UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228339
UNIVERSAL
LIBRARY

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

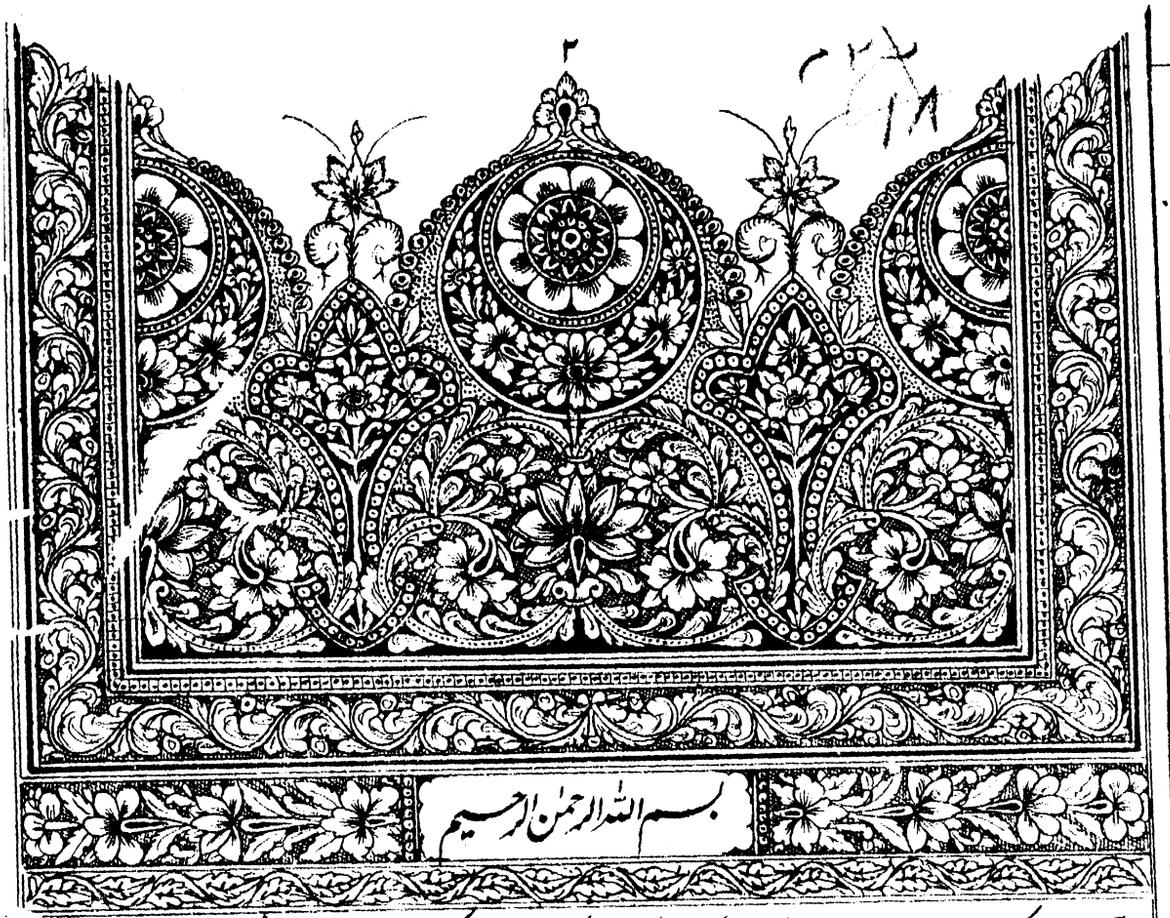
درین اوان برکت اقتران نسخهٔ دین و ایمان گنجینهٔ جواهر ایقان خزینهٔ لآلی اخلاق سید الانس والجان آئینهٔ
مکارم حالات خاتم پیغمبران صحیفهٔ محاسن عادات سرور عالمیان علیه وعلی آله افضل الصلوة والتحیة یعنی

مقدمهٔ معارج النبوة

مدارج الفتوة

مصنفهٔ علامهٔ جلیل فهامهٔ نبیل قدوة المحققین زبدة المدققین محدث کامل مفسر واصل صاحب حالات معنوی مولانا
ملا معین کاشفی قدس سره بالحسن الاخروی باهتمام ملا نورالدین بن حبیو خان مهتمم مطبع حیدری وصفدری

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع ممبئی هندی بار اول مطبوع گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا حمدی که صحائف لطائف طباق فلکی بنقوش تقریر آن موشح بود و ثنائی که صفایح مدایح

اوراق ملکی برقوم تحریر آن مرشح باشد **نظم** حمدی که بصحائف اطباق فلک | توقیع برکشیده که الکبریا ولک | حمدی که خود رقم زده بر صفحه قدم

کانرا بهیچ حادثه ممکن نگشته حک | حمدی که حمد ... | روزی که امتحانش دهد جلوه بر محک | بل حمدی که ترقیان مدایح معارج نبوت

در اصالیب متنوعه کامل صناعت وقوانین متشرعه شامل براعت از ترقی بذروه علای اوصاف کمال و تشبث بعروه وثقی نعوت جلال

آن بازماند و ثنائی که متمشیان مناهج سجایح رسالت و مسالک جوامع الکلم عبارت و معارک مجامع الفهم اشارت بمقتضی اقتضای ایجاز و صمم

اشارتی عجز از آن نرسد **رباعی** حمدی که صباح ازلش بود طلوع | تا شام ابد نموده ایقاع شموع | حمدی که ز تعمیم جان یافت شیوع

کان شامل نعمت اصولست و فروع | ثنا بارگاه احدیت و ایثار درگاه صمدیت خداوند برحق و معبود مطلق **مثنوی** اول و آخر بوجود و حیات

هست کن و نیست کن کائنات | کیست درین دستگه دیر پای | گوش لمن الملک زند جز خدای | تعالی شانه و تعظم برهانه که مقدس

ست در سمو صمدیت خود از احاطت بصر و متعالیست در علو سرمدیت خود از ادراک عقول مختصر منزه است در عظمت جلال از مشابهت

اعراض و جواهر و مبراست در قدرت و کمال از مناسبت اوهام و خواطر تعالی الله عن صفة الرجال | وعن وصف التفرق والاتصال

متی ما خل شیئ فی خیال | تقدس ربنا عن ذی الخیال | واجب الوجودی که سیمرغ کبریائیش را آشیانه حدوث و نرگس بابسط الجودی

که میزان علم و معیار عقل بعوت جلال و صفات کمالش نسنجد **رباعی** آنجا که سرادیرهٔ اجلال جلال | جانها همه واله و بنانها همه لال

ادراک حقیقتش تعقل کردن | زین عقل عقیله چون خیالیست محال | وبیران صحائف لطائف معارف و حکم و نقشبندان صفایح مدایح

جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشراق النبی بقلم رشد و رشاد رقم انشا حمد و ثنای او بر میکشند و مهندسان صنایع جود و هوشمندان

بدائع وجود بر طاق این نه رواق اخضر و سباط این هفت رباط اغبر تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهذبه اساس بی اندراس سیماس

بقیاس او مینمایند **قطعه** ذرات کائنات زبان برکشاده اند | اندر ادای نکته توحید یکبیک | بر ذات بیکمال تو دارد دلالتی

آیات کن فکان ز سما گیر تا سمک | مسبحان صوامع فلکی و مهللان مجامع ملکی را در سقف فیروزه گردون و طارم نیلگون بوقلمون زبان

مجز بیان بثنای کبریای او ترجم
وفصحای فصیح منطق و بلغای صبیح
مفرق که خطبای مدایح بلاغ و رقبا
مناهج براعت او صیاغ کرده و نعوت
جمیده او ش متکام **مثنوی** نظم تعظم
تا قضای وجود پیاسی بر افکنی
نمود پژ رحمت انزی تا باوج علا
بلاغ حمدش نمود اعتلا آفرید گار
کلنوک قلم قدرت و ابداع و فاطر
او اختراع رقم هستی بر علویات و سفلیات
کشیده و هر کو گران سنگ خاک او بوقت
حفظ سیارگ فلک ثابت و تمکن کرد
بیت این طرفه کبر بساط فرمان
من ست حقه کرد ...

... و اوراق موجودات را بحسب
اقتضای حکمت بالغه کرد ... البطائن بیک
و تشارک پیرا گرد انید بواسطه ... ق
و تلاصق ایشان از بطون و ... کان
اصناف نتایج از هویات و ... کان
بقضای وجود و تحری ... **مثنوی** نظم
آورد و ... ون
آن پدیدگ ... راست
یقین از ... زاده
شان بسته ... حتم
کبیا ... فلکی
دین ... کرد
مرحوم

عروم بپای ۞ تختۂ خاکی بکنارش نهاد ۞ زاحسن تقویم شمارش نهاد ۞ کوکبۂ چرخ بانجم نگاشت ۞ انجمن خاک بمردم گذاشت ۞ ساخت یک قطرہ آدم گهر ۞ طرفہ کہ نہ بحر بیک قطرہ دُر ۞ لمعات بارقات آفتاب جودش شعاشع ساطع انوار شهود برخاکپاک آدم مسجود منعکس فرمود و بحر مالامال جودش قطرات ارواح انسانی را بر فضای قطرات اکناف عالم جسمانی منجس گردانید و نظام سلسلۂ عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود فائز بجود انبیای دین پرور و اصفیای معدلت گستر منوط و مربوط ساخت و بتاج کرامت و دواج سلامت شان سرفراز گردانید و باوج مدارج فتوت و ذروۂ معارج نبوت برافراخت **مثنوی**

بہ تشریف غرت چو منواخت شان ۞ بچرخ برین جایگہ ساخت شان ۞ بجذب محبت ازین سطح فرش ۞ برآورد شان پایہ پایہ بعرش ۞ زقید طبیعت چو بگشاد شان ۞ بہ تخت شریعت فرستاد شان ۞ بیاری ایشان چو بندی کمر ۞ بود یاور تا داور داد گر ۞ کسی کو کمر بست در کار دین

کمر بست پیشش سپہر برین ۞ بعد ازان از میان اعیان ایشان سید الانبیا و سند الاصفیا محمد مصطفی را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بخلعت خاص اختصاص فرموده مبانی قواعد شریعت را بدعائم قوائم سیر پاکیزہ مخبرش مشید و معانی معاقد حقیقت را بکرائم عظائم اخلاق حمیدۂ الاعراقش ممهد گردانید تا باعانت آلهی و اعانت شهنشاهی اعناق سطوت قیاصره را بحسام احتشام پست و رقاب کا[illegible] دست ساخت و ندای

انا نبی السیف در عالم انداخت و لوای دولت ابدی و علم غرت سرمدی آدم و من دونہ تحت لوائی برین طاق ۔

لاجوردی برافراخت **مثنوی** محمد شہ لاجوردی سریر ۞ کز و گشت ہستی عمارت پذیر ۞ زدروازۂ شرع رایت فراز ۞ بگنج فلک کوہرا ن

محیطی چہ گویم چو بارندہ میغ ۞ بیکدست گوہر بیکدست تیغ ۞ بگوہر جہاران بیارا ستہ ۞ بتیغ از جہان داد و دین خواستہ ۞ کلید کرم بود در روزگار

لشاده بدو قفل چندین حصار ۞ فراخی بدو دعوت تنگ را ۞ گواہی برعجز آزو سنگ را ۞ لاجرم نفائس صلوات طیبات کہ شمائم آن فوائح سوانح روضۂ رضوان بمشام جان و دماغ جنان رساند و شرائف تحیات کہ اشعۂ لمعات بارقات آن ساحت با مساحت جان ارباب ذوق را چون طلیعۂ خسرو سیارگان مر عرصۂ آفاق را روشن گرداند **مثنوی** سلامی چون نسیم گل بہاران ۞ کہ آید از گلستان مشکباران ۞ درود روح پرور چون گل تر ۞ کہ گردانند دماغ جان معطر ۞ از صمیم دل و جان و حریم روح و روان تحفہ روضۂ منور و تربت معطر مطہر آن سلطان دار الملک نبوت و رسالت و شهنشاه تخت عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم خلوت گاه لی مع اللہ منتخبہ مقدمۂ لولاک شهسوار میدان افلاک **مثنوی**

سلیمان قدر دار الملک لولاک ۞ جنیبت ران تہ میدان افلاک ۞ فراز هفت مسند چار طاقش ۞ حریم حضرت غرت طاقش ۞ خورشید آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت سپہ سالار مضمار جاہد الکفار فرمان فرمای کرامت نمای فاعتبروا یا اولی الابصار شاہباز بلند پرواز دنی فتدلی عالی شان متعالی مکان مکان قاب قوسین او ادنی راز دار باوقار فاوحی الی عبده ما اوحی راست بین صاحب یقین ولقد رآہ نزلۃ اخری طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی عندلیب خوشنوای ان هو الا وحی یوحی **مثنوی** خرگاه برون زده زکونین ۞ بر درگه خاص قاب قوسین ۞ هم حضرت ذو الجلال دیده ۞ هم سر کلام حق شنیده ۞ از قربت حضرت آلهی ۞ باز آمده آن چنانکه خواهی ۞ گلنار شگفته از جبینش ۞ توقیع کرم در آستینش ۞ آورد برات رستگاران ۞ از بهر چو ما گناهکاران ۞ ما را چه محل که چون تو شاهی ۞ در سایۂ خود دهد پناهی ۞ نام سلطانی صاحبقرانی میگویم که نصب آیات رایات بنیات همایونش کسرای ایوان کسری را مقارن و رفع ملت رایت میمونش خفض دانهدام قصر رفعت قیصر را متضمن **مثنوی** افتاده ز رفعت تو کسری ۞ بر کنگرهای طاق کسری ۞ در دور تو مه بچرخ اخضر ۞ بشکست چه جای قصر قیصر ۞ فصیح زبانی که در معرکۂ فصاحت چون انا افصح زوشیران بیشه بلاغت را در میدان مکاوحت تصدی معارضت مینمودند با نامل اعجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد ملیح بیانی که در جلوه گاه صباحت و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعانی در چاه نسیان او فتاد **نظم** زنو حسن بخش پرتوی بیوسف تافت ۞ بمصر خوبی ازان منصبی عزیزی یافت ۞ چو شد مسخر صیت جمال او آفاق ۞ حدیث یوسف و حسنش بچاه غرب شتافت ۞ فرخ قدمی کہ تحدیث مقدم شریفش برسم تبشیر و تکریم بمنطق عیسے

وکلام سکلیم علیہ السلام کہ بود و در آمد او صاف
جمیل و بود منعوت بنعوت و تجلیل معظم
و بود الذی
بشارت بصیغہ و لسانہ بود ہی الانام قبل
انجیل بود عن فصلہ نطق کتاب
و نبوت بعقود مہ التوراۃ و الانجیل
کہ مبعوث و تراق بداع از ل اخلاق اللہ تعالیٰ
و مرجع اہل بقعہ اول بظلم ہاشمی وجود
او انوار و ظلم ہاشمی وجود
و عدم عیش حیات و فوت و حرف
ایجاد و موت بہ بود کہ نقشبند
قدرت بر صدر لوح حکمت رقم اولیت
بشہود نور این سید دانی غطت
بنگاشتہ بعد کرد اول ما خلق اللہ تعالیٰ
نوری و ضیای بیدای عاطفت
کہ باد و بہای بیابان محبت ست
سنبلہ مطہر و وجود او جان جود و کشاد
بود و صلای باقی شراب میثاق در
بود و صلای فتح ابواب رحمت و مغفرت
بر مسند اجابتش جان جہان
و سنت نمود و بود آنچہ بر زبان حضرت
و سوگندان یزدان حضرت عزت
نوران علیہ السلام الاف الف صلوات
صلی اللہ علیہ و سلم آل و اصحابہ اجمعین
و رافت و رحمت بر امت او
ابو القاسم محمد

مثنوی

محمد چو شاهست و عالم چو خیل ✻ که مقصود او بود و جمله طفیل ✻ صلای کرم چونکه در داده شد ✻ جهان جمله از نور او زاده شد ✻ بمعانی
پیشگاه الست ✻ طفیلی خورخوان او هر که هست ✻ خدائی که هستی نمودار کرد ✻ ز بهروی این سکه بر کار کرد ✻ سپهری بیاراست
مانند باغ ✻ ز نوروی افروخت دروی چراغ ✻ زباغ رخش هست بستان گلی ✻ دران باغ روح الامین بلبلی ✻ زمین تا فلک یک
غبار رهش ✻ ازل تا ابد یک تماشاگهش ✻ درود نامحدود بر آل و اصحاب و خیل و اخر تابعان و احباب او که قصر ملت سرا پرده
شریعت بیضا بزیب وجود و نور شهود ایشان مزین و آراسته گشته و بساحت دین مبین از شوک شرک و ضلالت و خاشاک بدعت
و جهالت بمیامن مساعی جمیلهٔ ایشان پیراسته شد ✻ علی ارواحهم تحف التحایا ✻ من الله الذی خلق البرایا ✻ ما طلع النجم من السماء
نجم اطلع من بسیط الغبراء ✻ اما بعد چون قادر علی الاطلاق و فاطر خلاق جل ذکره و عم برهه بمشیت که او بود و با او نبود هیچ چیز ✻ همانا که
اکنون همانست نیز ✻ بر تخت عزت و غیب هویت و رای استار عظمت و جلال کبریا و کمال بنقاب اخفا و حجاب اختفا مختفی و محتجب بود چنانکه
فرمود کنت کنزا مخفیا کما قال قدس سره نبود هیچ کسی غیر او بملک وجود ✻ نه چشم غیر از ان روی گنج پنهان بود ✻ خواست تا انوار مظاهر
معرا از کیفیت بطون و چرای خود را ار بطون مکنون و خفا بر فلک ظهور و سنا جلوه دهد و از افق فضل و الوهیت مطلع رحمت و
ربوبیت اشعه لمعات صفات جلال و جمال خود را لامع گرداند چنانکه قضیهٔ فاحببت ان اعرف تو ضیح آن مینماید لاجرم بحکمت بالغه و
قدرت کاملهٔ ایجاد ممکنات و ابداع موجودات فرمود که فخلقت الخلق لاعرف و صفات علی و اسماء حسنی خود را در مظاهر کونی و مرایای
عینی جلوه گر نمود کما قال قدس سره ای پرتو جمال تو ذرات کائنات ✻ هر ذره را ز نور تو آیات بینات ✻ بر صفحهٔ وجود بجز نقش تو نبود
ذاتی تو مینمود ز آئینه صفات ✻ بعد ازان هر جنسی را ر اجناس موجودات مظهر صفتی از صفات و مجلی اسمی از اسما گردانید و تکمیل دائرهٔ ایجاد
بوجود عجیب و ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطهٔ دائرهٔ کمال و مرکز محیط فضل و افضال ست و غنچهٔ وجود او ست که بتنسیم لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گلستان فطرت شگفته و قصر هویت جسیم کریم او ست که بدستیاری فضل جسیم خمرت و طینته آدم
بیدی در معمورهٔ ابداع ارتفاع یافته ✻ مثنوی تیغ قضا خامهٔ فطرت شگافت ✻ بر ورق صنع بسرعت شتافت ✻ صورت نیکو بدی
بدی در کشید ✻ با خطی در همه اندر کشید ✻ رایته چون بخلق آدم رسید ✻ صورت خود بر ورقش بر کشید ✻ ساخت برای رخ زیبای خویش
آئینه بهر تماشای خویش ✻ عشق چو شد صیقل و جان آئینه ✻ نور خدا تافت ازان آینه ✻ آئینه کان شده منظور او ✻ گم شده آینه در نور او
بعد ازان از انواع این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیهم السلام برگزید چه بر رای عالم آرای ارباب بصائر
و ضمائر عقده کشای اصحاب سرائر چون آفتاب لایح و چون مشکناب فایح ست که اساس استفاضه از مبادی فیاض و بنای استفاده از فیضان
فضل مستفاض بستنی بر ثبوت مناسبت که میان مفیض و مستفیض پذیرد و هر چه گاه که مفیض در تقدیس ذاتی و تنزیه صفاتی بکمال اطلاق
موصوف باشد و مستفیض بواسطهٔ علائق بدنیه و قیود بشریه بتعلق و تقید معروف ضرورتا و اسطه باید میان آن اطلاق کلی و تقید
جزئی ذو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضهٔ تعلم از مبادی فیاض تواند نمود و از جهت تعلق جسمانی افاضهٔ تعلیم به بنی نوع خود
تواند فرمود بیت بس فرود آیم من از چرخ بلند ✻ تا شلسته پایگان بر من تنند ✻ لاجرم انبیا علیهم الصلوات و السلام بر خط وسط
وحدت مشترک ایستادند تا مرایای قلوب را که مطلع انوار غیب الغیب ست از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفادهٔ انوار
قدس و استفاضهٔ اسرار انس مشغول گردانند و متابعان دین قویم و دوبران طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسر چشمهٔ آب حیات
معرفت رسانند که او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها پس چون معلوم
شد که ابتدا بمدارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال بی اقتدو بی متابعت اهل فضل و کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال

دست نبیه بکمال قال قدس
سره اگر باو نرسیدی تمامی بسر در
راه او پویی ✻ ذات منقطع نشان
پایی ✻ این ره که او گران پایی ✻ تا
دامن مردی بچنگ جان بکش گرد
که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان
پایی ✻ و چون تخلق باخلاق
انبیا و توسل بایتاع ائمه اصفیا که هر یک
مظهر کمال و مطلع جمال بوده و تمکن
بلطف عمیم و فیض اکرم جل و کرم
طریق نجات و قافله سالاران
والذین اذا قوتوا لعلم درجات حضرت
سید الرسل و خاتم النبیین قرة
العین آدم و اولادمیان و در الناج
عالم و عالمیان ابو القاسم محمد بن عبد الله
حبیب مقربان لی مع الله وقت یسعنی
فاعلم انه لا اله الا الله ملجا جمله
انه شهید الله محمد رسول الله علیه
و علی جمیع الانبیا و علی آله و اصحابه
براه طریق الاهتدا و در اره سبیل
الاقتدا را بمزید اختصاص شرف
صحبت خاص مخصوص گردانیده
بصفات کمال و نعوت جلال بپایه
و اتباع او را بواسطه وصول بمزید
علای و صال و رتبهٔ و فی جاه و جلال

خود ساخت و در تمهید قواعد خدمت و تشیید معاقد متابعتش نوید محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم پس مستر شدان سبیل نجات و مستطلعان انوار ذات را از مطالع صفات اتباع سید السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از اهم مهمات آمد **مثنوی** راه روی کو بطریق صفا ✣ رفته قدم بر قدم مصطفی ✣ بر قدمش بر سر گنج قدم ✣ بسته بران گنج نهانی علم ✣ بر در او هر که ارادت نمود ✣ زنده جاوید شد ار مرده بود ✣ در بن هر کس تن او جان شده ✣ نفس که دیو ست مسلمان شده ✣ چون اتباع آن سلطان جهان مطاع بی معرفت اخلاق و شمائل آداب و فضائل افعال و صفات احوال و سمات ذات آن بابرکات متصور نبود لاجرم مستجزان اخبار سید البشر صلوات الله وسلامه علیه بعد از تصحیح احادیث از کتب صحاح و تلقی اخبار و آثار از انس فصاح پرده اختفا از جمال خجلگیان حرم سرای اصطفا برداشته و تمامی همت و کمی نهمت بر احیای مراسم دین و ابقای معالم یقین گماشته بترتیب کتب جامعه که تحقیق افعال و احوال و تبیین سمات و صفات گزیده فعال پاکیزه خصال تواند نمود پرداختند و اعلام اعلام بر طریقه مرضیه و سنن سنیه محمد صلی الله علیه وآله وسلم از برای ارشاد خواص و عوام برافراختند و ناهجان مناهج شریعت غرا و سالکان مسالک ملت حنفیه بیضا بمقصد الاقصای معرفت و غایت القصوی محبت مصطفی صلی الله علیه وسلم که بعضی از واجبات و برخی از فروض کفایه داشته اند دلالت نمود ند زاد الله برا هینهم و ثقل بالحسنات موازینهم صد هزاران آفرین بران انفاسی که چنین نفائس در یاد گار گذارد و همچنین عرائس در کنار روزگار نشاند **مثنوی** نشاندازان مرد بهقان خجست ✣ که تا بهره یابد از و نیکبخت ✣ ازان ساز آیینه صاحب نظر ✣ که تا حسن خوبان شود جلوه گر ✣ شهی کو نهد بر سر زر رود ✣ نهد گنج و مفلس تو انگر شود ✣ ز گنج تو سرمایه برداشتند ✣ ز جود تو رایت برافراشتند ✣ و از جمله متابعان ایشان فقیر بی بضاعت حقیر بی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین الصمد المستکین معین المسکین بلغه الله مناه و جعل اخراه خیرا من اولاه بعد ازان که بمطالعه کتب احادیث و سیر و تتبع روایات و اسانید معتبر پرداخته و بسیاط انبساط از برای موعظت انام در رقبه الاسلام هرات حمیت عن الآفات انداخت هر جمعه بعد از ادای صلوات در مقصوره جامع هرات در مسند اباواجداد باوجود عدم سبیل افاده و ارشاد و مسلوک میداشت و بر صفحات ضمائر ارباب بصائر به بیان تقریر نقوش و تفسیر قرآن و رقوم حقائق کشف عیان می نگاشت لعاب جلال امر و نهی که از دهان بابرهان آن مهبط الهام و وحی در جام جان و ساغر روح در روانش ریخته بودند باد و به نصائح معجون ساخته بخورد سر و مزاجان علت غفلت میداد و حجب ظلمانی آب و گل از جمال نورانی جان و دل باد اد ارشاد و اسعاد رشد و رشاد میکشاد و میگفت **مثنوی** چو مستانه در بزم مستان شدم ✣ بجان ساقی می پرستان شدم ✣ به پیمودم از جام گفت و شنید ✣ شرابی بمستان هل من مزید ✣ ازان می که جانها طرب میکنند ✣ ز خمخانه من طلب میکنند ✣ کسی کو ز جام شرابی چشید ✣ ز هستی چنان شد که خود را ندید ✣ ببرقع کشائی بهنگام بار ✣ بود عاشقان را بمشاطه کار ✣ ز معشوق برقع برانداختن ✣ ز عاشق بپالیش سر انداختن ✣ و چون از مجلس عام بخلوت خاص پرداخت بقیة الایام را بار تقام نفائس الکلام و عرائس الاقلام مصروف میساخت تا چند نسخه از درر لطائف عبارات و غرر شرائف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید از جمله آنها یکی تفسیر الدر مشتمل بر چند دفتر دیگر اربعین مسمی بروضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین چهار مجلد دیگر بعضی هنوز مسود و باچند رساله دیگر از تتمه الاوقات و قصص التنزیل و مجالس تبه در تذکیر و غیره آن مرقوم گشت و در اثنای این امور بزرگی از عظمای شریعت که بعلم و کمال و غزو جلال حسب و نسبا بر اکابر روزگار فائق و مرجع الیه عوام و خواص خلائق بود این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام مبادیه تقریر سیر محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم دلالت فرمود و هر چند که این کمینه بنابر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفا می نمود آن بزرگ در مبالغت میفزود تا بنابر اشارت شریفه این فقیر حقیر بران امر خطیر اقدام نموده در غره شهر ربیع الاول سنه احدی و تسعین و ثمانمائه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان مبتنی گردانید و مجلس چند در سیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر وتیره مجالس تذکیر در سلک تقریر کشید و بمسامع مجامع صغیر و کبیر رسانید و قریب به پنجاه

ترقی بمدارج معارج نبوت و رسالت و ترقی از سالک ممالک جهالت و ضلالت محتاج بودند تبیین طریق موصل تحقیق و تعیین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین ست صلی الله علیه و آله وسلم تا طریقهٔ ستا بعتش مسلوک داشته بذروه علای مقاصد و عروه وثقای مطالب واصل گردانند بمجلس این مفلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور و مستجمع اوضاع و اطوار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بسابقت مبادرت مینمودند و بگوش هوش نام و پیغام سید انام علیه الصلوٰة والسلام شنوده زبان جان بنعت و درود سیدانس و جان گشودند بعمری مجلس چند آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و مقرون بنعت محمدی عم برکه سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت در دهان غیرت گرفتند و از مهبط مرقد تا مصعد فرقد و از قرار زمین تا مدار پروین آمین تحسین آن بستند مثنوی مجلس آراسته چون بزم قدس * مست حریفان همه از جام انس * بزم نشاطی که فلک رشک برد * نقل نزول داود می از اشک برد * نغمه مستان مسبوح الست * معرکه بزم ملائک شکست * غلغل تسبیح و خروش درود * اهل ولان پرده توازی سرود * بزم بقا بود دمی باقیش * در خور رندان و معین ساقیش * باده بده سان بقدح ریختم * کز دل مستان فرح انگیختم * بعد از آنکه این مجالس شریف المفارس بتوفیق الهی و اعانت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم سمت اتمام پذیرفت و شرف اختتام یافت فذلک چند که برسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ و تسهیل تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشت فتری شد منشورة الاوراق و نسخه مجتمع گشت منظومة الاشواق بعضی از اعزه که از زمره اهل قلوب و مستکشفان اسرار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقت واقیه بمذاق وفاق شان رسیده و بمشام جان شمیمهٔ از فوائح عالم قدس و نکهتی از روائح مهب انس استنشاق نموده و از روی ارادت بطریق استفاضت از لکات مجالس میلادیه و استماع سیر مقدسه حضرت نبویه صلے الله علیه و آله وسلم کرده بودند در مقام سپاس التماس نموده استدعا فرمودند که ای معین اگر این اوراق منشوره و این لالی منثوره که بواسطهٔ ضیق محال از مضیق اجمال بفضای تفصیل انتقال ننموده و تنقیص اغلاق و اشکالش بتکمیل انشراح و بیان انحلال نپذیرفته و از حضیض تسوید باوج تبییض رسانی و الفاظ مجرده و عبارات ساده او را خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع و تاسیس بر قاعده فصحا و تیره بلغا از نظم و نثر ولف و نشر بپوشانی مزیور لطائف و اشارات و جلی نکات و بشارات آراسته و تبرئین تمثیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراسته گردانی بر آینه که مقبول انام و مطبوع طباع خواص و عوام خواهد بود اما فقیر را گاهی قلت مایه و گاهی ضعف درایه مانع این معنی می شد و گاهی کثرت شواغل و هجوم مشاغل این امر در تسویف میداشت گاهی قضیه سنیهٔ خلف النسل من الف سبب اقدام می شد گاهی مثل من صنف قد استهدف باعث احجام میگشت تا بعد از استخاره من الله تعالی تقدس و تعظم و استجازة من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم التمس دوستان مبذول داشته **بیت** بطالعی که تفاخر کند بران انجم * بساعتی که تقاضا کند بدان تقویم * قلم مشکین رقم برداشتم بر صفحه روزگار بنگارم اقتدا از نقش بدیع نگاشتم و از برای موانست دوستان حاضر الارواح و مراسلت عزیزان غائب الاشباح یادگذار داشتم ان آثارنا تدل علینا * فانظروا بعدنا الی الآثار * همانا اگر بدیدهٔ انصاف در اوصاف کمال عرائس المجال این نسخهٔ عدیم المثال نظر کنی نقود عباراتی بینی لفظا اوق من نسیم السحر و فی السحر در شان اوست و کنوز اشاراتی یابی که معناه احسن من الزهر علی المطر برهان او از فوایح فواتح و شمایم خواتمش نسایم نسیم فروح و ریحان و جنة نعیم می دمد و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع البنیانش در افق آسمان ضمیر مهر معانی دلپذیر می درخشد **بیت** معانقه ضوء الصبح اما سواده * قلیل مغشی بالنجوم الزواهر * معانقه قد اسکرن کالراح مهجتی * واطرین روحی کاصطفان المزاهر * **مثنوی** سخنها که چون گنج آگنده بود * بهر نسخه برداشتم مایها * برو بستم از نظم پیرایها * گزیدم ز هر نامه نغزاو * ز هر پوست برداشتم مغزاو * بر ضمائر روشن سرائر ارباب بصائر پوشیده نیست که عروج دل و جان بشرفات عالی ارکان مسند قبول او صعود روح و روان برغرفات رفیع البنیان قصر وصول تفحص اخبار و تتبع آثار حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله وسلم میسر تواند بود و چون سبیل ترقی بمدارج فتوت و طریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعه این کتاب مبرهن و بمشایعهٔ این خطاب معین می شد لاجرم مسمی **بمعارج النبوة فی مدارج**

الفتوة گشت مشتمل بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه چنانکه نعت مقدمه محتویست بر مدد و مناجات الهی و نعوت صفات و خصائص ذات و فضائل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم مشحون بلطائف و اشارات و مزین بصنائف بشارات و رکن اول اش متکفل ذکر نور شامل آن سرور و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم است و انتقال از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن دره کامنه در صدف رحم آمنه و رکن دوم در واقعات انبیا سبعه که عبارت از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و ابراهیم و اسمعیل ست علیهم السلام که از جمله اباء کرام سید انام صلی الله علیه و آله وسلم بوده اند و رکن سوم در سلسلهٔ انساب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم انتظام نموده و تفصیلات بالطائف و نکات بسیار و شرائف حقائق و اسرار که برای ما تقدم و فضلای متاخرین باقلام مشکین مقاطر در مصنفات سیاق بیان تفاصیل آنها نیز داخته اند کند بیان در شرفات عالی بنیان آن نانو ساخته اند بین گشته و ران ثانی این قصر رفیع المبانی منتظم و قائع ایام ولادت باسعادت و ذکر

وذکر اسماء شریف آن عنصر لطیف در عنوان این رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضی مصروح و بعضی مرموز و ذخائر بشائر بامبائر و قائع دائر در مدت چهل سال از سن شریف آن مرکز دائر افضال در کنوز رموز همین رکن مخزون و محزوز گشت و رکن ثالث مشتمل ست بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و وقائعاتی که از روز بعثت تا بشب هجرت بوقوع پیوسته و درین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته و بواسطهٔ اهتمامی که مؤلف کتاب را در باب واقعه و ابتهاج معراج بود و نیز رکاب بنان که چابک سوار میدان بیانست او هم مشکین بسنام عنبرین لگام کلک سبک رفتار شکرافشان عنان تحریک بپنجه متمسک باز نکشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیهٔ این کتاب بمعارج النبوة و استقصای قصهٔ معراج و استیفای این واقعه بابتهاج بود و رکن رابع احاطهٔ واقعات شائع از ایام هجرت تا بوقت رحلت سمت ورود یافته بروجه ایجاز خالی از اخلال و عاری از املال نموده و خاتمة الکتاب معجزات مشهوره که در کتاب معول علیهما مذکورست از عقلیه و نقلیه و ذاتیه و خارجیه استیفا نموده و درج این خزانه عالی برج دربار گوهر نثار بختم کمال و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف برین طریقه شائع و عرف اصحاب تصنیف برین تیره واقع گشته که هرگاه از مخدعهٔ ضمیر نسخه دلپذیری چون دُر مکنون از صدف باشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب شکین نقاب بر منوال عروس محروس بمشاطگی خامه و مداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس جلوه گاه ناز و استیناس جمال نماید آن عروس نامفروشاهی کنند و بدرقهٔ راه و وسیلهٔ مکنت و جاهی گردانند و معین مسکین را چون تشبث بذیل کرم الهی و تتبع بخیل و چشم و خدم حضرت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم عروهٔ وثقای مقاصد و ذروهٔ علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاطرش از مزخرفات عالم ظاهر اعراض نموده و نظر عالی منظرش از اعزاز و اکرام و احسان و انعام خاص و عام اغماز فرموده و از جملهٔ تالیفات مجدده و تصنیفات مشیده فقیر را دو نسخه مرقوم کلک بنان و منظوم سلک بیان گشته بغایت خجسته پیکری و دلپذیری و دیگری در سیرکه گویی باد و سراج وهاج اند در سواد لیلة الداج چون دو نور و بصر یا دو مصباح ارواح اند در مشکوة فوز و فلاح چون دو دیده در یکی اربعین مسمی بر وضة الواعظین در شرح احادیث سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و دیگری معارج النبوة در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم زاد الله تحیته و کرامته لدیه که عبارت ازین کتاب عالی خطابست آن نسخه نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم مختوم گشت از لطف عمیم حضرت احدی جل ذکره که خزینه کشای عطایای فتح و فتوحست و مسئول از خلق عظیم جناب محمدی عم بره که زنگ زدای مرایای قلوب و روحست مامول آنکه بضاعت مزجات معین بیچاره را بکمال کرم قبول فرمایند و برحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این صاحب ارادت در حین تلقین شهادت بگشایند و جرایم صغائر و کبائر او را در آن روز پرسوز و یوم تبلی السرائر عفو فرموده بدرجات جنات بموافقت والدین او تو العلم درجات برضا و لقا مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب اذهان مستقیمه آنکه هرگاه که قناع مبانی از وجوه عرائس غوانی این نفائس معانی که محتجبند در استار عبارات انیقه و مستتر در براقع استعارات رشیقه بگشایند و درین مرایای انوار جام کیتی نمای اطوار سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه که فروزندهٔ چراغ بصیرت و آراینده باغ سریرست نظری اندازید و شوق آن نقد قلب و روان را بوجه ایثار در مشاهدهٔ دیدار این عرائس آبکار که شواهد خلوتسرای اسرارست دربارند و چون انتهاج بمنهاج لطف تالیف و ارتقا بمدارج حسن ترصیف بازیب الفاظ مستقیمهٔ لطیفه و زیور کلمات مستطابهٔ شریفه مشاهده نمایند آنکه جواهر ادعیه صالحه و زواهر اثنیه فاتحه شمار مقدد اعی که مساعی این خیر و بادی این امر است کرم فرمایند تا این خاکسار بادپیمای دسوخته آتش حسرت و ندامت را آبروی بجناب قدس الهی جل و علا و آستانه نبوت پناهی شاع بره حاصل آید سعیش مشکور و ذنبش مغفور گردد و دران زاویه لحد بعنایت ملک احد مسرور انه غفور الرحیم شکور و مقدمة الکتاب بدان وفقک الله تعالی لما یحب و یرضی که متصدران صدور منابر و تذکیر و متحیران فنون بصائر و تبصیر که سباقان مضمار شرح و بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بوده اند و بادادا انواع فضائل و استعداد برسند افاده و ارشاد استناد فرموده اند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد گزاف + مگر اسباب بزرگی

همه آماده کنی + و بعد از آن توقف نکنی که موقوف علیه متعذر و متعلق بفضولی که موصول و فروع این اصل خطیر اعلوی گردد اصول و فروع این اغراض شریفه مجالس شریفه و فصول منیفه ست نموده مقدمات و فصول فرموده اند چنانچه خود در امر بمعروف بر فروع و اصول و مستدلش حضرت احدیت مقدمه بسیاس و مستدلش بسجاب قدس و مناجات و رفع حاجات و بعد و مصلی قبل ذکره بنماز و فصل صلی الله علیه و آله و سلم بر آن ترتیب داده اند و تخلف و وجوه متخلفه و فصول مختلفه بر آن مرتب گردانیده اند و مجلس اجهار فصل در تزیین و تشخیص معانی و تحلی فصلی و حل الفاظ قرآنی و تشریح و قرائنی بیان کرده و فصل و تشریح احادیث متناسبه و بشائر و نذائر و استعانه و وعظ و نصایح متقارب و تقاضای حال بفصاحت مقال و تقدیم مسائیده و فصل دیگر در اشارات و لطائف و نکات و معارف بعبارات انیقه و اشارات رشیقه بیان متضمن و فصل چهارم در تحلی و تحقق بحقیقت اندوه و فصل پنجم در بیان آنکه عشق و محبت و ارکان و دقایق و حقیقت عشق و فنا و بقا و شرایط

شراب وحدت ریخته وحریفان بزم قربت را مست و سرانداز نجلوتخانهٔ راز فرستاده تا این نرمه در حریم حرم انس بمزامیر قدس واداد شیخ جلال الدین رومی
فرموده **نظم** چندان بریخت باده بر خاک ما زبالا ✣ هر ذره خاک ما را آورد در علالا ✣ سینه شگاف گشته چون چشمه صاف گشته ✣ دل در طواف
گشته از جام حق تعالی ✣ ای عشق با تو هستم و زاده تو مستم ✣ وز تو بلند پیوسته می دنی تدلی ✣ ای جان چو رخ نمودی جان و دلم ربودی
چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا ✣ **حاصل الکلام و مقصد المرام** آنکه اگر مجالس میلادیه را فصول مختلفه مناسبت است که خود در وی
بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر یک نهج مقرر است فاما ترتیب هر مجلسی بحمدت و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت سید السادات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات باذکر نبذه از فضائل و شمهٔ از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که مناسب بود فقیر در اکثر مجالس بر ترتیب
مبادرت مینماید لاجرم مقدمهٔ این سیر پاکیزه مخبر را مشتمل بر چند فصل ساخت فصل اول در تحمیدات فصل دوم در مناجات فصل سوم در مناقب
ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات فصل چهارم در فضائل و خصائص آن پیغمبر بابرکات فصل پنجم در فضیلت ثواب
صلوات و محامد و مناجات و نعوت آن عالی صفات هر یک دوازده عدد اتفاق افتاد و همیشه بیشتر بزرگان این فن مجالس میلادیه را بر دوازده
مجلس بحمت اختصار فرموده اند تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد ست مجلس آخرین که ذکر وفات ست در روز دوازدهم که بروایت
مشهوره روز وفات آن بوده موافق افتد و چون فضائل ذات و شمائل صفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حصر و حصا بیرون بود
و در ذکر آنها رعایت عدد مناسب نمیتوانست تا انچه گزیده و پسندیده بود در سلک انتظام کشیده و بالله التوفیق والهدایه **الفصل اول فی تحمیدات**
وهی اثنا عشر التحمید الاول حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر در و دیوار قصر وجود انسانی
نقوش اسرار و معانی این حمد نبگارد و شکری که فراش لطف الهی شموع جموع نعم نامتناهی بشعاشع سواطع آه سحرگاهی در مسالک بواطن
طالبان ارنا الاشیاء کماهی منور حضور آن شکر برافروزد **رباعی** حمدی که چو از سینه صعود شن بینی ✣ در بارگه قدس رود شن بینی ✣
شکری که چو در سر وجود شن بینی ✣ مستغرق انوار شهود شن بینی ✣ بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در سنجل مصیقل وجود وجام
گیتی نمای شهود او تجلی گردد و شکری که عرائس نفائس انفاس قدسی در جلوه گاه حرم سرای انسی بزیور انوار ابلاغ وحلی بلاغ متجلی شود
رباعی حمدی که ظهور نورش از ممکن غیب ✣ سر بر زده از مطلع تحقیق زجیب ✣ بزدوده ز آئینهٔ دل ظلمت عیب ✣ بنموده در و نور یقین
بی شک و ریب ✣ **نثار** بارگاه پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان باد ای نوای حمد و ثنا در محاذات اوراد
آلاء و نعمانهایت اکرام و غایت انعام اوست نور نور حدیقه شاکران که مصباح مشکوة حدقه جانست مقتبش از اشعهٔ شعلهٔ الهام اوست عقول
فحول دانش میشه اولوالالباب احاطت کنه صمدیت او حیران ابصار نظار بینش اندیشه اهل اعتبار در ادراک سر او قات احدیت او سرگردان
رباعی در بادیهٔ عشق تو سرگردانم ✣ در وادی جست و جوی تو حیرانم ✣ از عشق تو تا بجان من فرقی نیست ✣ جانم همه عشق تست و تست
عشقت جانم ✣ **نام** معبودی میگویم که فاتحهٔ فاتحهٔ صحیفهٔ لطیفهٔ بیان مقرون باختصاص سورة الاخلاص توحید اوست و نقد تمام عیار دار الضرب سینهٔ سخنوران که عبارت خاص
ایمان و گوهر از هر عرفان است مسکوک بسکهٔ تحمید و تمجید اوست و جوهر منقولات از معادن ضمائر صاحال تحقیق اسرار الوهیت اوست **رباعی** هر قطره که بکنه دریا نرسد ✣ هرگز ذره
بافتاب لا نرسد ✣ در راه تو جمله قدمها گم شد ✣ تا هیچکس در تو رسد یا نه نرسد ✣ زو اهر معقولات از مکامن خواطر ظاهر بتصدیق اقرار ربوبیت
اوست **رباعی** ما را خواهی جمله حدیث ما کن ✣ خوبا ما کن و زهمه رو با ما کن ✣ ما زیبائیم حدیث ما زیبا کن ✣ با ما بدل مباش دل یکتا کن
عشق جمالش کمند طلب گردن جان ارباب جد و طرب انداخته شوق وصالش زوایای بواطن ارباب شهود را از متاع بقاع وجود
باز پرداخته مشاطهٔ تجلیات جلالش عکس انوار جمالش در مرایای قلوب اصحاب یقان نموده صیقلی توجهات لایزالیش بمصقلهٔ اشتیاق وصالش
جام جهان نمای ارباب عرفان را از کدورات ظلمات خذلان زدوده **نظم** آئینهٔ وجودم چون گشت منظر تو ✣ گرچه نبود قابل شد خوب در بر تو

آفرینش تا بانقراض عالم بینش فرشتگان و کروبیان و مقربان و روحانیان در برابر انوار تجلی و شعاع اشارت تا سرمدی حضرت جبار ازل حدیث درمی آیند و همه از سطوت نور و هیبت ظهور بنا بر غیرتهای سوزندو خاکستر میگردند و هنوز این فرقه تمام ناسوخته که طایفه دیگر در آرزوی

این مقام از دحام تمام نموده جان بر کف انتظار نهاده موقوف شما ایستاده **نظم** ×

ای به تیغ ابتلا خون محبان ریخته	ولبرا خون عاشق چند هزاران ریخته	آبروی عاشقان خود فراوان ریخته
نظره ترکز بهر قتلش منتظر صبدان شما	بلکه صبدان بقا بر جان ایشان ریخته	جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته

ای درویش در انجمن ملک بزم فلک نام عشق بود و نشان محبت اما از انروز که باز آدم قدم وجود بگفت شهود نهاده ملائک مور بسجود او گشتند در آینه وجود آدم

جمالی بر ایشان متجلی شد رباعی	دنیا فغفور و قیصر خاقان را	دوزخ بدرا بهشت مزینان را
جانان ما را و جان ما جانا نرا	بعد ازان در میان ایشان گفتگوی محبت پدید آمد چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس	
سره فرموده است ×	تا ملک کردند آدم را سجود	عشق ستان یکذره آمد در وجود
تا ابد در خدمتش بشتافتند	تا نیامد جان آدم آشکار	ره ندانستند سوی کردگار
زو کلید هر دو عالم شد پدید	آنچه جمله عرش می پیمانستند	تا بتوفیق خدا بر داشتند
زانکه آدم هر دو عالم بود بس	نام خداوندی می شنوی که ملئه ملائک خضائر ملکوت ماهیات محامد الهیات اوست در دو سبحان صبح جامع

جوامع جبروت مذاکره اسماء حسنی و مشاهده انوار تجلیات ذات و صفات اوست تا شیر صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل ربانی بر نیاید

مناشیر دولت امن و امانی جز از فدلک آثار لطف سبحانی ورونی نماید رباعی	گر چشم من عجز ظالبگار تو نیست	تا ظن نبری که جان گرفتار تو نیست
نی زانانم که دل خریدار تو نیست	خود دیده ما محرم دیدار تو نیست	ای از اشراقات شعه خورشید جمالت در و دیوار قصر وجود روشن
وای از نفحات نسایم چمن افضالت سیاحت دلهای عارفان گلشن ربانی	ای گم شده دیوانه و عاقل در تو	سر رشته ذره ذره حاصل از تو
تا در دل من صبح وصالش تو دمید	گم شد دو جهان در دلم و دل در تو	

نقل است که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در مشاهده محبوب در دو کون مشتغل مستانه وار بهر در و دیوار که رسیدی بوسه بروی داد و در و بسنگ و کلوخ او نهادی و اشک خونی از دیده می ریختی و آه سرد از سینه سوزان می انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار نگشاید و از آینه تیره خاک جمال پاک نماید بوسه دادن بر در و دیوار و از درد نالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون گفت

کرد که تا من بقدم صدق بکوی لیلی در آمدم بغیر روی لیلی چیزی دیگر در نظرم نیامده **مثنوی**

من ندیدم در میان کوی او	خاک اگر بر سر کنم لیلی بود	بوسه گر بر در نهم لیلی بود
کوی لیلی نبودم جز روی او	هر بصر را صد نظر می بایدت	هر زمانی صد بصر می بایدت
تا بدان هر یک نگاهی میکنی		

چون گدا هنگ شاهی میکنی **ای درویش** حقیقت ما رایت الا شیاء الا و رایت الله فیه بیان میکنم و تحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم عیان می نمایم هیچ میدانی که چه میگویم از بنکه بقبضه اقتضا و انامله قضا کوی گریبان وجنبه وجود و بند و کشای فرط نعم وجود با قامت با استقامت آدم مسجود بگشود و از مشرق عنایت بقبضه هدایت دریچه صفات از برای پرتو خورشید نور ذات مفتوح گردانیده جنود که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال دلربایش قطرات صهبای احیای دلهایش را در کام جان عاشقان چکانید صد هزار مست لایعقل از درون زاویه دل بلبل وار در مشاهده گلزار سر از غلغله پرولوله

لیس فی الوجود سوی الله بر کشیده گوش هوش و سمع جمع عاشقان دیوانه از دریچه من القلب الی الرب روزنه از دهان توحید

دار احفاظ وحفظا من کل شیطان ماردست بوقوف نور وآیات سرود باملاء دبیر تقدیر او نشان میکند نبات النعش چون عروسان بآنگار ونقش
بتخت لاجوردی آسمان باستراحت امن وامان وپاداز میکند قطب با وقار وسکون میل در رکون بر تخت فلک بمشاهده انوار ملک با رفعت درجات در مرتبهٔ
ثبات گوی استقامت در میدان اقامت خدمت او می نماید ومی اندازد پروین در مقام احسان وتحسین نبوید نجات وقدم ثبات چو چراغهای شب برات

در یکجا جمع آمده آتش عشق ومحبت او می افروزد رباعی		در بحر فنا گداختم همچو نمک	فی کفر ونه ایمان نه یقین ماند نه شک
آمد زدل من ستاره شد پیدا	گم گشت در وستارهٔ هفت فلک		

شیخ حسین منصور حلاج قدس سره گوید که نبود ایمان

الله جستن چون خود ستاره شد جستن ست او بقدرت خود قائم ست ودر عز خود قیوم ولعزت خود بعید ولطف خود قریب برضا خود مونس واز تکلیفات
ممتنع واز مسافات مرتفع واز حد ودعیون متعالی درمیان جانش جوی از یافت سخن گوی نه از خبر یافت نیافته ودر خبر چه ظفر عبارت متحیر گشت که قدر او
عالی گشت طرف نقد گشت که معلوم عیان گشت اذ البغوا الغایة من معرفته وهوی عظمته جان عطشان عاشقان غریق امواج بحار جلال اوست صید و

مهجور طالبان حریق جریق شوق وصال اوست رباعی		ای سوخته سطوت جلالت دل ما	وافروخته لذت وصالت دل ما
چون ذره بر وزن خیالت دل ما	مهر گسسته خورشید جمالت دل ما		طوطیان گلشن سری معرفتش در خیایای نوایای من عرف الله

کل لسانه بساط انبساط گفت گوی در نورودیدهٔ بلبلان خوشنوای دستان سری محبتش در گلزار اسرار محبتش نوای لااحصی ثنای علیک کشیده رباعی

جانا دل عاشقان بجوئی بهتر	وز هرچه تو انکر دنکوئی بهتر		است بان ماه دران حسن وجمال
غواصان بحار شوقش بی زورق تامل وکشتی تدبر از گرداب تحیر گشتی وجود بساحل شهود گشیده اند وطوافان حرم کرم عمیمش به مدد بی مدد لطف حسیمش تر

قدم در بادیه نیاز ورویته کعبهٔ انجذاب نهاده اند رباعی		خواص در اول قدم از فرق تا	در دریا چو نهاد روی در باطن مرد
تا چشم زنی هر دو جهان غرق کند			

پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس الله روحه العزیز میگوید که کسی ست که یافت دارد

وعلم یافت ندارد وکسی ست که علم یافت دارد ویافت ندارد وکسی ست که یافت دارد وعلم یافت نیز دارد اما آنکه یافت دارد وعلم یافت ندارد مثل
او چون شعاع آفتاب ست واو را بآن ادراک نیست وقدرت نیست که بدست آرد واز آن خویش گرداند اما در آن نشیند ودر آن خسپد واز آن
منفعت گیرد اما آنکه علم یافت دارد ویافت ندارد مثل او چون باد ست که او را بان ادراک نیست وقدرت نیست که اگر خواهد وزد واگر نخواهد نوزد
واو را همان مقدار بیش معلوم نیست که باد می وزد واگر یافت دارد وعلم نیز دارد مثل چون چشم است که آن میبیند اما آن ادراک ندارد که عبارت کند وزبان ندارد که

سخن کند مگر بمزه واشارت بیت	را نحضرت عبارت در نگنجد	بجز رمز واشارت در نگنجد	هم پیر هرات گفته است

قدس سره که شناخت به از یافت ست عروسی را مانی که از تماشای بزینه آراسته وبحلی وزیورهای گوناگون پیراسته ودران نداند ونشناسد شاگرد زرگری بود
که حجله ندارد اما در شناخت موی تبکاند نشان یافت هم از یافت ست نشان او هم او ست دلیل بر وهم او ست یا بند اگر جای نیست یافت هست یا بندی
بجای بود که جوینده یابنده است ونشان آنکه یافت ست آنست که هرچند خویشتن را باز جوید واو را باز یابد. ابو یزید قدس سره گفته که در رنگاری ای سیستم خود را

خود را پیافتم اکنون خود را چو هم او ای مانی نظم		عشقت دل وجانم را آگرد جدا از من	جان دل من دگر نشناخت مرا از من
یک شعله پدید آمد بستاند سرا از من	تا از کف آن ساقی یک جام بیاخورد م		بر شمع جمال او چه وانه صفت نشتم
صد نور همیگیرد آن دار بقا از من		بزدودمی وحدت زانگار فنا از من	منصور صفت گرچه زین دار فنا رفتم
بشنو نرسد شام جان آن بوی خدا از من	خواهی که خویش بینی در چهرهٔ من بنگر	من آیینهٔ اویم او نیست جدا از من	دل وپس قرن آمد اندر قفس قالب
وانی که زمی باشد مستی تو یا از من	گفتیم معین از می صد جام اگر نوشم	دم در کشم ونادیده چون کوه صدا از من	گفتا که چو بر گیرم برقع زجمال خود

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واجمعین التحمید الخامس حمدی که چون سحاب افضال وقطرات زلال وصال
ورکام جان تشنه لبان بیابان حیران چکاند وشکری که تاج سعادت ابدی ودواج دولت سرمدی از خزانهٔ رحمت احدی در تن عریان گدایان

دردو گم گشته ام ازمن چه پرسے نام آن خداوند میگویم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته وچراغ وصال در زوایای بوالمن مستنیران اشعه شموس صمدیتش افروخته نقاش صنع برکمالش نمودار انوار جمالش برصفحه صحیفه آفرینش که تماشاگاه اهل دانش وبینش است بقلم وجود رقم شهود بنگاشته بنای عشق جمالش اساس قصر وصالش درفضای ارباب سکینه بذروهٔ علای شرف بقاوعروه وثقای عرف لقا برافراشته سلطان عزتش بجمال مرحمتش رخسار گرد آلود عاشقان درد آلود را در حین زاری از خاک خواری بدست شفقت پرورد گاری برداشته دهقان محبتش در گلستان جان عارفان در کنار جویبار دل من خاف مقام ربه جنتان در نهار بهار بل جزاء الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان ونهال کرامت ایمان کاشته لمشیخ الروم

سبوی باغ من گذر کن بنگر بهار باری — سوی یار من سفر کن بنگر نگار باری — نرسی ببار پران برسایه اش همی دو — بشکارگاه غیب بنگر شکار بارے
پی نظارهٔ تماشا بخرام سوی دریا — بستان زاوج موجش رشاهوار بارے — پی خسروان شیرین هنر ست شور گردن — بلب حیات بخشش دل وجان سپار باری
من از آن محل گذشتم که مرا تو چاره سازے — دل وجان فدات کردم تو نگاه دار بارے — اقلست که شیخ حسین منصور حلاج قدس سره در زندان محبوس بود

شیخ شبلی قدس سره از وی پرسید که مل محبت گفت امروز از من سوال مکن فردا که برادرم برآرند ودر معرض امتحان درآرند جواب این سوال بگویم روزدیگر که برداریش برآورند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال خویش بشنود فرمود یا شبلی المجته اولها اقتل وآخرها حرق رباعی

عشاق تو را غیار نمی اندیشند — در دار وجو خود نه تنند آتش عشق — ای درویش هر که میخواهد که
بر دل بخبر از یار نمی اندیشند — وز سوختن و دار نمی اندیشند

در خلوتسرای عشق قدمی نهد اول قدم دل از خان ومان وروح وروان بر باید داشت بعد ازان لوای محبت بر بام معرفت باید افراشته ونبرده گان گفته اند که اگر بندهٔ بارگش واگر عارفی بجای یکی هزار کس واگر محبی از حضرت محبوبی واگر موحدی دست از دیگران بدارد وپای از همه بازکش آری پرتو جمال محبوب شمعیست وعاشق پروانه محبان داعاقلند ودیگران دیوانه کما فی المثنوی

مست آن ساقی وآن پیمانه ایم — تا خیال دوست در اسرار ماست — ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم
هر کجا شمع جمال افروختند — صد هزاران جان عاشق سوختند — چاکری وجانسپاری کار ماست
عاشقانی که درون خانه اند — شمع روی یار را پروانه اند

اگر از ان الطاف که در خزانه قضا اوست ذره بر شرک مشرکان وکفر کافران اندازد همه توحید گردد واگر از ان شراب جان پرور که در قدح غیب دارد قطره در

خلق چکانند هیچ مخالف بان خلاف نماند نظم — گرد ره تو کعبه وخمار نماند — یک کس نه می عشق تو هشیار نماند — ور یک سر مو از رخ تو روی نماند
بر روی زمین خرقه وزنار نماند — آنرا که دمی روی نمائی ز دو عالم — آن سوخته را جز غم تو کار نماند — گر فگنی پرده ازان چهرهٔ زیبا
از لمعهٔ خورشید ومه آثار نماند — در خواب کن این بخبران رازمی عشق — تا جز تو کسی محرم اسرار نماند — ای درویش نام خداوندی

که در بوستان لسنیه دوستان عجه دل عاشقان را بنسیم لطف عمیم بشگفاند ودر دل نیازمندان واه وسینهٔ مستمندان در عشق وجمال وشوق وصال بعلم قدیم بداند سلسلهٔ نیاز وطنابات ان دل شب بدست آه ونعره یارب بر دل ارباب جد وطرب بشوریده شغب بخنداند نهال کلمه لا الله الا الله را بباغبانی محمد رسول الله در باغستان دلهای آگاه بنسیم آه سحرگاه بیاراید الا تقنطوا من رحمة الله پیرو راند رباعی

در حال خرابند گان کن نظری — نی روز برو زه ایم ونی شب بنماز — بخشای گناه ما بآه سحری — چون از در بیچه فوای طباع ملعبتان

عروسی سرای صنایع بیرون نگریست زواهر جواهر حقایق در مظاهر ظواهر خلایق چون تشقه شقایق از حقه شواهق بیرون خرامید وچون دست قضاش بانملهٔ اقتضاش کوی گریبان جبهٔ وجود وبند وگشای احسان وجود بمقتضای کرم بگشود واز شرق عنایت نقیب هدایت بدست ارتفاع در دریچهٔ ارتفاع بر سائر بقاع باطباع خورشید نور وجود واطلاع نیر اکبر شهود کشور آرا گردانید لمولفه

دیده شو ملیسر ببند وگفت وشنود — عکس رخسارهٔ ساقی بنمود از رخ جام — هوش وآرام زمستان می عشق ربود — ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند
تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزود — یارب این مستی من زان می بزم الست — یا نه هر لحظه بمن باده دیگر پیمود — دل چو آئینه حق آمد وصیقل غم عشق

من مکمن البطون در مبدأ وجود و سیمنجبل شهود چون صدا ناشی از ندا و چون مثال خالی از انعکاس عین بود **رباعی** حمدی که چو نور قدسش این بود
در زمرهٔ اهل معرفت دین بود ✻ حمدی که چو آینه بود عکس پذیر عکسی که چو در و نگری عین بود متوجه آستانهٔ کبریا و جناب
عظمت و جلال خدای آن قادری که این آفتاب علوی صنایع بدیع را بر این چهار بالش سفلی طبایع برافروخته قدرت کامله اوست مقدری که
اطباق سبع این بسیط هامون و بساط بوقلمون چون ادیم ملمع پیکر و کلیم مرصع جوهر باز گشیدهٔ حکمت بالغهٔ اوست نقاش قدرتش نقوش کرم
بر قمهٔ این قبهٔ شش روزه لاجوردی طارم و شقاین حقهٔ فیروزه زرین پرچم بنام حضرت او نگاشته فراش قدرتش فراش حکمتش از نبات
باخضرت و اوراد با نضرت بر سمن زنیت برین بساط سقرلاطون بینت سقرلاطی هیئت از بنفشه و گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و سمن و نسترن
به پیغام حضرت اوگستر انیده **رباعی** هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی زان سلسله جعد چو سنبل شنوی گزنالهٔ بلبل نه پی گل شنوی
گل گفته بود گر چه ز بلبل شنوی نام پادشاهی میگویم که چون ملازمان عتبهٔ اجلالش از کنج زاویه حجره عدم بنسیم لطف و کرم قدم در باغ ارم
عالم جود نهادند در گلستان هستی و باغستان حق پرستی صد هزار گل خودروی عشق و محبت و شگوفهٔ خوشبوی علم و معرفت شگفتن گرفتند و چون مشتاقان
وصالش از نهانخانهٔ خمول قدم قبول بعزم بزم وصول بیرون نهادند صد هزاران هزار عرائس نفایس ابکار از رای استار اسرار جمال قدسی بحجبان حرم
انسی نمودن گرفتند **مثنوی**

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خاک ضعیف از تو توانا شده	زیر نشین علمت کائنات
ما بتو قایم چو تو قایم بذات ✻	هستی تو صورت و پیوند نے ✻	ما همه فانی و بقا بس ترا ست
ملک تعالی و تقدس ترا ست	آنچه تعین نپذیرد تو ئے ✻	چون قدمت بانگ برالبق زند
جز تو که آرد که انا الحق زند ✻	وانکه نمرد ست و نمیرد تو ئی ✻	

شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره میگوید چون هستی نگریستم نیستی من بمن نمودند درین اندوه بماندم
با دل پر حسرت از حق ندا آمد که به هستی خود اقرار کرده گفتم مرا بمن بنمای تا اقرار دهم گفت هستی من اقرار داده گفتم بجز تو کیست نه خود گفته که شهد الله
وانه لا اله الا هو **رباعی** ✻ همسایه و نشین و همه همه اوست در دلق گدا و اطلس شه همه اوست انیست و جز این نیست که در جمله جهان
بالله همه اوست و ثم بالله همه اوست **وصلی** نزد جنید آمد قدس سره و گفت یا ابا القاسم این چه معنی دارد که میانیت از مشاکلت اضداد است
و اخبار از دو عین اتحاد جنید از غیرت در خروش آمد و گفت هو لا هو و لا هو الا هو **قطعه** شرطیست که بر بساط عشقش ✻ آن پای نهد که سر ندارد
رسمیست که در هوای وصلش ✻ آن مرغ پرد که پر ندارد ✻ وصلی نعره بزد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود جنید گفت لو ظرت هذا انسان لم
یبق فی مجلس محقق الا یات **غزل** گر آه آتش بار من یک شعله بر پیرن زند ✻ این آتش نهان علم بر گنبد گردون زند ✻ سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود
دل غرق آن یا شود کو موجهٔ خون زند ✻ ای دل تو مشکوة دلی طوبای آیات ولی ✻ آئینهٔ ذات ولی کس پیش تو دم چون زند ✻ عشق از ورای لامکان
زد خیمه اندر باغ جان ✻ از خلوت خاص جنان کی تخت خود بیرون زند ✻ والله که در گهای جان چون شهد و شیر آمد روان ✻ لیلی چو تیر امتحان
بر سینهٔ مجنون زند ✻ نام آن کریمی میگویم که عطار بازار شوقش غیر وجود در هیچ امیر نشمود و به نیران عیان رای قلبی ربی سوخته خیاط تشریفات وصلش
قبای بقای ابدی و جبهٔ لقای سرمدی بر قد قبا بیان اولیائی تخت قبائی بخیاط ارتباطش لباس لیس فی جبتی سواه دوخته **رباعی**
چون پیرهن هستی خود شسته بنیم ✻ در نور ظهور کشف مطلق بنیم ✻ چون دیده سر به بندم از ریب و غیر از دیده سر تذر کنم حق بنیم ✻
مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالش اساس بے اندراس خلوت خانه خیالش را بندروهٔ علای وصال و عروهٔ وثقای اتصال برافراشته
صنایع بدیع کمالش نمود از آثار جمالش بالواح ارواح آفرینش که تماشا گاه اهل انس و بینش است در صور تخانه وجود بر قمم احسان وجود
بنگاشته **مولفه** هستی طلیعه لیست ز نور وجود او ✻ کونین شبنمی است ز دریای جود او ✻ وحدت آفتاب کجا ذره را بقاست ✻
اندر جوار سایه نماید وجود او ✻ ناورد چون صدف گهر معرفت بکف ✻ تا دل نگشت غرقهٔ بحر شهود او ✻ زآئینهٔ دلست نمود ار حسن دوست ✻

رباعی
رنگ وجود نیست حجاب وجود او
گو شعلهٔ عشق در جان خود زنم
تا دارم ز ظلمت هستی وجود او
عاقل چه پی برد که فنا نیست بقا
اندر زبان عقل نیاید نعت
از نار عنکبوت چه پرد همای را
دام هست بهر صید مگس تا رود او
بینی چون زقید حادث شد بریده
بر دروهٔ فنا فتد ای صعود او
از روح خاص خارش دیده درآمدی
ور نه کجا ملائکه کردی سجود او
در نار عشق برده جهان پاک چون عجب
یک جرم نیست بوده جهان از نفود او
باشد جهان و دایم غم خویش خورد چنین
تا چند غم خورم ز پود و ز تود او
وصلی سر علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین
التحمید السابع
قدوس که ناشطهٔ ناشطهٔ منظومهٔ نفوس ناطقه جواهر زواهر منشورهٔ
سر دیعهٔ عیش را در عقد لآلی معانی غیب الغیب متخاطبان ثنائے واسطهٔ
روابط مهمهٔ مترجمهٔ عقول و ادراک خفیفان بهشتستان انتباط را
بحر یک مروحهٔ نشاطش میتفظ
به تنسیم رایحهٔ انبساطش منبسط سازد

رباعی

حمدی که ز فیض منبسط گردانده ۔ دل را بوصال مرتبط گردانده ۔ حمدی که لآلی معانی وجود ۔ در عقد شهود منخرط گردانده

ثنا ر جناب بادشاهی که رونق بازار عاشقان بسرمایهٔ سودای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان بزیور انوار تمنای وصال اوست **رباعی**

در سنگده تا خیال معشوقه ماست ۔ رفتن بطریق کعبه از عین خطاست ۔ گر کعبه از و بوی ندارد کنش ست ۔ بابوی وصال کنش کعبه ماست

رباعی دانسته میخانه رویم که راست ۔ فرخیل صبوحی شدن عین خطاست ۔ از روی خرد مسجد و بتخانه یکی است ۔ گر مست تفاوتی میان من و ماست

نام خدای میگویم و گل گلین شوق لقای می بویم که ترنمات بلابل و عنادلیب چون آواز دلنواز خطبا بر منابر و محاریب بر اقلال اشجار بر حوالی ریاض و انهار و حمد و ثنای حضرت کبریای لم یزل و لا یزال اوست قندیل مقرنس این حقهٔ لاجوردی پیکر و فانوس مسدس این قبهٔ زبرجدی منظر که چون چرخ دولابی و گردون سیمابی کوزهای زرین کواکب و اباریق سیمین ثواقب از پرتوهای بروی آبگینه و هر شب آب صافی نور بروی دریای پر موج اوج ریخته سنود بانوار قدرت برکمال اوست سونش عنبر و مشک تاتاری در جیب حبشی نژادگان شب تاری درین ماتم سرای شامیانه زنگاری که بر شکل عرابیت شود و هیئت جلابیت دوند پرده دار راز و خلوتگاه نیاز محرم حرم سرای وصال اوست سکان و کان اطباق این زمین و سماط اخضر و حضار نطار اقطار این هفت بساط اعبر که در عروسی سرای وجود بسراز دریچهٔ شهود بیرون کرده اند جام گیتی نمای و آئینهٔ چهره کشای انوار جمال و جلال اوست لوالد مؤلف الکتاب علیه الرحمة

هر دل که منظر لمعات جمال اوست		مستغرق فیوض نعوت جلال اوست
حد کمال معرفت ازشان عقل نیست	اظهار عجز معرفت انجا کمال اوست	هر قصر قریب او مرسد روح را کمند ۔ دل را کجا مجال خیال وصال اوست
در جنب آفتاب عنایت زوال نیست	جائی که آفتاب نتابد زوال اوست	شاید بدانفاس انفاس قدسیان ۔ گنجینهٔ دلم که محل خیال اوست
جاریست بر زبان ز ینابیع حکمتش	از دل که عین منبع آب زلال اوست	

قال النحریر قدس سره من طن انه یبدل المجهود بالسبیل فتمتعن و من طن انه بغیر بذل المجهود یصیل فتمتن **پیر هرات** قدس سره میگوید که دیر الطالب یابد و تاش نیابد طلب نکند **و هم خواجه** قدس سره فرموده و در مناجات خود که آلهی ترا بچه چیز جویم که توئی و بس و نه در پیش من چیزی و نه ورای تو کس مافیت ترانه نهنگام است و نه سبب محجوبی آنست که موقوف است بطلب آنکه موجود جوید کم است پیش از جوینده معلوم ست پس چون جستن و جوینده گی بر خاست حجاب میرید که حق پیدا است **المؤلفه**

چشم بکشای که آفاق پر از نور خدا است ۔ خالی از نور خدا در همه آفاق کجا است ۔ آن جمالی که نظر نیز در و محرم نیست ۔ همچو خورشید درین آئینه پیدا است ۔ گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا ۔ حسن پیدا ست ولے دیدهٔ بیننده کجا است ۔ زلف مقتول مقبول اعمال شوریده حالان را غبار خاکدان شهوات چهرهٔ مشکین و گونهٔ رنگین او را تیره گردانیده مشاطهٔ عنایتش بخفیات رعایت و شانهٔ ترتیب مطاوعتش میگرداند قدرهٔ منحنی قدر اکه بر عذران درد چون اوراق زردی باصفرار آورده عروس آرای وصالش گلبنوشه جمال و غازهٔ نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار بدیع جمال میرساند کلید دران سپهر در هنگام سحر قفل نقاس را در دروازهٔ حواس لفریمان واجب الاذعان او می بردازند و پرده داران راز را برای اظهار اعجاز نقاب شنگ و ریب از جمال خجلگیان عالم غیب بحکم او می کشایند **المؤلفه الفقیر** لایواخذالله بالتقصیر چو از جمال نقاب بطون برانداری ۔ در ان ظهور وجود مرا عدم سانی ۔ ز نور حسن تو در حسار شمع آرائی ۔ مکن ملامت پروانه راز جانبازی ۔ نقوش مهر تو از مهر نخواهد رفت ۔ اگر و آتش عشقم چو موم بگدازی ۔ چو چنگ میکشم از زخم گوشمال فراق ۔ مرا دمی نکنی بزم وصال نوازی ۔ سیاه درد و بلا صف کشیده از چپ و راست ۔ بقلب ما علم عشق چون برافرازی ۔ همین دلست که آئینهٔ است و درد ست ۔ گهی چو گوی بهر جانبے که می تازی ۔ دلی مظاهر اعیان چو رخت بر بستند ۔ تو خواه آئینه سازی و خواه گوبازی ۔ بهر آئینه که افکنی جمال خود بینی ۔ اگر در آئینهٔ دل تجلی اندازی ۔ رموز عشق و لم از تو باز میگوید ۔ چرا که همچو نیش همدم و هم آوازی ۔ بغیر راز دل خود نمی توانم گفت ۔ تو راز من شنوی به که محرم رازی ۔ معین بیک نظر از خاک برگرفته تست ۔ بدان امید که باز از نظر نیندازی ۔ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید الثامن** حمدے که میسران ناقد بصیرت ظاهر سریرت را نظری بی گدورت در ورق سبق قضا و قدر تعلق تعمق آن بلهیر گردد و شکری که مقرران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب و اشعاع عشوا هد غیب الغیب

نشان قدلک را تا حساب بر وارد | خیال غیر نخواند دل زدیده بشوی | که آن حدث نتواند که آب بردارد | نصیب عمر گرانمایه را دهد بر باد

دل از خزانه وصل از نصاب دارد | ای درویش چون مسافر بادیه حدوث کند در کنکرهٔ قصر ازل اندارد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست بامداد بدامان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه در مطاف طواف نتواند کرد که لیس عند ربک صباح و مساء چون صباح و مساء نماند شرق و غرب بچه کار آید لا شرقیة و لا غربیة آفتاب آن نواحی انوار دلپسندیده است و ذرهٔ آن آفتاب دل و جان عاشقان سر افگنده است آری آن ذره تا در شهب کن فیکون بود در برابر سایهٔ حدوث مینمود و چون از تنگنای کاف و نون بدر شد و از روزنهٔ من القلب الی الرب پرواز کرد و در پرتو آفتاب ازل در رقص مشاهدت در آمد عدم دست از دامان او باز داشت بقانچه طالب گریبان جان او زد ازل نازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب مرافقت بوحیت مبدل گشت مسافر منزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام برخاست حسن و جمال محبوب حجرهٔ دل و جان را منور ساخت بریق و لمعات صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود حق جز موجود نماند که لیس فی الوجود سوی الله

المؤلفة الکتاب

کسی که عاشق و معشوق خویشتن همه اوست | حریف خلوت ساقی انجمن همه اوست

اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری بینی | که ناظر و منظور جان و تن همه اوست | چو اندر آینهٔ دل فتاد عکس رخش | چنان نمود که در جسم جان من همه اوست

اگر تو خرقهٔ هستی خویش پاره کنی | نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست | ز جام عشق نه منصور بیخود آمد و بس | که دار نیز همی گفت یار من همه اوست

که برد بوی قرین ساخت با اویس قرن | سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست | رموز عشق کند آشکار و نندیشد | چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست

بگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت | تو در حقیقت اشیا نظر فگن همه اوست | تعینی ست کثرت اعتبار ما و من ست | ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست

چو نائی که نهد بر دهان نی لب خویش | نهاده بر دهن عاشقان من همه اوست | چه جای باده و جام کدام ساقی و مست | خموش باش معینی دم مزن همه اوست

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین **التحمید التاسع** حمدی که تحیران بوادی نامرادی را بار ایک عزت ابدی سر بر سر ورد دولت سرمدی نشاند و شکری که اطفال مهد معاصی را از بستان احسان شیر شیرین چشاند **رباعی**

حمدی که بدل خلعت جان پوشاند | شکری که بجان جام طرب نوشاند

حمدی که ره وصال جانان داند | تا کام دل و مراد جان بستاند | معروض عتبهٔ علیا و سدهٔ قصوی حضرت کبریائی که دائرهٔ نیرهٔ آفتاب نهاد

نتیجه پرکار زیر کار حکمت اوست که والشمس و ضحیها قادری که چهره مصور مقمر مشهر منور شاه ماه دوائر مدار بساط نونک عن الافعال تابدار انوار قدرت اوست والقمر اذا تلیها منوری که این مقنعهٔ پر شعشعه ز ریقت خماری بر روی رومی زادگان نهاری و دستکاری مشاطهٔ مشیت اوست که والنهار اذا جلاها مدبری که خال پر حال مشک تاتاری بر روی زنگی زادگان شب تاری نمود از آثار هیبت اوست که واللیل اذا یغشاها صانعی که این خوان سماط سیمابی پر از سیمای لاجوردی و کرهٔ سیمابی تیز گرد طبق بطباق لتر کبن طبقا عن طبق بر افراشته صنعت اوست که والسماء و ما بناها کریمی که بساط بسیط مربوط منضبوط زمین مبسوط با نبساط حفظا و حمایت اوست که والارض و ما طحاها حکیمی که نفوس ناطقهٔ انسانی مشرف بخلعت بار قدربانی در بزم بار زم بارگاه باجاه سلطنت اوست که و نفس و ما سواها علیمی که اعلام مجتبش با نفوس ملهمهٔ اهل معرفتش بانعام الهام حمد و ثنا و مدحت اوست فالهمها فجورها و تقوها **شیخ عراقی**

برتر ز چند و چون جبروت جلال او | بیرون ز گفت و صفت لایزال او | گر نیستی شعاع جمالش همه جهان | ناچیز بودی از سطوات جلال او

ور نه نقاب دی جمالش شدی جلال | عالم بسوختی ز فروغ جمال او | هر دم هزار عاشق مسکین داده جان | در حسرت خیال رخ بیمثال او

ای درویش بساط ربوبیت بساطیست که هر که بر حاشیهٔ آن بساط رسید همه دعویهای او باطل شد و همه سرمایهاش زائل گشت حسناتش سیئات و زلات گرفت معرفتش انکرت مبدل شد قربتش ببعد متوصل شد و اگر فصیح جهانست گنگ شد و اگر عالم عالمست جاهل گشت **رباعی**

در عشق اگر نیست شوی هست شوی | و ز عقل اگر هست شوی پست شوی | وین بوالعجبی نگر که از بادهٔ عشق | هشیار گهی شوی که سرمست شوی

روزی پیش سلطان العارفین ابو یزید قدس سره گفتند که سهل بن عبد الله تستری قدس سره در بیان معرفت سخنان بسیار میکند فرمود که سهل

معرفت او در تعریف جلالت پای اشارت لنگ نهایات عقول را در بدایت شعشعهٔ انوار عظمت جز تعامی و تعاشی سبیل نی وای نابای اصحاب بصایر را در بدایای معرفت

جز تحیر و تلاشی دلیل نی ربا عی

کو عقل که در رهِ تو پوید آخر	کو جان که ز عزت تو گوید آخر	پندار نگر که ما ترا سے جویم
چون جمله توئی ترا که جوید آخر	ربا عی ای عین بقا در چه بقائی که نه	در جای نه کدام جائے که نه
آخر تو کجائی و کجائے که نه		ای ذات تو از جای و جهت مستغنی

همه اجابات دل گبار رصد و رفع حجاب و رفع نقاب آمده و جز حرمان چیزی ندیده و همیشه عشاق با کمال وفاق قصد اشراق جمالش کرده و جز نا امیدی بچیزی نرسیده ربا عے

در راه تو فکر من بجائی نرسید	کانجا ز من و فکر نشان نیست پدید
من کیستم و فکر من و گفت شنید	الا که خیالی ز خیالات بعید

شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره گفته که علامت آبادانی حال سه چیز است خوف و رجا و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان می باید که همه معاصی جنتاب نماید و رجای بنده چنان می باید که بهمه طاعات مالی روی بدی اقدام ننماید و محبت بنده مر خدای را جل ذکره چندان می باید که من احب شیئا اکثر من ذکره بکنیفی بیاد او برنیارد ملولفه

نه بی رویت جبرا گردد غم از من	بزن بر جانم آن زخمی که خواهی	نه بی یادت برآید یک دم از من
که جوئی خونبهای دل هم از من	بشرط آنکه گوئی مرهم از من	دلم را خون تو می ریزی و ترسم
	اگر آهی برآرم از دل تنگ	ای درویش هزار هزار جواهر
	به تنگ آید خلق عالم از من	

زواهر ملقوی بودند در اصداف اصناف تسبیح در بهار تقدیس و هزار هزار میکل علوی از معتکفان خطائر جیروتی بودند برین قصر بلند و قبهٔ بی پیوند در عبادت طاعت باقدام ضراعت مسالح سبوحیان و نحن نسبح بحمدک قدسیان و نقدس لک و لیکن باز از محبت قصد صعود خاک در دناک کرد و عبارت از ان حالت بزبان استعارت این آمد که انا لکم و انتم لی شما مارا و ما شما را نظم

گر یکقدم از روی طلب سوی من آئی	ما صد قدم از راه کرم پیش تو آئیم	تو خاصه زیا باش که ما نیز ترا ئیم
ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم	تا در ما ئینه ذات تو خود را ببنائیم	ما گنج نهائیم و تو مفتاح فتوحی
چون زنگ گل از آئینهٔ دل بزدودند	جان نعره برآورد که ما نور خدائیم	هم از تو در گنج بروی تو گشائیم
تو بحسب قدم بودی ما شبنم امکان	ما با تو چنائیم که گوئے همه مائیم	تو آئینه صافی و ما نیز چو خورشید
		در آئینه تابیم و حرارت بفزائیم
ارشش جهت کون گر شتست معینی	از جا چو برویم چه گوئیم کجائیم	جز نور جمال تو در آئینه چه تابد
		آنم که غبار از رخ آئینه زدائیم
		در عالم توحید نه یاریم نه اغیار
		آن لحظه که از پرده هستی بدر آئیم

صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحیة لعاشر حمدی که در شهستان صدور مجور مشتاقان از هیبت صولت عظمت او ولولها بود و شکری که بر سمای ضمیر منیر پاکان از شعاشع سواطع نور ظهور او مشعلها باشد رباعے

حمدی که از و در دل و جان مشعلهاست	شکری که از و در دو جهان ولولهاست
حمدی که چو از درون جان شعله زند	در بزم قدم ز نور او شعلهاست

معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری و قصر متعالی اسکان جناب پروردگاری جل ذکره که کل ستارهٔ در بوستان عالی آسمان بی امر او از ین مهد زبر جدی روی نماید و سیارهٔ گل در آسمان بوستان بی حکم او نقاب مروی نگشاید صافی که قندیل زرین آفتاب تابان از در ایوان رواق این زرنگاری بعلاق جهانداری معلق او بخته تا زوایای عالم ظاهر را بپرتو انوار او روشن دارد پیرو ردگاری که مصباح بانجاح ایمان را در مشکوة دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را بآثار انوار روی منور گرداند نظم

نور عشقت که از مطلع جان تافته است	عشق مانند همائیست که از اوج شرف	این چه نوبت که بکون و مکان تافته است
نکهت عطر تو با عالیه دان تافته است	سایهٔ دولت او بر دو جهان تافته است	تو درون دل بوی تو زخود میشنوم
رشتهٔ ما و ترا بر هم ازان تافته است	آفتابی که ز بهر ذره عیان تافته است	خواست خیاط قضا خلعت ناموزونی
دولتی را که ز عشاق غنان تافته است	همچو خورشید که بر آب روان تافته است	بر سر راه طلب تا قبت آرام مکیف

نام خداوندی بگویم که توجهات قلوب کروبیان و تمتعات نفوس مایوس دلریشان و رحیق تلقین ام تراتی رمک معروف بجناب حضرت اوست جمال شاهدان حجلهٔ غیب مظاهر بپرتو وجود او مزین بزینت شهود و منجلی بحلیهٔ عطیت بامر نیت اوست حدائق قلوب اهل

حقائق و رنبهای کشف دقائق و بهار
شیفت شقائق منفرد بطراوت و نضارت
ایمان و معرفت اوست خلوت خاک
نشینان زاویهٔ غیر و خلوت بیت الاحزان
محبوبان زندان بشریت آرامش
هر آرزش و کرت و پیراست با کاش
فکرت اوست لوالک لری یا کریم علیها
منظر عنایت اوست بها یا کلهم نظران
مصدر حمایت اوست بها یا کریم و قضیه کرامت
یکبار کم بگذار بها کریم و بنگر بنشانی طالب
اوست نشان طالب بی نشانی اوست
نهایت قدم سر سالکان بدایتش تحیر
قدم بر پله طلبت اوست بها و کریم
دل من کعبهٔ حکمت اوست بها کریم و بنگر
دل من و کعبهٔ حکمت اوست بها کریم
بیرون و درون تعالی امر و زنما مرا کوی
جان و تعالی امر و زنما مرا کوی
جمعیت بیدلان آرامگاه اوست
بیدلان آرامگاه اوست
حیرت بیدلان آرامگاه اوست
بیدلان آرامگاه اوست
سعادت جاودانی تا قیامت
سعادت جاودانی تا قیامت
احسن نهایت ترا بشارت
احسن نهایت ترا بشارت
شده ره بین و رو دیدار آرزو
شده ره بین و رو دیدار آرزو
تقاضاست
تقاضاست
چون

چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند که بنظارهٔ کلیسا رفته بودیم گفت راه آورد چه آوردید گفتند شیخی از کلیسیا چه آمد فرمود که با من بیایید تا رفتن بکلیسا و راه آوردن آن بشما نایم مریدان مرافقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام را بر دیوار نقش کرده بودند و آن را می پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرده بانگ بوی زد و این آیت بر وی خواند که «أأنت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله» از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذرهٔ از اجزای خاک آن دیوار فریاد بر آمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند همه زنار ها ببریدند و کلمه توحید گویان در زمرهٔ اهل ایمان بخرط گشتند رباعی

تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد — روی بت بتگران همه سوی تو شد
رهبان چو سر زلف چو زنجیر تو دیدند — انگشت بر آورد یکی گوی تو شد

ای درویش میدانی نام حضرت احدیت چه نامیست نامیست روح پرور جامیست روح گستر هر دلی را از وی نوری و هر جانی را از وی سروری این چه حلقه و فاست که بر گوش هر مرید آویخته و این چه نشار جود و عطاست که بر سر هر مشتاق ریخته و این چه شمع کرامتست که در محابس انس افروخته و این چه آتش محبتست که دل و جان عاشقان بدان افروخته

آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت	آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت	آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق	فهم اهی بکشم کام و زبان من بسوخت
دینی و عقبی بر فت و عشق مولی ماند و بس	گرمی بازار او سود و زیان من بسوخت	اهل عقبی سود برد و طالب دنیی زیان	سطوت و تجلی این و آن من بسوخت
نقشهٔ دیدار یارم در بیابان طلب	برق استغنا ازان نام و نشان من بسوخت	چون نشانی بی نشانی در ره گمنامی ست	کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت
چونکه در مرآت جان دیدار جانان دیدهٔ	صد هزاران پرده بود اندر میان تا بود و هست	صد هزاران پرده بود اندر میان تا بود و هست	ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت
گر معینی پیش ازین گفتی خموشش شیمهٔ	جملا از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت	جملا از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت	این زمان نور خموشی شرح و بیان من بسوخت

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین اما حمد الحادیه عشری حمدی که غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر عیان دُر اسما بر ساحل مناز ل بیان می نهند و ثنائی که منشیان دیوان غیب و طغرا نویسان شریعه بی عیبش را بصحیفهٔ دل و جان بقلم زبان و خامهٔ بیان نقش بندی می کنند رباعی

حمدی که سزاوار جلالش باشد — در خور وصفات لایزالش باشد
شکری که مکمل بکمالش باشد — شکری که مکمل بکمالش باشد

رباعی

حمدی که سزاوار جلالش باشد — در خور وصفات لایزالش باشد
شکری که مکمل بکمالش باشد — شکری که مکمل بکمالش باشد

بل آیینهٔ حسن و جمالش باشد — رباعی هر کو متطلع زلالش باشد — مستغرق دریای وصالش باشد — هر دیده که مشتاق جمالش باشد

در آیینه می بیند و لالش باشد — چون آفتاب آیینه تابد آیینه خود را نکو آفتاب پندارد البته رباعی

صد مرحله زان سوی خرد خواهم شد — این نعره زدم در ره او در دم دست — چون آفتاب آیینه خود را نکو آفتاب پندارد البته

فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد — از زیبائی که در پس پرده منم — ای بیخبران عاشق خود خواهم شد — اما در حقیقت آفتاب ست خود را

دوستدار روزیرا که ظهور آفتاب است آیینه قابلی بیش نیست لا یحب الله غیر الله و لا یرضی لله غیر الله و لا یذکر الله الا الله رباعی

آن کز دل خسته خانه بر ساخته است — وز سینهٔ ما نشانه بر ساخته است — خود گوید راز خود ز خود می شنود — از ما و شما بهانه بر ساخته است

بل حمدی که حجلگیان حجریات خلد برین و پرده گیان عزخجلات مناظر علیین از سراد قات عزت و جبروت بتفرج تموج نغمه و نوائی پر غوغای سرمستان عالم ناسوتی کشاند و شکری که خاک نشینان زوایای نامرادی را بنوائید امید والدنیا مزید بر خوان اخلاص و مائدهٔ اختصاص و لئن شکرتم لازیدنکم نشاند رباعی

هر حمد و ثنا را نه سزاوار خدائی اوست — حمدی که سزاوار خداوندی اوست
دلرا سخنی نه بهر خرسندی اوست — کس را چه محل مگر که هم خود گوید — نثار بارگاه بادشاهی درگاه شنشاهی

که دبیران صحائف کرم بر ین اوج پر سوج سپنار نگ لوح بار واح لاجوردی فرهنگ خطبهٔ حمد و ثنای او رقم میزنند و نقاشان صنائع جود بقلم وجود بطاق این رواق نیلگون اطباق این هفت رواق بوقلمون انشا سپاس یقیاس و افشای راز اسرار استیناس او می نمایند فرمانشان عشق جمالش بسباط انبساط قلوب محرمان حرم وصالش را بگشود و ع نفسک و تعالی از خس و خاشاک حس و خیال پاک فرو رفته و نوبتیان الاطال شوق الابرار الی القائی بر قبهٔ قبهٔ اولیائے تحت قبابی نقارهٔ بالمطراق انا الیهم لاشد شوقا فرو کوفته

ای که اندر بام دل طبل حقائق کوفتی — خانهٔ دل را ز خاشاک طبائع روفتی
دوش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد — آن تو بودی حلقه بر سندان دل میکوفتی
معماران صنعش طاق محراب فیروزهٔ شش روزهٔ فلک را در جامع ملک

قبلهٔ گاه و سجده گاه اهل صفا ساخته نوبتیان مرحمتش نوبت پنجگانهٔ ربوبیت بر سر چار سوی عبودیت بتراند بهانهٔ ائین المذنبین احب الی من تسبیح

برمیان استوار کند و شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد و تیغ همت از نیام تهمت بکشد و در باغ لطائف گل معارف چیند بر بساط قرب زانو ادب نشیند و در رزم صولجان قضا چون گوی در تگ و پوی بود و در مقام رضا چون کوه ساکن و با شکوه باشد و در میان صفای صفا و مروه مروت سعی کند و خلعت فقر در نقطهٔ دل پوشاند و گل توکل بمشام استسلام ببوید و در مقام عذرخواهی ثنای حضرت پادشاهی جل و علا چنین گوید که **فراهی** والد این فقیر خطاب بجناب قدس الهی میکند ؎

ای کرده لطف هر نفس جانم احسان دگر — منت نهم یکبارگی بستان بده جانم دگر — زین آب و خاکم وارهان در حضرت پاکم رسان
تا دل کند در ملک جان یکبار جولان دگر — من عاشق زار توام در جان طلبگار توام — مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر — آن برقع از رخ برفگن در جان دل رستهٔ زتن
بین صد هزاران همچو من سرمست و حیران دگر — در ربقهٔ تقلید یزدان ایمان غیب آورده جان — خواهم رخت بینم عیان تا آرم ایمان دگر — در ظلمت ما مارگی پیمان شکسته نفس من
با نار سیر بیقراری بستست پیمان دگر — ای عقل و نقل محتشم بیرون بر این از دل حشم — چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان دگر — از ما جدا ایها مکن یار او خود تنها مکن
جانا قیاس ما مکن بر دوستداران دگر — هجرت فراهی میکشد چندانکه خواهی میکشید — وروت کماهی میکشند وصل تو درمان دگر — شیخ شبلی روح الله روحه میگوید

که شبی طواف گاه را خالی دیدم ببسمع طواف کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم که بر کعبه مانی ایستاده می گفت یارب لا ابرح من مکان هذا حتی تعرفنی بمانک بل بحبنی کما احبک خدایا بسیار آمدم و نومید بازگشتم این نوبت اینچنانی روم یا بدانم که مراد و دست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم یا نی شبلی قدس سره میگوید که دستی از رکن یمانی بیرون آمد بر وی نوشته که عاهدناک بالمحبة فی الازل و کرمناک بتجدید المحبة الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم و اکنون بتجدید آن ترا کرم گردانیدم اعرابی دست فراز کرد و دست خویش اندران دست نهاد و خاموش شد پیش وی رفتم روی بر کعبه نهاده و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز نوشته دیدم که قد اخرتناک احبناک و انا معک علی العهد الاول یحییهم و یحبونه **شیخ فخر الدین** عراقی قدس سره فرماید ؎

دلا در بزم عشق یار جان بر افشانی — که با خود در جنان خلوت تا جی در همه جائی — چو گشتی سرگران آن مست بگذار و برو خوش
که در بزم سبکروحان نگنجد گران جانی — تو آنگه رند خیر پایی که از خود بیخبر گردی — مشو چون گوی گردان گرد دلبر در میان خود
رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی — ولت آئینهٔ غیبست بر تو تا در او بینی — وگر از عکس نور قدس آئینت شود روشن
نه روی این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی — همای عشق گر یکدم ترا در زیر پر گیرد — بشب در آب تابان دید عکس انجم گردون
ولی در روز رستاخیز در تاب مهر نورانی — ز بن معنی حقیقت من نظر در هر چه اندازد — وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه

اجمعین **التحمید الثانیة عشر** حمدی که نفحات نسمات اخلاص شعارش مسام مشام مستنشقان روائح قدس بقبول ایخ انس معطر گرداند و شکری که شواغل مشاغل انوار نثارش را یای بواطن مستنیران اشعهٔ شموس وصال را بشعاشع لمعات بارقات انوار جمال مشوب سازد **رباعی**

حمدی که چو در بزم قدم ساز کنند — شکری که بدان در کرمم باز کنند — آنها که گذر در حرم راز کنند
جان و دل از آکشیانه پرواز کنند — هر جا که گدائی بود آواز کنند — **رباعی** فی فی بل حمدی که لطائف عواطف
جان و دل شان ز ذوق پر واز کنند — هر گه که در لطف و کرم گردد باز — مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند

محامد ازلیه در ضمن انشای آن مودی گردد و شکری که دقائق حقائق معارف ابدیه در فحوای ایمان آن تجلی تجلی آن محلی باشد **رباعی**

حمدی که ز آب و گل معرا باشد — شکری که بجان و دل مطرا باشد — حمدی در خور آن ذات و صفات — ز ترتیب و علل پاک و مبرا باشد

قال مولفه الکتاب ختم الله تعالی بالرشد و الصواب

حمدی که در رقصاء عفو ذرات کائنات — چندانکه مستنزاد کند پیش ازان بود — حمدی که همچو بحر کرم بیکران بود — حمدی که از گمان و شمار جهان بود
حمدی که چون عماری عزت کند روان — بر موکب ملائکه حکمش روان بود — حمدی بدان مثابه که ادراک کنه آن — برتر ز پایه خرد و فکر دوان بود
حمدی که ظل رافتش از سر کسی فتد — بر مسند مقاصد خود کامران بود — حمدی که در هوای هویت همای وار — بر آستانگاه ملک قدم سایه بان بود
حمدی که چون زبان دهد شکر جوی او — جولان گهش بناحیت لامکان بود — حمدی که چون زبان دهد شکر جوی او — تحسین قدسیان همه نعم البیان بود

ز اینیه وجود نماید بآب و خاک — آن صورتی که معنی روح و روان بود — در نقطه گاه خاک مبین خبر با عتبار — کان مرکز نجاور هفت آسمان بود
اندر دهان خاک بود نفس ناطقه — تا از زبان غیر ترا ترجمان بود — گنجی که شاه عشق نهد در دل خراب — نقد دو کون در عوضش رایگان بود
هر هفت دوزخ از نقف دل یک شرارتست — هر هشت خلد یک گل ازین بوستان بود — دیو و ملک نقطه دل در تنازعند — چون سعد و نحس کش بفلک اقتران بود
عقل و هوا فرشته و دیو ند در نهاد — با جسم و جان شان مثل تو امان بود — جا نزاده در حکمت و تن راز شهوتست — نقصان این مقوی رجحان آن بود
کم خورد نست مایه حکمت دران قضا — سود و لست گرچه تن را زیان بود — تن مرکبیست بسته و در آخر زبهر رزم — آن به که روز معرکه لاغر میان بود
دل چیست در بحر صفا ان کرا سزد — آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود — جان سبع گر رهد از مهد مریی — با روح قدس تا بفلک همعنان بود
هر کس که پا بدامن همت کشد چو کوه — از تند باد حادثه اندر امان بود — وانرا که دیده تر بود از آتش درون — چون ابر بر بساط جهان درفشان بود
وانرا که دل یکف بود از بهر دوست — دل همچو بحر باشد و کف همچو کان بود — در محنت فراق چو دل میرود ز دست — در لذت وصال همین تا چه سان بود
از ذره ذره اش بچکد قطره قطره خون — با هر دلی که عشق تو در امتحان بود — هر مرهمی ز غیر تو بر دل جراحتیست — زخمی که از تو میرسد آرام جان بود
یارب بحق سید کونین مصطفی — کش جسم و جان خلاصه کون و مکان بود — شاهی که تخت سلطنتش گر برون زنند — قدرش فراز مملکت کن فکان بود
آن خواجه کز حریم حرم تا فضای قدس — گاه عروج نه فلکش نردبان بود — آن خرقه پوش فقر که بر دوش عرشیان — از گرد دامن کرمش طیلسان بود
یک شمه از خصائص ذاتش بیان نکرد — کلک سخن طراز که اندر بنان بود — یاران اهل بیت که در دار ضرب عشق — بر نقد دوستی رقم نام شان بود
زایشان شنیده ام که ز لطف تو بندگان — هر چه گمان برند یقین آنچنان بود — دارد معین همت بی منتهای تو — امیدوار ازان بود
تو میدهی چون شود دل و جان میدهی — جائی که رحمت و کرمت پیکران بود — اللهم صلی علی المبنی الرحمة و شفیع الامة و علی آله و صحبه و سلم

فصل دوم از مقدمه کتاب در مناجات باری عز اسمه المناجات الاول

ای احد کریم وای صمد واجب التعظیم ای ملک بسزا وای مالک روز جزا ای لطف شفا بخش هر دل خسته وای کرمت جبیره بند هر درد مند دل شکسته ای عنایت دستگیر هر فقیر درویشی وای رحمت مرهم دل پر غم هر سوخته

رباعی

دلریشی — بی تو چکنم من این دل سوخته را — وین جان به تیر هجر بر دوخته را — انصاف بده که نیک مشکل باشد
بی تو دل و جان با تو آموخته را — ای منور قبول و فاق بشموس افضال وای مروح ارواح ارباب اشتیاق بنسایم اوراق اوراد حسن و جمال وای

رباعی

فرین بواطن اصحاب منتباه بانوار ثواقب توفیق وای مشوق افئده مرتاضان راه بلوامع انوار تشویق — مائیم براه عشق پویان همه عمر
وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر — یک چشم زدن خیال تو پیش نظر — بهتر که جمال خوبرویان همه عمر — ای مرقی مسجان برازرخ ناسوتی

رباعی

بر منازل عندیت بعد الانقطاع العلائق وای موضع طریق وصول طالبان الله هوتی عند التجرد عن العوائق — ای سایه تو خورد صحبت نورنه
روماتم خود دار کزین سورنه — اندیشه بوصل آفتابت نرسد — می سازبدین قدر کزو دورنه — ای سمای پرسیمای صدور مجانست

ارتکاز الوی اشراقات شموس معرفت تو روشن وای مساکن بواطن مشتاقانت از تنسیم نسیمات عنایت تو گلشن ای اسرار عساکر هویت الوهیت
از فتور خطور اندیشه ارادی آزاد و وای بدلای بی بدیل بیدای محبت راخر نیه سینه از برگ ترک و ایادی نامرادی آباد غذای اعضاء مرضای زخم فراقت

رباعی

معاجین اندوه و اشربه درد و وای هوای دلگشای بواطن ارباب اشتیاقت آبهای جهانسوزد مهای سرزه — ای آنکه نداریم بجز تو دگری
در حال خسارب بندگان کن نظری — نی روز برد زه ایم فی شب بنماز — بخشای گناه ما بآه سحری — الهی بحرمت انوار بواطن سالکان

مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطشان بیدای هوای هویت و بغرت و فاق عشاق مشتاق که در رواق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند
و محبوران عرفان که از جامه خانه عرفان خلعت خاص ایقان پوشیده اند که شجره نامیه محبت خود را که در زمین ضمیر دل ما در بهار الست نشانده بآب غفران
تازه دارد و بنسیم احسان در برابر وامور کلی و جزوی ما را بعنایت خود بساز و حاجات ما را بکرم خود برآر الهی عنایت خود را در عموم احوال عبادات

تو می تگرم ترسانم وچون نظر عنایت وگرم تو میکنم شادمانم الهی اگر فردای قیامت مرا از گناهان پرسی گویم خدایا خزائن رحمت تو کجاست که مرا ازوی نصیبی نیست واگر مرا بانگاهگان هوذخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم **نقلست** که چون یحیی معاذ رازی قدس سره از این مناجات فارغ شد از گوشه صومعه او را آواز برآمد که ای یحیی حضرت عزت سوگنان راد دوست میدارد هرگز دوستان خود را با دشمنان در یکجا جمع نکند بلکه دوستان را بر مسند عزت واقبال و مشاهده ملک ذوالجلال بنشاند **رباعی**

رفتم بگلستان وگلی نچیدم وزدیدن باغبان همی ترسیدم ناگه سخنی ز باغبان بشنیدم گل را چه محل باغ بتو بخشیدم

چون یحیی این بشارت بشنید از صومعه خود بیرون دوید وگرد شهر میگشت ومیگفت که هرچند عاصی گناهگارم اما خداوند جل ذکره مرا دوست میدارد من او را دوست میدارم **رباعی**

گنجینه اسرار اله ما نیم بحر دُر نا متناهی ما نیم بگرفته زماه تا ماهی ما نیم بنشسته بتخت بادشاهی ما نیم

نقلست که روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد ووقت رحلت وی نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد هیچ طاعتی ندید آه سرد از سر درد از دل برکشید وگفت یا من الله الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة فی الحال جان بداد **رباعی**

نی در بدی ونه در بهی میمیرم نی مبتدی ونه منتهی میمیرم

در سر نگرای هر دو جهان خاک درت کز هر دو جهان دست تهی میمیرم

چون شب آمد سکان بصره بخواب دیدند که در فلان محله ولی از اولیا نقل کرده است هر که بروی نماز گذارد جرائم او مغفور ومساعی او مشکور بامداد مردم بسیار جمع گشتند وبروی نماز کردند وبرو فن کردند چون شب آمد یکی از زنها بصره در صدد تفتیش بخواب دید سوال کرد که ای شوریده حال تباه روزگار این مرتبه بچه یافتی گفت چون عمرم باخر رسید وروز حیاتم بشام ممات انجامید در نامه اعمال خود نظر کردم همه افلاس دیدم اما در خزانه رحمت او همه کرم وعنایت دیدم گفتم **رباعی**

بازآمدم وغم تو بازآوردم صدره واقعه دور ودراز آوردم

گفتی که ره آور وچها آوردی دست تهی وسوز ونیاز آوردم

چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که ای بنده گناهگار آمرزیدم مرا بطاعت مطیعان نیازی نیست واز معصیت عاصیان زیانی نی خزائن رحمت من از برای گناهگارانست خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم اکنون را نیز خداوند امغفرت بخش **نظم**

مفلسانیم آمده در کوی تو	شی الله از جمال روی تو	از عطش اب بقیها آورده ایم	انچ جوئی نیست جز در جوی تو
هان بده نقدی بدرویشان خود	ای همیشه لطف ورحمت خوی تو	حسن یوسف قوت جان شد سال قحط	آمدیم انقحط ما هم سوی تو
دست بگشا جانب نعیل ما	کافرین بر دست وبر بازوی تو		

المناجات الثانیة ای خداوند ذوالجلال وای صمد بکمال ای پروردگار بی مانع وای کردگار بی منازع ای دانسته رانچه قبول از مهذب عنایت بر اغصان اعمال عباد وای بصنوف تربیت بی نهایت وای عاطفت بی غایت مربی اصحاب جد واجتهاد ای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب اهل مجاهدات بمفاتیح غیب وای مشرح صدور واصحاب مشاهدات بارتفاع حجب وشکوک وریبهای مقدس جلال صمدیت از تو هم زوال وتصور نقصان وای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل واحسان **رباعی**

هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز سررشته خود در دو جهان یابد باز درراه تو هر که نیم جانی بدهد از لطف تو صد هزار جان یابد باز

سواد نامه عصیان ومداد خامه طغیان از الواح احوال آدمیان بقطرات فضل واتمنان درشحات عدل واحسان تو شوئی گم گشتگان بیابان شهوات نفس اماره را در شبستان ریک ظلمات زلات تن تبهکاره نه یکباره بلکه صد باره وهزار باره بجود بی منت ولطف قلت توجوئی انبارهای گناه را بیک آه سحرگاه ناکرده انکاری خروارهای اعمال تباه را بیک آه انتباه نابوده وشماری وبیک قطره آب پشیمانی که از سر مژه پشیمانی از دیده رمد دیده بچکانند دریاهای پر آتش غضب را بنشانی وبدم ندم که از سینه پر غم در مشاهده لطف وکرم برآرند طوفانهای بلا وموجهای جفا را ساکن گردانی **رباعی**

یک ذره هدایت تو می باید وبس یک لحظه حمایت تو می باید وبس

تر دامن اینهمه سر گیر انرا یارای عنایت تو می باید وبس

الهی بحرمت واجدانی که خرقه انانیت را در خانقاه عرفان از زمزمه قوال کنت کنز اخفا کرد واندوه عبرت عابدی که در صوامع نیاز واضطرار مالک الرقاب ارباب از غایت تضرع ونهایت تذلل روی بر خاک نیاز مالی بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند ودرد نوشان دردکش که با کمال عزت بصد خواری اند بحرمت مهتدیانی که ممهد قواعد اساس بنیاد اساسند وبعزت فقیرانی که خاک نشینان عتبه غنا وسده افلاس اند که لباس تقوی ما را از دنس فرات ووشح

وجلالی خود برافروزد اعنی که در سلوک طریق نجات و تحقیق تحصیل درجات مانع وصول و دافع قبول ما میگردد از راه ما برداره ما ضعیفان را بدست نفس گرفتار و بتجاذب و کشاکش مگذار همه را از غوایت و ضلالت و پیراهه جهالت بطریق قویم و صراط مستقیم راه نمای و در سبیل تحقیق و یقین بآب توفیق و تلقین

بر روی این فقیران مسکین بکشای نظم — راه گم کردم چه باشد گر براه آری مرا — رحمتی بر من کنی اندر پناه آری مرا — می نهد هر ساعتی بر خاطرم باری بگوش
خوف آن ساعت بار روی چو کاه آری مرا — هر زمان از شرم تقصیری که کردم در عمل — همچو کشتی از چشم اندر شناآری مرا — خاطرم تیره است تدبیرم ببر کاهم مپوش
با چنین سرمایه گی در پیشگاه آری مرا **نقلست** که مالک دینار قدس الله روحه العزیز روزی بگورستانی بگذشت دید که جمعی مرده را بخاک می سپردند

بر سر خاک ایستاده بسیار بگریست و با خود گفت که ای مالک تو نیز یک ست که این روز ترا پیش آید **مثنوی**

گه نشستم بر خاک بسیار بس	کسانیکه از ما بغیب اندر اند	بیایند و بر خاک ما بگذرند	چون مالک بخانه آمد ازین اندیشه
بیمار شد جمعی از یاران بعیادت او رفتند **نظم**	چو رنج بر نتوانی گرفتن از بیمار	قدم ز رفتن بپرسیدنش دریغ مدار	تفرج کنان از هوای هوس
چنان بفتاد نافتد که بوی صحبت یار			هزار شربت شیرین و میوه مشموم

پس مالک را پرسیدند مالک روی بدرویشان آورده گفت ای یاران باشا وصیتی دارم که چون مرغ روحم از قفس قالب

و طیران آید زینهار که مرا برجنازه نهنید بلکه رسنی بر پای من ببندید و کشان کشانم بگورستان برید **بیت** — ملک شید و لنابی بگردن اندازند
کشان کشان چو سگانم بکوی یار برید — وچون بخاکم سپارید بگویید الهی اینک مالک دینار گریخته را آورده ایم **و بعد ازان** که فردای قیامت سر از خاک

بردارم نگاه کنید که از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویان و چون نامها بدست مردم نهند ببینید که نامهٔ عمل من بدست راست میدهند یا بدست چپ

چون تبرا زو گاه برند ترصد باشید که کفهٔ طاعت من افزون می آید یا لهٔ معصیت من و چون مرا بسوی دوزخ رسانند و بخطاب امتیازوا الیوم ایها المجرمون

بدان را از نیکان جدا گردانند تخصص نمائید که مرا بطرف بهشت می برند یا بجانب دوزخ چون مالک این وصیتها تمام کرد نفسی سردی برآورد و جان بحق تسلیم کرد

بعد ازان آوازی شنیدند که ای مالکا مجی من المهالک لک بنا ر از مهالک خلاص شده و بزمت مالک الملک فائز گشت الهی ما را نیز در ان نفس باز پسین

بقرین لطف عمیم و همنشین کرم جسیم خود گردان و بخطاب مستطاب ارجعی الا ربک مرغ روح ما را در فضای عالم الملکوت و خطائر جبروت و طیران در آرد **تمثیل**

چون پادشاه بشکار گاه میرود و بازی را از برای صیدی پرواز می دهد و سگی را در عقب و میداند تا مدد گار آن باز باشد اگر باز هوا میگیرد و سگ بمرد

مشغول میگردد و شاه بجهت باز آمد هیا هو آغاز میکند تا آن شاهباز بجانب شاه باز آید کذلک رب العالمین یا پادشاه ارواح اعرف باز روح ما را در صحرای بدن از

برای صید معرفت پرواز داده و سگ نفس را بدو فرستاده اتفاقا امروز این باز روح ما میل بهوای حب الدنیا کرده و سگ نفس بمردار الدنیا چسبیده مشغول

گشته خداوندا در آن وقت مراجعت نا الله و انا الیه راجعون باز روح ما را بهیا هوی ارجعی الا ربک بجناب قدس خود باز خوان و سگ نفس ما را از مردار دنیا

باز دار تا باز جان ما با آشیانهٔ جنان باز گردد و سگ نفس بآستانهٔ سلطان ملازم شود چنانچه شیخ رومی قدس الله روحه فرموده است **المناجات الثالث** ای احد بیچون و ای صمد بی چگونه

چگونه بپذیرد جان چو از جناب جلال	ندای لطف چو شکر جان رسد که تعال	در آب چون نخبد زود ماهی از خشکی	چو بانگ آب بگوشش رسد زبحر زلال
چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز	چو بشنود خبر از جمعی ز طبل و دوال	برو برو تو که ما نیز میرویم ای جان	ازین جهان جدائی بدان جهان وصال
بپر بپر بلهای مرغ سوی مسکن خویش	جو از قفس برهیدی تو باز کن پرو بال	چو کودکان بله تا چند باز عالم خاک	کنیم دامن خود پر ز خاک و سنگ سفال
ز خاک دست بداریم و در سما پریم	ز کودکی بگریزیم سوی بزم وصال		

ای ملک بسزا ای مالک روز جزا ای ذات تو مقدس از جهات و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان ای مقدس نفوس ابرار از آثام

و معاصی و ای مطهر قلوب اخیار از التفات بدو انی و قواصی **رباعی** — آنها که مقیم آستان تو زیند — کی مرده شوند چون بجان تو زیند
از آب حیات آنچنان نتوان زیست — کز آتش عشق دوستان تو زیند — سرمایهٔ راحت ارواح ذاکران بمقتضای القای الاذکر الله تطمئن القلوب

یاد نام روح افزای تست و سعت ساحت قلوب عارفان بمحوای ایمان و لکن بسیعی قلب عبدی به پیغام انعام مشکل کشای تست **رباعی**

لاهوت اوست **رباعی** با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان ... هر لحظه میپوش چهره چون عشوه گران ... زد خنده که من بعکس خوبان جهان

در پرده عیان باشم و بی پرده عیان ... ای منظر لطف تو تماشاگاه جهت زد پای دلی قلوب کروبیان سوختگان وای مجمر عنبر سوزان آتش محبت افروختگان **رباعی**

تا آتش عشق در دل افروخته ... عود دل جان نثار غم سوخته ... تا صید دلم بغمزه آموخته ... صد تیر بلا بر جگرم دوخته

ای منظر تجلیات انوار جمالت سویدای قلوب رباعالمین ... وای مطلع طوالع شموس لم یزالت مرآی ذرات کائنات **نظم**

اگر پی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش ... بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش ... جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه ... صفت در دست و افعال از عین آیاتش ... چو جمعت مظهر جامعست و جامعت مظهر اعیان

چو اعیان مظهر اسماء و اسما مظهر ذاتش ... تجلی طور اگر چه زیبیت ساخت صد پاره ... ولیکن تا ابد تابد جمال حق ز ذرات ... الهی بحرمت عاشقانی که سوختگانند

نه با تش عنصری مستعر قلمند در بحار اسرار و نه بری زندگانند نه بحیات حیوانات آسوده گانند نه بلذات بهیمانیات و بحرمت سرمستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود در کشیده اند و بعزت شهروانی که نشستان طلبک بی کمند گیسوی زحل قدم اهل برتارک علم و عمل نهاده اند و در دریای عالم ارواح بی ذورق شباح از مراحل هستی و منازل خود پرستی عبور نموده و احرام حریم کعبهٔ وصال بسته اند و بلبیک عشق در وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه نیاز کعبهٔ راز رسیده اند الهی در بادیهٔ خونخوار آخر الزمان که قطاع شهوات در کمین گاه آفات راه سلامت بر روندگان طریق خدمت میزنند بدرقهٔ عنایت خود را همراه ما گردان و در شبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود را در راه ما دار آر و ما را توفیق قولی و فعلی کرامت فرمای که ما را از ما باز ستاند و بحضرت تو رساند تلقین عملی از زانی دار که ما را از سر کونین برخیزاند و بر وساده تقرب بجناب قدس تو نشاندای از معصیان مابی زبان و از طاعت ما بی نیاز آنچه ازان بی زبانی از ما در گذارده بخشش و بخشایش و هر چه ازان بی نیازی از ما استیفای آن نمای تو فر معاصی و تقصیر طاعات ما در گذار و در ان دم آخر ما را از زوال ایمان در امان دار **نقلست** که آنروز که شعیب علیه السلام موسی علیه السلام را بشبانی اغنام باجازت میگرفت او را عصائی بایست و شعیب علیه السلام در خانه عصاها بود از انجمله عصای آدم بود علیه السلام که از جنت همراه آورده بود و از انبیاء ما تقدم علیه السلام بشعیب علیه السلام رسیده بود مقرر بر آنکه عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله و سلامه علیه نگاه دارد چون از پرده غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی رساند شعیب علیه السلام ان عصا را بحجت رفعت شان و عظمت برهان عزت تمام می داشت و از تصرف و تعرض خلقش صیانت مینمود بعد از آنکه موسی علیه السلام را بحجت عصا بخانه فرستاده بود تا یکی ازین عصاها را اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز کرد عصای آدم علیه السلام که زائده اش تمام بود از میان عصاها ندا بر آورد که خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من ازان توام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون نزد شعیب آمد شعیب گفت یا موسی شان این عصا بزرگست این عصا حوالهٔ کلیم حضرت خداوندست جل و علا بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را بنهد و دیگری بردارد باز آن عصا با وی در سخن آمد که خذنی فانی لک باز شعیب با نم آمد و همچنین تا چهار نوبت میان ایشان گفت و شنید بتطویل انجامید موسی گفت هر بار که قصد عصای دیگر کردم این عصا با من خصومت مینمود که مرا بردار شعیب متحیر شد و گمان نمی برد که کلیم الله این چیزی بود حق تعالی فرشته را بحکمه فرستاد آن فرشتگان عصا را بقوت تمام در زمین هفت طبقه چهار انگشتی در زمین فرو رفت بعد از آن فرمود که شعیب و موسی هر کدام که این عصا را بقوت نبوت از زمین برکشند این عصا از آن او باشد اول شعیب در قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نگشت چون نوبت موسی علیه السلام آمد عصا از زمین برآمد آن هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم اوست عصا را خداوندا در ین نقل دو امیدواری داریم یکی آنکه موسی عصا گفت که انا لک من از آن توام بر چند شعیب آن اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب بد و بست جادر قرآن ما را به بندگی بخود اضافت فرمود که یا عبادی و خود را بخدائی بما نسبت داده که ذالکم الله ربکم الهی شیطان لعین را برای آن بده که این اضافت قطع کند و ما را از جناب قدس تو دور اندازد **دیگری** آنکه عصائی که فرشته در زمین میخلاند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمیتوانست که آنرا از زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده و بآب عنایت و تاب آفتاب هدایت ترتیب فرموده تا بیخ بر زمین یقین فرو برده و شاخ

ز انس گریز جوی که داری اگر نیاز و چون جان طلب کنند ز تو جانان بدین قمیر منت مکن خدا کن و منت پذیر از و جانی که داغ عشق ندارد کجا برند
گر بایدت که زنده بمانی بمیر از و ای بادشاهی که تکمهٔ زرین آفتاب را بر شقهٔ گریبان مشرق خیاط قدرت تو سیدوزد و شمع کافوری ماه را در لگن فیروزه
بشش روزه پهر فراش حکمت تو می افروزد سیماب اخلص جرم آفتاب او در شیشه خضرای فلک تحریک صنع در جنبش آری و زیق سیمین ماه را در بوته زمردین
آسمان بصناعی قدرت در گذارش آری هر کرا نبظر سلطان جمال نبواختی فامالهٔ انس فی انس و هر کرا چون گوی در میدان جلال باندا ختی فاحواله

خمس فی خمس رباعی تا چند سراد ق جمالت بینم لب تشنه سوی آب زلالت بینم بردار حجاب کون کز دیدهٔ جان
در هر چه نظر کنم جمالت بینم عظمت جلالت جانهای عارفان را ستغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالت دلهای سوختگان را تبسیم روح بخشد
رضا ز فوائح لقا نواخته رباعی دل را که بنار هجر بگداخته آخر بنوای وصل نواخته کونین مرا ز نظر انداخته شد
زان یک نظری که بر من انداخته الهی بحرمت شاهبازان روزگار عزت که بخیط غیرت دیدهٔ باطن از رؤیت غیرت دوخته اند و بعزت عندلیبان گلزار
وحدت که در فضای هوای غیب هویت با نغمه و نوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر نعمای تو آموخته اند و بحرمت سربازانی که تمنای سر بریدن گرد و
دایرهٔ دل و سراچهٔ سر ایشان نگردد و در هنگام مراقبهٔ ذات اندیشهٔ لذات جنات بر حوالی خاطر عاطر ایشان نه پیوندد و بحرمت قبابیان که قبای سر می و لباس عشق
بر قد قدر و قامت بخت ایشان کوتاه است دلیل کمال توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت بلا دلایت قل هو الله احد است الهی بر لحظه ما را در راه
انتباه قدمی بیشتر کرامت فرمای و راست کاران ما را که ترس کاران بساط بندگی اند در سلک ستگاران منتظم گردان و جرائم همهٔ ابرشحات غبرات
ندامات از کدورات زلات و هفوات بکلی پاک کن و صحن سراچه دلهای ما را از خس و خاشاک اندیشهای پریشان و دور اندیشان خالی گردان عرائس نفائس
ابکار اسرار ما را بزیور اخلاص و حلی اختصاص محلی دار و زبان قاصر ما را در ادای حمد و ثنای خود فصاحتی ده و افهام فاتر ما را در ادراک حقائق معرفت و دقائق

عشق و محبت خود در ایتی کرامت فرمای و از زبخودی خود بی تمنای ترا توان گفت **مثنوی**

کی آید از زبان آب خاکے	بدین الکن که عقل آنرا زبان گفت	ثنای چون تو پاکی کی توان گفت	خداوندا ثنای چون تو پاکے
ورای ما و را ی و رخدای	خداوندا اگر چه عاصیان پر گناهیم	اما گویندگان کلمهٔ لا الله الا الله ایم	همی از هر چه گویم ما و رائے

ما بخشش ۱۲ الهی مسئله از بزرگان دین استماع دارم که شخصی گفت زوجهٔ خود را ان خرجت من دار فانت طالق اگر از سرا بیرون روی تو طلاقی و آن ضعیفه
یکقدم از سرا بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در دهلیز سرا بود که واقعهٔ یمین شوهر بخاطر آمد راجعت نمود و صاحب شریعت چه میفرماید بیمنم که اعتماد و قوتش بر کدام قدم
بوده است اگر بر قدم خارجی بود طلاق شود اگر بر قدم داخلی بود طلاق نشود کذلک بنده را و وقد مست یکی در توحید و معرفت و دیگری در فسق و معصیت
اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که ثبات و قوت ما بر قدم توحید و معرفت از لیست فسق و معصیت و فتی خداوندا و المسئلة بحالها ما را
از سورت و تزاحم فراق خود بکمال کرم نگاه دار **نقلست** که روزی امیر المومنین حسین رضی الله عنه بدهی رسید غلامی را دید که گاو میراند و زمین شیار
میکرد و چون وقت چاشت رسید طعامی که داشت پیش آورد تا تناول کند ناگاه سگی بیامد و در برابر او بایستاد و آن غلام سه قرص نان داشت یکی بآن سگ
داد بخورد و دیگری هم باو بخورد و دیگری پیش وی نهاد وی را نیز بخورد حضرت امیر از وی سوال کرد که وظیفهٔ هر روزهٔ تو چند ست گفت همین سه قرص که باین
سگ و ادم امیر فرمود که هر طعامی که داشتی باین داوی از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زادهٔ دنیا و اخرت این سگ را می شناسم که از راه دور آمده
شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم الهی سگی که با میدمخلوقی قدمی چند بر می دارد آن مخلوق او را نا امید باز نمی گرداند بلکه نهاری خود تمام بوی میدهد
و خود بر شدت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل مینماید ما بیچارگان با میدکرم تو از شهرستان عدم بو لایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا بعزت و کرم بی نهایت وجود
بی غایت خود که ما را از درگاه خود نومید باز نگردانی و در آن نفس باز پسین که امید از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بندا و ان لا تخافوا و لا تحزنوا مشرف
گردان آورده اند که بزرگی را از متصدران مجالس قربت بساط عمر طی میکردند مریدان بر سر بالین او جمع گشتند و گفتند که مرا وصیتی فرمای که بعد از تو بآن

بقدر روزمن نه بار بر من | شناسا کن بحکمتهای خویشم | به افگن بر قع ظلمت ز خویشم | چرا غم را ز فیض خویش ده نور
سرم را راستان خود مکن دور | دل مست مرا هشیار گردان | ز خواب غفلتم بیدار گردان | چنان دارم که در نابود و ربود
چنان باشم کزان باشی تو خشنود | چنان خسپان چو آید وقت خوابم | که گر ریزد گلم ماند گلابم ++ | ز بانم را چنان ران بر شهادت
که باشد ختم کارم بر سعادت | گناهم از کرم مغفور گردان | بهیدار خودم مسرور گردان | بمنه وکرمه

المناجات الخامس

ای منور قلوب وای مفرج کروب وای باسط قلوب عباد بدلائل رجا وای قابض ارواح عباد از خوف کبریا **رباعی**

بی روی تو هر دو کون زندان منست × بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی × انچه از غم هجران تو بر جان منست × ای صد هزار از تپهای دریای معرفت غریق قطره از بحار زخار زلال وصال تو وای صد هزاران هزار ربا دیه پیمای عشقای عشق و محبت حریق لمعه از پرتو انوار جمال تو **رباعی**

از هیبت تو این دل غمخوار بسوخت × دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت × یارب تو بسوز این تن سرگردانرا × کز آتش سوز عشق صد باره بسوخت

ای مظهر لمعات انوار لاهوتی و مظاهر آثار ملک و ملکوت وای کاشف ملستار ناهوتی از جمال لاهوتی تجلیات انوار عزت و جبروت **رباعی**

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان × دیدار تو حجاب دیدن نتوان × مادام که در کمال اشراق بود × سر چشمه آفتاب دیدن نتوان

آفتاب جهانتاب معرفت چون از درج برج حقیقت بتابد چراغ زاویه هاویه شکوران طبیعت ادر برابر آن چه ضیا شعاع سواطع انوار جلال چون از مطالع جمال طالع گردد سهای بی بهای عقل نقال را در محاذات آن چه بهار **رباعی**

یا باد سگ سر که بسوی تو رسد	عقلی که کند خواجگی شهر وجود	دیوانه شود چونکه بکوی تو رسد	خورشید که باشد که بروی تو رسد

ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان وای نفحات نسمات رعایت منتظر صدور مهجور دلریشان قهرمان هیبت جلالت قفل سکوت بر دهان رواح و اشباح عارفان نهاده و سلطان محبت جمالت عساکر اشتیاق وصالت بتاراج دل و جان عاشقان فرستاده اقداح با افراح اشباح از ریاح زخراح ارواح بسقایه لطف بر کمال تو مملو و سبحبل صلصال کانفخا بمصقلهٔ انعکاس انوار جمال تو مجلو **رباعی**

در بحر خویش گم شو و قطره مباش	عالم همه آئینه وحق ناظر او	تو روی نگر با ینه غره مباش	در بند خیال غیر نگذره مباش

ریا باشد و نی گفتاری که شایسته حضرت کبریا باشد از عمر باد داده در دل ما جز حسرت و ندامت نیست و در بیع سلم جنت چون تسلیم راس المال طاعت نکرده ایم سلامت نیست توانی که بی سابقهٔ ما را با نجاح رسانی و توانی که بی سعی و کوشش از بر کرم بالمان بخشش بر سر ما بارانی **نقلست** که چون شبلی قدس سره محنت آباد دنیا را پدرود کرد و در عالم آخرت آورد غریزی وی را در واقعه دید گفت ای شبلی از حال خود خبری بازده گفت از دنیا چون نقل کردم مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من دادند خطاب آمد که ای شبلی نامهٔ خود را بخوان و خود حساب خود بکن تا مستحق چیستی و زنامهٔ خود نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی چاره ندارد ی گفتم خداوندا بخوانم بشرطیکه مرا رسوا نکنی فرمان آمد که ای شبلی آنروز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز که میخوانی هم رسوا نگردانم خداوندا بآب وی شیخ شبلی که ما را از جهان با ایمان بیرون بردا

رسوائی دران روز بر روی نگاه دار **مثنوی**	پادشاها چون همه بیجیم ما	سر ز فرمان تو چون پیچیم ما ×	گرچه کردم جرم بسیار ای خدا
قادری ناکرده انکار ای خدا	پادشاها بادم سر آمدیم	با دل پر غصه و درد آمدیم ×	گر عذاب تو بصد رویم بود
در خور یکتاره مویم بود ×	آمد از من انچه آید از لئیم	تو مکن نیز انچه آید از کریم	آورده اند که آنروز که ابراهیم

علیه السلام را در آتش می انداختند جبرئیل علیه السلام از بهشت پیراهنی آورد و در بر ابراهیم علیه السلام کرد ببرکت آن پیراهن آتش بر ابراهیم علیه السلام برد و عالم گشت و آن پیراهن بیعقوب رسید و یعقوب علیه السلام همان پیراهن را بیوسف علیه السلام پوشانید دران روز که یوسف با برادران همراه بصحرا میرفت و گویند که همان پیراهن بود که سبب بینائی یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا

آمیختۂ دل را از کدورات آب و گل زدوده اند و صدای انی انا الله از تجرهٔ وجود در حین کشف انوار شهود گوش هوش شنوده اند و اظهار انیتی نموده

رباعی

گر تو دل خویش بی سیاهی یابی ✤ یک قطرهٔ زدریای الهی یابی ✤ آن نقطهٔ توحید که در جان داری ✤ چون دائره نا متناهی یابی

الهی خلقنا عن الاشتغال بالملائی و ارنا حقائق الاشیاء کما هی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بکشای و هر چیزی را چنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما بصورت هستی جلوه مده از نیستی بر جمال ما پرده منه این صورت خیالی را آئینهٔ تجلیات جمال خود گردان نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری و محرومی و مهجوری همه زماست ما را بما بگذار ما را از ما رهائی گر است کن و با خود آشنائے ارزانی دار

رباعی

یارب بر ما نیم رحمان چه شود ✤ راهی دهیم بکوی عرفان چه شود ✤ بس کبر که از کرم مسلمان کردی ✤ یک کبر و گر کنی مسلمان چه شود

پیر طریقت قدس سره میگوید که الهی چون حال ما بعلم تست علم و دانائی ما چه شود و کار بر توانائی تست توانائی ما چه بود الهی معاملت ما نیز بنظر رحمت تست نه بنظر ما کار نه بحسن عمل ست بلکه بقبول از لست نظر نه بحسن صورت ست بلکه بحسن سیرت خداوندا بعنایت نظری کن که در ماند ه ایم و در نجات بروی ما بکشای که بر در مانده ایم از در وخانه احسان شهر بتی دوکه بیماریم از شراب شوق بیالهٔ کرم فرمای که گرفتار خماریم زبان ما را از هر چه زبان ماست خاموش گردان و دل ما ذاکل ما فراموش گردان نوری که از ظلمت آب و گل باز رهیم حضوری که داد مراد دل و جان باز دهیم

مثنوی

ای کار همه از تو فرا هم ✤ چون مرهم جملهٔ مرا هم ✤ زان پیش که بنده آزویم ✤ ما زراه کرم ده آنچه ویم ✤ الهی ما بیچارگان را در مجلس انس نشاطی فرست و در مقام انوار کشف قدس ذوقی و انبساطی کرامت فرمای وقتی که اندوه گذشته نخوریم حالتی ده که رنج نا آمده نبریم گرهی که نفس بر بندد بگشای رهی که روح را بتوانس دهد بنمای

مثنوی

ای خالق خلق و عالم غیب	ما ئیم و دمی و عالم عیب	ای از نظر تو کار ما راست	
آراستهٔ تو هر چه ما راست	عذری همه لطف تو پذیرد	کس را نکنی تو از بدے رو	رحم آر که جمله بے مدارئیم
سرمایهٔ امید و بیم داریم	**المناجات السادس**	ای مفتح ابواب فتح یا ای مروح اصحاب روح یا ای دیدهٔ عاشقان بانوار دیدار تو روشن	

وای سینهٔ عارفان بازبار اسرار تو گلشن ای مستغنی از طرائق خلائق با عتبار ذات قدیم و ای در ظهور اسمای الوهیت و تحقیق ربوبیت متجلی در مرات لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

رباعی

ای باعث شوق و طلیم خوبی تو ✤ بهر طلب منست مطلوبے تو ✤ گر آئینهٔ محبت من نه بود ✤ ظاهر نشود جمال محبوبی تو ✤ لا بلکه هم محب توئی و هم محبوب و هم طالب توئی و هم مطلوب و محبوبی در مقام بیچ احدیت طالب و محبی و مرتبهٔ تفصیل ای غیر ترا بسوی تو سیری نی ✤ خالی تو مسجدی و دیری نی ✤ دیدم همه طالبان و محبوبان را ✤ ان جمله توئے و در میان غیری نی

ای جان سرمستان خمخانهٔ جلالت در قبای تلافی دع نفسک تعالی از شوق جمال و ذوق وصالت گمراه و دست اندیشهٔ عقل دانش پیشه از دامن ادراک ذات و صفات بر کمالت کوتاه

رباعی

هر چند که جان عارف آگاه بود ✤ کی در حرم قدس تو اش راه بود ✤ دست همه اهل کشف و ارباب شهود از دامن ادراک تو کوتاه بود ✤ الهی بحرمت انوار بواطن عاشقانی که از غلبات جذبات تجلیات هر زمان در سینهٔ ایشان خروشی ست و بغرت اسرار خاطر مشتاقانی که از آتش محبت در دلهای ایشان جوشیست و بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار روزگار پاک زدوده اند و در وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوش هوش شنوده اند

نظم

عاشقی کو که بشنود آوازه	هر نفس نغمه دگر سازد	هر زمان لهجه کند آغاز	مطرب عشق می نوازد ساز
که شنید اینچنین صدای دراز	خود سخن گفت خود شنود از خود	گر دم اینک بر ت سخن ایجاز	همه عالم صدای نغمهٔ اوست
عشق میگوید این سخن را باز	که همه اوست هر چه هست یقین	جان و جانان و دل بر دل و دین	نماند اندازهٔ منست سخن ✤
نفوس ناطقهٔ لاهوتی و شعشعهٔ اشعهٔ سرادقات شموس مقدسهٔ جبروتی و بحرمت رندان خرابات عشقت که در شب نگاه خلوت کدهٔ شوق خبر بر کنگره قصر احدیت نا نداخته و بغرت مقربان پاکباز درگاهت که در قمار خانهٔ محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باخته اند عزل ای بیانا زغم عشق			الهی بحرمت لمعات بارقات

او سوال کردند بهمهٔ اعضا معیوبست اما زبان فصیح دارد و مشتری گفت من بهمه عیبها بحمت فصاحت زبان او را قبول کردم الهی در آخر روز عرض اکبر که دلالان ارادت خداوندی تفحص احوال و تجسس اعمال میکنند گویند خداوندا این بنده در چشم احول نظر حرام دارد و در دست نقصان گرفتن پیاله و جام دارد و در پای نقصان عصیان دارد حاصل این بنده عیب علت فراوان دارد اما در زبان توحید احد و در دل عشق و محبت صمد دارد بعزت و حدانیت که ما را بعیوب معاصی رو مکن بحجرهٔ ایمان و عرفان برما رحمت فرمای خدایا در زاد المعاد یدم که بادشاهی بود در مقام عدل و وفاداری وزیری داشت ظالم و جفاکار و رعایا همواره از وزیر نزد بادشاه شکایت میکردند تا روزی بادشاه گفت من میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست فاما میان من و او امری واقعست که عزل او ممکن نیست و پیش بعضی از خواص تقریر آن فرمود که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق فرار نموده بملکت شام افتادم و در شام بقالی بود گاهی از جهت دفع ملال در دکان آن بقال می نشستم روزی مرا اندوهناک و محزون دید پرسید که سبب اندوه چیست من بعضی از احوال خود با وی تقریر نمودم و از درد کربت و غربت و مفارقت وطن و دیار خویش و متاع ثمهٔ بادی در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار و وطن مالوف و مسکن معروف چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی من مراجعت بوطن مینمودم رو در دیگر دیدم که آن عزیز دکان متاع آن فرخته حاصل آن بمن تسلیم نمود و من بشهر خویش مراجعت کردم حق تعالی مرا باز برمسند دولت بمستقر سلطنت بنشاند و الی و بادشاه مملکت گردانید خواستم که بآن عزیز مکافات پیش برم تفحص حال او نمودم او از عالم نقل کرده بود بهمواره خیال صورت سیرت او در نظر می بود تا روزی در راهی باین شخص که حالا مشور وزارت بنام او مبرهن است ملاقات کردم این را بصورت آن بقال مشابه یافتم و بجهت مشابهت او این را دوست داشتم درایت وزارت خود بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا بادشاهی مجازی ظالمی را که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده برمسند وزارتش مستند میگرداند و عزل او را بهیچ وجه از وجوه مجوز نمیداند الهی این فقیر بی بضاعت را اگرچه با فعال مشابه باشقیا انداما با قوال مشاکل بانبیا و اولیا اندبکمال کرم خود از قبایح اعمال ما در گذر و ما را بمسند جنت و موانست رحمت مخصوص گردانیده بمقام وزارت خود مشرف گردان آمین و رب العالمین

المناجات السابع ای حی دانا ای قیوم توانا ای معبود اشباح و ای مقصود ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای مشکور باصناف آلاء و نعم ای جود و احسانت در بارهٔ بندگانت بی اندازه و ای روح و روان مشتاقانت بیا در روح پرور روح کثرت تازه

رباعی

ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز — وی درد و غمت مونس و همدم شب و روز
ای زلف تو خت شادی با غم شب و روز — چون ظلمت و نور بسته باهم شب و روز

ای صفات و جنات مشتاقانت — بقطرات عبرات خون پالود منقش نمای رخسارهٔ زرنگار عاشقانت در رهگذر آه و نالهٔ درد آلود منقش تا کی

رباعی

چون زلف تو جان و دل مشوش تا کی — گوئی که بهم رود آه سوزان چه زنی — در سینه نهان شعلهٔ آتش تا کے
خیل و سپاه آه و نالهٔ زار جز در فسحت — سینهٔ عاشقانت منزل گاه نیست صادر نه وارد در وی بلا را جز در خانقاه و ریاط جان دردمندان پناهی نه

رباعی

مرغیست بتیغ هجر قانل بسمل — در کوی تو پای دل فرو رفته بگل — تا خاک لحد خلاص ازین گل مشکل
تا کرده غم عشق تو در دل منزل — ای از صمدات جلالت در فضای

هوای جان هر درویشی جوشی و های از غلبات شراب تجلیات جمالت در زاویهٔ باطن هر دلریشی خروشی ای برگوشهٔ چگر هر زاهدی از سطوت تجلیات جلالت داغی و ای در حجرهٔ جان هر عارفی از شعاشع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار گویای انا الحق از شجنهٔ غیرتت منصور وار از دار بلا آویخته

نظم

ای تیغ می برد سر و بی دار میکشد — مهمان او شدیم که مهمان همی خورد — این عشق جمله عاشق بیدار میکشد
چون موسی بدید چو کفار میکشد — بی نی که گشته راه دم او جان همی دهد — یا رکسی شدیم که او یار میکشد
شاهان برگزیده اخیار میکشد — گرچه بغمزه عاشق بسیار میکشد — چون یوسفی بیافت چو گرگان بهمتی

آورده اند که عاشقی بر در دولتخانهٔ محبوب ناله و زاری میکرد و میگریست محبوب بگوشهٔ چشم در وی نمی نگریست

یک نظره در فردوس اعلی بجناب مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر ایشان رحمت آید **نظم** اگر از روضه نعمائی بما نور تجلی را
ز دوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی را × اگر دیدار نعمائی و جنت را بیارائے × برای همهٔ دوزخ بر اندازد روضه طوبی را × بعزت الله که اگر حضرت عزت بهشت
را هشتاد هزار گرداند بیکی از محبان خود بدهد هنوز انصاف وقت او نداده باشد تا پرده از پیش او بر ندارد و او را بجمال خود مکاشفت نگرداند **نظم**
نه جنت جویم و نه حور و نه انهار میخواهم × تو از رانی ای زاهد همه تن یار میخواهم × شاهان مملکت فردوس اعلی بدست آرند × که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم
الهی بحرمت عارفانی که جرعهٔ صبوحی در بزم سبوحی از دست ساقی وحدتهم ربهم در مشاهده دیدار و لقهم در کشیده اند و در طلب رضا و امید لقا حضرت نالهٔ آه عاشقانه و
پر درد بر کشیده اند که ما را از مرافقت دوستان خویش در دار الجلال موافقت عاشقان در مشاهدهٔ جمال محروم نگردانی **بیت** در آنساعت که بمانی جمال
خود مشتاقان ✤ معین بر اسوز و چون سرنه بخشیم عاشقان در کش ✤ × الهی ما را ولی دهٔ دلنمای کمالت و دیدهٔ ده بینای جمالت قالب ما را توفیق کردار دی
مقبول و قلب ما را بتحقیق اسراری ده موصول عطایای که کرم فرمودهٔ آنرا از استرداد مصئون دار و هدایای که بما انعام فرمودهٔ بی ادبهای ما را از ما باز ستان
شنیده ام که انوشیروان سگی را جلی الطلس پوشانیده بود و در شکارگاهش آورده آن سگ آنروز در شکار کاهلی کرد سگ دیگر مبادرت نمود و شکار برابر برگرفت
سگبان گفتند که جامهٔ اطلس از بن سگ بیرون کنیم و دران سگ پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله که سگی را که جامه بخشیده باشم از وی باز ستانیم کریما کافی
بکرم مجازی سگی را جامه می بخشد تقصیری که از وی می آید باز نمی ستاند خلعت عرفان و روح ایمان که بر دل ما پوشیدهٔ و از ما تقصیرات زلات دیدهٔ
بکرم حقیقی خود از ان عریان مگردان **نقلست** که روزی حاتم دعوتی ساخته بود و مقدمان و محتشمان عرب را بر خوان نشانده بود یک فقیر برهنه از در در آمد
حاتم دست او بگرفت و او را بر هم تقدیم نمود و بصدر بنشاند گفتند ای حاتم به بین که چه مسکینی گفت شما را اینجا قدر و منزلت شما نشانده و این بیچاره برهنه دوش
زنده پوش اکرم ما اینجا رسانیده خداوند حاتم بنده بود و منسوب بکرم روا نداشت که برهنه گرسنه محتاج از خوان او گرسنه باز گردد ملکه بر ارباب مکنت او را
تقدیم فرمود اگر روزی که محتشمان و یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفد ا برارا لک فی مقعد صدیق عند ملیک مقتدر بنشانی بابی نوایان را از صحبت دیدار
ایشان بی نصیب نگردانی **شیخ فرید الدین عطار** قدس الله روحه العزیز از برای تسلیت مفلسان نفسی زده است ولنعم ما قال **مثنوی**

ترا گر از عمل پیرایه نیست	بجز بیچارگے سرمایه نیست	تو در بیچارگے اول قدم زن	پس انگه سر سوی خوان کرم زن
چو آن خوان کرم را بر کشیدند	گنهکاران عاصی در رسیدند	اگر تو بے گناهے ور گنهکار	بخوان بنشین که سلطان امید بار
چو آن خوان کرم گسترده آمد	همه کردار بد ما کرده آمد	مشو ای عاصی بیچاره نومید	که چون پیدا شود اشراق خورشید
اگر افتد بقصر پادشاهے	هم اسعد نیز بر کنج گدائے	کسی کو بر سر راه است امسر در	بروبه تا بدان خورشید درگاه
چو کار عارفان آمد خطرناک	گنهکاران بدند این گوی چالاک	نه زیبد مرد خود بین پادشا را	امین و مذنبین باید خدا را
درین ره نیست خود بینی خجسته	تن لاغر و لے باید شکسته		

المناجات الثامن ای معروف بفضل و عطا و ای موصوف
بصفات سنا ای ظهور وحدت در زوایای قلوب اهل توحید و ای شواهد حقیقت مبرا از شوائب معائب ظن و تقلید و ای مکون اکوان بکاف و نون کن فیکون و ای
ملون الوان بنقوش گوناگون بقلمون بر تو انوار جمال و جلالت بر طرز نور و جان ارباب ایمان لائح فائح روائح نفحات نسیمات یاسمین و صالت بر مسام مشام
اصحاب عرفان فائح **رباعی** ای گشته و داغ جان معطر از تو ✤ در دیدهٔ دل صور مصور از تو ✤ ذرات جهان بظلمت آباد همدم
ز انوار روی جودت بنور از تو ✤ ای بخشندهٔ مراتب مناصب شاهی از ماه تا ماهی بخاک نشینان درگاه عالم پناهی بانعامات بادشاهانه وای بخشندهٔ
انواع تباهی ارباب گناه و ملاهی به نیاز شبانگاهی و آه سحرگاهی بجمال رحمت و لطف خداوندی **غزل**

کجاست آه صحرگاه و نالهٔ طل شب	مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان	که بهر رحمت ما جوش میزند بر لب	خبر تهاست مرا هیچ ز نقد علم و ادب
در آن زمانکه ترا گفته ام الست بربکم	هزار بار جوابی تو گفته ٔ لبیک	بدان امید که یکبار گوئیم یا رب	ظهور نور ربوبیت از برای تو شد
			هزار دام کشادم که کرده ام صیدت

منور بنور پرتو تست سماکین محلی و معلی تبعیه سرتست شب و روز منتظر عطای نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزانهٔ اسرار قدرت تست بر چنین جباران دراع عظمت و احتشام تست قاب جنابره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام تست جاسوس سامعه در جستجوی خبر و پیغام تست خطیب ناطقه در گفتگوی نام بآرام تست **مثنوی**

نام تو کلید هر چه بستند ✤ ای نام تو بهترین سر آغاز — بی نام تو نامه کی کنم ساز — ای کارکشای هر چه هستند
دانای درونی و برونی ✤ ای هست کن اساس هستی — کوته زدرت دراز دستی ✤ ای هست نه بر طریق چونی
عالم ز توهم تهی و هم پر ✤ ای هر چه رسیده وا رسیده — در کن فیکون تو آفریده — ای محرم عالم تحیر
از شرک و شریک هر دو خالی ✤ ای مقصد همت بلندان — مقصود دل نیازمندان — ای ذات مقدس تو عالی
بر زین نتوان رقم کشیدن ✤ در صنع تو کامد از عدد بیش — حیران شده عقل علت اندیش — در عالم و عالم آفریدن
پیش تو یکیست نوش با زهر ✤ از قسمت بندگی و شاهی — دولت تو دهی بهر که خواهی — گر لطف کنی و گر کنی قهر
فراک تو کی گذارم از دست ✤ گر رشته سزای ماست آخر — هم لطف برای ماست آخر — نا در تقسم عنایتی هست
من بیکس و فتنها نهانی ✤ وانگه که نفس بآخر آید ✤ هم خطبهٔ نام تو سراید ✤ احرام گرفته ام بکویت — لبیک زنان بجست و جویت
از ظلمت خود رهانیم ده ✤ هان ای کس بیکسان تو دانی — پیش تو نه دین نه طاعت آرم — افلاس تهی شفاعت آرم
از خرمن خویش ده زکوتم ✤ با نور خود آشنائیم ده ✤ از خوان تو با نعیم تر چیست — از حضرت تو کریم تر کیست ✤
انگه که مرا بمن دهی باز ✤ منویس بران و آن بر آتم — روزی که مرا زمن ستانی — صنائع مکن از من آنچه دانی
یک سایهٔ لطف بر من انداز ✤ الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که معتکفان مقام عبودیت اند و بغیر

عیون جنون مجاوزین که مجاوران جناب بوبیت اند بحرمت نالهٔ پیاله کشان بادهٔ دردکه مخموران خمخانهٔ الستند و سودیان بازاری که در شوق بازار سرمایه هر دو کون تهی دست اند و بحرمت پاکبازان قمارخانه اندوه که شادی آزادی بر تخته نرد مرادی در باخته اند و رخت هستی و اندیشهٔ خود پرستی را از زاویهٔ وجود و صومعهٔ نهاد بدر انداخته اند که نقطهٔ دل ما را جز بدار پرکار اسرار معرفت خود مدار و شجرهٔ نهاد ما را بشگوفهٔ وداد و میوهٔ ودد بر بار ما را توفیق رفیق گردان تا همه را بما نیم و داد بندگی از خود بستانیم الهی بنظرات عنایت خود را در عشی و ابکار ازما باز مدار و تخم وفای خود را در گل دل مشتی نابکار بکار نام بآرام خود را و ورد زبان نافقیران گردان و دران دم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان بردار و بفرشتگان رحمت و مغفرت سپار آمین **نقلست** که یکی از بزرگان راه عمر بپایان رسید مریدان بر سر بالین او آمدند و کلمهٔ تلقین میکردند شیخ میگفت نمیگویم مریدان همه گریان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد مریدان را گریان دید احوال پرسید گفتند شیخا چندگرت شما را تلقین کلمه کردیم هر بار شنودیم که شما میگفتید نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من در جواب شما این گفته باشم که کلمهٔ توحید نمیگویم اما ضعف بر من مستولی گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم توانستم ابلیس لعین فرصت غنیمت دانسته قدحی آب سرو بر داشت و بر دست راست من نهاد و آب را در قدح در حرکت در آورد و از من پرسید که آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو لا اله الا الله عالم را هیچ معبودی نیست من از سخن وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم از جانب چپ آمد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی عیسی بن الله گفتم نمیگویم از پایان پای من در آمد و قدح آب را حرکت داد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی هو ثالث ثلاثه گفتم لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن رد سخن ابلیس بود که میگفتم نه رد سخن شما اکنون گواه باشید من مؤمنم و با ایمان میرم کلمهٔ شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بالخیر و اختم لنا بالخیر و اجعل عواقب امورنا بالخیر یا دایم المعروف **المناجات التاسع** ای احد کریم و ای صمد قدیم ای موجودی علت و ای معبودی آلت ای منور ظلمات قوالب و ای مصور هیات مطالب ای سلطان گلستان بیان مطیب بطیب نغمه و نوای حمد و ثنای تو و ای شاخسار گلزار اسرار عارفان منظر

انوار شوق تقای تو ای مد
ارواح اشباح مشتاق وصلت
تو در اقداح ارواح شیرازیت
و شاهد تو نقود نفوس در خرابات
قوالب مخطوط بخطوط حمایات تست ترا
قلوب مصابیح مطالعات تو ف بجاذبه
عنایت تست ربانی ای رحمت
وجود ها نهایت از تو و کرم جلاد افاق
لطف و عنایت از تو و کرم جلاد افاق
ضلالت گیرد ✤ ممکن نبود بجز هدایت
از تو بدای تجلی با نوار جمال در ورای
قلوب ارباب معارف با کشاف تمام
جلال ذات منور بانوار اطلاع اطلاق
اشعهٔ انوار عرفان از مطالع طبایع
تمکین تجرد و صفای ربانی
برخاست نقطهٔ سینهٔ انوار جمال ✤
در ثانیت نقطهٔ سینهٔ انوار جمال ✤
بیرون شد از زمین و زمان کون و مکان
دل ذره صفت در پی خورشید وصال
نوار دگان شیمهٔ عدم را شیر مکرم و شهد
عهد قدیم در مهد الاتعدم مصنوف
لطف و کرم عهد در ای گردان
ضعف نعال بشریت را در ظل ظلیل
سعیت از پای من فلاس بیخت شاهی
و سر سیاهی تو نشانی تو ای شاهی
انوار ساطعه تجلیات ذات و لوامع
انتهاء

اقمار لامعه تنزلات صفاتت طور وجود ارباب شهود را ذره در پرتو انوار و رقص مشاهدهٔ دیدار در آورده شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهودت که برفع کشای نقاب جودست از مظاهر بشریت جمال احدیت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده **المولفه**

پرتو نور تجلی از حجاب من برون ‌ ‌ ‌ دل چو جرم آفتاب و نور چون عشق منست ‌ ‌ ‌ جانب هر ذره تابد ز آفتاب من برون ‌ ‌ ‌ زد رقم بر لوح دل تکبیر طاستاد ازل

تا ابد آید معانی از کتاب من برون ‌ ‌ ‌ صد هزاران جدول از خون عشق منست ‌ ‌ ‌ چون بگیرند سه نیاید از حساب من برون ‌ ‌ ‌ عالمی مشاطگی چهرهٔ من میکنند

تا عروس حسنش آید از حجاب من برون ‌ ‌ ‌ قشر تن انداختم بس مغز جان بگداختم ‌ ‌ ‌ روغن نور الله آمد از لباب من برون ‌ ‌ ‌ در بحر عشق دان در جوف صدف قلب منست

قطرهٔ وحدت که آمد از سحاب من برون ‌ ‌ ‌ ماهی کز بحر عرفان آید اندر بر جان ‌ ‌ ‌ ماه تا باقی شود آید ز اب من برون ‌ ‌ ‌ از شرابم ناچشیده مست میگردد یقین

بس که تابد جسن ساقی از شراب من برون ‌ ‌ ‌ الهی بحر مت صرافان سرباز ار غنا که قلب پیشان بر محک مرادی سره آمده و بغرت خانه بر اندازانی که تصور بی قصور

فرادیس جنان در جنب گنگرهٔ ایوان همت عالی بنیان ایشان یک کنگر آمد و بحر مت معماران کامل که هر کروصمت اندراس باساس توجه ایشان بداه نیاید

و بغرت معموران روشن دل که فلک نورانی منازل تبلالوی مرات ضمیر ایشان راه نیابد و بحر مت وفاق عشاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست توشیده اند

و مجردان عریان که در جامه خانه احدیت ان اعرف خلعت عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیده اند که ما اسیران شهوات را با نفکاک قاب مخصوص گردان

و نواختگان الطاف توهم را از ارتداد محفوظ دار تقدایمانی که بما عطا فرموده استرداد آن تمنای و بر موی سفید و دل پر امید ما بجتنای **نقلست** که امام

حسن بصری رحمة الله علیه در عقب جنازه بگورستان رفته بود چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان در گوشه نشست و در مقام توجه بنحبیب

مراقبه فرو برد شخصی بود بفسق و فجور مشهور فرزدق نام او از دور در امام می نگریست و بر حال خود میگریست امام چون او را گریان دید از حال او پرسید

گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود میگریم که مردم در من می نگرند و میگویند چه بد کردار است و در تو سے نگرند و میگویند چه نیکو کار است و پسندیده

روزگار یست ای امام اگر معامله حق با من بر طبق معامله خلق باشد کار بر من تنگ باشد امام فرمود که ای فرزدق هیچ عملی داری که چنگ بدان زنی و امید

نجاتی باشد گفت یا امام سه چیز دارم شصتی فی اسلام و توحید سبعین سنة و اعترافی بان رجل سوء یکی پیری در اسلام و دیگر توحید هفتاد ساله و اعتراف به بد

خویش چه فرزوق را وفات رسید امام در خواب دید که در صدر جنت میخرامید گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت ای امام المتقین مرا بموی سفید و توحید

هفتاد ساله ببخشید **رباعی** چون عود نبود چوب بسندآوردم ‌ ‌ ‌ نامه سیه و موی سفید آوردم ‌ ‌ ‌ گفتی چه وسیله است دست آویزت

بر رحمت عام تو امید وارم + الهی از پدر ما آدم صفی علیه السلام روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی و از ما چه خدمت آمد

که خطبه کرامت ولقد کرمنا بنی آدم بنام ما خواندی و چون نبو اختی فرو مگذار و چون یاد آیم بر دار **مثنوی** با دشاهان که نیک کردارند

بندگانرا فرو نبگذارند ‌ ‌ ‌ چونکه برد اشتی فرو مگذار ‌ ‌ ‌ ور بفتیم باز مان بردار + خداوندا در جهان افعال و عالم

اعمال ارباب تکلیف را چهار صفت است دو بد دست و دو نیک ازان دو که بدست یکی بدتر و ازین دو نیک ست یکی نیک تر آن دو بد معصیت و

کفر ازمعصیت بدتر و آن دو نیک طاعت و ایمان و ایمان از طاعت نیکوتر اما اگرچه بدانیم ایجاد دقیقهٔ بدانیم که ازان دو بد یکی کرده ایم و یکی گذاشته

و ازین دو نیک یکی گذاشته و یکی گذارده و موجبیی ما این دو چیز ست کردار این یک بد و گذاشت آن یک نیک و لیکن انچه کرده و گذاشته ایم

از بدی که ازان بدتر ست که گذاشته ایم و آن کفر ست و از نیک که ازان نیک تر ست که کرده ایم و آن ایمانست الهی از ارتکاب معاصی یارا

باجتناب از کفر بخشای و تقصیر طاعت ما را ببرکت ایمان ما ازما تقبض معزمای هرچه کردیم از معاصی درگذار و هرچه نکرده از طاعات کرده انگار **المناجاة**

العاشرة ای قادری که آلت دای ناظری مقالت ای مقدری که تائید حاطفتت در خارزار خذلان گل خوشبوی عرفان بشگفاند ای مدبری که

سموم هجوم سیاست را بسبزه زار طاعت خار آزار عصیان رویا ند صرصر قهاری حضرتت علم دعوی فرعون بی عون را از گوشهٔ بام انا ربکم الاعلی

بیندازد و موج دریای عظمت کشتی حیات قارون را در گرداب فنا با سیب چنگ نهنگ جبروت بشکند اگر آتش سطوت شعلهٔ غیرت در فضای عالم حیرت

بر افروزد و خرمنهای طاعت طیعان بیکلوم بسوزد و اگر از نسیم لطف نسیم عنایت بوی دود جان ناتوان عصمات را بر اکه فائح بر افروزد **رباعی**

لطف تو اگر بنده نوازی نکند + با خود کرم تو گله سازی نکند + دین که جمله دنیا به یک جا بخشد

نازی نکند + و رنا بخشد نیازی نکند + جمال پرتو فضل و کمال بخشایت

در گلزار رضا بجویان چون شکوفه بر تبسم نسیم بحری در تبسم عندلیب محبت

در گلستان مودت بر اغصان لسان عاشقان بتمنای دیدار گلرخان نالد و

افغان در ترنم **نظم** از عشق بین که

لیلی شبیه چون میکند با مجنون عشق بین که

این بیدل غریب چه میکند با ما عشق بین که

احسان من بتی بت تا بتوی ما کرد و

تو با ما چه میکند بتا بتوی ما کرد

و بر عشق بت و ا بتیمن که بوی ما کرد

چه میکنند های علم ابتالت و وای

افضالت بر دوش هوش صوفیان

صافی دل و ای عقل فعال عارفان

بکمالت در پیدای تا پیدای سوختند

جلالت تا چیز و مضمحل ای موازین

در زمان و قرار یکین و کان بقبوضت

ذاهشت قائم و ای قلوب بذکر و ادیب الهمان

بر اوفاق

سراد قات خلوت وحیرت از سطوات تجلیات ذات وصفات بایم **رباعی**

عمری شب و روز تفکر بودیم — بر بوی یقین درین بیابان رفتیم — از عالم تن بعالم جان رفتیم
سرگشته و در آمدیم و حیران رفتیم — آه سرد عاشقان و سوز سینهٔ سوختگان از غلبات شوق وصال و ذوق جمال

تست عزبدهٔ سرمستان جام عشق ازل و میاموی سرخوشان شراب طهور لم یزل از اراده نارهٔ کاد کوس محبت تست **نظم**

آتشی در خان و مان ما نهاد — چون نبود او را مکین خانه — هر کجا جایافت رخت آنجا نهاد — عشق شور در نهاد ما نهاد
نام آن حرف آدم و حوا نهاد — گفتگوی در زبان ما فگند — جستجوئی در نهاد ما نهاد — بر مثال خویشتن حرفی نوشت
منتهی بر عاشق شیدا نهاد — هم بچشم خود جمال خود بدید — تهمت بر چشم نابینا نهاد — حسن را بر دیدهٔ خود جلوه کرد
نور خود در دیدهٔ بینا نهاد — تا کمال علم خود ظاهر کند — اینهمه اسرار در صحرا نهاد — تا تماشای جمال خود کند

الهی بحرمت واجدانی که خرقهٔ انانیت را در خوانق عرفان از زمزمهٔ قوال لنت کنز آچاک داوند و بعزت عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار مالالتراب رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک وارند و بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و در نوشان در رکش مسنگ بالنیان خاک مفرش که با کمال عزت بسعد خواری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایت بنور هدایت رسان و تشنگان بادیهٔ نامرادی را از شراب خانهٔ کرم و آبادی جرعهٔ بخشان جانهای بلب رسیده را از محیط عنایت قطره بخش لب تشنگان بادیهٔ گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی و جانگدازی لک لک الحکم و اگر در گذاری بندهٔ نوازی لک الامر الهی چون بر تو هیچ چیز پوشیده نیست قبائح اعمال ما را بپوش و چون بر حضرت تو هیچ چیز مشکل نیست فضائح افعال ما را بخش چون ما بتفضل یاس در امید بروی خود بسته ایم بمفتاح رحمت باب جابر وی جان و دل ما بگشا مطیع و عاصی و وافی و قاضی را غریق بحار رحمت مغفرت خود گردان

مثنوی یا الاله العالمین درمانده ایم — غرق خون در خشک کشتی رانده ایم — دست بر سر چند دارم چون مگس
ای گناه آمرز عذر آموز من — سوختم صد ره چه خواهی سوز من — دست من گیر و مرا فریاد رس — بر دل و بر جان پر دردم بخش

الهی عادت کریمان مجازی آنست که نظر عنایت در بارهٔ فقیران پیش میدارند و ایشان را غنیا پیش می نشانند **پیر هرات** میگوید قدس سره الهی نواخته تو را میگوئی که در تو انگران می نگری در درویشان نگر کریما تو اولی تری بآن نظر که در مطیعان می نگری در مفسدان نگری و هم **پیر هرات** قدس سره فرموده که الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم که کرم تو از جرم من بیشتر است الهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست و بار یک گیری بر مفلسان که کاربی نیاز انست بس ای کریم بی نیاز که بر همه بادشاهی همان به که بر ضعیفی و **مفلسی** ما ببخشای **مثنوی**

مشت گدائیم با میدو وجود — آمده پیشت بر کوع و سجود — همچو گدایان که بر بادشا — دست آرند ز بهر عطا
لطف تو چون با همه پرداختست — سفرهٔ انعام بیدا ختست — قسمت هر کس که مقرر شده است — مفلس و وا رنده برابر شده است
لطف تو آنرو ز که خوان می نهاد — صیت کرم در همه عالم فتاد — نزد تو ما از ره دور آمدیم — در ظلمات از پی نور آمدیم
می شنوی بانگ علا لای ما — در گذر از جملهٔ خطای ما — ما همه اینجا بسوال آمدیم — در تو طلبگار نوال آمدیم
چون بتو حاجات بسی داشتیم — دست دعا نزد تو برداشتیم — دارم امیدی که بجود خود انیم — دست تهی باز نگردانیم
ای که بما زد نی دینی مرا — بدرقهٔ راه یقینی مرا — جز غم تو با تو چه گوید کسی — از تو بغیر از تو چه جوید کسی

المناجات الحادیة عشر ای خالق نار و نور ای رازق مار و مور کشانیده ابواب رحمت وای نمانیده اسباب مغفرت ای مصور اشباح ای منور ارواح **رباعی**

در هر دو جهان بمن تو ئی بسه و بس — وز سر نهان من تو ئی آگه و بس — غیر از تو کسی در دل و جانم چکند
اندر دل و جان من تو ئی الله و بس — ای بادشاهی که لطفت چون قطرهٔ آب فسرده را نورد هد دانهٔ در ثمین گردد و قدرت چون خون بسته را
جان بخشد آئینهٔ جمال نمای فتبارک الله احسن الخالقین گردد و طارم بالا در عرصه یقینی با نوار حکمت تو روشن هفت شادروان بستان برین

از سرخوان آب نان دست طمع بشکست دل | تا ز موائد کرم دعوت دل چه میدهی | دل ز سماع نام تو خرقه تن همی درد | در حرم حریم جان خلعت دل چه میدهی
چون تن و مال بنده را بخت خلعت بها | غیر جمال خود و گر قیمت دل چه میدهی | دیدن حسن روی تو در تن مظاهرت | رویت چشم این بود رویت دل چه میدهی
ای که پرده رفته تو عشوه مکن دلم مبر | ورنه نقاب بکشا حسرت دل چه میدهی | دل که ز حسرت لبت بر سر وادی طلب | تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میدهی

الهی بحرست سرمستانی که در مقام سکرت از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب طهور وحدت نوشیده اند و ز عونت خلقت در حقیقت عنیت متلاشی گردیده وتمام از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند و بعزت مغلوبانی که در غلبات غلیان عشق در مقام معذوری نعره های منصوری در آورده اند و شجره نهاد ایشان در وادی مقدس وجود بنار شهود سوخته و صدای ندای انی انا الله در وادی توحید در داده و باین اسرار زبان کشاده اند **نظم**

امروز من ز عشق او در نار هجران سوختم | در آتش سوزان غم چندانکه بتوان سوختم | انوار ذات مولوی یک شعله بر دل زد فتو | تا چون درخت موسوی بر نار هجران سوختم
ای واعظ از دوزخ مرا دیگر ترسان انگار | چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم | از هفت دوزخ بر شدم در بهشت جستم در شدم | از سوز دل آهی زدم هم این هم آن سوختم
می شد چو جانم جسم و جان آتش زدم در این و آن | حق دید م از عین عیان چون جمله اعیان سوختم

اورده اند که شیخ شبلی قدس سره میگفت که اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید قدس سره گفت که شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار چه کار بهر جا فرستد باید رفت و بهر جا دار دیا بود **نظم**

ای برده اختیارم تو اختیاری | من شاخ زعفران تو لاله زاری
غم اینقدر نداند کاخر تو یار مانی | گفتم چو چرخ گردان والله که بیقرارم | گفت ار چه بیقراری نی بیقراری | گفتم سمنت مرا گشت گفتا چه زهره دارد

تفاسیست که شیخ جنید فرموده قدس سره که اگر فردای قیامت خدای تعالی مرا گوید ای جنید دیده بمشاهده جمال ما بگشای من چشم نگشایم گویم الهی چشم در دوستی غیرست و بیگانه غیرت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بی واسطه چشم می دیدم امروز هم میخواهم که بی واسطه دیده ببینم **غزل**

بهتر آنست که از دیده جانش بینم | او چو از دیده بی دیدکیم می بیند | چاره آنست که من نیز چنانش بینم | چشم غیرست و درین پرده چسانش بینم
تا چو جان در همه پیدا و نهانش بینم | پرده کو بر فگن امروز ز رخ ورنه مرا | صبر آن نیست که فردا بچنانش بینم | خواهم اول که ز سر تا بقدم جان گردم
وقت آنست که بر خود نگرانش بینم | حسنش از پرده هستی معین می تابد | باشد این پرده بر افتد که عیانش بینم | رفت آنوقت که بروی نگران بینم

الهی بحرست حریفان مجالس انس که اقداح شراب قدس از دست ساقی نوشش کرده اند و ندیمان حریم حرم وصال که اسرار حسن و جمال چون بایشان در میان آورده اند از سر هوش گوش کرده اند و بعزت مستر و حان روائح روح پرور و مستغنیان شمائم روح گستر که عطر محبت در مجمر بهم بر آتش بجوبه سوخته اند سرستان خمخانه الستند که در بزم بازرم و کان سیهم شکور ابقدح فرح و سقهم ربهم شرابا طهورا چهره راز در مقام ناز افروخته اند که مخموران شراب عشق را از آب زلال وصال خویش چاشتی کرامت فرمای و محبوسان ظلمات شبستان معاصی را بدیدن صبح سعادت توبه و ندامت و شنائی ارزانی دار خدا و ندا شیخ یحیی معاذ را رازی قدس سره میگوید که خدایا امیدواری من بتو با گناه زیادتی میکند بر امیدواری من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص باید تا اعتماد بر اشاید و من اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه با آفات معروفم و در معاصی اعتماد بر رحمت تست و تو رحمت چگونه نکنی و حال آنکه تو بجود و کرم موصوفی **بیت** ازمن گنه آید و من انیم ✤ در تو کرم آید و تو آنی ✤ ای ابر دی سلاطین روزگار بر گرد سراپرده عظمتت آب جوی و ای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب فضلت آبجوی ای قبه نه توی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت یکی گوی و ای ذرات کائنات در مقام شهود سرحدانیت یکی گوی **رباعی**

تا قبله عشاق جهان روی تو شد | روی بت ترکان همه سوی تو شد | ریحان چو سر زلف چوگان تو دید | انگشت بر آورد و یکی گوی تو شد

خدایا در بعضی از حکمیات ارباب بصارت چنین دیده ام که حکمت در انشتمال در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی آنست که بنده را هفت خطر در راه هست خطر مرگ که بر کفر بود یا بر مسلمانی رود دوم خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی سیوم خطر منکر نکیر که جواب باصواب بر زبان بنده رانی یا نرانی چهارم خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی پنجم خطر حساب که بشواری بود یا بآسانی ششم خطر ترازو که پله طاعت

جزء

جنت موافقت انعام فرمای وزد وجناهیم بحور عین واز ولدان وغلمان بهشتی خدمت بارسان ویطوف علیهم ولدان مخلدون ازدلاکه بسلام وتحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم واز حضرت خویش بدولت لقاء رویت مسرور گردان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ربا**عی**

یارب بجناب ذوالجلالم برسان | لب تشنه بدریای زلالم برسان | از بهر وصال میکشم زحمت هجر | زین هجر بدولت وصالم برسان

المناجات الثانیة عشر ای احد وانا وای صمد توانا وای دانندهٔ سرونجوای فقیران ودردمندان وای شنوندهٔ شکر وشکوای محتاجان بینیازمندان ای خفتگان شبستان بشریت بتحریک مروحه ربوبیت ازخواب عدم بیدار وای مخموران خمر پرخمار غفلت بتجرع کاؤس مالامال ذکرت ازفرط مستی خرابت ضلالت هشیار ربا**عی**

بی خویشتن وخراب عشقیم همه | ما تازه بجان زاب عشقیم همه | ور تابش آفتاب عشقیم همه | مستان شده از شراب عشقیم همه

ای ملکی که ابواب بیگانگی را بروی آشنایان فراز کنی تا خبر ترا نخوانند وگرهٔ شبهت از رشتهٔ معصیت خواص باز نکنی تا همه ترا خوانند وای بادشاهی که عدالت داد هرواد خواهی پیش از خواستن داده وای الهی که فضلت باحتیاج هر حاجتمند پیش از حاجت فرستاده ای علیمی که علمت کاشف اسرار است وای کریمی که کرمت سود جس تجار فجارست ای در سموسر مدیت خود مقدس از احاطت ابصار وای در علوی صمدیت خود متعالی از ادراک عقول مختصر ربا**عی**

دل در طلب وصل تو رنجور خوش ست | جان در ره سودای تو مهجور خوش ست | گیرم که بدرگاه تو بارم ندهند | هم دیدن درگاه تو از دور خوش ست

الهی بحرمت مهتدیانی که بمهد قواعد اساس بی اندراس بیتناس اندو بعزت خاک نشینانی که ستر ویان عتبه عنا وسدهٔ افلاس اندو بحرمت لمعات بارقات نفوس مقدسهٔ لاهوتی واشعهٔ سراوقات شموس نیرهٔ جبروتی وبحرمت عارفان که نقشبندی گزند صنع ربانی که درکارگاه فیض فضل سبحانی نقوش صور روحانی بردر ودیوار وجود جام جهان نمای اسرار شهود انسانی رقم برکشیده وجمال وحدت ذاتی بشیون صفاتی درمرات بستی ومظاهر حق پرستی در ذات وجود ایشان جلوه نموده که سینهای مارا نوری بخش که بدان نور حقائق مضیات بنمایدو لهای مارا سروری کرامت فرمای که بآن سر در ابواب مکاشفات بگشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی بموی باشد وزبانی ده که در بیابان قدست یکی گوی باشد الهی تو خود فرموده که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی حساب کنندهٔ شما نفس شما بس ست خود حساب خود کنید الهی حساب دلی می باید که فکر کند وزبانی که برشمارد ودستی که غصه گیرد الهی دل وزبان ودست مارا این خطاب با سیاست از کار برده بکمال کرم از سر حساب درگذر الهی در حساب عشرت ومآب الوف می باید ما جز یکی ندانسته ایم الهی بحرمت کلمهٔ توحید که مارا از دوگفتن نگاهدار الهی یوسف صدیق را علیه السلام سه حبس بود یکی حبس چاه دوم خانهٔ زلیخا سوم حبس زندان وحضرت تو او را در این حبسها ضایع نگذاشت ودر حبس چاه از جبرئیل علیه السلام - وانست یافت واوحینا الیه ودر حبس خانهٔ زلیخا عصمت یافت کذالک لنصرف عنه السوء والفحشاء ودر حبس زندان مملکت یافت وکذالک مکنا لیوسف الهی یا بیچارگان را نیز سه حبس ست اول حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سوم حبس گور در حبس شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم ونمونهٔ ناحسن صورکرم ودر گهواره غذا وتربیت یافتیم ورزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد کلم فروج وریحان آسائش وراحت یابیم از کمال کرم تو عجیب وغریب نباشد الهی داب کریمان آنست که فقیران را بنوازند کار محتاجان بسازند مفلس بمجلس ایشان بیایند غنی گردند وگدا بصحبت ایشان آیند بادشاه گردند **مفلست** که روزی درویشی باجامهٔ شوخگین نزد بادشاهی در آمد بادشاه از آمدن درویش روی درهم کشید یکی از ندمای بادشاه گفت ای بی ادب اینمقدار ندانستی که باجامهٔ شوخگین پیش بادشاهان در آمدن عیب ست درویش مردعارف بود گفت باجامهٔ شوخگین نزد بادشاهان عیب نیست اما باجامهٔ شوخگین از پیش بادشاهان آمدن عیب ست این سخن بادشاه را بغایت خوش آمد وآن درویش را بحاجت فاخره مخصوص گردانید الهی درویشی باجامهٔ شوخگین بادشاه مجازی میرود خلعت می یابد بمدت پنجاه یا شصت سال میشود که باجامهٔ وجود آلوده بمعاصی وزلات روزی پنج بار بدرگاه تو می آئیم بکمال کرم خود ما را خلعت رحمت خود مخصوص گردان خداوندا یوسف صدیق علیه السلام را در خانه مقداری گندم داشت در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت الهی چون هر دو جهان مهمانخانهٔ تست دهندهٔ هزار عالم صدقه خوار خزانه

نوه نظر کن ان الله یحبّ المتعلمین پروردگار انیز چنانکه بودی ترا ساکنیم وهو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم و آخر دون اعترفوا بذنوبهم انچه داشتیم نزد حضرت تو آوردیم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا بدانچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم که واغفر لنا ذنوبنا و تب علینا تو نیز بر قبایح اعمال ما نظر مکن نظر برحمت بی غایت و لطف بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران مر یوسف را گفتند که ما بضاعتی داریم که بسیکس قبول نمیکند ولیکن البته ترا قبول می باید کرد گفت مگر من از همه زبون ترم گفتند نی تو از همه کس کریم تری بضاعت معیوب ما کریمان خریداری میکنند **نظم**

سعیت ایم که سرایا روفادار توئی	هرچه دارم بتوآرم که خریدار توئی	راز دل با دگری غیر تو گفتن نسزد	که بخلوتگه جان همدم اسرار توئی

و دیگر در عوض این متاع معیوب خویش طعامی زیاده از دستور دیگران طمع داریم گفت ای عجب متاع ناقص را بهای کامل طلبید گفتند آری تو غنی و ما

فقیر توئی و محتشمی و ما حقیر	**بیت** من بنده حقیر و تو سلطان محتشم	گر در غم تو زار بمیرم ترا چه غم	عاقبت کرم بیوسف آن تقاضا کرد

که انچه مراد ایشان بود برآورد کریما نیز بضاعت معیوب داریم که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک کرم تو آوازه بانوازه ان الله اشتری من المومنین انفسهم در داده و بهای آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که بان لهم الجنة الهی اگر تا خانیم از کرم تو زیادت از دستور و عرف می طلبیم در عوض ما را از همه زیادت کرم فرمای للذین احسنوا الحسنی و زیادة **رباعی**

ای سر تو بر سینهٔ هر صاحب راز	پیوسته در رحمت تو بر همه باز	هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز	محروم ز درگاه تو کی گردد باز

مناجات دیگر ای احد کریم و ای صمد قدیم ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز ای کشاینده ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا بمفاتیح غیبی ای زداینده قلوب باب مجاهدات بمصقلهٔ مشاهدات از غبار زنگار شک و ریب وای مقدس ز جمال صمدیت از توهم زوال و قصور نقصان وای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان ای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو وای همدم روح و روان مشتاقان شوق وصال تو **رباعی**

در جان همه درد و رنج حاصل دارم	دلهای همه جهانیان خون گردد	ای خداوندی که فراشان قدرت	در دل همه آرزوی مشکل دارم

بفرمان انا زینا السماء الدنیا بطاق مقوس رواق مقرنس طارم بالا و عالم والا را هر شام بگوهر شب چراغ اختر سیار و دُر آبدار این صدف عالی مقدار گوهر نثار بیارایند و ترک تازان طلیعهٔ سیاره رومی زادگان هر روز در صبح تاج مرصع قمر و دواج ملمع سحر از دوش و بناگوش شب بحکم جهان مطاع و فرمان واجب الاتباع تو بربایند شاطگان عروسی سرای رحمت قطرات گلاب عرفان از حاجه ایقان بر جبین ارباب ایمان می فشانند مطرا گردان حانوت جبروت خلعت رافت و مرحمت و طیلسان لطف و مکرمت بر قامت باستقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند **مثنوی**

تعالی الله تو نی چیزی و مانند	که خواننده ت خداوندان خداوند	فلک بر پای دارد انجم افروز	خرد را بی میانجی حکمت آموز
جواهر بخش حکمتهای باریک	بر و زآرندهٔ شبهای تاریک	نگه دارندهٔ بالا و پستی	گوا بر هستی تو جمله هستی
وجودت بر همه موجود قادر	نشانت بر همه پیدا و ظاهر	بجست و جوی تو بر بام افلاک	دریده دیده ها را نعلین ادراک
شناسائیت بر کس نیست دشوار	ولیکن هم بحیرت میکشد کار	الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیهٔ بدایت وقت	

ایشان دو میلست و دل و جان ایشان بر سر چار سوی بلا بر صادران خانقاه ابتلا سبیل است الهی بحرمت قلاشان که در مسافت پر آفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت ننهاده اند و در روی این عجوزه مکارهٔ دنیا بر سم نظاره دیده رضا نگشاده اند و بحرمت گدایانی که از بهر یک نان سنت دونان جهان نکشیده اند و بسنان تحمل و سفره قناعت و توکل شکم آز و آرزو را بر دریده اند الهی بحرمت آه سحرگاه و انتباه بیداران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان و در سرستان شراب غرور شیطان و مخموران خمر عناد و طغیان را از فرط مستی و بار نامهٔ خود پرستی هشیار سازد دم بدم مار ادران دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان و تخم هدایتی که بکمال عنایت در زمین دل ما کشتی و بشرایع انبیا و نصایح اصفیا آب دادی و بلطف و احسان پرورانیدی

چگونه دانستان بکمال رسیدنی
فردا گشتن و بسموم قهر پژمرده شدن
و گرفتن عنایت ازلی را بهر عنایت
ابدی عدو فنای بهترین انفاسی نفس
واپسین مگردان و سیارک بر من
روزی رو رفاقات ما پیوچنین شبانه
که آتش زد بکیوسف صدیق علیه السلام
را از زندان بیرون آورد و تاج
مرصع بر سر او نهاد و خود بر تخت
او بنشست و او را در بهاری نشاند تا
بچار دیوار ملک چنانکه بر ستارگان
بر گرد ماه و ملازمان در گاهی شاه
در آیند بر گرد هو توج پوشی در آئی
و خلایق بنظارهٔ جمال و فروغ کمال و
بر مناظر عالیه بر آمده ملک پر تو لالای
فقر خود را انتظار قدوم وی بر دل
با نوشته و جان بکمال آن مشتاق بنشته
ای سپهر دانچون بود چیوسف علیه السلا
از در پیوند ملک را نظر بران افتاد
ضبط احوال خود تو انست نمود سلطان
عشق عنان تاسک از کف اختیار او
او بیرون کرده و دران میدان پیش
عماری یوسف آمده و بیار کبای وی
و در تنظیم و تو قر او اقرار نموده
و ابوده که ما را یوسف وار از زندان دنیا
بجنان کون بردن آرند و بجایگاه صدق
رساند

روانه سازند نامبان حضرت که عبارت از ملائکه مقربند به بعثی ما آیند فرشتگان آسمانها باستقبال روح پرسند ظریفین برآیند پروردگار ما نزد او راضی و زبانا
مرضع ایمان و کمر مطیع خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه دار السلطنت مصر جنان و قصر باغ رضوان گردان و در سایهٔ رحمت و ظل مغفرت
بر تخت بخت کرامت بمشاهدهٔ انوار جلال و مکاشفهٔ اسرار وصال بنشان آمین رب العالمین قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات

خدایا بسوی تو رو کرده ام × بانعام عام تو خو کرده ام × در اندم که از ما نشان هم نبود × در جود فضل تو بر ما گشود
نه جان را به تن بود این اختصاص که ما با تو بودیم در بزم خاص وجود و عدم را نبود امتیاز حقیقت عیان بود و پنهان مجاز
موجود قدم بود و دیگر عدم عدم را چه ممکنت به پیش از قدم ز کنج عدم تا ببزم وجود × دلیلم بجز لطف عامت نبود
تو دانی که گر اختیارم بدے بدان نیستی افتخارم بدے ولی چون تو خواندی ازان آمدم ز گلشن سوی خاکدان آمدم
چو دل با تو مست بجانے نکرد ازین آمدن هم زیانے نکرد چو از نیستی سوی هستی شدیم همه مست جام الستی شدیم
ز مخمور یم گر فتورے رسید همانم شراب طهوری رسید هر چیز محتاج شد جان من یکی صد فرستاد سلطان من
مرا کار هر دم بجای رسید × ز انعام عامش صلای رسید مرا اندرین ظلمت آباد تن که زندان جان ست دجای محن
بالا و نعمان چنان داشتی × که دینی بهشتست پنداشتی بایمان عرفان و علم و عمل مشید بشد ارکان قصر امل
هزاران فیوض از ازل تا ابد تو کردی بنام منش نامزد گدایم ولیکن ز احسان تو زدوم کوس شاهی در ایوان تو
ولیکن من از بیوفائی خویش مکافات نیکی بدی برده پیش خدایا ز عفو تو شرمنده ام تو با آنکه سلطان و من بنده ام
تو آنی میکنی و من این می کنم ز انست هزار آفرین میکنم که من هر زمان صد جفا برده پیش تو با هر جفا صد وفا برده پیش
هران عهد و پیمان که من بسته ام ز هم نو زش نه بسته که شکسته ام تر امهربانی چنان استوار مرا عهد با تو چنین سبے مدار
خدایا گنه کارم و تیره رائے مرا اندرین گمرهے رهنمائی در اول چو با من کرم کرده ئ کرم پیش از اندازه ام کرده ئ
در آخر که عمرم بپایان رسد کند قصد پرواز روح از جسد چگویم ز غفلت چها کرده ام تعنت نکردم خطا کرده ام
اگر هست جرمم برون از شمار چه غم چون ترا دارم آمرزگار خدایا اگر چند بد کرده ام ولی هر چه کردم بخود کرده ام
ز آلایش سر فانت چه باک که دریا نشد تیره از هشت خاک دران صرصر مرگ کشتی تن در افتد بگرداب درد و محن
چو لطف تو بینم برون از عدد دران ورطه بینم ز لطفت مدد چو بسیار بخشی و اندک پذیر بفریاد من رس مرا دستگیر
در اندم که گردد یقین رفتنم دران تلخی قبض جان از تنم تو شهد شهادت بکام افگنم
که جان چون زتن عزم رفتن کند زبان ذکر توحید گفتن کند چو بیرون رود جان پاک از جسد بخوابان بآسایشم در لحد
چو بستر کنم خاک بالین ز خشت در آن حفره بگشا دری از بهشت تحف روح و ریحان ازان حفره ام
چو گردد تنم در لحد چون غبار بهر ذره جزے ز من در گذار در اندم که از خاک سر بر کنم ز خاک درت افسر سر کنم
چو آرم بصحرای محشر گذار گناهان من سر بسر در گذار چو روها سیه گردد و ناامید بآب کرم روی من کن سفید
مرا وقت نشر صحف در سوال ز اهل یمین کن نه از اهل شمال چو طاعت نه بینی بدیوان من گران کن بتوحید میزان من
اگر طاعتم نیست زانم چه باک چو از چرک شرکم بود سینه پاک اگر چند رفتم براه ضلال یکی گفتمت قرب پنجاه سال
مرا باد و کویان کن همنشین دران دوزخ ای الرحم الراحمین چو آری مرا بر سر آن دو راه براه بهشتم سگے رو براه
بران پل که از تیغ بران تر است گذر دره چو مرغی که پران تر است ازان راه باریک با سوز و حرق سلامت مرا بگذران همچو برق

بین ای گرامی عبارات السلام در ادا مرا
من و دوستانم سر بسر بهر تو بیمار تو
زنت و نعمت جان و تن بادا بجانت بر فدا
پیش نظر بنگر مکن بنگر بچشم دلربا
گفتار تو × کردار تو × هر دو بهم دلکش بود
خدایا مرا در جنبے بر آرزوهای من
تو دانی × تو بینی × تو هم توانی کردن
بر آر × بده × بیامرز × بپوش × بگذار
مرا مقتدای خود دانسته پیرو او شده
خلیل سگان تو پنداشته بر آستان تو
دوستانم سر بسر × بهر تو بیمار تو
ای آشنای ربنا × یا من لا یرد سائله
هو الله الذی لا اله الا هو
الحمد لله رب العالمین فصل
نعوت و صفات سید کائنات و
خاتم انبیات و امام فصل
اکمل المخلوقات و اول
شفیع یوم القیامات
نعت النعوت الاول
و اول صلوات و اول صفوف نیاز
نماز ان بجز بیان و صفات ان نهج منطق
و صفات ان نهج عشق و مسالک ان سر
و صفات ان نظام منثور و اشعار ان رضه منثور
و شهد و شهر حضرت سید البشر شفیع
روز محشر آن مقتدر خواجه بنظر در آن
سرور عشر یار غمخوار عهد نامه
وفا

وفانیزبان مهمانخانه صفا آن شمع جمع اصفیا و آن چراغ بلاغ انبیا دلفتنبد گلبن طریقت نافه کشای گلشن حقیقت ثمره شجره خلت نوبهار دولت نوربهار ملت ×
صباغ باغ حرمت ضیای چراغ رحمت درحقه حقیقت مشکنافه طریقت شمع شب کرامت صبح روز قیامت خورشید سماسماحت طلاح دریای ملاحت شمس فلک
رسالت سروچمن جلالت صدرصفه صفا بدرهبه وفاگوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم رباعی

ای دل طمع ملک وحید داری	در سر هوس دولت سرمد داری	هر چیز مراد تست با خود داری	گر درد دل و جان مهر محمد داری

آن خواجه که لام لعمرک ترصیع تاج دمغفر اوست فاء انا فتحنا منحنامه معراج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلای رایت منصور عالی ظفر اوست طاء طه طراز اغراز
منشور عالی نشور اوست حاء حم حلقه بگوش امتثال فرمان خجسته پیکر اوست یاء یسین یاسمین گلزار وصال شگفته منظر اوست الم ترالی ربک کیف مدالظلال شات ببرکت
نظر اوست لعمرک اظهار قسم قدم بجان وسر اوست والذین معه بیان مناقب ابوبکر وعمر اوست رضی الله عنهما تراهم رکعا سجدا دلیل بزرگی عثمان وحیدر اوست
رضی الله عنهما ویطعمون الطعام صفت واماد ودختر اوست الا المودة فی القربی منقبت شبر وشبیر اوست لاتطرد الذین یدعون ربهم آیتی درشان سلمان
وبوذر اوست انا اعطیناک اشارت بحوض کوثر اوست ولاتمدن عینیک استمالت درویشان پریشان غم پرور اوست سبحان الذی اسری عبارت از
شبگیر سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سپهر بی شر اوست وما ینطق عن الهوی اشارت بتقریر پیغام وخبر اوست ابیت عند ربی برخوان
احسان نوالهٔ از ماحضر اوست لاینام قلبی در بزم بار زم جانان پیالهٔ از شراب طهور وجرعه از ساغر دل مطهر اوست ایکم یاتی بعرشها تاج کرامت بر سر اوست
ولباس التقوی خلعت محبتی وبر اوست لی مع الله وقت در بارگاه بی مقت جهت خلوت دل وسلوک جان صومعه درخور اوست ان اکرمکم فی
ایام دهرکم نفحات طیب طیبه شمائم رائحه روح پرور ونسائم روح گستر اوست آههای سوزان سحرگاه از استمالت لایئاسوا من روح الله غالیه انجمن
عود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعه از جبین انور اوست ماکردون شتاب خم خورده طباچه سیاست وانشق القمر اوست عطارد مستوفی دیوان
وصاحب قوم وفتر اوست زهره مشاطه چهرهٔ انور آئینه دار جمال ازهر اوست مریخ لشکرکش صف درکش بتسخیر تقدیر سخر اوست مشتری باخلعت شسته
برسند سروری بمایون کوکب خجسته اختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایه عسکر اوست فلک درخم چوگان تقدیر گوی مدور زرین محور اوست
ملک درجوالی فلک طائر میمون بال خجسته فال فرمان گستر اوست ناموس اکبر طاوس اخضر روحانی بال نورانی شهپر اوست زمین بالتمکین بساط
بالانبساط اخضر اوست آسمان عالی ارکان قبه رفیع البنیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچه منشور نور چهره منور اوست شام قیرفام صلابه مشک
اذفر جعد مجعد وزلف معنبر اوست هشت بهشت جاودانی درمعانسه ای آن جهانی از برای دوستان جانی مکترین ماحضر اوست هفت دوزخ
آتشین همت سیاست اعدای دین وانتقام کین دشمنان جفاگستر اوست این هفت طارم زرین پرچم مقرنس فلک البروج باعروج مسدس بادعائم
قوائم فلک اطلس پایه ازدرجات عالی منبر اوست دنیا وعقبی ملک ملکوت غیب شهادت باسائر ممکنات وجمله مکونات پیشکش محقر اوست خلائق

ای کام اولین تو برجیح آخرین	روح الله ارچه زاتین مریم آمده	صد مریمست روح ترا اندر آستین	ای باعلو همت تو آسمان زمین
از ریشه بوده سبک مایه تر زمین	محبوب حق شد انکه ترا کرد پیروی	حق داد چاکران ترا منصب چنین	تقدیر برکشیده بمیزان همتت
وی بخت سیاه تو خیل مسومین	از شرح لفظ تو دهن نقل پرشکر	وز یاد خلق تو نفس عقل عنبرین	ای تیر دیده دوز تو از کیش مارمت
نام محمد ار بندی نقش آن نگین	آدم که دانهٔ ز بهشتش بدر فگند	از خرمن شفاعت تو بود خوشه چین	فیروزهٔ فلک نه بسودی کف تو جو
لفظ تو آفتاب نفس صبح رایتین	ای گدای محمدی نام خواجه خود مشنوی هیچ میدانی	که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست شاه مکه ویثرب ×	ظلمت زدای عالم جانی از انکه هست

سلطان مشرق ومغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصالت دواج او رسالت نقده او تجابت
وعده او اجابت جنده او ازلی جرعهٔ او ابدی نور ایمان او الهی سنجل جان او ارنا الاشیاء کمای امروز او قناعت فردای او شفاعت

که ای پیر بسطامی درد را حسرتا که هنوز خامی و وابسته مقام خوف و رجائی هنوز از مرتبه علیای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم کجائی درین گفت شنید بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعله او باوج میرسید و یکم از طرفة العینی هزار فوج را بعدم میفرستاد بجرد دیدن این دست و پا گم کردم و بحیرت هرچه تمامتر گشتم الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری بسراپرده سر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نرسی **رباعی** تا از دل و جان پاک و مجرد نشوی — وز هستی خود تمام بیخود نشوی

تا شاه ممالک مؤید نشوی — واقف ز مراتب محمد نشوی — وکذا قال ابویزید قدس سره

وبدا الخلق من النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذرة لم یقل لها ما دون العرش الا ریک ذره از مقامات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعالم ظهور آید عرش وما دون آن در پرتو نور او بسوزد **نظم**

کرا استقامت و کار دین تمام شود	ثنای سرور ریاض مدینه گویم و بس	مدینه روضه قدس ست خواجه آن سرور
سلام گویم و جان هم سلام شود	روان کنم نفحات درود از دل و جان	چو باد صبح بدان سرو خوشخرام شود
		بس از درود بدان روضه بهشت آسا

وهم سلطان العارفین قدس الله روحه العزیز گفته است که در بحار معروف غوص کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم میان او و خود هزار مقام دیدم که اگر یکی ازان نزدیک میگشتم سوخته میگشتم **رباعی**

ای سوخته سطوت جمالت دل ما — وافروخته دولت وصالت دل ما

در دفتر کن فکان اگر در نگرد — یک حرف نخواند از کمالت دل ما — وصلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین

النعت الثانی نفائس صلوات طیبات و شرائف تحیات زاکیات که نسیم عنبر شمیم رائحه روح پرور و روائح روح گستر بمشام جان و دماغ جنان رساند معروض روح پرفتوح و سینه مشروح خواجه کائنات و سرور مخلوقات آن ماه دو هفته و آن شاه نهفته آن میوه باغ امانی و آن طوطی بلاغ سبع مثانی طاؤس بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان عود مجمر رسالت مشک نافه نبوت غرة جبهه وجود طرفه ناصیه شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت انجمه بکارخانه بدائع مجموعه نگارخانه بصنائع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سپاه بی بدیل پادشاه بی عدیل دُر دریای کرامت گوهر کیمیای سلامت دیباچه عنوان محبت خواجه دیوان مودت سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت اله مشرف بخطاب وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله **رباعی**

شاهی که ز حال مفلسان آگاهست — چندانکه گنه بود شفاعت خواهست — توقیع شهادتش کفی بالله است

یعنی که محمد رسول الله است

نعت خواجه میگویم که چون سقای بیدای عاطفت مطره جود را دهان وجود بگشود قطرات فضل و رحمت جز در کام مهر و شفقت او نچکید که نمبارحمت من الله لنت لهم و چون مشاطه عشق و دلاله محبت نقاب احتجاب از جمال برکمال شاهد حقیقت در کشید شعاشع لوامع انوار تجلی ذات جز دیده پسندیده عالی صفات ما ندید که الم تر الی ربک کیف مد الظل **رباعی**

تو احمدی و مقام محمود ترا ست — تو آمنه و جمال معبود ترا ست

در بحر وجود غوص کردیم بسے — تو آن صدفی که دُر مقصود ترا ست

آن سرو قامتی که قامت قیامت نهاد او سرو بود گلستان دولت بالیده و قد چون شمشاد او نخلی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیده و صنوبر آسا سر سرو نبوتش بمصعد مقصد اقصا رسیده و از شاخ صدره میوه شیوه دنی فتدلی چشیده طبیل و اربر اشجار اسرار امکان قاب قوسین او ادنی بر پریده چون هزار دستان بهزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بنا له زار نالیده **رباعی**

ای بلبل گلزار معانی که توئی	وی محرم اسرار نهانی که توئی	هر کس که نشان دوست میجست بیان
هم از تو بیابد آن نشانی که توئی	کار اسلام ز بالای بلندت بالاست	شکل گیسو و دهان تو بصورت خم

نظم

ای که در باغ رسالت جو تو شمشاد نخاست — مرده از پرتو انوار تو در عین صفاست — پیش آن سنبل مشکین عبیر افشانست

حرف اوصاف جمال تو یمنی طی تست — زمزم از خجالت گفتار تو غرق عرقست — در تو بستیم بیکموی دل از بر بودن

سخن ناقه تا تار نگویم که خطاست — از تو موی بجهانی نتوان داد از انکه — گر بیکموی ترا هر دو جهان نیم بهاست

که بیکموی تو کار دو جهان گردد راست — یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست — اورده اند که غزنی هدیه بدست

قطره بخش ز دریای شفاعت ما را — کاب سر چشمه مهرت سخن دلکش ماست

مردی داو که بدین دیرستان درای و هر فرزندی را که از همه خوبتر و مقبول تر بینی این هدیه باو عطیه باو ده آن مرد هدیه دیرستان در آمد و آن هدیه اول بدست فرزند خود داد گفتند که چرا بدست فرزند خود دادی گفت فرزند من بچشم من ازین همه خوبتر نمود کذلک فردای قیامت حضرت جلال

الهناکم عصات ملت جگر گوشهای من اند محمد در نعت و محمدیان در محنت کی روا باشد یا مرا بایشان بدوزخ فرست یا ایشانرا ما من در بهشت در آر خطاب آید که یا محمد ما بهشتیانرا بدوزخ نبریم اما دوزخیان را بهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و عزت تو بشناسند **رباعی** بی جام ازل مست مخلد نشوی بی نفی امل روح مجرد نشوی تا در ره عشق مست بیخود نشوی درخور شفاعت محمد نشوی وصلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین

النعت الثالث بهترین نغمه و نوائی که بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره بدان دستان زنند و رود و سیاه السادات است صلی الله علیه و آله و سلم آن صدر کائنات و بدر موجودات سلطان عالم رأفت برهان ظاهر رحمت خواجه کونین رسول ثقلین ثمرة الفواد و قرة العین ندیم خلوتخانهٔ قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقهٔ آب و گل نور حدقهٔ جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن بسالت ماه آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت در دریائی جلالت خورشید سماء سماحت ملاح دریای ملاحت دُر درج اقرا باسم ربک الذی خلق شرفبرج فلا اقسم بالشفق و اللیل و ما وسق آن شاه لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی آن عالی رای عالم آرای مازاغ البصر و ما طغی آشهسوار میدان اجتبا شهریار ایوان اصطفا صدر صفه صفا بوقبیه وفا در درج لعطی اخر برج طه و اسطه آفرینش ارض و سما شفیع جمیع گناهان ما و شما مکرم مجتبی معظم مقتدی معلم مقتدم مرتجی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی اصحابه البررة الاتقیاء **رباعی** هر فتح و فتوحی که مراد را هست یا عزت و دولتی کزین درگاهست این جمله و صد هزار دیگر چندین از نور محمد رسول الله است

آنماه روی خورشید سیمای والضحی سیاه موی غالیه سای عنبر آسای واللیل اذا سجی محبوب دلربای بخت آزمای ما و دعلک بک و ما قلی سلطان صاحبقران لوای والای وللآخرة خیر لک من الاولی برهان عالی رای عالم آرای والسوف یعطیک بک فترضی در یتیم گرانبهای الم یجدک یتیما فآوی ندیم مقیم ما و رای اهتدی و وجدک ضالا فهدی درویش توانگرنمای و وجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر شریف دوح ضعیف بخشای و اما السائل فلا تنهر بلبل بانغمه و نوا و عندلیب گلشن سرای و اما بنعمة ربک فحدث **رباعی** ای گشته رواق عرش منزل جائت ای رائت اسلام بلند از رایت ای حلقه گوش عرش زنجیر درت وی سرمه چشم بخت خاک پایت نام سیدی میگویم که مقتدای محقق و دانای مدقق در حقیقت او بود فعلمت علم الاولین و الآخرین پیشوای مقدم مجتبای مکرم در طریقت همو بود که گفت نبیا و آدم بین الماء و الطین خلائق از مضامین محنت گمراهی بطریق حدائق حقائق محبت الهی بر بساط هدایت او تو اسند رسید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دانا و نادان از حضیض نقص حرمان باوج درجات توحید و ایمان و کمال مقامات عرفان بعنایت او راه تو اند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی هدف تیر تحویی او بود فاحببت ان اعرف قبلهٔ تقدیر مخلوقی او بود فخلقت الخلق لاعرف **مثنوی**

گشاده بید قفل چندین حصار	فراخی بده دعوت ننگ را	گواهی بر اعجاز او سنگ را	کلید کرم بود در روزگار
غلامی خرو باشاهی فروش	زهی پیشوای فرستادگان	پذیرنده عذر افتادگان	تهی دست سلطان در اعه پوش
بپایان دور آخرین آمدی	گزین کردهٔ هر دو عالم توئی	چو تو گر کسی باشد آنهم توئی	بآغاز ملک اولین راهدی
در نیک و بد کرده بر من بدید	من از اتمنان کمترین خاک تو	بدین لاغری صید فتراک تو	تو فی قفل گنجینهار اکلید

اشارت دو چیزست از جمله اضداد هر دو مهلک بید اد آب و آتش ماهی در آب غرق نشود و سمندر در آتش نسوزد و در عالم معنی بسیا من نور محمدی و حضور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ما محمدیان را امروز ما هیانیم که در طاهم تلاطم امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء غرق نمیشویم و فردا سمندر زان خو نهیم بود که در آتش سرکش برزخ دوزخ بحرق متلائلا زدم که جرما من فان نورک اطفاء لهبی **رباعی** الحمد لله که محمد نورست و ز نور محمد ے دلم مسرورست فردا بهزار ساله راه امت او از شعلهٔ آتش جهنم دور است **اشارت** ابر مه که پیش از سعادت ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که بقصد تخریب که آمده بود چون نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در جبین جد او عبد المطلب بیقین دید او را عزیز و مکرم داشت از خوف

وحشت امان داد و دوا جاحش فضل کرده بمقام ادبا رفرستاد فردا امر با دوزخ بقصد تخریب کعبه نهاد و پیش ایوان و ظاهر و باطن مانور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم لامع و لائح مانور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم لامع و لائح ما را از عذاب امان داده و حاجت ما بر آورده اعزاز و اکرام نمایند و حقی المرام بمقام دار السلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عجبت و غریب نباشد **نقلست** که در هندوستان برهمن روضهٔ آدم علیه السلام در دخیست که هر سال دو بار گل بار آورد و در هر گلی بهشت برگ و بر هر برگی نوشته لا اله الا الله الا الله محمد رسول الله ملک آن شهر آنجا موکلان دارد و تا آن گمارا مضبوط صاحبه نخواند و ندای مرغی بآن برگمانی نیابد و تا گویند که چون برگی از آن گل بگیرند در دیده نابینا کشند بفرمان الهی جل ذکره بیرگشت نام حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر برگ دیده نابینا پدیدار گردد و ای عجب برگی که بر وی کا لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوشته باشند بمکنهٔ ای دلی که بر وی این کلمه بقلم قدرت الهی ازل ذکره نوشته باشند و جان

وجان او بمحبت خدا تعالی و مصطفی آغشته و دیدهٔ آن دل بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیده بینا را بعصای کفر نابینا گرداند و بندهٔ آشنای خود را بیگانه نکند از کرم اعجیب و غریب نباشد و ازین عجب تر آنکه اگر برگی از ان درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو برد یا خود فرشته بیاید و آن برگ را از زمین بردارد و بحرمت نام خدا جل و علا نام مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم دیگ ستوری را از هر برگ آن نباشد که آن برگ را بای آن نبود که آنرا بسوزد هر برگی که مرقوم برقم نام دوست باشد آتش دنیا او را نسوزد و دل مومن که مرقوم برقم ایمان و منور بنور عرفان بود و بعشق احدی تعالی آراسته و بمهر محمدی صلی الله علیه و آله وسلم پیراسته باشد آتش دوزخ کی سوزد که جریا مومن فان نورک لطفا الهی

نظم

بر صفحهٔ جان و دل نوشتیم	جز مهر محمدی نگشتیم	اسرار محبت محمد
با نور محمدی شکی نیست	کز اهل سعادت بهشتیم	النعت الرابع صد هزاران هزار

صلوات صلوات و تحف تحیات نثار مرقد منور و مشهد معطر حضرت سید رسل و هادی سبل فخر ختم انبیاء و ختم سورهٔ اصفیاء گوهر معدن جلالت قیصر روم رسالت نور قلم اهل سعادت ناوک جان اهل شقاوت پنجه هیبت الهی ثمره شجرهٔ اسرار پادشاهی قالب روح غیب الغیب قلب فتوح بی عیب ریب صدف دُر دانش و بنیش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلشن عشق و محبت گلبن چمن صدق و معرفت خطیب زمرهٔ روحانیان ستارهٔ سیارهٔ افلاک کروبیان شهد اطباق لطف الهی جلاب قداح عنایت پادشاهی نور نقطهٔ عرفان مرکز دائرهٔ ایمان سلطان تخت اجتبا برهان تخت اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

مثنوی

محمد کافرینش سایهٔ اوست
زرتبت نه فلک یک پایهٔ اوست — فلک اخاک پالیش تاج زرین — زعزت نعت او طه و یسین — فرشته در رکابش راه پوئے
فلک میدان او را نیم گوئے — گل خوشبوی این فیروزه گلشن — شبستان جهان را شمع روشن — طفیلش هر چه بود و هر چه باشد
کرامت بیش ازین نیگر چه باشد

نعت آن خواجه میگویم که تاب آفتاب جبینش حلقه بندی در گوش روشن ویان حجرات سموات کشیده و طرهٔ عبیر پاشش مشکبارش مشور سواد شب را چون گریبان صبح گردانیده هلال از رشک بروان مقوسش چون حلقه نعل توسنش بر سم او هم شام در هم آمد و کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون قوس قزح سر بر گوشهٔ زاویهٔ گردون در کشیده شگوفه رخسارش خار بی اعتباری در دیدهٔ گلهای گلستان زده بسر لب شهد آسای جان فزای لعل لبش عقیق یمن را چون احجار اطال دومن بی ثمن گردانیده طراوت عارض بدارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار زده مروارید دندانش که روح روح مشتاقانست آبروی دُر و مرجان را بر خاک خواری ریخته عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهره زهره و رخسارهٔ ماه پاشیده لعاب دهنش که تریاق زهر هجر عاشقانست آبحیات او در خلوات ظلمات متواری گردانیده

نظم

فی عقل بر خصائص ذات تو وقفست	فی طبع بر دقائق شرع تو رهبرست	عکسے ز نور روی تو خورشید انوست
آنرا که بر کشید قبول تو همچو تیغ	گر چه برهنه است ز گوهر تو انگست	هر کو ز سوز دل نفسی جوش همی زند
		وانرا که همچو تیغ ببندا خت رد تو
		ز شحی ز قلزم کرمت حوض کوثرست
		در زیر دامن کرمت همچو محمدست
		خونین دهان و پی زده و خاک بر سرست

نام سیدی میگویم که چون خطاط علم بالقلم در دبیرستان و علمک ما لم تکن تعلم قلم قدرت و خامهٔ حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد و که کنت کنزا مخفیا فاحبت ان اعرف اول نقطهٔ جامهٔ که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه و آله وسلم و چون این نور منظور بوجود آمد صدای صلا در عالم وجود در جهان شهود در دادند که ای خفتگان شبستان عدم وای شوریدگان میکدهٔ قدم سر از خواب غفلت خمول بردارید که نوری در جهان پیدا شد و شوری در عالم پدید آمد که جام او سوی بست و نام او محمد صلی الله علیه و آله وسلم وجود او در کونین ظهور او رحمت للعالمین است کرم او عمیم علم او وانک لعلی خلق عظیم است ملک و فلک از نور اوست و صافین و جافین مسرور او هر چه در عالم وجود و جهان سجود بنظر عنایت منظور و در کنف حمایت مستور بود همه اقتباس از نور کامل السرور او نمودند و استفاضهٔ کروبیان و روحانیان از نور اوست و استفادهٔ حور و ولدان و غلمان جنان از نور اوست ارواح قدسی و اشباح انسی مستفید از نور اوست انبیاء و رسل و اصفیاء مکمل مستبین از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح از نور اوست وفای خلیل و صفای اسمعیل از نور اوست و عزت یعقوب و صحت ایوب نور اوست نجابت یوسف و اجابت یونس از نور اوست و تجلیل موسی و انجیل عیسی از نور اوست شعلهٔ شعیاء و حیای یحیی از نور اوست و ایمان صهرین و عرفان حنتین از نور اوست و جاهت حوران و لطافت غلمان از نور اوست بناهت عرفا

که در فضای عظمت جاه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پرواز نماید بعاقبت پر و بال فهم و ادراکش نزدیک بود که بآتش غیرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بسوزد که لو دنوت انملة لاحترقت نظم

در پرده های خلوت خاص تو بار نیست	آنجا که قدر تست فلک را مدار نیست	وانجا که قهر تست زمین را قرار نیست	فی انبیاء مرسل و فی جبرئیل را
انگشت سبحه گاف تو برنی سوار نیست	آنجا که کرد شرع تو انقاد تیغ حکم	عقل برهنه را سپه اختیار نیست	تا تهمت جنون ننهد کفر هرزه گوی
وین جود آنکس ست کش از فقر عار نیست	گرچه شمار خلق جهان از عطای تست	در عالم عطای تو رسم شمار نیست	هر چه آمدت بدست بدادی پیش ازان
آن کیست کش بسایهٔ جاه تو کار نیست	تو مفتخر بفقر و همه نسل آدمت	در سایهٔ لوا و بدانت افتخار نیست	ای انبیاء بسایهٔ تو کرده التجا
	دریای مدحت تو زبانها وری کراست	در دی شناوران سخن را گذار نیست	

النعت الخامس مقصد اقصا همم عالیه مقام و مرصد اعلای ارباب مقاصد و مرام بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک علام و خدای دو الجلال والاکرام جل ذکره و عم برهه انشاء صلوات و انهاء تسلیمات حضرت سید السادات و سند السعادات است صلی الله علیه وآله وسلم آن شاه اسرا قدم آن ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان طبیب مسیب جانهای فسرده بیع منیع دلهای پژمرده چراغ کلبهٔ گدایان امت شمع جمع درماندگان ملت شفیع جمیع گناهکاران دست گیر تباه روزگاران

رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد گر هست امید رحمتے عاصی را آنهم ز شفاعت محمد باشد

نام آن سیه میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علمک ما لم تکن تعلم دبیرستان اقرء و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از بر داشت تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر و دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت چون اسطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل وافی داشتی ساعات سعادات وجدان و اوقات شقاوت حرمان بشناختی و چون در جام جهان نمای عرفان بعجوای ایمای سنریهم ایاتنا دیده پسندیدهٔ عیان بنظری خطر احسان نگریستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح بدانستی چون از مجرهٔ مجاهدات عزم حرم قبهٔ مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح تعلق خواب خواندی که سبحان الذی اسری بعبده لیلا و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کردی صیود باصعود او کار اسرا عن الیقین بجا لب مطالب او سرور آوردندی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **نظم**

از شوق هوای پای بوست	رفته دل سنگ صخره از جا	ای رفته شبی بگام اسری	از مجرهٔ مکه تا باقصا
جبرئیل ز سرعت رکابت	وا مانده نشسته پای مرجا	بر بام سپهر رانده از شام	تا صبح براق سدره پیما
در بزم وصال دوست خوزد	ئی از قدح دنے تدلے	تو تاج بقدر آنهاده	بر تارک لامکان زنجا
از شوق وصال و ذوق مستی	همدم شده با رفیق اعلے	از صحن سرای قاب قوسین	رفته بحرم سرای ادنے
دیده همه را زهای پنهان	در جام جهانمای پیدا	مست آمده تا بروز محشر	از جام جمال حق تعالی

اشارت ای درویش خوف خشیت عالمیان بواسطهٔ دو چیز بست یکی کثرت معصیت و دیگر قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا بکمال مرحمت جناب محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبهٔ شفاعت در روز قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان ملت ازین هر دو غم نجات یابند و از برای هر یک این دو امر تمثیلی بشنو اما کثرت معصیت **نقلست** که در روزگار زینهٔ که سحرهٔ فرعون هفتاد هزار خروار سحر آورده بودند بقصد آنکه بزور موسی علیه السلام غالب آیند موسی علیه السلام عصای تلقف ما یافکون را از دست دزدیده فاذا هی بیضاء للناظرین بنگیند و هان بابرهان فاذا هی ثعبان مبین بکشاد و همه الطرفة العین نابود گردانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در رسد که آنرا قیامت چندین هزار خروار از زلات و هفوات و معاصی را از دوانی و قواصی امت که در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم بمراتب زیادتست در افنای معاصی امت از اثر عصا در افنای سحر سحرهٔ فرعون آنجا که بیک اشارت عصا هفتاد هزار خروار سحر ساحران را نابود و ناچیز گردانید و همه ساحران نیکبخت و مسعود گشتند اینجا اگر ببرکت شفاعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و عنایت احدی جل و علا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب ما قلت طاعت **نقلست** که در شب معراج چون پنجاه

وقت نماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دامنشان او پیچ وقت باز آنچه پیچ در محل خود قوم قرم ملک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی باخاطر جمع باش که اگر خفت در طاعت و خدمت پیدا آید در قیامت بر میزان نیکی خواهد بود و ظاهر وقت نماز را ما زوال شکستگان امت تو پنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خور ایشان تو پنجاه ما تو خاطر مشغول ما باچنین کاری مفرد قوم تجربهٔ علیه الصلوة والسلام یاران بجای یکی از فقرای صحابه تشریف اورده بودند یاران نگریستند که قرص جوی نظران کم در میان طعام انداخته اند صلی الله علیه وآله وسلم چون قرص را دیدند دست مبارک برداشت یاران ازان قرص پر گشتند و بخوردند ان قرص چیزی باقی بود **روایت است** که یکصد و کسی از بردوی خود سنگ ریزه ای برداشت و خواست سنگ ریزه را بدان قرص بزند تا چون در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم در رسد که آنرا قرص جوی نیم تو از بهر دوام دولت امت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم این قرص جوی پیوسته ایثار کرده ای تو نیز ایثار کن

شفاعت

شفاعت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برکتی وسعادتی قرین اعمال امتش گردانند تا عمل کمترین بندهٔ ازین امت بربسیاری از اعمال امم سالفه راجح آید چه عجب
ہی گدای محمدی نعمت خواجه تو میگویم و ریحان بوستان فضائلش می بویم هیچ میدانی که محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کیست حق را مطیعے و خلق را شفیعے محمد کیست
شهر شریعت را شاہی و اوج طریقت و برج حقیقت را ماہی محمد کیست شرار شعلهٔ معرفت را نوری و موسی صفتان عشق محبت را طوری محمد کیست مشتاق حضرت را
حبیبی و دردمندان غفلت را طبیبی محمد کیست غمخوار عصاۓ امت و شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بندهٔ نیکو سرشتی یا آدم صفتے در انجمن بهشتی
محمد کیست سرا پا قدم قالب عالم را روحی و کشتی بواطن عاشقان را نوحی محمد کیست شام خون آشام محنت را خلیلی و گم شدگان بوادی نامرادی را
دلیلی محمد کیست برعصاۓ امت کلیمی و بر طور نور قربت کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی و بر سریر رسالت و اصالت شیرین زبانی فصیحے محمد کیست شب خیزے

اشک ریزی شفیع امت در روز رستخیزی حی باحیائی مجتبائی مصطفائی نعمت

آئینهٔ سکندر و آب حیات خضر	نور جبین لعل شکر خای مصطفا	ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفا	بوی سرور آستان قدر غنای مصطفا
ادریس کو مدرس درس معارفست	لب تشنه پیش منطق گویای مصطفا	معراج انبیاء و شب قدر را صفا	گیسوی روز پوش قمر سای مصطفا
بر فرقدان دنی قندیل کشیده سر	ایوان بارگاه معلای مصطفا	عیسے که دیر دائر علوی مقام اوست	شد پرده دار فرقدهٔ علیای مصطفا
خیاط کارخانه لولاک دوخته	پیراهن ابیت ببالای مصطفا	از جام روح پرور مازاغ گشته است	آهوی چشم دلکش شهلای مصطفا
قرص قمر شکست بمین خوان اوجود	وقت صلای معجزه ایمای مصطفا	شمس و قمر کواکب و دریای اخضر اند	از روی مهر آمده لالای مصطفا
روح القدس که آیت قربت بشان اوست	قاصر ز درک پایهٔ اونای مصطفا	اکحل الجواهر ملک توتیای رمح	وانی که چیست خاک کف پای مصطفا
	خواجه گدای درگه او شد که جبرئیل	شد بالمال مرتبه مولای مصطفا	

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و زاده شرفا و کرامت لدیه **نقلست** که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگار مدت دویست سال در
فسق و فجور گذرانیده و بانواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد نسبت افزاو عباد تعدی از حد برده در اثنای این حال ملک الموت بقبض روح او آمده
او را که با صناف ذنوب آلوده و بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد و مردم بموت او بشاشت بسیار نمودند و شکرگذاری و در تصدق و خدمتگاری
می افزودند بعد ازان پای او گرفته در مزبلهٔ از مزابل بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشهٔ او تمام باز پرداختند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العزت
جل و علا در رسید و بموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی پیغام و سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما
از دنیا نقل کرده و دشمنان او را بگذار کنانهٔ بنی اسرائیل نگذارند بر و و آنرا ازان مزبله بیرون آر و تکفین و تحنیطش نمود و بنی اسرائیل را بنماز
او دلالت فرمای تا برکت نماز او مغفور و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان ملک علام دران مزبله در آمد چون نظرش بآن بیچاره افتاد دانست
که این همان فاجرست که مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده تحیر گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد ازان از جناب قدس الٰهی جل و علا
استفسار حال او نمود حق تعالی بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده و دانسته اند وی صد چندانست اما
یکروز در توریت نگاه میکرد آنجا نعت محمد آخر الزمان دیده مهر محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در دل وی بخلید و آن ورق که نام محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بران مرقوم بود روی خود بران مالید ببرکت آن حرمت داشت او گناهان دویست ساله او را بیامرزیدم و او را از جمله مقربان خود
گردانیدم ای گدای محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صفت خواجهٔ خود شنوی از روی مهر و محبت تحفهٔ صلوات بروح پر فتوح آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ

وسلم نثار کن و بگوی صلی اللہ علیک یا رسول اللہ **النعت السادس** اللهم صلی علی محمد نبی الرحمة و شفیع الامة و کاشف الغمة صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم یوم القیامة ای صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ماه
فلک سیادت خورشید سپهر سعادت دراکهٔ دریاهین رأفت فاتحهٔ فاتحهٔ سماحت سیاح عمان تحقیق سباح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان
عزت سفیر ممالک ملکوت و دبیر مسالک جبروت عبیر مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماه رخ صنوبر قدان عطار

نهاده بدان اوج شب معراج او فراش مفروش و بساط منقوش این حباط بسیط با مون راچون بساط بوقلمون موشح بنقوش موزون و ملون بالوان گوناگون نگسترانیدن الاجهت تحصیل یا یتاج ارباب احتیاج او

غزل

مرکز محور وجود توئی × که بتوقائم ست هر موجود
ای تو سلطان دار ملک وجود × اول و آخری بجان و بتن همه عالم طفیل و تو مقصود

مبدأت از کجاست منه بدا × منتهاتا کجا الیه یعود
اول و آخری بجان و بتن × ظاهر و باطنی بحشمت و جود

گر ملک سر کشد ز خدمت تو × همچو ابلیس میشود مردود
ز اولست نام زان محمد شد × کاملست راست عاقبت محمود

جام جانست زود و صیقل عشق × از برای ظهور نور شهود
شده جام جهانمای دولت × مظهر اسم شاهد و مشهود

میفرستد معین بخدمت تو × صد هزاران درود نامعدود
تا نمودی ز جام مستی تو × هر چه بوده است و هر چه خواهد بود

دارم امید کز شفاعت تو × حق تعالی ز من شود خشنود

سلیمان علیه السلام در ابتدای این کار بصد هزار منت درخواست رب هب لی ملکا تا زنام ناوه ملکت بدست نیازمندی بازدادند و در میانه کار بحنت باز خواست والقینا علی کرسیه جسدا گرفتار کردند و باخر بر حمت انی احببت حب الخیر متبلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از درخواست در آمد بر چندین عقبه باز خواستش گذر بایست کرد اما خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم چون نازنین اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره ملک هر دو عالم بکمال بردی عرض کردند و او بگوشه چشم همتا زناز و کرشمه بهیچ یک باز نگریست لاجرم مقصود دو جهانی بی زحمت جهانیان و کنارش نهادند

که لقد رامن آیات ربه الکبری × ایا خیر مبعوث الی خیر عالم
واکرم موجود لحوا و آدم × ویا خیر منصوب الی خیر معشر

ویا خیر فرع من فروع واتبه باشم × ویا خیر من صلی وصام ربه
ولم یخش للرحمن لومة لائم × وجاهد فی الکفار حق جهاده

بطعن وضرب السیوف الصوارم × فیکفیک رسول الله الملت مدحتی
وانت الذی ترجو الشفاعة عنده × وشلک من یرجی لرفع العظائم

نظم من المرجان فی کف ناظم

نام آن سیدی میگویم که مقصود اند وجود شرده هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم او بود و اگر ادریس بود مفید صنعه تدریس او مستفید لاونعم او بود اگر نوح بود در طلاطم تاریخ امواج کشتی بآن خیل چشم او بود اگر ابراهیم خلیل بود مضیف بنای سبیل وخوان سالار خوان جود وکرم او بود و اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود و اگر اسحق بود مشتاق مدار مغتنم او بود و اگر یعقوب مکروب بود متکف بیت الاحزان اندوه و غم او بود و اگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و قصر مصر شاد و خرم او بود و اگر موسی کلیم بود بر طور سینا ندیم حریم حرم او بود و اگر داود بود قوال راز و پرده ساز دلنواز طیب نغم او بود و اگر سلیمان بود بر شاد روان غربت صاحب لوا و حامل عالی علم او بود و اگر یونس بود غریق بحر احسان نعم او بود و اگر اسکندر بود در طلب لال وصال او سرگشته بوادی انوار و ظلم او بود و اگر لقمان بود نقمه خوار خوان علوم و حکم او بود و اگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال با دل پر غم و دیده پر نم او بود و اگر عیسی بود مبشر قدوم و منتظر قدم او بود اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود و اگر میکائیل بود در مقام مناجات در رفع حاجات همدم او بود و اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح در کتاب سر بر خط قلم او و اگر عزرائیل بود رفیق شفیق سور و مام او بود و اگر ملک بود عزیز و کرم او بود و اگر فلک بود فیروزه گون طارم او بود و اگر لوح بود صفحه صحیفه تجربة المداد و نشحه قلم او بود هوا گر قلم بود طغری نویس منشور بیش و کم او بود و اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی همم او بود و اگر عرش مجید بود در مهمانخانه کرم خوان سیمد شصت یا معظم او بود و اگر بهشت بود مرقوم برقم او بود و اگر رضوان بود خزینه بان خزائن اُم بود و اگر دوزخ بود زندان از برای دشمنان محبس مظلم مدلهم او بود و از برای دوستان بوستان ارم بود و اگر الک بود مسجان زندان جهنم او بود و اگر دل بود جام جم او بود و اگر گل بود حقه مرهم او بود و اگر گهر بود قطره از رشحات شبنم او بود و اگر بره بود ذره از برکات قدم او بود و اگر زمان و زمین و مکان و مکین بود از خیل غلام و خدم او بود و اگر معین مسکین بود بنده سرافکنده بی دینار و درهم او بود لمولفه

عالم نم از رشحه بحر کرم اوست × آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست
عیسی که چو خورشید زنه خیمه بر افلاک × در آر زوی سایه عالی علم اوست

دُر در شکم بحر نهانست دل او × دُر نیست که صد بحر نهان در شکم اوست
هر نیک که دارد خط آزادی دوزخ

آن بنده غلام وی و آن خاطر او
شادی جهان کرد و فزای غم اوست
دانست که شادی بجهانی غم اوست
چون دید که نی تو نی تو او بود بهر جا
زین واسطه دائم گریان غم اوست
جام لبالب ز لطف انجم و صالش
موقوف بدون آمدن و دم اوست
دایم ایسوی که نیز سوی بحر نهد روی
سیر نکند تا نکند بحر نهد قسمت
السابع نشانت بر شیم صلوات و تسلیمات
عهد نسیم تا شکند انعب ریاض قدس
در شرب جانش انس شام دل و دانش
سعد وداع روح و روان راحج کرد
شاد و فرستمرد و شهد سعد اصحاب او
تحقیق بد نامدار حافظین مصاحبت
خالصه کائنات و فنون کونین بزم حرم حرمین
طائف مطاف عالمین مقصود وجود کونین
منصور طوق بردوحین صاحب لوا
فرقدین چابک سوار میدان قاب قوسین
منبر منظر ریاض قرن بجاه حال
عزت جاه عالی حسن و حریم اتصال
والی مملکت ثبات بالحق
الخیر من یضاف الی الله
ای خم زلف
بحر ان توئی بشرب و جهان دور
بوس کتوبه شرف قاب قوسین
نام

نام سیدی میگویم که امیت عالم و دبدبهٔ ان الله اصطفی آدم بمیامن نور اوست کنوز رموز و بحبوحهٔ ابطوبا و اشارت ابشارت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا برکت حضور اوست بسالت رسالت نوح و غرائب عجائب یسئلونک عن الروح لمعه از انوار فضائل اوست تسلیم بالتعظیم یعنی و لبری و سلم و تسلیما و تکلیم بالتکریم و کلم الله موسی تکلیما شمه از آثار شمائل اوست تکلیف تعریف سنن و فرض و تشریف تنظیف یاد او و انا جعلناک خلیفة فی الارض خوشهٔ از خرمن او برست ریاح سباح لطف و قهر در صباح و روح و لسلیمان الریح غدو و هاشهر و رواحها شهر توشه از سفر سر اوست سر دل هر سوخته را سلام و زکریا را وعده انا نبشرک بغلام ن اسمه یحیی هم از انعام محمد است صلی الله علیه و آله و سلم تلقین راد صواب بخطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب از ثمرهٔ شجرهٔ اکرام محمد است صلی الله علیه و آله و سلم اظهار از یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و اسرا را عجاز یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی و روی از بوستان و گلی از گلستان محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین سرور سینه هر نبی و ولی و نور سکینه ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین شعله از نور ایمان محمد است صلی الله علیه و آله و سلم

مثنوی

ای گهر تاج فرستادگان ✣ تاج ده گوهر آزادگان

اول بیت ار چه بنام تو بست ✣ نام تو چون قافیه آخر نشست

آدم تو عهد در آمد ز پیش ✣ تا بر و آن گوی بچوگان خویش

نوح که لب تشنه بدین خوان رسید ✣ چشمه غلط کرده بطوفان رسید

خود دل داد و نفس تنگ داشت ✣ در خور این نغمه کم آهنگ داشت

موسی ازین جام تهی دید دست ✣ شیشه یکه پارهٔ ارنی شکست

عزم مسیحا چو فلک ساز گشت ✣ بهر قدومت ز فلک باز گشت

مهر شد این نامه بعنوان تو ✣ ختم شد این خطبه بدوران تو

هر چه ز بیگانه و خیل تو اند ✣ جمله درین راه طفیل تو اند

گوی قبولی بازل ساختند ✣ در صف میدان دل انداختند

بار کیش چون زپی خوشه رفت ✣ گوی فرو مانده فرا گوشه رفت

مهل براهیم چو رای او فتاد ✣ نیم ده آمد و سه جا او فتاد

داشت سلیمان ادب خود نگاه ✣ مملکت آسوده نجست این کلاه

یوسف ازین چاه عیانی ندید ✣ خبر رسن بند نشانی ندید

هم تو بنوطرح در انداختی ✣ سایه برین کار بر انداختی

فصلست که چون یعقوب را مهلت فراق بسر آمد و نوبت وصال بسر آمد متعلقان خود را جمع کرد و برداشتی هفتاد نفر بودند و برداشتی دویست و برداشتی چهار صد بجانب مصر روان کرد و چون میان ایشان و مصر یک منزل ماند یهودا را بمصر فرستادند تا یوسف را از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف فرمود تا مصر را آیین بستند و تمامی لشکر را آراسته و پیراسته باستقبال یعقوب و اولاد او بیرون رفتند و چون سلطان آفتاب در مهد الاجوردی زرین طناب اعلام نور بر فلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج گشته و هر فوجی دو هزار سوار بیرون آمدند بصحرا و یعقوب علیه السلام بر بالای پشته برآمده بود و سپاه یوسف از پیش او جوق جوق میگذشتند و شرائط خدمت بجای می آوردند تا یوسف علیه السلام از دور پیدا شد بر عماری مرصع نشسته و علما و حکمای مصر بر چپ و راست او صف بر کشیده چون از دور نظر یوسف بر یعقوب و اتباع او افتاد از عماری زنگاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک خود را غلطان بقدم پدر رسانید و چون یعقوب املاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر در آوردند و از هوش برفتند و گویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام از هوش رفته بود و در آن وقت که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از هوش رفته بودند ملائک ملاء اعلا دکر و بیان عالم بالا نظاره ایشان سر از دریچهٔ قلعهٔ رنگ سموات و شرفات غرفات جنات بیرون کرده تفرج این دو مشتاق و محبوس را و یه فراق می نمودند و جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقهای نثاره کنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاد و ولوله در جمیع کروبیان پدید آمده حوریان بر کنگره های بهشت صف کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گزیده بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند که هیچکس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام فرمان آمد که بعزت و جلال من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم بمقتضا برابر این دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف علیهما السلام است القصه چون یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلائق مصر را در مسجد جامع جمع کرد بر منبر برآمد و خطبه بلیغ بخواند و بر پیغمبر ما که محمد است

بقیه حاشیه

صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستاد و بعد از ان گفت ای اهل مصر شما گمان نبرید که من بسبب آن با شما نیکی میکنم که شما بندگان توایم نیست چنین نیست بلکه بسبب آنست که این پیغمبر که عرفت همه ما بندگان اوست و این نور او در وجود ما بتابیده است و این نور او در وجود ما بتابیده است بسبب یعقوب علیه السلام است و بس و چون یعقوب علیه السلام و فرزندان او و برادران او مقدم و من بجهت فرزندان او و برادران او مقدم شما را بجهت این شیخ که در میان شما نشسته است و شما را بجهت این شیخ که در میان شما نشسته است و او

بمقام محمود برند و بنبری از نور مبهند و خواجهٔ ما را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بران منبر برآورند بعد ازان خطاب حضرت رب الارباب در رسد که یا اہل العرصات من انتم و لمن انتم ای اہل عرصات شما کیستید و از آن کیستید همه گویند خداوندا ما همه بندگان تو ئیم و آفریدهٔ تو و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتقتکم لحرمة هذا النبی الامی محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم و مستوجب درجات گردانیدم صلوا علیه و آله و سلموا تسلیما

بهر شفاعت چو درائی بحشر	از پی آمرزش یکمشت خاک ×	کف بکشا تا بتو بخشند پاک ×
بسته شود ریش دل از مرهمت	لب بکشا و همه را شاد کن	بندهٔ خود خواند و بس آزاد کن
حق چکند جز که اطاعت کند	از کرمت حاجت چندین گدای	هم تو طلب تا بتو بخشد خدای

روز قیامت چو لوا کرده نشر
چون بکشائی نظر مرحمت
چون تو شفیعی که شفاعت کند

النعت الثامن بهترین لطیفه

که محاسن اعمال بآن آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرائس افعال بدان پیراسته باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تا هر نفس صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحیات سامیات نثار روضهٔ میمون و خطیرهٔ همایون آن روضهٔ ریاحین رسالت و گلدستهٔ بساتین اصالت فص نگین تمکین و دولت نص یقین دین و ملت در صدف شرف مشیت گوهر معدن مخزن معیت آب ناب نهر بهر یقین آفتاب جهانتاب فلک ان للمتقین قرة العین آدم و آدمیان زرة التاج عالم و عالمیان نقطهٔ دائرهٔ منه بداء و الیه یعود مرکز محوران ربی رحیم و دود و گر که بادیه جهد و طلب سکهٔ او دیه وجد طرب عباده مهد وجود جلادهٔ شهد شهود نور چراغ بینش نور باغ آفرینش بلبل گذار و السبح بالعشی و الابکار صلصل اشجار و المستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه الهی حضرت بانصرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ربا

نوریست که زلا الله الا الله است	تابان ز محمد رسول الله است	آن شهسواری که گرد سم دلدل دلالش محل الجواهر حور العین است
صورت حلق بلبل بلالش حرز الوداد و جان کرام الکاتبین است تبسم تبسم در رعز برق آسای انسان او مفتق عنبچه دلهای تنگدل انست ترنم تعلم زبان بی زبان او که صدای ندای ان هو الا وحی یوحی است صفیر صفیر اطباء اسرار دور افتادگان است سرمه ساز اغ البصر بمیل الم تر الی ربک در دیدهٔ ادبش درکشیده مشاطهٔ عنایت قدم نرگس طرز چشمش را بضارت محل الجواهر ملاحت بیاراسته دایهٔ تائید بنفشه جعد مشک بویش را بغالیة الیسل اذا سجی اندوده و قابلهٔ اقبال بکلام الم نشرح لک صدرک سینهٔ سکینهٔ او را که گنجینهٔ دفینهٔ فاوحی الی عبده ما اوحی است از غل و کینه پاک فروشسته ارادهٔ قدیم فرق مبارکش را بعصابهٔ لعمرک بیاراسته عنایت ازلیه قد و قامت چالاک او را بخلعت تشریف لولاک مشرف ساخته نظم

وی سده بارگاهت فلاک	گل را که بحسن هست مشهور	از رشک رخ تو پیرهن چاک
احسنت زهی سوار چالاک	شد رایت نصرت تو فتحنا ×	گشت آیت نصرت کفیناک ×
هر کو بشفاعتت بود مشتاک ×		

ای خلعت قامت تو لولاک
در یک نفس از فلک گذشتی
فردا نشود خلاص کامروز

تقلست که چون موسی علیه السلام بلب آب مدین رسید پناه بسایه درختی برد قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب می کشیدند نظر کرد دختران شعیب علیه السلام را دید که در گوشه تحیر ایستاده و در انتظار آنکه از بقیه آب اہل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برخاست و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورده دلوی چند آب برکشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود و متقیان را جوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت می برند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نوشتیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان را می کوبند و مقربان طرقو گویان ایشان را ببوستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه تحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوات و السلام در سایهٔ شجرهٔ طوبی ان یشبک بک مقاما محمودا نشسته ناگاه چشم او بر حال پریشان عاصیان امت افتد بسر برکه رحمت آید و رسن و لسوف یعطیک بک فرمانی را بر دلو شفاعت شفاعتی لاہل الکبائر من امتی بند و بر برکهٔ عنایت فرو گذارد و بقوت بالمومنین رؤف رحیم برکشد و عصات امت را سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا بفضلک ربنا

لب تشنه بصحرای قیامت تایم	از برکهٔ رحمت تو سیراب شوم	یارب چو ببالین لحدم خواب شوم
		بیدار بر رسول و اصحاب شوم
	ای درویش هیچ میدانی که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا پشت پناه	

بیم خبر بی نوا ست خلاصه زاده مزار
عالم محمود سلالهٔ اولاد آدم محمود
علم سعادت بدوم بخ ابوت محمود دیاد
عزت و وسیلهٔ نبوت محمود دیاد
نوند از بخانه محمود سلوت ابراهیم
بخشد از خلت محمود صدق اسمعیل
از صباحت محمود دلها حسن یوسف
لمحه از ضیاحت محمود صبر ایوب
ذره از بخت محمود دولت سلیمان
اوار نعمت محمود دولت قارون
پایه از قربت محمود حالت موسی
کوکبه از سلطنت محمود بخت سکندر
دبدبه از شوکت محمود دولت کیان
پایه از رفعت محمود دولت جمشید
فرزانگی از وفا رحمت محمود دانش لقمان
ذکر یا از ناز بخت محمود جوش
سایه از رعنت محمود عصمت یحیی
پایه از قرب محمود رفعت عیسی
علیه الدوسلم و علی جمیع الانبیاء و
المرسلین ابوبکر صدیق خاک نشین
آستان محمود عمر دارد قرین
حرمت حرمین محمود عثمان غنی
حافظ خوان احسان محمود علی
ولی طالب قطره از نطفه عمان محمد
بود فاطمه بتول زهرا کنیز نوشتن
محمد حسن حسین دو گلدسته از
گلستان

گلستان محمد بود هر یک ز مهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از زمره ملازمان محمد بود هر فردی از صلحا و ابرار از جمله متابعان محمد بود جبرئیل امین پیک نیک پی محمد بود اسرافیل حریره نوش جام می محمد بود میکائیل کیال کیل محمد بود عزرائیل خیال خیل محمد بود قرآن منشور و بریق محمد بود کلمه شهادت تیغ بیدریغ محمد بود و طهارت سراز غیرت تر و نیه محمد بود نماز در هنگام نیاز غمزه محمد بود آه سحرگاه تیر محمد بود گریه از ترس گناه صفیر محمد بود و صوم از ماسوی سیر محمد بود معراج شب سری سفر محمد بود مالک ملک اعلا سپاه محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و آله خلفائه و اصحابه اجمعین **المؤلفه**

در دل چو کرد منزل جانان ما محمد	صد در گشاد در دل از جان ما محمد	ما بلبلیم نالان در گلستان احمد	
مستغرق گناهیم هر چند عذر خواهیم	پذیرفته چون گیاهیم باران ما محمد	از درد و زخم عصیان راچه غم چو هستم	
ما طالب خدائیم بر دین مصطفائیم	بر درگهش گدائیم سلطان ما محمد	از استان دیگر ما آمدیم بر سر	
ای آب و گل سرشته دی جان و دل ز دیده	تا بشنود بتربت افغان ما محمد	در باغ و بوستانم دیگر مخوان معینی	
با لولو یتیم و مرجان عمان ما محمد			
از مرهم شفاعت درمان ما محمد			
وانرا که نیست یاور برهان ما محمد			
باغم بسته قرآن بستان ما محمد			

آورده اند که نظام الملک را ملازمی بود محمد نام و او را نزد خواجه قربی بود و که از جمله ملازمان بآن ممتاز بود و داب خواجه او آن بود که چون از ان ملازم راضی بودی او را بنام او خواندی و چون خاطر او از و متالم گشتی گفتی ای غلام چنین کن و چنان مکن و مدتها برین گذشته بود و محمد در استرضای خاطر خواجه کوشش بسیاری نمود اتفاقاً روزی خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام غلام آواز داد محمد از ان متفکر شد که آیا از وی چه جریمه بوجود آمده که خواجه بنامش نخواند چون صحبت خاص شد با فلاس و ناداری و نیازمندی محمد پیش آمده استفسار تقصیر خویش نمود خواجه گفت که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده که هیچ جریمه از تو صدور نیافته اما ترا بنام غلام از ان خواندم که من ان زمان بآب حیات داشتم نخواستم که دران حال نام محمد بر زبان رانم که در حین خباثت نام آنحضرت را بر زبان راندن ترک ادب دیدم ای درویش بنده عاجزی روا نمیدارد که در حین خباثت نام با آرام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبانش رود حق تعالی کی روا دارد که امت مرحومه او را با مشرکان نجس طینت انما المشرکون نجس باد و زخ قرین گرداند ای درویش سوخته غم اندوخته که در ایمان و توحید را بالماس اخلاص سفته و خانه دل و گنجینه سینه را کلمه لا اله الا الله بقوت بازوی الا الله از خس و خاشاک شک و شبهات رفته و هو عاصمه در کلام مجید و فرقان حمید باشارت بالبشارت عذر او گفته که ولبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلاً کبیرا اگر بر حمت کثیر الهی جل و علا و شفاعت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم فردا از نیم حمیم و شراب حمیم و عذاب الیم برهاند از کرم خداوندی چه عجب **نقلست** که آنروز که ابو طالب بنخواستگاری خدیجه خاتون از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نزد ورقه بن نوفل آمد و عقد نکاح خواجه کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و خدیجه رضی الله عنها منعقد گشت خدیجه را غلامان و کنیزکان بسیار بودند همه را طبقهای نثار از درم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آید بر فرق مبارکش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را بدیدار رسید ابرار صلوات الله و سلامه علیه آزاد کرد ای درویش عقد یکه میان بنده و کنیزک حق تعالی منعقد میگردد این بدستی آن صد چندان بنده آزادی کند عقد محبتی که میان حق تعالی و حبیب او منعقد گشته اگر حق تعالی بدو دستی ادامتان او را از آتش دوزخ آزاد کند چه عجب یا خود چنان گوئیم که خدیجه را با حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم محبتی بود که نظر بدرویشی و ناداری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نکرد و انچه داشت از مال و منال فدای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد اگر فردا حضرت جلال احدیت جل و علا با فلاس و ناداری و نامرادی محمدیان نظر نکند و به بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او عجیب و غریب نباشد یا خود چنان گوئیم که عقد زوجیت میان خدیجه و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سبب آزادی بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بمقتضای کریم و کیونه و سبب آزادی ایشان گردد چه عجب **النعت التاسع** درود بی غایت و تحیت بی نهایت معروض مرقد منور و مشهد معطر حضرت رسالت منبع جلالت خورشید

ای

ای صد هزاران سرو نوخاسته از نضارت قدش خجل وای صد هزاران هزار شهر آراسته از لطافت خدش متزلزل اگر گویم لهجه زبان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود و غنچه دهان بابرهان او چون گل در گلستان قرآن خندان بود فارسان میدان عرفانم گویند ای هزار بلبل بوستان فصاحت زبان زبانش بهزار دستان گویا و ای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم تنسیم عنبر شمیم دهان قران خوانش بویا مثنوی

کز و بست مستی عمارت پذیر	زمین و فلک یک غبار رهش	ازل تا ابد یک تماشا گهش
قدم بر سر عرش و کرسی زده	بجای که توسن بر انگیخته	جناح ملائک فرو ریخته
کز و حک شده نامهای سیاه	ز گیسوی او نافه بو یافته	گل از روی او آبرو یافته
که رحمت بران ابر دریا فشان	بحضرت کمر بست بر عزم کار	میانجی بامر زشش کردگار

دم از راه درویش پرسی زده
زبانش یکی تیغ عالم پناه
وجودش ز دریای حرمت نشان
کرم بین کز احسان امت بنا

گمنه با کنیم او بود عذر خواه
لغت آن سیدی میگویم که دُر دریای کبریا ذات اوست و در سیمای پرسیمای عظمت و علای صفات او اماد رسیت که کفک عمان قدرت چنین پاکیزه گوهری بر بساط ساحل قضا و قدر نانداخته و دری الیست که کف سلطان حکمت بر سقف آسمان عزت چنین خجسته کوکب نورانی مشرب نپرداخته مثنوی

مهر نورش بفلک یازده	صبح زهرش دم بالا زده	ماه دو هفته بسپهر جمال
		از عرق افشان بناگوشدی

یافت از سبع شدانی کمال
چشمهٔ خورشید یکی قطره خوی

شمع کلبهٔ احزان جان عزیزگان نور سرور مهر و محبت اوست چراغ مظلم دل ماتم رسیدگان اظهار آثار شفقت در افت اوست اما شمعی چه شمعی که صد هزار کلبهٔ غم از نور مهر و محبت او چون فضای عرصه هفت طارم روشن و چراغی و چه روشن چه چراغی چراغی که صد هزار محجرهٔ ماتم از نور شفقت و رافت او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن مثنوی

در صدف صبح بدست صفا	حالیهٔ بوی تو ساید صبا	خاک دلیلان شده گلشن بتو
گر نه ز صبح آیینه بیرون فتاد	نور تو بر خاک زمین چون فتاد	ذره بود عرش درین آفتاب
گنج نه ز افقر تو ویرانه بس	شمع تر اظل تو پروانه بس	گنج نه خاک نشین از چه

مبشر جانهای غمگین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست وصول دلهای مشتاقان سوختگان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت اطاعت اوست سنجیل دل و جان عصات مبنات بی صیقل بشارت او نزوده و سامعهٔ ارباب حاجات بپیام نجات و پیغام درجات جزیا ختیار اختیار او نشنوده ربا تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی | کس را نبود در همه آفاق غمی | گر ریخته کنی بهر شفاعت قدمی | کاری همه عاصیان بسازی بدمی

نقلست که فرداخواجه علیه الصلوات والسلام کمر شفاعت بر میان ببندد و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصات قیامت در آید چنانکه مادر فرزند گم کرده باشد و خرزند خود بجوید و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم در محشر قیامت امت جویان و امتی امتی گویان گوید فرمان حضرت خداوند جل وعلا در رسد که یا محمد قدم انتک للحساب ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آر خواجه علیه الصلوات والسلام از امت خود خلفاء راشدین و انصار و مهاجرین و شهداء و صدیقان و زهاد و عباد و مصلحان و مخلصان و مطیعان پیش آرد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی گو مخلص آوردی مفلس گو با نماز آوردی جاهلان گو روزه دار آوردی حرام خوار گو غازیان کافر کش آوردی ظالمان مسلمان کش گو خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم گریان شود و گوید الهی ما هذا ظنی بکریم خداوندا من بکرم تو این گمان نداشتم حق تعالی فرماید که یا محمد لولا العتاب ما کان مع انتک الخصام گر نه مقصود عتاب دوستان باشد بامت تو تقلیل و تکثیر با بیشان حساب نکنم گاه گاه بلطیم تا بدانی که چه کرده اند و

گوه گوه بگذارم تا بینی که چه میکنیم رباعی	ای روی تو محراب دل غمناکان	دی دست تو سرمایهٔ بر سر خاکان
		روزی که روند سوی جنت یا کان
جز تو که کند شفاعت بی باکان	هان لذای محمدی خوشوقت باش نقلست که امیر المومنین عمر خطاب را رضی الله عنه بعد از فوت	

در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک باکوتش فعالی چه کرد و گفت مرا بخشید بخشیدنی که او را از نیدا کرد ربانیده بودم و امیر المومنین علی ابن ابی طالب را رضی الله عنه نیز بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا از برای محبت آن پیغمبر که از نسل اوست و دوستی اهل بیت او بیامرزید امام اعظم را رحمة الله علیه بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا الله تعالی بمحبت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیامرزید و برادرش را بمحبت او بیامرزید و همچنین هر کسی را که با او دوستی بود بمحبت او بیامرزید و من عفو و غفران خود را بمحبت او دریافتم جرم بخشیدن بمحبت او چنان آسان است که هیچ گناه را با محبت او مقاومت نمیکند و هیچ رکن از ارکان دین سلام را با محبت او مضرت نمیرساند و هیچ عبادت را با محبت او رافت و رفعت درجات ارزانی میدارد الا شفاعت اخوی و شهاد محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که ما افقرا برسانیدن و لقای او شرف گردانیدن بی شفاعت او میسر نشده بجز باشارت او بسعادت و دولت نرسیده بجز بزیارت او کسی که بینای مرسل علیهم السلام بان مشرف گشته بود و بی ما من محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بحضرت جلال راه نیافته بود و بی شفاعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بجهنم در نیافتاده بود و بی شفاعت او صلی الله علیه وآله وسلم بهشت نیافته بود

یافت مامحمدیان نیز بمیامن محبت نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تاب آفتاب ایمان و عرفان راہ یافتیم کہ اولئک کتب فی قلوبہم الایمان اگر نوح علیہ السلام بصفای روح و بکای دل مجروح از طوفان بی نور و فار التنور وارست و بسلام و برکات بذروہ نجات و استوت علی الجودی پیوست و نجیناہ و من معہ فی الفلک مامحمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از طوفان ذلک ہو الخسران المبین رستہ ایم و دل بنوید امید شفاعت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بستہ ایم کہ انا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات اللہ و سلامہ علیہ از دست بی رحمان امان یافت و آتش سرکش را گل و لالہ زار و ریحان یافت مامحمدیان نیز بمیامن محبت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انشاء اللہ العزیز از شرر شعلۂ جہنم ہمان خواہیم یافت کہ نصیب امتی من نار جہنم کنصیب ابراہیم من نار نمرود اگر موسیٰ بعصا و ید بیضا قبطیان پلید فرعونیان پلید را بسیل دیل داد کہ فاغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون مامحمدیان نیز بمیامن نور نبوت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبطیان وساوس و فرعونیان ہواجس را از بصر وجود و بلوۂ سجود خویش بیرون رانده ایم کہ الا ان حزب اللہ ہم الغالبون اگر عیسیٰ علیہ السلام بنفس قدسی و دم انسی مردگان را جان داده و ہرچہ از وی طلبیدند آن داده کہ و ابری الاکمہ و الابرص و احیی الموتی باذن اللہ مامحمدیان نیز بمیامن نور نبوت و سرور فتوت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دل مرده و جان پژمرده خود را بحیات طیبہ محبت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زنده کرده ایم کہ فلنحیینہ حیوة طیبة اگر حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب قرب بکرامت سجاده امامت خویش را بر ذروۂ عرش افگندند و فی قتدلی فکان قاب قوسین او ادنی مامحمدیان نیز بمیامن متابعت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر نیم شبی مصلای تولای خویش را در فضای رضای لامکان می افگنیم کہ الیہ یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعہ لمولفہ

باز پرواز کنان میل بمانجا دارد	دلم از عین عدم رفت سوی قاف قدم	پرده برگیر کہ جان عزم تماشا دارد	باز دل گر بشرف قصر ازل گردد نرد
ہم ازان سلسلۂ عشق کہ با ما دارد	گہ بخود خواند و گاہی ز خودم میراند	صد عوه را مین ہوس صحبت عنقا دارد	من اگر خود نروم او کشدم جانب خویش
دای ازان روز کہ آن چہره ہویدا دارد	گرچہ از جای بر و نست و لیکن بخدا	آه ازین غمزه کہ با عاشق شیدا دارد	حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه گرست
ہر کہ آئینہ زنگار مصفا دارد	حسن آن بار چو خورشید پدیدست معین	کہ شب و روز ریان دل و ما جا دارد	عاقبت چہره دلدار عیان خواہد دید

النعت العاشر اللہم صلی علی سیدنا محمد سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و علی آلہ و صحبہ نام سید العالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگویم و یاد سه رو سر و فتراد آدم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میکنم آن نور بخش انجمن انجم فلک در انجمن ملک آن کامل حرمت محترم لم تحرم ما اخل اللہ لک آن شرف برای شرع آرا آن زمین فرسای آسمان پیما شارع شرع شریعت شارح سطر حقیقت نکته زبد و فضائل زبده محافل اوائل تقدای و فتوت مهتدای مهد فتوت مهبط اسرار سبحان الذی اسری صاعد ایوان دنی فتدلی طبیب بماران گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب مودبان درگاه حبیب بیرودان فاتبعونی یحببکم اللہ

وز بیم تو ہشت خلد را مایه سور	یک میم تو میل صباح آدم را نور	وز دال تو چار رکن عالم معمور	وز ہیم دگر چہل ولی را دستور

یافت ساخت بافسحت زمین و زمان از بسطت سپاه باجاه عریض او تنگی پذیرفت و ماه از اشارت نیزهٔ مسبحه معجز نمایش چون ورق گلنار در طبق گلزار سپہر زیب جمال از دست نہیب دشمال بیداخت آفتاب جہانتاب از شرم غره ماه زمراش بسان نرگس حمامش سر در نقاب غنچه فیروزه سمای پرسیمایش در کشیده مشام مشک فشان از زلف عنبر آسای عبیر فرسای او نمونه شفق از شعلهٔ انوار دیدار او بر خسار نوعروس فلک گلگونه بصبح نام صادقی از ان یافت کہ بقلم نور ہم منشور ظہور او نوشت چرخ رفعت از ان گرفت کہ اجرام ثیرات الفضائله نور او سرشت خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بود نداء اغنیاء بکرم مهمان خوان احسان و پرورده مائده پرسش

مروت او بود خود ربا عی	گر خلق جہان ہزار خیلند ہمه	اندر پی آرزو ذلیلند ہمه	مقصود محمدست و باقی ہمه خلق
بر خوان محمدی طفیلند ہمه	فحسبنا اعزاز دستائش آیت بادرایت انتم تقوا ہم مهلت جانگداز دشمنانش خطاب یا عباد فرع اذم		

صورت شرفش مطلع انوار ورع
فتح بابش رفرف بود معنی لطیفش
خانه زاد سرایش بیت المعمور
بارگاه قدسش بیت الحرام بود
آستانش قبلهٔ اہل صفا
حلقه بگوش درش ابدال عالم
بوسه گاه قدمش فرق فرقدین
ریزه خوار خوانش ماہی دریا
بارگاهش ملجا اہل معراج بود
خلوتخانهٔ لیلة المعراج
بارگاه قدس
ناقه سوار براق البراق
رسول الثقلین
باعلی الاسماء
کارد ابجد
ظلم
آن زمین فرسای آسمان پیما
اسرار سبحان الذی اسری
صاعد ایوان دنی فتدلی
طبیب بماران گناه
انیس بیداران سحرگاه
ادیب مودبان درگاه
حبیب بیرودان
فاتبعونی یحببکم اللہ
معلم تعلیم فاعلم انه لا الہ الا اللہ
کرم تکریم
وکفی باللہ شہیدا
محمد رسول اللہ
ربا عی
وز ہیم دگر چہل ولی را دستور
وز دال تو چار رکن عالم معمور
یک میم تو میل صباح آدم را نور
وز جا تو ہشت خلد را مایه سور
آن خواجه که قدر بلند آسمان از رفعت آستان فرقدسای اوست

باکمال محمدی بمراتب از تو عاشق تر بوده اند قدر محمد را صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل میداند و منزلت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ابراهیم خلیل الله علیه السلام می شناسد **نقلست** که روزی جبرئیل با میکائیل علیهما السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند میکائیل ایستاده بود و جبرئیل روی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بوسه می داد و بر روی خود می مالید خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل این چه حالتست جبرئیل گفت یا حبیب الله از میکائیل بپرس آنسرو صلی الله علیه وآله وسلم از میکائیل استفسار نمود میکائیل گفت یارسول الله هفتاد نوبت دستوری خواسته تا نزد یک تو آید ملائکه گفتند که این چه مبالغه است گفت مرا معذور دارید که بی جمال جهان آرای محمد صلی الله علیه وآله وسلم قرار ندارم **نظم**

گر دل ببرد حلال باشد	وانکس که چنین جمال بیند	عاشق نشود وبال باشد	آنرا که چنین جمال باشد + **نقلست** که فردای قیامت

که ترازودار ان گیال الوزن یوسئذن الحق نقد قلیل وکثیر فیوفر قطمیر اعمال عمال دیوان تقدیر را در میزان عدل بشاهین راستی بسنجند یکی از عصات امت را بکم و امامن خفت موازینه فامه هاویه امر شود که بدوزخ برند چون بدوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید و در دوزخ را استوار فراگیرد و نگذارد که آن محمدی را در دوزخ در آرند بلکه باظهار معجزهٔ محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بزبان فصیح و بیان ملیح صریح گوید قسم بجان محمدی که رحمت این محمدی بوحدانیت تو و رسالت و اصالت حبیب تو مرا گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسد که بگواهی تو ای سنگ این بنده عاصی محمدی را بیامرزیدم تا محمد از ما راضی شود که وسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان باشارت باشید وقتی که بگواهی سنگ بندهٔ عاصی را از آتش دوزخ آزاد میکنند اولتر آنکه بگواهی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات امت او را از آتش سرکش بر زخ دوزخ آزاد گردانند که وکیون الرسول علیکم شهیدا **اشارت** طفیلی را که ببیرستان می برند آن سبقی که معلم از برای او بر لوح مثبت ساخته بوی تعلیم دهد الف است آری آنروز که طفل عقل را بطلب نقل بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح پاروح او نوشت الف آمنوا بالله بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدیم و دبیران را عادتیست که اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد میکنند و در عالم معنی عمر عالم هفتاد بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام الاخرة و ایام آخرت را روزی هزار سال باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عمر آدم علیه السلام شنبه جهان بود و عمد نوح علیه السلام یکشنبه و عمد ابراهیم علیه السلام دوشنبه و عمد موسی علیه السلام سه شنبه و عمد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود و اما عمد دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پنجشنبه بود دلیل بران برآنکه روز قیامت روز جمعه خواهد شد و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند انا و الساعة کهاتین اشار بالسبابة والوسطی ذلک یوم مجموع له الناس بنابرین مقدمات معلوم شد که اطفال دبیرستان عرفان محمدیم که یعلمهم الکتاب الحکمة اگر بمیمن دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ما را نیز درین پنجشنبه آخر الزمان آزاد کنند تا در جمعه قیامت بفراغ بال مرفه الحال بعیش ابدی و نشاط سرمدی بپردازیم از بزرگی منزلت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم غریب و عجیب نباشد **اشارت** ای درویش کافران در مقام عناد و استکبار گفتند که اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد حقست و از نزد تو براستی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران خطاب آمد که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم ای محمد حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشانیان باشی عجب عجیب و قضی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان باز داشت هرچند عذاب طلبیدند نیافتند فرستاد و ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان جان و دل داریم و هرچند نوبت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پناه آورده بشفاعت او حق تعالی از عذاب او پناه میگیریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نگرداند در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از کل نکبات و بلیات محفوظ دارد از کرم الهی جل وعلا عجیب و غریب نباشد **النعت الحادیة عشر** صلوات الله وسلامه بعدد اللیل والنهار وقطرات الامطار واوراق الاشجار وذرات الغبار من سطح الارض الغفار الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت شریعت شعار

حقیقت دثار معتقدای فرقهٔ ایجاد
رسای زمره ابراهیل و شیوای
نغمه سرای و سیح بالعشی والابکار
پیشوای احرار الصابرین والصادقین
والقانتین والمتصدقین والمستغفرین
بالاسحار دلیل سبیل نهاجره الفضل
خلیل و خلیل فاخره و ابا و اولی الابصار
شفیع جمیع آشفته روزگاران به
لنا بحقکم وا سطة رابطهٔ آفرینش و ش
بوقلمون و گیتی نیلگون دوار کوه
باشکوه حلم و علم و وقار راسکنت
فخر خلق تنزیه دریای فی اتمهای
جود و بخشش و استظهار راس الفخر
قرع بانحنوة بنا انتمائی الدنیا
حسب فی الاخرة حرمت و فاذا نقر فی الناقور
سید السادات و سند السعادات
محمد المختار صلی الله علیه وآله وسلم
و علی آله و اصحابه البررة الاخیار

نظم

الا یا ایها الطیر الهدی ترفرف هر سو
که یابی ز بلبل هدهدی نشانی ز سلیمان
دلسوزیدهٔ دریای محبت مرهم دردم
رفیق ره پیمودان راسکنا نهٔ ولم
شناسا گنج دلهای شکسته نا توانان را
همدم دلهای ویران مونس بیکارم
تو نقطه و مدار زمانه پرکارم
بنقطه الست تو نگردد کژ سپرکارم

خاتمه

خلاصهٔ عالمیان صلاله آدمیان برهنوش عالم بسیرخرقه پوش ولباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ضمار شهریار ایوان شفاعتی الاهل الکبار شاه سریر سلطنت آنوار ایت خم رایت بیضا
وملکا کبیر آراه منیر ناحیت داعیاً الی الله باذنه سراجا منیراً جای برخواهانش نیاورد بمجلس فاسه او به جای هوا خواهانش تخت عالی بخت فوقی علیشته راضیته بوستان جلالة زاد
واد خلوا بسلام آمنین بوستان غمگذار از او حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین امروز اولاً مشرکیرا بی احد أفرهای او خالدین فیها ابداً اول او رضوان من الله اکبر آخر او انا اعطیناک الکوثر
وین اولة ابیکم ابراهیم یقین او انک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت او فقر وفاقه وافلاس است او لتسئلن خیرانه اخرجت للناس بساط انبساط او سبح اسم ربک الاعلی سفر با نفس او
بسبحان الذی اسری بعبده لیلا مثنوی زهی نور جان پرور کاو داشت ره که بینشش هر دو عالم را فرو داشت ره چو او در بندگی دام قدم داد خداوندش چنین کوس علم داد
باخر نور آنحضرت علم زد ره محمد محو شد آنگه قدم زد ره نظامت در سخن آمد زمانی ره بدو بخشید ازامت جانی ره چو کارانش از پیش ره بجاست ره بحق بخویش قرب خویش در خواست
میان این دو حضرت دو کمان بود ره نزاکمد تا احد میم میان بود ره چو در میم که میگوئی دو میم ست ره زهر یک میم دو عالم مقیم ست ره چو این عالم دران عالم نهان شد ره دو میم آمد
یکی وحدت عیان شد ره چو آن میم دگر بر خاست از پیش احد ماند و فنا شد احمد از خویش ره بنام آن خواجه می برم که کلاه گوشهٔ دولت او بر فرق فرقدین می ساید وهوج
ابهت او بر قبهٔ قربت قاب قوسین می شاید محمل سیادت او نخبتیان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست باریهٔ خاک نتوانند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت
وموذبان حظائر جبروت نتوانند رسید عصابه مجد محمد ره پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر آستین عهد او این بود که محمد رسول الله رایت ولا بر در سرای
دولت روان بود که انا فتحنا لک فتحا مبیناً شعاع پرتو شمع سراجه خلوت او این نور می افزود که انا ارسلناک شاهداً ومبشراً ونذیراً وداعیاً الی الله باذنه وسراجاً منیراً
ضیاء اشموس ام بدور بطیبته بدام النور من وجه الشمع فی الارض ره ظلمتا فارشدنا بنور محمد ره کونا غموضا فانتهمنا من الغمض ره ضحی وجه من تتلی له سورة الضحی ره
والشمس الضحی الشمس تکسو علی الارض نظم زهی زهر تو نور سپهر کبیر تو ره نشان مهر تو مهر نگین کمینه و بد قدر کنایت قدر تو می نوشت که بست ره درون قصر تو نه طاق
آسمان اجو ره حدیث مهر تو گر بشنود فلک دوزی ره چه چرخ اگر زند بر کمانچه سه تو هر آنکه تخم جفای تو کار داند در دل ره بکشت زار جهنم رود بوقت درو ره بر و ملا خطه سوره های
قرآن کن ره زمن نمی شنوی مدحش از خدا بشنو ای درویش تمثیلی ست در باب داعیاً الی الله باذنه بگوش جان بشنو جنت سرابوستانی ست مثلا بصد نیرنگ نقش
و نگار آراسته و بناز و نعمت و نوا و نشئت پیراسته در وی منازل پادشاهانه از قصور و ایوان ساخته و مناظر از طاق و رواق برافراخته و گلهای دلفریب و درختان میوه دار
ترتیب داده و خوانها از طعامهای لذیذ و مایدها از نانهای سمید نهاده اما بر در این سرابوستان مرد عالمی کاملی خوشخوی نیکو روی موصوف بصفات کمال و منصف
بمکنت جاه و جلال ایستاده اما بر در این سرابوستان خارزاریست که راهگذار این سرابوستان بر بن خارزار ست و آنمرد کبر در سرابوستانست میگوید که از این خارزار نشیبه
مکنید و قدم نهید در بن سرابوستان در آئید تا غرت ابدی و دولت سرمدی بیابید و هر کس بسخن این داعی در آید بر مسند مقصود و ذروه مراد بر آید و در جوار این سرابوستان مقیم شود
که در او را بنفوش و زینتها آراسته اند و گلستانی در رهگذر این زندان تعبیه ساخته اند و حبشی زشت خوی سیاه روی بدمحاوره در محاوره بر در این زندان ایستاده و میگوید
که بیائید و قدم در بن گلستان نهید و عیش و نشاط بر آسائید و هر کر بسخن او در آید و در آن زندان در کشند و او را بقیود و اکبال مقید ساخته در خانه دود ناک محبوس سازند و هر زمان
بنوعی از ضرب و شتم و ایذا معذبش گردانند بدانکه آن سرابوستان عبارت از بهشت عنبر سرشت که بلطائف و عواطف بسیار مزین و محلی ست و در آن سرابوستان خارستان فقر
و نادراری هیاست که حضت الجنة بالمکاره اشارت بآنست و آن داعی کامل عاقل حضرت محمد مصطفی ست صلی الله علیه وسلم که است خود را بهشت و رضا و لقا میخواند که داعیاً
الی الله باذنه عبارت از انست هر که دعوت این داعی را جیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود و دولت بعنایت و سعادت بی نهایتش حاصل آمد و آن زندانی
گذرگاه و گلستان ست عبارت از دوزخ صعبت و آن گلستان از لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانیست چنانکه حفت النار بالشهوات کنایت از انست و آن
حبشی سیاه روزشت خوشیطانست که راه دوزخ را بر آیندگان و روندگان تزئین میدهد که زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة هر که سخن این ضال مضل
استماع نموده قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد و در آن زندان دوزخ و مجلس برزخ بعقوبات عذاب و عقوبت مبتلا گردید و آن داعی او سبیل الله باذنه گرفتار شد که امید نجات ممکن
نیست کمال اسمعیل فریاد رحمة الله نظم ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست ره آن آرزوی دون و دو روزه تو از کجاست ره بر هم چه بندی این همه خانی بدست حرص هر چیزی بدست گیر کزو
در پیش نیست بعد ازدیدهٔ تو باغ و جویس ره آگنده در چه گلهای خوش نضاست ره بنگر خوشت بهیمی تو عقل و خطاست ره تو فارغی ز رنگ

غربت و واسطه رفع کربت لا تقطوا من رحمة الله سبت ربا عی ایدل چو محبت محمدی در میدان کوشش و فرخنده گردنشین چو نعمت چون محمدی تو با خود داری و آفرین
کز نصر آنبا محمدی ربانی با دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم جا داری خود مند محمدی گفت ما هر دو دست در آتش منهم تا زر خالص از بنغشوش با آتش ممتاز گردد هر دو دست در آتش نهاده ناگاه
بسیکلم نوشت محمدی بجناب قدس ایسبنا لید و گفت خداوندا اگر دست من نوخت بمیامن دین محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید
که دست تو برکت دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوخت و دست نصرانی ببرکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل داری هی در دیش و قت هستی که چه میگویم و قتی که
بمیامن دست محمدیان دست نصرانی نسوزد اگر فرد امحمدیان را ببرکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوزد از کرم الهی و لطف نامتناهی اعجب و غریب نباشد

النعت الثانیة عشر سپرین نغمه و نوائی که بلبلان بوستان فصاحت بآن ترنم نمایند و خوشترین زمزمه دلکشائی که عندلیبان گلستان بلاغت زبان تکلم بآن بگشایند بعد
از ابلاغ حمد و ثنای مهلک تعالی و درود و سید انبیا و سند اصفیا صلی الله علیه وآله وسلم آلی صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحف تحیات بنجیات بروح و روان مجسم و جان سید انس و جان
در میان سلطان تخت سروری برهان نخبت پیغمبری نور نمای شریعت نور بمارط طریقت غواص دریای حقیقت سنبل بستان نبوت سنبله آسمان مروت مشک نافه فتوت والی ولایت
حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیر امت همای اوج همت شکوفه گلستان دولت سیمرغ باغ ملت ثمره شجره خلت سرو جویبار محبت نذر و گلزار مودت شمس فلک سیادت برج سمای
سماحت موج دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمه هدایت مرجع قبله حمایت شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دائره وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم **مثنوی** ثنای کان و رای عقل و جان ست ۔۔۔ چه حد شرح و چه جای بیان ست ۔۔۔ ثنای مدح شاهی چون توان گفت ۔۔۔ که مدح او خداوند جهان گفت
محمد کافرینش را غرض اوست ۔۔۔ مراد از جوهر جسم و عرض اوست ۔۔۔ سپه سالار میدان رسالت ۔۔۔ نبی مسند صدر جلالت ۔۔۔ سپهر دانش و خورشید بینش ۔۔۔ بزیر سایهٔ او آفرینش
باصل و فرع مالک جسم و جان ۔۔۔ بدین و دل ولی نعمت جهان ۔۔۔ بدولتش مهیا دار الضرب اشباح ۔۔۔ بدانش طهیار دار الملک ارواح ۔۔۔ خلائق خوشه چین خرمن او ۔۔۔ ملائک خاشاک
روب گلشن او ۔۔۔ بنیازش بپایگاه قاب قوسین ۔۔۔ بنمازش جلوه گاه قرة العین ۔۔۔ خدا را در حقیقت اوست بنده ۔۔۔ لباس مصطفا در بر فگنده ۔۔۔ نذر خالص زکان کبریا اوست
همه عالم مسند و کیمیا اوست ۔۔۔ نه عالم بود و نه آدم که او بود ۔۔۔ نه آدم که او بود و خدا الاندم ۔۔۔ کما او بود و بس ۔۔۔ عالم تا آدم پرتو اوست ۔۔۔ نور مشرق تا مغرب پیرو اوست ۔۔۔ جهان تاریک بود از
کفر کفار و ز نور او منور شد بیکبار ۔۔۔ نه تنش از سایه زائل معنی جدا بود ۔۔۔ نه کو دایم سایه پرور و خدا بود ۔۔۔ کجا خورشید باشد سایه داری ۔۔۔ نه دار د سایه باخورشید کاری ۔۔۔ چو گرد خاک
پایش آسمان یافت ۔۔۔ که کوکب پرده کحلی ازان یافت ۔۔۔ فروغ صبح ازان بر عالمی زد ۔۔۔ که هر او از سر صدق او دمی زد ۔۔۔ چو عرش کشت حق ناخواندازا خلاص ۔۔۔ همه فندیلهای
عرش قاص ۔۔۔ بآخر نور آنحضرت علم زد ۔۔۔ محمد محو شد آنگه قدم زد ۔۔۔ سخن از امت خود گفت مطلق ۔۔۔ بدو بخشید امت یک بیک حق ۔۔۔ بنام سیدی میگویم که جمال با کمالش تخت
بخت از زیب مسند و جلال با استقلالش ملوک ممالک رهنیب میفرستاد و موکل قضا و قدر چو خطغای فرمان او می کشید ۔۔۔ بر بر خبر و خبر خبر قم قطفر بعنوان احسان او نمی اندیشید چون قدر همت
بر براق محبت سبک نهاد بکنه منزل گاه فلک اطلس بمی رسید چون قلم سخا و تراوش شفقت سبک تر کمین سبیل او ملک مقدس بمی رسید چون نذر و رو بندگی بتخته نامه آدمی باختی در سیط
باسمان و بشاباب قلمدان شله نماندی چون سمند بی گزند شهنشاهی دیدنی بحضرت معجزات آلهی تا ختی در سر امرده نیلگون مشاور دوان گردون ماه نماندی رحمت ابدی از بهای میدان سعادت
او از بدر گوی دو از هلال چوگان ساخت حکمت سر سبک از برای صعوبت جلالت او از آسمان ابرش و از خورشید یکران ساخته **قال المؤلف الکتاب** هداه الله الی طریقة الصواب
فی نغته پیش ازان کلستاد فطرت فرش و ایوان ساخته ۔۔۔ بپایه قدرت فزا گنبد امکان ساخته ۔۔۔ بقالب آدم چو از خواب عدم بر داشت سر ۔۔۔ بخاک پایت تو تیای دیده جان ساخته ۔۔۔ شوسوار
دلدل شوقی که در میدان چرخ ۔۔۔ عشق از بدر و هلالت گوی چوگان ساخته ۔۔۔ خواجه عالم تو بودی لاجرم بنای صنع ۔۔۔ بهر ایت چار طاق و هفت ایوان ساخته ۔۔۔ در حدوث صورت آدم که میچیدند
در بحر قدم ۔۔۔ عشق لنگر حقه جسم تهیدان ساخته ۔۔۔ از برای ما حصر پیش گه ایانت خدا ۔۔۔ بهشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته ۔۔۔ راه جنت گر چه دشوار است نزد دیگران ۔۔۔ بهر گنهکاران
این همت چه آسان ساخته ۔۔۔ یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر ۔۔۔ کار فقیران ساخته ۔۔۔ رحمة للعالمینی بر سعینی رحم کن ۔۔۔ بر کز حالت خویش ار محکوم شیطان ساخته

اشارت ای درویش بدانکه حقیقت دین از هر زمان بحالت از حضرت رب العالمین با انبیا مرسلین آمده و بهر یک از ایشان بروی دستکاری نموده تا اتمام آن بوجود
باجود حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم گشت و نظیر آن مثلا چنان اعتبار کن که گندم مثلا نان شود او را بر دست چندین دهستاد گندم باید کرد اول کسی باید که گندم پاک کند
و دیگری آرد کند و دیگری خمیر کند و دیگری نواله کند و دیگری بپزد و دیگری در تنور بندد و نان بدست وی تمام شود و از خرد آدم تا بدولت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام بخمیر یکدیگر مشغول

بادۂ عشق ہست کاندر ساغر جان ریختی و ایں آں باد است کاندر ساغر و پیمانہ ہست ۔ زاں شراب است ایں کہ بر موسیٰ عمران ریختی ۔ چوں ملک ما تاب ہستی از وی عشقت نمود ۔ ہر الاجرم یک جرعۂ خاکش انسان ریختی ۔ صد ہزاراں جرعہ خورد و نعرہ زد ہل من مزید تا خود چہ چیزی میاں بادہ پنہاں ریختی ۔ من نمیدانم چہ بود ایں پایہ اندر جام می ۔ عکس روئیت بود یا خود آب حیواں ریختی ۔ زاں می وحدت کہ شاہاں را نمادی جرعۂ صد ہزاراں جام در کام گدایاں ریختی ۔ زاں می کز بوی او مستند وحیراں اہل عقل ۔ جاملہا در کام مرستان حیراں ریختی ۔ ہمازوں جاں نہ مست انا الحق سر برون ۔ زاں می وحدت کہ بر ارباب عرفاں ریختی ۔ ہم ببوی جرعۂ نوشاں مست و فانی می شدند ۔ خاصہ کاکنوں جام و ساغر صد ہزاراں ریختی ۔ ہر چہ اکنوں بر سبیل بر و مند ۔ در شراب عشق بر کامش فراواں ریختی ۔ ہر آوردہ اند کہ شخصی بہ بیابان نام لیلی و مجنوں نوشتہ بود ۔ مجنوں مبانجا رسیدہ نام لیلی را محو کردہ پرسیدند کہ ای مجنوں نام محبوب را چرا محو کردی گفت وحدت عشق و دوئی نازمیان بر داشتہ ۔ زحمت منی و توئی را در راہ محبت ما نگذاشتہ ؎ انا من لیلی و من لیلی انا ۔ ما انا من اہوی و من اہوی ما ۔ نحن روحان حللنا بدنا ۔ فاذا ابصرتنی ابصرتہ ۔ فاذا ابصرتہ ابصرتنا ۔ بیت من کیم لیلی و لیلی کیست من ۔ ما دو در وحیم آمدہ در یک بدن ۔ ہر گویا عشق ازل محبت ابد ۔ لیلی نداند کہ ای محمد غیرت ہمہ بیت ما و دوئی را نمی پسندد و ذکر اثنینیت رو نمیدہ ۔ اگر دلیل ازیں سخن مطلبی از مصحف مجید برخواں من یطع الرسول فقد اطاع اللہ ۔ ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ ۔ رباعی ۔ پیوستہ حدیث احمدی باید گفت ۔ ہر ذرہ صد ہزار صدف در بر و بحری باید گفت ۔ خواہی کہ سعادت ابد دریابی ۔ ہر جا سخن محمدی باید گفت ۔ ہر ای ریزہ کہ جمال و کمال احمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در گلیم بشریت و غشاوہ محمدیت پوشانیدہ اند کہ بلایہا انزل و آزمودی غیرت ہیچ یک از اغیار نمی نماید کہ اولیائی تحت قبابی لا یعرفہم غیری عارفی از بندگان راہ نشناسند گاں لیس فی الوجود سوی اللہ مگویدہ کہ چندانی سیاوین جمع و خشوع طی کردم و بوادی ریاضت و مجاہدت در نوردیدم کہ از بر جودیجر شہود مستغرق گشتم و بوسیلہ براق براق عشق از اطباق سمولت در گذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف ملائک و صنوف ارواح بر من بنکشف گشت گفتم آہی روح محمد را بمن نمائی و گزر موقف و فرقت دوح محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا خواہد سوخت خطاب آمد کہ ای عاشق جمال محمدی ما جمال و جلنیت علیہ السلام را کہ مبشر اخبار قدوم محمدیت بود بجہانیان جلوہ دادیم کہ دو بری الاکمہ والابرص و احیی الموتی باذن اللہ عالی او را نسبت بما کردند کہ قالت النصاری المسیح ابن اللہ اگر جمال رسالت و کمال جلالت احمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخلق نمائیم جملہ اموات خلعت حیات در پوشند و اشجار و احجار بنطق در آیند و ملک و فلک را در ماند نہ ملک را قرار سر ماند و نہ دلہا شنید الشود و صوفی روح خرقہ تن پارہ کند ۔ نزع جان و رضای لامکان بر طیران در آید ۔ جملہ عالم و زمرۂ بنی آدم محو حیرت شنوند و زبان حال با او بیان مقال گویا کردند ۔ مثنوی ۔ ای شہ سرمہ آلہی خرشید سپہر پادشاہی ۔ ہر ذرہ ترا ملائک ہر قدرت زدہ پایۂ لایک ۔ ذرائینۂ ذات تو خداوند ۔ ہم بمجہود برقعت بر افگند ۔ خورشید ظہور تو ز برج دولت فرودہ رونق دہ مظہر نیستی تو دیدم ہمہ آں حسن کہ ہم ز تو شنیدم ۔ ہر دو عرصۂ انکشاف معنی ۔ نکشودہ لبت زبان بدعوی ۔ ہر یک پردہ عیسوی بر افتاد ۔ تو ہر سہ کہ نمائی بش نشاں داد ۔ ہر پردہ نہفتہ بہ جمالے کہ بتو ز جزو شمالی ہر ہفتاد ہزار پردہ داری ۔ ہر ہر پردہ ہزار پردہ داری ۔ بیچارہ و مسکین کہ من نظارت ہمہ از دیدۂ دل کند سلامت ۔ بس آں بہ کہ کمال روحانیت نورانیت محمدیت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در پردۂ بشریت قل انما بشر مثلکم پوشیدہ داریم تا چوں صبح قیامت بدہد اسرار پوشیدہ یوم تبلی السرائر آشکار گردد و تا بآفتاب منیر خاتم رسالت محمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر فلک قبول ابدی و مطلع وصول سرمدی جلوہ دہیم تا ہمہ عالم بدانند کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بود و بچہ یقین معلوم کنند کہ مقصود از ایقاد فی ابعاض ہزارہ ہزار عالم از مناسم و اعلام عدم و ایجاد عنوان وجود و ایقاد نیران شہود و محمد بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لم یلفنی نسبت الہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ؎ حکمت از ایجاد و عالم چیہ بود ۔ تا نیامد کنز اخفا جود گر نکردے ۔ تموج قلزم قدم تا فتی ز آدم و عالم کہ نشان بافتی ۔ مقرس تیغ تاشیر صباح وجود ۔ ہر نور طلوع از افق نمود ۔ کون و مکان ہر دو ز خیل و ز ندہ جان جہان ہر دو ز طفیل و ز ندہ ۔ ہر ذرہ جہان فسحت سیدالانبیاست گوی فلک و خم چوگان اوست ۔ صحن زمین فرش سرای اوست ۔ چرخ برین قبلہ نمای اوست ۔ بحر فلک پرورد مہر جہان افروز اوست ۔ ہر چہ ہست طبق خوان اوست ۔ ہر چہ ہست قلم بدق فرمان اوست ۔ لولاک خدائے کہ بر فرق جہان تاج اوست و بسر نہ پایۂ معراج اوست ۔ باز چہ شمار نور قدم طبعش ۔ تا قدم انداز کند طالعش ۔ ہر کرسی قدسی کہ دید بدرآں مسند بوسہ زد ۔ ہم کہ عرش اکبر

جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه واگر انبیاء علیهم السلام فرضاً او را زمان بعثتش مینمودی تمام بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایشان معجب بودی چنانکه فرموده و لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی **خصیصه ثالثه** آنکه حق تعالی هر پیغمبر را که در قرآن ذکر فرموده بنام علامتش یاد کرده و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت یاد فرموده چنانچه خطاب آدم علیه السلام فرموده یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و یا نوح علیه السلام یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و یا ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی علیه السلام فرموده یا موسی انی اصطفیتک برسالاتی و بکلامی و یا داود علیه السلام فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و با فوکر یا فرموده یا زکریا انا نبشرک بغلام و با یحیی علیه السلام گفت یا یحیی خذ الکتاب بقوة و با عیسی علیه السلام گفت یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک و چون نوبت خطاب بپیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود یا ایها الرسول و یا ایها النبی و نام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و غیر خطاب در قرآن مذکور شد بطریق ثنا و مدح بوده و مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت مثل ما محمد الا رسول و محمد رسول الله و آمنوا بما نزل علی محمد و ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و نظایر این در قرآن بسیار است **نقل** است که در روز قیامت همه امم را بنام انبیاء ایشان خوانند که یا امت نوح و یا امت ابرهیم و یا امت موسی و گویند چون خطاب بامت محمد کنند صلی الله علیه وآله وسلم یا اولیائی گویند چنانچه حشمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رعایت فرموده عزت و حرمت است او نیز بتقدیر رسانیده باشد **خصیصه رابعه** آنکه امم سالفه را جائز بودی که انبیاء خویش را بنام ایشان خوانند و این امت را جائز نیست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا و سبب نزول این آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت ازین معامله ممنوع ساخت تعظیماً لشأنه صلی الله علیه وآله وسلم تا بعد ازان بیا رسول الله و یا نبی الله خطاب میکردند **خصیصه خامسه** آنکه بجوامع الکلم مخصوص گردانید چنانکه فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنی کلامی قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند که مراد از جوامع الکلم قرآنست و بعضی گویند عام است مشتمل بر قرآن و متکلم بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که آن نوع عبارت و اشارت از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم است **خصیصه سادسه** آنکه نصرت بترس در دل دشمن چنانکه یکماهه راه هیبت و خشیت در دل اعدا از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمدی و بواسطه آن مقهور و محبون و مقلوب و مغلوب و مغبون گشتندی چنانچه فرمود نصرت بالرعب مسیرة شهر **خصیصه سابعه** آنکه اخذ غنائم را یعنی اموالی را که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساختند و بر انبیاء پیشین حرام بود جمله غنائم در میان امم سالفه چنان بود که پیشتر پیغمبر خود آورده آتش آنرا از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی چنانچه فرموده و احلت لی الغنائم **خصیصه ثامنه** آنکه تمامی ساحت با فضاحت زمین را مسجد و معبد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید و خاک آنرا در تطهیر حکم آب داد و امت پیشین باین دولت فائز نگشته بودند بلکه ایشان را مساجد و معابد معینه بود که قدم گاه انبیاء ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی مطهرات از قدوم مبارک او اکتساب کرده و مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جائزه الصلوة بودی و زمینی که باین دولت مستسعد نبودی از جمله مکان ملعونش نشمندی و در اسفار مساجد از چوب و تخته ساخته با خود همراه می بردند که در ان پیغمبر نماز گذارده بودی بر تیمم خود اصلاً مرخص نبودند چنانچه فرمود و جعلت لی الارض ترابها طهورا **خصیصه تاسعه** آنکه کافه خلائق مبعوث بودند از جن و انس و هر یک از انبیاء را مقدم بطائفه مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوح را نیز بر کافه برایا مبعوث داشته اند بقرینه هلاکت تمام روی زمین بدعای او و غالب بر تقدیر تسلیم مبعوث برانس بوده نه بر جن و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتعمیم فرموده که بعثت الی الخلق کافة **خصیصه عاشره** آنکه انبیاء را علیه السلام بوجود مبارکش ختم کرد نه بعد ازوی پیغمبری بیرون نخواهد آمد چنانکه فرموده ختم بی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام از آسمان در آخر الزمان از برای اظهار شریعت دیگر نخواهد بود بلکه از برای تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نزول خواهد فرمود و چون عالمی از عالمان امت او خواهد بود و الله اعلم **خصیصه حادیه عشر** آنکه حق سبحانه و تعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث قال عز من قائل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و درین خصیصه لطائف بسیار مندرج است و کلک عجزبیان را اگر شرح شمه ازان معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی ازان مبادرت نمود بدانکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رحمت بود جمله خلائق از ملائکه و انس و جن و شیاطین و دواب و سباع و طیور و هر چه خلعت وجود پوشیده از هم در ایام حیات و هم در ایام ممات اما ملائکه علیهم السلام **نقل** است که چون در شب معراج بر افواج ملائکه بگذشت هیچ یک را صنوف صفوف ملائکه نماند در اطباق سموات الا آنکه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار علوم و استفادهٔ معارف و اسرار مکتوم نمودند چنانکه بعضی ازانها در باب معراج بیاید خواهد شد انشاء الله تعالی اما انجا یک نقل اکتفا میکنیم در بهجتی میگوید که چون جبرئیل این آیت فرود آورد و آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازوی سؤال فرموده که یا جبرئیل ازین رحمت هیچ نصیبه حواله وقت بیعثت تو گشته گفت بلی یا رسول الله پیش ازانکه خورشید سپهر جلالت از مطلع رسالت طلوع کند دعوت ظلمت آباد کون و فساد را بنور وجود و شعاع شهود و فخود منور گرداند من همیشه در رعایت کار و بار تو و مراقب احوال و مترصد مآل خود و متفکر می بودم و از سوء خاتمت ترسان و لرزان میبودم و احوال ابلیس لعین را

گردد نقل ست که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مخزون گشت گفت چون من
از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق سبحانه وتعالی از برای پاس خاطر عاطرش این آیت دیگر فرستاد که وما کان
الله معذبهم وهم یستغفرون آبو سریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود که لا امتی الامان من العذاب یوشک ان
یرفع عنهم احدهما ویبقی الآخر وبعد ازان این آیت کریمه را برخواند ودر عقبی رحمت ست بر مومنان هم باستغاثت وهم بشفاعت
واستغاثت در خبرست که چون روز قیامت شود وچاوشان علیها تسعة عشر در معرکهٔ روز محشر از برای تهدید ساصلیه سقر
زندان هفت در دوزخ را بکشایند واز اطراف وجوانب اهل محشر را احاطه کند آتش دوزخ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم استغاثه بجناب
قدس الهی جل وعلا نماید جبرئیل گوید که یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بنیشان وقدرت الهی جل وعلا مشاهده فرمای
تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گیسوی مبارک بکشاید ومنفشاند از انجا غباری برمثال سحابی بر مفارق آتش سایه انداز وازجبرئیل
علیه السلام گوید که محاسن میمون خویش که ازوی نیز غباری ظاهر شود چون منفشاند ازوی غبار عنبر نثاری حاصل آید وستری شود
حائل میان مومنان وآتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان امت کوتاه کند وآتش دوزخ را نگذارد که تعرض بابندهٔ
مومن رساند واما شفاعت ودرین باب حدیث امیدواری البشنو روایتیست که از ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که امتی امة بعضها فی النار وبعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة نیست هیچ امتی مگر از ایشان در دوزخ
وبعضی از ایشان در بهشت مگر امت من که همه ایشان در بهشت درایند وتفصیل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی
الله عنهما آنکه اعرابی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نام او مطرح بن عبد الله بکنیت محمد مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح وهود وصالح و
ابراهیم وشعیب وموسی علیهم السلام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فضل امت من بر سائر امم همچون فضل نیست بر سائر انبیاء علیهم السلام
اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود روز پیغمبری بیاید با او یک کس ودیگری با دو کس وهمچنین تا بده کس وزیاده ومن بیایم با من چندان کس
بیایند که شمار ایشان کسی بغیر از حق سبحانه وتعالی نداند اعرابی گفت یا محمد امت تو روز قیامت چند گروه باشند فرمود که چهار کس وبر چهار گروه
بهشت درایند اما فوج اول را در قیامت منصب شفاعت باشد مانند شفاعت انبیا وفوج دوم در بهشت درایند بحساب وعذاب
اعرابی گفت این فوج بحساب مستوجب جنت گردند بچه عمل فرمود بسبب آنکه ایشان شهدا را الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان را شهدا
الله بچه معنی میگوئید فرمود که بحجت آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی وبرسالت من گواهی داده اند وتصدیق عهدهای خدای داده اند
اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جملهٔ شهدا باشد فرمود بلی بعد ازان گفت مرا از فوج سوم خبر کن فرمود که گروهی را
حساب بسیر کنند بعد ازان در بهشت آرند اعرابی گفت که چون این گروه را چرا حساب کنند وگروه اول را نکنند فرمود از انکه این گروه
ذنوب وخطایا بسیار باشد اعرابی گفت گناهان ایشان چه کنند فرمود که در مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت که مشرکان گناهان دیگران را
چگونه بردارند فرمود که زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بحجت کفر وشرک بدوزخ خواهند رفت گوه گناه مومنان نیز علاوه
بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم درین باب هیچ سندی داری وآیتی بر تو نازل شده که مشرکان گناه مومنان را
بردارند فرمود که آری قال الله تعالی ولیحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگر هست فرمود بلی قال الله تعالی
لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بد بخت طائفه که گناهان دیگران را بر گردن ایشان نهند و
چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان را برداشته بر دیگران تحمیل کنند پس اعرابی گفت اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت فرمود صلی الله علیه وآله
وسلم گروه چهارم بشفاعت من در بهشت درایند اعرابی گفت سبحان الله درایند بشفاعت تو حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن تعجب نمود

گناه کنند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی لولم یذنبوا لجاء الله بقوم آخرین فیذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم الخبه اگر مسلمانان گناه نکنند خدای تعالی گروه دیگر ایجاد فرماید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و بهشت دارد تا اظهار کرم و جود و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی کدام از ین نعمت فاضلتر که حق تعالی ترا از سقر جهنم برهانید و بعد ازان از کفر بایمان رسانید و از دوزخ بهشت و از لات و عزی بخداوند جل علا و صحبت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردانید و ذلک فضل الله تعالی و الله ذو الفضل العظیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین تا آنکه گفتیم که رحمت بود بر شیاطین نقلست که چون حق تعالی ابلیس لعین را مطرود گردانید فرشته را تعین فرمود که هر روز سیلی بر قفای او زند و او ازان سیلی تعین ستادی میگشت چنانچه اثر ضرب آن طمانچه بزرگ بروی آن ظاهر بود بعد ازانکه حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث گردانید و آیت کریمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین بنالید گفت خداوندا من نیز از عالمیانم مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد بود حق تعالی بآن فرشته خطاب فرمود تا از سر بر شیر آن ملعون ضرب ضربت طمانچه را تا به بر روزه باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی

تصیبی یافته باشد بیت	نور شفاعت تو اگر بر تو می زند	ابلیس را ز ظلمت عصیان بد خلاص	گفته ای درویش وقتی که شیطان

لعین را برکت وجود محمدی از ضرب طمانچه ملکی میرهاند اگر مومن عارف محمدی بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت از چنگ زبانیه دوزخ نگاه دارد از کرم الهی عجیب و غریب نخواهد بود و اما آنکه گفتیم که رحمتست بر همه دواب و وحوش و طیور و سباع و غیرها نقلست که در عام ولادت آنحضرت قحط و غلا بمرتبه استیلا یافته بود که باغ و زراع را برگ سبز و تازه نمی نمود و دشت و صحرا را گیاه تر و خشک یافت نبود و نه زرع را فروغی بود و نی ضرع را شیر و دوغی بولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندان خصب و رخاء و برگ و نواء حاصل آمد که آن سال ملقب بعام الفتح شد و همه حیوانات و اناسی از شقت مجاعت برآسودند و هرگاه که باران باز ایستادی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از جناب قدس واهب العطیات مسالت نمودی فی الحال مقرون باجابت گشتی و ابواب عطایا بر کافه برایا مفتوح شدی چنانچه بعضی از انها در محل خود مبین خواهد گشت انشاء الله وحده و گویند که در انوقت که حضرت مقدس از مکه هجرت فرموده بود قحط و نیاز در میان قریش بمرتبه رسید که بخوردن جیف و کلاب محتاج گشتند تا ابو سفیان بن ابی حرب بمدینه فرستاد باستغاثه حضرت بشفاعت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه درباره ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل گشت و مثل این واقعات از آنحضرت اکثر من ان یعد و یحصی بوده بوجود و سیاد و اما آنکه گفتیم که حیات و موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر امت رحمت بود آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من چنانچه حیات من بجهت آنکه رفع مشکلات و حل معضلات شما مینمایم و هر چه شما را مهم است در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه بروز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما مما یحفظ بر من عرض میکنند بر کرام حسنات بر سیات راجح است بآن سر مسرور میگردم و از حق تعالی قبول حسنات و غفران سیات مسالت مینمایم و اگر سیات راجح است از برای او استغفار میکنم تا سیات او را عفو فرموده صحیفه اعمال او را ازان پاک گردانند گفتند یا رسول الله ذات میمون و بدن شریف همایون شما در قبر بوده و در زیر این نوع معالمه چگونه تصدیم توانید رسانید حضرت فرمود ا علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض و ان اجساد الانبیاء لا تبلی فی القبر یعنی مگر ندانسته اید که گوشتهای انبیای علیهم السلام بر زمین حرامست و ابدان مبارک ایشان در خاک نریزند در واقعی آنست که انبیاء علیهم السلام در قبور خود زنده اند و بخدمت حق سبحانه و تعالی مشغول و الله اعلم خصیصة ثانیة عشر قال تبارک و تعالی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا حضرت جلال الحدیث سبحانه و تعالی درین آیت کریمه جناب محمدی را بهیچ نامی نخوانده و در تحت هر اسمی معنی خاص اراده میفرماید معناه شاهدا للانبیاء و مبشر اللاولیاء و نذیرا للاعداء و داعیا للاتقیاء و سراجا للاصفیاء و منیرا للمتقین و قیل شاهدا للعارفین علی انهم قد صدقوا و مبشرا بالجنة للمومنین و نذیرا بالنار للعاصین و الکافرین و داعیا خلقه الی دین الله

دنیا

ولما

دنیا می‌بدانجر و برد سهل و جبل و یاکه و بخس و خنی و مفلس میاید کذلک نوبت بعثتش رسد نیابر کل خلائق از اسود و ابیض و احمر و اصفر چون انس نوع جنس یافته چنانچه فرمود بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش در روز قیامت بر همهٔ امت انطیع و عاصی دانی و قاضی و نیک و بد قبول و روزان مردگرم سر خواند یافت کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من کفر بها لم نسلیا یوم القیمة و چه بنجم آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی و شمس شرع ملکی طالع گردد نور و ضیای کواکب و ثواقب را از ساحت افلاک و فسحت سماک بتمام مرتفع گرداند تا از بیم کو کب از جرم اختر انور در فضای گنبد نیلگون اخضر اثری نگذارد کذلک نور محمدی که خورشید فلک سالت و جمشید مسند جلالتست انوار انبیا و مرسلین را علیهم السلام که هر یک کوکب فلک عزت و تمکین بوده اند در پردهٔ اختفا مستور و در حجب استتار محجوب بگرداند چنانچه در کثوت تمثیلی ارباب اشارت بتعیین آن فرموده اند تمثیل لطیف بنشنو در دیوانی رشیدی صادقی عارفی عاشقی سوخته غم اندوخته میگوید شبی بادیدهٔ پر خون و سینهٔ پر محزون بتماشای این سقف نیلگون و شادروان سیمگون که میدان محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم و تماشاگاه ذریتهاست اللهم اجعلنا منهم است بیرون آمدم از بیم و سوز روز عرض بعد از ادای سنن فرض بدیدهٔ تفکرون فی خلق السموات و الارض در نگاهی کردم دیدم که دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک کشیده مشاطهٔ قدرت مقنعهٔ کبودی شب را بر روی عروس جهان افگنده و باز سفید خورشید را استاد صیاد حکمت در کمین گاه غروب ایشان فلک دام سمک انداخته

مثنوی

زاغ سیاه شب جهت تحصیل دانهٔ کواکب میل مزرع فلک نموده	باز روز از آشیان بکشاد پر	زاغ شب و کرکس آورده بفر	
مختفی کرده شب زنگی سیاه	روی خورشید را در قعر چاه	ماه را دیدم که تاج نور بر سر نهاده و دواج شعاع در بر فگنده و در غرهٔ هلالی غره بوده و در وقت بدر چون صاحب صبح رباقدر بر کره نقره خنگ فلک سبع اری نموده با کوکبهٔ کواکب در میدان آسمان جوق جوق برق لامع سریع السیر گشته عطارد را دیدم با غنیمت تمام چون دری در درج یا چون دری بر برج و گاهی از نقطهٔ دریای قیر نبوک خامه بر صحیفهٔ شب مشک اذفر رقم میزد و گاهی از قاروره کافور بمیل زرین نقش بیاض بر بیاض روز نظار میگرداند زهره را دیدم با چهرهٔ آراسته و جبههٔ پیراسته از طاقچهٔ هستی دریچهٔ خود پرستی چهرهٔ بعالمیان نموده و دل و جان از عالمیان بنغمهٔ نوا و آهنگ صدا ربوده مریخ را دیدم از توبیخ ایمن شده و نیز فلک سبع را آسمان دوز خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و خنجر تغلب و دست نهاده و رباح زنگاری معلق از شست آویخته شتری را دیدم که در لباس شتری با هزار بائع و مشتری مفتون حسن و جمال و مرهون فضل و کمال خود گردانیده و پشت حکومت و سند قضا و قضا امامت باز نهاده و زحل را دیدم در بلندترین محل و شیوهٔ بزرگواری آئین خویشتن اری بر اوج برج هفتم استنادی نموده و رقم شقاوت بر صفحهٔ رخسارهٔ ارباب غباوت مرقوم گردانیده قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک بر شاهد انوار ملک استنادی نموده و با رفعت درجات در مرتبهٔ ثبات گوی استقامت از میدان قامت ربوده ثریا را دیدم نمونه نجات و ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده یا چون اشک یتیمان بر روی فلک سبع دیوش سوگوار روان گشته یا چون خوشه پر اچیدن دانه در خود را بچشم جهانیان عرضه داده نسر واقع را دیدم چون سیه پایهٔ فراشان و مردون خرگاه زرافشان و شادروان در فشان آسمان نهاده یا چون کنه تراز در دکان آسمان بر سلسلهٔ سیمین و سه زنجیر زرین معلق آویخته نسر طائر را دیدم بر شمال عمود نیران با سه سوراخ دو بر کران یکی در میان ترتیب داده یا خود چون چوب اعمی که خیاط قدرتش بر روی این صفوف هزار رنگی سیمگون نهاده نبات النعش را دیدم چون مردهٔ بر تختهٔ فلک دست یاد از کشیده فی بلکه چون هفت آیت سبع شدانی بر سرق هفت طبق آسمانی نموداری هفت سبع قرائی گشته

مثنوی

بهمچنین بر یک از اجرام سپهر	ثابت و سیاره چون شاه عروس	دست در گردون تخت انبوس	حاصل کلام آنکه بنظارهٔ سر یک

از این اجرام مشغول میبودم و تفرج هر یک از این اجسام مینمودم که ناگاه طلیعهٔ خورشید زرافق جمال نموده و بام رواق آفاق را زراندود گردانید فساج قدرت جامهٔ شب اندر در صبح بیافتاد آفتاب منیر چون جمال محبوبان لیدیز از جیب فلک اثیر بتافت زاغ سیاه شب بنشیمن عدم بازگشت

پوشیده ام اگرچه شتری کم دارم ما ایوان نجابت و کیوان نجابت استثنی منهم کم و لقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابرهیم گفت صادر وارد و غنیمتی ردیسی من فتنه ام
و علم رقوم فنظر نظرة فی النجوم و دست فکر نهست لاجرم بر اوج قربت و برج خلت عطارد با غطنت منهم کرد و اتخذ الله ابرهیم خلیلا اسمعیل گفت علیه السلام خنجر شیطان
بر حنجر من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده اند لاجرم مریخ آسمان تو مریخ منهم انی فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری اسحاق گفت علیه السلام من سند
خلافت وصی یا قدمی بفرمان تو نزد دام و برداشته ام للاجرم سر واقع فلک با طلاع منهم کو یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان
گفت علیه السلام تخت بخت بهیا من بن من فرض بین السماء و الارض طائر ست لاجرم زطائر فلک سائر منهم و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر
موسی گفت مرا سکونیست کز دست قبطیان و زخارف فرعونیان کوفی نموده ام سر بسجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام
لاجرم بر آسمان مکالمت قطب منهم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند کا یا هفت برادران کهف ایمان و غار عرفانیم و چون نبات النعش فلک بر نقش
همه سر گردانیم و کلب با سهاو ار بر آستان دارد لاجرم نبات النعش فلک حشمت مائیم که فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهیئ لکم من امرکم
مرفقا یحیی گفت اشک شکافنده از بیم خدده فعلو بر چهره زرد من همچو پرین می ود لاجرم بر آسمان یقین فلک یقین پروین منهم کرد سیدا و
حصورا و نبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من بمطالعه انوار سبحانیت بر فلک روحانیت بمقدم خبری چون ماه سرعت تعالی دارم
و در بشارت قدوم محمدی منازل پیموده ام پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاوید ایوان آه ما منهم کرد ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه محمد رسول الله
گفت صلی الله علیه و آله و سلم ای نبیا شما کواکب ثوابت بوده اید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هادیتی و جهان را کفایتی مینموده اید
اما اکنون بدیر رسالت و کوکبه جلالت من آفتابیست کز مشرق لولاک و مطلع لولاک مطلع انا ارسلناک طالع گشته که دواعیا الی الله باذنه و
سراجا منیرا آورده چون آفتاب طالع شود کواکب را نور ظهور نماند که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی لحسن الدهلوی قدس سره العزیز

بپیش صورت خوبت چو ماه راچه بقا	بخسب خاک رستان و جاه راچه بقا	شکست کوکبه من یک بر آمدنت	چو آفتاب برون تافت ماه راچه بقا
تو آمدی گل لاله ریخته از شرم	بهشت آمده شد گیاه راچه بقا	توئی خلاصه دیروز و شب طفیل تواند	تو دیباتنی سفید سیاه راچه بقا
اگر بروی تو جامیخورم گنه گیرد	بپیش آیت رحمت گناه راچه بقا	بسوخت از نفس عشق تو وجود حسن	چو آتش آمده بیچاره کاه راچه بقا

ای درویش چون لآلی و حجج در بین میزی عوج ثابت گردانیدم که محمد آفتابی بود درخشان سراج وهاجی بود نورافشان تو دانی که آفتاب ولایت یمن و
حوالی بدخشان چون نظری بر سنگ اصلی می اندازد لعل عقیق میگردد و اگر سنگ سیاهی انیز در تاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی لعل و
عقیق حسنات گردد هیچ عجیب و غریب نباشد اگر پرسند که سراجا منیرا گفت چرا شمسا منیرا نفرمود جواب این چند وجه ست اول آنکه آفتاب را منزلت
رفیع ست و دست تصرف از دی کوتاه و اگر آفتاب گفتی ضعفای امت و شکستگان ملت نومید گشتی و دل از ملاقات و سوالات آنحضرت برداشتی
سراج گفت تا غنی و فقیر اعلی و ادنی از استفاده نور او محروم نمانند باز چراغ گفت و شعله و شمع نگفت زیرا که شعله در خور پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و
و سپاه است و شمع مخصوص با غنیا و ارباب کمنت و جاه است چراغ مونس فقیران و غربا و منزویان و ایامی له و آه بهست تا موجد جان خرم سینه
گناه و دل شکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را امیدواری زیاده گردد که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که آنهای تعال من قال لا الا
الا الله وحده دویم چراغ را خاصیتی چند هست که در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ میتوان صد هزار چراغ افروخت و از یک چراغ جهان جهان
تا شاک که نک چراغ وجود محمدی چیز غیست که امروز صد هزار چراغ عرفان ایمان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش فروزنده
و فردا صد هزار خرمن خس و خاشاک معصیان و نسیان و هفوات و زلات از پرتو شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد و رباعی

از آنرا که اطاعت محمد باشد	بخشش نه قناعت محمد باشد	چون هست امید جمله عاصی را	انهم بشفاعت محمد باشد

تعلیت که موسی علیه السلام در مناجات بحق تعالی گفت که خداوندا مسخوهم که از خزانه رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که خزاین مینیا

تصاعد گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل گردد که منه بدء و الیه یعود و نظم		
راه دل دیدی بریسته بخار غم	ای چشم و چراغ دل آخر نظری برما	وی چشم و چراغ جان آخر گذری برما
حلوای مراد ما پر ذوق نمی آید	از باغ رحمت بگشای وی برما	گر نیم شبی چون مه طالع نشوی تا کی
	بفرست ز لعل خود اندک شکری برما	خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهائی
		کای چشم و چراغ دل آخر نظری برما

سوال حکمت چه بود که سراج را مقید بمنیر گردانید جواب بعضی گویند که سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر منوش خاطر است و منیر نور ضمیر پس تقیید بمنیر فرمود تا دلالت کند بر این که فرد دلهای عاشقان بوجود او مرفوه و صدر مشتاقان بنور حضور او منشرح میگردد و بعضی بر انند که سراج چراغی بی دوده و نیست اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دود نیست و گروهی گویند که چراغهای دنیا بادی متغیر گردند و بوزیدن نسیمی فرو میرند و این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم هیچ باد متغیر نگردد و هیچ صاعقه مغلوب نشود و بر یدون لیطفوا نور الله بافواههم الله متم نوره و لو کره الکافرون و طائفه در تقیید منیر چنین گفته اند که چراغهای عالم الشب روشن شوند و بدمنی و چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چراغ منیریست که هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این جهان را روشن دارد بدعوت و آن جهان الشفاعت و برخی چنین تعیین نموده اند که چراغهای عالم را دو صفت یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم امروز منیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده بیت

ای چراغ جانم از شمع جمالت نور دار	بارک الله چشم بد از روی تو دور دار
من آنم کز درت سر بر نگنم تا زنده ام	گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار

خصیصهٔ ثالثه عشر از خصائص محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آنکه علما

میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از سائر انبیا علیهم السلام ممتاز است بدین چیز اول آنکه چون همه انبیا را از دار فنا رحلت کردند بساط حیات ایشان در نور دیده شد و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج ایشان را حبالهٔ نکاح دیگران در آمدند و خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او مضبوط و دین او مربوط تا بانقطاع دنیا آمد دوم آنکه همه انبیا را طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجلت الیک رب لترضی و حق تعالی را طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود چنانچه فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی سوم آنکه همه انبیا علیه السلام بخدا تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم قسم یاد کرد که لعمرک چهارم آنکه موسی و هارون را علیهما السلام گفت فقولا له قولا لینا تا بدان تا ارک غلظت ایشان کند و خواجه ما را گفت صلی الله علیه و آله و سلم و اغلظ علیهم تا ملافی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم انگبینی بود در شهد خانهٔ رحمت پرورده و اهل مکه محرور المزاجان کفر و طغیان بودند فرمود تا عسل لینت را بمقدار از سر که غلظت مخلوط سازد و شکنجبینی پرداخته تا دافع حرارت شرک و صفرای نفاق گردد و مزاج مستقیم ایشان بجا عتدال آرد پنجم آنکه تعظیم اسم بود که همه انبیا علیهم السلام را در قرآن بنام علامت خواند و خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم آنکه هم تعظیم اسم بود تا چون امم سالفه پیغمبران خویش را بنکوهش نامی میکردند حق تعالی جواب بنکوهندگان هم بنهج حوالت میکرد چنانچه قوم نوح گفتند که انا لنرک فی ضلال مبین حق تعالی بنوح گفت که جواب ایشان بگوی که یا قوم لیس بی ضلالة و قوم هود علیه السلام مر او را گفتند که انا لنرک فی سفاهة جواب قوم هم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام گفت انی لاظنک یا موسی مسحورا هم موسی علیه السلام در جواب او گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا و قیل ای ناقص العقل ما را بر این قیاس کن اما چون نوبت بمورر رسالت حضرت سلطان نبوت جلالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید سر سخن نامانسته کار کفار بسمت رد و می پذیرفت حضرت جلال حدیث جبل و علی بخود دمی و جواب ایشان میفرمود تا ابو التجتری بن هشام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گفت انا لاظنک الا ضالا حق تعالی در برابر آن قسم یاد کرد و اخبر بخبث نفس و ضلالت کرد و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی جاهل دیگر مر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را مجنون خواند باز قسم سخن آن جاهل را باطل گردانید که ن و القلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و دیگری شاعر و کاهن گفت جواب او که و ما هو بقول شاعر و لا بقول کاهن و دیگری او را ساحر گفت جواب او که ان هذا الا سحر یؤثر و آن پلید ابن مغیره بود که حق تعالی او را بدمذمت نکوهش کرد و لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و دیگری او را ابتر خواند انا اعطیناک الکوثر فصل لربک و انحر ان شانئک هو الابتر و نظیر این در قرآن بسیار است و حق تعالی در ادای جواب خود او را سورهٔ الکوثر فرستاده دشمن او را ابتر خواند انا اعطیناک الکوثر فصل لربک و انحر ان شانئک هو الابتر و نظیر

و از روز ہا روز جمعہ را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یا ایہا الذین امنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی ذکر اللہ و از شبہا شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لیلۃ القدر خیر من الف شہر و از ماہہا ماہ رمضان را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شہر رمضان الذی انزل فیہ القرآن و از شہرہا مکہ را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لتنذر ام القری و من حولہا و از پیران امیر المومنین ابو بکر صدیق را رضی اللہ عنہ برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و الذی جاء بالصدق و صدق بہ و از کہول امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ را برگزید و بمحمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم داد یا ایہا النبی حسبک اللہ و من اتبعک من المومنین و از غنیا امیر المومنین عثمان را رضی اللہ عنہ برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم امن ہو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما و از اصفیا را امیر المومنین علی را رضی اللہ عنہ برگزید و بمحمد داد صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم یتبعون فضلا من اللہ و رضوانا و از بنات فاطمہ را رضی اللہ عنہا برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فاطمۃ بضعۃ منی و از ذریات حسن و حسین را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سید اشباب اہل الجنۃ الحسن و الحسین و از آیات بینات قرآن را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کتاب انزلناہ الیک مبارک و از ملل و ادیان دین خلیل را برگزید و بمحمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ملۃ ابیکم ابراہیم و از کوہہا کوہ صفا و مروا را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان الصفا و المروۃ من شعائر اللہ و از مکانہا مساجد را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ان المساجد للہ فلا تدعوا مع اللہ احدا و از عالم ایمان تقوی را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و لباس التقوی ذلک خیر و از جہان عرفان توحید را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و الہکم الہ واحد و از گلستانہا بہشت را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اعدت للمتقین و از باغستانہا فردوس را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کانت لہم جنت الفردوس نزلا و از علویات عرش را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم داد فکان قاب قوسین او ادنی و از سفلیات حرم را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حرما آمنا و یتخطف الناس من حولہم و از نسوان نہ زن را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یا نساء النبی لستن کاحد من النساء و از اخوان صحابہ را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فاصبحتم بنعمتہ اخوانا و از غذاہا شعیر را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم الشعیر قوت الانبیاء و از دواہا عسل را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فیہ شفاء للناس و از خواہا خواب صالحہ را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لقد صدق اللہ رسولہ الرویا بالحق و از آبہا چہار جوی بہشت را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فیہا انہار من ماء غیر آسن و انہار من لبن لم یتغیر طعمہ الا یہ و از کردار ہا نماز برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان الصلوۃ تنہی عن الفحشاء و المنکر و از گفتار ہا ذکر لا الہ الا اللہ را برگزید و بمحمد داد صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم و اذکروا اللہ ذکرا کثیرا و قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و از بنی آدم محمد را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم برگزید و بمحمدیان داد کنتم خیر امۃ اخرجت للناس از ہژدہ ہزار عالم محمد را برگزید و با محمدیان را داد لقد من اللہ علی المومنین اذ بعث فیہم رسولا

ای از غبار کویت خاک وجود آدم	خاشاک رہگذارت ہژدہ ہزار عالم	گر دیست آفرینش از آستان جاہت	ای استان جاہت بر تر ز عرش اعظم
ہر گز غبار ہستی بر دامن تو نشست	مسلمانی دو عالم زان شد مسلم	خاک وجود آدم روزی کہ می سرشتند	
گر آمدی بصورت از انبیا مو خر	بودی ز راہ معنی بر کرسی مقدم	ہشتم از عطایای مخصوصہ حضرت نبویہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم	

کہ بان از سائر انبیاء علیہم السلام ممتاز بود تصغیر خطا و زلت بود و آن چنان بود کہ زلات جمیع انبیا علیہ السلام بزرگ شمردہ در قرآن یاد کرد و بعد ازان منت بر ایشان نہادہ از ایشان در گذرانید چنانچہ در بارہ آدم علیہ السلام گفت و عصی آدم ربہ فغوی بعد ازان کہ بقبول توبہ اش فرمود ثم اجتباہ ربہ فتاب علیہ و ہدی و در بارہ موسے علیہ السلام گفت فوکزہ موسی فقضی علیہ بعد ازان ذکر مغفرتش فرمود فغفر لہ انہ ہو الغفور الرحیم و در بارہ یونس علیہ السلام گفت علیہ السلام و ذا النون اذ ذہب مغاضبا بعد ازان ذکر عذر خواہی او چنین فرمود و نادی فی الظلمات ان لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبہ و اجابت دعای وی بر آن تفریع کرد انید فاستجبنا لہ و نجیناہ من الغم و در بارہ داؤد گفت علیہ السلام و ظن داؤد انما فتناہ فاستغفر ربہ بعد ازان فرمود فغفرنا لہ ذلک سلیمان را گفت علیہ السلام و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیہ جسدا ثم اناب تا آنجا کہ فرمود و ان لہ عندنا لزلفی و حسن مآب باقی انبیارا برین قیاس کن چون نوبت بخواجہ ما رسید صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در بارۂ او اول ذکر عفو فرمود و بعد ازان ذکر زلت عفا اللہ عنک لم

است و ابراهیم خلیل الله ست و موسی کلیم الله و عیسی روح الله ست چنانچه گفتید اما بدانید که من حبیب الله ام و لافخر بعد ازان فرمود که صفوت آدم علیه السلام بمعصیت گشت و عصای آدم رفیقوی خلت ابراهیم خلیل بحاجت آمد الذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین موسی مشئوم بمعذرت آمد ربنا ظلمنا انفسنا فاغفر لنا نعمت عیسی امقرون تهدید و توبیخ قیامت آمد انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشحون بشفاعت امت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و هم از خصائص تمیز محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا علیهم السلام از آب و گل بود و ترکیب وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از جان و دل بود تا در زبدة الریاض دیده ام که چون حق تعالی اقصر وجود محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم مشید القواعد و مجهد المعاقد میگرداند سر مبارکش را که سرپرده سلطان عظمت از برکت ترتیب فرمود و دو چشم نرگسینش که دو روزنه نور گذار این قصر وجود ست از حیا آفرید و دو گوشش را که دو بالکانه این کوشک رفیع الشان ست از عبد ساخت و زبان گوهر فشان او را انذر بدید آور و دولب جانبخش او را از تبشیر تخلیق فرمود و روی میمون بانور و ضیای او را از رضا ترتیب داد و سینه بی کینه او را از اخلاص مهیا ساخت و دل مقبل او را از رحمت و وفا و باوداد او را از شفقت و هر دو کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سنبل صفات او را از نبات جنت و آب بیان باریدن او را از شهد جنت مرتب و فرین گردانید و بعد از انکه این گلدسته گلستان حسن و لطافت و ملاحت و این سرو نورسته بوستان جود و سماحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد و فرمود که این نعمت عظمی و سعادت کبری بدانید و هدیه و عطیه مرا بشکر گذاری استقبال نمائید اما قدر و قیمت و شکر این نعمت کریم حضرت حق سبحانه تعالی خود تقدیم رساند **نظم**

ای گفته لطف حق تو خوش خوی دست تنا	ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا	ما خود کیم تا ز تنای تو دم زنیم	
در معرض تعمر که لولاک و الضحی	لطف خدای جمله کمالات خلق را	یکجای کرد و او بدو نام مصطفی	آراد مطلقی و شعار تو بندگی
سلطان سرو کون و سرپرده ابجا	سر چند انبیا همه پیش از تو آمدند	چون پیش دان همه تبوکردند اقتدا	تشریف سایه تو زمین گر یافتی
و چشم آفتاب شدی خاک توتیا			

خصیصه رابعه عشر در تخصیص نام نبرگوار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و لطائف شریفه در فضائل اسم محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازین مرقوم قلم بیان انشا الله خواهد شد اما اینجا به پنج لطیفه اکتفا افتاد **لطیفه اول** امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر اسم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که المیم معناه امین ما سوی الله و الحاء معناه حبیب محبوب و المیم الثانی مبارک میمون الدال دین مخزون و بعضی ارباب اشارت گفته اند که میم اول کنایتست از سنت و حا اشارتست بمحبت و میم ثانی علامت ست از مغفرت و دال اشارتست بدوام نگاه داشتن دین اسلام قال الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام نبرگوار تو سنت نهادم بر تو و امت تو باز ادی از آتش دوزخ و بحرف دوم القای محبت نمودم در دل تو و امت تو تا بر من غیور من نگزینند و بحرف سوم با تو و امت تو مغفرت پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم چنانچه دین ترا بر دوام نگاهبانم دین امت ترا با بقیام قیامت از زوال نگاه دارم **لطیفه دوم** در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام دمیدند بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او با نام تو مشتبست فرمود که یا آدم فرزندیست از فرزندان تو میم اول نام او کنایتست از ملک من و حا از علم من و میم ثانی از مجد من و دال او از دین اسلام سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس پیروی او نکند و در رو دبروی نفرستد مگر او را در بهشت در آرم بهر عمل که خواهد **گویمیدار لطیفه ثالثه** نام شریف محمد چهار حرفست چنانچه الله چهار حرفست و صلاح عالم کبیر عبارت از آسمان و زمین و ما بین ایشانست چهار فصل ست بهار و تابستان و تیر و ماه و زمستان و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است چهار طبیعت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کذلک صلاح دین در فرایض ست و سنن و متابعت فرایض چهار حرف اسم الله ست بازبسته و رعایت سنت چهار حرف اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی النبی المسمی بهذا الاسم الشریف **لطیفه رابعه** حق تعالی نام نبرگوار آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از نام خود اشتقاق فرموده زیرا که یک نام او حمید ست و دیگری محمود و محمد ازین دو نام مشتق میشود و از نیمنی بود که الوطالب در قصیده

امت او ساخت چنانچه فرمود انی لارجو ان تکون ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام هلاک نگرداند هشتم آنکه امت او را بتمامی غرق نکند نهم آنکه دشمنی غیر این امت بر ایشان مسلط نکند دهم آنکه اضاره و تکالیف امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی ویضع عنهم اصرهم خصیصه و ده آنکه سید و زعیم قیامت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خواهد بود و این خصیصه در هفت امر بظهور پیوسته اشرف اول آنکه اول کسی که از زیر خاک بردارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض اشرف دوم آنکه مرتبهٔ شفاعت با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم هفت گونه شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه فرموده در حدیثی که بورود رسید خلائق بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم التجی گردند و آنحضرت بشفاعت قیام نماید و شفاعش قبول افتد چنانچه احادیث صحاح وارد گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسیار کس بحساب بهشت روند و بدولت رضا و لقای الهی جل و علا مشرف گردند سوم آنکه جماعتی که مستوجب خلود و خزی شده باشند بشفاعت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نجات یابند چهارم طائفه که در دوزخ بواسطهٔ معاصی ایشان در آمده باشند بشفاعت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آورده بهشت خبر برسانند و در آرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی جل و علا در آمده باشند بواسطهٔ شفاعت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم درجات ایشان را بلند گرداند ششم شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بارهٔ بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم شفاعت او از برای مقبوران مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع بان یموت بها سوم آنکه بیان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مخصوص باشد آنست که لوا الحمد در دست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باشد چنانچه فرمود لوا الحمد یومئذ بیدی لا فخر و بر دیگر فرمود که انا سید ولد آدم یوم القیامة و لا فخر بیدی لوا الحمد لا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا و هو تحت لوائی و همه انبیا مرسل علیهم السلام زیر ظل لوای دولت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم باشند لقائست که آن لوا را نهزار رساله راه ارتفاع باشد و فضه او از فضه بیضا و سنان او از یاقوت احمر و او جا او از زمرد خضرا و مراو را سه رایه باشد رایه یکی در مشرق و دیگری در مغرب و یکی در کعبه و بروی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سیوم نوشته بود لا الا الله محمد رسول الله چون روز قیامت این لوا را بفضای عرصات حاضر گردانند منادی ندا کند که این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین سید المرسلین امام المتقین رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله وسلم آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش آید و این لوای مبارک بدست میمون گیرد و بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی علیهم السلام با سائر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافهٔ اهل عرفان و رجالی آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یکی از این فرقه براق و حله و تاج و قبای آزند و از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش بپوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا پیش پیش آن حضرت ببرند و این لوای حمد را بدست شاه مردان شیر یزدان مرتضی علی داده این افواج با این اعلام و الویه در سایهٔ لوا الحمد درایند و بر که در طریقت متابعت سنت محمدیت صلی الله علیه و آله وسلم سلوک کرده همراه همه سالم و غانم بجنات عدن نزول نماید اللهم ارزقنا بفضلک متابعت هذا السید الامین و النور المبین علیه الصلوة و السلام الی یوم الدین و وجه تسمیه این لوا بلوا الحمد و بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب اهل تفسیر چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن اعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلا بیمن خواهد شد ان شاء الله العزیز و جواب الحمد لله ربنا حمدا الله ربک سبقت رحمتی غضبی لطیفه شنود در این حین گویند که نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در جبین همین صلی الله علیه و آله وسلم متحرک بود و آرام نمی گرفت و در وقت عطسه از وی آوازی آمد چنانچه مرواریدی بمروارید بساید آدم گفت الهی این آواز چیست که می آید خطاب آمد که این نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم آدم علیه السلام را تمنای مشاهدهٔ نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم

در دل مستولی گشتهٔ تو بر ما مگر
را از پیشانی او نور گشت مبدا
اشتعال داد و نظرش بگشاد و داود
آدم چون در آینهٔ افتخار نور
صلی الله علیه و آله وسلم پدید
انگشت مسبحه بر آورده شهادتین
نمود و این سنت در میان اولاد تا
بقیامت بگذاشت و نقوش مزورهٔ
صحیفهٔ دل و جان روم صدق و
بنگاشته از برکت اشتمال آن
آدم علیه السلام بمن و برکت و سعادت
قرین همین آمد و اولادی که در
همین امتثال نمود سعادتمند
اصحاب همین انگشتری و انگشتر و با
آدم بود در زمین اسعد و ارفع
ماند انقضی چون آدم علیه السلام
محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم
ظفر انگشت مسبحه بدست
آدم مرکوز فرزندی را بنظر آید
یاد از نبی دارد اکنون بدیدن
انگشتری خواهد بود گفت خداوندا
لطائف دعوای علی که از خزانهٔ کرم
فرموده همین کلمه الحمد مثبت
من اجرا فرموده و اجرا ثواب
و ثواب آن محمد خود را بایمان
دادم حقتعالی از ثواب آن همین
بیامرزید

بیافریده آنرا لوای الحمد نام نهاده و آنرا بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص فرموده **نقلست** که بر این لوای جلاجلها باشد آویخته و در هر یک از آن جلاجل قبهٔ از نور و در هر قبه حوری نشسته با جمال و در دست هر حوری برائی داده و در آن برائها تعیین ازواج ایشان نموده و حوریان در غرفات جنات منتظر ازواج و طالبان جنتان خود میباشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلائق عرصات می بینند دست در از کرده نامزد خود را انگشت ناز با خود قرین اکرام اعزاز میگردانند بعده آن ملائکه را فرمان شود که آن علم را بردارند ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید که این اسد الله شیر خدا یعنی علی بن ابیطالب کرم الله وجه کجاست امیر المومنین را حاضر آرند تا آن لوا را چون گلدسته بدست آن شاه ولایت از پل صراط بگذرانند **و روایتی هست** که حق تعالی بادی از نسائم جنت بفرستد تا امیر المومنین علی را کرم الله وجهه بالا برداشته بفضای جنت فرود آرد و گویند که آنروز آن علم بر سر شاه مردان سر مثال تاجی باشد و اولیای ران علم بر مثال جواهر رو اهر در ان تاج والله اعلم بحقیقت حال **و روایتی هست** که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مبفرمود که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود جهاز بسیار ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی ساخته و بفضا گوشهٔ زمین روی نشانده امیر المومنین علی کرم الله وجه چون این سخن شنیده بود نزد فاطمه آمد رضی الله عنها و آن سخن را نقل فرمود فاطمه رضی الله عنها در خاطر آنکه شاید که علی را در خاطر گذشته باشد که یک پیغمبر سلیمان بود و دیگری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دختر آن پیغمبر را بپیرایه چنین و دختر این پیغمبر چنین داده بی سرمایه آن داماد را چنان تاجی و این داماد را فقر و فاقه و احتیاجی چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آنوقت که فرشتهٔ اجل در رسید و رخت حیات بدار بقا کشید علی رضی الله عنه مر خاتون قیامت را بخواب دید که در صدر بهشت بر تخت ناز با کمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده و دختری دید در غایت حسن و جمال با زیور و حلی بسیار و طبق نثار در دست گرفته یکی پر گوهر دیگری پر یاقوت و در نظر فاطمه رضی الله عنها ایستاده منتظر فاطمه که در روی نظری کند علی پرسید که دختر کیست فاطمه گفت این دختر سلیمان است علیه السلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده آنروز که اندیشه او بخاطر من در آمده بود حق تعالی جبران نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت شود و لوا الحمد را بشاه مردان سپرد و چون تاج بر سر او بندند بسر فرو نداکنند که ای علی این تاج بهتر ست یا تاج داماد سلیمان که ذکر آن در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب میکردی ثبوت پیوسته که تا آن لوا در صحرای عرصات قائم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از انکه آن لوا را از صحرای عرصات ابجمله جنات ببرند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم منطبق سازند آنزمان خلائق قدر و منزلت آن لوا را بشناسند و بستایش او اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیهٔ او لوا را الحمد بانعامی حمل کرده اند و الله اعلم **تشریف** چهارم آنکه اول کسی بهشت بکوبد و در بهشت در اید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد چنانچه فرموده انا اول من یقرع باب الجنة **نقلست** که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت بکوبد خازن پرسد که کیست فرماید که منم محمد خازن گفت که فرمان آلهی جل جلاله چنان وارد شده که در بهشت از برای هیچکس نگشایم پیش از تو و از برای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت بگشاید و همین ساعتی در آید و امت او نیز بیکبارگی در بهشت نزول کنند الحمد لله علی کل حال **تشریف** پنجم وضو و رو دست چنانچه انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج خواهد شد انشاء الله العزیز **تشریف** ششم مقام محمود است چنانچه فرموده عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و مفسران را در مقام محمود سخن بسیار است بیشتر بر اند که آن مقام شفاعت ست که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شناخته اورا بستایند و قولی آنست که از کعب الاحبار رضی الله عنه منقول ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که روز قیامت من امت من بر تلی باشیم و حق تعالی مرا بجاه و رتبه بنوازد و مرا اجازت دهد بسخن گفتن همچنین از انبیا اجمال سخن کردن نباشد تا انچه اراده او باشد بگویم و مقام محمود عبارت از انست که اول کسی که حق تعالی او را بخواند من باشم چون بجناب قدس در ایم جبرئیل امین را بینم از جمیع بنیم گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را بمن فرستاده حق تعالی گوید راست گفته بعد از ان فرماید که بندگان مرا شفاعت کن ای محمد من شفاعت خلائق مبادرت جویم و مقام محمود انست و قولست دیگر ابن رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیت بر خواندند و فرمودند من

انشاء الله العزیز و بالله التوفیق مقالهٔ ثانیه در ذکر فضائل آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین مقاله لطائف و اشارات
و معارف و عبارات اندراج یافته ملتمس از متاملان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی نگذارند کما ینبغی عنان تعصن بشهسوار میدان تامل بسپارند و درین
مقاله دو وظیفه است مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طریق ارباب اشارت وظیفهٔ اول در ذکر تفضیل آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بر سبیل تفضیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان معارک جلالت علیهم الصلوة و السلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله وسلم بر آدم صفی علیه السلام و این تفضیل بر سبیت و جه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم علیه السلام را از آب و گل آفریدند و آن حضرت را
صلی الله علیه و آله وسلم از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میگردد دلیل اول آنکه آدم را علیه السلام سایه بود و خواجهٔ ما صلی
الله علیه و آله وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و این خصیصه از علامات جان و دلست نه از صفات آب و
گل دلیل دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرتبهٔ اشتعال می نمود که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان
سید عالم که در روز روشن دلیل سوم آنکه عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل دلیل چهارم
آنکه قدام و خلف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در رویت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است نه آب و گل دلیل پنجم آنکه در
خواب و بیداری ادراک آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تفاوت نمیکرد تنام عیناه و لا ینام قلبه وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام
اگرچه بید قدرت خود چهل هزار سال ترتیب نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله وسلم سی صد پنجاه هزار
سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود آفرید که انا من الله و المومنون منی وجه سوم آنکه گل آدم از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را
صلی الله علیه و آله وسلم از آب رحمت ترتیب دادند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه چهارم آنکه درباره آدم علیه السلام فرمود و نفخت فیه من روحی
و در حق حبیب خود فرمود که و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا دروح آدم بدن ترتیب میبابد و بروح محمد صلی الله علیه و آله وسلم روح
فشو و نما در می آید وجه پنجم آنکه آدم را التعلیم آسماء بود و علم آدم الاسماء و خواجهٔ عالم را التعلیم حقائق و تفهیم دقائق کلام ملک علام بود جل و علا الرحمن
علم القرآن وجه ششم آنکه آدم را علیه السلام قبلهٔ فرشتگان کردانید اسجدوا لآدم خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله وسلم مقتدای همه فرشتگان و اعاظم پیغمبران
گردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه هفتم آنکه آدم را علیه السلام روز اول یک سجده بود و خواجهٔ ما صلی الله علیه
و آله وسلم در روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقای معبود جل و علا کرده خواهد بود وجه هشتم تخت عالی بخت آدم را علیه السلام را عناق
ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت وی در آوردند روز قیامت خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله وسلم علمهای شکر که همه انبیا و اولیا و انبیا و متقربان جناب ملک تعالی
در سایهٔ آن لوا باشند که آدم و من دونه تحت لوائی وجه نهم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر بهشت بردند و خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله
وسلم در آسمانها و بهشتها جاداند و آخر بمقام قدس بردند که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه دهم آنکه دیو آدم را علیه السلام مدام موزی
کرد تا و بر ایذلت افگند فوسوس لهما الشیطان خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را بایمان در آورد اسلم الشیطان بیدی
وجه یازدهم آنکه آدم علیه السلام قبلا بزلت شد و آوازهٔ عصیان او در عالم انداختند و عصی آدم ربه فغوی خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله وسلم
گناه ناکرده آوازه مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وجه دوازدهم آنکه آدم را علیه السلام
اول عتاب پیش آمد و عفو و عتب و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه و هدی خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله وسلم عفو پیش آمد و عتاب
پس عفا الله عنک لم اذنت لهم وجه سیزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و امتان گنهگار این صاحب
دولت را با صد هزار صغائر و کبائر در بهشت در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وجه چهاردهم آنکه آدم را
بیک زلت برهنه ساختند شیرع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما چاکران گنهگار این سید ابرار را صلی الله علیه و آله وسلم با چندین گناه پرده پوشند

در سوالی گفته ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر
وجه پانزدهم آنکه آدم علیه السلام در یک
سال بیک زلت پا بانوار نظر ما نور ما در
قبول کردند و بیرون انوبت بان حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم رسید که امتان او را بیکدم مورد آمرزش
گردانند توبه شانزدهم آنکه آدم
علیه السلام بیک زلت محروم گشت و فرزندان
ما صلی الله علیه و آله وسلم گرد در گاه خواجه
امت او را حاجت بان نیست که از خانه
بیرون آیند منی قلت اساءت قول
عزت وجه هفدهم آنکه آدم را علیه السلام
بر قبا لبوشی فخر داشتند روز قیامت همه
از متن متانت او بیرون آورده او را خلعت
من بخی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجهٔ
ما صلی الله علیه و آله وسلم بر ارواح آنها
و هیچ باب فلاح را از نور او بیرون آنها
امامن الله و الملائکون منی وجه نوزدهم آنکه
در زمان آدم علیه السلام قالب بر ارواح
آدمیان رحمت بود بلطف او از عالم بالا
خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله وسلم جان
شد و قالب را از ولایت خالق لایزال
بالابرد و فی انفسکم افلا تبصرون

اوادنی وجہ نوزدہم آنکہ در وقت آدم فرشتۂ نورانی دیو ظلمانی شد استکبر و کان من الکافرین در زمان سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیو ظلمانی فرشتۂ نورانی گشت اسلم شیطانی علی یدی وجہ بیستم مر آنحضرت را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آدم علیہ السلام آنکہ آتش حکمت در دیگران خلقت برافروختند و یک جہان در جوش آمد جلاب کونین اچاشنی گرفتند آدم علیہ السلام صاف زمین آمد ابلیس در روی آسمان آمد صاف زمین غبر روۂ آسمان برامد اسکن انت وزوجک الجنۃ در روی آسمان بتک زمین نشست اخرج منہا فانک رجیم بازآدم کہ صاف و سرجوش کونین بود دو گیتی بار در قنادذہ بہشتش بگداختند و بکتان امتحانش بالودند جرمی کہ جبلی ذاتی دی بود نشست قلنا اہبطوا منہا جمیعا آن صاف کہ روح و خلاصہ بود بر سر آمد سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا و ازین یاد ات نیز تحقیقات در تفصیل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وظیفہ لطیفۂ دوم است آنجا مرقوم قلم قلم بیان خواہد گشت انشاء اللہ العزیز اما تفصیل آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ادریس علیہ السلام از وجوہ آن پنج وجہ مبین میگردد وجہ اول آنکہ ادریس را علیہ السلام بر آسمان چہارم برآوردند و ہمانجا نگہ داشتند و رسول ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بآسمانہا برد نگذاشتند بلکہ بمرتبۂ او را برافراشتند کہ تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسید وجہ دوم آنکہ ادریس علیہ السلام را بہشت در آوردند آمد کہ دیگر از ینجا بیرون نباید رسول ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بہشت در آوردند و بیرون آوردند کہ بگوشۂ چشم در ان نظر نفرمود ما زاغ البصر و ما طغی وجہ سوم آنکہ ادریس علیہ السلام معرفت سیر کواکب دادند و خواجۂ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قدم بر فرق کواکب نہادند وجہ چہارم آنکہ ادریس علیہ السلام علم خیاطت دادند و خواجۂ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم علم معرفت و نور محبت دادند وجہ پنجم آنکہ ادریس علیہ السلام را فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و خواجۂ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از لوح و قلم در گذرانیدند و از کتابت بمخاطبت رسانیدند اما تفضیل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر نوح علیہ السلام بہ شش وجہ میگردد وجہ اول آنکہ نوح را علیہ السلام کشتی دادند کہ بر روی آب میرفت خواجۂ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم براقی دادند کہ بر روی ہوا میرفت وجہ دوم آنکہ نوح را علیہ السلام در طوفان بلا کشتی حائل بود بسم اللہ مجریہا و مرسہا خواجۂ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لطف الٰہی و فضل نامتناہی در سفر معراج حائل آمد کہ سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا وجہ سوم آنکہ نوح را علیہ السلام سفینہ دادند کہ او را و اہل او را از غرق طوفان نگاہداشت و حضرت خواجۂ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سکینہ دادند کہ او را و امت او را از حرق نیران نگاہداشت وجہ چہارم آنکہ سفینہ مر نوح را علیہ السلام سبب نجات آمد و این سکینہ مر این حضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سبب علو درجات آمد وجہ پنجم آنکہ اگر کشتی نوح بر روی آب رفت چندان غریب نبود کہ بیرضی اللہ عنہ در وقت ایمان آوردن معجزہ طلبید فرمود کہ چہ خواہی گفت کہ آن سنگ را کہ جانب یاست بطلبت بر روی آب گذشتہ بانجانب آید تو ایمان آری رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی آب روان شد و بجانب مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد وجہ ششم آنکہ نوح علیہ السلام از برای قوم خویش عذاب است رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیار و آنحضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قوم خود را ہدایت خواست اللہم اہد قومی فانہم لا یعلمون **اشارت** از برای دشمنان عذر خواہی میکند کہ ایشان نمیدانند کہ سنگ را بر فرمان میگیرند تو شکر قبول در دہان ایشان نہ وقتی کہ رحمت عالمیان با دشمنان این معاملہ میکند

ببین کہ باد بستان چگونہ **قطعہ** انگہ زند آتش بوستان باشد ببین کہ تا بوستان چگونہ بود انگہ باد شمنان کرم ورزد

و انگہ باد دوستان چگونہ بود اما تفضیل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر خلیل الرحمن صلوات اللہ وسلامہ علیہ این تفضیل نیز بہ بیست وجہ مبین میگردد وجہ اول آنکہ ابراہیم علیہ السلام را خلت دادند و اتخذ اللہ ابراہیم خلیلا و رسول ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتبۂ محبوبی دادند کہ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ و این نکتہ از ہمہ خوبتر کہ آنجا ابراہیم علیہ السلام را خلیل خواندند و اینجا کہ ان محمدا حبیب میخوانند شاید کہ خلیل باشد و حبیب نباشد اما حبیب بنا شد کہ خلیل بنا شد چون مقتدا خلعت محرم محبوبی باشد قیاس کن کہ حال مقتدا چہ باشد وجہ دوم آنکہ ہر چہ خلیل کرد برضای حقتعالی کرد یا ابراہیم قد صدقت الرؤیا اینجا ملک تعالی ہر چہ کرد برضای حبیب کرد و اما در دنیا فلنولینک قبلۃ ترضاہا و اما در عقبی لسوف یعطیک ربک فترضی وجہ سوم آنکہ خلیل الرحمن را علیہ السلام امام عوام انام خواندند جاعلک للناس اماما اما حبیب را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج در بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید وجہ چہارم آنکہ خلیل را صلوات اللہ علیہ قوت یقینی داد کہ گفت انا الیک فلما حبیب را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقت یا

قدمه علی الصراط یجد النار تحت قدمیه کما یجد الا بالله علی الطبق یعنی چون بندهٔ مومن بفرمان ملک مهیمن جبرئیل گوید در وقت مرور بر برزخ دوزخ قدم کرم بر پل صراط بانبساط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم او چنان فسرده و یخ بسته گردد که در زمستان سرد جایی بطریق بندد و وجه هفتم آنکه ابراهیم علیه السلام را نظر بر آفتاب ماه و ستاره بود که خلیل جن علیه السلام را می کو کبا خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم گذر بر بارگاه آفتاب ماه و ستاره بود که همه بالاتر الاعلی وجه هشتم آنکه خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسید و گذر نمرود ابراهیم بملکوت السموات والارض حبیب صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه بدوست رسید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نهم آنکه خلیل علیه السلام درخواست کرد که ولا تخزنی یوم القیمة حبیب ما صلی الله علیه وآله وسلم بی خواست گراست کرد یوم یخزی الله النبی وجه دهم آنکه چون خلیل علیه السلام درماند گفت حسبی الله صلی الله علیه وآله وسلم چون درماند حضرتش گفت بی کام و زبان حسبک الله وجه یازدهم آنکه خلیل گفت من نزد خدای تعالی میروم انی ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم ملک تعالی گفت من بخودی خود میبرم سبحان الذی اسری بعبده وجه دوازدهم آنکه خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم ناخواسته هدایت نمودند و بهدیک صراطا مستقیما وجه سیزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت الهی خود را بگوی تمام ثنای نیکو بگویند واجعل لی لسان صدق فی الاخرین حبیب را گفت صلی الله علیه وآله وسلم هنوز تو نبودی که ثنای تو میگفتیم که رفعنا لک ذکرک وجه چهاردهم آنکه خلیل علیه السلام دران شب که ملکوت بوی نمودند بان هلاکت عاصیان خواست اللهم هلکهم حبیب صلی الله علیه وآله وسلم دران شب که مراورا بوی نمودند رحمت و مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا وجه پانزدهم آنکه خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه بیابان بود واذن فی الناس بالحج حضرت حبیب صلی الله علیه وآله وسلم منادی ایمان و احسان عرفان بود ربنا انا سمعنا منادیا ینادی للایمان وجه شانزدهم آنکه خلیل الله علیه السلام گفت من مطیع را خواهم و عاصی را فمن تبعنی فانه منی حبیب صلی الله علیه وآله وسلم گفت اول من عاصی را میخواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وجه هفدهم آنکه خلیل علیه السلام را خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تومن حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم ندای سعادت انگیز آمد که امن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون وجه شانزدهم آنکه خلیل گفت که مرا از همه عالم ملک تعالی بس فاهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس لولاک لما خلقت افلاک وجه نوزدهم آنکه از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند فدا فرستاد و فدیناه بذبح عظیم و از برای پدر حبیب صلی الله علیه وآله وسلم با وجود که بیگانه بود صد شتر فدا فرستاد وجه بیستم آنکه به ثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود و هر یک از مردان امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم مردی از جهودان و ترسایان تسلیم کنند و گویند بنا فدا من النار ای در ولیش و دستی که از برای فرزند دلبندش فدا فرستاد گوسفندی در دنیا کجا و محبوب با دشاهی که از برای صد هزار گدای شاهی او آدمیان فدا فرستد و عوض ایشان بدوزخ فرستد کجا

نظم

نیست کس را بین امت الا حقیقی بهر او	قسم آتش را قدای آن جهودان ساخته	نار نمرودی ز ابراهیم اگر شد گلستان
		بهر فرزند خلیل ار گوسفند آمد فدا
		آتش دوزخ برین امت گلستان ساخته
		بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته

اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر یوسف صدیق علیه السلام بر هفت وجه بحر پیمایند وجه اول یوسف علیه السلام را تاویل احادیث و تعبیر خواب انعام فرمودند و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل الاحادیث و غلامان خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم تحصیل مواریث و تفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا وجه دوم آنکه یوسف علیه السلام را بتخت بخت و قصر مصر باهم سلطنت و سیم حکومت فتشاء ندو کذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوا منها حیث یشاء و هریک از چاکران این امت حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم فرا تخت بخت دولت و قصر مصر خجسته ملک معهد دولت مخلد ارزانی دارند اذا رایتهم رایت نعیما و ملکا کبیرا وجه سوم آنکه گرد یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور آن نامآن لا محالت دستها ببریدند و قطعن ایدیهن علن حاشی لله ما هذا بشرا خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم کمالی دادند که در اشتیاق و استغراق قدر آن ساکنان سبع سماوات زنار ها می بریدند و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا وجه چهارم آنکه اگر یوسف را

علیه السلام گفتند اگر خواهی ترا در خزاین حکمی کنیم تا خرج صلی الله علیه وآله وسلم مفتاح کنوز ثروت و خزاین کنوز نعمت دار السلام گردانند رحمة للعالمین دادند و چنین گفتند اوان حشمت و شوکت علیه السلام صلاح نه چنین در میان ستاخان آمین نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم متاع باشفاع نور یقین و صدف دلهای سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نهادند آمین گفت رب اشرح لی صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و وجه شانزدهم آنکه یوسف علیه السلام را نور دهانی بود که چون نظر قحط رسیدگان بصر بر جمال او افتادی علت جاعت شان بر طرف شدی و اگر قحط گشتی خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم لوای باشد که تحت رسیدگان لوا افتد بلا یا و محنتهای قیامت بر طرف و سلامت مبدل گردد و وجه هفدهم آنکه یوسف را علیه السلام هم سالکان مصر و حوالی آن را برقرب تملک بود چون در وصال یعقوبی و مناظر اول مکروبی رسید حضرت محبوب را علیه السلام بر تخت سلطنت برادر دلدار در رفع

ورفع ابو به علی العرش و تمام خلائق مصر که در سلک ملک او منخرط بودند بطلبید تا همه بملکیت و رقیت او اعتراف نمودند بعد ازان همه را بنبوت نوال و بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت شود و همه مومنان را که بمقتضای ان الله اشتری من المومنین انفسهم اموالهم بنده و انگنده درگاه الهی شده حاضر گردانند و خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله وسلم بر بساط قربت و تخت شفاعت نشانند عاصیان گناهگار و گرفتاران تباه روزگار را در نظر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد که ای بندگان گناهگار و ای مستمندان شوریده روزگار امروز شما را بدولت دیدار و پاس خاطر این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوة والسلام آزاد کردم و همه را بنوید امید رجات جنات و مشاهدهٔ دیدار حضرت واهب العطیات جل ذکره دلشاد گردانیدم نظم

ای رونق دو عالم از نعلت محمد		وای فتخار آدم از دولت محمد
ایمن شدند دلها از هیبت و سیاست	چون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد	در بارگاه سدره روح الامین نداند
سری که هست حق را با حضرت محمد	در روز عرض کبرنی که امتانش	آزاد گشته زانش از برکت محمد
مردم همه گریزان فرداز دوخ اما	ای نفس تشنه کش کش می محبت	تا روز حشر نوشی از شربت محمد
دوزخ شود گریزان از امت محمد		

اما بیان فضیلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر موسی کلیم علیه السلام و تحقیق این معنی بسبب وجه متحقق میگردد وجه اول آنکه اگر حضرت موسی را علیه السلام مقام کلیمی دادند که و کلم الله موسی تکلیما و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم در حرم راز ندیمی دادند که فاوحی الی عبده ما اوحی وجه دوم اگر موسی را علیه السلام عصائی دادند تا چندین هزار سحر سحرهٔ را نابود گردانید تلقف ما یافکون حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان را بیکدم ندم نابود گردانید کشفاعتی لاهل الکبائر من امتی وجه سوم اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند و ادخل یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه و آله وسلم دین بیضا دادند انا ترکتکم الملة الحنفیة السمحة البیضاء لیلها کنهارها آن ید بیضا موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساحت قصر حضرت الهی را روشن کرد کما قال الله من شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه چهارم آنکه اگر موسی را پادشاهی پیغامبری بنی اسرائیل دادند خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم بیکبی چون جبرئیل و عاشیه برداری چون اسرافیل علیهما السلام و دوستی چون خلیل جل و علا دادند وجه پنجم آنکه موسی علیه السلام بخودی خود آمد کولما جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم بخود بردند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه ششم آنکه اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور برآوردند تا کلام پاک شنید و کلم الله موسی تکلیما خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم بر کرسی نور برآوردند تا دیدار پاک بدیدگانی فندتی فکان قاب قوسین او ادنی وجه هفتم موسی را علیه السلام چهل شبانروز آب نان ندادند تا آنگاه که با وی سخن گفتند واعدنا موسی ثلثین لیلة و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم شب بخوان قدس بردند و آب نانش دادند و بدولت وصالش مشرف گردانیدند آیت عندربی یطعمنی و یسقین وجه هشتم آنکه موسی علیه السلام در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفت خواجهٔ انبیا صلی الله علیه و آله وسلم بر فراش راحت خود خفته جبرئیل علیه السلام براق می آورد و بکمتر از طرفة العینی بجائی میبرد که فهم بشریت در هم شکست وجه نهم آنکه چون موسی علیه السلام مشغول بکلام شد انبیا مامنیده میگفت ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود دید که الجبس لعین از زیر قدم او سر برآورد خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم قدمگاهی بود که جبرئیل علیه السلام میگفت لو دنوت انملة لاحترقت وجه دهم آنکه موسی را علیه السلام در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد که فاخلع نعلیک سول ما را صلی الله علیه و آله وسلم بر فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد که یا محمد لا تخلع نعلیک وجه یازدهم چون قرب موسی را علیه السلام بستود که فقر بناه بخیها و چون قرب بحبیب یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری بعبده لیلا این دلیل بقای موسی است در صفات موسوی و فنای حضرت محمد مصطفی است در صفات احدیه جل و علا وجه دوازدهم آنکه آنجا حضرت موسی علیه السلام را بنام علامت یاد کرد و گفت جاء موسی و اینجا حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم بنام کرامت یاد کرد که لعبده لیلا وجه سیزدهم آنکه بجا موسی را علیه السلام آینده گفت و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم برده شده و تحقیق آنست که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بود و آن بردن ست نه بصفت خویش و آن آمدنست که هرکه خود آمد شاید که بازیابد و شاید که بازنیابد و هرکرا ببرند ممکن نبود که او را بازنبرند

المصلے نیاجی بوجه ترجیح هم از برای موسیٰ دوم امن و سلوی فرستادند انزلنا علیکم المن و السلوی و برای حضرت صلے الله علیه و آله وسلم امت او ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین و وجه نوزدهم از برای موسی علیه السلام از سنگ حقیر دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنا عشرة عینا از برای اصحاب حضرت مصطفے صلے الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم از میان انگشتان آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم صد هزار چشمه حیات بجشن بیرون آوردند فانفجر الماء من بین اصابعه عجب آنست که از میان سنگ آب بیرون آید و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان گوشت و پوست و خون گویی آب صافی منفجر گردد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و وجه بیستم موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت چون باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم قریب بنهصد سال است که از میان قوم بیرون رفته و هر روز اعلای اعلام سر بفلک محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و لوای والای ملت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم در ترقی نزائد است و الحمد لله رب العالمین لا فضیلت آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم بداود علیه السلام بسه وجه معین میگردد وجه اول حق تعالی داود را علیه السلام خلیفه خود خواند یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض حضرت محمدی را صلے الله علیه و آله وسلم مژده داد که حق تعالی را خلیفه خود خواند الله خلیفتی من بعدی وجه دوم آنکه در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید و الینا له الحدید و در دست حضرت محمدی صلے الله علیه و آله وسلم الهای محکم با قساوت را نرم گردانید فهی کالحجارة او اشد قسوة نشان آنست که از سوم نیم تذگردانید فجاءته من لدنا نحن لهم و وجه سوم داود را علیه السلام نغمه و نوائی داد که مرغان هوائی و ماهیان دریائی و وحوش و طیور صحرائی بنغمه سرائی او مشغوف بودند و کوههای بلند و بیابانهای با آبهای روان بآن پیغمبر فیح الشان صلوات الله و سلامه علیه بمعاونت مبادرت مینمودند که یا جبال اوبی معه و الطیر خواجهٔ ما صلے الله علیه و آله وسلم صیت و آوازه داودند که هنوز از عالم نام و آدم نشان نبود که کوس دولت و اقتدار و علم عظمت و احترام وی بر بام عالم وجود فرو کوفته بودند که اول ما خلق الله نوری خس و خاشاک ظلمات جهالت را از فسحت میدان نور افشان معرفت بمن متقدم شریف منزلت وی روفته بودند که ان الله تعالی خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و الله اعلم لا فضیلت آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق آنمعنی بده وجه بیمین میگردد وجه اول اگر سلیمان علیه السلام را باد معجز کردند که و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفے صلے الله علیه و آله وسلم را ملائکه مسخر گردانیده بده و کم رکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین وجه دوم اگر تخت بخت سلیمان علیه السلام هر شبی و روزی یکماهه راه میرفت غدوها شهر و رواحها شهر حضرت محمد را صلے الله علیه و آله وسلم تختی دادند که آن از پر با و فرشتگان بود و بطرفة العینی از فرش بعرش میرفت و کان قاب قوسین او ادنی و وجه سوم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجهٔ ما را صلے الله علیه و آله وسلم حمت الهی ظل علا در ظل ظلیل خود می پرورد الم تر الی ربک کیف مد الظل با خود چنان گویم که چاکران این حضرت را در سایهٔ خود جا داد سبعة یظلهم الله یوم القیمة لا ظل الا ظله الحدیث و وجه چهارم اگر سلیمان را علیه السلام مملکت روی زمین و در زیر نگین او در آورد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجهٔ ما را صلے الله علیه و آله وسلم مملکت عقبیٰ در سایهٔ لوای او باز بستند لواء الحمد بیدی و وجه پنجم اگر سلیمان را جن و انس فرمانبردار گشتند خواجهٔ ما را صلے الله علیه و آله وسلم ملائکه مقربین فرمانبردار گشتند و وجه ششم اگر تمامی دنیا را بعبادت دادند کمترین خادمی را از چاکران امت محمد صلے الله علیه و آله وسلم فردا در بهشت ده برابر مملکت او مملکت خواهند داد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا و وجه هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام آفتاب را یکبار باز گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلے الله علیه و آله وسلم که علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه نیز آفتاب را برگردانیدند چنانچه در محل خود بیمین خواهد گشت انشاء الله تعالی بلکه از برای عموم امت در هر سالی یک شب را باز گردانند آن شب عید قربان است و روز وقوف بعرفات و گذاشتن از سلین حکم روز عرفه دارد و وجه هشتم اگر سلیمان را انگشتری مملکت دادند در عالم حضرت رسالت را صلے الله علیه و آله وسلم خاتم نبوت دادند و وجه نهم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیوانجا مدخل نیافت القینا علی کرسیه جسدا خواجهٔ ما را صلے الله علیه و آله وسلم آیت الکرسی دادند که همه دیوان را مستاصل گردانید استجرت آیت الکرسی من کنوز تحت العرش و وجه دهم اگر مرغ با سلیمان علیه السلام سخن گفت سوسمار و آهو و

دوش و ظهور رسول صلی الله علیه و آله وسلم یکی گشته چنانچه در باب هجرت بجلیه بیان فرمن خواهد گشت لا فضیلت آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم بعیسی علیه السلام بهفت وجه مبین میگردد وجه اول عیسی علیه السلام بهفت بآسمان چهارم برفت بل رفعه الله الیه خواجهٔ ما صلے الله علیه و آله وسلم فوق الهوش برفت الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و در تکلم داشتن عیسی علیه السلام و فرستادن مصطفے صلے الله علیه و آله وسلم در رفعت او عظیم اراد کرده ایم انشاء الله العزیز وجه دوم اگر عیسی علیه السلام بید رموتی مردگان را زنده میکرد خواجهٔ ما صلے الله علیه و آله وسلم بدعای خود مردگان را زنده میکرد و هم اگر عیسی علیه السلام بعصای خود دریا را بشکافت خواجهٔ ما صلے الله علیه و آله وسلم بانگشت خود ماه را بدو پاره ک

زیادت بود که بر روی هوا میرفت وچه پنجم از برای عیسی علیه السلام اگر آید از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون بود ربنا انزل علینا مائدة من السماء از برای خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم مائده بر فائده قرآن فرود آمد که در وعلم اولین و آخرین بود ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وچه ششم مائده عیسی علیه السلام سبب عذاب قبیلهٔ شد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین مائده محمد صلی الله علیه وآله وسلم رحمت موجد گشت ونزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمومنین وچه هفتم عیسی علیه السلام مامور ست بمتابعت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم وخواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم مامور نیست بمتابعت او دلیل آنکه فرمود لو کان موسی وعیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی

نظم

خلق همه گوهر سنگ و کان همه — از ظلمات عدم راه که بر دی برون — گر نشدی شمع تو نور روان همه — ای زدم زندگی جسم تو جان همه
هر چه آیات لطف بود بشان همه — تیغ ید الله توئی باگهر اقتلوا — زانکه ترا گشت ید حق زمیان همه — بر ورق کاف و نون از سر کلک چکید
نیست زنون و قلم تیر و کمان همه — ماو گناه چو کوه هر دم و غمی کز بهست — بر کتف نازکت بار گران همه — برسر همه نزد جز تو کسی تیر از انکه
در تف خورشید حشر از تو امان همه — در چه بخوانی بلطف در چه برانی بقهر — ما همه ان تو ئیم ای تو از ان همه — طرفه که چون آفتاب سایه ندارد کسی

وظیفه ثانیه از مقاله ثانیه

در ذکر فضائل و دلائل نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل اشارت بعبارت خاص و در ین وظیفه شانزده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول

ای درویش بدانکه وجود خواجهٔ کونین وحبیب الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در صدف آفرینش مقصود وجود جهان وانس وبنیش بود بهتر از همه بهترین او بود وخلاصهٔ نازنین آدمی نمود وشرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال حدیث جل وعلا در خواست که وجود خواجهٔ کائنات را صلی الله علیه وآله وسلم در نظر ارباب بصائر جلوه دهد از ین چهار ارکان که در وی قدح آفرینش است قالبی ترتیب کرد وحیات نباتی بجای جان اندر وی دمید این معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی در شیمه جهان خلقت بخشیدن بود از ترتیب انسانی در شکم عالم باز در درجه دوم آن نبات را در انشاء ثانی انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد ازان از حیات نباتی قالب دیگر ساخت وحیات حیوانی اندر وی دمید حیات نباتی را از حیات حیوانی حیات دیگر بخشندگان این حیات را بدرجات متفاوته بگذرانید تا ازین روح حیوانی باز قالبی ترتیب نمود وحیات انسانی که روح معین ست در وی دمید حیات حیوانی را از تجلی حیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را مدتها در شیمهٔ قالب حیوانی بر منازل ومراحل میگذرانید تا بآن درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان آدمی دمید آدمی در شیمهٔ قالب حیوانی بآن عقل نورانی روشن گردانید وعقل نورانی را در شیمهٔ جان انسان بفروغ نور ازل پرورد تا صفوف عقل در صومعهٔ جان وی بقبلهٔ خدای سبحانه وتعالی آورد ولیکن هنوز کوتاه بالا بود بر نوید انسل نمیرسید چرا که ازل بغایت بلند قامت بود باید نمی چیسپید لطف ازل این کودک خورد را در چهل سال روح در شیمهٔ جان ترتیب کرد کرم این کبریا این طفل را در اربعین سنه در بقعهٔ رحم جان پرورد بعد ازان چهل سال روح نبوت در قالب عشق دمید نهاد عقل بنور نبوت پرورد وعقل را نشانی پایدار ترک روح نهاد بوی حیات ابد شنید شیر ازل که از پستان نبوت بمکید باز نبوت که جان خرد بود در قالب رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید در شیمهٔ نبوت را که جان خرد بود بدروهٔ رسالت برکشید نبوت برسالت زنده گشت رسالت به نبوت پاینده بماند اینجا حیات پاکیزه پیدا شد فلنحیینه حیوة طیبة جمال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در شیمهٔ نبوتش چندین سال بداشت تا ازین جهان اندران شیمه قالبی بنگاشت چون قالب رسالت در شیمهٔ نبوت بکمال رسید فاذا اسویته اولوا لعزمی را بر مثال جان در قالب رسالت دمید ونفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح اولوالعزمی زنده گشت امانزدگی که اندر وحیات ابد نمود ازین زندگی ساکنان ولایت را انس فزود واین حیات حیات پاکان خطیره قدس بود باز اولوالعزمی قالبی ترتیب کرد وچندین سال در شیمهٔ رسالت پرورد تا قالب اولوالعزمی در بقعهٔ رحم رسالت به درجه کمال رسید نهاد خویش ببالا کشید بالائی که از ان بالاتر نبود وپرتوی که از ان برتر پرتوی ننمود انگاه جان پاک خواجهٔ کونین وروح مقدس رسول

زنده ایست ابدی انجا ازل باید مقارن گشت واول با خر یکرنگ شد آن جان که صوفیان می گفتند قدیم ست عبارت ازین جانست واین روح که عارفان گفتند ازلیست این روح ست واین جانست ازازل بابسته واین روحست ازقدم بحدوث پیوسته جزبجان ازلی ابدی نتوان شدن وجز بروح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن ازنهاد سید ما صلے الله علیه وآله وسلم شرعی پرداخته واز نهاد شرح بوجود مومن نظری انداخته تا انوار جمله انبیاء کرام از نهاد رسالت سید صلی الله علیه وآله وسلم استفاضه نموده واز پرتو نور آن حضرت صلے الله علیه وآله وسلم همه یکرنگ گشته که الفقر بین احد من رسله تربیت مومن ازنهاد شرع بکشاکش قالب پرده دل پرتو انداز دواز مشکبه من التقلب لی الرب روزنه بافروغ ازل روبازل نهد سرمنه بداء والیه المعود آنجا ظاهر گردد معنی انا لله وانا الیه راجعون نخجا ل نماید چنانچه شیخ روی قدس سره فرماید ؎

این نور الله ست این از نزد الله آمده	این لطف ورحمت را نگر این بخت ودولت را نگر	در خانه بد ختران بار دیگر چون ماه آمده	این کیست این کیست این کیست این طفل مه آمده
وین کبریای قدس بین در بندگاه آمده	از لذت لولاکی از حسن لولاکی	در قعر تحالوا های وجانها بدگاه آمده	لیلے نیاز انگر چو طالب مجنون شده
ای یوسف آخر بنگر تو این لولو رجاه آمده	ای لولو آخر بنگر تو این لولو رجاه آمده	در چاه شو آجان بین لولو آن بین	در چاه شو آجان بین لولو آن بین

لطیفه دوم در تفضیل جناب محمدی صلے الله علیه وآله وسلم بر آدم صفی علیه السلام بر سبیل اشارت آنی و رویش

در ابتدای حال که از نوک پرگار قدرت این نقطه خاک در مرکز مجاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در معراج البحرین قدرت واراده این صدف خاکی در مغاکی وجود افتاده بود ودوهان طلب باز کشاده تا آنزمانیکه قطره جان پاک از ورای طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید افلاک همه مثال میغ بود واین جهان چون دریا واین بیضه خاک چون صدف وروح پاک چون باران این باران ازان میغ در دهان این صدف چکید این صدف اندرین دریا باران بهمن باز در کشید ازان قطره در صدف آدم علیه السلام پدید آمد ازان باران گوهر ابوالبشر جمال نمود خواستند تا آن گوهر از بهر ازان دریا برآرند فرشتگان اخلاص را درین بحر اسرار در هیئت سجود غوطه فرمودند که اسجدوا لآدم باز این خاکدان جهان مدار دریا واین قعر صدف آدم علیه السلام ساختند واز آسمان قدس قطره وجود سید السادات احمد مجتبی محمد مصطفے علیه الصلوة والسلام را دران صدف نهادند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا باز خاکی قطره محمدی صلے الله علیه وآله وسلم از میغ افلاک در دهان گرفت شش هزار سال پرورش میداد تا ازان قطره در یتیمی حاصل آمد آن فرشتگان که در بحر سجود آدم غوطه خورده بودند در معراج سر برآوردند واین گوهر پاکیزه منظر را بساحل ظهور در جلوه گاه غرور نهادند

مشاهد نمودند وبزبان حال میگفتند هم	ای مفتخر بذات تو ذرات کائنات	اصل محبت تو کلید در نجات	معمار عقل در ازل بر کشید طرح
بستان سرے اجابه تو زان سوئے کائنات	بر ذرات مستحق صفات کمال نیست	ای ذات بر کمال تو مجموعه صفات	طغرای همت چو شکستی کتب قضا
ساز د قلم زسدره واز آسمان دوات	بر تاج جود گوهر از هر چه جود تست	گر بحر ذات آمده بر ساحل نجات	**لطیفه سوم** همدرین معنی

بزبان اهل اشارت بشنو ای رویش همه آنکه روزگار عصار افرینش است چهار روغن گرجان بنیش ازنیست که روزگار را عصر میگویند وروزگار وزمان چندین هزار سال ست که روغن جان میگیرند چهل هزار سال ست که فخار قدرت در صحرای یمن وطائف قندیل قالب آدم صفی را علیه السلام ترتیب میداد خمرت طینة آدم بیدی الرحمن صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی صلے الله علیه وآله وسلم مشکوة قالب آدم را میپرداخت که مثل نوره کمشکاة فیها مصباح روغن محمدی صلے الله علیه وآله وسلم بعد ازچندین گاه که در قندیل آدم علیه السلام مرتب شدند مشکوة آدم را علیه السلام چندین هزار سال بروغن محمدی صلے الله علیه وآله وسلم در قالب آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود که زوایای عالم ملک وجنایای عالم ملکوت بفروغ روغن او روشن خواست شد بکاد زیتها یضیء اگرچه از مقدمه ازل آتش وحی وشعله قرآن در دوم فتیله زبان سید انس وجان صلے الله علیه وآله وسلم نزدمی لولم تمسسه نار پس چون آتش وحی از بیرون فرستادند بفروغ جان از اندرون بادو دادند نور علی نور شد جهان در جهان از فروغ نورش روشن گشت ملک در ملکوت غیب در شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش مبرهن شد بهدی الله لنوره من یشاء یشهود

محمد کامل هستی شد وجودش	جهان گردنی شاد روان جودش	چراغ روشن از نور خدائی	جهان را داده از ظلمت رهائی

طابک گشته فرش آسمانش ۲ طریق
شرع روشن آنپیامانش ۲ طریق
دوجهان منشور پرتو نامه دوخانش توئیل نور
علی نور لطیفه چهارم درین باب
باصطلاح ارباب اشارت مشحون
بفصاحت عبارت استماع نمای آ
درویش تراد رین روزگار بباید دا
گرنات جهان بپرشنای خواجه جهان
صلے الله علیه وآله وسلم بر پیه اند کولا
لما خلقت الکونین رقمی بر شنای
این سید کونین منشور پیغمبری رکشیده اند
که آدم ودم دوم نخست لولای چهل هزار
سال دائره خاک بقالب آدم آراستن
بود ولما تسبو الارض فانها کم اولین فرزند
زمین آدم صفی ست زمین پرورد آدم آ
آبستن شد چهل هزار سال قدرت الله
قابلا بود تا این فرزند ازین مادر زاده
آمد قالب آدم را زاده زمین بود جان آدم
فرزند آسمان شد قالب درختی بود
زینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار
سال بایست تا این قالب درخشکی
این مادر خاکی عالم شد فاذا سویته تا
بعد ازان جان از پشت آن پدر اکنا
هادی رو میدند و فخرت فیه من روح
خلیب کریا این فخر خاکی را بان پس
افلاک نکاح کرد همنوزاد ما در جان باو پس

قالب

قالب بجامه خواب قرار گرفته بودند و عروس قالب با داماد جان سر گریبان زندگانی در نیاورده بود که از بالای ازل منادی در داد و ندکه ای داماد جان را با عروس قالب عقد خواهیم بست شما ای فرشتگان از سجود خود نثار ترتیب کنید فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین عون ولاد جان با عروس قالب در جامه خواب زندگانی دست موانست در گردن مرافقت در آورد صد هزار از ایشان فرزند حکمت متولد گشت خلقه آدم من ربه کلمات فتاب علیه و صد هزار ان قرة العین دانش از ایشان در وجود آمدند و علم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که تو میدانی ازین داماد و عروس زاده اند و این همه جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند مجموع در گهواره کلمه خفته اند و در صدف خیر نهفته اند بلقاط حروف بسته و بترتیب آواز و نفس بر سته گاهی از راه دهان زائیده و وقتی از رحم انگشت بدر نیده اما این جگر گوشگان قالب جان این فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن خبر کرگواهان عدل اند حاضر باشند و عقل که ولی مرشد بست ناظر باشد انکاح الا بولی مرشد و شاهدان عدل تا هر سخنی که موافق کلام خبر و مرضی و متمثل خرد نبود آن فرزندی باشد حرافزاده و از ساحت قرب قبول دور افتاده القصه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش پای بجای در خواب سر فرو کرد کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر شکرد و هان ظروف حروف الحمد الله پیچید و بخزانه ازل فرستاد و الحمد لله آدم علیه السلام از پی عطسه کابین عروس قالب بود که داماد جان با بارگاه حق تعالی میگذارد باز در آخر کار آدم علیه السلام را با خواهد می بست و حوا را با آدم علیه السلام نکاح میکرد پرده از ازل بر میدکه کابین این کنیزک با خواجه عالم باید گذارد و مهر این داد باین پسر نیز گوار میباید بسپارد با آدم خطاب آمد که مهر این کنیزک بده که آن ده بار صلوة است بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم تا ما کابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم اول در خطبه خواندن قالب جان کابین الحمد لله بارگاه لا اله الا الله بگذار و آخر در نکاح خواهد صلوات بخزینه دار محمد رسول الله بسپار این دو کلمه اخراج روح و بدن فرزندان خود بسیار گار بگذاران فی هذا البلاغا لقوم عابدین لطیفه پنجم از لطائف اسرار در تفصیل سیار ابر علیه الصلوة و السلام آدم صفی علیه السلام گویم ای درویش ترا بحقیقت باید دانستن که مر حضرت جلال خداوندی را جل و علا دو عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم امر فالعالم الخلق عالم خلق است خلقته من تراب جان از جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خداوند است سبحانه در جهان خلق و خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم ولی عهد خداست جل و علا در عالم امر و آسمان ممالک مرست و زمین فدلک خلق آدم خلیفتی از آسمان که جهان امرست بزمین که عالم خلق ست آمد از خواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم از زمین که عالم خلق ست با سمان شد که جهان امرست آدم علیه السلام از آسمان بزمین آمد که قبله گاه فرشتگان شد اسجدوا لآدم خواجه با صلی الله علیه و آله وسلم از زمین با سمان شد و امام مقربان گشت فقد منی جبریل فضیلت بما لائکته آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست و اند هزار معصوم را با خود بیاورد و قلنا اهبطوا منها جمیعا خواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم از زمین با سمان رفت چندین هزار آلوده از عالم خاک با عالم پاک برد السلام علینا و علی عباد الله الصالحین لطیفه ششم برین و تیره بعبارت بسیرد و معانی کثیره بمبین سازم ای درویش سری دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان می آرم او ریغ که تو گوش جوهر نیوش داری این جوهر را بالماس تو چگونه توانم سفت که جان جوهر فروش ای ملک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض آن گندم که آدم را علیه السلام بدو اول با چندین هزار معصوم علیهم الصلوة و السلام از بهشت بیرون کرد و همان گندم در عهد سید علیه الصلوة و السلام چندین هزار آلوده را بهشت برد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها اما آنجا آدم بطبع بخورد از بهشتش بیرون کرد و در اینجا بنده بشرع بداد بهشتش آورد و کما بدءنا اول خلق نعیده و آنجا گندم با ابلیس پیمان بسته بود نزنگ کفر ابلیس بروی نشسته آدم را از بهشت بیرون آورد و در اینجا با خواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم بر قنافت آدمیان را بهشت ببرد آدم علیه السلام بزر گر جهان گلبن بود و خواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم دهقان عالم اولین بود آنجا که آدم بجهان گلبن بزرگری کرد حواگشت زار او شد نساء کم حرث لکم اینجا رسول ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم جهان اولین تخم پاشیدگان کشت زار او آمد که من بزرع خیرا لحصد رغبة تا از کشت زار جواب لبید تخم انبتکم من الارض نباتا کابینه از کشت سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم با لبید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة کل جهان کشت زار آدم شد دل جانیان مزرعه سید عالم گشت

صلی الله علیه و آله وسلم کل جهان
زراعت آدم علیه السلام
دار جانیان بهشت و نیاورده
و آله وسلم آورد
آدم صفی بیوه
طبع نشاند
ارث بهشت
بهشت
علیه السلام
آدم علیه السلام
آورد
صلی الله علیه و آله وسلم
آدم علیه السلام
و آله وسلم
صلی الله علیه و آله وسلم
و آله وسلم
و آله وسلم

جل و علا او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت اول نیز از اندازهٔ بهار جنت بدر شد لیکن لا تحبون الآخرة آنگاه پادشاه قدم جل و علا او را از اندرون محمد بیرون کرد مازاغ البصر و ما طغی بهشت را با خواجه کونین پیش ازان آشتیا قست که آدم را بهشت طاز بهر آنکه آدم را از بهشت بدر آرد بار دیگر با بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه و آله وسلم بدر آمد و دیگر با محمد صلی الله علیه و آله وسلم نخواهد شد از یعنی است که حشر بد و گونه خواهد بود اول در قیامت که اهل دوزخ را از اهل بهشت جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب حشر دوم در بهشت خواهد بود که مقربان خود را از اهل بهشت ممتاز گرداند که اولیائی

تحت قبائی منظم

ای برون از عقل عاشق ترا راهی دگر — گفتگوئی با همه جائی و تو جائی دگر
صد هزاران طور و بر هر طور موسائی دگر — گر بقدر عشق خود سازی مقام برتر از جنت بباید جست ما وای دگر
ما نمیخواهیم جز رویت تماشائی دگر — با خریداران بهاکن باغ جنت را که هست مفلسانرا اندرین بازار سودای دگر
بر سر هر کو بر انگیزیم غوغائی دگر — هست در میدان مبقاتت کمال کبریا هر کسی از تو در جنت تماشائی بود
همچنین هست ار بیارا تا قیامت در شویم

لطیفهٔ هفتم

در تفصیل حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر نوح نجی علیه السلام بزبان اشارت بشنو

اول ترا بباید دانستن که نعمت نبوت بر هر که ارزانی داشتند آن لقمه از مائدهٔ سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم کرد چنانکه معالم نبوی نهاد دلیل این سخن و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیاد میدار و حجت این قول آدم و من دونه تحت لوای از خاطر مگذار القصه ای درویش نور نبوت این خواجه بود صلی الله علیه و آله وسلم که از دهان نوح نجی علیه السلام براورد اخت کفر از جهان بدر تاخت و شرک از عالم برانداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری بهمان راحبانیت رسیده بود و عالم را حدث افتاده بود بیت المعمور از جهان ببرون برند زیرا که چون جماعت راحبانیت پیش آید و قوم را حدث افتد از در آمدن مسجد شان منع کنند نوح علیه السلام عالم را بدم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست چون نوبت کار بروزگار رسید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسید طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم ساحت زمین را از الوان اجناس پاک فروروفت تا کوس جعلت لی الارض مسجدا در اقطار و اکناف عالم فرو کوفت و چون دست حق پرست این سید برین ریوه خاک رسید خاک ولی عهد آب شد و تراب طهورا چون پای مبارکش بر زمین آمد زمین خلیفه کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست همیونش از زمین قبضهٔ خاک برگرفت خاک نائب مناب آب آمد فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم پنجه بر خاک نهاد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ابو جهل لعین را دیده ازان کور شد شاهت الوجوه صدیق رضی الله عنه با ناخاک چشم سعادت ازان روشن گشت و جعلت قرة عینی فی الصلوة آن خاک هم میل شقاوت ابو جهل بود و هم سرمهٔ سعادت صدیق رضی الله عنه

مثنوی

حسن یوسف عالمی را فائده — گرچه برادران عیبت بدزائده — لحن داودی چنان محبوب بود
لیک بر محروم نامطلوب بود — آب نیل از آب حیوان بد فزون — هست بر مومن شهید زندگی
بر منافق مرده هست و زندگی — گاو خر را فائده چه از شکر — لیک جانرا هست از وی ذوق دگر

لطیفهٔ هشتم

هم در ذکر نوح علیه السلام بتفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و شمه از فضائل کلمه لا اله الا الله بزبان اشارت بشنوای درویش تو نعمت نوح علیه السلام بدیدی و حکایت طوفان و کشتی شنیدی اکنون نعمت خواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم می باید دیدن و حکایت کشتی و طوفان سید ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم می باید شنیدن کلمه لا اله الا الله چنین کشتی عظیم ست از تخته های حروف بیکدیگر ترتیب کرده کشتی نوح علیه السلام بدانکه تخته خرد ست از حروف تخته ترتیب نموده بادبان این کشتی صولتست که آنرا برداشته و بادبان این نفس ناطقه که برین بادبان گماشته کشتی کلمه را در اوج هوا روان کرده و چرین هم بسیج طیبة این کشتی بسلامت از اوج موج آسمان درگذشته و هی تجری بهم فی موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی ست و در پیش این کشتی محرقه لطف میزند بسم الله مجریها و مرسیها محمد رسول و عقب این کشتی زبانه کرم می پیچد قولوا قولا سدیدا قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود که واستوت علی الجودی انچنین کشتی را قرارگاه حضرت کبریاست الیه یصعد الکلم الطیب مدد نوح علیه السلام جانیان در طوفان غرق خواستند شدن و در آب سیاه تباه خواستن گشتن نوح علیه السلام

سفینه ساخت تا بجماعتی را از طوفان برهاند و کشتی پرداخت تا طائفه را از آب سیاه بگذراند سر قدر از طوفان نوح در ساز در دوزخ گشاد و تا هم کس کز دوزخ طوفان غرق شد ازان در بدوزخ افتاد و قلم قضا ازان آب سیاه بدم در کشید تا ازان روزن در دوزخ چیمه اغوا فاغ و خلوا را باز بدوزخ خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم جماعت آخر زمانیان در طوفان جهنم غرق خواستن شدن و در آب سیاه تباه گشتن بدانک خواستن گشتن لطف کبریای حق عز اسمه این کشتی لا اله الا الله است تا تخته های حروف با یکدیگر پیوست تا طائفه را از طوفان برساند و بجودی جنانش برساند و هم که او در کشتی نوح در آمد از طوفان آب سیاه بجنات یافت هبط بسلام منا و برکات بر تو و بر امم کس در کشتی لا اله الا الله نشست از طوفان جهنم بجنات یافت و بعافیت بهشت رسید ادخلوها بسلام آمنین آری نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود اینجا سد و بست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام

ملاح این کشتی ماند کشتی نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند ازین کشتی صد هزاران هزار طریق نجات شناختند نوح علیه السلام کشتی را تیز تاخت داد تا همت را بجودی رساند کشتی سید علیه الصلوة والسلام را ترتیبی دادند که تا بندگان را بهشت رساند آنجا کشتی نوح برآب کار میکرد اینجا کشتی سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم بر آتش کار میکند انجا نوح ملاح بود کشتی را بباد هوا میراند اینجا روح ملاحیست که این کشتی را بباد خدا میخواند از طوفان آتش نجات یافت ببرکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات و هر کس که از طوفان آتش نجات یافت ببرکت کلمه لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دانستی و باین تقریر ترجیح احمدی علیه الصلوة والسلام شناختی **لطیفه** فهم و تفصیل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه ای درویش دیده دل برکشای وحدقه جان باز کن آن ستاره که در دور ابراهیم علیه السلام راه میزد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و آن کوکبی که در روزگار ریدر ملت قطع طریق میکرد قال هذا ربی چون دور روزگار و گردش پرکار لیل و نهار بزمان سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم رسید مجموع آن کواکب راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون در دان در آوان خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم پاسبان گشتند و جدا ما ملت حرسا شدیدا و شهبا وقتی که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از مادر بزاد آوازه بزرگی او در ملکوت بافتاد و ستاره از آسمان ریختن گرفت نور بر زمین بیختن پیش آورد زهره ستاره بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه رعنا تا بدامن چاک کرد و قدر حلقه فرمان او در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بتخانه مهین می بود و زمین کلیسای بزرگ ترین مینمود چون سید از مادر بزاد شهاب از آسمان ریختن گرفت و دیوار اطباق آسمان گریختن آغاز کرد من یستمع الان یجد له شهابا رصدا چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از مادر بوجود آمد آتش قباد بزاویه خمول گریخت و شرفات ایوان کسری فرو ریخت انطفت نار فارس و سقطت شرفات ایوان کسری بت پرستان باین سلطانی انس و جان ایمان آوردند که پای خدایان خود را لرزان دیدند آتش مسلمان شدند که دل معبودان خود را هراسان یافتند آسمان کعبه بزرگ بود ستاره پرستان بتخانه بزرگ گرد بودند و کعبه آسمان خورد بود مشرکان بیت الصنمش ساخته بودند آنشب که سید از مادرش بزاد بتان ستاره از آسمان بر ریختند و اصنام کعبه همه بر دی در افتادند بازیک تجلی نبوت از انگشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بماه آمد ماه در افق آسمان پاره شد آفتاب بجهت چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوة فجر فوت نشود و از برای خادمی از خادمان دیگر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق جمال خویش نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود و این جمله ستارگان که چاکری سید نمودند همینها بودند که رهزنی خلیل علیه السلام کردند ابراهیم کواکب که فلاوزی سید علیه الصلوة والسلام نمودند که پیش از قطاع الطریق بدر ملجا و ملاذ آنجا در کردند ابراهیم علیه السلام مر گروه ستاره را لبطیا نجله لا احب الآفلین تشعاع نور سید یابود که از جبین او تابان گشت و در هم شکست تابان زمین را بتبر فجعلهم جذاذا از فروغ ظهور خواجه ما بود صلی الله علیه وآله وسلم که از درون او سر بر زد و تحقیق این معنی امروز آنست که اگر مشرک هفتاد سال کعبه را بتخانه کرده باشد چنانکه بیارکلمه لا اله الا الله و همان آن مشرک بخندید نور محمد رسول الله در درون او پر تو انداخته چنانکه بتان بتخانه و بتان کعبه در وقت ولادت سید علیه الصلوة والسلام همه بر دی افتادند هفتاد سال کفر همه بایمان مبدل گردد که الاسلام تحت ما قبله بلا اله الا الله تجانه اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بطحای دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل علیه السلام شنیدید معجزات محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ببین و بدیده تامل در درون خود نظری اندازتا ببینی که نفس آذر صفت هفتاد سالست که بت معصیت می تراشد و هوای بامان نهاد را مشاهده کنی که چندین سالست که بت می پرستد اما باش تا نور سید ما صلی الله علیه وآله وسلم ابراهیم وار در بتخانه دل در آید تیر توبه بدست گرفته بتانی که آذر نفس شان هفتاد سالست که تراشیده این خلیل یکم از خشم دنی در هم کند التائب من الذنب کمن لا ذنب له بلیت

عاطر خلیل را باسمعیل تعلق و تملق تمام حاصل آمد تا روزی بخار پیوند اسمعیل علیه السلام بام الدماغ خلیل الرحمن صلوات الله علیه استشمام یافت و لشکر نوائی برتو طغان شهرستان استیناس استیلا پذیرفت در خواب جمال خلت در نظر پدر بلت برار استند و شکرانهٔ این عطایای ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه با فرزندان سر در میان آورد انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند بجواب پدر زبر گوار گفت یا ابت افعل ما تومر بفرمان مبادرت نمای القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند جان پیوند نهاد دوم کارد قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل علیه السلام بشگافد نور سرمد بنیاد علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در جبین اسمعیل علیه السلام در تلالو آمد و دلدل تا ابن الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس در جولان در آورد و تاج نصرک بر سر نهاده کمر لولاک بر میان بسته رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نموده میگفت تا مراد جبین بین اسمعیل جا باشد تیغ با سیاست حلق او را کجا تواند برید نور خواجهٔ ما صلے الله علیه و آله وسلم نخیر ریاست بر روی کار و با سیاست باز نهاد و ندان کار دکند شد تیغ را آب در دیگ چشک گشت خنجر را خنجر نفاذ نماند شفره را دهان برگشت نشتر انوک منخنی شد کرم کبریا عز و جل عزامت آن بکشاد عوض آن قرة العین بپاداش نور سید کونین صلے الله علیه و آله وسلم فدا فرستاد و فدینا ه بذبح عظیم نکته ای در رویش نو حضرت صلے الله علیه و آله وسلم مخلوقست در جبین اسمعیل علیه السلام کار نگذارد که بر حلقوم او دست یابد نور حضرت جلال احدیت جل ذکره که غیر مخلوقست در دل بنده مومن تمکن ست که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مومن دست یابد که جریا مومن فان نورک اطفاء لهبی لطیفه یازدهم در ذکر یوسف و یعقوب علیهما السلام آی درویش یعقوب کنعانی را علیه السلام در دیدهٔ نبوت تو تیای فتوت هم نور باسر و راین خواجه بر صاحب وقت صلے الله علیه و آله وسلم در کشید غالیه محبت از گریبان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام رائحهٔ نور سیمین سید صلے الله علیه و آله وسلم در امد تا شعاع نور دیدهٔ یعقوب بفروغ نور این سید محبوب صلے الله علیه و آله وسلم از دریچه حدقه بصر او جهان حدثان بر تواند افروخت فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا هم بان آب ظهور نور این سرور بود صلے الله علیه و آله وسلم که در حجرت خانهٔ زلیخا دامن عصمت یوسف علیه السلام را از الوان انجاس و احداث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء لطیفه دوازدهم در ذکر موسی ابن عمران علیه السلام دشمنه از فضائل این سید انس و جان صلے الله علیه و آله وسلم در برابر آن بشنو آی درویش شنیده باشی که چون کلیم صلوات الله و سلامه علیه زیادتهٔ تکلم و طعام احتشام و کلم الله موسی تکلیما خورده بود لیکن هنوز بابن قانع نبود از نوالهٔ خاص نصیب وصل الحبیب الی الحبیب می طلبید رب ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس با قوتست و معدهٔ موسی ضعیف ازین نوالهٔ اشخاص احتجاب فرمود که لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع موسی بموی مطبخ تجلیش قناعت فرمود ولکن انظر الی الجبل الخ موسی دیدهٔ بدبیار فرعون بیالوده نوالهٔ دیدار در حوصلهٔ دیدهٔ فرعون آلوده را نتوان نهادن آنرو زکه شیر یار خورده بودی شیر سر پوشیدگان مصر بر تو حرام گردانیدم و حرمنا علیه المراضع امروز دیدهٔ تو در گهواره حدقه از پستان دیدار فرعون و فرعونیان شیر رویت خورده و دیدار ناشتوائی دیدن روزی چند صبر کن تا دیدهٔ رمد دیدهٔ بیمار تر از احتمام خانهٔ دآن منکم الا واردها سر به یاضت بمیل مجاهدت و رکشائیم آنگاه در عوضش نشتر مشاهدت بخشائیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات اما خواجه کونین و رسول ثقلین صلے الله علیه و آله وسلم که دیده بتمام از آفرینش بر دوخته بود از البصر ما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای دیدار استقلال او نموده گفت الم تر الی ربک آن جان سید صلے الله علیه و آله وسلم از گهوارهٔ قالب راه دیده بمشاهدهٔ جمال دست پرورش یافت دلی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شیخ عطار قدس سره میفرماید

ز حسن بگذشت از جان هم گذر کرد	چو بیخود شد ز خود در حق نظر کرد	همی چندانکه چشمش کار می کرد	دلش در چشم او دیدار می کرد
در ان هیئت محمد ماند از کار	محمد از محمد گشت بیزار	بلکه خاکساران محمدی صلے الله علیه و آله وسلم که خوشه چینان

فرمن آری امد صلے الله علیه و آله وسلم بیک بلبت سید قریش صلے الله علیه و آله وسلم دی برادر دو نیز یک میگفت رای قلبی ربی من نیز هم در چنین خوان نوالهٔ مشاهده تو زده ام و دیگری میگفت لا اعبد ما تعبدون انت و اراه من از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام لمعو لقومه نحن بزم لقا کرمی لقای تو مستیم ✣ ترا قسم و از سر پیمانه تست برستم ✣ ز دست ساقی بزم ازل جو باده گرفت ✣ بسنگ لاخ قدم شیشه حدوث شکست ✣ چو با حوادث امکان مرا نخواهد بود ✣ مرا حضیض چنان شد که من قدیم شدم ✣ ز ارض نفس مقصود را دلیل بگویم ✣ الا تقیم بما تم دین مقام کنیم ✣ درون خلوت دل جز نوا نکوشم چگونه دریوزه ✣ درون خود بدرون شم مرو بروی غیر نتوانم ✣ چو دیر عکس جمالت بجام باده بدیدم ✣ عجب ندارد اگر زنده مست و باده پرستم ✣ آری عزیز من موسی را علیه السلام در صفای صحبت و فر موسوی اصحاب هوشیاری نور نبوت این خواجه داد صلے الله علیه و آله وسلم ایوب را علیه السلام نور رسالت این سید صلے الله علیه و آله وسلم از زر و خانه و فرزند و مال و اهل ما یوشفاد

ماہیوشفاء و رحمة للمومنین طہارت جسم و نضارت جان فرستاد کہ ہذا مغتسل بارد و شراب داؤد علیہ السلام کہ ذروهٔ عصمت و از رور بازوی اوریا گسستہ بود
بہ نیروی نور نبوت و قوت فتوتش باز برہم پیوست خر را کہ داد ناب سلیمان علیہ السلام کہ انگشتری سروری بدست دیو بلید افتادہ بود بہم نور این سید پنجہ اش برتافت
و از چنگال ضلال و بیرون آورد و القینا علی کرسیہ جسدا ثم اناب مونس یونس علیہ السلام در تاریکی شکم ماہی ہم نور این حضرت رسالت پناہی بود صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم لولا انہ کان من المسبحین برہان عیسیٰ علیہ السلام بر پاک دامنی مادر و ابرای مرضی و احیای موتی و ابرئ الاکمہ و الابرص فاحیی الموتی بفرمان
ملک کبر جل ذکرہ بامداد و اعانت نور ہمین سید پاکیزہ منظر پسندیدہ مخبر بود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مبشر ابرسول یاتی من بعدی اسمہ احمد لطیفہ سیزدہم در ذکر
بعضی از معجزات عیسویہ علیہ السلام و فضائل محمدیہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در برابر آن ای درویش بدانکہ اگرچہ بدم عیسے علیہ السلام مردہ قالبی زندہ میشد اما بنفس
این سید علیہ السلام مردہ قلبی زندہ میگردد قلنحیینہ حیوٰۃ طیبۃ جہانیان جملگی مردگان بودند در تابوت قالب محبوس الناس کلہم موتی تا این سید صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
کہ سریر افضل بارگاہ ازلیست صور نور در دمید کہ قد جاءکم من اللہ نور ہیچ مردہ از تابوت خاک سر بگریبان افلاک بر نتوانست آورد کہ الیہ یصعد الکلم الطیب ہر گاہ کہ از
دریا بار باطن سید ابرار صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جوی آب زندگانی بفوارهٔ زبان باثر دگانی آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بیرون آمدی شاشہ ازان آب
بروہان ہر کہ چکیدی زندہ ابدی گشتی المومن حی فی الدارین اشارت گوش کہ خرگاہ سیاہ صوتست و سمع کہ ساباط رباط سخنست و دماغ کہ بارگاہ
عماری کلمہ است و دل کہ پیشگاہ پادشاہ معانیست در برابر لفظ نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر مثال بیت المقدس ست و خاطر شنوندہ اندرین بیت المقدس
اعلی الفاظ نبوی و اسرار ازلی چنان آبستن شد کہ مریم از نفخات جبرئیل علیہ السلام بعیسی علیہ السلام بہر لفظ از الفاظ دُر بار این سید پسندیدہ بر مثال
مریم ہزار دل و جان بہزار عیسیٰ آبستن ست و این عیسیٰ در ہر نفس ہزار مردہ دل را زندہ میگرداند حق تعالی عیسیٰ مریم را کلمہ خواند و کلمہ القاہا الی
مریم کلمهٔ عیسیٰ چند مردهٔ معدود جسمانی را از حبس ظلمانی بر انگیختہ کلمہ محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قریب بہ صد سالست کہ مردگان روحانی را از گورستان
کافرستان بر می انگیزد و من کان میتا فاحییناہ صد ہزار نابینای جہالت را در ظلمات ضلالت نور بصیرت در دیدهٔ بصیرت قسمت میکند یخرجہم من الظلمات الی
النور اشارت تراتعجب آید کہ عیسیٰ علیہ السلام از گل بندہ میساخت و بجای حدقہ نابینا بینا می شد بندہ گل جام گیتی نمای میگشت اینجا نگر کہ ہمہ
جان و جملہ جہانیان نابینای مادر زاد بود ندان اللہ خلق خلقہ فی الظلمۃ لفظ مبارک نبوی نگر کہ از ذرات حروف بندہ کلمہ یکدیگر می بندد و در حدقهٔ جان
شنوندہ می نشاند بعد ازان از دم قران دم اندروی میدمد و دیدہ جان بنور ایمان منور می گرداند والمومنین ینظر بنور اللہ سورہ طہ بود کہ بر دیدہ جان
امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ جلوہ کرد تا از شبک من انقلب الی الرب و زنہ بیرون نگریست تا زبان دل و جان نعرہ بر آورد کہ رای قلبی ربی بلیت
دیدهٔ دل جمال جانان دید ؎ کام جان شربت وصال چشید **لطیفہ چہاردہم** ای درویش شجر دل نبوت کہ طوبیٰ لہم و حسن مآب
فتوتست شش ہزار سال در بالش بود تا بدور خواجہ عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باوج کمال رسید کہ کزرع اخرج شطاہ فآزرہ فاستغلظ
فاستوی علی سوقہ صفات پسندیدہ و نعوت گزیدہ کہ در ذات نبوت و نہاد رسالت مندرج بود بوجود سید کائنات صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تمام
شد بعثت لاتمم مکارم اخلاق و نعمت اول و آخر نعمت رسول ثقلین است فضیلت دنیا و آخرت از فضل خواجہ کائنات ست صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم جبرئیل امین علیہ السلام کہ پیک ملکوتست غاشیہ دولت او میکشد میکائیل علیہ السلام کہ محاسب آسمان است دیوان رسالت او میدارد
اسرافیل علیہ السلام کہ نوبت زن قیامتست بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیہ السلام پیش آہنگ اروا حست و کالت جان امت او
میکند در نواحی زمان روز پرورده فرو غ ردی او باشد شب شیر خوارہ سیاہی موی او گشت والضحیٰ سوگند بروی او کہ ولی نعمت روز ست
و اللیل اذا یغشی قسم بموی او کہ پرورندهٔ شب ست از لمعان روی مبارکش روز عید فطر و قربان جواجگان روز شد از سیاہی موی او
شب قدر و برات بادشاہان شب گشتند باز در ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد جعلت لی الارض مسجدا در نواحی جہان
خاک از فروغ طینت او طہارت یافت التراہا طہور المسلم دریای دل این خواجہ از جواہر معانی چنان تو انگر بود کہ آسمان از و گدائی میکرد

ای جاودان بصورت اعیان بر پردهٔ
گاهی نموده ظاهر و گه مظهر آمده
از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست
ولیک بدرهم گه گهل این و آن دگر
آمده بدر موطن ظهور و بطون نیست
غیر او هیچ هر چه گر ظهور و بطون نیست
عنان بدست گاهش کشیده جاودانه عاشقی
آمده بدر گاهش گرفته معشوقان بیاد دل
آئین بدر نگل دلبران بدری پیکر
آمده بدر جای نظاره ستاده ست
منتظر بدر منظور بدر جوی دست کبر
منظر آمده بدر نموده روی بهر تماشای
عاشقان بدر انا گشاده چشم و تماشا
گر آمده بدر کریست متفق کرنا و صلا
مخلوق بدر باران و قطره و صدف و
گوهر آمده بدر برون ز عشق و عاشق
معشوق هیچ نیست بدرون هر دو
اسم مشتق از ان مصدر آمده بدر
مشتق چو نیک در نگری عین مصدر است
کانند صفات ظاهر تو مظهر آمده بدر
نشگفته است جز گل قدرت بباغ
عشق بدر هیچ دیده گاه اصفو ولا جرم
جای ندیده رنگ از ان گل عجب بدار
گر هیچ گیرد و ترش و بدو آمده بدر
هیچ در فضائل صلوات بدر
فصل
حضرت

ای در رویش هفت آسمان و زمین ظلمات ذوالقرنین ست و اندرین ظلمات چشمهٔ آب حیات معرفت و درمیان مجمع البحرین است آب زندگانی ابد ازین ظلمات بجوشد چشمه آب حیات بردوام ازین فواره میخیزد عقل را خضر وار ظلمات صنع فرو فرست تا بسر چشمه معرفت صانع فرو شود که گوهر کبریای تن ست روح را الیاس تمثال درین تاریکی خلق روان کن تا بجوزهٔ شناخت خدا رسد که حوض دریا بار ازلست اما حق بجانب تست که تو از خاک خیال چشمهٔ آب لال ندیده که چگونه می آید و ظلمات جسمانی آب حیات زندگانی نیافته که چون بنیاید هفت آسمان و زمین بر تراب معرفت ایستاده کونین و عالمین از ازال شناخت حق سبحانه آماده تو بر کنار این دریا بار از تشنگی بمردی و راه بسر چشمهٔ آب حیات نبردی هان و هان که خود نهاد تو تو انگر معرفت ست و هستی تو سر چشمهٔ آب زندگانیست و فی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله که از فرق تا بقدم در آب حیات غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و بیرونت آب زندگی گرفته و تو در استسقا هلاک

می شوی چنانچه معین مسکین در نیمی از حال خود خبری باز داده و تاسف و تحسر بعالم عشق و محبت فرستاده

غزل

زنده از جانم ولی از دیدن جانانیخبر	ماهی عمان عشقم غرق آب ماچه سود	خشک لب بر ساحل افتاده عمانیخبر
مست دیدارم ز کفر و ایمان بیخبر	طالب دیدار را جنت و دوزخ چه کار	کو ز دوزخ فارغست و ز باغ رضوانیخبر
دل ز دلدارست غافل جان ز جانانیخبر	بشکن این قید حدث وارمیر ز سوی قدم	تا ز واجب بیخبر گردی ز امکانیخبر
هفت دوزخ غافلند و هشت رضوانیخبر	ساقیا باقی ترا نگاه گیرد در کنار	گر شراب عشقش افتی مست و حیرانیخبر
کاندران دیدار بینی جان برافشانیخبر	وه چه تاب و معنی بامی کز نستش	افتد از یک قطره صد موسی عمرانیخبر

من رفیق خضرم و از بیخودان بیخبر
موکشانم بر در ساقی از حرم تا میکده
او دست دلدار دل و جانان جانست تا
قبض و بسطی گر تجلی جمال ست و جلال
شربت دیدار ساقی می برد تا حی مرگ

حاصل کلام انکه اگر خواهی که

درین جهان ظلمانی رسی بسر چشمهٔ زندگانی بی نور این خواجه صلی الله علیه و آله وسلم مسیر نگردد و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم حاصل نشود از بهر آنکه سخن که از دهان بابرهان خواجه صلی الله علیه و آله وسلم آمد گوهر شب چراغست که بنور آن گوهر از ازل تا ابد بیتوان دیدن و از پرتو ان جوهر صدای ندای حق بیتوان شنیدن و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور لطیفه شانزده در فضائل آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم و هذا آخر اللطائف بدان ای درویش که خواجهٔ کونین صلی الله علیه و آله وسلم دریچهٔ قدم است و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم شبکه از لست ازل از پردهٔ وجود او باید جمال نمود ابد از شبکه نهاد او دست نیاز بازل بکشود و هر گاه که این سید انبیا صلی الله علیه و آله وسلم در برابر نظر ازل افتادی ضیای تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی صبحدم خورشید قدم بدمیدی شب بردمیدی صحوة النهار جود رسیدی خورشید شهود بتافتی تتق وجود بشگافتی تمک سنبش در آفرینش متلاشی شدی همه هیستها از آتش جلال سوخته گشتی همه هستیها در هست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه نیستیها از نست او هست گشتی و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بقاء دین باز کرده فنا فرو بردی خلقتم للبقاء ابد قدم فرو فشرده سر از گریبان ازل بر آوردی قد احاط بکل شی علما آدمی در آدمی گم شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی عالم از عالم در عدم در دویدی اول برخنه آخر بدر شدی آخر بدرون اول گذر کردی خلق بتمام محو گشتی حق یگانه بماندی منادی ببالای آلا بر آمدی که لیس فی جبتی سوی الله آوازهٔ بشر از دروازهٔ قربه بدر شدی که لیس فی الدار ین غیر الله موزن کبریا آواز باز دادی که ما ربیت از ربیت و لکن الله ربی معترف جلال بانگ بر زدی که من یطع الرسول فقد اطاع الله جملهٔ ابد با آفتاب ازل روشن شدی که و اشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل شدی انا لله و انا الیه راجعون قدم قدم در ازل نهادی حدث حدث در عدم شکستی انا الحق جرعه این قدح بودی سبحانی لقمه این سفره شدی میم احمد در تجلی احد محو گشتی صورت مجاز در بر تو معنی حقیقت مضمحل شدی جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی رباعی

این من نه منم گر منی هست توئی	ور بر تن من پیرهنی هست توئی
اندر طلبت مرده تن ماند نه جان	ور زانکه مرا جان تنی هست توئی

هان و هان اگر ذوق این مقام دارید قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ثابت دارید آینه وجود احمدی صلی الله علیه و آله وسلم را از جمال شهودی جل و علا جدا پندارید بلکه جمله مظاهر ملک ملکوت مظهر او بین و همه مرایای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار را بر و بخوان للعارف الجامی قدس سره

حضرت سید السادات علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات واین فصل مبنی بر چہار وظیفہ است وظیفہ اول

در ذکر احادیثی کہ در فضل صلوات بور و در رسیدہ و درین وظیفہ چہل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد و باللہ التوفیق حدیث اول حسام در مصابیح آوردہ است کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودکہ من صلی صلوٰۃ واحدۃ صلے اللہ علیہ عشرا وحطت عنہ عشر خطیات و رفعت لہ عشر درجات خوانندۂ عالم و سرور اولاد آدم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین فرمودکہ ہر کہ بر من درود فرستد یکبار حق تعالی رحمت فرستد بروی دہ بار بہ صلوات کہ چون حق تعالے نسبت کند رحمتست و دیگر دہ بدی از وی بیدا زند و دہ درجہ بنام او در بہشت برآرند **حدیث دوم** در روضۃ العلماء قدوۃ الفقہا شیخ ابو الحسن علی بن یحیی البخاری زندویسی رحمہ اللہ آوردہ است و نقل از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ کردہ کہ گفت ہیچ مؤمن بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوات نفرستد مگر آنکہ حق تعالی فرشتہ را تعین نماید تا آن صلوات بندہ را بکمتر از طرفۃ العینے بقبر حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آرد و گوید یا رسول اللہ فلان بن فلان با فلانہ بنت فلان بر تو یکبار صلوات فرستاد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از کمال فرح و شادمانی گوید بلغہ عنی عشرا و یکبار صلوات بر من دہ صلوات بروے برسان و مرا و را بگوی اگر یکی ازین دہ صلوات پیش نبودی با من در بہشت در آمدی بر مثال او این و انگشت سبابہ و وسطی کہ باہم منضم ساختہ و بشفاعت من مستعد گشتی تکلیف کردہ صلوات کاملہ است آن فرشتہ از روضۂ مطہرہ نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجناب قدس الہی جل و علا حاضر آید و بحق سبحانہ تعالی عرض صلوات بندہ کند و گوید خداوندا فلان بر روح حبیب تو یکبار صلوات فرستاد حق تعالی فرماید بلغہ عنی عشرا و را بگوی کہ اگر ازین صلوات یکی پیش نبودی آتش دوزخ ہرگز ترا نسوختی تکلیف کہ اکنون دہ صلوات کاملہ است بعد ازان حق تعالی فرماید کہ عظموا صلوات عبدی علی نبی و اجعلوہ فی علیین بزرگ دارید درود بندۂ مرا در خزانۂ علیین و از برای روز اقتباح او ذخیرہ گردانید بعد و ہر یک حروف ازان صلوات کہ بر زبان بندہ جاری گشتہ حق تعالی فرماید کہ مر او را سیصد و شصت سر باشد و بر ہر سری سیصد و شصت روی و بر ہر روی سیصد و شصت دہان و بر ہر دہانی سیصد و شصت زبان و بہر زبانی بسیصد و شصت لغت حق تعالی را حمد و ثنا میگوید کہ ہیچ لغتی بلغتی مشابہ نباشد و ثواب این ہمہ ثنا ہا در نامۂ اعمال آن بندہ می نویسد کہ بر حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم درود فرو فرستاد تا بروز قیامت **حدیث سوم** ہم در روضۂ زندویسی رحمہ اللہ آوردہ است کہ انس بن مالک رضی اللہ عنہ روایت کند کہ ابو طلحۂ انصاری رضی اللہ عنہ بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمدن سرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستبشر الحال دریافت و از سبب بشاشت و سرور و موجب بہجت پرسید فرمود یا ابا طلحہ چگونہ بابہجت و سرور نباشم کہ جبرئیل علیہ السلام از نزد حضرت خداوندی جل و علا بشارت بمن رسانید مضمون آنکہ ہر کہ یکبار بر من کہ محمد م درود فرستد حق تعالی ابرای وی دہ حسنہ نویسد دہ سیئہ محو کند و دہ درجہ بلند کند و بخودی خود بروی دہ بار صلوات فرستد یعنی رحمت و مغفرت بروی نثار کند و بروایت مصابیح آنکہ فرمودہ کہ حق تعالی پیغام فرستاد کہ ای محمد راضی ہستی کہ ہیچکس بر تو یکبار صلوات فرستد مگر اینکہ من بروی دہ بار صلوات فرستم و ہیچ بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکہ من دہ بار بروی سلام فرستم **حدیث چہارم** در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملۃ والدین ابی احمد بن زید رحمۃ اللہ آوردہ و در التاج مذکرین فقیہ انام امام الہمام قدوۃ المفسرین و عمدۃ المذکرین ابو مالک نصر بن نصر رحمۃ اللہ علیہ آوردہ کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودکہ ہر کہ یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بروی دہ بار صلوات فرستد و نگاہ اہل آسمان دنیا بصلوۃ خداوندی جل و علا بران بندہ واقف گردند و شرط موافقت بجا آورده بران بندہ صد بار صلوات فرستند نگاہ اہل آسمان سوم واقف گردند و شرط موافقت بجای آرند و بران بندہ ہزار بار صلوات فرستند و اہل آسمان چہارم بشنوند دو ہزار بار صلوات بفرستند و اہل آسمان پنجم بشنوند پنج ہزار بار صلوات بفرستند و اہل آسمان ششم بشنوند شش ہزار بار صلوات فرستند و اہل آسمان ہفتم بشنوند ہفت ہزار بار صلوات فرستند و بعد ازان خدای فرماید کہ ثواب درود بندۂ من بر من ہست و آن آنست کہ بیامرزم ہمہ گناہان او را بسرکت این درود کہ بر حبیب من فرستادہ است صلی اللہ علیہ

صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هر که بر من صلوات فرستد از روی تعظیم و رعایت حق من خدای تعالی ازان صلوات او فرشته خلق کند مر او را بالی در مشرق و بالی در مغرب و پائها در زمین هفتم و گردن او در زیر عرش خم گشته ملتوی بعد ازان فرماید که ای فرشته بران بنده من صلوات فرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات فرستاده آن فرشته بران بنده مصلی صلوات میفرستد تا بروز قیامت و هر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میشود و بصلوات او تا بروز قیامت اقدام مینماید حدیث هفتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود و از آتش آزاد شود و نه صلوات دیگر ذخیر باشد از برای روز حاجت او حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفه دوم مبین خواهد شد انشاء الله العزیز حدیث هشتم در روضة العلما آورده که ابو کامل از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که هر که بر من که محمدم سه بار صلوات فرستد که آن از روی محبت و اشتیاق بلقای من باشد بکریم الهی جل وعلا واجب گردد که گناهان آن روز و آن شب او را بیامرزد حدیث نهم و هم در روضة العلما و غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک رضی الله عنه کرده و او از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که گفت روزی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر برمی آید چون بپایه اولین برآمد گفت آمین و در پایه دوم برآمد گفت آمین و بر پایه سوم برآمد گفت آمین چون بنشست صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار نمودند گفت در پایه اول بودم جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و صلی الله علیک یا رسول الله نزد او ببرند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین و در پایه دوم بودم که جبرئیل گفت خوار باد آنکس که مادر و پدر خود را یکی از ایشان را دریابد و در بهشت در نیابد یعنی باسترضای ایشان مستوجب جنت نگردد گفتم آمین و در پایه سوم بودم که جبرئیل گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده نشود یعنی دران ماه چندان عمل نکند که مستحق مغفرت نگردد من گفتم آمین حدیث دهم در ریاض المذکرین ابو سعید الخدری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که هیچ گروهی در مجلس جمع نشوند که دران مجلس بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درود نفرستند مگر انکه آن مجلس بر ایشان حسرتی باشد روز قیامت و اگر هر چند در بهشت در آید از برای ثواب بسیار که متفرع بر صلوات بیند و آن ثوابها بر ایشان فوت شده باشد حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود که جمعی را روز قیامت حکم بهشت شود ایشان راه بهشت را گم کنند و متحیر فرو مانند گفتند یا رسول الله انها چه طائفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد و ایشان بر من درود نفرستاده باشند چنانچه فرموده من نسی الصلوات علی نسیه اخطاء طریق انجنة حدیث دوازدهم هم در تاج المذکرین آورده که در خبرست که هر کس که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد ازان گوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید و مر او را دو بال باشد اگر بگشاید از مشرق تا مغرب فرو گیرد و مر این مرغ را آوازی باشد بر شال آواز رعد و این مرغ میرود تا بعرش مجید بر سد عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید ساکن باش حتی و مدحت نبی آن مرغ گوید که چگونه ساکن شوم که گوینده مرا نیامرزیده کرت دوم گوید که ساکن شو باز گوید چگونه ساکن شوم کرت سوم فرماید ساکن باش جواب گوید فرمان آید که بدرستی که گوینده ترا بیامرزیدم و بروی رحمت کردم حدیث سیزدهم هم در روضه روایت از علی ابن ابیطالب رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که نیست هیچ دعا مگر آنکه میان آن دعا و آسمان حجابیست تا درود نفرستد بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون درود فرستاد آن حجابها مرتفع گشت و آن دعا از آسمان در گذشت و اگر درود نفرستاد آن دعا بر سر دعا باز گشت حدیث چهاردهم در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر کس که دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو رکعت نماز قبول کند حدیث پانزدهم هم در ریاض المذکرین آورده است که امیر المومنین علی کرم الله وجه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد که فرمود که هر که مرا سه بار در

معارج النبوة فی مدارج الفتوة

گوید هر روز و روز جمعه صد بار یکوید
صلوات الله و ملائکته و رسله علیه اجابه
و جمیع خلقه محمد و آل محمد علیه السلام و رحمة الله و برکاته بدرستی که بر ایشان
درود فرستاده باشد و او را در روز
قیامت در زمره اصحاب رسول صلی
الله علیه وآله وسلم محشور گرداند و
بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دست او
گرفته در بهشت در آید حدیث
شانزدهم هم در تاج المذکرین
آورده است که امیر المومنین عمر
خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله
درد معده است تو امر و رخصت داده
که بگویم تو امر و رخصت داده
آن چه رخصت نداده در برابر
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که بنویس بر سپیدی یا عمر الصلوة من
اسمی علی تخته ای و تخته ای من
برمن و تخته من فرداخواهد در بهشت
حدیث هفدهم در ریاض المذکرین
آورده و نقل از انس بن مالک
رضی الله عنه کرده که پیغمبر
مسلمان بامم نرسند و با یکدیگر مصالحه
نکنند در حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله

وآله وسلم صلوات نفرستد مگر این که چون متفرق شوند گناهان ماتقدم و ماتأخر ایشان آمرزیده شده باشند حدیث هیژدهم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که در روز جمعه و شب جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او روا کند هفتاد از حوائج آخرت و سی از حوائج دنیا و حق تعالی فرشته نصب کند تا آن صلوات او را بر من در آورد و همچنانکه بر شما هدایا و آورند در اطباق و آن صلوات را نزد من در صحیفه بیضای مثبت باشد و بر وی نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا بروز قیامت حدیث نوزدهم هم در ریاض المذکرین آورده است که در فضل صلوات روز جمعه چهل نوبت بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او بیامرزد و هر که روز جمعه بر من صد بار صلواة فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که هزار بار بر من صلواة فرستد نمیرد تا جای خود در بهشت نبیند حدیث بیستم در روضة العلما آورده است که امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که هر که در روز جمعه صد بار صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستد حق تعالی امر او را نوری دهد در روز قیامت که اگر آنرا بهمهٔ اهل قسمت کنند همه را وافر رسد هیچکس محروم نماند حدیث بیست و یکم هم در روضه میگوید روایت از زید بن رفیع میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که در روز جمعه صد بار صلوات بر من فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه برابر کفک دریا باشد حدیث بیست و دوم انس بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که هر که در روز جمعه بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی با ملائک خود از برای وی هزار بار صلوات فرستد و هزار حسنه از برای او نویسد و هزار هزار درجه بنام او برآرد حدیث بیست و سوم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که در ایام حیات خود بر من صلوات بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات بروی آمرزش خواهند حدیث بیست و چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و او نشسته باشد که حق او را بیامرزد پیش از آنکه بر خیزد و اگر ایستاده باشد بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و اینجاست که حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت درود بر حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم محو کننده ترست مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فاضلتر از آزاد کردن بندگانست حدیث بیست و پنجم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود حقی رحمة الله آورده و نقل از ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خطبهٔ حجت الوداع خود فرمود که ای امت من حق تعالی گناهان شما بخشید بسر کت استغفار هر که بنیت صادقه از حضرت او آمرزش خواهد از برای گناهان خود حق تعالی بیامرزد مر او را و هر که از شما بگوید لا اله الا الله گران گردانند حقتعالی کفهٔ حسنات او را و هر کس بر من صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت من بآتش دوزخ فرمان شود و چون او را بسیر جهنم در آرند در گریه شود و گوید ملائکة الرحمن مر ابگیاحکم کرده اند گویند بآتش دوزخ گوید مر اساعتی بحال من گذارید تا بر احوال گریم نظم

بیای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم ✣ چو شمع از گریه شبهای تار خویشتن گریم ✣ ندارم مهربانی تا کند بر حال من گرته ✣ همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم

مرد و فرمانجون ایدل که در چشم نماند آبی ✣ که خواهم کرد ام انجران یار خویشتن گریم ✣ فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دنیا بایستی تا فائده بران مترتب گشتی امروز گریه چه فائده رساند بیت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد ✣ دریغ سود ندارند چو کار رفت از دست ✣ بنده گوید ای فرشتگان من از زمرهٔ فرزندان آدم و تحمل آتش دوزخ ندارم و از استان محمد صلی الله علیه وآله وسلم و بخداوند خود این گمان نمی بردم فرشتگان ✣ گویند ای بنده چه گمان می بردی گوید امیدواری من بپروردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نگرداند فرشتگان گویند ای بنده اینک محمد ایستاده نزد پروردگار خود جل وعلا او را بخوان تا ترا شفاعت کند والا بهادیه گرفتار شوی بنده از غایت بیخودی او از بردر و در عرصات حضرت سید السادات را صلی الله علیه وآله وسلم بخواند چون حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آواز آن بنده بشنود بجانب او

سبا در ت نماید آن بیچاره را در قبضه
لازم کند مقبوض در چنگ زبانیه بیندش
بیندد فرماید که این بنده را بسیار تفحص
گویند یا به در زمان که عمال او بسیار
احوال او نیابند که یا محمد تا شنده گاه
دست از بن بنده باز ندارد حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم روی بجانب
قدس الهی آرد و حضرت حق جل وعلا
ارشاد کند بجبرائیل که برو و بنده را
بیاور چون جبرائیل بیاید از ان گوید خداوندا
مالک دوزخ میان من و بنده واسطه باشد
در رسد ای جبرائیل بنده را بیاور
پیغمبر من سبا ریتا دیگر باره در زن
اعمال او نمایند چون خواجه صلی الله
علیه وآله وسلم بنده را بیای میزان آرد و در
صحیفه حسنات بنده
آرد و در صحیفه حسنات بنده
کل نامی از نور سرد و در فرمان الهی
بنگارند بنده را بهشت دارند
در رسد که بنده را بهشت حضرت
چون بنده را بهشت رسانند حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بر در بهشت
بر ملائکه حضرت فرماید که
ملائکه گویند ای
الله وسلم که مرا ای شناسی گوید بلی
و در عرصات حضرت سید السادات را صلی الله علیه وآله وسلم بخواند چون حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آواز آن بنده بشنود بجانب او

ہم بوت خوش ہم وعدہ ات خوش ہم لقاء خواہم بدانم تا بین حسن شمائل کیستی فرماید کہ منم پیغمبر تو محمد و آن صحیفہ کہ بآن حسنات بر سیات راجح آمد آن صلواتی بود کہ در دنیا بر روح من فرستادہ بودی آن بندہ در قدمہای آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم افتد و بوسہ قدمہای شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زند و گوید یا محمد لولا انت وصلواتی علیک والاھویت فی النار مع من سوی اگر شفاعت تو و صلوات بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر سیر بر رخ دوزخ مبتلا گشتمی و قرین صد ہزار درد و بلا بودی حدیث بیست و ہفتم در نوادر الاصول امام علی حکیم ترمذی قدس سرہ العزیز روایت از عبد الرحمن سمرہ میکند کہ گفت روزی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خانہ بیرون آمد و فرمود دوش خواب عجبی دیدم مرو بیرا از است خود بر پل صراط دیدم کہ میگذشت لرزان و افتان و خیزان در وقتی کہ بر من فرستادہ بود بیامد و دست او بگرفت و او را مستقیم گردانیدہ از پل صراط بسلامت بگذرانید حدیث بیست و ہشتم در زہرۃ الریاض میگوید کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ حق تعالیٰ فرشتہ آفریدہ کہ مرا و را عزائیل نام است چون روز قیامت شود بال خود بکشاید و بر پل صراط بگستراند و ندا در دہد کہ ہر کہ بر خواجہ ہر دو سرا درود فرستادہ است کو قدم بر بال من نہد و از پل صراط بسلامت بگذرد بی ترس حدیث بیست و نہم ہم در زہرۃ الریاض میگوید کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ از جبرئیل علیہ السلام شنیدم کہ گفت از ورای کوہ قاف دریائیست دوران دریائی عدد ماہیاستند کہ مامور گشتہ اند بصلوات حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ از ان ماہیان بگیرد دست او شل گردد و آن ماہی دست او سنگ شود نکتہ ماہی کہ بر مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درود میفرستد از کید صیاد نجات می یابد بندہ مومنی کہ ہر شبانروزی چند نوبت بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درود میفرستد اگر از چنگ بانیہ دوزخ نجات یابد از کرم الٰہی عجیب نباشد حدیث سی ام ہم در زہرۃ الریاض میگوید کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ حق تعالیٰ را فرشتہ ایست یکبال در مشرق و دیگری در مغرب پاہای او در زمین ہفتم و سرش در زیر عرش مجید بعدد ہمہ مخلوقات از ملائک و جن و انس و حیوانات بر و بحر و انفاس ایشان و قطرات باران و برگہای درختان و ستارہای آسمان و ریگہای بیابان مر این فرشتہ را پر و مویست چون یکی از امتان من بر من صلوات فرستد حق تعالیٰ بر این فرشتہ را امر کند تا بہ دریای نور کہ در زیر عرش الٰہی ست جل و علا در آید و خود را بیفشاند و از ہر پری و موی وی قطرہ آبی بچکد و از ہر قطرہ خدای تعالیٰ فرشتہ بیافریند تا از برای این بندہ آمرزش خواہند تا بروز قیامت حدیث سی و یکم در ریاض المذکرین آوردہ کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ نیست ہیچکس از امت من کہ یاد من کند و بر من صلوات فرستد مگر آنکہ بیامرزد خدای تعالیٰ ہمہ گناہان او را اگرچہ برابر ریگہای عالم باشد حدیث سی و دوم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند کہ در خبرست کہ مرحق تعالیٰ را و ر زیر عرش فرشتہ ایست و بر سرش گیسوہا کہ مجعد گشتہ ہیچ مویی نیست بر سر او مگر بر او بنوشتہ کہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ چون بندہ مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوات فرستد بر تمامے جسد آن فرشتہ ہیچ موی نماند الا آنکہ برای آن بندہ استغفار کند تا روز دیگر آن وقت حدیث سی و سوم امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ روایت کند از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود کہ ہر کہ حج اسلام بجای آورد بعد از ان بغزوہ کفار رود و آن حج او را چہار صد حج اسلام ثواب کرامت فرمایند فقرائی کہ استطاعت حج و غزوہ نداشتند این ممر شکستہ خاطر مجروح دل شدند بعد از ان فرمود کہ حق تعالیٰ بمن وحی فرستاد کہ ای محمد نیست ہیچ بندہ کہ بر تو صلوات فرستد مگر انیکہ نویسیم در نامہ عمل او ثواب چہار صد غزوہ کہ ہر غزوی برابر صد حج باشد حدیث سی و چہارم روایت است کہ روزی حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مسجد نشستہ بود با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان اللہ علیہم اجمعین کہ اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد بدین طریق کہ السلام علیکم یا اہل القرا الشامخ و الکرام الساذج حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بر ابو بکر رضی اللہ عنہ تقدیم کرده نزد خود نشاند ابو بکر گفت یا رسول اللہ چنین دانستہ ام کہ در روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود یا ابو بکر جبرئیل آمد و خبر آورد کہ این اعرابی بر من صلواتی میفرستد کہ کس پیش از وی نفرستادہ گفت یا رسول اللہ آن صلوات کدامست فرمود کہ اللھم صل علی محمد و آلہ محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملا الاعلی الی یوم الدین امیر المومنین ابو بکر گفت یا رسول اللہ مرا خبر کن از ثواب این صلوات حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اگر ہمہ دریاہا سیاہی گردد و تمامی درختان

فانی نزد دوا قلام شکستہ شود و قباب
این صلوات نوشتہ نشود
حدیث سی و پنجم در احیاء العلوم امام محمد غزالی آوردہ است رحمۃ اللہ علیہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ مرحوای را جل علا و مشتاقان بہشت را طاف دیوانیں و کاریشان ہمین ست کہ چون کی از امت من بر من صلوات فرستد ایشان من را سایند حدیث سی و ششم در زہرۃ الریاض میگوید کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ حق تعالیٰ روح مرا بدہن من فرستد تا جواب سلام بندہ بازدہم و از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر اسیر نزد یکبار رسول اللہ بر شما چگونہ صلوات فرستم فرمود کہ بگوئید اللھم صل علی محمد و علی آلہ و ازواجہ و ذریاتہ کما صلیت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم انک حمید مجید حدیث سی و ششم در تاج المذکرین بہ نقل آن آمدہ کہ ابی بن کعب رضی اللہ عنہ با حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت یا رسول اللہ مرا دعائیہ بیاموز تا بدان دعا دنیا و آخرت را بدست آرم فرمود کہ بگو اللھم انی اسئلک من خیر ما سئلک منہ نبیک محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اعوذ بک من شر ما استعاذ منہ نبیک محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و انت المستعان و علیک البلاغ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم گفت یا رسول اللہ این دعا ترا ست فرمود کہ آری گفت یا رسول اللہ مرا وصیتی بفرما فرمود کہ چون نماز کنی بگو اللھم اغفر لی و ارحمنی و تب علی انک انت التواب الرحیم و ثبتنی و اہدنی و ارزقنی و عافنی و اعف عنی و اجرنی من النار و ادخلنی الجنۃ برحمتک یا عزیز یا غفار گفت یا رسول اللہ این کلمات را در دست خود شمارم فرمود کہ چون نماز کنی بگو و بشمار گفت یا رسول اللہ چون بشمارم ثواب آن کس را چہ باشد گفت یغفر

اولاد

اوراد خود را صرف صلوات نمایم یا اوراد و اذکار دیگر گفت اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت یا رسول الله ثلثان اوراد خود را بصلوات مصروف سازم و ثلثی اورا دیگر فرمود چنان کن اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت یا رسول الله تمامی اوراد بصلوات بگذارم فرمود اذن لکفی واهمک ویغفر ذنبک تبدل سیاتک حسنات یعنی چون چنین کنی هر چه اندیشه آن کفایت شود و گناهان تو آمرزیده شود و بدیهای تو بنیکی مبدل شود **حدیث سی و هفتم** در فصول سبعین و غیر آن آورده است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اول کسی که حلقه بهشت بوشاند ابراهیم خلیل علیه السلام باشد و بر راست عرش کرسی نهند و اورا بران کرسی نشانند و بعد از ابراهیم علیه السلام مرا حلقه بوشانند و بر چپ عرش کرسی نهند و مرا بران کرسی نشانند بعد از آنسو بر پرسیدند که یا رسول الله در بن مقام که همچنین باشد فرمود بلی هر که از امت من در عقب هر فریضه ده بار بر من صلوات فرستد او را با من نیز حلقه بوشانند که وی در من می نگرد و من در وی می نگرم و در دی وی آنروز تابان تر از ماه شب چهارده باشد **حدیث سی و هشتم** در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که حق تعالی مرا چیزی عطا فرموده که بر هیچ یک از انبیا آن کرم ننموده آن آنست که از برای امت من درجات علیه پیدا ساخته بجهت صلوات بر من بر قبر من فرشته موکل ساخته نظر وی نام و سری در زیر عرش مثنی و اقدام وی در بنجوم ارض سفلی و مراین فرشته را هشتاد هزار بال است و در زیر هر بالی هشتاد هزار سر است و در زیر هر سری هشتاد هزار دهن و در هر دهنی زبانی که به تسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و باستغفار از برای درود گوینده من بهر زبانی به ده هزار هزار لغت آمرزش میخواهد از برای صلوات گوینده من چون بنده از امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود او را نگاهدارد تا بر حضرت جلال احدیت جل و علا عرض کند بعد ازان فرمود که هر که بر من از امت من صلوات فرستد من که محمدم بروی ده صلوات فرستم و تمامی ملائکه بروی ده هزار هزار صلوات فرستند بعد ازان حضرت جلال احدیت جل و علا ده هزار صلوات بخودی خود بران بنده فرستد و بفرماید تا صلوات او را در نامه اعمال ثبت ساخته با علیین مضبوط و محفوظ و مربوط گردانند **حدیث سی و نهم** در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که هر که یکنوبت بر من صلوات فرستد ملائکه هفت آسمان بروی درود میفرستند تا روز قیامت و هر که بر من ده بار درود میفرستد ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بروی درود میفرستند تا بروز قیامت و هر که بر من صد بار صلوات میفرستد من ضامن شدم که روز قیامت بتعلیل و کثیر باوی حساب نکنند و از پل صراط مثال برق خاطف بگذراند و با من اورا در بهشت در آرند **حدیث چهلم** وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران صلوات الله وسلامه علیه که ای موسی میخواهی که من بتو نزدیک باشم از کلام تو دانم از اندیشه دل تو بدل تو دانم از روح تو ببدن تو دانم از نور بصر تو ببصر تو دانم از شنوای تو بگوش تو دانم از آب دهان تو بدهان تو دانم از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو موسی علیه السلام گفت همه آرزوی من اینست که بتو نزدیک شوم حق تعالی فرمود که فاکثر الصلوات علی محمد صلی الله علیه وآله وسلم ای موسی درود بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم بسیار گوی تا باین دولت مشرف گردی و یا بنی اسرائیل این پیغام رسان که هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشد بروی زبانه دوزخ را مسلط گردانم و او را از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدت من در نیابد و هیچ فرشته بروی رحم نکند و هیچ پیغمبری مراورا شفاعت نکند و ملائکه او را بروی میکشند تا بدوزخ اندازند بعد ازان جاودان در دوزخ بماند که هرگز نجات نیابد موسی گفت پروردگارا محمد کیست که بتو نزدیک تر نشوم مگر بصلوات بروی و بدولت قرب تبت مستعد نگردم مگر بوسیله درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی نه دوزخ و نه آفتاب پدید آوردمی نه ماه و نه روز پیدا کردمی نه شب و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی اگر اقرار بنبوت محمد نکنی و بر درود نفرستی ترا بآتش دوزخ بسوزم اگرچه ابراهیم خلیل باشی موسی علیه السلام گفت الهی بدرستی که اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه وآله وسلم در درود بروی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم که مراد و مستر سیداری یا محمد را حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی و الحبیب احب الی من کلیمی ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من حبیب دوست تر از کلیم است و باقی قصه در لطائف معراجیه باب معراج مبین خواهد شد انشاء الله العزیز **وظیفه ثانیه در لطائف آیه کریمه** ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و درین وظیفه از جمله لطائف این آیت لطیفه چند با نکات مناسبه باحادیث متقدمه مقام تعیین یابد منه المنه **لطیفه اولی** فقیه ابو اللیث تاج

سپهر دخانی راچون خاکستر بنماد و بهر دو اگر یکنفس حفظ غنایتش و اسن تربیت این بساط خاکی چیند کس در شمار و نماند نظم

ای همه الکان تو در طلب ضای تو سوختگان شوق تو ساخته با قضای تو وصف تو وصف هم زیل ذات تو ذات بیچون و حضرت کبریای تو دور ز آفت و هم زتو شود و هم زتو خوف و هم امان

کیست که نیست در جهان بارکش لای تو فی عرضی ز جوهری خالق چرخ اخضری هست تر از تو انگری باد شهان گدای تو نعمت تست بیحد و رحمت تست بیامد

گردن ما و تا ابد سلسلهٔ وفای تو و ملائکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان یافته و منشور عفت بر عنوان دیوان ایشان مثبت گشته سمند

و دند طاعت در میدان استطاعت بیجون اللیل و النهار لا یفترون دو دانده و فتح نامهٔ عندیت و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منشیر و بخن

تسبح بحمدک و تقدس لک برخوانده بعد از ثنای خدای تعالی صلوات مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر زبان رانده ان اللہ و ملائکته یصلون علی النبی

شمایه ای مومنان که صحائف و راق شواق خویش بر قوم محبت احدی و نقوش محبت احدی و نقوش متابعت احمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر نگاشته اید

و اعلام الهی لویلقای شوق حضرت رسالت پناهی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر بام این هفت آشام احرام بر افراشته اید بمقتضای اطاعة الا و امر من

شرائط المحبة بدرود این همه بر حمیده خصال پسندیده افعال اشتغال نمائید که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ان الصلوات علی ابن آمنة الذی

جاءت بسط البنان کریما ۔ ایها الراجون منه شفاعة ۔ صلوا علیه و سلموا تسلیما **اللطیفة الاخری** ابن عباس رضی اللہ عنهما میگوید که چون این آیت

کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گونهٔ مبارکش بر شال دانه انار از غایت و استبشار بر افروخته بود شنیدم که فرمود منونی مرسار کیا

گفتند که از برای من آیتی آمده است که بهتر است نزد من از دنیا و هر چه در دنیاست و این آیت که ان اللہ و ملائکته یصلون علی النبی بر خواند گفتم تنیا لک

یا رسول اللہ خوشگوار باد ترا این نعمت بعد ازان صحابه گفتند یا رسول اللہ میخواهیم که ما را از حقیقت این آیت واقف گردانی فرمود از من

سوال کردید از ان علم مکنونی که اگر نمی پرسیدید اظهار آن نمیکردم که حق تعالی موکل کرده است دو فرشته که هیچ بنده مومن نباشد که نام من

نشنود و آن بنده بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند غفر اللہ لک بعد ازان حق تعالی با همه فرشتگان در جواب آن دو فرشته گوید آمین یعنی

چنین باد و نیست هیچکس که نام من نزد وی مذکور شود و وی بر من صلوات نفرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند لا غفر اللہ لک نیا مرزد خدای تعالی

مر ترا نگاه حق تعالی و ملائکه او علیهم السلام گویند آمین **اللطیفة الاخری** ای درویش فضیلت این امت مشاهده کن حق تعالی ایشان را در

قرآن در هفت محل قرین اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بعضی گویند که مراد از

اولی الامر پادشاهانند و اکثر بر انند که علمای این امت اند دوم در هدایت چنانچه فرمود انما ولیکم اللہ و رسوله و الذین آمنوا حق تعالی اخود را

دوست بندگان خود میخواند بعد ازان رسول خود را سوم مومنان را در مراقبت قل اعملوا فسیری اللہ عملکم و رسوله و المومنون تهدید گناهکاران فرموده

باطلاع خود و رسول خود و مومنان زیرا که ایشان شهود حقند در زمین کما قال علیه السلام انتم شهداء اللہ فی الارض چهارم عزت و للہ العزة و لرسوله

و للمومنین اثبات عزت فرمود مر حضرت خود را و رسول خود را بعد ازان مومنان را پنجم موالات فان اللہ هو مولاه جبرئیل و صالح المومنین مومنان را در دوستان خود در مرتبه سوم ذکر فرمود ششم شهادت شهد اللہ انه لا الا هو و الملائکة و اولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنان اند آنها که به یگانگی حضرت او اقرار

و اعتراف نموده اند هفتم صلوات چنانچه فرمود ان اللہ و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة

الواعظین بانکات و اشارات عربیه مذکور ست آنجا مطالعه باید کرد **اللطیفة الاخری** بدانکه حق تعالی در ین آیت کریمه امر فرمود بصلوات بر آنحضرت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و علما قدس اللہ تعالی ارواحهم بر انند که امر بر وجوب میکند اما اختلاف علماست در مقدار واجب اکثر امیه بر انند که در مدت عمر

یکبار واجبست و تکرار آن مستحب است و مندوب بر مثال کلمه توحید و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر اثبات واجب میکند نه تکرار آن بعضی بر انند

که در وقت استماع نام آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هر وقت که باشد صلوات واجبست بدلیل آنکه حق تعالی یصلون گفت بصیغهٔ مضارع او افاده

دوام و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام همیشه صلوات بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابلاغ میفرماید پس سزا آنست

کمینهٔ مومنان چون این نسبت عموماً بیان امر پسندیده اشتغال نماید و زبان بدرود و تحیی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگشاید **اللطیفة الاخری** آنست که فقها قدس اللہ ارواحهم بیان رفته اند در کتب متداول ایراد کرده اند و تفصیل نهاده اند که مناسب نیست با ایجاز آنکه در زاد العقبی آورده است که صلوات بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر دو قسم است یکی صلوات ابتدائی و دیگر صلوات جوابی صلوات ابتدائی آنست که بنده خود بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوات فرستد و صلوات جوابی آنست که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر بنده صلوات فرستد و صلوات ابتدائی بر دو قسم است یکی صلوات مقیده و دیگر صلوات مطلقه صلوات مقیده آنست که بنده بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید و صلوات مطلقه آنست که بنده بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد و ترحم علی محمد و علی آل محمد و تحنن علی محمد و علی آل محمد و تفضل علی محمد و علی آل محمد و تکرم علی محمد و علی آل محمد و تعطف علی محمد و علی آل محمد و تلطف علی محمد و علی آل محمد و تسلم علی محمد و علی آل محمد و تسلیما کثیرا و صلوات جوابی آنست که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگوید صلی اللہ علیک و علی آلک و سلم علیک و علی آلک و رحمة اللہ علیک و علی آلک و برکات اللہ علیک و علی آلک و رضی اللہ عنک و عن آلک و ارضاک و ارضی عنک و ارضی عن آلک و رحمة اللہ علیک و علی آلک و رحمة اللہ و برکاته علیک و علی آلک و رحمة اللہ و برکاته و رضوانه علیک و علی آلک و رحمة اللہ و برکاته و رضوانه و غفرانه علیک و علی آلک و رحمة اللہ و برکاته و رضوانه و غفرانه و جزاه اللہ عنا ما هو اهله و ما نحن اهله و ما هو اهل له و ما نحن اهل له و ما هو اهل التقوی و اهل المغفرة و ما نحن اهل التقوی و اهل المغفرة و ما هو اهل الجنة و ما نحن اهل الجنة و ما هو اهل الرضوان و ما نحن اهل الرضوان و ما هو اهل الشفاعة و ما نحن اهل الشفاعة و ما هو اهل الوسیلة و ما نحن اهل الوسیلة و ما هو اهل الدرجة الرفیعة و ما نحن اهل الدرجة الرفیعة و ما هو اهل الفضل و ما نحن اهل الفضل و ما هو اهل الکرامة و ما نحن اهل الکرامة و ما هو اهل الزلفی و ما نحن اهل الزلفی و ما هو اهل الحسنی و ما نحن اهل الحسنی و ما هو اهل الثناء و ما نحن اهل الثناء و ما هو اهل الحمد و ما نحن اهل الحمد و ما هو اهل المحامد و ما نحن اهل المحامد و ما هو اهل المدائح و ما نحن اهل المدائح و ما هو اهل الشکر و ما نحن اهل الشکر و ما هو اهل العفو و ما نحن اهل العفو و ما هو اهل الرحمة و ما نحن اهل الرحمة و ما هو اهل الخیر و ما نحن اهل الخیر و ما هو اهل الخشیة و ما نحن اهل الخشیة و ما هو اهل الانابة و ما نحن اهل الانابة و ما هو اهل الاستجابة و ما نحن اهل الاستجابة و ما هو اهل الاستغفار و ما نحن اهل الاستغفار و ما هو اهل التوبة و ما نحن اهل التوبة و ما هو اهل الاوبة و ما نحن اهل الاوبة و ما هو اهل الطاعة و ما نحن اهل الطاعة و ما هو اهل العبادة و ما نحن اهل العبادة و ما هو اهل الاخلاص و ما نحن اهل الاخلاص و ما هو اهل الیقین و ما نحن اهل الیقین و ما هو اهل التقرب و ما نحن اهل التقرب

اما فرمان دہ کہ چگونہ ورود گوئیم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین تعلیم فرمود کہ بگوئید کہ اللھم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید اللھم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید ومختار علماء در نماز بعد از تشہد این صلوات است و در ذخیرہ فقہ میگوید کہ درصلوات وارحم محمد وآل محمد گفتن مکروہ است زیرا کہ رحمت مسبوق بر غضب و نقمت است وایں معنی مناسب درجۂ نبوت نیست بعضے گفتہ اند کہ لباس است

مغفرت ذلت وعفو خطیئت خود میخواهد بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوات فرستد تا بسعادت اولی وجوار ملک تعالی باز گردد یا رسول اللہ آن فرشتہ بر حضرتش صلوات فرستاد آنچنانچہ او تمام برست از سطح خاک بمعراج افلاک طیران نمود و بر سند اعزاز واکرام خود مستند گشت تا دانی کہ صلوات محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستلزم نجات ومستوجب رفعت درجاتست رباعی

گر شرع محمدی لوائی تو بود	ہر لحظہ درود او نوائی تو بود
امروز درود احمدی گو کہ ترا	فردا چمن جنان سرای تو بود

اللطیفۃ الاخری حکمت در امر امت بصلوات بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چہ بود بعضے گویند تا ادای بعضے از حقوق آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ باشد وبعضی گویند تا ایجاب حق بشفاعت در زمرۂ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متحقق شود واجمال آنچہ در حدیث امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گذشت در ریاض الانس میگوید کہ حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شفیع امت گردانیدہ بود کہ در روز قیامت شفاعت ایشان کند امروز در دنیا بپاداش آن شفاعت ثمن صلوات بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایجاب فرمود تا امروز ثمن شفاعت کہ صلواتست ادا نمایند فردا بشفاعت مستعد گردند باز چون تسلیم ثمن کردہ باشند مر آنحضرت را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وضع منت نبود بلکہ از خضرت جلال احدیت باشد سبحانہ وتعالی **اللطیفۃ الاخری** امام فخر الدین رازی ارضاہ اللہ تعالی در اسرار التنزیل آوردہ است کہ سبب در امر بصلوات آنست کہ روح انسانی بواسطہ ضعف جبلی مستعد قبول انوار تجلی الہیست جل وعلا تواند بود × مگر وقتی کہ علاقہ استفاضہ میان خود وارواح انبیا علیہم السلام مستحکم گرداند تا انوار فائضہ از عالم غیب بارواح انبیا علیہم السلام منعکس بروی شود بایشان چنانچہ آفتاب چون از روزن در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح وجدار آن خانہ ممکن نیست مگر وقتی کہ طشتی پر آب مثلاً در محاذی روزن نہی تا آفتاب از آن روزن بر آن آب فتد واز آن آب بواسطۂ جلال وی بر سقف وجدار آن منعکس گردد پس ارواح انبیا وعلیہ السلام تخصیص روح منور وروح مصور محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در جبلت صافی وطبیعت بقبول فیض وافیست وارواح امت بضعف جبلت مضطر واز ظلمت مکدر واستحکام علاقہ بایشان بروح مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحیث استفاضہ انوار قدس موقوف بواسطۂ آشنائی ورابطۂ روشنائی صلواتست بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واز نجاست کہ فرمود کہ اول الناس بی یوم القیمۃ اکثرہم علی الصلوٰۃ **اللطیفۃ الاخری** ای درویش حق تعالی ترا امر میکند بصلوات آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شکر گذاری آنکہ ترا امت گردانیدہ وبعد ازان حبیب خود را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر میفرماید بدعا وشفاعت تو تا شکر گذاری آنکہ او را پیغمبر تو ساختہ تا چنانچہ تو امروز بادی می نازی فردا او بتو می نازد وچنانچہ تو امروز بصلوات او می پردازی فردا او بشفاعت تو می پردازد **اللطیفۃ الاخری** نقل است چون این آیت نازل شد ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ ہر دولت وسعادت کہ بر تو ارزانی داشتہ اند ما را ازان خرمن خوشہ وازان خوان توشہ کرم فرمودہ اند ازین مائدہ فائدہ ما چیست وازین سلۂ زلۂ ما کدام است حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در جواب ابو بکر رضی اللہ عنہ گفت جبرئیل علیہ السلام فرود آمد واین آیت آورد کہ ہو الذی یصلی علیکم وملائکتہ لیخرجکم من الظلمات الی النور ہم ازان نقد کہ خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نثار کرده بودند غلامان او را ہمان مایہ تواگر گردانیدند ونظیر این واقعہ آن بود کہ چون آیت مقرون بعنایت لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک وما تاخر نازل شد اصحاب حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رضی اللہ عنہم گفتند ہنیالک یا رسول اللہ این نعمت خوشگوار باد کہ بر بریں مخلصان مشتاق لطف فرمودہ از شراب محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جرعہ بریں چاکران ریختہ آیت فرستاد کہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا ونیز چون کریمہ وینصرک اللہ نصرا عزیزا نازل شد مشتہیان این امت بنوالہ نوال این امنیت زبان بگفتار ہنیالک بکشادند **بیت** تو بر کنار فراقی نشستہ خوش سیراب ✽ زسوز جان جگر تشنگان تراچہ خبر ✽ لطف الہی جل وعلا ازان چاشنی نذقہ در کام جان این سوختگان چکانیدہ پیغام فرستاد ونصر سلنا والذین آمنوا بازچون پیغام انشراح صدر بان صدر وبدر صاحب قدر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستاد الم نشرح لک صدرک دردمندان امت از غایت تنگدلی وحسرت گفتند کہ ہنیالک یا رسول اللہ کرم الہی جل وعلا پاس خاطر شکستگان نمودہ آیت کریمہ افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام فہو علی نور من ربہ فرستاد ومرہم بر جراحت این مسکینان نہاد **اللطیفۃ الاخری** ای درویش چون حق سبحانہ وتعالی بر رسول خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درود

فرستد دشمنان خود را نیز فراموش نکرد وایشان را نیز در کرنت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدولت صلوات خود در دارد ونیاشرف گردانید چنانچہ الذی یصلی علیکم وملائکتہ وتعالی بالبعثت حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شتابان او را در دنیا یاد کرد فردا نیز در قیامت امیدست کہ برحمت ومغفرت نیز یاد کند وبرکت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذرہ نثار **اللطیفۃ الاخری** گفتند کہ چون این آیت نازل شد صحابہ گفتند کہ یا رسول اللہ کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونہ است فرمود کہ بگویید اللھم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید وزین صلوات را اینست کہ بگوئید اللھم صل علی محمد چنانچہ پیست در وجہ الصلوات بگفت اللھم صل علی محمد ای بار خدا تو درود فرست بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز اگر صلوات بندہ را قدر ومنزلت آن نیست کہ درود محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را جاہ ومحلی بود پس از اینست والعلم عند اللہ تعالی

یا گوئیم کہ چون در مقابلہ صلوات ثواب ہدی و درجات سرمدی خواہد بود بصلوات حادث تو میسر نگردد و حوالہ بحق تعالیٰ کرد تا صلوات ابدے او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و نظیر این آنست کہ حمد ناقص بندگان حادث در خور آستانہ قدیم نبود لطف ازل نیابت ایشان داشتہ بکلام قدیم خود گفت الحمد للہ رب العالمین تا بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نمودہ بآستانۂ قدم معروض میدارند تا بعرض قبول میرسد کذلک صلوات بندہ عاجز ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدیت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نداشت لاجرم حوالہ بجناب احدیت جل وعلا نمودہ گفت اللھم صل علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراہیم علیہ السلام از میان انبیا علیہم السلام چہ بود جواب آنست کہ چون خلیل الرحمن صلوات اللہ وسلامہ علیہ از حضرتعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسالت نمودہ بود و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین حق تعالیٰ اجابت فرمودہ امت بذکر خیر پدر ملت مامور گشتند و درین سخن تنبیہ لطیف است بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر خلیل علیہ السلام کانہ تعالیٰ یقول ای ابراہیم از من درخواستی تا زبان امت محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بثنای تو بگشودم و من بذات خود من فوق العرش سیگویم بی آنکہ از من طلبیدہ باشی و این ہمہ از من ذلک و در زہرۃ الریاض و تاج المذکرین میگوید کہ چون ابراہیم علیہ السلام خانہ کعبہ را بنا فرمود حق تعالیٰ آنرا قبلہ این امت گردانید و مکافات آن میفرماید کہ او را بخیر یاد کنید تا مست از من باشد نہ از ابراہیم صلوات الرحمن علیہ و ہم در تاج المذکرین میگوید کہ از امام ابوبکر رازی پرسیدند کہ تخصیص صلوات بر ابراہیم علیہ السلام و آل او را حکمت چیست فرمود کہ چون ابراہیم از بنای کعبہ فارغ شد دعا میکرد و آل او اسمعیل و اسحق و سارہ و ہاجر سلام اللہ علیہم اجمعین آمین میگفتند ابراہیم علیہ السلام میگفت ہر کہ از مشائخ است محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روی توجہ باین خانہ نمودہ دوگانہ او اکند خداوندا مر اشفیع او گردان اسمعیل علیہ السلام میگفت ہر کہ از کہول است محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باین خانہ توجہ نمود او ترا پرستد مرا و را بیامرز و دیگران آمین میگفتند اسحق علیہ السلام میگفت و جوانان امت محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درخواست میکرد و سارہ زنان و ہاجر کنیزکان این امت را و دیگران آمین میگفتند حق تعالیٰ بحبیب خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطاب فرمود کہ چون ابراہیم و آل او علیہم السلام امتان ترا در حین مظان اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بگوی کہ در آخر نماز اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات آن تو اند بود و درین سخن دقیقہ ایست کہ بصد جان ارزانست و آن آنست کہ اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان مردان و زنان و کنیزکان اجابت نیفتادی بمکافات آن مامور نگشتندی مسئلہ ایست در شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود تواند کہ از ہبہ خود رجوع نماید اما اگر موہوب لہ در عوض آن موہب چیزی بواہب ارزانی داشت دیگر ولایت رجوع نماند ہر چند عطای واہب عظیم و جلیل باشد و ہدیہ موہوب بصناعت مزجات و ہمین لطیفہ در باب عطای ایمان از جناب قدس الٰہی بمومنان و ایتان ایشان باعمال صالحہ از طاعات و تصدقات قلیلاً کان او کثیراً مستوجب بقای ایمان ابقای عطای حضرت ملک منان می تواند بود و اللہ اعلم بالصواب **اللطیفۃ الاخریٰ** حکمت در آنکہ از بندگان یکبار صلوات فرستادن از حق تعالیٰ دہ بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست و اللہ اعلم کہ حق تعالیٰ از بسیاری دوستی کہ بصلوات محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داشت مکافات آن یکی را دہ بصلوات خود تکمیل فرمود کہ تلک عشرۃ کاملۃ و بعضی گویند کہ بمقتضای کریمہ من جاء بالحسنۃ فلہ عشر امثالہا تعیین مود و این سخن تمام نیست زیرا کہ فرمود یک نکوئی را دہ نیکوئی بدہم مثل آن مراد از مثل آنست کہ مثلاً یک روز روزہ را ثواب دہ روز روزہ مثل آن روزہ کرامت کنم و پنج وقت نماز را ثواب پنجاہ وقت نماز بدہم مثل آن پنج وقت نماز و ایجاب صلوات بندہ ما با صلوات حق تعالیٰ ہیچ مماثلتی نیست بلکہ یک صلوات الٰہی سبحانہ بر صد ہزار صلوات ما راجح است و ہمین دلیل پسندیدہ است بر فضل صلوات بر سائر طاعات دیگر بآن نوع ثواب مجری نگردد و این مختص است بمثل نماز و روزہ و امثال آن و حق تعالیٰ از ان منزہ است بخلاف صلوات کہ حق تعالیٰ نیز بصلوات حبیب خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مبادرت فرمود کہ ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی **اللطیفۃ الاخریٰ** ولید مغیرہ نسبت بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یک مذمت کرد و حضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ساحر خواند ان ہذا الا سحر یؤثر حق تعالیٰ او را در قرآن دہ مذمت کرد و لا تطع کل حلاف مہین ہمراز شاہ نمیم الآیہ آنجا کہ دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن دہ مذمتش فرمود اینجا کہ دوست مر دوست را بچیزی ثنا گوید اگر یکی را دہ مکافاتش نمایند یہ

عجب اللطیفۃ الاخری

حق تعالیٰ دہ چیز را دوست داشت اول خود بآن سبادرت نمود بعد ازان بندگان را خود بآن دلالت فرمود اول خود بآن اقدام نمود بعد ازان بندگان را بآن دلالت کرد و قل الحمد للہ رب العالمین بعد ازان قل اللہم صل علی محمد دوم تخصیص ابراہیم علیہ السلام و آل او را حکمت چیست فرمود کہ چون ابراہیم از بنای کعبہ فارغ شد دعا میکرد و آل او اسمعیل و اسحق و سارہ و ہاجر سلام اللہ علیہم اجمعین آمین میگفتند ابراہیم علیہ السلام میگفت ہر کہ از مشائخ است محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روی توجہ باین خانہ نمودہ دوگانہ او اکند خداوندا مر اشفیع او گردان اسمعیل علیہ السلام میگفت ہر کہ از کہول است محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باین خانہ توجہ نمود او ترا پرستد مرا و را بیامرزد و دیگران آمین میگفتند اسحق علیہ السلام میگفت و جوانان امت محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درخواست میکرد و سارہ زنان و ہاجر کنیزکان این امت را و دیگران آمین میگفتند حق تعالیٰ بحبیب خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطاب فرمود کہ چون ابراہیم و آل او علیہم السلام امتان ترا در حین مظان اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بگوی کہ در آخر نماز اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات آن تو اند بود و درین سخن دقیقہ ایست کہ بصد جان ارزانست و آن آنست کہ اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان مردان و زنان و کنیزکان اجابت نیفتادی بمکافات آن مامور نگشتندی مسئلہ ایست در شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود تواند کہ از ہبہ خود رجوع نماید اما اگر موہوب لہ در عوض آن موہب چیزی بواہب ارزانی داشت دیگر ولایت رجوع نماند ہر چند عطای واہب عظیم و جلیل باشد و ہدیہ موہوب بصناعت مزجات و ہمین لطیفہ در باب عطای ایمان از جناب قدس الٰہی بمومنان و ایتان ایشان باعمال صالحہ از طاعات و تصدقات قلیلاً کان او کثیراً مستوجب بقای ایمان ابقای عطای حضرت ملک منان می تواند بود و اللہ اعلم بالصواب **اللطیفۃ الاخریٰ** حکمت در آنکہ از بندگان یکبار صلوات فرستادن از حق تعالیٰ دہ بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست و اللہ اعلم کہ حق تعالیٰ از بسیاری دوستی کہ بصلوات محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داشت مکافات آن یکی را دہ بصلوات خود تکمیل فرمود کہ تلک عشرۃ کاملۃ و بعضی گویند کہ بمقتضای کریمہ من جاء بالحسنۃ فلہ عشر امثالہا تعیین مود و این سخن تمام نیست زیرا کہ فرمود یک نکوئی را دہ نیکوئی بدہم مثل آن مراد از مثل آنست کہ مثلاً یک روز روزہ را ثواب دہ روز روزہ مثل آن روزہ کرامت کنم و پنج وقت نماز را ثواب پنجاہ وقت نماز بدہم مثل آن پنج وقت نماز و ایجاب صلوات بندہ ما با صلوات حق تعالیٰ ہیچ مماثلتی نیست بلکہ یک صلوات الٰہی سبحانہ بر صد ہزار صلوات ما راجح است و ہمین دلیل پسندیدہ است بر فضل صلوات بر سائر طاعات دیگر بآن نوع ثواب مجری نگردد و این مختص است بمثل نماز و روزہ و امثال آن و حق تعالیٰ از ان منزہ است بخلاف صلوات کہ حق تعالیٰ نیز بصلوات حبیب خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مبادرت فرمود کہ ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی **اللطیفۃ الاخریٰ** ولید مغیرہ نسبت بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یک مذمت کرد و حضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ساحر خواند ان ہذا الا سحر یؤثر حق تعالیٰ او را در قرآن دہ مذمت کرد و لا تطع کل حلاف مہین ہمراز شاہ نمیم الآیہ آنجا کہ دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن دہ مذمتش فرمود اینجا کہ دوست مر دوست را بچیزی ثنا گوید اگر یکی را دہ مکافاتش نمایند یہ

یحب المقسطین نهم کلمهٔ شهادت اول گفت شهد الله انه لا اله الا الله و ان فرمود فاعلم انه لا اله الا الله و نهم صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او خود بان اقتدا نمود ان الله و ملائکته یصلون علی النبی بعد ازان بندگان را بآن دلالت فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما **اللطیفة الاخری** در ریاض الانس میگوید که هر که یکبار صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستد بده عطیت مشرف گردد اول صلوات ملک غفار جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه و آله و سلم سوم اقتدا بملائکه کبار علیهم السلام چهارم مخالفت منافقان و کفار پنجم محو خطیات و اوزار ششم قضای حاجات و مرادها و اوطار هفتم منور گردانیدن در ظلمات هر سه سر هشتم نجات از دار بدار نهم دخول در دار القرار دهم سلام و دیدار حضرت پروردگار جل جلاله **اللطیفة الاخری** بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف کنایة الحبیب للحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده و الهاء هدایتنا بالحبیب للحبیب لقوله و یهدیک صراطا مستقیما و الیاء تائید الحبیب للحبیب لقوله و ایدکم بنصره و العین عصمتنا بالحبیب للحبیب لقوله و الله یعصمک من الناس و الصاد صلوات الحبیب للحبیب لقوله ان الله و ملائکته یصلون علی النبی **اللطیفة الاخری** و هم در زهرة الریاض میگوید که بنده مصلی را از حق تعالی سه خلعت رسد صلوات و سلام و رحمت اما صلوات قوله هو الذی یصلی علیکم و اما سلام قوله سلام قولا من رب رحیم و اما رحمت قوله و کان بالمؤمنین رحیما و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نیز سه خلعت رسد صلوات و سلام و استغفار اما صلوات و صل علیهم ان صلوتک سکن لهم و اما سلام اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة اما استغفار و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات و از ملائکه نیز سه خلعت صلوات و سلام و حفظ اما صلوات هو الذی یصلی علیکم و ملائکته اما سلام یدخلون علیهم من کل باب سلام اما حفظ له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظون من امر الله **اللطیفة الاخری** فی الصلوات و فضلها در ریاض الانس میگوید که صلوات بر ذکر خداوندی راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر خود را بذکر بنده مقابله فرمود و در باب صلوات فرمود عشرا یک صلوات را ده صلوات بفرستم یعنی ای بنده اگر ثنای من یکبار گوئی من یکبار ترا ثنا گویم و اگر ثنای حبیب من بگوئی یکبار من ترا ثنا گویم ده بار زیرا که نزد محب نام حبیب او بر دن و او صاف کمال و نعوت جلال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اهتمام محب بحال محبوب بیشتر است از اهتمام بحال نفس خود **نظم**

مرا در تن بجای جان تو باشی	زجان خوشتر چه باشد آن تو باشی	طفیل تست جان اندر تن من	فدایت سازم ار جانان تو باشی
بسے در دست از غم در دلم لیک	چه غم دارم اگر در ران تو باشی	ز فرمانت تجاوز چون توان کرد	چو اندر شهر دل سلطان تو باشی

و وظیفه ثالثا در واقعات مناسبه در باب فضائل صلوات و در ین وظیفه ده واقعه مبین میگردند واقعه اول در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمة الله تعالی گفت در طواف گاه بودم مردی را دیدم که قدم از قدم برنمیداشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوة نمی فرستاد و سفیان می گوید که از وی پرسیدم که چه حالتست که ترا به تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمی بینم که بصلوات تا آنکه در هر مقامی و ردی معین ست تو هیچ ورد ی بغیر از صلوات مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت تو اگر بیگانه می بودی از اهل زمانه من افشای این سر با تو نمی نمودم بدان ای شیخ من پدر من از بلاد خود بعزم سیر بیرون آمدیم و در راه پدرم بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نیامد آخر پدرم فوت کرد بعد از فوت وی دیدم که روی پدرم سیاه گشته و چشمان او ارزق و سرش متحول بر راس خنزیر شده از ان حال مکدر گشتم و گفتم ظاهرا پدرم منافق بوده و نفاق خود پنهان میکرده روی پدرم را پوشیدم محزون و غمگین بخواب رفتم بدیدم مردی آمد که خوبروی تر از وی ندیده بودم و خوشبوی تر از بوی او هیچ بوی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامهٔ او هرگز جامهٔ مشاهده نکرده بودم آنشخص بوقار و تمکین بے آمد تا بسر بالین پدرم رسید و پرده از روی او برداشت و دست مبارک بر روی او فرود آورد ظلمت بنور و ماتم بسرور مبدل گشت و از رقیت چشم او زائل گشت و سرش باز بحالت اولی باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدرم برخواست من دست در دامن او زدم و گفتم یا عبد الله تو کیستی که در ذمهٔ من پدر من این اثبات کردی و در زمان غربت مرا از ین کربت نجات دادی فرمود ما تعرفنی نگر مرا نمی شناسی انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صاحب القران صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود و لیکن بر من بسیار صلوات میفرستاد

پچون پیرت را این پیغام بشنید پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را این مهلکه نجات دادم و در آنگه چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملائکه گرد بر صلوات بنده مو کلند بیامدند و او را از حال وی خبر کردند و او را این درطه بسلامت بگذرانیدم بیدار شدم و بر بالین پدرم آمدم روی او سفید و پیشانی او را بسیاه و سرش را چون سر دیبان دیدم اکنون تا آنگه صلوات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دهان دارم و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چشم شفاعت و خلاصی از شناعت راست میگوئی و شفا نزدان تو در دل میدارم سفیان گفت فرمود تا این واقعه را بسلامت صلی الله علیه و آله و سلم گویند و در کتابها بنویسند نام وی برکت صلوات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عذابهای دنیا و آخرت نجات یابند و الله الموفق **واقعه دوم** مردی بود که بر حضرت سید السادات صلی الله علیه و آله و سلم در صلوات کاهلی میکرد و اهتمام دران بازی نمود شبی بخواب دید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با وی التفات نمود

دلدم ازجا بر

از هر جانب که می آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی اعراض مے نمود آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضبی فرمود که نے گفت چرا بجمال من التفات می نمائی فرمود که ترا می شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت که من یکی از امتان توام واز علمای چنین شنیده ام که تو امتان خود را از فرزند شناسا تری فرمود که چنین اما تو مرا الصلوة یاد نمی کنی و معرفت من بامت من بقدر صلوات ایشانست بر من چون آنمرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار درود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستاد بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که ویرا گفت اکنون ترا می شناسم و بشفاعت تو روز قیامت قیام مے نمایم اما تو درود خود را ترک مکن **واقعه سوم نقلست** که یکے از زهاد را پانصد درم قرض بر انده بود و حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که او را گفت برو نزد ابوالحسن کیسائی که مردیست از مشاهیر نیشاپور و هر سال ده هزار برهنه را جامه می پوشاند او را بگوی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ترا سلام میفرستد می فرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرمای و اگر از تو نشانه صدق این واقعه طلبد بگوی نشانی آنست که شب صد بار درود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادی دوش فراموش کردی و درود خود بتقدیم نرسانیدی چون درویش واقعه خود نزد ابوالحسن عرض کرد ابوالحسن چندانی التفات بحال او ننمود درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تو فرستاده و نشانی و پیغام تو چنین داده چون نشانی بگفت ابوالحسن کیسائی خود را از تخت بینداخت و حضرت خداوند را جل و علا سجده بجای آورد و گفت ای درویش این سری میان من و حق تعالی و هیچ آفریده بران اطلاع نداشت و اتفاقاً دوش باین دولت مستسعد نگشته بودم بفرمودتا دو هزار و پانصد درم بآن درویش کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارتی که از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن آوردی و هزار درم دیگر بمثیل اقدام شریفهٔ تو که از برای من آمده و پانصد درم اطاعت فرمان پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم و درخواست مغفرت که هر گاه ترا احتیاجی باشد یا زمین معاودت نمای **واقعه چهارم** هم در زهرة الریاض میگوید که زنی نزد امام حسن بصری رحمة الله علیه آمد و گفت یا امام دختری جوان داشتم از عالم نقل کرده و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نمازی بیاموز و دعای تعلیم نمای که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب بینم امام ویرا درودی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب دید او را عذاب عقوبت جامه از قطران پوشیده و غلی بر گردن و بندی در پای ازین خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعهٔ خود را گفت امام نیز ازین واقعه غمگین شد تا برین مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت بزیب و کمال میخرامد تاجی بر سر و دواجی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر فلان ضعیفه ام که رجوع بآستانه شما داد و تعلیم درودش نموده بودید تا مرا بخواب بینید امام گفت از واقعهٔ مادرت بغایت غمگین شدم اکنون ترا باین ناز و نعم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعهٔ مادرم مطابق واقع بود فاما درین اثنا مردے برین گورستان گذشت و یکبار بر مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستاد و دران گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندای شنیدم که لتقتدار فعو العذاب عنهم ببرکت صواب صلوات هذا الرجل یعنی بردارید عذاب را از اهل این گورستان ببرکت صلواتی که این مرد فرستاد بر حبیب ما صلی الله علیه وآله وسلم **نکته** ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذرد و یکبار صلوات میفرستد چندین از اهل عذاب ببرکت صلوات او از عقوبت نجات می یابند بنده که پنجاه یا شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستاد اگر عذاب ذوالجلال نجات یابد بدولت شفاعت آنحضرتش صلی الله علیه وآله وسلم رفعت درجاتش حاصل آید چه عجب **واقعه پنجم** در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله گفت ابوعصمه بن نوح بن مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم که ای ابوعصمه حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت هر بار که حدیثی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب وترضی ان یصلی علیه وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوٰة علیه صل علی محمد کما ینبغی الصلوٰة علیه **واقعهٔ هشتم** که محمد بن عمر گفت که من نزد احمد بن موسیٰ بن مجاهد مقری رحمة الله بودم که شبلی قدس سره العزیز در آمد احمد بن موسیٰ برخاست وشبلی را در کنار گرفت ومیان دو ابروی او را بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله پیش می برید گفت من با وی ان معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این معامله دیده بودم در واقعه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود که شبلی در آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برپا خاست از برای تعظیم شبلی او را در کنار گرفت وبلوسه درمیان دو دیده وی داد ومن ازان سرور صلی الله علیه آله وسلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میسانی فرمودی اما او بعد از هر نمازی این آیت را میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم بعد ازان بر من صلوات فرستد لاجرم با او این معامله میکنم **واقعهٔ نهم** عیسیٰ بن عباد دینوری میگوید که ابو الفضل الکندی را بعد از وفات بخواب بدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالیٰ بر من رحمت کرده مرا گرامی داشت وهمه زلات وجرائم من عفو فرمود گفتند بچه چیز گفت بجهت این دو انگشت کلمه گفتند چه گونه است گفت از بسیاری کتابت من صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سے نوشتم **واقعهٔ دهم** از بعضے سلف منقولست که در دریا جمعی در کشتی بودند که بادی برخاست وسفینه را در طلاطم امواج انداخت چنانچه اهل کشتی دل از حیات بر داشتند وبلکه یگر را وداع کردند درین نیل نعاس بر من غلبه کرد در خواب دیدم من گرم شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم مرا گفت اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند صلوات را حضرت بر من خواندند بیدار گشتم واهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواستند این صلوات مشغول شدند هنوز سی صد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت وهمه خلاص گشتیم وصلوات اینست اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد تحیتنا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها من جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات **وظیفهٔ رابعه** در بیان مواضعے که استحباب صلوات در وتاکید بیشتر یافته وان ده موضعست اول در نماز بعد از تشهد قعدهٔ آخر بمذهب امام شافعی در قعده اول مستحب است وبعد از قعدهٔ آخر واجب دوم در حین دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است دعا محجوب است از سه تا صعود بر آسمان مادامے که بر من صلوات فرستند آنگاه آن دعا بصعود رقه صلوات از آسمان گذشته بموقف اجابت برسد از امیر المومنین عمر رضی الله عنه مرویست که گفت نماز دعا میان آسمان وزمین معلق است تا آنوقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده شود سوم در وقت دخول مسجد چهارم در وقت فراغ موذن از اذان پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم چنانچه میان شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم ابو هریره رضی الله عنه روایت می کند که حضرت رسالت صلے الله علیه وآله وسلم فرمودند که یکبار صلوات در کتابت بمن فرستد فرشتگان بروی استغفار میکنند آن صلوات تا دران کتابت ثبت باشد وانچه اختیار علماست که هم صلوة وهم سلام ثبت سازند ومکروه ست که بیکے قناعت کنند وروایت است که بر مرد نه نویسد بلکه صریح صلی الله علیه وآله وسلم بنویسند یا علیه الصلوات والسلام نویسند یا صلوات الله وسلامه علیه هفتم در شب روز جمعه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که هر که درین شب روز هشتاد بار بر من صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان او آمرزیده شود بعضے باین صلوات تخصیص کرده اند که اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم

دیم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که هر که در روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالیٰ دویست سال گناهان او را بیامرزد هر که در روز جمعه هزار بار صلوات بر من فرستد جای خود را در بهشت نبیند ودر حدیث دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که در روز جمعه صد بار صلوات بر من فرستد روز قیامت بیاید ویا او نوری باشد که اگر بر هفت طائفه قسمت کنند همه را فراگیرد ودیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که هر که شب جمعه صد بار صلوات بر من فرستد بیامرزد حق تعالیٰ هشتاد ساله گناهان مادر وپدر او وهشتاد ساله گناهان مادر ومادر مادر او وهشتاد ساله گناهان پدر ومادر پدر او را در وقت مصافحه کسیکه حضرت گناهانش است چنانچه گذشت هم در راه مبارک گناهان کبیره حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه گذشت صلوات فرستادن بر ایشان

پشان گردد فی الحال کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بر زبان مانده و از عقب آن صلوة بروح پر فتوح مصطفے صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرستاده تا آن گناه از برکت کلمہ طیبہ و در وجه حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مغفور گردد چنانچہ امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفتہ کہ صلوات فرستادن بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم محو کننده تر است گناہان را از محو کردن آب مرسیاہی را از لوح پس بنا برین مقدمات مہیج معاملہ بنده را بہتر از متابعت حضرت رسالت پناہی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم و محبت او نیست و چون آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم شب و روز در اندیشہ احوال و فکر مرجع و مال ما بوده اولی آنکہ نیز بوصف آنکہ کمال و نعوت جلال او پردازیم و ترتیب حرفیہ را درین باب نموده صلوات محمدی را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ورد زبان خود سازیم و صلی اللہ علی محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین الطیبین الطاہرین وسلم تسلیما ابدا دائما کثیرا و الحمد للہ وحدہ **حرفیہ مشتمل بر کلمات متصدره بحروف تہجی مستشهد بآیات مناسبه متصدره بہمان حروف در نعت محمدی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم** بشنوای درویش

الف امن و امان جان انس و جان از اد خال نیران و امید واری خاکساران بوصول جنان بفرمان الف ان الذین سبقت لهم منا الحسنے بازبستہ الف اشارت بابشارت محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم باد بقا بی انتہای عارفان در چمن سرای باغ جنان بعد از قبول فرمان واجب الاذعان باد بلغ ما انزلنا الیک بوساطت باد برکت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **تا** تجلی دیدار پروردگار جل و علا در طرحبخانۂ دار القرار بمقتضای تا تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای تا تمتیعت و تہنیت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **ثا** ثمن چمن ثواب بجیاب ثواب من عند اللہ کہ عبارتست از کلمہ لا الہ الا اللہ کہ حوالہ این امت پر گناہ است برای ثنا و ثروت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **جیم** جنون عیون اہل جنون نہ از شوق جیم جنات عدن معتحہ لهم الابواب است بل از اشتیاق جیم جمال و جلالت محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم **حا** حیوت طیبة فلنحیینه حیوة طیبة در دار الحیوان و ان الدار الآخرة لهی الحیوان نی حا رحیم آن حوالت بجای حمایت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **خا** خیرت کنتم خیر امة اخرجت للناس بسبب طہارت خا خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها بل ببرکت خا خدمت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **دال** دین درست و دینا قیما ملت ابراہیم حنیفا دال دولتیست کہ حوالت بدال دلالت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **ذال** ذوق و شوق عارف بذ دارف ذال ذلک فضل اللہ یوتیه من یشاء نتیجہ ذال ذکا و فطنت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **رای** رحمت بی رحمت ربنا فغفر لنا و ارحمنا در شان گناہگاران امت رشحه از رشحات رای رفعت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **زای** زولت بی قلت زندان زینن للناس حب الشهوات و ابستہ زای زاری و شفاعت محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم **سین** سلام بالتسلیم سلام قولا من رب رحیم علامت سین سیادت باسعادت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **شین** شاہد بزم شهود و شهد اللہ انه لا الہ الا هو آراستہ بمشابہ شین شہادت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **صاد** صفا صدور عارفان و صیقل مرایای قلوب عاشقان بمقتضای فرمان صاد صلوا علیه و سلموا تسلیما مصقله صاد صلوات باصلابت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **ضاد** ضعف بہ نیت انسانی و قوای نفسانی بامراض ناد اسے ضاد ضعف طالب المطلوب از علت قلت اجابت ضاد ضیافت محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم **طا** طیب الطیبات للطیبین نتیجہ عطر غالیہ سای عنبر آسای طا طہارت طینت محمد رسول اللہ است صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم **ظا** ظفر بے خطر سیاہ قلوب آگاہ متکفان درگاہ الہ بر لشکر بے پیکر گناہگاران ظا ظهر الفساد فی البر و البحر تقویت ظا ظل ظلیل با ظلمت محمد رسول اللہ است صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم **عین** عشرت عاشقان باعروسان مجلۂ عرفان برگرد بالش

عندلیب ملیک مقتدر علاقه از عین عشرت محمد رسول اللہ است صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم **غین** غائظت و اغلظ علیهم بمقتضای عفیت و اللہ غنی عن العالمین از برای استکمال غین غیرت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **فا** فوز و فلاح ثنا خوان یا نجاح افلح فا من ثقل میزانه فاولئک هم المفلحون شیرین فا فواست محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **قاف** قلوب بکروب عارفان بذوارق قبول قول و فعل اللہ قمر رویهم و حوض ملعبون طالبان قمر رویهم قاف قربت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **کاف** کرامت کاف کرامت آب و گل کاملان ناظر امکان کرامت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **لام** لذت لام لذت لقای خدای عالم لقاله و تقدست اسمائه بوجب لام لذین احسنوا الحسنی و زیاده مکاشفات لام لطف و لذت محمد رسول اللہ است صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم **میم** مملکت

لی مت

بی منت من جا بالجنسۃ فلہ عشر امثالہا نم از یم میم محبت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نون نوازش بی بنیش نعمت بی نوازش بی گدازش نحن قسمنا بینہم منونہ از اخوان احسان نون نبوت محمد رسول اللہ است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم واو وجدان نعمت مشاہدت وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ برکت دو جاہت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہا ہدیہ سینہ مہتدیان فضای ہوای ہویت کہ حزینہ خزینہ سلطان ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی است عبارت از ہای ہدایت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الف الف لاتقنطوا من رحمۃ اللہ بجبت لام الف لاحقیقت محمد رسول اللہ است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یا ذیسر ویسار اہل تمکین تخصیص معین مسکین بہ تیسیر تلقین یرید اللہ بکم الیسر از یمن یا ایقین بے شبہت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال السید الاجل عمدۃ الدین ابو علی الحسن العترنوی رحمۃ اللہ علیہ فی نعت النبی صلی اللہ علیہ

وآلہ وسلم سلام کالطاف الاذہار	سلام کاخلاق النبی الموعد	سلام کصدغ لہوبہ الصبا	علی الصفحۃ کالورد خد المورد
سلام کظل حادفی العین ترس	معطر ما بین الجفون مستہد	سلام کالحان العنادل شجرۃ	یہاد یہا سجع الحمام المغرد
سلام کماء یارد فی الحرارۃ	لذا یفاع یبقی غلیہ کبد	سلام بہ فی لیلۃ القدر تنزل الملائکۃ	والارواح فیہا الی القدر
سلام کانفاس اذا کنت ناطقا	بمدح رسول اللہ جدی وسیدی	علی من تصدی منصب المنصب	علی من تولی سودد او بسودد
علی من تلقی حکمۃ ای حکمۃ	علی من ترقی مصعد امصعد	علی من تخطی قاب قوسین	فارسہم فی العلی مغرد
علی من لہ عیسی بن مریم حاجب	علی من بموسی بن عمران متعبد	علی من لہ عین القلوب تنبہت	فنام بعین اللہ فی خیر مرقد
امام جمیع المسلمین مظہر	رسول الہ العالمین محمد	ایاسید العباد یامن تورمت	لہ قدماہ من ورم التہجد
ایاخاتم المرسل کنت نبیا	وادم بلقی بین طین وحلبد	علیک سلام اللہ یاشافع الردی	علیک سلام اللہ یاشافع الورد
علی یا ایہا الحجاج صلوا وسلموا	علی من بہ فریم بحیلد مجلد	وصلوا علی اصحابہ نجم الہدی	بایہم من یہتدی فہو المہتدی
یاجزاء اللہ عن المصطفی ما استحقہ	وما اللہ یجزی عبدا غیر جد	ابیت الی الرحمن معتصما	ومن یعتصم بالانبیاء فقد ہدی

اللہم صل علی محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملاء الاعلی الی یوم الدین وعلی جمیع عباد اللہ الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت ومقدمۃ الکتاب لمعارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ بحمد اللہ وحسن توفیقہ ویتلوہ الرکن الاول من ہذا الکتاب حامدا ومصلیا ومسلما اللہم اغفر لکاتبہ ولقارئہ ولمن نظر فیہ بحق محمد وآلہ وصحبہ وسلم

به عون صنایع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

دین هنگام فرخی انضمام بتوفیق و تائید خداوند منعام نسخهٔ منظومهٔ الاشواق و دفتر منثور الاوراق در بیان سیر و اخلاق
حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم احمد مجتبی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم المسمی

معارج النبوة

رکن اول

مدارج النبوة

مصنفهٔ عالم اجل و فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد کملای جهان سالک مسالک طریق
متین ملامعین کاشفی قدس سره بحسن اهتمام ملا نورالدین بن جیو لخان تاجر کتب و مالک مطبع غفرالله لهما

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع بمبئی رونق انطباع یافت

حلوای پسین و بلح اول
نوباد چراغ اولین صلب
اشکرکش عهد آخرین صلب
ای خاک تو توتیای بینش
روشن تو چشم آفرینش
ای سیه بارگاه کونین
نسبا شه قاب قوسین
ای صدرنشین هر دو عالم
محراب زمین و آسمان هم
ای شاه مقربان درگاه
بزم تو ورای هفت خرگاه
سرجوش خلاصه معانی
خاک تو آدم روسے آدم
نور تو چراغ ملک سلم
سرخیل توئی و جمله خیل تو
مقصود توئی همه طفیل تو
ای کینت و نام تو موید
بوالقاسم و احمد و محمد
صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ
رؤس العالمین بحال لولاہ
میتوانید کہ اول ماخلق اللہ تعالی
نوری یعنے اول شاہدی کہ از
مشاہدہ شمہ نقاب احتجاب
برگشید و اول عروسی کہ از خلوتخانہ
بطون بفضای عالم ظہور پرون

خرمیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رکن اول

در بیان ایجاد نور آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از عین ایجاد خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و درین رکن هشت باب مترقوم قلم کلک بیان خواهد شد انشاء اللہ تعالی وتقدس

باب اول در ذکر نور کامل السرور حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و درین باب سه فصل ست **فصل اول** در بیان حدیث اول ماخلق اللہ نوری که مشتمل ست بر ذکر نور حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم وعلی آلہ واصحابہ اجمعین الطیبین الطاہرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم علیہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اول ماخلق اللہ تعالی نوری **النعت** حضرت سید السادات وسند السعادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت مهندس مغارس بدایع مدرس مدارس شرایع قافله سالار اوائل وجود سیه سالار مشاهد شهود مقتدای طوائف بشری گره کشای سرایرده سرائر قدری آنسروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش مناشیر فضائل علیه وتباشیر شمائل سینه انشش بهزار دستان دربوستان جلالت وگلستان رسالتش چنین میخواند که انی عند اللہ مکتوب خاتم النبیین وان آدم المنجدل فی طینته یعنی بدرستی که من نزد خدای تعالی نوشته شده بودم خاتم پیغمبران درحالی که آدم هرآنیه برزمین افتاده بود در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز ومنفک نبود بلکه مخلوط برزمین بود مراد آنکه آدم هنوز موجود نه گشته بود که آن مهتری که طوطی شکرافشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی بمسامع مجامع سکان فطان کون ومکان درمیداد که اول ماخلق اللہ تعالی نوری **نظم**

جبریل در خزانه رحمت امین نبود	آنروز که خانه برسر کوی تو ساختم	آنروز که مابار امانت درآمدیم
	آدم هنوز محرم خلد برین نبود	
	للشیخ نظام گنجه قدس سره	ای ختم پیغمبران مرسل

خرامید بلکه اول نقطه که از نوک پرکار کن فکان بر صفحه وجود افتاد و تحسین نوباوه باغبان ایجاد از باغستان استعداد بر طبق رشد و رشاد برشناقان عرصه کون و فساد جلوه داد نور با سرور من بود که سرور کائنات و سید موجودات صلی الله علیه و آله وسلم

غزل

توئی که مطلع احسان و مظهر جودی | کن فکان ز تو دارند نام موجودی
درین ضیافت هستی بخوان جود و کرم | همه طفیل تواند تو ئی که مقصودی
هنوز آدم و عالم نبود نام و نشان | که در سراچهٔ وحدت جلیس حق بودی
یعنی هنوز در بدئ خلقت آدم بگوش خلقت نرسیده بود و کام

انام در بزم انعام علام اکرام ایجاد نبخشیده بود و هنوز دود وجود بر چهره این حصار کبود ننشسته بود و جوهر فروش بازار صنع عقد شبنم شب ابر نشسته مرواریدروز بر هم نسفته بود و کدبانوی تقدیر با قلم مقادیر اشکال تصاویر بر چهره الواح ارواح انسانی نگاشته بودند و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در اقفاس اشباح جسمانی باز نداشته بودند و هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون بر هم نزده بود و همای همایون بال کاف و نون در هوای حمد مسنون سایه بال خلافت نگسترانیده بود و خیاط کرم وجود خلعت وجود بر تن آدم مسجود ندوخته بود و خلق شراب ناب شهود در بزم ان ربی غفور ودود ننوشیده بود و نه سفینه سکینه جنت بر روی قلزم جود روان گشته بود و نه نهنگ بافرهنگ دوزخ در قعر بحر هیبت پنهان شده بود نه چهار قائمه مربع عرش در قبضه حمله استوار گشته و نه گردابش مسدس کرسی بر بساط کون برقرار آمده نه دعائم قوائم عناصر اربع در مقعر فلک مدور مقرر گشته نه اطباق سبع سماوی در محدب کره ناری محیط آمده و دوشیزگان شبستان عدم در خیر حکمت خفته و غمزه گان زوایای نیستی سر بگریبان خمول فرو برده نه عالمیان آفریده نه آدمیان پرورده نه عربدهٔ عالم نه در بدئ آدم نه از خاکیان عمدی نه از افلاکیان حمدی نه از ثریا نامی نه از یحیم دامی نه از یحبور جامی نه از مخلوقات لبئی و نه از موجودات گوئی نه از عرشیان آوازه نه از فرشیان نوازه نه از بالا دستی خبری نه از آلا دستی اثری که نقطه روح لطیف این سید صلی الله علیه و آله وسلم گرد دائره الطاف پرکار ارمیگشت و مروحه تسبیح میگردانید که

مثنوی

اول ما خلق الله تعالی نوری ۵ | ای شاه رسل شفیع مرسل | خورشید سپهر و نور اول ۵
هم چشم و چراغ اهل بینش ۵ | هم نور فزای آفرینش ۵ | شاهنشه تخت آسمانی | خوانندهٔ صفحه سانی ۵
گنجینه کیمیای عالم | پیش از همه پیشوای عالم | بسته کمر آسمان بکارش | انجم همه چاوشان بارش
بر کنگرهٔ کشیده فتراک ۵ | کا بجا نرسد کمند ادراک ۵

فصل دوم

در بیان کیفیت ایجاد نور

محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایات مختلفه بظهور پیوسته و از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد و باقی بکتب متقدمین حواله گشت

روایت اول در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمه الله تعالی آورده که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از جمیع موجودات بنهصد هزار سال موجود گشته بود و فراشان قدرت در فضای هوای قربت از برای نور منظور بساط انبساطی ترتیب نموده بودند پس بمساعدت توفیق احدی جل ذکره آن نور دران بساط طواف میکرد مدت چندین گاه در عرصهٔ عالم غیب میگشت ناگاه از جناب حضرت مستطاب رب الارباب جل ذکره بسجود مامور شد و مدت صد سال آن جهانی که سالی سیصد و شصت روز و هر روز هزار سال این جهان باشد دران سجده توقف فرمود و حضرت جل حدیت را باین تسبیح یاد میفرمود که سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد ازان که ارادت مبدع بر کمال جل ذکره مقتضی ایجاد اصول ممکنات و مختصرات امهات اصناف مکونات آمد از ان نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر حق سبحانه و تعالی آب شد و آن آب مدتی هزار سال در جریان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ جا قرار نمی گرفت پس ازان او را بدو قسم منقسم گردانید

تمام شد پس خداوند جل و علا قسم یاد فرمود که بعزت و جلال من که خداوندم بر بنده که از مرد و زن از امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسم و در دیوان او ثواب هفتصد ساله عبادت بعد ازان فرمود بنویس انی انا الله لا الا انا محمد رسول الله من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی بعد ازان بنوشت اعداد قطار امطار و اعداد رمال قفار و اوراق اشجار و حبوب ارزاق خلایق و اعداد لیل و نهار و هر چه واقع خواهد شد تا بروز قیامت و در کتاب ازها آورده که چون قلم نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بنوشت حضرت حق سبحانه و تعالی را سجودی کرد و دران سجود هزار سال بماند پس ازان سر برآورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه و تعالی از قبل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب سلام قلم باز داد فقال و علیک السلام و علیک منی الرحمة اوجبت لک رحمتی و لمن صدق به و امن به پس از نوزسلام سنت احمد و جواب فرض آمد یم بروایت شرف المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و از قسم سوم لوح را آفرید و در تفسیر سیمیگوید که لوح را از یکدانه درسفید آفرید و کران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان و هر روز خداوند تعالی در وی سیصد شصت بار نظر میکند و روی یحیی میتا و یمیت حیا یغنی فقیرا و یفقر غنیا و یغز ذلیلا و یذل عزیزا اعلی لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل او در کنار ملک کریم است که استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیافرید **نقل است** که در زیر آسمان چهارم دریای پدید آورد که عرض آن سه فرسنگ و مغاک آن پانصد ساله راه معلقش در هوا بداشت بقدرت خویش که یک قطره از و متقاطر نمی گردد و این آفتاب و ماه را از درای او جاری گردانیده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سوگند یاد فرمود که بآن خدای که جان محمد صلی الله علیه و آله وسلم در قبضهٔ قدرت اوست که اگر آن آب بروی آفتاب حجاب نگشتی هر چه که بر روی زمین است از اشجار و احجار و غیر آن از تاب آفتاب بسوختی و اگر نه آن دریا بر روی ماه نقاب کشیدی مجموع خلایق مفتون حسن او شدی تا بحدیکه عبادت او کردندی و بمعبودی او پرستیدندی الا ماشاء الله ان یعصمن اولیاءه و اهل طاعته و در ریاض المذکرین میگوید که عرض آفتاب هزار صد و چهار صد فرسنگ است و هر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند و حرارتی از نور او می میدهند و در روز دیگر آن حرارت را ازوی باز میگیرند و بجهنم می اندازند و چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بر عرش منتقل گردانند و مجموع آن حرارت را در جرم آفتاب مندرج گردانند تا ظلمتش بغایت و حرارتش بنهایت رسد و او را در روز قیامت بر دوش خلایق مقدار چهل گز بدارند فما ظنکم بجلال الخلاق من حرها و الله العاصم پس چیست گمان شما بحال مخلوقات از گرمی آفتاب خدای نگاهدارنده است و از قسم ششم بهشت مخلوق گشت و او را مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید و به نیچ چیزش بیاراست بامر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبائر و قیام بحدود الله تعالی و از قسم هفتم روز را بیافرید و او را محل مکاسب عبوش خلایق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و ایشانرا اصناف مختلفه گردانیده بعبادت خود و استغفار مومنین و مومنات مشغول ساخت و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یکدانه لولو و او را بر آسمانها محیط گردانید و هفت آسمان و زمین را در مقابله آن چون حلقه نمود در بیابانی در میان او ده هزار کرسی نهاده و بر لیسا را و نیزده هزار کرسی نهاده و بر هر کرسی فرشته نشسته آیت الکرسی میخوانند و ثواب آن بقاریان آیت الکرسی می بخشند از امتان حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیت کریمه را بخودی خود در حوالی کرسی ثبت گردانیده و هر که بقرات این آیت کریمه قدام نماند حق تعالی روز قیامت بوزن کرسی در کفه حسنات او ثواب پدید آرد و بالله التوفیق و از قسم دهم نور وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مخلوق شد و بروایتی از جزو دهم نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خلق فرمود و او را بر یمین عرش بداشت و به تسبیح و تقدیس خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال و الله اعلم روایت دوم در نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در سیر شیخ سعید گازرونی

آورده که چون نور کامل اکمل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مخلوق گشت بر شورست سر از سجود برداشت و بدرگاه رحمت کرد یک خورد و باین چهار هزار سال غواص بحار تسبیح میگفت سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزال سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الذی لا یتغیر سبحانه الذی لا یتحول چون ازان بحر بیرون آمد و براهنه و سیت و چهار هزار سال بود و از هر بال قطره فرو چکید از هر قطره نور پیغمبری مخلوق شد و ارواح پیغمبران علیهم السلام ازان آفریده شد و بروایت دیگر چون آن نور از ان بحر بیرون آمد صد و بیست و چهار هزار نفس شد و ارواح پیغمبران ازان مکون شد بعد ازان ارواح انبیا ارواح صدیقان موجود گشت و از ارواح صدیقان ارواح شهیدان و از ارواح شهیدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد نمود و اینجا کار ارواح عاصیان و مطیعان با تمام رسید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم محبت دارند بعد ازان آفاق را

محل

که محل تقاطر نور آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم آفتاب انبیا فرید و از یک قسم ماه را و از یک قسم هوا را و از یک قسم قندیلی آفرید و آن قندیل را بسلسله معلق ساخت یکی سلسلهٔ بقا و دیگری عطا و دیگری لقا و آنرا معلق عنایت آویخت و قطرهٔ از آن قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام فرمود که آن قطره را با آن خاک معجون گردان و آنرا محل نور محمدی گردان صلی الله علیه وآله وسلم تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد ازان در میان دو ابروی آدم علیه السلام ودیعت نهاد چنانکه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی

روایت سوم بهم شیخ سعید کازرونی آورده است در سیر خود که **نقل است** از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم از اول چیزی که حق تعالی خلق کرد پیش از همه موجودات فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور مخلوق شد و بعد ازان همه اشیا از و متکون گشت چون آن نور روانی السیر از ممکن بطون بما من ظهور آمد او را حق جل وعلا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد ازان آنرا بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم قلم را بیافرید و از دیگری کرسی و از دیگری حملهٔ عرش و خزنهٔ کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر در مقام قرب بداشت بعد ازان آن قسم را چهار قسم گردانید از یک قسم ملائکه بیافرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از قسم دیگر و قسم رابع را دوازده هزار سال در مقام رجا بداشت بعد ازان آنرا بچهار قسم گردانید عقل را از قسمی آفرید و علم را با حلم از یک قسم و عصمت را با توفیق از قسمی بیافرید و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال بداشت بعد ازان بر ان قسم نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار قطرهٔ نور ازان متقاطر شد از هر قطره ازان قطرات روح پیغمبری متکون گشت بعد ازان ارواح انبیا علیهم السلام نفسها زدند از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت بوجود خواهند آمد بیافرید بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عرش و کرسی از نور منست و ارواح رسل و انبیا علیهم السلام صلبها و صدیقان از نور منست و آفتاب و ماه و کواکب از نور منست بعد ازان فرمود که حق سبحانه و تعالی دوازده هزار حجاب بیافرید و آن قسم رابع را که از نور من موجود بود در هر حجابی هزار سال بداشت بعد از انکه از حجابها بیرون آمد حق سبحانه و تعالی او را باجزای ارضیه ترکیب فرمود و آن نور پاک ازان درج خاک روشنائی میفروخت چنانکه چراغ در لیلة الداج از مشرق تا مغرب منوری ساخت بعد ازان حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را تسویه قالب فرمود و آن نور را در جبین او ودیعت نهاد بعد ازان از وی منتقل شد بشیث علیه السلام بعد ازان از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب رسیده و ازوی برحم آمنه منتقل شد بعد ازان آمد بیا فجعلنی سید المرسلین و خاتم النبیین ۱۲

مثنوی

سر آمد ترین همه سروران	گزیده تر جمله پیغمبران	گر آدم ز جنت در آمد بخاک	شد آن کنج خاکی بر ایوان پاک
گر آمد برون ماه یوسف ز چاه	شد این چشمه از چاه بر اوج جاه	وگر خضر بر آب حیوان گذشت	محمد ز سر چشمهٔ جان گذشت
وگر طارم موسی از طور بود	سراپردهٔ احمد از نور بود	وگر مهد عیسی بگردون رسید	محمد خود از وهم بیرون پرید
تو آن چشمهٔ کاب تو هست پاک	بآن آب شستند روی سوی خاک	تو ئی چشم روشن کن خاکیان	نوازندهٔ جان افلاکیان
زداود اگر دور درعی گذشت	محمد ز درعهٔ صد درع گذشت	سلیمان اگر تخت برباد بست	محمد ز بایچه باد رست

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در کتاب مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم زبده و خلاصه موجود است ثمرهٔ شجرهٔ کائنات بود که لولاک لما خلقت الکونین مبدا موجودات همو آمد چرا که آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم ثمرهٔ آن شجره است و شجره بحقیقت تخم ثمره باشد پس حق سبحانه و تعالی خواست تا موجودات را از کتم عدم بفضای عالم شهود وجود آرد و

تکملهٔ

ملکوتیات پس مجموع مکونات بنفوس نباتی و معادن و مرکبات و مفردات عناصر مخلوق گشتند پس مجموع مکونات علویه سفلیه و ملکیه و ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم مخلوق گشت ۵ وان کنت این آدم صورته ۵ فلافیه معنی شاهد بابوی ۵ یعنی هنوز مصوران قدرت رایات کائنات و مقرران سور آیات بینات رقم تصویر بر تختهٔ طینت آدم علیه السلام نکشیده بودند و به آثار شعشعهٔ اشعهٔ انوار روح روایای کاشانهٔ تنش را منور نگردانیده بودند **بیت** هنوز آدم میان آب و گل بود ۵ که او شاه جهان جان و دل بود ۵ هنوز نوح از برای فتوح طوفان کشتی نتراشیده بود که بادی لطف و مکرمت نثار فضل و مرحمت بر بادبان همتش نپاشیده و هنوز ابراهیم منجنیق نساخته بودند که استادان فضل ربانی منجوق کامرانی او پرداخته بودند هنوز موسی حلقهٔ تقاضا بر در حجرهٔ ارنی نکوفته بود که او صفه بارام ترائی رکب بحار وب ادنی فرو رفته بود هنوز عیسی بر بارهٔ فلک خیمهٔ استقامت نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شده بود

مثنوی

احمد مرسل آن خلاصهٔ کون ۵ پرده پوش امم بدامن عون ۵
ابنیا پیش آن حجره چراغ ۵ طفل گهواره در مقام بلاغ
نور پیشین و شمع بازپسین ۵ در سرشت خود آن قبیله عون
لوح محفوظ را ورق نامهٔ او ۵ بلکه هژده هزار عالم نیز ۵
دولتی زین بزرگتر چه بود ۵ هستی از وی علم برآورده
زبده هر چه بود و بهر چه بود ۵ نور او را زمین برون داده
نه سپهر وجود او شده چیز ۵ و آسمان و زمین ازو زاده ۵
کاف و نون یک رقم ز جامهٔ او ۵ او تفاخر بنیستی کرده ۵

روایت پنجم از روایات معتبره در باب آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله آورده است و روایت مرصاد نیز بآن متفق است که نور کامل السرور آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از تمامی موجودات بهفتاد هزار سال موجود گشته بود و از برای نور دوازده حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب حمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب سنت و حجاب شفاعت بعد ازان نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را صلی الله علیه و آله وسلم در هر حجابی ازین حجب آنمقدار که اراده ازلیه تعلق گرفته بود بداشت مثلاً در حجاب قدرت دوازده هزار سال بداشت و تسبیح و تسبیحیش مشغول گردانیدند و تسبیح او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشت و دران حجاب تسبیحش این بود که سبحان اعالم السر و اخفی و در حجاب منت ده هزار سال بدین تسبیح می ستود که سبحان حی القیوم الرفیع الاعلی و در حجاب حمت نه هزار سال بداشت و حق سبحانه و تعالی را بدین تسبیح می ستود که سبحان حی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دایم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال بدین تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو غنی لا یفقر و در حجاب منزلت شش هزار سال بدین تسبیح قیام می نمود که سبحان العلیم الحکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال باین تسبیح ورد میفرمود که سبحان ذی العرش الکریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این تسبیح مینمود که سبحان رب الغزت عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سنت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت یکهزار سال این تسبیح بر زبان میراند که سبحان الله العظیم و بحمده **و بر روایتی** در هر یکی ازین حجابها دوازده هزار سال بداشت چون ازین حجابها بیرون آمد در دریا او را غوطه دادند دریای شفاعت و دریای رحمت و دریای نصیحت و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت و دریای انابت و دریای یقین و دریای حلم و دریای قناعت و دریای محبت و دریای محبت هزار سال شناوری میکرد و میگفت ربی ربی و در دریای قناعت دو هزار سال سیاحت می نمود و میگفت سیدی سیدی و در دریای حلم سه هزار سال

دریای قیومیت و دریای اصطفا و دریای اصطبار و دریای انابت پنج هزار سال تردد می نمود و میگفت یا قیوم یا فرد و در دریای سخاوت شش هزار سال بسیاحت مبادرت می جست و میگفت یا علی یا علی و در دریای حلم هفت هزار سال بخواهی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای شکر هشت هزار سال تعمق میکرد و میگفت یا وتر یا وتر و در دریای نصیحت نهزار سال سیر می نمود و میگفت یا سبوح یا سبوح و در دریای رحمت ده هزار سال میرفت و میگفت یا قدوس یا قدوس کل دریای وهم یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام در کوشک از نور بر زبان آن هفتاد هزار برابر هفت آسمان و زمین و دران بساط هفت قصه مقام آفرید اول مقام توحید دوم مقام معرفت سوم مقام ایمان

و مقام اسلام مقام خوف مقام رجا مقام شکر و مقام صبر و مقام خشوع و مقام خضوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیبت و مقام حیرت و مقام قناعت و مقام تفویض و مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور الحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم درین هفتصد مقام در هر مقامی هزار سال بداشت چون ازین هفتصد مقام بگذشت گفت خطاب آمد ای نور حبیب من من کیستم گفت تو خدای منی و آفریدگار منی و پروردگار منی و روزی دهنده منی زنده کننده منی میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی بپرست مرا تا همه دانند که نشان معرفت مشغولیست بخدمت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اول هفتاد هزار سال بین یدی الله بقیام ایستاد و بعد ازان حضرت جلال احدیت یک قبضه از نور ذات خود بروی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم سجده تحیت بجای آورد و بدان سجده بنظر خاص متوجه گشت و بقربت اختصاص یافت بجهت ادراک نیل آن در برابر سجده نماز صبح بروی دامتان او فرض شد و باز برخواست و در مقام خدمت هفتاد هزار سال دیگر بقیام ایستاده و باز خلعت دیگر از نور خاص در وی پوشانید او نیز در برابر آن عطا سجدهٔ ثانیه برد و بدین سجده نماز ظهر بروی دامتان او فرض شد همچنین پنج نوبت قیام می نمود و در هر قیامی هفتاد هزار سال توقف میفرمود و خلعت از نور می یافت و در برابر آن سجدهٔ شکر بجای می آورد و نمازی بروی دامتان او فرض می شد تا این پنج وقت معهود بروی امتان او فرض شد آنگاه براه ای دوگانه بر منوال این نماز که مشتمل است بر ارکان معلومه و اذکار معروفه موفق گشت ما چندین هزار سال بایست تا با تمام رسید مثلاً هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجود و هزار سال در جلسه و هزار سال در رکعت دوم را برین منوال فرمود چون تشهد نشست هزار سال دیگر گذرانید آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین مصروف ساخت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بآن پرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پسندیده بجای آوردی اکنون خلعتی از من بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدای قومی خواهی گردانید مقرر است بمقتضای بشریت در ادای طاعات تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خویش را امروز در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو همین پسندیدم انچه درخواستی مراد ترا حاصل گردانیدم چون نوخواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت ملک علام این نواخت مشاهده کرد بر خود ببالید صد هزار قطرهٔ نور ازوی بچکید حق سبحانه و تعالی یک قطره ازان قطرات در انظر قدرت خود در آورد و بصد و بیست و چهار هزار قسم منقسم گردانید و از هر قسمی روح پیغمبری متکون شد باز قطرهٔ دیگر در نظر در آورد و آنرا بده قسم گردانید از یکی جبرئیل و از دیگری میکائیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل و از دیگری جمله عرش و از دیگری عقائیل و از دیگرے راس المدی نگاه قسم دهم را در نظر در آورد و آنرا ده قسم گردانید از یکی قسم عرش را آفرید و از یکی کرسی را و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری هشت از دیگری ماه را و از دیگری آفتاب را و از دیگری ستارگان را و از دیگری هشت خلیفه رضوان را با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته دیگر و از قسم دهم جوهر بیافرید مساحت آن چهار هزار سال راه طول و عرض و نیز چهار هزار سال راه و درین چهار هزار سال راه پیوسته آن جوهر را نظری کرد آن جوهر در اضطراب افتاد و نیمه آب شد و نیمه آتش ازان آب دریاها انشعاب پذیرفت بعد ازان بخار در تموج آمد از حرکت امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت و در هوا تمکن یافت آنگاه آن آتش که بواسطهٔ اضطراب آن جوهر که از تصرف نظر حق سبحانه تحصیل پیوسته بود بر بین آب استیلا یافت تا آب بجوش آمد و کفکی بر روی آب پیدا شد و زمین ازان موجود گشت و بخاری ازان کف متصاعد گشت هیولای آسمان صورت پیوست و موجها متراکم شد ازان امواج جبال متکون

در سلک ضبط درکشیده که آن جوهر که اصل مادهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال او بوصف هیچ وصافی مبین نگردد و آن جوهر در عظمت چهار صد برابر عالم بود و چون بنظر هیبت در و نظر فرمود آن جوهر بشش گافت و منقسم بدو قسم شد ثلثی آب شد و ثلثی نور و ثلثی نار آب بانار بیامیخت و خانی از و متصاعد گشت و از ان مواج پدید آمد آسمان از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج متکون شد بعد از ان آن نور را بالبته شعب منشعب گردانید یکه شعب در اعلی و یکی در سفلی و دیگری در وسط قرار یافت از شعب اعلی آفتاب و ماه و اجرام نورانیه علوی مخلوق گشتند و از شعب سطی عرش و کرسی و جنان عالی متکون شدند و از شعب سفلی خزائن ملک و کنوز جود شرف ولایت نهاد تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ولایت بعد ازان کار باب معرفت از حجرات غیب ببساط شهادت بانبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزئین افهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان و انکشاف استار پیغمبران علیهم السلام همه ازان قطعه نور که بر همه فائق بود بظهور آمد ما انچه حضرت رسالت و نصیب آن شاه میدان جلالت جود صلی الله علیه و آله و سلم در خزائن قدرتش مستور میدانست تا وقت ظهور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد از خزاین قدرت بصحرای امنیت بیرون آورد و ذات بابرکات حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بآن بیاراست و شهرده هزار عالم را بآن نور کامل السرور مسرور گردانید **رجعنا الی الروایة الاول** پس بنور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرمان آمد که تا بساق عرش آمد هفت هزار سال آن نور از ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از انجا بلوح آمد و پنج هزار سال آن نور از لوح می تافت و از انجا بکرسی آمد و پنج هزار سال دیگر نور آله و صلی الله علیه و آله و سلم در انجا خود را بجلوه میداد و زبان بتسبیح و تهلیل میگشاد انگاه فرمان آمد ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام زمین رویده و ازان زمین که حالا روضهٔ منورهٔ متقدس آنسرور است صلی الله علیه و آله و سلم مقدار خاک جنت بهر غرض صاحب عهد لولاک صلی الله علیه و آله و سلم و شهسوار انا ارسلناک و خزانه دار انا اعطیناک ترتیب نمایند چون فرمان حق تعالی بزمین رسانیدند از غایت شوق زمین بجوش آمده خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام ازان خاک پاک شوق ناک مقدار مثقالی بگرفت بجای خود مراجعت نمودند فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار مشک و کافور و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و تسنیم ترتیب کن بیار تا بین خاک بیامیزم جبرئیل علیه السلام حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان مبارک محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیافرینم و از زعفران بهشت پی او را ترتیب کنم و از مشک خون او را و از سنبل موی او را و از سلسبیل دهن او را و از ماء معین لب و دندان او را و از شراب تسنیم عبارت او را بیافرینم و او را سخن گوی و شفیع جمیع خلایق گردانم چنانکه

مولوی میفرماید در صفت آفرینش تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

سرش پیدا ز برکات جنان است — که آن سرمهان ننگر عیان است — فدای یک سر موی تنش دو عالم — که در هر دو جهان او شد مکرم

بنات جنت است آن موی مشکین — ازان دو عطر پر شد ریاحین — دو چشمه گشت پیدا از حیا بین — حیا کرده بآن چشمانش تحسین

حیا در دو سرازان چشمها شد آغاز — حیا کشته ازان چشمان سرافراز — ز زعفر گونه شهانش گشت پیدا — در و پر کرده از دریای معنا

ز عنبر بینی او گر بهشت است — که بینی مر ورا عنبر سرشت است — ز تسبیح آن زبان گردید پیدا — خجل گشته ازان لبهای مسیحا

که آن دولت نگر تسبیح گوید — گناه امتش از حق بجوید — ز ریش شنبوا ز نور تجلی است — ازان در جان و دلها در تسلی است

بسمه فرات شد حیران آن رو — طلب کردن بجان آن موی نیکو — که دندانش بنبوا ز نور است سبحان — که دارد در جهان از نور دندان

که دندانش نهانی در صدف شد — نهانی زیگشت و بر طرف شد — زبان او چو از ذکر است بنگر — ازان شیرین شده چون شکر شکر

عالم بر خلایق او را عرضه کن و منادی کن که ایزد طیبه حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین و مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخرین بعد از آنکه آن محل ساخته و آن درج نورانی پرداخته شد چون قندیل در ساق عرش مجید آویختند و آنرا محل نور خواجه صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند و آن نور کامل السرور در آن قندیل با تجمیل می بود تا بوقت ساختن کالبد آدم علیه السلام و در میان دو ابروی آدم علیه السلام مغاکی مانده بود آن طینت که تعبیر از آن بدره میکنند در آن مغاکی قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم علیه السلام در دمیدند آن نور از میان دو ابروی آدم علیه السلام می تافت چنانچه زهره از آسمان تابد چنانچه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی

خلاصهٔ روایات که بنظر رسیده بود این بود و روایات دیگر که وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد چنانچه مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است بر آنکه اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیاء در عالم دانش و بینش همگنان بیقین نور کامل السرور حضرت سید المرسلین بود صلی الله علیه و آله و سلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد فاما اگر بدیدهٔ تحقیق و بسلسلهٔ مخلوقات و رابطهٔ موجودات تامل نمائی تا مقصود از وجود هژده هزار عالم و غرض از ایجاد بنی نوع آدم ذات بابرکات خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود بینی عبارت لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل اشیاء نور حضرت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم بشنو ای درویش اگر حرمت و حشمت وجود با وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شاد روان جلال بر اوج استقبال نگستر انیدی و وظائف طوائف ارباب عواطف را در حیطهٔ ظل ظلیل تربیت نپرورانیدی قلادهٔ تمجید در جید عرش مجید کرا ندا ختی که الرحمن علی العرش استوی اگر نه دبیر تقدیر تحریر دیوان چاکران احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نمودی رقم قسم بعنوان فشو قلم که کشیدی که ن والقلم و ما یسطرون اگر نه دوائر افلاک بر مراکز کرهٔ خاک برای خاک ملازمان خواجه لولاک صلی الله علیه و آله و سلم بر وارف عوارف نعم عالم پاک بودی هرگز طیلسان مدحت وسعت بر دوش کری نافتادی که وسع کرسیه السموات و الارض و اگر نه سمند دو مدتیر گام با صفوناظره در سبزه زار فلک بجودت مبادرت بجستی هرگز بشقایق کواکب مزین نگشتی که وزینا ها للناظرین و اگر نه خیمهٔ جلالت و شادروان سلطنت برین فرش غبرا و بساط مرتبط مضبوط نگردی هرگز توقیع انتقاش بر بنشور افراش نکشیدی که والارض فرشناها فنعم الماهدون و اگر نه چراغ هدایت بانجم هم پیوندون از جهت اهتدای امتش بدست نجوم بارجوم که نمودار انوار هدایت شعار صحابی کالنجوم اندندادی هرگز بلباس نور و خلعت ظهور در نپوشیدی و جام تزئین ما زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ننوشیدی و چادر نسب زنگاری آسمان بر نه رد سر ارادت از اجرام اجسام خود ندیدی و بسیط ماموان و بساط بوقلمون منقش بنقوش موالید از نبات ارقام اقلام خود نیافتی هی هی ای درویش اگر نه ظهور نور این سید بر گزیده و ردشنائی بهر دو دیده بودی مدرحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه دواج مدل در برز نگاشتی و نه منشور قضا بنام مشتری نوشتی نه سجلات و محاضره فلک را مشیر با حکام و ساختی نه مریخ را خنجر تغلب بدست و رماح زنگاری از شست او معلق بودی و نه خورشید جمشید فلک پیمای ملک آسای را نقره خنگ دولت در سطبل مشرق مراز مخلاه بیرون کردی و نه این قندیل پر آتش نیر جرم اعظم آفتاب بی طاق محراب فیروزه فلک شش روزه مانند گل لعل در شقه مینا تابان گشتی و نه زهره را در قصر سیم دف شعب در کف طرب بودی و نه در بزم حریفان طرب بخانهٔ افلاک طمع پوشان طوالع علوی را از سماع سرود خود در رقص در آوردی و نه دبیر عطارد را از نقطه دریای قیر بنوک قلم بر صفحه شب از مشک افر قم زدی و نه از قاروره کافور میل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر کردی و نه ماه منور بر شکل صحن سیمین پر دریا بر شکل طبق مرصع بلالی و جواهر بر شکل معین مفضض کسری قیصر بار شکل شمسه مدور پیکر بار شکل آئینه گیتی نمای عالی منظر یا بر شکل دف در کف مطربان سیمین بر یا بر شکل دائره خد معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این گنبد نیلگون اخضر جمال نبودی نه آب را رقت بودی نه هوا را لطافت نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را کثافت جواهر را در معادن متمکن نگشتی ظروف و مظروف

فانیپیش نور تو انوار انبیا در نور آفتاب بود ذره ناپدید ✻ ذرات کون پرتو نور ظهور تست واندر ظهور خویش ز نور تو مستفید

ای درویش بعبارت دیگر بشنو که هنوز صورت حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند و صدریت انی جاعل فی الارض خلیفة مبسامع مجامع افواج ملک نرسانیده بودند شخص نبیل خلیل علیه السلام از غار عدم قدم بر جبل وجود ننهاده بودند و رقم اشتیاق اسحق و تاصیل اسمعیل و کرب یعقوب و تاسف یوسف علیهم السلام در پرده غیب متواری می نمود هنوز مغفر مغفرت تغفر له خرینه دار چو بفرمان ملک ودود بر نامه همت داود ننهاده بود و رقم امتنان فغفرنا لا سلیمان بر منشور خلافت آن حاکم کشور انس و جان نکشیده بود و سپهر عذرای قبول بشارت داودن مبشر ا برسول نگاشته بود و طغرای حکمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام با نظام پسر ذکریا ننوشته بودند که نور یا به بر این منظور نظر عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول استنادی نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری نظم

دران روزی که خوبان آفریدند ترا بر جمله سلطان آفریدند چو شاد روان جنت میکشیدند بدر با نبیت رضوان آفریدند

ملاحت بر تو یکسر ختم کردند ✻ پس انگه ماه کنعان آفریدند ترا داد تدو قیع سعادت وزان پس نوع انسان آفریدند

ز گرد کوی تو گردی ببردند وزان گردون گردان آفریدند سواری چون تو در میدان خوبی نیامد تا که میدان آفریدند ✻

فصل سوم در تاویل حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری ✻

تاویل اول اکثر بران فرستادند که اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله وسلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست یعنی اول از مخلوقات از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم و اول از مجردات عقل بود و از اجسام قلم **تاویل دوم** اولیت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر حقیقت خود هست که بر همه اشیا سابقست حقیقت اولیت عقل نظر بعقول لاحقه هست یعنی اول همه عقلها آن بود که در حدیث وصف آن فرمود کما قال صلی الله علیه و آله وسلم اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث وجود این عقل بر سائر عقول سابق هست و اول اقلام آن قلم هست که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا در لوح محفوظ ثبت کرده **تاویل سوم** آنست که این بر چهار حدیث بحیثیات مختلفه و اسمای متعدده مذکور شده اند فما فی الحقیقة کنایت از یک چیز هست یعنی از ان حیثیت که وجود مخترع وجود و ذات و مبدا و معاد خود بلکه سائر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و از انجهت که آن جوهر بنجود ظاهر هست و منظر خیر هست و فیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از مبدع بیچون بتوسط او فائض گشته و از پرتو او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خوانند و از انجهت که حی بالذات هست و حیات کل موجودات مستفاد از وست انرا روح محمدی گویند صلی الله علیه و آله وسلم و از انجهت که نقوش علوم و سائر مصنوعات تا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و در تحقیق همین معنی قدوة المحققین قدس سره را در شواهد النبوة بلسان متصوفه بیان شافیست که فرمود در ازل از ال حیث کان الله ولا شی **بیت** آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان ✻ الآن ما عرفت علی ما علیه کان ✻ اول تجلی بر خود کرد بی آنکه وجود غیر در ان مدخل باید بصورت شانی بود مطلق کلی جامع بود در جمیع شیون را بی متقید ببعض بر بعضی و صورت معلومیست آن شان را تعیین اول و حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه و آله وسلم و حقایق سائر موجودات همه اجزا تفصیل آن حقیقت اند و صورت آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهر لسیت مجرد که شارع صلی الله علیه و آله وسلم تارة از ان بعقل و تارة بقلم و تارة بروح و تارة بنور تعبیر کرده هست و شکی نیست که اختلاف عبارات که متبعی بر اختلاف اعتبارالست و صورت وجود سائر حقایق هست از صور وجودی آن حقیقت مرتبه بعد مرتبه منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم ست علیه السلام و تحقیق کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در تاویل جمال نماید والله اعلم **تاویل چهارم**

آنست که اول حقیقة نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم که ملک و ملکوت ازوی مخلوق ست تا بهم چه ذوات ارواح اجساد جن و انس و سائر حیوانات از پرتو نور او روح دارند هم ترتیب قرب چنانچه شمه از ان گذشت و هم چه ذوات و جمادات و نباتات جمله پایه نفوس اویند پس تحقیق چنین باید که آن نور محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بقلم تشبیه میفرماید چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی جل و علا از غایت چه مانوشق شده بود بر مثال قلم یک شق او روح آمد و یک شق او عقل و روح شق اعین و عقل شق الیسر باین همان قلم بود که مورد وشم آمد که ن والقلم و ما یسطرون علامت **اهل اشارت** اینجا لطیفه شریفه میگویند چون روح شق اعین شد مثالش بر مثال آدم علیه السلام چون عقل شق الیسر بود قایم مقام حوا آمد بر تبع چون حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق

و مستلزم است آمد که شاد روهن و خالفوهن اینجا نیز چون عقل از پهلو چپ ست مر روح را باد در معرفت ذات و صفات مشورت کند هر چه او خیال بندد جناب قدس را جل و علا از ان منزه سازند و هر چه عقل ادراک آن کند حضرت او خالق آن شیا است **مثنوی**

عقل چون شحنه ست چون سلطان رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید ۲ عقل چون سایه بود حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب

باب دوم در خلق آدم علیه السلام و درین باب دوازده فصل مبین میگردد انشاء الله تعالی

فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام

بعد از انکه نور کامل سرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از حجابها بتمام بیرون آمد از جوف کعبه مطهره کناف زمین ست ذره از برای آن ذره ترتیب نمودند و به آب چشمه تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه و مطیب و مصفا ساختند و بر اطباق سموات و اجرام زمین جلوه دادند و در بحر و بر و اقطار و اکناف عالم گذرانیدند مثال کوکب دری از مطلع انوار قدس مید رخشید چنانچه شمه سابقا از ان بظهور پیوسته **القصه** چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینه آن دفینه و مخدعه آن جوهر ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت را باو سپارند و این گنج دروی ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملکوت جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض بآن معنی اشعار نموده اند و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و اتلال و سائر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها از ورای پرده غیب این ندا در دادند **نظم**

گوهری بر سر بازار ظهور آوردند تا خریداری از کون و مکان بر خیزد

این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنی ست طالبی کو که هم از جان و جهان بر خیزد

عین ثابته آدم بزبان استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار مطیعه بدن بزرد بار من مناسب تر آن گنج را گنج ویرانه خاک درخور است **بیت**

کار منست جانان بار غمت کشیدن خوشوقت آنکه داد این نوع کاروبای

بیت

بنشین بر دل ویرانه ام ای گنج مراد کز من این خانه بسودای تو ویران کردم

عاقبت این خلعت بر قد آدم چست آمد و حملها الانسان اراده ازلیه از برای ترکیب آدم علیه السلام مبادرت نموده آوازه بانوازه انی خالق بشرا من طین در انجمن ملائکه در انداخت و باین خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملائکه که مستندان ارائک ملکوت و مستفیدان معارف لاهوت اند نهاد که و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة مراد ازین ملائکه همه فرشتگان اند چنانچه جمهور بران رفته اند بجهت عموم لفظ و عدم تخصیص بطایفه مخصوص از ایشان چنانچه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهم روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت می نمودند و در نافرمانی حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوندی جل و علا جماعتی از فرشتگان را بمحاربه و مقاتله ایشان فرستاد و عزازیل بر ایشان بود محاربه کردند و اکثر ازان جنیان را بقتل و اسر و تاراج و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد از فرشتگان ایشانند که خداوند عز و جل با ایشان این سر را در میان نهاد **فصل دوم در خلق بنی الجان و بیان اینواقعه آنست** که حق فرمود که والجان خلقناه من قبل من نار السموم و آن نار سموم را چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی در وجود آورده بود و در آن آتش نور و ظلمتی بود از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن جنیان موجود شدند و از عین آن آتش جان که کنیت ابو الجن بست در وجود آمد چون ملائکه از نور بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و چون شیاطین از دود بودند لاجرم بکفر و جحود انهماک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون جنیان از عین آتش بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم بعضی نور ایمان و عرفان و طاعت

مشروف گشتند و بعضی بظلمات کفر و ضلالت مبتلا ماندند چنانچه از ایشان عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون ابو الجن کافر شد و سوء عاقبت او را دید ایمان آورد و بدولت ابدی فایز گشت جان است و بنو جان او اولاد و اعقاب او اصفا اند از چون ابو الدرداء تا مسلمان از ایشان اند و بطاعت حق تعالی مشغول اند و سبب ایشان را بشر گفتند بجهت آنکه ایشان را بشره و لطافتی بود که آدمیان را نبود و ایشان را غول گفتند بجهت آنکه خود را بصورتهای مختلف ظاهر میگردانند و بر آدمیان غول میشوند و ایشان را سعلاة گفتند بجهت آنکه بر اشجار بلند میروند و بر آنها میجهند و ایشان را ارواح گفتند بجهت آنکه بر آدمیان ظاهر نمیشوند و ایشان را هوام گفتند بجهت آنکه بر زمین میخزند و ایشان را ابالسه گفتند بجهت آنکه از رحمت حق تعالی مبلس اند و ایشان را شیاطین گفتند بجهت آنکه از راه طاعت حق تعالی بعید اند و ایشان را مردة گفتند بجهت آنکه از خیر و طاعت متمردند و ایشان را عفاریت گفتند بجهت آنکه بسیار مکار و حیله گر اند و ایشان را مرد گفتند بجهت آنکه بر آدمیان مسلط میشوند و ایشان را ابالیس گفتند بجهت آنکه از رحمت حق تعالی مبلس اند و ایشان را ابالیس

ازام حجت بهمه مستکبران ایشان را بعقوبت مختلفه هلاک گردانید ضعفای که از سنن شریعت انحراف ننموده بودند و برجاده شریعت مستقیمه دین سالم ماندند بعد ازان هم از نبی نوع ایشان جلیل نام را بایشان والی گردانیده شریعت جدید همراه بایشان عطا فرمود چون دوره دیگر از امتداد زمان باختلاف حکما معین گشت چنانکه مقدر شده گذشت ایشان نیز بحکم کل شی یرجع الی اصله مراجعت بمکان خود کردند زیرا که نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزالی باعدام و افنای ایشان نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که بواسطه استقامت برجاده طاعت از سطوات قهر الهی جل و علا امان یافته بودند شخصی موسوم ببلیقا حاکم ایشان گشت چون دوره ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند ازان سبب بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و بقهر خداوندی نابود شدند و از صلحای ایشان فوج قلیل که باز پس آمده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند و ازانمیان ناموس نام که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشت مدت العمر بامر معروف و نهی منکر باجرای احکام شرع قیام می نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت بعد ازان اشرار بنی الجان و کفره و عصیان نهاد ند باری تعالی رسولان فرستاد از نصایح و مواعظ ایشان قطعاً متنبه نه شدند دوره رابعه نیز منتهی شد حکمت الهی جل و علا اقتضای تجدید مبکره لاجرم طائفه از ملائکه بحرب ایشان نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نمودند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزائر و خرابها متفرق گشتند و بعضے که بسن تمیز رسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و از انجمله یکی عزازیل بود و گویند پدر وی خبیث نام داشت بصورت شیری بود و مادر او نبلیت نام بصورت گرگ بود و وی در ابتدا بواسطه حقوق پدر بلعن و می گرفتار گشته بود بیان حال عزازیل و آل او این عزازیل که از بنی الجان بود او را فرشتگان اسیر ساخته بآسمان بردند و در میان ایشان نشو و نما یافته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه که بتعلیم ملائکه مشرف گشت **و روایت دیگر** در باب عروج او بآسمان آن بود که وی بجهت فساد بنی الجان از ایشان انقطاع نمود و بزاویه کوی منزوی گشت و بطاعت الهی جل و علا روی آورد فرشتگان بدعا درخواست نمودند که مطیع چنین در میان فرشتگان اولی الهمت گلی ست باطراوت در بوستان آسمان نیکوتر می نماید و حق تعالی بدرخواست فرشتگان او را بآسمان دنیا ترقی داد و مدت مدید در آسمان دنیا بعبادت مشغول بود تا مقربان آسمان دوم او را بآسمان دنیا بردند بگذا الی السماء السابعه بعد ازان رضوان بنالید و گفت الهی مقربان سموات از طاعت تو محظوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت از فوائد او مستفید گردیم دور نباشد حق تعالی او را بدعای رضوان بهشت فرستاد و انجا بطاعت الهی جل و علا و تعلیم فرشتگان کماهی اشتغال می نمود و مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد گشت و بر منبری از یاقوت برآمد و علمی از نور بر بالای سر او نصب کردند و چندان فرشته بمجلس او حاضری آمد که عد و آنرا جز علام الغیوب هیچکس ندانستے و چون سالها از عبادت او منقضی شد بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شدند و از جزائر و خرابها بیرون آمدند و ربع مسکون را متصرف گشتند و از طاعت الهی و طریق سداد و خداشناسی دور افتاده عزازیل هدایت دار شاد ایشان را از ملهم الرشاد التماس نموده باجابت مقرون گشت با فرشتگان از آسمان بزمین آمده دعوت ایشان کرد فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بسمیت بن بلابت بود بر رسالت نزد عظمای آن طائفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت کند رسول بموجب فرموده عمل نمود و آن قوم از غایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند عزازیل ازین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتدادی یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او همین عمل نمودند عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان مینفرستاد و آن بدبختان شهید میکردند تا آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده قاصد جان گشتند

وعاقبت بطائفه اخیر از چنگ ما نتوانند رفت و اجابت دعوت و صورت نه پذیرفتند لاجرم بعرض گردید از حضرت ازبارگاه احدیت با فوجی از ملائکه مقرب تا تلم طغیان و عدوان بایشان شتافت و اکثر اهل آنرا بقتل آورد و بقیة السیف را متفرق گردانید و اکناف عالم متفرق گشتند و حق تعالی ملک متعالی روی زمین و اطراف آسمان دنیا و خازنی جنت باو ارزانی داشت و کاهی در زمین بعبادت بسر بردی و کاهی بجاده ریاضت هفت آسمان را طی نمودی و کاهی بطاعت و عبادت بستان جنت بسر بردی و چون ابلیس در ایام حکومت و استقلال تمام یافت لوای دولت و سلطنت برافراشت و در مجلس آغاز نهاد و در دل عزم جزم کرد که من بعد اگر ذات خداوندی را خلل رسد من توانم ملک آسمان و زمین را بجای او نگاه داشت و بر آن رفعت اندازین منصه در زیر عرش خداوندی بالای سریر او را دست داد و بعضی از ارباب روایات

گفتند که چون او را دوست آمد که من بعد اگر باری سبحانه و تعالی شخص دیگر را امر خطیر سلطنت تفویض کند او در آن مقام امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد میدید و بیکبس او را در خلافت از خود شایسته تر نمیدانست در خلال این احوال روزی جمعی فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد در آنجا بر قضای از قضایای الهی جلّ و علا اطلاعی یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی لطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند اثر آن حزن عزازیل و جمیع ایشان بدید از موجب آن پرسیدند واقعه را تقریر کردند التماس دعا نمودند تا حق سبحانه و تعالی هیچ یک ایشان را بآن بلای عظیم مبتلا نگرداند او گفت این قضیه با و شما نسبتی ندارد و من سالهاست که بر این اطلاع یافته ام ایشان در طلب دعا مبالغت نمودند او دست برآورده گفت اللهم انهم خداوندا ایشان را امین گردان در زمان دعا کردن بیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجبری که داشت خود را از حیطه آن واهیه خارج دانست و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد

نقلست که روزی بدر بهشت رسید و حلقه بر در بهشت زد دید که دبیر قضا بخامه اقتضا از برای نظارا بل عبرت این کلمه نوشته بود که ما را بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیدیم و از زمین با سمان برآوردیم و از آسمان بجنان رسانیم بعد ازان او را بامری لزاد امر خود دلالت کنیم او مخالفت فرمان ما کند و از فرمود ما امتناع نماید عزازیل چون این کلمه مطالعه کرد بمقدار هزار سال بهشت که هر یک روز او بمقدار هزار سال این دنیا دارای دار طاعت و او را در خود راگذاشت متصل بران بنده نافرمان شکسته پیمان لعنت میکرد و میدانست که بر خود لعنت میکند و **روایتی** انست که در لوح محفوظ نگاه کرد دید که نوشته اند که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان که بفنون نعم مخصوصش گردانم و بعد ازان نافرمانی من کند او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را بمن نمای تا بلا کش گردانم فرمود که سوی قفا نگاه کن دید که شیطان است او را اقال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک مالم یرنی نفسه اما اذا رای فی نفسه و قال انا الکملت و اجابة دعائه حین قال انی حتی ابلک **و روایتی** آنست که عزازیل هزار سال هر جا سجده میکرد در آسمان و زمین و چون سر برآوردی در سجده گاه او این کلمه ثبت بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر سبق این کلمه را بلیس لعنت میکرد و میگفت لعن الله علی ابلیس جامع کتاب و سلاله منظومه خود آورده است **مثنوی** شنیدم که شیطان بروز نخست بدرگاه غیبی یکی نامه جست نظر کرد بر لوح دید از

قضا را که حکمت چنین میکند اقتضا	که یک برگزیده ز خیل ملک	در افتد ز اوج سما تا سمک	بیک ترک فرمان ز یونش کنند
ز جمع ملایک برونش کنند	در افتد ز بستان شاه دیو نه	ز صدر ملک تا بپای تاه دیو نه	چو پیر غیب اطلاعش فتاده
بنفرین و لعنت زبان برگشاد	چنین دیده ام کان سیه روزگار	بخود کرد لعنت بسالی هزار	تو ای هوشمند از سر عقل و هوش
نکوئی طلب کن بنفرین مکوش	هر انکس که نفرین بد میکند	یقین دان که نفرین بخود میکند	

فصل سوم در ابتداء آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با ملائکه کرام علیه السلام

علمای فن تواریخ چنین ایراد نموده اند که بعد از انکه ابلیس با طائفه از نیکی ایجان که مطیع فرمان او بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل در ین خاکدان بی وفا نهادند که باقی خواهند بود نه انستند آنکه باقی خواهد ماند که فنا در ذات او روا نیست و دل در ین خاکدان که فانی نشود ایشان گمان بردند که این روی زمین همیشه ایشان را باشد ناگاه فرمان الهی در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه باین تقدیر مراد از زمین ملائکه ابلیس و اعوان او باشند که بایشان این خطاب فرمود گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خداوندا در زمین کسانی بوجود می آری که فساد کنند و خون ناحق ریزند ایشان را یعنی معلوم شده بود

اول

یا بقیاس احوال آدمیان بجنبیان دوم یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نباشند سوم

سوال اقوال آورده اند بعضے گویند که طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این خانه چیست بعضے دیگر گویند که آن استفهام تردید بود تا معلوم کنند که این طائفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شق ثانی تردید محذوف است و بعضے گویند که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا تو در بارهٔ ایشان این نعمت اجرا فرمائی و ایشان در افساد کوشند مناسب و ملایم نمی نماید قول دیگر آنست که چون ملائکه بخطاب مستطاب الهی جل و علا مشرف گشتند که و اذ قال ربک للملائکة در لذت این خطاب انبساط نمودند چنانکه موسی علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود و گفت انظر الیک جواب آمد که لن ترانی زود بتوبه باز گشت که تبت الیک و انا اول المؤمنین نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط نموده گفت آن ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک حاصل ملائکه نیز در مقام انس انبساط نمودند و زبان بگفتار انجعل فیها کشادند بزرگان گفته که هر که بزلالت مبتلا شد بواسطهٔ انس و بسیاری کرم بود و در زلت بزرگان امید واری شکستگان است تا از لطف تو میدنشوند **بیت** باگنهگاران بگویم تا نیندازند دل نه من وفای دوست را دیدم نه یاران دیده اند یافتم که و بعضے از علما بر آنند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم مالا تعلمون وارد شد ملائکه از ان سوال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن در آمدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده **روایت اول** در زین القصص آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم مالا تعلمون ایشان آن سوال خود را در گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که بآن مامور نبودند هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک لبیک اعتذارا الیک نستغفرک و نتوب الیک **روایت دوم** در مناقب اهل بیت در روضة العلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود که آن روز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بسمع جمع ملائکه رسانیدند ایشان سوال انجعل فیها من یفسد فیها کردند در جواب انی اعلم مالا تعلمون شنیدند همه ایشان از ان سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند و از برای تدارک آن سوال نادرست هر روز هفت ساعت بطواف عرش مجید اوقات خود مصروف میداشتند و همه تضرع و ابتهال بحق تعالی از غضب او پناه میبردند مدتی چنین می بود تا حق تعالی تضرع ایشان بخشود و بر ایشان رحم فرمود خطاب کرد که یا ملائکه اترید ون مغفرتی و رضوانی اسی ملائکه مغفرت و خشنودی من مطلبید گفتند بلی خداوندا منتی بر جان ما نه و ما را از غضب و عتاب خود پناه ده و ما را بدان گفتار نادرست ما مگیر **نقل غریب** در هدایت وضو و ثواب آن بشنو حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهریست در زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی رویها و دستها بشوئید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی بتفصیل از برای ایشان بیان فرمود چنانچه گفت سه نوبت سر دست خود را تا بمفصل بشوئید فرمان بردند خطاب آمد که مضمضه کنید سه نوبت کردند پس فرمود سه نوبت استنشاق کنید پس وی خود سه بار بشوئید پس دستها تا سه بار بشوئید مسح سر یکبار بکنید بعد ازان پایها تا بکعبین سه بار بشوئید یک یک را بجای می آوردند چنانچه در دین ما مشروع است چون وضو تمام کردند بعد ازان فرمود که بگوئید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا الٰه الا انت وحدک لا شریک لک و استغفرک و اتوب الیک این کلمه بگفتند بعد ازان بحق تعالی مناجات کردند که خداوندا بر ین عمل چه ثواب متفرع خواهد بود حق تعالی فرمود مغفرت گناهان و شستشوی اوساخ عصیان گفتند خداوندا بر ین عمل چه ثواب اختصاص دارد یا هر که باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردان حق تعالی فرمود این عمل شعار امت محمد آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه و آله و سلم که ایشان با لایش گناهان مبتلا خواهند شد ببرکت پیغمبر ایشان و طهارت ایشان بعذاب دوزخ هیچ نسبت ندارد و سبب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود هیچکس نباشد از مومنان که چنین وضو سازد که شما وضو ساختند مگر او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین در مناقب آورده اند فاما درین نسخه مجملا این مقدار بسنده است والله اعلم رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم مالا تعلمون و در تفسیر این

علم قریب به پنجاه قول در تفسیر این جمله آورده ایم و لیکن اینجا به قول اکتفا نمودیم

قول اول قتاده میگوید رضی الله عنه که قوله تعالی که انی اعلم مالا تعلمون من میدانم که در میان ایشان اگرچند مفسدان شوم خواهند بودند اما انبیا معصوم نیز خواهند بود علیهم السلام و اولیا مصلح و اصفیای مفلحا باشند که گرد فساد گرد دامن ندر شان ایشان گردد

قول دوم ایشانرا علم و عمل باشد و شما را علم دانش عمل باشد و علم عالم فاضلتر است از بسیاری عمل بی علم و علما این قول را اقرب داشته اند بقرینهٔ و علم آدم الاسماء و کلما در جمله از انکه فرمود الم اقل لکم انی اعلم

قول سوم ایشان اگرچه گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افتادن گناه را با صلاح توبه تدارک کنند و این نیز خاصهٔ آدم و فرزندان اوست که دیگران را این نباشد

قول چهارم

در خلق شما پنج صفت از صفات کمال ما ظاهر است یکچند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر گشته و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتی و صفاتی در آئینه وجود این شصت خاک بطور خواهد پیوست چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره که حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکارا کند عالم را ایجاد فرمود و چون خواست که خود را آشکارا کند آدم را ایجاد فرمود و فقیر را در این باب رمزی هست

مثنوی

تن چو آهن زنگ همچون صیقلی است — صیقلی آن تجلی الست
گنج مخفی شد عیان زین آینه — تن ولی و دل گشت جان زین آینه
ما و تو آئینه یکدیگریم — بلکه یک آئینه ایم ار بنگریم

آدمی آئینه موئی بود — گنت کنزا زین معنی بود
چونکه مرات از جلا یابد کمال — دروی اول صیقلی بیند جمال
آنکه مقصود دو عالم ذات اوست — ذات تو ای پنجه مرات اوست

قول پنجم شما را طاعت طبیعة بی تکلف و بی مانع و ایشان را طاعت بتکلف با وجود موانع از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت بلا تکلف الطبع

نقلست که چون جبرئیل علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن و جمه و طراوت جسد خود کرد و نعم آلهی جل و علا در حق خود مشاهده فرمود و شکر گذاری آزاد و گانه از پیر نیاز آغاز کرد و در آن نماز مدت سی هزار سال بسر برد و چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را میسر گرد این نوع عبادت که من بآن قیام نموده ام خطاب آمد که ای جبرئیل در دامن آخر الزمان من که خداوندم طائفه بیرون آدم که دو رکعت نماز که در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغول با شیاء متفرقه ادا کنند ثواب آن در رکعت نماز ایشان برین نماز تو بچربد جبرئیل از این گفت و گفتن ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل تو چرا عبادت نکنی و بار طاعت بر مطیعه گردن استطاعت تنهی و حال آنکه فراغت و عافیت دنیا تست مانع منازع نی که ترا از خدمت ما باز دارد و از توجه بمن مشغول تواند گردانید و هم بعیدون مع اشغال کثیره و موانع داخلات بسیار زدن الشیطان مبارزة شدیدة حتی یسجدوا الی سجدة واحدة چون خواهند این مسکینان که روح مجرد و روح خود را کما حقه بدرگاه طاعت مرهمی نهند نفس رخاصمت در آید و شیطان کمر عداوت برمیان بندد و شهوت میل غفلت در دیده عقل کشد هوای دل را از فضای هویت بهاویه غوایت اندازد و حرص حب مال و جمع منال بری مستولی کسل از تحصیل عمل معطل سازد و جهل چراغ علم و حکمت را در فضای سینه بنشاند غفلت غبار خطات در میدان مجاهدت برانگیزاند صحبت با خلق نگذارد رزق در حلق معامله وی اندازد و لشکر وساوس شیطانی بروی تازد و عسکر هوا جس نفسانی سهام نهانی انداختن گیرد این جمله را بالقوت یقین مقهور باید کرد تا تواند که ساعتی بما پردازد **قول ششم** ای ملائکه شما را طاعت است بافتخار و ایشانرا معصیت است بافتقار پیر هرات گوید قدس سره که معصیتی که ترا بعذر آورد به از طاعتی که ترا بعجب آرد مولوی رومی کما قال

فی المثنوی

معصیت کردی بهازبر طاعتی — آسمان پیموده هر ساعتی — بس شبه معصیت کان مرد کرد
نی زخاری بر دراق ورد — نی گناه عمر نی قصد رسول — نی بسحر ساحران فرعون شان
میکشید و گشت دولت عونشان — میکشیدش تا بدرگاه قبول — کی بدیدندی عصای معجزات
معصیت طاعت شدای قوم عصات — گر نبودی سحر شان و آن جهود — کی کشیدی شان بفرعون عنود
نا امیدی را خدا گردن زدست — چون گزنه مانند طاعت آمدست

قول هفتم اجتناب شما از معاصی نتیجه عصمت ماست و ارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت ماست نه شما را نازیدن زیبد و نه ایشان را سرنیش کما

نظم

بجهان پیر خرابات و حق نعمت او — که نیست در سر ما جز هوای خدمت او — بهشت اگر چه بجای گناهگار است — بیار باده که مستظرم بهمت او
بر آستانه میخانه گر سری بینی — مزن بیای که معلوم نیست نیت او — مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست — که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

قول هشتم حضرت احدیت بی کام و زبان بملائکه هفت آسمان گفت ای ملائکه شما همه عیب ایشان دیدید و هنر خود پسندیدید و از

تا بهشت و دوزخت در ره بود
جان تو زین راز کے آگه بود

لطیفه

درین باب درکسوت تمثیل بشنو
ستارگان که برین قبه نیلوفری و خرگاه زبرجدی پاسداران این عظمت و جلال مانند و این شکستگان دخمه محرمان حرم راز و معتکفان سدهٔ نیاز مانند

حکایت

شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه بازار نخاسان در آمد غلامان نازنین کماهی پیکر که خدمت آستان عالی را شایند چند نفر در سلک ملک خود منتخر فرمود چون نوبت بایاز رسید او را از برای عشق و محبت خود خرید و برگزید اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنے کبیر بود همه غلامان تاج و کمر زرین و تواج مرصع بجواهر ثمین خاطر خوش میداشتند و اگر سلطان یکی از ایشان را بملکتی فرستادی یا ولایتی در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور سر بر سر اوج عزت و حضور سائیدی سلطان روزی ایاز را خواست تا بیازماید مملکتی باو تفویض فرماید بعضے از غلامان بروی رشک بردند و این کار را مقتضای همت و منتهای نهمت خود دانستند ایاز چون این معنی بدانست در گریه در آمد و خاطرش مجروح گشت یاران تعجب کردند و گفتند ای ایاز کسی از خضیض بندگی باوج سلطنت رسد موجب شادمانی و بهجت باشد نه مستلزم

اندوه و پشیمانی و از سر کار حاضر نبودند **مثنوی**

داد ایاز آن قوم را حالی جواب	گفت بس دور ست از راه صواب	نیستند آگه که شاه انجمن	دور می اندازد م از خویشتن
گر بحکم من کند شاه این جهان	من نگردم غایب از وی یکزمان	هرچه گوید آن توانم کرد و بس	لیک از دوری نجویم یک نفس
من چه خواهم کرد ملک و کار و بار	ملکت من بس بود دیدار او	گر تو مرد طالبی وحق شناس	بندگی کردن بیاموز از ایاز

تا محبت ایشان بنیند بستی خود با ما دیدند دوستی ما با ایشان بنیند چنانچه مولوی معنوی قدس سره فرموده **مثنوی** حسن یوسف عالمے را فائده

لیک بر اخوان عبث بد زائده	من داودی چنان مرغوب بود	لیک بر محروم نامطلوب بود	آب نیل از آب حیوان بد فزون
لیک بر محروم منکر بود خون	هست بر وی من شهیدی زندگی	بر منافق مرد نست و بندگی	**قول نهم** ای خطر تسبیحکم

اذالم اقبل واهی ضرر لهم من ذنوبهم اذ الم تغفر بهم ای ملائکه تسبیح شما اگرچه قدر و قیمت است اگر من قبول نکنم و از معصیت ایشان را چه ضرر اگر من بعذاب ایشان را مبتلا نگردانم اوحی الله الی داود یا داود لیشر المذنبین و لینذر الصدیقین وحی کرد حضرت باری تعالی بسوی داود علیه السلام که ای داود ایشارت ده گناهکاران را و بیم کن صدیقان را گفت خداوندا جمال این عروس غیبی از ورای حجب لاریبی بمن نمای که ظاهر این حکم برعکس این معنی مینماند و مودگناهکاران را بشارت ده که نومید نگردند و صدیقان را بیم ده تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند منهج الاسرار شیخ فریدالدین عطار قدس روحه العزیز میفرماید **مثنوی**

اگر افتد ز قصد پادشاهے	هم افتد نیز بر گنجے گدائے	مشوای عاصی بیچاره نومید	که چون پیدا شود اشراق خورشید
چو کار مخلصان آمد خطرناک	گنهکاران بزندان گوی چالاک	کسی کو بر بنه است امروز در راه	برو به تا بدین خورشید درگاه
درین ره نیست خود بینی خجسته	تنی لاغر ولی باید شکسته	نزیبد مرد خود بین پادشاها	این المذنبین بابد خدا را

قول دهم ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خدایا خیانت ما چه بود که مملکت زمین از ما بازستاندی و کفایت آدم چیست که سلطنت این دولت را بوی تفویض میکردانی خداوندا محکمه حکم حضرت تو بجنبیدن طیلسان و عصمت آراسته است اگر قوم خونریز فتنه انگیز نباشند چه زیان دارد جواب آمد که ای ملائکه شما در عالم بالا منبع طاعتید انسان حقه محبت اند شما صاحب دیدید ایشان صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح دارید میکوبید و ایشان در دار دنیا نالهٔ نیاز عرض میکنند و شما طاعت کنید و بر طبق عرض ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک نهید و آدم دولیست سال بگرید و بآخر نعره ربنا ظلمنا انفسنا از هفت آسمان در گذراند **بیت**

از یار صوفی که بسالوس زند به　　زندی که بسوز از دل خمار بنالد

ای ملائکه هر بادشاهی را چنانچه خیل و حشم و غلام و خدم اند ایزد را نیز اظهار سلطنت و عظمت درکار است همچنین مونسی و محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرور ست شما ای فرشتگان در مقام تحمید بر بین قبه نیلوفری و خرگاه زبرجدی پاسداران کرا بین عظمت و جلال مانید و این شکستگان دخمه محرمان حرم راز و معتکفان سدهٔ نیاز مانند

نشست

نشست و در میدان عز خویش در جولان در آمد الیشان نقاب نومیدی و برقع خجالت در روی کشیدند و از ظهور تبر اگریختند و این ذره پست عاجز بیچاره در مهد افلاس پرورده و همه پند اشتها از وی فرو ریخته و در گمنامی و بی نشانی مضرب المثل عالمی گشته اما چون خورشید عالم آرای بر گردون جهان پیمای از مطلع شرف خود سر بر زند و او در صفت عجز و ذل پیش آفتاب بحکم کرم خلعتی از نور خود در وی پوشاند نگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب بر دیدها تجلی کند و التقریب ظاهر قال العارف الرومی قدس سره العزیز

رقصان شو ای ذره اگر اصل اصل کانی ✤ جویای هر چه هستی میدان که عین آنی ✤ خورشید رخ نماید از ذره رقص خواهد ✤
آن به که رقص آری دامن همی کشانی ✤ شد ذره آفتابی از خوردن شرابی ✤ در دولت تجلی از بحر لن ترانی ✤
روز کنار گیرد ای ذره دافتابی ✤ لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی ✤ ما میوهای خاصیم در تاب آفتابیم
رقصی کنیم رقصی زیرا که تو پزانی ✤

لطیفه شریفه در مناظره عناصر در حین ایجاد آدم علیه السلام مشیر بحدیث من تواضع الله رفعه الله لبنو سیاران بیدای عبارت و طیاران جو اعلای اشارت بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب ستطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع مجامع سکان بسیط هامون و قطان بساط بوقلمون رسید تمامی مستکفان زاویه سفلی از مفردات و مرکبات بمسابقت مبادرت نمودند تا شاید که اصل این خلیفه از الیشان باشد مثلاً از عناصر آتش از یکطرف می آمد کلاه شعاع نور بر فرق نهاده میگفت بود عالم بواسطهٔ وجود منست انتظام موجودات بسبب شهود منست شعلهٔ نورد ارم رنگ رخساره حور دارم آفتاب مشترق شبم شاب لعل رخسار یاقوت لبم حرکات من موزون است برکات من افزاتیم النار التی توقدون تست آفتاب فلک رابع بطریق نور با من مشابهتی دارد و ماه سراچه اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد سرمازدگان زمستان را از زمهریری من نگاه میدارم آهن با سیاست صلب ابدم گرم خود نرم میگردانم ظلمت آباد سراچه دنیا را مشعلهٔ اگر ام محنت آباد زندان دوزخ را مشعلهٔ انتقامم گوبر با نور شام و سحرگاه منم مظهر انی انا الله منم اقفال قنادیل مساجد را بمفتاح فلاح من میگشایم نور عنوان منشور مثل نوره کمشکوة فیها مصباح من مینایم کانون سینه را بشعلهٔ محبت من سالها تافته ام تا لذت خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام این همه القاب مرا ست سزاوار تر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر آب طهور از روضه سر بسر بیرون کرده میگفت من دریای زلال سقای بی ملالم نقاش بوستانم فراش دستانم تازگان باغ و حله بوستان گلستان را خلعت نوروزی من می پوشانم نوعروسان غنچه را در تنق زبرجدی حلهای گلگون من مینفرستم دامادان سبزه را قبای فیروزگی من میدوزم شمع منور لاله را بشعاع نور و تاب ظهور من میفروزم من آن مسافر کرم روم که چون از جزائر محیط قدم بر بساط بسیط ابر گردانم بکدم بیابان هوا را قطع کنم و خود را بشهرستان افلاک رسانم و چون در فصل نیسان بادیهٔ هوا را به پیمانم چون سالکان در صومعه حوصلهٔ صدف در ایم تا قطرهٔ هستی خود را در ثمین ساخته بر قبهٔ تاج سلاطین بنشانم من که این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر باد فریاد کنان می آمد که سبب روح و راحت ذات منست مایهٔ استراحت اشباح نهاد منست پیک نیک پی عاشقان منم مفرح جان مشتاقان منم گاهی در سرمای زمستان نقره خام در بوطهٔ احیاض من میریزم گاهی در فصل بهار سوسنش مشک تتار بر طبق ریاض من بیزم کمان قدر نرگس را من زه میکنم جعد مسلسل بنفشه را من گره میکنم ضیا دهبت گلستان از مقدم منست نوا و نغمهٔ بلبلان از دم منست اوراق را بر اغصان اشجار بنغمات موسیقه خود من در رقص آورم اوراد را بر سریر زبرجدی بساط گردی بی نقص من می نگارم و لالهٔ ام که رخسار گلرویان باغ را بقطرات گلاب زجاجهٔ سحاب من می شویم مشاطه ام که جعد مجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من شانه میکنم نی نی من آن زرگرم که چون جوهریان در حقه جواعلا در سندان هوا بضرب تیک باد صبا گوشوارها از شکوفها می سازم یا خود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخ و برگ مے اندازم

ومقام سید المرسلین ام صلی الله علیه وآله وسلم خداوندا کرم بر داری بر داشته لطف توام کرم بنیادی انداخته قهر توام حاصل هر چه هست

مثنوی

از آن توان اگر همچو ما هم ببام توام ✻ | وگر رسیا هم غلام توام ✻ | وگر گوهرم در نگین توام ✻
وگر لبی برم هم زمینی توام ✻ | قدرت با رادت گفت که چون خاک خود را باین همه از میان بنیاد احت مانیز او را از میان همه

برداریم و بر همه خود پسندان برگزینیم واز وی صورتی بنگاریم که همه ماه رویان عالم خوشه چین حسن او نه توانند بود چنانچه حق تعالی

میفرماید ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

مثنوی

چیست زر چرخ لبسی بخیت خاک ✻ | تا تو بر دن آمدی ای در پاک | ای بدل از گوهر پاک آمده ✻ | گوهر تو زیور خاک آمده
گنج خدا را تو کلید آمدی | نر پی بازیچه پدید آمدی | جان وجهان همه عالم توئی | وانکه نگنجد بجهان هم توئی
آئینه زین گونه که داری بچنگ | آه وهزار آه که ندهی بزنگ ✻ | چرخ که از گوهر احسانت ساخت | آئینه صورت رحمانت ساخت
آئینه زین گونه که داری بچنگ | آه وهزار آه که ندهی بزنگ ✻ | انکه بملک وملکی قابلست ✻ | آئینه صافی اهل دلست ✻

فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام

علمای تفسیر ومورخان پاکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون اراده ازلیه الهیه جل وعلا تعلق بایجاد حضرت آدم صفی علیه السلام گرفت

بخاک عنما کز عالم پاک این وحی فرستاد که انی خالق منک خلقنا منهم من یطیعنی ومنهم من یعصینی فمن اطاعنی ادخلته الجنة ومن عصانی

ادخلته النار یعنی ای خاک از تو خلقی بیرون می آرم وموجودی سازم که بعضی از ایشان اطاعت فرمان من کنند وبعضی عناد وعصیان

ورزند مطیعان را بهشت دارم وعاصیان را بآتش برزم زمین مسکین بدرگاه حضرت رب العالمین زبان تضرع کشاد وگفت الهی

پروردگار کریم فرمودی که بعضی از خلق تو در نعمت وناز بود بآن راضیم اما خوف وخشیتم از انست که بعضی از من در آتش جانگداز بود این بگفت و

اشک بسیار از چشم چشمسار فرو ریخت وآهی که تا بالکنون از چشمسار ها جاریست نتیجه آن گریه ونالهٔ وزار است

رباعی

گردیده ز چشمسار افزون گردید ✻ | وز ابر گهر قطره چو جیحون گردید ✻ | در خورد غمت سوز درون چون گردید ✻ | گر چند بجای آبها خون گردید ✻

بعد ازان خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک روکه باغبان تخم الزار عون میخواهد که ازین خاک تودهٔ شمشاد آسوده بیرون آرد که خلقک

فسویک فعدلک صفت او باشد ومصور وصورکم فاحسن صورکم میخواهد که نقش بدیعی در نگارخانه صنایع برکشد که فتبارک الله احسن الخالقین

رب العالمین نعت او باشد **فرستادن فرشتگان علیه السلام بطلب خاک** جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین

بخطهٔ زمین آمد تا قبضه خاک از تمام عرصه غبرا جمع کند زمین گفت اعوذ بعزت الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیا یکون منه

عذابی النار یعنی پناه میگیرم بعزت آن خدائی که ترا بمن فرستاده این که نگیری از من چیزی امروز که فردا در آتش باشد وابل اشارت

گفته اند که باین عذر چند عذر دیگر بزبان حال با جبرئیل علیه السلام در میان آورد چنانکه جبرئیل را علیه السلام دل بر حال او بدر آمد

اول گفت ای جبرئیل این عرصهٔ زمین خالقاهی است که در حل مقدر دارد که فقدر فیها اقواتها زحمت لوث میراث خوران تا کلون

التراث اکلاً لما برنتابد اینجا همین بسنده است که چندین صوفی خشن پوش مرقع بردوش ومن الجبال جدد بیض وحمر مختلف الوانها

لنگر انداخته اند که والقی فی الارض رواسی زحمت صادر دارد ومنها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارا کی تحمل تواند کرد جبرئیل گفت

ای زمین عذری بهتر ازین گوی گفت ای جبرئیل من در بدو کار مرکبی بودم خوش رفتار چنانکه آیه کریمه آیتنا طائعین صفت رفتار

من مینماید اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم ودر اثنای تاز وپرداز اضطرابی میکردم ناگاه پایم بسنگی در دو منحنی

بر قدم من محکم شد که والجبال اوتادا اکنون بر جا مانده ام ومحنت زمانه مبتلا گشته ام میخواهی که تا زین چابک سواران قل سیروا

فی الارض را بر پشت من نهی تا بتاز یانه فامشوا فی مناکبها باطراف واکناف بتاز ند من طاقت این کار وتحمل این بار ندارم اهل اشارت

گفت

گفته اند که زمین عذر از برای آن گفت که او را طاقت قرب بود گفت ای جبرئیل من طاقت قرب ندارم این زاویه را برای آن اختیار کردم تا از سطوت قهر او بهیبت خلاصی یابم که در قرب بادشاه خطر بسیار است که در تفسیر

خط عظیم وما السلطان الا بخ عظیما که در قرب الهی محذور الوقوع است

پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود وگفت آمدکار ای جبرئیل دست تهی باز آمدی گفت الهی نه از امر تو رجوع میکنم بلکه بکرم تو مراجعت می نمایم خروار خروار خاک برداشت گاو بار دیدم می تو نستم کرد بیخ دجلنا عالیها سافلها شد خاک بر داشت ما ارحم کردم فرمان آمد کای میکائیل تو برو میکائیل علیه السلام بزمین فرود آمد وگفت ای خاک چنین آزرده داری که ازین گل کوزه سازند صلصال کالفخار صفت او باشد وگفت ای خاک چنین آزرده داری که ازین گل کوزه سازند ودخشت از بگلاب مرتبه گردانند کم ترش علیهم من نوره بپسان ان باشد وبعد ازان آتش بر آب جوشه کنند که لفخت فیه من روحی

نشان

نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه کوزه سازند و پر آب حیات گردانند منت میدارم ولیکن ازان میترسم که بوته سازند
و آنرا در آتش اندازند که هو لا ترفی النار و لا ابالی علامت او بود و آنرا بخمیر فوق انک انت العزیز الکریم بیابند آنگاه او را بر زرداب فشارند
علیه من الجحیم گردانند میکائیل را علیه السلام هم دل بروی بدرد آمد عذرش قبول کرده باز گشت خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست
خالی باز آمدی گفت الهی مرا بگرسنه فرستادی که چندین سال است که سنگها از گرسنگی بر شکم بسته و از بخیلی آب زمزمی چکد من از
چنین بی مایه چه چیز بستانم بعد ازان اسرافیل را علیه السلام مامور باین امر گردانید چون بزمین فرود آمد زمین بعذرخواهی در آمد که
ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آن روز که سماع صور نای تو بنیه مندوف و تکون الجبال کالعهن المنفوش
را از گوش من بیرون کشند لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها بر اقدام من افتد بمجرد نا گهی که بر من زنند که هل ینظرون الا صیحة واحدة
هر چه دارم بر صحرا نهم و اخرجت الارض اثقالها به پیغامی که بمن رسید که بان ریگ اوحی لها بر رازی که دارم بر طبق و تری الارض بارزة
نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسی را که چنین اوصاف باشد شرط خلافت چگونه بجای آرد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد اسرافیل
نیز عذر او قبول کرد و باز گشت و در بعضی روایات ذکر فرستادن اسرافیل نیامده بلکه همین جبرئیل و میکائیل علیه السلام وارد شده
و در بعضی روایات بجای میکائیل اسرافیل ذکر کرده اند و الله اعلم آنگاه فرمان بملک الموت آمد علیه السلام که ای ملک الموت هادم اللذات
مفرق الجماعات تو بردار از زمین قبضه بگیر و اگر عذر گوید عذرش نپذیر و بهیچ حال بر ضعف و استکانت خاک مبخشای تا این مهم
سرانجام نکنی گرد از بر و نکشای ملک الموت بیامد و گفت ای زمین نالهٔ پیره زنان را پیش من قدری نیست و نوحهٔ یتیمان را نزد
من اعتباری نه بندگان را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و مجبور را در مقابلهٔ قضای مبرم چه اعتذار زمین گفت ای عزرائیل
اگر بنالم جای آنست و اگر خون گریم سزا صد چندانست که مشتی عاصی گنهکار را از من در وجود می آرد که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد
ملک الموت گفت ای زمین عصیان فرزندان شومی پدر و مادر ست این عصیان اول از تو خاست که سه نوبت ترا خواندند
اجابت ننمودی اگر کرت اول بفرمان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار می بودند القصه زمین هر چند عذر گفت مسموع
نیفتاد و هر چند در خوست نمود قبول نکرد قبضهٔ بگرفت چنانکه مقدار چهل ارش از جمیع اقالیم ارض و از تمامی اطراف و اکناف این عرصهٔ
باطول و عرض برداشته شد و در میان مکه و طائف لفنون عواطف و لطائف گرد آمد **روایتست** که در وقت قبض
آن قبضهٔ فریاد از نهاد زمین بر آمد از برای پاس خاطر وی خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که اگر نه از تو گرفتیم بهتر ازان تو بار فرستیم
گل سیاه از تو می بریم روی چون ماه می فرستیم قبضهٔ خاک می بریم بندهٔ پاک می فرستیم خاک بسیط می بریم بحر محیط مے آریم
محمول و حملناهم می بریم مقبول و فضلناهم می آریم حمأ مسنون می بریم حامل مفروض و مستون می آریم خاک معطل مے بریم
عارف کامل مکمل می آریم حاصل از زمین تقبل نمودند که هر جزوی از اجزای مجموعه او از هر محلے که برداشته اند بهتر و زیباتر باو رسانند
و غسل میت و تطیب وی بسبب آن تقبل ست و مقرر است که اختلاف اجزای خاکی در اطوار و طبائع او مرجبه والوان مستلزم اختلاف
آدمیان آمد زیرا که آثار کیفیات و کمیات ماهیات اصول در اطوار او مضاع فروع ظهور می یابد بر بدیهه **بیت** زیک خم صد هزاران رنگ
برخاست و وزان یک آشتے صد جنگ برخاست **و روایتی** هست که چون ملک الموت قبضهٔ خاک حاضر گردانید خطاب
رب العالمین در رسید که ای ملک الموت زمین بمن پناه برد و رحیمے که از وخاک میگرفتی گفت بلے خداوندا پناه بر دپس فرمود که چرا
بروی رحم نکردی چنانکه فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا اطاعت فرمان ترا مقدم یافتم بر رحم کردن فرمود تا قابض ارواح ایشان
گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت در گریه در آمده گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا

غم واندوه بران خاک باران بارید و آن دریانیست که خدا تعالی در زیر عرش آفریده است که آنرا بحر الاخران خوانند و بقولی تاسی و نه صباح یاسی و نه سال باران غم می بارید چون آن گل شد از صباح چهل تا بوقت چاشت باران شادی بارید از انجهت است که اولاد آدم اگر یک نفس شاد باشد صد نفس غمگین هست باز بقول دیگر قتاده گوید رحمة الله علیه که حق سبحانه و تعالی فرمان داد بران قطره سحاب بمقدار یک روز یا یکسال آب از بحر شادمانی بردارد و بر خاک آدم علیه السلام ببارد تا او گل شود پس کثرت غم واندوه آدمی و قلت شادمانی آدمیان بواسطه آنست **نظم**

ای زکوس مرگ در عالم فغان انداخته	عاقبت داغ جدائی در جهان انداخته	وز ندای موت غوغا در جهان انداخته
آفریده خلق در راه فنا نگذاشته	عاقبت داغ جدائی در جهان انداخته	از کمال بی نیازی بین که در عالم ز مرگ
هیبتی اندر میان انس و جان انداخته	پرورید آدمی را با هزاران غرو ناز	عاقبت در زیر خاکش ناتوان انداخته
آفریده صورت مرگ و ز قهاری خویش	هیبتی آن در زمین و آسمان انداخته	دریای غصه را بن و پایان پدید نیست
کار زمانه را سر و سامان پدید نیست	در بوستان دهر بجستیم چون انار	بی خون دیده یک لب خندان پدید نیست
بیش از هزار تیر جفا بر دل منست	پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست	آب حیات در ظلمات است نزد ما
ظلمت بیست چشمهٔ حیوان پدید نیست	گفتم که جان ز حادثه بردیم بر کنار	چندان غم است که خود جان پدید نیست
خرسند گشته او بخیال رحیل و لی	آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست	**رباعی** آن روز کز آب و خاک برهم زدند
بر طینت آدم رقم غم زده اند	خالی نبود آدمی از درد و بلا	این ضربت اولین مرا دم زده اند

فاما از نعمتهای که اجرا فرمودند این بود که اول باران غم واندوه بارانیدند و بآخر باران شادی اگرچند غم و محنت واندوه فراوان باشد عاقبت بشادی و شادکامی باز گردد **نظم**

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت	دائما یکسان نماند کار دوران غم مخور	
گر بهار عمر باشد بار بر تخت چمن	چیز گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور	گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور	آنگاه خداوند کریم بمیامن لطف عمیم بخودی خود متصدی تخمیر طینت آدم علیه السلام	

شد و مدت چهل صباح که عبارت چهل سال باشد در گل آدم و سکاری قدرت نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آری چون بادشاهان عمارتی سازند خدمتگاران بکار دارند و ننگ دانند که بخودی خود دست در گل نهند و بدیگری گذارند ولیکن چون کاربدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد جمله خدم و حشم را غدر خواهند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع را باندازه گنج ترتیب کنند و بخودی خود دران موضع مخزون کنند **نظم** گنج عشق هست نهان در بن دیوار وجود ☙ میطلب در دل ویران خود و دور مرو صیقل عشق بگیر و بزدا زنگ وجود تا دران آئینه بینی رخش صد پرتو

ودرین باب لطائف بسیار در تفسیر بحر الدر رایراد کرده ایم آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل این اسرار ندارد **القصه** در آوان تخمیر خاک از انضمام بواقی عناصر چاره نبود و فرمان آمد باسرافیل علیه السلام که از جویبار قدرت ما قطرهٔ چند آب برین خاک ریزه وای جبرئیل از مهب لطف ما نخه بوزان ای میکائیل از بوتهٔ ابتلای ما پارهٔ آتش مهیا کن تا همه را بیکدیگر ترکیب کنیم و خلیفهٔ خود را بیافرینیم تا از خاک افگندگی بیاموزد و از باد وزیدگی تسلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند تا در میدان بندگی بسان خاک افگنده باشد و در راه سر افگندگی چون باد وزنده باشد و در محراب مناجات ما چون آب رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع مبین گشته گاهی اصل وجود او را میفرماید که خلقکم من تراب و جای دیگر میفرماید که از گل آفریدم من طین لازب و جای دیگر میفرماید که از گل سیاه بوی ناک من حمإ مسنون و جای دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کننده گرفته و

من صلصال کالفخار تلفیق میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بود بعد از بحر الاخران آب بروی ریختند گل شد

ویرو ایی

همست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد که تا از چشمهٔ رحیق و سلسبیل آب یم بخشند بران خاک تا آن خاک تر شد از آبحیات او را گل ساختند بعد ازان ابری را فرمان آمد تا از بحر الاخران آب بر گرفت و تا مدت چهل سال بران خاک می بارید تا در آب آغشته شد و لونش سیاه گشت پس باقتضاء قدرت گرا خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در طین ترتیب وجود اعضا و جوارح او نمود بعد ازان خشک گردانید و در بعضی روایات میگوید که گل را خشک گردانید و آن گل خشک که صلصال فخار بود صورت آدم را بنگاشت و اظهار کمال قدرت در بهیچ صورت بیشتر نمود و الله اعلم و در بعضی روایات

وارد است که بهم عضوی از اعضای

۵ سر حضرت

لعبر

حضرت آدم علیه السلام را از بقعهٔ از بقاع زمین آفریدند و در بعضے از اعضاء مدوار آبهای بهشت و جواهر زواهر خبتی نمودند و تحقیق آنست که در بحر الدرر است و اینجا موجز بیان میگردد و در روایت چنین آمده است که سر مبارک آدم را علیه السلام از خاک مکه آفریدند دگردنش را از خاک بیت المقدس و سینه اش را از زمین عدن و پشت و شکم او را از زمین هند و دستها از زمین مشرق و پایها از زمین مغرب انگاه گوشت و پوست و رگ و پی و خون و غضاریف و غیر آن از مجموع روی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه و الوان متضاده متغائره در آنها پدید آمد و او را آئینه عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانید تا حسن صورت و ملاحت هیئت از هر یک از مظاهر جمال و جلال اکتساب نماید و این نوسته مزرئه خاک بر گلدستهای گلشن افلاک بچه بد نظم

امروز مرده بین که چسان زنده میشود — وانزاده سر ببین که چسان بنده میشود
میخندای زمین که بزادی خلیفه — کز وی کلوخ سنگ تو جنبنده میشود

حرفی چند در ویشانه بشنو

ای در ویش صد هزار صنایع و بدایع از کتم عدم بصحرای وجود آورد خورشید عالم آرای را مدور و ماه آسمان پیمای را مصور گردانید و چشم ترا بجمال ایشان منور گردانید و حق هیچ مخلوق این بگفت که وصور کم فاحسن صورکم مگر این هشت خاک بیباک وصف صوری و معنوی آدم علیه السلام حسن و جمال در آئینه وجود وی تجلی نمود که همه خیره دیان عالم کون بخدنگاری او میان بربستند تا ببینند که بحسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت شد آنکه چشم او را نرگس نسبت کرد کوتاه بین بود نرگس بینا که دید آنکه ابروی او را کمان مانند کرد نادان بود کمانی که تیرش غمزگان بود که کشید قدا و را سروسهی گفت سیاهی بود سرو روان در چمن تازه جان که یافت آنکه رخسارهٔ او را خورشید و ماه گفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری شد از حسن صورتش شمه شنیدی اکنون حسن سیرتش مگر بگوش جان تو انی شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر آدم علیه السلام مثنوی

هست نوری در جبین تو منیر — کان بصد پرده نمیگردد ستیر
نور تو بر عرش و بر کرسی بود — نور تو از مطلع قدسی بود
دیدهٔ جان نوری باید ز تو — نور حقست این کی تابد ز تو
خواست تا نورش فروزد مشعله — آینهٔ ذات ترا زد مصقله
تو ز نور بادشاه عالمی — تو کجا و خاک و آب آدمی
نی فلک شد محرم او نی ملک — با تو گفت اسرار انا ربک

دلبران ماه پیکر دیده ام — در جمالت حسن دیگر دیده ام
این چه نورست این کجا تابان ازو — هفت کوکب نور افشان از تو شد
تو مکمل از کمال کیستی — مظهر نور جمال کیستی
آفتابے را بگل اندوده اند — ده چه گل آئینه بر دوده اند
نیست مر هر دیده را نور بصر — تا که حسنت بیند از جانے دگر
تو جمال دوست را آئینه — لاجرم یک لحظه بے آئین نه

رجعنا الی القصه چون دانستی که ترکیب وجود آدم علیه السلام نمودند از عناصر اربعه و این وجود را بر این چهار رکن مشید گردانیدند از خلاصهٔ ملکوت هر یک در باطن آدم علیه السلام چیزے خلق فرموده که سبب کمال و موجب ازدیاد حسن و جمال او آمد مثلاً از خلاصهٔ خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیر ست عقل نیز قابل نقش رقوم علم و حکمت گشت انگاه از جوهر آب آئینهٔ دل را بیافرید تا چنانکه آب صافی تر جمیع اشیاست چون دل نیز صفا پذیر و آئینه صورت عالم غیب گردد پس از ملکوت باد روح حیوانی بیافرید و گاهے او را ساکن عالم بندگی گردانید و گاهی مسافر عالم محبت ساخت بعد ازان از خلاصهٔ آتش نفس سرکش را بیافرید و طبیعت آتشی در وی ودیعت نهاد و بصفات گوناگون موصوف ساخت از هر یک ازین عقل و دل و روح و نفس را صدق جواهر زواهر معانی و حقائق گردانید و شرح این بخنان لطیفه بحر الدرر است القصه چون گل آدم علیه السلام مخمر گشت و در هر مقامے از ترابی و طینی و حمأ مسنونی و صلصالی را یعنی برآورد و دیگر وقت تصویر صورت بدیعهٔ او آمد نقاش قدرت بقلم فطرت با تامل صنع نقش و دیباچه صورتش برکشید اول قبه رفیع الشان سرش برکشیده برافراشت در وے صد هزار صور غریبه و اشکال بدیعه بنگاشت عقل پرسید از فطرات که این چیست گفت این مرکز دائره

چون شاخهای پنجهٔ آنبوس که زائر هوا را باد میکند بر مثال باد پیزن بدست فراش پلک داده تا خلیفهٔ باصره را باد میکند گویا آن مژگان از غایت نازکی رشتهٔ مقنعهٔ عروس رسیده نور دیده ایست که عدلان حکمت بمعدن قدرت رشته اند و بدست تقدیر بر هر چهرهٔ عروس بلند پرنور دیده فرو هشته اند نی نی چه لیست از پای موران ساخته تا بر بالای سر سلیمان سرمه سار اند خجت یا ناوک خدیو لیست آنبوسی که قبضهٔ داران قدرت شاگرد آن غمزه را در کمانخانهٔ ابرو ان دل دوزش صندوقهٔ سینهٔ عاشقان که نشانهٔ تیر باران امتحان است اوستاد میگرداند انگاه آن دو دیده چون دو صیاد بادام تنگ فراخ کام بر جانشسته و جهان پیمای در نهانخانهٔ حدقه در کمین نشانده صد هزار ناوک جگر دوز مژه در قبضهٔ کمان آب دان نهاده تا صد هزار تیر دل را آهو وار صید میکند گویا دو شاه اند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا دو ماه اند بر فلک جمال خیمه زده و شکوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده یا دو نرگس اند در باغ روی شگفته نی نی دو نگین انگشتر سن حدقه اند دو سرقه شقیقه اند دو ستاره آسمان سنبر دو شمع گریان سحر اند و دو دریای نظر اند و دو گوهر معدن بصر اند دو روزنه قصر جان اند و دو شبخه شهر آب و گلند بعد ازان صباغ قدرت از رنگار خانهٔ

ومن احسن من الله صبغة صد هزاران هزار الوان حسن و جمال بر ورق غدار آن عجوزهٔ فدر گار رشید و طاقهای مسلسل از بناگوش او معلق گردانیده و حلهای رنگارنگ رز نگار بر روی گلنار عروس غدار چون ورق گل در فصل بهار طبقاً عن طبق مطبق گردانیده حقهٔ یاقوتی دهانش را در هنگام تبسم چون ناز خندان منشق گردانیده و چون غنچهٔ سیراب مفتق ساخت کنگرهٔ بینی را از قصر خلعت انسانی بر افراشت و خزانهٔ شام عنبر شمیم عنبر نسیمش را در رهگذر دو بینی او دو ولیعت نهاد و در گلستان روی چشمهٔ رمانی دهان را چون رحیق مختوم مکتوم ساخت و از لعل بدخشانی لبان گرد بر گرد آن چشمهٔ دندانها بر لبست و شراب ناب دهانش در ان جام یاقوتی لب ریز کرده بدست ساقی زبان در جمع حریفان اسنان کردان گردانده و لب گویا دو مرجان اند در یا بار دهان بر آمده یا دو عقیق آبدار انداز کسار یمن انسانی حاصل گشته نی نی تعبیه گاه لیلاج قضا اند که سی دو دو شطرنج دو روی باز چیده یار حل دو لخت مرجان اند که چون کرسی سی پاره در وی باز کشیده دُر دریای غرو بهجت افزای استانرا دو رسج عقیقی دهان چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان دولیعت نهاده و زبان قرآن خوان را در صومعهٔ دهان در پس کرسی سی پاره دندانها بنشانده گویا که سمکه ایست در برکهٔ دهان جولان میکند یا خود صد فیست در دریای دهان دُر سخن عیان میگرداند نهیهات که یونس بیان در شکم دار چشمهٔ حیاتیست که خضر متکلم در روی تمکن دارد و طوراسرار یست که صد هزار کلیم متکلم در میقات مناجات در گفتگو دارد و ثعبان موسی ست که صد هزار سحر ساحران در درون دارد و کشتی ایست که در طوفان قیامت نوح حکمت با خود همراه دارد و جزیرهٔ ایست که شرف ندوم لا الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حاصل باقی اعضا را برین قیاس هریک با نواع خاص آراسته و بران نگارسته باغ فطرت پیراسته بر تخت جلال و مسند کمال بنشاند و دست را از برای راحت و پای را از برای خدمت بر پای کرد بعد ازان دو نفیس ناطقه را که عبارت از روح پاک ست در صدف بدن خاکش در آورد و طوطی شکر شکن دلش را در قفس سینه بشکر

شکر خود انس دا چنانچه دالله بر نقطه گویا	نقاش نقش صورت بی صورت هیولا	بر صدر لوح حکمت نقشی کشید زیبا
غنقای عقل جسته بر قاف قرب جا	بر داشت قبضه گل بنگاشت پیکر دل	کز نور او دست حاصل خرشید اوج اعلی
پاک از بنیهٔ شوائب نفی جسم و جان مجرا		شهباز خان نشسته بر قبهٔ معانی
		مجموعهٔ عجایب اعجوبهٔ غرائب

رجعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که قالب آدم بفرمان خداوند عالم مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکورا در تیمدت ملائکه گروه گروه فوج فوج بر وی میگذشتند و از حسن صورت و غرائب هیئت او تعجب مے کردند که پیش ازین بدین صورت خلقتے ندیده بودند میگفتند و بایکدیگر اظهار تعجب مینمودند تا روزی عزازیل با جوق متابعانش را گذر بشهرستان وجود آدم علیه السلام و فتاد خواست تا تفحص صد و دو جهات این شهرستان کند انگشتے بر کالبد وی زد از وی صدای برامد همچون کوزه که در کوزه مجاهدت پخته گشته و بمرتبهٔ صلصالی رسیده اهل تحقیق میگویند که این صدا فریاد از دست بیگانه بود بیت فریاد ز دشمن سیرد دست تو انکرد مکه از دست تو ای دوست ندانم بکه نالم ☆ چون این آواز

عزازیل

عزازیل بشنید یاران خود را گفت غم مخورید که خلق مخوف الایمان مسکن و قلیست میان تهی و بجلیف مستلزم نقصان قوت ماسکه او خود بود ساختی بباشد تا من بباطنش درایم و بسالک مناقبه این شهر بندگردیده برایم انگاه شما را از حقیقت حال او آگاه گردانم بعد ازان در وجوف این حقه معانی و این قبهٔ رفیع البنیان در آمد و قدم دیدار استوه و خزینهٔ جواهر دو کون پیدا کرد هر چه در سراچهٔ آفاق دیده بود در استوه نمود از خط قابل آدم علیه السلام یافت چون بقصد کشتن آدم علیه السلام بر سید هر چند خواست که در ان تصرف کند از یک طبقه صعود نکرد چه باره یقین شد از قدرت دل خود نیست ندانست دل آدم علیه السلام او را در کردم و در دل او بدمید قطعهٔ از جهت گیتی جای چون دل آدم شد او دل نظر گاه اوست تا در ان نظر افتی ز آغاز خویش تا فرجام

ملامت سه هزار سال در انکار فرو افتاد چون ازان قلیم دون آدم صفی صورت حال بر سید مذکر شرح آنچه دیده بود و باز گفت سیر آن در مجاری این شهرستان تا کاست است اما خزینه ایست که اندازهٔ جواهر او هر چند جدود تمام نوشد گری ازین سر آگشته نگشود و از جهت یاران گفت ای رفیقان اگر این خانه را بر شما تفضیل

تفصیل کنند شما چه معامله کنید گفتند که کمر متابعت او بر میان جان بندیم ابلیس با خود گفت اگر مرا فرمان دهند که متابعت وی کن من عصیان ورزم و اگر مرا بروی تفضیل نهند او را هلاک گردانم تا پیشتر مفسران کریمه ما نبذون و ما کنتم تکتمون را اشارت بامینی داشته اند که ما اظهرت الملائکة من الطاعة و ما اسر ابلیس من المعصیة چون تسویهٔ قالب آدم ع باتمام رسید و وقت دمیدن روح آمد اول خطاب بجبرئیل ع رسید که ای جبرئیل ع آن درج گرانمایه عالم صفا که از خاک پاک کافور ناک رضوان مقدسه خواجهٔ لولاک صلی الله علیه و آله و سلم که ترتیب نموده بودی و با تسنیم و سلسبیل غوطه داده و جای صدف گوهر نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم در بساق عرش آویخته است بیار در میان دو ابروی آدم علیه السلام مغاکی گذاشته ایم در آنجا دو لیعت نه که صفای نور روی آدم علیه السلام از ان نور خواهد بود و جبرئیل ع فرمان بجا آورد و ما همه ملائکه منتظر فرمان خداوند جل جلاله و عم نواله بودند اما چون طینت آدم صفی علیه السلام تمام شد بعد از ان روح در وی دمیدند اما اهل تحقیق چنین گفته اند که طریقهٔ صیادان آنست که اول دام را در زمین پنهان کنند و دانه را بر روی آن پاشند تا مرغ طمع دانه در دام افتد کذلک صیاد ازل میخواست که مرغ ارواح را بدام قالب صید کند او را در قفص بدن مقید سازد و به حقیقت محمدیت را صلے الله علیه و آله و سلم بران خاک ریخت فی الحال مرغ روح در ان آویخت پایش در گل و قیدش در دل ماند

صیاد ازل چون دانهٔ دردام نهاد مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد هر نیک و بدی که میرود در عالم خود میکند و بهانه بر عالم نهاد

فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب آدم علیه السلام

چون قصر قالب آدمی بدستکاری استاد قدرت باتمام رسید و تخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفراش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان بر ین تخت عالی ارکان آمد رو ایتست که حق تعالی بهر روح که شاهد خلوتسرای عالم امرست خطاب فرمود که یا روح چون روح لذت خطاب یافت بسرعت تمام باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته در آی درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم و زاویهٔ تاریک دید زبان معذرت بکشاد گفت سیدی مدخل کریه و قعر بعید و نفس منازعه روح از ورآمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد او نیز همین جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب همین کرت چهارم این خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد کرها و اخرج کرها پس در آمد بکراهیت و بیرون آید بکراهیت و گویند سبب کراهیت روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن آدم کثیف و ظلمانی از در آمدن در ان و اختلاط و همنشینی با او اباسیکرد و اما چون شمع جمال محمدی را صلے الله علیه و آله و سلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاعی از نور قدس در ان حرم سرای انس تابان شد در زمان روح را عشق جمال محمد صلی الله علیه و آله و سلم گریبان گرفت بسرو آن دار طرف فوق بذوق و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود و لطوفان دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چهل سال در کاسهٔ سر حضرت آدم گردیگشت و بهر جائی که میرسید بدنش چون سفال بود و گوشت و پوست متحول میشد بچشمش رسید حالی مردم در ان گوشه جا گرفت آن زاویه ظلمانی بشعاع آن شمع نورانی چشم بکشاد و در سبیل قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار جان و دل بود قدر و قیمت خاک دانست و لطائف عواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد سر من عرف نفسه فقد عرف ربه کماهی دانست و معنی عرفت الله بالله لا بغیر مطالعه نمود و روایتی آنست که چون دیده پسندیده اش بلوامع نور روح روشن گشت نخست نظرش بر لوح محفوظ و عرش مجید افتاد و بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله مذنبته و رب غفورا از همینی دو چیز معلوم کرد یکی رفعت شان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و یکی عصیان و نسیان امت درین دو اندیشه متفکر شد در خلاصة الحقائق میگوید که آدم علیه السلام از حق سبحانه و تعالے پرسید که خداوندا آن کیست که نام وی با نام تو مقرون ست حق تعالے فرمود پیغمبریست از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان تو هر گاه که پای کراست بسنگ ذلتی در آید بشفاعت آواز تو در گذرانم بخاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن مینماید که پدر شفیع ذلت فرزند باشد و اینجا برعکس آنست حقتعالی بجبرئیل ع وحی فرمود که ای جبرئیل ع در یاب بنده مرا که این خطره سبب هلاکت

وحی فرمود حق تعالی بجبرئیل ع که در یاب بنده مرا که این خطره سبب هلاکت او میشود جبرئیل ع بنزد آدم علیه السلام آمد و بانگ بر وی زد که ای آدم ترا چه افتاد که بغیر ما مشغول شدی نصفی از ان تفکر بسر وان آمد و نصفی بجای ماند آن نصفی که بسر وان آمد بر زمین بیشش مرفون گردانید و آن که در زمین ماند سبب زلت او شد آن از تخم اندیشه بسینهٔ او بود و زان تخم دیگر در وجود او بماند آن نصف اما تا بسود از ان اندیشه نفس اماره بالسوء آدم علیه السلام قیامت باقی ماند و آن سبب کلفت و خجالت او و اولاد او شد تا روز قیامت و علامت آن اندیشه آنست که هر گاه که آدم علیه السلام یاد خدای عز و جل کند در حال روح بازوان الهی جل و علا فرو آید و روح از زوان فرو آید و بیرون آید و بسبب آن اندیشه بر زوان و زانش

ترا غفور کردم و بر تو رحمت میفرستم آری مادر مهربان را که فرزندی را در راهست هنوز نامده ترتیب مهم ضروریه او میکند از گهواره و غیران

چون میداند که ازان چاره نیست حضرت خداوندی جل وعلا بعلم قدیم میداند است که در جبلت آدمؑ از هوا و هوس حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه ودیعت نهاده اند لاجرم دارو ے علت و دوای بیماری پیش از ابتلا

ترتیب فرمود که برحمک ربک و وصف ذات قدیم برحمت ازلیه فرمود که وکان بالمومنین رحیما لطیفه جلیله اول سخنے که بسمع الهی جل وعلا از آدم علیه السلام رسید کلمات الحمد الله بود و اول خطابی که آدم علیه السلام از حق تعالی شنید برحمک ربک بود الحمد الله آدم علیه السلام

در برابر نعم حق سبحانه تعالی افتاد و بر همه نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم اذا انعم الله تعالی علے عبده نعمة فیقول العبد الحمد الله فیقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته مالا قدر له فاعطانی مالا قیمة له بازازان جانب کلمه برحمک ربک و برابر زلات

آدم علیه السلام اقتدار بر همه زلات غالبه کرد سبقت رحمتی غضبی رجحان یافت و اینجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده اینچه

از دست بهتر از انچه از بنده است امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد فردا اگر رحمت او بر گناه تو غلبه کند عجب نکته دیگر حمد تو موقت

و نعمت او دائمی حمد موقت امروز بر نعمت دائمی غلبه کرد اگر رحمت دائمی بر گناه موقت غالب آید چه عجب نکته دیگر حمدے یکیست

و نعمت او از شمار بیرون و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها این یک بران ناشمار راجح آمد اگر رحمت بے نهایت بر گناه چند معدود

راجح آید چه عجب نقلست که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنود بیمنت رافت روح بیمنیش در حرکت آمده بود دست بر سر زده گفت

آه و بگریه در آمد این سنت در میان اولاد خود گذاشت که در حین نزول مصیبت دست بر سر زنند و آه نمایند خطاب آمد که ای آدمؑ سبب

آه موجب گریه چیست گفت خداوندا چون نگریم چون چشم بیکشتایم رقم امته مذنبة مے بینم و گوش بیکشتایم خطاب برحمک ربک مے شنوم

و ازین هر دو بلوی زلت مے آید و زلت مستلزم عذابست و مرا طاقت عذاب نیست و نزد اهل تحقیق فضیلت آدم علیه السلام

بهمان مرتبه پیوست که بصورت ترحم فرانیفته نگشت بلکه نظر بر حقیقت حال گماشت و دانست که جاوس رحمت الهی بعد از نزول لا

بوصول بدرجت توبت و انابت مے تواند بود خطاب آمد که ای آدم امته مذنبة را مے بینی رب غفور را چرا مطالعه نمیکنی نظم

چو از مطلع عرفان طلوع خواهد کرد ۔۔۔ ببزم ظلمت اگر هست نور خواهد کرد ۔۔۔ اگر تو طالب یاری و صال دوست طلب ۔۔۔ بهشت و حور مجو کان قصور خواهد کرد

معین گهی که دهد شرح امته مذنب ۔۔۔ دلم حکایت رب غفور خواهد کرد

تمثیل حال آدم علیه السلام بمریض که احتماش فرمایند

و او در فرمان طبیب تقصیر کند و مرض عود کند باز معالجه آن کنند تا بصحت حقیقی رسد لطیفه ای درویش دقیق نظران والذین

اوتوا العلم درجات در عطسه آدم علیه السلام نکته غریبی ایراد کرده اند عطسه مے دانم چه شنوانند زکه روح از در آمدن در قالب امتناع

مینمود سبب آن ظلمت خباثت بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور طهور قطره در مشام آدم چکانید که ثم رش علیه من نوره

چون بوی آن گلاب رشاش بدماغ آدم علیه السلام رسید چنانچه مذکوران در رکام عطسه زنند عطسه زد و گفت الحمد لله گفتند او را

بموجب خلق الانسان ضعیفا قوای طبیعی ارباب جباه را چون ضعفے پیدا شود منزل بدل مے کنند و بجاے میروند که آنجا هوا ے

دلکشا مے باشد اکنون ترا بهشت مے باید رفت و در ظل ممدود جاے گرفت در جنت ساکن گشت در آمدن آدم علیه السلام

در بهشت چون قدم در بهشت نهاد فرمان فرمان آمد که ای آدم اضعف تو چیزے باقیست زنهار که تا بر نهیز نشکنی و دست بطعام

تبری و لا تقربا هذه الشجرة هوا ے جنت دلکشا و ساحت افزا بود اشتهای طعام در باطن آدمؑ پیدا آمد ناگاه طبیبی راه نشین که

لا تعدن لهم صراطک المستقیم در شان اوست بحیله خود را در بهشت انداخت و دست بر نبض او نهاد که فدلیا بغرور گریه آغاز کرد آدم را

هراسے در دل پدید آمد هرانیه چون بیمار طبیب را گریان بیند بتر سد آدمؑ گفت علاج آن چیست گفت هل ادلک علی شجرة الخلد

نهاد و بباد پرینیرنگاری سر کرد و در قدح امید ریخت و در سحر غفران بیاشامید و از سر درد ناله غم پرور بر آورد که ربنا ظلمنا انفسنا الاجرم سوافتاد و از علت مرض و عصی آدم ربه برست و بصحت فتاب علیه مشرف گشت القصه چون روح در جوف آدم علیه السلام طوف نمودن گرفت فی الحال اشتهای طعام در باطن او پدید آمد و آن اول حرص بود که در وے بظهور پیوست نظرے دران حال بر میوه های بهشتی کرد میل آن در باطن وے بحرکت آمد خواست تا برخیزد و میوه از درخت بهشتی بکشاید هنوز قدمهاے او گل بود ندایے ندا دحق تعالے بر طرازے منشور دی این توقیع برکشید که خلق الانسان من عجل ربا عے ای دل تن تو بزیر بار است هنوز + گل سیطلبی و زخم خار است هنوز
بنشین پس انوی غم و دم در کش + تعجیل مکن که با تو کار است هنوز

لطیفه جلیله اے درویش آموزنده که حق تعالی تخمیر طینت آدم علیه السلام بید قدرت خود میفرمود که حضرت طینت آدم بیدی هیچکس را مجال تصرف دران نبود بلکه بخداوندی خود مباشرت آن میفرمود و در وقت تعلق روح بقالب نیز هیچ واسطه را در میان راه نداد و نفخ بخودی اضافت فرمود و نفخت فیه من روحی و اینجا سر لطیف است که محرمان خاص بآن اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلا درجات عالم ارواح با سفل درکات عالم اجسام میفرستادند مسافت بعید بود و دشمن دوست بسیار و منهیان عالم غیب گفتند نباید در بین راه از دشمن گزندی رسد باید دوستی پیوندند و از ما غافل نماند چون از نفخه بابا و بود نگذارد که ذوق انس ما از کام او بیرون رود او را از نو انست یا غیر یاد باز دارد

نظم

از دام صوت آن عجب ختن می نرود + جانشنی شکر او تا زد هن سے نرود + بالله از شکر کنم هر نفسے عیب مکن + گر بر فت از دل تو از دل من می نرود
جان پروانه مسکین ز پی شعله شمع + تا نسوزد پر و باش ز لگن می نرود

چون روح در قالب آدم علیه السلام در آمد خانه بس بلوحشت دید بنا آن بر چه اصل متضاده نهاده دانست که این سرا را نخواهد بود و دل بران نهادن از سنن عقل انحراف نمودنست یا خود گفت **بیت**

اساس قصر هستی میرسانم فوق اوهام + در بغا این بنا ے زندگانی هست بنیاد + با وجود این سر درین وحشت آباد در آمد و از هر زاویه چندین هزار سوداے از حشرات طبائع و حیات و عقارب و شهوات و انواع سباع غضبیه و اصناف بهایم حیوانیه هر یکی بار بردی حمله آور دند و نفس ابلده چون شمال عفت سر بقصد هلاکش دهن باز کرد و هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و مگس نیش زدن آغاز نمود مدر روح نازنین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بوده ازین موذیات بغایت متوحش گشته خواست که ازین وحشت آباد جزوی بیان راه که آمده بود باز گردد دید که پیاده است و مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دل شکسته شد با و گفتند که ما از تو همین دل شکستگی میطلبیم آهی از سر بر آورد گفتند ما ترا بهر این ستادیم نجار آن بیام دماغ او بر آمد عطسه زد حرکتے در وے پیدا شد روح تمام اندام او فرو رفت دیده بتماشای عالم صورت بینا شد جانے آراسته و آسمانی پیراسته مشاهده کرد آسمانی دید زنگاری مزین بچندین عماری از لعبتان حصاری راست چون قندیل معلق نس از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب در وی افروخته نے نے چرخی دید دولابی و کوزهای زرین کواکب از پرده های وی آویخته گردونی یافت سیمابی اباریق سیمین ثوابت قبش آب صافی نور بر روی دریای پر موج اوج ریخته گل لعل خدو خورشید انور را دید چون در فنا زیر و زبر و آتشین پیکر بر بین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شگفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر اصداق اهل بصر را بمقود تصرف نظر سفته و ماه را دید بر تخت سلطنت مملک شام قدح مرصع زرین فام بر سر نهاده در صحن چمن فلک دنبرم انجمن ملک قدح فرح لبرد جام مدام ظهور بر گرفته با خود بر اندیشید و گفت تا این آسمان منیع رفیع الشان و این قصر شدید شدید الارکان بر افراشته قدرت کامله کیست و این دریاے جواهر زواهر نور و این قلعه حصینه ملائک وحور بکاشته حکمت بالغه کیست با لفور از درای استار غیب هاتفان لاریب این

نظم

مدا در دادند آن قدر عقل ندارے کی بدانی آخر + گرنه شاهیست پس این همه کیست این همه کیست + گرنه اندر تتق از رق زیبا روئیست
در کف چرخ پس این مشعله تابان چیست + چون این ندا بسمع روح رسید بعلم الیقین دانست که این پرکار پیر کار بر مراد کرد است بساط عالم دوار بکمال قدرت قادر علی الاطلاق است و این سفینه سکینه لولو بار در بحار بر موج اوج گوهر نثار اثری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاقست جل ذکره و خطر

آرامش را سبب لطف گفته اند و آن موقوف ست بر ایراد مقدمه در غایت لطافت بشنوای درویش بدانکه آدم علیه السلام در بوستان خدای جل جلاله درخت بزرگ بود طوبی اعظم و سدرة المنتهی جهان او بود لانزال الله یفرس فی هذه الدین غرساً چون این درخت بزرگترین از شکم زمستان عدم بیرون آمد که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی باد ازل بحبت نهاد آدم راست باز نشست غنچه او بشگوفه عطسه از یکدیگر گشاده شد و میوه الحمد لله بکشاکش جان برشاخسار زبان بار آمد این میوه نوباوه را از ازل باید به دندسنه بدا والیه یعود مکافات آن سلطان ازل کلید گنج خانه رحمت بدست چاوش پر حمک ربک بفرستاد تا داند که درین باغ باغبانی مے تواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی می تواند نمود حبت آرامش جان در بدن آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه دیوانه تو سے گوید ؎

جای آنست که دل طالب دیدار شود	وقت آنست که دل واقف اسرار شود
گنج مخفی چو ببازار ظهور آمده است	عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود
که صدف بشکند و خود در شهوار شود	پرده آب و گل از روی دل جان دار تا همه ظلمت هستی تو انوار شود
رو بمیخانه کند زاهد و خمار شود	یعنی آن لطف و عنایت که خداوند مراست چیه عجب باشد اگر بنده گنهکار شود
تندرستان همه بینند و واقعه بیمار شود	چون بپرسیدن بیمار خود آئی سحری

ای درویش لطیفه چند در باب عطسه آدم علیه السلام و تکمیل آن بشکر گذاری الحمد لله نمودن و تبسم آن بر حمک ربک شنودن و رجحان الدر ایراد کرده ایم و اینجا موجزی بیان می شود تمثیل آن در عالم کبیر بشنوای **درویش** بدانکه چنانکه عالم کبیر و صغیر در برابر یکدیگر عالم خلق و امر و در برابر یکدیگر اند که الا له الخلق و الامر اول نهالی که در بوستان عالم امر نشاندند شجره کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هرچه در عالم خلق و امر ست جمله عطسه آن کاف و نون ست و شگوفه این درخت بوقلمون کن فیکون عطسه بزد عالم از بینی او افتاد خشخشه در خیاشیمش بخنبید آفرینش از خطوتش فروریخت اینجا زبان بحمد مولی تعالی کشادند و آن من شی الا یسبح بحمده این حمد بازل رسید از بارگاه قدم رحمت روانه کرد آن رحمت برین عطسه بخت و رحمتی و سعت کل شی بازاین عالم که ماسوی الله ست عطسه بزد آدم علیه السلام از دم عالم بدر افتاد از انست که با جهان مے ماند کالهوة والاسد آن عطسه مصور شد آدم خواندند خلقه من تراب باز دهان جهان جمله الحمد لله گفت آن الحمد لله مشکل شد عیسی مریم خواندند و کلمته القیها الی مریم از انست که با آدم می ماند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عزوجل بر حمک ربک گفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت صور بود مصور گشت محمد شد صلی الله علیه وآله وسلم سر تا بقدم مجسم از رحمت شد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلے الله علیه وآله وسلم و علے جمیع الانبیاء والمرسلین **تمثیل** دیگر ازین لطیفه تر بشنو نور ازل در خیاشیم جان بنده ریخت جان پاک عطسه زد عطسه جان از درون دل جواب داد آن عطسه را ایمان خواندند و لسک کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد لله حوالت بگل شد گل در برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالحه الحمد لله گفتن گل بود چنانچه ایمان عطسه زد ند دل بود این آواز بازل رسید حق تعالی بخودی خود بر حمک الله گفت ان رحمت الله قریب من المحسنین لطیفه دیگر درین عالم اول عطسه است پس حمد ست پس رحمت چون این سه نفخه بران عالم بر تواند از د عکس این بران جهان ظاهر گردد و اندران عالم بر حمک الله بخندست و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده بهشت رسید بر حمک الله حق شنید و چون طعام و شراب بهشت بخشید الحمد لله گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و چون نور دیده نقب در ازل زد جان از راه دیده عطسه زد چراکه دیده جهان جانست و نظر دیده عطسه آنست آواز نور از دهان پیدا شد جمال حق تعالی هویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود للذین احسنوا الحسنی و زیادة چنانچه معین دیوانه تو گوید ؎

چشم بکشاے که دیدار خدا جلوه نمود	دیده شو یکسر و بر بند در گفت و شنود
عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام	ساقی عشق مرا روز ازل ما ده چشاند تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزود
هوش و آرام هر ستان مے عشق ربود	
آن دلے کز ظلمات بشری گشت خلاص	عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود

رجعنا الی ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام آورده اند چون روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که آن ذوق قربت دانس با حضرت یاد میکرد و ازین قفص قالب بتنگ مے آمد و گریزے مے شد تا این قفص درهم شکند و باز مرغ باشیانهٔ اصلی مراجعت نماید و این را نصب العین سیداشت **نظم** ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم

باده ده باز رهان یکنفس ازو بگذشتم
من ازین هستی خود ننگ بتنگ آمده ام
چو چنان بیخبرم کن که ترا نام نبرم
پیش ازین قالب من راه چکاست بدان
نیستم زاغ و زغن طوطی شکرشکنم
خنک آنروز که پرواز کنم تا بر دوست
بهوائے سر کویش پر و بالے بزنم
چنانکه اطفال را بیخ ناک رنگین و
نقشهائے شیرین مشغول گرداند آدم را
علیه السلام بحیله ملائکه و بجوابشان و
بردن باسمان و گشت بستان مشغول
میکرد تا بتمامی شد که مرا بشناسید
از انتهاب باز نایستند و بمعرفت
هم گرنشنوید و اسباب بگزیده من
مهرت دل و خیالت از دیده من
گر از پس مرگ من بجوئید بود
مهر تو در استخوان پوسیده من
تا با در شرط در میان آرد نرود
از فضای عالم روحانی ازبرای این
زندانی بیرونی پیغامی و فرستند و او را
بجز از نشانی دوستانه و عطائی پادشاهانه
لحظ فلحظ مخصوص گرداند تا روح
این نفحات عالم ربوبیت درین کاشانه
ویرانه عبودیت روزی چند توانند بود
و بسوی آن زندگانی تو انند نمود و چنانچه
فقیر و تیمن مسکین گوید ؎

فقیر

نفحهٔ عشق کزان سوی جهان می آید | بمشام دلم از عالم جان می آید | تازه شو ای دل پژمرده که چون آبحیات | بجز او نیست که سوی تو روان می آید
رقم عشق کشید ست بصفحهٔ وجود | هر چه اندر عدم آید ز جهان می آید | هر چه از مکمن غیب آمده تا عالم خلق | همچنانش که فرستاده چنان می آید
حیف کین بی بصران تا بابد بی خبر اند | زانچه در دیدهٔ صاحب نظران می آید | گرچه هر سو ی زبانی شود از سر نهان | بخدا گر سر سوی بزبان می آید

شیخ گازرونی قدس سره در اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از بام افلاک برین مغاک خاک افتاد غریبی بود درین شهریان الفت نمی یافت چرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی تعظم برشته الا له الخلق والامر هر دو را بهم بست تا روح باقی و قالب ما روح پیوست تا بواسطه اختلاف ائتلاف نمی یافت و روح غریب درین رباط مهیب آرام نمیگرفت تا بانس ازلی در الطف لم یزلی مرغ روح را درین قفس قالب آرام داد و لطیفه هم از ان عالم ارواح بر بزله کشی جان غریب نهاده فرستاد و بیان این لطیفه مجملا آنست که فرمان الهی بگوش هوش قلم میرسد و قلم که راز دار قدست آن سر ازلی باز میگیرد و احکام و قائع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام نفخات قدس آنمعنی از لوح برسیدار دو بجبرئیل علیه السلام می سپارد و دبدبهٔ ازل و زمزمهٔ قدم از کرانهٔ غیب بنوازهٔ آوازه جبرئیل در بر جان فرشتگان می افتد آسمان از بیمی پر صدا شود و ملکوت ازان زمزمه بجوش برمی آرد تا قضای الهی از دریچه بر روح و پنجره نجوم از حجب غیب ظاهر می شود نخست که از در بند آسمان و شگاف ملکوت قدم بیرون نهد بکره ناری که جهان آتشین ست واصل گردد انگاه از کره ناری بناحیت هوا آید از عالم کرم بجهان نرم انتقال کند آن گوی که از آتش گرفته بود بانرمی باد درهم آمیزد باد گرم نرم شود و نوالهٔ کشش جان گردد و این باد در نگ جان گیرد آن لطیفهٔ ربانی که از ان جهان سبحانی بهدی جان انسانی قصد این عالم زندانی داشت بدین باد سپارند و چندین هزار فرشته بر بن باد گمارند تا آن باد را از روی شام بنده بآسانی بگلوی انسانی فرو آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد او را بباد سپرده اند و لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن و چون آن باد از سینهٔ نفس جان قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب بشنود فریاد برآورد

نظم

سید بر بوئی ندانم تا کدامین بوست این | بوی عشقست این که می آید ز سوی دوست این | جان چو بوی او بشنود با خود بر آرد این ندا
روح پاکست این نمیگنجد درین پوست این | این چه نوریست این که جان چون بنگرد او گم شود | آفتاب این نور کی دارد جمال دست این | پس هر شبانروزی بیست و چهار

ساعتست و در هر ساعتی آدمی هزار نفس میزند چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانروزی پیغام گذران روح و نوالهٔ کشان جان اند که بوی دوست در پردهٔ استخوان و پوست هر جان میرسانند و آن امانت ربانی در برابر غریب زندانی نهند و باز میگردند و از نیجانب پیغام بنده بحق سبحانه میرسانند که منه بدا و الیه یعود و اینجا گفته اند ع عاشقان در دمی دو عید کنند * و مصداق انیمعنی آنست که تا نفس می آید جان بموی دوست در ین قالب می پاید و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم | باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست | هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست | ما بفلک میرویم عزم تماشا گر است
خود ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم | زین دو حرانگذریم منزل ما کبریاست

هان و هان ای فرزند باخبر باش که این پیغام گذار را باز چگونه بنزد حق میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات میفرستی دعا و نیاز مندی و مناجات بدان حضرت عرض میکنی و درین معامله سود تر است الیه یصعد الکلم الطیب و اگر نفس را بغفلت و عطلت بلکه بخطا و زلت برا وردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز بازار قیامت خواهی دانست **نظم**

* هر نفیس که میرود از عمر گوهرست * کز ناز اخراج ملک و عالم بود بها
پیوند کاین خزینه دهی رایگان بباد * وانگه روی بخاک تهی دست و بی نوا * الیقظنا الله تعالی من منام الغفلة و ادصلنا الی مقام الوصلة بمنه

و فصله لطیفه شریفه در اشارت روحیه و عبارت فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوحست و در کشتی بدن قایم مقام نوح ست و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطائف مبین گشته اینجا بهفت لطیفه تمثیلا اکتفا افتاد لطیفه اول چنانکه روح پادشاهیست که خطهٔ تن و بقعهٔ بدن که ویرانه لم یکن شیئا مذکورا و خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطورا است بیامن قدوم

دیباچه
در کیفیت نزول او و صورت شدن او بخلقت
و در کیفیت شدن لطیفهٔ روح در بدن
از عالم تفوح ست که چون از شخص تن
قائم مقام ما هست که چون از عالم غایت
سعادت و مطلع سیادت چهره عنایت
بسته شد آن طریق هدایت نمود
و جهان وجود از نور شهود او پر نور
شد گردان الله خلق خلقه فی ظلمة
فصل القی علیهم من نوره لطیفه
سوم روح شراب ناب است
ریاضتی بایدش تا پخته شود
پرتو روح بدان پخته بتابد چو شود
تا صفت نفس شود سوی دل آرد روی
بر کف دست شوق در چهره نهد
بطور سینا نور شوق در چهره او زند
انظر الیک دار و لطیفه قلب نام
روح و نفس نیز چنین حکمت قالب
قدرت او نفس را بدل کرد و روح را بقلب
پخته از دل آتش محبت را بجان
پخته از جان آتش معرفت را بسر
پخته در سر آتش نور شهود
پخته در نور شهود آتش نیست
وجود را بنور شهود و نور شهود را بوجود
مثل نور مشکوة فیها مصباح
لطیفه پنجم روح موصوف
گر از خلقان جمله مجرد خوانندش

ویرانه قالب ظلماتے فرود آمده تا رندان خرابات ان النفس الامارة بالسوء را تادیبی کند و تلقین و ارشاد در مقام انتقیا بر سر سجاده رشد و رشاد مطمئنگی بنشاند لطیفهٔ ششم روح نهال ابتهالیست که دهقان قضا و قدر در زمین متین منها خلقناکم نشانده است تا چون بیج دفیها نعیدکم را محکم گرداند و در نوبهار نهار قیامت ببرکت رحمت بشگوفه رافت و میوهٔ مغفرت بار ور گردد که ومنها نخرجکم تازه آخری لطیفهٔ هفتم روح مهمانی ظریف دوار لطیفیست که از عالم فلک وجهان ملک بخانقاه وجود ما نزول کرده است اما چون دیرے بر نیاید که بمنزل استیناس ارجعی الے ربک باز گردد کما قلت ؎ × چون بگوش مرغ جان آید ندا ارجعی

این قفص بشکستن و سوی چمن پریدن توان :: گر تو خواهی تیغ راندن قدت سرو گلو × در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن تو ان × رشتهٔ جان اگر پوید باو صلت باید

خرقهٔ تن باز از سر تا پای دریدن توان لطیفهٔ دیگر از لطائف مسجه بشنوای درویش چون آفتاب جهانتاب روح در قصر وجود آدم علیه السلام در تافت از روزنهاے اعضا و جوارح و تشابک حواس و قوی چندین گونه انوار مختلفه در عالم شهادت عکس انداخت تا بر هر عضوی از تاب فروغ آن نور روز غلط افتادند و اسناد آن کمال و جمال بخود کردند و لاف و گزاف آغاز کردند دست مے گفت من محل و جودم و سر مے گفت من مظهر سجودم چشم مے گفت من آینه حیرتم گوش مے گفت من کنوز رموز حکمتم پلک مے گفت من شادروان سلطان باصره ام قره مے گفت من بادبزن عروس باصره ناظره ام آبرو مے گفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی مے گفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره مے گفت من در والاحمر بوستان جمالم خال مے گفت من در دام جمد مشکین هراے صید مرغان سکین دانه پیر حالم لب مے گفت من حقه یاقوت و مرجانم دندان میگفت من کرسی سی پارهٔ قرانم زبان مے گفت من طوطی باغ بلاغ ذکرم زبان مے گفت من هزار دستان بلوستان فکرم تن مے گفت من سبعتکف زاویهٔ خدستم دل مے گفت من محرم حرم قربتم دست می گفت من ضرب دار الضرب کردارم پاے میگفت من رقاص عرصهٔ رفتارم رگ می گفت من اوتار جنگ بدستم پوست مے گفت من ورق دائرهٔ تسمینم مے گفت من قفص مرغ دلم شکم مے گفت من خزانهٔ دانهٔ آب و گلم گردن مے گفت مقلد قلاده عبودیتم پشت مے گفت من جمال بارامانتم استخوان می گفت من ستون قصر وجودم اعصاب می گفت من طناب خیمهٔ بیخودم ناخن مے گفت من زخمهٔ رباب اندامم گوشت می گفت من خلعت پوش دولیست و هشتاد پارهٔ عظامم ظاهر مے گفت من مدرّس مدرسهٔ روزه و نمازم باطن می گفت من صومعه نشین خانقاه نیازم عقل مے گفت من زاهد رهنمایم من شاهد دلربایم ناگاه شاهنشاه روح از سند فتوح سر برآورده گفت اے اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید همه بیامن موافقت و دولت مرافقت مایافتید و این نفود گرانمایه از سرمایهٔ عنایت مالکیت نمودید اے سر اگر من کهرم تو کهربا شو تو کهربا شو اگر دست یاری ما نبا شد دست از کار و پاے از رفتار باز مانند نے چشم را بینائی ماند و نے گوش را شنوائی ظاهر و باطن ما دست برد و قوت دوستان کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه باتمام رسانید تجلی جمال از ورای تنق لایزالی برزندانی لاابالی روح متجلی گشت که اے جان اگر عکس جمال جانان نباشد بعزت و جلال مالکه فناے تو بر بقا سبقت گیرد و وجود ت طریقهٔ عدم پذیرد قال الشیخ الرومی قدس سره العزیز ؎

چو دیدے رفرف روشن بیا چه جاے پاسبان باشد	یکی یار نکوکاری زهر آفت نگهداری	طریقے راه خسارے بصد جان رایگان باشد	چو آمد سے و جانم که باشد جان کجا باشد
همانم نقش جان گیرد چو جان در تک زبان باشد			اگر بانقش گیا باشد و یک لحظه همخوابه

فصل ششم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه رجعنا الی جسد آدم

علیه السلام الکلام فی تعلیم الاسماء وعلم آدم الاسماء کلها چون حق تعالے قصر وجود این خلیفه را بنور روح مزین گردانید

آن وجوه حکمت که بر سبیل اجمال در ضمن اشارت الی علم الاولین بلا کیف علیهما السلام در بیان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل بر من گزارد اما در کتب خانه وعلم آدم بمسند خلافت و لقد کرمنا معزز و مکرم بنشاند و ملائکه را که اطفال دبیرستان بحاتک لا علم لنا بودند در جزوهٔ فائده او مستفید گردانند منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم ما لا تعلمون غیب السموات والارض تحویل ساخت

بیت ترا در مکتب حکمت چه حاجت شبانه روزان بمی خوانده ۴ کریم کو بنگرد دانه کرکشاکرد

چه حاجت دی ۴ واز بیخبری دیدم بحقت آگاهی پیوست بی فضل آدم علیه السلام بر ما دیبر شرف رتبه علم و فضیلت عالم را علیه کما قال صلے الله علیه وآله وسلم فضل العالم علی العابد کفضلی علے ادناکم و درزگان ما را تعلیم اسماء قوالست بر سبیل ابو الاعالیه گویند علیدا اسماء ملائکه است و عبد الرحمن زید گوید اسماء ذریت است و بجای بردده ضحاک گوید مراد از اسماء همه اشیاست و آنچنان بود که حق تعالے تمامی صیحات بر ملائکه علیهم السلام عرض کرد و بفرمود تا اسماء هوالاء ان کنتم صادقین و بعضی مفسران بر اند که ایشان را در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بود

اندیشیده بود تا هر مخلوقی که از حضرت خداوندی جل ذکره بفضای عالم وجودی جلوه ده هر یکدام از ناگرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه اعلیم بسبقت سبقت وجود که مستلزم ممارست علوم و مدارست حکم و مقالیست تجارب است پس حضرت خداوندی جل و علا بکمال قدرت خود نوباوهٔ از گلستان فطرت بیرون آورد و تعلیم اسمایش کرامت فرمود و بعد ازان عرض مسمیات بر ملائکه کرد و گفت انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنام اینها اگر صاد قید در انکه سبقت وجود را مستلزم اعلمیت گمان می برید پس ملائکه بعجز خود معترف آمدند و کلمهٔ تنزیه سبحانک لا علم لنا بزبان راندند و از شیخ ابوبکر وراق قدس سره منقولست که گفت چون خطاب انبئونی متوجه ملائکه گشت بر ایشان جواب حضر شد زیرا که جواب آنحضرت تخصیص در اول امتحان امکان ندارد و لاجرم چون خواست که آن باب مدار بر آدم علیه السلام مفتوح دارد ازان سوق بیان بکلام انبئهم عدول فرمود اگر مثلا گفتی انبئ آدم در جواب از ملائکه انجز و احصر بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را بر سند تعلیم ملائکه متمکن گردانید حتی القصیة و التصیصة و تاکید بکلمهٔ کاما موید این قولست باز در کیفیت تعلیم اسما چند قولست بعضی گویند علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا بآن علم تمامی اسمارا بدانست و بعضی گویند یکبار در دل او القا فرمود و علم تمامی اسمارا بی واسطه تامل و تدبری کرامت فرمود و بعضی گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اخلاط مختلفه و قوای متباینه بود بواسطهٔ آن استعداد ادراک انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات غریزی بود لاجرم بکمال قدرت خود ش الهام فرمود و معرفت ذوات اشیاء و خواص اسمار و صفات آنها باصول علوم و قوانین و صناعات و کیفیت استعمالات آن بعد ازان حق تعالی بر زبان او جاری گردانید و او را بهمه لغاتی که آدمیان تا بالقیام قیامت بآن تکلم نمایند تا اسامی همه اشیاء بهمه لغتی بهمه فرشتگان خواند تا بفضل او مقر و معترف گشتند و زبان بتسبیح گشادند لا علم لنا بگشتند و بعد ازان حق تعالی فرمود تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را مقصد پایه بود و از هر پایه تا بپایه چند ساله راه آدم علیه السلام بران تخت نشانیدند گوشوارها از جواهر جنت در گوش و دستوانها و انگشتر بها می بشست در دست و انگشت او انداخته و لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامت بر سر چون تبسم فرمود نوری چون آفتاب از ثنایای آدمی تافتی و بهر جانب که توجه نمودی از جبین بین او هواره نور باطهر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چون بدر منیر درخشیدی حاصل المعنی حسن و جمال بمرتبهٔ بدان نوباوهٔ فضل و کمال اندانی داشته بود که از عشق جمال و شوق وصال تمامی ملاء اعلی انگشت تحیر در دندان تحسر گرفته بودند و ارذوق کمال او دیباچهٔ جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته میخواندند و زبان بتحسین فتبارک الله احسن الخالقین میکشادند شعر

باز خطے بر همه اندر کشید ✤ لاجرم افتاد ملک در سجود	تیغ قضا خانهٔ فطرت شگافت راتبه چون نوبت آدم رسید	بر ورق صنع بسرعت شتافت صورت خود بر ورقش بر کشید	صورت هر نیک و بدی بر کشید نور رخش مطلع نور شهود

فرمان حضرت الهی جل و علا در رسید که تا فرشتگان تخت بخت او را بر اعناق خود نهند و بر اطباق سموات جلوه دهند بعد ازان در برابر عرش مجید نهادند **بیان امر بسجدهٔ آدم علیهم السلام** بعد ازان خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید بر ملائکه هفت آسمان که اسجدوا لآدم ملائکه بفرمان واجب الاذعان سبادرت جستند اول جبرئیل امین علیه السلام پیش آمد و دی بر زمین نهاد و بعد ازان میکائیل ع و بعد ازان اسرافیل ع و بعد ازان عزرائیل علیهم السلام و بعد ازان تمامی فرشتگان علیهم السلام و ارکان ممالک ملکوت که در امر مبادرت نمودند خلعتی بر یک یافتند جبرئیل را علیه السلام بر دوی امین ساختند و کلید ارزاق و جیب معاملهٔ میکائیل نهادند و تمامی قوا نوا بر پیشانی اسرافیل بقلم کرم رقم بر کشیدند عزرائیل را بسبب مواصلت و واسطه مراقبت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند علیهم السلام و باقی فرشتگان را بر شنور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم بر کشیدند این همه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطهٔ خدمت آدم علیه السلام یافتند تا آنکه ابلیس لعین را بنمود بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت **سوال** امر بسجده ملائکه را پیش از انباء اسما بود یا بعد ازان **جواب** بعضی علما بر انند که بعد از روح در رسیدن بود پیش از انباء بدلیل آیت کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و کلمهٔ فاء دلالت بر تعقیب بی مهلت میکند و لیکن بیشتر علما بر انند که بعد از آنباء بود و ترتیب اینجنین در سورهٔ بقره ناظر باین قولست و الله اعلم **سوال** مراد از ملائکه که مامور بودند بسجده کدام

سجده مدت صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده برآوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روی از جانب آدم علیه السلام گردانیده
و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و بمعنی فسخ دیدند شکرگذاری توفیق سجدهٔ دیگر تقدیم رسانیدند و از انروز
باز سجدهٔ شکر گذاشت و سبب تکرار سجده در هر رکعتی از نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس از سجود ابا کرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجدهٔ خلیفهٔ من چرا ابا نمودی
گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر است و اناره و اضافت
و صفات کمال و نعوت حسن و جمال متفوق تر باین فکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک را بمراتب بر آتش ترجیح هست و خبر
باثر من تواضع الله رفعه الله و من تکبر وضعه الله موجب توضیح و بسط این بساط در تفسیر بحر الدرر کما ینبغی مقرر گشته و درین مختصر شمه از ان درکسوت
مناظره محرر میگردد **آغاز مناظره آتش با خاک** و تقریر این چنانست که ابلیس بنوعی از تلبیس میخواست که ادعای خیریت کند و تفوق
آتش با خاک ثابت سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و مستلزم عار است تکرار نماید اول سخن در صفا گفت
یعنی صفای که آتش راست خاک ندارد و ضیائی که آتش نماید قبهٔ افلاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه از دست
گویا شعبان موسی ست که چون ثعبانهای ساحران در درونهٔ اوست روشن دلی و گرم روی کار آتش است پختگی کردن خامان و سوختن
ناتمامان شعار و دثار آتش ست آتش را که اینهمه صفت و لقب بود نسزد که خادم سلالهٔ طین و تراب گردد هاتفان قدرت از فضای حکمت ندا
در داده اند که ای لعین لاف و گزاف در صفت مصاف نتوان زد و بسخنان ممویه روی امرد و هنگامهٔ جدال گرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز
بازار قبول نقد خود پرستان را رواجی نیست و آستانهٔ کبریائی را بخدمت خود نمایان احتیاجی نی گردنکشان متکبران را بالطبع استغنا مقهور میگرداند
و متواضعان متحمل را بذروهٔ استعلا منظور مے سازد آتشی که در وی این همه اضطراب و تهتک و سبکباریست با خاک که سرمایهٔ سکون و حلم و
بردباریست چگونه برابری تواند کرد و دیگر بهشت عنبر سرشت که شریف ترین مساکن و لطیف ترین اماکنست مبنی بر خاکست که ترابها المسک
و بهیچ روایت به ثبوت نه پیوسته که در بهشت آتش را مدخل تواند بود و دیگر مقرر گشته که عذاب دشمنان آتش و موجب راحت دوستان خاکست
و دیگر خاک بحسب تمکن مستغنی ست از آتش و آتش بسبب توطن محتاجست بخاک و دیگر خاک سبب جمع و عمارت و التیام است و آتش سبب
خرابی و تفرقه و انقطاعست القصه سبب رجحان خاک بر آتش اکثر من ان یعد و یحصی است ای ابلیس پر تلبیس بحسن صورت با وجود قبح
سیرت مناز و با دتکبر باز نامه تجبر چون آتش سرکش گردن برمیفراز اگر ترا ذره معنی شبهه ایست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش سهت
با اصل خلیفه که خاکست مناظره نمایند تا ترجیح و تفضیل بمقتضای قوانین حجج و براهین غیرذی عوج معین و مبرهن گردد **مناظرهٔ**
آتش با خاک چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیززبان بود بمناظره سبقت جست و بجاذبه
مبادرت نمود گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیای سریرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشن دلی ندایای شبستان تاریک
را چون روز روشن و منور گردانم ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت آباد گرسنگان استطاعت را بحور نور پرور معطر سازم گوهر شب افروزی
ام که بسیط هاموان و بساط بوقلمون را هر شب چون صنوف نهار بیخی چرخ منقش گردانم متنعمی ام که هر شام مرغان فتیله را در منتقل مشعل بسیخ
آهن بر آتش گردانم شحنهٔ ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن بر گرد بالش شمع نشینم تاریکی و ظلم از میان جمع برخیزد و مبارزی ام که چون
زبانه هر شمال زبان تیغ بر افرازم صولت وجود من دود خمود از لشکر حیش خیس برانگیزد از صفات کمال و نعوت جلال من همین بسنده
که مظهر تجلی حق تعالی منم دلیل معرفت و طریق هدایت انی انست من جانب الطور ندا منم **خاک گفت** ای آتش کار تو علم رفعت و استعلا
برافراختنست و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختن ست بهر تیرے که در جعبهٔ تقدیر داری بیندیش از دلوای رفعت
در میدان فصاحت چنانکه توانی بر افراز آتش گفت ای خاک گوهر با نور شام و سحرگاه منم مظهر ظهور انی انا الله منم ظلمت آباد سراچهٔ دنیا را

مشعله از اکرام محبت آباد زندان او زخ
را مشعله انتظام کانون سینه را مشعله
محبت سالها تا فرقه ام تا شرف خطاب
یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام خاک
گفت ای آتش لب باظهار زبان در
کن و با شکستگان طاوری نمای
بر انکه چند انکه زبان آوری میکنی باز
بازی میکنی ای آتش غرانسیم
در خواب است در راحت دربر و باری من
عزیزانا نم که خوام بر سر دویده ازان
نشینم که در زیر قدمها چون غبارم
بر و باری ام که با همه خلایق میکشم
عیال مندی ام که در خلایق پیچم
دفینهٔ آسمان نم در دمن چرخ استان
بجان نم آشیانه مرغ روحانی نم کوه
طوافان حرم لایزالی نم قارخانه جهان
لاوبالی نم گاه جرعه نوش مشرب
طهورم گاه دروی کش سبو
فسق و فجورم گاهی از تقی جما قائم مقام
آب طهورم گاهی از تقوی جلال
و جمالم و بیا تا شورم کحل خدم
خلیفه خدایم شمشیر محمد مصطفی صلی
علیه و آله وسلم آتش گفت ای خاک
من با تو چون سخن آرایم که بمثابه مقدمات
عجیب و غریب سازی چنانکه من
خود را میکشم تو خود را نوازی چنانکه
میگوئی

میگوئی و یکی ہے شنود از نہ بیکار و خوشنمی در دای خاک من از غایت صفا نور شب افروز دارم تو چہ داری خاک گفت من از شوق لقای آہ جگر سوز دارم
تو چہ پنداری آتش گفت من از غایت کرم روی میل صعود بکرہ نا ری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل و
بردباری دارم آتش گفت من شب و بچو ررا بمد و فتیلہ و روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بمد و باران رحمت و فیض ذوالمنن
بسبط بامنون راچون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواہرم خاک گفت من خزینہ ہر نہ بہ سرائم آتش گفت من صدر نشین عزت
نازم خاک گفت من معتکف زاویہ فقر و نیازم آتش گفت من غل و غش قلبان راعیان میگردانم خاک گفت من عیب ہمہ عیبو بانرا نہان میگردانم آتش
گفت جواہر کانی را از تنگاف تنگ سنگ من آسان بیرون مے آرم خاک گفت گلہای رنگارنگ را از صحن بوستان من عیان مے سازم آتش گفت
نیر اعظم دانہ از خوشہ منست خاک گفت کعبہ محترم زاویہ در گوشہ منست آتش گفت حرکات من موزونست خاک گفت برکات من روز افزونست
آتش گفت مدحت من افراتیم النار التی تورون است خاک گفت مزارع من انتم ترزعونہ ام نحن الزارعون است آتش گفت صفت نور و رنگ
رخسارہ حور دارم خاک گفت من ترجمان بے مثال اللہ نور دارم القصہ چون مناظرہ بانیمقام رسید آتش زبان در کشید و خاک بکتاکش عالم
پاک سر بطارم عالم افلاک بر کشید خاک گفت ای آتش گمرندانستہ کہ محراب مناجات نیازمندان خاکست و صومعہ طاعات خاک نشینان خاکست
نقاشی کہ بر گوشہ این چار طاق ملمع چون نخل بندان ہر طرفے شاخ و برگ انداز د خاکست صباغی کہ در چار سوی طبائع در دکان صنائع
لباس بدائع مے پرداز د خاکست بلی ای درویش اگرچہ خاک کثیف ست دلیکن مشکوۃ مصابیح جانست و اگرچہ خاک ضعیف ست ولی مرکب
روح در انست بستان تربیت در دہان نباتست نبات بستان خاک می نہد مایہ صلابہ مشک و کافور در جیب گلرویان عالم غیب خاک
میسزد و دیدہ نرگس را کحال تقدیر بسبل تدبیر از مکحلہ خاک بینا میکند زبان سوسن را حکیم قدرت بر طوبت طلایہ خاک گویا مے گرداند بہشت
عنبر سرشت با حور و رضوان در جستجوی این خاکست مقربان مجالس قربت را با جناب حضرت عزت گفتگوے این خاکست گنج پنہان کنت
کنزا مخفیاً در گنج گنجینہ این خاکست دریگانہ والہکم الہ واحد در صدف سینہ و صندوق سکینہ خزینہ این خاکست شرف خمرت طینتہ آدم خاک
یافتہ است تصویر صورت خلق اللہ آدم علی صورتہ خاک دیدہ است ہی ہی چہ میگویم مثنوے

جملہ زان تخمیر طینت مے رسد	گرچہ اصل آدم آمد تیرہ خاک	لیک خاکش در گذشت از نور پاک	خاک را چندان کہ دولت میرسد
در زمین دایم تواضع پیشہ کن	بر قدمہای عزیزان سر بنہ	ہر چہ بستانی یکے دہ بازدہ	در طبیعتہای خاک اندیشہ کن
در لگد کوبی بلاے کرد پست ✤	گر شوی گاہے زبر گاہی نشیب	ہیچگونہ از مقام خود مکیب ✤	در جہان ہر بادہ ہر ہمز ہست

ذکر آمدن ابلیس علیہ اللعنۃ

بعد از انکہ عزازیل از سجدہ آدم علیہ السلام استنکاف نمود و لباس کرامت و خلعت پیشوائی از و بر کشیدند و پلاس لعنت در سوائی در و ے
پوشیدند و از تمتعات آنجہانی و سعادت ربانی محرومش گردانیدند و بخطاب اخرج منہا از مقام قرب راندند و از بہشت بزمین انداختند
و از ساحت زمین بحر ائر بحورش فرستادند و او را از صورت ملکی بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتے بمتلا گردانیدند تا گویند کہ وی بحسن و جمال
از ہمہ فرشتگان زیادت بود بالہای وی پیشتر از زرد و در و یاقوت بود و آنچہ و ے از نور و در ہر آسمانے بلقبے از القاب کمال مشہور و
با طائفان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بہشت بگلگشت جنت میخرامیدی از ہمہ ناز و اعزازش معزول ساختند و او را مطرود و
مخذول از ساحت قرب بیرون انداختند اول کسے کہ او را بطرد و لعنت سنگسار کرد جبرئیل امین بود و بعد از ان میکائیل بعد از ان اسرافیل
بعد از ان عزرائیل علیہم السلام انگاہ اہل آسمان سابعہ تا آسمان دنیا ہمہ ملائکہ او را ابشنگ لعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی در
اطباق اجرام فلکی محروم گردانیدند تا روایتست کہ از آسمان انور در مضیق دریای افگندند چنانچہ مدت صد سال در ان دریا غرق ماند
چون سر بر آورد سیاہ روی و چشمہا ازرق و در غایت قباحت بمرتبہ کہ اگر بان شکل ظاہر گردد ہمہ خلائق بمیرند از ترس قبح صورت او

باعزاز واکرام تمام بہشت عنبر سرشت بردند **فصل ہشتم در بردن آدم علیہ السلام باعزاز واکرام تمام بجانب بہشت وذکر بیرون آوردن حوا از پہلوے چپ آدم علیہ السلام وکیفیت او** آوردہ اند کہ چون ملائکہ سجدہ آدم علیہ السلام بتقدیر سبحانہ والبلیس مخذول ومطرود گشت آدم صفی را علیہ السلام ہفتاد حلہ از حلہای بہشتی پوشانیدند کہ دست رغوت ہیچ رعنائی در وقت رشتن بوے نرسیدہ بود ہیچ کہ بانوی تار ویود آن بر چرخ خرآمیز خودنہ تنیدہ بود ونساجان فضل وعنایت بر کارگاہ حمت ورافت بافتہ وصباغان مشیتش در خم صبغۃ اللہ ومن احسن من اللہ صبغۃ رنگ کردہ وخیاطان الطف بسوزن حکمت دوختہ وبعد ازان تاج مکلل بر سر او نہادند وکمر مرصع بر و یاقوت سرخ در میان او بستند ونقش کمر وطراز اغاز حلہ وی کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بود وبگاہ بر تخت بہشتی نشاندند ہفتصد ہزار ملک بر دست راست وہفتصد ہزار دیگر بر دست چپ وہفتصد ہزار ملک در پیش روی وہفتصد ہزار کروبی در قفای او واطباق صلوات وتحیات بر فرق او نثار ے کردند آوازہ دادند کہ ای رضوان دربای بہشت درین تہنیت بکشائید کوشکہای جنت را بفروش واوانی بیارائید ے قصور بہشتی کنگرہ بر عرش مجید برافرازید وای اشجار وانہار را غنون ترنم بہ تبسم نسائم فضل وعنایت بنوازید وای حوران جمال خود را زیبے وہید وے دل ان وغلمان ایوان بساتین جنان را آئین بندید وای آبہا در جویہا روان شوید وای بلبلان در درختان ورفغان ورآئید وای ملائکہ طرقوا طرقوا الخلیفۃ اللہ گویان در اطراف وجوانب مسارعت نمایند وگویند لطم

آب زنید راہ را ہانکہ نگار میرسد			قمرہ دہید باغ را بوی بہار میرسد
راہ دہید یار را آن سہ وچہار را		گرز خ نور بخش او نور نثار میرسد	رونق باغ میرسد چشم وچراغ میرسد
			غم مکنار میرسد سہ بکنار میرسد

ملائک مقرب بر سناظر علیین بتفرج او برامدند وحوران جنت باستقبال مبادرت جستند ودہ ہاے باغ جنان را کشادند ورضوان بخدمت ایستادند وکلام الہی جل وعلا مونس او شدہ وسلام خداوندی قرین او گشتہ تخت ارا ملائکہ بر دوش نہادہ بدر بہشت رسانیدند **معاہدہ حق تعالی با آدم علیہ السلام** خطاب مستطاب رب الارباب در رسید کہ یا آدم ترا بید قدرت خود آفریدم وازروح خاص خود در تو دمیدم وتعظیم اسمای بجودی خود کرامت فرمودم اکنون بہشت درمے آئی مے باید کہ عہد وامانت مرا رعایت نمائی گفت اے پروردگار من عہد تو کدام است تا در استحکام آن کوشم فرمود آنکہ از ان درخت نخوری فرمان دشمن من ودشمن خود نپذیری آدم علیہ السلام این عہد را قبول فرمود وبر مقتضاے این عہد ومیثاق ملائکہ را گواہ گرفتند وبعد ازان در بہشتش در آوردند چون آدم علیہ السلام در بہشت در آمد ملائکہ سموات با حوران جنت متابعت ابو البشر بر میان دل وجان بر بستند وہر گاہ کہ با معان نظر در بشر وبشیرہ او دیدند نشید صلوات بر محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر یکدیگر خواندند ودرین باب وورد اتیست یکی آنکہ مطلع آن نور جبین آدم علیہ السلام بود کہ زمزمہ تسبیح از انجا می شنودند واین روایت ابن عباس است رضی اللہ عنہما **حدیث ظہور نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ظہر آدم صفی علیہ السلام ونور چہار یار ورضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین** ودر تفسیر بحر العلوم نسفی آوردہ کہ چون حق تعالی آدم صفی را علیہ السلام نور محمد آورد نور محمدی را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در پشت او ودیعت نہادہ بود ہر گاہ کہ آدم علیہ السلام در طرق سموات وثقب ملکوتیات بآمد وشد مبادرت نمودی فرشتگان ملاء اعلے وکرز بیان عالم بالا ہمہ در قفاے او بتعظیم واکرام میرفتند حضرت آدم علیہ السلام از سبب آن احترام سوال فرمود حق تعالی خطاب فرمود کہ ای آدم آن نور محمد است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ از ظہر تو ظہور کردہ ودر تن متانت تو نور سرور افزودہ ایشان تعظیم آن نور مے کنند گفت خداوندا چہ شود کہ انتقال آن نور از اعضای من کرم فرمائی تا من نیز مشاہدۂ آن نور کنم وخاطر بآن مسرور گردانم حق تعالی آن نور را بسبابۂ دست راست او منتقل گردانید چون مشاہدۂ آن نور کرد ہمان انگشت را بر آورد وشہادتین ادا کرد واز انجا بانگشت شہادت موسوم شد واین سنت در وقت شہادت از آدم علیہ السلام یادگار ماند بعد آن انگشت ببوسید وبر دیدہ نہاد وصلوات بابرکات بروح سید السادات علیہ الصلوۃ والسلام ارسال فرمود وگویند در وقت اذان در حین استماع اشہد ان محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوسیدن وانگشت بر دیدہ نہادن نیز سنت آدم ست علیہ السلام و

احادیث در فصل آن آورده اند [illegible]
آدم علیہ السلام بعد ازان سوال کرد کہ
الہی ازین نور پرتوے در ظہر من باقی مانده
فرمودہ بلی نور اصحاب او ست گفت
خداوندا چہ شود کہ یکبار آن نور را در کف
اصابع من متجلی گردانی حق تعالی نور
امیر المومنین عثمان را در خنصر او نور
امیر المومنین علی را رضی اللہ عنہم در
ابہام دست راست آدم علیہ السلام در
ودیعت نہاد ودر قفص خمر کاشانی
چنین روایت میکند اینکہ دست آدم
را حق تعالی پیش آورد تا نور شش بدین
سبب ست کہ نام محمد ویاران محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در کف او نوشتہ شد
دیدہ ست آدم شق علیہ السلام وران انوار
نظر میکرد وہم دم آن انوار از جبال اصابع
وی تلالؤ میکرد وہر یکی میفرمود تا آن نور
کہ بال بشجرہ اقدام نمود باز آن انوار
منتقل بظہر وی شد کذا فی تفسیر بحر الدرر
معلوم ست ودرین حدیث لطیفہ چند ست
در دوخته الوعظین ایراد نموده شد دلیل
بر پیغامبر ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در پشت
آدم علیہ السلام از برای آدم علیہ السلام
گرہی بساختند بر میکی از ان گریبا
متمکن میشد نور آن پیغمبر از آدم علیہ السلام
مستقل

بر احادیث

معارج النبوة فی مدارج الفتوة ۴۳ رکن اول باب دوم فصل هشتم

مشتمل مے شد چون ہر کرسی حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نشست ہفتاد ہزار علم نور برافراشتند و ہیچ موضعی از مساکن غیب و ما کن لاریب ازان روشنائی محروم نگذاشتند و انیمنی نیز محبت و خلوص عقیدت آدم علیہ السلام گشت نسبت بآن فرزند احمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم القصہ چون آدم صفی علیہ السلام بہشت در آمد اول چیزے کہ تناول فرمود انگور بود و انچہ ثمر خوشتر ازین میوہ بہشت بود و بعد ازان بطعامہا و میوہای دیگر رغبت نمود و تفرج بساتین و انہار و ریاحین و قصور و منازل سرور استقبال میفرمود و آب و ہوا و دلکش و غذای بغایت خوش معدہ و ہنیا یافت فاما بمقتضاے آنکہ گفتہ اند ؎

یارے کہ مونس تو بود در تمام عمر ۔۔۔ جاں را فداے صحبتش ار بینمی رواست
ہزار شربت شیرین و میوہ مشموم ۔۔۔ چناں مفید نیفتد کہ بوے صحبت یار

روز نخست آدم را انیسی مے بایست کہ با دانس گیرد و الیفی کہ خاطر با و الفت پذیرد درین فکر بود کہ خواب بروے غلبہ کرد بر سم قیلولہ بخواب رفت و واقعہ آفرینش حوا روی نمود و از استخوان بالای پہلوی چپ آدم علیہ السلام حوا را خلق کرد چنانکہ آدم علیہ السلام را خبر نشد و خلق حوا بقولی خارج بہشت بود و ہر دو را بر تخت ما بر یکدیگر نشاندند و بہشت آوردند فارا روایت سدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابہ رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین خلق حوا در بہشت بود و این قول را بزرگان ترجیح کردہ اند و روایتیست از وہب بن منبہ رضی اللہ عنہ کہ حق تعالیٰ حوا را بصورت آدم خلق کرد چنانکہ برنگ و قد و قامت و حسن و جمال با آدم علیہ السلام شابہ بود و در چند چیز متفوق بود یکی پوست حوا از آدم نازکتر بود در رنگ صاف تر و آواز خوشتر و چشم او سیاہ تر و بس از و خورد تر و ندانہای او لطیف تر و کف او نرم تر بود کذا فی ثمار الفراديس و مراد را بمقصد گیسو بود ہر یکے مرصع بیواقیت جنت مطیب بمشک اذفر و عنبر و ہر گاہ کہ در فضاے بہشت بسیر در آمدی تمام بہشت بجنبیدی چون آدم را علیہ السلام نظر بروے افتاد در و اتیست کہ از حوا پرسید کہ ترا چہ کسی زیرا کہ بلطافت حوا نبود و ندحوران بہشت با آنہمہ کمال حسن و جمال کہ حوران دارند اگر یکے را خدا یتعالیٰ فرمان کند یک انگشت خود را بجانب دنیا دراز کند تمام دنیا روشن شود و این تابش و روشنی در آفتاب و ماہ نماند کہ نور انگشت او غالب آید ہر حسن کہ حق تعالیٰ تمام زنان عالم خواست بہمہ جملہ را بحوا داد و ہر سیاہی کہ در موی زنان عالم خواستہ بود ہمہ را در موی حوا نہاد و ذرہ ذرہ شفقت حوا در دل آدم نہاد و حق تعالیٰ بید قدرت خود شاطہ حوا شد و ہفتاد ہزار حلہ بہشت در بر حوا پوشانیدند حوا چنان نازک بود کہ از زیر این ہمہ حلہا مے نمود بلکہ مغز استخوان حوا می نمود آدم گفت ای حوا تو چہ کسی و از برای چہ آمدی حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو کہ باری سبحانہ مرا بجہت موانست تو آفرید و بمزاد جہت تو مرا نام زد گردانید و در روایت دیگر آنست کہ از حق تعالیٰ سوال نمود کہ یا رب ما ہذا الحسن الجمیل الذی قد استغنی بقربہ خداوندا این چہ حسنست کہ مرا باو انس تمام دادہ حق تعالیٰ فرمود کہ ای آدم وی کنیز ک منست و تو بندۂ منی من ترا آدم نام نہادم کہ آزادیم زینت آفریدم و او را حوا خواندم کہ از حیوانش بیرون آوردم آدم علیہ السلام گفت یا رب فقد رق بہا قلبی حتی کانہا غسالۃ کبدی فماہی یا رب گفت خداوندا بدرستی کہ دل من بوی میل تمام دارد کہ گویا چکیدۂ جگر منست این چہ حالست خداوند ا حق تعالیٰ فرمود کہ او را از برای تو آفریدہ ام تا ترا باو سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری او کن تا او را بتو کرم نمایم گفت او را خواستگاری از حضرت تو میکنم لک الحمد و لک الشکر الہی چہ خواہی و از من چہ میطلبی فرمود کہ تقوی و عمل صالح و این کہ تعلیم کنی او را معالم دین و شرائع آدم علیہ السلام قبول فرمود حق تعالیٰ فرمود تا از برای آدم علیہ السلام کرسی نہادند از جواہر و آدم علیہ السلام را بالاے کرسی بنشاندند و ملائکہ جمع آمدند حق تعالیٰ فرمود ای آدم حوا را خطبہ کن یعنی خواستگاری نمای آدم خطبہ کرد حق تعالیٰ نیز او را با آدم علیہ السلام داد و عقد ایشان را بحمد و ثناے خود مزین ساخت و نام حبیب خود را یعنی محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در صلب آن عقد بسر من گردانید باین طریقہ کہ فرمود اے آدم حبیب من و نبی من و صفی من و خلیل من محمد ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ افتتاح خلق با و کردم و اختتام نیز با و نمایم و این نور کہ از میان دو ابرو تو مے تابد نور او ست و نام او پیش از خلق آسمانہا و زمینہا و ملائکہ و نور و ظلمت و بہشت و دوزخ مذکور می بودہ و در لوح مقدر پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بودہ و اگر محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در امت او نبودی نہ ترا آفریدی و نہ بہشت و نہ دوزخ و او را بر ہمہ خلائق فضیلت نہادہ ام و بر فحواے عقد کہ شہود عدول فرشتگان مقرب بودند نثار او راق اشجار جنت و ہدایا و تحف سلام ملائکہ و تحیات مقربان حق تعالیٰ خطبہ بخود می خود

درخت گندم بود و بعضی از مفسران و اهل تواریخ گفته اند که شجرة الخلود و شجرة القلم بود ازین سه درخت نمی شده بود آدم و حوا را و هریک ازینها را خاصیت بود و العجب که در هر قطعه از اراضی بهشت که منزل می ساختند شعب آن شجره را در نظر ایشان می افروختند و شجره منیه را افراخته می گردانیدند و هر بار که آدم علیه السلام را نظر بران شجره می افتاد ذوق خوردن آن در دل آدم علیه السلام می افزود بلی ازان عهد که با پروردگار خود کرده بود اندیشه میکرد و می ترسید و روایتی آنست که پانصد سال دنیا که نیمروز آنجهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نصف اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم و حوا را زوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند **فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول او در سرابوستان رضوان و ذکر بیرون آوردن آدم و حوا علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیا محنت سرشت** راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس و خطائر انس بآدم و حوا مفوض گشت و ایشان در انجا مطلق العنان و بعیش و نشاط انبساط نمودند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول بمراسم امنیت ممنوع و مغرول بود و عداوت ابوالبشر در باطن آن دشمن مائل بسر انتقام نپذیرفت نائرهٔ حقد و حسد در باطن آن بد اصل اشتعال یافت خواست تا بهر نوع که تواند خود را در کارخانهٔ انسانی مدخل و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام را هیچ میوه ها مباح آمد و لیکن ازان شجرهٔ معینه ممنوع گشته لعین خوشدل شد و از زمین پرواز کرد و بآسمان برآمد ابلیس چون رانده درگاه شد چگونه بآسمان رفت و قوت برآمدن آواز کجا بود علما گویند که سه نام از نامهای ایزد تعالی مید انست که هر سه نام را اقرات کرد از برکت این سه نام بآسمان هفتم در آمد و بر در بهشت منتظر نشست و بران دو صفه یاقوت سرخ که خدای عزوجل آفریده بود ابلیس در ان صفه قرار گرفت در انتظار آنکه کسی از انجا بیرون آید مدت سیصد سال بنشست که هیچکس ازان در بیرون نیامد عاقبت الامر طاؤس که یکی از خزنهٔ جنت بود بیرون آمد ابلیس را نظر بر وی افتاد خوشوقت شد و گفت ایها الطائر الجلیل من انت جواب داد که انا الطاؤس انگاه طاؤس گفت ایها الخائف الفزع من انت گفت سیهات سیهات من ملکم از کروبیان که ساعتی از عبادت او غافل نیستم میخواهم که در بهشت در ایم و لطائف و عواطفی که از برای دوستان خود ترتیب نموده مشاهده نمایم تا سبب ازدیاد طاعت و موجب ترقی خوف و رجای من گردد و بواسطه آن تفوقی بر همگنان حاصل آید هیچ توانی که تا در دخول جنت مرا معاونت نمائی تا در برابر آن تراسه کلمه تعلیم کنم که پیر نگردی و بیمار نشوی و از بهشت مخرج نباشی ظاهر این صفات در بهشت می بود ده طاؤس گفت ای ملک سزا میگوئی گفت بیا و موکد بقسم ساخت و طاؤس را بقسم بفریفت و در طمع انداخت طاؤس گفت ای فرشته مرا قوت و قدرت آن نیست که تر آدر بهشت در آرم و لیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید که باین امر اقدام نماید ابلیس گفت نیکو باشد طاؤس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که ملک مقربی درین در آمده و این سه کلمه مار اتعلیم میکند و لیکن بشرط معاونت در آمدن وی مار فی الحال قبول کرد و باستقبال او بیرون آمد چون ابلیس را بحیه ملاقات شد بوسوسهٔ مار مشغول گشت و حقوق سابق و ایام گذشته را تذکار نمود چندان بگفت که فسوان وی در مار اثر کرد و مار گفت ای ملک ترا چگونه دارم و حال آنکه رضوان و خزنهٔ جنت حاضر ند ابلیس با حیه گفت دهان خود باز کن تا من در دهان تو در ایم تو دهان خود پوشیده دار هر کجا گویم مرا بیرون آر چون مار دهان باز کرد ابلیس در دهان او در آمد و بقول بعضی از دم او بیرون آمد و بعضی گفته اند که قدم در دهان مار نهاد مار گفت که مرا زیر درخت منهی هر بار او را در بهشت در آورد و خزنهٔ بهشت از در آمدنش آگاهی یافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست ازو بدارید که در ضمن این کار بسی اسرار است بعد ازانکه ابلیس خاطر از معاملهٔ اخراج جمع کرد گرد حوا برامد و از راه اظهار محبت و وفاق در گریه در آمد و ایشان او را نشناخته بودند که صورت او بدل شده بود پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک وای خاک پایت سرمه دیدهای سکان فلک منزلت در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبیت اما فکر خلود و اندیشهٔ دوام درین مسکن و مقام از اهم مهمات و مرا مست بیشتر گریه من ازین ست که شما اکنون در حال بفراغ بال درین مسکن آباد با دوستان بنشاط و انبساط میگذرانید و عاقبت شما را ازینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت حیات بکربت ممات مبتلا خواهند کرد و ازین نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم علیه السلام متالم شد و اندوهناک گشت و دست

اهل اگر پیش بگرفت باخود گفت
که آیا چه فن کم کرد ساعات ایام این دو
بر قائق بقا ثبات مقرون گردد
شیطان را محل دخل پیرا آبا داشت
و ترد ایشان آمد گفت ای آدم اگر
قول من اعتماد کنی از فرموده من
جائز نداری تراد رشح راه نمونی تا
اگر نه کی ازان شجره تناول کنی جاودانی
بمانی و موت و زوال بساحت اقبال
تو راه نیابد گفتا قال الله تعالی حکایة
عن اهل الملک علی تجرة الخلد و ملک لا یبلی این
عن دخول آدم علیه السلام پیش پروردگار
ابلیس با طاؤس در گفت و شنید آمد که
ای طاؤس مرا بپای شجرهٔ الخلد راه کن
طاؤس او را بپای آن درخت آورد ابلیس
در پیلهٔ آن درخت بنشست و بخود
نوع آیین نغمات دلاویز آغاز نهاد و در اثنای
اینمعنی اطمار یکزکریا منشار بر سر او نهادند
الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین
و حوا در حی ذات این درخت او چون
نوع نوع آیین شنید خاطرش بان میل کرد
بی تأنی و تقرب جست چون ازین
سر شیطان سوگند خوردن آغاز کرد
که من شما را از جانب صاحب و قائم مقامی
لکم لمن الناصحین در سوگند بالغت
می نمود تا گویند که هفتا د نوبت سوگند یاد کرد

والیشان را بسوگند خود بفریفت و روایتی آنست که اول وسوسه و فسون در حوا اثر کرد و گویند بواسطه آن بود که مر حوا را گفت هر که ازین درخت پیشتر تصرف کند بران دیگرے فایق بود و بر وی مسلط خواهد شد حوا بدین سخن میل کرد و نزدیک آن درخت رفت و هفت خوشه ازان درخت باز کرد یکی را بخورد و یکی را بآدم داد و چهره ساخت و نیز دیگر نزد آدم برد آدم از خوردن آن ابا نمود حوا او را دلالت فرمود و گفت من ازان خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد چرا که آن میوه گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفیدتر بود گویند آدم علیه السلام مر حوا را ملامت کرد و گفت اے حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود را ادا نکردی و ازان شجره منهیه نوش کردی مگر عقوبت الهی جل و علا نمی پرهیزی که از اطاعت فرمان میگریزی حوا گفت اے آدم رحمت الهی فراوان و مغفرتش بے پایانست و ازینجا روایت دیگر هست که آدم علیه السلام هنوز باین مغرور نگشته تا حوا قدحے از خمر بهشتی نزد آدم علیه السلام آورده آدم علیه السلام نوشید و آن عهد بر دل آدم علیه السلام پوشیده شد چون ابتدا از شراب غفلت که نتیجه طول المست مست گشته بود محمار شکن خمر بهشتی بران افزود و فتور نسیان بران متفرع شد عقلش در پرده حجاب در آمد ابو البشر از سر معامله امر و نهی غافل ماند تا ماده نسیان غالب آمد ففسی و لم نجد له عزما حوا القمه ازان راست کرده در دهان ابو البشر نهاد و آن در مذاقش بس لذیذ آمد بنوز بمعده اش قرار نگرفته بود که حلمای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن حلما بر شکل این ناخنان که اکنون بر سر انگشتان آدمست بود و این بر سر انگشتان آدم برای تذکار آن حلما باقی گذاشتند تا دران مینگریست و یاد آن حلما میکرد و میگریست و ازینجاست که چون کسی بواسطه وفور خوشی و نشاط و ذوق و انبساط خندان باشد چون برناخنان خود نظر اندازد و آن خنده نماند بلکه ازان تاج از سر مبارک بر شکل مگس پرواز کرد جبرئیل علیه السلام بیامد و مگس را از میانش باز کرد آدم و حوا چون باز نگریست خود را برهنه دیدند از غایت تشویر و خجالت گریزان گشتند بهر درخت که پناه می بردند از ایشان دوری میجست و در وقت فرار شاخ درخت عناب بسوے آدم علیه السلام بگرفت خطاب آمد که یا آدم تفر منی ازمن میگریزی آدم علیه السلام گفت بل حیاء منک الهی از تو نمیگریزم بلکه از تو شرم مے دارم رباعی

خواهم که زدست هجر تو بگریزم ✤ تا چند ز دیده اشک خونین ریزم
از زیر درخت ورد خواهم بردن ✤ بر هر شاخی بموے سر آویزم

آدم با درخت عناب گفت ای شجره بگذار مرا تا بگریزم شجره گفت ای آدم من ما مورم تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم علیه السلام فریاد برآورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد که ای آدم این انت تو کجائی آدم علیه السلام گفت الهی اینجا برهنه ام و اسیر گشته و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ از حال من نمی پرسی و از روزگار من استفسار نمی نمائی نظم

همی پرسی که چونی چونم ای جان	جگر پر درد و دل پر خونم ای جان	شنیدم عاشقانرا مے نوازی	چرا من را نمیان بیرونم اے جان
خطاب آمد که اے آدم بپایان تو از کدورت عصیان نیست آدم آهی از سر درد برآورد و گفت رباعی			
در سیر شدی ز خویشتن در دم دار	گر خدمت من نه بر مراد دل تست	من بیدلم اے نگار معذورم دار	بعد ازان جبرئیل علیه السلام آمد و

آدم را گرفت تا بیرون برد از بهشت چون بدر بهشت رسیدند ندای شنید که ای جبرئیل آدم را نگاهدار تا دشمنان او را بالواز بهشت بیرون برند روے بدرختان آورد و از انها برگ میطلبید تا ستر پوشش عورت کند همه درختان ابا کردند سوے درخت انجیر آورد و برگ طلبید ابا نکرد آدم علیه السلام برگ داد بعضے گویند چهار برگ بود خطاب بدرخت انجیر آمد که ای شجره انجیر درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ دادی درخت انجیر گفت الهی هر چند از وی عصیان آید من همان چشم رحمت اول در وے نگرم آن کرامت درباره او دائم که ضائع نخواهی کرد خطاب آمد که ای انجیر باین یک نظر پسندیده بچندین کرامت مخصوص گشتے یکے آنکه همه درختان اول دعوی ظاهر کنند بشگوفه انگاه معنی نمایند بمیوها ما اول از تو معنے ظاهر سازیم بے واسطه دعوی ولیکن چون بے امر ما برگ دادی تا اول گوتمالی مذهبت صوفیان در دهان نهند و در روایات آمده است که درخت عود بود که بر آدم علیه السلام برگ داد خطاب آمد که ای عود نفس مشکین تو عالم را معطر گردانیم ولیکن چون بی امر ما برگ دادی تا ترا بر آتش ننهند از تو بوے ظاهر نشود و در عرائس ثعلبی آورده که حضرت آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک فرمان مبتلا بده عقوبت گردانید اول بعتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم تبرع حلما و کشف عورت فبدت لهما سوآتهما علما را اتفاقست که کشف عورت در نظر ایشان بود اما در نظر ملائکه همچنان مستور بود بقرینه کلمه لما سوم پوست

بسنگی او گشتی گفت ای پروردگار من بزرگتر از ان نیرم که ترا مخلوق باشد که تو سوگند بدروغ یاد کند فرمان آمد که ای حوا بیرون آی از بهشت که ترا بسزا نرده عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بسوی این امر تا بقیامت مبتلا گردانیدم **اول** نخاست در شکم و فرج تو ودیعت نهادم که آن حیض ست و نفاس **دوم** ثقل حمل مدت نه ماه **سوم** دلالت دهر نوبتی بطعم مرگ چشیدن **چهارم** محنت عدت کشیدن **پنجم** محکوم شوهر بودن **ششم** زمام طلاق و انحیا آن بشوهر بازبستن **هفتم** نقصان میراث **هشتم** نقصان شهادت **نهم** نقصان عقل **دهم** نقصان دین **یازدهم** محرومی از تحیت و سلام **دوازدهم** محرومی از جمعه و جماعت **سیزدهم** محرومی از پیغامبری **چهاردهم** محرومی از پادشاهی و سلطنت و حکومت **پانزدهم** از جهاد با کفار و سفر کردن بی محرم

وهمچنین نیز ابلیس را بده بلا مبتلا گردانید **اول** از ملکت بهشتش معزول ساختند و تمامی روی زمین و خزینه بانی آسمان دنیا او را مسلم بود از همه آنها محروم گشت **دوم** از جوار خودش مخرج گردانید **سوم** مسخ صورتش کرد و او را شیطان رجیم گردانید بعد از انکه فرشته مقربی بود **چهارم** نام او را تغییر دادند اول عزازیل بود ابلیس ملقب شد لانه ابلس من رحمة الله ای قنط **پنجم** پیشوای و مقتدای همه اشقیا گردانید **ششم** ملعون ابدش ساختند **هفتم** معرفت را از وی سلب کردند **هشتم** در توبه بر روی او بربستند **نهم** او را مترد گردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که از وی نیکی در وجود آید **دهم** او را خطیب اهل دوزخ ساخت تا در دوزخ از برای دوزخیان خطبه خواند و ایشانرا از رحمت الهی نومید گرداند بعد ازان جبرئیل علیه السلام موی پیش سر طاؤس را بگرفت و او را بدر بهشت کشید آنرا در طاؤس را شصد بال بود ملون بالوان مختلفه ملائکه آن بالها را از وی برکندند و همین دو بال او را باقی گذاشتند و پایهای او را بمیردی که از برای شیطان در بهشت درآمدن کرده بود مسخ کردند و او را از بهشت بیرون کردند انگاه حیه را پیش آوردند آنرا در او را چهار پای بود بر مثال چهار پای سرش از زبرجد و اندام ملون بالوان سرخ و زرد و سبز و هر یک ازین رنگها براق و با لمعان بود مانند آفتاب و دندانهای او چون خوشه مروارید بود منظوم و زبان او از مشک سفید بود در حقه دهان مختوم پست او چون نقره بیضاء و شکم چون درد حمر گردن او از زبرجد حاصل تمام اندام او را مسخ کردند از بهشت بیرون کردند شیطان که در دهان او در آمده بود زهر هلاهل در پنج دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون کردند جبار اعظم جل ذکره با او خطاب کرد که چون منشای این گناه تو بودی بقصور و فتور ممتحن نگونسار مے باش و دل زمین را بخراش و غذا از خاک تیره مهیا دار در روزگار بدان خواری مے گذار انگاه خطاب آمد که اے ملائکه موے سر آدم را از ان شاخ خلاص کنید آدم علیه السلام این خطاب شنید و در ضمن این سخن دو چیز مشاهده کرد گفت البته نظرے هست که امر بخلاصی مے رسد دست در ان درخت زد و بجناب قدس الهی مناجات کرد گفت الهی خلق منی بید قدرت خود کردی نه از روح خود بر من دمیدی و نه ملائک را بسجده من امر کردی و مرا در بهشت ساکن گردانیدی الهی این همه نیکوئی که کرامت فرمودی بیک زلت بے قصد که از من صادر شد همه را ضائع مگردان و این سعادت از من باز مگیر

رباعی

اول بهزار ناز بنوا ختیم ✽ واخر بهزار درد بگدا ختیم
چون مهرهٔ بوالعجب همی باختیم ✽ چون جامهٔ ترا شدم بینداختیم

خطاب آمد که اذهبوا عبدی هبریه بندهٔ مرا آدم را در کشاکش درآورند باز دست در درخت دیگر زد گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون مے کنی و من طاقت فراق ندارم بی تو ام مرا قرار و آرام نخواهد بود

رباعی

فرسوده شدم ز دل نعم فرسودن ✽ خون شد جگرم ز خون دل ما پودن
با تو بمضر قرار و ارام نیست ✽ بے تو بسفر چگونه خواهم بودن

باز خطاب آمد که اذهبوا عبدی هبریه بندهٔ مرا باز دست در درخت دیگر زد گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو فرزندان بیرون آورم و رسولان را از میان ایشان برگزینم اولا و انبیا را بمکان اعلی برم و نوح را بطوفان بگشتی در آرم بحرمت ایشان که بر من رحمت فرمای و بروزگار من ببخشای باز خطاب آمد که اذهبوا عبدی هبریه بندهٔ مرا باز او را بکشیدند باز او بدرخت دیگر چنگ زد و نیاز عرض کرد و گفت الهی وعده فرموده بودی که پیغمبرے بیرون آرم

از نسل تو او را بخلعت برگزینم
و فرزندان او فرخ فرزندانم و با
پیغمبر بیرون آرم موسی نام و
و با او سخن گویم الهی بحرمت ایشان
که بر من رحمت فرمای و بروزگار
من ببخشای باز خطاب آمد که بازبنو
عبدی بهبریه بندهٔ مرا باز دست
در کشاکش در آور و باز دست
در درخت دیگر زد و گفت الهی
نه وعده فرموده بودی که از نسل تو
پیغمبر بیرون آرم نام او محمد بن
عبد الله باشد صلی الله علیه وآله
وسلم او را حبیب خود خوانی و بر همه
خلائق او را برگزینی الهی بحرمت او
که بر من رحم فرمای خطاب مستطاب
از حضرت رب الارباب در رسید که ای
ملائکه بابنده من نیکوئی کنید و رفیق بیکا
آیید که شفیع بر رگاه آورد که هم چه فرزند
از برکت او بیابد بعد ازان بر سبیل عطف
حقیقت حال و مرتکب حال و سبب فتن
او بدینا بیان فرمود گفت ای آدم عل
ترا بواسطه آن خلق کردیم که خلافت
و عمارت زمین بتو تعلق دارد بر زمین رود و بکنار کن باش
آدم علیه السلام رفت
کرم او چیست و مقصود

وستصود کدامست فی الحال باز بہشت بیرون نہاد و گفت رباعی × دل ابہوای تو سپردیم برفت × نیک و بد خود بکے شمردیم برفت
خوشا دلا تراعیش کہ در خدمت تو × غمہای تو یادگار بردیم برفت × آگاہ آدمؑ گفت من خود میروم ولیکن مے خواہم بدانم کہ اگر اصلاح کار خود
کنم و توبہ و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میفرمائی و بہشت میرسانی خطاب آمد کہ بلے قطعہ × نہ ازاول پشیمان عذر فا بود
جفا کردی و بد عہدی نمودی × بمذلت گر شدی صلحت باز آی × کزان مقبول تر باشے کہ بودے × چون آدم علیہ السلام از بہشت
بیرون آمد جبرئیلؑ ہمراہ او غربت زمین کرد از جبرئیلؑ پرسید کہ ای جبرئیل مرا بکجاے بری گفت بآنجا کہ از انجا مخلوق گشتی گفت مرا ابدی مے بری
یا روزے چند جبرئیلؑ گفت یا آدم نے دانم گفت با من در زمین کہ ہمراہ خواہد بود گفت آنکس کہ ترا بدرخت منہیہ وخوردن آن دلالت فرمود
آدم علیہ السلام اندوہگین تر شد کہ فراق حضرت دوست بس نبود کہ وصال دشمن بران بیفزود آدمؑ گفت اے جبرئیلؑ در آسمانہا سیان ملائکہ
فضیحت شدم باری مرا در زمین فضیحت کمن جبرئیلؑ گفت معصیت من در عالم رندی جبرئیلؑ گفت ہیہات لوی معصیت تو از عرش تا تحت الثرے
فرو گرفتہ و ہمہ ترا بعصیان شناختہ اند ازین سخن چندانکہ بگریست کہ سنگہا را دل لوی بدرد آمد نظم

جان در دن تن چو شمع اندر لگن بگریستی	جان و دل پر خون لبالب کاش تنہائے	چون صراحی در میان انجمن بگریستی	گر بقدر شوق من مشہم من بگریستی
نوحہا کردی کہ بر من مرد و زن بگریستے	شعلۂ آہم اگر بر کوہ و صحرا فتے	سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی	از دل پر درد و پر سوز جدائیہائے خویش
ہم سلیمان ہم پری ہم اہرمن بگریستے			انچہ از من کم شد آن گر از سلیمان کم شدی

بعد ازان آدم علیہ السلام گفت اے جبرئیلؑ مرا بگذار تا ملائکہ پروردگار خود را وداعے کنم مے ترسم کہ دیگر ملاقات
میان ایشان و ما میسر نگردد و پس آدم علیہ السلام روے بازپس کرد و آواز حزین بداد و گفت کہ علیکم السلام یا ملائکۃ اللہ استودعکم واقرئی علیکم السلام مرا از سیان
شما بیرون برند معلوم نیست کہ با من چہ معاملہ خواہند کرد اکنون درخواست دارم کہ مرا نہ عاصی عامد بلکہ عاصی ناسی بخوانید کہ عصیان من از
روے نسیان بود ناگاہ فرمان نفاذ یافت کہ اہبطوا منہا جمیعا پس آدمؑ و حوا و شیطان و طاؤس و مار را از یکدیگر متفرق ساختہ
بر زمین ہند بر کوہ سراندیپ فرود آمد و آن کوہے ست کہ زردہ وی بر آسمان از ہمہ کوہہا نزدیکتر ست و روایتی ہست کہ پاے
آدمؑ بر کوہ بود و سر وی بر آسمان و آواز تسبیح فرشتگان مے شنود و انس بذکر ایشان داشت تا بدعاے ملائکہ قدوے بشعت گز آمد و بواسطۂ
آن غم داند و او زیادت گشت و حوا بجدہ و طاؤس بجبشہ و قیل بارا ضی کابل و مار باصفہان و در منزل شیطان ملعون اختلافست بعضے گویند
در زمین بصرہ و بعضے گویند بزمین میسہ فرود آمد و اغلب آنست کہ در مہبط معین نداشت کہ جسم لطیف را حاجت مکان نیست و تا قیامت
میان ابلیس و اولاد آدم و مار عداوت بماند بعد ازان جبرئیل علیہ السلام کہ از نزد آدم علیہ السلام بمقام خود مراجعت نماید آدمؑ دلتنگ
شد و گریہ آغاز کرد و گفت اے جبرئیلؑ عمر وی و مرا تنہا درین محنت آباد مے گذاری و ندانم کہ کے باز آئی مثنوی

تو بودی کہ پروائے من داشتی × درین غرقہ خستہ نگذاشتی × برفتی نکونی کہ من چون کنم × درین غم مگر جان خود خون کنم

جبرئیل علیہ السلام از وے اعراض نمود و گفت ای آدمؑ تو بندہ عاصی و ما ملائکہ ما موریم نے کنیم مگر بانچہ ما موریم و ترا پیش آدمؑ را در بر در و غم
بر غم بفیرود و ہر مرتبہ کہ در میان سنگ و خاک مراجعہ میکرد و قبضہ قبضہ خاک بر میداشت و بر فرق مے پاشید و مے گفت الٰہی حبیب مرا تنہا
گذاشت تو مرا ضائع مگذار تا از آب دیدہاے او زوخانہا در سراندیب جاری گشت و گویند بمرتبہ بود کہ کشتی بران رفتے در روایت
است کہ چندان قلق و اضطراب در وی اثر کردہ کہ دست بر زانو زدہ کہ گوشت دپوست از سر دست و سر زانوی او رفتہ بود و استخوان
ظاہر شدہ و در روایت کردہ اند کہ آدم علیہ السلام بر فراق دولت وصال و حرمان از موائد افضال مدت سیصد سال بگریست و زمین
مدت چہلم بسوے آسمان نینداخت از غایت قنوط و شور مساعدی آوردہ اند کہ مرغان کہ از آب دیدہ آدمی می آشامیدند بایکدیگر میگفتند
کہ ہرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیدہ بودیم آدم علیہ السلام زبان مرغان میدانست گریان شد و مناجات کرد کہ الٰہی این مرغان بر من فسوس

آدم چون این شنید گریه وزاری دانده و زیادت گشت گفت ای پروردگار من سزنش آسمانیان بس نبود که طعنه زمینیان بآن منضم شد گویند باین سخن حضرت حق سبحانه وتعالے وتقدس وتعظم بر وحم فرمود و توبه او را قبول کرد **الحدیث فی العرائس عن خدیقة الیمانی رضی الله عنه** از حضرت رسالت صلے الله علیه وآله وسلم روایت مے کند که فرمود چون آدم بزمین هند فرود آمد بروے او را جنت بود که ستر پوش عورت میبود بواسطه تغیر هوای دنیا آن ورقها خشک شد و بتصرف باد و در اقطار زمین متفرق شد نفحات اشجار و روائح اثمار جنت دران مملکت منتشر گشت و اثر آن بماند تا قیامت بوی عود و صندل و مشک و عنبر از ان نفحات اوراق جنتست گفتند یا رسول الله مشک سیکے از دواب حاصل آید فرمود آری دابه ایست مانند غزال از ان برگ چریده و حق سبحانه آن مشک نافه ها آفریده و آن در نسل او باقی مانده که چون فصل بهار در دشت و صحرا چرا کند همان خاصیت از برگ بهشتی در اصل ایشان حاصل آمده در ایشان ظاهر گردد گفتند یا رسول الله مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل شود فرمود در سه منزل بیش نتوان یافت یکے در زمین هند دیگر در ولایت سند دیگر در ولایت تاتار گفتند یا رسول الله شنیده ایم که عنبر نیز از دواب بحری حاصل شود و برگ بهشتی چگونه غذای جانور بحری گردد فرمود که بلے چنین ست فاما پیش ازین آن جانور در بحرے بوده و زمین سند چریده و آن برگ خورده و بعد ازان جبرئیل ع او را بجانب بحر رانده و بدریا ش انداخته آن جانور بزرگترین جانوران بحریست چنانکه پرده سے هزار گزست هر بار که عنبر اندازد و هزار پانصد رطل وزن آن باشد الرطل نصف الصاع من نیابیع والله اعلم بالصواب **فصل دهم در بیان جوع و آلام آدم علیه السلام در دنیا جنبا اے القصة فی العرائس** ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم و حوا بر فوات نعیم جنت دویست سال بگریستند و صد سال با یکدیگر نزدیکی نکردند و چهل سال با کل و شرب اشتغال نه نمودند و بروایت دیگر مدت سیصد سال آدم علیه السلام از شرم گناه سر بجانب بالا نگرد و دیگر درین مدت ثمار و ایات مختلفه است اما اصح روایت آنست که صد سال مے گریستند و سیصد سال سر بر نیاورده و بجانب آسمان و چهل شبانه روز چیزے نخورد بعد ازان که مدت مدید تن برهنه و شکم گرسنه بگذرانید بواسطه آن بدن متحن او متاذی گشت و بجهت آن متوحش می بود و کیفیت آن ندانست چرا که بهوای بهشت خو کرده بود تا روزے جبرئیل ع امین بفرمان رب العالمین جل ذکره بپرسش آدم علیه السلام بزمین آمده بود بعد احوال آدمی نمود آدم شمه از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت نه بر سبیل شکایت بروح القدس معروض میداشت جبرئیل ع گفت این اذیت و جفا بجهت تن برهنگی ست برفت و حال آدم علیه السلام بحضرت عزوجل معروض گردانید حضرت حق تعالے برای وے از انعام بهشت چهار چیز فرستاد دو در اس میش و دو در اس شتر و دو اس گاو تا از انتاج حاصل شود بعد ازان بدیع قوچی مامور شد از انها یکے را بگشت و پشم آنرا حواء بر شت و آدم آنرا بیافت از برای خود جبه ساخت و از برای حوا پیرهنی و معجرے کرد و پوشیدند و بر فوات خلعتهاے بهشتی گریها کردند و این خبر دلالت نمیکند که بعد از ملاقات بود و آن روایت مشهور بعد از صد سال متحقق گشته والله اعلم و ممکن هست زشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد جبرئیل علیه السلام پشم از آدم علیه السلام ستانیده باشد و بحوا آورده و این در ذکر طعام مبین خواهد شد انشاء الله تعالے و قیل و دیگر برین سخن گویند که چون بعد از انکه آدم علیه السلام از محنت سرما و آفت گرما باز رست اندیشه تشویش جوع بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از ان حال بپرسید گفت در نفس خود قلق و اضطرابے مے بینم که بواسطه آن بعبادت مے نتوانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت چنان گمان مے برم که در میان گوشت و پوست من سوراخند که حرکت میکنند جبرئیل علیه السلام گفت آنرا جوع میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر میشود جبرئیل علیه السلام گفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد این بگفت و از نزد آدم علیه السلام غائب شد بعد ازان بیامد و گاو سرخ دو بر داشتی یکے سیاه و دیگر سرخ و سندانی و خالیسکی و چوب سندانی و انبوری بیاورد و با آدم علیه السلام سپرد و بعد ازان شرر سے از جهنم بیرون گرفت و بپیش آدم

آدم و حوا بر فوات نعیم جنت دویست سال بگریستند

آدم و حوا صد سال با یکدیگر نزدیکی نکردند

آدم علیه السلام از شرم گناه سر بجانب بالا نگرد

آدم و حوا چهل شبانه روز چیزے نخورد

آدم علیه السلام از انتاج گاو و گوسفند

آدم علیه السلام از انتاج گاو و گوسفند

آدم علیه السلام از انتاج گاو و گوسفند

آدم علیه السلام از انتاج گاو و گوسفند

آدم علیه السلام از انتاج گاو و گوسفند

آدم علیه السلام از انتاج گاو و گوسفند

آدم علیه السلام از انتاج گاو و گوسفند

آدم علیه السلام از انتاج گاو و گوسفند

نمی سوزد و دست مرا مے سوزد گفت زیرا که تو عصیان بخدا تعالے ورزیدۂ و من هرگز بر رگاه او عاصی نشده ام بعد ازان آدم علیه السلام بدلالت
جبرئیل علیه السلام آلات حراثت بساخت از آهن و اول کسی که از آهن پیرایه و آلت ساخت آدم علیه السلام بود و بعد ازان بر آدم خریطه آورد
در وی سه دانه گندم بود گفت ای آدم در دو دانه تعلق تو دارد و یک دانه بجوا چنانکه نص للذکر مثل حظ الانثیین باین ناطقست دو من هر دانه صد هزار
و هشتصد درم بود و بقولے هزار و هشتصد درم بود بجبرئیل گفت این را چه کنم بخورم گفت نگاه دار که این سد جوع تو خواهد بود و بحکمت این دانه از بهشت
بیرون افتادی و حیات در دنیا بازبسته بانیست و این فتنه اولاد تست تا بروز قیامت بعد ازان گفت این دانه را بکار و از دست رنج خود نان
بخور پس حضرت آدم گاو را بربست و در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشگافت گاو که چندین سال در مرغزار بهشت براحت چریده و هرگز محنت کار
ندیده و رنج بار نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده مے بارید آدم یک چوب بر کفل او فرود آورد و گاو زبان بکشاد و گفت ای آدم مرا چرا می زنے
آدم جواب داد که نافرمانی کردی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که در تحت این عبارت اشارت است و معنی این سخن آنست که
تو هم در بهشت بر غیر فرمان کار کردی خدای بر تو ببخشید اگر من هم خلاف حکم کنم بر من ببخشد و بقول امام ضحاک گاو دیگر بار بر سر زمین رفت چون باز گشت و بر
گاو بالائین بگردید چوب بر گاو زیرین آمد آدم علیه السلام چوب بر قرعه گاو زد گاو بجانب آسمان نظر کرد و بنالید آدم چوب گاو راندن از دست بیفگند
و قهر کرده خواست که برود که ناگاه جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت یا آدم گفت اے برادر جبرئیل علیه السلام مگر مرا درین درگاه قدرتی نمانده که گاو مرا سرزنش میکند
جبرئیل علیه السلام گفت چرا گاه در باغ رسانیدی آدم گفت بواسطه آنکه راست نمیرود الهام بجبرئیل علیه السلام در رسید که بگو با آدم تو نیز در بهشت راست نرفتی عفو کردم
اگر گاو هم کجی کند تو هم عفو کن که پیغمبری کریم از کریمان عفو خوش باشد و بقول عبد الله بن عباس آنست که چون وقتی که گاو کجی بنیاد کرد حضرت آدم
صلوات الله علیه دو چوب بر پشت گاو زد و گاو زبان برکشاد که یا آدم گفت چرا نافرمانی کردی گفت هر که فرمان واجب تعالی بجا نیارد لاجرم
که چوب خورد آدم علیه السلام چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام در رسید و این کلام آورد الرب یقرئک السلام
و یقول سجد لک الملائکة ابتداء و دتهاون لک البقر انتهاء و کان ذلک بسبب غرة الموافقة و هذا بسبب قلة المخالفة یعنی حضرت حق سبحانه و تعالے
سلام میرساند و میفرماید که در ابتدای حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان بر تو سجده مے آوردند و در آخر بجائے رسید که گاو ترا تهاون
میکند و فرمان تو نمے برد آن سجده بجهت عزت موافقت بود و این بسبب ذلت مخالفت ست چون آدم علیه السلام از اشارات غیبی متنبه
شد گاو گفتار بگذاشت و بر فتار آورد و زمین صالح زراعت ساخت بعد ازان دانها بکاشت از جمله آدم گندم بر آمد از نصیب جواز بهشت
که گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میدارد چنانچه در صدقه فطر از گندم دو من و از جو چهار من ست روایت ست که آدم بحق تعالے
نالیده گفت الهی تو دانائی که تخم یکے و آب یکی و زمین یکے و هوا یکی من کشتم گندم شد و هوا کشت جو گشت سبب این چیست فرمان آمد که ما تلخ تر بت
او پیش خوا بود که شایعت شیطان گندم نماید جو فروش کرد لاجرم بکمال بحسب اعمال آدمیان معلوم شود که جزا جنس عملست القصه آتش
جوع در باطن آدم علیه السلام شعله مے زد و گفت ای جبرئیل اجازت هست که ازین گندم سبز تناول کنم جبرئیل گفت ای آدم با وجود آنکه از ثمرات این درخت منهیه
اندوه و محنت و غم دیدی هنوز با کل آن تعجیل منمائی صبر کن هنوز کار درشت است آدم بسیار گریست و دانست که مشقت بسیار لاجرم نافرمانے
پروردگار ست جل و علا پا در دامن صبر پیچید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه کشید آدم بار دیگر خواست که اکل فرماید جبرئیل التماس
کرد تا آنکه بپخت بعد ازان تعلیم جبرئیل علیه السلام میکال بساخت و گندم بدو داد و خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و میان دو سنگ آرد کرد
بسرشت و بهر صورت که بآن طاری نگشت آدم منهی است که با کل آن قیام نماید بمنع جبرئیل علیه السلام ممتنع میشد بعد ازان جبرئیل علیه السلام فرمود که مغاکی بکن
و هیزم جمع کن و آتش برافروز اقدام نمود بعد ازان خمیر را کماجی ساخت و در میان آتش نهاد تا نان پخته شد و گویند طول و عرض آن نان
پانصد گز بود و در بعضے روایات چنین آمده است که نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آورد جبرئیل علیه السلام گفت یکزمان صبر کن تا آسوده

تا تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین این بچه چیز میسر گردد جبرئیل رفت و آمد و با خود مسی از بهشت بیاورد و گفت زمین را بکن تا برای تو آدم علیه السلام بکند آب زلال از مسی سرد تر و از عسل شیرین تر بیرون آمد از آن آب بیاشامید تزکیه حاصل شد بعد از آن تقاضا در باطن آدم پیدا شد جبرئیل پرسید گفت نمیدانم حق سبحانه تعالی فرشته فرستاد و ما بین الرجلین آدم را مسح کرد تا آن اذیت از وی رفع شد تمین کرد بعد از ان بمشام آدم رسید از ان غم واندوه هفتاد سال دیگر بگریست **فصل یازدهم در ذکر توبهٔ آدم علیه السلام و قبول و بشارت آن نقلست**

که آدم صفی علیه السلام مدت سیصد سال بگریه وزاری و ناله و سوگواری عمر بگذرانید تا از حق تعالی کلمات طیبات که سبب قبول توبه او بود ملهم شد که قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم علما را در تفسیر این کلمات اقوالست اما از جمله آن پنج قول در اینجا مختصر کرده ایم باقی دیگر را حواله تفسیر بحر در کردیم قول اول امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت وسوءا و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب ما عملت سوءا و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که این کلمات از امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بگوید که بیامرزد گناهان او را اگرچه برابر ریگ بیابان و کف دریا باشد قول دوم امیر المومنین و قد وقال اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکنند از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود آن آدم قال بحق محمد صلی الله علیه و آله وسلم ان تغفر لی آدم گفت بحرمت محمد صلی الله علیه و آله وسلم که زلت مرا بیامرزی حق عز و جل فرمود ای آدم محمد را صلی الله علیه و آله وسلم از کجا شناختی گفت الهی آنروز که مرا آفریدی در روح مرا در بدن دمیدی چشم گشادم در ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلقست نزد تو که نام او را قرین نام خود گردانیده فاوحی الله تعالی الیه و عزتی و جلالی انه آخر النبیین من ذریتک لولاه ما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که او آخرین پیغمبرانست از ذریت تو اگر نه او بودی ترا نیافریدمی بسبب این توسل لغزش مغفور و سعیش مشکور گردید قول سوم روایت عایشه صدیقه است رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و رضا بما قسمت لی حضرت حق سبحانه و تعالی وحی فرمود با آدم علیه السلام آمرزیدم گناهان ترا و نخواهد یکیس از ذریت تو مرا باین کلمات که تو خواندی مگر بیامرزم گناهان او و رفع کنم همه غموم از دو بردارم فقر را از میان دو ابرو دنیا باو رو آرد اگرچه نخواهد قول چهارم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود دوست ترین کلام نزد ملک علام جل علی آنست که پدر ما آدم علیه السلام بآن متکلم شد این کلمات بود سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم حسن بصری و سعید بن جبیر و مجاهد و اکثر مفسرین رضی الله عنهم برانند که کلمات آنست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و گویند چون این کلمات تلقین حق تعالی بر زبان راند حق تعالی یاقوتی از یواقیت بهشت فرستاد که تا بموضع کعبه بنهاد و آن یواقیت بمقدار خانه کعبه بود و مراورا دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی و در وی قندیلی بود از نور آویخته و آنرا بیت المعمور میگفتند بعد از ان وحی فرستاد با آدم که ای آدم مرا حرمتیست در محاذات عرش من که او را کعبه نام باشد بآنجا باید رفت و آنرا طواف نمود چنانکه ملائکه من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا بدعا و نیاز تقرب بجوئید تو نیز بدعا و نیاز تقرب جوی تا دعای تو مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم از زمین سند و شان عزیمت مکه معظمه مبارکه کرد حق سبحانه و تعالی فرشته دلیل وی باشد آدم روان شد همراه آن فرشته بجانب بیت الله هر جا نزول فرمودی تا قدم مبارکش رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی و ما بین خطوتین صحرا و بیابان بماندی گویند از گامی تا گامی سر شبانروزه راه بودی و بروایتی پنجاه فرسنگ **فصل دوازدهم در ملاقات آدم و حوا علیهما السلام و ذکر معاش و تولد و تناسل ایشان**

آورده اند که چون آدم بجانب جبرئیل رفت و با شارت جبرئیل در کوه فاران جای گرفت شافعا فاحوا نیز از طرف جده روان شد تا بعرفات رسید آدم و حوا چون یکدیگر را بشناختند از غایت شوق و شدت الم اشتیاق بیهوش گشته در کوه عرفات بهم رسیدند آدم بلوای مطلوب و آفتاب بشره مبارکش متوجه او و او در انتظار جبرئیل و سلیمه موهوم گشت آن جبل بعرفات و آن روز بروز موسوم گشت و از غمها و محنتها چندین سال حزن آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند گاری بنگاری برسد قیمت گل نشناسد مگر آن را که خرد آن دیده بود و بس بیماری برسد عزت وصل نداند مگر آن که پس از دوری بسی بیاری برسد بعد از ان هر دو با تفاق راجعون گردیدند تا بمنزلی رسیدند که مزدلفه نام دارد و آن منزلی است میان عرفات و منی چون آدم را از آن منزل بمنی آوردند جبرئیل گفت ای آدم در این وادی بسی از فرشتگان از آدم سوال کردند که ای آدم تو کیستی و چه چیز آمدی و ترا چه حاجت است گفتم منم آدم صفی الله و از اهل بهشت و از آن جهت آمدم تا خانه کعبه بنا کنم و حج بجای آرم و از گناهان خود توبه کنم و آمرزش خواهم و از احسان حق موضع بیت را بمن نمودند و گفتند ای آدم ما از تو پیشتر آمدیم و این خانه را هفت هزار سال پیش از تو بنا کرده ایم و حج بجای آورده و از گناهان توبه کرده و آمرزش خواسته و مستجاب گشته و قبول توبه ما شده و ما را بیت المعمور میگویند و ما ملائکه آسمان چهارمیم و معمول ما آنست که هر روز هفتاد هزار ملک بزیارت خانه بیت المعمور میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت حج و زیارت خانه کعبه میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت مجاورت خانه کعبه میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت طواف خانه کعبه میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت وداع خانه کعبه میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر ما میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر مادر ما حوا میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر پدر ما آدم میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر هابیل میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر شیث میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر ادریس میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر نوح میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر هود میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر صالح میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر ابراهیم میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر اسماعیل میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر اسحاق میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر یعقوب میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر یوسف میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر ایوب میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر شعیب میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر موسی میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر هارون میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر یونس میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر یوشع میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر داود میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر سلیمان میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر زکریا میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر یحیی میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر عیسی میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر شمعون میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر یوحنا میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر شعیا میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر ارمیا میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر حزقیل میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر دانیال میرسند و هر روز هفتاد هزار ملک بجهت زیارت قبر عزیر

از حق تعالی اجازت طلبید مرخص گشته بزمین هند مراجعت نمود و بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت از هندوستان بزیارت مکه مبارک که آدم علیه السلام پیاده تشریف آورد و استکمال حج نمود و از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن آدم علیه السلام چه بود و چرا مرکب اختیار نفرمود مجاهد گفت که ادم همیشه احتمال ثقل ابو بود سوگند یاد فرمود که هر یک گام او سه شبانه روز راه بود که زمین بآن می پیمود و باز بزمین هند مراجعت میفرمود و باحوالبود و سان زمین بفراغ بال بایمان لطف خدای ذوالجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته باقی عمر بفراغت و رفاهیت گذرانیدند و در قبول احکام الهی و اطاعت فرمان بادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند و تخم ایشان در تمامی روی زمین دیاری نبود و سوای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور ست با آنکه آدم علیه السلام با مداد ملائکه علیهم السلام ساخته چنانچه روایت دیگر بآن ناطق ست و ذکر آن در باب بنای کعبه انشاالله تعالی خواهد آمد هیچ عمارتی موجود نبود تا بفرمان الهی جل ذکره در زیاد اولاد و استنتاج احفاد و استکثار نبی نوع انسانی چنانکه دانی اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجره مبارکه انسانی بثمرات متبرکه گرامی بار و رگشت و اولاد و احفاد آدم بسیار شدند و بعمارت و زراعت زمین اشتغال نمودند و تعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام مرعی داشتند

روایت ست که حوا بسیت نوبت حامله گشت و هر نوبت دو فرزند متولد شدی یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که او تنها آمد و مراد و توام نبود تشریفا لنور زینبا و تعظیما له صلی الله علیه و آله وسلم بعد از وصول بسن بلوغ دختر حملی را به پسر شکمی میداد و بالعکس اول بطنی که از ایشان در وجود آمد قابیل و توام اقلیما و دوم هابیل و خواهرش لبوذا و امر الهی چنان بود که اقلیما را بهابیل و لبوذا را بقابیل دهند اقلیما پس با جمال و لبوذا چنان در میان قابیل و هابیل منازعت پیدا شد و چون واقعه ایشان در مبحث میلاد به تعلق ندارد در دو دین نسخه آورده ان ان بمناسب نبود القصه بعد از آنکه هابیل مقتول شد آدم صفی صلوات الله علیه بر فوت او متالم می بود و بفرقت او جزع بسیار می نمود جبرئیل امین علیه السلام جهت تسلیه خاطر حزین او نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی عنقریب بتو فرزند شایسته ارزانی خواهد فرمود که سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله وسلم از نسل او باشد بعد انقضای مدت پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث علیه السلام متولد شد چنانچه گذشت و انساب تمامی آدمیان امروز بانتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفت و نوح را نسبت به شیث ست علیهما السلام و علی جمیع الانبیاء والتحیة

باب سوم در بیان ولادت شیث علیه السلام و احوال و اوضاع فرزندان او تا عهد طوفان

عن بطن تا باد ریسین پیغمبر علیه السلام و درین باب چهار فصل ست

فصل اول در اخلاق شیث علیه السلام و انتقال نوبوی و ذکر میثاق و اخراج ذریت و خطاب الست بربکم و ذکر وفات آدم و شیث و اولاد او و مقدار عمر هر یک مبین گردد

انشاالله تعالی علماء فن تواریخ و سیر رحمهم الله چنین آورده اند که آدم صفی علیه السلام روزی در مقام پاکیزه نشسته بود ناگاه از غیب آبجوی صافی روان گشت و آن نهر عظیم بود که از بهشت پدید آمد جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از معقب آن نهر رسیدند طبقی از میوهای بهشتی در دست گرفته و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این کیست که آدم علیه السلام در بهشت بآن میخواندند بعد از ان آدم را علیه السلام جبرئیل علیه السلام گفت این میوها را می شناسی گفت بلی این میوهای بهشتی ست که از حضرت حق تعالی مسالت نمودم که پیش از مرگ من انعام فرماید ملائکه گفتند که حضرت حق تعالی مطلوب تو اجابت فرمود اکنون ازین میوه ها تناول کن تا نور و برهان آن نطفه محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم که در صلب تست زیادت گرداند و درین جوی غسلی بیار و خود را مطیب و مطهر سازد و با حوا صحبت دارد که امروز میعاد انتقال این نور دیده رسیده آدم علیه السلام بموجب فرمود عمل اشتغال نموده از ان میوهای بهشتی تناول فرمود و با حوا صحبت داشت و در نهر جنت اغتسال نمودند و ریحان بهشتی بوئیدند تا در حسن جمال و قوت و کمال بدرجه اعلی رسیدند و ظهور نور ایشان بمرتبه رسید که از شرق تا بغرب را نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از آدم بحوا انتقال فرمود و مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب میدرخشید و روایتی هست که از حین خلق آدم تا انتقال نور سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود و آدم در نظر ایشان معزز و مکرم بود و چون آن نور بحوا منتقل گشت فرشتگان را روی از آدم

بجانب

علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد او بود و او را شیث نام کرد و شیث بزبان سریانی هبت الله است و او را نیز میگفتند و این نیز سریانیست بمعنی معلم چه اول کسی که تعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود و بحسن جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از جبین او تابان بعد از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آدم را گفت که فرداشیث را و حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از مشاهیر ملائکه آنجا حاضر خواهم آمد که با عهد و میثاق بحضرت این نور کامل السرور سازدی بستانیم، روز دیگر بفرمودهٔ جبرئیل آدم شیث را علیهم السلام بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار فرشته مقرب تشریف آورد و عهد نامه موکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستاندند بقلم یاقوت بر صلهٔ از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت ملائکه مسجل ساختند و آن جریده را محکم در هم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانه قدرت دو خلعت از حلهٔ سبز بر شیث علیه السلام پوشانید که روشنی آن جلها بر آفتاب فائق بود و مضمون آن عهد نامه این بود که در نگاهداشت آن نور بعنایت بکوشد و نرساند و اگر پاک ترین جلیله از نساء جلیلهٔ عالم و تابوت سکینه را که صور انبیا علیهم السلام در آن بود از بهشت برآورد و تسلیم آدم کردند و مقرر شد که آن عهد نامه را در آن تابوت محفوظ دارد و وصیت کند تا فرزندان بطنا بعد بطن عهد نامه را باین طریق برای هر یک فرزندی بنویسد و آن عهد نامه را در این تابوت مضبوط می دارید و نزد انبیاء و اصفیای هر قرنی می سپارید و باید که بدانی که کتابت این عهد نامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از او در شیث علیه السلام تا زمان قیدر بن اسمعیل علیه السلام استمرار یافته و از قرن حمل قیدر تا بروزگار عبد الله بن عبد المطلب که سید المرسلین است صلی الله علیه و آله و سلم همان معنی و صورت قولیه متحقق میگشته و ایضاً از جمله دستنیهاست این که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صلبی بطنی انتقال می فرمود شیطان را محبوس میداشتند تا آن هنگامی که آن فرزند تولد می نمود و باوان بلوغ میرسید و ایضاً از جمله اعتقاد کردنیهاست که هر انتقال که آن نور را واقع بوده مجموع بوسیلهٔ عقد نکاح بوده هر منوالی که حالا در شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مقرر است و هرگز اذیال طهارت آبا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وقت آدم و حوا تا بعبد الله و آمنه بلوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته انتهی بلوث ضمیر و خاطر خطیر مذکور باید داشت تا نوبت دیگر در شرح نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از صلاب بطیب بارحام طاهره احتیاج بتکرار این حکایت نباشد و الله الملهم للرشاد

فصل سوم در اخراج ذریت از متن متانت آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم با طوائف اولاد و احفاد او الی یوم القیام و آن واقعه الیست کلیه در وی لطائف و اشارات سنیه است و معین مکن او در این باب مجالس ست مربوط و مضبوط در بحور و رقصص تنزیل اما خلاصهٔ آن مجالس درین سیر شریف المفارس سید البشر و شفیع روز محشر صلی الله علیه و آله و سلم که میثاق بسبب عهد و پیمان او بوده و اخراج ذریت را علت غائی خلق خود و احسان او ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد و بالله التوفیق قال الله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی اما بیان این قصهٔ مذکوره چنانچه بروایت صحیحه و عبارت صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون حضرت سبحانه و تعالی آدم صفی را خلق کرد بیاد خطاب کرد که ای آدم من خلقتک که آفریدترا گفت انت یا رب بعد ازان فرمود که من ربک گفت انت ربی بعد ازان فرمود فاسجد لی یا آدم آدم فی الحال بسجده در افتاد و روی افتقار از روی نیاز بر زمین افتخار نهاد خطاب حضرت عزت در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان میگیرم که استحکام قواعد حکمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین و محبوب نرنو د گفت بجان منت دارم خداوند حق تعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آورد ند و آن از یواقیت جنت بود سفید چون برف روشنائی او چون ضوء آفتاب اما حالا بحبت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشته و بروایت آمده است که لولا مسته ایدی المشرکین ما اسود و ما مسته ذو عاهة الا شفاه الله تعالی اگر شامت مساس ایدی مشرکان بوی او را پیچیده درمندی مبتلا نبودی که مساس کردی مگر حق تعالی او را شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهی ست مر ارباب باطن را تا فظت دل از ملاحظات ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و آئینهٔ جمال نمای الهی بزنگار اغیار تیره و تار نماند

قطعه

بران نگر که تو آئینه رخ جان را ✻ بگیر صقلهٔ عشق و ز نگ تن بزدای ✻ بین در آئینه جان جمال جانان را ✻ باین بین که تو خاکی و خاک تیره بود

القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را

شیخ ابو نصر قفال شاشی قدس سره میفرماید که بیک مسّ الهی مجموع اولاد آدم بطناً بعد بطنٍ هر که خواهد بود تا بقیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پس از پدر و مادر از جهت فرقة العینی در وجود آمدند چنانکه هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و آوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقام مشاهده نمودند و دلیل بر این سخن ضمیر جمعیست که فرمود من ظهور هم و گفت من ظهره با آنکه همه را از آدم گرفته بودند و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان گواهی خواست الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند که قالوا بلی چون بدنیا آمدند بواسطهٔ تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و بنهٔ غفلت در گوش هوش شان در آوردند اما عارفان کمل که از ماسوی مجردند صدای آن ندا هنوز در گوش هوش ایشانست **قطعه** ✣ اگرچه دوری و درد تو می برد هوشم ✣ گمان مبر که محبت شود فراموشم ✣ شنوده ام زلبت در ازل حدیث چند هنوز لذت آواز تست در گوشم

القصه ذریات را دو قسم گردانیدند قسمی بر یمین و قسمی بر شمالش بداشتند چون آدم علیه السلام از منام بمقام یقظه و انتباه آمد بجانب یمین خود نگاه کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل علیه السلام در آن مقام حاضر بود از وی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمینند و مقربان حضرت عزت اند ندائی از حضرت عزت در رسید که هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و چون نظر بجانب دست چپ کرد اشخاص ظلمانی دید از جبرئیل احوال آن طائفه پرسید گفت این طبقه اصحاب شمالند و از رحمت محروم ندای حضرت الهی در رسید که هؤلاء فی النار ولا ابالی

روایت ست که اول طبقه که بیرون آوردند فرقهٔ انبیا بودند علیهم السلام و اول کسی که از ایشان بیرون گرفتند خواجهٔ لولاک بود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب مستطاب در رسید که ای محمد ترا که آفرید گفت حضرت تو خداوندا باز گفت که کیست پروردگار تو گفت حضرت تو خطاب آمد راست میگوئی سجده کن خداوند خویش را خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم بسجده در آمد حق تعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم از تو عهد و میثاق میگیرم حضرت گفت بگیر الهی فرمود دست برین سنگ نه یعنی حجر الاسود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم دست بران سنگ نهاد چنانکه حق تعالی خبر میدهد بقوله تعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیامة انا کنا عن هذا غافلین یعنی یاد کن ای محمد وقتی را که بیرون آورد پروردگار تو از پشت فرزندان آدم ذریت ایشان را و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که آیا نیست پروردگار شما گفتند آری هستی تو پروردگار ما گواهی دادیم تا نگوئید روز قیامت که ما از این غافل بودیم و نمیدانستیم و نیز گفتند که ما انبیائکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال اقررتم واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین

بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریات را بر مثال مورچه و از ایشان سوال کرد خالقیت و ربوبیت حضرت خود را همه اقرار کردند حضرت حق تعالی فرمود که سجده کنید مرا اگر و را اقرار خود صادق دید همه یکبار بسجده در آمدند مگر کافران و منافقان که پشتهای ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد

فائده جلیله محمد بن عتبه قدس سره میگوید که چون مومنان سجده کردند کافران و منافقان سجده نتوانستند کرد چون ساجدان سر بر آوردند دیدند که جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه گشتند بعضی بهمت آنکه توفیق سجده یافته بودند سجدهٔ شکرانه بجا آوردند و فرقهٔ دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجدهٔ اولین پشیمان شدند و بسجدهٔ شکر اقدام نمودند باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجدهٔ اولین پشیمان شدند کرت دوم با ساجدان موافقت نمودند و بعضی بر امتناع مصر ماندند حاصل همه ذریت چهار قسم شد طائفه هر دو سجده بجای آوردند طائفه هر دو بار تخلف نمودند طائفه اول مخالفت کردند و ثانی موافقت نمودند طائفه دیگر بر عکس آنانکه بر دو سجده آوردند مومن زیستند و مومن مردند آنانکه هیچ سجده نیاوردند کافر زیستند و کافر مردند آنانکه اول بار سجده کردند و دوم ابا کردند مومن زیستند و کافر مردند آنانکه اول ابا کردند و آخر سجده نمودند کافر زیستند و مومن مردند گویند سبب دو سجده در نماز بهمت این دو سجدهٔ ذریت آدم بود در روز

سفید رویان سائر مومنان بودند و آن سیاه رویان کافران بودند بعد ازان در حق اهل سعادت گفت هولا فی الجنة ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هولا فی النار ولا ابالی آدم علیه السلام گفت همه را چرا یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود اراده ازلیه ما چنین نافذ گشته بود که چون طائفه مخصوص نعمت ما باشند و بشکر گذاری ما پردازند نعمت خود را بیفزائیم و کرم ایشان را بنوازیم و کار ایشان چنانچه قاعده افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمان را آفریدیم و از برای اوایلی مقرر ساختیم زمین را خلق نمودیم و از برای او ساکنان تعیین نمودیم بهشت را بیافریدیم بانواع لطائف و عواطف بیاراستیم و از برای او طائفه نامزد کردیم و دوزخ را بصنوف عذاب و عقاب محفوف ساختیم و از برای گروهی معین ساختیم آدم گفت الهی هر موجود از مخلوقات آفریدی خلق را با دو نام مزدکردی مرا بکه نام زد کرده ندا آمد که یا آدم ترا خاص از بهر خود بیافریدیم تا همیشه مرا یاد کنی و هیچ فراموش نکنی بیت

هر کسی را در جهان یاری و ما را یار تو	هر کسی مشغول کاری گشت و ما را کار تو	مثنوی در دو عالم ذرهٔ بیکار نیست	جمله سرمستند و کس هشیار نیست
جمله ذرات جهان همچون گیا	خلق بگشاده که ای باران بیا	در خیال او همه جان میدهند	تا با وصل شوند از خود رهند

در ذکر داود نبی علیه السلام و بخشیدن آدم صفی علیه السلام چهل سال از عمر خود بوی

منقول است که در وقت عرض ذریت بر آدم علیه السلام در میان اصحاب یمین بر یک فرزند ارجمند که در میان ایشان نورانی تر بود و حسن صورت و سیرت موزون تر او فتاد با وجود این ناز و اعزازی که بیست و انجم سرشک بر دایرهٔ ماه و چشمهٔ خورشید فرو میریخت آدم صفی که زخم خورده فراق بود دوسوخته گانون اشتیاق دلش بر دیده گریان فرزند بسوخت و کیفیت احوال او از جبرئیل علیه السلام سوال کرد و گفت او از کبار اولاد تست موسوم بداود علیه السلام پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه اش چیست گفت جهت صدور زلت چهل سالش بگریانند گفت ای جبرئیل از عمر من چند باقی مانده است گفت هزار سال گفت از جمله هزار سال هزار چهل سال باو ارزانی داشتم بعد ازان رو بقبله دعا آورده گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای دعا بحلل اجابت رسید و حکم شد که تکمیل عمر داود علیه السلام صد باشد و روایتی آنست که بر مضمون آن حجتی نوشتند و بتوقیع شهادت ملائکه موشح ساختند بعد از انقضای مدت نهصد و شصت سال که از عمر آدم صفی علیه السلام گذشت چون ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آمد گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بوده هنوز چهل سال باقیست عزرائیل علیه السلام واقعه داود علیه السلام در میان آورد و آدم علیه السلام از دوستی جاه در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم از هبه رجوع لازم داشت ملک الموت علیه السلام رفع قضیه بحضرت حق جل ذکره کرد ملک تعالی و تقدس و تعظم بمحض کرم عمر آدم علیه السلام را هزار سال تمام حکم فرمود و عمر داود علیه السلام نیز بصد تکمیل کرد و فرمان حکم ملک منان چنان نفاذ یافت که من بعد فرزندان آدم عمر یکدیگر نبخشند و این هبه مستحیل الوقوع باشد و از اجل مقرر هر فرد از افراد ایشان کم و زیاده بهیچ وجه ممکن نگردد **نقلست** که آن روز که خطاب مستطاب بالارباب در رسید که یا عبادی و اما ئی هر آرزو که دارید از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید تا در مدت حیات بآن برخوردار باشید و از صناعات و حرفه آنچه پسندیده همه کس باشد قبول کند هر کدام این را آنچه مراد ایشان بود تعیین نمودند و از جناب قدس الهی جل ذکره بعطای متبقای همت و منتهای تمنت خود مشرف گشتند طائفه از میان این قوم روی گردان شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ شده از قوم متفرق شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا از نهاد روی گردانیدند هیچ چیز از آنچه ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خدا و دلدار ما بدنیا و اهل او چکار و پیشها و اندیشها چه بار از خدمت آستان تو چه خوشتر و از لذت عرفان و شوق و جدان تو چه بهتر **نظم**

ای ساقی افروزی ده قدح تا وارهم از تیره جا	هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشه	در پیشه بی پیشگی کردست ما را نامزد	کاری ندارم در جهان جز خدمت ساقی خود
اندر سری کاین میرود کجا ماند خرد	خطاب حضرت عزت در رسید که بعزت و جلال و ارتفاع شان من که هیچ بنده فارغ نگردد از برای بندگی و خدمت		کاری زما در خواهد اوزان پیشه را اندر پذیرد

من که این آسمان و زمین را ضامن رزق او گردانم وظیفه شام و چاشت و خورد و داشت دنیا بی تقیصی بوی رسانم همه مردم می باشند و می روند و می پوشند و همه خلائق میکارند و می درونند و می نوشند بیت ای بنده من گریز و خود را بله کن ✤ گر شاه جهانت نکنم پس گله کن

نقلست که چون عهد و میثاق بازدیات آدم گسستند و سلسلهٔ عشق و محبت از جانبین بهم پیوستند عهدنامه بر طبق آن نوشتند عمر الاسود را آنروز در چشم دیدان و زبان دوگوش بود امر آمد که دیدان خود بکشا چون بکشاد حجت در دیدان او نهادند و او را فرمان داد که هر که این عهد را وفا کند و بمقتضای آن چنانچه باید قیام نماید احترام او نیز بقدر لیاقت بوفاداری او گواهی دهد و هر که بپیمانهای عهد و وفای او ظاهر گردانند **نقلست** که چون نظر فرشتگان بر بنی آدم افتاد از کثرت و اژدحام ایشان تعجب نمودند و گفتند خداوندا این همه خلائق را منزل و ماوای و باغ و دکان و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که ایشان را بگنجاند بیرون آ تا حق تعالی فرمود که من بعد فرزندان آدم عمر یکدیگر نبخشند و این هبه مستحیل الوقوع باشد و از اجل مقرر هر فرد از افراد ایشان کم و زیاده بهیچ وجه ممکن نگردد **نقلست** که آن روز که خطاب مستطاب بالارباب در رسید که یا عبادی و اما ئی هر آرزو که دارید از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید تا در مدت حیات بآن برخوردار باشید و از صناعات و حرفه آنچه پسندیده همه کس باشد قبول کند هر کدام این را آنچه مراد ایشان بود تعیین نمودند و از جناب قدس الهی جل ذکره بعطای متبقای همت و منتهای تمنت خود مشرف گشتند طائفه از میان این قوم روی گردان شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ شده از قوم متفرق شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا از نهاد روی گردانیدند هیچ چیز از آنچه ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خدا و دلدار ما بدنیا و اهل او چکار و پیشها و اندیشها چه بار از خدمت آستان تو چه خوشتر و از لذت عرفان و شوق و جدان تو چه بهتر **نظم**

ای ساقی افروزی ده قدح تا وارهم از تیره جا	هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشه	در پیشه بی پیشگی کردست ما را نامزد	کاری ندارم در جهان جز خدمت ساقی خود
اندر سری کاین میرود کجا ماند خرد	خطاب حضرت عزت در رسید که بعزت و جلال و ارتفاع شان من که هیچ بنده فارغ نگردد از برای بندگی و خدمت		کاری زما در خواهد اوزان پیشه را اندر پذیرد

من که این آسمان و زمین را ضامن رزق او گردانم وظیفه شام و چاشت و خورد و داشت دنیا بی تقیصی بوی رسانم همه مردم می باشند و می روند و می پوشند و همه خلائق میکارند و می درونند و می نوشند بیت ای بنده من گریز و خود را بله کن ✤ گر شاه جهانت نکنم پس گله کن

نقلست

باغ کامرانی بصر صرصر مرگ برکنده و افگنده میگردد عیش ایشان بکدر و مرگ ایشان نیز مقرر گردد حق تعالی فرمود که من غفلت و طول امل را برو لهای ایشان نگمارم تا دوستانی جانی خود را در خاک تیره و می سیار ندرد ز ره ازان اعتبار برنمی دارند قال العطار قدس سره فی المثنوی

عزیزا غم مگر غمخوار یت کو	چو با رعمر شد بیدار یت کو	مخسب ایدل سخن پند پیر آخر	ز چندین رفته عبرت گیر آخر
چو بهر خاک زادستی ز مادر	بدین پستی چه سازی باغ و منظر	چو شخصت شیب خواهد گشت در خاک	سر منظر چه افرازی بر افلاک
میان چون بندگان بر بند محکم	که نبود بی غمی فرزند آدم	الا ای غافل افتاده از راه	بخوابی عمر و غافل تو در راه
بغفلت میگذاری زندگانی	در یغا گر چنین غافل بمانی		

اما الطائف و الاشارات و النکات فی المیثاق

وهی خمسة عشر لطیفة لطیفهٔ اول در شرح نظرف و زهرة الریاض و غیر آن آورده اند که مومن را سزاوار نیست که عصیان حضرت پروردگار خود نمودن و کافر را مناسب نیست بخیرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب تدقیقی ورزیده اند و میگویند که مومن و کافر سعید و شقی در روز میثاق در صلب آدم علیه السلام باهم آمیخته بودند ظلمت کافران بر مومنان تافته و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مومنان بجهت شامت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم علیه السلام پدید آمد و احسان کافران ببرکت مجالست مومنان دست داد الجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان هر زلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطهٔ مجاورت کافران بوده از شما درگذرانیدم ای کافران برخیزید و احسان که از شما در وجود آمده ببرکت مجالست با مومنان بوده در زمرهٔ اعمال ایشان مندرج گردانیدم بعد ازان بمقتضای کل شی یرجع الی اصله معصیت مومنان در دیوان کافران بنویسند و خیر احسان کافران را بمومنان باز فرستند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ان یوم القیامة یعطی لکل مومن یهودی و نصرانی تقبل هذا فداک من النار و این دلیل معین بست **تمثیل** تا جران که بضاعت ایشان مشک باشد در راه از قطاع الطریق مخالف باشند از ترس غارت رائحهٔ مشک متوهم شود مقدار حلقیت یعنی انگوزه بآن منضم سازند تا بوی مشک ببوی انگوزه مجبوب گردد و از نهبت غارت سارق طارق محفوظ ماند بعد ازانکه ببوطن خود باز گردند قطعی بگسترانند و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته باحلقیت بر روی قطع بگسترانند تا چون باد و میان در آیند تن کریهه حلقیت را از رائحهٔ طیبهٔ مشک ممتاز گردانند کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت قطع حکمت بگستراند و افعال خلائق را که مشک ایمان با حلقیت عصیان مخلوط دارد بر انجا فرو ریزد و چون نسیم عنایت از مهب عنایت وزیدن گیرد مشک باقی را از حلقیت فانی ممتاز گرداند و اصلی را از عارضی جدا کند و اغصان خیرات و احسان کافران که منشعب از دوحهٔ ایمان مومنان بوده باصل خود باز گردد و خرمنهای زلات و هفوات مومنان که حاصل از تخم ناپاک کافران بوده هم بایشان راجع شود **تمثیل** دیگر بشنو روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی سوخ چون پادشاه از دار الملک ملکوت برین و بر انه لم یکن شیئا مذکورا و خراب و کان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود و خطهٔ بدن و بقعهٔ بدن بیامن قدوم و برکت نزول او معمور شد و این لطیف را باین کثیف آمیزش قوی دست داد چون تند باد اجل بر صحرای امل وزیدن گیرد روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گرداند روح را بمنزل حقیقی او باز فرستند که انا لله و انا الیه راجعون و بدن را بمرکز اصلی او باز گرداند که منها خلقناکم و فیها نعیدکم **اشارت** کافران در صلب آدم بودند از ان آدم را هیچ نقصانی نبود و چندین بنان که در کعبه نهادند و کعبه را بآن هیچ ضرری نزد اگر معاصی بندهٔ مومن که نیز در نامهٔ اعمال او باشد به بندهٔ پیغمبر ضرری نرسد چه عجیب و غریب باشد **لطیفهٔ دوم** حق تعالی پرسید که شما کیستید که اگر چنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را خجالت خوشتن دادن آسان بست زیرا که وی داند که ایشان کیستند و آن کیستند لیکن اگر حق تعالی خواستی که از خود پرسد که من کیستم و آن کیستم اندر کونین کرا یاری آن بودی که تا گفتی آن بنی اگر چه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود و تلقین جواب از وی نبایست تا فرمود الست بربکم **لطیفهٔ سوم** اگر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آمدی بیچ فائده نبودی از برای آنکه چنانچه دوست ازان دشمن هم ازان وی

گفت الست بربکم ربوبیتی فائده الیست که وصف خود را با تو بخیر ربوبیت خود بر بسبت نه برشته عبودیت تو تا بتقصیر بندگی تو نقصان باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت او نقصان پذیر نیست وصلت تو نقصان پذیر نیست لطیفه هفتم آن نگفت که من کیستم تا بنده در بیان صفات او متحیر نگردد و نپرسید که تو کیستی تا اگر هنر بنده ظاهر شدی در روی عجب پدید آمدی و اگر عیب ظاهر گشتی تو میدگشتی و اینجا نکته آنست که معبودی که در وقت آزردگی عیب ترا ظاهر نگرداند بر مقام بندگی و افگندگی و درماندگی عیب ترا در عرصهٔ عرصات کی ظاهر گرداند لطیفه هشتم ای درویش در سلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایتست در بارهٔ تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جواب افی او توان نمود مثلاً پرسید که ز من پروردگار شما یم تا بیک کلمه بلی جواب بتمام گفتند و علاقه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز مقرر ست مثلاً مروی در پیش دو گواه مرزنی را گفت که تو زن منی از ان گفتند بلی در حیان ایشان عقد نکاح منعقد گردید جائیکه اکرم الاکرمین جل و علا بنده نیاز مند مستمند خود را در حضور صد و بیست چهار هزار پیغمبر مرسل علیهم الصلوة والسلام و صد هزار شهود عدول از اولیا و اصفیا گوید که من پروردگار توام و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر نه قدرت حق بر و شهادت میان ایشان منعقد گردید جائیکه اکرم الاکرمین جل و علا بنده نیاز مند مستمند خود را بگفوی مناسب داده و میان ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هر حکایتی که شوهر از برای تدارک مهمات خود بیرون رود بهر طرف بمهمات مختلفه و صحبتهای متفرقه مبتلا گردد اما مادامی که میان ایشان عقد نکاح متحقق ست شبانگاه البته بمکان مالوف باز خواهد گشت و با جلیله جلیلهٔ خود دست در گردن در آرد ای درویش واقف باش که چه میگویم بادشاه ازل جل و علا بولایت ربوبیت الله ولی الذین امنوا جلیله جلیلهٔ معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق بشهادت شهداء الله در آورده با وجود کفویت دکانوا اتقی بهادا لها خطبه از دواج الست بربکم قالوا بلی بر خوانده باشد بالبشارت باش بلی گو تا مادامی که عقد ایمان و محبت میان ما و حضرتش باقیست هر چند در ایام حیات بهفوات و زلات مبتلا بوده ما شیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که از شقاوت فراق مصئون و بسعادت وصال مقرون گردیم نظم

چنانکه عاشق اویم ز مرگ نندیشم	گه مرگ ز اب حیاتست دوستر بینم	چو وصل دوست میسر گردد م بی مرگ	
اگر بمال نیاید بوقت جان دادن	چه جای جان که ز هر دو جهان بیندیشم	مرا ولی ست ز خم فراق او مجروح	

لطیفه دهم چون ذریت بجواب بلی پیش آمدند ملائکه گفتند که جائیکه سوال کننده تو باشی و سوال بر وجهی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هر آئینه که بجواب بلی مبادرت جویند و بی تامل جواب باصواب گویند خطاب آمد که ای ملائکه هیچ جا موهش ترا از گوریست و هیچ سائل با هیبت ترا منکر و نکیر نیست بعزت و جلال من که در زندان خانه لحد در وقت سوال من ربک بنده من همین جواب خواهد گفت

اگر چه بای من ز بونست من بزیر گلست	هنوز دست بدامان عهد متصلست	درین جهان و در ان جهان بحبت تو ستم	
اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی	ز بوی آن بشناسی که آن کدام گلست	متیل چون غریزی امانتی پیش	

کسی می نهد آنرا در صندوقی میکنند و مهر بران می نهند تا روزی که آن امانت را باز طلبد آن مهر را مطالعه کند اگر آن قرار باشد امین را شاگوید اکنون بدانکه در روز میثاق بادشاه علی الاطلاق جل و علا دل ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینهٔ تو ودیعت نهاده و بکلمه بلی آنرا مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمرت بسر آید ترا در ان منزل بی روزن و آن محبس لایدهر مرد و زن و آن آرام گاه جوانان بی تاب و آن تکیه گاه پیران بی استطاعت آن روضهٔ نورانی ابرار و آن حفرهٔ ظلمانی فجار که عبارت ازان زاویهٔ لحد و زندان هر نیک و بد بدست در ارند آن امین مقرب بفرمان حضرت رب جلیل جل جلاله در قبر تو در ایند و زبان بسوال من ربک بگشایند بنده گوید که آن چیست که آن امانند تفحص آن امانت میکنند که در عهد الست بربکم تو سپرده اند تا بتو بینند که آن مهر بر و زنازل بر جای هست یا نی چنانکه معین مسکین گوید بیت

نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت

بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و باصناف محن و فتن ترا بیازمودم ترک بلی نکردی و از ان اقرار رجوع ننمودی و در وقت مرگ نیز بلا حوالہ توکردم تا بمرتبہ کہ از زن و فرزند و خویش پوشیدی و برای رضا مادل برکندی و جان شیرین بدان تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی و دران همہ بلا و آفت در ان وقت لقد جان مسکوک بسکایمان بخزینہ داران لطف و احسان ما سپردی و در ان کنج زاویہ تاریک لحد بنور قل ہو اللہ احد چنان بلاغ برافروختی تا خطاب ربی اللہ در بیرستان ثبت اللہ در جواب نکیر و منکر انداد و آموختی این همہ بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی اعراض نمودی من کہ از تو بہیچ گزندی آزردہ نگشتہ ام و بہیچ مضرتی متضرر نشدہ ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خود کیت محروم گردانم لطیفہ سیزدہم اگر پرسند کہ در روز الست ہمہ فریات بجواب الست مبادرت نمودند در روز آخر کہ خطاب لمن الملک الیوم بشنوید چرا ہیچکس جواب نگویند این سوال را جواب بسیار گفتہ اند در بحر الدرر شمہ گذشتہ اینجا بسہ جواب اکتفا افتاد اول آنکہ در روز میثاق ہمہ خلائق مظاہر جمال بودند و خطاب لمن الملک الیوم مظہر تجلی جلال باشد و از لوازم تجلی جمال ست انس و از نتایج جلال ست ہیبت و از انس نطق آید و از ہیبت سکوت زاید دوم آنکہ آنجا سوال از مالک بود و ست بر یکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق کہ مستغرق جمال ملک باشد با ملک کی پردازد سوم آنکہ اول توجہ خطاب شریعت بود و شریعت با زبستہ منطق ست و در آخر ظہور حقیقت ست و حقیقت مستلزم سکوت و در شریعت مجاہدہ ست و آن از جملہ گفت و شنید ست و در حقیقت مشاہدہ ست و آن مقتضی سکوت ست کہ نہایت توحید ست کما قیل المشاہدۃ سکوت اللسان بحضور الجنان نظم

جان بخاموشی برآمد بی زبان چندرا	گر گہی مسکین نوازش میہمان چندرا	چند طعن جان فلانم گیدی بیرون خرام	سوختہ چون من کن این مہربان چندرا

لطیفہ چہاردہم ای درویش آنروز کہ مادر موسی را علیہ السلام خواست کہ در دریا اندازد در تابوت نہاد خطاب آمد کہ چندین قطرہ شیر حلق او چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آنش در دریا انداز در آن روز کہ در پیش تخت فرعون پستانہای اغیار بروی عرض کنند کہ چون لذت تو یافتہ باشد دست رد بر سینہ پر کینہ ایشان نہد کذلک در روز میثاق طالبان وصال را بشیر شوق الست بر یکم سرمست گردانیدہ بعد ازان در تابوت تخمہ بند خلق الانسان ضعیفا نہادہ در دریا مہلک ہا مثل الحیوۃ الدنیا کماء انزلناہ من السماء انداختہ تا دست و سوسہ کا بلیس آن تابوت را گرفتہ پیش تخت فرعون نفس بی عون او رد و او را یگان زین للناس حب الشہوات پستانہای حرص و طمع بروی عرض کردہ چنانچہ موسی آنجا دیدہ باز نکرد و سینہ ہیچ دایہ نگرفت مرد صاحب ہمت آنست کہ بنظر عبرت در دنیا و عقبی ننگرد بیت

بحق او کہ بکونین چشم نگشایم	گر تا نخست نہ بینم جمال مولی را	مثنوی شیر خوارہ چون ز دایہ بگسلد	لوث خوارہ شد مرد را مامی بلد
بستہ شیر زمین شو چون حبوب	جو فطام خویش از قوت القلوب	شیر حکمت خور کہ شد نوز ستیر	ای تو نوری بی حجب را نا پذیر
نا پذیرا کردی ای جان نور را	تا بہ بینی بی حجب مستور را	لطیفہ پانزدہم ای درویش	

چون مادر مہربان کودک خود را میخواند کودک جواب او در بطوع و رغبت میگوید زیرا کہ با واز ما در آشناست چون دیگری میخواند جواب او نمی گوید زیرا کہ با واز دیگری الفت و آشنائی ندارد ای درویش ندای این عاشقان مشتاق کہ در روز میثاق ندای الست از جناب قدس الہی شنیدہ اند و با آن ندا آشنائی دارند و در وقت مرگ خطاب بملک الموت آید این دوستان من بندای تو سبقت معرفت ندارند اگر ہزار بار بزبانی اجابت نخواہند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم کہ بصدای ندای من آشنایند یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ ہذا بدل علیہ قولہ تعالی اللہ یتوفی الانفس حین موتہا نظم

رشتہ جانرا اگر ہزار بند با وصلت بود	خرقہ تن از ستر پای دیدن توان	چشم دیگر باید تا روی او دیدن توان	گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان
چون بجنبش مرد جان آید ندای اجعی	این قفس شکستن و سوی تو پریدن توان	گر تو خواہی تیغ راندن قوت بسمل در گلو	در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان
		برامید آنکہ دامان تو گیرد دست من	در لحد ریزیدن و خاک بسر دیدن توان

حکایت است کہ شیخ جنید بغدادی قدس سرہ فرمود روزی با جمعی درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس سرہ رفتیم شیخ از علم الہی چیزی میگفت

شد ندیکی باقی ماند آنگاه ندا کرم که یا عبادی و بسیار امر شما عرض کردم دیگران بگریختند شما فی بهشت ربا یار استم التفات ننمودید محبت عرض کردم نگریختند بلا با ی مرا بجان و دل اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب ما توئی پس غزل

ای کوی تو ام مقصد و وی تو مقصود — وی آتش عشق تو دلم سوخته چون عود — چه باک اگر عقل و دل و دین بنماید — کو هیچ همان نه که توئی زین همه مقصود

هر چیز که اندر دو جهان بسته آنم — آنست مرا در دو جهان مونس و معبود — عطار اگر سایه صفت کم شود از خود — خورشید بقا تا بدمش از زر و زن مقصود

گفتم یا عبادی بواسطه این طلب که شما دارید تعرض بلا یا خواهید شد که بیش از شما چندین هزار عالم انیست کردم نظم

ترک جان باید گرفت ار وصل جانان بایدت — وصل جانان میسر نیست تا جان بایدت — همنشین در دی باید چو درمان بایدت — گر دلی آسوده خواهی رنج بر باید گرفت

ور لب پر خنده خواهی چشم گریان بایدت — مرد جانان میستی القصه تا جان بایدت — گر دلی آسوده خواهی رنج بر باید گرفت

سر فدای تو دگر نه من سرگردانی — سر سری از سر کویت چو نخواهم بجهانی — کار دشوار نگیرند بدین آسانی — جان فدای تو کرهم جانی و هم جانانی

نازکان را نبود قوت جان افشانی — فرمان آمد که ای طالبان من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدیم اکنون شما از آن منید — خام را طاقت پروانه پیوخته نیست

و من از آن شما نظم

تو خاصه منی ما باش که مانیستی ترا هیچ — در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ما هیچ — گر یک قدم از کوی طلب سوی من آئی

ما صد قدم از راه طلب سوی تو آئیم — تا ذره نه ذات تو خود را بنمائیم — چون رنگ گل از آینه دل بزدویم

جان بغره بر آورد که ما نور خدائیم — سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت از من شما را عمر هفتاد ساله طلبند من از وی شمارده هزار ساله طالبم مریدان گفتند چگونه یا شیخ گفت فریب بده هزار سال عیشیود که حق تعالی گفت الست بربکم و من گفتم بلی بستر وی ندا کرد که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضائع نگردانیم و در مقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیداریچون و بیگونه خود را کرامت نمائیم چنانچه فقیر تو گوید غزل

با آنکه ز رشک غم هزاران دیده شد — یک ره هم دیده نشد از پرتو خسار او — از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او — شد ذره ذره هستیم در پرتو انوار او

عشقش بمال بارع جان سوخته و حیران و دان — حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم ما — از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او

اظهار حسن دلبری می بین بهر پیکری — تو بر نخواهی خورد ازان هم اوست بخود دار او — بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل — با خود ببین متصل سری هم از اسرار او

پر شد جهان یکسر ز شد یک ذره بد مظهر ازو — خواهد کند خود نظر آیینه ساز از بشر — بازش کند زیر و زبر چیرانم اندر کار او

من زد کافر زود در قید نور و نار او — در پرده آتش نگر حسنی آمد جلوه گر — پیر مغان کرد آن نظر کز چون کند از کار او

تر سا سویت بشنا فته بوی از کلیسا یافته — زلف تو بر هم تافته آن حلقه ز نار او — بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او

فصل سوم در بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدم صفی علیه السلام و وصایای آدم علیه السلام شیث را و بیان مدت عمر او و وفات او

در روایت وهب بن منبه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم علیه السلام گذشت فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را و فرزندان او را برسالت مبعوث گردانید و بر ایشان پنجاه وقت نماز شبانروزی فرض گردانید و سه ماه روزه غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع شان فرمود و بیست و نه حرف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتاب مشتمل بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که ده صحیفه بوی ارسال شد و مدفون است صحف اسرار حکمت طبیعی و منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود و معجزات باهره اش مویدگردانید نقلست که چون قابیل مطرود و مردود گشت بزمین یمن رفت و با غوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند چنانکه آتشکده ها بنا کردند حق تعالی آن هنگام آدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که بعدن رود قابیل و فرزندان او را براه راست دلالت کن حضرت آدم بفرمان قیام نمود و فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند و از سنگ خارا بفرمان الهی جل و علا از برای ایشان آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگریزه در کف او بصدق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات

بسیار از وی ظاهر شد نقلست که در میان اولاد و احفاد خود میان شرار که میگرد و بگذاشتی فرزندان را دلالت میفرمود و در روزها تا فرزندان در میان ایشان اختلافی پیدا نمی حکم او بودی و اولاد خود را هزار زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن آن دیگر را نفهمند و در میان ایشان مکث فرمود و تا وفات او فرزندان ایشان گویند هزار و اند سال بگذشته بود و یک آدم شده بود و بقول محمد اسماعیل بخاری رحمة الله علیه هفتصد هزار فرزند و نبیره او چهل تن بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند شصت تن دوازده دختر بودند و بعضی گویند هشتاد تن بودند و چون بهزار سال عمر آدم علیه السلام بسر آمد و بکمال رسانید و بحد معهود رسید و موجب حکمت بوجود آمد و بحد معهود رسید و موجب حکمت بوجود آمد و بحد معهود رسید و موجب حکمت بوجود آمد

واز جمله وصایا و صنوف عطایای که باشیث علیه السلام در میان آورد و هیچ وصیت مذکور نمیکرده و گفت یا شیث باینها عمل کن و بفرزندان خود برسان
اول آنکه ای شیث بدنیا آرام مگیر و دل منه زیرا که من بهشت یک روز تمام آرام نتوانستم یافت و بدان دل نهادم از من بستدند و از بهشت بجسر تم بیرون
آوردند **دوم** آنکه بگفت زن میل نکنی که من عمل کردم بسبب آن مبتلا گشتم **سوم** آنکه هر کاری که خواهی کرد در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا میشود که اگر
من بعاقبت کار خود نظر کردمی بر تو رسیدی آنچه رسید **چهارم** آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار بدار که در وقت اکل شجره دل
من اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم این محنت بمن رسید **پنجم** آنکه در کاری که ترا پیش آید البته با دوستان مشورت کنی که اگر من در امر خود مشورت با ملائکه
میکردم باین درد و داغ مبتلا نمی گشتم **بعد ازان** در وصیت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و محافظت او وصیت بسیار نمود و بوجود با جود آن
فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و ابوت او افتخار تمام می نمود و حضرت شیث علیه السلام گفت ای پدر ذکر محمد صلی الله علیه و آله وسلم
و فضائل و از تو بسیار شنوده ام میخواهم که بدانم که مرتبه تو متفوق است یا مرتبه او آدم جواب نگفت که دیگر باره سوال کرد تا کرت سوم مبالغه نمود گفت
ای فرزند ارجمند مرتبه محمد صلی الله علیه و آله وسلم بلند است قیاس هر مرتبه من نزد او چون است زیرا که حق تعالی با مت او شش چیز کرامت کرده که با من نکرده **اول** آنکه مرا
بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و ایشان را بزلتهای بسیار در بهشت دارند **دوم** آنکه بیک زلت من ندای وعصی آدم ربه در عالم انداختند و مست او
صد هزار گناه کنند پرده ایشان ندرد **سوم** آنکه بیک زلت مرا از جوار خود براندند و ایشانرا با صد گناه از صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکنند
چهارم آنکه بیک زلت سیصد سال بگریستم تا بعد ازان توبه من قبول کردند و ایشانرا حاجت باین نباشد هر چند پشیمانی کنند دل ایشان در آید گناهان
ایشان بیامرزد که الندامة توبة **پنجم** آنکه بیک زلت مرا برهنه کردند همچنین بدنیا فرستادند و ایشانرا هیچ گناهی برده ندرد و عورت ایشان ظاهر نگردانند
ششم آنکه چون بحبت کار خود و فلاح خود بیرون نرفتم و اشک بسیار از دیده خونبار نریختم توبه مرا قبول نکردند و ایشانرا حاجت نباشد که از
خانه خود بیرون روند بر گاه که گویند که اساءت و خطاب آید که غفرت و احمدت الله تعالی و اشکر علی الآیة **بعد ازان** که این گفتگو تقدیم رسانید
باز نصیحت شیث علیه السلام پرداخت و او را وصیتهای بسیار کرد که او آن وصیتها تجدید ایمان و توحید بود و بشهادت آن لا الٰه الا الله و ایمان
بهر کتاب و پیغمبر ان که از ذریت او خواهد آمد وصیت نامه بود بدو عرض کند صندوقی آورد سفید و سر او بگشاد و از وی
صحیفه بیرون آورد سفید و نشر فرمود و از شرق تا غرب احاطه نمود در وی همه اسامی و صفات پیغمبران علیهم السلام و علامات نبوت و معجزات ایشان و از منه ایام
و ساعات ایشان بیان فرموده عطایای امتنانی و بلاهای امتحانی هر یک از ایشانرا مبین ساخت اول ایشان در ذکر پیغمبری ذکر آدم فرمود و بعد ازان
بشیث انتقال نموده بعد ازان بترتیب هر یک را بیان فرموده تا آخر ختم بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین کرده بعد ازان
اول خلفا ذکر انوش بن شیث کرده و آخر خلفا ذکر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و بعد ازان فاروق اعظم و بعد ازان عثمان بن عفان و بعد ازان
علی بن ابی طالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هر یک را علیحده ذکر کرده **نقلست** که شیث علیه السلام در میان انبیا مرسلین و سلاطین و
سلاله ماوطین تخت پادشاهی باستقلال و ابهت و جلالت و عظمت و کمال حضرت محمدیت صلی الله علیه و آله وسلم ندید بنصرت و ظفر ایزدی او و امتان
او وعده فرمود بعد ازان صحیفه را بهم پیچید و در ان صندوق نهاد و روی بشیث آورده گفت ای فرزند من **ذکر موت آدم صفی الله**
بدانکه اجل من نزدیک رسیده است و حضرت پروردگار مرا میخواند و من از دار فنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود باید که قصر خلافت
را عمارت بتقوی کنی و شیعه یعنی که حق تعالی بر ما ظاهر گردانیده عمل نمائی چون یاد نام حضرت خداوندی جل ذکره در میان آری ذکر احمدی را نیز بنام محمدی صلی الله علیه و آله وسلم یاد کنی و استمداد همت از ان سپه سالار میدان محبت طلب نمائی و انگشترین خود را که سرمایه سروری بود بشیث
علیه السلام داد و آن صندوق را بوی سپرد و عرض مرغش مستولی شد خاطرش بزیت و زیتون جنبت مائل شد و رایت آنست که شیث علیه السلام
را بطور سینا فرستاد تا از حضرت عزت جل ذکره آنچه منتهای او بود طلب نماید شیث علیه السلام بفرمان قیام نمود و بطور سینا رفت و دست بدعا

آدم علیه السلام گفت شدت مرض و وجع او بمرتبه استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جمله محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام با تحف و هدایای صلوات و سلام از نزد ملک علام جل و علا در رسید و گفت السلام علیک یا آدم علیه السلام و رحمة الله و برکاته ان الله تعالی یقرئک السلام و یقرئ علیک فی اولادک اجمعین آدم علیه السلام جواب تحیتش تقدیم رسانید و تعظیم و احترام و تبجیل و اکرام بجای آورد و او را پس پشت آدم علیه السلام نشسته میگریست آدم علیه السلام مرحوا را گفت از نیجا برو و مرا به رسولان پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود و بعد ازان وی بجبرئیل علیه السلام آورده گفت یا جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشنده شربت مرگم و بپروردگار خود میروم و از پروردگار خود شرم میدارم بحیث آنکه از نجا از من صادر شد ای جبرئیل میخواهم که بدانم که مراد آسمان عالم عادی میخوانند یا نائب هادی ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد و فرشتگان بگریه درآمدند بعد ازان ندای شنیدند که ای آدم سر بردار آدم سر برآورده و بشیث را در نظر خود آراسته دید و انچه خدای تعالی بوی آماده کرده بود بوی نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنه کارخانه هیبت و سیاست و ای سپه سالار میدان حشمت و ریاست عجل عجل جهد کن که جان مشتاق وصال جانان است و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای قدس هنگام طیرانست **نظم** طائر روح که در محبس تن مانده اسیر شاهبازیست ازین دامگهش بازرهان باز جان سایه سلطان ازل مطلبد نیست کرکس که کند میل مردار جهان ان بعد ازین ملک الموت بقبض روح پر فتوح ابو البشر علیه السلام روی درآورد و بتسبیح و تقدیس و کلمه شهادت اشتغال نمود آدم علیه السلام نیز مشغول بود جبرئیل ملک الموت گفت ای قابض ارواح بطریق رفق و مواسا روح مطهر ابو البشر را قبض فرما که احترام او و اجابت چه معلوم است که وی مخلوق ید قدرت خداوند یست جل و علا و روح ازین تشریف شرف اضافت من و حی اختصاص یافته و همه افواج ملکی و سکان اطباق فلکی بسجود او مامور شدند او و ماوشین در خطائر قدس مقرر شد و رای ملک الموت ترا ملاحظه این تشریفات باید نمودن در تسییر این امر ما امکن کوشیدن چون ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل جامه بر آدم علیه السلام پوشانید و شیث را تعلیم غسل وی کرد تا مهم غسل تعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز گذاردن بر وی رسید شیث جبرئیل را علیه السلام بامامت دلالت فرمود جبرئیل شیث را تعیین نمود بیک روایت سه تکبیر چنانچه حالا مشهور و شروعست شیث تعلیم جبرئیل تبقدم رسانید بعد ازان اورا در غار کنز که غاریست در جبل ابو قبیس مدفون ساختند و وی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح و نوح علیه السلام تابوتی مرتب کرده جسد آدم را علیه السلام دران تابوت درآورد و با خود بکشتی درآورد چون طوفان تسکین یافت نوح اورا در سرندیب فرود آورد و دران محل معروف مدفون ساخت و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال **بیان خصائص آدم علیه السلام** بدانکه حق تعالی آدم را علیه السلام بهژده خصلت اختصاص فرمود **اول** بید قدرت خود آفرید **دوم** از روح خود در وی دمید **سوم** بصورت خود شد برگزید قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته **چهارم** در خوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **پنجم** تلقین حمد فرمود بعد از عطسه الهام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین **ششم** جواب یرحمک ربک فرمود و آن مبنی است از سبقت رحمت بر غضب **هفتم** تعلیم اسماء داد **هشتم** ملائکه بسجود او مامور شدند تمامی بشر باو منتسب **دهم** تفویض خلافت زمین **یازدهم** مطرود گشتن ابلیس لعین بسبب **دوازدهم** عتاب ملائکه بحیث او منیر **دهم** اول حامدان او بود **چهاردهم** اول تائبان او بود **پانزدهم** اول مجتبایان او بود **شانزدهم** اول پیغامبر پیغامبران او بود **هفدهم** ممیز ارواح طیبه از خبیثه او بود **هژدهم** ممیز اهل آتش از میان ذریته در روز قیامت او باشد و الله اعلم بالصواب

فصل چهارم در ذکر نبوت شیث علیه السلام و ازواج او و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بفرزندان او

چون شیث علیه السلام تائید الهی جل و علا بر زانت عقل آراسته و بمثانت علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوائف جن و انس مسلط گشت و بپیغمبری مبعوث شد و شریعتش بشریعت آدم علیه السلام موافق بود و پنجاه صحیفه بروی نازل شد و صحف او مبنی بود از علوم حکمتی و ریاضی و الهی و صنائع مشکله چون آلات و غیر آن و اکثر اوقات بزمین شام اقامت می نمود زیرا که تولد وی گویند نیز در همان زمین بود **نقلست** که شیث علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور با سر و را بتمام مرعی میداشت تا آن وقت که او را داعیه تزویج پیدا شد و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم

در رسید ابا مشورت خواهران و برادران یا تعیین آدم علیه السلام یا باشارت جبرئیل یا بالهام پروردگار جل و علا تخواهیم کرد نی بود با جمال و خصائص الرای و مشابهت تمام داشت بخواست و قبله از یاقوت سرخ بجهت شیث برد و رفاقت ایشان دران قبه بوده و در عرش آورده که حق تعالی از بهر شیث حوری خلق فرمود نی مادر و پدر تا حضرت وی باشد و انوش که پسر شیث است ازان حور متولد شد و آن حور اموسوم بخوا بود و حوا شیث علیه السلام باین حور را بزنی داد آن بود که حوا از حوا تهاما متولد شده بود بحیث تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گشت و این روایت در عرائس منقول از اهل بیت است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار بر انند که تخواهیم از انواع حور بوده و الله اعلم و چون تخواهیم عالم شد و تا حمل بروی ظاهر گشت از اطراف و جوانب آوازی آمدن وی شنیدند که در امید تخواهیم بر آن حمل میکردند و میگفتند کای تخواهیم این نور

محمد

محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در شکم تو ودیعت نہادہ اند تراگوارندہ باد از نظر خلایق او را محجوب گردانیدند و ابلیس را از و ممنوع میداشتند تا انوشت
کہ انوش بوجود آمد و انوش بعرب صادق را گویند اول کسی کہ در خط خبر انشانید انوش بود و چون انوش بحد بلوغ رسید شیث علیہ السلام
او را بخواند و گفت اری پسر پدر من آدم علیہ السلام از برای محافظت این نور عہد و میثاق از من بستد من نیز عہد و میثاق از تو می ستانم کہ در غیر معصیت
وضع این نور نکنی انوش قبول نمود و چون انوش نبود سالگی رسید قینان از و در وجود آمد معنے آن مستولی است و از وی بسیار فرزندان
متولد شدند و عمر او بہ نہصد و پنج سال رسید و چون قینان ہفتاد سالہ شد مہلائیل از و در وجود آمد معنی او ممدوح است و عمر او ہشتصد و چہل
سال بود و بر وایتی نہصد و ده سال بود و در ایام کثرت واز دحام خلایق شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق شدند و مہلائیل با اولاد
شیث باقلیم بابل آمدند شہر سوس بنا فرمود پیش از ان مردم در مغارہا و بیشہا بسر می بردند چون مہلائیل شصت و پنج سالہ شد بارد بیای
موحده و بر وایتی بتای منقوطه تحتها نقطتین بے الف و بر وایتی با الف یعنی بارد متولد شد معنی وی بعربی ضیا بطبسش چون عمر وی بصد و
شصت و دو سال رسید مر او را از زنی برزه نام فرزندی متولد شد عظیم الشان و رفیع البرہان اخنوع نام و بر وایتی خنوخ کہ نام ادریس پیغمبر
است علیہ السلام و او مدت نہصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیہ السلام از برای
انذار ایشان مبعوث شد و اللہ اعلم بالصواب **باب چہارم در ذکر احوال ادریس علیہ السلام و مرجع و مآل او** ارباب تواریخ چنین
آورده اند کہ مولد ادریس علیہ السلام در دیار مصر در قریہ کہ موسوم بہ انیف است بوده و او پیغمبر بربانی بوده است و او را عرب ہرمس و ادریس مثلث بالنعمہ
و مرا و از ہرمس عطارد است چون معرفت سیر کواکب و مہارت در احکام و خواص و مزایای نجوم و ابداع خط بالقلم و اصطناع رقوم از خصائص انحضرت
بود باین اسم موسوم شد و چون ہمواره بتدریس شرایع و درست صحف آباء و اجداد و بیان معارف الہیہ و ذکر سنن انبیاء ماتقدم مبادرت می نمود باین
ملقب گشت و چون پیغمبر سوم بود و در حکمت نیز در مرتبہ سوم بود در میان حکما او را یای ثالثش از غینی گویند چنانچہ استاد او غاموال مصری را کہ بمعنے
نیک بخت است او را یای ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجہ ثالث متمکن گشتہ بود بمثلث بالنعمہ از ان معنی مشہور گشت بعضی گویند چون
این سہ نعمت او را میسر بود در میان عرب باین سہ اسم موسوم شد **بیان خصائص ادریس** مراد از خصیصہ است اورده اند **اول**
آنکہ پیغمبر مرسل بود **دوم** سی صحیفہ بر و نازل شد **سوم** اظہار علم نجوم کرد **چہارم** اول کسی بقلم خط نوشت او بود **پنجم** صنعت خیاطت از و در
وجود آمد **ششم** اسلحہ از برای حرب او ترتیب داد **ہفتم** سنت جہاد در دین توحید او نہاد **ہشتم** سبی ذراری یعنے اسیر کردن اولاد
و احفاد کفار فجار او کرد **نہم** پوشیدن لباس کرباس او پدید آورد **دہم** در نقاع مکان رفیع و بہشت منیع مرو یر اسلم گشت کہ و رفعناہ مکانا
علیا و سبب انزال وحی و ارسال وی بام و نہی آن بود کہ چون شیث علیہ السلام فوت شد و مدتے بر ان بگذشت دین توحید دثر ائع مندرس
شد مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و باعوجاج کفر و ضلالت مبتلا گشتند
و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح افتادند و بانواع ناپاکی جرات می نمودند حضرت حق تعالی ادریس را علیہ السلام با نذار ایشان مبعوث
گردانید و بر وایتی است کہ شرائع آباء و اجداد بر ادریس علیہ السلام نیز پوشیده بود و کیفیت آن مبدء است و چون در آیات بینات آسمان
و زمین نظر کردی او را یقینے بوجود صانع پدید آمدی فاما طریقہ عبادتش نمیدانست و ہمواره مترصد آن می بود کہ کیست آن بداند تا او نیز
طائفہ از قوم خود برگزیده و ایشانرا بعد از انذار بعبادت حق تعالی دلالت فرمود یکبیک او را تصدیق میکردند تا ہفت تن بدین خدا شناسی
با وی متفق گشتند بعد از ان ہفتاد رسیدند تا از ہفتصد در گذشتند و ہزار رسیدند و ادریس گفت صد نفر از ین ہزار کہ بہترین قوم باشند
با من بیایند تا از ہفتصد از میان خود صد تن اختیار کرده شد بعد از ان از صد تن ہفتاد برگزیدند و از ان ہفتاد ده تن ممتاز گردانیدند
و از ین ده ہفت تن را جدا کردند کہ بہترین قوم بودند ادریس این ہفت تن را با خود برد و گفت من دعا میکنم شما آمین بگویید

حق تعالی از برای ما شریعتے
کرم فرماید و طریقہ عبادت خود
بیاناد تا بر و بر ین نہاج روان
و دستہا بدعا بر ین طلبیدند
حضرت حق تعالی شرعی بانبیاء
چندان در نگذرانند کہ مفتون نیاید
نشده اما بیان عبادت بیاموزد
بعد از ان دستہا بجانب آسمان
سر فرو برند و بعد از ان سر
را بجانب مسجود متضمن بیان ہیئت
سجود و از ان سر بر دارند و
بنشینند و بعد از ان سجده
بعد از ان سر بر دارند و بنشینند
بنشستن و بعد از ان سجده
فرمود و بعد از ان سر بر دارند
آنچنانی بنا ساختند و بعد از ان
ساخت و مکان بر ین و بر ین
جزء از مجموع عبادت و بر ین
فرمان وی نمودند و بعبادت
اول امر فرمود و بتوحید و عبادت حق تعالی
عمل و مکاکی و عبادت حق تعالی
و آنگاہ مر خزانہ و دیگر پیشہا
و عقوبات فرمود و بر ین
خصوص و بعد از ان بر ین
و در ہر ہای بر ین
خصوص بعبادت و بر ین
خصوص

وغسل از جنابت و حیض و بجهاد اعداء دین امر میفرمود و نهی میکرد از خوردن گوشت خوک و حمار و بغل و کلب و آنچه مخالست بعقل و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رویت هلال و طلوع کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذبح و قربانیها میفرمود و وردی آن بود که در هر روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و فرشتگان رشک بردندی از عبادت و تسبیح و تهلیل و درخواستن از حضرت عزت که شرف صحبت وی دریابند آمدند و صحبت داشتند و ادریس با علویات آشنائی تمام و قصه وایت است که ادریس گفتند که من سی سال همراه جبل گرد سموات برآمدم و از دقائق و حقائق علویات و سفلیات خبر داشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم در تواریخ آورده اند که ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح علیه السلام اخبار فرمود و گونیدی از برای نجات فتور و ستان از امتزاج امواج طوفان بفرمود یکی از عظمای ارکان دولت را تا گنبد حرمان او در مصر بنا کردند و خود را از مصر رحلت فرمود و بتمامی ربع مسکون را طواف فرمود و باز بمصر مراجعت نمود بعد ازان حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای ورفعناه مکانا علیا رفعت و منزلت و علو و حشمت کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلد مخصوص گردانید و وسبب رفعت وی روایات بنظر رسیده در عرائس ثعلبی فصل التنزیل الوسیط مکفول النعمی رحمة الله علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد در حرارت آفتاب در فوات او اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله راه می تابد تا بشر او در من چنین اثر میکند تا حال فرشتگانی که حامل آفتابند و متعهد این جرم عالمتاب چون باشند از برای شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عن حملها و احمل عنه حرها آن فرشته را بگفت دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب بر آسود و در امر خود متامل شد که آیا این خفت از اظهار غضب الهی ست جل و علا یا از آثار رحمت تا متناسبی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت ما بحوت تو مسالت نموده و دعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته بجهت انعقاد صحبت ادریس علیه السلام و صیقل قلب مصمم گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس علیه السلام درخواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بسته بشرف زیارت و ادراک نیل مصاحبت و اجازت فرمود بعد از انعقاد محبت ادریس علیه السلام با وگفت ای برادر ترا ملک الموت محبت است و در اعظام و اکرام تو کوشش میکند میخواهم که از و التماس کنی تا در اجل من تاخیر کند تا من بقیه عمر در طاعت و خدمت بگذرانم تا روز حساب در نامه آن فرشته گفت یا نبی الله قضیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة از جمله امتناعیات ایست فرمود بلی لیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی باذن الله بفرمان آمد که ای فرشته ادریس ابن را بر دوش خود بر تا بملک الموت حال خود بگوید آن فرشته ادریس را برداشته بآسمان چهارم برد و نزد آفتاب بماند و بعد ازان نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که برای گفت آنچه تو انم گفت برادری دارم از بنی عبس بشهر ادریس نام التماس می نماید که در اجل او تاخیر کنی گفت این بدست من نیست ایمقدار هست که از اجل و هنگام رحلت او خبر کنم تا آنچه تواند ساختگی خود کند گفت خوشنود باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش آورد و در وی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم که وی بمیرد فرشته گفت حال او چون باشد ملک الموت گفت درین فترچنین ثبت افتاده که این شخص نزدیک خورشید فوت شود این مرتبه کرامسلم گردد گفت ای برادر من او را آورده ام و نزدیک خورشید گذاشته ام و نزد تو آمده ام گفت برو که وی غالبا فوت شده و مرغ روح او بشیانه قالب پدر و دکرده و فرشتگان هفت آسمان بروی نماز کرده اند و در بیت المعمور مقبور ساخته اند و اکنون آنجا مدفون است و رفعناه مکانا علیا عبارت از نیز واقعه فوق لیست و در آسمان چهارم روایت دیگر وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ متوقف در تحت ایض و انتظار دمیدن صور و امتداد زمان بعث و نشور همواره مقبوض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطه آن فرصت غنیمت دانسته در وظائف طاعات روز بروز افزود تا آورده اند که از مطیعان تمام روی زمین آنمقدار طاعت و عبادت بآسمان می برند و از ادریس تنها آنمقدار عزرائیل بواسطه آن باشتیاق

ملاقات و آزردی مصاحب در می بود تا بعد از ان استیذان بزمین آمده بصورت بشری با ادریس علیه السلام مصاحب شد و مدت سیزده سال از و زیادی بود چون با کل و شرب با ادریس موافقت نمی نمود ادریس علیه السلام دانست که وی از جنس انس نیست تفحص احوال او نمود گفت ملک الموتم ادریس علیه السلام گفت بقبض روح آمده یا بزیارت گفت بزیارت آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس آنست که روح مرا قبض نکنی در شربت مرگ بچشانی ملک الموت بعد از رخصت از حضرت الهی روح مبارک او را قبض فرمود حضرت خداوندی باز روح او را در بدن او در آورد عزرائیل گفت ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت تا لذت مرگ چشیده باشم و در نزع قرار گیرد تا باستعداد او میل بفرزند و مساختگی آن کم گردد گفت ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت آن چیست گفت میخواهم که دوزخ را ببینم و در میان فوق و فوق

معارج النبوة فی مدارج ۵۲ رکن اول باب پنجم فصل اول

گزینیم ملک الموت بفرمان حق جل و علا او را بآسمان بالا برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت میخواهم که از مالک انفتاح ابواب جهنم درخواست نمائی تا طبقات او را ببینیم مالک دربای دوزخ بگشاد چون ادریس دوزخ فنون عذاب او نگاه کرد از غایت فظاعت بیهوش شد ملک الموت سر او را برداشته در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم اما چون درخواست نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت را بمن نمائی تا جبران نقصان بآن تدارک شود ملک الموت او را در بهشت آورد و استیذان نموده در بهشت از برای او بگشاد ندا در داد ریس علیه السلام متفرج از بهار و اثمار حور و قصور و غلمان و ولدان و عواطف و لطائف بهشتی ساعتی برآسود ملک الموت چون عزیمت مراجعت نمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس باین سخن التفات ننمود هر چند ملک الموت مبالغه نمود تا ادریس گفت ای ملک الموت بیرون نیایم مگر بفرمان حق جل و علا و سخن تو و ابنای جنس تو یک قدم بیرون نهم حق تعالی فرشته را بجانب ایشان فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت حال پرسید او بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که تو چیگویی گفت فرشته حق تعالی فرموده که کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیدم بعد ازان گفته که وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا بر دوزخ نیز گذشته ام و نیز فرموده که وما هم عنها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمی آیم مگر بفرمان حضرت خداوندی فی الحال خطاب در رسید که ای ملک الموت دست از و بدار که بفرمان در بهشت در آمده و حجت و دلیل و برهان ما میگوید حق بجانب اوست اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مکانا علیا عبارت از درجات جنت ست و گویند گاهی بآسمان هفتم و قیل بآسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت موافقت می نماید والله اعلم و روایتست که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و در بعضی روایات سی صد و شصت ساله بود که آدم علیه السلام فوت شد و بعث وی بعد از قوت آدم علیه السلام بد و بیست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و بروی سی صحیفه نازل شد و شریعتش بشریعت آدم علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بردخانام را بعقد نکاح خود در آورد و از و سر بدی متولد شد متوشلخ نام و معنی آن نام بعربی منشرح ست نور بامسرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم با و انتقال فرمود چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربانام نجوا ست و از و ملک یالامک متولد شد و معنی او بعربی بزرگست و چون عمر متوشلخ بنهصد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت نمود و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قبنوش نام که دختر عم وی بود بنت بر کائیل ابن متوشلخ بن اخنوخ بن قینان بن شیث بن آدم علیه السلام و نوح نبی علیه السلام از و متولد شد و مولود وی بعد از وفات آدم علیه السلام بصد و بیست و شش سال بوده و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان سیصد سال باقی بماند چنانچه مجموع عمر او هزار و هفتصد سال شد و هزار و پانصد نیز گفته اند والله اعلم **باب پنجم در ذکر نوح نجی علیه السلام و واقعات او و درین باب نه فصلست فصل اول در ذکر نوح و وجه تسمیه او نوح** بدانکه نوح را علیه السلام بزبان سریانی لشکر نام بود و بعربی و سانوح منگفتند و او را آدم ثانی و ساکب نیز میگفتند و لقب او شیخ الانبیاء و نجی الله مشهور ست و در وجه تسمیه او بنوح چند قولست از جمله آن سه قول مرقوم میگردد **قول اول** گویند روزی بر سنگ گریستی گذشت که اعضای او مجرح بود و آن سنگ بوی نزدیک شد با وی خطاب فرمود که دور باش ای قبیح آن سنگ با وی در سخن در آمد و گفت اگر تو میتوانی بهتر ازین بیا فرین بر دایتی آنکه گفت که ببین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد ازان گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام آدمیت تو بخود اجرا نکرده و نقد نبوت در کیسه وقت خود نریخته اگر پوست سگی از من بیرون کند میتواند داغ گردن خدلان بر جبین آدمیان کشد هم میتواند نوح از ین سخن مضطرب شد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست از نجهت بسمی بنوح گشت **قول دوم** آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجماد نائره طوفان از کشتی برآمد شیطان پیش رفت و گفت اے نوح در ذمه من عظیم حقی اثبات

فرمودی اول نوح علیه السلام را
طپیدن آرزو گفت ای تعین کاری
کرد فضی تو باشد بیرون کرده ام
و نخواهد بیرون کرد و صد و از نقاب
آن نبوده امر کما امر عمل نموده
که بیندیده تو فتاده ابلیس گفت
نیز بسیار بین بیرسید و با عمران
مست تا امت ترا مستوجب عذاب گردانید
گردانید و بیان حال ایشان تو بیک
گردانید گرگاه بیدا شتم تو بیک
را وقت گرگ بیدا بیرسید الحاس
گرگ وی و بیکیا بیرسید الحاس
دعا کرد وی مستوجب آتش گردانید
گردانید و بیکیا بیرسید الحاس
گردانید نوح علیه السلام از زبان
دعا پیشان شد و گفت ای کاش
من دعا نکرده می بودم بیرسید
گردانید و بعد ازان خایت تاسف
گردانید و بعد ازان خایت تاسف
چهل سال نوحه کرده بیگریست
بامسمی بنوح شد قول سوم
چون حق تعالی مراجعت نموده
بحضرت حق تعالی مخاطب بخطاب
بوده و گفتند ای من اهل و از
ابلیس من اهلک از عمل غیر صالح
گشت و بسبب تو و ذراری او آن
بود و این مستدل مبنی از قول
بود و این مستدل مبنی از قول
بسمی بنوح را علی و الله

والاشتقاق لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم وسبب بعثت و رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت
و این اهلاد مدرویس شد و شرایع مندرس گشت همه روی زمین کافر گشتند و در عرائس میگوید و نقل از ابن عباس میکند رضی الله عنهما که فرزندان آدم علیه السلام
دو بطن بودند یک بطن در عمارات بودند و انها نبی قابیل بودند و دیگر در کوهها بودند و آنها نبی شیث بودند و مردان نبی شیث صباح جمال بودند و زنان
ایشان قبیح صورت و نبی قابیل بر عکس ابلیس نر و مردی آمد از نبی قابیل بصورت بشری نفوس خود را باجازت بوی داد تا بوی خدمت کند بعد ازان مزمار
پیدا کرد و آوازی نواخت و ازان صدائی بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم از دحام می نمودند ابلیس هر سال فرزندی نبو اختن آن
مزمار می پرداخت و مردم دران فوج فوج می شدند و آنروز را عید خود ساخته بودند اتفاقا فرزندی مردی از سکان جبال یعنی نبی شیث بدان مجمع رسید که مردان
و زنان جمع بودند و در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم او مثل ایشان نبودند از انجا بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بدرقه گشته و
وعید دیگر ایشانرا بدان مجمع آورد و دران مجمع بواسطه ذکور و اناث فواحش بسیار واقع می شد و گویند که کریمه و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست
و آن اجتماع بعد ازان مفضی بفسق و فجور و حجو شد حق تعالی نوح را علیه السلام بر ایشان بفرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر
قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم **قول دیگر** از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را علیه السلام
که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را علیه السلام در کوهها و مغارها فرستاد و حافظی بر ایشان نصب کرد تا ایشان را از
از فرزندان قابیل صیانت نماید و آن حافظ از برای ایشان استغفار زلات میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و در میان ایشان می بود
تا روزی صد نفر از نبی شیث که در کوهها می بودند فرود آمدند تا احوال نبی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون در میان ایشان در آمدند و حال آنکه
مردان بنی شیث بس باجمال و فرخنده حال بودند چون زنان نبی قابیل آن مردان را بدیدند بصد جنگال در ایشان آویختند و ایشانرا محبوس کردند و مضبوط
نگاه میداشتند و بعد ازان صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند ایشانرا چون بهشتیان مربوط و مضبوط ساخته و بعد ازان همه نبو
شیث فرود آمدند و میان یکدیگر در آمدند و با هم مخالطت و مناکحت کردند و نبو قابیل بسیار شدند تا بحدی که چهار حذرین را فروگرفتند و در میان
ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند که سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافر نرا از زیارت
آدم علیه السلام منع کردند ابلیس مر ایشانرا گفت من نیز شما را صورتی بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما نیز طواف او بکنید و شما نیز تفاخر بر مومنان
نمائید چنانچه ایشان بر شما تفاخر میکنند ایشان قول ابلیس را قبول کردند و او از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد و دو سواع و یغوث و یعوق و
نسر چنانچه اسامی آنها در قرآن مذکورست و ایشان بعبادت این بتان مشغول می بودند حق تعالی نوح علیه السلام را بعث فرمود تا ایشان را
از عبادت اصنام منع فرماید ایشان ازان ممتنع گشتند و بر آن عمل ناپسندیده اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان انپاشته شدند و
بعد ازان ابلیس از برای مشرکان عرب بیرون آورد مشرکان عرب پنج طائفه شدند فضاعه بعبادت وود مشغول شدند و حمیر نسر را
اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند و علم و انعم یغوث و یعوق را بعبادت مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدائی گرفتند
و بپرستیدن این بتان اهتمام می نمود حضرت حق سبحانه و تعالی در ان ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد نبو و وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
بر فروخت تا این بتان را بشکست و از جزائر عرب بیرون انداخت **فصل دوم در بیان خصائص نوح علیه السلام** بدانکه علمای
این فن نوح را به خصیصه مخصوص داشته اند **اول** آنکه او اولوالعزم بود یعنی شریعت او ناسخ شرائع متقدمه بود و شیث و ادریس علیهما السلام
آدم صلوات الله علیه عمل می نمودند **دوم** آنکه سلسله انساب خلق با و انتها یافت تا بدو یعنی آدم ثانی میگفتند **سوم** آنکه بر جمیع اهل عرض
مبعوث شد **چهارم** آنکه اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر بیم کرد **پنجم** آنکه اول پیغمبری که بدعای او امت هلاک شدند او بود **ششم** آنکه اول کسی
که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در نشئه ثانیه از خاک سر بر آورد او باشد **هفتم** آنکه هیچ یک از پیغمبران برابر او عمر نیافتند

ماشتم آنکه با وجود این کسان که
مدت هزار سال زنده عمر او گذشته
بود و تنها یک دندان او نیفتاده بود
و یک موی او سپید نشده بود و یک ذره
از قوت او کم نگشته **نهم** در عبادت
بیان داشت کیفیت وجود و صرف
اوقات بدعوت قوم در هر شبانروز
از هفتصد رکعت نماز زیادت نگذارد
دهم آنکه با وجود شیوع آذیت
قوم بدل و احسان نسبت بایشان فروگذاشتی
نمیکرد تا بحدی که از مشاهده احوال
قوم گاهی بامید آنکه مرغ دل ایشانرا
در دام ایمان بدانه احسان چیره
فرمودی و بنصائح مشفقانه و مواعظ
دوستانه ترسم رشد و رشاد در مرئی
و مسمعشان میداشت و معالم زهد و قواعد تقوی
و ایشان او را بجنون نسبت میدادند
و هر روز چندین بار بر رخ او یک یک
مرتبه و بیدین توجه دعوت میکرد
و در شب تاریک در سراهای ایشان
میرفت و ایشان را بکلمه لا اله الا الله
میخواند و ایشان بسفاهت جواب او میدادند
و بیازدرت می نمودند و در حالت
تزع کفار او را خود را بگذیر و بدانا
و با بستاد و وصیت میکردند زیرا
که دیده دل ایشان بشاهده انوار

معارف

معارف بینا بود لاجرم حق تعالی درباره ایشان فرمود انهم کانوا قوما عمین وجای دیگر میفرماید انهم کانوا هم ظلموا وطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال اشتغال بدعوت نمود گروهی اندک باو ایمان آوردند واز کفار ایذای بسیار با آنحضرت عاید گشت واو بصبر وتحمل تشبث نموده بهدایت قوم مسالت می نمود ومیگفت اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون تاگوئید اذیت ایشانان بجهتی بود که بضرب آن قوم طاغی اعضای آنحضرت شکسته می شد وهوش از وی زائل میگشت واو را در نهری می پیچیدند ودر خانه اومی انداختند چنانچه گمان می بردند که جان او از بدن او مفارقت نموده چون شب بر وگذشتی از شفاخانه واذا مرضت فهو یشفین حضرت حق جل وعلا خلعت صحتش کرامت فرمودی وچندین نوبت چنان واقع می شد که در جامع ایشان در می آمد وایشان را بدین اسلام دعوت میفرمود وآن سنگدلان چندان سنگ بجانب او می انداختند که اعضای او خسته وشکسته می شد که میگفتند که وی مرده است وچون شب شد سی جبرئیل علیه السلام پیامدی وبفرمان الهی آن سنگها را بالای او برداشتی ونوح علیه السلام بیرون آمدی جبرئیل علیه السلام پر بافر بران جراحتها مالیدی بشدی علی الصباح درمیان قوم آمدی وگفتی یا قوم قولوا لااله الاالله

نقلست که از رؤسای قوم پیری بوقیضی نام وپسری داشت جارونام رفوری باو وصیت میکرد که ای فرزند در ایذای نوح ما امکن بکوشی واو را برداشت ونزد نوح علیه السلام آورد وگفت ای پسر آن ساحر کذاب که ترا بمخالفت او دلالت میکرد من این شخص است زنهار که بگفت او مغرور نشوی واز دین اباواجداد انحراف ننمائی وانچه ممکن باشد در ایذاء واهانت او سعی نمائی که دشمنیت پدران ما چنین ورد یافته آن پسر بدگهر شوم نهاد عصا از دست پدر بداخت بستد چنان بر تارک مبارک آن عضه نیکو سیر فرود آورد که خون بر جبین مبین آن حضرت فرود دید حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالیده گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله میکنند من ایشانرا از ضلالت بهدایت میخواهم وایشان این نوع اهانت وآذیت میرسانند ☜ قال رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر این قوم نظری عنایت داری ایشان را براه نجات بنمائی والا مرا صبری کرامت فرمائی که طاقت طاق گشته

اے کاش مرا آن علم بودکه بدانستمی که هیچ کس ازین قوم بدولت اسلام مشرف خواهند گشت والا آخذ الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد که از امت هر که ایمان آوردنی بود ایمان آورد ☜

واوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد امن گفت خداوندا از نسل انبیا کسی هست که بعد ازینها ایمان آرد تا بامید آن این مشقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یسق من اصلاب الرجال ولا فی ارحام النساء مومن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان بر نکشیده ودر نسل وتبار ایشان نیز این نور بظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها نیز مومن نهاده ایم حضرت نوح علیه السلام بعد از انکه از قوم به کلی نومید شد وبهلاک ایشان وارد دعا فرمود رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا بر هدف اجابت رسید وحکم به عذاب ایشان وارد گشت ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی این خاکساران باد پیمارا به طغیان این آب به آتش دوزخ فرستیم وترا واهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی واصنع الفلک باعیننا ووحینا ☜

فصل سوم در دلالت نمودن نوح علیه السلام به ساختن کشتی ورسیدن

طوفان و ایجاد حضرت نمودن وجی و حکمت و حیات وحی بن خلق

نقلست

امر واصنع الفلک واوحی نوح علیه السلام وتوقف الهی این فلک صحبت فرمودن آسمان ازین آب بالای آمدن آب وگشادن آبهای زمین آب غرق کردن کافران شدن کافران مردن ایشان علیه السلام وحی آمدن نوح علیه السلام فرمان آمدن جبرئیل علیه السلام ساختن کشتی بنشاندن وحیات چهل سال

ابیات

بالبست کہ تا آن درختہا بکمال رسید و درین چہل سال از اثر دعاے آن حضرت بایشان نکبت و کدورت بسیار راہ یافت چنانچہ
درین چہل سال زنان باز نیا وریدند و یک قطرہ باران از آسمان بر زمین نیامد و نوح علیہ السلام از دعوت ایشان باز ایستاد و
ایشان نیز از ایذاے او باز ایستادند بعد ازان بامر الہی جل وعلا درختان را مینداخت و تختہ ساخت و آلات و ادوات آن کار
ترتیب فرمود و پس جبرئیل علیہ السلام آمد و تعلیم داد تا کشتی را ترتیب کرد و در وقت ساختن کشتی قوم بر وے میگذشتند و استہزا میکردند
ای نوح بعد از منصب نبوت بدر و دگری ترقی نمودی ظاہرا دماغ ترا خللے رسیدہ در ہیچ جا یک قطرہ آب نی و این دیوانہ کشتی مے تراشد حق تعالے
از حال ایشان در قرآن خبر فرمود و کلام علیہ ملأ من قومہ سخروا منہ قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیہ عذاب
یخزیہ و یحل علیہ عذاب مقیم بعد ازان حق سبحانہ و تعالے خطاب فرمود کہ ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن کہ دیگر غضب من برین قوم
اشتداد یافت و مستحق غضب من گشتند نوح علیہ السلام دو مددگار باجازت گرفت و با پسران ہر شش بجد و اہتمام تمام مشغول
گشتند تا کشتی را بساخت وصف کشتی بدانکہ در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیار ست انچہ از عبد اللہ بن عباس
رضی اللہ عنہما روایت کردہ اند طول ششصد و شصت گز و عرض او سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سہ گز بود و بطبق ایستہ طبقہ طبقہ سفل
مقام سباع و دواب و طبقۂ دوم جاے وحوش و طیور و طبقۂ علیا مخصوص بود بنوح علیہ السلام و متابعان او و آن کشتی بصورت
مرغے بود سرش چون سر طاؤس و سینہ اش چون سینۂ لبط و بر لیت دیگر چون سینۂ کبوتر و دم او چون دم خروس و اندرون و
بیرون او مطلے بقیر ساختہ بعد ازان امر آمد کہ ای نوح از براے قالب پدر خود آدم تابوتی ترتیب کن کہ در ہنگام تواتر تقاطر
امطار و طلاطم تاراج امواج بحار اجزاے وجود شریفش متفرق نشود و این آب عذاب وجود مسجود اولاد انسانید حضرت نوح علیہ السلام
از چوب ساج تابوتے بساخت و منتظر فرمان الہی مے بود تا اورا خبر دادند حتے اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیہا من کل
زوجین اثنین و در تاویل و فار التنور بزرگان را اقوالست امیر المومنین علے کرم اللہ وجہہ مے فرماید کہ مراد ازان طلوع فجر و نور
صبح است و ابن عباس رضی اللہ عنہما مے گوید کہ مراد انفجار آبست از زمین و عرب زمین را تنور مے گویند و امام حسن بصری رحمہ اللہ
مے گوید کہ مراد تنوری بود کہ در وی نان می پختند و در ان تنور چند قولست بعضی گویند کہ نوح در دکان خبازی ایستادہ بود
خباز بر سبیل ہزل گفت کجا ست آبے کہ ما را ازان بیم بیداد ی آبا آن آب از کجا بیرون خواہد آمد نوح علیہ السلام گفت از تنور تو فی الحال
از تنور تفسان آن خباز آب بجوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران بر انند کہ آن تنور آدم علیہ السلام کہ بمیراث بنوح علیہ السلام
رسیدہ بود و بعضی از آہن گویند بود و آن در یمین باب الکندہ کہ در کوفہ است و کندہ قبیلۂ اند اندر کوفہ و بعضے گویند زن نوح یا
دختر ش دران تنور نان مے پخت بیکبار دید کہ آب ازان تنور تفسان بر جوشید پیش نوح دوید و حال با وی گفت مے انحضرت دانست
کہ وقت عذاب الہی در رسید گر شود پیرہ زن سیلاب طوفان را وہ شد فرمان الہی جل وعلا در رسید کہ از ہر صنفی از حیوانات زوجی با خود
در کشتی در آر احمل فیہا من کل زوجین اثنین نوح گفت خداوندا حیوانات روی زمین را چگونہ جمع کنم حق تعالے جبرئیل را فرمود کہ جمع کنم
وصیاد و بوزا امر کرد تا ہمہ را در پیش او جمع کردند نوح گفت خداوندا شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونہ جمع کنم حق تعالی گفت میان
ایشان عداوتے کہ نہادہ نوح گفت انت یا رب فرمود ہم من میان ایشان الفت نہم تا ہیچ کدام بکسے گزند نرساند نقلست کہ
حق سبحانہ و تعالی ازان روز باز تب را بر شیر گماشت تا ہیچ حیوانی نپرازد و تعرض ہیچ کدام نرساند و فرمان چنان وارد شد کہ
ہیچ زوجی از اناسی حیوانات و گشتی باہم مجامعت نکنند کہ توالد و تناسل در کشتی مفضے بازدحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و متوجب
وقیعت گردد و دیگر آنکہ ہیچ مردے بازن خود طعام نخورد و شراب نیاشامد کہ مبادا منجر بمباشرت شود و شرط دیگر آنکہ یک سالہ

طاقت

قوت باخود در کشتی نزنند و در بعضی
از روایات طبقۂ دوم کشتی را
بجہت ذخیرۂ طعام و شراب تعین
ساختہ کردند طبقۂ علیا متعین بود از جہت
نوح و متابعان او و امر شد کہ
تابوت آدم علیہ السلام را با خود
دران طبقہ جاے دہد چنانکہ دیباچہ
مردان و زنان جاے باشد ازین
حیوانات مورچہ را با خود در طبقۂ
اسفل جاے دہد و مبادا کہ یا کمال سباع گردند
انگاہ نوح علیہ السلام از جنس
جفت جفت اختیار فرمود چون کار
بکار و کردم رسید مناجات کرد الٰہی
این ما راست و دین کردم یعنی
بجہت اضرار اگر در آوردن ایشان
توقف کنم فرمان ترا ست حق تعالے
بجبرئیل علیہ السلام امر فرمود کہ خیش
کردم بزن چہ را از وی بر داشت
بعد ازان با حضرت نوح گفت بنشند کہ
فردی از ذرو انسانی بنام مبارکی
بر زبان براند و بگوید کہ سلام علی نوح
فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین
از من بجا نیاند الا مومنین و من کردم و نہ
ما بقی عمر رسانند و گویند پیش از ہیچ
جانوران مورچہ در آورد و با خود
و طبقۂ اعلی جاے داد و بعد از ہمہ در روز

درآمد نقلست که چون دراز گوش دو دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله برانگیخت دو دست در دُم خر زد و بادی در آدبجت هر چند نوح علیه السّلام بانگ نمیرد و خر جهد و جهد نمود نمیتوانست در آمدن بعد ازان نوح علیه السّلام بانگ بروی زده گفت اوغل و الکان معک الشیطان فی الحال دراز گوش در آمد بعد آنکه نوح علیه السّلام تفحص احوال کشتی کرد شیطان را در زاویه نشسته فرمود که ای لعین باجازت که در کشتی در آمدی ابلیس گفت باجازت تو نوح گفت من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه دراز گوش را گفتی ادخل و الکان معک الشیطان من دست در دُم خر زده بودم و او را در آمدن نمی گذاشتم چون باجازت دادی هر دو هم در آمدیم نوح علیه السلام خواست که او را از کشتی برآورد گفت بیرون مرو دم تراای نوح چاره نیست از نگاهداشت من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما او را در ضمن اهمال و حکمتها است پس دست از خراج او بداشت و بنصیحت و موعظتش پرداخت گفت ای ابلیس آن چه بود که کردی و خود را مردود آبدی ساختی و باضلال و اغوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان از ضمیر خود برانداختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه سیفرمائی اگر تدارک آن ممکن ست بجان اقدام نمایم حضرت نوح گفت ای ابلیس بخدا باز گرد و توبه کن شاید که بدولت قبول مشرف گردی گفت ندانم که توبه من قبول کند یا نی نوح علیه السّلام درخواست نمود فرمان آمد که قبول کنم بشرط آنکه پیش آدم علیه السّلام حاضر شود آنرا سجده کند نوح علیه السّلام پیغام الهی رسانید ابلیس گفت آن زمانیکه زنده بود و بر تخت حیات پاینده بود سجده نه کردم اکنون که مرده و جمادی گشته چگونه سجده کنم نوح علیه السّلام از وی اعراض نمود و دانست که در قبول بروی وی بسته اند والعیاذ باللّه من ذلک ابوالطیب نفسی رحمة اللّه در قصص التنزیل خود آورده است برنشست در کشتی بدشواری در می آمد نوح علیه السّلام دست در دُم او نهاد و او را بعنف در کشتی در آورد دُم او در ایس شکست و فرج وی ظاهر گشت و همچنان ماند تا بالقراض عالم دیشن بآسانی اطاعت فرمود دست مبارک بر دُم او بسود و عورت او مستور بماند ازین واقعه مطیعان را بشارت و عاصیان را انذار تمام ست نقلست که چون نوح ع اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در آورد و کنعان که پسر وی و بروایتی بلیطون نام داشت و بروجه نوح علیه السّلام که زاغله نام او بود بهر دو از دور در حال نوح علیه السلام و متابعان او میدید بهر چند نوح علیه السّلام بر سبیل شفقت مے فرمود که یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی در آئی و با کافران مباش او جواب داد که سآوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی من الماء قله کوه و غارها بسیار ست بآنجا روم تا آب باران طوفان بمن نه رسد پدر گفت لا عاصم الیوم من امر اللّه الا من رحم یعنے نگاهدارنده نیست هیچ چیزے مر بنده را از فرمان الهی جل و علا چون متوجه قومی شود مگر آنکه خدایتعالی بکرم عمیم خود بروی رحم کند درین گفتگوے بودند که یکبار موجی در آمد و او را از پیش نوح علیه السّلام دور ربود و حال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند که بمقتضاے قول سید ابرار علیه السّلام جگر گوشه پدر است که اولا فنا اکباد نا خاطر نوح علیه السّلام مستالم شد و آزرده ے اخلاص فرزند گریبان جانش برگرفته روی بقبله مناجات آورده گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین این فرزند منست و اهل من و وعده تو حق ست و خلف وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس من اهلک کما فرزانا موسن چکار شامست کفر به تبیغ جحود علاقه نسبت و علیقه اهلیت را تمام منقطع گردانید فلا تسالنی ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین از بخطاب عتاب آمیز شعاعے دود آئینه دل کانون سینه نوح بمرتبه مشتعل گشت که تا بقیام قیامت از غرامت آن بشفاعت گناهگاران نمیتواند پرداخت بیت

سر خجالت ما آستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست

و در روایت چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که چون کنعان دید که آب طغیان مے کند آنرا گرفته خود صندوقے ترتیب کرد و در و شگاف آنرا بقیر مطلا ساخت در آنجا در آمد و صندوق بر روے آب استعلا یافت حق تعالی

علت بول بروی مستولی ساخت تا در دون همان صندوق در بحر غرق شد و بجهنم واصل شد و بعضی از اهل قصص گفته اند که چون کنعان بن نوح بر آمدن آب یقین کرد بر کوهی بلند بر آمد و بعضی گفته اند که بر درخت انجیر بر آمد و بعضی گفته اند که بر درخت زیتون بر آمد و بعضی گفته اند که بر درخت سرو بر آمد و بعضی گفته اند که بر درخت عوج بن عنق بر آمد و بعضی گفته اند که بر درخت آدم علیه السلام

بزانوی او نرسیده بود و در عرائس میگوید که طول او بیست هزار و سی صد و سی و سه گز و ثلث گزی از ذراع ملاک آن گز سیت از گزهای عامه خلائق یک قبضه یا دست و ابر در کمرگاه او میگشت و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و بر شعله آفتاب انداخته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر جا نشستی یکجریب زمین را احاطه نمودی و طول هامگشت او سه گز بود و عرض او دو گز و در هر انگشت دو ناخن داشت برشال دو دهن غایت نیز با وجود آنکه دختر آدم بود علیه السلام اول کسی که بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم نهاد و داد و بود و از شباهت آن سلالت بغضب الهی جل و علا مبتلا شد تا حق تعالی بروی ماران فرستاد و برشال پیلان و گرگان بهیئت شتران و گرگسان برابر خران تا این عنق را بکشتند و بخورند و حکمت در ابقای عوج از طوفان آنکه وی در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود و در زمان موسی علیه السلام رسید و گویند آنکه عمر وی سه هزار و ششصد سال رسید آن بود که وی نوح علیه السلام را در کشتی ساختن فی الجمله مدد کرده بود و باو وجود این مکرمت ازان عذاب نجات یافت و اینجا نکته انست که کافری که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونت نماید از عذاب اینجهانی نجات می یابد بندگانی که حضرت رسالت صلی الله علیه آله وسلم در دین باوی معاونت نموده باشد که وتعاونوا علی البر والتقوی اگر از عذاب انجهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در نگاهداشتن وی آن بود که تا مبی که عقب آیند از قصه طوفان آگاه شان گرداند و قتل وی در دست موسی بود علیه السلام و آنچنان بود که چون موسی علیه السلام بجانب علیقه بیرون رفت لشکری ترتیب کرد یک فرسنگ و یک فرسنگ و عوج نیز سنگی بانمقدار بر بیدر بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی علیه السلام فرود آورد و حق تعالی باسرافیل فرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق در گردن او افتاد و عوج از پای در آمد حضرت موسی علیه السلام آنرا بدست خود گرفته بود و حصاری او نیز ده گز در ده گز و دیگر بر بست سنان عصای او بشاخ پای عوج رسید زخم کاری او فتاد و عوج بآن زخم هلاک شد سپاه موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیرها و خنجرها کشیدند و بجد بسیار سر او از تن جدا کردند و گویند یک استخوان پای او را در دریای نیل پل ساختند و یکسال مردم بر آن پل بودند و بعضی

فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت آن و عجائب که ظاهر شد نقلست

که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید باید که بیدلی نکنی و هیچکس را شفاعت ننمائی و لاتخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی درآی و بگو رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین انگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل و علا در کشتی درآمد و هر که بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی درآورد و قتاده میگوید که ایشان هشت نفر زیاده نبودند نوح علیه السلام و سه پسر او حام و سام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او و دیگر که زن نوح علیه السلام ست از جمله کافران بودند بغرق مبتلا گشتند چنانچه گذشت و استیعاب الا من سبق علیه القول را ناظر باین دو کس داشته اند محمد بن اسحق میگوید که ده نفر مردان بودند این چهار و شش دیگر از اتباع یا ده زن خود که مجموع بیست نفر بودند و مقاتل گوید که هشتاد و هشت نفر بودند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از هشتاد کمتر و از هشتاد زیاده نگفته اند چون اصحاب کشتی درآمدند طبقه پوش بر بالای کشتی نهادند و دشنگاهی وی را بقیر استوار کردند حکیم ازل بندا بآسمان بگشود فتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست قضا صعوف کاریز خاکدان بازکرد و فجرنا الارض عیونا تا از عوطه اکبر که موضعیست در شام اول ازان چشمسار آب جوشیدن گرفت کوه کوه ابر سیاه که ابر سموم تهر عیا و بانگ رعد و زبد و قصاص عالم از مشرق تا مغرب یافتن گرفتند نور ماه و ضیای آفتاب در روی محاجب سحاب متواری گشتند روز و شب از غایت تاریکی مساوی شدند و بر هفت سیاره بفرمان الهی جل و علا در هر طبقان که برج آمیست در یک برج جمع گشتند و چون حکما سر طبقان را طالع عالم داشته اند خواص و مزایای آن اجتماع درین برج مقتضی شد بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم و ایستاده و هر قطره برابر مشکی از دریا بار آسمان بهر گون شد و مدت چهل شبانروز بر زمین متوالی آب از آسمان میریخت و آبهای زمین انگیخت تا همه عالم دریا شد هر کوه که در تمام عالم ازان بلندتر نیست چهل گز آب گذشته بود و کشتی نوح علیه السلام همچنان بسم الله مجریها و مرسیها از کوفه برروی آب روان شد و تمامی زمین سیر کرد و چون بحرم محترم عظمها الله تشریفا و تکریما رسید هفت نوبت گرد حرم طواف نمود و بعضی گویند یکهفته گرد حرم محترم میگشت در وقتی آنکه بران مقام که حالی موضع کعبه ست کوهی فرستاده بودند تا آن بیت شریف را از عذاب صیانت کنند

فرهنگ نامه در فرهنگی طبیعی میگوید که آب در روی
خانه گل را از آب عذاب صیانت میکند و آن در روی
را گویند که آب در آن جمع شود و آن بفتح
کعبه را از آب عذاب نگاه میدارد و گویند
طوفان قوم نوح علیه السلام چهل ذراع از
کعبه بلند شد و از عذاب جناب باری
ایمن ماند نگاه دارد چه عجب بنده را که
پیشوا و پیامبر آخر الزمان
این بود و در کشتی ظهور
آن بود و در کشتی ظلمات
بسیاری بر دو جهان آب
و خطاها را بعفو
بآیه مظلم
حضرت نوح علیه السلام بجای اعلی
که خداوند امتیازی کن میان
حق تعالی وحی فرستاد
در دیوار کشتی
آن قائم مقام
فرو رفت و ظهور
چون آن گوهر
یا ناده در
که وقت
فی نفوذ
ای در
بخانه موسی بن عمران باد علیهما السلام

لحد در آید که بعضها فوق متراکم گردد آن غریب مسکین دران زاویه مظلم بین ظلمات متراکم درماند نوح روح محزون ومجروح بجناب قدس الٰهی بنالد حضرت جلال احدی بکمال کرم رو بگردد و نور ظاهر گرداند یکی نور آفتاب کلمه لا الٰه الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم تابنده را دران منزل مارو سور برکت این دو نور از تاریکی گور برماند و این کلمه شمع شبستان او گرداند که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة قال الشیخ الرومی قدس سره نے نہد المعنی ؎ همین نگر که منم مونس تو اندر گور — دران زمان که شوی از مکان و خانه نفور

سلام من شنوی در لحد خبر شودت — که بیخ وقت نبودی خبر شود مت

که بیخ وقت نبودی خبر شود مت — خمار عشق درآرد بگور تو تحفه — شراب وشاهد وشمع و کباب و نقل بخور

دران زمانکه چراغ ازل بگیراند — چه ماه و هو که برایند مرد گان قبور

واقعه دیگر آنکه در کشتی بخاسات بسیار شد و تن گربه آن هوا کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی ازان متاذی میشدند بحق تعالی شکایت کرد خطاب آمد که دست بردم فیل فرود آر و قدرت ما را مشاهده کن نوح علیه السلام بفرمان قیام نمود بالفور دو خوک یکی ماده دیگی نر از دم فیل افتاد بخاسات را تمام خوردند و اهل کشتی ازان اذیت خلاص گشتند و واقعه دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جفت خود جمع نشود موش فرمان او را اطاعت نکرد در کشتی موش فراوان شد و لبسوراخ کردن کشتی تعرض مینمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابری شور بسیای چنان کرد تیر عطسه بزد فی الفور دو گربه از دماغ بیرون آمد و موشان را خوردند و اهل کشتی ازان خلاص گشتند و واقعه دیگر آنکه کلب نیز مخالفت فرمان نمود و با جفت خود جمع شد گربه بدو دید و نزد حضرت نوح آمد و ازو واقعه او نوح را واقف گردانید نوح علیه السلام سگ را غضب فرمود و او را ملامت بسیار کرد سگ منکر شد گربه را بدروغگوئی منسوب داشت چون روزے چند برآمد باز سگ بآن خلاف فرمان مبادرت نمود گربه فی الحال عرض واقعه پیش نوح برد دیگر باره سگ را طلبید تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب نمود گربه باز متفعل گشت و از نهایت انفعال بحضرت خداوند متعال بنالید گفت خداوندا تو میدانی که سگ باین عمل ناپسندیده مبادرت نموده از برای پاس خاطر گربه حق تعالی آن دو سگ را بایکدیگر ملصق گردانید چون سگ کرت دیگر بآن عمل مبادرت نمود گربه حضرت نوح را خبر کرد تا سگ را بآن حال بدید در میان دم فضیحت شد و پرده او دریده گشت و سخن گربه راست افتاد سگ بحق تعالی بنالید و گفت گربه مرا رسوا کرد در میان خلائق پرده از روے کار من برداشت تو نیز او را فضیحت گردان حق تعالی او را اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بجفت خود مباشرت کند چندان فریاد و شغب کند که هر که دران نواحی بود از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غمازان را اندار سهت و پرده پوشان را بشارت تمام است والله اعلم

فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران و بیرون آمدن مومنان از کشتی و قسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بفرزندان خود و بثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانروز بود و مدت شش ماه کشتی بر روے آب میگشت و بر دامنی پنج ماه چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب متوجه زمین گشت یا ارض ابلعی ماءک و فرمان آمد باسمان که یا سماء اقلعی پیکبار باران از آسمان باز ایستاد و زمین آبها را بدم فرو کشید فرمان رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوهها روی زمین گردون کشید تا نزول کشتی در سے واقع خواهد شد و کوه جودی که کوهیست در نصیبین از زمین یمن و گویند آن زمین مسکن جن بست خود را قابلیت این امر ندید و سر فرود انگند باینمقدار تواضع او را برگزیدند و بمقتضاے من تواضع لله رفعه الله سفینه را بر وی قرار دادند و روایتی هست که همه کوهها ازبرای آنکه غرق نشوند گردن برکشیدند تا از عذاب مصئون مانند و کوه جودی سر فرود انگند و بقضای الٰهی جل و علا رضا داد همه کوهها غرق گشتند و حق تعالی بدین سبب او را نگاه داشت و کشتی را آنجا فرود آورد و انگاه نوح علیه السلام سرپوش کشتی برداشت و بفرمان الٰهی جل و علا از کشتی بیرون آمد القصه کشتی یک ماه بر سر کوه بماند بعد ازان غراب را بفرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری آرد آن شوم بد نفس بمردار مشغول شد و از خبر باز آوردن باز ماند نوح علیه السلام بر وی لعنت کرد و چنین فرمود که ترسناک باشد و در دری می اچیفه ناپاک و خاطرها ازوی متنفر باشند و از الفت با میان مجتنب و تیر دعاء حق او بهدف اجابت رسید بعد ازان کبوتر را بفرستاد کبوتر بنشانی فرو رفتن آب پا بها بگل سرخ آلوده و برگ زیتون گرفته باز آمد بنا بر اعتقاد کبوتر

هشتاد نفر گفته اند بعد ازان تمام آن بنا بعلت و با تمامی ایشان بدار بقا رحلت نمودند مگر نوح علیه السلام و فرزندان او و ازواج ایشان که بنسبت تمامی بنی آدم تا انقراض عالم اکنون بایشانست بعد ازان نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود سه قسمت کرد بلاد شام و جزایر عراق و فارس و خراسان را که وسط زمین است بسام که افضل و ارشد اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و سند و ستان را بحام ارزانی داشت اقلیم چین و ماچین و ترکستان بیافث داد تمام عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالمند بسام سپرسند و مجموع ترکان از خرز و و خرخیز و خاقان و خرلخ و بربر و یاجوج و ماجوج بیافث منتهی میشوند و همه سیاهان هند و ستان و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب بحام اند و سبب سیاهی اولاد حام بدو روایت سه سر گشته یکی آنکه در عرائس نقل از قتاده کرده که چون نوح علیه السلام فرمود مر اهل کشتی را که باکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد نوح علیه السلام سر بدعا بر نفرین کرد که خداوند لطفه او را متغیر گردان بجهت آن دعا آب پشت او را خدا تعالی سیاه گردانید همه فرزندان تا بقیام قیامت سیاه گشتند حضرت نوح علیه السلام ازان دعا پشیمان شد باید که پدران زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند روایت دیگر آنکه چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بر آنحضرت طاری شده و آن بجهت تعفن هوای کشتی بود معالجه آنرا حکیم علی الاطلاق جل علا فرمود که تارک را بالفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله سبز گردانیم و خوشه بر و بانیم و انگور شیرین کردانیم تو آنرا بفشار و شیره آنرا بیاشام تا علت زائل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک را نیافت و محال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخاست تا بکشتی رود درخت تاک را نیکو طلبید فرشته با او گفت که یا نبی الله بنشین که تا قصه با تو عرض کنم نوح گفت بگوی گفت در عصر آن شریکی داری حق شرکت بدرستی بگذار نوح علیه السلام گفت چنان کنم گفت از هفت نخست از آن او و شش بخش از آن من فرشته گفت نیکوئی کن و تو نیکو کاری گفت از شش یکی از آن او و پنج از آن من دیگر بار فرشته گفت نیکوئی کن گفت از پنج یک گفت نیکوئی کن گفت از چهار یک القصه فرشته به نیکوئی دلالت میکرد و نوح در قسمت شریک می افزود تا ملتان بشریک ثلث نوح علیه السلام قرار گرفت چنانکه علما فقه گویند که در ثلث ملتان خط شیطانست چون آن زائل گشت ثلث باقی طیب ماند لقلست که چون قسمت پرین منوال قرار یافت البیس تاک بیرون آورده بنشاند در حال انگور بکمال رسید نوح علیه السلام ازان بفشرد و شیره آن بیاشامید و دماغ مبارکش بهتر شد مقدمه عساکر خواب از سر نافذ دماغ او در آمد نوح علیه السلام بخواب استراحت بیارمید اتفاقا بجهت وزیدن باد دامن پیراهنش در افتاده در میان حام آنجا حاضر بوده و در ستر عورتش سعی ننموده و با وجود آن کار سخریت کشیده سام در بن وقت رسیده چون این امر دیده فی الحال برده بر روی کار پوشیده و در ملامت برادر ما امکن کوشیده چون نوح علیه السلام از خواب بیدار شد جبرئیل علیه السلام اینچنین الاخوین گذشته یکیک بعرض نوح علیه السلام رسانید چون نوح علیه السلام بنظر غضب در حام نگریست و نفرین کرد بالفور بر متال انگشت سیاه گشت خداوند تعالی الهم سوسنا را از نظر غضب خود نگاهدارد و ام عطا رحمه الله تعالی استغفر ماید که نفرین نوح علیه السلام آن بود که نافرزندان حام باشند بنده و بردهٔ فرزندان سام باشند و یافث و دیگر آنکه موی سر ایشان هرگز بگوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن دعا ظاهر است بعد ازانکه حام اثر نفرین پدر در رخ خود مشاهده فرمود از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود اتفاق صحبت انگیخت و گوئید چهره سودای حام و زن او را بخشاندند و بنطفهای ایشان بیامیختند پسری و دختری بزاد چون پدر سیاه هر چند تدبیر بها انگیختند نشد و این سیاهی و خواری در میان ایشان تا بقیام قیامت بماند وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین فرار گرفتند البیس پیش نوح علیه السلام آمد و گفت در باره من احسان اجرا فرمودی اکنون بشکر گذاری آن آمده ام آن آنست که از من هر چه پرسی بصدق و راستی جواب گویم و خیانت در و غ را در ان راه ندهم نوح علیه السلام ازوی اعراض کرد وحی آمد که ازوی سوالی کن انچه خواهی کرد که ماخر کلمه صدق بزبان وی نرانیم نوح علیه السلام ازوی پرسید که کدام خلق از اخلاق آدمی ترا مددگاری مینماید در اضلال و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از صفات

در اضلال ایشان کرص و بخل و بولی و شتابکاری در امور گفت یا علی و الله احسان من در باره تو کمست گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین تهمه را بیکبار بیازمائیدی و مرا از مشغولی ایشان بیشمان گشت بیست علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد در رفع شر و مفاد چو رفت کار از دست و شمه از نمونی در دیر نوح علیه السلام گذشت القصه نوح را علیه السلام فاطر جرح پیوند داد دعا کرد بشفای سالخورده بعد ازان مامور شد بساختن کوزه و کاسه و خم از مثال آن بپرسید چنین گاه کوزه گری کرد و بعد ازان بشکستن آنها مامور شد و چوبی بر گرفت و یک یک را بفرمان الهی می شکست و یکی از ان فرو نمی ریخت حضرت علی کرم الله وجهه گفته ازوی سبب سوال فرمود گفت ای مرت چنین گاه کوزه گری کشیده ام و اکنون بشکستن آنها مامور شده ام فرمان آمد که ای نوح دوزی چنین دل کوزه و کاسه خود بشکن آن حضرت با آنکه نبی بود

ونے حرکتی ونی قدی دارد ونہ قاتی ونہ بدنے دارد ونہ جانی ونہ خانی دارد ونہ مانی ونہ زنے دارد ونہ فرزندونے بہ ہیچکس از دوستان علاقہ وپیوندی ترا خوش نیست کہ انہار اضلع کنی رحمت ما کجا ہلاک قومی پسندد کہ تخمیر طینت اصل ایشان ما بید قدرت خود کردہ ایم واز روح خاص خویش در ایشان دمیدہ ایم واکنون ہریک از ایشان در باغ امانی وجویبار زندگانی چون سرو بوستانی قد کشیدہ بودند دولت چندین سال بانواع نعم وکرم پرورانیدہ بودم ہمہ را بدعای تو ہلاک گردانیدم اکنون سوگند یاد میکنم بعزت وجلال خود کہ دیگر ہیچ قومی را بطوفان ہلاک نکنم ولیکن در میان ہنگان نوبت نگاہ دارم بعضے را بے آرم وبعضے را بے برم واجزای اعمال ایشان در روز قیامت بایشان میرسانم باین خطاب پشیمانی نوح علیہ السلام زیادت گشت وغم واندوہ بر خاطر آنحضرت مستولی شد ودوران غم بے بود تا روز وفات او نزدیک رسید در میان فرزندان سام را ولی عہد خود گردانید ودر وقت رسیدن طوفان عمر سام صد بود وہشت سال رسیدہ بود وبعد از طوفان تا صح روایات سیصد وپنجاہ سال دیگر زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چہار صد وچہل وشصت سال بودہ باشد چون پدر او را ولیعہد خود گردانید او را در امر وز چہار وصیت فرمود اول گفت ای فرزند ترا بہ دو چیز دلالت میکنم واز دو چیز نہی میکنم وآنکہ نہی میکنم شرکست عیاذا باللہ بحق سبحانہ وتعالی واز کبر بخلق بدرستی کہ در بہشت در نیاید کسے کہ در دل او مقدار خردہ دانہ شرک باشد بحق واز کبر بر بندگان او وآن دو چیز کہ ترا بآن دلالت میکنم اول بگفتن کلمہ لا الہ الا اللہ کہ چون بندہ این کلمہ بگوید تمامی طبقات سموات را بشکافد تا بجناب قدس الہی جل وعلا رسد آنگاہ قرار گیرد ای سام اگر این کلمہ را در کفہ بنہند وہفت طبقہ آسمان وزمین در کفہ دیگر این کلمہ راجح آید ودیگر ترا دلالت میکنم بگفتن کلمہ سبحان اللہ وبحمدہ کہ دعای ہیچ خلایق وکلید رزق ایشان این کلمہ مبارکست **فصل ہفتم در ذکر وفات نوح علیہ السلام** کصاحب الاخبار رضی اللہ عنہ گوید کہ چون نوح علیہ السلام را اجل در رسید ملک الموت علیہ السلام بقبض روح او آمد نوح علیہ السلام بکوہی بطریق سیر بیرون رفتہ بود وملک الموت با او آنجا ملاقات کرد از رسیدن اجل او را واقف گردانید نوح علیہ السلام از صعوبت این حال نعرہ بزد چنانچہ از آواز او ہمہ جانوران صحرا حاضر آمدند بعد ازان گفت یا ملک الموت مرا چندان مہلت بدہی کہ بروم وفرزندان خود را وداع کنم گفت یا نبی اللہ دستوری آن ندادہ اند گفت درین صحرا کہ بر من نماز کند گفت دل جمع دار کہ اینک جبرئیل علیہ السلام با ہفت وملائکہ مقرب ہمراہ ہندا بر ای نماز تو آمدہ اند دل بر مرگ نہاد ودرین حال جبرئیل علیہ السلام از وی سوال کرد کہ یا اطول الانبیاء عمرک کیف وجدت الدنیا قال نوح علیہ السلام وجدتہا کدار دلہ بابان دخلت فی احدہما وخرجت من الآخر فاجابہ جان مبارکش قبض فرمود وفرشتگان او را بشستند وبردی نماز کردند ہفت آسمان بر مرگ ہیچکس چنان نگریستند کہ بر مرگ او علیہ السلام **مثنوی**

منہ دل بر جہان کین دون ناکس — وفاداری نخواہد کرد با کس — بصد نوبت دہد جانی بما غاز — بیکنوبت ستاند عاقبت باز

ہمان بہتر کزین خط خطرناک — ز جور خاکیان ننشینیم بر خاک — بگریم از برای خویش یکبار — کہ بر ما کم کسے گرید چو ما زار

درین راہی کہ بس شیب وفراز ست — بہ بے برگی مرو کین برہ دراز ست — ہمہ ہستند ہمراہ تو تا گور — زن وفرزند واخوان زر وزور

روند این ہمرہان غمناک با تو — نیاید ہیچکس در خاک با تو — ز چندین رفتگان عبرت نگیری — چہ دانی مرگ اناخود نمیری

درین دیر دو در آنکس درون شد — کزین در گہ در آمد زان بدون شد

فصل ہشتم در ذکر بعضے از لطائف واشارات

کہ درین قصہ واقعست واز انجملہ دہ لطیفہ مبین میگردد لطیفہ اول چون نوح علیہ السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات کرد کہ رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال جبرئیل علیہ السلام آمد وگفت یا نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مومنان نیز بکن دعا کرد رب اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا وبہمین بسندہ کرد جبرئیل علیہ السلام آمد وگفت ادع للمومنین والمومنات الذین یکونون من بعدک من امۃ محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام چون نوح علیہ السلام دعا بعقوبت کردیکی فرزندہ نماند وعذاب ناکردہ اگر

معاصی فرو شوید چه عجب لطیفه سوم نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد چون ساخته شد و دان بیابان را از در آمدن آن منع نکرد قلنا اهل فیها من کل زوجین اثنین برایشان مترجم ترحم فرموده از عذاب طوفان رهانید ندای درویش کشتی نوح علیه السلام با آنکه یکی بیش نبود با جماعت مردگاران نوح را چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و معلوم ست که عرض و طول و چه مقدار بوده همهٔ حیوانات را از فیل تا مور و از ماهی بعصفور فرا رسید وقتی که حضرت خداوندی را صد هزاران هزار بهشت با انواع لطائف آراسته و بیک امر کن حاصل آمده باشد و هر یکی را عرصه مسافت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را آنجا خوانده که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اگر در در آمدن بهشت همه را راه دهد و بکمال کرم بدانرا از نیکان جدا نکند چه عجب لطیفه چهارم ای درویش آنروز که همه جانوران راه در کشتی در می آورد چون کار بمور رسید خطاب آمد که ای نوح مور جانوری ضعیف ست در دست و پای حیوانات قوی پائمال خواهد شد او را در طبقه اعلی با خود نگاهدار و محافظت احوال او کن و بر همین منوال با ضعفای امت این معامله میفرماید در قرآن بر اقویا مقدم در طبقهٔ اعلی ذکر میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول طفیلیان را نشانند بعد ازان با کابر مهمانان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم مهمانی ساخته بود و جماعتی از روسای قوم را طلبیده گدائی بران در میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیلی در آمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست او بگرفت و بر همه اکابر مقدم بنشاند حاضران از ان تعجب کردند و گفتند ای حاتم بنگر که چه بیگانه گفت شما را خوان نعم من خوانده و این بی نوا لا اوازهٔ جود من و مرتبهٔ این بران مقدم بود مثنوی

جود مفتاحست خواهد بطالبے	همچنانکه تو بخواهد تا سبے	جود بینی چون گدایان وصفاف	همچو خوبان کانیه جویند صاف
روی خوبان را نیه زیبا شود	روی احسان از گدا پیدا شود	پس ازین فرمود حق در والضحے	بانگ کم زن ای محمد با گدا
آن یکے جودش گدا آرد پدید	وان دگر بخشد گدایانرا مزید	بس گدایان آئینه جود حقند	آنکه با حقند جود مطلق اند
وانکه جز انیست او خود مرده است	او برین در نیست نقش پرده است		

لطیفه پنجم چون کنعان از در آمدن کشتی ابا نمود موج طوفان او را در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه و واشارت ست بکی ندارت و بکی بشارت ندارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح علیه السلام منقطع کرد انه لیس من اهلک خاطرباش که اینهمه فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قطع نگرداند و بشارت آنست که چون پسر نوح علیه السلام مردود حضرت خداوندی بود هر چند نوحش بخود اضافت کرد که ان ابنی من اهلی قطع آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک و در قرآن قربت بد ولیست جا حضرت خداوندی جل وعلا ترا بخود اضافت کرده که یا عبادی اگر قبول ازل معاون احوال تو نبودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله

لطیفه ششم در پیغمبر برادر آب پیش آمد نوح علیه السلام را آب طوفان و موسی علیه السلام را آب دریای نیل و جاوز نا بنی اسرائیل البحر موسی را علیه السلام بکشتی گذرانیدند و نوح را علیه السلام بکشتی و درین باب دو حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان نوح علیه السلام خارق عادت همان نزول آب و طغیان آن بسنده بود و اینجا موسی را علیه السلام دریا موجود بود خارق عادت و معجزهٔ آن می بود که بی کشتی گذرد و حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند چنانکه بکشتی میگذراند بی کشتی هم میگذراند آنرا که با تو بسے آمرزد بی تو بهم می آمرزد آدم علیه السلام دو لیست سال میگریست تا بیامرزید این شکستگان دلخسته با عمر کوتاه و صد هزار گناه نومید می شدند خواجه ما را گفت صلی الله علیه وآله وسلم تا غلامان خود را بحدیث مبارک التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت الهی دهد که ان الله یحب التوابین بتو می نماید که چنانچه گناه دو لیست ساله بیکساعت آمرزم تو بیکساعت الندم توبه گناه هفتاد ساله هم می آمرزم لطیفه هفتم حضرت عزت برای قوم نوح علیه السلام از میان آتش آب بیرون آورد و از بر آنفرعون و قوم او از میان آب آتش بیرون آورد که اغرقوا فادخلوا ناراً موسی را علیه السلام از میان آب دریا خشکی پدید آورد و طریقا فی البحر یبسا و از سنگ خاره از برای او و قوم او آب خوشگوار بیرون آورد که اضرب بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان خویش شیر خالص بیرون آورد

کذا فی

کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شده بر امید و لکن نظر ای الجمیل که از جناب قدس الهی جل و علا شنیدند همه سر ترفع برافراشتند قلل شامخ خود را محل آن نور پنداشتند طور از محراب حضور سر تواضع بجیب تضرع فرو برده گفت خداوندا بیچاره بارگاه عظمت و جلال تو ام چون من سنگی را دولت استماع کلام لایزالی و شرف مشاهدهٔ انوار جلالی چگونه میسّر تواند بود چون وی این نوع تواضع نمود کوی دولت از میدان سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل سوم خطاب آمد که رحمت ما از برای مومنانست محسنان و مطیعان گردن بر کشیدند که این عطیه حوالهٔ ما خواهر بود ان رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان گناهکار انشک حسرت بر رخساره دوانیدند دل بر محرومی این عطیه نهادند لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت و آواز قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و بنوازشهای پادشاهانه بتقدیم کرم شان بنواخت و لاحقان را با سابقان مقدم ساخت کرم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصات بی مایه و جنایت بی سرمایه یاد کرد و بعد المیان نمود که مار انظر برنیازست نے بر نماز و نظر بر صدقست نه بر صدقه

قطعه

بناز کی نبری پی بمنزل مقصود	مگر سلوک رهش از سر نیاز کنی
گرت بناز برانند مرو که آخر کار	بصد نیاز بخوانند ترا فناز کنی
نیاز بندگی تو یکنفس بناز صد سال	که روز روزهٔ بداری و شب نماز کنی

لطیفه دوم ای درویش چون حق تعالی نوح را علیه السلام بقوم سیفرستاد امر بانذار فرمودان اندر قومک چون موسی و هارون را علیهما السلام بفرعون سیفرستاد امر بلینت کرد فقولا له قولا لینا چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم سیفرستاد با و خطاب فرمود که باین گروه بی شکوه غلظت کن جاهدِ الکفار والمنافقین و اغلظ علیهم این تفاوت از کجا خاست بعضے از اهل اشارت گفته اند که اشجار نهاد امتان نوح علیه السلام بر طاعت نمیداد در خشک سال ضلال و انکار و شگوفهٔ محبت بر شاخسار مودت اظهار نمیکرد و گل توکل در بوستان جان شان نمی شگفت میوهٔ ایمان بر اغصان احسان ایشان پدید نمی آمد درختے ماکه طراوت و لطافت و میوهٔ شیرین نباشد بے برگرد و بهر آینه لایق آره و تبر گرد و بس ای نوح بر خیز و تبر آن اندر قومک در دست رسالت بگیر و این اشجار بے انوار و اثمار را از پای در آر و چون موسی علیه السلام سرمست بادهٔ عشق بود و شراب عتاب از قدس انتزانی در حق قبیت الیکت نخته و صد آفرین دانا و اول المسلمین در کوهسار جبله و کاوخر موسی صفتا انگیخته چون جام خارشکن فلاق نوشیده عصای احتساب در دست گرفته رو در سر آن فرعون نهاده تا دمار از نهاد او بر آرد که این نجس ناجنس را چه یارا و قدرت که بر منبر دعوی خطبه انا ربکم الاعلی بر خواند و این پلید ناکس را چه شوکت آنکه بر کرسی جهالت سخن ما علمت لکم من آله غیری بر زبان راند پس موسی علیه السلام در سیدان صلابت قدم میزد و تیغ سیاست بسوهان غلظت تیز میکرد تا او را از دشنی تعین و دلالت فرمود فقولا له قولا لینا اما طایفه امه محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم در ازل بداد لطف نوشته بودند و طینت او را بآب گرم سرشته منشور دولت او را بارگاه عزت بر دوش اشها و چنین انشا نموده که ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فاما اهل عهد او پیمان کفر بودند جگر ایشان را نباد کرده بود چون جگر حرارت پذیرد و طبیعان بجوفست معالجت فرمایند حکیم ازل بحکمت لم یزل دانست که اگر بقوم همه عسل لطف دهد حرارت جگر ایشانرا زیان دارد فرمود که و اغلظ علیهم و سقدار سر که اقتلوا المشرکین با عسل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مخلوط کن و این سنجبین با باین بیماران بیمارستان کفرده تا صحیح المزاج گردند و بسزا و جزا بما کانوا یعملون رسند **سوال** امر بغلظت در حین معامله با کفار بود و چون وقت معاملهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با مومنان شد امر بلینت و عفو از جریمت و مشاورت در غریمت متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیگشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و اعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر و در تفاسیر آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام آیت کریمه خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین آورد گفت یا محمد قد اتیتک بمکارم الاخلاق مکارم اخلاق آنست که از برای تو آورده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود معنی آن چیست گفت حق تعالی سیفرماید که وصل من قطعک و اعط من حرمک و اعف عمن ظلمک و احسن الی من اساء الیک یعنی بپیوند با آنکه از تو ببرد و عطا کن با کسی که ترا محروم کند و عفو کن در باره کسی که با تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم قبول نصیحت کرد و در مدت حیات با ن صفات متصف بود تا ممدوح با ین نگاشت و انک لعلی خلق عظیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خسرو هادی

و فرزندان نوحست علیه السلام و بواسطه کمال عقل و اجازت رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات ولیعهد پدر و خلیفه او گشت و نوح علیه السلام سائر اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود و از حضرت عزت جل و علا مسالت نمود تا اکثر انبیا علیهم الصلوة و السلام و اولیا و حکما و سلاطین و امرا از نسل او باشند در تواریخ مذکورست که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربیجان و خراسان و ماوراء النهر همه از اولاد و سیاسند و داد عموره بوزده بنت براخیل بن محویل بن اخنوخ که ادریس ست علیه السلام و اولاد او بنوزده زبان سخن میکردند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیتی قرار گرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص گشتند چون سام در محافظت نور سید عالم صلے الله علیه و آله و سلم بوصیت پدر مامور بود زنی مصمه در غایت حسن و جمال و پاکی طینت بنت شاویل را بنکاح در آورد و دو فرخشد بن سام ازوی متولد شد و سنه او معبار مضی ست و سام بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریفش بدار بقا رحلت نمود و فرخشد زبانی پاک داشی مرجانه نام بنکاح در آورد و کوس عالم صلے الله علیه و آله و سلم از دهر جانه منتقل شد و از و بعابر که هود ست علیه السلام دارعابر بشالخ انتقال نمود و الله اعلم

باب ششم در بیان احوال هود علیه السلام و درین باب پنج فصل ست

فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت ایشان

چون هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد ست صلے الله علیه و آله و سلم که از پیشانی تو تابانست که کسر اصنام و قتل کفار او کند تعالے او را بقوم عاد فرستاد کما قال الله تعالی و الی عاد اخاهم هودا و عاد قومی بودند از عرب عنخیم الجثة و طویل القامت چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست گز بود و کوتاه قد ایشان هشتاد گز و بعضے روایات بلند قد ایشان چهار صد گز و سی صد گز و دویست گز و کوتاه قد ایشان صد گز بود و آزدی قوت بمرتبه بودند که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان تا بزانو در سنگ فرو رفتی و ستونها بقدر خود از سنگ می ساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع السان بنا میکردند چون بکسی قهر میکردند از بالای آن کوشک می انداختند. مجموع بعبادت اصنام سبا درت می نمودند و ایشانرا سه بت بود صدی و مشود و الهه و همه عرب بودند و اسمعیل علیه السلام و اولاد او عربی دلها از ایشان یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود علیه السلام را بایشان فرستاد و مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دلالت فرمود آنجماعت بقوت و شوکت خود اعتماد نمودند و بمواعظ هود ملتفت نشدند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع اضرار کفار ایمان خود پنهان کردند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن غفیر و بچکس بدو ایمان نیاورد و چون هود علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان الهی جل و علا سبالغت می نمود آن قوم مردود قصد قتل و ایذای او کردند بابان هود علیه السلام این قصد معلوم کرده معروضداشت هود علیه السلام گردانید هود علیه السلام دست بدعا برآورد و سلامت اهل ایمان و عذاب اهل کفر و عدوان از حضرت مسالت نمود تیر دعا بر هدف اجابت رسید فیضان باران از آسمان منقطع گشت و سیاه و عیون و انهار بزمین فرو رفتند و بساتین و حیاض و ریاض آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع و رعد بادهای بیابان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هر چند هود علیه السلام از کمال شفقت نصیحت میفرمود ایشان میگفتند که ما بقول تو ترک آلهه خود و عبادت او نخواهیم کرد

فصل دوم فرستادن قوم بجانب مکه بجهت باران و رسیدن عذاب الهی جل و علا

چون از شدت قحط و طلب نان کار بجان و در آزدی گوشت کار دباستخوان رسید طائفه را از جهت طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در آوان هر طائفه را از مومن و کافر موحد و ملحد چون امر صعبی پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و در آنروز بجای کعبه تلی سرخ بود قوم آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و آنروز ساکنان مکه عمالقه بودم از قوم عمالیق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و رئیس ایشان معاویه بن بکر بود و مادر او کلمیده دختر خیبر از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر قیل بن غفیر و نعیم بن هزال و غثیل بن صندی و معاذ الاکبر و مرثد بن سعد بن غفیره که مسلمان بود و لے ایمان خود پنهان میداشت و جهلته بن الخیر که خال معاذ بن بکر بود از برای استسقا بمکه فرستادند و باهریکی از ینها هفتاد تن دیگر اینجماعت در مکه در خانه معاویه بن بکر نزول کردند معاویه از برای خدمت ایشان ما یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته

مفارقت نمودند و بدعا مبادرت جستند و ندبا بکم و قرابین تقرب نمودند قبیل پیش آمد و دعای باران کرد و در دعای خود چنین گفت که اللهم انی المریض لمرضنا فاوانا هیه به ولا لاسرنا وقایة اللهم اسق عادا اما کنت مسقیه یا آلهنا ان کان هود اصادقا فاستقبانا قد ابلکت مرشد که مسلمان بود و از میان ایشان بر کران بود این دعا میکرد که اللهم اعط سوال و مدی و لا تدخلنی فی شی حامد عوک به و فد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی می شنیدند که میگفتند که یا قبیل اختر لنفسک و قومک من هذا السحاب یکی ازین سه برای قبیل اختیار کن قبیل گفت اخترت سحاب سود فانها اکثرها ناکاه آوازی داد با قمی که اخترت رمادا گر ضد الا تبقی من آل عاد احدا لا تبرک والدا ولا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستر مهلکی را که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران برخواهد آورد ناگاه حضرت مرسل الریاح جل و علا آن قطعه ابر سیاه را که متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب اتحاف که منزل عادیان بود فرستاد چون قبیل و اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابریست که بوستانهای ایمانی و چمین زندگانی ما باین سرسبز خواهد شد علما راه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان این گفتند و منهیان عالم غیب انمیعنی اعلامی فرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی نه ابر بلکه باد آفتابست که مدتی حرارت مینمود یدانیک رسید آنچه از مامی طلبیدید و هب بن منبه رضی الله عنه می گوید که آن باد عقیم بود که زمین چهارم بهفتاد هزار زمام و بهر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشت چون فرمان الهی در رسید بآن فرشتگان که ازان باد مقداری بگشایند و بقوم عاد فرستند گفتند چه مقدار فرمود مقدار سوراخ بینی گاو فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا رحم فرما که اگر این مقدار انفرستیم همه کوههای روی زمین را برکند فرمود مقدار حلقه انگشترین پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه انگشترین بجانب این جهان بگشادند صرصری پدید آمد هفت شب و هفت روز بران قوم استیلا یافت چنانچه فرمود سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دائما متتابعة اول کسیکه این باد عذاب را در سحاب مشاهده کرد زنی بود نام او مهدد و چون این واقعه بدید نعره زد و بیهوش افتاد بعد ازان از وی پرسیدند که چه دیدی گفت باد دیدم که در وی زبانهای آتش مندرج پیش پیش مردی دیدم قوی نهاد طائفه دیدم که آن باد عذاب را می کشیدند و بجانب ما می آوردند از صعوبت آنحال فزع بر من مستولی گشت و ضبط احوال خود نتوانستم نمود از انجهت فزع نمودم چون هود علیه السلام ابر مظلم بدید دانست که عذاب است فرمان آمد که از میان قوم بر کران باش و متابعان خود را با خود بیرون بر هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب عمین نیبوع رفتند هود علیه السلام گرد خود خطی بر کشید بشکل دائره گفت هیچکس از تابعان من قدم ازین خط بیرون ننهد و از دائره متابعت من بیرون نرود لاجرم آن دائره متین بر روی زمین حصن حصین شد و بمیامن این سبارک این پیغمبر امین علیه السلام سبب امن و امان موجب حفظ اهل ایمان گشت **نقلست** از ابن عباس رضی الله عنهما که هود علیه السلام با تبع خویش در بیره رفت و آن صرصر عقیم بر شمال آنحضرت عنبر شمیمی بر ایشان می وزید و موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردید و قوم عاد زنان و اموال خود جمع کردند و غریبت گریختن از حضرت حق سبحانه و تعالی لاجرم گذرشان فرستاد تا سرهای راه ایشان گرفتند بجائی نتوانستند گریخت و در شعبی و آمدند و اهل خود را بشکل مستدیر جمع ساختند و مردان برحوالی ایشان دستهای هم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند این باد هود با چه تواند کرد اول صرصر عقیم و آن ریح عظیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را در ربود و در فضای هوا پران ساخت و بشتاب بر جه تمام تر بر زمین زده پاره پاره میکرد و سرها و کوشکهای ایشان را از زمین قلع میکرد و در هوا بر هم میزد و گرد و غبار می ساخت و بر سر ایشان میریخت عادیان چون این واقعه هایله مشاهده کردند پناه نجاتهای خود بردند بعضی را دیوار بالای ایشان فرو کوفت و گلوگسارشان بزمین میزد و بعضی که خود را در مغاکها تا کمر انباشته بودند از میان خاک شان بر میکشید و بر هوا می برد و بر زمین میزد و هلاک می کرد یکی از رؤسای ایشان خلجان بن سعد که از قوم بزرگتر هم بکمنت و هم بجاه بغاری بقوم خود پناه برده بود و خود را بر وا بط جبال استوار ساخته و بغایت

تو هم من قصاص کند هود علیه السلام فرمود ایوای بر تو هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را که با هلاک باغیان فرستاده باشد از برای ایشان هلاک کند خلجان ایمان نیاورد و هود علیه السلام نومید شده باز گشت و او خود و آنجنان دران غار محکم میدانست که یکبار باد دران غار در آمد واو را برگند و ببردی و در انداخت و هلاک کرد القصه در انروز از قوم عاد هیچ متنفسی زنده نماند مگر آنها که بجانب مکه رفته بودند و ایشان در خانه معاویه بن بکر بادی نشسته بودند که ناگاه مردی شتر سوار از دره پیدا شد و بتعجیل میرانده سه شب از واقعه هلاک عاد گذشته بود که آن مرد بیامد و عاکفان ازدی مسکن و مقصد سوال کردند گفت من یکی از امت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم و وفد عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد که خبر من زندگانی ایشان بیاد بی نیازی متفرق و تلاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت هود و قوم او بسلامت بر کنار دریا بودند قیل و قوم او بسیار از ین سخن ملول گشتند و گفتند ای پروردگار ما هم ازان شربت که یاران ما را چشانیدی ما را هم تصیب فرما تا کی زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حضرت حق تعالی باد را بر ایشان فرستاد تا بایشان آن کرد که با اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون تفصص القصص الانبیا بطریق وغیر آن آورده که آن قوم بعد از استماع این واقعه استدعای ابدی کردند ندای هاتف غیبی شنیدند

که خلود در ین جهان از جمله مستحیلات است ایشان گفتند **بیت**

از ین منزل چو آخر کوچ باید ... نهادن دل در ین منزل نشاید

ما هم اکنون هلاک کرده بقوم عاد اصل گردان **بیت**

از انجلمی که همراهان چشیدند ... عزیزان نیز رنجی بر کشیدند

لقمان بن عاد که از جمله مستثنیان بود در عقب ایشان بمکه آمد بود و لکین در همین دعا از ایشان افتراق نموده در ین سالت با ایشان اتفاق ننموده از حضرت حق تعالی عمر هفت گرگس استدعا کرد و او را صاحب النسر نامیدند گفته اند حق تعالی دعای او را بغیر قبول رسانید لقمان گرگس بچه بترتیب اختیار کرد و هر یکی را بشتاد سال عمری بود تا گرگس بچه هفتمین که لبد نام نهاده بود و لبد در وقت بلغت ایشان راه رفتن گرفت و گویند عمرش منقضی شد روزی از قله کوه بر گرگسان پرواز میکردند لقمان گرگس خود را در میان ایشان ندید ازین ممر متفرق الحال شد و بطلب گرگس خود بران کوه برآمد ضعفی بر خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود دید که لبد افتاده و او را بخود خواند خواست که پرواز کنان بیاید نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز همانجا جان بقابض ارواح سپرد و گویند انجا گرگس چنگال بر زمین میزد و انجا لقمان جان میکند تا هر دو بیکبار قالب تهی کردند **نظم**

اگر گدای فقیری دگر شاه جلل ... که در فنا ئی خواهد رسید بیک اجل

تو باد راز نخورد کلیسه خو میکن ... که عمر کوته و از حد گذشت طول امل

و محمد بن اسحاق گوید که چون مژده بن سعد که از جمله مومنان بود باو فد عاد بمکه رفته بود از واقعه هلاک عاد واقف شد بخدمت هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف باختتام رسانید **فصل سوم در بیان هود علیه السلام روایت ست** که چون قوم هود علیه السلام بغضب الهی جل و علا گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که مانده بودند ناحیت حضرموت عمارت ترتیب نموده متوطن گشتند چون از سن مبارک او چهار صد و شصت و چهار سال بروایت مشهور منقضی شد داعی حضرت حق جل و علا بالبیک گویان بریاض جنت خرامید و در بعضی روایات از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که در کوههای حضرموت غاریست که دران گنبد عالی است و دران گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بران تخت آسوده و لوحی از طلا بران تخت ترتیب نموده و دران لوح سطری چند نوشته ابتدای آن

بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب العرض و السماء الی الملاء من عاد قد عودتهم الی الایمان و خلع الاصنام تعصونی فانا بالمتهم الرحیم العقیم فاصبحوا کاریم فاما بروایت سفیان ثوری عطای سائب و عبد الرحمن صابط بعد از خرابی عاد حضرت هود علیه السلام بمکه معظمه انتقال فرمود و دران بلده طیبه می بود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با قبر تود و شیث پیغمبر که شعیب و صالح از جمله ایشانند در میان رکن و مقام مدفون گشته اند و الله اعلم بالصواب و هب منبه آنست که هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت بصورت مردی نزد او آمد و حالة از حلهای بهشتی در دست هود علیه السلام داشت هود علیه السلام گفت این نیکو حله ایست ملک الموت گفت یا هود خبر داری که من

سایر فن است اکنون
سایر فوائد هود علیه السلام
بر سبیل هفت عضا و از تربیت یابند
زود درخواست میکرد امر امان داده تا
بخانه رود و کودکان را وداع نماید گفت
یا هود دستوری نیست که قوم ایرگی
بجا بجا نمانش قبض کرده چرا علیه السلام
با خود برده و فرشتگان مقرب
و غسل داده بروی نازکند ارد
بین اصفای المزده او را دفن کردند

فصل چهارم فی اللطائف والاشارات فی قصة هود علیه السلام

وی ست لطیفه لیطیفه الاولی
فی قوله تعالی والی عاد اخاهم هودا
ای و پیش حضرت خداوندی جل و علا
پیغمبر او در قرآن برادر قوم خوانده
فرق گفت فقال لهم اخوهم نفی
گفت والی عاد اخاهم هودا او صالحا را
گفت والی ثمود اخاهم صالحا شعیبا را
گفت و فقال لهم اخوهم لوطا الا تتقون و
با چون نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه
آله وسلم در برادرست نخوانند بلکه در ین
هست خواند لطیفه چهارم رسول من افضل تا
مرا که اگر برادر چند شفیق و مهربان بود
آخر پیوند جان بود چرا که عداوت
بیان

میان برادران ایشان می باشد چون قابیل و هابیل و برادران یوسف علیه السلام آما ابلیس دشمن تن و جان خویش نباشد و از بنجا بود غریزه من که همه هلاک امت خود خواهند و خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم رحمت و مغفرت امت خواست **مثنوی**

لب بشکر خنده بیاراسته امت خود را ز خدا خواسته

همتش از گنج تو انگر شده جامه مقصود و میسر شده

لطیفه ثانیه برادران برچند گونه اند برادران از روی نسب چنانچه فرمود وان کان له اخوة و دیگر برادر انداز مرضاع و اخوانکم من الرضاعة و برادر انداز روی متابعت ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و برادر انداز روی حبت و همشینی و همزبانی چنانچه گویند یا اخا العرب و این برادران گفته شده در روز قیامت هیچ فائده نرساند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزند هیچ تن در جان از خود نتواند ارنجیت کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد کرد الله م توبة لذلک گناه است کند و شفاعت خواجه لند صلی الله علیه و آله وسلم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی البعضی از اهل اشارت گفته اند که نیست تاویل حدیث لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه صلی الله علیه و آله وسلم از اقدم و ما تاخر خفور بود و حاجت باستغفار نه شست اما چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جان عالم بود استغفار جان خواهد گناهان یاران و تو میخواهی **مثنوی**

ما همه موریم سلیمان تو باش	زلف این خانه کنند نپذیر	دست برادر همه را دست گیر	
ما همه جسمیم یا جان تو باش	تا تو نجنبیده شود دهر که نیست	با تو تکلف نکنند وقت کار	از پی آمرزش مشت غبار
دایره بنمای زانگشت دست			

لطیفه ثالثه وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که باد هشت ست چهار باد رحمت ست و چهار باد عذاب اما چهار باد رحمت باد بشارت و مبشرات و ناشرات و ذاریات باد بشارت را گفت و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و مبشرات را گفت و من آیاته یرسل الریاح مبشرات ناشرات را گفت و الناشرات نشرا و ذاریات را گفت و الذاریات ذروا اما چهار باد صرصر و عقیم و قاصف و عاصف صرصر را گفت و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عقیم را گفت و فی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم عاصف را گفت جاء تهاریح عاصف قاصف را گفت فیرسل قاصفا من الریح آن ملک در دوات بنده موکل نمود این هشت باد ست چهار رحمت سعادت می وزد و چهار دیگر از عمر شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت و ریح مودت و ریح قربت و ریح صحبت بگذار سینه تا بان وزد کان الله یحب التوابین و ریح مودت بر گلستان جان صالحان می وزد کان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ود و ریح قربت بلحاظ دل سابقان میگذرد کره و السابقون السابقون اولئک المقربون و ریح وصلت در صمیم سر مشتاقان میرسد که عشقنی و عشقته و رفعت الحجاب بینی و بینه **مثنوی**

تا برون آید جمالش از نقاب	عشق می باید که در بزم شهود	پرده بردارد ز انوار وجود	عشق مے باید که بردارد حجاب
آینه گردد حجاب اندر میان	چون به بینی عین خود بی عین غیر	منتهی گردد ترا امکان سیر	روی جان بی آینه دیدن تو را
			اما ریاح شقاوت ریح غفلت و آن

بر عوام می وزد اقرب للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون و ریح فرقت و آن بر بصاری می وزد ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا لست منهم او ریح سخط بر یهود می وزد و تری کثیرا منهم الی قوله سخط الله علیهم ریح قطعیت بر مشرکان می وزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا **لطیفه رابعه** ای درویش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر موسنان نسیم راحت بود و بر کافران داغ جراحت کذلک خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم مثل این معجزه باشد در وقت مرور از پل صراط از قعر جهنم باد می وزیدن گیرد که مدگذشتن موسنان بود آسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران جهنمی نمود الرئیسی در دنیا هم در باد بیدادست بچهار وجه یکی آنکه باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی ست و بعضی را سبب هلاک خلور برگ بر اغصان تا بجاد در فصل بهار بوزیدن باد ست و قوط برگ از درختان در هنگام خزان هم بوزیدن باد ست آتش چنانچه باد فروخته گردد هم باد میرود ابر چنانکه باد او را انگیخته شود هم باد متفرق گردد مرد زنانرا این باد سبب اضداد میگردد در چهار محل اگر فردای قیامت بعضی را سبب راحت و بعضی را موجب وقاحت باشد چه عجب باشد **لطیفه خامسه** هود علیه السلام خطی گرد موسنان برکشیده بود تا در پناه آن حصار از اضرار باد عذاب مصئون و محفوظ ماند اگر موسنان عارف محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که در پناه حصن حصین و قلعه متین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله در آمده اند اگر فردا از عذاب و زخ و عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی **لطیفه سادسه** ای درویش اهل اشارت گفته اند که باد ها همه از یک جوهرست فاما اتحاد جوهر اختلاف اثر منافی

بیت تیغ ترا می توان برید از دوست حدیث عشق رها کن که سست پیوندی نشاند شاخ وفائی تو او حدی در دل اگرچه شاخ نشاطش زنیخ بر کندی

فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از هود علیه السلام باولاد او تا بزمان ابراهیم علیه السلام

مورخان گفته اند که هود علیه السلام نام او بعبرانی عابر است زنی نجواست میشا نام داز و شالخ در وجود آمد و معنی او بعضی روایات رسول است و بعضی دلیل نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر جبین او متحقق گشته و بعد ازان از و بقانغ انتقال نمود نام او بعبری قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران او کرده بودند و مادر او غزده است بنت جلقونی ابن نحولیم ابن سام بن نوح و بعد ازان از قانغ باشروع و تیل اشبوع انتقال فرمود و در بعضی روایات شاع نیز آمده است و تلفیق آنست که نام عربی او شاع بوده باشد و عبرانی اشروع داو را شاع از انجهت گفته اند که آشتاع در خیرات و مبارت مینمود و همیشه اوقات او مصروف باطاعت و عنان عزمتیش معطوف باطاعت میبود و مادر او عروه است بنت کوتل بن عولیم بن سام بن نوح بعد ازان از اشروع بارغوا انتقال کرد گویند معنی آن نیز قاسم است و از و بناخور رود در بعضی روایات بنجار مجمعه تقید ساخته اند و آن عبارت از روز است بتسماع بنجار غیر معجمه است و مادر او ملکه است بنت مراحیل بن عولیم بن سام بن نوح و او زنی نجواست سکمتن نام بنت سلمی بن خوایا و ازدی تارخ برجود آمد و نور سید علیه الصلوة والسلام با و رسید که تارخ بقول جمهور آزرست تارخ زنی نجواست او نی نام بنت نمرود ابراهیم علیه السلام از وی متولد شد و معنی ابراهیم ابرحم است یعنی پدر مهربان و نوذکر آنحضرت از وقت ولادت تا زمان وفات درین باب مبین گردد و الله الموفق

باب هفتم در بیان احوال ابراهیم علیه السلام و درین باب شش فصلست

فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام

اتفاق مورخانست که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن نخاریب بن نموش بن عاد بن نوص بن ارم بن سام بن نوح بود و او از جمله آن چهار کس است که بر ربع مسکون استیلا داشتند و ازان چهار دو مومن بودند یکی ذوالقرنین و دیگری سلیمان علیه السلام و دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت النصر و چون نمرود بر تخت سلطنت متمکن گشت رایت دولتش و اعلام حشمت روز بروز استعلامی پذیرفت و او را امانی در ریاض کامرانی و گلستان زندگانی بطراوت و نظارت می شگفت و طریق عدالت و سبیل نصفت با طوایف رعیت و صناعف بریت بغایت مسلوک میداشت تا آنکه شیطان لعین بر تکبر و تحیرش برآغالانید و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک تپه دلانید تا از رتبه سلطنت تجاوز کرده بر اوج کبریائی الوهیت تعرض نموده دعوی خدائی آغاز نهاد و آنمعنی در ضمیر ناسبارکش چنان رانگ گشت که مجموع خلائق را بعبادت خود دلالت مینمود و نفر بود تا بتان بصورت او ساختند و در اطراف و اکناف عالم مبابد و صوامع فرستادند تا تمامت مردم روی زمین بعبادت او پردازند و دین خداشناسی تمام براندازند کار بجائی رسید که در تمامی روی زمین دین خدا پرستی مندرس شد و مجموع خلائق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال مجمعی ساخته بود و اعیان دولت و ارکان مملکت جمع گشته و کاهنان عهد و منجمان عصر را بحضرت مصلحتی از مصالح ملکیه دران مجمع خواند و در سبب این اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود بغایت هولناک و بغایت ترسیده شدی میگوید که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شده و بمرتبه نور آن تعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه غالب گشت تا بحدی که نور آنها در جنب ستاره آن محو شد از ین خواب هولناک متاثر گشت و بسبب اجتماع این مجمع این بود روایت دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نمود و روایت دیگر آنکه بخواب دید که قوجی آمد و شاخ بر تخت او زدن گرفت و تخت و بخت او بر هم زد و بر هر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که دران مجلس عالی و محفل اعالی بودند از کمال اشفاق همه بانمرود گفتند در تعبیر خواب او و یا بجهت ممارست خود در علوم نجوم و اکتساب او کم از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت او تغیر تمام پیدا میگردد و آن بواسطه تولد شخصی خواهد بود در زمره اشان و عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید آخر الامر دینی تازه و شریعتی مجدد پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام منع کند و اساس سلطنت بتقدیر شریف او منخلع شود و نبیاد حکومت از خاندان نمرود بواسطه قدوم وی منقطع گردد و خلیدبن عاص که پسر دختر کاهنان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات و از جمله واجبات است بانمرود گفتند که تدارک این مهم آنست که در مملکت جاعتی را موکل سازیم تا مردان را

طبر

مادر او زاده نمود و دیگر از چین
زاده دختران را بکمال ایشان گذارند
و پسر او بقتل آرند نمرود این را صواب
دانست بامتحان نمود و آزر که پدر ابراهیم بود
از خواص فرزند بود بجهت عقم و کلی که
نمرود در آنجا بود موکل تعیین نکرد و چها
از زنان قوابل که بر زنان احوال حامله
می بودند بر ایشان گماشت تا بی مانع در
وقایع و منازل ایشان در آیند و هر پسری
که از صلب بوجودی آید بعرض او رسانند
تا در بعضی روایات آمده است که او در آتش
ملعون هفتاد هزار از اطفال قتل رسانید
چون وقت آن رسید که آن لطف ظاهر و
در رحم مطهر قرار گیرد و کاهنان نجوم دون
و منجمان اختر شناس بر گاه او دون
نمرود مرهود شافته عرضه داشتند که بعد
از جدود همه بیا این تخمین تحقیق پیوسته و
زمان انحلاق این فرزند نزدیک رسیده
موجود خواهد بود و نمرود در دوران
سابق از تنجیم دوران زمان فراق چو بنید
و از تشهیر دوران آینده ایمان دوران فاصد او
که چیست نمرود در داور تشهیر دوران آمدن نگرانند و چون
تشهیر تنجیم دوران نمود ان شب زنان از
ارحام نهایت دوران آید و چون زنان از
پیوند ابراهیم پسر وجود نمرود بتقریع اوجود
حضرت بسم دوران نمود ان زنان ۱۲ اف طوف
و چون شام

معارج النبوة فی مدارج الفتوة ۶۹ رکن اول باب ششم فصل اول

چون شام درآمد و شامیانه عباسی فام بر سر عروسی سرای عالم اجسام کشید مادر ابراهیم علیه السلام اتفاقا گذری بر دروازه افتاد که آزر بحفظ آن مقرر گشته بود چون نظر آزر بر ان عروس خجسته منظر افتاد آزر عشق دکانون سینه او شتعل گشت و شعلات نیران شهوات اشتعلا پذیرفت بآن جلیه خجسته سمات و زاویه باطن بباز ان غدغه باز پرداخت منهیان قضا و قدر مغتنمان قوی مقدر و اجرا ای لیقضی الله امرا کان مفعولا و دراستیفای فامی کان عهد الله مسئولا قطره نطفه را از سحاب صلب آزر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر ازهر ست قرار دادند

فصل دوم در اعلاق و ولادت خلیل الرحمن علیه السلام

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که دور دیگر جهان منجمان فریاد برآورد ند که متعلق شد آن فرزندی که از وی اندیشه مند میبودی و در دفع آن اهتمام تمام مرعی می نمودی ملک ط خاطر از ان شبگفت و قاعده قتل ابنای و تفحص ارحام بسار آحکام پذیرفت و دران باب اهتمام تمام مجدشد لطیفه امروز صد هزار طفل را فدای یکذات میکنیم تا آن ذات بسلامت ماند چون تقدیر من چنانست اگر فردا بنده مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد و کافران مجهودان و ترسایان فدای او گردانند تا مومن را بسلامت ازان محل غرامت بگذارند و کافران را بعوض مومنان بنار ملک سپارند از حکمت و رحمت او دور نباشد گویند مادر ابراهیم حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از حد اخفا در گذشت ضرورتا این سر با وی در میان آورده گفت من حاملم اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد که حقوق احسان او و حق مازیادت گردد آزر باین سخن قرة العین گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر ابراهیم آزرا گفت که زنان او در وقت وضع حمل خطری میباشد که بهلاکت میرسند من میترسم که دران حین آسیبی رسد متوقع آنم که به بیت الاصنام نزد آله اعظم مشتکف گشته التماس خلاص من نمائی تا ازین ورطه ها بسلامت بگذرم تا وضع حمل متحقق نگردد ازین مسالت و نیازمندی دست بازداری آزر پاس خاطر زوجه نموده چهل شبانروز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در استخلاص او بجد و اهتمام سعی مبذول میداشت و درین مدت مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته محتاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود بعد از مخلص خویش آزر را اعلام داد که بیا آزر از بتخانه آمد و از مال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بقای تو باد فرزند تولد نمود بغایت رنجور و همان ساعت در گذشت آزر تصدیق قول زن نموده بر خلاصی و تسکر گزاری کرد و درین باب روایات دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در تفصیل التنزیل در رشته کشیده و درین مختصر بر بین یک قول مقرر گشته و چون آزر از خانه غیبت کردی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و از صناع او کردی و اصلاح او نمودی و اگر دیر تر بسر پسر رسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت ابهام در دهان گرفته مکیدی و از ان انگشت مبارک شیر و عسل صافی خوردی و در تسیر میگوید که روزی مادر تفحص نمود دید که از یک انگشت آب و از دیگری عسل مصفی از دیگری تمر و از دیگر روغن بظهور می آمد دان چنان بود که چون مادر او را در ان غار باغانه کما هو مختلف الروایتین بگذاشت حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا از جوبا جنبت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانیدند تا دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر ست نه بتردد و تمشیت مادر و پدر ست و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت است که انچه بلغلان در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم علیه السلام در روزی ببالیدی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایت آمده ست که چون زبان بمادر سخن کوشید دل مستبکرش بدقائق نظر و حقائق استدلال و انگشت اول با مادر خود مناظره نموده و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست مادرش گفت من که مادر توام گفت که پروردگار تو کیست گفت که پدر تو که آزر ست گفت پروردگار او کیست گفت ملک حضرت ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادر گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است هیچ احدی بر وی تفوق نیست در دو انی هست که ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر ست یا روی تو مادر گفت روی تو باز پرسید که حسن تو زیاد ست یا حسن پدرم مادرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر ست یا ملک گفت پدر تو گفت ای مادر اگر آفریدگار پدرم ملک ست چرا او را از خود بهتر آفریده و اگر آزر پروردگار ست چون تو از خود نیکوتر آفریده گاز نخی چرا مرا از خود زشت آفریده آن عجوز از جواب پسر عاجز گشت و پریشان حال از نزد او بنزد پدر او آمد آزر تغیر تمام در شیره اش مشاهده کرده از کیفیت آن استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بیت

راز ست مرا و دل کاشفته آن رانم زان آتش پنهانی می سوزم و می سازم

بعد از مبالغه الحاح گفت سے آزر آن کودک معوذ که تغییر و تبدیل دین ملک خواهد نمود

راز دو تخم اللہ بر ہم خلیلیا یاد گرفتی علم کہ از کار گہ نیستی ست نیست در و شبہہ کہ لاریبی ست ہر کہ دم از علم لدنی نزند
غوطہ بدریای معانی نزند

فصل سوم در ذکر بیرون خلیل کردگار علیہ السلام از غار و نظر بر ستارہ و ماہ و آفتاب و افکندن و کلمہ غلط انداز ہذا ربی تکلم نمودن

روایتی آنست کہ یکبار مادر بدیدن او آمد سوال کرد کہ مادر شفیق غیر ازین بقعہ کہ می بینم جایے دیگر ہست یا نی مادرش گفت ای فرزند ارجمند این مغارۂ تنگ و تاریک و منزل موحش از شر دشمنان از برای تو اختیار کردہ ام و از مخافت ایشان درین مقامت باز داشتہ والا زمین وسیع و آسمان و عالم بیکران و جہان بی پایانست از مادر التماس نمود کہ ازان غارش بیرون آرد مبندول افتاد اما چندان مکث کرد کہ آفتاب فرو رفت و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینۂ عاشقان محزون جایے گرفت و شب سم مشک افشان در میدان ہوا در زمین زد قراولان لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند طاؤس جلوہ گر آفتاب را دست قضا بحضیض ہبوط فرستاد و سیارات کہ مشاطگان عروس فلک اند بر حجلہ ہای والسماء ذات البروج آمدہ شد آغاز کردند مادر ابراہیم او را از غار تنگ بفضای ہوای عالم دو رنگ بیرون آورد ذلک قولہ تعالی فلما جن علیہ اللیل رای کوکبا ابراہیم علیہ السلام را نظر بر بین قبہ لاجوردی منظر افتاد با شہر روایات زہرہ را دید کہ چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشستہ با جمال زیبا و حلۂ دیبا چون خواتین خشم بر طرف بام این حجرہ فیروزہ فام طارم تکیہ زدہ ابراہیم علیہ السلام بر استفہام انکاری آغاز کردہ گفت ہذا ربی ای انہ ربی یعنی زہرہ را کی زہرہ آن باشد کہ با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمالی کہ اہل عالم ہمہ در پناہ ملت او باشند فاتبعوا ملۃ ابراہیم حنیفا زہرہ شب گردی تواند کہ گرد اضلال او گرد داعی درویش قلم تیز زبان کہ ترجمان اسرار حقایق و نکتہ دان اشارات دقایق ست میخواہد کہ تا او ہم مشکین سواد مداد را در میدان کاغذ نور افشان در جولان در آرد و ما ملاحظہ اطناب نمودہ از ملالت احتراز فرمودہ نکتہ چند دلپذیر را اکتفا میکند و اگر بیان این قصہ کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر بحر الدرر کند تا اویل آیۂ کریمہ فلما جن علیہ اللیل رای کوکبا را بتقریر اشارات بدیعہ و تحریر عبارات منیعہ آراستہ و پیراستہ یابد کان ابراہیم تقول ای شب تو میخواہی کہ بسیاہ کاری از ولایت ہدایت فہمیدن با مثال این تصنیفات بیرون کنی یا می اندیشے کہ مراد مرارع افلاک بریاحین کواکب فریفتہ گردانی من مہندسی ام کہ از دوزخ نمرود بہشت ارم میسازم و از ہر دخانی گلستانی می پردازم و از اخگری گلدستہ می بندم ای شب چون گل بریں بوستان تو میخندم من آن صاحب نبردی ام کہ لشکر آتش کہ سپاہ سیاہ مردم خوار بلست کہ دقوہا الناس والحجارۃ صد ہزار ناوک دلسوز جگر دوز بسوی من انداخت من از عنایت دلاوری بر مرکب تحقیق نشستم و بر قلب سپاہ آتش نمرود و بگرز اعجاز سر ہمہ را فرو کوفتم و در زوایای خمولشان متواری گردانیدم جایی کہ از لشکر آتش سرکش روی نگردانم از پیش زنگی شب کہ دزدم خریدہ فلک ست بدین قدر کہ پیادہ چند گرد گرزہ دو در سر راہ من نشاندہ کی نہزم گردم لاجرم چون مردان مکر و غدر این زن بر بط زن را بالطلاق و الطلاق لا احب الآفلین باطل گردانم چون بیرون رفت ماہ بر امد و خیمہ زر اندود بر صحرای فلک زد و طناب ماہتاب بر اوتاد جبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال ہذا ربی چون ابراہیم علیہ السلام نظر فرمود دید کہ دائرہ مدور از زر مصنع بلآلی و جواہر بر شکل حسن منفض کسر و قیصر بین خرگاہ انحضر نہادہ و چون مہوشان ربیع از خسار نورانی مطلع بر انداختہ و چون شہسواران عنبر رنگ فلک در میدان جولان ہمہ از ناز تاختہ و تنگ چشمان نبات النعش و سلاح داران ثریا منطقہ جوزا در کمر بخدمت او بصد آئین ایستادہ اند و در مقام ملالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گشتہ و در ہنگام بدری مانند عہد جوانی چون قدح آب زندگانی بی خس بود خلیل گفت ماہی کہ در ہر ہای یکشب پیش بکمال نبود و ہر شب از حالی بحالی و از منزلی بمنزلی انتقال نمودہ و نماید خدائی را نشاید این ماہ کیست یکی کز سماشیہا دیدہ یا طائری در جو اعلای فلکی یا بداد اعوان ملکے روز ہا پریدہ نی نی عوانیست بر در دروازۂ فلک نشستہ و از دست قاضی آخر الزمانی در ہای و النشق القمر خوردہ امی ماہ دعوی رنگ آمیزی میکند و دوکان صباغی در فصل ربیع میکشائی مگر نمیدانی کہ من پدر آنکسم کہ در ربیع ایمان از خم بلغ ما انزل الیک از الوان گوناگون صبغۃ اللہ

اشاره در بیدان استدراج از کرامت ثوابت و سیارات ربوده فلمارای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیز اکبریست که چون طلیعه لشکرش در معرکه ظلمات و انجمن ملک عالم نور از مطلع ظهور برافراخت عسکر ظلمت پیکر عشق را بنیروی بازوی فلق از صحن این مرغزار زیر جدی نسق براندازد و چون صحفه این خانه نون سند نشین ایوان لاجوردی طارم فلک چارم بیرون آرند چاوشان اشعه عضوا ابصارکم در اقطار و اکناف عالم در آرند چون آفتاب نیز روی بزوال آورد و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیده استحقار در وی نظر کرده فرمود که ای خورشید اگرچه ضیائی داری اما بقائی نداری صنعتداری اما وفائی نداری اگر موکلان هوا سپر ابری پیش تو دارند تیر شعاع ازان در نتوانی گذرانید من که میزبان خوان جهانم بدو قرص نیرین چون دو نان کی سیر شود آرام سنگ بطلان انی بریئ مما تشرکین در جمیع مشرکان انداخته زاویه یقین باطن مرا از برای تجلی گاه سلطان توحید بازگذاشته بپرداخت که انی وجهت وجهی للذی فطرت السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین و توجه روح و روان بجناب خدائی آوردم که او را هیچ وجه انباز نیست بی نیاز نیست که او را هیچ کس نیاز نیست الهیست که جز وی معبودی نیست اللهیست که جز وی مقصودی نیست حیانیست که او را غلطت نیست پیداست که او را نعاس نیست جباریست که او را سواس نیست مقتدریست که او را نظیر نیست مدبریست که او را نصیر نیست واحدیست که او را بدیل نیست احدیست که او را تحویل نیست پاینده ایست که او را فوت نیست زنده ایست که او را موت نیست قدمیست که وجودش را قطع نیست کریمیست که جودش را منع نیست حکیمیست که او را علت نیست علیمیست که او را تعلت نیست سبحانیست که او را شبیه نیست عالمیست که او را ضمیر نیست عالیست که او را حیف نیست کافیست که او را کیف نیست مالکیست که ملکش را انتقال نیست سلطانیست که او را نظیر نیست ملکیست که ملکش را زوال نیست بنیائیست که او را غفلت نیست عزیزیست که او را اشغال نیست متکبریست که او را خیال نیست شئونیست که او را آلت نیست خدائیست که او را مانند نیست یکتائیست که او را مونس نیست ولیست که او را بدایت نیست آخریست که او را نهایت نیست ظاهریست که از پیدائی انها نیست باطنیست که از سر ایجاد نیست

مثنوی

عقل و جان را گر ذات تو راه نیست	وز صفات تو بجز آگاه نیست	ای پیدای خود بس ناپدید	جمله عالم تو و بس ناپدید
ای دریغا هیچکس را نیست تاب	دید ما کو رو جهان پر آفتاب	چون برون جان و دل جان توئی	هرچه گویم آن نه آن هم توئی
هست باهر ذره درگاه دگر	بس ز هر ذره بدو راه دگر	جمله عالم تو بینم عیان	ذرتو در عالم نبینم نشان
	عجز ازان همپیشه و شد با معرفت	زانکه نی در شرح آید نه صفت	

تنبیه ای درویش چون سالک این راه در طریق فانیا تو توئی تم وجه الله بقدم صدق و اخلاص در اید خلیل وار زبان اقرار بگشای انی ذاهب الی ربی بگشاید اهل رسم و عادت را وداع کند و قلاوه تقلید در جید جد بدست جد بنهد از دو بعد از ترجید بطهارت تجرید به نماز نیاز بندد و روی بقبله تفرید آرد تا در قرائت انی وجهت وجهی تولیش با فعل موافق باشد آنگاه در شب حیرت اذا جنت بر بدن گیرد و ظلمات بشریت که در سرشت حواس مودعست از زاویه وجود به تنویر شهود بیرون اندازد کشف اول که لوائح زهره زهرای عقلست آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا روندهٔ حق از رود لیل گیرد هذا ربی هم تمید دون چندان در وی سفر کند که ظلمت صنع را در نور صانع ماخنس بیند و نور حقیقتی بر دل طالب غالب گردد و غلبات مشاهده آن نور این ندا کند که هذا ربی چون دار و دار در دجا شود نور عقل حادث در نور قدم عدم گردد و دست رد لا احب الافلین بر سینه عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد و چون سر بر منزل وداد افتد کشف ثانی لوامع اسلام از صفت هذا ربی بدری تمام نور گیرد و سر از برج یصلی نماز نیاز بر اورد و بنور ربوبیت مزین گشته همه افاق نهاد شهرست از درون و بیرون نور ربوبیت فرو گیرد و بنور اسلام ولایت صدر منشرح شود افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار باول سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد و از مشاهده نور ربوبیت این نشان باز دهد فلمارای القمر بازغا قال هذا ربی چون کمر از میان قمر بگشاید و روی بحقایق اقول نهد طالب صادق دست رد بر روی وی نهد و بحق تعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین بدمد کشف ثالث طلوع آفتاب ایمان سر از گریبان احسان بر اورد طالب مستغرق نور الله گردد و گوید هذا اکبر آن نور ذکر دست و لذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت بر اید و بمغرب سودت فرو رود نور باطن مرید مزید بود از ظاهر نور رخت برگیرد و در بیداء حیرت بماند و خط بیزاری انی بریئ مما تشرکون بر جادات کشد

وین صفات و فعل مرات و بست | آنکه خود بیند جمال خویشتن | فیض گیرد از وصال خویشتن
هر چه غیبست از بیان بیرون رود | چشم بگشای ای معین در نور دوست | هر دو عالم لمعهٔ انوار دوست

فصل چهارم در وجوه دلیلیت

این آیت کریمه بدانکه علمای تفسیر اورین محل چند نوع سخنست **قول اول** در کلمه هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر بتاویل و بزرگانرا اقوال ست بعضی گویند که آنوقت حضرت ابراهیم علیه السلام هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال بکفر و ایمان منتهی نمیتوانند و این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر و کبائر و سهو نسبت کلمه که صورتا کفرست بآنحضرت که از کبار انبیاست چگونه شاید **قول دوم** آنست که وی در مقام استدلال بوده و مستدل بحدت نظر معذور بود زیرا که هر چند صورت آن بر سبیل جزم مینماید گفت انیست پروردگار من اما در معنی خالی از تردد نیست تا چه وجه تقرر گردد آن هنگام جزم و تعیین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال قرار یافت تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و عبرتها بتقریر سید و لیکون من الموقنین تا در تحکمة اللطائف آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال تحیر گشت ندا در ملکوت اعتماد که ای فرشتگان جایها بردارید تا ابراهیم ملکوت ما را ببیند پس ما دو معاونت آلهی مشرف گشت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند جوئی و از کیان جوئی و در کیان نگری حکم ما گردان نه در وی از همه بگردان از قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از هر چه دون تست بیزارم الی وجهت وجهی الخ منقولست

خلیل آسا در حق را طلب کن | شبی را روز و روزی را شب کن | ستاره با مه و خورشید انور | بود حسن و خیال و عقل لاشعر
بگردان زین همه ای ما هر و روی | همیشه لا احب الآفلین گوی

قول سوم آنست که این سخن از آنحضرت بر سبیل اختیار وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفت زیرا که او مناظره با عبدهٔ کواکب میکرد و ایشانرا معتقد آن بود که ربوبیت مستند بکوکب ست پس هم بعبارت ایشان بایشان سخن گفت تا بعد ازان بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظره کننده که معتقد قدم اجسام ست گوئی که جسم قدیمست بنا بر مذهب خصم گفته است باز تحمل آن ظاهر ساخته

قول چهارم آنست که همزهٔ استفهام اینجا مقدرست یعنی اهذا ربی چنانچه در ریخا دعون لمدای ریخا دعون الله و حذف حروف استفهام شائعست در کلام عرب **قول پنجم** آنست که هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق تعالی بمشرکان فرماید که این شرکائی **قول ششم** آنست که در اینجا قول مضمرست یعنی یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارفست چنانچه فرمود و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا ای قالا ربنا **قول هفتم** آنکه اهل تحقیق گفته اند که ابراهیم علیه السلام را لحظهٔ لحظه در مشاهدهٔ اغیار در حین تواتر انوار آلهی جل و اعلا اصلا نمانده بود هر چه در نظر شهود او در می آمد همه نور وجود حقیقی بود تا همه اغیار را در مطالعهٔ آن انوار را معدوم دیده اثبات بآن فرموده که هذا ربی دلیل برین نیست که اول در تیقن او فرموده گفت و لیکون من الموقنین بعد ازان فلما جن تفرع ساخته پوشیدن شب و دیدن کوکب را بر ان تیقن بکلمه فلما تا دلالت کند بر تعقیب بر آنکه ما بعد فلما تسببی بر ما قبل ست پس برین تقدیر تکلم باین کلمه از روی تیقن بوده باشد هذا اشارت بر ب حقیقی بود کما قال الامام القشیری قدس سره فی تفسیر هذه الآیه فلما جن علیه اللیل یعنی احاطه بحر الطلب و لم تحل صباح الشهود و طلع نجم العقل فشاهد الحق بالبصر و نور البرهان فقال هذا ربی تم زید فی ضیاء و طلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی تم اسفر الصبح فطلعت شموس العرفان قال هذا ربی فلا یلیق بمکان و لا همة قول ما قوم انی بری مما تشرکون ان ولیس بعد العین ریب بعد الظهور تری هذا المعنی بنظم

بیا همچون خلیل اندر خمار آتش برون آ ز بر ن مگذر | که نور حق پدید از ذره ذره ذرات عالم شد | مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد
ملا گر یک قطره بماند چون صدف تشنه | هزاران جام بر یک خطه بگانم لعل می ریزد | ازان دریا که یک قطره نصیب غرقش اعظم شد
مرا گفت ای عاشق بمشوقی رسی آخر | مگر آن ساقی وحدت بقا از خم برانگیزد | که جام باده یکسان گشت و بحر و موج هم شد
معین را در صغر آنکس بمنبر در سخن آورد | که در گهواره طفلی قرین ابن مریم شد | وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد

المبحث الاول فلمای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علما نجوم میگویند که اشارت بهذا مناسب نیست بشمس که مونث ست مگر بتاویل و در آن تاویل اقاویلست بعضی گویند اشارت بشمس باعتبار طلوع ای هذا الطالع و هذا النور و قیل هذا الشخص بعضی گویند تذکیر او از برای آنست که خبر صیانة للارباب عن شبهة الاثنینیة **المبحث الثانی** اگر سائلی سوال کند که چنانچه اقوال کوکب دلالت بر ربوبیت نمود

اول او بر مخالفت دین پسر مطلع گشت وچون در دین متعصب بود ابراہیم علیہ السلام ہموارہ قدح وطعن او میفرمود بر اسطرلاب آن گاہی از پسر اعراض میر
از جملہ مقبلان می بود مایکروز باو بمناظرہ میکرد چنانچہ حقتعالی بیان فرمود یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر شرم نمیداری
کہ روی کہ آراستہ حق باشد خاک مال سجود چوب پارہ گردانی ولی کہ محیط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماہ وستارہ سازی چیزہا می پرستی کہ اگر قدرت
داشتی نگذاشتی کہ ہیزم مطبخ دوزخ گشتی کہ انکم وما تعبدون من دون اللہ حصب جہنم امروز این ہیزم را بہتر عبرت خواہم شکستن تا فردا آتش افروز جہنم را شاید
آزر چون اعراض در جواب نداشت در اتعذیب امور غریب تہدید میداد چنانچہ حقتعالی فرمود ارا غب انت عن الہتی یا ابراہیم لئن لم تنتہ لارجمنک واہجرنی
یعنی او سبب مناظرہ ابراہیم علیہ السلام با پدر بعضی روایات آن بود کہ آزر بت تراشی ثانی نداشت وتبائی کہ او ترا شیدی بر تبان دیگر تفوق داشتی بقیمت
آن زیادت بودی در واب او آن بود کہ تبان را بفرزندان خود میداد تا می بردند ومیفروختند وہم آن بود کہ پیشہ سوداگران کالای خود را میستودند
وثنا میگفتند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند وبرادران ابراہیم تبان را چنان می ستودند وبہای اعلا میفروختند اتفاقا روزی تبی تراشیدہ بود در
استحسان آن کوشیدہ بپسر داد تا بازار ببرد وبفروشد ابراہیم علیہ السلام چون آن بت را از خانہ آورد بر سیمانی در پای او بست در کوچہ بازار در عقب خود
میکشید من یشتری ما لا یضر ولا ینفع کہ میخرد چیزی را کہ نہ نفع آرد ونہ ضرر ودر صفات نقصان تبان وتکوشش ایشان آنچہ ممکن بود بہان میفزود
تبان را میان لاآوگل ونجاسات میکشید وکسی بخریدن آن رغبت نمی نمود واعتقاد مردم دیگر کہ در بادۂ بت میبود در نقصان می افزود چون بخانہ بازگشت
در راہ بجوئی آبی رسید سر آن بت را در آب نہادہ میگفت بیاشام ودر عہدۂ اصنام میدید در برابر ایشان میخندید چون بت را بخواری تمام بخانہ
بازآورد پدر پرسید کہ ای ابراہیم این بت را چرا نفروختی وبرادران تو تبان خود را بہای تمام فروختند گفت ای پدر بازار این تبان شما بغایت کاسد است
ومردم خدایان شما را بہیچ نمیدارند گفت از انکہ تو نمی ستائی ومردم شہر ما تا چیزی نستایند بخریداری او رغبت نمایند گفت ای پدر چگونہ ستایم کہ بستایش نمی ارزند
ہم کرست وہم کور وہم عاجز انگاہ زبان بنصیحت بگشود کہ یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا از باب تفسیر آورده اند کہ ابراہیم علیہ السلام روزے
بتے در بازار میگرداند ومیگفت کہ میخرد چیزی کہ ہیچ نیرزد وبہرچہ خرند زیان کنند وداکنان در کوئی میرفت عورتی سر از مہر برون کردہ گفت ای ابراہیم پدرت کجا
تا از وی تبی بخرم ابراہیم گفت از من چرا نمی خری گفت از برای آنکہ تو خدایان ما را مذمت میکنی واو مدح میگوید گفت آن خدای کہ داشتی چہ کردی گفت دوش
بسرای من فرود آمد واو را ببرد گفت من نیز خدای ترا مدحی گویم گفت نیکو باشد گفت خدائی کہ اگر نان پزی تنور ترا گرم کند واگر طعام پزی دیگ ترا بجوشاند
واگر بجای روستنبہ در سرای تو باشد عورت خجل شدہ سر در پیش برافگند گفت اگر این خدا را نمی خری خدائی دارم کہ اگر درمانی بفریادت رسد واگر فرمانی اجابت
کند سرگشتگان تیہ حیرت را دلیل رحمت وہدایت او فرستد مغفر غفران بر نامہ مرد پریشان پشیمان او نہد بجلابت زلات عصمات را بیکدم ندم او در نوردد
وطفل رضیع دل عاصی را از پستان فضل شیر بشارت وتباشیر رحمت او بدآرایش زبانہا در ذکر نام اوست آسایش جانہا در ثناء کلام اوست آن
ضعیفہ گفت ای ابراہیم گرم در را میگوئی گفت نمرود را میگویم بلکہ پروردگاری را میگویم کہ نمرود ونمرودیان ہمہ بندگان حضرت اویند ضعیفہ چون این
سخن را بشنید در دل او را بخشاند گفت ای ابراہیم خدای چنین بہ بہای اندک نیابند من عورت درویشم گفت ای ضعیفہ خاطر جمع دار کہ بیک کلمہ ترا
او را میتوانی دریافت آن عورت فی الحال کلمہ بگفت وگفت ای ابراہیم شرط کردم کہ تا زندہ باشم بہ از آستان خدای تو بر ندارم ابراہیم باز گشت ونزد یک
پدر رفت دید کہ پدر تبی تراشیدہ وپیش خود نہادہ او را بان شغفت کشادہ گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا ای پدر چیزی کہ
مصنوع تو باشد او را بخدائی پرستیدن ہیچ عقل تجویز نکند آزر خواست کہ ابراہیم را دفع کند گفت ای ابراہیم اگر این تبان بر سالت تو وحدانیت خدای
تو گواہی دہند من تو را ایمان آرم اگر ترا پدرم زنار انکار بدرم ابراہیم دست براورد ودعا کرد یکبار تبان در بیان آمد وآوازی کہ ترجمانی خدا نشان
میگفت یکی گوی شدند باصنام نام خلیل جلیل گفتن گرفتند وبزبان فصیح وبیان صریح آواز بر آوردند کہ لا الا اللہ ابراہیم خلیل اللہ آزر چون این
معجزہ بدید گفت ای ابراہیم ہمہ ذریت ترا شی دست من می بوسند ومن در ساحری پای قومی بوسم ابراہیم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر

سخن بتان در روز عید ایشان و مناظره با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک محاجت نمودن بعلت که چون

ابراهیم علیه السلام در تحسین و ترغیب بایمان دلالت میفرمود و در تقبیح و تنفیر از کفر مبالغت مینمود مردم که از ابراهیم علیه السلام تغیض بتان بآن نوع شنیده بودند و تحقیر باین طریقه نشنیده پیش آزر آمده دیده و شنیده عرض میکردند آزر با پسر خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز درمیان آورده هرچه میگفت جواب مسموع می شنید تا قوم گفتند که ای ابراهیم این چه دین ست که احداث کرده و دین آبا و اجداد مندرس ساخته قوله تعالی وجادله قومه قال اتحاجونی فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا گفت از من محبت میطلبید و وجود آن خدائی که مرا راه نموده و در قبول بر روی من بگشوده مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانیده از صفات کمال الهی و قضاء نقص اصنام انچه ممکن بود بتقدیر رسانیده و بمدد ارباب قدس الهی جل و علا پیغام میرسد که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن از وضیع و شریف همه را بآن دلالت فرمای ابراهیم مجمعی میطلبید که از پادشاه و رعیت همه آنجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود آن مجمع که مطلوب ابراهیم بود در آن روز متوقع بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند و در صباح عید به تجانه می بردند و پیش بتان می نهادند و بوجودی میکردند و از انجا به عیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به تجانه می آمدند و آن طعامها که بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول مینمودند و آثار سبب شفا و مزید صحت میشمردند و لباسهای لطیف و جامهای نظیف که بمن و برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بودند می پوشیدند تا سال دیگر بسبب فرح و شادکامی و برکت و نیکنامی می پنداشتند حاصل چون خورشید عید از مشرق تائید بدر میدمید و وقت خروج آن جماعت بملازمت اصنام و تعظیم و احترام رسید ابراهیم علیه السلام دانسته بود که بیمار از در دین ایشان سعندر میدزد از برای تعید عذر و تخلف خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و نظر الجلیل فی الکلام دشتهٔ اند در ماویل این قول عتبی رحمة الله میگوید که مراد از نجوم علم نجوم ست بقرینهٔ کلمه فی برای یعنی در دانستن نجوم ایشان تامل نموده گفت انی سقیم ای ساقیم و مقررست که آدمی هر چند تندرست در عرضهٔ بیماریست چنانکه زندگان بحیث انکه در عرصهٔ مرگند گویا که مرده اند چنانکه فرمود انک میت و انهم میتون صاحب کشاف گفته است که هرگز هیچکس از بیماری خالی نیست و ابو مطیع نسفی رحمة الله میگوید که در انوقت تبهری داشت که نظر در زیر مستلزم طاعونست و ایشان از ان علت نفرت تمام میبود و او در زیر لب نظر کرده گفت بزعم شما از جمله سقوتانم و باین منصوبه از فتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد لطیفه نظر الخلیل فی النجوم و قال انی سقیم و نظر الجلیل فی الذنوب و قال انی رشیم خلیل در شاهد نگریست و گفت از من دور باشید که من بیمارم جلیل در گناه بنده نگریست و گفت نزدیک من آئید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله اتفاقا خازن تجانه آزر بود کلید تجانه را بابراهیم سپرد و وصیت تمام بر عایت و حفظ اصنام بر ابراهیم علیه السلام متین برد جماعتی که غرض عید گاه کرده بودند اول بزیارت تجانه آمدند ابراهیم علیه السلام با ایشان گفت من قصد این بتان شما دارم و با ایشان کیدی پیش خواهم برد تا الله لاکیدن اصنامکم بعد از تولوا مدبرین ایشان چون این امر را بسیار مستبعد دانستند چندانی التفات باین سخن نکردند بعضی گویند این سخن آهسته با خود کرده بود و چون بیت اصنام از حفظه و خدام خانهٔ خلیل علیه السلام در آمد و طعامهای گوناگون و شرابهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاده دید فسوس کنان بر سبیل استهزا خطاب کرد که الا تاکلون چرا چیزی نمیخورید مالکم لا تنطقون آیا چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد ازان تیر برگشید و قصد بتان کرد و گویند در انخانه هفتاد و سه بت بود اول مسمای ایشان هبند انت بعد ازان همه را در هم شکست مگر آن بت بزرگ تر را که باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاده تا در وقت سوال اسناد این امر با و تواند کرد و فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون از تجانه بیرون آمد و در تجانه را استوار کرد و گویند آن بتی بود از طلا ساخته و بر تختی زر مکلل بجواهر نشانده و بر لباسهای فاخر انداخته و این بت را بتعظیم در بالای آن تخت نشانده و حلقهای مرین بمروارید در روی پوشیده و زیورهای مرین زرین مرصع بجواهر ثمین در دست پای آن ترتیب نموده دو چشم از برای آن بت از یاقوت ساخته بودند و از دری گوهرے افروخت چنانکه تاریکیها را منور میگردانید و او را تعظیم تمام میکردند و باقی بتان انچه بآن بت بزرگ نزدیک بودند از نقره بود و باقی از برنج و روی و مس آهن و سنگ و چوب سی و شش از راست آن بت و سی و شش از چپ آن بت مبین القصه چون از عیدگاه برگشتند و به تجانه در آمدند بتان را از زخم تبر زیر و زبر دیدند نفیر و فغان برکشیدند که من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که بآلهه ما این معامله پیش برده بدرستیکه وی از جمله ظالمانست مشرکان

بیان
بود بودند باز
و در بتخانه جزم کردند که
کار ابراهیم علیه السلام تزلزلی در رفت
صورت واقعه را عرض کردند
فرود پرسید که این گستاخی قسمت
با آنکه نمود گفتند سمعنا فتی یذکر
یقال له ابراهیم شنیدیم جوانی
از جوانی که یاد اصنام بالتحقیر میکرد
یخ ابراهیم علیه السلام آنها
تخانه ابراهیم شنیدیم گفتند که در
لاکیدن اصنامکم ابو اسحاق گوید که الله
نمودند فرود با حضار ابراهیم
فرمان داد تا الواقاتو علی عین الناس
تعلیم کردن ذکر محبت
ابراهیم علیه السلام
با نمرود چون ابراهیم علیه السلام
پیش نمرود در آمد رسم ایشان
چنان بود که هر که پیش ملک
در آمدی نخست او را بسجود کردی
بعد ازان بگفت و شنود در آمدی
ابراهیم علیه السلام قدم در رسم و
عادت ایشان را رعایت نفرمود
و بسجود ان تکبر جایز قیام نمود
نمرود از سبب عدم تعرض او را
سجود تعرض فرمود ابراهیم علیه السلام
گفت

گفت من غیر پروردگار خود را سجود نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آن کس ست که زنده میگرداند و می میراند
که دو کس از زندان بیرون آورد یکی را کشت و دیگری را رها کرد آن یکی را احیا و دیگری را اماتة پنداشت آن نادان اینقدر ندانست که احیا عبارت
ایجاد حیا نیست نه از ابقاء آن و اماتة عبارت از ذهاب روح ست بی عمل علاجی مثل قتل و سلب و مانند آن ابراهیم علیه السلام اگرچه بدین مقدمه تمسک
بود اما بصورانکه اذهان قاصر آن گمراهان بدان نمیرسید تشبث بدلیل حجت ازان دشوار تر زده گفت ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من
المغرب اگر دعوی خدائی میکنی آفتاب را که هر روزه از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر و الله تعالی
بابراهیم گفت که بعزت و جلال من که قیامت قائم نشود تا خورشید را از مغرب بیرون نیارم تا چنانچه عجز آن مردود مسلم و ظاهر گشت قدرت بکمال من
ظاهر گردد در روایت ست که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاده با او گفت اگر آن لعین گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر می جبرئیل تو برود
آفتاب را از جانب مغرب طالع گردان و ازین چه عجب که از برای سلیمان علیه السلام برادر و دو ابراهیم علیه السلام خود دیر تر به از و بزرگتر ست از برای آذر
میتوانست برادر و چون نمرود تعرض باین نمود لاجرم موقوف بود تا برسیدن قیامت شد و الله قادر علی ما یشاء بعد ازان نمرود با حضار از ابراهیم
علیه السلام سوال کردند که من فعل هذا بآلهتنا یا ابراهیم ع آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرده ست فسالوهم ان
کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند و هیچ کار قیام نمودن نمیتوانند این امر بدیشان چه جهت دارد ابراهیم گفت
اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون چیزیکه از وی نفع متصور ست و نه ضرر بلکه دفع ضرر از
خود نمیتواند پرستیدن آن از عقل بغایت دور ست مشرکان در جواب عاجز گشتند و سر خجالت در پیش افکندند و بمهٔ فضیحت گشتند بعد ازان از برای دفع
خجالت آلهه بضلالت خود خواستند که ابراهیم علیه السلام را بعذابی معذب سازند و بدفع او پردازند بفرمودند تا او را بزندان محبوس کردند و خواص بارگاه را
طلب کرده در امر ابراهیم ع مشورت کردند رای ارباب شقاق بر احراق ابراهیم علیه السلام قرار گرفته و گویند که مردی بود از کرام ثمود و نام او هیزن علیه اللعنة
و الخسران آن شوم بدنهاد ذکر حرق ابراهیم ع درمیان نهاد و این امر بر ایشان ناصواب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت حدائق او را بزمین فرو برد **فصل**
هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه السلام و لطائف این قصه و قصه حرق چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام مدت چهل روز بر دو آتش تا
هفت سال در زندان بماند آن قوم باطل از غایت بد علیقی از برای نور حقیقی درین مدت تهیه اسباب حرق میکردند تا بنائی نهاد و نهادند در پای کوهی
ارتفاع آن شصت گز و در پای آن کوشک منادی ندا میکرد که حکم نمرود ست که اینجا هر نفری انیمقدار هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف رجال
و نساء هر کس که تخلف کند با ابراهیم در آتش قرین گردد و مدت چهل روز بر دو ابر هیزم کشیدند و ازین زیادت نیز افتاند در دو آتیست که هیچ دانه آن هیزم
را نگذاشید سهل دانه که آن هیزم را بار ساختی خود را بلند اختی و آن باز نگشتیدی مگر استر که آن هیزم را او کشید لاجرم از شامت آن حق تعالی او را عقیم
گردانید و نسل او منقطع گشت القصه قوم بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام مرعی داشتند بعضی از روی صلابت دین و بعضی از جهت
تعصب بابراهیم و بعضی بجهت پاس خاطر نمرود و بعضی بنیت ثواب و نیز آن آورده اند که زنی بود بیمار از آل نمرود با خود نذر کرد که اگر از ان مرض
صحت یابد چندان هیزم جمع کند که تا سر کوه برآید و سوگند خود را بنام بت بزرگتر موکد گردانیده بود و از ان نمرود چشم بد داشت و چندین عوارات بنهاد
می رشتند و میسفرختند و بهای آن هیزم میخریدند و بآتش گاه می بردند بهت آلهه باطله خود و بروایت آمده است که چهل فرسنگ هیزم
جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه برامد بعد ازان آتش در ان هیزمها دادند آتش بمرتبهٔ استعلا پذیرفت که زبانهٔ آتش را اهل شام میدیدند
و این آتش در نواحی کوفه بود و آواز آتش یک شبانه روز راه میرفت و صورت آتش بمرتبه بود که هر مرغ که از محاذی آن امیپرانید شتی
فی الحال بریان گشتی و بروایت طبری عرصهٔ آن آتش گاه ده فرسنگ بود و گرد وی دیواری کشیده بودند و مردم بکمال هیزم جمع
کردند و بروایت دیگر درین باب نیز وارد ست القصه چون کار آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تعجب میکردند نمرود منظری ساخته بود در نیچ

من چمن میخندم	با بوی تو بر مشک ختن میخندم	در رقص آیم به پیش تیغ تو چنان	نظاره همی گرید و من میخندم

مقصد ابراهیم علیه السلام را از زمرود آورده آن ملعون بادی گفت که ای جوان حیف باشد که بهلاکت سپاری همان بهتر که ترک این باطل کنی ومن اقرار آری واین دعوی فاسد را ترک کنی تا از عذاب نجات یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی نموده گفت که آتش زر خالص را نمیسوزد بیت

زآتش زر خالص برفروزد	چو غشی نبود اندروی چه سوزد	

بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت که اگر آتش شوقی که در سینه ما افروخته اند شرری در آتش نوزیم همه را در کتم عدم خاکستر فنا سازد بیت

از برای آنکه بس مشتاق یار تو ام	والله اندر بحرهای آتشین دریزم

بعد ازان که آتش از شعله زدن فرو نشست کفار تحیر گشتند که هیچکس که در آن آتش نمیتوانست گشت که ابراهیم را بچه طریقه در آتش توان انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جامهای بزرگانه پوشیده دلیلسان بر دوش افگنده نزد نمرود آمد و روی پرسید که تو کیستی و از کجائی گفت دو بیست سال است که خدمت تو میکنم و درین بیابان دعای تو میگویم اکنون شنیدم که جادوئی آمده است و در توقصدی کرده و تو او را قصد سوختن داری اکنون ملازمان تو اگر کیفیت انداختن او در آتش عاجز شدند درین امر صاحب تو فرمانده زمانه تا قیامت ایشان کنم نمرود آمدنش را بر خود مبارک شمرد و درین امر استحسان او پیش نمود شیطان در دوزخ تنجیق دیده بود و طریق ساختن او دانسته فرمود تا چوبهای در از قعد آورند و انچه باحتیاج تنجیق و اسباب و مصالح او بود ترتیب فرمود و لنگر و فلاخن چنانچه دستور است بصباحت و تنگی انداختند و آتش انداخت که غرا و تحسین از اطراف و اکناف برامد و طریق انداختن بدین طریق مقرر شد جماعتی از مردم قوی نهاد دست در لنگر زده ابراهیم علیه السلام را در لنگر نشاندند و لنگر را فرو کشیدند ابراهیم را درین حال بمرتبه استغراق توجه الی الله و علو باطن او را شتعل ساخته که از نار شتعل کفار تمام خاطر ما پرداخته میگفت نظم

آتش فروخته در کوی تو ام میسوزم	چه شود گر بفروغ نظرت اندازی	خلق گویند که هر چیز بسوزد بسازد	چه غم از سوختنم چون تو بمن میسازی

درین وقت اهل هفت آسمان و زمین و سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن محبوب نازنین ناله و فریاد بر آوردند که خداوندا تو بر روی زمین بهین یک بنده است که ترا بیگانگی یاد میکند روا میداری که پای این بیدادگر و دچه شود اگر اجازت فرمائی تا در تخلیص او سعی نمائیم خطاب آمد که رخصت ست فاما عجب که او التفات بمعاونت شما نماید روایت ست که فرشته در آن وقت بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ایم موکل بر باد اگر خواهی آن باد عقیم را که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا همه را نیست سازم و بهر اخگری را از ین آتش بگوشه اندازم فرشته دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل بآب اگر خواهی این خاکسار را غرق کنم و اگر خواهی آب آتشهای ایشان را فرو نشانم فرشته دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل بر زمین اگر خواهی ایشان را بر زمین فرو برم ابراهیم همه را بجواب گفت که خلوبنی و بین خلیلی حتی یفعل ما یشاء بیت

که در دلم آتش زند که سینه ام بریان کند	بگذار تو هر کارم مرا تا هر چه خواهد آن کند

اگر حق انگاهدار و نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر هلاک گرداند ثمره تقصیرات در خدمت و نقصان در عبودیت من باشد و اگر بمقتضای ربوبیت نگاهدارد شکر کنم و اگر بر طبق عبودیت من عمل نموده هلاکم گرداند صبر کنم ای ملائکه پیش از انکه نمرودم را در منجنیق نهاده در آتش اندازند من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا تنم اینجا بناز عقوبت نمرود بسوزد دلم آنجا در مجمر عشق در آتش شوق آتش افروز نظم

حاصل آن بزم قربت انجوری نیستم	گر یقین دانی که جز او شاهد و معشوقی نیست	غیر را در خاطرت نبود عبور بهتر	عود دل در مجمر عشقت چو در آتش نهاد
گر در آتش عشقم چو موم بگدازی	چون چنگ میکنم این گوشمال زخم فراق	مرا دم آنکه بزم وصال نبوازی	نقوش مهر تو از لوح دل نخواهد رفت

بعد از انکه ابراهیم علیه السلام در منجنیق جد افگنده نزدیک بآتش رسید روح الامین در فضای هوا باد تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت نعم اما الیک فلا گفت باکس گرد ای چرا نمی طلبی که محلی ازین صعب تر و معلمکه ازین دشوار تر نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سوالی پیر بارگاه قدس سره گفته است که سوال در مذهب عاشقی لایق ست حصه بنده خود را داند که بچه محتاجست ربا عی

گویند بپروانه چرا می سوزی	چون عاشق آن شمع طرازم چکنم	با آتش عشق اگر نسازم چکنم	جان در ره عشق او نبازم چکنم
	رواییست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر تمام از غیر برگرفت و تفویض		

وعوذی ولامن نمرود شکوی ولامن النار بلوی ولا اطلب سوی المولی خطاب آمد کای آتش چون ابراهیم تمام از طبیعت خود بیرون آمد
خود تمام بر حرف کن یا نار کونی بردا وسلاما روایت دیگر آنست که چون جبرئیل گفت هل لک حاجة خلیل گفت ای جبرئیل نفس خود بوی فروخته
و وقت تسلیم آمده هست حاجتی ندارم جز آنکه بیع تسلیم کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا وسلاما متوجه آتش گشت جبرئیل پر بافر خود بر آتش مالید
چهل گز دور چهل گز و بروایتی هشتاد گز در هشتاد گز همه سبزه و ریاحین و گلستان و نسرین ارغوان شد و چشمهای آب روان شد و همه درختان میوه شکوفه و میوه بیرون آورده آتشکده نمرودی بوستان معبودی گشت و ریاحین راحت بدمید و نسیم استراحت بوزید و اوراق بر اغصان اشجار در
رقص در آمدند و لوا در بر سر سبزه جدی بی نقص گشتند بلبلان در بر بر گلستان ندای فانظروا الی آثار رحمة الله در دادند و قمریان چون مقربان بنغمات تسبیح
و تقدیس آواز بر آورده در میان آتش چشمهٔ آب خوشگوار از برای آن پیغمبر بزرگوار بیرون آوردند و پیراهنی از بهشت برای آنحضرت و بروایتی دو حلهٔ از حلهای
بهشتی در بر آنحضرت کردند و خیمهٔ از بهشت آورده در میان این گلستان بزدند و گرد آگرد آنرا سبزه و مرغزار و شکوفه و از هار بیاراستند و ابراهیم را علیه السلام
بر تختی در ان خیمه نشاندند جبرئیل و میکائیل بیامدند و بر سریر او چپ او نشستند و فرشتهٔ دیگر هم بصوت ابراهیم علیه السلام بخدمت او فرستادند تا عرق از جبین
او پاک میکرد و مروحه در دست گرفته او را باد میکرد و حق تعالی میان او و آتش حجابی از برف ترتیب نمود تا حرارت از وی باز دارد و شراب و طعام از بهر او
چاشت و شام او مهیا ساخته بهشت اسرافیل علیه السلام میفرستادند و چون سه روز بقولی هفت روز بر این قضیه بگذشت نمرود بر منظر برامد متفحص
حال ابراهیم علیه السلام شد و گویند سبب آن تفحص خوابی بود که در ان ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام سلامت از آتش بیرون آمد و تعبیر آن از خواص استفسار
نمود و گفتند ای ملک این چه سؤالست که میکنی اگر گوههای رسیاست را در این آتش اندازی از تابش این آتش گداخته گردد مراد منظر آنست که وی در این آتش
بسلامت هست چون بران منظر برآمده در ان آتش نظر کرد دیدهٔ نورانی در میان آتش پدید آمده و بر آن قبهٔ تختی نهاده و بر ان تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت
مقرون و بانواع کرامت مشحون تکیه زده شخصی در برابر وی نشسته و بر اطراف و جوانب وی گل و ریحان و چشمهای آب حیوان جاری گشته
نمرود چون این حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگنجد عقل او از ادراک آن عاجز و متحیر ماند و از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر او رد که ای ابراهیم
از آتش با این صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از چنین ورطهٔ مهلک بدین ناز و نعیم چون رستی جواب داد که بدامن فضل ربی پرسید که آن شخص کیست که با تست
گفت فرشته ایست که او را سایه خوانند و حق تعالی او را بحهت مونست من فرستاده نمرود گفت که بزرگ خدائی داری که آثار قدرت او بمثابه مشاهده
میکرد ای ابراهیم تو انی که از میان آتش بیرون آئی گفت آری و بهاندم برخاست و قدم در آتش نهاد و از میان آتش بیرون آمد بسلامت نمرود و در
روایتی آمده که چون ابراهیم را نمرود باین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست و پیش وی رو بزمین نهاد و گفت ای ابراهیم میخواهم که بخدای
تو تقربی جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم گفت تقرب بقربانی بی توسل ایمان نزد حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین من در نیائی و ایمان قبول نکنی
هیچ عملی از اعمال تو اعتباری ندارد گفت ای ابراهیم از سر ملک و مال و عز و اقبال نمیتوانم گذشت و لیکن چون آثار قدرت در بارهٔ تو مشاهده نمودم البته
نیازمندی عرض میکنم بفرمود تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل هزار و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند و میخواست که ایمان آرد حجاب و نوابش
مانع آمدند و گویند از ابراهیم مهلت خواست و با یکی از خواص خود ها ران نام که عم ابراهیم بود و منصب وزارت با و مفوض بود مشورت کرد ها ران گفت
که بعد از انکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بندهٔ خالق مخلوقات علوی گردی دار مسند الوهیت بمرتبهٔ عبودیت تنزل نموده باشی این
مناسب احوال تو نیست نمرود سخن او را قبول نمود و ابراهیم بعد انقضای مدت مهلت نزدیک نمرود آمد و استدعای انجاز وعده نمود
نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوفست و ها ران بشناخت آن شیطنت بزوایهٔ هلاک ابدی مبتلا گشت
و حق تعالی ابراهیم را از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و ساره خاتون
بنت ها ران بن عامر بن تیطر که عم ابراهیم بود آنزمان بوی ایمان آورد و لوط علیه السلام آن روز قبول دین آنحضرت نمود و چندین فرقه

ی له از بردوت ابراهیم را علیه السلام بیاورند وی سالم گفت تا بحد اعتدال بماند آتش در وی آنجا دو چیز جمع آمد یکی از حرارت آتش دویگر بردوت خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما حرارت و بردوت در جائی که جمع شود و هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نما است شاخهای نیم سوخته سرسبز و خرم گشتند و اوراق دار بار و اثمار اظهار کردند کذلک در دل بنده مومن دو چیز از اعتدا جمع آمده است یکی خوفی که حرارت آن از دوزخ سوزان نشان میدهد بر دویگر رجائی که بردوت و خوشی آن هوای دلگشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت بشود و اظهار یوم تبلی السرائر جمال نماید بنده مومن اگر چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر برزخ دوزخ بگذرانند حرارت خوف و بردوت رجا آتش حرارت دوزخ از سوختن بازدارد آتش بحقیقت بوستان گردد و دوزخ بهشت بار و حریحان گردد چنانچه حضرت مولوی انیمنی در مثنوی فرموده ؎

مومنان در حشر گویند ای ملک	نی که دوزخ بود در راه مشترک	مومن و کافر بر ریا بگذاشتند	ماندیم اندرین ره دود و دنا
یک بهشت و بارگاه و ایمنی	بس کجا بود آن گذرگاه دونی	بس ملک گوید که آن روضه خضر	آن فلان جا دیده ام در ره گذر
دوزخ آن بود و سیاست گاه تخت	بر شما شد باغ و بستان و درخت	چون شما این جمله آشهای خوش	مر حق گشته جمله پیش پیش
نقش ناری را چو مائل ساختید	اندر و تخم وفا انداختید	بلبلان ذکر و تسبیح اندرو	خوش سرایان و حمین طرف جو
دوزخ ما نیز در حق شما	سبز گشت و گلشن برگ و نوا		

اللطیفة الثالثة ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد آنروز که وقت عذاب و عقوبت او آمد همه بهلاک ابدیان بستند و ترویج دین باطل خود می نمود و بنده مومن موحد که بیکبار بسال خداوند در حق یکی گفت دیگی اعتقاد کرده آنروز که دیر ابراهیم دوزخ پیش آید در آنروز بینی که همه فرشتگان در سولان استفاعت او میان بندند و ترویج دین اسلام نمایند حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت نماید این و صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب **اللطیفة الرابعة** روایتست که چون خطاب یا نار کونی متوجه آتش شد بر وایتی هفت شبانروز و بر وایتی چهل شبانروز و بر وایتی هفتاد شبانروز حرارت از آتشهای دنیا بساط برگشت آتش بود اما حرارت نبود که لطف الهی جل و علا ظهور نمود و با آتش ابراهیم خطاب کرد همه آن آتشها برنگ آن آتش برآمدند و تحقیق آنست که چون روز قیامت گناهی از دوستی در گذرند دیگر هیچکس را در قیامت بآن گناه نگیرند زیرا که چون آتش گناه بنده را بآب رحمت بشانند این کرم را در باره همه بندگان اجرا نمایند **اللطیفة الخامسة** روایتست که چون نمرودیان ابراهیم علیه السلام را به بندهای گران بسته بودند و بزنجیرها استوار کرده بودند چون با آتش انداختند خطاب آمد که یا نار خذی ابراهیم نصیب اعداه و لا تعرض تجلیلی ای آتش همان بندهای نمرود و زنجیرها مسدود که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیاده از آن نسوزی در ذات او تعرض و تصرف نکنی و هیچ خللی بتجلیل نرسانی خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم فرموده نصیب امتی من نار جهنم کنصیب من نار زمهریر یعنی کفار آنروز که بنده مومن محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در آتش دوزخ از برای مرور در آورند خطاب آید که ای آتش آن بندهای ابلیس پر تلبیس باز مصاحبی و زلات که بر اعضا و جوارح بنده مومن نهاده زیاده از آن تصرف نکنی و دست از دامن حرقت و فرقت بنده من کوتاه کن تا بنده از دوزخ بیرون آمد همه گناهان او سوخته و یک موی بر اندام او نیاورده **لطیفة سادسة** چنین آورده اند که چون نمرود خواست که ابراهیم را در آتش اندازد اول او را بکمندی که از وی بود بست ابراهیم علیه السلام او را بقوت نبوت بیک حرکت از هم بگسست باز فرمود تا بطنابهای ابریشمین بستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد بعد ازان از فولاد زنجیری ساختند بیک اضطراب آنرا نیز از هم درید ابلیس بصورت ناصحی آمد و نمرود را گفت اگر این شخص را به بندهای روی زمین ببندی و تقید گردانی همه را بزور بازوی فعلهم خداوندا پاره پاره گرداند نمرود گفت راست میگوئی حیلهٔ چیست نیکو در روایت نظر رسیده یکی آنکه گفت بهر رشته که خواهی او را به بند اما در وقت بستن همین مقدار گوی که بحق آن خلتی که ابراهیم راست که این بند گسلی چنان کردند آن بندگسسته نشد ابراهیم گفت خداوندا این بند من از خلت من آمد ندا آمد که ای خلیل اگر بخلت

ایب انشت کی
ات دلکلف نیستند بلکه چنین
ه وقیدات اصلیه و فرعیه بازسته
یا بمالست کان البعید قول آمی ایمنه
اوامر و نواهی بحجت ایمان متوجهن
شد و بحجت تفصیلات مامور و مزجور کاب
نواهی عیاذا بالله مبتلا بعذاب گردم
خطاب میرسد که ای بنده من چنانچه بنده
تو از ما نیست کشایش تو نیز از ما نیست
خواهد چه مومن فان فورک اطلبنی
روایت دیگر آنست که ابلیس گفت
نمرود را در بوی او بسته که موی مرا
او بسته در آفتاب انداختند چون
آفتاب تفسیر دشمنی ابراهیم خلیل علیه السلام
غلبه کرد نمرود را گفت شراب را در بوی
تا قوت آتش نمرود کرده زیاد و بر وزیم
گفت عجب هم بیست که با تشش میکند ای
دشمنست او را بر من حق ست در علم ما
الزام کرده نسبت الذی کفر بان الخ
دانسته بر من بحقت جسته حق ورزید
من اثبات فرموده اکنون استعفای آن
که ما هم دین الخ دوا شارت بلی
گفته

گسسته نگردد ای درویش وقتی که وی پیغمبری قوت بشناسایست که با وجود قوت نبوت گسسته نمی شود بندهٔ مومنی که ایمان بنسبت
بخدای تعالی درست کرده که اشهد ان لا الٰه الا الله اگر بکید دکران الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد چه عجب اشارت دیگر آنست که بیک مسئله حلا
اعتقاد کافری که خلیل علیه السلام بروی عرض میکند در نوسه او حقی اثبات میکند که امرا در چنان حرارت شربت بارد گندم میکند چه گمان می بری در
حق بندهٔ مومن سائل اعتقاد دیرا برطبق رضای خداوندی جل وعلا تحقیق نموده اگر او در ان دم که اهل عرصات از تاب آفتاب قیامت تشنه
شوند بآب رحمت و مغفرت آسوده گرداند چه عجب آنروز که نمرود قصد برآمدن آسمان کرد و خدنگ خطا از کیش جفا برکشید و برکمان گمان باطل
خود نهاده بجانب آسمان انداخت حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که تا ماهی از فلان دریا بستیر او داشت تا تیر او بران ماهی آمد و قطرهٔ چند خون
ازان بچکید تا آن حین نومید باز نگردد فرشتگان گفتند خداوندا چنین دعوی آمدهٔ را نامرادش باز نمیگردانی خطاب آمد که او را آنروز که بندهٔ
من ابراهیم را در ان آفتاب نصیب بردار او را شربتی داد و بود پاداش آنست که امروز ترا این معامله با و پیش مے برم **بیت**
هر آنکس با تو دارد دوق آنست ✻ فراموشش مکن دیگر بهانست ✻ و بروایت دیگر آمده است که با فرشتگان خطاب کرد که اگرچه وی
کافرست اما چون ملک ما را از وی هیچ ضرری نیست او را دل شکسته و مخروان باز نگردانیم ای درویش کافری سعادتمندی که بحضرت او بجنگ
مے آید درباره او این چنین گوید چه گمان می بری در حق مومنی فخامت که از برای او خان و مان پدر و ده کرده در وی بان غریبستان لحد آورده
بار وی زن و دل پر درد و دل ازان و فرزند و خویش و پیوند برکنده و در حین خطاب من رب لغوره ربی الله از دل و جان برکشیده اگر بر غریبی
و مفلسی و در دمندی او بخشاید از کرم عمیم و لطف قدیم او چه عجب لطیفه سابعه فی الشرح التعرف چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما آتش
سرد شد ابراهیم علیه السلام بگریه در آمد گفتند یا ابراهیم حق تعالی آتش چنین را بر تو سرد گردانیده و این نعمت در باره تو اجرا فرمود سبب گریه چیست
گفت رنج و بلا و محنت من میکشیم و لذت خطاب آتش میابد بالله لو عذبتنی بنار الارض والسماء ما دمتنی کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد که ای
ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب مشرف گردد اگر وا سطه در البطه خلت تو نبودی آتش هرگز بدولت خطاب من مخاطب نگشتی و بشرف سلام
من مشرف نشدی **بیت** ✻ من اگر خورشید نیم آن یار روی ست ✻ در سواد شب نشان زلف عنبر بوی ست ✻ **لطیفه ثامنه** در زهرة الریاض
روایتیست که چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه وسلم را در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک علام دو قطره از آب کوثر بیاورد
و بر آتش زد از برکت آن آب آتش سرد و سالم گشت بعد از انکه آن دو قطره در آتش افتاد هر قطره بد و قسم شد تا چهار شد یکقطره از پیش روی
ابراهیم افتاد و درخت بید ازان مخلوق شد و قطرهٔ دیگر در پس پشت افتاد درخت عرعر ازو در وجود آمد و قطرهٔ دیگر بر راست او افتاد درخت گل ازان
مخلوق شد و قطرهٔ دیگر بر چپ او افتاد درخت مرد سیا گشت درخت مرد سیا سیوه بود برابر آدمی بزرگ و آن سیوه بود تا بوقت عیسی علیه السلام مومنان
نصاری او را ابن الله گفتند از جهت آن محال که از نصاری مے شنیده بود سیوه ازوی برطرف شد و درخت گل سیوه بود مثل خیار هر دردمندی
که ازان تناول نمودی دوجع او ساکن گشتی چون مجوس حقتعالی را شریک آوردند و اثبات اهرمن و یزدان آوردند آن درخت سیوه نداد و بجای
آن خیار صد هزار خار پدید آورد که موجب آزار شدید سیوه بود بس شیرین بواسطه بی انصافی بعضی از امم سیوه ازوی زائل گشت و درخت
عرعر سیوه بود مانند خربوزه و چون سیوه او را ابن الله گفتند آن سیوه نیز ازوی منفک شد که تا بقیامت سیوه ندهد ای درویش شجره نباد تو که امروز
بسیوهٔ طاعت و ثمرهٔ عبادت آراسته باشد زینهار که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمائی چنانچه قاعدهٔ ان الحسنات یذهبن
السیئات وارد ست و موجب بشارت کذلک نطبع ما علموا سن عمل فجعلناه هباءً منثورا نهایت ست. مستلزم نذارت لطیف تاسعه تکلمة اللطائف
آورده اند که در آن حین که ابراهیم علیه السلام را در آتش مے انداختند ملک سما و طیور سما بگریه در آمدند و از میان مرغان مرغکی ضعیفی خود را
در میان آتش انداخت خلیل علیه السلام حقتعالی بجبرئیل علیه السلام خطاب کرد که ای خلیل آن مرغکی ضعیف را دریاب که خود را هلاک

پروردگار جل و علا میفرماید هیچ میدانی که این مرغ را چه امست بعربی عندلیب میخوانند و بپارسی هزار دستانش میگویند و گویند که چون تعلیم اسماء نمودند و آتش را گلستان ساختند درگلستان درآمد و بر سر اشجار برآمد و در برابر آن گلها نغمه نوا آغاز کرد و از نرو زبان او را با گل عشق و محبت زیادت است

نظم از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند ۲ گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند ۲ بنجرام سوی کلبهٔ احزان ما بیا ۲ تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند ۲ دل از مقام عشق کسی سر نمیتابد ۲ گر نیست بر بلاک خود اینجا چه میکند ۲ در ولایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در انروز منظور نظر شد که دهان خود بر آب کرده گرد آن آتش نمرود را بنشاند با مقدار دو فاق سعی او مشکور شد و آن آب را در دهان او عسل مصفی فیه شفا گردانید تا تو بدانی که هیچکس در بن و زگار زیانی نکرده

ع کس با تو زیان نکرد من هم نکنم ۲ **لطیفه عاشره** در زهرة الریاض آورده است که چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند قدرت الهی را جل علا مکنت آن بود که آتش را تمام معدوم گرداند یا ابراهیم را بجانب دیگر اندازد نکرد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلاً گویند که اگر در آتش درآمد البته سوختی در آتش درآورد و نسوخت و بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچکس را شبهه نماند در اینجا اهل اشارت را د و تحقیق ست یکی آنکه میتوانست که بندهٔ مومن را تمام از گناه پاک گرداند معصوم داشته مرحوم گرداند نکرد و همه را بمقتضای وان منکم الا واردها در دوزخ درآورد و بعضی را بسوزد و با بعضی بسازد تا آنکه کار قدرت او دارد طبیعت آتش را چرا هم ابراهیم علیه السلام آتش را عذاب خوشاب میگرداند یا کونی بردا و سلاما و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش عذاب میبارند

لطیفه حادیه عشر نقلست که در حین آتش افروختن گوهر قیمتی از خزانه نمرود غائب شد خزینه بان آگه غلامی بود از غلامان او بخیانت متهم داشته هر چند تادیب کردند چون بیگناه بود مقرر نیامد تا رای او بران قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش اندازد و غلام هر چند استغاثه نمود بر نمرود و ارکان دولت او اجابت نکردند مسکین متحیر گشت مروی بخواند بتان آورد اجابت نیفتاد و فریاد بر آسمان و زمین برد فائده ندید چون اهدا در منجنیق نهادند و در آتش انداختند در میان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل بندهٔ مرا دریاب جبرئیل گفت الهی میدانی که وی کافر است فرمود که هر چند کافر است مرا بنام خداوندی یاد کرد و از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم **نکته** ای عجب کاری که کافری بجز نام الله بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود و مومنی که سالها نام الله بحقیقت و نیاز بر زبان رانده از آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب **لطیفه ثانیه عشر** روایت ست که بعد از انکه آتش بفرمان الهی بر بدو سالم گشت آتش بحق تعالی مناجات کرد که الهی هر که نافرمانی تو میکند آتش عذاب میکنی من نیز اگر چنانچه فرمان ببری و بر بدو سالم نگشتمی مرا بچه چیز عذاب میکردی فرمان آمد که ای آتش لو عصیتنی عذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نبردی ترا با آتش دلهای عاشقان خودمی سوختم در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتصد جزو آتش دلهای طالبان ۵ استغفر الله ان الله منا ولا عاشق ثم ولا عاد ۲ بالنار حاضی قومی فقلت لهم ۲ ان یرحم من فی قلبه نار ۲ و در تاج المذکرین آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استعفی علی اعدائی ای دوزخ در بارهٔ دشمنان من استیفائی نمائی و اگر مثلاً تقصیری واقع شود فرماید بعزتی و جلالی لاعذبنک عذابا لا اعذب احدا من خلقی سوگند بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلائق را بآن معذب نگردانیده باشم و آن عذاب چنان باشد که سه نفر از دوستان خود را بر آتش دوزخ فرستد تا بیکبار آتش دوزخ فرو میرد و سلسلهای وی از یکدیگر فرو ریزد و تمامی اغلال و بگذارد تا دوزخ بناله و فریاد در آید تا دوستان او را از انجا بیرون آیند آتش بحال خود باز گردد و لیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیدهٔ دوزخ باز نه ایستد در خبر است که چون مومنان بر آتش دوزخ گذر کنند آتش دوزخ فریاد بر آرد که من تعذبنی بمعرفت قلوب العارفین فانی لا اطفها خداوندا بهر عذاب که مرا معذب گردانی می شاید اما درخواست آن دارم که مرا بنور معرفتی که در دلهای عارفان خود ودیعت نهاده عذاب نکنی که طاقت آن عذاب ندارم **غزل** آتشی افروخت عشق و سوخت جسم و جان من ۲ بسوخت گفتم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت ۲ نار دوزخ گرچه سوزد بوستان عاصیان ۲ آتش هجر آنش مغز استخوان من بسوخت ۲ آتشم دیدار یارم در بیابان طلب ۲ کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت ۲ گر معینی پیش ازین گفتی ز حسنش شمه ۲ این زمان نور رخش شرح و بیان من بسوخت ۲

فصل در واقعاتی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از آتش واقع شد **واقعه اول** تزویج سارة خاتون رضی الله عنها و ما یتعلق بها و هجرت

منقات نوذ
۲ چون ابراهیم علیه السلام
۲ در بارد و سالم گردانیدند و بسلامت
او را از این معامله پیرمرد آورد و بسیاری
از بندگان که میبودند من عند الله
بآن حضرت ایمان آوردند من جمله
برادرزاده ابراهیم علیه السلام و هو لوط
بن هاران بن تاخ و حقتعالی او را بدولت
نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره
خاتون بود و دختر عم ابراهیم علیه السلام
و هی ساره بنت هاران الاکبر آخ آزر عم
ابراهیم علیه السلام و در ۲ موافق بودند
و بعضی گویند که ساره دختر ملک حران
بود و در انوقت که بجانب حران هجرت کرد
ساره را بانکاح خود در آورده و السلام
و دیگر غضنفر خاتون دختر نمرود و قصه او
بعد از بیان احوال ساره خاتون مبین
گردد انشاء الله تعالی چون ابراهیم ۲
بسلامت از آتش بیرون آمد بعضی باو
ایمان آوردند و این قصه در افواه
گرفته و اعلاوا اعلام دین روز بروز
ترقی می پذیرفت نمرود را این تغیر کلی
در باطن درمی آمد تا روزی ابراهیم ۲
را علیه السلام در خلوتی طلبیده با او گفت که
بواسطهٔ دعوت

دعوت این دین محدث تو خللے در امور مملکت تو پیدا شده و دشمنی تمام بهمات ملکی راه نیافته اکنون برخیز و با صحاب و متابعان خود ازین مملکت بیرون رو که پروردگار تو بحفظ او حمایت تو و کفایت صلاح تو ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام اینچنین قبول کرده از اقلیم بابل به دیار شام رحلت نمود و در راه آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین حنیف دلالت میفرمود با او ایمان می آوردند نمرود دیانرا دشوار آمد قصد قتل ابراهیم علیه السلام کردند بعضے گفتند که قتل او میسر نخواهد شد چنانکه حرق با و نشد و صواب آنست که او را مملکت خود بیرون کنیم چون ابراهیم از قوم دریافت بالوط و ساره خاتون هر سه هجرت کردند از میان قوم رحلت فرمودند و چون منزل بیرون رفتند مراد آمد که ای ابراهیم ساره را بنگاه خود در آور و گویند اول وهلی که بر ابراهیم علیه السلام آمد آن بود و الله اعلم و گویند ساره خاتون را حسن و جمال بغایت کمال بود چنانچه بعضے روایات آمده است که حسن یوسف علیه السلام در دو دانگ حسن ساره خاتون بود و گویند که وی بصورت حور العین بود و تفاوت همین بود که وی را احلام بهشتی نبود و پاکی از حیض نداشت و مقرر بود که در همه عالم الحسن از و دیگری نبود بعد ازان ابراهیم علیه السلام در راز گوشی ببست و رخم بخرید و ساره را بران سوار کرد و ابراهیم علیه السلام در انروز سی و هشت سال سیر نفته تا بجران رسیدند در دری چند آنجا اقامت نمودند و ازانجا عزیمت مصر کردند در مصر پادشاهی بود ظالم و ستمگر و مفسد نام او صادوق بن مهاروق و از قبطیان بود و داب ظالم آن بود که هر گاه عروسی بنکاح خود در آوردی اول پیش او بایستی بردی اگر او را خوش آمدی از برای خویش آن عروس انگاه داشتی و الا بگذاشتی و آن بدبخت راه بانان در طریق نصب کرده بود که اگر در میان آیندگان و روندگان زنے با جمال بینند بحضرت ملک فرستند چون ابراهیم بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام بنابر امر ملک علام از عزم خویش مفارقت نموده بر سر تفکات ساکن گشت و حقتعالی او را برسالت بران قوم مبعوث گردانید القصه چون خبر آن پادشاه ظالم و راه بانان بابراهیم علیه السلام رسید و آنحضرت بغایت غیور بود صندوقی ترتیب کرده ساره را درانجا در آورد و قصد مصر کرده چون بمصر نزدیک رسید عشاران که تحقیق احوال کاروان بکردندی تفحص احوال ابراهیم علیه السلام بانواع عذر توسل نموده از تجسس آن امتناع نموده که تمام این صندوق پر دیبا و حریر اختیار کنند و عشر آن ازین بگیرند قبول نکردند گفت صندوق را از دراهم و دنانیر مملو انگارید دست باز ندارند گفت چرا هر چیزی گیرید اعتبار نکردند و بگشادن صندوق مبالغت نمودند تا ضرر تا صندوق را بگشادند گاه شتگان از چون نظر بران صندوق افتاد و ناگاه فروغی دیدند که ذرات فلک نیلگون از پرتو جمالش بے سکون گشتی و خورشید آسمان کمال در شاهده جمالش چون شفق در خون نشستی گویا آفتابے بود که از زیر نقاب سیمین خورشید یا ماهی بود که در پرده سحاب قطرات نور لرزان چکیده دیده نظارگیان در حسن و جمال آن سیاره فلک بوقلمون بعینے ساره خاتون حیران مانده کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت نموده ملک بنابر تفحص احوال ابراهیم تعیین نموده ابراهیم را با ساره بدلالت آورده ازو ابراهیم پرسید که این تراچه میشود ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهرست یعنے در اسلام گفت این خواهرات را بمن ده تا ترا غنی گردانم گفت اندر ازواج او موقوف باجازت پدر او ست ابراهیم غدر نخواست و چون آن لعین را عنان تمالک تماسک از دست بیرون رفته بود خواست تا دست درازی کند ساره خاتون که پاکدامن سرای عصمت بود و مستجاب الدعوة بجناب قدس الهی بنالید که خداوندا دست ناپاک این بیباک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوتسرای عفت کوتاه گردان فی الحال هر دو دست آن گستاخ از حرکت باز ماند و روایت ست که چون ساره را بیرون حرم باز داشتند ابراهیم علیه السلام را بیرون فرستادند باطن آنحضرت بجوش و اضطراب در آمد بتحریمه نماز روی بجانب و بعبادت حق تعالی مشغول شد حقتعالی از برای رفعت تمامی دیوار را آنقدر ارتفاع داد که آنحضرت را بر بشال آگینه شاهی صافی گردانید تا نظر ابراهیم علیه السلام بشود هر چه در و در و ان قصر واقع میشد ی از بیرون قصر مشاهده میدید تا آنکه دست بجانب ساره خاتون دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و گویند که بهر دو چشم آن ظالم کور و هر دو دست او شل شد و ازده بر افتاد و حال و دیگرگون گشت و بیکبار در دیوار آن قصر بلرزه در آمدند که گویا بر سر او خواهند افتاد فی الحال از قصر بیرون دویده و ساره را پیش طلبیده گفت کیستی خواهم که دانم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست خدای آسمان و زمین ست و خدا یتعالی مردستان خود را حافظ و نگاهبان است کی روا دارد که بجز مرا دست نامحرم بر ارنشود گفت که چیزی شود که از خدای خود

معارج النبوة فی مطالع الفتوة ۸۲ رکن اول باب ہفتم فصل ہشتم

یافت حکمت چہ بود در انکہ عایشہ رضی اللہ عنہا را حجاب از نظر انسور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برنداشتند تا آنہمہ امرد و بنخاطر راہ ندادی باوجود رفعت و منزلت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم **جواب** اگر حجاب از پیش نظر انسرور صلی اللہ علیہ وسلم برداشتی پاکی عایشہؓ دلیل علم مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودے پس حقتعالے خواست تا جمل عصمت او را بتوقیع قرآنی نیز موشح گرداند حجاب را برداشت وگفت عیال خویش را نگاہدارد وچون نوبت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید او را گفت تو در خواب باش تا من حرم ترا نگاہ دارم سارہ را پاسبان خلیلؑ بود عایشہؓ را رضی اللہ عنہا رب خلیل جل جلالہ رحمنا الی القصۃ چون حقتعالے سارہ خاتون را بسلامت درعفت ازان محل تہمت بیرون آورد خاطر مبارک ابراہیم علیہ السلام از تعرض در انتقام تنفر پذیرفت باز عزیمت مصمم گردانید واز مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود کہ از توابع دمشق ست بموضعی کہ در آنجا نہ آب بود نہ آبادانی دران موضع چاہے بکندند و آب آن چاہ بر روے زمین جاری شد و با براہیم علیہ السلام قدرے طعام کہ بود تمام شد و تا بآبادانی مسافتی بود و ابراہیم علیہ السلام بار دانے برداشت و بطلب طعام روان شد و نقدے بدست نداشت کہ بآن چیزے بدست آرد و در میان آن بیابان تحیر فرو ماند آخر الامر بار دانرا پر ریگ کردہ بخانہ باز آمد تا خاطر اصحاب پدیدان آن تسلی یابد و بحجر و نظر دران خرسندی حاصل آید ابراہیم علیہ السلام چون بمنزل رسید از غایت گونگی و دلتنگی در خواب شد سارہ ہاجر را بسر بار دان فرستاد تا تفحص کند کہ ابراہیم چہ آورد بار دان را پر گندم یافت سارہ دہاجر مقداری ازان گندم راست آس کردہ خمیر کردہ نان پختند چون ابراہیم علیہ السلام بیدار شد بخوردن طعامش استدعا نمود ند ابراہیم علیہ السلام پرسید کہ طعام چہ دارید سارہ گفت ازان گندمی کہ آوردی نان پختیم ابراہیم علیہ السلام از عینی تعجب نموده شکر الہی جل ذکرہ بتقدیم رسانید و قدرے ازان گندم را جہت قوت صرف نمود و قدرے بر راہ مخصوص گردانید حقتعالی ببرکت ابراہیمؑ آب آن چاہ را فراوان ساخت تا بمرتبہ کہ بر روے زمین جریان می نمود و تشنہ لبان عرب از عینی خبر یافتند و جمعے کثیر از اطراف واکناف روی بدان موضع آوردند بسبب جمعیت خلائق شہرے شد و اکنون بابراہیم مشہورست بعد از چندگاہ ساکنان آن زمین سر از متابعت تافتہ بآنحضرت مخالفت پیش گرفتند آنحضرت رنجیدہ از میان ایشان سفر اختیار کرد و بموضعے کہ آنرا قسط میگفتند میان بلہ و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد ہجرت ابراہیم علیہ السلام نقصان کلی بآب آن چاہ راہ یافت مخالفان از افعال ناپسندیدہ خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند ہر چند الحاح و مبالغہ نمودند کہ بوطن مالوف مراجعت نماید قبول نفرمود بعد از نومیدی امور نقصان آب بعرض رسانیدند حضرت ابراہیم علیہ السلام بدعا امداد نمود حقتعالے باز آب آن چاہ را بمیزان اول باز آورد و بایشان وصیت فرمود کہ می باید کہ زن حائض بدست خود آب ازان چاہ برندارد و مدتہای مدید بدان منوال میرہ آب ازان چاہ جریان مینمود تا روزے زنی برخلاف وصیت آنحضرت دست بآن آب کرد باز نقصان بآن راہ یافت و چاہ دیگر آب ببالا نیامد مگر بدولو سیلان چون ابراہیم در ولایت قسط قرار گرفت دیگر ہرسیم تو طن ہیچ مکانے را مخصوص حضرت خود نگردانید تا بنزہت سرای خلد خرامید **واقعہ دیگر واقعہ رغضہ بنت نمرود بود و روایتست** کہ در انوقت کہ ابراہیم علیہ السلام را در آتش انداختند رغضہ از پدر دستوری خواست تا بران بنای کہ از براے اشراف اشراف ساختہ بودند برابد و از حال ابراہیم علیہ السلام وقوفی یابد گفت یا ابتاہ چند روز ست کہ ابراہیم در ین آتش افتادہ است آیا حال او چگونہ باشد نمرود گفت او خفتہ گشتہ چہ چیز خواہی دید کہ ازین مطلبی گفت ای پدر البتہ میخواہم کہ بدانم کہ حال و مآل او بچہ عاقبت گشتہ است اجازت داد چون بران مقام مشرف برامد ابراہیم علیہ السلام دید کہ از براے او در میان آتش گلستانی ترتیب کردہ اند و نباز و اعزاز او بجائے رسانیدہ اند کہ در بالاے تخت بہشتی دران بوستان برآمودہ رغضہ گفت اے ابراہیم ترا چہ حالست کہ آتش ترا نسوخت بلکہ فروغ کار و رونق روزگار تو بآن افزود ابراہیم علیہ السلام از مقام خود جواب گفت کہ من کان فی قلبہ معرفۃ اللہ لا تحرقہ النار رغضہ گفت ای ابراہیم مرا رخصت میفرمائی تا درین آتش نزد تو آیم فرمود کہ بگوی لا الہ الا اللہ ابراہیم خلیل اللہ و بعد ازان پا در آتش نہ و باک مدار رغضہ از بالا قصر فرود آمدہ و کلمہ توحید بآواز بلند گویان خود را در میان آتش در انداخت بیکبار آتش در زیر قدم او فسردہ گشت تا خود را نزد ابراہیم علیہ السلام رسانید و بآنحضرت ایمان خود را تازہ گردانید و ازانجا بسلامت بجانب پدر باز گشت چون پدر ایمان و امان دختر مشاہدہ کرد

فصل در احیاء موتی از برای ابراہیم علیہ السلام چنین گویند کہ ابراہیم

ابراہیم

تا از حق تعالی احیای موتی طلبید علما در تعیین چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن جقتاده وضحاک رحمهم الله میگویند که روزے ابراہیم علیه السلام کبوتر دید که میگذشت دانه دید که بر کنار دریا مرده نیمی از و در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخورند و نیمه را سباع صحرا و طیور هوا میخورند بخاطرش رسید که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود بحقتعالے مناجات کرد که الهی انچه بعلم الیقین مے دانم میخواهم که بعین الیقین به بینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول دوم در سبب این سوال سدی و سعید جبیر و مجاهد رحمهم الله گفته اند که چون حقتعالی ابراہیم را علیه السلام بخلعت خلت مشرف گردانید ملکے از ملائک مقرب بعضے گویند که ملک الموت بود علیه السلام که گفت خداوندا که این بشارت بحضرت خلیل تو رسانم چون خلیل علیه السلام به بشارت مبشر گشت گفت الهی میخواهم که بمن حجتے نمائی تا این بشارت متحقق و این قول مصدق گردد فرمان آمد که چه حجت میخواهی گفت الهی بشارت خلت فرمانبرداری و دوست ست مرد دوست را آنگه سخن او را رد نکند فرمود که ای ابراہیم از ما تو چه خواستی که ما کرامت نفرمودیم گفت الهی در انوقت که با دشمن میگفتم که ربی الذی یحیی ویمیت اما نه یعنی میدانیدن ترا دیده ام و دانسته بودم و این خلجان هنوز در خاطر من مانده نیز میخواهم که مرا باین مطلع گردانی تا کمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز خود را شناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سوم آنست که امام حسن بصری رحمة الله میگوید که در بهشت مرغان باشند بر شکل طاؤس بعنایت ربانی بجثه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشت در طیران و ازین شاخ بران شاخ و ازین درخت بران درخت پران بر دل بنده بهشتی بگذرد که آیا لذت این گوشت مرغ چون باشد فی الحال در هوا به تبع قضا بسمل گردد و بنا بر شوق بریان شده بطبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر گردد و او آنقدر که بخواهد بخورد و چون فارغ شود آن مرغ بال و پر بفشاند و بر شاخسار بهشت طیران نموده بنغمه و نوا در آید ابراہیم علیه السلام که در دنیا نمودار آن به بیند گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست که وحی آمد بحضرت ابراہیم که ای ابراہیم ترا بر مسند خلت نشانیدیم و خطبه اتخاذ الله ابراہیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو خواندیم گفت خداوندا این دولتیست و نامرتبه من در حد ایست فوق خدمت من اندیشه رفعت این مقام نه لقمه ایست که در حوصله فهم و ادراک من گنجد و کنگره کبریای این مرتبه نه بمثابه ایست که کمند آرزو و بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این عطیه میخواهم که نمائی تا دانم که بوسیله چه نسبت بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمدیست صلی الله علیه وسلم از جبین مبین تو که چون آن نور در جبین تو ظهور کند دانگاه تو قبع خلت تو بر مناشیر نبوت سازیم و علم بزرگواری تو معلم بعلامت امامت انی جاعلک للناس اماما بر دوش اشهاد برافرازیم ابراہیم گفت خداوندا علامت ظهور آن نور که خواهد بود فرمود که آنروز که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حقتعالی فرمود اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و نقطه دل من بنور ایمان و توحید منورست و نکته جانم بروایح ایقان معطر و یقین میدانم که بسمند قدرت تو عرصه آفاق را در تحت جولان در آورده و نقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن فکان می سپارد اما بواسطه انزاج ظلمات بشریت در ذات و امتزاج ضعف آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبه یقین بسد یعنے اعتقاد من بقدرت تو درست است اما عاشقان را تحمل انتظار نیست یک غمزه فقد را بسال و وصال نسیه ترجیح نهند بس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در یک دان در کوب و چهار قسم ساز و بر سر چهار کوه نه و همه را بخود بخوان تا آثار قدرت ما بینی او چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران برانند که آنها خروس و زاغ و طاؤس و بط بود مجموع را سر از تن جدا کرد و بدنهای ایشان را درهم آمیخت و قدری از هر یک انداخته درهم کوفت و چهار قسم گردانیده و بر سر چهار کوه نهاد و سرهای آنها را نزد یک خود نگاه داشت بعد از ان الیشان را بخواند بارها گوشت گوفته در سر چهار کوه در حرکت آمد و ذره ذره که باهم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر سه با یکدیگر ملاقی شدند و قالب هر یک تمام گشت بپیش ابراہیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود برداشته تمام البدن گشته بهیئت اول زنده و تندرست گشتند و در گرد ابراہیم در پرواز در آمدند و میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذ الله ابراہیم خلیلا چون ابراہیم علیه السلام یعنی شناخت کرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شئ قدیر وجه دوم از وجوه این سخن اهل اشارت درین واقعه چنین

اشارت بیان کرده اند که ابراہیم علیه السلام حکمت چهار بودن چهار مرغ بعضے گویند انفاس حیوانی چهار صنف اند و مکلفان چهار صنف اند از ملائکه و جن و انس و شیاطین نهمین چهار صنف اند از انسان و جن و ملائکه و شیاطین و انس اند و بعضے گویند که طبایع چهار اند و اخلاط چهار اند و ارکان چهار اند و اجزای عالم چهار اند و اجزای مرکبات چهار اند و اجزای مرکبات چهار اند و اجزای مرکبات

معارج النبوة فی مدارج الفتوة ۸۴ رکن اول باب ہفتم فصل ہشتم

در آمد دیم و یوان را ہمچنان مبعوث گردانیم اشارت دیگر حکمت در تعیین طیر از میان حیوانات چیست بعضے گفتہ اند کہ حکمت آنست و اللہ اعلم از جملہ حیوانات کہ مرکب اند از بدن و روح طیور را بواسطہ ترجیح اختصاص روحانیت نیست بر جسمانیت بلکہ بواسطہ آنست کہ سائر حیوانات در زمین سیر کنند و در ہوا طیران نتوانند کرد و مرغان با وجود سیر در زمین و طیران در ہوا نیز سیکنند و ان بواسطہ روح ہوائیست و بدن ارضی ہمقدار در سبب اختصاص طیور بر باقی حیوانات بسندہ است و اللہ اعلم اشارت دیگر در تعیین این چہار مرغ از اصناف طیور چیست و بعضے گویند کہ بر یک از ین چہار صنف واقعہ ایست کہ اختیار یعنی بر انست و اللہ اعلم طاؤس نسبت بآدم خیانت کردہ بود کہ ابلیس را در بہشت در آورد و زاغ نسبت بنوح خیانت کردہ بود کہ او را فرستاد تا از نشستن خبرے آورد و ببر دار مشغول شد و خبر نیاورد و بلط نسبت بیونس خیانت کردہ بود کہ شجرہ یقطین را بمقدار مقطوع ساخت خروس نسبت بالیاس خیانت کرد کہ جامہ او را پارہ کرد و ہر یک از ینہا نسبت بپیغمبرے کہ خیانت کردہ بود ببلائی مبتلا گشتند طاؤس بر عای آدم علیہ السلام در بلا و کفر ہند دستان افتاد و کلاغ را رزق مردار نہادند و در میان خروسان عداوت شائع گشت و ببلا بر عای یونس بے سبون آوارہ گردانیدند و باز انہا را بدست خلیل مقتول ساختند اشارت دیگر آنست کہ ہر یک از ین چہار مرغ را صفتے ست از صفات ذمیمہ کہ بر طبع غالب و سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلا خروس متابع شہوت است و زاغ طویل الامل و بلط عبد البطن و طاؤس در مقام رعنائی اشارت بآنست کہ ای سالک مسالک طریقت و ای طالب حقیقت کہ تمنای حیات طیبہ قلبیہ حیوٰۃ طیبۃ گریبان جانت گرفتہ اول خروس شہوت را سر بر دار و زاغ امل را گردن ببر و بلط شکم پرستی را شکم از بر و طاؤس رعنائے خود را العالم فنا فرست کہ ہر کہ متابعت شہوت کند مرگ و حیات او للتر و ہر کہ دل در درازی عمر بند و فنای او از بقا بہتر و ہر کہ شکم پرستی کند و قطار و قطیعت سر معاملاتش بر ہم او لی و ہر کہ عاشق خمالیش و آرایش رعنائی و زیبائیست وجودش العدم و ستادن احری اشارت دیگر ای درویش ابراہیم علیہ السلام تا احیای موتی بر ابچشم خود ندید بمرتبہ کمال یقین نرسید تو نیز اگر خواہی کہ دل تو بحیات طیبہ ابدیہ زندہ شود گرد چہار مرغ شہوت و باطن تو کہ در فضای این جہان در پرواز ند تا این چہار مرغ را سر بر نگیری و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا این صفات نمیری بدولت حیات حقیقی نرسی ہر یک از ان چہار مرغ یکی حرصست آنرا بکار و قطیعت سر بر دار و بر سر کوہ قناعت نہ و دیگرے طول امل آنرا بکار و با مرگ سر بر دار و بر سر کوہ قطع امل نہ سوم رعنائیست آنرا بکار و با ضدت سر بر دار و بر سر کوہ زہد نہ چہارم طمع است آنرا بکار تو کل سر بر دار و بر سر کوہ تفویض نہ بعد ازان این مرغان را بطاعت عبادت بخوان تا ہمہ بکراست حقتعالے بجانب تو شتابند و در طریق توفیق رفیق شفیق تو باشند اشارت دیگر بدانکہ این چہار مرغ اشارتست بچہار طبع انسانی کہ ہر یکی را صفات ذمیمہ و اخلاق رذیلہ در جبلت مرکوزست عارف آنست کہ ہر چہار را از صفات جبلی و نعوت غریزی او باز دارد و با ضداد آنہا از صفات کمال و نعوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت و حیات بشناسد و کذا قال شیخ الشاشی قدس سرہ × چہار مرغ اند چار طبع بدن بہر دین جملہ را ببران گردن × لبن بایمان عشق و عقل و دلیل × زندہ کن ہر چہار را چو خلیل × اشارت دیگر ای خلیل چہار مرغ از تو دیگی از سر کشتن بپارہ پارہ کردن و کوفتن و خواندن و زندہ کردن از مالک تک عاصی گناہگار چہار کار از تو دیگی از من از تو توبہ کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرضہ کردن و عذر گناہ خواستن و از من ہمہ امرزیدن ای بندہ مطیع چہار کار از تو و چہار کار از من خدمت از تو و توفیق طاعت از من نداست از تو و تبدیل سیات بحسنات از من شہادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن آن بدرجات جنات از من اشارت دیگر مرغان ابراہیم بچہار علت مبتلا بر و ند بخون آلودہ و جان از بدن مفارقت نمودہ و اجزاے اعضا متفرق و پراگندہ و اجزای اعضای آشنا و بیگانہ با ہم آمیختہ و آگندہ بود ند حوالت و قدرت جلیل جل و علا ہم رسید از آلایش پاکیزہ شدند و اجزا و اعضا مجتمع گشتند و جان رمیدہ با بدن محنت کشیدہ آرمیدہ گشتہ بیگانہ از آشنا و آشنا از بیگانہ ممتاز گشتہ حال بندہ پراگندہ احوال در عرصات روز قیامت برین منوال مبتلا بچہار علت خواہد بود اول گناہ آلودہ باشند و دیگر از صحبت یار و دیار و ملاقات پروردگار دور افتادہ باشند و در عرصات قیامت پراگندہ و متفرق الحال از بگانگان آمیختہ باشند و با کافران و بیگانگان آمیختہ باشند چون شفاعت رسول مختار صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بر حمت حضرت پروردگار جل و علا مجتمع گردد از آلودگیہا پاک بود و گرد و از آلودگیہا پاک بود و آسودہ گردند و با آسودگیہا آسودہ شوند

فصل ۱۸

معارج النبوة فی مدارج الفتوة ۸۵ رکن اول باب ہفتم فصل یازدہم

صدف قابلش درج دُر وجود اسمٰعیل آمد و نور با سرور محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از صلب خلیل بر رحم ہاجر ہجرت نمود بعد از انقضاے مدت حمل پسر
خجستہ منظری متولد گشت کہ ہرگز دیدۂ افلاک در مہد خاک ہمچنین فرزند ارجمندی ندیدہ و قابلۂ زمان در کنار زمین چنین فرزند نازنین نپرورده اورا
بزبان عبری اسمٰعیل نام نہاد و بعد ازان بکثرت استعمال باسمٰعیل مشہور گشت چون مہبط نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و درج درا حمدی بود ہر کرا نظر
بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش مقیم گشتے تخصیص ابراہیم علیہ السلام کہ پیوستہ گنجینۂ سینہ را از جواہر محبتش معمور و آئینہ
دیدہ را از صیقل مشاہدہ اش مجلو میداشت تا بمرتبہ کہ ہموارہ بر دوش و کنار ابراہیم علیہ السلام بود و ساعتے از غایت وفاق از مقام اشتیاق و افتراق
ننمودی و سارہ را ازان حال رشک آمد چراکہ توقع میداشت کہ باین دولت او فایز آید و نور محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از نسل او ظہور کند از غایت
قلق و اضطراب سوگند یاد کرد کہ عضوی از اعضای ہاجر را قطع کند و تغیر خلق او نماید یا ہاجر ہمچنین را دانستہ از سارہ بگریخت و در زاویۂ متواری شد ابراہیم
از سارہ شفاعت نمودہ التماس کرد کہ تا خاطر از کدورت او صافی کند و برای تحلۂ القسم زہمای گوش ہاجر را سوراخ کند و از اندام نہانی او چیزی قطع نماید
و سارہ بقول ابراہیم علیہ السلام عمل نمود و این سنت در میان زنان باقی گذاشت با وجود این ہنوز خاطر از مہر ہاجر و فرزند او اندوہگین می بود و ابراہیم علیہ السلام بہمت سابقت
خدمت و کثرت حقوقی کہ سارہ را در ذمۂ او بود در رعایت خاطر او مبغر مود تا روزی بر طبق مرسوم سارہ از جناب حضرت رب الارباب جل و علا فرمان
رسید کہ ای ابراہیم خاطر جوئی سارہ تقدیم رسان و ہر چہ دلخواہ او ست چنان کن ابراہیم گفت ای سارہ مدعای تو چیست گفت میخواہم کہ مادر و پسر را
بجای بری کہ نہ آب باشد نہ آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشد ہمانجا بگذاری و بے توقف باز گردی بعد ازان جبرئیل علیہ السلام
براقی برق رفتاری از بہشت برای ابراہیم علیہ السلام آورد ابراہیم علیہ السلام بران براق سوار شد ہاجر و اسمٰعیل را در قفا نشاند و بمر افقت جبرئیل
علیہ السلام روے بہ بیابان مکہ نہاد و بعد از طے منازل چون بزمین حرم و خطہ القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل بخلیل علیہما السلام گفت امر چنانست
کہ مادر و فرزند را درین مقام بگذاری آنروز مکہ خارستانی بود و چون دیدۂ سنگدلان بے آب و چون سینۂ عاشقان تافتہ و بے تاب حرارت ہوا پیش
از گرمۂ اثیر منتہی می شد و بیوست زمینش از کبریت احمر حاکی و مخبر گوئی کہ خاک سوختہ اش طبیعت آذر گرفتہ و ریگ تافتہ اش رنگ یاقوت احمر پذیرفتہ

در حوالی آن نہ داری و نہ جاری و نہ یاری و نہ غمگساری ؎ ✣ وبلدۃ لیس بہا انیس ✣ الا الیعافر و العیس ✣

القصہ نمود از شعر ✣ کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ✣ انیس ولم یسمر بمکۃ سامر ✣ مشاہدہ می افتاد آنخانہ کہ جبرئیل
فرود آورده بود و با سمان چہارم منتقل گشتہ و ہیچ متنفسے دران عرصہ نمی بود پس در حد ظہر زمزم در اعلای مسجد مادر و فرزند را بنشاند و انبان خرما و مطہرۂ
آب پیش ایشان بگذاشت و راہ پیش گرفت ہاجر چون دید کہ ابراہیم تنہا مراجعت می نماید از عقب او میدوید ہر چند استعانت نمود بظاہر ہرگز جوابی نشنید
و التفاتے ندید چراکہ سارہ با وی شرط کردہ بود کہ ایشانرا در ان بیابان بی آب و نان بگذارد و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود روانی باز گردد و چون
ہاجر ہر چند پرسید جوابی نشنید گفت ای ابراہیم بحق آن خدائی کہ علم خلت بر خلعت دولت دوختہ کہ آنچہ با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوندست
گفت آرے ہاجر در زمان باز گشت و خود را باین نوع تسکین داد کہ اذا لا یضیعنا رضیت باللہ ربا و جبی اللہ علیہ توکلت این بگفت و دل بر کرم الہی
جل و علا در بست و بعد ازان ابراہیم علیہ السلام بجانب ثنیہ آمد و چنان ایستاد کہ ہاجر او را نمی دید دست دعا بر داشت و مضمون رنبا انی اسکنت من
ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیت بجناب حضرت الہی عرض کرد بعد ازان با دیدۂ نمناک و سینۂ غمناک متوجہ منزل سارہ شد ہاجر کودک
شیر خوارہ را در پیش خود نہادہ دران بیابان بے پایان دل از ہمہ خلق بر کندہ از یاران و رفیقان باز ماندہ گاہے مادر در پسری نگریست و گاہے
پسر در مادر میدید دمی گشت با جر از ان آب و خرما تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا انگاہ کہ در مزود و خرما نماند و در مطہرہ آب تشنگی بر ایشان استیلا یافت
اسمٰعیل بر خاک میگشت و ہاجر ابر و رحم آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند نہاد و از انجا بر خاست تا سیری کند شاید کہ فریاد رسی دستگیری نماید کوہ صفا نزدیک بود
بر انجا شتافت و عاجز شد ہیچکس را ندید فرود آمد و از انجا در میان وادی بگذشت و بکوہ مروہ بر آمد در انجا نیز خبری و اثری نیافت ہفت بار باین طریقہ میان

ایستاده بود از ہاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت ام اسمٰعیل جبرئیل گفت وی شما را درین بیابان تنہا چرا گذاشت و با که گذاشت ہاجر گفت که بخدا تعالے گذاشت جبرئیل گفت بسی گذاشته که کافیست مہمات شما را بعد ازان ہاجر نظر کرد و دید که چشمهٔ آب خوشگوار از زیر آور دست و در ظهور آن آب روایات مختلفه منظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنه اسمٰعیل علیه السّلام که در زمین می مالید حقتعالے آن چشمه را پدید آورد دوم آنکه جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین زد زمین شگافت و آن چشمه ظهور یافت سوم آنکه بمرکت جناح جبرئیل علیه السّلام انفجار یافته و غیر این نیز گفته اند چون نظر ہاجر بران آب افتاد خوشوقت شد و بعد ازان آب بیاشامید و از محنت گرسنگی و تشنگی خلاصی یافتند و انیعنی را از خواص آب زمزم شمرده اند ہاجر خواست که تا مطهره را از آب پر سازد جبرئیل السلام گفت احتیاج پر ساختن نیست که این آب همیشه خواهد بود و ہاجر سنگ ریزه و خاک نمناک ازان چشمه بر میداشت و بر گرد وی نهاده می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و ازان چشمه بیرون نرود آوازے از بالای سر خود شنید که از ذہاب آب مترس که فیاض وہاب جل ذکره آب این چشمه را حبت فرزند تو ظاهر کرده و آب آن در تزاید خواهد بود و فرزند صالح تر البشر ف نبوت مشرف خواهد ساخت و در نیقام بهد و گاری پدر علیه السّلام خالصًا لوجه الله خانه بنا خواهد فرمود که خلائق از اطراف و اقطار و اکناف بزیارت و طواف او بیایند و ازین آب مبارک بیاشامند و ہاجر از شنیدن این خبر بغایت خوشوقت شد حضرت صلے الله علیه و آله وسلم فرمود رحم الله ام اسمٰعیل لو ترکت لکان زمزم ماءً معینًا اگر ہاجر ضنت قلیل نکردی و آن آب را بند نکردی از فیضان فضل الٰہی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا قیام قیامت از جریان باز نایستادی حاصل الکلام چون آب زمزم در حرم پدید آمد آبی بر روے کار ہاجر و پسر او باز آمد و روزگار سیگذرانیدند تا آنوقت که قبیله جرہم از طرق کداکه اعلای مکه است برسیدند و در ثنیه اسفل فرود آمدند و این قبیله جرہم قومی بودند از بنی اعمام ابراہیم علیه السلام ساکن در ولایت یمن و الیشان پیوسته برسم تجارت از راه مکه ببلاد شام میرفتند و در مکه دحوالی آن چون آب نبود از انجا بزاد و توشه سیگذشتند و این نوبت اتفاقًا از راه بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور دیدند که در انحنرل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز ند کار دیدهٔ بارگشته چون آن صفت مرغان بدیدند گفت ہرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده بودیم و اینہا مرغانی اند که درین بیابان بے آب ممکن نیست که تواند بود شاید که درین حوالی تجدید چشمهٔ جاری شده باشد و آبی پدید آمده تجسس اشتغال نمودند دو نفر فرستادند که تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست آن دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتے دیدند با طفلی بسر آب خوشگوار نشسته اند چشم اعراب از مشاہده آن چشمه آب چون چشمهٔ آفتاب روشن شد از ہاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن ہاجر صورت واقعه را بیان کرده گفت این چشمه کرامتیست که حق سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته تا بقیامت تعلق بما و اعقاب ما دارد آیندگان از آب زمزم بیاشامیدند آنرا بغایت عذب و خوشگوار یافتند از ہاجر پرسیدند که غیر شما را درین آب حقی ہست ہاجر گفت نی بمیان صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی پسندیده دیدند و آب ہموار موافق از برای آمدن قوم رخصت طلبیدند و باز گشته بقوم خبر چشمه آب و واقعه ہاجر و فرزندش بیان کردند جرہمیان بسر آن چشمه نزول کردند سر منزل بغایت خوب و آبی خوشگوار و ہوائے سازگار یافتند با ہاجر گفتند که اذن میدہی که ما در جوار تو باشیم و قواعد خدمتگاری بجای آریم گفت آری بشرطے که شما را در آب حقی نباشد جرہمیان بدان راضی گشتند و همین باز گشتند و اہالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که قطورا میگفتند بمکه آمدند رسیدند بنی جرہم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا اسمیدع بن عامر و مضاض با قوم در اعلای مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل و دران مقام کریم منازل و عمارات ساختند و بدلجوئی ہاجر و اسمٰعیل می پرداختند و الیشان را بجهت مصاحبت و موانست جرہمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمٰعیل علیه السلام در میان آن قوم نشو و نما یافت و لغت عربی از الیشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که وی اول کسی بود که زبان بعربیت فصیحه بگشود و صفات حمیده و اخلاق آن پیغمبر خلیل و دین پدر و اصیل در صحف و دفاتر بحد تواتر رسیده و معنی اسمٰعیل بعربی مطیع الله است و به نبوت پیوسته که ابراہیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتے هفته یکنوبت ببراق سوار شده صباح از شام روان میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده اہل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت می نمود و هنگام پیشین بشام میرفت که عاده باو مقرر کرده بود که در منزل جرہم اصلا فرود نیاید چون بر حال الیشان مطلع گردد از عقب خود روانی باز گردد و ابراہیم علیه السّلام چند سال بر همین وال تقدم آل همینود تا گویند که اسمٰعیل علیه السلام سیزده ساله

شد و نخل قامتش برکنار آب چو بیار جوانی دوم از ازدواج بجا اعتدال رسید دیدار گاه پدر تشریف حضور تقدم احوال پسر از نیافته یکروز در دولت سرای او نزول فرمود از ایشان بیتوجه یکدیگر دو بار ایشان صاحب اولاد شدند و در وقتی که ابراہیم علیه السلام بزیارت اسمٰعیل آمد اسمٰعیل در خانه نبود زوجه اسمٰعیل را از حال معیشت و احوال خود خبر داد و گفت که ما در تنگی و ضیق بسر میبریم و بسیار شکایت کرد ابراہیم علیه السلام فرمود که چون شوهر تو بیاید سلام ما بدو برسان و بگو که عتبه خانه خود را تغییر دہد اسمٰعیل چون بخانه آمد بوی ناخوشی از دماغ او بشنید و از زوجه پرسید که کسی بخانه ما آمده بود گفت پیری چنین و چنان آمده بود و سلام رسانیده و فرموده که عتبه خانه خود را تغییر دہد اسمٰعیل گفت او پدر من بود و مرا فرموده که با تو جدائی کنم تو نزد اہل خود برو و من ترا طلاق دادم و زوجه دیگر اختیار کرد و بعد ازان ابراہیم علیه السلام باز آمد و اسمٰعیل را در خانه نیافت زوجه اسمٰعیل را از حال معیشت و احوال خود خبر داد و گفت که ما در تنگی و ضیق بسر میبریم و بسیار شکایت کرد ابراہیم علیه السلام فرمود که چون شوهر تو بیاید سلام ما بدو برسان و بگو که عتبه خانه خود را نگاه دارد اسمٰعیل چون بخانه آمد بوی خوش از دماغ او بشنید و از زوجه پرسید که کسی بخانه ما آمده بود گفت پیری چنین و چنان آمده بود و سلام رسانیده و فرموده که عتبه خانه خود را نگاه دارد اسمٰعیل گفت او پدر من بود و مرا فرموده که با تو نگاه دارم تو نزد اہل خود برو و من ترا نگاه داشتم و زوجه دیگر اختیار کرد و بعد ازان ابراہیم علیه السلام باز آمد و اسمٰعیل را در خانه نیافت زوجه اسمٰعیل را از حال معیشت و احوال خود خبر داد و گفت که ما در فراخی و نعمت بسر میبریم و بسیار شکر

وجمعی دیگر ہم از صحابہ چون عبد اللہ بن عباس و ابو ہریرہ و عبد اللہ بن عمر و عمرو بن عباس و ابو الطفیل عامر بن واثلہ رضی اللہ عنہم و از تابعین امام الائمہ و کاشف الغمہ جعفر بن محمد الصادق و سعید بن المسیب و یوسف بن المہران و مجاہد و شعبی رحمہم اللہ بر انند کہ ذبیح اسمٰعیل ست علیہ السلام و ہر یک ازین و فرقہ بر اثبات مدعا خود اقامت حجج و براہین و دلائل بیین کردہ اند و شرح آن در کتب تفاسیر و تواریخ مذکور ست و چون این کتاب مبنی بر ذکر اکابر کرام سید انام علیہ الصلوٰۃ و السلام بود ترجیح قول ثانی بر باقی این مبانی انسب و اولی نمود لاجرم سمند و ند چابک رو تیز رو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانید و اسمٰعیل علیہ السلام را باین امر متعین ساخت و اللہ اعلم بدانکہ در سبب قربانی آن فرزند ارجمند قولی چند بنظر رسیدہ روایتے آنست کہ ابراہیم علیہ السلام نذر کردہ بود کہ چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزندی کرامت فرماید تقربا الیہ او را قربان کند بعد از انکہ نذر کرد اسمٰعیل در آخر علیہا السلام متولد شدند و ابراہیم علیہ السلام از نذر خود فراموش کردہ بود شبی در قربانگاہ مکہ بخواب دید کہ شخصے باو میگفت فرمان الٰہی وارد گشتہ کہ فرزند خود را بمقتضائے نذرے کہ کردہ بودی قربان کنی **روایت دوم** آنست کہ حق سبحانہ و تعالیٰ با ابراہیم علیہ السلام خطاب فرمود کہ اسلم قال اسلمت لرب العالمین و سلام مبنی از تسلیم ست در ہمہ احوال در بدن و اولاد و اموال لاجرم خواست تا او را درین مہام امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقق پذیرد و بدنش را کہ ز خالص دار القرب خلت بود بنار نمرودش بیاموزد و مال او را آزمون چنان بود کہ فرشتہ را بصورت سائلی بفرستاد تا نام خداوندی را بر زبان راند ذوق نام حضرت ہر چہ تمامتر بود بسائل زاد چنانکہ این واقعہ غریب عنقریب روشن تر ازین مبین خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ بعد ازان خواست کہ تا در فرزند بیازماید امر بذبح فرمود **روایت دیگر** آنست کہ ابراہیم علیہ السلام گاوی بود و آن گاو را گوسالگی بغایت مقبول بود چنانچہ در ان خاندان ہمہ را نظر بآن گوسالہ داشتند تا بحدی کہ دست و پای آن گوسالہ را بحنا خضاب نمودہ بودند و در بارہ او اہتمام تمام مرعی میداشتند و آن گاو نیز با این گوسالہ محبت تمام بود کہ تا این گوسالہ در پیش او نبودی آب و علف نخوردی روزے جماعتے مہمانان رسیدند و حضرت ابراہیم علیہ السلام بمقتضائے لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون بسارت نمودہ آن عجل را ذبح نمود و عجالۃ الوقت بنظر مہمانان طعام گشید مگر آن بقرہ را در حین ذبح نظر بر فرزند او بودہ حقتعالیٰ بر دل آن گاو رحمی بخشود و بیاد آمد آن ابراہیم علیہ السلام را بذبح فرزند امر فرمود نقلی مناسب این مقام بشنو مردی گوسالہ را در نظر ما ذبح کردہ بود حقتعالیٰ بمحبت باہمی خاطر آن بقرہ دست کشندۂ فرزندش را خشک گردانید روزی براہی میرفت چوزہ مرغی از آشیانہ خود افتادہ بود بر وے ترحم نمودہ بر داشتہ باز در آشیانش نہاد حق تعالیٰ باز دست او را گیرا گردانید ندائے شنید کہ او را گفتند رحمت فرحناک قسوت فقد بناک مرحمت کردی ما نیز بر تو رحمت کردیم سخت دلی و بیرحمی کردی تو را بعذاب مبتلا گردانیدیم **روایت دیگر** آنست کہ چون حقتعالیٰ ابراہیم را علیہ السلام بجلت بر گزید ملایکہ گفتند کہ خدایا این بندہ را مال و زن و فرزند و تن ست با ہر یکی از نہا او را آمیزشی می باشد خطاب آمد کہ آری اینہا ہمہ ہست ولیکن دل او را تعلق با نہا کرانہ محبت ما باشد نیست بر دید و بیازمائید جبرئیل و میکائیل علیہما السلام بصورت دو آدمی نزد او آمدند بالفور از برای ایشان طعامی آورد گفت بخورید گفتند بے مزد نمیخوریم ابراہیم گفت مزد آن آنست کہ در ابتدا نام خداوندی جل و علا بگوئید و در اختتام بحمد الٰہی جل و علا مختوم سازید ایشان گفتند کہ حق لک ان تتخذ اللہ خلیلا بعد ازان ہر دو فرشتہ مقرب کہ ابراہیم علیہ السلام تفحص رہا بیرون رفتہ بودند گویند کہ حضرت ابراہیم را علیہ السلام دوازدہ ہزار رمہ بود دوازدہ ہزار سگ کہ حراست رمہا او میکردند و ہر سگے را قلادہ بود از طلا و وزن ہر یکے ہزار مثقال روزے از دور رسیدند کہ این قلادہا را زین در گردن این سگان نسبت چہ دارد گفت کہ دنیا مردار ست و مردار در خور سگان باشد چہ لقمہ جبرئیل علیہ السلام بصورت سائلے پیش او آمدہ گفت این رمہا از کیست گفت از ان خداوند جل و علا و در دست من بامانت ست گفت از نہا رمہ یک را بمن فروشی گفت یکبار نام در دست من بگوئی تا شی از ین رمہا را بملکیت تصرف نمائی جبرئیل علیہ السلام بصورت حلیم نام حضرت ملک رحیم بر زبان راند در دانستے آنست کہ گفت لا الٰہ الا اللہ در دانستے آنست کہ گفت سبحان الملک القدوس و در دانستے آنست کہ گفت سبحانہ ما اعظمہ من عظیم ما اقدرہ من قدیم و ما اکرمہ من کریم ما احلمہ من حلیم ما ارحمہ من رحیم چون این تسبیح بگفت شوقی در باطن ابراہیم علیہ السلام پدید آمد و گفت ای بندہ خدای یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران و ثلث دیگر التصرف نمای دیگر بار نام خداوندی جل و علا بگفت شوق ابراہیم زیادت شد

اورد

او را بنار نمرودی بیاز مود او جواب فرستگان کلمه حسبی الله بزبان داشت تا آتش برابر و برد سالم گردانید بعد ازان او را بفرزند امتحان نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذو الحجه در محراب مناجات بود و استعداد روز میعاد می ساخت و او را در دو بحضرت واحد و دود جل ذکره میفرستاد و در اثنای آن لشکر نعاس تاختن آورد و موکلان خواب در سنا فند دماغ او در آمدند و اطباق دیده را در حقه حدقه در هم بستند انسان العین ابر تخت عاج و آبنوس بخوابانیدند و جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات را از عمل ولایت درک معزول گردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشته آمده بالای سر او بایستاد و آمیل در کنار وی بود آن فرشته مر ابراهیم را گفت ای ابراهیم سن رسول پروردگار م حضرت خداوند من ام که برخیز و این فرزند را ازبرای ما قربانی کن چون این پیغام بسمع ابراهیم رسید بر جست ترسان و لرزان و از عمر این خواب بر شیطان لعنت کنان بقیه شب را بنماز و نیاز بگذرانید و آنروز منتظر می بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی تا بواسطه تفکر و اندیشه آنروز موسوم بیوم الترویه شد شب دیگر همان آینده را دید در خواب که مر او را گفت که من رسول حضرت پروردگار م فرزند خود را ازبرای او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت آنروز بواسطه آن معروف بعرفه شد شب سوم همان آینده را دید که بالای سر او ایستاده بود و آتشی با خود آورده بود و آن آتش شعله نیز و گفت یا ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام میرساند و میفرماید که برخیز و فرزند خود را قربان کن و یقین دان که حقتعالی بمعصیت دلالت نمیکند بلکه بطاعت خود امر فرماید باین خواب یقین ابراهیم علیه السلام زیادت گشت و دانست که وقت قربانی کردن فرزند سنت و رسوم آنست که او را در خواب گوینده گفت که قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد صد گوسفند از گوسفندان اختیار کرده بر سر کوه برده ذبح کرد و آتشی آمده آنها را بآسمان برد شب دیگر بخواب دید که بنان گوینده گفت قم تقرب القربان لرب العالمین علی الصباح برخاست صد شتر گزیده بر چیده و میان گله بیرون آورد و بر سر کوه برده ذبح کرد و آتش آمده و آنرا نیز قبول کرد شب سوم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم گفت مرا بقربان امری آید نمیدانم که مرا ازین قربان کدامست آن گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی ما مور بفرزند خودی او را معلوم شد که مراد از قربانی چه بوده است علی الصباح روز دهم ذو الحجه برخاست و باجر را فرمود تا سر اسمعیل را علیه السلام بشوید و شانه کند و روغن در مالد و جامهای نیکو بپوشاند باجر گفت مراد و مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود می برم بعد ازان گفت بسر رمه خود میرویم شاید که قربانی کنیم ازبرای پروردگار خود جل و علا فرزند بموجب فرموده پدر کارد دستان برداشت و با پدر روان شد و در راه از پدر سوالها میکرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوست خود گفت ای پدر خانه دوست تو کجاست گفت دوست من از خانه و جای نمره است ایوان سموات بر کشیده او ست بساط زمین گسترده او ست گفت ای پدر این دوست تو با ما در خوان نشیند گفت لقای او را سبب اکل و شرب نیست در مولطیعم و لا یطعم گفت ای پدر این دوست توانگری نماید گفت آری خزاین ملک و ملکوت ملک او ست چون مقداری راه رفت ابلیس لعین گفت اگر این پدر و فرزند و مادر را در فتنه خواهم فگند حالا وقتست والا هرگز بر ایشان دست نخواهم یافت اول بصورت پیری نزد هاجر آمده و ازوی سوال کرد که ابراهیم فرزند ترا کجا برده است گفت بزیارت دوستی از دوستان خود برده لعین گفت نی بلکه برده است تا او را بکشد هاجر گفت که پدر بحال او مهربان ترست از انکه او را بکشد گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بذبح او امر کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح ما موست فرمان خدای را بدل و جان قبول داریم چه عمل بهتر از انکه کسی فرمانبرداری خداوند را جل و علا تسلیم نماید شیطان لعین از نزد هاجر مایوس باز گشت و در عقب ایشان روان شد بصورت پیری با اسمعیل علیه السلام رسید و بعضی روایات بصورت مرغی سفید و مرا و گفت ای اسمعیل هیچ میدانی که پدر ترا کجا می برد گفت بزیارت دوست خودی بر گفت که می برد تا بکشد گفت هرگز دیدی که پدری پسر را بکشد گفت گمان می برم که او خدای او گفته است اسمعیل علیه السلام گفت چون امر خداوند سبحانه و تعالی را باشد سمعا و طاعة لامر الله چون ازوی نومید شد روی بابراهیم علیه السلام آورده گفت ای شیخ پسر خود را کجا می بری گفت باین شعب بر م بجا جتی که دارم گفت بلکه سیری تا او را ذبح کنی سوگند بخدا آنکه تو گمان می بری که حقتعالی ترا بذبح او دلالت کرده غلط کرده بلکه شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکشی زنهار که بسخن شیطان فرزند دلبند خود را بکشی که

عاقبت آن بشمانیت آنزمان آن لشکر شیطانی را نفرمود حضرت ابراهیم دانست که او شیطان است با نگ بروی زد و او را از خود دور کرد او گفت سوگند بخدا که مرا حضرت خداوند من ام کرده است بذبح فرزندم و ترا از فرمان حضرت خداوند من ام و آل من مراد و مقصود بر نیاید از ایشان نومید و خائب و خاسر باز گشت از دور پای کوهی با اسمعیل خطاب کرد ای اسمعیل عالی پر درخت تر ازی پر زود و قوی تر از درخت من خواهر بود چون این سخن از وی بشنید باز گفت ای پدر مرا این کوه بی غریب گویی باخته شنیده بود باز گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطانست که ترا از درون آن کوه این سخن تلقین میکند تو هیچ مسانید ملتفت احوال او شو چون بکوه بر آمد فرشتگان عزت آسمان بگریه در آمدند و گفتند سبحان الله نبی یقتل و نبی یذبح پیغمبر پی پیغمبری را می برد تا بکشد چون بشعب آویش رسیدند باوی این راز در میان نهاد و گفت ای فرزند انی ارکی فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پدر بنگر بر سر کی که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم ببین تا رای چیست درین او حاجت درین مشورت آن گفت از که خواست که در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تقی بصبر قیام نماید و تواند تا دولت گردیا در درجه رضا و اصطفا بر افزود

تا او را

بر عاقبت

تا او را بصبر تشبیث فرماید اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن من امر فرموده است گفت آری وهب بن منبه گوید که چون این سخن پسر از پدر شنید چندان اظهار بهجت وفرح وسرور نمود که پدر از ان تعجب نموده گفت ای فرزند خبر قتل وپیغام کشتن تو میرسانم وتو در برابر آن فرح وشادمانی مینمائی گفت ای پدر چگونه شادمانی نکنم که همگی مراد وهمت من آن بوده که بلقای دوست بروجه رضای او مشرف گردم واطاعت فرمان نموده ببهشت عنبر سرشت بجوار او نزول نمایم واگر همه عمر بصعب ترین بلاها وسخت ترین ابتلاها باز برای احراز این دولت بگذرانم جای آن دارد که از خوشی وراحت در عالم گنجم تکلیف عطای بی منتها

باسهل وجهی میسر گردد رباعی

ولدار مرا گفت که خونت ریزم — گفتم که نتوجست ازان نگریزم — ای کاش بدی بجای یکجان صد جان

تا میکشی وبارد گر میخیزم — یا بایت افعل ما تومرای پدر مهربان میکن بانچه ما مور گشته از تو از فرزند دلبند در گذشتن واز من در نظر دوست جان

فدا کردن تو فرزند در راه رضای او در باز تا من جان دیگر بجای تو بازم نظم

کار مردانست در یک دم جانان باختن	حاصل آوردن بدست سهل وآسان باختن	کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن	در بساط پاکبازی کفر وایمان باختن
شمع تو خوش می برافروزد مغرا مردنم	زانکه ناموزد کسی دانه رجان باختن	عاقلان را گوی سر می آید از خوبان مریز	باش تا سلطان من آید بچوگان باختن
		ای پدر وقتیکه تر آماتش نمرودی انداخت بصبر واقبال نمودی تا دوست از تو راضی	

گردد ومن نیز امر مزور صبر کنم برزخم تیغ تا نیز از من راضی شود ستجدنی انشاء الله من الصابرین ای لامر الله وقضاه اگر من از تو باز نمیمانم بخداوند خویش خوش میرسم واگر از نعمت دنیا ودنیا دوری افتم ببهشت وعقبی نزدیک میشوم ای پدر الم کشتن من یکساعت بیش نیست درین ساعت بر من صبر کردن آسانست مرا غم حال تست که فرزند خویش قربان میکنی همه عمر بدرد وحسرت میگذرانی ای پدر خلیل را بخواب چه کار تا در خواب بذبح فرزند مامور گردد ای پدر نشنیده که دروازه بلای عاشقان خوابست کار دو اسپه بلاد وقوافل اتملا در کاردان سر کو بود در نگام خواب می آید

شربت نا کرده درغش خواب کنی — دانگه زغمش دو دیده پرآب کنی

بعد ازان گفت ای پدر آن وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی مرا چرا خبر نکردی تا مادر را وداع کردمی دست در گردن یکدیگر از سر درد اشک ریختی نظم

اندر فراق یاران بگذار تا بگریم	چون ابر نوبهاران بگذار تا بگریم	گر میکشی ازانم دیگر نیست حضرت	از درد واغ هجران بگذار تا بگریم
تن خاک شد پراست تا نبودت نجاری	بر خاک کویت ایجان بگذار تا بگریم	ابراهیم گفت ای فرزند آنجا تر اخبر نکردم که نباید مادرت مانع تو در فرمانبرداری	

تعلل نماید ومن بآن سزاوار نبودم گفت اکنون ای پدر بزرگوار یقین بدانکه هیچ مرادی ندارم مگر که مطیع تو باشم وفرمانبرداری چون تو پدری بتقدیر میرسانم واین امریست که هم رضامندی تو حاصل میشود وهم رضای حضرت خداوندی جل وعلا من فرمان او را بدل وجان پذیرفته ام وامر او را فرمانبردار اگر عیب نفرمائی گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی ع

بدان کرم که تو داری امیدواری هست — ابراهیم گفت ای جان پدر بگوئی

اینچه ترا روی نموده است گفت ای پدر یکی درخواست از شما دارم که در وقت ذبح دست وپای مرا بریسمان محکم ببندی وگره آن استوار کنی که جان دادن تلخست نباید در انوقت اضطرابی کرده آید ودر برابر فرمان تقصیری واقع شود دوم وصیت آنکه در وقت تیغ راندن دامن مبارک خود بزنی نباید که از خون من شاشی بدامن مبارکت رسد وبواسطه آن نقصانی در امر حاصل آید وصیت سوم آنکه کارد را نیک تیز کنی وبقوت تمام بر حلق من رانی تا تعلق جان کندن بر من آسان گردد وترا نیز فرمانبرداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی مرا در زمین نهی تا در حین تیغ راندن نظرت بر روی من نیفتد شاید که شفقت پدری ظهور کند ودر اطاعت فرمان الهی فتوری حاصل آید چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام گفت نعم العون انت علی امر الله تعالی یا نیکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه وتعالی بعد ازان وصیت پنجم عرض نموده گفت ای پدر پیراهن از من بدر کن تا خون آلود نگردد وترا نزد مادر فراق دیده من ببرد وسلام من بآن سوخته آتش فراق وغم اندوخته سوزش اشتیاق برسان تا شاید او را ببوی پیراهن من تسلی آید بعد از انکه سلام من بمادر مهربانی او را از زبان من این پیغام بگوی که فرزند ترا از تو درخواست انست که درین مصیبت اندوه بسیار خاطر راه ندهی که شفاعت خواهی او برای خویش پیش فرستادی وبا تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال خیر نباشد مگر آنکه از برای تو از حق تعالی مسالت نمایم ودر میدانم که حق تعالی مسالت خائب نگرداند درخواست من قبول فرماید ودر باین دولت امید میدارم که ترا استعدادی حاصل آید که موجب امنیت باشد

برخاست و روی بحضرت عزت جل وعلا آورده دوگانه ادا کرده دست بجانب آسمان برآورده میگفت ارحم ضعفی و کبر سنی الٰهی بر توانائی و پیری من ببخشای الٰهی لئن لم ترحمنی لاشقوم ذبحی فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لاذنب له اگر بر من بشماست گناه من ببخشائی بر این کودک بیگناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل وعلا عرض گردانید اسمعیل علیه السلام نیز روی بجانب آسمان کرده گفت الٰهی از تو درخواست آن دارم که درین بلیتم صبر کرامت فرمائی بعد ازان روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر مگر مشاهده نمیفرمائی که درهای آسمان چگونه گشاده اند و ملائک مناظر علیین بنظر تعجب چگونه در ما می نگرند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوندی را جل وعلا سجود می میکنند ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در جو هوا تعجب کنان از حال ما تسبیح حضرت او میگویند ای پدر مگر نمی بینی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه در آمده اند بحیثیتی که از غایت تعجب بر حال ما نزدیکست که با ما بسخن در آیند ای پدر مگر نمی شنوی که ملائکه بحق تعالی مناجات میکنند و میگویند که اے پروردگار این پیغمبر بیست از پیغمبران تو که روی عزیز از برای رضای تو بر خاک خواری نهاده و آن پیغمبر دیگر کاردی بر کشیده و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در حال این دو بندهٔ خود نظری فرمای و ایشانرا ازین بلا و محنت فرجی و مخرجی ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند دلبند شنید آتش محبت در باطن او اشتعال نموده بند تمسک از جویبار دیده بدست تمسک بگشود و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملائکه بموافقت او بگریه در آمدند اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر وقت تعلل نیست در ادای فرمان سبحانه درت نمودن از شرائط محبتست یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر سنگ چنان محدد گردانید که گویا شعلهٔ آتش گشت و بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش فرود آورد و گفت هذا ولدی و ثمرة قلبی و قرة عینی الٰهی این فرزند منست و آرایش دل و روشنی دیدهٔ منست مرا بقربانی پسر من امر فرموده اکنون او را بنیت صادقه از برای تو قربانی میکنم و بدل و جان حمد تو بزبان میرانم خداوندا امر او فقدان این فرزند ارجمند جمیل گردانید فرمای این بگفت دگار بر حلقوم فرزند نهاد و گفت بسم الله و بالله تقبلنی و اوفی وعدی فیه یوم التناد بعد ازان روی خود را بر روی فرزند خود نهاد و بوسه بر پیشانی او زده گفت ترا اسلام گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق تمنا هی بآن روز ملاقی خواهد شد این میگفت و چون بر لبو اشک میریخت اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر این گفت و شنید را دریاب کن و امضای فرمان خداوندی نما ے که مبادرت نمودن در چنین امور نزد دوست ستحسن تر است تعجیل کن و تاخیر را راه مده که من بسیار از عقوبت الٰهی می ترسم بعد ازان گفت یا رب فدیت لک نفسی و رضیت بقضائک فتقبل منی پس گفت ای پدر کارد بران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده است که حقتعالی الصحیفة از نحاس بر حلقوم اسمعیل پدید آورد و هر چند ابراهیم علیه السلام بقوت و اهتمام تمام کارد بران میکشید اثر قطع نمیدید اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر شاید که نظر تو بر چنین من می آید مرا در روی بخاندازد روی از من بگردان و بر قوی که داری کارد را محکم بران تا در فرمانبرداری مقصر نباشی فذلک قوله تعالی فلما اسلما و تله للجبین اینجا نیز دهان کارد برگشت گفت ای پدر نوک کارد را بر حلقوم من فرو تا او دراج منقطع گردد و زانوی خود بر دست کارد نهاد و بقوت فرو فشرد کارد خم شده تخلید ابراهیم علیه السلام از کارد در غضب شد و کارد را بر زمین زد کارد با ابراهیم علیه السلام بسخن آمده گفت ای ابراهیم در انوقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چرا نسوخت گفت فرمان با آتش آمد که او را مسوز گفت ای ابراهیم اگر آنجا یکبار فرمان آمد که او را مسوز اکنون هفتاد بار ست که بمن خطاب می آید که حلق اسمعیل را ببر بر من چه غضب میکنی تو میگوئی که ببرد او میگوید که تو بر مرا فرمانبرداری او میباید کرد اکنون تو مرا مغدور دمرا بر ابراهیم علیه السلام چون ازکار دین سخن بشنید متحیر شد و دست از ذبح کردن باز گرفت اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر چه حال داری و کجا تامل می ورزی و در فرمان الٰهی اهمال می ورزی میترسم که بدین سبب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده شود جهدی کن باید که عقوبتی بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام در میان این دو امر حیران بماند ناگاه ندائی از عالم غیب بی شائبهٔ شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرویا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم علیه السلام تو خواب خود را راست کردی و آنچه از تو بود پیش آوردی اکنون وقت اظهار جود و کرامت ماست در عقب خود نگاه کن آنچه نظر شریف در اید ذبح آن قیام نمای و آن فدای پسر تست ابراهیم علیه السلام چون نگاه کرد دید که گوسفندی از جانب کوه می آید و گویند که آن گوسفندی بود که چهل هزار سال قبل

از ارسال درم از آنجا بخشت چریده بود و در روضات آن گوسفند قربان هابیل بود و در اثنا غایت در ریاض جنت پرورش میداد و بر و امیست دیر گاه آن گوسفند فرودی آید و گوید که اورا فرشتگان برده مشتاق بودند و ما را تحقیق نبود این سخن را اسمعیل علیه السلام چون بشنید گردن بگذاشت و توجه از عقب او روان شد گوسفند بکوه اول رفت ابراهیم علیه السلام هفت سنگ از عقب او انداخت تا او را بگیرد گوسفند بکوه وسطی آمد هفت سنگ دیگر انداخت در جمرهٔ دیگر او را بگرفت و بنا آورد که قربان گاه است و بنیاد نمود و قربانی ازان محل سنت بماند و از شعایر حج ست تا بروز قیامت روایت ست که چون جبرئیل علیه السلام فدا بیاورد ندا کرد که الله اکبر الله اکبر ابراهیم علیه السلام گفت که لا الٰه الا الله والله اکبر اسمعیل علیه السلام چشم بگشاد و فدا را دید گفت الله اکبر و لله الحمد حقتعالی را این کلمات پسند آمد و در ین ایام از شعار اهل اسلام گردانید و در عقب صلوات در ایام تشریق برین امت واجبست تا ثواب جبرئیل علیه السلام و ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام

و اسمعیل علیه السلام مراین است رامیسر گردد و درین اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای اسمعیل را بکشاد و بادی گفت یا اسمعیل ع حقتعالی میفرماید که هر مرادی که داری بخواه که وقت شریف و هنگام لطیف فرمان اجابت دعاست اسمعیل ع همچنان روی بر زمین دست بجناب حضرت رب العالمین برداشت و گفت الهی هر آن بندهٔ مومن موحدی که با یمان و توحید بسرای آخرت انتقال نموده باشد همه را بیامرز و جرائم جرائم ایشان را بآب مغفرت شسته گردان خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردیم چون ابراهیم علیه السلام باز آمد دست و پای اسمعیل را علیه السلام کشاده دید ازوی پرسید که ای اسمعیل ترا که گشاد گفت آنکه از کشتن رهائی داد و از برای من فدا فرستاده و ذالک قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم اگر گویند که گوسفند فرستاد گاو و شتر نفرستاد حکمت چه بود جواب آنست که چون از نزد هاجر می آمدند و کارد و رسن همراه می آوردند هاجر پرسید که اینها را کجا می برید گفتند که از برای قربانی گوسفندی میبریم از برای تصدیق قول ابراهیم علیه السلام گوسفند مقرر کشته یا گوئیم که از برای پاس خاطر درویشان که بر گوسفند قادر باشند و بر گاو و شتر دسترس ندارند زیرا که قیمت آن بیشتر ست یا گوئیم که یک تن را گوسفندی بسنده است ازان بگوسفند اکتفا افتاد **سوال** آن فدا را ذبح عظیم بچه معنی گفت بعضی گفته اند که جثهٔ او بزرگ بود چنانکه گفته اند بر بر فیلی بود و بعضی گویند که تمام وی گوشت بود و در وی اصلا پشم و استخوان دچون سرگین نبود و همه اجزای اعضای او ماکول بود و در سقبول حضرت جلیل آورنده جبرئیل ع و هدیه ابراهیم خلیل و فدای اسمعیل لاجرم عظیم و جلیل بود **روایت دیگر** در روضة الصفا از مناهج الطالبین آورده است که امام جعفر صادق و اولاد کرام خود رضی الله عنهم روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل ع ممنوع شد از حقتعالی سبب آن مسالت نمود حقتعالی فرمود که ای ابراهیم ع من اسماعیل را از کشتن صیانت نمودم که حامل نور خاتم انبیاست علیه الصلوة و السلام خلیل علیه السلام خواست که از مرتبه خاتم انبیا صلی الله علیه وسلم شمه دریابد حجاب از پیش دیدهٔ آنحضرت برداشتند و مراتب و درجات منازل حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم و آل و اصحاب او را رضوان الله علیهم اجمعین بر ابراهیم علیه السلام عرضه کردند که اینها همه فرزندان اسمعیل اند و در میان اولاد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم حسین ابن علی را دید رضی الله عنهما و در جادت شهادت او مشاهده کرد و گفت خداوندا در میان آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند اسمعیل راست که موسوم بحسین ع ست که دختر زادهٔ رسول آخر الزمان ست محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفت یارب من او را دوست تر از اسمعیل میدارم حقتعالی فرمود که من او را بفدیه اسمعیل ع قبول کردم پس بقول جعفر صادق رضی الله عنه مراد بذبح عظیم حسین ابن علیست رضی الله عنهما و فدیه اسمعیل علیه السلام اوست نه گوسفندی ست که اساس نهاده اند و گوسفندی را چه محل که حقتعالی او را در قرآن ذبح عظیم خواند و الله اعلم بالصواب **روایتیست** که چون ابراهیم علیه السلام آن گوسفند را قربانی کرد اول جگر او را بریان کرده قدری ازان تناول فرمود بعد ازان مقرر چنان شد که هاجر را ازان واقف گردانند و چون بخانه باز گشتند هاجر بر در خانه مضطرب الحال ایستاده بود و انتظار قدوم ایشان مینمود چون چشم مادر بر جمال فرزند افتاد اسمعیل خود را از گربه نتوانست نگاهداشت مادر و پدر را از گربه پسر شاد تر گشتند مادر باستقبال او دوید و احوال او پرسید گفت ای مادر پدر بفرمان الهی بقربان من قیام مینمود خداوند جل و علا کرامت نموده فدا کرم فرمود هاجر از انجا که شفقت مادریست فرزند را در بر کشید و در روی او بر روی او میمالید و حمد الهی و شکر نا متناهی تبقدیم میرسانید **فصل سیزدهم فی اللطائف والاشارات والنکات فی هذا الواقعة الغریبة وهی خمسة عشر لطائف لطیفه اول** حکمت در امر ابراهیم علیه السلام در خواب بذبح فرزند چه بود با آنکه وحی مرسل بود و وحی چه امر نفرمود مراین را چهار جواب ست بعضی گویند که احوال پیغمبران مختلف میبود بعضی را بوحی می آمد مشافهة و بعضی را پیغام میرسید در خواب حقتعالی خواست که خلیل او را بر دیگران فضیلت مقرر کرده بعضی از امور را بوحی بوی بیان فرمود مشافهة و بعضی را بخواب بآن دلالت کرد چنانچه حبیب را گاهی بوحی مخصوص گردانید و گاهی بخواب چنانکه اعوام حدیبیه و فتح مکه را بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخواب نموده بود دو سال دیگر تصدیق خواب او فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق بعضی دیگر گفته اند که قتل بیگناه نزد حق تعالی از اکبر کبائر ست نخواست که آزر خلیل خود بوحی القا نماید بلکه بخواب او نمود بعد ازان بعد اندار کرآن فرمود و بعضی دیگر گویند تا رفعت شان و عظمت برهان او نزد ملائکه محقق گردد چنانچه در روایت آمده است که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند دلبند

او را گفتند که انخاله والنوم خلت وخواب باهم مجتمع نگردند غرامت این فرزند خود را قربان کن ازینجاست که عارفان گفته اند که بوقت استیلای محبان محبوب خواست سر که

قدم درین حجره نهد از کشیدن بارش چاره نیست
چو تیر غمزه کشاید رفیق تیر انداز
براه عشق سلامت چگونه در گنجد
نه دوستی بود اندر میان سپر گنجد
زهی محال که در عشق خواب و خور گنجد
بدیده که تو با یار گردیش بدخوے
نه مردمی بود ار مردم دگر گنجد

لطیفه ثانیه حکمت در قتل فرزندان گفته اند که خواستند که تا دل خلیل را از محبت غیر خالی گردانند آورده اند که اسمعیل بجد بیزده ساگی رسیده بود که باین بلا مبتلی گشت و آن سنی ست که پدران را بفرزندان زیادتی محبتی پدید آید تا ازان سن باین تعبیر فرمود که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی معی فی اعمالنا و در کارها یاری میکرد تا در دل ابراهیم او راه گیرد و غیرت الهی جل وعلا ظهور کرده خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح او فرمود نمی بینی که چون آدم نظر بملکت جنت انداخت بتیغ سیاستش ادب کردند تا خانه را بازپرداخت یعقوب را چون دل بجانب یوسف میل کرد هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم گاهی التفات بجانب حسن وحسین بود هر دمش پیغام هلاک مجروح خاطر میساخت وگاهی دلش بجانب عایشه رضی الله عنها می نگریست افکی در حق او بر زبان منافقان انداخت تا همه عالمیان بدانند که ناسوی محبوب را در خاطر او خطری نبود

وغیر از محبت دوست در دل او گنجایش ندارد نظم
مرا در دل بغیر از دوست چیزی دیگر نمیگنجد
بخلوتخانه سلطان کسی دیگر نمیگنجد
درون قصر دل دارم یکی شاهی که گه گاهی
درون خیمه زند بیرون ببر و بر نمیگنجد
بصد سند هر دل خیالش کی زند کیه
که مهد کبریائی او بهر کشور نمیگنجد
تنت گر چند موئی شد حجاب جان بود زیرا
میان عاشق و معشوق موئی در نمیگنجد
و از نجهت بود که چون تیغ سیاست در حلقوم اسمعیل نهاد و مهر پدری بجنبید و لرزه بر اندام او افتاد بگریست او در داد ند که ای

ابراهیم محبت فرزند تقصیری در فرمان راه دادی ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و درخت محبت غیر از زاویه نهاد و بدر انداخت و بهر قوت که داشت کارد را در حلقوم اسمعیل نهاد خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرویا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی وگرنه از کشتن فرزندت مرا چه ای ابراهیم

ندانستی که هر که دعوی محبت ما کند از خان و مان و زن و فرزند بتر اکند نظم
گر دو صد خانه کنی زنبور دار
چون مگس نفی خان و بی مانت کند
عاشقی بر من پریشانت کند
کم عمارت کن که ویرانت کند
بر گلویت تیغ را دست نیست
گر چو اسمعیل ع قربانت کند
او همای سایه کرده بر سرت
تا که افریدون خاقانت کند
گر چو افلاطون و لقمانی بعلم
او بیک دیدار نادانت کند

لطیفه ثالثه ای درویش شاید کسی را توهم آن شود که چون دل عشاق در غیر معشوق نگرد غرامتش آنست که او را از ان محبوب مجازی بازستاند حکمت چه بود

گر بخواست ابراهیم اسمعیل ع بیگناه را باین بلا مبتلا گردانید ذلت دیگری میکند و عقوبت دیگری میکشد ای درویش در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید محبوبان را بالعلت محبان ازان میگیرند که سارق قلوب ایشانند و دستور آنست که سارق را گیرند نه مسروق را چه گناه ایشان زیادتست که گنج خانه آلهی که عبارت از دلهای عارفانست نقب زده اند و قصد بردن گوهر قیمتی دارند لابد هم خزینه بانرا ادب میکنند تا دیگر در خزینه پادشاهی تقصیر نکنند هم غارتگر خزینه را تا دیگر در خزینه دست درازی نکند و در ینباب اهل اشارت را اندازه تیست و آن آنست که در دنیا محبوبانرا میگیرند که شما دلهای دوستان ما را دزدیده اید چون اسمعیل ع را از برای دل ابراهیم و چون حسن و حسین رضی الله عنهما را از برای دل مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فردا که ما عاصیانرا در موقف سیاست در صف دزدان دارند که انیهاتن از خدمت دزدیده اند و دل از محبت برداشته و سراق را قطع لازمست اگر عیاذ بالله باین تقصیرات از دولت وصال منقطع گردیم چکنیم

اما بوفای دوست که چون بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از ورای تنق غیرت انیمنی لبسمع مادر دهند بلیت تو بتیغ جهل می آئی و ما با تیغ حلم

مانی بریم از تو توهمی بری زما

لطیفه رابعه بدانکه اهل اشارت در مشاورت ابراهیم باسمعیل علیه السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته اند

و آن آنست که خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حق تعالی فرزند صالح طلب نمود که رب هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود خواست تا بر محک استحانش بیازماید که این فرزند صالح ست که از حق طلبیده یا نی باوی این مشاورت در میان آورد و جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داد و دانست که آن فرزند صالح انیست و درین بشارت اهل اشارت را نکته ایست و آن آنست که حقتعالی او را بذبح فرزند امر فرمود و مراد نه آن بود که فرزند او مقتول گردد بلکه مراد آن بود

تو در نیابی این فرزند صالحست که از ما خواست نمود و بودی که تلک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از حق تعالی است صالح علیه السلام علیناوعلی عباد الله الصالحین حضرت جلال احدیت جل وعلا او صالح این امت حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم خبر فرمود تو در قیاس ان الارض یرثها عبادی الصالحین خواهی بود که خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم حقتعالی در روز قیامت صالح این امت را ظاهر گرداند و امر فرماید که تا بعفو گناه ایشان منکم الا واردها همه را بر آتش دوزخ بگذرانند اما مقصود سوختن ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر گردد ازان مملکت بلا بیرون آیند ثم ننجی الذین اتقوا الآیه و صلاح ایشان بر دوستان شما ظاهر گردد و مشهور گشتم خیر امة اخرجت للناس حرم استناس جمال نیابند تا همه طالبان دا که شکستگان بخط الی محضوضند در حریمان مجلس انسند که لقد اثرک الله علینا و ما کنا لخاطئین داشته اند و نیکوکاران حرم جلال الذکر اسرار جمال ایشان دریمان آورده اند و علی الخصوص که در حریم کبریا نه هراس آتش شوق سوخته اند و ندای لا تخف انک انت الاعلی دا بگوش جان شنیده و در حریم قضای ایشان سایه نه و دعوه الذین آمنوا و عملوا الصالحات دا بزبان ایشان فاکرده و مقتضای وجوه و نظائر آنرا بر تخت عزت ناظر و قاضی الحاجات دیده اند چنانچه

جناب حبیب قیومی مولانا جلال الدین رومی قدس سره در شان این عارف خان گوید

هر نجم ناهید کنده ذره خورشیدی شده — خورشید و انجم پیش شان چون ذره سرگردان شده — کیمخت زندان طبع و ظل حق پنهان شده — وان آفتاب از سقف دل سر جان ما تابان شده

بسیار مرکب کشته گردجهان سرگشته شد — از جان سفر کردن نگفتم سر سر جان شده — ای عقل و دل گم کرده کان جا سوی کی گردان شده — بی چتر و بخ هر یکی کیخسرو سلطان شده

در بی بی بهاک شان در نعل شکرخای شان — نقل شراب و دان گردد شهد از زان شده — چون آن عنایت آن سینه شان این سینه یکسان شان — دل شان چو میدان فلک سلطان گوی میدان شده

لطیفه خامسه آنوقت که اسمعیل علیه السلام گفت یا ابت افعل ما تؤمر خود را تسلیم قضای الهی کرد و بر ضا تمکین نمود اگرچه عادت صبیان در نزول بلا و ابتلا جزع و اضطراب چون از برای رضای ما ترک عادت نموده بصبر و تحمل تشبث نمود ما نیز از برای او طبیعت کار را که قطع و افتراق بود از و باز داشتیم کذلک طبع آدمی مجبور ست بر انکه بر مصائب زمان و نوائب حدثان نائره قلق و اضطراب او التهاب ننماید و بتقوی و صبر و تحمل متاع فزع و جزع اکتساب کند اے بنده که از برای رضای ما بکرات و مرات تغییر طبیعت خود نموده و بقضاهای ما امر فرزند را رضا داده و خلاصهٔ دل و جان باستقبال بلا و ابتلا فرستاده اگر ما نیز فرداد رحین مرور بدوزخ مکافات آن معامله تو آتش دوزخ را از احراق باز داریم و کار و طبیعت افتراق رو اندارد ما چه عجب جریا موسی فان نورک اطفا لهبی

لطیفه سادسه اهل تحقیق بر انند که تاثیر در مسببات بمشیت حضرت دست سبحانه تعالی یقول ای ابراهیم میتوانستم که ترا از آتش نگاه دارم ولیکن بعضی گمان برند که چون در آتش افتادی ممکن نبود نگاهداشتن من در آتش ترا نگاه داشتم تا همه خلائق دانند که از آتش نگاهداشتن توانم و در اشارت ست بنگاهداشتن مومنان در آتش دوزخ چنانچه شمهٔ از نیمعنی گذشت آنرا فذکر که بهشت را آفریدم بهشت گفت نوازنده چون من نیست و را آباد کردم که ای بهشت اگر نوازنده توئی چرا آدم را برگ نمیدهی آتش را بیا فریدم گفت گدازنده چون من نیست و را انجلیل خود بیاز مودم ای آتش لاف گدازندگی میزنی چرا ابراهیم را نمیگدازی کار را بیا فریدم گفت برنده چون من نیست و را بجلقوم اسمعیل استحان کردم اگر برندهٔ توئی چرا حلق اسمعیل علی بری دریا را بیا فریدم گفت غرق کننده منم او را موسی عرض کردم اگر غرق کنندهٔ توئی چرا موسی را غرق نمیکنی سعد را بیا فریدم گفت هضم کننده منم او را بنیونس آزمایش کردم که ای حوصله ماهی اگر هضم کننده توئی چرا دریونس تصرف نمیکنی چون مرگ را بیا فریدم گفت قاطع حیات چون من نیست او را بعزیز فرستادم گفتم ای مرگ اگر قاطع حیات توئی چرا عزیز را زنده میگذاری محمد را بیا فریدم گفت راه نماینده منم او را بابو طالب نشان دادم که ای محمد اگر راه نماینده توئی چرا ابو طالب را راه ننمائی لطیفه شابعه اے درویش نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که مخاوقی بود از مخلوقات که حق تعالی آنرا در جبین اسمعیل علیه السلام ودیعت نهاده بود نگذاشت که کارد بر حلقوم او کار گر آید نور احدی که غیر مخلوقست جل و علا در دل بندهٔ مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر دل بنده او دست یابد لطیفه ثامنه بنا بر نمرودی خطاب آمد که ای آتش بندهای نمرودی ازان تو و ابراهیم از آن من ای دریای نیل فرعون از آن تو و موسی از آن من ای کارد کبش از آن تو و اسمعیل از آن من ای دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن من لطیفه تاسعه ارباب اشارات در تفسیر فلما اسلما و تله للجبین گفته اند که چون ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام بجهت آنرا بینداز برای ذبح در وی او را بر زمین نهاد لطف الهی چون روی او را بر زمین دید ضرر کارد را از حلق او نگاهداشت و از قطع عنقش نگاهداشت چون اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمانبرداری حق سبحانه و تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع کردن نجات یافت اگر بندهٔ در ماندهٔ فرمانبرداری که مستوجب عذاب و مستحق عقاب گشته باشد اما بمجرد فرمانبرداری هر روزی شصت و چهار بار بسجود روی نیاز بر زمین نهاده اگر از عذاب فضیحت و عقاب قطعیتش بجمال کرم نگاهدارد چه عجب دلیل برین درخبرست که ملک دوزخ را خطاب کند که یا نار الضحی یا نار حرقی و لا تولی مواضع السجود آتش در ذات اینها تصرف کن بسوزد و بگدازد ار ماروبهای ایشانرا تعرض نمای که از راه فرمانبرداری در مقام نیاز نهاده اند و خدای خود را سجود کرده اند لطیفه عاشره اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل علیه السلام را ذبح کند اسمعیل علیه السلام رضا داد بعد ازان گفت ای پدر تو در بن معامله سخی تری یا من ابراهیم علیه السلام گفت ای نور دیدهٔ من ظاهر آنست که من سخی ترم که از سر فرزند دلبند و جگر گوشهٔ ارجمند

رای اسمعیل جو نہیز در راہ جان نثار کردی اہم فرزند ترا بدو ارزانی داشتیم و ہم جان باسمعیل کرم فرمودیم ناخواستہ فدا فرستادیم ناکشتہ بکشتہ بردیم مثنوی

ہجو اسمعیل پیش جان بدہ	شاد و خندان پیش تیغش سر نہ	ہا بماند جانت خندان تا ابد	ہجو جان پاک احمد با احد
عاشقان جام فرح آنگہ کشند	کہ بدست خویش خوبان شان کشند	آنکسی را کش چنین شاہی کشد	سوی تخت و بہترین جائی کشد
نیم جان بستاند و صد جان دہد	انچہ در وہمت نیاید آن دہد		

لطیفہ ثمانیۃ عشر در زہرۃ الریاض میگوید کہ چون ابراہیم علیہ السلام کارد برحلقوم ذبیح نہاد حقتعالی بالفور جبرئیل از نحاس در تعلق او پدید آورد و بقوت نبوت و حدت کارد آن صفحہ برید نشد چون دم کارد بر حلقوم اسمعیل برگشت و بر پشت و بر حقتعالی بکمال کرم خود بابراہیم مورد کہ فی در قوت تو نقصان بود و فی در حدت کارد ما را ہکار قدرت ما را در چنانکہ امروز تنگہ مسین را امی ہر دو چون بکوشت و پوست میرسد بار می ایستد فردا آتش دوزخ کہ شرارہ کوہہا آہنین را بگداز و بقدرت کاملہ ما گناہان بندگان را سعد دم سازد و موئی بر اندام ایشان نیازارد چہ عجب

لطیفہ ثمانیۃ عشر کانہ بحاز و تعالی بقول ای ابراہیم تو با ما گستاخی کردی کہ بچگیس نکردہ گفتی از بہر من ہر دو فرزند کن من نیز میگویم کہ از بہر من زندہ مردہ کن ای ابراہیم سرافراز بدار بر ای آن دادم کہ تو میدہ دی تا دانی کہ تو میدی را در درگاہ ما روئی ہست چون فرزند دوم دل در دادی گفتم قربان کن تا دانی کہ تعلق نزد ما پسندیدہ تر است اکنون کہ از خود و فرزند خود دل برکندی خدا فرستادیم تا دانی کہ باکریمان معاملہ کردن موجب یان و مستلزم خسران نیست

لطیفہ رابعۃ عشر روایت ست کہ چون ابراہیم علیہ السلام در کشتن اسمعیل علیہ السلام متعلل نمیود و اسمعیل علیہ السلام بکشتن تعجیل متقاضا میفرمود گفتند ای پسر کہ مصوبت با خود تا چند میکشی و صلابت باین امر میدانی کہ در کشتن تعجیل نمائی گفت میدانم ولیکن اگر انچہ من بینم اگر تو ببینی در تسلیم آن باشی کہ بجای من قربان گردی گفت ای پدر چہ می بینی گفت از عرش تا بفرش ہمہ دریا دریا موجہا و نہنگ و غوک و جعل در من می نگرد و میخواہم کہ در انظار جان برافشانم

نظم

غرق دریا نیم و ما را موج دریا میکشد	ز انقلب بین شما در خندان آن شیرین لقا	دشمن خویشیم و یا آنکہ ما را میکشد
عاشق چون خود شیرین لقا را میکشد	کان شہ شیرین لقا ما را بحلوا میکشد	صد لقا فدا میکند ہر روز مرد م را اجل

لطیفہ خامسۃ عشر وحی التی تحیر بہا الالباب بدانکہ ارباب معارف و اشارات گفتہ اند کہ قربانہا نہ نوعست **اول** قربان قبول و سعادتست و آن قربانی ہابیل ست **دوم** قربانی نذر و تشفا و تست و آن قربانی قابیل ست قولہ تعالی و اتل علیہم نبا ابنی آدم بالحق او قربانا فتقبل من احدہما و لم یتقبل من الآخر ہابیل گوسفند دار بود از میان گوسفندان فربہ تر و خوبتر را اختیار فرمود و قابیل مزارع بود از زراعت خویش جو نزدش آمد و آتش آمد قربانی ہابیل را ببرد و از قابیل را بگذاشت قابیل ہابیل را از حسد بقتل رسانید حقتعالی او را از جملہ اشقیا مردود ساخت و ہر خون ناحق کہ تا بانقراض عالم رود در ان مظلوم او شریکست من سن سنۃ حسنۃ فلہ اجرہا و اجر من عمل بہا الی یوم القیمۃ و من سن سنۃ سیئۃ فلہ وزرہا و وزر من عمل بہا صدق رسول اللہ **قربانی سوم** قربانی قدر و منزلتست و آن قربانی عبد المطلب بود از برای فرزند خود عبد اللہ پدر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و آن واقعہ در محل خود مبین کرد و انشاء اللہ تعالی **قربانی چہارم** شفقت و عنایت ست و آن قربانی حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ست از برای امت و آنچنان بود کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دو گوسفند ابلق اقرن گزیدہ یکی از برای خود و اہل بیت خود قربانی کرد و دیگری از برای خود و امت خود و در حین ذبح گفت اللہم ہذا قربان عن محمد و امتہ لمن شہد لک بالتوحید و شہد لی بالبلاغ خداوندا این قربانیست از برای محمد و امت او ہر کہ بیگانگی تو و رسالت من گواہی داده است این دلیل عنایت او بود تا او این امتیاز را ببرکت آن قربانی قبول کنند و فقرا را ببرکت آن قربانی از ثواب قربانی بہرہ مند گردانند چنانچہ در خبرست کہ چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم این دو قربان بتقدیر سانید جبرئیل علیہ السلام از حقتعالی پیغام رسانید کہ حقتعالی میفرماید کہ نیست ہیچ بندہ از بندگان من از فقرای امت محمد کہ بخاطر او خطور کند کہ اگر مرا استطاعت بودی امروز از برای خود قربانی کردمی مگر اینکہ او را ثواب ہفتاد قربانی کرامت فرمایم و او را از دنیا شہید بیرون برم یعنی ثواب شہید انش کرامت کنم این ہمہ سعادت از برکت قربانیست کہ تو کردی کہ مبنی ست بر شفقت و عنایت و در بارہ امت کہ تبقدیر رسانیدی **قربان پنجم** قربانی فضیلت و شفقت و آن قربانی حاجیان و معتمرانست در منا بعد از رمی جمار قال اللہ تعالی لیشہدوا منافع لہم و یذکروا اسم اللہ فی ایام معلومات **قربان ششم** قربانی رحمت و محبتست و آن قربانی این امتست در روز نحر و آن نتیجہ

در بارہ این امت کہ حیوانی را کہ از تنہائی ایشان گردانیدہ از آتش دوزخ و آن بہ برکت خلیل صلوات اللہ علیہ بود کہ گاوی فدا فرستاد و بقتل فرزند اقدام نمود ای برہمہ امت ثابت او و ضرورت بود ی چون ذبح فرزند از جمدش بفدای گوسفند بدل گشت بمرور در دوزخ برین امت بقربانی شاتی صلح افتاد

کما قال علیہ السلام ان الضحی یکفر الخطایا و ان الضحایا یطفئ غضب الرب و الضحایا فداء المومنین من النار یکفر الذبح من الذبح قربان بغنم

قربانی قدرت و اظہار سلطنت ست در روز قیامت و آن قربانی شتر ست چنانچہ در حدیث آمده است کہ چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین ہر یک بمنازل خود رسند آنگہ مژدہ دہند کہ بصورت گوسفند خاکستر رنگ بیارند و او را در میان بہشت و دوزخ بایستانند منادی ندا کند کہ اہل بہشت و دوزخ این را بشناسید گویند بلے این مرکست از آنگاہ او را در ان موضع ذبح کنند و منادی ندا کند کہ اہل بہشت و دوزخ

بعد

بعد ازین خلود است بی موت یعنی هر کدام در مقام خود تا ابد الآباد بمانند که ممکن نیست انتقال از مقام خود اهل بهشت را باین خطاب سروری حاصل آید بی نهایت و ایل دوزخ را غمی پیش آید بنهایت و ذلک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة وهم لا یؤمنون **فصل چهاردهم در ذکر بنای کعبه عظمها الله شرفها** بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روی زمین ست ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة آن برای آنست که کنی بأم القری است و در تحقیق این سخن دو روایت ست یکی آنکه علمای تفسیر گفته اند و القرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که مقام در یائیست که پیش از آسمان و زمین اینجا بوده که اکنون مکه است و عرش مجید را بجای کعبه بر سر آب داشته بودند و کان عرشه علی الماء اشارت باینست و گویند که چون عرش مجید را اکنون قرارگاه اوست بر می آوردند که ملاقی بود بعرش بحمت اکرام عرش مقداری راه همراه او بجانب بالا آمده حضرت جلال احدیت آنچنان را از و پسندیده و او را بر همه بقاع برگزیده زمین کعبه را از و بیرون آورد و بعد ازان آن زمین را بگسترد و تا تمامی عرصه زمین را از حیطه او بیرون گرفت و در روایتی آنست که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر الهی جل وعلا بگداخت نصفی آتش و نصفی آب شد و بخار و کفک آن ماده خلقت آسمان و زمین شد چنانچه در محل خود مبین گشته القصه آن کفک در ابتدا بر روی دریا بود اکنون که آنجا خانه کعبه است و از انجا زمین را بگسترند و زمان آدم تلی سرخی بود که فرشتگان بزیارت و طواف آن اقدام مینمودند و آن روز که حقتعالی توبه آدم را قبول فرمود ما مور بزیارت آنمقام شد و چون آدم علیه السلام از سر اندیب قصد زیارت آنمقام کرد چون بالطع رسید جماعتی از ملائکه باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو بهزار سال بازا اینجائیم و جمیگذاریم و انتظار قدوم می بریم تا تو نیز باین امر قیام نمائی و ابواب مکرمت و سعادت بر روی ما بگشائی آدم علیه السلام تعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجای آورد و سبب مغفرت زلت و موجب توبه و انابت او گشت بعد ازان بیت المعمور را از برای آدم بفرستادند و در ان محل وضع فرمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملائکه و آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مائل باصوات مطاعات ایشان ما مور گشت تا گرد آنخانه بر مثال فرشتگان که گرد عرش مجید طواف میکنند و احراز ثواب مینمایند او نیز نماید و بیت المعمور خانه بود از یکدانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکدر در مشرق و دیگر در مغرب از زمرد و ده هزار قندیل از زر سرخ در روی آویخته و در هر قندیلی نوری که روشن تر از آفتاب و ماه جحر الاسود در انجا بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت و آن کرسی آدم علیه السلام بود که بروی نشستی و در تیسر میگوید که آن از برای مسح دموع آدم علیه السلام بود که آب دیده خود بآن ستردی و حقتعالی چندین فرشتگان را نصب کرده بود که بحافظت آنخانه و حجر الاسود قیام مینمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چرا که سنت آلهی جل وعلا چنان نافذ گشته بود که نظری هر که بر چیزی افتد که آن از بهشت باشد ناظر نه بموافقت منظور بهشتی باشد و درین باب اهل اشارت نکته گفته اند و آن اینست که اگر نظر کافران بر چیزی بهشتی می افتد بهشتی نیشوند چه گمان می بری در حق بنده مومن که بنظر صحیح و ایمان و معرفت و توحید الهی که از نزد او آمده که اشهد ان لا اله الا هو تامل نماید آنخانه خانه دیگر بنا کردند و آنخانه نیبود تا بزمان طوفان نوح علیه السلام بعد ازان آنخانه بواسطه طوفان مختفی شد تا آنزمانیکه ابراهیم علیه السلام تعمیر آن فرمود و در روایت دیگر آنکه آدم علیه السلام چون ما مور شد بساختن آنخانه فرشتگان مدد او میکردند و سنگ میکشیدند و هر سنگی چنانچه شتی مرد توانستی برداشت آدم علیه السلام اساس آنخانه را باین طریق باتمام رسانیدند نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان بزیارت کعبه پیاده آمد و هر جا که قدم مبارک او بر زمین رسیدی سبز و خرم شدی و آبادانی پدید آمدی و گویند بین الخطوتین او سه شبانروز راه بود و در روایتی پنجاه فرسنگ و آنخانه مطاف آدم و اولاد آدمی بود تا زمانی که طوفان نزدیک شد و ملائکه با مر الهی جل وعلا نازل شدند حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث علیهما السلام از کوهها جهت عمارت کعبه نقل کرده از موضع آن قلع کرده در خزائن جبال بودیعت نهادند بعد از تسکین طوفان موضع خانه بر مثال تلی سرخ بود خلائق از اطراف و اکناف می آمدند و در حریم آن مکان محترم تعظیم و تبجیل تقرب مینمودند و حوائج و دعوات بدرگاه قاضی الحاجات عرض میکردند و آثار و علامت اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و حال بر منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که دیگر باره اراده حضرت قدیمی جل وعلا تجدید آن عمارت متعلق گشت خواست تا شرف بنای خانه کعبه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند بر نهجی که ما مور شد جبرئیل امین بهمراهی و

و آله وسلم مبعوث گردد سایهٔ قامت سرو آسای خود را از زمین بردارد تو چه دانی که سائبانی او را اختیار کرد نکته ای درویش ابری که بخانهٔ از خانهای حضرت خداوندی
جل وعلا بندهٔ را راه مینماید ارشاد او را ضائع نمیگذارند و او را تاج سلطان العرک میسازند چه گمان می بری درباره ایمانی که بنده را بر ب بیت جل وعلا راه نموده
باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب ندامت سائبان کرامتش گردانند و او را مرشد راه جنت او سازند کرم آلهی دور نخواهد بود در روایت دیگر آنست که
حق تعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بیت المعمور کرد و آن عرصه را از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم علیه السلام بآن مقدار زمین رفته که بیت المعمور
باو معلوم گشته بود بنا فرمود پس خطاب آمد که ای بادهم در نواحی مکه قرار گیر چون صاحب این خانه بیرون آید و باجماعت کفار بکار بی قدر در بر و زیر
دست بردی نماید قبضه خاکی که شرف مساس کف کفایت شناس آنحضرت دریافته باشد ببدوگاری در محاذی دیده های کافران انبازی و مارمیت
اذ رمیت ولکن الله الرمی در روایت دیگر آنست که عنکبوتی را بفرستاد تا باندازه طول و عرض آنخانه از لعاب عجز آمیز خود شادروانی باز کشید پس خطاب
آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبلهٔ محمدیان تو بودی مارنج تو ضائع نگردانیم و در غمار اسرار تو پرده دار سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم گردانیم نکته
ای درویش دل تو چندین سال پرده داری ولکن یسعنی قلب عبدالمومن کرده است اگر از لطائف دقایق عنایت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم
نماند چه عجب در روایت دیگر آنست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال خبر دار گردانید تا ابراهیم خلیل بمدد اسمعیل و
ارشاد جبرئیل علیهما السلام بساختن کعبه مشغول شد چنانکه ابراهیم علیه السلام بماخر شد سنگی پیدا کرده ببالای آن برامد تا برفع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر
قدم مبارکش برانجا بماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل آسمانی و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی وارد گشت و در روایت آمده است
که ملائکه ملکوت در سنگ کشیدن باسمعیل علیه السلام موافقت مینمودند تا قواعد رفیعه منیعه اش باتمام رسید از حضرت عزت جل وعلا قبول آن سعی مشکور
مسالت نمودند حقتعالی مقرون باجابت فرمود و ازان در قرآن مجید خبر داد که و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت
السمیع العلیم بعد ازان جبرئیل علیه السلام ببشارت قبول آورد و شرائط طواف و مناسک حج و اموری که در موضع عرفات بظهور می آید از رمی و سعی
و قربانی چنانکه حالا متعارفست بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرموده و در روایت ست که چون ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید باسمعیل
گفت که سنگی نیکو بیار که نشانه ارباب مناسک تواند بود اسمعیل علیه السلام سنگی بیاورد فرمود ازین بهتر بیار رفت تا سنگی ازان بهتر پیدا کند
کوه ابوقبیس آواز داد که نزد من دو یعنی ست و حجر الاسود را که جبرئیل ع از وقت طوفان در روی مختفی ساخته بود بوی تسلیم کرد تا بموضع آن استوار فرموده و در زیر الربانی
میگوید که کوه ابوقبیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل علیه السلام طلب سنگ مینمود نمییافت چنانکه مناسب آن مقام باشد ابوقبیس بحقتعالی بنالید
که مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا بخلیل تو بسپارم اذن آلهی وارد گشت ابوقبیس دامن کشان می آمد تا در مکه که اکنون در بن موضع هست قرار گرفت ابراهیم
را جبرئیل علیه السلام از نحال واقف گردانید تا او را در ان رکن وضع فرمود بعد ازان ابوقبیس ابراهیم علیه السلام را شفیع خود ساخت تا از حقتعالی مسالت
نموده او را بمگذاشت و بازش بخراسان نفرستاد و گویند اول کوهی که در روی زمین بوجود آمد ابوقبیس بود و کذافی زبدة الریاض ابراهیم ع را امر آمد تا کعبه را از
پنج کوه بنا کنند طور سینا و زینا و لبنان و جودی و حرا و این کوهها اگرچه از آنکه دور بودند بسعادت ملائکه ازان کوهها سنگ بمکه می آمد تا بنای کعبه ازانها حاصل
گشت و بحکمت در بنای کعبه ازین پنج کوه بعضی گویند که چون بندگان در پنج نماز روی بآنجا می آرند دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب مقدار این پنج کوه خواهد
بود بعضی گویند که کعبه آیست عالم ظاهر و او کعبه آیست عالم باطن را چنانکه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن را نیز بنا بر پنج دین اسلام ست که نبی الاسلام علی خمس
تا بدانی که بنای و استحکام متقین بر ین پنج بنای مسلمانیست و بعضی گویند که هر یک ازین پنج کوه بشرف دولتی مخصوص بودند چنانکه بعضی ازانها نص کلام
ثابت گشته اما کوه جودی بشرف کشتی نوح علیه السلام مشرف گشت قال الله تعالی و استوت علی الجودی اما کوه سینا بتشریف موسی علیه السلام اختصاص داشت
کما قال الله تعالی انس من جانب الطور نارا اما طور زیتا بشرف قسم باری تعالی مشرف گشته کما قال الله تعالی والتین والزیتون و این سه کوه منظومست
بمنزول عیسی علیه السلام بر کوه لبنان مقرست و حرا کوه سرانديب و مسکان آدم علیه السلام ست چون گذارندگان نماز روی بجانب او آورند ازان سعادتها که

جمال مخصوصست بانفیس گردد و بقیاس انکه
کعبه تمام شود و فرزندان بطواف نیت الفت
قیام نمودند و مناسک حج بجای
آورند و قبولیت آن قبله شریف را
باسمعیل علیه السلام معوض داشت و در
حفظ آن وصیتهای سگالی نمود و هنگام
آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت
نماید بسر کوه موفات رفته بجای شام
نظر کرد و بعد ازان اطراف مکه را تا کوه
نمود و خاطر مبارکش را اسمعیل و اولاد
امجاد شش گردیدند و ازان اطراف
بمدد آمدند چه آن ناحیت بغایت خشک
و بی آب است سنگ دریک بود و
دیاسی بی آب و گیاه و مظلم
و سیاه و زمین شام را بلطائف انجار
و لطائف اثمار و طیب باد و عذوبت
آب و کثرت اصناف بنی آدم مخصوص
دیده بود آن چه حالت را از مشاهدهٔ این
حالت رقت تمام دست داد و دست
بنیاز بدرگاه خداوند جل وعلا بگشاد و زبان بمناجات
حال اسمعیل و ذریت او سئالت نمود
چون از دعا باز پرداخت عزیمت
مراجعت کرد و خواست که پای مبارک
در رکاب در آورد رکابدار وحی آلهی
از ابراهیم امل عالم را
بطوان

بطواف و زیارت این خانه دعوت کن قوله تعالی واذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنای این خانه تو منسوب است دعوت خلق نیز مخصوص تو باشد ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و ما بمساع عالیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود و گویند مقام ابراهیم بشرف قدم مبارکش برابر کرسی عظیم شد آنحضرت با دل روی بجانب ولایت یمن آورد آواز بلند کرده ندا فرمود که یا ایها الناس الا ان ربکم نبی بیتا قد امرکم ان تحجوه فحجوة ای مردم باری سبحانه و تعالی از برای شما از فضل و کرم خویش خانه بنا فرمود و شما را بطواف و زیارت آن بخواند امر الهی را اجل و علا بسرعت اجابت نمائید تا حج شما مقبول و سعی شما مستحسن و مشکور و جرائم شما مغفور باشد بعد ازان روی بمبارک مشرق و سائر اقطار آفاق آورده این ندا در داد حقتعالی او را بر یمین و یسار و قدام و خلف ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلائق بجواب لبیک مبادرت نمودند و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنانکه در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب آبا و ارحام امهات استقرار داشتند طائفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فائز خواستند آمد نگویند که آنکس که یکبار بزیارت مشرف گردید یکبار جواب داد و آنکه دو بار دو بار علی هذا القیاس چون خلیل الرحمن علیه السلام از دعوت عالیان بآن بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخت و خود بدیار شام مراجعت نمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحاق علیه السلام آمده با دای مراسم حج و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام وظائف خدمتگاری و شرائط مهمانداری بجای آورده در رعایت جانب ساره خاتون تاکید و مبالغه بسیار مرعی داشت و ساره خوشوقت گشته بار دیگر بجانب شام مراجعت فرمود و هر سال در موسم حج اسحاق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل تازه میداشت و حج گذارده بخدمت والدین مراجعت مینمود و چون از عمر ساره خاتون صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و بیست سال منقضی گشت طائر روح پرفتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود و در مرر جنون که از املاک ابراهیم علیه السلام بود بدفن او اختصاص یافته والله اعلم بالصواب

فصل پانزدهم فی اللطائف والاشارات والحقایق فی هذا الباب وهی سبعة لطایف

اللطیفة الاولی اهل اشارت میگویند که کعبه را چون بجناب قدس خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که او را چون بیوت دیگر از سنگ و گل ساختند جواب آنکه تا تو دانی که عزیز آنست که خدای تعالی آنرا عزیز گرداند نه آنکه او را دربیان مردم عزیز خوانند نه بینی که آدم علیه السلام خلیفه حضرت او بود او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین بر تخت کرامتش بنشاند و لقد کرمنا تا خاک وجودش از نور پاک درگذشت و ملائکه نورانی جبلت را بسجود این خاک ظلمانی نهاد دلالت فرمود تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه سیرت راست

لطیفة الثانی حکمت چه بود که بنای کعبه محترم در جبال او دیه بی زرع بی درخت و شاخ خشک بی آب پر تف و تاب مقرر گشت در زمین چندین مواضع که با آب و هوا و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریاحین و سنبل آراسته بود تعیین نیافت ظاهرا تا اخلاص را بران تحقق گردد که جماعتی کالیده مویان لبیک گویان از اطراف و جوانب ترک اماکن و مآرب نموده و زن و فرزند و خویش و پیوند را وداع کرده از منازل و اوطان بمراحل کوه و بیابان انتقال نموده نه هوس و آرزو بدین جانب بردند و آوردند بلکه بتمامی همت و همگی نهمت و طلب رضای دوست بوده اکل و شرب نفس و متعات او تمام از ساحت ضمیر مفقود گشته لاجرم هر سنگ پاره ازان صحاد نظر کیمیا اثر ایشان عقیق یمن و لعل بدخشان نموده و از هر خار مغیلان آن بیابان در دیدهٔ اعتبار این صاحب نظران گلدستهٔ ریحان شگفته

قطعه

بیا و بنگر اگر چشم خورده بین داری	که سنگریزهٔ لعلی عقیق و مرجانست
ای دل پی دل منه در آن دلبر رو	در بارگه وصال او بی سر رو
زبوستان حرم گل کسی تواند چید	که خار بادیهٔ عشق در نظر چو ریحانست باغی
نپندار همه خلق چو رفتی بدرش	خود را بدرش بمان و آنکه در رو

اللطیفة الثالث اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند او را بانفس و متعات او قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کند دیرا با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن سکه گردد و بی احرام باطن توجه کی درست آید احرام باطن چیست آنکه از ناز نیاز و زاری بر میان بندی و رداء زر و فا و بردباری بر دوش و در بعالم عشق بلبیک گویان روی بباده فردانیت آری و از سر درد بر مشاهده واحد فرد جل و علا این ولوله آغاز کنی بیت

ای تو هم رفته کجائید کجائید	معشوق هم اینجاست بیائید بیائید
معشوق تو همخانه و دیدار بدیوار	در بادیه سرگشته شما در چه هوائید
گر قصد شما دیدن آن کعبهٔ جانست	اول رخ آئینه بصیقل بنمائید

اللطیفة الخامسة حضرت جل وعلا در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن هم کعبه را اساس نهاد و دل ها و سینه ها بر مثال کعبه است و در کعبه آن کعبه را اسرار ست آن کعبه مطاف اصناف خلائق ست این کعبه طواف الطاف خالق ست آن کعبه قبلهٔ خلق ست این کعبه قبلهٔ حق ست آن کعبه بمبنای ابراهیم ست این کعبه بنای لطف کریم ست آنجا عرفاتست اینجا عرفانست آنجا مروه و صفاست اینجا مروت و وفاست آنجا مقام خلیل ست و اینجا مقام لطف جلیل ست آنجا چشمهٔ زمزم ست اینجا اقداح اقرح دامادم ست آنجا رکن یمانی ست اینجا کنوز رحمانیست آنجا حجر الاسود ست اینجا در سویدای سر اسرار مودت ست آنجا مزدلفه و منا ست اینجا الفت و قربت و اصطفاست اینچنین کعبه مقدسه که در ولایت سینهٔ دوستان ساخته و پرداخته در جنب الماوای فردوس اعلی نیا بند آن بهشت که بهشتش بیخوانی خوشه چین خرمن این بهشتست چرا که آن بهشت قرارگاه تست و این بهشت باغ نظر و تماشاگاه تست از ریشه این بهشت مالیده بلبل آن بهشت در برابر گل این بهشت نالیده آن بهشت را جنان گویند این بهشت را باغ جان گویند جیم آن بهشت تحفض ست که کوتاه بالاست جیم بهشت دل نصب ست که منظر حقتعالی ست آن بهشت که بر آسمانست بنیاد او بر ابد ساخته و این بهشت که در درون انسانست سایهٔ برازل انداخته اگر اینجا حور و قصور بینی آنجا هم بینی اگر اینجا شراب طهور بینوشی آنجا هم بنوشی اگر اینجا جمال حق بینی آنجا هم بینی

اندر آئینهٔ دل حسن جمالی دیدم — همچو خورشید که در آب لالی دیدم
من اگر واله و مدهوش شوم معذورم — که در آئینه عجب حسن جمالی دیدم

خیره شد دیدهٔ عقل از لمعات رخ دوست — باوجود از پس صد پرده خیالی دیدم

اللطیفة السادسة ای درویش در خواندن بندگان بحج ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان و اهل ملت را بالطلب و در خواندن بندگان به بهشت هیچکس را امر نکرد و خود بندگان خود را به بهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که فتن بکعبه نشانی نبود و بلده شجره و زرعی نبود لاجرم ابراهیم را علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت راضی بر راحت و لذتی بر لذت بود و هیچ تعبی و رنجی نه لاجرم خود خواند و گوئیم که کعبه در دنیاست و در دنیا خطاب بیواسطه به بندگان کی میرسد و دار السلام در عقبی ست و در عقبی خطاب بیواسطه خواهر بودن و دیگر آنست که بادشاه چون بندگان را برای خدمت و ادای بندگی خود نخواند که مقضی تبوهم احتیاج بادشاه نشود و ملازی را گوید تا بخواند که ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود میطلبد زیرا که این طلب دلیل ست بر کرم بادشاه و بندهٔ نوازی وی ای درویش بکعبه خواندن از برای خدمت بود و آنرا احواله بابراهیم کرد و اذن فی الناس بالحج و بهشت خواندن از برای جزای عملی و عطای لم یر لی بود لاجرم بخودی خود تصدی آن نشد و الله یدعوا الی دار السلام سوال اگر پرسند که چون داعی ابراهیم علیه السلام بود پس حاجیان در تلبیه بایستی لبیک یا خلیل الله گفتی لبیک اللهم لبیک بتاویل میگویند جواب آنست که هرچند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهراً و لیکن حقتعالی خواند باطناً فرفعوه الواسطة و اجابوا الحق بحق

هرچند نیاید ز تو در گوش ندایم — لبیک زنان من بسر کوی تو آیم
نشنودم ازان قافله گر بانگ درآئی — من نعره زنان بر سر کوی تو درایم

اللطیفة السابعة اشاره فی ذکر شی من حقائق الحج فی الانفس ای قرار گرفته در شهر انسانیت دای مقیم سراچهٔ طبیعت حیرانیت ای محروم از کعبهٔ وصال ستوطن در منازل بسی تا چند معتکف زاویه انک لفی ضلالک القدیم تا کی دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم و اولادکم عدو الکم در اری و بمزخرفات نعیم دنیا و حوالی غرور شیطان دراری از سر هوا و هوس برخیز دست در دامن جد و جهد در آویز این بند ها را در هم شکن زن و فرزند را و داع گوئی و خان و منزل بر هم زن روی از بهر گردان و بصدق توجه انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض قدم در راه و از عقیدهٔ پاک صدای انی ذاهب الی ربی در عالم وجود در ده بادیهٔ نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و باوج اینگاه دل بآب انابت غسلی بر او از لباس بشریت مجرد شو و احرام در بحور تی در بند و بعرفات معرفت درای و بجبل الرحمة عنایت برآی و قدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام عزت درای و آنجا بنمای تمنای روحانی تو قفی نمای و نفس بسیی را در منجر قربان بر بساط اینگاه رو بکوه صال کعبه بالا آر که دوع نفسک و تعالی چون بکعبه اردسیدی طواف کن یعنی گرد دل گرد و حجر الاسود که دل تست بگرو که الحجر یمین الله بلکه القلب بین الاصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از انجا بمقام ابراهیم آی یعنی مقام ربوبیت خلت و آنجا دو رکعتی تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت را برای بهشت و دوزخ مکن سجدهٔ از سر اضطرار عشق کن بعد ازان بدر کعبة الوصال آی و خود را چون حلقه بر در میان و بخود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی انگاه حقیقت امن

اشارت بدان فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصائص و کیفیت علیه السلام و حالات و کیفیت وفات او و بیان خصائص ابراهیم علیه السلام که در بعضی کتب یاد کرده اند هفده است

اول خلت یعنی مجتبی کردن او را خلیل خود و خلیل کی ست که در خلال قلب او جز محبوب هیچ نباشد اگرچه او را از محبوب بر قصد رنجوری باشد و چنین کسی ست که در مرتبهٔ محبوبی باشد و بکمال آن مرتبه در میدان محبی بقدم طلب قرب در آید و ابراهیم علیه السلام را پیش از شانزده سال خلت حاصل بود و بعد ازان خلت او را بر سایر خلت ها فضیلت دادند و این فضیلت هم از خلت است که روزی بطلب مهمان بیرون رفته بود تا با او طعام خورد بعد از طلب بسیار به پیری رسید چون بخانه آمد و در تفحص احوال او نمود پیر را از دین بیگانه یافت و از هر چند بطلب حنیف و دلالت فرمود پیر در امتناع بیشتر شد و بهیچ حال از من او را خلاص نبود آخر حضرت ابراهیم خلت را بر او عرضه کرد و او را بشرف قبول آن مشرف گردانید و بعد از آن پیر را طعام نخورده از نزد خود بیرون نکرد و بگفت بیگانه را با خلیل خاطر از تکلفات فارغ است و خلیل بگفت بیگانه را با خلیل خاصیت و خلیل را با بیگانه اهتمامی با نسبت کما قال ابراهیم اهتمام نمرود انکم بربکم گر از تو خلیل نیاز نشنود از تو بیگانه چه آید و خطاب عتابآمیز بجناب کریم الاکرمین جل و علا در یافت

یافت که یا ابراهیم با چندین سالست که این پیر را با وجود کفر و تمرد او روزی از خوان انعام خویش شام و چاشت کشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او حواله تو شد او را از سر خوان خود گرسنه و محروم باز گردانیدی ابراهیم علیه السلام تعجیل تمام از عقب پیر بیرون دویده او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز گردید پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام تمام در آخر سوال کرد ابراهیم علیه السلام کیفیت عتاب ملک علام جل و علا با پیر بیان فرمود پیر از مشاهدهٔ کرم الهی و ملاحظهٔ این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشت و در وقت تمام رو نموده تعجب کنان میگفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند ای خلیل ایمان عرضه فرمای که خدای همچنین را دیگر ترک کردن نشاید ملت حنیف اختیار فرمود و از یکی از مخصوصان گشت

چون شمع گرش بتیغ سر بردارے	تو میندر رحمت نخواهد گشتن	در میان کہ نظر بحال کافر دارے	هر دل کہ نبور خود منور دارے

نقل دیگر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از بسیاری مهمانداری در خانه اش طعام نماند محتاجان روی باو داشتند دوستی داشت غلامان را باشتران نزد دوست مصری فرستاد تا از برای او غله بقرض فرستد موجل تا باوراک محصول چون غلامان نزد او آمدند گفت میترسم که پیش از اوراک بآن محتاج شوم شتران را خالی فرستاد غلامان گفتند که مذیست که از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظرند که طعام خواهیم آورد اکنون شتران بی بار بشهر اندر آیم ملایم و مناسب نباشد بحجت ناموس جوالها را پر ریگ کردند و بشتران بار کرده بشهر اندر آوردند و چون بدر خانه رسیدند یکی از ان غلامان نزد ابراهیم آمد مصر در عبادت کشیده بخواب رفت کنیزکان بدستور معهود بسر جوالها رفتند یکی راسر کشاده نذ آرد میدهٔ بیخته بیرون آوردند نان پختند و نزد ابراهیم علیه السلام بردند چون رائحهٔ نان بمشام خلیل الرحمن رسید پرسید که از کجاست گفتند که از نزد خلیل مصری دانست که حال چیست گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماویست **خصائص دیگر که باو ابراهیم علیه السلام مخصوص بود** یکی قص شارب دویگر قلم اظفار دیگر تنف ابط دیگر فرق موی سر دیگر استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگر سواک و مضمضه و استنجا باب اول که بایشان امور اقدام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام بود دویگر اول کسے که موی سفید در محاسن خود دید او بود و پیش از و موی روئی هیچکس سفید نمیشد و چون آن بدید گفت خداوندا این چیست که بآن مخصوص گشته ام خطاب آمد که این وقارست گفت رب زدنی وقارا آبروایتی آنکه گفت الحمد لله الذی یغیر القاد وسماه الوقار و بروایت فردوس الاخبار آنکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که فرمود اول کسی که جزع نمود بجناب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود علیه السلام روایت دیگر آنکه چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا اما بذه الشوبة التی شوهیت بجلیلک خداوندا این تشویه است که خلیل خود را بآن مبتلا گردانیدی حق تعالی فرمود که هذا ستر بین الوقار این پوشش علم و زر انست و نور اسلام ست سوگند بعزت و جلال من که هیچ آفریده را این خلعت نپوشانم که وی گواهی دهد بیگانگی من مگر اینکه شرم دارد کرم که او را بآتش دوزخ بسوزانم یا از برای او میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم علیه السلام گفت زدنی وقارا چون صباح برخاست تمامی سر مبارکش برشال تعامهٔ بیضا سفید گشته بود و تعامه گیاهیست در کوه که شکوفه او بغایت سفید ست روایت دیگر آنکه سبب بیاض شعر آنحضرت آن بود که چون در کبر سن عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده بود حضرت حق سبحانه و تعالی اسحق را علیه السلام بوی کرم فرمود بعضی از کنعانیان استبعاد نموده میگفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره کودکی را بفرزندی برداشته اند و میگویند که فرزند صلبی ماست حق سبحانه و تعالی اسحاق را چنان شبیه ابراهیم گردانید که چون محاسن پیدا کرد از ابراهیم امتیازش نبود حضرت حق تعالی محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا بآن از اسحق ممتاز گردد و دیگر اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم بود علیه السلام چنانچه در حدیث وارد ست که ان ابراهیم ختن بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند که قدوم موضعیست در شام و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد ست که چون امر نجتان آمد ابراهیم علیه السلام بفرمان مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از ان الم بسیار بآنحضرت رسید تا حضرت حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی پیش از ان که مامور شوی بآلت آن قیام نمودی ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا مکروه داشتم تاخیر نمودن در امر بواسطهٔ آن تعجیل کردم و اول کسی که نعلین و سراویل پوشید ابراهیم علیه السلام بود در عرائس امام ثعلبی آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلقی نزد من چون بسجود کنے باید که میان عورت تو و زمین حائل باشد تا زمین عورت

ششم آنکہ ای پسر آدم پیش فرست پنجہ دزد دست خود داری از برای آن روز کہ در پیش داری چہارم آنکہ ای پسر آدم شکر گذاری کن کسے را کہ در بارہ تو انعام فرمودہ و انعام کن در حق آنکہ شکر گذاری تو نمودہ پنجم آنکہ ای پسر آدم ہمہ عمر خود در طلب دنیای فانی صرف کردی طلب آخرت کے خواہی کرد ششم آنکہ ای پسر آدم ہر بدرستی کہ آفریدم از برای چشمہای تو پوششی کہ عبارت از پلکست تا چون نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را از آن بپوشانی ہمچنین از بر بستہ و ہان تو طبقہ از لبان تو ترتیب کردہ ام تا چون سخنی ناگفتنی باشد از آن لب بہ بندی ہفتم آنکہ ای پسر آدم از آنہا مباش کہ طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوے عقبے بر بندہ تقلیل عمل سخن ایشان موافق عابدان بود و فا عمل ایشان مطابق منافقان باشد و اگر عطائی نیابند قناعت نکنند و اگر مرادی از ایشان باز دارند صبر نکنند و اگرچہ معاملات بر نہج سوال گذرد بر انکہ ترا ابتلائی گرفتار گردانم کہ ہمہ عالمیان تحیر بہ بردارند ہشتم آنکہ ای پسر آدم ہر کہ ترا دوست میدارد از برای خود دوست میدار و سوگند بعزت من کہ ترا من از برای تو دوست میدارم نہ برای آنکہ خود را از من دور نہ بینی از سے نہم آنکہ ای پسر آدم در گردن تو دہ مخلات آویختہ ام در یکی عیب تو در دیگری عیوب مردم و تو ہمواره چشم از عیوب خود بر دوختہ و چشم بر عیوب خلائق انداختہ این نہ از انصافست دہم آنکہ ای پسر آدم نہ ہر کہ کلمہ لا الہ الا اللہ بگوید در بہشت در آید کسی کہ بآن چند عمل دیگر جمع کند یکے تواضع نماید در درگاہ من و عمر خود را بگذارد بہ بیاد من نفس خود را از محرمات باز دارد از برای من و غریبان را در جوار خود جای دہد و با فقیران مواسات کند و بر یتیمان رحم نماید برای رضای من یازدہم آنکہ ای پسر آدم چون در دل خود قساوتی یابی یا در بدن خود بیماری مشاہدہ کنی یاد را موال خود نقصانی تو ہم کنی بدانکہ ہمہ اینہا از شامت سخنان مالا یعنی ست کہ بآن تکلم نمودہ دوازدہم آنکہ ای پسر آدم اگر بہشت را دوست میداری خداوند جل و علا طاعت را دوست میدارد تو عمل کن بآنچہ دوست منست یعنی طاعت تا در آرام ترا در آنچہ دوست تست یعنی بہشت و اگر تو مکروہ میدانی دوزخ را خدای تو نیز مکروہ میدارد معصیت را تو ترک کن مکروہ مرا یعنے عصیان تا من نگاہ دارم ترا از مکروہ تو یعنے نیران سیزدہم آنکہ ای پسر آدم از شبہات اجتناب نمای تا مرا بنشناسی و گرسنگی پیشہ کن تا مرا بہ بینی و خود را برای عبادت من فارغ ساز تا بمن واصل گردی چہاردہم مسکین پسر آدم علیہ السلام اگر از برای بہشت آن مقدار کار کند کہ از برای دنیا کند خداوند سبحانہ او را بحساب در بہشت در آرد و اگر قناعت کند بآنچہ خدا تعالی او را کرم نموده او را از خلائق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند دین خود را خالص گرداند و اگر ترک دروغ کند از جملہ صدیقان گردد پانزدہم آنکہ ای پسر آدم ہر چہ داری از محتاجان باز نگیر تا من باز ندارم از تو رحمت خود را و گرامی دار مہمان مرا چنان کہ من مہمان ترا گرامی میدارم حضرت ابراہیم علیہ السلام گفت خداوندا مہمان حضرت تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد کہ ہر فقیر حقیری کہ نزد تو آید بدانکہ مہمان من اوست شانزدہم آنکہ ہمیشہ شما خطا کار آیند و من ہمہ غفران بمن باز گردد و تو بہ کند تا بر چہ کردہ پیمان مزم و باک ندارم ہفدہم ای پسر آدم مرا یاد کن در وقتی کہ غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم و بر حمت خود در وقتیکہ غضب من ظہور کند نجات دہم آنکہ ای پسر آدم ہر کہ از من راضی شود بقلیلی از رزق من راضی شوم از و بقلیلی از عمل نوزدہم آنکہ ای پسر آدم سہ چیز ست یکی خاصہ از آن من و سیکے از تو دیگی میان من و تو و آنچہ خاصہ منست روح ست در بدن تو و آنچہ خاصہ تست عمل تست و آنچہ میان من و تست از تو دعا و از من اجابت پس زینہار کہ مجیب نگردانی دعای خود را از من بلکہ مہر امر بستم آنکہ ای پسر آدم بآن مقدار کہ دل تو میل کند بدنیا بیرون برم محبت خود را از دل تو بآن مقدار کہ حرص و رزی بدنیا بیرون برم حلاوت ایمان از سینہ تو بیست و یکم آنکہ ترا از برای آن نیافریدم کہ دنیا جمع کنی بلکہ بعبادت خود آفریده ام و برای آنکہ بازداری دعوت مظلومان را از درگاہ من بدرستی کہ دعای مظلومان را اجابت میکنم اگرچہ بعد از حینی در میان افتد بیست و دوم آنکہ ای پسر آدم ہیچ روزی تو کم نشود مگر اینکہ از برای روزی مقدر فرستم و در برابر آن فرشتگان از عمل ناپسندیدہ تو بجناب من بیارند روزی من میخوری و عصیان من می ورزی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و ہر چہ میطلبی عطا میدہم و تر ابہ بہشت میبرم اجابت نمیکنی و این از انصاف نیست کہ با من پیش می برے بیست و سوم آنکہ ای پسر آدم تقرب جوئی بمن بنوافل و جوارح من بدست آر بعمارت مساجد و رضای من طلب کن بہمنشینی با علما و دروغ را بکلی ترک کن و بعد از نماز با مداد و نماز دیگر ساعتے مرا یاد کن تا مابین این دو وقت را از برای تو کفایت کنم بیست و چہارم آنکہ ای پسر آدم از دعا ملول مشو کہ من از اجابت ملول نمیشوم ہر چند در معاصی اسراف کردہ باشے نومید مشو از رحمت من فان رحمتی وسعت کل شئی بست و پنجم آنکہ ای پسر آدم بے سوال و طلبی ترا ایمان بفضل خود کردہ ام پس چگونہ بنخیلے

بالو بہشت باد جود این ہمہ سوال و طلب بیست و ششم آنکہ ای پسر آدم چیزے نمانده کہ از تو بر دو طلبا کن باکے کہ ترا محروم گرداند و نخواہی کہ از تو بر دو طلبا کن باکے کہ زبان از تو باز گیرد و نخواہی کن ہر کہ در بارہ تو خیانت کند غفو کن ہر کہ با تو بد کند تو در حق او نیکوئی کن تا از جملہ سابقان باشے بخشت و از جملہ فایزان برحمت در تر باین معاملات ثواب ہفتاد پیغمبر کرامت کنم بیست و ہفتم آنکہ ای ابن آدم الرجل الرجل ثم الرجل ثم الرجل خفف فان العقبۃ کؤود و اخلص تعمل فان الدیان بصیر گویند این نصیحت آخرین بود در صحف ابراہیم علیہ السلام مروی ست کہ ابراہیم علیہ السلام از حق سبحانہ و تعالی سوال فرمود کہ خلق را چیست جزای آن بندہ کہ ترا بیاد کند و ترا بیاد آرد حق تعالی جواب فرمود کہ ای ابراہیم جزای او آنست من و بہشت من رضوان من گفت خداوندا جزای آنکس کہ تحفہ بیارد چیست بوحی فرمود کہ ای ابراہیم جزای او آنکہ در سایہ عرش خود جای دہم در روز قیامت او را

از

از اسمعیل علیه السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم بنزدیک اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بوده و در معارف ما چنین میگویند که بود بیست سال بوده و در اخبار ما زمان مسعودی صد و نود و پنج سال و علمای تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علمای حدیث اکثر بر دویست اتفاق کرده اند و الله اعلم محمد اسحاق گوید که چون عمر ابراهیم بآخر آمد تابوت سکینه که از آدم بوی رسیده بود و آن تابوتی بود که بعد دهر پیری خانه از زبرجد سبز در وی بود آخرین خانها خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بود و در آن خانه دیباچه بود حمراء و در آن صورت آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم که در فرنگاشته بود و از راست آن صورت صورت کهلی نگاشته و آن صورت ابوبکر بود رضی الله عنه و در پیشانی او نوشته که اول کسی که قدم در دائره تصدیق این یتیم برگزیده نهاد او باشد و از یسار او صورت فاروق رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در دین او اری چون آهن محکم تر و از ملامت لایمان نا ترسید و از عقب او صورت ذوالنورین رضی الله عنه نقش فرموده و در پیشانی او نوشته که این سوم خلفای راشدین ست و از مقابل او صورت مرتضی علی رضوان الله علیهم اجمعین رقم برزده و شمشیر برهنه بر دوش او نهاده و در پیشانی او نوشته که این شیر حمله کننده است که کمتر گریزان نشود خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله وسلم او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد و در حوالی آن صور اصحاب از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین برکشیده بعد ازان ما بر ابراهیم اولاد را گفت تا نظر در صور انبیا علیهم السلام کردند و دانستند که همه انبیا بعد از ابراهیم از صلب او خواهند بود الا حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم که از صلب اسمعیل ست تنها آنگاه اسمعیل علیه السلام را گفت که مرا فرموده اند که در میان اولاد خود میثاق از تو فرا گیرم تا این نور را وضع نکنی الا بنکاح و در مطهرات و او را بکوه شبیره برد و ابر پاره سفیدی ظاهر شد و مشک خالص بر ایشان بارید و عهد از اسمعیل فرا گرفت و عهد نامه معهود ازو بستد و تابوت سکینه را باو سپرد بعد ازان بجانب قدس مراجعت فرمود و بعضی روایات توثیق این عهد را بعد از بنای کعبه ایراد کرده اند و الله تعالی اعلم و اینست از کعب الاخبار رضی الله عنه که گفت روزی ابراهیم علیه السلام بطلب مهمان بیرون آمده بود در صحرا دید پیری ضعیف در میان بیابان میرود جمازه از برای او فرستاد تا او را سوار کرده آورند از برای او طعام آورد پیر لقمه ازان برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشمی بر و گاهی بسوی گوش و چون در دهان نهادی و بگلو فرو بردی هضم ناشده از دو بیرون آمدی و حضرت ابراهیم را حق تعالی عهدی بود که تا موت خود را از حضرت خداوندی جل و علا نطلبد عزرائیل را نزد او نفرستد چون این پیر را بدین منوال دید از ان پیر پرسید که بچه سبب چنین عاجز ضعیف شده گفت بجهت کبر سن به پرسید که سن تو چه مقدار است او مقدار عمر خود بد و سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیاده گفت ابراهیم گفت دو سال دیگر عمر من بدین منوال خواهد بود آن پیر گفت بلی ابراهیم گفت علیه السلام جان مرا قبض نمای پیش از انکه بدین عجز و ضعف مبتلا گردم پیر بر نخاست و قبض روح ابراهیم علیه السلام نمود و ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعه حیرون نزد ساره خاتون مدفون گشت و این روایت عداش ثعلبی بود رحمه الله و در احیاء العلوم امام محمد غزالی رحمة الله علیه آورده ست که ابراهیم را خانه بود که از برای عبادت مخصوص او بود و چون ازان خانه بیرون آمدی پیوسته در او مقفل بودی روزی قفل آنخانه بگشاد چون در آمد مردی دید آنجا ایستاده و او را غیرت بکمال بود پرسید ترا درین خانه که در آورده ست گفت صاحب این خانه گفت صاحب این خانه منم من ترا در نیاورده ام گفت این خانه را مالکی هست که تصرف تو از تو و من نیز یاد نیست ابراهیم دانست که وی ملکیست با تعیین نه دانست که کدام ست نام او پرسید گفت انا ملک الموت گفت ای ملک الموت که خود را بآن صورت کرده روح مومنان را قبض میکنی مرا مکشوف گردانی گفت لحظه روی ازمن بگردان چون روی بگردانید بعد ازانکه دروی نظر کرد جوانی مشاهده کرد بغایت خوبصورت جامهای خوب پوشیده و رایحه بغایت خوش از و میدمید حال بطریقه که جان بدید او بیاساید ابراهیم علیه السلام گفت یا ملک الموت اگر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو همین بسنده ست او را بعد ازان گفت ای ملک الموت توانی که بآن صورت که جان فاجران را قبض میکنی خود را بمن نمای گفت تو انم شاید که ترا طاقت دیدن آن نباشد گفت البته میخواهم که ترا بآن صورت به بینم گفت روی خود را بگردان چون روی خود بگردانید بعد ازانکه نظر کرد مردی دید سیاه موی همه مو بها او بر اندام او برخاسته جامه سیاه پوشیده و تنی کریه از وی آید و دمانهای آتش و دود از مناقد سوراخهای بینی او بیرون می آید چون ابراهیم باین صورت مشاهده کرد از هوش برفت چون باز

چو وصل دوست میسر نمی‌کردم | ز بهر نوش چنان نوشی چنین نیشم | اگر جمال نماید بوقت جان دادن | چه جای جان که دهم در دو جهان نایشم
مرا دلیست پر زخم فراق او مجروح | مگر بدیدن او در برادر ریشم

فصل سیزدهم در بقیه احوال اسماعیل علیه السلام

و انتقال نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم تا به عبد المطلب بدانکه اسمعیل علیه السلام اسن اولاد ابراهیم علیه السلام بود و او را ابو العرب گفتندی و لقب او اعراق الثری است و ولادت او در بیرود شام بوده و در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شده و در اراضی مکه بمرتبه در شد شاد و حد بلوغ رسیده و در تیر انداختن کامل گشت و قبیله جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود هفت سر گوسفند بحضرت اسماعیل علیه السلام بهدیه فرستادند و حضرت منزل البرکات جبل ذکره در نتایج آن گوسفندان برکت ارزانی فرمود تا بحدی که از تخت عدیرون رفت و بعد بلوغ وی مادر او هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم بمحبت ضهر الطاء محبت عماره بنت سعد بن اسامه جرهمیه را بزنی بداد و او ندوان ضعیفه بحیث خودرائی که داشت از ضبط گوهر زهر محمدی صلی الله علیه و آله وسلم محروم ماند در تخت جبال اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آنچنان بود که روزی ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل علیه السلام بمکه تشریف آورده بود اتفاقاً اسمعیل علیه السلام بصید بیرون رفته بود ابراهیم علیه السلام زنی را دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو چه کسی آن زن گفت من منکوحه اسمعیل ابراهیم علیه السلام همچنان سواره از حال اسمعیل علیه السلام استفسار نمود عماره گفت بصید بیرون رفته است پرسید که حال شما چگونه میگذرد از عشرت عشرت نمی‌کایت نمود و تعظیم و تجمیل مهمان نسبت بخلیل الرحمان بجای نیاورد ابراهیم علیه السلام گفت چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگوی آستانه خانه را تغییر دهد ابراهیم علیه السلام بجانب شام بازگشت چون اسمعیل علیه السلام از صید کردن بازگشت نسایم قمائم خلت بشام جانش رسید از عماره پرسید که در آوان غیبت من هیچ غریبی بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار کرد و سلام رسانید و وصیت فرمود که عتبه خانه را تغییر دهی اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من ابراهیم بود علیه السلام و عتبه خانه توئی برخیز که طلاقت دادم باهل خود ملحق شو بعد ازان هاجره خترحارث که اکمل زنان آن قبیله بود بنجواست و با او بسری برد نوبت دیگر ابراهیم علیه السلام بهم تهمد معهود بآن منزل توجه نمود اسمعیل علیه السلام بمقتضای عادت بصید بیرون رفته بود ابراهیم پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته است از حال ایشان استفسار نمود ها گفت بخیر و خوبی میگذرد و در مردمی و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغه نمود و در استدعای نزول فرمود دکمر را گره خواست نمود که منزل ما را بقدوم خود مشرف سازد تا ما حضری حاضر کنیم **بیت**

که بهر ما حضرت جان نثار کنیم | بیا بمنزل ما رنجه کن قدوم شریف

ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم ها گفت سوی عزیز از ره دور و غبار آلود می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر مبارکت کنم ابراهیم علیه السلام اجازت داد ها سنگی آورد و ابراهیم علیه السلام پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشت نصف این سر مبارک او را ها بشست و بعد ازان سنگ را بطرف الیسر برد نصف الیسر بر د نصف الیسر سر مبارک او بشست و اثر قدوم مبارک آنحضرت دران سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت ازین سنگ داشته اند و روایتی در نیاب در ذکر بنای کعبه گذشته و الله اعلم بالصواب

و چون ها از شستن سوی ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری پنیر و طبق نهاده پیش ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشت ابراهیم علیه السلام از ان تناول فرمود و چون باین طور معامله با ابراهیم علیه السلام فرمود مستحسن نمود و در حین مراجعت گفت مرشوهر خود را سلام من برسان و بگوی که ابراهیم خلیل گفت که عتبه خانه را استوار دارد روا نیست که در حین رجوع خلیل الرحمن از ها پرسید که هیچ نان دارد در خانه گفت نمیدانم که نان چه چیزست گفت سویق داری همان جواب داد ابراهیم علیه السلام در گریه درآمده گفت در بنا نی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آنجا که گفت و ارزقهم من الثمرات و از روایت ما تقدم مفهوم شد که این دعا در حین هجرت هاجر بود با ضیع او یعنی اسمعیل علیه السلام و ببرکت دعای آن پیغمبر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام فرستاد تا ملاد طائف را از اماکن آن برداشته قریب بمکه آوردند تا او لاد آنحضرت بسعت و رفاهیت معیشت گذرانند چرا که این دو موضع بکثرت اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارند القصه چون اسمعیل علیه السلام از اصطیاد باز آمد روائح فوائح خلیلی استشمام نمود از ها پرسید که کیست در غیبت من بدین مقام رسید گفت آری پیری غریبی که هرگز مثل او

فرمانروائے دوم
از جنین او مبین بود بیت
نرفرش پدید آئین شاہے
زدانش تمودار نو راستے
رخ بخشش معطر دماغم
نزنو بخشش منور چراغم
دانیک اثر قدوم شریفش در ین
سنگ پیدا ر است اسمعیل گفت
ے ہالہ آن پیر با تو قرین بزرگوار
من بود ہ اسمعیل علیہ السلام قوم را
فرا ہم آورد ہ اشک ریزان روے
بران اثر قدم می مالید ند و یان بتر ک
چو یان می نالید ند بعد ازان ہالہ اسمعیل ع
را از سلام و پیغام ابراہیم علیہ السلام
استخبار نمود و گفت بعد از سلام چنین
فرمود کہ بقتضائے نرا غیبت شما را اسمعیل
علیہ السلام گفت بشارت باد ترا کہ پدرم
از تو خشنود رفتہ است و عتبہ خانہ تو ئی
خاطر جمع دار کہ در بزم وصول ہمسوارہ تاج
قبول بر ما مہمت تو ہا بود ہ فوز بزرگ
در زاویہ حضرت تو ہا بود ہ بس روزگار بخوبی
خاطر میگذرانید ند در ین حین استقبال آن نور
برج ہالہ دختر حارث بتحقیق پیوست و در میان
مورخان بجا ہا بنت الحارث بسیار بنت
مضاض بن عمرو الجرہمی تعین نمود ہ اند و
بروایتی سلمی بنت الحارث بن مضاض و الله اعلم
بالصواب

بالصواب بهر تقدیر آن نور از اسمعیل علیه السلام منتقل شد بقید زوجیتی قید از متولد شد و آن نور در پیشانی او میتافت و قید در احق سبحانه و تعالی بهفت صفت مخصوص گردانیده بود که هیچکس را مثل آن صفات نبود یکی صبادی که آهو را بتگ پا میگرفت و دیگر تیر انداختن که تیر او خطا نمی شد سوم در سوارکاری چنان چابک بود که نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت گویند که در یک شبانروز هشتاد نوبت مجامعت مینمود و حضرت حق سبحانه و تعالی او را حسن و جمال ابراهیم علیه السلام کرامت نموده بود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در پیشانی او مشاهده نمود بعد از بلوغ کتابت عهدنامه مقرر نوشتند و در تابوت سکینه مضبوط ساختند تسلیم او کرد بعد از اندک فرصتی اسمعیل علیه السلام از زنبا بگلشن سرای عقبی خرامید و خصائص ذات عالی صفات او بسیار بود زبان خامه مشکین عمامه از حصر و احصای آن عاجز است بلکی آن بود که حق سبحانه و تعالی او را صادق الوعد خواند کما قال واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا صادق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا آمدن آن شخص بباشد اتفاقا وعده آن شخص فراموش کرده بود اسمعیل علیه السلام هفت شبانروز آنجا بایستاد تا بعد از انکه بیامد اسمعیل علیه السلام را دید که در آنمقام ایستاده و بر وایتی یک سال انتظار بردنا آن شخص بیامد چون وفات او نزدیک رسید برادر خود اسحق علیه السلام طلبیده وصیت فرمود که دخترش رابعیص که پسر اسحاق ست علیه السلام بخواهد و دیگر وصایا بجای آورد و بعد از صد و سی و هفت سال بروایت اصح از ین عالم فانی بدان جهان باقی انتقال فرمود او را در حجر و بروایتی در میان رکن و مقام نزد مادر و هاجر دفن کردند و گویند که هشتاد و نه سال بود که ابراهیم علیه السلام فوت شد و میان فوت او و مولود پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم دو هزار و ششصد سال بود و بعضی گفته اند و الله اعلم بعد از انکه قید راز میان اولاد اسمعیل علیه السلام بوصایا مخصوص گشت باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سند اصفیا و سید انبیا علیهم السلام از نسل او خواهد بود و عهد از و فرا ستد که وضع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات و قید پسند داشت که طهارت نباشد مگر در اولاد اسحق یکی از نبی اسحق را بنکاح خود در آورد و آن نور انتقال نیافت دیگری هم در او در انتقال نیافت تا گویند در یکسال صد زن از اولاد اسحق بخواست هیچ یک حامله نگشتند چون وی حریص بود بصید کردن هر روز باصطبل بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از جبین او میتافت و زنان جن بصورت انس بروی منکشف میشدند و تحفهای بادیه نه بروی عرضه میکردند و میگفتند که ما دختران ملوک رسیم اگر ما را قبول کنی چون میخواست که با ایشان سخن گوید همه اعضای او بادی در سخن می آمدند و میگفتند که یا قید راز تو وصی اسمعیلی علیه السلام نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم در پیشانی تو موجود ست و عهد و میثاق از تو ستده ایم که وضع آن نه نمائی الا در حلال قید راز ان متنبه میگشت و از ایشان اعراض مینمود و ایشان گریان میشدند و میگفتند که خوشا آن زن که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در رحمش قرار گیرد و نیز بر سیدی که در قید دی در آمدی از طیور و وحوش با وی بسخن در آمدی و گفتی که یا قید مرا فی کن الا بنام خداوند سبحانه و تعالی و ترا سزاوار نیست که بدا وحی که بغیر نام خدا سبحانه باشد تناول کنی نقلست که در دی بصید بیرون رفته بود دو از طیور بهوائی و دو وحوش صحرائی ندائی شنید که یا قید راگر برانی که تو نظر چه نوری از خدای ابراهیم جل و علا اندیشه نمائی و بدانکه وقت بسپردن امانت نزدیک رسیده و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از تو منفک خواهد شد دیگر بصید نپردازی و گویند که دو بست سال از عمر او گذشته بود و او را فرزندی نیامده و چون این سخن از زبان وحوش و طیور استماع نمود بغایت غمگین شد بخانه مراجعت نموده بعهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا آنزمان که بر مضمون این سخن واقف نگردد و چند گاه دران اندوه بماند تا گاه ملکی بروی بصورت مردی ظاهر شد و سلام گرد و گفت یا قید را کنون تو عاکم زمینی و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد آمد امانه از نسل اسحق اگر فرزندی که از ترا خدای ابراهیم قربانی کنی از حضرت او سر این بطلبی بر تو مکشوف گردد پس قید بقربانگاه اسمعیل علیه السلام رفت و هفت بدنه سرخ قربانی کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهی کرد قربان مرا قبول کن هر گوسفندی که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان می آمد و آن قربان را می برد تا ندا رسید که قربان قبول کردیم و دعای ترا مستجاب گردانیدیم اکنون در سایه درخت و عهد در خواب رو هر چه در خواب بینی بدان عمل نمای قید رخشان گردد در خواب دید که او را مذاکر شدند که این نور که در پیشانی تست نور محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم و همه عالم بطفیل او مخلوقست در غیر زمان عبادت آنرا وضع مکنی زنیست غریبه خانه

نام کرد و اخبار او بوجود او پیش و تسمیه و تحمل آن گفته اند که چون بغاضره تقرب جسته بود از هر جانبی می شنید که ابشر قد حملت یعنی بشارت باد ترا که غاضره
بار برداشت پس تابوت را برداشت و از مکه پیاده متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی برآمد که مجموع اولاد ابراهیم علیه السلام آن آواز
را شنیده اند یعقوب گفت بخدای ابراهیم که قیذر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع برخیزید تا باستقبال او رویم چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر
گرفتند یعقوب پرسید که ای قیذر ترا چه رسیده است که گونات متغیر گشته و ضعف بر نهیت تو مستولی شده گفت عمی بر تو استیلا نموده یا مرتکب معصیتی گشته قیذ بگریست
و گفت مرتکب هیچ معصیتی نگشته ام ولیکن نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی من انتقال یافته و در رحم زوجه من مستقر است پرسید که آن نور از اولاد
اسحق است گفت نی عربیه جرهمیه است یعقوب گفت که شرف محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آن باشد که حضرت حق سبحانه و تعالی او را در مجاری عربیات جاری
گرداند تر ا بشارت باد که دوش غاضره را بسپری آمده در ها ی آسمان دیدم که گشاده بودند و ملائکه بتبری نزول میکردند و شنیدم که بسبب حمل نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم
قیذر تابوت تسلیم کرد و باز گشت چون بحرم آمد دید که وضع حمل شده و آفتاب حمل بنقطه اعتدال حمل پیوسته و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی او می تابد
و چون حمل بسن بلوغ رسید قیذ او را برداشته بکوه ابو قبیس برد بسبیل وصیت نه بطریق کتابت عهد از و بستد که وضع این نور نکند الا بجلال و مطهرات بعد از ان
پسر ابکوه ثبیر برد ناگاه ملک الموت بروی بصورت مردی منکشف شد و سلام کرد و گفت یا قیذ را ز کجا می آئی حال او بگفت ملک الموت او را تحسین کرد و گفت
بیا تا با تو مشورت کنم گوش او بگرفت و روح او از گوش او نزع کرد قیذ بیفتاد و حمل چون آن بدید گفت پدر مرا چه کردی و در غضب رفت ملک الموت گفت نگاه
کن که پدرت مرده است یا نه چون نظر بجانب پدر کرد ملک الموت غائب شد حمل دانست که او ملک الموت است بهانجا تکفین و تجهیز او کرده مدفون خیت ساخت و حمل
از قوم خود زنی سعیده نام بخواست او را بسپری آمد نام او بنت مظهر آن نور مطهر گشت و وجه تسمیه او به بنت آن گفته اند که پدر او والده اش را بسوی یمن می برد
و در راه متولد شد بعد از ان مادرش در نفاس بمرد با ران فرو گرفت بغاری پدرش او را بسیرد و پدرش نیز در ان غار از دنیا بعقبی نقل کرد زنی او را فرو
برد بعد از چهل روز طائفه از عرب بدان غار رسیدند او را کودک یک ساله گمان بردند گفتند که خدای تعالی او را از زمین بیرون آورده مسمی بنبت گشت و آن نور
از پیشانی او تابان بود و سیرت نیکو داشت و متابعت بدان می بود بعد از ان آن نور از و انتقال بهمیسع کرد و تسمیه او بین اسم از جهت علو همت او بود تا گوئید
که از اولاد اسمعیل علیه السلام بر اولاد اسحاق علیه السلام و سایر صنادید آفاق بغیر او مالک نشده بود از ناحیت شام تا یمن و حجاز و نجد مالک شده بود و تصرف
او تا قسطاط مصر رسید و بعضی از اطراف فرس مستولی شد هیچکس او را ندیدی که از هیبت سجده بردی مادر او حارث بود بنت مرد بن زرعه بن حمیر بعد
از ان از همیسع با و منتقل شد و او اول کسی ست از فرزندان اسمعیل که کتابت آموخت و به بسیط و چهار زبان سخن میگفت و بسبب و چهار نوع خط می نوشت
و مادر او جسیه بنت قحطان است بعد از ان آن نور از و انتقال با و کرد و او را آواز ان میگفتند که بلند آواز بود تا غایتی که آواز ش از دوازده میل راه می شنیدند
و مادر او سلمی بنت الحارث بود بعد از او بعدنان انتقال نمود و او را عدنان از ان گفتند که جن و انس متر صد آن می بودند که او را هلاک گردانند میگفتند که اگر
این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که انس و جان را زاو و تن باشد و حضرت حق سبحانه و تعالی او را از شر ایشان نگاه میدارد و گویند روزی عدنان
سوار شده بود هشتاد سوار فارس در عقب برسیدند و قصد او کردند و او را در میان جبلین فرو گرفتند عدنان نیز بمقاتله و مقابله قیام نمود تا غایتی
که اسپ او زخم دار شد از اسپ فرود آمده بکوه در آمد و بدا عادی از عقب او رسیدند عدنان از حق تعالی دستگیری و امداد مسالت نمود و دستی از کوه
بر آمده او را بالقله کوه برآورد و صبحدم برآمد که همه دشمنان او بلاک شده اند این نیز یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم و مادر او ملیکات
بنت ایوب بن قحطان بعد از ان آن نور کامل السیر را از عدنان بعد انتقال نمود و کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان
او بود روایت است که بنو معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانکه ابن معد با چهل نفر بر سر جمعی از بنی اسرائیل تاختند که ایشان از حد
عدد بیرون بودند اموال آنجماعت را بتاراج برده متعلقان یهود را اسیر کردند بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق
بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد بنی اسرائیل روی بقبله دعا آورد خواست که بآن امر قیام نماید ناگاه وحی الهی باو

رسید که دست از دعا باز دار که
قائم النبیین و فصل الاولین و الآخرین
از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود
تسمیه او بعد از نست که معد
تازه را گویند از گل و میوه و غیر آن
و او را سعد ان گفتند که تازه و
تر و خوبروی تر از جمیع جن و انس بود
چنانچه در حسن او متحیر بودند و مادر
او امینه نام هم از قوم عدنان بود و بعضی
گفته اند که یهودی از اسرائیل محاربه
بسیاری می کرد و دائم مظفر و منصور
و با غنیمت تمام باز میگشت از انجهت
مسیح موعود شده و اسم علم بعد از ان آن
نور به نذر انتقال نمود نذر مشتق از
نذرست و نذر در لغت قلیل را گویند
و وجه تسمیه او آن بود که چون می بود جود
آید پدرش نهراشتر را برای او بجای قربان
قربان کرد مردم معد را املاست
کرد تا کسر اسراف کردی گفت و الله
کمن اینقدر را هنوز نا تمک می شمارم
مادر او معد ه است بنت جوش
بن عدی بن ذر بن جرهم بعد از ان
آن نور از تذر بمضر انتقال نمود و
شیخ سعید گازرونی گوید که او را مضر
از ان گفتند ی که هر چشم که
او را دیدی دل در سینه
عشق

معارج النبوة فی مدارج الفتوة ۱۰۵ رکن اول باب ہفتم فصل بیز دہم

عشق او شدی مضمر از جملہ اجداد آنحضرت کہ بر دین اسلام بودہ و در تقویت دین حنیف میکوشیدہ و شریعت ابراہیم علیہ السلام را ترویج مے نمودہ و از نصایح او
مر فرزندخود الیاس را بدان مخصوص گردانیدہ کہ سن زیرع شر اذا ستہ خیر البرا عجلہ فاعمل نفسک علی مکروہہا فیما اصلحہا و اصرفہا عن مطلوبہا فیما افسدہا گویند
اول کسی کہ احدے عشر اختراع کرد او بود و مادر او عکلات بنت عدی بن عدنان و بروایتی مادرش عبیدہ و اللہ اعلم بعد ازان آن نور کامل السرور از مضر بالیاس منتقل شد و او نیز
مومن بودہ است و او را ازان الیاس گفتند کی کہ مضر بعد از پیری و نومیدی وی از فرزند باو مبشر گشت و حق تعالی او را سه امر قوم گردانید چنانکہ او را الیسع مبشر بجوانمردی
و مجموع مصالح قوم سبب را و فیصل گشتی و گاہ گاہی از پشت خود آواز زمزمہ تسبیح نور محمدی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم می شنید و تعجب مے کرد و بعضے تخصیص تلبیہ کردہ اند ادرج
یعنی در مواسم حج آواز لبیک از ظہر خود می شنید کہ نور محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لبیک میگفت و مادر او خندفہ نام داشت و بروایتی خنفا بنت ایاد بن حاط بن عمر بن عمیر بن
آن نور از الیاس بمدرکہ انتقال نمود و او را مدرکہ گویند ازان گفتند کہ شرف آبا خود را ادراک کردہ است و بروایتے آنکہ روزی در عقب خرگوشی میدوید و بتا او را گرفت پدرش
او را مدرکہ لقب کرد و آن بروے بماند و مادر او جندفہ است بنت عامر بن جارثہ بعد ازان آن نور از مدرکہ بخزیمہ انتقال کرد و مادر او سلمی ست بنت اسد بن ربیعہ بن نزار بن
معد و او را در خواب نمودند کہ ببرہ بنت ادبن طابخہ را او بنکاح در آرد و آن زن بزرگ قوم خود بود و بفرمان نہی غیب او را در عقد خود در آورد و آنکہ نہ متولد شدند و آن نور بوے
انتقال نمود و او را کنانہ ازان گفتند کی کہ پیوستہ ملازم کمین قوم خود بود و بروایتی نام او علی بود و مادر او بنا بین روایت ثانیہ ہند بنت قیس بن عمرو بن غیلان بن مضر
بن نزار را کنانہ بمضر انتقال نمودہ و بقول جمہور نضر ملقب بقریش بود و وجہ تسمیہ او بقریش بعضے گفتہ اند کہ قریش دابہ ایست بزرگتر از دواب بحری بہمت تفوق
بر قوم خود و علو مرتبہ باین لقب ملقب گشت و بعضی گفتہ اند کہ قریش جمع شدنست و چون قبائل متفرقہ کنانہ بحج می آمدند ہمہ در ضیافت خانہ او مجتمع می گشتند بجہت آنست
باین لقب ملقب گشت و بعضے گفتہ اند کہ قریش از قرش ست بمعنی اکتسب چون پیوستہ او بکسب تجارت قیام می نمود باین لقب ملقب گشت و بعضی گفتہ اند کہ مشتق از
تقرش است بمعنی تفتیش و چون او پیوستہ تفقد محتاجان تبقدیم میرسانید باین اسم ملقب شد در قبیلہ از عرب کہ نسب او بفہر منتہی میشود وی قرشی ست الا فنا
تفلست کہ در حجر بخواب رفتہ بود بخوابش نمودند کہ درخت سبز بر نشیمنش رستہ و بعضے از اغصان او با سمان سیدہ و او را ق او نور علی نور بود و قومی سپید رنگ بر ان اغصان
متعلق و از ظہر وی تا اغصان آسمان برکشیدہ و شاخہا او بعدد اولین و آخرین ترتیب یافتہ چون از خواب در آمد مر کاہنہ آن خواب را عرض کرد آن کاہنہ گفت اگر این
واقعہ کلیہ بصدق آراستہ باشد عز و شرف دایم بر تو و نسب تو سلمت کہ بہیچ یک از قبائل این کرامت و شرف متحقق نخواہد شد و اللہ اعلم **تفلست** کہ تعالے
و تقدس و تعظیم ملائکہ خطاب فرمود کہ نگاہ کنید تا در زمین ہیچ موحدے ہست ایشان گفتند کہ خداوندا بغیر از نور کہ در اصلاب اولاد اسمعیل علیہ السلام کہ اتفاق
می یابد ہیچ موحدی در روی زمین نمی یابیم خطاب آمد کہ آن نور حبیب منست صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ اکنون در ظہر نضر جاری داشتہ ام مادرش برہ بود بنت عربن
ادبن طابخہ بن الیاس بن مضر و بعد ازان بمالک منتقل گشت و وجہ تسمیہ او آن بود کہ وی ملک عرب بود و مادر او جندلہ بنت حارث بن مضاض الجرہمیہ بعد ازان نور منتقل
بنضر شد و نام او عامر ست و مادر او عاتکہ یا جکیر شہ بنت سعد بن ہزیل بن مدرکہ بن الیاس بعد ازان آن نور منتقل شد بلوی بہ ہمزہ تصغیر لائی و لائی گاو وحشی را
گویند و مادر او سلمی ست بنت عمرو بن ربیعہ بن الخزانیہ بعد ازان آن نور منتقل بکعب شد و مادر او مادیہ است بنت الشیمین از بنی قضاعہ و بعد ازان از و منتقل بمرہ شد
و مادر او وحشیہ است بنت شیبان بن محاریب بن فہر بعد ازان از و منتقل بکلاب شد و مادر او جندست بنت شریق بن ثعلبہ بن مالک بن النضر بعد ازان
نور حضرت سید المرسلین صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم از و منتقل بقصے شد و نام مادر او ندست و مادر او قصے ازان گفتند کہ از مکہ بیرون آمدہ بود و در قبیلہ قضاعہ کہ قاصی بود
یعنے بعد از مکہ منزل گرفتہ بود و بعضے گویند کہ باطل را رد کرد و حق را قبول کرد و او را مجمع نیز خواندند از انکہ قریش را بمکہ او جمع کرد بعد از انکہ در ابتلای خزاعہ از مکہ
متفرق شدہ بودند چون قصی باز بمکہ مراجعت نمود مکہ را از بنی قضاعہ انتزاع کرد باز ایشان را بمکہ جمع گردانید و لہذا قیل ؎ ابوا قصے کان یدعے مجمعا
بہ جمع اللہ القبائل من فہر ؎ و مادر او فاطمہ است بنت سعد بن سعد از قبیلہ ازد و او را لقب دہ رداشتہ اند کہ در وقت مہمات کلیہ در انجا
حاضر مے شدند و مشاورت میکردند و این قاعدہ تا زمان نبوت حضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم مرعی می بود و دیگر او ضع زیادہ و سقایہ زمزم و حجابت خانہ کعبہ در بود
بعد ازان نور از قصی بعبد مناف منتقل شد و نام او مغیرہ است و مادر او حیاست بنت خلیلہ بن سلول بن عمرو بن ربیعہ بن عمرو بن عامر بن خزاعہ و مناف

و باین در میان عرب مشهور شد و بواسطهٔ او بود که حلیت استمتاع و تعریف را سنت ساخته بود و در بزرگی او شهرتی دارد و دلکرزن خواسته و فرزندان پیدا کرده و هنوز اک
نور کامل السر و انتقال نیافته و تا آن نور جبین باشم مستبین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد آمنی میگوید که حق سبحانه تعالی درباره او با ملائکه فرمود
که گواه باشید که من او را از رذائل پاک گردانیدم و لطفه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را در پشت او جای دادم و بالهم دوم او آمینه کردم تا آن نور در پیشانی او بود همه اهل
کتاب دست او بوسیدی و در هیچ چیز نگذشتی الا آنکه او را سجود کردی و همه قبائل دختر خود را بوی عرضه میکردند تا بحدی که قیصر روم بواسطهٔ انتشار فضائل و وا احراز آن نور که در
جمال او ظاهر بود در کتب تقدم فضائل و شمائل او مطالعه کرده دختر خود را بوی عرض کرد و قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاک ترین زنی که در جهان باشد و خواب
دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورده از که یثرب آمد سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النجار از قبیلهٔ بنی النجار از قوم انصار بخواست و سلمی در یثرب بعبد المطلب آبستن
شد و آن زن افضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت و ملاحت در کفهٔ خدیجه بود رضی الله عنها با هاشم باسم تجارت بجانب شام رفت و در غزه که شهریست از بلاد شام
آنجا فوت شد و قبر وی در آن بلده مشهور است **باب ششم در ذکر عبد المطلب و واقعات او و بیان وقایعی که در آن ایام بظهور پیوسته ذکر**
احوال عبد الله پدر پیغمبر آخر الزمان یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفته شود انشاء الله تعالی و در این باب هفت
فصل ست فصل اول در ولادت عبد المطلب و ذکر بدایت احوال و وجه تسمیه و رفعت شان او و بیان آنکه ولادت عبد المطلب در یثرب بود و بعد از
فوت پدر او هاشم در بروی در حین فوت او صغیر بود و بروایتی بیست و پنج ساله بود و مرا و را شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه آن گفته اند که چون از مادر متولد شد موی سر او سفید بود
و بعضی روایات در سر او یک سوی سفید بیش نبود و او را بجهت آن شیبة الحمد نام کردند و چون همواره بحامد مبادرت می نمود بشیبة الحمد ملقب گشت و بعضی گویند لکنیه
اتفاقا آنرا بجهت باین آمد موسوم گشت و الله اعلم و سبب اطلاق نام عبد المطلب بر وی آن بود که بعد از فوت پدر او هاشم بپیشوائی مکه در ریاست قریش بجای برادرش مطلب
قرار گرفت کمان اسمعیل علیه السلام و علم ندوه و کلید خانه کعبه بوی سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله بود و مادر او سلمی خصومت او می نمود و روزی در میدان شهر یثرب با کودکان
آنجا تیری بسوی او انداخت یکی از قریش آنچنان سیده او را بشناخت از آنکه هر بار که تیر از شست بیرون فرستادی میگفت انا ابن هاشم و چون او را شخص بر آورد بعد
از طلب او را از مادر او را واقف گردانید و او را نزد خود خواند و شاد و خجالت بنجاستش کرد بصفتی چنین او که مبین دیده بود حکایت کرد که آن قصهٔ غربت و تنهائی و کر
و فاقت بضاعت او نیز پیش عم تقریر کرد و مطلب را بتوبیخ بسیار نمود و مطلب همانجا سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رسم عم بدینه روم و برادر زاده خود را بمکه آرم آنشخص را
من میباشت مطلب در زمان شتر از آنشخص بعاریت بستاند و کسی را از خویشان ما در او وزر دیده بشتر ردیف خود ساخته مکه آمد
و در آن راه هر که از مطلب پرسید که این کیست میگفت این بنده منست که در یثرب خریده ام و چون جا بر مناسب نداشت و بواسطهٔ تصرف آفتاب نیز گفته او در
سوخته بود تصدیق مطلب نمود و چون در مکه نزول فرمود بجلباب از ابهر و لباسها فاخر او را بیاراست و در مجالس ابنای عبد مناف و میان اشراف بنشانه و همان قاعده
او را بنده خود خوانده بود و بعبد المطلب مشهور شد و در مکه می بود تا عمش بساط زندگانی طی کرد و مناصب ها شمیه تمام بعبد المطلب منتقل گشت و ریاست و پیشوائی قوم مرو
قرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و جمالش شهرتی تمام یافت و سال بسال در قبائل عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب می داد و بجلالت
قدر و بناهت شان و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق و حید عصر و فرید دهر خود گشت و هر کس را که او در امان خود میگرفت در امان می بود و مجموع
ملوک اقالیم در الفضل و اکرام بی شمار فرستادند و او می محبت می ورزیدند بحدی که بسیر هر مرکه او می مزاج بود و همه قریش محکوم او بودند و چون اعراب حادثه پدید آمدی او در برداشتی
بکوه شیبه می بردند و وسیلهٔ آنحضرت عزت جلال علامی ساختند و قربانی میکردند و خون قربانی در رکن بیت می مالیدند حقتعالی مهمات ایشان را بمیامن نور محمدی صلی الله
علیه و آله وسلم روا میکرد و نیز پرسوال پدر خود زنان متعدد بخواست یکی از انها قبیله بود بنت عامر و اول فرزندی که او را متولد گشت حارث بود و بآن سبب با بو الحارث
ملقب شد و چون بسن تمیز رسید در دفاع کافیه مثل حضرت زمزم و غیره مدد و معاون پدر او بود و الله اعلم **فصل دوم در حفر زمزم نقلست** که در وقتی که عبد المطلب در حجر که متصل
بکعبه است در خواب بود چنان بخواب بدید که هاتفی او را میگوید که ای عبد المطلب برخیز و نقاب ترا بر روی طیبه بردار چون بیدار شد با خود گفت که طیبه چیز تواند بود سا
گر خوف و خشیت از دل او زائل شد باز آسایش پدید آمد همان هاتف دیگر بار آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و خاک از روی منبوطه و برد تیبره بردار عبد المطلب

بمسجد حرام رفت و منتظر نشست تا چهل روز بگذشت ناگاه در تل کوچک که بنزدیک مشهورست بگذشتند از زیر تیغ بجست و دویده میرفت تا بظهر حشمه زمزم رسید مقابل آن محلی که اساف و نائله منصوب بودند و اینها دو بت بودند در عرب که عرب قربانیها را میکشتند خون آنها را درین قربانیها می مالیدند القصه چون گاو را در آن موضع کشتند گوشت و پوست او بر زمین خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و بمنقار آنرا لکافت سوراخ سوراخ موجه پیدا شد چون عبد المطلب سر واقعه بدانست بحفر زمزم مشغول شد و سبب انباشته شدن چاه زمزم آن بود که آنوقت اسمعیل علیه السلام زمزم را حیا کرده بود و ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت چون آنحضرت بدار البقا انتقال نمود ثابت که آسن اولاد آنحضرت بود قائم مقام او شد و ولایت خانه کعبه و ریاست جرهم با و تعلق پذیرفت چون دور شرب موت و ضربت فوت کشید ولایت کعبه بمضاض بن عمر الجرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل علیه السلام بود قرار گرفت اهل مکه بسبب آنکه وی متکفل اولاد ثابت بود و اهل مکه در آنوقت دو فرقه بودند جرهم و رئیس ایشان مضاض و قطورا و کلاتر ایشان سمیدع بود و این هر دو از یمن بودند و با یکدیگر قرابت داشتند حکومت اعلا که بمضاض و امارت طرف اسفل بازیسته بسمیدع بود بعد از مدتی میان دو فرقه خصومتی افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بنی ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض قرار گرفت ولایت خانه کعبه از قبل فرزند اسمعیل داشت چون بمضاض فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم بماند چون استیلای ایشان و حق تربیت مضاض فرزندان اسمعیل را علیه السلام و استحکام سلسله مصاهرت او با ایشان تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه از نگنجیدند در مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبائل عرب منزل ساختند چون مدتی برین بگذشت قوم جرهم بنا بجور و اعتساف کردند و در هدم بنیان عدالت و انصاف میکوشیدند و بشیوع ظلم ایشان مسافر و مقیم را رسید و در اموال و نذور کعبه تقلب نمودند و در هدایا خیانت میکردند تا آنش غیرت در نهیم بوطن بنی اسمعیل اشتعال پذیرفت نبوبکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزاعه اتفاق نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلق بما میدارد بواسطه رعایت مروت و حقوق مصاهرت دران باب با شما مضائقه نمیرفت اکنون که طریقه ظلم مسلوک میدارید و رعایت حرمت حرم بجای نمی آرید و مقیمان و مسافران را شما متساوی میگردند یا آنست که طریق انصاف مرعی داشته حق را بمستحق سپارید والا گردن در ربقه تشمیر باید آورید قوم جرهم بواسطه کثرت عدد و استیلای غرور و اتفاق باین سخن نه نمودند و ترتیب لشکر قوی کرده بحمایه بنی بکر بیرون رفتند اما بمقتضای الظلم مغلوب عربی در وا ایشان در آمد از بنی بکر و خزاعه امان خواستند و صلح طلبیدند بعد از توسط مصلحان چنان شد که مکه را با ولاة اسمعیل گذارند و با اهل و عیال و اموال و اثقال از مکه بیرون روند چون جلا شد و از مکه و توطن آن مایوس گشتند رئیس ایشان عمرو بن حارث از غایت حسد حجر الاسود را از رکن و انتزاع نمود و در آهوبره زرین که اسفندیار بهدیه فرستاده بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی و با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرده و آنرا انباشته برین هموار کرد بعد ازان جرهمیان مکه را بگذاشته و دیرین منزل گرفتند و برو دیار از شامت ظلم بعلت مهلکه که عرب آنرا عدسه گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد اسمعیل بکه در آمدند حق بمرکز خود قرار گرفت چاه زمزم از زیر باز منظهر شد و چنان بسیاه شده بود که کسی در مکه نام زمزم نگرفتی و امدان سرچشمه بادیه دردی چون نسبت ریاست و حکومت اهل مکه بعبد المطلب رسید بحفر آن ما موگشت و حارث را فرمود تا منتنی ترتیب نمود بر سر چاه آورد و با شارت غیبی در همان محل که بخوابش تعیین نموده بودند توجه نمود قریش بمنع و منازعت برخاستند و گفتند که ترا نمیگذاریم که نزدیک بادیه ما چاهی احداث کنی القصه منازعت بتطویل انجامید و خصومت بکمال رسید و سبب خصومت گویند آن بود که گفتند که تو میگوئی که این چاه بمبرکت اسمعیل علیه السلام بدید آمده و سقای او و اهل او بوده می باید که سقایت و اهل او در ین شریک باشند و هر چند ایشان منع اختصاص و میکردند او بشرکت ایشان تن در نمیداد تا بران قرار گرفت که میان ایشان حکمی که بوفور عقل و کمال کیاست و فراست آراسته باشد تعیین کرده بر حکم آورند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام کاهنه ایست بغایت خترشناس ملازمان و بستابان او بسیار و قیاس بملازمت او اقدام نموده بهر چه او مصلحت اندازد معاودت نمایند از هر قبائل قریش مردی همراه عبد المطلب عزیمت بجانب شام مصمم گردانیدند و ایام تموز بود و در بادیه آب باز بر بر بلکه بجان همسر اتفاقا هیچکدام را انجا ندادند غایت تشنگی دل بر مرگ نهادند عبد المطلب گفت اکنون محل نشستن و دل بر مرگ نهادن نیست برخیزید تا شتر آنرا بر انگیزم و درین بیابان بجست و جوی آب بگردیم شاید نشان آبی یابیم و همه بر ین اتفاق نموده برخاستند و بر شتران نشستند عبد المطلب نیز بر شتر خود برانگیخت از ضربت قدم شتر وی سنگی از زمین برافتاد بقدرت ذوالمنن از زیر سنگ چشمه آب روشن پدید آمد عبد المطلب و همراهان همه تکبیر بگفتند و فرود آمده سیراب گشتند و مشکها و دعاها پر کردند بعد ازان عبد المطلب با گفتند که دیگر منازعت و خصومت با تو هیچ وجهی ندارد آن خانه ای که ترا درین مفازه

اسماعیل علیه السلام بجز احداث حفری که تجدید تقدیم نموده باشی تا ترا اختصاص مزیتی پدید نیامده است عبد المطلب گفت شما در جهر با من موافقت نکردید بلکه در مخالفت و منازعت انچه ممکن بود مبالغت نمودید با وجود ازروی مروت و ملاحظه خاطر سنت قدیمه قرعه ساکه در میان شما متعارف است حیا میکنم هر چه بهر که قرار گیرد تصرف نمایم قریش برین اتفاق نموده اموال او دو قسم ساختند آهو بر ها قسمی و اسلحه قسمی انگاه بنام عبد المطلب قریش قرعه زدند آهو بر ها بنام کعبه و اسلحه بعبد المطلب سید قریش باز انها هیچ نصیب نیامد عبد المطلب آهو بر ها را بجهت زینت کعبه از روی خانه بیاویخت و آنها بغزال الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز فروخته در باحتیاج خانه صرف کرد و آن آهو بر ها همچنان آویخته می بود تا شبی بی بسبب خماران آنرا فرو گرفته بتجار فروختند و بها آن بخرد مصروف کرد و شرح آن عنقریب مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی بر دیوار ها شمشیر ها را ستخته ساخته بر در کعبه دوختند و آهو بر ها را کوبها ترتیب کرده بران تنکهای آهنین چون مسامیر نجوم بر الواح زبرجدی افلاک نشاندند بعد از انکه حفر چاه تمام شد چاه عبد المطلب از انچه بود زیاده گشت و تمهید مقدمات تولید پرورش دختران می خواست و فرزندان متولدی شدند تا ده پسر و شش دختر در وجود آمدند اما پسران حارث و ابو لهب و حجل و مقوم و زبیر و ابو طالب و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته اند عیذاق و برواتی عنداق قثم و عبد الکعبه ابرا ان افزوده اند و آنها که ده گفته اند عنداق و حجل را یکی گفته اند و قثم و عبد الکعبه را نام و اولاد عبد المطلب نداشته اند اما دختران صفیه و فاطمه و بیضا و برة و امیمه و اروی بوده اند و اما زبیر و ابو طالب و عبد الله و دختران غیر از صفیه همه از فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بوده اند و عبد الله از ابو طالب و زبیر خردتر بوده و نظر بدرانیمه با و شبیه تر بوده بجهت انکه نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی او می تافت و او را عبد الله بدان سبب نام نهاده بود و حمزه و صفیه مقوم و حجل از یک مادر بوده اند مادر ایشان هاله بنت وهب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله است بنت جناب بن کعب و حارث و ابو لهب برادر و خواهر عیانی نبوده و مادر حارث صفیه بنت جندب بوده و مادر ابو لهب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حمزه و عباس رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابو لهب و ابو طالب زبان اسلام را دریافته بودند اما چون توفیق رفیق نگشت بدولت ایمان فائز نگشتند و از بعضی اهل بیت روایت کرده اند که در آخر ابو طالب اسلام قبول کرده اند و دنیا بدرود نموده و الله اعلم و از عمات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صفیه مسلمان شده و با بیت پیوسته و از جمله مهاجرات داشته و بعضی گفته اند که از دی و عاتکه نیز اسلام قبول کرده اند و الله اعلم

فصل سوم در ذبیح عبد الله بن عبد المطلب پدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

علمای تواریخ و فضلای عوالی تمایخ چنین تعیین نموده اند که چون ابناء عبد المطلب از مرتبه احاد بدرجه عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ رسیدند عبد المطلب خواست که بذبح خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان سازد فرزندان را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم در آمدند گفتند اگر همه ما را قربان کنی که قبضهٔ اختیار ما همه در دست قدرت پدر از اطاعت و انقیاد اولاد بغایت مسرور گشت انگاه ده قرعه ترتیب کرده بر سر قرعه نام یکی از ان ده نفر مرقوم ساخته بر در کعبه شخصی متکفل می بود که نگهبانی اصنام و سدانت بیت الحرام تعلق با و میداشت و چون دهبی قرعه زدندی وی با ساختن قرعه متعین بودی عبد المطلب با و اولاد همراه قرعها در دست بدربیت الله آمدند و قرعها بدست خادم کعبه داده تا بر سبیل اخلاص بزان باختصاص مبادرت نماید و چون آن قرعهای مرقوم باسامی فرزندان عبد المطلب بود میدانست قرعه بنام عبد الله برامد عبد المطلب با آنکه نظر و بارهٔ او از همه بیشتر داشت بذبح وی جازم شد ابا نی مخزوم که خویشان مادری عبد الله بودند عبد المطلب را از انچنین مانع شدند گفتند که ما نمی گذاریم که از میان چندین اولاد آنکه بسماحت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز است و بر همه غالب مقتول گردد بخصومت و منازعت برخاستند و نیز باقی قریش عبد المطلب را ازین کار مانع گشته گفتند که اگر باین کار اقدام نمائی این امر در میان اولاد سنتی گردد که هر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد و نسلها باین منقطع گردد و تامل کافی و تفکر شافی درین امر مطلوبست تا آخر الامر باین اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست نجاح نام که در فن کهانت نظیر نداشت و بعقل و کیاست مشهور بنزد او باید رفت و صورت حال با و معروض گردانید تا وی درین قضیه چه مصلحت بیند عبد المطلب با جمعی از قریش نزد آن کاهنه رفتند نجاح پرسید دیت مردی در میان شما چند ست عبد المطلب گفت ده شتر نجاح گفت میان ده شتر و عبد الله قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتاد نهاد والا بر شتر بفزای عبد المطلب بموجب فرموده او عمل نمود قرعه بنام عبد الله برآمد ده شتر دیگر هم اضافه کرد بنام عبد الله بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکرد قرعه بنام عبد الله بر می آمد تا شتر بصد رسید قرعه بنام شتر افتاد قریش ازان بغایت شادمان شدند گفتند ای عبد المطلب خدا تعالی راضی شد باین شتران که فدای عبد الله باشند عبد المطلب گفت لا و رب البیت باین مقدار راضی نخواهد شد

عبد المطلب گفت خواب عجیب دیده ام واز ان قلبت ترسیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبد المطلب گفت چنان خواب دیده ام که زنجیر سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود بچهار حدیکی جانب شرق پیوسته دطرف دیگر بجهت الشری پیوسته دشقی بمغرب ملحق شده دمن متعجب بودم ان زنجیر سیدیدم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بشجر عظیمه مخضره که مجموع اثمار اشجار دینویه بران درخت ظاهر بود دبوی نوری بود ضعاف نور آفتاب که عرب دعجم سجده آن میکردند ساعة فساعة نور او دو نرر گی آن درخت که ظاهر بود زیادت میگشت دگروهے از قریش را

دیدم که دست دشاخهای آن درخت زده بودند دقوم دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت دسا یده بودند دچون نزدیک بے آمدند جوانی کرسن هرگز خوبرد ے تر از دندیده بودم ایشانرا منع میکرد دمتفرق دشکسته میگردانید دچشمهای ایشانرا از حدقه بر میکشید دست دراز کردم تا ازان نور شعله اقتباس نمایم دنا گاه ازان جوان سوال کردم که ازین نور کرا نصیب خواهد بود گفت آنجماعت که با غصان آن درخت تشبث نموده اند بعد ازان دو پیر روشن ضمیر با تو تیر که در دست آن درخت ایستاده بود ند از نام ایشان پرسیدم یکے گفت نام من نوحست دو دیگر گفت ابراهیم علیه السلام با من گفتند کرا ی عبد المطلب این اصل شریف ست که از ناکاه اجداد تو رسیده از قرنی بقرنی دازاصلبی بصلبی انتقال نموده اکنون از صلب تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم گونه کاهنه تغیر کرد دذات او بغایت متاثر گشت دگفت اگر این واقعه که تو تقریر کردی مطابق واقع باشد شخصے از نسل تو ظاهر شود که ملائکه اطباق سموات دساکنان ارضین با دایمان آرند دکرا نقیاد دمتابعتش دریسان جان بندند دبخیر مشیرست باستحکام سلسله دین دکثرت ربط دا تباع دقوت قوم دا شیاع دی الی یوم الدین دا غصان دے منتهی از نباتات امر دا ستقامت کار دعلو شان آن بنده بختیار دا ختصاص نوح دابراهیم علیهما السلام آنست مخالفانش چون قوم نوح ببلاے طوفان مبتلا گردند دموافقان دے بهرکرت سا بعت ملت حنیفه خلیله برذروه مقاصد استیلا یابند تا انقراض عالم انعدام بقواعد عده شیده دعقاقد مرتبه شرع مبین او دراه نیابند

جانرسید کفر بو د نور محمد رسید طبل بقا کوفت ملک خلد رسید دین چو بسطر لاب شد زایت هفت آسمان شرح دل احمدی بهفت مجلد رسید
پیک دل عاشقان رفت بسر چون قلم مژده همچون شکر در دل غمگین رسید دوش درستارگان خلعتها او فتاده بود کز سوے نیک اختران اختر اسعد رسید

فصل پنجم در بیان ملاقات عبد المطلب با بولیکسوم ابرهه و ذکر هلاکت ذونواس بدست ارباط دابرهه

وهب بن منبه گوید که چون ذونواس ملک یمن کیش یهودی را نصرت کرد دترسایان نجران را بحبت امتناع ایشان از کیش یهودی بسوخت چنانچه حق سبحانه دتعالی دقرآن ازان خبر دا دقتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود آیه یکی از روسای اهل نجران که اورا دوس بن ثعلبان خواندندی بگریخت دپیش قیصر روم رفت دحکایت سوختن ذونواس رهبانان دتسیسین نجران را دبیخبتی دے با نجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر ازان واقعه برآشفت چرا که او دین ترسائی داشت دتقویت دین خود لازم دیده بود لیکن بحبت آنکه یمن از ولایت روم دور ست دفرستادن لشکر بآنجا متعذر دوس را عذر خواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسائی بود دبا قیصر در دین شریک دمساهم دوران ما حال طغیان دعداوت ذونواس شرح داد گفت بحکم آنکه حبشه نیز بر راه نزدیک ست بر تو واجبست خون اهل ملت خویش از ذونواس بازخواستن دباین نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان نجاشی فرستاد چون نجاشی نامه خواند دبر امتثال دقوف یافت تجهیز لشکر مشغول شد دهفت هزار دبروایتے هفتاد هزار مرد جنگی مکمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده با دو سردار سپاه لار دوارباط دابرهه نام نجاشی بیمن فرستاد دتقریر دے بر انکه هر چه از لشکر سپاه لار جنگے باشد بقتل رسانند دزنان دفرزندان ایشانرا اسیر کرده شهر ایشانرا خراب کنند دآنا نکه بر اهل نجران بیداد کرده اند دایشانرا سوخته اند سزاے افعال ناپسندیده خود ببینند چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن ذو ثعلبان کس فرستاد تا اهل نجران لشکری که بایشان موافق بودند با دمخ گردند لشکرے قوی جمع آمدند چون ذونواس ملک یمن از قدوم لشکر حبشه دقوف یافت سواران جمیریرا که مردان کار بودند بخواند دا شیاع دا تباع خود را از دولایت یمن جمع کرد دروے بلشکر حبشه آورد چون هر دو لشکر در محاذی یکدیگر ایستادند دآتش حرب مشتعل گشت عاقبت تنبه ظلم دعدوان در ذونواس رسید دهزیمت بر دو افتاد ذونواس بگریخت دا زترس سیاست در دریا انده غرق شد دخت خود با سفل السافلین بر د دارباط دابرهه از قتل دنهب دغارت دا سر تخریب بلاد که مامور بودند بتقدیم رسانیدند مدت چند سال دین پادشاهی کردند بعد ازان ابرهه بنیابت ارباط بر خاست لشکر دو گروه شدند گروهے با ارباط پیغام فرستاد

و سوگند یاد کرد که لشکر کشیده بیمن آید و سر و ریش ابرهه بتراشد و او را بخاک برابر کند ابرهه چون این پیغام بشنید پیشکشهای بسیار ترتیب کرده از برای نجاشی فرستاد و عذر خواهی نمود که من از بادشاه و بنده بودم بادشاه را اکنون او بدست غلام مرتشه شد و سبب آن بود که او طریقه لشکرداری نمیدانست و جهانبانی نتوانست تر سیدم که ولایت یمن از دست ملازمان بیرون رود و لشکر از و بغایت مشتعل بودند غلامی بود از ان پادشاه و من غلام دیگر بجای او ایستاده تاز نده ام و خدمتکاری تقصیری نخواهد رفت و من جای ملک تمام ملک نگاه داشته ام و همت بر استخلاص ممالک ایادی گماشته ام و سوی چند از سر و محاسن خود بگرفت مقدار یک خاک بین بتاج ملک فرستاد و گفت غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او لشکر گشاد اینک سر و ریش و اینک خاک بمن غلامی را بفرمایند تا باخاک برابر کنم تا ملک سوگند خود خائف نشود

ملک نجاشی ازین نوع در شگفت آمد و از سر خون او در گذشت و نشان جهان امتثال بنام ابرهه ارسال فرمود مضمونش آنکه برقرار سابق بضبط امور یمن قیام نماید تا چه فرمان نماید و گردن از روی انقیاد گوشوار معنبر و گوش طبعنا برده بخوشی باز گردانید و ملک یمن را بابرهه بانگذاشت و بادشاهی آنجا بدو مسلم داشت او نیز مملکت داری بر وجه احسن نمود و روز بروز در آبادی مملکت می افزود تا صنعای یمن کلیسیائی نبیاد نهاد و بشباهت آن بادشاهی خود را بنام خود رایج گردانید

داود اگر کلیسیا ساخت ابرهه در صنعای یمن که مسمی بود بقلیس و سبب بنای آن

مفسران عان در وضع اخبار و متصدران صحف و آثار باغلاط در ملل گوهر شناسان چنین تقریر فرموده اند که ابو یکسوم ابرهه بن الصباح که با وجود بی شرعی ملقب بود باشرم از قبل نجاشی بی تحاشی بر یمن غالب آمد و باستقلال چندین سال بادشاهی راند دید که هر سال در موسم حج عبادین زیاده متحمل زیارت بیت الله بمشقت می جویند و پیاده و سواره بسیابانهای خونخوار می پویند تفحص نمود که این جماعت بکجا میروند و باهتمام تمام رو بکدام مطلوب و مرام می دوند

مثنوی

چه جوید ازین منزل بر بدان ۞ چه مے خواهند ازین محمل کشیدن

ازین آمد شدان مقصودشان چیست ۞ در محراب گه معبودشان کیست

گفتند که حرمگاه مکه خانه ایست منسوب بخلیل و مستند بجلیل بزیارت آن می شتابند و قصد و خود را در طواف آن می یابند پرسید که آن خانه از بنا از چیست گفتند حجرتا از سنگ گل بی تکلف بر هم چیده اما چنان بنائی کنگره عظمتش بر ایوان عرش برکشیده و عرق تحوتش در حرکت بر آمده با خود خیالی بست بی ثبوت ابهن تر از بیت عنکبوت که در رحم ذات بیت الله کعبه سازد و لکه دیگر کسی بزیارت کعبه نرود و تحیه ای و عبرتی بسالنوما یه که در ربع مسکون بمثل آن عمارت در نظر روندگان نرسیده بنا بر این بنایان سبائی رفیع و ساعیان مساعی منیعه را که در اطراف و اکناف بمهارت عمارت مشهور بودند بطلبید و بفرمود تا عمارت دلپذیر در صنعا بمین انسخام ملون چنان رفیع ساختند که تیر ادراک بیچ در اک بکوالی فهمیان آن نمیرسید و طائر وا هبه را بوج بروج باعروج آن نمی توانست پرید و دیده و سپهر برین بر صدر و در و زمین بمثل آن عمارت بانزین نمیدده و گوش ساکنان ربع مسکون و حیطه فلکیات قلمرون و طاس گنبد گردان چون هیبت تحسین آن منزل ها یون نشنیده و بوجه هر بان چهار ارکان طبائع و زرگران چهار بازار منافع در ترصیع فرش و ایوان و سقف و ارکان آن خزائن مملو و معادن از لوالی و جواهر خالی کردند و لقاشان شیرین کار و زگاریمن و لیسار و سقف حدار آن گنبد عالی مقدار بالجمله نقوش غریبه و زیور جمیع بدیعه مزین و محلی ساخته بودند بحثیتی که دیده و هم مهندسان بزینت آن بنای ندیده و گوش درک نایان بر رونق صوت آن صدای نشنیده اما طیب هوا و لکشای رضا بقبل مساو نور و صفا دسن دخله کان بنگ نداشت و خال سیاه حجر الاسود بمین افتد بهر شاره او نمی توانست بگاشت

نظم

بخال و خط چو بتان جمن خود بسیار اند ۞ ولے بناز و کرشمه بیار مانرسند

هزار سرو بباستان کشد قد موزون ۞ ولے براه دروشن مانگار مانرسند

بعد از اتمام آن عمارت جا مها نفیس در ان خانه بپوشانیدند بسدنه و حجاب معین ساخته بتعظیم و توقیر آنخانه مردم را دلالت فرمود و بطواف و اعتکاف آن ایلغار و عاکفان آن امر فرمود و عرضه داشت بپایه سریر نجاشی فرستاد بمضمون آنکه بنام همیون ملاکخانه ساختند کنیسه بر جمیع حجاج اطراف و اکناف از مکه ادبار نموده بصنعا اقبال نمایند و کعبه القفل اندر اس بته بآب قلیس الکلیسا لتماس بکشایند و راه کعبه از آمد و شد زوار مسدود و ماند و بساط انبساط قلیس مبسوط گردد و در جاده اتفاق که شوبات آن در عاجل و آجل بر دوزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد و باطراف و جوانب خبر فرستاد و اقارب را جانب بآن کلیسا دعوت کرد و چون آوازه کمال جمال و بهاء آن مجموعه در اطراف و اکناف ولایات اشتهار یافت بعضے از برای تقرب حضرت باری و طائفه جهت تفرج خانه زیبا کاری روی بصنعای یمن نهادند و زوار و عباد را بنجا استکف شدند چون این خبر در بلاد عرب شائع شد عربان مکه تو ابع آن استماع این خبر سنا گرفتند یکے از فرزندان نعیم بن عدی کنانے که موسوم بشفیل بود

معارج النبوة فی مدارج الفتوة ۱۱۱ رکن اول باب ششم فصل دوم

دریاطن ابرهه بدین قصه استعلا یافت که آن روز هیچ نهی نپرداخت و بر خراب کردن خانه کعبه زاد الله تشریفا عزیمت مصمم ساخت اتفاقا هم در آن روز قیس خزاعی نزد ابرهه آمد و تظلم کرد و ابرهه را در خود محمد بن الخزاعی که از برای استمداد عرب بزیارت قلیس رسیان احیاء و قبائل عرب رفته بود باشارت ابرهه در میان عبی بدیل کشته گشته چون خبر کشتن رسول ابرهه را بسمع او رسید غضب بغضب بیفزود و تعصب بر تعصب متراکم گشت و سوگند یاد کرد که کعبه معظمه را هم بنیان نموده سنگ بسنگ اره و خاک بخاک آرا برشت پیلان بزمین یمن آمد و در زمان ازشاه حبشه استمداد همت نموده استدعای پیل محمود نام کرد و آن پیلی بود بغایت سفید قرخ پی و دبا اسید که با هر سپاهی که قرین بودی البته بالظفر و النصرت همنشین بودی و گویند که آن پیل بد وصفت از پیلان دیگر ممتاز بود یکی در سفیدی و دیگر در بلندی همرتبه که خوش طبعی از فصحای متاخرین شعرای تجرین در مصنفات خود در وصفش مبالغه بااین عبارت باشارت چنین تقریر فرموده که بیاض او بمرتبه بود که از مشاهده او نور بصر متفرق می شد که دیگر جمعیتش در سواد دیده محال می نمود در نقش بهر رتبه که قوت باصره از آینه زانوی او بیچ وجه تجاوز نمی کرد نظم

بهیکل قوی راست چون کوه قاف چو شیر عرین چابک اندر مصاف
نموده ببالای آن پیلیان ز رحل او بر سقف تین آسمان ملک نجاشی ملتمس ابرهه سند دل
داشته چند سر پیل دیگر که به پیکر چون کوه در نظر عالی شکوه بودند بیت
بدندان یکی سخت شده در دول مریخ خرطوم دگر حلقه زده گرد ثریا +

بطفیل محمود ارسال فرمود ابرهه با مردان آهنین پوش صف شکن و پیلان مجن گوش مردانگان از ولایت یمن متوجه مکه گشتند **فصل ششم در ذکر رفتن ابرهه بجانب مکه بقصد خراب کردن و مبتلا گشتن او بتمام لشکر یمن بسطوات قهر ملک ذو المنن** بزبان گذاران تاریخ دان و دانایان سخن آن چنین ایراد فرموده اند که ابرهه بن الصباح چون بقصد خراب کردن خانه کعبه میان بربست و تبر کرد در کمان کینه پیوست و لشکر قوی ساخته کرد و در تفسیر یعقوب کاشانی آمده است که سیصد هزار مرد و سپاه ترتیب کرده و چهار هزار فیل با گرستوان که هر یکی غرجه دعوی چنان بودند که اسپان با دیدنشان سعد سعت آنها خ برزمین بی نماز می گویند اعداد شتران از خبر شمار بیرون بود چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را برشت پیلان کوه پیکر و اسپان شکوه منظر چنین انتقال نمایند و اسیر کردن و قتل نمودن مردم مکه سعی بلیغ مرعی دارند چون خبر بسمع قبائل عرب رسید و نفیر که یکی از ملوک حمیر و مشاهیر اشراف یمن بود و چند خیل از عرب تابع او بودند از قبائل عرب لشکر جمع کرده از طریق بی ره سر راه ابرهه خواست تا بجهت سیاست او را بقتل رساند و نفیر درخواست کرد که از سر خون من در گذرد شاید که بوسیله خدمتی بر سند قربت نشیمن ابرهه باز سر خون او در گذشت ما فرمود که او را بند کردند و بقصد خود توجه نمود چون منزلی چند از راه قطع کرد نفیل بن حبیب که رئیس قبیله خثعم بود لشکر از قبائل عرب جمع کرد و سر راه بر ابرهه گرفت قبائل عرب که هادی بعاونت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند نفیل را اسیر کرده پیش ابرهه آورد و مدعا خواست تا او را بقتل رساند نفیل تضرع کنان گفت اگر ملک از سر خون من در گذرد و مرا در کنف حمایت گیرد و میان بخدمت بندم و در اراضی عرب که زمین عرب است دلیل ملک و قاید سپاه باشم ابرهه خون او را بخشید و او را بدلیلی تعیین نمود چون به یمن طائف رسید آن مردم ساختگیها و پیشکشها بسیار ترتیب نموده باستقبال ملک بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیاز مندی نمودند و باستقبال تعرض ایشان دست تعدی کوتاه کرد و ایشان را امان داده بنزل ایشان فرستاد چون در مغمس عسکر ابرهه بنزدیک مقصود رسید از لشکر رسم للغارة بفرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه بچرند برانند و دویست شتر عبد المطلب همراه آن مواشی ببرند قریش و کنانه و هذیل خواستند که مواشی را از ایشان باز ستانند چون قوت آن کار نداشتند بستاقد گشتند ابرهه در این اثنا خباط حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد و حاصل پیغام آنکه سید و متقدا قریش را بطلب و بگوی که ملک میگوید که من در این ولایت نه بجنگ و خون ریختن و غارت و اسیر کردن آمده ام ملک بیت غرض او هدم بنیان کعبه است اگر شما را سازجنگ و غاده حربست اسباب آن نیز مهیاست و با خباط مقرر کرد که اگر از ان قوم فهم کنی که باس و مقام محاربت دارند و سر مصالحه دارند سزاران آن قوم را با خود بیار خباط چون بمکه رفت عبد المطلب را که در سند سیادت مستند بود دید و شرح حالی که از ابرهه استماع نموده بود با و بیان کرد و عبد المطلب با جناد دید قریش اتفاق دیده جواب همین گفتند که ما را بحرب و جنگ با او مناسبتی نیست و قوت و دافعیه آن نیز نداریم و این خانه الیست مشرف بنعمانت طهر اینها باضافت تشریف بتجلیل مذکور است و با نسبت تعریف بتجلیل سجانه و تعالی که این خانه منسوب با و ست و اگر خرابی او بدست ملک خواهد بود ما را در این چه مدخل خباط عبد المطلب را برداشته بلشکرگاه ابرهه آمد و میان عبد المطلب و نفیل دوستی قدیمی بود نزدیک او رفت و گفت هیچ قوتی داری که نظر باهتمام در کار

[illegible]

قدر و فر مشکوه او در چشم ابرهه بسیار خوب نمود و مهابتش در دل ابرهه پدید گشته بالفور از تخت فرود آمده بر بساط نشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جا داد و مترجم تحیت و تلقد از طرفین تحقیق پذیرفت اما بر آنکه زبان یکدیگر را نمی دانستند ترجمانی در میان نبود ابرهه چنان شنیده و فریفته عبد المطلب گشت که با خود جزم نمود که اگر دیباج خانه کعبه شفاعت کند از خراب کردن آن از این منزل باز گردد بعد ازان از عبد المطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو در دیست مشتمل بر دویست شتر مرا بغارت برده اند اگر فرمائی که بهند شت عظیم فرا رسیم باشد ابرهه بسیار پرین التماس غایت برآشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک امیر برون رفت بر سبیل عتاب با گفت که از عبد المطلب تا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن آمدی حسین فرا ستی ترا مطروح الطریق انگاشتم چرا که نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست روا نیست تو سید و سرور قریش باشی و شرف تمامی عرب تخصیص وجود خانه کعبه است که میباید من بقصد خرابی این خانه آمده ام با تو نظر بمرتبه داشتم که اگر از من درخواست ارسریر تاج و مملکت خود برخاستی فکیف از اندک مقواعد این خانه ازین باب هیچ حدیثی بر زبان نرانده میباید اول تو سوی من شتر چند معدود و سر بزند که در هر روز اضعاف مضاعف آن بسپایان کرم سپر مایم این صورت اهیچون تو فی عجیب و غریب است عبد المطلب گفت ای ملک من مالک شترانم پیش نیستم این خانه را مالکی ست دانا و توانا که محافظت آن ازان دیست و از ضرر اعداء خواهد نگاهداشت ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مرا ازان دور نتواند ساخت عبد المطلب گفت بر سبیل استشهاد تو دانی ابرهه بفرمود تا شتران عبد المطلب را بدو بند عبد المطلب شتران را تصرف کرده بجا فطان سپرد و مقرر کرد که بجا بهای محکم محفوظ سازند و خود بمکه مراجعت نمود و قریش را بران داشت تا بهاز دامو ال خود گرفته بکوههای حصین متفرق شدند بعد ازان بمسجد الحرام رفت و در آمد و حلقه در کعبه بگرفت و در خیزهای بلیغ برخواند چنانچه در سیر مذکور ست بعد ازان مناجات در آمد و نماز دعا بدرگاه حضرت باری جل و علا عرض کرده میگفت یا رب لا ارجو لهم سواک یا رب فامنع منهم حماکان عدو البیت من عاداک فامنعهم ان یخربوا کتابک و ابلاغ یعنی یعنی میفرماید که ای خدای سزای پرستش بر تست که خداوند این خانه و در محافظت انچه مخصوص با دست تقصیر چرا نه نمی دارد و این خانه بحضرت تو در فضل و منسوب ست و حال آنکه جماعت بسیار با شمار از کثیر با پیلبان بر تسویر عزم انهدام این خانه آمده اند و محیط این مرکز گشته اگر میگذاری و انهدام این خانه خود در رو امیداری تو میدانی و هر چه بخواهی میتوانی بعد از انکه این مناجات بقاضی الحاجات رفع کرد با صحاب قوم خود ملحق گشت روز دیگر علی الصباح که فرش آفتاب شاهد روان زرین طناب بر بام چهار آشام بر برج بی قباب این ایوان عالی جناب برکشید جبته ازدادی المنجاز که دو فرسنگی مکه است بفرمان ابرهه بن الصباح بقصد خانه کعبه فیلان را با لباسهای ملون پوشانیده و بزیور گونا گون بسیار آستند و فیلانرا در مقدمه لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام را علیحده در پیش لشکر بداشتند تصور ایشان چنان بود که همه بوسیله او کفایت شود و گویند فیل خشمی که ذکر او پیش گذشت در گوش فیل محمودی گفت که ای پیل باز گرد که این حرم خداست و این خانه مضاف بحضرت کبریاست زنهار که تعرض این خانه نرسانی چون پیل محمود نام محمدت انجام ملک علام را جل ذکره شنید سر فرود آورد و چون بجانب بیت الحرام توجه نمودند چون فیل شطر بخشکاب بداشتند و خرطوم بر زمین نهاد و هر چند بچیل اقدام نمودند فائده نکرد کاهش بنام دکاهش بشتنام میرانندند گاه بر زمین نهاده و سینخ دمانین بر فوق دقوائم میکوفتند گاه بیاعطفی منتهای او طریقه احسان تحسین با و پیش می بردند اصلا بجانب خانه متوجه نمی شد و بهر طرف دیگر که او را روانه میساختند بی تعرض و تحریک بر ان بیه و بیدا مافیلان دیگر از غربیت خانه ابا نمی نمودند چون بنا کار برین سبیل سعادت مآب بود و تمامی لشکر از امتناع او حیران فرو ماندند و بیکبار ناگاه دیدند که از جانب یا بار جوق جوق مرغان سیاه چون پرزاغ با گردنهای کوتاه و منقار سبز مانند فرش بالغ و منقار و پاهای دراز از انعم بزرگتر و از پرستوک خورد و تر صد هزار اندر هزار ایشان شده بصورت غریب و هیئت عجیب که شمال آن مرغان در مملکت عرب شبیه نکرده بودند و نه بحری و نه تهامی و نه مصری و نه شامی هر مرغی با حجری در منقار و دو حجر گرم در دو چنگال بر سر حجری نام کسی نوشته که قتال او بر ین حجر مقرر ست هر سنگی خود تر از نخودی و از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند و گرد خانه طواف میکردند و بسوی سیاه حبشه میرفتند تا این لشکر الهی بر فرق آن عسکر تباهی خود را راست کردند و بیکبار سنگها را ارسال نمودند بهر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف دیگر مقابل بیرون میرفت و اگر بر خود سواری زدی از آهن گذشتی و از سوار بر مرکب بیرون پریدی و هر دو را بالفور هلاک ساختی و در عشر الهی آورده است که آن مرغان آن سنگها را بفرمان الهی از قعر دوزخ برداشته بودند و بران گروه میریختند تا از مرد و مرکب نگذشت و زمین را شق کرده بقعر زمین فرو میرفت و این روایت مخالف روایت ابن عباس ست رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که در خانه آنهائی مقداری از ان سنگها بود و هادر حال صغر بازی می کردیم

ماکل

تا کل خبری معلوم کنند عبد المطلب که مرد زیرک بود در مبادی حال ملاحظه خواهیم تا کل میخورد قریش را تسکین داده گفت شاید که اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حرکتی باشد که از ان ضرری بحال ما عاید گردد شما تحمل کنید تا من بمیان ایشان درایم و اگر بر حال من واقف شوند تمهید مقدمات عذری نیابر سبقت که مرا بر ایشان است نموده باز معاودت نمایم و اگر حق سبحانه و تعالی ایشانرا ببلیه مبتلا گردانیده است خبر تحقیق بشما رسانم عبد المطلب را اندام قواعد حکومت محکم و اساس جاه ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض ازین معامله آن بود که نقود و اجناس ایشانرا در تحت ضبط در آرد پس در لشکرگاه ایشان در آمد و هم خود را بموجب دلخواه خود با تمام رسانید و هر چه در نظرش در آمد از نقود و جواهر و متاع که از نظر اغیار مستور بود بیمئونه و مدفون ساختند و گویند که سبب جاه و حشمت و مکنت عبد المطلب ازان نقود بیحد کمال رسید ع دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ★ انگاه ندا در داد که ای قوم بشتابید که حق تعالی خانهٔ این طائفه را برانداخت و خانهٔ خود را ازایشان باز پرداخت تا هر کس بقدر کوشش و اهتمام بغنیمت تمام فائز آمد قریش یکبار در تاختند و بمقدار قوت کار خویش ساختند و چون یک دو روز بران ایران مردگان بگذشت تعفن هوا متوطنان ام القری را از تمتن گرسنه ایشان متاذی نمود عبد المطلب با زره حلقه که بر زده زبان سوال بگشاد و نیاز زرای افزود حضرت اکرم الاکرمین جل و علا سیلی فرستاد تا ابدان گندیدهٔ آن گروه را برانداز و بدر کات رویل و ثبور رسانید و صحرای مکه را ازان ناپاکان پاک گردانید بعد ازان عزت و عظمت که در دل عرب زیاده گشت و قریش را شوکت و دولت بین الناس معین و مبرهن شد که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای نصرت ایشان و حمایت خانهٔ خود لشکری از عالم غیب فرستاد و منت بر حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم نهاد کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و مهرهٔ فن سیر و تواریخ برین اتفاق دارند که عام فیل سال ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده کما قال صلی الله علیه و آله و سلم ولدت عام الفیل و جمهور برانند که بعد ازین واقعه بپنجاه و پنج روز بوده و کمتر نیز گفته اند و الله اعلم **فصل هفتم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب و وقعات او و تزوج آمنه و حمل او مر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم** محققان دقایق کتاب و خبره و مدققان دقائق کتاب و خبره و مدققان تواریخ و شترخبین تقریر فرموده اند که نور باو فور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم چون انتقال از صلب عبد المطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عامر بن عمران المخزومی کرد و بعد الله آبستن شد اهل کتاب که همواره منتظر صدر خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مے بودند و استفسار ظهور نور او می نمودند تا آنشب که عبد الله تولد نمود اهل کتاب در حدود و شام یکدیگر را خبر کردند که پدر پیغمبر آخر الزمان در ام القری متولد گشت و ایشانرا جبه بود از صوف سفید بخون یحیی بن ذکریا علیهما السلام ملطخ که دران جامه جرعهٔ شهادت نوشیده بود و در کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر زمان که آن تازه گردد علامت تولد پیغمبر آخر الزمان ست صلی الله علیه و آله و سلم که نزدیک بود چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبد الله متفق گشتند و در صدد دفع و قتل او در آمدند میان بعد اوت او بر بستند و چند بار بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حق سبحانه و تعالی ببرکت نور با سرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شر ایشانرا از عبد الله دفع میکرد آورده اند که تربیت او از عالم غیب بمرتبه بود که روزی با پدر میگفت چون بجای مکروه کوه شیره می روم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم میگردد یعنی بشرق و یعنی بمغرب منتقل میگردد و بعد ازان مرور میگردد چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان گشاده می شوند و این نور مرور میگردد چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان گشاده می شوند و این نور مرور میگردد چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان گشاده می شوند و این نور مرور میگردد و فی الحال مراجعت می نماید و عاید بپشت من ملحق میگردد و چون بر زمین می نشینم اندیشه می شنوم که میگوید که ای آنکه نور محمدی در پشت تو مستودع است سلام بر تو باد و نیز باید پدر خود عبد المطلب را ظاهر میکرد که گاهی ازان قبل واقعست که اگر در پای درختی خشک نشینم سبز شود و سایه بر می اندازد و چون ازان در میگذرم باز خشک میشود مرا خبر داده ای پدر که از من چیز عجیب محسوست پدرش گفت ای عبد الله بشارت باد مر ترا که امید ران دارم که اگر عالمیان رسید و قاطبهٔ انس و جان از صلب تو تولد کند و چندین خواهد که از پشت تو بزمین می نشیند و معجزات و علامات و آثار مشاهده کرده ام و چون عبد الله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سیرت از میان قریش ممتاز بود و از اطراف و جوانب اقارب و اجانب بدو اظهار میل مے نمودند و محققان روزگار و پادشاهان کامگار از عبد المطلب استدعای این امر میکردند و عبد المطلب تامل او را در تسویف میداشت تا سن او بهیجده پنج رسید و در وقتے بسی سالگی رسید از بس که بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق

سراچہ دل را از متاع محبت ایشان تمام باز پرداختند **بیت** زبا تجر مثال از وصال مے طلبی بہر خویش اگر اتصال مے طلبی

غبار غیر ز لوح ضمیر پاک بشوے اگر مثابدۂ آنجمال مے طلبی پیوستہ مسند حسن و ناز چون محبوبان دلنواز در جلوہ گری و در آمدہ بود و مدد

جمال موزون و اموال روز افزون خود را بران سرو جوئبار سروری و گلدستہ گلزار جان پروری عرضہ میدارند فما عبد اللہ تا بائید حضرت ربانی و قادر سبحانی از خجالت آن گلرخان ماہ پیکر و پری چہرگان زیبا منظر مجتنب و محترز می بود و ازین جہت بارہا نہضت آہنگ منزل آلود چون طلوع کواکب سعادت از مطلع سیادت نزدیک رسید ہفتاد نفر از بنو ہاشم از جملہ دلاوران خون آشام دست بیعت بیکدیگر داده و بجانب مکہ نہاده مقرر بر آنکہ تا بتیر کید مرغ روح عبد اللہ را صید نکنند و روز حیات تشویش انشام حیات بدل انسازند مراجعت ننمایند بجہت این نیت شوم بر مثال یوم از ترس اشتہار شب منازل و مراحل مے پیمودند روز در خفیا یاے زوایا می بودند تا باین طریقہ بحوالی مکہ رسیدند و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبد اللہ را در صید گاہ تنہا یافتند فرصت غنیمت شمرده بقصد او شتافتند و ہمانا در ہمانروز وہب بن عبد مناف زہری نیز بعزم شکار در آن صحرا بیرون آمده بود و از دور روان قوم مجور تفحص مے نمود و دید کہ یکبارگی شمشیرہاے آبدار برکشیده متوجہ عبد اللہ گشتند و بقصد قتل او سعی بلیغ مبذول میدارند از انجا کہ حمیت عربست خواست کہ با نفری چند معدود کہ با او ہمراہ بودند بدفع آن گروه قیام نماید از کثرت ازدحام آنجماعت اندیشید و نخواست کہ زبان بشفاعت بگشاید در اثنای این تردد بود کہ ناگاہ سیاہے عالم غیب ظاہر شد کہ بانبای مردم روزگار بہیچ وجہ مشابہت نداشت بر سپیان ابلق سوار از اوج سما متوجہ این زمین غبرا گشتند و بر سیمرد و حمله آوردند ہمہ را از ہم جدا ساختند و ہر کدام را گوشتہ از اختند **مثنوی**

پشہ کہ خون مے کشد از مغز پوست آن نہ غذا بلکہ محالش در دست

خار کہ دارد بزبان نیشتر ہم بغیلان شکند بیشتر وہب بن عبد مناف کہ آن صحنہ مشاہدہ کرد تحیر گشت و در خاطرش درآمد کہ دختر خود آمنہ را بعبد اللہ دہد چون بخانہ باز آمد صورت حال با زنکہ خود تقریر کرد او ایجد ست عبد المطلب فرستاد تا عرضہ دارد کہ او را کریمہ در حجلہ عفت مستور ستیرہ در پردۂ عزت منظور ست اگر با فرزند خود عبد اللہ در سلک ازدواج منخرط گردانی مناسب حال مے نماید چون مادر آمنہ این واقعہ کامنہ در معرض ظہور در آورد عبد المطلب خوشی صورت پاکیزگی طینت آمنہ از بالا زوجہ خود کہ دختر عم آمنہ بود و مادر حمزہ و غیرہ نیز بکرات استماع نموده بود و زنان آن قبیلہ باتفاق احوال آمنہ و قابلیت و لیاقت عبد اللہ تقریر کردند و فی الواقع در زمان رنے از آمنہ اطیب و اعقل نبود عبد المطلب بآن وصلت راضی شد و دیگر انکہ این واقعہ بطبق خبر خبر پیشے بود ضرور تا در عرض قبول افتاد و واقعہ خبر غیبی آن بود کہ عبد المطلب شغلے از اشغال اتفاق سفر سیں نموده بود از احبار یہود کہ آنجا با وے ملاقات کرد عبد المطلب را گفت دستورے سیدہ بعضے از اعضاے ترا تفحص نمایم گفت بشرطیکہ آن اعضا جائز الرویہ باشد پس جہر یک سوراخ بینی مر تفحص کرد بدست بسود بعد ازاں دیگر یرا ہم بدین منوال بدید و بسود و بر وے آیتے آنست کہ تا نیا گفت او را بدید و نسبی آن کرد گفت از یکی نشانہ ملکے یا ہم راز دیگری برہان نبوت و اجتماع این ہر دو دولت در میان دو مناف خواہد بود عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زہرہ و این ہر سید پسرت عبد اللہ متاہل ہست گفتم نی گفت چون بکر سی آبنی زہرہ وصلت نمائی عبد المطلب چون بمکہ باز گشت واقعہ عبد مناف و میل و بجبت او را مادی عبد اللہ و اقوا او انتشا یافتہ بود بجبت نفاذ تقدیر الہی جل و علا اسباب مجتمع گشت و عبد المطلب آمنہ بنت وہب بن عبد مناف بن قصی را از برا ے خود و آمنہ بنت وہب بن عبد مناف زہری را از برا ے عبد اللہ در یک مجلس خطبہ فرمود و از روے تا تقدم تقدم مال بر آمنہ در ازدواج مفہوم شد اما این روایت بہ بیعت دلالت نمیکند و اللہ اعلم **نقلست** کہ عبد المطلب عبد اللہ را در شعب ابو طالب در تا عقد مناکحت را استحکام دہد در اثنای طریق ام قتال خواہر ورقہ بن نوفل کہ در جمال و کمال یگانہ روزگار بود در استحضار صحائف آسمانی مشاقی داشت و در اکتساب علوم از مفصل و مجمل از برادر خود ورقہ بن نوفل تعلیم گرفتہ بود و سیدہ است بعلم الیقین کہ آن نور چشم او عبد اللہ است در راہ بوی رسیده مرحبا و استقبال نموده عرض حال کرد و نفس نفیس خود را بر و عرضہ داشت و حد اشتر کہ بقربان او مصروف گشتہ بود قبول کرد کہ بعد از انعقاد نکاح تسلیم چون این را با عبد اللہ در میان نہاد عبد اللہ گفت اکنون با پدر بمہم دیگر میروم چون مراجعت نمایم جواب این مسئلہ از روی تحقیق گفتہ این عقدہ مشکل کما ینبغی بکشایم بعد ازاں شعب ابو طالب قریب جمرۃ الوسطے **بیت** بساعتے کہ تفاخر کند بآن اعجم بطالعے کہ تولا کند بدان تقویم آمنہ را بعبد اللہ نکاح استوار کردند

ما نشر ثنا فاح ... شہر در خلیس آن ... بعد از وضع نور ... دہم یعنی سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم عبد اللہ را ... آنجا در فرصت تا جواب ... استخوان ... رسانید ام قتال چون ... افتاد آن ... کہ آن ... منتقل گشت ام قتال ... مرحبا بآن ... نرسیده و ... تغیر کار ... چون ... و خواہد ... شمار ... بکر سی ... ہر ... کہ در ... بیاری کردی ... لاف ... برج ... دہان ... دین ... صحف الہی ... بقایت

بغایت ماهر بود وقت طلوع نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بشواهد عقلیه ودلائل نقلیه مقرر نموده که انصباب یکی از ابناء عبد المطلب بطفه پاک دختر خاک خوابه قرار گرفت بعد از انقضای اعوام خواص وعوام را بدین تحریم وصراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه تصور آنکه تنسیم نسیم بهاری عنایت پروردگاری شاید که زمان آمال وارثمره آمالش روزگار دهد باجوهر نقد ینه وزواهر ثمینه ورخوت نفیسه خیول وبغال وانعام وجمال عنان عزیمت بجانب کعبه معظمه معطوف گردانید چون بصحرای مکه قبا رگاه باوج مهر راه برافراشت دیده بدیده در راه انتظار دیدن مطلوب وسید محبوب خویشتن گماشت تا روزی عبد الله از صید گاه بازگشته گذرش بمنزل فاطمه شامیه رو داده چون نظر فاطمه بجمال جهان آرای عبد الله افتاد از جبین او نور مستبین مشاهده کرد که از فروغ آن نور جوهر عین وقصور فردوس بر یکدیگر تابش شعاع والتماس انتفاع می نمودند عالمی که در سعت ساحت وبسطت ناطقه نبود مطالعه نموده بود یکبارگی در سطوت کمال عبد الله ظاهر دلایح دیدلاجرم سر از سریر دلبری بر بالین نرمید واز التماس نزول فرمود عبد الله نیز از استماع آن پری پیکر حور سرشت منزل وی را چون روضه بهشت موجب حضور منور گردانید بلکه شام بعد از لوازم تعظیم واحترام نقاب حجاب از میان برداشت وآنچه در خزانه ضمیر مخزون داشت بقلم تقریر بر لوح تصویر بگاشت وبشافهه از عبد الله درخواست نمود که تا او را در حباله نکاح خود در آرد ومعنی ظاهر سیکرد نظم

جان بفدایت سیکنم بوکه ازان من شوی — مرده بدی چو من ببین کوش که جان من شوی
عبد الله جواب داد که این وتیره نیست — گفتی ازان تو شوم ای بفدایت جان من شوی

ومنتها همت ارباب جاه ومکنت مستاصل بی روا استعلام آن امر خطیر مقرر نمیگردد وچون روز دیگر بود فاطمه را عذر گفته از بارگاه او بیرون آمده بخانه خود رفت نمود وبمقتضای قضای ربانی بامسه در فراش قربت تکیه نمود در آن شب حامله گشت بیت

همین بکیست خضر بر کنار آبحیات — هزار تشنه چو اسکندر ست در ظلمات

علی الصباح عبد الله بخدمت پدر شتافته آنچه از مکالمه شام شنیده بود بعرض رسانید پدر او را در تزویج تحریض نموده مبالغه نمود عبد الله بعد از رخصت عبد المطلب بمنزل فاطمه خرامید وبخصوبت پدر مسرور وخوشدل گردانید چون فاطمه دیده اعتبار در جبین عبد الله نگاه کرد گلشن خسارا ز اثر گلگونه طری خالی وچهره را از ان نور بی بهره یافت باوی گفت نظم

مے دوش کجا خوردی ساغر نگه داری	دانم شکرے در شکرستان که تو بودی
جعدت که کشیده دست ولبت آگزیده	پیش که نشستی شب دیجور زبان کو بودی

مست آمده دوش تو مهمان که تو بودی — در ظلمت شب چشمه حیوان که تو بودی
آراسته دست ز آغوش که خفتی — این بخت کرا بود و بفرمان که تو بودی
جان دگرے در تن نادان که دمیدی — کان نمک دل بریان که تو بودی

بعد از تفحص واستفسار دانست که قضا کار خود کرده است وزمام اختیار از دست رفته گفت برآمد عای از دواج وحامل بدین جرات وتهاجم شیطانی نه بتوانست جسمانیست بلکه مقصود از وصلت تو استعدادی بود در تو خود فرزند سعادتمندی که از محدب فلک الافلاک تا منطقه گاه مرکز خاک هر چه بود وهست باشد وهر طفیل وجود جزو خجسته نهاد تو باشد بود ثنوی

هر چه زیر گانه ذخیل دیند — جمله درین راه طفیل دیند — خط فلک خطبه ایوان اوست
گوے زمین در خم چوگان اوست

گفت ای عبد الله ما بیداری قطع بیابان نهاد فیافی کرده ام وقصد تلافی نموده ام اکنون با قافله اندوه وحسرت بر پا خواهد رفت سیکنم اما از وجوب العطیات مسالت مینمایم تا مگر سن تو هیچ مرادی نرسیده ام پیوسته رفتگان نرخنده آثارت بطرب وخرمی ومرادت شادکامی گذراد وچشم زخم حوادث نباشد بمانی وهشت روز از فرزندان تو مسافر بقا

جوینده وصل تو بجاے مرساد — بے برگ نوایت بنوائی مرساد — هر چند کشیدم زصدگونه بلا
یارب که بتو هیچ بلائے مرساد

فاطمه بعد از اظهار مافی الضمیر اخبار اطلوع آن خورشید منیر عبد الله را وداع کرده با خاطر پریشان بجانب شام بازگشت باقی ایام حیات خویش تاسف وتحسر میگذرانید بیت

نم امروز ودلے زانده گیتی بدنیم — جاے آنست هنوزم که بجانا نرسیم

نقلست که در شب زفاف آمنه دوست از خلک بمردند وچند نفر از خوانین محتشمه قریش بعرض مرض وطلیش مبتلا گشتند ودر بعضی روایات آمده که شب جمعه غره بود که آن نور پاک بجهت سرور عالم آمنه انتقال نمود ملائکه سموات آن شب بساط کامی نمودند وجبرئیل امین نزول فرموده علمے سبز بر بام کعبه زده مجموع بقاع زمین ابشارت دادند که نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بامنه منتقل شد تا بدین خلق از وی متکون شود تخت ابلیس آن شب سرنگون گشت وجبل ثبار ونور آن بعین وریاما سرگردان وغلطان بگشت تا سیاه ومنوخته گردید بعد ازان بیاپرکوه ابو قبیس آمد وفریاد کرد که هذا لک واحفاد او بر وے مجتمع گشتند واز احوال او استفسار نمودند گفت ای فرزندان بدانید که بلاکت مستحق شد محمد بن عبد الله در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین وآخرین اوست که بالو سالطع وسیف قاطع مبعوث شود وبصارم انکند واز لام راطال کند ودر تکثیر عدل وتقلیل ظلم کوشد زمین را بساط جد بانند آسمان کواکب مزین گرداند در بدایه دنیا دین تو خطا هر کند وانتها

چنین گویند که در صباح آن شب که مجموع بتان عرصهٔ سکون سرنگون گشتند و تخت بلقیس هوس شد و زبان ملوک و اهل فرمان از تکلم و جریان بازایستاد از آمنه منقولست که گفت حین حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ علامات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشد تا وقتیکه شما را میدیدم اما نسیم خاطره هستم یا فی همین میدیدم که غدر من منقطع گشته بود و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت از حمل خود هیچ خبر داری گفتم نی گفت بدانکه بسیّد این امت حاملهٔ ازین سخن بحمل خود متیقن گشتم چون وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که این بچه را بسم الله الواحد من شر کل حاسد بگو گفت چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن من از این کلمه انکار کرده با خود گفتم صورت واقعه را با کسان بیان کردم باشد که ایشان در حلقهٔ این همین در گوش گیرند کردم بعد از اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها از من در انداخت و گفت بگیر آنها را با خود دار و هم از آمنه منقولست که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشک بصری را دیدم نکته و روایت دیگر ازین قبیل گفته اند که حضرت مقدس نبوی در حین بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی داشته درنگ نشته است روایت است که پیش از اخلاق آنحضرت قرابش چند سال قحط و گرسنگی بود و دیهان خشک سال که در حیطان سبز نمیشد و چهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه با آنحضرت آبستن شد باران بسیار در وهاد و جنابها روان شد و دیهان سبز گشت و سیراب شدند و خیر بسیار در بن سال میان مردم شیوع یافت

چنانچه این سال را سنهٔ الفتح نام کردند از برکت وجود با وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم منقوشست	نقش وجود از همه بیگانه بود	بستهٔ او تا به عدم خانه بود
چون ز وجودش عدم آوازه یافت	نسخهٔ هستی رقم تازه یافت	بود جهان بر همه تاریک و تنگ
نور وجودش بجهان نور داد	ماتمیانرا خبر سور داد	تا ببدم داشت وجودش درنگ

ذکر وفات آن مستدار انک عزوجاه یعنی عبد الله آورده اند

که چون اخلاق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر رحم آمنه متحقق شد عبد المطلب عبد الله را بهم تجارت بجانب شام فرستاد تا از انجا طعام بجهة بیارد در وقت باز گشتن چون در یثرب بخانهٔ خویشان مادر رسید بیمار شد و از انجا توقف نمود چون قافلهٔ بکاروان گشتند عبد الله وفات یافت در دار النابغه او را دفن کردند و رفقای او چون بمکه آمدند خبر فوت عبد الله بعبد المطلب گفتند و او حارث را که اسن فرزندان او بود به یثرب فرستاد تا مگر عبد الله را بهمراه تواند رسانید چون او به یثرب رسید قصهٔ آخر شدن او شنید باز گشته خبر به پدر رسانید ملال بسیار از بن بخاطر او و عشائر و اقارب او راه یافت نظم

جعد مشکین ماه رخسار ان	بلحد با در و وفین دارد	با همه خلق مرگ کین دارد
هر که پیش از تو بوده است اجل	همه را در دل زمین دارد	آنکه صد حصن اهنین دارد

و مدت عمر عبد الله بیست و پنج سال رسیده بود بادم اللذات مرم قواعد بنیان قصر وجود او نمود حضرت رسول هنوز از خلوتخانهٔ رحم بصحن سرای جهان بیرون نخرامیده بود و حکمت در بن بهانه آنکه آن دو یتیم با بن عالم آید تا هیچکس همای دولت بر سر او نسایه

چون ڈر اگر یتیم شد بیش بود بهای او — زانکه خزف فزون بهد در یتیم را بها

بیان نسب آمنه و ذکر نسب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

بدانکه آمنه دختر وهب ابن عبد مناف بوده و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب و کلاب پسر مره و نسب او با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در کلاب پسر مره ملاقی میشود و مادر آمنه برة بود و مادر برة ام حبیبه قلاده و مادر قلاده امیمه و مادر امیمه حب و مادر حب عاتکه لیلی بنت عوف بوده و از عبد الله تا عدنان بیست و یک نفر از پدران پیغمبر که شبیه ارشد بدران نبیست و اتفاق دارند و دران همه محمدان دو خان دارد باب سیر لیکن با فوق عدنان تا آدم اختلاف بسیارست بحسب تکثیر و تقلیل و مقدم و موخر اما مادر انکه اسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام از اجداد آنحضرت اند صلی الله علیه و آله و سلم هیچ قبلی نیست و انچه اختیار جمهورست در نسب طاهر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و سرزنتر اولاد آدم بدین دستورست که مذکور میگردد و ترتیب آن بدین منوالست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن نذر بن معد بن عدنان بن ادد بن الهمیسع بن نبت بن حمل بن قیذر بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن رافوبن اشرم بن اشرع بن قانع بن شالخ بن عامر بن فخشد بن سام بن نوح بن

رکن اول معارج النبوة تمام شد

به عون صنایع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

در این هنگام فرخی انضمام بتوفیق و تائید خداوند منعام نسخهٔ منظومهٔ الاشواق و دفتر منثور الاوراق در بیان سیر و اخلاق
حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم احمد مجتبی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم الهی

معارج النبوة

رکن دوم

مدارج النبوة

مصنفهٔ عالم اجل و فاضل اکمل قدوه محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد کملای جهان سالک مسالک طریق
متین ملا معین کاشفی قدس سره بحسن اهتمام ملا نورالدین بن جسیو اخان تاجر کتب و مالک مطبع غفرالله لهما

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع بمبئی رونق انطباع پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم

از کتاب معارج النبوة در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ومقدمات آن از دلائل وشواهد وواقعاتی که در حین ولادت بوقوع پیوسته وارضاع وقائع دیگر تا بحین نزول وحی این رکن مشتمل است بر شش باب

باب اول در ذکر بشارت بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واین باب مشتمل است بر شش فصل فصل اول در بشارتی که در کتب ما تقدم بوجود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وکمال وتیت وعلو درجت او وارد گشته اگرچه استقصای آن از حد امکان بیرون است از جمله آن چند بشارت که بروایات صحیحه بثبوت پیوسته مرقوم میگردد والله الموفق والمعین اما بشائری که در صحف آدم علیه السلام در ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده است ماهران فنون تواریخ وسیر ومستحضران متون احادیث وخبر جزاهم الله عنا خیر اچنین تحقیق فرموده اند که حضرت جلال احدیت جل ذکره در صحیفه از صحائف لطائف آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه شرح شمه از اوصاف کمال ونعوت حسن وجمال سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرموده وبوی فرستاده مضمون آن باین عبارت مسودی میگردد که منم آنخداوندی که بنام ذوالجلال والاکرامم ومبین حرم مکه ومسجد حرامم مقیمان آنجا عیال وجار منند زایران آن خانه میهمان درجوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان وزمین بیارایم وبسلسله شوق مشتاقان لبیک گورا از اقطار ارضین واکناف سموات ژولیده موی گرد آلوده روی برهنه دوش کفن پوش بآنجا دوانم تا گاهی مجنون شمال در کوه سپید وند وگاهی لیلی وار براندرون حرم می وندا فتان وخیزان واشک از دیده ریزان وبطلوت خویش را جویان وحدک لاشریک گویان غلغله تسبیح بسماک وآوازه تکبیر بافلاک میرسانند ای آدم هر که زیارت این خانه مشرف گردد بتحقیق که زیارت مرا دریافته باشد وبمهمانی برخوان احسان من شتافته سزاوار آن باشد که ویرا بکرامت خود مکرم گردانم وبدرجه علای وصال خود رسانم بعد ازان یکی از انجمله اولاد تراکه قلبش سلیم وخلقش کریم واسمش ابراهیم بود بعمارت صورت وزیارت سیرتش فرستم وچشمه زمزم وحدود وحل وحرم بروی ظاهر گردانم ومشاعر ومناسک

بعد ازان در هر قرن طائفه از خصوصان درگاه خود را بسیاحت وتجارت بخانه نصب کنم تا قرن بقرن وکرن بقرن میمکث شوند تا وقت حلیت فرو گذارند ایشان را بحمدی از قرآن رعایت نمایند که او را بنام خود نام نهاده ام وبکمال صدق نام پیغمبر آن بلده بان پیغمبر وامت او ارزانی دارم تا ایشان را بخانه من آیند وبقیامت نزدیک گردند منزل باکرامت خود واجب ولازم می شمارند وآن پیغمبر را که خاتم پیغمبران باشد در رسول آخر الزمان

الزمان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ولنعم ما قال ؎ صلوا علیہ یا طلاع الشمس والقمر ❊ صلوا علیہ یا ظہر البدر والہلال
مقصود آفرینش مخدوم کائنات ❊ سرد فتر مودت و دیباچہ کمال ❊ آن بادشاہ تخت لولاک کہ ملک او ❊ با ہیچ بادشہ نپذیرفتہ انتقال ❊ گیسوی اوست آیت والیل را سواد ❊ خسار اوست سورہ والشمس را سواد ❊ از عین احمدست
کہ اعیان پدید شد ❊ والست ہم بدین الف و حا و میم و دال ❊ این بود نقل صحیفہ آدم علیہ السلام ترجمہ بزبان عجم باقی روایات
کہ در ذکر صفات پر کمال محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در صحف انبیا و کتب سماوی بلغت عبرانی و سریانی و رومیانی یافتہ حال
ازان بزبان عربی باین عبارت راجعست اما ذکر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی صحف نوح علیہ السلام عبد
امین السماء جزیل العطاء دائم البکاء دائم الذکر رؤف القلب طویل الحزن حلیم الرجاء کثیر الملق کثیر الحیاء کثیر الوفاء
کاتم السر امافی صحف ابراہیم علیہ السلام عبد کان الوفا حلیتہ و فاقا یمانی امہ اللہ کریما صادقا موقنا بوعد اللہ
مستمرا فی عبادۃ اللہ ملتمسا برضاء اللہ دؤوبا اوقیا امافی التوراۃ عبد قاطع الشہوات دعاف العثرات وکاتم
المصیبات صوام النہار خاشعا مینبا قوام اللیل خاضعا قریبا زاہدا فی السربین اہلہ غریبا امافی الزبور عبد شریف الہمۃ
حبیب الفقراء لطیفۃ العطیۃ طیب الاغمار جمیل العشیرۃ تقی الاتقیاء سہلا عن المعاندۃ عدلا عن المقاسمۃ مسابق
عند المعاملۃ شجاعا عند المقاتلۃ یعظم الکبیر یعظم الوقار یقرب الصغیر لشدۃ افتقارہ ویشکر الیسیر لقلۃ اعتذارہ ویرحم
الاسیر بردیہ اضطرارہ بسام عن غیر ضحک امی غیر کاتب ولا قاری ومتواضع عن غیر عجز متواصل الاحزان دایم الفکر
من غیر حزن امافی الانجیل عبد باسط الکفین لبطی الغضب بدؤول السلام رزین العقل سخی النفس سریع الحلم شریف الضمیر صحیح
الوجہ طیب الکلام طویل الصمت طلق الوجہ طیب الانام عظیم الخطر قلیل الضحک قلیل التنعم قلیل الملام کثیر الفکر کثیر التبسم لطیف
الطبع ملیح القول واسع الخلق صبور النظر و در بعضی روایات عبد لیس بمالول ولا بجبول ولا حریص ولا ختول ولا خداع ولا سباب
ولا طماع ولا طعان ولا غیاب ولا عجول ولا غیاظ ولا عذار ولا فحاش ولا کسول ولا نصاب ولا مکار ولا ملوع **فصل**
دوم در ذکر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در موضع دیگر در توریۃ کعب الاحبار رضی اللہ عنہ گفت در
توریۃ خوانده ام کہ محمد رسول خداست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہ درشت خوی و نہ غلیظ القلب در بازارہا آواز برندارد و
مکافات بدی بدی نکند بلکہ جرائم جرائم را بالقلم عفو غلط بسطان در گذشتہ و است او کثیر المحمدت باشند و تکبیر خداوند عزوجل
بر بلندیہا بگویند و ازارہای ایشان تا نیمہ ساقہای ایشان باشد و وضو بر چہار اندام یعنی دست و رو و پای سازند و
در منارہا و عمارتہای رفیعہ بانگ نماز گویند و صف ایشان در غزوہ و نماز بریک منوال باشد ایشان را در شب آواز تسبیحی
باشد چون آواز زنبور عسل در مکہ تولد شود و بمدینہ رود و عرصہ ملک او از مدینہ تا شام بود و این محمد بندہ و فرستادہ
منست و او را متوکل نام نہادہ ام و او را از دنیا بیرون نبرم تا دینہای باعوجاج را بدین مستقیم نخواند و خلق را بدین توحید
و از یمن دعوت او دیدہای نابینا و گوشہای ناشنوا و دلہای در غلاف را انفتاحی دہم و نقاب احتجاب را از روی
کار ایشان بردارم ؎ بنور رسول اللہ اشرقت الدنیا ❊ ففی نورہ کل یجی ویذہب **بیت** شد آن مہ منظر
انجم مواکب ❊ غبار مرکبش کحل کواکب ❊ بطلعت شمسۂ ایوان افلاک ❊ بجبہت ماہ شاد روان لولاک ❊ و در
زبور آمدہ است خطاب بحقیقت جامعہ محمدیہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاضت الرحمۃ علی شفتیک من اجل ذلک
بارک اللہ علیک الی آخرہ ترجمہ آن خطاب باین راجعست کہ سبحان ذلال رحمت وسلسال افضال کرمت بر لب و

ہم مدح تو بود ذکر موسیٰ ✤ ہم نعت تو بوده ورد داؤد ✤ ما راز محامد صفاتت ✤ ہر نکتہ نموده در منضود

و در انجیل آمده است خطاب بعیسی علیه السلام که ای پسر عذرای بتول وای مبشر به بشارت مبشر ابرسول بشنو بسمع قبول وبدان بیقین از روے منقول ومعقول من که خداوندم شجرهٔ نهاد ترا در بهار فطرت برکنار جویبار قدرت بی واسطه از دواج و در البطه امتزاج نشانده ام ونهال بوستان فتوتت را بدرجهٔ کمال نبوت رسانیده ام پس در آستانهٔ عبودیت من معتکف باش وبوحدانیت و فردانیت صفاتم معترف واحکام انجیل بر سبیل تبجیل قبول کن و ستابعان خود را از خداوندی و بی مانندی من واقف گردان وبآمدن پیغمبر عربی و دین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوٰة والسلام که موعود انبیا ومقصود اصفیاست بشارت ده واز جملهٔ صفات او یکی آنست که بر جمل سوار شده وعدد شکوحش بسیار بود فاما سلسلهٔ نسل پاکیزه اصلش یکی از ازواج طاهرات او منتهی گردد که فردای قیامت رفیق مادر تو مریم باشد در فراديس خلد یعنی خدیجهٔ کبرای رضی الله عنها وآن سرور را از وی دختری میمون اختری تولد کند که خاتون قیامت ومابنوی حجلهٔ کرامت بود در صدف عصمت و درج عفتش دو در شاهوار تربیت یابد که گوشوارهٔ عرش و مرکز دائره فرش توانند بود وایام حیات در تمهید قواعد دین واسلام کوشند وعاقبت الامر جرعهٔ شهادت از دست قوم نافرجام نوشند ودین قویم او در میان افراط وتفریط وتشبیه وتعطیل بر حد اعتدال مستقیم باشد وقبلهٔ اش توجه بجانب بیت الحرام در حین احرام وتحریم بود وبحقیقت مدار آسمان وزمین وشفیع جمیع مذنبین ودیباچه منشور ... وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اوست وصاحب مقام محمود وحوض موعود اوست وهم او سجادهٔ اخلاص بقدم اختصاص پیماید وزبان بی زبان جز بآیات فرقانی وذکر سبحانی نکشاید چون چشمش بخواب رود دل حاضرش غافل نگردد ودر مقام شفاعت از حال تباه روزگاران بی استطاعت فردای قیامت که هزار دستان زبان ارباب کرامت در نغمه ونوای نفسی نفسی در آیند بلبل ناطقهٔ اش بر اغصان احسان زمزمهٔ امتی امتی سراید وصدای صور که مقدمهٔ ان الله بعثت من فی القبور ست براست او برخیزد اذانی واقاصی دران روز پرسوز یوم لا یؤاخذ بالنواصی بذیل حمایت او آویزد وبر روایت دیگر آمده ست که بعد ازانکه فرمودای عیسیٰ تصدیق کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم وباو ایمان آر وامت خود را بگوی که هر که زمان او دریابد باو ایمان آرد اگر نه محمد بودی صلی الله علیه وآله وسلم نه عالم ونه آدم ونه بهشت ونه دوزخ بیافریدی ونه دنیا ونه عقبیٰ پدید آوردی **مثنوی**

آفتابی چو او ندارد یاد	فیض فضل خدای دایه او	فر پیرهای سایهٔ او	تا شبی نیست صبح هستی زاد
همه عالم طفیل واو مقصود			اوست نقدینهٔ خزانه جود

این بود ترجمه اوصاف کمال محمدی ونعوت جلال وجمال احمدی صلی الله علیه وآله وسلم در توریت وزبور وانجیل که بر سبیل تعظیم وتبجیل مزبور ومذکور گشته ور وایات واخبار در ذکر فضائل سید ابرار در مواضع دیگر از کتب آسمانی وصحف ربانی بسیار وارد شده ودرین مقام باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار والله المستعان وعلیه التکلان ولنعم ما قال ؎

عقبه کل النبیین شیب ✤ ولا مرسل الا لاحمد مطلب

مثنوی

توریة موسیٰ نعته وصفاته	وانجیل عیسیٰ فی المدائح یطنب		
توئی ماه تابان هادی السبل	بپیش تو آدم چو خاکی براه	زشرم تو یوسف چو آبی بچاه	توئی شاه ایوان ختم الرسل
ظلمت بنور تو شد ملتجی	زنور تجلیت یک لمعه دید	که موسیٰ در آمد بگفت وشنید	نجات از بو د آنکه نوح نجی
			مسیح از کفت ساختی مرهمش

کتاب مردہ جان یافتی از دمش
توئی شاہ این جملہ خیل تو اند
و مقصود و انبیا طفیل تو اند
روایت ست از وہب بن منبہ
رضی اللہ عنہ کہ گفت در بعضی
کتب سماوی خوانده ام کہ حضرت
خداوندی جل وعلا خطاب
بصاحب آن کتاب کرد کہ ای
پیغمبر بریز و در مجمع امت بگوی
ای آسمان بگوش بہوش بشنو
وای زمین خاموش شنو کہ
حق تعالیٰ میخواہد کہ بیان حال
بنی اسرائیل کند کہ من ایشان
را بہ نعمت خویش پرورش
دادم و اکرام ایشان بر ہمہ
خلائق اختیار کردم و چون
گوسفندان بی شبان رمیده و
متفرق بودند ہمہ را جمع کردم و
محفوظ گردانیدم و ایشان شکر
ان نگفتند و ایشان بایکدیگر
مقاتلہ نمودند و ای بران گروہ
کہ گناہکار آنروز کہ آسمان و زمین
آفریدم مرتبہ تری را اجلی تعیین
ساختم اگر ہمی اسرائیل علم غیب
دارند کہ تر در بند کہ وقت بعثت
محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کی خواہد بود

کی خواهد بود و دین او بر دینها کی غالب آید و باقی ادیان را کی منسوخ گرداند و معاون و انصار وی چه طائفه باشند من رسولی بعث خواهم کرد که باتسکین و وقار بود و در اسواق آواز برندارد و در خیرات ممد او باشم و او را بصفات پسندیده و اخلاق مرضیه بیارایم و زبان او را مهبط سکینه گردانم و ضمیر او را معدن تقوی سازم و عدل و حق سیرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را رفیع گردانم و از فقر غنا و از ضلالت بهدی رسانم و ببرکت او دلهای متفرق را باهم الفت و هم و طبائع مختلف را متفق گردانم و امت او را از روی اطاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد و صلوات از سنه و اوقات بتسبیح و تحمید و تمجید مشغول باشند و حسبة لله از خان و مان از مال و منال ترک گیرند و در راه خدای بکفار مقاتله کنند و صفوف ایشان در نماز و غزوه یکسان باشد و ارکان نماز کما ینبغی بجا آرند و هر جا باشند ببزرگی حضرت خداوند خود را یاد کنند و شبهای دراز بنماز و طاعت بروز آرند و روزها در میادین چون شیر غرین با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت منست بهر کس که خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم **فصل سوم در بشائری که تعلق بامالکه و انبیاء علیهم السلام دارد و این بشائر نیز اگرچه از حد بیرونست از جمله آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد از کتب معتبره که هریک دلیلیست دال بر کمال مرتبت و مزیت و درجت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بشارت اول** در تاج المذکرین و شمار الفرادیس آورده و نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که جبریل علیه السلام مرا گفت یا محمد آنروز که حضرت جلال احدیت خلعت وجود بر تو پوشانید و مدت هزار سال در زیر عرش مجید بداشت بعد ازان پرسید که ای جبرئیل من خلقک گفت ای پروردگار من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل والنهار و انا عبد ذلیل الخاضع المنقاد بعد ازان هژده هزار سال دیگر هیچ خطابی مشرف نگردانید بعد ازان پرسید که من خلقتک و من انا من گفتم ای پروردگار من انت خالقی و رازقی و محیی و ممیتی و باعثی و وارثی و انا عبد الضعیف المسکین المستکین بعد ازان هژده هزار سال دیگر ازان دوست محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم ازمن پرسید که من کیستم و تو کیستی من گفتم انت الله الخالق البارئ و انا عبد العائد الخاضع الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من گستاخی کرده ازان حضرت مسالت نمودم و گفتم خداوندا پیش ازین خلعت تشریفی بر وجود هیچ موجودی پوشیده خطاب آمد که در پیش روی خود نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جمالش خیره گشتم بر یمین و یسار و قدام و خلف آن چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نورست که از حسن و جمال و نور بر کمال او نور دیده ام زائل شد خطاب آمد که این نور کسی است که ترا از برای او برگزیده ام و همه فرشتگان را باسائر خلائق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی لوح و قلم بهشت و دوزخ بطفیل هستی او بعالم وجود آمدند هو حبیبی و صفی و نبی و سیرتی و خلقی محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم که خداوندا آن انوار دیگر بر حوالی این نور عالی سرور چیست گفت آنکه بر یمین اوست نور وزیر او ابابکر صدیق است و آنکه بر یسار اوست نور مشیر او عمر خطابست و آنکه بر قدام اوست نور رفیق او عثمان بن عفان و آنکه از ورای اوست نور برادر و پسر عم او علی مرتضی رضی الله تعالی عنهم اجمعین و در شمار الفرادیس جانب قفا بعثمان تعیین کرده و پیش بعلی تخصیص فرموده والله اعلم بعد ازان گفتم خداوندا این بزرگان را بر سائر خلائق برگزیدهٔ فرمودی که اینها پنج نفرانند که برگزیده های خلائق اند باد دوست

احد ویجب الصلوٰة علیه الا دخلته الجنة وما فی ولا ابالی حق تعالی با دم گفت سوگند یاد میکنم بملک وحلم ومجد خود و
دین اسلام که هیچکس نباشد که بی روی این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده صلی الله علیه وآله وسلم کند وصلوات
بروی فرستد مگر در آرم در بهشت بسر عملی که میدارد ازان باک ندارم **مثنوی** ای مظهر اسم قل هو الحق
نام تو ز نام اوست مشتق تو سایهٔ نور کردگاری کز روز ازل بزرگواری چون مظهر ملک وحلم ومجدی
بر تخت وصال اهل وجدی هر کس که قدم نهد براهت در پرده در آید از پناهت بگشای کف امیدواری
تا حاجت عالمی برآری **واقعه سوم هم بشارت آدم صفی ست علیه السلام** در شرح تعرف
وغیر آن نیز آورده که چون آدم صفی صلوات الله الملک الوفی جل ذکره بر ساق عرش کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
بدید عزت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نصب العین شد چون بهشت درآمد بر شرف وغرف و در و دیوار واوراق
واشجار واثمار وحیاض وانهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت مرقوم دید روزی بشیث علیه السلام اظهار
اینمعنی نموده میگفت ای فرزند در بهشت هیچ چیز در نظر من نیامد مگر آراسته بنام محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم تا بحدی
که عرش وکرسی لوح وقلم مدارج جنان ومنازل رضوان وغیر آن همه را معلم باین علم یافتم شیث علیه السلام از آدم
علیه السلام پرسید که ای پدر محمد فاضلتر است یا تو جواب نداد تا کرت سوم گفت ای پدر الابد است دانستن اینمعنی گفت
ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه وآله وسلم یک نکته بگویم از حضرت قدس جل وعلا بمن خطاب آمد که لولاک لما
خلقت الافلاک ولا الدنیا ولا الآخرة ولا السموات ولا الارض ولا الکرسی ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار ولا محمد
ما خلقتک یا آدم همه اجرام علویه واجسام سفلیه مخلوق از برای تست وتو از برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم **واقعه**
چهارم نیز بشارت آدم صفی ست علیه السلام در سیر گازرونی از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت
میکنند که چون مشکوة قالب آدم علیه السلام بنور سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم منور گشت نور نبوت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از پیشانی بی پریشانی او چون شمع در میان جمع می تافت وآدم ازان نور زمزمه آواز موحد
می شنید گفت الهی این چه زمزمه ایست ندا رسید که زمزمه تسبیح محمدست صلی الله علیه وآله وسلم که بآب وگل تو
آمیخته ام تا او فرزند تو باشد وتو پدر روی باشی **بیت** ای خوشا حال آنچنان فرزند که پدر را بود ست استظهار
بعد از انکه خواب بر آدم علیه السلام غالب گشت نور محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم از قرارگاه او بیرون آوردند
و در بحر مغفرت وغفران فرو بردند وباز در محل او نهادند این بار خود بمرتبه در فشان ونور افشان گشت که
مسافت پانصد سال راه از آدم علیه السلام می تافت آدم علیه السلام چون از خواب در آمد شعاع آن نور بسیار
قوی دید چشم وی خیره وآئینهٔ باصره اش تیره گشت گفت الهی این چه نورست خطاب آمد که این نور محمدست
صلی الله علیه وآله وسلم بعزت وجلال من که پایه او را در اعلا علیین رفیع گردانم وبهشت را از دوامت او پر
کنم واورا کلامی دهم که بهترین لغات باشد وقرآن بروی منزل گردانم وآن کلامی باشد که هرگز کهنه نگردد وبعد ازان
بعدد هر پیغمبری که از نسل آدم علیه السلام بوجود خواست آمد کرسی نصب کردند وبلندترین وشریفترین آنها کرسی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم وآدم بفرمان ملک علام بر هر کرسی ازان کرسیها ساعتی بنشست ودر حین جلوس
بران کرسی نور صاحب آن کرسی از آدم علیه السلام بظهور می آمد وچون نوبت کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

لیکن آدم علیه السلام بران کرسی بر امد بفنا ورزارعلم از قوی بظهور امد وملائکه ملکوت از برکت آن انوار کرامات و فضائل بسیار مخصوص گشتند ونام مبارکش بر سراپرده کبریا عرش از نور سطور دیدند اسم شریف او در جمیع صحف استشهام می نمود ودر عجز ودر نیستی اجمله بروح وخرم وخندان یافت واز احیای مخلوقات این ندای شنید که ای پیغمبر ان باد سرور سلم خوشا حال توای آدم که او فرزند تو خواهد بود ودر انحضرت عزت جل وعلا اگر این پنجره پس پنجره چیست گفت این پنجره صفیف منبوت گردد صاحب شفاعت کبری باشد وبرین خاص بود واو نور اهل دنیا باشد هر کس متابعت او کند در بهشت با او باشد وداخل بندگان خاص من باشد ودر آسمانها نام او احمد ست صلی الله علیه وآله وسلم ودر زمین محمد صلی الله علیه وآله وسلم ودر دریاها حامی گفت آدم

گفت الهی نام او در دریاها از چه سبب ماهیست فرمود که بوجود او همه کفرها و شرکها محو گردد و زمان او بقیامت نزدیک بود و ذکر او بر ذکر پیغمبران دیگر مقدم باشد و بعثت او از بعثت پیغمبران دیگر موخر و هیچ پیغمبر از دو هیچ امت از امت او گرامی تر نیافریده ام و امت او همیشه باطهارت باشند نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمان تابان بود گفت دوم نور آنحضرت را بر آدم علیه السلام جلوه دادند و در نظر او چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار ساطعه و حلهای شرف مجد و بهای لامعه پوشانیده اند و او در تبلیغ رسالت میان بسته و با جمعی که با وی بودند بحلم و رحمت و شفقت مواسا می نمود و چون آدم علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سائر امتش از ابرار و اخیار کرد و کرامات حق تعالی در بارهٔ ایشان مشاهده کرد و ابراهیم علیه السلام بر یمین و اسمعیل علیه السلام بر یسار و باقی انبیا بر روی ایستاده دید و بتعظیم او دست بر هم نهاده از خرمی آنچنان بخنده در آمد که شرق و غرب عالم از بهجت او نورانی گشت گفت الهی و مولائی مرا همین سعادت و دولت بسنده که وی فرزند من باشد آدم علیه السلام دعای فتح و نصرت و کبت بروی خواند و دست بر اعضای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بالید و بسبب او بوت آنسرور تفاخر ها نموده بتبجح گشت

واقعهٔ پنجم بشارت آدم صفی ست علیه السلام عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه روایت کند که آدم علیه السلام گفت که من مهتر فرزندان خود باشم الا یک پیغمبر که نامش محمد ست صلی الله علیه و آله وسلم که فضیلت وی بر من بدو چیز متحقق ست یکی آنکه زوجهٔ او خدیجه که بی رضی الله عنها در دفع شیطان یاور او باشد بخلاف زوجهٔ من که مددگاری شیطان کرد در اضلال من و دیگر آنکه حقتعالی یاری او داد و شیطان او بر دست او مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان بماند

واقعهٔ ششم نیز بشارت آدم صفی ست علیه السلام امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات میفرماید که آدم و حوا در حینی که بر سریر جنت متکی بودند و از زندگانی بر رونق کامرانی غیر مشتکی حق تعالی جبرئیل امین را بفرستاد تا آدم را بر منازل و قصور و درجات جنت سیر دهد جبرئیل دست او را گرفته بمنزلی آورد که بنای آن خشتی از زر و خشتی از نقره بود و درهای او از زمرد اخضر و در آن قصر تختی نهاده از یاقوت احمر بنگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور برافراشته و بر آن قبه صورتی در غایت حسن و جمال ترتیب داده و تاجی از نور بر سر او نهاده و گوشوارهٔ از لو لو در گوش او در آویخته و قلادهٔ از نور در گردن او کرده و از غایت ملاحت و کثرت صباحتش انگشت حسرت بدندان حیرت گرفته حسن و جمال حوا را از جنب آن فراموش کرده پرسید یا رب ماهذه الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمه زهراست دختر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و آن تاج نور نمود ار پدر بزرگوار اوست علیه من الصلوات افضلها و آن قلادهٔ نور در گردن او مثال شوهر عالی مقدار اوست کرم الله وجه و آن دو گوشواره چون لالی از کنایتست از دو فرزند ارجمند فرمان بردار او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد ازان بر بالای سر نظر کرد دید پنج در کشاده و بر بر یک کتابهٔ و کلمهٔ از نور برآن مثبت ساخته و بر بالای یک در نوشته انا المحمود و هذا محمد و بر فوق دیگر رقم زده بود که انا العلی و هذا علی و بر پنجم منظر سوم این کتاب کرده بود که انا الفاطر و هذا الفاطمة و بر عصابهٔ روزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن و هذا الحسن و بر ایوان منفذ پنجم این ترکیب ثبت کرده بود که منی الاحسان و هذا الحسین جبرئیل فرمود که ای آدم این کلمات با برکات و این اسامی گرامی را بخاطر سپار که روزی شاید که بتدبیر کاری باین کلمات محتاج گردی بعد

انبیاء و سند اصفیاء اصلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ در ضمیر اوست مستودع نسازد مگر در درج مستورات طاہرات و این عہد معہود و وصیت عقود را با اولاد احفاد خود لبطنا بعد لبطن از سنن مستمرہ داند چنانکہ شمہ ازان سابقا بتحریر آمدہ است لاجرم تا شیث نبی را علیہ السلام بقا بود در روز بانش درود مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و در مغز جانش مہر محبت حق تعالی بود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **واقعہ ہشتم بشارت نوح بنجی ست علیہ السلام** چون نوح علیہ السلام ماموربکشتی ساختن گشت فرمان آمد کہ صد و بیست و چہار ہزار تختہ ترتیب کن و در ان اسامی انبیاء علیہم السلام ثبت فرمای تعلیم جبرئیل اسامی انبیا علیہم السلام بران تختہا ثبت کرد روز دیگر بر سر کار آمد دید کہ اسامی مکتوب از روی الواح محو گشتہ خاطرش پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطر شد وحی آمد کہ این اسامی شریفہ انبیاء را مصدر بنام ما گردان و ختم آن بنام حبیب ما محمد آخر الزمان صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کن تا در کنف عصمت و حیطہ حمایت ما از حک و محو شیطان در امان ماند حضرت نوح علیہ السلام بتعلیم غیب سمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل ذکرہ استوار ساخت و باقی مسامیر باسامی انبیاء علیہم السلام و چون بسماری کہ موشح بنام سید کونین بود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بران لوح فرو کوفت منادیان عالم غیب این ندا در دادند کہ یا نوح الآن قدمت سفینتک ای نوح اکنون کشتی تو تمام شد و رونق کار بانظام انجام یافت **نقاست** کہ چون تختہای کہ بنام انبیا علیہم السلام مرقوم بود در کشتی زور خنہ بود کہ بچہار تختہ دیگر بندی می شد با جبرئیل گفت کہ تختہ آخرین خود بنام پیغمبر آخر الزمانست ندانم کہ باین چہار تختہ چہ معاملہ کنم جبرئیل بحق تعالی عرض کرد فرمان آمد کہ یا شیخ الانبیاء این محمد را چہار یارست کہ قصر اسلام بآن چہار رکن مشید خواہد بود این چہار تختہ بنام این چہار محتشم معلم سازو در کشتی خود پرداز تا این فلک مشحون تو برکت این اسامی سیمون بساحل نجات رسد و اینجا بشارت آنست کہ کشتی نوح علیہ السلام تا بنام سعادت انجام ملک علام و اسامی انبیا علیہم السلام و حضرت نبوت پناہ علیہ الصلوۃ و السلام باصحابہ کرام رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین آراستہ و پیراستہ نگشت از طوفان بسلامت برکران نیاید و ہمچنین تا بندہ مومن بمحبت حق تعالی و تصدیق انبیا علیہم السلام و بمہر مصطفی علیہ السلام و چہار یار برگزیدہ او رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین آراستہ نگردد از طوفان برزخ و دوزخ نجات نیابد **بیت**

چہ غم خوریم کہ در دل غم خدا داریم — درون سینہ ہمہ مہر مصطفی داریم
کہ رہنمای چو یاران مصطفی داریم — براہ صدق و صفا میرویم بمقصود
بذیل حمتش از بہر این جستہ فریق — بروز حشر ہمہ دست اتحاد داریم

واقعہ نہم بشارت ابراہیم خلیل ست علیہ السلام کہ بہشت را بخواب دید کہ عرض وی چون آسمان و زمین ست گفت این بمنزل سیمون و مسکن ہمایون نامزد کدام طایفہ ست از اولاد آدم اورا گفتند کہ اعدت بمحمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و امتہ و اصل حدایق آنرا تفحص نمود شہادت ان لا الہ الا اللہ بود و اشعار آنرا مشاہدہ کرد مجسم از قول سبحان اللہ و الحمد للہ بود آن خواب را بقوم خود تقریر فرمود ایشان گفتند عرف من محمد و امتہ تعریف کن محمد و امت او را تا از جلالت برہان و رفعت شان او با خبر گردیم ابراہیم علیہ السلام کما ینبغی تعریف آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نتوانست نمود بجناب قدس بسجدہ در آمد و ازان حال با جلال خواست کہ شمہ بنمایند جبرئیل امین علیہ السلام در آمد و گفت ای ابراہیم سر بردار و چرا محزون و اندوہگینی خلیل با جبرئیل تقریر خواب کرد و استفسار قوم از مرتبہ محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بیان فرمود و گفت چون مفاخر و شمائل آنحضرت

صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کما ینبغی معلوم نبود جواب ایشان در توقف و اشتباہ جبرئیل گفت مرا از حقیقت ایمنی معلوم نیست و از حضرت خداوندی جل و علا معلوم کردہ تا دوام رفت و عرض احوال کرد حق تعالی گفت ای جبرئیل محمد رسولی دنی و صفی و برگزیدہ من خلق آخرتہ انتخابتہ و بعثتہ الی عبادی محمد برگزیدہ و پیغمبر من و بہترین از خلق من او را از ہمہ عالمیان برگزیدم او را بمتبعان خالص خود فرستم او و امت او فاضلترین امتان و او آخرین پیغمبر است بعزت و جلال وجود و کرم خود محمد من برگزیدہ ام محمد و امت او را پیش از خلق آسمان و زمین پیدا خواہم کرد و امت او را بر امتان دیگر فضل و شرف خواہم داد و او را بفرزندی قبول کردم و او را بفاخرترین صورتی بیاراستم و او را بمجلیین متوجہین ناعمین مزین گردانیدم و او را بمخوطین بنیطہم و الانبیاء و امہا یعنی ہمہ روز قیامت مجرد باشند از قباح و ہمہ امور باشند

بغایت

بغایت ملایح و دستها و پایها و رویها سفید از آثار وضو و تاجها بر سر و نعلهاشان مقرر شادان و خرم و در ارمان حال الشیان
انبیاء معظم با مجموع طوائف امم همه انبیا و امم در حوالی منبر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باشند بر جبین هریکی از امتان
محمد صلی الله علیه و آله وسلم این کلمه ثبت ساخته باشم که انی انا الله لا اله الا الله انا ای جبرئیل شمه از طریقت محمدی علی
الله علیه و آله وسلم و امت او اینست که شنیدی جبرئیل باز آمد و خبر با براهیم علیه السلام رسانید ابراهیم دست بر سر نهاده
سیگفت یارب اجعلنی من امة صلی الله علیه و آله وسلم **مثنوی** زهی طفلی که حالم شد طفیلش خلیل از سفره اندازان خیلش
مرا کن نکان مقصود کونین کمان ابروی بزم قاب قوسین **واقعه دهم بشارت یوسف صدیق**
علیه السلام و آنچنان بود در آنوقت که در چاه بود که بروی بعضی از مغیبات غیبی مکشوف شد چنانچه درجات جنات
و حور و قصور آن بدید و عرش مجید با ملائکه حافین و صافین مشاهده کرد و ملائکه را بیشتر مشغول استغفار یافت از برای
امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد صلی الله علیه و آله وسلم و محمدیان استفسار نمود گفت
هو نبی الرحمة و شفیع الامة یوسف علیه السلام باسم شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ان کنج تاریک تبرک
جست حق تعالی از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درختی بر و یانید و بسرحد کمال برسانید و فی الحال میوهای
دی برسید و یوسف علیه السلام در ان چاه قناعت از محنت مجاعت از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت بشتافت والله اعلم **واقعه یازدهم بشارت موسی کلیم**
علیه السلام بود ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمه و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که چون موسی
علیه السلام باخذ الواح مشرف گشت از غایت بهجت و سرور در زاویه طور با ملک غفور این مناجات معروض
گردانید که خداوندا مرا بکرامتی مکرم گردانیدی که پیش از من هیچکس را مستعد نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای
موسی نظر در دلهای بندگان خود کردم هیچ دل را متواضع تر از دل تو نیافتم از این جهت بر رسالت و بکلامت برگزیدم
فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین دست علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفت خداوندا محمد صلی الله
علیه و آله وسلم کیست که محبت او قرین توحید تو باید کرد فرمود که یا موسی ابن عمران محمد صلی الله علیه و آله وسلم کسی ست
که نام او بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بده هزار سال یا موسی میخواهی که تو نزدیک تر باشم
از سخن تو بزبان تو و از وسواس دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو گفت الهی
از روی من بحضرت تو و تمنای من بجناب قدس تو همین بست حق تعالی گفت ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه
و آله وسلم بسیار فرست و بنی اسرائیل را پیغام رسان که هر که بمن ملاقات کند و در دل او انکار محمد صلی الله علیه و
آله وسلم باشد زبانه دوزخ را بروی مسلط گردانم و او را بحجابها محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم گردد
و بکرتبه مردود گردد که هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ پیغمبر بشفاعت وی قیام ننماید و فرشتگانش بروی در میکشند تا باتش
جهنم جاودانی محبوسش گردانند موسی گفت خداوندا میخواهم که بدانم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم کیست که تقرب
من بحضرت تو میسر نگردد مگر بدو گفت ای موسی لولا محمد و امته لما خلقت ولا الجنة ولا النار ولا السموات و
لا القمر ولا الیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک اگر چنانچه اقرار نکنی بنبوت محمد صلی الله علیه و آله
وسلم و بروی درود نفرستی و ترا آبانش بسوزم اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله و سلامه علیه موسی گفت

حبیب کسی ست که بر فراش خود در خواب باشد جبرئیل را بفرستم تا او را بکمتر از طرفة العینی حاضر گرداند و او را بجای رسانم که هیچ مخلوق بدانجا نرسیده باشد ای موسی با تو سخن گفتم و تو در طور سینا بودی و با محمد صلی الله علیه و آله وسلم سخن گویم و او نزدیک بمن فوق العرش من قاب قوسین او ادنی باشد شعر

باعلی السماء تکلم بریه ... وجبرئیل نای والحبیب یقرب

بعزت سیینا علی کل امتة ... وملتنا فیها النبیون ترغب

واقعه وازدهم بشارت داؤد علیه السلام بود نقلست که داؤد علیه السلام مناجات کرد که خداوندا من در زبور نوری مشاهده کرده ام ساطع که هرگه بتلاوت آن مشغول میشوم محراب در جنبش و اهتزاری آید و دل مرا روح و راحت فرو میگیرد و صومعه من منور میگردد خداوندا آن چه نورست حق تعالی فرمود آن نور محمدست صلی الله علیه و آله وسلم لاجله خلقت الدنیا والاخرة و آدم وحوا والجنة والنار داؤد علیه السلام آواز برآورد و نام محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بر زبان راند و گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بیکبار طور و حوش و هوام کوه و دشت و بیابان همه بجواب درآمدند و زبان بگفتار قد صدقت یا داؤد بگشادند فذلک قوله تعالی ولقد اتینا داؤد منا فضلا یا جبال اوّبی معه والطیر بعد ازان هر بار که خواستی تا بتلاوت زبور اشتغال نماید ابتدا بکلمة لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی **واقعه سیزدهم بشارت سلیمان علیه السلام بود** و آن چنان بود که روزی سلیمان علیه السلام با موکب خود از اصطخر عزیمت کرده بود و شادروان او در جو اعلی میرفت چنانچه در عرائس ثعلبی مشروح و مبین ست چون در هوا بمحاذی مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود ان هذه دار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن واتبعه این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود خوش آنکه بوی ایمان آرد و متابعت او کند و چون از انمقام گذشت بحرم مکه رسید بتان دید در حوالی او نهاده و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول چون حضرت نبوت شعاری مملکت و ثاری سلیمان علیه السلام ازان مقام تجاوز فرمود کعبه در گریه در آمد خدا تعالی بوی وحی فرمود که سبب گریه ات چیست گفت خداوندا هذا نبی من انبیائک وقوم من اولیائک مروا علی ولم یطوی ولم یصلوا عندی ولم یذکرک بخیر فی الاصنام تعبد حولی من دونک خداوندا این پیغمبر یست از پیغمبران تو و یا جماعتی از دوستان تو که بر من گذشتند و فرود نیامدند دو گانه درین بقعه ادا نکردند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند و حال آنکه بتان می پرستند در حوالی من و چون کعبه این شکایت بحضرت عزت رفع کرد حق تعالی وحی کرد که ای کعبه بگری بدرستی که زود باشد که ساحت ترا از زیبهای ساجدان مملو گردانم و قرآن عظیم درین جا فرو فرستم و پیغمبری درین بقعه مبعوث گردانم که احب انبیا باشد نزد من و جماعتی درین مقام نصب کنم که بعمارت تو بپردازند و بعبادت سرافراز گردند بر ایشان زیارت تو و طواف بر حوالی تو فرض گردانم حتی یدفون الیک دفیق السودای و کرها و یحجون الیک حین الناقة الیک الی ولدها والجماعة الی بیضها و ترا از انجاس اصنام و الواث ازلام پاک گردانم و از عبدة شیاطین خالی گردانم و از زمره مشرکین بازرهانم بعد ازان سلیمان علیه السلام بامر الهی در ان بقعه شریفه نزول فرمود و بنماز و نیاز اقدام نمود و نزدیک کعبه پنج هزار ناقه و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند قربانی کرد و باشراف قوم خود اظهار اینمعنی نمود که این مکانیست که نبی عربی علیه الصلوة والسلام ازینجا بیرون آید و نصرت الهی قرین او

گوشی و دیگر بر شتری لیکن راکب بعیر را جمالی بود نورانی بر مثال ماه تابان رخشان و درافشان و راکب حمار عبارت
از حضرت عیسی ست علیه السلام و شتر سوار اشارت بحضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم **واقعه پانزدهم**
بشارت عیسی ست علیه السلام در عرائس امام ثعلبی آورده است که روزی حواریون بصید
ماهی مشغول بودند که عیسی علیه السلام برایشان بگذشت از ایشان پرسید که در چه کارید گفتند که با صطیاد
ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نمی کنید تا اصطیاد آدمیان کنیم گفتند جوانی تراچه نام ست و کار پیشات
کدام ست فرمود انا عیسی ابن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند که در مرتبه نبوت هیچ یک از انبیا را علیهم السلام
بر تو تفوق ست گفت آری پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم اگر من بجای نعلین او باشم او را اهلیت
آن مسلم ست حواریان ایمان آوردند و کمر متابعت او بربستند و باوی همراه شدند و هر جا که گرسنه شدندی
با عیسی علیه السلام گفتندی تا او دست مبارک بر زمین زدی و سریک را دو قرص از زمین برامدی تا آن
دفع مجاعت نمودندی و چون تشنه شدندی بمین یمین مبارکش از زمین آب صافی برجوشیدی تا آن
تسکین عطش آنها حاصل آمدی حواریان باین معاجلت بایکدیگر معاملت می نمودند و این کرامت دریارهٔ خود
سبب رفعت شان و جلالت برهان او میدانستند تا روزی بعیسی علیه السلام اظهار اینمعنی نمودند که ای
روح الله من افضل منا اذا شکنا اطمئنا و اذا شککنا سقینا و امنا بک و اتبعناک از ما که فاضلتر که طعام ما میا
و شراب ما مهیاست و با ایمان و متابعت تو آئینه دل از غبار انکار مصفی ست روح الله صلوات الله فرمود
که افضل منکم من عمل بیده و یاکل من کسبه فاضلتر از شما کسیست که کاری بدست خود کند و از کسب
دست خود معیشت گذارند **واقعه شانزدهم** نیز **بشارت عیسی علیه السلام بود** چنانچه در انجیل
از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود که انی ذاهب الی ربی و ربکم و الفارقلیطا طار هو الذی
الشهید لی بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شئی و مراد از فارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله وسلم و معنی آن
با حمد نزد یکست و شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دربارهٔ عیسی علیه السلام آن بود که امم
سابقه همواره تکذیب متابعان عیسی علیه السلام میکردند و یهود در هر باب در حق ایشان بهتان میگفتند
تا آنزمانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد بر طبق قول ایشان ادای شهادت نمود و کذب
و بهتان معاندان بتخصیص یهود اظهار فرمود و از ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که حق تعالی وحی کرد
بعیسی علیه السلام که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم و امت خود را بگوی تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی
آدم را نیافریدمی و چون عرش را بآب نهادم و کان عرشه علی الماء مضطرب بود و میگردید کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله بر وی نوشتم ببرکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت **نکته** اضطراب عرش ببرکت این
کلمه تسکین می یابد اگر دل بندهٔ مومن بمقتضای اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف و قلق و
خشیت بسکون و امنیت منتقل گردد که الا بذکر الله تطمئن القلوب عجیب و غریب نباشد **فصل چهارم**
در بشائری که تعلق بحکمتهای پیشینیان و بخوابهای بزرگان و واقعات جنیان
و اشارت کاهنان دارد و اشاراتی که از علماء احبار و ضابطان اخبار و واقفان

بودند از جمله ایشان عمیار لیسا بزرگترین ایشان بود و صائب ترین عقلا بلازمتش مفتخر گردانید و از حکمای نامدار
و علمای عالی مقدار چهار هزار اختیار فرمود و چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکه محترمه رسید ساکنان مکه
و قاطنان بکه بلوازم خدمت و مراسم ملازمت پیش گرفتند و شرائط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک از تکبر ایشان
منقبوض گشت و تجبر ایشان مقبوض افتاد و عمیار لیسا که وزیر خاص بود بمشاورت اختصاص فرموده از امکان شکایت
نمود و سبب این فعل ناملایم پرسید وزیر گفت ای سلطان کشور کشای دای جام گیتی نمای بر ضمیر منیر تو پوشیده
نماند که اعراب را جهالت غریزیست و حمیت طبیعی درین حرم همانا بقعه ایست که شرف اختصاص ان طهر بیتی
یافته است و سبب تکبر و موجب تجبر اینها قرب و جوار و سدانت این خانه بزرگوارست ملک بتخریب بنیان آن خانه
عازم گشت و بقتال رجال و ایذای اهل مکه جازم شد و بمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق تعالی صدای
بر دی گماشت بغایت صعب تا بمثابه که از چشم و گوش و دهان و بینی او فساد روان گشت و تن کریهه آن فساد
گرفته بود که هیچکس را یک ساعت تاب مصاحبت او نبود و این علت بر دم مستولی ترمی شد تا از استیلای
آن الم بسر حد عدم نزدیک رسید ملک وزیر را گفت تا این چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده
بود در معالجه و مداوای آن اهتمام تمام نمودند بجای نرسید و همه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت تنگدل شد
یکی از حکمار اکه دیده دلش بحقائق امور بینا بود وزیر را گفت اگر ملک مافی الضمیر خود با من تقریر کند و انچه از وی
پرسم پوشیده ندارد معالجه این مرض میسر نگردد وزیر ازین سخن بسیار مبتهج گشت و همراه بلازمت ملک آمدند
و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد بعد از انکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها میکرد چون
سخن باینجا کشید که در امر این خانه ملک را شاید چیزی در خاطر گذشته باشد ملک تصدیق او نمود و انچه از تخریب
و نهب و غارت اهل او اندیشیده بود با او در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض همین ماده بوده است
بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر و الخفیاتست و بامور غیب مطلع این اندیشه از دل بیرون کن
تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه باشر از دل بیرون کرد و بجای آن اندیشه خیر در دل مصمم گردانید هنوز
آن حکیم و صحبت او بود که ازین مرض حق سبحانه و تعالی او را عافیت فرمود فی الحال از کیش مجوس بدین اسلام
در آمد و ملت ابراهیم علیه السلام قبول فرمود و در تعظیم و احترام بیت الحرام مبالغت و اهتمام تمام نمود و از
عاماطریقه زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع و خضوع تمام بجا میرسانید و از برای ساکنان حرم
ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه اهل مکه خاص و عام غنی و فقیر دران جشن زلها برداشتند و بفرمود
تا بجای آب عسل بران ضیافت می پیمودند همانشب بجوابش نمودند که چنانچه بضیافت و احترام مجاوران بیت الحرام
قیام نمودی حرمت کعبه محترمه را نیز رعایت نموده سرتا پای جامه اش پوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر
جائه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگر بواقعه نمودند که این جامه نه در خور این خانه معظمه است جائه دیگر ازین
بهتر ترتیب کن روز دیگر از مقاقر که در عرب شائع و وافرست بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سوم باوی گفتند
که ازین جامه بهتر و ازین خلعت زیباتر بپوشان روز سوم بفرمود که تا بهفت جامه از حریر و بردیمانی که
خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند و این سنت سنیه و التزام این الی یومنا هذا از ان

ملک بزرگوار پایه گار نامزده
و البلس آفاق زیبا سپهای
پادشاهانه نیان آن
سنت موکده و
گشته بود از ان باز تو در کعبه
را از کعبه برون آمد اختند و
نشان حاضر و نفسها را از
دخول دران منع کردند و تقرر
بر انکه بعد ازین دیوارهای
از انجا تن قربانی تلطخ نکردند
و بفرمود تا دری ساختند
و قفلی بران زدند و کلید آن
هم با ایشان داد و از انجا توجه
مدینه منیره شده نزول
فرمود و از جمله چهار هزار حکیم
بود ند و پیش ایشان
حکیمی بود نهایت در حکمت
مایه شامخ نام در حوالی ان
تفحص و تجسس نموده اتفاق
کردند که این
از زمان و مکان بجز تا پیمراخ
ایجا قرار نگیرد و مرفتش
و استشاره نامزول از
باتیج تخلف نمودند و بر
غایم گشتند و بهود و بوائق

بلک پلک

بایکدیگر درمیان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم برند تا شاید بدولت ملازمت
وشرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بضرب وقتل شان ازین عزیمت خواهند که باز متقاعد نگردند چون اتفاق
بجماعت باقامت آن بقعه بسمع ملک رسید عمیار پسای وزیر را طلبیده که تا از سبب بودن و موجب تخلف
نمودن ازایشان باز جوید ایشان از نخاریر علما و مشاهیر حکما گفتند بما چنین رسیده که این موضع مبارک
واین مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت پیغمبر آخرالزمان علیه الصلوة والسلام خواهد بود که اسم او محمد و
ملک او موید ست صلی الله علیه وآله وسلم صاحب القضیب والناقة صاحب التاج والهراوة صاحب القرآن
والقبلة صاحب قول لااله الا الله مولدش بمکه باشد و هجرتش اینجا خواهد بود و روح مقدس او هم درین
بقعه طیبه از قالب بروضهٔ قدس و گلشن سرای انس خواهد خرامید اکنون وظیفهٔ آنست که درین دیار حل اقامت
اندازیم می شاید که تا بایکی از اولاد ما مشرف مجلس او و دریافته بشرف ملاقات او سرافراز گردد و وزیر از حسن مقال
ایشان بتمنای موافقت در خیال افتاد چون بر ضمیر جهان حقیقت حال متخلقان و صدق مدعای ایشان
روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید بتصور آنکه ازان عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت
شعار و شوکت اعوان و انصار او را از بعضی مانع آمده اشارت فرمود که تا از برای هریک ازان چهارصد حکیم سعادت
قرین منزلی ساخته و پرداخته تعیین نمودند و هریکی را اجاریه در سلک یمین در آوردند تا در توالد و تناسل بر ایشان
مسدود نگردد و هریکی را بعطایای جزیل مخصوص گردانید و باقامت دران منزل سلامت شان ترغیب نمود
و در کتابی مشکین نقابی نخستین خطابی مرقوم ساختند و در عنوان آن محمد صلی الله علیه وآله وسلم بن عبدالله خاتم
النبیین و رسول رب العالمین من تبع بن حمیر بن ورد ع اما بعد یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فانی امنت بک و
بکتابک الذی انزل الله علیک وعلی دینک وسنتک وامنت بربک ورب کل شئ ماجاء من ربک من شرایع
الایمان والاسلام وانا قبلت فلک فانا ادرکتک فبها ونعمت وان لم ادرکتک فاشفع لی یوم القیمة ولاتنسی
فانی من امتک الاولین وتابعتک قبل تحیتک وقبل ارسال الله تعالی ایاک وانا علی ملتک وملة ابیک ابراهیم
خلیل علیه السلام بعد ازان آن نامه را مهر کرد بزر و گویند بران مهر این کلمه منقوش بود که لله الامر من قبل ومن
بعد یومئذ یفرح المومنین و نامه را بشاموال سپرد و در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد گردید و زمان بعثت آن صاحب دولت ما دریابید این قبه را بلازمان
خاص ذوی الاختصاص آن محرم حرم اخلاص تسلیم نمائید والا باولاد سپارد و در صیانت آن وصیت بجای آرد که
بطنا بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند تا آنزمانکه بنظر کیمیا اثر سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم رسد
وتبع بعد از فراغ این قضایا با مقیمان شهرستان محبت را وداع نمود و از مدینه رحلت نمود و بفلسان که بلده ایست
از بلاد سند رسید و آنجا بشربت مرگ چشید و سر بعبادة احد کشید و گویند از روز فوت او تا بروز ولادت آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم هزار سال بود نی کم و نی زیاده ۵ پیش از رسیدن تو بپیش از ارسال تبع در آرزوی تبع بودن تو بود
وگویند که فرقهٔ انصار که نصرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند اولاد آن چهارصد حکیم بودند از قوم تبع که در
مدینه توقف نموده بودند و آن نامه تبع از آباء بابناء و از ابناء باولاد و احفاد منتقل میشد تا بابو ایوب انصاری

بزبان ارتقی سه بار تکرار این کلمه فرمود که مرحبا باخ الصالح بعد ازانکه ابو لیلی بنظر کیمیا اثر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
امر بمراجعتش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بابل شیب رسانید تا هر کس بنوعی از عطا
او را خاص گردانید و بشرف قدم آن منبع کرم وجود و مطلع آفتاب وجود می نازید و میگفت بیت

رسید آن شه سپیدان شه بیار امید او را ✤ فرو برید ساعد ها برای خنجر کفار را ✤ هلا یاران که بخت آمد نگار ما ز در درآمد ✤ سلیمانی بتخت آمد برای غرش شیطان را

واقعه دوم خواب مرثد بن عبد کلال و تعبیر عفیر مهره فن سیر و تواریخ و سکنه امکنه عوالی شمایخ چنین
تقریر نموده اند و در سلک تحریر منخرط فرموده اند که مرثد عبد کلال از ملوک ابطال از جماهیر اصحاب شهامت
و اجلال بود و شبی خواب هائل دید چنانکه از مهابت آن خواب آرام از و بر سید و بعد از یقظه صحیفه ضمیر منیر از ضبط آن
خواب مهین خوابی دید و صفحه خیال را از انتقاشش وا رتسام آن واقعه با بلال فارغ یافت یعنی خواب خود را فراموش
کرد و تفرقه خاطر بجهت نسیان واقعه زیادت گشت ملالتش بیفزود و کیفیت حال را با مادرش که در فن کهانت
بی نظیر بود تقریر کرد و بواسطه نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز آمدند و سائر کاهنان عرب جمع کرد کهنه گفتند
اگر صورت واقعه بر صفحه ذاکره منقش بودی تعبیر آن بوا جبی تقریر نمودی چون چهره عروس منام بتمام در نقاب احتجاب
متواریست و حل این عقده که در ضمیر مرثد از اهم مهمات بود همواره در طلب انفتاحش اهتمام تمام می نمود تا روزی
از غایت دل تنگی بر سم شکار بیرون آمد مرکب در عقب آهوئی بدوانید تا از خیل و خدم و لشکر و حشم دور ماند و از کثرت
حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرثد بی آب و تاب شد و سایه بیجست که استراحت نماید درین اثنا بدامن
کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار غار ساخته بودند متوجه آن شد پیرزالی با استقبالش برامد و استدعا
نزول نمود مرثد کلال باشارت آن پیره زال در ان منزل نزول اجلال فرمود و بر فراش فراغت پهلو بر بستر استراحت
بخواب رفت چون بیدار شد دختری بس با جمال آراسته بانواع هنر و کمال بر بالین او نشسته با جمال سوزون و حسن
روز افزون بزیور بای متناسب و حلی گوناگون هزار آئین بسته و دو خساره اش بود که حسن و ملاحت از و
میچکید گویا آفتابی بود که از زیر نقاب میدرخشید ابروان مقوسش بر فلک پیشانی چون قوس قزح بود و
جعد سلاسلش بر مثال بنفشه بر گوشه گلزار خسارش گره بود و حقه یاقوتی دهانش در هنگام تبسم نسیم چون ناز خندان
منشق بود و شبکات زلفش بر چهره گلگون از بهر صید دلهای محزون چون دام صیاد آن شبکه می نمود و در بهجت
افزای سنانش در درج عقیقی دهانش چون پروین در صندوق فیروزه آسمان بهجت و سرور میفزود **مثنوی**

بر وارید دندانهای پر نور ✤ صدف را آب ندان داده از دور ✤ دو شکر از عقیق آب داده ✤ دو گیسو چون کمند تاب داده
نسون کرده بر خود چشم خود را ✤ زبان بسته ترا بر و چشم بد را ✤ حاصل چنین دختری با مرثد بر سر مرقد بگفت بشنید آمد و
بخابطه وی گفت ای ملک نامدار وای بادشاه کامگار از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و از جمیع آمال و آمانی
محظوظ باشی آرزوی طعامی داری مرثد ازین سخن بوی معرفت خواب خود شنید و اما از یمعنی بر اندیشید نباید که
بواسطه تنهائی دشمن بر من دست یابد و از اوج شاهی بحضیض تباهی افتم تغافل نمود و بخواب رفت و جرات ننمود
و خود را بشغلی دیگر مشغول کرد دختر که بفنون فراست و صنوف کیاست آراسته و پیراسته بود دل بادشاه را از ان
اندیشه فارغ ساخت و بثنا و دعا پرداخت و گفت ای بادشاه عالی رای وای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین

جوان بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر بادشاه سند عزو جلال مرکز دائره اقبال مرشد بن کلال که جمیع کاهنان میمون فال بجهت انحلال اشکال که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرد و مشکل او از ایشان نکشود و هیچ کس خاطر او را ازان بیرون نیاورد گفت ای عفیر این قصه پوشیده را میدانی و این واقعه مبهم را بیان کردن توانی گفت بلی ای ملک خوبی دیده که از قبیل اضغاث احلام و احداث اوهام نیست و مرا بر حقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمامست مرشد از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشگفت و از غایت فرح و ابتهاج با وی گفت ای عفیر پرده اختفا از روی این عروس زیبا بردار و این راز سربسته را آشکارا کن گفت ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادهای متعاقب یکدیگر با آسمان متصاعد گشت چنانکه بافق رسیده از تجویفات آنها آتش میدرخشید و دودی ازان میان بیرون می آمد و بعد ازان جوی آبی دیدی چون چشمه آفتاب روشن و برنشال در خوشاب صافی و روان گشته و ندای هاتفان غیبی بسمع شریفت میرسید که مردم را آبشامیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند که هر که ازین آب بطریق عدل و انصاف کفی اعتراف نموده بیاشامد سیراب گردد و هر که بسبیل جور و اعتساف دهان بران آب نهاده بحرص تمام ظلام نماید بخذلان و خسران مبتلا شود مرشد تحسین نموده گفت بلی صورت واقعه من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن عفیر گفت آن گردبادها که در هوا میرفت ملوک و پادشاهانند و انتشار دود نمود از مخالفان حسود و آتش درخشان نشان سوافقان نورافشان و آن جوی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از پیغمبر شافع و آنکه باندازه آب خورد مطیع و متابع و آنکه حیوان صفت دهان بآب نهد و بحرص در میکشد کنایت از عاصی منازع یعنی هر که صاحب عدل و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصئون و محفوظ ماند و کسی که مرتکب افراط و تفریط بود با و مخالفت نموده در غرقاب جهالت و کسالت هلاک گردد مرشد سوال کرد که این پیغمبر بصلح پیش گردد یا بجنگ گفت سوگند بعزت آن خدائی که آسمان را برفعت آفرید و باران از آسمان به زمین فرستاد که پیغمبر برحق بر سم خونریزی مخالف حکم الهی را مطلق بر انداز د و بنات ملوک را بسان کنیزکان اسیر و بنده سازد مرشد گفت ای عفیر این پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام و صلهٔ ارحام و شکستن اصنام و اجتناب از قمار و ازلام و سائر معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیر جواب داد که از اولاد نضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قوی واقع شود تا دمار از روزگار ایشان بر آورد مرشد گفت این پیغمبر چون در افنای قبیله و عشیرهٔ خود کوشد نصرت و معاونت او کی کنند گفت اشراف اطراف و اجانب جوانب که دیدهٔ بصیرت شان بسبیل توفیق از کحل تحقیق مکحل شده باشد و بنور معرفت ایمان روشنی پذیرفته اوامر آنحضرت را بسمع قبول بشنوند و هر چه بدان دلالت فرماید بدل و جان بگروند و در برابر فرمان او نعره سمعنا و اطعنا بر آورند و بنوید احسان او صد هزار جان در بازند چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت از جانبین بساط گفتگوی در لوزرد یده شد ملک را اندیشهٔ سنا گفت عفیر گریبان جان بگرفت و سر بجیب تفکر فرو برد عفیر الفراست دانست و گفت ای ملک خواهنده من مرد غیورست و بیباک و مبالغه درین باب سبب خسروان و موجب هلاک بود ملک از خیال دامادی درگذشت و بر سبیل استعجال سوار شده بلشکر و سپاه خود ملحق شد و صد شتر نجیب بر سم هدیه نزد عفیر ارسال داد و این حکایت در صفحهٔ روزگار تا دامن قیامت بیادگار بگذاشت **واقعه سوم بشارت آن ملک ممتحن سیف بن ذی الیزنست صرافان**

نقود

خود می ساخت و ملک را ازین مستوره فرزندی ارجمندی بود سیف نام و هنوز این فرزند دلبند لب از شیر نشسته بود
که ابرهه را طمع بران داشت که تا ذی الیزن او را بگذاشت ذی الیزن از روی غیرت و کمال حسرت دل بر غربت نهاده
و مفارقت از وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاده اول بزمین روم رفت و عرضه این تظلم بدرگاه قیصر برد و چون
قیصر با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت او را نوازش و بحال او نپرداخت ذی الیزن از روم محروم بازگشت
و روی با نوشیروان نهاده قصه پر غصه خود را با نوشیروان عرضه داشت نوشیروان او را از جهت بزرگی خاندان و
شناعت ظلم ابرهه ترحم فرمود اما بجهت آنکه راه از زمین ایران تا یمن یا بدریا یا بار یابیا بادیه خونخوار بود نصرت او را
طریق ندانست فرمود تا عجالة الوقت دو هزار درم بذی الیزن برسم انعام تسلیم او نمودند ذی الیزن آن زر بستاند
و در دستار چه بریخت و در راه میریخت چنانچه چون بوثاق خود رسیده بود هیچ باقی نمانده بود چون نوشیروان آن
بشنید گفت ذی الیزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب احسانست اقدام او بین امر خالی از سری نخواهد بود
ازوی استفسار باید نمود و ذو الیزن گفت معاذ الله که تلف کردن آن درمها مبنی بر استخفافی بوده باشد یا از
استحقار اسرافی نموده باشد بلکه تا بندگان خسرو را معلوم گردد که ما از ملکی آمده ایم که خاک آن سراسر زر و سیمست
ما نه از برای درم و دینار بآستانه این بادشاه عالی مقدار آمده ایم بلکه مقصود آن بود که باعدا و لشکر و سپاه ما را
شاد کام بمملکت ما باز فرستند تا برخم تیغ آبدار آتش را تسکین دهیم و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنیم این
عذر قبول افتاد و ذو الیزن را دلداری داد و خاطر باصلاح کار او آورد و اما قضاے آسمانی معاونت نکرد و ذو الیزن
را بکام دل نرسانید و بعالم بقا فرستاد و پسر ذو الیزن در خانه ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر او دو فرزند دیگر آمد
یکی مکتوم و دیگری مسروق و سیف از خوردی منظمه آن بود که وی فرزند ابرهه است و ایشانان برادران پدری و مادری
بیند و چون با ایشان فایق بود در کشتی می نمودند روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن
برادر او را سرزنش کرد و گفت تو بنده مائی بکدام مرتبه با ما مقاومت مینمائی سیف ازین سخن تاقته شد شمشیر برداشت
و پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست و گرنه هم ترا و هم خود را بقتل میرسانم مادرش گفت ای نور هر دو
دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده تو در کمال شرف حسب و طهارت نسب پیش از جمله شاهزادگانی پدر تو ذو الیزن
بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی چنین بوده که این قوم قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر نکوهیده منجر مستولی
شوند و آزادگان را بنده و شاهزادگان را اسیر و پراگنده سازند سیف گفت من هم غربت بگزینم و خود را از ننگ این
سیاه چندگه مرا بنده خوانند برهانم مادر را وداع کرد و حسب المقدور آنچه میسر شد از سلاح و اسپ و مال با خود
برداشت و جمعی از ملازمان و خدم آن پادشاه داد گستر که مانده بودند با او روان شدند و روی ببلاد روم نهادند
و چون ببلازمت قیصر رسیدند قیصر سخن او را بسمع قبول اصغا نکرد از بلاد روم مایوس گشته بحضرت پادشاه عادل
کسری آمد چون حال پادشاه گفتند دانست که پسر ذو الیزن هست از نشانه عقل و رزانت رای و تدبیر او
خبر کردند انوشیروان از جهت خدمت پدر و کمال حسب و نسب سیف را بنواخت و تکریم تمام بجای آورد و عاجل
الحال دو هزار درم انعام فرمود و نیز بر طبق سنت پدر آن درمها را بریخت و همان جواب پدر را گفت نوشیروان
چون حال معلوم کرد گفت اصل خطا نکند بیقین معلوم شد که پسر ذو الیزنست انگاه با رکان دولت مشورت کرد

کیپور را بدرگاه عالم پناه
آمدو را و بپرسانید میرا رفق
رحلت کرد اکنون این پسر
اوست مظلوم و ماتم رسیده
و حقوق خدمت در فرماداد
اکنون تدبیر چیست که او را
بمملکت او دوستکام باز فرستیم
و بحشرت و اهل بیت او را ظلم
جبر شاز ریا بیم همگنان گفتند
راه لشکر با ولایت یمن بس
خطرناک است خسرو روی
بمو بدان کرد و گفت
دین و اقوم تو چه گوئی او گفت
مردان جنگی و پهلوانان هر سنگی
نیستند که هر یک بجای صد تن
نشینند کشته اند و بحکم و آئین
پادشاهی صاحب و رزندان نجو
اگر رای همایون قرار گیرد ایشان را از زندان بیرون
آرند و سلاح و عدت بدهند و
باین شاهزاده بفرستند
دریا عبور شوند یا بادیه را
کردند باری بسی از آن باشند
رسیده باشند و از حشمی آن باشند
مشکور گردد این پادشاهزاده
بمملک خود باز رسد و این

خدمت کفارت گناهان ایشان گردد انوشیروان این رای از موبدان پسندیده داشت و بفرمود که اسامی آنانکه خون ایشان ریختنی و رشته عمر ایشان گسیختنی ست شبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب کرد سعد در رکاب سیف بجانب یمن فرستاد و دران میان شخصی بود که عمر او از صد گذشته بود و هنوز در زمین عجم کسی کمان او بزه نکرده و در تیر اندازی و معرکه پردازی یگانه دلیران ایران بود و از جهت راه زدن و تعرض کاروانها کردن مدتی در حبس خسرو مانده بود او را بر دز کامگار گفتندی دعرب او را ذی یزن خواندندی انوشیروان گفت بهروز سردار این لشکر و سرخیل این سپاه باشد فاما تتابع فرمان سیف باشد القصه سیف بلشکر مدائن باب حمص در دریا نشست و دولت دستیاری نمود از دریا بعدن رسید و چون آن آوازه بیمن رسید که خسرو او را بنواخت و لشکر را دلقایای او لاد ملوک حمیر و قبائل عرب بخدمت او شتافتند و بوصل وصول او ابتهاج نمودند بعد از هلاکت ابرهه ملک بمکتوم پسروی رسیده بود و بعد از فوت او بمسروق که برادرش بود قرار گرفت چون آوازه لشکر بشنید ستاثر گشت و قاصدی به بهروز فرستاد و پیغام داد که این کودک یعنی سیف بهروز و پادشاه را شفیفته گردانیده بمقابله و مقاتله در آمده و مرا ننگ و عار می آید که با وی محاربه نمایم اکنون اگر باز گردی زاد و راحله مهیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب آماده ست چون قاصد پیغام بگذارد بهروز یکماه ضمان طلبید مسروق او را امان داد و درین یک ماه حمیریان بسیف پیوستند و بعد از انقضای مدت مهم بحرب قرار گرفت مسروق فرزند خود را بجنگ مخالفان فرستاد بهروز نیز پسر خود را تعیین کرد هر دو سپاه باهم رسیدند عجم تیر باران کردند حبشه منهزم گشته پسر مسروق دران جنگ کشته شد و بهروز نیز در عقب هزیمتیان رفته بود بتعجل آمد مسروق از درد پسر روز دیگر حبشه را از اطراف ولایت بغزیمت جنگ بهروز با صد هزار مرد جنگی بیرون آورد و بهروز با پنج هزار مرد تیر انداز از حمیری و هشتصد یاشش صد کس از عجمیان در مقابله مسروق آمد و عصابه طلبید بر ابروی خود بست که سوی ابروی او چشم او را پوشیده بود و چون دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند دو پادشاه زاده حمیری که با مداد سیف آمده بودند بهزور در اطراف لشکر تعیین فرمود که تا لشکر حبشه را مشغول دارند بعد ازان بهروز کمان خود را برزه کرد و مسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر بایستاد و بر سر او تاجی و بان در محاذات پیشانی او یاقوتی درخشان چون آفتاب که چشمها از ان خیره گشتی بهزور را بجهت کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود و در صف دشمنان را چنانکه می بایست نمیدید پرسید که سرخیل حبشه بر چه مرکب سوار ست گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرگست بعد ازان مسروق از پیل فرود آمد و بر اسپ بنشست بهروز گفت هنوز وقت نیست که اسپ مرکب عزو شرف ست و پادشاهی تا مسروق بر استر نشست بهروز گفت اکنون وقت آنست که روی زمین را از خبث این سیاه پاک کنم استر نتیجهٔ خرست و خر مرکب ذل و شقاوت و آنکه از اسپ بر استر نشیند بر سر دولت نبود بفرمود تا سر کمان او را بر ابر مسروق بداشتند بهروز گفت بعد از انکه تیر بمحل خود رسد اگر سپاه حبشه از جای خود بجنبند و عنان از محاربه کشیده باخاطر پراگنده و دل از جان برکنده بگرد ملک درایند بدانید که تیر بهدف مقصود رسیده والا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید بهروز چون تیر که شاهین ظفرست از کمین قبضه کاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد که آن یاقوت را که بر

پیشانی

بهروز فتح نامه بدین مضمون بخدمت نوشیروان فرستاد نوشیروان جواب بهروز فرستاد که ملک یمن را بسیف ذی یزن مقرر و مسلم دار و با لشکر ایران متوجه وطن گردد بهروز انقیاد فرمان کرده ابواب وصیت بر سیف بگشاده و روی بخدمت نوشیروان نهاد و مملکت یمن تمام زیر نگین سیف بی حیف درآمد و رؤسا و اکابر و اشراف اطراف بتهنیت سیف ذی یزن روی بمملکت یمن نهادند و بملازمت پادشاه مملکت پناه سرافراز گشتند و از رؤسای قریش عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و زهیر بن امیه بن عبد الشمس و طلحه بن خویلد و عبد الله ابن جدعان و غیر ایشان در مجمعی که گردن کشان آفاق دست بر سینهٔ خدمت نهاده بر پای ایستاده بودند درآمدند و تحفه و هدایا گذرانیده عبد المطلب دران محفل تهنیت ملک عادل را بوجهی ادا کرد که تعریف رفقای او دران ضمن بود و چون کمال حسبش بشهامت نسب معلوم ملک گشت او را گفت سهلا و اهلا ای عبد المطلب تو پسر خوارمائی و مستحق فنون تفقد و مرحبائی چه ما در ملک نیز از اشراف قبائل بنی نجار بود و ملک بقدوم ایشان اظهار فرح و سرور و بهجت و حضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاد و ما یحتاج ایشان از ماکول و مشروب چنانکه خوب و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود تا مدت یک ماه رخصت ملازمت شان صادر نمیشد و نه اذن مراجعت وارد میگشت بعد از انقضای مدت مذکور روزی عبد المطلب را در خلوت خاص شرف اختصاص داد و با وی سری از اسرار مخفی و رموز از کنوز مختفی در میان آورد و گفت مدتیست تا از امور غیبی و قضای لاریبی صورتی در آئینهٔ ضمیر ما منعکس گشته و لی در اظهار آن از وقوف اغیار ترسانم و شرح آن آشکارا نتوانم و چون تو محرم این اسراری و مطلع این انواری اینصورت را با تو آشکارا و این معنی را با تو اظهار میکنم ع سری کز مرا با تست با غیر تو چون گویم

تو دانی و من دانم اظهار نمی جویم و این سریست که بر بین اهل بصیرت و ارباب سریرت را اگر اطلاع تواند بود سامول آنکه بر آشنا و بیگانه ازین راز سربمهر دقیقه نکته شناسی و ازین عروس در پرده بنا محرمان طریقه ننمائی تا آنهنگام که وقت ظهور آن بیاید که بالضروره پردگی در حجله نباید ای سرور قریش و ای مصدر سرور و عیش بدانکه از معلومات مکنونه و از مفهومات مخزونه خبری ظاهر الاثریست که عنقریب از قوه بفعل آید نبی ست که موجب شرف مباهات احیا و اموات است و سبب از دیاد مکنت ساکنان ارض و قاطنان اطباق سموات است بتخصیص متوطنان ام القری و خاصه از میان همه خلایق مر ترا عبد المطلب را کشف این قناع که موجب ارتفاع اوست بغایت مستحسن نمود و گفت ای سلطان رفیع الشان که شامانی رعایا و نواختن برایا از لوازم ذات کامل الصفات تست اگر شمهٔ ازین حال اظهار فرمائی و ابواب مکرمت بر روی ارباب مرحمت بگشائی ع بدان کرم که تو داری امید واری هست ✣ ملک فرمود ای پیر حرم و ای میر محترم هر گاه که در حریم حرم مکه مکرم مهمانی کریمی از مهمانخانه قدم کرم وجود ببارگاه شهود نهد و عرصهٔ عالم وجود را بزیب و زینت کرم وجود بیاراید و یکی از علامات او آن بود که در میان دو کتف او خال پر حالی باشد که چون خاتم سلیمان سبب انقیاد انس و جان و موجب ازدیاد آنس جان گردد و بواسطه ظهور آن نور ظلمات مختفی و ضلالات منتفی شود و بوجود آن صاحب سعادت ترا و اخلاف ترا اسر افتخار و مباهات بقمهٔ قبهٔ سموات رسد و درجه مهتری و مرتبه بهتری خلایق

الی یوم القیمه لطنا لجریطن
در خاندان و دودمان قریش
تو نیز عبد المطلب گفت زهی
شرف و منزلت من که از مجلس
سامی و محفل گرامی بهترین
خلعت اکرام و نیکوترین عزت
و احترام مراجعت می نمائیم و از
مهابت مجلس عالی و هیبت
سلطنت شعاری متوالی بودی
از حقیقت حال بر وجهی
استفسار نمودی که هیچ وجه
شائبهٔ شک و ریب دران
نماند و گرد بلال اغماض
افشانی ملک ودود که ای
شاه درود مان عرب و ای
ماه اسمان ادب وقت آنست
که ز رتق ارجمندی سوادی
آدم صفوی تبیث نسبتی او پس
حقی توح دجودی ابراهیم خلتی
اسماعیل ذبیحی یعقوب نجتبی
یوسف صباحتی داؤد طلاقتی سلیمان حشمتی
لقمان حکمتی اسکندر حکومتی
زکریا خدمتی یحیی عصمتی عیسی
طهارتی یلند مقامی محمدی
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
بظهور

بظهور آمد و از پدر و مادر یتیم ماند و جد و عمش کفالت او نمایند آنهنگام که حق تعالی بعثتش آشکار گرداند و برسند نبوتش بنشاند و خلعت رسالتش بپوشاند و با وجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر محوای صحف سابقه بمقتضای کتب لاحقه کشد و بوصلهٔ آن مبارک قدم نبوت علم ولایت حشم اولیای عزیز و اعدای ذلیل و ناچیز گردند و بازار بتان و بت پرستان بشکنند و بعبادت رحمان پردازد و به نیکی فرماید و بدان عمل کند و از بدی نهی کند و ازان مجتنب باشد و سنگ بطلان در مخائل شیطان اندازد و دقیقهٔ از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب گفت امید بعواطف خسروانه آنکه بلفظ گوهربار این معنی بتصریح مبین سازد سیف ذوالیزن گفت سوگند برب العزة و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دانی که مطالعه کردهام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال سجده شکر بتقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار و ازین اسرار که با تو شمه ظاهر و لایح گشته است پوشیده بگذاری عبد المطلب سر برداشت و لوای تقریر در پای سریر شهریار برافراشت که برای ملازمان پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام که جمال صورت با کمال سیرت مقرون داشت او دوست ترین فرزندان من بود بنابر نذری که کرده بودم قرعهٔ ذبح بنام او برامد و فدای وی صد شتر قرار یافت و بجهت اهتمام بشان وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیه جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانیدم و در اوان حمل آمنه فرزند ارجمند و قرة العین دلبند من یعنی عبد الله در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد و از تخت حیات بتختهٔ ممات انتقال نمود و باندوه فراق و آتش اشتیاق بسوزانید ۵

این چه سوزست که آتش بدل افروخت مرا که چو زد شعله یکبار فروخت مرا
دل که در عشق بتی داد بسی تعلیم نکته از ورق صبر نیاموخت مرا

بعد ازین واقعه هایله از آمنه فرزندی متولد شد و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمودند در ذات او ظاهر و هویدا است و بواسطهٔ خصال و فعال محمود او محمد مسمی است با آنکه هنوز در مرتبه صباست آثار شهامت و انوار کرامت از جبین مبین او پیداست چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهده آن می نمایند و در تعظیم و توقیر آن میفزایند از موالنست که مرا با اوست قائم مقام پدرش میدارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منتظم می پندارم ۵

زنده ست کسی که در دیارش ماند خلفی بیادگارش

بعد ازانکه عبد المطلب این واقعه معروض گردانید ملک در وصیتش مبالغت فرمود که ای عبد المطلب صورت این واقعه از خواص و عوام بتخصیص از یهود حسود پوشیده داری و هیچکس را از قوم خود درین سخن محرم نپنداری و بیقین بدانی که چون خطبهٔ سیادتش بر منبر سعادتش بخوانند قریش بمخالفت و منازعت او بیرون آیند و در صدد دفع و منع او کوششها نمایند تا بجهت ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت کند و دین مبین او در ان زمین استعلا پذیرد ای کاش من در ان زمان بر مرکب حیات سوار و بر بسند ثبات استوار بودمی تا عساکر آراسته و فوج پیراسته بتقویت و تمشیت بجانب یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودمی ولیکن غالب ظن من آنست که استسعاد بابن دولت در پردهٔ غیب مختفی ست و رقوم این رسوم از صفحه حیات من ملتفی ۵

یارب چه ارزوست که روزی نگار دیدار عاشقان نشکستد دگار
گر صد هزار وعده دهد مرترا بسیر زانها یکی وفا نکند با تو روزگار

و مرویست که بعد از اتمام وصیت خیر البریت بآن ده نفر رؤسای قریش که به تهنیت شاه منصور سپاه مظفر

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود و بوقوع متحقق میگشت والله اعلم **واقعه چهارم** خواب عبدالمطلب که معبر بود بحصول مآرب و وصول مطالب و اینواقعه در فصل واقعات عبدالمطلب گذشته است **واقعه پنجم** از وقائع مبشره خواب ربیعة بن النضر و تعبیر سطیح بود محمد اسحق وغیر او از علمای تواریخ رحمهم الله آورده اند چون جهانبانی بحمیر بسر آمد و ربیعه بن النضر بر تخت فرمانروائی متمکن گشت و مملکت یمن با و مسلم و معین شد شبی خوابی دید که از ان عظیم تر ندیده بود از ان خواب هولناک بغایت ترسیده از هول وفزع از خواب در امد و آن خواب را از فضا فراموش کرده ترس و فزع آن در دل او بماند و گویند وی بقصد خواب خود پوشیده میداشت تا مهارت کهنه بآن بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار یابد بفرسود تا از اطراف ممالک ساحران و منجمان و کاهنان را جمع کردند انگاه گفت من خواب ترسناک دیده ام و صورت واقعه بر خاطر پوشیده گشته کسی از شما اگر خواب مرا تعبیر بیان کند بمراتب علیه و مواهب سنیه مخصوص گردد و همه گفتند اگر خواب بر خاطر عاطر بودی بر آئینه ضمیر مبادرت می نمودیم فاما باجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت اختیار داخل نیست ربیعه در غضب رفت و گفت تربیت شما از برای انحلال مشکلات نموده ام اگر اینواقعه همچنین مبهم بماند بسیاست تمام معاقب گردید ایشان گفتند حل این نوع مشکلات مفوض رای صائب کاهنی تواند بود که بزیور کمال و رحل این اشکال آراسته و در فن کهانت پیشوای زمانه و در اخترشناسی و اخبار از اسرار مغیبات متفرد و یگانه آن سطیح بود و شق ملک قاصدی بفرستاد تا برد و را بزودی بحضور آوردند سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حبش ایبسطن ارضکم لحبش فما ملکن ما بین الی جرش سوگند یاد میکنم بانی که میان دو سنگستانست یعنی مدینه تا یمن از حبشه و گرنده و این سوگندیست بخدای آنها که فرود آیند بزرین شما حبشه و مالک یمن گردند از انجا که یمن بهت یعنی عدن تا انجا که جرش است و آن دو موضع سرحد یمن بهت ربیعه را ازین تعبیر تمام پیش آمد گفت ای سطیح این کار بر ما دشواری نماید و دل ازین واقعه بسیار گران باری گردد بگوی که این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد و بعد از تو هفتاد سال مبادی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه ظاهر شود و ملک گفت چون حبشه مستولی شوند ملک یمن بالیشان پاینده ماند یا نه گفت فی همه الیشان باندک فرصتی نابود و نگونسار گردند و انهدام الیشان بدست یکی از فرزندان تو که ذو الیزن باشد و وی بادشاهی بود فراخ نشاط که بعد از الیشان بدولت و داد بر تخت عدل و داد استقلال استنا د نماید و ابتدای ظهور بامداد نوشیروان ملک عجم باشد بسپه ذو الیزن از یمن بملک عجم التجا جوید از انجا پهلوانان کیزهٔ الیشان پروین کسل و تیز الیشان جوزا گذار بود بیاورد و حبشیان طعمه کلاغان و قوت دوان و کرگساران گردند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم از نسل ذو الیزن باشد که از دودمان حمیر ست ملک یمن بروی پاید یا نی گفت باو نیز نپاید ملک از خاندان او برود گفت بعد ازین همه فتنه و تبدیل انتقال برکه قرار گیرد و جهانداری بر که مسلم ماند گفت بنی ذکی و تاتیه الوحی من العلی بر دست پیغمبری که از پاکی و پارسائی سر امد گوهر آدم باشد و در فضائل و شرف زبدهٔ ترکیب چهار رکن عالم صلی الله علیه وآله وسلم و وحی بروی تنازل شود و از کرگار خورشید و آسمان و دارندهٔ زمین و زمان و آفریننده مکین و مکان ملک در خاندان

اوتا بقیامت ماند پیغمبر چون از ملت او چیزی بیکانه نبود و از آمدن قیامت پیش تر تجنیش برخیزد و خواست تا بتحقیق اینمعنی کند گفت ای سطیح زمان را پایان پیدا باشد گفت بلی ای پادشاه کاهنکار خائنت او و از سر انجام آسوده شدن پیل و نهنگ پریشانست و چهره روزی که در روی اول و آخر خلق و خلف و سلف او و آدم را جمع میکنند و خطبه ملک الیوم لله الواحد القهار برزده هزار عالم خواننده و ملک بطلان بچهره دینار و درم خورد پشید و ماه هند و حقهای اجسام این قبهای لاجوردی پیکر را در میدان استخبار پشک نی بیازی در چرخ شکستند و دیانیز انجم را که چون مسامیر الواح افلاک دوخته اند بکشایند نخلبندان بلند کوهان را بر بساط عرصات چون پیل شطرنج پچان روان گردانند و هر که امر در نشاء اولی و عقبی و روزگار بر قدم عدل و راستی رفته

نبره از ملت

از مات سوت معنوی رسته در بهشت خانه بهشتش بنشانند و آنکه فرزین وار برین بساط بی مدار کج رفتار بود پیادگان سبق الفرد دون اسپ گلگون بر رخ زرد او دوانند ربیعه گفت ای سطیح مارا می ترسانی یا فی الواقع چنین خواهد بود سطیح سوگند یاد کرد که والشفق والغسق والفلق انما انبیاک بالحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز وسیاهی آخر شب و روشنائی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدقست و البته واقع خواهد شد چون ملک از مجادله و مناظره سطیح باز پرداخت بفرمود که تا شق بن بجلی که وی نیز کاهن ماهر بود بخلوت طلبید و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود او نیز لفظا بالفظ چنانکه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت او نیز ختم بسید عالم و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم قرار داد چون ملک بربیعه شهادت این دو ماهر که از غیب خبر میدادند متفق اللفظ والمعنی یافت و شق بجلی از احوال و اهوال قیامت ربیعه را پیشتر واقف ساخت و از خطر ظلم و جور و وبال قیامتش حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثوابهای متفرع بران برد فرو خواند و از بهشت و دوزخ او را وقوف داد و ربیعه بغایت بترسید و بگریه درآمد و بسیاری بگریست و بعد ازان ترک بت پرستی داد و ایمان بپیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعایا کوتاه گردانید و دست شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترد و دانست که آمدن حبشه بیمن بتحقیق خواهد پیوست و از شامت ایشان وقائع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت چنان دید که اهل بیت خود را از یمن بجانب اقلیم دیگر بر دیکنار فرات آمدند در پناه امان و ظل احسان شاپور بزمین حیره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا پادشاهی نشستند و یکی از ایشان نعمان بن منذر بوده است که بهرام گور را پدر او مربی بوده بعد از وفات او بخدمت پسرش کمر بسته و با تخت و تاج بهرام رسیده والله الوارث **واقعه ششم** بشارت سطیح ست مر بعضی از قریش را باآمدن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و درین محل ذکر شمه از خصائص سطیح سمین میگردد ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که جماعتی بجهت مهمی کلی روزی سطیح را بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود بدیدن وی رفتند و شمشیر هندی و نیزهٔ رومی از بهر سطیح با خود همراه بردند از برای امتحان سطیح چون عقیل را بدید دست او را بگرفت و گفت سوگند یاد میکنم بخدای دانای کارهای پنهان و بعهد وفاکنندگان و سوگند بکعبه که تو آنکسی که شمشیر هندی و نیزهٔ رومی آورده ایشان تصدیق او کردند و بر کمال فراست و گیاست او اعتراف نمودند و بعد ازان یکی از ایشان را پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی. جمیح سطیح برسم جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جمیح نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلابند گفتند چنین ست بدان ای سطیح مدت مدید ست که آوازهٔ کهانت و حکمت و فطانت تو شنیده ایم و آرزومند خدمت می بوده و از فوائدی که متضمن منافع و مستلزم مضار بوده است استفسار مینمائیم درخواست از تو آن داریم که آنچه و قایعی که در زمان ما و بعد از ما بظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال دولتها و ابتدال ملتها خبردار گردانی سطیح گفت بگویم آنچه خدایتعالی مرا در دل انداخته بدانید که شما بر مثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و واقعات شما افسانه گردد امروز شما و عجم یکسانند در قلت بصیرت و علت ضلالت و نه شما را علمی ست و نه فهمی ولیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته

دانا و پارسا و در زمان خلافت او جنگ و خون ریختن بسیار شود از جهت مردستیز کار جبار که بروی خروج کند
و چون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی ظالمی افتد ستیزگار که حرمت هیچکس نگاه ندارد از بنی امیه بر تخت
نشیند و بعد از ان ملک با اولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی بماند بعد
از ان فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانچه حاضران از علم کیاست او هیچ شبهه نماندو دانستند
که وی دران علم متفرد و یگانه است در روزگار اما ذکر شمهٔ از اوصاف و خصائص سطیح
در کتب تواریخ آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذویب و شکل غریب داشت چنانکه در روی استخوان و
بند و پیوند نبود مگر استخوان سر که او را بجمجمه گویند و استخوان سرهای دست و اصابع داشت و قدرت قیام نداشت
الا وقتی که در غضب شدی در انوقت منتفخ شدی و بنشستی چون خواستندی که هانت کنند و از امور غیبیه خبری
گوید چنانکه مشک دوغ را بجنبانند آنهنگام نفس بروی می افتاد و اخبار از امور غیبی ظاهر می شد و الفاظ او فصیح
و عبارتش ملیح و سخنان او اکثر بسجع ادا می شدی و چون خواستندی که او را از جائی بجائی انتقال دهند او را
در هم پیچیدندی چنانکه جامه را در هم پیچند و در صندوقی نهادندی و با خود بردی و گویند که روی وی در سینهٔ وی
بود و او را سر و گردن نبود و سال ولادت او سیل العرم بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم عمر یافت چنانچه شمهٔ از ان بیان خواهد شد انشا الله و در تواریخ شش صد سال تعیین یافت بجهت رسیدن
ان سیل که مشهور بعرم گشته و آن سدیست که بلقیس در دریا بسته و ویرانی تمام باهل سبا راه یافته بود و منازل و
مواطن ایشان بجهت کافر نعمتی ایشان انهدام پذیرفته و از انجا بمآرب که موضعی ست در بلاد شام سطیح آرام گرفت
و آنجا بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و از وهب بن منبه رضی الله عنه مرویست که سطیح را گفتند
که این علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت یکی از جنیان در وقت کلام حضرت خداوند با موسی صلوات الله علیه
در کوه طور استراق سمع نموده بر غیبیات واقف گشت و مرا از واقعات نهانی آگاه گردانید و من از ان با مردم
میگویم **واقعه دیگر** خواب بخت النصر و تعبیر دانیال علیه السلام روایت ست از کعب احبار رضی الله عنه که گفت
بعد از انکه بخت النصر در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اجلا نمود در اثنای
این حوالی سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان را گفت من تربیت شما از برای همی چنین کرده ام اکنون شمارا
سه روز مهلتست اگر تعبیر خواب من بیان کردید فبها والا همه شمار البقتل رسانم این خبر در میان مردم مشهور شد و
دران حین دانیال علیه السلام در حبس او محبوس بود صاحب سجن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یا دنی
که هم خواب او بیان هم تعبیر او می شناسم صاحب سجن اینمعنی را بخت النصر اظهار کرد دانیال را علیه السلام
طلب کرده چون بروے در آمد او را سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود و بخت النصر خاوت ساخت اول ازوی
پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائیست که علم تعبیر خوابها مرا تعلیم کرده بشرط آنکه غیر او را سجده نبرم
تو هم آنکه این علم از من فوت نشود و از عهده آن بیرون نتوانم آمد از بجهت سجده را ترک کردم و دانستم که ترک
سجده ترا آسان تر خواهد بود ازین رنج واندوه که در انی و این ترک سجده هم از برای تو کردم و هم از برای خود بخت النصر
گفت هیچکس پیش من از تو معتمد تر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردم نزد من آن کس ست که بعهد

خداوند

خداوند خود وفا کند بخت النصر از ان گفت خواب مرا و تعبیر آنرا بیان کن گفت آری ضمیر تو بر من پیدا ست که طرف اعلای ان از زبرد و دیبای ان از قرقوبود از مس و ساقهای وی از ان و قدمهای او از سفال در اثنای نظرت خوب و مرغوب می نمود در کتابگاه از آسمان سنگ می آمد بر تارک سروی او فرود آمد بشکافت چنانکه گوئی از درشت نرم و نقره و آهن و مس و سفال چنان بهم آمیخته که اگر بهم بن و انس جمع گشتی انها را از هم جدا و آشتی کردن و چنان باز آنها را بریکدیگر متفرق و منفتت عکس شدی گوئی مثل اگر بادی تندی از ان پیچان گمان بردی و تو نظر میکردی بان سنگ که از آسمان آمده بود و تبری گروی می یابید و بزرگ می شد تا بهم روی زمین را فرو گرفت پس چنان شد که از آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمی دیدی

بخت النصر

بخت النصر گفت خوابی که من دیده ام این بود و تعبیر آن بیان کن گفت ضم ام مختلفه است زیرا این امتست که در آخر
و نقره آن امت که پس از تو پسر تو ملک ایشان شود اما مس و آهن اهل روم و فارسند و سفال اهل یمن
که بادشاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که آن صنم را بآن کوفتند دینی ست که در آخر الزمان ظاهر شود
خداوند تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد که همه دیهار ا باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد **نظم**

ای ناسخ کیش جمله ادیان محرم سر ازل طاؤس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا دریاب کافتادم زره شد نامه عمرم سیه
پشتم ز بار غم دو تا دست شفاعت بر گشا

فصل نجم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و درین فصل دو واقعه ببین میگردد واقعه اول ملاقات ابو عمرو راهب بود مر جنیان را

روایت ست از خزیمه بن ثابت رضی اللّٰه عنه که گفت ابو عمرو پیش از بعثت سید انبیاء و رسل و هادی سبل صلی اللّٰه علیه و آله و سلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیف و جلالت آن اعتراف مینمود و متشبث بذیل ملت ابراهیم علیه السلام می بود و بلاسی پوشیده و باطراف و اکناف عالم میگشت و از احبار یهود و علمای نصاری تحقیق ملت خلیل علیه السلام میکرد تا او را از بعثت نبی آخر الزمان علیه الصلوة و السلام و احیای ملت ابراهیم علیه السلام خبر دهند ابو عامر شنیفته اوصاف کمال و نعوت جلال محمدی صلی اللّٰه علیه و آله و سلم گشته و بمقتضای جد العلم من افواه الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی اللّٰه علیه و آله و سلم استفسار میکرد و اوقات خویش را بافاده و استفاده آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل مادح محمدی و محامد احمدی صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بر لوح ضمیر مستمعان مثبت می ساخت تا روزی در تمدح آنحضرت صلی اللّٰه علیه و آله و سلم در محفل اوس و خزرج اشتغال مینمود ابو الهیثم خزاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت یا ابا عمرو اگر او را دریابی صفت ازین زیاده کنی گفت بلی و اللّٰه که من صفت او و انس بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گوئیا مشاهد من گشته ابو الهیثم متعجب شده گفت می شاید که علماء انس صفت او را در کتب سماوی معلوم کرده باتو گفته باشند اما خبر یافتن از جنیان غریبست اکنون اگر در ان باب خبری داری بگوی ابو عمرو گفت نوبتی در ولایتی شنیدم که در ولایت یمن کاهن پیدا شده که در ان شیوه نظیر ندارد و اشتیاق ملازمتش گریبان اختیار بدست اضطراب گرفت و در رجب که ماه حرام است و تیغها در نیام متوجه یمن گشتم در شبی از شبهای ماهتاب در ان راه شتر میراندم که خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم بهول و در اطراف آن آتشهای نماید که از دور چون ستاره بسیار خشید بجانب آن آتشها رو نهادم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب بصورت آدمیان نمی مانند دانستم که جنیانند از ان بسیار تر سیدم و شتر من ازین صور تها رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف شتر من بزانو در آمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاد در ین حال خود را از شتر در انداختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند و من فریاد بر آوردم و زینهار خواستم جمعی هم از قوم ایشان بدفع طائفه که قصد من کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان تحیت من گفتند و نشستند یکی از ان چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم از قبیله غسان از بطن قبله و قبله نام زنیست که اوس و خزرج از فرزندان

ترین راه نمایندگان بحضرت آفریدگار و بزرگترین تحریص کنندگان بقتال کفار و ناصح ترین آمران بنیکوکاری
در نهان و آشکارا و البته نازل شود از آسمان کلامی که فرماینده بندگان باشد باشتغال مامورات و اجتناب
از منهیات و زمام انقیاد کشد در بینی هر بدخوئی که جنگها دیده و سختیها کشیده و تندخو نیازارم کند و افسانه
گو نیازافحوش گرداند ای اباعمرو بدرستی که حضرت جلال احدیت خشم گرفت از مبالغهٔ ناپاکان در ظلم و عدوان
نزدیک آمده که بخوانند و از جمله بیرون آرند شخصی که شکنندهٔ گردن عتو پادشاهان جبار و پست کنندهٔ صیت
نخوت سرکشان ستمگار باشد پرسید که این عزیز که بیرون آید و در طرفه خاطر فرا ید سلطانی باشد یا پیغمبری گفت
حاشا که از ملوک بود بلکه پیغمبری باشد شریف الذات لطیف الصفات صلی الله علیه وآله وسلم رسولی باشد
بنصیحت و شفقت آراسته و بحلم و تواضع و وفا و حسن خلق و صدق گفتار پیراسته معدن جود و منبع الطاف
مشک خوشبوی از نافهٔ ناف آهوی بعد مناف ابوعمرو گفت که از ان متکلم دانا پرسیدم که پیچ میسر گردد
چنانچه از نسب ظاهر و حسب زاهر او مرا واقف گردانیدی بعضی از شکل و صورت و وطور سیئت او بامن
بگوئی تا هم ازین منزل باعلم کافی و درک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آری خدش منور و باصفا و قدش
نه دراز و باریک و نه کوتاه و عریض بلکه میانه بالا باشد و اگر آزرده باشد صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و
چشم مبارکش کشاده و مهر نبوتش در میان دو کتف نهاده باشد و در سفیدی چشم او رگهای سرخ باشد
برامده نویسنده باشد و نه خواننده و لیکن حقائق علوم را داننده مبعوث باشد بدین حنیف بی مداهنه
واقف اسرار کاهنه مقبل بنده که بسعادت متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول آزادی که بدولت
ملازمتش شتابد و آن گوینده جنی مرا گفت که ای ابوعمرو باید که اینمعنی بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق
برخوانی من که این حکایت صحیحه و این روایت صریحه که از ملائکه ملکوت و صدر نشینان خطائر جبروت
شنیده ام و در تحصیل این بسی رنج و مشقت کشیده ام **بیت** سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام
تا بدانستم حدیث عشق را تفسیر چیست ✤ ابوعمرو گفت بعد از اتمام این مقدمات آن گروه از نظرم غائب
شدند پس آنجا توقف کردم چون روز شد روی بوطن مالوف آوردم و عزیمت سفر یمن فسخ کردم
العجب کل العجب که این ابوعمرو که این همه دلائل و براهین مشاهده کرده بود در حین دعوت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه بطلب او فرستاد و او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی
که داشت بدان حضرت ایمان نیاورد و هر چند متوطنان مدینه که از وی بکرات اوصاف و نعوت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بودند او را می گفتند که نه تو ما را بتصدیق این پیغمبر صادق مخبر وصیت
میکردی اکنون چرا تصدیق وی نمودی بوی ایمان نیاری چون سعادت ازلی قرین حال او نبود
جواب میداد که این نه آن محمدست صلی الله علیه وآله وسلم که مقصد و مقصود و موعود من بود و هنوز
جمال باکمالش از مطلع ظهور طلوع ننموده **بیت** وه این چه کوکبست که در شبانهٔ عشق باصد هزار هیبر بنیده ره کمی

واقعه دوم هم خبر دادن جنیان بوده است حضر بن مالک کاهن را و آنچنان بوده است
که لهیب بن مالک در خدمت رسول ممالک صلی الله علیه وآله وسلم بود ذکر اخترگویان میرفت لهیب

گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول کسی که دید و دانست که آسمان از دیوان محفوظ گشته و ایشانرا از استراق ممنوع و مرجوم گردانیده من بودم و صورت آن بود که پنجی که در دویست و هفتاد سالگی بود و خطیر بن مالک نام داشت و اعلم زمان خود بود از روی پرسیدم که این رجم مجدد که در آسمان ظهور یافته است هیچ خبر داری که مانع رسانیم یا واقعه که در ضمن این امری باشد که سبب تفرق خاطر گردد گفت هیچگاه یا تا ترا خبر دهم تا نزول این کار بچه حادثه گردد پس هیچگاه بوعده گاه با صاحب فتیم خیطر را دیدم ایستاده و روی بجانب آسمان کرده او را دیدم که او را از دیدم باشارت گفت خاموش باش دیدم ناگاه کوکب عظیم فرود بخت خیطر او را برداشت و بطرف چپ گذشت کلمهٔ چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ناظر ان و نگونساری ایشان

ایشان بود بعد ازان گفت ای جماعه نبی قحطان شما را خبر میدهم و بحق سوگند میکنم بکعبه و ارکان او که دیوان ستیهنده را از استراق سمع ممنوع گردانیدند و سبب آنست که پیغمبری بزرگ قدر که مبعوث بقرآن که بیان حلال و حرام بود بظهور می آید و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح بود و دین بت پرستی باطل کند من گفتم یا اباخطیر حکایت غریب میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان این باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت او اجتناب نمایند و ظهور اعلام دولتش در فضای بطحا باشد و قرآن بروی نازل گردد و گفتیم یا باخطیر از کدام قبیله بود گفت سوگند یا دمیکنم بحیات و عیشی که مرا باشد الا از قریش و در حکم او نباشد طیش و حکم او را نباشد غیش و لشکر او از بنی قحطان و دیگر قبائل فراهم آیند گفتیم که از کدام قبیله فراهم آیند گفت از قوم قریش بعد ازان گفت بکعبه و ارکان کعبه سوگند که از خاندان مروت و کرم از پس هاشم نواهد بود و بقتل کفره و فجره مبعوث باشد و این قصه از بزرگ دیوان بمن رسید پس گفت الله اکبر حق ظاهر شده و نبرد ادن دیوان از آسمان منقطع گشت بیفتاد و بیهوش شد بعد از سه روز بهوش باز آمد و گفت لا اله الا الله بعد از انکه این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکردند فرمود که سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است روزقیامت مبعوث گردد و امتی تنها باشد و الله الهادی

فصل ششم در ذکر صور انبیا علیه السلام

هشام بن العاص گوید که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت نزد هرقل بادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنم چون در غوطه دمشق بپایه سریر جبله بن غسانی که از جمله ملوک شام بود و لیکن از باج گذاران قیصر بود رسیدیم جنابی دیدیم عالی و چون ملوک بلند قدر بر صدر تخت نشسته ترجمانی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مآل ما استفسار نماید ما گفتیم سخن نگوئیم الا بجبله و اگر بسیر نگردد بزودی مراجعت نمائیم القصه چون بمجلس او درآمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد بعد ازانکه لباسهای او را کبود دیدیم و سبب آن پرسیدیم گفت این جامه از ان پوشیده ایم که سوگند خورده ام که این لباسها از بر بیرون نکنم تا شما را از روم بیرون نفرستم گفتیم که والله این جای که نشسته خواهیم گرفت و در این ملک ملکی که ازین بزرگتر است تصرف خواهیم کرد ان شاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم ما را بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت که شما نه آن طایفه اید که مالک این ممالک گردید زیرا که بما چنین رسیده که آن طایفه روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم که شریعت ما چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این بگفتیم گونه روی او بگشت گفت شما را بقیصر فرستاده اند عزیمت روم کنید تا سر انجام کار چه قرار گیرد بدرقه همراه ما کرده پیش قیصر فرستاد و چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه گفت که لایق نیست که در این شهر شتران شما مرکوب شما باشند در شهر مراکب راه وار اختیار کنید گفتیم ما بهمین وضع بارگاه هرقل خواهیم رفت چون این سخن با هرقل گفتند گفت ایشان مخیرند ما شمشیر حمائل کرده بهمچنان بر شتران خود سوار بشهر درآمدیم چون بدر قصر قیصر که هرقل ست رسیدیم شتران خوابانیدیم و بآواز بلند گفتیم لا اله الا الله والله اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزه درآمد چون درخت خرما از وزیدن تند باد قیصر دران حال نظر بما داشت و از غرفه در ما می نگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزد یک ما فرستاد که اظهار دین و ملت خود بکنید و هر رسالتی که دارید عرض کنید و ما جواب دادیم که وصیت صدیق اکبر رضی الله عنه آنست که ما بغیر از قیصر با دیگری سخن نگوئیم قیصر رخصت ملازمت داد چون درآمدیم دیدیم که بر تخت نشسته و جماعتی از اهل حسامت و ضخامت پیش تخت او نشسته و بر پای ایستاده و اینها چون ملک جامهای سرخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت از ایشان بپرس تا بدستور خود بر ما چرا اسلام نکردند ما گفتیم تحیت ما شما را حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت

بشما دادی که مناسب نبوت آنست که اینجنین در کل مساکن شائع بودی والا بحیله اقربست هشام گفت که بعد ازان هر قدر از ما سوال کرد چیزهای دیگر و همه را از ما جواب شافی شنید و بعد ازان از نماز و روزه سوال کرد و ما چنانکه بودی الواقع بیان کردیم انگاه فرمود تا ما را در منزل دلکشا و مقام روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما کوشش وسعی بلیغ نمودند و بعد از سه روز ما را بمجلس طلبید و چیز چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ زراندود و مرصع بیاوردند و این صندوق را خانهای خورد بسیار بود و بر یک دری داشت و بروی قفلی یک در را بکشاد و قوطه حریر سیاه بیرون آورد و از بکشاد در ان صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که مهابت تمام داشت گفت سید انید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت آدم علیه السلام ست صلوات الله وسلامه علیه انگاه دری دیگر بکشاد و قوطه حریر سیاه بیرون آورد و در ان حریر صورت مردی سفید رخساری با موی مجعد و چشم سیاه و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت سید انید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح نبی ست علیه السلام انگاه در دیگر بکشاد و حریر پاره دیگر بیرون آورد در وی صورت مرد سفید روی روشن چشم پهن پیشانی بلند بینی محاسن سفید خندان و شگفته گفت این را می شناسی گفتیم نی گفت ابراهیم خلیل ست علیه السلام انگاه در دیگر باز کرد حریر دیگر بیرون آورد بران صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رقم بر کشیده بودند گفت سید انید که این صورت کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم این بگفتیم و بگریه در آمدیم چون این حال از ما یان مشاهده کرد بتعظیم آن صورت برخاست و باز نشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم گفتیم بخدا که چنین ست گویا که این او ست بعینه پس زمانی در ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمانست تعجیل من در بیرون آوردن این صورت مقصود امتحان شما بود انگاه در دیگر بکشاد و حریر پاره دیگر بیرون آورد سبز و بران صورت مرد گندم گونی سیاه موی تیز چشم خوب نظر دهان بر هم نهاده غلیظ و غضبناک گفت این را شناسید گفتیم نی گفت این صورت موسی ست علیه السلام در پهلوی وی صورت دیگر بود مانند صورت موسی سیاه موی پهن پیشانی مدور چشم گفت این صورت هارونست برادر موسی علیهما السلام در دیگر بکشاد حریر پاره دیگر بیرون آورد در وی صورت مردی بود گندم گون فرو هشته موی خوبروی غضبناک که گفت این صورت لوط علیه السلام ست بعد ازان صورت سفیدی نمود که بحمرت مائل بود و گردنش چون متواضعان بیک جانب میل داشت با روی خوب گفت این صورت اسحق ست علیه السلام بعد ازان صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است علیه السلام انگاه صورت دیگر نمود سفید بسرخی مائل با روی خشان که اثر تواضع بر بشره او ظاهر بود خوش قامت و بلند بینی گفت این صورت اسماعیل ست چون پیغمبر شما بعد ازان صورتی نمود شبیه بصورت آدم علیه السلام پس ازان حریر پاره سفید بیرون آورد مردی سرخ رنگ باریک ساق مرتاض شکم میانه قد شمشیر حمائل کرده گفت این صورت داود ست علیه السلام بعد ازان بر حریر پاره صورت مرد بزرگ سر در از پای بر اسپی سوار گشته گفت این صورت سلیمان است علیه السلام انگاه صورتی نمود بر حریر سیاه مرد سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی گفت این صورت عیسی ست علیه السلام بعد از آنکه صور انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صور بچه کیفیت حاصل شده است و تر ابین صور تها چه اختصاص و قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم بچیست سید انیم که همه صور مطابق اصل خود هستند یعنی جمله انبیاء ما تقدم علیهم السلام بر قل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء مسالت نمود که فرزندان خاصه او که بشرف نبوت مشرف گردند بوی نماید حضرت باریتعالی اعز اسمه ازبرای پاس خاطر او و التماس او صور انبیا را علیهم السلام بوی

ارسال نمود و در بلاد مغرب در خزانه آدم علیه السلام محفوظ بود تا در وقت تعین باجا رسید و فرمان آورده بدست و انیان پیغمبر داد تا بایشان رسانند و ایشان فرمود و از نخل انبای پادشاهان منقل گشته تا اکنون باو رسیده و این صور بعینها بتصویرات و خاطر ما انتقش نمود و از انجا حاصل شد صورت پیغمبر ما شمایل شریف او موافق و مطابق ست و دلیل بر طبق باقی صور با ذوات آنها ایجا بچیقن دانستیم ای کاش خدای تعالی توفیق از زانی دارد که دست از نطوف مملکت کوتاه کنم و در مقابلت کمر تکسی از شمایان بر بندم تا آنکه مقتضای اجل گریبان امل بگیرد و چراغ حیات با دمان پیمرد شما میگوید که در حین التطوف بر قل ما را بصوف الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه مخصوص گردانید چون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم صورت حال را بایشان گردیم حضرت با بکر رضی الله عنه بگریست و فرمود نیکاره بر قل گرخدای تعالی

ارسال

خواسته بودی که خبری باو رسد دولت اسلام دریافتی وگفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اهل کتاب صفات مرا در توریت وانجیل خوانده ودانسته اند وحق تعالی ازان خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التورته والانجیل نظم

برای تو شد بهر دو عالم مکون	ز مهر تو منشور ایمان مبرهن	بفیض نوال تو کلهای معنی	شگفته بهر سینه وباغ وگلشن
ز نور جمالت بصر گشته اکمه	بوصف کمالت زبان گشته الکن	بتوریت موسی وانجیل عیسی	صفات کمال تو گشته مبین
بهنگام ایجاد بغیب شهادت	تو مقصود بالذات بودی معین		

باب دوم در ذکر کیفیت اسمای والقاب

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه کنیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو القاسم ست زیرا که پسر نخستین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسمی بقاسم بود وسلم عرب آنست که تکنیه بفرزند نخستین کنند وروایت دیگر آنست که چون فرزند دیگر که ابراهیم ست که از ماریه قبطیه متولد گشته بود جبرئیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بابو ابراهیم تکنیه فرمود اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن وخبر صد وبعضی نود ونه تعیین نموده اند واحادیث معتبر بر طبق اسماء حسنی حضرت خداوندی جل وعلا بعضی زیاده نیز گفته اند واقم ایخروف انچه در قرآن واحادیث معتبر بر طبق آن شواهد یافت درین نسخه ایراد کرده وآیات مستشهده بآن مذکور ساخته تا بر حقیقت آن کسی شبهه نماند اما اول **محمد** قال الله تعالی محمد رسول الله یعنی وی ستنهایی ست در محمدت یعنی بسیار ستوده شده **محمود** عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا گویند در حین قبول شفاعت اکثر باین نامش خوانند **احمد** مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ومعنی احمد متناهی ست در حمد یعنی بسیار ستاینده **ابو القاسم** کبانیاه **المصطفی** الله یصطفی من الملئکة رسلا ومن الناس **المجتبی** ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء **المرتضی** الا لمن ارتضی من رسول **المقتدی** لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة **المختار** وربک یخلق ما یشاء ویختار **المفضل** ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض **المعزز** وتعزروه **الموقر** وتوقروه **المقرب** او ادنی **المؤید** وایده بجنود لم تروها **المعلم** وعلمک ما لم تکن تعلم **المحکم** حتی یحکموک فیما شجر بینهم **العالم** فاعلم انه لا اله الا الله **الحاکم** ان احکم بینهم **الخاتم** وخاتم النبیین **الشاکر** وکن من الشاکرین **الذاکر** واذکر ربک **الصابر** ولربک فاصبر **الطاهر** وثیابک فطهر **العابد** فاعبد ربک **الساجد** وکن من الساجدین **الشاهد** انا ارسلناک شاهدا **المبشر** مبشرا **النذیر** ونذیرا **الداعی** وداعیا الی الله باذنه **السراج** وسراجا منیرا **الصاحب** ما ضل صاحبکم **الآمر** یامرهم بالمعروف **الناهی** وینهاهم عن المنکر **الراضی** لعلک ترضی **القاضی** اذا قضی الله ورسوله امرا **الهادی** وانک لتهدی **التالی** اتل ما اوحی الیک **القاری** اقرا باسم ربک **المهدی** ویهدیک صراطا مستقیما **الکافی** انا کفیناک المستهزئین **المصلی** فصل لربک **المزکی** ویزکیهم **المنادی** سمعنا منادیا **المبلغ** بلغ ما انزل الیک **المبین** لتبین للناس **المعلم** ویعلمهم الکتاب **المذکر** انما انت مذکر **المزمل** یاایها المزمل **المدثر** یاایها المدثر **المطهر** ویطهرهم تطهیرا **المصدق** مصدق لما بین یدیه **المؤمن** آمن الرسول **المسبح** فسبح باسم ربک **المرتل** ورتل القران ترتیلا **المتبتل** وتبتل الیه تبتیلا **المتوکل** وتوکل علی الله **المتهجد** فتهجد به نافلة لک **المستعذ** فاستعذ بالله **المستغفر** فاستغفر لذنبک **المستقیم** فاستقم کما امرت **المرسل** انا ارسلناک **الرسول** یاایها الرسول **النبی** یاایها النبی **المودع** ما ودعک ربک وما قلی **الشهید** وجئنا بک علی هولاء شهیدا **العزیز** عزیز علیه ما عنتم **الحریص** حریص علیکم **الرؤف** وبالمومنین رؤف **الرحیم** رحیم **الکریم** انه لقول رسول کریم **البشیر** للناس بشیرا **الامین** رسول امین **الملین** فبما رحمة من الله لنت لهم **المبعوث** بعث فی الامیین رسولا **المعصوم** والله یعصمک من الناس **المحفوظ** یحفظونه من

عبد المطلب فی مدح نبینا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الم تر ان اللہ اکرم احمد بتفضیلہ واللہ اعلی وامجد ۞ وشق لہ من اسمہ لیجلہ ۞ فذو العرش محمود وہذا محمد ۞ اما القابہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صاحب البراق وصاحب التاج وصاحب المعراج وصاحب الہراوالنعلین وصاحب الخاتم والعلامۃ صاحب البرہان والحجۃ صاحب حوض المورود وصاحب مقام المحمود صاحب الوسیلۃ صاحب الفضیلۃ صاحب الدرجۃ الرفیعۃ صاحب الشفاعۃ سید ولد آدم سید المرسلین امام المتقین قائد الغر المحجلین حبیب اللہ خلیل اللہ العروۃ الوثقی الصراط المستقیم اما اسامی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در کتب ماتقدم در توریت سمید میذ ودر انجیل طاب طاب ودر زبور عاقب و در بعضی صحف روحا ودر بعضی اولایا ودر بعضی اخرایا ودر بعضی فارقلیط ودر بعضی منحوک ودر بعضی منقتح ودر بعضی احیدا ودر بعضی مختار ودر بعضی بنی الملاحۃ ودر بعضی قتال واین اسامی فی الحقیقت مشیر بصفاتست اما چون در کتب وصحایف باین مشہور ومذکور بود در اعداد اسامی نیز بر گشت اما اسامی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در اطباق سموات در آسمان دنیا مجتبی ودر آسمان دوم مرتضی ودر آسمان سوم مزکی ودر آسمان چہارم مجیب ودر آسمان پنجم محب ودر آسمان ششم مطہر ودر آسمان ہفتم مقرب اما اسامی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در اطباق زمین در طبقہ اولی معظم ودر ثانیہ مسجل ودر ثالثہ محب ودر رابعہ مشرف ودر خامس طاہر ودر سادس ظاہر ودر سابعہ نور اللہ اما اسامی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد ہر طائفہ از مخلوقات بدانکہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حملۂ عرش مصطفی میخوانند وکروبیان مختار وروحانیان مکرم وبر ساق عرش حبیب اللہ وبر جبہہ کرسی رسول اللہ وبر لوح محفوظ صفی اللہ بر اوراق شجرہ طوبی صفوۃ اللہ وبر لواء الحمد خیرۃ اللہ ونزد اللہ تعالی عبد اللہ ودیگر در میان ملائکہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عبد المجید میخوانند ونزد انبیا علیہم السلام عبد الوہاب ونزد شیاطین عبد القہار ونزد جن عبد الرحیم و سواکن جبال عبد الخالق وسواکن قفار عبد القادر وسواکن بحار عبد القدوس وہوام ارض عبد الغیاث ووحوش عبد الرزاق وسباع عبد اللہ وبہائم عبد المومن وطیور عبد الغفار **لطیفہ درین باب بشنوای درویش** بدانکہ در عرف بین الناس جنان واردست کہ چون اہتمام در بارہ فرزندی بتمام وکمال مرعی دارند پیش مولدوی تسمیہ مینمایند ودر تحسین اسامی وتعظیم آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل وعلا چون اہتمام محبت بجناب حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکمال داشت باین ہمہ اسامی شریفش مخصوص گردانید ودر ہر طائفہ باسمی مذکور ساخت وازین لطیف تر آنکہ ہر جا در کلام مجید بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطاب فرموده باسم کرامت خطاب فرموده نہ باسم علامت چنانکہ فرمود یا ایہا النبی ویا ایہا الرسول وازین نیز تشریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معلوم میگردد وباز در میان ارباب دانش وبینش این قاعدہ مقررست کہ کثرت الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا کہ چون فرزند نزد پدر عزیز ومکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کند لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکرہ از برای حضرت محمدیت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نود ونه نام بطبق اسامی حسنی خود ترتیب فرمود تا دلالت کند بر رفعت جاہ ومزید مکنت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا مزید استحقاق وفضائل ذکرک بتحقیق پیوندد **لطیفہ دیگر در کمال فضل محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشنو** وبرکت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واست او مشاہدہ کن **ای درویش** حق سبحانہ وتعالی ذات حضرت خود را بہژدہ نام خواند وکتاب خود را بآن مخصوص گردانید وحضرت مصطفی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بآن نامہا ذکر فرمود وباز شکستگان این امت را نیز بآن اسامی مشارکت داده اول خود را نور خواند اللہ نور السموات والارض وکتاب خود را نیز نور خواند واتبعوا النور الذی ورسول خود را نور خواند قد جاءکم من اللہ نور ومارا نیز باین دولت مستسعد گردانید فہو علی نور من ربہ دوم خود را عزیز خواند ان اللہ لقوی عزیز کتاب خود را عزیز خواند ورسول خود را لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز

مالکزایان

نهم خود را هادی خواند قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را لاریب فی هدی رسول خود را لقد جاءهم من ربهم الهدی است او را زاد سهم هدی دهم خود را حاکم خواند حتی یحکم الله بیننا کتاب خود را حکما عربیا نبی خود را وان احکم بینهم است او را کونوا قوامین بالقسط یازدهم خود را رحمت خواند وربک الغفور ذو الرحمة کتاب خود را وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین رسول خود را وما ارسلناک الا رحمة للعالمین امت او را ففی رحمة الله دوازدهم خود را انذر خواند فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را نیز نذر خواند قیما لینذر بأسا شدیدا نبی خود را البشیر او نذیرا امت او را لینذر وا قومهم اذا رجعوا الیهم سیزدهم خود را طاهر خواند طهر کتاب خود را فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را ویطهرکم تطهیرا مار او یحب المتطهرین چهاردهم خود را طیب خواند ان الله طیب کتاب خود را وهدوا الی الطیب من القول نبی خود را والطیبات للطیبین امتش را یتوفاهم الملائکة طیبین پانزدهم خود را داعی خواند والله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را اجیبوا داعی الله نبی خود را وانک لتدعوهم امت او را یدعون الی الخیر شانزدهم خود را قایم خواند قائما بالقسط کتاب خود را قیما لینذر بأسا شدیدا نبی خود را الساقا وعبد الله امت او را قوما اتقیا هفدهم خود را صادق خواند ومن اصدق من الله حدیثا کتاب خود را والذی جاء بالصدق نبی خود را صدقا لما بین یدیه امت او را الصادقات نزدهم خود را احسن خواند فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را الله نزل احسن الحدیث رسول خود را لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم امت او را ومن احسن ممن دعا الی الله کذا ذکر فی تفسیر النسفی رحمة الله **طیفه** دیگر کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت ولقد کرمنا بنی آدم وکرامتش آنست که بروی بر شکل نام محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشته چنانکه سرمد ورش بر شکل میم محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم ودستها بر هیئت حاء شکم محمد فش بطریقه سیم ثانی وپاهای وی بر سوال دال وازینجاست که در خبر آمده است هیچ کافری را در آتش دوزخ در نیاریند الا آنکه او را از صورت انسانیتش مسخ کنند وبر هیئت شیطانیت بگردانند زیرا که بر صورت نام منست که محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی ذاتی که بصورت نام من باشد عذاب نمی کند بنده که هم نام من ومتابع ومحب من باشد چگونه عذاب کند درین باب فصلی علیحده ایراد کنیم وبالله التوفیق **فصل فی بشائر من یسمی باسمه الشریف صلی الله علیه وآله وسلم** انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون روز قیامت شود خلق اولین وآخرین بقبائح اعمال خود سواخذ گردند بنده را بین یدی الله بایستانند حضرت خداوندی جل وعلا فرماید که این بنده مرا بهشت برید آن بنده از غایت انبساط بحضرت واهب العطیات مناجات کند وگوید خداوندا من در ذات خود استحقاق واهلیت دخول جنت نمیدانم وهیچ عملی از اعمال بهشتیان در صحائف اعمال خود نمیخوانم میخواهم که سبب این کرامت درباره خود مشاهده نمایم فرماید که در رای در بهشت که من برکرم خود لازم داشتم انیمنی را که در آتش دوزخ در نیاریم بنده را که باحمد ومحمد مسمی باشد **الحدیث الثانی** ابو سعید خدری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که در هر خانه که کسی باین سه نام مسمی باشد احمد ومحمد وعبد الله در آنخانه فقر نیاید **الحدیث الثالث** ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود هر بنده که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنا بر دوستی ومحبتی که او را با من باشد او وفرزند او با من در بهشت در آیند **الحدیث الرابع** ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که چون بنده مؤمن فرزند خود را محمد نام کند وهرگاه که آن فرزند را بنام بخواند وبگوید یا محمد تمامی حملهٔ عرش لبیک یا ولی الله جواب دهند وبعد ازان گویند بالبشارت باش یا ولی که ترا در مزد با ما شرکتست یعنی در طاعات وعبادات ما شریکی واجر آن تو کرامت نمایند وحق تعالی او را در روز قیامت

واقعه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وظهور امور غریبه دران حالت و از جمله آن وقائع بیست و یک

واقعه ببین میگردد **واقعه اول ذکر تاریخ ولادت و وقت سعادت او صلی الله علیه وآله وسلم** بدانکه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان و از زمان بعثت عیسی ابن مریم تا زمان ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم بروایت محمد بن اسحاق از ابن عباس رضی الله عنهما ششصد سال بوده و هشتصد و شصت و دو سال از وفات اسکندر ذوالقرنین گذشته و از زمان داؤد هزار و هشتصد سال برآمده و از زمان موسی دو هزار و سیصد سال منقضی شده و از زمان ابراهیم سه هزار و هفتاد سال بکمال رسیده و از زمان نوح چهار هزار و صد و نود سال انقضی پذیرفته و از زمان آدم علیهم السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال تقدیر سیده در عام فیل و بعضی گویند که هم در واقعه فیل این دولت عظمی روی نمود و بعضی بعد ازان واقعه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز گفته اند و بعضی بعد از دو سال و دو ماه گفته اند و بعضی زیاده گفته اند و اصح روایات آنست که هم دران سال بوقوع پیوسته و بهر حال دفع آن قضیه بدیعه و آن بلیه شنیعه برکت ظهور نور آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و یکی از علامات نبوت آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم و مشهور آنست که دوازدهم ماه ربیع الاول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وجود آمد و بیشتر برانند که روز دوازدهم ماه مذکور بود و جمهور محدثان و ارباب سیر و تواریخ شب دوشنبه تعیین نموده اند و طائفه برانند که ماه رمضان بوده و این مقوی آن روایتست که انعلاق آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در شب عرفه یا ایام مزدلفه گفته اند چرا که اتفاق ارباب سیر برانست که مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نه ماه تمام نے کم و نے بیش بوده و اگر قواعد حج در ذوالحجه استحکام پذیرفته یقین ست که استکمال نه ماه در رمضان تواند بود و تلفیق بین الروایتین آنکه چون در آوان کفر کفار نسیء میکردند یعنی تاخیر در ایام حج چنانکه فرمود انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما ویحرمونه عاما پس چون تقدیم و تاخیر در ماه های حرام مینمودند پس ممکن که آن سال حج قریش در جمادی الآخر مثلا بظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول نه ماه تمام شده پس بنای کار بر روایات جمع است که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ربیع الاول در عام فیل در روز هفتم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان و مقدم دی ماه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طلوع نور آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجه جدی اتفاق افتاد و زحل و مشتری در سوم درجه عقرب بوده و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در شانزدهم درجه همین برج و شمس در ثور و عطارد در حمل مقام داشتند و راس در جوزا و ذنب در قوس بشرف خود بوده اند بغیر ازین نوع دیگر تحقیق کرده اند والله اعلم فاما اتفاق کلمه اهل نجوم ست که اکثر کواکب در حد و وجه خود محفوظ و در درجات و نظرات سعود از یکدیگر ملحوظ و از نحوست و وبال محفوظ بوده اند که آن خورشید افلاک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه آسمان سروری شاه ایوان مهتری صلی الله علیه وآله وسلم از مطلع نور شهود نمود و این نسیم رحمت از مهب حکمت وزیدن گرفت حبذا از چنین ماه منیری که از افق عزت طلوع کند و حبذا همچنین آفتاب جهان گیری که از مشرق عنایت در لمعان درآید تا بظهور نور او ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و احسان مبدل گردد و لیالی شقاوت بایام سعادت منتقل شود از محور فلک لافلاک تا نقطه گاه مرکز کره خاک از سطح عرش معلا تا صحن غبرا بین مقدم

او از تاریکی بیرون آمد ۵	ولد النبی و زالت افلاک	وفای الضلال و ادبر الشرک	النظم تا شبی نیست صبح هستی زاد
آفتابی چو او بر ارد یاد	فیض فضل خدای سایه او	فر پیغمبری همای سایه او	حکمت کن ز حکم لم یزل او
اول الفکر آخر العمل او	اتفاق ارباب حکمت ست که دراوان ربیع بوده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مکمن غیب		

بهام

بهام اشارت شریف نمود این گلدسته عالم اسرار در فصل بهار از گلشن برای عالم ارواح یادگار چها رباز از جهان اشباح گذار فرمود این بساط بسیط پر از ریاحین معارف تکمین بر مثال صحائف سماط خضرا نهاد ای خیمه برفراز نهم آسمان زده بالای عرش فرخت سایبان زده بر بام چرخ قندیل نهاده بر زبان آتش بس از فروغ چراغان زده در سایه نبوة و ظل رسالتش مسکان خاک یثرب امن و امان زده

ای درویش طلوع این کوکب سعادت از مشرق سیادت دولت سیمرغ زرین بال خورشید برطاق مشرق بر بیضه عمل پرواز کرده بود و پیک نسیم بهاری از رخاب پرورد گاری بشارت رحمت برسل الیاع بشری بین آثار رحمة الله شام عالی مقام دیبای ارسلناک الا رحمة للعالمین آورد نظم بهار آمد و از یار من خبر آورد بلبل از گل و از نسترن خبر آورد شمیم عشق شمام محمدی بشنود کباد

کرباد صبح زو بیس قرن خبر آورد	نسیم صبح دم از معجز مسیحا زد	کز از دمیدن جان در بدن خبر آورد	چگونه زنده نگردد دلم بموی کسی
که صبح و شام ز جان سوی تن خبر آورد	از نشاط و انبساط این خبر بهمون نخل بندان گلشن سرای کن فیکون در چار بازار ارکان بوقلمون		

بزینتهای موزون و زیورهای گوناگون آئین بستند و گلرویان باغ و سنبل بویان راغ را بجلی زرو گوهر و طیب مشک اذفر و عنبر تر

بیار استند نظم

عروس غنچه را پوشد عماری	گهر بر بست گل در پرده داری	بنفشه بر آورد از لب جوی	

زمین گشت از ریاحین عنبر بوی مگر از خبر عالی اثر ظهور نور آنسرور و تشریف حضور آن پیمبر پاکیزه گوهر بود که زمین ربیع از درج برج افق زبرجدی تتق بسفیده فلق و گلگونه شفق رخساره عروس نو رسته گل را بزیور حسن و جمال آراسته بر منصه نیلوفری و مخمه زنگاری بنشاند ماشطه ناشطه از وسمه سبزه ترخط رعنائی بر طاق ابروی نیلوفری بر کشید گوشوارهای زرین از شکوفهای رنگین مرصع بدر و مرجان در آذان و اغصان درختان در اورد و مقنعای حریری بر شال حلهای کافوری از اوراق ازهار بر سر سر پوشیدگان اشجار در تماشا گاه گلزار در گردانید خیاط قدرت قادر مطلق بامر حضرت حق جل و علا صد هزار لباس فاخر و ثیاب طاهر از هر ورق بعضی مدول و بعضی مطلق از ابیض و احمر و اصفر و ازرق چنانکه متناسب هریک از فرق باشد بافروغ و رونق بر دوخت گل لعل خدر ا بر تخت زمردین و عماری فیروزه گین اطلس گون پوشیدند شکوفه عطوفه را از حجله جلبی قبای سفید در بر کرد و در رختان بی برگ که از غارت باغبان زمستان برهنه گشته بودند بجبه فستقی برگ ملبس گردانید و حله شب اندر روز گلناری تارنارنجی پودبی در رنگ در بر شاهد رعنای گل و رنگ انداخت گل صد برگ را بر شال صوفیان باصفا خرقه صد پاره از مخمل سفید بر دوخت نیلوفر اگر دگریبان آسمانی سان در مقام انصاف بی درز و شگاف بر گردن انداخت اطلس منقش مدول لاله خطائی را بمقراض قدرت نمائی دال و گل برید بخیط مشیت خدائی بر هم دوخت و الای گل نارگل نار را از درون خرلیطه گلگون و غلاف بخلاف بیرون آورد و قلنسوی شش ترک تارک انار ساخت و آوازه در آوازه انداخت **بیت** آمد بهار اندی و ستان منزل سوی بستان کنیم گرد عروسان چمن خیز ید تا جولان کنیم

اما حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ایام بهار بعضی از ارباب اشارت چنین گفته اند

که چون خواجه علیه الصلوة و السلام علامتی بود از علامات قیامت که انما الساعة کلمحاتین اشارت بسرعت بدو فرمود و بهار نیز دلیلی دال بر قیامت است که اذا رایتم الربیع فاذکروا النشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی دیگر گویند که حکمت در ایام بهار و هنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که بهار بحسن و جمال گلرویان خودنازان بود و بزیب بستان و زینت گلستان خود سر افرازی مینمود و در الجمال و جلال و حسن بر کمال حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم تادیب بنمودند و آبروی صد هزار گل خود در ازریاحین خوشبوی را بلهارت و نضارت روی و جمد مجعد احمدی صلی الله علیه و آله وسلم

بی رونق و بی آب و تاب گردانیدند	باغ و بهار را بگوی لاف خوشی چه میزنی	من بنایت خوشی چون سد بهارنم	بدان ای درویش

که تحقیق این حال و تصدیق این مقال وقتی بر تو منکشوف گردد که بدانی که بهار بردو گونه است بهار اشجار و بهار ارواح بهار اشجار عبارت از فصل ربیع ست و بهار ارواح کنایت از وصل این شفیع صلی الله علیه و آله وسلم بهار اشجار سبب آرایش آب و گل آمد و بهار ارواح موجب آسایش جان و دل آمد و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدر بعبارات بدیعه و اشارات منیعه مبین گشته و در این مختصر بیان این دو بهار که کنایت از ربیع سید ابرار و تفاوت بینهما من اللیل الی النهار در فقره چند معین و مبین میگردد و مقرون بشواهد آیات قرآنی و مشحون بلواطف عنایات ربانی گوش جان بکشا و بسمع رضا اصغا نما ای درویش بهار اشجار مربی نبات و ریاحین و بهار ارواح مقوی حیات دل و دین ست بهار اشجار آنست که بهوای ربیعی اعتدال قوای طبیعی بخشد و بتوسط او از خاک رسیده

بهار ارواح مصوران و صور کم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود و آیینه عکس پذیرائی بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق بعاشقان مشتاق مینمایند که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحرگاه خیمه لعل فام لاله و سراپرده زمردین بطنابهای قوای نامیه و حبال سامیه در فضای هوا برکشند که کزرع اخرج شطاه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه در بهار ارواح لا اله الا الله بامداد محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سراپرده همت عاشقان را طناب وصال بر کنگره عرش ذو الجلال والافضال برکشند که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح گلهای خوشبوی دلکش چون یوسفان گلروی مهوش بر تخت زمردین تکیه زده و عندلیبان جوق جوق چون قحط رسیدگان پسران یعقوب از کنعان زمستان می آیند و خسارهٔ بی برگی بر برگ گل میمالند که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر فاخته بر شال طالسان ابن یامین بجهت جام زرین در صحن بساطین آوازه و نوازه که کودرزده قمری غمگین بسان زلیخای مسکین جهد شکین در حلق حلقه کرده بنظارگیان ملامت کننده میگوید که فذلکن الذی لمتننی فیه

مثنوی

قافیه گو قمری و بلبل بهم	سوسن نگیرد نغمه عیسی ازبان	داد یوسف از کف عیسی نشان	قافله زن یاسمن و گل بهم
قصهٔ گل بر ورق رشک بید	رونق باغ از علم سرخ و زرد	پنجرها ساخته پیرا جو رد	باد نویسنده بدست امید

کذلک در بهار ارواح که عبارت از ظهور نور محمدی و حضور سرور احمدیست صلی الله علیه و آله وسلم گلهای ایمان بر اشجار دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت تمکین بنشینند که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان را زبالحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اشجار بنالد و استغفار در ایند که اعوذ بکم تضرعا و خیفته فاخته جان باخته جد و طالب بوستان وجد و طرب بعد از جستجوی کوکبو گفت و گوی رو بر و نیاید تا چون کلامی او تعوا الی بانعامی قمری محبت طوق متابعت در گردن سامعان در آرد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر را غصان بسان آشیان سازد که واذکروا ربکم اذ انسیتم و خوش نفسانی روی بسوی کشت بهشت آرند که وسارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفص اشباح ملول گردند تو فنابع الابرار ذرات وجود طالبان از سرمستی شراب الست بربکم برمست گشته ما جیب باین

نظم

خطاب غریب گویا گردند	آمد بهار ای عاشقان تا خاک ایشان شود	آمد بهار آسمان مرجع جان پران شود	هم بحر پر گوهر شود هم شوره پر کوثر شود
هم سنگ لعل و کان شود هم جسم جمله جان شود	دانی چرا چون بر شد عرش عشق شیم عاشقان	زیرا که آن پیشتر ذر را پنهان شود	بعضی از ارباب اشارت گفته اند

که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات از برای تفرج دیدهٔ سرست ربیع ابدان از برای نظارهٔ دیدهٔ عقل ست و ربیع قلوب از برای مشاهدهٔ معرفت در بهار نبات گل و لاله است در بهار آمدن آه و ناله است و در بهار دل کار بعشق حواله است در بهار نبات گل و گلزار بینند و در بهار ابدان فعل و آثار بینند و در بهار قلوب همه تجلی دیدار بینند در ربیع نبات همه لطافت و نظارت ست در ربیع ابدان همه طاعت و عبادت ست در ربیع قلوب همه رویت و شاهدست

مثنوی

وی گل و گلزار جان خرسار تو	باغ و بستانم سر کوی تو بس	سنبل و ریحان من بوی تو بس	ای بهار عاشقان دیدار تو
باتو ام رندان به از صد گلشنست	بی تو گل در دیده خار آمد مرا	دل بغربت بی تو نگشاید مرا	بی تو ام باغ و گلستان گلخنست
چون تو جانان منی جان گو مباش	رجعنا الی الحدیث واقعه دوم از وقایع ولادت ذکر مکان شریفه است که مسقط		تو ز من شو باغ و بستان گو مباش

راس میمون و مهبط فرق همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوده است بدانکه اگرچه زمان ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مختلف فیه است اما مکان آن متفق علیه ست خلاصه اش آنکه این مولود میمون از مبدا فطرت تا بمعاد خلقت که مرتب قضا و قدر و مقدر قوی و قدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق وا مقرر گردانید و قام ارقام طوالع نجوم قوم سعادات بر سوم ارادات بر تقاویم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخت بهیچ مولودی بحسن طالع و یمن موقع و طهارت اصل و نضارت نسل و ذکاء

ظلمت وصفای طینت و علو عنصر و سمو صیانت قرة العین کونین و خلاصهٔ عالمین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم از شیمهٔ عدم بفضای عالم وجود نهاده از منازل اصلاب طیبه و ارحام طاهره از تردد محرم مکرم در سرای آذر ایهای بی نام گشته بوجود آمد و عالم که مظلم بظلمات فجور و عصیان بود بنور ظهور عرفان منور گردانید

مثنوی

محمد کاصل هستی شد وجودش
جهان گردی ز شادروان جودش
چراغی روشن از نور خدائی
جهان را داده از ظلمت رهائی
طراز خامت نقش بنگرش
کلید رفتک در آیینه اش
نقاشت ان سر اگر مولد آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود اکنون بسرای محمدین یوسف مشهور ست در شعب بنی هاشم از توابع مکه که از ازقاق تولد خواند در شعب بنی هاشم و تا باکنون سادات از ایشان اطراف و اکناف بزیارت آن منزل شریف بر یک میجویند از روایت محمد بن یحیی ثابت گشته که آن سرا

بقیه ترجمه

بحسب ارث با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قرار گرفت و آنسرور بعقیل بن ابی طالب ارزانی داشت و در سلک ملک عقیل منخرط میبود تا حین وفات او و فرزندان بعد از وفات او بمحمد بن یوسف کربرا در حجاج یوسف ثقفی است فروختند و روایت دیگر آنکه عقیل خود فروخت تا آنزمانکه فتح مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از عم خود عباس سوال کرد که کجا فرود آمدی گفت در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس مبارک تست رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هل نزلنا عقیل من ظل حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بطحا نزول فرمود و آنخانه را هم در دست مشتری بگذاشت و در ایام عبد الملک مروان آنخانه بمحمد بن یوسف منتقل شد و او آنخانه را که مسقط راس همایون آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم به تیمن داخل قصر خود گردانید که مشهور و بیضا بود بعد از انکه دولت بنی امیه منقضی شد خیزران والده هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد آنخانه را از ان قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زراندود و بقعات آراسته و مضبوط تا عباد دعا دیا قامت صلوات خمس آنجا فائز می آیند **واقعه سوم از واقعات غریبه که در آوان ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بظهور پیوسته** منقولست از آمنه که در حین وضع حمل آواز بزرگ باعظمت شنیده از ان بغایت ترسناک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من مالیده شد چون نگاه کردم قدح شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم که شیرست و عطشی بر من مستولی گشته بود آنرا بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم بعد ازان نور عظیم از من بظهور آمد و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور در نظرم چیز دیگر در نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل باسق و طلعتهای زیبا چون آفتاب شارق که بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من بر می آمدند و بتعهد من قیام می نمودند و من در حین طلق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب میکردم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آنحال بر من صعب بود که در خانه حرکت می شنیدم و لیکن کس نمیدیدم و میگفتم الهی کاش عبد المطلب حاضر بودی و دیباجی دیدم طولانی در غایت سفیدی از آسمان بزمین رسیده و ندائی شنیدم که گفتند این فرزند را از چشم خلائق نگاهدارید و مرغان دیدم که پیش من می آمدند منقارهای ایشان از زمرد و اجنحهٔ ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از غایت هیبت و خشیت از بدن من تساقط گشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک می آمد در ان حالت پرده از پیش من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد و سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان بسیار مجتمع گشته بودند چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود چون کسی دعا کند و از غایت تضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که ابر پارهٔ سفیدی از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفت و از نظرم غایب گردانید بعد ازان ندائی شنیدم که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بچهار حد دنیا و گرد همه عالم برآرید تا همه خلائق او را بصورت و اسم و صفت بشناسند بعد ازان در مدت یک چشم زدن سحاب متجلی شد محمد را صلی الله علیه و آله وسلم در صوف سفید پیچیده دیدم که از شیر سفید تر و از حریر نازک بود ابر دیگر آمد عظیم تر از اول که از و کلام رجال می شنودم و صهیل خیل احساس میکردم و منادی ندا میکرد که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم ببرهٔ جن و انس برادرید و او را اعطا دهید صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد و سهمین واقعه را از آمنه بطریقهٔ دیگر هم روایت کرده اند که گفت چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد دستهای خود بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و بدو زانو در آمد و انگشتین خود فرو هشت و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه گویا تسبیح میکند و بروایتی انگشت ابهام خود را می مکید و از ان شیر بیرون می آمد و بعد ازان قبضهٔ خاک برداشته متوجه کعبه شد و به سجود رفت و با او نوری همراه از من بیرون آمد که قصور قصرای شام بان

و این غیبت از نوبت اول زیادت بود منادی گفت ببرید محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و اطراف زمین بگردانید و تمام روحانیان و جن و انس عرضه دهید و او را در دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید بعد ازان او را آوردند حریر پاره در دست داشت که قطرات آب زلال ازان حریر پاره فرو میچکید و گوینده میگفت بخ بخ محمد صلی الله علیه و آله و سلم تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضهٔ تسخیر او در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ماشاء الله لا قوة الا بالله بعد ازان سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می تافت یکی را ابریقی نقره گون در دست چنانکه بوی مشک ازان میدمید و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت که آنرا چهار گوشه بود و در هر گوشه او درسفیدی نشانده بودند گفتند که این چهار حد دنیاست هر جانب که خواهی فراگیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست در میان طشت نهادند آمد که کعبه را فراگرفت از اقبله و مسکن او ساختیم و سوم آن نفر حریر پاره در دست پیچیده داشت باز کرد خاتمی دران بود صاحب طشت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بر طشت بنشاندند و ازان ابریق آب بروی میریختند تا هفت بار او را شستند و سر و پای او را بوسه دادند و دران حریر او را پیچیده و بقماطی که گویا از مشک اذفر بود بربستند بعد ازان صاحب حریر پاره ساعتی او را در زیر جناح خود در آورد و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که آن دو شخص رضوان و خازن جنت بودند آمنه گفت بعد از لحظه او را از زیر پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ درنیافتم پس میان هر دو چشم او را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و لوای شجاعت تو بر افراشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افگندند که هیچ کس ذکر تو نشنوند مگر آنکه ترسش لرزان و هراسان گردد و اگرچه ترا ندیده باشد یا حبیب الله بعد ازان شخصی دیدم که دهان بر دهان او نهاد همچنانکه کبوتری بچهٔ خود را طعمه دهد و بوی چیزی میداد و من در روی می نگریستم میدیدم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با نگشت اشارت میکرد و طلب زیادتی مینمود بعد ازان گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند روغن بر سر و رویش مالیده و سر او را شانه کرده و سرمه در چشمش کشیده از نظر من غائب گردانیدند و او بسیار در خاطر من استیلا نمود متحیر شدم و گفتم قوم من در کجا اند گویا نیست شده اند چه سه شب ست تا من درین مقام بوضع حمل گرفتارم و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیست درین اثنا همان شخص محمد را صلی الله علیه و آله و سلم باز آورد و روی مانند ماه می تافت و بوی مشک ازوی مشموم میگشت و آن شخص گفت او را در مجموع ارض عرض کردم نزد آدم صفی بردم او را بسینه خود باز گرفت و بروی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که سید فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود و آن شخص این سخنان گفت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بمن سپرده میرفت و باز گشته میگفت ای عز و شرف دنیا و آخرت بشارت باد ترا که بوده و نقی تشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد در زمرهٔ محبان تو محشور گردد درین بودم که ناگاه عبد المطلب در آمد او را ازین حالات اعلام کردم او را نیز واقعه چند روی نموده بود با من بر بیان آورد

واقعه چهارم از وقایع واقعه عبد المطلب

بود گفت من امشب در خانه کعبه بر فرح نیاز و حاجات خود اشتغال می نمودم ناگاه دیدم که خانه کعبه بر مقام ابراهیم سجده آورد باز بحالت اصلی معاودت نمود و بزبان فصیح میگفت الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم جل ذکره مرا این زمان از پیلهای اصنام پاک گردانید و سهل را که بزرگترین بتانست دیدم که بر روی در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری آمد و سحاب رحمت بر و نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را در انجا بشویند و گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلق را از ظلمت غوایت بروشنائی هدایت خواند و بر کافهٔ خلائق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصح مجموع خلائق باشد مفاتیح خزائن با و ارزانی داشتند پس روز دوم او را عید خود سازید

واقعه پنجم چون عبد المطلب بر خاست

بدخانه آمنه رسید حلقه بر در زد آمنه بآواز خفیف جواب داد عبد المطلب گفت در بکشای که نزد یکست که زهره من منشق گردد آمنه بتعجیل در باز کرد عبد المطلب در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بود نگاه کرد و آن نور را در چهره آمنه ندید بطاقت شد وخواست که جامه بر تن خود پاره کند گفت اغوثاه ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در حین وضع حمل امور غریبه مشاهده کردم و یکیک عرض کرد عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار حمل در تو مشاهده نمی کنم آمنه گفت که والله که راست میگویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم او شیر دهد عبد المطلب گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بیار تا به بینم آمنه گفت هیهات هیهات تو او را دیدن نتوانی شخصی طشتی از زمرد سبز آورد و او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز هیچکس سمای عبد المطلب شمشیر کشیده بسر آمنه آمده گفت البته او را بمن بنمای والا تر ا با خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبد المطلب مشاهده کرد گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در فلان خانه است در صوف سفیدی پیچیده برو تا به بینی عبد المطلب چون در آن خانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کند شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند دیگر کسی از بنی آدم و پرانتوان دید لرزه بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست او بیفتاد و خواست که بیرون رود و قریش را ازین حال آگاه کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی هفت روز سخن نتوانست گفت **واقعه ششم** صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وآله وسلم قابله محمد صلی الله علیه وآله وسلم بودم نوری در حین ولادت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر بر داشت بزبان فصیح وعبارت صریح گفت لا اله الا الله وانی رسول الله سوم آنکه خانه را از نور او روشن دیدم چنانکه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم ملقی آواز داد که ای صفیه تو خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت دیدم که در میان دو دوش او بود و بر وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت شش لطیفه در بیان شش علامت بیان فرموده اند **لطیفه اول** آنکه چون بحد رشد و تکلم شد بکلام مخفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی ای درویش وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقت رضیعی تر ا فراموش نکرد امید وار باش که در وقت شفیعی نیز تر ا فراموش نخواهد کرد **لطیفه دوم** آنکه بزبان فصیح گفت که اشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از شهادت عیسی علیه السلام زیادت بود و او را در مهد بپاکدامنی مادر گواهی داد تا او را از تهمت پاک گردانید و اینجا پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بپاکی خدای تعالی گواهی داد تا آستانه کبریا او را از خس و خاشاک کفر پاک گرداند و گواهی بپاکی خدای تعالی زیادتست از گواهی بپاکی او **لطیفه سوم** آنکه نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر نور چراغ غالب آمد اگر نور معرفت ما بر نار جهنم غالب آید چه عجب **لطیفه چهارم** آنکه اگر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختون و مغسول آمد بآب جنت اگر است او نیز بیرون روند از دنیا مغسول بآب رحمت از کرم خداوندی چه عجب **لطیفه پنجم** آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خاتمی بود در میان دو دوش و بر وی کلمه توحید نوشته تر چند کفار قریش و مشرکان و جهودان باطیش خواستند که آنرا بکنند و مکری محکم کنند نتوانستند کذلک حق تعالی دلهای امت او را که بخاتم معرفت خود ختوم ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز در ان دم آخر بر فحوای آن نتواند از کرم الهی چه عجب

واقعه هفتم از فاطمه ثقفیه که با عثمان بن ابی العاص مروی است که گفت من نزد آمنه حاضر بودم شبی که وضع حمل مینمود نظر بآسمان

ارجمند را بکدام جانب برده بودی فرمود بمساکن شرقش بگذرانیدم و دیرا براهیم علیه السلام که جد جلیلش بود عرض کردم او را برداشت و
برسینه بگرفت خواهش بنشاند و جواهر رواهر او غیبی خیر برهامهٔ همتش فشانده فرمود مژده باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم بعزت دنیا و شرف
آخرت بتحقیق که تو اصل نبی بوده و دلقی و برگ بغرد دولت متفق گردد و بساط مخالفت در نورد و بتحقیقت نبوت گواهی دهد فردای قیامت
که در زمرهٔ احباء و محبان بخدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس و پیروی هوا و گردد و شفاعت ناقلهٔ این خبر ست میگوید که همواره نقود
گذشته را در خزانهٔ مخیله محفوظ دید اشتمی و دیده اعتبار بر شاهراه انتظار می گماشتم تا آفتاب بعثت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم از افق دولت
سرمدی طالع شد در سلسلهٔ سباق اسلام باز دیاد متابعتش شتافتم و از مرض کفر و بیماری شرک یکبارگی شفا یافتم **واقعه نهم**
که روز دوم بود از ولادت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته فرزندی
متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حمل هست اما وضع او معاینه نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان دیده ایم که در شب ولادت
سید الاولین و الآخرین ست در وادی مقدس که زیارت گاه عرب و عجم خواهد بود در آمنه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده
عبد المطلب نزد آمنه کس فرستاد تا صورت واقعه را باز داند آمنه گفت دوش پسری خسته کرده و ناف بریده تولد کرده که گویا او را آشسته اند
از آلایشی که اطفال را می باشد پاک و نوری از وی درخشید که عالم از و روشن شد چنانکه پیش ازین در خواب دیده بودم پس آنکه الم و مشقتی
بمن عائد گردد متولد شد و انگشت برداشت و اشارت باسمان کرد و گفت اینچنین رسید که سه روز او را از مردم نهان دارم چون این خبر
بمجالس عبد المطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث توریت راست آمد عبد المطلب بخانه رفت و استخاره نمود و انگاه در حجره بنشست
تا مردم او را نهنیت گفتند دختری کشت و مردم را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم
گفتند اختیار این نام را کردن چه بود با آنکه از آباء و اجداد تو هیچکدام باین نام موسوم نبوده اند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد بعد از سه روز
بخانهٔ آمنه رفت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم در بر گرفت و ببوسه در آمد و بایستاد و او را بدست خود نوازانید و این رجز بگفت

الحمد لله الذی اعطان	هذا الغلام طیب الارکان	قد ساد فی المهد علی الغلمان		اعیذه بالبیت ذی الارکان
حتی اراه بالغ البنیان	اعیذه من شر ذی شنان	من خائب مضطرب العنان		چون عبد المطلب ازین رجز بگفت

فارغ گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم را بخانه آمنه باز بُرد و مودع محافظت او آمنه را سبالغت نمود و گفت این فرزند
را شان عظیم در پیش است **واقعه دهم** نقاست که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روزی دیگر از ولادت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم در انجمن قریش آمد و از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش فرزندی متولد شده باشد جواب
دادند که او عبد المطلب ست یوسف گفت که آن مولود را بمن نمائید بعد از انکه مسئول او مبذول افتاد یوسف را بخانه آمنه بردند
و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را در قماطی پیچیده نزد او آوردند او دیدهای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بنگریست
و بین الکتفین مبارکش احتیاط کرد انگاه بزمین افتاد و تغییر تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و برو
بخندیدند یوسف گفت بر من مخندید بخدا ای معشر قریش که این پیغمبر یست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غلبه او بر شما بمشارق
و مغارب عالم انتشار یابد و این زمان نبوت او بر شما روشن و ظاهر گردد اکنون نبوت از بنی اسرائیل انتقال می یابد و این خبر در مکه اشتهار
تمام یافت **واقعه یازدهم** حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که هفت سال یا هشت ساله بودم که جهودی در مدینه صباحی
فریاد برآورده آواز برکشید که ای یهود مردم بروی مجتمع گشتند و گفتند که ویلک ترا چه شد جواب داد که دوش ستارهٔ احمدی صلی
الله علیه و آله وسلم طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه آمد من آنشب را یاد داشتم باخود حساب کردم

باقی

۹ در آنشب یهودی خرداد
بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
متولد شده بود حسان گفت
که آن یهودی رسول صلی الله علیه
و آله وسلم را دریافت و استفاده
الیمان نیاورد
خاصل شود نیکبخت بزور
بیرون کی بیاکند چشم کور
تو آن پاک کردن زرنگ آنچه
ولیکن تشاید زر نگ آمیز

واقعه دوازدهم
حسان گوید که بکاری برخاسته
بودم ناگاه آوازی بگوش من رسید
که ازان بلندتر نشنیده بودم چون
یک موی شوم پیکی از یهود در برآشفته
دیگر با قوم گرانش پاره در دست داشت
دوم بروی جمع آمده فریاد او
برآورده پیدا شتند یکی گفت آخر
ترا چه شد گفت کوکب احمدی صلی الله
علیه و آله وسلم طالع گردیده گفتند این
ستاره ایست که بسبب طلوع او
جز تو کسی نمیری نباشد و از انبیا
علیهم السلام غیر احمد صلی الله علیه و
آله وسلم زنده است و حسان گوید
که مردم بادی استماع میکردند و میخندیدند
چون این خبر بقیس بن عدی رسید

نیز ۹

کہ بت پرستی را ترک کردہ بود و سیاہ پوشیدہ و ترسائی اختیار کردہ گفت راست میگوید کہ وقت بیرون آمدن پیغمبریست کہ مرادین لباس کہ می بینید او در آوردہ و باشد کہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دریابم و بوی ایمان آرم چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیگر اظہار نبوت نمود قیس از مدینہ شنید و تصدیق آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرد و چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمدینہ تشریف آورد قیس بغایت پیر شدہ بود تجدید ایمان با نحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشرف گشت والحمد للہ **واقعہ سیزدہم** نقلست کہ یہودی از عبد المطلب پرسید کہ ای سید بطحا فرزندی کہ من پیش ازین خبر او میگفتم و از ظہور او بشارت میدادم دوش بوجود آمدہ عبد المطلب گفت آری یہودی پرسید کہ او را چہ نام نہادی گفت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یہودی گفت سہ دلیلست بر صدق نبوت او اول طلوع ستارۂ دوشنبہ دوم تسمیہ وی بمحمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوم از بزرگان قومست کہ آن ذات اشرف تست **واقعہ چہاردہم** آنکہ در آنشب در ہمہ روی زمین ہر کجا بتی بود در بتخانہا ہمہ بر روی در افتادند و منکوس گشتند عروہ بن الزبیر روایت میکند کہ جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانہ کہ ہر سال یک روز آن بت را طواف میکردند و آنروز را عید خود می شمردند و دران روز شتری ذبح میکردند و دعوت عام می نمودند و شرب خمر میکردند اتفاقا شبی از شبہا پیش آن بت رفتند دیدند کہ آن بت بر روی در افتادہ و از محل خود جدا ماندہ و این حال ایشان را بغایت منکر نمود آن بت را برداشتند و باز بمحل او نہادند بعد از لحظہ باز سرنگون شد نوبت دیگر بمقام او بردند بار سوم سرنگون افتاد آنجماعت چون آن امر مشاہدہ کردند بسیار غمگین گشتند چون بت را بجای او استوار ساختند آوازی شنیدند کہ گوینده از درون بت میگفت ؎

ترودی بمولود تصاست بوزه			جمیع مجاج الشرق والمغرب
وخرت لالاوثان طوه		اذا وعدت قلوب بلوک الارض من العرب	

و این واقعہ در شب ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوده است

واقعہ پانزدہم آنکہ از آنشب باز اخبار منہیان شیطان از کاہنان قریش انقطاع یافت و تدریس ابلیس در مدارس و مجالس مندرس گشت و لیکن اکثر علمای تفسیر و بسیاری از اہل حدیث این آیت را از علامات ظہور نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شمرده اند چنانچہ در حدیث وارد است لا کہانۃ بعد النبوۃ نفی کہانت را بعد از نبوت فرموده نه بعد از ولایت و این سخن بتحقیقی از ین واضح تر بیاید انشا اللہ تعالی **واقعہ شانزدہم** یک شبانروز ملوک روی زمین گنگ گشتند و از حلیۂ قوت ناطقہ عاطل ماندند و آن از غایت ہیبت و شکوہ و عظمت و شوکت آنحضرت و وجود با جود آن سلطان صاحب نطق و مایتطق عن الہوی بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ مہر سکوت بر دہان ہر زہ گویان نہاده بود ؎

زبان کہ وصف جمالت بداستان خواند			چو ترجمان بنمائی کہ از زبان ماند
ندیده ناطقه حسنت نگاه حسن و جمال		الغانبانه بوصفت سخن همی رانند	

واقعہ ہفدہم در طاق کسری کہ جہت آن در عرصہ گیتی نشان نداده اند کسری قوی پدید آمد و چہارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت و بجہت آن تفرقه بسیار بخاطر کسری راه یافت و ازان حال فال بد گرفت و دل شکسته گشت فالمتعبر و دغدغه خاطر خویش اظہار نکرد و خود را ازان فارغ دل سیداشت و تفصیل این واقعہ چنان بود کہ کسری بر بالای دجلہ بنای بغایت رفیع ساخت و در روی مال بسیار صرف نمود و آب دجلہ طغیان نموده آن عمارت را ہم در آنشب ویران ساخت و خبر آن چون کسری بشنید تفرقه خاطرش زیادت گشت و در ملازمت او سیصد و شصت تن از کاہنان و منجمان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سنائب نام کہ در فن نجوم مہارتی تمام داشت و در احکام وی خطا کم میرفت کسری آنجماعت را جمع کرد و با ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکہ سببی ظاہر باشد شکستی یافت و بنای کہ بر دجلہ کرده بودم خراب شد سبب این چه باشد در بن باب نیکو تامل کنید چون حکیمان از پیش او برامدند تا فکری کنند در ان باب کہ سبب این چه بوده باشد ہمہ را کہانت و نجوم و سحر خود بسته دید سنائب شب تاریک بپشته بلند برآمد و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نگاه کرد دید کہ

بیرون آوردند برانجماعت قهر کرد و بسیاری ازیشان را بکشت و باقی ماندگان را گفتند که چنانکه متقدمان خطا کردند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند بنا باتمام رسید کسری ترسان و هراسان برانجا بگذشت از زیر پای وی سنگی برفت و باز در آب افتاد او را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آنجماعت را طلبید و تهدید بقتل نمود و روایتی آنست که ایشان گفتند که سخن بی شائبه کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خود میشود که سبب زوال ملک تو شود و چون اینمعنی دانست دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و روایت دیگر آنست که تعاقب این واقعات موجب تفرقه خاطر او می شد در اخفای آن میکوشید تا خبر واقعه هیژدهم بسمع کسری رسید و آن سقوط شدن دریاچه ساوه بود و جریان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام است پیش ازین تاریخ بمدت هزار سال آب دران وادی جاری نگشته بود القصه کسری از تواتر واقعات خائف و اندیشناک می بود و عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع کرد و خواست تا اظهار اینمعنی کند و مافی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه از جانب اصطخر خبر واقعه نوزدهم رسید که آتشکدهٔ فارسیان که مدت هزار سال بود که افروخته گشته بود و دران اصلا فسردگی راه نیافته بود اکنون منطفی گشته و استقصای تاریخ خمود آتش نمودند بزبان مسقوط شرفات متفق بود از جهت تفرقه خاطرش زیادت گشت و دغدغه باطنش زیادت شد درین بود که واقعه بیستم بظهور پیوست و آنچنان بود که هم دران مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز همانشب در خواب دیدم که اشتران تندسرکش اسپان عربی را سیکشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس متفرق گشتند باز صعوبت این خواب خوف بخوف بیفزود و از موبد پرسید که نتیجه این واقعه چه تواند بود موبد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که اینها از لوازم آنست از طوائف کاهنان و منجمان استفسار نموده باطراف و جوانب مکاتب ارسال نمود از آنجمله مکتوبی بنعمان منذر که حاکم بحری بود در نوشت که مشکلی چند دارم عالمی را نزد ما ارسال نما که بحل آن اشتغال تواند نمود نعمان عبد المسیح غسانی که پسر خالهٔ مسیح غسانی را که از مهرهٔ فن کهانت بود و کاهن بانسانت چنان شهره از اوصاف او گذشت بخدمت ملازمان کسری ارسال فرستاد تا اگر تواند مشکلات او را بجواب گوید و اگر نتواند در استکشاف آنحال از سطیح که سرحلقه کاهنان عصر است معاونت جوید بعد ازانکه عبد المسیح در کریاس سلطنت شعاری حاضر آمد کسری را صورت واقعات باوی در میان آورد و عبد المسیح گفت من از عهدهٔ اجوبهٔ این اسوله کما ینبغی بیرون نمی توانم آمد فاما اگر امر بادشاه شرف نفاذ پذیرد بروم و از سطیح استفسار نمایم و جواب باصواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه شد و کسری بتعجیل نمودن و این عقده بتحقیق کشودن مبالغت بسیار نمود بعد از قطع منازل عبد المسیح چون بمنزل سطیح رسید بالبین او شناخت خال خود را در حال ارتحال یافت هرچند سلام کرد و تحیت انوشیروان رسانید جوابی نشنید چرا که طوطی زبانش که اهل روزگار ترجمان اسرارش میخواندند چون زبان سوسن الکن گشته بود و از نقد حیات دکیسهٔ زندگانی چیزی باقی نمانده عبد المسیح رعایت نمودن ناموس خود را فی الحال بدیهه نظمی کرد بدین احوال بود انشاد نمود بدین بحر و قافیه

ام فارزم رمم بسارد او العفن	یا فاضل الخطة اعییت من وزن	کاشف الکربة عنی وجه العضن	اصم او یسمع عط لیف العین
وازمن آل ذئب بن جحن	الی آخر الابیات مضمون آنکه آیا بعلت گرفتار شده که کمی شنوی یا خود در دام قابض ارواح افتاده		اتاک شیخ الحی من آل ستن

و مرغ روحت از برای طیران از قفس قالب پرکشاده ای کشاف مشکلات خلائق و ای حلال مفصلات دقائق وقتست که دیدهٔ اعتبار بکشائی و از میان این طریق مختلفه طریق قویم و صراط مستقیم نمائی بدان و آگاه باش که صور غریبه و معانی عجیبه از کمن غیب بمامن شهادت بظهور پیوسته و من بجهت استفسار آنمعنی از نزد بادشاه عجم کسری بملازمت تو آمده ام چون سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر برآورد چنانکه جواب او بود بسیع در جواب عبد المسیح بیان کرد که عبارتش اینست

جاء الی سطیح الی حمل طلیح	وقد وحی علی العریح

خشک گرد و وادی سماوه چون دیدهٔ مشتاقان از سوزش نیران اشتیاق پرآب شود و تالیان آیات کتاب کلام ربانی و بلبلان گلشن سرای قرآنی بقرات قرآن و تلاوت فرقان انار اللیل و النهار مداومت نمایند علم بهشت صاحب عصابه یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بر دوش اشهاد بر هامهٔ عباد برافرازد و مغنیان عالم شهود سرود درود و درود آلسرور عاقبت محمود را در چمن فلک و انجمن ملک بنوای عشق و محبت بنوازند بابل مقام فارسیان و شام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت از ملک انقطاع نماید و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد بعد ازان بعد دکنگره های ایوان انوشیروان که ساقط شده مروان و زنان ساسانیان حکومت نمایند انگاه نطاق دولت ازمیان بکشایند بعد ازان هرچه آمدنی باشد در عرصه دنیا پدید آید بعد ازان آفریدهٔ از فوج ساسان نماند این بگفت و فی الحال بفتاد و بمرد و رخت ازین دار فنا بیرون برد عبد المسیح اجوبهٔ سطیح را ضبط کرده ببارگاه کسری مراجعت نمود و انچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما حکومت کنند و ابتدا باختتام انجامد مدتهای مدید و عهد بعید باید وی پنداشت که روزگار سلطنت این جماعت چون ملوک سابقه مثل فریدون و ضحاک و افراسیاب سنین وافره و اعوام بیشماره خواهد کشید و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در مدت چهارسال انقراض خواهد یافت و از انجمله دو پادشاه بر سریر مملکت ستند گشتند هرمز و پرویز و بعد ازان ملک عجم در مرج و عرج افتاد و آخرین آن چهارده نفر یزدجرد بن شهریار بود که در زمان خلافت ذو النورین رضی الله عنه تا بنحالم شتافت بعد از انکه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت وی فتح فرمود وی از لشکر اسلام بگریخت و مرکب توجه بجانب خراسان برانگیخت و در دست آسیابانی کشته گشت و بعد ازان هیچ متنفسی از ان قوم باسمی نماند ❊

فصل دوم در بیان ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

و واقعات آن و درین فصل شانزده واقعه مبین میگردند. **واقعهٔ اول** مجاهد گفت از ابن عباس رضی الله عنهما که طیر و جن و سحاب و غیرها در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الهی نزاع کردند مگر انس و سبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد منادی ندا کرد که ای معاشر خلائق محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم بعنایت الهی جل و علا پرتو جهان انداخت و آن نور عرش فرش غبرا را منور ساخت خوشا پستانی که او را ارضاع کند و خجسته بندهٔ که او را بردارد مبارک مقامی که مسکن او گردد و علاجرم منازعت خلایق در ارضاع آن برگزیدهٔ خالق بدین واسطه بود خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی حضرت او را از جنس انس مقرر ساخت و این خلعت بر قد ایشان پرداخت و بروایتی آنکه حوالهٔ حلیمهٔ سعدیه ساخت **واقعه دوم** ارضاع ثویبه است مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله بر ین متفق اند نقلست که اول کسی که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بعد از آمنه شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب شیر پسر خود مسروح و حمزه و ابو سلمهٔ مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی و میان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اخوت رضاعیه ازان سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز اول شیر مادر خورده و بیست و هفت روز دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات میگوید که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سه روزه شد ثویبه بار ارضاع او منفتح گشت و بدان عمل مبارک اقدام نمود تا آوان ارضاع حلیمه و الله اعلم نقلست که این ثویبه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خبر ولادت او را ابولهب بمژدگانی آورد او را آزاد کرد و بجهت آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب بوده بتحقیق تخفیف در عذاب ابولهب واقع میشود روایت ست از عباس بن عبد المطلب که گفت بعد از مرگ ابولهب او را بخواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت از روز باز که کشتی حیات من در گرداب ممات افتاده در طلاطم امواج عذاب و عقاب گرفتارم فاما هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب بود تخفیفی در عقوبت من حاصل می آید و مرا ازمیان دو انگشت سبابه و وسطی قطرهٔ آب

مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت از خیبر وفات او بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید وآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تحزن نموده میرسید که از قریب او که مانده است تا ابواب حق گذاری رسد و دیگر دائم گفتندکسی نیست و ایمان ثویبه مختلف فیه است والله اعلم

واقعه ثالثه بعد از انکه ثویبه چندگاه شیر داد حلیمه بنت عبدالله بن ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن نسام بن ناضرة سعد بن کربان دولت فارغ گشت وکیفیت این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه وصنادید قریش چنان بود که بعضی بجهت فضل وعظمت وشوکت خود وبعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه وطائفه بجهت آنکه ازواج تمامی اوقات را صرف ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبائل میفرستادند تا در جائی که بعذوبت ماء ولطافت هوا متصف باشد پرورش یابند و بر سالی نوبت در فصل ربیع بخرید بنا بانکه فوائد بسیار وعوائد بیشمار از اشراف واغنیای عرب بمستحقان میرسید از اطراف وحوالی مکه عورات بحرم می آمدند واطفال اشراف را با عرب را بسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند **آمدن زنان بنی سعد از قبیله خود بمکه و اخذ اولاد قریش نمودن بجهت ارضاع** وگویند دران قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستان نمانده وگیاه در دشت ودرخت در بستان خشک شده ومراعی لاغر وانامی منضبط ماندند حلیمه میگوید که دران سال در صحرا طواف میکردیم وهیچ گیاه میخوردیم وشکر حق تعالی بجای می آوردیم گاهی در ایام مفاقت طعام سه روز گاهی زیادت بسیدی یکنوبت چنان افتاد که سه شبانروز هیچ نخورده بودیم واز گرسنگی بر خود می پیچیدیم اتفاقا مادر ان محل وضع حمل پیش آمد و درد مخاض باسورت جوع مجتمع گشته می نالیدم ونمی دانستم کرا از شدت جوع می نالم یا از درد زه می زارم گاهی بمرتبه بیهوش از من زائل میشد که زمین از آسمان فرق نمیتوانستم کرد وشب از روز امتیاز نمیتوانستم نمود و آنشب در صحرا بودم باستراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد و مرا بر گرفته در آبی که چون شیر سفید بود غوطه میداد و میگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو وافی شود که عزت سرمدی و ثروت ابدی در باره تو مبذول خواهد شد و من چندانکه می آشامیدم او مبالغت زیادت میکرد و بر شرب آن تحریص می نمود و آن آب از عسل شیرین تر بود و از شیر سفید تر آخر الامر آنشخص مرا گفت می شناسی بجواب دادم که نی گفت من آن حمد وشکرم که در حال محنت ومشقت میگفتی ای حلیمه چون بطحای مکه روی تو سعد در رزق آنجا خواهد دید و نور سعادت وضیای لامع از ان سرزمین با خود همراه خواهی آورد و بگمان اینوقته مرا دالالت نمود و دست بر سینه من زد و گفت خدا تعالی شیر ترا بسیار گرداناد و ترا روزی کشاده دهاد و چون بیدار شدم پستان خود پر شیر دیدم والم گرسنگی وعلت جوع تمام زائل دیدم و تمامی قبیله بشدت تمام وقلت طعام روز میگذرانیدند الف قد سهی سروان برمثال نون خم گشته و پشت سروران بشکم ایشان ملصق شده و نالهای اهل محاجت بی استطاعت از زمین بآسمان پیوسته و از فقدان طعام رو فرع و جزع ایشان بشام رسیده القصه از برکت این خواب خبر تمام بحال من راه یافت چنانکه روز دیگر از بنات قبیله هر که مرا می دید تعجب نموده میگفت که ای حلیمه ترا چه حالتست که دی روز در غایت ضعف والاغری بودی وامروز به بنات ملوک ودختران سلاطین می مانی وچون من باخفای واقعه مامور بودم اظهار آن نمی نمودم و بدین اکتفا کردم قبیله من قصد بطحای مکه نمودند تا بجهت عیش از اولاد قریش هر کدام فرزندی اختیار کنند من نیز با شوهر و پسر خویش حارث بن عبدالعزی بن رفاعة بن ویلان بن ناضرة بن سعد بن بکر عبدالله وامینه وخدامه همراه بودیم وضمیره که همشیره آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم در دست نهاده بودم آنمقدار شیر داشتم که اورا از گریه خاموش گردانم واز گریه او مجال نداشتم که سر بالین نهم القصه با مردم خود در راه مکه طریق موافقت پیش گرفتم و بهنگام نزول و ارتحال آوازی از غیب می شنیدم که هاتفی میگفت حق تعالی امسال حرام گردانید بر زنان که دختر آرند برکت مولود فرخنده مقدم که در قریش متولد شد و خوشا وقت پستانی که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید و بان دولت فائز آئید چون زنان قبیله آن ندا استماع نمودند بجد واهتمام تمام متوجه حرم مکه شدند و مادر از گوشی در افتیم لغایت لاغر پوستی بر روی

از تو دفع کنم باشوہر خود گفتم می بینی انچہ من می بینم و می شنوی انچہ من می شنوم گفت نی چہ و قحست کہ ترا خائف و ہولناک می بینم در فتن شتاب کردیم تا بمکہ نزول نمودیم و در ان منزل بخواب بیدم کہ بر سر من درختی بود سبز با غصان بسیار سایہ انداختہ در میان آن نخلی دیدم با نواع رطب پر بار و تمامی زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشتہ بودند و میگفتند یا حلیمہ تو ملکہ مائی و از ان نخل یک خرما در کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و حلاوت او از مذاق من زائل نشد تا زمانی کہ محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از من مفارقت نمود این واقعہ را با ہیچکس اظہار نکردم گفتم چیزی از خدای تعالی بمن خواہد رسید روز دوشنبہ بود کہ بمکہ رسیدیم و زنان قبیلہ بر من سبقت کردہ بودند رضیعی کہ از قبائل اشراف و مال داران قریش بود مانند بنی مخذوم و غیرہم ہمہ را گرفتہ بودند و کودک من چشم باز کرد و بخندید و من ازان متعجب شدم و کودک را بارہا کردم و باطراف و جوانب شناختم تا شاید مرضعی بچنگ آرم ہر چند پیش ہستم کم یافتم چرا کہ زنان بنی سعد بر من سبقت جستہ بودند و اطفال ارباب اموال بدست آوردہ ازین صورت بغایت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود بعتاب بودم کہ ناگاہ شخصی دیدم کہ آثار عظمت و ہیبت در ناصیہ او پیدا بود و نور کرامت و شہامت در جبین او بوید اندیشید کہ ہیچکس باشد از زنان شیر دار کہ رضیعی نگرفتہ باشد پرسیدم کہ این چہ کس ست گفتند کہ بزرگ مکہ عبد المطلب بن ہاشم سردار قریش من نزد او رفتم و شرط تحیت بجای آوردم و خود را بروی عرض کردم پرسید کہ تو چہ کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید کہ نام تو چیست گفتم حلیمہ تبسم کرد و گفت بخ بخ خلقان حسنتان سعد جلم عن الدہر و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم کہ در من آن عز ابدی و عزت سرمدیست آنگاہ گفت ای حلیمہ اگر بیست یتیم محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نام او را بجمیع زنان بنی سعد عرض کردم ہیچکس قبول نکرد ہمہ گفتند کہ پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست امید میدارم کہ تو بوی سود مند شوی من گفتم بروم و با شوہر خویش مشورت کنم عبد المطلب گفت ہیچ اکراہی نیست بتزوشو برآمدم و قصہ با وی گفتم خدا یتعالی در دل وی فرحی و سروری انداخت مرا گفت ای حلیمہ برو و آن کودک را قبول کن کہ باد اد یگری او را فراگیرد اما خوانندہ من گفت ہیہات زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا گرفتہ جمعیت و کرامت یافتند و شما کودک بی پدر با خود می برید تکفل آن موجب زیادتی محنت و مشقت ست حلیمہ گفت ازان سخن تنزلی بخزیمت من راہ یافت فی الحال الہامی بخاطر من رسید کہ اگر ترک کنی ترک خلاف نیابی اتفاقات بسخن خواہر زادہ خود نکردم گفتم زنان قوم ہمہ بار ضیع باز گردند و من ہیچ فرزندی با خود نبرم واللہ کہ من ویرا فراگیرم چندکہ پدر ندارد اما جد او عبد المطلب ست من بہ یتیمی او را منع نمی کنم قدر آن در یتیم را اگر دیگرے نمی شناسد من می شناسم **بیت**

زان دلبر گانہ ہر کس خبر ندارد	اگوہر شناس داند در یتیم ما را

امید میدارم کہ خوابی کہ دیدہ ام باطل نبود و مرا مساعدت نماید باز گشتم و بنزد عبد المطلب رفتم و گفتم آن فرزند اجمند کجاست تا بہ بینم ازین سخن بروی او بدرخشید از غایت فرح و گفت ای حلیمہ غبت کردی بار ضیع فرزند من گفتم آری عبد المطلب سجدہ بجای آورد و بعد ازان سر برداشت و روی سوی آسمان کرد و گفت الہی حلیمہ بہ امید مستسعد گردان آنگاہ مرا بخانہ آمنہ برد زنی دیدم کہ روی او چون بدر منیر می تافت عبد المطلب شرح حال من و نام من با وی تقریر کرد آمنہ گفت اہلا و سہلا یا حلیمہ دست مرا بگرفت و در خانہ برد کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در خانہ بود او را در جامہ صوفی پیچیدہ بودند و اندوی بوی مانند بوی مشک میدمید و شیب او حریر پارہ سبزی انداختہ بودند آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در خواب بود و چون روی او باز کردم کودکی دیدم کہ چہرہ مبارکش چون آفتاب در لمعان بود و انوار حسن و جمال ذو الجلال از

آئینہ ذات با کمال او تابان باخود گفتم نظم	برامد اختر دولت بطالع مسعود	زمطلع شرف این ماہ من چو روی نمود	مباش منکر او ضایہ رو نگار ایاز
کہ ہست عاقبت کار عاشقان چو خود	حلیمہ میگوید کہ چون نظر من بہ جمال این فرزند و فتاد بصد نیاز دل عاشق و گشتہ و بصد ناز جان		
شیفتہ و فریفتہ او شدم **بیت**	مردمان در من و بیہوشی من حیران شدند	من در ان کس کہ تر ا بیند حیران شود	بیکبار دیدم کہ از جمیع رگہای

سعادت میگرفتند تا خواجه صلی الله علیه و آله وسلم از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در دهان نمی گرفت حلیمه گفت که آنحضرت لحظه نیک در کنار من بود من در چشمهای خوابناک او سیدیم و از فرح خود را نمی توانستم نگاه داشت و میخواستم که برود و او را بمنزل خود برم تا شوهر من نیز او را دیدار او برخوردار گردد عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه هیچ زن بقبیله خود باز نمیگردد چنین که تو چون آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بمنزل خود بردم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نه بینی که در شان این فرزند واقعهای غریب دیده ام و در باب او با تو وصیتها دارم و بعضی از انها را بمن اظهار کرد و بعضی را موقوف بوقت و وداع گذاشت از واقعات آنحضرت که آمنه بامن گفت اول این بود که پیش ازین سه شبانروز در واقعه دیدم شبی که با من گفتند که فرزند خود را بشیرداری از قبیله بنی سعد که نسبت بابل ذویب داشته باشد بسپار گفتم ای آمنه من از بنی سعدم و پدر و شوهرم را کنیت بابی ذویب است و این اتفاق حسنه دلالت بر صدق خواب تو میکند و دیگر آمنه بسیار از واقعات غریبه که در آوان طلوع این کوکب ارجمند سعادتمند که از مطلع سعادت بظهور پیوسته بود بامن گفت و وصیتها با من بجا آورد من فرزند را برداشته بمنزل خود آوردم و چون نظر شوهرم برین فرزند افتاد و جمال محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخاست و سجده شکر بجای آورد و گفت ای حلیمه من در میان جنس انس خوبروی تر ازین فرزند ندیده ام حلیمه میگوید که از انروز که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بخانه خود آوردم برکت و جمعیت بسیار دیدم امور غریبه و واقعات عجیبه مشاهده کردم و از جمله آثار برکت وجود آن فرزند یکی آن بود که آن شتر ضعیف ما که یکقطره شیر بصد گونه تدبیر از و حاصل نمیشد در انشب چندان شیر داد که تمامی ظروف مملو شد شوهر من گفت ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد نظر حق تعالی بجانب ما بود که بدیدار این فرزند سعادتمند مشرف شدیم **واقعه دیگر آنکه** هم در انشب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی در آمده مردی سبز پوشش بر بالین وی ایستاده شوهر را بیدار کردم او نیز این صورت را ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت که زینهار که این نوع واقعات را اظهار نکنی و در کتمان این اسرار کوشی که تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز زنی آرام ندارند و فی قرار ما با تو انگری ابدی بخانه خود مراجعت خواهیم نمود و گویند حلیمه را سه روز و بروایتی هفت روز در مکه توقف بود و هر روز نزد آمنه میرفت و وی عجائبی که در مدت حمل در حین تولد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت مینمود و محافظت فرزند اقصی الغایه میکوشید حلیمه گوید که روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا بعواطف بسیار بنواخت و وصیتها درباره آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجا آورد من بسمع قبول اصغا نموده با تفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتم و در راه بدراز گوش خود سوار شدم و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم پیش خود گرفته بودم دراز گوش من بغایت چست و چالاک گشت و گردن خود را بلند برکشید گویا دست و پا رقص کنان در زمین و سر بر آسمان می افراشت **واقعه دیگر از وقائع غریبه آنکه** گفت در اثنای این امر دیدم که دراز گوش من بنشاط تمام متوجه گشته دو سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مرکب قافله سبقت میجست و زنان بنی سعد تعجب نموده میگفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود را کشیده دارید تا بتو رسیم این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مرکب باز پس می ماند گفتم آری اینجا سری هست و دیر اشان عظیم است **واقعه دیگر** شنیدم که دراز گوش من میگفت که والله کرامتشان عظیمست که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافلید که من حامل رسول رب العالمینم که خیر دنیا و نور عقبی از وست صلی الله علیه و آله وسلم **واقعه دیگر آنکه** در راه از اطراف و جوانب می شنودم که گوینده میگفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی **واقعه دیگر آنکه** بر چند ریگ گذشتم گوسفندان یکیک پیش آمدند و میگفتند که ای حلیمه بیدانی که ضیع تو کیست محمد رسول پروردگار آسمان و زمین و بهترین فرزندان آدم صلی الله علیه و آله وسلم **واقعه دیگر آنکه** بهیچ منزل فرود نیامدیم الا آنکه حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه

نسیار

نسیار با تکا و بلیغ و واقعه دیگر آنکه
حلیمه میگوید که در بعضی از منازل راه
بسر آبی فرود آمدیم پیش از نزول
آنجا حاضر شدند و زنان مرا گفتند که
از این پیشتر از آنجا که ما در این حی
با تو حکایت کرده ایم از عجایب
میگوید که وقت ولادت این فرزند
ازمن فوری پیدا شد که بان کمر بسته
بود و گشت چون بزمین آمد قبضه از
خاک برگرفت و بسوی آسمان کرد و پیوسته
ای آل پیغمبل بگشیر این کودک
مالک و سرور این خواهد بود و او
منتظر است که از آسمان بروی چیزی
نازل شود و الی آخر پس بمصاحبت
طالع سعد بری تعدیم فیلم تا بزمین
ی فرودی سعد پسیار و من تکرار
حرکت و تنگی نمیدیدم و دوم مادر فحط
و گرانی خود میگذرانیدند و از
از دامن حسد و نفاق با ما میگذشتند
و گوسفندان من فربه و پر شیر گردیده و شبانها
پر شیر بمنزل مراجعت مینمودند و الغرض
قوم از همه انعام فروم می بودند و دیگر
سعد روزان و شبان با خرام و شبان
قوت و خصومت میکردند و مذکر از ان
کوسفندان

اگر گوسفندان حلیمه میچرند شما اغنام خود را نمی چرانید میگفتند که همه دریک مرتع میچرند اما چون باز میگردند پستانهای گوسفندان ایشان پر از مالست ومال ما گوسیاپا گمالست و روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله را عیانا دلالت کردند تا گوسفندان را با گوسفندان من در اریند در رفتند که مواشی من میچرند مواشی ایشان را نیز چرانند بدین سبب حق تعالی نیز در اغنام ایشان برکت پدید آورد تا محمد صلی الله علیه و آله وسلم در میان مالبود با نواع خیرات و برکات از یمن وجود وی بدیل او شامل حال قبیلهٔ بنی سعد بود و روایت کرده اند از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم در ان قبیله خوش نشو و نما داشت چنانچه در مفاخر امام عبد الله مروزی رحمة الله آورده است که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم دو ماهه شد بار طرفی با صبیان غنم غنوان میرفت و چون سه ماهه شد بری خاست و می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده بهر طرف میرفت و در پنج ماهگی اقتدار مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بهر طرفی خوش میدوید و چون هشت ماهه شد سخن میگفت که مفهوم میگشت و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز نهاد و چون ده ماهه شد با طفلان مفاضله در تیر انداختن مینمود و میگفت و زکریا نفس انا ابن عبد المطلب یعنی تر اخدای خیر دهاد ای نفس که من فرزند عبد المطلبم و هم درین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب داد که من سخت ترین عرب از روی بازو تلخترین ایشان از روی کاس و دلیرترین ایشان در نیزه زدن و خوبترین ایشان در دیدن من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم صلی الله علیه و آله وسلم چون دو ساله شد چون جلد بود زیرا که

مثنوی

بکوشش اختران برپای گشته	خضاب نیز کار افزای گشته	بصد عزت همی پرورد ش ایام	همش صبح از طرف خندان و هم شام
گرفته روح حیوانی همین جهد	کز ارشیرش کی آرد در دهان شهد	بتدبیر آمده روح نباتی	کز تا یابد کمال از نشو ذاتی
شده نشو و نما هم حیلت اندوز	کز آرد بالش یکماهه بر روز	بکوشش روح ناطق هم درین بند	کز کی گردد سخن گوئی خردمند
چو ماه نو کز با نور شب افروز	بود ز اینده نورش روز تار روز	سپهرش دید چون عالم فروزی	فرو دش بالش سالی بروزی

واقعه دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در تکلم آمد حلیمه گوید اول سخنی که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم در دل شب آن بود که چشمان نرگسین مازاغ البصر ماطغی را بر صفحه صحیفه آسمان بگشاد و بفصاحت تمام باین کلمه متبرک تکلم نمود که لا اله الا الله قد وسادقد وسا نامت العیون و انت حی لا تاخذه سنة ولا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجیتر آنکه آواز بر داشت که لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر و الحمد لله رب العالمین و از انوقت که بتکلم در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نه بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت بنا بر احتشام و مدت دو سال از ابتدای رضاع در تعهد او در آسایش بودم و هرگز بهیچ چیز بول نکرد که بایستی آنرا شست بلکه در هر شبانروزی در وقت معین بول میکرد دو بار که مرا ست کرا و را شست و شو دهم از غیب بر من سبقت می جستند و اگر عورت او ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد بر اوردی تا آنرا پوشیده می و چون بفنا در آمد کودکان را چون دیدی که ببازی و لعب مشغولند از ایشان دوری میجست و ایشان را از بازی منع میفرمود و میگفت مارا از بهر ای بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان دیگر گریه و بدخوئی نداشت **واقعه دیگر از وقائع غریبه آنکه** هر روز نوری چون نور آفتاب بروی نازل میشد و او را می پوشید و باز منجلی میگشت **واقعه دیگر آنکه** روزی دو مرد سفید جامه و بروایتی دو مرغ سفید می آمدند و دیگریان او میرفتند و ناپیدا می شدند **واقعه دیگر آنکه** با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه با شارت او منقلب میگشت چنانکه طفل را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از گریه مشغول می ساخت حافظ ابو القاسم تیمی رحمة الله در دلائل النبوة آورده است که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله از نشانهای نبوت تو که مرا با سلام

مگری که یک قطره اشک تو بر زمین افتد تا بقیامت از زمین گیاه نروید پس خاموش شدم از جهت شفقت برادرت خود عباس رضی الله عنه باز
از غایت دست بر هم زد و گفت ای فرزند تو انیما چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی فرمود یا عم سوگند بآنکه نفس من بید
قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح محفوظ میرفت می شنودم و حال آنکه من در ظلمت رحم بودم و ازین هم زیادت بگویم ای عم گفتم بگوای
فرزند فرمود سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود ماه و آفتاب را می شنودم که نزدیک عرش خدا یرا سجده میکردند و
حال آنکه من در ظلمت شیمه بودم و ازین نیز زیادت کنم ای عم گفتم بنعم فرمود که سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرموده است یکیرا از ایشان ندیدند مگر بعد از آنکه چهل سال از عمر ایشان گذشت مگر عیسی که چون متولد شد گفت
انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و دیگر برادر زاده تو برین هم زیادت کنم گفتم آری فرمود که شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب
حق تعالی بهفت کوه و هفت آسمان خلق فرمود و آن کوهها را از ملائکه مملو ساخت بحدی که جز الله تعالی شمار آنها نداند و این فرشتگان بتسبیح و
تقدیس او مشغول شدند تا بقیامت و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بنده که کرامت کند که چون مرا پیش او یاد کنند او بر من صلوات
فرستد بطوع و رغبت بمجندین که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملأ الاعلی الی یوم الدین و اتفاقات رضاع
در کتب متداوله متقدمان و مصنفات مترجمه متاخران مستوفی مبین گشته و در ین نسخه باین مقدار اکتفا افتاد و الله الهادی

فصل سوم در بیان وقایعی که بعد از فطام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوسته

حلیمه میگوید که در مدت فطام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کنف خصب و رخاء و برکت و جمیعت و نوا میگذرانیدیم و چون باو ان دو سالگی
رسید در قد و قامت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد و او را از شیر باز کردم و با شوهر همراه بخدمت مادرش بردیم تا بمادرش
بسپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با ما و قبیله ما لاحق گشته بود دل از صحبت او
و دیده از روی او بر نمی توانستیم داشت و رقم محرومی از سعادت وصال او بر لوح خاطر نمی توانستیم نگاشت **بیت**

دامن دولت جاوید و گریبان امید	حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند

حاصل چون او را بمادرش رسانیدیم ذکر خیر و برکت او بمادرش
تقریر کردیم مادرش گفت این فرزند مرا شان عظیم ست ما گفتیم که بخدا سوگند ما فرزندی ازین بابرکت تر شاهده نکرده بودیم بهانه انگیختیم
و باو نگفتیم که ما از حرارت هوای مکه و وبای آن ایمن نیستیم نباید که تفرقه بحال این فرزندم راه یابد اگر رخصت فرمائی مصاحبت آن می نیم
این فرزند ارجمند را بقبیله خود باز بریم تا چند وقت دیگر آنجا باشد بعد از مبالغت بسیار باز او را تسلیم ما کرد و ما او را بجانب قبیله خود
باز آوردیم و از وقایعی که در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طایفه از انصاری حبش برگذشتیم تیز تیز بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگاه
کردند و کارهای خود انگذاشته روی بتفحص او آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان او میدیدند باس گفتند که فرزند
تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او بیچ منفک میشود گفتم نی گفتند بر چند مال خواهی بدهیم و صد هزار منت بر جان
ما نه تا او را بحبشه بریم که این پسر را شان عظیم ست و ما در کتب خویش یافته ایم که مولد او حرم خواهد بود گمان بریم که او بوجود آمده یا نزدیک است
حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدم و شتابگیر کردم تا از نشان جد انگشتم چون محمد را بقبیله رسانیدم مراحم الهی در باره ما فیوضات زاید
بود تا سر امد قوم شدیم و تمامی قوم بما محتاج بودند و ما از زرع و ضرع بحد کمال رسیدیم دولت بر دولت سر بعنان سموات بر کشید تا
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحد سه سالگی رسید و واقعه شق صدر بتحقیق پیوست **واقعه شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و غائب شدن آنسرور در خرابهای مکه** اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر رحمهم الله
چنین میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مبدا رحال عطلت و کسالت را و شمن میدانست چون سن شریفش بسه سالگی

دامن کرمش آویخت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خود همنان خرم و شادان بیرون رفت
در محلی که قریب بمنزل ما بود گوسفندان میچرانیدند بدین منوال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر روز صباح عصار گرفته با خوشی با ذوق
وانبساط تمام بیرون میرفت و با شوق و نشاط بازمی آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان برها بود و حلیمه از سیما پرسید که محمد صلی الله
علیه وآله وسلم کجاست گفت وای بر من در چنین گرما در این صحرا حال فرزند من چگونه باشد سیما گفت ای مادر غم مخور که برادر من هیچ گرما
نمی بیند ابریست که همواره بر سر او سایه میکند و هر جانبی که او میرود باوی روانست حلیمه گفت که راست میگوئی گفت ای والله جامه
گفت پناه میگیرم از انچه از این پسر خودی ترسم روایتست که چون بر این مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت حلیمه گفت روزی در هنگام نصف النهار
فرزند من ضمیره با فریاد و زاری دوان دوان و عرق چکان اشک ریزان در امد که ای مادر دریاب برادر قریشی مرا که او را زنده
یافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و گفتم قصه چیست گفت ما برادران در خلف این خانه بسیر مشغول بودیم و روایتی آنکه گوسفند
میچرانیدم که ناگاه دو مرد سبز پوش از هوا در امدند و برادر قریشی را برداشتند و بر سر کوه بردند و او را بخوابانیدند و شکم او را
بشکافتند و هنوز بوی مشغولند اکنون ندانم که حال چیست و گمان نمی برم که وی زنده باشد پس من و شوهر من ابوذویب بطلب
او دویدیم و او را بر ذروه کوه دیدیم نشسته و گونه مبارکش شکسته و چشمان نگسین بسوی آسمان دوخته و بتبسم شیرین خسار رنگین
برافروخته بر بالای او در افتادم و خسار او بوسه میدادم و میگفتم نظم آه کز شد زدست من ان مه چون توئی
بس بگدازم ار بلای چون توئی ✻ تیغ بکش بگش مرا تا برهی بکام دل ✻ صد چو من از فنا شود باد بقای چون توئی
هر چه شود اگر شوم کشته برای چون توئی ✻ ای جان مرا بآتش حسرت سوخته و خود بفراغت خندان و چهره برافروخته حال چیست و قاصد
آزار بر تو کیست گفت ای مادر خیرست در ان ساعت که با برادران در حوالی این خانه همی میبودم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و در میان
انکه دو مرد سفید جامه بودند یک مرد ابریقی سیمین در دست داشت و دیگری طشت زرین در کف و آن طشت خضرا از برف پیراخته
مرا از میان برادران در ربودند و بر ذروه کوه برآوردند یکی مرا بلطف بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشگافت و من نگاه می کردم هیچ
الم احساس نمیکردم و بعد ازان دست در جوف من در اورد و احشای مرا بیرون آورد و با آن برف سفید شست و باز بجای
او بنهاد مرد اولین گفت برخیز بجای آوردی انچه وظیفه تو بود پس نزدیک من آمد و دست بجوف من کرد و دل مرا بیرون آورد
و بدونیم بشگافت و از اندرون او چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت در تو حظ شیطان این بود که بیند اختم یا حبیب الله
و تر از وسوسه و مکائد او ایمن ساختم بعد ازان دل مرا باچیزی که با ایشان بود پر کردند و من هرگز چیزی ازان نرم تر و شیرین تر
ندیدم و بروایت دیگر که تنصیص نموده اند انکه سکینه را بیاوردند دل مرا از سکینه پر ساختند و باز بمکان او بنهادند و بخاتم نبوت مهر
کردند و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در دل خود احساس میکنم مرد سوم برخاست و گفت شما بروید و دور شوید که فرمان
خدا تعالی بجای آوردید و انچه فرموده بود تقدیم رسانیدید پس نزدیک من آمده دست بشگاف سینه من بنهاد و آن شگاف التیام
پذیرفت باز دیگری گفت باده کس از امت او را بر کش من بسنجیدم با صد کس وزن کردند من راجح آمدم با هزار کس موازنه نمودند من فاضل
آمدم یکی باز دیگری گفت بگذار او را که اگر بتمام امت موازنه کنی او راجح آید چنانکه شیخ رومی قدس سره در معنی اشارتی فرموده ۵
چون در کف سلطان شدم یکجو بودم کان شدم ✻ گر در ترازویم نهی سیمین بسنگم ✻ و بعد ازان دست مرا بگرفت و مرا بنشاند و بر سر و روی مرا
بوسه دادند و گفتند یا حبیب پروردگار ترا هیچ ترس مباد اگر دانی که از برای تو چه سعادت تمام خواسته اند و چه خوان نعمت از برای مهمانی
تو آراسته اند بر این ره و شنائی حشمت بیفزاید و جان خرمیت در استیناز آید بعد ازان مرا همین جا گذاشتند و بآسمان طیران نمودند و بخلا رسما

بودند که مارا ده بزلاغر بیش نبود و هیچ جای در میان بیگانه و خویش نی و حالا گوسفندان ما بسیار رسیده و اقامی و ادانی مراعات جانب ما گزیند باید که از روی حسد کیدی و مکری اندیشند بعد ازان حلیمه میگوید که مردم ما را بران داشتند که او را بکاهنی باید برد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود صحت و عافیت ست الحمد لله مرا حاجت بکاهن نیست و انچه تصور شماست از جن و انس من منزه ام چندانکه او استقصای نمود قوم در مبالغه می فرمودند حلیمه گفت عاقبت رای ایشان بر رای من غالب آمد تا او را بکاهن نمودند در اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار تا کودک حال خود بگوید که او دران باب اعلم است از تو چون التقریر قصه خود نمود و تمامی بیان کرد کاهن فی الحال برجست و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را برداشت و بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیائید و بلائی که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمائید و این پسر را بکشید و مرا نیز با او قتل کنید و اگر او را بگذارید و دست از قتل او بدارید بمبلغ رجال رسیده هر آینه عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و بدینی دعوت کند که آن دین را نشناسید حلیمه گوید که چون این سخن از ان کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه و آله وسلم از دست او بربودم و گفتم که مداوای جنون تر انمودن او لست که سخنان نامربوط نامضبوط میگوئی اگر برزه گوئی تو میدانستم هرگز ترا بسوی تو نمی آمدم و مافرزند خود بکشتن نمیدهیم برو و کسی پیدا کن که ترا بقتل آورد و انتقام آزار ما از تو بستاند محمد صلی الله علیه و آله وسلم را برداشتم و بمنزل خود آوردم و حق تعالی داناست که بهر منزل که خر بردی مشک بوی نزول فرموده بودیم نسیم عبیر و عنبر ازان منزل بر می آمد **نظم** مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید ‌ که یاد ز ان صنم دلپذیر می آید ‌ بهر یار که گیسو کشان گذشت آن یار ‌ ز خاک آن همه بوی عبیر می آید ‌ بهر منزل ز منازل بنی سعد که در می آمدم بوی مشک از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لایح بود و آثار انوار جمالش از در و دیوار آن مساکن لایح **بیت** چنان از روزن دل بوی آن دلدار می تابد ‌ که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد ‌ بعد از ظهور این امر خریده پدر فرزندان و باقی خویشان گفتند که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بعبد المطلب رسان پیش از انکه آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مصمم کردم منادی را شنیدم که میگفت ضیاع و لک یا بطحای مکه ربیع خیر و امان از بنی سعد بیرون سیرود خوشا حال بطحای مکه ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که چون تو کسی آنجا نزول کند خیر البشر چون بمکه نزول کرد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس ماندند حلیمه میگوید که چون بر مرکب سوار شدم و آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم در پیش خود گرفتم یک لحظه از و غافل نتوانستم شد و آوازهای غریب از اطراف و جوانب خود می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدیم از مرکب فرود آمدیم و بجهت ضروری که پیش آمد محمد را صلی الله علیه و آله وسلم از مرکب فرود آوردم و جماعتی مردم بودند آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم پیش ایشان بنشاندم و بقضای حاجت خود رفتم ناگاه صوتی بسمع من رسید بتعجیل باز گشتم محمد صلی الله علیه و آله وسلم را ندیدم گفتم یا معشر الناس کو صبی که اینجا نشانده بودم گفتند کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله وسلم که حق تعالی بواسطه او روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازه میداشت او را تربیت نمودم تا از مقال او دل مرا سرور و از جمال او دیده مرا نور حاصل گشت خواستم که او را بجد او رسانم و توشه خویش را از ربقه امانت او بر هانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد گفتم بلات و عزی که اگر آرزوی خویش بگذارم و امانت بسلامت بصاحبش نرسانم خود را از فلق شاهق جبل بیندازم و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه هر چند جستجوی کردم بهیچگونه پی بآن راحت جان نبردم با خود میگفتم **نظم** ای بی نشان محض نشان از کجویت ‌ گم گشته در تو بر دو جهان از کجویت ‌ در جستجوی تو دلم از پرده اوفتاد ‌ ای در درون پرده جان از کجویت ‌ و چون از جستجوی نومید گشتم دست بتارک سر نهادم و دهان بناله و فریاد گشادم و میگفتم و امحمداه صلی الله علیه و آله وسلم ای نور دیده من و ای یار پسندیده من ای ریحان چمن روح من و ای مونس دل مجروح من و ای کلید درهای بسته من و ای شفاء جان خسته من و ای شمع سراچه شادمانی من و ای محرم راز نهانی من ؛ **قطعه**

ای دل ترا چو جان شیرینی ‌ بسیار تو تلخ رنجها می بینی ‌ تا در ندهد محنت آمد و رفت ‌ عزت و عیش تو کما هی نبینی ‌ روز و صبح شب جدائی گشت ‌ شام شد صبح کامرانی من ‌ چون نیامد ز روزگار کسی ‌ دیگری نامد ز روزگار کسی ‌ جان من بهر تو فدا کردم ‌ در خلال این احوال پیری دیدم از ‌ مهیبی لطیف تر از خلال و از تاتوانی ‌ رقیق تر از خیال نزدیک رسیده گفت که ‌ این چه حالتست که تو داری گفتم که ‌ بلوزه لاشت صورت این واقعه ‌ در میان آوردم بگذاری ایشان کرد ‌ یاد کردم که اگر خدای ایشان بکند ‌ راه نجاتی خود را از قلزم بینند انهم ‌ پیر گفت که ای سعید بر مراد ایشان در ‌ بعالمی که او را فرزند تو اند داد اگر ‌ تو اینرا باو گذاری ترا نیز تو اند داد ‌ من فدای تو باد باد گفتم جان ‌ گفت هم اعظم اسمیل نام اوست ‌ گفتم شکالک امک ما در تو را کاش ‌ کودک کتاد مگر او اقوا زان حالت ‌ و آله وسلم بر اسبال ولات و ای آمد ‌ نشیده ؛

نشنیده گفت ای سعدیه مگر تو دیوانه و هرزه گوئی و از عقل و دانش بیگانه حالی من در ایم و فرزندترا از هبل درخواهم و تو سالم شیخ رفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بر سر او بوسه داد و گفت ای سید من لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع نشده و هیچ حاجتمند ازین آستانه نامراد باز نگشته این ضعیفه سعدیه گمان می برد که فرزند او گم گشته و از فقدان او گریانست و اگر فرزند او را با و رسانی جائی آنست چون نام مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر زبان راند هبل و غیر او همه بر زمین سرنگون افتادند و بفضائل و شمائل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم زبان بکشادند و گفتند ای شیخ بدانکه هلاک ما نیست مگر در دست محمد صلی الله علیه و آله وسلم و خدایتعالی معبود برحق ست و او را ضائع نگذارد و بت پرستان را بگوی که ذبایح اکبر اوست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که بمتابعت او فائز گردد حلیمه میگوید دیدم آن شیخ را گریان و دلش بر آتش اسف بریان و عصا از دست افتاده و دل بر مرگ و بجای سخن در دهانش اصطکاک دندان و جمیع اعضای او از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزندترا پروردگاریست که او را ضائع نگذارد امانت ترا بسلامت بتو باز سپارد در آهستگی طلب کن و دلتنگ مباش و خسارهٔ اقبال را بناخن ادبار مخراش حلیمه میگوید که ترسیدم که پیش ازین خبر بعبد المطلب رسد و الوه آشفته و از بسوی او شتافتم و بعد از انکه او را دریافتم گفت سعادت یارست با نحوست در کنار گفتم ای امیر نحوست و چه نحوست گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری گمان عبد المطلب آن شد که بعضی از قریش او را دزدیده باشند و هلاک ساخته پس شعشعه خویش او آخته و آثار غضب از چهره او لایح گشته با علی صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب همه لبیک اجابت تقدیم رسانید و از هر جانبی بحضرت او دویدند چه اگر کسی را طاقت مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت آبروی قریش و سرمایهٔ راحت و عیش محمد صلی الله علیه و آله وسلم غائب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو تا آن عزیز را بر افقت تو طلبگار شویم اگر بمحر مواج تلاطم الامواج درائی در آئیم و اگر بقلل شواهق جبال و مداحض اقدام رجال برائی بر آئیم باقبال خویش سوار شد و آشفته از هر جانب بی تحاشی از بهر آن معشوق خود را در مهالک و مضایق می انداخت و میگفت

القی قناعی فؤادی شه ☆ کی انظر اهل بل وادی شه

اما قدمی تو صلنی مقصودی ☆ او اترک راسی و کفوادی شه ☆ سر جمله خود در اجمیل بفگنیم مست آنجا ☆ تا بنگرم آن جانب جمان بست آنجا

یا پای رسانم بمقصود و مراد ☆ یا سر بنهم هیچ دل از دست آنجا ☆ در جست و جوی کسی بجانب دوانیده و انگم شده خود خبر ندید میگفت نظم

تو ای عزیز کر یا یوسفی غنیمت دان ☆ کر من گم شدهٔ خود خبر نمی یابم ☆ دلم رفت و من از دل خبر نمی یابم ☆ از انکه برد دلم هیچ اثر نمی یابم

چون هیچ خبر از گم شدهٔ خویش نیافت قوم را بگذاشت بسوی ابسوعی بر آورده در مناجات خود میگفت

یارب رد راسی کبی محمدا	انت الذی جعلت لی عضدا	انت الذی سمیت محمدا	لا یجعد المدبر به فیعبد
زوالی و اتخذ عندی یدا			
یارب ان محمدا لم یوجدا			

عبد المطلب در مناجات بود شنید که منادی از سو امیگفت که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم پروردگاریست که او را خوار و ضائع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف او کجاست گفت در وادی تهامه نزدیک درخت یمنی و بروایتی نزدیک درخت سمر عبد المطلب سلاح خود را پوشیده بسوی وادی تاخت و در راه ورقه بن نوفل پیش آمد با تفاق روان شدند چون بپای درخت سمر رسیدند دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در پای درخت سمر ایستاده و دست مبارک بر اغصان و اوراق درخت میکشید عبد المطلب گفت بیت

دل و جان من فدای تو باد		که فلک چون تو مرندارد یاد

بعد ازان از وی پرسید که تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم صلی الله علیه و آله وسلم و بروایتی آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو حضرمی پناه را صلی الله علیه و آله وسلم در پای درخت سمر دیدند که ورق آنرا میچید از و سوال کردند که چه کسی گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم صلی الله علیه و آله وسلم عمر و او را برگرفته بعبد المطلب سپاند و بعد ازان عبد المطلب

آله وسلم با حلیمه چند سال بوده روایات مختلفه بورود رسیده و درین مختصر بقول اشهر اکتفا نموده شد ومختار نزد جمعی سور خان آنست که سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم کرت ثانیه یک ماه در قبیلهٔ بنی سعد بماند و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پنج ساله و یک ماه شد شق صدر بظهور پیوست و از احادیث صحیح چنان مفهوم میشود که شکافتن سینهٔ بکینهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج واقع شده چنانچه عنقریب مبین خواهد شد انشاالله العزیز و روایت ارباب سیر مخبر ست که در قبیلهٔ بنی سعد واقع شده و چند در تعیین سال مختلف اند بر تقدیر صحت اخبار بالضرورة بتعدد واقعه مذکوره قائل باید شد والله تعالی اعلم نقلست که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فقر وفاقه وخشکی سال شکایت کرد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه رضی الله عنها عقد ازدواج فرموده بود و خدیجه بر آگفت تا یک شتر و چهل سر گوسفند باو بخشید و در اسلام حلیمه اختلاف ست و بعضی از ارباب سیر رحمهم الله او را با شویهرش حارث بن عبد العزی که مکنی بود بابو ذویب وسلک اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم منتظم دانسته اند و پسر حلیمه عبد الله نام که ملقب بود بضمیره و با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شیر خورده بود دراک بعثت ننموده و وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت و خواهر حلیمه نیز با نام بشرف اسلام مشرف شدند و سعد و ندد در زمرهٔ اصحاب اسید چنانست که پستانی که دوسال بلب و دهان سید انس و جان رسیده باشد صلی الله علیه وآله وسلم از بستان اسلام محروم نگردد بعد ازانکه حلیمه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بجدش رسانید ام ایمن که حبشیه بود و بمیراث از پدر بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود و بحضانت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشغول شد و آمنه تربیت او میکرد و ابو طالب کفالت او تقدیم میرسانید نقلست از ام ایمن که گفت در ایامی که بحضانت آنسرور اشتغال می نمودم هرگز نشنودم که از گرسنگی شکایت کرده باشد چون بامداد کردی از آب زمزم بنوشیدی و تا شام بآن قناعت کردی و بسیار ازان قبل بودی که چون طعام چاشت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردمی و میگفت که مرا حاجت بطعام نیست اکثر اوقات بقناعت و مجاعت گذرانیدی

باب چهارم در وقایعی که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ورود یافته و درین باب سه فصل ست فصل اول در وقائع سال ششم

مستفاد ازان من تواریخ و سیر و مستبصران احادیث و خبر رحمهم الله چنین مقرر داشته اند که چون خلاصهٔ اسمان و زمین و نقاوهٔ مکان و مکین یعنی سید المرسلین علیه الصلوة والسلام چون از پنج سالگی ترقی نموده بشش سالگی رسید مادرش را داعیه زیارت خویشان و رعایت صله رحم بر ایشان بران داشت که بجانب طیبه توجه نماید و ابواب تفقد بر وجوه احباء بگشاید و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را ببرداشت دام ایمن خاطر بملازمت گماشت و همراه بمدینه رفتند و مدت یک ماه آنجا توقف نمودند و در منزلی که آنرا دار النابغه گویند و مدفن پدر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله بن عبد المطلب ست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آنجا صنعت شناوری بیاموخت تا روزی در چاه بنی عدی با والده میان سیاحت سیفر سود و مهر نبوت از میان دوشانه او می نمود طائفه از یهود بر ایشان بگذشتند و یکی از ان فوج یهود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشناخت و بدیگری مینمود و میگفت این پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ام ایمن آن حکایت بشنید و بآمنه رسانید و باتفاق یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند و در اثنای طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بالین او نشست ناگاه بیهوش شد بعد ازانکه بهوش باز آمد بر روی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نظر کرد و بیتی چند بر خواند که این ابیات از انجملهٔ ست ❁ بارک الله فیک من غلام ❁ ان الصحیح البصر فی المنام فانت مبعوث الی الانام ❁ من عند ذی الجلال والاکرام ❁ بعد ازان گفت هر زنده که میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده

اگر من نیز هم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی زادم و دینکاری بیادگار گذاشتم چون فرد آوازه فرخ چون ای امرء القیس بری میگریستند در فوت خویش گفته ❁ ام بعد ذی السکینة صاحب الخیر بالمدینة دیم او در ان منزل مدفون ساخته و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون بحضانتهای بنی عدی نظر انداخت آن موضع را شناخت و گفت با کودکان بالای این حصنها میرفتیم و وقائع آن بخاطر ما در رسید و در سال هجرة لقضایا چون بابواء رسید بموضعی نزول فرمود که آنجا سنگی چند بر هم چیده بود و فرمود که این قبر مادر محترست صلی الله علیه وآله وسلم گاهگاهی بدانجا رفتی و گریان باز گشتی و یاران را بگریانیدی و فرمود که این قبر کرده اند بنگریست و اظهار ترحم و تحزن کرد چندانکه همراهان بگریستند بعد ازان آنحضرت بانی جل و علا خواست طلبیدتا از برای والدهٔ خود استغفار کند

کند رخصت نیافت بدر و تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سبب چیست گریه را گفت شفقتها و مرحمتها که مادر درباره من ارزانی داشته بود بخاطر می آرم و تربیتها که از سر مهربانی بتقدیم رسانیده بود بخیال میگذرانم لکن چه کنم که تدارک مجازات آن بهیچ وجه نمیتوانم و باز چندان گریست که همه خلق گریان شدند و روایت کعب الاحبار چنانست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بست شوری ما فعل الله بالوالدین کاشکی بدانستمی که با مادر و پدر من چه کرده اند حقتعالی این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تسئال عن اصحاب الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت گریان شدیم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یاد پدر و مادر کرده باشد و روایتی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده بود دعا کرد تا حقتعالی او را زنده گردانید و با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورد و بعد ازان بمرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بعد از ان ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم برداشت و بمکه برد و به عبد المطلب سپرد و عبد المطلب آن سبط گرامی را بمنزل خود فرود آورد و طریق تعظیم و تبجیل کما ینبغی بجای آورد و بتربیت و تعهد او اهتمام تمام بجای آورد و همواره با سائر اشراف بنی عبد مناف ذکر او صاف آن آفتاب ماه شکاف بیان فرمودی و میگفت در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی سعد جمع آمده

بیت

هر چه در وصف کمالش بزبان آوردند	قطره دان کز دریا بکران آوردند	هیچ پیری نشنیدست بصد عمر دراز	این خبر باکه ازین طرفه جوان آوردند
حسن خلقش نگر و خوبی و تابینی	که ملائک خبر از عرش نشان آوردند	کو یش آدم که ماست که از عالم قدس	گویا خلد برین را بجهان آوردند

فصل دوم در وقائع سال هفتم

از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و دعاء استسقا کردن عبد المطلب بر فاقت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین سال بود که عبد المطلب بجهت تهنیت سیف ذی الیزن با جماعتی از رؤسای قریش بجانب حبشه رفتند و شرح این واقعه مستوفی در باب بشائر گذشت و چون ازان سفر باز گشت قریش از قحط و نیاز بفریاد آمدند چنانکه زروع و ضروع ضائع و مختل ماند و فاقه و محنت بنهایت رسید و در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که برادر زاده عبد المطلب بود میگوید که شنیدم که هاتفی میگوید که معشر قریش ظهور پیغمبر آخر الزمانست و بروایتی وقت بیرون آمدن پیغمبری از شماست عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد و احتیاط کنید در میان شما مردی بزرگ کشیده بالای سفید اندام بلند بینی تازه روی که قره های او دراز بود کیست بگوئید تا فرزند خود را گرفته از میان مردم بیرون آرد و از هر قبیله فرزندی آورید و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را مطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران آمین گویند تا باران بیاید و عیش ایشان خوش گردد رقیقه گوید که صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاستم و بهر که صورت این واقعه در میان آوردم بحق و حرمت حرم که گفت این شخص عبد المطلب ست چون این خبر شائع شد قریش جمعی نزد عبد المطلب جمع آمدند و از هر بطنی مطهر و مطیب طواف نمودند عبد المطلب حضرت نبی را صلی الله علیه و آله وسلم برداشته بجانب جبل ابو قبیس روان شد و ایشان در عقب او روان شدند عبد المطلب با آنکه آهسته میرفت قوم هر چند سعی و مبالغه مینمودند باو نمی رسیدند چون قطع مسافت نمودند بجبل ابو قبیس برآمدند عبد المطلب حضرت نبوت پناهی را صلی الله علیه و آله وسلم بدوش گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجات و کاشف بلیات و ای دانای غیر معلوم و ای عطا بخش غیر منجل ای بازدارنده فقر و ای بازبرنده اندوه اینجماعت بندگان و کنیزکان حرم تواند و شکایت از قحط مینمایند که اغنام و جمال ایشان بصدد هلاکت و شرف زوال رسیده اند الهی باران

عبد المطلب رعایت احوال سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم غایت الوسع و الامکان بجهت یتیمی و بیکسی و بی مالی و بی کسی و بی مونسی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبالغه مینمود و در تمهد احوال او سعی بلیغ مبذول میداشت و اعلام رعایات و الویهٔ محافظات ما امکن می افراشت و گویند شفقت و مرحمت و عنایتی که عبد المطلب در بارهٔ رسول صلی الله علیه و آله وسلم بتقدیم میرسانید در حق هیچ فرزند خود نکرده بود اگر عبد المطلب بخواب میرفت هیچ احدی او را بغیر از رسول علیه الصلوة و السلام از خواب بیدار نتوانستی کرد و اگر وقت خلوت نزد احباء خود بودی یا در جائی تنها بودی بغیر از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دیگری را مجال در آمدن نبودی و بر مسند او کسی را بغیر از رسول نشستن میسر نگشتی و بام ایمن در باب محافظت او وصیت فرموده بود که زنهار از حال او غافل نباشی و حضانت او نیکو بجای آری که اهل کتاب میگویند که او پیغمبر این امت خواهد بود و گویند جماعتی از بنی سر کالبن قیافة القیافه بلی زن فرزندرا به پدر نسبت کردندی و بعلم قیافت مشهور بودند با عبد المطلب گفتند که ما اقدام این فرزند ترا ملاحظه کرده ایم هیچ قدم را شبیه تر بقدم ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام ابراهیم ظاهر است ندیده ایم عبد المطلب ابو طالب را گفت بشنو که اینجماعت چه میگویند پس ابو طالب از آن روز باز در حفظ و محافظت او می بود و در رعایت خاطر او کوشش مینمود و روایتست که عبد المطلب را نسبت محبت بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمرتبه بود که با هیچ یک از فرزندان خود آن محبت اظهار نمی نمود و هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را بذکر خیر و ترجیح غیر می نواخت و او را در حجره مسند خاص بود که هیچکس از غیر او بر آن مسند نه نشستی و اشراف قریش را پیرامون آن مجلس تعیین نمودندی و اولاد و احفاد او آن مسند را با و مخصوص میداشتند چنانکه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم بر حوالی آن مسند نهند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آن محفل درآمدی از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت و تخت اقبال عبد المطلب نشستی و پسران عبد المطلب و بزرگان قریش از جهت احترام عبد المطلب آن نشست جای را غنیمت میداشتند گاهی خواستند که او را از جلوس بران منع کنند عبد المطلب ایشان را بانگ زدی و گفتی دعوا ابنی فوالله ان لشانا عظیما بگذارید پسر مرا تا بر این مسند نشیند سوگند بخدا که او از نفس خود شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس این مسند مینماید و من بینم که او را نشان بزرگی بسیارست و سبب آن که سید شما باشد و این نور که بر جبین او می بینم نور کسی نیست که از او سروری و مهتری مردم آید و این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدا تعالی را با او سریست که بهیچ کس آن نسبت و همواره دست مرحمت بر سر او فرود آوردی و بحرکات و سکنات و شمائل او مبتهج بودی نقلست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر مسند عبد المطلب مرتع نشسته بود و بیشتر قریش در حرم حاضر بودند عبد المطلب آنحال بهمه نموده گفت ببینید که آثار سلطنت و مهابت از حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود

فی المهد ینطق عن سعادة جده	اثر النجابة ساطع البرهان	نظم هر انکس که فرزندگی و دولت	
زپاکی طینت خصائش نکوست	باونگ شاهی گذار آمدش	هر انکو بزرگی بتبار آمدش	نهال جوانی برومند دید
که شهد میوه از بهارش پدید	تواند هر انکو شهنشه وشست	بخردی بجای بزرگان نشست	هران طفل کز عقل شد رهبره
بجای بزرگان زند تکیه گاه	چه طفلی که عالم طفیل ویست	جهان و جهان جمله خیل ویست	در آیینهٔ ذات او عقل و حس
چو جام جهان بین در و منعکس	کجا عقل و حس بلکه انوار ذات	در آیینهٔ او نماید صفات	

فصل سوم در ذکر وقایع سال ششم تا سال سیزدهم و در این فصل چند واقعه بوقوع پیوسته واقعه اول وفات عبد المطلب بود

گویند چون وقت وفات او نزدیک آمد و از عمر او صد و ده و بقول بعضی صد و بیست سال گذشته و بر دو چشم جهان بینش

میخواهم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند دلبند خواهید نمود که کما ینبغی از عهدهٔ تربیت او بیرون آید ابو لهب از همه بزرگتر بود برنخواست و خدمت بجای آورده گفت ای ملک عرب حق تعالی ترا بهرهٔ مرادات رساناد و چندان عمر کرامت کند که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم را دریابی چنانکه متمنای تست و اگر چنانچه او را از برای پاس خاطر یکسی خواهی سپرد بمن سپار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت ترا مال و ثروت و حرمت و عزت هست و تربیت او قیام میتوانی نمود اما سخت بیرحم افتاده یتیمان خسته خاطری باشند و طاقت اندک آزاری ندارند شاید که تو تعهد نتوانی کرد بعد ازان امیر المومنین حمزه رضی الله عنه برخاست و خدمت بجای آورده گفت ای آبروی عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم بمن سپار عبد المطلب گفت تو در مونث و مظاهرت از همه شایسته تری و در تمشیت مراد من از همه بایسته تر اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر فرزند نداند و پرورش او چنانکه باید نتواند و دیگر آنکه تو مرد مبارزی و شکار دوست میداری و شاید که در اوان سواری از فرزند من غافل گردی و او از دشمن آزاری بیند و تو بشرائط تعهد قیام ننموده باشی و من دگر آزرده باشم بعد ازان عباس رضی الله عنه برخاست و وظائف دعوات و مراسم خدمات بجا آورده گفت ای امید گاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر لائق این خدمت من باشم رخصت فرمای و باین نوازش منتی بر جان افزای گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات و حرمتی و در دوست یتیمانی و بهر لطف الم و آزار هم جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خود بحال فرزند دیگری نتواند پرداخت و بآسانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند خود نتواند ساخت و بعد ازان ابو طالب برخاست و مجلس شریف را بتثار جواهر ادعیه بیاراست و گفت ای سید سنا دیده قریش و ای سرمایه راحتهای اهل طیبش مرا در شان این مهم اهتمام و در تمشیت این مرام غیبت تمام ست اما در حرمت برادران بزرگ جانب نگاه داشتم تا پس از همه بعرض تو رسانیدم اگرچه سرمایهٔ مال کمتر دارم اما سودای این مراد مرا از همه بیشتر ست مصادقت این امر از سلطنت دنیا بمیش اما اگر سعادت موافقت کند و دولت مرافقت نماید چون دست مراد در دامن امید دارم مخاطبه با محمد صلی الله علیه و آله وسلم سیگویم رباعی

گر مال و دگر زری ندارم در دست	با فقر بسازم که مرا فقر بس ست
اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش	گر هیچ ندارم چو تو دارم همه ست

بعد ازان عبد المطلب گفت لائق این خدمت تو ئی و سزاوار این دولت تو از انکه نرم دلی و چرب بانی و نگاهدارندهٔ عهد و پیمانی امادر امور کلیه و جزئیه مستشار و مشیر من محمد صلی الله علیه و آله وسلم بوده است و در مهمی که فرو ماندمی او را خواندمی و مراقب اشارات و مراعات او بودمی و ملاحظهٔ عبارات او نمودمی و چون بنهج اشارات او عمل کردمی البته آن مهم کفایت شده باتمام رسیدی اکنون در ین کار محمد را صلی الله علیه و آله وسلم حاکم میسازم تا ببیند کدام از اعمام خویش را که اختیار کند او را با و سپارم انگاه توجه بجانب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نموده گفت اے روشنائی دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه و آله وسلم برخاسته با بو طالب معانقه کرده بزانوی او نشست عبد المطلب گفت الحمد لله اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه و آله وسلم آمد بعد ازان زبان بوصیت ابو طالب بکشود و کیفیت تربیت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را تعلیم فرموده گفت ای ابو طالب بهین که این دگر انمایه را چگونه محافظت خواهی نمود که وی بوی پدر نیافته و شفقت مادر ندیده ای ابو طالب می باید که این فرزند را نسبت بنفس خود بمنزلهٔ دل و جانی در بدن و من وصیت دیگر باقی او لاد موقوف داشته خاص در باب او وصیت تو میکنم زیرا که پدر او و تو از یک مادر دیده و میان تو و محمد زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که میان از شما اعمام منا

بوسیدن گرفت و شمامهٔ عنبر شمیم او بوسیده گفت گواهی میدهم که هیچ فرزندی نبوئیدم که خوشبوی تر و خوبروی تر از تو بوده باشد ۵

هم بوت خوش هم روت خوش هم شیوات خوش هم لقا ✻ هم لطف تو خوش هم غضب هم تو خوش هم رضا ✻ ای صورت عشق احد وی حسن تو بیرون ز حد
وی ماه روی سرو قدای جانفزای دلکشا ✻ ای خوان لطف انداخته وی یا یتیمان ساخته ✻ طوطی وکبک فاخته گفته ترا مدح و ثنا
ای جان و باغ یاسمین وی شمع افلاک و زمین ✻ ای مستغاث ما و طین وی شهسوار اهل اتی ✻ با عاشقانت جفت من امشب نخواهم خفت من
خواهم دعایت گفت من ای دست در وقت دعا ✻ چون عبد المطلب رخت زندگانی ازین جهان فانی ببست در چون که گورستان مکه است

او را دفن کردند از ام ایمن منقولست که گفت در روز وفات عبد المطلب بیدم که جنازهٔ او را می بردند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم از عقب جنازهٔ او میرفت و میگریست بعد ازان ابو طالب بتعهد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم میان ببست و در محافظت او ما امکن کوشش مینمود **واقعهٔ دوم تعهد ابو طالب بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم و امور غریبه از و مشاهده کردن** نقلست که ابو طالب را بنسبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم محبت بدرجهٔ اعلی بود و هیچ فرزندی را از فرزندان خود با آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در محبت برابر نمی ساخت و شب او را در پهلوی خود می خوابانید و از هیچکس سر و امین نبود لاجرم در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم بر خود لازم میداشت و التزام شرائط اعزاز و احترام او بر خود واجب می شناخت و هرگز بی حضور او سفره طعام چاشت و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابو طالب ببرکت آن نقطهٔ دایرهٔ مطالب بمقاصد و مآرب میرسیدند و هرگز بی حضور او در آیینهٔ امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمی دیدند و پیوسته ابو طالب با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در یک ظرف طعام میخورد و در طعامی که دست آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نرسیده خوردی و اهل و بیت او نیز تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بطعام دست نبردی ایشان بخوردن آن سبادرت ننمودندی چرا که طعامی که دست مبارکش بآن رسیدی بابرکت بودی و بزودی تمام گشتی و همه ایشان سیر شدی و طعام فاضل آمدی و الا گرسنه بماندندی و چون اولاد ابو طالب از خواب بیدار شدی کدر و کالیده موی و ناشسته روی می بودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نوازش و باصفا و سرمه در چشم کشیده از خواب برمیخاست و ابو طالب آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بر لطفی نشانده میگفت بخدای کعبه که این فرزند را شان عظیم خواهد بود نقلست که ابو طالب گفت در ذی المجاز بودم و محمد صلی الله علیه و آله وسلم با من بود تشنگی بر من غالب شد گفتم تشنه ام فی الحال محمد صلی الله علیه و آله وسلم برخاست و بر سر دو زانو بنشست و بدیم که از محل پاشنه او چشمهٔ آب پیدا شد مرا ازان آب داد و بیاشامیدم و سیر ارشدم و باقی امور غریبه که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده می نمود هر یک در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ابو طالب میگفت والله انک مبارک و در مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابیاتی انشا فرمود و از انجمله یک بیت اینست ۵

وشق له من اسمه المتحدد ✻ فذو العرش محمود و هذا محمد

و حسان بن ثابت برین بیتها افزوده و این بیت از ابیات اوست

الم تر ان الله ارسل عبده ✻ بآیاته والله اعلی و امجد

واقعهٔ سوم از واقعات سال هشتم فوت انوشیروان بود و سپردن مملکت به پسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث میلاد یه مدخلی ندارد **واقعهٔ چهارم** وفات حاتم طائی بود که هم درین سال رخت اقامت بدار باقی کشید و نام جود و سماحت از و بعالم تا قیامت ماند **اما واقعات سال نهم** بقول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر فاقت ابو طالب درین سال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متوجه شام شد و بیان این سفر بروایت مشهور بعد ازین مبین خواهد گشت و چون سال دهم و بروایتی سال یازدهم در آمد نوبت دیگر شق صدر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بوقوع پیوست بر تقدیر صحت این

جزو اوقه مذکوره مشت و مثلث در تکمیل و تا کیسه مرحل تمام دارد و معامله فروش ان هر یک علیه السلام را آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غار حرا میرسانیدی نسبت و این روایت ثابت است از ابوهریره رضی الله عنها بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میفرمایند که از دو سالگی در تربیت بودم که دو فرشته مرا بزمین گذاشتند و شکم مرا شکافتند و من هیچ رنجی نمی دیدم بعد ازان گفتند و حسد ازین بیرون بردند در رافت و رحمت جای ان پر کردند و دفون پاره سیاه بیرون انداختند و بجای ان چیزی نیکو دیدند همانند و انگشت پیام آورنده مرا خیر انیدند در حفظ گرفتم رافت و رحمت چیزی کیر شایسته کردم در دین سال امور غیبی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهری شد تا منقولست که فرمود روزی با کودکان در بازی میکردم و سنگریزها

سنگریزه‌ها را در ازار کرده از موضعی بموضعی می‌بردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد و بر من زد و ندا آمد که ازار خود در پوش و مرا ازین امر بدین طریقه ممنوع ساختند **واقعه دیگر آنکه** ام ایمن گفت نبی بود نام او ابواکه قریش تعظیم و تکریم او مینمودند و خلق گروه گروه بعبادت او مشغول می‌شدند و در سالی یک روز تاشب در مقابل او می‌ایستادند و ابوطالب دران واقعه حاضر می‌شد و میگفت تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز حاضر کرد در رسول صلی الله علیه و آله وسلم قبول نمی‌فرمود و ابوطالب و خویشان ازینجهت می‌رنجیدند و ازین مخالفت بدبسیر بودند تا روزی بتکلیف تمام آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم با خود همراه بردند هنوز در انخانه آرام ناگرفته آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم در ربودند و مدتی غائب بودند ناگاه حاضر گشت اعمام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استفسار احوال او نمودند فرمود که می‌ترسم که مبادا جن بر من دست یابد گفتند حاشا که حق تعالی جن و شیاطین را بر تو گمارد خصال خیر در تو بسیار است چه دیده که اینچنین ترسیده فرمود که چون بهت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قفای من بانگ بر من زد که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیش بت سرمنه و هرگز بعیدشان حاضر مشو در سال دوازدهم بقول بسیار از ارباب سیر ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود و روایتی آنست که از دوازده سالگی

گذشته بود و در سیزده سالگی درآمده و درین سال واقعات غریبه ترتیب بیان میگردد انشاالله تعالی

باب پنجم در وقائع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات مبین میگردد واقعه اول در بیان سفر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بصرای شام

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوة والسلام بگذشت ابوطالب خواست که با جمعی از قریش بتهیه اسباب عیش بسوی شام بیرون آید چون کارسازی کرد و بار بست و روان شد و داعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم با خود ببرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را مفارقت عم بغایت دشوار آمد زمام ناقه او بگرفت و گفت ای عم مرا درین شهر تنها بامید که میگذاری مادر و پدر مشفقی ندارم و بکدام مهربان دست ازمن باز میداری **نظم**

تو کز پدر زمان بجانم حق نازنیگذاری | تو روی نیاز و ما را بکه بازنیگذاری | تو چو مهر و منچر ای سوی باغ دین نیائم | گر من یتیم و بیکس بکه بازنیگذاری

ابوطالب را رقتی پیدا شد و سوگند یاد کرد که او را با خود ببرد برادران و خواهرانش افسوس میخوردند این فرزند را که آفتاب از سایه او افسوس میخورد و ماه از خسارهٔ او رشک می‌برد در سن دوازده سالگی کسی او را بسفر چگونه برد ابوطالب متردد شد و خواست که او را باز گرداند در زاویه دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تنها نشسته و میگرید گفت ای نور دیدهٔ من چیست که ترا گریان می‌بینم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ساکت شد ابوطالب گفت که شاید که گریهٔ تو از جهت ما باشد گفت آری ابوطالب گفت که سوگند بخدا که بعد ازین هرگز از تو مفارقت نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته ابوطالب نگران حال او

می‌بود و بدو نظر میکرد و میگفت نظم

ای بهر جان و دل ست لقای روی تو | خانهٔ دل بجا چه وقف هوای روی تو | رشته جان و کنم همه مژه سوزنی کنم

چشم بدوزم از همه بهر برای روی تو

چون بکعف رسیدند که دو میست درمیان او و بصری شش میل راه ست آنجا فرود آمدند و دران حوالی صومعهٔ راهبی بود بزرگ از علمای نصاری و در زهد و عبادت و تقوی درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی داشت از کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معین آنسرزمین را بنور قدوم روشن خواهد ساخت و دران سرزمین صومعهٔ بنا کرد **واقعه بحیرا راهب** آنکه آن صومعه از قدیم الایام معبد رهبانان می‌بود و هرگز درمیان رهبانان از و بزرگتری نبود در انجا بعبادت مشغول می‌بود و قدوه رهبانان بحیرا بود سید شرف ادراک ملاقات

شب بخاک مذلم بدم غبار حی علم		ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این	تا دران روز که قافلهٔ ایشان بالای آمدند از عقبه بحیرا از

بالای صومعه نظر کردند دیدند که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار سحاب سائبان کاروان شده و باندازهٔ حرکت آنجماعت سیر مینمود و اتفاقاً آن روزی بود که چون کانون سینهٔ مجنون در فراق لیلی تفسیده و خسرو چرخ برین چون آتشکدهٔ خسرو از اشتیاق روی شیرین بلبد السماء رسیده و در هوای پر حرارت جنین آن ابر آبگون را بر فرق آن سرسبز سرخ روی بعشت الی الاسود والاحمر چتری ساخته و میان آفتاب ضحی و مهر سپهر والضحی از اطلس منقش پردهٔ بنقش پرداخته و شجر و مدر که در راه قافله بر انها میگذشتند بحیرا از امید که شخصی را از کاروانیان سجده میکردند و روایتی آنکه چون کاروان بعقبه بالا می آمدند بحیرا از سنگها و درختها شنید که با واز بلند میگفتند که السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از برای نزول پای درختی اختیار فرمود و آن قطعهٔ ابر سایه بران درخت انداخت و اغصان آن درخت سبز و خرم و بسیار گشت علم الیقین و عین الیقین یکی شد که وقت اظهار دین و هنگام انتشار آثار اخبار سید المرسلین ست صلی الله علیه و آله وسلم شعلهٔ آتش دیرینه از صمیم سینهٔ او زبانه زدن آغاز کرد و مطرب ذوق

در ترنم شوق این ترانه بر او زد		اذا دنت المنازل رأتنی	ولا سیما اذا بدت الخیام

بیت قرب منزل مهیج شوقست خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد

بعد از انکه بحیرا آثار و علامات بدانست در منزل توقف کردن نتوانست چست برجست و بقصد ادراک مقصود در صومعه را بکشود با آنکه او را پیش ازین از در صومعه بیرون آمدن دستور نبود و پای کوبان در میان جماعت در آمد و روان دست پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بگرفت و گفت بدانید ای اهل قافله که این سید انبیاست و سند اصفیا و هادی سبل و خاتم رسل علیه الصلوة والسلام پیرانی که مصاحب آن جوان بخت بودند گفتند که تو اینمعنی از کجا میدانی و این سطر رقیق از کدام ورق بتحقیق میخوانی جواب داد که شما وقتی که ازین عقبه باین وادی مشرف شدید حجری و مدری نماند که الا بسجده نفتند و معهود نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبیین و مرسلین سجده نمایند و تواضع و خشوع کنند و دیگر علامات و دلائل بسیار ست در ذات این جوان که دلالت میکند بر نبوت او بدانید که وی سید انبیاست علیه الصلوة والسلام از شما اکنون توقع آن دارم که فردا بدعوتم قدم رنجه فرمائید و عقده مشکلی که در خاطر دارم با نامل کرم بکشائید ابو طالب رؤسای قافله متمس او را بوعدهٔ قبول مقرون ساختند بحیرا بمنزل خویش از برای ساختگی ضیافت ایشان مراجعت نمود و بروایتی که بیشتر ارباب سیر بران رفته اند آنست که بحیرا از صومعه خود بیرون نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت قرار گرفت اما آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در کانون سینه اش قرار نمی گرفت خواست که از برای دریافت ملاقات و مصاحبت منصوبهٔ انگیزد و باین وسیله کرم او را بزیارت حضری ترتیب کرد و صلای عام در داد با آنکه پیش ازین هیچ متنفسی را در صومعهٔ خود راه نمیداد گفت که وضیع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ احدی ازین امر تجاوز ننماید و تخلف نکند شخصی ازو سوال کرد که چه حالتست که بسیاری بر تو گذشته ایم هرگز ازین نوع بلطف و رعایت تلطف ننموده و این مروت بتقدیم نرسانیده میخواهیم که بدانیم که امروز چه واقع شده ست که بر خلاف ماضی در تیقام با ما تلطف مینمائی گفت آری چنین ست که تو میگوئی اما امسال قافله سالار کاروان شما لبس عظیم الشان ست و واسطهٔ عقد شما ازکان دیگرست و صور جمع شما از حیات از جان دیگر

نظم

اندر میان جمع چو جانست آن یکی	یک جان خود آنمنش که جهانست آن یکی	سوگند میخورم بجمال و کمال او	گر چشم خویش نیز نهانست آن یکی
جمله شکوفه اند اگر میوه ایست اوست	جمله قراضه اند و چو کانست آن یکی	گر صد هزار خلق تر ا ره زند که نیست	تو در گمان مباش که آنست آن یکی

و گفت پیش ازین زحمت اظهار نیست و زیادت ازین درین محل افشای سر است چون شما مهمانید خواستم که اکرام مهمان قیام و طعامی ترتیب کنم تا شما بطعام او قیام نمائید بحیرا از قریش دو روز مهلت خواست و وعده نمود که بعد از آن بصوب مکه مراجعت نماید و بروایتی که بعضی مخالف نموده اند ابو طالب را گفت که مناقب و شرف و وجود آن سرور در کتب اسفار بر من مکشوف و معلوم گشته و بر صفت و نعت او واقف گشته ام و میدانم که او را بر ضعفا و مساکین و اقربا و اصدقا و بر جمیع خلق عالم شفقت و مرحمت بسیار خواهد بود و بر مطلوب خویش بزودی خواهد رسید صلاح آنست که او را بمکه نفرستی و پیش خود نگاه داری ابو طالب گفت که چاره نیست که او را بمکه نفرستم و با خود بسفر نبرم بحیرا گفت که اگر او را بسفر نمیبری و بمکه میفرستی او را بتنهائی مفرست و با جمعی از قوم خود روانه کن تا او را در مراجعت مواظبت نمایند و از شر اعدا و حساد نگاه دارند ابو طالب بعضی از قوم را با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روانه کرد و بحیرا از خوان جود و سخا و کرم و عطا ضیافت نمود و بعد از آن بحیرا گفت که ای ابو طالب ما را در حق این فرزند اعتقاد تمام و محبت مالا کلام است و او را بزیارت ما بسیار باید آمد و ما را بملاقات او بسیار باید رفت تا از مکاید یهود و شر ایشان ایمن باشد و ما را از برکات او حظ وافر حاصل شود ابو طالب با استبشار ان ماه

پیمان ارسال

سپهر رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسادرت نمود و گفت این از لئیمی و مخالف طریقہ کریمی ست کہ محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در رحال بداریم و مالی او بطعام حاضر شویم چون راہب نام محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشنید در احضار او استعجال کرد و گفت بیت

بگو محمد و بس کن کہ دین ملت را — تفاخر ست بناش چہ جای القابست

حارث رفت تا رسول اصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد بحیرا نظر میکرد چون آنحضرت از زیر درخت بیرون آمد آن میغ بفید او روان شد بیت

از مطلع سعادت بر اوج کن فکان — مہ را دو نیمہ کرد بدست چو آفتاب

نمود صبح صادق نور محمدی — سایہ نبرد میش از سایبان

چون آفتاب طلعتش بران صومعہ — پرتو انداخت و مجلس را بماہ رخسار بیاراست راہب از سر تعظیم بپای خاست و بہ تبجیل و احترام او را بر کرام اقوام تقدیم نمود و گوینہ بحیرا میہمانان را در سایۂ درختی بنشاندہ بود کہ در عقب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستادند و چون می آمد ابر بروی سایہ انداختہ و چون بمجلس در آمد آن درخت کہ مہمانان آنجا نشستہ بودند میان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرد بحیرا گفت انظروا کیف مال الیہ یتمیل کر سایۂ این درخت بوی چگونہ مائل میشود آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد و بنشست بعد از ان بحیرا بتامل تمام نظر در اوضاع جناب مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علاماتی کہ در کتب ماتقدم بمطالعہ او رسیدہ بود بمعاینہ میدید و میگفت بیت

وا ہی آن جان کہ باو از تو نشانی برسد — مردہ آن تن کہ باو مژدہ جانی نرسد

بعد از انکہ میہمانان طعام خوردند قصد مراجعت کردند بحیرا چون مرابطہ و نگاہداشت از ابو طالب مشاہدہ بود روی بابو طالب آورد و پرسید کہ این چہ کس ست جواب داد کہ پسر منست بحیرا گفت کہ می باید کہ پدر و مادرش در زمرۂ احیا نبودہ باشند ابو طالب گفت بلی کہ چنین ست برادر زادۂ منست بحیرا گفت صدقت انگاہ بحیرا توجہ بحضرت خیر البرایا نمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای امتحان و اتقان ایقان سوگند بلات و عزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا بلات و عزی سوگند میدہم کہ ہر چہ از تو پرسم براستی جواب گوئی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ مرا بآنہا سوگند مدہ کہ ہیچ چیز دشمن تر از انہا نمیدارم بحیرا گفت بخدای تعالی ترا سوگند میدہم کہ ہر چہ از تو پرسم جواب ہی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود سوال کن از ہر چہ خواہی بحیرا از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوالہا کرد متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن و بیدار شدن او از خواب حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جواب سوالہای او میفرمود کہ ای بحیرا تنام عینای ولا ینام قلبی چشم من در خواب میشود ولیکن دل من بیدار ست و دیگر انچہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از صفات ذات بابرکات خود حکایت میکرد بحیرا آنرا با وصاف پیغمبر آخر الزمان کہ در کتب ماتقدم مطالعہ فرمودہ بود موافق می یافت بعد از ان بچشم مبارکش نظر افگند از ابو طالب و بعضی از مخصوصان کہ بموافقت او نشستہ بودند پرسید کہ این حمرت از چشم او زائل میشود یا نی گفتند کہ ما ہرگز ندیدہ ایم کہ مفارقت کردہ باشد و این علامت نیز موافق افتاد و یقین بر یقین بیفزود اما بجہت زیادتی اطمینان دل بحیرا از آنحضرت التماس نمود تا جامہ بکشاید و میخواست کہ مہر نبوت را مشاہدہ کند و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بران بود کہ از فرط حیا با و ننماید ابو طالب گفت ای نور دودیدہ او را از فروغ مہر نبوت محروم مگذار آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دوش مبارک بشکشف ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مہر نبوت چنانچہ در کتب پیشین دیدہ و دانستہ بود بہمان صفت مشاہدہ کرد بوسہ بران مہر بیزد و آب از دیدہ بیخت و میگفت اشہد انک رسول اللہ حقا و گویند بر قدمہای آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوسہ سیداد و از غایت حیرت

و بیخودی میگفت نظم

ربود عقل و دلم را جمال آن بی — بزیر پرہم زلفش ہزار بوالعجبی

ہزار علم و ادب دانم من الخواجہ

کنونکہ مست خرام صلای بی ادبی — روان شد آب ز چشم من و گوای داد — کما تسیل سیاہ السقام العربی — بعد ازان فریاد بر اورد گفت

ہذا سید العالمین قریش چون حالت را معلوم کردند باہم میگفتند کہ محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد این مرد قدر و منزلت عظیم ست

از روم قصد همان منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعه کتب باتمانت چنین معلوم کرده بودند که در نیولا پیغمبر آخر الزمان در پای آن درخت معهود که قریب بمنزل بحیرا بود نزول خواهد کرد و ایشان بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و در انروز به بحیرا در آمدند در میان ایشان سه کاهن بودند رئیس ورزیر و شمام با بحیرا گفتند که ما در کتب آسمانی چنین یافته ایم امروز در پای این صومعه محمد صلی الله علیه و آله وسلم با کاروان قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده ایم تا او را بقتل رسانیم و از بحیرا در آن باب امداد و استعانت بخواستند بحیرا او اضحه بر خاطر ایشان معلوم گردانید که اگر این جوان پیغمبر است که نعت و صفت او را در کتب آسمانی خوانده ایم چگونه کسی که توریت و زبور و انجیل بخواند و بیرا پیغمبری نشناسد و دیگر آنکه میخواهم که بدانم که اگر حق سبحانه و تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند که آنرا دفع کند گفتند نی گفت پس شما دستی بر این شخص ندارید باز گردید و سعی بیهوده مکنید آنجماعت منصف گشتند و از سر آن داعیه در گذشتند و روایتی آنکه بحیرا گفت که وظیفه آنکه از سر این امر در گذرید و غم بیهوده مخورید که این شخص پیغمبر معهود است شما بر و دست نخواهید یافت و اگر خود او نیست فتنه انگیختن و خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر با میدشت بهشت که از رشحه حیات باز آمده به پنجه استقامت در دامن متابعت او آویختند و از دام هوا و هوس بگریختند و باقی عمر با بحیرا در ان صومعه بسر بردند و بعد ازان ابو طالب اگر سفری کردی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بموافقت او رغبت نمودی ابو طالب بجهت وصیت راهب و خوف تعرض یهود رسول را صلی الله علیه و آله وسلم باخود نبردی تا ضرورتی تمام واقع نبودی خود اصلا سفر اختیار نکردی بجهت شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

واقعه دیگر در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شد

علمای سیر و تواریخ در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که قریش را دو بار در جاهلیت با قیس غیلان منازعت افتاد که را اول را فجار اولی خوانند و دیگر را فجار ثانی و چون این واقعات در ماههای حرام افتاد از بنجهت فجار خوانند که شر و خصومت در اشهر حرم بسیار مذموم بود و خون و مال دشمنان درین شهور حرام میکرده اند و فجار اولی چنان بود که شخصی از بنی نضر سوار را بر یکی از بنی کنانه دینی بود کنانی در ادای آن تعلل مینمود نضری که عریم او بود کبی بباز ارگاه عرب آورد که آنرا عکاظ خوانند و ندا در داد که کسی میخواهم که کبی فروشد بدینی که مرا بر فلان کنانیست و غرض او ازین تشنیع بود کنانی را یعنی چنانکه این کبی بی نفع ست مالی که مرا بر کنانیست همچنان بی نفع ست بسبب بد معاملتی او بنی کنانه از سخن او در خشم شدند و یکی از ایشان زخمی بران حمدونه زد و او را هلاک گردانید نضری در میان بنی نضر آواز داد و یاری خواست و کنانی نیز استعانت به بنی کنانه برد و میان این دو قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزد اما اهل رای و کیاست توسط کردند و فتنه را بنشاندند و روایت دیگر آنست که جوان چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود و هوای شیطانی زنی را دیدند از بنی عامر و حرکات و سکنات او را دلیل کمال و جمال او پنداشتند و او برقعی بر روی کشیده بود با او بزبان حال گفتند ۵ یکره آن برقع برافگن از رخ زیبای خویش تا ببینی جانفشان عاشقان در پای خویش

آن زن بانگ بر ایشان زد و ایشان را از ان سخن باز داشت و دران عهد در میان قوم رسم زیبا بود داشتن نبود آن زن فارغ بال نشسته و دامن بر اگنده کرده یکی از ان جوانان آمد و دامن او را بر قفای او استوار کرد و چون عورت برخاست عورتش مکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند که روئی که از دیدن آن عیبی نیست می پوشی و پوشیدنی را میکشائی زن ازین معامله بسی مخجل گشت و آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد بانگ بر او رد و مردان قبیله خود را خواند گروهی جمع آمدند و نزدیک بود

او آسوده می بود و نعمان هر سال کاروانی بعکاظ و حجفه میفرستاد که بازارگاه عرب است چون نعمان کاروانی فرستادی البته بآن کاروان قافله سالاری را از عرب سردار گردانیدی تا کاروان را بسلامت بمقصد رساند در آنسال براض پیش او بود و یکی از رؤسای قریش غیلان بن غروه رجال که بواسطه سفر بسیار بر رجال ملقب گشته بود او نیز بخدمت نعمان رسیده و غروه مردی بود که بخدمت بزرگان شتافته و از خدمت نزد پادشاهان پایه عالی یافته و تحفها از شاهان بشاهان برده حاصل غروه و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند تا نعمان گفت کرا شخصی میخواهم که کاروان را بعکاظ رساند چنانچه از راه داران و قبائل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر رسد از عهده آن بیرون آیم نعمان گفت که کسی می باید که چنانکه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس غیلان نیز تواند نگاه داشت غروه گفت براض سگی ست قوم او از و بیزارند و او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند کاروان را چگونه تواند گذراند نعمان کاروان را بغروه سپرد و غروه کاروان را سر کرده بیرون برد و براض چون سگ تیر خورده از عقب او بیرون رفت تا بجائی رسید که یا بد کار غروه بسازد و غروه از مکر او غافل چون کاروان را نزدیک فدک رسانید و قبائل قیس که قوم غروه بودند آنجا فرود آمده بودند و خیمها زده و مرعی گرفته غروه ایمن شد و شرط احتیاط را مهمل گذاشت و براض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمرد چنانچه در اسلام استخاره سنت ست در هر کاری که متردد شوند بر قعه بنویسند که بکن و بدیگری مکن هر دو رقعه را زیر مصلی نهند و یکی را بیرون آرند و آنچه در آن رقعه ثبت افتاده باشد بآن عمل نمایند کذلک اهل جاهلیت را تیر قماری بود که چون در کاری متردد می شدند چوبه تیر چند از کنانه بیرون می آوردند و در خریطه آزادیم می افگندند و بعد ازان دست فرا زمی کرده اند و تیری ازان بیرون می آورده اند و آن تیر یا مرقوم می بوده بر قمی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد ازان بران مطابق عمل مینموده اند حاصل براض از برای این امر خطیر تیر قمار در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم شود بر کشتن غروه یا یکبارگی از کشتن او دست بداشتن بوقوف بر آنکه تا چه فال برآید ناگاه غروه بروی بگذشت و بر سبیل استهزا گفت چه میکنی گفت میخواهم که روی زمین را از وجود تو پاک گردانم گفت ترا این زهره بود که این اندیشه کنی براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض درخشم شد و پیش از انکه استخاره تمام کند دست بشمشیر برد و بالفور گردن غروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نعمان که سرمایه آن همه جلهای گرانمایه بود پیش انداخته و دو مرد از بنی قیس غیلان که خویشان غروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از پی براض بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون غروه را از براض باز جویند براض کاروان را براند و پیش از ایشان بخیبر رسید و آن دو قیسی نیز تعجیل بسکردند که پیش از انکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند و او را بصورت تمیمی شناختند قیسیان ازوی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی گفت از حال مرد بدعیا می پرسید گفتند بلی اینچنین ست گفتند که وی کجاست گفت شما طاقت آن ندارید که باوی بکوشید گفتند داریم تو ما را باو راه نمای گفت از شما کدام پر دل تر بود غطفانی گفت من براض با غطفانی گفت بیا تا من او را بتو نمایم غطفانی در جوال شد و با او روان شد مرد غنوی بنشست براض او را بر خر بار رسانید گفت درین خرابه است در فلان خانه براض پیشتر در انجا رفت و گفت برو که خوش خفته است اگر کاری خواهی کرد وقت اکنون بهیچ قوت داری که تیغ کاری بزنی و جان در سر این کار نکنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران ست بمن نمای تا ببینم غطفانی شمشیر بوی داد براض برکشید و بیک ضربت کار او بساخت چون از و فارغ گشت پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که آن یار تو زد براض را بوی ننمود هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را عرق حمیت بجنبید گفت من با تو بیایم براض را بمن نمای

قریش و غیلان و ابن عم غروه مقتول بود آمدند و با او بسبیل اجمال گفتند میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و بیان نکردند که چه کار تواند بود که سبب خصومت دراز شود گفتند پیش از انکه امری واقع شود و بازار برهم خورد ای ابو براء می باید که اهل عکاظ را نوعی تسکین دهی تا بایکدیگر تعرض نرسانند تا حقیقت واقعه معلوم شدن ابو براء مردم را استمالت داد قریشیان بالغور غریمت مکه کردند و نماز دیگر بود که خبر آمد که غروه بدست براض کشته شد ابو براء چون پسر عم غروه بود ازین غم بجوشید و گفت مکیان با من عذر کردند و عارت بن امیه مرا بسخن بفریفت ناچار خون پسر عم خود باز خواهم و رها نکنم که دیگری کنانه بازارگاه عکاظ آیند و قریشیان در حرم گرگیختند ابو براء حرمت حرم نگاه داشت و گفت خون غروه باطل نشود سال دیگر میان ما و شما جنگ ست ساخته کار باشید براض شوم بیاید و کاروان را بیاورد و میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قریش و قبائل کنانه مستعد شدند و بعکاظ رفتند و قیس غیلان پیش ازیشان آمده صف کشیدند و بجنگ در پیوستند حاصل نادره جنگ بمرتبه استعلا یافت که توهم شد که ازین دو قبیله هیچکس زنده نماند یکی از گوشه ندا در داد که صلح باید کرد پیش از انکه ازین دو قبیله یکتن زنده نماند و بیگانگان بیایند و زن و فرزندان شما بگیرند از جانبین دست از جنگ بداشتند و بدین طریقه صلح کردند که کشتگان را بشمارند و اگر از هر دو جانب برابر باشند فبها و الا از هر قبیله که زیادت باشند از قبیله دیگر خون بها بستانند از قیسان بیست کس زیادت کشته بود خونبهای ایشان را بدادند و عهد کردند که دیگر بسر قصه غروه و براض نروند و بدان سبب منازعت نکنند این بود واقعه فجار دوم رسول صلی الله علیه و آله وسلم درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بود بلکه دران جنگ شروع کرده چنانچه در آوان نبوت هرگاه که حکایت فجار میگذشت میفرمود که من آنجا بودم و بقدم براعت دران میان شجاعت می نمودم و چندین تیر کاری انداختم و علم صله رحم افراختم و بروایتی فرمود که تیرهای انداخته میگرفتم و بخویشان میدادم و بصورت و معنی ابواب امداد و اعانت بر روی قریش میکشادم و حق تعالی ببرکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقولی زبیر بن عبد الله و بقولی عباس بن عبد المطلب اداعیه سفر یمن از برای تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم دران سفر با بیشان همراه فرستد تا حق تعالی ببرکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جمعیت و روشنائی مزید گرداند ابو طالب آن التماس را مبذول داشت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم همراه عم او روان گردانید و در راه او را خوارق عادات از انسرور صلی الله علیه و آله وسلم بسیار مشاهده افتاد و هم درین سال هرمز بن انوشیروان را از سلطنت معزول کرده در چشم جهان بینش میل کشیدند و در سال نوزدهم هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه و ده روز و بقولی دوازده سال و هم درین سال خسرو پرویز که پسر هرمز ست بر تخت سلطنت و اقبال نشاندند و گویند که در سال بیستم ابو بکر صدیق رضی الله عنه با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بغزیمت سفر شام بیرون آمد و نزدیک صومعه بحیرا در پای درخت سدر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نزول فرمود و ابو بکر نزد بحیرا رفت تا طعام آرد بحیرا از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق رضی الله عنه گفت آن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ست صلی الله علیه و آله وسلم بحیرا گفت که والله که او پیغمبر ست صلی الله علیه و آله وسلم و خاتم پیغمبران چنانچه شنیده ام که بعد از عیسی علیه السلام در سایه این درخت ننشسته الا پیغمبر آخر الزمان و صدق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از انروز در دل صدیق رضی الله عنه جای گرفت بعضی از اهل سیر این سفر را همان سفر داشته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و ابو طالب همراه بودند **واقعات سال بیستم از ولادت**

ا آنحضرت علیه الصلوة و السلام
درین سال عاتکه بر المنذر رضی
الله علیه و آله وسلم ظاهر شد و گفت
و او را بگیرید تا نمرده نگذارید
که روزی حرمت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم با ابو طالب گفت
ای عم من چیزیست پیش ازین
هرگز شخص نزدیک من اینمزه نیک نظر
نجانب من کرده و گفتند که این
اوست و لیکن هنوز وقت ظهورش
نرسیده است لهذا ازین نوبت
دیگر نزد ابو طالب آمد و گفت
ای عم از همه آن شخص یکی بر من
ظاهر شد و من حمایت کردم و دست
درشکم من در آورد چنانکه راحت
و خوشی از امی یافتم ابو طالب او را
بزنی گاهی برد که علم طب نیز
میدانی و گفت شرح حال او
بمن گاهن بگفت و شرح حال او
نیز پرسید و علاج این
نظر باعضای آنسرور صلی الله علیه
و آله وسلم کرد با حتیاط
صلی الله علیه و آله وسلم کرد پیدا
علامتی که پیش گاهن گفته بود
بخود تخمین نمود یقین گشت
پیغمبر ست گفت ای ابو طالب
زود باشد که ترا فرمان کند و

عرض ستیلای شیاطین از وی دور ست و علامات خیر و روی بسیار مشاهده میکنم و این حالی که او تقریر میفرماید از شیطان و وسوسه نیست بلکه گرامندگی دل او تفتیش مینماید از جهت نبوت و رسالت مترصد باش که دمبدم آثار خیرات و مبرات از وی ظاهر گردد و یوما فیوما انوار سعادت و سیادتش تزاید خواهد یافت و مهر ختم النبیون از مطلع دولت روز افزونش خواهد تافت نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در ان ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد ازان دست در اندرون سینهٔ من در آورد بعد ازان گفت دلیست پاک و بدن پاک و باز بجای آن نهاد و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی بر داشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند و یکی از من دور نشست و دیگری در پهلوی من آمد و استخوان پهلوی مرا کشید و دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ صلی الله علیه و آله وسلم و باز بجای او نهاد و بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بوده اینجا مجال گنجائی همه نیست **واقعه دیگر از واقعات سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واقعهٔ حلف الفضول بود و اینو اقعه در میان اهل سیر شهرتی دارد و ذکر آن از جمله ضروریاتست و شرح آن قصه چنانست** که جماعتی از اکابر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد المطلب بودند و با یکدیگر عهدی بسته بودند که ستم ظالمان از مظلومان مکه دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم در ان میان حاضر بود و اما در معاهده مدخل نفرمود بدان ممر اهل سیر ایراد آن واقعه نموده اند و اصل این حلف و وجه تسمیه او بحلف الفضول آن بود که جماعتی از جرهمیان و قطوریان که یکی را از ایشان فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگر پسر افضل بن فضالة الجرهمی و دیگر پسر افضیل بن دوامت القطوری و این بزرگ ازین دو قبیله با جماعتی از متابعان خود اتفاق کردند که هیچ ظالمی را در مکه نگذارند که سکنی ورزد و انجماعت بواسطهٔ آنکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف کلمه فضلند آن کلمه را بر فضول جمع کرده معاهدهٔ ایشان را حلف الفضول نام نهادند و مراد ازین نه فضولیست که مصطلح ماست که آن مذمومست و مجنونا قال الشاعر

ان الفضول تحالفوا وتعاقدوا ۞ ان لا یقر ببطن مکة ظالم ۞

انگاه این رسم بطاول ایام و مرور اعوام مندرس شده بود چون عبد المطلب وفات یافت ریاست بسه شخص رسید حارث بن امیه و عبد الشمس و هشام بن المغیرة المخزومی و این هر سه در اقامت رسوم احسان و فضل و عدل جد و جهد نمودند اما با غریبان معامله بطریق محابت میپیمودند و درین اوان مردی از بنی ربیعه که از قبائل عرب یمن بوده و احرام عمره بسته با مال بسیار بتجارت مکه آمده بود و آن مال را عاص بن وایل سهمی که پدر عمرو عاص بود سود خود و زیان آن غریب اندیشیده و پای از حد انصاف بیرون کشیده و آن بیچاره آواره غریب در وقتی که خورشید سر از دریچهٔ طلوع بیرون کرد و رواق افاق را بشعاع نور بیاراست و آنوقت اجتماع قریش بود و در ان انجمن گاه در کوه ابو قبیس رفته شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بدانديش با آواز بلند بگفت و بنو هاشم و بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله بن جدعان تیمی رفتند از برای آنکه شریف ترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر حلف و همه عهد بستند که نگذارند از قریش کسی را بر کسی ظلم کنند و بعد ازان همه با جمعهم روی بخانهٔ عاص بن وایل نهادند و از وی حق غریب بتمام بستدند و تسلیم آن بیچاره نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند که وی فرمود من در سرای عبد الله جدعان بودم در میان آنانی که عهد بسته بودند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و نخواهم که بعوض آن عمل پسندیده و کردار گزیده شتران سرخ موی مرا باشد یعنی شرف و منقبت مرا بهتر از مال بقیاس و نعمت بی شمار و نیز فرمود که اگر مقربان لوح مرا بمعاهده دعوت کنند اجابت کنم و چون سن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از بیست در گذشت در احیاء که گویند

در ایام وصال نوح بی بی بر شتی منزل
شود و عالم از فوج ملت او رونق
گردد و اول ریشان کرباد ایمان آرد
و با بی و این پیغمبر آخری نام خواهد بود
و اقارب و قبیله و وظائف شان
الی یعقوب رسانید و مشطوظ خود
نامهای بی بود و گاه عائکه از
برای مشورت سفر رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بخانه او آمد قدوم
شریف او را سعادت عظیم دولت
بسیم شناخت و بهمان مخلصان
بر جلیل و احترام او پرداخت و بمرت
بر همه نوازی او گماشت و در باب
ضیافت بهیچ دقیقه فروگذاشت
چه از سلسله عبد المطلب بود و
سیره بنی غالب و بهمشیره ابو طالب
عائکه ملحوظ میخواست از عرض حال
قیام نکرد اما از شرم شماری اجرای
عرض حاجت ان خواجه بر دوش عرق
می شد حضرت گفت ای سیده عرب
فرمان چیست و مقصود از تشریف
حضور عرض حال کیست افراد و پیش
دست بر ایستاد و بقبول خدمتگاری از
گفت برایه بسم و چشم بر جان ما عائکه
باشد

روایت میکنند فضه بنت سبنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بیست و پنجساله شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فتور طاقت بر ساخت
بنیت زندگانی ابو طالب استیلا یافت و درین اثنا عائکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابو طالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی
و دوحه کامرانی ما محمد را صلی الله علیه و آله و سلم هنگام آن آمده که از درخت برومند وصل کنیم و این آفتاب مهر اندوز را وقت آن
شده که با ماه شب افروز در بیت الشرف ازدواج بنشانیم تا ازان وصل میوه خوریم و ازین اجتماع سعادتی یابیم **بیت**
چو خورشید مه را شود دشتری ✻ چه زاید بجز از نکو اختری ✻ ابو طالب شکوفها از نرگس شهلا بر بخت و عقدهای گهر از حقه یاقوت
بر انگیخت و گفت ای همشیره مهربان و ای ناگزیره دل و جان نه پنداری که من ازین اندیشه فراغی دارم حقا که چون لاله ازین
اندوه بر جگر داغی دارم امام را بموا صلت غیر کفو هوس نیست و از عهده تربیت آن بیرون آمدن دست رس نی سالهای تنگی
بسر ما گذشته و در دست ما از مال چیزی نگذاشته عائکه گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر صواب باشد بران نهج تقدیر سازم
ابو طالب ازان استفسار کرد عائکه گفت شنیدم خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد و از برای این مهم مردمان میطلبد اگر مصلحت
باشد با او این سخن در میان نهم اینجا دو روایتست یکی آنکه ابو طالب بآن سرور صلی الله علیه و آله و سلم این سر در میان آورد و گفت
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر خود را بروی عرض کنی شاید که ترا بمقدار مال مضاربه مخصوص گرداند تا ازان ممر نفعی بما عاید شود
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل فی ذلک
چون قیل و قال و جواب سوال ابو طالب باسرور دو دمان غالب صلی الله علیه و آله و سلم برین منوال بگذشت و این سخن بالسنه و
افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار بتجارت فرستد بجانب شام و بهیچکس اعتمادی ننداشت
و چون این سخن بشنید غنیمت دانست چرا که صدق و امانت و وفور دیانت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان قریش اظهر من الشمس
و ابین من الامس بود تا بحیثیتی که او را محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند چون خدیجه حسن و جمال و صدق مقال و تکامل خصال در ذات
شریف و عنصر لطیف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع دید فی الحال شخصی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و گفت چنین
استماع افتاده که ترا میل تجارت شده است و من بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو برابر آنکه مال قراض بدیگران
میدهم تو را زانی دارم تا بآن بضاعت شرائط تجارت بجای آری و فائده که بران متفرع باشد مسامحت در باب ازمن بنسبت بخود
لازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صورت حال با بو طالب تقریر کرد ابو طالب گفت کان هذا الرزق ساقه الله تعالی الیک
این رقیست که حق تعالی بتو ارزانی داشته است روایت دوم آنکه چون عائکه این سخن با بو طالب بگفت و اجازت و رسم تجارت
درمیان آورد ابو طالب زار بگریست و بحسرت در عائکه نگریست و گفت ای عائکه هیچکس از عشائر و اقارب ما مزدوری نکرده است و هیچکس از
عشیره خود را مزدوری روا نمیدارم خاصه این نور دیده را که انوار عزت و جلال از جبین مبین او لایح و آثار دولت و اقبال از چهره او
واضح است چگونه روا دارم اما بحکم الضرورات تبیح المحذورات برو و بخدیجه مشورت کن که تا رای او بر چه قرار گیرد و روایتست که خدیجه
رضی الله عنها ملکه عرب بود و در حسن و جمال و لطف و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر آفاق و از همه مخدرات عالم طاق و اشراف
ملوک از اطراف و اکناف جهان بخطبه او راغب و دولت وصال او را طالب بودند اما گوشه مقنعه وی سایه بر روزگار هیچ نامدار
نمی انداخت و بعد از حالت زوج خویش خبر بطاعت الهی و مطالعه توریت و سائر کتب سماوی نمی پرداخت و در ان آوان خوابی
دیده بود که ماه از آسمان فرود آمد و در آغوش وی در آمد و نور آن ماه از بغل او سر بزد و عالم ازان روشن می شد چون بیدار شد
ازبرای تعبیر خواب خود رسولی نزد بحیرا فرستاد بحیرا گفت که تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود آمده است ترا بحلالی قبول کند و

باشد که برادرم عبد الله را فرزندی بوده محمد نام صلی الله علیه و آله وسلم و پدرم عبد المطلب در ایام حیات بتربیت او قیام می نمود و در وقت
ارتحال در شان او وصیتها فرموده و حالا محمد ما صلی الله علیه و آله وسلم جوانی در رسیده و زمان آن شده که آن اختر نیکو فال و
مشتری فلک حسن و جمال بازبرهٔ زبر اشتمال اتصال یابد اما از جهت نقر و اختلال که بر احوال برادرم ابو طالب راه یافته اقدام باتمام
این مرام دست نمیدهد شنیده شد که کاروانی ملکه روانه خواهد شد اگر محمد را صلی الله علیه و آله وسلم نیز با مری از آنها مخصوص گردد البته
بنو هاشم ممنون منت ملکه مالکه الخیرات کردند خدیجه ازین کلمه استشمام رایحهٔ صدق رویای خویش کرد و گلشن باطن او از نسیم امید
شگفته میگشت و چراغ ضمیر او از آتش شوق نورانی می شد **بیت** کسی کامی که میجوید همه سال ✻ چو یابد ناگهان چون باشد آنحال
چو بیماری که درمان باز یابد ✻ چه درمان مردهٔ جان باز یابد ✻ گفت ای سیدهٔ قریش من وصف محمد را صلی الله علیه و آله وسلم
شنیده ام و رعایت امانت و حفظ دیانت و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب و ادب او دانسته ام هر چه مثل او
چیزی دهم اضعاف آن با محمد صلی الله علیه و آله وسلم مسلم دارم و بخدمتگاری او منت دارم اما تعهد کاروان و محافظت اموال
ارفاقا صدان صعوبت و اشکالی دارد محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بیارید تا در طور و طریقه او نگاهی کنم تا معلوم سازم که لایق این شغل
خطیر هست یا نی عائکه از برای آوردن رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخانه روی آورد خدیجه خانه را بهوای آن محبوب یگانه بیاراست
و غسل پاک بجای آورد و ظاهر و باطن خود را بزیب جمال صوری و معنوی بیاراست و در مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم بنشست و پردهٔ رقیق لطیف پیش مسند شریف بیاویخت و تویت پیش آورد و در وصفات و سمات پیغمبر
آخر الزمان مطالعه نمودن گرفت و گوهر آبدار از صدف دیدهٔ امیدوار میریخت و خدام و حجاب خود را گفت که چون محمد صلی الله علیه و
آله وسلم بیاید و مجلس را بزیب جمال و زیور کمال بیاراید در صدر گاه که مسند ارباب جاه و جلالت ست بنشانند چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم با عائکه تشریف حضور ارزانی فرمود خدیجه تعظیم و تو قیر چنانکه مناسب حال او تواند بود بجای آورد و بریک
بمقر عزت خود بنشاند و هر چه در کتاب میدید در صورت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر طریق آن علامات مشاهده میکرد و گاهی صفت
روی چون ماهش مطالعه می نمود و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه میفرمود از نور آن تفسیر و الضحی میدانست و از رنگ
چون قیر این تعبیر و اللیل اذا سجی میگفت زمانی قاب قوسین از طاق دو ابرویش سیدید و گاهی تفتیش مازاغ البصر از غمزهای
چشم دلفریبش می شنید زمانی معجزهٔ موسی در یاقوت گویا رش مشاهده میکرد و گاهی احیای مسیحا در دم باکرم او معاینه میدید جوی
کوثر رشحه از دریا بار گفتگوی او بود درخت طوبی نهالی از بوستان قد دلجوی او می نمود **نظم** ✻ سورهٔ والیل دیدم وصف گیسوی شما
و الضحی خواندم سر اسر تسخه روی شما ✻ دیده ام بسیار در تفسیر مازاغ البصر ✻ شرح چشم مست شورانگیز جادوی شما
ذرهٔ از آفتاب حسن دلجوی شماست ✻ حرف حرف سورهٔ یوسف فرخواندم بی شما ✻ بانگ طبتم فادخلوها خالدین جهان
چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست ✻ آن دو ایتها که میگویند از خلق عظیم
دفتر اخلاق خواندم سر بسر خوی شماست ✻ چون آنچه دیده بود خدیجه در کتب ما تقدم از صفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم یکیک در نظر پاکیزهٔ نظر
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کرد و با خود گفت تعبیر خوابت درست گشت و ماه جمالت را خورشید کمال سمعنان شد اما حالیا این
راز پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صفحه جان باید نگاشت لاجرم اجره تعیین فرمود و عائکه بفراغت خاطر السرور را صلی الله علیه و
آله وسلم بخانه برد و جامهای که لایق خدمت راه باشد پوشانید و بخانهٔ خدیجه فرستاد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم با دل گداز آن خجسته
از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان آن یکی را دل شکستگی آن دیگر بیدلبستگی این را در دل از خجالت اجیری جراحتها و
آن را بملاحظه امور راحتها ذوق این المذنبین راخداوند نزلت و اندنالهٔ یوسف را زلیخا شناسد پروانه داند که پر و بال مجازی در شعلات

آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ برچہ نہج فرستادہ روایاتست بعضی گویند باجارت بودہ وبعضی گویند بشرکت واللہ اعلم چون کاروان براہ درآمد و مردم مجتمع شدند بعضی از برای نظارہ وبعضی از برای تشییع اعمام وعمات وسائر اقارب وعشائر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ صنادید قریش وسادات بنی ہاشم بودند از برای مددگاری وغمخواری خواجہ ہر دوسرا محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون آمدند عاتکہ آنسرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون در جامۂ خدمتگاری دید ومہار شتر بر دوش مبارک انداختہ وماچہار دہ را از گرد راہ برقع ساختہ ؎ کالدر فی صدف والخمر فی خزف ؎ والنور فی الظلم والحوفی شمل ؎ عاتکہ بی طاقت شد وچون خامہ خون گریست وچون خط خاک بر سر کرد وگفت یا عبد المطلب اہ یا من حفر بیر زمزم اہ یا عبد اللہ سر از خاک لحد بر دارید واین غریبہ حضرت باری را در جامۂ خدمتگاری ببینید ابو طالب از مشاہدہ آنحال مدہوش شد وسائر عشائر نیز مدہوش گشتند چون بہوش آمدند آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در کنار گرفتند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در لالی دلنظر اہالی بروجنات نوالی فروریخت وشعلۂ آہ فروزان از سینۂ سوزان برکشید وگفت ای یاران مرا فراموش مکنید واز روز غربت وکربت من یاد آرید **مثنوی**

الا ای رفیقان کہ بالکید گر
نشینید اندر وطن مستقر ؎ چو روسوی بزم مراد آورید ؎ زحال غریبان بیاد آورید ؎ اقارب وعشائر ہمہ ہمعنان فریاد
کنان بآن صدر جہان چندان بگریستند کہ صوامع نشینان عالم افلاک وقدوسیان حضرت پاک بموافقت ایشان ہمہ بگریہ در
آمدند وگفتند خداوندا این محمدست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ لولاک درشان اوست وطاق فیروزۂ افلاک ایوان او وپردۂ کارا
این ہمانست کہ لعمرک تاج اوست ولباس التقوی دیباج او وسبحان الذی اسری صفت معراج او خطاب آمد کہ ای ملائکہ
این ہمان یارست اما شما را باشکستن عشقبازی ما چکارست **بیت** درمیان عاشق ومعشوق کاری نیست ؎ تو نہ معشوقی یا عاشق مرترا با این چہ کار

چون مردم باز گشتند میسرہ بفرمودہ خواجہ لیلۃ المعراج راصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با تاج ودیباج بیاراست در بشتر آراستہ بنشاند
ومہار شتر بر دوش خود انداخت ابو جہل وعتبہ وشیبہ دران کاروان بودند میسرہ را گفتند کہ این یتیم را جامہای خلق پوشان
وکارہای دشوار فرمای تا بمحنت رام شود ودل او در محنت آرام گیرد میسرہ گفت من غلام شمانیستم غلام خدیجہ ام حکم حکم ازان اوست
وفرمان فرمان او ومالی کہ در دست دارم ازان او وجانی کہ در بدن دارم فدای آستان او نقلست کہ خدیجہ را خویشی بود نام او
خزیمہ بن حکیم سلمی او را نیز دران سفر ملازم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانید وخزیمہ را بہ نسبت با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم محبت بسیار بود وآنسرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بغایت دوست میداشت ویک لحظہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
جدا نمی شد واز آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خوارق عادت بسی مشاہدہ می نمود وبہر یکی محبتی میفزود چنانچہ آوردہ اند کہ
دوشتر خدیجہ در راہ بماند وقوت راہ رفتن نداشتند میسرہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را خبر کرد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
دستہای مبارک بر روی او فرود آورد وبر ایشان دعا فرمود فی الحال آن شتران بر قرار آمدند وپیش پیش کاروان میرفتند وبگفتند
کہ محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شان عظیمست چون بحد بصری شام نزدیک صومعہ بحیرا فرود آمدند بحیرا درخت اقامت بدار بقا
کشیدہ بود ونسطورا وبروایتی نسیطورای راہب کہ او سرور قرعابدان نصاری بود قائم مقام بحیرا دران صومعہ متوطن گشتہ بود
وپیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در پای آن درخت بنشست کہ خشک شدہ بود فی الحال سبز وخرم گشت ومیوہا بار آورد وحوالی
آن درخت سبزہ ومرغزار گشت نسطورا چون از بام صومعہ این حال مشاہدہ کرد از بام صومعہ فرود آمد ونزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
آمد وگفت کہ بحق لات وعزی کہ بگوی نام تو چیست حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ثکلتک امک مادرت بی فرزند باد دروغو
از من کہ عرب ہیچ سخن نگفتند کہ آن بر من گرانتر باشد از این سخن در دست نسطورا صحیفہ بود دران نگاہ میکرد ودر روی پیغمبر میدید

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون زمانی
بنگ احتیاط کرد گفت بخدای کہ
ایشان پیغمبر فرستادہ گردانست
چون ترسم از راہب این حالت
مشاہدہ کرد گمان برد کہ او خصم
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
دارد ودر پی ہلاک او میکوشد
غلامان گشیدو گفت یا لات غالب
پس تمام قریش کہ در کاروان بودند
متوجہ او شدند وگفتند ای راہب
چہ چیز ترا در رہبر ما خوف انداخت
ترسیدم از راہب ما شکایت کرد
با ترسیدم متوجہ راہب گشتند راہب
بصومعہ در آمد ودر ببست و
بریام رفت واو از بر کشید گفت
از من می ترسید بخدا کہ ہیچ
کاروان از شما عزیزتر بر من
درین محل فرود نیامدہ است
ومن در دین عیسی چنین دانم
شخصی کہ در پای درخت منزل گزید
است رسول خدای عالمیان
وخاتم پیغمبرانست وہر کہ فرمان او
بردر رستگاری یابد وہر کہ مخالفت
او کند ہلاک گردد بعد ازان از
گفت من خدمتکار او یم حکایت
ماندن

ماندن شتران و بشرف مساس او قوت یافتن خزیمه معروض داشت راهب گفت من با توسری می سپارم و گمان آنرا متوقع خزیمه گفت قبول کردم نسطورا گفت درین صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و هیچکس غایت بزرگی او نداند ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیارند و اکثر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان حذر کن چون خزیمه این سخنان از راهب بشنید بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت چند صفت در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث شود تو باشی خلائق را عجب محب تو می یابم و من نیز دوست ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن دارم و مصدق و ناصر توام بعد ازان بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد که من اکنون ببلاد خود میروم چون امر تو ظاهر شود بیایم بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد بعد ازان نسطورای راهب میسره را بخواند و او را می شناخت بعضی از نشانیهای آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از وی استفسار می نمود و یکیک را از و جواب می شنید و ازان میسره سایه انداختن مرغان و جوشیدن آب از تحت اقدام برکت توأم و برکت طعام بمین یمین و سطوع نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با نسطورا تقریر کرد و شیخ گفت درین دیر بانتظار قدوم این مسیح سیر روزگار میگذرانم و از اوراق کتب مبسوط مسطور قنطره الی میسره میخوانم و بیاری و دولت ازلی بخدمت این محبوب لم یزلی رسیدم و آنچه شنیده بودم کما حقه دیدم **بیت**

لله الحمد که دیده بر خش کردم باز ✽ تا بخاک قدمش سر نهم از روی نیاز ✽ اکنون ترا وصیت میکنم که از وجد انشوی و درین سفر ملازم او باشی و بشام نروی که در انجانب جمیع شریعت او را منکرانند و انوار ملت او را بعلت ریب حسد دیدن نمی توانند بعد ازان گفت یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمانست و خاتم انبیا مرسل علیهم السلام کاشکی در اول بعثت او زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت او نمودمی القصه میسره و خزیمه چنان مصلحت دیدند که متاعهای خود را در بصره فروشند و بشام نروند و از آن متاعها را در بصره بقیمت اعلا فروختند و بجانب مکه عزیمت مراجعت نمودند نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دران سفر با یکی از یهود معامله نمود در معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند دهم تا صدق مقال تو معلوم گردد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرگز بلات و عزی سوگند نخورم که هیچ چیز از ایشان دشمن تر نمیدارم در هرگاه که بدیشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول تست مگر تو از اهل حرمی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت آری بعد ازان آنشخص با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود ست و شرف وجود و خزانه جود و مقصود آفرینش و اصل مقصود اهل بینش اوست **نظم**

اوست مختار خدا خرج و ارواح و حواس ✽ زان گرفتند از وجودش منتهی بی منتها

هشت خلد و هفت چرخ و شش جهت با پنج حس ✽ چار ارکان و سه ارواح و دو کون از یک خدا

و بالجمله چون مهم تجارت بحسب دلخواه باتمام رسید از بصری مراجعت نمودند و قطع منازل و طی مراحل نمودند و میسره باستماع قول راهب و غیره هم مراقب احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می بود و چون هوا گرم شدی دیدی که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه می انداختند و چون بر اظهران رسیدند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه که دران سفر همراه کاروان بود گفت از برای بشارت رکب محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بخدیجه روان سازم میسره قبول کرد شتری بغایت زیبا با رختهای نفیس و پوششهای دیبا بیاراست و با رسول صلی الله علیه وآله وسلم داد ابوبکر بسبب آن پرسید که ترا ین شتر بدین رختهای فاخر چیست میسره گفت عادت ملکه ما آنست که بهر شتری که بشارت با در سانند آن شتر را بهمان کس بخشند اما که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بیشتر منفعت رسد از انکه منافع بسیار درین سفر از برکت او با رسیده ابوجهل گفت ای میسره او هنوز خورد ست و سفر نا کرده و راه بیرون نا برده شاید که راه گم کند کسی دگر را بگیرد

خداوندا بر موسی منت نهادی بمکالمت و سلیمان را ملک عظیم دادی در مقابلهٔ آنها چه چیز مرا کرم نمودی از حق تعالی جواب آمد که یتیمان در چشم مردم خوار می باشند و کسی تعهد ایشان قیام ننماید از عبد الله تنها و یتیم باز ماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل عم تو ابو طالب انداختم تا مال و جان خود در راه تو دریغ نداشتند و همت بر موافقت و محافظت تو بر گماشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما فاوی و هنگام آمدن از شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را که پیغمبران مرسل بعد از بلوغ وحی و اشاعت نبوت در تمنای دیدار و پیش از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار و اشتر تو ساختم و وجدک ضالا فهدی فقیر بودی بمال خدیجه تو انگرت ساختم و وجدک عائلا فاغنی القصه چون فرشتگان زمین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم در نوردیدند راه سه روزه را بیک لحظه قطع کرد فضه بنت منبه روایت می کند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده بود هر روز خدیجه با جمعی از حرایر بر بالای خانه می نشست و چشم براه میداشت راوی گوید که آنروز نزد خدیجه بودم که ناگاه شتر سواری از دور پیدا شد بر شتر نشسته که بر برق مسابقت می جست و با براق همعنانی میکرد و هو البغایت گرم بود و بیک روایت بر بالای سر او دو مرغ که ذکر آن عنقریب گذشت و بروایتی ابری سفیدی بر اوج هوا سایهٔ راحت افزا گسترده بود و از برای خواجه صلی الله علیه و آله وسلم سائبانی می نمود و خدیجه را از مشاهده او شمع خسارهٔ افروخته رشتهٔ جانش پنهان از آتش شوق می سوخت اما از حیا سر پیش افگنده بود که آیا این آینده باد یا پیما در این هنگام گرما که تواند بود نظم این کیست این کیست این از دو پدید آمده ✻ این نور لاهیست این از حق تعالی آمده ✻ این لطف و رحمت انگیز این بخت و دولت انگیز این ✻ در خانه بداختران خورشید سیما آمده ✻ خادمان گفتند ای ملکه این سوار محمد صلی الله علیه و آله وسلم می ماند خدیجه گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم تنها در بیابان چه کند سید الست اما خود را دور می انداخت از زمان گفتند که ای سیدهٔ عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی او عی از انواع محالاتست و محبت را پوشیدن با آب دیده و تغییر رنگ و روی صفتی از اصناف بتدعاتست بیت آشفته را گواه نباشد بجا شقی ✻ رنگ خش زدور بیند و بو بانگ است ✻ آن آینده محمد امین ست صلی الله علیه و آله وسلم و دلیل آن بشره ملکه خسارهٔ رنگین ست و گویند که چون خدیجه نظر بران سرو گماشت و خوارق عادات مثل سائبانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بر مثال برق خاطف و ران بیابان و نور جبین و طی زمین از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کرد و یکیک از صواحب خود را ازان عجائب واقف میگردانید تا آن خوارق میدیدند تعجب می نمودند تا در ساعت بدر خانه خدیجه نزول فرمود خادمه فی الحال خدیجه را از آمدن خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم خبر دار گردانید خواجه صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و بعد از ثناء و دعا مکتوب میسره را بملکه رسانید مضمون آنکه ارباح بسیار درین سفر بحصول پیوست و زیاده از انچه متوقع بود بدست آمد و این همه ببرکت همراهی محمد صلی الله علیه و آله وسلم بود خدیجه آن شتر را با جمیع رخت و جهاز بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بخشید و جواب نامه را بالفور بنوشت و خواجه را صلی الله علیه و آله وسلم باز گردانید و در همان روز خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بکاروان رسید ابو جهل چون از دور بدید اظهار شادی کرد و گفت ای میسره سخن مرا نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد صلی الله علیه و آله وسلم را غلط کرده باز بجانب کاروان همی آید ابو بکر میسره از ان اندیشیدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید و جواب مکتوب را آورد میسره ابو جهل را گفت که معلوم شد که تو راه غلط کرده و محمد صلی الله علیه و آله وسلم براه راست تندست ابو جهل از روی انفعال گفت من بعد این نامه اعتقادی ندارم از انکه چندین روزه راه بیک روز قطع کردن محال ست من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را اعلام کند غلام او بعد از چند روز بخدیجه رسید و فرزندگانی طلبید گفت با من افسوس مکنید چند روزست که محمد امین صلی الله علیه و آله وسلم با من خبر آورد و بعد از چند روز کاروان رسیدند بصحت و سلامت و میسره از سائبانی ابر یا آن دو فرشته کما هو اختلاف الروایتین خدیجه را واقف

گردانیده و گفت ای ملکه تا از بیابان بیرون آمده ایم این حالت از و مفارقت نکرده است و از قول بعضی از راهبان اخبار او میزان از اخبار اجابر خود دارد که اینزد اعظم از خوارق عادت از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کرده بود و بعرض رسانید روایت دیگر آنست که میسره پیش از خود بشتاب بملکه رسانید خدیجه بر فرو نشست بود و از دور جماعتی شتر سوار پیدا شدند در میان ایشان آن سلطان تخت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چون شاه سپاه پروین پاه در انجمن گاه میمنه و میسره بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سایه گستره بود خدیجه سوابح شمع انتاب پرده عیبت ای پرده نشین قباب بود و حسن سبق ترص در تمیز انگشت گزیده پس او را زنان همنشین میمنود و بواطن امور آن اغراب تعجب می نمودند مادر خدیجه را معلوم نبود و کاروان قافله سالار کاروان بیارت و پیک سالار میدان عنایت در خاطر میگذرانید که چه باشد این ساربان دین ما کرم

کرم ازین بیابان بیرون آمده اند درین منزل مانزول کنند تا انچه وظیفه مهمانداری وطریقه حق گذاری باشد بایشان پیش برم
بعد از درنگ میسره در قدم آن سرور فرا اصحاب میمنه برسید و شرح احوالی که معلوم کرده بود در ین سفر از دلائل نبوت آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم و شواهد فتوت و حسن خلق تمیک بیان بکرد خدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر او سوال کرد گفت از
وقت مفارقت عدن عالیه تا باکنون از وقت حلول و ارتحال برین منوال بود و ازین گونه غرائب و عجائب بسیار روی
نموده بعد ازان رنج بسیار که اضعاف مضاعفه بار بار که از برکت سید مختار بود صلی الله علیه و آله وسلم بعرض رسانید و سخنان
نسطورای راهب و وصایای او بگفت و انچه بنظر غائب معلوم شده بود بعلم الیقین مبرهن گشت بعد ازان خدیجه میسره را از
اظهار آن معنی منع فرمود و گفت میسره را هزار درم وعده داد که در اخفای این معانی کوشد و مبالغه او در ین امر بعضی گویند
از ینجهت بود که مبادا دشمن قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کند و بعضی گویند بجهت آن بود که چون فضل و کمال و حسن و
جمال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بزیور نبوت و حلی فتوت آراسته و پیراسته بینند اکابر قریش بحد مستکاری او مبادرت
جسته بمصاهرت او مفتخر گردند و ازجمال نبت و کمال امنیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت باشیانه خانه او نزول کند
و همای همایون بال دولت رسالت ازمیان خورشید رویان سایه بر و افگند بر کت صدق محبت او بود که ازمیان چندین
هزار حلیلهای جلیله از خلوص عقیده بقصد و مراد خود رسیده میگفت **نظم** رسید خدمت آن شاه دلنواز بمن ☆ فتاد سایه آن سرو سرفراز بمن
همای قدس که بودیم سایه پرور او ☆ هزار شکر که افگند سایه باز بمن ☆ مرا که سایه جاهست فوق طارم ☆ ز خدمت تو سیدست امتیاز بمن
نقاست که امتعه که میسره از برای تجارت مکه خریده بود همه را بهای تمامی چنانکه بود در مکه خریدند چون حساب کردند اضعاف
مضاعفه دیگران مرا لجه آن سفر مبارک بحصول پیوست و خدیجه همه انهارا از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میدانست
لاجرم محبت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در دل او تمکن یافت و باستحکام سلسله مناکحت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میل کرد

فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه کبری رضی الله عنها با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

روایت کرده اند نفیسه بنت منبه که گفت خدیجه اعقل زنان زمان بود بنا بر وفور دیانت و کمال فطانت و فهم صائب و ذهن
ثاقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و خرسب و تملکات وافره و متصرفات متکاثره که مر خدیجه را مسلم بود و اکثر
صنادید قریش بخطبه او مائل بودند و عروض بسیار و نقود بی شمار بروی عرض میکردند و بمناکحت هیچ یک از متمولان
و بزرگان عرب راضی نمیشد و چون در وقائع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم تامل نمود مزاوجت او بر
خاطر نفیسش استیلا یافت بعد ازان نفیسه بنت منبه را که عورتی بود عاقله از مافی الضمیر خود آگاه گردانید نفیسه متعهد موصلت
شده نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد تا آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در استحکام سلسله مناکحت تحریص نماید گفت
یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم چه چیز مانع میشود ترا از تاهل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که البته این کار و عدت کشیدن
این بار ندارم نفیسه میگوید که من گفتم که اگر زنی صاحب جمالی بر مالی با شرف کفاءت پیدا شود که موئنت کد خدائی ترا
کفایت کند رغبت نمای متامل شد که آیا این شخص کیست باشد که چنین تخم سعادت و اقبال که در اراضی سیادت و افضال باشد بعد ازان
سوال فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله انگیزم که بذیل این مراد آویزم گفتم بعهده من کرباین امرش
راغب گردانم فی الحال برفتم و این بشارت عظمی با و رسانیدم و بینهما سلسله الفت مستحکم گردانیدم بعد ازان خدیجه ساعت
مسعود معین بساخت و عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد که

رضی اللہ عنہ تبسم فرمود و گفت عبد المطلب بمن ہزار دینار زر و مبلغی از نفائس امتعہ سپردہ بود و وصیت کردہ کہ بارگاہ محمد را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دستگاہ باشد بوی تسلیم نمای اکنون آن مال پیش منست و از جملہ امتعہ کہ بمن سپردہ و ازان میان جامہای دوختہ نیز ہست بعد از طلب حضرت امیر المومنین ابا بکر صدیق رضی اللہ عنہ رفت و ہمیان پر زر و نہ جامۂ نفیس کہ یک پالصد دینار بہا داشت بیاورد تا رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آن جامہا در پوشید و درین اثنا خدیجہ جامہای ملوکانہ ارسال فرمود و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود من جامۂ ہیچکس بر جامۂ ابو بکر ترجیح نکنم و گویند مال از آن ابو بکر بود اما خواست تا صورت منتی درمیان نباشد و توہم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت از عبد المطلب امانت است رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ابو بکر را دعا فرمود و گفت چون ابو بکر در امور کلیہ و جزئیہ از ہیچ وجہ چیزی دریغ نداشت و حال نیز توقع آنست کہ بخانۂ خدیجہ مرافقت نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد ابو بکر گفت ع بسر رویم کہ این رہ بپای نتوان رفت ۴ خدیجہ خانہ خود را پادشاہانہ آراستہ بود و قماشہای نفیس پای انداز ساختہ و طبقہای پر از در و جواہر شریف بدست خادمان لطیف دادتا برای نثار از سر تو قیر بپای آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ریزد و گویند ہمہ خادمان را آنروز بشکرانہ آزاد کرد القصہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر فاقت حمزہ بن عبد المطلب بمنزل خدیجہ تشریف آورد و بعد از تحقیق معاملہ مزاوجت ابو طالب اکابر قبیلہ را حاضر گردانید مقرر خدیجہ آن بود کہ عم وی عمرو بن اسد ولی عہد او باشد و عقد ازدواج باہتمام او استحکام پذیرد و از جانب عم آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خطبہ بلیغ کہ مشتمل بود بر خطبہ خدیجہ برخواند باین عبارت کہ الحمد للہ الذی جعلنا من ذریۃ ابراہیم و ذرع اسمعیل و نصی معد و عنصر مضر و جعلنا احضنۃ بیتہ و سواس حرمہ و جعلنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا حکام علی الناس ثم ان ابن اخی محمد بن عبد اللہ فتی لا یوزن برجل من قریش الا رجح و ان کان فی المال قل فان المال ظل زائل و امر حایل و محمد من قد عرفتم قرابتہ و قد خطبت خدیجۃ بنت خویلد نزل لہا من الصداق ما عاجلہ و آجلہ من مالی و ہو واللہ بعد ہذا لہا خطر جلیل و مضمون این خطبہ چنانست کہ حمد و سپاس مر خداوندی را کہ ما را از فرزندان ابراہیم خلیل و نسل اسمعیل و اصل معد و از عنصر مضر پدید آورد و ما را حافظان بیت و پیشوایان حرم خویش گردانید و خانۂ را قبلۂ و مطاف خلق ساخت و حرم ما من بما ارزانی فرمود اما بعد برادرزادہ من محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مردیست کہ اگر او را بہمہ قریش موازنہ کنند راجح آید اگرچہ مال او اندکیست باکی نیست چہ مال مایہ ایست بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کسیست کہ قرابتی او شما را معلوم ست و اکنون خواستگاری مینماید خدیجہ بنت خویلد را بمہر عاجل و آجل از مال و بجان او گشند کہ محمد را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مرتبہ بزرگ و عظیم در پیش ست و چون خطبہ ابو طالب تمام شد ورقہ بن نوفل خطبہ آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش ملک تعالی و مبشر بسخنان ابو طالب باین عبارت کہ الحمد للہ الذی کما ذکرت و فضلنا علی ما عددت فنحن سادات العرب و قادتہم و انتم اہل ذلک کلہ فلا ینکر العشیرۃ فضلکم و لا یرد احد من الناس فخرکم و شرفکم و انا فی ہذا الامر عیون بعد ازان صیغہ ایجاب و قبول از جانبین مذکور شد و از طرفین دلہا مسرور گشت و آنچہ در بعضی سیر گفتہ اند کہ پدر خدیجہ خویلد در مجلس عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا کہ خویلد پیش از حرب فجار فوت شدہ بود مگر این کہ ذکر پدر کردہ و ارادہ عم او نمودہ بعد از انکہ ورقہ خاموش شد ابو طالب گفت ای ورقہ عم خدیجہ کہ عمرو بن اسد ست میخواہم کہ درین نکاح با تو موافقت نماید عمرو بن اسد گفت کہ گواہ باشید ای گروہ قریش کہ خدیجہ بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دادم و از طرفین ایجاب و قبول تحقق پذیرفت و اللہ تعالی اعلم مہر خدیجہ کبری رضی اللہ عنہا بروایتی چہارصد مثقال طلا و بروایتی پانصد

ازین ممر بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و اوقع عنا الغموم پس خدیجه کمر خدمتگاری آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمیان جان بست و کشاد کار دنیا و دین خود دران میدید و اتفاق ارباب سیر آنست که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در وقت عقد مناکحت بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و حق تعالی اورا ازان حضرت علیه الصلوة و السلام فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد گشت انشاالله تعالی در ذیل اوصاف و خصال سیده نساء خدیجه خاتون رضی الله عنها

باب هفتم در ذکر وقائع سال بست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

و ذکر شمه از اموری که بعد ازان تا حین ظهور بعثت بوجود آمده یکی ازان امور که مسطور گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود که قریشیان عمارت کردند و درین باب سه فصل ست

فصل اول در ذکر بنای کعبه

و سبب انهدام خانه و تعمیر او آن بود که بعضی از مورخان میگویند که اندرون جائی بود که احکام ماضیه زیور چند بصورت آهو بره از طلا ساخته مکلل بجواهر ثمینه دفن کردند جمعی از اوباش قریش بران وقوف یافتند و گنج مدفون را بیرون آوردند و بواسطه کندن چاه تزلزلی در اساس خانه پدید آمد و بر انهدام مشرف گشت و بروایت دیگر بواسطه آنکه درخانه از زمان ابراهیم علیه السلام پست بود و سیل بخانه درمی آید و بمرور در اصول خانه رایست میکرد چنانکه تمامی خانه را بخرابی نزدیک رسانید و قریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده آستانه خانه را بلند سازند تا از درامدن آب باران محفوظ ماند جمع بین القولین آنکه چاه کندن اول بتحقیق پیوسته بود چون سیل دران چاه درامد سبب ویرانی خانه گشت علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بضبط عمارتش اشتغال نمایند و جداران آنرا رفیع و سقف آنرا منیع گردانند و حال آنکه پیش ازین چار دیواری بود غیر سقف و ارتفاع دیوار او بقدر آدمی زیادت نبود آن نیز شکسته و درهم ریخته و در زمان ابراهیم علیه السلام و عمالیق و جرهم درخانه زمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نمودند و چنان مصلحت دیدند که آستانه آنرا بلند کنند و دران دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه از دران سیل خانه محفوظ ماند و دیگر هر کس بے اجازت ایشان درخانه درامدن نتواند تا در کشف الاسرار بزودی میگوید که مدت بیست و پنج سال درین تردد گذشت قومی از تعرض آن خانه احتراز میکردند و قومی عمارت آنرا صواب می شمردند و بعد ازانکه بعمارت جزم کردند ضرورتا اول بجداران شکسته او بایستی پرداخت و بعد ازان قائم مقام او عمارت نو ساخت فاما قریش در تخریب عمارت قدیم او دلیری نمیکردند و از عقوبت و نکبت آن اعتراض مینمودند و مدتی بواسطه اینمعنی در توقف افتاد تا آخر اتفاق نمودند و قریش کعبه را درمیان خود قسمت کردند تا در تخریب عمارت شرکت داشته باشند تا اگر عقوبتی از تخریب آن متفرع شود یا سعادتی از تعمیر آن متحقق گردد همه دران یکرنگ باشند برین تو زیع قرعه انداختند بر رکنی بقبیله قرا گرفت رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی تا رکن حجرالاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و از رکن حجرالاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره برامد و از رکن عراقی تا رکن شامی به بنی اسد بن عبدالعزی و بنی عبدالدار قرار یافت و تخریب تعمیر آن هر قبیله ازین قبائل بدین طریقه قرار گرفت و این قبائل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر شادروان تنویر فضای هوای عالم کون و فساد میکشادند همه در حوالی کعبه جمع می آمدند و هیچکس را یارای آن نبودی که بتخریب آنخانه اقدام نماید و محمد بن اسحق میگوید رحمة الله که اهمال ایشان آن بود که هر روز از ان چاه که گنج گاه عرب بود از دهانی بیرون آمدی و هر که تعرض کعبه نمودی قصد او کردی و آن اژدهائی بود چنانکه گویند سر او بر ابر سر گوسفندی بود و هر گاه که کسی پیش خانه آمد

گفت ای قریش این مالی که تو زیع کرده اید خالی از شبهه نیست اگر میخواهید که عمارت خانه متقدس سازید مالی جمع کنید که در آن شبهه نباشد کرت دوم مالی فراوان از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه بسیار ترسان بودند و چند روز درین تفکر بودند آخر الامر ولید مغیره گفت ای قریش ابتدا من میکنم شما بیاری و مددگاری من بیائید قریش باتفاق آمدند ولید مستین برگرفت و چند سنگ از دیوار خانه بکند قریش از دور ایستاده بودند تا به بینند که مهم ولید بر چه قرار گیرد و چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی متوجه او نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای خدای تعالی است جل و علا روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب والیل اذا یغشی از جمال باکمال والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه بیکبار بجانب کعبه توجه نمودند و دیوارهای آنرا سنگ سنگ از میان برداشتند و از عمارت کهنه هیچ چیز باقی نگذاشتند و چون به بنیاد ابراهیم علیه السلام رسیدند که بمعاونت اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون زبرجد پیدا شد بر مثال انگشتان برهم یافته بود ولید مغیره میتینی بران زد و قطعه ازان جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور باصره حاضران ازان زائل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد و اما واقدی و محمد اسحق گویند که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب در آمد بمرتبه که نزدیک بود که عمارت مکه از هم فرو ریزد گفتند این اساس ابراهیم خلیل ست علیه السلام تعرض آن نباید نمود هم بران اساس بنیاد نهادند و هر قبیله بعمارت رکنی که بایشان قرار یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقا در بنولا کشتی از جانب روم از راه دریا رسید و تباهی شده و از شکستن آن سفینه شخصی با قوم نام کرده صنعت بنایی نیک ماهر بود با قوم خویش بساحل قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید با زمره صنادید بآنجانب رفت و وجوهای سفینه را بخرید و با قوم با التماس ایشان با قوم بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و با او قرار کردند که بر منوال بنای ابراهیم علیه السلام سازد بشرط آنکه اجزای دیوار همان باشد که بوده و بغیر ازان اجزا چیز دیگر بآن مخلوط نسازد استاد گفت که ممکن نیست که بهمان اجزای پیش این عمارت توان ساخت یکی ازدو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل باین بیامیزم یا از مقدار خانه کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از خانه خطم کردند لاجرم آن موضع هم مسمی شد بحجر و هم بحطیم و بعد ازانکه قبائل از پی تعمیر و ترتیب ارکان خود هر یک قیام می نمودند و باتفاق سنگ میکشیدند و خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان نیز موافقت مینمود تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود از میان باز کرده بودند و بر دوش نهاده و سنگ بران میکشیدند و عباس بجهت شفقت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تا دوش سبز کش آمده نگرد او را بران دلالت کرد حضرت مقدس نبوی را از غیب ندا در دادند که حمر عورتک حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از استماع این خطاب بدهوش شد چرا که آن اول ندائی بود که از غیب بسمع بی حجاب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید که ما شئتک فرمود نهیت مشی عریانا و اگرچه این روایت در پیشتر سیر مذکورست اما خالی از تعجبی نیست والله اعلم چون دیوارها ارتفاع یافت و عمارت بحجر الاسود رسید اختلاف درمیان قریش ظاهر شد و هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک را ایشان بموضعش نهند و اختلاف درمیان آن چهار فرقه نزدیک شد که بمقاتله انجامد تا بحدی که بنی عبد الدار دستها بخون زدند و عهد بستند که تا تمام خونهای مایخته نگردد دنگذاریم که دیگری بر ما سبقت جوید و این عهد بعقد اللدم ملقب گشت بعد ازان که گفت گو از حد اعتدال در گذشت ولید بن مغیره از پیران قریش بود جوانان قوم را از قتال و جدال منع میکرد و از وخامت عاقبت مخالفت واقف گردانید حاصل بران قرار دادند

کرباس او را کرباس بی نشیبه
در ایدرین تغیر حکم او باشد و
بر حکم و قضای او باید رضا
نمودن کرد و علی الصباح از اعلام
نور افشان جمشید خورشید را بین
طاق نرواق نیلگون برافراخت
و کنند بوزرگره این فیروزه
ابر اختند و پیش در مقام اختیار
نشستند بود مردم نام اختیار کرد
مترصد آنکه از درگاه در آید و این اعتقاد
مشتمل گشتا بود بخستین کسی که قوم
کرم از آستانه حرم درون نهاد
و سید عرب عجم بود و صلی الله علیه
و آله وسلم چه بر سیدن آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم آنروز
شدند و از نیز نگی خم از اد
گشتند گفتند اینک محمد امین
صلی الله علیه و آله وسلم در رسید
و بهیچکس دامن نتوانند کشید چون حضرت
و او قوموش رای عالم آرایش
گشت ردای مبارک بر زمین گسترد
و حجر الاسود در میان بنهاد و فرمود که
هر قبیله شخصی که بزرگ ایشان قبیله باشد
اختیار کنند تا برکت این امر
قبائل

قبائل شامل گردد عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن المغیره و عدی بن قیس که یک سر اند قبیله خود بودند باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم یک گوشه ردا گرفته حجر الاسود را بحمل قرار آوردند باز در وضع حجر بمقر مقرر اختلاف افتاد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که همه بر یک کار اتفاق کنید گفتند چون تسکین نائره فتنه از پیش تو بود درین امر نیز ترا مقرر داشتیم و تفویض نمودیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بدست مبارک برداشت و حجر را بموضعش استوار فرمود و سنگ دیگری بالیست از برای استحکام حجر الاسود شخصی از نخعان برخاست عباس رضا نداد و خود سنگی بسید علیه الصلوة و السلام داد تا حجر الاسود را بآن استوار ساخت فرمود که هیچکس با ما درین عمارت شریک نتواند بود و قریش بدین معامله بخوشنودی گشتند بعد ازان ارتفاع خانه به بیست گز قرار یافت و طول آن بسی گز و عرض بیست و دو گز با تمام رسید و شش ستون و یازده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت و الله الملهم للرشاد

فصل دوم در بنای کعبه از زمان آدم تا باکنون و مآل آن در آخر حال

بدانکه اصل آفرینش آن بقعه متبرکه در قصه آدم علیه السلام درین کتاب مشروح گشت بعد ازانکه آدم علیه السلام ازبرای غفران زلت بزیارت آنمقام ما موگشت و بعد ازان اولاد آدم و بروایتی شیث علیه السلام تنها ثانیا از سنگ و گل تعهد عمارت او نمود و آن در طوفان نوح منهدم گشت و بصورت تلی رخی باز آمد و حضرت ابراهیم با فرزندان علیهم السلام ثالثا بنای آنرا استحکام داد بعد ازان عمالقه کرت رابعه تجدید آن عمارت نمودند کرت پنجم جرهم بعمارت آن فائز گشتند این عمارت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام مجدد گشته بود بطبق عمارت قدیم بتقدیر سیده بود و چون عمارت آن کرت ششم بقریش رسید دران تغییر پدید آوردند چنانچه حطیم از خانه بیرون گرفتند و آستانه او را بلند ساختند و بیک در قرار دادند چنانچه عنقریب مبین گشت چون بنای قریش برخلاف بنای ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گاهی با عایشه رضی الله عنها میفرمود لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت بابا شرقیا و بابا غربیا و اگر بعد ازمن بنای کعبه مجدد سازند بگوئی تا بر قواعد قدیم باز برند و عایشه فرمود رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرا نجانه باز برد و حجر را بمن باز نمود و انمقدار هفت ارش بود بنا بر استماع این حدیث عبد الله زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانید چنانچه دعیه آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم بساخت و کرت هفتم بنا کرد و چون حجاج یوسف تقفی از قبل عبد الملک مروان بنای ابن زبیر را خراب کرد بدستوری که در زمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بود کرت هشتم عمارت نمود و چون دور خلافت بهارون رشید رسید خواست که در دیوار بنای بنی مروان کوشد و خانه را بدستور عبد الله زبیر قرار دهد درین باب با امام مالک مشورت نمود امام فرمود ای امیر المومنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و هارون سخن امام را بسمع رضا اصغا نموده از سر دا عیه برگشت و این عمارت که هست بنای حجاج است روایت ست که این بنا همچنان خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانکه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لحی الحبشة فیهجو بونها خرابا لا یعمر بعده ابدا و در بعضی کتب سیر آورده اند که در اولاد فاطمه رضی الله عنها نیز درین سال بوده

فصل سوم در ذکر زید بن عمرو بن طفیل که پدر سعید بن زید ست

همین سعید از جمله عشره مبشره است و او درین سال فوت شده و عامر بن ربیعه روایت کند که عمرو بن زید دین یهودی نصاری داشت و بت پرستی را کراهت داشتی و از قوم خود که در دین باطل بودند پیوسته تنفر می نمود و برخلاف دین ایشان می بود و هرگز بذبوح ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا عامر من مخالفت دین آبا بر خود کرده ام و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیه السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز می گذارده اند و من انتظار ظهور پیغمبر آخر الزمان که از نسل ایشانست می برم

ما انصاف خود دهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال مینمایند از اینها نه منفعتی می بینند نه مضرتی بی جهتی دین ابراهیم منسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته اند و ما را هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن و بعبادت این بتان اشتغال نمودن بیائید بر جهان بنهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم ورقه بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا انچه مقصود او بود حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان دین ترسائی میداشت تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد و او بدان حضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین گردد عبد الله جحش هم بطلب دین از مکه بیرون آمد و هر جا میرسید از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تشریف نبوت فرمود با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرویده بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد ازان با اصحاب بجانب حبشه هجرت فرمود و هم آنجا از دنیا رحلت کرد و حکایت اویز مشروح مبین گردد انشاء الله العزیز و عثمان بن ابی الحویرث از مکه بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت پیش قیصر دین ترسائی اختیار کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل خواست که از مکه بیرون رود خطاب که پدر امیر المومنین عمر ست رضی الله عنه نگذاشت که از مکه بیرون رود و همچنان در انجا ساکن بود و انتظار اظهار رسالت می برد و عمر پرسیدن دین حق بسر می برد و گویند که روی بکعبه آورد و گفتی اللهم لو اعلم الوجوه الیک عبدتک ولا اعلمه خداوندا اگر بدانم که پرستیدن ترا بکدام وجه دوست تر ست پرستیدمی ولیکن نمیدانم مرا سعذور دار این بگفتی و سجده کردی ولیکن میل او بدین ابراهیم بود علیه السلام و قریش را میگفت اعبد رب ابراهیم بعد ازان بطلب ملت ابراهیم علیه السلام ببلاد شام رفت و در انجا دین بهره نیافت بموصل و جزیره عرب مسافرت نمود آنجا نیز میسر نگشت از هر که از دین ابراهیم نشان جستی جواب او دی که از دین یهودی و نصرانی بر حکم که از فروع و اصول خواهی بشرح بیان کنیم اما از دین ابراهیم وقوفی نداریم تا شنیدند که در زمین بلقا راهبی ست که در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصاری شام و فلسطین اوست نزد او رفت و از ملت حنیف استفسار نمود و می گفت ایمرد در این عهد کسی که از ملت ابراهیم خبر دهد خواهی یافت ولیکن نزدیکست که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیف بگستراند و ملت ابراهیم احیا کند و دینهای دیگر منسوخ کند بمکه باز رو حقیقت این دین آنجا بابی زید خرم شد و در حال برخاست و بمکه روی نهاد و چون نزدیک خیبر رسید خفاجه ویرا مقتول ساختند و چون خبر وفات او بمکه رسید ورقه بن نوفل از برای وی بگریست و مرثیه از برای او بگفت و بر ایمان و توحید او گواهی داد نقاشست که روزی سعید که پسر وی با میر المومنین عمر رضی الله عنه عم زاده بود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هیچ امرزش خواهی زید بن عمرو را رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نعم فانه یبعث الله وحده چرا آمرزش نخواهم از برای وی حالانکه وی علیحده یک امتست روز قیامت و این از برای آن گفت که در انوقت که وی ملت ابراهیم داشت هیچکس نبود بغیر از وی ❊ هذا آخر الرکن الثانی من کتاب معارج النبوة و یتلوه الرکن الثالث بحمد الله وحسن توفیقه حامدا و مصلیا و مسلما تسلیما کثیرا

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین ایام مسرت التیام این رکن دویم **معارج النبوة فی مدارج الفتوة** باهتمام جناب سرخیل تاجران زمان یعنی **ملا نور الدین بن جیون خان** تاجر کتب بهم مالک مطبع حیدری و صفدری بصحة تمام بتاریخ پانزدهم ماه صفر المظفر سنه ۱۳۰۱ در مطبع صفدری واقع بمبئی از حلیه طبع ارسته گردید ❊ کتبه عبد المجید خازن پوسته

بہ عون صناع مکین و مکان فضل و خلاق زمین و آسمان

درین اوان برکت اقتران نسخۂ دین و ایمان گنجینۂ جواہر ایقان خزینۂ لآلی اخلاق سید الانس و الجان آئینۂ

مکارم حالات خاتم پیغمبران صحیفۂ محاسن عادات سرور عالمیان علیہ و علی آلہ افضل الصلوٰۃ و التحیۃ یعنی

معارج النبوۃ

و

مدارج الفتوۃ

مصنفۂ علامۂ جلیل فہامۂ نبیل قدوۃ المحققین زبدۃ المدققین محدث کامل مفسر واصل صاحب حالات معنوی مولانا

ملا معین کاشفی قدس سرہ بالحسن الاخروی باہتمام ملا نور الدین بن حبیب خان مہتمم مطبع حیدری و صفدری

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع مبئی ہندی بار اول مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن سوم در وقایعی که از سال چهلم از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بظهور پیوسته تا بوقت هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه سکینه ودرین رکن پنج باب است باب اول در نزول وحی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ودرین باب پنج فصل است فصل اول در مقدمات وحی ودرین فصل پنج واقعه است

واقعه اول از وقایع مقدمات وحی آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند از پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود در ان چند شبانروز که مبعوث خواهم شد بهیچ درخت وسنگ نگذشتم الا آنکه گفت السلام علیک یا رسول الله واقعه دوم آنکه قریب بنزول وحی چون براهی میرفتی آوازی شنیدی که شخصی میگفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم هرچند از یمین ویسار نگاه میکرد هیچکس را نمیدید وهم بروی غالب میشد وانرا میگریخت وصورت انیحال را باخدیجه تقریر فرمود وگفت که می ترسم که مرا آفتی برسد خدیجه گفت که حق تعالی بتو آفت رواندارد خاطر جمع دار که جز خیر ونیکوئی درباره تو نخواهد شد ودیگر آنست که پیش از نزول وحی بپانزده سال آوازها از غیب می شنیدی اما هیچ شخص را نمیدیدی وهفت سال پیش از وحی روشنائیها میدیدی وبآن شادی مینمودی

واقعه سوم آنکه عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی که از وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شد خواب راست بود ومنامات لایحه وواقعات صالحه بر منوال سپیده دم متعاقب ومتبدم بوی می نمودند وابواب کرامت واستقامت بروجوه ظاهر وباطنش میکشودند ومبدا وانبواقعه شهر ربیع الاول بود وحکمت خواب بسیدانبیا علیه الصلوة والسلام آن بود که تا بوحی والهام خوی گیرد ودل باحاصلش بانزول ملک انس دارد وتوسن نفس نفیسش بتازیانه ریاضت رام گردد ودر مسند دعوت عالی مرتبت ومتعالی مقام شود

واقعه چهارم نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسن هفت سالگی رسید اسرافیل را علیه السلام بخدمتش موکل ساختند ومدت سه سال ملازم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می بود وگاه گاه بروی ظاهر میشد وسخن بشر بفیش میرسانید بعد از انکه پانزده سال تمام کرد جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین جل وعلا بمصاحبت سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم قیام نمود وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مدت بیست ونه سال در مراقبت جبرئیل علیه السلام جان می پرورد ولیکن جبرئیل علیه السلام خود را بآن سر وظاهر نمیکرد تا چهل سال باتمام رسانیده وبدرجه کمال وذروه آمال ترقی نمود حتی اذا بلغ اشده وبلغ اربعین سنة آنوقت خود را بفرمان الهی جل وعلا بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آشکارا گردانید چنانکه عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی

واقعه پنجم آنکه چون وقت انس بجناب قدس نزدیک رسید وهنگام

مصاحبت با متقران خلوت سرای ملکوت
جمل نمود خلوت اخرجی احب نزد
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ساخت ومحبب
گشت پیغامبر در غار کوه حرا خلوت اختیار کرد
بعضها وشبها در ان غار بعبادت میگذرانید
چند شبانروز در ان غار بود وفکر تعال
می نمود بعد از انکه مشتاق اهل وعیال میشد
پیکمال خود معلوم کردی که بازنا قدری وعدم
از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده
ترتیب نمودی تا باز آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بغار تشریف فرمودی احیانا
وشئی فشی ودر بعضی مکرر ازان منزل باتمام
که از مسجد حرام مشاهده واقع بود ظاهر
گردانید عالم صلی الله علیه وآله وسلم چون
در صومعه غار محبوب گشت بیشتر
اوقات در رای بسر برد تا بحدیکه زاد
راحلی الله علیه وآله وسلم ماتوی عکارم واخلاق
او در باطن گردانید بجلال وجمال در رابطه
وبحضرت رضی الله عنها میگفت اگر شما نوعی
خاطم ازان معی تسلی دارد که از آنحضرت
صلی الله

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بورود میرسد بقطع علاقہ محبت واظہار نفرت از صحبت نمی ماند بلکہ بتاشیر صبح سعادت است کہ از مطلع سیادت میدمد مقدمات طلوع خورشید رسالت است کہ مشام جان را معطر میگرداند پرتو لمعان انجمن اقبال ہیت کہ ساحت دل را منور می سازد سالہاست کہ در زمین دل وجان تخم این تمنا کاشتہ ام وغم ایست کہ سرمایۂ شادی وراحتہا انداشتہ این سودا داشتہ ام **قطعہ**

نیک رویان سوی زشتان میروند	بلبل اندر گلستان آید ہمی	کاروان وحی سے آید زغیب	لیک از دیدہ نہان آید ہمے
ہیچو روغن در میان جان شیر	لامکان اندر مکان آید ہمی	وقت آن آمد کہ وحے سر غیب	جانب احمد عیان آید ہمے
		ہیچو عقل اندر میان جان و پوست	بی نشان اندر نشان آید ہمی

در روایتی آنست کہ ہر سال یکماہ متصل بخلوت نشستی واوقات خود را مستقر بعبادت داشتی وچون ماہ تمام شدی بخانہ باز گشتی وہفت بار طواف کعبہ کردی وبعد ازان بخانہ خدیجہ رضی اللہ عنہا آمدی واہل اشارت اختیار آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عزلت را وخلوت داشتن در کوشش چیز گفتہ اند اول آنکہ تا ثبات قدم از صفات جبال اکتساب نماید کہ اصل مہم سلوک منوط بر آنست دوم آنکہ عجائب مخلوقات وغرائب مصنوعات آنجا بسیار ست وتامل وتفکر دران موجب انفتاح ابواب اسرار ست سوم آنکہ جواہر نفیسہ ومعادن شریفہ بامداد سعی واجتہاد بحصول می پیوندد ونیمعنی در تبدیل اخلاق وتطییب اعراق مرشدی است کامل ومعاونیست شامل چہارم آنکہ عیون وانہار از ینابیع جبال وامثال انفجار می پذیرد تا سالک داند کہ نشاندن اشجار مجاہدت مودی بثمار مشاہدت ::: میگردد وکشیدن تعب در بیخ رسیدن بگنج می باشد پنجم آنکہ تحمل وبردباری وزخم خوردن وگوہر نثار کردن صفت کوہست ومسالک را بد نیمعنی شکوہست **قطعہ**

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق	آیتی در وفا و در بخشش	کم مباش از درخت سایہ فگن	ہرکہ سنگت زند تمر بخشش
ہرکہ بجز اشدت جگر بجفا	ہیچو کان کریم زر بخشش	ششم آنکہ باد کار واراد باخوانندگان موافقت می نماید وہرچہ می شنود	

وبصدد انامی کند واختلاف ہست میان ایمۂ دین رحمہم اللہ کہ تعبد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بچہ کیفیت بودہ بعضی گویند کہ عبادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فکر بودہ در مصنوعات وتدبر در آحاد مخلوقات وبعضی بر انند کہ بران فکر ذکر نیز ہمراہ بودہ وبواسطۂ آن در تنویر وصفائی دل افزودہ **بیت**

روشنائی دل از ذکر میسر گردد	لیکن آن ذکر کہ با فکر مقرر گردہ	ذکر نوریست کہ گردد دل وجان شعلہ زن	ظاہر و باطن ازان نور منور گردد

قول دیگر آنست کہ بعمل صالحی کہ ملائم وقت ومناسب حال آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می بود موفق می گشت وبا را اختلاف ہست بہیچ شریعتے از شرائع سابقہ عمل نمودہ یا نی بعضی گویند نی زیرا کہ مقتدا را مقتدی بودن نشود وبعضی بمقتضای فبہداھم اقتدہ تجویز نیمعنی نمودہ فاما تعیین نکردہ اند کہ بکدام شریعت بعضی گفتہ اند کہ بشریعت ابراہیم علیہ السلام عمل نمودہ این قول مختار ایمہ کبارست وبعضی گفتہ اند کہ بر دین عیسی علیہ السلام عمل میکردہ وبعضی بشریعت موسی علیہ السلام وبعضی بطریقہ نوح علیہ السلام تخصیص فرمودہ اند وبعضی گفتہ اند شرائع جمیع انبیاء علیہم السلام معمول آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودہ وبعضی بزرگان دین مسئلہ توقف اہم واولی داشتہ اند واللہ اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطۂ دائرہ تعظیم وتبجیل از خلائق خلوت گزید ودر غار حرا آن عنقای قاف قاب قوسین او ادنی عزلت اختیار فرمود حاصل دران خلوت آثار انوار الٰہی بمثابہ بر ضمیر منیر آن شمع سراجہ قربت وجام گیتی نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت کہ آثار ماسوی از لوح خاطر خطیرش تمام محو گشت ودر ظہور نور قدم ظلمات رسوم امکان بکتم عدم باز رفت **بیت**

ہزار ظلمت اگر ہست نور خواہد کرد	شراب عشق و دلش را چنان مطہر ساخت	چو نور مطلع عرفان ظہور خواہد کرد	
	کہ در بہشت شراب طہور خواہد کرد	از قطع علائق وتفرغ از خلائق ازکیاء	

بر لوح طلبش حروف عشق چنین بر می خواندند کہ الا ان محمدا قد عشق ربہ وآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ریاض قربت ریاحین عبودیت را بآب خدمت ہمواره تر وتازہ میداشت ولوای محبت در فضای مودت باعلای کلمۃ اللہ ہی العلیا بر می افراشت تا ضمیر مستقرش نمودار آیات وحی الٰہی گشت وخاطر خطیرش محل امر ونہی پادشاہی آمد روح الامین گوش ہوش او را بدر الفاظ قرآنی بیاراست وتعلیم علمہ شدید القوی در دبیرستان قل رب زدنی علما سینہ بی کینہ اش را بالعلوم لدنی

در مرد آسمانی وناگرفتہ اند **مثنوی**	ہیچ نگار ز ائینہ دل زدود	جمال حقیقت سلکلے نمود	رخ از نور عزت برافروختہ
علوم لدنی در آموختہ	خدائے کہ ہستے پدیدار کرد	ز بہر وی این سکہ بر کار کرد	وجودش ز دریای رحمت نشان

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم راست بنشست از چپ و راست نظر کرد هیچکس را ندید باز نکیه فرمود و دیگر بار در آمد و گفت قم یا محمد آنسر و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برخاست شخصی دید بصورت مردی از پیش او روان شد سر وی در آسمان و پرهای خویش بگشاد از مشرق تا بمغرب احاطه نمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صورت طول و عرض بدین طریقه و شکل و پایهای زرد و بالهای سبز پیشانی باجلال و رخساره نورانی و دندانها سفید و بتاق و موی سر رخ برنگ مرجان و گردن بنداز یاقوت احمر و میان دو چشمش نوشته اشهدان لا آله الا اللہ و اشهدان محمد رسول اللہ و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد شده که او را هشتاد گیسو ست مجعد چشمهای مبارکش مکحل و نور وجود او در میان ملائکه کرام گویا آفتابیست در میان ظلام مر او را شصد هزار بال است مر بالی را چندین هزار پر که خورد ترین پری از پرهای او دینار را از شرق تا بغرب پوشد و تا جلیست بر فرق همایونش بجواهر مکلل و انوار یست مزدار از کرامت و زهاری از وقار و بطانه از رحمت و قوت او بمثابه ایست که از ریشه خورد ترین از پر خورد ترین از بال خورد ترین خود چهار شهرستان قوم لوط را از روی آب بر دیده بر آسمان بالا برده آنجا بداشت تا بفرمان الهی جل و علا از انجا سر نگونسار گرداند و گویند از گرانی آن بار از وی سوال کردند گفت ثقل وی بر من آنمقدار نمود که پشه بر اندام کسی نشیند القصه چون آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم آن شکل و هیئت بدید از عظمت جسامت وی بترسید گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیأ قط اعظم منک خلقا ولا احسن منک وجها کیستی تو که من هیچ چیز از تو خوبروی تر و بزرگتر ندیده ام جبرئیل علیه السلام جواب داد که انا روح الامین المنزل علی جمیع النبیین و المرسلین اقرأ یا محمد بخوان یا محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم بخوان خواجه صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود چه خوانم و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبرئیل علیه السلام از زیر پر خود نامه بیرون آورد از زمرد بشتی که به در و یاقوت مرصع بود و بر روی آنسرور صلی اللہ علیه وآله وسلم انداخت و گفت بخوان آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود من خواننده نیستم و در این نامه چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل پیغمبر را صلی اللہ علیه وآله وسلم بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه طاقت برسید نزدیک بود که از هوش برود آنگاه دست از وی بداشت گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم بار سوم بگرفت و بفشرد کر پیش ازان طاقت نداشت آنگاه او را بگذاشت و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم یعنی از بزرگان نکته در فشرون آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم چنین گفته اند که تا دل مقبلش را حاضر گرداند و نیتش را صادق و همتش را موافق سازد و حکمت در تکرار آنکه نفس حضرت نبوی صلی اللہ علیه وآله وسلم بمراتب ثلث که اماره و لوامه و ملهمه است ترقی یابد و بسر منزل مرتبه مطمئنگی شتابد بعد ازانکه آیات کلام الهی جل و علا بر آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم فرو خواند باز ایستاد و خواجه صلی اللہ علیه وآله وسلم میفرماید که انچه از وی شنیدم کالنقش فی الحجر در دل خود مثبت یافتم بعد ازان جبرئیل علیه السلام پای خود در زمین زد چشمه آبی پیدا شد وضو ساخت وضوی مشتمل بر مضمضه و استنشاق در وی و دو دست و پایها هر یک را سه بار بشست و مسح سر یکبار بجای آورد آنسرور صلی اللہ علیه وآله وسلم بدین طریقه دلالت فرمود تا وضو ساخت چون فارغ شد جبرئیل علیه السلام یک کف آب بر داشت و بر روی مبارک آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم افشاند پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنسرور صلی اللہ علیه وآله وسلم بوی اقتدا کرد جبرئیل گفت یا محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم نماز همچنین ست و در بعضی روایات تعلیم نماز و وضو در کرت دوم بود که بر آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم فرود آمد و در روضة العلماء آورده است شر جبیل ملک حبشه یا امیر المومنین علی کرم اللہ وجهه مکتوبی فرستاد مضمون آنکه از سید حضرت رسالت صلی اللہ علیه وآله وسلم از برای او نوشته فرستاد امیر المومنین مکتوبی مشتمل بر بیان اطوار سید مختار صلی اللہ علیه وآله وسلم بنوشت و شرائع آنسرور صلی اللہ علیه وآله وسلم از فرائض و سنین در آنجا مثبت ساخت مشروح از انجمله یکی آن بود که فرمود که حق سبحانه و تعالی از برای او نماز های پنجگانه فرض گردانید و وضوی کامل تعلیم فرمود و نماز را جبرئیل علیه السلام تعلیم یافت و آنچنان بود که در ابتدای وحی جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم فرود آمد تختی از زر سرخ که قوائم آن از نقره سفید منضض بیاقوت بود و از زبرجد و لولو و بران تخت فرشها از دیبا و سندس و استبرق و حریر افگنده بود و آن تخت از آسمان فرود آمد و بر بطحای مکه قرار گرفت بعد ازان بر خواجه عالم صلی اللہ علیه وآله وسلم سلام کرد و او را با خود بنشاند رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود نظر کردم در جبرئیل علیه السلام مرا در استش بال دیدم که بالی از لولوی زیرا و دیگری از جوهر بیضا و دیگری از یاقوت حمرا و دیگری از زبرجد خضرا و دیگری از نور پروردگار ارض و سما جل و علا و جناح او از مشرق تا بمغرب و در سر مبارکش دو گیسو دیدم یکی چون آفتاب زرافشان و دیگری چون ماه نورافشان هر دو مرصع بجوهر و لمع بجوهر و یاقوت و زبرجد و معطر بمشک اذفر فرد کافرد امین و با جبرئیل علیه السلام هفتاد هزار فرشته همه بر گرد تخت او صف بصف ایستاده بودند بعد ازان جبرئیل علیه السلام برخاست و پای اقبال بر زمین زد چشمه آب

پدید آمد گفت ای محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم بنین و تعلم گرفتن انچه از نزد پروردگار تو آورده ام برای تو و قوتها و موی پیشانیان آن پس جبرئیل علیه السلام دست در آن آب زد و سه نوبت دست مبارک بشست بعد ازان مضمضه سه نوبت و استنشاق سه نوبت بجای آورد و همدوی خود بسه آب بشست و در اعین تا بفرقین سه نوبت غسل فرمود و مسح سر و اذنین ظاهر و باطن آن یک نوبت بتقدیم رسانید و سه نوبت پایها بشست و بعد ازان بر خاست و گفت اشهدان لا آله الا اللہ وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس بعد ازان گفت ای محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم بتحقیق چنانچه من بتقدیم رسانیدم تو نیز بدین طریقه متابعت آن و انچه گفتم تو هم بعد ازان حضرت رسالت صلی اللہ علیه وآله وسلم را صلوة و وضوی مثل وضوی جبرئیل علیه السلام ساخت و وضو کما شهدت بگفت و جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم نخست اسمک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و پس هر کس که این نوع وضو سازد گوناهان او بیامرزند و حضرت حق سبحانه و تعالی گناهان او را از نوزده گونه و معاصی و خطا و عمد او حرام گرداند و علاوه بر آن بنده را بر آتش دوزخ حرام گرداند و علاوه بر آن حضرت و ثواب

که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود چون جبرئیل علیه السلام از نظر من غائب شد هیبت و خشیت از دو در ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و مغضوب ترین نزد من مجنون یا شاعر بود گفتم که شاید قریش در حق من بامثال این مطاعن زبان دراز کنند و هر کسی و هان بلامت من باز کنند ازین غم واندوه بیان شدم که بروم خود را از سر کوه بلند بیندازم در میان راه ندائی از آسمان شنیدم سر سوی آسمان کردم جبرئیل را در صورت مردی دیدم و قدم خویش را برافق نهاده و دهان باین ندا کشاده که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیلم ام پس در وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش بازایستادم و بهر جانب از آفاق آسمان که روی می آوردم آنصورت در نظر من متشخص می نمود تا هنگام نماز شام درین حیرت می بودم و حال آنکه خدیجه رضی الله عنها رسولان بطلب من فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل از من غائب شد و من بسوی خدیجه باز گشتم مدهوش گشته ولرزه بر اعضای من افتاده و روایتی آنست که چون ترسان و مضطرب الحال بخانهٔ خدیجه در آمدم گفتم زملونی زملونی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بپوشیدند تا خوف و رعب او تسکین یافت و روایتی آنکه فرمود ترسان و لرزان بخانه خدیجه در آمدم و بر زانوی او تکیه زده نشستم از من کیفیت حال سوال کرد و صورت واقعه باوی در میان آوردم گفتم می ترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که هرگز حضرت خداوندی از فیض نامتناهی در بارهٔ تو بغیر خیر خواهد بحق آن خدائی که جان خدیجه بید قدرت اوست که من امید میدارم که تو پیغمبر این امت باشی و روایتی آنکه خدیجه گفت لاتخف فان ربک لایفعل بک الا بک خیر الانک تعنی الضیف واصدق الحدیث وتؤدی الامانة وتعین الناس علی النوائب وتؤدی الیتیم وتحسن الغریب وتحسن الخلق یعنی حق سبحانه وتعالی هرگز در بارهٔ تو بد نخواهد کرد تو مهمان دوستی و راستگوئی و امانت گذاری و یاری دهندهٔ درماندگانی و پناه دهندهٔ یتیمانی و نیکو کنندهٔ غریبانی و نیکو خوئی باوجود این خصال حمیده محل خشیت نیست و روایت دیگر آنکه مایفعل الله بک الا خیرا لانک حسن الوجه وحسن الخلق وحسن الصوت وحسن القول وحسن العقل وحسن النیة **نقل است** که چون خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تسلی داد و گفت میخواهی که این واقعه را با پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید ورقه در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را بعربی کتابت کرده و مکتب آسمانی دانا بود دران وقت پیر و نابینا بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم من جزوه مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل را درین دیار که عبدهٔ اصنام باشند چه کار و او را درین دیار که یاد کند جبرئیل رسول امین خداوند هیبت جل وعلا میان او و پیغمبران او خدیجه گفت که محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که وی بر من نازل شد و صورت حال چنانچه شنیده بود تقریر کرد ورقه گفت سوگند بخدا که اگر جبرئیل بدین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار بدین دیار فرستد ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن را تحقیق که ناموس اکبر که بموسی و عیسی آمده بود آنست که بروی نازل گشته خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که فقیر و یتیم باشد و حق تعالی او را غنی گرداند و زنی با عز و حسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی و صف آن صفت تست خدیجه پرسید که او صفات دیگر دارد ورقه گفت بلی از جمله صفات او آنست که بر روی آب رود چون عیسی چنانچه مرده با عیسی تکلم نموده باوی نیز سخن گوید و سنگ بدو سلام کند و درختان بر نبوت او گواهی دهند و روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برود همانجا که جبرئیل بروی نزول کرده آنجا دیگر بار نزول خواهد کرد تو آنجا موی سر خود بکشائی اگر او بجای خود بایستد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم باوی در آنوقت سخن کند وا و را به بیند فرشته نیست و اگر از جای خود برود و محمد صلی الله علیه وآله وسلم او را نه بیند واز نظر او غائب شود بداند که وی فرشته هست واز نزد حق سبحانه وتعالی است خدیجه گوید باز آمدم و بغار حرا رفتم پیش سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و انچه ورقه گفته بود بوی باز گفتم و آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم گفتم چون این شخص بیاید مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر بار با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد خدیجه را واقف ساخت چنانچه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را بر ران راست خود بنشاند و گفت می بینی او را گفت آری بعد ازان بر ران چپ خود بنشاند و گفت می بینی او را گفت آری و بروایتی اول بر ران چپ نشاند بعد ازان بر ران راست بعد ازان در میان کنارش بنشاند گفت اکنون می بینی گفت می بینم آنگاه خدیجه معجری سر خود بکشاد و معجری خود مکشوف گردانید بعد ازان گفت می بینی او را گفت نی خدیجه گفت بشارت باد ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد خداوند تعالی نه دیو و انچه تو از هی شنوی وحی رحمن است نه وسواس شیطان و خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم آگه و واثق بود از قبل حق سبحانه و تعالی

دوران امر او را در آیینه شک و شبهه نبود و هاله
چون مبادی وحی وی بود و هنوز نبوت پیش
تمام او را حاصل نیامده بود و از اندیشه
و فکر خالی نبود تا آن زمان که آن حالت
بتمام از دل او برفت گشت و وحی متواتر
گشت قرآن آیت آیت و سوره سوره
بروی فرود می آمد استیناس حاصل شد
و اندیشه کلی از دل او برخاست و بقدم
ثبات و تحمل نبوت باستاد و دعوت خلق
آغاز کرد و آنچه خدیجه رضی الله عنها گفت
از نشان فترت بود و در وقت همه باوی بگفت
باز فترت نبود و وحی بر دوام گشت و دلیل
بر درستی کار ناموس اکبر است ﷺ و این
بر درستی کار عیسی علیه السلام و هر یک
گواهان خود اند بر صحت کار ما و ما
گواهان خود بر صحت کار ایشان و همه
گواهان خود بر صحت کار جبرئیل و جبرئیل
گواه خود بر صحت کار رسول و رسول
گواه خود بر صحت کار حق تعالی و حق
تعالی گواه خود بر صحت کار خود و بس
من خاتمه پیغمبرانم و شریعت من بر همه شریعتها
من خاتمه پیغمبرانم و شریعت من بر همه شریعتها
الفضل ما شهدت به الاعداء
باز خوان انچه پیش ازین گفتیم و بدان
شناخت بنشان تا معنی الریاح بما تهوی سفن
سبحان الله معجزات انبیاء را بعد از ان در
فی الایام ما شئتما و الفضل ما شهدت به الاعداء
گفت یا خدیجه چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم
گفت تا خود کجا خواهد رسید
از نزد من فرشته ایست از نزد حق سبحانه
و تعالی و محمد صلی الله علیه وآله وسلم
از نزد حق سبحانه و تعالی پیغمبر است
و احوال خود بدان فرشته بر ما عرضه دارد
یا محمد انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم
سورهٔ یاسین

که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بشارت داده که تو آن احمدی و رسول خدائی صلی الله علیه وآله وسلم بدرستی که آن ناموس اکبر که بر عیسی علیه السلام نازل شده بر تو نازل شده و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آنوقت زنده بودمی بهر آئینه ترا یاری نمودمی کاش من آنروز جوان و توانا بودمی و در رسیان احیا بودمی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج کنند تا ترا مددگار یها کردمی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ نبی برتو مبعوث نشد الا آنکه جمعی باوی دشمنی کرده اند و ویرا ایذا نموده اند آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم دلداری بسیار داد و پیش سر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بوسه داد و بسی بر نیامد که وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت و در روایت محمد اسحق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بقریه ماه رمضان را در غار حرا گذرانید بعد از انکه بمکه مراجعت نمود و قاعدهٔ او آن بود که چون بمکه باز آمدی بکعبه رفتی و طواف تقدیم رسانیدی بعد ازان بخانه تشریف آوردی چون از طواف باز آمد ورقه آنجا ملاقات کرد و ورقه آنجا ازوی سوال کرد که یا ابن اخی بگو که چه دیدی و چه شنیدی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم تقریر حال فرمود و گفت والذی نفسی بیده انک النبی بهذه الامة الی آخر الحکایت ازوی شنود **نقل است** که بعد از وفات ورقه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ورقه را در بهشت دیدم جامهای سبز بهشتی پوشیده زیرا که بمن ایمان آورده بود و تصدیق من کرده **نقل است** که بعد از ملاقات ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود و سال خورده واز غایت پیری ابرو بر چشم او افتاده عداس پرسید که مگر این خاتون بزرگ زنان قریش است یعنی خدیجه گفت بلی عداس بستار طلبید و بر سر نهاد و خاد مانرا گفت تا بر واز چشم او بر داشتند و خدیجه را گفت نزدیکتر نشین که گوشم گرانست خدیجه پیشتر بنشست و گفت یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عداس بسجده در رفت و گفت قدوس قدوس در شهری که بندگی خدای نکنند نام جبرئیل چه می برند خدیجه گفت البته میخواهم که مرا از جبرئیل ع و اوصاف او خبر گوئی عداس گفت والله خبر نگویم تا نگوئی که سبب این سوال چیست و این خبر از برای چه می پرسی خدیجه گفت باین شرط و عهد که این سخن پوشیده داری و با کس اظهار ننمائی عداس گفت که عهد کردم که نگویم خدیجه گفت که محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بمن فرود آمده است عداس گفت که این ناموس اکبرست که وحی بموسی و عیسی علیهما السلام آورده سوگند بخدا که اگر جبرئیل درین شهر نزول کند خیر عظیم درین دیار ظهور پیوندد و لیکن یا خدیجه وقتی شود که شیطان بر کسی ظاهر شود و صور تها بروی نماید ازین سبب آسیبی و جنونی بر و ظاهر میشود و این کتاب مرا نزد او برتا زیارت کند اگر امر او شیطانیست از برکت این کتاب سالم ماند و اگر رحمانیست سبب رفعت درجهٔ او گردد چون خدیجه کتاب عداس نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آورد جبرئیل علیه السلام دران حین سورهٔ ن والقلم آورده بود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بخواندن آیات بینات مبادرت می نمود و این سوره را تکرار میفرمود که ن والقلم وما یسطرون وما انت بنعمة ربک بمجنون وانک لاجر غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم فستبصر ویبصرون بایکم المفتون خدیجه از استماع آیات کلام الهی خرم شد و بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که پدر و مادرم فدای تو باد و بر خیز تا بصحبت عداس رویم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه نزد عداس رفت عداس خاتم نبوت را صلی الله علیه وآله وسلم نزد خود نبشاند و جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوت درمیان دو کتف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دید که می درخشید فی الحال بسجده رفت بعد ازان سر برداشت و گفت قدوس قدوس والله ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو آن پیغمبری که موسی و عیسی به بهشت تو بشارت داده اند والله که اگر در آنزمان که دعوت خلائق کنی و من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم انگاه عداس گفت یا بنی الله ترا بهیچ چیز امر فرموده اند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلق مامور گردی و مردم ترا بکذب متهم دارند بالضرورة ازین شهر هجرت کنی و ملائکه تا نصرت کنند پس مدعای رسالت بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدین دو گواه عدل مقرر گشت و توقیع رسالتش باثبات دلیل وحجت مسجل گشت بعد ازان فتوری در وحی پیدا شد و گویند مدت سه سال برداشت که وحی آسمانی نیامد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین فتور بغایت اندوهناک شد بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل علیه السلام بر وی ظاهر میگشت و میگفت یا محمد انک رسول حقا و در روایتی آنست که جبرئیل علیه السلام میگفت که کجا میروی یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من دوست تو و برادر تو جبرئیلم پس دل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسکین میپافت و نفس او را اطمینان حاصل شد و از جابر بن عبد الله الانصاری روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دران زمان که فترت وحی بود در راهی میرفتم ناگاه

آوازی شنیدم از آسمان چون چشم بر آوردم همان ملک که در غار حرا بمن آمده بود یعنی جبرئیل علیه السلام در میان زمین و آسمان نشسته خوفی و ترسی ازوی بمن طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بخبری پوشانیدند حق تعالی و تقدس سبحانه وتعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر وثیابک فطهر والرجز فاهجر ولا تمنن تستکثر فاصبر لربک فاصبر گفت بمن و بر من قم قم فرو قم قم فانذر سخن عشق بگوی جمجم چه پنهان خیز تا شنوی طبل تو در زیر گلیم پشه بود پر دار کوه زر شید شود پیش تو کوه سر آور ز گلیم و نه بپیچ گلیم بیضا و زخورشید ستان طاق مطرح پس خواجه صلی الله علیه وآله وسلم روای بتبلیغ بر دوش گرفت و بترویج دعوت بر سر نهاد و گاه وحی شایع شد و گاه خلوت در فترت وحی آن گفته اند که در ابتدا بنبوت مدت سه سال اسرافیل علیه السلام ملازم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد و در آنوقت جبرئیل علیه السلام وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میاورد و باین سخن این جوزیست و در کتب دیگر باین اثر و جماع اصول بعضی ازان شارت چنین گفته اند که حکمت دران تشویق خاطر آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم تا کار بجائی رسید که از غایت اشتیاق و نهایت شکایت فراق بکوه میرفت بعزم آنکه خود

ازکوه مبنداز دوازبس که آتش شوق درکانون جانش مشتعل میگشت ابیات
گفتم که کوه گیرم ازین غم بدر روم | اوموی دام کرد مرادر کمر گرفت
سودای عشق اوهمه اجزای من بسوخت | هرکس بقدر سوخته گشتند ناتمام
آتش چودرگرفت همه خشک و تر گرفت | آتش بگور من بابشتر گرفت

فصل سوم دربیان آنکه ابتدای نزول وحی کے بوده واول سوره که نازل گشته کدام ونزول وحی مرآنحضرت راصلی الله علیه وآله وسلم بچه طریقه بوده بزرگان فن سیر وتواریخ چون محمد اسحاق جمعی کثیر از ائمه حدیث برآنند که ابتدای نزول وحی درماه رمضان بوده بدلیل کریمهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث واهل سیر ابتدای نزول وحی راباه ربیع الاول تعیین کرده اند درسال چهل ویکم از ولادت درسوم یاهشتم یادوازدهم ازماه مذکور ودرجامع الاصول ترجیح این قول کرده میگوید که مراد از انزال قرآن درماه رمضان انزال آیات از لوح محفوظ بآسمان دنیاست وروایتی آنکه قرآن بیکبار از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود آمده واز انجا بحسب مصالح عباد ودرمدت سه سال نازل شده مقوی این قول ست وبعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن وبعضی ازمتاخران توفیق بین الروایتین اینچنین گفته اند که ابتدای وحی برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درخواب ماه ربیع الاول سال چهل ویکم بوده وابتدای وحی دربیداری ونزول قرآن درماه رمضان همان سال بوده والله اعلم واول سورهٔ متقدمه چنان معلوم شد که اقرا بوده وروایتی آنست که یاایها المدثر بوده وروایت دیگر از خدیجه خاتون رضی الله عنها آورده اند که فاتحة الکتاب بوده وروایت خدیجه آنست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که چون تنهائی شوم آوازی می شنوم که یامحمد یامحمد صلی الله علیه وآله وسلم وهیچ گوینده رانمی بینم خوف برمن غالب میشود وخدیجه آنحضرت راصلی الله علیه وآله وسلم نبرده رقه برده وصورت واقعه تقریر فرموده ورقه گفت دیگر وروقت که آن ندائی شنوی درمحل خود قرار گیر تاچه میگوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این نوبت که آن ندا شنید برجای خود بایستاد وجواب داد که لبیک ندا کننده گفت اشهدان لااله الا الله وانک رسول الله بعدازان بگفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین وتاآخر فاتحة الکتاب بخواند وبعضی ازبزرگان متاخرین بین الروایات برتقدیر صحت چنین میگویند که اول آیتی که نازل شده برسبیل اطلاق سورهٔ اقرا بوده وسورهٔ مدثر بعدازفترت اول نازل شده واول سوره که ازجبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع کرد پیش ازانکه ورغار مرابر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شود اقرا بیاورد سورهٔ فاتحة الکتاب بوده وبعضی دیگر گویند اولیت اقرا حقیقی ست وآن وحی دیگر اضافیست یعنی اول سورهٔ که دلالت کند برتبلیغ آیتی از مفتتح مدثر بوده واول سورهٔ که کاملة منزل شده سورهٔ فاتحة الکتاب بوده والله تعالی اعلم

اما بیان آنکه نزول وحی برچه منوال بوده اول خواب راست ست چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وابتدای نزول وحی شش ماه بآن تائید یافته عایشه رضی الله عنها فرموده است اول مابدی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الوحی الرویا الصالحة دوم آنکه جبرئیل علیه السلام اول درول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افکار وی آنکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اورا دیدی چنانکه کلمهٔ نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بران دلالت میکند وحدیث صحیح آن روح القدس نفث فی روعی شاهد همین معنی ست سوم آنکه جبرئیل علیه السلام برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصورت اشخاص انسانی منکشف میگشت ووحی رابرآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میخواند چنانکه گویند بیشتر بصورت دحیه کلبی متمثل میگشت وبعضی ازصحابه اورا بان صورت میدیدند چهارم آنکه وحی برحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون نازل گشتی برمثال آواز جرس واین صورت ازباقی صور وحی صعب تر بودی تاگویند که اگر درنوقت برشتر سوار بودی دستهای شتر ازثقل بارودی خم گشتی چنانکه عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت روزی دیدم درسرمای قوی وحی برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد ازغایت صعوبت آنحال عرق ازپیشانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد امام احمد حنبل رحمة الله علیه درمسند خود آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درفضای کعبه نشسته بود وعثمان بن مظعون رضی الله عنه آمد وتواضعی کرد وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اورا بنشاند ونبشست وباحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درمکالمه بود که ناگاه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نظر بآسمان کرد وانگاه بطرف یمین نگاه کرد وبهلوی راست خود گشت وازعثمان اعراض کرد ومانند کسی که بتعلیم اشتغال نماید دست مبارک اشارت میفرمود وبعدازان بازنظر سوی آسمان افگند انگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرگز ترا بدین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود که چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود رسولی ازحق تعالی آمده بود وپیغامی آورده پرسیدم که آن پیغام چه بود فرمود که ان الله یامر

بالعدل والاحسان وایتای ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت مسلمان شده بودم ولیکن ازبیم قومم پنهان میداشتم چون این سخن شنیدم ایمان بجای دیگر رسید ولیکن اسلام خود آشکارا نکردم تا بعد ازوفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدتی بسیار بعد ازان بر جنازهٔ او حاضر شدم وبر او نماز کردم مرا در آن حال مشاهده کرد وصلی الله علیه وآله وسلم بر من گریست وبعد ازان بر جنازهٔ هر مسلمان که حاضر شدم بر او نماز کردم وبر گریستم

نازل شده بود بالای آسمان در شب معرج نیز بدید قسم ہفتم آنکہ حق سبحانہ وتعالی باو حی بیواسطہ ملک تکلم فرموده از ورای حجاب در شب معراج قسم ہشتم آنچہ باو خطاب فرموده بیواسطہ ملک بی حجاب در شب معراج دیده بچشم سر چنانچہ شیخ نظامی فرموده **مثنوی**

دید خدا را و خدا دیده نیست	دید محمد نہ بچشم دگر	مطلق از انجا کہ پسندیده نیست
جرعۂ آن بر دل ما ریخته	ہمتش از گنج تو انگر شده	خور و شرابے کہ حق آمیخته
در نفسی رفته و باز آمده	جملہ مقصود و میسر شده	زان سفر عشق نباز آمده

نقل است از ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ در زمان فترت یعنی مابین بعثت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ وحی منقطع گشته بود و آن قریب بشش سال بوده بعد ازانکہ وحی بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نازل شد ملائکہ چون طنطنہ وحی الٰہی شنید از غایت ہیبت ہمہ بیہوش گشته گمان رسیدن قیامت بردند بعد ازانکہ معلوم شد کہ وحی الٰہی نازل شد از جبرئیل علیہ السلام استفسار حال نمودند کہ یا جبرئیل این وحی باکہ رسانیده گفت بمحمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرشتگان گفتند اللہ اکبر قد قامت الساعۃ بدرستی کہ قیامت قایم شد زیرا کہ بعثت محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از اشراط قیامت شمرده اند و ابن مسعود گفت رضی اللہ عنہ لما تکلم اللہ سبحانہ وتعالی سمع اہل السماء صلصلۃ کصلصلۃ الحدید وعلی المصعقا فخروا سجدا وعش علیہم وفی روایۃ لم ینزل آیۃ الا وقد ستہا الملائکۃ وسمع فی السماء صلصلۃ کصلصلۃ جرت فی الزجاجۃ

فصل چہارم در تبلیغ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

و ذکر کسانیکہ در مدت بعثت بدولت اسلام مشرف گشتند و در ین فصل ده واقعه است

واقعۂ اول اسلام خدیجہ کہ خاتون بہشت رضی اللہ عنہا بدانکہ اتفاق علمای سیر و تواریخ بر ین ورود یافت کہ چون پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت در تبلیغ بلغ ما انزل الیک امر شد میان بہ تبلیغ بر بست و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسیکہ شرف دولت دعوت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دریافت وحجاب غوایت بمقراض ہدایت بقدرتی گشت و خلعت سبقت ایمان بر قامت و تاج عرفان بر ہامۂ ہمت او چست و درست آمد خدیجہ خاتون بود رضی اللہ عنہا کہ چون آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدلائل واضحہ و براہین لایحہ مبرہن گشت کہ پیغمبر برحق ہست اول شخصی را از اشخاص کہ دعوت بحق کرد و بعبادت الٰہی جل وعلا دلالت نمود خدیجہ خاتون بود رضی اللہ عنہا و او بیتوقف قبول دین اسلام نمود و در زمرۂ سابقان منخرط گشت بلکہ اول ہمہ سابقان بحقیقت وحی آمد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا برداشت و بر سر آن چشمہ برد کہ از برکت قدم جبرئیل ع در حوالی غار حرا پدید آمده بود و بر طبق تعلیمی کہ از جبرئیل ع گرفته بود بوی تعلیم فرمود تا بنماز و نیاز سرافراز گشت و ہر غم و اندوہ کہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش آمدی چہ از امور دنیویہ و چہ اخرویہ محرم و غمگسار وی خدیجہ بودی و چون از استخفاف و استنکاف منکران رنجہ خاطر گشتی سبب ترفیہ خاطر و تسلیۂ باطن او خدیجہ رضی اللہ عنہا شدی و ہرگاہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از بیرون با دل محزون بخانہ درون آمدی خدیجہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ان اندوہ و غم بیرون آوردی و استمالت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دادہ گفتی یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دل خوش دار کہ عاقبت حق تعالی نصرت دین تو کند و دشمنان ترا مقہور و قوم ترا مسخر حکم تو گرداند از بسیاری خدمتگاری او بود کہ روزی جبرئیل ع بیامد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اقری خدیجۃ السلام من ربہا یا رسول اللہ خدیجہ را از نزد پروردگار سلام برسان پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ای خدیجہ اینک جبرئیل علیہ السلام از نزد حق تعالی آمد و سلام پروردگار جل وعلا از برای تو آورد خدیجہ خاتون رضی اللہ عنہا گفت اللہ السلام وعلی جبرئیل السلام و ہم خدیجہ رضی اللہ عنہا روایت میکند از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود مرا امر کرده اند کہ بشارت دہم خدیجہ را ؓ در بہشت بخانۂ از یکدانۂ لولوی مجوف کہ نہ در وی بیاری بود و نہ ہیچ رنج

واقعۂ ثانیہ ایمان حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب بود رضی اللہ عنہ

نقل است کہ چون خدیجہ خاتون رضی اللہ عنہا ایمان آورد بعد ازان بیک روز و بروایتی در آخر ہمان روز امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ ایمان آورد و قصۂ وی چنان بود کہ در روایات آمده است کہ ابو طالب را از جہت قلت مال و کثرت عیال اضطراری بر احوالش راہ یافته بود و در مکہ قحط کلی واقع شده چنان کہ اہل مکہ در ماندند پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بعباس گفت اے عم برادرت ابو طالب عیال بسیار دارد و خرج بیشمار و دخل کم و ایام عسرت مصلحت آنست کہ او را معاونت کنیم و تخفیفی در عیال او نمائیم و ہر یک فرزندی از فرزندان او برداریم ابو طالب گفت مرا از عقیل ناگزیر ست باقی را شما دانید پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی را برگرفت و جعفر را عباس جعفر را و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ پیغمبر بر تربیت علی قیام می نمود تا حد تربیت او بسن دہسالگی رسید روزی بخانۂ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درآمد کہ آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با علی رضی اللہ عنہ نماز میگذارد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ این چیست گفت این دین خدای تعالی ست کہ او را برای خود برگزیده ام و ترا بآن دعوت میکنم ترا رای کی می فرماید گفت تا با مادرم مشورت کنم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای علی باکسی در میان منہ این راز را امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ توقف نمود و ہم در آنشب در دولت بکشاد و بموجب ہدایت منور گردانید بامداد چون صبح بر دمید در وی رو بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت یا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر من اسلام عرضہ کن در حال اسلام در آمد و روایت دیگر آنست کہ گفت بر دوم دوشنبہ بعد از نماز دیگر

محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترا بآن دلالت کند قبول کن بآن وصیت عمل نموده بازگشت وایمان آورد ودر فضائل اہل البیت چنین وارد شده که پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روز دوشنبه مبعوث گشت وعلی مرتضیٰ رض روز سه شنبه ایمان آورد واسلام خویش از ابوطالب پنهان میداشت بعد ازان زید بن حارثه مسلمان شد **واقعهٔ ثالثه ایمان زید بن حارثه است رضی اللہ عنه** وقصهٔ زید بن حارثه چنان بود که حکیم بن حزام برادر زادهٔ خدیجه رضی اللہ عنها از تجارت شام آمده بود وباخود چند غلام آورده بود عمهٔ او خدیجه بدیدن او رفت وتحیت بجای آورد وحکیم گفت یا عمه هر کدام ازین غلامان که ترا باید اختیار کن خدیجه رض زید بن حارثه را اختیار کرد وچون بخانه آورد خواجه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زید را از خدیجه رض طلبید خدیجه رض با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ارزانی داشت خواجه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا آزاد کرد ولفرزندی قبول نمود واین پیش از نزول وحی بود وحارثه پدر زید بحبت مفارقت فرزند مول می بود وگرد عالم در طلب او می گشت وبخود فرو اندیشید که بخدمت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رود چون آنجا آمد فرزند خود را بدید سروری فرزند خود می بوسید ومیگریست خواجه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون آن بدید زید را گفت اکنون تو مخیری اگر خواهی می باش واگر خواهی بپدر رو زید گفت من غلامی ترا دوست تر دارم که خواجگی پدر را زخدمت تو مفارقت نکنم تازنده باشم پدر را عذر خواسته باز فرستاد وچون وحی بر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نازل شد ایمان آورد وسوم اہل اسلام او بود واورا ابتدا فرزند محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگفتند چون کریمه ادعوا لابائهم نازل شد به زید بن حارثه مشهور گشت واین هر سه ایمان خود را پنهان میداشتند وهرگاه وقت نماز آمدی پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم علی رض را برگرفتی ودر بیرون مکه بوادی که مردم ندیدندی نماز گزاردندی **روایت دیگر آنست** که چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز گزاردی علی رضعنه محافظت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودی وبر اطراف وجوانب نگاه کردی که بر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کسی کیدی ننماید روزی ابوطالب امیر المومنین علی را رضی اللہ عنه میجست نیافت مادرش گفت ای ابوطالب علی رض را بغایت ملازم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می بینم می ترسم که التزام امری ننماید که مخل ملت آباء ما باشد ابوطالب گفت پسر من بی مشورت التزام عظائم امور نمی کند اتفاقا روزی ابوطالب بجهت شغلی بیرون مکه رفت بوادی بگذشت دید که سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز میگذارد وعلی رض بهر طرف نظر میکند ورسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگاه میدارد بروایت محمد بن اسحاق آنکه هر دو بجماعت نماز میگذاردند ابوطالب ازان عجب کرد آهسته پیش ایشان رفت ونخست تا از نماز فارغ شدند بپرسید که ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این چه دین است که احداث کرده واین چه عمل است که بجای می آری آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود یا عم هذا دین اللہ ودین ملائکته ودین رسله ودین انبیائه ودین ابائنا ابراهیم علیہ السلام یعنی اللہ تعالی بالرسالة الی العباد ای عم این دین خدای تعالی ودین ملائکه ورسل وانبیاء او ودین پدر ما ابراهیم ست صلوات اللہ علیہ که حق تعالی مرا بر سالت برگزیده وبا علای این دین به بندگان خود فرستاد اکنون ای عم ترا بخدائی میخوانم که یگانه است وشریک ندارد ولبعبادت او تحریص مینمایم وبخدمت او ودلالت میکنم بدانکه سرافرازی پادشاهان واستعلای تاجداران بر درگاه عظمت او بندگی وسرافگندگی ست **مثنوی**

کش ملکش هر که در روزند گیست	پیش خداوندی او بندگیست
هر که درین مرحله بشتافت ست	هر که در و پر تو از رنگ و بوست
جان وجهان جمله از و یافت ست	خاکره و بندهٔ درگاه اوست

بعد ازان فرمود ای عم مهربان وای ناگزیر دل وجان تو از همه سزاوار تری که بدایت نصیحت از تو کنم سزاوار آنست که بمعاونت ومظاهرت من قیام نمائی ودر اعلای کلمه حق که بآن مبعوث گشته ام اهتمام فرمائی **بیت**

بسبار دشمن ست مرا و تو دوست نی	با چون منی بگوئی کاینها نکوست نی
با من چرا تو طرح جدائی گرفته	ای پار و دوست بوده و لسال و دوست نی

ابوطالب گفت ای فرزند من تو راست میگوئی اما نفس من ترک دین آبا واجداد نمی تواند گفت ودر اعراض از ملت عبد المطلب متابعت تو نمی تواند نمود اما تو بفراغ بال بآنچه مبعوث گشته اشتغال نمائی که تا من زنده ام نگذارم هیچ دشمن را تا متعرض تو بر خیزد وحاسدی از روی حمیت جاهلیت با تو ستیز د بعد ازان روی به علی رض آورد واستفسار دین او نمود گفت ای پدر بدانکه این دین حق است دین بخدای تعالی وپیغمبر او ایمان آورده ام واین نماز فرضی ست که خدای تعالی به بندگان خود ایجاب فرموده است ما این فرض را میگذاریم ابوطالب گفت یا بنی انک انما نه لم یدعک الا بخیر فالزمه ای پسر من ملازمت وخدمت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کن وی ترا جز بخیر نخواند وخدای تعالی حافظ

زن دیده باشید واین زنان دختری پیغمبری بزرگواری باشند من ازین سخن تعجب کردم واستبعاد نمودم دیگر بار بمن گفت هم بطریق کهانت پیغمبری آمده است وانا آسمان بدو وحی می آید گفتم ای خالد این از تو می شنوم در شهر ما زین هیچ خبر نیست روشن تر ازین بگوی بطریق کهانت گفت محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم آمده وخلق را بدین خود دعوت میکند ودیری برنیاید که همه عالم نور ملت او گیرد وهر کس از خط فرمان او سر کشد چون قلم سرش بردارند من ازو چون این سخن بشنیدم مهری ازین در دل من پدید آمد واندیشناک شدم ومیان ما وابوبکر دوستی بود بعد ازو روز پیش او رفتم وسخن خالد خود پیش او بگفتم ابوبکر با من بگفت ای عثمان تو مرد عاقل وهوشیاری ودر عواقب امور صاحب اعتباری وبر تو پوشیده نماند که سنگی چند که نگویند ونشنوند وسود وزیان بکس رسانیدن نتوانند خدای تعالی را چگونه شایند من گفتم که همچنین ست گفت خالد تو راست گفت که خدای تعالی محمد را صلی الله علیه وآله وسلم براستی ودرستی بخلق فرستاده تا خلق ایمان وقبول دین او کنند ومن در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست من وابوبکر درین سخن بودیم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ربا بگذشت وعلی رضی الله عنه با او بود ابوبکر برخاست وپنهان سخنی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باید ونزدیک ما بنشست وروی بمن آورد وگفت ای عثمان خدای تعالی ترا بمهمانی بهشت میخواند تو نیز او را اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دل من موثر آمد وزبان بگفتار کلمه طیبه بگشادم وبخاتم محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول الله مهر بان نهادم وبعد ازان بشرف فراش رقیه خاتون رضی الله عنها سلیله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتم وبکرامت سخن خالد من بخاطر من بگذشت **واقعه ششم ایمان سعد بن ابی وقاص است رضی الله عنه** که چون او ایمان آورد وهنوز یاران بجمعت تعرض قریش نماز را در دادویها رکه میگذارد روزی جماعتی بر ایشان بگذشتند بسفاهت بعد ازان بجنگ وخصومت در آمدند سعد بن ابی وقاص استخوان پاره بود برداشت وبر سر یکی از کافران زد چنانکه سروی بشکست وخون روان شد کافران هزیمت نمودند از نجاست اول کسی که زخم بر کافران زد در اسلام وخون ایشان ریخت سعد بن ابی وقاص ست ویکی از جمله عشره مبشره اوست وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در باره او دعا فرمود که اللهم اجب دعوته وسدد رميته خدایا دعای سعد را اجابت فرمای وتیر او را صائب دار لا جرم مستجاب الدعوة گشت وهرگز تیر او بر زمین نیفتاد **نقل است** که در آخر عمر مرد وچشم او نابینا شد گفتند بیماران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نمی کنی تا حق سبحانه وتعالی روشنائی چشم تو باز دهد گفت قضاء الله عندی احب من بصری یعنی قضای حضرت خداوندی راجل وعلا از روشنائی چشم خود دوست تر میدارم **واقعه هفتم ایمان عبد الرحمن عوف ست رضی الله عنه** وسبب این واقعه آن بود که عبد الرحمن گفت پیش از مبعث حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بتجارت یمن رفته بودم وبشکلان بن ابی العوالم حمیری فرود آمدم ودوی مردی بود سال خورده وازضعیفی چون چوزه شده وهرگاه که بمن میرفتم بروی فرود می آمدم وهر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که در اشرفی وشهرتی باشد وباشما در دین مخالفت کرده باشد میگفتم نی چون این بار نزد او رفتم از پیشتر ضعیف تر شده دیدم وگوش او کر گشته دو فرزندان وی همه بر دوی جمع آمده بودند ودیر انشاندند مرا گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن زهره گفت همین بسنده است تا بشارت دهم بخیری که بهتر باشد از تجارت یمن خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته ودیر از همه خلق برگزیده وکتابی بر او فرستاده واز پرستیدن اصنام نهی کرده وباسلام دلالت میفرماید واز دین باطل باز میدارد گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم وشما اخوان ویند ای عبد الرحمن سبک باش وزود باز گرد وبا وی موافقت کن وو بر راست گوئی را ومدد گاری نمائی وچند بیت بر من خواند وگفت بدان حضرت عرض کن واین سه بیت از جمله آن ابیات ست

اشهد بالله ذی المعالی	انک ارسلت بالبطاح	اشهد بالله رب موسی	وخالق اللیل بالاصباح
تکمن شفیعی لدی ملیک	وتجعل هرچه تمامتر کفایت مهمات خود کردم وبزودی مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم بابوبکر ملاقات کردم وسخن		یدعوا البرایا الی الصلاح

حمیری با وی گفتم گفت آری خدای تعالی محمد بن عبد الله را صلی الله علیه وآله وسلم بخلق بر سالت فرستاده پیش آورد وقبول اسلام کن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخانه خدیجه بود رفتم واذن خواستم مرا اذن داد ودر آمدم چون نظر مبارکش بر من افتاد بخندید ودر مود که روی می بینم که از وامید خیر میدارم بعد ازان

برابا سلام دلالت فرمود ازانحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دلیل خواستم فرمود جمل یتکلم کرده ویا از کسی رسالتی آورده بیار آنرا ودر باره تحری گواهی داد من اسلام آوردم شرح تحری بر آنسر ود صلی الله علیه وآله وسلم خواندم وشهادت گفتم واز بشارتی که داده بود خرم شدم وبا وی مودب مومن ورا نی ودصدق

اما بقیه آنکه بدلالت ابوبکر رضی الله عنه ایمان آورد نعم بن عبد الله نحام از جمله سابقان ست نحام از جمله عشره مبشره ست عمر بن الخطاب در اسلام علی بن ابی طالب زبیر بن عوام ابوعبیده بن الجراح ابوبکر بن ابی قحافه طلحه بن عبید الله وعثمان بن عفان وزبیر بن العوام وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص ودر مستقفه عروبن ابی سرح بن هاشم نفر یاد کرده وبعد ازان هم باشارت ابوبکر رضی الله عنه ابوعبیده بن جراح وعثمان مظعون وارقم بن ابی الارقم واو سلمه بن عبد الاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشتند بعد ازان عبیده بن الحارث بن عبد المطلب وسعید بن زید بن عمرو بن نفیل وفاطمه بنت الخطاب

خواهر

خواهر امیرالمؤمنین عمر زوجه سعید مذکور و قدامة بن مظعون و خباب بن الارت و عبدالله بن مظعون و عمیر بن ابی وقاص و عبدالله مسعود و مسعود بن الربیع القاری و سلیط بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعه و خنیس بن حذاره و عامر بن ربیعه و عبدالله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و زوجه او اسماء بنت عمیس و حاطب بن الحارث و خطاب بن الحارث و معمر بن حنیف و سائب بن عثمان بن مظعون و نعیم بن عبدالله و عامر بن فهیره و خالد بن سعید و حاطب بن عمرو بن عبدالشمس و حذیفه بن عتبه بن ربیعه و واقد بن عبدالله و عمار بن یاسر و صهیب بن سنان و ایاس بن بکیر و خالد بن البکیر و ابوذر غفاری و طلیب بن عمرو و صعب بن عمر رضی الله عنهم اجمعین ایمان آوردند و هریک از ایشان را سببی و قصه و اما این کتاب متحمل این نیست و این جماعت بودند که متعاقب در سلک اهل ایمان درآمدند تا بعد از آنکه اسلام آشکارا شد

واقعه هشتم در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان ببرکت بعثت پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وآله وسلم

نقل است که قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شیاطین صعود می نمودند و هریک بمقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث روز بروز می شنیدند و یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع گشت و ازین منصب معزول شدند چنانچه کریمه وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا دلالت بر آن دارد اول طائفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طائف بودند و هرکس از انجماعت بقدر طاقت از گوسفند و شتر بجهت اصنام قربانیها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند ناگاه باهم گفت که اموال ما در معرض تلف درآمد و از ستاره های آسمان هیچ کم نمیشود و ازستاره های که میان ایشان معروف بود هیچ یک ساقط نشد لاجرم باتفاق از ذبح قربان باز ایستادند

نقل است که چون ابلیس امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه کرد خواست تا سبب آن معلوم کند فرمود تا از هر بقعه از بقاع زمین مقداری خاک آوردند یک رامی بوئید و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید بوئید و گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی آن خاک آتش حسرت در نهادش افتاد و دود حسرت بدماغ او راه یافت و طریق اضلال او بآن مسدود گشت

واقعه نهم دعوت نمودن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلق را بر سبیل علانیه و روایتی آنست

که از نزول وحی تا بوقت ظهور دعوت عام سه سال بود تا حق سبحانه وتعالی آیت فرستاد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن بآواز بلند بخوانی و خود را از کافران فارغ داری که ما شر ایشان از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنیاد ابلاغ رسالت کرد و بمسجد حرام درآمد و عامه خلائق را باسلام دعوت فرمود و بعد ازان بکوه صفا برآمد و ندا کرد که ای آل قریش فراهم آیید چون مجموع قبائل قریش جمع آمدند فرمود که هیچ وقت از من دروغی نشنیده اید گفتند نی گفت بدانند که حضرت خداوندی جل وعلا سنتی بر من وضع فرموده و مرا برسالت بسوی شما فرستاده و از کتاب الهی این آیت بر ایشان خواند که قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یحیی ویمیت تا آخر آیت ابولهب از سر غضب گفت این برادرزاده من دیوانه شده است و از ملت آباء خویش بیگانه شده گوش بر گفتار او منهید و ازین سخن آن ملعون شوم خاطر عاطر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بغایت محزون گشت و همچنین مجروح بخانه باز آمد و هیچکس از ایشان ایمان نیاورد و بعد ازان باندار خود مامور شد و آیت وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین نازل گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بامیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که ای علی حضرت الهی جل وعلا میفرماید که اقارب قریبه خود را بترسان و عشائر و نزدیکان خود را باسلام دعوت کن و از امتثال این فرمان بغایت عاجزم و این کار بر من بس دشوار و هرگاه باندار ایشان قیام می نمایم بقصد ایذای من برمیخیزند و باتصال انواع مکاره می ستیزند من نیز بران شده بودم که طریق سکوت پیش گیرم و بدست مصابرت دامن عقل مصلحت اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر بموجب فرموده قیام نمائی بعقوبت الهی مبتلا گردی الکنون

ای علی صاعی از طعام تهیه ساز
و رسوی قدری گوشت انداز و یک
فرخ شیدا کن و هاشمی عبدالمطلب
را طلب نما ایشان سخن گویند که پیش
علی رضی الله عنه فرمود که من نیستم
بفرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله
و سلم آن لقمه را بیاور پس فرمود که
گروهی از اعمام رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و پسران عمها و بودند چون ابوطالب
و حمزه و عباس و ابولهب و غیرایشان
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
و بعد ازان ابتدا کرد
و یاره گوشت بر زبان مبارک گذرانید
و بقیه آن در رواهی طبق نهاد و گفت
خدا را باسم الله تعالی بطعام بسم الله کنید
همان ازان طعام سیر شدند
و بعضی ازان بر جان علی رضی الله عنه افشاند
او هنوز جاضر نکرده بود
طعام را حاضر کرده آورد بعد
و ازان یک لقمه بدهن مبارک برد
و بعد ازان چون حضرت
شروع کرد صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
با ایشان سخن گفت

سحر کرده است و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم گفت قوم تو یعنی قریش را طاقت مقاومت جمیع قبائل عرب نیست و سرانجام این مهام بران قرار میگیرد که ترا در محبسی حبس کنیم که هرگز روی عیش نه بینی و این برما آسان تر است از انکه همه قبائل عرب بمخاصمه و مقابله ما برخیزند و هیچکس باقرابتان و خویشان خویش این بدی نیندیشد که تو حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ساکت شد و ذات مبارکش از سخن ابی لهب متاثر گشت و مجلس برین گذشت و کرت دیگر گفت ای علی این مرد در کلام سبقت نمود و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز برموجب فرموده تقدیم رسانیدم چون طعام خوردند و شیر بیاشامیدند رسول صلے الله علیه وآله وسلم بسخن مبادرت جست و اول ابتدا بحمد فرمود چنانچه داب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود که الحمد لله نحمده ونستعینه ونومن به ونتوکل علیه و بعد ازان بتوحید آنجناب گواهی داد و نفی شرکت فرمود که زاهدی در روغ نمیگوید و سوگند میخورم باخدائی که اگر شیا با همه کس در روغ گویم با شما در روغ نخواهم گفت بآن خدائیکه غیر او خدائی نیست که من رسول خدایم بسوی شما و کافه خلائق والله که همه شما را مردنست چنانکه بخواب میروید و برانگیخته می شوید چنانکه از خواب بیدار میگردید و هر آینه بانچه عمل خواهید نمود محاسب خواهید گشت و جزای احسان شما احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان عقاب و نیران و شما را ابتدای این امر که مرا پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعف و انکسار من می بیند مرا حمد و معاون می باید بود تا حکم الهی و دین حضرت خداوندی را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمعاضدت و مظاهرت من قیام می نمائید تا برادر من باشید و وصی و خلیفه من در میان شما او باشد همچکدام از قوم جواب نگفتند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از همه ایشان بسال خورد ترم و بخشم تیز تر و بقبیله و نسب عظیم تر و بدانچه از دست من برآید بجان بکوشم و خاک قدم ترا بکحل الجواهر نفروشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست در گردن من انداخت و بدعا و ثنا مرا بنواخت و گفت این برادر من ست و وصی من بهرچه گوید و فرماید گوش شوار بمعنا دار گوش کنید و طیلسان اطمعنا بر دوش فگنید قوم برخاستند و بخندیدند و با ابوطالب گفتند که برادر زاده تو ترا فرمود که کلام او بشنوی و فرمان او را اطاعت نمائی و بروایت جعفر بن عبد الله چنان ست که پیش از امیر المومنین علی کرم الله وجهه ابوطالب بجواب مبادرت نمود و گفت ای محمد صلے الله علیه وآله وسلم ما را امری از اعانت تو محبوب تر نیست و هیچ کاری از رعایت تو مطلوب تر نی هم از برای قبول بصحبت آمده ایم و این همه ابنای پدر تو اند و من یکی از ایشانم اگر قبول مقالت تو کنند و تسلیم احکام رسالت تو نمایند من بر همه سابقت می نمایم اگر ابا نمایند من نیز بر دین عبد المطلب و سائر آبایم و تو هر چه بآن مامور شده قیام نمائی و در افشای ملت و ابلاغ رسالت روز بروز می افزائی والله که تا زنده باشم بحفظت تو پردازم و در حمایت تو جان شیرین سپر تیر بلا سازم بعد ازان گفت ابولهب که ای فرزندان عبد المطلب والله که انچه او اختیار کرده است سبب مغرت و موجب مضرتست و شما دست از و باز دارید پیش از انکه دیگران بر افعت او برخیزند ابوطالب گفت ای اول ازین کلمه همقبا باز آئی و خصومت بصورت دوستی منمائی گویا مادر روزگار بغیر از تو فرزندی نزاده و عقل آفرین غیر ترا دانش نداده والله که تا من زنده ام جانب او فرو نگذارم و او را بدست اعادی نسپارم و اگر چنانچه عرض عبد المطلب نبودی هر آینه من تصدیق او نمودمی و راه متابعت او پیمودمی اگر انصاف دارید ایمان آرید و اگر با ایمان نمی گرائید معاونت او فرو نگذارید تا غایتی که حق تعالی تنفیذ حکم او کند و اعلای اعلام او نماید و روایت واقدی آنست که چون آیت کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بکوه صفا برآمده گفت ای معشر قریش همه جمع آمدند و گفتند سبب خواندن چیه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کمین شمایند و با سیوف قواضب از برای ازهاق روح شما می آیند مرا درین قول تصدیق میکنید گفتند آری تو پیش ما هرگز بدروغ متهم نیستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم گفت من شما را بیم میکنم از عذابی که در پیش است ای بنی عبد المطلب وای اعقاب عبد مناف وای اخلاف بنی زهره تا جمیع احفاد را از قریش برشمرد و گفت اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیا مرا پروردگار من فرموده است که وانذر عشیرتک الاقربین اقارب قریبه خود را بترسان بدانید که در آخرت شما را منفعتی نمیتوانم رسانید و از عقوبتی نمیتوانم رهانید تا آنکه کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نگوئید و بر رسالت من

اعتراف نمائید ابولهب لعین گفت تبا لک سائر الیوم ما لهذا جمعتنا این جمع کردی لاجرم حضرت حق سبحانه وتعالی و تقدس و تعظم این سوره در مذمت و نکبت پاس خاطر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بت پیرایی لعین و تب لا اغنی الی آخرها واقعه دیگر آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب بدرخواست آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از اصلاح دین جدید باز دارد و مخالفت دین آباء و اجداد باز دارد و مجاز ایشان گوید که چون قریش دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم دین خود دانستند او را گرد و خلایق بر دعوت خالق خلائق تشویق نمایند و روزبروز کار او در ترقی ست و در عبادت اصنام دل خلائق مستحکم و مستقیم میگرداند و خدایان ایشان را دشنام میدهد و بر ایشان و شوائب ایشان تعرض مینماید و ایشان را بی راه میخواند و تو حید روی بطرف آورده و بدین یقین می نماید قوم نزد ابوطالب آمدند و گفتند که برادر زاده تو ترا فرمود که کلام او بشنوی و فرمان او را اطاعت نمائی و بروایت جعفر بن عبد الله چنان ست که پیش از امیر المومنین علی کرم الله وجهه ابوطالب بجواب مبادرت نمود و گفت ای محمد صلے الله علیه وآله وسلم ما را امری از اعانت تو محبوب تر نیست و هیچ کاری از رعایت تو مطلوب تر نی هم از برای قبول بصحبت آمده ایم و این همه ابنای پدر تو اند و من یکی از ایشانم اگر قبول مقالت تو کنند و تسلیم احکام رسالت تو نمایند من بر همه سابقت می نمایم اگر ابا نمایند من نیز بر دین عبد المطلب و سائر آبایم و تو هر چه بآن مامور شده قیام نمائی و در افشای ملت و ابلاغ رسالت روز بروز می افزائی والله که تا زنده باشم بحفظت تو پردازم و در حمایت تو جان شیرین سپر تیر بلا سازم بعد ازان گفت ابولهب که ای فرزندان عبد المطلب والله که انچه او اختیار کرده است سبب مغرت و موجب مضرتست و شما دست از و باز دارید پیش از انکه دیگران بر افعت او برخیزند ابوطالب گفت ای اول ازین کلمه همقبا باز آئی و خصومت بصورت دوستی منمائی گویا مادر روزگار بغیر از تو فرزندی نزاده و عقل آفرین غیر ترا دانش نداده والله که تا من زنده ام جانب او فرو نگذارم و او را بدست اعادی نسپارم و اگر چنانچه عرض عبد المطلب نبودی هر آینه من تصدیق او نمودمی و راه متابعت او پیمودمی اگر انصاف دارید ایمان آرید و اگر با ایمان نمی گرائید معاونت او فرو نگذارید تا غایتی که حق تعالی تنفیذ حکم او کند و اعلای اعلام او نماید و روایت واقدی آنست که چون آیت کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بکوه صفا برآمده گفت ای معشر قریش همه جمع آمدند و گفتند سبب خواندن چیه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کمین شمایند و با سیوف قواضب از برای ازهاق روح شما می آیند مرا درین قول تصدیق میکنید گفتند آری تو پیش ما هرگز بدروغ متهم نیستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم گفت من شما را بیم میکنم از عذابی که در پیش است ای بنی عبد المطلب وای اعقاب عبد مناف وای اخلاف بنی زهره تا جمیع احفاد را از قریش برشمرد و گفت اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیا مرا پروردگار من فرموده است که وانذر عشیرتک الاقربین اقارب قریبه خود را بترسان بدانید که در آخرت شما را منفعتی نمیتوانم رسانید و از عقوبتی نمیتوانم رهانید تا آنکه کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نگوئید و بر رسالت من

ومیفهمان عالم بالا با او سخن میگویند انیست وچون برین وتیره چندگاه بگذشت آیات قرآنی مشعر بعیوب آله باطله قوم مبنی از انکه منزل پدران ایشان
کربی حلیه عرفان از دنیا رحلت کرده اند در کات جحیمست نازل گشت واین آیات بر ایشان میخواند تا ایشان بنیاد دشمنی کردند وقصد ایذای سید ابرار
وصحابه کبار او پیش گرفتند اما از جهت حمایت ابوطالب بحال تعرض نداشتند وجماعتی از مهتران ایشان چون عتبه وشیبه وابوجهل وغیرهم
برخاستند ونزد ابوطالب رفتند وگفتند ای ابوطالب تو مهتر وپیشوای مائی وما پیوسته در صدد رضای تو می باشیم ودر ترفیه خاطر تو میکوشیم
اکنون این برادر زاده تو دین آباء واجداد گذاشته ودین دیگر احداث کرده وخدایان ما را دشنام میدهد ومردم را اضلال میکند وباجود این
رقم کفر واضلال بر ما میکشد اول پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر وضلالت نسبت نکند وخدایان ما را دشنام ندهد واگر بعد ازین
بنصیحت تو ممنوع نگردد انگاه ما بدفع او مشغول شویم ابوطالب ایشانرا جواب مشفقانه داد وبروجه جمیل باز فرستاد وانمعنی برسید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم اظهار کرد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همچنان بکار خود مشغول بود وسب آله ونسبت ایشان میکرد بکفر وضلالت ایشان کینه
وعداوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دل میگرفتند چون برین چندگاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان پیش عم او ابوطالب آمدند وگفتند
یک نوبت بتوالتجا نمودیم التفات نکردی ومانمی خواهیم که از مهر ما غباری بخاطر تو راه یابد بدانکه دیگر طاقت ما طاق شده وماه اضطبار در محاق افتاده
اکنون اتفاق کرده اند که با بیذای او مشغول گردند وبمنع ورفع ودفع او پردازند ومیگویند که او در مکه با شد یا ما زیادت ازین طاقت نداریم ابوطالب
هرچند در الطفای نائره جهالت ایشان کوشید مفید نیامد القصه از پیش ابوطالب بخشم برخاستند وبرفتند وابوطالب ازین ممر متفرق خاطر شد
ونمیخواست که آزاری با نحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد وخوش نداشت که قوم نیز ازوی متنفر ومقبوض گردند ودر میان خویشان جنگ وعداوت
پیش آید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواند وگفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اکنون جمله قوم بخصمی تو برخاسته اند وزبان ملامت برمن
گشاده اند وخصومت وعداوت میان خویشان بغایت از مروت دور ست واگرچه درین کار با ایشان رفقی پیش از بری ودر رضای
ایشان کوشی تا کار بنزاع وخصومت نکوشد از کار دور نباشد وایشان بدین مقدار راضی اند که تو ایشان را بکفر وضلالت نسبت نکنی و
خدایان ایشان را سب نگوئی ودیگر تو دانی ودین خود پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم تصور فرمود که مگر ابوطالب از حمایت او تنگ آمده است
ودست از دامن تربیت او کوتاه کرده است داور القوم او باز خواهد گذاشت گفت ای عم بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت اوست
که اگر قریش آفتاب را بیاورند ودر دست راست من نهند وماهتاب را در دست چپ بنشانند ومرا گویند که دست ازین کار بدار البته نمیکوشم تا انگاه
که دین اسلام ظاهر گردانم یا اجل در رسد ومعذور باشم بیت

	میکشم جور وجفایت تا که جانم در تنست	بعد از انم گر اجل آید سبر معذور دار

این بگفت وبرخاست وآب در دیده بگردانید وبرفت ابوطالب چون دید که پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم از پیش وی دلتنگ بیرون رفت وابوطالب
از انچه با نحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود پشیمان شد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخواند وگفت که هر نوع که دلخواه تست آنچنان معامله
کن که تا جان دارم از حمایت وتعصب تو باز نه ایستم وتا زنده ام در طلب رضای تو باشم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تسلی حاصل آمد از پیش ابوطالب
روان شد وبعد از انکه قریش دیدند که ابوطالب آنسرور را در کنف حمایت خود در آورد واز تعصب او دست نمیدارد وده کس از رؤسای قریش عتبه وشیبه
پسران ربیعه وامیه بن خلف وابوجهل بن هشام وعاصم بن وائل ومطعم بن عدی وطعمه بن عدی وبنیه بن حجاج واخنس بن شریق وعماره را که پسر ولید
مغیره بود ودر حسن وجمال چون ماه شب چهاردهم می نمود وگویند چون آفتاب در وقت چاشت در روزگار نظیر نداشت برداشته پیش ابوطالب آوردند
وگفتند ای ابوطالب میدانی که اکنون در عرب ازین جوان زیباتر وخوبروی تر نیست واز پدر او معروف تر ومشهور تر کسی واین فرزند بجان پیوند همچنین را
بتوانزانی میداریم تو بعوض این محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بما دهد تا او را بقتل رسانیم که دین ما را بتمام تباه کرد وقوم ما را از راه ببرد ابوطالب ازین سخن
ایشان بخشم برآمد وگفت ای قوم این نوع اندیشه بسیار از خرد دور ست وهیچ عاقل تصور نکند که من فرزند شما بستانم وبپرورم وفرزند خود بشما دهم تا بکشید

رکن سوم باب اول فصل چهارم

رضوان الله تعالے علیهم اجمعین و درین فصل ده واقعه مبین میگردد واقعهٔ اول

در ذکر کسانی که در اضرار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وخصومت او ما امکن کوشیده اند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت می پوشیده اند شد ایشان در خصومت ابی جهل بن هشام و ابی لهب بن عبد المطلب و عقبة بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و عاص بن وائل و امیة بن خلف و ابی بن خلف و ابو قیس و نضر بن الحارث و بنته بن الحجاج و صانب و عاص بن سعید و حارث بن قیس سهمی و اسود بن عبد الاسد و عدی بن حمرا و عاص بن هشام و بنی الصاف تراز میان اینها و آزارندهٔ تر مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نضر بن الحارث بود لعنة الله علیه وعلیهم اجمعین این جماعت تباه کار سیاه روزگار میان بعداوت سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم بر بستند ولواى جفا و رایت ایذای او بر افراشتند و طریق سخریت و استهزاء بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسلوک میداشتند و حضرت حق سبحانه و تعالے رسول خود را بقویت میداد و بمعاونت عمش ابو طالب و بمعاضدت طائفه که مستعد بتابعتش بودند مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم محافظت می نمود و آیهٔ کریمه انا کفیناک المستهزئین از کمال عنایت در بارهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واصحاب او رضوان الله تعالی علیهم میداد و قصه و کیفیت هلاکت ایشان و دفع شر ایشان در موضع خود مستوفی مبین خواهد شد انشاء الله تعالی **واقعهٔ دوم** عایشه رضی الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که من در میان دو همسایهٔ بد بودم ابی لهب و عقبة بن ابی معیط که بقصد میرفتند و قاذورات جمع میکردند و بر سر راه من میریختند و من چون از خانه بیرون می آمدم آنها را بخود و از راه دور میداشتم و زیادت ازین بدیشان نمیگفتم که ای بنی عبد مناف این چه همسایگی ست که شما با ما بتقدیم میرسانید منذر بن جهم روایت کند که عقیط بن ابی معیط بار دانی از قاذورات آورده تا در خانهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیندازد و طلیب آن قوت یافته آن باردان بر نجاست را از دست او بستاند و بر سر او میزد و میریخت و عقبه از دی می گریخت و او را می کشید تا پیش مادرش از دی که عمهٔ پیغمبر ست صلی الله علیه وآله وسلم آورد و از پس پیش مادرش شکایت کرد که طلیب خود را عرضه محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساخته و نفس خود را در معرض طعن قریش انداخته مادر وی گفت کار ریست پسندیده قرابتی از برای قرابت انتقام کشیده نفس ما و مال ما مجموع فدای جان و تن محمد باد صلی الله علیه وآله وسلم

نظم

توخواجه و ما مکین غلامت	روزی که شراب وصل نوشی	یک جرعه بما فشان زجامت	زان باده که هر که قطرهٔ خورد
هشیار نگشت تا قیامت	از دیدهٔ دل کنم سلامت	تو با دشمنی و ما گدایان	

واقعهٔ سوم طارق بن عبد الله گوید که در ذی المجاز که بازار ریست از بازارهای عرب حاضر بودم دیدم که جوانی بیرون دوازعقب او مردی سنگ می انداز د چنانچه پای او را خون آلود میگرداند جوان میگفت ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا الا آنکه الا لهب بگوئید تا فیروزی یابید و آن مرد در عقب او میگفت انه کذاب فلا تصدقوا بدرستی که این دروغ گویست تصدیق او مکنید طارق میگوید که من پرسیدم که این کیست گفتند این جوان محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم ست که دعوی نبوت میکند و این شخص که در عقب او سنگ میزند عم او ابو لهب ست که تکذیب او میکند **واقعهٔ چهارم** عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم که هیچ گزند روزی بر تو گذشت سخت تر از روز احد که عزیزان و خویشان تر اکشتند و سنگ بر دندان مبارکت زدند و بشکستند فرمود بلی آنچه من دیدم از قریش روزی نزد جماعتی رفته بودم و خود را بر ایشان عرض میکردم تا شاید بمن بگروند و مرا در ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان تصدیق من نمودند و دست بایذای من بگشودند و مرا سنگ میزدند تا پاشنه من خون آلود گشت تا از انجا بخانه باز آمدم روزی بود بغایت گرم و از بیکس قبول ندیدم بجز نفرین و دشنام چیزی نشنیدم بگوشه رفتم و اندوهناک بنشستم و بمناجات و رفع حاجات بجناب قدس الهی بپوستم گفتم الهی اگرچه از راه تو بهر چه میرسد خوشم اما می بینی که از برای حضرت تو چه میکشم عجز و بیچارگی مرا تو میدانی اعانت داد دمی توانی و جبرئیل علیه السلام باید و گفت یا محمد صلے الله علیه وآله وسلم خداوند جل وعلا سلام میرساند و میفرماید که فرشته ایست موکل بر کوهها او را موکل امر تو گردانیدم تا هر چه خواهی بتقدیم رساند آن فرشته بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

در امور دعا و بحضرت بجای آورد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم حضرت خداوندی جل وعلا مرا امر فرموده ست که اگر تو محمد صلی الله علیه وآله وسلم این دو کوه که در مکاست بهم زنم و مکه را بتمام بر زمین فرو برابر تا از نه دیگران نام و نشان نماند فرمود نه بلکه امید دارم که از اکنون صلحت تو چیست یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من برای آن پیامده ام تا سبب پاک خلق گردم دیگران را تا بدانند که من از اصلاب پاک من پیدا شده و حق تعالے مرا شریک نسازد تا بداند که الله تعالی از نسل اینها بیرون کند کسیکه یگانگی او را پرستد **واقعهٔ پنجم** از سعید بن جبیر رضی الله عنه روایت کنند که گفت در موسم حج آدم مردم از اطراف و جوانب بیرون می آمدند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باستقبال طوائف بیرون میرفت و ایشان را بدین اسلام می نمود و در نفس یکی از ایشان هیچ نمیگذشت که بر سید اعلای کلمة الله میفرمود روزی دیدم پیره که از ضعف پیر قریش بود و خود را اعقل و اکمل ایشان میدانست و از همه ایشان بو دیاسار و سیاه گفت ای قبائل عرب از اطراف و اکناف بزیارت خانه می آیند و آوازهٔ این مرد یعنی محمد صلی

میرساند

شنیده اند بضرورت پیش او خواهند رفت وسخن وی خواهند شنید وبعبارات شیرین وسخنان رنگین او میل خواهند کرد وبدین او انتقال خواهند نمود در بن باب فکری می باید کرد که او را بامری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند باو میل ننمایند ومتفرق گردند ومی باید که همه بریک چیز اتفاق ننائیم واختلاف او میان راه ندهیم که سخن بعضی ملذب بعض دیگر نگردد گفتند هرچه تو اختیار کرده اتفاق ننائیم وما ازان تجاوز ننمائیم گفت اول شما بگوئید تا من بشنوم گفتند بگوئیم که وی کاهن است ولید گفت والله که ما کاهنان دیده ایم وسخنان ایشان شنیده ایم او را بکاهنان مشابهتی نیست وکلام وی بزمزمه وسجع کاهنان نمی ماند اگر این گوئید مردمان باور نکنند وبکذب منسوب گردید گفتند گوئیم که وی دیوانه است گفت والله ما جنون را می دانیم ومجانین بسیار دیده ایم طور او بجنون هیچ نسبتی ندارد گفتند که گوئیم که او شاعر است گفت والله که ما شاعران را خوب میدانیم واقسام شعر را استعضریم او شاعر نیست وکلام او بشعر ما نمانند گفتند بگوئیم که وی ساحر است گفت وی بساحران نیز نماند وکلام وی از قبیل نفث وسحر نیست گفتند پس تو بگو که چه گوئیم گفت والله که کلام محمد را صلے الله علیه وآله وسلم حلاوتیست وحسن قبولیست که بر همه کلام ها غالب می آید وهمه سخنان ما مغلوب می شوند ومحمد صلی الله علیه وآله وسلم نیز از ان قبیل مردی نیست که مجهول باشد تا تحقیق او نموده مردم را از التفات باو باز داریم اصل او از همه شریف تر ونسب او از همه معروف تر ودر فصاحت وبلاغت بر همه متفوق بهر امر از امور ثقافیس که او را منسوب داریم چون مردم باوی مصاحبت نموده احوال واقوال او را بدانند ما را بدروغ متهم ننمایند قوم گفتند ای ابوعبد الشمس البته تر ادرین باب فکری می باید کرد که رای تو از همه صائب تر ست ولید گفت از همه این القاب او را ساحر گفتن مناسب تر ست زیرا که مردم بسخن او از خویشان وقرابتان جدا گردند میان پدر وفرزند وبرادران وخواهران وزن وشوهر جدائی افگند وگوئیم که کلام او سحریست که از غیر خود فراگرفته واز مسیلمه وساحران بابل باو رسیده وچون آن سگ این گونه خداع تلقین کرد لاجرم حق تعالی در شان او آیت فرستاد

ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا وبنین شهودا ومهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید کلا انه کان لآیاتنا عنیدا سارهقه صعودا انه فکر وقدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستکبر فقال ان هذا الا سحر یؤثر ان هذا الا قول البشر **واقعه ششم نقل است** که از عروة بن الزبیر عبد الله عاص پرسید که انچه از ایذای قریش که نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که مشاهده کرده شمه تقریر کن گفت روزی اشراف قریش در حجر نشسته بودند وسخن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درمیان آورده وگفتند که در هیچ واقعه آن تحمل نکردیم که در حق محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم که این همه ایذا از و بما میرسد که ما را سفیه می شمرد وپدران ما را دشنام میدهد وعیب دین ما میکند وجماعت ما را متفرق می سازد وسب آله ما میکند وما این همه از وی می کشیم وصبر میکنیم وهیچ نمیگوئیم درین سخن بودیم که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در آمد واستلام رکن یمانی آورد ودور حین رجوع بدکیشان متعرض او شدند وبناسزا وسخنان ناشایست چندان بگفتند که اثر کراهت در جبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردم ودر طواف دوم مثل آن تا بار سوم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد وفرمود تسمعون معشر القریش اما والذی نفس محمد بیده لوم نقتلوا الا بالسلام لقد اذبحکم بشنوید ای گروه قریش بخدای که جان محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت اوست اگر قبول دین من نکنید چون گوسفند شمارا سر برم وبپندارید که رایگان از دست بیرون خواهید رفت چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این بگفت دم بایشان فرو گرفت ولرزه بر اشیان افتاده تملق در آمدند وآنکه در باره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خباثت پیش میکرد دیدم که آنحضرت را بشیر شکین میداد وبلینت باوی سخن میگفت وسیگفت که یا ابا القاسم باز گرد وبراه خود باز رو سوگند بخدا که جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گشت وطواف خود را تمام گردانید روز دیگر بهم در آنحجر مجتمع گشتند وعبد الله عمر گفت من در آنجا حاضر بودم باهم میگفتند که دیروز این همه مذلت که بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم کردیم چون بر ما ظاهر شد ما را دشنام داد وهیچگونه جواب او نتوانستیم گفت که گوئیا بندی بزبانهای ما آمد اگر این نوبت او را دریابیم تدارک مافات نمائیم درین گفت وشنید بودند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پیدا شد وطواف خانه آغاز کرد اشرار بیکبار هجوم نموده گفتند تو ئی که در حق ما وتبان ما سخن میگوئی فرمود که آری منم که آنها بگفتم وبیگویم آن سگ جهنمی عقبة بن ابی معیط اجرات نموده گوشه ردای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در گردن مبارکش پیچیده وراه نفس بر آنحضرت

بیاید دانست العزیز واقعه دیگر در ذکر ستمهای ایشان بر بعضی از ضعفای صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین رحمة الله میگوید که ابوطالب در حیات بود عبده اصنام و مجال قریش بخواجه عالم علیه الصلوة والسلام مشغول اعیان و اشراف صحابه را تحریص بحمایت کردی و وقت و ساعتی نمی توانستند دفتر ای اهل اسلام را مشغل جلال و صهیب وخباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشتند بعضی را در زره کرده در آفتاب میداشتند و زرم کاوه را در آفتاب گرم بریگ داغ می انداختند و بر سینهای ایشان سنگ گرم می نهادند و قرار نمی دادند تا بدین تکلیف میکردند تا از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم برگردند و طاقت از مسلمانان کوتاه میکردند و بایشان میگفتند و تهدید میکردند و بیم میدادند و با اهل شرک میخواستند بزبان آرند دل با اهل شرک دارند و بیزاری از صحابه کرام و طاعت اسلام و اشتغال بثبات قدم در پرده دران شدائد و محن چنانچه صهیب را شاخ خودی ساختند از بخل کی بلال حبش بود رضی الله عنه نقل است که بلال بنده امیه بن خلف جمحی بود و خانه زاد

او بود

محال حرکت نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشت خاک برداشت و بجانب ایشان پاشیده گفت شاهت الوجوه و آن خاک بهر که از انجماعت رسید در روز بدر کشته گشت بآتش دوزخ معاقب و معذب آمد **واقعه هشتم جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کند** که چون قریش اعلای اسلام و نبوت روز بروز در ترقی دیدند و اصحاب آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم در تزاید مصلحت چنان دیدند که یکی از میان خود که در فن کهانت و سحر و شعر متانتی و مهارتی تمام داشته باشد نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستند تا او را ازین مقام گذراند و قوم را ازاندیشه باز رهاند القصه از میان خویش عتبه بن ربیعه را اختیار کرده بنزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام ملاقات کرده گفت تو بهتری یا عبد الله جوابی نشنیدند باز پرسید که تو بهتری یا عبد المطلب باز آن سید صلی الله علیه وآله وسلم خاموش بود ناگاه گفت اگر زعم تو انیست که ایشان بهتر از ایشان اند عبادت اصنام نموده اند و اگر مظنه تو انیست که تو بهتری با من سخن گوئی تا بشنوم و روایتی آنست که عتبه گفت برادرزاده من بدرستی که نسب تو عالی و حسب تو متعالی است و لیکن امری در میان ما احداث نموده و در تفریق جماعت و تسفیه قوم و تکفیر آباء و اجداد فرموده و ما را در میان قبایل عرب فضیحت کرده و میگویند که در میان قریش ساحری و کاهنی پدید آمده است و اگر باعث تو بر ین داعیه شهوت ست هر زنی که اختیار کنی از قریش در نکاح تو در آوریم و اگر سبب آن احتیاج و فقر ست چندان مال بر تو نثار کنیم که تو انگرترین ما باشی و اگر مقصود تو ریاست ست همه با تفاق ترا بادشاه برداریم و اگر بجهت خلل ست که در دماغ تو واقع شده دفع ماده اختلال نائیم و بسلوک جاده اخلال رسانیم بعد از انکه عتبه این کلمات موهمه عرضه داشت عتبه علیه گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که سخن خود تمام کردی گفت آری فرمود صلی الله علیه وآله وسلم بنیاد سخن فسرمود

بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود عتبه مر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را گفت حسبک حسبک نزد غیر ازین کلام نیست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفت نی و روایتی آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قرات این سوره میفرمود عتبه دستهای خود را پس پشت نهاده و بر ان تکیه کرده استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بآیت سجده رسید سجده کرد و بعد از ان گفت ای ابا الولید شنیدی انچه شنیدی اکنون برو و هر چه میخواهی بکن عتبه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب قوم روان شد چون نظر ایشان بروی افتاد باهم میگفتند که والله که ابو الولید باز گشته است بغیر از انروئی که رفته بود چون پیش ایشان رسید گفت والله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام او را شان عظیم خواهد بود بعد از ان گفت اکنون بصلحت دران می بینم که در ایذا و اضرار او من بعد بسیار مبالغت ننمائید و او را بحال خود باز گذارید و اگر سائر قبائل عرب بروی غالب شدند مقصود شما بی زحمت و تردد حاصل گشت و اگر او غالب گشت ملک او ملک شماست و عزاو عز شما از زمان سعادتمند ترین مردمان باشید گفتند ای ابا الولید والله که ترا بزبان خود بسحر نسبت عتبه گفت رای من این بود که گفتم دیگر شما میدانید هر چه میخواهید اختیار کنید **واقعه دهم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید** که هرگز دعای بد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر قریش نشنودم مگر انکه باجابت مقرون گشت روزی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نماز میگذارد و ابو جهل لعین با گروه قریش در مجلس خود نشسته بودند و دران حوالی شتری کشته بود ندوه شیمه سطیخ چون آلوده بیاورد و گفت کیست که این را در حین سجده بین الکتفین محمد صلی الله علیه وآله وسلم بهندان بدبخت ترین قوم عتبه بن ابی معیط باین امر بپیوندد و مبادرت نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سجده توقف فرمود و ایشان بخندیدند چنانکه از غایت خنده بالای یکدیگر می افتادند ابن مسعود میگوید من آنجا بودم باز دور می نگریستم و ایشان میخندند و میگریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمیتوانستم تا شخصی فاطمه زهرا رضی الله عنها را خبر گردانیدن بیامد و آن شیمه را از ظهر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برداشت و بر کافران دشنام داد چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از اجمال تفصیل بعضی اشقیا ایشان نمود فرمود اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و شیبة ربیعه و لولید بن عتبه و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف و عمارة بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که سوگند بخدای که این جماعت را در جنگ بدر کشته دیدم که در زمین میکشند و در چاه بدر می انداختند مگر عمارة و امیة بن خلف را که بند از بند جدا کردند و عماره را بنوع دیگر باقبح وجهی هلاک کرده بدوزخ فرستادند چنانچه شرح آن

او و پدر او ریاح و مادر او حمامه بود و مملوک امیه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش او دوست تر از بلال نبود و او را موکل به بیت الصنم خود ساخته بود حق تعالی چون او را بدولت ایمان مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خداوندی اشتغال مینمود و همه تهار اسجود میکردند و او خدای را سجده بجای می آورد این خبر را بامیه رسانیدند پرسید که اتسجد لرب محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت اسجد لله الکبیر المتعال امیه ازین سخن او برآشفت و بضرب و تعذیب او مشغول شد تا گویند که هر روز آفتاب بقوس نصف النهار رسیدی و عرصهٔ عالم از غایت حرارت چون تنور تفسیدی او را ببطحای مکه برآوردی او را برهنه ساخته در آفتاب گرم در ریگ تفسیده دست و پای بسته می خوابانیدی و سنگهای داغ که گویی بروی بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوی او نهادی و ریگ گرم بروی میریخت و ویرا تکلیف میکرد که تا از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم برگردد و بلات و عزی ایمان آرد و وی میگفت احد احد یعنی خدای یگانه را می پرستم جل و علا و گاهی او را بر روی خار میکشیدی تا خار از گوشت و پوست او میگذشتی و بر استخوان او می نشستی و او میگفت احد احد **نقل است** که ورقه بن نوفل بروی بگذشت که موحد نصرانی بود چون بلال را بآنحال بدید گفت زنهار که از توحید برنگردی ای بلال و این بیت بروی خواند

فان دعاکم فقولوا بما جدد	الا تعبدن آلها غیر ربکم	مسخر کل من تحت السماء
گوید بهترین طرائق طریق ماست	الا ینبغی ان یسادی ملکه حد ترجمه غیر خدایرا پرستیدای فریش	ملک جهان مسخر خلاق عالم است
عمر و بن عاص میگوید که بر بلال بگذشتم و او را آن سنگ جهنمی باین طریقه	پس مالکی که شرکت خالق کند کجاست	

عذاب میکرد و میگفت بگوئی ایمان آوردم بلات و عزی بلال میگفت بیزارگشتم از لات و عزی غضب آن سنگ زیادت می شد ناگاه دیدم که بدو دست برسینهٔ او نشست و او را خفه کرد تا غایتی که نفس او منقطع شد و از حرکت باز ماند پنداشتم که آخر شد بجایی که داشتم گذشتم نزدیک شب باز گشتم او هنوز بهمو افتاده بود ناگاه بحال خود باز آمد یعین گفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی و بلال اشارت نمود بجانب آسمان و احد احد میگفت و از غایت ضعف و کلام او مفهوم نمی شد امام او حدی رحمة الله نقل میکند از کعب که گفت من شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت این جنبت یعنی امیه یک روز مرا در گرمای گرم بربست و شبانه همچنان مرا بسته بگذاشت بعد ازان مرا در هنگام نصف النهار برهنه ساخته بر روی سنگ ریزه های مکه انداخت و سنگ داغ شده آورد و بر سینهٔ من نهاد و من از غایت صعوبت آنحال از هوش رفته ندانستم که آن سنگ را کی از سینهٔ من برداشتند چون بهوش آمدم آفتاب را دیدم که در پردهٔ غمام متواری شده بود و ظالف شکر آلهی بتقدیم رسانیدم و گفتم بلا نیکو بود و چون در بیان بلا و ابتدای درویش عارف تنا سد که بلا و محنت تمر نعمت و عطاست و نقصان جسم و مال و جان را سرمایهٔ کمال و پیرایهٔ عزت و جلال ست و ریاضت و مجاهدت ابدان صیقل آئینهٔ جانست

مثنوی

چون بسیر دی تن بگذشت جان بگیر	بس ریاضت را بجان شو مشتری	در ریاضت بایدت بی اختیار
تو نگردی او کشیدا زامر کن	چون جفت داد آن ریاضت شکر کن	سر بنه شکرانه را سے کامگار

و هم بلال میگوید که روزی بر من آن ظالم قهر کرد و ریسمانی از موهای غلیظ شتر مقدار پنجاه گز بافته در گردن من انداخت و بدست کودکان مکه داد تا مرا از اعلی بأسفل و از اسفل بأعلی میکشیدند تا گردن من مجروح شد بعد ازان خدای تعالی مرا از دست ایشان خلاصی کرامت فرمود **نقل است** که او را تعذیب بلیغ فرموده و در زیر سنگها گذاشته بودند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بروی بگذشت و آنحال مشاهده کرد و دلش بروی بسوخت و گفت ای امیه از تعذیب این غلام کدام مهم تو کفایت می شود از خدای بترس و دست از و باز دار امیه گفت غلامی ست که بمال خود خریده ام و من سزاوارترم بتعذیب او گفت ای امیه بنده که گوینده لا اله الا الله است او را عذاب میکنی این چه بیدادیست که نسبت با و پیش می بری گفت ای پسر ابو قحافه تو او را بزبان آورده که از بت پرستیدن منع کرده و دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترغیب نموده اکنون ازین عذابش باز رهان اگر رحمی داری او را از من بخر ابو بکر گفت غنیمت دانسته یک غلام سفید نصرانی و وه اوقیه زر بها با میه دادم و بلال را بستاندم بعد ازان امیه در خنده شد و ابو بکر گفت چرا میخندی او گفت والله که عجب زیانی کردی والله که اگر این غلام را بیکدرم از من میخریدی بتو میفروختم ابو بکر گفت والله که عجب سودی

خطاست مثنوی | تا خوش او خوش بود بر جان من | جان فدای یار دل رنجان من | عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد

ای عجب من عاشق این هر دو ضد | در نیوقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را ایشان بگذشت و فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة

آورده اند که سمیه را که مادر عمار است مشرکان در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار رو گوسپند ابوجهل بود حربه بر قبل او بزد و او را بکشت و شوهر او

یاسر را نیز بتعذیب دیگر بکشت و اول کسی که در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند ای درویش چون رنج و محنت از جناب حضرت عزت

میرسد لاجرم اهل محبت از بلا و محنت چندان ذوق و لذت می یابند که دیگران را از نعمت و راحت آن دست نمیدهد چرا که همواره باین خطاب

مشرف اند نظم | چو هست نی جانا ز در سر چه غم داری | چو آهوی منی ای جان نترسی نیز چه غم داری | چو مه روی تو من باشم زسال و مه چه اندیشی

چو شوق عشق من هست تو شور و شر چه عیار ی | چو من با تو چنین گرمم چه آه سرد میداری | چو بر بام فلک باشی نخشک و تر چه غم داری | گر فتی باز و بر بالا همی خور آن شکر ها را

اگر بستند در ها را چه بند د در چه غم داری | اما عمار را نچه کفار گفتند بزبان بگفت خبرش پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند که عمار کافر

شد فرمود که حاشا که وی کافر نشود بدرستی که او مملوست از ایمان سر تا بقدم و ایمان در میان گوشت و خون او در آمده چون عمار از کفار خلاصی یافت

نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده میگریست از جفای کافران حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر چشمهای او میمالید و از

اشک پاک میکرد و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت مفسران سبب نزول آیت کریمه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان

واقعه عمار را گفته اند چنانچه آیت ولکن من شرح الله بالکفر صدرا بیان حال عبد الله ابن ابی سرح داشته اند والله اعلم **باب دوم در ذکر**

سال پنجم از نبوت و بیان هجرت اصحاب بجانب حبشه و درین باب شش فصل است

فصل اول در ذکر مهاجران حبشه و کیفیت مهاجرت ایشان و درین فصل پنج واقعه است

واقعهٔ اول سبب مهاجرت و تعداد مهاجران از رجال و نسوان

امام واقدی رحمة الله گوید که چون ایذای قریش که اهل تعدی و طیش بودند باصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شدت گشت و تعذیب

و جفای ایشان بدرجهٔ کمال رسید جمعی از صحابه رضی الله عنهم ایشان شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم معروض داشتند آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم جوابی نفرمود تا چندانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و گفت یا رسول الله اگر میدیدی که بر حاطب بن عمیر بن عبد شمس

از محنت و جفای قریش چه رسید البته بروی ترحم میفرمودی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اجازت هجرت فرمود صدیق گفت یا رسول الله

بکدام طرف اشارت میفرمائی فرمود بزمین حبشه چه اصحاب آنجانب را بقربت مسافت و موافق مزاج اهل مکه بجهت مناسبت هوای آن بام اقطار

مستحسن میدانستند بهجرت مبادرت نمودند پانزده مرد و چهار زن از اصحاب ممتحن از دیار و وطن مهاجرت نمودند و قدم در راه نهادند و اسامی

ایشان حسب الفصل انیست عثمان بن عفان و زوجه او رقیه بنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه با زوجه خویش

شهلة بنت سهیل بن عمرو و زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر و عبد الرحمن بن عوف و ابو سلمه بن عبد الاسد و زوجه او ام سلمه بنت اسد بن مغیره

و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه با زوجه خویش لیلی بنت ابو حثمه و ابو سبره بن ابی رهم و حاطب بن عمرو بن عبد الشمس و با این مهاجران

حاطب بن سهیل همراه بود و عثمان بن مظعون را بامارت ایشان تخصیص فرمود و بعضی گویند که امیر ایشان عثمان بن عفان بود رضی الله عنه

نقل است که چون عثمان رضی الله عنه عزیمت بیرون آمدن کرد جریده میخواست که هجرت نماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که رقیه را

با خود ببر که شمارا از یکدیگر صبر نیست بعد ازان اسماء بنت ابوبکر را بفرستاد تا از ایشان خبر سلامتی بیارد خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشانده بجانب

بحر روان شدند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرزندم و عثمان اوایل هجرت کنندگانند بعد از لوط و ابراهیم علیهما السلام

واقعهٔ دوم در دیست که چون تنها جران قریب بساحل رسیدند توفل بن معاویه که اول منسوب بالی الاسود الدوسی بود و قال ابی العلیی هو ابو الاسود الاسود الاولی شاید و حمل آورده گفت باین اجتماع عزیمت کجا دارید گفتند بحبشه توفل بنیت عمره می آید چون آن کشتی ازان بجا رسیده بحرین آن بگذشت و رسید واقعه مهاجران بگفت و تزیین گفت که ایشان بحرین کشتی نیم و نه بلکه از ناقرانموده بسوی نجاشی میروند بعضی از قریش در عقب ایشان رفتند مهاجران را بجون آنی از دریا بسلامت گذرانیده بود و مدتها آن چنان بود که چون ایشان پیاده بلکنا بگذر رسیدند با فور خود را بجل بگینه و مورد امن و حمایت یعنی حبشه رسانیدند و با دوستان مکه برنان حال این پیغام و نشانها دادند که سترالله علیها چه حالاست درین کو بگو فرا بسوی ما که تمامت اشت درین کو و اتجا عزت گذار غیب رفته بود و بذر تقوی نیاشته قوت مکسوب و مخذور حیرت نوشند و این واقعه را

واقعهٔ سوم در نقل سوره نجم که اول سوره ایست که بعد

که بعد از ذهاب طائفه مذکوره سورهٔ کریمهٔ والنجم نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مجمع قریش در مسجد حرام خواندن گرفت و در میان آیتها توقف میفرمود چون باین آیت رسید که افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری مکث فرمود و شیطان در آنمیان مجال یافت و کلمه چند گنجانید و بسمع مشرکان چنان رسانید که تلک الغرنیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان سادات و بزرگاند بدرستی که شفاعت از ایشان امید داشته می شود چون کفار این سخن بشنیدند گمان بردند که این کلمات نیز از آیات قرآنی بود و حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بآن تکلم فرمود بدین سبب شادمان شدند چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سوره منزله را باتمام خواند بموجب فرمان سجدهٔ تلاوت بجای آورد و دوستان باختیار و دشمنان بحجت شبهه شیطان تابکار موافقت نمودند و در آنمجلس صناديد قریش حاضر بودند از جملهٔ ایشان ولید بن مغیره و سعید بن العاص و بروایتی عتبه بن ربیعه و بروایتی امیه بن خلف بعضی از جهت تکبر و بعضی بحجت آنکه قوت سجده نداشتند کفی خاکی برداشته بر پیشانی خود بردند و بران سجود کردند چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم آله ما را سجده کرد و با ما در دین موافقت نمود زیرا که ما میدانستیم که احیاء و اماتت و خالقیت و رازقیت منسوب بالله تعالی ست ولیکن این معبودان شفیعان ما خواهند بود نزد آنجناب اکنون که محمد صلی الله علیه وآله وسلم با ما در دین باعتقاد موافقت نمود ما باو نیز صلح کردیم و دست از ایذای او بداشتیم و این خبر در اطراف منتشر گشت که قریش با محمد صلی الله علیه وآله وسلم صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع شد آورده اند که ولید مغیره با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم در کار خود ثابت قدم باش که قریش متابع و موافق تو اند و ترا من بعد نصرت و معاونت خواهیم کرد تا بساط شریعت تو در عالم گسترده شود و قواعد قصریلت تو بمعاقد اهتمام ما استحکام پذیرد **نقل است** که جبرئیل بعد از انکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخانه باز آمد و بمنزل همایون تشریف آورد از القای شیطان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم اعلام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازین واقعه بغایت ملول و محزون گشت حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیت فرستاد و ما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم این آیت چون بسمع مشرکان رسید گفتند که چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم از ذکر علو مرتبهٔ آلهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح برگشتیم و دیگر باره آن بدکیشان میان بایذای خویش بربستند و در کمین معادات ایشان بنشستند **واقعه چهارم مراجعت مهاجران حبشه بود** که چون خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت ما از خان و مان عداوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف باین از دشمن مبدل گشت سبیل العود احمد مسلوک داشتن اولی تر و ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سعادت اخروی بس عنان عزیمت بصوب مکه گردانیدند و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند بعد از انکه بحوالی حرم رسیدند قافله از اهل مکه دیدند کیفیت مصالحهٔ مشهوره پرسیدند گفتند بر کافران صورتی مشتبهه شده بود بعد از ان که قیاس ایشان عقیم و فکرشان سقیم بیرون آمد بمعادات سابقه معاودت نمودند و در ترتیب مقدمات دشمنی فرو ماندند مهاجران از ان خبر متفرق الحال گشتند و از ان معاودت پشیمان شدند و هر یک از مهاجران بامان شخصی از قریش در آمدند چنانچه عثمان بن عفان و رقیه خاتون بجوار سعید بن العاص در آمدند و ابو حذیفه با حرم خود بجوار پدر خود عتبه بن ربیعه در آمد و زبیر بن العوام بجوار زمعة بن الاسود در آمد و مصعب بن عمیر بحمایت نضر بن الحارث و مبیره بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریق و بروایتی بجوار سهل بن عمرو و حاطب بن عمرو بحمایت خویطب بن عبد العزی و سهل بن بیضا بحمایت مردی از عشیرهٔ خویش و عثمان بن مظعون بجوار ولید مغیره در آمدند و بروایتی که عبد الله مسعود را داخل این مهاجران داشته اند آنست که وی بجوار اهل خود داخل نشد و اندک روزی در مکه توقف نمود و عنقریب بحبشه مراجعت فرمود و خان گفته اند که بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه ماه رجب بود و در حبشه شهر شعبان بود و ماه رمضان اقامت نمودند و مراجعت ایشان در شوال بود چنانچه دو ماه و کسری در حبشه توقف نمودند **واقعه پنجم خروج عثمان بن مظعون از جوار ولید مغیره و آنچنان بود** که چندگاه ولید عثمان را در جوار خود گرفته رعایت جانب او در وظیفهٔ خود التزام نموده بود تا عثمان گفت که در زمره مشرکان نمی باشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر ایذا و تعور رسانیده اند ترا

فصل دوم در مراجعت

اصحاب کرت دوم بجانب حبشه امام واقدی رحمة الله میگوید که چون اصحاب از جانب حبشه مراجعت کردند مشرکان بایذای ایشان اقدام نمودند و به فیه مافیه در تزاید افزودند لاجرم باز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اجازت هجرت داد و درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب توقیر روی بهجرت نهادند و بروایت واقدی رحمة الله اعداد مهاجران نوبت ثندو سه نفر بود هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن و اینها در حبشه بودند تا خبر بهجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بسمع شان رسید سی و سه کس از جمله ایشان از حبشه بیرون آمدند و کس بمکه نقل کردند و هفت محبوس شدند و بیست و چهار کس بمدینه آمدند و آنها که در زمین حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان فوت شدند یکی از آنها عبد الله جحش بود که بعد از اسلام نصرانی شد و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجر انرا در حبشه دوازده فرزند متولد شد هشت پسر و پنج دختر و در روز فتح خیبر با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر آمدند سیزده مرد و شش زن و هفت از اولادان و درین هجرت وقائع بوقوع رسیده و مادرین فصل هفت واقعه مبین میگردانیم

واقعه اول در تصریف مهاجران حبشه از نزد سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم وسبب اجازت ایشان بهجرت نقل است که چون یاران از حبشه باز آمدند از سکان آن دیار و آب و هوای سازگار و اطعمهٔ خوشگوار و میوهای آبدار و صحت تن و قوت بدن و آنکه باعتدال مزاج حاصل و دست امید بدامن واصل بود یک حکایت کردند و گفتند در آنجا چهار کنیسه است که از برای کنائس قربانیها می کنند و فقرا را دعوت ها میدهند و غریبان را می نوازند و چون بزمین ایشان نزول کردیم نجاشی تفتیش احوال ما نموده ما را امان داده بازمنتی بر بها نهاد عثمان بن عفان گفت رضی الله عنه که یا رسول الله زمین حبشه موضوع تجارتست یک ماه که در آنجا مقیم بودیم از ممر تجارت سود بسیار حاصل کردیم و امروز هیچ موضع مسلمانانرا به از حبشه نیست تا مادامی که حق تعالی از هجرت تعیین فرماید یا قوم باسلام درآیند وسبب تهالک و تمادی قریش در ایذای ما الطاف بغایت و اعطاف بی نهایت نجاشی بود که در بارهٔ ما ارزانی داشت و تمامی همت و همگی تهمت بر حسن محافظت و نوازش ما گماشت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فارجعوا الیها علی برکة الله یعنی بازگردید بجانب ارض حبشه مقرون ببرکت الهی و مصحوبون بحفظ بادشاهی عثمان بن عفان گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر شما نیز بآنطرف تشریف فرمودی امید آنکه مردم ایشان که خواندهٔ کتاب و دانندهٔ رسوم و آداب اند باجابت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت دین و نصرت اهل یقین فزودی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من هنوز مامور نگشته ام بهجرت منتظر فرمان الهی می باشم چون شما مامور شدید بدان قیام نمائید و درین نوبت نیز امیر المومنین عثمان رضی الله عنه موافقت فرمود

واقعه دوم هجرت امیر المومنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و در بعضی سیر انیواقعه را از دهم بعثت بعد از بیعت عقبه اولی ذکر فرموده اند و بجای حارث بن یزید ابی الدغنه را ذکر کرده اند و الله اعلم روایت است که ابو بکر صدیق از ایذای این گروه زندیق باجگر ریش راه حبشه پیش گرفت و دل بر فراق مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم باضطرار نهاد **نقل است** که چون ابو بکر بمقام برکه الغماد رسید حارث بن یزید از بنی لیث بن بکر که در آن عهد سید قوم او بود با ابو بکر ملاقات کرد و گفت قصد کجا داری گفت مرا قوم از وطن مالوف بیرون آوردند و در حق من چندان جفا کردند که محل اقامت نماند بیرون آمدم تا جای رحل اقامت اندازم که بفراغت بعبادت الهی جل و علا پردازم حارث گفت ای ابو بکر چون تو ئی را از میان قوم بیرون آمدن نه سزاست و ترا از مکه بیرون گذاشتن نرواست که ترا صله ارحام و تحمل مشقت و آلام و احسان باخواص و عوام و اعانت ضعیفان علی الدوام و صفای سخیت و بقای طویت از لوازم ذات و مکارم صفات تست من ترا در جوار خود گرفتم باز گرد و در مملکت خود بعبادت خدای خود مشغول شو و از بیم جفای هیچکس از وطن خود مرو و از انچه توانم طریق محافظت مرعی دارم و وظیفه حمایت تو فرو نگذارم پس حارث ابو بکر را باز با خود بمکه آورد و اشراف قریش را طلبید و نجبت ابو بکر آشیانرا ملامتها کرد و بر رعایت جانب او وصیت و مبالغت نمود قریش نیز تفقد جوار او نموده دست تعدی از ابو بکر کوتاه کردند گفتند که ابو بکر باید که در خانهٔ خود طریق عبادت مسلوک دارد و باظهار طاعت و اعلان قرات نکوشد که ما از فرقیته شدن اطفال و ضلالت عیال خود ایمن نیستیم حارث با ابو بکر مقرر کرد که این شرط مرعی دارد و ابو بکر در پس ایوان سرای خود مسجدی بنا فرمود و در آنجا بنماز و تلاوت اشتغال می نمود و ابنای مشرکان و نسوان ایشان در حالت قرات قرآن جمع می شدند و اظهار محبت اسلام میکردند لاجرم قریش از نیواقعه

سعایج النبوة ۲۳ رکن سوم باب دوم فصل اول

وقدر آن نعمت کما ینبغی نشناخت و هریک از مهاجران را در محل خود فرود آورد و طریقهٔ احسان بایشان پیش برد القصه از شنودن جمعیت آن طائفه پریشانی
تمام بخاطر صنادید مکه راه یافت لاجرم تحفه و هدایای لائقه مثل ادیم طایفی که مطلوب و مرغوب نجاشی بود و غیر آن مرتب ساختند و عمرو بن العاص و عمارة
بن الولید و بروایتی عبد الله بن ابی ربیعه داوند و بنجاشی فرستادند بامیدی که فوج مهاجران را بدست در آرند و در رونق ایشان شکست آرند و از برای
ندهای پادشاه پیشکشهای مناسب از برای هریک جدا ارسال نمودند تا امداد رسولان کرده مقصود و مدعای صناویدرا خاطر نشان ملک گردانند
آورده اند که در راه میان عمرو عماره در وقت شرب خمر درکشتی وحشتی واقع شد و در سبب آن اختلاف روایات واقع است القصه عماره انتهاز فرصت
نموده خواست که عمرو را در دریا انداز د و عمرو دست درکشتی زده مردم او را ازان مهلکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو می بود تا او را بافتح وجهی بر دست آشتی
بگشتن داد مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی بود نجاشی را صاحب جمال و هر ساعت نظر بعماره که جوانی خوب منظر بود
می انداخت چون بخانه آمدند عمرو عماره را گفت جاریهٔ ملک را بتو مائل یافتم با او دوستی کن باشد که در تسییر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصهٔ
ملک ازوی طلب نمائی و عماره باشارت دوست موافق آغاز محبت کرد و قدری از طیب وی طلبید کنیزک مقداری ازان بوی داد عمرو آن طیب را نزد
بچنگ آورد و نزد نجاشی برد و گفت رفیق من با کنیزک ملک آمیزش پیدا کرده و او با رفیق من تن در آورده نشانی آنکه طیب خاصهٔ ملک با و فرستاد
نجاشی ازین حدیث در غضب رفت و خواست که عماره را بقتل آرد باندیشید که خون کسی ریختن که بامان در ولایت من در آمده است مناسب نمی نماید
و او را بنوع دیگر تعذیب می باید کرد لاجرم ساحل را بروی گماشت تا بیرق در اصطبل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشت و با وحوش انس گرفت و مدتی
در صحراها میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را بگرفتند و مقید گردانیدند و در انوقت چندان اضطراب نمود که بدرکات جحیم شتافت القصه چون
قریش بزمین حبشه رسیدند بطارقه رادیدند و هدایا پیش ایشان کشیدند و بعرض رسانیدند که جوانان سفیهٔ از دین مراجعت کرده بدینجانب آمدند و از
اتباع دین ملک امتناع می نمایند اکنون آباء و عشائر ایشان ما را فرستاده اند تا ملک کرم نموده ایشان را با بوطن مالوف باز فرستد بطارقه گفتند
شما صورت حال بعرض ملک رسانید تا ما اعانت نموده کفایت مهم نمائیم چون رسولان را بکرباس سلطنت شعاری در آوردند ملک را سجدهٔ تعظیم بجای
آوردند و تحفها بگذرانیدند نجاشی از عمرو عاص پرسید که حاجت چیست گفتند که ما را قبائل بسیار ند در مکه و از میان قبائل مردی از قبیلهٔ بنی هاشم بیرون آمده
و دعوی نبوت میکند و جادو بها اظهار میکند و دین محدث پیدا کرده و بعضی از سفها بدو ایمان آورده اند و ملت او قبول کرده و چون منع ایشان نمودیم ازما
میگریزند و باطراف و جوانب میروند اکنون جماعتی از ابناء اعمام ما درین بلاد آمده اند و از ما و دین طریقهٔ ما برگشته اند و از کیش آبا و اجداد انحراف نموده و دین
که مخالف ست بر دین ما و دین ملک اختراع کرده و حال آنکه ملک دین نصرانی داشت و ندما و ارکان بجهت هدایا و رشوتها امداد ایشان می نمودند و در صدد
کفایت مهم می بودند و معروض ملک چنین گردانیدند که هر طائفه بحال قوم خویش از بیگانه وقوف بهتر دارند بنا بر ین معنی مصلحت چنان ست که ایشان جماعت
مهاجران را تسلیم بایشان کنیم و خاطر قریش را بایشان شاد گردانیم ملک نجاشی ازین سخن برآشفت و گفت والله که درین سخن سر در نیارم و قومی که من
پناه آورده باشند بدشمنان بسپارم و گویند که ملک مطالعه کتب آسمانی بسیار کرده بود و صفت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در توریت و انجیل
یافته یقین همیدانست که وقت خروج اوست و میدانست که قوم او تکذیب او خواهند کرد و از مکه اخراج نمود چون نام او پرسید گفتند محمد ست صلی الله
علیه و آله وسلم معلوم او شد که پیغمبر ست ولیکن اظهار نفرمود از عمرو پرسید که دین او چیست و ملتش کدام و بچه چیز دعوت میکند گفت او را مذهبی نیست
نجاشی گفت جمعی را که مذهب و ملت ندانم و من پناه آورده باشند بشما نتوانم داد و لیکن مجلس سازم و خصمان را در مجادلات یکدیگر اندازم تا سخن خود بگویند
و کیفیت حال هریک معلوم گردانم مهاجران نیز تقریر دین و ملت کنند اهل اسلام را بطلبید اهل اسلام با یکدیگر گفتند که با این طائفه بچه نوع سخن گوییم
یا موافق مزاج ایشان یا بیان واقع جعفر طیار که از جملهٔ مهاجران حبشه بود گفت هیچ چیز بهتر از راستی نیست آنچه بدانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را مقتدای
خود ساختند بعد ازان بملازمت ملک پرداختند مقرر بر آنکه جعفر سخن گوید و کسی بروی سبقت نجوید ملک فرمود تا اساقفه را یعنی علمای ایشان را جمع کردند

معارج النبوة ۴۴ رکن سوم باب دوم فصل دوم

وجماعت پراگنده شده است ایشان را بما تسلیم نمائی تا ما هم بر قرار سابق عائد گردد و بعد ازان نجاشی استفسار حال نمود و جعفر بجواب مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که ببعادت اصنام و استقام از لام اشتغال داشتیم و میته میخوردیم و ابتان فواحش میکردیم و بسار تخاب این قبائح اعمال و فضایح افعال اصرار می نمودیم تا غایتی که حضرت آلهی بفیضان فضل نامتناهی رسولی از بسوی ما فرستاد که باجمال حسب و کمال نسب او را میدانیم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را می شناسیم و ما را به پرستش خدای عزوجل دلالت نموده و بتوحید و دین اسلام هدایت نموده و بمعروف امر کرده و از منکر نهی فرموده و بنماز و روزه و صله رحم و جمیع اخلاق حسنه امر کرده و از قمار و زنا و ربا و سائر فسوق و معاصی ممنوع ساخته و از برای ما شرع آورده که هیچ کلامی از کلام بشر نمی ماند و بر ما روشن شد بدلائل واضحه و معجزات لایحه که دین وی حق ست و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالیست پس تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم برگشتیم بنحویست قوم ما بما بعادات برخاستند و ما را بانواع عذاب و عقوبت معذب ساختند طاقت مقاومت ایشان ندا شتیم پیغمبر ما صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که بهجرت نائیم بجانبی و ما از جمله پادشاهان ترا اختیار کردیم تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما را در دست ایشان اسیر نگذاری بعد ازان نجاشی گفت ازان کلام که بروی نازل شد با شما هیچ هست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت آری و بنیاد کرد اول سوره کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون قرآن بشنید و باین آیت رسید که ذلک و اشربی و قری عینا گریه در گرفت و چندان بگریست که دامنش تر گشت و اشک بر محاسن او می غلطید و اساقفه نیز چندان گریستند که محاسن و مصاحف ایشان تر گشت و از سر ذوق و غایت شوق می گفتند بیت

چشم کز بهر دوست تر داریم	گر بشوید چشمه دوست تر داریم	ز نخیزیم آب چشم و کشته نشد	واغماے که بر جگر داریم

بعد ازان نجاشی گفت والله که این کلام بر یحیی و موسی نازل شده و این هر دو نور از یک مشکوة بیرون آمده انگاه روی بعمرو عاص و عماره کرده گفت که والله این جماعت را بشما نسپارم و ایشان را و شما را بهم نگذارم ام سلمه رضی الله عنه گوید که فرستادگان قریش مایوس و منفعل ازان محفل بیرون رفتند و عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و این قوم را استیصال گردانم و عبد الله ربیعه هر چند او را ازین اندیشه منع کرد و صله رحم و رعایت آن بروی عرض کرد ممتنع نشد روز دیگر عمرو عاص پیش نجاشی آمد و گفت این طائفه درباره عیسی برخلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی باز جعفر و متابعان او را طلب داشت پرسید که شما در شان عیسی چه میگویید جواب داد که آن میگویم که خداوند اجل فرموده است که عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مرحبا بشما و کسی را که از نزد او آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوند ست و وی آنکس است که عیسی بقدوم او بشارت داده است و وصیت او در انجیل بنظر رسیده شما فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر که ایذا بشما رساند مکافات کنم و اگر کوه زر بمن دهند شما را بایشان ندهم و هر که از شما دینداری بغراست بشناسد وی ستانیده تسلیم ملازمان شما نمایم ام سلمه گوید رضی الله عنها که دیگر ازان قبل واقع بود که ما بقصد معترض این دو رسول قریش می شدیم که اگر ایشان مشاهده کنند ما ایشان عزم بستانیم و ایشان اصلا تعرض بما نمیرسانیدند و بعد ازان نجاشی گفت چون حضرت حق تعالی مملکت بی رشوت کرم فرمود من نیز رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم و فرمود تا تحف و هدایای قریش بایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر خویش کنند من بدیه ایشان رغبت ننمایم **واقعه چهارم ذکر ابتدای سلطنت نجاشی و شمه از عدالت او منقول است**

که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و اجر نام و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و مر اجر را برادری بود که مرد او دوازده فرزند بود و اهل حبشه بران شدند که پدر نجاشی را بکشند و ببادرش را پادشاهی سازند تا بواسطه کثرت اولاد ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند و از تعرض بیگانگان سالم بمانند و باین خیال محال بر قتل آن پادشاه نیکو خصال اقدام نمودند و عم نجاشی را بر سلطنت برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبه صبیان بدرجه فتیان رسید میان بخدمت عم بر بست مؤتمن و مستشار او شد بنا بر وفور عقل و کیاست و شعور عدل و در استش اکثر امور کلیه را بقبضه تصرف او باز گذاشت و چنان که در کشتن پدر او سعی مبذول داشته بودند چون مخایل بختیاری و آثار جهانداری بر جبین او واضح و بر چهره او لائح دیدند خایف و اندیشه ناک شدند که مبادا بعد از انقراض دولت عم سلطنت باو منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت معروض ملک گردانیدند که از برادر زاده تو بواسطه معامله که از مایه نسبت به پدر او صدور یافته بغایت

بسم الله

بساحل حبشه مراجعت نمود تا اعیان ملک درکشتی درآمدند و دست نجاشی گرفته بیرون آوردند بالفور تاج بادشاهی بفرق او نهادند و دوات سلطنت در براو کردند روز دیگر از ایشان بازرگان طلب زر کرد اهمال نمودند باستغاثه بازرگان بآستانه ملک مراجعت نمود ملک حکم فرمود که وجه او بدهند والا غلام او تسلیم او نمایند و اگر غلام بر تخت سلطنت نشسته باشد چون نجاشی این حکم بتقدم رسانید فی الحال وجه او بدادند و بکمال انصاف و معدلت او اعتراف نمودند و گویند اول اثر از آثار عدل و نصفت نجاشی آن بود که بظهور پیوست و مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حضرت حق سبحانه و تعالی رشوت قبول ناکرده مملکت بمن ارزانی داشت اشارت بانیواقعه بود **واقعه پنجم ایمان آوردن نجاشی است بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خفیه وانکار کردن حبشه مرویرا** ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو عاص از نزد یک ملک مایوس بازگشت نجاشی بخفیه خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد که بخدای تعالی و بتو ایمان آوردم و پیغامها و مکاتبات از جانبین ورود می یافت چنانچه بعضی در محل خود مشروح گردد انشاء الله العزیز بعد ازان مشاهیر قوم خود را طلب کرد و گفت که دل من گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول است و دین او دین قویم اگر ما او نگرویم از عذاب مامون گردیم ارباب حبشه گفتند که ما باین رضا نمیدهیم و او را محل تقدیم نمیدانیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد آمد گفت نقد اعتقاد و شمار ابر محک امتحان می آزمودم و من بر دین خود ثابتم و مسلمانان را بنظر عنایت ملاحظه میفرمودم و اسلام خویش را از قوم مستور میداشت و بدان حضرت اسلام آوردن و نهان داشتن از عوام اعلام میداشت و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را دران امر معذور میداشت و چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت دشوار شان آمد و نجاشی آخر الامر ایمان خود آشکارا کرد و گویند که سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب او را تصدیق نمود و بر خصم ترجیح فرمود و اعدا را مغلوب و مقهور گردانید قسیسان نجاشی را گفتند ای ملک تو ایشان را مسلم داشتی در امری که مخالفت دین ما لازم می آید اکنون مجلسی بسازنا ما با ایشان مجادله و مخاصمه نمائیم و برانچه ایشان نازل گشته است حضرت جلال احدیت از برای پیغمبر خود وحی فرستاد که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم تا آخر شش آیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این آیات را ثبت ساخته بجعفر و اصحاب او فرستاد و چون در حضرت نجاشی مخاصمه نمودند جعفر این آیت بر خواند

که ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا نجاشی گفت راست میگویند یهودیت و نصرانیت بعد از ابراهیم علیه السلام پدید آمد و بعد ازان جعفر این آیت بر خواند که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی نجاشی گفت بار خدایا من امروز ولی ابراهیم و اسلام خود ظاهر گردانیدم و بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیغام فرستاد و جعفر و اصحاب او را دلداریهای بسیار داد و گفت بعد ازین بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع شما آنرا مکروه دارد و جماعتی اسافقه ازوی اجازت طلبیدند و بمدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوالها کردند و جوابها شنیدند **واقعه ششم آمدن رهبانان حبشه بدیدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم** آنچنان بود که جماعه از کبار ایشان بیست نفر نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمکه آمدند و در مقام ابراهیم با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و اسقف کلانتر که نام او طابور بود بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخن در آمد و گفت تو نی که دعوی رسالت میکنی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی فرمود بخدائیکه او را هیچ شریک نیست و بعد ازان آیات بینات قرانی بر ایشان خواند همه در گریه آمدند چنانچه محاسن ایشان بآب دیده تر گشت طابور گفت من گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول اوئی و باقی اصحاب او برین نهج گواهی دادند و تصدیق نمود و مثل اول مسلمان شدند چون اسافقه از پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاستند ابوجهل و امیه بن خلف با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای نومید گرداند آن گروه را که شمارا بتفحص دین فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد بر شما معلوم شود عقلی نیست یک ساعت در مجلس او نشستید و از کیش خود برگشتید و او را در هر چه گفت تصدیق کردید و حال آنکه او ده سال ست که در میان ماست و هیچ مجلس جماعت دعوت او نکرده است مگر کودک بی عقل و رای یا فقیری محتاج گدائی و الله که ما کسی احمق تر از شما ندیدیم و قومی جاهل تر از شما نشنیدیم اسافقه گفتند سلامتی بر شما باد و هیچ حقی بر شما ضائع نمیگردانیم و بمقوله جاهلان از حقی که بر ما روشن گشته است عنان نمی پیچانیم بعد ازان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم اقامت نمودند تا قرآن آموزند و باسلام آراسته و پیراسته بولایت خود معاودت نمودند منقول ست از ابو سلمه بن عبد الرحمن که گفت که چون اسافقه رجوع بدیار خویش کردند نجاشی

حق سبحانه وتعالی در زمرهٔ بندگان محمود واجب گردانیده که چون نعمتی یابند وحدیث آن نعمت کنند در هنگام تحدث تواضع در زند لاجرم چون حضرت حق سبحانه وتعالی نصرت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده من خواستم که شما را از ان نعمت آگاه گردانم طریق تواضع مسلوک داشتم **مثنوی**

زشاهان تواضع بود دلپسند	که مطلوب باشد حلاوت زقند	تواضع کند هرکه انسان بود	که نخوت زافعال شیطان بود
درین راه خاکی وافتادگی	به آمد زشاهی و شهزادگی	وبعضی واقعات دیگر از وقائع نجاشی وذکر فوت وی ونماز حضرت رسول	

صلی الله علیه وآله وسلم بروی در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی **فصل سوم در وقایع سال ششم از نبوت ودرین فصل چند واقعه مبین میگردد واقعهٔ اول اسلام حمزة بن عبد المطلب است رضی الله عنه** مولف کتاب تجاوز الله تعالی عن سیاته گوید کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بروایات مختلفه نظر رسیده اما انچه امام مستغفری رحمه الله در دلائل النبوة ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوط تر بود وچون انبساط درین کتاب مرعی میدارد بروایات دلائل النبوة مبین میگردد **نقل است** از عطا ابن یسار که وی روایت میکند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بودم که از مکه بیرون رفته بود چون بصفا رسیدیم مشرکان انجا جمع بودند ولید مغیره بتی داشت ودران مجمع آن گمراهان بعبادت آن بت مشغول بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون برایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مرا بوجهل را که یا ابا الحکم چون می بینی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را درین مجمع خجل گردانم ابوجهل یعین سوگند داد که البته در تخجیل محمد صلی الله علیه وآله وسلم تقصیر مکن ولید بلید برخاست وبت خود را برگردن نهاد ونزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم توئی که میگوئی که خدای من بمن از رگ گردن نزدیک تر ست آنسر ورصلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چنین آن بلید گفت اینک خدای من برگردن منست وهمه مشاهده میکنند کو خدای تو تا مانیز به بینیم وچون آنقوم را ساحت دل بنور عقل منور نبود وادراک حقائق امور نمی توانستند نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ جواب ایشان نفرمود وایشان بازروی بآن بت آورده بسجود ومبادرت نمودند بعد ازان گفتند ای آله ما وسید ما ومولای ما میخواهیم که ما را بر قتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم اعانت نمائی فی الحال از درون بت دیوی آواز برآورده در قدح ومذمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وبیتی چند از زبان آن بت برخواند که اول آن ابیات انیست ۵ قبح الله ای کعب بن فهر ما اضل العقول والاحلام الی آخر الابیات ودرین ابیات مذمت دین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد واغوای کفار بر قتل سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم وهم ابن مسعود گفت رضی الله عنه چون این ابیات مسموع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشت باخاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود ومن نیز در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بازگشتم بعد ازان پرسیدم یا رسول الله مقالت این بت بسمع شریفت رسید فرمود آری شیطانیست که در جوف اصنام درمی آید وکفار را بر قتل انبیا تحریص میکند وهیچ شیطانی برین امر قیام ننماید وبر انبیا لعنت نکند مگر این که بزودی هلاک گردد ابن مسعود گوید که ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت ومابآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودیم که آینده آمد ومر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را سلام کرد آواز او شنیدیم ولی بچشم ندیدیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سلام فرمود پرسید که از اهل آسمانی گفت نی فرمود از جنیانی گفت آری سبب آمدن پرسید گفت چنین شنیده ام از نبی عم خود که مشتمل بحق از جوف بتی بنسبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخنان نادانسته گفت وخاطر حضرت ازان متالم گشته در صدد انتقام آمده بقتل او مبادرت نمودم واورا در کوه صفا در یافتم وبیک ضربت او را بجهنم فرستادم ومومنان را از شر او باز رهانیدم واکنون درخواست آن دارم که علی الصباح بکوه صفا تشریف آری که آن جماعت بعبادت آنصنم باز اشتغال خواهند نمود تا بزبان همان بت در مدح تو ومذمت دین تو بقوم سخنی چند بشنوانم که روشنائی چشم ودستان حاصل آید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازوی پرسید که ترا چه نام ست گفت سمحج فرمود میخواهی که ترا بنامی بهتر ازین بخوانم گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا عبد الله نام نهادم واین نامی ست پسندیده خوشحال از زوال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت ابن مسعود گوید این شب بر ما بغایت دراز گشت چرا که منتظر بوعدهٔ او بودیم که فردا جبر نقصان مشفر جبر نماید چون صباح شد بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکوه صفا بیرون رفتیم مشرکان بطریق ماضی بعبادت آن بت اشتغال نموده بودند که آنحضرت صلی الله

علیه وآله وسلم در رسید وایشان را بکلام توحید دعوات فرمود وایشان از غایت تحجب وبعادت وبجهت آن بت قیام مینمودند وزبان بتعرض بگشودند نزدیک ازان بت تقیض بکشود نزدیک ازان بت دین او ستعانوذ نا گاه آن بت از درون آن بت باین چنین بیت در نعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وصفت دین قویم او اشکاره تقریر فرمود که اول آن ابیات این بود ۵ انا عبد الله وابن البیطاء انا قلت ذا الفحر وسطه عممته بضرب سیف منکرا ای الصفا بلاعی واستکبر ۵ وخالف الحق وراغم لمکه بشمتنی لاظهر الی آخر الابیات بعد ازان کفار از زبان بت نعت سلطان انس وجان شنیده ازان بت را نرنجانیدند بر زمین زده شکستند ونسبت این امر منکر بخود نمودند روی باآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند ویاد او اهانت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودند واز غایت جهل ابوجهل یعین وآن مشئوم بیقین داشتند زبان سفاهت بسب وشتام رسول انام صلی الله علیه وآله وسلم بگشادند وتمیمی از صهبا چون عدی بن حمراء الثقفی وابن وصبون نملی بیاذ وضرب رحاستند چنانکه

چنانکه روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را خون آلود کردند و بدن متبرک او را گرد آلود ساختند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحکم واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما دست در عروهٔ وثقای صبر و تحمل زده هر چند آن ملاعین در ایذا و اضرار او کوشیدند مطلقا متعرض ایشان نشد و همین مقدار کلام متکلم شد که یا معاشر قریش لم تصرفونی فانی رسول الله الیکم ای گروه قریش چرا مرا می زنید و حال آنکه من رسول خدایم بسوی شما و هم در دلائل النبوة آورده است که پیرے جاهلی از میان ایشان عصای با سنان داشت قصد کرد که آن سنان بر شکم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم زند فی الحال دست او خشک شد و حضرت حق سبحانه وتعالی آن اذیه را از جیب خود رفع فرمود القصه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از پیش ایشان با دل مجروح و خاطر غمگین بگوشه مسجد حرام سر بارک فرو انداخته بنشست خدیجه خاتون را رضی الله عنها ازین حال خبر شد از منزل خود بیرون رو بید و دست بر سر نهاد و گریان و فریادکنان نشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میجست و میگفت من رای الطیب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیست

بگو هر سر کو زو نشان همی پرسم		نشان یار خود از ایشان همی پرسم	
زیار مانده جدا بر مثال تن بیجان		بهر که میرسم از جان جان همی پرسم	
بعد ازان خدیجه خاتون رضی الله عنها خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم			
باز یافت شکسته روی و آشفته موی گرد و غبار از سر و روی و جعد سنبل بوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می ستر و این مقالت پیش ببرد			
حبیبی محمد ضربوک		حبیبی محمد حجبوا معک	
وانکروا معرفتک حبیبی محمد		الا یعلمون انک رسول الله الیهم	

واتفاقا حمزه دران آوان تیری انداخت و اکثر اوقات بصید می پرداخت بصید بیرون رفته بود و در عقب آهوی میرفت تا به تیرش انداز د آهو روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی بالسهم الی ولا ترمی الی قاتل ابن اخیک لو رمیت هذا السهم الی قاتل ابن اخیک لکان خیرا یعنی تیر بجانب من می اندازی و بکسی که در صدد قتل برادر زاده تست نمی پردازی اگر این تیر بجانب او انداز ی هر آینه ترا بهتر از انکه در پی من می تازی حمزه ازین سخن متعجب گشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه او که ماجرای مشرکان و ایذای ایشان به نسبت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود طعامی پیش آورد و از غایت دلتنگی ضبط احوال خود نتوانست نمود گریه عنان تمسک از دست تملک او باز ستاند حمزه چون آنحال مشاهده کرد موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بلات و عزی اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم یتیمی بودی که او را حسب و نسب ظاهر نبودی فامادر سلک ایتام شما منتظم بودی یا ضعیفی بودی بقبیله از قبائل یا او آن نرفتی که با برادر زاده و نور هر دو دیدهٔ تو رفت حمزه ازین سخن سخت برآشفت و گفت وای بر تو بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه عارض گشته و چه محنت طاری شده آن زن حیف و تعدی انبوه ازان گروه بی شکوه که منسوب بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت واویلاه ابو طالب کجا بود گفت در بیرون مکه مواشی خود را تفحص مے نمود ازین حال واقف نگشت گفت ابولهب کجا بود گفت آن جاهل سنگدل و آن خدا ناشناس بیحاصل در غرفه نشسته بود و ندا میکرد که بکشید آن ساحر و کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پروانه بگرد شمع می آمد و فریاد میکرد و میگفت رحم کنید بر فرزند خود رحم کنید بر خویش و قریب و پیوند خود بآن بدبختان بس نمی آمد حمزه زار زار بگریست و گفت برخود شراب و طعام حرام کردم تا از آزارندهٔ برادر زاده خود انتقام نستانم دست بطعام و شراب نرسانم گویند که سه شبانروز بود که طعام و شراب نخورده بود و در روایتی آنکه کنیزک عبد الله جدعان انیوا قعه را با حمزه تقریر کرد و حمزه را بانتقام آن گروه نافرجام اغوا نمود بعد ازان بر خاست و زره خود در پوشید و شمشیر خود حمائل کرده و کمان را در دست گرفته بر اسب خود نشست و بجانب آن کروه بکوه صفا بیرون راند مشرکان همه آنجا حاضر بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند همه بترسیدند و با یکدیگر گفتند که اگر اول اباما مرحبا کرد و بعد ازان بطواف پرداخت نشان رضاست و اگر بملتفت حال ما نشد و اول بطواف گاه رو آورد دانید که از جهت برادر زادهٔ خود در غضب است و گویند مرحبای ایشان آنروز نعم صباحا بوده است بعد ازانکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانکه بر ایشان اصلا نظر نمیداخت و اول بطواف گاه روی آورد و بسلام ایشان نه پرداخت دانستند که در صدد انتقام و ایذا و ایلام ایشان ست چون از طواف باز پرداخت بعد ازان بر سر ایشان تاخت و گفت ای معاشر قریش کدام یک از شما بمن این تعدی نموده اید و در حق برادر زاده من این جور و اعتساف فرموده اید ابو جهل از میان ایشان بجواب سبقت جست و گفت انا یا ابا العماره یعنی من بایذا و ایلام محمد صلی الله علیه وآله وسلم کوشیده ام حمزه گفت سبب چه بود ای ناکس ترین خلق که بآن فرزند ارجمند این گونه رسانیدی سوگند بلات و عزی که اگر من حاضر می بودم

سوگند یاد کرده که از برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عم بحق آن خدائی که مرا بخلق فرستاده است که اگر با دشمنان مقابله کنی و با شمشیر آبدار
با دشمنان خاکسار مقاتله نمائی تا بحدیکه اعضا از خون آن سفاها لالائی و بقوایم مرکب اندام این قوم بی ادب را پیالائی ترا از درگاه حق تعالی بغیر از دوری نیفزاید
و در صدد بارگاه قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمهٔ شهادت زبان نکشائی و تصدیق نبوت در رسالت من ننمائی گفت ای پسر ابوجهل یعین راز برای خاطر تو
بشکستم و دست تعدی گردنکشان را از تعرض تو برستم گفت ای عم اگر خلعت ایمان در پوشی شادی و مسرور و در حضرت حضور من ازین مقام زیادت باشد حمزه
گفت من از قریش شنوده ام که ترا کلامی ست بغایت بحلاوت که بآن کلام خلائق را صید میکنی آن کلام از که آموخته و آن شعله از نیران امتحان که افروخته حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن کلام پروردگار من است جل جلاله گفت چیزی ازان بر من بخوان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سورهٔ مومن آغاز کرد
بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر حمزه گفت یا محمد صلی الله علیه
وآله وسلم ازین کلام مفهوم میشود که خداوند تو آمرزنده گناهانست فرمود بلی گفت ازین کلام دیگر بر من بخوان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوره طه آغاز کرد تا انجا
که له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری حمزه گفت ما را در مکه هزار یا نصد بت است سیصد و شصت در کعبه و باقی در مکه که حکمی اینها مقدار شبری نفاذ
ندارد تو میگوئی که آنچه در آسمان و زمین ست همه از خدای من ست خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بلی چنین و ازین زیادت نیز حمزه گفت امشب فکری کنم و فردا
جوابیان آن با تو این گفت و از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز گشت حضرت حق سبحانه و تعالی از برای پاس خاطر حبیب خود چهار فرشته نزد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرستاد فرشته جبال و فرشته بحار و فرشته آفتاب و فرشته باد ایشان را فرمود تا فرمانبرداری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمایند و هرچه فرماید
بجای آرند چون بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مفتخر گشتند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از حال ایشان سوال کرد اول ازیکی پرسید که تو از کدام فرقه
از ملائکه و قوت و قدرت تو بچه مشابهت است گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فرشته ایم مهر دریا ها اگر فرمان فرمائی دریا را امر کنیم تا همه آبهای خود بیرون
ریزند تا همه روی زمین بر شکل طوفان نوح علیه السلام غرق گردند و ازین قوم طاغی باغی نجات یابی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لاحول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم بعد ازان از دیگری پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست گفت من فرشته بادم اگر فرمائی رایحه بر مکه بوزانم که مردم اورا چون قوم عاد بباد
بر دهم و ترا ازین گروه بدبخت باز رهانم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان بفرشته سوم خطاب فرمود که تو چه فرشته
و قوت و قدرت تو چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فرشته ام موکل بآفتاب اگر خواهی آفتاب را بر مفارق کوه احد فرود آرم تا مغز سرهای
ایشان بجوش آید و بهلاکت مبتلا گردند و تو از شر ایشان براسانی فرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان از فرشته چهارم پرسید که تو کیستی و قدرت
و کفت تو چیست گفت من فرشته جبالم اگر فرمائی کوه ابو قبیس را از بیخ برکنم و بهوا برم و بر مکه و مکیان فرود آرم تا همه را بخاک برابر کنم و ترا از شر ایشان برهانم فرمود
لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان گفت ای فرشتگان پروردگار من شما را امر باطاعت من فرموده است گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت من دعا
میکنم شما آمین بگوئید ایشان گفتند سمعاً و طاعة بعد ازان پیغمبر دستها بجانب آسمان برداشت و گفت الهی ازما انواع عذاب و نقمت بردار و قوم مرا راه راست نمائے
و ایشان را بصلاح دار که این قوم رسالت مرا نمی دانند و حق مرا نمی شناسند ملائکه بر فحوای این دعا آمین گفتند و بعد ازان بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آفرین کردند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که حق تعالی ما را در وقت اضطرار با نبیاء علیهم السلام بایشان فرستاد همه بر قوم خود
نفرین کردند و عذاب خواستند تو بودی که دعا بصلاح و هدایت قوم نمودی و در اصطلاح و انجاح ایشان فزودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای فرشتگان
پروردگار من مرا فرستاده تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان گردم بعد ازان فرشتگان بجناب قدس الهی مراجعت نموده تقریر واقعه رسول صلی الله علیه
وسلم معروض گردانیدند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دل بایمان حمزه متعلق بود آنشب بدعا گذرانیدند و این دعا معروض گردانیدند که اللهم اقر عینی باسلام عمی حمزة
ابن مسعود رضی الله عنه گوید که آنشب چهل نوبت حمزه بآستانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده بود و اظهار محبت و اشتیاق مینمود چون صبح بدمید و طلیعه سیاه روز علم
برکشید حمزه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را نظر بر حمزه افتاد فرمود ای عم میان ما و تو وعده بود باسلام که دیروز

بامروز خوانت کرده بودی اکنون بوعدهٔ
خود وفا کن حمزه گفت چنان کنم و لیکن
از برای من ازان کلام که دیروز میخواندی
برخوان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم سورهٔ
الرحمن آغاز کرد و یعلم الانسان علم البیان ترجمهٔ الرحمن
علم القرآن خلق الانسان علم البیان تا آخر
و الفهم بجبان و الفهم بجبان چون
بآنجا رسید حمزه گفت یا این احی حبیبی
ای پسر برادر من بسنده است مرا دلیل من
دلالت کرد بر فهم و بر تفهیم و بر تفهیم
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک عبده و رسوله
پس حمزه در زمرهٔ اهل اسلام آخر یافت
و دین اسلام بر کت حمزه بن عبد المطلب
غالب شد و شکست تمام بحال قریش
راه یافت در روایت مستقصی آنکه پیش ازان
که حمزه بقریش ملاقات کند اول بخانهٔ حرمی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیاورد تا خود
و بدولت اسلام و شرف متابعت آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شده بعد ازان
بانتقام ایشان بر خاست و تا رکن یمانی
آن لعین را هفت جا بخاک افگند تا خون
ازان روان گشت مردی از قبیلهٔ بنی مخزوم
و گفت یا با عماره حالا غضب آورده و شاخی
صبر کن تا عاقبت پشیمانی بار نیاوری حمزه
گفت من گاهی میرم که صحیح خدائی مستحق
عبادت نیست بجز الله تعالی و محمد صلی الله علیه وآله وسلم

بنده

بنده و رسول او دست و ازین ملت باز نمیگردیم و اگر تواند ازین ملت باز گردانید کفار ازین سخن بغایت ملول گشتند و از ایذای مسلمانان دست باز داشتند و حال آنکه پیش ازین مسلمانان از ایشان بغایت متأذی میشدند و مجال معارضه و مجادله با ایشان نداشتند تا روایت است که هم دران آوان که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد پیش ازین روز واقعهٔ دیگر بظهور پیوست و آنچنان بود که چون صحابه رضی الله عنهم بسی و نه نفر رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چرا اسلام را پنهان داریم و آشکارا نکنیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هنوز قوت تمام نداریم ابو بکر بسیار مبالغت نمود با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون رفتند و در حرم بنشستند و ابو بکر بایستاد و خطبه بلیغ برخواند و آن اول خطبه بود که در اسلام خواندند و دران خطبه دعوت اسلام نمود و مشرکان را بغایت ناخوش آمد و بغلظت تمام بایذای اهل اسلام برخاستند و ابو بکر را رضی الله عنه دریسان گرفتند و عتبه بن ربیعه علیه اللعنة نعلین بر گرفت و چندان بر روی ابو بکر زد که بینی او از رخساره ممتاز نمیگشت تا بنو تیم رفتند و ابو بکر را از دست ایشان خلاص کردند و در جامه پیچیده بخانه او بردند و او در صدد هلاک رسیده بود و آنروز تا شبانگاه بیهوش افتاده بود و اول سخنی که ازوی صادر شد آن بود که آیا حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چونست حاضران دست بر دهان او نهادند و ملامت کردند که همه عزامت بمحبت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بتو رسید و تو همچنان شیفته و فریفته اوئی ام خیر که مادر ابو بکر بود طعامی ترتیب کرد و نزد او آورد ابو بکر گفت تا حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ندانم دست بطعام دراز نکنم هر چند مادرش الحاح نمود مفید نیامد بعد ازان مادر خود را نزد ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا ازوی استفسار احوال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کند ام جمیل از ترس گفت هیچکدام را نمی شناسم اگر میخواهی با تو پیش ابو بکر بیایم چون بیامد ابو بکر را مجروح و شکسته و خاطر خسته یافت گفت یا ابو بکر این قوم که با تو این معامله نموده از اهل ظلم و عدوانند بعمل ناپسندیدهٔ خود عاقبت مواخذه و معاقب گردند ابو بکر از و حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیده ام جمیل گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در صلاح و سلامت است در دار ارقم ابو بکر گفت نذر کرده ام که تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را نه بینم طعام نخورم پس صبر کرد تا شب در آمد و راه خالی شد آن دو زن ابو بکر را برداشته پیش آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آوردند آنحضرت او را در بر گرفت و می بوسید و مسلمانان بمتابعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بر اعضای صدیق رضی الله عنه میدادند و میگریستند ابو بکر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا هیچ زحمت نیست الا این جراحت که عتبهٔ فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضر است دعا کن تا خدا تعالی او را بهدایت فرماید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود و بعد ازان دعوت باسلام کرد مادر ابو بکر ام خیر مسلمان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مدت یک ماه در ان خانه بماند با صحاب و ایشان سی و نه نفر بودند و این آنست که همانروز که این آیه نازل شد یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین و چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسانیدند حمزه رضی الله عنه در همانروز بشرف اسلام مشرف شد چون جبر آن نقصان باین کمال حاصل آمد واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم از بخت ایمان امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه نقل است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میگذشت عمر را با ابو جهل دید که نشسته بودند و رازی پوشیده دریسان داشتند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آنروز و آنشب باین دعا مبادرت می نمود که اللهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام حضرت حق سبحانه و تعالی دعای آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم روز دیگر در حق عمر اجابت فرمود و او را بدین اسلام هدایت فرمود و قصه چنان بود که چون آیت انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم تا آخر آیتین نازل شد ابو جهل گفت ای معشر قریش طعن در دین شما میکند و آله شما را دشنام میدهد و آباء و اجداد شما را در آتش منزل قرار میدهد و این همه بآباء و اجداد و آله شما بر سانند از غیرت و مردی نباشد که گوش فرو خوابانیم و او را بر بار بگذاریم هر که از شما او را بقتل رساند صد شتر سرخ موی و هزار اوقیه بیضائی که چهل هزار درم باشد با و تسلیم نمایم عمر از میان قریش برخاست و گفت الضمان صحیح انچه وعده میکنی بحصول خواهد پیوست یا مجرد سخنی هست که میگوئی گفت البته بوصول میرسد نقد نه نسیه عمر گفت سوگند بلات و عزی که چنین هست گفت بلی عمر دست ابو جهل بگرفت و بکعبه در آورد و ابو جهل را که اعظم اصنام ست گواه گرفتند عمر بیرون آمد و شمشیر حمائل کرده بقتل قصد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم روان شد و سوگند بلات و عزی یاد کرد که باز نیایم و از پای ننشینم تا سر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیاورم حضرت حق سبحانه و تعالی قسم یاد فرموده که از بیات نشانم تا سرت در میان صدیقان و مقربان در نیاورم ای عمر تو بقصد محمد صلی الله علیه و آله و سلم تیغ برداشتی جان تیغ تا طوق شوق تو گردانم و کام جان تا بذوق عشق محمد صلی الله علیه و آله و سلم شیرین گردانم بعزت و جلال پاکه هزار و چهار صد و چهار شهر نامدار از تیغ سیاست تو بزیور

مراد از ابا ابراهیم و اسمعیل و اسحاق علیهما السلام بعد ازان با یکدیگر روان شدند تا بابطح رسیدند گوساله بجهت ذبح بقتل گاه آورده بودند و خلائق بروی مجتمع گشته آن عجل
بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شده بود بالذریع امر بنجیح رجل نصیح بلسان فصیح یدعوکم الی دین صحیح و بروایتی یدعوکم الی شهادة ان لا الٰه الا الله محمد رسول الله
این مردم از پیش گوساله متفرق شدند و او را بگذاشتند و ازینواقعه رعبی در دل عمرؓ پدید آمد و چون بکعبه رسید صنادید دودار اسمعیل مجتمع بودند واقعهٔ گوساله و انچه
دیده بود و شنیده بود با ایشان بیان کرد ابو جهل گفت این بعید است غریب اگر غیر عمرؓ هر که بودی این سخن ازوی باور نکردمی اما ای عمرؓ التمس آنکه این سخن جائی نقل
نکنی و این راز را سر پوشیده نگاهداری عمرؓ گفت والله ما کنت شیئا سمعته لا حقا و لا باطلا سوگند بخدای که پوشیده ندارم انچه بگوش خود شنیده ام خواه حق و خواه
باطل مشرکان بروسای بنی عدی تردد نموده التماس کردند تا عمرؓ را از اظهار این سر باز دارند و عمر بدرخواست ایشان ملتفت نگشت و رطلب آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم روان گشت و در راه جمعی از بنی خزاعه بدو ملاقات کردند و بواسطهٔ خصومتی که میان ایشان واقع بود بجهت محاکمه پیش سهم که صنم ایشان بود میرفتند عمر را
نیز بدرخواست با خود همراه بردند چون پیش بت ایستادند عرض واقعه نمودند و منتظر جواب می بودند که از جوف آن هاتفی باین ابیات ترنم نمود ۵ یا ایها الناس فزالاجسام

ما انتم و طایس الاحلام	و مسند الحکم الی الاصنام	فحکمکم اراه هموا کالمهام	اما ترون ما ارے امام
من ساطع یجلو الظلام ۵	قد لاح للناظرین التهام	حتی یری المناظر بالشام	اکرمه الرحمن ما من الایام
یامر بالصلوة و الصیام	و البر و الصلة الارحام	و یزجر الناس عن الاثام	چون عمرؓ از زبان بت این سخنان

شنید از بتخانه بیرون آمد با خود گفت چیزی چند غریب مشاهده افتاد پیش ازانکه کار محمد صلی الله علیه و آله وسلم بالا گیرد بروم و بقتل او مبادرت جویم و در راه
بشخصی از بنی عبد المطلب که نعیم بن عدی بن الفجام گفتند ملاقات کرد پرسید که ای عمرؓ قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه و آله وسلم میروم گفت
از بنی هاشم و بنی عبد المطلب نخواهد گذشتی که این امر خطیر بر خاطر میگذرانی عمرؓ گفت باشد که بدین محمد صلی الله علیه و آله وسلم میل کرده اگر چنین هست ابتدای قتل از تو کنم
گفت بدین ابا خودم بعد ازان گفت ای عمرؓ تا از امر خویش واقف گردانم عمرؓ گفت کدام است گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل
نیز دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم اختیار کرده اند اول اصلاح خاندان خود نمائی بعد ازان بدیگران پردازی عمرؓ متعجب نمود و برصدق قول او بدینه طلبید گفت اگر تحقیق
انمیعنی میطلبی گوسفندی ذبح کن اگر ذبیحه تو تناول کردند بدانکه بر دین تو اند و الا دین محمد صلے الله علیه و آله وسلم دارند عمرؓ اول بخانه خواهر رفت و دران آوان سورهٔ
طٰهٰ نازل شده بود و خواهر عمرؓ با شوهر خباب بن الارث را از برای تعلیم بخانه برده بودند و بتعلیم و تلاوت آن مسوده مشغول بودند و در سرا را بسته بودند عمرؓ
ساعتی بر در سرا توقف فرموده استماع آواز شان نمود بعد ازان در سرا را محکم فرو کوفت ایشان چون دانستند که عمرؓ است صحیفه که سورهٔ کریمه بران مکتوب بود مخفی
ساختند و خباب را در زاویه ای از زوایای خانه پنهان کردند و او را برای عمر بگشادند عمرؓ چون در آمد از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندید گفتند کلامی در میان داشتیم
بان تکلم می نمودیم عمرؓ گفت گوسفندی میخواهم حاضر آورند و بدست خود آنرا ذبح کرد و بریان ساخت و خواهر و داماد را دعوت نمود ایشان عذر گفتند که ما را نذری معاوضت است
که با کل لحم اقدام ننمائیم و روایتی آنست که گفتند ذبیحه تو نخوریم عمر را صدق قول نعیم محقق گشت بعد ازان اظهار انمیعنی نموده بایذای خواهر مشغول شد و سعید بمصالحه
و دفع ضرر ازان مصالحه در میان در آمد غضب بروی مستولی شده موی سر سعید را بگرفت و دامان ذلت و ایذا کشید خواهر باستخلاص شوهر آمد زخمی بر سر خواهر زد
و سر او را بشکست و خون بر روی او فرو آمد خواهر فریاد بر آورد که ای عمرؓ بدانکه ما مسلمانان شده ایم و بمحمد صلے الله علیه و آله وسلم ایمان آورده ایم اگر ما را به تیغ پاره پاره
خواهی کرد از دین او بر نخواهیم گشت و بی تحاشی آواز برداشته بکلمهٔ شهادت مبادرت نمودند و گفتند اشهد ان لا الٰه الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله رغمک
یا عمرؓ عمر متحیر فرو ماند و ازین کار پشیمان شد و روایتی آنکه خباب بن الارث که در خانهٔ ایشان پنهان بود در وقتی که تعلیم قرآن با ایشان مینمود عمرؓ آواز او را شنوده بود
از خواهر استفسار آن نمود خواهرش گفت من بودم و شوهرم و کسی دیگر نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما می افزود عمرؓ دران خانه در آمد و خباب را بیرون
آورد و بایذای او مشغول شد سعید آمد تا خباب را از عمرؓ خلاص کند عمرؓ قوی بود بر هر دو غالب آمد خواهر بمدد شوهر آمد او نیز مغلوب گشته و سرشکسته و روی
خون آلوده و از دین کفر تبرا فرموده زبان بگفتار کلمهٔ توحید بکشود عمرؓ چون صلابت خواهر در دین مشاهده نمود دست از ایذای او باز داشت و خاطر باسترضای

اوداشت و در زاویه خانه سر بجانب او فرو برده
خواهرش پاشوهرم در زاویه دیگر چون حضرت
از شیخ باز گشت خواهرش برخاست و شوهرم
ما بیمار کرده و وضو ساخته و تلاوت
مشغول گشتند و سوره طٰهٰ خواندن آغاز کردند
کریم الرحمن ارحم ظاهرا و باطنا علیک بالعرفان
لشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض
والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی
له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت
الثری عمرؓ چون خواند این شیوه که آنچه در آسمانها
و در زمین و مابین آن است و آنچه زیر ثری است ملک خدای محمد
صلی الله علیه و آله وسلم است از خطاب کردگار عالم چنان شد و با خواهر
مقصود چیست گفت ایمان در آسمان و زمین
و تحت الثریست از آن خدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم است
فاطمه گفت ای برادر باید عمرؓ گفت مارا
بزار و با قضیت است حکم ایشان مقتدا
پیری در زمین مکه میرفت و این کتاب خود را
بمن داده که مطالعه کنم فاطمه گفت تو ناجاست
کفر و چرک شرک آلوده و این کتابیست که
لا یمسه الا المطهرون صفت کمال اوست
عمرؓ گفت چه می باید کرد گفت برخیز و وضو کن
تا قابلیت مساس این کتاب پیدا کنی عمرؓ
برخاست و غسل پاک بجای آورد و بریان
حال این بگفت بیت غسل در اشک
زدم کامل طهارت گوید پاک شو اول

بس دیده

معارج النبوة ۳۱ رکن سوم باب دوم فصل سوم

مس دیده بران پاک انداز بعد ازان خواهرش گفت شاید که باین کتاب بی ادبی نمائی عمر سوگند یاد کرد که در تعظیم و توقیر آن دقیقه نامرعی نگذارم و گفت سوگند بخدائے فاطمه که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم آن صحیفه را بدست عمر داد عمر آنرا در کنار خود نهاد و سعید تر دو آمد و بروی سوره طه خواندن گرفت چون بدینجا رسید که الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی حلاوت تلاوت این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار از دست او برد و باعجاز این کلام و حقیقت این خطاب اقرار نمود تا گفت که چه نیکو کلامی ست و گرامی خطابی ان هذا لرب اهل السماء و الارض لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله چون این سخن بر زبان عمر خطاب بگذشت جناب دانست که مفتاح الابواب در دل عمر کشاده و ندای قبول بسمع در داده از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دیروز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در باره تو دعا فرموده و از حضرت حق جل و علا ایمان تو بابی جهل بن هشام مسالت نموده که اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام و اثر اجابت در ذات تو بظهور پیوست عمر گفت ای خباب مرا بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسان خباب بدر قه عمر گشت و بحضرتش دلالت فرمود روایتی آنست که آنشب تا بروز عمر بدرد و سوز بحضرت حق تعالی مناجات می نمود و دمبدم اشتیاق بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در دل وی می افزود چون صباح شد و رایت نور بر بام این قصر صفت آشام زبرجدی برافراختند و فراش ظهور بر بین بساط بانشاط و سرور انداختند عمر گفت ای خباب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کجاست تا بزودی دست تبرک در فتراک تمسک دین قویم او زنم و در قبه عزت و برگواری را بر بقه خدمت و حق گذاری او مقرر گردانم گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه حمزه است و بروایتی در منزل ارقم بن ارقم ست عمر خطاب با سعید و خباب روان شدند و خباب بدر قه ایشان شده و در راه بجماعتی از بنی سلیم رسید که میان ایشان منازعتی بود بمجامه پیش ضماد که بت ایشان بود فتنیر عمر با ایشان بر ضماد در آمد چون پیش ضماد در آمدند یکی از ایشان گفت میان ما حکم فرمائی ای ضماد با تفی از جوف ضماد این بیت انشاد کرد ترکوا الضماد و کان یعبد وحده ☜ قبل الصلوة علی النبی محمد

ان الذی درجة النبوة والهدی		بعد ابن مریم من قریش مهتدی		سیقول من عبد الضماد و مثله		لیت الضماد و مثله لم یعبد	

همه قوم متعجب شدند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر مگر تو دین محمد صلی الله علیه و سلم اختیار کرده عمر گفت خدای ست که حکم دین او متفوق ست بر سموات علا و آلهی ست دانای سر و اخفی چون ازانجا بیرون آمدند یقین عمر زیادت گشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه حمزه و بروایتی در منزل ارقم بن ارقم با جماعتی منزوی بود و از ترس کفار قریش مختفی گشته و یکی بر در خانه بپاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بغایت هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را بالقتل فرستاده و هر دم آواز طبل و دهل بسمع آن فقیران شکسته خاطر میرسید و اندوه و خوف و خشیت ایشان زیادت و دل بر شهادت مصمم تر میشد تا روایت ست که بعضی از صحابه کبار میگفتند که ای دریغ که در دست این چند خسیس بتلبیس کشته گردیم و یکبار کلمه شهادت بعلانیه بر زبان نرانیم و گویند که از غایت حسرت روی بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت ای دلیل سبیل سرگشتگان تیه ضلالت ما را اجازت فرمائی تا ازین خانه بیرون آئیم و باجماعت فقرا آواز در آوازنداز یم و یکبار ندای کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بسمع مجامع ملکوت رسانیم بعد ازان اگر به تیغ سیاست بسعادت شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فقیران شما دل قوی دارید که آن قادری که آتش نمرود را بر ابراهیم علیه السلام گلستان ساخت و سحر ساحران را بسبب رجحان موسی بن عمران گردانید و حلقوم اسماعیل را از بیم تیغ سیاست نگاهداشت می تواند که این فقیران را از شراره و ضرر کفار در کنف حمایت خود نگاهدارد و بعد ازان فرمود ای یاران شما را در آئینه ضمیر هیچ سری از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ عروسی از عرائس جمال معنی از ورای پرده صورت جمال کمال بشما نمی نماید یاران گفتند یا رسول الله اگر چه بر جام جهان نمای ضمیر منیر شما عکس انداخته آنرا حقیقت نتواند بود فرمود که در نظر من امری غریبی جلوه میکند چنان پندارم که از مشرق تا مغرب یک دامی ست برکشیده و این خانه مثال کانه ایست و مرغ وحشی آمده و بر گرد این دام میگردد و من طناب این دام گرفته ام و فرشتگان این مرغ را بسوی این دام میرانند و آن مرغ آهسته آهسته بسوی این دام می آید و اهل آسمان

ندا میکنند که آمد آمد بیت		آمد آن یارے که من میخواستم		راست شکاری که من میجستم		باز گشت آن صید وحشی سوی دام	
هم بهنجاری که من میخواستم		و روایتی آنست که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم چون نعره خاطر بر یشان آن فقیران مشاهده کرد بزاویه رزدوا بای خانه					

روی آورده بمناجات حضرت عزت

فارغی لکل الحاجات اشتغال نمود و عمار

سیارگی از سر برداشت و گفت خدا فدا

بیکدگر فرو گذاشت و گفت خدا فدا

از شرق تا بمغرب تو این سیاه و روشن از

می و رند و بیدل و جان محبت تو

این فقیران کما از شمران کاذان کاذان

از ضعیفان تو اند بود و من بودم که

این دلریشان و علما چون این خباب

بیک حضرت بیل و علما چون این خباب

در رسید بیا رسول الله مدد ای قوت طالبی

قدس آسمی شخصی از ره رسیدای قوت طالبی

که امد و دین اسلام بر عرض خطاب مستطاب

در رسید بیا رسول الله مدد ای قوت طالبی

در رسید بیا رسول الله مدد ای قوت طالبی

۵

ع آب نرسیده راه را زانکه نگاه میرسد مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اینک عمرؓ را فرستاد تا تقویت دین اسلام کند
وتمشیت پیغمبر علیه الصلوة والسلام نماید برخیزو باستقبال او بیرون رو آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا جبرئیل بصلح می آید یا بجنگ گفت یارسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم چه جای جنگ ست که هزار هزار ملک مقرب درگفت وشنید بوده اند وبزاری ازحضرت پروردگاری درخواست نموده اند تا نام عمرؓ را
ازدفتر اشقیا بدیوان سعدا نقل فرموده اند درین بودند که عمرؓ حلقه بردر زدو بزبان حال میگفت ع

کورا بجز از تو نیست یاری	محنت زدهٔ نیازمندی	خجلت زدهٔ گناهکاری	آمد بدرت امیدواری
وز کردهٔ خویش شرمساری	از یار جدا فتاده عمریست	از دست بماند روزگاری	از گفتهٔ خود سیاه رویی
نومید چنین امیدواری	چون آواز حلقه بسمع جمع یاران رسید چون تفحص نمودند عمرؓ را دیدند که می آمد که شمشیر درگردن حائل کرده وبقصد		حاشا ز درت تو باز گردد

آن پیغمبر نیکو شمائل صلی الله علیه وآله وسلم آمده بغایت بترسیدند از تغییر رای وعزم ایمان او خبر نداشتند حمزه گفت رضی الله عنه وی یک مرد بیش نیست

این همه اندیشه چرا باید کرد ع	گر شیر شود خصم چه پیدا نه بغفت	با شیر بشمشیر سخن باید گفت	اگر بخیر آمده است مبارکش باد واگر

بقصد شر آمده است من ضمان شدم بهمان شمشیر سرش از تن جدا سازم پس باستقبال او بیرون آمد وگفت یا عمرؓ تو چه گمان می بری که باچندین کس
از بنی عبد المطلب که آهن بدندان می خائیم وازبهر نام ونگ گوهر جان را برافشانیم ومادرین خانه باشیم وتو طمع داری که بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم ظفر یابی
این خیال محال از سر بیرون کن چون آواز گفت وشنید بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید خود بذات شریف باستقبال عمرؓ بیرون آمد دید که عمرؓ
شمشیر برکتف حمائل کرده وبرد ایستاده دست مبارک درکمرگاه او درگردانید واو را تنگ چنان فشرد که بند وپیوند او فرو لرزید وشمشیر از دوش او بیفتاد

نقل ست از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که گفت آنروز که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا می افشرد چنان برمن صعب نمود که گمان بردم
که استخوانهای من درهم شکستند وسراز پوست بیرون کرد وچون عمرؓ این صلابت ازان سلطان باهمابت مشاهده کرد آواز برکشید که اشهدان لا آله
الا الله واشهدان محمدا رسول الله بعد ازان سرخویش از خجالت درپیش افگند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را درکنار گرفت وسرو روی او را بوسه میداد
وتکبیر میفرستاد چون آواز تکبیر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگوش یاران رسید همه تکبیر گویان باستقبال عمرؓ بیرون آمدند وسبارکباد میکردند وباسلام
او شادی می نمودند عمرؓ از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکنون اهل اسلام بچند نفر رسیده از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود اکنون بوجود تو عدد اربعین تکمیل یافت گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لات وعزی را بعلانیه پرستند وخدای ثروه هزار عالم را در نهان عبادت
کنند سوگند بخدا که مانیز عبادت خداوند تعالی آشکارا کنیم وبعبادت در خلوا وملا مبادرت جوئیم وگویند همانروز وبروایتی روز دیگر حضرت رسالت را صلی الله علیه
وآله وسلم بیرون آورد وابو بکر صدیق رضی الله عنه بریمین وحمزه در یسار عمرؓ وعلیؓ وبشیر وعثمان پیش عمرؓ وعلیؓ همه شمشیرها برکشیده وباقی مسلمان همه درقفای حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صف زده میرفتند تا بکعبه وصنادید قریش در دار اسمعیل بودند وبروایتی در حجر چون نظر ایشان ازدور بر عمر افتاد وحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم را با یاران مجتمع بدیدند اول گمان بردند که مگر ایشان را عمرؓ از برای قتل بمقتل می آرد ناگاه عمرؓ آواز برآورد که من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی
فانا عمر بن الخطاب هرکه مرا داند داند وهرکه نداند بداند که من عمر بن الخطابم ای معاشر قریش دین اسلام قبول کنید وبمتابعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بشتابید
وگرنه باین تیغ سرهای شما بدریغ برداریم ویک کافر زنده نگذاریم چون جماعت اعدا این ندا از عمرؓ بشنیدند همه گریزان شدند واز دین کفر مایوس شدند وگفتند

ای عمرؓ دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم میل کردی عمرؓ جواب ایشان بدین بیت انشا فرمود ع مالی اراکم کلکم قیاما			الشیخ والشاب والغلاما
قد ثبت الله لنا اماما	محمد قد شرع الاسلاما	فالیوم حقا نکسر الاصناما	وتبرکوا الاخوان والاعماما

قوم ازین واقعه بغایت متعجب گشتند که عمرؓ بقتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم رفته ودر رفقه عبودیتش درآمده ع

در دام خدا افتد ورنجیت ظفر یابد	با خود گفتند این امر عظیم ست ما نیز بجان بکوشیم ودر اطفای نائره محمدی صلی الله علیه وآله وسلم وشعلات ساطعه احمدی	شمشیر عمرؓ برکف بر قتل رسول آید

صلی الله علیه وآله وسلم جدوا اهتمام نمایم
بهم بیکبار رجلوعمرؓ آورد ومدوعمرؓ نیز خویشتن
ایشان رسانید وعمرؓ بن الخطاب وعمرؓ بن هشام بن المغیرة
عنهما بامداد عمرؓ بشتافتند وعمرؓ بن عبد المطلب رضی الله
وعمرؓ دشت در زده کلاه را بر
دمیده احشم وبرسینه می نشست وانگشت
در چشم خاشاک می داد وبزاری میگفت که عمرؓ را بکشت کوشش بسیار نمود تا دست عمرؓ خلاص کرد ومدتها در
فراز پیش گرفتند وعمرؓ همه یکجا بر او حمله آوردند تا او را
مومنان خالی ساختند حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام در کعبت
نماز دو برو ای نماز پیشین باجماعت
باصحاب بگذارد وآنروز تا زوال رو بظهور علام
بود بعد ازان امیر المومنین عمرؓ خطاب
رضی الله عنه گفت یارسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم خاطر شریف مائل دو در آنست
کعبه است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بغایت اظهار اشتیاق فرمود دست مبارک
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
دو خانه اش اندرون بردو گرفت
علیه وآله وسلم خاطر از ایشان محلول دید بجانب
بجانب ایشان اشارت میکرد وبآواز بلند
کریمه لکم دینکم ودقل جاء الحق وزهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا وامیر المومنین عمرؓ
بترجمه بیان خطاب کرده این بر میگفت

یا ایها الاصنام هذا احمد	هذا رسول الله حقا فاشهدوا	ان کان للاله فاسجدوا	بیکبار بتان همه بسجده افتادند حضرت

حق سبحانه وتعالی این آیت انزال فرمود یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین یعنی ای پیغمبر ترا خدای بسنده است وپیروان تو در دین مفسران گویند که مراد از پیروان عمر خطاب ست رضی الله عنه صهیب بن سنان میگوید که ما انتقام نتوانستیم از آزار نده مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه روایت ست کهازان روز باز که عمر رضی الله عنه مسلمان شد دیگر دین اسلام در ترقی بود واهل اسلام دیگر خواری ندیدند رضی الله عنهم وارضاه **باب سوم**

در وقایع سال هشتم تا سال دهم از بعثت ودرین باب چهار فصل ست فصل اول در غلبهٔ فارسیان بر رومیان ومراهنهٔ ابو بکر رضی الله عنه بابی بن خلف ومعاهده قریش با یکدیگر در باب آنسر ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ودر صدد قتل وایذای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ودرین فصل چهار واقعه مبین میگردد

واقعهٔ اول در سال هفتم از نبوت واقعه بغایت صعب روی نمود وآن جنگی بود در مدینه میان اوس وخزرج واقع شد وآن در محل میلادیه مدخلی ندارد بلکه تاریخ مدینه است پس قلم تیز زبان را از تقریر آن بنا برین معذور داشت **واقعهٔ دوم از وقایع سال هشتم از نبوت** خبر در مکه فاش شد که اهل فارس بر اهل روم غلبه کردند ومشرکان بدین واسطه به نیل فرح وشادی بشتافتند وگفتند رومیان اهل کتاب اند وفارسیان آتش پرست همچنانکه از کسری بقیصر رسید مانیز بر فوج محمد صلی الله علیه وآله وسلم که اهل کتاب اند غالب خواهیم آمد وخاطر اهل اسلام از استماع این کلام غمگین میگشت پس جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین این پیغام آورد که بسم الله الرحمن الرحیم الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین مسلمانان بنزول این آیت مبادرت بشادی نمودند کفار بی معنی این صورت را مسلم نداشتند ومیگفتند که این کلمات فرا بافته محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم تا کار بجائی رسید که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بابی بن خلف لعنة الله علیه گرد بستند که اگر تا مدت سه سال دیگر روایت دیگر تا مدت شش سال غلبهٔ رومیان واقع شود ابو بکر ده شتر جوان ازان لعین بستاند واگر نشود ده شتر باو بدهد اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بمراهنه وقوف یافتند در کلمهٔ بضع ابهامیست چه در عرف عرب این در سه یا نه اطلاق می یابد پس تعیین این کلمه ومدت اقل به نه مناسب نبود چه شاید رومیان را پیش از انقضای مدت نه سال غلبه میسر نگردد وبروایتی آنکه این صورت را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند فرمود برود وده شتر بیفزائی ودر مدت نیز زیادت کن ابو بکر پیش او رفت وگفت هم در سال زیادت میکنم وهم در مال مرا افزایم القصه سال به نه ومال بعدد قرار یافت واز طرفین بدان راضی شدند ودر آنوقت حرمت گرو بستن تعیین نگشته بود بعد از چند وقت از اندیشه آنکه مبادا که ابو بکر از مکه بیرون رود عبد الرحمن پسر ابو بکر را بضمانت مقرر کرد وچون ابی بن خلف باحد میرفت عبد الرحمن رض ابو بکر گفت خمان بده بداد ودر احد بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کشته گشت ودر روز حدیبیه یا بدر حنین بظفر روم بر فارس رسید عبد الرحمن رض از ضامن ابی شتر بگرفت ونزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بتصرف آن دلالت فرمود **واقعهٔ سوم** معاهدهٔ قریش بود بر قطع بنی عبد المطلب بنی هاشم ارباب سیر وتواریخ کهنهم الله فی جنات چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز رونق میگیرد دشمنان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ساعت بساعت بارتفاع می پذیرد حسد وبغی وعداوت ایشان زیادت شد فما بواسطهٔ حمایت ابو طالب ورعایت بنی عبد المطلب تعرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نمی توانستند نمود بعد از انکه حمزه وعمر ایمان آوردند قواعد قصر شریعت بظاهر فاروق اعظم ورسید الشهداء استحکام پذیرفت وطنطنهٔ کوس نبوت بمسامع اقاصی وادانی عرب رسید که جماعتی از صحابه در حبشه با من وفراغت متوطن گشتند وهجر نگاهی از برای اصحاب مهیا شد باهم اتفاق کردند که بهر وجه که باشد در دفع اعدا سعی بلیغ مبذول دارند ودر استیصال مومنان ما الکن بکوشند ومحمد را صلی الله علیه وآله وسلم البته تقتیل آرند ودر روایت ست که همه اشراف قریش نزد ابو طالب آمدند وگفتند یکی از دو کار کن یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بگذار وبما سپار تا او را هلاک گردانیم که دین ما او تو دین مخالف ست یا آنکه میان ما بمخالفت وجنگ ودشمنی ما که قریشیم در بندو بیقین بدانکه ما ترک برادر زادهٔ تو نخواهیم کرد تا ما او را نکشیم

که درین باب انشا نمود ۵

والله ان یصلوا الیک بجمعهم	حتی اوسد فی التراب دفینا	فاصدع بامرک ما علیک غضاضة
ودعوتنی وزعمت انک ناصح	ولقد صدقت وکنت ثم امینا	وعرضت دینا قد عرفت بانه
وبعضی از اهل سیر و تواریخ چنین گفته اند ترجمه این ابیات را نظم		
کار بر فرمان حق کن هیچ از خواری مترس	شاد باش ای نور چشم من مشو اندوهگین	
عرض دینی میکنی بر ما و ما را روشن ست	اینک از اهل نجاتست آنکه رو آرد بدین	

چون کفار چون ابو طالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت حضرت علیه و آله و سلم مشاهده کردند در مخاصمت بنو هاشم کوشیدند و از برای استحکام بنیان عداوت قریش با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و متابعت نکنند و در هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و نگذارند که در اراضی مکه بهیچ نفعی منتفع گردند و صله رحم میان ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و اهتمام ازان گروه بر خود لازم شمارند و هیچ صلح بینهم منعقد نگردد الا بر قتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عهد نامه درین باب نوشتند چهل کس از رؤسا مهر بران نهادند و صحیفه در زندند و حریر پیچیدند و شمع گرفته بر در کعبه بیاویختند تا موکد تحقیق آن و موید توثیق آن مقال باشند گویند کاتب آن نامه منصور بن عکرمه بن عامر بود و دست آن شوم بسبب آن کتابت شل گشته بود و بروایتی نضر بن حارث و بروایتی طلحه بن ابی طلحه عبدری بود و در بعضی سیر وارد ست که آن عهد نامه را بام الحیلاس خاله ابو جهل یعنی سپرند تا وی نگاهدارد و جمع میان روایات ممکن ست که عهد نامه ها متعدد و نوشته باشند و هر یک ازین کتاب عهد نامه نوشته باشند بعضی در در کعبه آویخته و بعضی بامینان سپرده القصه چون خبر بابو طالب رسید بنی هاشم و بنی عبد المطلب را جمع کرده در حفظ و حراست سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از یکجا عت معاونت خواست مومنان بجهت رفع درجات آخرت و مشرکان از قبیله بنا بر تعصب حمیت چنانکه عادت عرب ست کمر موافقت بر میان مرافقت بستند و ابو طالب بر کمال احتیاط با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشعبی که منسوب باو بود در آمدند و سائر بنی هاشم و بنی عبد المطلب باوی موافقت نمودند الا ابو لهب که از غایت شقاوت ابا کرد و چون کافران از منعنی وقوف یافتند آن پیمان را پایمان موکد ساختند و ایشان را در ان شعب محاصره کردند و هر که از ایشان ازان شعب بیرون آمدی بانواع تاذی از ضرب و شتم و غیر آن متاذی میکردند و اهل اسواق را اخبار رسانیدند تا هیچ متاعی به بنی هاشم نفروشند و هیچکس بهدیه و عطیه ایشان را باو نکنند و روایت ست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان بغایت صعب گشت و هر گاه که یکی از اهل اسلام قدم ازان مامن بیرون نهادی اشرار ایشان ایذای بسیار میرسانیدی تا اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم مجال آن نبود که در غیر موسم حج و عمره ازان موضع بیرون آیند و دران موسم که بیرون آمدی هر یک بجد تمام اندک طعامی بدست آوردی و بشعب معاودت نمودی تا سال دیگر بآن میگذرانیدی و در ایام حج ابو جهل و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبه بن ابی معیط و امثال ایشان از معهودان مشرکان سر راهها میگرفتند و مردمی که مطعومات جهت فروختن می آوردند میگفتند هر یک از شما که چیزی فروشد بی شک اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت در طواف مخالفان بمیروت میدیدند که یکی از موافقان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چیزی میخرد و بهای گران تر از آنرا خریدی تا آن مظلوم محروم باز میگشت و دکانیان بازار مکه را خود زهره آن کجا بود که مثقال طعام باهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نمودی و صله رحم بجا آورده بر سبیل خفیه طعامی نزد خویشان خود فرستادی معاندان تنگ چشم بیرحم بران مطلع میشدند و او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید نموده باید ذلت میرسانیدند و راه آمد و شد آن فقیران در بسته داز توابع و لواحق آن طائفه هر که میرسیدند دست و سری شکستند و از قوافل و اسواق طعام نخرد و مرکب ایشان دران وادیها نچرند تا کار بر ایشان تنگ شد چنانکه شبها از آواز گریه و زاری اطفال و ضعفای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قریش و غیر هم بگوش میرسید و میشنیدند و بعضی از ایشان میگفتند لیت هذا البلاء خیره و ابو جهل بن هشام و آنسنگ خون آشام در تضییق کار اهل اسلام از سائر کفره و فجره بیشتر مبالغه می نمودند نقل ست که حکیم بن حزام که برادر زاده خدیجه کبری رضی الله عنها بود مقدار قوت بپشت حمالی بخانه عمه خود خدیجه می برد ابو جهل بران مطلع شد و بر او آویخت و گفت تو خلاف عهد کرده که طعام به بنی هاشم می بری تا ترا نزد قریش رسوا و خجل نگردانم

رحم بیند از خداوند لطیف آورده اند که ابو العاص بن الربیع که داماد مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم گاه گاه بشب کاروان گندم وخرما بیاوردی ودر
شعب بردی ورسول صلی الله علیه وآله وسلم در حق وی فرمود لقد صاهرنا ابا العاص محمد ناصره لقد کان یتعهدالی الغیر حین فی الحصار فیرسلها الی الشعب لیلا یعنی ابو العاص
با مادی کرده واو را داماد ونیکو یافتیم ستعهد کاروان گندم وخرما بار کرده بشب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصره کردند بود ند آورده اند که ابو طالب بجهت اشفاق
بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در استحکام شعب بغایت میکوشید وهیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم تغافل وتساهل جایز نداشتی
وچون در هنگام خواب آن آفتاب عالمتاب در مغرب شعب متواری گشتی شمشیر حمائل کرده در گرد خانهٔ پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم آنجا که بیتوته فرمودی وچون پروانه
گرد شمع طواف نمودی وگاهی از برای مصلحت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از جائی که در اول شب باستراحت خفته بودی از انجا بیرون آوردی ودر خانهٔ دیگر
خوابانیدی ودر روز بسران وبرادران خود را میفرمود تا بصیانت سید اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم واصحاب او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین قیام می نمودند وچون
تشدد قریش با بو طالب وبنی عبد المطلب واحباب او بنهایت انجامید تا بحدی رسید که معاهدان کفار بیشتر ازان ملول وپشیمان گشتند نقل ست که اول کسی از کفار قریش
باعث بر نقض این عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث بود که نزد زهیر بن امیة المخزومی رفت وگفت ای زهیر در مذهب مروت وکیش فتوت کی جایز باشد که تو
طعام لذیذ خوری وآب خوشگوار نوشی وبر فراهیت وتنعم روزگار گذرانی واخوان تو در بدترین احوال روزها بشب وشبها بروز آرند بحثیتی که بالایشان بیع وشری نکنند
ومداوا ومواسا ننمایند والله که اگر تو ابی الحکم بن هشام یعنی ابو جهل نیست با قربای او در اینچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع رحم استدعا نمودی هرگز ترا اجابت نمیکرد
وبا دفعت نمی نمود زهیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه سعی می نمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که درین امر با تو
موافقت نماید زهیر پرسید که چه کس ست هشام گفت منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفت گفت تو راضی شدی
که دو بطن از عبد مناف بمحنت وفقر وگرسنگی هلاک شوند وتو برین واقف باشی ودر مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی گفت از دست یک کس چه برآید هشام گفت
من با تو درین کار یارم واو را از موافقت زهیر خبردار گردانید مطعم موافق چهار خواست هشام نزد ابو البختری رفت واشتمال حکایات گذشته بادی ورمیان آورد
ابو البختری از معاونان پرسید هشام یک یک بیان کرد ابو البختری گفت اگر پنجم پیدا شود مهم باین پنج یار امید ست که کفایت شود هشام با زمعة بن الاسود بن المطلب
بن عبد العزی ملاقات کرد وهمین حکایات درمیان آورد زمعه گفت همچنین با مداد انجاح مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان راند القصه مقرر
چنان شد که چون در آید سا عیان خیر ورجحون که مقارب مکه است مجمع سید ودر نقض عهد قریش بیان بندند وبعد از انکه خورشید عالم افروز از حجاب نقاب کشید دقهای
خمسه در وضع مذکور اجتماع نموده قرار بران دادند که روز دیگر در ابطال وثیقهٔ ظالمه کوشند واین صحیفهٔ قاطعه را قطعه قطعه گردانند زهیر گفت من فردا در مجلس
قریش سخن کنم وشما مرا مدد گاری نمائید بعد از اتفاق بمنازل خود رفتند بامداد که عرصهٔ گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنائی پذیرفت آن پنج نفر ساعی
بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما بر فراهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم وبناز ونعمت
بسر بریم وجامهای خوب پوشیم وجامهای عشرت نوشیم خویشان ما بنی هاشم وبنی عبد المطلب با اهل وعیال در عسرت وملال زندگانی کنند تا از غایت گرسنگی بعرصهٔ هلاک
رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفهٔ ظالمه را پاره پاره نکنم چون با ین سخن بگفت ابو جهل از مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا سوگند که دروغ گفتی وتو آنرا
پاره نتوانی ساخت زمعة بن الاسود بن المطلب وی با بو جهل آورده گفت که والله که تو از دروغ گوی تری وما در زمان کتابت این صحیفه مضمون آن راضی
نبودیم ابو البختری گفت که بخدا زمعه راست میگوید زیرا که رضای ما در ان صحیفه بلا نچه مکتوب ست مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه وابو البختری درین قول
صادق اند وهر که غیر آن گوید کاذب وهشام بن عمر سخنان یاران را تصدیق نموده اکثر قریش بجانب داری ایشان میل کردند ابو جهل گفت امری چنین ظاهر اورا خب ساخته
وپرداخته شده ودرین باب اختلاف درمیان قوم پیدا شد اتفاقا درین ولا قادر حکیم حوزه را بران صحیفهٔ ظالمه برگماشت پس جبرئیل امین در رسید وسید عالم را صلی الله
علیه وآله وسلم ازان حال واقف گردانید وحضرت پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم ازان خبر بر پیغمبر عم خود ابا طالب گفت از بیرون کسی پیدا نمی آید وتوانیجا
بیرون نمی روی وتا غایت بدروغ منسوب نبودی تو بچکس تو خبر نیاورده این سخن از کجا میگوئی فرمود قادر مطلق وحاکم برحق جل ذکره جبرئیل را فرستاده ومرا خبر داد

ابو طالب گفت خدای تعالی برحق ست
وگفتهای شما بیکبارگی دروغ ست بعد ازان
ابو طالب با یاران متفق شد شبها بیرون
آمدی وبجای خود فرزند خود را بخوابانیدی
چون صلی الله علیه وآله وسلم را بخوابانیدی
صلی الله علیه وآله وسلم را بیدار گردانیدی
اورا تعظیم وتجلیل نمودی وگاهی از خطر
نقل شخصی بجای صلی الله علیه وآله وسلم
خبر داد که جای تو بچنین وچنان ست
آمدن صحیفه جائی که در ربا بسوخته شده
یافتن صحیفه را در نظر ابو طالب
بیرون آمدن ابو جهل وشتابانیدن ابو طالب
وبیرون آوردن صحیفه در نظر ابو طالب
ای قوم این عهدنامه را که حضرت پیغمبر
علیه وآله وسلم بخط خود در ایران صحیفه
غرور بعقل را بطریقی که معلوم شما ست
گمان نبرید که ما را بر ترک این عهدنامه
ابو طالب گفت که ما را بر ترک این عهدنامه
صادق ست

ابو لهب سعادت بر حسب متابعت او نماند
اندای بنی هاشم بدو لقب چیزی بخورش مال
معاونت او نمایند قریش گفتند از برادرزاده
خود التماس مالی تا بتوانی از بهشت کرا نهیم
وصف او میکند از برای تو بتوانند که موجب
شفای تو شود ابو طالب شخصی را نزد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و گفت
تو میگوئی که پیغمبر و ضعیف بیمارم قدری طعام
و شراب بهشتی بفرست تا دارم بخورم شاید که
تا موجب شفای من گردد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در جواب فرستاده ابو طالب را
پیغام گفت تصدیق رضی الله عنه در آنمجلس
حاضر بود جواب داد که حق سبحانه و تعالی
طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام
گردانیده قاصد مراجعت نموده صورت
حال را تقریر کرد گفتا باید ابو طالب را
بران داشتند که نوبت دیگر همان شخص را
بهمان مرتبه فرستاد این نوبت حضرت خود این کلمه
تکلم نمود که ان الله حرمهما علی الکافرین فرستاده
جواب حضرت را آورد و گفت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم مناقب خانه ابو طالب را
خانه را قریش معلوم یافت و خود گفتا
مرا عم من گفته بود این منزل انتقال کنید
ایشان گفتند که ما را و خویشان ما را
بهشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بر ما لعین دعا نکرد و گفت ای عم تو
تاجر ای

درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز لازم شمارید قریش استحسان این سخن کرده گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند بغیر کلمه باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرف دیگر باقی نبود و مخالفان تفعل شده سر ها در پیش افگندند با وجود مشاهده این صورت ابو جهل همچنان در مقام تمرد و عدوان ثابت قدم بود آنگاه ابو طالب با یاران خود و ارباب وفاق در میان بستان کعبه در آمدند و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده مراجعت نمودند بعد ازان آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشته گفتند که ما از بین صحیفه ظالمه قاطعه بیزاریم و اکثر قریش با ایشان در نمیعنی موافقت کردند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره کرد و بعد از ابطال اتفاق اهل نفاق موافقان سلاح پوشیده بدر شعب آمده محصور آنرا بیرون آورده بمنازل ایشان فرستادند و قریش را و یگر مجال تعرض نداوند و امنیت در سال دهم از نبوت واقع شده و ابتدای در آمدن در سال هفتم بود و مدت شش سال اهل اسلام و هم عمدان ایشان در بین بلیت مبتلا بودند و اهل سیر گفته اند روز بیرون آمدن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چهل و نه سال تمام کرده بود در پنجاه سالگی در آمده والله اعلم

واقعه چهارم کفایت شر مستهزان و رسیدن هم ایشان بخسران بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هر گاه حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم تنها می یافتند بنسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استهزا می نمودند و در ترک ادب و تعظیم و هم قواعد احترام و تکریم میفرمودند و اسامی ایشان بدین وتیره است که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی جهنمی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله و مقدم ترین این قوم و باعث برین امر ناپسندیده ولید بلید بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از تمامی این پنج بدگهر بغایت ملول خاطر و مغموم بود **روایت** هست که روزی در مسجد حرام خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود و جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود که این پنج کس نا کس از پیش ایشان بگذشتند جبرئیل علیه السلام اشارت بکف پای عاص و ائل و چشم اسود بن المطلب و سر اسود عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرده گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشارت باش که شر اینها کفایت شده و ترا از ایشان فراغت حاصل آمد و هر یک از ینها بانگ فرعنتی بلائی مبتلا گشتند و هلاک شدند و تفصیل آن بعد الاجمال آنکه روزی عاص با دو پسر خویش سوار شده بکشت شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای او رفت فریاد بر آورد که مرا مارگزید پسران هر چند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان ورم کرد که برابر گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد و اسود بن المطلب در بیرون مکه در سایه درختی نشسته بود که یکبارگی بنا بینا شد جبرئیل علیه السلام آمد و سر نامبارک او را بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد غلام میگفت که من هیچکس را نمی بینم که ترا گزند رسانده این همه اضطراب از چیست او فریاد بر آورد که مرا خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم می کشد بعد از زمانی او نیز وزغ عقب عاص بن وائل رخت بدر کرد و اسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد و چون بمنزل مراجعت کرد اهل بیت بنا بر آنکه او را نشناختند در بروی او نگشادند و بخانه اش راه ندادند خشم خود بر در سیلی زد تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود عطش بروی مستولی شده بود و هر چند آب میخورد تسکین نمی یافت و میگفت که مرا خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم می کشد و چندان آب آشامید که شکم او تیر کشید و ولید مغیره روزی در میان کشتان بر تیر گری گذشت پیکانی را من او آویخت و او از غایت تکبر داشت از جماعت زنان که انجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان را از دامن بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح شد و بعرق النسا منجر گشت و از درد و الم فریاد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد صلی الله علیه وآله وسلم تا بسر حد عدم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین مؤید این مقال و مبین این حال است والله العاصم من الضلال

فصل دوم در واقعات سال دهم از نبوت و در بین فصل هشت واقعه مبین میگردد و اول واقعه او فات ابو طالب است

علمای سیر و ارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یکروز از خروج شعب بگذشت ابو طالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی میگوید که چون ابو طالب بیمار شد قریش بعیادت او می آمدند اول ایشان را نپذیرفت و بعد ازان بمبیعت آنجماعت پرداخت و ایشان را بتعظیم کعبه و صله رحم و رعایت عائل و اعطای سائل دلالت کرد و بصدق حدیث و ادای امانت مبالغت نمود آنگاه گفت شما را وصیت می کنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه وآله وسلم که او امین قریش و صدیق عرب است و بامری آمده است که دل قبول آن کرده و زبان بصدق آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عظماء و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجای آورده اند تمامی بلاد عرب و عجم او را مسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر او داده و مفاتیح

معارج النبوة ۳۷ رکن سوم باب سوم فصل دوم

ترا بجزای خیر کرامت کناد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در وقت کبر در رعایت و شفقت در ریق نفر مودی اکنون وقت آنست که مرا یاری کنی بگفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد خداوند تعالی شفاعت کنم ابو طالب پرسید که آن کدام کلمه است آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که بگو لا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ ابو طالب گفت تحقیق میدانم که نیک خواه منی واللہ که اگر نه ترس آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند و گویند که عم تو ترسید از مرگ هرآینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و روایتی آنست که این ابیات در آنوقت برخواند

ولقد صدقت وکنت فیہ امینا	ودعوتنی علمت وانک ناصحی

الی آخر الابیات و گویند قوم قریش در آنوقت که این ابیات شنیدند فریاد برآوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مبالغت میفرمود که ای عم یکبار این کلمه را بگوئی تا در قیامت مهم ترا بدلخواه قرار دهم ابو جهل و عبد اللہ بن ابی امیه دیگر باره مبالغت میکردند که ای ابو طالب از ملت و کیش عبد المطلب انحراف مینمائی تا عاقبت الامر گفت فی ابو طالب بر ملت اشیاخ و عبد المطلب میرود و روایتی آنست که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ای عم چونست که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او بکنید و خود مخالفت میکنی گفت واللہ اگر در حال صحت بودمی متابعت تو کردمی سوگند بخدا که مرا مکروه می آید که گویند ابو طالب در حین مرض موت مسلمان شد از ترس مرگ و در حال صحت مسلمان نشد آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ایمان ابو طالب مایوس شد از بالین او برخاست و گفت واللہ که از حضرت حق سبحانه و تعالی از برای تو طلب آمرزش کنم و روایت دیگر آنست که گفت چون مرض ابو طالب اشتداد یافت و قریش دانست که او را از آن مرض رهائی نیست با یکدیگر گفتند که هرچند ابو طالب در حمایت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باقصی الغایت میکوشید بر جناح ارتحال ستعار از کار بردارزاده او غافل نباید بود حمزه که مردانه تر ازوی در عرب پیدا نمیشود مسلمان گشت و عمر خطاب که در صولت و سیاست اظهر من الشمس ست تابع او شد و از هر قبیله مردم بدین او در آمده اند و روز بروز کار او در ترقی ست و هر روز صیت و آوازه او در قبائل عرب انتشار پیش میابد چون مرتبه اش مستعلی گردد بر ما و بر ملکیان مستولی و ما را مطیع و منقاد او باید شد باید در مقام مقابله و مقاتله باو در آمد مصلحت آنست که پیش ابو طالب رویم و التماس نمائیم تا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکام دهد که بعد ازین او را بدین ما کاری نباشد و ما را نیز بملامت او هیچ معنی نبود و چون همه ایشان بدین معنی اتفاق نمودند عتبه و شیبه و ابو جهل و امیه بن خلف و ابو سفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابو طالب آمدند گفتند یا ابو طالب ما همیشه پسر برادر تو را بمثابه پسر خود میدانستیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و مامی ترسیم که چون ازین عالم انتقال کنی میان ما و محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم همچنین نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را بطلب و قراری ده که من بعد تعرض بکیش ما نرساند و ما نیز تعرض او ننمائیم ابو طالب حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طلب کرد و گفت اشراف و صنادید قریش از تو التماسی دارند اگر مقرون قبول گردد و در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی هست پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که التماس من پیش از یک کلمه نیست که چون او را گفته باشند بر جمله عرب حاکم گردند و همه عجم منقاد ایشان گردد ابو جهل گفت بجای یک کلمه پانصد بگوئیم بفرمائی که آن چیست حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که بگوئید لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ قوم چون این سخن بشنیدند متغیر شدند و دستهای ناسبارک خود بر هم زدن گرفتند و گفتند ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدایان ما را از هزار یکی آری و این کاری بغایت عجب ست ما هر چند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوئیم تو نمیخواهی که مهم بصلاح آید بگفتند و برخاستند بعد ازان ابو طالب گفت ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بمحل خود واقع شد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین سخن ابو طالب با ایمان او امید وار شده فرمود که ای عم یکبار کلمه لا الٰہ الا اللہ بگوئی تا در ای قیامت بوسیله آن شفاعت کنم ابو طالب گفت که سوگند بخدا که اگر اندیشه ملامت قریش نبودی و ظن مردم که از من بیم مرگ ایمان آورده ام از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرم کردمی و چشم ترا بدان روشن ساختمی الحاه حال و تغییر یافته زبان در دهان می جنبانید عباس رضی اللہ عنہ گوش نزدیک او برده گفت ای برادرزاده من آن کلمه که تو او را بگفتن آن دلالت می نمودی می گوید محمد بن اسحق که از کبار سورخین و ارباب سیر حضرت سید المرسلین است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید که اگر چند ابو طالب در حین عرض کلمه ابا کرده اما در آخر آهسته بگفت چنانچه عباس شنید فاما از غایت

دوم چون ابو طالب را دفن کردند پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از عقب جنازۂ او باز گشت بنا بر وعدۂ کہ فرمودہ بود مر ابو طالب را در حالت رفتن کہ از برای تو آمرزش خواہم طلبید چند روز در خانہ رفت و از خانہ بیرون نیامد و پیوستہ آمرزش میخواست صحابہ چون معلوم کردند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای ابو طالب آمرزش میخواہد ایشان نیز از برای آبا و امہات خویش کہ در کفر انتقال نمودہ بودند باستغفار اشتغال نمودند و حال آنکہ ابراہیم علیہ السلام از برای پدر خود آمرزش خواست حق تعالی آیت فرستاد کہ ماکان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لہم انہم اصحاب الجحیم و ماکان استغفار ابراہیم لابیہ الا عن موعدۃ وعدہا ایاہ و گویند کریمہ انک لا تہدی من احببت ولکن اللہ یہدی من یشاء وہو اعلم بالمہتدین و اینجا بشارتیست در غایت لطافت کہ حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از استغفار برای ایشان منع فرمود و چون مغفرت عاصیان خواست آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر فرمود باستغفار از برای ایشان و استغفر لذنبک وللمومنین والمومنات امام نارابی میگوید کہ فلما لا یجوز ان یغفر لمن نہا عن الاستغفار انہ لا یجوز ان لا یغفر من امرہ بالاستغفار لہ چنانچہ آمرزیدن مشرکان جائز نیست کذلک ناآمرزیدن مومنان نیز جائز نیست واللہ یفعل ما یشاء دلیل سوم در صحیح بخاری و مسلم نقل از ابن عباس رضی اللہ عنہما بر کفر ابو طالب بن عبد المطلب آوردہ اند کہ نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ پدر من گفت نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتم و گفتم یا رسول اللہ ابو طالب نیکخواہ تو بود و تراحامی و وافی بود و از برای تو با قریش تعصب می نمود ہیچ نفعی بوی از مرخدمتہای تو عائد خواہد گشت حضرت فرمود آری و ضحضاحیست از آتش و اگر بحبت خاطر من نبودی در درک اسفل بودی از دوزخ و ضحضاح آب تنگ را گویند کہ در زمین مناک جمع شود چنانکہ بکعبین رسد و از ینجا استعارہ فرمود از برای آتش و دلیل چہارم منقولست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود اہون الناس عذابا یوم القیامۃ ابی طالب و ہو شراکان من النار یغلی منہ دماغہ یعنی عذاب ابو طالب آسانتر باشد روز قیامت از عذابہای کافران دیگر مر او را دو نعلین باشد از آتش در پاکہ می جوشد از حرارت آن نعلین مغز سر وی و او را مظنہ آن باشد کہ ہیچکس را بشدت عذاب او عذاب نباشد و بعضی علما گفتہ اند کہ کفر بر چہار نوعست کفر انکار و کفر فجور و کفر نفاق و کفر عناد و ما کفر انکار آنست کہ خدای تعالی را بدل نشناسد و بزبان اقرار نکند چنانکہ کفر ابلیس و کفر یہود بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اللہ تعالی فلما جاءہم ما عرفوا کفروا بہ ای حجدوا و کفر نفاق آنست کہ بزبان اقرار بخدا یتعالی کند و منقاد و تسلیم حکم او نگردد چنانکہ کفر ابلیس و کفر ابو طالب کہ گفت واللہ لقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریۃ و دنیا و مقررست کہ ہر کس متعصب بیکی ازین انواع اربعہ خواہد شد از تحت مغفرت الٰہی جل و علا بیرونست **واقعہ دہم فوت خدیجہ کبریست رضی اللہ عنہا** بزرگان فن سیر و تواریخ جزم اللہم خیر چنین گویند کہ چون سہ روز از فوت ابو طالب برآمد بقول شہر خدیجہ رضی اللہ عنہا وفات یافت و مصیبت بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مضاعف گشت و درد بر درد و الم بر الم فزود زیرا کہ مونس غموم و منبا ہموم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود و از بسیاری درد و اندوہ و حزن انبود حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خانہ بیرون می آمد تا بمرتبہ کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن سال را عام الحزن نام نہاد و آن سال دہم بود از بعثت **نقل است** از ابو امامہ باہلی رضی اللہ عنہ کہ گفت خدیجہ رضی اللہ عنہا در حین رحلت از شدت کرب موت بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شکایت میفرمود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگریست و دعا فرمود بعد ازان گفت بہشت مشتاق دیدار تست و بہترین امہات مومنین تونی و افضل سیدۂ نساء عالمین و تو مکرمتری از مریم بنت عمران و آسیہ آمرۂ فرعون ترا بجاور خود خواہیم دید و خواہر تو سارہ کہ مادر اسحق ست ای خدیجہ بفرح و شادی ملاقی شو نجدیجہ رضی اللہ عنہا ان خویش کہ ایشان را مثل نیست میان نساء اولی مثلند در میان مومنات باقتدار کہ ہرگز سوگند بخدا یتعالی نخورد از غایت خوف و حد تعظیم و حضرت الٰہی جل و علا ایشان را از عذر نساء مطرد داشت و در جمیع نساء عالمین مفضل ساخت و ہر دو را در لیلۃ المعراج نزد سدرۃ المنتہی بمن تزویج نمود و این ہر دو با تو اند در بہشت و روایتی آنست کہ چون این خبر خدیجہ از ان سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشنید با آنکہ در حالت سکرات بود بخندید و گفت مبارک باد یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از صحبت ایشان بر خورداری یابی ایشان نیز از تو منتفع گردند و حمد الٰہی تقدیم رسانند و گفت ایشان ضرہ من نمیشنوند و از روی غیرت ضرری انا ایشان بمن نمیرسد بلکہ خواہران سنند و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہذہ واللہ الحق المبین و تمام الیقین و الفضل فی الدین و فرمود انچہ از خدیجہ رضی اللہ عنہا بظہور آمد در اظہار رضا بفرمان خداوند تعالی واللہ کہ حق مبین ست و تمام یقین و فضل و دین و روایتی آنست کہ اگرچہ بظاہر اظہار رضا کرد اما از روی غیرت کہ مقتضی کمال محبت ست چہرۂ او بگردید و آثار ضرر ضرہ بر بشرۂ او ظاہر و لائح گشت بعد از وفات خدیجہ فاطمہ رضی اللہ عنہا

از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حافظہ تو چیست فرمود ذری در ایام عبادت در وقت وفات این آمدہ بخاطری چگونہ رواداری حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تامل کردم از اصناف طاعات و انواع بہجت او را چیزی چون خلق نبود لہذا چیزی از خود دیدم و جہاد خدیجہ رضی اللہ عنہا اگرچہ خوض در دریای عمیق اوصاف اخلاق کمال آن چنین خصال حکمی نیست اما بنده از فضائل و شمائل آن سابقہ را در جات الصدق والیقین ام المومنین المرفوعۃ فی الجنۃ الحلی خدیجۃ الکبری رضی اللہ عنہا رحلت محرر در ی آید بعون اللہ و حسن توفیقہ بیان آن فاضلہ کاملہ دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرہ بود و نسب او در قصی با نسب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملتقی شود و از جانب مادر معلوم شد کہ عقد ازدواج میان پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با وی در اثنوت چند سال بود عمر تمام بیان بسعادت

معارج النبوة ۳۹

سبقت او در ایمان و خدمت و محبت او به نسبت سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم گذشت اکنون از خصائص آن سیدهٔ نساء عالمین رضی الله عنها ده خصیصه بشنو **اول** آنکه تا آن طیبهٔ جلیله ملازم فراش حضرت رسالت بود صلی الله علیه وآله وسلم سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم بر سر او هیچ زن نخواست **دوم** آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بکر با در رسید **سوم** آنکه ویرا بهترین زنان بهشت خواند و اختلاف در مسئلهٔ فضیلت خدیجه و عایشه بعضی اولی را مقدم میدارند و جمعی ثانیه را راجح می شمارند و جماعتی سبیل توقف می سپارند **چهارم** آنکه جبرئیل امین علیه السلام سلام رب العالمین بوسیله سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بام المومنین میرسانید **پنجم** آنکه در مدت زناشوهری هرگز آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم نیازرده و چنان نکرد که غبار ملالی بر خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد **ششم** آنکه فرزندان ذکور و اناث پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم غیر ابراهیم از و متولد شدند اول قاسم و بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکنی بابوالقاسم گشت دوم زینب سوم رقیه چهارم فاطمه و پنجم ام کلثوم و بقولی فاطمه خورد ترین اولاد بوده و اینها همه پیش از نبوت بوجود آمدند و ششم عبدالله و بقول صحیح طیب و طاهر لقب اوست کذا فی درج الدرر و بقول دیگر اولاد ذکور خدیجه رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سه نفر شمرده اند قاسم و طیب و طاهر و بقول اعرف که چهار بوده اند این سه و عبدالله اما اتفاق ست که در ایام صغر وفات یافته اند و دختران بالغ شدند و بشوهران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شدند ترجمه نبات سید السادات علیها افضل الصلوات و اکمل التحیات و علی اهل بیته الطاهرات و فرزندان هر یک از ایشان در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی **هفتم** آنکه سلسلهٔ نسب تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم منتهی بخدیجه کبری رضی الله عنها میشود و معظم خصائص اوست **هشتم** آنکه بسبقت دولت اسلام مشرف گشته بود که هیچ فرد از اناث است دران بروی سبقت ندارند و بمقتضای من سن سنة حسنة ثواب بوی مضاعف گشت **نهم** آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای خدای تعالی بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم خرج کرد مراو را فضیلت در نیمعنی بر ازواج که بدین خصیصه موصوف نبوده اند در تفسیر کبیر آورده است که قوله تعالی ووجدک عائلا فاغنی که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر خدیجه رضی الله عنها در آمد غمگین خدیجه پرسید که چه حال داری یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایام قحط است و مردم محتاج و اگر دستگیری مسکینم و بدرویشان و محتاجان احسان می نمایم مال ترا نقصان ست و از انم مجابست و اگر از بذل و ایثار دست باز میدارم تو هم از باز خواست و عتاب ست خدیجه رضی الله عنها قریش را میطلبید و یکی از حاضران ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه صدیق گفت رضی الله عنه چندان زر سرخ بیرون آورد و بر بخیت و من از نجانب کسی آنجانب بود نمیدیدم از بسیاری و نامیر بعدانان گفت که گواه باشید ای معشر قریش که این مال جمله و ملک خدمت صلی الله علیه وآله وسلم بر که خواهد کو بده و بهر چه خواهد کو صرف کن دهم و دعا و استغفار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مراو را در حیات و ممات چنانکه گاه بود یکه عایشه رضی الله عنها از بس که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم یاد وی میکرد غیرت میبرد تا روزی گفت چندیا د عجوزی از عجائز قریش کنی که از غایت پیری و زدان در دهان نداشت و عمر گذرانیده بود الکنون حق سبحانه و تعالی عوض بهتر هموار زانی داشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن برآشفت و فرمود که سوگند بخدا که بهتر از وی نمی بمن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بود نزد تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب من میکردند و مواسات کرد وقتی که همه مرا محروم میداشتند و حقتعالی مرا از وی فرزندان داد و عایشه رضی الله عنها گفت که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را رضی الله عنها بدی یاد نکنم نقل ست که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک خود او را در گورستان حجون که مقبرهٔ مکه است مدفون ساخت و خاطر مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بفراق او بغایت محزون گشت و وفات او در سال دهم از مبعث بود و عمر او شصت و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیست و پنج سال بوده فضائل او بسیار ست و بدین مقدار کفایت افتاد **واقعه سوم کفالت ابی لهب مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم** در کتاب دلائل النبوة و غیر آن مزبور ست و از ثقات ائمه حدیث مسموع که چون ابوطالب و خدیجه رضی الله عنهما بدار بقا رحلت کردند احزان و آلام بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متواتر شد غلظت و جرات سفها و آثار عداوت و بغضا را ایشان متوالی گشت **نقل ست** که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای قریش را اغوا کردند که دامن خاک فرو ریخت چنانچه ازان بر سر و روی مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گرد نشست و فرق همایون

کرتا من در قید حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند رسانید **نقل است** که یکی از سفهای قریش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسید آن شخص را بخانه خود طلبید آن سفیه فریاد کنان بمحفل قریش رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش بسوی او با بولهب آورده گفتند که تو بدین محمد صلی الله علیه وآله وسلم درآمده جوابداد که نی بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا ملالی بروی نرسد و بفراغ بال بکار خود اشتغال نماید قریش گفتند که نیک میکنی وصله رحم بجای می آری و چندگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بکار خود مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض بساحت عزا و نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط گفتند که از برادرزاده خود سوال کن که جای عبد المطلب کجاست ابولهب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که با قوم خود هست ابولهب باایشان گفت که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در جواب من چنین گفت گفتند که معنی این سخن آنست که در دوزخ است ابولهب ازین سخن برآشفت و گفت عبد المطلب بدوزخ رود فرمودآری هر که بردین او رود و مومدا دوزخی خواهد بود ازین سخن ملالت بسیار بخاطر مبارک او راه یافت و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من بعد دیگر از من طمع همراهی مدار و دل از دوستی من بردار روزنام کفالت خود بدیگر سپار که سلسله وداد و میان ما منقطع شد و رابطه ستد و داد مرتفع گشت پس قریش دلیر شدند و باز بکار و بار پیرادبار خود رجوع نمودند و آن سگ لعین بی ادب یعنی ابولهب بر تنگ بار موذیان نشست و میان بمخالفت و ایذای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ببست و دوران باب چندان مبالغت کرد که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ضرور تا ترک وطن بایستی نمود و از مکه او بار نموده رو بقبائل آورد **واقعه چهارم از وقائع سال دهم از بعثت رفتن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود بجانب طائف والتجا نمودن ببعضی از رؤسای آنجا** ارباب سیر رحمهم الله چنین مقرر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنا بر سبب ادبی کفار و گستاخی فجار در مکه نتوانست بود و باز بدین حارثه رضی الله عنه از مکه بیرون آمد و عزیمت طائف نمود تا شاید که طائفه بحمایت او قیام نمایند اول قبیله ثقیف بکر و اهل رفت آن قبیله را بسلوک جاده مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول رفیق آن قوم نبی سعادت نگشت و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در میان خود جای ندادند و از آنجا بقبیله از قبائل بنی قحطان رفت اول آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم جای دادند و آخر پشیمان شدند و از آنجا بقبیله ثقیف متوجه شد و بر واپتی ده روز و بر واپتی در طائف دران قبیله بماند هیچکس از اکابر و اشراف قبیله با او آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باوی سخن نگفت و او را باسلام دعوت نفرمود هیچکدام قبول نکردند سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرداختند زید بن حارثه رضی الله عنه خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می ساخت و سنگ بر سر آن فرزند ارجمند مینه وند تا سر او را شکستند محمد بن کعب قرظی رحمة الله روایت میکند که در آنزمان در طائف سه برادر بودند از روسای قبیله بنی ثقیف عبد یالیل و مسعود بن حبیب پسران عمرو بن عمیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان ملاقات کرده ایشان را باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت اگر تو پیغمبر باشی من خانه کعبه را دزدیده باشم و دیگری گفت که خدا تعالی بهتری از تو نمی یافت که به پیغمبری فرستد که ترا برسالت برگزیده گری گفت که من با تو سخن نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو از ان رفیع تر است که من با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر رسالت من قبول نمیکنید باری در اخفای این ماجرا کوشید و غرض خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که مبادا قریش شنوند و فتنه انگیزند و ایذای بی دریغ تر نمایند و آن اشقیا ملتمس خود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منزل نشینند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با دل پریشان و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمد و آن بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا او را دشنام میدادند و سنگ در عقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم می انداختند بمثابه که گویا ساحر و یا مجنون آمده که سنگ تفرقه در میان ما انداخته و ساده دلان ما را گمراه سازد **نقل است** که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون عزیمت مکه نمود در سر راه باغی بود از ان عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای خلاصی از ایذا و تعرض ثقفیان خود را در ان باغ انداخت عتبه و شیبه بر بلندی بود ند در آنزمان و هر چه ثقفیان با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پیش می بردند یک یک را می دیدند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در سایه درخت انگور نشست و حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافت و از سنگ سفها و سنگدلان ساقهای همایونش خون آلود گشته با دل مجروح و خاطر حزین دست مبارک به عابر آورد و مناجات آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف ناتوانی

معارج النبوة ۴۱ رکن سوم باب سوم فصل سوم

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشاہدہ کردند عرق قرابتی در حرکت آمد و غلامی داشتند نصرانی عداس نام باو گفتند کہ خوشہ چند انگور در طبق نہ و نزد آنشخص بر غلام بموجب فرمودہ خواجہ رفتہ طبق انگور بنظر انور آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانید و از دور بایستاد و خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود بسم اللہ الرحمن الرحیم دست مبارک بآن انگور دراز کرد عداس در روی نورانی و پیشانی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگریست و گفت این کلامی است کہ من درین دیار از ہیچکس نشنیدہ ام حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ تو چہ کسی و از کدام زمینی و بر چہ دینی جواب داد کہ من غلامی ام نصرانی از اہل نینوی حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ از قریۂ آنمرد صالح یونس بن متی عداس پرسید کہ تو یونس را چہ میدانی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ او برادر من است او پیغمبر است و من نیز پیغمبرم عداس پرسید کہ نام تو چیست فرمود کہ نام من محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عداس گفت دیرینست کہ من وصف تو در انجیل شنیدہ ام و نعت رسالت تو در توریت خوانده ام و دانستہ ام کہ خدا تعالی تمام اہل مکہ فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا غلبہ نصرت دہد تا بحدی کہ باندرسی و دین تو ہمہ روی زمین را فرو گیرد اکنون طریق خویش ما تعلیم کن کہ سالہاست کہ انتظار زمان بعثت تو میبرم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بران غلام اسلام عرضہ کرد و وی بجان و دل قبول کرد پس عداس در دست و پای حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم افتاد و گفت قدوس قدوس پیغمبران ربیعہ چون حال بدین منوال مشاہدہ کردند با یکدیگر گفتند کہ یکبارگی کار غلام ما رفت بعد از انکہ عداس باز گشت پرسیدند کہ چہ شد ترا چہ دیدی ما را آنچہ بتو دیدی کہ دست و پای او بوسیدی گفت مرا از امری خبر دادند کہ بجز انبیاء کسی از آن خبر ندارد گفتند و یک تن از ما نیز بآن آورده گفت چنین بگوئید کہ در روی زمین ہیچکس از وی بہتر نیست تا قصہ سید ابرار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بنخل روان شدند و در بطن نخلہ کہ از آنجا تا مکہ یک شبہ راہست نزول فرمود فرقہ از جن نصیبین بخدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشرف گشتند و بسعادت قبول ایمان فیروزی یافتند **واقعہ ہفتم در آمدن جن بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ایمان آوردن و القاء آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردن** نقل است کہ چون حضرت خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بطن نخلہ زمانی فرمود بواسطہ کثرت [illegible] و سماع اشرار خاطر عاطرش را انتظار بود روز بآخر رسید و خوشید سیمین پیکر بر سینہ سیمین کوہ فرو خزید و ظلمت شب ہمہ عالم را فرو گرفت [illegible] ہمہ خفتہ و آسودہ ہمانجا توقف فرمود آنگاہ کہ مادر ایام چادر ظلام بر سر جہانیان این قصر اجوردی خام پوشید و میل در چشم پریہ پیکران نگر شیدہ کہ [illegible] صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شمع معجز نما را بر افروخت و عود را از مجمر نیاز می سوخت کہ ناگاہ ہفت و بروایتی نہ نفر از جن نصیبین و بروایتی از جنیان نینوی [illegible] شمع رسیدند و بوی گیسوی عنبر بوی حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشمیدند آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ناموس ایشان رسید بجہت استشمام نسایم روح پرور قرآنی و استماع کلمات روح گستر فرقانی بایستادند بعد از اتمام صلوة و فراغت از تلاوت آیات بینات استماع خود را [illegible] ظاہر کردند فی الحال رسول انس و جن بقبول حرد تن صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن طائفہ را بر خوان ایمان بنجاند بی توقف و تکلف اجابت نمودند و گوی تحقیق از میدان تصدیق ربودند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون بمنزل خود باز روید قوم خویش را بدین و دعوت کنید و پیغام من بدیشان رسانید ایشان قبول کردند چنانکہ آیہ کریمہ واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروہ قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومہم منذرین از آنجا خبر میدہد چون ایشان بقوم خود رسیدند شمہ از فصاحت کلام مبین و بندہ از صباحت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش جماعت جنیان تقریر کردند جنیان نادیدہ مر آن نور دیدہ و صمیم قلب معظم ساختند و علم توجہ بخدمتش در میدان مطلب برافراختند و در بعضی از تفاسیر مسطور است کہ چون شیاطین از استراق سمع معزول گشتہ بودند از آسمان ممنوع گشتہ باخود گفتند کہ امری واقع شدہ کہ سبب آن بیان ما و اخبار سماوی حجابی پدید آمد اکنون در شرق و غرب ربع مسکون تفحص باید نمود تا معلوم گردد کہ آن چیست از جہات یا حادثہ کہ تفحص زمین تمامہ بایشان مفوض بود و این جہت نفرہ بودند کہ بطرف نخلہ رسیدند و بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتفاقا ملاقات نمودند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز تہجد و بروایتی نماز بامداد میگذارد و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند واللہ کہ حائل میان ما و خبر آسمان ہمین است و بعد ازان بدولت ایمان فائز آمدند و بشرف [illegible] بحضرت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستسعد گشتند و بعد از انکہ بقوم رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یہدی الی الرشد فآمنا بہ و لن نشرک بربنا احدا النقل است کہ بعد از گذشتن سہ ماہ

زینب

که درین دایره درآی و ازین خط تجاوز ننمائی که اگر تجاوز کنی دیگر هرگز مرا نه بینی ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بربالای پشته نماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز آغاز کرد از اطراف و جوانب جنیان روی بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده بشرف ملازمت مستسعد گشتند و بروایتی دوازده هزار و بقولی شصت هزار و بعد بهی چهل علم و در زیر هر علمی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان دلالت کرد همه خلعت قبول پوشیدند و از جام معرفت مدام محبت نوشیدند و بروایتی آنکه جنیان از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر صدق دعوی شاهدی از خوارق عادت که گواه رسالت و معجزه از برای تحقیق جلالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود طلب فرمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب بدرختی که آنجا حاضر بود نمود که ای درخت بفرمان خدای تعالی پیش آی فی الحال آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای درخت بر چه چیز گواهی شهادت مینمائی درخت بزبان فصیح گفت که گواهی میدهم که تو رسول خدای جل وعلا هستی فرمود که باز گرد و بجای خود باز رو درخت همچنانکه آمده بود باز گشت **نقل است** که در آنشب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دوازده کس از اشراف جنیان انتخاب فرموده و احادیث شرایع ایشان را تعلیم کرده و امر کرد تا دیگران را بیاموزند بعد ازان آنخاص جنیان بمنازل و اوطان خود مراجعت نمودند ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که آنشب با آنحضرت شخصی چند دیدم بمثال اگر گمان کردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه می ترسیدم که مبادا آفتی بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عائد گردد و چیزان از دحام نموده بودند میان من و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حجابها پدید آمده بود و آواز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمی شنیدم بعد ازان چنانکه قطعهای ابر منقطع گردد آهسته آهسته قوم قوم و فرقه فرقه میرفتند و آن حجب منجلی می شد تا مجموع بکلی منکشف گشت بعد ازانکه صبح بدمید نزاش قدرت شاردان نور و شامیانه ظلمت بر سر عروسی سرای عالم نور برکشید حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بنزد من مراجعت فرمود و پرسید که چه دیدی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مردان سیاه دیدم که جاهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من خواستند از برای ایشان و مراکب ایشان زادی مقرر گردانم زاد ایشان استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت بینداریم و زاد مراکب ایشان سرگین مراکب ما باشد عبد الله مسعود رضی الله عنه گفت پرسیدم یا رسول الله استخوان و سرگین ایشان را چگونه کفایت کند فرمود هیچ استخوانی نیندازیم که حق تعالی مر آن استخوان را آنمقدار گوشتی که از وی خورده ایم باز بروياند هیچ سرگینی نباشد مگر آنکه آن مقدار دانه که خورده اند ازان سرگین متکون شود و بجهت دواب ایشان پدید آید و حدیث لا تجدوا بعظم و لا روث فانها زاد اخوانکم من الجن تحقیق آن معنی مینماید رجعنا الی المقصد ارباب سیر آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در بطن نخله چند روز توقف فرمود بعد ازان قصد مراجعت نمود چون خبر مراجعت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسمع جمعی از دوستان رسید که در مکه بودند پیغام فرستادند که در آمدن توقف نمائی زیرا که سفهای قریش از معامله سکان طائف و سکان مخالف گشتند مبادا که بآن افتد انما ایدو ابواب جور و ستم بروجوه ما بگشایند پس سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بکوه حرا بر آمد و مروی نیز و اخنس بن شریق و سهل بن عمرو فرستاده التماس نمود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در جوار خود بگیرند تا بمکه تشریف آورد اخنس بن شریق آن نحس بی طریق و سهل بی توفیق ملتمس او را امضا ننمودند و روایت حمایت بنام آن سلطان تخت عنایت نفاذ یافت بعد ازان بمطعم بن عدی پیغام فرمود که هیچ شود که در جوار تو بخانه خود در آیم و به نیت طواف ایمن و معاف گردخانه او برابر مطعم گفت آری قبول نمودم و طریق صله رحم و شفقت را بقدم مروت پیمودم پس مطعم بر شتری سوار شده در اطراف و جوانب وادی حرم ندا کرد که ای قوم قریش بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم در جوار من ست هیچ یک باید که بدی متعرض او نشود ابو جهل لعین آواز داد که ای مطعم اجیر یا تابعی چنین او را در جوار خود گرفته باید مطعم گفت نی در جوار گرفته ام گفت در جوار ماست هرگه در جوار تست و زمام اختیار او در قبضه اختیار تست بعد ازان خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد الحرام در آمد و حجر الاسود را بوسید و سنت طواف بتقدیر سانید آنگاه بمجلس خاص خود تشریف فرمود مطعم و اتباع بحراست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشغولی مینمودند تا خود را بر قبائل عرض میفرمود و بدین اسلام میخواند و هر بار آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم طائفه را بملت حنیف دلالت میفرمود اکثر ازان قبول نمود که ابولهب جهنمی از عقب در آمدی و آن طائفه را از قبول دین و استماع نصیحت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم منع کردی و گفتی سخن این شخص مشنوید که کذاب است و میخواهد که از سلوک سبیل آباء شما را باز دارد و دین مجدد

وصیت وآوازه او باطراف واکناف منتشر بمکه درآمد جماعتی از قریش باستقبال او رفتند وگفتند تو مرد بزرگی ومارا با تو دوستی ومعرفت سابق بهت از سر نصیحت وشفقت سخنی میگوئیم قبول میکنی طفیل گفت بگوئید تا سخن چیست گفتند درمیان ما مردی پدید آمده است که ما از دست او به تنگیم دین ما ودین آباء واجداد ما نباید کرده وسنگ تفرقه درمیان ما وقوم ما افگنده وسخنی دارد چون سحر که هر که بشنود از خویش وپیوند مفارقت جوید وترک خان ومان خود گوید بیت

قمری نالان که عاشق بود بر بالای سرو ... در سر او کرد آخر خان ومان خویش را

اکنون از برای تو بحمت آن آمده ایم که تا حال وی دانی وهیچ وجه گرد او نگردی وسخن او نشنوی والا چون دیگران فریفته شوی واز ریاست وسیاست بازمانی طفیل گفت از بس که این قوم مرا تحذیر کردند جزم کردم که بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نروم وسخن او نشنوم بهیچ حال چون بکعبه درشدم وبمهانی که داشتم قیام نمودم گاهی که مرا از درمسجد بایستی گذشتن پنبه در گوش خویش می افشردم تا سخن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نشنوم تا روزی اتفاقا بمسجد درشدم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم که نماز میکرد وقرآن میخواند آواز مبارکش بگوش من رسید حلاوتی ازان در دل من پیدا آمد دیگر بار کلام او بشنیدم حلاوت من زیادت شد با خود اندیشیدم که شاید سخن این قوم مبنی بر غرض بوده باشد واز روی حسد گفته باشند ومرا بقول دیگران چرا اجتناب باید کرد وباخود گفتم که در قبائل عرب هر جا مشکلی آید رای من حلال آن تواند بود وامور کلیه بعقل وتدبیر من محصل گردد من چرا نروم وسخن انیرو نشنوم وبخور کار او نگرم تا اگر دعوی بصواب می کند مرد را بخیر پیغام باید من نیز متابعت او کنم ومطاعت فرمان او نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود نزد یکی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شدم وبنشستم تا از نماز فارغ شد برخاست وقصد خانه کرد من نیز بر اثر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم چون در خانه شد دستوری خواستم وگفتم یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم قوم تو مرا چنین وچنین گفتند ومرا بجد تحذیر نمودند ومن بدان سبب بغایت متحذر شدم که پنبه در گوش میفشردم که سخن ترا نشنوم واکنون امر فرا آواز دلنواز تو شنیدم واز ان حلاوتی بمذاق جان چشیدم اکنون آمدم تا ببینم که خلق را بچه دعوت میکنی تا شاید من نیز متابعت آن فائز آیم اگر در ان خیر بینم والا اجتناب نمایم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم احکام شریعت من بیان فرمود وقرآن بر من خواند گفتم بخدا سوگند که من هرگز چیزی ازین خوبتر نشنیده ام واکنون دانستم که آن قوم از روی حسد وعداوت میگفته اند فی الحال زبان بگفتار کلمه لا آله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بگشادم ودر زمره اهل اسلام درآمدم بعد ازان گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من رئیس قبیله دوسم وقوم خود باز میگردم مرا نشانه باید از نزد تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد وبمعجزه باشد مرنبوت ترا چون آن نشانی قوم من ببینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود که اللهم اجعل له آیه پس اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از میان دو ابروی من می تافت ازان تعجب نمودم ترسیدم که قوم من گمان برند که آن آتش ست که در روی من افتاده است انگه گفتم بار خدایا این نشانه ایمان را در روی من بجای دیگر منتقل گردان در حال آن نور بسر تازیانه او انتقال نمود وچون شمع نورمی افروخت چون قوم آن بدیدند متعجب بماندند ولیکن حال نمیدانستند چون بخانه خود رسیدم اول پدرم پیش آمد گفتم دور شو ای پدر که تو اکنون از من نیستی ومن از تو نیستم پدرم گفت چرا گفتم من مسلمانم وتو هنوز کافری ومن دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم اختیار کرده ام وتو هنوز بر دین باطل گفت ای فرزند دین من دین تست وهر دین که تو اختیار کنی من بران دینم گفتم ای پدر برو وغسل پاک بجای آر وجامه پاک بپوش انگه نزد من آی تا اسلام بر تو عرضه کنم پدرم رفت وغسل پاک بجای آورد وجامه لطیف پوشید آمد ودولت اسلام فائز آمد زن من آمد با او همین گفتم او نیز مسلمان شد همچنین یکیک خویشان می آمدند ومسلمان میشدند بعد از ان قبیله بادالله یکدرده اکثر قبول نکردند مدتی برآمد رفتم وبآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند وبعضی قبول نمیکنند دعا کن تا هلاک گردند فرمود من دعای بد نکنم ولیکن دعای خیر کنم فرمود اللهم اهد قومی دوس بعد ازان فرمود ای طفیل برو وایشان را دعوت کن ورفق ومدارا نمای تا حضرت حق تعالی ایشانرا باسلام روزی کند رفتم وبا رفیق باقوم درآمدم تا روز خیبر بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم هشتاد وخانه دار با من مسلمان شده همراه آمدند واز غنیمت همه را نصیب کرامت فرمود مرا بدی الکفلین فرستاد تا بت ایشانرا بسوختم وبا ایشان مصاف کردم وهمه را بنصرت الهی منهزم گردانیدم وبا زبلاد ست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمود چون اهل یمامه مرتد شدند ابوبکر صدیق رضی الله عنه لشکر بر سر ایشان کشید طفیل با هر دو پسر بلشکر اسلام رفته بودند چون نزدیک بلشکر یمامه رسید گفت دوش خوابی دیده ام وازان بغایت نرسیده ام گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر من بتراشیدند

و عایشه رضی الله عنها منعقد گشت و قصهٔ چنان بود که بواسطهٔ وفات خدیجه رضی الله عنها فتوری در خان و مان سلطان کون و مکان صلی الله علیه و آله و سلم راه یافته بود اگر گفته انع سامان خان و مان همه از که جدائی است ز خویله انیعنی مشاهده نموده بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شتافته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه از عالم رحلت نموده بی رفیق موافق که انیس خاطر غمگین تواند بود و کفایت مهمات خاندان تواند نمود میسر نمیشود اکنون اگر اختیار فرمائی از برای تو جلیلهٔ بخواهم فرمود ای خویله یکیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبت با ما تواند بود خویله گفت اگر بکر میخواهی هست و اگر ثیب میخواهی هست پرسید که او است گفت بکر عایشهٔ دختر دوست تو ابوبکر و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر دو را از برای من خواستگاری نمائی خویله اول بخانهٔ ابوبکر رضی الله عنه آمد و عایشه را خواستگاری نمود از زبان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را تواند خواست خویله نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و این مسئله از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید فرمود باز گرد و بادی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامی است نه نسبتی و رضاعی که موجب حرمت نکاح و دختر تو بود خویله نزد ابوبکر رضی الله عنه آمد و خبر آورد و خاطر او را ازان همه فارغ ساخت باز خارا ندیشه دیگر دامن دل ابوبکر را گرفت که مطعم بن عدی عایشه را از برای پسر خود خطبه نموده و ابوبکر قبول نموده و بادی وعده در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود و بدان سبب خویله را گفت تو همین جا باش و خود بخانهٔ مطعم رفت چون ابوبکر را از دور دید گفت ای ابوبکر امید آن میدارم که پسر ما را ازین عابر گردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این همه نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگوئی گفت آری صدیق غنیمت دانسته از انجا بخانهٔ خود باز گشت و خویله را گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بگوئی تا تشریف آورد خویله آمد و پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم از زبان ابوبکر بخواند وی تشریف آورد و عایشه را رضی الله عنها نکاح کرد و در آنروز عایشه رضی الله عنها شش سال بود و زفاف عایشه رضی الله عنها در سال اول از هجرت واقع شده و در منزل خود بنی حارث و باقی فضائل عایشهٔ و خصائص او مستوفی بیان خواهد شد انشاء الله تعالی **واقعه هشتم تزویج سوده خاتون بود رضی الله عنها** بانکه سوده بنت زمعة بن قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لؤی بن غالب بود و بشیر زن پسر عم خود سکران بن عمرو بود و با اتفاق با وشوهر مسلمان شدند و در اول حال بجانب حبشه توجه نمودند و سکران آنجا بدین رسالی انتقال نمود بعد از انکه بکه مراجعت نمودند شوهر او وفات یافت و سوده خلیه ماند تا در شوال همین سال بشرف فراش سید المرسلین مشرف گشت و همراه جهار صد درم بود و اول زنی که بعد از خدیجه بشرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در یافت وی بود و بصحبت رسیده که چون کبر سن سوده را دریافته بود صحبت او حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را خوش نیامد خواست که او را طلاق دهد و روایتی هست که طلاق داد پس در سر راه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست و تضرع و زاری در خواست کرد که تا بوی رجعت فرماید گفت یا رسول الله هوای صحبت در خاطر من نمانده فاما میخواهم که فردای قیامت در زمرهٔ خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید فرمائی و نوبت خود را بعایشه می بخشم و علمای تفسیر سبب نزول آیه کریمه وان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا الی آخره این قصه را داشته اند و این خصیصه از فضائل سوده رضی الله عنها شمرده اند و روایت دیگر مشتمل بر بشارتی درین باب در کتب ارباب تذکیر دیده ام که چون سکران این شوهر سوده فوت شده بود و سوده بیوه مانده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کس فرستاده که اگر خواهی ترا بشوهری دهم او حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته که من همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که این بیچاره را محروم مگردان و در نکاح خود در آر بعد از انکه بدولت فراش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم پسند نیفتاد و او نیز دانست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم میل خاطر بجانب او نیست باوجود این گویند خبر طلاق بسمع او رسید آن دردمند سوخته فراق چون خبر طلاق بشنید خروشان بدر خانه عایشهٔ آمد و حلقه بر در زد عایشه رضی الله عنها برخاست تا در بکشاید خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بنشین که وی غمزدهٔ فراق ست نباید که ترا ببیند و دردش زیادت گردد خود اقبال نموده در را بکشاد و سوده خود را بپای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و گفت اگر بنکاحم قبول نمیکنی بکنیز کی قبول فرمائی تا در قیامت از حضرت تو جدا نامم ایشان درین گفت شنید بودند که جبرئیل علیه السلام پیغام آورد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم که اگر امروز سوده ما را به بیچارگی طلاق سیدهی امتان تو اغلب بی جمال علمند چکنی اگر فردا ایشان را از رحمت خود جدا گردانم امروز تو یکی را از برای من قبول کن تا فردا صد هزار عاصی امت را برای خاطر تو

قبول کنم نمود و بی گمان متزن بود و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم منقطع نبود و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عزیمت فتوحات شام نمود که در میدان برای او نقش ترتیب کرده بود و در گوشهٔ ایشان بقصد خون گشت و در اثنای تحریر بخدمت او در صحیح بخاری بگذرید از دی بر دیست والله اعلم بحقیقة الحال

فصل سوم در معجزات و کرامات و خوارق عادات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که از زبان او ظاهر شده باشد

و آن بسیار است و ما بعضی از آن را باختصار ایراد میکنیم و بتوفیق الله تعالی و حسن تأیید او میگوئیم

معجزهٔ اول شق القمر است و آن چنان بود که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمکه مشغول بدعوت بود و مشرکان بر سبیل استهزا و سخریت از آنحضرت میگفتند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر طبق آیات بینات میفرماید که اقترب للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون و بعضی از مفسرین مناظرات مخصوص سال دهم بعثت دانسته اند و بعضی مقدم و بعضی موخر و بالجمله این وقایع بیک و تیره بود و در سیاق یکدیگر و در یک فصل مذکور گشته و این در شب چهاردهم ماه بود و واقعه بین یکدیگر و واقعه اول آنست که اجتماع قریش بود و سوال ایشان از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که اگر راست میگوئی که پیغمبر خدائی و رسالت از جانب او داری و ما را بدین دعوت میکنی و بکلمهٔ توحید میخوانی نشانی بنما که دلیل صدق تو باشد و ابوسفیان بن الحرث و نضر بن الحارث و ابوالبختری

وابو البختری بن هشام وابو جهل بن هشام واسود بن المطلب وامیه بن خلف وعقبه بن ابی معیط لعنهم الله در فنای کعبه مجتمع گشتند و در تدبیر کار آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم با یکدیگر مشورت کردند تا کسی با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند و بمجلس حاضر کردند و گفتند که با محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا ازبرای آن خواندیم که
با تو سخن گوئیم واز تو حکایت چند بشنویم فرمود بگوئید تا چه میگوئید گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم هیچکس در قبائل عرب ندیدیم که با قوم خود این کند که تو کردی
همه الهه ما را باطل خواندی و قوم ما را از راه بردی و خدایان ما را بد نشان پیش آمدی و نسبت کفر و ضلالت بما کردی میخواهیم که مقصود و ترا ازین کار بدانیم اگر مقصود
تو مال ست ما مال خود مبذول سازیم واگر ریاست و سیادت ست ما ترا بر خود مقدم شماریم و مهتر و حاکم خود داریم واگر سلطنت و بادشاهی ست ترا با تفاق بادشاه
و مالک رقاب خود گردانیم واگر ترا خیالی یا وسوسهٔ طاری شده طبیبان حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجهٔ آن پردازیم تا بهر وجه از وجوه دست از دین
ما و خدایان ما باز داری خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می باید و نه سلطنت ولیکن من رسول خدایم و مرسل بشمایم و قرآن بمن
فرستاده تا شما را بهشت بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم واگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت ازان شماست واگر نه صبر کنم تا بچه تدبیر حق تعالی ست چون از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم این جواب شنیدند واز تساهل وارخاء عنان از سید انس وجان صلی الله علیه وآله وسلم مایوس گشتند و در معرض معارضه در آمدند
وسوالها بر سبیل اقتراح از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردن اول گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو میگوئی که پیغمبر خدایم و بر صدق مدعای خود حجج وبراهین
می نمایم اکنون می بینی که این مکه جائیست بغایت تنگ عیش آبی و عمارتی چندان ندارد اگر میخواهی که ما تصدیق مدعای تو نمایم دعا کن تا کوههای مکه را برداری
وصحرای فراخ پدید آرد و چشمها در ان روان کند و رود خانه ها در ان جاری کند چنانچه در زمین شام و عراق کشاده تا بکشایش ما آسایش بعمارت و زیارت
بپردازیم و بعد ازان دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک برانگیزاند تا او بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود نه مرا ازبرای این فرستاده اند بلکه ازبرای آن فرستاده اند که تا رسالت حق تعالی بشما گذرانم واگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما را و اگر نکنید من
صبر کنم تا خدای تعالی بچه حکم فرماید بعد ازان گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر چنین نمیکنی باری درخواه تا فرشته از آسمان بفرستد که وحی تصدیق
رسالت تو گواهی دهد تا بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا نه از بهر این فرستاده اند بعد ازان گفتند که ما را مالی وملکی نمی بینیم و ترا از
سائر مردم امتیازی فهم نمی کنیم میخوری و می آشامی و ببازار رو کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا اسباب باید و امتیازی از سائر خلایق تا این دعوی
مرا تسلم گردد اکنون درخواه تا ازبرای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد و باغها و بوستانها و آبهای روان و خانهای زرافشان ازبرای تو تعیین کند
تا فضل و منزلت تو بر همگنان ظاهر شود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا نه ازبهر این فرستاده اند ندای گروه قریش بما نید که مرا ازبهر رسالت
فرستاده اند و این همه مقترحات که از من التماس می نمائید در تحت قدرت خدا تعالی داخل ست اگر خواهد هزار چندان پدید آرد ولیکن نفرموده که این نوع چیزها
ازوی بطلبم بعد ازان گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر این التماسهای ما بجای نمی آری و ما نیز بتو ایمان نمی آریم و داعیه آن نداریم که هرگز ایمان آریم
اکنون خدا تعالی خود را بگوی تا ما عذاب فرستد اگر قادر ست و بما عذاب میتواند فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عذاب فرستادن باختیار
اوست اگر خواهد عذاب فرستد و اگر نخواهد بعد ازان گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما بگمان چنانست که این نوع محاکات و اظهار بعضی از معجزات
همه از رحمان یمامه تلقین میگیری و ما بر حمان یمامه ایمان نخواهیم آورد و دیگر با بیش ازین طاقت گفت و شنید نداریم و بعد ازین با تو قصد و قصد هلاک تو داریم
و حجاب و تحاشی و شرم ازمیان برداشتیم هر چه ایذا و افتاء از دست ما برآید در بارهٔ تو مجری خواهیم داشت چون رؤسا بنسبت بآن سلطان انبیا علیه وعلیهم الصلوة
والسلام این بگفتند متابعان ایشان بر مثال سگان نعره و فغان برکشیدند و هرزه گوئی آغاز کردند یکی ازان جاهلان میگفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تا
فرشتگان را بگواهی نیاری ما به پیغمبری تو ایمان نیاریم عبد الله بن امیه که عم زادهٔ پیغمبر بود صلی الله علیه وآله وسلم ازمیان برخاست و گفت ای محمد صلی الله علیه
وآله وسلم من بتو ایمان نیارم تا آنکه تو نردبانی برآسمان نهی و از انجا فرشتگان بگواهی نیاوری تا گواهی دهند که تو رسول پروردگاری جل وعلا و با خود کتابی
فرود آوری که مصدق مدعای تو باشد و باوجود آنکه این همه بجای آوری از تو باور نکنم و تصدیق تو ننمایم و رسالت ترا مسلم ندارم حضرت رسالت صلی الله علیه

عهد کردم که چون فرزند محمد صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد درآید و نماز کند سنگی عظیم بردارم و سر مسجد سجود او باشم و در سجده این سنگ بر سر او زنم و او را بقتل رسانم و خود را و قوم را از غصه او باز رهانم بعد از کشته شدن او گو مرا بقتل رسانند و گویند در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در نماز روی به بیت المقدس کردی میان رکن یمانی و حجر الاسود چنان بایستادی که روی هم بکعبه بودی و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بطریق روزه آنجا بنماز ایستاد و ابوجهل سنگی عظیم برداشت و در کمینجی مختفی گشت و منتظری بود تا کی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسجود رود و هم قریش باز دور ایستاده و منتظر تا آن لعین چه حیله انگیزد و با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چگونه ستیزد چون حضرت سید صلی الله علیه وآله وسلم در مقام شهود از برای سجود بسجده درآمد آن لعین فرصت غنیمت یافته سنگ را برآورد تا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آورد فی الحال هر دو دست برآورده او همچنان خشک بماند و آن سنگ از دست او بیفتاد دگونه او زرد شد و ببر سید و باز پس دوید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند ما ابوالحکم ترا چه شد گفت چون نزدیک محمد صلی الله علیه وآله وسلم رفتم تا آن سنگ بر سر او زنم ناگاه در راهی بر مثال شتر مست دیدم که در آمد و دهان باز کرده قصد من کرد از وی بترسیدم و رنگ من متغیر شد و دست من خشک گشت بگریختم و در بعضی روایات آمده است که آن سنگ از ابوجهل چسبید چنانکه هر چند خواست که از دست خود جدا کند نتوانست متحیر شد که آیا بچه حیلت دست خود از آن سنگ جدا کند چاره بجز زاری و تضرع ندید نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم به نیاز در آمد تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود تا دست آن سنگدل از آن سنگ جدا شد و باز بر سر انکار و عداوت رفت محمد بن اسحق رحمة الله میگوید که چون خبر از دهان ابوجهل نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام اگر نزدیک می آمد او را هلاک میگردانید **واقعه سوم قصه ابولهب وزن او حمالة الحطب بست نقل است** که آن دو مدبر شوم چنان منکر قیامت بودند که هر چند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از اهوال قیامت و دوزخ ایشان را بیم کردی باور نکردندی تا گویند که ابولهب اوقات تمثیل بعث چنین نمودی که هر دو دست بر هم گرفتی و باد در روی دمیدی و گفتی روح در بدن چنین بست چون از بدن بیرون رفت بر شمال باز چگونه در بدن درآید و زن وی از برای آنار مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم خار در راه او افگندی تا قدمهای مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بآن آزرده گشتی حق تعالی در حق آن هر دو شوم بد بر سوره تبت یدا ابی لهب فرستاد و دیگر آن دو دست نامبارک وی که بجهت دمیدن باد و فراهم آوردن بهلاکت یاد کرد و زن وی را گفت که فردا بدانند که هر خاری را خرواری هیزم گردانیدیم و بر سیمان در گردن او بیاویزیم و آتش دوزخ را در زنیم و وی در میان بسوزد و تا عاقبت که خار در راه که می اندازد **بیت** زموری بنیدیش کان چه قدر است زخاری بپرهیز کان خنجر است

مر نجان دلے پشتہ ذرہ کہ از ہر ولی سوی حضرت درست **نقل است** که چون زن ابولهب بشنید که از برای او و شوهر او از آسمان سوره آمد بغایت خشمناک شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سنگی برداشت تا بر سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زند چون بمسجد حرام درآمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر رضی الله عنه نشسته نزدیک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمد تا سنگ بروی زند حق سبحانه وتعالی هر دو چشم او را بپوشید چنانکه ابوبکر را میدید و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نمی دید از ابوبکر پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجا شد که این زمان اینجا بود و میرامی دیدم اکنون نمی بینم ابوبکر هیچ جواب نگفت و وی میگفت که بخدا سوگند که اگر محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بیافتمی این سنگ بر سر او زدمی و او را کشتمی و هجو ما میگوید نمیداند که من نیز شاعرم و هجو میتوانم گفت و گفته اند که هجو آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفت شعر مذمما عصینا ✻ وامراة ابینا ✻ ودینه قلینا ✻ مراد آن جاهلان از مذمم حضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم که مذمم در لغت مذمت کرده شده بود که نقیض محمد است صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ستوده آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نقیض نام مبارکش خواندند تا در میان شیاطین قریش شهرتی یافت و باین نام نقیض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میخواندند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ منقصتی بمن نمیتوانستند رسانید نام مرا تغییر دادند محمد صلی الله علیه وآله وسلم مذمم گفتند القصه آن فاجر دراز پیش ابوبکر رضی الله عنه بگذشت ابوبکر از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حال چون بود فرمود ما اتنی فقد اخذ الله ببصرها عنی مراندید زیرا که حق تعالی مبنائی او را در حق من باز داشت تا مرا و نظر او بپوشید والله اعلم بالصواب **واقعه چهارم نقل است** که امیة بن خلف چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بدیدی چشم را بر روی خود کج کردی و بمزه و لمزه درآمدی و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم عیب کردی حق تعالی درباره وی سوره ویل لکل همزة لمزة فرستاد و همزه کسی است که مردم را صریح دشنام میدهد و بچشم و ابرو مردم را عیب کند و لمزه کسی است که پنهان عیب کند و پنهان

واقعه پنجم خاص بن

دلیل بر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
ایذا کردی و استهزا نمودی رد نمودی جناب
ن الارت را رد نمودی حق بود رد نمودی
بطلبید گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
شما را و عده میدهد که فردا بهشتی خواهید بود
گفت آنجا چه خواهید یافت گفت خواهیم
عاص چون چنین است صبر کن فردا در بهشت
دم ترا دادم گو چون خدایتعالی شما را
بهشت بردن من خود را نیز تا کنم میخواهم
خواهند برد حضرتعالی درباره او این آیت فرو
او فرمود که آیا اطلع الغیب ام اتخذ عند الرحمن عهدا کلا
مناسب ما یقول ونمد له من العذاب مدا

واقعه ششم مجاهدات و مناظرات نضر بن الحارث

بست گویند نضر از مجاهدان شیاطین انس بود
و بغایت فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم را بگفتنی و بادی عداوت
در زیدی و معارضه قرآن نمودی و سفر
بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصه
رستم و اسفندیار را آموخته و حکایات ملوک
عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هر گاه که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم مجلس ساختی و قرآن
مجلس خلائق را وعظ و نصیحت و رسالت نمودی
بعد از انقطاع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از مجلس

از مجلس بر خاستی نضر بن الحارث بیامدی و بجای پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنشستی و قصۂ رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایات ملوک عجم در میان آوردی و بجمال بحکایات او میل کردندی و بروی اجتماع نمودندی و بعضی از کور باطنان ترجیح سخنان او بر الفاظ در بار آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردی و حکایات موہمہ و اکاذیب مزخرفہ بی حقیقت بر عبارات و اشارات و حقائق قرآنی افزودنی نہادی و گفتندی کہ این سخنان کہ نضر بیان میکند خوشتر از ان افسانہای قدیم است کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **بیست** ہمای گو مفگن سایۂ شرف ہرگز وران دیار کہ طوطی کم از زغن باشد

لاجرم حق تعالی در بارۂ او آیت فرستاد کہ انکان ذا مال و بنین اذا تتلی علیہ آیاتنا قال اساطیر الاولین و فرمود کہ این آیت در شان نضر بن الحارث نازل گشتہ و در شان اہل مجلس او کہ استحسان اقوال او می نمودند این آیت آمد کہ وما الناس من بشیر تی لہو الحدیث روزی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مسجد نشستہ بود ولید بن مغیرہ با جماعتی حاضر بود نضر بن الحارث در آمد و بنشست و با نضر و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مناظرہ آغاز کردہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا بدلیل و برہان چنان ملزم ساخت کہ ہمہ حضار دانستند کہ او را سخنی نماند بعد ازان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بروی و اشباع وی این آیت بر خواند انکم وما تعبدون من دون اللہ حصب جہنم انتم لہا واردون از مجلس بیرون آمد قریش در گفتگو در آمدند و از این سخن بسیار متاذی شدند ہنوز قریش در مجلس نشستہ بودند کہ عبد اللہ زبیری در آمد این سخن بروی عرض کردند از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شکایت نمودند و ملزم شدن نضر بن الحارث و مجادلات مجلس تقریر کردند و وی بدانش کمال خود معتقد بود گفت اگر من آنوقت میبودم و در این آیت کہ بر شما خوانده است او را ملزم میساختم گفتند کہ آن چگونہ است گفت کہ نہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید کہ ما و معبودان ما ہمہ بدوزخ خواہیم رفت گفتند بلی گفت در میان ما چندین طائفہ اند از عرب کہ ملائکہ و عزیر و عیسی علیہم السلام را می پرستند پس بر این تقدیر فرشتگان و عزیر و عیسیٰ بدوزخ باشند قریش از این سخن وی بشگفتند و تحسین نمودند دیگر بارہ مجلس منعقد ساختند و ہمین سخن در میان آوردند و گفتند ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر تقدیر قول تو لازم می آید کہ فرشتگان آسمان و عزیر و عیسیٰ را مع جمیع دوال دوزخ باشد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جواب داد کہ کل من احب ان یعبد من دون اللہ فہو مع من عبدہ انہم انما یعبدون شیاطین یعنی ہر کہ بپرستیدن عابدان مرا و را راضی باشد بلکہ دوست دارد کہ او را بپرستند بر مثال فرعون و نمرود و شداد و ملائکہ و پیغمبران ازان منزہ اند کہ با این پرستیدن رضا دہند لاجرم در ایام حیات ایشان کس را مجال تصور این نوع معنی نبود و بعد از فوت ایشان شیطان صورتی متخیل ایشان ساختہ یکی عزیر و دیگری را عیسی نام نہادہ تا ایشان آن صورت را می پرستند و ایشان فی الحقیقت دیو را می پرستند و پندارند کہ عزیر و عیسیٰ را می پرستند چون قیامت شود و ایشان را بآن دیو کہ معبودان ایشان بودہ ہمہ را بدوزخ فرستند و عزیر و عیسیٰ علیہما السلام صدر نشینان تخت جنت باشند و این سخن حجتی آمد قوی و مجال اعتراض نماند حق تعالی بر طبق سخن حبیب خود آیت فرستاد ان الذین سبقت لہم منا الحسنی اولئک عنہا مبعدون **واقعہ ہفتم**

نقل است کہ ابی بن خلف و عقبہ بن ابی معیط دوست یکدیگر بودند با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دشمن روزی عقبہ پیش حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود و سخن وی می شنید پیش ابی رفت و ازوی در غضب شد و گفت دیگر از من مفارقت جوئی کہ دیگر ہرگز روی تو نہ بینم و با تو سخن نگویم و با تو ننشینم و بر این سخن سوگند یاد کرد ہمہ مبنی بر آنکہ بصحبت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چرا رفتی و سخن او چرا گوش کردی عقبہ ہر چند اظہار تبرا از دین محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میکرد او با و نمیکرد تا کار بران قرار گرفت کہ عقبہ برود و آب دہان بجانب پیغمبر صاحب برہان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انداخت و ناباو آشتی کند پس آن بدبخت بدبخت خاطر آن لعین آب دہان بجانب پیغمبر آخر الزمان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انداخت حق تعالی در بارۂ او این آیت فرستاد کہ ویوم یعض الظالم علی یدیہ ویقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی وکان الشیطان للانسان خذولا **واقعہ ہشتم** ولید بن مغیرہ حسود عدو آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود و پیوستہ با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حسد می برد و طریق استہزا می سپرد و از نیمعنی بغایت متعجب بود و اظہار آن می نمود چگونہ تواند بود کہ ہمچو من مہتری و دانائی در مکہ باشد و چون مسعود بن عمیر ثقفی در طائف جبرئیل را بانیابد و بمحمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ یتیمست از ابو طالب بوی فرود آید و این بہیچ وجہ امکان ندارد حضرت حق سبحانہ و تعالی اینجا نیز آیت فرستاد و قالوا لولا نزل ہذا القرآن علی رجل من القریتین

وامیه بن خلف روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در طواف یافتند واز سر استهزا گفتند یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیا تا ما و تو باهم شریک باشیم ما خدای ترا پرستیم و تو خدای ما را پرست واگر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم وخیر و برکات او ما را رسد واگر خدایان ما بهتر باشند تو نیز ایشان را پرستیده باشی وخیر و برکات ایشان تو رسد حق سبحانه وتعالی از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیت فرستاد وبسم الله الرحمن الرحیم قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد تا آخر سوره ودیگر ازین گونه مناظرات سبب نزول سوره وآیات بوده بنسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حد عبیر و نست ودر تفاسیر وبعضی سیر مذکور وانیمقدار درین مختصر بسنده است والله اعلم بانکه هرچند اصحاب کفر وارباب جهالت از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امور مقترحه طلبیدند ومناظرات ومحاکات با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت مینمودند هریک ازانها سبب کمال جاه وجلال وعز اقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگشت قصدا یذا وخواری میکردند حق سبحانه وتعالی همان معاملات ایشان را سبب عزت وموجب مکنت وجاه وحشمت وبزرگواری آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میگردانید چنانچه حضرت مولوی در مثنوی ایراد فرموده است ؎

منکر آنرا قصد اذلال ثقات	فعل شد عز و ظهور معجزات	قصد شان بر خود نگار و ذل آن آمده
عین ذل عز رسولان آمده	گر نه انکار آمدی از هر بدی	معجزه برهان کجا نازل شدی
کی کند قاضی تقاضای گواه	معجزه همچون گواه آمد نزکے	بهر صدق مدعی و پیشکے
معجزه میداد حق و می نواخت		طعن چون می آمد از هر ناشناخت

فصل چهارم در وقائع سال یازدهم از بعثت واسلام انصار نقل است کدرین

سال ابتدای اسلام انصار بوده وآنچنان بود که سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در مواسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبائل بیرون میرفت وتمهید مقدمات دعوت اقدام مینمود ودرین سال هم بران منوال بجانب عقبه بیرون رفت بشش نفر از خزرج رسید اسعد بن زراره وعوف بن الحارث وقطبه بن عامر بن الحدید وعقبه بن عامر وجابر بن عبد الله بن ریاب ورافع بن مالک وچون سابقه تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیه این جماعت سعادتمند کشیده ودر مدینه از اخبار احبار یهود بدیشان رسیده بود که زمان نبی لوی بن غالب پیغمبری که لواء ودولتش بر همگنان غالب گردد مبعوث خواهد شد ووقت ظهور حشمت او نزدیک رسیده وهنگام آن جمال نموده که ظلمات کفر وجحود بلمعات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود صلی الله علیه وآله وسلم مندفع گردد ورسم وآئین بت پرستی از عالم ارتفاع یابد وشمشیر غیرت از نیام رجلیت بیرون آرد ودمار از نسناد اعدا برآرد والقصه چون حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدین شش نفر اظهار نبوت نموده ایشان را بدین اسلام دعوت فرمود همه تلقی بقبول نموده واذیال همت بالبعثش مدینه جد واجتهاد بگرفتند وبخلوص اعتقاد بر سار اهل مدینه فائق گشتند وبعد ازانکه بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت ورفع اهالی انجا پیمودند ودر تاکید ضوابط مسلمانی میفزودند وبصیقل نصیحت زنگار غفلت از دل یاران می زدودند وهمچنانکه در مکه مبارکه سباق اهل اسلام جمعی مخصوص بودند در مدینه متبرکه این شش نفر از میدان ایمان قصب السبق ربوده بمقتضای والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان ایشان ومتابعان ایشان بدولت رضا وسعادت لقای حضرت الهی جل وعلا مشرف گشتند وبالله العصمة والتوفیق

باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ودرین باب بیست وچهار فصل است

فصل اول در بیان حکمت بردن حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج

مولف کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از معجزات باهره وخصائص زاهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وبر سبیل ایجاز نجملا بیانے کرده اند وفقیر را واوان تذکیر حرصی بود ودر جمع واقعات معراجیه از غرائب وعجائب واشارات واخبار وآثار ورود یافته ورساله درین باب جمع کرده واهتمام تمام در تبییض آن تسویدی می بوده تا درین کتاب شریف که موسوم ست بمعارج النبوة ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق کلام درین باب بر منوال اهل تذکیر مقرر شد واز روایات محدثان ومفسران ومذکران هرچه مناسب معراج بود از غث وسمین درخیص درین باب اندراج یافت وازین جهت از سائر کتب اهل سیر ممتاز گشت بدانکه در افعال الله حکمتها بسیار ست واشارتها بیشمار ودر رساله معراجیه ایراد بعضی ازانها کرده ایم

امادرین مقام به بیست حکمت اکتفا افتاد

الحکمة الاولی در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از انکه آیه کریمه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود گاهی نماز مشغول می بود وگاهی می آسود یکی چشم مبارک در خواب بود ودیل بیدار که آواز دلنواز جناب باجنحه طاؤس فلک وناموس ملک یعنی جبرئیل امین علیه السلام در انتاء سمان بحضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم در آمد وگفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی ترا سلام میرساند ومیفرماید که ما ترا بخلق خود فرستادیم تا خلق را بندگان باشی وایشان را آفریدیم تا ترا خواجه باشند ما ترا بخلق آن آفریدیم تا راحت وبسر استراحت راست نیائید اکنون بر خیز وقدم همت در میدان مردانگی وجلادت بر نه تا بکمر دان آئی تا بازاء افعال واحوال واخلاق امت واقف گشته عبرت بردای تا دانی که وقت خواب است یا هنگام بیداری وقت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بیداری دست ودیبای ملک بیرون آورد وگرفت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد واعمال امتان یک یک معروض گردانید چندان گناه وعصیان واسباب بعد

وعذاب

وخذلان مشاهده کرد که از حد عد بیرون و از حیطهٔ شمار افزون بود جبرئیل علیه السلام گفت ای حبیب معبود اگر ادا عیهٔ مقام محمود داری در قیام و قعود جهد مبذول فرمائی و بریاضت بیداری و مجاهدت کم خواری مبادرت نمائی و بیمن سهر و مجاعت بدرجات علیهٔ شفاعت ترقی فرمائی و این آیت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواند ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم باخاطر مجروح وسینهٔ مشروح بخانه باز آمد معاصی امت دیده و شراب عتاب چشیده گفت الهی اکنون کدام معصیت و عیب ایشان را عذر خواهم و کدام جرم گناه ایشانرا شفاعت کنم خطاب آمد که گناهان امت بازبسته باحیای شب تست اگر مغفرت ثلثی امت خواهی ثلثی از شب بخدمت گذران و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان و اگر تمام تمام و گویند سورهٔ کریمه یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه ورتل القرآن ترتیلا فرود آمد مبین انیمعنی که مذکور شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که رعایت حساب ثلث و نصف و ثلثان مشکل است فراش همایون تمام در نوردید و احیای تمام شب پیش گرفت القصه کمر خدمت بر میان بست و در مقام مجاهدت بنماز و نیاز پیوست نه روز قرار داشت و نه شب ارام و نه صبح فارغ بود و نه شام شبهای دراز بدو رکعت نماز به پایان بردی و روزها تا شب غم امت خوردی چندان بقیام اهتمام نموده بود که پایهای مبارک او ورم کرده بود و چندان ناله و زاری بجناب پروردگاری جل ذکره عرض کرد که مقربان حظائر ملکوت را دل بدو بدرد آمده بود گفتند الهی این چه رنجست که برین بیگناه از برای امتان گناهکار برین مبارک نهاده نهاده هر دم طنطنهٔ انین حزین بطارم افلاک و عرصهٔ عالم پاک میرسد حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت سورهٔ کریمه طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی فرستاد یعنی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا فرمودیم بخدمت ما واستغفار امت قیام نمائی نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصهٔ هلاک در آئی معصیت امت بر تو عرض کردیم تا بسیار نمود اکنون ما ترا بر ملکوت اعلا بر آریم تا در بهای رحمت و خزینهای مغفرت خود در نظرت در آریم تا مشاهده کنی که معصیت امت بیش ست یا دریاهای رحمت ما بیت آفاق تیره روز زردی سیاه ست دریای رحمت تو فزون از گناه ست **الحکمة الثانیة** بعضی دیگر گویند که حکمت بردن خواجهٔ صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج آن بود که چون قضای الهی و حکم پادشاهی جل وعلا در اول چنین رفته بود که شفیع امت و شفاعت خواه روز قیامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود حل و عقد اهل سعادت و شقاوت باز بسته برای عالم آرای او فرمودان زلزلة الساعة شیء عظیم اشتغال هر کس بمرتبهٔ دید که بدیگری پرداختن مجال نبود و نظر باحوال دیگری انداختن محال نمود لاجرم حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را بملکوت سموات برآورند و غرائب و عجائب در انجا بوی نمودند و درجات بهشت نعیم و درکات جحیم بدید ثواب نعیم و عذاب الیم یک یک مشاهده فرمود و هیئت و صلابت آنها دید و گذرانید تا چون روز قیامت شود و صعوبت و هیبت آن ظاهر گردد بر همه کس دید آن صعب بنماید تا زبان بگفتار نفسی نفسی بکشایند و بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که دیده و دانسته و گذرانیده بآسانی گذرد تا همه نفسی نفسی گویند و امتی متی گویند نظیر چون حضرت خداوندی جل وعلا موسی را علیه السلام بفرعون میفرستاد معجزهٔ خواست عصای او را معجزهٔ او ساخت و بفرمود تا بمقتضای ان الق عصاک بیندا خت شبان شد موسی ازوی تبرسید و گریزان گشت خطاب آمد که خذها ولا تخف ترس ازوی زائل شد حکمت و امر بالقا آن بود که اگر بکینونت آن صورت مشاهده نکرده بودی در کرت ثانیه او نیز چون فرعون و فرعونیان تبرسیدی و معجزهٔ او ضایع و مختل گشتی همچنین حضرت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج اگر امور عالم غیب مشاهده نگشتی در روز قیامت چون دیگران خائف بودی و زبان بشفاعت عاصیان نگشودی **الحکمة الثالثة** ای درویش حق تعالی بندگان خود را بهشت وعده فرموده است و بمشاهدهٔ دیدار امیدوار گردانیده که للذین احسنوا الحسنی وزیادة و همه طالبان را بر نگاه مراد از روی وداد خوانده که والله یدعوا الی دار السلام و واسطهٔ حصول این نعمت و رابطهٔ وصول این دولت حضرت خواجهٔ ماست صلی الله علیه وآله وسلم دکالائی که خریدار آن رغبت نماید و بقبول آن میل کند بی تعریف دلال میسر نگردد و تا دلال صاحب بصیرت بر حقیقت کالا مطلع نباشد توصیف آن متاع کما ینبغی نتواند کرد پس خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم که واسطهٔ وصال و دلیل وصول بدار الجلال ست اول بانجمان که سرای افضال و سرا پردهٔ نوالست برند و منازل و اطعمه و اشربه و لباسهای فاخر و زیورهای زاهر یک یک بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند و او را بر غبت طالبان فرستادند تا دلالت او بر عمیا طلب عشوی نباشد **الحکمة الرابعة** بعضی گویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حبیب بود و حبیب را بر جمیع مکونات اطلاع باید نه بینی که ملوک مجازی چون بندهٔ را مخصوص بمحبت خود گردانند

خراط مشیت گوی زرین خورشید که بتدویر تسخیر تقدیر بدور دمنور ساخته ورمیدان وجود ما انداخته که والشمس وضحیها خیاط اراوات جرم نیر ماه را گوی گریبان کرته فیروزه رنگ ما گردانیده که والقمر اذا تلیها ورّاق حکمت صحائف لطائف اوراق اطباق ما را باعشار زرین کواکب تزیین داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب حراس حفظ وحمایت برین قلعه قلعی رنگ عالی بنیان ماهروم سنگ بطلان درمیان عساکر شیطان افگنده که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب هر شام که اعلام ظلام بر شرفات این قصر لاجوردی فام برافرازند مواکب کواکب بر مراکب تور سوار در میدان جلالت رادر تاز ند و هر صباح که مقدمهٔ عساکر سلطان اصباح باخزائن معادن فوز و فلاح برین بندرگاه قوافل ارواح بگذرند تو اقب رواقب بتفرج آن مراقب بمدارج ایوان مابند زمین گفت ای آسمان چند خود را بر کشی واز زمام انقیاد سر کشی آیت زینت خود میخوانی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض زینة لها نمیدانی آخر نمی بینی که نساج حکمت بحکم خلقت بساط بوقلمون این ساحت با مساحت مرا باچندین نقوش والوان بچه نسق ونمط یافته مشاطهٔ قدرت در اصل فطرت زلف مفتول ریاحین را بر رخسار حشایش عرایش بساطین بچه زیبائی برهم تافته آخر مشاهدهٔ نکرده ای در صحن لاله زار در فصل بهار در تسنیم صبا بر روی گلزار چه تکلف دارد چشم غنچه بر رخسار گل بر میان باغ شگفته خطیب عندلیب سبحان ذی الملک والملکوت گفته در هر گلزار مرغان چمن مغنیان همساز در هر غزار قمریان چون مقریان هم آواز آسمان گفت ای زمین از بوستان دریکان وازم خان خوش الحان هیچ نیاید اگر الحان می باید نغمات تسبیحات مندرعان ورع عصمت ملکی وترنمات سکان صوامع قدس فلکی چه کم از سوت عصفور و ترنم طیور بوستان تو از بستان من آراسته تر کجاست اکنون مطاع مطاع من نمی شوی که نقاش قدرت در صحن عرصهٔ ساحت من صد هزار شاخ برگ چگونه برنگنجته وهیئت هر کواکب دراختر بر مثال ورد احمر از هر برگ وشاخی چگونه آویخته ماه باجاه ورفضای من خرگاه نور در بزمگاه عیش وسرور در زده عطارد عطار وار عطر حکمت بخور فطنت بایکدیگر آمیخته زهره که شهرهٔ شهر جمال ست بر بساط انبساط من طنبور نشاط در دست گرفته جمشید خورشید در سرایردهٔ نور از چهار بالش قوه وشعاع وکنوز انتفاع بر رؤس اشهاد بهر فوز افراد نثار کرده مریخ بر بن صفحهٔ تواریخ بر مثال نقوش اعشار از شنجرف وزرنیخ منقش گشته مشتری که نامیش انگشتری دولت واقبال وسعادت افضال ست بر کلبهٔ کمال وجلوهٔ جمال برآمده زحل در اعلی محل نیل وحل بر رخسار بدخشان الیدان گرفته سهیل یمنی چون خاتون یمنی دامن نشین جوزا حمائل زرنگار خود را بوقوف نور وآیات سرور نشان کرده بنات النعش چون عروسان بانگار ونقش بر تخت لاجوردی فام ودرین قصر عالی مقام کشان کرده ا ر کرده

بیت همچنین هر یک ز اجرام سپهر	شسته از سر چشمهٔ انوار چهر	ثابت وسیاره چون شاه وعروس	دست در گردن بخ

ت آبنوس

ایشان همه از عالم صور تند از روی رفعت نه آخر قلعه فلکم نه باوت جای ملکم نه محل عرش رفیعم نه در حیطهٔ کرسی وسیعم نه جای جبرئیل ومیکائیل امم ومسکن ا ر نه صومعه پسر مریم نه محرم سر لوح وقلم نه مدرسه ادریسم نه بیت المعمور تقدیسم القصه آسمان پر جمال بر خاک شوریده حال تفوق نمود وخاک نشناکه سر بخاک مدت چندین هزار سال بدین منوال بگذرانید چون خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از خیر عدم بدیر عالم تشریف فرمود زمین بناز بدو زبان تفاخر کرای آسمان اینک آن پیغمبری که شرده هزار عالم طفیل اوست ومقربان خطائر ملکوت جرعه نوش بزم شهود اوست اگرچه گوهر پاکش از دریای دوائر ا اما اصل وجود ومحل نماوه بود وش این مرکز کرهٔ خاکست بنیش از من بقشتش بر من ترتبش در من حاصل که زمین بواسطه کتشبث بذیل نیل محمدی صلی ا بآسمان فضیلت یافت وآسمان مغلوب ومقهور بزاویهٔ خمول نشتافت بعد ازان اطباق سموات بحضرت واهب العطیات تالیده استدعا نمود که بمین قد صاحب کرم صلی الله علیه وآله وسلم عرصه اورا منور وساحت اورا معطر گردانید تا آن محزون بازده مقرون نماز حق تعالی مسئالت اورا اجابت نموده م شعار رفعت وتمار اورا باعناق ملک نهاده براطباق سموات بگذرانیدند واین مرتبه سفلی بدرجهٔ علیای دنی فتدلی رسانیدند تا مراد آسمانیان برآید وآسـ خجلت ومحرومی ازین دولت بدر آید الحکمة السادسة بعضی دیگر میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر طبقات سموات گذرانیده وبدرجات علیـ بواسطه باو سپارد کانه تعالی یقول ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت را در زمین بتوی سپارم اما در زمین همین توانیشان را می بینی بمقام قرب آ کنیم تا سپارنده را بینی نه سپرده را ببین که کیست که بتوی سپارد وببین که چیست که بتوی سپارد ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیش از بـ شایسته بود وما باوجود آن عنایت ازیشان باز نگرفتیم تو نیز شفقت ازیشان باز مگیر زینجاست که فرداهم نفسی نفسی گوید وی ا

بغایت لطیف وآن آنست که هم نفسی گوید ونفس حق نیست واز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امتی گوید وامت نیز حق نیست ظاهر آن می نماید که انذر بزرگی بمیت دی ودر استی سروی بکای ای همه بکای لیکن در نفس این هر دو کلمه گفتن ودر حیطهٔ امتی گفتن تفاوت بسیار است زیرا که در وقت امتی گفتن تلاوت نیست بلکه دیدهٔ امت مست گویا میبیند که عطای دوست کرده باشم لابد امتی امتی گوید ودر وقت ساخت وبرین لطیفه ملکست درشرح تعوف میگوید که حق تعالی باین امت دو کار عجیب کرد یکی آنکه همه امتان را بدیشان باز نمود تا دلها بر بستند وهمه بشکستند بعد ازان بیکبار ایشان را از دست بگیرد ایشان از دست بگیرند بعد ازان بیکبار ایشان را از دست بگیرد ایشان از دست بگیرند بعد ازان بیکبار ایشان را از دست بگیرد ایشان از دست بگیرند تا آخر شب را بجائی رسانید که همه پیغمبران ایشان را بدیشان فرستاد تا ایشان را بحضرت پیغمبر خود برند همه پیغمبران ایشان را بدیشان فرستادند

جفاکاری نمودند اما اصل آشتی را برجای داشتند و آن جفاکاری امت نماز بهر خواری این است بود بلکه از برای آن بود که تا دو چیز ظاهر گردد یکی دوستی خود با این امت و دیگر جاه شفاعت رسول خود صلی الله علیه وآله وسلم بزرگان گفته اند که التجاوز علی الجفاء علی قدر المحبة وعظم الجفاء علی عظم جاه الشفیع یعنی از بسیاری جفا ارگذشتن دلیل تاکید محبت است و جفای بسیار شفیع بخشیدن دلیل جاه شفیع است الحکمة السابعة خواجه عالم را صلی الله علیه وآله وسلم در زمین خلوتی بود که ازان تعبیر باین میفرمود مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و او همواره طالب آن میبود و کار او را بجائی رسانند که آنچه حاصل و مقصود آن وقت است نقد وقت او گردد چنانچه ملک مقرب که عبارت از جبرئیل است و نبی مرسل که اشارت بخلیل ست علیه السلام فی نی بلکه نبی مرسل عبارت از قالب او و ملک مقرب کنایت از روح او ست و رسیان نگنجد و نقود وجود کونین در میزان آن وجدان بهیچ برنسنجد لاجرم ازین منزل بی ثبات و مجلس چار حد شش جهات او را بیرون بردند و آنچه مقصود بالذات بود بوی نمودند مثالة حضرت یونس علیه السلام چون از گردش ایام فاتر و از صحبت انام ملول خاطر گشت گنج زاویه میطلبید تا بفراغت با دوست رازی گوید و با پادشاه نیازی عرض کند در فانقاه شکم بای خلوتگاهی از برای خدمتش کماهی ترتیب فرموده به تسبیح و تقدیس مشغول گردانیدند و بمراد و مقصودش رسانیدند تا خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم از حال او چنین خبر داد که تفضلونی علی یونس بن متی که عروج من بجانب علو آمد و از وی بجانب سفل یعنی در وصول بآنجناب توجه بفوق و تحت در مساویست و در حصول آن مراد فوق العرش با تحت الثری مستوی و قصهٔ ابراهیم خلیل نیز ازین قبیل ست که خلوت او در رسیان آتش تعیین نموده اند و آنجا بی مزاحمت اغیار او را بخود مشغول گردانیده اند و بدرجات علا و ذروهٔ علیای مقاصد و مآرب رسانیده اند الحکمة الثامنة بعضی دیگر گویند که چون حضرت حق سبحانه و تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم مشرف بخلعت گردانید آوازه این نوازه بدروازه ملکوت رسید و صدای این ندا در گنبد عالم ملک پیچید همه ملکونات بحجب حضرت سید کائنات علیا افضل الصلوات واکمل التحیات مفتح گشتند ملاء اعلی که در ابتدای بگفتار آید تعجل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء اظهار استعفا نموده بودند و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیده اکثر مفسران برانند که آنچه بعلم غیب اشارت فرموده و حوالت کرده بعلم خود اشارت بوجود محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم یعنی شما از نسل آدم مفسدان و تباه کاران می بینید و من نظر بآن فرزند ارجمند دارم هر چه خلعت وجود یافته از برکت وجود او بوده و هر که محرم حرم وصول گشته جرعه نوش بزم شهود او بوده لاجرم چون مقصود وجود آفرینش و عالم دانش و بینش وجود باجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دیدند مشتاق دیدار مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گشتند و از جناب قدس الهی جل وعلا ملاقات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم مسألت نمودند خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم برین اطباق نه رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق برآوردند تا حکمت در ایجاد عالم بلکه شهود هزار عالم دانستند و عذر خواهی آن سوال و طلب حکمت توانستند نظیره زلیخا را با یوسف محبت بدرجهٔ علی بود قد شغفها حبا چون لایات مصر جمال یوسف ندیده بودند ملامت زلیخای مسکین می نمودند زلیخا خاست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کند بیوسف علیه السلام خطاب کرد که اخرج علیهن چون نظر ایشان بر جمال یوسف علیه السلام افتاد چنان مدهوش گشتند که دستها بریدند و از ان خبر نداشتند فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم الحکمة التاسعة بعضی دیگر گویند که خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم برین مناظر علوی ازین سراچه سفلی نه برای آن ترقی دادند که چون خدمت و عبادت مختلفان حظائر ملکوت و متعطشان زلال وصال لاهوت مشاهده فرمایند و طریق عبادت بانشاط تردد در بزم قربت با بنساط تر گردد الحکمة العاشرة بعضی دیگر گویند در عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکمت آن بود که تو بواسطه تواتر وتوالی تجلیات جلالی و جمالی مقام شنیدی بمنزل دیدرسانند و از مرتبه علم الیقین بمرحلهٔ عین الیقین ترقی نماید و بحلیهٔ حق الیقین آراسته و پیراسته گردد الحکمة الحادیة عشر بعضی دیگر میگویند که حکمت در عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که ازین زندان بران ایوان عالی ارکان بروند تا لطائف آخرت به بینند و امن همت از رزائل دنیا تمام در چیند و باقی را بر فانی از دی بصیرت برگزینند الحکمة الثانی عشر تمثیلی ست که ارباب اشارت گفته اند و آن آنست که دلالة که واسطهٔ وصال و رابطهٔ اتصال عاشقانست بمعشوق چندانکه پیش شناه توصیف جمال و تعریف کمال عروس کند محبت آنجا تحقق نگردد که محبوب خود را بحلی جمال و زینت کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری در آید و لمعات انوار جمال بواسطه اغیار بطالب وصال ننماید کذلک ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم

الی آخر السوره و درین باب لطائف بسیار در شرائف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثمه پس حکمت بردن خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم آن بوده باشد که این آیات کریمه بخودی خود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نخواند **الحکمة الرابعة عشر** نقل است که درمیان ملائک ملاء اعلی گفت وشنیدی درمیان آمده بود وسوالی چند بایکدیگر در معرض عرض آورده بودند جواب شافی حاصل نمی آمد وگویند مدت چهارصد هزار سال این گفت وشنید درمیان بوده وجواب نمی یافتند تا این سید برگزیده واین نور هر دو دیده صلی الله علیه وآله وسلم عالم را بنور حضرت خود مشرف ساخت وهمای وارسایهٔ دولت بر سر این خاکسار آن دامن آخر الزمان انداخت وچون شمهٔ از وصف کمال ونعوت افضال او بر ملاء اعلی کروبیان عالم بالا ظاهر گشت وانستند که حل این مشکلات بازبسته باشارت این خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات خواهد بود حضرت حق سبحانه وتعالی بنابر استدعای مقربان خواجهٔ هر دو جهان را بر بام نه آسمان عالم کن مکان برآورد وتا جواب مسائل ملاء اعلی کما ینبغی بر ایشان املا فرماید واین فروبسته از کار ایشان بکشاید وتقریر این مسائل وجواب شافی عنقریب در محل شایل وافی مبین گردد انشاء الله العزیز **الحکمة الخامسة عشر** حکمت دیگر در بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج چنانچه امام جعفر بن محمد الباقر رضی الله عنهما فرموده آن بود که حق سبحانه وتعالی میخواست که ندا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتعلیم اذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات درگذشت وعرش وکرسی ولوح وقلم در نوشت بحجاب خاص رسید واز ورای حجاب فرشته بیرون آمد وبانگ نماز بدستوری که حالا معروف است بگفت وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود واین واقعه نیز بشرح وبسط در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز **الحکمة السادسة عشر** حکمت دیگر آن گفته اند که تا تقدم او بر همه بزرگان وارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس امام انبیا گرداند علیهم السلام وفضل او بر ایشان ظاهر گردد وبعد ازان در بیت المعمور امامت فرشتگانش فرمودند تا تفضیلش بر فرشتگان نیز محقق شود ودر زمین او را بشرق وغرب به پیغمبری فرستادند که بعثت الی الخلق کافة تا بر همه افراد انس وجن حاکم وبادشاه باشد پس حکمت در معراج فضل خواجهٔ ماست صلی الله علیه وآله وسلم بر جمیع مکنونات **الحکمة السابعة عشر** حکمت در معراج خواجه صلی الله علیه وآله وسلم می شاید که استمالت خاطر وترفیهٔ باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا از گرسنه وترسا وجود چندان مجاهدت کشیده بود وملامت وریاضت دیده که جبران نقصان بغیر از عروج بآسمان وحرم سرای خاص بهیچ عطای دیگر میسر نمیگشت حضرت حق سبحانه وتعالی خواست تا رفعت شان وعظمت برهان باو نماید تا همه ریاضات ومجاهدات دنیوی را در حسب آن موهبت ناچیز ومضمحل گرداند وخاطر نازنین او را از ان بار وغبار بیرون آرد باوجود تیر باران بلا ومحنت وپناه آن آرامگاه بیاساید **الحکمة الثامنة عشر** حکمت آن بود تا مقدار کون از نظر انور صلی الله علیه وآله وسلم ساقط گردد والله اعلم ودیان این سخن آنست که چون عطیات پادشاهانه وخلعتهای خداوندانه مثل رفعت نام وعز واحترام ولوای حمد وآدم ومادون تحت لوای او وحوض کوثر وشفاعت ابیض واحمر وخروج پیش از همه خلائق از قبر ودر آمدن بهشت از همه انبیاء ورسل بیشتر وصد هزار الطاف دیگر از عواطف مقرر که نامزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بودند وعادت است که چون ملوک دنیا ملازمی را بعطای یا خلعت اعلائی مخصوص گردانند وی بدان خلعت وعطا ناز زیرا که بآن عطاوی عزیز گشته اما اینجا همه چیزها را بر سول صلی الله علیه وآله وسلم عزیز کرده بودند او را بچیز دیگر عزیز ساخت لاجرم همه بوی افتخار کردند ومفاخرت آنها در حسب عزخویش مشاهده فرمود لاجرم میگفت انا اول من تنشق الارض عنه ولا فخر ولوا لحمد بیدی ولا فخر آدم من دونه تحت لوائی ولا فخر وانا اول من یقرع باب الجنة ولا فخر فرمود که مرا بانها فخر نیست بلکه انها را بمن فخر است اسفل با علا فخر کنند نا علی باسفل همه بمن نازند که من عزیزم ومن بکسی نازم که از من عزیز تر ست الرفیق الاعلی باچنین تقریر کنیم که حضرت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج بردند وحقارت کون بوی نمودند تمام عالم چون قبضهٔ خاک بوی در زیر قدم او نمودند تا شفاعت کردن او بقیامت آسان گردد وگویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمقام قاب قوسین نشریف نمود گفتند که همهٔ امت باحفاد واخل این کونند که خاک پای تست اگر از ما بقیامت مقداری از خاک خویش بطلبی هرگز از تو دریغ نداریم خاطر خوش دار وهمت برگمار که درین باب با تو بقلیل وکثیر مضائقه نخواهد رفت **الحکمة التاسعة عشر** نقل است که چون نور خواجه علیه الصلوة والسلام را پیش از سائر خلائق از نور احدیت خود بیرون آورد سه مقام از برای او نصب فرمود مقام هیبت ومقام لطف ومقام قرب هزار سال در مقام هیبت بداشت تا مؤدب گشت وهزار سال در مقام لطف بداشت تا منبسط گشت وهزار سال در مقام قرب بداشت تا باحق سبحانه وتعالی انس گرفت چون

آن روح پاک را از آن مقام بقاب آورد و مشتاق آن مقام گشت چنانکه دران قرار ندارم تا مرا بچنان جائی آشنا کنند اضطراب و حرکت میکند و میل بجانب علو دارد و آن جست از شوق وطن است که از آنجا آمده مرغی را از باغ و بوستان گرفته بقید محبوس گردانند وی طپد و خود را بر زمین میزند ان همه از اشتیاق وطن اصلی است چنانچه فقیر تو گوید

سوی شهباز ی تو دارم ره ام گیر ام
عنقریب چمن قدسی ای طائر عشق
گر تماشای گل و صحن چمن میطلبی
بهر عرش دو برم گر بگویا بد کاست
گفت با قست شب و روز زمن میطلبی
عاقبت پرده برافگند که جان پیشتر آی
جام می گیر اگر شرع شکن میطلبی
القصه چون روح مبارکش را در مقام هیبت بگداختند و بلطف پرورده بودند او را بنواختند و در اشتیاق همان مقام در قاب قوسین قرار داشت و جای آن قرب بود و جاذبهٔ بمقام قرب بردن نبی بمیل جهت نداشت که اگر کالبد جان مادی از نصب تربیت عاجز آمدی لاجرم نفس را بطفیل سر آنجا برد نیز چون نفس فوق مقام سر دیده خاطرش بجانب فوق آمد گفت جلی خویش بهمت

خوشست ازینجا بازنگردم ازانمعنی باین عبارت تقریر فرمود که دنی متدلی خطاب آمد که ای حبیب من اگر تو طالبا بازاراه نمائی که راه نماید و اگر ابواب معرفت بروجوه

عاشقان تو نکشائی که کشاید بیت	از یک دم تو هزار رخسته	هر یک ز هزار رنج رسته	اگر مرده بود و گر مجروح
یا بدز تو این شفا و آن روح			

ای درویش مثل خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون مثل بازبود بازی بهزار دینار بخرند و بوی کنجشکی صید کنند که بدرد همی نیرزد ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو باز رازمائی کنجشکی چند که عبارت ازامت اند بتو صید خواهیم کرد چون تو انیمائی ایشانرا که آرد بیت

تو باز عشقی و ورزمین ندمرغکی تو واه چین	از بهر صید اینچنین از دست ما پریدهٔ		

ای درویش خواجه صلی الله علیه وآله وسلم درین دام گاه هم صید بود وهم صیاد مرغی از آشیانهٔ انامن آسمر پرواز کرده و در صورت صیادی بعشت الی الاسود والاحمر گرد کائنات پرواز میکرد تا عاقبت مرغ وصال را که موسی عمران خواست تا به تیر وکمان ارنی بانظر الیک صید کند نتوانست ازانکه در غایت تعزز و راوج کبریای لن ترانی داشت بصد هزار ناز پشت را ازوی باز دادند که الم ترا الی ربک کیف مد الظل و هم مرغ بود و هم دانه و هم او دانه و هم او شمع بود و هم او پروانه

رباعی

ما در غم عشق غمگسار خویشیم		سرگشته و شوریده کار خویشیم	
محنت زدگان روزگار خویشیم	صیاد انیم و هم شکار خویشیم		

الحکمة العشرون در حکمت بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج بزبان اشارت و ترجیع بشنو ای درویش آنروز که حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت قصر هفت آشیام اجرام مطبق برافراشت و این ایوان نه ارکان صوامع انس و شادروان زرافشان قدس را در فضای هوای قدرت معلق بداشت

نظم

کند ز شکل بخاری چو گنبد ارزق	ز خشت و رشتهٔ معمار را در و بازار	نه چوب و تیشهٔ نجار را در و رونق	مقدری که بآلت بقدرت مطلق
بگرد اوزده از بحر پیکران خندق	بعد ازان و راق حکمتش صحائف لطائف اوراق الطباق این هفت سبع طباق را با عشار زرین کواکب و اخماس		حصار ساخته زین آبگینه گون طارم

سیمین تو اقب بیاراست کما زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خیاط ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین گوی گریبان گوی کرته فیروزه رنگ آسمانی ساخت وخراط مشیتش گوی خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان این گلشن سرای کن فکان انداخت مثنوی

بچرخ گردش چه شاید دید از دور	ولی در طبع هر وانندهٔ هست	که با گردنده گردانندهٔ هست	

القصه چون این سفینه لولو بار گوهر نثار دُر بار بر موج اوج گردان شد و این پرکار پرکار دوار بر مرکز دائرهٔ بساط عالم امکان گشت مواکب کواکب که بر مراقب رعاقب علم نور بطالیع عبور سیارات عالم ظهور نصب کرده بود نزکه و بالنجم هم یهتدون هر یک در تعریف حال و توصیف مقال خود سبکو شیدند و از جلهٔ آن یکی مجاد له و مناظره بود که میان آفتاب و ماه چندین گاه واقع بود ماه از خرگاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب زدی و گاه آفتاب از نقاب زرین طناب قبهٔ چهارم دست منافشت بگریبان ماه دراز کردی ماه گفت من سلطان ولایت شبم شهریار بدرنام قمر لقبم چون شب تنگی چهره از حجرهٔ مغرب روی نماید دلیاتة الداج دواج ظلمت در سر کشید و هو کاندران کواکب در روزبازار فلک قماشته ضیا عرضه دادن گیرند خطبا و منابر نور در محافل ظهور خطبه یخرجهم من الظلمات الی النور بنام من برخوانند تا من بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهم و دواج ملمع در برکنم زحل که در بلندترین محل دواج اطلس یاقوتی بر پشت کشیده در شیوهٔ بزرگواری و آئین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده بخدمتگاری من میان بربند دشتری لباس شستری پوشیده در مسند قضای امامت پشت بسند حکومت باز نهاده بفرمان جهان مطاع من ابلاغ احکام میان خواص و عوام با تمام رساند مریخ خنجر تغلب در دست گرفته در باغ نگاری معلق از شست آویخته بخدمتگاری من تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده هیاهوی تفرقهٔ اعداء و غلبهٔ اولیاء و آمن روعاده زهره دف شغب در کف طرب در بزم عیش و نشاط من نهاده نغمهٔ دلنواز و آهنگ نوپرداز حریفان مجلس شریف المغارس مراد رقص و اهتزاز در آورده عطارد با غنیمتی تمام چو دزدی در درج فی که چون دری بر بسج در مسند آسمانی در مقام صاحب دیوانی من ابتهاج نموده ننگ چشمان بنات النعش در سلاحداران ثریا در پیش تخت من دست در کمر زده حاصل هنوز ستا بعان حضرت من شطرنج مراد نا باخته و تهیهٔ اسباب نشاط نا ساخته که ناگاه اعلام اعلام صبح از شرف شرق طالع گردد قراولان زرین قبا سیمین کلاه عساکر حبشیه خورشید از افق زبرجدی تق در تاز ندو صهای نزد کواکب آسمان نور مداکه در اقداح تیز کرد فلک لاجوردی مشعبدان قمارخانهٔ فلکی و فندیان کارخانهٔ ملکی بنام من انداخته

وعالم روایت اصل و فرع را یک شبی بر مرکب نور سوار بر بین طارم زرنگار برآریم و عادلی کلیه و قضایای جزئیه که چندین هزار سال در موقف توقف و مورد تکلف

مختلف فیه بود بر البطه رای عالم آرایش ربط و مضبوط گردانیم **مثنوی**

ای گهر تاج فرستادگان	تاج ده گوهر آزادگان
هر چه ز بیگانه و خویش تو اند	چون تو بعالم علم افراختی
جمله درین راه طفیل تو اند	غلغله در کون در انداختی
مهر تو بر نامه هر کس که هست	ختم شد این خطبه بر دوران تو

چون این مقدمه بدانستی بدانکه این اشارت به نسبت بحضرت سید السادات

است صلی الله علیه و آله وسلم که بزبان حال و مقال گذشته و بزبان قال مستفاد از آیت کریمه ما زاغ البصر و ما طغی و زیادت از این تحقیق این آیت در آخر باب

معراج خواهد آمد انشاء الله تعالی اشارتی چند مجملا پیش از نیواقعه معراج مفصلا هم از ننگونه سوق کلام بسمع خاص

و عام از مخترعات معین مسکین میرسانم و این قصر رفیع البنیان شداد الارکانرا کما ینبغی تمام میگردانم و بالله التوفیق

بعد از انکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل و علا بطلب حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم آمد و برای بردن خواجه اشتیاق خواجه صلی الله علیه و آله وسلم

بداشت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم قدم همت در رکاب براق دولت و آورده پرسید که ای جبرئیل عمر ایکجا باید رفت گفت یا رسول الله صلی الله علیه

و آله وسلم دلیل این سرا هفت منزل دارد و در هر منزلی چندین محفل منتظر قدوم تو اند خواجه صلی الله علیه و آله وسلم تا زیانه همت در دست نهمت گرفته **مثنوی**

برق گردار بر براق تشست	تا زنش زیر و تا زیانه بدست	چون در آورد در رکابش پای	کبک علوی خرام جست از جای
هر چه را دید زیر گام گذشت	شب لگد خورد و مه لگام گشید	چون بفلک اول رسید ماه	پشت پشتیبانان سعادت نهاده گاهی

در مقام هلالی در پرتو انوار جلالی مانندهٔ ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس و گاهی بمقام بدری در منزل شرف و صاحب قدری بر مثال عهد جوانی چون

قدح آب زندگانی بی نیش پیش آمد و عنان براق خواجه را صلی الله علیه و آله وسلم بگرفت و گفت ربا ع

از ظلمت خود خانه بیارای دمی	تا دست خود از دامن غم باز کشم	بنشین ز سر مراد از پای دمی	از راسته ام خانه بیاسای دمی

خواجه صلی الله علیه و آله وسلم زبان

حال فرمود که منازل افلاک در پیش دارم ما حضر انچه داری در پیش آر ماه گفت ای خواجه صباغ دکان بدیع صنع صناع ارکان رفیع نهم چندین هزار رنگ

مختلف و لون متفاوت که در گلهای بهار و میوهای اشجار منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الابصار میگردد همه اثری از آثار نادره پیش مشت و هم صناع استاد

و هم نقشبند کارگاه خواجه صلی الله علیه و آله وسلم اشارت فرمود که ای ماه شرمنداری که این بضاعت مزجات بر طبق عرض نهی خود من آنی اگر تو صباغی دکان

بدیع سیکنی من انصباغ استادم که از خم بلیغ ما انزل الیک از رنگبار اسرار صبغة الله هفتاد و دو رنگ مستفرق امتی الی اثنتین و سبعین فریقا بیرون آرم

هر که بالاتر از استاد و کان بکشاید در انجمن فلک و مجمع ملک بی مروت های وانشق القمر خواهد خورد **نظم**

عشقت علم بسینهٔ هر یک بیک زده	آئینه وار طلعت تو بوده آفتاب	ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده	خرگاه زر طناب ازان بر فلک زده
از پنجهٔ سیاست تو بر فلک زده	بعد ازان قصد قبهٔ دوم کرد عطارد را دید در دیوان افلاک دفتر امر و نهی حل و عقد در پیش نهاده گاه از نقطهٔ دریای	مه لاف حسن زد بفلک لاجرم شکافت	

بنوک خامهٔ مدبر صفحه سب قدر از مشک اذفر رقم میزد و گاه از قاروره کافور بلبل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز نظاهر میگرداند چون نظرش بر مرکب خواجه

صلی الله علیه و آله وسلم افتاد با استقبال آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم پیش باز آمد و این نیازمندی عرضه داشت ربا ع

عاشق شده جان بران سخنهای خوشت	در کلبهٔ ما می در آئی و بنشین	تا جان و دل خسته کنم پیش کشت	ای دل شده فتنهٔ رخ ماه وشت

خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود

که ای عطارد ما حضر چه داری گفت صدر ایوان آسمان من دارم سجلات و محاضر افلاک بر قلم من می نگارم کنگرهٔ برج جوزا بنام من منبت است

جواهر زواهر عز و علا در درج احتشام من است منشور فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال من می پردازم اکنون در خدمت چون از سر قدم قدم

سازم خواجه فرمود صلی الله علیه و آله وسلم ای عطارد اگر صدر دیوان سبع مثانی آسمانی تو داری سبع مثانی که صدر منشور قرآنی است من دارم اگر

کنگرهٔ جوزا بنام تست هشت باغ رضوان با صد هزار حور و قصور گلشن سرای باغ جنان بنام کمتر ملازمی از ملازمان عالی مقام من است هنوز تو از گنجینهٔ

ابتدار

علم قدم بیرون نهاده بودی و خوان سالار حضرت در ضیافت خانه شهرت قرص وجود تا بر گردون لاجوردی آسمان نهاده بود یکی اول ما خلق الله تعالی نوری کسی که در ضیافت عندیان الطعام اعتشام و شراب احترام هو یطعمنی و یسقین نوشیده باین ماحضر تحفه قوی سر فرود آورده عنان عزیمت گردانیده میل آسمان سوم کرد زهره مادیدار غنون طرب ساز کرده با نوای چنگ صدای عود و نی آواز گذشته از طیب نغمات طرب انگیز دختران کواکب با از حجاب اقول بیدار بیدشت و صوفیان پیروزش افلاک را با تنگ دل آورده چون نیش در چرخ نی آورد گاهی علم عطارد چیزدانه خود را بآب یزد گاهی در تاب آفتاب بلند حصول ارغنون خورد را خشک سیکرد چون بشرف قدم کرم خواجه صلی الله علیه و آله وسلم رسید نهم آواز بر کشیده میگفت ربا ع

ای هر دو جهان نثار خاک پایت — گردون ز سد بقدر عالی رایت
یک لحظه گذر بکوی درویشان کن — تا از دل و دیده بسازم جایت

خواجه صلی الله علیه و آله وسلم عنان برگ دولت باز کشید و گفت بجای تو توقف نیست ماحضر چه داری بیار نهم گفت

اقطار ممالک قصر سوم و حیطهٔ اقتدار من است زمزمه مغنیان گنبد خانهٔ افلاک از حدی نغمات اوتار من است طلع پوشان صوامع علوی از سرود و رود من
در رقص اند و حریفان بزم طرب سرای ملکوت باستیفای نغمه و نوای من می رقصند چون اوتار دلنواز طرب را ساز دهم محفل داران کواکب دراهم
و دنانیر ثوابت در دائرهٔ من اندازند امشب آنها را نثار مقدم شریف تو کنم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم باشارت لطیفه جواب آن ضعیفه باز داد
که ای زهره بنغمه بی بهره تو کسی فریفته شود که زهرائی در خانه نداشته باشد اگر تو در دوازده مقام بست و چهار شعبه نغمه و نواداری زهرای من سالی
دوازده ماه و ماهی سی روز و روزی بست و چهار ساعت اوتار سی و دو رکعت نماز اقم الصلوة در نماز و حلقه نیاز چندان بجنبانند که در هر دو گاه
حضرت یگانه صد هزار دُر شاهوار از رحمت در گوار همت او در آرد که ان رحمة الله قریب من المحسنین صد هزار درم و دینار عصمت بر فرق عفت
او نثار کند که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون ازین درم و دیناری که بگدائی و مینوائی بدست آری چگنم عنان براق را حرکتی داد و قصد فتح چهارم
اکرد خورشید جمشید آسای فلک پیما را دید نور افشان صد هزاران سنان جان ستان از پیش و پس او در فشان انا اشراق او ماه با وجود نور در حجاب شب و بحور
گریخته و از احراق او مریخ با غبار زرنگار تموج آمیخته صد هزار جلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمهٔ زرطناب پرتاب او
آویخته در رشتهٔ تعلق و تملق با وجود انتشار انوار از اختلاط اغیار گسیخته چون خبر میمون اثر آمنسر و رصلی الله علیه وآله وسلم و نوید بامید
آن مهتر بسمع خورشید انور رسید باستقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش دوید و این رباعی پیشکش آنحضرت صلی الله علیه

وآله وسلم آورد رباعی	ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست	تا عرش فلک کمینه پایهٔ تست	شخصت ز لطافت چو ندارد سایه
زانست که آفتاب در سایهٔ تست	رباعی دل بندهٔ زلف تابدار تو کنم	جان چاکر لعل آبدار تو کنم	گر با من دلخسته بزاری نفسی
صد جان اگرم بود نثار تو کنم			

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم رو بآفتاب کرد و گفت منازل افلاک در پیش دارم و رنگ را مجال نیست ما حضر چه داری
گفت بادشاه سپهر چهارم منم و سلطان انجم بر گرد بالش هفت طارم منم اگر نه نور من ظهور کوشیدی جگر سنگ در دل تنگ سنگ، با فرهنگ خلعت یاقوتی
رنگ کی پوشیدی و لعل بدخشانی شراب ارغوانی کی نوشیدی عقیق یمنی را چون گل آتشین جمنی لایق نگین نکمین من میگیرد انم طلای احمر را لباس زعفرانی
بر شال اوراق خزانی من می پوشانم اطفال ثمرات را در مهاد شجرات از خامی ناتمامی من می پروانم و در سرمای زمستان لباس زربفت و رافشان بر بالای
سر بازدگان من می گستانم حاصل هر چه از نقود و در ایام وجود کسب کرده ام همه را نثار قدوم شریف تو سازم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود
اگر تو مشعله دار قلاع افلاکی من آفتاب سپهر لولاکم علم دار آسمان جلالتم قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب نبوتم از آسمان فتوت اعلام اسلام
نصب فرمود سرگشتگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از بی راهه غوایت بجاده هدایت پیوستند ای آفتاب تو که بمقدار سپری از حجاب سحاب
چنان محجوب می شوی که تیر شعاع ازان در نتوانی گذرانید با من که آفتاب ساطع شریعتم و مهار ستاره حجاب طبیعتم چه پیش توانی برد این بگفت و کیست
سیادت بر انگیخت تا بمنزل مریخ که ساباط رباط پنجم ست عنان باز کشید بهرام را دید که خنجر تغلب بدست گرفته بوسه بر رکاب همایون داد خواجه صلی الله
علیه وآله وسلم گفت ای بهرام ما حضر چه داری گفت سپهسالار انجم منم پهلوان صف پنجم منم لشکر کش صفدر کش و رسیان سیارات منم شمشیر گذار عدو
آزار در حیطهٔ سموات منم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که ای قتال ظلم پیشه وای غدار جور اندیشه چه به تیغ بیدریغ خونریزی و بامنصفان
بجور ستیزی اگر توانی بسنان لسان هزاران مرده پژمرده کفر و عصیان را چون من در میان میدان دعوت زندهٔ مؤبد گردان این بگفت و منزل بدل
کرده رو بدار الحکم مشتری آورد که قبهٔ ششم ست بر جبین راه دید در صفحهٔ تدریس پشت بمسند حکومت باز نهاده و در مقام رضا تن بقضا داده خاتم حکومت
در انگشت و دواج معدلت در پشت چون بشارت قدوم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم رسید رکاب قاضی شرع بوسید و این نثار پیش خواجه صلی الله علیه وآله

وسلم گشید رباعی	ای هر دو جهان طفیل خاک قدمت	وی معجزهٔ مسیح از نیض دمت	ملک و ملکوت پیر رصیت کرمت
بر کنگرهٔ عرش رسیده علمت	یک ساعت بشمع رخسار خود شبستان ما را منور گردان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت نمود که هر چه داری بنظر آر		

هو عروج نشینان عماری افلاک نهاده و مرکب همت ازین هفت مرحله برون جهانید چنانکه شیخ نظامی گنجه شمه ازان بیان فرموده

چون محمد بر قص پای براق	شد بتقطیع قطع این اوراق	می برید از منازل فلکی	شاه راهی بتشهپر ملکی
ماه را از خط حمائل خویش	داد سرسبزی از شمائل خویش	بر عطارد ز نقره کاری دست	بر نگی از کوره رصاصی بست
زهره را از فروغ مهتابی	بر قعی میکشید سیمابی	چون برآمد بخنگاه سپهر	تاج زرین نهاد بر سر مهر
سبز پوشید چون خلیفهٔ شام	سرخروئی گذاشت با بهرام	مشتری را ز قوس سر تا پای	در و سر دید گشت صندل سای
تاج کیوان چو بوسه زد قدمش	در سواد علیر شد علمش	او خرامان مثال باد صبا	در گذشت از ریاض نه خضرا

نقل است که چون از هفت آسمان درگذشت آنگاه بهشت خطاب آمد که ای بهشت بزینتی که تمامتر است خود را بیارای و دو چشم نظر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم را تا چنانچه حجله نشینان حجرات سموات علو همت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردند تو نیز معاینه به بینی بهشت بپاورزیبا در سر کشید و جامهٔ رعنائی در بر کرد و کحل مستوری در دیده کشید و گلغونهٔ قدوسی بر رخساره مالید و خود را بر خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد و عنان التفات بجانب بهشت باز نکشید و بگوشهٔ چشم التفات ننمود و مازاغ البصر و ما طغی بهشت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رضوان با همه حسن و احسان دربان من است سندس و استبرق با همه لطافت و نظافت فرش ایوان من است مرا این و قصور دارم شراب طهور و را و انی من مختوم است آسایش و راحت من تا معلوم است موجب بی التفاتی چیست خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای بهشت خود را بسیار مستای و زینت بما منمای که بهای تو کلمهٔ بیش نیست که غمزده از سر درد بر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر لایق خدمت نیستم مرا بیکی از خدام خود حوالت فرمائی تا نومید باز نگردم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در ساق عرش بودم که آواز نعلین بلال در گوش من رسید که در دل شب بمسجد میرفت ببلالش حوالت کرد بهشت بنالهٔ آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا بسیکی حواله میکنی که در رم خریده پسر ابو قحافه است آنکه از زنان مکه هیچ یک بوی رغبت ننمود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو این سیگوئی باش تا بلال چه میگوید و سیاهیش چه می نگرد مگر نمیدانی که خال و زلف دلبران هر چند سیاه تر زیباتر و دلربا تر و شب شبرنگ را تا در محاذات مروارید روز تابناک و نباورد تشریف ببلال علی النهار نیافت هر سحرگاه که بلال سر بگریبان انتباه فرو برد و در بازار سینه قماشهٔ درد عرضه دهد در بهای یک آه سحرگاه صد بهشت بستاند و چون ناله سوزناک آمیز و دردانگیز از میان جگر برکشد آتش در خرمن کروبیان زند

بیت

آه سوزان زدل آدم که فرستم بفلک	گر بسوزد پر و بال ملکی معذورم

القصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال منعقد گشت رضی الله عنه و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم جهت ان من یقرع باب الجنة بلال بر فحوای آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بزمین تشریف آورد و بلال آمد و در قدم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم افتاد و گفت ایصاحب ایوان رسالت وای کوکب آسمان جلالت بمملکت اعلی خراسیدی و رتبت و منزلت هر کس را ترقی پدید آمد آیا چه بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بنجه معنی ای بلال گفت کسی که از برای یک دیدار تو طلاق بر چهار گوشهٔ چادر دنیا می بندد و پنج حس را از شش جهت مغزول کرده بهفت فلک التفات نمیکند بر بهار طاق هشت بهشت کے فرود می آرد

نظم

بتو از زانی ای زاهد که من آن را نمیخواهم	شهان مملکت فرسود را باری بها بستند	که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم	نه جنت جویم و نے حور و نے انهار میخواهم

فصل دوم در حکمت تعیین شب از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب بزرگان حکمت بسیار گفته اند فاما درین نسخه پنج حکمت مقرر گشته حکمت اول آنکه تا دو آفتاب در یک فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور را بر مثال سپهر دوار در غلاف مغرب متواری گردانند و پرچم سیاه شکین لقب را بر سر نیزهٔ شب ثاقب نورانی مناقب بر بستند جامهٔ شبگون در اشخاص متحرک السکون عالم کن فیکون پوشیدند متصرفان ولایت معیشت و جعلنا النهار معاشا در زوایای قبول لباس افول در کشیدند علم صلی الله علیه وآله وسلم

چشم مبارک

پلسر درج

چشم مبارک باز کرد و جبرئیل علیه السلام را ایستاده دید و در روایت دیگر آنکه از جبرئیل علیه السلام منقول است که گفت مرا بوحی الهی چنان معلوم شده بود که ترتیب نهاد و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمیدانستم و حکمت آن در شب معراج دانستم و آنچنان بود که در حسن ایقاظ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب متامل بودم که بچه کیفیتش از خواب بیدار کنم تا ملهم شدم که روی خود را بر کف پای مبارکش نهم چون روی خود بر کف پای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مالیدم بر دوت کافور با حرارت که لازمه خواب است مقارن گشته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بلطف بیدار شد حاصل آنوقت دانستم حکمت در خلق خود از کافور حکمت دوم و در اختیار شب آن بود که فرق پدید آید میان صدیق و زندیق چرا که اگر روز بودی همه بدیدی و ندانستی و شبهه مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق رضی الله عنه گفت صدقت و عتبه بن ابی لهب گفت کذبت تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروی نفرین کرد و فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قصه وی در محل خود مبین گردد انشاء الله العزیز حکمت سوم آنست که معهود چنانست که برقع داران انوثت در کنج زوایای جمال در وقت ظهور فحول رجال در حجب متواری میگردند القصه چون مبارز میدان مردی و مردمی بر سبزه زار فلک گذری میکرد و مقنعه دار حجر چهارم در کنج زاویه عین حامیه گرنجت آرے آفتابی که نور عاریتی دارد با نور حقیقی اول ما خلق الله تعالی نوری چه تاب آرد حکمت چهارم در کسوت تمثیلی مبین میگردد ای درویش قاعده آنست بین الناس در ضابطه بی شک و التباس که چون عقد نکاح میان شاه و عروس منعقد گردد و قواعد مقاعد بنها استحکام پذیرد چون وقت زفاف آید چندان توقف نماید تا شب در آید و دست فلک جلباب ظلمت بر چهره خلقت فرو گذارد و بپاس داران قل من یکلئکم بالیل و النهار عرصه بساط روزگار را از نامحرمان اغیار پاک کنند امواج افواج متحرکان از جبهه دریای کن فکان ساکن گردند و طیور هاو کار خود قرار گیرند و وحوش با کام و اجام خود آرام نمایند مشاطه که دلالت وصال است آن عروس صاحب جمال را بحلی کمال و زیور اقبال بیاراسته شبانگاه بحلوتخانه شاه فرستد تا بی تکلف نقاب حشمت از جمال عزت برداشته دست موانست در گردن مرافقت یکدیگر درآرند لاجرم خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم که درة التاج عروسان حرم سرای قدس بود و حبیب عشوه نمای طربخانه انس تا در آنشب فرخ لقب که مشاطگان قدرت الهی جعد معجد عروس شب را بغالیه مشک سنبل و عنبر و قرنفل بیاراستند و فراشان حکمت شاهد روان زرافشان قضا را از سر عروسی سرای عالم برداشته و شامیانه عباسی شام را بر سراین حجره آبنوسی فام گسترانیدند آنخلوت نشین نازنین لی مع الله را در خلوتخانه دنی فتدلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت بخت قربت اوادنی نشاندند و مغنیان عالم غیب از زبان لاریب این زمزمه اش شنوانیدند

که کیست لیلی و در بزم او ادنی یکی حرفی ز من بشنو	وز آن اسرار ما او حی عجب طوری ز من بشنو	اگر اسرار وحدت را ز کس باور نمیداری	تو گوش هوش خود بگشا بیکدم در سخن بشنو
بر افگن نور و ظلمت را ز ره بردار کثرت را	بیا تا سر وحدت را تو هم از خویشتن بشنو	گهی گر شوق می نالم خبر کی دارم از عالم	خبر دارد خاک میکده کاین جا ز من بشنو
جوابی میرسد هر دم از آن عالم بگوش من	که بس از تو بشنودم تو اکنون از من بشنو	معین گر کشم مے باقی نه لب بر لب ساقی	پس آنگه مست مستانه از آن خم جست بشنو

حکمت پنجم در اختیار شب بر روز آنست که شب پرده دار اسرار است و محرم و همدم یاران غمگسار است پرده عصمت است جذبه رحمت است باغ یقین است چمن ان المتقین است تخت و تاج اولیا است بخت و معراج انبیا است سجده گاه عباد است خلوتگاه زهاد است بیت

شب محرم راز صاد قانست	معراج قلوب اهل شوق ست	تا باج کروب اهل ذوق ست		شب خلوت خاص عاشقانست

حرفیه از مخترعات معین مسکین مسجعاد در فضائل شب بشنو موشح بآیات کلام ربانی جل و علا و بحقیقت آن نگر و بدان ای درویش که فضائل شب بسیار است و خصایص او بی شمار بتفصیلی این اجمال آنکه الف آرام و قرار ارباب اضطرار و اصحاب انتظار در شب ست و جعلنا الیل لتسکنوا فیه باو بجهت صائمان بدولت للصائم فرحتان در حین تعیین افطار در شب است ثم اتموا الصیام الی اللیل تا ز تجلیات جمالی و جلالی در مرایای مظاهر و آثار در شب است فلما جن علیه اللیل رای کوکبا تناء ثواب بیحساب احیای شب میمون لقائه برابر ماهی بلکه بهتر از هزار شب است لیلة القدر خیر من الف شهر ج جود و سخای عطایای بی ریا مخفی از نظر اغیار در شب است الذین ینفقون اموالهم باللیل سرا و علانیة ح حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شب است قم اللیل الا قلیلا خ خزانه عبادت اهل سعادت باقبال دبی ادبار در شب است امن هو قانت آناء اللیل د دبدبه تسبیح سبحان عالی مقدار در شب است و سبحه طویلا طویلا ذ ذوق مقربان شیرین گفتار در شب است

تبلون آیات الله آناء اللیل ساراحت
جراحت در بازرگان سوده روزگار در شب
وهو الذی جعل لکم اللیل لباسا والنوم
سباتا از زینت و تجمل و عشرت معیشت
صدق و توکل و وام و استمرار در شب
وجعلنا اللیل سکنا س سوای خواب
در دریای مطالعه اسرار و مشاهده انوار
بلکه برای احباب خود برای آرام و قرار
در شب است و من آیاته منامکم باللیل
فضل خرقه و دعای قرآن گوهر بار
در شب است
در قرآن عرفان شناسی صلوات
انا انزلناه فی لیلة القدر ص
وصیت طفل اسرار و طلان دل شب زنده دار
در شب است ان ناشئة اللیل ہی اشد
وطا و اقوم قیلا ض قضای بولهب
سعایی مساکین شب زندهداران قاتل شب
طرب و نشاط بازرگان نقود من تلقی اللیل
در شب است
طرب و نشاط بازرگان و سماجران
با انبساط طاعت و ذکر و مناجات
در شب است
در اللیل و ما وسق و القمر اذا اتسق
من اللیل فتهجد به نافلة لک ش
شب زنده داران عزیز و محترم
آیه تطهیر در شب است و حدیث
الی نساء کم غفیلات در شب است
شب زنده داران عزیز و محترم

ف

ف فتح وظفر و نظر بخیر و خطاب مستطاب مالک اکبر بموسی علیه السلام و خلاص مومنان از کفار در شب هست فاسر بعبادی لیلاً ق قافله محمدی مهاجر و انصار متوجه قبله نهاد و کعبهٔ آمال و استظهار در شب هست و من اللیل فتهجد به نافلة ک کفایت کار لوط نبی علیه السلام آن پیغمبر عزیز گوار در شب هست فاسر باهلک قطعاً من اللیل ل لذت مناجات حضرت پروردگ

معارج النبوة ۵۹ رکن سوم باب چهارم فصل سوم

این شاهباز بلند پرواز ابیت عندربی بر بسته اند تا بحبت این ثقل بشریت و ثقل نفسانیت درمیان امت قرار گرفته اما چون از نابش آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل نفسانیت محو کند تا بحدیکه طبیعت آب و خاک از وجود با وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پاک بیرون رود تا در شب اسری جسم با روح و قلب عروج نماید چه عجب **تمثیل ششم** مشعبد از احالی ست که بیضهٔ مرغ بسوزنی سوراخ کنند و انچه در درون بیضه است بتمام ازان سوراخ بیرون آرد بعد ازان از شبنمی که در ایام بهار در وقت سحرگاه بر گیاه می نشیند گرفته ازان منفذ سوزن بتدریج در اندرون بیضه و دیعت نهند چندانکه آن بیضه ازان شبنم پر شود انگاه بمقدار موم آن منفذ را استوار سازند بعد ازان آن بیضه مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چنانکه آن شبنم در درون بیضه گرم شود آن بیضه بآن شبنم بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند ای عارف هیچ میدانی که چه میگویم وجود با وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم درین عرصهٔ عالم ملک ملکوت بیضهٔ مرغ لاهوتی بود شعبدان تقدیر ازلی بصنعت لم نزلی از سوزن تشریح الم نشرح لک صدرک سینهٔ بی کینهٔ او را بشگافتند و طبایع بشریت و اخلاط جسمیت را بتمام ازوی بیرون گرفتند تا متادیان شوق بزبان بیان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم این نداد در عالم در داده اند که لست کاحدانگاه در سحرگاه ازل از آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزهٔ زار جویبار قدس باریده بود بقارورهٔ شوق گرفته در جوف آن بیضهٔ عنصری مرغ کبریا تعبیه ساختند بعد ازان آن بیضه وجود با وجود آن سید را صلی الله علیه وآله وسلم در تاب تجلی چندان بداشت که بحرارت عشق و محبت جوش شوق و ذوق بر آورد انگاه بعد دکشاکش سبحان الذی اسری قصد هوای کبریا کرد و برین هفت گنبد اخضر برد و دید و بر مسند دنی فتدلی بر سریر قاب قوسین او ادنی تکیه زد چنانچه شیخ نظامی گنجه قدس سره فرموده ؎

سر برون زد ز عرش روحانی	در نظرگاه سر سبحانی	
حیرتش چون خطیذیری کرد	رحمت آمد لگام گیری کرد	قاب قوسین او دران اثنا
		در گذشت از دنی باو ادنی

تمثیل هفتم در شریعت قاعده آنست که چون دو چیز بهم جمع آیند چنانکه یکی غالب گردد و دیگری مغلوب حکم غالب راست مثاله شیر با آب مخلوط را اگر بر ضعیفی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی اگر شیر غالب است شود و اگر آب غالب ست نی **مسئله دیگر** نقدی که مغشوش است حکم غالب راست اگر نقره غالب ست حکم جید دارد و اگر غش غالب ست حکم بهرج دارد **مسئله دیگر** آب دهان خون آلود گشت اگر خون غالب گشت ناقض وضو باشد و اگر نی نی و ازین باب در شریعت مسائل بسیار است پس برین قیاس هر جگاهی که روح پر فتوح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر جسد بی حسد مش غالب آمد اگر جسد حکم روح گیرد و در فضای هوای عالم ملکوت در خطائر جبروت در طیران در آید چه عجب **تمثیل هشتم روایت است** که چون روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکمتر از طرفة العینی بطارم افلاک بالا رود و از کرات فلکی در گذشته بساق عرش در منازل نور متمکن گشته آرامد و جسم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که صد هزار بار با ز جان صافی تر و از روح پاک تر ست اگر در بعضی از شب مسافت هشت هزار ساله راه و زیاده ازان قطع کند چه عجب **تمثیل نهم** این کوتاه نظران چرا در انمیعنی اندیشه نمیکنند که نور باصرهٔ ایشان بیک چشم کشادن ثوابت و سیارات که از فلک هشتم تا بفلک قمر هر یکی در فلکی مستقر دارند احساس میکند و ادراک مینماید اگر جسم محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که نور دیدهٔ فلک و قرة العین انسان و ملک ست و از روشنائی چشم الطف و از انسان لعین اشرف در یک شب بقدرت الهی جل و علا قطع این مسافت دهد چرا مستحیل باشد **تمثیل دهم** فلک الافلاک که محدود جهانش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط با جمیع اجسام و مدبر بهمه علویات اجرام اوست در یک شبانروز دو رجوع تمام میکند که مقدار مسافت او را در لحظه عقل هیچ مهندسی ادراک نتواند نمود پس اگر همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صحیفه کون اعتبار تواقیع ملونست و این سراپردهٔ بوقلمون با انوار کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع بجواهر انهار و این بسیط اغبر ملمع بمعادن انهار با قتدار او و کرات فلک متحرک بتحریک او و بساط خاک ساکن بتسکین او هر آینه که تواند جوهر جسم محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در لحظهٔ تاج تارک افلاک و سماوی او پایهٔ اوج سماک گرداند **حاصل الکلام** آنکه واقعهٔ معراج از برای تبیین بدائع حکمت و اظهار صنائع قدرت ست و اگر منصف از سر انصاف در رسالهٔ غرائب و عجائب مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد و از روی تحقیق و تامل تدبر نماید یقین بداند که کمیت خواص و کیفیت اختصاص هر یک از افراد مکونات بصورت معین و هیئت

و قوای طبیعیه را از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب کرده تا وزیر بصیر و قهرمان جبیر از عالم عقل کل بکفایت صحات و ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مضار و منافع بروی مستبین میدارد و نسخه از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر و تدبر او می نگارد و مقصود از ایراد این معارف و ایقاد این مصارف آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی هر چه از کتم عدم بعالم وجود آورده همه بیچون و چگونه اند و عقل بحقیقت هیچکدام راه نمی یابد اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدت از خیر غرابت بیرون آمده و از مخدعه تخیلات عقلیه بساحت حسیه خرامیده و بعضی بر عکس این هنوز در زوایای خبایای ناتمامی مختفی مانده و عقل آنرا بواسطهٔ عدم تعمق در مقدورات الهیه سبحانه و تعالی محال شمرده و آن حوالهٔ بنقصان عقل اوست و وقاحت معرفت او و الله اعلم

نظم

چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید — بدین آلودگی فرت مقدس را ثنا گوید — اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند — که در دریا فتد مهره حدیث آشنا گوید

نبی جای که لا احصی ثنا گوید از حیرت — که یارد کو بیان آن کمال گبریا گوید — دران صحرا که انوار تجلی میکند جلوه — تحیر عقل را سوی عدم راه جلا گوید

خیال است این که در آئینهٔ دل نور لاهوتی — در آید تا خیال آنرا ز ناسوت انجلا گوید — ملک هم نام او دانند و بس آن که نیندازوی — چو نابینای مادرزاد کاو صاف ضیا گوید

همان نوری که آمد نقطهٔ باریک کاف و نون — چو داغ صنع دارد وصف او کی عقل ما گوید — خیال نیز نگذد آن گیا کز خاک می روید — چو آن اوست نتواند که وصف آن گیا گوید

نه آنکس اگست ازوی که او بیچونش سنجاند — نه آنکس نیز پیداند که او چون و چرا گوید — ز صنعش قطره عقل و کمال کبریا بحری — بقطر دیجور گنجد کسی این ما جرا گوید

بگنجد در دماغ عقل ادراکش زبان قدرش — که ذره هر چه گوید وصف خورشید از کجا گوید — نیندیشد غافلان آگاه از آنکس که آگه شد — گذارد حیرتش هرگز که او نام خدا گوید

بدین جهلی که من دارم مرا وین عجز بس — من و تسلیم بر قولی که دانائی دنی گوید — عروج جان بر اوج قاب قوسینش بود شب — اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید

ای درویش این تخیلات و تخیلات نظر بتسویلات عقل است و اگر چنانکه سالک مسالک میاوین عالم حواس و رتعدد و حجاب زمان و مکان از پیش جان حق شناس بردارد و کمند وصول بر کنگرهٔ قصر زل انداز د و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد و دست بامداد بدامان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه در ان مطاف طواف نتواند کرد و نادر شرح عندربکم صباح ولا مساء بانیمعنی متکلم گردد رباعی

نه خوف نه امید و نه جای و نه مقام — من سوخته ام نه از آتش و شعله و نور — آنجا که نمم نه بامداد است و نه شام — مستم نه ز خم و نه ز طل و نه ز جام — چون رونده باین مقام رسد یک نفس

هزار هزار رساله خدمت و طاعت تواند کرد و چنانچه نقل است از شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره که فرمود بسیار اوقات از ان قبیل است که نماز بامداد میگذاریم و او راد میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول می شویم چنانچه از این عالم با نصاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال مینمائیم و در ان عالم صد سال و دویست سال و هزار سال مثلاً بخدمت و عبادت مشغول میگردیم چنانچه هر سالی سیصد و شصت روز میگذرانیم و در هر روزی پنج وقت نماز میگذاریم و در سالی سی روز روزهٔ ماه رمضان میداریم و آدای سنت و آداب بجای آریم و چون از توجه سر بر می آریم آفتاب طلوع بسر حد اشراق رسیده و فهم این عنوری دارد و بر ارباب باطن انیمعنی از آفتاب روشن تر هست و ازین غریب تر نیز واقعه است چنانچه محمد پارسا قدس سره العزیز در فصل الخطاب در اثبات تعلی زمان و مکان آورده است که بعد از ان شنها بقصهٔ معراج یکی از مریدان شیخ جنید قدس سره یکبار بدجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و آب در آمد و هم در دم هندوستان رفت و آنجا نامل کرد و فرزند در وجود آمد و مدتی در انجا بماند پس دیگر باره خود را در آب دید در دجله و جامه خود را نهاده دید بیرون آمد و جامه پوشید و بخانقاه شیخ رفت و اصحاب شیخ را دید برای همان نماز وضو می ساختند و هم خواجه قدس سره میفرماید که چون رونده باین مقام رسد در یک نفس هزار رساله طاعت تواند کرد و از نیجاست که بزرگان گفته اند قدس سرهم که یک نفس رونده هزار رساله عامه از زد و بسیاری از بزرگان در یک ساعت همه قرآن ختم کرده اند حرف حرف و آیت آیت خوانده اند و این حالت نیز از سلطان الاولیا علی ابن ابیطالب رضی الله عنه منقول است که چون پای مبارک در رکاب در آورد پیش از انکه پای دیگر در آورد تمامی قرآن ختم میکرد و حاصل الکلام آنکه چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از حیطهٔ کون و مکان و دایرهٔ دور زمان ترقی فرمود و از هر چه ماسوی بود و تبلر فرمود تا بحدیکه لباس هستی او نیز از سر وجود بر کشیدند ما کان محمد ابا احد من الرجالکم و خلعت رحمت در وی پوشانیدند فما ارسلناک الا رحمة للعالمین

فصل چهارم در بیان بردن خواجه صلی الله علیه و آله و سلم

از مکه بیت المقدس

راویان اخبار و ناقلان آثار در معراج سید مختار و مسند اخیار صلی الله علیه و آله و سلم روایات متعدده و حکایات متنوعه ایراد فرموده اند و وقت آن نیز اختلاف نموده اند اکثر علماء برانند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از بعثت واقع بوده و بعضی دیگر گویند که پیش از هجرت بیکسال و پنج ماه بوده پس بدین تقدیر در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولی در بیست و هفتم ماه رجب بوده و بیشتر محدثان بدین قول رفته اند و در روایتی هفدهم ماه مبارک رمضان در سال دوازدهم از بعثت بوده و بعضی گویند که بعد از بعثت پنج سال بوده و بعضی ایضا صورت رویا نموده و اکثر علماء متفق اند که در شب دوشنبه بوده و در قریب بیست خرداد از اصحاب ابی کبار حدیث معراج را بروایت کرده از ابن شهاب و عبید الله بن عبد الله بن عتبة و ابو سلمة بن عبد الرحمن و عبید الله بن مسعود و ابان بن عثمان و حذیفة الیمانی و ابو سعید الخدری و جابر بن عبد الله الانصاری و ابو حبة البدری و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعة و ام هانی رضی الله عنهم اجمعین و غیر ایشان نیز روایت کرده اند و ما فقه معراج بتفصیل آنکه

در موضعی که از انجا سفر مبارک معراج اتفاق افتاده است نیز اختلاف هست در روایتی آنست که در مکه بود در خانهٔ خود که سقف خانه شگافته شده و جبرئیل فرود آمده و در روایتی آنکه فرموده در حرم بودم و گاهی میفرموده که در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود علیهما السلام و روایتی در خانه ام هانی بودم در روی مصلای خود و تتمهٔ خواب میخواستم اشتغال نمایم و باین روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمهور میان ابو طالب که در آنشب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه ام هانی بوده و آنخانه میان صفا و مروه واقع شده و داخل حرم ست و در آن کفالت ابو طالب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در انخانه می بوده بانیمعنی آنخانه را بخود اضافت فرموده فرموده که در خانهٔ خود بودم و چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد حرام آوردند تا طواف بجای آورد و بعد ازان عزیمت بیت المقدس کرد پس بحجر و مسجد حرام بجهت آن اشارت فرموده باشد والله اعلم و اینجا بروایت اشهر که خانهٔ ام هانی ست مبین میگردد والله اعلم **نقل** ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز خفتن گذارده بود و چشم مبارکش در خواب شده و دل مطهرش در مقام توجه بجناب قدس در آمده دگوشه نظر بجانب خاکساران امت داشت **بیت**

* بصر در خواب و دل در استقامت زبانش امتی گو تا قیامت *

خطاب مستطاب بجبرئیل امین در رسید که ای جبرئیل امشب صومعهٔ طاعت وزاویهٔ اطاعت خود را بگذار و او را و تسبیح و تهلیل خود موقوف دار و بر طاوسی و اجنحهٔ ملمعه مرصعهٔ قدسی را بجلی و حلل فردوسی بیارای و کمر خدمتگاری بر میان بند و کلاه فرمانبرداری بر سر و میکائیل را بگوی تا کیل ارزاق از دست بنهد و اسرافیل را بگوی تا صور را ساعتی موقوف کند و عزرائیل را بگوی تا زمانی دست از قبض ارواح باز دارد و فراشان نور و ضیا را بفرمای تا اطباق سموات را بجاروب نور و کهکشان عیش و سرور فرو روبند و نوتبیان صدق و صفا را بگوی تا کوس جود و عطا را در اقطار و اکناف دار بقا فرو کوبند رضوان را بفرمای تا درجات بهشت برین را آیین بندند و مالک را بگوی تا درکات دوزخ را با قفال حلم و تسکین مقفل گرداند بحار را زتموج ساکن شوند و ریاح از تنسم باز ایستند افلاک از سیر و سلوک آرام یابند زبانیه از تردد آمد و شد برآسایند حوریان سراپهٔ خلد برین را بگوی تا مجامیر عود و قماری و اطباق جواهر نثاری بر کف بر شرفات قصور جنت صف بر صف برکشند حاملان عرش را بگوی تا فلک اطلس بالباس مقدس بپوشانند کرسی را تاج قدسی بر سر نهند بعد ازان آدم و نوح را آواز دهد و ابراهیم و موسی و عیسی و سائر انبیا را علیهم السلام خبر کند و ارواح ایشان را بروائح قدس معطر گردان و هفتاد هزار فرشتهٔ مقدس را با خود به بهشت همراه ببر و براق برّاقی از براقهای بهشت اختیار کن و بزمین رو و بذاب از جملهٔ مقابر از مشارق و مغارب عالم بر دار و در تاسر و نیار البطر محبت و بخور مودت معطر و مبخر گردان بعد ازان بجانب مغرب زمین رو و از انجا بشام رو و از شام به یثرب و از یثرب بحرا گذر کن و از حرا بقبیلهٔ قحطان رو و از قحطان قبیلهٔ کنانه را اختیار کن و از کنانه قبیلهٔ مضر و از مضر قبیلهٔ قریش و از قریش قبیلهٔ بنی هاشم و از هاشم بنی عبد المطلب و در میان ایشان جوانی ست سرو قدی ماه خدی عطار دنظر زهره پیکری زهره اختری آفتاب علم مهر اشم شمشیری دیباری کیوان مقداری کیوان از دست ساقی روزگار جام بلا و محنت چشیده و سر در عبادهٔ انداده و غم کشیده با ادب بر سر بالین او رود و برفق با وی عرضه داشت کرده بگوی

مثنوی

قدر شب قدر خویش دریاب	آرایش سرمدی ست امشب	معراج محمدی ست امشب	ای دولت آن شبی که امروز
گشت از قدم تو عالم افروز			امشب شب قدر تست بشتاب

جبرئیل بفرمان ملک جلیل جل و علا جهت تحصیل براق بهشت در آمد در مرغزارهای بهشت چهل هزار براق دید که بیچون و در چین ایشان نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم مبین بود در میان این چهل هزار براق یک براق مخزون و غمگین در گوشه سر فرو برده و سیلابهای اشک از رشک بر رخسارهٔ خویش روان کرده جبرئیل علیه السلام بپیش آن براق آمد و استفسار احوال او نمود گفت ای جبرئیل هزار سال ست که نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام و رخت هستی بسبب او بر باد عشق او بتاراج شوق او داده ام و از انروز باز که نام او شنیده ام مرا و را بجانب خود دل نگشته و جبرئیل علیه السلام در میان این چهل هزار براق این براق را که داغ اشتیاق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر میان جان داشت اختیار فرمود و از انجا توجه بدولت سرای سلطان انس و جان نمود چنانچه شیخ گنجه قدس سره فرموده در مثنوی

مثنوی

نگاری پیکری چون نصورت باغ	سرشکش بگرازلگام و رانش از داغ	نه ابرا زابر نیسان ورفشان تر	نه باد از باد و آتش خوش عنان تر
رسیده جبرئیل از بیت معمور			براق برق سیر آورد از نور

زمان آمد که ای جبرئیل برو معاز حوض کوثر بهشت برای این پاکیزه سرشت آب بیار هنوز گریبان نکشاده بود که رضوان بهشت دو ابریق از یاقوت پر آب کوثر حاضر گردانید و طشتی از زمرد اخضر که مر آنرا چهار گوشه بود و هر گوشه بگوهری آراسته که فروغ آن بعنان آسمان پرتو می انداخت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بآن آب پاک غسل بجای آورد و بعد ازان حلهٔ از نور در بر و پوشانیدند و عمامهٔ از نور بر فرق مبارکش نهادند و روایتی هست که رضوان آن عمامه را پیش از خلق آدم بهفت هزار سال بچیده بود و چهل هزار فرشته بتعظیم بگرد آن عمامه ایستاده بودند و به تسبیح و تهلیل اشتغال مینمودند و از عقب هر تسبیحی صلوات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتقدیم میرسانیدند تا آنشب جبرئیل علیه السلام آن عمامه را بیاورد و چهل هزار فرشته همراه بآن عمامه آمدند و زیارت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دریافتند و گویند آن عمامه را چهل هزار طراز بود و بر هر طرازی چهار خط نوشته خط اول محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خط دوم محمد نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم خط سوم محمد خلیل الله صلی الله علیه وآله وسلم خط چهارم محمد حبیب الله صلی الله علیه وآله وسلم آنگاه جبرئیل علیه السلام ردای از نور در بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افگندند و نعلینی از زمرد در پای او در آوردند کمری از یاقوت بر میانش بست و تازیانهٔ از زمرد بدستش داد که مرصع بچهار صد مروارید بود و هر مرواریدی چون زهره تابان پس آنگاه جبرئیل دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفته از خانه بیت الحرام آورد و روایتی هست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سقایهٔ زمزم وضو ساخت و هفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید بعد از اتمام استوداع در حجر که حطیم است لختی باستراحت بنشست در آنوقت جبرئیل علیه السلام بتحقیق صدر بدر بهر دو عالم صلی الله علیه وآله وسلم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و عرفان و مکرمت و ایمان بیاورند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر مضطجع گردانید سینهٔ بی کینه اش را بشگافت و میکائیل علیه السلام را گفت تا سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون عروق و سینه اش را بشستند و هر چه از غل بود و در دل وی دور کردند بعد ازان جبرئیل بیرون آورد و بشست و ازان طشت طلا که مملو از حکمت و ایمان بود پر ساخت و بجل او باز گذاشت آنگاه دست او را بگرفت و از مسجد الحرام بقصد مکه بیرون آورد و خواجه میفرماید که اسرافیل و میکائیل علیهما السلام را آنجا دیدم با هر یکی هفتاد هزار فرشته مقرب همه صف بر صف کشیده چون مرا دیدند همه سلام و تحیت بر من بتقدیم رسانیدند و بتعظیم و اکرام کما ینبغی بجا آوردند من نیز بهمان منوال پیش بردم بعد ازان مرا بر رضای الهی و بشارتهای نامتناهی مکرم گردانیدند آنگاه مرکبی دیدم ایستاده فوق الحمار و دون البغل پر دیش چون روی آدمی و گوشها چون گوش فیل و پاهایش مثال پای اسپ دگر و نیش بمثابه گرون شیر سینهٔ مانند سینهٔ استر و دنبالش شبیه بدنبال شتر و قوایم او چون قوایم لقمر و سمهای او چون سم گاو شگافته بود و دو پر بران خود داشت چنانکه ساق خود را بآن می پوشید چون آن پر بایکشادی از شرق تا بغرب گرفتی چون فرو آوردی بپهلویش برابر گشتی بیت

طرفه همای که پر از نور داشت	کاورد آهنگ بعرش از سریر	مژده رسان گفت بمژده بذیر	بوی خوش از غالیه چون حور داشت
و سینه چون یاقوت سرخ میدرخشید			

دنبالش چون درهٔ بیضا بر ق میداد و قوایمش از زمرد سبز و دستش از مرجان و سر و گردنش از یاقوت سرخ آفریده و زینی از زینهای بهشتی بروی بسته و در رکاب از یاقوت سرخ از وی آویخته و بر پیشانی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و این براق چنان تیز رفتار بود که آنجا که مد نظرش بود بیک گام می پیمود و براقی چه براقی برق ملک آسمانی فلک پیمائی آسمان میدان کیوان جولان خورشید پیکری قمر افسری شهاب چشمی بهرام خشمی زهره جبینی عطارد فطنی جوزا شمایلی ثریا فضایلی قطب ثباتی سهیل حرکات مرصع بال بلمع یال عنبر دمی لولو سمی سنبل موئی قرنفل بویی آدمی روئی فرشته خوئی لبستان چرخ ریحان خور جنبت مرقع کوثر سمع فصیح زبانی ملیح بیانی سریع السیری کثیر التحیر تیز گامی تندرامی زمردین لجامی زبرجدی سنامی یاقوت زینی ستاره جبینی گردون رکابی سبک شتاب باد پائی آتش رائی آب رفتاری عبیر عنبار تیز گوشی چابک هوش خوش عنانی مشک افشان زرین نعلی پروین لعلی غاشیه نوری ماشیه حوری و دندان دری صدف آخر کهربائی و ارباني بر نیشم رگی اندیشه تک ارغنون صهیلی ارغوان جدیلی مدور کفلی معطر بغل مستوی دعایمی منحنی قوایم نظر

سهیلی براه مج فلک تافته	شتابش چو خورشید در نور غرق	براقی شتابنده مانند برق	بر قدم و قدم بر نظر مستوی
ازان خوش عنان ترکه آید گمان	رونده چه لولو برابر یشمے	بر یشم پی بلکه مو لولوسے	اد یم یمن رنگ ازو یافته

یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سوار شود قدم در راه نه که ملاء اعلی ومقربان عالم بالا در انتظار قدوم شریف تو اند **مثنوی**

مهد بر چرخ ران که ماه توئی	بر کواکب دوان که شاه توئی	آسمانرا بزیر سایهٔ خویش	طره شو کن زجبد سایه خویش
عطرسایان شب بکار تو اند	سبز پوشان در انتظار تو اند	تازه ترکن فرشتگانرا فرش	خیمه زن بر سر بر پایه عرش
عرش را دیده بر فروز به نور	فرش را شسته در نور واز دور		

در روایتی آنست که چون نظر مبارک خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر براق افتاد سر مبارکش در پیش افکنده ودل باندیشه داده بجبرئیل خطاب آمد که ای جبرئیل از حبیب من بپرس که تعلل چیست وسبب توقف از برای کیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا جبرئیل اکنون من از خانه بیرون آمدم خلعت ونواخت یافتم ملائکه مقرب از برای استقبال من از جناب رب الارباب باعزاز واکرام تمام آمده وبراق برق رفتار از برای من آورده باخود براندیشیدم که فردای قیامت از مقابر بیرون آیند باشکمهای گرسنه وتنهای برهنه بار گناهان برگردن ودست چندین مظلوم در دامن وپنجاه هزار ساله راه قیامت پیش ایشان نهاده وسی هزار ساله راه بصراط باریک تاریک بر روی دوزخ کشیده وآن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت بچه استطاعت توانند کرد واین راه بکدام قدم از پیش توانند رفت فرمان آمد که ای حبیب من غم واندوه بر خاطر عاطر راه مده که هر کرا بنظر عنایت مخصوص گردانیدم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانهٔ تو فرستادیم بر سر قبر هر یک از امت عالی همت تو براقی بفرستیم همه را سوار بیکبار از پل صراط بسلامت وانبساط بگذرانیم وپنجاه هزار ساله راه قیامت را بطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کرده بهشت عنبر سرشت شان برسانیم کما قال الله تعالی ویوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خواست تا سوار شود براق تندی نموده توسنی آغاز کرده گفت وعزة ربی لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله صاحب القرآن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل گفت ای براق بحق آن خدائی که وحدانیت صفت اوست که پیغمبری گرامی تر نزد او سبحانه وتعالی از محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو سوار نگشته لرزه بر براق افتاد واز غایت حیا قطرات عرق از وی متقاطر گشت وخود را بر زمین چسپانید تا خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بروی سوار شد وجبرئیل علیه السلام در رکاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصوب مسجد اقصی توجه نمودند **مثنوی** کرد شه مکه وداع حرم | دیده زمزم شد از ان پر نم | بر حرم ومکه چو دامن فشاند | تا حرم قدس مقدس براند

در روایتی آنست که چون در آنشب براق تندی نمود جبرئیل علیه السلام بانگ بروی زد که ای براق این چه بی ادبی وبیحرمتی ست که نمیدانی که این کیست که بر تو نشیند خواجه شهر ده هزار عالم است ودور مطلع انوار سبحان الذی اسری است مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی ست عالی علم ومنی فتدلی ست والی حرم ودکان قاب قوسین او ادنی ست طبیب لبیب بیماران گناه ست انیس جلیس بیداران سحرگاه است ادیب مودبان درگاه ست حبیب مقربان لی مع الله ست معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله است کریم متکرم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله است

رباعی شاهی ست کز احوال گدا گاه ست | در روز قیامت او شفاعت خواه ست | در وصف کمال او چه گویم کو را | این بس که محمد رسول الله ست

براق گفت ای امین وحی الهی وای پیک جناب قدس پادشاهی با من درشتی مکن که حاجتمندم وازین سبب برگزیده التماس دارم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگوی تا بتقدیم رسانم براق گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امشب که بدولت وسعادت وصالت مشرف شدم بروح روح افزای ریحانی طیب جان آسای بر آسایم وبدان خوی وآرام گیرم چون فردای قیامت شود وچندین بساق برق آسای عالم آرای فلک پیمای در قدمت کشند نباید که تو با نها التفات نموده نظر از حال من بداری ومرا ضایع بگذاری یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم طاقت آن ندارم امشب مرا در من برآر وبعد ازان قدم در رکاب من دار خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قبول فرموده وگفت در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود وبرین تقریر گشت براق تمکین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود **نقل است** که آنشب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق وهشتاد هزار بر یسار وی ایستاده بودند وهر یکی از نور عرش شمعی تابان در دست گرفته ومشعله فروزان در قدم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داشته واز شعاع آن شموع ولوامع آن مشاعل بر حدقه الجبا

مینمود که دربارهٔ او حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان ترکتها سارت وان حرکتها طارت قال الشیخ نظامی قدس سره ؎

برق کردار ببر براق نشست ✦ تازیش زیر و تازیانه بدست ✦ بعد ازان جبرئیل علیه السلام آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم وصیت

فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر بمدار آوازی شنوی ملتفت نشوی واگر ترا بخوانند اجابت نکنی وهرچه از تو پرسند جواب نگوئی ومراد بیت المقدس

خواهی دید و روایتی آنکه فرمود که جبرئیل ع واز ملائکه جمعی در عقب وبعضی از یمین وگروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدیم وروایت دیگر آنست

که فرمود چون عزیمت بیت المقدس کردم جبرئیل ع دست در رکاب من داشت واسرافیل علیه السلام غاشیه بردوش نهاده بود ومرا از بزرگی حال

او شرم می آمد عذر خواهی مینمودم گفت یا حبیب الله من غاشیه داری امشب را بچندین هزار سال طاعت خریده ام وبر مراد هر دو جهان برگزیده ام

وآنچنان بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمت پسندیدم خلعت چه خواهی گفت الهی این خلعت را حوالهٔ خاکسارا

امت وپیروان ملت آنصاحب دولت کردم که نام او با نام خود در ساق عرش نوشته از حضرت تو این تمنا دارم که چون بندهٔ پسندیده از کتم عدم

بعالم وجود آید یکساعت توفیق خدمت او کرامت فرمای فرمان آمد که ای اسرافیل او را شب قرب وکرامت خواهر بود که در آنشب از نقطه گاه زمین

بمجاورت افلاک عروج نماید وابواب خزاین جود بمفتاح شهود بکشاید او را از مکه بمسجد اقصی برم وازانجا بافلاک برآرم ترا دستوری دادم که از مکه

تا بیت المقدس غاشیه داری او کنی مثنوی

شاد نشینی وتو آدم سپاه		جمله شهان سایه تو نور را که
آن ملکی کز سر شاهنشهی	غاشیه بردوش ملایک نهی	توشه ما جمله بفرمان تو
چون تو نوازنده درے ما گهی	آمده پیشت همه دست تهی	خواجه توئی ما چو غلامان تو

القصه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون مقداری راه پیمودم آوازی

شخصی از جانب راست شنیدم که میگفت لا تعجل خانک احطارت الطریق ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تعجیل مران که از راه صواب بخطا انحراف

نموده من بهیچ وجه بملتفت او نگشتم چرا که وصیت جبرئیل علیه السلام نصب العین خود داشتم بعد ازان از جانب یسار بعینه همچنان ندائی شنیدم

والتفات نکردم ناگاه زنی مرا پیش آمد انواع زیور ها خود را آراسته وپیش براق من برپای خاست گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساعتی مکث

فرمای تا با تو سری در میان آرم من با و نظر ننیفگندم واز پیش او بتعجیل راندم ناگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر

اجابت میکردی بعد از تو امت تو بدین یهود میل میکردند دوم داعی نصاری بود اگر اجابت مینمودی امت تو نیز ساهی شدند وروایتی هست که از قدام

وخلف نیز همان طریقه نمائشنود واجابت نفرمود جبرئیل علیه السلام گفت اگر منادی پیش را جواب میگفتی امت تو مشرک میشدند واگر بقفا التفات میکردی

همه گبر وآتش پرست می گشتند دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود اگر بجانب او نظر میکردی از غایت حرص امت تو دنیا اختیار میکردند والحمد لله

علی نعمایه وحکمت در خواندن این منادیان والتفات ننمودن بسیدانس وجان صلی الله علیه وآله وسلم آن گفته اند که پیوسته خاطر مبارک او متالم می بود

که احوال امت بعد از من برچه قرار گیرد وثبات واستقامت ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع منقویات تسلی داده اند که

حق سبحانه وتعالی همه را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد داشت قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وروایتی

آنست که گفت بعد ازان بسنگی رسیدم بزرگ که در میان آن سوراخی بود خورد از میان وی آب بیرون می آمد وباز هر چند میخواست که بآن سوراخ

باز گردد میسر نمیشد از جبرئیل پرسیدم گفت آن سوراخ دهان سنگ مثال دهان ست وآن آب بر منوال سخن این تمثیلی ست مبنی بر تعلیم تو یعنی

چون سخن از دهان بیرون آید باز بدهان باز نخواهد گشت بعد ازان گفت مرا سه شخص پیش آمد یکی پیری دیگری کهلی دیگری جوانی من به پیر و کهل نگریستم

و بجوان التفات نکردم جبرئیل ع گفت اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولة واما الکهل فهو الجد واما الشاب فهو العافیة بدولت ونجبت نظر نکردی وعافیت

اختیار کردی بغایت پسندیده بود چرا که دولت دنیا گرد انست ونجبت نیز ناپایدار گذرانست کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهان است

شنوده مرترا ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که عافیت در هر دو جهان قرین تو وامتانست بعد ازان دو قدح پیش آورد نماند در سر پوشیده یکی شیر

دیگی خرما پر از دست راست داشت
وخمر بدست چپ من شیر اختیار کردم
واز آن بیاشامیدم وپیر پیشتر شدم
جبرئیل ع گفت اهدیت الفطرة
السقیم دوست الخمر علی امتک بهم
طعام اختیار کردی وهم شراب
آنچنان بعد ازان دو جام دیگر مرا
پیش داشتند یکی آب دیگی عسل من
از هر دو بیاشامیدم جبرئیل ع گفت
نیکو کردی که عسل سبب بقای امت
تو تا بدور قیامت وآب سبب
شست وشوی اعمال امت تو
از ارباب سعادت بعد از انکه معصیت
از راه صواب بخطا انحراف
در نمود کای محمد صلی الله علیه وآله
وسلم فرود آی وغافل مگذار که این
طبیعت این هر گاه تو خواهد بود
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود
آمده بادای صلوة قیام نمود وباز
بر براق سوار شده روان شد چون
بطور سینا ومولد عیسی علیها السلام
رسید این دو موضع را بشارت
جبرئیل علیه السلام فرود آمد وغاذ الاد
وبعد ازان مروی بان نخود نیز نشسته
ایم خرما بسته چنانکه قوت بود
آن

معارج النبوة ۶۵ رکن سوم باب چهارم فصل پنجم

آن ندارد و بار نهیزم دیگری می آرد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل پرسیدم جواب داد که این نمونه از حریص است که چندان مال کرد کرده که از خرج او زیادتست و او از روی حرص بران مزید می سازد بعد ازان شخصی دیدم دلوی در چاه می افگند و چون برمیکشد خالی می بیند جبرئیل گفت این مثال اعمال اهل ریاست که بمحنت و رنج میکشند و عاقبت الامر دست تهی بقیامت میروند چون مفلسان

فصل پنجم در بیان واقعاتی که در بیت المقدس بران حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شده

نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که باستقبال می آمده بودند و مرا از نزد رب العزة بشارت بکرامت داده بودند و برمن بر بن طریقه سلام کرده بودند که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم یا جبرئیل این چه نوع تحیت است و این اسامی برمن بچه نوع اطلاق میکنند گفت تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند که اول شافع و مشفع و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر خلائق روز قیامت در قدم تو واقع شود فانک آخر الانبیاء و ان الحشر بک واقع و چون روایت بدین عنوان وارد گشت محمول بر تعیینی شده والا مناسب آن می نمود که اولیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عبارت از سبقت وجود او باشد بر سائر موجودات و آخریت بحسب بعث که بعد از همه انبیاء مبعوث گشته الگاه جبرئیل علیه السلام مرا از براق فرود آورد و بر قفای مسجد مرکب مرا بر حلقه که انبیا مراکب خود را بران می بسته اند بجبلی از جریر بهشت بر بست بعد ازان بمسجد اقصی آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیاء اکمل باستقبال من تشریف داده بودند و شرایط تبجیل بتقدیم رسانیدند و بروایتی آنکه ارواح ایشانرا آنجا جمع کردند گفتم ای جبرئیل انبیا چه کسانند گفت اینها برادران تو اند از پیغمبران یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تقدم و صل رکعتین باخوانک من المرسلین پیش رو دی و دو رکعت نماز بگذاری تا همه برادران یعنی پیغمبران علیهم السلام بتو اقتدا کنند همه صف برکشیدند و تقدم من نمودند و همه انبیا و ملائکه بمن اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیاء ثنای پروردگار جل وعلا مبادرت مینمودند و فضائل و خصائصی که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند اول محامد انبیا ابراهیم علیه السلام آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا احمد و سپاس مر خدائی را که بخلت برگزیده و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها امتی خواندان ابراهیم گردان امة قانتا لله حنیفا و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا برمن بردوسالم گردانید انگاه موسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی کلمنی تکلیما احمد و سپاس مر آن خدائی را که مرا کلیم خویش گردانید و مرا بهفت آیت داله که از جمله معجزات ظاهره باهره است مخصوص گردانید و از سنگ حقیر دوازده چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورده و از برای امتان من انزال من و سلوی فرموده و ابر بر سر ما سایه گستر گردانید و توریت بمن عطا فرموده و مرا امتی داد که در نعت ایشان گفت یهدون بالحق و به یعدلون بعد ازان داود گفت علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره حمد و سپاس مر خدائی را که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و سنت برمن نهاد و بالحال مشهوره مخصوصم گردانید و آهن صلب را در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسخر من گردانید و املاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل الخطاب ارزانی داشت بعد ازان سلیمان گفت الحمد لله الذی سخر لی الریح و الجن و الشیاطین الی آخره حمد و سپاس مر خداوندی را که بادهای عالم را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان و مذبر فرمان من در آورد و تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و مکاسهای بزرگ بر مثال حوضها و دیگهای بلند و دیوار بر دیگ پایهای استوار از برای من ساختند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال او لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک و مال مراطیب گردانید بحیثیتی که نعمت او لا حساب علی فیه مرویست انگاه عیسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمة منه و روح منه حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمه خود گردانید و مرا روح خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب خود فرمود و گنج حکمتی که در گنج زوایای معانی نهانی توریت و انجیل و زبور که مختفی گردانیده بود بمن ارزانی داشت کوره هاز گل برداشتم و صورت مرغی بنگاشتم و دم در و دمیدم بکمال قدرت خود زنده گردانیده و ابراء اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا با سمان برآورد و از همه آلایشی مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را بهیچ نوع راه تسلط بر ما نبود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون انبجاعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد الهی و ثنای بادشاهی جل وعلا بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس

الحمد

ما تقدم حامد و در ربوبیت محمود و دیگر حاشر و شفیع و عاقب و رحمت عالمیان ساخت و سپاس مر حضرت او را که تمامی ساحت زمین را مسجد من گردانید و خاک را حکم آب داد
و مرا فتوحات از هدایا و غنایم کرامت فرمود و بخواتم سورهٔ بقره مکرم گردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم بمن ارزانی فرمود و خیر الامم یعنی بهترین امتان
را و علم بیان توحید و قرآن بر سبیل تسهیل کرامت کرد و ملائکه خود را بامداد من فرستاد و از برای امت من تا بقیام قیامت در توبه را بگشاد و حوض کوثر
عطا داد و چون هر پیغمبری را دعای مستجاب داده بود مرا ذخیرهٔ آن شفاعت اهل کبائر از امت کرم فرمود و چون من محامد و مفاخر بیان کردم حضرت
ابراهیم علیه السلام اشارت بمعاشر انبیا فرمود لهذا افضلکم محمد ابعد ازان انبیا علیهم السلام همه روی بمن آوردند و گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم
حق سبحانه و تعالی ترا دامت ترا بکراماتی مخصوص و مکرم گردانید که آنچنان را از اولین و آخرین باین مشرف نگردانیده و نخواهد گردانید زنهار که تا توانی
از برای امت خود تخفیف مسألت نمائی و الله المصیر بعد ازان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و بر سر صخره برآورد
چون بر صخره برآمدم معراجی زربانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال او هرگز چیزی ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایت چنین آمده که عاقدین
بر شمال دو پنجره بود یک سر بر زمین و سر دیگر بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز پایه طلا و دیگری از نقره مکلل بدر و یواقیت و در بعضی روایات
مر آن کرسی راه و پر بود از زمرد که اگر یک پر ازان بگسترانیدی بر تمامی دنیا محیط گشتی و مر آن معراج را بپایه مقام بود و هر مقامی هفتاد سال راه و آن مقام را
نوشته مقربی تعیین نموده بودند و هر یک ازان فرشتگان را بپایه هزار فرشته از جملهٔ توابع بودند و همه آنها مر یکدیگر را بشارت دادند و بسوی من اشارت کردند
و این معراج عمر آمد شد ملائکه است علیهم السلام که از آسمان بزمین آیند و از زمین بآسمان روند و گویند ملک الموت از برای قبض ارواح ازان معراج فرود می آید
و گویند که در وقت مردن که دیدها خیره میشود و در آنوقت آن معراج مرئی میگردد و القصه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صحبت روایات بر براق سوار شد
و ازان معراج بآسمان برآمد و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم را بر پر خود نشانده بآسمانش برآورد و بروایتی فرمود که مرا گفت
چشم خود بر هم نهادم و گشادم خود را در آسمان اول دیدم و در روایتی آنست که فرمود که چون از معراج در گذشتم فرشته بر سر این معراج دیدم بزرگ که دست
گشاده و هفت طبقهٔ آسمان و زمین را در میان دو دست گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشاشت نمود و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش
از خلق آدم به بیست پنج هزار سال بر سر این معراج مقام من تعیین فرموده اند و ازان روز باز یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم محبت تو در صمیم قلب خود
می یابم و بزبان پیوسته بدرود و تحیت تو مشغولم و اینجا انتظار قدوم تو می برم تا امشب باین دولت مستسعد گشتم چون ازین فرشته در گذشتم بدریائی
رسیدم پهنائی آن دویست سال راه از هر جانوری که در بحر و بر میباشد و در ین دریا بود و نام این دریا قاصیا است و این دریا معلق ست و هوا و یکقطره
ازان نمیچکد و رنگ آن دریا از غایت صفائی کبود ست و کبودی آسمان از رنگ آن دریاست و الله اعلم بعد ازان بجزائر باد رسیدم باد ها را بهفتاد هزار
سلسله محکم دیدم و هر سلسله را بهفتاد هزار فرشته سپرده بودند تا نگاه میدارند قدم بر فرق باد نهادم و در گذشتم بعد ازان بفلک رسیدم و آن دریائی
بر روی آسمان کشیده چنانچه دانش بر زمین رسیده مانند سراپرده و هر آسمانی را همچنین فلکی ست که ستاره ها بر وی و دریای آن فلک چون شناوران
آشنا میکنند و کل فی فلک یسبحون فرمان آلهی جل و علا در رسید تا فلک از دور خود باز ایستاد و تمکین می نمود قدم بر فرق او نهاده بر گذشتم بآسمان دنیا رسیدم
یعنی آسمان اول و آنجا غرائب بسیار دیدم **فصل ششم در غرائبی که در آسمان اول بنظر انسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید**
خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون بآسمان اول رسیدم جبرئیل علیه السلام در آسمان را بکوفت و آن در را باب الحفظ گویند و آن دربست از یکپارهٔ
یاقوت سرخ قفلی از مروارید بر آن نهاده و بر ان باب بواب ملکی ست موکل اسمعیل نام وی چون ندای جبرئیل علیه السلام بشنید بآوازی جواب او گفت
که هرگز مثل آن نشنیده بودم گفت من خازن الدنیا نادی کیست که آواز میدهد جبرئیل گفت منم گفت با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که محمد
صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمده است جبرئیل گفت بلی گفت او را طلبیده گفت بلی اسمعیل گفت خوشی و کشایش و جمعیت تو و اصل باد مر حبا بنفس المهی
جاوید در بکشاد و دوازده هزار فرشته او را تابع بودند و با هر یکی دوازده هزار دیگر و بروایتی صد هزار و با هر یکی صد هزار دیگر و بروایت دیگر فرمود که هفتصد هزار

دیدم و قابیل را مختصر هزار فرشته
جنود و سپاست تسبیحا یسمعیل و اتباع
او شنیدم این بود که سبحان الملک الاعلی
سبحان العلی الاعلی سبحان من لیس
کمثله شیء از روایات گذشته عدد صد هزار
اقوی ست بقرینهٔ آنکه هر آسمانی یا آسمانی
ما دون صد هزار فرشته زیاده ست
چنانچه بتفصیل مبین خواهد شد انشاء الله تعالی
بعد ازان در آسمان دنیا در آدم آسمانی
دیدم بنهایت صافی گویا آئینه ایست
مجلی گشته و بر هوای ما نیز وارید سبز
آفریده نام او دقیقا یا فصد ساله راه
عمق او در ین آسمان نمودار نیز بنظر
انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمده
از جوار آن بیست جزء نمودار گردید **اول**
فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم که همه
صفها بر کشیده و قدم قیام ایستاده و سر
و بخشوع و خضوع بر بر پیش افتاده و بهو
این تسبیح میگفتند که سبوح قدوس
رب الملائکه و الروح از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که عبادت این فرشتگان از چیست
گفت اند در خلق آسمانها تا بقیام قیامت
چنین ایستاده اند از حضرت حق تعالی و تقدس
درخواست کرده اند که الهنا و سیدنا
بامت تو کرم فرماید خواجه صلی الله علیه
و آله وسلم طلبیده کرم فرمود و قیام در نماز فرض
گردانید

گردانید بر شما باد که تعهد آن نیکو بجای آرید بعد ازان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که یا جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو دوم فرمود که درین آسمان با آدم صفی علیه السلام ملاقات کردم بهمان صورت و قد قامت که داشت در وقت خلق خود بر تختی از مروارید سفید نشسته و لباسهای نور پوشیده و حق سبحانه و تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش او می برند بر وی عرض میکنند چون روح مومنی بینند شادمان شود و گوید روح طیب من بدن طیب و از برای او رحمت و مغفرت میطلبد بعد ازان از پیش او آن روح را باعلی علیین برند کما قال تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری یا منافقی بینند غمگین گردد و بر وی لعنت کنند و گوید روح خبیث من بدن خبیث بعد از انش بسجین فرستند کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد ازان جبرئیل گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم این پدر تست آدم علیه السلام پیش او رو و بر وی سلام کن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد او رفت و تحیت بجای آورد آدم علیه السلام خندان و شگفته جواب سلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته بشکر گذاری مبادرت جست و گفت مرحبا یا ابن الصالح و النبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک من تسلی و تسبیح وی این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله برجانب راست آدم دری دیدم که بوی خوش ازان میدمید و برجانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش ازان می آمد و هر گاه که بجانب راست دران در سیدی میخندید و هر گاه که بجانب چپ نظر میکرد میگریست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل سوال کرد که ما هذا الابابان گفت آن در که بجانب یمین اوست در بهشت است بجانب بهشت که روح سعدای بنی آدم ازان در بهشت درمی آیند و آنکه بر یسار اوست در بسیست بسوی دوزخ که ممر ارواح اشقیاست چون آدم دران در می بیند از مشاهدهٔ ارواح طیبه مروح و مسرور میگردد و دران در دیگر بخلاف این سوم فرمود که بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول بودند و بهمان ساعت میدرودیدند و یکی مقتصد بر میداشتند پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها کسانی اند که طاعت و خدمت از برای خدا میکنند و صدقات از برای خدا امید میدارند مگر نشنیده که حق تعالی فرموده مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة چهارم فرمود که بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان بسنگ میکوفتند و باز بحالت اصلی باز میگشت و باز میکوفتند چون پرسیدم جبرئیل گفت اینها در نماز جمعه و جماعت کاهلی ورزیده اند در رکوع و سجود او تمام نکرده اند در وقت او او انکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون پنجم فرمود که بجماعتی دیگر رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه زمانیه ایشان را میراندند بطعام و شراب دوزخ چنانکه بهایم را بچراگاه رانند پرسیدم از جبرئیل گفت اینها کسانی اند که زکوة مال نداده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم ششم فرمود بجماعتی دیگر رسیدم که پیش ایشان همه نعمتها نهاده بودند و بجانب دیگر مقداری گوشت مردار ایشان ازان مردار میخوردند و بآن نعیم پاکیزه التفات نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنانی اند که حضت حلال خود گذاشته بحرام میل میکنند قال الله تعالی انبیئات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات هفتم فرمود بجماعتی دیگر گذشتم که بردارهای آتشین ایشان را بر آورده بودند بر سر راه و آن دار بر مثال خاربنان چنگالها داشت که جاهها و اندام گذرندگان را پاره میکرد جبرئیل گفت اینها طائفه اند که بر سر راه بگذر باشنیده و راه گذری را میزنند و بچشم و زبان همزه و دشنام میدهند و بر مردم میخندند قال الله تعالی ویل لکل همزة و قال الله تعالی و لا تقعدوا بکل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله و قال الله تعالی و اذا مروا بهم یتغامزون هشتم فرمود که بر مردی گذشتم که بسیار بار داشت برپشت چنانکه در زیر آن بار مجال جنبیدن نداشت و مردم را دلالت میکرد تا بار بای دیگر می آوردند و بران می افزودند پرسیدم جبرئیل گفت این شخصی است که در امانت خیانت کرده و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشان است مظالم دیگر بران می افزایند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و لا تخونوا اماناتکم نهم فرمود که بر قومی گذشتم که بمقتضای آتشین لب و دهان ایشان را می بریدند و باز همانذم بجای خود باز میگشت دیگر باره می بریدند که ساعتی مکث نمیکردند پرسیدم جبرئیل گفت اینها طائفه اند که بر بادشاهان درمی آمدند و خوش آمد ایشان میگفتند و دروغها و تحیلات ایشانرا تصدیق میکردند و از ظلم و فسق شان نهی نمیکردند و بعدل و احسان

دلالت نمی نمودند قال الله تعالی ان الذین ظلموا منکم خاصة و اعلموا ان الله شدید العقاب هم فرمود که بر گروهی گذشتم که بر بدن خود لباسهای آتشین داشتند و دهانهای ایشان را بزنجیرهای آتشین محکم بسته بودند و دیگر باره بر میداشتند و بر میگشادند و باز محکم میکردند و بر ایشان فریاد میکردند پرسیدم جبرئیل گفت اینها کسانی اند که بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم افترا میکردند و بر خدا دروغها می بستند و بر ایشان تهمتها می نهادند و بر ایشان دروغها می بستند و بر ایشان سخنان ناشایست می گفتند و بر ایشان بهتان

ایشان بصورت خوک مسخ گشته از فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل علیه السلام گفت که اینها طائفه اند که گواهی بدروغ داده اند
قوله تعالی الامن شهد بالحق وهم یعلمون سیزدهم فرمود که بر قومی گذشتم که شکمهای ایشان برآماسیده و رنگهای ایشان زرد گشته و بندها بر دست
و پا و غلها بر گردن ایشان نهاده و چون خواهند که برخیزند شکمهای ایشان ایشانرا فرو کشد تا بروی در افتند زیر و بالای ایشان عذاب فرو گرفته
جبرئیل علیه السلام گفت اینها سود خوران اند قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس چهاردهم
فرمود که بگروه دیگر رسیدم که بکاردهای آتشین ایشانرا میکشتند و خون سیاه گنده از ایشان میرفت و باز زنده میشدند و باز میکشتند جبرئیل علیه السلام
گفت اینها طائفه اند که خون ناحق میکنند و دار مومنان میریزند قال الله تعالی ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاوه جهنم خالدا فیها پانزدهم فرمود که بگروهی
از زنان بگذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای ایشان ارزق ساخته و جامهای آتشین پوشانیده فرشتگان ایشان را بگرزهای
آتشین میزدند و ایشان چون سگان بانگ میکردند از جبرئیل پرسیدم گفت اینها زنانی اند که شوهران خود را آزرده اند قوله تعالی الرجال قوامون علی النساء
شانزدهم فرمود که بر قومی گذشتم که مجبوس بودند در میان دنیا و آخرت در هوا معلق ایستاده و بر هر یکی دو فرشته غلیظ موکل کرده که از منافذ چشم
و گوش و بینی ایشان آتش بیرون می آمد و بدست هر یکی ازین فرشتگان عمودی از آتش داده که هر عمودی را هفتاد هزار شاخست و اگر یک شاخ بر کوه
ابو قبیس نهند بگدازد و با این عمودها این فرشتگان این گروه را میزدند و این تسبیح میگفتند سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم علی اعدائه سبحان الملک
العظیم جبرئیل گفت اینها منافقانند از المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و قال عز من قائل یخادعون الله وهو خادعهم هفدهم فرمود که گروهی
دیگر دیدم بسیار و رو ادیهای آتشین ایشانرا محبوس میداشتند و آتش ایشانرا میسوخت و باز تازه میشدند و باز میسوختند جبرئیل علیه السلام گفت
اینها نافرمانان پدر و مادر اند قال الله تعالی ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما نوزدهم فرمود که طائفه دیگر دیدم که طبقهای آتشین بسرهای
ایشان نهاده بودند و رویهای ایشان سیاه و چشمها ارزق و جامهای قطران سیاه پوشیده و فرشتگان عذاب بعمودهای آتشین میزدند جبرئیل
گفت علیه السلام اینها مطربانند بعد ازان گفت فرشته دیدم بصورت خروس سفید سرش در زیر عرش و پاها در زیر زمین هفتم و ذکر این فرشته در غرائب
آسمان دنیا آورده اند در بعضی سیرها و در بعضی ذکر او در سدرة المنتهی آورده اند و با نیز در ذکر غرائب سدره انشاء الله احوال این فرشته را بیان کنیم
زیرا که او را اختصاص بآسمان دنیا مناسب نیست چرا که از عرش تا ثری چون استیفا نموده باشد در همه اطباق سموات و جود او تمکن یابد علی السویه
والله تعالی اعلم بیستم فرمود که فرشته دیدم بصورت آدمیان که نصف بالای او از آتش و نیمه اسفل از برف که آتش برف را نمی گداخت
و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود که سبحان الذی الف بین الثلج والنار والف بین قلوب عباد الصالحین و بروایت دیگر سبحان الذی
یولف بین عباد المومنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل گفت علیه السلام که حق تعالی این فرشته را بکمال قدرت خود آفریده است و او را
برابر ها موکل کرده تا بهر موضعی که ارادة الله بآن متعلق گشته بآنجا میرساند و نام این فرشته رعدست و سبب ایجاد رعد و برق از سحاب اوست و چون
ابر را برانند آواز رعد ازان بیرون آید و چون برابر اظهار رغبت کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یولف بینه بیست و یکم فرمود
که چون ازینجا در گذشتم بدریائی رسیدم و عجائب و غرائب بسیار در وی که بوصف در نیاید و دیدم آب وی سفیدتر از شیر و موجها برمی آورد و بر مثال کوهها
پرسیدم جبرئیل گفت یا رسول الله این را بحر الحیوان میگویند که چون وقت نشر اموات شود ازین دریا باران بر زمین بارانند اعضا و اجزای ریزیده
و پوسیده را با این آب ترکیب کرده باز زنده گردانند قال الله تعالی الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم بعد ازان فرمود که چون ازین آسمان و این
دریا گذشتم بآسمان دوم رسیدم **فصل هفتم در واقعات و غرائبی که در آسمان دوم مشاهد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشته** خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون بآسمان دوم رسیدم این آسمان را نورانی دیدم چنانکه چشم را مطالعه خیره کردی
و روایتی آنکه فرمود از زبرجد سبز خلق آفریده اند و نام او قیدوم است جبرئیل علیه السلام پیش آمد و در را بکوفت جواب گفت که کیست گفت منم جبرئیل

گفت با تو کیست گفت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث گشته جبرئیل گفت آری گفت الحمد لله که برادر ما طلیبه را فرستاده تا ما را ببیند و دروازه بگشاد و مرا پیش آورد گفت آدم است و در ین آسمان نیز غرائب و عجائب بسیار دیدم از جمله آن چهار پیر بین میبرد اول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون در را بکشاد نظر کردم در وی نوری و فرشته دیدم و قفلی بروی نهاده از نور و خازن وی اسرافیل نام دو دویست هزار فرشته از انواع دیگر که هر یک از ایشان را دو دویست هزار دیگر لشکر و سپاه بود بمن سلام کردند و من جواب سلام من بتحفظ دادند و مرا بکرامات بشارت دادند از نزد حق سبحانه و تعالی و تسبیح اسرافیل که بجواب آسمان دوم است این بود که سبحان الذی کل بالیح التسبیح و الحمد لله کلما احمد الله صاد و لا الا الا الله کلما قال الله اکبر کلما کبر الله بزرد دوم فرمود که چون ازینجا در گذشتم بجماعتی رسیدم صفها برکشیده همه در رکوع و این تسبیح میگفتند که سبحان الواحد الواسع سبحان الذی یدرک الابصار سبحان العلیم

سبحان العظیم العلیم واین فرشتگان مدر کوع وتواضع خشوعی دارند که تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا نکرده اند و آسمان سوم ندیده اند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت اهل آسمان دوم چنین است گفت آری از خدای طلب کن تا این عبادت را بتو دامت تو عطا فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من دامت من فرض گردانید **سوم** فرمود که چون از این فرشتگان درگذشتم بدو جوان رسیدم پرسیدم جبرئیل را گفت عیسی و یحیی اند و پسران خالهٔ یکدیگر علیهما السلام جبرئیل گفت بر ایشان سلام کن سلام کردم و تحیت و شرایط آن بجای آوردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و عیسی علیه السلام مرا مصافحه کرد و ببشارت بسیار داد بکرامات و عواطف خداوندی جل وعلا و ذکر اختصاص آن کرامات بمن فرمود از میان انبیاء مرسل علیهم السلام و تسبیح عیسی علیه السلام این بود که سبحان الحنان المنان سبحان الابد الابد سبحان الملک المجید **چهارم** بر فرشتهٔ بگذشتم که مرا و را هفتاد سر بود و بر هر سری هفتاد هزار رو و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان و هر زبانی را لغتی دیگر که هیچ لغت بلغت دیگر مانند نبود و تسبیح وی این بود که سبحان الخالق العظیم سبحان العظیم الاعظم سبحان الله وبحمده و بروایت دیگر سبحان الله وبحمده سبحان الله خالق العظیم وبحمده استغفر الله باین منضم ساخته اند و در خبر است که هر که بروی عیش تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض بامداد ورد کند عیش بروی فراخ گردد از جبرئیل علیه السلام حال این فرشته پرسیدم گفت این فرشته ایست که او را بر ارزاق بندگان موکل گردانیده تا رزق هر بنده از مائده کرم الهی روز بروز زیاده میرساند انچه مقرر است بی زیاده و نقصان نام وی قاسم است بعد ازان فرمود که بآسمان سوم رسیدم و استفتاح آن جبرئیل علیه السلام بطریقه ماضی تقدیم رسانید در را از برای ما بگشادند

فصل هشتم در بیان انچه در آسمان سوم بنظر انور رصلی الله علیه وآله وسلم از غرائب وعجائب که دیده و شنیده و از انجمله شش چیز مبین میگردد اول

فرمود چون در آمدم آسمانی دیدم تابان و روشن از مروارید سفید و در وی قندیلی از نور نهاده نام این آسمان زیلون و مرا و را دربانی بود بعظمت که سیصد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی سیصد هزار فرشته دیگر بود و تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه **دوم** فرمود که فرشتگان دیدم بسیار همه صفها بر کشیده و مجموع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر بر آورند و جواب سلام من گفتند و باز بسجود رفتند و در سجود خود این تسبیح میگفتند سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا مفر ولا ملجا الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان سوم چنین بهمت گفت آری از حق تعالی بطلب تا این عبادت بتو دامت تو عطا فرماید چون طلبیدم عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده فرض گردانید بنا بر آنکه این ملائکه بجهت من تا جواب سلام دهند سر از سجده بر داشتند و باز سجده کردند **سوم** فرمود که در میان فرشتگان برادر خود یوسف را علیه السلام دریافتم و با او عباد امت بودند جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه کرد و مرا بکرامات الهی بشارت داد و تسبیحی میگفت استماع نمودم این بود سبحان الکریم الاکرام سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الابد الابد **چهارم** فرمود که چون از یوسف علیه السلام درگذشتم بداود علیه السلام و سلیمان علیه السلام ملاقات کردم تحیت و سلام بجای آوردم جواب گفتند و مرا بشارت بکرامات دادند و گفتند امشب در شفاعت همت تقصیر نکنی و تسبیح داود علیه السلام این بود سبحان الملک الملوک سبحان القاهر الجبار تصیر الیه الامور **پنجم** فرمود چون از ایشان درگذشتم بفرشته رسیدم که بر کرسی نشسته مرا و را هفتاد سر و بر هر سری هفتاد هزار رو و بر هر روی چندانکه از مشرق تا بمغرب بگیرد و بر حوالی این فرشته فرشتگان عظیم الجثه دیدم طول هر یکی هزار رود و بیست ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را بعمودهای آتشین میزدند چنانچه در زیر عمودهای ایشان ریزه ریزه میشدند و در ایشان آتش میگرفت می سوختند و باز بحال خود میگشتند از جبرئیل علیه السلام نام این فرشته و سبب عذاب این قوم پرسیدم گفت این فرشته را سرجائیل نام است و این گروه معذبه جباران و متکبران امت تو اند که حق سبحانه و تعالی این ملک را با معاونان بر ین قوم موکل گردانیده تا ایشان را باین طریقه عذاب میکنند تا بروز قیامت و تسبیح این ملک استماع کردم این بود سبحان من هو فوق الجبارین

از برای من بگشاد چون در آمدم غرائب بسیار دیدم و موضیائیل که دربان این آسمان بود امور کلیه بوی مفوض بود و گویند که تابعان موضیائیل چهار صد هزار فرشته بودند که هر یکی از ایشان را چهار صد هزار ملازم بود استماع تسبیح وی نمودم تسبیح وی این بود که سبحان الخالق الظلمات والنور سبحان خالق الشمس والقمر والمنیر سبحان الرفیق الاعلی و روم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود برادر خود موسی علیه السلام را درین آسمان ملاقات کردم و بروایتی در آسمان ششم والله اعلم جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت فرمود پیش رفتم و تحیت و سلام او بتقدیم رسانیدم برخاست و مرا در کنار گرفت و میان دو دیدهٔ من ببوسید و گفت الحمد لله الذی ارانی وجهک سپاس و ستایش مر آن خدائی را که مرا بدیدار تو مشرف گردانید و بعد ازان مرا بکرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت داد چنین گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم امشب آن شب است که ترا بین یدی الله جای میدهند و مجلس چنان خاص خواهد بود که خلق درمیان نگنجد ☜ برو ای جان نامحرم که امشب با خیال او چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم ∴ دانی که چه میطلبی البته ضعفای امت را فراموش نکنی و اگر خدمتی بر ایشان فرض کنند تخفیف در اعمال امت مسئالت نمائی و آنمقدار که توانی مبالغه نمائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که گوش فرا داشتم موسی علیه السلام باین تسبیح متکلم بود که سبحان هادی من یشاء و مضل من یشاء سبحان الغفور الرحیم نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون از موسی درگذشتم وی بگریست سبب گریه پرسیدند گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بجهت آن میگریم که جوانی را بعد ازمن به نبوت مبعوث گردانند که امت وی بیشتر از امت من بهبشت در آیند و روایتی آنست که بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزندان آدم علیه السلام گمان می برند نزد خدا تعالی و حال آنکه این جوان نزد خدا تعالی گرامی تر است ازمن و اگر مجرد فضل نفس او بودی برمن هم سهل بودی ولیکن فضلیت او مستلزم فضیلت است او بر امت من و امت او افضل امم اند نزد حق سبحانه و تعالی سوم فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را همه بزانو در آمده دیدم و این تسبیح میگفتند که سبحان الرؤف الرحیم سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان رب العالمین پرسیدم که ای جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم انیست گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو و امت تو ارزانی دارد و طلبیدم کرامت فرمود در نماز قعدهٔ اخیر بر من و امت من فرض گردانید چهارم فرمود که مریم خاتون و مادر موسی علیه السلام و آسیه زن فرعون را رضی الله عنهن در آسمان چهارم دیدم باستقبال من آمدند و مریم را هفتاد هزار کوشک بود از مروارید سفید و مادر موسی را هفتاد هزار و دیگر از زمرد سبز و زن فرعون را هفتاد هزار و دیگر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار از مرجان تر پنجم فرمود که از عجائبی که درین آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم که بر کرسی نشسته اند و بگمین و مقبوض و آن تخت را چهار گوشه است و بر هر گوشه هفتصد هزار پایه از زر سرخ و سیم خام و مروارید و در گرداگرد او ملائکه کثیر که شما آنها را خبر حق تعالی کسی نداند و بر دست راست او فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوش خوشبوی روشن روی و زبان ایشان بتلطف سخن گوئی و دل بیدار ایشان فرح جوئی بمرتبه خوبصورت و نیکسیرت که کسی را چشم از روی او برداشتن و شوار آمدی و از دست چپیش فرشتگان دیدم همه روهای سیاه و لباسهای سیاه و دشت خویان بدگویان تسبیح میگفتند و آتش از دهان ایشان مشتعل میگشت چنانکه هیچکس طاقت دیدن ایشان نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته از فرق تا قدم همه چشم چنانکه انوار چشم او بر مثال مشتری و مریخ در آسمان می تافت و مرا و را پرهای بسیار دیدم و پیش او پرهای بسیار دیدم نهاده بغایت بزرگ و لوح بدست گرفته ناظر آن لوح میبود چنانچه لحظه ازان چشم برنمیداشت و درخت بزرگ پیش روی او برآمده و بران درخت چندان برگ که عد و آن خدا تعالی داند و بس و بر هر برگی نام کسی مثبت ساخته و دیگر چیزی مثال طشتی پیش او نهاده دیدم و وی هر ساعت دست دراز کردی و ازان جا چیزی برگرفتی و گاهی بران فرشتگان صبیح الوجه نورانی دادی و گاهی بدست چپ بران فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی تسلیم کردی چون نظر من بر روی این فرشته افتاد هراسی ازو در دلم در آمد و لرزه در اندام من افتاد و ضعف و سستی در وجود من پدید آمد از جبرئیل علیه السلام سئوال کردم که این فرشته کیست و نام او چیست گفت این عزرائیل است علیه السلام که هیچکس را از دیدن او چاره نیست هوادم اللذات و مفرق الجماعات بعد ازان جبرئیل علیه السلام نزدیک او رفت و او را

از حال من آگاه گردانید و گفت یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم محبوب حق جل وعلا سر بآورد و در من نگاهی کرد و تبسمی نمود و بتعظیم من برخاست و گفت مرحبا بک ملک تعالی فرستاد ترا پیغمبری عزیز تر نزد خود ازو پیچ امت گرامی تر نزد حق تعالی نیست از امت تو و من برامت تو رحیم ترم از پدر و مادر ایشان گفتم ای ملک الموت مرا دل خوش ساختی و خاطرم ازغم باز پرداختی اما خشیت در خاطرم است میخواهم که دفع آن نمائی گفت آن چیست گفتم ترا بقبایت مقبوض داند و بآن می بینی دل مشغول است آن چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تا حضرت حق سبحانه و تعالی نقوض این امر بمن فرموده و امانت اعمال ارواح بمن سپرده پاسخ خواهم داد و ترسم که تباید که تقصیری نموده آید و این حضرت بمقتضای مرحمت خود خواست آن درمن گفتم این طرفه چیست گفت این مثال عالم دنیاست که از قاف تا بقاف عالم دنیاست من چنین است که اکنون تصرف من درین طشت گفتم این لوح چیست گفت

گفت لوح آجال زندگان است گفتم این درخت چیست گفت این نشان نیک بختان و بدبختان است نام هر بنده بر روی برگی نوشته اند سعادت یا شقاوت
بر روی دیگر چون آن بنده در دنیا بمیرد شود آن برگ که نام او در آنست زرد گردد و چون اجلش در آید آن برگ از ان درخت جدا شود برین لوح آمده
نام وی ازین لوح بستر د و من دست دراز کنم و روح آن بنده خواه در مشرق و خواه در مغرب قبض نمایم گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار تو اند
در چه کار اند گفت فرشتگان دست راست فرشتگان رحمت اند و چون جان نیک بختان قبض کنم بایشان سپارم و اهل یسار فرشتگان عذاب اند
جان بدبختان بایشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان ندانم ولیکن بقبض جان هر بنده شصد هزار فرشته رحمت و شصد هزار
عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه بدان مخصوص گردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک الموت از برای قبض هر روحی از ذوات ارواح
تا خود متصدی آن می باید بود یا دیگری را باین کار توانی فرمود گفت از امروز باز که درین مکانم متمکن ساخته اند من از محل خود تجاوز ننموده ام
ولیکن هفتاد هزار قائد دارم که هر یک را هفتاد هزار فرشته دیگر در تحت فرمانند چون وقت قبض روح بنده شود ایشانرا میفرستم تا بقبض روح بنده
اقدام نموده جان بحنجرهٔ او میرسانند آنگاه دست دراز کرده باتمام میرسانم بعد ازان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دست ملک الموت بگرفت گفت
ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر بکرم قبول فرمائی گفت هر چه فرمائی بجان قیام نمایم فرمود مامولم آنست که با امت من برفق و سهولت معامله
کنی که جمعی ضعیف و فرقه نحیف اند قابض ارواح در جواب گفت که خاطر مبارک خوش دار بعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد تو
چست و درست ساخته که هر شبانروزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت بخودی خود با من این خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد
صلی الله علیه وآله وسلم سهل و آسان گیر و بر سبیل سهولت مهم ایشان بقطع رسان لاجرم بر ایشان شفیق ترم و رحیم ترم از مادر و پدر بر فرزند خود

ششم فرمود هم درین آسمان چهارم دریائی دیدم که آب او از برف سفید تر بود از جبرئیل پرسیدم گفت این بحر یست که او را بحر الثلج گویند اگر
مقداری ازین برف این دریا بیرون افتد اهل سموات و ارضین از شدت برودت معا همه هلاک گردند **هفتم** گویند بیت المعمور را آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم هم درین آسمان دید و بعضی گویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی بهر حال تعریف آنخانه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
چنین تقریر فرمود که خانه ایست از یک دانه یاقوت سرخ دمراورادو در از زمرد سبز دو هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت گوهر در وی آویخته و هر
قندیلی روشن تر از ماه و آفتاب و منبری از زر سرخ در آنخانه نهاده و مناره از سیم خام برافراشته ارتفاع آن پانصد ساله راه و از آنروز که آنخانه
مخلوق گشته تا بنفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریائی نور در می آیند و غسل پاک کرده از انجا بیرون می آیند و رواهای نور
بر سر ش افگنده آواز لبیک آورند و احرام نموده گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند که تا بقیامت نوبت بایشان نمیرسد بعد ازان
جبرئیل دست مرا بگرفت و به بیت المعمور در آورد گفت یا رسول الله فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امامت همه پیغمبران
کردی در آسمان امام همهٔ فرشتگان باش آنجا دو رکعت نماز کردم و ملائکه هفت آسمان بمن اقتدا کردند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که چون آن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن شد که امتم را مثل آن جمعیت پدید آید عالم السر والخفیات ما فی الضمیر من دانست فرمان داد
که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم این جمعیت که مشاهده کردی در است تو پدید آرم و آنروز جمعه ست و عبادت این عابدان را درین مقام شریف
در کار است ضعیف تو کنم چنانکه در کتب اهل تذکیر بنظر این فقیر چنین آمده که چون روز جمعه شود ملائکه ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع
گردند جبرئیل دران منار بانگ نماز بگوید اسرافیل علیه السلام بران منبر برآید و خطبه بخواند میکائیل علیه السلام امامت کرده نماز جمعه بگذارند و فرشتگان
هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد ازانکه نماز باتمام رسانند جبرئیل علیه السلام فرماید ای جمع فرشتگان گواه باشید که ثواب اذان خود بمومنان امت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخشیدم میکائیل علیه السلام نیز گوید ثواب امامت خود با مامان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخشیدم همه فرشتگان
بیکبار آواز برارند و گویند هر ثوابی که ما را درین نماز بود همه را بگذارندگان نماز جمعهٔ امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخشیدیم فرمان حضرت عزت

و در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را در زیر عرش تفسیر کرده اند که هر شب خورشید بعد از غروب بساق عرش برند تا آنجا حضرت خداوندی را جل وعلا سجود کند و هما نجا باز دارند تا وقت طلوع صبح انگاه بفرمان الهی باز او را از جانب مشرق برازند بدین وتیره میگذرد تا آنوقت که فرمان رسد که از جانب مغرب بر آرند و این حدیث مستوفی در عرائس امام ثعلبی رحمه الله مذکور ست آنجا طلب باید کرد والله اعلم بعد ازان حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بآسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود و بروایت سعید بن جبیر از زبرجد تابان و استفتاح او بسئوال ابواب سابقه متحقق گشت تا در آسمان در آمدم والله اعلم

فصل دهم در ذکر بعضی امور ی که در آسمان پنجم بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده

فرمود که چون در ین آسمان در آمدم چنان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطهٔ او بود چون حلقه در بیابانی و نام این آسمان البیا نیقونست و از جملهٔ غرائبی که در ین آسمان مشاهده کرده پنج چیز بین میگردد **اول** آن بود که فرمود در بان این آسمانرا دیدم فرشته بود بر کرسی نشسته و گویند نام او سقطائیل ست بروی سلام کردم جواب سلام من بازداد و بکرامات و تشریفات بشارت فرمود و مرورا با پانصد هزار فرشته تابع بود که هر یکی را با پانصد هزار دیگر بود فرمان بردار تسبیح این فرشته شنیدم این بود قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربنا علی الاعظم قدوس قدوس رب الملائکة والروح **دوم** فرمود چون ازین فرشتگان در گذشتم بر حضرت ابراهیم و اسمٰعیل و اسحاق و لوط و یعقوب رسیدم علیهم السلام باهمه یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب من بازدادند خلیل الرحمن علیه السلام مرا مصافحه کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم امشب ترا وقوف بین یدی الله وحید امیر خواهد شد زنهار که تخفیف از برای امت طلب کنی آنمقدار که توانی شنیدم که بجمع این تسبیح میگفتند سبحان من لا یصف الواصفین عظمته منتهیه سبحان من خضعت له الرقاب وذلت له الصعاب و روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام را در آسمان هفتم دیدو آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم وصیتها فرمود چنانچه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی

سوم فرمود که چون از ایشان در گذشتم بملائکه عباد آسمان پنجم رسیدم همه قایم بودند و نظر ایشان پیوسته ملازم اقدام ایشان بود همه با واز بلند این تسبیح میگفتند سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجور از جبرئیل علیه السلام پرسید که عبادت این فرشتگان انیست گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو داده است تو کرامت فرماید طلب کردم بمن داده است من عطا فرمود و آن عبارتست خشوع و نماز ابن عباس گفت رضی الله عنهما الم یسمع قول الله تعالی قد افلح المومنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون **چهارم** فرمود چون ازین ملائکه در گذشتم بفرشته رسیدم که اگر همه وصافان عظمت او را بیان کنند نتوانند بزرگی وی بمرتبه که تمامی مخلوقات را اگر خواهد لقمه تواند کرد و در حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در عرش بود و پاها در زیر زمین هفتم و در دست هر یک از ایشان عمودی بود از آتش و در پیش این فرشتگان طایفه دیدم از آدمیان جامهای آتشین در بر ایشان و بپاها آویخته و ایشانرا بمقامع آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان فروخته میگشت و گوشتهای ایشان فرو میریخت و اعضای ایشان از یکدیگر منقطع میگشت و باز بحال اول باز می آمد از جبرئیل سوال کردم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اینها مشرکانند که خدای را ثالث ثلاثه گفته اند این فرشته و اتباع او را حق تعالی بر اینها موکل گردانیده تا باین نوع عذاب شان معذب میگردانند ابد الآباد بعد ازان استماع تسبیح این فرشته و اتباع او نمودم میگفتند سبحان الله الواحد الاحد سبحان الصمد الفرد سبحان الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد سبحان من لیس له والد ولا مولود قال ابن عباس رضی الله عنهما الم تسمع الله تعالی تقول لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة

پنجم فرمود بعد ازان بدریائی رسیدم از آتش و بر جانب او ملائکه غلاظ شداد دیدم از جبرئیل ازان دریا پرسیدم گفت این دریا بحر الصواعق میگویند صاعقهای سوزنده و برقهای جهنده ازان دریا پدید می آید قوله تعالی و یرسل الصواعق و دیگر عجائبی که درین دریاست هیچ کس وصف آن نتواند کرد و کنه آن نداند مگر الله تعالی

بعد ازان بآسمان ششم رسیدم از لؤلؤ بود و نامش وحی عار و بعد ازین استفتاح فتح الباب میسر گشت در آمدم

فصل یازدهم در بیان عجائب و غرائبی که در آسمان ششم بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده و درین فصل

رضی الله عنهما از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده ما شت پیغمبر بین پیرود اول فرمود که چون درین آسمان در آمدم بر بواب آن آسمان که گویند نام او رومائیل ست سلام کردم جواب گفت و مرا دعا کرد باین طریق بارک الله فی حسناتک و زادنی کرامات و یورک فینک من آمین گفتم نظر کردم در فرمان این فرشته شصت هزار ملک مطیع و منقاد او دیدم که هر یک را از ایشان شصت هزار دیگر بود از ملائکه تسبیح این فرشتگان شنیدم این بود سبحان الله الکریم سبحان الله الکریم سبحان الله الکریم سبحان من فی السموات والارض سبحان من لا یموت ابدا **دوم** فرمود که بطبقات آسمان و عابدان این آسمان گذشتم همه را در قیام و قعود مشغول و بخشوع و خضوع یافتم و این تسبیح میگفتند سبحان من یکبه له العوام سبحان من یکبه له الانام سبحان من یکبه له الاوتار سبحان من یکبه له الکرام سبحان من یکبه له الکرسی و العرش و ازین فرشتگان در گذشتم

سعید

سفید رسیدم که آستانه‌اش تیری رسیده وجانب اعلاش بعرش کشیده ومرا ورا دو مصرع بود وقفلی بروی بهر زنگی آسمانها وزمینها نهاده از بزرگی آن وعظمت آن قفل متعجب شدم واز جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم گفت این در را باب الامان میگویند وگفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون حق تعالی دوزخ را بیافرید وسلاسل واغلال او پدید آورد وعذابهای گوناگون در وی ودیعت نهاد دوزخ زفره برآورد وخدره بینداخت که تمامی مکونات در معرض تلف درآمدند خروشش از ملائکه هفت آسمان وساکنان اطباق ارضین برآمد واز حق سبحانه وتعالی امان خواستند ارحم الراحمین برایشان ببخشود واین در را میان دوزخ وکل کائنات پدید آورد تا هفت آسمان وزمین وساکنان آنها در امان درآمدند وبآن واسطه این در را باب الامان خواندند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از جبرئیل درخواستم تا آن در را بکشاید وماورای آن بمن نماید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ماورای آن دوزخست وترا باد دوزخ وودوزخیان چکار اشب شب کرامت ست بگذر تا زود بمقام کرامت رسی گفتم ای جبرئیل البته میخواهم که ببینم فرمان آمد که باشارت دست حبیب من این در کشاده گردد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بانگشت مبارک اشارت فرمود آن در کشاده گشت تلف ودود دوزخ پیدا شد چهارم فرمود در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت باسیاست ومهیب دیدم که هیچ فرشته از وبزرگتر ندیده بودم وی برابر هفت آسمان وزمین بود وجامهای سیاه پوشیده ودر پیش او ملائکه غلاظ شداد ترش روی سیاه پوش ایستاده بدست هریکی عمودی از آتش واین فرشته بر منبر آهنین سیاه نشسته مر آن منبر را هشت صد هزار پایه بود هر پایه آن از آسمان تا بزمین سر پیش انداخته تسبیح میگفت استماع نمودم تسبیح او این بود که سبحان الذی لا یلیق الا به سبحان الذی لا ینبغی لغیره سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من لیس کمثله شیء این تسبیح میگفت وازدهان او آتش میریخت هر بار مانند کوهی وآتش ازدو سوراخ بینی او شعله میزد واین فرشته بس ترشروی ومقبوض وخشمناک بود ومرا ورا دو چشم بود هر چشمی برابر تمامی دنیا از چشمهای وی آتش زبانه میزد ومن ازوی بغایت بترسیدم واگر حق تعالی مرا نگاه نداشتی وهم برآمدن روح از بدن بود گفتم ای جبرئیل این کیست که از ترس او اه گم کردم وبند بند من بلرزه درآمد وعقل من بپرید گفت این مالک ست خازن دوزخ از انروز باز که حق سبحانه وتعالی او را خلق کرده هرگز نخندیده واستبشار ننموده پیش او رفتم وبروی سلام کردم از بسیاری مشغولی که داشت سر برنیاورد جبرئیل گفت یا مالک این محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم چون نام من بشنید سر برآورد وجواب سلام من بگفت وتعظیم من برخاست وتواضع نمود ودست من بگرفت وگفت بشارت ترا ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخوشنودی حق سبحانه وتعالی وجبار عالم گوشت وپوست ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است وهر که متابعت تو کند ببرکت تو آتش دوزخ بروی نیز حرام گردد ومرا حق سبحانه وتعالی امر فرموده است که بر عاصیان رحم نکنم وانتقام بستانم از امتانکه بتو ایمان نیاورده اند ومتابعت تو نکرده بعد ازان فرمود که در دست مالک عمودی بود با هفتصد سر که خلق اولین وآخرین که یک سر او را از یک جانب بجانب دیگر نتوانند گردانید ودر روایتی آمده است که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از وی استدعا نمود تا درکات دوزخ بتفصیل بوی بنمود ودر هر درکه طائفه را بعذابی مخصوص دید ودر روایتی آمده است که در حین مراجعت بر انها بگذشت واستیصال هر طائفه با وی نمودند وثمره از نمیعنی در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی پنجم فرمود چون انا نجاد گذشتم با دریس ونوح علیهما السلام رسیدم پیش ایشان رفتم وسلام کردم جواب سلام من دادند ومعانقه نمودند وبدیدن من شادمانی نمودند وگفتند الحمد لله الذی ارانا وجها ودر روایتی هست که ادریس علیه السلام را در آسمان چهارم دید ودر روایتی آنکه در بهشت دید وبهر حال فرمود استماع نمودم تسبیح وی این بود سبحان مجیب السائلین سبحان القابض الجبابرة سبحان الذی علی فلا تعلوه احد وتسبیح نوح را شنیدم این بود سبحان الحی الحلیم سبحان الفرد الکریم سبحان العزیز الرحیم ششم فرمود چون از پیش این دو پیغمبر بزرگوار بگذشتم بمیکائیل علیه السلام رسیدم بر کرسی عظیم نشسته بود ودر پیش وی دریاها بود بزرگ چنانکه هر کفشداوازآسمانها وزمینها بزرگتر بود وعمود وی از مشرق تا بمغرب رسیده وطومارهای بسیار بی عدد شمار نزد وی نهاده پیش وی رفتم وسلام گفتم جواب داد وبر پای خاست ومرا در کنار گرفت ودعا کرد وگفت زادک الله تعالی کرامة وفرحا وبعد ازان گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا ببشارت میدهم که هیچ امت را خیر وکرامت چون امت تو نیست وميزان ایشان اثقل موازین تمام دیگرست خوشحال آنکه

گفت این بحر را خضر میگویند که اصل جمیع خضروات اوست بعد ازان بدریائی دیگر رسیدم مظلم و دروی چندان فرشته که شمار آن کس ندانند همه با واز بلند این تسبیح میگفتند سبحان من علا فقهر سبحان المطلع علی من خافت وجهرا از جبرئیل پرسیدم گفت این دریا و سکان او را هیچکس نمیداند بجز الله تعالی بعد ازان بآسمان هفتم رسیدم غلظ هر آسمانی پانصد ساله راه و از هر اسمانی تا آسمانی پانصد ساله راه این آسمان از جوهر سفید و بر وایتی از نور تابان و بر وایتی از نور تابان و نام این آسمان قائیل **فصل دوازدهم در غرائبی که در آسمان هفتم بنظر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رسیده** بعد از افتتاح جبرئیل علیه السلام چون بآسمان هفتم در آمدم و خازن او را دیدم رعائیل نام بر وی سلام کردم جواب سلام من گفت و بملاقات من بشاشتی تمام نمود و مرا بقبول صفات و رضای حق تعالی بشارت داد و بکرامتهای بسیار وعده فرمود و در فرمان او هفتصد هزار فرشته دیدم هر یکی را خیل و حشم هفتصد هزار دیگر بودند و تسبیح این فرشتگان این بود سبحان الذی بسط السموات فوقها سبحان الذی سطح الارضین فقرشها سبحان الذی اطلع الکواکب وازهرها سبحان الذی ارسی الجبال فیها و وهم فرمود بفرشتگان عباد این آسمان رسیدم همه در قیام بودند مذلل با واز بلند این تسبیح میگفتند سبحان العلی العظیم سبحان الحلیم الکریم سبحان من لا یصف الا واصفون کنه صفته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا سوم فرمود که در میان این فرشتگان دیدم فرشته بعظمت ایستاده سر او بساق عرش رسیده و پایها بزمین هفتم اگر چنانچه حق تعالی فرماید تمامی عالم را بی کلفتی یک لقمه تواند کرد تسبیح وی شنیدم این بود سبحان المحجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام ما یشاء **چهارم** فرمود که فرشته دیدم در میان این فرشتگان مرا و را هفتصد هزار سر و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان و بر هر زبانی بهفتاد هزار لغت سخن میگوید که هیچ لغتی بلغتی نمی ماند و مر این فرشته را هفتصد هزار بال بود و هر روز در نهر النور که جویست از جویهای بهشتی هفتصد بار در میرود و غوطه میخورد و بیرون می آید و پر و بال خود می افشاند از هر قطره قادر علی الاطلاق بکمال قدرت فرشته می آفریند که تسبیح میگوید تا بروز قیامت شنیدم تسبیح این فرشته این بود سبحانک اعظم شانک سبحانک سیدی باعلی مکانک سبحانک سیدی ما ارحم بخلقک **پنجم** فرمود که هم در میان این فرشتگان فرشته دیدم بر کرسی نشسته مرا و را چهار روی بود در وئی چون روی آدمیان دیگر وی چون روی گاو و روی چون روی سبع و یک روی چون روی مرغ و بر وایتی بجای سبع شیر و بجای مرغ کرکس و بهر روئی بزبان مناسب او تسبیح میگفت و از روی آدمی این تسبیح میگفت سبحان من یرزق کیف یشاء سبحان من یری ولا یری و از روی سبع این تسبیح میگفت سبحان من لیس لخلائق جمیعین سبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق السباع بامفضل و از روی طیر این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان لیس له الطیر فی الاوکار ما سبحان رازق الطیور یا رحیم و بر وایتی آنکه بهر روئی بعد از تسبیح از برای آن صنف که مشابه آنهاست رزق میطلبید و حق تعالی ببرکت دعای او این اصناف اربعه را روزی میدهد **ششم** فرمود بر فرشته گذشتم بر کرسی نشسته سر وی در زیر عرش و پایهای او در زیر زمین هفتم عظمت وی بمرتبه که دنیا و آخرت یک لقمه ایست مر او را دو بال بود سر یک بال در مشرق و دیگری در مغرب در پیش روی او هفتصد هزار قائد از فرشتگان بزرگ فرمانبردار و هر قائدی را هفتصد هزار فرشته لشکر وی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم این چه فرشته است گفت این اسرافیل است علیه السلام صاحب صور پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد و به بشارات و کرامات بسیار مبشر گردانید شنیدم تسبیح وی این بود سبحان السمیع العلیم سبحان المحجب من خلقه سبحان ربنا و تعالی **هفتم** روایتی آنست که فرمود ابراهیم علیه السلام را در آسمان هفتم دیدم جبرئیل علیه السلام گفت این پدر تست برو سلام کن سلام کردم و تحیت بجای آوردم جواب داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و مرا وصیت فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت خود را بگوی که زمین بهشت پاک و صالح زراعت ست و روی درخت بسیار نشانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که درخت نشاندن در بهشت از چه حاصل شود جواب داد که گفتن لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و روایتی آنکه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان از آسمان هفتم گذرانیده بظل ظلیل سدرة المنتهی رسانیدند **فصل سیزدهم**

در غرائبی که سدرة المنتهی بران محتوی بوده و آن ده چیز ست اول سدرة المنتهی

بود و علما را در وجه تسمیه او اختلافست بعضی گویند که باو منتهی شود علم هیچ کس علما را ورای آن راهی نیست چه حق تعالی بر این قول ابن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر گویند بسدره منتهی میشود هر چه از تحت بالا میرود از فوق فرود میآید و هر چه از فوق بالا میرود از تحت می ایستد و بعضی دیگر میگویند که ارواح شهداء باو منتهی شود و بعضی گویند که ارواح متقین باو منتهی شود و بعضی گویند که ارواح جمیع خلق باو منتهی شود و بعضی گویند که ارواح جمیع خلق تا آن موضع میروند و از آن در نمیگذرند و در تفاسیر مذکورست که این عباس رضی الله عنهما گفته که سدرة المنتهی در وسط ساق درختی است و شاخهای وی از زیر عرش بعضی از زمرد سبز و بعضی از یاقوت سرخ و بعضی از مروارید سپید و بر هر برگی از برگهای وی فرشته ایست و بر هر میوه ای از میوه های وی ملکی موکل و بر هر شاخی از شاخهای وی فرشته ایست

برهشیده بودند و بر مثال ملخان زرین میدرخشیدند و چون ستاره نور می افروختند قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی روایت ست که بران درخت بر هر برگی بعدد ستارهای آسمان و ریگهای بیابان فرشتگان بودند بصورت پروانهای زرین دگویند همه این فرشتگان بنظارهٔ سید انس و جان آمده بودند و بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سلام کردند و بشارت دادند برحمت الهی جل و علا و بدیدار او ابتهاج نمودند و میگفتند **مثنوی**

ای بدرت ملک و ملک ملتجی	جئت الینا و لنعم المجی	آمدی و آمدنت بس خوش ست	دیدن روی تو عجب دلکش ست
خاک رهت بر سر ما تاج باد	هر شب عمرت شب معراج باد		

خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این همه فرشتگان طاعت خود را نثار من کردند که تا روز قیامت ثواب آن حوالهٔ امت من باشد **دوم** از غرائب سدرة المنتهی مقام جبرئیل ست علیه السلام و آنچنان ست که فرمود در سدره در میان شاخهای ست از یک دانه مروارید سبز ارتفاع آن صد هزار رساله راه بر سر آن شاخ بر گیست که نسبت آن هفت آسمان و زمین را پوشیده و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده و بران بساط محرابی از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع آن هشتاد هزار سال راه و اینمقام جبرئیل ست علیه السلام **سوم** از غرائب سدره در پیش محراب جبرئیل کرسی بود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نهاده از روز خلق آن تا بامشب کسی را مجال جلوس برین کرسی نبوده و نخواهد بود فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا برین کرسی بنشاند و بر جانبی از جوانب این کرسی کرسیها دیدم و در پیش این کرسی ده هزار کرسی دیدم نهاده بود از مروارید سفید و بران کرسیها توریت ثبت کرده و بر گرد هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده توریت میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی نهاده دیدم از زمرد سبز و بران کرسیها انجیل نوشته و در حوالی این کرسی ستی هزار فرشته ایستاده انجیل میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی نهاده و بر آنها زبور نوشته و پیرامون هر کرسی چهل هزار فرشته زبور میخواندند و بر حد چهارم ده هزار کرسی دیگر از یاقوت سرخ نهاده و بر آن قرآن ثبت ساخته بر جانب هر کرسی چهل هزار فرشته بتلاوت قرآن مشغول گشته بعد ازان جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا بتو حاجتیست فرمود آن حاجت کدامست گفت خواهم که در نیمقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدم مبارکت بهره یابد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ادعای او قبول فرمود و دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس امامت سائر انبیا علیهم السلام کرد و شرف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر ایشان معلوم گشت اینجا نیز شرف وی بر ملائکه محقق گشت **چهارم** فرمود در اصل آن درخت چار جوی دیدم دو جوی ازان ظاهر بود و پنهان از جبرئیل پرسیدم گفت این دو جوی پنهان بهشت میرود و این دو جوی ظاهر نیل ست و فرات که بدنیا میرود **پنجم** فرمود که آنجا جوئی دیدم و بر لب آن جوی حقها از یاقوت و لولو و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جو دیدم که گردنهای ایشان مثال گردنهای شتران بختی بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت این جوی کوثرست که حق تعالی بتو عطا فرموده است قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر و این جوی بر روی و حواضی میرفت از یاقوت و زمرد و حواضش سنگ ریزه را گویند و آب این جوی از شیر سفید تر بود ظرفی ازان ظرفها بر داشتم و ازان آب پر ساختم و بنوشیدم از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوی تر **ششم** فرمود در اصل این درخت چشمهٔ آب بود و آنرا سلسبیل گویند و روایتی آنست که بیت المعمور را درین مقام بنظر شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آوردند **هفتم** آنجا جامهای دیدم که روی های سفید داشتند و قومی دیگر متغیر اللون بودند و ران جوی درمی آمدند و غسل بجای آورده روی های ایشان سفید بر مثال کرد اول ازان آب بیرون می آمدند از جبرئیل علیه السلام از کیفیت آن سوال کردم گفت اینجماعت گروهی اند از امت تو که اعمال شر با خیر مخلوط ساخته اند و بعد ازان توبه کرده اند حق سبحانه توبه ایشان قبول فرموده است **هشتم** فرمود که بعد ازان سه ظرف پیش من آوردند یکی شیر و یکی عسل و یکی خمر من شیر ازان اختیار کردم و بیاشامیدم جبرئیل علیه السلام گفت فطرت یعنی دین اسلام را قبول کردی دامت تو بران دین ثابت خواهند بود و بروایتی آنکه جبرئیل علیه السلام گفت الحمد لله الذی هداک علی الفطرت لو اخذت الخمر غوت امتک یعنی سپاس خداوندی را که ترا براه راست نمود با اسلام اگر خمر فرا میگرفتی امت تو گمراه می شدند و ظاهر آنکه عرض این بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دو نوبت واقع بوده یکی در راه بیت المقدس و دیگرے

در چهار هزار فرسنگ آن مرغزار جای قرار این فرشته و محل بودن وی می بوده از انجا باینجا ش آورده اند و به تسبیحش مشغول گردانیده یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بروی سلام کن سلام کردم از غایت اشتغال سلام من نشنید جبرئیل علیه السلام او را واقف گردانید بتعظیم من بال اقبال خود بگشاد چنانچه آسمانها و زمین را ببال خود بپوشید و مرا در بغل بگرفت و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بابشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برکت ماه رمضان ازین بشارتش فرحناک گشتم و نظر کردم در پیش او دو صندوق دیدم بر بهر صندوقی صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که ای جبرئیل این صندوقها چیست جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو از وی سوال کن چون از وی پرسیدم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم درین صندوقها ثوابهای صائمان امت تست از برای آزادی از آتش جهنم و من بر طبق آن ثواب گواهم طوبی لک ولامتک و هم نقل ست از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرشته دیدم بصورت خروس سفید در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه بر عمود ایست از نور و آن مرغ را هفتصد هزار بال از زر و هفتصد هزار از یاقوت و هفتصد هزار از زمرد و هفتصد هزار از مروارید و هفتصد هزار از نقره و هفتصد هزار از مشک و هفتصد هزار از زعفران و عظمت وی هفت برابر تمام دنیا مقدوی از عرش تا بزمین هفتم و بر بهر بال وی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا آله الا الله محمد رسول الله کل شئ هالک الا الله الواحد القهار و بهر وقت نماز سر بآورد و بگوید بسم الله العظیم و بعد ازان پر و بالها بهم زند نغمهای خوش پدید آید چنانچه آواز او اندر بهشت افتد اغصان بهشتی در حرکت آید حوران ازان نغمه و نوا آگاه گردند فی الحال بشر فهای جنت که از لعل و یاقوت ست بروند و یکدیگر را بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسید چون این فرشته بجنبد و آن قبه حرکت کند عرش مجید در اضطراب در آید خطاب حق سبحانه و تعالی بآن فرشته رسید که چرا می جنبی گوید الهی متابعان حبیب تو بنماز برخاسته اند و تو از همه دانا تری حق تعالی فرماید که وجبت لهم رحمتی اشهد علیهم قد رحمت و نظرت علیهم بالرحمة حکم کرده ایم و حکم ما را رد نبود گواه باش ای فرشته که بر ایشان رحمت کردم و بنظر رحمت ایشان منظور ساختم هر که منظور نظر ما ست آزاد از دوزخ و مستوجب جنت الماوی ست **فصل چهاردهم در واقعاتی که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سدره صادر شده نقل ست** که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جبرئیل دست من بگرفت و از مقام خود با علی سدره بیرون آورد و بعد ازان مرا وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا ازینجا مکان گذشتن نیست قوله تعالی وما منا الا له مقام معلوم نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل تو خود گفتی که ترا آنجا برم اگر بنده بودی چرا ماندی و من میروم دست مبارک دراز کرد و دست جبرئیل بگرفت و یک قدم با خویش پیش برد و برابر کنجشکی باز آمد از هیبت الهی با اضطراب و لرزه در آمد و آب از دیدن او میریخت و زاری میکرد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا بمقام من باز فرست که اگر مقدار انگشتی پیش می آیم از هیبت جلال او پاک میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل بعزت و جلال او که اگر من یکقدم بیشتر میروم از شوق وصال او میسوزم چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دید که جبرئیل بگداخت و هم ست که نابود گردد بدست مبارک اشارتی فرمود که پانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود بمقام خود باز رفت بسر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ندا در دادند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چند فکر راه دور و دراز قیامت میکنی اینجا بیک اشارت دست پانصد ساله راه بر جبرئیل بقدمی باز می آوری فردا که لب بشفاعت بجنبانی اگر بینجاه هزار ساله راه راه قیامت را بدمی آوری چه عجب روایت دیگر آنست که چون از سدره در گذشتم جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تقدم بپیش رو گفتم تو پیش رو گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش رو بدرستی که تو بزرگوارتری نزد الله تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من تا رسانیدم مرا بحجابی زرنگبت بعد ازان حجاب را بجنبانید آوازی آمد که کیست گفت جبرئیل و با من محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم ملکی لز وراء حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از وراء حجاب آواز آمد

که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر
ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله
از وراء حجاب آوازی آمد که انا الله
لا اله الا انا ملک گفت اشهد ان محمد
رسول الله از وراء حجاب آوازی
آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت
حی علی الصلوة حی علی الفلاح از آنجا
که صدق عبدی و دعا الی عبادی
انا دعوتهم الی بابی فلیأتوا من ابوابها
داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر
ندا آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر
ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد صدق
عبدی لا اله الا انا بعد ازان ندائی
شنید که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم
اکمل الله بک الشرف علی الاولین
والآخرین حق سبحانه و تعالی شرف
و فضیلت ترا بر اولین و آخرین
بکمال رسانیده و از جبرئیل حوال
این ملک پرسیدم گفت سوگند بخدا
که من اقرب خلقم عند الله من این
فرشته را هم نیافریده ام از این ساعت
که اینجا رسیده ام تا کنون ملک از وراء
حجاب دست بیرون کرد و مرا بر دارش
و جبرئیل با یستاد گفتم ای جبرئیل
در چنین موضعی از من چرا تخلف نمائی
گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم

وما منا

وما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچ کدام از ما مگر او را مقام معلوم ست که از آنجا تجاوز نتواند کرد امشب بحرمت احترام تو باین مقام رسیدم والا مقام معلوم من نزد سدرة المنتهی ست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل من پنداشتم که تو با خداوند تعالی و تو خود هنوز اندر مقام ماندهٔ من رضی بمقام حجب عن امامه بعضی بزرگان گفته اند که چون گفت که وما منا الا له مقام معلوم معلوم شد که کسی از آدمیان نیست که او را مقامی نیست تا ذکر منازا فائده باشد و اگر کسی را از آدمیان انیعنی متحقق گردد آنحضرت رسالت باشد صلی الله علیه وآله وسلم پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و ما بین هر دو حجاب پانصد ساله راه و دیگر بود در روایتی آنست که تا بآنجا براق مرکب آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم چون آنجا رسید براق بماند رفرف سبزی ظاهر شد که صفاے وی بر صفاے آفتاب غالب بود و مرا بران رفرف نشاندند میرفتم تا بپای عرش مجید رسیدم و در روایتی آنست که چون جبرئیل از همراهی بماند میکائیل را دیدم که پیش آمد و شرط تحیت بجای آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقت خدمت من آمد قدم بر پر میکائیل نهادم مرا برداشت و سیر و تا بدریاهای آتش رسیدم گمان می بردم که تمامی ملکوت را آتش فرو گرفته است میکائیل مرا بطیران خود ازین دریاهای آتشین بگذرانید بعد ازان بپردهها پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه آهنانیز در تحت طیران در آمد بعد ازان حجابهای دیگر پیش آمد هر حجابی پانصد ساله راه میکائیل را دیدم ضعیف گشته از طیران باز ماند مرا بر پردهٔ اولین بنشاند و عذر خواهی کرده باز گشت اسرافیل علیه السلام را دیدم پیش آمد و شرایط تعظیم و احترام بجای آورده مرا بال خود بنشاند و ازین حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله راه بود بتمام بگذرانید و دریاهای بزرگ پیش آمد بسیار هفت دریا دیدم هر یکی هفتاد هزار یکی از مشرق تا بمغرب مغاکی هر یکی هفتاد هزار برابر آسمان تا بزمین چون ازین دریاها بگذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته دیگر بگوش من نرسید چنان از خلق غائب شدم که گوئی هر دو کون در عظمت خداوندی جل وعلا مضمحل و متلاشی گشته بعد ازان بحجابهای رسیدم که اگر وصف کنم بهمهٔ عمر و شما و وصف آن مبین نگردد و اسرافیل علیه السلام هر بار که بال خود را حرکت دادی ازین حجابها بگذشتی تا حجاب قدرت پدید آمد ازان در گذشت بحجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند و معذرت نامهٔ عجز خود بر خواند و مرا بحجاب عظمت بنشاند و قدم باز پس کشیده باز ماند ناگاه رفرفی پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور و بر وایتی از دانهٔ مروارید سفید تسبیح میگفت و غلغلهٔ تسبیح و آوازهٔ تهلیل او در ملکوت پیچیده بود قدم بر فرق وی نهادم و بیک حرکت بساق عرش رسیدم قال الشیخ نظامی قدس سره العزیز

بایمان پرندگی طاؤس خضر	فگند از سر عزتش هم بال و هم پر	چو جبریل از رکابش باز گشت	بیابان بر و در میکائیل بگذشت
سرافیل آمد و بر پر نشاندش	بهودج خانهٔ رفرف رساندش	جریده بر جریده نقش میخواند	بیابان در بیابان رخش میراند
چو نبوشت آسمانرا در زمان فرش	باستقبالش آمد تارک عرش	فرس بیرون جماند از کل کونین	علم زد بر سریر قاب قوسین

بعد ازان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون بساق عرش رسیدم حجابهای بسیار پیش آمد از جملهٔ آن هفتاد هزار حجاب از زبرجد و هفتاد هزار از مروارید و هفتاد هزار از سیم و هفتاد هزار از زمرد و هفتاد هزار از یاقوت و هفتاد هزار از نور و هفتاد هزار از ظلمت و هفتاد هزار از آب و هفتاد هزار از آتش و هفتاد هزار از باد سطبری هر حجابی هفتاد هزار ساله راه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که رفرف مرا ازین حجابها بگذرانید بعد ازان به پرده وران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم هر پرده را هفتاد هزار سلسله و هر سلسله بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده و بزرگی هر فرشته چندان که از کتف وی تا بکتف دیگر هزار ساله راهست و این پرده ها بعضی از مروارید و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر دیگر و در هر پرده فرشتهٔ ملازم که هر یکی را ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته تبع است رفرف مرا ازین پرده ها بگذرانید تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف را ویدم که ارزیر قدم من ناپدید گشت صورتی بپیش من آمد بر مثال اسپی از یکدانه مروارید سفید و تسبیح میگفت و نور از دهان وی میریخت مرا برداشت وی میتاخت تا ازان پرده در گذرانیده بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم آنگاه ناپدید گشت و دیگر مرکبی که مرا حامل تواند بود نماند و در ان قضا

وهفتاد حجاب از یاقوت وهفتاد حجاب از جوهر در گذشت حتی کان بین الحبیب والمحبوب قاب قوسین واگر بدین اکتفا نمودی توهم مکان بودی لاجرم گفت او ادنی بلک قرب بلک اقرب تا هیچ کس را توهم مکان نماند کذا فی تاج المذکرین ودر شرح تعرف میگوید که چون از جبرئیل علیه السلام جدا شد برفعت مقامش بگذرانیدند که هر مقامی صد هزار بار از عرش تابشری بیش بود جبرئیل امین که محرم اسرار سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بود از مقام اولین خبر نداشت تا بآن مقام پیش چه رسد **نقل است** که چون خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بخطاب اوحی الی معنی مشرف گشت هر بار گامی می انداخت تا ندا آمد که ای دوست من اندر مکان نیستم تا دنو بالمکان بود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا آنچه در دست من است انیست ودنو حقیقی تعلق بتو دارد بسروی انیمعنی درواند که **بیت**

از تو تا دوست گر از عرش بود تا نیری ازکم وبیش میندیش که یک گام دوست

القصه چندان تنگ رفت که هیبت جلال وجمال بروی ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فرا تر آی چندانی بر بساط قرب برفت که در دائره حدوث وقدم سر نه بداو الیه یعود وظاهر گشت وقوسین بارتفاع حظ امتیازی باو در کسوت دائره ظاهر شد حاصل الکلام آنکه قدم بر بساط انبساط قدم بی بروه بدو تن بخدمت ودل بقربت وجان بمشاهدت وسر بوصلت رسید دیده حس سمع ظاهر بیکار مانده واز عالم عنایت کلام غیبی استماع نمود سلام ملک علام جل ذکره بواسطه خطاب فرسمع افتاده بود ودیده که تنها وبی بهره مانده بود فریاد برآورد که مازاغ البصر وما طغی یعنی آن نجاوز کرد آن نگریست که دیده مانکرده ایم تا در مقام اوادنی علم عین شد مسافت ومقابله از میان ساقط گشت نور ربوبیت حجب را فرق گردانیده مهتر آینه گشت دل در آینه دیده جمال بی زوال بدید تا لی ربک محل بصیرت وبصر گشت وبنو یدرک الابصار مربی نظر گشت چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره از زبان دیده جمال بی زوال بدیدم ترالی ربک محل بصیرت وبصر گشت وبنو یدرک الابصار مربی نظر گشت چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره

چو بگذشت از حجب ره گشت با یک	تا خر شد برب الغزة تنزویک	در آنحضرت چگویم او که چون بود
ز حس بگذشت واز جان هم گذر کرد	چو هیچ و شد ز حق در حق نظر کرد	همی چنانکه چشمش کار میکرد
دلش در چشم او دیدار میکرد	در آن هیبت محمد ماند بیکار	محمد از محمد گشت بیزار

فصل پانزدهم

در لطائف واشاراتی که تعلق باین آیه کریمه دنی فتدلی او کان قاب قوسین او ادنی دارد وآنرا بجمله دوازده لطیفه مبین میگردد لطیفه اولی آنست که اهل تفسیر تفسیر دنو بجبرئیل علیه السلام کرده اند ای دنی جبرئیل من الارض فتدلی ای فاستوی الی محمد صلی الله علیه وآله وسلم یعنی جبرئیل از زمین نزدیک شد وخود را از آسمان فرو گذاشت تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تا او را بدرقه راه معراج گردد وکان قرب را تیهما قاب قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین وسمی الذراع قوسا لانه یقاس به المذروع او بل ادنی من ذلک فلم یکن بالقرب الملاصق له ولا بالتقید المانع من النظر الیه بل ما بقدر هذین آیت کنایت ست از کمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ودرین باب فرموده وبعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بجناب قدس الهی قرب ومنزلت وکرامت رافت لی پس سجود کرد مر حضرت خداوندی را جل ذکره وگفت هر دولت که سبب استعداد من باشد از برکت خدمت بود ولاجرم بحدی رسید که تا می کون ندانست که قدمگاه او کجاست وقدم ندانست که نفس کجاست ونفس ندانست که دل کجاست ودل ندانست که جان کجاست وجان ندانست که سر کجاست کون در مطلب قدم او بود وقدم در طلب نفس ونفس در طلب دل ودل در طلب جان وجان در طلب سر وسر در مقام وصل الحبیب الی الحبیب **لطیفه ثانیه حکمت است**

در دائره معارف چون بدا آن خط تو همی برانداخت	موهوم خطی فتاده فی البین تا عکس جدا نباشد از عین	عقل از سفر بران عشق ست زاهد شدن دسنی تدلی سرش ز غبار غیر وارست	تا چند کند سوال اسی این آن دائره گشت قاب قوسین مانندهٔ آفتاب از غین

لطیفه ثالثه بعضی از ارباب اشارت گفته اند دنی اشارت ست بمقام نفس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فتدلی اشارت ست بمقام قلب قاب قوسین اشارتست بمقام روح اوادنی اشارتست بمقام سر ودرین چهار مقام هر کدام از نفس وقلب وروح وسر بمطلوب خود رسیده بودند مثلاً

نفس در مقام صفت بود ودل در مقام نعت وروح در مقام قربت وسر در مقام مشاهدت وحقیقت تا بمرتبهٔ این چهار کس بمطلوب خود واصل بوده اند آنرا نسبت کرامت بخلق گفته اند نه حیات نفس یکی صفت وبقای دل بحبت وفنای روح بقربت وبقای سر بمشاهدت واین چهار درجه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بود چنانکه ابوبکر بنفس وعمر بدل وعثمان بروح وعلی بسر ودرین مقام میگوید

ابوبکر بنفس وعمر بدل وعثمان بروح وعلی بسر
چهار مقام پیمبر خدا را آمد دین

وآنحضرت بنفس نظر ذاتی بحضرت ذات میکرد ودل را نفس نفس داد تا دل در نفس وبی بحضرت ذات میکرد وروح را دل دل داد تا روح در دل وبی بحضرت ذات میکرد وسر را روح روح داد تا سر در روح وبی بحضرت ذات میکرد

نفس بی بحضرت ذات میکرد	دل بی بحضرت ذات میکرد	روح بی بحضرت ذات میکرد

چنانچه نفس بحضرت ذات بی میکرد بی بحضرت صفات میکرد ودل بحضرت صفات بی بحضرت افعال میکرد وروح بحضرت افعال بی بحضرت اسماء میکرد وسر بحضرت اسماء بی بحضرت ذات میکرد

نفس بی بحضرت صفات میکرد	دل بی بحضرت افعال میکرد	روح بی بحضرت اسماء میکرد

چنانچه نفس بحضرت ذات بی میکرد بی بحضرت صفات میکرد ودل بحضرت صفات بی بحضرت افعال میکرد وروح بحضرت افعال بی بحضرت اسماء میکرد وسر بحضرت اسماء بی بحضرت ذات میکرد

نفس بی بحضرت ذات میکرد	دل بی بحضرت صفات میکرد	روح بی بحضرت افعال

ومقدار چیست قوسین کنایت از مثال ست مثال معدوم واو کلمهٔ شک ست شک در مشکک محروم واو دانی مبالغه است در دو نو کدام دانی و کدام مدنو علوم همه علما از تفسیر این عاجز و معارف جمله عرفا از تقریر اینمعنی قاصراند ای عقول تمامی عالم در بیدای معرفت جلال و جبروت تو گمراه وای السنه فصحای بنی آدم از استیفای نعت و وصف تو کوتاه **رباعی**

هر کس که ز لطف و قهرت آمد آگاه — در بادیهٔ عشق تو جانها گمراه
با لطف تو آورد و بهر حال پناه — در وصف جلال تو زبانها کوتاه

نوری قدس سره گفته که اگر کسی خواهد که درین آیت سخنی گوید فی الجمله زیادت ازین نتوان گفت دنی عبداً فتدلی فرو ادنی ملکیا فتدلی ملکیا دنی فرشیا فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی شاهدا دنی طالبا فتدلی مطلوبا دنی افتقارا فتدلی بافتخارا دنی مناویا فتدلی مناجیا دنی ماوحا فتدلی ممدوحا دنی شاکرا فتدلی مشکورا **ای ورویش** این همه قرب و منزلت که مثنوی از حقیقت حال آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم قطرهٔ از صد هزار دریا نتواند بود چرا که او رفیع الشانی بود که محمل سیادتش بختیان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیهٔ خاک نتوانستند کشید و مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و مهربان حظائر جبروت نتوانستند اندیشید **مثنوی**

شهباز قضای لامکان نیست	غواص جواهر معانیست	مجیب کشای پردهٔ غیب	گنجور خزانهای لاریب
گنجینهٔ کیمیای عالم	پیش از همه پیشوای عالم	کلک از صفتش زبان بریده	نه بحر ز کلک او چکیده
خوبل کرمش ز فتنها دور	خاک قدمش بدیدها نور	بسته کمر آسمان بکارش	انجم همه چاوشان بارش
بر کنگرهٔ کشیده فتراک	کانجا نرسیده وهم و ادراک		

لطیفه خامسه حکمت در قاب قوسین و مراد ازان چیست در میان عرب شهرتی دارد که عظما و رؤسای ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهدی در میان آرند و عقد محبتی در میان استوار دارند آنرا موکد به پیمان و مقید به بیعت گردانند تا معلوم شود که هرگز نقض آن نخواهد شد هریکی از متعاقدان کمان خود را با کمان دیگری مقرون می سازند و هر دو بیکبار قبضهٔ آن گرفته و تیر دردی نهاده میکشند و تیر ازان می اندازند و این دلیل لگانگی ست درمیان ایشان رضای این رضای اوست و سخط این سخط او پس اشارت درین آیت کریمه آنست که جناب قدس خداوندی راجل و علا با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محبت و قربت بمرتبه ایست که مقبول رسول مقبول خداست و مردود این مردود و اینچنانچه فرمود من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الی غیر ذلک و دیگر جرعه نوشان خمخانه حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسیده و هر طالبی ازان خرمن خوشه می چیده لا برم فرمود لطف ازلی از سر جان لم یزلی هم ازین غذا بچیده و در دهان مشتاقان می نهد و از شراب وحدت جرعهٔ بایشان میدهد که ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی یحبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و جله التی یمشی بها چنانچه فقیه تو گوید **مثنوی**

من بجانان زنده ام و ز جان نه ام	من ز جان بگذشتم و جانان نه ام	گوش نه هوش و دست و پایم او گرفت	من همه رفتم سرایم او گرفت
حسن خود بیند ازین مرآت من	چون تجلی افگند در ذات من	این بصر این سمع چون آلات اوست	بلکه ذرات تنم مرآت اوست
آئینه چون صاف و بی رنگ آمدست	با جمال دوست همرنگ آمدست	تا توانی رنگ بی رنگی گزین	تا شوی همرنگ آن یار گزین
هر که در بحر هویت غرق شد	آب او را هم قدم هم فرق شد		

لطیفه سادسه حکمت چه بود که ذکر قوسین فرمود و همین نگفت با آنکه در قوسین لعوجاج و در سهمین استقامت ست جواب این بچند وجه است **اول** آنکه قیمت قوس زیاده است از قیمت سهم و یا گوئیم اگر سهمین گفتی مبادر بفهم دو آنمقدار بودی که تیر از کمان برود چنانکه عرفت درمیان مردم که چون گویند که مقدار دو تیر راهست یعنی مقدار روش دو تیر و چون دو کمان را گویند مقدار قدر دو کمان باشد **دوم** قوس متحد ست و سهام منفک یک کمان هزار تیر را بسنده است لا بالعکس اشارت بآنست که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر مثال پادشاهیست که مراد او را هزاران هزار غلام ست که امر او بر همه جاریست و حکم او بر همه نافذ و مراد او بهمه بعیت هیچکس لازم نیست و اقتضا و هیچکس واجب نی پس اگر گوئی این اشارت در یک قوس متحقق ست احتیاج بثنیه نبود جواب آنست که دلالت کند

معارج النبوة ۸۰ رکن سوم باب چهارم فصل شانزدهم

وچون از قوس جدا گردد انگاه برنشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر بانفس و دنیاست بحق تعالی نرسد وچون از نفس و دنیا جدا گردد انگاه بحق تعالی واصل گردد **رباعی**

تا با خودی ار چه همنشینی با من ای بس دوری که از تو با شد تا من خود را بگذار و بس قدم در ره نه
کاندر ره عشق با تو گنجی با من **اشارت** تا رامی در قوس عمل نکند قوس و سهم هر دو در فعل عاجز ند و مقصود حاصل نگردد و کوشش تا توفیق
حق سبحانه و تعالی نباشد نی از نفس خدمت آید و نه از قلب محبت بعضی گفته اند که قاب قوسین کنایت ست از حاجبین و او ادنی کنایت است
از قرب سیاهی چشم بسفیدی آن یعنی قرب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجناب چنان نزدیک شد که قرب دو ابرو بایکدیگر بلکه نزدیک تر که عبارت
از سیاهی چشم ست بسفیدی او **لطیفه ثامنه** بعضی از ارباب اشارت گفته اند که معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسید بگذاشت
نفس خود را در انمقام یعنی از نیمقام هرگز باز نگردم **بیت**

خاک وطن و دیار بر سر باشم این خانه مرا خوش ست اینجا باشم

باوی گفتند که آنکس که ترا بانیمقام رسانیده قادر ست میتواند که انیمقام را همانجا بتو رساند و این سخن را زیاده ازین معنی خواهد آمد انشاء الله تعالی
و بعضی گویند که بمعنی تدلل ست فتدلی ای فتدلل یعنی بنازید که خداوند این نعم که مرا بابن دولت مستعد گردانیدی و از جمله عالم و عالمیان
برگزیدی **لطیفه تاسعه** دنی ای ترک نفسه فی السماء فتدلی ترک قلبه فی سدرة المنتهی و ترک وحه بقاب قوسین فبقی سره و ربه قالت النفس
ان القلب و قال القلب ان الروح و قال الروح ان السر قال السر ان الحبیب قال الله تعالی یا نفس فوالک النعمة و المغفرة و یا قلب لک العشق
و المحبة و یا روح لک الکرامة و القربة و یا سر لک الوصال و انت لی فذلک قوله تعالی او ادنی **نظم**

اگر آن ماه روی من نقاب از چهره بگشاید درین آئینه رویم جمال خویش بنماید بگفتم بنویایم من زجان و دل جدایم من بگفتا چون ترا بم من ترا دیگر چه می باید

لطیفه عاشره در میان عرب شهرتی دارد که چون میان دو قبیله نزاعی و کدورتی پدید آمده باشد و خواهند که اطفای نائره این مشاجرت نمایند رئیس این قبیله زه کمان خود
بگشاید و بر کمان رئیس آن قبیله بندد و آن نیز بدین منوال عمل تقدیم ساند این کمان بازه او را در خانه خود آویزد و او کمان بازه این را در خانه
خود علق گرداند و میان این قبیله قتال نماند و موجب امن و امان هر دو طائفه گردد و کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان شفاعت ست
و مرا کمان رحمت تو زه رحمت مرا بر کمان شفاعت خود بند تا من زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندم و هر دو را در ساق عرش آویزم
تا ما دامی که عرش باقی باشد عقد محبت و صلح است تو از جانبین باقی باشد **لطیفه حادیه عشر** کان الله تعالی یقول ای محمد تو تیر شفاعت
بر قوس رحمت من بند و من و تیر شفاعت بر قوس رحمت تو بندم تو از انجا سهم عنایت در میان لشکر گیر تا ما از انجا سهم رحمت من بر گیرم تا صفائر
میان امت ما جنگ نکنند و بسائر شیطان بد و شفاعت تو از میان برداشته گردد و احزاب صفائر ایشان بهجوم رحمت من مندفع گردد **لطیفه ثانیه عشر**
دنی هر چه آثار عالمیان بود قطع کرد و در منزل فتدلی هر چه اشتراک آدمیان بود قطع کرد تا با جازت غیبی از ورای ستر الهی در رسید که او آن می در محل
قرب خود سیاهی بمقام قرب من شتاب پس بر محل امر او آن منی شست و شب و روز از میانه بیفتاد و سعد بر کرانه ماند چندانی تنک رفت که هیبت
جلال جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فراتر آی چندانی بر بساط قربت برفت که الا مناسبت میانه حدوث و قدم نماند دیگر همه عجب از میان برخاست
گمان قاب قوسین مقدار دو کمان یکی صفت قدم بود و یکی صفت حدوث اگر چه نزدیک رسید اما یکی نشده که اتحاد صورت محال ست چون از دنو
بدنی رسید علم عین شد مسافت در مقابلت از میانه ساقط شد خط تو همی که دائره را دو قوس ساخته بود از میان برخاست ابد با ازل آمیخت و اول
و آخر گریخت و جوب با امکان یکرنگ شد قدم با حدوث آشتی کرد و همگی گفت **غزل**

تا یکی دردم آب و گل توان محبوس نبود در فضای لامکان چون مرغ را ماوا نبود سر بر آرم از بصر چون شد قرین با سر
در میان جمع البحرین امکان تا قدم قاب قوسینم گذشت و قدت او ادنی ما هست صد هزاران طالب دیدار موسی وار ازین
وه چه جای کو دو اندر سر خوش فرخش بر دو بحر زان تجلیهای گوناگون که در دلهای ماست ربوبیت غیبی ست عکس افگنده در مرآت جان

جنت المأوی و صلش مقصد الاقصای ماست هر شبی معراج سبحان الذی اسری ماست
ربانی گوی اندر سیه سینای ماست تا نپنداری که حسن صورت از سیمای ماست

طر

آن فرشته پرده دار گفت که کیست گفت منم اسرافیل گفت با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم پرده دار پرده را بکشاد و دست من بگرفت و گفت مُربامر الله تعالی اسرافیل علیه السلام باز گشت و گفت وعدگاه من تا اینجا بیش نبود با آن فرشته پرده دار روان شدم تا به پردهٔ دوم رسانید آن فرشتهٔ آن پرده را حرکت داد و پرده دار دوم استفسار نموده گفت که کیست آن فرشته تعریف حال خود نمود و پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم پرده را برداشت و ببرد تا به پردهٔ سوم تا باین طریقه از هفتاد هزار پرده در گذشتم تا به پردهٔ آخرین ست رسیدم و آن پرده ایست از نور و آنجا فرشته دست من بگرفت و مرا بر کرسی باز لؤلؤ و بیضا بنشاند که قوایم او از یاقوت حمرا بود ناگاه از ورای این ستر آوازی شنیدم که از دهشت آن از هوش برفتم چنانچه از آن کرسی سیل افتادن کردم ناگاه قطرهٔ دیدم که فرو چکید و روایتی آنکه از عرش چکید و روایتی آنکه از آب رحمت من دهان بگشادم و آن قطره را بدهان گرفته فرو بردم والله که هیچکس چیزی ازان شیرین تر نچشیده است ازان قطرهٔ علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من الکن گشته بود از هیبت و دهشت طلاقتی یافت و آن هیبت و دهشت که بر من مستولی شده بود بفرح و اطمینان مبدل گشت **مثنوی**

چو حق مید ید کو میزد پر و بال	بدلداری سلامش کرد در حال	سلامی و علیکی پیش آورد	وزان حالت دمی با خویشش آورد
خطاب آمد که وقع نفسک در وان	به بی بیصر و بی سمع برون آی	چرا بیخود شدی آخر چه بودت	بخواه ار آرزوی هست زودت
بخواه آنچت بود در خواست کردن	ز تو در خواست و از ما راست کردن	پیمبر نیز در گفتار آمد	برب العزة در اسرار آمد

مصداق این معنی آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که چون حضرت جلال احدیت جل وعلا مرا ازان هیبت و دهشت بیرون آورد اول مامور بثنا گشتم و بروایتی آنکه حق سبحانه وتعالی مرا امر فرموده و بروایتی آنکه جبرئیل علیه السلام ندا کرد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ثنا ربک خداوند خود را ثنا گوئی من ملهم شدم بگفتن التحیات لله والصلوات والطیبات جمع کردم تمامی ثناها و مدحهای زبانی و طاعات وعبادات و خدمات بدنی و خیرات و مبرات و احسانات مالی راستند با آنحضرت گردانیدند و گویند که این سه کلمه از جملهٔ جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولا و فعلا به ترازین مخرج نیابد چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این ثنا بجناب قدس الهی جل وعلا معروض گردانید حق سبحانه وتعالی تحفهٔ سلام نثار حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم گردانید و فرمود که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سلام چنین باز داد که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین چون ملائکه ملکوت این مرتبه دربارهٔ حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده نمودند یکبار همه آواز بر کشیدند غلغله در ملکوت و ولوله در جبروت انداخته گفتند اشهد ان لا آله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله **مثنوی** چون همه از خود بدر آمد تمام

یافت همان لحظه قبول سلام پرده بر انداخت ز روی وصال ازره تعظیم سرای جلال **اما اللطائف والاشارات فی التحیات** اهل اشارت در ینجا چند لطیفه گفته اند و در رسالهٔ شریف الاوقات بعضی ازان بزبان قلم جاری گشته از انجمله پانزده لطیفه مزبور میگردد **لطیفهٔ اول** آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سه چیز بر و تحیات و صلوات و طیبات عوض آن چهار چیز بنقد کرامتش کردند سلامت و نبوت و رحمت و برکت آن سه را منفرد یاد کرد و برکت را بجمع نامدانی که آن تا ابدالآباد در ترقی و تزاید ست زیرا که لفظ برکت هرچند متفرق ست دلالت دارد بر نزاید تخصیص وقتی بلفظ جمع مذکور گردد لاجرم بعد از هشت صد و اند سال فروغ اسلام بزیور عرفان ببرکت ظهور این سید عارفان صلی الله علیه وآله وسلم از شرق تا غرب جهان فرو گرفت و کوس دولت امتش بنظر عالی همتش در اقطار و اکناف عالم فرو کوفته **مثنوی**

تاج تو در تخت تو دارد جهان تخت زمین آمد و تاج آسمان سدره ز آرایش صدرت رسید عرش زایوان تو کرسی گمید

روز زان جانت چو بود نور یاب ذره بود سایه دران آفتاب گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد نور تو بر خاک زمین چون فتاد

لطیفهٔ دوم آنکه چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قبول سلام نموده صلحای امت را در آنجا یاد فرمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ندائی شنید که یا محمد اخرج جبرئیل من تیشار دانت ید خل امتک فی سرا ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل را در حرم خویش راه نمید هم

معارج النبوة ۸۲ رکن سوم باب چهارم فصل شانزدهم

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود والسلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین ندای شنید لو ترکت الیہا عن سلمنا علی امتک لکان خیرا لہم اگر سلام امت بما نمیگذاشتی ہر آئینہ مرایشانرا بہتر می بود چون تو ابتدا کردی ما نیز حوالہ بتو کردیم اذا جارک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام امارحمت وبرکت را برای سلطنت تو برایشان سلم داریم کرکتب علی نفسہ الرحمہ وبرکت از خزانہ کرم بایشان حوالہ کنیم کہ تبارک الذی بیدہ الملک **لطیفہ پنجم** چون کہ امت خود را از سلام بہرہ مند کردی ما نیز باتو شرط کردیم کہ در ایام حیات وممات تو ہر سالی را یکشب امثال امشب از برای امت تو تعیین کنیم وآن شب قدر ست کہ لیلۃ القدر خیر من الف شہر ودرین پاس خاطر امت رعایت نموده رضای ایشان جوئیم وبرافزادامتان تو سلام گوئیم کہ سلام ہی حتی مطلع الفجر چنانچہ فقیر گفتہ است

چو یافت خواجہ سلام خدا شب معراج — بہ تخت گاہ سلامت نہاد بر سر تاج — چگونہ بر نہ پرد کو زدوق ہر شب قدر — کہ حق سلام فرستد بہ بندۂ محتاج

بظلمت ست نہان آب زندگی امشب — وصال دوست طلب در سواد لیلۃ واج **لطیفہ ششم** ہمچنین کہ امشب باتو بیواسطہ سلام وکلام درمیان آوردم فردا ہمین معاملہ با خاکساران امت پیش خواہم برد کہ سلام قولا من رب رحیم فی آن سلام بردوامست امروز گوش ایشانرا بواسطہ آب وگل گرانی حاصل آمدہ است فردا کہ آن غشاوۂ خاک ازین نقاوۂ پاک برخیزد آنروز سلام ما مسموع ایشان خواہد شد چنانچہ شیخ رومی قدس سرہ فرماید ؎

سلام من شنوی در لحد چو خیر شود — کہ ہیچ وقت نبودی ز چشم من مستور **لطیفہ ہفتم** نزد بارگاہ ما اختلاف ست کہ مراد ازین عباد کہ موصوف بصلاح سداد ند کدام طائفہ اند بعضی گویند ملائکہ اند بعضی گویند انبیا علیہم السلام بعضی گویند عموم مسلمین بدلیل آنکہ فرمود ان الارض یرثہا عبادی الصالحون بعضی از مفسران بلکہ اکثر ایشان عبادی الصالحون را بامت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تفسیر کردہ اند پس چون حق سبحانہ وتعالی جفا ہای این امت دانست باوجود آن ایشانرا صالحون خواند خواجہ نیز صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ شاگرد مکتب خانہ علمنا من لدنا علما بود وسی روزہ درس وقل رب زدنی علما خواندہ واین سبق آنجا گرفتہ وتمامی امت را صالح خواند وعلی عباد اللہ الصالحین **ای درویش** نیکوئی ناکردہ گفتن کرمست وبدی کردہ گفتن عیبست وحق سبحانہ وتعالی وحبیب او صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بصفت کرم موصوف وانیمت عیب مبرا ومعصوم اگر مجرد بہمین معنی دولت سلام باو عدۂ بامژدۂ اعدت لعبادی الصالحون ما لا عین رایت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب نیز مشرف کردیم چہ عجب **لطیفہ ہشتم** روایتی آنست کہ چون خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبول سلام نمود عباد صالح را یاد فرمود حق سبحانہ وتعالی بعد ازان بوحدانیت خود گواہی داده فرمود کہ شہدان لا الہ الا اللہ خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بندگی خود گواہی داده گفت واشہدان محمدا عبدہ ورسولہ یعنی تو گواہی دادی در شان خود چندانکہ توئی ومن نیز گواہی میدہم دربارۂ خود چنانکہ متم ترا تقریر ربوبیت است ومرا تذلل عبودیت کانہ یقول سبحانہ ای حبیب من بہ بندگی خود می نازی گفت آری چون این مقام بہ بندگی یافتہ ام بچہ نازم از انجا کہ مرا آوردی فرمودی اسرہ بعبدہ نامی کہ تو مرا بآن نام خوانی بدل نتوان نمود چنانچہ تو عزیزی بربوبیت من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم اللہ وجہہ رضی اللہ عنہ کفی لی عزا ان اکون لک عبدا وکفی لی شرفا ان یکون لی ربا

قطعہ

اگر تو خدمت محمود چون ایاز کنی — بناز کی نبری پی بمنزل مقصود — مگر سلوک رہش از سر نیاز کنی — گرت بناز بخواند مرو کہ آخر کار — بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی

لطیفہ نہم نقل ست کہ چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ چون حق سبحانہ وتعالی قلم را بیافرید وبقلم خطاب کرد کہ بنویس گفت چہ نویسم فرمود کہ علمی فی خلقی گفت کہ ابتدا بچہ کنم گفت لا الہ الا اللہ چہار ہزار سال قلم بسر گردید تا این کلمہ را بنوشت باز امر آمد کہ بنویس گفت چہ نویسم فرمود محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز چہار ہزار سال دیگر گردید کہ تا این کلمہ را بنوشت بعد ازان بنالید وگفت الٰہی این کدام بندہ است کہ نام او قرین نام تست خطاب آمد کہ این نام کسی ست کہ اگر وی نبودی ہیچ چیز نبودی این محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آخر الزمان ست قلم را چون محبت بہ نسبت با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غالب آمد بروی سلام کرد وگفت السلام علیک ایہا النبی ورحمۃ اللہ وبرکاتہ حق تعالی نیابت خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ وامتان او را باو ضم کردہ در جواب قلم گفت السلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین آن سلام وجواب را نگاہ داشت بودیعت تا شب معراج سلام قلم را بخواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانید وجواب خود را بزبان او از نیمعنی سلام ست آمد

در جواب وفحوای اشارت درین باب آنست کہ سلام قلم را در روز اول ضایع نگذاشتہ امید وار کرم ہستیم کہ صلوات وتسلیمات ما را کہ امروز بروح پر فتوح آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میفرستیم ضایع نگذارند وبسبب غفران خطیات در رفعت درجات ما گردانند چہ عجب واللہ ذو الفضل العظیم

لطیفہ دہم در عین مراجعت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دارد گشت کہ ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از سوزی یاد میکردی برای دوستان خود راہ آوردی می آوردی تو از سوز محراج میدہی برای امتان خود چہ بری فرمود خدایا ہر چہ عطا فرمائی فرمود بچہ تو گفتی وبچہ من گفتم وبچہ ملائکہ من گفتند ہمہ را برای امت خود میبرتا در ہر نمازی کہ گذارند وبدولت سعادت ابدی مشرف گردند

لطیفہ یازدہم در روایت ست کہ چون بندہ در تشہد گوید التحیات للہ الخ حق سبحانہ وتعالی گوید ای بندہ من بر من ثنا گوئی من بر تو ثنا گویم رد و قبول است کہ میشنوم فرشتہ سلام دہد چون گوید الصلوٰۃ حق سبحانہ وتعالی گوید من نیز رحمت

صلوات

صلوات میفرستم هوالذی یصلی علیکم وچون گوید والطیبات حق سبحانه وتعالی گوید ترا پاک سازم ومسکن ترا پاک گردانم الطیبات للطیبین ومساکن طیبة فی جنات عدن وچون گوید السلام علیک حق سبحانه وتعالی گوید من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا من رب رحیم چون گوید ایها النبی حق سبحانه وتعالی گوید وعده کرده ام نبی خود را که روز قیامت بوسیله او ترا در نگردانم یعنی شفاعت او را در باره تو قبول کنم یوم لا یخزی الله النبی وچون گوید ورحمة الله حق سبحانه وتعالی فرماید بر تو رحمت کنم کتب علی نفسه الرحمة وچون گوید وبرکاته حق سبحانه وتعالی گوید بر تو برکت کنم وبرکات علیک وعلی امم ممن معک چون بگوید السلام علینا حق سبحانه وتعالی گوید که در دنیا بر تو سلام کنم من کل امر سلام وچون گوید وعلی عباد الله الصالحین بنویسد حق تعالی از برای او بعدد هر فرشته که در آسمان ست وبعدد هر چیزی که موجود گشته وبعدد هر بنده صالحی ده حسنه وچون بگوید اشهدان لا اله الا الله حق سبحانه وتعالی فرماید که ضامن شدم که ساکن گردانم در مرافقت خود وحسن اولئک رفیقا وچون بگوید اشهدان محمدا عبده ورسوله حق سبحانه وتعالی فرماید که ضامن شدم که محمدا شفیع تو گردانم لا یشفعون الا لمن ارتضی لطیفه دوازدهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین شب دو چیز یافت یکی مدح ویکی سلامت ودر هر دو جا ترا فراموشش نکرد سلامت این بود که بیان شد اما مدح در آیت کریمه آمن الرسول بیان شود که تا حق سبحانه وتعالی بایمان رسول خود گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بالنور والمومنون کل آمن بالله وملائکته الآیة یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو بایمان گواهی دادی من نیز بایمان امتان خود گواهی میدهم لطیفه سیزدهم آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مائی در سپر چنین مائده بنشینی وزله در پلو نیک مردان تنهی وقلاشان همت را فرو گذاری اگر تو فرو گذاری ما نگذاریم پیغام حضرت ما بگناهکاران امت خود برسان قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه چهاردهم شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه در عیون المجالس خود آورده است که چون مهتر وبهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم قدم بر بساط انبساط نهاد ونقد کم وکاست بر گوشه دستار حقیقت بست وبخزانه مغیب سپرد ولب ادب بر استار عزت نهاد که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم اکنون از انچه نمی بایست پاکی این زمان از ما بستانا گوئی گفت التحیات لله والصلوات والطیبات چون در سایه بشریت بود بیان این بود که لا احصی ثناء علیک چون ازان سایه در گذشت وبظل کنف حق سبحانه وتعالی رسید بیانش این شد که التحیات لله وبحقیقت بر انکه بدین زبان ثنای او نتوان گفت تا زبان او نمد بدین دید وجمال او نتوان دید تا بینائی در دیده تو او نهند یعقوب با اگر امید جمال یوسف داری این دیده در باز دا بیضت عیناه من الحزن انگاه که پیراهن یوسف بیاید خود دیده دهد فارتد بصیرا این دیده که تو داری در خور وآن ست که در کنج بیت الحزن سفید گردانی بیت

روی تو بدین دیده تماشا نتوانکرد عشق تو بدین سینه تمنا نتوانکرد تا دیده نخست از تو نظر وام نگیرد نظاره آن صورت زیبا نتوانکرد

لطیفه پانزدهم ای درویش پیش از انکه حجاب امکان از جمال وجوب بردارند وزنگار حدوث از آئینه قدم بزدایند جمال لایزالی بجمیع ذوالجلال بنمایند عشق جلاء است در دیده همت آن نور دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصال ذوالنوال نوش کند از حال امتان فراموش نکند السلام علیک ایها النبی اشارت از انکشاف است السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت عاشقان بمشاهده دیدار ست

نظم

تو ای نظارگی کآنجمال یار می بینی زمانی آوری هرگه دران دیدار می بینی تو با وصلش همسازی من مهجور مینوشم تو شربت میخوری وز دور در بیمار می بینی

دهم بر باد چون سوزم ز غم خاکستر خود را کز و چشمت در آیم چون دران رخسار می بینی

فصل هفدهم در بیان کریمه آمن الرسول علمای فن سیر وجماهیر اهل تفسیر بر ین متفق اند که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمقام قرب الهی جل وعلا رسید وسلام حضرت جل ذکره شنید واز مرتبه علم الیقین بدرجه عین الیقین ترقی نمود وایمان غیبی شهودی گشت چنانچه حق سبحانه وتعالی ازان خبر داده فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه چون بایمان رسول خود فرستاد گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امت را نیز با خود در ایمان شریک گردانیده گفت والمومنون واین مقامی بود که شهادت جز بر استی نتواند بود وشهادت او را از حضرت حق سبحانه وتعالی موصول بهیچ وجه دیگر نبود ودر روایتی آنکه حضرت حق سبحانه وتعالی سوال فرموده

وبعضی نی انگاه فرمود لا نفرق بین احد من رسله واین شکریست که حق سبحانه وتعالی ازامت محمد میکند صلی الله علیه وآله وسلم که ایشان گفتند که میان انبیا جدائی نیفگنیم یعنی بهمه ایمان آریم وهیچ کدام را دروغ گوئی نداریم بعدازان گفت وقالوا سمعنا واطعنا یعنی شنودیم بگوشهای خود واطاعت کنیم بدلهای خود یا چنین گوئیم که بلطف وکرم خود برما تنا گفتی وما با وجود خود بینی خویش اطاعت نموده بعبودیت تو اعتراف نمودیم یعنی هرچند می شنودیم تشکل تو ما را لیکن پای از حد بندگی بیرون ننهیم وبدین ستودن عزه نگردیم باز گفت غفرانک ربنا مصدرست ای اغفر غفرانک تفضل حضرت پاکش تعلیم کرد بندگان طاعت تا شکر کنند وبعدازان که معصیت کردند گله نکرد وشکایت ننمود وچون ازمعصیت آمرزش خواستند ایشانرا بان ستود واستغفار ایشان بنص کتاب اظهار فرمود وگناه ایشانرا مخفی داشت تا دلالت کند بر کمال دوستی وشفقت نسبت باین امت اگر طاعت خواستی تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی بنده دولت شکرگذاری حق سبحانه وتعالی نیافتی واگر بمعصیت گله کردی اسم ستاری جمال ننمودی باتواین لطف پیش برد تا کمال کرم او بر بندگان ظاهر گردد کانه یقول تعالی ای بندهٔ من ازتو همین پسندم که تو خود را محتاج من دانی وچنان نگوئی که جهودان گفتند ان الله فقیر ونحن اغنیاء ایشان خود را تو انگر گفتند فقیر شان گردانیدم وضربت علیهم الذلة والمسکنة وتو فقیری بخود استناد کردی وبدرگاه ما گدائی پیش آوردی غفرانک ربنا ماترا باد شاه ملک جنت گردانیدیم واذارایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا بعدازان فرمود والیک المصیر یعنی بازگشت ما بتست ما را پاک وآسوده نزد خود برنه ناپاک وآلوده بعدازان فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها این جواب ست مر دعای رسول صلی الله علیه وآله وسلم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعدازان فرمود لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت ای من معصیتها حضرت حق سبحانه وتعالی خود را بی نیاز داشت از فعل بندگان اگر طاعت کنی تراست واگر معصیت کنی بر تست ضرر ونفع آن بتو راجع است نی بمن بعدازان فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امشب شب عطاست بطلب تا بدهم میفرماید که من این مراد میخواستم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا خطاب آمد که خطا ونسیان ازامت توبر داشتم وبرین زیاده نیز کرده ام که انچه ازایشان باکراه صادر شده وشود آنرا نیز درگذارم وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازان خبر داد که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعدازان گفت ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بارگرانی که براستان پیشین نهادی برما آن بار مسنه وشریعت ما چون شریعت ایشان دشوار مکن جواب آمد که وضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم در روایات وارد شد که بارگرانی که در شرائع ما تقدم فرض گشته بود یک یک ذکر میفرمود حق تعالی ازان تجاوز می نمود یکی ازانجمله این بود که استان پیشین چون گناهی کردندی چون بامداد برخاستندی بعضی را بر در خانه وبعضی بر پیشانی نوشته بودی که دوش چنین کردی کفارت تو خود را کشتن است وبآتش سوختن ودیگر آنکه چون جامهٔ ایشان نجس شدی بریدن آن واجب شدی وشستن پاکنگشتی ودیگر بر که دشنام پدر ومادر دادی واجب القتل گشتی ودیگر بر که گواهی بدروغ دادی کشتن قصاص او بودی ودیگر ایشانرا نماز جائز نبودی مگر در مساجد ایشان ودیگر آنکه تیمم اصلا در دین ایشان جائز نبودی ودیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع نصاب بودی مثلا از دویست درم پنجاه درم ودیگر آنکه در ایام صوم بعد از نماز خفتن با اهل خود جائز نبودی ودیگر افطار جائز نبودی بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر ودیگر آنکه اگر بفراموشی کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی از حق تعالی این واشال این التماس نمود حق تعالی کرم فرمود واین بارهای گران را ازین امت برداشت والحمد لله تعالی وحده بعدازان گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به خداوندا بر ما بار منه انچه طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان گفته اند این بار بار قطعیتست محب باهمه بلاها ومحنتها طاقت دارد اما بار معصیت را طاقت ندارد تا بیشتر دعای عارفان این بوده است که یارب فراق مکن دیگر هرچه خواهی بکن **بیت**

بدان خدای که جزوی مرا خدائی نیست — که از فراق مرا در جهان بلائی نیست

لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون شمار اطاقت فراق نیست باشما بیرون انچه طاقت شما نیست پیش برم بعدازان گفت واعف عنا عفو کن ازما هرچه ناشایست تو بود جواب فرمود که ویعفو اعن السیئات تمام سیئات را بجمع یاد کرد تا دانی که هیچ گناه از تحت عفوا بیرون نیست باز گفت واغفر لنا چون عفو فرمودی بپوش تا پرده ما دریده نشود وغیر از حضرت تو بر قبائح اعمال ما اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله

بختم الذنوب یتجاوز بعدازان گفت وارحمنا یعنی ما رحمت کن یعنی چنانکه گناهان ما را در گذاشتی رحمت خود را نیز سبب رستگاری ما گردان تا مستوجب نعیم بهشت شویم بعدازان گفت انت مولانا یعنی تو خداوند ما وکارساز ما وکارگردان ما بعدازان گفت فانصرنا علی القوم الکافرین یعنی چون ما را بر کافران یاری دادی ما را بر ایشان نصرت کن بعدازان گفت ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا یعنی ما را بعد از هدایت گمراه مکن بعدازان گفت وهب لنا من لدنک رحمة یعنی ما را رحمت آمرزش خود ارزانی دار بعدازان گفت انک انت الوهاب یعنی تو بخشنده نعمتهای بی منتهائی بعدازان گفت ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب فیه یعنی ای خداوند ما تو جمع کننده خلقی در روز قیامت که هیچ شک نیست در آمدن آن روز بعدازان گفت ان الله لا یخلف المیعاد یعنی وعده خود را خلاف نکند بعدازان گفت فاستجاب لهم ربهم یعنی حق تعالی دعای ایشان را اجابت کرد بعدازان گفت انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی یعنی عمل هیچ عامل را از شما ضایع نکنم خواه مرد خواه زن بعدازان گفت بعضکم من بعض یعنی شما همه یکدیگرید در دین وملت بعدازان گفت فالذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار یعنی آنانکه هجرت کردند وبیرون کرده شدند از خانه های خود وآزار دیدند در راه من وجنگ کردند وکشته شدند البته گناهان ایشان را بپوشانم وایشان را در بهشت درآرم بعدازان گفت ثوابا من عند الله یعنی این ثواب از نزد خداست بعدازان گفت والله عنده حسن الثواب یعنی نزد خدا ثواب نیکوست بعدازان گفت لا یغرنک تقلب الذین کفروا فی البلاد یعنی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم فریب ندهد ترا آمد وشد کافران در شهرها بعدازان گفت متاع قلیل ثم مأواهم جهنم وبئس المهاد یعنی این همه متاع اندکی ست پس جای ایشان دوزخ است وبد جائیست بعدازان گفت لکن الذین اتقوا ربهم لهم جنات تجری من تحتها الانهار یعنی لیکن آنانکه پرهیزگاری کردند از عذاب خدای ایشان را بهشتهاست که در زیر درختان آن جویها روان است بعدازان گفت خالدین فیها نزلا من عند الله یعنی جاودانه در آن بهشتها باشند نزل ایشان از نزد خدا بعدازان گفت وما عند الله خیر للابرار یعنی آنچه نزد خداست بهتر است نیکوکاران را بعدازان گفت وان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله وما انزل الیکم وما انزل الیهم خاشعین لله لا یشترون بآیات الله ثمنا قلیلا اولئک لهم اجرهم عند ربهم ان الله سریع الحساب یعنی بعضی از اهل کتاب ایمان آرند بخدا وبانچه بر شما فرستاده اند وبانچه بر ایشان فرستاده اند فروتنی کنان خدای را نمی فروشند آیات خدا را بمتاع اندک ایشان را مزد ایشان نزد خداست خدا زود حساب کند بعدازان گفت یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون یعنی ای مؤمنان صبر کنید وصبر دهید ومرابطت نمائید وپرهیزگاری کنید از خدا تا رستگار شوید بعدازان گفت ربنا اغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار یعنی ای خداوند ما گناهان ما بیامرز وبدیهای ما بپوش وما را با نیکوکاران بمیران بعدازان گفت ربنا وآتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد یعنی ای خداوند ما بده ما را آنچه وعده کردی ما را بر زبان پیغمبران خود وما را رسوا مکن روز قیامت که تو خلاف وعده نکنی بعدازان گفت فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض فالذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عند الله والله عنده حسن الثواب لا یغرنک تقلب الذین کفروا فی البلاد متاع قلیل ثم مأواهم جهنم وبئس المهاد لکن الذین اتقوا ربهم لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها نزلا من عند الله وما عند الله خیر للابرار وان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله وما انزل الیکم وما انزل الیهم خاشعین لله لا یشترون بآیات الله ثمنا قلیلا اولئک لهم اجرهم عند ربهم ان الله سریع الحساب یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون ربنا اغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا وآتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد

معارج النبوة ۸۵ رکن سوم باب چهارم فصل هژدهم

جواب آمد که در حضرت دوستان بطلب نیست بلکه بکرم ما واجب ست نصرت ایشان وکان حقا علینا نصر المومنون واهل اشارت درین دعا بالطیف ایراد فرموده اند وآن انیست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دعای خود خود را تخصیص نفرموده ونگفته که واغفرلی وارحمنی ونیز نگفت که واغفرهم وارحمهم وذکر ایشان بر سبیل غیبت اداکرد بلکه خویشتن را با ایشان بیامیخت اشارت بآنکه اگر بجان با ایشان نیم اما بشفقت با ایشانم اگرچه ایشان با من در یک مقام نیستند اما من از روی عنایت با ایشانم هر کرم که با من کنی ایشان با منند وهر احسان که با ایشان نمائی من با ایشانم پس هر چیزی که با من رواداری با ایشانیز روا مدار وهر دولت وسعادت که با من کرم نمائی ایشانرا نیز ازان برخوردار گردان **مثنوی** زهی پیشوای فرستادگان

پذیرنده عذر افتادگان	چو تو گر کسی باشد آنهم توئی	گزین کرده هر دو عالم توئی	تو فضل گنجینها را کلید
در نیک و بد کرده بر ما پدید	هر انچه ایزدت تحفه پرداخته	تو آنرا انثار همه ساخته	ز بهر دل خاکساران خویش
فرو آمده زاوج ایوان خویش	چو بهر دل ما فرود آمده	هزاران هزاران درود آمده	درود فراوان بیش از حدش
بپایی روان باد بر مرقدش			

لطیفه جلیله در کمال امیدواری درین دعا بشنو نقل ست که درین سوالات از برای امت خود پنج چیز طلب فرمود عفو ومغفرت ورحمت وولایت ونصرت عقوب عیوب ومغفرت ذنوب ورحمت بر معاصی وخطایا وولایت در اسلام وسائر عطایا ونصرت بر اعدا هریکی را جواب بر طبق مراد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد چنانچه مبین شد بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر در پیش افگند خطاب در رسید که یا محمد ارفع راسک سر فرو چرا انداختی سر بردار گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که این کرم ولطف باندازه من نیست حق سبحانه وتعالی فرمود فعلیه ذلک الفضل لا بالمکافات انچه با تو پیش بردم از محض فضل منست نه بمکافات عمل تو چنانچه با تو اینچنین معامله کردم فردا با امت تو در عرصات قیامت همین عمل خواهم کرد **مثنوی**

ای کریمی که در سرای وجود

دست جودت در کرم بگشود	ما گدائو تو بادشاه همه	جرم بخشای عذر خواه همه	ما حقا کار و تو وفا داری
همه معیوب تو خریداری	ما جفا پیشگان جرم اندیش	جز وفا و کرم نبردی پیش	رحم فرما که از تو کین نسزد
تو خدائی وغیر ازین نسزد	بر ضعیفان قوی ستم نکند	بر گدا شاه جز کرم نکند	تو که ما را بجود فرمائی
به که بر حال ما ببخشائی			

فصل هژدهم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد صلی الله علیه وآله وسلم یعنی حق سبحانه وتعالی با بنده خود محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت انچه گفت واظهار نفرمود که چه گفت زیرا که بیان وسخن اسرار پوشیده بهتر ست لاجرم بیان مقام او فرموده گفت قاب قوسین او ادنی یعنی مقدار دو کمان یا کمتر وبیان کیفیت وکمیت معیت نفرمود وهمچنان مبهم گذاشت ودر حال رسیدن او بسدره ومشاهده غرائب وعجائب او گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی وهمچنان پوشیده بگذاشت وبیان تحاشی نفرمود ودر نمودن آیات بینات نیز طریقه ابهام رعایت فرمود گفت لقد رای من آیات ربه الکبری او در تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی تا علما از برای احتیاط در تعیین این کلمات مدخل نفرمودند وآن راز سربمهر نهان را بمفتاح بیان نگشودند وبعضی دیگر از علما انچه بنظر انور ایشان از روایات صحیحه رسیده در رشته تقریر وضابطه تحریر منخرط گردانیده اند واز انجمله چهل قول درین کتاب برارباب الباب معروض میگردد **قول اول** آنکه انشاء الله ایجاب صلوة خمسه وثواب وفضائل وثمرات آنست چنانکه بعد ازین انشاء الله مشروح خواهد شد **قول دوم** آنست که مراد خواتیم سوره بقره بود چنانچه اشارتی بر مضمون آن گذشت **قول سوم** آنکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رایت ربی فی صورة ای صفة فقال یا محمد فیم یختصم الملاء الاعلی الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتی یعنی صفتی از من پرسید که در چه گفت وشنودند ملائکه ملاء اعلی وسکان عالم بالا گفتم الهی تو دانا تری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدی یعنی کف کفایت میان دو دوش من وضع فرمود چندانکه اثر راحت وخوشی آن در میان دو پستان یافتم هر چه در آسمان وزمین بود از غیبیات

سر فهرست

گه فیم تخصیم الملا اعلی گفت فی الکفارات والمنجیات والدرجات والمهلکات حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت عبدی بعد ازان حق سبحانه وتعالی خطاب بملائکه فرمود که ای ملائکه یافتید حلال مشکلات مشکل خویش ازوی پرسید هر مشکلی که دارید اسرافیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که یا محمد بالکفارات گفت اسباغ الوضو فی البردات ومشی الاقدام فی الجماعات وانتظار الصلوة بعد صلوة حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان میکائیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که ما الدرجات یعنی اعمال بنده که بآن مرتفع گردد چیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اطعام الطعام واجهار السلام والصلوة باللیل والناس بنام حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان جبرئیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که ما المنجیات یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم انچه بنده را از عذاب الهی نجات دهد کدامست خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خشیة الله تعالی فی السر وعلانیة والقصد فی الفقر والغنا والعدل فی الغضب والرضا ترس از خدای تعالی در نهان وآشکارا ومیانه روی در درویشی وتوانگری وراستی در خشم وخوشنودی حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان عزرائیل علیه السلام پیش آمد وگفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم المهلکات هلاک کننده بندگان چه چیزست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی بخیلی که اطاعت کنند هر چه بخل فرماید بآن عمل کند وپیروی هوای نفس کردن وبخود اعجاب نمودن یعنی خود را نیکو اعتقاد کردن حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم **منقول** است که این چهار مسئله بود که این چهار فرشته چهار هزار سال درین مسائل بحث میکردند وجواب آن نمیدانستند تا آنشب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعلیم نمودند وبر حقیقت آن مطلع گشتند وگویند سبب بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آن بود بمعراج چنانچه سابقا اشعاری بآن رفته است والله اعلم **قول چهارم** خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون نماز خواندی این دعا بر خوان اللهم انی اسئالک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لی خطیئتی وترحمنی وتتوب علی واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون **قول پنجم** ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عبد تنافی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت کردی ما را در خلوت پس شفاعت امت کن در خلوت **قول ششم** عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت حضرت حق سبحانه تعالی گفت مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم لولا العتاب ما کان معک بامتک الحساب اگر نه عتاب بامت تو دوست داشتمی هرگز در قیامت بایشان حساب نکردمی **قول هفتم** خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم انا وانت وسوی ذلک خلقتها لاجلک یعنی ای مقصود همین منم وتو هر چه داری من وتست همه مخلوق از برای تست مثنوی

حکمت از ایجاد دو عالم چه بود	تا بمحمد کند اظهار وجود	ور نه که نورش ز قدم تافتی	زادم وعالم که نشان یافتی
قرص بتاشیر صباح وجود	نور طلوع از افق او نمود	کون ومکان هر دو زخیل ویند	جان وجهان هر دو طفیل ویند

قول هشتم سعید بن جبیر گفت رضی الله عنه که حق سبحانه وتعالی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وحی فرمود که الم یجدک یتیما فاوی ووجدک ضالا فهدی ووجدک عائلا فاغنی الم نشرح لک صدرک والم اضع عنک وزرک والم ارفع لک ذکرک **قول نهم** آنست که بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وحی کرد که بدرستی که بهشت حرامست بر همه انبیا مادامی که تو در رائی وحرامست بر همه امتان تا مادامی که امت تو در ایند **قول دهم** آنست که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم مال امت ترا بسیار نکردم تا حساب امتت دراز نشود وعمر ایشانرا دراز نکردم تا دلهای ایشان محکم نگردد وایشانرا بزرگ مفاجات هلاک نگردانم تا بی توبه از دنیا بیرون نرفند وایشانرا بعد از همه دردو آخرین بیرون آوردم تا مکث ایشان در قبر بسیار نشود **قول یازدهم** آنست که فرمود اهل ذکری فی ضیافتی یاد کنندگان در مهمانی منند واهل شکر در زیادتی نعمت واهل طاعت در کرامت منند واهل شکر را نومید نگردانم از رحمت خود آری ایشان بیمارانند وما طبیبیم یعنی رحمت ما شفا بخش ایشانست وان تابوا فانا حبیبهم واگر بجناب من باز گردند من حبیب ایشانم واگر توبه نکنند فاذا اردهم فی المصائب ببلاها ومصیبتها مداوای ایشان کنم تا پاک شوند از همه عیبها **قول دوازدهم** که بوی وحی فرمود که زندگانی کن چنانکه خواهی که عاقبت از جمله مردگانی ودوست دار هر کرا خواهی که آخر کار ازوی جدا شوندهٔ وعمل کن بهر چه خواهی که جزای آن بتو عاید خواهد گشت

دانی کی جزای آن نیکی بینی نیکی کن
بدی کی جزای آن بدی بینی مکن
خلق تو میشه کریست ایشان بیچ
نیست تا همنشینی بمن کن وصحبت من دار
کهبار گشت تو آخر من نیست ودل خود را
بما متعلق مدار که ترا از بهر ما نیافریدیم

قول سیزدهم فاطمه گفت رضی الله عنها که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی با تو چه گفت در شب معراج قال قال انی رایته ظلم ای الوجه الا الصفوف نظر کردم در گناه امت هیچ روی ندیدم **قول چهاردهم** حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم از برای من هدیه چه آوردی گفت خداوندا دو قبضه آورده ام در یک قبضه تقصیر طاعت ودر قبضه دیگر عصیت امت را برحمت خود آنچه تو دانی وجفا بخشیدم **قول پانزدهم** ابن عباس گفت رضی الله عنهما که حق سبحانه وتعالی بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وحی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بطلب تا بدهم آنحضرت صلی الله علیه

دانی کی جزای آن نیکی بینی نیکی کن
بدی کی جزای آن بدی بینی مکن
خلق تو میشه کریست ایشان بیچ
نیست تا همنشینی بمن کن وصحبت من دار
کهبار گشت تو آخر من نیست ودل خود را
بما متعلق مدار که ترا از بهر ما نیافریدیم

قول سیزدهم فاطمه گفت رضی الله عنها که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی با تو چه گفت در شب معراج قال قال انی رایته ظلم ای الوجه الا الصفوف نظر کردم در گناه امت هیچ روی ندیدم **قول چهاردهم** حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم از برای من هدیه چه آوردی گفت خداوندا دو قبضه آورده ام در یک قبضه تقصیر طاعت ودر قبضه دیگر عصیت امت را برحمت خود آنچه تو دانی وجفا بخشیدم **قول پانزدهم** ابن عباس گفت رضی الله عنهما که حق سبحانه وتعالی بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وحی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بطلب تا بدهم آنحضرت صلی الله علیه

و آله وسلم فرمود که خداوندا مراد و مقصود مرا همه میدانی حق سبحانه و تعالی فرمود انت شفیعهم فیما یقصرون فی فرائضی وانا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون فی سنتک ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو شفیع ایشان باش در تقصیرات فرائضهای من و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتهای تو

قول شانزدهم آنکه فرمود امت تو از دو بیرون نیستند یا مطیع اند یا عاصی طاعت ایشان بر رضای منست و معصیت ایشان بقضای من انچه بر رضای منست از ایشان قبول کنم که من کریم و انچه بقضای من ست ببامرزم که من رحیم **قول هفدهم** فاطمه خاتون رضی الله عنها روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از حضرت عزت جل ذکره درخواست نمودم که بمن بخشش تمامی امت مرا فرمود که ثلث امت را بتو بخشیدم و ثلثان دیگر را روز قیامت بتو بخشم **قول هژدهم** آنکه خطاب حضرت الهی جل وعلا متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه میخواهی گفت امت خود را فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی فرمود امت گفت هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت راوی گوید که هفت صد بار خطاب آمد که چه میخواهی گفت امت فرمان آمد که چند میخواهی گفت خداوندا خواهندهٔ منم و بخشندهٔ تو هر چه هست و هر که هست فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید آید و عزت تو بماند یک قسم امت را بتو بخشیدم و دو قسم دیگر در توقف داشتم تا روز قیامم تو میخواهم و من میبخشم تا هم رحمت من ظاهر گردد و هم عزت تو پدید آید **قول نوزدهم** وحی آمد که آنروز که مریم متولد شد هر کسی بکفالت او میل کردند تا تکفل او نمایند من گفتم قلمهای آهنین در آب انداز ندانداختند قلم ذکریا را برسر انداختم و ما کنت لدیهم اذ یختصمون یلقون اقلامهم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر تو آنجا حاضر میبودی قلم تا بیرون می آوردم کذلک چون روز قیامت شود در بارهٔ امت هر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوی اولیت در بارهٔ ایشان خواهند نمود هر چه طیعانند انبیا در صدد شفاعت ایشان خواهند در آمد مثلا آدم علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام گوید ذریت منند ابراهیم علیه السلام گوید صاحب ملت منند علی هذا الوجه و هر چه عاصیانند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیرانها استحقاق آرند من که خداوندم بالقاء اقلام شان دلالت فرمایم و ازمیان همه قلم شفاعت ترا بیرون آرم و تمامی امت ترا تسلیم تو نمایم **قول بیستم** آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از حضرت عزت جل وعلا آنشب درخواست نمودم که حساب امت را در قیامت بمن گذارد فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم غرض تو درین چیست گفتم خداوندا میخواهم که امت در قیامت فضیحت نشوند حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من حساب ایشان کنم بر وجهی که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی وقتی که گناهان ایشان را از تو که پیغمبر شفیق ایشانی مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر تو با ایشان شفقت رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خدای ایشانم تو امروز ایشان را می بینی و من از ازل تا ابد نظر عنایت در بارهٔ ایشان داشته ام و خواهم داشت

مثنوی

بی طربیم از همه سازندهٔ	جز تو نداریم نوازندهٔ	ای بازل بوده تا بوده ما
چارهٔ ما ساز که بی یاوریم	گر تو برانی بکه رو آوریم	از پی تست این همه امید و بیم
قافله شد و ایسیه ما به بین	ای کس ما بیکسی ما به بین	پیش تو گر بی سر و پا آمدیم
		جز در تو قبله نخواهیم ساخت
		تو با بدزندهٔ و فرسوده ما
		هم تو ببخشای و ببخش ای کریم
		هم با مید خدا آمدیم
		گر ننوازی تو که خواهد نواخت

قول بیست و یکم آنست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درخواست یک کلمه از کلمات فاوحی الی عبده ما اوحی کرد گفت من علی بکلمة منها حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابو بکر حضرت عزت با من گفت که اگر نه آنست که ما می خواهیم و دوست میداریم که با امت تو سخن گوییم و گرنه بقلیل و کثیر با امت حساب نمیکردم **قول بیست و دوم** آنکه عمر خطاب رضی الله عنه کلمه ازان کلمات استدعا نمود فرمود که حق سبحانه و تعالی از امت من اظهار شکایت کرد که ایشان در خلوت عصیان می ورزند و در انجمن هدایت مینمایند ولیکن من نظر با سرار ایشان دارم می آمرزم و پرده می پوشم **قول بیست و سوم** امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازان سخنان یک سخن

چون شنید این سخن از احمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم
گفت ای مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم می ترسم
که بدین سخن عصیان پیشه گیرند و بر عصیان دلیر شوند
و ایمان ایشان بعذاب سپرده شود
فرمود که حق سبحانه و تعالی
من بر سر ایشان چون چشم عصیان می بینم
چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام
چون ایشان گناه میکنند و از شوی
چون ایشان را بمیرانم فرومیرم و مرادت
گناه ایشان را بر من فرو میرم و مرادت
چون گناه ایشان را بیامرزم از کمال ستاری
چون عصیان ایشان می پوشم
پرده بر روی اعمال ایشان می پوشم
و بکرم خود ایشان را میبخشایم
بدین فروی بر دوست ایشان را میبخشم
بدین عصیان منت میگذارم
بشوی عصیان ایشان میشویم و ایشان را پاک میگردانم
چون جبرئیل صور ایشان علیهما السلام مرادت
و از دوستی قوم عیسی علیهما السلام
چون عصیان ورزند ایشان را
چون عصیان میکنند ایشان را
ایشان بجنایت سبیل گردانم
چون ایشان را بمیرانم
از کرم خود ایشان را
چون ایشان را بمیرانم
می ورزند ایشان را
چون ایشان را بمیرانم
چون است تو عصیان فرو ریزم
چون ایشان را بمیرانم
من بر ایشان رحمت می ریزم
قول بیست و یکم
قول بیست و دوم
از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
سوال کرد از امتان من بود
اول آنکه

اول آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من ضامن ارزاق بندگان خودم دامت تو بر ضامنیت من اعتماد نمی کنند و غم ناآمده بخاطر راه میدهند غم آمده خوردن بمقدم رنجه میدارد ع همان بهتر که با فرو گذارم کار فردا دوم آنکه بهشت را از برای تو و دوستان تو آفریده ام دامتان تو بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سوم آنکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام دامتان تو سعی میکنند تا در دوزخ در آیند و بعضی بنافرمانی من دلیری مینمایند چهارم آنکه با من بخصوصیت در می آیند و با بندگان من مصالحه می نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند از من شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی اجتناب می نمایند و از علامت و غرامت ایشان می اندیشند پنجم من از ایشان عمل خردانی طلبم و ایشان از من روزی هفته و ماه و سال می طلبند ششم من روزی ایشان را بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت را بغیر من سیر نمیشوند یعنی در طاعت ریا میورزند و غیر مرا در ان شریک می آرند غریزنده و خوارکننده منعم ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من می ترسند هفتم من نعمت بایشان میدهم ایشان شکر غیر من میگویند هشتم ملائکه من هر دم اعمال ناپسندیده ایشان برمن عرض میکنند و من نزد ملائکه هیچ یک از ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلائی بایشان بفرستم همواره پیش خلق از من شکایت میکنند و ناسپاسی و ناشکری مینمایند **مثنوی**

نزل بلا عافیت انبیاست	وانچه ترا عافیت آرد بلاست	زخم بلا مرهم بی دینی ست	
تلخی مے مایه شیرینی ست	چرخ نه بندد گرهی بر سرت	تا نکشاید گره دیگرت	شاد ندانم که درین دیر تنگ
شاد و غم هر دو ندارند رنگ	انجم و افلاک بگشتن درست	راحت و محنت بگذشتن درست	هرچه یقینش بارادت کشند
خاتم کارش بسعادت کشند	هر که یقین را بتوکل سرشت	بر کرم الرزق وعلی الله نوشت	روزی تو باز نگردد ز در
کار خدا کن غم روزی مخور	بر در او شو که ازینها به اوست	روزی از و جوی که روزی ده اوست	عمر چو یک روزه قرارت نداد
روزی ده ساله چه باید نهاد	بر در او آ که فرستاده اند	آن خوری آنجا که ترا داده اند	گرچه درین خلق بسی جهد کرد
پیشتر از روزی خود کس نخورد	جهد بدین کن که بدین ست جهد	روزی و دولت نفزاید بجهد	تا نشوی از جمله عالم عزیز
جهد تو می باید و توفیق نیز			

قول بیست و پنجم آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بمن وحی آمد که میان من و امت تو هفت شرط است و بر دایتی نه شرط که سبب رفاهیت خاطر تو تواند بود اول آنکه هر که از امت تو طاعت آرد رد نکنم و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود اما چون جزا دهم نه بقدر طاقت ایشان دهم بلکه بجود و کرم خود عطا دهم دوم آنکه اگر کسی از امت تو گناهی کند و بعد ازان توبه کند واجب بود که دیگر بار خود گناه نکند توبه اش بپذیرم و از گناهانش پاک گردانم که گوئی هرگز گناه نکرده است سوم آنکه بهفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی اندام او در طاعت آن شش اندام عاصی او را باین یک اندام مطیع او بخشم و هفت اندام او را از هفت درکه دوزخ آزاد گردانم و مستحق هشت بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم که گناهان خود یاد کند غمگین گردد و اندوهناک می شود و انار تکاب آنها پشیمان است او را بیامرزم و قلم عفو در کشم پنجم چون بنده من بر گناه مصر نبود و پشیمانی میخورد در دها در بخار و مصیبتها بفرستم تا کفارت گناهان او شود ششم در سالی دو بار در ها و یکبار یکی در تموز و دیگری در روی آتش دوزخ بر مهر بر دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا ازان محفوظ مانند هفتم آنکه بامت تو شما بفضل کنم نه بعدل اگر طاعت زیادت آید جزا با ضعاف بوی رسانم و اگر معصیت زیادت آید بر گردن کسانی نهم که در بارهٔ ایشان ظلم کرده باشند و بروایت دوم هشتم آنکه در ایام بزرگوار در روزها و شبها و ماهای برگزیده بسر وقت ایشان فرستم و حسنات ایشان را درین ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوئی ایشان بسیار باشد بر بد بیار اجح آید نهم احاسبهم یوم القیامة بکرمی واخطر لهم ذنوبهم بفضلی وادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در قیامت بکرم خود بگذارم و گناهان ایشان بفضل خود بیامرزم و در بهشت برحمت خود در آرم **مناجات**

خدایا چونکه مارا می سرشتی	دشقیت نامه بر ما نوشتی		
بما تو خدمت خود فرض کردی	جزای آن بخود تو فرض کردی	چو ما با ضعف خود در بند آنیم	که بگذاریم امرت تا توانیم
تو با چندین عنایتها که داری	ضعیفانرا کجا ضایع گذاری	بدین امیدهای شاخ در شاخ	گرههای تو مارا کرد گستاخ

معارج النبوة ۸۹ رکن سوم باب چهارم فصل پنجم

آمده است والا من همه وفاداری پنجم اگر کسی را بنفس و مال خود برگزیند تلال صرف او کنید و بتن خدمت او نمائید اولی آنکه این معامله بمن پیش برید زیرا که من معبود شمایم ششم آنکه اگر کسی را در وعدهٔ او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق من نمائید زیرا که منم که از کذب و خلف منزه ام و از شائبهٔ طمع و غرض مبرا **قول بیست و هفتم** آنکه فرموده که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من ازان بزرگوارم که گویم مرا بشناس و توازان عالی تری که گویم خلق را بمن دعوت کن **قول بیست و هشتم** آنکه فرمود که هیچ میدانی که ترا چرا آخر انبیا گردانیدم گفتم یارب تو دانا تری گفت است خود را سلام من برسان و بگو که خداوند شما میفرماید که شما را آخر امم برای آن گردانیدم که شما را بیش هیچ امتی فضیحت نکنم بلکه همه امت را بیش شما فضیحت کنم **قول بیست و نهم** آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست نمودم چهل سالکان امت خود فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمرزیدم ایشانرا گفتم پنجاه سالکان را گفت آمرزیدم گفتم شصت سالکانرا فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالکان را فرمود بدرستی و راستی که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من شرم میدارم که مدت هفتاد سالش عمر کرامت باشم که درین اوقات مرا پرستیده و بدرگاه من شرک نیاورده این که او را با آتش خود بسوزانم اما ابنای احقاب یعنی هشتاد و نود سالکان را در قیامت بایستانم و گویم درآیید هرکرا میخواهید بهشت **قول سی ام** آنکه خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چشم بکشای و در زیر قدم خود نگاهی فرمائی نظر کردم مشت خاک دیدم فرمود که هرکه در وجود دست همه خاک قدم تواند دوستی که بخانهٔ دوستی آید و قدمش در راه غبار آلود گردد آن غبار قدم خود را از دوست خود در خواهد بادی مضائقه نکند همه عالم غیب و شهادت که غبار قدم تست در کار تو کردن نزد من آسان تر ست ازان گرد و غبار که بر پای دوست نشیند و بوی نبخشد

آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست	عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک	نظم عالم نمی ارزد بجو کرم اوست	
آن بنده غلام ست و آن خط رقم اوست	شادی جهان کرد فدای غم اوست	هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ	
	دانست که شادی جهانی بغم اوست		

قول سی و یکم آنکه جل وعلا فرمود یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ذل رحلک یعنی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پای مبارک فرو گذار فرو گذاشت چنان نمود که چیزی بپای مبارکش رسید بعد ازان دور شد پرسید که آنهی این چه بود که قدم من بوی رسید و بعد ازان دور گشت فرمود که او دور نشد اما من که خدایم او را دور کردم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چرا خطاب حضرت عزت در رسید که از جمیت کرامت تو نزد ما آنست که اگر عرش با این عظمت ده چندین شود که هست و بجناب قدس من آید یک قبضهٔ خاک قدمت نزد من ازده عرش مجید عزیز تر و محبوب تر باشد **نظم**

ای کرده خاک پای تو با عرش همسری	ختم ست بر کمال تو ختم پیمبری	در معرض ظهور نگردد از علو قدر	با آفتاب سایهٔ شخصت برابری
بر عزم قاب قوسین تا اندر دم لطیف	چون تیر بر گذشته ز افلاک چنبری	بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم	تا جز فراز دیدهٔ او کام نسپری
هر هفت چرخ بر سر راه تو آمده	در آرزوی آنکه در و بو د بنگری	تو بر گذشته فارغ و آزاد از همه	جائی که جبرئیل ندانست رهبری

قول سی و دوم آنست که فضه کنیز ک فاطمه رضی الله عنها گفت که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اسرار معراج پیش سیده بیان میفرمود و کنیز ک شنیده نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه یاد آزادگان و بزرگان است گردید هیچ آنجا یاد درویشان و بندگان امت کردید یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ازان سخنان یکی حوالهٔ این بی بضاعتان طاعت فرما خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اسرار دوست نهان خوشتر بود دیگر ای فضه بدانکه حضرت حق سبحانه و تعالی بده بستان حضرت عزت خود بهانه جوست و بعاشقان درگاه نکته گیر ست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اطلبوا العلة کی اغفر الذلة میخواهم تا گناهکاران را بیامرزم **نظم**

که خواست تا که نداوند جرعهٔ زان مے	بجز بشرط ارادت اگر ترا دهند	سحر گهی که در و بارهٔ شبانه دهند	نصیب دردکشان از مے مغانه دهند
قدم بلجهٔ توحید نیگانه مرو	با ولین قدمت گوهر یگانه دهند	بهانه ایست که این باده بی بها نبود	ولی بعاشق سرمست بی بهانه دهند

قول سی و سوم آنکه فرمود از حضرت جلال احدیت جل وعلا مسئلت نمودم که یارب من بشری ام شاید که بر یکی از امتان خود دعا بدی کنم بعد ازان طلبیدم که خداوندا انچه در میان است من واقع شود بعد از من یعنی از فتن

بر پل صراط که سی هزار سال راهست بطرفة العینی بگذرانیم که هیچ مشقت و محنت بر ایشان راه نیابد **قول سی و ششم** آنست که عایشه صدیقه رضی الله عنها سوال کرد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن وحی چه بود فرمود که از حضرت حق سبحانه وتعالی چهار چیز طلبیدم اول گفتم خداوندا بر قوم شعیب آتش باریدی و قوم لوط را سنگسار کردی و قوم داود را مسخ گردانیدی و قارون را با قوم او خسف کردی الهی امت مرا از این عذابها در امان دار وحی فرمود که قد فعلت ذلک بامتک وقد غفرت عنهم یعنی بامت آن کنم که تو خواستی واین عذابها را از ایشان دور گردانیدم **قول سی و هفتم** شیخ ابو بکر واسطی قدس سره گفت که حضرت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا دوست میدارم که امت من از گناه معصوم باشند تا بیگناه بجناب تو حاضر گردند حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود من ایشانرا بامر دلالت کرده ام که سبب محبت بایشان دارم واز نواهی اجتناب فرمودم بجهت شفقتی که بایشان دارم باوجود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردانم تا ابواب خزائن رحمت بروی ایشان بگشایم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو امینی وجبرئیل برگزیده وامت تو اضیاف من در بهشت والضیف ان یکرم ضیفه **قول سی و هشتم** آنست که گفت حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا بکراماتی مکرم گردانیدم که هیچ یک از انبیای ماتقدم را باین دولت مشرف نگردانیدم یکی آنکه در بارهٔ تو گفتم ورفعنا لک ذکرک تا در شرق وغرب در هر شبانه روزی پنج وقت ندا میکنند بر منارها ونام ترا بنام من یاد میکنند که اشهد ان لا آله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله ودر کلمهٔ توحید نیز نام ترا با نام خود قرین کردم تا هر که ایمان بمن آرد وبتو ایمان آرد واگر بمن ایمان آرد وبتو ایمان نیارد من آن ایمان او را قبول نکنم حضرت نوح پیغمبر علیه السلام دعا کرد وبهلاک قوم خود اجابت کردم وهمهٔ قوم او را هلاک کردم همچنین هر دعائی که امشب در حق امت خود کردی همه را مقرون باجابت گردانیدم ایشانرا بفوز ونجات ورفعت درجات مشرف ساختم وایشانرا خواهیم سورهٔ بقره عطا فرمودیم ونیاز وقت نماز را بپنج وقت باز آوردم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **قول سی و نهم** حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهده رب الارباب جل وعلا مشرف گشت ومطالعه انوار حقیقت نمود از نفس وروح مجرد گشت وبقوت ایمان وعرفان باقی ماند خطاب حق سبحانه وتعالی با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم طائفه مشبهه صورت صورت اثبات میکنند وطائفه از یهود ید الله مغلولة میگویند ونصاری ثالث ثلثة میگویند وطائفه از معتزله قائل بجسمیت میشوند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم نظری کن تا بکوتاه نمای تا بطلان مذاهب ایشان بر تو محقق گردد وفواد محمد صلی الله علیه وآله وسلم من غیر ادراک والاحاطة ولا من شئ ولا فی شئ ولا علی شئ **قول چهلم** در تفاسیر وکتب اهل تذکیر در تفسیر این آیت که یمه فاوحی الی عبده ما اوحی وبعضی در تفسیر والضحی ایراد نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که از حضرت حق سبحانه وتعالی چند چیز پرسیدم وجواب آنها شنیدم واز پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم الهی جبرئیل امین را با شصد هزار پر وادی در برابر آن مرا چه وادی عطا کردی گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در فرق مبارک تو شصد هزار تار موی خلق کردم بکنار موی تو نزد من از شصد هزار تار موی جبرئیل مهتر است ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بهر تار موی تو شصد هزار عاصی را فردای قیامت از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون جبرئیل بال خود بکشاید قاف تا قاف را بگیرد چون گیسوی شفاعت بکشائی وبر دست گیری روز قیامت بر قاف تا قاف را امت عاصی تو گرفته باشند بطفیل یک موی تو همه را ببخشم دوم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفتند آدم را سجود ملائکه کردی مرا در برابر آن چه دادی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آن سجده مر آدم را از برای تو بود زیرا که نور تو در پیشانی آدم بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی آدم علیه السلام را در بهشت در آوردی خدا تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در آوردم وباز برون آوردم ترا امت ترا چنان در آرم که هرگز برون نیارم وبروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنکه خداوند تعالی آدم را بید قدرت خود آفریدی وملائکه را بسجده وی امر کردی خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم با تو پیش ازان پیش بردم اول آنکه نام ترا با نام خود قرین کردم وبر عرش عظیم ثبت فرمودم پیش از آفریدن آدم بدو هزار سال ملائکه را بتو شناسا گردانیدم هنوز از آدم نام ونشان نبود که نام ترا بر ابواب سموات وسرادق حجب وابواب طبقات وجنات وحور وقصور واشجار وحلی وحلل نوشتم در تمامی جنت هیچ چیزی نیست که نام تو بروی نوشته نبود که لا آله الا الله محمد رسول الله سوم گفتم الهی برادرم ادریس را بمکان علیا دادی وبر آوردی مرا در برابر آن چه دادی خطاب آمد که با تو بهتر ازان

لم کردم کو ترا عرش مجید بر آورد دم
و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم
حیات و ممات تو بر دانستم این دولت
ترا بهتر از آنکه با در پیش مسلم داشتم و دیگر
آنکه او را بآن بر دانستم و تو را بر و دیگر
ذکر کرم ساختم و دیگر آنکه تا او را پیش مرگ
را بخشیدم بهشت و دیدار خود را و تو را هم تا
در آدمی باقی است مرگ را بخشی و دیدار خود را
پیش از آنکه مرگ را بخشی و دیدار خود را
فخر تو کردیم بیست چشم بگشای و هر چه می بینی چنانکه
دیده شود میگو و در بند در گفت و شنود
عکس خماره سائی تجمود از نرخ جام
هوش و آدم زمستان سرخ عشق بود
هر دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص
عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود
عشق در دار بقا زد بدلم روز نخست
تا که در ذات بقصر عدم و نور وجود
ذره بیهمتی من از لی خود نشید ازل
کرد این رود زنه کن فیکون میل نمود
من در دریای قدم شخم امکان بردشت
شد نهان عیب و شهادت همه در بحر شهود
عشق پا بر ده هی باخت سعین باخ دوست
پیش ازان کز من و تو هیچ نشان هیچ نبود
چار دم تا نفخ صلی السلام را گشتی ذات
الوهیت مر او را مظهر آدم بود
آن چه دادی الهامی آمد که تو ابراهیم را دادم

کدر بگذشت

که در یک شب از شرق تا غرب و از فرش تا عرش و بهشت و کرسی و لوح و قلم و بیت المعمور جله را طواف نموده و امت ترا مسجدها دادم که چون روز قیامت شود و فرمان مرود بر نار متوجه اخیار و اشرار گردد و دریای آتش در تموج و در آید و امتان ترا دران مسجدها در آرند و مساجد را چون کشتیها بر روی دریای دوزخ دران طوفان بلا و طلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که هیچ آزار بر امت تو نرسد پنجم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی حضرت ابراهیم را در آتش نمرود سلامت نگاهداشتی و آتش را بر وی گلستان کردی و او را خلیل خواندی و خلعت خلت پوشانیدی و ساغر محبتش نوشانیدی مرا دامت مرا در برابر آن چه دادی خطاب آمد که ترا دامت ترا بهتر ازان کرامت کردم اول آنکه آتش دوزخ را بر تو و امتان تو حرام کردم و ترا حبیب خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم بعد ازانکه بر اوج طاعت و ذروهٔ عبادت مستند گشته بود و بکمال مرتبهٔ نبوت رسیده بود و بدولت خلت مشرف گشته کما قال جل ذکره و ابراهیم الذی وفی دامت ترا بعد ازارتکاب معصیت و ذلت بمرتبهٔ خلت رسانیدم که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین بیت

باگنهگاران بگویم تا بیندازند دل	من وفائی دوست را در بیوفائی دانستم

ششم گفتم الهی اسمعیل را علیه السلام فدا فرستادی مرا چه دادی فرمود ترسایان و جهودان را فرو فدای امت تو بدوزخ فرستم کما جاء فی الحدیث انه یعطی الی کل مومن و مومنة یهودی و یهودیة فیقال له القه فی الجحیم و مرسالما الی النعیم هفتم حضرت صالح علیه السلام را ناقه دادی مرا چه دادی فرمود ترا مدینه سکینه دادم مال و غنیمت دادم و ترا قرآن دادم و ترا در دل امتان تو محبت دادم این ترا بهتر از ناقهٔ صالح بود هشتم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی برادرم لوط را علیه السلام دران شب تاریک از مشقت امت نجات دادی فرمود ترا دران شب تار و دران تاریکی غار از فجره قوم نابکار ترا بهتر ازان نجات کرامت فرمودم نهم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی برادرم هود علیه السلام را بادی دادی که کافران را هلاک میکرد و مومنان را اسبب راحت بود مرا در برابر آن چه دادی فرمود فردا ترا و امت ترا بهتر ازان باشد زیرا که خلائق بر پل صراط باشند بادی از قعر جهنم بر ایشان نابیگانگان را بقعر دوزخ اندازد و امت ترا از قفا مدد کرده از آتش سرکش دوزخ برزخ بزودی بگذرانم که موی بر تن امت تو گر نشود دهم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی برادرم موسیٰ را کلیم خود خواندی و فرمودی که کلمت موسی علی الطور و کلمتک علی بساط النور یا موسیٰ در کوه طور سخن گفتم و با تو در بساط انبساط تو راز در میان آوردم گفتم الهی موسی را علیه السلام توریت دادی مرا در برابر آن چه دادی ندا آمد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا آیة الکرسی دادم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی برادرم موسیٰ را بر دریا گذرانیدی با قومش همراه که قدم ایشان تر نشد مرا در برابر چه دادی ندا آمد که ترا و امت ترا بهتر ازان کرامت کنم فردای قیامت امتان ترا چنان از دوزخ پر هول بگذرانم که دامن تر ایشان خشک نشود گفتم الهی برادرم موسی علیه السلام را عصا کرامت فرمودی که سحر همه ساحران را نابود کرد و در روی هزار دیک معجزه نهادی مرا در برابر آن چه دادی خصمان را گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فردا که چندین هزار امت گناهکار سر از خاک تیره و تار برارند حیران و گریان در کار خود ترا عصای شفاعت بدست و هم که یکبار همه گناهان امتان ترا نابود کند چنانکه عصای موسیٰ سحر ساحران را نابود کرد عصای شفاعت تو گناهان امتان ترا نابود کند همه امت بیگناه در بهشت درآیند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی برادرم موسیٰ را سنگی داده بودی که دوازده چشمهٔ آب بوقت حاجت ازان روان میگشت هر قبیله یک چشمه را میگرفت مرا در برابر آن چه دادی حق تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم با تو بهتر ازان کرامت کردم فردا امتانت تشنه و گرسنه سراز گور تاریک برآرند جگرهای تفسیده و لبهای خشک گردیده و هول قیامت یافته از حوض کوثر قدحهای زنجبیل و سلسبیل و شراب طهور و ماء معین بعدد هر یک امت تو هفتاد قدح بهشتی پیش ایشان بیارند تا ازان شربت ایشان نوشند و از تشنگی قیامت نجات یابند و سیراب شوند این هزار مرتبه بهتر بود ازانچه با موسیٰ دادم یازدهم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الهی برادرم حضرت داود را علیه السلام زبور دادی مرا در برابر آن چه دادی الهام آمد که ترا سورهٔ انعام دادم که فضیلت او زیاده بر زبور بود اگر کسی یکبار سورهٔ انعام قرات کند گویا ده زبور را قرات کرده باشد و بروایت دیگر آنست که گفت الهی آهن را در دست داود چون موم نرم گردانیدی مرا چه دادی حق تعالی گفت ای محمد

که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا بهتر ازان کردم وامت ترا از ظلمات قبر و قیامت وصراط نجات کرامت فرمایم چهاردهم گفتم الهی حضرت خضر را علیه السلام سر چشمهٔ آب حیات کردی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ترا بهتر ازان دادم در بهشت چشمهٔ سلسبیل و شربت زنجبیل کرامت کردم که هزار بار از آب حیات بهتر و لطیف تر بود پانزدهم گفتم الهی حضرت عیسی را علیه السلام مائده پر فائده کرامت کردی مرا در برابر آن چه دادی فرمود مائده کرامت را از برای امت تو در قیامت ذخیره نهادم گفتم الهی عیسی را علیه السلام انجیل دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود که ترا سورهٔ اخلاص دادم که از تمام انجیل فاضل تر ست وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الهی عیسی را علیه السلام بر آسمان برآوردی مراچه دادی فرمود که ترا بر رؤس اشهاد برآوردم تا هر روز پنج بار ندا میکنند که اشهدان لا اله الا الله واشهدان محمدا عبده ورسوله شانزدهم بنی اسرائیل را من وسلوی دادی وازبرای ایشان ابر سائبان فرستادی مراچه دادی حضرت تعالی فرمود که ازبرای تو امت تو نعیم دنیا وعقبی کرامت کردم وایشانرا بظل ممدود در بهشت کرامت کردم وبسیاری از بنی اسرائیل را مسخ گردانیدم خرس وخوک وسیمون ساختم وامت ترا هرگز مباد اکه مسخ بکنم اگرچه امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب تا بروز قیامت بعد ازان فرمود یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا بکرم گردانیدم بسورهٔ که مثل آن سوره در توریت وانجیل وکتب ماتقدم نیست وآن سورهٔ فاتحة الکتاب بود هر که این سوره را بخواند حرام گردانم باوی آتش دوزخ وتخفیف کنم عذاب را از مادر وپدرش اگرچه مشرک باشند ما خلقت خلقا اکرم منک ولی هذا المعنی قال فقیر الضعیف مولف الکتاب فی الحصار

الی حصیرة المحمدیه صلی الله علیه وآله وسلم نظم دلبران ماه پیکر دیده ام — وز جمالت حسن دیگر دیده ام — خوبرویان جمالت در رباست

لیک کس را نیست آن کامی ترا — هست نوری در جبین تو منیر — کان بصد پرده نمیگردد ستیر — این چه نورست اینکه تابان نور تو

هفت کوکب نور افشان شد ازو — نور تو از عرش و وز کرسی بود — نور تو از مطلع قدسی بود — تو مکمل از کمال کیستے

مظهر نور جمال کیستے — دیدهٔ جان نور می یابد ز تو — نور حق ست اینکه می تابد ز تو — من بتو آوردم ایمان اینقدر

کاو می را نیست امکان نقیر — آفتابی را بگل اندوده اند — وه چه گل آئینهٔ پرنور بصر — خواست تا نورش فروزد مشعله

آئینهٔ ذات ترا زو مصقله — نیست مر بر دیدهٔ نور بصر — تا که بیند حسنت از جای دگر — تو ز نور پادشاه عالمی

تو کجا و آب وخاک آدمی — تو جمال دوست را آئینهٔ — لاجرم یک لحظه بی آمین نه — تی فلک محرم شد او را تی ملک

با تو گفت اسرار اوحی یک بیک — سر نهانی که جان محرم نبود — حق همی گفت و محمد می شنود — وه چه میگویم درین سر وصال

قائل وسامع همه غرقند ولال — هر که در بحر هویت غرق شد — آب او را هم قدم هم فرق شد — عرصهٔ گفت وشنودش تنگ شد

سمع ونطق اینجا همه یکرنگ شد — قید اثنین شما مطلق نماند — قائل وسامع بغیر حق نماند — چونکه احمد گشت بی نام ونشان

میم وهمی رخت بربست از میان — میم احمد رفت وباقی ماند احد — چون دوئی برخاست از روی عدد — غوص کم کن اندرین بحر عمیق

تا نگردی اندرین دریا غریق — هان معینی تن زن ودیگر مگوی — خود بدست خود هلاک خود مجوی — نغمه از نایست نی از نی بدان

مستی از ساقی ست نی از می بدان — ما چو دست از دیدن ساقی شدیم — در گذشتیم از فنا باقی شدیم — چون برون آید جمالش از نقاب

ختم کن والله اعلم بالصواب

ایجاب نماز وروزه نقل ست

که چون اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی درمیان آمد وکلمات وحالات لغایت شد بعد ازان خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو وامت تو اینجا خدمت میفرمایم ودر شبانه روزی پنجاه وقت نماز بتقدیم رسانند ودر سال ششصد ماه روزه دارند من گفتم یارب تخفیف کرامت فرمائی پنج پنج کم میکرد تا شبانه روزی بیست وپنج وقت نماز آمد ودر سالے سه ماه روزه بعد ازان فرمود قبول کردی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من خاموش شدم واز شرم دیگر سخن نتوانستم کردن باز فرمود که قبول کردی یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفتم بلی یارب باز فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم هر که بیگانگی من اقرار کند وبمن شرک نیارد مرو را راست بهشت وهر که بوحدانیت من اقرار نکند وبر من شرک آرد مرو را راست آتش دوزخ وحرام گردانم بر وی بهشت را یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم سبقت رحمتی علی غضبی

فی اشک یعنی پیش از آنست رحمت من بر غضب من در باره امت تو یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو نزد من گرامی ترین همه خلق تر اند قیامت بکرامانی مکرم گردانم که تمامی خلائق ازان تعجب مانند میخواهی که آنچه ازبرای تو امتان تو آماده کرده ام تو بینی گفت بلی یارب خطاب مستطاب حضرت رب الارباب باسرافیل علیه السلام آمد که بگوی هر دیدهٔ مراد آمین مرا تا آخر در بهشت برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم وامت محمد صلی الله علیه وآله وسلم آفریده ام وعیا کرده ام بیاید وخاطرش اینجنم بشاید

فصل نوزدهم در بیان عجایب وغرایب که در بهشت آفریده بود در شب معراج بجهت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تا بنظر او رسد صلی الله علیه وآله وسلم وعواطف الهی

علمای فن سیر دقائق حدیث سیر چنانچه الله تعالی خبر داده در مصنفات خود چنین مسطور ومحرر گردانیده اند که آن سلطان مملکت جلالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی مرا بجاه اسرافیل علیه السلام نزد جبرئیل علیه السلام فرستاد چون نظر

چون بنا

جبرئیل علیه السلام بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته من گفتم السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین بعد ازان اسرافیل علیه السلام گفت یا جبرئیل حق تعالی امر فرموده که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بهشت برید وانچه برای او وامتان او ترتیب نموده ایم بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کن تا جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت ومرا ببهشت رسانید از غرائب که مشاهده کرده ام **اول** در بهشت بود آن دری بود از زرسرخ بدو مصراع پهنائی آن در پانصد ساله راه وبلندی آن در هزار ساله راه ایوانی در پیش آن در برانگیخته پنجاه هزار ساله واین در را برانجا ترتیب نموده بودند وحکمت در ارتفاع ایوان وتعیین آن پنجاه هزار ساله راه آن گفته اند که صحرای قیامت را وسعت پنجاه هزار ساله راه است که قطع آن صحرا بزودی نمایند مقدار وی نیز پنجاه هزار ساله راه است کما قال الله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس تقدیر ایوان بمقدار بحجت آنست که چون بندهٔ سراز قبر بردارد وچشم وی بر ایوان بهشت افتد وقطع آن بیابان پنجاه هزار ساله راه بروی آسان گردد چون بندهٔ مومن سراز گور بردارد وحوران را در بالای آن ایوان بیند تا همه او را میگویند که عجل عجل او در مشاهدهٔ حوران واستماع کلام ایشان آن صحرا را در نوردیدن گیرد وکه باندک فرصتی بمنزل مقصود رسد **دوم** حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که بران در چهار صد حلقه ومسمار دوخته بودند از همه دُرّ وم مروارید ویاقوت ودرمیان مسامیر حلقه بود بغایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم درمیان آن حلقه چهار هزار شهرستان دیدم ودر شهرستانی چهل هزار کنگره دیدم وبهر کنگره چهل هزار فرشته دیدم استاده دو دو طبق بردست نهاده در یک طبق حلهٔ بهشتی وطبق دیگر مملو از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم از حال ایشان گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی اینها را پیش از خلقت آدم به بهشت هزار سال آفریده ودرین مقام باز داشته واین طبقها بردستهای ایشان برای نثار تو وامت تو نهاده تا چون روز قیامت شود امتان تو بفرمان الهی قدم بدین آستانه نهند این فرشتگان مبارکباد گویان این طبقها را نثار مفارق ایشان کنند بعد ازان جبرئیل علیه السلام حلقه در بهشت را بجنبانید ورضوان که خازن بهشت ست جواب داده استفسار نمود که من بالباب جبرئیل علیه السلام گفت منم جبرئیل ع رضوان پرسید که با تو کیست گفت حضرت محمد رسول الله ست صلی الله علیه وآله وسلم رضوان گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری رضوان گفت الحمد لله ودر را بکشاد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که اسکنه آن باب را از نقره خام دیدم وآستانه او را از لؤلؤ دیدم وعضادین او را از جواهر دیدم انگاه بر رضوان سلام کردم جواب سلام من داد وبشارت داد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیشتر از همه بهشت از آن تو وامت تست **سوم** خلفا وعساکر رضوان را دیدم چنانکه مر رضوان را بهشت خلیفه بود وبر هر دری یک خلیفه را نشانیده بود ودر فرمان هر یک خلیفه با هفتصد هزار فرشتهٔ دیگر ومر رضوان را خاصه هفتاد هزار قاید بود که هر یک ازین قاید انرا از فرشته هفتاد هزار لشکر بود شنیدم تسبیح رضوان این بود که سبحان الخالق العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المثیب من طاعت جنات النعیم بعد ازان رضوان بر من بنعیم جنت را عرضه کردن گرفت حاصل چیدانکه نعمت دیدم که اگر همه عمر وصف آن کنم مبین نگردد **چهارم** صفت دیوارهای بهشت را دیدم خشتی از زر وخشتی از نقره وخشتی از یاقوت وخشتی از لؤلؤ وخشتی از زبرجد وملاط آن از مشک اذفر وبنای دیوار هفتاد ساله وبر دوازده پانصد ساله راه وارتفاع او هزار ساله راه چنان صافی بود که از درون برون او مینمود بر مثال آبگینه عکس پذیر چون آینه که هفت آسمان تا بعرش وهفت زمین تا تحت الثری ودر صفای دیوار او مشاهده نمودم وخاک وگل آن از مشک وعنبر وکافور بود وگیاهای او از زعفران وارغوان بود وسنگریزه های او از یاقوت وزمرد ومروارید بود **پنجم** گوشکها دید بسیار بعضی از یاقوت سرخ وکنگرهای وی از لؤلؤ بیضا وبعضی از جواهر وکنگرهای وی از زمرد خضر وبعضی از زر وبعضی از نقره وبعضی گوشکها برنگ آفتاب وبعضی برنگ ماه وبعضی برنگ ستاره ودر هر گوشکی ازین گوشکها هفتاد سرای ودر هر سرای هفتاد هزار خانه ودر هر خانه هفتاد هزار حجره در یک حجره تختی از زر نهاده ودر حجره دیگر تختی از یاقوت ودر دیگری تختی از لؤلؤ علی هذا القیاس سائر البیوت وبر بالای هر تختی خیمه زده زربفت وشاوروانی از زر ترتیب داده وبر هر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج وهفتاد هزار فراش از سندس واستبرق که هیچ کدام ببکدیگر نمی ماند وبر بالای هر تختی حوری از حور العین نشسته خندان وشگفته وهر یک را هفتاد حله در بر ممشوم بمشک وعنبر

و بالای آنها همه از مشک و عنبر و گیاهها بر حوالی آن از سنبل و زعفران **هفتم** آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود درختان دیدم چنان بزرگ اگر سواری تیز رفتاری هفتاد سال بتاز د از زیر سایهٔ یک درخت نتواند برون آمد و اصل آن اشجار از زر احمر و شاخهای آن از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و برگهای آن از سندس و حریر و هر یکی بمثابه که اگر بدنیا فرستند از مشرق تا مغرب در زیر برگ پوشیده شود و میوهای آن درختان بمقدار خمهای بزرگ و هر میوه را هفتاد گونه طعمه و مزه باشد و در درون هر میوه بجای دانه حوری نشسته و هر میوه خود را بر اهل بهشت عرضه میکند تا چون میلی در دل بهشتی در آید آن میوه خود را از شاخ بیندازد و در طبق نور نهاده گرد و در پیش بهشتی حاضر گردد مثلاً آن درخت ازین بندهٔ بهشتی هزار سال راه دور باشد بهشتی را آمد و شدی آن میوه شود هر آینه شاخ آن درخت نزد آن بنده آید تا لب آن بنده نزدیک رسد تا آنمقدار که خواهد تناول کند و بعد ازان آن درخت باز بمحل خود قرار گیرد **هشتم** برین اشجار مرغان دیدم برابر شتران و از هر لون که در بهشت ست بروی ازان نمونه باشد از پیش بهشتی در گذرد بصد هزار صورت مختلف نوازدن گیرد بهشتی گوید صوتت نیکوتر ست یا خود صورت آن مرغ گوید کو شتم از همه خوشتر است این بگوید و سر آن مرغ فی الحال بریده گردد و در هوا بریان گردد و به نزد بهشتی فرود آید تا آنمقدار که خواهد بخورد و بعد ازان آن مرغ زنده شده بعالم پرواز آید و بآن شاخسار اشجار نشیند و بآن سرود و نغمات نوازدن گیرد **نهم** هر بهشت را بر من عرضه کردند چهار ازان باغ و بستان بود و آن جنت الفردوس و جنت العدن و جنت الماوی و جنت النعیم ست و چهار دیگر سرابستان ست و آن دار السلام و دار الخلد و دار القرار و دار الجلال ست و در بهشتی ازین جنات درختان بسیار ست و بعدد ستارهای آسمان و ریگهای بیابان چمنها و بستانها ست و عرش آلهی بسقف این جنان ست و در یک جنة العدن بیشتر از شمار ستارگان بمن کوشکها و قصرها نمودند و اگر نبالم اصحاب من بود و هر کوشکی هفت برابر آسمان و زمین بود و جبرئیل علیه السلام یک یک را تعیین می نمود که این قصر فلانی کوشکی فلانه بنت فلان و در میان آنها کوشکی رفیع تر ازهمه کوشکی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود و بعد ازان کوشک امیر المومنین عمر رضی الله عنه بود و بعد ازان کوشک حضرت عثمان رضی الله عنه و بعد ازان کوشک امیر المومنین علی ابن ابیطالب بود رضی الله عنه این چهار کوشک بهترین کوشکهای بهشت بود **نقل ست** آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا ابوبکر در بهشت در آمدم کوشک ترا دیدم از ذهب احمر بود و لطائف و عواطف که آنجا بود مشاهده کردم صدیق رضی الله عنه گفت قصر و صاحب قصر خدای تو باد یا رسول الله بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت مر عمر را رضی الله عنه که با تو کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و دران قصر حوای بسیار در نیامدم و از غیرت تواندیشیدم و عمر رض آب دو دیده گردانید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با همه کس غیرت و با تو نیز غیرت بعد ازان عثمان رض را گفت در هر آسمانی نام ترا دیدم و کوشک ترا نیز در بهشت دیدم و علی رض را گفت ای علی صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل پرسیدم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ملائکه مشتاق دیدار علی اند حق سبحانه و تعالی فرشته بصورت علی خلق کرده است و او را بآسمان چهارم برداشته تا زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک میجویند بعد ازان گفت در کوشک تو در آمدم ای علی و از در خت آبی باز کردم و ببوسیدم بدو نیمه بشگافت و از میان آن لعبتی بیرون آمد نقابی بر روی کشیده از وی پرسیدم که تو از آن کیستی گفت از آن برادر تو علی ابن ابیطالب رضی الله عنه و هم فرمود که در میان بهشت جوئی دیدم که از ساق عرش روان شده آب و شیر و خمر و عسل هر جا یکجا روند که بهیچ کدام با یکدیگر نمی آمیختند و کنار او از زبرجد و سنگریزهای او از جوهر و گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی فضه بعدد ستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده و بر حوالی آن جوی مرغان بودند و گردنها بر مثال اعناق شتران بختی و میگفتند که هر که از گوشت این مرغان بخورد و یا از آب این جوی بیاشامد بر ضوان آلهی فائز گردد و پرسیدم که این چه جوست جبرئیل گفت این جوی کوثر ست که حق سبحانه و تعالی بتو عطا فرموده است که انا اعطیناک الکوثر ازان خبر میدهد در هشت بهشت بوستانی نیست مگر این که از کوثر جوئی در وی جاری نیست بر لب این جوی خیمها دیدم همه از در و یاقوت از جبرئیل پرسیدم گفت این مساکن ازواج تست و درین جنت و درین خیمها حوران بودند دنبهای دلفریب همساز گشته و باین کلمات ترنم می نمودند که نحن

الثامنات فلا یتوبس ابدا و نحن الثامنات فلا ننعس ابدا و نحن الکاسیات فلا نعری ابدا و نحن الشابات فلا نهرم ابدا و نحن الراضیات فلا نتخطا ابدا و نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا و کنا له و صدای نغمات ایشان بمقصود رسانا و کناد جنت پنجید و ازان نغمه ها ئی حاصل شدی که اگر ازان نغمه در دنیا بگوش مرگ و مخنثهای آن در دنیا بگوش جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خوای که ایشان را ببینی گفتم خواهم جبرئیل علیه السلام دو تیر را بگشاد و پرده برداشت حوران دیدم که اگر یکی ازیشان بر روی زمین عرض وصف ایشان کنم همه زنان عالم عاشق شوند و همه مردان عالم بمیرند و از شرم و حسن ایشان آفتاب و ماه بگریزند و از نور روی ایشان نور آفتاب و ماه بپوشد ایشان نازک تر از برگ گل و از حریر نرم تر و از ماه روشن تر و از مشک خوشبوتر و موهای ایشان سیاه تر از قیر و تا قیامت نا فته و مجعد گردیده و بعضی از گیسوی ایشان تا بزمین رسیده و بعضی کمتر و بعضی کوتاه و بعضی که ایستاده بود دو زیر قدم ایشان حلقه زده و هر یکی را در پیش ایشان هفتاد هزار وصیف ایستاده گفتم ای جبرئیل علیه السلام اینها از خلایق اند گفت نه آری ایشان همه از لؤلؤ اند

باز نویسم

یازدهم نقل ست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود از جمله عجائبی که در جنت دیدم این چهار جوی بود که حق سبحانه وتعالی در قرآن بیان آن میفرماید
که و منها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی گشاد کی هر جوئی از نها بمرتبه بود که اگر تمامی دنیا را
بران قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابله دریائی گفتم یا جبرئیل این جویهای باعظمت از کجا می آید و بکجا میرود گفت اینقدر میدانم که بحوض میرود ولیکن
نمیدانم که از کجا می آید تا از نزد حق کرامت بسیار ست اگر در خواست کنی بر تو ظاهر گرداند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته رسید و بر من سلام کرد و من
این فرشته را عظمت وجسامت بمرتبه بود که بغیر از حق سبحانه وتعالی که عظمت او نداند و مرا و را بالهای بسیار بود گفت قدم بر بال من نه و چشم فراز کن
قدم بر بال او نهادم و چشم پیش کردم آن فرشته بیکبار طیران کرد که وصف آن هیچ واصفی نتواند کرد بعد ازان گفت چشم خود بکشای دیدم در حتی دور زیر
آن درخت قبه از یکدانه در سفید بزرگ که اگر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند بر مثال مرغی بود که بالای کوهی نشیند و مر این قبه را دری بود از زبرجد سبز
وقفلی بران از زر سرخ و این چهار جوی را دیدم که از ان قبه بیرون می آید بعد ازان خواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه در نمی آئی تا بر حقیقت
انیعنی اطلاع یابی گفتم چگونه درایم که درین قفل ست گفت بلی چنین ست ولی کلید این در دست تست گفتم آن کدام ست گفت کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم
چون بآن قفل نزدیک رسیدم واین کلمه بر زبان راندم فی الحال این قفل کشاده شد و ران قبه در آمدم این چهار جوی را دیدم که از هر چهار رکن این قبه بیرون
می آید بعد ازان خواستم که بیرون آیم آن فرشته گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز کما ینبغی مشاهده نموده تا قدرت جل وعلا
جل وعلا مشاهده کنی نظر کردم در چهار رکن قبه در هر رکنی نوشته و بر یک رکن بسم و بر رکن دیگر الله و بر رکن دیگر الرحمن و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه
میم بسم بیرون می آید و جوی شیر از چشمه ها و الله و جوی خمر از چشمه میم الرحمن و جوی عسل از چشمه میم الرحیم دانستم که این چهار جوی از ین کلمه متبرکه منفجر میشود
بعد ازان حق تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من ذکرنی بهذا الاسماء من اسمائک وقال بقلب سلیم وخالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته
من هذا الانهار الاربعة یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه یاد کند او را از ین هر چهار جوی آب دهم و باین دولت مستسعد گردانم والحمد لله علی ما انعم

دوازدهم نقل ست که فرمود در میان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت سرخ دران بگشادند در آمدم خانهٔ دیدم درین کوشک از در سفید درون خانه
در آمدم صندوقی بود از نور و قفلی بران نهاده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که درین صندوق چیست گفت سریست از اسرار خداوندی جل وعلا که بر کسی
اظهار کند که او را دوست دارد از حق تعالی درخواستم تا دران بگشاید چون گشاده شد نظر کردم ترنده دیدم که در حلهٔ پیچیده بود پرسیدم که این چیست گفت
این مرقع فقرست گفتم خداوندا این دولت بمن ارزانی دار خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم این مرقع از برای تو و امتان تو اختیار کرده ام از انرو
که او را آفریده ام عطا نکنم مگر بران کسی که او را دوست دارم و هیچ چیز از ین عزیز تر نیافریده ام لاجرم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الفقر فخری **نظم**

دست از طلب ندارگرت پای این رهست کانجا که تودشه اش نه زر فقرست بی نواست نه فقر صوری که بود همعنان کفر بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست

سیزدهم فرمود که در بهشت هفت کوشک دیدم از در و یاقوت و مابین هر یک از مشرق تا بمغرب پرسیدم که اینها از ان کیست گفت از آن کسیست که نا بینائی را
دست گرفته هفت قدم راه ببرد گفتم یا جبرئیل امت خود را باین بشارت دهم گفت بشارت ده و ازین نیز زیاده هست نیست هیچ بنده که صباح از جامهٔ خواب
برخیزد و بگوید لا الٰه الا الله و بعد ازان وضو سازد و نماز بامداد بگذارد مگر این که خدای تعالی او را در بهشت هفت برابر تمام دنیا بدهد از مشرق تا بمغرب **چهاردهم**
بعد ازان فرمود رضوان را دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملائکه گرد وی صف زده بر خاست از برای من و شرط تعظیم بجای آورد گفتم از حال امت من چیزی
بگوی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی بهشت را هشت قسم کرده است دو قسم ازان امت تست و یک قسم از برای سائر امم ماضیه فرمود
که در پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور گفتم این کلیدها چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر گاه که یکی از امتان تو بگوید لا آله الا الله حضرت
عزت جل وعلا قصر نوازی برای او بنا کند و قفلی بران نهند و کلید آن بمن سپارد و چون صبح قیامت بدمد و آن بنده سر از خاک لحد بر دارد و من کلید کوشک تسلیم
وی کنم تا بکوشک خود در آید و بمنزل خود نزول فرماید **پانزدهم** فرمود ادریس علیه السلام را آنجا دیدم مرا و را سلام دادم و گفتم که مرحبا بدین خجسته مقام رسیدی

ای حبیب
شوق قدم حضرت حق جل جلاله ال فرمود
جل وعلا را بنشین و بازبین بمن بین
رضوان را گفت فرمود و چون بمن بیاری
وسلم فرمود و چون بمن بیاری
در سلک ایشان منخرط گردانی والله اعلم
آن را بشارت داد و بهشت
وسلم من بیاری
یکی از امت محمد صلی الله علیه وآله
فرمان آمد که بگذار تا بامداد
آن را بشارت داد و بهشت
وسلم من بیاری

ای حبیب من منزل گاه بهشت خود را باستقصای آن مشاهده کردی و مهمانسرای ما را کما ینبغی مشاهده نمودی اما خشنود هستی یا نی گفتم ای خدای من بنده ام و بنده از خداوند خویش چگونه ناخشنود بوده باشد حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که بعزت و جلال من که این نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام گردانیدم و فدای دوستان و متابعان تو کردم اکنون وقت آنست که منزلگاه دشمنان خویش به بینی و آنچه برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده ام مشاهده نمائی ای اسرافیل جبرئیل را بگوی که دار عذاب را بدوست من نماید و این روایت سعید بن جبیر است در روایت عکرمه رضی الله عنهما آنست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون نعیم جنت را دیدم بخاطرم گذشت که جهنم و شدایدا نرا نیز به بینم جبرئیل دست من بگرفت و روان شد تا بمالک علیه السلام رسانید و گفت یا مالک محمد صلی الله علیه وآله وسلم میخواهد که این زندان ترا که محبس دشمنان است به بیند تا انذار اعدا بر سبیل بصیرت تواند نمود

فصل بستم در بیان اطباق جهنم و عجائب و غرائبی که در آنجا بنظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده نقل است

که چون جبرئیل علیه السلام از مالک استدعای تفرج دار المهالک از برای سلطان ممالک صلی الله علیه وآله وسلم نمود مالک گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در زیر قدم مبارک خود نظر فرمائی نظر کرد دید که آسمانها منشق گشته زمین ظاهر گشت و بیت المقدس بکشوف گشت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرشته دیدم بغایت مهیب طول او ما بین السماء والارض و شعاع آتش از سوراخهای بینی او بیرون می آمد و اخگرهای آتش در دست وی بود با وی خطاب کرد و گفت یا مدوحا ئیل گفت لبیک گفت آنچه در دست داری بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم نمای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفت بجبرئیل بگوئی که تا در جهنم بگشاید مالک گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که زمین اول شگافت و خلق بسیار از هر جنس که دران طبقه می باشند بر من ظاهر شدند بعد ازان زمین دوم بشگافت در آنجا سلاسل و اغلال اهل آتش دیدم بعد ازان زمین سوم بشگافت در آنجا زمینهای سیاه و جاههای قطران دیدم بعد ازان زمین چهارم بشگافت در وی ماران و کژدمان دوزخ دیدم بعد ازان زمین پنجم بشگافت که نام وی سجین ست در وی دواوین اهل دوزخ دیدم که روز قیامت بر ایشان عرض خواهند کرد بعد ازان زمین ششم بشگافت در آنجا سنگها دیدم بر مثال کوهها که آنها با کافران در آتش قرین خواهند بود که وقودها الناس والحجارة بعد ازان زمین هفتم بشگافت که نام او عجیب ست در وی دریاها دیدم از آتش و بر واپسی مالک گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم طاقت دیدن جهنم ندارد گفتم آنمقدار بگشای که طاقت دیدن آن داشته باشم مالک مقدار سوفار سوزنی بگشاد بعد از ان آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک تر و سیاه تر مر دوزخ را هفت در دیدم بعضی اسفل از بعضی از هر دری تا دری پانصد ساله راه در دوزخ و خسران گاه کردم و بر هر دری خطی نوشته دیدم بر در اول نوشته بود ویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون و بر دوم نوشته ویل للمشرکین و بر سوم نوشته بود ویل للمکذبین و بر چهارم نوشته بود ویل للمطففین و بر پنجم نوشته بود ویل لکل همزة و بر ششم نوشته بود ویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و بر هفتم نوشته بود ویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله و هر یک از این ابواب را نامی بود علیحده و حرقتی بآن تعیین و در ترتیب آنها اختلاف ست و در روایات واقع است چنانچه در بعضی روایات آمده است که نام باب اول جهنم ست و خازن آن صوحائیل و باب دوم لظی ست و خازن آن طوفائیل و باب سوم حطمه است و خازن او طوفائیل و باب چهارم مقدد خازن او شمطائیل و باب ششم سعیر و خازن او طوفطائیل و باب هفتم هاویه و خازن او الهطائیل و بر روایتی سطائیل و هر خازنی را ازین خازنان هفتاد هزار اعوانست همه سیاه روی و تیز خشم **ذکر عذابهای دوزخ** خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از عذابهائی که در طبقه اول دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش و در سر هر کوهی هفتاد هزار وادی دیدم از آتش و در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش و در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش و در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش و در هر قصری هفتاد هزار سرا از آتش و در هر سرائی هفتاد هزار خانه از آتش و در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش و در هر صندوقی هفتاد هزار گونه عذاب که هیچ عذابی بعذاب دیگر نماند بعد ازان در طبقه دوم بگشاد و عذاب این طبقه را تضعیف عذاب اول دیدم و ملائکه غلاظ شداد دران طبقه دیدم طبقه سوم را بگشاد و عذاب آن را سه برابر طبقه اول دیدم در طبقه چهارم بگشاد و آنجا جوهایی دیدم هفتاد هزار ساله راه رامغاکی آنها که میجوشید بر مثال دیگها چون در طبقه پنجم بگشاد آنجا وادی دیدم بستری

از آتش پوشیده جبرئیل علیه السلام گفت این پوشش برادران چون بردارند تا آنجا چندان مار و کژدم دیدم که عدد و احصای آن جز حق تعالی کسی نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این دادی را دول گویند و این ماران و کژدمان از برای نیاوران عذاب ایشانست چون طبقه ششم را بگشاد وادی دیگر دیدم بستر آتشین پوشیده از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را بحرین میگویند و این وادی پوشیده است تا روز قیامت و بایشان مقام خواهد نمود کفار و عصاة چون در طبقه هفتم بگشاد دوزخی مالک غلاظ شداد دیدم با چندان آتش که شمار آن جز خدای نداند و دریاها دیدم از آتش و بر واپسی مالک گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم طاقت دیدن جهنم ندارد گفتم آنمقدار بگشای که طاقت دیدن آن داشته باشم مالک مقدار سوفار سوزنی بگشاد بعد از ان آتش و هر یک موجی از آتش دوم دوم را از جاههای خود بیرون می آورد و دیگهای آتش را میجوشانید و چاههای دوزخ را میگفتند یا خیبات المستهزئین امتنا اینچنین بر ایشان رحم میکند و عذاب ایشان دو چندان میسازد از جبرئیل پرسیدم که هیچ کس در دوزخ عذاب ازین سخت تر دارد گفت این عذابها نسبت بعذابهای دیگر آسانست بعد ازان تابوتها دیدم مقفل با قفال آتشین گفتم یا جبرئیل این چه

این چه تابوتهاست گفت جباران و گردن کشانرا عذاب میکنند تا بروز قیامت و بعد ازان نگونسارشان با آتش می اندازند تا ابد الآباد بقعر آن نرسند و در ان تابوتها چندان مار و کژدم بودند که جز خدای تعالی کس شمار آن نداند بعد ازان وادیها دیدم بسیار و در انجا درختها از آتش و ماران آتش اشجار از آتش و در یک وادی ازان وادیها آسیائی دیدم که اهل دوزخ را چون آرد نرم میکردند و هم دران وادی سگان سیاه دیدم بر مثال شتران بختی از آتش و گرگان دیدم بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را بآن عذاب میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این درختها از قوم ست و این سگان و گرگان از برای زیادتی عذاب عاصیان ست که از ممر آنها عذاب بعاصیان ملحق میگردد و اگر همه و صافان عالم تا بقیام قیامت وصف آن کنند بسین نگردد و نعوذ باللہ دیگر آنست که چون مالک علیه السلام اطباق جهنم بر داشت من نظر کردم تا بقعر طبقه هفتم بدیدم و آن طبقه ها و هیئت و عذاب آن از عذابهای درکات دیگر زیادتست اضعاف مضاعفه درکات دیگرست از مالک پرسیدم که این منزل کدام طائفه است و کیان درین درکه معذب گردند گفت این درکه نامزد فرعون و هامان و قارون و نمرود و شداد و اصحاب مائده عیسی علیه السلام و منافقان امت تو از طبقه ششم که جحیم ست پرسیدم گفت مشرکان درین طبقه معذب گردند از طبقه پنجم که سقرست پرسیدم گفت ترسایان و جهودان در اینجا معذب گردند و از طبقه چهارم نطی ست سوال کردم گفت ابلیس و اتباع و مجوس و اشباع ایشان راست و از طبقه سوم که حطمه است پرسیدم گفت سود خواران و شراب خواران راست و از طبقه دوم که سعیر ست پرسیدم گفت جای ظالمان و جباران و قطاعان طریق که ایشان در اینجا معذب گردند چون در طبقه اول که جهنم ست نگاه کردم بانگه عذاب دیدند در کات سفلی سبک تر بود هفتاد هزار دریائی آتشین دیدم بزرگی هر دریای چندانی که اگر هفت آسمان و هفت زمین در دریائی از انها اندازند و فرشته را امر شود تا آنرا بطلبد هزار سال بجوید نیابد و درین دوزخ زبانهای بعظمت تمام چندانکه روایت ست که اگر یکی از ایشان خواهد که هفت آسمان و هفت زمین را در یکجانب دهان خود پنهان سازد کند و دیگر را ازان خبر نبود و درین دریاها آتش را دیدم که موج میزد و میخروشید که اگر آواز خروش او بدنیا رسیدی یک جاندار زنده نماندی القصه گفتم یا مالک این طبقه از کدام طائفه است و این دریاها و وادیها جای کدام قوم ست مالک سر فرو کرد و جواب نداد و دیگر بار سوال کردم نیز جواب نداد اما با جبرئیل سخنی مخفی بگفت جبرئیل گفت که مالک درخواست میکند که در جواب این سوالم معذور داری گفتم ای مالک هر چه هست بگوی شاید که تدارک آن امروز بهتر میسر گردد از فردا ع علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد گفت ای سید صلی اللہ علیه وآله وسلم این جای عاصیان امت تست یا رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم ایشانرا نصیحت فرمای که ازین منزل مهیب و مقام مهلک احتراز نمایند و خود را مستحق نیران و مستوجب این زندان نگردانند که من آنروز بر عاصیان بخشایم و با هیچکس مبا نتایم حضرت رسالت صلی اللہ علیه وآله وسلم در گریه آمد و عمامه از سر مبارکش بر داشته سند بشفاعت و نیازمندی مبادرت نمود و زاری و سوگواری پیش گرفت و نجات امت و کشف غمت مسئالت می نمود و بسیط قدس ایشان عرض میکرد و اشک از دیده میریخت و جبرئیل علیه السلام با مقربان حضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من حرمت تو نزد من بزرگترست و دعای تو مستجاب دل خوش دار که آخر کار ترا خشنود گردانم و ببرادرسانم و تو در خدمت امروز چندان مجاهدت نمودی که گفتم بس طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت در آئی چندان عاصی بتو بخشم که گوئی بس و لسوف یعطیک ربک فترضی الحمد للہ رب العالمین دیدن آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم مادر و پدر خود را در دوزخ روایت ست که آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود که بر کنار دوزخ ایستاده بودم و در حال دوزخیان نگاه میکردم و در اثنای آن موجی بر آورد و آتش جوشی زد و دیدم دو کس بعذاب مبتلا اند و روایتی آنکه جوانی نوخطی دیدم بازنی در عین عذاب و ابتلاست چندین هزار عاصی را دیدم چندان متاثر نشدم که از دیدن این دو نفر دل من بر ایشان بسوخت آتش حسرت و اندوه شان در کانون سینه ام بر افروخت آتش ایشان را بر می آورد و باز نگونسار فرو می برد چون بر می آورد میخواستند که با من سخن گویند مجال نیافته باز فرو میرفتند از مالک حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب من نگفت و این حال از من نهفت کرت دوم پرسیدم هم جواب نداد کرت سوم گفت شرم میدارم که اظهار ایمنی نمایم تا گفت که هم از ایشان سوال کن منتظر بودم تا آتش ایشانرا از جوش خود بر آورد و هر دو

گریبان و خورشان نزد من آمد
و زاری آغاز کرد و فریاد از ان زن بر کشید
گفت ای جبان با در مرا نمی شناسی
من مادر تو ام امروز آمده و این پاداش تست
است صد هزار عاصی را بشفاعت محمد مصطفی
و یاد دید بر تو از شفاعت او سیاب
صلی اللہ علیه وآله وسلم خاطر اصحاب
ازان محروم نشد گرای محمد
با سیان گرفت مدار و سلم کی از دوزخ
صلی اللہ علیه وآله وسلم پدر و مادر
از خدا کرد بخواست خواهد صلی اللہ
علیه وآله وسلم شفاعت است
گفت خدا فرمود و را بحق شفاعت
گردم پدر و مادر را بحق شفاعت
خطاب آمد که پدر و مادر
و سلم شفاعت
ما نیز است شفاعت
و سلم
حبیب بیست صلی اللہ علیه وآله وسلم
فرمود صلی اللہ علیه وآله وسلم
دعای صلی اللہ علیه وآله وسلم
علیه وآله وسلم
الحمد لله رب العالمین
ما عفو

واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بر بهشت و دوزخ گذرانیدند و از مثوبات بهشت و عقوبات دوزخ خبر دادند همه آثار عفو در بهشت دید و همه نتایج عذاب در دوزخ مشاهده کرده ازین گریزان شد و اندران آویزان و فرمود که اللهم اعوذ بک بعفوک من عقابک و بجنتک من نارک بعد ازان برقع استار بروی مکشوف ساختند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم عنان اختیار از دست بهشت و نار بیرون کرده ایم و هر دو را از نوازش و گداز ش معزول ساخته ایم اگر بهشت نوازنده بودی آدم را نپواختی و اگر آتش گدازنده بودی خلیل را بگداختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط ماست و نوازنده بهشت نیست بلکه رضای ماست اگر بر تو رضای خود بر آتش برزخ دوزخ افگنیم بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه از صواعق سخط خویش بر بوستان و گلستان بهشت باغ رضوان بگذرانیم دوزخ مالک و برزخ هالک گردد چون انیعنی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکشوف گردانیدند فرمود که اعوذ برضاک من سخطک یعنی پناه میگیرم بر رضای تو از سخط تو بعد ازان ازین مقامش نیز بگذرانیدند و بوی نمودند که رضا و سخط و صفت اند و تا موصوف اظهار صفت نکند فعل پدید نیاید فریاد خواستن از صفت بیکسو نهاده گفت اعوذ بک منک فریاد بتو از تو میخواهم بزرگان گفته اند شکایت کردن بر سه وجه است یا از دوست بغیر دوست شکایت کردن یا از غیر بدوست یا از دوست هم بدوست از غیر دوست بدوست نالیدن برتر است که از دوست بغیر دوست یعنی از دوست تا بکلی برانکند از دوست بغیر دوست ننالد و شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن شرکست و از دوست بدوست فریاد خواستن عین توحید است چرا که اگر ظاهرش شکایت مینماید اما باطنش شکرست بازمے نماید که جز تو کسے ندارم باکه گویم بیت

دارم گله بسیار و مرا نیست رفیقی چندین گله جز با تو ندانم بکه گویم

نظیر این قصهٔ ایوب ست علیه السلام که ازوی بشکایت حکایت فرموده که انی مسنی الضر بابین شکایت او را صابر خواند انا وجدناه صابرا شکوی الگاه باشد که از ما بغیر ما نالد گفت که یا ایها الناس انی مسنی الضر این سخن وقتی گوید که عجز خویش پیش قدرت ما آرزمند و ذل خویش پیش عزیز ما برند و اهل اشارت در کلمه نکتهٔ دیگر گفته اند که اعوذ بک یا حرفت و یا فتل ست و پیش فرقت فصل این فریاد خواستن از فراق بوصال چنان ست که فراق مکن دیگر هر چه خواهی کن نظم بیایا که مرا طاقت جدائی نیست رها مکن که دلم را غم رهائی نیست

دلم ببردی گر سر جدا کنی از تن بجان تو که دلم را سر جدائی نیست اگر ربوده زلف تو شد دلم چه عجب چو کار زلف تو الا که دلربائی نیست

بعد ازانکه ازین مقامش بگذرانیدند بسر او و رداوند که فریاد می نمائی از فراق بوصال اگر وصال خواهیم خواه خواه و خواه مخواه و اگر فراق خواهیم هزار فریاد کن ما انگاه که عقد محبت وصال می بستیم قطعیت و فراق نمی افگندیم نابوده احوال می دیدیم و ناکرده فریاد می شنیدیم القصه هر چه بارادهٔ ازلیه خواسته ایم بتقدیم رسانیم فریاد چه سود دارد و چون انیعنی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منکشف شد فرمود لا احصی ثناء علیک خداوندا من نمیتوانم که ترا بستایم ای در ویش تعجب مبین که همه خلق ثنای حضرت حق سبحانه و تعالی ازوی می آموزند و اینجا از ستایش درمانده می آرد تا بحمد و ثنای دیگران چه رسد چنانچه فقیر تو گوید بیت

لا احصی ست تحفهٔ خاصان درآنجهان	این گفتگو چه لائق آن آستان بود	آن حمد ناقصی که بگویند بندگان	کی در خور خدای حق غزوستان بود
او بی نشان محض و چه جوئی از و نشان	هر ذره بر خدائی او صد نشان بود	در ملوج کبریاش فگندست بال عجز	آنشاه باز قدس که عرش آشیان بود
ستد وجود بشکن اگر مرد این رهی	در ره هزار ساله راه اندرمیان بود	چشمت نبیست پرده زرخ کی بر افگند	صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود

سخن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم درمیان بود علم همه در جنب علم او جهل ناچیز لاجرم همه علما را بپیش او جز خاموشی تر سد و گفتار مر او را سزد و علم همه کون و صد هزاران هزار چندین علم اندر جنب علم حضرت او جهل ست اینجا حد من خاموشی ست تا گوینده تو باشی بیت همه چشمیم تا برون آئی همه گوشیم تا چه فرمائی

از نیمقام نیز بگذرانیدند بسر شش در دادند که لا احصی ثناء از تو اقرار عجز ست چنانکه اعوذ بک منک دعوی قدرت و این عجز صفت تست همچنانکه قدرت صفت من ست هنوز تو نظر در آئینهٔ صفت خود داری تا از نظارهٔ هر دو کون بر نگردی مارا نه بینی گفت انت کما اثنیت علی نفسک

یعنی سپاس خود هم خود توانی هم خود دانی و صفت خود هم خود توانی و خود دانی و خود دادن از خود و هم خود توانی و بزرگان گفته اند لا احصی بحقیقت دانست کما اثنیت بتقریر نا بنده از تحریر حق تحریر نیاید و ثنا نماید چنانچه نخست فرمود انت کما اثنیت قدس سره و رحمی در معنی این عطار بس بگمانم شنو تا نفتی که آن آیینه بود تا تو انفاس صورت از میان آیینه بود

تا نزائی نقش دوعالم خواه نیک خواه بد تا نزائی نقش جاودان آیینه بود

در میان جان تو گنج نهان آیینه بود تا نبینی از خودی بیگانه بود

تا نبینی آنچه در هر دو سرا می تو بود چون ز اصل کار راه و را هم را دو یکسو نه بود

خار و گل چون مختلف افتاد بدامان آیینه بود تا چرا خار و گل از یک بوستان آیینه بود

باز کن چشم دو بین تا بینی آنچه نشناسی تو هم نور با آب سیه در یک مکان آیینه بود

گر تو نشنوی زمن بشنو که نشنوی دگر بیزبانی کن تو عمری میهمان آیینه بود

چون بزرگان راه دین رفتند آیینه بماند حل آن کی از قریحهٔ نکته دان آیینه بود

چون تو اکنون کرده حل این داستان را از زبان

زانکه

زانکه در هر ملکه صد داستان آید پدید

فصل بست و دوم در بازگشتن سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم از مقام قاب قوسین بر موسی علیه السلام و دلالت او بر مراجعت از برای تخفیف نماز و روزه آورده اند

که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مطالعه عجائب و غرائب بهشت و دوزخ نموده گفت یا جبرئیل ع تا ذن لی ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن میکنی که بمقام الهی جل وعلا باز گردم گفت بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون بآن دولت باز مشرف گشتم با من خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نعیم بهشت و شدايد دوزخ چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت چندان دیدم که شمار و احصای آن تو دانی و شدائد دوزخ آنمقدار که وصف آن تو توانی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو امت فرمانبردار تو از شدائد نار آنمقدار که وصف عذاب آن شنیدی و دیدی در حصن امن و امان و کنف عصمت و استنان ما خواهید بود اکنون باز گرد و خلق را بایمان و نعیم جنان دلالت فرمائی و از عذاب نیران و شدائد آن اجتناب فرمائی بعد ازان چند وصیت مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخود وی خود ارزانی داشت **اول** آنکه چون ترا حزنی دامن دهی پیش آید مرا یاد کن که در آنوقت من نزدیک ترم از نفس تو **بتو دوم** آنکه از دعای مظلوم بترس که میان من و دعای مظلوم حجابی نیست و الغیبت مستجابست اگرچه کافر باشد **سوم** آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم صبر کن بر شدائد و از تجرد عناد و استکبار محترز باش و بدنیا معذور و مشغول باو آرام مگیر که دنیا در معرض زوالست و با هیچکس وفا نورزیده من گفتم الهی ترا می پرستیم و از تو می ترسم و بتو امید وارم و علم الیقین میدانم که تو ئی پروردگار من و تو آفریدهٔ مراد و مکرم ساخته بخلعت نبوت بعد ازان فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو باد که نماز ها را در وقت آن ادا کنی و امر معروف و نهی منکر نمائی که قوام دین بر این سه من گفتم الهی و سیدی و مولائی قوم من تصدیق نمیخواهند نمود و آنچه از حضرت تو امشب دیده و شنیده ام بر ایشان عرض کنم از من قبول خواهند نمود حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود لیصدق ابی بکر الصدیق رضی الله عنه القصد بعد ازانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شرایط اداب صحبت بجای آورده و چندین هزار جرعهٔ سربوشیده از خمخانه وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال و لذت لقای آن محبوب ازل اگرچه مستدعی دوام این دولت و استدامت این سعادت می بوده انیمعنی بظهور می آمد نظم

امشب از پیش من شیفته دل مرو	نور چشم من ای چشم مرا نور مرو
دیگری گر برود از نظرم پاکی نیست	تو که محبوبی و معشوقی و منظور مرو
ما شاهبازی که بهزار دینار ارزد برای صید کنجشکی پر واز میدهند که آن کنجشک بجهه ارزد یا نیرزد و رقید صید خود در آرند آه نمیدانم که شرح انیمعنی چگونه تقریر کنم ای درویش اگرچه این شاهباز از برای صید در کارست این کنجشک را نیز صد هزار جزیدار ست بار در شکارگاه و کنجشک در نظر پرمیزند	خانهٔ ما چو بهشتست بدیدار تو حور	زین بهشت ار بتوانی مروای حور مرو

القصه خطاب آمد که ای دوست من در ازل چنین حکم رانده ام سبب حضور خاطر این بشت خاک و احضار ایشان بجناب قدس پاک تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو برافروزی چون تو انیجا از آوردن عاجز باشی ما از رسانیدن تو بر نیمقام عاجز نیستم اکنون بمیان امت باز رو و ایشان بجناب قدس ما بخوان که آنکس که ترا بانیمقام آورد انیمقام را نیز آنجا نزد تو می تواند آورد چون باخلق صحبت داری و ابلاغ رسالت کنی تاشکیبائی توانی کرد بکن و چون طاقت طاق شود و ماه اصطبارت در محاق افتد تکبیر تحریمه گفته در نماز در ای نماز جب بر داریم و انچه ترا از برای دیدن وی بایستی آمدن ها انجا بتو نمائیم تا از نیجاست که گفته اند بعد ازانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سفر معراج باز آمده بود و شوق بر شوق بیفزود چنانکه بیکبار بیقرار گشتی اول تنها شوق سر بود شوق روح و شوق دل و شوق نفس باشوق سر یار شد چون از صحبت خلق بغایت ملول گشتی و طاقت طاق گشتی گفتی ارحنا یا بلال من هولاء و صحبتهم آری چون اراده ازلیه تعلق گرفتی تا دی بخلق صحبت دارو اجرای احکام شریعت کردی و دل وی برجای داشتی و چون ساعتی برآمدی سر و یرا در اضطراب در آوردی و شوق بروی غالب گشتی فریاد برآوردی که ارحنا یا بلال من هولاء و صحبتهم بلال قامت گفتی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم تحریمه نماز بستی بزرگان گفته اند که در نماز کل وجود خود بحق تسلیم کردنست و از کونین اعراض کردن آری در هر عبادتی که خلط کردن مراد نفس است طلب دنیا جائز است اما در نماز که عقد دنیاست و نشاء نفس و به صحبت خلق بس سر نماز چیست از علائق بکلیت تبرا نمودن و خود را

قطرهای باران وستارهای آسمان وبرگ درختان وریگهای بیابان ازجبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه طائفه اند ازفرشتگان گفت اینها را کروبیان میگویند بعدازان باجبرئیل ازاطباق سموات درمیگذشتم تابازبه برادر خود موسی درمقام او ملاقات کردم ازمن سوال کرد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی بتو وامت توچه فرض کرد گفتم بست وپنج نماز در هرشبانروزی وسه ماه روزه درسالی موسی علیه السلام گفت فی الحال بازگرد واز حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیفند وتحمل کشیدن این بارندارند نامیفرماید که فی الحال بازگشتم وبانمقام خود رجوع نمودم وگفتم که خداوندا امت من ضعیفند وتحمل کشیدن این بارندارند بقدر قوت ایشان بار برایشان وضع فرمائی بعدازان خطابی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم برتو وامت تو شبانروزی بیست نماز ودرسالی دوماه روزه ایجاب فرمودیم بازگشتم وبموسی علیه السلام عرض کردم گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت تو ضعیفند بازگرد وتخفیف طلب کن بازگشتم وتخفیف خواستند پانزده وقت قرار دادند چون بموسی علیه السلام رسیدم بازمرا بمراجعت دلالت فرمود القصه که میرفتم ومی آمدم تا به پنج وقت نماز درشبانروزی وسی روز روزه درسالی قرار یافت چون بموسی علیه السلام رسیدم بازتخفیف دلالت میفرمود ودر روایتی آنست که موسی علیه السلام چون مبالغت کرد این بار در بازگشتن وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عذر فرمود که شرم میدارم که بازگردم هرچند مبالغت نمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ازغایت استحیا مراجعت ننمود تامنادی در اقطار واکناف عالم ملک وملکوت این ندا میداد که فرض شد بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم ومحمدیان در شبانروز پنج وقت نماز ودرسالی یک ماه روزهٔ رمضان ودر روایت دیگر آنکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این نوبت نیز بدلالت موسی علیه السلام بازگشت اما شرم داشت که تخفیف طلبد حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود که یا محمد من صلی الصلوات الخمس فی مواقیتها هرکه این پنج نماز بگذارد در وقتهای آن وماه رمضان روزه دارد واز حق تعالی چشم مزد داشته باشد اورا ثواب پنجاه وقت که در ابتدای تعیین نموده بودیم کرامت نمائیم ودیگر ثواب شش ماه روزه که اول مقرر گشته بود بدهیم ودر بعضی روایات آنکه بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب ده ماهه روزه بدهیم چون ایام سته شوال بآن منضم گردانند ثواب دوماه دیگر باو کرم فرمائیم تاچنان بود که تمام سال روزه داشته باشد روایت دیگر در تخفیف صلوة که در رویافته که چون پنجاه وقت نماز ایجاب فرمود وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر موسی بگذشت وبوصیت موسی علیه السلام مراجعت فرمود دیگر نوبت رفت ده دیگر تخفیف شد همچنین میرفت ومی آمد تا کرت پنجم به پنج وقت قرار یافت باز موسی علیه السلام مبالغت میفرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بازگرد وتخفیف طلب کن که من خلایق را پیش از تو آزموده ام درین پنج وقت نیز کاهلی خواهند کرد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چندان سوال تخفیف کردم که دیگر شرم میدارم وبدین قدر راضی ام چون ازین محل تجاوز کردم ندائی رسید که بر بندگان امضای فریضهٔ خود کردم ونقل ازایشان برداشتم واین پنج نماز فرض ساختم بر قدر امت تو وهر نمازی را ده قبول کردم پس همی خمسون وهی خمسون مایبدل القول لدی آری انچه ورازل مرقوم رقم کلک ماگشته سبدل نگردد پنج ست در حال ودهاه است در مآل پنج است وحساب ودهاه است در ثواب پنج است در تکلیف ودهاه است در تشریف پنج است شمار اینجا دست مارا نقل ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون نماز بر من فرض کرد وبر من خطاب کرده فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نماز تو وامت تو مشتمل بر قیام وقرارت ورکوع وسجود وقعده گردانیدم تا عبادت تو وامت تو مشتمل باشد بر عبادت سائر ملائکه از عرش تا تحت الثری وامت تو بقیام ثواب قائمین دهم وبرکوع ثواب راکعین وبسجود ثواب ساجدین وبقرارت ثواب تالیان وتسبیح ثواب مسبحان وتهلیل ثواب مهللان واز فضل خود ایشان را مزید درجات کرامت فرمودیم بانکه بزرگان فن سیر وکتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه وقت نماز که معین ساخته بود عبارت ازین نمازهای معروف ست که در هرشبانروزی ورد خواص امت ست وتفصیل آن چنانست که اول سنت بامداد دوم فرض بامداد سوم وچهارم چهار رکعت سنت که پیش از فرض پیشین گذارند سبب آنکه هر شفعی از سنن ونوافل نماز دیگر پنجم فرض ششم وهفتم رکعت سنت بعد از پیشین عن ام حبیبه رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من حافظ علی اربع رکعات قبل الظهر واربع بعدها حرمه الله علی النار هشتم دو رکعت

پیش از ظهر دهم عصر یازدهم مغرب دوازدهم سنت مغرب پس دوازدهم وقت عشا چهاردهم سنت عشا پانزدهم وقت وتر شانزدهم دو رکعت بعد از نماز شب دوازده رکعت نماز چاشت یا دو رکعت نماز اشراق یا دو رکعت نماز ضحی وسه میان مغرب وعشا تحیت مسجد از برای هر نماز فرض پنج دیگر میان اذان واقامت پنج دیگر تحیت وضو پنج دیگر تحیت دخول خانه دو رکعت صلوة حاجت چهار دیگر مجموع نماز پنجاه شود ودر اول محافظت این نماز فرض شود ودر بعد ازان تخفیف فرمود واختصار بر پنج وقت قرار یافت وباقی فرض شد وصحت صحیح است که هر که فریضه از فرائض وفضائل یا نوافل ونقصان پذیرفته شود اتمام آن نوافل کند در قیامت وبعضی از بزرگان در شبانروزی صد رکعت نماز گذارده تا المال بجاه وقت بشود واتمام بر خود الزام فرموده امید که بیاورت بفضل الهی جل وعلا خود را بشود واظهار رغبت واشتیاق بکرامت پادشاه علی الاطلاق جل وعلا پیش برد چه اگر در انساعت او دست سبحانه وتعالی نظر لطف بما وانکس کن کرده ما فرجامش نوشته شد

گریهای جمله عالم از وصالش زنده شد | یک شبی خورشید پای تخت او را بوسه داد | لاجرم بر تخت گردون تا ابد تابنده شد | بال پروبم عاشق نامش حیرت بسوخت

همچو خورشید و قمر بی بال پر پرنده شد

فصل بیست و سوم در واقعاتی که بعد از نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از معراج بظهور پیوسته و درین فصل هفت واقعه مبین میگردد و علما را در طریقه نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اختلاف ست بعضی گویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مراجبرئیل علیه السلام بر بال خود نشانده بر اطباق سموات بگذرانید بعد ازان بزمین آورد و حذیفه رضی الله عنه روایت میکند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند در رفتن بر براق سوار بود و در آمدن بی براق آمد و حکمت در بردن او بر براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی بود و بعضی میگویند که طریقه نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنی و آن محبوب خلوتسرای اُدنی منا انهم بلطف و کرم از جناب حق سبحانه و تعالے در بارهٔ خود مشاهده نمود بسجده فرود آورد خواست تا شکرگذاری این نعم سجدهٔ شکر بجای آرد فرمود که خود را در بستر خود یافتم نظر کردم هنوز

جامهٔ خواب من گرم بود ☜ | زگرمی که چون برق پیمود راه | نشد گرمی جایش از جایگاه | ندانم که شب را چه احوال بود
شبی بود شب یا یکی سال بود | چو شاید که جانهای مادر دمی | برآید به پیرامن عالمی | تن او که صافی تر از جان ماست
اگر شد بیک لحظه وامد رواست | چنان رفته و آمده باز پس | که ناید در اندیشهٔ هیچ کس |

واقعه اول بر بردن آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بشهر جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و طوائف دیگر روایتست

که جبرئیل علیه السلام اول آنسفر را صلی الله علیه وآله وسلم بر یاجوج و ماجوج گذرانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود جهت آنکه تا ایشانرا بدین اسلام دعوت نمایم دعوت فرمودم بعبادت خداوندی جل وعلا اجابت ننمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان همه حشو جهنم اند بعد ازان فرمود که مرا بر دو شهر گذرانیدند که یکی ازان در مغرب بود و دیگری در مشرق و هر مدینه ازان دو مدینه را دوازده هزار دروازه است و از هر دروازه تا بدروازهٔ یک فرسنگ و اهل مدینهٔ که در مشرق اند از بقایای قوم عاد اند از بقایای نسل مومنانی که بصالح علیه السلام ایمان آورده بودند و نام آن شهر مشرقی بسربانی برقیامت و بعربی جابلقا و نام آن شهر مغربی بسربانی برجباست و بعربی جابلسا و بر هر دروازهٔ ازین دروازها ده هزار دربان هر روز مقرر ست که مسلح باشند و در روز دیگر نوبت دوم هزار دیگر شود چنانکه تا قیامت نوبت باولین نرسد فرمود که ایشانرا بدین خدای تعالی و عبادت او دلالت کردم قبول کردند برادران ما اند در دین نیکان ایشان با نیکان و بدان ایشان با بدان بعد ازان مرا بر سه طائفه دیگر گذرانیدند که عدد ایشانرا جز خدای تعالی کس دیگر نداند که یک فرقه را سنسک نام است و دیگر را تاویل و سوم را نار یس پس این سه فرقه را بدین خدای تعالی خواندم اما کردند و قبول نکردند با کفار در دوزخ قرین باشند

واقعه دوم قصه قوم موسی بود علیه السلام

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند و ایشان آن طائفه اند که حق سبحانه و تعالی ایشانرا در قرآن وصف فرمود و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون درمیان آنقوم در آمدم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام من گفتند بعد ازان جبرئیل علیه السلام تعریف حال من نمود دانستند که محمد پیغمبر آخر الزمان که نعوت جلال و وصف کمال من در کتب ماتقدم مطالعه نموده اند و از انبیاء پیشین علیهم السلام شنوده اند بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیدند و بر حوالی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و بمن ایمان آوردند و به نبوت و رسالت من گواهی دادند و گفتند حق سبحانه و تعالے موسی را علیه السلام از بعثت و رسالت تو خبر داده و ما را وصیت نموده و ما منتیست که انتظار قدوم شریف تو می بریم و مشتاق دیدار تو می بودیم الحمد لله که این نعمت از ورای پردهٔ غیب جمال نمود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که درمیان آنقوم چیز چند مشاهده کردم اول آنکه گونهٔ ایشان زرد دیدم و جسمهای ایشان را سلیم یافتم و جاهای ایشان همه پشمین بود و دیوارهای خانهای ایشان مسنوی و هیچ سرای ایشانرا در و بند نبود و سراهای ایشان بگور ستان نزدیک بود و از مسجدها دور و ایشان از مسجدها مستنکف و چون فرزند درمیان ایشان متولد گشتی بران مولود می گریستند

کرای قوم گونهٔ شما چرا از رو دست گفتند از ترس خدای تعالی گفتم خانهای شما چون همه برابر ست گفتند نمیخواهیم که بعضی مافوق بعضی باشند و دیگر آنکه چون دلهای ما برابر بود خانهای ما نیز برطبق آن برابر باید و دیگر آنکه تا هوا و آفتاب را از سرای همسایه باز ندارد گفتم خانهای شما چرا بی درست گفتند دراز برای دفع خائن ست درمیان ما خائن نیست گفتم دکانهای شما در کشاده و هیچکس آنجا بخرید و فروخت مشغول نی گفتند که هرچیگاه که از مایکی را چیزی مهم شود بازار رود و از ان دکان هرچه خواهد بردارد و بهای آن همانجا بنهد مالهای مایکی ست حاجت بخرید و فروخت نیست گفتم که خانهای شما چرا از مسجد دور ست گفتند تا کاهها در راه مسجد پیش باشد و هرگامی ثواب ما در آخرت زیادت گردد گفتم گورستان شما چرا اینجا نزدیک ست گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم بر مولود چرا میگرید و مرده را چرا شادی میکنید گفتند که بر مولود ازان میگریم که او را از عالم اطلاق باین عالم الدنیا سجن المومن محبوس میکنند نمیدانیم که تا حال او بعد ازین چه شود و چون بمرد از زندان برست و ازین قید و خلاص گشت و از محنتها آزاد شد و دیگر درمیان ایشان بیمار ندیدیم از ایشان سر آن پرسیدم گفتند بیماری کفارت گناهانست و چون درمیان ما گناه نیست احتیاج بکفارت ذنوب نیست اگر بر سبیل نسیان کسی عصیان در زد صاعقه از آسمان پدید آید و هم دران مکان پاک فرو سوزد و بعد ازان گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شرائع دین خود بر ما عرض کن و ما را بانچه بصلاح دین ما در انست وصیت فرمائی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انچه شرائع مناسب حال ایشان بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق صبر طلبید و از خدای تعالی تبرسید و بهیچ چیز مفاخرت ننمائید و بهیچ عمل از اعمال خود معجب مشوید و اعتماد بر حمت خداوندی کنید و همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید که من و موسی ملحق گردید و سلام و داع کرده مراجعت نمودم ایشان گفتند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو را حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید یکی آنکه زمین ما در نور دتا بهر سالی یکبار بزیارت کعبهٔ معظمه مشرف گردیم و حج اسلام بجای آریم که این زمین ما در ای زمین چین ست و بی آنکه زمین مطوی گردد و هر سالی زیارت حج میسر نگردد دوم حاجت آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق پوشد تا خلق ما در فتنه نیفتند گفتند مبفرماید که از حق تعالی درخواست کردم اجابت فرمود و ایشان هر سال یکبار بحج می آیند پنهانی چنانکه هیچ کس بر حال ایشان مطلع نمیگردد **واقعهٔ سوم** فسر مود بعد ازان بخلق کثیر از جنیان گذشتم همه برگردن من در آمدند بر من سلام کردند من جواب گفتم که بعضی میگفتند که اشهد ان لا الٰه الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد ازان گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم عرض دین خود کن بر ما گفتم مرا باین امر نفرمودند **واقعهٔ چهارم** چون از پیش ایشان برگذشتم به بیت المقدس رسیدم و براق را بر حلقه در مسجد بسته دیدم در رکعت نماز شکر این نعمت و کرامت الهی جل وعلا ادا کردم و بعد ازان جبرئیل علیه السلام صور انبیا علیهم السلام بمن نمود و صورت خود نیز درمیان صور ایشان دیدم ابوبکر بر یمین و عمر بر یسار رضی الله عنهما چون بیرون آمدم جبرئیل علیه السلام گفت بر براق نشین بر نشستم و پیش از انکه چشم بر هم زنم خود را در مکه دیدم بستر من هنوز گرم بود بقدرت الله اجل و اعظم روایتست از عایشه رضی الله عنها که گفت رفتن و باز آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سه ساعت ازان شب بود و ابن عباس و ابن مسعود و محمد اسحق رضی الله عنهم منقول است که زمان مدت آن سفر مبارک چهار ساعت بوده و الله اعلم **واقعهٔ پنجم** مرویست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که چون از بیت المقدس بجبرئیل علیه السلام بصحرای ذی طوی که موضعی ست در مکه رسیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل گفت که مرا درین معراج گر تصدیق خواهد کرد و ازمن که باور کند که درین مقدار فرصت اندک این دولت و سعادت مرا دست داد که مرا از کونین بیرون برد و باز بدین عالم فرستاد جبرئیل گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ترا ابوبکر صدیق رضی الله عنه اول بار تصدیق خواهد کرد و او صدیق ست رضی الله عنه **نقل ست** از ام هانی بنت ابی طالب رضی الله عنها که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ ما بود و شب آنجا تکیه کرد چون صباح شد گفت ای ام هانی امشب مرا بیت المقدس برد ند و ازانجا بآسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آورد ند ای درویش حاصل الکلام آنصاحب دولت این بود که گفته اند ⁂ گلی برو ند ازین دهلیزه میست ⁂ بدان درگاه والا دست برست ⁂ مکانی یافت خالی از مکان نیز

رکن سوم بنود یکجا و جان پیز
بدیده یکنفس دیدن برون بود
درین مشهد نگویائی فرزن دم
ام هانی میگوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مادر و پدرم فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب را پیش منکران اظهار نکنی نباید که تکذیب کنند ترا بدروغ نسبت چرا نسبت داشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من این قصه را با هیچ کس پوشیده نداشتم جبرئیل خورشید را فرمود که طلوع کرد و فضای عالم ملک را پر نور گرداند و ظاهر شد اسیفا نمود ابن عباس میگوید و رضی الله عنهما که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسجد حرام را در شب آورد و در وقت صبح فرمود و بعد ازان حسنه خاطر نشست که کذیب آنرا بیش استهزای ازان طریق امید نیست زیرا که بوجهل لعین در آمد و پیش از آنکه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استهزا گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم از اینجا تا بیت المقدس و باز بمکه چند روز میتوان رفت و باز آمد گفت صلی الله علیه وآله وسلم معنی از معانی آنرا بمن نمود و ای بسا مقصود که بعبارت نیاید

معارج النبوة ۴۳ رکن سوم باب چهارم فصل بیست و سوم

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودی شب سفری کردہ ام کہ کسی آن سفر نکردہ و خبری آوردہ ام کہ کسی این نوع خبری نیاوردہ گفت بکجا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ بیت المقدس و از انجا باطباق سموات ترقی نمودم گفت شب رفتی و صباح در مکہ گفت آری گفت این سخن را پیش قوم ظاہر خواہی کرد فرمود آری ابوجہل فریاد برآورد ای گروہ بنی کعب لوئی مردم انواطراف و جوانب جمع شدند ابوجہل گفت ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنچہ پیش من گفتی پیش جمع ہم بگوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود دوش مرا بہ بیت المقدس بردند و از انجا بآسمانہا برآوردند حاضران متعجب گشتند دست بر ہم میزدند و بعضی در انکار غلو میکردند چرا کہ این امر نزد عقول ناقصہ ایشان از جملہ محالات مینمود و مردم ہمہ تبہ استبعاد مینمودند کہ جمعی مومنان ضعیف الایمان مرتد گشتند والعیاذ باللہ من ذلک و ابوجہل با جمعی از منافقان نبزد ابوبکر آمد گفت نمی روی پیش صاحب خود تا ببینی کہ چہ میگوید صدیق گفت چہ میگوید گفت میگوید کہ دوش مرا بہ بیت المقدس بردند و حال آنکہ شب در میان قوم خود بودہ ابوبکر گفت البتہ این سخن گفتہ و بیقین این درسفتہ ابوجہل گفت آری ابوبکر گفت این جای تعجب نیست من او را در اخبار آسمانی تصدیق مینمایم اگر او میداز ہفت آسمان در گذشتہ و باز آمدہ من او را تصدیق میکنم ابوجہل گفت من ہیچ صاحبی را مصدق صاحب خود چون تو ندیدم او خود ہمین دعوی میکند ابوبکر از پیش او روان بیرون آمد و نزد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفت و گفت تو گفتی کہ سراد دوش بآسمانہا بردند گفتہ یا نہ فرمود گفت ام ابوبکر فرمود صدقت بعد ازان گفت چگونہ بود یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از اول بردن تا آخر تقریر فرمود و ہر فصلی کہ تقریر میکرد ابوبکر در عقب او میگفت صدقت تا حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای ابوبکر مرا در ہمہ تصدیق میکنی فرمود کہ چرا تصدیق نکنم خدائی کہ جبرئیل را علیہ السلام ہزار بار فرود آورد محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را نیز از زمین بآسمان تواند برد و از انجا مقرر شد کہ اول کسی کہ تصدیق معراج حضرت نبوت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ بود و گویند از آنروز ملقب بصدیق گشت کہ نا آیت آمد کہ والذی جاء بالصدق وصدق بہ و اول کسی کہ تکذیب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرد ابوجہل لعین بود نا در بارہ او آیت آمد فمن اظلم ممن کذب علی اللہ وکذب بالصدق اذ جاءہ پس ہر کہ تصدیق معراج نکند متابع ابوبکر صدیق ست رضی اللہ عنہ و ہر کہ انکار کند پس رد ابوجہل لعین ست **واقعہ ششم خبر دادن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از نشانہا بیت المقدس و قوافل ایشان بنقل ست**

کہ چون این خبر در مکہ فاش شد و دستان صدیق وار گردن برافراختند و فرزین تکذیب را سر انداختند و جمعی کہ شجر ایمان در باطن ایشان ہنوز بیخ یقین نزد مین دین فرو نبرده بود باد ارتداد آن نہال بی بنیاد ایشان را از بیخ برکنده معراج او را باور نداشتند و گروہ منکران کہ در جحود و انکار اصرار می نمودند بحجر آمدند و گفتند کہ ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما را از احوال آسمان خبر نیست از امر موقوف میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند و ما میدانیم کہ تو در عمر خود آنجا نرسیده اگر راست میگوئی نشانہا بیان کن از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرویست کہ فرمود در آنحال انواع ملال بر من طاری شد چرا کہ مرا در رفتن بر دار مجال تفرج اطراف و جوانب و ملاحظہ آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الحال جبرئیل امین علیہ السلام بیت المقدس را برابر من آورده نزد خانہ عقیل و نظر من بداشت تا در آنجا میدیدم و ہر چیزی پرسیدند جواب میگفتم گفتند کہ در وصف مسجد ہیچ قصوری نیست قوافل و قبائل ما دوران طریق ہستند از حال ایشان ہیچ خبری داری بگوی فرمود کہ سہ قافلہ دیدم یکی را طلب شتری کہ گم گشتہ بود و مشغول بود و من از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار نمائید کہ چون از ظلمات شتر آب نا آب یافتند یاران و دیگر در ذی مروہ دو نفر ازان قافلہ بر یک شتر سوار بودند و مرکب ایشان از مرکب من برمید یکی ازان بیفتاد و دست او بشکست سوم قافلہ را کہ خاصہ شما بود در تنعیم گذاشتم فلان و فلان بر شتر خاکستر رنگ کہ دو غرارہ مخطط بار داشت پیش رو قافلہ بودند و موعد نزول ایشان وقت طلوع آفتاب ست پس قریش بجانب مسبنہ رفتند با میدآنکہ خبر دروغ باشد انتظار طلوع میکشیدند نا شاید کہ آفتاب برآید و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمایند ناگاہ گوینده گفت واللہ کہ اینک آفتاب برآمد و گوینده دیگر گفت واللہ کہ شتران

فصل خواب معراج باشد بلکه بعضی از مفسران بر آنند که این آیت در واقعه حدیبیه منزل گشته و مراد از این رویا خوابیست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود که عمره میکند و بدینمیت آن بیرون آمد و از مدینه تا حدیبیه تشریف فرمود و در آنجا با کفار صلح کرده عمره نا گذارده بمدینه برگشت بخلاف بعضی از مهمانان راه یافته الجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را بفتح قریب تعبیر فرمود کما لا یخفی علی اولی الفطنة و بعضی دیگر از مفسران بر انند که مراد از رویا خوابی بود که جمعی از بنی غیلان بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر مثال بوزینها می دویدند و از آن خواب بسیار متوحش الحال شد تا بتعبیر واقعه اش بوحی بر سر ظاهر گردانید که آنحضرت بملکت و حکومت و دولت از خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون مرتفع گشت اما انکار عایشه و معاویه معراج جسمانی را از قلت صحت آن نقل بسیار و از آنست که در آن وقت عایشه رضی الله عنها خورد سال بوده و یا معنی بوحی حقیقت معراج در وقت نزول نشده بوده و یا معاویه در آن زمان هنوز باسلام در نیامده بوده و یا معراج جسمانی نبوده

دویم

ورروایت دیگر آنست که فرشته که موکل بآفتاب بود فرمود که تا آفتاب را نگاهدارد تا زود طلوع نکند از این سوز فرشته آفتاب را نگاه میداشت و ازان سوز زمین را در هم می نوردیدند تا سخن در دست و در دوغ نشود **واقعه هفتم تعیین اوقات نماز بود بنقل ست** که صباح همانشب که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام نماز صبح تا نماز خفتن هر پنج نماز در اول وقت نزد باب کعبه بعظمت تمام حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نمود و باتفاق یکدیگر صلوات خمس را ادا کردند روز دیگر آمده در آخر اوقات خمسه امامت کرد تا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ابتدا و انتهای آن معلوم شد و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت دو رکعت فرض شد بگر نماز شام که سه رکعت بود بعد ازان در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیاده کردند شکرانهٔ اقامت را لاجرم در سفر قصر آمد و همان دو رکعت اولین اختصار افتاد و نماز شام بجای خود باقی ماند و بعد از هر وقت نماز که جبرئیل علیه السلام امامت فرمود حضرت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را که در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا آن نمازها را در وقت ادا نمودند و حکمت در اختیار اول وقت در روز اول اصحاب آن نمازها را در آن وقت توانند گذارون و نمازایشان فوت نشود و همه جا حبشه پیغام فرستاد که تا باد ای نمازها را در ایام معینه قیام نمایند و بقضای ما مضی در زمان وصول خبر اقدام فرمایند **فصل بیست و چهارم در فوائد متعلقه بمعراج و ما یتعلق بها و لطایف و اشارات و نکات و تمثیلات و حکمیات و انچه از لالی و جواهر منثور که در خزینه خیال جمع آمده بود درین فصل در رشته تحریر و تقریر منتظم میگردد و بالله التوفیق**

بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه است وظیفه اول در بیان فوائد معراجیه و درین وظیفه هفت فائده مبین میگردد

فائده اول در اصل معراج هیچکس را اختلاف نیست از اهل قبله منکر اصل معراج کافرست بحجت انکار نص قرآنی که فرموده است

بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی و بحجت احادیث صحیحه صریحهٔ مشهوره که قریب بحد تواتر رسیده چنانچه از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین سی نفر حدیث معراج روایت کرده اند و تصدیق انمعنی نموده و بتفصیل اسامی شریف ایشان انیست ابوبکر صدیق عمر الفاروق عثمان ذو النورین علی المرتضی عبد الله ابن عباس عبد الله بن مسعود انس بن مالک ابوهریره انصاری ابو سعید خدری مالک بن صعصعه عمران بن الحصین عبد الله بن عمر ابو سلمه حذیفة الیمانی عبد الله بن ابی اوفی ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بلال حبشی ابو امامه باهلی اسامه بن زید عبد الرحمن بن عاص ابو درداء عایشه صدیقه رضی الله عنهن ام هانی ابی ذر غفاری ابی بن کعب رضی الله عنهم اجمعین اما اختلافی که واقع است در کیفیت معراج ست که برچه وجه بوده بعضی برانند که در خواب واقع بوده و بعضی گویند که در بیداری بوده و بعضی گویند که روح او را برده اند و جسد در محل خود بوده اما آن طائفه که گویند در خواب وارد شده است استناد بآیت کریمه وما جعلنا الرویا التی اریناک الا فتنة للناس نموده اند و میگویند که خواب انبیا حق و صدقست و حکم یقظه دارد و حدیث قنام عیناي و لا ینام قلبي مؤید انمعنی میدارند و این مذهب را عایشه صدیقه و معاویه و حسن بصری رضی الله عنهم روایت میکنند و میگویند که عایشه رضی الله عنها گفته است ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر آنکه در طرق حدیث معراج وارد شده است که فرمود بینما انا نایم و برین مذهب اند معتزلیان و گویند که ممکن نیست که در شبی بهفت آسمان بگذرانند و او را باز آرند و استدلال بآیت مذکور کرده اند و از تاویلات آن غافل مانده اند و مستدلان باین آیت که دلیل نقلی ایشان و باین حکایت که حجت عقلی ایشان ست از جملهٔ راکبان متن علیا و حافظان خبط حشوی اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مبنی ست بر استخلاف خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان مبنی از عدم تعمق این هر دو دلیل بلاهت و حماقت ست بدانکه علما در تاویل آیت مذکوره خطا و رو استدلال ایشان گفته اند و از انجمله یکی آنست که حمل رویا بمعنی رویت بصری آمده یقال رای رویت بالعین و رویا و حمل رویا بخواب لازم نیست چه اگر رویا بمعنی رویت بصری آمده و هر دو مصدر اند رای که بمعنی دیدن بچشمست قال المتنبی رویاک العین اعلی من القمص با آنکه ابن عباس رضی الله عنهما بسیاری از مفسران این رویا را برویة بالعین تفسیر کرده اند بنابر آنکه خواب موجب فتنه نمیشود و اگرچه ارخاء عنان نموده مسلم داریم که مراد از رویا خواب ست لا نسلم که مراد از ان

و دیگر روحانی و معتقد جمهور اهل سنت و جماعت است که معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بیداری بوده و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بروح و تن بعضی از شب از مکه ببیت المقدس و از انجا بآسمان برفند چنانچه بتفصیل مبین شد و منکر اسری به بیت المقدس کافرست و باطباق سموات مبتدع زیرا که عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باطباق سموات بانبیا باحاد آمده است منکر اخبار احاد کافر نباشد بلکه مبتدع و گمراه و مقر باسری تا بمقام قاب قوسین او ادنی مومن محقق باشد و برین مذهب دلائل بیان کرده اند دلیل اول آنکه حق سبحانه و تعالی اسری بعبده گفت و اسم عبد موصوف است از برای شخص که عبارت است از جسد با روح و اگر این واقعه در خواب بودی و روح را بردی ظاهر آن بودی که اسری بروح عبده گفتی دلیل دوم آنکه اگر بخواب بودی فضیلت بدان متحقق نگشتی و معراج در عداد معجزات منخرط نبودی چرا که رؤیا بود که جهودی باترسائی بهشت را بخواب بیند چیزی که مر کافر انرا دا باشد پیغمبر را آن چه فضل باشد دلیل دیگر آنکه فضیلت رسول ما صلی الله علیه و آله وسلم بر سائر انبیا علیه السلام بدو چیز است یکی بمعراج در دنیا و دیگر بشفاعت در عقبی و اگر نه هر چه او را بود دیگر پیغمبران را نیز بود اگر نبوت داشت دیگران هم داشتند و اگر مر او را کتاب و شریعت بود دیگر انرا هم بود پس تفصیل وی معراج و شفاعت بود و مر دو را معتزلیان منکرند عصمنا الله من الزیغ و الضلال و گویند این دو شرف ببرکت تواضع یافت چون باحق تواضع نمود دولت معراج یافت و چون باخلق تواضع نمود مرتبهٔ شفاعت یافت دلیل دیگر آنست که در خبرست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که صلیت العشاء الاخیرة کم صیلت رکعتها به بیت المقدس و صیلت الوتر بجنب العرش و فی روایة تحت العرش و مر خفته را نماز نباشد پس تقدیر این معنی بدین عنوان دلیلست که در بیداری بوده دلیل دیگر آنکه کفار از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشانی بیت المقدس مطلبیدند و آنرا در صلی الله علیه و آله وسلم یک یک معاینه میدید و بیان میکرد و اگر چنانچه وی در خواب دیده بودی هرگز از دعلامات نطلبیدندی و نیز کفار انکار نکردندی زیرا که اگر گفتی مثلا در خواب چنین دیدم که مرا بآسمانها برفند تقریر این خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چرا که این نوع خواب از عوام الناس مستبعد نیست فکیف از انبیاء علیهم السلام و باز آن نشانیها از کار و انیان بیان فرمودی که آنکه مردی بر شتری نشسته بود و سرمایافته از غلام خویش گلیم خواست تا دفع سرما کند و دیگر آنکه فرمود تشنه بودم از قدح ایشان آب خوردم و بعد از ان صاحب قدح تشنه شد و در قدح آب نیافت و شتران کاروان چون براق من بدیدند برمیدند و یکی از ایشان بفتاد و دو شکست و بعد از آمدن کاروان مجموع این اخبار بوقوع پیوست همه انها دلیل آنست که در بیداری بوده و اگر چنانچه بیداری بر خواب مسبوق بودی چنانچه فرمودنهانا نائم فی الحجر او عند البیت او فی بیت ام هانی

مثنوی

دوش بیدار چشم بر در خواب	دیده چشم بخت این خواب	در آمد ناگهان ناموس اکبر	سبکر و تر ازین طاوس اخضر
بر و مالید پر کای خواجه برخیز	که شب خوابت آمد دولت انگیز	برون بر یک زمان زین خوابگه رخت	تو بخت عالمی بخواب به بخت
ازین دولتسرا چون شاه کونین	خرامان شد بغرفه قاب قوسین	شد از سبوحیان گردون صدا او	که سبحان الذی اسری لعبده

فائدهٔ ثانیه واقعه شرح صدر پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم که یکنوبت در قبیلهٔ بنی سعد بن بکر که بعد از فطام سیدانام ایشان گذشتن ایام شیر خوارگی سید انام تحقیق پذیرفته باهمین حال در لیلة المعراج ظهور نموده و چون مبنی امر بنا بر ترکیه و پاکیست چه روایات بدین ناطق است که چون شق صدر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نمودند قلب اطهرش را شکافتند و خون پارهٔ سیاه از انجا بیرون آوردند آنگاه آنرا شستند تا آن تخلیه و تطهیر موجب تحلیه و تعمیر گشت **بیت** تا خانه دل خالی از اغیار نیابی نه بام و در این خانه پرزیبا نیابی که و چون جمیع افراد مخلوقات در سلسلتین غیب و شهادت انخراط یافته اند و کمال سیر و سلوک مبنی بر زکای سیرت و صفای سریرت است لاجرم در اجرای فضائل و کمالات هر دو شق این جهان و آن جهان بی و نوبت شق صدر آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم بطهور پیوسته در کرت اول بعد از انتظام از تجرع لبان شیرین که عمارت بنیه بدن امتان بدان حاصل میشود و آن امر خطیر اقدام نمودند تا اعتلا بمصاعد

بقالب ایشان پذیرفته وانچه در روایات ورود یافته که مابعث آدم فمن دونه من الانبیاء فاهم مقوق باین قول است **فائده رابعه** شیخ الشایخ عمر سهروردی قدس سره العزیز در عوارف المعارف آورده است که انبیاء علیهم السلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آسمانها بدیدار اشارت تخلف ایشان بود در رجعت وی تا چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد در آسمان چهارم او را گفت کسی که در طبقه چهارم متوقف شد چگونه در بارگاه وصال صدر نشینی رب ارنی طلبد تا بواسطه آن تجاوز نظر از حد قدم وتخلف قدم از محل نظر بطلبم انچه لن ترانی مؤدب گردد لاجرم از مجال حیا وتواضع بر بساط اول نظر قدم بیرون نهاد ما زاغ البصر وما طغی اگر قدم بر نظرش تعدی نمودی او نیز چون باقی انبیاء در اطباق سموات متفوق بودی چون در مجال ادب معتکف گشت مقتضای المرء مع من احب چون برتی خاطف بمخدعه وصول لطایفش رسانید دنی فتدلی نکان قاب قوسین او

ادنی نظم

ای فرته شبی بکام امری — از حجره مکه تا بقصی ✻ از شوق هوای پای بوست — رفته دل سنگ صخره از جا
بر بام سپهر رانده از شام — تا صبح براق سدره پیما ✻ جبریل ز سرعت رکابت — وامانده شسته پای بر جا
تو تاج لقد رآنها ده ✻ بر تارک لامکان زبطحا — در بزم وصال دوست خورده — می از قدح دنی تدلی ✻
از صحن فضای قاب قوسین — رفته بحرم سرای ادنی — از شوق وصال وذوق مستی — همدم شده با رفیق اعلی
پوشیده نظر بحکم مازاغ — نا آمده ز الطرف تقاصا — یعنی که حجاب بر گرفت است — وقت است اگر کنی تماشا
مست آمده تا بر وز محشر — از جام جمال حق تعالی — دیده همه رازهای پنهان — در جام جهان نمای پیدا

فائده خامسه حکمت در فرضیت نماز به پنجاه وقت بعد از ان بوصیت موسی علیه السلام بمراجعت وتردد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا به پنج وقت باز آمد یکی از چند جهت میتواند بود اول آنکه حق سبحانه وتعالی بر این امت تخفیف میخواست در امر دین موسی را علیه السلام سبب ساخت تا اراده ازلیه بتحقق پذیرد وتحقیق این معنی آنکه فرمود یرید الله بکم الیسر وفرمود یرید الله لیجعل علیکم من حرج ودیگر آنکه میخواست که ذکر خیر موسی در این امت ماند ونزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله سلم مراورا ذخیره از برای میخواهی آتش محقق گردد ودیگر آنکه حبیب را بحبیب مراجعت مکرر گردد ورسالت متکثر شود زیرا که حبیب ترجیح دوجیب ورفع حاجت بوی مرة بعد مرة اخری دوست میدارد ودیگر آنکه تا بندگان را ارشادی باشد که الحاح در رفع حاجات ورفع درجات ومرادات نزد حضرت خداوندی جل ذکره از جمله محبوبات است کان الله یحب الملحین فی الدعا ودیگر آنکه تا عذر خواهی سخن اولین موسی علیه السلام شود که گریان میگفت ربی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة امته اکثر مما یدخلها من امتی مقرر است که آن گریه واین حسد نه مبنی بر غرض وحسد بوده است بلکه بر تاسف وی بر فوات سعادت از نبی اسرائیل بجهت مخالفت ایشان ونقصان ثواب امت مستلزم نقصان مراتب پیغامبر ایشانست بنا بر آنکه هر پیغامبری را اجر برابر متابعان او باشد پس آن شفقت که موسی علیه السلام در باره این امت ودر دالالت مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وطلب تخفیف است نمود تدارک آن کرد چنانچه در بعضی احادیث وارد شده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کان موسی اشد هم علی حین هررت وخیرهم حین رجعت الیه **فائده سادسه** انچه علما را اختلاف است در انکه رسید صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج حضرت حق سبحانه وتعالی را دیده یا نی از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ندیده چنانکه مسروق روایت میکند که از عائشه رضی الله عنها پرسیدم که هل رای محمد ربه آیا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خدای خود را دیده در جواب من گفت لقد قف شعری مما قلت بدرستی که موی بر تن من خاست بدین سخن که تو گفتی بعد ازان عایشه با من گفت سه چیز است که هر کس که آنها را با تو گوید باو نکنی که دروغ گفته است اول آنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را دیده دلیل این سخن لا تدرکه الابصار بر خواند وازابوذر غفاری رضی الله عنه روایتست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خداوند تعالی را بدل دیده بچشم وازابن عباس رض روایت مطلق آمده شده که گفت که دیدا تقیید نفرموده که بچشم دل دیده یا بچشم سر وشیخ شهاب الدین توربشتی در معتقد خود آورده که دو بار دیده واین روایت ازابن عباس نقل کرده

وشیخ میفرماید که در ثبات رویت شبهه عیان نیفتد که عمار دیران قوی انکرد وارد نشده آنکه اثبات میکند بران وجهست که بدانحضرت تخصیص یابد یعنی میکند که غیر ازوی دیگری باین مقام نیست وآنکه ممنوعست میگوید که در دار دنیا ممکن نیست وچون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از دار دنیا بیرون رفته واز سدره المنتهی در گذشته ودولت مشرف گردد واز کرامت نزدیک میکند ونه انکار ونه اثبات میکند وفضیلت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیقینی دیدن بار سخن نتوان گفت ولکن نظری دراست که بان تحقق کمیل من دیدن مسلم باثبات است نه نفی زیرا که چون اثبات دو صحابی یافته شود اثبات وحی از مقدم باشد لیکن تفضیل ثانی نکند عرفت تفضیل حال باشد واین جائز نباشد وبعضی از آنکه میراند که در این مسئله توقف اولیست چرا که در اعتقادیات نتوان کرد فانا بیشتر از علمای متاخرین بعد از تفحص احادیث وفتاوی دلائل واخبار بدین قطع کرده اند کم مورد دیدن بدل نخرد

نمیجز وحصول علم بالله تعالی است زیرا که این علم مر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همیشه ثابت ومتحقق بوده است بلکه حق سبحانه وتعالی خلق را بسوی درون آنسرور علیه الصلوة والسلام فرموده مثل آن رویت که در چشم نهاده تا چشم بمعاونت دل وقول بمعاونت چشم بدولت مشاهده مشرف گشته **مثنوی**

محمد در مکان بی مکانی ۴	بدیدا نجا نشان بی نشانی	کلام سرمدی بی نقل بشنید ۴	خداوند جهان را بی جهت دید
بهر عضوی نقش رقصی برآورد	ز هر موی دلش چشمی برآورد	دران دیدن که حیرت حاصلش بود	دلش در چشم وچشم اندر دلش بود
خطاب آمد که ای مقصود درگاه	هران حاجت که مقصود ست درخواه	سرای فضل بود از بخل خالی ۴	برات گنج رحمت خواست حالی
گنه کاران امت را دعا کرد	خدایش جمله حاجتها روا کرد ۴	انس بن مالک وعکرمه وحسن بصری رضی الله عنهم تصنیف نموده اند که	

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج حق سبحانه وتعالی را بچشم سر دیده باشد وابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که گفت حق عزوجل ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزیده وموسی را بمکالمت ومحمد را صلی الله علیه وآله وسلم برویت وشیخ سعید گازرونی رحمة الله در سیر خود آورده است که صحیح آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بار وح وجسد در بیداری بآسمان برده اند وحضرت عزوشانه را بچشم سر دیده وشیخ المتکلمین وقدوة المتاخرین شیخ نظام الحق والدین گنجه قدس سره ازان معنی باین عبارت تعبیر کرده است ۵ کرد چوره رفت زغایت برون ۴ سر نگریبان طبیعت برون ۴ همتش از غایت

۴ روشن دلی ۴ آمده از منزل بی منزلی ۴ غیرت ازین پرده میانش گرفت		حیرت ازان گوشه عنانش گرفت	رفت ولی فرقت پای ندانست ۴
جست ولی رخصت جائی نداشت	پرده برانداخت ز روی وصال	دیده برومند شده زان جمال ۴	پای شد آمد بسر انداخته
جان بتماشا نظر انداخته	مطلق ازانجا که پسندیده نیست	دید خدا را و خدا دیده نیست ۴	دیدن آن شاه مکانی نبود
رفتن آن راه زمانی نبود ۴	هر که درین پرده نظرگاه یافت	از جهت بی جهتی راه یافت	دید محمد نه بچشم دگر ۴
بلکه باین چشم سر آن چشم سر ۴	خورد شرابی که حق آمیخته ۴	جرعهٔ آن در دل ما ریخته	لب بشکر خنده بیاراسته
امت خود را ز خدا خواسته	همتش از گنج تو انگر شده ۴	جملهٔ مقصود میسر شده	امام ایمه فقیه ممالک حضرت

جلال الدین احمد بن ابو مالک رحمة الله در تاج المذکرین در جمع بین الروایات چنین فرموده است که حضرت سبحانه وتعالی جمله حاسیات را از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسلوب ساخت واز چشم مبارکش نور لطیف را برداشت وبعد ازان در کسوت نور بر دل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظهور فرمود تا از فروغ آن نور مطلق را مشاهده کرد وهر چند که آن نور در اطراف وجوانب خود نظر کرد بغیر ازان نور چیزی دیگر ندید اگر مشاهدهٔ آن نور قائم بنور آن بود اما بواسطه استیلای آن نور قائم ذات بر جود همه اعضا بادل در رویت مشارک بودند وآنکه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند که ابوذر سید که فرمود پروردگار خود را دیدی فرمود رایت نورا مقصود این قول است والله اعلم پس چنین مقرر شد که چنانکه بدل دیده بهر ذره از ذرات وجود خود دیده **مثنوی**

تن شده از صورت هستی بری	پاک شده خاک ز صورتگری	هیچ جهت چون ز همه سو نبود	انچه نگنجد بجهت رو نمود ۴
گشت خیال دوئی از چشم دور	بلکه یکی گشت دو چشمش بنور	ناظر دیدار پسندیده گشت	وز پی دیدن همه تن دیده گشت
او بیقین دید جمالش عزیز	ما هم امیدست که بینیم نیز ۴		

فایده سادسه حکمت چه بود که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقت مشاهده جمال الهی جل وعلا سجده نکرد ودر صحرای ارزن برای مغفرت عصات حق تعالی را سجود خواهد کرد گوئیم حکمت آن بود والله اعلم که هیبت مشاهده او را چنان مستغرق ساخت که او را از سجده مشغول گردانید واستغراق مشاهده جلال وجمال هستی محمدی صلی الله علیه وآله وسلم چنان مضمحل گردانیده بود که از کل صفات محو ساخته وخانه وجودش از نقود ومتاع اعمال دینی واشتغال دنیوی بازپرداخته در روز قیامت روز حاجت خواهد بود رفع حاجت موجب تضرعست لاجرم آنجا سجود خواهد فرمود بعضی دیگر میگویند که در سجود رویت نفس ست وچون در محل فنا از کمال اوصاف خود فانی گشت او را از سجود فراغتی بود لاجرم ملتفت سجود نگشت بعضی دیگر میگویند حق سبحانه وتعالی او را در قیام خطاب با خود بداشت تا لذت خطاب با دوست جناب طرش

جمیع طاعات وعبادات را
بچشم ظاهر وباطن ودنیا وآخرت جز وجوه
فرشتگان نیندیده اند ودنیا بدنیا بسجود وچرا سجده
واله علیه بیت بعصیان نامه
وطاعت شیطان مشغول نداشت ودران حالت سر
چنان مست شد ومن بسر او وظیفه
سر برداشت ومن بسر او وظیفه
در نقلهای مشهور ودرین وظیفه
شنا نموده نقل نکرده اند اما
ونشا والصلوة والسلام تا نقل اول
خبر جمعی موصل الله علیه وآله وسلم
در اطباق سموات در شب
چون در آسمان چهارم عیسی را
با جمعی از شتگان آسمان
آسمان از فرشتگان آن آسمان
سوره از سوره های قرآن آسمان دنیا
ساخته بود چنانکه آسمان دنیا
سوره بقر آسمان دوم سوره نساء
دوم آسمان سوم سوره مائده
آسمان چهارم سوره انعام
دوم آسمان پنجم سوره اعراف
ودر آسمان ششم سوره انفال
ودر هفتم سوره توبه
ودر منتهی سوره یونس
فرشتگان بین الله تعالی
وصلوات بر محمد ومن آمین جماعت
مشغول بودند ومن آمین
سوال کردم ای ملائکه شما را
از بصلوات من استغفار

امت من قیام مینمایند اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم علیه السلام به پنج هزار سال دوم به ده هزار سال سوم به پانزده هزار سال چهارم به بیست هزار سال پنجم به بیست هزار سال ششم به سی هزار سال هفتم به پنجاه هزار سال **نقل دوم** منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم که همه از برای دوستان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته دیدم از برای دوستان عثمان و علی رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان سوم دیدم که هفتاد هزار فرشته که بر دشمنان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما لعنت میفرستادند و در آسمان چهارم دیدم هفتاد هزار فرشته که بر دشمنان عثمان و علی لعنت میفرستادند و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته دیدم بر دشمنان اصحاب من و تبع ایشان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لعنت میفرستادند و در آسمان ششم هفتاد هزار فرشته دیدم از برای دوستان اصحاب من آمرزش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند **نقل سوم** فرمود که ابوبکر را در آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان سوم و عثمان را در آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از ابوبکر پرسیدم که باین مقام بچه عمل رسیدی گفت از برکت صحبت تو عمر را گفتم باینمقام بچه عمل رسیدی گفت بمعونت تو عثمان را گفتم باینمقام بچه عمل رسیدی گفت بنصرت تو علی را گفتم باین مقام بچه عمل رسیدی گفت بمحبت تو **نقل چهارم** مرویست که صورت عثمان را رضی الله عنه در هفت آسمان بازداشته اند حکمت آن از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند فرمود که تا ملائکه هفت آسمان از برکت صورت او قرین شرم و حیا باشند و در تفسیر بحر العلوم آورده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از عثمان رضی الله عنه پرسید که در آسمان دنیا بچه عمل رسیدی گفت بقیام شب فرمود که با آسمان دوم بچه رسیدی گفت بقرات سورهٔ اخلاص فرمود با آسمان سوم بچه رسیدی گفت بمصاحبت فرزند تو فرمود با آسمان چهارم بچه رسیدی گفت بصحبت تو فرمود با آسمان پنجم بچه رسیدی گفت بملازمت مسجد فرمود با آسمان ششم بچه رسیدی گفت به تحمل محنتها فرمود با آسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از حق تعالی و این هفت سوال درین هفت آسمان از وی پرسیدند و در هر آسمانی سبب وصول خود بدانمقام بدین نوع تقریر کرد **نقل پنجم** خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق سموات بوادی رسیدم نسیم طیبه و رایحه بارده دران وادی احسان نمودم از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت این رایحه جنت است در اثنای آن شنیدم که میگفت یارب انی بما وعدتنی فقد کثر عبقری و استبرق و حریری و سندسی و دیگر چیزهای بسیار نیز یاد فرمود یعنی خدایا بمن بسان آنچه بمن وعده فرموده که بسیار شد علمهای من از عبقری و حریر و استبرق و سندس و این بهشت از حق سبحانه و تعالی درخواست اهل خود میکرد از جناب حضرت عزت شنیدیم که خطاب بوی فرمود لک کل مسلم و مومن و مومنة و ترا است مسلمانی از مردان و زنان و هر که بر من و رسولان من ایمان آورده و اعمال صالحه تقدیم رسانیده و بمن شریک نیاورده و بغیر من ولی اختیار نکرده و هر که از من ترسیده و از عذاب من نا ترسیده او را بدولت امن و امان و سعادت لطف و احسان خود مشرف گردانم و هر که از من حاجت مراد طلبد عطا فرمایم و هر که بمن قرض دهد قرض او را ادا نمایم و هر که بمن توکل کند کفایت مهمات او کنم انا الله لا الا الا انا لا اخلف المیعاد و تا این حکایت از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت جواب داد که رضیت بدرستی که خشنود گشتم و اهل اشارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که جنت اشتیاق باهل خود با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گردانید که بهشت ببهشتیان مشتاق ترست بعد ازان فرمود که بوادی دیگر رسیدم بغایت منکر و رایحهٔ بمشام من رسید بغایت کریهه و نتن از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آواز جهنم ست و بوی بدو ست که می آید استماع کردم تا چه میگوید میگفت خدایا بمن بسان آنچه وعده فرموده که بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر جحیم و غساق و عذابهای من خطاب بوی آمد که هر که شرک و مشرک و کافر و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان ندارد حوالت تست دوزخ گفت خداوندا راضی شدم و بخواجه صلی الله علیه وآله وسلم نمودند که دوزخ مقعر ست از برای اعدای تو و آنانکه بر غیر ملت تو باشند و گویند این واقعه در آسمان ششم با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند **نقل ششم** خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون مراد بهشت در آورند حور و قصور و متعات و نعیم آن در نظر من بیاراستند هنوز بگوشه چشم ملتفت آن نگشته بودم که تجلی حق سبحانه و تعالی

رسیده و بجلی دوم علی الزمن بیارستاند
کرشمه از بهشتم خبر ماند و فی ازدوزخ
نظم مجنون عامری را لیلی بخیمه
تا در نظر محمان سر برده وصال
بیاراید تا بغیر لیلی بلفت نپگرد مینمود
یا فی جماعة از نیز نکان خود را پیش
و نرد مجنون فرستاد تا باز در
خاطرش خطور کرد که بنا بد که بسیو
یا بجمع دیگر نگاهی کند از راه دیگر
بر سر مجنون آمد و خود را بر و
جلوه داد و او را مست مشاهده
جمال خود کرده و صیت کرد که پرسیل
امتحان جماعتی خود را بر تو عرض
خواهند کرد نه نهار که نظر بر غیر ما
نکنی مجنون در جواب وی گفت
نظم
چون زیاده عشق تو مست و بیخودم
بهر جمال تو بنیم بهر چه در نگرم
چون زنیست برم هفت چرخ پاشت بهشت
اگر بغیر تو بنیم زغیر بر نخورد
نقل هفتم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
در آنشب در هر آسمانی تسبیح
فرشتگان می شنودم و آواز ورود
و اذکار ایشان بسمع من میرسید
چون از آسمان هفتم در گذشتم

معارج النبوة ۱۰۹ رکن سوم باب چهارم فصل بیست و چهارم

دیگر هیچ آواز بگوش من نرسید نی رفیع و نی خفی گفتم خداوندا در اطباق سموات اصوات اصحاب طاعات بگوش من میرسید و اینجا نمی شنوم حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود اما علمت یا محمد ان طاعات الملکوتیین و ذکر الذاکرین متلاشی فی جنب عظمتی ندانستی که همه طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت ما ناچیز و مضمحل و متلاشی ست و نکتهٔ اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او ناچیز ست اگر جمیع معصیت عاصیان در جنب رحمت او ناچیز گردد چه عجب **نقل هشتم** خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم در ساق عرش چهار خط دیدم بر زر نوشته سطر اول انا ذاکر من ذکرنی من یاد کنندهٔ آنم که بیاد من مشغول ست قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم سطر دوم انا محیب من یجیبنی من دوست آنم که مرا دوست میدارد قال الله تعالی یحبهم و یحبونه سطر سوم انا ازید من شکرنی من زیادت میکنم نعمت خود را کسی که شکر نعمت من میگوید قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم سطر چهارم انا اجیب من دعانی من اجابت میکنم هر که مرا میخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه **نقل نهم** خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم چون بقاب قوسین رسیدم سیصد و دوازده منبر دیدم بر چپ عرش یک منبر دیدم عظیم دمراور انهزار بر ج بود و از هر برجی تا برجی هزار ساله راه و بگوهرهای گوناگون مکلل ساخته صورت انبیا و امم گفتند که آن منبرها که بر یمین عرش ست منابر انبیا و مرسل ست علیه السلام و این که بر یسار عرش ست منبرتست گفتم منبرهای ایشان بر راست و از من بر چپ خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد یوم تبلی السرائر هر که مطیع باشند او را بسوی بهشت روان کنم و بهشت بر یمین عرش ست و هر که عاصی باشند او را بسوی دوزخ روان کنم و دوزخ بر یسار عرش ست چون بر ین منبر نشسته باشی ضرور تا عاصیان را بر تو باید گذشت تا اگر کسی از امتان در میان ایشان ببینی ازان میان بیرون آری و شفاعت کنی تا من بیامرزم و هیچ کس از عصاة امت تو بآتش دوزخ گرفتار نگردد و الله العاصم **نقل دهم** آورده اند که آنشب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت جلال احدیت جل و علا امت خود را سوال کرد ناگوئید که هر بار که خطاب با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می آمد او میگفت امت تا هفتصد بار در دو اینی هفتصد هزار بار باین خطاب مشرف میگشت و هر بار میگفت الهی امت خود را انه تو در سیخواهم و حق سبحانه و تعالی هر بار جواب او بر وجه المراد و حسب المنوا داد کرم میفرمود بعد ازانکه باز آمده بود و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوشه خرمائی آورده بود و بر دانه ای آنکه دوستی خوشهٔ انگور طائفی قاصد بنام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از طایف آورد و چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواست که دست بجانب آن خوشه دراز کند سایلی طلب کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست تصرف کوتاه کرد و بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشهٔ انگور با خرمایان درویش انعام فرموده و در راه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآن سائل ملاقات نموده آن خوشه را ازوی باز خرید و بنظر انور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم خواست که بآن خوشه میل فرماید باز همان سائل سوال کرد خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آن عطیه بآن درویش مسلم داشت و در راه امیر المومنین عمر رضی الله عنه بوی ملاقات کرده آن خوشه را ازوی خرید و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواست که دانه ازان بدهان مبارک برد همان سائل در خواست نمود آن سلطان تخت اصطفا از روی صدق و صفا آن خوشه را ازوی خود در دهان نی کرده بآن سائل عطا نمود و این نوبت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه ازان درویش بخرید و بنظر مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورد باز همان سائل از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التماس نمود آن عطیه را خواجه صلی الله علیه و آله و سلم باو داد چون استمرار آن امر ازان سائل مشاهده فرمود در کرت چهارم فرمود اسایل لئام تاجر تو سائلی باخود یاز رگانی حق سبحانه و تعالی فی الحال جبرئیل امین را بفرستاد و آیت واما السائل فلا تنهر بآنسرور صلی الله علیه فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عتابی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمود و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی میفرماید که در شب معراج هفتصد بار از تو پرسیدم که چه میخواهی تو میگفتی امتی امتی هر بار اجابت کردم هر گز جواب بدرشتی نگفتم بنده ما چار نوبت نیازمندی نمود و خواست حاجت کرد جواب او بدرشتی دادی که اسایل ام تاجر و با وجود این امر امت میخواهی که در قیامت بتو مفوض گردانم کرم وجود حقیقی ما را ست

صفت ذوالجلال است و اطلاق این صفت بر غیر باستعاره و بی مناسبت است

لوقصه الگنا جاه ای کسی که در سر مرکشود

دست جود تو بهمه وقت گشاده

آسمان و تو بهمه وقت خواهنده

جز ترا بخشنده و غمخوار نیست

ای سر مرا بی تو خداوندی

با همه بندو تو خداوند نیست

با همه چیزی تو خداوند چیز

با همه کس تو بهمه جای هست

ای سر مرا بی تو خداوندی

با همه بندو تو خداوند نیست

با همه چیزی تو خداوند چیز

با همه کس تو بهمه جای هست

ای سر مرا بی تو خداوندی

با همه بندو تو خداوند نیست

با همه چیزی تو خداوند چیز

با همه کس تو بهمه جای هست

تا همه ظلمت رسوم وجود	محو گردد در آفتاب وجود	

نقل یازدهم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در آن وقت که مرا در بهشت در آوردند بر عارض جنت سه سطر مکتوب دیدم مذهب **اول سطر** لا اله الا الله محمد رسول الله **سطر دوم** وجدنا اقدامنا وربحنا ما اکلنا احسر نا ما ترکنا یعنی باقی یافتیم آنچه پیش فرستادیم وسود کردیم هرچه صرف خود کردیم وزیان کردیم هرچه بعد از خود گذاشتیم **سطر سوم** امة مذنبة ورب غفور امتی امت گناهگار و پروردگار ایشان آمرزگار **ای درویش** پیش از وجود آدم بلکه عالم و عالمیان که علم الهی بر احوال تو کماهی اطلاع یافته بود مرآت دولت را از زنگار معاصی تیره دیده و گویا دیدهٔ دوربین تر او در مطالعه انوار ربوبیت خیره یافته وزلات ما در سجلات مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة استغراف جرایم امم سالفه دیده رقم کردم بر صفحه عذار جنت از برای پاسخاطر شکستگان این امت چنین برگشید که امة مذنبة ورب غفور تا بدانند که بهشت نه همه جای مطیعان است بلکه حقیقت مغفرت حوالهٔ گناهگاران است **مثنوی**

ای خدای که در خداوندی	غیر احسان وجود نپسندی	ما جفاکار تو وفادارے	همه معیوب تو خریدارے
گر ز ما جرم منتفی بودے	بحر جود تو مختفی بودی	حضرتش چون غفور و غفار ست	لاجرم طالب گنهکار ست
گر نباشند مومن و کافر	فضل و عدلش کجا شدی ظاهر	عارفان رو براه عرفانند	محسنان در پناه احسانند
بروه انجا وسیلهٔ هر کس	مفلسانرا امید رحمت و بس	همه کس گر مطیع وی باشد	رحمتش را ظهور کے باشد
خواجه کوز کوة اندیش ست	چشم بر رهگذار درویش ست	کاملان گرد استغال وینند	ناقصان مظهر کمال وینند

نقل دوازدهم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون بمقام جلال وسرادقات جمال رسیدم جبرئیل علیه السلام با من خطاب کرد که رویدیا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فان ربک عزوجل یصلی ساعتی بگذار که حضرت جلال احدیت یصلی ای یتصف بصفة الصلوة من گفتم ای جبرئیل حق تعالی نیز بصفت صلوة متصف میباشد گفت آری گفتم صلوة او کدام ست گفت باین کلام تکلم میفرماید که سبوح قدوس سبقت رحمتی غضبی **مثنوی**

سبقت رحمتی غضبی	زان تقاضای سبقت رحمت	شده مرحوم نام این امت	چون که دریای جود موج زند
موجهای کرم بر اوج زند	گرچه آلایشی بود بکنار	همه را شست و شود بکبار	بر آلا یشے که بالاید
صد هزاران گنه بخشاید	یا الهی گنه بسے دارم	از کرم نا امید نگذارم	تو که صد بحر بیکران داری
دائم آلوده دامن به نگذاری	بی گنه نیستم که من بشرم	از گناهم بشوی به بحر کرم	شکر آنرا که کارساز توئے
همه محتاج و بی نیاز تولی	تو خدائی و ما همه بنده	وز سمومت چو بید لرزنده	همه در بیم از تو و تو کریم
نسترد تا نگذاریم در بیم	وقت آنشد که لطف فرمائی	جرم مسکین معین ببخشائی	

نقل سیزدهم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در آنشب معصوما نرا دیدم که میگفتند محمد محمد محمد و در آسمانها هیچ کس از ایشان مقدم تر نبود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه قومند گفت اینها اشراف مقدسان آسمانند چنانکه سادات اهل بیت تو اشرف اهل زمین اند این فرشتگان بزرگان و اشراف اهل آسمانند گفتم یا جبرئیل این مرتبه بچه یافتند گفت بآنکه در دشان نام تست و آنکه نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان آرد مقدم ترین اهل آسمانست و آنگاه که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان جان دارد به بین که تا چگونه نباشد **نقل چهاردهم** آورده اند که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمقام قرب رسید خطاب رب الارباب در رسید که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چندین منزل طی کردی راه آورد از برای ما چه آوردی

قطعه

زهی خجالت اگر پرسد از گه سلطان	بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی	چه آورند گدایان مفلس از زندان
بلطف خویش بپرور چنانکه پروردے		

خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم خداوندا در بندگان حدوث متاعی که در خور خزانهٔ قدم باشد نیابم صغائر و کبائر و هفوات و زلات مشت ضعیف نحیف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشت عاصی جانی را من بخشی خطاب آمد که ای محمد صلی الله

علیه وآله وسلم غم مخور که فردا قافله سالار کاروان انبیا علیهم السلام تو باشی صد و بیست و اند هزار لقطه بموت در زیر علم تو در آیند با توبه بغفران این یک مشت گناهگار مضایقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که چنین رقم کرم بر جرایم جرائم امت تو کشم و چنان آورده گناهگار را در دریای شفاعت تو نشست دهم که از حضرت من نشنود گردی و بسوف یعطیک ربک فترضی

نقل پانزدهم خواجه عالم را صلی الله علیه وآله وسلم چون قدم کرم بر طارم قاب قوسین رسید و باقی بجانب مولی تعالی کار بگفتگوئی نرسید گفت خداوندا از حضرت تو درخواستی دارم گفت تا نا سعال امت من بر من عرض نکنی کرام الکاتبین را اجازت نوشتن ندهی خطاب آمد که سبب آن چیست گفت خداوندا گر در عمل بکی از امتان موجب چه باشد به پیش آنرا بنامه عمل خود نقل کنم و آن بنده را از عزت آن عمل باز دارم و نظر این مرحمت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حین انتقال این عالم نیز مشغول است که از حضرت خداوندی

جل وعلا

مسالت نمود تا شدت نزع و تلخی جان دادن تمامی امت بر جان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهند و امت او را جان بآسانی بردارند و نیز مثل این معامله روز قیامت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بظهور خواهد پیوست چنانچه منقول است که چون روز قیامت شود و فبایح امت را ظاهر گردانند و بعضی را بحجت اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن فرمان بدوزخ شود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشنود و بجناب قدس الهی جل وعلا حاضر شود و گوید الهی میان من و امتان من شرطیست که ایشان از من جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت نجویم اکنون معامله از دو یکی کن یا آنست که مرا با ایشان بدوزخ فرست یا آنکه ایشان را با من بجانب بهشت ارسال فرمائی فرمان در رسد که ای حبیب من سنت من چنان رفته است که اهل عقوبت را برحمت برسانم یا اهل رحمت را بالعقوبت مبتلا نگردانم ایشانرا با تو بهشت فرستم می شاید اما نزاید دوزخ فرستادن نشاید امتان خود را به بهشت برکه بر همه رحمت کردم **نقل شانزدهم** آنست که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از معراج بازگشت روز دیگر از خانه بیرون آمد کنیزکے را دید بر پشت ایوان آرد گریان می نالید و میگفت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای کنیز چرا می گریی گفت من کنیزک فلان ترسایم بامداد مرا بآسیا فرستاده حال آنکه من بیمارم و دیر مانده ام و می ترسم که مرا ایذا کند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من همراه تو بیایم و شفاعت کنم فاما این ایوان آرد بمن ده تا بردارم از وی بستاند و بر پشت مبارک نهاد و بسرعت میرفت کنیز گفت تو نیز میروی و من در تو نمیرسم و قوت نیز رفتن نیز ندارم جواب داد که تو گوشه ردای من گیر تا من پسی تو روم چون بکوی رسید سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بدر خانه آن ترسا رفت و حلقه بر در زد ترسا بیرون آمد چون نظر ترسا بخواجه هر دو سرا صلی الله علیه وآله وسلم افتاد گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم هرگز ترا در ین کوی ندیده ام اینجا چگونه افتادی خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بشفاعت آمده ام و قصهٔ کنیزک عرض کرد ترسا گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا دوش بمعراج برده اند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بلی فاما تو از کجا دانستی ترسا گفت هم اینجا ساعتی مکث کن رفت قوم و قبیلهٔ خود را جمع کرد و توریت یا خود بیاورد و بکشاد و گفت اینک در توریت نعت تو چنین یافته مطالعه کرده ام که نشان رسول آخر الزمان یکی آن باشد که آنشب که او را بمعراج برند بامداد آنشب ایوان آرد کنیزک ترسائی بردارد و بر پشت مبارک خود بر بالای مهر نبوت نهاده تا بدر سرای آن ترسا برسد اکنون چون مرا یقین شد تو قف را چه حجت فی الحال گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله قوم و قبیلهٔ بمتابعت وی ایمان آوردند و ببرکت آن تواضع که از ان سلطان دنیا و آخرت مشاهده نمودند **ای درویش کمال منقبت بین** که بآن جاه و منزلت با فرومایگان اظهار تلطف و مرحمت بچه مرتبت مینماید و لنعم ما قال الامیر خسرو دهلوی قدس سره العزیز

چو بر تخت سبحان الذی سر بر شده سلطان	زنیم استوا گوی تو و زن والقلم چوگان	ترا خانه بلند از رفعنا فی سنین و دنی باش	زره رو ستائی دان و پس کنگره ایوان
چه پوشی خرقه خود را بمکنج مسکنت اینجا	که شد از مقعد صدق تو بر اسوصد نهر اوطان	بسم لو بر ن ات عرشیان محتاج و فقرا ت	بر ستا و نیز این مشت و الاک باز آویزان
کرم بر خاکیان و ای و گر زکی بگل جستید	تنی زان گونه کش علمای او ادنی خان و مان	فلک بقیست در دے گوی خور چون ربیضه	تو لر و ستی پس ایشه باز ین بغیه و ران طیران
تماشای عجب دی در دون گلشن واجب	ولی تنها خرامیدے بران از حجرهٔ امکان	نماز قربدی و سلام دوست بشنیدی	چو بر خواندی تحیات و عاد قعدهٔ ایقان
چو تنها خود بزیر دی بختی بر صالحان جستے	ازان باد که داد شش ساقی جدا از خم و جدان	بشوی از کحل ماز اغ ابصر ان چشم ست آخر	که خون جمله حیوان ان بگشت و زهر قاتل

وظیفه ثانیه در لطائف معراجیه و درین وظیفه بیست لطیفه مبین میگردد **لطیفه اول** ای درویش در آنوقت که جبرئیل علیه السلام طلبید خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از در در آمد پرسید که ای جبرئیل علیه السلام چرا آمدی گفت **رباعی**

شب هست و شراب هست و ساقی بیدار است	این مستی و جام و باده دانی ز کجا ست	در مستی جام حسن ساقی پیدا ست	برخیز و بیا که امشب امشب بهشت است

گفت ای جبرئیل چگونه آمدی گفت

چگونگی راه نیست سلطان العارفین قدس سره گفته که حق سبحانه و تعالی را کیف دیدم گفتم الهی کیف الطریق الیک فقال دع نفسک و تعالی			
لطیفه ثانیه رباعی	خود را بگذار و در رسیدی بپیش	گر صحبت شاه بایدت درویش آ	خواهی که ببزم وصل محرم گردی

عنان براق اما انجا که بخلوتگاه عشق نزول فرمود سبحان بود و عبد بود و سبحان هم عبودیت از حبلت مجرد گشت و هم سبحانیت از علت منزه بود
ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تارک افلاک را بخاک قدم مبارک گردان و از عالم روحانی و جسمانی سفر کن انگاه بیخود با منظر کن هدیه پاک التحیات
بحضرت ما از قدح مالا مال السلام علیک ایها النبی از دست ساقی عهد با نامل قبول قبض کن و جرعهٔ ازان کریم وار بر ارض دلهای است ریز السلام
علینا وعلی عباد الله الصالحین ۵ شرینا وانرقنا علی الارض قسطنا × وللارض من کاس الکرام نصیب **لطیفه رابعه ارباب تحقیق**
گفته اند که در انوقت که پردهٔ امکان از جمال وجوب برمیداشتند ظلمت حادث را از نور قدم جدا می ساختند و خلوتخانه وصال را از مزاحمت
اغیار باز می پرداختند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم عالمی دید خالی بهوائی دید صافی و از پایه مکان گروندید و از مایهٔ زمان اثر نیافت نه امکان
دید و نه اشخاص نه رقوم دید و نه آثار جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار بود مدت بیست و سه سال در زاویهٔ وما منا الا له مقام معلوم بقید بود و نوت
انملة لا احترقت محبوس گشته روح با جسد که یار و غمگسار بود مدت شصت و سه سال در انوقت خاص در مضیق خلیقت و ظلمت نور حقیقت مایوس
مانده لی مع الله وقت ولا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل **نقل ست** که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم در آنمقام قرب گفت ای جبرئیل
کجا شدی و ما را درین مقام تنها گذاشتی گفت لو دنوت انملة لاحترقت گفت اگر مقداری انگشتی پیش آیم چون انگشت سوزم اینجا شرف حبیب
بر خلیل علیهما السلام آشکارست که آنجا گروخلیل میگشت و میگفت هل لک حاجة چون نوبت بحبیب رسید صلی الله علیه وآله وسلم گرد خدمت و التماس
او نتوانست گشت تا گفت لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر مقدار انگشتی پیش مے آیم پر و بال قدس من میسوزد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که ای جبرئیل این مقام غم خوردن پر و بال نیست و این نوع اندیشه جزو بال نیست شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده هم در نعتی ۵

تو ای روح القدس پیش جناب	که شد پیغمبر از ره چاره آبے	چرا چندین غم شهپر گرفتی	که بانگ لو دنوت بر گرفتی
هزاران جان بسوزد اندرین راه	تو اگر پر بسوزی پیک درگاه	نمیدانند غواصان سر از پای	غم پر میخوری آخر درین جای
تو ای روح القدس بنشین بپایگاه	مشو رنجه که لی وقت مع الله	گذشت آن نوبت قولا ثقیلا	تو از پرده برون آ جبرئیلا
ترا اندر درون پرده ره نیست	که هر سر سنگ مرد بارگه نیست	منم بر نور حق پروانه کردار	تو ئی با پر طاؤسی گرفتار
پناه از حق طلب و زیر چه گوئی	سخن در جان رود از سر چگوئی		

لطیفه خامسه مفسران در تفسیر آیت کریمه ولقد رآه نزلة اخری
عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام در هوا نجا بر سر راه منتظر نشسته
دید و در غیرت کار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم سر کشیده بود گفت یا جبرئیل در مدت بیست سه سال در غیرت نوخون میگریستیم تو نیز یک دم در غیرت
ما باش تا در آمدت مهتر گوش نهاده بود تا جبرئیل چه گوید آمدم جبرئیل چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه گوید گفت ای مهتر خبری باز کوی
گفت نتوانم گفت بیست و سه سال ما ترا خبری آوردیم اکنون چرا یک سخن نگوئی گفت تو از گفت خبری آوردی و ما را از نظر خبری باید داد و عقل باید
تا خبر باید داد و اول تا همه عقل و اوهام را معزول نکردند رازی از پردهٔ غیب بسمع صوت ما نرسانیدند نفسی بود مقهور و دلی بود مقصور و غیر ازان پردهٔ
خاص و در نورانی نور سرور انی سرور حضور فی حضور و هر چه غیر ازین گویم قصور فی قصور **رباعے**

پیدا و اگرچه هست کاری مشکل		دردی که من از عشق دارم حاصل	دل داند و من دانم و من و دل	هرگز نکنم راز نوای شمع

لطیفه سادسه موسی علیه السلام
در کوه طور صد هزار و بیست و اند هزار قدح سر بمهر از کلام ربانی بیواسطه گوش نوش کرد پس گفت ابلیس را که از زیر قدم موسی سر بیرون کرد خطا آمد
که انظرنی الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود ای موسی کسی از قدمگاه او ابلیس بیرون آید او را این تمنای محال کی رسد لاجرم موسی علیه السلام گفت
ثبت الیک آری وصال ما را محمدی می باید صلی الله علیه وآله وسلم چه جای ابلیس بلکه جبرئیل گوید لو دنوت انملة لاحترقت تا این شربت نوش نتواند کرد
و اگر او از روی ادب فرو خواباند که مازاغ البصر و ما طغی خود تقاضا کنم که الم تر الی ربک **رباعے** روزی که جمال دلبرم دیره شود

که النحلة لابراهیم والکلام لموسی والرویة لمحمد علیهم السلام قال الله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن محققان گفته اند که آن یتیم اشارت بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ست ومال کنایت از رویت با موسی ما را عزیز یست که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشانیده ایم تا دولت وصال وسلطنت دیدار بر کمال خود را و را زل نامزد آن صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان شریفترین خلعتها را بعزیزترین دوستان دهند تا طفیلیان بدولت وی ازان خوان نوالهٔ یابند وازان پیالهٔ نوشند از نجا بود که مقتضی الم تر الی ربک کیف مبنائی لی بصر و دیدهٔ آن قرة العین کونین صلی الله علیه وآله وسلم و رکشید پس تمامی همت در دیدهٔ همتش تعبیه ساختند تا چون او دید همه مشتاقان از دیدهٔ او دیدند و انچه فقیر نوشته با نیمنی نزد یک است

بهر جستجوی کرمی بیند در آیینه گمان من	بآن دیده همی دیده همین جان بگمان من	حجاب جسم میگردد حجاب چهرهٔ جانم	تو ان بی پرده اش دیدن چه در خیز د بغیر از غم
دو چشم چار شد در رو که تا کی بنیمش والله	چو برقع بر فتد ناگه یکی گردد چهار من	بهو بیند بهو داند بهو گوید بهو خواند	بغیر از روی نمی ماند کسی اندر دیار من
در اول این گمان بردم که من تو نیستم تو من	در آخر چون نظر کردم تو بودی و ستار من	بکام ما دوئی زیبد انا الحق خوب بر خیزد	بگیر و دار آویزی خوشا این گیر و دار من
انا الحق از خدا آمد ولی بند از ما آمد	صدای این ندا آمد ز کوه و کوهسار من	معین را کوه غم بر دل و را و انجا سخت می آمد	ولی شد کوه غم آخر حصار استوار من

لطیفهٔ تاسعه قال موسی الهی جعلت لی کلیما وجعلت محمدا حبیبا فما الفرق بین الکلیم والحبیب گفت موسی خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم حبیب فرق چیست میان کلیم وحبیب حق تعالی گفت کلیم آن باشد که آن کند که رضای ما دران باشد و حبیب کسی ست که آن کنیم که رضای او دران باشد ای موسی کلیم کسی ست که ما را دوست دارد و حبیب کسی ست که ما او را دوست داریم ای موسی کلیم کسی ست که روزها روزه دارد و شبها تا صباح قیام نماید و چهل روز بدنیطریقه بگذراند بعد ازان بطور سینا آید تا با من سخن گوید و حبیب کسی ست که بفراش خود و بفراغ خفته ما جبرئیل را بطلب او فرستیم و او بیک طرفة العینی بجناب خود حاضر گردانیم و او را بمرتبه رسانیم که عقل بهیچ یک از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد **لطیفهٔ عاشره** هم درین باب بشنو و در شرح تعریف دیده ام در تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر موسی علیه السلام در شب معراج آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت یاد کرد و اضافت معراج او بحضرت خود فرمود و اسری بعبده و در معراج موسی او را بنام علامت یاد کرد و اضافت وی بوی نمود و لما جاء موسی لمیقاتنا اشارت فرمود که آنکس که بکل صفات و مجموع معانی خود بندگی ما بجا آورد آن بندهٔ ما محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم اینجا اسناد اسری بخود و آنجا نسبت جذبت بموسی علیه السلام موسی را علیه السلام آینده گفت و مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم برده تا همه دانند که رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بانجا که رسید بصفت حق سبحانه وتعالی بوده و آن بر دنست نه بصفت خود و آن آوردنست بصفت خود و دیگر آنجا برده و آینده طالب ست و مطلوب آینده مرید ست و برده مراد و این ذاکر ست و آن مذکور و این محبت و آن محبوب آینده چون بیاید حاضر گردد و برده از برنده هرگز غائب نگردد و آمدن صفت عامست و آوردن صفت خاص آنکه آید شاید که راه یابد و شاید که راه نیابد و هر که را برند ممکن نیست که راه نیابد **لطیفهٔ حادیه عشر** هم درین باب آنست که قرب موسی را یاد کرد موسی را بستود و لما جاء موسی لمیقاتنا قرب مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم باد کرد خود را بستود و سبحان الذی اسری و این دلیل بقاء موسی ست در صفات موسی علیه السلام و دلیل فنای مصطفی ست صلی الله علیه وآله وسلم از صفات خویش ماند در صفات حق سبحانه وتعالی و ازین بود که چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت چنانچه حق سبحانه فرمود و خر موسی صعقا و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم کل مقامات انبیا بدید و عجایب هفت آسمان و زمین و عظمت حق سبحانه دران مشاهده کرد و بشنت بلکمال نعمت و لوح و قلم و قضا و قسمت اندر و کی بدید از جای نگسلید زیرا که موسی بصفت خود قایم بود لاجرم بیک نظر در کوه اورا مغلوب ساخت و چون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بصفت حق بود لاجرم بر هر دو کون غالب آمد **مثنوی**

احمد مرسل که خرد خاک اوست	هر دو جهان بسته فتراک اوست	تازه ترین سنبل صحرای ناز	خاص ترین گوهر دریای راز
عالم تر دامن خشک از تو یافت	ناف زمین نافهٔ مشک از تو یافت	تاج خود و تخت خود آرد جهان	تخت زمین آمد و تاج آسمان

آرزو

لطیفهٔ ثانیه عشر نقل ست

که چون موسی علیه السلام مرید یار خواست جبرئیل علیه السلام گفت ازین گروه پیش او مرو یکی را بخواه همه نیکو ترین ای جبرئیل امین کدام ست گفت بین باین پیچ جلوه میبینی نظر کرد و دید که نوشته است لا الله الا الله محمد رسول الله گفت بخت این کلمه بطرفة العینی از بهشت بر زمین می آید و بر آنچنین سدرة المنتهی زمین می آید و بر آنچنین بنده که بنوز او را دیده و نه بخواب او را می بیند شیفته روی او می باید و بیقرار وصال او می باید روزی بیند و تا چه کند روزی نبیند و تا چه کند حاضر نمود و تا چه کند غایب نمود و تا چه کند در راه او را بکیر حیرت ما را نظاره ای در فنای او را بکیر و صال در بقای او را بکیر نی بر وی بخشایش نامه ما بر عنوان او بنویس و مهر نفسک و تعالی بنام او بر سر آن فرستاد و مهر را بر لطف خود بنشانید و مهر بر لطیفهٔ حادیه عشر نهاد و مهر بر لطیفهٔ ثانیه عشر نهاد و مهر بر لطیفهٔ ثالثه عشر نهاد و مهر بر لطیفهٔ رابعه عشر نهاد و مهر بر لطیفهٔ خامسه عشر نهاد و مهر بر لطیفهٔ سادسه عشر نهاد و مهر بر لطیفهٔ سابعه عشر نهاد و مهر بر لطیفهٔ ثامنه عشر نهاد و مهر بر لطیفهٔ تاسعه عشر نهاد و مهر بر لطیفهٔ عاشره عشر نهاد

آرند یا چنان گوئیم که موسی علیه السلام بسوال آمده بود تا صحف والواح برد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم بوصال آمده بود تا قوت ارواح برد کسیکه بسوال آید روزی آید تا نوال یابد و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهدهٔ جمال یابد یا خود چنین گوئیم که اگر موسی را علیه السلام شب بردی قوم او هم باز نگردی یا آنکه روز رفت از قوم بیفتاد کس با خود ببرد از کبر ای است میگفتند که حتی نری الله جهرة و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم بشب برد و ندعلی الصباح در انجمن صحابه غلغله تصدیق و غریو تحسین بود بلکه از اسرار نهانی چندین نکته از اصحاب صفه می شنید نه که بایکدیگر میگفتند تا بمعنی فضل است بران هست ظاهر گردد و حقیقت معنی گفتم خیر امة اخرجت للناس تحقق پذیرد و با خود چنین گوئیم که قوم موسی علیه السلام بدنیا آرام داشتند موسی علیه السلام از میان ایشان بمیرفت و ایشان میدیدند و بی صبری میکردند و چون قوم محمد صلی الله علیه وآله وسلم اهل دنیا نبودند نبی رسول خود را در دنیا قرار نداشتند و رحمت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نیز تقاضای آن نمیکرد که خود مشافهة از میان قوم بیرون رود و همه را تشنه و مشتاق در بارهٔ فراق بگذارد و لاجرم در شبیش بردند تا هیچ کس را خبر نشود که کی رفت و کی باز آمد **تمثیلی درین باب بشنو** پدر فرزندان سفری میکند نا ما یحتاج ایشان حاصل کرده باز آید و میداند که اگر مشافهه بیرون روند در گریه و زاری و سوگواری در می آیند و همراهی او میخواهند آن پدر تدبیر چنین میکند که فرزندان را اول در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل ما یحتاج اولاد و ترتیب مهمات احفاد کرده بزودی باز میگردد تا هنوز ایشان در خواب باشند که پدر همه کفایت نموده بر سر بالین ایشان می آید و ایشانرا از خواب بیداری میسازد و از برای هریکی تحفه آورده بدست او میدهد تا اگر بعضی از خواب بیدار گشته بنالم فراق پدر مبتلا شده باشند در تنقل حلاوت تحفها مرارت فراق فراموش کنند همچنین محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت را شب در خواب کرده بزیارت آستانهٔ قدس الهی فرمود **مثنوی**

چو بپوشید از کرامت خلعت خاص	بیامد باز پس از کنج اخلاص
کلی شد سرو قدری بود کامد	خلایق را برات شادی آورد
ز مابرجان چو او ناز نینے	زدوزخ نامهٔ آزادی آورد
پیاپی باد هر دم آفرینے	

لطیفه رابعه عشر در انوقت که موسی علیه السلام از طور مرجعت نمود چندان از شعاع نور کلام الهی بر جبین او لائح گشته بود که هیچ کس را طاقت مشاهدهٔ آن نور نبود لاجرم برقع بر روی افگنده بود تا مانع نظر میشد و دیده های نظران خیره نگردد بعضی سوال میکنند که چون نور کلام الهی در جبین موسی علیه السلام آن نوع ظهور کرده بود چه حکمت بود که در جبین خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم هیچ تغییر پدید نیامد و محتاج ببرقع نشد **جواب** آنست که کسی را که احیانا حالی طاری شود اثر آن بالفور در وظاهر میشود و فاما اگر کسی پیوسته با نحال متصف بود او را چندانی تغییر پدید نیاید **نظیر این واقعه** لائمهٔ مصر است در مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام همه بی شعور شدند و دستها بریدند و خبر نداشتند و زلیخا را دران مشاهده هیچ تغییر حاصل نیامد زیرا که او پیوسته در حضور یوسف بود و آنها از غیبت بحضور آمده بودند تفاوت از نیجا پدید آمد اینجا نیز بر همان قیاس است والله اعلم **جواب دیگر** نور بر دو گونه بود نور ظاهری و باطنی و حق سبحانه و تعالی موسی را علیه السلام نور ظاهری پوشانید مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم نور باطن کرامت فرمود و این کرامت نظر بحال امت بود فان الظاهر للعوام والباطن للخواص **جواب دیگر** آنکه نور موسی نور خلعت بود مهمان را خلعت دهنده خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم دوست بود دوست از دوست خواهد نه خلعت **جواب دیگر** آنکه موسی علیه السلام نقاب بر روی مبارک ازان پوشیده بود که از قوم شرم میداشت زیرا که از برای ایشان هدیه عطیه قبول آورده بود که فاقتلوا انفسکم همه را بهارون سپرده بود و مومن چون آمد بپشیمانی کافر یافت عیاذا بالله لاجرم از میشان محتجب گشت و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم چون باز آمد از برای ما همه مغفرت و رحمت آورد و همه را چنانکه گذاشته بود مومن و موحد یافت **جواب دیگر** آنکه موسی را علیه السلام غلظت و جبلیت غالب بود و لهذا مر بالین قوله تعالی افقولا له قولا لینا خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم تمام رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و لهذا امر بالغلظة و اغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام بجهت آن غلظت جبلی روی از قوم بپوشید و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم بجهت آن رحمت ذاتی پیوسته روی کشاده میداشت که فبما رحمة من الله لنت لهم **رباعی** ای رحمت عالمین که رحمت از تست عصیان از ما چنانکه رحمت از تست

لطیفه بگذار روی بگردان از ما چون پشتی عاصیان است از تست

لطیفه خامسة عشر عیسی علیه السلام با آسمان برد و مرا با زمین نگاه داشتند و خواجهٔ ما را باز فرستادند حکمت چیست **جواب** آنست والله اعلم نقل است که در زمان یوسف علیه السلام قحط سال بود مصریان جوب و دوا نها را در خانه نگذاشتند تا هیچ خلل راه نیابد و در زمان عیسی علیه السلام قحط سال نبود و در زمان ما صلی الله علیه وآله وسلم قحط سال ایمان و اسلام بود لاجرم باقی نگذاشتند تا این سر در زمانه را صلی الله علیه وآله وسلم در میان خوشه است و دیگر تا باقی گذاشت تا ازین قحط سال ضلال و دجال بسلامت و خصب و خلاف و کرامت رسند **جواب دیگر** حکمت با می خلوت بود و کم پیوستن بود و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم چون بجان و تن با جان راه زد و همه را چون جان و تن با جان راه زد و همه را چون جان و تن با جان راه زد و همه را چون ج

میگشتند و در وقت وفات بزیارتش مشرف میشوند و فضیلت زیارت کما قال علیه السلام من زارنی میتا کمن زارنی حیا و وجبت له شفاعتی لطیفه سما و سته عشر ارباب اشارت گفته اند که شش پیغمبر را شش معراج بوده است **معراج اول** بهشت معراج آدم علیه السلام بود و از معراج او تا بمعراج خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم تفاوت بسیار بود از انجمله بغرتش برند و بدلتش بیرون آورند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم بمقام قاب قوسین او ادنی عزیز برند و عزیز آورند و دیگر آنکه چون آدم را از بهشت بدنیا آورند ملائکه میگفتند غضوا ابصارکم چشمها بپوشید که شما را چشم بر عاصی نیفتد و چون حبیب را ما از بدنیا میفرستادند فرشتگان بر سر راه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آمده دیده بدیدار او منور میساختند او لغیشی السدرة ما لغیشی دیگر آنکه چون آدم علیه السلام از معراج خود باز گشت رفیق او حوا وحیه و طاؤس و ابلیس بودند و چون خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم باز گشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بودند علیهم السلام و دیگر آنکه چون آدم علیه السلام بزمین فرود آمد آوازه وعصی آدم در عالم در انداختند و چون سید صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد آیت فرستادند که ورفعناه مکانا علیا **معراج دوم** معراج ادریس بود علیه السلام قوله تعالی ورفعناه مکانا علیا ادریس را علیه السلام بآسمان بردند بآسمان چهارم و بروایتی در آسمان ششم باز داشتند تا با ملائکه میگوید از ملائکه می شنود خواجهٔ ما را از هفت آسمان گذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند تا با حق تعالی میگفت و از حق تعالی می شنید **و معراج سوم** معراج خلیل الرحمن بود علیه السلام و آن تا بآسمان دنیا بود قوله تعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض اما خلیل علیه السلام آنجا بلاکت خواست از برای امت خود تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل علیه السلام بر احوال خلایق اطلاع یافت شخصی را بمعصیتی مشغول دید تبشدید و دعا بهلاکت او کرد حق تعالی هلاکش کرد و دیگری را بمعصیتی مبتلا دید آنرا نیز عظیم شمرده و دعا بهلاکت کرد حق تعالی او را نیز هلاک گردانید و دیگری و دیگر نیز همچنین چون کرت چهارم دعا بهلاکت آن عاصی کرد خطاب آمد که رویدا ابراهیم دیگر دعا مکن ای ابراهیم که مر بندگان بسیار ند که بمعاصی مبتلا اند و میشوند و من حلم می ورزم و هلاک شان نمیکنم تا بعد ازان توبه کنند و ایشانرا بیامرزم یا از نسل ایشان فرزندی صالحی بیرون آرم و ایشان را در کار او اداکنم محض کرم خود ببخشم یا بقدر گناه ایشان عقوبت کنم و بعد ازان بیامرزم و اگر بدعای تو بندگان را بگیرم یک کس نجات نیابد و لو اخذ الله الناس بظلمهم **نقل ست** که چون با خلیل علیه السلام این خطاب آمد جبرئیل علیه السلام امر آمد که انزل خلیلی قبل ان یهلک عبادی ای جبرئیل برو و خلیل ما را بمقام او باز گردان پیش از انکه بندگان ما را هلاک گرداند مر او را بگوئی که خداوند تعالی میگوید که من هر روز با بندگان خود نظر میکنم و ایشانرا در معصیت می بینم و هلاک شان نمیکنم تر ایکبار بر ایشان نظر افتاد و هلاک شان گردانید القصه چون خلیل علیه السلام در معراج خود هلاک امت طلبید و حبیب علیه الصلوة والسلام در معراج خود مغفرت و رحمت خواست غفرانک ربنا **معراج چهارم** معراج موسی بود علیه السلام و آن بکوه طور بود قوله تعالی ولما جاء موسی لمیقاتنا اگر در معراج موسی و فضل معراج محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تطفلی نگذشت اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنوا ورده اند که چون موسی بمیقات می آمد هفتاد کس از اخیار قوم اختیار فرمود و با خود بمیقات برد و ایشان گفتند که لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرگز تو ایمان نیاریم تا خدا تعالی را نه بینیم آشکارا باین گستاخی صاعقه ظاهر شد و آن هفتاد کس را بسوخت موسی علیه السلام مناجات کرد که خداوندا این قوم مر ا بسوختی خطاب آمد که ای موسی هر که تو انتخاب کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم موصلت را شاید و آنها امت حبیب من باشند صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار و بعضی بر بندگان چنین گفته اند که حق تعالی امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم آنروز بر گزید که قرآن بمیراث بایشان داد تم اورثنا الکتاب الذی اصطفینا من عبادنا و این گروه را منقسم بسه قسم گردانید فمنهم ظالم لنفسه الآیة قوم موسی زاهدان و عابدان بودند چون گزیدهٔ موسی بودند سوختن را شایستند فاخذتهم الصاعقة و امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه عاصی و جافی بودند چون بر گزیدهٔ حضرت خداوندی بودند همه مغفرت و رحمت را شایستند ان الله یغفر الذنوب جمیعا القصه حکمت در بردن موسی قوم خود را دو چیز گفتاند یکی آنکه امت او تصدیق او نمیکردند هفتاد گواه بایست گذرانیدند تا باور دارند بلکه بهفتاد گواه باور نکردند

نشیدم که با موسی و هفتاد کس همراه بودند
بیاراستند این و من یک کس و ماست آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرخنده سال
از معراج او گذشته از اول و جان
تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم میکنند بزبان بحسین و میگویند
دوم آنکه اسراری که با موسی علیه السلام
در میان نهادند قوم او محرم آن
اسرار نبودند و ایشان با جمله بودند و چون
از نیک و بد هیچ کس بالای ملک و فلک و جان
و انس محرم نبود لاجرم ایشان
اسرار ربانی مشغول بودند و کفاوحی الی عبده
ما اوحی **معراج پنجم** معراج عیسی
علیه السلام از آسمان چهارم گردانیدند
و در دنیا باز آمد و با ملائکه بآسمان گشت
و در دنیا باز نیامد و اضافت عزت
و جاه بخود فرمود الهی جل و علا آرام
او را بجناب قدس الهی جل و علا آرام
گرفت و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم
بیان است باز آمدن او را بسوی امت
بیان است رحمت و مغفرت آوردن و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین **معراج**
ششم معراج مصطفی بود
صلی الله علیه وآله وسلم بجناب قرب
او را دون حاصل این بود و بمنتهای
کمال رسید و بلندترین پایه یافت
بیان در نگاه دارد

مکانی یافت خالی از مکان نیز | که تن محرم نبود آنجا و جان نیز | قدم زنگ حدوث از جان او شست | وجوب آلایش امکان او شست
یکی ماند آنهم از نعت یکی پاک | ز بسیاری بیرون و زاندکی پاک | بدیدانچه از حد دیدن برون بود | مپرس از ما زکیفیت که چون بود
نه چندین گنج آنجا و نه چونے | فرو بندا ز کمی لب وز فزونے | شنید انگه کلامی نه بآواز | معانی در معانی راز در راز
نه آگاهی ازو کام زبان را | نه همراهی بدان نطق و بیان را | ز حرفش دست دل را گوته انگشت | ز دور کش گوش جان را باده در مشت
لباس فهم بر بالای او تنگ | سمند عقل در صحرای او لنگ | ز گفتن بر ترست و از شنیدن | زبان زین گفت و گو باید بریدن
منه جامی ز حد خود برون پای | وزین دریای جانفرسا برون آی | درین مشهد ز گویائی مزن دم | سخن را ختم کن والله اعلم

لطیفه سابعه عشر ای درویش در اسرار کریمه مازاغ البصر و ماطغی لطیفه چند بشنو و گوش هوش بمن دار موسی علیه السلام عاشق و شیفته جمال بود و شراب انی انا الله از جام و کلم الله نوش کرده خواست که در بزم باقی جمال ساقی مشاهده نماید ندا بر کشید رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که و لکن انظر الی الجبل چون موسی علیه السلام بکوه نگاه کرد تحقیق معنی لن ترانی مشاهدا و افتاد یعنی ای موسی اگر بسر حد عشق مارسیده بودی بغیر ما هرگز التفات ننمودی عاشق صادق محمد ست صلی الله علیه و آله وسلم که خزائن ملک و ملکوت و دفائن غیب و شهادت بروی عرض کردیم بگوشه چشم ملتفت آن نشد مازاغ البصر و ماطغی **بیت**

دیده را دیدار و جان را داغ بس | ورنه بے او دیده را مازاغ بس

حکایتی درین باب استماع نمائی آورده اند که جوان زیبا روئی براهی میگذشت اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او افتاد و دل در عقب نظر برفت درویش در عقب دلبر روان شد آن محبوب ماه رخسار کبک رفتار باز پس نگریست درویش را دید در عقب او می آید احوال پرسید گفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافت و متاع صبر و آرام از گنجینه خانه دل بیرون برده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید گفت هادی ست مراد در عقب میرسد که مرا و را جمال بر کمال ست اگر میخواهی در روی نگاه کن درویش باز پس نگریست محبوب طپانچه بر روی درویش زد و از ساحت وصال محرومش گردانید ازوی پرسیدند که چرا چنین کردی گفت اگر او در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی رباعی

تا دیده ز غیر دوست بر هم ننهی | بر زخم فراق خویش مرهم ننهی | تا در حرم وصال یک دم ننهی | تا جان ننهی در غم سر هم ننهی

لطیفه ثامنه عشر نقل ست که شیخ فخر الدین نورستانی قدس سره در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام طهوری نوشد بامداد بعد از خواندن اوراد در سفره شیخ سلمان حد ادی روح الله روحه نان و مویز حاضر کردند شیخ فخر الدین تناول نمیفرمود شیخ سلمان بگوش او گفت کسی که در ساق عرش مجید می طهور نوشد نبان و مویز ما چه التفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم که در میکده قاب قوسین از دست ساقی باقی لا تتخذوا الهین اثنین جام تجلیات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد نبان ریزه دنیا و سبزه مازعقبی کی التفات کند که مازاغ البصر و ماطغی نظم

ای دل ازین جهان دل آزار در گذر | بر طور همت آر ندهندت جواب خیر | ترک سوال گیر و ز دیدار در گذر
ابن یمین نشین قدست جای تو | زین آشیان چو جعفر طیار در گذر | آری ای درویش هر چه در غیب و شهادت بود همه را بخواجه صلی الله علیه و آله وسلم نمودند تا او را معلوم شود
که هیچ چیز از وی دریغ نیست ع | تو سیدانی کزین مقصود من چیست | **مثنوی** گمان او بر درویش بنگر بخست
گر درین عالم گمان را زاغ بود | آن گمان را زاغ از مازاغ بود | قاب قوسین از عدد آمد پدید | تا شود زان قاب قوسینت درست
جفت طاق او محقق اوفتاد | جفت باخود طاق باحق اوفتاد | طاق ابروش از احد آمد پدید

لطیفه تاسعه عشر در تحقیق مازاغ البصر محققان صوفیه اشارت غریبه نموده اند چنانچه طرف عبارت از ادای آن ضیق ست مجمل ازان مفصل آنکه شیخ المشایخ شهاب الدین قدس سره در عوارف المعارف آورده که نفس و قلب و روح آن سرایه کنوز فتوح صلی الله علیه و آله وسلم در حین استفاضه فیضان انوار شهود متفق بود ندا ما انچه از سر و خاص سمت اختصاص یافت برایشان در مقام قاب قوسین وارد گشت روح با قلب بقبول آن مبادرت نمودند چون نفس با ایشان خواست درین امر مشارکت نماید

قرأ النبی صلی الله علیه و آله وسلم نفس او در هطاوی انکسار بقیود و اشتغالات مربوط گردانید مازاغ البصر عبارت از نهست تا قدم بر بساط انبساط نهند و ماطغی عبارت از نخست آری طغیان از خواص نفس ست در حین استغنا کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی و ازین معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام از مواهب روحیه و مناسب قلبیه استراق سمع نمود بر بساط انبساط طاغی گشت و از حد خویش بگاوزنمود رب ارنی انظر الیک لاجرم از هوای فضای دلدینا مزید ممنوع عین ترانی گشت چون خواجه صلی الله علیه و آله وسلم نفس را بقیود و اشتغالات مقید ساخت و در مجلس انکسار مربوط گردانید در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و ابواب مزید بروی او مسدود گشت قال رب ارنی علما و یا یحیی فرق ظاهر شد میان جبیب و کلیم علیهما السلام قال الشیخ سهل ابن عبد الله التستری قدس سره العزیز لم یرج رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ای شاهد نفسه و الا الی شاهد نفسه و ما کان شاهد بالکلیة لو شاهد ربه لنظر الیه من اوصافه التی اوجب الشوق الی ذلک المقام

ذلک المقام و درین تحقیقات زیادت برین هست و بعضی ازان در عوارف مذکورست رجوع بانجا باید کرد و لطیفه عشرین درایت باد در آیت ما زاغ البصر و ما طغی از رقم قلم مشکین عنبر آگین معین مسکین بر بیاض صفحهٔ کافور آئین این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعه کن و نقود لطائف معتبره و جنود معارف مقرره را مشایعه نمائی و زبان به تحسین معین مسکین بکشائی ای درویش در آنشب قرب و کرامت که دست فلک جلباب ظلمت بر چهرهٔ آفاق فرو گذاشت دو بیرنده تیر خط سیاه چون قیر بر لوح لاجوردی پیکر فلک برکشید القصه شبی و چه شبی ؎

شبی کاسمان مجلس افروز کرد — سر ناقه در بیت اقصا کشاد
شب از روشنی دعوی روز کرد — محمدؐ که سلطان این عهد بود — ز چندین خلیفه ولیعهد بود
ز ناف زمین سر بالا قصی نهاد — ز بند جهان داد خود را خلاص — بمعشر گه عرشیان گشت خاص — دل از کار نه حجره پرداخته
بنه حجرهٔ آسمان تاخته — برون جسته از کنده چار بند — فرس رانده بر هفت چرخ بلند — شده جان افلاکیان خاک او
زده دست هر یک بفتراک او

القصه هر یک از ارکان مکونات خود را در نظر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جلوه میداد و مرتبهٔ بی نهایت ناشاید که منظور نظر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کردند فاما آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم بواسطهٔ استغراق انوار تجلیات ذاتی و صفاتی نظر بآنها نیفتاد و گوشهٔ چشم بجانب ایشان نکشاد که مازاغ البصر و ما طغی و تفصیل این اجمال و ترتیب این مقال در رسالهٔ شرائف الاوقات در مجلس معراجیه مبسوط مبین گشته و در ینجا انموذجی ازان در عرصهٔ بیان درمی آید ای درویش اول زمین زبان تحسین در ذکر نعوت کمال و صفات جمال خود بکشاد و بافتخار و استظهار خود این اشارت داده گفت معدن اقوات حیوانات فهم مطلع انوار و از هار نباتات منم پرورندهٔ نهاد اطفال فواکه در نهاد اشجار منم صدف جواهر ز واهر قالب ابرار منم فراش لطف ترتیب فرش تشریف والارض فرشناها فنعم الماهدون بر بساط انبساط من گسترانیده و نقاش عنایت الوهیت صور موزون و نقوش بوقلمون بالوح باروح من طرح انداخته آسمان گفت خوبروایان کواکب ثواقب من دارم مناقب مناصب والسماء بنیناها بایدمن مینیایم مسکن سکان صوامع جوامع عالم کن فیکون منم خوانچهٔ نعم و فی السماء رزقکم و ما توعدون منم شاه ماه و عروس خورشید در جلوه گاه و جمع الشمس و القمر بر تخت بخت من جلوه میکنند مشاطهٔ حکمت الوهیت گلغونهٔ زینت و زینا ها للناظرین بر رخسارهٔ عروس انکار حجلهٔ اسرار من برکشند کرسی گفت طیلسان وسعت وسع کرسیه السموات والارض بر دوش منقوش من انداخته اند بروج باعروج والسماء ذات البروج در ذات بمثال من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینهٔ اسرار عشق و محبت منم سکینهٔ ارواح اهل معرفت منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکمت لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم از تصرف شبهات محفوظ منم لوامع اسرار قدسی منم قلم گفت راز دار قدم و صاحب اسرار علم بالقلم منم علم قسم ن والقلم بر طلایهٔ لشکر وسیع پیکر من برکشیده اند ما مور دستور اکتب منم منظور نظرات بی حجب منم حظ وافر حظ علم بالقلم بر منشور دیوان رفیع الشان من رقم برکشیده اند عرش گفت قلادهٔ تمجید در جید مجید من افگنده اند و ردای استوی از رحمت رحمانی بر قامت باستقامت من انداخته اند قبلهٔ دعوات نیازمندان منم محراب مناجات در دایشان منم آشیانهٔ الطیار ارواح مقربان منم هر چه در حیطهٔ آفرینش خلعت وجود کش پوشانیده اند و حریهٔ جود کش نوشانیده اند مجموع سر بر قدم من دارند و دست نیاز بخوان آلاو نعم و مائده جود و کرم من دراز میکنند خطاب مستطاب رب الارباب در رسیده که ما را بنده ایست برگزیده و محبوب بیست پسندیده که این همه عظمت و احتشام شما در جنب حشمت و احترام او ذره باشد در بر تو آفتاب نور انشان یا چون قطره باشد در برابر دریای بی پایان ارکان ممالک و ملکوت از جناب حضرت عزت و جبروت مسئلت نمودند که الهی چه شود که تارک علم وجود ما را بقدم کرم وجود وی مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی مسئلت ایشان مقرون باجابت گردانید و خیمهٔ اقبال و شادروان عز و جلال محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بر بام هفت آشام احرام برکشید خواجه صلی الله علیه و آله وسلم دامن همت از تارک کونین درکشید و آستین نهمت از نقود عالمین برافشاند ساکنان حظائر قدس گفتند یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم چه شود که در اقطار و اکناف آفاق ما بر سبیل اتفاق نظری اندازی ناکار عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها همه افتقاع امتان منند سر بهم آیا تنا

فی الآفاق و فی انفسهم و از اقطاع
چاکران نظر کردن از همت عالی نشانه
نفقه بارگاه و ملکوت عالم بالا
و صوامع ملاء اعلا گرد و بود آستان
تماشا گاه و بر بین بوده است و ذرات
ارباب همت را بین باشد بیسرا پرده
نظر منظور نظر بین باشد علی الخصوص
رفعت بی کلفت از وی بسایه
دو خضن گرفتند و راه بگرد یکدیگر
نهین اوست و رفعت بی تعب خاص اوست
آفتاب اوست فلک سمائک اوست و فرق
عدد الانس من است و نیکو نیکان الا
اعمال است من است و نیکو نیکان الا
خاص ی موافقت للناس ما عمال چاکر بهم
جمال و بهاء ی همه بجمال چاکر بهم
و این ماه و فرق کمال داستان خوان
جمال خود بر نیست و در وقت کمال
آنکشت نمای حال عاشقان آستانه
بآسمان عرفان چون ماه شب چهارده
در جلوه و در آیم کرد طلوع و هر یک از ما و نان
ارشان ما شاء و دار راه نجات
بعصمات جناب نمایند کرا صحابه
سال نجم بر ابیم افتد بین ماه و ماه تمام
اشارت انگشت کرد بین ماه و ماه تمام
علامت نور و بر ابیم بطور بر قدر و نقطه

نشق

منشق گردانم که اقتربت الساعة وانشق القمر چرا در جمال عاشقان خود ننگرم که فردا بر تو نور روی ایشان سقف جنان را منور گرداند که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود گفتند آفتاب جهانتاب شمع جمع آسمانست سراج وهاج این قصر رفیع الشان قندیل شعاع در طاق بقاع فلک فیروزهٔ هر روزه وی افروخته عود بلی دود نور در مجامیر ظهور در عروسی سرای جهان پرغرور بر آفش لمعان او سوخته ورروی نگاهی کن فرمود که ما چاکران واریم که آنروز که فراشان قضا بمقراض فنا سراین تمتع زرین لکن بردارند و بلاسیمین خورشید را که بر روی دریای فلک روانست لقمهٔ نهنگ هیبت گردانند که اذا الشمس کورت شعلهٔ ایشان چنان فروزند که اهل عرصات از نور سرور ایشان اقتباس نمایند که یوم ترى المؤمنين والمؤمنات يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم گفتند درین آسمان زبرجدی پیکر این ایوان لاجوردی منظر نظر می اندازد که دریای جواهر زواهر نورست قلعهٔ حصینهٔ ملائکه وسور قصور رضوان وحورست پیکار پیکار بر مراکز کرات بساط عالم خاکه ودارا وست سفینهٔ سکینه لؤلؤ مارگوهر نثار بر روی دریای پرموج اوج سیاراوست فرمود که اگرچه این ورق کبود وطبق محدود نمائهٔ ایست که دبیر تقدیر بنجانه تدبیر حروف الوف کواکب بر روی تصویر فرموده که انا زینا السماء الدنيا بزينة الكواكب اما این نامه را خواهند در نوردید که یوم نطوی السماء كطي السجل للكتب ما سوختگان داریم که آنروز نامهٔ ایشان خواهیم گستردن که ونخرج لهم يوم القيامة كتابا يلقاه منشورا گفتند که باری در بهشت نگر که بوستان سرای دوستانست وموعد لقای مشتاقانست روزبازار عاشقانست منزل وقرارگاه حسادقانست منبع چشمهٔ رحیق وشراب سلسبیل ست مطلع انوار تحقیق واسرار حسبی الله ونعم الوکیل ست قصور بلی قصد ربی قصد رحیل ودر ومروارید ست مشاهدهٔ معنی ربانی ونحن اقرب اليه من حبل الوريد يست طعامها دائم ولكم فيها ما تشتهي انفسكم که نوالهٔ مشتاقانست آنجاست وجوه يومئذ ناعمة لسعيها راضية آنجا بینی وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة آنجا مشاهده نمائی فرمود بلی چنین ست اما من صبر دارم که تا این بهشت را سلسله در گردن باستقبال خاکساران نهت من آیند که وازلفت الجنة للمتقين غیر بعید گفته نظر بعرش الرحمن که سقف جنان ست باندازهٔ خاطر عاطر ساعتی بجانب او پردازد که مستوی رحمت الهی عرش ست قندیل ارواح مشتاقان عرش ست گشتگاه دلهای سرمستان عرش ست تماشاگاه جانهای حق پرستان عرش ست اقرب الاجسام الی الملکوت عرش ست انسب الاشیاء الی الجبروت عرش ست فرمود بلی اما عرش آن عظمت را از صلابت یکی از ملازمان من لرزه واضطراب برانداخت من مجی افتد که اهتز العرش لموت سعد بن معاذ تحمل مقام از کجا دارد که بمجرد فراقی که بسبب خلافی درمیان دو یار از خاکساران نهت من افتد بر خود لرزیدن گرفت که ان الطلاق يهتز به العرش الرحمن تحمل وصال وملاقات من چگونه تواند داشتن بلکه چون یتیمی در گوشهٔ آزاد بار خویش بگرید عرش مجید بلرزد اهتز العرش بكاء اليتيم قلادهٔ جید مجیدش کجا طاقت این در یتیم تواند داشت گفتند پس در چه نگری گفت در جمال صنع او نگرم و در کمال قدرت او می بینم که لطفه بودم از اثر تربیت او تحفه گشتم علقه بودم حدقه گشتم جنین بودم رحیم گشتم می ناخواندند بودم عارف دانندهٔ گشتم پسر عبدالله بودم محمد رسول الله گشتم صلی الله علیه وآله وسلم امروز در عالم بنا وجهان عنا این همه فضل واکرام بمن ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا آیم ودر مقام محمود وحوض مورود ومحضر مشهود ورایت شفاعت رایت اشفع یشفع بدست من دهند ودعدهٔ با مژدهٔ وعطای بارجای ولسوف یعطیک ربک فترضی بتقدیم رسانند هر کرا داغ متابعت خویش در دل وجان بینم در ظل رافت وسایهٔ شفاعت خود کشم بنشانم واز چنگ نهنگ پرهنگ آتش سرکش برزخ ودوزخ برهانم وبمقتضای مرصادا علاو مصعد مهد جوار حق سبحانه وتعالی برسانم قال المولف الكتاب خطاب بالنبيه محمد صلى الله عليه وآله وسلم

ای شمع سراچهٔ الهی	خورشید سپهر بادشاهی	ای مسند تو فراز انجم	در شرع تو طبع کرده ره گم
از شرح تو گشته برخ روح	ابواب مکاشفات مفتوح	هر ذره ز پرتو وجودت	داده خبری ز نور جودت
بیواسطات خدا مربی	برخوان ابیت عند ربی	عشقت چو براق همت انگیخت	در راه ادب رکاب بگسیخت
از نار تو گلرخان این باغ	بر چهره نهاد داغ مازاغ	بر ذروهٔ تارک ملائک	قدرت زدهٔ پایهٔ ارائک
در مسند عز قاب قوسین	خاک قدم تو بوده کونین	بنمود چو برقعت برافگند	زانینه ذات تو خداوند

بانحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انعام فرمودہ امت او را نیز ازان بہرہ کرامت فرمودہ است وارباب وصول در تحقیق معراج اولیا کہ نمودہ
معراج انبیاست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین فرمودہ اند کہ معراجیست اولیا را و آن عبارت از عقل ست ومزین معراج را دو عضارہ است
کہ عبارت از خوف ورجاست و درجات دارد کہ عبارت از طاعات وعبادتست وجانب آن معراج بر دل نہادہ است واعلای
آن بعرش الٰہی رسیدہ فاما اولیا را بآن عروج ممکن نیست واکمل انبیا را علیہم السلام بعد از طہارت میسر تواند بود چنانچہ حضرت رسالت
را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا شق صدر نکردند و دل مبارکش را پاک بآب رحمت نشستند واز نور ایمان پاک نکردند معراج سموات ش نبرند
و رخبر ست کہ چون حق سبحانہ وتعالی بندہ را بوصال قرب مشرف گرداند او را بقضایا و صنوف بلایا بیازماید اگر در طریق طلب
ثابت قدم بود واز سنن استقامت انحراف ننمودہ از طاعات وعبادات خود کم نکردہ بلکہ بران افزودہ خدا تعالی فرماید کہ ای ملایکہ
شما را گواہ گرفتم کہ نام این بندہ را در دیوان شاکران نویسم بعد ازان فرماید کہ ای ملائکہ مترصد احوال این بندہ باشید و ببینید کہ در طاعت
وعبادت خود ہیچ فتوری راہ میدہد واز خدمت ملول میشود یا نی اگر آن بندہ بخدمت مداومت نماید حق سبحانہ وتعالی فرماید کہ ہذا عبد متعرض
بالمزید این بندہ است کہ مزید دولت ومزید عطیت می طلبد شما را گواہ گرفتم کہ او را مراد او واصل گردانم چون بندہ سلوک تحقیق لازم گیرد
ومدتی بران ثبات واستقامت ورزد حق سبحانہ وتعالی رسول توفیق را بران سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند
بعد ازان دلش را تسکین قطع تعلق از غیر بگذاند و بآب عنایتش مطہر گرداند واز ایمان وسکینہ وایقان وطمانیہ اش مملو گرداند بعد ازان
بر براق رشدش بنشاند و در طریق تحقیق بقوت تیسیرش سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطف سرعت سیر نمودہ قطع منازل کند اما در راہ
بوسواس نفس وتزئینات شیطان او را می آزماید چنانچہ خواجہ را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در راہ شام بداعی یہود و نصاری و دعوت دنیا
واشال آنہا امتحان فرمودند و بزرگان گفتہ اند کہ آن وسواسہای نفسانی وتزئینات شیطانی کہ در دل سالک القا میکند کہ ہوا سرد ست
واز خوابگاہ گرم برخاستن وطہارت کردن ونماز سحر گذاردن بر تو فرض نیست وترک آن ماخوذ نی از نہا وصول بدرجات جنت ممکن نے
وحق سبحانہ وتعالی بہ بندگان آسانی خواستہ کہ یرید اللہ بکم الیسر ودیگر فرمود وجعل لکم اللیل لتسکنوا فیہ واشال این ہمہ از تسویلات نفس
وتخییلات شیطانست چون سالک باین تسویلات التفات ننمود و روی از توجہ بیت المقدس تقید نگرداند و خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
در نماز ثنا و حمد و دعا مبادرت نمود آنہنگام حضرت عزت جل وعلا بکمال کرم وبندہ نوازی رسول فکرت را جبرئیل را روح القدس
تا مل او را بر جناح نور نشاندہ در فضای ہوای عالم معنی در طیران در آر دا نگاہ آسمان حجاب نفس او را پیش آید رسول فکرت کہ حال دل سالک
ست استفتاح نمودہ ازین آسمانش در گذراند و بملکوتش بر آورد و علامات جبروت مشاہدہ کند و حجاب آن عالم بروی عرض کنند و ارواح
اولیا و انبیا باستقبال او آیند و ہر یکی او را بنوعی بشارتی مبشر گردانند و باکرام الٰہی جل وعلا او را متیاز از سائر خلائق تعجب نمایند بعد ازان از ان
مقامش بگذرانند تا آسمان حجاب دنیا مر او را پیش آید رسول فکرت استفتاح دل سالک را ازان حجاب بگذراند و در ملکوت در آرد و او را غرایب
وعجائب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کنند کہ ما تقدم بروی فراموش گردد و چون از انجاش بگذرانند آسمان چہارم خلق پیش آید بر طریقہ
ماضی نیز از انجا بگذرد و آسمان اعمال صالحہ پیش آید چون نماز و روزہ واشال آن چون از انجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید
چون ازان بگذرد ہفتم حجاب بہشت پیش آید چنانچہ خواجہ انبیا را علیہم السلام در اطباق سموات ہر یکی را در مقام خاص وقدر و مرتبہ او مشاہدہ
فرمود و ہمچنین قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین ہفت حجاب کہ مبین شد متوقف بینند کہ از ان مقام در گذشتن نتواند
چنانچہ ابراہیم خلیل را علیہ السلام در آسمان ہفتم کہ اعلا درجات انبیا را تقدم ست علیہم السلام متوقف بود از بوا فی حجب ترقی نمود و لی
کاملی باید کہ دست رد لا احب الافلین بر جبین محدثان نہد و بمدد یقین ولیکون من الموقنین از حجابہای نفس و شیطان و دنیا و مثل آنہا

در عزد رد فکار کہ محمد دار صلی اللہ
صادق محقق کہ محمد دار الطباق سموات نبام
علیہ وآلہ وسلم از سدرۃ المنتہی کہ عبارت ست
بگذرد و از سدرۃ المنتہی کہ عبارت
از نہایتہای فکرت صافی ترقی کند
و از نہایت فکر و ادراک مخلوق بالاتر رود
و بسیر از انجا در گذرد و در سبیل ست تعالی
کہ عبارت کبریا و عظمت ست تواند گذشت
بازگردد و گرد از انجا در گذشتن تواند گذشت
سالک بسلطان حق بکلی کشف گردد
و در ان مشاہدہ مستغرق شود
بحضرت سرمدی و بعیان خاص و نظر
در آید بعرش مجید کہ عبارت از تجلی
صفاتست بر سبیل عظمت سلطان
و مقام تجلی صفات مشاہدہ کند و مرجع مشکلات
زلات مشاہدہ کند و از انجا بمثابہ شمسی
بنشیند بست ہمہ سلطان بہ بیت
و مقصد حاصل شود و دست از ان
بر دارد و از خود و از انجا نیز فانی و در فنا
طیران بازماند و از انجا نیز کہ نظر
عنایت الٰہی جل وعلا بر سر وی زند
بخطاب او دن فی عبدی در سر وی زند
بگردد و باز ان خدا فرمدی در سر وی زند
بحضرت باز آید و بحقیقت و فنا فنا
بحضرت باز آید و بحقیقت اولی بروی
سلطان فاتح گردد و از مطلع صفات
بگذرد و بمقام ذات رسد
سر آینہ

که آئینهٔ ذات ست نور تجلی ظاهر گردد و از درون جان عارف انیعنی سرزند غزل — صفات و ذات چه از هم جدا نمی بینم

بهر چه می نگرم جز خدا نمی بینم — ز من مپرس که آن ماه را کجا دیدی — چو من ز جای بر فتم یکجا نمی بینم — بهر بلا که بخواهی بیاز مای مرا

که در شمایهٔ تو بلا نمی بینم — ز من بهر چه کنی یاد را ضیم حقا — که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم — بهر طرف که مرا میکشی بحمد الله

که خویش را ز تو یکدم جدا نمی بینم — عروج جان معینی بر اوج او ادنی — بجز متابعت مصطفا نمی بینم — حاصل رای درویش

آنجا که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ببدن تشریف فرموده دل عارف زمین بوس آن آستانه نماید و چندان شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که تمام خود را فراموش کند و دران استغراق باین ترانه گویا گردد و چنانکه فقیر تو گوید ؎

شراب ساقی ما مستی از جای دگر دارد

که از یک قطره مستان را ز عالم بیخبر دارد — نه از جام ست این مستی نه از خم و نه از باده — ولی از چاشنی گوئی بران لبها گذر دارد — بدین عقل و دین از سر دل مانده نه جان در بر

اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بردارد — سوی جنت همی خواند مرا و اغطه چه پندارد — که عاشق خبر در معشوق خود جائی گزیدارد — کجا از مقعد صدقش بجنت سر فرود آرد

کسی کاندر مقر غرجانان مستقر دارد — بعد از انکه بدولت وصال و سعادت اتصال مشرف گردد و جام مالامال وحدت از خمخانهٔ محبت از دست ساقی

عزت دریابد باین خطاب مخاطب گردد هل استحق من عبادی ان یغفلوا ان لو عرفوا الذی یفوتهم عن لیقطعت اکبادهم مرة یعنی سزاوار ست که بندگان

طرفة العین از من غافل باشند اگر بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطهٔ غفلت فوت میشود هر آینه جگرهای ایشان پاره پاره گردد مثنوی

در طلب زان مهنمائے کاهلی — گر فروغ حسن آن مه غافلی — هر که یکبار اندران رو بنگریست — لذت عیش و طرب داند که چیست

چون تو محرومی ازان عیش و طرب — وا کشیدے پاے از کوی طلب — گر ز دست ساقی ما می خوری — روی ساقی بینی و جان پروری

در نیابی از وصال او خبر — دل شود بریان و خون گردد جگر — بعد از انکه دل عارف ازین معراج معنوی باز گردد باجائزه قبول

و خلعت بها و نور باز آید و از شراب مخمور و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات پروردگار مشغول رزقنا الله بفضله

وکرمه یا مجیب یا رضی ممن یقبل ویسیء قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی ؎

باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم — شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم

من مرغ لاهوتم بدم دیدی که ناسوتی شدم — من نور پاکم ای پسر تر آب و خاکم مختصر — آنجا بیابا ما ببین کانجا پدید آمد

یارم ببازار آمده چالاک و عیار آمده — دامش بدیدم ناگهی دروی گرفتار آمدم — طریقهٔ ثانیه معراج سالکان مسالک شریعت ست که بمقتضاے

الصلوة معراج المومن پی بعالم حقیقت برده اند و این معراجیست که عوام و خواص ازین ممر بحسب استعداد بدرجهٔ اختصاص رسیده اند چنانکه

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده وجعلت قرة عینی فی الصلوة امام الامة کاشف النعمة حجة الله فی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس

سره العزیز در تفسیر تقریر انیمعنی فرموده مضمونش آنکه چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از جناب قدس مراجعت میفرمود گفت این نصیب

امتی من هذا الشرف ازین دولت و سعادت که بآن مستسعد گشتم نصیب امت من چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امتک الجماعة نماز جماعت

معراج امت حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون باین عالم نزول فرمود یارانرا چنین خبر داد که الصلوة معراج المومن و امام میفرماید

که نماز جامع ست مر معراج روحانی و جسمانی را زیرا که مشتمل ست بر افعالی که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکاری که تعلق بقلب دارد و بیان

این معراج چنان ست که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت آن سفر مبارک مصمم گردانید اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در مقام

قدس بی طهارت میسر نگردد و لاجرم جبرئیل علیه السلام از حوض کوثر برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آب آورد و آنچنان بود که رضوان را

فرمودند و ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر و طشتی از زمرد اخضر مشتمل بر چهار ضلع مرصع بگوهر که شعاع آن بمیان آسمان رسیده حاضر

آورد و همچنین چون بنده بغزیمت نماز قدم نیاز در خدمت برای طاعت الهی نهد ظاهر را بآب مطلق مطهر گرداند چنانچه در ظاهر شرع مبین است

و چون قصد طهارت کند حضرت جلال احدیت جل ذکره رفیق آن بنده گردد و رضوان الهی جل وعلا دو ابریق خوف و رجا از کوثر ایمان

دعوا نقش علم گرد و انیده بآن مصلی
نماز پنجگانه بگزارد و بعد ازان طشتی
از علم کرم آنرا چهار ضلع ست یکی علم
افعال و دیگری علم صفات و دیگری
علم اسماء و دیگری علم ذات و هم ضلعی
ازین اضلاع مکمل یکدیگر مخصوصند
مثلاً افعال یکدیگر را توحید صفات
بیکدیگر و صفات را توحید ذات
و ذات بغیب هویت بآن همراه
گردند چون هم مصلی را طهارت ظاهر
و باطن میسر گردد ابریقی برای امر براق
محبت بزین مودت تزیین داده
پیش کشند که مر آن براق را دو بال
باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق
که بقدم اول از کونین در میگذرد
تا در ابیک خطوة الی ربه یعنی بیت المقدس
تو چیچنا تجاوز در رساند تا ازو در دمان جان
ندای انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض بعد ازان
چنانچه بعقبهٔ توجه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بجناب قدس اطلاع
یافتند عظمت و قدرت الهی جل ذکره
چنانچه تفسیر گشته بود که جمیع مکونات
را از ملکیات و ملکوتیات در بحار عظمت
و کبریای او مضمحل دیده بنده باید که
ترنبط عقل در کل اشیاء تامل نماید

واز انواع نباتات و معادن و حیوانات از انسان و غیر آن براند یشد و تلافی بحر و بر و سکان آنها روی تابد و بعد ازان توجه بعالم بالا کند
از آسمانها و طوائف ملائکه تا بسدره و سکان آن و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح از ارضیه و سماویه
ملک و ملکوت غیب و شهادت در حیطه نظر همت در آرد و پرتو انوار عظمت الهی را بر مجموع آن گمارد تا همه را چون ستاره در جنب آفتاب نابود
بیند و از روی تحقیق و یقین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر و بعد ازان بندی از هر دو دست بر سر حد عالم سفلی و علوی که نمود از ان
در عالم صغیر که عبارت از وجود آدمی ست و نقطه گاه دل افتاده است بر بندد و تا مشوشات لطائف روحانی تعرض نتواند رسانید بنقل بیست
که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قدم از صخره بیت المقدس برداشت و بر معراج نهاد و بندهٔ مصلی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج ثنا نهد و کلمه سبحانک
اللهم و بحمدک بر زبان راند که معراج آدم صفی علیه السلام همین کلمه بود که متلقی آدم من ربه کلمات دربارهٔ این کلمه آمده بلکه معراج ملائکه مقدس
نیز همین بوده فسبح بحمد ربک بعد ازانکه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قدم بر اطباق سموات نهاد و هر هفت طبقه را از دل و تصرف شیطان محفوظ دید
که وحفظا من کل شیطان مارد و همچنین مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد و خواهد باطوار هفت گانهٔ دل راکه نمودار اطباق سموات
سبع ست از مکائد شیطان و وساوس آن پاک دارد و زبان بگفتار آعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد ازانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
در گذشت و به بهشت رسید و هر یک از ابواب ثمانیه را مفتاحی دید مفتاح باب اول معرفت بود و دوم ذکر سوم شکر چهارم رجا پنجم خوف ششم
اخلاص هفتم دعا هشتم اقتدا همچنین بندهٔ مصلی اطباق سموات قلب را طی کرده به بهشت مکاشفه میرسد مر آنرا هشت درمی بیند و از برای هر دری
کلیدی تعیین کرده اول در بهشت که باب المعرفت ست به کلید معرفت و مفتاح ایمان میکشاید و دوم که باب الذکر ست بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم
باز میکند و سوم را بمفتاح الحمد لله رب العالمین فتح مینماید و باب الرحمة را که در چهارم ست به الرحمن الرحیم و باب الخوف که در پنجم ست بمالک یوم الدین
و بعد ازان باب الاخلاص را بکلمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین میکشاید و باب الدعا را بکلمهٔ اهدنا الصراط المستقیم مفتوح می سازد و باب الاقتدا را
که در هشتم ست به بندو کشای صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین گشاده میگرداند و هو المراد و قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب
بعد ازان جان مصلی بفرمان فاقرؤا ما تیسر من القرآن محو وار صلی الله علیه وآله وسلم در بساتین سور قرآنی سیر میکند مثل سیر آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در باغستان جنان بعد ازانکه سیر خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر بساتین جنات افتاد تا میل در دل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تصرف نکند
بنوع تجلیش مشغول گرداند همچنین مصلی را بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضای اذا تجلی الله لشیء خضع له در رکوع پشت خم میکند و اعتذار
بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم در زبان میسازد بزرگان آن تجلی را تجلی فعلی گفته اند و در ظهور آن تجلی بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
ناظر آثار شد و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد ازان مصلی نماز نیاز خود را بتواضع رکوع عرض کرد از جناب عظمت الهی بموجب من تواضع
لله رفعه الله باز بمقام استقامتش قرار میدهد تا شکرانهٔ نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد خداوندی میکشاید و بقبول حمد خود می نازد کما سمع الله
لمن حمده بعد ازانکه حمد بجود واصل گشت تجلی دیگر از تجلیات صفاتی به بنده میرسد کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا قال العبد سمع الله لمن حمده
نظره الله الیه بنظر الرحمة و این نظر رحمة عبارت از تجلی صفاتست مستدعی زیادتی در خشوع لاجرم بنده در برابر آن سجود میکند که نهایت خشوع و ذلل
ست چنانچه در برابر تجلی فعلی رکوع میگردد و همین معنی بود که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک من سخطک و چون سر از سجود
برمی آرد تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذات ست وارد میشود و این تجلی کنایت ست از ان قرب که ثمرهٔ شجرهٔ تخضوع و مکنت ست و متفرع بر سجود اول
چنانچه فرمود که واسجد اقترب و این بلند ترین مراتب سالکان طریق تحقیق ست و اینجا دقیقه ایست و آن آنست که چون میان تجلی صفاتی و افعالی
تفاوتی بود بحسب امتیاز فعل از صفت که متفرع بود بر انها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع آمد و دیگری سجود شد اما چون ذات و صفات را ازیکدیگر
امتیاز نبود و بظاهر این تجلی ممتاز نگشت هر دو سجده یکرنگ آمدند و هر دو تواضع برنهج واحد موصوف گشتند فاما تفاوت بینهما بحسب معنی بسیارست که اسرار آن

در وقت کشف و عیان عاجز شود
چنانچه در معراج پیغمبری صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که لا احصی ثناء علیک
در وقت خطاب بحسب مقامات سلوک آمد اما
بحسب معنی تفاوت از اعلی علیین
تا اسفل سافلین ست بعد ازان معراج
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سجود
را هم جسد را بود و در نماز در سجود
نصیب اعلی مقامات معراج
ارواح بعد از تصحیح معراج ارواح
ارواح علیین و در سدرة المنتهی
و ثنای الهی واجب بجناب آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و نظام مرتبی
صلی الله علیه وآله وسلم و تعالی
و تنزلی بثنای معروضی گردانید
صادرت نمود و در کرات التحیات لله
و الصلوات و الطیبات بندهٔ همه آسمان و زمین
و الصلوة و چون افتتاح این ابواب
عالم ملکوت و تعالی عبد بین و رحمات
متعلقه بشرف قدم محمدیه
متعالیه شفوف آله و سلم میسر شده بود
صلی الله علیه وآله وسلم فتوح حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم عرض
محمد صلی الله علیه وآله وسلم ایها النبی و رحمة الله
بعد از ان

بعد ازان هم جواب سلام هم از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود والسلام علینا وعلی عباد الله الصالحین گویا سایکی ازین مصلی سوال میکند که وصول بدین درجات علیه وحلول بدین منازل سنیه بچه وسیله ویک دام عطیه یافته او میگوید بدولت شهادت اشهدان لا اله الا الله واشهدان محمدا عبده ورسوله بعد ازان این سائل میگوید که این سیدکه برق آسا بطرفة العینی از ناحیت ام القری بمسجد اقصا رسیده وصنوبر شمال از منبت مسجد اقصی تا بنان سموات کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء سر کشیده از سدرة المنتهی میوه شیوه دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار نگان قاب قوسین او ادنی پیر بسبحان الذی اسری بر پریده وچون هزار دستان بهزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بنا له زار نالیده واز معین دیوانه این نیازمندی در شرب شنیده ربنا

ای بلبل گلزار معانی که توئی — وی محرم اسرار نهانی که توئی
هر کس که نشان ز دوست یابد گیتی — هم از تو بیابد آن نشانی که توئی

حاصل از برای این سید پسندیده وآن نور هر دو دیده صلی الله علیه وآله وسلم ای مسافر معراج الصلوة معراج المومن چه بدید وعطیه میفرستی مصلی تشبث بذیل صلوة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده زبان بگفتار اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد میکشاید باز سائلی گویا میگوید که شرف متابعت این سرور صلی الله علیه وآله وسلم ببرکت خلیل جلیل میسر گشته که از برای نور رسالت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مسالت نموده که ربنا وابعث فیهم رسولا جزای آن دعا وپاداش آن استدعا چیست میگوید که کما صلیت وسلمت وبارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد ازانکه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم دران بارگاه عالی مقام تمکن یافت واز حضرت جلال احدیت بخطاب ان ربط واشفع یشفع مشرف گشت هر چه از آنحضرت استدعا نمود همه غفران همت بود وانجا نیز بعد ازانکه قربت الهی جل وعلا می یابد بهمان وتیره بعد از ثنا ودرود مغفرت مومنین ومومنات طلبیده از مواد خاص از برای ارباب اختصاص زلهٔ محبت واخلاص بردار وتا تحقیق معنی لتعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله نموده باشد لاجرم بدین دعا استغفار می نماید که اللهم اغفر للمومنین والمومنات الی آخره بعد ازانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ترتیب خدمت باتمام رسانید وخاطر از مهمات همت بتمام جمع گردانید امر بمراجعت آمد اول عبور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بملائکه ملکوت افتاد بعد ازان رجوع بیاران واصحاب وهمچنین مصلی را نیز درحین رجوع از سفر معراج نماز امر ست بسلام اول به نیت ملائکه کرام علیهم السلام دوم بخواص وعوام انام که در صف جماعت انتظام یافته اند چنانچه فرموده تحریمها التکبیر وتحلیلها التسلیم واین اشارت را تحقیقی ازین زیادت در تفسیر بحر الدرر یاد نموده ایم فلیطالع تمه وباقی وظایف از حکمیات وتمثیلات در مقدمه قصهٔ معراجیه در فصول ماضیه گذشته است وهذا آخر الکلام فی معراج النبی علیه الصلوة والسلام بیت

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی — بصد دفتر نمیگنجد حدیث درد مشتاقی

فاما ختم این باب به بیتی چند از قصیدهٔ مسمی بمجلی السنة الشریفه آن بلبل گلزار معنوی امیر وخسرو دهلوی قدس سره

میشود وبالله التوفیق	هرگز خدای خواهد فردوس دلگشا را	دین رسول خیر ست از بهر این خزا را	آن خواجهٔ رسولان کاندر کف کفایت
خط در کشید کلکش امضای ماضی را	خورشید دولت او کاول شده ست طالع	سرمایه زان شعاع ست ارواح انبیا را	چون عزم بر سماشد آن قبلهٔ دعا را
سنگ شکوه کم شد هم مروه هم صفا را	جبرئیل در رسیده با مایهٔ بشارت	داده نوید قربت آن ذات مجتبی را	پیشش کشیده خرشی کز حلقهٔ لگامش
کردند کرد نامه وهم گرد یارا	در شام نیمه شب شد نعم الرشید هم دوش	تا شمع بیت اقصا دریافت آن ضیا را	بر شهد رسولان چون باد برگذشته
بوشن بهشت کرده آن روضهٔ رضا را	کنبد کنان برقش چون کرد عزم بالا	منجوق گشته نعلش نه گنبد علا را	عیسیش گفته گرچه جانست طیعتش من
با این صفای طینت خاکم ره شما را	از طیب طره خود داده غذای جانی	در خوان پر نعمت ادریس ناشتا را	نعلین پای او را بر عرش گو نگه کن
جاهل کو در نیابد معنی استوا را	طاق ازدو قوس بسته استاد کبریایش	زین گونه بد ایوان زانگونه باد شاها	انوار عاریت را از خود بسته چشمیش
وانگاه گشته محرم آن رویت ولقا را	از ساقی عنایت سیراب در کشیده	شربت که آن نگنجد جام اولی النهی را	حرفی بخواند روشن در پرتو آنچه
زغیار کرده پنهان بر محرم آشکارا	زان نور داده بر کف هر بیت را چراغی	وانکه ستاره خوانده یاران رهنما را	تعویذ گرده خسرو این نعت را که باشد

در نعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

تحریر بلای دوزخ این نفس مبتلا را
قلب ست نقد جان دل دان نقد قلب خود را
یارب بواسطهٔ راه این شناسا
تو هم بواسطهٔ بخش این مصطفی شناسا
اللهم صل علی النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

فصل در واقعات سال دوازدهم از بعثت حقیقت

الاولی واقع شد در آن چنان
بود که در موسم حج دوازده نفر از انصار
بلاوت سید ابرار صلی الله علیه وآله
وسلم مشرف گشته واز انجا دوازده نفر از قبیلهٔ
خزرج بود ند اسعد بن زراره وعوف
ابن مالک ورافع بن مالک
یزید گویند ومعاذ معوذ پسران عفرا اند
یکی معوذ بن ثالب ورافع بن مالک
بن العجلان وسعد بن عباده وذکوان بن قیس منذر بن عمرو
وعباده بن صامت وعبید بن عامر بن
مالی وقطبة بن عامر بن حدیده وعقبة بن عامر بن
نار اوس بود ند ابو الهیثم التیهان وعویم
بن ساعده واین جماعت در عقبهٔ اولی
صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کرده
وبیعت نمود ند که بخدا شریک نیارند
ودزدی نکنند وزنا نکنند وفرزندان را نکشند صلی الله علیه وآله وسلم

ورنگذرند و مقرر برآنکه چون باین عهد وفا نمایند به بهشت فائز آیند و اگر بغیر از کفر و شرک تعهد امور دیگر نتوانند نمود امر ایشان بازبسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب گرداند آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مصعب بن عمیر را رضی الله عنه با نجباعت همراه بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و قواعد شرع در میان ایشان اشتغال نماید منقول است که مصعب بن عمیر رضی الله عنه جوانی بود در خانهٔ پدر بناز پرورده چون بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد و مادر و پدر او را بسیار بوی میرسانیدند و در حین محاصرهٔ شعب یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم موافقت نموده بود و ریاضت و مشقت بسیار کشیده و آیات بینات که در ان اوان نازل شده همه را استحضار بود و یاد داشت چون باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانه اسعد بن زراره فرود آمده و بخانهای انصار تردد مینمود و ایشانرا بدین قویم و ملت مستقیم دلالت میفرمود و بعضی بشرف اسلام مشرف می گشتند

مقدمات ایمان آوردن اسید بن حضیر و سعد بن معاذ رضی الله عنهما

تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحلهٔ عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله اند از قبائل انصار رفتند و مردم آن دو قبیله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایشان ایمان آوردند چون خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خالهٔ سعد بن زراره بود و کلانتر قبیله بر سید اسید بن حضیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد که اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده و ضعیف رایان قوم را از طریق معهوده و شیوهٔ مالوفه باز میدارد و الله که اگر صلهٔ رحم مانع نیامدی من هم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را زجر و منع کنی اسید با حربهٔ خود که در دست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم ست اگر او ایمان آرد جمع کثیر بوی موافقت نمایند چون اسید نزدیک ایشان رسید بایستاد و خندان بایشان گفت چرا بمنزل ما می آیید و تسفیه عقول ضعفای ما می نمائید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه ای بنشین و شرف استماع کلام او را زانی فرمائی اگر رضای تو بمرئی مقرون گردد قبول نمائی و الا هر چه مکروه تو باشد ما در آزار آن سعی ننمائیم اسید گفت انصاف دادی حربهٔ خود در زمین فرو برد و بنشست مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرات قرآن اشتغال نمود و اسید را بقبول ملت دلالت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند پیش از انکه اسید سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده کردیم چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت چون شما خواهید که باسلام در آیید چه میکنید گفتند غسل باید کرد و جامهای پاک پوشید و کلمهٔ توحید گوئید و دو رکعت نماز گذارید اسید فی الحال بموجب فرموده عمل نموده و رزی اهل اسلام منخرط گشت بعد ازان برخاست و متوجه سعد معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید نه بران وجه که رفته بود باز آمد بعد ازان از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را زجر کردم و منع نمودم و لیکن چنان شنیدم که بتو حارثه میخواهند که پسر خالهٔ ترا که اسعد ست بقتل رسانند و عهد شما بشکنند و غرض اسید از ین سخن آن بود که سعد معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کار نساختی حربه از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد چون اسعد سعد را از دور بدید با مصعب گفت والله که این شخص سید قوم ست اگر او متابعت کند کسی را در مدینه مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمده بایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود بگفت اسعد همان جواب داد سعد بنشست مصعب ایمان بروی عرضه کرد و این سوره بخواند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از انکه سخن کند اثر اسلام در روی او پدید انگاه سعد بابشارت اسعد و مصعب یکی را بمنزل خود فرستاد تا دو جامهٔ پاک آورد و غسل کرده و جامه در بر کشیده و کلمهٔ توحید بر زبان رانده دو رکعت نماز بگذارد و میان قبیله باز آمد و ندا کرد که هر که هست از زن و مرد امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه می شناسید جواب دادند که ترا مهتر و بهتر خود میدانیم و رای تو بصواب مقرون سید اریم هر چه میخواهی بفرمائی که حکم تو بر ما روانست سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت سخن گفتن مردان و زنان شما حرام ست ست تا بخدا ایمان نیاورید و تصدیق محمد صلی الله علیه وآله وسلم نکنید آوی گویند بخدا سوگند که در آنروز هیچ مرد و زن در قبیله بنی اشهل نماند الا که مسلمان شد بعد ازان مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند تا بیشتر اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب یک یک واقعات را

و با یکدیگر بیعت کنیم وچون از شب تخمیناً ثلثی گذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم یک یک از منزل بوشیده میرفتیم و در موعد جمع می شدیم بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با عم خود عباس رضی الله عنه تشریف حضور ارزانی فرمود عباس اگرچه هنوز بر دین قوم بود اما بجهت شفقت واهتمام در بارهٔ برادر زاده خویش اتفاق نموده بود وچون مرد صاحب دانش وتدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را با خود همراه آورده بود تا قواعد پیمان میان او وانصار استحکام دهد وکعب بن مالک گفت ما هفتاد کس از رجال بودیم ودو کس از نسوان با ما همراه بودند که آنشب با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه شما میدانید که مرتبهٔ محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان ما تا کجاست ودر میان قوم عزیز ترو منیع تر ست تا غایت او را از ضرر اعدا مصئون ومحفوظ داشته ایم واکنون نیز بر همان عزیمتیم واو امیل آنست که میخواهد که از ما ببرد وپشتیبانیو ندد واگرچه شما در بین استدعا که او را بمدینه نموده اید وفا خواهید کرد واز شر اعدا او مخالفانش خواهید نگاه داشت فهو المراد بجانب شما آید واگر بر خود اعتماد ندارید هم اکنون دست از وی باز دارید که در میان قوم در حفظ عز وشرف مصئون ومحفوظ خواهد بود انصار گفتند ای عباس انچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو خود سخن فرمائی هر شرط که میخواهی در باب خود وخدای خود جل وعلا اجرا فرمائی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان در تکلم در آمد وآیتی چند از قرآن بدیشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه فرمائی که چه نوع بر تو بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت وفرمانبرداری من کنید ودر حال نشاط ودر وقت کسل ودر بذل اموال تقصیر ننمائید ودر امر معروف ونهی منکر مبادرت نمائید ودر القای کلمهٔ حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف وخشیت بر خود راه ندهید وبر آنکه یاری کنید مرا چون نزد شما آیم ومحافظت من بجای آرید از انچه نفس وابنای وازواج خود را نگاه میدارید تا شما را بهشت جاودان باشد روایت ست که اسعد بن زراره رضی الله عنه روی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رخصت میفرمائی تا سخن چند عرضه فرمایم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگو اسعد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر دعوتی را صفتی ست خواه لین وخواه شدید تو ما را بچیزی میفرمائی که امروز قبول آن بر خلق صعب ودشوار ست چه ارا بترک دین ما ومتابعت ملت اسلام امر کردی واین کاری بس عظیم ست وما بر غبت این سخن را قبول نموده ایم ودیگر در میان ما جمع جوار وصلهٔ ارحام بود بقطع آن ارشاد فرمودی وما از سر اخلاص اجابت کردیم واین مرتبه ایست در غایت صعوبت ودیگر ما جماعتی بودیم در دیار خویش که هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست وسروری بر ما نبود وتخصیص کسی را که قوم وی تنها گذاشته باشند واعمامش هست از محافظت وحمایت او باز داشته باشند وما از حسن اعتقاد وطیب انمعنی بر خود لازم وواجب داشتیم وپوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروهست وهیچکس بر امثال این نوع امر ها اقدام ننماید مگر کسی را که خدای تعالی رشد وهدایت او خواسته باشد وانچه میبینی گشت زبانها ودلهای ما بحسب اعتراف باهم موافق ست وبرین جمله با تو بیعت مینمائیم وبا خدای تعالی که پروردگار تو وما ست بیعت میکنیم که بقدرت الهی جل وعلا فوق ایدی ماست وعهد میکنیم که نفوس ما وقایهٔ نفس تو باشد وابدان ما سپر ابدان تو از هر چه نفوس وابناء ونساء خود را نگاه داریم ترا ازان محافظت نمائیم اگر بدین میثاق وپیمان وفا کنیم باخدای تعالی وفا کرده باشیم وبدین سبب در سلک سعداء منتظم گردیم واگر این عهد را بشکنیم عهد خدای را شکسته باشیم وبدانجهت از جملهٔ اشقیا گردیم والعیاذ بالله منه ودرین سخنان صادقیم والله المستعان چون سخن بانجا رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت او بجای آرید وهیچ چیز را با وی شریک نسازید واز برای خود اشتراط میکنم که از انچه نفوس وابناء ونساء خود را محافظت مینمائید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم وعن سائر اصحاب رسول الله اجمعین روایت ست که اول کسی که دست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفت وبیعت کرد بر ابن معرور بود ودر روایتی آنست که ابو امامه واسعد بن زراره بود ودر روایتی آنست که ابو الهیثم بن التیهان

بود وکعب بن مالک گوید که ابو الهیثم در حین بیعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیرستی که در میان ما و مردم عهود و مواثیق ست با همه انها را قطع میکنیم میباد اگر چون آنرا بکار آیم خدای تعالی ترا نصرت وغلبه کرامت فرماید بقوم وقبیلهٔ خود راجعت فرمائی ما را با یوس وخائب گذاری خواجه صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرمود وگفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم یعنی خون من خون شما ست شما از منید ومن از شما چنگ کنه صلح شما صلح من ست چون قواعد صلح استحکام یافت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت وبر جریل علیه السلام وفیقیب از خزرج وبر سعد فقیب از اوس ممتاز گردانید تا بر ایشان متکفل باشند وبر ابن معرور ودر فیقیب از خزرج بر ابن العجلان وسعد بن عباده ودو سعد بن النقیب وعبد الله بن رواحه وعبادة بن الصامت وبن حرام ومنذر بن عمرو بن خنیس وسعد بن ربیع وابو الهیثم بن التیهان وبر اسید بن حضیر فاسعد بن زراره نقیب اول

وآله وسلم فرمود که ای قوم انصار بایدکه هیچ یک را از شما کراهت نباید که من غیر او را اختیار کردم زیرا که مرا اینجا بخود اختیاری نیست بلکه جبرئیل علیه السلام بفرمان آلهی جل وعلا اختیار میکند چون نقبا مقرر شدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایشان فرمود که شما کفیلان قوم خود باشید همچنانکه حواریان کفیلان قوم عیسی علیه السلام بودند ومن برجمله امت خویش کفیلم وروایتی آنست که در شب بیعت عباس بن عبادهٔ انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با محمد صلی الله علیه وآله وسلم بچه چیز بیعت میکنید گفتند تو بگوئی گفت بر حرب اسود واحمر ومصیبت النفس واموال بیعت میکنید واگر میدانید که چون اموال شما مفقود شود واشراف شما بقتل آیند از دی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا وآخرت نشوید واگر از تلف مال وکشته شدن رؤسای اندیشید او را بپذیرید که بهترین دنیا وآخرت ست گفتند ما او را بر قتل اشراف ومصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خطاب کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر بدین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود بهشت وبعد ازین التماس کردند که دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بگشاد همه بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بسر عقبه برآمد وآواز بلند برآورده ندا کرد که ای اهل منی بدانید که مردم مدینه از برگشتگان بادم یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کردند وبحرب شما اتفاق کردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آواز نعلین او شنیده فرمود که این ارب عقبه است وارب نام شیطان ست بشنوای دشمن خدای والله که بعد ازین بر تو بپردازم وعباس بن عباده بن نضله گفت بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمائی بامداد شمشیر باهل منی کشیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هنوز ما را بغدا امر نکرده اند ولیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه رفتیم روز دیگر صناديد قریش آمده گفتند که ای جماعت خزرج چنان مسموع شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمدید وداعیه دارید که او را بمدینه برید وبا او در جنگ ما اتفاق نمائید والله که ما را با هیچ قبیله محاربه وشوار نمی نماید که با شما جمعی از مشرکان درمیان ما بودند از بیعت ما خبر نداشتند انکار کردند وسوگند خوردند که ما ازین واقعه خبر نداریم بعد ازان قریش نزد عبد الله ابی سلول رفتند وصورت بیعت را با او درمیان نهادند او گفت این امر خطیر ست قوم همیشه من درین کار اقدام نتوانند نمود قریش این سخن از عبد الله شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید در پای یکی از جوانان ایشان نعلین نیکو دیدم با بو جابر گفتم با آنکه تو سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پای کنی جوان چون این سخن استماع کرد نعلین از پا بیرون کرد وپیش من انداخت وبخدا سوگند داد که این را بپوش ابو جابر گفت این جوان را خجل ساختی نعلین بوی باز ده گفتم که والله بوی باز ندهم که تفال نیکوست بعد ازانکه مردم از منی متفرق شدند قریش تفتیش اخبار نموده بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند ودانستند که خبر رسول شیاطین راست بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند سعد بن عباده ومنذر بن عمرو رسیدند جنگ نموده بعضی از میان بیرون رفتند مشرکان نخس سعد را بچنگ آورده دست وگردن بسته بمکه آوردند بعضی از عقلای ایشان مثل جبیر بن مطعم وحارث بن امیه گفتند که ممر تجارت اصحاب ما مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم وبگذاریم تا بدر یاخویش رود واین سخن معقول نموده دست از سعد بداشتند تا بمدینه رفت اهل مدینه سلاحها بسته بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه باسعد ملاقات کردند وچون صورت عهود ومواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد تجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند دیگر اصحاب کرام سید انام صلی الله علیه وآله وسلم وضی الله عنهم در مکه ممال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم یاران را فرمود که بمدینه هجرت نمایند وایشان متعاقب بمدینه هجرت می نمودند نخستین کسی که پای در بادیهٔ هجرت نهاد وبروایتی مصعب بن عمیر بود وبقولی ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی که از هجرت حبشه مراجعت کرده بود وکیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را که زوجهٔ او بود با سلمه که دختری بود برشتری نشانده بود وخود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد گذارش ببنی مغیره وابو جهل افتاد ایشان قوم ام سلمه بودند مهار از دست ابو سلمه بستدند واز پیش زن وفرزند بخشونت راندند وگفتند که تو بر نفس خود مالکی اگر مخالفت ما ورزیدی وترک دینی ما گرفتی تو دانی اما ام سلمه که قرابت ما بود برداشته در اطراف میگردانی گاهی بجانب حبشه می بری وگاهی بجانب یثرب القصه بنی مغیره ام سلمه را با دختر از ابو سلمه باز داشتند وابو سلمه را در صحرائی تنها گذاشتند ابو سلمه از زن وفرزند جدا گشته چون بمدینه رسید از محنت مفارقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم واز درد جدائی انیس مهربان وفرزند دلبند جان واز شد الم غربت وتعاظم کربت کارش بجان وکارش باستخوان رسید نظم

دل درمیان محنت ویار از کنار دور			دستم بخون نگار روزد ستم نگار دور

شد هر خویش بدینه میروم و توکل بر حضرت او دارم گفت با تو هیچکس نیست گفتم بغیر خدا و مخترین نے مهار شتر من بدست گرفت و روان گشت و خدای داناست که صحبت هیچ کس را از مسلم و کافر از مصاحبت او پاکیزه تر و کریم تر نیافتم رفتیم تا به بنی عمرو بن عوف رسید گفت درین قریه زوج تست و رای درین ده درامان خدای و باز گشت و بعد از ابو سلمه عامر بن ربیعه و زوجه او لیلی بنت خثیمه و قدامه و عبد الله بن مظعون و جناب بن الارث مهاجرت نمودند و در خانه مصعب بن عمیر نزول کردند و ابو سلمه نیز پیش او فرود آمده بود و اینها همه آنجا جلول نمودند و بعد ازان از مکه شماس بن عثمان و ارقم بن ارقم و معاذ بن عمرو و حاطب بن ابی بلتعه و مسعود بن ربیعه و سعد بن ابی سرح رفتند و بعد از ایشان عثمان بن عفان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و مولای او سالم هجرت کردند بعد ازان حمزه و زید بن حارثه و مرثد و ابو مرثد ابو کبشه مولای رسول صلی الله علیه وآله وسلم مهاجرت نمودند رضی الله عنهم اجمعین و بعد ازان عمار یاسر و عبد الله بن مسعود و بلال رضی الله عنهم موافقت یکدیگر رفتند و بعد از ایشان عمر بن الخطاب رضی الله عنه با بیست نفر از اصحاب رضوان الله تعالی متوجه مدینه گشتند **فصل** ست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون قصد هجرت کردند همه اصحاب مخافه رفتند و وی مهاجرت نمود آشکارا و آنچنان بود که شمشیر در میان و کمان در دست گرفت و تیر با برداشت و روی بکعبه نهاد و قریش در فضای کعبه نشسته بودند عمر رضی الله عنه هفت بار طواف کرده آرام و قرار بجای آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان تمام بگذارد و بعد ازان در میان صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش باد روی طائفه که این سنگها را خدای خود پندارند و بعد ازان فرمود که هر که از شما خواهد که مادر او فرزند خود گم کند و پسر خود را یتیم بگذارد و زوجه خود را بیوه سازد در عقب گو بیا علی مرتضی رضی الله عنه میفرماید که من در انجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را امجال حرکت نبود در هیچ احدی در عقب او نرفت و عمر رضی الله عنه چنان آشکارا متوجه مدینه شد و هجرت عمر رضی الله عنه پیش از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بانزده روز بوده انگاه قصد هجرت استمرار یافت

ذکر مشورت اشرار درباره سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم و مقدمات هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بمدینه سکینه روانیست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین میگفت که من خوابی دیده ام که هجرت جای من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران بجمع بجانب مدینه هجرت نمودند چنانکه گویند در یکه بغیر از ابو بکر صدیق و علی رضی الله عنهما کسی دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند که از برای مومنان مقر دیگر پیدا شد متوهم آن می بودند که نباید که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایشان ملحق گردد و در دار الندوه که قصی بکلاب ساخته بود در باب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشورت مینمودند شیطان بشکل پیر باوقار بآستانه آنخانه عصا بر زمین زده جلسه اتفاق بگفتگو پرداخت و از وی استفسار احوال نمودند گفت من از قبیله نجد م شرح احوال دانسته ام آمده ام تا در کار شما امدادی نمایم بعضی از مشکلات را بدرستی رای و تجربه روزگار یکدیگر بنمایم مشرکان گفتند چون این پیر از اهل مکه نیست اگر در مشورت ما حاضر باشد باکی نیست الغصه آن پیر باکار چنان خود را محرم اسرار و مستشار ایشان ساخت که حضور را مغتنم دانستند و مشرکان سنت داشتند و سر حلقه آن جمع شد هر کس را انچه بخاطر میرسید بعرض شیخ میرسانید انگاه بنیاد سخن کرده باهم میگفتند که کار محمد صلی الله علیه وآله وسلم بانجا رسید که می بینید بخدا سوگند که دور نیست که چون او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کند و در مقام مقابله و مقاتله ما در آید اکنون در ین باب فکری بصواب می باید کرد هشام بن عمرو ازان میان گفت او را در خانه قید و محبوس می باید ساخت و از روزن شراب و طعام بوی می باید داد تا همچون زهیر و نابغه دران محبس هلاک شود و پیر نجدی گفت بر ائیست این رای زیرا که اصحاب او متفرق اند این خبر شنوند و بنو هاشم با ایشان اتفاق نموده محمد صلی الله علیه وآله وسلم را از قید بیرون آرند و میان شما هم بمقاتله انجامد ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید کرد هر کجا خواهد رود و شیخ نجدی گفت این نیز رای سخیف ست و فکر عقیم چرا که مشهور ست که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف ست و می شاید که بر قومی در آید که بسخن وی شیفته و فریفته گردند و متابعت وی کرده بجنگ شما بیرون آیند و ده مار از نهاد شما بر آرند قریش سخنان شیطان مسخر داشته شرایط تعظیم و تبجیل او بجای آوردند بعد ازان ابو جهل بن هشام آن سگ بدنام گفت که رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی چند از برای این کار انتخاب کنید تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد صلی الله علیه وآله وسلم روند و یکبار شمشیرها بر و فرو آرند و او را بقتل رسانند و چون خون او در قبائل پراگنده گردد

بجز غیر مناف یارا طاقت مقاومت
جمع قبائل باشد بالضروره قدرت
راضی شوند و ما دیت محمد صلی الله علیه
وآله وسلم بر هم دادین نعوذ بالله خلاص
شویم پیر بگذی گفت رای صواب و قویم
بین اتفاق نمودند از مجلس آن لئام
در تهیه آن مشغول شدند حق سبحانه
و تعالی ازان پیمان و بیعت آنحضرت
را صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرد و در بین
آمد و این آیت آورد و اذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون
ویمکر الله والله خیر الماکرین ۵

الحمد لله والمنه که رکن سوم معارج النبوة فی مدارج الفتوة باوان سعید و زمان حمید باتمام رسید فقط

بکتابت نثار احمدان حافظ نیاز احمد بریلوی یا ختم تمام رسید

بعون صناع مکین مکارم فضل خلاق دین و دنیا

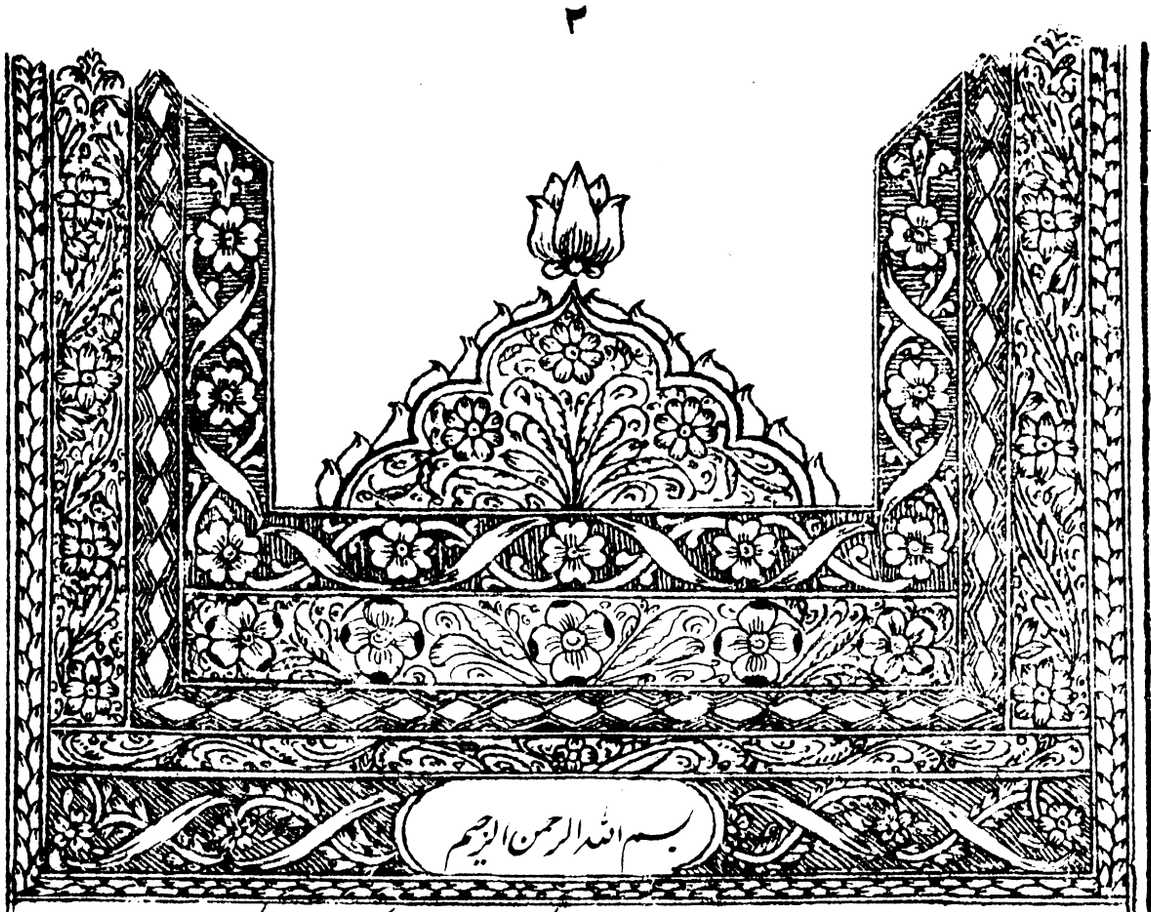
درین اوان برکت اقتران نسخه دین و ایمان گنجینه جواهر اتقیان خزینه لآلی اخلاق سید الانس و الجان مدینه
مکارم حالات خاتم پیغمبران صحیفه محاسن عادات سرور عالمیان علیه و علی آله افضل الصلوة و التحیه یعنی

رحمة

معارج النبوة فی مدارج الفتوة

مصنفه علامه جلیل فهامه نبیل قدوة المحققین زبدة المدققین محدث کامل مفسر اصل صاحب حالات معنوی مولانا
ملا معین کاشفی قدس سره بالحسن الاخروی باهتمام ملا نور الدین بن جیو خان تاجر کتب و مالک مطبع غفر الله لهما

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع بمبئی فی خط بابت



بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکه متبرکه بمدینه سکینه و درین رکن واقعاتی که از هجرت تا ایام وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم اینجه بوقوع پیوسته مبین میگردد و این رکن مشتمل بر چهار باب باب اول در بیان هجرت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و این باب مشتمل ست بر سه فصل فصل اول در بیان مقدمات هجرت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنین آورده اند که چون جماعت قریش باشقاوت و طیش رداء الله مشورت در بارهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمودند آخر مسمم بر قتل قرار گرفت و برین عهد و پیمان بستند حق سبحانه و تعالی حبیب خود را ازان غدر خبردار گردانید که قوله تعالی واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین جبرئیل را فرستاد تا تمامی واقعاتیکه در مجلس بخس آن گروه بی شکوه گذشته بود یکیک را بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد و اکثر یارانیکه در مکه معظمه مانده بودند مثل ابوبکر صدیق و علی مرتضی رضی الله عنهما و صدیق اکبر رضی الله عنه عزیمت کرده بود که ازانجا بمدینه عزیمت هجرت نماید بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب او فرمود که یا ابوبکر رضا صبر کن امید میدارم که مرا نیز اجازت فرمایند بهجرت یعنی همراه باشم با تو ابا بکر رضا گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امیدواری هست آن سرور فرمود آری صدیق رضا توقف کرد و دو شتر نجدیکی برای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بچهار صد درم و بروایت واقدی بهشتصد درم و شتری دیگر از برای خود ترتیب کرد و علف میداد تا فربه شوند و انتظار میکشند تا وقت موعود کی رسد نقلست ابوبکر صدیق رضی الله عنه دران اوان خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه از آسمان فرود آمده ببطحای مکه و بشهر مکه در آمده و صحرای ام القری تمام از نور او منور گشت و باز آن ماه بطرف آسمان میل کرد و بعد ازان بمنزل خود قرار گرفت و تمام روی زمین را از نور و ضیاء و شعاع خود منور گردانید و بسیاری از ستارها بموافقت او حرکت کردند آنگاه آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره در هوا رفتند و باز بحرم مکه معظمه فرود آمدند مکه همچنان روشن بود دیگر شصت و خانه و براتی چهار صد خانه چون آن ماه بلده حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت بعد ازان آن ماه بالا رفت و روان گشت تا منزل عایشه در آمد پس آن نگاه زمین شگافت و آن ماه انجا ناپدید گشت

چون ابوبکر رضا ازخواب بیدار گشت گریه بروی افتاد چراکه وی در میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون تیزه نظر فرمود درست کرد تعبیر آن خواب جمال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ست و ستارها تابعان یاران و خویشان او اند که بموافقت او غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و باز گشت آنماه بآسمان دلیل فتح مکه است که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم میسر خواهد گشت و در آمدن آنماه بمنزل عایشه رضا بهانست که وی فرش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه خواهد گشت و شگافته شدن زمین تا ناپدید گشتن آنماه دلیل وفات او و دفن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در حجرهٔ عایشه و صدیق را رضی الله عنهما ازین واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از دیار و دیگر غم مفارقت سید ابرار صلی الله علیه وسلم چون غربت دست خواهد داد یاری مصاحبت آنحضرت را از دست ندهم که بصد خون جگر یافته ام و این او

القصه

القصه چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه هجرت یقین گشت بمرافقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تردد می نمود و همدران زمان جبرئیل امین علیه السلام اذن مهاجرت آورد و این آیت را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد که وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و قصهٔ کفار بیکبک عیان و بیان کرد و گفت یا محمد فرمان چنانست که امشب در مضجع خود استراحت نمائی و بجای خواب خود شب تکیه نکنی و تهیهٔ اسباب سفر کنی و بمدینه سکینه توجه نمائی جبرئیل علیه السلام این بگفت و باز گشت اما چون شب شد روسای قریش مثل ابو جهل و ابی لهب و امیه بن خلف و نبیه و منبه و این هر دو پسران حجاج بودند و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بدستوری که قرار داده بودند و انتظار میبردند تا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک او بپردازند و در روایت آمده است که ابی گفت امشب او را نگاه میداریم تا چون صبح شود او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که ما این کار را بهیئت اجتماعی ساخته ایم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حال ارباب ضلال خبر یافت مرتضی علی رض را گفت ای علی مرا اذن هجرت داده اند بمدینه من فرا تهیهٔ اسباب سفر کن تا ما اکنون امانت مردم که نزد من است بتو می سپارم باید که بصاحبش رسانی و امشب مشرکان قصد قتل من دارند بر دو بر دمرا بپوشش و بر جایگاه من تکیه کن و واثق دل دار که هیچ آفت بتو نخواهد رسید امیر المومنین علی کرم الله وجهه بموجب فرمودهٔ عمل نموده بردی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پوشیدی بر دوش خود کشید و بفراغ دل در خواب شد و نفس نفیس خود را فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میکرد نقلست که دران شب که امیر المومنین علی کرم الله وجهه جانداری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نمود و جان شیرین فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میکرد حضرت جلال احدیت بجبرئیل و میکائیل علیهما السلام وحی فرمود که میان شما عقد مواخاة بستم و عمر هر یکی را بیشتر از دیگری ساختم شما حیات یار خود دوست میدارد از حیات و زندگانی خود ایشان گفتند خداوندا هر کرا حیات خود بر خود عزیز تر ست وحی آمد که علی بن ابیطالب را ببینید که میان او و محمد عقد مواخاة بستم علی رض جان خود را فدای نفس گرامی محمد ساخت و حیات او را بر حیات خود اختیار کرد اکنون از زمین طارم خضرا بمحیط اغبرا روید و علی رض را از شر اعدا نگاه دارید پس ایشان بفرمان سلطان بیچون از زمین سقف نیلگون در پرواز آمدند و بعرصهٔ رباح مسکون نزول فرمودند و جبرئیل بر سر بالین علی رض نشست و میکائیل در پایان پای او قرار گرفت پس جبرئیل گفت بخ بخ ای علی رض نیست کسی مثل تو که مباهات کرد الله تعالی بر تو ملائکه ملا اعلی بیت هر آنکه بهر خدا راه نفس بر بندد ✦ ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد ✦ و حق تعالی در بارهٔ امیر المومنین علی رضی الله عنه این آیت فرستاد که ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد ✦ و در کتب سیر چنین آورده اند که چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه در مضجع آنحضرت صلی الله علیه وسلم تکیه فرمود آنسرور صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و از اول سورهٔ یس تا آنجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون بر خواند و مشت خاک بر کف گرفته بر آن خاک دمید و بر فرق آن خاکساران پاشید و گوینده گوئی که از ان خاک بر سر ایشان پاشید و در جنگ بدر کشته شدند و با آتش دوزخ پیوست و آن سرور بسلامت از میان ایشان بگذشت و از ان قوم هیچکس ندانست که آنحضرت کجا رفت بعد از رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنجا پیدا شد گفت شما اینجا بچه کار آمده اید و انتظار چه می برید ایشان گفتند که ما انتظار محمد می بریم گفت نجد او ندگفتند که محمد بیرون آمد و از میان شما چنان بگذشت که شما را خبر نشد و خاک بر سر شما پاشید و بجماعت خود رفت ایشان چون دست بر فرقهای خود بردند فرقهای مبارک خود را گرد آلود یافتند بعد از انکه از خشکاف در نگاه کردند آنحضرت را

بخانهٔ ما آید پدرم گفت که پدر و مادرم فدای او باد درین محل بچه مصلحت تشریف می آرد در عقب آن خبر آنسرور صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم تشریف آورده رسید بعد از اذن در خصت درآمد و گفت ای ابو بکر هر که درین خانه است بیرون کن پدرم گفت یا رسول اللہ بعد اہلیه تو دیگر خواهد او کسی دیگر نیست گفت ای ابو بکر مرا بهجرت دستوری داده اند ابو بکر گفت یا رسول اللہ من در قدم تو خواهم بود آنسرور فرمود بلے ابو بکر چون این سخن بشنید از غایت خوشدلی و گریه آمد گفت یا رسول اللہ دو شتر ترتیب کرده ام یکے از ان دو را قبول فرمای آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود که قبول کردم بشرط آنکه بهای آن بگیری و روایتی آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود که شتری که از من بنا شد سوار نشوم آنرا ابو بکر رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ شتران تست آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کزنی ولی مهانے که گرفتم میگیرم ابو بکر گفت یا رسول اللہ هر چه خاطر شریف بآن مائل است آنچنان کن و بهای شتر بچها رصد درم ازین پیشتر گذشته بود و بروایت واقدی بشتصد درم بعد ازان عایشه رضی اللہ عنها گفت که پدرم تعجیل هر چه تمامتر بتهیهٔ اسباب سفر مشغول شد و مادرم سفره بر طعامه گوشت از برای ایشان ترتیب کرد بعد از انکه اسباب مرتب گشت بندی که بآن سفره را محکم کنند نبود دختر خورد ابو بکر رضی اللہ عنہ کمربندی داشت از میان بگشاد و آنرا دو نیمه ساخت نیمی را بند سفره گردانید و نیمی را در میان بست و بروایتی آن کمربندی را بر مطهرهٔ ایشان بست بدان سبب ملقب بذات النطاقین شد بعد ازان عبد اللہ از قبط لیثی که براهبری لغایت ماهر بود او را طلبید و بجهت راهبری ماجره اش گرفت و شتر انرا باو سپردند و مقرر کردند که بعد گذشتن سه روز شتر انرا بدر غار ثور آورده و عامر بن فهیره را تعیین نمودند تا گوسفند چند ایشان چراند در روز و شب نزد ایشان آرد و نا ایشان شیر آنها را بیاشامند و عبد اللہ ابو بکر رضہ که جوان جلد پهلوان بود او را فرمودند که روز در میان قریش باشد و احوال معلوم کند و اخبار ایشان بآن حضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم رساند بعد از ساختن این مهمات ابو بکر رضہ خورده چندی که در خانه داشت رعایت الطریق با خود برد اشت اسما گوید که آن پنج هزار درم بود عایشہ گوید که ابو قحافه که پدر پدر من بود و نابینا بود گفت که والله که ابو بکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ چیز نگاه نداشت پس گفتم ای جد بزرگوار پدرم چیز بسیار از برای ما ذخیره کرده پس در سوراخے که پدرم نقود خود را آنجا گذاشته بود سنگ ریزهٔ چند انجا تعبیه کردم و جامهٔ بر روی او انداختم و دست او را آنجا برده گفتم این مالیست که پدر از برای ما گذاشته است پس ابو قحافه گفت که غم مخور بدین قدر شما را کفایت است پس در شب دوشنبه بیست و دوم ماه صفر از دریچه خانه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بسر قدم راه میرفت تا نشان پای مبارکش بر زمین نماند و صدیق اکبر پیش پیش آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میرفت و گاهی بر یمین و گاهی بر یسار و گاهی در عقب آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از صدیق رضہ سوال کرد که یا صدیق چرا گاهی پیش پیش گاهی بر یمین و گاهی بر یسار میروی گفت یا رسول اللہ گاهی از مرصدی اندیشم پیش میروم و گاهی از مطلب یاد میکنم پس میروم و گاهی از کمین میترسم که نباید مترصدی نشسته باشد در کمین از پیش و پهلو میروم و چون ازان می ترسم که از عقب ما کسی بطلب ما آید پس میروم تا اگر مکروهی عاید شود بمن شود و چون بحوالی کوه رسیدند نعلین آنحضرت تنگ بود پای مبارکش مجروح گشت و خون ازان چکیدن گرفت و صدیق رضی اللہ عنہ چون دید که پای مبارکش آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مجروح گشت آنحضرت را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم برگردن بنشاند و بمقصد رسانید حضرت مقدس نبوی را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چون بدر غار آورد و نشاند و گفت یا رسول اللہ اینجا توقف کن تا اول من درین غار درآیم که شب است تاریک و غار خالی از خشرات نمی باشد تا از هشک دیده منزلت را آب زنم و بجاروب مژه مسکنت را بروبم پس صدیق اکبر رضی اللہ عنہ این بگفت و در غار درآمد

غار دید بس خراب شده و مرتع مار بسیار شده و بعضے سوراخها نزدیک بهم بعضے سوراخها دور از هم بجلات ذلات عصیان سیاه و تاریک گشته و مانند بیت الاحزان محزونان بیابان گشته در غایت ضیق و ناهمواری چون اکباد عشاق از زخم فراق و تعاقب حرارت اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ شده بلکه مانند فواد دلسوختگان آتش هجران شکاف شکاف و سوراخ سوراخ پر از حیات و عقارب پس ابو بکر رضی اللہ عنہ جامه که در بر داشت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود دران تاریکی یک یک سوراخ را تفحص کرد و پاره از ان جامه میگرفت و در انرا تعبیه میکرد که جامهٔ ابو بکر رضی اللہ عنہ از برد صابری بود و بغایت گران بها پس ابو بکر رضہ بدان طریق تمام سوراخها را مسدود ساخت مگر یک سوراخ که پای او بدان قائم کرد پای خود را بشتابی خود در اید انجا دست میداد پیش میداد بجهاز ان حضرت رسالت را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم استوار فرو تاد و غار در آمنی احال خارج مغیلان بر دیا نیه تا بجایه

معارج النبوة ۵ رکن چهارم باب اول فصل اول

تا عجاب باشد میان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وطالبان بعد ازان عنکبوت مامور گشت تا بیامن توفیق ربانی در آن شب تار از تار اخلاص وپود اختصاص پرده بافت در آن غار ترتیب نمود وجفت کبوتر وحشی را امر شد تا در آستانهٔ آن خانهٔ آشیانه ساخت و همدران شب بیضه نهاد اینها همه پرده داری آنحضرت صلی اللہ علیہ وآله وسلم می نمودند تا از شر اعدا مصون ومحفوظ ماند نقل است که آنشب ادران غار بگذرانیدند وپاشنهٔ پای ابوبکر رضہ که در خمگاف آن غار استوار ابو دماری زخم زد والم آن بمرتبه رسید که ضبط احوال خود نتوانست کرد بنجوا ست اشک از دیدهٔ مبارکش میریخت گویند دران وقت سر مبارک آنسرور صلی اللہ علیہ وآله وسلم در کنار او بود آن سرور صلی اللہ علیہ وآله وسلم در خواب بود که قطرهٔ اشک از چشم ابوبکر رضہ بر رخسارهٔ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآله وسلم افتاد آن سرور از خواب بیدار شد واستفسار احوال نمود او گفت لذعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآله وسلم چون نظر کرد ابوبکر را رضی اللہ عنہ برهنه دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر رضہ صورت حال معروض گردانید حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآله وسلم در حق ابوبکر رضہ دعای خیر کرد باسمای ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآله وسلم وپدرم از کله بیرون آمدند چراگه کفار صداقت صدیق رضی اللہ عنہ بارسول اللہ صلی اللہ علیہ وآله وسلم دیده بودند روز دیگر جمعی از قریش بمنزل ما آمدند ودر خانهٔ ما را زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم ازمیان ایشان ابوجهل طپانچه بر روی من زد که گوشوار از گوش من بیرون آمد وبعد ازان ابوجهل در اعلاء اسفل مکه ندا کرد که ابوبکر رضہ ومحمد رفته اند هر که ایشان را بیارد من او را صد شتر عطا دهم وهمچنین هر که ما را بر سر ایشان ببرد نیز صد شتر تسلیم او نمایم جوانان قریش چون این ندا شنودند همه باحربها وشمشیرها واسلحها لطمع مال سر در کوه وکمرها نهادند وقایفی را که بابوکذر منسوب بود با خود همراه بردند تا پای ایشان بگیرد وایشان را پیدا سازد ابوگذر پی ایشان را بدر غار ثور رسانید وگفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که ازین موضع بآسمان رفته اند یا بزمین فرو رفته وقول یگر آنکه گفت مقصود شما درین نمارست مشرکان چون تخم کبوتر وتار عنکبوت بر در غار دیدند با قائف گفتند که پیر شده شاید که پیش از میلاد محمد صلی اللہ علیہ وسلم عنکبوت بر در این غار این تار تنیده باشد نقلست که مشرکان دران مکان چنان نزدیک رسیده بودند که از ایشان تا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآله وسلم جهل گز بیش نمانده بود وقائف گفت که مطلوب از نیجا تجاوز نکرده چون ابوبکر رضی اللہ عنہ این سخن بشنید غمناک شد واز دیده ریختن گرفت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآله وسلم پرسید که یا ابوبکر رضہ سبب گریهٔ تو چیست گفت یارسول اللہ میترسم که بر ذات شریفت آسیبی رسد ودین اسلام مدروس شود حضرت صلی اللہ علیہ وآله وسلم فرمود ای یار پسندیدهٔ من وای در پس پردهٔ عنکبوت قائم مقام دیدهٔ من واالتحزن ان اللہ معنا ابوبکر رضہ گفت یارسول اللہ اگر ایشان در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می بینند حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآله وسلم گفت یا ابوبکر رضہ ظن تو بآن دو کس که سوم ایشان خدای تعالی ست چیست ابوبکر رضہ اشک از دیده پاک کرد وزمام اختیار بقبضهٔ قدرت کردگار سپرد ودر تفسیر کبیر مذکورست که امام حسن بصری رحمہ اللہ هرگاه یاد گریهٔ ابوبکر رضہ کردی بگریستی وهرگاه یاد صلح وموادعه او کردی اشک خود را پاک کردی نقلست که چون قائف مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غارست ودرین باب مبالغه می نمود جماعتی از کفار از در غار میگذشتند کبوتر از آشیان خود بپریدن ایشان چون پردهٔ عنکبوت وبیضهٔ کبوتر را بدیدند گفتند اگر درین غار کسی درآمدی هر آئینه این بیضه شکسته شدی وتار عنکبوت گسسته گشتی چون آنسرور صلی اللہ علیہ وآله وسلم این سخن بشنید دانست که حق تعالی بسبب تار عنکبوت او را از شر اعدا نگاهداشت وبجهت بیضهٔ کبوتر در حیطهٔ حمایت خود در آورد وبر کبوتر آنسرور صلی اللہ علیہ وآله وسلم دعای خیر کرد وگویند تا بامروز

بگمید های ایشان مطلع بیشد و عامر بن فهیره که غلام ابوبکر رضی بود و گوسفندان میچرانید و چون ساعتی از شب بگذشتی گوسفندان را بدیغار آورد می تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن شب را بشیر گوسفندان میگذرانیدند تا سه شبانه روز بدین منوال بگذشت بعد ازان خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم عزیمت مدینه سکینه نمود و از جمله لطائف این قصه مشت لطیفه درین نسخه مذکور میشود تا اهل بشارت مستفید گردند **لطیفه اول** بدان ای روشن رای که پادشاهی بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت حشمت و پیکری نماید اما لشکر الهی جل و علا انواع دیگر است گاهی پشه در میدان قدرت او سپهسالاری میکند و گاهی موری بزرگری می نماید و گاهی سوسماری دلیلی میکند و گاهی سگی مسیحی میکند و گاهی گربه سبب معرفت میگردد و گاهی کبوتر بر در غار رازداری میکند و گاهی عنکبوتی پرده داری می نماید بیت زنیش پشه سازد ذوالفقاری ٭ چنان کز عنکبوتی پرده داری ٭ **لطیفه دوم** آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در غار در آمد جبرئیل علیه السلام گفت الهی مرا رخصت ده تا بروم و بپر خود آن غار را بپوشانم بلکه آن کوه را متحفی گردانم خطاب آمد که ای جبرئیل ستار فی الحقیقة منم کمال قدرت من آن تقاضا میکند که ضعیف ترین جانوری کید دشمنان را از دوست خود دفع کنم پس عنکبوت ضعیف را نامزد کرد و بشتابگی فرستاد چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال سجده شکر بجای آورد خطاب باین عنکبوت ضعیف کرد که برو و دامی بکش و بمگس قناعت کن اما همت بلند دار که ما سیمرغ قاف قرب را روزی در دام تو خواهیم در آورد عنکبوت بدین امیدواری هفتصد سال بر در آن غار نشست منتظر چنانچه نه شب آرام داشت و نه روز قرار تا آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر در این غار رسید عنکبوت اشارت بجانب خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم کرد که من ضعیف شکسته را وعده بدیدار تو داده اند بیا تا ساعتی بدیدار تو بیاسایم خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم چون تشریف ارزانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و لعاب عجز آمیز تنیدن گرفت و بران تار باریک دویدن آغاز کرد بیت عنکبوت زار را گفتم که این پرده چه بود ٭ گفت مهمان عزیز آمد چو کردم در سفید ٭ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با صدیق رضی گفت که ای ابوبکر رضی مدتی درین اندیشه بودم که امتان من بر آن پل صراط باریک چگونه بگذرند اکنون ملهمان عالم غیب بمن چنین ندا در دادند که چنانکه این پرده دار را بر بن تار باریک نگاه میداریم دوستدارانت را نیز همچنین در ان صراط نگاه خواهیم داشت **لطیفه سوم** چون عنکبوت پرده خود تنید و کبوتر بیضه نهاد کفار گفتند که اگر کسی درین غار در آمدی این تار ها گسستی و این بیضه شکسته شدی و کبوتران متفرق شدندی ایشان در بیرون این سخن میگفتند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ابوبکر رضی الله عنه در درون می شنودند و ابلیس درین محل حاضر بود که غمازی کند فرمان آمد که ای جبرئیل در رباب حبیب ما پیش از انکه دشمن دشمنی کند پس جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک علام پر خود بر وی زد که بزمین هفتمین رفت و بیهوش شد و درین باب اشارت آنست که در انروز که شیطان خواست که درباره آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم غمازی کند بیک پر زدن جبرئیل علیه السلام ازان خیال فاسد ممنوع گشت و اگر دردم آخر که شیطان در تردد در آید تا مکری کند که نقد ایمان از گنجینه سینه عباد الله برباید اگر بیک نظر عنایت خداوندی ادراک مدفوع گردانند بلکه باسفل السافلین انداز دو در رتبه بنده را بعلی علیین برافراز از کرم و بنده نوازی او چه عجب باشد لطیفه چهارم ای درویش چنین دیده ام که این عنکبوت همان عنکبوتی بود که باشارت خلیل الرحمن صلوات الله علیه بمقدار خانه کعبه فرستاده بودند چنانچه در فصل بنای کعبه گذشته در رباب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب باو خطاب کردند که ای عنکبوت باین دلالتی که خلیل ما را نمودی ترا نجابایی ازدایی در این حوالی معتکف می باید بود که شاهبازی را در دام تو در آوریم و بدولت وصالش بدرجه کمالت برسانیم ای درویش دفتی که عنکبوت بنده را انجانه

چون محمد

چون مور می بندم کر چون مار می پویم بسر + در غار غم دارم مقرای یار غار از عشق تو + تا کی دلم محزون بود در دم زحد افزون بود
تا چند غرق خون بود جان فگار از عشق تو + عیبم مکن لایعقلم گر قید هستی بگسلم + دیگر نماند اندر دلم صبر و قرار از عشق تو + القصه
آن مار بماند و ششصد سال در مقام انتظار بنشست و هفتاد سوراخ دران غار مرتب کردنی نی هفتاد روزانه از بیت الاحزان
بفضای گلشن سرای وصال کشاده بود و مقصودش آن بود که در مشاهدهٔ محبوب اگر راهی بروی گیرند براه دیگر توجه نماید چون
صدیق رضی الله عنه آن سوراخها بران مار پر انتظار بگرفت همان دو سوراخ مانده بود که بدو پاشنه پای اینباشته بود دو برو آنی
یکی بپاشنه و دیگری بآرنج محکم ساخته بود خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم سر مبارک در کنار صدیق رضی الله عنه نهاده خفتهان
نرسیدش بجواب فتنه امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه در حجر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میکرد و میگریست و
باخود میگفت که ای پسر ابو قحافه هیچ میدانی که چه دولت یافتهٔ عیاذا بالله اگر این نعمت زائل گردد چه کنی میفرماید که چون اینمعنی در
خاطرم خطور کرد یا تقی آوازداد که ای صدیق رضی دل خوش دار که ما هرگز ترا از وجد انگردانیم در دنیا یاوری در غار یاوری در روضه یاوری در بهشت
یاوری **القصه** آن مار تمنای دیدار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم چندین بار سر بپای مبارک صدیق رضی الله عنه زد که پای
بردار تا لحظه دیده بدیدار دوست بگشایم صدیق رضی گفت ای مار چه جای آنست بیت در خلوت دوست رحمت جان
سره نیست + در بوی بود کوی گریبان سره نیست + مار چاره ندید جز آنکه پای مبارکش بگوشهٔ دندان بیازماید و گویند
که خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم بآن مار تکلم فرمود و سبب آن گستاخی ازوی پرسید جواب مار همین بود که بر دیوانه
و عاشق قلم نیست **لطیفه ششم در تاج القصص درین باب نقلی غریبی آورده** که چون ابو بکر رضی الله عنه
در راه دوست زخم مار و گنج غار و غم یار پیش آمد دران درد و بلا و محنت و عنا هردم انبساطی می نمود و ذوق و نشاطی
می افزود لاجرم از عالم غیبش نوازش نمودند که بهژده هزار عالم نموده بودند آنچنان بود که جبرئیل امین علیه السلام در رسید
و گفت که حق جل و علا میفرماید که ای محمد ابو بکر را سلام ما برسان و بگوی که پیش از آدم بچهار هزار سال قدحی آفریده ایم
از مروارید سفید و دران قدح از برای شفای صدیق و تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ام و چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه و
آله وسلم این خبر بصدیق رضی الله عنه رسانید فی الحال آن سنگ بشگافت و قدحی ازان بیرون آمد شرابی دروی از برف
سرد تر و از عسل شیرین تر و از کافور خوشبوی تر صدیق رض چون ازان شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه
را در بارهٔ صدیق رضی الله عنه بدیع مشار زیرا که بروایت صحیحه بثبوت پیوسته که چون آب دهان آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم بر جراحت صدیق رض رسید شفا یافت و تو خود دانی که آب دهان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر صد هزار آب
کوثر ترجیح دارد **لطیفه هفتم** هم در تاج القصص میگوید که چون ابو بکر رضی الله عنه ازان شراب نوشیدن پیش دیدهٔ او حجاب بر
داشتند چنان دید که گوشهٔ غار شگافته گشت و ازان جانبش دریای پدید آمد و کشتی دران دریا و دران کشتی جوانی و در ان
طرف دریا بوستانی و آن جوان آواز میداد که ای ابو بکر شنگدل مشو اگر خواهی برین کشتی بنشین تا بگذرانمت و درین بوستان
درآی تا غرائب و عجائب صنع پروردگار مشاهده کنی ابو بکر رض گفت چه جای باغ و بوستان است جمال محمدی را شناسم
منظم بهار و بوستان ما سر کوی تو لبن باشد + چراغ مجلس ما پرتو روی تو لبن باشد + بزیب و زینت ارگاهی بیارایند
جنت را + مرا از هر چه در جنت نظر سوی تو لبن باشد + راوی میگوید که چون ابو بکر رضی الله عنه از غیبت بحضور آمد خواجهٔ عالم
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابو بکر رض واقعه که ترا روی نموده تو بگوئی یا من بگویم ابو بکر رض گفت یا رسول الله تو بگوی

یارسول الله قال الله تجلی للمومنین عامة وتجلی لک خاصة آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابوبکر رض همه مومنان را حق تعالے یک تجلی فرماید و خاصه ازبرای تو یک تجلی فرماید و ارضاه وعن جمیع اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم والمومنین والمومنات **فصل دوم در بیان واقعاتی که از حین خروج غار تا در آمدن در مدینه بوقوع پیوسته** جماهیر مورخان ومشاهیر اهل سیر رحمهم الله در مصنفات خود چنین آورده اند که آن دو رفیق شفیق شبانروز در چهار دیوار غار بپنج وقت نماز بعبادت معبودی که درشش روز هفت زمین وشصت وشش فلک از عدم بوجود آورد قیام می نمودند شب پنجشنبه غره ربیع الاول یا دوازدهم شب دوشنبه پنجم این ماه عامر بن فهیره وعبدالله ارقط بیامدند وشتران موعود بیاوردند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم برناقه جدعا سوار شد وابوبکر را رضی الله عنه ردیف خود ساخت وعبدالله وعامر بر شتر دیگر نشستند وراه سواحل پیش گرفتند ودر تاریکی شب روان شدند چنانکه آفتاب رهبت استیداز شر اعدا فی الجمله امانی حاصل آمد ایشان را نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بی راهه بجهت خوف دشمن پیش گرفته بود چون براه راست رسید گویند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم یاد مکه آمد حب الوطن ومولد آبا خویش را یاد کرد و اشتیاق در دل مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت ای محمد اشتیاق بشهر ومولد خود داری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری جبرئیل علیه السلام گفت ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و مژده فتح مکه اش کرامت فرمود تا خاطر مبارکش ازان اندیشه برآسود نقلست که دران صحرا بسایه سنگی رسیدند و آنجا فرمود آمدند و ابوبکر رضی الله عنه جای خواب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم راست کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بآسایش مشغول گشت و ابوبکر رض دران نواحی سیر میکرد اتفاقا شبانی را دید که گوسفندان میچراند وصاحب آنرا بعد از تفتیش و تجسس بشناخت و بنابر ضالطه او صدیقیکه ازان راعی مقدار شیر نخواست شبان گوسفند شیردار ازان مه اختیار کرده پاره ازان شیر بدوشید وابوبکر صدیق رضی الله عنه پاره آب دران شیر ریخت چنانکه شیر خشک شد ونزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون از خواب بیدار شد ازان شیر بیاشامید بعد ازان از انجا رحلت نمودند در راه چند واقعه بظهور آمد چنانکه بترتیب مبین میگردد ان شاء الله العزیز **واقعه اول آنکه** روز دیگر در مرحله قدید در منزل ام معبد عاتکه بنت خزاعیه مرور واقع شد آنجا منزل ساختند وحال آنکه ببذل وسماحت آن ضعیفه شهرتی داشت وبکبر سن رسیده وفرهت وعقل وکیاست برکمال داشت واکثر اوقات بر در خیمه خود نشستی وآینده ورونده را انچه مقدور او بودی ضیافت کردی ودران سال بواسطه کم بارانی بضیق وعسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند ازوی گوشت وخرما طلبیدند که بایشان فروشد ام معبد گفت اگر در خانه ام گوشت وخرما بودی بیگمان بضیافت شما مبادرت نمودمی احتیاج بخریدن نبودی زبان بعذر یکشود واز خشکی سال وقلت بضاعت شکایت نمود که احوال مادرین سال بغایت مختل میگذرد از انکه قطار نجیبان سحاب اقطار امطار از مادر ریغ داشته وصرصر قهر در حرث ونسل ساکنان این دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم برسیدن مهمانان عزیز گرد خجلت بر چهره انبت مانشسته ورنگ وخساره آمال از علت قلت درهم شکسته ناگاه نظر خواجه کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در خلف خانه او افتاد گوسفندی دید چون چشم محبوبان بیمار یا چون جسم محبان زار ونزار که بر چوبی از چوبهای خیمه بسته بودند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که اینچه گوسفندست که می نماید شاید که از ممر او مهمی کشایدام معبد گفت که این گوسفندیست که از غایت ضعف ولاغری از رمه باز مانده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ شیر دارد ام معبد گفت که آواز آن لاغرتر ست که شیر داشته باشد

فرمود کیا اجازت میدهی که او را بدوشم گفت پدر و مادرم فدا تو با وچه امید است حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گوسفند را نزد خود طلبید و نام خدا تعالے بر زبان راند و دعای برکت بخواند و دست در پستان گوسفند کشید بیکبار پستان آن گوسفند شیر شد سنگین شد و پیاپی از هم گشاده گشت و مانند اشارت باران شیر از پستان او چون شیر ابدان از پستان بیرون شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از صاحبه خیمه ظرفی طلبید و گوسفند را بدوشید و شیر در بام مجمد او تا بیاشامید و شیر در بخشت داد تا از شیر سیر شد بعد ازان با صاحبش بیاشامید و دیگر بار بدوشید ظرف مزبور پر شد بعد ازان از خیمه بیرون آمد و مملو گردانید و فرمود تا بگذاشتند و از پی انگاهی از شیر یار آشامیده بودند بدادند انگاه ازان منزل کوچ کرد و در ضمان حفظ و حمایت الهی معبد راحلت فرمود بعد ازان شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی اکثوث که از حی مزبور باز آمد چون شیر مملو خانه خود دید و از شیر آشامیده بود متعجب شد و گفت از کجا است هم معبد جواب داد

کما حکی

که عالی همتی منزل ما را بشرف قدوم خود مشرف ساخت و از یمن یمین او این همه یسار و استظهار بحصول پیوست ابو معبده گفت صفت جمال آن صاحب کمال بیان توانی کرد هم معبد بلفظ فصیح و بیان ملیح شمه از نعت صورت و وصف سیرت آن متعالی سریرت در سلک تقریر بنظم گرد انید ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش ست که او را می طلبند اگر من ملازمت صحبت او دوری یافتم التماس مصاحبت میکردم امید میدارم که بصحبت او مشرف گردم و مثبوت پیوسته که آن گوسفند بیما من کف کفایت و انامل متوالی حمایت سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم شیرده سال دیگر بعد ازین زنده بود و صبح و شام او را میدوشیدند تا عام رماده در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه عمرش بآخر آمد **ایمان آوردن ام معبد و ابو معبد** ابو معبد بعد از مدتی از آن تاریخ بمدینه آمد و خلعت اسلام پوشید و جرعه ایمان از دست ساقی روح و روان یعنی سید الانس و جان صلی الله علیه و آله وسلم نوشید و در روایت آمده که ام معبد باشوهر بجناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و نیز بدولت ایمان مشرف شد و الحمد لله علی ذلک **واقعه دوم** آنکه از انموذج که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از یکه بیرون آمد تا بآن وزیکه بمنزل ام معبد گذشت می شنیدند که هاتفی بآواز بلند این ابیات میخواند که ۵ جزا الله رب الناس خیر جزایه + رفیقین حلا خیمتی ام معبدا + بمانزل بالبر وارتحلا بهفاز من ثنی رفیق محمدا + سالوا عنکم عن شاتها و انائها + فانکم ان سالوا الشاة ان تشهدا + باچند بیت دیگر بدین منوال **نقلست** که حسان بن ثابت چون از زبان غیب این ابیات بشنید بالفور جواب آن بدین وزن و قافیه در سلک نظم کشید یعنی ازان ابیات انیست ۵ لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم + نبی یوحی لا یری الناس حوله + و تیلو اکتاب الله فی کل مشهد + ابا بکر بسعاده جده + بصحبته من سعید الله سعیدا + **واقعه سوم** در صحیح بخاری از عبد الرحمن مالک هذیلی که برادر زاده سراقه بن مالک بن جشعم بود نقل میکند که پدر وی را خبر کرده بود و او از سراقه روایت میکند که از ترو قریش رسولان زود آمدند و خبر آوردند که قریش بر ین اتفاق کردند که هر کس محمد را با صاحب او بکشد یا اسیر کند دیت کامله که صد شتر است در برابر هر یک تسلیم و نمایند و ابواب تردد و تفقد بر روی او بگشایند و همچنین سولان باطراف اکناف فرستادند و این خبر بحر و بر منتشر گردانیدند سراقه میگوید که من روزی در میان قوم قریش یعنی بنی مدلج نشسته بودم که مروی آمد و گفت که جماعتی دیدم که از دور براه ساحل میروند ظاهرا که محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم سراقه از استراق این حکایت خوش وقت شده البته که ایشانند اما فی الحال راه غلط انداخت و گفت که فلان و فلان بوده اند از پیش من گذشتند و من تفحص حال ایشان نمودم محمد صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او بودند غرض او ازین گفتگو این بود که او را در وهم اندازد و بعد ازان تبدیر کار خود پردازد پس از مجلس عام مجلس خاص رفت و با کنیز کی مقرر ساخت که اسب او را در پس فلان تل معین بدارد آنگاه بطریق خفیه نیزه برگرفت و در پس ایشان روان شد چنانکه با سب سید و بی توقف سوار شد و بتاخت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از غدیر متوجه شده بود و بمصاحبت توکل و سکینه طریقه مدینه می پیمود خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم بتلاوت کلام قیام می نمود ناگاه سراقه از دور بنمود که بسرعت تمام از پی ایشان میرانند تا چون نزدیک رسید مرکبش بسبب زرا و بر زمین افتاد بعد ازان برخاست و حرص میل نیل صد شتر و بر ایران داشت تا باز بمرکب نشست و بقصد آنحضرت روان شده گویند بآنکه تیر قمار از کنانه بیرون آورده بود و فال و خلاف آنچه مقصود او بود بر آمده بود با وجود آن هنوز متقاعد نگشت و قوت حرص بر ضعف فال غالب آمد و در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تیز براند چنانکه نزدیک رسید و آواز تلاوت قرآن خواندن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بشنید امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفت که یا رسول الله هیچ نمانده که طالب در یابد و در گریه در آمد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا ابو بکر را چرا میگری گفت یا رسول الله از برای نفس خود نمی گریم از برای ذات شریف تو و خوف فوات تو میگریم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که غم مخور از دشمن که دوست با ماست ان الله معنا در زمان تیز و عا از زمان نیاز بگشاد و این کلمات بر زبان

امان او برادیم پاره ثبت کرده تسلیم وی نمود و روایتی ست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد در معرض قبول نیفتاد و روایتی آنکه تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و فرمود که این نشانه را بگیر که در راه مراعی و مواشی من بسیار ست هر چه خواهی باین نشانی بستان و تصرف نمای که سنت عظیم خواهد بود خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا بهیچ احتیاجی نیست متوقع از تو همین که امر ما مخفی داری سراقه وصیت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم قبول کرده و امان نامه در جعبه انداخته بازگشت بعد از فتح مکه چون حضرت صلی علیه و آله و سلم از غزوهٔ حنین بازگشت و جعرانه ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مفتخر گشت و نامهٔ امان سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امروز روز وفا و نیکی ست و هم دران موضع بشرف اسلام مشرف شد رضی الله عنه **نقلست** که چون سراقه از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بآن راه می آمدند سراقه بهر که از ایشان میرسید می گفت که من نیز در طلب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشان نیافتم و همه را باز میگردانید تا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفراغ بال بمنزل مقصود رسید و هیچ مضرت در راه ندید **نقلست** که چون واقعهٔ رسیدن سراقه بآن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بابوجهل رسید زبان ملامت بکشود و پیغام مشتمل بر نظم و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه روان ساخت و از بیتهای پلید آن شوم دو بیت این بود ؎ بنی مدلج انی اخاف سفیهکم ؎ سراقة یستوفی بنصر محمد ؎ علیکم به ان لا یفرق مجمعکم ؎ فیصبح شتی بعد عود و سود و ؎ سراقه چون بیت ابوجهل بخواند این ابیات برای وی نوشته فرستاد ؎ ابا الحکم بالات ان کنت شاهدا ؎ لامر جوادی ان تسبح قوائمه ؎ عجبت لما تشکک بان محمد ؎ نبی برهان فمن ذا یکاتمه ؎ علیک بکف الناس لعنة فانتی ؎ اری امره یوما ستبدو معالمه ؎ یعنی ای ابوالحکم قسم بلات اگر میدیدی حال اسپ مرا در آن هنگام که دست و پای او در زمین محکم شده بود بطوری که مجال حرکت نداشت شگفت می آمدی و بیشک حکم میکردی که محمد پیغمبر خداست سبحانه تعالی بدلیل چندین روشن که آنرا پوشیدن ممکن نیست و بر تو باد که نفاق معاونت او در خاطر نبندی و هرگز بهیچ یاری را باو پسندی که من معاینه می بینم که شرفات ایوان رسالت او با کیوان همسری و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود **بیت** باش تا صبح دولتش بدمد ؎ کین هنوز از نتایج سحرست ؎ **واقعهٔ چهارم نقلست** که بریده بن الخصیب اسلمی شنید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمد و قریشیان بر قتل و اسیر هر یک از ایشان صد شتر قبول کرده اند طمع او را بران داشت که هشتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون رفت و میرفت تا بآن سرور سید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قاعده بود که قتائل میفرمود و لیکن تطیر نمی نمود چون بریده با آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسید آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از و پرسید که چه کسی گفت منم بریده بن الخصیب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه ملتفت شده گفت یا ابوبکر برو و امر ما خوش شد کار ما بعد ازان پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ اسلم آنحضرت فرمود اسلمنا باز پرسید که کدام قوم گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم شنید شگفت آمد باز پرسید که تو کیستی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من محمد بن عبد الله ام رسول برحق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد تن که باوی همراه بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب بریده بملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بسر برد علی الصباح گفت یا رسول الله دلی علم بمدینه مرد پس و شما را خوش بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میرفت و باوی علم و بوق همراه بود و گفت یا رسول الله بمنزل من فرود آئی و مراد از خانه او خانه بود که در مدینه باجارت گرفته بودند چنین ست که تا آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آنجا فرود آرد آنسرور صلی الله

علیه و آله و سلم فرمود که اشتر من بامر ماست هر جا قرار گیرد فرود خواهم آمد روز دیگر مستفهی از ابوالخلای همدانی نقل کرده ست که حدیثی در باب بلدان از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بصحت پیوسته ست الا حدیث بریده بن الخصیب که مرا و را گفت بعد از من بشهری نزول کنی از بلاد خراسان که بنا کرده ست انسان را مرو نام و الفرنین که آنرا مرو گویند و بر تو واجب شرعی ست که بدانجا روی و با ایشان خواهی بود در روز محشر و ابوالخلای گوید که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمرو آمده و با اهل غزاة بمرو در محلهٔ آهن در آنجا رحل اقامت افکند و او را در محلهٔ آهنگران خانه ست و اکنون خانه تنور گران شهور ست در جوار حکم بن عمرو غفاری رضی الله عنه و عن جمیع الصحابه و التابعین بهر رحمة الله و بامام زبیر بن العوام همراه قافله شام باجمعی از اهل اسلام بمکه مکرمه رفتند در راه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و حال آنکه زبیر از سابقان اهل اسلام بود و با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله

رضی الله عنه صداقت تمام داشت چون در راه بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را جامهٔ سفید پوشانید و امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه جامهٔ دیگر داد از یکدیگر بگذشتند زبیر بمکه رفت و مهمات آنجا بساخت بعد ازان عزم هجرت بجانب مدینه افراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحة بن عبد الله را ایراد کرده اند والله اعلم **فصل سوم در نزول آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم**

اصحاب سیر و مستخرجان احادیث و خبر رحمهم الله چنین آورده اند که چون خروج حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بصوب یثرب بسامع ساکنان طیبه رسیده مسلمانان آنجا هر روز بر عزم استقبال آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ امال بطرف حره بیرون میرفتند و انتظار قدوم موکب حضرت جلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم می کشیدند چون هوا گرم میشد باز بمنزل اول مراجعت می نمودند و در روز نزول مدینان بدستور سابق مراسم خدمت بجای آورده بعد از توقف بجا نما باز گشته بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهت کاری برآمده بود دید که حضرت سید کائنات و سند مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم مقرون بفوز و نجات و مشحون بخیر و برکات از دور می آید و شعاع ماه رخسارش چون خورشید تابان در صحن آن بیابان میدرخشید و قد چون سروش در جامهٔ سفید چون طوبی در فضای جنت جاوید میخرامید و مرد یهودی را طاقت نماند و فریاد برآورد که یا معشر العرب هذا احدکم الذی تنتظرونه اینک آن بخت و دولت که شما منتظر آن می بودند ظلال اقبال و سایهٔ جلال بر مفارق سعادت ساکنان این خطه می اندازد و سنجق رعایت زین عرصهٔ قابل هدایت می افرازد بگیبار صیت این خبر مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر رجال و نساء خود را ابا بسه و سلحه بیاراستند و بمراکب فرح و سرور در میدان جمعیت و حضور بجولان در آمدند چنانچه در بالای حره بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستعد گشتند و شرائط تحیت بجای آوردند و گویند که آن سرور و راحت و عیش و مسرت که آنروز در قدوم شریف آن سلطان عالم افروز بمدینه و اهل او رسیده بود هرگز مثل آن میسر نگشته بود لاجرم بعضی از متعینان و مدنان غلغله این نشید برکشیدند ☜ طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ✻ وجب الشکر علینا ما دعی لله داع ✻ ایها المبعوث فینا بالامر المطاع ✻ چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف بنجاری متوجه شد برخی از جوریان بنی نجار و گروهی از دختران ایشان این نغمه و نوا برکشیدند ☜ نحن جواری بنی نجار یا حبذا الله من جار ✻ و جشیان نیزه بازی میکردند و هرگز مدینه بدین نور و زیبائی نبود که آنروز مردم تکبیر گویان می گفتند جار رسول الله جار و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان مستولی یافته بود که زبان از تحریر و بیان از تقریر آن عاجز و قاصر شد چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم احوال ایشان بدان منوال مشاهده فرمود خوشوقت شده فرمود که حق تعالی میداند که من شما را دوست میدارم و عموم مهاجران شما را در زمرهٔ خواص میشمارم ایمه برانند که آنروز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول لیکن اختلاف است که از ماه چند بود بعضی گویند که اول ماه بود و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار متاخران آنست که روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول چهارم نیسان از شهور فرس و دوازدهم ایلول از ماههای روم بسال هفتصد و سی و سوم از تاریخ اسکندر رومی و بسال چهار دهم از مبعث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم والله اعلم و از امیر المومنین ابا بکر رضی الله عنه مرویست که گفت مدنیان گفتگو افتادند ما حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امشب بنی نجار باشیم که برادران مادر عبد المطلبند چه هاشم بن عبد مناف زنی از ان قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شده چنانچه سابقا مشروح گشت میل بطرف دست راست نمود و عنان عزیمت بجانب قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیری بود از رؤسای عرب و اهل اسلام نزول فرمود و بروایتی بر سعید بن خثیمه بجهت آنکه متاهل نبود فرود آمد و سکن امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه در محلهٔ شیخ در قبیلهٔ بنی الحارث بن الخزرج و بروایتی بر صعب بن یساف و بقولی بر خارجه بن زید قرار گرفت و بعد از انکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بانقیا و باقی انصار بقبا تشریف فرمود و دران منزل که قرار گرفته بود نزول فرمود و حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وآله وسلم

و وجهک اذهب ظلم اللیالی ✦ فکنت کرامة نزلت علینا ✦ بامیمن طائر و بحسن فال ترحمه منت خدائرا که بما آمدی و بردی ✦ نور هدایت تو ظلام ضلالت

بودی کرامتی و گرفتیم از رخت ✦ بر خویشتن خجسته و فرخنده فال را ✦ **باب دوم در واقعاتی که در سال اول از هجرت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته و درین شانزده واقعه مرقوم رقم کلک بیان میگردد**

واقعهٔ اول علمای سیر و تواریخ و فضلای عالی شمایخ رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند که حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بقول اصح چهارشنبه روز دوازدهم ربیع الاول سنه اول از هجرت در قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف مکث فرمود و در محلهٔ قبا مسجدی بنا نهاد که اساس آن بشهادت حضرت الهی جل و علا و مبنی بر تقوی بود چنانکه فرمود قوله تعالی لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه اول مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا باداء صلوة قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بمدینه عزیمت میفرمود امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد از سه روز از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت مدینه نمود و سبب مکث امیر رضی الله عنه آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را از برای ردّ امانتی که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سپرده بود نزد باز داشت تا بصاحبان آن باز رساند بعد ازان که بفرموده کما ینبغی عمل نموده متوجه مدینه گشت پیاده بیامد هنوز آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در قبا بود که امیر المومنین علی کرم الله وجهه بخدمت مشرف گشت گویند در شب اول سیر فت و در روز مختفی می بود تا هفتم یا شانزدهم شهر ربیع الاول ولی بانبی رسیده صلی الله علیه وآله وسلم انواع ملال کشیده و پایهای مبارکش آبله کرده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست حق پرست خود را بران جراحتها مالیده و دعا شفا بر خواند بالفور صحت مبدل گشت و دیگر هیچ جراحت و الم سیاهی مشکل کشای آن سر دفتر اولیا رضی الله عنه نرسید **واقعهٔ دوم** آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از اتمام آن بنا روز جمعه بود که از قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف سوار شده و بمنزل بنی سالم بن عوف فت در بطن متولی نماز جمعه بگذارند و آن جمع که نماز گذارند با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صد کس بوده اند و خطبه بلیغه فصیحه بر خواندند و آن بعد که گذارده اند و اول خطبه که در اسلام خواندند آن بود و دران موضع مسجدی بنا کردند تا بالکنون هنوز باقیست **ذکر در آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه سکینه و نزول آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بمحلهٔ ابو ایوب انصاری رضی الله عنه**

بعد ازان آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده و اکثر اهل مدینه از خورد و بزرگ باستقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودند و متعینان طیبه بجد و جهد میخواستند که زمام مرکب سید ابرار علیه الصلوة والسلام و قبضهٔ استظهار در آرند و منازل خویش را بشامل قدوم شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منور و محترم گردانند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دست از جد عابد ارید که وی مامور است آنجا که فرموده اند توقف خواهد نمود **نقلست** که چون تا بفضای رسید که باب مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محاذی آن واقع است شتر نر بانود در آمد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم او را برخیز انید و روان ساخت و زمام او بگذاشت تا اندک راهی رفت باز گشت و سه در موقف اول سینه بر زمین نهاد بنابران آن صدر انبیا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این منزل ماست انشاء الله تعالی ابو ایوب انصاری رضی الله عنه چون منزل وی قریب بود بآن مقام رخت و بار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ خود برد و درین اثنا بعضی از انصار استدعا نمودند که یا رسول الله رحل ابو ایوب بر دگر شرف نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل متعلق گیرد و نیست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که المرء مع رحله مرد با بار خود است برو تا آنست که ناقه بر در خانهٔ ابو ایوب سینه بر زمین نهاد جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت یا محمد اینجا فرود آی که ابو ایوب حق را تواضع کرد آنوقت که تو در مدینه نزول کردی مردم خانهای خود را ایثار استند تا بآنجا نزول فرمائی ابو ایوب گفت که مرد ضعیف و فقیر و بافنده ام و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عار دارد و در خانهٔ من نزول نفرماید و چون تواضع نمود و خود را ازین معنی در دید

لو تجاوز او فرود آی چنانچه ناقه
فتح علیه السلام بر کوه جودی فرود
آمد بسبب تواضع او و تجلی بر کوه
سینا و دگشت بجهت فروتنی
ابو ایوب با حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم قرابت قریبه داشت
و مکتوبیکه تمهید بشامل بهبودی پرده
بطن بعد بطن بحضرت رسول آخر الزمان
صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود
بود چنانچه در فصل بشارات گذشت
نظر بایمان او بحضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم بخانهٔ ابو ایوب نزول
فرمود و مدت هفت ماه حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم در سفلیات
آن منزل بسر می برد و ابو ایوب با عیال
خود در علویات می بود و ابو ایوب
نزد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
رفت و گفت یا رسول الله من دوش
خواب نکردم بر سبیکه بر تو گذشت بجهت
آنکه نباید که کسی در بالا روی کند
بقراغ رود که از حفظ خلل باشد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
البته نخواهم کرد بالا خانه تشریف آری
تا بالا خانه

تا ما بخانه سفلی فرود آئیم و ازین اندیشه باز رهیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابو ایوب ما را در پایان بودن آسان تر است و مناسب تر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند و میروند و ما بالا برآمدن تکلیف میشود ابو ایوب گفت یا رسول الله همچنین است اما ادب نیست که شما در پایان باشید و ما در بالا القصه مبالغه مسافر مود تا بالضروره آن سرور قبول فرمود و مدت یکماه در بالاخانه بود که جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که مسجد و منزلی از برای خود بساز و خواجه عالم علیه الصلوة والسلام بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بود به بنای مسجد و حجره قیام نمود و اقعه سوم بنا مسجد متبرکه بود آن فضا که جد عای خواجه بهر دو سرا صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا نزول کرده بود حق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع ابن عمرو و ایشان در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند و دران فضا خرما میفروختند و پیش از رسیدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مسلمانان کاهن آنجا نماز میگذاردند و اسعد بن زراره امامت ایشان میکرد و خواجه ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل هست اسعد و صاحبان مثل و جان آن زمین را بسیدالنس و جان تسلیم کردند و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم قبول نمود و بده مثقال طلا آنرا بخرید و بهای آن را امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حواله نمود تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از جوانب آن فضا گوری چند از کافران بود و درخت خرما نیز بود و درخت هم می نمود و باشارت خواجه عالم علیه الصلوة والسلام گورها را انشر کردند و خرما بنا را بینداختند و خرابها را هموار کردند و چون زمین مسطح شد بفرمود آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم طرح مسجد انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت می کشیدند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خشت کشیدن با ایشان موافقت می نمود و یاران اهتمام آن سرور را صلی الله علیه و آله وسلم در باب عمارت میدیدند و مشاهده میکردند که نفس نفیس خویش خشت می کشید همه بجد و اهتمام بامداد و اعانت در کار در آمدند مرتضی علی رضی الله عنه اهتمام میکرد و این رجز تکرار میکرد الرجز لایستوی من یعمر المساجدا * یداب فیها قائما و قاعدا * و من یرا من التراب جامدا * و عمار یاسر این رجز از زبان امیرالمومنین علی یاد گرفته بود و میخواند یکی از صحابه فارغ نشسته و پنداشت که عمار تعریض وی می کند گفت خاموش میکنی و الا ترا با این عصا که در دست منست نزنم خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود عمار را بسر دیده منست هیچکس او را ازدن نتواند و روایت صحیح بخاری آنست که آنروز همه یاران یکیک خشت می کشیدند و عمار دو دو و روایت دیگر آنست که یک خشت از برای خود و یک خشت از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم برمیداشت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم خاک از سر روی او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار می گفت اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب صفین که میان امیرالمومنین علی رضی الله عنه و میان معاویه بن ابوسفیان واقع شده بود شربت شهادت نوشید القصه چون کار عمارت بپوشیدن رسید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امر فرمود تا شاخهای خرما را در سقف کشیدند و تنهای خرما را ستون ساختند و بعضی از اساطین را در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شد و سه در اندر مسجد گشادند یکی آنکه بباب الرحمه ملقب است و در دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از آنجا به مسجد تشریف می آورد و دیگر در مواخر مسجد که عوام از آن در مسجد در می آمدند و در ان ایام مسجد بمنوال تمام نشده بود و در صلی که وقت نماز در آمدی امامت جماعت همانجا نمودی و آن مسجد بهمان طریقه بود تا زمان خلافت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه و بدان جهت که مردم بسیار شده بود خلیفه آنرا کشاده گردانیده و لیکن در مصالح عمارت تغییر نداده عمارت مسجد بدینه کرده بعد اخری بعد از ان امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه آنرا تغییر داده کشاده گردانید و دیوارها آنرا از سنگ و گچ منقش ساخت و ستونهای آنرا نیز از سنگهای منقوشه ترتیب نمود و سقف آنرا از چوب ساج ساخت بعد ازان در زمان امارت ولید بن عبدالملک عمر عبدالعزیز از آن شاه و ساخت خانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهن که متصل مسجد بود داخل گردانید بعد ازان مهدی عباسی آنرا

دیوار بدیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب بابل و عیال خود بمنزل معمور نقل فرمود **واقعه پنجم** نقلست که بعد از تشریف قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه یکماه یا بیشتر در سه نماز مصر یعنی پیشین و پسین و خفتن فرو گذاشت زیادت فرمود مفروض گشت و هر یک از ان سه چهار شد صبح و شام بحال خود بماند **واقعه ششم** اسلام عبد الله سلام بود و آنچنان بود که عبد الله گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه تشریف آورد مردم بملازمت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت می نمودند من نیز موافقت مردم نموده بصحبت انور صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی دروغگویان نیست نزدیک رفتم و سخن او بگوش در گذشتم و من او شنیدم که می گفت ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظت که از انور صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه فرمود این بود عبد الله سلام چون این موعظت بشنود بمنزل خود مراجعت نمود و نوبت دیگر چون مجلس آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم خلوت یافت بملازمت بشتافت و از انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسئله سوال کرد و گفت این سه سوال ست که نداند جواب آن الا پیغمبری زیادت ازین نمی پرسم چرا کار از تصدیع می اندیشم اول آنکه حجت چیست که گاهی فرزند به پدر شباهت و گاهی بمادر دوم آنکه بیان فرمای که اول طعامی که بر مائده بهشت بر مومنان کشند چه خواهد بود سوم آنکه تعیین نمائی که اول علامتی از علامتهای قیامت چه خواهد بود چون عبد الله سلام سوالها تمام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجواب آنها مبادرت کردند فرمود تا اکنون سر این احوال نمیدانست همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمد و پیغام حق تعالی بمن رسانید عبد الله سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود ست از برای قبح ماده یهود یه که ربما قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک تا آنجا که عدو للکافرین برخواند آنگاه جواب سائل و بیان فرمود و گفت شباهتی که بیان فرزند و یکی از ابوین تحقق می پذیرد از اثر منی نطفه ایست آب هر کدام که پیش آید بی شبهه علاقه نشبه بان طرف کشد دیگر اول طعامی که باهل بهشت رسانند زیادتی جگر آن ماهی ست که اطباق زمین بر دوش اوست و دیگر مبدا حشر خلایق چنان نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید بر سنوال شبانی که گوسفندان امیر اند خلق را بعرصه عرصات راند ابن سلام چون جوابهای سوالات خود بشنید آواز برکشید که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و از سر صدق سلمان شد گفت یا رسول الله یهود قوم مرا بهتان گویند با آنکه همه مرا بعلم و بخشش و سیادت و ریاست مسلم میدارند اگر دانند که من ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار گویند اکنون التماس من آنست که پیش از انکه اسلام من آشکارا گردد آن جماعت را بطلب و از ایشان تفتیش احوال من نمائی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله را در گوشه پنهان کرد یهود را بطلبید و ایشانرا بعتاب تخویف نمود و فرمود که بدان خدای که جز او خدائی نیست که شما میدانید که من رسول برحقم و باوجود این ایمان نمی آرید ایشان گفتند که ما نمیدانیم که تو رسول برحقی پرسید که عبد الله سلام در میان شما چه نوعست و چه طریقه مرو یست ایشان گفتند پیشوای ما و دانا ترین ما و پسر پیشوای ما آن سرور فرمود که چه گویید اگر وی مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین دین نگاه دارد ایشان گفتند حاشا که وی مسلمان شود خدای تعالی او را ازین دین نگاه دارد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم سه بار این سخن تکرار نمود ایشان همین جواب میدادند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای ابن سلام بیرون آی ابن سلام بیرون آمد کلمه شهادت گویان از خانه بیرون آمد و گفت ای یهود بترسید از خدا و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم که شما البته میدانید که او رسول خدا ست ایشان گفتند دروغ میگوئی و روایتی آنگه گفتند هو اشرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله من ازین می ترسیدم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را از مجلس اخراج کرد **واقعه هفتم** آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا عفونتی داشت ایشان را سازگار نیفتاد اکثر غربا رنجه شدند و از جمله یکی صدیق بود رضی الله عنه و مولای وی بلال لقب ایشانرا تبه گشت و رسول صلی الله

علیه و آله و سلم هر روز بعیادت ایشان تشریف می آورد و ابو ایوب مکرر می فرمود ابو بکر رضی الله عنه در غلوای حمی این رجز میخواند

کل امرء مصبح فی اهله ... والموت ادنی من شراک نعله

و بلال چون تب میگذاشت رقعتی و شبیه و امثال آن طائفه از هوای خوش مکه محروم گشتند و بعفونت هوای مدینه گرفتار آمدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن خستگان ترحم فرموده این تقاضا کرد که الاهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا فی صاعها و مدها و صححها و انقل حماها الی الجحفة برکت این دعای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی غیبان بکجا را انتقال امراض و عفونت و وبا بکجا بجحفه انتقال یافت **واقعه هشتم** در بیان احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در میان اصحاب و قاری بگذارد از مالی که در مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی از هر صنفی پنجاه مرد بام و یقین تا حضرت صلی الله

علیه و آله و سلم

علیه

علیه و آله وسلم سلسلهٔ مواخات مستحکم گردانیدند از مهاجر و انصار از انجمله در کتب سیر مسطور است که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه با خارجه بن زید انصاری عقد برادری بستند و میان فاروق رضی الله عنه و حسان بن مالک انصاری و میان ذی النورین اوس بن ثابت و ابو عبیدهٔ جراح را با سعد بن معاذ و زبیر بن العوام یا سلمة بن سلامهٔ انصاری و طلحه بن عبد الله را با کعب انصاری عبد الرحمن بن عوف را با سعد بن ربیع انصاری و سلمان فارسی را با ابو الدرداء و مصعب بن عمیر را با ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه بن عتبه را با عباده بن بشیر انصاری و عمار بن یاسر را با ثابت بن قیس خزرجی و عبد الله جحش را با عاصم بن ثابت انصاری رضی الله عنهم اجمعین مخیرین میان آنکه چهل و پنج کس از مهاجران و چهل و پنج کس از انصار عقد مواخاة بسته و گویند دران باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلی الله علیه و آله وسلم بان عقد از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزوه بدر آیت کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخاة منسوخ شد شیخ بن حجر در شرح صحیح بخاری آورده است که نقل ست از ابن عبد البر و حاتم ابو عبد الله نیشاپوری که درین باب حدیثی آورده است بروایت ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عقد برادری بست میان امیر المومنین ابوبکر و میان امیر المومنین عمر رضی الله عنهما و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن عوف رضی الله عنهم اجمعین پس امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: انا اخوک من برادر توام و روایتی آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا و الآخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت القصه این جماعت که مذکور شدند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین همه ایشان از جمله مهاجران بودند پس معلوم شد عقد مواخاة دو نوبت بوده و الله اعلم **واقعه نهم** همدرین سال اول بود از هجرت که گرگی از سباع آن صحرا متعرض شد و آنچنان بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربوده بود و شبان بچالاکی گوسفند را از گرگ باز ستاند گرگ بر سر یکی برآمد و درمیان دو ران خود درآورده با قفا بنشست و بزبان فصیح گویا شد و باراعی گفت رزقی که خدا تعالی باسن ارزانی داشته بود تو از من باز ستانید شبان گفت که والله که هرگز چنین امری مشاهده نکرده ام گرگ گفت که عجب تر ازین آنست که مردی درین نخلستان درمیان دو سنگستان شما را از انچه گذشته و از انچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلائق میکند و این کافران باوی مخالفت می نمایند و زنار عناد از میان اعتقاد نمی کشایند **نقلست** که همدران روز آن شبان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و مسلمان شد و واقعه تکلم گرگ بیان کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که زود باشد در آخر الزمان که شخصی از نسل خود بیرون آید هنوز نجانه نرسیده باشد که نازیانه و نعلین او شرح اوضاع و احوال اهل و عیال وی باوی بگویند **واقعه دهم صلحنامه نوشتن پیهودان بود نقلست** که درین سال اول از هجرت یهود بنی قریضه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفتند که ای محمد خلق را بجهه دعوت میکنی فرمود بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله نعم آن پیغمبر موعود که در توریت نعوت من دیده و خوانده اید من همان پیغمبرم که علمای شما خبر داده اند شما که از مکه بیرون آمدید و هجرتگاه من این موضع باشد و آخرترین پیغمبران و افاضلترین هاشم علیک و علیهم السلام و دیگر از صفات من یکیک بیان فرموده اند یهود گفتند شنیدیم هرچه گفتی و فرمودی اما ما از برای امر دیگر آمده ایم منجوا ایم که که قواعد صلح درمیان خود و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما نفع و ضرر بتو نرسد و از ما چشم احسان مدار و از ضرر ما نیز ایمن باش و همچنین را از اعداد در عداوت تو معاونت ننمائیم و همچنین از احیای تر ابو جهی از وجوه تعرض نرسانیم تا آن وقت که بمهم تو و قوم تو بکجا میرسد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم التماس ایشان را مبذول داشت بشرط آنکه بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او و متابعان او بعداوت بیرون نیایند و اعدای او را نصرت ننمایند و اصحاب او بهیچ وجه بزبان سنان و سنان زبان در آشکار و نهان تعرض نرسانند و دیگر

در آنوقت بمسجد آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درین باب باصحاب شورت می نمود زمره معروض داشتند که بآواز ناقوس مردم را متنبه سازیم و بعضی گفتند که بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شعبه یهود بود آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم موافق نمود و چون انصار درین مشارک می شدند این قول را قبول نفرمود و برخی گفتند که آتش افروزیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این عادت مجوس است تا آنکه امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت که چرا شخصی تعیین نمیکنید تا ندا کند که وقت نماز است بشنا بید پس باشارت آنسرور و اصحاب امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بلال رضی الله عنه که آواز بلند داشت بر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة بعد ازان عبد الله زید انصاری رضی الله عنه خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبد الله ازو خریداری میکرد و آن مرد ازوی پرسید که چه میکنی گفت میخواهم که دا نگردانم مردم را بوقت نماز آن مرد گفت که من ترا چیزی ازین بهتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را بعبد الله زید انصاری رضی الله عنه درمیان نهاد و روایتی آنکه بر سقف مسجد برآمده چنانچه امروز مسنونست بآن طریقه بانگ نماز بگفت چون عبد الله رضی الله عنه بیدار شد همه آنرا در خاطر داشت علی الصباح بمجلس عالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و کیفیت واقعه بیان فرمود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این خواب حق و راست است و دعوت نماز را غیر ازین نشاید انگاه بلال را رضی الله عنه فرمان شد که باین امر قیام نماید و گویند بر طبق این خواب جبرئیل علیه السلام بانگ نماز را بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تعلیم کرد و مرویست که بلال چون بانگ نماز گفت امیر المومنین عمر رضی الله عنه شنیدند او نیز این خواب دیده بود از خانه بیرون دوید و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و خواب خویش معروض داشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا عمر قد سبقک بذلک الوحی پیش ازانکه تو بیائی جبرئیل بیامد و چنین تعلیم فرمود و گویند که تا هفت نفر از صحابه رضوان الله تعالی علیهم این خواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج از فرشته حجاب که وصف آن در باب معراج گذشت شنیده بود که باین طریق بانگ نماز می گفت چون خوابهای یاران و شهود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بآن مقرون گشت چگونه این استحکام پاینده ام مبدل گردد **نقل است** که وقتی بلال در نماز صبح بر در حجره آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله گفتند حضرت در خوابست آواز برکشید که الصلوة خیر من النوم حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم خوش آمد و فرمود که اجعله فی اذانک در نماز بامداد سنت شد **واقعه دوازدهم** ولید مغیره که از جمله مستهزیان بیگانه بود چنانکه ذکر هر یک گذشت درین سال بجانب دوزخ شتافت و او از جمله صناديد قریش و رؤسای عرب بود و او را اعدل قریش می گفتند یعنی همه تنگ باشد و گویند اطلاق این لفظ بروی برای آن بود که خانه کعبه را یکنوبت بجمع جامه پوشانیدند و یکنوبت او تنها پوشانید **نقل است** که در وقت نزع جزع بسیار میکرد ابو جهل ازوی پرسید که ای عم گریه بسیار حبیبت گفت والله که جزع و فزع من از بیم موت نیست ولیکن ازان میترسم که دین این کبته در مکه ظاهر و شائع گردد تا عاقبت کار با عانت پروردگار جل وعلا اعلای اعلام شریعت حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بر بام کعبه بلکه بر بام هفت اشام اجرام برافراخت و ابو سفیان را از عهدنامه ضمانیت معزول ساخت و همدرین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از کفار غلیظ آن جهنمی نیز واصل پلید راه دوزخ تنها نگذاشت **واقعه سیزدهم زفاف عائشه صدیقه است رضی الله عنها وعن ابیها** بروایت مشهوره زفاف عائشه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه تشریف آورد و همی از مردان و زنان انصار آنجا گرد شدند عائشه رضی الله عنها دران روز نه ساله بود و هم ازوی روایت کرده اند که مادر محله بشیخ در بنی الحارث می نشستیم روزی حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم تشریف آورد و من با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد و موی مرا فرق ساخت و رویم بشست و مرا می کشید تا بدر آنجا

نزد جنس سیاه

صلی الله علیه وسلم آنجا بود و سایه بر سطح آن کوه دوست مادرم اضطراب کرده بودم نفس من سوخته شد یک لحظه توقف بایست کرد که تسکینی حاصل آید مرا با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آورد و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم بر آن سریر تخت در کنار حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته مرا برد نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست حق تعالی برکت کند او را برای تو و بر تو و برای وی با پنج درهم بود و شتر و گوسفند نگشته و طعام عروسی ما کامشیری بود که از خانه سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده بودند بجماعت خود که حاضر بودند از ان بیش نیاشامیدند بعد ازان صاحبان هم بسم مبارکباد بجای آوردند و بیرون رفتند و بطلاع مسعود قرآن السعدین یعنی زفاف امام المومنین با خواجه کونین تحقق پذیرفت آنگاه در حجره مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جهت خاصه حجره عمارت فرموده بود تا با بخانش انتقال نمود شمه از فضائل عائشه رضی الله عنها شنوا ان تا کم بیش از

تزوجش ملکی از ملایک بصورت مردی بام مالک ممالک و نوبت صورت او را مصور دید که در وصله حریری پیچیده در خواب بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم معروض داشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون ایمنی موافق تقدیر ربانی افتد صورت لطیفه واقع آید که ملایم وقت باشد دیگر از فضائل عائشه رضی الله عنها آنکه بغیر از و هیچ دختر بکر با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نرسیده و دیگر آنکه آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم او را از بوافی ازواج دوست تر میداشت و دیگر آنکه وحی الهی بل و علاد بستروی نازل میشد و بوافی را این دولت میسر نبود و دیگر مفتده آیت باهدایت در باب برارت ساحت او در سوره نور یاد فرمود چنانچه شرح آن انشاء الله در بیان وقایع سال پنجم از هجرت مبین گردد و دیگر روح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه او در روز موت در میان گنار و سینه وی مقبوض گشت و بسط این سخن وظیفه مجلس و فانست و دیگر علم بر تبه بود که اکابر صحابه در مشکلات مسائل با و مراجعت می نمودند و در اسمار رواة اولا از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مرویاتش بدو هزار و دویست و ده حدیث رسیده و از این جمله صد و هفتاد و چهار از متفق علیه و پنجاه و چهار افراد بخاری و شصت و نه افراد مسلم ست چنانچه مافی الصحیحین و لیست و نود و هفت حدیث باشد و در زمان رحلت سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم شانزده ساله و در وقت انتقال ازین پر ملال شصت و هفت ساله بود بتاریخ پنجاه و هفت یا هشت در مدینه وفات یافت و ابو هریره رضی الله عنه بروی نماز خواند و در مقبره بقیع مدفون گشت رضی الله عنها **واقعه چهاردهم** همدرین سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روز عاشورا بصیام اقدام نمود و یاران را نیز بمتابعت امر فرمود و سبب آن بود که یهود روزه میداشتند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود من باحیای سنت برادر خود موسی احق و اولی ام زیرا که موسی درین روز از ظلم فرعون بی عون خلاص یافت و قبطیان درین روز در رود نیل غرق گشتند شکرانه این نعمت موسی علیه السلام باقی عمر این روزه را میداشت پس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم منادی را فرمود تا مذکر دو یاران را بصیام آن روز دلالت فرمود و چون روزه رمضان مفروض گشت آن مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشورا بود کمتر گشت **واقعه پانزدهم** همدرین سال براء بن معرور و سعد بن زراره که هر یکی نقیب بودند از انصار و کلثوم بن الهدم از مسلمان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا رحلت کردند و رسیدن سلمان بآستانه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم در دی همدرین سال بشرف متابعت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و مبایعت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشت **واقعه شانزدهم سلمان فارسی رضی الله عنه و رسیدن او بآستانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و بشرف اسلام مشرف شدن** ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سلمان با من گفت که من هتقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که آنرا ای خوانند و پدرم منعم بود و از جمله آتش پرستان و نام او نوخشان و مرا از غایت محبت از خانه بیرون آمدن نمی ماند و شب و روز در سرای خویش آتش می افروختیم و بتعظیم و عبادت اشتغال مینمودیم و پدرم را ضیعه بود که هر روز بدیدن آن رفتی یکبار بغایت مشغولی داشت بحدت کفایت مهمی مرا بعوض خود بدان ضیعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من از خانه بیرون آمدم و متوجه ضیعت پدر شدم در راه بکنیسه از کنائس نصاری رسیدم و آواز ایشان از درون کنیسه شنیدم چون در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار ایشان در نظرم مستحسن نمود و مهم باغ و ضیاع را ضائع گذاشتم و در درون آن موضع توقف کردم از ترسایان پرسیدم که اینجا دین ست جواب دادند که این دین عیسی ست علیه السلام مرا بآن دین میل تمام حاصل شد و محبت نصرانیت در دلم بغایت تمکن یافت گفتم آتش پرستی در دلم سرد شد و آنروز تا شب در صحبت آن قوم بسر بردند و ایشان را از حال خود خبردار ساختم و آنچه در دل پدید آمده بود با ایشان عرض کردم گفتم مشکلی که درین خطه بصحبت آن خطی از دین شما نمیتوانم گرفت تدبیر این چیست گفتند صبح این دولت از افق شام طالع میشود اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ما ترا از ان واقف گردانیم و باین مراد برسانیم بعد از آنکه بخانه مراجعت نمودم پدر را بغایت اندوهناک دیدم و جماعتی از مسلمانان را

پسر من بود نزد او رفتم و حال خود بدو عرض کردم و میل خود بدین نصاری و رغبت ملت عیسی علیه السلام با و گفتم و خدمت و تعلیم شرائع ازو التماس نمودم اسقف ملتمس مرا مبذول داشت و مرا در خدمت خود راه داد و او کسی بود که مردم را بتصدق دلالت میکرد و هر هفته متمولان و ارباب ثروت و یسار باو میدادند که بمستحقان رسانند هیچ کسی فلسی نمیداد و همه را از برای خویش ذخیره می نهاد تا چنانچه هفت خم از دینار و درهم بسته و بدین سبب عداوت وی در دلم مستولی گشت اسقف وفات یافت خواستند که تکفین و تجهیز وی قیام نمایند من کیفیت معاش او را بایشان در میان آوردم پرسیدند که این صورت تو از کجا معلوم شد من ترسایا نزا بدر گنج بردم و آن هفت خم زر بطالبان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند که ما این شخص را دفن نکنیم و اسقف ابر دار کردند و سنگسار کردند و شخصی قائم او نشاندند که بغایت عابد و زاهد بود و نیک متعبد بود و محبت او در دل من متمکن شد و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت وی از یحنان گذران گفتم اے فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون وقت رحلت مرا بکه حواله میکنی فرمود که هیچکس را نمیدانم که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا دور و بآخرت مائل بود مگر مردیرا که در موصلست نامش و نشان وی با من بگفت و بعد ازان از عالم رحلت کرد چون از دفن او فارغ شدیم بموصل رفتم زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم مرا فلان زاهد بتو احواله کرده است آن سعادت مند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا منصب خود سرفراز گردانید و احوال او را نیز مقرون خیر و صلاح و نجاح یافتم بعد از چند گاه که او را ملازمت کردم او را نیز مرض موت پیش آمد و از و التماس نمودم که مرا بکسی دلالت کند که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتگاری او بر میان جان بندم زاهد موصلی گفت والله کسی را نمیدانم که بر این نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از دفن او روی بنصیبین نهادم و آن صالح را پیدا کردم بصحبتے از و التماس نمودم او نیز مرا بمجالست خود مخصوص کرده و چون ہادم اللذات خاشاک مرگ در قدح زندگانی او انداخت و مفرق الجماعات بر سر او تاخت مثل آن التماس سابقه بنسبت شیخ نصیبین بقدیم رسانیدم مرا باسقف که در عموریه که ولایتیست از ولایت روم نشان داد بعد از مفارقت ضروریه متوجه عموریه گشتم و باسقف آن دیار صورت واقعه در میان نهادم و او نیز مرا بصحبت خود قبول فرمود مدتی با او بسر میبردم در وقت نزع از و پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت بهیچکس این گمان ندارم که سلوک او مرضی خاطر من باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک ست و او با حیای ملت ابراهیم علیه السلام مبعوث باشد در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خود بنخلستان هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند نشانه دیگر آنکه در میان دو شانهٔ او مهر نبوت باشد سلمان گوید که گاهی در عموریه بمهمی اشتغال می نمودم و ازان مرحیند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکاردانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس نمودم که گاوان گوسفند مرا بملکیت تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاد بآن قافله روان شدم چون بوادی القری رسیدیم با من عذر کردند و مرا بعثمان اشهلی یهودی فروختند و در آن موضع خرما بستانی بود تصور کردم که هجرتگاه پیغمبر موعود همین خواهد بود اما خاطر بآن قرار نمی یافت بمجرد اشتغال می نمودم که در این اثنا ابن عم او از مدینه رسیده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان زمین رسیدم والله که چنان تصور کردم که این دیار را در زمان گذشته دیده ام و در آن اوان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مکه هجرت نموده مدینه آمد اتفاقا من روزے در بالاے درختی بکاری اشتغال می نمودم و خواجه من در پاے درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت بلاکت باد اوس و خزرج که در قبا نزد مردی مجتمع شده و از مکه آمده و دعوی پیغمبری میکند من چون این سخن بشنیدم نزدیک بود که از شادمانی بزمین افتم آنگاه از درخت فرود آمدم پرسیدم که چه گفتید بیت سخنی گفتی و بردی دل و هوش از سلمان ؛ چه شود بار دگر گوئی و جان هم ببری ؛ سپس من درخشم شد و طپانچه سخت بر روے من زد گفت که ترا باین فضولی چکار بسر مهم خود رو القصه چون شب در آمد

وپنج بود چون تناول فرمودند وآنها را آهسته برچیدیم وشمردم هزار وشصت برچیده بود دم ملاقات نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم ثنی و ثلث گشت دران مجلس امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از برخود جامه بیرون کرده وسر مرا بوسه داد النشور فرمود تا مرا جامه بپوشانیدند سلمان گوید که کرت سیم که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم اورا در گورستان بقیع یافتم که تشییع جنازه یکی از اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون او آمدم وسلام کردم وبعد ازان بجانب پشت مبارک او آمدم تا مهر نبوت را به بینم النشور صلی الله علیه وآله وسلم بفراست دریافت ودانست که مطلوب من چیست فی الحال ردا از پشت مبارک برداشت وبر دو اتیی آنکه دو شمله در بر مبارک داشت هر دو را بدست مبارک برداشت چون چشم من بمهر نبوت افتاد پیش رفتم وخاتم نبوت را ببوسیدم وبگریستم وگفتم اشهد ان لا الٰه الا الله واشهد انک رسول الله بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود باز گرد باز گشتم ودر مقابل روی مبارکش آمدم وسرگذشت خود معروض داشتم تعجب می فرمود ومیخواست که اصحاب صورت واقعه را بشنوند ومن شرح حال بیان میکردم وباران استماع می نمودند ارباب سیر ومورخان معتبر چنین آورده اند که چون سلمان لقه رقیت در گردن داشت باوجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی را مینیکداشت وبه سبب آن از حضور پدر واجداد دور ماند روزے حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای سلمان خود را ازین خواجه خود خلاص کن من از خواجه خود التماس کردم که مرا مکاتب گردان بعد از مبالغه بسیار بران قرار یافت که برای خواجه خود سیصد نهال خرما بنشانم وبپرورم تا بیار آید وچهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال معروض رای انور حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد فرمائید یاران در امداد من اشتغال نمودند سیصد نهال بمن دادند وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود برو وکوهها فرو برچون تمام شود مرا اعلام نمای من رفتم وبفرموده عمل نمودم وحضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم خبر کردم آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تشریف آورد وبنهالها را بدست مبارک بنشاند وبآن خدائیکه جان محمد ﷺ در قبضهٔ قدرت اوست هیچکدام خطا نکرد وهمه بار آور دیگر آن نهالی که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نشانده بود چون آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم برگرد نهالها برگشت وهمه را پر میوه دید بعد ازان نهال فاروق اعظم را رضی الله عنه النشور صلی الله علیه وآله وسلم دید وفرمود ما مال هذا النخلة چیست حال این درخت که بار ندارد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت من نشانده ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرگز عمل بد چون عمل نیک نتواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن نهال برکند وبجای او دیگری بنشاند در حال خوشه های رطب انان آویزان شدند وسر اصلها ثابت وفرعها فی السماء پر شاخ وبرگ پدید آمد القصه این نخلستان را تسلیم خواجه خود کردم وچهل اوقیه زر باقی ماند ومن هیچ ندانشتم ومیدانستم که آنرا از کجا ادا نمایم درین اثنا از مال غنیمت مقدار مبضهٔ مرغ زر سرخ نزد النشور آوردند فرمود که مکاتب فارسی مهم خود را چگونه گردانید مر المجلس همایون طلبید وفرمود که این رستمان ومالیکه تر ادادنیست ازین ادا نمای من گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر میباید داد واین مقدار بآن کفایت نکند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مبضهٔ زر را بگرفت وزبان معجز نشان بران گردانید ودعای برکت بران خوانده فرمود بگیر این را که آنچه برشت خدای تعالی باین ادا کند سلمان گفت بدان خدائی که جان من بید قدرت اوست که چون مبضهٔ زر را سنجیدم وزن او چهل اوقیه آمد زیاده نه کم وجه را بخواجه داده از قید بندگی خلاص یافتم بعد ازان در غزوهٔ خندق وسائر غزوات ودر ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بودم بخلوص نیت وصفای طویت خدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نمودم تا بخلعت ولو کان بالمدائن معلقا بالبه بالهاله رجل من هوالاء واشار الی السلمان شرف اختصاص یافت ومرا ورا نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم منزلت ورفعت کامل پدید آمد وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت برای حضرت عزت خواستند در حریمهای

بخود استادی نمودند وی گفتند که سلمان از ماست تا خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم درباره او چنین فرمود که السلمان منا اهل البیت

باب سوم در وقایع سال دوم از هجرت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و از جمله واقعات دوازده

واقعه درین نسخه مرقوم میگردد واقعه اول در شعبان این سال روزه ماه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بصحرا بیرون رفت و نماز بجماعت بگذارد **واقعه دوم تحویل قبله بود** علمای حدیث و مهره فن سیر رحمهم الله چنین میفرمایند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون بمدینه هجرت فرمود شانزده یا هفتده بار بجهت بیت المقدس نماز میگذارد سبب تالیف خاطر یهود باسلام و چندگاه بر قبله ایشان گذشت و در اثنای این حال بسمع همایونش رسیده یهود میگویند که عجب حالیست که محمد با ما در ملت مخالفت دارد و در قبله موافقت می نماید این سخن بر ان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دشوار آمد چرا که آن سخن ایشان بر عناد و اصرارشان بر فساد دلالت میکرد لاجرم همت مصروف ساخت تا قبله از بیت المقدس محول گردد و مترصد آن بود که درین باب وحی نازل شود اتفاقا آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد بنی سلمه با اصحاب نماز پیشین میگذارد و در رکوع روی بجانب کعبه آورده مقتدیان همه موافقت کردند در رکعت دوم بود که جبرئیل علیه السلام آیت کریمه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود آورد حضرت علیه الصلوة والسلام در رکوع روی بجانب کعبه آورد مقتدیان همه موافقت کردند و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد ذو القبلتین بالقب گشت و چون تحویل قبله بسمع آشنا و بیگانه رسید هر کس حسب اعتقاد خود سخن می گفتند که محمد قبله ما را ترک نکرد مگر از حسد و بعضی دیگر می گفتند ای یهود محمد یاد وطن و سکن مالوف خود کرده مشرکان می گفتند که محمد در کیش متحیر است نمیداند که چه میگوید و چه میکند و متابعان می گفتند که آیا سبب چه بود که محمد صلی الله علیه وآله وسلم از قبله خویش اعراض کرد تا در حق طائفه اولی نازل شد که سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و گویند حیی بن اخطب یهودی و اصحاب وی با مسلمانان میگفتند که نمازهای که به بیت المقدس میگذاردید از جمله هدایت بود یا از زمره ضلالت اگر هدایت بود از هدایت برگشتید پسندیده نیست و اگر ضلالت بوده پس شما در ان مدت بضلالت تقریب جسته اید بحضرت خداوند جل و علا مسلمان گفتند جواب ایشان را که هدایت در آنست که خدای تعالی امر فرموده و ضلالت در انچه نهی کرده و دیگر جماعتی از یهود میگفتند که چه میگویید در حق کسانیکه پیش از تحویل قبله انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم و غیر ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رفتند و استفسار نمودند که یارسول الله خویشان ما که پیش از تحویل قبله رفته اند حال نماز ایشان چه خواهد بود حق تعالی آیت فرستاد که ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس ابو سعید خدری گوید که بعد از گشتن قبله حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد قبا آمد و دیوارهای مسجد را تغییر داد و دیواری که اکنون بدست مبارک بنیاد نهاده قبله آنرا کعبه راست کرد و اکثر روزی شنبه بمسجد قبا میرفت و نماز میگذارد و میفرمود هر کس وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل آید **واقعه سوم تزویج فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله عنها با امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه** در سال دوم از هجرت در ماه رجب یا سفر بود که آن عقد مبارک میان آن دو بنده متبرک منعقد گشت و زفاف همدران ماه بوده و در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند و بعضی مجمل و بعضی مفصل و انچه مولف این کتاب اختیار نموده صفوة الصفاوه است از تالیف شیخ ابی الفرج عبد الرحمن محمد الجزری رحمة الله زیرا که این روایت را جامع تر یافتم لاجرم ترجمه آن نبشتا فتم نقلست که ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما گفتند که چون فاطمه

رضی الله عنها از مرتبه صبا بدرجه نشاء رسید اکابر قریش بخطبه او مبادرت می نمودند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بخن ایشان التفات نمی فرمود تا روزی امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه اظهار امیدی فرمود آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کار او بازیست تمام حق است و مرا در آنکه فرمود انتظار وحی می برم فاروق اعظم رضی الله عنه خطبه فرمود همین جواب شنود روزی امیر المومنین ابو بکر و عمر و سعد بن معاذ رضی الله عنهم در مسجد بودند و بخن فاطمه رضی الله عنها در میان بود گفتند اکابر قریش بآن سرمایه سرور و رعنائی این امر را اظهار نمودند مقبول نیفتاد امیر المومنین علی رضی الله عنه خطبه نگارده و امیدی اظهار نموده امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه فرمود که مرا طاقت آنست که مانع علی قامت بدست یعنی فقیر است و نیست ظن من آنست که مهم فاطمه که در تعویق افتاده بجهت علی است خدا و رسول او تزویج او را اراده اند بعد از ان صدیق اکبر وی بسعادت و عمر رضی الله عنه آورد

آورد و گفت که با من موافقت می نمائید که بزیارت علی رویم و او را بخطبهٔ فاطمه رغبت نمائیم اگر از مهر فقر و تنگدستی عذر گوید او را بمددگاری نمائیم
سعید فرمود که ای ابوبکر خدای تعالی ترا همواره توفیق امور خیر کرامت می فرماید خوش باشد ای ابوبکر رضی قدم در راه نهادن موافقت نموده همه
همراهیم هر سه یار بزرگوار سوی مفتر مهاجر و انصار از مسجد حضرت سید ابرار بطلب حیدر کرار بیرون آمدند و امیر المومنین رضی الله عنه شتر خود را
برده و نخلستان یکی از انصار را بآن شتر آب میداد چون نظر او بر ایشان افتاد باستقبال ایشان آمده استفسار احوال نمود امیر المومنین
ابوبکر رضی الله عنه گفت یا ابا الحسن خصلتی از خصال خیر نیست مگر اینکه ترا آنجا سبقتست و ترا نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم منزلتست
که هیچ کس را با تو بآن مشارکت نیست اکابر و اشراف قریش بخطبهٔ فاطمه مبادرت نموده هیچ جواب قبول از رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشنیده آند
و گمان من آنست که او را از برای تو حبس نموده چرا خواستگاری نمیکنی امیر المومنین علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید آب دیده گردانید
گفت یا ابوبکر رضی تهیج منهای آتشی را بتکلف تمام تسکین داده ام تو مرا بیاد میدهی آن رغبتی که مرا باین امرست شاید که هیچکس را نباشد فاما مرا
تنگدستی مانع می آید و یارای این سر گفتن ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا ابوالحسن چنین مگوی در دنیا نزد خدا و رسول او اعتباری
ندارد باید که قلت مال و تنگدستی هیچ وجه مانع این مقال نگردد امیر المومنین علی رضی الله عنه شتر خود را بکشاد و مهارش گرفته بخانه برد و ببست و بزیارت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شتافت و آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود و چون شاه مردان حلقه بر در زد
گفت ام سلمه کیست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود برخیز و در را بکشای فرزند جلیل یحب الله و رسول الله و یحبه این مرد است که خدا
و رسول او را دوست میدارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست این مرد که تو در بارهٔ او گواهی
میدهی آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود پسر عم من و برادر من علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه ام سلمه رضی الله عنها میگوید
که برجستم و چنان بسرعت میدویدم که نزدیک بود که بروی در افتم تا در را بکشادم بخدا سوگند که در نیامد ما دامی که بحجرهٔ خانهٔ خود در آمدم آنگاه
در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جواب فرمود که و علیک و علیکم السلام یا ابا الحسن رحمة الله
و برکاته و او را نزد خود بنشاند امیر المومنین علی رضی الله عنه سر مبارک فرو انداخته در زمین می نگریست چون کسی که حاجتی دارد و از عرض
آن شرم میدارد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی رضی چنان پندارم که حاجتی داری و از عرض آن شرم میداری بگوی
هر چه در دل داری و شرم مدار که حاجت تو نزد ما مقتضی همت حضرت امیر نیز فرمود که یا رسول الله بدر و مادرم فدای تو باد حضرت ترا معلوم
است که از او آن صغر سن مرا از عم خود ابوطالب و زوجهٔ او بنت اسد بلازمت خویش اختصاص فرمودی و مرا تربیتهای ظاهر و باطن مستعد
گردانیدهٔ و این احسان و شفقت که از حضرت تو در بارهٔ خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود عشر و عشیر آن ندیدم و حق تعالی ببرکت تو
مرا از دین باطل آبا و اجداد من بازداشته بدین قویم و صراط مستقیم رسانید حاصل کردهٔ ذخیرهٔ عمر و زندگانی و مایهٔ عیش و کامرانی من توئی یا رسول الله
اکنون با آنکه بدولت خدمت و سعادت مساعدت بازوی تمکین من محکم گشته و فوز فلاح و خیر نجاح دارین مسلم شده تمنای آن در خاطر
نقش بسته ام که مرا بهیچ خانه و سرا و سر انجامی نیست و حلیله که محرم اسرار و مونس جانفگار باشد و بدتی مرا دعیه نیست که ذکر خطبهٔ فاطمه
در میان آرم و از جهت تو هم گستاخی و تسویفش میدارم هیچ امکان دارد که امیعنی در خارج موجود تواند بود یا رسول الله ام سلمه میگوید
که از دور نگاه میکردم که از این سخن جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر افروخت و لب شیرین بروی امیر المومنین علی رضی الله
عنه تبسم فرمود و گفت ای علی هیچ داری از بهر نکاح تامل که بآن توسل نمائی حضرت امیر گفت یا رسول الله هیچکس احوال من چنان
مطلع نیست از یاران و دوستداران که تو و از نظر تو چیزی پوشیده نیست مرا شمشیر لیست و زرهی و شتری هر چه فرمائی حاکم
فرمود که ترا شمشیر ضرورت هست که پیوسته بجهاد مبادرت مینمائی و شتر راحله و مطیهٔ لست آن نیز لابد است بلکه بدرع با تو صلح می کنم

و درست آمده است گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسب تعیین امیر المومنین علی رضی الله عنه کرد حق تعالی عقد نکاح ایشان را در آسمان عقد گردانید باین طریقه که اول خطاب بجناب عزت فرمود تا بزینت تمام خود را آراستند و بحور و عین وحی فرستاد که باز یور ها خود را مزین گردانیده و شجره طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق حلها ترتیب نماید بعد ازان امر فرمود تا ملائکه کرام آسمانها در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آیند و بمنبری که موسوم است بمنبر کرامت و حضرت آدم علیه السلام بروی خطبه خوانده است آن منبر از نور در پیش بیت المعمور نهاده پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیاست تا برین منبر برآید و حمد و ثنای ملک تعالی بتقدیم رساند و حال آنکه در میان فرشتگان هیچ یک بفصاحت و لطافت نطق و حسن صورت او نیست و از حسن صورت و سلاست عبارت او طباق سموات در اهتزاز در آمد و آسمانها در جنبش آمد بعد ازان حق تعالی بمن که جبرئیلم وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بنده خود علی بن ابی طالب عقد بسته ام تو نیز میان ملائکه آن انعقاد را مؤکد گردان من نیز بفرمان حضرت الهی جل جلاله چون موید شدم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملائکه را گواهی گرفتم و صورت واقعه را بر ین حریر ثبت ساخته بشهادت ملائکه موشح گردانیدم و بنظر شریف تو آوردم و حق تعالی فرموده تا بر تو عرض کنم بعد ازان آنرا بمشک مهر کنم و بر رضوان خازن جنت سپارم و بعد از انکه این عقد میمون منعقد گشت حق تعالی بدرخت طوبی امر فرمود تا زیور و حلی و حلل منتشر گرداند و ملائکه و حوران و غلمان و ولدان تبلاش هر یک حلهٔ و زیوری ربوده و هدایا و تحفی که در میان آن طائفه یکدیگر میدهند تا قیام قیامت ازین حلها و طبقها خواهد بود بعد ازان بدرستی که حق تعالی مرا امر فرمود تا ترا باین عقد عقد ازدواج بشارت دهم و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت دهی ایشان را بدو فرزند ارجمند طاهرین فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت آنگاه خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل معراج آسمان قدم ننهاده بود و بال اقبال بطیران فضای ملکوت نگشاده بود که تو حلقه بر در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردگار جل و علا نافذ گشته برخیز تا بمسجد رویم و بر رؤس اشهاد انعقاد این عقد مبارک بتقدیم رسانیم و از فضائل و مناقب تو چیزی چند اسماع اصحاب نمائیم که چشم تو بدان روشن گردد و دل تو بان مطمئن شود بالجمله چون شاه مردان از نزد آن سلطان انس و جان بغایت مسرور و فرحان بیرون آمد بسرعت بجانب مسجد روان شد در راه بامیر المومنین ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرده استفسار احوال نمودند جواب داد که خواجه کائنات علیه الصلوة والسلام ملتمس مرا بمنزل داشته اینک در عقب میرسد مقرر چنانست که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد این عقد بر رؤس اشهاد تحقق پذیرد پس صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنه با من بمسجد مراجعت نمودند سوگند بخدا که هنوز بمسجد در نیامده بودیم که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در عقب ما رسید و فساره چون ماه شب چهارده افروخته بعد ازان خطاب ببلال فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع کن بلال اجابت نموده بمجلس همایون جمع گشتند حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله وسلم بر منبر برآمد و قواعد حمد و ثنای خداوندی بجا آورده فرمود بدانید ای معاشر مسلمانان که برادرم جبرئیل آمد و خبر آورد که خدا تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع گردانیده کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بنده خود علی ابن ابی طالب عقد بست و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و محبت نکاح را بحضور شهود و عدول مسجل گردانم پس خطاب بامیر فرمود که ای علی برخیز و قاعدهٔ خطبه بجای آر حضرت سلطان اولیا برخاست و در حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله وسلم و انجمن اصفیا رو مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا و شکر آلاء و نعما و ورود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بفرزند ارجمند سعادتمند خود و فاطمه صداق کابین آن درع مقرر شده من برضمنی رضا داده ازان حضرت بپرسید و بر حقیقت آن گواه باشید یاران و بآن سرور آورده پرسیدند که یا رسول باین طریقه تزوج فرمود آری بعد ازان از اطراف و جوانب آواز

برآمد که بارک الله فی جمیع شما
حق تعالی در ایشان جمعیت و برکت
کناد بعد ازان حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم بمنزل شریف خود مراجعت
نمود و در اعلان آن نکاح کوشید
بعد ازان بامیر المومنین فرمود که برو
و ابانیع خود را بفروش و بهای
آن بیاور و گویند که حضرت امیر آن
درع را بچهار صد درم بفروخت امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه آنرا
بخرید و روایتی آنکه بچهار صد و هشتاد
درم بخرید و آن زرهی بود بغایت
خوب چنانچه شرح آن مسطور خواهد شد
و چون زره را بخانه عثمان رضی الله
عنه گرده نقش نمدی عثمان رضی الله
عنه گفت یا امیر المومنین
تو باین درع اولی تری من بهتر ازین
ان درع را بتو ارزانی داشتم شاد باش
که صاحب سخاوتی چون امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه ازان روش من نبود
که صاحب سخاوتی چون امیر المومنین
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را
نمود بهم نزد خود نگاهداشتم حضرت صلی
الله علیه و آله وسلم بر دو حضرت صلی
الله علیه و آله وسلم از شرح احتیال امیر
المومنین علی رضی الله عنه

شرح

شرح آن قصه باز راند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حق امیر المومنین عثمان رضی الله عنه دعا خیر تقدیم رسانیده و قبضه ازان درهم بگرفت و بصدیق رضی الله عنه تسلیم نمود تا انچه مایحتاج ان مهم است ساز و سلمان و بلال را همراه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرستاد تا اگر باری باشد بردارند صدیق رضی الله عنه گوید که چون بیرون آمدم شمردم سیصد و شصت درم بود ازان جهاز فاطمه رضی الله عنها ترتیب نمودم فراشی از جنس مصری مخشوه به پشم و لطعی از ادیم حشو آن کیف خرما و عباه بغیری و ادانی خیسفالین و پرده از ابریشم ابنهاد نظر آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آورد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اشک از دیده بگردانید و باین دعا تکلم فرمود که اللهم بارک علی القوم انا نهم الخزف خداوندا برکت فرمای بر قومی که خوبترین ادانی ایشان سفالین باشد باقی در اهم را بروایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا آن را نیز در تشیت بعضی از مهمات دیگر صرف کند و بروایتی بطیب یعنی بوی خوش داد حضرت امیر فرمود بر این مدت یکماه برآمد که در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد و مرا از شرم مکنت آن نبود که توانم ازین ممر سخنی بران حضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات افتادی میفرمود نعم الزوجة زوجتک انها البشر سیدة النساء العالمین نیکو جفتی است این جفت تو بابشارت باش که وی سیدهٔ زنان عالمیان است بعد ازانکه ماهی گذشت عقیل که برادر امیر المومنین علی بود رضی الله عنه بروی درآمد و گفت ای برادر بواسطهٔ این عقد ازدواج مرفه الحال و خوشوقت شدیم اما میخواهیم که بزودی این کوکب اقبال در برج وصال قرانی نماید تا چشم ما در اجتماع این سهیل سمار روشن گردد حضرت امیر فرمود که من هم همین مراد دارم اما از اظهار این بر آنحضرت شرم میدارم عقیل دست امیر المومنین علی رضی الله عنه گرفته بدر حجرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد نداول بام ایمن که کنیزک آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و باوی این سخن درمیان آوردند او گفت شما باین مقدار که اخبار کردید دیگر تردد منمائید درین مهم تا باتفاق جماعات حرم حرمت و حشم عصمت ازواج طاهرات این مهم کفایت نمایم که سخن عورات درین مهم واقعست در قلب جمال ام ایمن این سخن بام سلمه آورد و بعد ازان بباقی ازواج مطهرات آنحضرت ایشان همه بخانه عایشه صدیقه رضی الله عنهن آمدند که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آنجا بود گرد آن ماه چون کوکب سیار بر گرد ماه مجتمع گشتند و بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سخنان حسرت آمیز درمیان آوردند و ذکر خدیجه خاتون و ترتیب امور و سامانگی مهمات کلیه و جزویه او یاد کردند و گفتند اگر در ام فاطمه رضه او در سلک حیات بودی ما را دیگر چه اندیشه بودی و دیده های ما باو روشن می شدی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آب در دیده مبارک گردانیده فرمود که مثل خدیجه کجاست که تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب کردند و تمامی مال خود را صرف من کرد و دین خدای تعالی را اجابت نمود تا در ایام حیات او بشارت داده ام بهشت که آنرا از قصب و زمرد آفریده بعد ازان ام سلمه تکلم بمبادرت فرموده گفت یا رسول الله سر چیز از خدیجه میگوئی از اوصاف کمال اهل بیت حق تعالی درمیان ما و او حق در نسبت جمع آرد تا اکنون این برادر تو و پسر عم تو میخواهد که او را نزد حلیلهٔ جلیلهٔ او در آری و این گوهرهای نبوت و ولایت را در رشتهٔ اتصال رکنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ام سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر نکرد گفت یا رسول الله علی مرد یست شرکین از انجهت اظهار نکرده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ام ایمن برو و علی را آواز ده ام ایمن بطلب حضرت امیر المومنین بیرون آمد امیر بر سبیل انتظار بود پرسید که چیست ای ام ایمن گفت بیا ید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شما را میخواند حضرت امیر پیش آمد و سر از شرم فرو انداخت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی رضه میخواهی که بخفت خود قرین کردی امیر رضه فرمود که نعم یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وعده بآنشب یا فردا نمود حضرت امیر خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا ترتیب امور فاطمه از تزئین و تحسین و فراش و اوانی او بتقدیم رسانیدند بعد ازان ده درم ازان دراهم که بام سلمه سپرده بود بحضرت امیر رضه تسلیم فرمود تا خرما و روغن و پنیر خرد امیر رضه فرمود که پنج درم ازان دراهم بروغن خریدم و چهار درم را

بامیر سپرد فرمود یا علی رضه نعم الزوجة زوجتک نیکو جفتی ست جفت تو فاطمه رضه و امیر رضه را نیز بفاطمه سپرد و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو
علی رضه بعد ازان ایشانرا بخانهٔ ایشان فرستاد و دو بازوی در رابدست حق پرست بگرفت و دعای جمعیت و برکت فرمود و ایشان را
بخدای تعالی سپرده بازگشت اسمای بنت عمیس را آنجا دید که توقف فرموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختر ازاد و قت
زفاف حاجتی باشد از برای قضای حاجت فاطمه رضه اینجا توقف نمودم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا کفایت
فرماید ای اسما نقلست که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که همران اوان نوبت دیگر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بخانهٔ ما تشریف
آورد و روایتی آنکه روز چهارم زفاف بود و من و فاطمه رضه هر دو تکیه داشتیم و عبا بر خود پوشیده بودیم چون آواز حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم شنیدیم خواستیم که روانی بر جهیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوگند داد که همچنان بحال خود باشید آمد و بر سر ما بنشست و دو پای
مبارک در میان ما هر دو در آورد چنانچه من پای راست آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر سینهٔ خود نهاده و پای چپ فاطمه رضه
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با ما تبکلمی مشغول و ما از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متعلیمی مستعد بعد ازان فرمود که ای علی برخیز و
مقدار آب بیار آوردم بران آیتی چند از قرآن بخواند و بعد ازان بفرمود که بیاشام و اندکی بگذار بفرموده قیام نمودم و آنچه گذاشتم
بر سر روی من پاشید و فرمود اذهب عنک الرجس یا ابا الحسن و طهرک تطهیرا باز فرمود ای علی آب تازه بیار از برای فاطمه نیز بر سبیل
پیشین برد و بعد ازان امیر رضه را بیرون فرستاد و از فاطمه رضه استفسار احوال نمود و از شوهر او سوال کرد او گفت یا رسول الله موصوف
بصفات کمال اما بعضی از عورات قریش ملامت می کنند که شوهرت فقیر است آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فرزند عزیز من پدر تو
فقیر نیست و شوهر تو فقیر نیست تمامی خزاین روی زمین را از زر و نقره بر من عرض کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدای منست آن قبول کردم الفرزند
من اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا بتمام در نظر تو خوار گردد و سوگند بخدا که ترا راست میگویم که شوهر تو مقدم اصحاب ست از روی علم و اکمل
ایشانست از روی علم و اعظم ایشان ست از روی حلم ای دخترک من خدا تعالی از اهل بیت دو کس اختیار کرد یکی پدر تو و دیگر شوهر تو
زنهار که عصیان او و نور زی و فرمان برداری او نمائی بعد ازان امیر المومنین علی رضه را طلبید و او را نیز وصیتها بر عایت خاطر فاطمه رضه و مراعات
جانب او نمود و بر فق و تلطف دلالت فرمود و فرمود که فاطمه پاره ازمنست چون او را خوشوقت داری مرا خوشوقت داشته باشی و ایشانرا
بحق تعالی سپرد و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم خواست که برخیزد فاطمه رضی الله عنها گفت که یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن دارد
و خدمت بیرون بعلی رضه اگر چنانچه کنیزکی بخدمت من تعلق نمائی نادر خدمت مهمات مرا همدمی باشد اختیار داری حضرت خواجهٔ عالم
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خادمی ترا انعام فرمایم یا چیز بهتر از خادم بتو عطا نمایم فاطمه رضی الله عنها گفت بهتر از خادم چه باشد یا رسول
الله فرمود که سبحان الله را بگوی هر روزی سی و سه نوبت و الحمد لله را بگوی سی و سه نوبت و الله اکبر سی و سه نوبت و بعد ازان لا اله الا الله
را بگوی یکنوبت این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه در دیوان اعمال خود نبینی و ترازوی خود را سنگین یابی بعد ازان بیرون
آمد و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که سوگند خورد که فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی فاطمه بتول هرگز مرا در غضب نیاورد
و عصیان امر نورزید تا جان مبارکش قبض کردند و من هرگز خاطر او را نیازردم و سخن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که تا بنجا
روایت کرده شد از صفوة الصفاوه ابن جوزیست رحمة الله علیه بدانکه طرق این واقعه را در سیرهای دیگر بروایات مختلفه بیان کرده اند
والله اعلم بحقایق الامور و گویند دران زفاف سعد بن معاذ گوسفندی فرستاد و بعضی از انصار چند صاع برنج آوردند و طعام
عروسی فاطمه رضی الله عنها آن بود و ذکر اوصاف این ستوده خصال زیاده از انست که درین مختصر بگنجد و بتول را رضی الله عنها
حق تعالی چند فرزند از امیر المومنین علی رضی الله عنه ارزانی داشت نخست حسن و حسین و زینب ام کلثوم و رقیه و محسن که سقط شد و بدان

مرض فاطمه رضی الله عنها از جهان رحلت نمود و وفاتش بعد از پدرش یا ما تاخر از وفات سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم باعلی علیین واقع شد در مدینه و قبر او فی الحقیقة معلوم نیست و از لطائف این فاقه اینست که در کتب اهل تذکر مثل سیوطی و غیرش دیده ام که چون فاطمه رضی الله عنها از جهان رحلت نمود و اقارب او حاضر بودند و اقف شدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت صداق بنات ما چند درم و دینار باشد و عدد شمار ما ازین جنس صداق دختران ما چیست پس فرق چه باشد از حق کنیزی درخواست نمائی تا صداق مراعات امت تو گردد و اندر روایت ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلب کردی آنحضرت را سید جبرئیل علیه السلام بیامد و قطعه حریری بیاورد مضمونش اینست ای فاطمه حق تعالی مهر ترا شفاعت امت عاصی پدر ترا گردانید گویند فاطمه رضی الله عنها ان قطعه را بترک نگاه میداشت و هر گاه که وقت رحلت رسید وصیت فرمود که این را با من دفن کنند که چون فردا بر خیزم این نامه را بحجت خویش گردانم

عاصی

عاصی پدر خود را شفاعت نمایم و اهدالملهم للرشاد **واقعهٔ چهارم** آنکه درین سال امر بجهاد و قتال آمد و آنچنان بود که چون مظاهرات یاران و فادار و مواخاة مهاجران و انصار متحقق شد و میانی حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم بسبب اتفاق اهل وفاق استوار گشت ظلمت ظلم کفار از صحاء اعتدال درگذشته بود امر جهاد و متعاقب گشت و نتیجه حکم لکم دینکم ولی دین منسوخ شد و اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و امر مطاع قاتلوهم حتی تکون فتنة نافذ گشت **بیت** زین لکم دینکم ولی دین چند اقتلوا المشرکین کمر در بند لاجرم ندر پوش و اهد لعصمک من الناس بنیان بنای انا بنی السیف را بنیاد نهاد و افتتاح و فود و سرایا درین سال واقع شد **تنبیه** بدانکه اصطلاح اهل سیر چنین وارد شد که هر لشکری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دران بنفس نفیس حاضر بود آنرا غزاة گویند و هر چه دران حاضر نبود بلکه یاران را بر سر دشمن فرستاده آنرا بعثت و سریه گویند و مجموع غزوات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در نزد بعضے نوزده و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت و ظاهر مشعار اختلاف از عدم تعمق رواة بود در استحضار تمامی غزوات و مناسبت بعضے بعضے که هر دو سه را حکم غزاة داده اند مثل طالف و حنین و اخراب و بنو قریضه و باتفاق اهل سیر در نه غزوه مقاتله واقع شد با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریضه و بنی مصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه زیاده یا کم بر سر دشمن فرستاده در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا اختلافی هست ما درین کتاب بر طبق درج الدرر ایراد نمودیم و بالله التوفیق **واقعهٔ پنجم** گویند اول سریه که فرستاد سریهٔ حمزه عبد المطلب بود رضی الله عنه که باسی نفر از مهاجران بقافلهٔ قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند و حمزه را امیر لشکر ساخت و علم سفید از برای ایشان ترتیب نمود و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه و مسلمانان بجانب سیف البحر که از زبین جهینه است قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند ایشان قریب بسیصد نفر بودند و ابو جهل با اهل خود دران میان بود و چون تلاقی عسکرین واقع شد هر دو طرف آهنگ ساز کردند مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان آمد و نگذاشت که آتش حرب استعلا یابد طریقه مصالحه پیش آورد ابو جهل با اهل خود بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه باز گشت و حمزه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم از صوابدید مجدی خبر داد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استحسان نموده نزد مجدی پیغام فرستاد **واقعهٔ ششم** فرستادن سریهٔ عبیدة بن الحارث پسر عم آن سرور بود صلی الله علیه و آله وسلم که او را شیخ المهاجرین می گفتند با شصت نفر از مهاجران و بروایتی با هشتاد نفر از ایشان بسر راه طائفه از قریش فرستاد که از مکه بمبی بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب نمود و مسطح بن اثاثه علم بردار عبیده گشت و بعضے دیگر از اهل سیر گویند که اول علمی که در اسلام مرتب گشت این علم بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل نموده بمشرکان رسیدند ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد بروایتی با بوسفیان تعلق داشت و بروایتی بعکرمه بن ابی جهل و بروایتی بمکرز بن حفص ابن الاحنف چون فریقین با یکدگر متقارب گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه تیر بجانب کافران انداخت سعد بن ابی وقاص بود و عبدهٔ اصنام تو هم جمعی دیگر از اهل اسلام متصید مدد گاری و یاری یاران خود قرار نمودند و گویند سعد بن ابی وقاص آن روز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرهای خود را بینداخت یکی انا نها خطا نشد یا بشخصے آمد یا بدابه او سعد میگوید که چون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب می باید کرد که ترسیده اند عبیدة را خاطر بمراجعت قرار گرفت و بمدینه معاودت نمود مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان از اهل اسلام بر فاقت مشرکان از مکه بیرون آمده بودند بهانهٔ تجارت و چون فریقین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشتند **واقعهٔ هفتم** همدرین سال دوم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پیشوای اهل عباده سعد بن عباده را رضی الله عنه در مدینه خلیفه گذاشت با قصد یکسان و قبیلهٔ بنی ضمیر با جمعی از مهاجران بیرون آمده تا بودان رسیدند و هیچکس را از اهل مکه ندیدند و به پیشوای قبیلهٔ ضمیر محش بن عمرو الضمیری صلح کرده

بروایتی دویست از مدینه بیرون آمد و بقصد کاروان بذو العشیره رفتند و چند روز آنجا توقف نمودند و چون تحقیق نمودند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و خلفا ایشان که در نواحی عشیره منزل ساخته بودند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشت **کیفیت امیر المومنین علی رضی الله عنه** روایت است که درین سفر حضرت سلطنت شعاری صلی الله علیه و آله وسلم بکنیت ابو تراب خواند علی بن ابی طالب را رضی الله عنه یعنی غزوهٔ عشیره حضرت امیر رضی الله عنه گفت که در پای درخت خرمائی خواب فته بودم در زمین ریگستانی بگرد آلوده شده بودم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بر بالین من آمد مرا بیدار گردانید و با من گفت قم یا ابو تراب و بعد ازان فرمود که ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردم کیست فرمود دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را علیه السلام عقر کرد دوم یکی آنکه روی ترا و موی محاسن ترا بخون تو رنگین کند این می گفت و دست مبارک بر سر و روی او می کشید **واقعهٔ دهم** همدرین سال کرز بن جابر فهری شتران حضرت رسول را صلی الله علیه و آله وسلم از نواحی مدینه براند و چون آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم معلوم شد لوائی ترتیب نموده بامیر المومنین علی رضی الله عنه داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین نمود و خود با جمعی از یاران بیرون آمد تا بوادی رفت که آنرا صفوان میگفتند از نواحی بدر بجهت آن غزوه را بدر اولی گویند و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته است از انجا بمدینه مراجعت نموده باز گشت

واقعهٔ یازدهم همدرین سال عبد الله بن جحش اسدی که پسر عم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم با هشتاد نفر و بروایتی بدوازده نفر از اکابر اصحاب رضوان الله تعالی عنهم مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصین اسدی و عتبة بن غزوان و ابو حذیفه و عتبة بن ربیعه و سهل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکر هر دو کس یک شتر داشتند و دران سریه عبد الله بن جحش مسمی گشت بامیر المومنین که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بر و کتابتی نوشت و لوائی داد و امر فرمود که کتابت را بخوانی و دران نظر نه کنی تا بعد از گذشتن دو روز چون دو روز بگذرد نامه را بگشائی و باصحاب خود بخوانی و بانچه دران نوشته باشد عمل نمائی عبد الله بعد از دو روز بگشاد دید که نوشته بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سر کن بخدای تعالی و ببرکت وی باصحاب خود تا زمانیکه در بطن نخله فرود آئی در انجا مترصد کاروان قریش باش شاید که ازان کاروان بچیزی برسی و باید که هیچ کس را باکراه باخود نبری هر که نخواهد باز گردد و چون عبد الله از مضمون کتابت وقوف یافت مضمون کتابت با رفقا گفت که من ببطن نخله میروم و میخکیس را از شما تکلیف نمیکنم و هر که طالب شهادت است باید و هر که امیل مراجعت ست باز گردد همه گفتند بافرمان خدا و رسول او را صلی الله علیه و آله وسلم منقادیم و مطیع ببرکت نام خدای سیر نمائی ما با تو مخالفت نمی کنیم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتری که هر دو بنوبت سوار می شدند کم کردند و بر خصت عبد الله بحش دریی شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و درین اثنا کاروان قریش که از جملهٔ ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادر او نوفل بن عبد الله بودند با مطلع طائف از بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان تو هم نموده خواستند که در حلت سرعت نمایند عبد الله گفت چون قافله شما برسند باید که یک کس سر خود را بر اشد تا ایشان گمان برند که با عمره گذاردن آمده ایم ایمن گردند عامر بن ربیعه عکاشه را بر اشیده خود را بمشرکان نمود ایشان بگمان آنکه ایشان معتمر اند خاطر جمع کرده شتران خود را بصحرا روان کردند و بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند و آنروز اگرچه غرهٔ رجب بود مسلمانان تردد پیدا شدند که آخر جمادی الآخرست یا اول رجب و رباب لتعرض قافله نیز متردد گشته باهم مشورت کردند آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده بیک ناگاه بر سر کاروان کفار ریختند و از اهل اسلام تیری واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجهٔ تقدیر اسیر گشته و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران

عبد الله بحش از بطن نخله مراجعت کرد و قریب بمدینه رسید و خمس اموال را بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جدا کرد و باقی را بر یاران قسمت کرد با آنکه هنوز در قرعیت خمس آیت نازل نشده بود و بروایتی آنکه اموال را بر ازبال خود گذاشت و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آورد و چون اسیران و کالای قریش از صورت واقعه آگاه گشتند گفتند محمد مشکل که حرمت شهر و حرام را حلال ساخت خون بریختن و تاراج کردن امر کرد و کافران بسرزنش جمعی مومنان که در ماه حرام خون ریختند زبان طعن دراز کردند و بیهوده ازان واقعه فال بد گرفتند بحمیت اهل اسلام و گفتند والله عمرو ابکشت و مغنی و قهوا فرو نشست پس از فرو نشستن آتش حرب میان محمد و قریش چون خبر بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم رسید عبد الله را و اصحاب او را فرمود من شما را نفرموده بودم که در ماه حرام قتال نکنید و غنائم مگیرید پس از ادای این کلمات غنائم را بر داشت و بمسلمانان سپرد و آنچه از اموال و اسیران

پریشانی مالا کلام پیش آمد گمان بردند که عیاذاً باللہ بعقوبت الٰہی جل وعلا مبتلا گردند تا آیت آمد که یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصدعن سبیل اللہ وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند اللہ والفتنة اکبر من القتل یعنی فتنهٔ مشرکان مکه وتعذیب مشرکان مر اهل ایمان را تا ترک ایمان کنند بزرگتر ست از کشتن ابن الحضرمی پس بنزول این آیت عبداللہ وحجش و یاران وی از غم بیرون آمدند واظهار بهجت وسرور نمودند وحضرت رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم خمس قبول فرمود وباقی را چنانچه عبداللہ قسمت کرده بود بر یاران مقرر داشت ورواتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا غنائم بدر قسمت یافت آورده اند که کیسان بجهت آن واسیر حکم وعثمان عبداللہ غنابه را بمدینه فرستادند آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود آن دو یار را سعد بن ابی وقاص وعتبة بن غزوان لطلب شتر گم شده خود رفته اند اگر باز گردند وبسلامت بمدینه آیند ما اسیر از ایشان باز دهیم واگر نیایند ما ایشان را بعوض ایشان بقتل رسانیم بعد از انکه ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی اللہ علیه وآله وسلم حکم را بر اسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد ودر واقعهٔ بیر معونه شهید شد اما عثمان بن عبداللہ همچنان کافر بمکه باز گشت وهمانجا در کفر بمرد **واقعهٔ دوازدهم غزوهٔ بدر کبری بود که سال دوم از هجرت بوقوع پیوسته** وچون این واقعه از وقائع کلیه بود ارباب سیر را درین باب بسطے در سخن واقع شده لاجرم بانی در غزوهٔ بدر کبری ترتیب نموده شد مشتمل بر فصول وواقعات **باب چهارم در اموری که در غزوهٔ بدر واقع شده ودرین باب هفت فصل ست فصل اول در تمهید مقدمات جنگ بدر بدانکه بدر نام** جائی ست که شخصے موسوم باین اسم او را حفر نموده میان مکه ومدینه وکیفیت این غزوه چنان بود که چون حق سبحانه تعالی خواست که اعلای اعلام دین اسلام نماید واهدام کفر وظلام فرماید جمعی از مشرکان مکه با مال بسیار متوجه شام شدند وقافله سالار آن سفیهان از اهل ضلالت وطغیان ابوسفیان قرار گرفته بود وعمرو بن العاص باوی موافقت نمود در حین رفتن کاروان بجانب شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت صلی اللہ علیه وآله وسلم رسید با جماعتی از مهاجران بقصد قافله ذوالعشیره آمدند اتفاقا کاروان گذشته بود باز مراجعت نموده چنانچه عنقریب رقم کلک بیان گشت درین اثنا بخاطر شریف آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم گذشت که تسکین آتش جرأت کفار خاکسار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد وحصول این مرام بی عسکر واهتشام میسر نگردد پس ضرورتاً تعرض باموال اهل عدوان که بتصرف آن مرغازیان را مجوز ست باید نمود وابواب فتح ونصرت را بمفاتیح فتوت ایشان باید کشود لاجرم طلحه بن عبداللہ وسعد بن زید بن نفیل رضی اللہ عنهما بجهت تحقیق کاروان تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود تا در حسین مراجعت قافله خبر بحضرت رسالت پناه صلی اللہ علیه وآله وسلم رسانند تا بار دیگر بقصد آن جماعت توجه نموده شاید که بفتح فتوحی رسند پس طلحه وسعید متوجه آن جماعت گشتند بعد از طی منازل بحجاز از اراضی جوار دیر کشد جهنی فرود آمدند کشد شتر الط ضیافت بجای آورد و مهمانان را مخفی نگاهداشت تا قافله رسیدند وبا کشد ملاقات کردند واز و استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان هیچ کس دیده کشد احوال آن دو یار را از اغیار نهان داشته استبعاد تمام نمود وچون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند تعجیل ازان مرحله کوچ کرده نرودی بگذشتند ودر حین رحلت ایشان طلحه وسعید بر بالای پشته رفته احمال واثقال کاروان را مشاهده مینمودند آنگاه کشد همراه آن دو یار نامدار را باید واز محل خطر شان بگذرانید پس طلحه وسعید شب وروز میرانند تا زودتر خبر آن سرور صلی اللہ علیه وآله وسلم رسانند وقتی بمدینه رسیدند که آنسرور صلی اللہ علیه وآله وسلم بجانب بدر تشریف فرموده بود چون آن دو یار مرکز ثبوت ومستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت صلی اللہ علیه وآله وسلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان دین ومشاهدان نور یقین شتافتند المعذار بالمعذار یستصال اهل عدوان وضل مراجعت رسول حضرت ذوالجلال صلی اللہ علیه وآله وسلم از غزاة بدر

واقعهٔ اول اصحاب سیر و ارباب خبر چنین مقرر داشته اند که بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از غزوهٔ بنی المصطلق مراجعت نمود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دو کس را یکی عدی بن ربیع الرعنای جهنی و سهیل بن عمرو جهنی بتفحص احوال کاروان قریش روان ساخت ایشان بجانب مذکور توجه نمودند چون بموضع بدر رسیدند از جاریه شنیدند که خبر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بقریش رسیده و ایشان بجانب مکه مراجعت نموده اند چون این خبر بشنیدند بجانب مدینه مراجعت نمودند و چون بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند از مراجعت ایشان بدان موضع سبب پرسید عدی بن ربیع در جواب گفت که از جاریه شنیدیم که ابوسفیان با کاروان قریش بدان موضع رسیده بتل کذا که از مجدی بن عمرو سوال کرد که از جاسوسی چه خبر داری گفت خبر ندارم ازان جا بتل دیگر رسید گفت خبر شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمد و بطلب او توقف نموده باز گشتند ابوسفیان بدانجا رفت و افگنده شتران سهیل عدی را یافت و احتیاط نموده ریزهای دانهای خرما یافت گفت قسم بخدا که اینها علف شتر خورده ماند و ظن من آنست که اینها جاسوسان محمد بوده اند و تو هم عظیم بر خاطر ابوسفیان مستولی یافت و از جاده مستقیم انحراف نموده و جاده دیگر را

که تخلف نموده بود بسبب غدری اما مهاجران عثمان بن عفان جهت بیماری زوجه اش دختر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تخلف نموده بود وطلحه وسعید که بجاسوسی رفته بود اما انصار یکی ابولبابه بود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را از اداگردانیده بود و بخلافت بجای ام مکتوم گذاشته بود و عاصم بن عدی العجلان که بر اهل عالیه اش خلیفه گردانیده بود سوم حارث بن حاطب که او را از منزل روحا بسبب مهمی به بنی عمرو عوف فرستاده بود چهارم و پنجم حارث بن الصمه و حوائب بن جبیر که هر دو از شتر نیفتادند و شکسته گشتند از راه شان باز گردانید و این اول غزوه بود که انصار شرف ملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم یافتند و جهت تخلف از غزوات و سرایا در مقدمه که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را بجهاد امر میفرمود لبطن انکه ایشان او را یاری نخواهند کرد دگر وقتیکه اعدای دین متوجه مدینه شوند در غزوه بدر چونکه بحجتی مروان صاحب قدر تحقیق پیوست اجازت فرمود و در لشکر اسلام دو اسپ بیش نبود و یکی از مقداد و دیگری از مرثد بن مرثد و شش زره و هشت شمشیر و هر دو کس را سه کس یک شتر میرسید که ساویه می نمودند و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سواری امیر المومنین علی رضی الله عنه بود و همیشه در ابتدای حال ابولبابه نیز با امیر المومنین علی رضی الله عنه شریک بود و در انتها زید بن حارثه و آنچنان بود که چون ابولبابه را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت خلافت بمدینه فرستاد زید بن حارثه بجای او تعیین یافت و بموجب دعای آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رکوب کس کس ساویه می نمودند **نقلست** که چون نوبت پیاده رفتن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم شدی امیر المومنین علی رضی الله عنه ابولبابه می گفتند که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو از مرکب فرود میا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در جواب ایشان چنین فرمودی که ما انتما اقوی منی وما انا اغنی من الاجر منکما و گویند بسیاری از صحابه کرام بقصد آنکه غرض ازین غزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه مجاهده و محاربه با عدالت ازین سفر تخلف نموده و بمدینه توقف فرمودند بنابرین تیر ملامت بر جوش هیچ یک از متخلفان بدر نرسید چون بچاه ابوعنبه که یک میل راهست تا بشهر فرود آمدند و مضرب خیام ظفر انجام آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم گشت آنجا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لغرض لشکر ظفر اثر اشارت فرمود و عرض ازین غرض جمعی که اصلاحیت قتال نداشتند رخصت انصراف دادند و بعد از وجمعی رکه که مبدا رنشوه و نما بودند مثل عبدالله بن عمرو زید بن ثابت و بشیر بن عازب و غیره ایشان را باز گردانید بواسطهٔ صغر سن ایشان و آنکه در رکاب همایون همراهی می نمودند بروایت اصح سیصد و پنج نفر بودند که بآن هشت نفر دیگر که مرقوم گشت سیصد و سیزده تن گشتند و بروایت دیگر سیصد پانزده و سیصد هفتده نیز آمده است والله اعلم و بعد ازان عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله چون نزول تو درین منزل همایون مقرر گشت بغایت مسرور گشته واثق شدیم بر آنکه نصرت و ظفر ما را خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتی که بجنگ یهود میرفتیم درین محل نزول کردیم و سپاه را عرض کرده هنوز طائفه که از مهد صبا بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند انگاه تیغ جلادت آخته و رایت جلالت افراخته بر سر دشمن تاختیم و آن قومی را که خاطر میخواست تمام بر انداختیم و اموال ایشان را غنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت نمودیم اکنون امید میداریم که ترا با قریش ملاقات دست داده و اعدا را از پای در آورده در زمان تائید ربانی بمستقر عز و کرامت معاودت فرمائی چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دران مقام بلشکر خود نگاه فرمود قلت لشکر و ابهت و عدت ایشان ملاحظه فرموده دعا فرمود که یارب انهم حفاه و احملهم صلاح فاسبعهم و عداه فاسنعهم و غاله فاعمهم من فضلک پس ببرکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچکس باز نگشت الا که او را یک شتر بود دو شتر بود و غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر آن بتملک گشتند چنانکه عنقریب مشروح کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **فصل دوم در ذکر واقعاتیکه در راه پیش از محاربه بوقوع پیوسته**

برسیار خود گذاشت واز راه ساحل متوجه مکه شد **واقعهٔ دوم در خلال این احوال** شبی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی هولناک دید چون روز شد برادر خود عباس گفت دوش خوابی دیده ام مشعر برآنکه قریش بمصیبتی مبتلا گردند ومن باتو اظهار آن میکنم بشرط یکه در اخفای آن کوشی گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنین در خواب دیدم که شتر سواری بیامد ودر ابطح بایستاد وبآواز بلند گفت سه بارای قریش بکشتن گاه خود بشتابید بعد ازان در مسجد حرام در آمد مردم در عقب او در آمدند آنگاه برابوقبیس برآمد وبر طریقهٔ گذشته ایشان را بمصارع میخواند بعد ازان از سر کوه سنگی گرد انید وچون آن سنگ بپایان رسید پاره پاره شد وهیچ خانه در مکه نماند مگر قطعه ازان سنگ در آنجا افتاد مگر خانهای بنی هاشم وبنی زهره وعباس بوصیت عاتکه عمل نمود وصورت واقعه را بدست خود ولید بن عتبه بن ربیعه درمیان آورد ودر کتمان آن مبالغه نمود وولید از افشای آن سر باندیشید آنچه از عباس شنیده بود بی زیاده ونقصان بسمع پدر خویش رسانید **قطعه**

پدر که جان عزیزش بدین سخن گفت ✤ یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر ✤ بدوست گر بهٔ عزیزیت از دل مکشای ✤ که دوست نیز بگوید بدوستان دگر

آورده اند که این سخن هم در آن روز بسمع ابوجهل رسید روز دیگر که عباس بطواف خانه مشغول بود ابوجهل درمیان انجمن قریش حکایت عاتکه درمیان داشتند با عباس گفت که یا ابوالفضل چند گاه است که این عورت بمرتبهٔ نبوت رسیده است عباس پرسید که کدام عورت ابوجهل گفت عاتکه خواهر تو خواب چنین وچنین دید عباس گفت که من ازین واقعه وقوف دارم ابوجهل باز سفاهت آغاز کرد که شما بنبوت مردان خود وقانع نیستند که زنان شما نیز دعوی پیغمبری می کنند تا سه روز صبر می کنیم اگر اثر برخواب عاتکه مترتب شد فبها والا صحیفها نوشته باطراف درمیان قبائل عرب که قبیلهٔ هاشمند بفرستیم تا بر همه کذب شما معلوم گردد عباس او را گفت تو سزاوارتری بلوم کذب از ما عباس گوید که چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان بنی عبدالمطلب حاضر شده زبان ملامت برمن دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان شما را ملامت کرد اکنون لطعن زنان زبان می کشاید وهیچکس بدفع او قیام نمی نماید آنگاه گفتند ای عباس غیرت تو کجا شد که آنچنان سخنی ازان لعین شنیدی بزجر ومنع او دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت اگر بعد ازین من ازین مقوله چیزی ازوی بشنودم متعرض او خواهم شد واو را منزجر خواهم گردانیده حاصل که شب همه شب از مرخباثت آن لعین منقبض بودم علی الصباح خشمناک از خانه بیرون آمده عزیمت مسجد حرام کردم چون ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم وو می مرا دیده تعجیل از مسجد بیرون دویده باخود گفتم غالبا اثر خشم در من مشاهده نموده فرار می نماید آن خود بسبب استماع خبر ضمضم غفاری بوده **واقعهٔ سوم رسیدن ضمضم غفاری بود از پیش ابوسعید برسم رسالت بجانب قریش** وکیفیت آن چنان بود که قافله هنوز در شام بود که شخصی از صدود شام از مشرکان آن جانب بابوسفیان وکاروانیان گفت که بعد از توجه شما بدین جانب محمد باصحاب خود بعزم تاراج قافلهٔ شما از مدینه بیرون آمده ولشکر رسیده چون شما را نیافت بالضرورت مراجعت نمود اکنون در انتظار معاودت شماست ور وزی شمار دباید که شرائط حزم واحتیاط مرعی دارید واز کار خود غافل نباشید ازین سخن خوف تمام در باطن مخالفان مستولی گشت وضمضم غفاری را بنسبت مثقال طلا باعبارت گرفتند تا بزودی بمکه رود وخبر بقریش رساند وضمضم تعجیل تمام خود را بمکه رسانید وبیراهن خود را از پیش وپس بدرید وبنی شتر خود را بسر برید وبالان برخلاف متعارف برپشت شتر نهاده باین هیئت در ابطح بایستاد وفریاد برآورد که ای قریش وای آل لوی الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد وو اگر امداد تا خیر نماید تحمل که قافله را دریابید **واقعهٔ چهارم** از ضمضم منقول ست که گفت درحین انفصال از قافله بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتر سوام وبوادی گذار خون مالامال ست میروم چون ببیدا رشوم ونشنم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد بود از آمدن ضمضم بغایت مسرور ومحترم شدند که شاهد عدول بود بصدق رویای عاتکه **واقعهٔ پنجم تهیهٔ بیرون رفتن قریش بود از برای خروج**

از جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانه امیه بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت بامیه گفت که این شخص که محمد را متابعت کرده است و در محافظت او از ما بکمیت گشته و در مقاتله ما با وی پیمان بسته تو او را بهیچ نمیگوئی و میگذاری که از جنگ ما بسلامت بیرون رود سعد در جواب ابوجهل آواز بلند کرده گفت تو هر چه میخواهی بکن که عبور قافله های شما بر راست امیه با سعد گفت این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مگوی سعد روی بامیه آورده گفت که تو این سخن میگوئی بخدا سوگند که از محمد صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود که هر آینه یاران من امیه بن خلف را بقتل رسانند امیه از سعد پرسید که تو این سخن را بواسطه از محمد شنیدی گفت آری این حدیث در دل امیه جا گرفت در الوقت که قریش تهیه اسباب مقاتله با حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مشغول بودند و میخواستند که بجانب بدر بیرون روند امیه جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از این مهلکه بیرون برد بکرسن و ثقل جثه را بهانه ساخت ابوجهل و عقبه بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه آمدند و عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او نهاد گفت چون از خانه بیرون نمیروی خود را خوشبوی و مطیب گردان یعنی از زمره نسوانی گفت قبحک الله و قبح ما جئت به ابوجهل نیز بمحله بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود از این سخن عرق حمیت امیه در حرکت آمد و آهنگ رفتن کرد و گویند که چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت طائفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و حکم بن حزام و ابوالبختری و عاص بن بدنه خروج از مکه و مرافقت قوم کاره و میدانستند چنانچه میدانستند و تعلل میکردند ابوجهل و عقبه و نضر بن الحارث این جماعت را بجبن و بیدلی منسوب میداشتند و تشنیع می نمودند تا ایشان نیز بالضروره با قوم مرافقت نمودند و رفتند **واقعه هفتم** واقدی گوید که قریش پیش سیل جمع آمدند و از میان ایشان امیه و عقبه و شیبه از برای خروج استقسام بازلام کرد و تیرناهی از خروج بیرون آمد ابوجهل گفت ما باستقسام عمل نمی کنیم و از اعانت قافله خود باز نمی مانیم و نیز واقدی گوید که زمعه بن الاسود از خروج قریش از مکه در ذی طوی باستقسام بازلام کرد تیرناهی بیرون آمد زمعه در خشم شد بار دیگر استقسام بازلام نمود این نوبت هم تیرناهی بیرون آمد زمعه تیرناهی را شکست و گفت والله که تا امروز تیری ازین دروغگوی ترندیده ام و درین حال سهیل بن عمرو بسر وقت او رسید و پرسید که باز معه چه واقعه است که تا خشمناک می بینم زمعه صورت حال باز راند سهیل گفت ازین سخن در گذر که عمرو بن وهب مثل این حکایت با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم **واقعه هشتم نقلست** که در حین توجه قریش مبدر عتبه و شیبه زرههای خود را از خانه بیرون آورده بودند و اصلاح می نمودند عداس که مملوک ایشان بود در باغ طائف بمصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورده بود ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال امروز در باغ طائف بدست تو انگور برای او فرستادیم هیچ نمی پرسی عداس گفت بگوئید چه واقعه است گفتند تا کنون بمقاتله او میرویم عداس در گریه شد که والله محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم و شما را مصلحت نیست که بجنگ او بیرون روید و ایشان بسخن او التفات ننمودند و با قوم بیرون رفتند **واقعه نهم نقلست از حکم بن حزار** که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت قافله اضطراب و استغاثه می نمود و قریش جازم بر خروج شدند مرا بالضروره بایشان اتفاق بایستی نمود و هیچ سفر را من چنان کاره نبودم که در توجه بدر و دران حین استقسام بازلام کردم انچه طمع من بود خلاف ظاهر شد و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بمرالظهران رسیدیم ابن حنظله یعنی ابوجهل شتری تحریک کرد و شتران زیر آلات حارجه بسته هیچ خیمه از خیمه های لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نگشت و من قصد بازگشتن کردم و چون میدانستم که ابوجهل مانع خواهد شد از سر آن عزیمت در گذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدیم همیشه بهیناء عداس را در انجا نشسته دیدیم و لشکریان از پیش او میگذشتند و درین اثنا عتبه و شیبه نیز بروی بگذشتند عداس لکان خود را دیده

بوجهل و رکاب ایشان اگر فته گفت پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم و شما را می برند بمصارع شما این می گفت و میگریست من از استماع این سخن بازدیگر قصد مراجعت کردم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسید و از وی پرسید که سبب گریه تو چیست بجواب او گفت که بجهت آن میگریم که این قوم را بر من و این دو برادر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شاهند بکشتن گاه خود میروند عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداست از این سخن در گریه شد و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست و باز در گریه شد و گفت بخدا سوگند که محمد بر کافه خلایق و اقوی و اعلا و مبعوث **بنقلست** که قریش بعد از اجتماع بتوجه بجانب بدر از عدوانی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند که مبادا از عقب بیایند و غفلتی بما رسانند و بواسطه بیشتر از همه تسویل شیطان بصورت سراقه بن

سراقة بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیلهٔ کنانه بود بر وی ظاهر شده خطاب کرد که شما هیبت و ذکر مخافت مرا در میان عرب دیده اید شما را امان دادم که هیچ ضرر از بنی کنانه بشما نرسد از این سخن عتبه خوش شده خاطر سائر قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و متعجل تمام روان شدند **واقعهٔ یازدهم** **نقلست** که در لشکر کفار صد و پنجاه مرد جنگی و صد اسپ و هفتاد شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و مجموع اسپ سواران و بعضی از پیادگان و نیز زنده پوش بودند و بر سر آبی که میرسیدند فرودی آمدند جواری مغنیات دف میزدند و سرود گویان زبان بطعن و هجو اهل اسلام میگشودند و میکشادند و هر روز یکی از صنادید قریش طعام میدادند و بعضی از اهل سیر گویند که مطعمان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نیز گفته اند باتفاق رواة عباس بن عبد المطلب و زمعة بن ربیعة و امیة بن خلف و حکم بن خزام و نضر بن الحارث و ابو جهل بن هشام و سهیل هشام و بنه و بنه پسران حجاج در سلک طعام و هندگان منتظم بودند **واقعهٔ دوازدهم** آورده اند که دران سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز مانده بودند و باهم حکایت خواب عاتکه میکردند و هریک خوف ضمیر خود را که از ان ممر داشتند بایکدیگر میگفتند دران وقت ابو جهل بسر وقت ایشان رسیده پرسید که چه میگویید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابو جهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند بنبوت مردان خود نسبت بما که زنان نیز میگویند که حق تعالی ما را برسالت بسوی شما فرستاده بخدا سوگند که اگر ما بکه باز گردیم با ایشان نایناده خواهیم جنین کنیم عتبه گفت صلهٔ رحم و قرابت قریبه در میان است انگاه یکی از ان دو برادر گفت بادیگری که اگر صواب می بینی بمکه باز گردیم ابو جهل گفت بعد از انکه با قوم خویش موافقت نمودید مخالفت می نمائید و در خذلان ما میکوشید و شما گمان می برید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقاومت داشته باشند کلا و حاشا من صد و پنجاه کس از تیغ همراه دارم که در منزل فرودی آیم فرودی آیند و اگر از مرحله رحلت می نمایم رحلت می نمایند اگر شما میل مراجعت دارید بهر جا خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند که والله که هلاک شدی و قوم خود را هلاک کردی آنگاه عتبه با شیبه گفت این شخص یعنی ابو جهل مرد شوم است و ما را بمحمد خصوصیتی و قرابتی ست که او را نیست با آنکه پسر او ابو حذیفه با محمد ست بقول عمل نمای تا باز گردیم شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم ما را سرزنش کنند و عاری با ما لاحق شود این سخن طوعا و کرها روی بقتل گاه نهاده **نقلست** که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسپ سواری شتر همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد چون نزد ایشان رسید گفت عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و ابی بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم هشام و نوفل بن خویلد و جمعی دیگر را که اراده ازلی بفنا ایشان متعلق شده بود نام برد که مقتل گاه آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت بعد ازان کاردی بر گلوی شتر خود زد و بلشکر گاه قریش سر داد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که شاشه خون بدان نرسیده و این خواب شائع شده با بو جهل رسید گفت این پیغمبر دیگر ست از بنی عبد مناف و گفت که معلوم شود که ما از زمرهٔ مقتولانیم با محمد و اصحاب او قریش با جهیم گفتند که شیطان با تو در خواب یاری کرده فردا بخلاف انچه در منام مشاهده کرده خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت و اسیر خواهیم کرد و عتبه صورت واقعه را با شیبه گفت که این خواب موافق خواب عاتکه است و مطابق قول عداس و تا غایت از حد اس در وغی نشنیدیم چون می بینی که ازین لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی خود کاذبست در عرب جمعی هستند که بی ما مهم او را کفایت کنند و اگر صاق ست ما اسعد خلایق باشیم شیبه را این سخن مقبول نمود و با برادر خود عتبه در مراجعت همداستان شد و درین اثنا ابو جهل با ایشان ملاقات نموده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم که باز گردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را ابو جهل حدیث عتبه و شیبه را اعتبار نکرد و چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیهٔ غوایت نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه صلی الله علیه آله وسلم با قریش

ابوجہل را از نصیحت قوم مشاہد کرد بالفور بازگشت و از رفتن بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت واقوماہ این کار عمرو بن ہشام است یعنی ابوجہل کہ بنا بر ریاست قوم و نبی کہ امری مذموم است مراجعت را مکروہ داشت واللہ کہ اگر محمد با اصحاب ملاقات کنند ایشان را قتل گردانند ابوسفیان باوجود این عقیدہ چون قافلہ را بمکہ رساند بالفور بازگشت و خود را بسپاہ قریش رسانید و در معرکہ بدر زخما باو رسیدہ بگریخت و در حین انہزام می گفت کہ من ہرگز امری از ین منکر تر مشاہدہ نکردہ ام بخدا سوگند کہ ابوجہل مرد نامبارک ست گویند کہ چون اخنس بن شریق کہ حلیف بنی زہرہ بود معلوم کرد کہ قافلہ قریش بما من رسید با یشان گفت کہ خدای تعالی قافلہ شما را انجات داد و اموال شما را از آسیب و تعرض نگاہداشت نوفل را کہ صاحب شماست خلاصے بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید کہ او برادر زادۂ شماست اگر وی پیغمبر ست شما نیکبخت ترین مردمان باشید و اگر نیست دیگری مبا شرت قتال او گردد بہ کہ شما و اخنس درین باب مبالغہ بسیار نمود گفت البتہ باز گردید و بقول این مرد کہ عبارت از ابوجہل است عمل ننمایید کہ در ہلاک قوم خویش سعی می کند و در افنا و ایشان مسارعت می نماید بنو زہرہ نصیحت او را بسمع رضا اصغا نمودہ پرسیدند کہ بکدام بہانہ باز گردیم اخنس گفت چون شب در آید من خود را از شتر بیندازم شما فریاد زنید کہ او را مار گزید ہر چند قریش شما را بر فتن ترغیب کنند بگویید کہ از وی جدا نمیشویم تا حیات و ممات او نزد ما مقرر نگردد بنو زہرہ بدین حیلہ توسل جستہ بمکہ مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بروحا رسید با اصحاب گفت این افضل ادویہ اعراب ست و در انجا مکث فرمود و نماز خفتن آنجا بگذارد بعد از انکہ از رکعت اخیر وتر سر بر آورد بر کفار نفرین کردہ بر ایشان لعنت کرد و از جملہ مشرکان ابوجہل و زمعہ و سہیل و جمعی دیگر از قریش را بدعای بد مخصوص گردانید و بعد از نفرین این قوم دعا بنجات مسلمانان کہ در مکہ محبوس بودند تقدیم رسانید کہ از جملہ ایشان سلمہ بن ہشام و عباس ابن ربیعہ و غیر ایشان نیز بودند نقلست کہ یکی از ابطال و شجعان شیرب حبیب بن یساف نام داشت و دیگری بقیس بن محرث با آنکہ ہر دو مشرک بودند و از میسرا اہل اسلام از مدینہ بیرون آمدند و در عقیق مسلمانان پیوستند و در ان راہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حبیب را کہ مقنع بحر یربود از تخت مغفر شبہ ناخت و بجانب سعد بن معاذ کہ در پہلوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میراند التفات نمودہ استفسار نمود کہ این حبیب یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول اللہ و بعد از ان حبیب پیش آمد و دست در نطاق ناقہ قصوے آنحضرت زد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از وی و قیس بن محرث پرسید کہ چہ بیرون آورد شما را جواب داد کہ تو پسر خواہر و ہمسایۂ مائی اکنون بدانکہ با قوم خود بجہت اخذ غنیمت بیرون آمدہ ایم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود لا یرفق معنا رجل لیس علی دیننا حبیب گفت کہ بدانکہ جرات و جسارت و شدت و نکایت من قوم را معلوم ست و من در رکاب تو با عدا از برای غنیمت قتال خواہم کرد حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اول اسلام بیار بعد ازان مقاتلہ کن چون بروحا رسید حبیب بخدمت مبادرت نمودہ گفت یا رسول اللہ پروردگار تو و پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواہی دادم کہ تو پیغمبر و فرستادۂ خداوندی جل علا و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ایمان حبیب بہتیج گشت و قبیل بر کفر مراجعت نمودہ بعد از معاودت اہل اسلام بمدینہ او نیز شرف ایمان دریافت و در غزاۃ اعدا شہید گشت و چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوادی سفر رسید معرض گشت کہ قریش حبشہ حمایت قافلۂ خود از حرم بیرون آمد متوجہ اند لاجرم بمقتضای آیۂ کریمہ شاورہم فی الامر خواجۂ کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با عیان صحابہ رضی اللہ عنہم مشورت نمودہ فرمود کہ قریش از مکہ بیرون آمدہ اند و ممکن کہ مہم ما با یشان منجر بمقاتلہ شود مصلحت چیست صدیق اکبر رضی اللہ عنہ از میان یاران برخاست و سخنان مستحسن مطبوع عرضہ داشت

بعد از ابوبکر فاروق اعظم رضی اللہ عنہم برپای خاست و با ابوبکر رضی اللہ عنہ در جواب موافقت نمود آنگاہ گفت یا رسول اللہ بخدا سوگند کہ آنجماعت اغزۂ قریشند و مدت با ایشان را دہ نیافتہ ازان وقت کہ عزیز شدہ اند و ایمان بیاورده اند ازان باز کافر شدہ اند بر گزیدہ ایمان عزیزان قریش بنا ریدیس قتال ایشان را آماده باش و حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بارہ ایشان دعای خیر فرمود و بعد ازان دو یار گرامی مقداد بن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول اللہ بسم اللہ ضلالت و بدعمل علا عمل نمای بروگما با تو نمکویم چنانکہ بنی اسرائیل با موسی گفتند فاذہب انت و ربک فقاتلا انا ہہنا قاعدون لیکن چنین میگوئیم کہ فاذہب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بآن خدائیکہ ترا بحق بخلق فرستادہ کہ اگر ما را ببرکہ العماد کہ شہر حبشہ است ببری با تو می آییم و مقداد نیز بدعای حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سرافراز گشت بعد ازان فرمود کہ ای گروہ مردمان ایم

و اعلی

و اعلی و مراد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم این بود که از انصار استمزاج نماید که او در چه مقامند بنا بر آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت عقبه ثانیه با رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنین گفته اند که هرگاه تو بدیار ما تشریف آری ما ترا محافظت و حمایت نمائیم و درین محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج مدینه معاونت نمایند و چون حضرت این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه برپای خاست و معروض داشت که از جانب انصار جواب میگویم و گویا که مقصود از ین حدیث یابیم یا رسول الله حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود آری سعد گفت باتو ایمان آورده ایم و تصدیق نموده و گواهی داده که آنچه آورده حق و صدقست و با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهد و وفائیم که بستیم هر جا که میخواهی برو یا نبی الله بحق آنکه ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی با تو میرویم هیچکس از ما تخلف نمیکند باهر که خواهی پیوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر که خاطر تو شاد شود از مال ما تصرف فرمائی نزد ما محبوبست از انچه بما باز گذاری و بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که ما را بدنی آید که بدشمن رسم بدرستی که ما بر جنگ صابریم و شاید که حق تعالی ترا چیزی بنماید از ما که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سخن سعد بغایت پسندیده آمد و خرم و مسرور گشته بجانب مقصد روان شد و فرمود برو ید ببرکت خدای تعالی و بشارت باد شما را که حق تعالی مرا نیکی از ین دو طائفه یعنی قافلهٔ ابوسفیان و قوم قریش وعده فرموده است والله که مصارع ایشان را می بینیم چون قریب بمدد نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سوار شده با قتادة بن نعمان و معاذ بن جبل رضی الله عنهما سیر میفرمود و دران نواحی بجهت آنکه خبری از مخالفان معلوم فرماید درین اثنا به پیری رسید که او را سفیان الصمد میگفتند از پیر پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید که چه کسانید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تا با ما خبری نگوئی ما ترا خبر نگوئیم سفیان گفت از هر چه مقصود شماست سوال کنید خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از قریش چه خبر داری گفت همین رسیده که آنجماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست باید که ایشان در فلان محل باشند و نام آن منزل برد که قریش در انروز در همان منزل نزول کرده بودند بعد ازان آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از و استفسار کرد که از محمد و یاران او چه خبر داری سفیان گفت که من رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقعست باید که امروز در فلان موضع باشند نام مرحله برد که اهل اسلام آنجا بودند آنگاه سفیان گفت که شما بگوئید که از کجائید آنسرور جواب داد که سخن ما رچون و ران زمان مردم عراق بجهت کثرت آب آن ناحیت را اهل ما گفتند ازین سفیان گمان برد که ایشان اهل عراقند اما مقصود آنسرور آنکه از نطفه ایم بعد ازان آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمنزل خود باز گشت **نقلست** که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در شب هفتدهم رمضان در وادی بدر علی ابن ابیطالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم با بعضی از یاران دیگر فرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده باز گردند و فرمود که در سر فلان چاه که قریب بآن موضعست امید میدارم که خبری بیابید علی رضه و رفقا مقصد رشته رفته بشتران آبکش و سقایان ایشان رسیدند ناگاه آنجماعت گرفتند دو غلام که یکی اسلم غلام بنی الحجاج بود و دیگری عریض که غلام بنی العاص سعید بود بجنگ ایشان افتادند غلامان را اسیر کرده بمنزل آوردند و دران حین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بادای نماز مشغول بود اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون این سخن موافق طبع و مزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان آن بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند پس بایذا و شکنجه غلامان مشغول گشتند که شما غلامان ابوسفیانید و بدروغ خود را بقریش می بندید و اسیران بنا بر آنکه قوت لات خوردن نداشتند و دانستند که مقصود اهل اسلام چیست بملوکیت خویش و مالکیت ابوسفیان اعتراف آوردند تا از لات خوردن وارستند چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم از نماز فارغ شد روی با صحاب آورده فرمود که اول راست گفتند ایشان را لات کردید و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتید آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم متوجه اسلم و عریض شده پرسید که

ارشد هم ما کان یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود در راه راست نیست باز سوال نمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند
آری بنو عدی بن کعب نیز باز گشتند بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باخواص خویش خطاب فرمود که سیروا علی فی المنزل
خباب المنذر ازان میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر
ویپس تر نهیم وآن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود واگر برای ست این منزل مناسب نیست فرمود برای ست گفت پس از ینجا
کوچ می باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود می باید آمد که من عذوبت و کثرت آب آن چاه را میدانم چون آنجا برسیم حوضی بکنیم
بعد ازان چاه را انباشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس رضی الله عنهما گوید که مقارن این حال جبرئیل علیه السلام
نازل شده وحی آورد که رای آنست که خباب بآن اشارت کرد بعد ازان رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد تا ازان منزل کوچ
کردند و بموجب صواب دید خباب عمل نمودند **نقلست** جماعتی که با غلامان آمده بودند لطلب آب چون غلامان اسیر شدند ایشان
گریخته بقریش ملحق گشتند یکی از گریختگان که عجیر نام او بود اول بلشکر قریش رسید و فریاد برآورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه
و یاران او غلامان شما را اسیر کردند ازین سخن فزع و اضطراب تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته
بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه بیرون آمدم تا بعضے ازدوستان
ملاقات نموده غم دل خوریم ناگاه عتبة بن ربیعه پیش آمد و گفت یا ابا خالد من سیرے ازین عجب تر ندیدم قافله ما نجات یافت و ما متوجه یار
قومی شدیم که از طریق لبنی تیغ بر روے ایشان باید کشید من گفتم لارای لمن لایطاع این قضیه از شامت ابن حنظله است یعنی ابوجهل
آنگاه عتبة گفت یا ابا خالد هیچ نمی ترسی از آنکه محمد و یاران او بر ما شبخون کنند من گفتم که مترس که تو ایمنی ازان باز عتبة گفت یا ابا خالد
تدبیر چیست گفتم آنکه ما را پاس دارند تا روز شود عتبة گفت و الله که تدبیر همین ست و ابوجهل این سخن را شنیده گفت عتبة مکروه میدار
که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی بقوم آورده گفت از شما عجب ست که گمان می برید که محمد و یاران او بر سر شما تواند آمد
و تعرض بجمع شما تواند رسانید بخدا سوگند که ایشان بنا حیهٔ از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند باید که هیچکس بجاست و پاسبانے
اشتغال نماید **نقلست** که دران شب اهل اسلام قریب ببدر رسیدند و در زمینانی فرود آمدند که پای تا زانو فرو میرفت و تشنگی بر ایشان
غالب گشت و بعضی را احتیاج بغسل و طائفه را حاجت بوضو بود و آب موجود نبود و چون میان ایشان و آب مسافتی بود شیطان
بنیاد وسوسه کرد و در خاطرها افگند که با وجود آنکه شما مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفر بید بجد شکری و صغری مبتلا شده اید و از نماز
محروم مانده برین حزن تمام بر اهل اسلام راه یافت ناگاه از سحاب رحمت باران نازل شد مسلمانان تغسل کرده و وضو ساختند و
سیراب گشتند و از غبتی که داشتند هیچ اثری نماند و زمین محکم شد و ریگها برهم نشست چنانکه مرور بآن بآسانی میسر می شد و منزل

کفار پر لای و گل شده و آیه کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی
قلوبکم و یثبت الاقدام مبین حال اهل اسلام نازل شد **نقلست** که همان شب که غلامان آبکش را بگرفتند عمار یاسر و عبدالله بن مسعود
رضی الله عنهما را بسبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستاد و ایشان گرد لشکر کفار برآمده مراجعت نمودند و معروض
رای حضرت نبوت پناه صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه هرگاه
اسپان ایشان بمیدان صهیل کشیدن میکردند بروی نامبارک خویش میزدند تا ازان باز ایستند چون صباح شد منبه پسر حجاج در پے
بردن بصارقی دشت نقش پایهای آن دو سعادتمند دیده گفتند والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر و این دیگر نشان
پای ابن مسعود ست و محمد با سفهای قریش و سفهای شریب بجنگ آمده آنگاه گفت لاتترک الجوع لنا منبنا لامدان تموت او تمیت بعد ازان

خطا کہ

خود را بر سان که آن جماعت در وفاداری در محنت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله و مقابله می انجامد از رکاب همایون تخلف جائز نمیدانشتند تا امروز بشرائط خدمت و معاونت قیام می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رای سعد را مستحسن داشته مراورا دعای خیر گفت اصحاب بترتیب عرش پرداختند و بین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعة بن اسود بر اسب خود سوار جولان کنان آمده پیراهن در عقب و امام واقدی میگوید که چون چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدی افتاد گفت ای خدای سزاوار پرستش تحقیق که بر من کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و بیکی از دو طائفه وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمی کنی و دیگر فرمود بار خدایا اینک قریش با خیال خود آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب می نمایند آلهی انتظار نصرتی می برم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عتبة ربیع را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آمد فرمود که اگر در یکی از بین قوم نیکی ست در صاحب شتر سرخست اگر قوم اطاعت او نمایند راه صواب خواهند یافت و این سخن ظاهر از ان فرمود که از ابتدا تا انتها خروج قریش را از مکه منع میکرد و بهیچ وجه باین معامله رضا نمیداشت و هر چند مبالغه او بیشتر میکرد ابو جهل لعین بجانب نقیض اهتمام بیشتر مینمود و محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام داد که مصلحت چنان می نماید که بسلامت باز گردید چه هر که متصدی حرب میشود نزد من دوست تر است که با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام پیغام حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام معلوم کرد گفت ای قریش محمد انصاف داد از وی قبول نمایید و در معرض محاربت و منازعت او در نیایید ابو جهل از قبول این موعظت امتناع نموده گفت که بخدا باز نمی گردیم بعد از ان که حق تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داده کینه خویش از بین قوم باز خواهیم نامن بعد هیچکس متعرض کاروان نشود و نگذاشت آن لعین که مهم بصلح انجامد **نقلست** که طائفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که با ستصواب خباب بن المنذر منصب گشته بود تا از انجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که منع کنند ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایشانرا منع مکنید و بگذارید که آب بردارند راوی گوید که هر که از ان آب خورد در ان جنگ در دست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خود سوار روی بانهزام نهاد و جان از ان مهلکه بدر برد و نیز در شب هجرت که خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و سوره یسین خوانان قبضه خاک هر فرق مشرکان پاشید بر سر هر فرقی که از ان غباری نشست در غزوه بدر کشته شد مگر حکیم بن حزام که از ان نیز سالم ماند لاجرم بعد از ان هزیمت و خلاصی از معرکه بدر هر گاه سوگند یاد کردی گفتی بان خدائیکه مرا روز بدر نجات داد **نقلست** که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب نخورم و آنرا خراب سازم و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمد متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام بیرون شد و شمشیر بر ساق او زد چنانکه به پشت بزمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود را راست کند حمزه رضی الله عنه تعاقب نموده بر سر حوض آب آن لعین خاکسار را بآتش فرستاد چون قریش بمنزل آرام گرفتند عمرو بن وهب جمحی ابجر لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خویش سوار شده بر گرد مسلمانان گشت و اصحاب ملت حنیف را نیک احتیاط نمود بمیان خود آمده گفت کما بیش سیصد کس باشند اما مهلت دهید که دیگر بار تحقیق نموده از سر یقین جواب گویم چه می شاید که جمعی دیگر در کمین باشند انگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کمین گاه را احتیاط تمام نمود کسی ندید بلشکر گاه خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم لکن

ای معشر قریش قد رأیت الولایا بحمل المنایا تراضح ثقیب بجمل سم المنافع شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگها برداشته اند و اهل یثرب را دیدم که زهر مهلک بار دارند و قوم را دیدم که هیچ ملجا و ماذی ندارند بغیر از شمشیرهای خویش گویا آخر سد که زبان گفتار ندارند

وان جماعت بسان ... اور نظر من آمدند ... پیرون می آرند ... نظر من آنست که بعد ... از ایشان کسی بقتال ... کشته شود و چون این ... از قریش مقتول گردند ... شما را چه خیر ... وچون حکیم ... زعفوت ... عتبه ... امری که ... ازو بماند ... خوشش ... لشکر ... این ... نشد ... حوض ... سوار ... رفت ... اصحاب ... بنما ... ندارند

دارند و چون شما ایشانرا کشته باشید میان اولاد و اخوان و سائر اقربای آن جماعت و میان شما البغض و عداوت روی نماید که ابد الدهر زائل نگردد و من گمان می برم که قتل محمد و اصحاب او دست نخواهد داد تا بعد ایشان از شما کشته نشود و مع ذلک ایمن نیستم از دست ایشان و ممکن که آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد بیت خدائیکه بالا و پست آفرید زبر دست هر زیر دست آفرید و مرا معلوم ست که مطلوب شما جز خون فتیل خویش و جزوی مالی که ببطن نخله برده اند چیز دیگر نیست و من خونبهای این حضرمی و موازی آن مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذب ست و لی آن می نماید که شما با او تعرض مرسانید و مهم او را بدیگران گذارید و اگر ملکست لائق بحال شما آنکه از ملک پسر برادر خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر ست چون شما دست از قتال و جدال او باز دارید سهل آنست که بیکبخت ترین خلق باشید بنصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف مشمارید ابو جهل این سخن شنید و حسد بروی غالب آمد و گفت اگر مردم قول او بشنوند و سخن او را تلقی بقبول نمایند امر ریاست بدو قرار گیرد و دیگر مرا زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد دشمنی نهاد و گفت عتبه این سخن از ان میگوید که پسرش ملازمت محمد است یعنی ابو حذیفه و قتل پسر خود نکرده میدارد روی بعتبه آورده او را بدولی منسوب کرد و گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمائی و برجوع قوم اشارت میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عتبه از سخن ابو جهل در غضب شد فتنه زبان طعن باو دراز کرده گفت که زود باشد که معلوم کنی که از ما پردل تر و لئیم تر کدام ست و عنقریب خواهی دانست که جبان و مفسد کیست و در بعضی سیر مذکورست که چون حکم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کن و لشکر را باز گردان عتبه بعد از قبول ملتمس گفت که ای یار موافق نزد ابن حنظله رو و از زبان من چنین و چنین بگوی و او را با مادرین امر موافق گردان حکم گوید که بنا بر اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم و گفتم که عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با بن عم خود حرب نکنیم ابو جهل گفت عتبه بغیر از تو رسولی نیافت که فرستد و من این سخن شنیده زود مراجعت کردم و نزد عتبه شتافتم و او را دیدم که بر ایمار بن خصه تکیه کرده بود و دو شتر از شتران خویش بمشرکان میفرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابو جهل رسید و اثر شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود گفت انتفخ سحرک پر باد شده است شش تو این کلمه را در عرب آنگاه القا کنند که کسی را جبن و بد دلی منسوب دارند عتبه گفت ای زرد کننده خود مرا سر زنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابو جهل بر موضع مخصوص خود برص میداشت که آنرا بزعفران رنگ میکرد از غایت خشم کمازین سخن بر ابو جهل استیلا یافت شمشیر خویش کشید و بر اسپ خویش فرود آورد و ایمار بن خصه گفت این بد فالی ست آنگاه ابو جهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد و گفت داغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده است او را سویق باید داد قریش نیز همین میگفتند ابو جهل از موافقت مشرکان مسرور و دوجان شد و من بازگشته حال با عتبه تقریر کردم غلظت و خشم بر عتبه استیلا یافت گردشگاه بیاید و هر چند مشرکانرا از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد لقلست که در لشکر اسلام علم بود یکی از مهاجر و دو از انصار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رایت اصحاب هجرت را مصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار اوس یا بنی عبد الله و شعار خزرج یا بنی عبید الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی ست که در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بنصرت بکیش و دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن حارث و منسوب این هر سه بعبد الدار بن قصی میرسد و چون این هر دو فریق دل برجنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چوبی در دست گرفته

لعجبه سویه لعنوف اشتغال نیمود
و درین معنی نظر بما یونس رسواد
بن عزغانا دکر ازعف ترسم
پیشتر آمده ایستاده بود حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم چوبی بر
بر سینه بی سواد زده گفت استو
یا سواد یا سواد سواد گفت یا رسول
الله از غرب چوب تو و جع دارم
فرستاده است قصاص چون من
بده آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم سینه فرخنده را برهنه کرد و گفت
قصاص کن یا سواد سواد روی
بسینه بر سینه آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم نهاده بتقبیل سر افراز
گشت حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که چرا چنین کردی
جواب داد که درین مقام از قتل
من بیم خواستم آخر ایام حیات
مماس بدن مبارک تو کرده باشم
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شان او دعای خیر فرمود آنگاه
با صحاب گفت کی را رخصت من
تیغ نکشید و بر کفار حمله ننماید
چون بشما نزدیک شوند بر ایشان
کینه و را نداختن تیر قم فی نحورهم

ناسها

تا سهام شما با تمام نرسد بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه طالب ثواب و رضای خدای تعالی باشد و بروی پناه برده باشد مگر اینکه بهشت حاودانی از و بود و دران حین عمیر بن حمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود بقیه تمر که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود را برگرفته با مخالفان دین حرب آغاز کرد تا درجه شهادت یافته بفردوس جنان شتافت و گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از ما قطع رحم پیش میکنند و امر ورمیان ما آورده که کسی معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین در باره خود میکرد **فصل سوم در آغاز محاربه جمهور اهل سیر** برانند که اول کسیکه از لشکریان قدم در میدان جلادت نهاده در مقام محاربه در آمد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبة و پسر خویش ولید بود کیفیت واقعه چنان بود که عتبة از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بددلی منسوب گردانیده متاثر گشته دل بمحاربه نهاد و جوشن پوشید و بر طرف تفحص نمود که خود کی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافتند چه بغایت سر بزرگ داشت بنا بر این بعمامه اکتفا افتاد و پیاده با برادر و پسر خود بمحاربه یکجهت گشته هر چند حکم بن حزام در مقام نصیحت در آمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد بر او بان سوار در صف کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر بر کشید و اسپ ابوجهل را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست که بسیار از بزرگان قوم پیاده اند ابوجهل از پشت اسپ بر زمین افتاد بعد ازان عتبة و شیبة و ولید در میدان در آمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند معاذ و معوذ و عوف ابنا رحارث و بروایتی بجای معاذ عبد الله بن رواحه بود کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما انصاریم ایشان گفتند که ما را با شما کاری نیست اما انبار اعمام خود میخواهیم یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفای ما را از برای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حمزه و علی و عبیدة بن الحارث رضی الله عنهم را اشارت فرمود که در میدان در آمدند کفار پرسیدند که شما چه کسانید ایشان تعریف خود نمودند گفتند که شما اکفای کرامید پس عبیدة که آسن بود و عمری از هشتاد گذشته بود متوجه عتبة شد و حمزه متوجه شیبة و علی متوجه ولید علی ولید پیدر الضرب نخستین بدو نخ فرستاد و حمزه شیبة را و عبیدة از عتبة زخم خورد و در روایات بر خلاف یکدیگر وارد شده روایتی آنست که حمزه متوجه عتبة شد و علی متوجه شیبة و عبیدة متوجه ولید و هر یک از حمزه و علی عدوی خود را بکشتند و عبیده ضربت قوی از محارب خود خورد چنانکه مغز استخوان پایش قطع شد در میان میدان افتاد و علی و حمزه بمدد عبیدة آمدند و عدوی او را بقتل رسانیدند و عبیدة را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند عبیدة گفت یا رسول الله من شهید هستم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بلی تو از شهدا و سرور شهدائی در حین مراجعت در وادی صفرا یاد در روحا بهشت رفت و همانجا مدفون گشت که آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم درشان این شش کس نازل شد **نقلست** که چون آتش حرب افروخته شد حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از دحام کفار مشاهده فرمود و قلت احباد و کثرت اعدا معلوم کرد بر خاست و رو بقبلگاه دعا آورد و چنان دست ها بر داشت که بیاض ابطاز سر شش نمود و از دوش وانی از هوشش بیفتاد و گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی این کلمه تکرار میفرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و گویند چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر رضی الله عنه با نحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا رسول الله الحاح از حد اعتدال در گذشت و ردا آنحضرت را که از دوش انور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم افتاده بود باز بر دوش مقدسش انداخت و او را بر سینه خود گرفته گفت یا رسول الله ذلی شبهه با نو وعده که وهاب آمال کرده بوفا مقرون خواهد شد **فصل چهارم در ذکر فرود آمدن ملائکه علیهم السلام بامداد لشکر اسلام** مهره فن سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعا و نیاز مندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا ابلاغ فرمود در اثنای آن غوابی سبک بر آنحضرت

دین را مژده ظفر رسانیدند و یکشت یک برد هشته بطرف خاکساران قریش انداخت و دران فضا رایت آیت شاهت او وجوه بقصد
نگونساری کفار برافراخت مسلمانان اولداری داده فرمود که بان بشتابید پس مسلمانان باد دلایک و استعداد مالک المالک یکبار
حمله کردند و ابر اره ما را از نهاد آن اشرار برآورد و حقیقت ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ظهور یافت و حکم بن حزام گوید که چون رسول
صلی الله علیه و آله وسلم مشت یک بجانب ما پاشید آوازی شنیدیم که آسمان بزمین می آید چون آواز سنگریزه که اندر طشت افتد
واز هیبت این مبهوم شدیم توقف نیز از معاویه مثل این روایت میکند که آنروز از عقب خود بسان آواز سنگریزه که اندر طشت افتد شنیدیم
وهمه خوف ما ازان بود **نقلست** که حضرت ولایت پناه یعنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت سه بار از معرکه بیرون آمده بجریش رفتم تا از رسول
صلی الله علیه و آله وسلم خبری گیرم هر بار آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث تا بعد از کرت
سوم آثار فتح مشاهده کردیم **نقلست** که شاه مردان کرم الله وجهه فرمود که در روز بدر بادی صعب وزیدن گرفت که بصعوبت آن
باد هرگز مشابهه نکرده بودم بعد ازان باد دیگر هم بآن صعوبت و بعد ازان باد دیگر هم بدان منوال این سه تند باد که متعاقب می آمد اول
جبرئیل بود که بانبوه فرشته مقرب آمد دوم میکائیل و سوم اسرافیل بود علیهم السلام چنانکه پیش **نقلست** که در آنروز شیطان بصورت
سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی مصور شده بود و با قریش میگفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که بامداد
عساکر نصرت شعار فرود آمدند روی بکاذبان آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام
تصور آنکه او سراقه است دروی آویخت شیطان دست بسینه او زد و او را انداخت و خود بجانب دریا گریخت ابن عباس رضی الله عنهما
میگوید که ابلیس ازان بمقصد نرسید گرفته شود از انکه مهلت یافته بود لیکن ازان بمقصد نرسید که جبرئیل علیه السلام او را اسیر کند و او را بمردم تعریف کند
تا مطاوعت او نکنند آورده اند که چون بعضی مشرکان بمکه آمدند می گفتند که لشکر ما را سراقه بشکست که چون وی انهزام نمود همه مردم شکسته
دل شده بگریختند چون خبر بسراقه رسید سوگند یاد کرد که مرا از فتن شما بد خبر نبود تا آنرا که خبر هزیمت شما شنیدم ایشان نشانها می گفتند
و او انکار میکرد آنروز که مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بود **نقلست** که درین حین ابو جهل لعین قوم خود را می گفت ای معشر
قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با محمد صلی الله علیه و آله وسلم و اصحابش میعادیست و چون بقدید باز گردید سراقه را معلوم
شود که با قوم او چه خواهم کرد و دیگر باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان مغرور رای خود بودند و در جنگ
تعجیل کردند و جنگ نه بهره نمودند بخدا سوگند که از نجا باز نگردیم تا محمد را صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب او نکشیم و ظیفه آنکه هیچکس از شما مباشر
قتل محمد و یاران محمد صلی الله علیه و آله وسلم نگردد بلکه ایشانرا زنده بگیرد تا بایشان معامله بپیش برسیم و نکالی کنیم که عالمی از حال ایشان تجربه
بردارند تا مردم دیگر ترک دین آباو اجداد خود نکنند و انچه پدران ایشان پرستیده اند ازان اعراض ننمایند **نقلست** که سهیل بن عمرو
گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار بودند که بقبل و اسر اشتغال می نمودند **نقلست**
از ابو اسید که گفت که از مردی از قبائل بنی غفار شنیدم که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدیم تا به بینیم که از فریقین کدام
فریق مظفر و منصور خواهد شد و حال آنکه ماهر دو مشرک بودیم درین اثنا قطعه ابر از اصحاب دیدیم که بما نزدیک می آمد و از میان آن ابر پاره
صهیل اسپان و قعقعه حدید شنیدیم و بگوش ما رسید که قائلی میگفت اقدم و خیزوم و از هیبت این واقعه زهره پسر عم من بدرید و هلاک شد
و من هم قریب بهلاکت رسیدم خود را بتکلف نگاه داشتم و چشم بر ان سحاب نهادم که بکدام طرف میرود دیدم که آن قطعه ابر بجانب
رسول صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او رضی الله عنهم روان شد بعد از لحظه باز گشت از انچه استماع کرده بودم بعد ازان مسموع شد
نقلست که سپاه ملائکه را آنروز رسیاه دستارهای سرخ و زرد و سبز بود و بر اسپان ابلق که بر پیشانیهای خود نشانها داشتند سوار بودند

بودند

لعجم شرکان او از صهیل اسپان ملائکه
می شنیدند و اسپان را نمی دیدند و
چون مسلمانی از ایشان کافری را می زد
گویا قبل از رسیدن پیش از انکه بر سد
می دید که سرش بر زمین افتاده
نقلست که ابن عباس رضی الله
عنه میگوید که مردی از انصار در عقب
کافری میرفت ناگاه از بالا آواز تازیانه شنید
و او از سواری که میگفت اقدم حیزوم
نظر کرد دید که کافر پیش روی او بیفتاد
او میرفت افتاده و روی او شکافته
چنان شده که تازیانه زده باشند
آمد و حال با رسول صلی الله علیه و آله وسلم بگفت راست گفتی
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که راست میگوئی روی از جمله
ملائکه آسمان سوم بود **نقلست**
از ثابت بن ابی جیش که گوید
که دو تن از مسلمانان میخواستند که مشرکی را بزنند
شمشیر یکی بر سر او میرسید پیش از انکه بر سد
سر او بیفتاد و بر زمین افتاده
بود

بمن رسید مرا البته یافت هر چند اکرد که این مرد اسیر کیست از اصحاب هیچ جواب نشنید بعد ازان مرا نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
برد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای مرد ترا که اسیر کرد من بنا بر انکه مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آن کس را نمی شناسم
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را ملک کریم اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر **نقلست** از ابو هریره رضی الله عنه
که گفت در روز بدر سر سه مشرک را نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردم و گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم سوم را مردی دیدم سفید جامه
بلند بالا که آمد و گردن دو من سر او را نیز برداشتم و باین دو دستگیر ضم کرده اینک بنظر تو آوردم فرمود ذاک فلان من الملائکه **نقلست**
از بعضے اصحاب که میگفت که چون ما قصد رطلی میکردیم پیش از انکه با شمشیر زنیم سر او از تن جدا می شد **نقلست** از ابن عباس
رضے الله عنهما که گفت ملائکه در روز بدر مصور بصوری میشدند که مومنان او را می شناختند و مومنان را دل میدادند و دلیر میکردند و حق تعالی
درین باب فرمود و اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین امنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملائکه که من با شما یم مومنان را
دل دهید و دلیر سازید و در باب نزول ملائکه و جنگ کردن ایشان و مصور بصور شدن اقاویل بسیار ست اصح آنست که از آسمان
فرود می آمدند و با کفار جنگ میکردند و در نظر مومنان مصور بصورتهای خوب می شدند و بعضے بصورتهای کسانیکه مومنان ایشانرا می شناختند
چنانکه مبین شد رجعنا الی الحدال و واقعاته **واقعهٔ دیگر از واقعات مقاتلهٔ بدر** آورده اند که چون اهل توحید و شرک با یکدیگر
حمله آوردند نائرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف سمعی که چون سبعی بود در صف کارزار آواز برکشیده بود وحی گفت
ای معشر قریش دست باز دارید از شخصے که قاطع ارحام ست و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد یعنی او را بکشم یکشته
شوم و مراد آن لعین از حضرت رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم و عاصم درین سخن بود که ابو دجانهٔ انصاری رضی الله عنه او را بشمشیر
تیغ بدوزخ فرستاد و فرود آمد تا سلب او را تصرف نماید معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی بر ابو دجانه زد که بزانو در آمد و بعد ازان
برخاست و چند ضربت بر معبد زد که هیچ یک ازانها کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار نمود در رکوی افتاد و ابو دجانه معبد را لگد زد
نمود و خود را بالای او انداخت در اینجا بدیع او قیام نمود **واقعهٔ دیگر قتل نوفل بن خویلد ست نقلست** که زبیر گفت
که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم دانست که نوفل بن خویلد لشکر قریش ست دعا فرمود که اللهم اکفنی خویلد در روز بدر خویلد نعره میزد
که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست چون دید که قوم هزیمت گشته رفتند فریاد برآورد که ای آل انصار از کشتن ما چه فائده شما را اشتر
نمی باید یعنی ما را اسیر کنید و خونبها بستانید آخر الامر جابر بن امیه انصاری او را اسیر کرده در پیش انداخته بمنزل خود می برد ناگاه حیدر کرار
رضی الله عنه او را پیش آمد و چون نوفل دید که علی رضی الله عنه متوجه اوست با جبا گفت که ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردیم
می بینم که قصد من دارد بگوی که اینجه کس ست جبا گفت علی ابن ابی طالبست رضی الله عنه نوفل گفت والله که در کشتن قوم خود هیچکس را
ازین شخص سریع تر ندیدم مرتضے رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت شمشیر وی بر سر نوفل محکم شد آنگاه امیر رفته تیغ خود را از سر او جدا ساخته
بر ساق او زد چنانکه قلم شد و بضربت دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسید از انحضرت
صلے الله علیه وآله وسلم شنید که می گفت هیچکس از حال نوفل خویلد خبری دارد علی رضی الله عنه گفت که من او را کشتم رسول صلی الله
علیه وآله وسلم تکبیر گفت و فرمود الحمد لله الذی اجاب دعائی و گویند که از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته گشتند و هفتاد نفر اسیر گشتند
و ازین جمله سی و شش کس را مرتضی علی رضی الله عنه بقتل رسانید بقولی و در سبب و چهار هیچکس را خلاف نیست و از انجمله است نوفل بن اسود
و حارث بن معته و عمرو بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک هر دو پسران طلحه بودند **واقعهٔ دیگر قتل امیه بن خلف و پسر او بود**
و یکی از فتیان نامدار امیه بن خلف بود و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که در ایام جاهلیت میان من و امیه بن خلف

و پدر و پسر را گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال رضی بر ما افتاد و چون امیه بلال رضی را دید نگاه بسیار بنجا نبده بود تا از دین برگردد و فریاد برآورد که یا انصار الله و انصار رسول الله انیک و من رئیس مشرکان امیه بن خلف من سنگاری نمی بنیم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز بلال رضی شنیدند روی بامیه نهادند من هر چند گفتم که این دو کس اسیرند فائده نکرد عاقبت امیه را بپشت افگندند و من خود را برز برا و افگندم و خباب بن المنذر بنی او را بشمشیر قطع کرد چون امیه بنی خود را بریده دید گفت ای عبد الله مرا بایشان گذار لاجرم من دست از حمایت او باز داشتم و درین اثنا حبیب بن اساف امیه ابیکضربت شمشیر بکشت و خباب بن المنذر رضی برعلی بن امیه ضربتی زد پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که دران حین علی فریاد زد که برگرد بهیبت و صلابت آوازی شنیده بودم بعد ازان عمار یاسر او را بپدر ملحق گردانید **نقلست** که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رضی رحمت کناد که زره های مرا ضائع کرد و اسیران مرا بکشتن داد **واقعهٔ دیگر نقلست** که امیر المومنین عمر رضی الله عنه برخال خود عاص بن هشام مغیره مبارزت کرد و او را از پای درآورد **واقعهٔ دیگر معجزهٔ از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود** و از ابو دجانه رضی الله عنه منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد آن چوب در دست من شمشیر طویل بیفی گشت و بآن باعدا قتال میکردم تا آنزمان که منهزم شدند **واقعهٔ دیگر نیز معجزهٔ از معجزات باهرهٔ آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم** جمعی از بنی الاشهد روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر ازان سلاحی نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چوبی در دست او داشت باو عنایت فرمود و آن تیغ برنده شد و با او بود تا در زمانی در روز خیبر از دست او بیفتاد و کم شد و او در ایام خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت **واقعهٔ دیگر ذکر بعضی از اسیران بدر** گویند از جمله هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند قریب بسی کس از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند از روسای اسارای عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابیطالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمرو و ولید بن الولید بن المغیره و وهب بن عمیر و وهب بن جمحی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از امیر بقتل آمدند چنانکه کیفیت آن مذکور شود انشاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند شش تن از جمله مهاجران و شش کس از انصار **واقعهٔ دیگر قتل ابو جهل لعین و تعریف قاتل او نقلست** که عبد الرحمن عوف رضی الله عنه گفت که من روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار بنجا طرم گذشت که کاش میان دو پهلوان می بودم از شجعان کار دیده ناگاه ازان جوانان یکی با من گفت ای عم ابو جهل را می شناسی گفتم آری با وی چکار داری گفت چنین شنیده ام که وی در ایذای رسول صلی الله علیه و آله وسلم بسیار مبالغه نموده من عهد کرده ام که چون با وی ملاقات کنم از وی جدا نشوم تا ما دامی که یک کدام کشته نشویم آنجوان دیگر نیز چنین بمن گفت من از سخنان این دو جوان خوشوقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از ابو جهل بر شتر خود سوار پیدا شد در میان لشکر جولان میکرد ایشانرا با و نشان دادم هر دو بر مثال دو باز در پرواز آمدند و آهنگ ابو جهل کردند اول بضرب شمشیر آبدار آتشبار پای آن خاکسار با پیمای را قلم کرده بر زمین افگندند و آنجوان بنکبخت معاذ و معوذ بودند و ایشانرا گاهی بپدر منسوب میداشتند و انبار حارثی گفتند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا می نامیدند از معاذ پسر عفرا ابو جهل در روز بدر چگونه کشته شد گفت که در روز بدر زخمی بر ابو جهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من آمد و تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانکه از مچلوی من آویخته شد و هنوز جنگ میکردم تا بتنگ آمدم و آن دست بریده را زیر پای آوردم و از بدن جدا ساختم و گفته اند که معوذ برادر معوذ بعد ازان زخم دیگر بر ابو جهل زد و او را قریب بسر حد عدم رسانید و از مرکب در انداخت و هر دو برادر نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بایشان گفت کدام از شما او را کشتید هر یک

نجهیز و دفن میخواستند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا جسد او را بیابند چون بیاوردند بنیزه بر ایشان نظر فرمود و گفت شما هر دو او را کشته اید اما سلب او را معاذ خواهد داد و معوذ از تردد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باز نشست بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف گشت و معاذ بچندان زخم خورده تا زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بزیست گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی رحمت کناد پسران عفرا را که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و هر کس که فرعون این امت را بکشد او را حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسه کس دیگر خواهد بود یک ایشان شرکت نمود فرمود ملائکه با ایشان شرکت کردند و در مسند احمد حنبل و در صحیح مسلم و ترمذی و نسائی باسناد دیگر از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه منقولست که گفت ابو جهل بمعاذ بن عمرو بن جموح گذشته او را زخمی زد که دست معاذ بن عمرو بن جموح بیفتاد و از تنگی نفس میکند که شمشیر بدست دیگر گرفته بجنگ مشغول شد **نقلست** که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کیست که مرا خبر از ابو جهل خبری بیارد که مهم او بکی انجامیده ابن مسعود رضی الله عنه

مقصدی

متصدی آن امر گشته فی الحال روان شده و میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار و زخمدار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود چون ابن مسعود از وی اذیت بسیار کشیده بود بیامد و بر سینهٔ وی نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل تو ئی بایخال که خدای تعالی ترا خوار و زار و سوگوار گردانیده ای دشمن خدای ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مرد بر کشت یعنی تو نیستی بیش از تو ملوکان خداوندان خود را کشته اند قول دیگر آنکه ابوجهل گفت که چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی این سخن تعرض بود بانصار چه آنجماعت بدهقانی معروف بودند و بالجمله چون ابن مسعود بر سینه او نشست آن ملعون گفت ای شبانگ برجای بلندی برآمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود رضی الله عنه گفت نصرت خدای رسول او راست بعد ازان ابن مسعود گفت ای دشمن خدای از فرعون بدتری زیرا که در اوان غرق شدن بکردار ناپسندیدهٔ خویش اعتراف نموده انصاف داد تو همچنان در حالت چنین بر غوایت و ضلالت اصرار می نمائی ابوجهل گفت صاحب خود را بگوی یعنی محمد را که ازین عالم میروم و هیچکس دشمن ترنیست ازوی نزد من عبدالله بن مسعود گفت که شمشیر خود برآور و دم تا سر وی از تن جدا کنم شمشیر من کند بود بدو کار نمیکرد شمشیر وی را از غلاف بیرون کردم و بدان سرش را از تن جدا ساختم آورده اند که در آن وقت که سر او را از تن جدا میکرد آن ملعون با وی چنین وصیت کرد که یک مهره از گردن من بجانب سر من بگذار تا سر من در نظر دشمنان بزرگتر نماید **نقلست** از ابن مسعود رضی الله عنه که گفت چون سر آن ملعون را از تن جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بردارم بر زمین بنهادم و گفتم یا رسول الله اینک سر ابوجهل رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که والله که اوست گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم برخاسته بر زیر سرش بایستاد و نیک احتیاط فرموده گفت الحمد لله الذی اجزاک و فرمود این شخص فرعون این امت است و شکر خداوند جل و علا را که بلاکت دشمن دین را مقدم رسانیده و بروایتی آنکه سجدهٔ شکر بجای آورد و بروایت دیگر آنکه دو رکعت نماز شکر گذارد **واقعهٔ دیگر انکه نقلست** که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه ازنکه بیرون آمده اند هر کدام از شما که بیکی از بنی هاشم خصوصا العباس بن عبدالمطلب برسد باید که او را نکشد و همچنین ابوالبختری که در ابطال عهدنامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بود ندمی نموده و هرگز نکروی بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذای آنحضرت نیز باز میداشت گویند که ابوحذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم شنیده گفت ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من او را بینم شمشیر بر روی او زنم چون سخن حذیفه بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید روی بعمر بن الخطاب رضی الله عنه آورده فرمود که یا اباحفص نمیشنوی که ابوحذیفه چه میگوید شمشیر بر روی رسول خدا میزند امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که وی منافق ست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که وی منافق نیست ولیکن از غم پدر و برادر و عم این سخن میگوید ای عمر رضوان او را مکنش باشد که خدای تعالی او را شهادت دهد و ان شهادت کفارت این سخن وی شود و او را بهشت برد و گویند ماجرای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ابوحذیفه رسید این خبر شنیده از سخن خویش بغایت پشیمان شد و از سخط باری سبحانه و تعالی ترسان گشت بعد ازان بغزوات میرفت و در معرکه های کفار محاربات عظیم مینمود بامید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مسلمه کذاب بسعادت شهادت مشرف گشت رضی الله عنه **واقعهٔ دیگر** آورده اند که ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی صعیر الجثه بود و عباس مرد بلند بالا و عظیم الجثه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از ابوالیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر بردی گفت در ین امر شخصی معاونت کرد که پیش ازین او را ندیده بودم و او هیئت غریب و شکل مهیب داشت لشکر و صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آن شخص که دیدی ملکی کریم بوده که ترا یاری نموده **واقعهٔ دیگر** واقدی گوید ابوداؤد مازنی گفت که در معرکهٔ بدر با ابوالبختری گفتم یا ابوالبختری رسول الله علیه و آله وسلم

رکوعه ۵

ما را از قتل تو منع کرد
مصلحت وصیت او را بقتل تو بجا نیاوردم
خود را بکشتن دادی تا مبادا رسول خدا
بیست خود را بکشتن دادی تا مبادا رسول خدا
ابوالبختری گفت که مصلحت او را
نبی خود را بکشتن دادی تا مبادا رسول خدا
حمایت نمود او را بکشتن دادی تا مبادا رسول خدا
در بین بست کسی را وصیت کرد که من بعد
در اصل مخلوق از وصیت او خلاف
خطاهای بسیار از اندازه بیرون
فکاهی بر ان افتاد مرا نیز بقتل
در بیت جانب او را بکشتن دادی تا مبادا رسول خدا
او را مدد کرده اند که بر اهل بیت
و یکی از وی پرسید که عباس کجا است
مضبوط داشت که عباس را
بوده عباس را بکشتن دادی تا مبادا رسول خدا
رسول صلی الله علیه و آله وسلم
نالهٔ عباس را بشنید و بیطاقت
از اصحاب او را بکشتن دادی تا مبادا رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
جنان ان پرسید فرمود که
علیه و آله وسلم فرمود که
اسیر ان همان معاذ بن عمرو بن جموح
عباس را بکشتن دادی تا مبادا رسول خدا
بعد از ین خواهد بود انشاء الله تعالی

واقعهٔ دیگر نقلست که بست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطهٔ اعضای ابن خلف در وقت کشیدن او بآن چاه آن سگ مردار را جا بجا گذاشتند و گوی کنده او را در آنجا غلطاندند و خاک و سنگ بر بالای او ریختند و چون امر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم وارد شد که جیفهٔ اجساد اهل کفر و فساد را در آن چاه معهود اندازند عتبه را بار فقای او بفرمودهٔ آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم در میان خاک و خاشاک میکشیدند در آنوقت چون ابو حذیفه پدر ابان سئوال دید رنگ خساره وی بگردید و تغییر تمام در بشرهٔ وی پدید آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چون اینمعنی مشاهده نمود فرمود ای ابو حذیفه دغدغه بخاطر تو راه یافته از اینواقعه که بپدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند که یا رسول الله هیچ شک و رسلام بخاطر من در نیامده ولیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه بود و متصف بصفات پسندیده و همواره مترصد آن بودم که ببرکت آن صفات بدولت اسلام فائز آید اکنون خلاف مقصود می بینم بوسیلهٔ آن پریشان خاطرم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در برابر این سخن دعای خیر دربارهٔ ابو حذیفه تقدیم رسانید **واقعهٔ دیگر** آورده اند که در اب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنان بود که در هر محل که جمال نصرت و استعلا در ائینهٔ ظفر و استیلا در نظر انور آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم جلوه گر گشتی در آنمقام سه روز توقف فرمودی بنابر آن روز سوم از سفر بانصرت بدر عزیمت مراجعت نمود چون براحلهٔ همایون سوار شد بدان سر چاهی که بدنهای آن گمراهان در آن افگنده بودند بیامد و بایستاد و یک یک از ایشان ندا فرمود که یا عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن الربیع و یا فلان و فلان وجدتم ما وعد ربکم حقا یعنی حق تعالی شما را انچه وعده فرموده بود حق یافتند بدرستیکه من یافتم وعدهٔ پروردگار خود را حق شما تکذیب میکردید و دیگران تصدیق مینمودند و شما مرا از شهر بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت و یاری نمودند **نقلست** که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت که یا رسول الله با جساد بی ارواح سخن میگوئی و روا نیست آنکه جمعی از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم باین سوال اقدام نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب ایشان فرمودند شما شنوا تر از ایشان در ین سخن که میگویم و در ین باب گفت و گوئی در میان ارباب حدیث وارد است که شنیدن موتی مر قول قائل را چگونه باشد یا مبنی علم باشد چنانکه در بعضی روایات چنین آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب سائلان چنین فرمود که لقد علموا ان ما وعد ربهم حقا و یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود و از عائشه رضی الله عنها و عن ابیها منقول است که حق تعالی مشرکان را در ان زمان زنده گردانید تا آواز حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنوند و حسرت و ندامت ایشان زیادت گشت و فی الحقیقه احتیاج باین تاویلات نیست زیرا که بواسطهٔ تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراکات باقی ست و ایمان بسوال قبر مبنی بر ین اعتقاد ست اگر چند آلات از کار مانده بجهت انتقال قوی **واقعهٔ دیگر** واقدی میگوید که حارثه بن الربیع که مادر او ربیع موسوم بود و پدر او سراقه از بنی نجار بدر آمده بود و نظاره میکرد و حوض بود و بدان از حوض آب میخورد اتفاقا تیری که بجهت دیگری انداخته بودند بر سینهٔ او رسیده چنانکه خون او در حوض روان شده شهید گشت خبر قتل او بمادرش رسید که در مدینه بود مادرش گفت والله که بپسر خویش گریه نمی کنم تا رسول صلی الله علیه و آله وسلم نیاید از و بپرسم اگر فرزند من در بهشت باشد از برای او نمی گریم و اگر در آتش باشد بجای آب از چشم خون ببارم چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه مراجعت فرمود ربیع بملازمت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت یا رسول الله تو دوستی حارثه را در دل من میدانی و بجهت محبت من با او می شناسی آیا میخواهم که بدانم که در جنت است تا در ین مصیبت صبر کنم و الا خدای تعالی به بیند که من از برای جگر گوشهٔ خود چها کنم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا ام حارثه او در یک جنت نیست بلکه در جنتهاست و ماوای او فردوس اعلی ست ربیع گفت لاجرم از برای فرزند خود نگریم بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظرفی اب طلبیده

سهمای ... ان اب در آورد و ... ری از ان اب مضمضه فرمود و ... بیمار و خواهر حارثه را دادتا از ان آب بخورند و بسر و اعضای خود بمالیدند و در حال از ایشان رفع شد

واقعه در تقسیم اموال و کیفیت اخذ فدیه از اسیران

بعد از هزیمت مشرکان بنصرت اسیران علمای رواة و فضلای ثقات رحمهم الله در سیر خود چنین مقرر داشته و از عبادة بن الصامت رضی الله عنه روایت نموده اند که در روز بدر مسلمانان بسه فرقه بودند جمعی بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه و آله وسلم مشغول بودند و در حوالی عریش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحراست ناشنوده و طائفه بمحاربهٔ اعداء و مقاتله معاندان پرداخته رایت نصرت افراختند و فرقه باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحهٔ ارباب ضلال اشتغال نمودند و بعد از فتح و نصرت هر یک ازین فرق را داعیه آنکه غنایم بر ایشان منقسم گردد

منقسم گردد و اهل قتال را منظنه آنکه بمقاتله حصول غنیمت ممکن نبود لاجرم مصرف اموال غنایم ایشانند و حافظان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم محافظت آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم اغنم دانسته و استحقاق غنیمت خود را از فریقین احق و اولی دانسته و گروهی که غنایم را متصرف بودند ازاملاک مطلق خود دانسته دیگر برادران مدخل نمی پنداشتند چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیت کریمه یسالونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول تا آخر آیت نازل شد بعد ازان آیت باد رایت و اعلموا انما غنمتم من شی فان لله خمسه و للرسول فرود آمد تا هر که هر چه از غنایم گرفته بود باز داد تمامی اموال را جمع کردند و سپسالاران و مبارزان را لقصور آن بود مرتبتی در قسمت ایشان مرعی خواهد شد بلکه همه غنایم بایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل سویه میان اصحاب قسمت پذیرفت سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول لتعطی فارس القوم مثل ما تعطی المضعفا حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تکلتک امک وهل تنصرون الا بضعفائکم یعنی نصرت شما بر کت ضعفای شماست و هم سعد وقاص رضی الله عنه گفت که روز بدر پسر برادرم عمرو بن سعید ابو وقاص را کشتم و شمشیر او را تصرف نمودم و نام ان شمشیر کتیفه بود نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آوردم و قصه شمشیر گفتم فرمود که ان شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم باز گشتم ملالتی بر من طاری شد که بغیر از حق تعالی صعوبت آن نداند چرا که برادرم کشته گشته و سلب از دست رفته هنوز اندکی نرفته بود دلم که سوره انفال نازل گشت مرا فرمود که برد و شمشیر خود را برگیرد و گویند که در وادی صفراء در بالای تلی نزول فرمود و غنایم را بر اهل بدر منقسم گردانید و آن هشت نفر که بجهت عذری تخلف نموده بودند سه از اعیان مهاجر چون عثمان و طلحه و سعد بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابو البابه و عاصم بن عدی و حارث بن حاطب و جواب بن خبیر و حارث بن الصمه که ذکر ایشان بهمت گذارش یافته درین قسمت داخل گردانید نصیب سعد بن عباده هر چند تخلف نموده بود فا مادر مرافقت چون راغب بود و در حین خروج مارا وا بگذارید و در ان غزوه از رکاب همایون باز نماند نیز جدا ساخت و روایتی آنکه سهم سعید بن مالک ساعدی را بورثه او دادو روایتی آنکه سعید در حین تهیه اسباب خروج مریض شده و فات یافت و روایتی آنکه ورثه شهدا را بدر را داخل نمازیان داشته از غنیمت محفوظ گردانیدو شمشیر منبه بن الحجاج که کرموسوم بذوالفقار بود بجهت خاصه خویش نامزد کرد و بعد ازان ذوالفقار بجید رکرا بخشید و بعد ازان جماعت اسیرانرا مقید ساخته جماعتی را بمحافظت ایشان تعیین فرمود **ذکر اختلاف شیخین در باره اسیران فقلست** که آن جماعت شخصی نزد ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرستادند که ما و شما خویشان یکدیگریم و بعد ما اقربست بشما از صاحب خود یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم التماس نمای تا بر ما منت نهد و از قید اطلاق فرماید یا فدیه گرفته از سر خون ما در گذرد صدیق ایشانرا بجواب موافق امید وار گردانید و رسول ایشان خوشدل و مرفه الخاطر باز گشت بعد ازان از شدت امیر المومنین عمر رضی الله عنه و صلابت او در دین براندیشیدند و رسولی نزد او فرستادند و مضمون رسالت همانکه با صدیق رضی الله عنه عرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت انگیز گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده گفت مثل ابو بکر رض در میان انبیا چون مثل ابراهیم است علیه السلام بر قوم خود نرم دل بود چنانکه قوم از برای او آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده ازین دو سخن بتکلم نفرمود یکی گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور الرحیم و همچو عیسی علیه السلام که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر رض در میان ملائکه علیهم السلام مثل جبرئیل ست علیه السلام که فرود می آید و سخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا فرود می آرد و مثل او در انبیا چون نوحست علیه السلام سخت تر بر قوم خود که گفت لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل من مثل موسی است علیه السلام که گفت ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا الآیة تا وقتی

سخن که دلها را بنرمی و نیکی صفت فرمود معلوم میشود و قصهٔ اسیران بفدیه مقرر گشت پیغامبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که باران در بارهٔ اسیران احسان دریغ ندارند بعضے را کمالی و استعدادی ندانستند آزاد کردند یکی از انها ابو عزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود معروض رای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید و گفت پنج دختر دارم اگر مرا آزاد کنی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربه ایشان تحریص ننمایم و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی منتی وضع فرموده او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود و تمامی قصهٔ ابو عزه در واقعهٔ احد مذکور گردد انشاء الله تعالی و بعضے از اهل ضلالت که بصنعت کتابت معروف بودند مقرر فرمود که هریک ده کودک را از انصار خط تعلیم نمایند و بعد از انکه آنها خط نوشتن آموزند ایشان آزاد باشند و هریک از اهل وجاهت و بناهت بقدر استعداد ایشان و تمول فدیه قرار داد و فدیهٔ هیچکس از ایشان زیاده از چهار هزار درم نبود و چون فدیهٔ عباس اربعین اوقیه تعیین نمودند گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند باخود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند بظاهر با ما محاربه مینمودی و نزد محبت خاصهٔ خود علیحده فدای باید داد و بحبت دو برادر زادهٔ خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث و حلیف خود عتبه بن حجدم از برای هریک فدیه علیحده می باید داد عباس گفت من مالی ندارم این همه از کجا و هم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از ان طلاکه در وقت خروج بام فضل زوجهٔ خود سپردی و او را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی دهد انمقدار ازان تصرف کن و هریک از فرزندان را انمقدار بده عباس گفت ترا انمعنی از کجا معلوم شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای تعالی مرا خبر کرد عباس گفت راست چه دران زمانیکه زر را بام فضل میدادم و این وصیت می نمودم غیر از حق تعالی کسی برین سر مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله عباس داخل آن قوم بود از صنادیدی که بر خود گرفته بود اطعام لشکر را پیش از انکه نوبت باو رسد مشرکان هزیمت نمودند و آن وجه مسلمانان گرفته داخل غنایم گردانیدند عباس التماس نمود تا بهیت اوقیه را در فدیهٔ او و متابعان او حساب کنند میسر نشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود وجهی که باعانت کفار بیرون آورده بودی در فدا محسوب نباشد بیهقی در دلائل النبوة میگوید که عباس صدا و قیه فداداد که مال او از همه قریش پیش بود و چون مسلمانان باخذ فدیه استعجال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد که ماکان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الحیوة الدنیا والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که او را اسیران باشند از کفار تا انگه فدیه گیرد از ایشان تا زمانی که کشتن بسیار ننماید از ایشان و مبالغه نکند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و مجروح و فرح ایشان قلیل شود و عزت اهل اسلام و استیلای اهل توحید ظاهر گردد و شما درین رغبت نمودن بفدای حطام دنیویه خواستید و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد و خدای تعالی غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود و دانا است بانچه لایق بحال هر کسی است امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید که روزی دیگر نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم دیدم که با ابوبکر رضی الله عنه میگوید و میگرید گفتم یا رسول مرا از سبب گریه اعلام فرمائی فرمود که سبب آنست که بفدیه راضی شدیم و اشارت بدرختی فرمود که دران نزدیکی بود گفت عرض کردند عذاب اصحاب را نزدیکتر بود بر من ازین شجره چنان آیت فرود آمد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و اگر نه سبق حکمی بود از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی از اخذ فدیه اسیران عذاب بزرگ تقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچکس ازان نجات نیافتی الا عمر بن الخطاب و سعد بن معاذ رضی الله عنهما که هریک ازین دو بر قتل کفار جازم بود و بران جزم مقرر گویند که آن کسر و مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید

بیان بود بفدا
رفتار او رده اند که چون حضرت
شمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم
از غزوهٔ بدر مراجعت نمود و قت نماز
رسید اسیران را محروس و ممنوع
او گردانید نیز چون نظر همالنش
بنظر ین الحارث افتاد و بنوعی او را
نگریست که نفر با رفیق خود گفت
که سوگند بخدا که از نظر محمد چنان در قهم
کمر القتل خواهد بست اینند زیرا که در
دو چشم او موت خود دیدم رفیق
وی گفت اینمعنی بواسطهٔ استیلای
بقاطرات بعد از ان نفس
مصعب بن عمیر اگفت ترا این
قرابت قریبا ست بعاجز خود
یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم
در باب من تخی بگوی تا با من آن
معاملت نماید که با یاران من خواهد
نمود اگر ایشان ترا بکشند مرا نیز بکشند
اگر ایشان ترا آزاد کنند مرا نیز آزاد کنند
مصعب جواب او گفت ترا با دیگران
نسبتی نیست زیرا که تو یاران
رسول را صلی الله علیه وآله وسلم
تعذیب بسیار نموده و از برهٔ زادن
از تو برسول صلی الله علیه وآله وسلم
رسیده و بسیار طعن قرآن فرموده
نفر گفت

نضر گفت والله که اگر ترا فرش اسیر میکردم تا من زنده احیا می بودم نمیگذاشتم که کسی بقتل تو تعرض رساند مصعب گفت راست میگوئی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است **نقلست** که حضرت خواجه عالم ملوة والسلام حکم فرمود که ای علی رض برخیز و گردن او بزن علی رضی الله عنه بفرموده عمل نموده گویند که چون واقعه نضر بخواهرش رسید بیتی چند در ان باب گفت و آن ابیات را روزی در مجلس همایون میخواندند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رقت نموده فرمود که لو کنت سمعت شعرها قبل ان اقتل لاقتلته **واقعه دیگر قتل عقبة بن ابی معیط** بود و آن لعین را از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میکوشید و شیه شتر بین الکتفین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در نماز آن سگ نهاده بود و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را دعا بهلاکت فرموده بود لاجرم در معرکه بدر او را انداخت و عبد الله سلمه او را اسیر کرد و در عرق الطیب بفرمود عاصم ابن ثابت ابن ابی افلح را تا گردن او را بزند عقبة گفت ای معشر قریش سبب چیست که از میان این اسیران من کشته می شوم پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله وسلم بسبب عداوتی که بخدای تعالی و رسول او داشتی عقبة گفت منتی وضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر شمشیر میزنی بکش اگر منت نهاده می بخشی من نیز بجان منت می پذیرم و اگر مهم ایشان بفدیه قرار گیرد از عهده آن کما ینبغی بیرون آیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم باین سخن وی التفات نفرمود و بقتل او دلالت نمود گفت ای محمد ما میکشی تکفل اولاد صغار من که خواهد شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بدوزخ روی تو و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بعقبة گفت بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل تو بخدا یتعالی و برسول او و بکتاب او کرا ایمنه ایذا برسد شکر آن خدائی را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید **واقعه دیگر نقلست** که عمرو بن ابی سفیان بدست امیر المومنین علی کرم الله وجهه اسیر شد و عمرو بهم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم افتاد و مدتی در حبس بماند قریش بابو سفیان گفتند که فدیه پسر خود بمدینه فرست تا آزاد شود گفت یک پسر من حنظله کشته گشته و اگر فدیه دهم خون ضائع گردد و هم مال و فرزند خود را همچنان در حبس گذاشت تا دران اوان سعید لعان از بنی عمرو بن عوف که بیری بود سالخورده از مدینه با کوح خود بعزیمت عمره میل بزیارت مکه کرده بود و بیرون آمده و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران ننمایند ابو سفیان این پیر کبیر السن را گرفته محبوس ساخت که تا پسر من ابا از نفرستد من سعید را از حبس بیرون نیارم سعید از انجا خبر بقبیله خویش فرستاد تا بنی عوف از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درخواست نمودند تا عمرو بن ابی سفیان را بایشان بخشید و ایشان ویرا ببکه بردند و سعید بن لعان را خلاص ساختند **واقعه دیگر قصه حکم بن حزام** بود و آنچنان بود که از لشکرگاه منهزم بیرون آمد بعبد الله بن العوام و عبد الرحمن بن العوام که بر شتر سوار بودند رسید و راه انهزام پیش گرفتند و میرفتند عبد الرحمن برادر خود را گفت فرود آی و ابو خالد اسوار کن عبد الله اعرج بود گفت چگونه فرود آیم و عذر لنگ من میدانی عبد الرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فائده است کاگر ما بنی هاشم در عیال قیام نماید و اگر ما بنی هاشم در رعایت خاطر او کوشش تمام مرعی دارد انگاه براه ان تعظیم حکم نموده از مرکب فرود آمدند و او را بر شتر سوار ساخته بنوبت ردیف و امیشدند تا ببکه رسیدند **نقلست** که در عام الفتح حکم بن حزام ایمان آورد و در محبت خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله وسلم ثبات و رزید و گویند در عرفات صد بنده از اد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشت و در هر طوقی کنده بودند که این آزاد است بمرضات الله و رسوله و گویند در هر موسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربانی کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که ایا مرا هیچ نفعی باشد از ان نکوئیها که در ایام جاهلیت کرده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اسلمت علی ما اسلفت لک من خیر یعنی هر چه از نیکوئی که در جاهلیت بود چون بهسلام ملحق گشت از جمله خیرات معدود خواهد بود **فصل پنجم در رسیدن خبر فتح بمدینه و دران**

فصل در وقایع

واقعه اولی رواة اخبار چنین روایت کرده اند که چون خبر فتح حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مضیق وادی صفرا بمدینه رسید عبد الله بن رواحه را رضی الله عنه فرستاد و او بر بالای ثنیه قاطره رفته آواز تکبیر بلند کرد چون اهل مدینه آواز تکبیر شنیدند دانستند که لشکر اسلام بر دشمن ظفر یافته است و بشارت فتح بمدینه فرستاده و

ایشان از صناديد و ائمه و قاده فجار و اسیری سهیل بن عمرو با کثیری از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت ازان منادی بشنید
پرسید که ای این رواحه آنچه میگوئی صدق است گفت سوگند بخدا که چنین فرو انشاء الله تعالی مراکب نصرت شعار حضرت نبوت دثار صلی الله
علیه و آله و سلم میرسد و اسیران مقید ساخته و گردن بسته همراه می آرد و گویند عبد الله رواحه بر در خانهای یکیک از انصار که در جانب اعلای
مدینه بودند میرفت و مژده میرسانید و کودکان مدینه در رکاب عبد الله میرفتند و اظهار بشاشت می نمودند و از مرتفعات و انحاط بتقبل
ابو جهل لعین فاسق خرمی می نمودند اتفاقا در انروز رقیه خاتون بنت رسول زوجه امیر المومنین عثمان رضی الله عنهما فوت شده بود و مردم بدفن
او بیرون آمده بودند و هنوز از دفن و فاغ نشده بودند که زید بر شتر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوار صلای مدینه رسید
همچنان بر راحله خویش سوار فریاد برآورد که عتبه و شیبه و ابنه و مبنه و ابو جهل لعین و فلان و فلان کشته گشتند و جماعت دیگر فلان و
فلان بخواری و اسیری گرفتار شدند و بعضی از منافقان زید را در این خبر تصدیق ننداشتند چنانکه یکی از ایشان اسامة بن زید را گفت که
که محمد و یاران او مقتول آمده اند و زید رتو این خبر را از اضطرار میگوید و باین نشانه که بر ناقه محمد سوار است اسامه میگوید که با پدر خلوت خود ساختم
و از وی تحقیق این خبر نمودم سوگند یاد فرمود که در این خبر صادقم و از روی شوکت بنزد آن منافق رفتم و گفتم که تو می گفتی که این ارجیف زبان
مردم است بنسبت با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دروغ در می اندازی فردا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسلامت تشریف آرد
صورت این حال عرضه دارم تا بفرماید که عرصه عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گرداند و گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از قوم
شنیدم و همچنین شخصی دیگر از اهل نفاق با بولبابة بن المنذر که بخلافتش در مدینه تعیین نموده بود گفت اصحاب شما نوعی متفرق شده اند
که تا ابد مجتمع نخواهند شد و بیشتر اصحاب مقتول گشته اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بن حارثه بر ناقه او سوار شده گریخته آمده و میداند که چگونه
ابو لبابة گفت یکذب الله قولک و یهود نیز بفرار زید از معرکه جازم بودند روز دیگر حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم اسیران را با علام
خود و شقران را که بر ایشان مسلط گردانیده بود ایشان را با و سپرده پیشتر از خود بفرستاد و اسیران آن روز چهل نفر بودند که بمدینه رسیدند
و در وقت اسیر منقاد بودند و از عقب اسیران بدات عالی برکات و اصحاب صفات تشریف فرمود منصور و سالم و غانم ع
ملک در رکاب و فلک در عنان بمقر عز و کرامت مراجعت نمود **واقعه دیگر نقلست** که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطه
عذری تخلف نموده بودند باستقبال مرکب همایون اشرف ملاقات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روحا رسیدند و زمین بوس
نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و عذرهای مقبول معروض داشتند یکی از انجمله اسید بن الحضیر گفت یا رسول الله شکر و
سپاس خداوندی را که نصرت و ظفر بتو ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بانتقام دشمن روشن سوگند بخدا که مرا نظنه آن بود که مهم بجاریه
نخواهد انجامید و الا بهیچ وجه تخلف جایز نمیدانستم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و دیگری از انجمله
عبد الله انیس بود که شرف دست بوس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در موضع جوبان ادراک نموده عذری چنین گفت که
یا رسول الله در حین خروج رنجور بودم تا بدیروز تب داشتم ازوی باز تب مفارقت نموده امروز بخدمت آمدم حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم نیز عذر وی قبول نموده دعای خیر نموده فرمود که خدای تعالی ترا مزد دهاد **نقلست** که چون شقران مولای رسول
صلی الله علیه و آله و سلم اسیران را بمدینه درآورد موافقان که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند و منافقان که صورت آن حال محال
می پنداشتند بر صدق خبر اتفاق دیدند و علمای حدیث قدس الله اسرارهم در فضائل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند و از
جمله آن روایات یکی آن است که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبه اهل بدر استفسار
نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما ایشان را از جمله افاضلترین مسلمانان می شماریم جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز

هر که از ملائکه در معرکه بدر حاضر
گشته از فضل ملائکه سید ایم و دیگر
از جمله افاضل اهل بدر آنکه حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال
اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة
فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری
رحمة الله منقول است که در شان
غزوه بدر نازل شد که
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و بارزتم الله و جاهدتم فی سبیله
و صدقتم ملائکة الله و لقائه لکم فاعملوا
ما شئتم و از استماع این خبر مژده
نصرت و ازدیاد فتوح انصاری روم
و حکام آن مرز و بوم که بروقت حرب
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و
سلم و فوقی داشتند این واقعه بیت
هراسان گشتند و خوف بر حشمت
ایشان تمام بر دلهای مخالفان ازین هم
بتحدید روز بروز ترقی و استعلا یافت و اعلام دین مبین
و الحمد لله رب العالمین و **واقعه دیگر منقولست** که در هنگام
بازگشت اسلام بر قریش در بدر غالب
گشتند و میان بر فاسیان
غالب آمدند و چون این خبر باصحاب

هر که

پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید فرح وشادمانی ایشان مضاعف گشت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ درین فرصت از ابی بن خلف شتری چند کہ بران گروستہ بود بستد ونزد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تصدق آن دلالت فرمود **واقعہ دیگر قصہ ابو العاص بن الربیع است واما د مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم**

محمد اسحق گوید رحمۃ اللہ خواہرزادہ خدیجہ رضی اللہ عنہا ابو العاص بن الربیع عبد العزی بن عبد الشمس کہ از جملہ تاجران مکہ بود و بوفور مال ودیانت مشہور پیش از بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدیجہ رضی اللہ عنہا دختر خود زینب بنت رسول اللہ را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بابو العاص داد کہ خواہرزادہ او بود وچون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعث مشرف گشت خدیجہ و سائر بنات رضی اللہ عنہن بدولت ایمان فائز آمدند اما ابو العاص از کیش آباو اجداد انحراف ننمودہ وعقبہ بن ابی لہب کہ داماد دیگر بود پیش از مبعث السنہ مشرکان دختر آنسرور را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم طلاق دادہ بنفرین آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقبیح ترین وجہی بدوزخ رفت وبا الجملہ ابو العاص باکافران در جنگ بدر ہمراہی نمودہ بدست مسلمانان اسیر گشت ودر وقتی کہ اہل مکہ فدائے اسیران قریش از نقود واموال بمدینہ میفرستادند زینب نیز در فدای ابو العاص نقدینہ بفرستاد چون نظر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بران قلادہ افتاد بشناخت ورقت عظیم ازان ممر بانحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طاری گشت وبایاران گفت اگر مصلحت میدانید اسیر زینب ومالی کہ بجہت فدای او فرستادہ روان کنید ومسلمانان بطیب النفس ابو العاص را باموال بجانب فرستادند مشروط بآنکہ چون بمکہ رسد زینب بمدینہ فرستد وابو العاص ساختگی زینب نمودہ ہودجی از برای او ترتیب نمود وبرادر خود کنانہ بن الربیع را مقرر ساخت تا زینب را از مکہ بیرون برد کنانہ بہنگام چاشت تیر وکمان برداشت وزمام شتر زینب گرفتہ برسبیل علانیہ از مکہ بیرون آمد ومشرکان را عرق تعصب تحرک نمودہ جمعی در عقب ایشان فرستادند وپیش از ہمہ ہبار بن الاسود ونافع بن عبد الشمس النہری درزی طوی بایشان رسیدند وہبار بنیزہ زینب را تخویف نمود بمرتبہ کہ حمل در شکم داشت بعد از مراجعت ساقط گشت وبنابرین خون ہبار را حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مباح گردانید کہ در حل وحرم ہر جا کہ بیابند او را بقتل رسانند وکیفیت حال ومرجع ومآل ہبار در غزوہ فتح مکہ مرقوم گردد انشاء اللہ تعالی القصہ چون مشرکان خواستند کہ زینب را باز گردانند کنانہ الربیع بنشست وتیرہا از کنانہ بیرون آورد ودر پیش خود فرو ریخت وسوگند یاد کرد کہ ہر کہ بتعرض زینب کند تیر دوزش کنم ابو سفیان از میان نزدیک رفت وگفت یکساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخنی بگویم کنانہ التماس او مبذول داشت ابو سفیان گفت مصیبتی از محمد بما رسیدہ چنانکہ میدانی اکنون دختر او را برسبیل علانیہ از مکہ بیرون میبری اگر تعرض میکنم با ما بمقابلہ ومقاتلہ درمی آئی واگر تعرض نمائیم مردم حمل بر ضعف حال وذلت وانفعال ما می کنند ومارا نہ مقصود حبس دختر محمد است کہ او را از پدر باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم کہ الحال بخانہ خود مراجعت نمائید وچون شب درآید واز دحام خلق تسکین نماید اختیار تراست کنانہ لاجرم ازین سخن مسموع افتادہ زینب را بمکہ باز گردانیدند ودر ہمان شب او را بیرون آوردہ تسلیم زید بن حارثہ نمودند زینب را بمدینہ رسانید اما تمامی قصہ ابو العاص آنکہ وی از مکہ بعزیمت بجانب شام رفت وسریہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مال آن کاروان را گرفتند وابو العاص چون روے مراجعت نداشت لاجرم بمدینہ توجہ نمودہ التجا بزینب کرد وزینب ملتمس او مبذول داشت ودر کنف حمایت خود گرفت بعد ازان حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باصحاب سریہ خبر بستد کہ مالی از ابو العاص گرفتہ اید مال خدا ست وشما باخذ وتصرف آن اولی اید از دیگری خاما چون نسبت ابو العاص را بما میدانید وسوابق خدمت او بما معلوم کردہ اید اگر مال او را باز گردانید

که بر مصیبت قریش و مکنت ارباب طیش دلالت میکرد و قائل را نمیدیدند و اول آن ابیات این بود که

سنیقص منهار کن و شیر خبیر	و ترجمه این ابیات را در مقصد اقصی چنین آورده اند که	ارای الخنیفون بدرا مصیبة
فبائلی که بود در و شیرو در خبیر	مصیبتی که بجال تو میرسد گذاشت	گداخته شود از وی خیال او نبت شود
که از طریق هدایت نیافت هیچ خبر	مخدرات عرب ابر هنه سینه و سر	زهی هلاکت آنکس که شد عدو وی نبی

نقلست که چون این ابیات که مترجم شد مسموع آن جوانان شد فزع و خشیت بر ایشان مستولی گشت هر چند قائل ابیات را نیافتند چون از حجر بگذشتند پیر را دیدند که افسانه بسیار یاد داشت صورت حال بروی عرض کردند گفت مراد حنیفون محمد و اصحاب او اند که بحنیف ایشان منسوب اند و گویند این جوانان که این ابیات از ان قائل شنیدند همه یکبار بیمار شدند از خوف و خشیت چون از این واقعه دو شب یا سه شب گذشت حنیان بن عبد الله خزاعی بمکه رسید و از مصیبت مشرکان و پس ماندگان ایشان خبر داد گفت عقبة و شیبة و پسران بیعه و منبه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعة بن الاسود و فلان و فلان یکیک را تمام بر و کنایها همه کشته شدند و صفوان امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث بشنید گفت والله که عقل حنیان قصور کرده نمیداند که چه میگوید حاضر را از غائب باز نمی شناسد از حال من از وی بپرسید گفتند که صفوان امیه چه کرد و حال او چه شد گفت صفوان این نیست که پیش شما نشسته اما پدر و برادر او دیدم که کشته شدند و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث اسیر گشتند که هر دو را بریسمانی بسته بودند خاطر حاضران ازین خبر بغایت برآشفت ناگاه ابولهب پیدا شد چون بنجا رسید متوقف شد و متحیر شد در خیال بود که ابو سفیان الحارث عبد المطلب از جنگ گاه اگر نجته برسید ابولهب از وی پرسید که ای برادر زاده من خبر تحقیق تو داری بیان کن واقعه چیست گفت ای عم چون با محمد و اصحاب او ملاقات کردیم خشک برجای خود ماندیم و میدیدیم که سلاح از ما میگرفتند و دستهای ما بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه میدیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس بر ایشان دست نداشت و ابو رافع که غلام عباس بود گفت چون ابو سفیان این واقعه بیان میکرد من در حجر نشسته بودم و تیر متبرا شیدم و ام الفضل وجه خواجه من نزدیک من نشسته بود چون سخن ابو سفیان بنجا رسید که ابلق سواران منجر شد من گفتم که سوگند بخدا که انها ملائکه بوده اند ابولهب از غایت خشمی که بر وی استیلا یافته مشتی بر روی من زد و مرا بر زمین انداخت و بلت و ایذای من مشغول شد و من بنا بر ضعف بنیت و قلت قوت باوی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل بخیال مشاهده نمود بر خاست و چوبی بر سر ابولهب زد و سر ان سگ بشکست و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام او میکنی ابولهب خوار و زار و بیمقدار گشته بخانه خود رفت و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در مجمع سرای جهنم مجتمع گشت و چون عرب از علت عطسه احتراز میکنند چنانکه از طاعون اجتناب مینمایند مبتلا گشت و هیچ کدام از اولاد و احفاد گرد او نگشتند تا میتن گشت و شخصی از قریش ایشان امر زنش کرد تا حمایا بر وی گرفتند تا او را در مغاکی برداشته انگندند و خاک و سنگ بالای او ریختند که از چشم مردم پوشیده گشت و روایتی آنکه تنش کریهی داشت که هیچکس گرد آنخانه گرا و بود آنجا نمی توانست گردید لاجرم اولاد او آنخانه را بالای او کوفتند تا از بوی او باز رستند **نقلست** که چون جمعی از قریش که مانده بودند از جنگ شکسته بمکه باز گشتند ابو سفیان در میان مردم بایستاد و با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و یک پسر او عمرو اسیر گشته گفت قریش گریه و زاری مکنید و در بن مصیبت ناله و بیقراری منمائید و هیچ ناسیه انبوحه امر مفرمائید و شاعران را بمرثیه دلالت مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغضا شما نسبت بمحمد و اصحاب او نقصان پذیرد و چون خبر حزن و نکایت شما بایشان رسد هر آئینه سبب فرح و سرور و غبطت و حسود ایشان گردد و شماتت اعدای از بن مصیبت عظیم تر است سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشد و تزئین نفوس ننماید تا مادامیکه با محمد جنگ نکنند و هند زن او نیز سوگند خورد که من نیز چنین کنم از انکه پدر و پسر او هر دو کشته گشته بودند و قریش مدت یکماه بموجب قول ابو سفیان از برای مردگان خویش نگریستند و تعیب

بن اشرف یهودی بر فوات قریش بیطاقتی نموده بر خاست و بسوی مکه رحلت نمود و برای دواعی نزول کرد و چند بیت در هجو مسلمانان و تشبیب مشرکان انشاء کرده بقریش فرستاد و چون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش را طاقت مصابرت نماند و بر قتلای خویش گریه آغاز کردند و نایکماه پیوسته خانه نماند که در وی گریه و نوحه نبود و از زنان ایشان گیسوها بریدند و سرها برهنه کرده بر سرها نوحه میکردند و ارباب جمال پرده ها از روی بر انداختند و بجزع روی به کندن موی پرداختند و مصدق رویای عاتکه دختر عبد المطلب عمه رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون نزول این شرف نزدیکی و وداع پیشینداز کیفیت ارسال ابیات او وقوف گشت بخان ثابت اشارت کرد تا او بجای ضیف و مضیف بیتی چند انشاء کرده ارسال نمود و این را شعر انجدیه میخوانند و اکثر گویند چون عاتکه تاویل رویت خود شنیده کرد و جمعی از شکستگان قریش که از شکاف گاه گریخته بمکه آمدند بدیدن او رویت انشاء کرده بان خواند

خواندست مکن الرویا بحق دیانکم	بناولیها علی من القوم هارب	وقلتم لم اکذب کذبت	وامنا یکذبنی بالصدق منهم وکاذب
ترجمه حق بود اینچه دیدم گر نیست باور	بر صدق من دلیل همین قوم هارب است	رویای من دروغ نمودای فریب نیست	تصدیق صدق آن نکند هر که کاذب است

واقعهٔ دیگر اسلام عمیر بن وهب جمحی بود و آنچنان بود که محمد اسحاق و واقدی رحمهما الله گویند که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین و در سیاهی شانی داشت چنانکه در معرکهٔ بدر تبک پاجان بیرون برد و پسرش در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شد بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان در حجر نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند صفوان امیه گفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع گشته عمیر گفت که والله که چنین ست اگر مرا قرض و دیون و غم معیشت اهل و اتباع نبودی ببهانه پسر پسر محمد و اصحاب او رفتمی و او را بقتل رسانیدمی و گمان من آنست که صورت بآسانی دست میدهد چه محمد در کوچه و بازار بسیار و فتهاست که تنها میرود و فرصت نگاه داشتن او را بقتل رسانیدن بزودی میسر شود صفوان گفت که تو خود میدانی که من در امر معاش و تعهد متعلقان و تعهد زیردستان و رکه عدیل و نظیر ندارم و من متکفل احتیاج اهل و عیال تو می شوم و دیون تو در ذمهٔ خود ایجاب می نمایم عمیر بر رفتن جازم شد و صفوان ترتیب اسباب رفتن عمیر نمود و شتر بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را متکفل شد و دین او را ضامن گشت با صفوان گفت باید که مهم قطع نشود و از روی این سر پرده برندارد آنگاه شمشیر خود تیز ساخته زهر آلود گردانید و بهانه اسباب ساخته قدم در راه نهاد و چون قطع مناز ل مراحل نموده بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شتابد اتفاقا فاروق اعظم رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بودند و سخن بدر و ذکر نصرت و عنایت الهی جل و علا در میان داشتند که در آنروز بآن مخصوص گشتند که ناگاه چشم امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر عمیر افتاد دید که شمشیر حمائل دارد و در جبین او اثر غدر و مکر مشاهده کرده رعبی بخاطر انور ش راه یافت جمعی از مسلمانان را که حاضر بودند بر گرفتن او تحریص نمود و آثار خدیعت او و استمالت مشرکان و تحریص ایشان بمقابلهٔ مومنان و حرز لشکر اسلام و رد و بدر و اخبار کفار از قلت سپاه اسلام و امثال این معاملات از روی بیاران بیان کرد اصحاب باشارت عمر خطاب رضی الله عنه عمیر را بگرفتند و فاروق رضی الله عنه نزد خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و قصهٔ عمیر و رسیدن او و مسلح معروض داشت و گفت یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بعمیر اشارت کرد که او را نزد من بیار عمر رضی الله عنه متوجه عمیر گشت بیکدست کمر او را بگرفت و بیکدست قائمهٔ تیغ او را و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و جمعی از انصار را گفت شما گرد آنحضرت نشسته حاضر باشید و از تعرض این دون غافل نشوید که من بر و ایمن نیستم چون او را در مسجد گرفته در آوردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا فاروق دست از وی بازدار فاروق باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عمیر را پیش آورد عمیر تحیت جاهلیت بجای آورده گفت انعم صباحا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حق تعالی بر ما مکروه گردانیده است تحیت تر او تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که ان سلام ست بعد ازان از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود عمیر گفت بجهت اسیر خود آمده ام تا کرم نموده او را بمن تسلیم نمائی حضرت فرمود که این شمشیر چیست گفت حق تعالی این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از و نیامد در وقت نزول بفراموشی در گردن من بماند باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر همان سخن اول تقریر کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده بودی ازین سخن فزعی بروی مستولی شد التماس نمود که بگوی که آن شرط بوی چه بود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از و تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه او ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت تحامل را که در مجلس واقع بود یکیک بتفصیل بیان کرد من اوله الی آخره بعد ازان فرمود این کار خیال پسند

عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفای نور الهی میکوشیدم اکنون توفیق رفیق شده رخصت فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای تعالی ایشانرا بهدایت اسلام از غوایت ازلام بیرون آرد عمیر دستوری یافته با پسر خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود در انوقت که عمیر در مدینه بود صفوان با قریش میگفت که زود باشد که عمیر خویش شما را سد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر شما محو گردد هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد ازوی میپرسید که هیچ حادثه در شیرب بوقوع پیوسته نداروند از مسافری خبر عمیر پرسید آن شخص گفت عمیر مسلمان شد صفوان و سائر مشرکان بر عمیر ناسزا می گفتند و صفوان سوگند یاد کرد که دیگر هرگز درباره عمیر احسان نکند و با وی هیچ سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبدهٔ اصنام با او در اسلام موافقت نموده مسلمان شدند **واقعه دیگر از وقایع سال دوم از هجرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم واقعه غضما رهودیه بنت مروان یهودیست** و او بی حیائی بود از معارف زنان یهود یه سلیطهٔ زبان آوری که پیوسته عیب مسلمانان کردی و بهجو حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و صحابهٔ کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین زبان درازی نمودی و در انوقت که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بغزوهٔ بدر توجه نمود آن نکبه هر یافی چند در هجای مسلمانان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر هم بسته بود عمیر بن عدی اعمی که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت و عقیدت در محبت اهل جل و علا و دوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه شهرتی تمام داشت و آن هزیان که در مذمت ملت حنیف غرا آن زنکه عزرا اتفاق افتاده بود بشنید نذر کرد که اگر حق تعالی بسبب خود را بسلامت بمدینه رساند آن ملعونه را بالقتل رساند و عمیر بواسطهٔ فقدان نور بصر در ان سفر از موکب همایون باز مانده بود و چون حضرت سلطنت شعاری و معدلت دثاری از معرکه بدر منصور و مظفر مراجعت فرمود و بسلامت بمقر عز خویش رسید عمیر همان شب با فایدی متوجه بمنزل غضما رهودیه شد و بخانهٔ وی در آمد و بحس لمس دریافت که طفلی از پستان او شیر میخورد آن کودک را ازوی جدا ساخت و سر شمشیر بر سینهٔ وی نهاد و بقوت تمام فرو برد چنانکه سر شمشیر از پشت وی بیرون رفت و هم در شب باز گشت و نماز صبح با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجماعت بگذارد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده صورت واقعه را بمنبر نبوت دانسته فرمودای عمیر بنت مروانرا کشتی گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه نباید که درین امر مصیبت بوده باشد پرسید که ازین قتل هیچ چیزی بر من واجب میشود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا یشیط فیها غوان یعنی قتل مستلزم تبعه نیست در مثل واقعه دو گوسفند یکدیگر را شاخ زنند و این مثل اول از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسموع افتاد عمیر گفت بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجمیع کسانی که در حوالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودند فرمود اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله ورسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی دوست میدارید که نظر کنید بر مردی که غائبانه خدا و رسول او را نصرت کرده در عمیر بن عدی نگاه کنید آنگاه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت نظر کنید باین نابینا که چه سعی بلیغ و جد تمام نموده در طاعت الهی جل و علا حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا تقل الاعمی ولکنه البصیر ای عمر رضه عمیر نابینا نیست ولیکن بصیرست **مثنوی**

آدمی دیدست باقی پوستست ✣ دیدهٔ آنست کو دید دوستست ✣ چونکه دید دوست بود کوربه ✣ گو سلیمان ست ازوی مور به ✣ آن بصیر انیکه حق را دیده اند ✣ لاجرم بی دیده و با دیده اند ✣

واقعه از سال دوم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم غزوهٔ بنی قینقاع

بود و آنچنان بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه تشریف فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرده بود که بایشان تعرض نرساند بشرطیکه آنجماعت نیز دست از تعرض ایشان کوتاه دارند و اگر دشمنی قصد اهل اسلام کند در دفع اعدا موافقت

نخواهند و این عهد مشروط باین شرط بسر نیامده تا حین مراجعت از بدر چون بنی قینقاع که شجاع و مقاتل اهل اسلام شده و منتظم کوس دولت محمدی و ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم روز بروز در ترقی و تزاید دست بآتش حسد در ضمیر یهود آن مشتعل گشت و از روی حقد و حسد گفتند که محمد باجماعتی حربه ناشناسانده بود که در فن محاربت مهارتی ندارند اگر با جنگ کنند معلوم شود که محمد چون میانمود و نقض عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نمودند و گویند که سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازاری قینقاع زنی بود از مسلمانان بدکان زرگری بحجت کفایت همی نشسته بود یهودی از قفای آن زن بیرامن او نشسته و در ان اوان رسم آن بود که از ناخی بالا پوشیده نمیشد چون آن زن برخاست عورت او منکشف شد و آن بخیل یافته از اهل اسلام فریاد خواست مسلمانان آنجا بسنده بودند در حمیت آن زن واقف نگشته کار ان زن ایشان را طلبیدند و ایشانرا

تخویف

تخویف نموده بدین اسلام دلالت کردند گفتند ای محمدیان شما پندارید که با چون قوم شما ایم که در قوانین حرب وقوفی نداشتند و طریق محاربه نمی دانستند چون با ما محاربه نمائید دانید که چون دیگران نیستیم این بگفتند و متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد که وامّا تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ساختگی لشکر کرده در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت و علمی ترتیب نموده بحمزه داد و آهنگ استیصال اهل ضلال نمود ما مدینه بیرون رفت و بعد ازان ایشان بحصارها ی خود در آمدند و رعبے در دل ایشان پدید آمد تا بعد از یانزده شبانروز که محاصره بودند بتنگ آمدند و از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم امان طلبیدند که از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هر چه از اموال ما شد بگذارند حضرت فرمود که نزول شما بحکم من نخواهد بود آخر الامر بحکم و تقدیر الهی جل و علا رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد تا آن جماعت را دستها بر پشت بندد و حضرت رصلی الله علیه وآله وسلم داعیهٔ قتل ایشان بود در ین حین عبد الله ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت خواست که دستهای بندیان را بکشاید چرا که هم سوگندان او بودند منذر بخشونت تمام مانع آمد ابی سلول منافق بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت در باره دوستان و هم سوگندان من احسان نمائی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعراض نمود دیگر نوبت مبالغه نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملتفت او نشد آن منافق دست بگریبان انور و صلی الله علیه وآله وسلم دراز کرد و گفت یا رسول الله در حق خلفا و احبای من احسان نمائی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغضب برآمده فرمود ویحک ارسلنی و بالجمله عبد الله گفت والله که ترا نگذارم تا در حق ایشان احسان نکنی حاصل که سیصد مرد زره پوش و چهار صد مرد بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند در یکه بامداد چگونه گذارم که بقتل رسانی چون مبالغت آن لعین از حد گذشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم فرمود و خلوهم لعنة الله و لعنة معهم اما حکم فرمود که از اوطان ایشان ایشان را جلا فرمایند و عبادة بن الصامت رضی الله عنه بجلای ایشان تعیین نمود و فرمان داد که زیاده از سه روز در ان دیار نباشند چون خبر جلا بآن قوم رسید از انجهت ملول خاطر شدند چه بیرون رفتن از دیار و وطن مکروه داشتند ابن ابی سلول رؤسای ایشان را آورده خواست که با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کند عویم بن ساعدهٔ نمرے بر در خانه بود مانع آمد ابن ابی سلول خواست تا عویم را دفع کند عویم او را بیفکند چنانچه روی شوم آن لعین بر دیوار آمد و خون آلود شد یهود گفتند یا ابا الحباب ما اقامت در موضعی نمی توانیم که با تو این اهانت عاید گردد و ما قادر بر دفع آن نباشیم نومید از آستانهٔ عزت پناهی باز گشتند بعد ازان از عبادة بن الصامت مهلت طلبیدند تا سه روز ایشانرا مهلت داد و بعد از سه روز ایشانرا از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا مذناب که کوهی است در راه شام رفت و از انجا باز راعات که از اراضی شام ست رفتند و انجا مقام ساختند و از انجا باندک فرصتی براه عدم بجانب جهنم شتافتند چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان جهان مطاع حضرت نبے صلی الله علیه وآله وسلم بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و النسر و صلی الله علیه وآله وسلم از میان غنایم سه کمان و دو زره و شش شمشیر و سه نیزه اختیار فرمود و سکمان که یکی را التوم و دیگری را حارو دیگری را بیضا میگفتند و دو زره که یکی را فضه و دیگری را فضه رقم اختصاص کرده و سه شمشیر یکے موسوم بعلقمی و دیگری مئار و سوم حیف و دو زره دیگر نیز اختیار فرمود زره محمد بن مسلمه و دیگری لسعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد سحل بود و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوهٔ بنی قینقاع مراجعت نمود نماز عید قربان گذارد با غنیا صحابه رضوان الله تعالی علیهم قربانی بتقدیم رسانید واقعهٔ سوم غزوهٔ سویق بوده که بروایت مشهوره در سال دوم از هجرت بوقوع پیوسته و سبب آن غزوه آن بود که چون ابو سفیان از معرکهٔ بدر رو بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن بر سر نکند و با نسوان مباشرت ننماید تا انتقام از

حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم از اصحاب کرام رضوان الله علیهم اجمعین بعد از مراجعت مدینه طیبه بمدت یک ماه و نیم بنفس نفیس متوجه جهاد بنی قینقاع شد و بعد از محاصره پانزده روز ایشان را مقهور و مغلوب ساخت و از قلاع فرود آورد و بعد از استیصال اموال و اسلحه ایشان را غنیمت گرفت و از ایشان سه کمان و دو زره و شش شمشیر و سه نیزه اختیار فرمود و سکمان که یکی را التوم و دیگری را حارو و دیگری را بیضا میگفتند و دو زره که یکی را فضه و دیگری را فضه رقم اختصاص کرده و سه شمشیر یکے موسوم بعلقمی و دیگری بمئار و سوم حیف و دو زره دیگر نیز اختیار فرمود زره محمد بن مسلمه و دیگری لسعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد سحل بود و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوهٔ بنی قینقاع مراجعت نمود نماز عید قربان گذارد با غنیا صحابه رضوان الله تعالی علیهم قربانی بتقدیم رسانید واقعهٔ سوم غزوهٔ سویق بوده که بروایت مشهوره در سال دوم از هجرت بوقوع پیوسته و سبب آن غزوه آن بود که چون ابو سفیان از معرکهٔ بدر رو بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن بر سر نکند و با نسوان مباشرت ننماید تا انتقام از

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر یافتند بجہت سبکباری در راہ فرار ابنہای سویق کہ زادہ ایشان بود می انداختند و مسلمانان آنہا را بغنیمت برمیداشتند و بجہت آن آن غزوہ بغزوۃ السویق مشہور گشت

باب پنجم در وقائع سال سوم از ہجرت حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و درین باب نیز وقائع ہست واقعۂ اولی غزوۂ قرقرۃ الکدر بود و بعضی این غزوہ را از وقائع سال دوم شمردہ اند

وسبب این غزوہ آن بود کہ بسمع ہمایون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید کہ جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع مجتمع شدہ اند لاجرم با مہاجر و انصار باد ولیست نفر متوجہ ایشان شد چون بمقصد رسید کسی آنجا ندید جماعتی ازیارا نرا بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاطی کنند و خود با سائر یاران در بطن وادی روان شد ناگاہ چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد کہ بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند و غلامی بود با ایشان بیسار نام ازوی پرسید کہ نبی سلیم و مردم غطفان کجا اند بیسار گفت بر سر آبہا منزل میسازند و حالا معلوم نیست کہ در چہ محل اند آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا شتران را با سارباتان بجانب مدینہ راندند چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز بامداد میگذارد دید کہ یسار بایشان موافقت میکند آنحضرت را حال غلام خوش آمد بعد ازان فرمود کہ شتران را قسمت کنند بعضے از یاران گفتند کہ یا رسول اللہ بعضے از ما قوت تعدی شتر ندارند اگر چنانچہ بمدینہ این شتران قسمت یابد آسان تر ست بعد ازان گفتند یا رسول اللہ این غلام یعنی یسار منظور نظر حضرت افتادہ بجہت نماز بامداد کہ خاطر شریف بران قرار میگیرد کہ وی مومن ست او را بالطبع و رغبت تو مسلم میداریم و چون بطیب نفس بو قبول فرمودہ او را آزاد کرد و چون بموضع ضرار کہ از انجا تا بمدینہ یک فرسنگ راہ ست رسیدند شتران را بعد از اخراج خمس قسمت کردند و ہر مردی را دو شتر رسید و بعضے زیادہ نیز گفتہ اند و گویند از پانصد شتر خمس جدا کردند و چہار صد شتر بدولیست نفر منقسم ساخت ہر کسی را دو شتر رسید

واقعۂ دیگر غزوۂ امنار بود و این غزوہ را غزوۂ ذو آمر نیز میگویند

وسبب این غزوہ آن بود کہ بغرض آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانیدند کہ جمعی از بنی ثعلبہ و محارب در ذی آمر کہ موضعیست از منازل نجد مجتمع گشتہ اند و قصد آن دارند کہ از حوالی مدینہ چیزی در بایند و باعث ایشان بر این امر شخصیست غورث نام شریری مفتنی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بسانی شکر اسلام دلالت فرمود و امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ در مدینہ خلیفہ ساخت و با چہار صد و پنجاہ کس از یاران خویش بیرون آمد و در راہ بمردی رسیدند جبار نام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازوی خبر دشمن پرسید آنمرد گفت کہ ایشان با تو جنگ نخواہند کرد بلکہ چون خبر تو شنوند در کوہہا متحصن خواہند گشت حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جبار را باسلام دعوت فرمود مسلمان شد او را ہم صحبت بلال رضی اللہ عنہ گردانید دران سفر مہم بمقاتلہ و محاربہ نا نجا میداد شمنان را بر سر کوہہا میدیدند کہ متحصن شدند آنروز باران یار انرا جامہ تر ساختہ بود و آنسرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم جامہا از بر بیرون کردہ بر درختی کردہ بر درختی افگندہ بود تا خشک شود و در پای آن درخت ساعتی استراحت کرد و آسودہ اعراب چون آنحضرت را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم تنہا دیدند با غورث کہ اقدم و اشجع ایشان بود گفتند اینک محمد تنہا در پای درخت تکیہ کردہ اگر دست بردی مینمائی وقت غورث شمشیر کشیدہ بر بالین آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ گفت من یمنعک الیوم منی کیست کہ امروز ترا از من باز دارد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اللہ تعالی فی الحال جبرئیل علیہ السلام را بفرستاد تا بر سینہ وی بزد تا شمشیر از دست وی بر پرید خواجہ عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شمشیر بر داشتہ بر سر وی برفت و فرمود کہ من یمنعک منی آنمرد گفت کہ ہیچکس نیست کہ مرا از تو باز دارد و بغیر از اللہ تعالے اشہد ان لا الہ الا اللہ و انک رسول اللہ و سوگند یاد کرد کہ دیگر ہرگز سبب اجتماع اعدا نگردم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شمشیر وی باو باز داد غورث گفت واللہ لانت خیر منی یا وی گفتند کہ ترا چہ شد کہ شمشیر کشیدہ بر سر او رفتی و کاری ناساختہ باز گشتی

گفت مردی میفرستد جابر بن بلا دیدم کہ بر سینہ من چنان زد کہ بقفا در افتادم و شمشیر از دست من بیفتاد و گفتم کہ وی ملکی ست و محمد رسول و پیغمبر اللہ تعالی ست و من بوی ایمان آوردم و شما را نیز دلالت میکنم کہ بوی ایمان آرید و گویند آیت کریمہ یا ایہا الذین آمنوا اذکروا نعمۃ اللہ علیکم الخ قوم ان یبسطوا الیکم ایدیہم فکف ایدیہم عنکم درین باب نازل شد بعد ازانکہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بازدہ شبانروز دران سفر بود بمدینہ باز گشت و واقعہ سوم از وقائع سال سوم از ہجرت سریۂ قردہ بود و کیفیت واقعہ چنان بود کہ بسمع رسید رسل صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید کہ کاروان قریش از راہ عراق بجانب شام میروند بعد از واقعۂ بدر قافلہ کہ از ترس مسلمانان از راہ حجاز بشام میرفتند و بزرگان و کبار لشکر و نفرۂ بیشمار و متاع تجارت دران قافلہ فراوان بود صفوان بن امیہ و حویطب بن عبد العزی و عبد اللہ بن ربیعہ دران کاروان بودند حضرت رسالت صلے اللہ

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم زید بن حارثہ را رضی اللہ عنہ باصد سوار تعیین فرمودہ بر سر ایشان فرستاد و آن اول سریہ بود کہ زید امیر گشت وزید بر سر ایشان رانداعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان کاروانان مشرکانرا پیش کردہ بمدینہ آوردند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خمس جدا کرد و گویند موازی بیست ہزار درم شد و باقی را بر اہل سریہ قسمت کرد و دربارۂ زید فرمود کہ خیر امرا السرایا زید بن حارثہ احد لہم فی الرعیۃ واقسمہم بالسویۃ **واقعہ چہارم از وقائع این سال قتل کعب بن اشرف بود** واقدی گفت رحمۃ اللہ چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در معرکہ بدر بر مخالفان غالب آمد ہمہ منافقان و جہودان مدینہ خوار و زار و نگون سار گشتند و میگفتند کہ بعد ازین محمد بہر جانب کہ رود آرد بر دشمنان غالب خواہد آمد و کعب اشرف کہ از عظمای یہود بود ازین واقعہ مقبوض گشت و ممات خود بر حیات راجح گفتہ بعزا پرسی مشرکان بمکہ رفت و مرثیۂ قتل ایشان در مجالس بر خواند و مہلی چند کہ در مدینہ ہجای ملازمان حضرت نبوت شعاری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ہم بستہ بود در اثنای آن میخواند چنانکہ کاک بیان در میدان تحریر آن عنقریب جولان نمودہ خواہد آمد بعد ازانکہ آن ملعون از مکہ بمدینہ باز گشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از رفتن و گفتن ابیات و اگاہی یافت فرمود کہ اللہم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلاء الشر وقولہ الاشعار آنگاہ آنسرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ کیست کہ شر ابن الاشرف از ما کفایت کند کہ وی موذی خدا و رسول اوست محمد بن مسلمہ گفت یا رسول اللہ میخواہی کہ من او را بکشم خواجۂ عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آری محمد بن مسلمہ بخانہ آمد و سہ شبانروز طعام و شراب نخورد از اندیشہ آنکہ سخنی گفتہ است یا بآن وفا تواند نمود یا نہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باو گفت تو انچہ توانی سعی خود را مبذول دار گفت یا رسول اللہ شاید در منقبت ملازمان تو سخن باید گفت حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم او را دران امر رخصت داد و روایتی آنکہ فرمود درین کار با سعد بن معاذ مشورت کن چون بفرمودہ عمل نمودہ با سعد مشورت کرد سعد گفت بہ پیش او می باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت کرد و از وی طعام باستقراض باید طلبید و او را بہانہ از حصار بیرون آورد و مہم خود کفایت نمود آنگاہ محمد مسلمہ ابو نائلہ سلکان بن سلام را برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبیر را با خود متفق گردانید و روایت دیگر آنکہ محمد بن مسلمہ را با کعب نیز اخوت رضاعی بود بعد ازان ابو نائلہ را پیش منزل کعب فرستادند کعب تعظیم او نمود و سبب آمدن پرسید ابو نائلہ گفت از جملۂ بلاہا کہ بر ما نازل گشتہ یکی این مرد است یعنی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ محبت او عرب با دور مقام محاربت و منازعت در آمدہ اند و اہل و عیال ما ضائع شدند و ما ہر دم از ما مالی صدقہ می طلبد و حال آنکہ ما چندان طعام نمی یابیم کہ خود بخوریم و طریق آمد شد خلایق باین دیار مسدود گشتہ و مشقت بسیار از ہمراہ و بماراہ یافتہ کعب گفت من پیش ازین ترا می گفتم از من نمی شنودی و من پسر عم خویشم و تو ہنوز کجائی بخدا سوگند کہ ازین ہم ملول تر و پشیمان تر خواہید شد بعد ازان ابو نائلہ گفت کہ جمعی ما بمن ہستند کہ درین رای با من موافق اند و ما را حتیاجی واقع شدہ بہمت استقراض مقدار طعام و تمر نزد تو آمدہ ایم و ہر چہ دلخواہ تو باشد نزد تو بمرہنہ می سپاریم کعب بتعریف خرمای خود کردہ گفت زنان خود را گرو کنید ابو نائلہ در جواب گفت ای کعب زنان را گرو کردن مناسبتی ندارد تخصیص نزد تو کہ نیکو ترین عربی کعب گفت ابن فرزندان خود را گرو کنید ابو نائلہ گفت لعبد الیوم ایشانرا سرزنش کنند و این موجب عیب و عار باشد اگر خواہی اسلحۂ خویش را در گرو تو کنیم و چون شب شود انرا در نظر تو اریم کعب قبول کردہ گفت ہر گاہ کہ خاطر شما بخواہد بیارید ابو نائلہ از منزل کعب بیرون آمد و یارانرا ازان آگاہ گردانید باتفاق نزد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ صورتحال را معروض داشتند و در شب چہاردہم صفر محمد بن مسلمہ با چہار نفر کہ اسامی ایشان مقرر گشت باشارت حضرت خیر البشر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روی براہ آوردند و آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا بقیع غرقد مشایعت

مسلمه باوی گفت که خوش ماهتابیست اگر ساعتی خاطر میل کند سر بتوان کرد بیا تا بشب عجوز برویم و بقیة اللیل را بمجادثه و مشاهده بگذرانیم
کعب با ایشان موافقت نموده در اثنای سیر ابو نائله باوی گفت عجب بوی خوش از تو می شنوم جواب داد که خوشبوی و خوشروی ترزنان
عرب در حبالهٔ منست ابو نائله از وی رخصت طلبید تا موی او را ببوی کند و رواجی آنکه محمد بن مسلمه این التماس نمود القصه تجویز نمود
موی او را بدست گرفت و ببوئید و استطابه نمود و دیگر بار ببویاند و چون لحظه بگذشت ابو نائله التماس خویش مکرر گردانید این نوبت
رخصت یافت موی سر او محکم گرفت و گفت بزنید دشمن خدای را مسلمانان حمله کردند تیغ هیچکدام موثر نیفتاد آخر الامر محمد مسلمه بمغولے
یعنی شمشیر چه بیرون آورد و بر ناف او بزد که ناف بینه اش بشگافت و کعب دران زمان بانگی باهیبت کرد چنانکه از صلابت آن اهل
حصار باهمه آتش افروختند و اهل اسلام سر آن سگ را جدا کردند و روی بمدینه نهادند و با تباع و یاران او از عقب مسلمانان شتافتند
راه غلط کرده بایشان نرسیدند آورده اند که در حین تیغ راندن مگر زخمی بی بهره از دست یاران حارث بن اوس سیده بود و ازان زخم
چندان خون رفته که بایش امجال حرکت نمانده رفقا او را برداشته متوجه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شدند و چون به بقیع غرقد رسیدند
آواز تکبیر بر کشیدند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آواز تکبیر ایشان شنیده دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده اند چون اصحاب
بملازمت رسیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که افلحت الوجوه در جواب یاران گفتند که وجهک یا رسول الله پس سر آن لعین
را بر خاک مذلت انداختند چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده فرمود زبان بشکر الهی بکشود و حق شکر گذاری بتقدیم رسانید

واقعه پنجم از وقائع این سال قتل ابو رافع حجازی تاجر بود و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب از قبیلهٔ اوس بودند کار خطیر همچنین بتوفیق الهی بتقدیم

رسانیدند و این خدمت شایسته بجا آوردند غدغه در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب باشد بقتل
آرند بعد از استخاره و مشاوره رای ایشان بدان قرار گرفت که بدفع ابو رافع که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود شوند صفیه پرداز نده ذکر
کنانه در حرب خیبر سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و این ابو رافع مشرکان را بمال اعانت می نمود تا آنحضرت صلی الله علیه وآله و
سلم مقابله و مقاتله می نمودند و از خزرجیان عبد الله انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه دین درین امر متفق گشتند و از حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم دستوری خواستند بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان ابو رافع و متابعان او از
از چراگاه باز گشته بحصار در می آمدند عبد الله انیس یاران را گفت شما اینجا باشید تا من بروم و بدربان تملق نموده رخصت در آمدن در حصار
حاصل کنم یاران قبول کرده در بیرون حصار قرار گرفتند عبد الله فریب بدروازه حصار بهانهٔ قضای حاجت بنشست و مردم قلعه
در انوقت از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور هر روزه بحصار در می آمدند بتوابع تصور آنکه عبد الله از مردم حصار ست باو گفت
که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده در رامی بندم عبد الله در حصار در آمده دربان در را مقفل ساخت و عبد الله مترصدی بود
تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد دربان بطریقهٔ معهوده کلید را بر میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبد الله کلید را از میخ
فرا گرفت و در را بکشاد که شاید احتیاجی بفرار افتد و بسهولت بیرون تواند رفت بعد ازان عبد الله معلوم کرد که ابو رافع در بالاخانهٔ
خود بیدار ست و قصه خوانی در پیش او قصه میخواند عبد الله چندانی توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابو رافع بخواب رفت آنگاه
عبد الله درهای بالاخانه را می کشاد و از اندرون می بست تا رسید بخانه که ابو رافع آنجا خفته بود بنا بآنکه عیال می باوے
در آنخانه خفته بود در تاریکی معین ندانست که مرد ابو رافع کدام ست ندا کرد که یا ابو رافع او بیدار شد و گفت که کیست عبد الله
بر صوب آواز او تیغی انداخت از غایت دهشت که بروی استیلا یافته بود شمشیر کار گر نیامد این انیس انعینی دانسته از خانه بیرون آمد

رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دختر دیگر خود ام کلثوم را بآن بحر محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ بنکاح بست و بذی النورین ملقب شد و **واقعہ هفتم** همدرین سال سوم از هجرت سید کائنات علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات حفصہ دختر قدوہ اصحاب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ را در سلک امہات مومنین منادرج داد و او پیشتر در حبالہ خنیس بن حذیفہ سہمی بود و در سال دوم از هجرت خنیس او را طلاق داد بعد ازانکہ لشکر اسلام از واقعہ بدر مراجعت کردند عمر رضہ حفصہ را بهریک از ابو بکر و عثمان رضی اللہ عنہم علیحدہ عرض کرد هیچ یک جواب عمر رضہ نگفتند و از انجهت ملالت بخاطر عمر رضی اللہ عنہ راہ یافت و از امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ بر حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شکایت کرده گفت یا رسول اللہ حفصہ را بعثمان رضہ عرض کردم جواب شافی نداد سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ای عمر رضہ حکیم منان دختر ترا شوہری بہتر از عثمان رضہ تقدیر فرموده و از برای عثمان رضہ زنی شریف تر از حفصہ معین گشته و در شعبان سال سوم از هجرت سید رسل علیہ الصلوة و السلام حفصہ را بخواست و او بشرف فراش حضرت بنوت پناهی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشرف شد آورده اند که چون سلسلہ مناکحت استحکام پذیرفت روزی عمر خطاب رضی اللہ عنہ بر طریقہ ماجرا با صدیق اکبر رضی اللہ عنہ گفت که چون بود که حفصہ دختر مغود را بر تو عرض کردم بجواب لاونعم متعرض نشدی صدیق گفت شنوده بودم که پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یاد او فرموده از بیخبت سکوت اختیار کردم پرسید که آن مژده چرا با من نرسانیدی جواب داد که سر خواجہ افاش کردن ادب بندگی ندانستم نقل است که حفصہ خاتون رضی اللہ عنہا در میان امہات مومنین بہتند خوئی شهرتی داشت و احیانا با بیخبت خاطر عاطر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملول میشد چنانکہ مهمش بجای رسید که حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواست که او را طلاق دهد و روایتی آنست که طلاقش داد و چون امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ انمعنی معلوم کرد خاک بر سر ریخت و فغان برآورد که بعد ازین مرا چه آبرو بماند که فرزند من از حبالہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون آمد حق تعالی بر طبق خاطر خواه عمر رضی عنہ جبرئیل علیہ السلام را فرستاد تا خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را رجعت دلالت کرد جبرئیل علیہ السلام گفت که یا رسول اللہ حق تعالی میفرماید که از طلاق حفصہ رجوع فرمای که نماز گذار و روزه دار است و در بهشت از اهل زنان تو خواهد بود حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر وفق حکم حضرت ربانی مراجعت فرمود و این منقبت عظمی در فضائل حفصہ رضی اللہ عنہا ثبت افتاد و مرویاتش در کتب معتبرہ بشصت عدد رسیده و از انجمله چهار متفق علیہ است و شش دیگر از افراد مسلم و در سال بیست و پنجم از هجرت وفات یافت و مروان که در آنزمان حاکم مدینه بود بر وی نماز خواند و در بقیع مدفون شد

واقعہ هشتم همدرین سال سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زینب دختر حذیفہ را در عقد خود کشید و او اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود میان ایشان بسبب طلاق افتراق افتاد بعد ازان برادر او عبیدة الحارث او را بخواست و عبیدة در واقعہ بدر بدرجہ شهادت رسید چنانچه در واقعہ بدر مبین گفت و چون عدت او منقضی شد در رمضان سنہ ثلاث پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بنکاح شریف درآورد بمهر دوازده اوقیہ و بیست درم نقره مدت هشت ماه در خدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگذرانید آنزمان بعالم بقا رحلت کرد و در بقیع مدفون گشت و از جملہ فضائل او آنکه او را ام المساکین میگفتند بجهت آنکه اطعام درویشان بسیار بتقدیم میرسانید و خواهر میمونه بود رضی اللہ عنها **واقعہ نهم** همدرین سال سوم از هجرت بود که سبط رسول و فائده بتول ریحانہ مشموم امام معصوم والی ولی حسن بن علی رضی اللہ عنهما متولد شد در نصف رمضان همین سال در مدینه چون پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بران حال وقوف یافت بخانہ فاطمہ زهرا رضی اللہ عنها تشریف آورده حسن را در کنار گرفت و در گوشش بانگ نماز بگفت و روز هفتم سر او را بتراشید و موی او را بنقره برابر ساخت و بصدقه داد و عقیقه ترتیب فرمود و حسن مسمی گشت در آنزمانکه خواجہ عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین عالم نقل میفرمود سن او هفت سال رسیده بود و مرویاتش سیزده حدیث ست و کنیتش ابو محمد القابش

و اولاد او هشت پسر و بروایتی نه و هشت دختر از آنحضرت ﷺ ماندند و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجود اند و شرح شمائل و اوصاف آن زبدهٔ الطاف درین مختصر بلکه در دفاتر مطول نتواند بگنجید **واقعه دهم** از وقائع کلیه درین سال سوم از هجرت غزوه موحشه احد بود و چون این واقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن بابی علیحده مرتب گشت والله الموفق **باب ششم در غزوه موحشه احد و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در مقدمات این غزوه** ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون بازماندگان بدر بمکه آمدند متاع تجارت نهصد شتر وارکه در دار الندوه بنا بر غنیمت صاحبان آن برسم ودیعت با بوسفیان سپرده بودند حساب کردند و رأس المال آنرا باز تجارت دادند از ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و غیر ایشان با بوسفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که در روز بدر رسیده بر همگنان ظاهر است و اکنون آنچه از ربح حاصل شده میخواهند که در تجهیز لشکر صرف نمایند و سپاه سنگین جرار که دمار از اعدا برآرد ترتیب نموده بجنگ محمد روند اکنون رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت که همه برین رضا دارید گفتند آری گفت اول کسیکه باین اتفاق ننماید منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله در ان جنگ بقتل آمدند اکنون من نیز حالی باین کار کوشش نموده انتقام خویش از وی بستانیم بعد ازان قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین نمودند که بقبائل عرب فرستند تا استمداد و استعانت نموده لشکری جمع کنند یکی ازان چهار نفر عمرو بن العاص بود و دیگری هبیرة بن ابی وهب سوم عبد الله بن ابی ربیعه و چهارم ابو عزه شاعر جمحی و ابو عزه قبول این امر نمیکرد بجهت عهدی که با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسته بود در وقتیکه او را از میان اسیران بدر مجانا آزاد میکرد درین موجب که کسی را بر قتال با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تحریص ننماید القصه صفوان بن امیه و حبیر بن مطعم بمبالغه تمام او را راضی ساختند و بان نفقه دیگر تجهیل لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراوان جمع کردند و چون قریش را عزیمت محاربت یکجهت گشتند صفوان گفت زنان خود را با خود می باید برد تا بر قتلای بدر نوحه کنند که هنوز جراحات آنها تازه است و عکرمه و عمرو بن العاص درین استحسان نمودند ابو سفیان جازم گشتند فاما نوفل بن معاویه دئلی تجهین این قول نموده گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان مستلزم فضیحت و عار باشد و ابوسفیان نیز بسخن نوفل مائل بود فاما زوجه وی هند دختر عتبة بن ربیعه در بردن زنان مبالغه می نمود لاجرم شوهر او ابوسفیان هر دو سنگ خود را یکی هند نذکوره و دیگر امیه بنت سعد بن ابی وهب دو هودج ترتیب کرد و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحة بن ابی طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بجهت نسوان خود هودجها ترتیب نمودند و بیرون ایشان جازم گشتند و ابو عامر راهب که مشهور بفاسق بود با پنجاه کس از اتباع خود میان بهرای مخالفان بست چون لشکر تباه اهبت و اعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از انجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و یازده هودج در شمار آمد و اشراف قریش ازین سفر نامبارک هیچکدام تخلف ننمودند و بادیه خلاف و شقاق را بقدم اتفاق پیمودند و جواری مغنیات بهرای تعیین نمودند تا در هر منزلی سرود گویان تذکار قتلای بدر کنند و قواعد عداوت را موکد ساخته بر حرب جریص گردانند **نقل است** که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دران زمان ساکن مکه بود شخصی از بنی غفار باجره گرفته مقرر کرده که در سه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر داد که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بساند چون رساند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سر مکتوب کشاده بابی بن کعب داد تا بخواند خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود که البته در اخفای آن سر کوشد و برآشنا و بیگانه پوشد بعد ازان بخانهٔ مقداد بن الاسود تشریف فرمود و این راز در خلوتی با او در میان نهاد و در کتمان سر مبالغه نموده باز گشت اتفاقا زن سعد در زاویه دیگر استراق سمع نموده بر انچه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با شوهرش میگفت مطلع گشت آنگاه چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم

بدر رسید که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم با تو چه گفت سعد گفت که روا نباشد که بگویم زیرا که مرا در اخفای آن امر فرموده زن گفت من همه شنیدم گفت بگوی باز نش همه انگفت که حضرت چنین و چنان فرمود در حال سعد زنش را گرفته خفه کرده بچنان دوانیده بپیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم برد چنانکه عادت زنش سوخته بود گفت یا رسول الله تو مرا در اخفای این سر مبالغت فرمودی و لیکن تو بر من در زاویه بوده همه شنیده بودی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که البته بگذار که تقدیر بر این است که این سر فاش شود پس فحوای این شعر جاوز الاثنین شاع بدین خبر در مدینه منتشر گشت و یهود و منافقان از آمدن مردم غطفان بجزو اگشتند و با هم میگفتند که این مرد چه مرد است آورده است که اصلا موجب بحث و شادمانی محمد و اصحاب او نیست بعد ازانکه مشرکان متوجه مدینه گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند ناگاه روز منزل ساخته و حضرت رسالت پناه صلی الله

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم انس و مونس کہ پیران فضالہ بودند بجاسوسی فرستاد خبر آوردند کہ مشرکان اسپان و شتران خویش را در مزارع سبز گذاشتہ اند یکین کہ برگ سبز آنجا نماند بعد ازان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جناب بن المنذر را بفرستاد رضی اللہ عنہ تا از لشکر ایشان خبر تحقیق بیارد جناب حزر لشکر نمودہ کیفیت و کمیت ایشان و اعداد مراکب و دروع و عماری و جواری یکیک با آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم تقریر کرد سخن او را با آنچہ در مکتوب خود عباس عرضہ داده بود موافق یافت فرمود کہ حسبنا اللہ ونعم الوکیل اللھم بارک بک احول وبک القبولہ امام واقدی رحمۃ اللہ علیہ گوید کہ چون مشرکان بابواء رسیدند گفتند قبر مادر محمد اینجاست بشکافید وہمہ استخوانہای او را بیرون آرید فرمانا اگر زنان ما بدست ایشان باسیری افتد گوئیم کہ عظام رمیم مادرت باماست بالضرورۃ عوض آن زنان ما را بما باز دہد واگر او دست نیابد و بمال کثیر از ما باز ستاند چون بابوسفیان مشورت کردند استحسان این رائے نمودہ گفت نبوکر و خزاعہ کہ دوستان محمد اند اگر ما را بمعنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گورہا بیرون آرند بعد ازان در شب جمعہ کہ روز آن شنبہ بود آن فریقین متلاقی شدند مشاہیر اصحاب چون سعد بن معاذ و سعد بن عبادہ و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابہ رضی اللہ عنہم اجمعین آنشب بحراست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا بروز قیام نمودند و بعضے از مسلمان مدینہ آنشب نیز پاس داشتند و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آن شب بخواب دید کہ زرہ مستحکم پوشیدہ و رخنہ چند در ذوالفقار پدید آمد و گاو رانی ذبح کردند و در عقب او فوجی رشتند روز دیگر این واقعہ را با یاران تقریر فرمود یاران تعبیر آن از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسیدند فرمود درع حصن مدینہ است رخنہ شدن شمشیر مصیبتے کہ بنفس من رسد و ذبح گاو نخبتی ہویدا و در روایت درج الدرر آنکہ در خواب چنان دید کہ ذوالفقار شکست تعبیر آن بقتل یکے از اہل بیت خود و پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و اکابر صحابہ بآن میل داشتند کہ از مدینہ بیرون نروند اما جمعی از جوانان کہ از حضور بدر حرمان یافتہ بودند بخروج رغبتی تمام داشتند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آن باب بمشورت سر افراز گردانید اکثر اعیان از مہاجر و انصار گفتند کہ صواب آن می نماید کہ از مدینہ بیرون نرویم و عبد اللہ ابی سلول منافق گفت یا رسول اللہ تا غایت بر مدینہ ہیچکس دست نیافتہ و پیشتر در ایام جاہلیت ہر دشمنی کہ قصد ما می نمود اگر ما بیرون رفتہ با او جنگ میکردیم البتہ مغلوب می شدیم و چون صبر کردہ ثبات می ورزیدیم مدد عایت مرکز می نمودیم البتہ غالب می آمدیم اکنون مصلحت چنان است کہ اہل و عیال را بحصار فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر رای ابن ابی اقبال نمود اما حمزہ عبد المطلب و سعد بن عبادہ و نعمان بن مالک بن ثعلبہ و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول اگر ما در ین متحصن گردیم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرأت ایشان شود و تراحق تعالی در روز بدر با عداء با وجود آنکہ زیادہ از سیصد و پنج کس ہمراہ تو نبود نصرت کرامت فرمود امروز الحمد سد لشکر با قوی و عدت و ابہت بسیار ست و مدتہاست کہ در آرزوی چنین روز بودہ ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید الخدری گفت یا رسول اللہ بخدا سوگند کہ در میان احدی الحسنین ایم کہ ظفر است یا شہادت ہر دو حال محبوب ماست حمزہ گفت یا رسول اللہ بآن خدای کہ قرآن بتو فرستادہ است کہ من روزہ نگشایم تا بمشرکان بشمشیر خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت کہ ذبح گاوی کہ در خواب بتو نمودہ اند قتل منست از اصحاب تو بخدا سوگند کہ بہشت در خواہم شدن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ بچہ سبب جواب داد کہ خدا و رسول او را دوست میدارم و در معرکہ از مشرکان روی نگردانم آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ راست گفتی و نعمان در حرب شہادت یافت رضی اللہ عنہ وارضاہ **فقلست** کہ خواجہ عالم علیہ الصلوۃ والسلام روز جمعہ نماز بگذارد و خطبہ فصیح خواند و مردم را بنصیحت فرمود و موافقان را بمحاربت مخالفان تحریص نمودہ فرمود کہ نصرت شما را خواہد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید بعد ازان فرمود تا بکار سازی لشکر مشغول شوند

وچون نماز جمعہ بگذارد بخطبہ فصیح
آنحضرت بر مردم قرأت فرمود و
رضی اللہ عنہما آیات نصرت نمودند و
علیہ آلہ وسلم موافقت نمودند و
وزرہ در بر کرد آنحضرت
خلق کثیر بر حجرہ انتظار
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم می بودند
سعد بن معاذ و اسید بن حضیر
با شتاب آمدند و گفتند کہ ما
با لشکر و با ہم منتظر بیرون
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
بیرون آید و آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بیرون آمد
چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مشورت پیش آمد و ایشان را
نام اعتبار نگذاشت و بر
کرد و قدم از حجرہ بیرون
و مناقب او و بیرون آمدن
خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
از خانہ بیرون آمدن
سلاح و زرہ پوشیدن
و شمشیر حمائل کردن
دست نظر کردن و بر
اندا خنتن و چون نظر اصحاب
بر آن حضرت

نور دیدهٔ احباب افتاد که بدین طریقه بیرون خرامید از استدعای خروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پشیمان شدند و انهار ندامت نمودند گفتند یا رسول الله ما را تاب آن نیست که در امریکه مکروه طبع شریف تو باشد دلالت کنیم هر چه خاطر مبارکت قرار گیرد بتقدیم رسان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در ابتدا با شما اظهار انمیعنی نمودم شما برای خود رفتید و مبالغه والحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر بسلاح پوشد باز وضع نماید تا زمانیکه خدا تعالی حکم فرماید میان او و اعدا اکنون انچه میگویم بشنوید وصبر و استقامت ورزید که نصرت شما را بود آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا معقود ساخت لوای مهاجران را لعلی ابن ابیطالب رضی الله عنهم تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد ازان متوجه احد شد مسلمانان با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بود و اعدا و افراد لشکر هزار مرد بودند و دو اسپ داشتند یکی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و یکی دیگر از ابو بردة بن نیار چون شهسوار میدان اصطفا بر اسپ میمون سوار شد سعد بن پیش پیش آنسرور هر دو زره پوشیده میرفتند چون بمنزل شیخین رسید آواز باخشونت بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید که جماعتی آواز برداشته فریاد میکردند پرسید که چه کسانند گفتند اینها هم سوگندان عبد الله ابی سلول اند از یهود فرمود لا تستعینوا من اهل الشرک الا علی اهل الشرک بعد ازان در ان منزل عرض لشکر فرمود و جماعتی از کودکان صحابه را بنابر صغر سن اجازت مراجعت داد مانند عبد الله عمر و زید بن ارقم و براء بن عازب و عرابة بن اوس و اسید بن ظهیر و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج رضی الله عنهم اسید بن ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیر انداز است و رافع خود را در انساعت بلند میکشید که در پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کلان نماید و او را با خود اغزوه برد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را دستوری داد بان سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد بپدر بن سنان که شوهر مادر او بود گفت که رافع را اجازت داد حال آنکه من رافع را می اندازم بامر این سخن با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا بصناعت مسابقت نمایند چون کشتی گرفتند سمرة رافع را بر زمین زد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را نیز دستوری داد بآمدن غزوه و شب دران منزل بتوقف کردند و محمد بن مسلمة با پنجاه کس حراست مسلمانان کردند و پاسبان لشکر مشرکان انشب عکاشه بود نقلست که دران شب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای نماز فرمود که کیست که امشب ما را حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم پرسید که تو کیستی گفت زکوان فرمود بنشین بعد ازان بار دیگر گفت که کیست امشب ما را حراست کند مردی برخاست و گفت من یا رسول الله گفت که تو کیستی گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد ازان کرت سوم پرسید که امشب حراست ما که کند مردی برخاست و گفت یا رسول الله من پاسبانی کنم پرسید تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه نشد فرمود برخیزید زکوان برخاست فرمود این صاحب کجا اند و یا تو گفت که یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظا الله پس آن مرد زره خود پوشیده و سپر بر دوش انگند و همه شب گرد لشکر می گشت و حراست خیمهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مینمود تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحضور خواب رفت و چون سحر شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دلیلی باید که راه را نیک بیرون برد ابو خثیمه حارثی آن مهم را قبول کرد و در راه مرور لشکر ضرورتا بر حایط منافقی افتاد از بنی حارثه هم بدیدهٔ ظاهر نابینا و هم بباطن کور ربیع بن قیظی نام کور چون از مرور لشکر خبر یافت آشفته برخاست و خاک بر سر ریخت و گفت اگر تو رسول خدا می بودی بحایط من در نمی آمدی سعید بن زید بن انمهل کمانی در دست داشت بر سر کور زد و سر کور شکست و خون روان شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عمه فانه اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که همرنگ آن کور منافق بودند بحمایت آن منافق برخاستند و سعید

گفتند که این معامله تو بنتیجه عداوت بنی عبد الاشهل را بنی حارثه است و بیرون آن عداوت را ترک نکردند اسید بن حضیر گفت للوا اعدا را این نتیجه عداوت باشما نیست و لیکن نتیجه نفاق شماست بخدا سوگند که اگر اشارت رسول خدا باشد گردن تو و هر که برای نصرت بزم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش شدند انگاه اهل اسلام طلوع فجر را باحد رسیدند و دران موضع نماز بامداد بجماعت بگذارد و حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم زره بر بالای زره در پوشید و خود بر فرق همایون نهاد و عبد الله ابی منافق با بیست کس از متابعان خود ازان موضع باز گشت و عبد الله عمرو بن حرام رفته هر چند نفیحت کرد مفید نیفتاد ابن ابی منافق گفت ما در شروط نخن نشسته و برای کوزکان و جوانان عمل نموده ما وقتی اورا نصرت نمائیم که در شهر باشیم چون منافقان با منافقان دیگر در کوچهای مدینه در آمدند عبد الله عمر گفت خدا تعالی شما را

شما را هلاک گرداند و وعده باشد که باری عز اسمه رسول خود را و مومنان را از تنگ شما باز رهاند و از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشته بلشکر اسلام ملحق شد و الله یهدی من یشاء **فصل دوم در مقابله هر دو لشکر و مقاتله با یکدیگر علمای سیر و حدیث** جزاهم الله خیر چنین فرموده اند که چون کفار جرات نموده بمقابله سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند و مقرر شد که روز شنبه مقاتله پردازند لشکر اسلام در پناه خواجه کائنات علیه الصلوة والسلام در آمدند بعد ازان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بتسویه صفوف قیام نمود چون باستادند مدینه در برابر جبل و پس پشت واقع شد و چنین برسیار افتاد و کوه چنین شگافی داشت که بیم آن داشت که مشرکان کمین کرده ازان محل بر سر مسلمانان آیند بنا برین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیر انداز تعیین نمود که آن راه را نگاهدارند و ایشانرا وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود نجنبید خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و الحاح فرمود که تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت نکنید و میمنه لشکر بعکاشه بن محصن اسدی سپرد و میسره را بابو سلمه بن الاسد مخزومی تفویض فرمود و ابو عبیدة الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را در ساقه لشکر بداشت و قریش صفها راست ساخته میمنه را بخالد بن الولید دادند و عکرمة بن ابی جهل را میسره تعیین نمودند و ابو سفیان را بر قلب لشکر گذاشتند و صفوان بن امیه را و برواتی عمرو بن العاص را در برابر خنه کوه توقف نمودند و عبد الله ابی ربیعه را با تیر اندازان امیر کردند و لوار البطلحة بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند و زنان از پس صف باز داشتند که با مغنیات سرودها می گفتند و ذکر قتلای بدر میکردند و رجزهای گفته دم را بجاره بتحریص مینمودند و ازان جزها یکی این بود که می گفتند

الرجز ✲ نحن بنات الطارق ✲ نمشی علی النمارق

ان تقبلوا نعانق ✲ او تدبروا نفارق ✲ فراق غیر شاق ✲ ذکر ابو رهب فاسق

وچون از جانبین صفوف آراسته شد و ساز جنگ و قتال از طرفین پیراسته گشت بدانکه درین حرب وقایع کشیره بوقوع پیوسته و از انجمله در بیشتر سیرها بنظر رسیده درین فصل جمع آمده و از جمله واقعات سی و دو واقعه بهمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی **واقعه اول** آورده اند که اول کسی که بای ضلالت در میدان جهالت نهاد و با مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و یاران او رضی الله عنهم محاربه نمود ابو عامر راهب فاسق بود که با پنجاه کس از یاران خویش تیر بجانب مسلمانان انداختند و قوم خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند که لا مرحبا بک یا فاسق غلامی چند از قریش با وی آمده بودند و سنگی چند بجانب مسلمانان انداختند سپهسالاران اسلام چندان تفنگ و تیر بجانب او انداختند که یاران خود روی بهزیمت نهاد و ذکر این سگ جهنمی پیش ازین در باب بشارت گذشته که پیش از بعثت که بوجود او بشارت داده و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد ازان قول رجوع کرده می گفت آری پیغمبر چنین مبعوث خواهد شد و تو آن نیستی **نقلست** که ابو عامر در ایام جاهلیت از آنکه بمدینه آمد و پرسید که اینچه دین ست که آورده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این ملت حنیف ست ابو عامر گفت چیزی چند دران درج کرده که دران نیست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بل جئت بها علی وجهها فاسق گفت حق تعالی ترا دروغی بمیراند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود فعل الله ذلک بالکاذب یعنی باد دروغگوی حق تعالی این خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان بمالکان دوزخ سپرد **واقعه دوم** آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان حوزه اسلام در معرکه مردی و میدان دشمن توردی در آمدند کنیزکان معنیه از پیش صف واپس گریختند و مردان مرد از اهل اسلام بکارزار در آمدند و با نیمچی ستظهر بودند بیت

تو کز ازدو رولت بهیخوانان میارز ✲ بگه جنگ چه آنی که دام عنوان تست

حاصل آنکه اهل اسلام همه بیکبار تیرها از شست بگشادند و کفار را تیرباران کردند هوازن که در محاذی تیر اندازان اهل اسلام بودند بیکبار پشت دادند

علم کفار را برادرش عثمان بن ابیطلحه برداشت و درین حال حمزه بن عبدالمطلب آهنگ جنگ عثمان کرد بیک شمشیر که در میان او شاه
او انداخت یکدست او را با شانه بینداخت چنانکه شش او ظاهر شد و حمزه باز گشته می گفت انا ابن ساقی الحجیج بعد ازان ابوسعید بن
ابی طلحه را بیت اهل ضلال برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بچهره آن سگ زد که زبانش چون زبان سگ از دهانش بیرون افتاد چون
ابوسعید بدر که جهنم خرامید مسافع بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی افلح تیری بروی زده نزدیک سهلاکتش
رسانید مشرکان مسافع را نیم کشته برداشته نزد یک مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسرش پرسید که تیر بر تو که زد گفت
نمیدانم اما شنیدم که کشنده من می گفت خذها و انا ابن ابی افلح و نیوقت نذر کرد سلافه که از کاسه سر عاصم شراب خورد و هر که سر او را
نزد او برد او را صد شتر دهد و قصه عاصم و شهادت او عنقریب در واقعه سریه رجیع مبین گردد ان شاء الله تعالی و بعد از کشته شدن
مسافع برادرش حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحه بن
ابی طلحه علم برگرفت طلحه بن عبدالله او را بکشت بعد ازان ارطاس بن شرحبیل علم برداشت مرتضی علی رضی الله عنه او را بسجین فرستاد
و طائفه برآنند که علی او را بکشت و بعضی برانند که سعد بن ابی وقاص زمره نسبت بقرنان کرده اند و قول آخرین صحیح است قصه قرنان
از واقعات غریبه است **واقعه سوم** واقدی گوید رحمة الله که قرنان منافقی بود در مدینه از لشکر اسلام تخلف نموده ساکن شده
بود روزی دیگر زنان قبیله او سرزنش کردند که مردان فته اند و تو چون زنان در خانه نشسته قرنان را غیرت حمیت در حرکت آمد مکمل
بسلح رو باحد نهاد و در زمانیکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم لشکر را صفوف میفرمود بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید
و نخستین کسیکه تیر بجانب احد انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از اعدا بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود دست در
عدم رسیده قتاده بن النعمان برو گذشت گفت یا ابا العنداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قرنان گفت من از برای
دین جنگ و جدال نمیکردم بلکه بسبب آن بود که نخواستم که قریش بر نخلستان ما بگذرند و چون از جراحتها که برانداخته بود بسیار
متاذی بود لاجرم سر شمشیر بر سینه خود نهاده خود را هلاک ساخت و روایت است که بهرگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم یاد او کردی
فرمودی که قرنان از اهل دوزخست **واقعه چهارم نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در روز احد شمشیری بدست
حق پرست داشت و گویند بران شمشیر این بیت ثبت بود ✦ فی المسن الاقبال مکرمة ✦ بالجبن لا ینجو المرء من القدر
در اثنا جنگ و جدال و طلاطم امواج قتال فرمود که کیست که این شمشیر از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طائفه از صحابه خواستند
که بخدمت قیام نمایند سعی ایشان مشکور و ملتمس مبذول نیفتاد آخر الامر ابو دجانه انصاری جواب داد که از عهده حق گذاری
آن کس بدر می آید که آنرا بر فرق کافری فرو می آرد چندانکه او را بدوزخ میفرستد بعد ازان متوجه دیگری میشود و انکار من ازین است
و شمشیر را از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بستاند و در میدان در آمد و متبختر میخرامید خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
این رفتار مبغوض حق است مگر درین محل ابو دجانه بهر طرف که متوجه میشد کسی پیش او نمی ایستاد مشهورست که در ان معرکه حمزه و علی رض
و ابو دجانه کارها پرداختند که زیاده ازان متصور نبوده است **نقلست** که در پایان کوه احد ابو دجانه بر جماعتی از زنان بگذشت
که سرو قتار ایشان هنده بود زن ابوسفیان مادر معاویه رجزی میخواند خواست که تیغ مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
بخون او آلوده کند باز دست کشیده داشت بعد ازان مومنان بیکبار هجوم نمودند مشرکان میدان باز پرداختند و
زنان مغنیات که سرود میگفتند بجای سرود نوحه و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و روی بگریز نهادند و مردان میدان ایمان
از عقب کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج در آمدند و باسیر نمودن نسا دست دراز کردند **واقعه پنجم** آورده اند که چون مشرکان

قبول

قبول اصغا ننمودند عبدالله گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنین وصیت فرموده که بهیچ حال از مقام انتقال ننمایم من ملازم این مقام وه کس یا کمتر نصیحت قبول کردند و بادی بایستادند و باقی رفتند خالد بن الولید که منتظر این نوع معامله بود انتهاز می نمود با عکرمه بن ابی و گروهی از مشرکان بر سر عبدالله جسیر تاختند و او را با یارانش شهید ساختند و از شکاف آن کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان در آمدند و شمشیر باد نهادند و تقبل اهل اسلام باز دکشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اسلام پیدا شد و لشکر اسلام تمام از هم فرو ریخت و از غایت شوریدگی که بر احوال ایشان راه یافته بود تقبل یکدیگر مبادرت می نمودند و بشعار شعور نداشتند چنانکه گوینده اسید بن حضیر دو رخم از مسلمانان رسید و میان پدر حذیفه رضی الله عنه مقتول شد بشمشیر مسلمانان هر چند پسرش فریاد میکرد که این پدر منست یمان از جمله مومنان بهیچ جا نرسید و او را کشتند و اشرار غلبه کردند و ابرار از هم ریختند کفار خاکسار که استیلا و غلبه ابرار مشاهده کرده و مغلوب و مقهور بوده بیکبار قضیه معکوس گشته قدم در میدان جلادت نهاده قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند و **واقعه ششم** آورده اند که درین حین بصورت جعال بن سراقه سه بار در میان معرکه آواز برکشید و ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل و گویند که آواز شیطان که بقتل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خبر داده ندا میکرد آن آواز شوم او بمدینه رسید نادر خانهای مدینه شنیدند فاطمه رضی الله عنها چون آواز شنیدند دست بر سر زنان از خانه بیرون آمدو زار زار میگریست و اثر یتیمی بر روی مبارک او ظاهر شده بود و همه زنان هاشمیه دستها بر سر میزدند و گریه و زاری مفوحه بطارم افلاک میرسانیدند و هر چند خواجه کائنات علیه الصلوة والسلام اصحاب را که خبر موحش قتل آن حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم شنیده روی بفرار آورده بودند بر ایشان میخواند که یا ایها الناس الی رسول الله الیکم قد وعدنی النصر فانی این الفرار ایشان این آواز می شنودند و قطعا باز نمی ایستادند **واقعه هفتم** نقلست که چون مسلمانان از صعوبت آن حال روی بهزیمت نهادند هر چند آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را مینخواند اجابت نمی نمودند غضب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر آمد و نشان غضبش آن بود که عرق از پیشانی همایونش متقاطر گشتی و بر شمال مروارید بر جبین مبین او فرو دویدی دران حال نظر فرمود علی را دید برابر دست خود ایستاده فرمود که چونست که با برادران خود همراه نگشتی جواب داد که یا رسول الله لا کفر بعد الایمان ان لی بک اسوة در انحین جمعی از مخالفان متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شدند فرمود ای علی رضمرا از ین جمع نگاهدار حیدر کرار بزخم تیغ ادبار فوج مشرکان خاکسار را متفرق گردانید و اول زخمیکه زد بر کافری چنان زد که تا ابد بر نخواست **واقعه هشتم** چون لشکر اسلام متفرق گشتند بعضی انهزام نمودند و قومی کشته گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ثبات قدم ورزیده روی از معرکه برنتافت و به تیر و سنگ دفع مشرکان می نمود و مردم سفید جامه بر مین و یسار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایستاده بودند و محافظت او مینمودند و با کفار محاربه میکردند **نقلست** که بر گرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چهارده کس از اصحاب مانده بودند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما از مهاجران صدیق اکبر و علی مرتضی و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله و ابو عبیده بن الجراح رضی الله عنهم اما از انصار خباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهیل بن حنیف و اسید بن الحضیر و سعد بن معاذ و بجای اسید سعد بن عباده یا محمد بن سلمه را گفته اند **منقولست** که هشت کس از ینجمله با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دران روز مبالغت کردند بر موت که تا نمیرند روی نگردانند و کفار را از ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم منع میکردند بعنایت الهی هر شش دران روز مصون و محفوظ ماندند و اسامی ایشان نیست علی ابن ابی طالب و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و خباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف رضی الله عنهم **واقعه نهم** از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقولست که گفت چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست صوری بحال مومنان راه یافت چندان حزن

و ترا نمانگذاشتند و من ملازمت ترا بجان گزیده بخدمت شریفت ایستاده ام تا رمقی در تن من باقیست یا رسول الله ناگاه دیدم که جمعی از مخالفان قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کردند و من حمله بر مخالفان آوردم جمله بیکبار بهزیمت رفتند باز نزد آنسرور مراجعت نمودم باز جمعی دیگر قصد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کردند روی با ایشان آوردم ایشان نیز بهزیمت نمودند و روایتی آنست که هر بار که مرتضی علی با مشرکان مبارزت مینمود ابو دجانه و سهیل بن حنیف با شمشیرهای برهنه بر بالای سر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ایستاده بودند رضی الله عنهم اجمعین و اقعه دهم آورده که گروهی از اشرار قصد سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم نمودند خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم رو بعلی رضه آورده فرمود که شر ایشان را از من دفع کن جناب ولایت پناه بحکایت ایشان ما کما هی از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرفوع ساخت در اثنای جبرئیل علیه السلام بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرود آمد گفت این کمال مواساة و جوانمردی علی رضه است که با تو پیش میبرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انه منی و انا منه بدرستیکه او از من ست و من از اویم جبرئیل گفت و انا منکما من از شما هر دوام درین اثنا شنیدم که گوینده میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و در کشف الغمه مثل این واقعه آورده ست فاما ازین مبسوط ایراد کرده که چون کافران بهجوم کرده مسلمانان منهزم گشتند نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرتضی علی رضه تنها مانده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با و گفت چرا با قوم نرفتی گفت چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که من از این موضع قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا خدای تعالی انجاز وعده خود نماید یعنی فتح و نصرت کرامت فرماید درین بودند که مشرکان قصد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کردند و خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم اشارت بعلی رضی الله عنه فرمود علی رضی الله عنه شمشیر کشیده روی بآن جماعت آورد از ان جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورد و باقی منهزم گشتند بعد از ان طائفه دیگر قصد آنحضرت کردند بار دیگر سید صفدر باشارت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبد الله جمحی از میان آن قوم براه دوزخ فرستاد و باقی کفار از بیم تیغ حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمره دیگر خواستند که آسیبی بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسانند علی مرتضی رضه الله عنه حمله بآن جماعت آورده ابشر بن مالک عامری را از پای در آورده و باقی قوم روی بگریز آوردند و دیگر هیچ کس جرات ننمود که آهنگ جنگ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نماید و گویند که درین کارزار شمشیر امیر نامدار شکست آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم صورتحال عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ذوالفقار با و ارزانی داشت و علی با مشرکان چندان قتال نمود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی رضی شنوی مدح خود را از ملکی که نام او رضوانست در آسمان میگوید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار مرتضی علی کرم الله وجهه میفرماید که ازین چندان ذوق و ابتهاج بمن عاید گشت که بآن شکر و نعمت خدای تعالی بجا آوردم و محمد بن اسحاق گوید رحمة الله که چندان از مشرکان روز احد بدست علی مرتضی رضی الله عنه بقتل آمدند یکی از ان جمله طلحه بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خواب خود را بقتل او تعبیر فرموده بود و دیگری پیش ابو سعید و برادرش فلذه و عبد الله بن زهره و ابو الحکم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی حذیفه بن المغیره و برادرش امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و شیبه بن مالک و صواب بن مولی بن عبد الدار و روایتست از سعید که گفت از مرتضی علی کرم الله وجهه شنیدم که گفت روز احد شانزده حربه بمن رسید که در چهار حربه از ان بر زمین افتادم و مردی خوشبوی خوش روی باز و بمن گرفته مرا برپای میکرد و میگفت که متوجه کافران مشو که تو در طاعت خدا و رسول اولی و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد فراغ از جنگ این واقعه را بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردم آنسرور گفت که تو او را نمی شناسی گفتم نی اما بدحیته الکلابی می پندارم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی رضه خدای تعالی چشم ترا روشن کناد که آن جبرئیل بود

علیه السلام و اقعه یازدهم آورده اند که چهارصد کس از فجره کفار با یکدیگر معاهده نمودند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بقتل رسانند یکی عبد الله بن قمیه و دیگری عتبه بن ابی وقاص و دیگری عبد الله شهاب زهری و دیگری ابی بن خلف و بعضی گفته اند یکی عبد الله حمیر اسدی نیز از جمله بود این قضیه ملعون چنان رنگ بران حضرت صلی الله علیه و آله وسلم انداخت که رضاره مبارکش پر خون آلود گشت و حلقهای خود بر روی همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشست ناچیزه فرخنده آش شکسته گشت خون ازان روان شد پیشتر که بجاسن شریفه رسد گرفت و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بروای مقدس خود نهاد پاک میکرد و میگفت چگونه رستگار یابند قومیکه پیغمبر خویش را چنین میکنند و حال آنکه او ایشان را بحق دعوت میکند و جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد لیس لک من الامر شی او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و دوا آنگاه که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم

وآله وسلم آمد وزجراحت یافت خونها را پاک میکرد ونمیگذاشت که قطره ازان بر زمین افتد ومیفرمود لله اگر از خون چیزی بر زمین آید هرآینه خدای تعالی عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گرداند بعد ازان فرمود اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون وگویند عتبه بن وقاص سنگی بجانب حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم انداخت بر لب زیرین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد ودو دندان پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از جانب برشکست قال الشیخ النامی نظامی رحمة الله هذا المعنی

کی شد ای آن سنگ مفرح گرای		گر نشدی در شکن لعل سای	
یافت فراخی گهر درج تنگ		نیست عجب زادن گوهر ز سنگ	
چون گهر از سنگ بخونابه شست		نام کرم کرد بخود در درست	
گرد جدا سنگ ملامت گرش	گوهر از مرسله گوهرش		
گوهر سنگی که زمین کان اوست	کی دیت گوهر دندان اوست		

گویند چون امر نا پسندیده ازان قوم خیره دیده یعنی عتبه بن ابی وقاص وجود آمد هر چند سعد ابی وقاص برادرش او را در ان معرکه طلب کرد نیافت تا انتقام کشد ودر بعضی کتب اهل تذکیر دیده ام که چون لب ودندان خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم خون آلود شد هنوز قطره خون بر زمین نرسیده بود که روح الامین رسید وقطرات خون لب ودهان سید انس وجان صلی الله علیه وآله وسلم را الشهپر بال اقبال خویش برداشت وگفت یا محمد سوگند بجلال قدرت آلهی که اگر یک قطره خون بر زمین چکد تا قیامت گیاه گرامت از زمین نروید بلکه فرمان حضرت جلال احدیت جل ذکره چنان وارد شد که خون لب مبارک را بچمن سرای جنت رسانم تا گلگونه رخسار حور وعین گردد کانهن الیاقوت والمرجان ونیز آورده اند که چون دندان مبارک بر دست گرفت جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله این دندان مبارک بما کرامت فرمای تا بمین آن از سخط آلهی در غضب نامتناهی امان یابیم خواجه عالم فرمود صلی الله علیه وآله وسلم یا روح القدس دندان شکسته خود را از برای شکسته دلان امتان خرالزمان نگاه میدارم تا فردا اگر حضرت جلال احدیت جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد امتان تو فرمان مرا شکستند من نیز گویم آلهی بندگان نافرمان تو دندان مرا شکستند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفرینی بفرما ولی ترحم اهل التقوی اهل المغفرة

قال الشیخ فرید الدین عطار قدس سره فی هذا المعنی

بسنگ آنرا که با تو جنگ باشد		سگانرا از جنان کس ننگ باشد	
عدوی تو کرا زین سنگ دار		عجب نبود که بر وی سنگ بارد	
چو خصمت کرد جنگ سنگ آغاز		تو نیز ای شمع دین سنگی در انداز	
کسی کافگند ره راه تو خرسنگ		ندارد هیچ درمان جز سر سنگ	
کند گر سنگدل با تو ستیزه		بنطق آور بمعجز سنگریزه	
چو مهرت سنگ مقناطیس آمد	حسودت سنگدل ابلیس آمد		
حسودت سنگدل بر دل پایه پایه	چو سنگ آتش آمد خرم خواره		
بسنگ اعدا رجاهت کشته بهتر	سر سنگ آسیا سرگشته بهتر		
اگر سنگ از شکیبائی عقیق است	سزای خصم سنگ منجنیق است		
که گر آن سنگدل گردد نکالی	شود چون سنگریزه پایمالی		

نافع بن جبیر گفت که یکی از مهاجران بامن گفت که در روز احد از اطراف وجوانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم تیر عبده اصنام بود که متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد وحق تعالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را نگاه میداشت در اثنای این شهاب زهری می گفت که محمد را من بنمایید که کجاست نجات نیابم من اگر او نجات یابد او این سخن میگفت ورسول صلی الله علیه وآله وسلم در پهلوی او ایستاده بود وچون از رسول صلی الله علیه وآله وسلم گذشت صفوان بن امیه گفت در انزمانکه تو آن سخن میگفتی محمد انجا بر پهلوی تو ایستاده بود پسر شهاب گفت که نخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد واز آسیب مامصون ومحفوظ ماند واقعه دوازدهم منقول ست که ابن قمیئه شمشیری در آنروز حواله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود از ضرب شمشیر آن لعین وثقل وزره سنگین که در بر داشت در گوی که در ان نزدیکی بود بیفتاد واز چشم مردم نهان شد آن لعین شوم آواز در میان لشکرگاه انداخت که من محمد را کشتم وشیطان نیز در معرکه ندا کرد که تحقیق محمد کشته شد وابو سفیان سخن شیطان را باور داشته گفت ای قریش کدام یک از شما مهم محمد القطع رسانید ابن قمیئه گفت من او را بکشتم ابو سفیان گفت

چنان

چنان دیدم در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از ان فرجه در آسمان در آمد باز آسمان بحالت اول بازگشت بتعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت للاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم و واقعه زنا شوهری را با شهادت شهود موکد ساختم و بالجمله علی الصباح که حنظله سلاح خود گرفت برود عقب مسلمانان رفت در زمانیکه حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بتسویه صفوف مشغولی میفرمود معرکه رسید و همدر از روز ابعادت شهادت فایز آمد بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حنظله را دیدم که مابین زمین و آسمان او رهی شستند ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد ازان که از انحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در باره او این سخن شنیده بودم که اب از سر او متقاطر بود باز گشتم و این صورت عجیب را معروض رای اشرف حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه و آله وسلم نمودم بعد از انکه بمدینه مراجعت نمودیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کس نزد جمیله که زن حنظله بود فرستاد و از حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله از غایت حرصی که بجهاد داشت با آنکه باب محتاج بود بیش از رفع جنابت بمعرکه شتافت رضی الله عنه و ارضاه

نقل است که ابن قمیه ابو سفیان را گفت من محمد را بقتل رسانیدم ابو سفیان با ابو عامر فاسق یکیک شهدا را که در معرکه افتاده بودند تفحص می نمودند میان ایشان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بنا فتند ابو سفیان دانست که سخن ابن قمیه یعنی دروغ بوده

واقعه چهاردهم منقولست که سید انبیا علیه الصلوة و السلام در باره این پنج نفر یعنی نفرین کرد که بسال دیگر نگشتند بعضی از ایشان هم در معرکه احد کشته گشتند و باقی همدران سال بقعر جهنم شتافتند عبد الله حمید اسدی در روز جنگ بقصد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اسپ میتاخت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابو دجانه بیک ضربت شمشیرش بر زمین انداخت چنانکه تا تخت ثریا در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از مراجعت مشرکان روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که فوجی بفرمان الهی بر وقت او رسید و شاخ در شکم او چنان فرو برد که پشتش بیرون آمد و آن مدبر واذلا گویان جان بمالکان دوزخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمه واذلاه گفتنش سبب آن بود که در جنگ گاه ان لعین سنگ بجانب سوال صلی الله علیه و آله وسلم انداخته بود بر دست مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رسیده شمشیر از قبضه همایونش بیرون افتاد و در وقت انداختن گفت بگیر از من ابن قمیه ام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود که اقاک الله و اذلک یعنی خدای تعالی ترا خوار و ذلیل گرداند و آما حال و مرجع و مآل آن شوم ناخلف یعنی ابی بن خلف چنان شد که در جنگ بدر وی داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرد رخصت مراجعت بمکه یافت تا باداى وجه مقرر قیام نماید آن بی شرم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای محمد اسبی دارم که هر روز او را بمقدار رزت خواهم داد تا فربه شود و سوار شوم و بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بلکه من ترا خواهم کشت همدر انحال که بر ان اسپ سوار باشی انشاء الله و در روز احد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با یاران گفت از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بیخبر از خلف من در آید اگر به بینید که بقصد من می آید مرا اعلام کنید در ین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میخواست که تا در شعب در آید و جنگ بآخر رسیده بود ابی بن خلف بر اسپ خود سوار پیدا شد و چون نظرش بر انحضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد اصحاب گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف شود بروی حمله آریم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که صبر کنید آن لعین نزدیک رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حربه را از دست او بستاند و بروایتی آنکه نیم نیزه وی از دست بستد و بجانب ابی بن خلف انداخت اتفاقا بر گردن آن شقی آمد با لغور عنان مرکب بگردانید بقوم خود ملحق گشت و بسان گاو فریاد میکرد مشرکان میگفتند که زخم تو خراشی بیش نیست اینهمه جزع و اضطراب چیست ابی بن خلف گفت هیچ میدانید که این ضرب از دست کیست من میدانم که ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که مرا محمد خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مرانظهران

جنبش بزنایز اجهم تسلیم کرد
و بقیه این پنج نفر بسال دیگر نگشتند
و همدرین سال بقبیح ترین وجهی
بلاک شدند **نقلست** که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
در روز احد بفتراک خم شمشیر
رسیده بود و در شرح بخاری
ابن حجر از عبد الرزاق بن
معمر و معمر از زهری روایت کرده
که بفتاد ضرب شمشیر بر روی آنسرور
صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود
و حق تعالی با وجود آنهمه زخمها
در میان آنهمه اعدا آن حضرت را
صلی الله علیه و آله وسلم نگاه داشت
و در کنف حمایت سلامت محفوظ
ساخت **واقعه دیگر منقولست**
که ابن قمیه شمشیر خود را بجانب آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
حواله کرد ضربت راست خود را
بر آنسرور کرد و دو دندان پیشین
وی یکی بر گونه و دیگری بپیشانی
مجروح شد و از کار رفت و در روایتی آنکه از
واقعه پیش آمد گفت تا چه
زیر چوبی کز تو خطا میکند و گاهی
اسهل

رسول صلی الله علیه وآله وسلم تیری انداخت و دست خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده بود و آن تیر تقدیر برانگشت من آمد **واقعهٔ دیگر نقلست** که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن گودافتاده بود چنانکه مذکور شد بسیاری از صحابه بشنوی سخن ابن قمیه و بجهت ندای شیطان که برطبق آن لعین میگفت الا ان محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مایوس گشته بودند تا گویند اصحاب در انحین بر چهار قسم شدند جمعی جرعهٔ شهادت در کام جان ریختند و گروه اندک بگریختند و بعضی بر ذوالشعاب مختفی گشتند و بعضی بشهر قرار گرفتند امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه از انجمله بود و بعضی بعد از اتمام مقاتله و تسکین نایرهٔ جنگ بخدمت رجوع نمودند و آن تقصیری بود که بجهت اغوای شیطان که صدور یافته بود لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره از ایشان عفو فرموده و در قرآن عذر ایشان بیان نمود ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور رحیم **واقعهٔ دیگر نقلست** که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خود را در میان مغاکی در میان قتیلان چنان میداشت که کسی بحال او اطلاع نیابد و گویند اول کسیکه رسول خدا و پیغمبر محبتبی را در میان ایشان بشناخت کعب بن مالک بود رضی الله عنه و چون در روی همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگاه کرد دید که چشمان نرگسینش و زریر مغفر چون ستارهٔ انور بر طارم سپهر مینور خشید از درون جان نعره برآورد که ای مومنان بشارت باد شما را که رسول خدا از زمرهٔ احیاست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوی اشارت فرمود که خاموش باش که تا اعادی ندانند پس یکایک از اصحاب جمع شدند و آنحضرت را از ان مغاک بیرون آوردند و کیفیت آن در سیر چنین آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت آنکه زانوی مبارکش مجروح گشته بود و زخمهای متعدد بر اندامش نازنینش رسیده و دو زره گران در بر داشت بجهت آن برخاستن از ان مغاک بیرون آمدن مستبعد مینمود طلحة بن عبیدالله در زیر جناح با نوزه و نجاح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و او را بپای کرد و از ان کوه برآمدن بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشکل بود تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پای مبارک بر دوش متبرک آن صاحب دولت نهاد علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت تا از ان مغاک بیرون آمد و اقدی رحمة الله میگوید که طلحه رضی الله عنه در انروز قتال عظیم کرد و انچه غایت طاعت وسع او بود بجای آورد و چون دید که کفار سیدابرار صلی الله علیه وآله وسلم در میان گرفتند از جمین و یسار تیغ بر کفار می نهاد تا همه منهزم می گشتند لاجرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دربارهٔ او فرمود که من یحب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وقد قضی نحبه فلینظر الی طلحة بن عبیدالله **واقعهٔ دیگر نقلست** که در آنروز جانبازان موافق و سرافرازان صادق که حسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و می گفتند که امروز آن روزست که **بیت**

یا بر مراد بر سر تربت نهیم سر یا مرد وار بر سر تربت نهیم پای

و از جملهٔ ایشان زیاد بن سکن و چهارده جوان انصار رضی الله عنهم خود را سر حلقهٔ ملازمان سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم ساخته شنید این کلمات دلاویز در میان محبان در می انداختند که **رجز**

وجهی بوجهک الوقی نفسی بنفسک الفدا

و علیک سلام الله غیر مودع و موعدک الجنة یعنی روی من روی ترا سپر و وقایه است و تن من مر ذات ترا فداست و بر تو باد سلام حضرت بیچون جل و علا و این سخن از روی وداع است و شکایت از نکایت بلا اگرچه بصورت افتراق ابد الدهر موعد لقا سر ابوستان جنان ست و باغستان رضوان حاصل گفت گوی هر یک بر نمینوال میگذشت تا همه کشته گشتند چون نوبت بزیاد رسید کفار بزخم تیغ آبدار ربیدند افتادند و خواستند که سرش از تن جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق نمودند و او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را نزد من آرید سر او را بر ران مبارک نهاده در جبین او میدید تا آن نکبت سعادت قرین جان نازنین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بجوار رحمت ارحم الراحمین جل و علا رضی الله عنه و ارضاه برود

واقعهٔ دیگر آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان تیرهای پیاپی بجانب اهل اسلام می انداختند و مبان بن العرقد و مالک بن

قصاص گرفت از برای ام ایمن سعد بعد ازان دربارهٔ او دعا فرموده گفت اجاب الله دعوتک و سدد تیرک خدای تعالی دعای سعد را مستجاب دارد و تیر او را اصائب گرداند و گویند همیشه تیر او راست رفتی و هرگز بر زمین نیفتادی و دعای او مستجاب بودی چنانکه مردم تبرک بدعای او جستی **نقلست** که در آخر عمر سعد چشم جهان بین او تاریک گشته بود او را گفتند که بیماران تو شفای یابند چرا دعا نکنی تا حق تعالی باز چشم ترا باز بتو دهد جواب داد که قضاء الله احب الی من نور بصری یعنی خواست خدای تعالی و حکم او نزد من عزیز تر است از بینائی چشم من رضی الله عنه **واقعهٔ دیگر نقلست** که ابو طلحه روز احد پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایستاده بود و خود را پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ساخته و در فن تیر اندازی بصارت تمام داشت تیرهای خویش را از کنانه بیرون ریخت و گویند آن پنجاه تیر بود و عادت او بود که هر تیر یکه بجانب دشمن می انداخت نعره می زد و میگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک تن و جان من فدای تو باد یا رسول الله و دی تیرهای خود یکیک می انداخت و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در قفای او ایستاده بود و میدید که تیر او کجا فرو می آید تا تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون از زمین بر میداشت و می گفت ارم یا ابا طلحه چون چوب در خانه کمان در می آورد تیری خوب میشد بجانب دشمن می انداخت و دران معرکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود آواز ابو طلحه بهتر است در لشکر از صد مرد و روایتست که اگر مردی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گذشتی که در کنانهٔ خود تیر داشتی میفرمود انثرها لابی طلحه **واقعه مصعب بن عمیرست رضی الله عنه** محمد اسمعیل رحمة الله روایت کرده است که گفت از پدر خود شنیدم که گفت چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم ورزیده در ین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش را بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه نیزهٔ بروی زد تا از پای در آمد و گویند که هنوز این آیت نازل نشده بود که حق تعالی بر زبان وی بگذرانید چون بر زمین افتاد ابو الروم آن لوا را برداشت و روایتی آنست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را از آفت دشمنان نگاهداشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دانست که وی ملکی بود که حق تعالی او را بعلمداری مومنان فرستاده بعد ازان ابو الروم آن علم را برداشت تا بمدینه پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میرفت **واقعهٔ دیگر معاملهٔ عبیدة بن الجراح بود رضی الله عنه** از ابو بکر رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مجروح گشت و حلقهای زره بر رخ همایون آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشست من زود بجانب آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم روان شدم دیدم مردی از جانب دیگر بسرعت می آید چنانکه گوئی طیران مینماید چون نزدیک آمد دیدم ابو عبیدة الجراح بود مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدا یتعالی ای ابو بکر رخم که مرا بگذاری تا این حلقهای زره از روی مبارک حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آرم ابو عبیده دندان بر یک حلقه نهاد و آنرا بقوت تمام بیرون کشید چنانکه دندان او بیفتاد و بدین سبب او را اثرم میگفتند و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که چون حلقهای بکشید خون از رخسار پر انوار سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم روان شد پدر من مالک بن سنان آن خون را می آشامید و دیان بر زخم نهاده می مکید مردم باو گفتند که ای مالک خون می آشامی گفت بلی خون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چون شربت می آشامم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر مالک بن سنان و من مس دمه نفسه النار و دیگر از جمله حافظان و جانداران که از ایشان محافظت آنسرور تحقیق پیوسته در انروز از جمله سپاهیان کارگذاران و در تیر اندازی بمرتبهٔ کمال بعد از سعد وقاص و ابو طلحه انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و ثابت بن مطعون و مقداد بن عمرو و زید بن

حارثه و حارث بن ابی بلتعه و عتبة بن عزوان و خواهش بن ضمرة و قطبة بن عامر و بشر بن محرز و ابو نائلة و سلطان بن سلامة و قتادة بن نعمان و گویند که در اثنای قتال تیری بر چشم قتادة بن النعمان آمد و دیده پیش از صدقه بر رخسارهٔ او افتاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد یا رسول الله در خانه زنی خاصب جمال دارم و مرا با وی مجتمعی ست و او را نیز با من میترسم که آن با جمال چشم خانه را چنین دیده کراهت دارد خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم دیدهٔ او را بر روی او فرموده بدست مبارک خود آنرا در دیدهٔ او افتاده قتادة را بر صدر قوتش نهاده دست مبارک بران بسود فی الحال بمرتبهٔ اول باز گشت بلکه در ابصار از ان چشم دیگر بهتر شد چنانکه از افتاده منقول است که در آوان پیری و کبر سن بخوانندگی میگفت که آن چشم قوی تر ست در بینائی از ین چشم دیگر رضی الله عنه و اقتدا از وقایع خاص و واقعهٔ دیگر سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

و آله وسلم بان ابتهاج نمود **نقلست** که مالک بن بحیر جشمی وجبان بن العرقه از میان تیراندازان اعادی در تمام لشکر اسلام میرسانیدند و بسیار مسلمانان را بزخم تیر هلاک گردانیدند **نقلست** که مالک بن بحیر در پس سنگی مختفی گشته بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چندان کس از اهل اسلام از زخم تیران ناکار القتل رسیدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقاً یکنوبت سر خود را از پس سنگ بیرون آورده سعد وقاص او را دید و تیری بر دیده اش زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان ناپاک خود را بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن مفسد خلاصی یافتند **واقعهٔ دیگر منقولست** که در اثنای وقت خواجهٔ کائنات علیه الصلوة والسلام خواست که تا بشعب احد در آید عثمان بن عبد الله بن معبره مخزومی مسلح و مکمل بر اسب ابلق سوار و عقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم شافته فریاد میکرد که لا نجوت آن نجوت آنگاه پای اسب آن ملعون در گوازگوهای ابو عامر فاسق که در راه اهل اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان بن عبد الله از پشت زین بر زمین افتاده حارث بن صمه متوجه او شده ساعتی باهم نبرد کردند عاقبت حارث تیغی بر ساق عبد الله زد که از پای در آمد و حارث او را بر مثال گوسفند ذبح کرد زره و خود و شمشیر عثمان را که بغایت خوب و مرغوب بود برگرفت و گویند بغیر ازان سلب دران جنگ دیگر هیچ چیز در دست مسلمانان نیفتاد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون معلوم فرمود که عثمان بن عبد الله کشته گشته فرمود که الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدای را که خوار گردانید او را **واقعهٔ دیگر واقعهٔ عبید بن حاجز عامری بود** که همچون سگ دیوانه در میان لشکر اسلام در آمد و روبقتال حارث بن صمه آورد تیغی بر دوش حارث زد که یاران او را گرفته از معرکه بگوشه بردند و ابو حانه عبیده را بر زمین افگندند و به تیغ بیدریغ حلق او را چون حلقوم گوسفند ببریدند قتال او سبب ترفیه خاطر یاران گشت **واقعهٔ دیگر** واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن قیس در اسلام شکلی داشت و هر چند قوم وی از مومنان او را بثبات و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی افتاد اتفاقاً همانروز که مقربان درگاه الهی روی باحدی نهادند مفتح الابواب فضل خفلت از دردل عمرو برداشت و نور معرفت سراچهٔ سینهٔ او را منور گردانید از سر ایقان زبانش بکلمهٔ توحید گویا گردانید سلاح خود را برداشته روی بمعرکه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و در وقت نزع از وی پرسیدند که سبب آمدن تو در بن غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام چیزی دیگر نبود و چون من بخداوند جل جلاله و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آوردم شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا باری تعالی مرا شهادت کرامت کرد این سخن بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند فرمود انه من اهل الجنة **واقعهٔ دیگر نقلست** که مخریق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب باقدم صفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خوانده بود و از علما شنیده بود و مید انست که پیغمبر آخر الزمان موعود اوست اما بحکم الفت و عادت بر دین یهودی استقرار یافته بود تا آنروز که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بغزوهٔ احد بیرون میرفت شنید اتفاقاً آنروز داعیهٔ اسلام در باطن مخریق مصمم گشته بایهود خطاب نمود که شما میدانید که بتحقیق محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول خداست جل جلاله و نصرت و معاونت او بر شما واجب و در بنوقت که مشرکان بقصد قتل او آمده اند تا او و اصحاب او را بقتل رسانند چرا نصرت او نکنید تا شرف دنیا و سعادت آخرت ما را حاصل آید ایشان گفتند که امروز روز شنبه است و انباشد جنگ کنیم و از عبادت بکار دیگر پردازیم مخریق گفت در بنوقت رعایت شنبه گشته که محمد صلی الله علیه وآله وسلم شریعت ناسخ آورده است تیغ برگرفته بخدمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمده مسلمان شد و وصیت کرد که مالهای وی بعد از وی متعلق بملازمان حضرت نبوت شعاری داشته باشد و با عتقاد تمام و اخلاص درست وی بجنگ آمد و تیغ میزد تا بدرجهٔ شهادت رسید و اموال او را بحکم وصیت او پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تصرف نمود و بصدقات مسلمانان مصروف ساخت و در بارهٔ او فرمود که مخریق خیر یهود است **واقعهٔ دیگر** مرویست که عمرو بن الجموح الانصاری رضی الله عنه اعرج بود و چهار پسر داشت که در خدمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسر می بردند و در معارک جهاد و مبارزت مینمودند چون خواست که در غزوهٔ احد موافقت

بهشتم و پسر شش نیز در عقب پدری مشتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند واقدی رحمه الله گوید که در آنروز عایشه رضی الله عنها در احد متوجه لشکرگاه شد با جماعتی از زنان تا از کیفیت احوال آگاه گردند و هنوز آیت حجاب نازل نشده بود و در راه هند زوجه عمرو بن الجموح را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بمدینه می آورد صدیقه رضا ازو پرسید که چه خبر داری گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مقرون بصحت و سلامت و هر مصیبت که ورای نبیست سهل است صدیقه رضا استفسار نمود که این چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد که بمدینه میبرم تا دفن کنم و در انجا شتر هند بزانو در آمد عایشه رضا گفت از گرانی بار شتر تو از رفتار باز مانده هند بزخرشتر را از زمین برانگیخت و توجه بجانب مدینه نمود باز شتر بخسپید بعد از انکه بار دیگر برانگیخت و بجانب احد اورده شتر در رفتار آمد هند بخدمت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض حال نمود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمودان الجمل ماموز بعد ازان از هند پرسیدند که عمرو هیچ سخنی گفته بود جواب داد که در زمان توجه باحد روی بقبله دعا آورده فرمود که اللهم لا ترونی الی اهلی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بنا بر ین شتر او نرفت آنگاه فرمود ای هند عمرو شوهر تو و خلاد پسر تو و عبد الله برادر تو در جنت باهم مرافقت کردند هند التماس نمود که دعا فرمای که حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند و **واقعه دیگر** از وقایع تکمیله قتل سید الشهداء امیر المؤمنین حمزة بن عبد المطلب بود رضی الله عنه مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که بر چه منوال بود وحشی گفت که حمزة طعیمة بن عدی بن عبد الجبار که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزای بدر بکشت و چون بجنگ احد بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزة العوض عم من بقتل آری از مال من آزاد باشی و گویند بنده دختر عتبة زن ابو سفیان نیز بر گاه که بوحشی رسید و او را تحری نموده گفتی مرا نه باش تا هم خاطر تو بدست آید و هم ترا آزادی میسر گردد من نیز ترا تربیت نمایم اگر پدر من عتبة را در روز بدر حمزه کشته است اتفاقا در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شیر مست میخرامید و صفوف لشکر قریش را در هم می شکست مرا وی ست که در روز بدر و شمشیر که هر یک در دستی جنگ میکرد و می گفت منم شیر خدا و شمنان را بمقر سقر میفرستاد و سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز می طلبید حمزه سر راه او گرفت و گفت ای سباع ای پسر ام انمار که مادرت مقطعة نفوست جنگ با خدا و رسول میکنی و در بن کلمه مادر او را سرزنش کرد که مادرت در مکه ختان بنسوان میکرد فی الحال حمزه سباع را بگشت و طعمه کلاب و سباع گردانید وحشی میگوید که من در پس سنگی نشسته بودم در کمین حربه را نیکو می انداختم بسوی حمزه انداختم بر خاصره او آمد و از طرف دیگر سر بر آورد دیدم که حمزه متوجه من شد روی بفرار آوردم و در راه بیقاد یاران او بر سر او رفتند و گفتند یا ابا عمار جواب ایشان نگفت و دانستم که آخر شد صبر کردم تا مردم از نزد او دور شدند پس رفتم و حربه خویش را برداشتم و شکم او را شگافتم و جگر او را بیرون آوردم و نزد هنده بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستاند و آنرا فرو خاید و بعد ازان از دهان بیرون آورده بینداخت و جامه و زیور و حلی خود را تمام بمن داده و عده کرد که چون بمکه رویم ده دینار زر سرخ ترا انعام نمایم انگاه گفت که مصرع وی کجاست او را بدانجا بردم مهبنی و گوش و الت رجلیت او را قطع کرده و با خود بمکه برد بجهت تصنع جگر حمزه هنده را کله الاکباد میگفتند **واقعه دیگر** مرویست که وهب بن قابوس مزنی و برادر زاده او حارث بن عتبة بن قابوس از خیل بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم خالی دیدند از احوال پرسیدند بعد از انکه کیفیت احوال معلوم کردند بجهت احراز سعادت آخرت متوجه احد گشتند چون بلشکر اسلام ملحق شدند در اول امر که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت مشغول شده بودند و رتخمین وهب و حارث هر دو بلشکر مومنان ملحق شدند و ایشان نیز دست بغارت و تاراج کفار دراز کردند چون خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل از عقب عسکر خسته پیکر اسلام رفتند وهب و حارث در برابر لشکر کفار ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند و در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم گشتند حضرت ۴ فرمود که من لهذه الفرقة کید فع این گروه می پردازد وهب گفت انا یا رسول الله و آن شیر بیشه شجاعت دست به تیر کشاده عبده

اصنام را بانهزام در آورد و بعد ازان گروه دیگر از مخالفان پیدا شدند بباز آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من لهذا الکتیبة بانهما جواب وهب بمبارزت نموده بمشیر در ایشان نهاد تا پنج روی بگرز مذکور بازطائفه دیگر قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودند فرمود من لهؤلاء وهب مزنی گفت انا یا رسول الله آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قم و البشر بجنة آن سعادتمند چون بآن بشارت بیرگشت در خلال این احوال از صف اهل ضلال در آمد و از پی در پی در قتال میکرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اشاره بجنگ او می نمود تا از صف اهل کفر بیرون آمده باز گشت کفار او را در میان گرفتند و او را مثخن کرده بدار النعیم فرستادند بعد از کشته شدن آن هر برادران بشجاعت برادر زاده او حارث که شهسوار معرکه بیباک و پیشه سالار روز دغا بود دست جلادت انا میز میدان مبارزت نهاد و او نیز از کوشش

کوشش بسیار بعز شهادت فائز گشت از امیر المومنین عمر رضی الله عنه منقولست که گفت که دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد و سعد بن ابی وقاص گفت رضی الله عنه که من آن پردلی و دلاوری که از وهب قابوس مزنی دیدم در حرب احد در هیچ معرکه از هیچکس ندیدم و واقعاتیکه در باب مزنی مذکور شد بسعد یکیک تقریر فرمود و تحسین او می نمود و بعد ازان گفت که دیدم که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بالمها و جراحتها بسرپای خاست و او را در قبر نهاد و بروی مزنی دشت معلم لعلمهای سرخ و زرد پوشید سعد میگوید که من آرزو بردم که کاش مرگ من هم بدان سان بودی واقعهٔ دیگر از وقائع احد محرران اوراق سیر و دفتر مشکین محبر چنین ثبت فرموده اند که نسیبه بنت کعب که شیرزنی بود پردل و هنر پرور در معارک و محافل باتفاق شوهر خود غریبه و دو پسرش عماره و عبد الله در غزوهٔ احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع عبدهٔ اصنام اهتمام تمام مینمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانرا آب میدادم که ایادی سپاه کفر و ظلام بر انفس و اموال اهل اسلام دراز شد از آب دادن باز ایستادم و بقتال اهل ضلال اشتغال می نمودم و دران باب جد و اهتمام بمرتبهٔ مرعی میداشتم که سیزده زخم بمن رسید از انجمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای او مشغول بودم ازوی پرسیدند که آن زخم اثر ضرب که بود گفت ازابن قمیه لعین من نیز بروی ضربتی زدم و او را دوزره بود آن ضرب بروی کارنکرد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود را به بند نسیبه گفت من و اولاد من در پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم میگذشتند و من پسر بند اشتم و در انحین نظر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بر یکی از اصحاب افتاد که مراورا سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود را بکسی که او مباشر قتال ست او سپر از دست بیفگند من سپر برگرفتم و بر گرد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم میگشتم و حملهای مشرکان دفع میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغ بر اسپ او راندم اسپ بیفتاد و از اسپ جدا شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ناظر قتال ما بود پسرم را ندا کرد که ای ابو عماره بجانب مادر خود بشتاب عبد الله بفرموده عمل نموده آن مشرک را بقتل آورد یم عبد الله بن نسیبه گوید که در انروز شمشیری زخمی بر من چنان زد که خون ازان نمی ایستاد مادرم جراحت مرا بسته گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و در انحین حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ملاحظه نامبرده فرمود چون مادر من مرا بمقاتله تحریص مینمود آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که عم عماره طاقتی که داری کراست در ین اثنا کسیکه بر سر من زخم زده بود از پیش ما بگذشت آنحضرت فرمود که ای عم عماره این کسی ست که بسر تو زخم زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق و پاے آن کافر زدم که از پاے درآمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنان بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شده فرمود که قصاص خویش بستاندی ام عماره گفت چون آن مشرک هلاک شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که شکر مر خدای را که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهدهٔ هلاکت او روشن گردانید نسیبه گوید که گفتم یا رسول الله دعا کن که ما با اهل بیت خود در بهشت باشیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دست بدعا برداشت و در حق او و فرزندان او و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقای فی الجنة مادرم گفت بعد ازین هر مصیبتی که در دنیا بمن رسد باک ندارم و گویند که نسیبه در معرکهٔ یمامه نیز حاضر بود چنانچه هم ازوی منقولست که گفت در روز یمامه بنیت قتال و جدال با مخالفان در میدان درآمدم و پسر من نیز همراه من بود و چون مسیلمهٔ کذاب از لشکر اسلام انهزام یافت و بحدیقة الموت پناه برد که قبل ازقتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند مسلمانان در عقب ایشان رفته جنگ صعب اتفاق افتاد ابو دجانه رضی الله عنه در انجا شهید شد و عاقبت اعلام اسلام ارتفاع پذیرفته مسلمانان باستمالت خالدین الولید خود را در حدیقة الموت انداختند نسیبه گوید که من نیز با آن سعادتمندان در آمدن مرافقت نمودم مسیلمه را بسجستانگاه یکی از اهل شقاق و عناد شمشیری بر من زده بگذشت و یکدست مرا بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن هنوز باز نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبد الله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون آن سگ پاک میکرد انگاه سجدهٔ شکر بجای آورده بمداوای جراحت خود

مشغول شد
که روزیان خلافت فاروق رضی
اعمد عنه بعضی گفتند اگر این چنین
آورده اند بعضی گفتند خود عبد الله
گرفتند و چون پسر خود را بدید
عمر رضی الله عنه فرمود که این
بکسی فرستد که از همه جا باخبر باشد
سخنان را بایشان عماره فرستاد
گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
و بایشان گفت که از فرمود
علیه و آله وسلم بطلب کرد
آورده اند که عماره خود
اسیر من ساخته بود و پیش
فصل سوم در بیان
بعد از ان
بعضی از
عنه
آورده اند که
علیه و آله وسلم
گرفتند

التحایات در قید حیات است خیل وحشم بر حوالی آن شاه چون ستاره بر گرد ماه مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شعب احد شد
واز انجا خواست که قله کوه استعلا نماید بحیث منعفی کرد از آسیب جراحتها بر ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستولی بود میسر نشد
آن نامردان چون میدان مردانرا از دلیران روزگار و مبارزان نامدار خالی یافتند در صحن معرکه باطراف وجوانب می شتافتند و
رجزها میخواندند واظهار بشاشت وشادمانی میکردند و دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر می بودند و لبهای دشمنان
خندان و دیدهای دوستان گریان اما بخدا سوگند که **تثنوی**

باز خنده آن اشک مقرون بصبر که از خنده برق بر اشک ابر
ازان خنده شد عالمی سوخته وزین گریه شد عالم افروخته

نقلست که زنان مشرکان مانند هنده وغیر آن در میان کشتگان
اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظل بن ابی عامر راهب که غسل الملائکه اش میگفتند دیگر اکثر کشتگانرا مثله ساختند و شکمهای ایشان شگافته
جگرهای ایشانرا بیرون آوردند و گوش بینی شهیدانرا بریده قلادها و دست بندها ساختند و در دست و گردن خود در آوردند بعد ازان
ابوسفیان دید که جمعی از اهل اسلام قصد صعود بکوه احد دارند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود که عزیمت شعب کرده بود ابوسفیان با جمعی
از معاندان خواست که از طرف دیگر بالای آنجماعت فرود آید و نگذارد که ایشان بشعب در آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست
بدعا برداشت و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشانرا نمیرسد که بر ما تعلی گردند حق تعالی خوفی در دل اعدا نهاد که از محل خود
پیشتر نتوانستند آمد و روایتی هست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه باجماعتی از صحابه بسر راه ایشان را گرفتند و بآن گروه مصاف کرده
نگذاشت که بشعب آیند ضرورتا واپس رفتند بعد ازان ابوسفیان خواست که معلوم کند که خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم در زمره احیاست
یا از جمله اموات نزدیک بکوه احد آمد و فریاد برکشید که محمد در میان این قوم هست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جواب او
نگویید بعد ازان پرسید که ابن ابو قحافه یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه در میان قوم هست این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم جواب ندادند بار سوم از فاروق اعظم رضی الله عنه پرسید جواب نشنید روی بقوم خود آورده گفت جمعی را
که نام برم کشته شده اند اگر زنده می بودند جواب من میگفتند ازین سخن عمر رضی الله عنه بطاقت شده گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی
چه آنها که ترا زحیات ایشان کراهت می آمد همه زنده اند بعد ازان ابوسفیان انواع شماتت خود کرده میگفت که اعلی سبل اصحاب باشارت حضرت
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم جواب او گفتند که الله اعلی واجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان آنسرور صلی الله علیه
وآله وسلم جواب دادند که الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدرست وامر حرب بنوبت
می باشد گاهی ظفر شعار او گاهی مار بعد ازان گفت که قتلای ترا مثله کرده اند ما بفرمان من نبوده ولیکن مرا ازان هیچ پشیمانی نیامده وعده ملاقات
با شما سال آینده است هم در بدر یاران بفرمان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفتند که گو همچنین باش آنگاه لشکر ضلال را آنشوم بدفعال
سرگروه روی بمکه نهاد بعد ازان در خاطر یاران دغدغه پیدا شد که مشرکان نباید که عزیمت مدینه نموده میل غارت و تاراج آن کنند بنابر
آن حضرت خواجه ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم ابوالریحانتین یعنی علی ابن ابی طالب رضی الله عنه را فرمود از عقب مخالفان رود و خبر
بتحقیق بیارد و تفحص کند که اگر بشتران گشته و بر سیاق جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر سیاق سوار شده اند قصد
آزار قطار کرده اند قصد مدینه دارند والله که اگر بمدینه روند از بی ایشان برویم و جزای ایشان بدهیم امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند **نقلست** که چون آوازه قتل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه رسید فاطمه
زهرا رضی الله عنها باجمعی از زنان اهل بیت متعجل تمام روی بجنگ گاه نهادند چون جگر گوشه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدر بزرگوار
خود را مجروح و متالم دید در گریه شد و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در کنار گرفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفت بسیار

فاطمه رضی الله عنها بپدر آب
مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله
سلمی گشت روایت است
که فاطمه رضی الله عنها هر چند خواست
که خون از جراحات آنحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم باستنی بایستاد
و عاقبت قطعه حصیری بسوخت و خاکستر آن بر جراحات
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بخت
خون بایستاد آورده اند که چون
مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان
تفحص کشتگان خود بر دافتند و
دیدند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که کیست که از حال سعید بن الربیع
خبری آورد که وی از جمله احیاست
یا از زمره اموات یکی از انصار
بتفتیش و تفحص حال او برفت سعید
را در میان کشتگان یافت که هنوز
از حیات رمقی داشت سلام حضرت
خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم
رسانیده گفت که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم از حال تو پرسید که از
احیاست یا از اموات سعید گفت
که از زمره اموات رسول خدای سلام
من برسان و بیا صحابه بگوی که از دور
خونخواهی

خدمتگاری پیغمبر تقصیری کنید بدانید که شما را نزد حضرت خداوندی هیچ عذری نباشد این بگفت و بعد ازان جان مبارکش قبض کردند آنگاه آمنه از نزد او باز گشت و صورتحال معروض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عاکر دکه اللهم ارض عن سعید بن الربیع آورده اند که درین اثنا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم علی رضی الله عنه تغافل و شغل گشت ناگاه بسر حمزه رسید او را بدان هیئت مشاهده کرد در گریه شد و فی الحال مراجعت نمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از صورت واقعه خبردار گردانید خواجه انام علیه الصلوة والسلام همراه علی رض متوجه گشت و بر سر او بایستاد و گوش بینی او را بریده دید بغایت ملول و محزون گشت و فرمود که ما موفقت موافقا قط عنظ لی من هذا آنگاه قسم یاد کرد که اگر بر قریش دست یابم مقابل کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل علیه السلام نازل شده آیت آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اصبروا و ازان داعیه برگذشت و کفارت سوگند خود بداد و بعوض آن مفتاد توبت بر حمزه رض استغفار کرد نقلست که صفیه خواهر حمزه رض از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پسری زبیر را فرمود برو و والدهٔ خود را باز گردان تا برادر خود را بحال نه بیند مبادا طاقت نیارد زبیر آمد و مادر را گفت که کجا میروی خاطر رسول صلی الله علیه وآله وسلم میخواهد که باز گردی گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه غرر شهید ساخته اند و مثله کرده و میدانم که او را این بلا و محنت بجهت رضای حق تعالی پیش آمده امید میدارم که خدای تعالی مرا صبری کرامت فرماید چون زبیر سخن با در بالنسور صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دستوری داد تا بیامد و برادر خود را بدید و بترجاع نموده برای او استغفار کرد و لیکن خود را از گریه نگاه نتوانست داشت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز بگریه در آمد فاطمه رضی الله عنها نیز گریان گشت بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صفیه و فاطمه رضی الله عنهما فرمود بشارت باد شما را که جبرئیل علیه السلام آمده میگوید که حمزه رض را در میان هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند اما در باب نماز بر شهدا احد و روایتیست بعضی از اهل حدیث گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر حمزه رض نماز گذارد بر حمزه رض ۷۰ بار و بعد ازان جنازهٔ هر کرامی آوردند پیش حمزه رض می نهادند و نزدیک ۷۰ بار حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز نگذارد و شافعیه رحمهم الله اختیار این روایت کرده اند و حنیفه رحمهم الله ترجیح آن روایت کرده اند و الله اعلم اما آنقدر است که شهدا را غسل نفرمودند و ایشان را بهمان جامهای خون آلود بفرمود تا در خاک نهادند در همانجا و اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر برده بود باز بیاورد چنانچه بدر خود عبد الله را رضی الله عنه بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز آوردند کسانیکه در دنیا با یکدیگر محبتی داشتند در یک قبر دفن کردند و از انجمله حمزه رض را با عبد الله جحش که خواهرزادهٔ او بود در یک قبر بدفن ساختند و عبد الله بن عمرو بن حرام را با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجه بن زید را با سعید بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک را با عبیدة بن الحشخاش و محمد بن یاد این هر سه را در یک قبر بدفن گردانیدند و فرمود که هر که قرآن بیشتر خوانده بود بلحد نزدیکتر نهادند و آخر روز بمدینه مراجعت فرمود بهر قبیله که میرسید مردان و زنان ایشان استقبال مینمودند و بسلامتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم شکر گذاری میکردند و با وجود انکه اکثر ایشان مصیبت دیده بودند یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم می گفتند که یا رسول الله هر مصیبت که غیر مصیبت تست سهل ست و حقیر چون بقبیلهٔ بنی اشهل رسید کبیشه بنت رافع معاویه که مادر سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم می شتافت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر اسب خود سواره ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسپ او گرفته بود گفت یا رسول الله مادر منست که بملازمت تو می آید که مرحبا بها پس بیاید نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بدیدار مبارک او مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتیم هر حرجه مصیبت که باشد نوش توان کرد سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و گفت یا ام سعد بشارت ترا و بشارت ده اهل خود را قتیلان

حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میرسید چون خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر سید پدر خود را و ران میان همراه آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجۂ بهرد و جهانرا بگرفت و گفت یارسول اللہ پدر من کو خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که پدر تو من باشم گفت یارسول اللہ ازین سخن تو بوی خون می آید و اشک دیدهٔ او ریزان گشت همه یاران بموافقت او بگریه در آمدند بعد ازان گفت یارسول اللہ کیفیت شهادت پدر من تقریر فرمای فرمود ای فرزند اگر تقریر آن کنم دل تو طاقت آن نیارد خروش و نالهٔ آن ضعیفه زیادت گشت گویند در نیوقت خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه رضی اللہ عنه را دید در بالای مسجم ایستاده میگفت یارسول اللہ فاطمه را نیکو دار و از حال یتیم غریب من غافل مباش خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ویرا بفرزندی پذیرفتم چون خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این بگفت از عالم غیب ندا بسمع آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانیدند که ای محمد چنانکه دخترت حمزه رضی اللہ عنه را پذیرفتی لطف و رحمت با عاصیان امت تر اپذیرفت و منشور این فرمان بتو دادیم که ولسوف یعطیک ربک فترضی آورده اند که چون عایشه رضی اللہ عنها این منشور برخواند گفت یارسول اللہ اگر نه امت تو بخت خوشنود شوی فرمود که اگر یکتن از عاصی امت من در دوزخ مانده باشد بعزت او که خوشنود نشوم **نقلست** که چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدر شهر رسید صحابهٔ کبار از مهاجر و انصار رضی اللہ عنهم که همراه بودند از میان ایشان مجروحان را بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوای جراحات خود کوشند چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریه بنسوان شنید مگر از خانهٔ حمزه رضی اللہ عنه فرمود که ولکن حمزة لا بواکی له بر حمزه رضی اللہ عنه هیچکس گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و بواقی انصار رضی اللہ عنهم این سخن شنیدند عورات خود را گفتند که اول بخانهٔ حمزه رضی اللہ عنه روند و بر وی گریه کرده آنگاه بخانه خویش آیند بر عزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن در خانهٔ علم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتند و تا قریب بنیم شب بر وی بگریستند و در ین آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خواب در آمد پرسید که اینچه آواز ست چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی اللہ عنکن و عن اولاد اولادکن مرویست که آن شب جماعتی از دلاوران صحابه رضی اللہ عنهم بر در مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی بدان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانند و اینست که در حین مراجعت از احد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و مرا فتح مکه با عانت و نصرت الهی جل و علا میسر خواهد شد و الحمد للہ و المنة چنین پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند **نقلست** که از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسیدند که یارسول اللہ این مصیبت ما از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان آیت فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جرح روز احد بدرستی که بدید شما را در برابر آن بدشمنان و آنچنان بود که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر ساخته بعد ازان که امیران می پرسیدند که ای محمد از کجا بما رسید این مصیبت بگوی از نزد نفسهای شما بود بعد ازان ندای مومنان داده گفت و ما اصابکم یوم التقی الجمعان یعنی انچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای خدای تعالی بود چون بنده مومن بداند که انچه بوی میرسد از قضای حضرت خداوندست سبحانه و تعالی او را بواسطهٔ آن تسلی حاصل آید و مصیبت او آسان گردد چنانچه در خبرست که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ایمان بقدر غم واندوه را زائل گرداند **فصل چهارم در فضائل شهدای احد نقلست** که جماعتی از یاران مهاجر و انصار که بعضی از اقارب ایشان در غزوهٔ احد شهید گشته بودند بسبب آن مجروح خاطر و شکسته دل می بودند حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای تسلی خاطر عاطر ایشان رسیدگان و رفعت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان چنین فرمود که چون ارواح آن سعادتمندان از قفص اجساد ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح پاک را در اجواف مرغان سبز در آورد و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت آیند

که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در من نگاهی کرد و گفت که حیف است که ترا مخزون می بینم گفتم یا رسول الله پدرم شهید شده و قرضی از وی
مانده و دختران نیز از وی مانده اند و تعهد آنها پیوسته خاطر مرا متفرق میدارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بدان و آگاه باش
که حق تعالی با هیچکس از شهدا راحد کلم نفرمود مگر از ورای حجاب و با پدر تو سخن گفت بیحجاب و گفت سالنی اعطک بندهٔ من میخواه تا بدهمت پدر تو
گفت خداوندا میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی که تا در راه تو دیگر بار شهید شوم حق تعالی باو وحی چنین خطاب کرد که حکم چنین کرده ام که سرکرا
که قبض روح کردم دیگر باره بدنیا نفرستم پدر تو گفت یارب حال مرا در دنیا بیاران من که رساند حق تعالی فرمود که من رسانم ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و از آبی فروه رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روزی زیارت شهدار
احد کرده گفت ای خدای سزای پرستش که بنده در رسول تو گواه است که امتحان عزت و طلب رضای تو شهید گشته اند و بعد ازان گفت
هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلام ایشان بتقدیم رساند تا روز قیامت ایشان جواب او گویند نقلست که در سال حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بزیارت شهدار احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار بعد ازان حضرت شیخین رضی الله عنهما همین
طریقه مسلوک میداشته اند و فاطمه خزاعیه گوید که روزی در صحرای احد نشسته گفتم السلام علیک یا عم رسول الله ازی شنیدم که وعلیک
السلام و رحمة الله و برکاته **فصل پنجم** در ذکر غزوه حمرة الاسد ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت کرده اند که چون مشرکان
بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان گشتند گفتند که زحمتی کشیدیم و لشکری مجتمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را
بقتل رسانیدیم کار را تمام نانموده مراجعت نمودیم و این امر نه از مقتضای عقل بود که تقدیم رسانیدیم می بایست که محمد و اصحاب او را
تمام بستاصل گردانیده مراجعت نمودی القصه بعد از مشورت با یکدیگر آهنگ مقرر داشتند که باز بمدینه مراجعت نمایند این نوبت بستیصال
و استهلاک اهل اسلام تمام جزم نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین باب عکرمه بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت
تمام مینمود و میگفت که پیش از آنکه محمد و اصحاب او قوت گیرند بزودی مهم ایشان قطع می باید کرد صفوان بن امیه گفت که این رائی نیست
فانا یحتمل که محمد و اصحاب او بنا بر مصیبتی که بدیشان رسیده و اکنون از شما در غضب اند و با شما در مقام انتقام اند باجتماعی از اوس و خزرج
که از حرب تخلف نموده اند بیرون آیند و همه با شما در معرض مقابله و مقاتله در آیند و مقرر است که ما اکنون در محاربه و مقاتله سعی و کوشش
تمام مبذول خواهند داشت و شاید که بعد از مغلوبیت گردند و کار برعکس شود چون خبر مراجعت مشرکان مکه بمدینه رسید معاودت ایشان
بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید خواست که بعزم رسمی در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت
محاربه ایشان هست در روز یکشنبه دیگر روز جنگ بود که امر فرمود که منادی کردند که خدا تعالی میفرماید که بجنگ دشمنان بشتابید و باید که
هیچکس بغیر از حاضران حرکت احد با ما بیرون نیاید اعیان مهاجر و انصار از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد بر میان جان
بستند و با آنکه جراحات متعدده داشتند جبیرها بر جراحات بسته در اطاعت فرمان آن سلطان انس و جان اهمال را بهیچ وجه جایز ندانستند و حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سلاح پوشیده بر سر راه توقف فرمود تا لشکر بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملحق گشتند و حق تعالی در باب جامیان
حوزه اسلام و مطیعان فرمان سید انام علیه الصلاة والسلام این پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین
احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم جابر بن عبد الله که بحسب عذر تعهد عیال پدر از احد محروم گشته بود گفت که میخواهم که اجازت فرمائی
تا در این غزوه ملازم باشم او را اجازت فرمود و دیگر هیچکس را اذن نداد ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم لعلی ابن ابیطالب
رضی الله عنه داده از مدینه بیرون آمد و بموضع حمرة الاسد رفت و شب فرمود تا در بانصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد
خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نگشته بود فاما با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبتی ثابت زیرا که قبیله بنی خزاعه هم کیشان

نماز ظهر روی بمکه نهادند معبد فی الحال قاصدی فرستاد و صورت واقعه را معروض رای شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید آورده اند که ابوسفیان در راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند از ایشان بقتل نمود که تا سمع شریف آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانند که ابوسفیان میگوید که با دل عزم قتال و استیصال تو متوجه آنقوم بحرار الاسد پیغام ابوسفیان را معروض داشتند اهل اسلام پیغام دهنده گفتند که حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل موید این حال و موکد این مقال است و مروی است که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند یکی عمرو شاعر بود و از جمله اسیران بدر که او را مجانا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آزاد کرده بود مشروط بآنکه دیگر بجنگ مومنان نیاید بنا بر نقض عهد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقتل او حکم فرمود هر چند بتضرع و زاری نمود که بار دیگر منت نموده آزادش کند نکرد و بر زبان گوهر فشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذشت که لا یلدغ المومن من جحر واحد مرتین یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار در جواب ابو عزه گفت که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست در ریش فرود آری و بگوئی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بضرب تیغ او را هلاک گردانید و آن دیگر معاویه بن مغیره بود ذی النورین بشفاعت او قیام نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را در امان داد بشرط آنکه بیش از سه روز توقف ننماید و بعد از سه روز هر که او را در مدینه یابد بقتل او مبادرت نماید و از قضای ایزدی معاویه بماند تا سه روز منقضی شد روز چهارم از بیم جان در گوشه مخفی گشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عماره بن حارث را بفرستاد تا معاویه بن مغیره را از زاویه بیرون کشید و آن خون گرفته را بقتل رسانید **باب هفتم در وقایع سال چهارم از هجرت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در این سال نیز وقایع است و اقعه اولی از وقایع آن سال قضیه رجیع واقع شد و رجیع آبیست از آبهای هذیل که نزدیک آن مصیبتی باهل اسلام رسید و تفصیل** این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد ابوسفیان بن خالد هذیلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنا بر تعزیتی که مسلمانان را در احد روی نموده بود ایشان تهنیت گفتند و ابوسفیان را رکه شنیدند که سلافه بنت سعد بن طلحه بن ابیطلحه که شوهر و پسران او در جنگ کشته گشته بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر او بود نزد او برد صد شتر گزیده بوی تسلیم نماید و قوت طامعه سفیان بن خالد را حرکت آمده منصوبه انگیخت و هفت کس از اشراف قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کائنات صلی الله علیه و آله و سلم رسید اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند ما تمس آنکه طائفه از یاران خویش بقبایل ما فرستی تا ما با سایر یاران تعلیم شرایع و قرآن فائز گردیم و گویند آن مخالفان بخانه پدر عاصم ثابت بن ابی افلح نزول کرده بودند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده و صباح و مسا او را بقبیله خود ترغیب مینمودند بعد از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ده کس از آن هفت نفر نامزد فرمود که بقبیله عضل و قاره روند و آن دو قبیله را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر را بتعیین نموده اند و سه کس را دیگر همانا از اصول و اعیان نبوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند اما آن هفت عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن ابی الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابو البکیر و عقب بن عبید و عاصم بن ثابت را بالقبول اصح امیر ایشان گردانیدند و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و در روز مختفی می بودند و شب طی مراحل مینمودند تا بموضعی رسیدند که آنرا بدوره گویند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی مینمودند از ایشان جدا شده روی بقبیله آورد و سفیان بن خالد از آمدن عاصم و اصحاب او خبر داد آن سگ جهنمی با دو پست ملعون دیگر مسلح بقصد مسلمانان روی آوردند بحرکاهی بود که عاصم با اصحاب بموضع رجیع فرود آمد و از آن خرمائی که از مدینه برای

شمشیر عشق تیز ترسنگ مزار است سفیان بن خالد خالد ابی ابکر و گفت و تضییع عمر خود و سایر رفقا بگوش شما رامان دهیم عاصم گفت که بخدا
نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این بگفت و بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای وی تمام شد آنگاه بنیزه
مقاتله کرد تا نیزه اش نیز شکست آنگاه تیغ برکشید و روی بساط دعا آورده گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا اجابت نموده حمایت کرده ام
تو در آخر روز جسد مرا حمایت کن و از مشرکان مصئون و محفوظ دار زیرا که سلافه زن ابو طلحه نذر کرده که از کاسه سر من شراب آشامد چون عاصم شربت
شهادت نوشید ارباب شقاوت قصد آن کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند و با خذ شتران مطایای آمال خود از آن انبار
گردانند حق تعالی لشکر زنبور را فرمود تا بگرد عاصم بحراست بدن او صف بکشیدند هر کس که پیش عاصم میرفت بروی هجوم کرده بزخم نیش از پیش او
میراندند هیچکس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب در آید چون شب در آمد حق تعالی سیلی بفرستاد تا بدان آن نکبت را برداشته
از میان دشمنان بیرون برد و مشرکان خائب و خاسر باز گشتند منقولست که از آن ده نفر شش دیگر در مقاتله با کفار شهید شدند خبیب
بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن الدثنه با مان مشرکان در آمدند و رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای
ایشان بزه کمان بستند و عبد الله طارق چون عذر ایشان دید بلطائف الحیل دست خود را از بند بکشاد و شمشیر خود را برکشید و بر اعدای
حمله آورد عاقبت سه کس از ان کافران او را بسعادت مشرف گردانیدند و رفیق او را خبیب و مرشد اکافران بمکه بردند و بفروختند و قریش
ایشان را محبوس ساختند تا اشهر حرم منقضی شد آنگاه در موضع تنعیم دو دار زده خبیب و ابن الدثنه را بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس
نمود تا او را بگذارند که دو رکعت نماز بگذارد التماس او را مبذول داشته این سنت از خبیب یادگار ماند بعد ازان گفت اگرنه آن بودی
که میگفتند که از مرگ می ترسد در نماز افزودمی بیتی چند بگفت که دو بیت ازان اینست ﴿ دلست ابالی حین اقتل مسلما
علی ای شق کان لله مصرعی وذلک فی ذات الالاه وان یشا یبارک علی اوصال شلو ممزع بعد ازان بر آن قوم نفرین
کرد و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا محمد اسحاق رحمه الله گوید که حق تعالی او را اجابت کرد اکثر حضار آن مجلس ببلای عظیم
مبتلا شدند بعد ازان او را بر چوب دار برآوردند بر وجهی که روی او بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف گفت مرا ازان چه ضرر حق تعالی فرموده است
که فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا از مهلکه خلاصی یابی گفت سوگند بخدا که اگر تمامی روی زمین بر من سلم دارند از دین
برنگردم گفتند خواهی که اکنون محمد بجای تو باشد بدین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت والله که نمی خواهم که خاری بر پای آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم رود و من بسلامت در خانه خود باشم و بالجمله او را بکرات بانواع تخویفات خواستند که از دین برگردانند میسر
نشد تا مهم او بر قتل قرار گرفت آنگاه گفت الهی اینجا بغیر از دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچکس نمی که پیغام من بحبیب تو رساند خداوندا
سلام مرا بآنحضرت برسان یزید بن سلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم که ناگاه علامت وحی
بر ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شد بعد ازان فرمود علیه السلام ورحمة الله وبرکاته خبیب را قریش کشتند و این
جبرئیل ست که آمده ست و سلام او من میرساند و چون خبیب باضلال اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف نمود مشرکان جماعتی
از پس ماندگان کشتگان بدر که پدران ایشان را کشته بودند آواز دادند و ایشان همه نیزه ها در دست آمدند و گویند ایشان چهل نفر
بودند که نیزه ها بخبیب بخلانیدند و او اضطراب می نمود تا روی او بقبله شد و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة و رضا النفسه
لنبیه للمومنین بعد ازان یکی از مشرکان نیزه بر سینه آن نکبت زد و او زبان بکلمه توحید گویا گردانید و کلمه گویان رخت از نیستان عالم بدار
آخرت برد رضی الله عنه و ارضاه چون زید بپای دار آوردند نیز در ادای صلوة اقتدا بخبیب نمود کفار نیز او را بزار کردند آنچه با خبیب گفته بودند با وی نیز گفتند و او نیز
مثل خبیب جواب ایشان بگفت آنگاه صفوان امیه غلامی داشت نطاس نام این غلام بقتل ان صاحب دلست قیام نمود و آن منظور نظر

وگفت ای قریش چه چیز شمارا باد لیر ساخته منم زبیر بن العوام ومادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود است دوشیریم که سوی بیشه خود میرویم وموانع راازراه دفع میکنیم اگر خواهید کارزار کنیم واگر خواهید بازگردیم کفار چون بازگشتند وزبیر ومقداد بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمدند وگویند که درحین وصول ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل حاضر بود وی بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده گفت یارسول ملائکه باین دو مرد از یاران تو مباهات میکنند

واقعه دیگر از وقائع سال چهارم فرستادن عبد الله انیس بود رضی الله عنه بقتل سفیان بن خالد نقل است که سفیان بن

خالد با آنکه جمعی صحابه باشهید ساخته وبرخی ازایشان رابفروخت چنانکه کلک بیان به تقریر آن مبادرت نموده وبآن بجبانی اکتفا نموده خواست که سپاهی ترتیب کند ومقابله رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقابله درآید چون اثر خبر رضمیر منیر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گشت عبد الله انیس را بدفع سرآن شریر نامزد فرمود وچون عبد الله سفیان خالد را نمی شناخت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس نمود تا تعریف حال او نماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زبان معجز بیان بتوصیف شکل وهیئت سفیان بکشاد وگفت چون اورا ببینی از وی بترسی وشیطان درحین ملاقات تو در خاطر او درآید وعبد الله از حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اجازتش داد شمشیر خود برداشت بعد از قطع منازل بطن ارنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود وهیبتی در دل عبد الله انیس از آن شخص پیدا شد بهمان وصف که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود سفیان را بشناخت گفت صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی ام از خزاعه وچنان شنیده ام که تو لشکری از برای قتال محمد آماده میسازی ومن میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین ست که تو میگوئی عبد الله با سفیان همراهی نموده بروی شمشیر بکشید وسخنی چند بر سبیل خوش آمد بوی درمیان آورد تا آن خون گرفته مطمئن گشته بخیمه خویش رسید وبمنزل خود قرار گرفت وچون شب درآمد یاران او متفرق شدند وهر کدام بگوشه بخواب رفتند عبد الله بخیمه او آمد وبه تیغ سر آن مدبر را از بدن جدا کرد وبر گرفت وروبراه مدینه آورد ودر راه لبغاری رسیده مخفی گشت وحضرت عزت جل وعلا عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار تنیده چون قوم سفیان از صورت واقعه وقوف یافتند در عقب عبد الله شتافتند هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید وحیران بازگشتند وعبد الله از غار بیرون آمده ومقصد نهاد وروز پنهان گشته بشب سیر مینمود تا بمدینه رسید آنسرور را در مسجد یافته سر نامبارک دشمن را در پای دوست انداخت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعبد الله انیس عصائی داد فرمود بخیبر یا بالجنة یعنی این عصای خود ساز در بهشت آورده اند که آن عصا نزد او بود تا بوقت وفات وی ودرحین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن بپیچیده باو در قبر دفن کردند وبعضی از ارباب سیر این قضایا را از وقائع او آخر سال سوم شمرده اند

واقعه دیگر از وقائع سال چهارم سریه ابو سلمه بن عبد الاسد

مخزومی بود که او را با صد وپنجاه کس از اصحاب که عبیدة بن الجراح سعد بن ابی وقاص اسید بن الحضیر از جمله ایشان بودند بر بنی اسد فرستاد وسبب ارسال این سریه آنکه مسامع عالیه حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسید که طلحه وسلمه پسران اسد متابعان خود را بمحاربه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ترغیب وتحریص مینمایند ومکین که میان بجانب مدینه کرده قصد تاخت وغارت حوالی مدینه نمایند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند وتشکر جمع کرده ببر آیند بآن زمین برود وایشان را غارت کند ابو سلمه ولید زهیر طائی را دلیل خود ساخته به بیراهه میرفت تا بر سر آبی از آبهای بنی اسد رسید هر چه دران موضع بود از غله ومواشی بی تحاشی غارت کرده بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کرده وبرخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند وآنجماعت را از کثرت وعدت اهل اسلام اعلام کردند وقیس بن جارث وطلحه وخویلد را از مقاتله ومقابله مسلمانان تحذیر نمود وآنجماعت توهم کرده منازل خویش را

بازپس رو افتند ابو سلمه با قوم خود در مساکن ایشان درآمد وباخذ غنایم وعایم وقرایم فتح وظفر گردانید ودر وادی القری که از بنی اسد در راه ابو سلمه درآیند وعضد بر گشیدند وسعید بن ابی وقاص یکی از عشر کبار بود وی فرستاد وبعد از ان بانگ برسپاه زد که سبب توقف چیست ابو سلمه وسائر مسلمانان بیکبار حمله آورده ومتحالفان نصیب مسلمانان گشته سالم وغانم مراجعت نمودند

دیگر از وقائع سال چهارم سریه بیر معونه بود وقصه

واقعه چنان بود که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه گفتندی از قبیله بنی کعب بمدینه آمد وچون بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت آنسرور او را باسلام دعوت فرمود وایمانی نمود ولیکن در رتبه اسلام درنیامد گفت ای محمد مرا معلوم شده که دین تو دین شریف ودولت منیف است اگر چنانچه جمعی از صحابه کرام با من نفرستی تا بنجد وبنی عامر قبول دین تو کنند ودعوت ترا

اجابت

اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از اهل نجد امین تر ایشان عامر گفت که در غدر نه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود نگذارم که تعرض بهیچکس رسانند پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از یاران هفتاد کس که در همه روز آب میکشیدند از بهر آنی حجرها خاص و شب بنماز و طاعت و در درست قرآن اشتغال مینمودند و انجماعت قرای صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجر بودند و از جمله ایشان چند نفر را در سیر ذکر فرموده اند منذر بن عمرو و ساعدی و حزام و سلمه پسران ملحان و حارث بن الصمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهیل بن عامر و طفیل بن سعد و انس بن معاویه رافع بن نافع بذیلی و عدة بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید و حضرت رسالت صلی الله وآله وسلم منذر بن عمرو را امیر سریه گردانیدند و مکتوبی بر و سای نجد و بنی عامر نوشته با ایشان داده با اهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بیر معونه رسیدند فرود آمدند و شتر از را بعمرو بن امیه ضمری و عامر بن الصمه دادند که بچراگاه برند و مکتوب شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحزام بن ملحان سپردند تا ببرد عامر بن الطفیل بن مالک برادر زاده عامر بن مالک بر دوی باد و نفر دیگر روان شد چون نزدیک آن قوم رسید و یار خود را گفت شما اینجا باشید تا من بروم اگر ما را امان دادند شما بیائید و اگر نه بگشتند شما باصحاب ملحق گردید چون حزام بعامر بن الطفیل ملاقات نمود عامر اشارت کرد تا حزام را بیک نیزه بسعادت شهادت فائز گردانیدند بعد ازان عامر از بنی عامر مدد خواست جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بیر معونه روان شدند چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند و گفتند خداوندا هیچ کس نمی بینیم که سلام ما برسول تو صلی الله علیه وآله وسلم رساند تو سلام ما بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل و علا سلام آن مظلومان را بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و بالجمله مسلمانان با کفار در مقاتله در آمدند چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب بدرجه شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه ضمری و حارث بن الصمه که شتر از بچراگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت که صلاح آنست که نزد رسول خدا رویم و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از این واقعه وقوف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان بنیاد مقاتله کرده دو کس از ایشان بدوزخ فرستاد و عاقبت شر کفار اورا دستگیر کردند و حارث بعد از انکه از سر خون او در گذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را بالقتل آورد عاقبت الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را از قید ازاد کرد و رخصت داد تا بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادر زاده خود که با اهل اسلام پیشین کرده بود و قوفی یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که بیمار شد و همدران بیماری فوت نمود و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید چهل روز در قنوت و بامداد بر دعل و زکوان و عصیه و آنانکه امداد عامر بن الطفیل نموده بودند نفرین کرد و عامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم الفنی عامر آن سگ را طاعون شتر در خانه زن سلیه برآمد و از غایت اضطراب بگفت غدة البعیر والموت فی بیت سلولیه آنگاه اسب خود را طلبیده و بران سوار شده بر پشت زین رح خبیث خود را بسجین فرستاد علیه اللعنة والخذلان **نقلست** که چون عمرو بن امیه ضمری از قید عامر خلاصی یافته متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بود ند عمرو از امان ایشان خبر نداشت آن دو کافر را بگمان تدارک بیر معونه در خواب گرفته بقتل رسانید بعد ازان طی مسافت بمدینه رسیده و مجلس خیمه پناه صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و صورتحال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد را بعرض اقدس رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو را بخطا منسوب فرموده در صدد آن شد که خونبهای آن دو مرد را بورثه او رساند **واقعه دیگر از وقایع سال چهارم از هجرت غزوه بنی النضیر بود نقلست** که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری بسهو مبادرت نموده بود ضرور تا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باداء دین اهتمام نموده بقبیله بنی النضیر التماس نمود زیرا که ایشان هم

خلاص شویم و ابن هوذه بخشخاش گفت من باین امر قیام می نمایم و سلام بر شما ایشان را از قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تحذیر نمود و گفت فی الحال جبرئیل او را از قصد شما از آسمان خبردار گردانید و این سبب نقض عهد ما خواهد شد و در ضمن این کدورت بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشنیدند و در بهاندم جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بی آنکه یاران را خبردار گرداند بطریقه شخصی که بقضای حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از تعرض اصحاب جمع بود و چون یهود از غیبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر یافتند کنانه که یکی از اصحاب یهود بود گفت ای یهود هیچ میدانید که محمد از مجلس شما چرا برخاست جواب دادند که نه بخدا سوگند که ما را معلوم نیست که چرا برخاست و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریت که من میدانم و الله که خدا تعالی محمد را از مکر شما آگاه گردانید خود را فریب مدهید که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع میدارید که خاتم الانبیاء و الرسل حضرت هارون باشد و حق تعالی این نعمت بهر که خواست داده و در سعادت بر روی هر که خواست کشاده و ما هر چه در توریت خوانده ایم از صفات پیغمبر آخرالزمانی همه در ذات او موجود است و ذات مبارکاتش باین صفات متصف بی زیادت و نقصان مرا نخاطر چنان میرسد که روی حکم باجلای شما خواهد کرد صبیان شما ضائع و منازل شما خالی و اموال شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان مینماید که یکی از دو کار کنید گفتند آن کدام است کرا صعوبت و اولی آنست که بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آریم تا اولاد و اموال شما مصون و محفوظ باشد جواب دادند که با مفارقت توریت نمیکنیم و دست از عهد موسی علیه السلام نمیداریم گفت دیگر آنست که چون بگوید که از زمین و دیار بیرون روید قبول کنید بر تقدیر اجابت او استیلای ما و غارت اموال شما جائز نخواهد داشت یهود گفتند که باجلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام نمی توانیم و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را در بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف آورد ایشان بعد از انتظار بسیار از مراجعت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مایوس گشته در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه مراجعت نمودند و از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار احوال نمودند فرمود که یهود قصد غدری داشتند حق تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد ازان محمد مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد و پیغام داد که از دیار من بیرون روید مدت ده روز شما را مهلت دادم هر که بعد از ده روز اینجا یابند بقهر بایم که تا گردن او را بزنند یهود دل باجلا نهاده بکارسازی مشغول شدند و شتران از صحرا آوردند و شتران دیگر بگرایه میگرفتند که ببرون روند ناگاه فرستاده عبد الله ابی سلول منافق در رسید که ترک اوطان خود منمائید و در قلاع خود متحصن و متمکن باشید و بفراغ بال مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کار دیده و دلیران روزگار پسندیده بامداد گاه شما می آیم یهود بنی قریضه و حلفای ایشان که بنی غطفان اند مدد و معاون خواهند بود بنابر این حیی بن اخطب مسرور و مغرور گشته نزد حضرت کس فرستاد و پیغام داد که ما از منازل خویش بیرون نمیرویم هر چه تراروی نماید و از دست تو برآید درباره ما اجرا فرمای چون این خبر بسمع سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسید بآواز بلند تکبیر گفت و یاران نیز موافقت نمودند اهل اسلام باشارت سید انام علیه الصلوة و السلام تهیه اسباب غزا مشغول شدند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوار العلی ابن ابیطالب رضی الله عنه تسلیم فرموده از مدینه بیرون آمد و در فضای بنی النضیر نماز دیگر ادا فرمود و چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصار بر مثال دژ و باره و سوراخ خزیدند و ابواب قلاع را بسته تیر و سنگ گشادند و تا بوقت عشا جنگ کردند و چون مومنان نماز خفتن گذاردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل شریف تشریف آورد و سایر اصحاب که سرور ایشان امیر المومنین ابو بکر صدیق یا علی رضی الله عنهما علی اختلاف الروایتین بود تا صبح بمحاصره یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند و گویند که خیمه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در فضای خطمه زده بودند و یکی از تیراندازان که بغزو را موسوم بود تیری انداخته بخیمه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید لاجرم خیمه را ازان محل بمقام دیگر انتقال نمودند و چون شب در آمد شکاه را از علی مرتضی کرم الله وجهه خالی دیدند بحضرت عرض کردند فرمود غالبا بجهت مهمی

از مهمات شما بیرون آمد همان ساعت امیر حاضر نشد و سرغزو را بمن تفویض افکند و گفت یا رسول الله این سر آن ملعونست که جانب خیمه تو تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کیفیت حال او استعلام نمود م رقمی علی گفت یعنی الله عنه که من او را در انجا یافته بخاطرم گذشت که شاید جراثیم آن آرد که تعرض بیرون آید و هر که اغافل بیابد بکشد لاجرم او را بدوم ناگاه دیدم که شمشیر برهنه در دست دارد من بر او حمله کردم و سر او از تن جدا ساختم و یاران وی چنان نزدیک بودند که اگر همی را بما میفرستی از شر ایشان ظفر یابم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو دجانه و سهل ابن حنیف را بامداد گاه نفر دیگر از مردان مرزا نه مقصود شما گردانید چیزی قریب باده نفر از مردان غزو را شناخته و انصار را در عقب یاران حصار یافته بمجاهدت ایشان اقدام نمودند و سهمهای ایشان را نزد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم آوردند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا سهم آن نبود نلوم را بما میرسد

بنی نظیر

بنی خطمه بیاویختند و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابو لیلی مازنی را با عبد الله سلام امر فرمود که تا قطع نخیلات یهود کنند
ابو لیلی اجود اشجار تمر را که موسوم بود بعجوه می انداخت می گفت که مرا معاوم ست که عنقریب متملکات یهود بر اهل اسلام قرار گرفته در تصرف
مومنان در خواهد آمد بنابر آن درختان پسندیده امیگذاشت و در این باب آیه کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله
ولیخزی الفاسقین نازل شد چون ابن سلول منافق در انجاز وعده خود نادرست بود بهیچ وجه امداد آن یهود نتوانست نمود و ایشان را
چون از هیچ ممر دگر مدد و معاونی متوقع نبود لاجرم از کرده خویشه پشیمان گشتند و حق تعالی ترسی و رعبی در دلهای ایشان انداخت و
خوف و خشیت بمرتبه در باطن ایشان آثیلا یافت که کنش و حضرت فرستادند مدبر خواست آنکه ما را بگذارتا از دیار تو بیرون رویم و پای در وادی
غربت و غربت نهیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امروز ما تمس شما هیچ دوا نمیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و آنمقدار اموال که بها
پایان شما بردارند با خود ببرید بالضروره بآن راضی گشتند ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و بعضی بجانب خیبر و گروهی بطرف
دیگر سرگردان شدند و مجموع جهات و اموال ایشانرا از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات ایشان ابتلا زمت آنسرور صلی الله علیه و
آله و سلم آوردند همه با و قرار یافت و متخصص آنحضرت شد چنانکه رقم خمس بر آن نکشیدند و گویند اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود
و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر که خواست عطا فرمود و از اسباب و اموال و املاک ایشان چیزی
مسلمانان نخشید و از محصول ضیاع و عقار ایشان یکسال نفقه و قوت خویش مقرر فرموده بود و آنچه فاضل آمد در حوائج اهل اسلام
مصروف گشت **نقلست** که از وقت تشریف آنحضرت تا وقت غزوه بنی النضیر مهاجران در خانهای انصار استقرار یافته بودند و طریق
اخوت مسلوک میداشتند چون اموال بنی النضیر بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقرر گشت مر انصار را مخاطب ساخته باثنیه و ادعیه مخصوص گردانید
و طریقه شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان نسبت مهاجران شکر گذاری فرمود بعد ازان گفت ای معاشر انصار میخواهید
اموال بنی النضیر را که حق تعالی بما ارزانی داشته هم شما تقسیم کنم و ایشانرا منازل علحده تعیین نمایم و هریک بکفالت امور معاش خود مبادرت
نمایند سعد بن عباده گفتند یا رسول الله مال آنست که بفقرا مهاجرین قسمت نمائی که ایشان بنابر محبت دین از خانمان و ضیاع و عقار و
عقارب و عشائر خویش غربت اختیار کرده و افتراق نموده اند ایشان همچنان بر طریقه ماضی در منازل ما تمکن نمایند که خیر و مبعیت در منازل ما بر کت
قدوم ایشان ست چون سعدین این سخن معروض حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند باقی انصار هم برین منوال تقدیم رسانیدند خواجه
عالم صلی الله علیه و آله و سلم این سخن از ایشان مستحسن شمرده خوشوقت شد و باین دعای ایشانرا مخصوص گردانید که اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار
و ابناء ابناءهم بعد ازان اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد و بجهت مصلحت اعیان اصحاب ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع تعیین
فرمود و از جمله انصار سهل بن حنیف و ابو دجانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرد و از اصلحه بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور
بود و سعد بن معاذ مسلم داشت و الله الملهم للرشاد **واقعه دیگر از وقائع سال چهارم از هجرت ولادت حسین بن علی بود**
رضی الله عنهما نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون نماز بگذاردی روی بسوی اصحاب کردی و شعاع
انوار جبین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظلمات غم و اندوه از ساحت ضمیر اصحاب مرتفع و مندفع گشتی روزی نماز صبح گذارده حسین
مبین باصحاب کرده باشارت غیب علی بن ابی طالب رضی الله عنه مفتخر گردانیده باخود از مسجد بیرون آورد و اصحاب از کشف
احوال او قاصر نبودند تا حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با علی مرتضی رضی الله عنه بحجره فاطمه زهرا رضی الله عنها در آمدند پیش از
در آمدن علی را رضی الله عنه فرمود تا بدر حجره توقف نماید و آیندگان را از دخول منع فرماید بعد از آنکه حسین رضی الله عنه متولد گشته و ملائکه بزیارت
آنحضرت تهنیت گویان می آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تنها در آمد و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از عقب

عنها شنیده بود بموقف عرض رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی رضه ترا باینمعنی که اطلاع داد ملائکه را چون دانستی فرمود که من آزادن ملائکه واقف گشتم و هر زمره که از فرشتگان می آمدند اعداد خود بلغت خاص تقریر می نمودند من آن اعداد را یکایک میگرفتم تا باین مبلغ رسید پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود زادک الله عقلا **واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم** که بوقوع پیوسته یکی ازان واقعات وفات عبدالله بن عثمان رض بود سبط حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر همدرین سال ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد والدهٔ امیرالمومنین علی کرم الله وجهه همدرین سال فوت شد و همدرین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ام سلمه را که مخلفه ابوسلمه متوفی بود بنکاح درآورده در سلک امهات مومنین منخرط گردانید

ذکر غزوهٔ بدر موعود که آنرا بدر صغرا گویند وسبب آن بود که ابوسفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان این گفته بود که وعدهٔ جنگ ما و شما سال آینده است در حین موسم بدر فاروق اعظم با شارت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد اگر بهمچنان باشد سال دیگر ابوسفیان بترتیب امور قتال و تحصیل اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریص مینمود اما دلش موافق زبان نمود و در تجلی تکلفی اظهار میکرد بنا بر آنکه مردم نگویند که خلاف وعده از جانب ابوسفیان واقع شد بعد ازان نعیم بن مسعود اشجعی که از مدینه بمکه آمده بود قریش را از ترتیب لشکر اسلام و بانت و شوکت حامیان حوزهٔ دین و ساختگی اسباب قتال که وعدهٔ دران سال بود اخبار کرد ابوسفیان با او ملاقات کرده گفت در غزوهٔ احد وعدهٔ ما و محمد چنین بود فاما درمیان ما امسال قحط و غلائیست بنابرین نگرویده میدانیم که بطرف او لشکر کشیم اگر چنانچه بمدینه مراجعت نمائی محمد اصحاب او را از سر ما تحذیر نموده از خروج باز داری تا خلف در وعده از طرف ایشان تحقق پذیرد من متکفل میشوم که چند شتر سه ساله قریش بتو دهند و سهیل بن عمرو گفت من ضامن آن میشوم که بوصول پیوندد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت شوکت ایشان خبر داده از قتال و جدال با ایشان تحذیر نمود و گفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه اصلا بیرون نروید و پای عافیت در دامن اقامت کشیده تسکین باشید و مسلمانان او را مصدق داشته خروج را کره شمردند و بتوطن جزم کردند چنانچه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم گمان چنان شد که هیچکس اختیار آن غزوه نخواهد کرد ابوبکر صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما بخدمت اقرب جسته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ترغیب بسیار نمودند و خنان معقول پسندیده از روی تجربه و رای صائب بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کردند و آنحضرت خرم و شادمان و مسرور گشته فرمود که بآن خدای که جان محمد در فرمان اوست بجنگ دوم اگر چه یاران احد درین غزوه با من موافقت ننمایند و ازین سخن خوف و خشیت از ضمیر یاران اثر گشت قوت و شوکت در باطن ایشان مستعلی شد و بخروج عازم و جازم گشتند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عبدالله رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و آیت نصرت شعار بحیدر کرار رضی الله عنه داده با هزار و پانصد کس از شجعان و ابطال بقصد استقبال ابوسفیان و لشکر خذلان پیکر شیطان از مدینه بیرون آمد و از ده مهی در میان لشکر اهل اسلام بیش نبود اما متاع تجارت در میان اصحاب فراوان بود و در شب غرهٔ ذی القعده در بدر نزول کردند و متعه را بهای تمام فروختند چنانکه هر دیناری را دیناری سود کرد بعد از هشت روز بجمعیت و سرور و فراهمیت و حضور بمدینه مراجعت نمودند و دران سفر مسلمانان را با مشرکان ملاقات نیفتاد و آیت کریمه فانقلبوا بنعمة من الله لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم بقول بعضے دران باب نازل شد گویند ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمده بمر الظهران رسید و باز گشت بهانه آنکه صحرا ها خشک است و علف سبزه نیست و شتران او را آن شیر ندارند و لشکر بعسرت میگذرانند بعد از آنکه شوکت و مکنت مومنان و هیبت و عدت ایشان با معاندان تقریر کردند صفوان بابوسفیان گفت با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و وفا بعهد خود نمودن نتوانستی تا ایشان بر باد گرفتند آنگاه تهیه اسباب

عرب خندق تشغل شد پیوسته یکی
عنقریب آید انشاء الله و بایل آن
سفر از ادی یعزاز سویق نام شتند
که بآن ناحیتی نامیز بکثرت آن آنرا
بیش السویق نام نهادند و واقعهٔ
دیگر درین سال گویند که
بازن بیوه زنا کرد فرمود تا
توبت کرد موافق بود بشرایعت
محمدی بر دور استکار کرد مزاحمت
از بیوه خواستند که آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم بفریبند
گفتند که در توبت عالم تشهیر زنی
و زانیه آنست که روی ایشانرا
سیاه گردانند و منکس بر شتر
بنشانند و گرد شهر آرند بعد
ازان عبدالله سلام اهتمام تمام
نموده تکذیب این قوم نموده بیان
کرد تا در توبت باکره در قرآن
موافق بیرون آمد و بر همه بطلان
قول و کذب یهود بظهور پیوست واقعه
دیگر آن بود که طعیمة بن ابیرق
اوی زرهی از خانه قتاده بن النعمان
انصاری رضی الله عنه بسرقت برد در
خانه یکی از یهود کرد از بدین الیمین
میگفتند بر دو قتاده بن النعمان
بیرون آن زره را از خانه ازید دزد

بیرون

بیرون آورده بود ندانست یکسین را در معرض باز خواست دواند و آورد و نداد و جواب گفت که در خانهٔ من طعمه بن ابیرق بامانت گذاشته و قوم طعمه با آنکه میدانستند که وی ایام جاهلیت بسرقه اشتغال مینمود نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گواهی دادند که ذمهٔ طعمه ازین خیانت بریست بنابرین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که از یهود یرا معذب سازد و ما مقارن ایخال آیهٔ کریمه ﴿انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما﴾ نازل شد لاجرم حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم باز داشت و بقطع ید طعمه امر فرمود طعمه بگریخت و بمکه رفت و در انجا زدی دیگر کرد و جان در سر و کار زدی ازوی بباد رفت و بروایتی از انجا نیز بگریخت و در کشتی درآمد و در انجا از اهل کشتی کیسهٔ زر در دزدید و یرا گرفته در دریا انداختند **واقعهٔ دیگر** درین سال بقول بسیاری از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول این آیت که درین ثمرات النخیل تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا فرود آمد و دران حین مسلمانان هنوز بشرب آن اشتغال مینمودند بلکه آنرا از جملهٔ مباحات میدانستند و لیکن جمعی از صحابهٔ کرام که بکثرت عقل و وفور دانش آراسته و پیراسته بودند بنا بر مفاسدی که بران مترتب میدیدند پیوسته در طلب آن می بودند که درباره خمر حکمتی قاطع نازل شود و از حضرت خداوندی این سوال میکردند تا حق تعالی این آیت فرستاد که ﴿یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما﴾ چون آیت نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر یاران خوانده فرمود که این مقدمهٔ تحریم خمر است بعد ازان فاروق اعظم رضی الله عنه دعا فرمود که اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از صحابه باین آیت بکلی از خمر مجتنب گشتند و گفتند چیزیکه ازوی اثم کبیر باشد ترکی مهم ست طائفهٔ دیگر بملاحظه ومنافع للناس گاهی از شراب مینمودند تا روزی عبد الله بن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را ضیافتی کرده بود در انجا خمر حاضر کرده شروع نمودند چنانکه بحد سکر رسیدند و بنماز شب قیام مینمودند و در نماز امام ایشان سورهٔ قل یا ایها الکافرون برخواند و در چند کلمه لاکردان سورهٔ واقع است طرح داد حق آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و طائفه از متشکبان آن چون او را منافی نماز و مانع نیاز دیدند دست در کشیدند و جماعت دیگر را اتفاق افتاد خاصه در وقت نماز رعایت هشیاری مینمودند تا زمان که غسان بن مالک انصاری جماعتی از صحابه را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مهمانی نمود و شتری بجهت ایشان بریان کرده بود چون طعام خوردند خمر آوردند یا شامیدند و در حین مستی با یکدیگر تفاخر مینمودند و اشعاری که مناسب حال ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص قصیدهٔ انشا کرد که دران هجو انصار و مدح قوم خود ش بود مردی از انصار استخوان شتر در دست داشت بر سر سعد زد چنانکه سر سعد شکست سعد نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد از انصاری شکایت کرد امیر المومنین عمر رضی الله عنه چون از کیفیت واقعه وقوف یافت باز زبان بمسالت کشاده گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون امیر المومنین عمر رضی الله عنه چون آیت بشنید گفت انتهینا یا رب رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید آگاه باشید بدرستی که خمر حرام شد هر که در حین ندا خمر و شراب مشغول بود همه بکبار دست بداشتند و بعضی دست و دهان آلوده را شستند و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند چنانکه شراب مانند آب در بازارها و کوچها روان شد و بزرگان دین در ین آیت کریمه دلیل گفته اند و اثبات نموده اند بر حرمت خمر خانچه امام الائمه مفتی الثقلین نجم الدین عمر نسفی رحمة الله در شرح اربعین آورده دلیل اول آنکه خمر را با قمار قرین ساخت که انما الخمر والمیسر قمار حرام ست قرین وی نیز حرام ست دوم آنکه قرین گردانید که والانصاب والازلام وآن بدترین محرمات ست و این نیز باید که حرام باشد دلیل سوم آنکه رجس خبیث و پلید ست و هر چه نجس باشد حرام باشد دلیل

علیه وآله وسلم ودرین باب نیز وقائع است واقعهٔ اول بایاب سیر بعضے چنین گویند غزوهٔ ذات الرقاع درین سال واقع شد
وسبب این غزوه آن بود که شخصے گوسفندی چند بجهت فروختن بمدینه آورده بود واهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار وثعلبه لشکری جمع کرده
اند وقصد شما دارند چون این خبر بسمع ملازمان حضرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم رسید ذی النورین رضی الله عنه در مدینه بخلافت
تعیین نمود وباچهارصد مرد وبروایتی باهفتصد کس در شب شنبه سیم ماه مذکور بیرون آمدند وقطع مسافت مینمودند تا بمنازل ایشان نزول
فرمودند واین موضع بذات الرقاع ملقب بود بجهت آنکه قریب کوهی بود ملعون بالوان مخطفه بمثال جامهٔ مرقع متلونه ودران ساکن
بغیر از عورات کسی ملاقات نکرد چه جمال بجبال واتلال متحصن شته بودند بجهت خوف آنکه نباید که مشرکان در کمین گاهها مختفی باشند وفرصت
غنیمت شمرده دست بردی نمایند اهل اسلام بتاراج اموال کفار دست باز نکردند ودران موضع نماز خوف گذاردند واول نماز خوف
آن بود که گذارده شد ومدت غیبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مدینه پانزده شبانروز بود بعد ازان بمدینه مراجعت نمود تا بربیع الاول
این سال از مدینه لشکر بیرون نیامد واقعهٔ دیگر غزوهٔ دومة الجندل بود وآن کوهیست که از انجا تا بکوفه ده مرحله است وتا دمشق
نیز ده مرحله است وگویند دومة الجندل قلعه ایست که اساس آن بر سنگ نهاده اند ومحصول آن موضع خراوجوست وسبب این غزوه
آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که دران سرزمین جماعتی جمع شده اند ومردم رهگذری را زحمت بسیار
میدهند واذیت میکنند واکیدر بن عبد الملک حاکم آن موضع است ونصرانی ودرتحت فرمان قیصر وجمعی کثیر جمع کرده درصدد مقابله ومقاتله
حضرت رسالت ست صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون آمد وسباع بن عرفطه غفاری را در مدینه
خلیفه ساخت ودلیلی از برای آن راه تعیین فرموده روی بقطع وقمع ارباب طغیان آورد شب سیر مینمود وروز از طریق منحرف می شد
ونزول مینمود وچون یکروزه راه ماند تا بمقصد دلیل بعرض همایون رسانید که مواشی مخالفان نزدیکست حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم باخذ مواشی وضبط حواشی ایشان امر فرمود رعایت مواشی وظهارت حواشی باطراف گریخته خبرها الی حصن ومتة الجندل
رسانیدند مردم آنجا متفرق گشتند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آن مقام نزول فرمود هیچکس از ان مردم سر فراز نگشت حضرت
صلے الله علیه وآله وسلم چند روز در انجا توقف فرمود وسرایا باطراف فرستاد ومحمد بن مسلمه شخصی را از ارباب شقاق را گرفته بمجلس شریف
آورد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازوی خبر قوم پرسیا گفت چون خبر توجه اهل اسلام بساکنان انمقام رسید در فرار استعجال تمام نموده
منازل را باز پرداختند وآن شخص بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد وازانجا سالم وغانم بمدینه باز گشت ومدت این سفر زیاده
از یکماه بود واقعهٔ دیگر غزوهٔ مریسیع بود که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند ومریسیع نام چاهی ست که بنی المصطلق بر سر آنچاه
نزول میکردند وآن بیست از بنی خزاعه میان مکه ومدینه از ناحیت قدید تا بساحل وبنی مصطلق لقب خذیمة بن سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعه
بن حارث ست که از بنی خزاعه ست ولقبی از خزاعه را باو نسبت میکنند وسبب این غزوه آن بود که پیشوای قوم حارث بن ابی ضرار
از بعضے قبائل عرب استدعا نمود تا بادی اتفاق کرده بمحاربه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشورت نمایند وبرین
عزیمت جماعتی از اهل شقاق مجتمع گشته بتهیهٔ محاربه اشتغال نموده درصدد جنگ متوجه مدینه سکینه گشتند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
بریدة بن الخصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری برسبیل تحقیق بیارد وبریده بمیان ایشان رفته ازوی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله علیه
آله وسلم نمود او برحسب مقتضای مقام بایشان گفت که شنیده ام که شما را داعیه آنست که با محمد محاربه نمایند من قاصد بجهت آن
آمده ام که تا معلوم کنم که اگر این سخن مطابق واقع است شما را معاونت نمایم بنی المصطلق بسبب باو شرائط تعظیم وتبجیل بجای آوردند
گفتند بلی داعیه آن مصمم داریم بریده گفت اجازت دهید تا بروم ومردم خود را ساخته کرده باز آیم ولشکر جرار با خود بیارم که دمار

از نهاد اعدا برآرند بایشان بسیار
از میان ایشان بیرون آمد واین
معلوم کرده بود معروض رای شریف
آن مخدر لطیف صلی الله علیه وآله وسلم
گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم ساز لشکر ترتیب کرده در
صحابان بعلی عالی حمایت رضی الله
عنه وعلم افضال بسعد بن عباده رضی
الله عنه تفویض فرموده گفت ابوبکر
عمر خطاب رضی الله عنهما بر مقدمه لشکر
باشند وزبیر بن عوام بر میمنه ومقداد
بن محصن بر میسره ودر لشکری که
از مهاجران ویستاد از انصار ثمانمائه
با سواران بطلیعه تعیین فرمود وگفت ابوبکر
همراهی کردند وجاسوسی از معاذ بن
گرفته تزد امیر المومنین عمر رضی الله
عنه که مقدم لشکر بود آوردند بنابر
تهدید عمر اعتراف نمود مراسم وداد
بنی المصطلق بتجسس لشکر اسلام تفحص
معسکر نصرت پیکر پیغمبر صلی الله علیه
آله وسلم فرستاده وفاروق اعظم
آن جاسوس را بمجلس شریف نبوت
مالی صلی الله علیه وآله وسلم آورده
صورت واقعه را معروض گردانید
وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بآن مشرک کلمه توحید عرض فرمود
آن

ابی سعادت ابا نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بضرب تیغ قصد قتلش را در کشاد تا مرغ روح او بدامگاه سجین فنا گشت چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید همگی غلیظ خوفی قوی بر باطن نامبارک ایشان استیلا یافت مردم بسیار که از اطراف واکناف بر حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند از طرق متفرق فرار شدند و هریک بمنزل و دیار خود قرار نموده ملحق نشدند و با حارث بغیر از بنی المصطلق از قبائل کسی دیگر نماند و حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از طی منازل و مراحل بسر چاه بنی المصطلق نزول فرمود در آن سفر از امهات مومنین عائشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز بترتیب لشکر مشغول نموده رایت ظلمت آیت کفر بصفوان نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون صفها راست شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مر امیر المومنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه که مشرکان را بر این توحید دلالت کن عمر رضی الله عنه روی بحصار آورده ندا کرد که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا نفس اموال شما محفوظ ماند ایشان امتناع نمودند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود تا اهل اسلام بیکبار حمله آوردند و در ساعت حمله قتاده صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانید و حق تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته گشته باقی اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد القصه بعد از اطفای نائره حرب شخصی از بنی المصطلق بحلیه اسلام مشرف شده گفت در این جنگ ما مردان سفید جامه بر اسپان ابلق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده کردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه دختر حارث ضرار گوید چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحوالی منازل ما رسید پدرم گفت که سیاه عجب بمن روی نموده اند چون مسلمان شدیم و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا بعقد نکاح جائز گردانید شوکت و عظمت لشکر اسلام بمثابه اول در چشم من نمایند و انتم که آن عجب خونی بود که حق تعالی در قلوب مشرکان انداخت بعد از آنکه باعانت و توفیق الهی جل و علا نصرت اهل اسلام متحقق گشت و اهل کفر و طغیان در دست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند جویریه بنت حارث بن ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد **واقعه دیگر** از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت بعد از آنکه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قسمت غنایم و سبایا فرمود بمنزل شریف در آمده نشست که جویریه در آمد چون نظر من بروی افتاد آتش غیرت در دل من مشتعال پذیرفت از آنکه بغایت بلیغ و با حسن و جمال بود گفتم نباید منظور نظر انور صلی الله علیه وآله وسلم گشته خاطر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با میل نماید و در سلک ازواج طاهرات انخراط یابد و آخر الامر همان شد و کیفیت واقعه چنان بود که چون بشرف ملاقات انور صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شد اول سخن این بود که یا رسول الله من مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از ان گفت من دختر حارث بن ابی ضرار سید و پیشوای قبیله ام اکنون بدست لشکر اسلام اسیر شده ام و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام اکنون مرا مکاتب گردانید بچیزی که از عهده آن برآمدن نمی توانم اکنون مامول از حضرت تو آنکه مرا بنوعی فرمائی که ادای نجم کتابت توانم کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بلی چنین کنم و ازین نیز بهتر با تو عهد نمایم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه تواند بود فرمود نجم کتابت بدهم و ترا در حباله نکاح خود آرم بیت

چه دولتی ازین بتر ای دل که بگذشت سوی تو زفراق — نسیم وصل تو یابد دل بجان مشتاق

آنگاه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کسی نزد ثابت بن قیس فرستاد و جویریه را از و طلب فرمود نجم کتابتش تسلیم وی نمود بعد از عتاق بعلقه نکاحش در آورد صحابه کرام چون بکیفیت حال اطلاع یافتند باهم گفتند که لائق نمی نماید که اقربا رحم سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم در ذل اسیری و رقیت ما مقید باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایای بنی مصطلق کشیدند و گویند آن سبایا از صد نفر زیاده بودند عائشه گفت رضی الله عنها تا بکنون ندانستم که خیر و برکت بهیچ قوم چنین شایع باشد که خیر و برکت جویریه بقوم و قبیله وی و گویند که پیش از سبی نام او تیره بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را جویریه نام نهاد **واقعه دیگر** از وقایع این غزوه آنکه بعد از فراغ از بنی المصطلق میان سنان بن وبر جهنی از هم سوگندان قبیله خزرج و میان جحجاه که دلو خود را در آب افگنده بود نزاع واقع شد و آنچنان بود که دلو ها بیکدیگر ملتبس شده

بیشتر گردم عزیز تر را خوار تر کنم چنانکه قرآن باین سخن ناطق ست یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ناپاک آن شوم بدنهاد بود و از لفظ اذل ذات مقدس صلی الله علیه و آله وسلم آنگاه خطاب با کابر قوم خویش کرده گفت که این کار بست که ہم خود بر خود کرده ایم مدتی شهر خویش ایشانرا جای دادیم و در اموال خود شریک گردانیدیم لازم باشما این معامله میکنید اگر شما ایشان را باین مکنت و استظهار امداد و اعانت نمیکردند امروز بر گردنهای شما سوار نمیگشتند و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه دران مجلس حاضر بود که ان ملعون این نوع سخنان میگفت باوجود حداثت سن او را سخنان درشت گفت و بعد ازان بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم آمده ازان تعین آنچه شنیده بود بی زیاده و نقصان در مجلس سامی خیر الانامی صلی الله علیه و آله وسلم تقریر کرد و جمعی ازا کابر صحابه مثال صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذی النورین و سعد و قاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر رضی الله عنهم در مجلس ہمایون آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم بودند زید را بغرض منسوب داشتند زید فریاد کرد که آنچه از عبد الله شنیده ام بی شائبه غرض بعرض ہمایون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسانیده ام یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نباید که سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باشد باز زید سخن را موکد بقسم ساخت و اصرار نمود فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن عبد الله ابی سلول منافق را بزنم فرمود یا عمر اگر قتل او را جایز دارم لرزه بر اندام بسیاری از سادات شریف افتد عمر گفت اگر مهاجر از انفرا فی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ را بگوی تا او را بکشد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را میکشد ولیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند باوجود شدت حرارت ہوا عمر رضی الله عنه بفرموده عمل نموده در گرمگاه روز حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر ناقه قصوی سوار شده عزیمت فرمود مردم ہیچ ندانستند که سبب این حال دران ہوای گرم چه بود و فی الواقع سبب آن بود که مردم بآن گفتگو نپردازند گویند در نیوقت اسید حضیر نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت یا رسول الله چه واقع بود که در نیوقت امتیاز کوچ کردی فرمود هنوز نرسیده است آنچه صاحب شما گفته است گفت یا رسول الله کدام صاحب و چه گفته حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ابن ابی گفته است که اگر بمدینه روم آنکه عزیز تر ست ذلیل تر بیرون کنم اسید گفت اگر خواهی تو او را ازانجا بیرون کنی زیرا که عزیز تر اسلم ست و ذلیل تر او را مقر رعزت خدای است و رسول او و مومنانرا آنگاه گفتند یا وی رفق و مدارا کن که پیش از مقدم تو در ذات ہمایون تو مردم شیرب اتفاق نموده بودند که زمام امر خطیر امارت و ریاست مدینه را از بقبضهٔ اقتدار او باز دہند و تاج مرصع بمواقیت و لالی از برای او ترتیب نموده و ہر جوہر قیمتی که در مدینه بود دران تاج درج کردند و اتمام آن بیک جوہر ثمین بود که یوشع یہودی داشت و چون مردم را بآن جوہر عدیم المثل محتاج دید بہای آنرا زیاده از قیمت وقت تعیین نموده ازان نهج بهیچ وجه تنزل ننموده و آن تاج در دکان زرگری بود که حق تعالی تاج با ابتهاج طیبه را بجواہر زواہر غیبی مکلل گردانید و این یثرب را بوجود باجود ممیون ملازان بوزافزون من ین و مشرف ساخت و او سبب سلب ملک و حکومت از خود و همین شما را امیدانند و پس لاجرم از بسیاری امثال این ہزیانات بر زبان میرانند فصل ست که بعضی حضار مجلس ہمایون از انصار که آن سخن از زبان زید بن ارقم شنیده بودند بغیر تمام و ذات بابرکات سید انام صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کرده بیش ابن ابی رفتند و باوی گفتند که از تو بسمع اشرف حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم سخنی چنین رسانیده اند اگر چنانچه آن سخن از تو صادر شده و مطابق واقع گفته اند بخدمت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رود دست اعتذار در دامن توبه و استغفار زند تا از حق تعالی از برای تو طلب آمرزش کند و البته انکار نکنی تا در شان تو آیت نازل نشود و تکذیب تو ننماید و اگر چنانچه خلاف واقع است سخن او سوگندهای مؤکده یاد کند که آن سخن که از من بسمع شریف رسانیده اند خلاف واقع بوده و ہرگز آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید بن ارقم

در قول بخدا و کاذب ست و بلفظ از مختار مجلس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم جزم کردند که سخن زید بر طرف بوده و طائفه برین بوده اند که بنابر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر شده و چون که نظر توقیر و تعظیم در عبد الله میدید مذکور آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمیدید مقدمات نموده میگفتند که یا رسول الله سخن او دلی را در باره شیخ بزرگ یا تصدیق توان کرد حاصل الکلام آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بجهت سوگند ان عبد الله و گفت او راست نمیدانست و تکذیب یاران او نخواست من منافق را باور کرده و رقم سهو و خطا بر جبین احوال او کشیده و مردم زبان طعن در حق او دراز کردند تا بجدی که عم زیدبن ارقم گفت که ای زید این چه کاری بتو کرد که تو کردی رسول صلی الله علیه و آله وسلم تکذیب تو کرد و تصدیق عبد الله نمود و مردم ترا دشمن گرفتند زید این واقعه بر تبه ملول گشت که وای آن تصور توان کرد و زبان حال میگفت من بر مرکب سوار و کمال عزت و اعتبار میرانم که دیدم که ناگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم را کبیا بان من اند

من اندر گوش مرا گرفته تا بی داد و نشنم کنان در روی من نظری کرده گفت بشارت باد ترا ای زید که حق تعالی تصدیق تو کرده تکذیب منافقان فرموده از اول سورة المنافقین تا این آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند نقلست که چون صدق زید بتحقیق پیوست عبادة بن الصامت واوس بن عبد الله گذشته بروی سلام کردند او با ایشان عتاب نمود ایشان او را بطهور کذب و سوگند بدروغ او سرزنش کردند بعد ازان اوس گفت که یا دیگر با تو ملاقات نمی کنیم تا مادامی که توبه و انابت نکنی عبادة گفت که برخیز و نزد آنحضرت رو صلی الله علیه وآله وسلم کرتا از برای تو استغفار کند آن سیه باطن کور دل گردن خود بپیچید و روی شوم از عبادة بگردانید و ازو اعراض نمود و عبادة گفت والله که ترا شان گردن بپیچیدن تو تنزیل قرآن فرود آید که از در منار ها قرأت خواهند کرد حق تعالی آیه کریمه

واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم ورأیتهم یصدون وهم مستکبرون درین باب فرو فرستاد و روایتست که عبد الله بن ابی سلول را پسری بود در جادهٔ اطاعت مقیم و بر طریقهٔ طاعت مستقیم در محبت و وفاق آن سرور مشهور و از طور و طریقهٔ نفاق پدر بغایت دور چون بشنید که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم التماس نموده که محمد سلمه یا عبادة یا دیگری را از انصار بفرستد تا خون آن منافق را بریزد در نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت یا رسول الله اگر بدرم را بقتل خواهی رسانید مرا بآن کار مامور گردان بخدا سوگند پیش ازانکه از مجلس خیزی سر او را پیش تو آرم و الله که مردم خزرج میدانند که خدمتکار ترین ایشان نسبت بپدر منم و چندین گاهست که دانند هیچکس طعام نخورد و الا از دست من و من میترسم یا رسول الله اگر دیگری بقتل او اقدام نماید و من بعد ازان او را بنیم هوای نفس مرا بران دارد که ازوی انتقام کشم و باین سبب شایستهٔ آن شوم که مبتلا بآتش دوزخ گردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من بقصد پدر تو نکردم و هیچکس را بقتل او امر نکرده ام مادامی که در میان ما باشد و شان او احسان نمایم آورده اند که چون پسر عبد الله دست اهل از گریبان پدر خود کوتاه دید بیتی چند بگفت که ترجمهٔ آن این است ؎

قولیست کان شنیده ام از گفتهٔ عمر	گو گفت یا رسول که بنمای تا بکی	زا بن ابی بپیش تو آرد بریده سر	اتفاق پر عجائب و غرائبنا عجیب تر
فردای تا سرش ببرم هر چه زود تر	ساعد مرا سپای جهان نیز نیست	دل را ثبات سخت تر از آهن و حجر	من با رسول گفتنم اگر گشتنی بود

و گویند چون ابن ابی بمدینه نزدیک رسید و خواست که در شهر در آید پسرش عنان فرس او گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که بشهر در آئی مگر آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم رخصت فرماید زیرا که عزیز ترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم تو و از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت طلبیده ام که ترا بقتل رسانم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در انحال پریشان بگذشت دید که پسر در پدر آویخته و پدر فریاد میکند که لانا اذل من البصبان لانا اذل من النسوان و همچنین بست از و باز نمیدارد پرسید که چه واقع است گفتند پسر عبد الله ابی پدر خود را نمیگذارد که در شهر آید بی اشارت تو یا رسول الله او باذلیت خود اقرار میکند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پسرش را گو او را بگذارد و باوی رفق و طریقه نیکوئی مسلوک دارد و واقعهٔ دیگر از وقائع این غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوهٔ بنی المصطلق باوی عظیم وزیدن گرفت چنانچه بعضی گمان بردند که شاید که اعدا بجانب مدینه تاخته و بنهب و غارت آن پرداخته باشند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امشب که مدینه جای امنی ست و هیچ گوشهٔ از و از ملکی خالی نیست که بحراست او مشغول است ولیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن زید بن مرئیجه بود دوست عبد الله ابی و اندوه عظیم بعبد الله ابی بواسطهٔ فوت او رسیده با او محبت مفرط داشت و واقعهٔ دیگر

نقلست از عائشه رضی الله عنها که گفت چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسفری بیرون آمدی میان از واج خویش قرعه زدی میان هر که بیرون آمدی او را همراه خود بردی درین غزوه میان من برآمده بود بدولت مرافقت او فائز گشته بودم و چون در ان اوان آیت حجاب نازل گشته بود از برای من هودجی ترتیب کرده بودند که مرا در ان هودج بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند بعد از انکم

سلمی زکوانی که باشارت پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم در ساقه لشکر تعیین بود تا اگر کسی مانده باشد و یا چیزی بفراموشی گذاشته او بصاحبش باشکر رساند
تسلیم نماید علی الصباح باین منزل رسید دید که شخصے اینجا خفته زبان باسترجاع انا لله وانا الیه راجعون بکشاد از آواز او بیدار شدم وصفوان
شتر خویش بخوابانید وخود دور ایستاد و گفت سوار شو من بشتر نشستم وصفوان زمام شتر گرفته می کشید و هیچ حرف نزد تا گرمگاه روز بود که
بلشکر گاه ملحق گشتیم والوقت مردم فرود آمده بودند اتفاقاً گذرما بر منازل اهل نفاق افتاد و انچه بخاطر ایشان رسید درباره ما گفتند و باو
این سخن ابن ابی سلول منافق بود واز مسلمانان ثابت وسطح وغیرهما نیز بآن منافق درین گفت وشنیدند موافق گشتند صدیقه رضی الله
عنها گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار شدم چرا که حدیث افک در میان مردم شیوع گشته بود ومن ازان غافل اما مزاج آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم درین بیماری نسبت بخود متغیر می یافتم وبدستور سابق که تفقد احوال من مینمود این نوبت آنچنان نبود وسبب آزا میدانستم
تا شبی با مادر مسطح بقضای حاجت میرفتم پای در چادرش پیچیده بسر در آمد پسر خود را دشنام داد گفتم دشنام میدهی کسی را که در معرکه بدر
حاضر بوده دیگر بار بپسر در آمد باز همان ومن نیز همین گفتم تا سه نوبت آخر الامر گفت ای عائشه مگر نشنیده که او چه گفته است پرسیدم که
چه گفته است انگاه مادر مسطح مرا از بهتان افک آگاه گردانید بهاندم بستگی من مراجعت نمود ومرا فی الحال تب گرفت وبمبهی که رفته بودم
فراموش کردم ومیچنان باز گشتم وبروایتی از نهایت اندوه پنداشتم که در دی بسرم در آمد چنانکه از پای در افتادم بیهوش گشتم چون بهوش
باز آمدم بخانه مراجعت کردم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی تا بخانه پدر و مادر بروم ومقصود من آن
بود که استفسار احوال اهل افک نمایم چون خصت یافتم بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که اینچه حکایت ست که درباره من میگویند مادرم گفت
که غم مخور وکار بر خود آسان گیر والله که هیچ زن صاحب قدر خوبروی که محبوب شوهر بود ودشمنو او ازان باشند تا نه انیکه درباره او امثال این
سخنان گفته اند من گفتم سبحان الله اینچه سخنست که در میان مردم بافواه رسیده وبه پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم رسانیده اند پدرم استماع
این نموده ومن ازین حال غافل وگریه بر من مستولی گشت پدرم در خانه دیگر قرآن میخواند چون آواز گریه ان شنود استفسار احوال نمود
مادرم گفت ومی کنون شنیده است انچه در افواه منتشر گشته است ابوبکر صدیق رضی الله عنه هم ساعتی بگریست آنگاه مرا تسکین داده
گفت جزع منمای وصبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید صدیقه رضی الله عنها میگوید که آن شب تا بروز خواب نکردم واشک از چشم من منقطع
نشد بعد ازان گفت حضرت صلے الله علیه وآله وسلم علی رض واسامه وزید را طلبید واز من استفسار احوال من نمود اسامه گفت یارسول الله
ما ضیق الله علیک ونساء سوا ها کثیره یعنی حق تعالی کار بر تو تنگ نگردانیده وزنان دیگر بعد از و بسیارند واز بریره کنیز ک عائشه رضی الله
عنها سوال کردند که او راست گوینده بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را طلب نموده واز وی استفسار کرد گفت بدان خدائی که
ترا براستی مبعوث گردانیده که هیچ بدی در عائشه نمیدانم جز آنکه گاهی خواب میبرد تا گوسفندی می آید وآرد خمیر کرده میخورد درین مدت که
مصاحبت او کرده ام زیادت ازین مکروهی از و مشاهده نکرده ام وروایتی آنکه گفت من از عائشه رضه نمیدانم الا پاکی از عیب همچنان که زر سرخ
از طلای احمر هیچ نمیداند الا خلوص از عیب والله که عائشه رضه پاکتر ست از طلای خالص واگر امری که مردم میگویند واقع بودی هر آینه
خدای تعالی ترا ازان واقف گردانیدی نقلست که دران اوان سید الانس والجان صلی الله علیه وآله وسلم روزی در خانه خود محزون
نشسته بود فاروق اعظم رضی الله عنه در آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازوی پرسید که ای عمر رض درین واقعه چه میگوئی عمر رض
گفت یارسول الله یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل عمر رض گفت باین دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که مگس
وجود شریف تو نشیند بسبب انکه مگس گاهی در پلیدی قرار میگیرد وبایهای آوبان آلوده میگردد وبگو ند از کسی که مبدترین پلیدے
آلوده گردد ترا نگاه ندارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این سخن عمر رض مقبول ومستحسن افتاد بعد ازان ذی النورین در آمد حضرت صلی الله

علیه وآله وسلم باوی نیز همین سخن
درمیان آورد عثمان رضی الله
عنه گفت که من جازم که منافقان
دروغ میگویند آنسرور صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که بکدام دلیل
ذی النورین گفت بآن دلیل که
خدای تعالی روا نمیدارد که سایه
تو بر زمین افتد وبسبب او آلوده
گردد اگر زمین نجس باشد یا آلوده
قدم بر سایه تو نهد چون حق تعالی
سایه ترا بدین مثابه حمایت میکند
چگونه حرم محترم ترا از ناشائست
نگاه ندارد و بر گردانیدن او
از من عصمت و حرمت ترا بثبوت خیانت
آلوده گرداند ازین سخن ذی النورین رضا
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تسکین
زیادت حاصل آمد آنگاه علی ابن ابی
طالب رضی الله عنه در آمد حضرت
صلے الله علیه وآله وسلم باوی همان
گفت علی مرتضی گفت این سخن فسترا
وهمتان واز خدا کاذبین منافقان
دلیل صدیق قول من آنست که در روزی
با تو در منازل بودیم و در اثنای نماز نعلین ازی
بیرون کردی ما نیز با تو در آن نماز نعلین
کردیم و چون از نماز باز پرداختی ازان
سوال نمودیم که درین نعلین برای آن بیرون کردم
که جبرئیل مرا خبر کرد که نعلین تو

معارج النبوة ۸۷ رکن چهارم باب هشتم فصل دوم

بنجاست آلوده است اما شما از برای پیشه نعلینها از پا بیرون کردید یا گفتیم بحسب تبعیت تو اختیار کردیم و چون خدای تعالی بتو وحی میفرستاد که نعلین در نماز از پای بیرون
کن اگر این حالت واقع بودی ترا بآن اطلاع دادی خاطر همچدار که برأت ساحت عائشه رضی الله تعالی ظاهر گرداند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
ازین سخنان خوشوقت شده و بخانهٔ صدیق اکبر رضی الله عنه نهاد صدیقه رضی الله عنها میگوید که من در خانه پدر میگریستم که ناگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
درآمد و سلام کرده پیش من بنشست و از آنروز که حدیث افک شائع گشته بود پیش من ننشسته بود و مدت یکماه بود که وحی نازل شده بود و آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و ثنای الهی جل و علا بگشود و کلمهٔ شهادتین نیز بگفت و بعد ازان گفت ای عائشه رضی
از تو بمن چنین و چنان رسانیده اند اگر ذمهٔ تو ازین جریمه بریست حق تعالی عنقریب باظهار برأت تو فرماید و اگر گناه چنان صادر گشته تو به و استغفار
کن و بخدا تعالی باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ازانی وارد عائشه
رضی الله عنها گوید که چون سخن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باتمام رسید اشک من نیز منقطع شد پدر خود را گفتم که در جواب حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم چیزی بگوی پدرم گفت والله که نمیدانم که چگویم در جواب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت مادر زنان جاهلیت که بت پرست
بودیم و طریقهٔ عبودیت نمیدانستیم هیچکس بخاندان ما اینچنین سخن نتوانست گفت حالا که خانهٔ ما از نور اسلام روشن گشته و سراچهٔ دل ما
از چراغ توحید و عرفان اضائت پذیرفته مردم دربارهٔ ما این سخن میگویند یا رسول الله من چه توانم گفتن آنگاه مادر را گفتم از قبل من
جواب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگوی مادرم گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم بعد ازان من خود در صدد جواب درآمدم و گفتم
بخدا سوگند که این سخن که بسمع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر گویم که ازان کار مبرام و خدای تعالی میداند
که ازان بیگناهم البته باور نخواهند داشت و اگر بامر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای شما و خود مثلی
نمی یابم بجز قول یعقوب علیه السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت حیرت و اندوهی که داشتم بجای قول
یعقوب قول یوسف علیه السلام گفتم و بر زبانی آمد که صدیقه رضی الله عنها فرموده است که گفتم بخدا سوگند که چون بیگناه بودم و میدانستم که حق تعالی
برأت ساحت من خواهد نمود و لیکن گمان نمیبردم که درشان من قرآن نازل شود که تا قیامت آنرا در مجالس و محاریب برخوانند
ازانکه جلالت حضرت کبریا جل و علا می شناختم و در مقامات حال ضعف و بیچارگی خود نظر می انداختم و خود را حقیر تر ازان میدانستم که حق تعالی
دربارهٔ من سخن گوید اما امیدوار بودم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوابی بینند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند
که هنوز رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه نرفته بود که انوار وحی بر شرهٔ مبارکش ظاهر گشت و هر گاه که وحی
بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود می آمد هر که در مجالس انس و رعلیه وآله وسلم بود می آن معنی را فهم کردی صدیقه رضی الله عنها میگوید
که چون آنحال بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طاری شد مادرم بالینی از اديم در زیر سر آنسرور نهاد و برد یمنی
بر روی او پوشید چون وحی منجلی شد بردرا از روی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بر شمال مروارید میریخت و متبسم
گشتن اول سخنی که گردگفت که بشارت باد ترا ای عائشه رضی که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عائشه
برخیز و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رود شکر گذاری و مراسم سپاسداری بجای آر گفتم لا والله که من رفضیه از غیر خدا تعالی منت
نمیداریم و بغیر از و هیچکس را حمد و ثنا نمیگویم که از برای برأت من آیات فرستاد پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اعوذ بالله
السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاءوا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیت و آیت دهم این بود
الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرءون مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم
از سورهٔ نور برخواند و عایشه رضی الله عنها میگوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این آیات برخواند پدرم برخاست و سر را

چیزی نداشت و بواسطهٔ خویشی و دوستی صدیق اکبر رضی الله عنه باحتیاج او را میسر میداشت بعد ازانکه مسطح در بن قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه گذشت بعد ازانکه آیت برائت عائشه رضی الله عنها نازل گشت ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر چیزی بمسطح انعام ننماید و ابواب تفقد از خیر و احسان بروی نگشاید حق تعالی این آیت فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر صدیق رضی گفت الله که دوست میدارم که خدا تعالی مرا بیامرزد پس سوگند یاد کرد که بمسطح میفرستاد و میگفت هرگز ازاو باز نگیرم منقولست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازانکه برائت عائشه رضی الله عنها تحقق پیوست قاذفان را طلب فرمود و هر یکی را هشتاد تازیانه زدند و ایشان چهار نفر بودند عبد الله ابی سلول منافق و حسان ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب مذکوره علیه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از جمله امهات مومنین رضی الله عنهن و واقعه دیگر بزرگان سیر چنین گویند که همدرین سفر که عبارت از غزوهٔ بنی المصطلق است یکنوبت دیگر همین گردن بند عائشه رضی الله عنها غائب شد و آن در منزل صلصل بود قریب بمدینه و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحهت آن دران منزل توقف فرمود تا گم شده را بازیابند و دران منزل آب نبود مردم با خود آب نداشتند نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود مسلمانان نزد یک صدیق اکبر رضی الله عنه رفته شکایت کردند که بواسطهٔ فقدان گردن بند عائشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وآله وسلم و چنین منزل بی آب متوقف شد قریب بآنست که نماز از دست برود و صدیق هم با صدیقه رضی الله عنها عتاب آغاز کرده باوی سخنان خشونت انگیز گفت دست خویش در زیره دوار پهلوی گاه عائشه رضی الله عنها زد و عائشه رضی الله عنها را محال جنبیدن نبود چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب در آمد و آب نبود که وضو سازد و ادای نماز نماید حق تعالی بلطف آیت تیمم را فرستاد تا تیمم کرده لشکر اسلام نماز بادا گذارند و اسید بن حضیر گفت ما هی برادل برکتکم یا آل ابوبکر رضی الله عنه اگر نه اول برکت شماست ای آل ابوبکر رضی الله عنه یعنی ازین نوع برکات از شما بسیار بمسلمان لاحق گشته و عائشه رضی الله عنها گوید بعد ازانکه شتر برانگیختم گردن بند از زیر شتر بیرون آمد **واقعه دیگر از وقایع** کائنه همدرین سال پنجم از هجرت غزوهٔ خندق بود و آنغزوه را احزاب نیز گویند حاملان آثار و ناقلان اخبار چنین گویند که چون سوال صلی الله علیه وآله وسلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد و در اطراف و اکناف متفرق گشتند از انجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن الربیع و ابن ابی الحقیق و متابعان او در نواحی خیبر متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشه می بودند که از اهل اسلام بچه طریقه انتقام کشند و عاقبت جست کسان روسای این طبقه با بوعامر راهب فاسق بمکه رفتند تا باز مشرکان قریش را بمقابله و مقاتله اهل اسلام برانگیزانند ابوسفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند ما آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان را بایمان محکم گردانیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم اهلا بمحبوب بین خلائق نزد ما کسی ست که بر عداوت محمد و یاران او ما را یاری نمی نماید و دران باب طریق معاونت و امداد با مسلوک دارد یهود از ابوسفیان التماس کردند تا بنجاه کس از قریش بر گزینند پس با نفاق در میان ستارگعبه روند چنانچه سینه های ایشان بدیوار کعبه ملصق شد با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکجهت باشند و چنگ از جنگ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز ندارند تا در حیات باشند ابوسفیان باشارت قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی می نمائیم و شتران بزرگ کوهان از برای مهمانان می کشیم و حاجیان را شراب و طعام میدهیم و صله رحم بجای می آریم و اجابت اصنام که طریقهٔ آباو اجداد ماست قیام می نمائیم و محمد دین نو آورده و رسم محدث نهاده است و شما که از جمله علمای اهل کتابید بگویید که ازین دو ملت کدام قریب بصواب است یهود از غایت حسد و شقاوت خویش کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف

در تربیت تربیتهای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ترجمه داود را از حضرت عزت بجانه شرم نداشتند لاجرم حق تعالی در باره ایشان این آیت فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن فلن تجد له نصیرا تا آنجا که وکفی بجهنم سعیرا بعد ازانکه زبیر رضی الله عنه بر طبق مرعای خویش شهود یافته بود چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسبب عرضه داشت طرفین قرعه بنام زبیر رضی الله عنه بیرون آورد و او بعد از استیفای حق خویش بر طرف ساخت و بعد از مراجعت از غزوهٔ بنی المصطلق در منزل ذی الحلیفه نزول فرمود و چون بعضی از منافقان در آنجا بودند و بعضی از ایشان بعد از مراجعت بمدینه بودند و بعضی در راه بودند و بعضی از راه مراجعت نمودند

بیرون آمدند و در مرالظهران قبیله اسلم و اشجع و بنو مره و فزاره و غطفان هر یک با جمعی کثیر و جماعت غفیر بقریش ملحق گشتند چنانچه ده هزار مرد جمع گشته روی بمدینه نهادند و این غزوه بسبب اجتماع قبایل ملقب بغزوه احزاب گشت چون صور تحال بر نمینوال بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مخبران عرض کردند اعیان مهاجر و اشراف انصار را شرف مشورت مفتخر گردانید تا در دفع شر اعدا هر کرا هر چه بنظر صواب رسد عرضه داشت بانچه رای اشرف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بران قرار گیرد بتقدیم رسانند عبد الله ابی مصلحت ندید که از شهر بدر روند و اکثر اصحاب رای او را بصواب نزدیک دیدند سلمان فارسی رضی الله عنه معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده را طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن از سلمان مستحسن و مقبول افتاد لهذا بسبب خندق مشغول شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اعتماد بر مدد الهی جل و علا نموده عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران بزید حارثه داد و رایت انصار بسعد بن عباده باسه هزار کس از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جوانب شهر مدینه بباره و عمارت مضبوط و پیوسته بود و بعضی فرجها داشت که محتاج بعمارت و حفر خندق بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود و باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم یاران بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر ده کس را چهل گز قسمت فرمود و بر دوانی هر کس را دیگر رسید و چون میان مومنان و بنو قریضه طریقه صلح مرعی بود سیل و زنبیل و تیشه و کلند بعاریت از ایشان میستدند و بجد و اهتمام تمام اهل اسلام در کندن خندق در آمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم گاهی از برای موافقت اصحاب و تقویت قلوب احباب در کندن خندق و کشیدن خاک مدد گاری می نمود و گویند سلمان فارسی رضی الله عنه در آن ایام برابر ده کس کار میکرد تا روایت کرده اند که هر روز پنج خندق میکند که عمق آن پنج گز بود و چون حصه مهاجران و انصار هر یک علیحده معین شده بود هر یک از فریقین سلمان را بجانب خود میگرفتند و بر سر او مناقشه میرفت و هر یک میگفتند که السلمان منا و نحن احق بهذا السلمان منا و نحن بحضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود السلمان منا اهل البیت و این سبب تفاخر او گشت تا بقیام قیامت **نقاست** که قیس بن صعصعه سلمان را بخشم رسانید و او بفریاد و بیهوش گشت و چون مرض او بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند فرمود که قیس را برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن آب بشویند و فطرت را در پیش سلمان سرنگون بنهند چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال از ان بلیه نجات یافت **نقاست** که در آن اوقات بنا بر شدت سرما و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را در حفر خندق مشقت تمام رسید مدت شش روز مهم خندق باتمام رسید مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط و مربوط ساختند **منقولست** از برا بن عازب و جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما که گفتند در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ در غایت صلابت پیش آمد هر چه بیل و میتین بر و کار نمیکرد و از شکستن آن عاجز گشتند لاجرم صورت واقعه را معروض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم داشتیم جابر میگوید که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من خود بیایم و در آنوقت از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته بود و سه روز بود که چیزی نخورده و مزمله از طعام بدندان بازبان او زرسیده بسر قدم رنجه فرمود میتین از دست سلمان بستد و آن سنگ را در هم شکست و از پیش برداشت و از عمرو بن عوف آورده اند که گفت من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش نفر دیگر از انصار یکبند چهل گز خندق میکندیم با چند مددگار همه بطوع و رغبت بموجب فرموده عمل مینمودیم ناگاه در خندق صخره پیدا شد که همه آلتها از قلع آن عاجز آمده در هم شکست با سلمان گفتیم که حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله وسلم از بنحال اعلام نمای و سلمان کیفیت واقعه را معروض رای رفیع گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قدم رنجه فرموده بخندق در آمد سلمان موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم میتین از دست سلمان بگرفت و بران سنگ چنان بضربی زد که بارت اول منشق شد و برق

امت من بران دیار مسلط خواهند گشت و در روشنائی سوم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر دادند که امت من بران دیار دست خواهند یافت سلمان را رضی الله عنه مخاطب ساخته صفات و خصوصیات قصر کسری را که در مدائن واقع است یکیک بر سلمان ظاهر میساخت و سلمان میگفت که بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف کمال قصر مطابق واقعست و من گواهی میدهم که تو رسول خدای سبحانه و تعالی فرمودی است من بآنجا خواهند رسید و بعد از من اهل اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند گردانید و سلمان ازین مستبشر و مسرور گشته حمد خداوندی بتقدیم رسانید که او عده نصرت امت آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم ارزانی خواهند داشت سلمان فارسی رضی الله عنه گوید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر یکی از آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیان کرده بود مشاهده کردم آنقصه چون ابوسفیان معاویه کرد که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرض بایشان نرساند الا جرم در حین توجه بحرب مسلمانان ابوسفیان از یحیی بن اخطب التماس نمود که برود بفریب و مکر نوعی سازد که از پیشوایان ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند و بخالفان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم موافقت نماید و حیی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد و کعب چون دانست که حیی بن اخطب ست کراهت داشت در آمدن او را و گفت مردی کذاب ست و میدانم که مرا بنقض عهد و الالت میکند و بواب را گفت قلعه را استوار دار حیی چون بدید که ابواب را بر روی او مسدود داشت و از برداشت که از برای سن بگشای که نعم حیی بن اخطب منم حیی جواب او گفت ای حیی تو مرد نامبارکی بحمت شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره شدند اکنون آمده و در قلعه ما آورده باز کرد و ما را بمحبت محمد عهد بسته ایم و مبانی پیمان ما را بایمان استحکام داده و در این مدت جز صدق و وفا و محبت بصفا از و مشاهده نکرده ایم حیی گفت دریگشای تا با تو سخنی گویم و اگر بحمت آنکه طعام خود را از من باز میداری در ضیافتم امتناع مینمائی و چون نمیخواهی که ضیافتم کنی لاجرم در بر روی من نگشائی چون هیچ خصلت در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نبود کعب از خوف نسبت او بامساک بفرمود تا دروازه حصار را بگشادند حیی درآمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام روسای عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر و مجمع الآمال نزول کرده اند غطفان و غیر از ایشان از اشراف و شران جیوش و اشباع قریب بده هزار کس آمده اند و پیمان بسته که نام محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت بخدا سوگند بذل و مرآمده و ابری آورده که از وی منفک شده و جز رعد و برق دران نیست و مرا با محمد باز گذار که از وی جز کرم و احسان و جود و امتنان چیزی مشاهده نکرده ام آنقصه را ابتدا ازین بخنان و رشکر گذاری سید انس و جان علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تقدیم رسانیدا ما عاقبت الامر با فشا و فسون حیی شوم بدگوهر از جاده مستقیم وفاق منحرف گشته بسلوک طریق عناد و اهل شقاق مائل گشته گفت ای حیی از ان میترسم که قریش کار محمد را ساخته مسکن و وطن خود باز گردند و تو نیز بنزل و مکان خود مراجعت نمائی و ما بجزای عمل خود گرفتار ائیم و بدست محمد و اصحاب او کشته گردیم حیی سوگند بتوریت یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد را ساخته و مقصود حاصل ناکرده باز گردند من در حصار تو با تو در آیم و هر چه بآن اقدام نمائی موافقت کنم و هر چه تو سر بمن بهان لاحق گردد ان سپاه را لشکر ابلیس میدان از سوسه و تلبیس بیش نبی قریظه پیش برد که او را بنقض عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جازم و عازم کرده عهد نامه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم پاره ساخت و خاطر ناخرجام آن شوم بی سرانجام از بنی قریظه جمع گشته مراجعت نموده قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید تقاست که کعب کس فرستاد و جمعی از روسای قوم را مانند زبیر بن باطا و بناش بن قیس و عتبة بن سعید را بخواند و صورت واقعه و جزم قاعده را با ایشان اورا ملامت بسیار کردند و او را شامت حیی و غرامت سوء عاقبت در معاهده با وی انذار نمودند چنانکه کعب از ان کلمات ناداشته

پیشمان

پیشمان شد حیی را نفرمود ندارد و چون کار رفت از دست و چون جز نقض عهد بنی قریظه بسامع علیه حضرت محمد یه صلی الله علیه و آله وسلم نرسید بر خاطر عاطرش بغایت گران آمد و بکلمات فحش آن مهمان بی سامان الوسفیان بر حضرت جلالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم در میان بنی قریظه رفت و با آمد و معروض گردانید که دیدم ایشان را که با خائی مهم جزم مشغول نمیدانستند قلاع و تحصین بقلاع اندوز و ذخایر جمع میکردند ظاهر آنست که در پیدم قواعد معاهده با قریش و اهل بلاک و طایش بنا یافته شود و اند لهذا سعد بن عبادة و عبد الله بن رواحة و حویطب بن عبد العزی معاذ باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجانب بنی قریظه رفتند و ایشان را بصلاح و تحریف از فضاح تهدید داده شاید که ایشان را ازان خیال فاسد باز گردانند و رفقای را بعهد چون بدیشان آنفقه و ما عاقبت و آنچه یهود مردود را از مقام معاندت و فضیحت بمایاب سعادت و غنایت مصلیت یافتند و چون

کعب

اعب بغلظت رسانید و بخان خشونت انگیز عداوت آمیز میگفت سعد بن معاذ سعد بن عباده را تسکین داده بمدینه مراجعت نمودند و از کیفیت آنحال
آنحضرت را خبر دادند و حضرت صلی علیه و آله وسلم در جواب فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد و پیمان آنقوم بی ایمان در میان اهل
اسلام منتشر گشت بیم و هراس بر مسلمانان مستولی شد و درین اثنا نواصی خیول مشرکان پیدا شد مالک بن عوف و عقبة بن حصین بانی اسد
و غطفان و فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع است در آمدند قریش و بنی کنانه از آخر وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت و کثرت شوکت
مخالفان و امهای ضعیف اهل اسلام در اضطراب در آمد و چشمهای انسان خیره گشت چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم
و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که منافقی بود
خیره در ایام محاصره گفت که محمد ما را وعده میکند که خزائن کسری و کنوز قیصر نصیب شما خواهد بود و حالا امکان ندارد که بقضای حاجت خود رویم و
هر وعده که خدا و رسول او با ما پیش برده بغیر از فریب و غرور نبوده حق تعالی درباره او آیت فرستاد و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم
مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و بنی قریظه از قریش مدد طلبیدند تا بر مدینه شبخون آرند سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از انحال خبر یافت
سلمة بن اسلم با دویست نفر بفرستاد تا حراست محلات و حصارها مدینه نمایند گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او شکر اسلام
را متفیر نمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردید بهانه آنکه بیوت ما خالیست مبادا که مخالفان در انجا رفته دست بغارت و تاراج برآرند
درین باب حق تعالی آیت فرستاد و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا
عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا **نقلست** که چون مشرکان بکنار خندق رسیدند ازان متعجب شدند چون این رسم در میان
عرب نبود آنگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول شدند از جانبین گاهی تیر بهم می انداختند و گاهی نوبت بقتال درمی آمد و قبه خیمه
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می نمودند و نمیتوانستند که از خندق بگذرند چرا که ارباب صدمت و شجاعت مجال نمیدادند که گذار اعدا بر آنجا
تواند افتاد **نقلست** که موضعی از مواضع خندق بنا بر تعجیل و بیحالی مسلمانان چنانکه دستور مواضع دیگر بود مرتب نگشته بود حضرت از
خوف آنکه مبادا که اعدا انتهاز فرصت نموده ازان محل بگذرند اکثر شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش بحراست آن قیام مینمود چون هوا
در آنوقت بغایت سرد بود هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متاذی شدی بجانب عائشه رضی الله عنها رفتی تا بدان مبارکش اگرم سازد
باز بحراست و محافظت آنمقام باز آمدی و گویند در هیچ غزوه آنمقدار محنت و مشقت نرسیده بود که دران غزوه بحضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم رسید زیرا که مشتمل بود بر چند نوع محنت و مشقت و ابتلا از گرانی و جوع و تنگدستی و سردی هوا و توهم قتل و غارت و جلا و کثرت
اعداء و اهبت و شوکت عدو و مثل اینها آورده اند کلا برای ترفیه خاطر اصحاب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنان ثواب دید که ثلثی از اثمار
مدینه بغطفان و فزاره دهند تا ایشان باز گردند تا تفرقه در میان لشکر مشرکان پیدا شود عتبة بن حصین و حارث بن عوف که سردار این
دو قبیله بودند بدان مصالحه راضی گشتند چون تمام این قضیه بمجلس همایون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم حاضر گشتند و آنسرور
صلی الله علیه و آله وسلم ذی النورین افزود تا وثیقه دران باب بنوشت سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم پیش از ثبت شهادت سعد
بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما مشورت نموده بود سعدین گفتند که یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی ست سمعا و طاعتا
و اگر مبنی بر آست ما را اعلام نمائی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود درین باب وارد نگشته و لیکن چون دیدم که قبائل عرب از یک
کمان بجانب شما تیر می اندازند خواستم که باسترضای طائفه از ایشان پردازم و سنگ تفرقه در میان جمع مخالفان اندازم تا کثرت
و شوکت ایشان از هم فرو ریزد سعد بن معاذ گفت یا رسول ما و ایشان در سابق در شرک عبادت اصنام مذموم و طریقه طاعت و
سبیل خدمت الهی جل علا و سلوک نمیدانستیم انجماعت یک خرما از بخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بسبیل مهمانداری و قیود خود گذاری

پای دراز کرده بود و حال آنکه میدانست که در عهدنامه چه نوشته است امید از بی ادبی او و بغایت خشمناک شده با و خطاب کرد که یا عین البحر یس
ای چشم روباه بچه تر امیدست که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پایهاد را کنی تو از طمع دست کوتاه ناکرده در مجلس چگونه پادراز
کنی والله که اگر ملاحظه مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم نبودی هر دو پای ترا بیک نیزه منضم میساختم چون امید این کلمات بسمع عمرو رسید
عنقریب نومید از مجلس برخاست و گفت ترک از بعض از اشمار مدینه شما را از ارتکاب صعوبت حرب نیز که طاقت مقاومت مقابله و قوت مصارعت
بر مقاتله قوم ندارید امید گفت ما را از شمشیر تیز سانی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک جزع ناک تر خواهیم بود بخدا سوگند که
اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه وآله وسلم نبودی گردن ترا می زدم بعد از ان او از نا مبارک بلند کرد که ای روسای قوم غطفان
باز گردید که میان ما و شما جز شمشیر نیست و گویند که از مشاهده یکجهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان اشمار مدینه پیدا شد
و دانستند که بر مدینه بهیچ نوعی دست ندارند ازین جهت مبدل شدند **آغاز محاربه اعداء با وداعهره فن سیر و تواریخ چنین**
مقرر داشته اند که چون عساکر مخالفان بقصد موافقان از اهل ایمان و اسلام در فضای مدینه اسلام مجتمع گشته مومنان را محاصره نموده
جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران کوه پیکر چون عمرو عبدود که بوفور شجاعت و کمال جرارت و استقبال آلات حرب و استکمال ادوات
طعن و ضرب در میان قبائل عرب شهرتی تمام داشت چنانچه مبارزان عرب او را مقابل هزار مرد میدانستند چنانچه عمر رضی الله عنه
میگفت وزنی بمرا هی طائفه از قریش که عمر عبدود در میان ایشان بود بر سم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم که ناگاه قریب
سه هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه بر گرفتند اهل کاروان از مال بلکه از جان دل برکندند درین اثنا عمرو عبدود از نیام برکشید و تاخت
شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان حمله آورد و آنجماعت بمجرد توجه او بالایشان وی بهزیمت او روند فرار پیش گرفتند و قافله بسلامت گذشتند
و این عمرو عبدود در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در احد بحیث بالغنی نتوانست حاضر شده و درین جنگ با احزاب موافقت
نموده تلافی مافات میخواست که بنماید و آوازه پهلوانی و شجاعت در میدان قبائل عرب منتشر گرداند لاجرم روز جنگ با صد سر هنگ مثل عکرمة
بن ابی جهل و هبیرة بن وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب بن معروا اس از بنی محاربب بخندق آمدند و محل مضیقی پیدا ساخته تازیانه
بر مرکب زدند و بیک جستن خود را بآنجانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب و سایر کفار قریش و کنانه و غطفان و فزاره
برلب خندق صف برکشیدند عمرو عبدود چون از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز می طلبید و لشکر اسلام
که بر پهلوانی و شجاعت او مطلع گشته بودند و مردانگی او معلوم کرده و تهور او میدانستند چنان خوف بر ایشان مستولی یافت که گویا خون در
بدن ایشان نماند سر بار پیش افگنده خشک فرو ماندند و هیچکس معروض وی نمیشد حضرت صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ دوستی باشد
که سر این دشمن از ما دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان نجت حمایت امیر المومنین علے رضی الله عنه فرمود انا ابارزه حضرت صلے الله علیه
وآله وسلم در جواب او هیچ نفرمود باز عمرو عبدود مبارز خواست علی رضی الله عنه رخصت خواست مرخص نگشت بار سوم گفت در میان شما مردی
نیست که در میدان مردان در آید باز امیر المومنین علی رضی الله عنه دستوری خواست تا بآن متمرد دست بردی نماید حضرت رسالت
پناه صلے الله علیه وآله وسلم اشارت عالیه فرمود که یا علی اذن چون امیر نزد آنسرور آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر خود که بذوالفقار
مشهور بود بوی داد و زره خاص بوی پوشانید و عمامه خویش بر سر او نهاد و روایتی آنکه دستار بر سر او پیچید بعد ازان دست مبارک
بجانب آسمان برداشت و گفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا ساختی این علیست برادر من و ابن
عم من آنگاه گفت فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیاده روان شد و دران معرکه عمرو
سواره بود که علی رضی الله عنه بر سر راه بر گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که هیچکس مرا بیکی از دو چیز نخواند که مگر اجابت کنم عمرو گفت بلی چنین ست امیر گفت

من ترا بخوانم باکه گوای دهی
که خدا یکیست و محمد رسول اوست و
مقاد شوی به پروردگار یکه پروردگار
همه عالمیان اوست عمرو گفت از من
این توقع مدار گفت ای مرا ز من بباید
امیر رو گفت مرد یگر اختیار کن گفت
امیر رو گفت دست از محاربه اهل اسلام
بدار و بدیار خود باز گرد اگر کار محمد
نظام صورت توفیق گرفت و بر جماعت
اعدای خود مظفر و منصور گشت تو
اسعاد و امداد او بجای آورده باشی
و اگر کارش برعکس شود دلی ممتاز عزت
و مخاصمت تو ایمن و محفوظ و تو بمقاصد
بوصول پیوندی عمرو گفت شان قریش
باین تکلم نکنند هر گز که من قدرت
یافته باشم برنگردم و پیش زنان قریش
بوطن باز گردم و نذری که آن بود
که در روز بدر که زخم خورده گریخته
نذر کرد که تا انتقام از محمد و یاران او نکشد
روغن بر خود نمالد آنقضیه چون عمرو
ازین هر دو امر امتناع نمود امیر المومنین
علی رضی الله عنه فرمود یا امیر المومنین
وقت مقاتله قرار گرفت عمرو بخندید
و گفت این خصلیست که گمان
نبردم که هیچکس از قبیلان عرب این

التماس

التماس از من تواند نمود باز گردد که تو هنوز در حداثت سن هنوز ترا وقت نیست که با مردان مرد در میدان نبرد در آئی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادری بوده نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون ترا بریزم و عمرو ازین سخن بغایت بر آشفت و از مرکب خود فرود آمد و اسب خود را پی کرد و شمشیر خود را از نیام برکشیده از خشم و غضب بر علی رض حمله آورد علی سپر را بجهت دفع ضرر گرفته آن تهمور بیباک تیغ آتشناک بر سر امیر رض فرود آورد که اگر آن ضرب بر کوه خارا زدی از جا در آمدی حاصل آن تیغ قبه سپر را چنان بشگافت که اثر آن بفرق همایون امیر رض رسید آنگاه حیدر کرار رضی الله عنه بیک ضرب ذو الفقار بدن آن ملعون خاکسار را از بار سر بیکسار گردانید و بالفور آواز بلند تکبیر گفت و چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم آواز تکبیر علی رض شنیدند دانست که عمرو ملعون مقتول گشت **منقولست** که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب قصد علی رض کردند علی رض نیز متوجه ایشان شد چون سنان اژدر مثال بر سپر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که هزیمت بسیرت اسبب چه بود گفت والله در آن وقت صورت مرگ را معاینه دیدم اما بعد از ساعتی در مقاتله بایستاد و عاقبت اثر ضرب ذو الفقار با و رسید زره خویش نوفل بن عبد الله مخزومی از صف قتال انهزام نموده از پشت زین بتگ خندق بر زمین افتاد و مسلمانان بیکبار سنگسارش کردند او فریاد برآورد که بازین بیتوان کشتن شاه مردان از روی ترحم و احسان در خندق رفت و بیک تیغ او را از میان بدو نیم ساخت و عکرمه و هبیره مرداس محاربی و ضرار بن الخطاب از معرکه فرار نمودند و گویند که زبیر بر عکرمه و هبیره حمله آورد هر دو از وی بگریختند و درع هبیره و نیزه عکرمه بفتاد و هر دو را زبیر گرفت و گریختگان چون بقوم پیوستند خبر قتل عبدود و نوفل بسپاه تقریر کردند ابو سفیان بقریش و قبیله غطفان وی بانهزام نهاده تا بمنزل عقیق جای نکث نکرد **نقلست** که چون شاه مردان عمرو را بقتل رسانید التفات بجامه و زره و سلاح او نمود خواهر او آمد و بر بالین او نشست و او را همچنان ملبس بدرع و جامه و سلاح بحال خود گفت ما قتلناه الا الفوه کریم نکشته است او را کسی مگر کس گرامی آنگاه پرسید که قاتل او کیست گفتند علی ابن ابیطالب آنگاه این دو بیت گفت ✍ لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد ✍ لکن قاتله من لا یعاریه ✍ من کان مدعی قدیما بمدینة البلد ✍ القصه چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعد از آنکه آتش باد و قود هلاک در خرمن وجود آن مشت خس و خاشاک انداخت و بساط حیات و انبساط امانی را از مزاحمت زندگانی آن قوم ناپاک باز پرداخت بازخسار افروخته چون شمع فلک خاوری بالوای افراخته برام هفت آشام سپهر نیلوفری در نظر کیمیا اثر آن سلطان مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و سر عمرو بن عبدود را قدم ملازمان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم انگندند و زبان فصیح باین چند بیت ترنم نمود که خلاصه آن ابیات این دو بیت بود ✍ عبد الحجارة من سفاهة رأیه ✍ وعبدت رب العالمین بصواب ✍ لولا حنین لعدت فاذن دیته ✍ ونبیه یا معشر الاحزاب ✍ **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آنروز درباره امیر المومنین علی رضی الله عنه چنین فرمود که مبارزه علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزت علی در روز خندق فاضلتر ست از اعمال همه امت من تا بروز قیامت و امیر المومنین ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما در مجلس بو جند کردی در آمد هر دو بر خاستند و فرق مبارکش بوسیدند و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و برخواند که وکفی الله المومنین القتال العلی و کان الله عزیزا حکیما مراد ست که قریش کس فرستادند تا جسد جیفه مثال آن دو بد فعال جهنم مآل را خرند تا بمدینت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ما را بجسد ناپاک و بهای خبیثه آن بیباکان احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند حاصل الکلام الحمد لله که مسلمانان را در روز اول فتح عظیم و اقع شد و شکست کلی بمخالفان راه یافت و مسلمانان با غنیمی نقال نمودند ببرکت امیر المومنین علی رضی الله عنه رو نمیست که در همان روز یا روز دیگر کفار همه بیکبار از منزل عقیق از برای محاربه با رباب ایمان و سکینه در خندق روی بمدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار جسارت کرده از طلوع فلق تا غیبوبت شفق در کنار خندق مقاتله و جنگ بر داشت ابو سفیان

که همواره با کفار در مکاید شیطانی اهمعانی مینمود ذوق ضمیر او را برگردانید و او را بمعرفت خویش راهنمود بنور اسلام مشرف ساخت تا بنزد
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و اظهار انقیاد و ایمان خود نمود و بیک تیر تدبیر کرا از کمان تقدیر در انجمن آن گروه با تشویر انداخت سلسلهٔ
تعبیت متشرکان و یهود و بنی قریضه را از یکدیگر گسیخت و از برای انطفای نیران محاربه ایشان منصوبه بغایت مرغوبه برانگیخت تفصیل این جمله
الاجمال آنکه میان شام و خفتن بود که نعیم بخدمت آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از سبب آمدن او پرسید گفت یا رسول الله حقیقت دین اسلام
بر من ظاهر گشت بتصدیق نبوت تو در دل من تحقیق پذیرفت اکنون بخدمت تو آمده ام تا وصول ملت حنیف نمائم و ابواب توفیق و یقین بتوفیق
الهی و امداد رسالت پناهی بر روی خویش بگشایم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حقست و صدق بعد از آنکه باین دولت مستسعد گشت
با حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله مرا تا بکنون با قریش بساط محبت ممهدی بود و با یهود بنی قریظه قاعدهٔ مودت
مؤکدی بود و حالا هیچکدام از این دو فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هر چه خواهم بایشان گویم بخدا سوگند که با نچه گوئی و فرمائی بآن
قیام نمایم و با نچه رضای تو باشد بسعی بالغ کوشش نمایم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو انی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی
و مجمعیت ایشان را بتفرقه مبدل سازی نعیم گفت توانم و لیکن مرا رخصت فرمای تا هر چه خواهم بگویم بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم رخصت داد و فرمود ان الحرب خدعة بعد از ان نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت که صفای عقیدت و کمال مودت و محبت من
منسبت خود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما را مدد و اعانت ایشان میکوشید و میان شما و ایشان
نسبتی نیست چرا که بلاد ایشان دور است اگر بر محمد غالب گردند مقصود خود فائز گردند والا بوطن خود باز گردند و منازل شما نزد یکست اهل
و عیال امتعه و اموال شما اینجاست اولی آنکه شما اصلا با ایشان اتفاق ننمائید و ابواب معاودات بر جمعیت محمد و محمدیان نگشائید اکنون باری نیکو
اندیشه کنید مبادا که یکبار از جنگ ملول گردند و از نشستن در مقام تهنگ آیند و مهم محمد را فیصل نا داده باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب
او بگذارند و بحمیت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت مسلمانان بر شما مستولی گشته با اهل شما امتاصل سازند یهود گفتند که شفقت
نمودی و حق نصیحت را بجای آوردی اکنون تدبیر این جمعیت نعیم گفت رای صواب چنان مینماید که نخست از اعیان و اشراف غطفان
را بر من بستانید انگاه با محمد حرب کنید بنابر آنکه اگر ایشان را عزیمت مراجعت شود و کار ناساخته بدیار خود متوجه شوند محمد مقصد شما کند
چون شما جماعتی از اشراف ایشان را نگاهداشته باشید ضرور تا بحمیت صیانت و محافظت رسای خویش امداد شما نمایند و ضرر او را از شما
باز دارند یهود گفتند که بخدا سوگند که آنچه تو گفتی عین صدق و محض ثواب است و ما از این سخن اصلا تجاوز نمیکنیم نعیم چون خاطر از ممر نی قریظه
جمع ساخت با صنادید قریش منصوبه دیگر پرداخت و اظهار شفقت و نصیحت و یکجهتی با ایشان در میان آورده گفت بغض عداوت
که میان من و محمد و اصحاب اوست بر شما ظاهر و پیداست اکنون از جانب بنی قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت مشروط بآنکه در کتمان
آن کوشید تخصیص نسبت با ایشان گفتند بجان قبول کردیم خبر چیست نعیم گفت که معلوم شما باد که بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان
پشیمان گشته اند و بر این اقرار داده اند که جماعتی از رؤسای قریش و اشراف غطفان بهمانگی گروگان شما بستانند جبرانه نقض عهد خویش
بمحمد فرستند تا بقتل رسانند و محمد نیز باین ضمیمت و معهم مصالحه بر این نهج قرار یافته و روایتی آنکه نعیم گفت که من در مجلس بنی قریظه
بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرونست اگر چنانچه از بنی قریظه عهدی بظهور پیوندد که
مصداق این مقال و مبین این احتمال باشد دانید که بیان واقعه بر جمعیت کرمیان شد ذمیمه که از وضیع و شریف قوم خویش با ایشان
ندهید و ملتمس ایشان را مبذول ندارید بعد از انکه قریش قبول کردند نعیم از مجلس ایشان بیرون آمده نزد غطفان رفت و با ایشان نیز
همین گفت که با مشرکان قریش گفته بودند اتفاقا روز جمعه بود که نعیم این سخنان نصیحت آمیز و شفقت انگیز با قریش و غطفان بیان

آورده بود و شب شنبه بود که
ابوسفیان کس از برای بنی قریظه
فرستاد و بعد از انکه از بخن نعیم
بغایت متاثر گشته خون در رگ
تمام بر خاطر او مستولی یافت مضمون

وجهها یا یابان نا بحبت شدت رود
هوا و قلت علف و غدا اضلاع شتر
و نیفه آنکه شب تهید بسیار حرب
پرداز ند تا ثر و با اتفاق جنگ کنیم و

از ناد از ترس سابقه بعضی از
مهمات اشتغال مینمود بیکدیگر
مبتلا گشتند و بر حال باید کرمتعه
باشند ایشان جواب دادند که ما و قت
با شما در حرب و محاربه محمد موافقت
نمائیم گر شما چند از اعیان قوم خود را
قبیله خود را بما تسلیم کنید تا ما را
بواسطه آن اطمینان حاصل آید
زیرا که ما می ترسیم که در ایام محاصره
امتدادی یابد و شما از طول وقت
اقامت ملول گشته بمقتضای فقره
العود احمد عمل نموده بدیار خود رجعت
نمائید و ما را بدست محمد و اصحاب
او باز گذارید چون بعد از رفتن
شما اشراف قبیله بدست ما گشند
شما را

شمار الابد بست امداد اعانت مامورون بعد از انکه بپیام یهود بگوش مشرکان رسید همه گفتند که انچه گفته عین صدق محض صواب بعد ازان مشرکان
بنی قریظه پیغام فرستادند که ما هیچکس را از وضاع و اشراف خویش را بشما نمیدهیم اگر بیرون آیید و جنگ کنید فبها والا ما بلاد خود رویم انگاه شما دانید
و محمد یهود چون این سخن بشنیدند گفتند بخدا سوگند که نعیم بن مسعود راست گفت که با هیچ وجه بمحمد جنگ نخواهیم کرد بعد از تقدیر ربانی بتدبیر
نعیم عطفانی درمیان کفار اختلاف پدید آمد و تنزل بحال مخالفان راه یافت و خوفی بر خاطر ایشان مستولی گشت و از حوالی مدینه مایوس و محروم
با ماکن و مساکن خویش باز گشتند و روایت ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم عابر لشکر احزاب کرد بنظر یق که اللهم منزل الکتاب
سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اقرهم و زلزلهم و انصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت ست که گفت حضرت
صلے الله علیه و آله وسلم در مسجد بیش از فتح سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود و بهزیمت ایشان از حق تعالی مسالت نمود و بین الصلوتین روز
آخر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب گشته حضرت مرسل الریاح جل و علا باد صبا را فرستاد تا از اله در لشکر کفار انداخت و سنگ تفرقه درمیان
ایشان افگند هوا بغایت متر شد و بادی صعب وزیدن گرفت چنانچه خیمهای اهل شقاق و عناد را بر میکند و آتشهای ایشان را می گشت و دیگهای
ایشان از سنگون میساخت و ملائکه فرستاد تا طنابهای خیمهای ایشان را میبریدند و تا دخیام مشرکان میکندند ترسی و رعبی در دل ایشان پیدا
شد که غیر از فرار تدبیری نبود چنانچه حق تعالی در قرآن از ینحال خبر فرموده که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا
علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده ست که اگر نه آن بودی که حق تعالی حبیب خود را
رحمت عالمیان ساخت آن باد را امر بتر از باد حادثه تر گردانیدی و اقامست که حذیفه الیمانی رضی الله عنه گفت و ران شب احزاب
از حوالی مدینه کوچ میکردند چندان مشقت از خوف برودت هوا و صعوبت بلا و ابتلا باو راه یافته بود که بغیر از حق تعالی کسی بکیفیت آن اطلاع
نداشت در آنشب حضرت قدس نبوی صلے الله علیه و آله وسلم از خواجگاه بر خواست و بنماز اشتغال نمود و چون چند رکعت نماز ادا فرمود روی
بجمعے یاران آورده گفت که کیست که برود و خبر قوم را بما بیارد تا او را خدای تعالی در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت کو الله که هیچکس از ما
بنا بر خوف و جوع و سرما جواب آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم نداد تا بنماز مشغول گشت بعد از فراغ باردیگر گفت اگر هیچکس نیست که خبر قوم
بیارساند تا خدای تعالی او را در جنت رفیق من گرداند درین نوبت نیز کسے اجابت نکرد و چون سه نوبت ندا کرد و هیچکس اجابت نکرد سه نفر یا چهار
نفر از صحابه کرام را نام برد و حال آنکه ایشان نیز می شنودند و جواب ایشان این بود که پناه میگیرم بخدا و رسول او که مرا ازین مشقت ازینمقام
برانگیزاند و درین شب بجائی نفرستادند بعد ازان نام من بر زبان مبارک راند گفتم لبیک یا رسول الله گفت تو انی درشب بجرات یا تیام
نمائی تا فردای قیامت باما باشی گفتم بلے یا رسول الله و روایتی آنکه مرا نزد خود خواند و گفت یا حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن من شنیدی
و اجابت نمودی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و حال آنکه از سرما بند بر بند من میلرزید آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم تبسم شده فرمود که پیشتر از
من نزد آنسرور صلے الله علیه و آله وسلم رفتم و او دست مبارک بر سینه من میان هر دو کتف من بمالید و روایتی آنکه بر سر و روی من کشید
و درباره من دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته بخدا سوگند که خوف و رعب از من زائل
شد و بعد ازان اشارت فرمود که بمیان قوم رود از حال ایشان مرا اعلام نمائی که در چه کارند و هیچ دست بردی نمائی و باید که پیش از تو
صادر نشود تا پیش من نرسی حذیفه میگوید که سلاح خویش بر گرفته از خندق بر گذشتم و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام در آمده ام
چون نزدیک لشکر کان آمدم در پس پشتی پنهان شده دیدم که ابو سفیان گاهی این پشت گاه و گاهی آن پشت گاه خود را بآتش میداشت
حذیفه میگوید که من در انوقت منجواستم که تیری بر پشت گاه او زنم اما بوصیت رسول صلی الله علیه و آله وسلم عمل نمودم بعد ازان لشکر اکنے
در رسید دیدم که سنگهای بزرگ می آمد بر سر و روی ایشان میخورد و ایشان بسپر دفع آن مشغول میگشتند و آتشهای مشرکان مرده

علیه وآله وسلم مراجعت کردم و در راه سواران دیدم که دستارهای سفید بر سر شمردم بیست نفر بودند مرا گفتند که خبر ده صاحب خود را که خدای تعالی شر و شمن را ز تو کفایت نمود و چون منزل حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وآله وسلم آمدم آنسرور صلے الله علیه وآله وسلم در نماز بود هرگاه که آنسرور را صلے الله علیه وآله وسلم امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی اشارت کرد که پیشتر آمی نزدیک آنسرور رفتم و او را از کیفیت واقعه بگفتم تبسمے فرمود چنانکه نوری از میان دندانهای مبارکش نمایان شد و بدرخشید و من تا آنزمان هنوز گرم بودم بعد ازان سر مبارک بر زمن تاثیر کرد و مرا نزدیک خود بخواند و کسائی بود مر آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم را واسع الطول و العرض گوشه ازان کسا بر من افگند و پای مبارک خویش بر سینه من نهاد و از مساس پای راهنمای آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم راحتی بجان من رسید چنانچه از راحت آن در خواب شدم تا وقت نماز صبح آنگاه حضرت صلے الله علیه وآله وسلم بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب مروست که بعد از فرار لشکر کفار فرمود که دیگر بجنگ ایشان خواهیم رفت و چنین بود که من بعد قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمقابله مومنان و محاربه با ایشان بیرون آیند و عاقبت حضرت رسالت صلے الله علیه وآله وسلم با لشکر اسلام روی بمکه آورده لوای فتح و نصرت بر ذروه علیای ام القری نصب فرمود و آن مرة مقهور و مغلوب گشتند و الحمد لله علی کل حال

فصل سوم در ذکر بعضے از وقائعیکه درین غزوه بظهور پیوسته

واقعه اول قضیه سعد بن معاذ بود رضے الله عنه

و آن چنان بود عائشه رضی الله عنها و عن ابیها گفت که در جنگ احزاب روزی مخالفان بر سر رسول صلے الله علیه وآله وسلم آمدند و بجنگ مبادرت نمودند من آنروز با مادر سعد رضی الله عنه در حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بسعد افتاد که میگذشت و زرهی کوتاهی در بر داشت و دست و پای او را نمی پوشید و حال آنکه او مرد عظیم الجثه و طویل القامة بود من از کوتاهی زره اش اندیشناک بودم که نباید زخمی بر دی آید مادرش گفت ای سعد زود تر زود باش رسول صلے الله علیه وآله وسلم ملحق شو که اگر دیر ماندی از آنحضرت دور افتادی عائشه رضی الله عنها گوید که من گفتم ای ام سعد چه بودی که پسر تو ازین زره تمامتر پوشیدی که بر دستهای وی میتر سم مادرش گفت که با عائشه رضی الله عنها چه قضے الله و ما قاض یعنی خدای حکم میفرماید انچه حکم کردنیست و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که چون سعد بکنار خندق آمد جبان العرقه از صف کفار تیری بر و انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر گ اکحل وی آمد و آن رگی است در دست راست آدمی که چون او قطع گردد خون ازان باز نایستد تا آدمی هلاک گردد و گویند حضرت صلے الله علیه وآله وسلم ابن العرقه را چنین نفرین کرد که غرق الله تعالی و هبک فی النار چون سعد دانست که زخم او قویست و لقبایه دعا آورده گفت الهی اگر جنگ میان قریش و پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم باقیست مرا مهلت ده و عمر کرامت فرمای تا در میدان مقاتله با ایشان حسب المقدور بکوشم و اگر مقاتله بینهم نمانده جرعه شهادت ازین تیر بچشان و این تیر را سبب شهادت من گردان و لیکن مرا چندان مهلت ده که بنی قریظه را بکام خویش بنیم میان سعد و ایشان رجایلیت و دستی و بیم سوگندی بود و گویند فی الحال از جراحت او خون بایستاد و او نگریه کرده بقیه قضیه او عنقریب مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

واقعه دوم در تجسم طرانی آورده است که

دو تن از اهل حرب جوانی بودند اما در روزی از حضرت رسالت صلے الله علیه وآله وسلم اجازت خواست و عزیمت خانه خود کرد و سلاح بخانه خود میبرد در راه زن خود را دید که بیمار مزدم ایستاده خواست تا زن خود را بنیزه هلاک کند آن ضعیفه گفت یکساعت دست کشیده دار دو در خانه در رو که به بینی که چیست و بر فراش کیست و چون دست از قتل او باز داشت و در خانه در آمد در فراش و ماری دید خفته آن مار را بر سر نیزه کرده از خانه بیرون آورد و آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی چند کرد بعد ازان بمرد همانساعت جوان نیز بقابض ارواح جان سپرد و کس نمیدانست که مار پیشتر مرد یا جوان صورت واقعه را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند فرمود که از برای صاحب خود آمرزش خواهید بعد ازان فرمود

معارج النبوة

سورة مریم جمعی از چنان هستند که ایمان آورده اند اگر مثل این پسر بر شما ظاهر گردد تا شب روز گردان نگردید و بعد ازان اگر ظاهر شود او را بکشید که شیطان است

سوم معجزه خیانت جابر است رضے الله عنه

که راوی روایت کرده اند که آنروز که خواجه علیه الصلوة والسلام در حفر خندق بشکستن آن سنگ عظیم که در خندق پیدا شده بود اقدام مینمود بر میخاست و بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر سنگ دیدم و آن نشان آن بود که گرسنگی بر ما غالب بود و بخاطر آن مجاعت خاطر من متعلق گشت برخاستم که از برای آنحضرت طعامی ترتیب کنم و آنحضرت را خفیه بخانه برم از زنم دو بز که داشتم آنرا ذبح کردم و دال خود را آسیا کرده و با آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم باز گشتم تا صاع جوی را بود آورده بود و آنرا برای نان خمیر ساخت من نزد آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم آمدم و با آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم

وسلم اظہار امنیتی نمودہ گفتم یا رسول اللہ اندک طعامی ترتیب نمودہ ام ملتمس آنست کہ بخانہ فقیران قدم رنجہ نمودہ تشریف حضور ارزانی نمائی حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ طعام چہ مقدار است آنچہ بود بعرض قدس رسانیدم فرمود کہ کثیر طیب آنگاہ فرمود کہ برو و باز وجہ خود بگوی کہ دیگ را از سر آتشدان برندارد و نان از تنور باز نکند تا من نیایم و آنجا بنا شم بعد ازان اہل خندق را بجمع آواز داد و فرمود کہ جابر از برای شما طعامی ساختہ است شما عجلہ کنید کہ ہمہ بیائید جابر بخانہ آمدہ گفت ای ضعیفہ وای بر تو کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با تمامی مردم متوجہ خانہ است اینک رسیدند زن گفت حضرت را معلوم ہست کہ طعام چہ مقدار است گفت کہ آری گفت اللہ و رسولہ اعلم و چون سوال صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بخانہ ما رسید بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دہان مبارک بہر یک ازان ممزوج گردانید بعد ازان حق تعالی برکت مسالت نمودہ فرمود تا نان در تنور بستم و چون پختہ شد بیرون آوردم و در کاسہ می شکست و شوربا بآن منضم ساختہ دیگ و کوس را می نشاند تا سیر میخوردند بعد ازان بر میخاستند تا بدین نہج ہزار کرسنہ را سیر ساخت و چون از سر تنور و دیگ و برخاست بفرمود تا سر بہر دو را می پوشیدم و چون باز بسر تنور می شدم تنور پر نان بود و دیگ پر گوشت باشارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما نیز بخوردیم و بہمسایگان فرستادیم و چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خانہ بیرون رفت طعام ما نیز تمام شد و آن معجزہ ایست از بسیار نوع روایت کردہ اند و این روایت بقول اقرب بود کہ مرقوم قلم مشکین رقم گشت واللہ تعالی اعلم **واقعہ چہارم از جملہ معجزات درین ایام آنکہ** دختر بشیر بن سعد گفت کہ در ایام خندق مادر من بنت رواحہ یک کف خرما بمن داد کہ این را نزد پدر و خال خویش ببر تا چاشت بسازند من بطلب ایشان میرفتم در اثنا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نظر بر من افتاد فرمود کہ ای دخترک من بیا من نزد آنسرور صلی اللہ علیہ وسلم رفتم پرسید کہ با خود چہ داری گفتم قدری خرماست کہ بپدر و خود میبرم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست حق پرست پیش داشت آنرا در کف مبارک او ریختم بعد ازان فرمود کہ تا جامہ بسط کردند و خرما را دران جامہ ریخت مروی را بفرمود تا ندا کرد جمع اہل خندق بیائید مقارن آن حال شخصی بموجب فرمودہ عمل نمودہ ہمہ را حاضر ساخت و چندانکہ خاطر خواہ ایشان بود خرما تناول کردہ مراجعت نمودند ہنوز آن مقدار خرما باقی بود کہ از اطراف آن جامہ کہ باز کشیدہ بودند میریخت و بر خاطر ارباب ابصار پوشیدہ نماند کہ درین غزوہ از واقعات غریبہ و معجزات بدیعہ اکثر من ان یعد و یحصی بنظم و نثر پیوستہ و لیکن این مختصر زیادت ازین بر نمی تابد و اللہ اعلم ایام محاربہ اہل اسلام بعضی از سیر خوان گفتہ اند کہ بیست و زیادہ و زیادہ بیست و ہفت و زیادہ گفتہ اند و طائفہ بیست و چہار روز و نزدیک بعضی آنکہ چون بیست و نہ روز از محاصرہ گذشت مخالفان از حوالی مدینہ آوارہ گشتند و درین غزوہ شش نفر از انصار بدولت شہادت فائز آمدند سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد اللہ بن سہیل و طفیل بن نعمان و کعب بن زید و این پنج نفر اسامی ایشان در سیر مذکور ست و از مشرکان سہ نفر بہلاکت رسیدند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد اللہ مخزومی و عثمان بن جبیر کہ از عبدار بود و درین غزوہ تیری باو رسیدہ بمکہ مراجعت کرد و بہمان زخم جان بمالکان جہنم سپرد و اللہ الملہم للرشاد **واقعہ پنجم از وقایع سال پنجم غزوہ بنی قریظہ بود** دستیران شعبہ شموس احادیث و خبر و مستدلان دلہ فنون تواریخ و سیر رحمہم اللہ رنجہ مخالف دفاتر بارقام اقلام مشکین مقاطر چنین مقرر و مسطر داشتہ اند کہ چون نسیم عنایت حضرت آلہ از جہت لایتاسو من روح اللہ وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع کمال دمیدن آغاز نہاد و اہل نفاق و شقاق بتقدیر قادر علی الاطلاق مسکوب و مخذول مراجعت نمودند حضرت مقدس نبوی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بمدینہ بفر اقبال بطمانیہ باز آمد و ہر یک از صحابہ کرام منزل مقام خود را ام گرفتند و اسلحہ و ادوات حرب از خود باز کردند و ساعتی بفراغت نشستند و عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہ و عن ابیہا میگوید حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خانہ سرو تن از گرد و غبار می شست کہ از بیرون خانہ شخصی باسلام کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون رفت و من در عقب در خانہ آمدم دحیۃ الکلبی را دیدم کہ غبار بر رو او نشستہ و بر شتری سفید

بپوشید و سپر بر دوش کشید و نیزه در دست گرفته بر اسپ خود طیفانام سوار شد و دو اسپ دیگر جنیبت کرده و عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از عقب علی رضی الله عنه روان شد و اصحاب نیز سلاح گرفته از شهر بیرون رفتند و صدیق اکبر رضی الله عنه پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تاخت و فاروق اعظم رضی الله عنهما با بسیار از اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد بن ولید و بلال رضی الله عنهم نیزه در دست بر سر اسپ بآن سرور روان شدند و عدد اهل اسلام قریب بسه هزار کس بودند وی پیش اسپ او دویدند و راه یثرب را بقبیله بنی النجار رسانیدند دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده و منتظر ایستاده حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بر که سلاح پوشیده ایشان گفتند که دحیه الکلبی گفت آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پوشیده آمده و صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام رفت تا نزدیک در حصار ایشان اندازه دو میدان شام و فقتن بود که به بنی قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر گذارده و در رعایت ملوقت و آن نبی پیغمبر از تعجیل و مبالغه در ذباب حمل کردند و معنی دیگر آن نماز را در بنی قریظه بظنهما النهی و پیش یک از طائفتین ملوم و معاتب نگشتند

نقاشت که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از ان قوم که بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاء کم قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علی عمرو و صاح علی صفر اقصمهم علی ظهر ایرمم علی امر امنک علی سرسن گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک

نقاشت که چون شاه مردان علم بیای قلعه بنی قریظه بزمین دهود ان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت سید انام صلی الله علیه و آله وسلم بکشادند و علی مرتضی کرم الله وجهه بقاد و اصحاب نگذاشت و بسرا پرده حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله نزدیک بقلعه جهودان مرو زید باشد که خدای تعالی ایشان را بر سوا گرداند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مگر چیزی از ایشان در باره من شنیده گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون مرا به بینند آن نتوانند گفت چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحصار ایشان نزدیک رسید فرمود یا اخوة القردة و الخنازیر فرود آئید بحکم خدا و رسول او و روا نیست آنکه فرمود انساوا اسماءکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداند از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و افحاشا یعنی تو هرگز بر جهل دشنام دهنده نبودی امروز بچه سبب باین امر شنیع اقدام نمودی از نخجیت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیاد ست داد چند قدم باز پس گشت و گویند که از ممر ابن خنس بمرتبه متاثر گشت که تا زیانه که در دست داشت بیفتاد و از دست مبارکش بر زمین آمد

نقاشت که اسید بن الحضیر خطاب بجهود کرد که ای دشمنان خدای ما از دین محمد بر نمی گردیم تا شما از دین خود بر نگردید و بسوی او نیائید و بدو ایمان نیاورید و از قرابت شما با او نیز نمی گذریم گفت که ای ابن حضیر ما نه دوستدار تو ایم از خضرین و بالا قوابن طرفه شتیم اسید جواب داد که میان ما و شما عهدست و نسبت اسلام قطع همه عهود کرده است بعد از ان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم سعد بن وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیری انداخت بعضی از ایشان نیز رمی بسلام پرداختند تا خصمت انصراف هر لگاه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وارگشت بمنازل خود باز گشتند بدینموال یانزده شبانروز و بقولی بیست شبانروز بگذشت سعد بن وقاص گفت دران غزوه بخود میگذرانیدیم که سعد بن عباده بر شتران خود خرما بار کرده بما میفرستاد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم میفرمود که نیکو طعامی ست خرما

نقاشت که چون ایام محاصره بتطویل انجامید حق تعالی خوفی در خاطر جهود انگند که دست از قتال باز داشتند و بناش بن قیس را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند که ما همچون بنی النضیر جلا اختیار میکنیم خون ما مریز و گذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم حضرت باین راضی نشد باز خبر فرستادند که ما همچون بنی قینقاع بشتیم حضرت فرمان کرد که دست زن و فرزند خود را گرفته بجای دیگر روید این ملتمس نیز پذیرفته نشد باز حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا الی ان تنزلوا حکمی نباش چون پیغام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بایشان رسانید بکار خود

نجم

کشتن چه تقریب دارد که ام دل برین امر یاری دهد بعد از قتل اولاد و فلذهٔ اکباد چه تمتع توان برداشت کعب گفت اگر بدین امر راضی نیستید امشب شب شنبه است و خاطر ایشان ازین جمع است بیایید که با ایشان شبخون بباریم شاید که باد ر آن مقصد فائز آئیم بنو قریظه گفتند که حرمت شنبه را چگونه باطل کنیم و انانکه پیش ازین بود ند و رعایت این امر نمود ند بمسخ و فسخ مبتلا گشتند چون یهودان در نگفتای حیرت افتادند ابولبابه بن عبد المنذر اوسی را که دوست و همسوگند ایشان بود از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم طلبیدند تا در مهم خویش با و مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمد او را اکرام نموده باستقبال آمدند زنان و کودکان نزد او مجتمع گشتند و از شدت حال و صورت ملال شکایت بدرجهٔ اعلی نمودند ابولبابه را بر ایشان رحم آمد انگاه اشراف بنی قریظه با وی مشورت کردند که مصلحت چیست که بحکم محمد فرود آئیم یا نه ابولبابه گفت آری و اشارت بحلق خود کرد یعنی مهم بکشتن قرار خواهد گرفت ابولبابه گوید که همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع کردم کعب بن اسد پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که با خدا و رسول او خیانت کردم از حصار برآمدم گریه بر من افتاد چنانکه محاسن من از آب دیدهٔ من تر شد من ترسیدم من از مخالفت بی آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم و یاران را ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجد یکباره بر درخانهٔ ام سلمه بود رضی الله عنها در آمدم و خود را بر ستون بستم و گفتم هیچکس مرا از ین ستون نکشاید مگر در اوقات صلوة تا توبهٔ من مقبول حضرت جل و علا افتد و گویند چند شبانروز همچنان بسته ماند بود دختر ش می آمد و خبر باز میداد و همان اومی نماد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر حال و مطلع شد فرمود اگر نخست در پیش من می آمد از برای او استغفار میکردم اکنون او را نگذاشتیم تا آنزمان که حق تعالی توبهٔ او را قبول نفرماید و بروایتی بعد از پانزده روز در شان قبول توبهٔ ابولبابه وحی نازل شد چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر شدند بحکم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمان داد محمد مسلمه را که دستهای مردان ایشان محکم بست و مضبوط ساخت و عبد الله سلام را بضبط نساء و ذراری و اموال و اسلحه و امتعهٔ ایشان تعیین فرمود و در ان حصار نهصد و پانصد شمشیر و سیصد درع و هزار و پانصد سپر و اثاث و ادانی بسیار یافتند و اغنام و احمال و دواب موازی هیجده هزار عدد بیرون بوده و در بن آنها اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم مبادرت نمودند و گفتند که یا رسول الله تو مظهر لطف و احسانی و منبع بر و امتنانی در باره بنی قینقاع از خلفای ابن ابی بودند مدت زمانی داشتی و مقصد کس را که چهار صد زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که خلفای ما اند و از نقض عهد ایشان گشته اند مرحمت فرمای از سر جرایم ایشان در گذر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مقابله اوسیان هیچ نفرمود چون مبالغت ایشان از حد گذشت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که راضی هستید که یکی از شما در باره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن شخص سعد بن معاذ است هر چه او گوید در ین باب عمل کنیم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم کسی بمدینه فرستاد تا سعد را بیارد و او نزدیک بود که از ان غزوه تخلف نموده بود لاجرم چون او را بردراز گوشی نشانده متوجه بجانب رسول صلی الله علیه و آله وسلم گشتند و پیش از انکه بمجلس شریف حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسد طائفه از اوس با وی گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حکم بنو قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان خلفای تو اند و موطن معارک ترا امداد و معاونت کرده و از همه اعراض نموده اند و روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص همسوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بجای آورد ملتمس آنکه تو نیز در خصوص بنی قریظه مرحمت و شفقت و مرحمت منقدیم سیاق و نوعی سازی که ایشان از بلیهٔ قتل خلاص یابند چون اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد جواب ایشان را نمی داد آخر الامر که ارباح بجماعت از حد اعتدال در گذشت گفت وقت آن نیست سعد را در راه خدای تعالی ملامت ملامت کنندگان بر سد از ان سخن نومید شدند و دانستند که همه را بقتل خواهد کرد و چون سعد بن معاذ رضی الله عنه قریب بمجلس همایون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم را همایون بجانب خود فرا آورده فرمود که قوموا لسیدکم یا برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی الاشهل که قوم سعد بودند او را از مرکب فرود آوردند و چون نشست

هفت آسمان این حکم کرده بود بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که تا رجال بنی قریظه را دستهای بسته بمدینه برند و در سرای اسامه بن زید محبوس گردانیدند کودکان ایشان را در خانه رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند خروار خرما در پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل متین صاحب شریعت بسته بود بر روی در افتاده خرماها را بدهان میخوردند و در شب آنروز که براه عدم میخواستند رفت تا صبح بدین نوع اشتغال می نمودند و یکدیگر را بثبات وصیت میکردند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که در موضع مناسب خندق بکندند و فوج فوج را از خانه اسامه بیرون می آوردند و علی و زبیر رضی الله عنهما بفرموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تیغها کشیده گردنهای ایشان را میزدند و خونهای ایشان را بخندق روان میساختند و چون حیی بن اخطب دست بسته نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق جل وعلا ترا بدست من اسیر گردانید و مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت من خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم ولیکن من خذل یخذل من نخر نفس نفیس بطیب خدای تعالی ترا ظفر داد بالی نیست امثال این بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمد گویند که چون حمید رکرار برای قتل حیی ذوالفقار کشید حیی گفت التماس من آنست که جامه از بر من بیرون نکنی علی رضی الله عنه فرمود که این نعنف نزد من آنست از کشتن یعنی گردن زدن بعد ازان حیی گردن برکشید تا میر تیغ تیز بروی حکم ساخت و باسفل السافلین فرستاد بعد ازان کعب بن اسد را دست برگردن بسته نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اسد چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت ابن جلاس که شمارا متابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون محمد را ببینید سلام من بوی رسانید گفت یا اباالقاسم بحق توریت که اگر یهود سرزنش و عیب میکردند که از ترس قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو می نمودم و شرائط خدمت تو بجای می آوردم لیکن از برای دفع بردین یهود همیریم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را نیز بایارانش ملحق گردانیدند و آنروز تا شب علی و زبیر رضی الله عنهما بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد بقیه ایشان را در روشنائی مشعل و زجیات ایشان را بانتظام حیات مبدل گردانیدند و ایشان چهار صد نفر بودند و فرقه گویند که شش صد نفر بودند و گروهی گویند نهصد بودند و الله اعلم آنقاست که پیری بود از جهودان بنی قریظه نام او زبیر بن باطا و حرب بعاث در ذمه ثابت بن شماس حقی اثبات کرده بود و وی خواست که تا مکافات باوی پیش برد نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و احسانیکه زبیر در ذمه ثابت ثابت کرده بود بعرض همایون رسانیده گفت منجواهم که مکافات آن باوی بجای آرم اگر رای همایون نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بآن اختصاص یابد زبیر را من بخشد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که زبیر را تو بخشیدم ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیریکه از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت این سخن را بعرض همایون رسانیده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن التماس را مبذول داشته همه بوی مسلم گردانید بعد ازان زبیر گفت که اهل و عیالی که در حباله پیری می باشند که او را یک حبه نباشد بی مال و پیر با عیال اقل احوال چگونه از عهده برون آید ثابت این سخن را نیز بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده استدعای بخشش مال و نفقه عیال زبیر نمود آن مسالت نیز باجابت اقتران یافت ثابت زبیر را بحصول آمال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که آیا چه شد که سیمای روی مانند آئینه صینی و داغت و دوشیزگان ماه رخسار خورشید دیدار مشغوف نظاره او بودند یعنی کعب بن اسد ثابت جواب داد که گذشته شد باز گفت کجاست بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریص کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و بنعم فقیران و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل رسید زبیر گفت هیئت حال آن صاحب تدبیر ناقب که چون روی توجه بجمعی آوردی متفرق ساختی و هر عقده که خاطر گماشتی مفتوح گردانیدی یعنی بناش بن قیس جواب داد که او هم براه عدم رفت و همچنین یکیک از رجال و سادات و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید بعد ازان زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب از مرگ بسی تلخ تر است اکنون بحق سابقه

معراج النبوة
خدمتی که مرا ست برتو بران پیشتر
که دارم مرا یاران من ملحق گردان تا
ازین سخن وی برآشفت و فی الحال الحکم
او را بمبذول ساخت و بقتل او پرداخت
و روایتی آنکه ثابت زبیر را بر
تا سرش ازتن جدا ساخت
که چون اهل اسلام از قتل بنی قریظه
با تیر و اشتند جراحت سعد بن معاذ
انفجار پذیرفت و در وقت نزع حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
با لین او حاضر بود سر
مبارک نهاد و میگفت الی
زحمت کشیده و تصدیق رسول تو نموده
حقوق اسلام که در ذمه او بود ادا کرد
پس روح او را بخوشترین وجهی که باد
دوستان خود می پردازی پرداز
سعد چون آواز آنحضرت صلی
علیه وآله وسلم را شنید چشم خود باز کرد
و گفت السلام علیک یا رسول الله
گواهی میدهم که تو رسول خدائی
چنانکه بایست تبلیغ رسالت
آوردی و سر خود را از زانوی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
برگرفت و آنحضرت را صلی الله
علیه وآله وسلم عزیز
نموده

نموده منزل ما بولنش فرستاد بعد از ساعتی حرمت الهی واصل گشت جبرئیل علیه السلام حاضر شده عمامه از استبرق بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته ابواب سموات از برای روح او مفتوح گشته و عرش الرحمان بموت او در زلزله درآمده رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود حالی پیش سعد بودم و او را در سکرات گذاشتم حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بخانه او تشریف قدوم ارزانی فرموده تکفین و تجهیز او نمود یاران جنازه او برداشتند و بجانب بقیع روان شدند **نقلست** که یاران از پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مرد طویل القامة عظیم الجثه بود با جنازه او را در غایت خفت یافتیم حضرت صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملائکه برمیداشتند **نقلست** از عایشه رضی الله عنها که گفت زنی از زنان نبی قریظه نزد من بود و میخندید که ناگاه یکے آواز داد که فلان کجاست و نام آن زن بر دآن زن گفت اینجا ام گفت بیا و بیرون آی و او همچنان خندان برخاست و گفت نمی طلبند مرا مگر برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان را بکشند ترا این اختصاص از کجاست گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبت تمام داشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد بر او دست یابد مر آنرا قتل رساند زنان را اسیر و برده خواهد ساخت من گفتم در بلغ وصال که بزودی منقضی خواهد شد و بلیات فراق مبدل خواهد شد مرا بی تو زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگوئی جماعتی از مسلمانان در سایه دیوار قلعه زیر ما نشسته اند این آسیا سنگ بر سر ایشان انداز شاید که یکی از ایشان کشته شود و تو را در برابر آن بقصاص رسانند من چنان کردم سنگ از سر دیوار گردانیدم آن جماعت اگر دانستند سنگ بجانب من سوید رسید و وی کشته گشت ازین زنان مراد در برابر آن بقصاص مطلبند عایشه رضی الله عنها گوید که تدبیست که فراموش نمیکنم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن را در برابر قتل مردست که چون از کشتن بنو قریظه باز پرداختند مالهای ایشان را قسمت کردند سهمی را دو سهم و مردی یک سهم رسید سواری را سه سهم دادند و سهم را از انجا جدا ساختند و از میان سبایای بنو قریظه را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ریحانه بنت عمرو را بحبت خاصه شریفه خود اختیار فرموده و بملک الیمین روی تصرف نموده و خواست تا آزادش کند و بزنی او را اختیار کرد گفت یا رسول الله این طریقه را می مرا آسان تر است **نقلست** که طائفه از سبایای بنو قریظه را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بقبیله نجد فرستاد تا بفروختند و بهای آنرا باسپ و سلاح دادند و در روایتی آنکه بعضی را بعثمان بن عفان رضی الله عنه و بعضی را بعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه فروختند و هذا آخر قضیه بنی قریظه و السلام علی من تبع الهدی **واقعه دیگر** از وقائع سال پنجم از هجرت آنکه ابو سفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق روزی در میان قریش نشسته بود و میگفت هیچ کس با شد از شما که بمدینه رود و انتظار فرصت نموده انتقام ما را از محمد بکشد و او در بازار ما تنها میرود و چنان مشغوف تبلیغ رسالتست که بحال او هست و دو شمن نمی پردازد اعرابی این سخن شنیده بمنزل ابو سفیان رفت و در خلوت باو گفت اگر تقویت من کنی من کفایت این مهم تقدیم رسانم که را همانیکو میدانم و هم خنجر تیز ران دارم و هم از هیچکس باک ندارم ابو سفیان مراسم دلجوئی اعرابی بتقدیم رسانید و شتری از برای زاد راه تسلیم او نموده در اخفای آن وصیت فرموده اعرابی را آن شب از مکه بیرون فرستاد و اعرابی منازل و مراحل طی نموده با مدینه رسید و در حضرت رسالت را صلے الله علیه وآله وسلم پرسید گفتند که در قبیله بنی الاشهل ست آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول علیه الصلوة والسلام میشتافت آنسرور صلے الله علیه وآله وسلم در مسجد آن قبیله نشسته بود و مصاحبت یاران مشغول بود که ازدور چشم سبار او بر روستای ابو سفیان افتاد با یاران خود گفت که این شخص اندیشه مذری دارد اما لطف الهی میان ما و او حائلست اعرابی نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام ست رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی بالفور بجانب حضرت رسالت صلے الله علیه وآله وسلم آمد چنانکه گویا میخواهد که با نحضرت مشارکة سخن گوید درین اثنا اسید بن حضیر او را بگرفت و گفت ای ملعون دور شو

اعرابی گفت اشهد ان لا آله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد ازان گفت ای پیغمبر خدای من از همگنان نترسیده ام اما چون ترا دیدم عقل از من زائل شد و ضعف بر من مستولی یافت و ترا برهانی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر از من و ابوسفیان همگنان بر من امر اطلاع ندانستند که ملهم و حافظ و ناصر تو خدای تعالی است اعرابی این بخنان میگفت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند ملازم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازان بمراجعت مرخص گشت و آن حال و بعد ازان معلوم نشد بعد ازان جریده چنین مجدد ازان قافله سالار لشکر شیطان یعنی ابوسفیان که در وجود آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمرو بن امیه ضمری و ابوسلمه بن اسلم را فرمود که بمکه روید و ابوسفیان حرب را اگر فرصت یابید بقتل رسانید ایشان بموجب ادراک این امنیت وی بجرم نهادند در وقت طواف حرم کنیز کی بر حال ایشان مطلع شده فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از حال او غافل مباشید چون مردم مکه بر حال ایشان واقف شدند از یکدیگر افتراق نموده اسلم گریخته بمدینه مراجعت نموده عمرو بن امیه ضمری بجبال و شعاب مکه مختفی شد عمر میگوید که دران اوان عثمان بن مالک مرا بشیر آمد خنجری بر سینه او زدم چنان اتفاق افتاد که متوطنان مکه آواز او شنیدند مردم باو مشغول گشته بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم و دران غار شخصی بدیم اعور که گوسفندان خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و بروقت تکیه کردن این بیت را خواند ۵ فلیس سلما ما دمت حیا ولست او بنادین المسلما و هزیان چند درباره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان اندمن چندان صبر کردم که آن ملعون در خواب شد آنگاه گوشه کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان بفشردم که بداغش رسید و میدانستم چندانکه جان بمالکان دوزخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش از من آمدند من یکی را به تیر بزدم تا هلاک گشت و دیگری بگریخت و من بعد ازان بشرف پای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدم و آن یار من نیز مقرون بعافیت رسیده بود و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت و محافظت نفس خویش بمبالغه آغاز نهاد **واقعه دیگر** ازین سان بنجم آنکه هلال بن حارث مزنی با چهار نفر از قبیله مزینه بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و همه بدولت اسلام مشرف گشتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باز گردید بمنازل خویش که شما هر کجا باشید داخل مهاجرین اید بموجب فرموده عمل نموده آن قوم ببلاد خود مراجعت کردند **واقعه دیگر** از وقایع این سال سریه عبیدة بن الجراح بود و در ذی الحجه همین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عبیدة جراح را بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان دران سفر خرما بود و روایت است که روزانه هر مردی از ایشان یک خرما میگذرانیدند و در آخر به نیم خرما قناعت کردند تا بر همنوال میگذشت و چون کار بر ایشان صعب شد حق تعالی ماهی از دریا بساحل انگند که سیصد نفر یکماه از گوشت آن محظوظ گشتند و بروایت قصی از جابر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت من شش خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی میگذشتم **نقلست** از واقدی رحمه الله که چون دران سفر توشه روی بنقصان آورد قیس بن سعد عباده را گفت کیست که شتر بخرما بفروشد و شرط بانکه شتر اکنون ببرد و خرما بدهد و خرما بمدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت که عجب ازین جوان که دست بمال پدر دراز میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابله فاروق اعظم رضی الله عنه سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پیاده گام نزد سوار و گرسنگان را سیر میسازد و قرضیکه من از برای مجاهدان دین کنم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جائز دارد بعد ازان قیس از مردی بنیج شتر بدو وثق خرما بخرید و بوقت احتیاج آنها را بخرکرد چون ازان سفر مراجعت کرده بمدینه رسیدند سعد بن عباده بجهت آن جود و احسان که پسرش نسبت بمجاهدان دین پیش برده بود و بشگفت و از روی نوازش مر فرزند ارجمند خود را ثنا گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بائع شتران چون بمدینه رسید سعد بها را بوی تسلیم نمود و آنشخص جامه نو پوشانید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود درباره او این بیت جواد رضی الله عنه **باب نهم در بیان وقایع سال ششم از هجرت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و این باب نیز مشتمل ست بر چند واقعه واقعه اول** حاویان اخبار نبوی و راویان

آثار مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم چنین آورده اند که حضرت رسالت در سال ششم طائفه را از اصحاب بسوی نجد فرستاد و ایشان باتفاق ثمامة بن اثال را دستگیر ساخته میکشیدند و نیز در حضرت نبوت شعاری حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که ثمامة را از ستونی از ستونهای مسجد بستند بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد آمد بعد ازان از وی سوال کرد عندک یا ثمامة و جواب داد که نزد من چیزست ای محمد اگر مرا بکشی خونخواهی داشت و اگر انعام کردی شاکر را انعام کرده باشی و اگر مطلوب مال است هم اشعاری نمای تا بدهیم و روز دیگر باز رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم همان سوال فرمود ثمامة نیز همان جواب داد و روز سوم نیز همان سوال و همان جواب و دیرتر گذشت بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا او را بگشایند ثمامة از مسجد بیرون رفته غسل بجای آورد و بعد ازان بمسجد درآمد و بآواز بلند گفت اشهد ان لا آله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد ازان گفت ای پیغمبر خدای نزد من در روی زمین هیچ دینی نزدیک تر نبود هیچ شهر از شهر تو دشمن

دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیزے نزد من محبوب تر از شهر تو و دین تو نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گزارم کسے مردم تو بر من دست یافتند و حالی فرمان چیست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ثمامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاده تا عمره گذارد و چون بحرم رفت شخصی با او گفت که صابی شده ثمامه گفت بدین اسلام درآمده ام و سلوک طریق حق اختیار کرده و بخدا سوگند که از ثمامه بشما گندم نرسد مگر محمد رسول الله در ان باب فرمان دهد چون بولایت خود رسید مردم را فرمود که دیگر نامه بمکه نبرند قریش ازین صورت تنگ آمدند و مکتوبی بمدینه فرستادند و از حضرت التماس نمودند که تا ثمامه را فرماید که بدستور سابق عمل نماید و حضرت رسالت صلے الله علیه و آله وسلم از کمال شفقت و مرحمت رخصت فرموده که غله از ولایت ثمامه بمکه آوردند و عسرت یکسان بعشرت مبدل گشت **واقعهٔ دیگر** همدرین سال غزوه بنی لحیان بوقوع پیوسته مخفی نماند بر سیر و تواریخ و نقله احادیث فی شابه تبحین و تورخ چنین گویند که چون واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی نظهو پیوست و کیفیت واقعهٔ مذکوره مزبور گشته حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ازان مکلول خاطر و محزون میبود و همواره تمنا فرصت نمود میجوست که از بنی لحیان کران غدر بانتصار صلے الله علیه و آله وسلم پیش آمده بود ندانتقامی بکشد تا در سال ششم از هجرت باد ولیست سوار مهاجر و انصار متوجه آنجماعت گشت بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان محل رسید که مومنان در آنجا مقتول شده بودند آنجا از برای عاصم و رفقای از جناب قدس الهی جل و علا استغفار نموده طلب آمرزش کرد و بنی لحیان از توجه آن حضرت صلے الله علیه و آله وسلم آگاه گشتند و فرار نموده بروس جبال متحصن گشته جان ازان بیرون بردند و حضرت صلے الله علیه و آله وسلم در ان منزل اقامت فرمود و سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بفسقان رسید و بروایتی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بکراع الغمیم فرستاد و اصیت لشکر قریش رسیده تزلزلی در ایشان پدید آمد و یاران تا منزل معهوده رفتند و از هیچ مخالف نشانی نیافتند و با هیچ یک از اشرار اخیار را ملاقاتی نیفتاد ازان موضع گشته بآنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم ملحق گشتند و بریده که دران سفر ملازم رکاب همایون آنسرور صلے الله علیه و آله وسلم بود چنین تقریر فرمود که چون پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم بعسفان رسید از مدینه و بسیار احتیاط فرموده قبر پدر خود را بدید و فصو ساخت و بر سر قبر او رفت و دو رکعت نماز بگذارد و در گریه آمد ما نیز بموافقت آنسرور صلے الله علیه و آله وسلم بگریستیم و چون از سر قبر باز گشت باصحاب التفات نموده از سبب گریه ایشان پرسید گفتند یا رسول الله تو را گریان یافتیم گفتیم بگریم ما لا یطاقی در باره ات بوقوع رسیده از انجهت بگریستیم فرمود که چنان نیست لیکن این قبر مادر منست و دو رکعت نماز گذاردم و از حق تعالی طلب آمرزش نمودم مرا زجر کرد ندا از انجهت دگر گریه افتادم بار دیگر خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کردند من در گریه شدم و گویند حضرت صلے الله علیه و آله وسلم را حالهٔ همایون طلبیده سوار شد بعد از لحظه آیه کریمه ما کان للنبی و الذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین تا تمامی هیزده آیت کریمه فرود آمد بعد ازان حضرت صلے الله علیه و آله وسلم باصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه بزاده ام چنانکه ابراهیم علیه السلام از پدر خود بیزار شد **واقعهٔ دیگر** همدرین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار جماعتی از بنی کلاب فرستاده بموضع جربه و او را وصیت فرمود که بناگاه بر ایشان رود و محمد بن مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر میفرمود ناگاه بر ایشان تاخت آورد و چند نفر از کفار را کشت و بعضی بگرفتند و شتران و گوسفندان ایشان را رانده بمدینه آوردند و حضرت صلے الله علیه و آله وسلم بعد از اخراج خمس غنایم را بیاران قسمت فرمود و گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن مسلمه در ان سفر نوزده شبانروز بماند **واقعهٔ دیگر** همدرین سال علی ابن ابیطالب رضی الله عنه با صد کس بقبیلهٔ سعد بن بکر بجانب فدک فرستاده سبب آنکه بسمع همایون رسید که در جمع کردن لشکر اند و داعیه ازند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن لشکر کش صفدر کشن با عساکر نصرت شعار شب قطع مسافت می نمود و در روز مختفی می بود تا بموضع هیمج رسیدند در انجا مشرکی دیدند و از وی احوال مخالفان پرسیدند آنشخص گفت

من اسپ را برباح دادم تا بمدینه رود و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از من واقعه واقف گردانید بعد ازان بر بالای پشته برآمدم و نوبت بقوت اخر زدم آنگاه با تیغ تیز و جعبه پر تیر که همراه داشتم از عقب کفار راندم چون نزدیک بایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و هر تیری یکی از ایشان را مجروح میساختم و دران صحرا درخت اب یا ربود و هرگاه که سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود منع می کردم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم القصه ایشان را چنان تنگ آوردم که شتران پیغمبر را گذاشته از پیش من بیرون رفتند و من شتران را بصوب مدینه راندم و باز در عقب ایشان راندم و بر خم تیر همه را عاجز و سراسیمه ساختم چنانکه نیزه باور بر تا خود می انداختند تا من بانها مشغول شده دست از جنگ باز دارم و من چون بانها میرسیدم سنگ بالای آنها می نهادم و در عقب ایشان میرفتم تا سی نیزه وی برده از ایشان برگرفتم بانیطریق در نیوقت جمعی از کفار بمدد قوم خود رسیدند و نفیر چند از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر از میان درختان پیدا شدند و اول ایشان اخرم اسدی و از عقب او ابو قتاده فارس و دیگر مقداد اسود کندی و غیر هم از سواران رسول صلی الله علیه و آله وسلم که ایشان را مقدمه تعیین کرده بود پیدا شدند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمدم و عنان اسپ او را گرفتم و گفتم تعجیل مکن پندان صبر کن که رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسد اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت جل و علا و بقیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق ست میان من و شهادت حائل مشو من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن عبینه رسانید و نیزه بر زد و او را کار گر نیفتاد بعد ازان عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت و از اسپ خود فرود آمده بر اسپ اخرم نشست درین حال ابو قتاده انصاری نزدیک او رسیده عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده حمله کرده او را مجروح گردانید ابو قتاده بیکضرب نیزه بهم عبد الرحمن را کفایت کرده بدر که بادیه اش فرستاد و اسپ او سوار شد ابو سلمه میگوید که چون عبد الرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم و مخالفان بشعبی در آمدند که در انجا مشرکان بودند او ان قصد ان کردند که از چشمه آب خورند چون ما تعریب بایشان بود یم از سر آن گذشته بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها آن جماعت را تا غروب آفتاب تعاقب نمودم و دو اسپ از ایشان گرفته باز گشتم چون بذی قرده رسیدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با لشکر وافی حمایت عالی رایت اسلام دران موضع نزول فرموده بود و بالا ان نه شتر که از جمله شتران مخالفان بغنیمت مومنان رسیده بود کشته بود و جگر کوهان او را نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم کباب میساخت که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسیدم و عرضه داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که مختار من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذاریم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که همچنین کن گفتم بان خدای که ترا معزز و مکرم گردانیده که چنین کنم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تبسم فرمود چنانچه نواجد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در روشنائی آتش نمود بعد ازان فرمود که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و روایتی آنکه گفت حالا ایشان را در قبیله غطفان ضیافت میکنند و بعد ازان شخصی از ان قبیله آمده معروض داشت که آنجماعت یکی از غطفان را باز داشته شتری ذبح کرده بود و در زمانی که شتر را پوست میکنند غباری ساطع شد و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام ست روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده ست و بهترین پیادگان ما سلمه هم سواره و پیاده بمن داد و مرا ردیف خود گردانید بمدینه باز گشتیم **واقعه دیگر از وقائع سال ششم از هجرت سریه عکل و عرنیه است** و شرح آن قصه انکه جماعتی از عرنیه آمدند و با حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آوردند و چون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود همه مریض گشتند و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را بناحیت ذی الحدر که از توابع قباست نزدیک کوه عید فرستاد تا از شیر شتران و بول آنها

بیاشامند همه تا صحت یابند آنقوم چندروزه دران موضع بماندند و شیر شتران و بول آن می آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل گشت بعد ازان عدو بمرتد و با یکدیگر اتفاق کردند صباحی بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بماندند و یسار مولای سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم واقف شده از عقب ایشان رفت و بایشان بمقاتله مبادرت نمود نبیل را بگرفتند و دست و پای او را ببریدند و خارد رشتم و زبان او را نیز تا شهید شد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون ازین واقعه واقف شد کرز بن جابر فهری را با سیصد سوار از عقب ایشان فرستاد کرز بتعجیل تمام رفت و انجماعت را دریافته و شتر را از گرفته و تمامی ایشان را بست و گردن بسته بمدینه آورد و یکی از ایشان معقول گشت و انوقت صاحب کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در سفر غابه بود و کرز در راه مجمع السبول بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسیده ملتقا

ایزگم

کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض کردان واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست وپای ایشانرا قطع کردند ومیل در چشم ایشان کشیدند قصاصا آنگاه ایشانرا مصلوب گردانیدند **واقعه دیگر استسقا بود** که هجدهمین سال بوقوع پیوست روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت قحط عظیم پیدا شد وگرانی بغایت بزرگ پدید آمد مسلمانان بخدمت سید انس وجان صلی الله علیه وآله وسلم آمدند وگفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شد وباران رحمت منقطع گشت وتنقصان بسیار بزروع وضروع ما راه یافت ودواب وموشی ما در معرض تلف در آمدند ومردم از راحت بمحنت واز فراغت بمشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق جل وعلا مسالت فرمای که از رشحات غمام موهبت واحسان خویش چمن اعمال لبشتگان بادیه حرمانرا تازه وسیراب گرداند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در فلان روز بیرون آیید وصدقات با خود بیرون آرید تا بصحرا رویم وطلب باران کنیم وچون روز موعود روی نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامه های کهنه پوشیده از سر خشوع وخضوع با خلائق بجانب مصلا تشریف ارزانی فرمود وبی اذان واقامت دو رکعت نماز بگذارد گویند در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی ودر دوم هل اتیک حدیث الغاشیة بلند بخواند چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد بنا بر فال نیک رای مطهر خویش منقلب گردانید تا عسرت وتنگی منقلب بسعت وگشایش گردد ودستهای مبارک برداشته یک تکبیر بگفت وبعد ازان دعای باران بر زبان معجز بیان آورد راوی گوید که هنوز دران مقام بودیم که قطعه ابری در آسمان پدید آمد منبسط گشت وقطرات امطار چون رشته های مروارید از در بار آسمان متواتر ومتوالی گشت چنانچه هفت شبانروز استمرار یافت بعد ازانکه هفته گذشت اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد وشاهراه ها خراب آورد وآمد مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا حق تعالی بارانرا از یاران بازدارد وخورشید عالمتاب از تنق سحاب روی بعالمیان نماید حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم از بی تملی آدمی زاد تبسم نموده تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی مبارک بقبله دعا آورد وگفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الاکام والضراب وبطون الاودیة ومنابت الشجرة وچون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دعا فارغ گشت فی الحال فراشان قدرت سراپرده سیما بگون سحاب از سر عروسی سرای عالم درکشیدند ولمعات بارقات جمال خورشید همانتاب برین طارم اخضر وخرگاه زبرجدی منظر در نظر اهل لبه برتخت اعزاز در جلوه گاه ناز در آوردند ودر حوالی طیبه باران می بارید ودر نفس شهر میقطره نمیچکید روایت ست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم احوال مشاهده فرمود تبسم فرموده گفت خدای تعالی مکافات ابو طالب کناد که اگر در حیات بودی ازان ابیات که انشاکرده بود دلش شاد گشتی کرا باشد که آن ابیات برما بخواند علی ابن ابیطالب رضی الله عنه گفت یا رسول الله گویا این ابیات امنحواهی ومبتهای ابیطالب را خواند گرفت بعضی ازارباب سیر آنرا ترجمه چنین کرده اند

خداداد باران بما تشنگان			بتعظیم مقدم پیر انس وجان
بنو هاشم اندر پناه وپند			همه طالب عزو جاه ومنند
نداریم یاد دست از دامنش			وگر کشته گردیم پیرامنش
ازان یافته روزی ایتام ما			وزان گشته سیراب انعام ما
بهر زم غالب محمد بود			بنصرت ز رحمن موید بود

ودرین سال بقول جمهور اهل سیر واخبار حج فرض شد وبعضی گفته اند که در سال نهم فرض گشت ودلیل جمهور نزول آیه کریمه واتموا الحج والعمرة لله که در سال ششم بوده رسیده وگویند که مراد ازان اتمام ماست فرق ثالثه نیز دالاند ارند وانیقام مقتضی تعرض باین نوع کلام نیست والله اعلم وایضا درین سال سرایا باطراف وجوانب ارسال نمود ودر کتب متداوله مفصلا مبین گشته واین نسخه متضمن معظم واقعات خواهد بود **واقعه دیگر از وقایع کلیه** که درین سال ششم بوقوع پیوسته قصه حدیبیه است وباعث برین سفر آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در ذی القعده این سال در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه تشریف نموده وعمره گذارد

تملک آن بحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از فتح بدر اختصاص یافتہ بود و بعہد آن شتران بناحیہ بن جندب اسلمی مفوض گردانیدہ ہر کہ از اصحاب ہدی ہمراہ داشت اقتدا بآنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودہ اشعار و تقلید کردند و از ذو الحلیفہ احرام بستند و لبیک گفتن آغاز کردند بدین دستور کہ اللھم لبیک لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد والنعمۃ لک والملک لک لاشریک لک و جمہور اصحاب موافقت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودند و عباد بن بشر را با بیست سوار از مہاجر و انصار طلیعہ لشکر گردانیدہ و دران سفر ہزار و چہار صد و بروایتے ہزار و پانصد و بیست و بروایتی ہزار و ششصد مرد بودند و از زوجات مطہرات ام سلمہ رضی اللہ عنہا ہمراہ بود و چون خبر توجہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بمشرکان مکہ رسید ہمہ اتفاق کردند کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را بمکہ نگذارند و بقبائل اطراف و جماعت جانب استظہار نمودند مہ و مقام القیاد با بداد ایشان خاطر گماشتند و باتفاق کارسازی نمودہ در ملاح کہ موضعیست در بیرون مکہ لشکرگاہ کردند و خالد بن الولید و عکرمہ بن ابی جہل را با دویست سوار طلیعہ لشکر ساختند و روانہ کردند چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعسفان رسید بشر بن سفیان را کہ تجسس احوال قریش فرستادہ بود باز آمد و گفت یا رسول اللہ قریش از توجہ تو بطرف حرم معلوم کردہ اند و ساختگی تمام نمودہ در بیرون مکہ نشستہ اند و با یکدیگر بیعت نمودہ اند کہ ترا از دخول مکہ مانع آیند حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ایں خبر شنیدہ متاثر گشتہ با عیان مہاجر و اشراف انصار درین باب مشورت فرمود و اول خود باین متکلم شدہ فرمود کہ مصلحت چونست کہ بر سر نساء و ذریت ما یعنی رویہ کہ قریش با نصرت و معاونت مینمایند و غارت کنیم تا شکستگی بایشان راہ یابد امکان دارد کہ بحمیت اہل خویش از قریش جدا شوند انگاہ با قریش بسہولت معاملہ توانیم کرد صدیق اکبر رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ ما سال نیت گذاردن عمرہ و زیارت خانہ کعبہ بیرون آمدہ ایم و با کسی را دا عیہ مقاتلہ نبودہ اگر ترا قریش از زیارت خانہ مانع آیند آنزمان با ایشان قتال کنیم رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سخن صدیق را رضی اللہ عنہ استحسان نمودہ گفت بروید بخانہ خدای تعالی و لیکن خالد بن الولید در عسیم نشستہ شما بر یمین راہ کردیدتا ناخبر بسر ایشان رویم و گویند اہل اسلام را صعب و دشوار افتادند چنانکہ اکثر مرور و عبور ایشان بشعاب و عقبات بود و از ہبوط و صعود آن راہ بتنگ آمدند و حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مرہمی بر جراحات ایشان نہادہ فرمود این درلیست از درہای بہشت و چون ازان عقبات گذشتند و بزمین ہموارہ بزم رسیدند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود نستغفر اللہ و نتوب اللہ راوی گوید کہ بخدا سوگند خالد بن الولید از توجہ مجاہدان دین واقف نشدہ بود تا آنزمانکہ غبار ہم مراکب ایشان بدو از نہیب سیاہ اسلام پناہ بہمت را غنیمت دانستہ با قریش ملحق گشت و ایشانرا از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بثنیہ کہ قریب بحدیبیہ است رسید ناقہ قصوی کہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آن سوار بود بزانو در آمد و اصحاب ہر چند زجر کردند برنخاست خلق گفتند کہ خلات القصوی ما نذہ شدہ قصوی سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ما نذہ نشدہ قصوی ما نذہ شدن عادت او نیست ولکن حبسہا حابس الفیل یعنی آنکہ فیل محمود نام از کعبہ باز داشت ہمان باز داشت قصوی ہست و قصہ فیل و باز ایستادن او از تعرض کعبہ در قصہ اصحاب فیل مبین گشتہ بعد از آنکہ ناقہ قصوی بزانو در آمد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بدان خدای کہ جان محمد بید قدرت اوست کہ قریش ہیچ امری از من مسالت ننمایند کہ تعظیم حرم در ان باشد مگر آنکہ باجابت مقرون گردانم بعد ازان ناقہ را زجر فرمود تا برخاست و از راہ انحراف نمودہ بسر چاہی کہ در اقصای حدیبیہ بود و آبی اندک داشت فرود آمد و باندک آبی کہ اصحاب ازان چاہ کشیدند دران چاہ آب نماند و خلایق از تشنگی مشتکی گشتند و خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام تیری از کنانہ خویش بیرون آورده فرمود تا در قعر چاہ فرو بردند راوی میگوید کہ بالفور چندان آب بر جوشید کہ ہزار و چہار صد کس با جمیع چہارپایان سیراب گشتند و چون منزلی بود بی آب درین باب از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چند معجزہ روایت کردہ اند یکی اینست کہ شنیدی معجزہ دیگر آنکہ گویند کہ مردم در حدیبیہ از قلت آب بانسور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم استغاثہ نمودند آنحضرت

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کنار آمدہ ظرفی پر آب طلبیدہ وضو ساخت مضمضہ کرد ان آب را در دہان مبارک دران چاہ انداخت ابعاد آن چاہ بسیار شد معجزہ دیگر از معجزات مشہورہ گویند انگشتان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمچو چشمہ میجوشید جابر رضی اللہ عنہ گوید کہ روز حدیبیہ مردم شکایت از تشنگی آبی با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرض کردند و گفتند یا رسول اللہ ما را آبی نیست الا آنچہ در کوزہ تو آن کاسہ بود کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از ان وضو ساخت دست مبارک در ان آب کرد و کوزہ پر آب شد از میان انگشتان مبارک آب در جریان در آمد بر رسالان آنکہ از چشمہ میجوشید جابر گوید کہ ما از ان آب بخوردیم و وضو نمودیم پرسیدند کہ شما چند کس بودید گفت اگر صد ہزار کس می بودیم آب بخوردیم و وضو نمودیم و فارغ گشتیم بخدا سوگند کہ ازان آب بیش بسیار شد کہ اگر ہزار کس می بودند بسندہ میکرد و معجزہ دیگر آنکہ در حدیبیہ ازین آبی شما بس کہ در ہفت حضرت

رسالت

صلے اللہ

رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا کرد باران از آسمان فرود آمد یاران همه سیراب گشتند القصه چون زین حدیبیه با قدام همیونه عاکر
نصرت شعار سید ابرار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشرف گشت تاج مباهات بر هامه همت نهاده طرف کلاه کوشه بر تارک سموات برگشید بدیل
بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که مهر مهر مهدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر نگین دل وجان نگاشته بود و رائت حمائتش بر دروه مقاصد
وتارک امداد و معاونت برافراشته از جانب قریش بیامد بعد از زمین بوس جناب سعادت مآب معروض رای آن آفتاب سپهر سروری
وشاه انجمن پیغمبری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانید که بنی کعب بن لوی وعامر بن لوی با چند قبیله از قبائل عرب اتفاق نموده بسر جاهای
حدیبیه فرود آمدند بقصد آنکه از زیارت کعبه ات باز دارند واگر ممنوع نکردی قدم در مقام قتال نهند پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
ما از برای قتال وجدال نیامده ایم بلکه مقصود ما طواف کعبه گذاردن عمره است وقریش میل بسیار دارند بحرب واین میل بموجب ضد
ایشانست واگر خواهند مدتی تعیین کنم تا دران مدت بایکدیگر محاربه ننمائیم ومرا با سائر مشرکان باز گذارند اگر معلوم کردم مطلوب ایشان
حاصل آید واگر غالب آیم بر ایشان اگر خواهند چون سائر خلائق مطالبت من نمایند والا در مدت مصالحه باری از جنگ وجدال وحرب
وقتال باری فراغتی باشد واگر قریش ازین سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله
کنم تا آن هنگام که بقتل آیم وهر آینه که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد امر خود بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت یا محمد آنچه گفتی
من سمعین ساعت بقریش رسانم این سخن گفت واز مجلس بر خاست وبلشکر گاه مشرکان رفت وبا قریش ملاقات کرده گفت من سخنی
از محمد شنیده ام اگر خواهید بعرض رسانم وحکم بن ابی العاص وسائر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاجی باستماع حدیث او نیست
اما عقلا واصحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیده بدیل گفت انچه از انحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیده بود بعد از ان
گفت ای قریش شما در باب قتال با محمد استعجال منمائید که او بزیارت خانه کعبه آمده وباشما داعیه جنگ ندارد وسوگند آنکه شما نیز تمنی
کنین در نیام تمکین در آیند ودست از قتال وجدال باز دارید کفار بتصور آنکه بدیل با انحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم موضعه کرده بخواهد
که ایشان را فریبی دهد از وی اعراض کردند درین اثنا عروة بن مسعود ثقفی برخاست وگفت ای معشر قریش نه من مرشما را بمنزلت
فرزندم وشما مرا بمثابه پدر جواب دادند که بلی چنین هست گفت مرا بسبب نجوه بنجیانت وعداوت متهم میدارید گفتند نی انگاه
عروه مدد گاری وحقوق سابق که نسبت بایشان بتقدیم رسانیده بود نموده گفت امر کنید محمد با شما عرض میکند پسندیده وحسن مستحسن
وآنرا قبول کردن لازم واگر رخصت میدهید بروم وبا این مرد سخن گویم به بینم که چه میگوید وشما را چه صلاح صوابست گفتند بانعی نیست عروه
بملازمت سرور کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات شتافته حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم همان سخن که با بدیل کرده
بود ونیز همان در میان آورد عروه گفت ای محمد با من بگوی اگر استیصال قوم خود کنی چیکار کرده باشی وهیچ پیش از تو با قوم
خویش از عرب این معامله پیش نبرده که تو می بری ونیز در استهلاک واستیصال اصل کوشی واگر مغلوب ایشان گشتی خود دانی
که احوال بر چه منوال شود بدستیکه جماعت مردم اوباش واطرافی جمع کرده وچون روزگار شود ترا تنها بگذارند وبروند امیر المومنین
ابو بکر صدیق رضی اللہ عنه انجا حاضر بود عروه را دشنام داده به بتان اوا هانت رسانیده گفت ای عروه تو میگوئی که ما میگریزیم
وانحضرت را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم تنها میگذاریم عروه گفت این شخص که سخن زیاده از حد میگوید کیست گفتند امیر المومنین ابو بکر رضی
اللہ عنه گفت ای ابو بکر رضی سوگند بخدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که در ذمه من ثابت کرده ومن هنوز
بمکافات آن قیام ننموده ام مانع نمی شد جواب تو میگفتم وسزای این سخن در کنار تو میکردم وحق ابو بکر رضی بروی آن بود که در
ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم گشته بود وهر یک از یاران ودوستان مدد گاری مینمودند یک گاو ودو گاو با وسیاه دند وصدیق

شایسته و هدایای بایسته مخصوص گردانیدو آنجماعت چون از سکندریه مراجعت نمودند شبی در راه بشرب خمر مشغول گشتند و چون از غلیان سکر بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسدی که بر نفس او استیلا یافته بود در قتل ایشان اقدام نموده اموال و امتعه ایشان را تصرف نموده بمدینه آمد و مسلمان شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مغیره را گفت که اسلام تو مقبول است اما مر ایمان مال هیچ حاجتی نیست خمس ازین نمیگیرم و چون خبر این واقعه در مکه بابوسفیان رسید عروه بن مسعود ثقفی را اعلام داد از ینحال و عروه باز پیش نبی مالک که مسعود بن عمرو بود درین باب گفت و شنید از جهت استصلاح این امر سعی بسیار تقدیم رسانیده ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان خود را بقصاص است گرفته بودند و باقوم و عشیرهٔ مغیره در مقام نزاع و مجاز آمدند و بسعی و کوشش عروه و لطائف الحیل او ماده نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار عذر او نمود عبارت این قضیه بود منقول است که عروه بن مسعود دران مجلس بگوشه چشم باصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می نگریست و ملاحظه احوال ایشان می نمود و از رعایت ادب و تعظیم و احترام اصحاب نسبت حضرت جلالت انتساب رسالت اکتساب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات انگشت تحیر بدندان تحسر میگرفت لاجرم بعد ازان با مشرکان گفت که ای معشر قریش بصحبت ملوک کسری و سلاطین با اقتدار بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده ام اما از ملازمان آن پادشاهان هیچکدام را چنین ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود را چنین رعایت کنند که اصحاب محمد مر محمد را سجده اسوگند که چون آب دهن بیندازد بر کف یکی از اصحاب او آید او بر چهره و پوست خود مالیدی و زیور حسن و جمال و آرایش هیبت و جلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست او نی کسی را غایت گفتی بزرگترین قوم بان مبادرت نمودی و چون در حضرت او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز خود پست میکردند و از غایت احترام بجبین در روی او تیز نگاه نمیکردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را چنان بکمیت دیدم که ایشان شمشیر نمیزنند و از گشته شدن خویش اندیشه نمیکنند و یار را با غبار تسلیم نمی نمایند و چنان فهم کردم که ایشان از جنگ وی نگردانند تا ما دامی که سر نهند یا دادا دل از شما بستانند غرض آنکه چون محمد با شما در عرصه صلح در آمده است شما التمس او مبذول دارید و از جمله امور ضروریه خود شمارید و بدانید که من ناصح شمایم و از روی شفقت زبان بنصیحت شما میکشایم محمد مرد لیست که بتعظیم این بیت آمده و از شوق چندین هدایا آورده قریش گفتند ای عروه این نوع نصایح بگوش ما درنمی آید و این سخنان بسمع قبول ما نمیرسد و برین عزیمت جازمیم که امسال محمد و محمدیان را نگذاریم و بزیارت خانه راه ندهیم و داعیه ما آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید منقولست که مردی از بنی کنانه از روسای اجامش که او را حلیس میگفتند ی تمنای ملاقات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم کرده از قریش رخصت خواست و عزیمت لشکرگاه حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله وسلم نموده و چون قریب بعسکر همایون رسید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم بدین میکنند شتران قربانی را برانگیزانید تا وی ببیند یاران بفرموده عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند حلیس چون آنحال بدانمنوال بدید دانست که ایشان اهل یارند نه ارباب قتال باخود گفت که سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از طواف کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کند در عقب خود مراجعت نموده با قریش گفت که من اصحاب محمد را دیدم که شتران اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند من مصلحت نمی بینم که ایشان را از طواف خانه منع کنید قریش مر حلیس را نیز ران سوختن ندانستند و حمل سخنان وی بنادانی و ساده دلی وی نموده گفتند ای حلیس تو مردی اعرابی و وقوف از امور ملکی نداری حلیس ازین سخن ایشان خشمناک شد و قریش را گفت سجده اسوگند که با شما موافق نیستیم و تمعنی که اگر کسی بزیارت خانه کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس بید قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامت اجامش از شما مفارقت کنم قریش غدر خواهی او نموده گفتند بگذار ای حلیس که ما بحسب دلخواه تو با محمد صلح کنیم رواست که چون

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در حدیبیه نزول فرمود اول کسیکه بلکه نزدیک تا قریش را از زیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دین آمدن خبردار گردانند خزاعی بود بسایر کعبی خزاعی بود که او را بشر و نام و بجانب مکه فرستاد تا بشارت گوید که سبب مدن آنحضرت خانه است نه محاربه و مقاتله تا قریش اجامش او را از جنگ گشته کرده بجانب رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد چون خزاعی در جناب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض احوال کرد صاحب عالم صلی الله علیه و آله وسلم اشارت عالیه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه کرد که تو را می باید رفت و قریش را اعلام کرد که ما نه جنگ آمده ایم و بزیارت و عمره می آییم عمر گفت یا رسول الله بر خصمت قریش باعث روشن است که عداوت و غلظت من با ایشان بچه مرتبه است و هرگاه آنجماعت بر من دست یابند بی شک زنده نگذارند و دیگر از

بنی حدیبیہ ہیچکس نیست کہ مرا از اشراشان صیانت نماید اگر عثمان رضی اللہ عنہ بن عفان البفرستی دو نیست زیرا کہ نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب وعشائر او در مکہ بسیار اند سخن فاروق اعظم رضی اللہ عنہ مقبول و مستحسن افتاد پس حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذی النورین رضی اللہ عنہ بفرمود کہ بجانب ابوسفیان و سائر صنادید قریش رود و از نیات ضمیر انور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشانرا اعلام نماید و عثمان رضی اللہ عنہ بموجب فرمودہ عمل نمودہ قدم در راہ نہاد و در منزل بلدح بمشرکان مکہ رسیدہ بتبلیغ رسالت بجای آورد کہ رسول صلی اللہ وآلہ وسلم میل زیارت خانہ کعبہ دارد نہ میل مقاتلہ آشنا و بیگانہ کفار برہمان تعصب خود مصر کہ امکان ندارد کہ محمد اگذاریم تا زیارت خانہ کعبہ کند بعد ازان ابان بن سعید بن العاص عثمان رضی اللہ عنہ را تعظیم و تبجیل کردہ بر مرکوب خویش نشاندہ بمکہ رفتند و ذی النورین پیغام سید ثقلین را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بابوسفیان و جمعی از اشراف کہ با قوم بیرون نیامدہ بودند رسانیدہ ایشانرا بر طبق مراد قوم متفق یافت و قریش با عثمان رضی اللہ عنہ گفتند کہ اگر خاطر تو مائل ست بر خیز و بمراسم طواف خانہ کعبہ قیام نمائی عثمان رضی اللہ عنہ گفت کہ من طواف نمیکنم تا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طواف نکند و ہمہ مشرکان از ین سخن درخشم شدہ عثمان رضی اللہ عنہ را خصومت انصراف دادند و گویند چون ذی النورین رضی اللہ عنہ بجانب مکہ رفت اہل اسلام در مجلس خیر الانام صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتند کہ خوشوقت عثمان کہ بحرم رفتہ زیارت خانہ کعبہ خواہد کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتند کہ خوشوقت عثمان کہ بحرم رفتہ زیارت خانہ کعبہ خواہد کرد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ گمان من بعثمان رضی اللہ عنہ آنست کہ بی ما طواف نکند درین اثنا دہ کس از یاران مہاجر با جازت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمکہ رفتند و اسامی ایشان امنیست کہ زبیر جابر و عبداللہ بن امیہ و حاطب بن ابی بلتعہ و عبداللہ بن سہیل بن عمرو و عباس بن ربیعہ و ہشام بن العاص و عبداللہ حذیفہ و ابوالروم بن عمیر و عمیر بن وہب الجمحی و حاطب بن عمرو رضی اللہ عنہم اجمعین چون فتن ذی النورین اقامت او در مکہ بطول انجامید در میان لشکر اسلام خبر منتشر گشت کہ عثمان رضی اللہ عنہ را با دہ نفر از مہاجران بقتل رسانیدند ابن عباس رضی اللہ عنہما گوید کہ در حدیبیہ شیطان این ندا در داد کہ اہل مکہ عثمان رضی اللہ عنہ را بقتل آوردند و بالجملہ چون خبر قتل امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ در میان لشکر مومنان شیوع یافت حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پشت مبارک بر درختی نہاد و بیعت نمود و اہل اسلام را بقتال و لالت کرد کہ با عبدہ اصنام مقاتلہ نمایند و با اصحاب پیمان بست و حق تعالی ازین بیعت ایشان در قرآن خبر داد کہ لقد رضی اللہ عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ و این بیعت را بیعت الرضوان گویند چون از بیعت فارغ شدند خبر آمد کہ عثمان رضی اللہ عنہ را نکشتہ اند خواجہ عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ عثمان رضہ غایب ست و بمہم خدا و رسول او رفتہ و میخواہم کہ از فضیلت این بیعت محروم نماند پس اشارت بدست راست خود فرمود و گفت این دست دست عثمان رضہ ست و دست چپ اگفت این دست من و بر دست است خود نہاد و از قبل عثمان رضہ با خود بیعت کرد و قتاد ہ میگوید کہ زہی شرف عثمان رضہ کہ دست خواجہ انام علیہ الصلوۃ والسلام دست اوست و جابر گوید کہ از بیعت الرضوان ہیچکس تخلف نکرد مگر جدی بن قیس منافق و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ بود خل الجنۃ کل من بایع تحت الشجرۃ الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید کہ دران صحرا جدی بن قیس را دیدم کہ طلب شتر خود میکرد ہر چند با او گفتم کہ بیا و با حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیعت کن گفت من شتر خود را دوست ترا دارم از بیعت و منقولست کہ چون قریش ازان بیعت وقوف یافتند خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد و مکرز بن قیس از قریش دستوری خواست و بلشکر اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ این مکرز بن حفص ست کہ می آید و وی مرد است ست و شما با وی سخن گوئید و خود متصدی تکلم شد با وی درین اثنا مشرکان سہیل بن عمرو را طلبیدہ گفتند برو و میان ما و محمد صلح افگن بہر نوع کہ مصلحت دانی و چون سہیل با جمعی از دو پیدا شد و نظر حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بروی افتاد فرمود سہیل امرنا یعنی آسان شد کار ما بعد

بن حفص با تفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه فرستادند تا اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بفرستند تا محبوسان مشرکان را که مسلمان دستگیر کرده بودند بایشان باز فرستند وچون قریش دانستند که عثمان رض وشجاع در آنفرستادند ایشان را روی خلاصی نیست دمی النورین بایشان وهفده نفر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال نمودند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز عمره را که اهل اسلام قضا ساخته بودند مطلق گردانید بعد ازان جولیطب بن عبد العزی ومکرز بن حفص وسهیل بن عمرو متعهد بسیاط مصالحه گشتند مواثید معاهده درمیان آوردند سهیل معروض ای صواب نمای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال ازینجا باز گردی وسال دیگر بقیام عمره قیام نمائی وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین امر رضای عنان منوده مصالحه را با قریش بدین منوال قرار داد که تا مدت ده سال میان مسلمانان ومشرکان قریش محاربه انعقاد نیابد قتال وجدال درین ده سال مرفوع وآلات مقاتله ومحاربه موضوع باشد وبلاد ودیار یکدیگر آمد شد نمایند ونقوض اموال یکدیگر در سر علانیه تعرض نرسانند وهر کس از مشرکان که بعهد وزنهار پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم در آید قریش متعرض او نگردند وهر که خواهد که هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند وچون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر بگذارند عمره بمکه بازآیند اسلحه ایشان در غلاف باشد وزیاده از سه روز درمکه نباشند واصنام را در تعرض سخنانی یکدیگر ننمایند واز عبده اصنام بی خصومت دلی خود هر که پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آید واز کیش خویش تبرا نموده بدار الاسلام ملحق گردد او را باز فرستند واز مسلمانان هر که مرتد گشته عیاذا بالله بقریش پناه آرد او را نفرستند واز شرائط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله باین شرط راضی میشوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرموده گفت هر گاه که یکے از انجماعت پیش ما آید وما او را باز گردانیم حق تعالی وی را فرجی ومخرجی نصیب کند وهر که از ما اعراض کند وپیش اهل شرک رود ما را باو هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان الیق تر باشد **نقلست** ازام عماره که گفت در وقت مصالحه من دران مجلس حاضر بودم حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وآله وسلم در مجلس مربع نشسته بود وعباد بن بشر وسلمة بن اسلم مقنع بحدید در قفای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده وسهیل بن عمرو در مقابله رسول صلے الله علیه وآله وسلم بدوزانو ادب نشسته وگاهی آواز مبارک او در تکلم رفیع وگاهی منخفض میگشت وچون سهیل بلند تر گفتی وعباد وسلمة او را زجر کرده گفتندے رعایت مجلس عالی بجای آر ودر سخن گفتن آواز بردار وآداب اسلام در حوالی رسول صلی الله علیه وآله وسلم صف زده بودند وام عماره میگفت که گویا آن مجلس امروز متقدست که همچنان در نظر منست ودر خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود ودر اسر مشرکان مقید میگشت با بند گران کلمه شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را درمیان مسلمانان انداخت سهیل بن عمر گفت ای محمد این اول مرست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما از هنوز کتابت فراغت نیافته ایم سهیل گفت پس باین تقدیر میان ما وشما مصالحه ممکن نیست حضرت صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که این یک کس را از خاطر من مستثنے گردانید ومن گذارید سهیل با وانتناع نمود وهر چند رسول صلی الله علیه وسلم درین باب مبالغه نمود سهیل عمر وقبول نکرد پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم گفت ای سهیل باری بعد ازین او را بمن گذار سهیل گفت هرگز

علیه وآله وسلم از من باز بذکر مصالحه سهیل جمیع نمائیم نافلان آثار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد و شروط صلح چون قلم و دوات و سائر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلے الله علیه وآله وسلم اوس بن خولی انصاری را طلبیده اشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل گفت ای محمد این کتاب را بسر عسم تو علی ابن ابیطالب نویسد یا عثمان رضی الله عنهما بنابر التماس سهیل حضرت صلی الله علیه وآله وسلم علی را رضی الله عنه فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نمی شناسیم که چه کس ست بنویس کما بسمک اللهم مسلمانان گفتند که بالغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیز دیگر نمی نویسیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای علی بنویس باسمک اللهم امیر المومنین رض بفرموده حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم عمل فرمود بعد ازان فرمود که بنویس که هذا ما قضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی آنرا بنوشت سهیل گفت ما برسالت تو اعتراف نداریم واگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از دیار و خانه او کی منع میکردیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی رض لفظ رسول الله محک ساز و بجای او ابن عبد الله ثبت کن و چون خواجه عالم صلے الله علیه وآله وسلم حضرت امیر را رضی الله عنه محک لفظ رسول دالالت فرمود علی رض گفت والله که من وصف رسالت ترا محو نکردانم و بر واتی سهیل عمر و گفت که علی رضی الله عنه صحیفه را از دست بینداخت و بعد ازان دست بشمشیر برد تا مشرکان را ازین حکومت معزول کند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگذار ای علی رض امیر رض فرمود که یا رسول الله مرا مراعات ادب و تعظیم جانب تو بالغ می آید که من این کلمه را محو کنم رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را خود محو کرد و بعضی گویند که علی مرتضے را کرم الله وجهه فرمود که در سلک تحریر آرد و از مسلمانان ابوبکر بن ابو قحافه و عمر و بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه ابو جندل بن سهیل رضی الله عنهم اسامی شریفه ایشان را در ان صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خود بر انجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبری آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از تحریر صلحنامه فارغ شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روی بجانب علی رض آورده فرمود که یا علی رض تراشل این موقف روی خواهد نمود و ثمه از بنواقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المومنین رض و معاویه مدت مقابله و مقاتله بدور دراز کشید عاقبت مهم بصلح قرار یافت و چون عهدنامه می نوشتند کاتب نوشت که این کتابت مصالحه امیر المومنین علی ست رضی الله عنه معاویه گفت لفظ امیر المومنین محو سازد و بنویس که ابن ابیطالب من اگر میدانستم که علی رض امیر المومنین ست با وی مقاتله نمیکردم و متابعت او نمینمودم امیر المومنین علی گفت رضی الله عنه که صدق یا رسول الله بعد ازان کاتب را گفت که همچنانکه معاویه بگوید بنویس علمای فن سیر چنین آورده اند که روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و محزون گشتند و مقصود ایشان آن بود که همدران سال نتیجه خواب پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمان شاد کام بمسجد حرام در آیند و بشرایط زیارت کعبه قیام نمایند و گویند در خاطر بعضی از اهل اسلام شبهه ها در آمد که مناسب عقیده ایشان نبود انقلاست که فاروق اعظم رضی الله عنه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت نه تو پیغمبر برحق فرمود بلی عمر رض گفت نه ما بر حقیم و دشمنان باطل فرمود که بلی گفت پس چرا این همه سست و حقارت و منقصت و ذلت قبول میکنیم و صلح برین نهج نموده مراجعت مینمائیم فرمود من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر و معین منست و قولی آنکه فرمود من رسول خدایم و او مرا ضائع نخواهد گذاشت عمر رضی الله عنه گوید که گفتم یا رسول الله نه تو ما را وعده فرمودی که بمکه درویم و طواف کعبه بجا آریم فرمود که آری ولیکن امسال ای عمر رض غم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق رض گفت که همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدم و نزد ابو بکر رضی الله عنه رفتم و حکایت گذشته بالا و در میان نهادم و از وی چنان شنیدم که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بودم و بقولی صدیق در جواب فاروق رضی الله عنهما گفت که ای عمر رض او فرستاده خداست جانه تعالی و هر چه کند بوحی کند و مصلحت در ان بوده تو دست از رکاب او مدار و برگرده و گفته او اعتراض منمای انقلاست که ابو عبیده جراح رضی الله عنه با عمر گفت رضی الله تعالی عنه که محمد صلی الله

واقعه که لفنون الطاف الهی انجاز وعده او مشتمل بود بیاد یاران داد تا همه در مقام انصاف گفتند هر چه خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم فرمایند راست است و انچه اندیشه تو بآن میرسد فهم ما بان راه نمی یابد و معرفت تو ما خدای تعالی و حکمت اسرار و پیشتر است از ما چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سال عمرة القضا با مکه مبارک در آمد و سر متبرک ترا شید روی باصحاب آورده گفت بذا الذی وعدتکم وچون در عام الفتح کلید خانه کعبه بدست فرخنده گرفت عمر رضی الله عنه را طلب کرده فرمود هذا الذی قلت لکم **انقلست** که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابر می نیکرد از ابتدای بعثت تا حین این مصالحه و صدیق اکبر رضی الله عنه گفت که هیچ فتحی در اسلام بمانند صلح حدیبیه نبود اما او اکثر عقل ما بان نمیرسید و آن سری بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل می نمودند و خداوند جل وعلا از عجله منزه و مبراست صدیق اکبر رضی الله عنه گوید بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمر و شتر قربانی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می آورد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک آنرا نحر فرمود و سهیل سر تراش از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعیین نمود تا سر که او تراشید سهیل را دیدم که موی متبرک آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و بر سر و چشم خود می مالید و آنرا وسیلهٔ مقاصد دنیا و ما رب آخرت میدانست و من بیاد او میدادم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمی شدی که در عنوان صلحنامه

بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشتی که در ان صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد او گفت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر آورده اند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفر استحکام پذیرفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خویش را بکشید و سرها بتراشید هیچکس باین امر قیام نمود و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سه نوبت ایشانرا بخبر هدی و حلق راس امر فرمود هیچ فردی متمثل بفرمان نشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خشمگین آلوده بخیمه ام سلمه رضی الله عنها در آمد و او در میان امهات مومنین بلفطانت و درزانت عقل ممتاز بود و بفرط ذهن و کیاست معروف ام سلمه از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موجب تغیر حال سوال کرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود با ام سلمه تعجب نمودم از مردمی که بر چند دلالت کردم که شترهای هدی بکشید و سرها بتراشید هیچکس فرمان من اجابت نکرد با آنکه سخن من می شنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب را معذور دار که ایشانرا تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد با وجود فقدان مطلوب هر چه بدعای مشرکان بود چنان شد اگر خاطرت مائل آنست که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر تراشی وچون ابتدای این امر از تو صدور یابد اصحاب را چاره نباشد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم باشارت ام سلمه عمل نمود چون اصحاب صورتحال بدان منوال دیدند شتران خویش نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی هوی چیدند ولیکن از کثرت غم واندوهی که بر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بان بود که یکدیگر را بقتل رسانند و آنروز حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفته اند که والمقصرین و تا نوبت خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود اللهم اغفر للمحلقین و یاران میگفتند که والمقصرین و در بار چهارم فرمود که والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله چه بود که در شان محلقین دعا مکرر نمودی و در بارهٔ مقصرین بکنیوت اختصار فرمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانیدند بحبت این معنی که شک نیاوردند ایشان **انقلست** که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و لبرای او در آمد و ساربانان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را نگاهدارند اما سهیل بن عمرو ایشانرا از ان حرکت زجر و منع کرده گفت اگر خواهید صد شتر در عوض بدهید و این شتر را نگاهدارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدند که صد شتر ابوجهل بسیم رسول صلی الله علیه وآله

وسلم فرمود اگر آن شتر سیم
بمکه کسی عدا التماس شما را اجابت
میکردم و گوینده که آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که بیست غرة
هدی را اگر می ازانها شتر ابوجهل
بود بتا بحرمین جذب دادیم تا بمکه رفته
در مروه ذبح کرده و گوشتهای آن
بفقرا و مساکین قسمت کرده و تکمت
زین کرفر موده تا شتر ابوجهل بمکه
برده گشتن آن بود که مشرکان نشکرند
قربان کرده بار بسته حقاق دانند
بعضی گفتند که مجهای شتران هدی را
در حدیبیه نحر فرمودند و چون از هم
قربانی و سر تراشیدن و موی گرفتن
فراغت یافتند حق تعالی باران
تند فرستاد تا موهای مسلمانان را
بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم موی مبارک
خود را بر رضی که نزدیک آنسرور
بود صلی الله علیه وآله وسلم بنوبت
اصحاب را زدهم نموده موهارا از
یکدیگر ربودند و هر قدم عاره گویدکه بسیار
جهد کردم تا از موهای مبارکش
تاری بدست آوردم و چون
آنرا نداشتم بهم نمی کردیم و یاران

عفا

عیادت مریض شفای یافت **نقلست** که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول صلی الله علیه وآله وسلم شده از وی چیزی پرسیدم جوابم نداد باخود گفتم ثکلتک امک یا عمر کار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مکرده شمردی از انجهت جواب تو نداد بعد ازان شتر خود را تعجیل برانداختم بر شکر سبقت گرفتم وترسان بودم که مبادا از جهت کراهت داشتن صلح و اعتراض رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شان من قرآن نازل گردد چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی را شنیدم که میگفت یا عمر رضی الله عنه الخطاب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم ترا میطلبد خوف من ازین طلب بیمت از دیاد یافت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافتم وسلام کردم جواب داد واثر سرور بر بشرهٔ همایونش ظاهر لائح بود آنگاه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از من چیزی پرسیدی جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سورهٔ فرود آمده است بر من که آنرا دوست تر میدارم از هر چه آفتاب بران جلوه میکند بعد ازان بقرارت انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نموده یارانرا تهنیت گفت واصحاب نیز زبان بتهنیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کشادند وزمرهٔ از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمهٔ فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح جمعیکه ایمان خود را پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات برایشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فائز گشتند چنانچه سابقا شمه ازان مذکور شد و در ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلام است روی نمود چنانکه درین اوراق مشروح بسمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وطائفهٔ دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح مکه داشته اند والله اعلم

ذکر آمدن ابو بصیر بمدینه از جانب حرم و بازگشتن او بکشتن رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابو بصیر که هم سوگند نبی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده بمدینه رسیده و انیس بن شریق و از هر بن عبد عوف مکتوبی بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم نوشتند و آن مکتوب را بفرموده ایشان از بنی عامر مرد یکه بشخصه کوتر نام ملازمت داشت بمدینه برد و ابی بن کعب نامهٔ مشرکان را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواند مضمون آنکه ملتمس آنست که محمد برمقتضای صلحیکه در حدیبیه قلمی شده ابو بصیر را باز گرداند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لامحاله گرد بلا بر سر من خواهند ریخت و در دین من فتنه ها خواهند انگیخت حضرت فرمود علمت انا عطینا القوم عهدا ولا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که ما بقریش عهدی کرده ایم و در دین ما غدر یعنی نقض عهد نمیباشد بیت

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد ✻ از هر چه گمان برند فزون آید مرد

و همچنین فرمود که فانطلق فان الله سیجعل لک وللمسلمین فرجا پس برد که خدای تعالی و سایر مسلمانان را که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی دارد و صحابهٔ کرام نیز ابو بصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند ابو بصیر بمسجد درآمده دو رکعت نماز گذارد توشهٔ که داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را مردی کرد تا با هم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را احاجت بطعام تو نیست ابو بصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام خویش دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان سفرهٔ خویش پیش آورده با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابو بصیر عامری را گفت شمشیر تو در نظر من بغایت خوب می نماید تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری شمشیر بسیار پسندیده است و من بارها آنرا تجربه کرده ام کار ها کرده ام ابو بصیر گفت شمشیر را بمن نمای که آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت تیغ تیز بدست ابو بصیر داد ابو بصیر بیکضربت مهم او را کفایت کرد و شر جان تنگ پا بیرون برد و هنگام نماز دیگر بمدینه رسید و بمجلس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمد چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را از دور بدید فرمود بداد اهل قدر ای زعراء و بروایتی گفت تحقیق این مرد ترسی یافته چون کوتر نزدیک رسید گفت یا رسول الله من بقبل آمدم تا غم ابو بصیر شمشیر عامری را حامل کرده بر اهلهٔ او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون شده گفت یا رسول الله تو از عهدهٔ عهد بیرون آمدی

ومنکران ازین حرکت بتنگ آمدند وابوسفیان بن حرب را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم سوگند بخدا دهد وصله رحم را شفاعت آرد تا ابونصیر ویاران او را بمدینه طلبد ابوسفیان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم باین امر دلالت نموده گفت قریش میگویند که از سر این یک شرط درگذشتیم بعد ازین هرکه نزد محمد رود در امان باشد وما را درین باب هیچ مضایقه ومناقشه نباشد وآن مظهر رحمت عالمیان صلی الله علیه وآله وسلم مسئول مخالفان را بنده ول داشته نامه بابونصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خود بمدینه توجه نماید ابونصیر در سکرات موت بود که نامه همایون باو رسید وآنرا در دست گرفته بر روی خود می مالید واز شدت نکایت فراق مینالید تا بجوار رحمت الهی جل وعلا شتافت رضی الله تعالی عنه وابوجندل وسائر اصحاب بتجهیز وتکفین ابونصیر قیام نمودند واو را دفن کرده روی توجه بجانب مدینه نهادند وبعد از قطع مراحل راه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند آیه کریمه وهو الذی کف ایدیهم عنکم وایدیکم عنهم الآیه در قصه ابونصیر نازل شده **واقعه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ارسال رسل ست بملوک اطراف وبعضی برآنند که واقعه در محرم سال هفتم واقع شده** مستحضران فن سیر رحمهم الله چنین گویند که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را داعیه آن شد که سلاطین آفاق مکتوبات فرستد وایشان را باسلام دعوت کند جمعی معروضه داشتند که عادت ملوک آنست که نامه که مهر ندارد اعتبار نمیکنند لاجرم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که تا انگشترین ساختند از طلا وهر کرا اصحاب دست رس بود انگشترین طلا ساخته وپرداخته بموافقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انگشت انداخت وهمدران اوان جبرئیل علیه السلام آمده پیغام ملک علام رسانید که آن فعل رجال بن اسلام حرام است بالفور رسول صلی الله علیه وآله وسلم انگشترین از دست بیرون کرد وصحابه نیز موافقت نمودند وبعد ازان رسول صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند وگویند حلقه انگشترین محل نام تمام از نقره بوده فرمان فرمود تا کلمه محمد رسول الله را سه سطر برآنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود ودوم لفظ رسول وسوم نام محمد وعلماء در تلبس آن اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست بود یا در چپ واز اختلاف روایات مفهوم میگردد که متعدد بوده که بعضی از روایات آمده که نگین یکی از نقره ودیگری از آهن مسلون بنقره بود ودیگری را نگین سنگی بود که اورا از بلاد حبشه آورده بودند **نقلست** که در ایام حیات آن خاتم بآنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان بصدیق رضی الله عنه رسید بتبرکا لاارثا انگاه فاروق رضی الله عنه برگرفت پس از ایشان مدت شش سال عثمان رضی الله عنه بآن نگین افتخار واستظهار می نمود تا آنزمانکه در چاه اریس افتاد وهر چند از آن چاه آب کشیدند آن انگشترین یافته نشد وبورود رسیده که خاطر مردم باجهت از عثمان رضی الله عنه متنفر شد ومخالفت او در دلها پیدا گشت القصه بعد ازان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند وهر یک ازان مکتوبات را بدست یکی از اصحاب خود داده فرمان فرمود که بمقصد شتافتند ومکتوب بنجاشی بادشاه حبشه بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نموده ونامه هرقل حاکم روم را بدحیه الکلبی ومکتوب فرمانفرمای عجم یعنی خسرو پرویز را بعبدالله حذافه سهمی ورقعه مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه ومکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که بادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی ونامه هوذه حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو وعامری داده بجانب این بادشاهان فرستاد وبرواتی این شش مکتوب نوشته ومکتوب مفخم را منذر بن ساوی بزرگ بحرین این مکتوب را بعلاء حضرمی داده که باو داده وروانه گشت که هر رسولی که باین مملکتها که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بود صباح که از جائیکه خوابگاه خاسته بودند لغات آن ممالک برین رسولان ظاهر گشته بود تا بریک ایشان زبان اهل آن ولایت سیدانستند وسخن گفتن بآن میتوانستند واین معجزه بود از معجزات باهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اما مکتوب بنجاشی که نام او صحمه بود ابن ابجر وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای او دو نامه نوشته فرستادگی مشتمل بر دعوت وی بر دین اسلامی واعتراف نمودن برسالت حضرت پیغمبر آخر الزمانی صلی الله علیه وآله وسلم ومقر آمدن بپیغمبری وعبودیت عیسی علیه السلام

وقبول کردن شریعت عیسی را بعد از شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ونسخ آن کرده وفرستادن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنه ویاران جعفر را بجانب حبشه وباقی مهاجران را بجانب مدینه ومضمون کتابت دیگر آنکه لام تجیه خواهد بود بجای راء مهاجرات حبشه است برای حضرت نجاشی خواهد بمدینه رود ودر وقت رفتن نامه آن پیغمبر گرامی را صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن امیه ضمری بمجلس نجاشی بی تحاشی آورد وکتب اول را بگذرانید آن ملعون دولت از تخت سلطنت فرو نشست وبر زمین تواضع ومسکنت بنشست ونامه مشتمل بر شکایت پیش کائنات را صلی الله علیه وآله وسلم بر بوسید وبر چشم نهاد وبعرض رسانید نامه را در مجلس او بخواندند چون مشتمل بر تحمد وثنای باری تعالی وشکر احوال عالیه اسلام ومنطوی بر دعوت نجاشی فی الحال جعفر را بطلبید وباوی بیعت کرد وبشرف اسلام مشرف گشت ودیگر بار بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شده وبعد از انتظام امور مسلمانان ایمه کتاب

وقبول

دوم را بملک تسلیم نمود و چون در روی خطاب ام حبیبه مذکور بود نجاشی در خطبهٔ عقد نکاح او اهتمام تمام مرعی داشت و چون واقعهٔ ازدواج در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته در سلک وقایع آن سال منخرط خواهد شد و الموفق بما شاء **واقعهٔ دحیة الکلبی رضی الله عنه**

نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از برای حاکم روم هرقل نامه نوشت بدحیة الکلبی داد و گفت اول ببصرای شام رو تا حاکم بصری معتمدی همراه تو ساخته نامهٔ ابرهرقل رساند دحیهٔ کلبی بموجب فرموده متوجه گشت چون ببصرای شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب او ساخته بدار الحکومت هرقل روانه ساخت اتفاقاً هرقل در آنزمان بزیارت بیت المقدس رفته بود بحسب نذر یکه کرده بود چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطهٔ تصرف ایشان درآمده بود کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آمدند از قسطنطنیه پیاده و برهنه پای بیت المقدس رود و در مسجد اقصا عبادت خدای تعالی بجای آرد چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب آمدند چنانکه تفسیر آن در کتب تواریخ مذکورست قیصر خواست که از عهدهٔ نذر بیرون آید لهذا فرمود که آنرا از قسطنطنیه تا بیت المقدس راه بساط انداختند و بر روی گل و ریاحین سر نهادند و او پای بدان نهاده تا بدین طریقه ببیت المقدس رفت و بوفای نذر قیام نموده آورده اند که هرقل استخراج احکام نجومیه مینمود و در آن فن مهارت تمام داشت شبی از شبها از احکام نجومیه امری بروی منکشف گشت و بواسطهٔ آن تغییر کلی بذات او مستولی گشت صباح آنروز با شکلی متغیر و هیئتی متنفر بر مسند حکومت نشست چون خواص و ارباب اختصاص بر حسب عادت آثار ملال و بر صفحات احوال او علامات حزن و اندوه مشاهده کردند موجب آن از ملک پرسیدند جواب داد که در دل از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قوی که سنت ختان لازم مرعی دارد ظهور کرده عنقریب دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد و ایکدام قوم اند که ختون مسلوک ایشان ست ندیمان گفتند که طائفه که باین امر قیام می نمایند یهود اند مصلحت آن بینمایند که بحکام ولایت خود احکام نویسی که هر جا که یهودی یابند بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از نزد حارث بن شمر غسانی که حاکم بصره است آمده و شخصی از عرب با خود آورده و حکایت غریب و قصهٔ طرفه از حوادث ایام که در بادیهٔ عرب بظهور یافته حکایت میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه را استفسار نموده جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی بتصدیق او نموده کمر مطاوعت او بر میان جان بسته اند و طائفه زبان تکذیب او دراز کرده تیغ مخالفت در روی کشیده اند و در میان فریقین مهم مقاتله و محاربه بانجامیده و از جانبین بسیاری در عرصهٔ تلف درآمده اند و تا بکنون آن حرب هنوز نیم قائم ست قیصر گفت این شخص را بگوشه بیرون و احتیاط او نمائید که مختونست یا نی چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر گفت عرب بسنت ختان قیام مینمایند جواب داد که آری هرقل گفت انچه از دلائل نجومی که بر من منکشف گشته اشارت بظهور ملک این جماعتست **انقلست** که چون دحیهٔ الکلبی نامهٔ نامی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بدست قیصر داد هرقل چون دانست که عنوان نامه عربیست ترجمانی طلب کرد تا مضمون نامه را معروض گرداند و آن نامه

مشتمل بود بر ترغیب دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و موجب انسانی و در آخر نامه این آیت نوشته که یا اهل الکتاب تعالوا

کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا ارباب من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون

آورده اند که چون هرقل بمضمون صحیفهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وقوف یافت باخواص ارکان دولت خود گفت تفحص نمائید تا در این مملکت هیچکس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند هست من از وی احوال محمد را استعلام نمائیم مردم جست و جوی نمودند ابوسفیان بن حرب با جمعی از قریش در غزه یافتند که در آنولا بتجارت آمده بودند و امر موجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند و بصحبت رسیده که بعد از استحکام صلح حدیبیه ابوسفیان بر سم تجارت با قافله از مکه متوجه شام شده بود بر وایتی آنکه بغزه رسیده بودند بر وایتی آنکه بایلیا

یعنی بیت المقدس بود ندا کرد یعنی بیت المقدس بود ندا کرد
نفر دوم از آن کاروان واقف نفر دوم از آن کاروان واقف
شد پس پرسش و شنید و دعوت شد پس پرسش و شنید و دعوت
ایشان را بمجلس طلبید بنزدیکان ایشان را بمجلس طلبید بنزدیکان
روم آنجا حاضر بودند ابوسفیان روم آنجا حاضر بودند ابوسفیان
رضی الله عنها گوید پدرم ابوسفیان رضی الله عنها گوید پدرم ابوسفیان
گفت آنروز چون رسول صلی الله گفت آنروز چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم نامهٔ خود را علیه و آله و سلم نامهٔ خود را
بآنمرد داد و بمجلس ما فرستاد بآنمرد داد و بمجلس ما فرستاد
ما گمان کردیم که او را عظمت و شوکت ما گمان کردیم که او را عظمت و شوکت
تمام است چون نامه را بگشود تمام است چون نامه را بگشود
و بخواند معلوم شد که او را و بخواند معلوم شد که او را
بهیچ وجه التفاتی بملک و سلطنت بهیچ وجه التفاتی بملک و سلطنت
نیست و خواص او را نیز نیست و خواص او را نیز
بخطاب ای روم مخاطب گردانید بخطاب ای روم مخاطب گردانید
و بخطاب ای روم مخاطب گردانید و بخطاب ای روم مخاطب گردانید
علی العموم در آن مجلس بانگ علی العموم در آن مجلس بانگ
نفیر بر آمد و بیکبار همه نفیر بر آمد و بیکبار همه
بر خاستند و بیرون رفتند بر خاستند و بیرون رفتند
چون ما را بمجلس او راه نبود چون ما را بمجلس او راه نبود
و از آنجا که بود ما را خبر نبود و از آنجا که بود ما را خبر نبود
ما گمان کردیم که او را ما گمان کردیم که او را
بر ما تسلطی و استیلائی بر ما تسلطی و استیلائی
خواهد بود و ما را بقتل خواهد بود و ما را بقتل
رسانید و ما را بر آن رسانید و ما را بر آن
قدرت نبود و ما را بر آن قدرت نبود

گفت هرقل مرا تنها خود خواند و یاران مرا در قفای من داشت بعد ازان با ترجمان گفت که بیاران او بگوی که من از ابوسفیان چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر جواب من خلاف واقع گوید شما تکذیب او نمائید ابوسفیان گفت بخدا سوگند که اگر نه تو هم تکذیب خود داشتمی بر محمد آنجا بدروغ چیزها می بستم بعد ازان هرقل پرسید که اصل و نسبت این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم وی در میان ما بشرف نسب و بزرگی حسب مشهور است گفت آیا هیچکس پیش ازوی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتم نی گفت از آباء و اجداد او کسی پادشاه بوده گفتم نی گفت اغنیاء اقویای قوم متابعت او میکنند یا فقراء و ضعفا گفتم بیشتر ضعفا و فقرا گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم می شوند گفتم در تزاید ند گفت هیچکس از ملت او مرتد گشته برمیگردد گفتم نی گفت غدر میکند یعنی عهد می شکند گفتم نی و تا غایت این امر از وی مشاهده نگشته اما این زمان که در میان ما و او عهدی در میان آمد و مصالحه واقع شده ندانم که وفا بعهد خود خواهد کرد یا نی ابوسفیان گفت که در میان گفت و شنیدی که با قیصر داشتم همین قدر سخن که مشیر بمنقصت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تواند بود تتوانستم کرد کنجائم بخدا سوگند که قیصر التفات بدین سخن نکرد بعد ازان گفت هرگز در میان شما بدروغ متهم بوده گفتم نی گفت میان شما و او مقاتله متحقق شده گفتم آری گفت احوال بر چه منوال بوده گفتم گاهی بر ما غالب آمده و گاهی بروی غلبه کرده یعنی روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدای بی مانند و میگوید که هیچ چیز را با او شریک میارید و از متابعت آباء و اجداد خویش دست بدارید و بفرماید که صلوة و صیام و صدقه و صدق و عفاف و صلهٔ رحم بجای آرید ابوسفیان گفت چون سخن با ینجا رسید هرقل ترجمان را گفت با و بگوی اول از نسب این مرد پرسیدم و تو گفتی که او در میان ما بشرف نسب مشهور و معروف است بدانکه انبیاء علیهم السلام شریف النسب می باشند تا از متابعت ایشان عار و ننگی بر دامن استظهار متابعان ننشیند بعد ازان پرسیدم که هیچکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتی نی اگر کسی دعوی پیغمبری کرده بودی تو هم آن بودی که گویم وی تقلید وی میکند پرسیدم که از پدران او هیچکس پادشاه بوده گفتی نی و اگر کسی از آبای او بامر سلطنت قیام نمودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسیدم که اغنیاء اقویا متابعت او میکنند یا فقرا و ضعفا تو گفتی فقرا و ضعفا هر آئینه بیشتر پیروان انبیاء فقرا و ضعفا بوده اند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی در تزاید اند کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچکس شریعت او را مکروه داشته ازدین میگردد تو گفتی نی ایمان درست چنین باشد که حلاوت او بجانها در آید و با جانها آمیخته گردد و مستحیل الانفکاک باشد پرسیدم که غدر میکند گفتی نی پیغمبران عهد و وفا شکنند زیرا که مطلوب ایشان سعادات اخرویه است و هر که طالب حظ دنیاست از نقض عهد باک ندارد پرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما منسوب بوده گفتی نی ازین سخن معلوم شد که کسی که از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بخدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر و غلبه کرده یم حال انبیاء و رسل چنین باشد که گاهی در بعضی اوقات بغلبهٔ دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت او و بصلوة و صوم و این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیهٔ انبیاست علیهم السلام آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع ست عنقریب برین ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری باین اوصاف موصوف مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد روی باشد که بدولت پایبوس او سرفراز گردم سعی و کوشش مینمودم تا بان سعادت فائز میگشتم و بملازمت او مشرف میشدم و حلقهٔ متابعت او در گوش و غاشیهٔ فرمانبرداری او بر دوش میکردم و روایتی ست که ابوسفیان گفت که من دانستم خواستم که منقصتی در اعتقاد قیصر در آرم و محمد را در عرصهٔ کذب و افترا در نظر قیصر حقیر گردانم گفتم اگر رخصت باشد یکی از محالات و کذاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود هرقل گفت آن کدام ست گفتم او میگوید که در یک شب از مکه ببیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم چون من این بگفتم یکی از خادمان بیت المقدس

آنجا حاضر بود گفت آری من آنشب راه او نشستم و از علامات که در ان شب مشاهده نمودم گفتم انگاه را علامت چنان بود و دیگر هر شب در مکایت الفقه رامی بستیم در انشب بر چند جد و اهتمام نمودیم در انتو انستیم بست و بمرتبهٔ اول آن منزل راجع گردیم بر یک آن قادر نگشتیم چنان باز گشتیم و چون با مداد شد از بستن دابه نزدیک درمعلوم کردیم بعد ازان هرقل امر کرد که یکی از خواص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را طلب کنند و در مجلس خود نشانده پرسید که آن عرق از پیشانی او بروان گشت یا نه در خاطر داشت بقرار گرفتن قبل از بحث و جدال در میان آمده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدیم بیاران رفقای خویش گفتم کار ابی کبشه بجای رسید که ملک بنی الاصفر از و میترسد طائفه گفتند که ابی کبشه را هیچ قدر نخواهد بود از بزی خرد اعتماد کرده و از بیت پرستی اعراض کرده شیر مامی باشای گساده لب میت پرستد

می پرستیده و گاهی قریش حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بسبب مخالفت دینی بآن شخص نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق میکردند وزمره را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ابوکبشه بوده و عرب عادتی دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام پدر او را بجدی که غیر مشهور و گمنام باشد نسبت کنند برین تقدیر گویند که ابوکبشه از اجداد پدری یا مادری یا رضاعی آن حضرت بوده صلی الله علیه وآله وسلم و او را در میان قریش شهرتی و جاهی و مکنتی نبوده بسبب آن گاهی دشمنان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم منسوب میکرده اند والله اعلم بحقیقة الحال ابوسفیان گفت از اینروز القین بشد که او غالب شود و کار او رونق و ظهور تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من آورد نقلست که هرقل بار دحیه الکلبی خلوت ساخته مافی الضمیر خود ظاهر گردانیده گفت که والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل و نبی مکرم ست و مکمل و اوست پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی صفت و نعت او خوانده ایم و من ازان متوهم هستم که رومیان قصد هلاک من نمایند و الا متابعت او میکردم و اکنون مصلحت چنان می بینم که فرا بروم می باید رفت و انجام دولست دفن کهانت باهر و در علم نجوم کامل نام او ضغاطر و او مقتدای نصاری و مشار الیه در دین عیسی علیه السلام و برا ازین حال اعلام کن اگر چنانچه وی قبول دین محمد کرده به نبوت او معترف گشت تمام نصاری باین دین فائز گردند و من نیز انچه پوشیده است از معتقد خود کرا تو گفتم باظهار آن مبادرت توانم نمود و گویند هرقل مکتوبی از برای ضغاطر نوشت و کیفیت احوال دران مبین گردانیده بدست دحیه بضغاطر فرستاد و چون مکتوب هرقل را دحیه بضغاطر رسانید و اوصاف و نعوت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بروی معین و مبین گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی برحق ست و او را بصفتی که تو گفته در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شک و شبهه در نبوت او نداریم نجاد خود درآمد و بجامه های سیاه که بآن ملبوس بود از بر بیرون کرده جامه های سفید پوشیده و عصا در دست گرفته در کنیسه نصاری درآمد و در کنیسه اشراف همه مجتمع بودند در میان ایشان برخاست و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی آمده است بما و در آن مکتوب ما را بدین حق دلالت فرموده است و حقیقت رسالتش چون آفتاب بر من ظاهر گشته و اکنون گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و رسول اوست و نصاری چون این شهادت از ضغاطر استماع نمودند همه از جای بیکبار برجستند و بر ضغاطر هجوم نمودند و او را بطعن و ضرب بدرجه شهادت رسانیدند و دحیه از انجا برگشته بر هرقل آمد و احوال گذشته بیان کرد هرقل گفت من نه با تو اظهار راست نمودم که تو هم من از نصاری ست والله که ضغاطر بر قوم خویش از من بزرگتر و اعتقاد نصاری باوی بیشتر بود باوی این کردند و اگر از من نیز برخلاف معتقد خویش چیزی یابند با من همان معامله کنند که باوی کردند و گویند که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس که بزیارت رفته محبص کرد از سلطنت او بود آمد و علمای روم را بقصر خود خواند و درهای قصر را فرمود تا مقفل ساختند و خود برغرفه از غرفهای کوشک برآمده بر رومیان خطاب فرمود که ای معشر روم شما را میل آن هست که بنجات و فلاح فائز گردید و راه راست که موصل مقصود بود یابید اکنون حصول مطالب و وصول مارب بازبسته بمتابعت احمد ست اگر میخواهید که بسعادت ابدی فائز گردید بمتابعتش بشتابید چون علما و قسیسان این سخن از هرقل استماع نمودند هرکس متفرق گشته روی بفرار آوردند و ازو گریزان شدند چون درهای قصر مستوا بود مجال بیرون رفتن ندانستند چون هرقل از ایمان ایشان مایوس گشت فرمود تا ایشانرا بازگردانیدند و ایشانرا متسکین داده گفت من این سخن از برای امتحان و ازمایش و صلابت شما در دین گفتم تا شما را در دین خویش ثابت قدم یافتم بتحسین و نوازش ایشان پرداخت و خاطر ایشانرا از همه غمی خالی ساخت تا همه او را سجده کردند و اظهار رضا و خوشنودی نمودند و اختلاف علماست که هرقل بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد و از جمله مسلمانان گشت یا نی بیشتر برانند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد و بدولت اسلام بواسطه آن مشرف نشد و بعد ازین تاریخ بده سال در غزوه موته با مسلمانان جنگ کرد

کتابی مزق الله تعالی ملکه یعنی خسرو پرویز نامه مرا پاره کرد خدا تعالی ملک او را پاره پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران ببازان
کرا بتعیل او والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد که در سنه وقت چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید
که دو مرد معتبر جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مضبوط و مربوط ساخته نزد من آرند بازان بمقتضای فرمان کسری خازن خود بانویه نام
کرد شجاعت نشانی دلیر و مرد فن استیفا برهانی منیو د با شخصی هم از قریش خرخسره نام کرا و نیز بکمالات ظاهری آراسته و زین بود بولایت
عرب نوشتاد و مقرر فرمود بر آنکه آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم نزد خسرو پرویز برند و درین باب مکتوبی مرقوم ساخته نزد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و بانویه را بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وصیت فرمود و ایشان بموجب
فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند چون بطائف رسیدند طائفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در انجا
بودند ملاقات نموده از مقر عزت حضرت سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم استفسار کردند مشرکان گفتند که او در شعب می باشد
و چون ابوسفیان و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند بغایت فرحان و مسرور گشتند که مهم محمد بدلخواه ماشد که پادشاهی همچو کسری
در عداوت او در آمد فرستادگان بازان بعد از طی منازل بمجلس سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند بانویه سخن آغاز کرده گفت شهنشاه
کسری مکتوبی بازان کرد در مملکت یمن است نوشته بمضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستند و ملک بازان ما را بجهت آن
فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم و مقرر است که اگر طاعت فرمان نموده همراه بالطوع و رغبت بیائی ملک بازان مکتوبیکه محتوی
باشد بعذر خواهی تو بملک الملوک نویسد تا از سر جریمه تو گذشته تربیت معامله تو در کشد و اگر ابا و امتناع نمائی سطوات و صولت
کسری ترا با قوم تو هلاک گردانیده بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد و نامه ایست که بازان بتو فرستاده بمضمون آنکه امتثال فرمان
نموده رو براه نهی و مکتوب والی من را بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دادند و چون رسول علیه الصلوة والسلام استماع پیغام می آغاز و
انجام آن سراسر گوش نموده بمضمون نامه اطلاع یافت تبسم فرموده رسولان را باسلام دعوت نمود فرستادگان گفتند ای محمد برخیز و با ما
بیا تا پیش ملک الملوک رویم اگر تخلف جائز داری شهنشاه یک عرب را بحال خود بگذارد یا بکشد یا جلا فرماید نقلست که بانویه و خرخسره با انکه از
سر جرات بی ادبانه سخن گفتند اما مهابت مجلس همایون سید بشر صلی الله علیه وآله وسلم چنان در ذات ایشان تصرف نموده بود که بند بر بند
ایشان می لرزید و نزدیک بود که بند و پیوند ایشان از یکدیگر بگسلد تا در همان مجلس از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بدان راضی
گشتند و آمدن معاف بوده و مکتوبی در جواب نامه ملک بازان نوشته ارسال نمایند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود امروز بمنزل خود باز گردید
فردا بیائید تا به بینیم که مصلحت چیست چون رسولان از مجلس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند با یکدیگر میگفتند که اگر ما را پیش ازین در مجلس
خویش باز داشتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گشتمی آن دیگری گفت در همه عمر من هرگز از این نوع هیبت مستولی نگشته بود که امروز در
مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که وی مؤید بتائید الهی ست و کار او کار خدائی و در رو هیبت که بانویه و خرخسره امروز که بر آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند و ستونهای زرین در ساعد ها داشتند و حامه های دیبا در بر و کمرهای سیمین در میان و ریشها تراشیده
و سبلتها گذاشته چنانچه لبهای ایشان مستور گشته چون باین شکل در نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی باین هیئت چه سزاوار دوزخید که فرموده شما را که ریش تراشید و سبلت بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که پروردگار من مرا فرموده که سبلت قطع کنم و محاسن بگذارم القصه چون رسولان بازان روز
دیگر بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند که بصاحب خود بازان خبر برید که پروردگار من دوش ملک ترا بقتل آورده و هفت ساعت
از شب گذشته پسرش شیرویه را بر وی گماشته تا شکم او را شگافته و امروز سه شنبه بوده و هم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و همچنین

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفرستادگان بازان گفت که بروید و بگوئید پروردگار من پروردگار خود را کشت امروز دین من در ملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی ترا بجائی که او بود خواهم گذاشت و ترا بر ابناء فارس حاکم گردانم و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انگشتری بخرخسره داد که در زر و سیم گرفته گرفته بود و او بدیه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بود و بعد ازان رسولان آنحضرت انصراف یافتند از زیر بیرون آمدند بعد از قطع مسافت بمن رسیده آنچه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بودند محرر و مشروح بازان گردانیدند و گفتند ای ملک محترم بسیار از آنکه سر بسیره ایم و اشتر کرده در مجلس ملوک بدان شایسته تر ندیدیم که در مجلس این مرد بازان پرویز بمرگ او راضی شدند و گوچی هارتر دمیکند بازان گفت بگذارید تا بمرگ خود بمیرد و گوچی هارتر دمیکند بازان گفت بگذارید تا بمرگ خود بمیرد سوگند که اگر بچیزی از و نقل میکنید بگلام او مانند و بقصور من نسبت کردی پیغمبر مرگ است و من منتظر بحکم او را بر سر من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت او هیچ تامل و توقف نیست

و بخدا سوگند که میجکپس از ملوک در ایمان بروی من سبقت نگیرد و هم در خلال این احوال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنا بر آنکه اشراف و اعیان فارس ابی جریمه و جنایتی که موجب هلاک وی باشد میگشت و سنگ تفرقه در میان جماعت این دیار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من بنمای و مردم را متابعت و مبایعت من امر فرمای و اهلا تعرض آن صاحب دولت که در زمین عرب است و دعوی نبوت میکند ننمای تا آنزمان که فرمان من در شان او بتو رسد باذان که برین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و مردم یمن و فارسیان که در آن مملکت بودند مشرف گشتند **نقلست** که خسرو پرویز که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم کسری لوی نخشیده بود ذوالمفخره می گفتند و مفخره بلغت اهل حمیر کسر را گویند و اکنون نیز فرزندان او را بهمین کلمه اطلاق میکنند آما ذکر مقوقس آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعه نامه گرامی رسول را صلی الله علیه و آله وسلم در اسکندریه بجاکم آن دیار رسانید یعنی مقوقس اکرام و احترام آن نامه اقدام نمود و در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب شریف را در حقه از عاج نهاد و حاطب را در خلوت طلبید و او صاف و نعوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از وی استفسار نمود و حاطب آنچه از صفات کمال و نعوت جاه و جلال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم دیده و دانسته بود بگفت و مقوقس آنچه شنیده بنعوتی که عیسی بن مریم علیه السلام مر پیغمبر آخر الزمان را بیان فرموده بود موافق و مطابق یافت گفت این همان سوائیست که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و او البته غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد جواب مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بروجه جمیل نوشت و چهار کنیزک ترکیه یکی را نام ماریه و دیگری خواهر وی شیرین و نام آن دو دیگر معلوم نیست و یک خواجه سرا و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و استر سفیدی دلدل نام و دراز گوشی که یعفور نام میگفتند بهم تحفه نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه ار بحاطب داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب بمدینه مراجعت نمود و تحف مکتوب او را بگذرانید فرمود که همیشه ملک خوبخیلی کرد ملک او را بقای نخواهد بود آورده اند که مقوقس زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه فوت شد و ماریه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بهم سریه نگاهداشت و ابراهیم از وی متولد شده و شیرین را حسان بن ثابت بخشید و دلدل آنحضرت سواری نگاهداشت بعد از وفات او بفاروق رضی الله عنه رسید و بعد از فاروق رضی الله عنه بعلی رسید رضی الله عنه که از اسواری میکرد و دلدل در زمان معاویه رضی الله عنه هلاک شد و یعفور در حجة الوداع بمرد اما مکتوب حارث بن شمر غسانی آورده اند که چون شجاع وهب اسدی نامه عنبری خامه حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بسر حد شام رسانید شنید که حارث بن شمر غسانی که والی آن ولایت بود در غوطه دمشق رفته پیش هرقل که بایلیا یعنی بیت المقدس آمده بود و شجاع بجانب غوطه رفته چند روز آنجا ملاقات او میسر نگشت حاجبی از حجاب حارث که در دل او صحبت اسلام متمکن گشته بود شجاع بوی توسل نموده و مکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بحارث خوانده و آن بی سعادت نامه نامی را بر زمین انداخت و بخندان ناموجه بر زبان رانده اظهار جلادت نمود لهذا مودتا بحرب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سپاه لشکر بند و فرستاد و هرقل جواب او را از این داعیه بگردانید و بنجدت سی آمی تا مقتضای مصلحت عمل نموده بعد ازان حارث شجاع را طلبیده و او را صد مثقال طلا داد و مراجعت مرخص گردانید و حویطب بن حارث جامه چند و مقدار طلا جهت زواده شجاع ترتیب نموده گفت سلام من بپیغمبر خدای برسان و شجاع بعد از طی مسافت بمدینه رسیده صورتحال نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بیان کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود با و ملکه بلاک گشت ملک حارث و سال فتح مکه حارث طریق جهنم پیش گرفت و در زمره هالکان منخرط گشت و مملکت او بجبله بن ایهم غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات از سیر آورده اند که حارث مسلمان شد و لیکن گفته می ترسم که اگر اظهار کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اما جمهور بر آنند که مذکور نشد اما مکتوب هوذه بن علی الحنفی **نقلست** که چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بیامه بهوذه بن علی الحنفی

و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در یمامه کذاب و ابن سد انس پیدا شود و دعوی نبوت کند بعد از من بقتل رسد هنوز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جلت نفرموده بود آن لعین مسیلمه کذاب در یمامه دعوی نبوت آغاز کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه کشته شد چنانچه بعد ازین قصه او بتفصیل مبین گردد انشاء الله تعالی این بود ذکر مکاتب ستة که ارباب سیر بران متفق اند اما بعضی دیگر که کتاب هفتم بران مزید ساخته اند مکتوب منذر بن ساوی است که بعلا حضرمی داده در بحرین بمنذر فرستاده گویند که چون علاء در بحرین با و ملاقات کرد و نامه شریف باو رسانید بعد از وقوف بر مضمون آن بموجب فرموده عمل نموده ایمان آورد بعضی از رعایا باوی در ایمان موافقت نمودند و بعضی در عناد و خلاف فرو ماندند پس منذر کیفیت احوال خویش و رضای دوستان و اعدای دشمنان بقید کتابت آورده بدست علاء بمجلس اعلی فرستاد بعد از وصول آن اخبار سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بنویسید که مملکت تو سلم ست با موافقان بالطف و مرحمت و تعلیم و تصنیف شریعت بتقدیم رسان و مخالفان را جزیه بر گردن نه و باید که مسلمانان از ذبائح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح نه بندند و منصب اخذ جزیه بعلاء حضرمی مفوض گشت حاصل الکلام از ملوکی که مکارم مکاتیب باسامی ایشان بمت اختصاص یافت نجاشی و منذر بن ساوی است که باسلام در آمدند و باقی بقول صحیح در دیار کفر بماندند **واقعهٔ دیگر از وقائع سال ششم از هجرت میان خولهٔ بنت ثعلبه بن قیس بن مالک بن الخزرج و میان شوهر او اوس بن الصامت بن قیس بن آخر مر الانصاری ظهار واقع شد منقولست** که خوله گفت من در خانهٔ اوس بودم و از وی اولاد متعدد داشتم و در آخر سال شوهرم پیر و فقیر و حزین و بد خلق شد روزی مرا مباشرت دعوت فرمود من طریقهٔ اباسلوک سپرده بودم و چون در ذات او خفتی بود فی الحال بغضب گفته با من گفت انت علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت بعد از تسکین ثائرهٔ غضب باز آمد و خواست که با من صلح کند و با من صحبت دارد سوگند یاد کردم که این معنی صورت نه بندد تا وقتیکه کیفیت احوال بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عرض نکنم بهر حکم که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرماید قیام نمایم پس بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و قصهٔ گذشته را باز راندم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود درین مسئله حکمی ورود نیافته و در عرف عرب ظهار حکم طلاق داشته خوله گفت معاملهٔ من در نهایت اشکال ست اگر فرزندان را باو میگذارم ضائع میشوند و اگر بخود میگیرم بتعهد ایشان نمی توانم نمود ع

نقلست که چون خوله واقعهٔ خود عرض کرد در زاویهٔ خانهٔ عائشه رضی الله عنها وسه

لگر غیب دری کرد کارگر بکشاید

بسجده نهاده مباحث خود بقاضی الحاجات معروض داشت منقولست که چنین دعا کرد که اللهم انی اشکو بک الیک وحدتی و وحشتی فراق زوجی و وجدی هنوز سر از سجده بر نیاورده بود که جبرئیل علیه السلام در رسید و اول سورهٔ مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت آن فرمود آورد قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله و الله یسمع تحاورکما الآیه عائشه صدیقه رضی الله عنها از کمال سمعی حضرت جلال احدیت تعجب کرده میگفت که خوله واقعهٔ خویش بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر سبیل خفیه عرضه میداشت و چنان می گفت که کسی از وی نشنید و بعضی را من نیز نمی شنیدم حضرت جلال احدیت بالفور شنیده از بری او آیت فرستاد منقولست که چون کفارت ظهار تعیین یافت اوس پیر واز فقر و فاقه بی طاقت بود و بر آزاد کردن بنده قادر نبود و پیر و ضعیف بود و بر دو ماه روزه داشتن قوت نداشت کار با طعام شصت مسکین قرار گرفت و بواسطهٔ فقر از ادای آنهم عاجز بود اتفاقاً شخصی بیامد و زنبیلی پر خرما بمجلس سامی سید الانام صلی الله علیه و آله وسلم آورد و چندان بود که استیفای کفارت اوس مینمود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را بطلبید و فرمود این خرما را بردار و بفقرا صرف کن تا کفارت ظهار باین سودی گردد اوس معروض داشت که در خطهٔ مدینه از اهل بیت خود کسی درویش تر نیدانم اگر رخصت فرمائی بر اهل بیت خود صرف کنم تا چند روزی آن مسکینان را

باب دهم در وقایع سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم واز وقایع کلیه که درین سال بوقوع پیوسته واقعه خیبر است ذکر غزوهٔ خیبر مهره واتاه و کلمهٔ اتفاقات چنین روایت

کرده اند که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حدیبیه مراجعت نمود بعد از انکه روزی چند در مدینه توقف فرمود با سار مهاجر وانصار وکبراء اصحاب بختیار اشارت چنین فرمود که بتهیه اسباب لشکر وترتیب معدات حرب با یهود خیبر اشتغال نمایند بعد ازان فرمود که با من هیچکس بیرون نیاید الا انهائی که جهاد یعنی هر کرا مقصود حطام دنیا بود و میل باخذ غنیمت درین غزوه با ما موافقت ننماید وگویند توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بطرف خیبر بر ارباب نفاق وجهود انیکه در مدینه موطن بودند بغایت دشوار آمد میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد که با یهود بنی قریظه وبنی النضیر پیش بردند بنا بر کمال خشم وغضب که نسبت بیهود بر مسلمانی قرضی داشت محصلی غلیظ پیش گرفته وتقاضای عنیف مینمود گویند ابو شحم یهودی پیش عبد الله بن ابی حدرد اسلمی رفت درم بود مثال سایه که ملازم آفتاب بود دساز دنبال او بر میداشت وبحمت این محقر او را تشویش بسیار میداد یکنوبت عبد الله باو گفت که حق عزوجل وعده فرموده که اموال اهل خیبر در جوزهٔ غنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح آن قلاع میسر گردد وچیزی از غنائم بدست آید ابو شحم گفت که جنگ یهود خیبر را باد بگیر جنگها قیاس می کنید بحق تورات که ده هزار مرد مقاتل در خیبر ست که همه شیر شان جوزا گذار ونیزه های شان پروین گسلست عبد الله گفت یا عدو الله ما را از مرد شمنان ما تخویف مینمائی وحال آنکه تو در امان ما زندگانی میکنی عبد الله گوید نزاع میان من وجهود بدانجا رسید که بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتیم ومن کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با وهیچ نگفت اما لبهای مبارک بجنبانید وآهسته سخنی بگفت بمرتبه که من شنیدم یهود گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته واکنون حق خود از و میطلبم تعلل مینماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حق وی بوی ده عبد الله گوید که من وجامه اشتم یکی را بسه درم بفروختم ودو درم دیگر بآن ضم ساخته بیهودی تسلیم نمودم بعد ازان سلمه بن اسلم جامه بمن کرم نموده باد وجامه بغزوهٔ خیبر رفتم باری سبحانه وتعالی دران سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابو شحم یهودی بود روزی من شد وچون بمدینه باز گشتم آن زن ابهای تمام باو دی فروختم القصه بعد ازانکه بتهیه اسباب غزوه نمودند حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم سباع بن عرقطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت با هزار وچهار صد مرد مستقر عزو کرامت بیرون آمد وعکاشه بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نمود ومیمنه را بعمر بن الخطاب رضی الله عنه تفویض نمود ومیسره را بسباع دیگر از حامیان حوزهٔ اسلام سپرد وگویند دویست اسپ در ان لشکر بود از انجمله سه اسپ خاصهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود وشتران بسیار داشتند **نقلست** که عبد الله ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد وظیفه آنکه در وظایف حرب وقیقه نامرعی نگذارید بلکه در صحرا بایشان جنگ کنید که شما بکثرت عدد وعدت بر ایشان متفوقید واهل خیبر چون بعزیمت خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق را با شخص دیگر نزد خلفاء خویش یعنی غطفان فرستادند واستمداد نمودند قولی آنست که ایشان مطلقا التماس خیبریان را مبذول نداشتند وروایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی زنان قبیله بیرون آمدند ودر منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت وی آورد با نچه بازگذاشته آید بنا بر ین باز بمسکن خود مراجعت نمودند ودر بعضی سیر ندکوریست که غطفان آواز حسی حرکتی از عقب خود شنیدند گمان بردند که اهل اسلام بمنزل ایشان در آمدند ودست بغارت وتاراج برآورده اند واز بیحمت خوفناک باز گشتند واینصورت را ارباب سیر از احداث معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمرده اند وگویند در آنزمان حاکم ایشان سلام بن مشکم مرضی داشت وسار یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که بیرون رفتن از برای جنگ مناسب وقت نباشد یا خود در قلاع متحصن شدن سلام گفت ای عبد الله ابی سلول ست ومصلحت من نیز آنست که البته بیرون رویم وخود را در تنگنای محاصره محبوس نگردانیم اما چون قضای الهی متوجه تخریب بلاد ایشان گشته بود بر خلاف رای سلام متوجه حصار ها شدند وتعبیر قلعها کوشیدند مجال بیرون آمدن نیافتند سلمه بن الاکوع گوید که چون رکاب همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم متوجه خیبر شدیم شبی در اثنای

وچون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای صلوة عشا دلیلان را طلبیده فرمود که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان بمدد یهود خیبر باشند و باستصواب که خیل را راهبری ذو بصیرت بود بطریق مرحب اتفاق افتاد **نقلست** که عباد بن بشر را رضی الله عنه بابست سوار بر هم طلیعهٔ لشکر از پیش فرستاد عباد رفت و یکی از جاسوسان یهود را گرفت و احوال خیبریان ازو پرسید او جواب داد که اهل خیبر کنانه بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس و ایلی را الجلفای خویش یعنی غطفان فرستادند تا بامداد خیبریان بیایند و عیینه بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و از دیار ایشان هیجا و نبرد بقلاع خیبر در آمدند و ما الاد و هزار مرد مبارز که مجلس نرم و میدان رزم پیش ایشان یکسان ست منتظرند که با محمد و یاران او مقاتله و مقابله نمایند عباد گفت ظاهر آنو جاسوسی از جانب مخالفان چون تازیانه چند بر و فرود آورند و گفت بغیر از راستی چیزی موجب نجات تو نیست اعرابی گفت مرا امان ده تا راست گویم چون امانش دادند گفت قوم از ممر شما اندیشناک اند از واقعهٔ بنی النضیر و بنی قریظه صلابتی در دل ایشان نشسته که خوف و رعب از ایشان انفکاک نمی پذیرد و منافقان مدینه خبر با ایشان فرستاند که محمد متوجه بجانب شماست و لیکن غدغه بخاطر راه مدهید و در قتال و جدال که امکان دارد سعی و کوشش مبذول دارید که شما اضعاف سپاه ایشانید و عدت شما از ایشان بمراتب بیشتر از بیشتر ست و سلاح و آلات حرب شما زیاده و چون قاصد عبد الله سلول و متابعان او پیغام رسانیدند کنانه بن ابی الحقیق مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص نموده خبر تحقیق با ایشان بگویم عباد جاسوس را نزد خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات آورد تا حالات کما ینبغی معروض داشت و فاروق رضه در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جاسوس را بعباد سپرد در همان اوان ایمان آورد و از جنگ قتل امان یافت آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از طریق وادی رجیعه بمیان قلاع خیبر در آمد و چون چشم مبارکش بران دیار افتاد این دعا بر خواند که اللهم رب السموات السبع وما اظللن و رب الارضین السبع وما اقللن و رب الشیاطین وما اضللن و رب الریاح وما ذرین اسالک خیر هذه القریة و خیر ما فیها اعوذ بک من شرها و من شر ما فیها و گویند یاران نیز توقف فرمودند و گفت تا در خواندن این دعا موافقت نمودند کذالک در دیدن شهرها و قریها خواندن این دعا سنت ست بعد ازان با اصحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله و برواتی فرمود قد موا بسم الله تا چون بمنزلیکه موسوم بمنزله بود نزول فرمود موضعی را برای ادای نماز تعیین نمود **نقلست** که چون آوازهٔ توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسمع خیبریان رسید احتیاطی کلی نموده آنشب سواران مکمل از حصار بیرون میفرستادند و تفحص احوال کما ینبغی می نمودند اتفاقا آنشب که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنواحی خیبر رسید خدا تعالی خواب را بر ایشان گماشت تا هیچکس از انجماعت تا روز حرکت ننمود و گویند مرغان سحر خیز ایشان نیز در آنشب بانگ نکردند و چهارپایان نیز از حرکت ممنوع گشتند و در هنگام طلوع آفتاب یهود از خواب بیدار شدند و از برای امور زراعت خویش بلیها و رنبیلها برداشته بیرون آمدند بیکبار لشکر اسلام را از دور بدیدند بالفور باز گشتند که والله محمد والخمیس یعنی محمد است با لشکر منقسم بپنج قسم کران مقدمه و جناحین و قلب ست و ساقه و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشاهدهٔ این صورت نمود فرمود که خربت خیبر اما اذا انزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین چون یهود بحصون متحصن شدند خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت اگرچه در ابتدا بسخن من مبادرت نمودید اکنون باری در محاربه و مقاتله سعی و کوشش ما امکن نمایید و اهتمام تمام بجای آرید که در جنگ کشته گشتن هزار بار ازان بهتر که در اسیری راه هلاکت پیش گیرید یهود دل بر قتال نهاده اهل عیال را در قلعهٔ مضبوط ساختند و قوت و طعامیکه ذخیره ساخته بودند با سائر نعم در حصار ناعم و حصن صعب محفوظ گردانیدند و در ایران کارزار در قلعهٔ نطاط مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با آنکه ضعف قوی داشت درین حصار در آمد فالا پیش از انکه این حصار فتح شود و در دوزخ بر روی او مفتوح شده بدرکه جهنم منزل ساخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را تحریص بر حرب یهود مرد و دی نمود و احراز مثوبات اخرویه اصابت درجات علیه نوید داده فرمود که اگر صبر کنید

خطوط یهود بر اسلام جنگ آغاز کردند و دست بیرحمی بکشادند لاجرم واقعات چنان درین غزوه بوقوع پیوست

واقعه اولی منقولست که محمد بن مسلمة کبیر برادر محمد بن مسلمة در روز جنگ بسیار کرده و از کثرت حرب و حرارت هوا و ثقل سلاح کوفته و خسته در سایهٔ حصار نا عم بقصور آن که رفت کنانه بن ابی الحقیق یا حجر یهودی عالی اختلاف الروایتین سنگ از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر خود او آمد و خود در هم شکست و پوست جبین او بدرید و او افتاد و اهل اسلام او را بنظر انور آوردند و او آخر روز صلی الله علیه وآله وسلم پوست پیشانی او را بموضع خود باز داد و بر همان حال بازپای بهبود یافت

واقعه دوم بازپای بهبود یافت بدولت شهادت مفتخر گشت

واقعه سوم جنت خرامید

واقعه دیگر منذر رضی الله عنه درین روز بفرق عرض حضرت جلالت مآبی و رسالت انتسابی صلی الله علیه وآله وسلم رسانید که این منزل که بسپاه جا بون یقین یافته مناسب نیست بخدمت وحی پناهی

تیر اهل حصار بایشان میرسید و دیگر آنکه میان علفها و کلهاست که هوای اینجا بواسطهٔ آنها متعفن میگردد و دیگر آنکه از شبخون مخالفان درین منزل ایمن نیست تیمم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم محمد بن مسلمه را اشارت فرمود و موضع رجیع را تعیین نموده بعد از غروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند و امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بضبط و ربط معسکر همایون مقرر گشت هر روز مسلمانان بپای قلعه میرفتند و جنگ می انداختند **واقعهٔ دیگر** گویند که هم خباب بن المنذر رضی الله عنه بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسانید که درختهای خرما نزدیهود واجبست از فرزندان نخستین ایشان امر فرمای تا بقطع نخیلات ایشان پردازند و آن درختان را از بیخ براندازند تا حسرت یهود زیادت گردد یاران بقطع اشجار بام رسید مختار صلی الله علیه و آله وسلم پرداختند تا چهار صد درخت انداختند چون امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بران وقوف یافت نزد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی نه وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و انجاز وعد بصفت ذاتی اوست پس بریدن قطع نخیلات را فائدهٔ معتد به نباشد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حکم فرمود که دیگر دست از قطع نخیلات بازدارند و همان چهار صد درخت که انداخته بودند آنها افتاد **واقعهٔ دیگر** آورده اند که شبی از شبهای امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام مینمود یهودی را گرفت پیش از آنکه او را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آورند عمر رضی الله عنه حکم بقتل او فرمود یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود ببرید که با وی سخنی دارم عمر رضی الله عنه او را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آورد یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقع ست بعرض رسانم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را امان داد یهودی گفت از حصار نطاط می آیم و خبر اهل خیبر آنست که از صلابت و صولت مبارزان اهل اسلام یهود بغایت هراسان گشته اند بتخصیص از مهابت قتال امروز داعیه دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و غلات و ذخائر را در موضعی پنهان کرده اند من آن محل را میدانم چون فردا آن حصار مفتوح گردد آن موضع را بمبارزان نمایم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من درین حصن اند ایشان را بمن بخش رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بخشیدم و در روز دیگر حصار نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهود با توابع خود ایمان آوردند **واقعهٔ دیگر** نقلست که روزی مسلمانان بجنگ محاصرهٔ حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمد و در میان میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن الاکوع که در حین صدی کردن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از برای او استنفار نموده در برابر مرحب کرد آن جهود تیغی حواله عامر کرد عامر سپر در سر کشید تیغ وی در سر شست و محکم شد عامر شمشیری بر مرحب انداخت و تیغ از مرحب خطا شده بر زانوی عامر آمد و بر خم تیغ خود مجروح گشت همان زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سلمه را بن الاکوع که برادر زادهٔ عامر بود ملول و محزون دید از سبب آن پرسید و قولی آنست که سلمه بن الاکوع گریان شد و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خود کشته گشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که غلط گفته اند و خطا کرده بدرستی که عامر را دو اجر ست و هر دو انگشت مبارک خود را ضم کرد و گفت مجاهد مجاهد **واقعهٔ دیگر** روایتست که در ایام محاصرهٔ قلاع خیبر بواسطهٔ قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آمد و در همان نزدیکی میچریدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آورد تا امروز طعام ما شود ابو البسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من خود باین خدمت قیام نمایم بعد ازان دامن زیان زده بسان آهو در دویدن آمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون سرعت فتار او مشاهده فرمود گفت اللهم معنه ابو البسر بر سه رسید دو گوسفند در ربود و در زیر بغل گرفته نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا آن دو گوسفند را ذبح کردند و طعام پختند و در آن معرکه هیچکس نماند که از آن طعام مخلوط نگشت و ابو البسر ببرکت نفس جان پرور حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله وسلم عمر دراز یافت و از وی نفع بسیار بابرار و اخیار میرسید

گفت خدایا بروی لعنت کن تا چند این شخص از این عمل ناپسندیده منع کنند و او متمنع نگردد و بهیچ زجر منزجر نشود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عمر نه چنین گوی که خداوند رسول دوست میدارد از دل **واقعهٔ دیگر** آورده اند که در ایام اوان که مسلمانان بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال مینمود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صداعی طاری گشته بود و بدانجهت بنفس نفیس خود معارک حاضر نمیتوانست شد فاما هر روز یکی از اعیان صحابه و اشراف انصار را اختیار فرموده رایت نصرت آیت باو داده بجنگ میفرستاد و چون قلعهٔ قموص از قلاع دیگر استحکام زیاده بود فتح آن عنقریب میسر نشد **نقلست** که روزی امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه متصدی محاربه گشته علم بر داشت و با حامیان حوزهٔ اسلام بپای قلعه آمد و جهد نموده سعی بلیغ بپیش بردند چهرهٔ فتح در آئینهٔ مراد روی ننمود روز دیگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه رایت برگرفته با جمعی از شجعان و ابطال بقتال و جدال اهل ضلال اشتغال نمود و مقاتلات عظیم بین الفریقین تحقق پذیرفت فاما آنشب نیز بی نیل مقصود بازگشتند در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب رضی الله عنه بازمرهٔ از اصحاب وی بقلعه آورده با حصونان بمحاربت آمد بعد از کوشش بسیار بدستور سابق عنان مراد بدست نیاورده مراجعت نمودند **نقلست** که چون اصحاب جنگ بپای قلعه بردند هر چند سعی و اهتمام مینمودند فتح میسر نشد شبانگاه که شامیانهٔ عباسی شام بر این حجرهٔ انبوسی فام کشیدند خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه دیدار حال ازین غزوه تخلف نموده بود بهجت مدی که بدیدهٔ میمونش عارض گشته بود در مدینه توقف فرموده درین اثنا مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ضمیر مستنیرش صعب نموده و الم مفارقت آن نور دیده بروجع دیده بمراتب فزوده با وجود الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شد سهیل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گفت در آنشب که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این کلمه بر زبان معجز بیان گذرانید غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا رایت را بکدام یک از ما خواهد داد و بریدهٔ بن الخصیب رضی الله عنه گوید که هر کرا که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منقبتی تقربی بود امید میداشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که مرادازین مردنه علی رضا ابن ابیطالب است چه چشم وی بمدینه درد مندست که موضع قدم خود نمی تواند دید چون خبر معجزه اثر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بگوش امیرالمومنین حیدر رضا رسید فرمود که اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت خداوندا هیچکس نتواند داد چیزیرا که تو منع کنی و هیچکس منع نتواند کرد چیزیرا که تو عطا فرمائی علی الصباح که خروس زرین بال صبح جناح بانجاح نور و پر بافر ظهور بر بام جهار آشام این قصر لاجوردی فام بگستراند سعادتمندان فیروزجنگ کوس بشیئه و غا چنگ و رکم بانگ دمدمی و در بحر هیجا گام در کام نهنگ نهاوندی بر در خیمهٔ سلطانی مع الله و سرا پردهٔ بارگاه شهنشاه دین پناه محمد رسول الله مجتمع گشتند و هر یک ازین سپهسالاران لشکر اولنگ حزب الله را منطنه آنچنان بود که شاید باین سعادت عظمی و موهبت کبری او فائز آید سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که در برابر چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بزانو در آمدم بعد ازان برخاستم با میدآنکه صاحب رایت من باشم از فاروق اعظم رضی الله عنه منقولست که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آنروز و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خیمه بیرون آمد فرمود که علی رضا ابن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز آوردند که چشم او درد میکند که پیش پای خود را نمی بیند فرمان داد که او را بیارید دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر او را بر ران خود نهاده آب دهان میمون بر چشم همایون او افگند فی الحال علت رمدش زائل گشت و چشمان نرگسینش ترو تازه از حالت اول بهتر شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان در بارهٔ او دعا فرمود که اللهم اذهب عنه الحر والقر امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفت ببرکت دعای حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دیگر هرگز بسر او گرما و سرما تاثیری نگشت ابن ابی لیلی گوید که علی رضا در گرمای قوی جامهٔ پرنیه می پوشید و ازان باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامهٔ تنگ در بر میکرد و ازان متضرر نمیگشت و گویند که دیگر در مدت حیات امیرالمومنین علی رضی الله عنه در سر و در چشم او درد نیامد القصه امیرالمومنین علی مرتضی کرم الله وجهه چون از طبیبهٔ رمد خلاص یافت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رایت بدو داد و وزیرهٔ خود در

بوشانیند و فرمود که انفقار بر میانش بست و فرمود که بر دو الفقار بکمان تا آزمان که خدای تعالی بر دست تو فتح گرداند حضرت امیر کرم الله وجهه روان شد چون اندک مسافتی قطع کرد از حضرت پیغمبر سوال کرد که یا رسول الله باز او تا قاتل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا الا الله محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک منعوا منا دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و روایتی انکه چون علی رضا علم بر گرفت و در راه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم اگر ایشان با تو مزاحمتی کردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا علی رضا در مقاتله تعجیل مکن و بر و تا آنگاه که بساحت ایشان فرود آئی آنگاه ایشان را دعوت کن بخدا سوگند که اگر یک کس ضد انتقای بواسطهٔ تو هدایت کرامت فرماید ترا بهتر است از شتران سرخ موی که در راه خدای تعالی تصدق نمائی بعد ازان حضرت امیرالمومنین رضا بنایه حضرت رب العالمین جل و علا قدم در راه نهاده و بحوالی حصن قموص

قموص سید و علم خود بر توده سنگی که بر و حصار بود فرو برد و در آن حین یکی از احبار یهود که بر بالای حصار بود پرسید که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر کرار جواب داد که منم علی رضا ابن ابیطالب یهودی با قوم خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی مغلوب شدیم سوگند بتوریت موسی و گویند اول کسیکه از حصار با قوم خویش بجنگ آمد حارث یهودی بود برادر مرحب حرب آغاز کرد و دو مسلمانان را شهید گردانید ناگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه متوجه او شد و بیکضرب تیغ جهودک را بدوزخ فرستاد مرحب چون برقتل برادر خود واقف گشت باز مره از شجعان خیبری اسلحه پوشیده کمین تمام در بندد انتقام بیرون آمد و گویند او مبارز قوی بود آنروز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمائل کرده و دو عمامه بر سر بسته و بعد ازان خودی بالای آن نهاده و میان میدان در آمده رجز می خواند

قد علمت خیبر انی مرحب	شاک السلاح بطل مجرب	اضرب احیانا و حینا اضرب	اذا الحروب اسلب ملهب
ان الحمی للحمی لالیقرب	چون در معرکه رجز گویان در آمد چندانکه اظهار جلادت نمود هیچکس را		

از اهل اسلام طاقت مقاومت آن نبود که با وی در میدان قتال در آیند لاجرم شاه مردان شیر یزدان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بجانب او روان شد و این رجز بر زبان مبارکش می رفت

انا الذی سمتنی امی حیدره	خیبر تمام آجام ولیث قسوره	عیل الزراعین غلیظ القصیره	اوفیهم بالصاع کیل سندره

و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری او را میکشد و چون حضرت امیر رضه مصرع اول که مبنی بود از تسمیه او بشیر بر وی خواند لاجرم خواب خود دانست اما بتغییر قضای الهی نتوانست در میدان در آمده پشت دستی نموده تیغی خواست بر امیر زند امیر پر دو سبقت جسته ذوالفقار بر سر آن غدار فرود آورد چنانچه از سر و خود و دستارش گذشته بدندانهایش رسید و بروایتی تا بقربوس زین او را دو نیمه ساخت پس اهل اسلام بامداد شاه مردان بمیدان در آمدند و دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس از روسای یهود و ابطال خیبر بضرب تیغ امیر المومنین حیدر رضه کشته گشت و باقی جهودان هزیمت نموده روی بقبائل آوردند و شاه مردان در عقب ایشان روان شد و در آن اثنا یکی از مخالفان ضربی بر دست امیر زد چنانکه سپر از دست آنحضرت بر زمین افتاد و دیگری از جهودان که سردار بود سپر را گرفته روی بگریز آورد امیر رضه از مقام واقعه بغایت خشمناک گشته خود را بدر قلعه قموص رسانید و از خندق یک جست نموده خود را بر در حصار گرفت و پنجه فولاد در حلقه در زد و در حصار را کنده و سپر خود ساخت و از امام باقر رضی الله عنه منقولست که گفت چون علی رضه در خیبر را بگرفت بجهت تا کنند تمامی آنحضار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از بالای تخت خود بیفتاد و روی او مجروح شد بعد از فراغ جنگ آنحضرت رضه آن در را برداشته و جسر از پس پشت در بنیاد اخت و گویند هفت کس از اقویای اهل اسلام چندانکه جهد نمودند تا باتفاق یکدیگر آن در را از پهلوی بپهلوی دیگر گردانند نتوانستند و چهل مرد برخاستند که بجد یکدیگر بردارند عاجز شدند قال الشاعر

علی مرتضی باب المدینة بخیبر ثمانین بشبر و اقتلعه سلم

و در بعضی روایات آورده اند که وزن آن در هشت صد من بود و از حضرت امیر کرم الله وجهه مرویست که گفت در خیبر بالقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی و روایتی هست که چون آن چهل نفر از برداشتن آن در عاجز آمدند در خاطر شاه مردان رضه شگفتی آمد و بآن قوت و شوکت خود نازشی نمود فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد دیگر بار علی رضه را بگوی تا بر رود و آن در را بردارد و امیر رضه رفت و هر چند جهد و اهتمام نمود نتوانست که از جای بجنباند جبرئیل علیه السلام گفت که حق تعالی میفرماید که تا علی رضه داند که او نبود ما بودیم لاجرم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی القصه چون اهل حصن قموص و مردم سائر قلاع خیبر مرا چنان غریب از امیر المومنین حیدر رضی الله عنه مشاهده کردند از قلعها فریاد الامان الامان برآوردند و علی ابن ابیطالب رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه آله وسلم رخصت طلبید باشارت او خیبریان را امان داد مشروط بر آنکه هر مردی یکشتر بار طعام بر داشته از ان دیار بیرون روند و نقود و سلاح و سائر امتعه و اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند امان نیز چون ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید بغایت فرحان و مسرور گشت چون حیدر کرار رضی الله عنه مهم کفار قمر را دفع

امتعه از اموال خمس جدا کردند آورده اند که چون حصار نطاه مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر را که پر از زر و زیور و لآلی و جواهر بود و آن میراث پدر بود که بوی رسیده بجهت خوفی که از اهل اسلام بر دل وی مستولی گشته بود در ویرانه انزاد فون ساخت بجهت آنکه مردم در رکه در عروسیهای و جشنهای خویش مرهونات میفرستادند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بران معنی اطلاع بود بعد از فتح قموص بنسور صلی الله علیه و آله و سلم القلعه خبر در آمده کنانه را طلبیده استفسار آن گنج نمود کنانه متابعانش جواب دادند که یا با ابا القاسم در تهیه اسباب حرب و ما یحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ انسان باقی نیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر سن بعد خلاف ظاهر گردد خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری ابو بکر صدیق و فاروق و علی رضی الله عنهم بران قضیه گواه گرفت و یهودی نیز اشهاد فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه گفت اگر آنچه محمد طلب مینماید پیش تست و میدان کجاست محمد را اعلام نمای والا بخدا سوگند که حق جل علا او را بران اطلاع دهد و تو سوا گردی و دیگر سخنان خشونت انگیز با کنانه بر سبیل نصیحت گفت فا کنانه به نصیحت ملتفت نشد و حق سبحانه تعالی آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم آگاهی بخشید که آن گنج کجاست کنانه را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلب فرمود که بنا بر خبر آسمانی تو در دنگوی بیرون آمدی روایت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از ثعلبة بن سلام ابن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری را از ان گنج داری گفت اینقدر میدانم که کنانه برگرد فلان خرابه میگردید تو اند بود که گنج موعود در آن خرابه باشد بنا بر ین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زید را با طائفه از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیافتند و چون یهود بنا بر تندی که از ایشان در وجود آمد خون ایشان مباح شد بواسطه این عذر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم کنانه را بمحمد مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش محمود او را بقتل رسانید و از سر خون سایر یهود و زنان اموال ایشان در گذشت و امتعه و اقمشه بسیار و دواب و انعام بیشمار از خیبر بان بدست مسلمانان افتاد و از جمله سبایا صفیه زوجه کنانه بن سهم و حیة الکلبی افتاده بود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در عوض او چیزی معتد به بدحیة الکلبی داده صفیه را از وی بستاند و از اثنای کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح در آورده در اعداد امهات مومنین داخل گردانیدند **نقلست** که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دیده بود که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت مگر هوس آن نداری که زن این ملکی که در ساحت ما فرود آمده شوی طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود شد و دلیلة الزفاف هنوز از طپانچه کنانه بر چشمخانهٔ صفیه ظاهر بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد **واقع دیگر** جمع غنائم خیبر و تقسیم آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا جمع غنائم خیبر را در حصار نطاه جمع کنند و او موجب فرموده قیام نموده آنچه امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام بیشمار در ان حصار جمع کردند منادی رسول صلی الله علیه و آله و سلم که او زد الخیاط و المخیط و ان الغلول عار و نار و شنار یوم القیمة یعنی مقدار سیمانی و سوزنی هر که از غنائم خیبر گرفته باشد پوشیده دو پنهان ندارد به امیر غنیمت سپارد بدانستکه خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش و ننگ خواهد بود در روز قیامت آورده اند که غلامی سیاه که رحل متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عهدهٔ او بود که کرعام در ان ایام بمرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود وی در آتش است و فرخ ست اصحاب تفحص احوال او نمودند در میان بار او کلیم پشمینی یافتند که از غنائم که پیش از قسمت تصرف نموده بود **القصه** چون تمام غنائم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احضار کرد هزار و چهار صد مرد بودند بعد از اخراج خمس غنایم را بران مردم قسمت کرد مرد را یک سهم داد و زنانیکه بجهت خدمت لشکر بودند و متبادی مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود **ولیکن** سهم بایشان نداد بغیر از حضار معرکه خیبر کسی را چیزی از ان غنائم نداد الا مهاجران حبشه **والله اعلم** **واقعهٔ دیگر زهر دادن یهود خیبر بود مر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم** در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودی محلفهٔ سلام بن مشکم که خواهر زاده مرحب بود بعد از انکه معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گوشت دست و شانه را

دوست میدارد بزغاله کشت
وزیر در وقایع و دولتخانه آن پیشتر
تعبیه کردند بریان ساخته بهنگام
شام بر سم هدیه نزد حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم آورده حضرت با یاران
حاضر نزد او بیائید تا عنان تناول
کنیم بر خاستند جواب کردند پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم از گوشت قرائم
بر داشت و در دهان مبارک نهاد
چون بمضغه آن اشتغال نمود در
اثنای آن با اصحاب خطاب فرمود که
هیچ شما خوردن این طعام را روا میدارید
گفتند آری گفت بمن میگوید که مرا
بزیر آلوده اند بتر ین اگر لقمه از من
بریان خورده بود گفت یا رسول الله
من در وقت مضغ آگاهی و فترت
احساس کردم خواستم که از دهان
بیرون افگنم نپذیرفتم که مبادا از
خوردن طعام فتحش روی نماید
بتر پیش از انکه بر تو زبان گشاید
شد و یکسال بیماری کشید بعد از ان
فوت شد و در وقتی که مرض موت
فوت شده در رسول صلی الله علیه و
آله و سلم فرمود تا زینب را حاضر آوردند و با ایشان
خطاب فرمود که من از شما سوال
میکنم

میکنم راست خواهید گفت گفتند آری ازایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود دروغ میگوئید پدر شما فلان شخص ست یهود تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند باز فرمود که من از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت گفتند آری اگر جواب برطبق صواب نباشد ترا معلوم گردد چنانکه واقعه پیش معلوم گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود درین بزغاله هیچ زهر آلوده بودید زینب در جواب گفت آری من درین جرارت اقدام نموده بودم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که باعث برین امر چه بود زینب جواب داد که تو پدر و شوهر و عم مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق ازین خلاص شوند و اگر صادقی حق عز وعلا ترا ازین حال آگاه سازد و مفرقی متولا حق نگردد و تعجبی نگویند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از زینب عفو فرمود زمره گویند که او را بقتل رسانیدند و گویند که بعد از قتل صلب نیز کردند آما ذکر مقتولان از جانبین آورده اند که درین محاربه خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بعد از تسلط حامیان حوزه اسلام بر یهود باوجود عذر و نقض عهد و استیجاب قتل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر یهود منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت فاما حکم فرمود تا ازان دیار بیرون روند اما الی خیبر بتضرع و زاری در آمدند و معروض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داشتند که اهل اسلام را جمعی باید که متعهد باغات و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجره گیرند تا بمهمات ضروریه مراعات کما ینبغی قیام نموده بسبب جمعیت خاطر شما باتسیم و ما را در اصل ملک مدخلی بنا شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بجماعت رحم نموده حکم فرمود که هرزه گری ضیاع و کروم کردران مرز و بوم بود تعلق بیهود داشته باشد مقرر برانکه نصف محصول را بیت المال سپارند و نصف دیگر را بحیت اجره عمل خویش دارند **واقعه دیگر** آنکه در تیولا حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد مشهور بود و معدن طلا که در زمین بنی سلیم در تصرف وی بود بر سبیل تجارت بیرون رفته بود و خبر آنسرور در خیر شنیده ملازمت رفته بشرف اسلام مشرف شد و در سلک ملازمان بمنزله جلالت شعاری منخرط شد و معروض رای عالم آرای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که یا رسول الله مرا در مکه پیش مردم بسیار و جهت بام شیبه که زن منست مال بیشمار سپرده ام و اگر یکیان از اسلام من خبر یابند جمله ازان من بند هند اکنون دستوری فرمائی تا بزودی بروم و مال خود استرداد نموده بدست آرم و مراجعت نموده بخدمت تو پیوندم آنحضرت بر خلاف واقع گفتن تا ازیشان چیزی توانم شناخت و آن موقوف بر خصوصیت است بعد ازان که رخصت یافت که هر چه خواهد بگوید میگوید که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل به ثبیه بیضاء رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار احوال رسول صلی الله علیه وآله وسلم میکردند نظر ایشان چون بر من افتاد با یکدیگر گفتند که این حجاج آمد ازوی خبر تحقیق توان معلوم کرد انگاه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از من سوال کردند گفتند شنیدیم که آن قاطع رحم متوجه خیبر شده از حال او هیچ خبری داری گفتم دارم که متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او بتکلی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شدند و زمره اسیر گشتند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را اینجا نمی گذاریم بلکه بمکه میبریم تا دران موضع ما و قریش بمقام مقتولان خویش ازوی کشیم و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم بخیبر بروم و پیش از رفتن تجار آن دیار نفائس متعه و ظرائف اقمشه محمد و یاران او که بدست خیبریان افتاده بود صد دیبه آورده اند بخرم و ازمرا بحه آن هر چه مترتب میشود محفوظ و بهره مند گردم حجاج گوید چون آن طائفه از من بدین استماع نمودند بمکه در آمدند و فریاد برآوردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر گشته و او اینکه می آیند تا از برای تشفی صدور قریش بقتل رسانند **نقلست** که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت مجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالیکه پیش مردم دشت او را امدادی نموده بستانند بحجت استشفا اینچه اتفاق کردند تا حجاج اموال خود را بدست آورد و باین بهانه آنچه پیش مردم دشت بگرفت و گویند مسلمانان درمکه بود از شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند و اثار حزن و اندوه بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان از حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گذاشت و بفرمود تا پاسبانی قشم تا و از بلند بخواند رجز مشغول شد اهل اسلام از سرای عباس آواز قشم شنیدند نزد عباس رضی الله عنه آمدند و او را بعنایت مسرور یافتند

خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و امرا از کماهی حالات آگاه گردانید آنگاه بمسجد حرام آمد و بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد و چون مشرکان عباس را بدان هیئت دیدند بنیاد تغامز کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش با او گفتند که یا ابا الفضل ایچه تجلد ست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش حمیت محمد را که اکنون سینه ات اشتعال یافته باین تسکین دهی عباس گفت چنین نیست بخدا سوگند که محمد قلاع خیبر فتح نموده و گردن آل ابی الحقیق را زده و اموال یهود بغنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشانرا باسیری برده و حجاج بنا براخذ مال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما بخبر او فرخناک و مسرور شدید کافران از استماع ایخبر متحیر و محزون گشتند و اهل اسلام شادان و متبسم و خرم شدند چون بخبر و زار رفتن حجاج برآمد خبر فتح خیبر بحد تواتر رسید و قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از رفتن او سالما و غانما تاسفها میخوردند و از ارتفاع اعلام اسلام عجبی تمام و خوفی مالاکلام بر قلوب مخالفان مستولی گشت **واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال صلح فدک بود** آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم نزدیک بخیبر رسید محیصهٔ بن مسعود را بجانب فدک از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را باسلام دعوت کند و اگر تمرد نمایند تخویف نماید محیصه موجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب در رباط مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل دارند و ما را گمان آنست که محمد با ایشان مقابله و مقاتله نمیتواند نمود و محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفت که چندان توقف کن که با بزرگان خویش مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیم و پیش محمد فرستیم و بساط صلح گسترده قواعد مصالحه باحکام پذیرد درین اثنا خبر قتل اهل ناعم بجماعت رسید و عظیم محزون گشته بمحیصه گفتند انچه در باب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده تا جمیع اهل خویش متوجه شویم و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از رؤسای خویش اکه نون بن یوشع نام داشت با طائفه از یهود نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند تا مهم مصالحه را قرار دهد بعضی گفته اند که صلح بر نیمه مقرر شد که یهود فدک بعد از قبیل وقال بسیار ضیاع و عقار خویش را نصف سازند نصفی از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نصفی از ایشان و لهذا چون امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه در ایام خلافت خویش با جلای ایشان حکم فرمود مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بانجماعت داشت مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مقصد اقصا باین عبارت مذکورست و بعضی گویند که بسوی فدک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم امیر المومنین را رضی الله عنه فرستاد و مصالحه بدست امیر رضی الله عنه واقع شد بران نهج که امیر رض قصد خون ایشان نکند و حوالط خاص از ان رسول صلی الله علیه و آله وسلم باشد جبرئیل علیه السلام فرود آمده گفت که حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل علیه السلام گفت که فاطمه رض است حوالط فدک را باو داده و انچه از خدا و رسول است در فدک همه باو داده حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فاطمه را بخواند و برای حجتی نوشت و ان وثیقه بود باو بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیش امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آورد و گفت این این کتاب رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم که برای من و حسن و حسین رض نوشته است **واقعهٔ دیگر از وقایع این سال آمدن مهاجران حبشه بود** راویان خبر و واقفان سیر مغیر صلی الله علیه و آله وسلم چنین گویند که چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر بن ابیطالب و زوجهٔ او اسمای بنت عمیس با رفاقت فرقه اشعریه که مقدم ایشان موسی اشعری بود رضی الله عنهم که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند مغیر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نمیدانم که بکدام یکی ازین دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نصیبهٔ از غنائم خیبر با ایشان بیرون کرد این خاصهٔ ایشان بود **واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال زفاف ام حبیبه دختر ابوسفیان بود** رضی الله عنهما و او اول زوجهٔ عبد الله جحش بود در سنین مبعث باتفاق شوهر مسلمان شد و نام او آمله بود و دختر

جحیشه نام ازوی متولد شد باین جهت بام حبیبه مشهور گشت و در رکاب شاه دین که بحبشه هجرت کرد متوجه بود تا آنوقت بدین ترسائی در آمد و در اثنای احوال بدین ترسائی در آمد و در قدم ثابت ماند تا دران نزدیکی که عمرو بن امیه ضمری رضی الله عنه برسالت بحبشه میرفت ام حبیبه درخواست دید که شخصی را بخطبهٔ او بنزد نجاشی بفرستد چون از خواب در آمد بعمرو امر فرمود که خود را بانکه بشرف فراش رسول صلی الله علیه و آله وسلم مشرف خواهد گردانید انتظار آن وقت میکشید تا انکاه که عمرو بمجلس نجاشی رسید و مکتوبات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را رسانید و در وقایع سالگذشته شرح آن گذشته مرقوم گشت نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام دیرا نجاشی بنزد ام حبیبه فرستاد تا بخلوت انکه دیده کیفیت حسن و جمال او را اتمام نماید ام حبیبه چنین ساخت تا مهم مناکحت بر وجه کلی کردست و پاداشت بمژدگانی بابرهه بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید نجاشی مجلسی ساخت و جهاز بن ابیطالب و جمعی دیگر از اهل اسلام در مجلس

در حبشه بودند گرو کرد و ام حبیبه ابو کالت پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین وی ساخته مائده موافیه کشید انگاه صد نقد کرد و بخالد بن سعید داد و او بام حبیبه فرستاد تا بمهمات و کارسازی خود صرف نماید و چون آن دنانیر و دراهم بام حبیبه رسید فی الحال بنجاه مثقال طلا از آن بابرسه فرستاد و عذر خواهی نمود که در روز بشارت رسانیدن خدمت شایسته واقع نشد اکنون این محقر قبول فرمای پس ابرسه صله که در اول گرفته با تحفه آخرین او ممزوج کرده بام حبیبه فرستاد و گفت تو با نهایتی که بخدمت شوهر میروی از تو درخواست میکنم که چون بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسی سلام من برسانی و عرضه داری که من در دین او هم پیوسته در وفا و مسافرستم بیت مرا چونیست میسر بکوی یار گذار تو میروی بسلامت سلام من بگذار و زنان نجاشی بی تحاشی بهای خوش بها ساخته بام حبیبه فرستادند و بصحبت پیوسته که چون خبر استحکام سلسلهٔ این عقد به پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم رسید شرحبیل بن حسنه را فرستاد تا ام حبیبه بمدینه آورد و بعد از نزول رطبیه باو زفاف فرمود و سلام ابرسه بشرحی که گذشته بو بعرض رسانید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود رحمة الله و برکاته وام حبیبه را نولا از سی و چند سال گذشته بود و در کتب معتبر مرویات او شصت و پنج حدیث رسیده از انجمله دو متفق علیه و دو فرد مسلم واقع شده و جمعی از صحابه و صحابیات و تابعین از وی روایت آرند و وفاتش در سال چهل و چهارم از هجرت بوده و مدفنش بقیع است **واقعهٔ دیگر زفاف صفیه دختر حیی بن اخطب بو** آورده اند که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خیبر مراجعت نمود میل بجانب اوی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در آن موضع با صفیه زفاف فرمود و انگاه بفرمود تا در آن محل کوها فرو بردند و طعامها بران انداختند و خرما و روغن و قروت در انجا بختند و خیمه کالی راست کردند و در ولیمهٔ عروسی صفیه یاران را ازان طعام داد و منقول است که در شب زفاف صفیه ابو ایوب انصاری مسلح تا بر در خیمه سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم برای حراست میگشت چون صبح بدمید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از انحال وقوف یافته نوبت دربان او دعای خیر فرمود **نقلست** که آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم بحال صفیه نظری بود و در حال او بود و در حال او اتمام تمام دخلست و از جملهٔ مخالفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شد و در کتب معتبره حدیث از وی مروی گشته و یکی از انها متفق علیه و باید که بداند که حدیث او از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرسل واقع شده یعنی از انحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بواسطه روایت کرده ندارد بلکه بوسیلهٔ دیگر مطهرات مثل عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها و حفصه و غیرها بو رو رسیده و سال وفاتش مختلف فیه است و بدفن او نیز بقیع است **واقعهٔ دیگر رجوع آفتاب بو** از برای امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه **نقلست** که در نزل صهبا حضرت سید رسل و انبیا علیه الصلوة و السلام سر مبارک در کنار علی کرم الله وجهه نهاده بود که آثار وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شد و زمان نزول وحی بمرتبه امتداد یافت که خورشید دار الملک مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از امیر پرسید که نماز عصر گذارده گفت نی یا رسول الله حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مناجات آغاز کرده گفت خداوندا علی در طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب را بحبت او باز گردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید حضرت خداوندی جل و علا مسالت حبیب خود را اجابت فرموده آفتاب فرو رفته باز بمغرب آمد چنانکه شعاع آن بر کوه و هامون تافت و خلایق روی زمین برأی العین یعنی مشاهده نمودند و تعجب بتعجب میفزودند **واقعهٔ دیگر از واقعات این سال غزوهٔ یهود وادی القری بود** آورده اند که چون یهود وادی القری از توجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و از منازل خویش بیرون آمدند و صفها برکشیدند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم نیز بتسویه صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از روسای اصحاب داده که مخالفان را بقبول اسلام امر فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا نفسها و اموالهای شما در امان در آید و حساب شما بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند و آهنگ جنگ ساز کردند گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در میدان نهاده مبارز طلبید زبیر عوام او را بتیغ ریزه ریزه گردانید و دیگری نیز جرات نموده و ربان معرکه در آمد

گردن فرود آمد و بلال را گفت تو امشب بیدار باش و رعایت صبح میکن از برای ما و در روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ مردی صالحی باشد که امشب به بیداری بگذارند وقت نماز صبح ما را بیدار گرداند بلال رض گفت یا رسول الله من بایستادن بر قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم با یاران باستراحت مشغول گشتند و صدیق اکبر رضی الله عنه بلال بیداری و پاسداری وصیت فرمود بلال بنماز اشتغال نمود آنمقدار که مقدور بود بعد ازان پشت بر راحلهٔ خود نهاد و در انتظار صبح بنشست ناگاه خوابش در ربود و بتقدیر الهی جل و علا خواب بر حضرت و یارانش مستولی گشته که بیدار نگشتند مگر بگرمی آفتاب و گویند اول کسیکه بیدار شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و بانگ بر بلال زد فی الحال از خواب جست و زبان بعذرخواهی گشود گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنچه بر شما غالب شده بود مرا نیز همان روی نمود بلال رض گفت که بملامت من تمامت اصحاب بان کشادند بتخصیص امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد که ازین منزل تاریک که وادیست شیطانی کوچ کردند و مقداری راه رفتند بعد ازان فرود آمدند و وضو ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز بامداد را قضا کردند بجماعت انگاه یاران را از نیحال مضطرب یافت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستیکه حق تعالی جانهای ما قبض کرده بود و اگر خواستی غیر این ما بما باز دادی چون یکی از شما بخواب باشد تا نماز از وفوت شود یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود یا بیادش آید نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود من نام عن صلوته او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فانها وقتها انفلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مر امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه را گفت بدرستیکه شیطان نزد بلال آمده بود و او ایستاده نماز میگذارد و ویرا تکیه داده و خوابرا در چشم او آراست و ارش بیداد چنانکه کودک در خواب کند انگاه بلال رض را طلبید و کیفیت واقعه را ازوی پرسید بلال رض همان سوال کرد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با صدیق اکبر رضی الله عنه تقریر کرده بود بیان کرد صدیق رض گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله **و واقعهٔ دیگر همدرین سال هشتم از هجرت عمرة القضا یا واقع شد** که از اعمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت بسالت و رسالت و برهان بخت جلالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات منصور و مظفر از جنین مراجعت فرمود بر سر طوائف برایا که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد ازان فرمود که یاران بتهیه اسباب عمره مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بودند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارد و از انجمع هر که در قید حیات بود کار سازی نموده در رکاب همایون همراه گشتند و شصد نفر دیگر غیر ایشان که در بیعت الرضوان همراه نبودند بملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نمود و باده هزار کس و ده اسپ جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و نصت شتر بدی و بروایتی هفتاد در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت ببارکی و خرمی بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمده متوجه مکه گشت **انفلست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه داده و اسلحه را ببشیر بن سعد تفویض فرموده باهر یکی ازین یار سعادت یار جماعتی همراه گردانیده و ایشان را از پیش روان ساخت و بعضی گفتند یا رسول یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاحی بمکه در نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آرم و لیکن بنا بر احتیاط می برم که اگر چنانچه قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعید بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش بایشان ملاقات نمودند و استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فردا درین منزل نزول خواهد کرد اضطرابی بر ایشان پیدا آمده بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش را از حقیقت واقعه خبر دادند ایشان تشبث بقتل جبال نموده مکرز بن مفصل را فرستادند تا از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکمت آوردن سلاح پرسید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم همان جواب که بیاران گفته بود بیان کرد مکرز مراجعت نموده آنچه شنیده بود با مشرکان گفت و خاطر ایشان را جمع گردانید انگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا اشتران

هدی را از پیش برده و زوی تو کسا
توقف نمود و چیزها نیاورد محمد دیگر
نزا از البطن یاجج می گفتند فرود
آوردند و طائفه را بحفظ آن
گماشته خود برفاقه قصوی سوار شده
و اهل اسلام همعنان سید انام صلی
الله علیه و آله و سلم بعضی پیاده و بعضی
سواره شمشیرها حمایل کرده و جعبها
و تیرکمان ازجهت چون بمکه در
آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم همچنان سوار بمسجد حرام تشریف
آورد و عبد الله بن رواحه زمام
قصوی را گرفته بود و آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم زبان مبارک بتلبیه کشاده
و مجنی که در دست مبارک داشت
باضطلام مجرد نمود و سواره طواف
فرمود و یاران نیز باشارت او خرائط
طواف بتقدیم رسانیدند و چنین علم
فرمود که اصحاب در سه طواف اول بشتاب
روند و در چهار باقی بآرامی و بسکون معهود و معتاد
از عزت و مشی آن بود که در ان بلد
مشرکان می گفتند که باخطر الغرب
آمده اند که حمی قریب و عفونت هوای
مدینه ایشان را سست گردانیده
چون قریش از قلعه کوه ابو قبیس
اهل اسلام را بیک قبضت و با قوت

تندرست

وتندرست اند بایکدیگر گفتند جمعی را که بگمان بردیم که تب زمین شرب ایشانرا ضعیف وسخیف گردانیده اکنون صحیح المزاج وسلیم البدن اند وبجلادت وقوت موصوف **نقلست** که عبدالله رواحه درحین طواف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جزوی میخواند که اوش ابن ابود

ﷺ خلوا بنی الکفار عن سبیله فانزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله

الی آخر الابیات وگویند که امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ای عبدالله رواحه در حضور رسول خدا و در حرم او جل ذکره شعر میگوئی آنسور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای عمر این شعری در کفار گذران تراست از تیر بعد ازان بعبدالله رواحه اشارت فرمود که بگوی لا آله الا الله وحده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقت اوی نمودند بعد ازان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مسجد بیرون آمد و همچنان سعی صفا و مروه فرمود وامر کرد تا هدی را قربه ببرده داشتند فرمود که قربان گاه اینست وهما بخاشتران هدارا باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قربانی کردند و معمر بن عبدالله عدوی را طلبید تا سر مبارک او را بتراشید واصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه جماعتی از یاران که عمره بجای آورده بودند امر کرد که بطن نخله روند وحارسان جنیبت را بفرستند تا ایشان نیز عمره بجای آورند وخود بدرون کعبه درآمد وتا بنماز پیشین آنجا بود و روایتی آنکه درین نوبت درآمدن کعبه میسر نشد چه درصلح دخول درین سنه مذکور نگشته پس حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بلال رضی الله عنه را فرمود که بربام کعبه بانگ نماز گفت و گویند که یکنوبت پیش ازان نبود که میسر شد بعد ازانکه از احرام فارغ شد جعفر بن ابیطالب را فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواهد و میمونه جهم خود را العباس که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نمود و عباس او را بان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عقد بست و چون سه روز تشریف قدوم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم منقضی شد روز چهارم سهیل بن عمرو وحویطب بن عبدالعزی نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند زمانیکه تعیین یافته بود منقضی شد زود از دیار ما بیرون رو رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چه شود که بگذارید ما درمیان شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعامی مترتب سازم ایشان گفتند که ما را تو و طعام تو احتیاجی نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنا بر عهدی که میان ما و تو واقع شده از زمین ما بیرون رو سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو وحویطب بن عبدالعزی وخشونت درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرد و گفت که کذبت لا ام لک لیست بارضک ولا ارض ابیک لا نبرح بها الا طائعا رغما غضبتی که مادر مباد ترا که این زمین نه زمین پدر تو و ما از بنجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرمود و سعد را تسکین داد و حکم فرمود تا ندای رحل در دادند و امر کرد که باید که در یکشب همچکس نماند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب مدینه توجه نمود و مولی خود را در حرم گذاشت تا میمونه را حرم محترم او بود از قضا بیاورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط راس او بود بسر می برد علی کرم الله وجهه با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره او سخنی گفت که ما چرا دختر عم خود درمیان مشرکان گذاشته میریم سزاوار آنست که او را با خود ببریم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون علی رضی الله عنه را از بردن عماره نهی نفرمود علی رضی الله عنه او را بهودج فاطمه رضی الله عنها نشانده بمدینه برد بعد ازانکه بمقصد رسیدند میان علی وجعفر و زید بن حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت ام عماره گفتگو پیدا شد و هر یک دعوی ربوبیت میکردند و چون خاله او در خانه جعفر بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم فرمود که جعفر تعهد او نماید و جعفر از بمعنی بنهایت خوش شده بدستور ملازمان بخاشی یکقدم از غایت خوشدلی بگرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگردید که رسم حبشه چنان بود که چون ملک ایشان خشنود ساختی بدین طریقه اقدام نمودندی **واقعه دیگر** هم از وقایع این سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بملک غسان جبله بن ایهم نوشت و ویرا باسلام دعوت فرمود چون مکتوب بوی رسید ایمان آورده اسلام قبول کرد و جواب نامه آنحضرت

واقعهٔ دیگر از وقایع این سال بود که فروة بن عمرو خزاعی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد ومکتوبی به پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نوشت وبا مسعود بن سعد داد که یکی از ملازمان او بود وتحفه چند همراه کرد تا بمدینه آورد وچون نامه فروه بمجلس همایون رسید برخواندند مضمون آن این بود از جانب بالمحبت رسول اللہ نوشته می شود اعلام انکه من ایمان آوردم واقرار بر وحدانیت حق تعالی ونبوت تو نمودم ومیدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم علیه السلام بشارت بمقدم تو داده والسلام علیک وحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستاده او را اکرام نمود وبلال را فرمود تا او را بخانه برد ضیافت نمود وهدای او قبول فرمود وگویند هدایای او شتری بود ودو قبای سندس طلاد وزی کرده وغیر آن چیزها شتر را بامیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنه داده وقبا را بخرمة بن نوفل بخشید واسپ وراز گوشی بود با سید ساعد داد تا بعهد آن نماید وجامهای نرم بود بزنان قسمت کرد ومکتوب فروه را جواب نوشت باین طریقه که از محمد رسول اللہ نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستاده تو بما رسید وانچه فرستاده بودی با رساند واز اسلام تو اعلام نمود وبتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب روزی گرداند اگر نکوئی کنی وبعبادت وطاعت خدا ورسول ونماز بپای داری وزکوة مال دانمائی بسعادت دارین فائز آئے بعد ازان بلال را فرمود تا پانصد درم بمسعود داد واورا باز فرستاد **نقلست** که چون خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید کس فرستاد واورا طلبید وبا او گفت که از دین محمد برگرد که مملکت تو بدو هم گفت برنگردم زیرا که یقین میدانم که وی پیغمبر حق است وتو نیز میدانی که وی آن پیغمبریست که ما را عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او داده لیکن بمملکت خویش بخیلی مکنی بعد ازان پادشاه روم او را بقتل رسانید واز دارش بیاویخت **واقعهٔ دیگر** آنکه عبد اللہ ابی حدرد را آنحضرت صلی علیہ وآلہ وسلم بر طائفه امیر کرده بجانب اصم فرستاد وابو قتاده ومحلم بن جثامه وران سریه بودند وعامر بن الاضبط الاشجعی ایشانرا در راه پیش آمد وعامر بخدمت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میرفت درحین ملاقات بمسلمانان تحیت وسلام گفت مسلمانان جواب ندادند ومحلم او را بقتل آورد وچون این خبر معروض رای همایون گشت ومحلم بشرف پابوس استسعاد یافت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باو عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت بنا بر فرار از موت عالم اظهار شعار مسلمانی کرده حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود دل او را شکافتی تا قصد وارادت او را دانی زبان صفیر وترجمان چنانست وگویند آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل اللہ فتبینوا ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند اللہ مغانم کثیرة الآیة درشان محلم بن جثامه نازل شد **نقلست** که محلم آمد ودر برابر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدو زانو نشسته از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم التماس کرد که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم التماس کرد که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای وی طلب آمرزش کند چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازان حرکت ناملایم او کوفته خاطر بود فرمود لا غفر اللہ لک محلم گریان از مجلس برخاست واشک خود بردای خود پاک میکرد وتا سه مینخورد چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درباره محلم دعا بد کرد محلم بعد از ساعتی وبروایتی بعد از هشت روز جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت وچون او را دفن کردند زمین او را بیرون انداخت عاقبت او را میان سنگ پوشیده ساختند وچون این خبر بسمع همایون حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید فرمود که زمین بدتر از محلم را فرو برده اما خدای تعالی خواست تا حرمت شهادت شما نماید وبروایتی آنکه نمیخواهد شما را آتشی ونشانه می نماید در قتل بنده مومن از بنجاست که در حدیث وارد شده که حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود از وال الدنیا اهون علے اللہ من سفک دم امرء مسلم بغیر حق عصمنا اللہ من هذا الفعل **باب یازدهم در وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناهی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ودرین باب نیز وقایع است واقعهٔ اولی** علمای فن سیر وفضلای علم حدیث وخبر چنین مقرر داشته اند که درین سال خالد بن الولید وعمرو بن العاص وعثمان بن طلحة طلحین انے طلحة عبدری بجلیه ایمان مستحلی گشتند خالد گوید که در ازنا نکه حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم به نیت عمره گذاردن متوجه مکه شده بعسفان رسید قریش بجهت دفع

ومنش او بیرون آمده از خرم بدان
فواتی رسیدند من نوزی دیدم که
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با اصحاب
نماز خوف میگذارد وهر چند خواستم
که دران حین حمله برند خواستم
نتوانستم رسانید باخود گفتم تو حضرت
مهیمن حفیظ نگهبان رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم وباران اوست رضی اللہ
عنهم بر مخالفان غالب آید وظفر و
نصرت یابد وبعد ازان باخود اندیشیدم
که قریش را قوت وشوکت باقی نمانده
وپیش بخاتمی نمی تواند رفت زیرا که
وی تابع محمد رسول اللہ گشته باخود
خیال می نمودم که نیزه بر قتل وی زنم
نصرانی یا یهودی اختیار کنم یا اندیشیدم
که دو دیار خود رفته مسلمان شوم
پس پرده غیب چه روی می نماید دران
اثنا رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
جهت گذاردن عمره نضارة وی نهاد
من بطرفی رفته غنیمت نمودم وبیاوردم
ابو الولید بن الولید همراه رسول صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم بمکه آمده بود وبجهت
وحوی من پرداخته ومرا بنواخته تکمله
بخانه من ارسال نمود ونشمون انکه
حضرت مقتدای بنوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ترا یاد کرده فرمود که خالد کجاست
ومال

وکمال وخداوند شرف وجلال ست وازان قبیل نیست که اسلام بروے مخفی ماند اگر مسلمان شود وشجاعت خود را بر اتفاق مسلمانان بامشرکان ظاهر گرداند سزا ئینه کار او را بهتر خواهد بود واو را بر غیر او ترجیح نخواهیم نمود وای برادر زود باش این ولت را دریاب که خیر از تو فوت شده و اسلام خالد گوید که چون برمضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام در دل من مستالی گشت وعزم رحلت بجانب مدینه بمحبت گشتم وبر بقتضای کلمة الفریق ثم الطریق نزد صفوان امیه رفتم وگفتم که یا اباوهب نمی بینی که ما اکله لقمه پیش نمانده ایم وملطمه کوس ولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عرب وعجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او مشتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست در سینه من زد وبا بانگ عظیم نمود وگفت اگر بغیر من از قریش همچو تو سخن گفتی هیچکس نماندی که متابعت محمد ننمایم باخود گفتم که این شخص همراه من نیاید که پدر وبرادر او در روز بدر کشته گشته اند بعد ازان بعکرمه بن ابی جهل ملاقات کردم واو را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم او نیز طریق ابا مسلوک داشت از مصلحت وبصیحت سر باز زد وچون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم ومحالف موعظت بروے خواندم عثمان التماس مرا مبذول داشت بموافقت هم روی بمدینه نهادیم چون بمدینه رسیدیم عمرو بن العاص را آنجا یافتیم استفسار احوال ما نمود واز سبب فتن ما پرسید صورت واقعه با او در میان آوردیم وی گفت من نیز بجهت همین مهم از حبشه بیرون آمدم پس باتفاق یکدیگر بمدینه بودیم وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وصول ما آگاه گشت واصحاب فرمود که بدرستیکه مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخت خالد گوید که چون بمدینه درآمدم جامهای سفر بثیاب حسنه مبدل کردم وبقصد ادراک شرف ملازمت سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم بشتافتم ودر راه ابو الولید برادرم بمن رسید وگفت در رفتن تعجیل کن که خبر آمدن ترا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم استماع نموده منتظر ملاقات گشت ومن از سخن تو از رو رفتند سرعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم چون چشم مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر من افتاد تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله روے گشاده جواب من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله فرمود حمد سپاس خدائی را که ترا بدایت داد اینجا مشاهده میکردم که ترا عقل وخردیست وامید میداشتم که ترا بسلوک خیر وشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله من در مواطن کفر چه مقدار باحق تعالی عناد ورزیده ام از خدای تعالی مسالت نمای تا مرا بیامرزد وجرائم گذشته مرا عفو فرماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود الهی تو در گذران گناهان خالد بن الولید کرو رسد سبل حق سابقا از ورود وجود آمده بعد ازان عمرو بن العاص عثمان بن ابی طلحه بعد از ایمان اوردند **واقعه دیگر از وقایع این سال سریه ذات السلاسل بود** واقدی گوید که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مدتیست که در دلم قواعد قصر شریعت که کوشیده ام واکنون وسیت میدارم کاز من اثری ظاهر کردد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من نیز ترا بجای خواهم فرستاد انشاء الله تعالی وگوید دران اثنا که عمر انتظار عمارت می برد خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید که جمعی از بنی خزاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف دیار اهل اسلام تاختن آرند بنابرین عمرو بن العاص را با سیصد نفر از اهل اسلام نامزد نمود که بقلع وقمع مخالفان کمر بندند وفرمان داد که عمرو بران جماعت امیر بود وروی بناحیه وادی القری آورده بسرای که موسوم ست بسلاسل فرود آید چون عمرو از مدینه بیرون آمد ومتوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب بطارقه بانی خزاعه موافقت در مخالفت نموده اند از بیخبت اندیشناک شده قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد واستمداد خواست ورسول صلی الله علیه وآله وسلم جماعتی را که صدیق اکبر وفاروق اعظم در اهل ایشان شده بودند رضی الله عنهما مقرر فرمود که بمدد عمرو بن العاص توجه نمایند وبطائفه ثانیه ابو عبیده جراح را امیر گردانید ودر وقت وداع حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ابو عبیده گفت که اختلاف نکنید وچون فرقه لعمرو بن العاص پیوستند عمرو با عبیده گفت که چون تو بمدد من آمده سزاوار آنست که تو در عقب من نماز گذاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق تو دارد وحکومت مرزم لاحق من عمرو بن العاص باب مضایقه اغاز نهاد وابو عبیده وصیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یاد آورد وترک

سراج السنوده فی مدارج الفتوه ۱۳۴ رکن چهارم باب یازدهم فصل دوم

مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت باین گفتهای فرزندشایا خدای عزوجل دعاهای ترا اجابت فرمود و مرتبه شهادت خواهد بخشید و این نعمت خواهد پیشانید خواهد گردانید آورده اند که چون زید عایشه از مدینه بیرون آمد و لشکر توجه بجانب موته نمود بعزم جهاد کرد قاتل حارث بود رسید بعضی اسباب قتال بدلال مشتمل بود لشکری فراهم آورد و چون مسلمانان بوادی القری رسیدند شرحبیل بود در جنگ کشته گشت یافت هراسان شد و از غایت ترس در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر را نزد فرستاد و پیغام داد که لشکر را نزد و از دشمنان قتال عرب بترسی عظیم صد هزار کس گشته اند و مخالفان از اسیدو شب بمنزل معاذ ان تو فرود خواهند و با یکدیگر مشورت کرده گویند کسانیز خبرت دادند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

(گذارم)

مستبسم شده فرمود نظر کنید در وی که از برای خود چه مخلصی پیدا کرد آورده اند که چون عمرو از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد که محبوب ترین خلائق نزد تو کیست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عائشه صدیقه رضی الله عنها عمرو گفت که سوال من از مرجالست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پدر او عمرو گفت بعد ازوی فرمود عمر و معین عمرو میشمرد سید رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسامی جمعی از یاران برزبان معجزبیان میگذرانید عمرو دلست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نیست واقعه دیگر از وقایع این سال غزوه موته است صاحب قصص گوید که در اسماء مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قراء بلقا بزمین شام و گویند از انجا تا بیت المقدس دو مرحله است و بغیر از همزه ضعیف است مانند جنون و اغماد در شرح صحیح بخاری است و از انجا اکثر از رواة بغیر از همزه روایت کرده اند در بعضی روایات بهمزه آمده است و اقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمیر ازدی داده تا نزد او برد حارث بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد بعد از انکه بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمد و پرسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم شرحبیل گفت شاید که تو رسول محمد امینی صلی الله علیه وآله وسلم حارث گفت آری من رسول رسول خدایم صلی الله علیه وآله وسلم شرحبیل فرمود تا او را بالتقل ساعتی از رسولان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بغیر از وی کسی کشته نگشته و چون این خبر بسمع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید خاطر عاطر متوجه شام گردانید یاران تهیه اسباب حرب نمودند جمع حرف جمع آمدند و عدد لشکریان بسه هزار رسید چون سپاه ساخته و پرداخته گشت زید بن حارثه را امیر ایشان گردانیدند و فرمود بعد از قضای الله تعالی چون زید حارثه شهید شد جعفر بن ابی طالب امیر ایشان باشد و اگر او نیز کشته شود عبد الله رواحه امیر باشد و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و دران مجلس یهودی بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا که بامارت نام برده می باید که کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکری بجانب اعدا می فرستادند اگر صد کس را باین نهج بامارت تعیین می نمودند همه بقتل می آمدند بعد ازان یهودی بازید گفت ای زید سن با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر خوب گفتار نیک کردار است چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم تا ثنیه الوداع قدم رنجه فرمود و در انجا توقف کرد و سپاه نیز در گرد او صف کشیده بایستادند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که غزا کنید بنام خدای عزوجل و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند شما انجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشانرا التعرض مرسانید و زنان و کودکان و شیوخ فانی را مکشید و انجا ایشان را ببینید و دیدم بیوت ایشان را قدام منمائید **نقلست** که عبد الله رواحه گفت که یا رسول الله مرا کاری فرمای که بجا فطنت آن قیام نمایم فرمود بشهری میروی که انجا سجود کمست باید که سجود بسیار بجا آری عبد الله گفت یادت کن یا رسول الله فرمود که خدای تعالی را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل انچه طلب میکنی روایتست که چون جعفر رضی الله عنه امارت سپاه را بر لشکر مقرر دید با حضرت گفت یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو گفت رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست **نقلست** از زید بن ارقم رضی الله عنه که گفت من در ظل حمایت عبد الله رواحه زندگانی میکردم از برادران ایتام بجای پسر عدیل و نمی شناختم چون بجانب موته روان شدند من مرافقت نمودم و قطع منازل رویف او بودم در شبهای سیر اشعار شعر میکرد که بوی شهادت ازان ابیات بمشام من سید من در گریه شدم و او مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که مرا خدای تعالی سعادت روزی کند از حوادث دنیا و مصائب او فراغت و راحت یابم بعد ازان از رحله نخود فرود آمد و سر بسجده نهاد و دعا بسیار معروض حضرت پروردگار جل علاه نمود و نماز مشغول و چند رکعت نماز تقدیم رسانید بعد ازانکه از

مناجات

گردانیم یا مارا بطلبید یا مدد فرستد عبد الله رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم شما اکنون چیزی را مکروه می شمارید که بحمد الله از آن از دیار خود بیرون آمده آید یا هرگز بسیاری لشکر و عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود از دو اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت ارزانی فرمود حالا بر محاربه بکمیت باشید که کار از دو بیرون نیست یا بشهادت یا ظفر اگر ما غالب آییم فهو المراد و اگر بسعادت شهادت مشرف گشتیم در بهشت با یاران خویش که بغیر شهادت فائز گشته اند ملحق شویم مسلمانان سخن عبد الله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند تا بقریه موته رسیدند ابو هریره رضی الله عنه گوید که در موته نظر من بر لشکر سرد جلیل افتاد از کثرت عدد و مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت ابن ارقم انصاری رضی الله عنه گفت ای ابو هریره ترا از بسیاری عدد و عدت دشمنان حیران گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که حق تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداد آورده اند که چون ملائی فریقین روی نمود زید بن حارثه تسویه صفوف داده علم بر گرفت و پای در میدان نهاد چندان محاربه نمود که بزخم نیزه شهید شد بعد از وی جعفر بن ابیطالب علم برداشت و اسب خود را پی کرد و دست جلادت از آستین شجاعت بیرون کرده روی بجانب مخالفان نهاد دشمنان غالب آمده دست راست او را بینداختند جعفر علم بدست چپ گرفت و چون دست چپ نیز بینداختند علم بهر دو بازو نگاه میداشت تا یکی از رومیان شمشیری بکار او زد و از میان دو نیمش گردانید آنگاه عبد الله بن رواحه علم برگرفت بجنگ کفار مشغول شد تا او نیز شهادت یافت و در بعضی سیر آورده اند که عبد الله رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود و پسر عمش مقداری گوشت بوی داد چون بستد و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون آورده گفت ای نفس جعفر از دنیا برفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و بجنگ در آمد زخمی بر انگشت وی آمد چنانچه آویخته گشت از اسب فرود آمد و انگشت را زیر پای آورده بکشید تا جدا شد این بیت میگفت ؎ هل انت الا اصبع دمیت وفی سبیل الله ما لقیت

آنگاه با نفس خود خطاب کرد که ای نفس من اگر دل بستگی بزن خود داری از اطلاق دادم و اگر بغلامان داری آزاد شان گردانیدم و اگر بباغ و بوستان فریفته میگردی آنرا بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدم اکنون که در دنیا هیچ نداری از شهادت چرا میگریزی پس معرکه در آمد و محاربه بمنتها رسید تا شهید شد بعد از ان ثابت بن اقدم انصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمایید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای دار قبول نکرد مسلمانان خالد بن الولید را اختیار کردند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من در این کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر بوده و از من بسال کلان تری ثابت گفت شجاعت و پهلوانی کار تست من علم را برای تو برداشته بودم آورده اند که بعد از کشته شدن عبد الله رواحه و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشانرا بثبات تحریص نمود مفید نیفتاد و قطبه بن عامر رضی الله عنه فریاد برآورد که یا معشر المسلمین در معرکه کشته گشتن بهتر است که در حال فرار مسلمانان از من سخن قوی دل شده باز گشتند و خالد با تفاق سومنان بر کافران حمله کرد مقاماً عظیم واقع شد و تا شب آویخته بودند و چون صباح شد و اعلام زرفشان خورشید بر نهاد روان در فشان این لاجوردی ایوان جهان نداختند خالد بن الولید لشکر بر طرح دیگر اراست و تغییر در اوضاع سپاه پدید آورد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد مخالفان چون اوضاع و اطوار لشکر بر خلاف پیشتر دیدند چنان تصور کردند که مگر مدد از برای اهل اسلام رسید و ازین جهت خوفی تمام بر ضمائر اهل شقاق استیلا یافت و رعبی قوی در دلهای ایشان پدید آمد روی بگریز نهادند و خالد در عقب کفار فرار یافته رفته مراسم مردانگی و مواجب فرزانگی کما ینبغی بجای آورد و از خالد بن الولید رضی الله عنه منقولست که گفت در آنروز نه شمشیر در دست من شکست و یک شمشیری بمانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان باز گشت روی بتر نهاده بجامره قلعه اشتغال نمود و گویند درین توجه اهل اسلام بموته اهل آن قلعه یکی را از سپاه اهل اسلام کشته بودند بعد از فتح حصار

شیطان نزد وی آمد و وسوسه آغاز کرد و از روباهی دینا در نظر او می آراست و حیات ابدی را ترجیح می نهاد او نیز ملتفت او نا شده و معرکه در آمد و شهید شد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را نیز دعای خیر نمود و یاران را نیز باستغفار او دلالت فرمود بعد ازان فرمود که جعفر بهشت در آمد و حق تعالی و ویال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او کرامت فرمود تا در فضای بهشت در طیران در آمد **تفاست** آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این سخن می گفت و اشک از دیده میریخت بعد ازان فرمود که این را شمشیری از شمشیرهای خدای عز و جل برگرفت علم برداشته فتح بر دست او واقع شد مراد ازان شمشیر خالد بن ولید بود و خالد بن الولید رضی الله عنه گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر بال ملکی که پرواز میکرد دو درجه بوی را بغایت بلند دیدم و زید را در درجه دون وی یافتم باخود گفتم که گمان من این نبود که زید دون جعفر باشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابتی داده است **واقعه دیگر از وقایع کایه سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم فتح مکه بود**

مستخرجان اخبار و مستبصران آثار باقاویل در بارگه بر نشا خود چنین تقریر فرموده اند که باعث ترتیب این سفر و داعی بر ارتکاب این غزوه با فتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند تحقیق پذیرفته بود یکی ازان شروط این بود که باهم عبدان یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بکر در عهد کفار اهل قریش گشته بودند و بنی خزاعه در عهد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم و از قدیم الایام میان این دو قبیله نزاع میبود و مقاتلات و محاربات میان این دو قبیله بسیار واقع شده بود چون بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید عرب بتحقیق پیوست قبایل را درین امر چندان مشغولی خاطر پدید آمد که نزاع خویش نپرداختند و چون مصالحه حدیبیه روی نمود و مشرکان از ممر مسلمانان را فراغتی دست داد بنشستند قواعد قدیمه پرداخته تاکید معاقده میرساختند تا مردی از بنی دئل که طایفه از بنی بکر اند بمجوی حضرت سید بشر صلی الله علیه و آله و سلم برداخته زبان بکشاد و آن هر زبان بسمع غلامی از غلامان بنی خزاعه رسید آن شخص ازین منع کردآن مبهوده گوی گمراه را از امتناع آن خلاف انتهایی حاصل نشد آنگاه از غایت خشم و غضبی که بر غلام خزاعی استیلا یافته بود بر خاست و سر و روی آن مبهوده گوی را هم شکست و وی استغاثه به بنی بکر برده و بنو لغاثه که بطنی از بنی بکر بودند بر عزم محاربه مقاتلهٔ بنی خزاعه بغیبت گشته از بنی ندلج درین باب استمداد نمودند ایشان اباو امتناع نموده دست در سینهٔ ملتمس بنو لغاثه نهادند آنگاه بنی بکر رجوع بقریش کردند آن قوم پیمان حضرت شکسته بنو بکر را باسلحه و آلات حرب اعانت نمودند بلکه طائفه از قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص هیات خویش تغییر داده و نقابها بر روی بسته باستعمدان خویش بموافقت بنی بکر شبخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتال کلی پدید آمد و زنان محاربه استداد یافت چنانکه جنگ کنان بحرم در آمدند بحیث کس از بنی خزاعه بقبل سیدند خزاعیان از سر اضطراب بنوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند ای نوفل از خدای تبارک و حرمت حرم نگاهدار نوفل گفت این سخنی عظیم و حدیثی واجب التعظیم است اما حالا پروای ترس ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می زدید و این جزا نیست که اکنون بشما میرسد و چون خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشتند خود را در سرای رافع بن بدیل بن ورقا خزاعی افگندند و بنو بکر و صنادید قریش منزل خود باز گشتند و گمان قریش آن بود که هیچکس ایشان را دران منزل بآن معامله نشناخته بود و چون این حرکت شنیع از قریش در وجود آمد ازان پشیمان شدند چه موجب نقصان عهد مستلزم هدم قواعد حرم بود چنانکه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان آمدند و با او گفتند که حادثه واقع شده که آثار امکان اخفا نیست و فسادی صادر گشته که در اصلاح آن می باید کوشید اگر در تدارک این امر سعی ننمائیم هر آینه محمد بمخاصمت بر خیزد و با انتقام قتلای خزاعه خون ما بریزد ابو سفیان گفت زوجه من هند خوابی دیده و ازان بغایت نرسانم پرسیدند که آن کدام گفت خوابی دیده که خون از جانب حجون بمکه در آمده تا بموضع خندمه رسیده و در انجا بانی توقف نموده ناپدید گشته و ازین واقعه

سامعان ابغایت پریشان گشته و ابو سفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما با جانب خزاعه نبود و رضای من نبود و لیکن محمد در انجا با او چنان گمان نبرد که نقضا و این ایام ناسخ حسن جوار ما باین مرا با سفر دعوت میفرماید باید رفت تا در بحر بیشتر تجسس دنیا بر پیش از انکه صلح را زیادت کنم آورده عاقد دو نباح آنشب که خزاعه را از بنی بکر و قریش تیغی بیدریغ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر اصابت لقیط رضی الله عنها زمره لقد حرصت فی خزاعه بر بنی بکر رضی الله عنها گفت یا رسول الله گمان می بری که قریش از بغض عهد دلیری کرده با تو شمشیر ایشان را فانی گردانیده آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عذر را شکسته انداز برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته رسیده و کار ایشان بر بست با تر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیز خواهد بود میمونه گفت رضی الله عنها از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم انظهارت خاطر بیرون آمد بخندم

شنیدم که میفرمود نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی و در روایتی آنکه سه نوبت گفت لبیک پرسید که یا رسول الله با که میگوئی فرمود که بنی کعب از خزاعه که از من نصرت می طلبند و میگویند که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبخون آورند بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل کس از خزاعه بمدینه آمدند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با یاران در مسجد نشسته بود که عمرو در آمد و در مقابل آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم با ایستاد و شرح حال خزاعه و جفای بنی بکر بایشان در ضمن قصیده بساند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حسبک یا عمرو برخاست و ردای مبارک بر زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را بآنچه نصرت میدهم خود را آنگاه عمرو اصحاب را دلداری داده باماکن ایشان باز گردانید و با صحابه خویش فرمود که می بینم که ابو سفیان آمده طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خائب و خاسر مکه باز خواهد گشت آورده اند که بعد از آنکه ابو سفیان ساختگی کرده از مکه بمدینه آمد بخانه دختر خود ام حبیبه که زوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است رفت خواست که بر فراش آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابو سفیان گفت که این فراش از من دریغ میداری ام حبیبه جواب داد که تو مشرک و نجس نخواستم که تو آنجا نشینی گفت ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت خدای تعالی مرا باسلام هدایت نموده ای پدر تو سید و بزرگ قوم خود و دعوی کرامت و فراست میکنی و باسلام نمی آئی و سنگی را میپرستی که نه نمی بیند و نمی شنود ابو سفیان گفت ای عجب که با وجود این همه تمیزی که مرا نسبت بجهل میکنی و ترک متابعت آباو اجداد میفرمائی و بمتابعت دین محمد دلالت می نمائی بخشم از پیش دختر بیرون آمد و نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن گفت جواب نشنید پس از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نومید گشته پیش امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد و از وی طلب تجدید عهد و التماس جوار نمود صدیق رضی الله عنه جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من جوار خدای عز و جل و رسول اوست صلی الله علیه و آله وسلم پس از انجا نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه آمد همان التماس نمود و همان جواب شنید و در روایتی آنکه فاروق اعظم رضی الله عنه با وی غلظت نموده گفت ای ابو سفیان از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ چیز را نیابم مگر مور چه را بآن مور چه با شما جهاد خواهم کرد پس از انجا بخانه فاطمه رضی الله عنها آمد گفت التماس میکنم از تو که مرا در جوار خود در آری فاطمه رضی الله عنها جواب داد که من نی ام و جوار من اعتباری ندارد ابو سفیان گفت خواهرت زینب ابو العاص را امان او محکم امان او را جائز و معتبر داشت فاطمه رضی الله عنها فرمود مرا در این امر اختیاری نیست و تعلق بر رای حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دارد ابو سفیان گفت پس یکی از این دو فرزند خود حسن و حسین رضی الله عنهما را بگوی تا میان مردم آیند و مرا امان دهند چون وی چنین بکند نت وی بر قبائل عرب قریش ظاهر گردد و جاوید ثنای او گویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی را حمایت کردی و در زنهار خود آوردی کسی را تعرض بآن قوم نتوانستی نمود اگرچه روی زمین دشمن او بودی فاطمه رضی فرمود که فرزندان من خرد اند و بیدستوری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم کاری تقدیم نمی توانند رسانید پس ابو سفیان از ایشان نومید شده روی با میر المومنین علی کرم الله وجهه آورده گفت ای ابو الحسن مرا در جوار خود در آر و شفاعت کن تا محمد صلح را بیفزاید امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت مسکین تو ای ابو سفیان کار از دست رفته و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم عزیمت مصمم گردانیده و شفاعت را مجال نمانده ابو سفیان گفت ای علی نه کار بر من تنگ شده و چاره بهم خود نمی بینم یا علی مرا صواب بین نمای امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که ای ابو سفیان تو بزرگ قومی هیچ بهانه نیست که برخیزی در میان انجمن بگوی با واز بلند که من زنهار دهم جانب مردم را در جوار خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند حضرت امیر رضی فرمود که گمان نمی برم که کند و لیکن چاره جز این نمیدانم ابو سفیان در میان بر خاست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من زنهار دهم جانب مردم را در امان خود آوردم و گمان نمی برم که محمد جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابو سفیان تو این سخن میگوئی بعد از ان ابو سفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش بطول انجامید قریش

نه خبر جنگ آوری تا تهیهٔ آن پردازیم نه پیغام آشتی رسانی تا بر بساط امن و امان رخت اقامت اندازیم و آنچه علی رضا بتو پیش برده که مردم را از جانبین امان داده و دم جوا خود در آرنهل و سخرگی بوده که با تو پیش برده نقاست که چون ابوسفیان از مدینه بجانب مکه توجه نمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بکارسازی اشتغال نموده عزیمت اصبوب جزم مصمم گردانیدند و آنحضرت را امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه درمیان نهاد و وصیت فرمود که با هیچکس اظهار آنچه عنی نماید و درباره قریش این عاقبت قدیم رسانید که اللهم خذ علی ابصارهم لا یرونی الا بغتة و بقبائل و احیای عرب که قریب بجرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاد که هر که بحضرت عزت ایمان دارد باید که در اول ماه رمضان مسلح و مکمل در مدینه در آید و همچنین فرمان داد که یاران یثرب با سباب سفر و تهیهٔ ادوات حرب پردازند و بضبط راه مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بشرکان نرسد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بجمع کردن یاران و لشکر و ساختگی سفر مشغول است غالب ظن آنست که مقصد غیر از مکه جایی دیگر نیست و خواستم که حقی بشما ثابت شود بنا بر آن این نامه نوشت والسلام و آن نامه بزنی از مزینه که بدو اسارهٔ مولاة عمرو و بروایتی سارة میگفتند داد تا بقریش رساند آن زن نامه حاطب در میان موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و خلال این احوال جبرئیل آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم ازین امر خبردار گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امیرالمومنین علی رضی الله عنه و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبید و فرمود بروید تا روضهٔ خاخ و در آن موضع زنی خواهید یافت و مکتوبی مصحوب اوست آن مکتوب را از وی گرفته بیارید حضرت امیر رضی الله عنه با اصحاب در روضهٔ خاخ بآن زن رسیدند مکتوب را طلب کردند زن انکار فرمود ایشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد چنانچه قصد مراجعت نمودند امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با من دروغ نگفته آنگاه امیر رضی الله عنه شمشیر از نیام برکشید و بر سر آن زن رفت و تهدید بکشتن نمود آن زن از بیم جان مکتوب از میان موی برآورده بامیر رضی الله عنه داد امیر رضی الله عنه مکتوب را در نظر کیمیا اثر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آورد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاطب را طلبیده گشت و پرسید که باعث برین چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول ایمان دارم و در دین اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام مرتد و منافق نگشته ام و من مردی ام از خلفای قریش نه از زمرهٔ ایشان و همچنین نیارم در حرم که متعهد اهل و عیال و جهات و اموال من بردازند بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران تو منتظم اند که هر یک از ایشان اخویشی و یاری هست که نگاهداشت مال و اموال و متعلقان او قیام نماید و غرض ازان کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت گردد تا بملاحظه از حفظ مال و منال و اهل و عیال من غافل نباشند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خطاب فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب باشمار است میگوید یا امیرالمومنین عمر خطاب نهی اشتد خطاب با حاطب کرد که قاتلک الله تا بکه میدانستی که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه نرسانید تو مکتوب بسفر ستی که قریب آن گاه گردد بعد ازان فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم عمر را رضی الله عنه تسکین داده فرمود که یا عمر او از اهل بدر است و ان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و آیت کریمه یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء درین باب نازل شده و روایتی آنست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را از مسجد بیرون کنید و او بامید آنکه در خیال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ارباب او مرحمتی فرماید از پس می نگریست و بر روی همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نظر می افگند درین اثنا فرمود که او را باز گردانیدند چون او را باز گردانیدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من از جرم تو در گذشتم و تو از خدای تعالی مغفرت خواه و باید که دیگر مثل این حرکت از تو در وجود نیاید **نقلست** که حاطب از کبار مهاجر و ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر غفلت این زلت از و در وجود آمد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون او را برسالت نزد مقوقس فرستاد ملک اسکندریه چنانچه شمه ازان بیین شد شبی مقوقس در مجلسی که کبار و اشراف جمع بودند حاطب را طلبید و پرسید که صاحب تو

پیغمبر است گفت بلی ملک اسکندریه گفت در انوقت که قریش قصد او کرد و خواست که او را و یاران او را بیرون کند چرا بر ایشان دعا نکرد تا حق تعالی ایشان را هلاک سازد حاطب گفت عیسی بن مریم پیغمبر بود گفت بلی رسول برحق بود حاطب گفت چرا بر قوم خود دعا نکرد تا ایشان را هلاک سازد ملک گفت چون گرفتند چه خواستند که از دست ایشان بگریزند حاطب گفت بلی ملک گفت پس تو چگونه از حضرت ما گریختی و بما آمدی حاطب گفت الی الفقه تقل اضاعوه و اهدی سبیلا یعنی بسوی فقه که ضایع کرده اند و راه گم کرده ام آنجا آمدم ملک از عزیمت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب مکه قریب یازده روز خبر یافت و بعد از آن زن از بیم جان مکتوب از میان موی برآورده بامیر رضی الله عنه داد امیر رضی الله عنه مکتوب را در نظر کیمیا اثر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آورد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاطب را طلبیده گشت و پرسید که باعث برین چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول ایمان دارم و در دین اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام مرتد و منافق نگشته ام و من مردی ام از خلفای قریش نه از زمرهٔ ایشان و همچنین نیارم در حرم که متعهد اهل و عیال و جهات و اموال من بردازند بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران تو منتظم اند که هر یک از ایشان اخویشی و یاری هست که نگاهداشت مال و اموال و متعلقان او قیام نماید و غرض ازان کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت گردد تا بملاحظه از حفظ مال و منال و اهل و عیال من غافل نباشند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خطاب فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب باشمار است میگوید یا امیرالمومنین عمر خطاب نهی اشتد خطاب با حاطب کرد که قاتلک الله تا بکه میدانستی که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه نرسانید تو مکتوب بسفر ستی که قریب آن گاه گردد بعد ازان فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم عمر را رضی الله عنه تسکین داده فرمود که یا عمر او از اهل بدر است و ان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و آیت کریمه یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء درین باب نازل شده و روایتی آنست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را از مسجد بیرون کنید و او بامید آنکه در خیال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ارباب او مرحمتی فرماید از پس می نگریست و بر روی همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نظر می افگند درین اثنا فرمود که او را باز گردانیدند چون او را باز گردانیدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من از جرم تو در گذشتم و تو از خدای تعالی مغفرت خواه و باید که دیگر مثل این حرکت از تو در وجود نیاید **نقلست** که حاطب از کبار مهاجر و ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر غفلت این زلت از و در وجود آمد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون او را برسالت نزد مقوقس فرستاد ملک اسکندریه چنانچه شمه ازان بیین شد شبی مقوقس در مجلسی که کبار و اشراف جمع بودند حاطب را طلبید و پرسید که صاحب تو

علیه بسمت انقاذ یافت تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند هفتصد مرد از مهاجر در شمار آمدند و سیصد اسپ در میان ایشان بود و سه رایت نصب فرمود علمی بعلی ابن ابیطالب رضی الله عنه و علمی بزبیر بن العوام و علمی بسعد بن ابی وقاص و او را از قبیله مزینه هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم بودند و پانصد اسپ داشتند و از قبیله اشجع هزار نفر بودند و صد و ده و صد اسپ داشتند و از مردم اسلم چهارصد کس بسعادت ملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشتند و از بنی کعب پانصد مبارز در شمار آمدند و روایتی آنست که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در منزل قدید ترتیب ایات نصرت آیات اتفاق نمود و میان مهاجر و انصار و باقی قبائل قسمت نمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب بهزار مرد نیزه گذار که اکثر ایشان بر اسپ سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبائل متفرقه که اسامی بعضی از ایشان در سیر مذکور و مشروح ست و بعضی مطروح بسعادت مرافقت حضرت نبوت مستعار صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشتند و عباس بن عبد المطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال نیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا یا ذو الحلیفه بقبیل اهل متبرکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استعداد یافت و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از ملاقات او مسرور گشت و فرمود که متاع خود را بمدینه فرستد و خود مرافقت اصحاب را غنیمت شمارد با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست در اثنای طریق سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن امیه بن المغیرة المخزومی کان یک پسر عم و این پسر عمهٔ آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کردند گویند سفیان هیچ دقیقه از دقایق ایذا و اهانت نامرعی نگذاشته بود بسبب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و در آخر کار مستغرق الحال بجانب روم رفت و آنجا قیصر ازوی پرسید که تو کیستی گفت من سفیان بن الحارث بن عبد المطلبم قیصر گفت اگر تو دروغ نگفتی خود صادق البیعم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب سفیان گفت که من با آنکه از اسلام گریخته ام و بروم آمده ام و هیچکس مرا نمی شناسد و نسبت نمیکند مگر بمجد ازین سخن دوستی اسلام و طریق محبت حضرت محمد علیه الصلوة و السلام در دل سفیان جای گرفته مراجعت نمود و با اهل و عیال در منزل ابواء بلشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت او و عبد الله بن امیه برادر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آمدند اول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم از ایشان اعراض نمود چرا که ازین دو خویش بغایت آزرده بود و ایذا و کدورت از ایشان بیش از پیش دیده بود چون طینت میمون و طبیعت همایونش بکرم و سماحت مائل بود در آخر الامر سلمه شفاعت کرده از آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم شفاعت کرده از آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم درخواست تا حضرت رحمت عالمیان ایشانرا بعد از توفیق ایمان و تحقیق عرفان در ظل مرحمت و کنف حمایت خویش جای داد **نقلست** که چون بمر الظهران که چهار فرسنگی مکه ست نزول فرمود فرمان داد تا بعدد رؤس در لشکرگاه آتش افروختند و بروایت بعضی از اصحاب بیست هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جمع آمده بودند و قریش از توبه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم هیچ خبر نداشتند اما ازان معامله نا ملائم هراسان و از انتقام ازان ترسان می بودند درین اثنا ابو سفیان حرب و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام با هم بخبر گرفتن از مکه بیرون آمده بودند چون ببالای پشته مر الظهران برآمدند دیدند که تمامی وادی آتش فروگرفته پرسیدند که این آتشهای کیست ابو سفیان گفت والله که آتشهای غزوه می ماند بدیل گفت آتشهای خزاعه است ابو سفیان گفت که خزاعه آنان اقل و اذلند که این آتشهای ایشان باشد حاصل که از غایت حیرت دست و پا گم کرده باطراف و جوانب دو میکردند و استعجاب این واقعه با ملهٔ نمیتوانند آورد و ماند که چون عباس رضی الله عنه در مر الظهران کثرت آتشهای فروخت را مشاهده کرده با خود گفت که وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بی آنکه ایشان را الماس داده باشد از طریق قهر بمکه در آیند اگر انصیوب بوقوع پیوندد هر آینه که قریش مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه بخاطر انوارش اسبیلا یافت و براستر خاصهٔ حضرت نبویه صلی الله علیه و آله وسلم سوار شده تا بموضع اراک رفت که مگر هیزم کشی یا شیر کشی که عزیمت مکه دارد در یابد که با اهل مکه اعلام نماید که صوب تجاب

با وجود آن حلم و کرم که او راست ترا گردن زند تدبیر آنست که بر بین استر ردیف من کردی تا ترا مجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برم و بحضرت تو از استر صلے الله علیه و آله و سلم طلب امان کنم ابوسفیان سخن عباس شنید بر پس پشت استر نشست چون در لشکرگاه در آمد بر هر آتشی که میگذشت مردم برمیخاستند و میگفتند کیا اینچه کس ست که درین هنگام از لشکرگاه میگذرد بعد از احتیاط میگفتند که عباس ست عم پیغمبر صلے الله علیه و آله و سلم که بر استر او سوار میرود تا بخیمهٔ امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بگذشت و آوازش عظیم و خیمه افروخته بود ناگاه امیرالمومنین عمر رضی الله عنه عباس را دید هیچ نگفت بعد ازان نظرش بر ابوسفیان افتاد او را بشناخت از جای خود جست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفت و مشمشیر از نیام برکشید و تعجیل از عقب وان شد و گویند غرض او ازین تعجیل آن بود که پیشتر از عباس بآنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود فاروق رضی الله عنه اعظم را دانسته بسرعت تمام خود را بر در خیمهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانید فی الحال فاروق اعظم رضی الله عنه در آمده گفت یا رسول الله اینک ابوسفیان بی امان و ایمان بچنگ افتاده دستوری ده تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خویش گرفته عمر رضی الله عنه پیش رفت تا بر گوش ابوسفیان سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر بار آنحضرت را صلے الله علیه و آله و سلم در بغل گرفت و گفت امشب همچکدام با وسر گوشی نمیکنیم و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه همچنان در رخصت قتل ابوسفیان الحاح مینمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ نمی فرمود عباس گفت ای عمر ترا اینهمه اضطراب از گذشتن ابوسفیان از برای آن میکنی که بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی بودی چندین مبالغه نمیکردی امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت ای عباس آهسته باش و چنین نگوی که در آنروز که اسلام آوردی مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر وقوع آن بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ماجرای ایشان را تشکین داده فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمهٔ خود جای داده نگاهدار چون روز شود او را نزد من بیار روز دیگر که طلاق انور نیل طلوع خورشید بر طاق ایوان این طارم زرافشان فرو کوفتند و بمکنهٔ شعاع بساط این بقاع کثیر الانتفاع را از خس و خاشاک ظلمت و کدورت پاک فرو فتند عباس ابوسفیان را در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با ابوسفیان گفت وای بر تو ای ابوسفیان وقت آن شد که بدانی که هیچ معبودے سزای پرستیدن نیست بجز خداوند تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریم و حلیمی و برحمه پیوندی که تا بان جفاکاری از نبوت و فاداری مشاهده میکنم دانستم که الا الله تعالی خدای دیگر نیست و اگر بودی تا الفعل رسانیدی آنسرور صلے الله علیه و آله و سلم فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خالقم ابوسفیان گفت تا اکنون شائبه شکے بخاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابا سفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمهٔ شهادت بکشای والا همین لحظه خون ترا تیغ بیدریغ بریزد ابوسفیان کلمهٔ شهادت بر زبان راند که اشهد ان لا الٰه الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد ازان عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست میدارد مرتبه او را زانی دار که میان اهالی مکه سرفراز گردد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو امن و من القی السلاح فهو امن و من اغلق بابه فهو امن و من دخل مسجد الحرام فهو امن پس ابوسفیان ازان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواسته ببراجعت مرخص گشت چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ازین بیم دارم که ابوسفیان چون بمکه رود باز طریق فساد و عناد پیش گرفته براه ارتداد باز گردد مصلحت چنانست که او را اینجا حبس کنند تا تمام لشکر اسلام را با کوکبهٔ اساس بنید و بهیبت ایشان در دل او نشیند آنسرور صلے الله علیه و آله و سلم فرمود که او را در رباط و در ضیقی نگاهدار تا لشکر خدای بروی بگذرد عباس رضی الله عنه از عقب ابوسفیان رفت و ندا کرد که یا ابا سفیان او گفت یا بنی هاشم غدری در مناطر دارید فرمود که اهل نبوت غدر نمیکنند و لیکن میخواهم که در محلی توقف نمائے تا لشکر اسلام با نبی و سلح و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که از برای دفع و قمع امثال معدو مهیا گشته شاهد نمائی پس ابوسفیان از بگذرگاهی بر دشت تا حق حق لشکر اسلام بروے بگذشتند و یکیک عباس تعریف مینمود و مقدم سپاه نصرت پناه خالد بن ولید با هزار نفر از بنی سلیم که در میدان صلابت بهرام صولت نمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان بربودی

علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنی ضمیر بنی سعد بن بکر از عقب ایشان با سیصد کس از قوم انجح و رگذشتند عباس گفت که حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد آنگاه ابو سفیان گفت یا ابا الفضل گویا هنوز محمد ناگذشته است گفتم نی هنوز گرد شهنشاه عشق پیدا نیست واگر تو آن کتیبه را که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دران نیامدست به بینی آنگاه بدانی که هیچکس را طاقت مقاومت آن لشکر نیست بعد از مرور افواج حشم و عبور طبقات امم کوکبه حضرت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شده قریب پنجهزار مرد نامدار از مهاجر و انصار در رکاب همایون فلک فرسای آن خورشید جهان آرای مسلح و متقنع و پیراسته زره مهاور بر و تیغهای هندی و میان برآسپان تازی و شتران عربی سوار بر دست وی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و بر دست دیگر اسید بن حضیر رضی الله عنهما و آن سلطان تخت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با رکان جلالت تکلم میفرمود ابو سفیان که لشکر اسلام را آن حضرت و جلالت بدید چشم او خیره شد از غایت حیرت و دهشت که بروی مستولی یافته بود با عباس گفت که هرگز با اساس این گروه لشکر ندیده بودم و نشنیده ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک ای ابا سفیان این نبوت و رسالت ست نه مملکت و سلطنت نقلست که در انروز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر از ایشان پیش پیش آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم میرفت چون بر ابو سفیان رسید گفت یا ابو سفیان امروز روز کشتن و خون ریختن ست و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگه ندارند و امروز آنروزیست که حق تعالی قریش را ذلیل و خوار گرداند آنگاه سعد رو با یاران خویش آورده گفت ای گروه اوس و خزرج کنید روز احد امروز باز خواهید یافت ابو سفیان با عباس گفت الله یوم الزیاد الهلاک چون سعد ابو سفیان را بیم داده بگذشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با خواص اصحاب پرسید ابو سفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نی ابو سفیان سخن سعد را معروض داشته گفت من خدای تعالی را و قرابتی ترا شفیع می آرم که از سر خون ایشان درگذری و در بارهٔ اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمائی چه نیکوکارترین و رحیم ترین و وصول ترین مردم تو ئی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سعد این سخن بر سبیل سهو و خطا گفته است امروز روز لطف و مرحمت است امروز روزیست که حق تعالی قریش را عزیز گرداند امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما دران حین گفتند یا رسول الله ما از سعد امین نمیتوانیم بود که اقربای او سببی رسانده و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمود که قیس بن سعد را از پیش بر استاند و بر واسطی امیر المومنین علی کرم الله وجهه بآن امر نامزد شد و چون مجموع مسلمان از پیش ابو سفیان بگذشتند عباس رضی الله عنه گفت ای ابو سفیان ترا بآنچه می باید رفت و قریش را تخویف می باید نمود تا مسلمان نشنوند و از قتل و اسیر شدن امان یابند ابو سفیان بر تمام بجانب حرم روان شد و در آمد و از سنابل سپاه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم غبار بر تبه استیلا یافته بود که آنرا هموار در خلاف ظلمت متواری گردانیده بود آسمان را همرنگ زمین خفته بیت

× زمین شش شد و آسمان گشت هشت ×
زسم ستوران دران پهن دشت

آورده اند که ابو سفیان چون بکله آمد قوم او را دیدند که تعجل می آمد گرد و غبار بر وی هوا انتشار یافته با استقبال ابو سفیان آمدند و گویند قریش هنوز از آمدن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم وقوف نیافته بودند از وی پرسیدند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار از چیست ابو سفیان گفت که وای بر شما که محمد با سپاه باشکوه غرق آهن بر شال کوه رسیدند و اگر ایشان دا اورا و انیکه هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که در خانه من در آید و هر که در خانه خویش را ببندد و هر که سلاح از خویش بنهاد و هر که بمسجد حرام در آید در امان ست گفتند ایچه خبرست که از برای ما آورده و هند زوجه او با استقبال او بیرون آمد و شنید که شوهرش این سخن میراند تحمل نیاورد و ریش او را بگرفت و بر وی خوار بها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا دیگران این نوع سخن نگویند ابو سفیان گفت که هر خواری که مرا میخواهی بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را بخواهند زد در خانه خویش در آی و در را ببند تا از تعرض لشکریان خلاص

بن الولید با فواج اسلم و غفار و دلاوران عالیمقدار از اسفل مکه در آیند و لوای خود را در منتهای عمارت نصب کنند و عبیدة بن الجراح با جمعی که سلاح ندارند از راه بطن ادی روانه ساخت و خود با نفس نفیس با طائفه از خواص از راه اوا خر متوجه گشت و فرمان واجب الاذعان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چنان سمت نفاذ یافت که هیچ فرد از افراد جشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال بیرون نکنند اما اگر جماعتی از ضعیفان ایشان و خود نمایان بنا بر قلت شرم و دنیا در مقابلهٔ سپاه معدلت آرای نصرت انتها در آیند ایشانرا نیز در دفع اعداء و قمع سفها خود را معاف و معذور دارند **نقلست** که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طائفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث با طائفهٔ از هذیل و احابیش چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند بتهیه اسباب مقاتله اشتغال نمودند و سر راه بر خالد گرفتند و در موضع خندمه فریقین با هم ملاقی گشته بنیاد محاربه کردند و جنگ عظیم واقع شد و جنگ کنان بنجد و رهٔ که قریب بمسجد حرام است رسیدند بیست و شش کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدرک تیغ رفتند و بیست نفر از قبیلهٔ بنی بکر بود و برابر آن بیست نفر مظلوم کرانه بنی خزاعه کشته شده بودند از حلیفان رسالت مآبی صلی الله علیه و آله و سلم و دو نفر از سپاه خالد بن الولید شربت شهادت چشیدند یکی حبیش بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر **نقلست** که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا با خالد ولید جماعتی بجنگ بیرون آمده اند خالد با لضروره با ایشان مقاتله میکند چون نائره حرب لطفا پذیرفت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خالد را گفت نه تنها از جنگ نهی کرده بودم چرا مبادرت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان در امر قتال طابق بامی بودند بنا را دفع ضرر ایشان ضرورت بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کر قضا الله خیر و روایتست از ابن عباس رضی الله عنهما که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمکه در آمد گفتند یا رسول الله خالد ولید شمشیر کشیده بکیان را لقتل میرساند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یکی از اصحاب را بخالد فرستاده وصیت فرمود ادفع عنهم السیف فرستاده آمد و بخالد گفت ادفع عنهم السیف یعنی شمشیر را ایشان نه بر هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را دران روز بکشت و در بعضی تفاسیر آورده اند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه کس فرستادم که دست از قتل بدار چرا خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمده گفت که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که ادفع فیهم السیف آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آن امر را بخواند و فرمود متا در باب خالد چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ادفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم شخصی ما پیش آمد که سرش بعنان آسمان سیده و پا بزمین نهاده و حربه بر دست داشت بر سینهٔ من راست کرده گفت خالد را بگوی ادفع فیهم السیف و اگر نه چنین گوئی ترا باین حربه هلاک گردانم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود صدق الله و صدق رسوله گفته بودم در انروز که عم من حمزه مقتول گشته بود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد ایشان را بکشم آنروز حق تعالی مرا نهی کرد و لیکن امروز خواست که انچه بر زبان پیغمبر او رفته بود راست کند این قضیه از نجابت وحی نمود و گویند درین اثنا طائفه از ارباب نفاق روی هزیمت بر وس جبال نموده مسلمانان در عقب ایشان تعاقب نمودند و ابو سفیان و حکم بن حزام فریاد برکشید که ای معشر قریش چرا بیهوده خود را بکشتن میدهید هر که در خانهٔ خود در آید ایمن است و هر که سلاح انداز د ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند و اهل اسلام اسلحهٔ ایشان را تصرف نموده مادهٔ اعتقاد و سبب تعظیما ساختند و چون عکرمه و صفوان و سائر اوباش ضرب شمشیر و کمیتی مومنان بدیدند ترسیده بعضی در کنج سوراخها خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان داده بآن باین بیت بکشادند **بیت**

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ... که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

و احوال این جماعت انشاء الله تعالی بر سبیل تفصیل خواهد آمد القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود که خیمهٔ خاص آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم را در موضع حجون بزنند بعد از انکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخیمهٔ خود در آمد سر و تن از غبار و گرد راه بشست و غسل پاک آورده زره پوشید و خود بر سر مبارک نهاد و درین سوار ان از حجون تا خندمه صف برکشیده انتظار مقدم همایون می بردند بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خیمه شریف بیرون آمدند مسلح بر احلهٔ خویش سوار گشته توجه بجانب مسجد الحرام نمود امیر المومنین

معارج النبوة

ابا بکر صدیق رضی الله عنه را دست راست و امیر بن العجیر را دست چپ و بلال بن رباح و عثمان طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای او اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقهٔ خاصه بدست گرفته و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آیت بقرات سورهٔ انا فتحنا آغاز نهاده و شاخ اشتر را بحرم محترم در آمد مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانیده حجر الاسود را بلحن خود اعلام فرمود و زبان بتکبیر بیان تا بیرملک سبحان گشاده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغلهٔ تکبیر کوه براعضاء برنا و پیر کبر و قلال جبال تا ظاهر احوال مسلمانان بود ندا ری گشت و چون مراسم طواف بتقدیم رسانیده از احلهٔ فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام و اجسام عاریه الصلوة و السلام تمام حضرت سید انام علیه الصلوة و السلام پاک گردانید بتاکید و مضمون تشریف تسبیح محمود و تحمید تحمید بجای آورد و بر سر در اطاف و نواحی خانه کعبه سیصد و شصت بت مشرکان نصب کرده بودند و جبل اعظم شیطان بود و گویند ابلیس اقدام آن بتان را بر اعناق مومنین مستولی گردانیده بود در حال صلی الله علیه و آله و سلم

وسلم نیم نیزه یا چوبی که در دست داشت بآن بتان اشارت میفرمود و میگفت وقل جاء الحق وزهق الباطل آن بتان بمجرد رسیدن چوب بر روی درمی افتادند باوجودانکه پایهای ایشان بهاص استوار بود و گویند هر بتی که در خانهای مشرکان بود آنروز همه بروی درافتادند و آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لعلی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ خطاب فرمود تا اساف و نائله را که دو بت بودند بشکستند و روایتی آنست که اساف بصفا منصوب بود و نائله بمروه و گویند اصل بن دو بت یکی اساف بن عمرو بوده مردی از جرهم و دیگری زنی نائله نام بنت سهل هم از جرهم در خانه کعبه زنا کرده اند خدای تعالی ایشان را مسخ گردانیده سنگ گشتند قریش بکمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو بت مبادرت مینمودند چون آن دو بت شکسته شد از درون آن یکی زنی سیاه بیرون آمد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که اینست نائله و تا ابد در دیار شما دیگر او را نپرستند و از عبداللہ بن عباس رضی اللہ عنہما منقولست که گفت در آنروز حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشارت بر روی هر بت که کرد بقفا افتاد بصحت پیوسته که بتی چند بزرگ در موضعی وضع کرده بودند که همت بآنها نمیرسید و چون مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بآن تقضی کرم اللہ وجہہ در کعبه درآمدند و آن بتان را در آن موضع موضوع دیدند علی مرتضی رض بعرض همایون رسانید که یا رسول اللہ پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را از محلهای خود بینداز حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که یا علی رض ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای خود بر کتف من نه و باین امر مشتغال نمای علی رض بموجب فرمودهٔ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمل نموده والا کرا زهره این باشد از نبی و ولی و ملائکه که این گستاخی تواند نمود **نقلست** که آنزمانکه شاه مردان پای بر کتف آن شاهباز قدرت حضرت عزت آن شهسوار قاب قوسین و آن پیشوای کل مخلوقات عالمین نهاد آنسرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از و سوال فرمود که یا علی رض خود را چگونه جای می یابی گفت یا رسول اللہ می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر جه دست دراز میکنم اگرچه همان آسمانست که بقبضهٔ اقتدار من سالست آنسرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و حبذا حال من که با حق می کشم **بیت**

کار خود هست جانا باغنمت کوشیدن ۔۔۔ خوشوقت آنکه دارد اینگونه کارها

و روایتی آنکه گفت یا علی رض رسیدی بآنچه مطلوب تو بود آورده اند که چون علی رض بتان از زمین انداخت خود را از دوش آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بزمین افکند تبسم نمود حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از موجب خنده پرسید علی رضی اللہ عنہ جواب داد که تبسم برای آن بود که خود را از جای چنین بلند بینداختم هیچ المی بمن ملحق نگشت حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ای علی رض چگونه نتوانم رسید که ترا محمد برداشت و جبرئیل فرود آورد لطیفه کانه تعالی یقول ای بنده من امروز بردارنده تو منم و همانا تمام آنچه بردارنده محمد بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرود آرنده جبرئیل علیہ السلام هیچ مشقت بعلی کرم اللہ وجہہ نرسید جائیکه بردارنده و فرود آرنده من باشم امیدوار باش که هیچ مشقت بتو عاید نخواهد گشت اولئک لهم الامن وهم مهتدون و درین باب اهل اشارت نکتها ایراد نموده اند اول در برآمدن علی مرتضی کرم اللہ وجہہ بر دوش آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکمت گفته اند حکمت اول آنکه نبوت را قوت یاد نیست از ولایت ولی بار نبی نتواند کشید ولیکن نبی بار ولی تواند برداشت چنانچه ثمره از بنمینی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خود بیان فرموده است حکمت دوم آنکه نزد جمله عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شهرستان علم بود انا مدینة العلم و علی رضی اللہ عنہ دران شهرستان و علی بابها قاعده آنست که در را بر شهرستان بنشانند نه شهرستان را بر در حکمت سوم آنکه حق تعالی فرموده انکم وما تعبدون من دون اللہ حصب جهنم بمقتضای این فرمان بتان هیزم دوزخ و آتش افروز جهنم باشند خواجه ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خاصیتے بود که دست مبارک او بهر چه رسیدے آتش بروی تصرف نمودی چنانچه در بعضے روایات آمده است که روزی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخانهٔ خیر النساء و فاطمهٔ زهرا رضی اللہ عنہا تشریف آورد فاطمهٔ زمان در تنوری بست و از حرارت و شرارت نار تن نازنین آن جگر گوشهٔ رسول حضرت رب العالمین برمثال محمومان گرم شده بود و خواجه عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در امداد و اعانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت نانی چند بدست مبارک در تنور است و بالجمله هر نانی که فاطمه رض در تنور میزد

از آتش مصئون و محفوظ بماندی و فرمان انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ نگشتی نکته درین باب آنست که نا نیکه بدست مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یکبار میرسد آتش در و تصرف ندارد و دل بندهٔ مومن که پنجاه سال و شصت سال در قبضهٔ قدرت الهی منقلبست که قلب المومنین بین الاصبعین من اصابع الرحمن تقلبها کیف تشاء اگر از آتش دوزخ مصئون و از نار فراق محفوظ ماند چه عجب اشارت دوم آنست که کافران آن همه بت در خانهٔ کعبه نهادند چون شرف اجابت بتی یافته بود از الواث الجماس اوثان ازان اضافت بیرون نیامد دل بندهٔ مومن که شرف اضافت و لکن یسعنی قلب عبدی یافته اگر گناه و معصیتی چند بگاه نشود چه عجب باشد اشارت سوم آنست که آنجا سیصد و شصت بت در کعبه نهادند اضافت او را از حق تعالی باز نداشت آنجا که هر شبانروز بسیصد و شصت نظر لطف دل بندهٔ خود را تقویت داده باشد چگونه اضافت و اختصاصش ساقط گردد نقلی درین باب بشنو آورده اند که موسی علیه السلام بر دریا میگذرانیدند موسی علیه السلام پیش میرفت و هارون در عقب و بنی اسرائیل درمیان هر دو آب از برکت آن مقدمه و ساقه محال آن نبود که موسی بر اندام قوم ترگرداند کذلک اشارت آنست که چون روز قیامت شود و از رب العزت جل و علا خطابی رسد که نه خود گفته بودی ای محمد علی رضا که انت منی بمنزلة هرون من موسی گوئید بلی خداوندا حق جل و علا فرماید که اکنون تدبیر آنست که چون امت را روز قیامت بر دریای آتش دوزخ می باید گذشتن تو و علی یک گام مقدم باید شد و دیگری ساقه و امتان اندرمیان جای ادتا آتش را زهرهٔ آن نباشد که یکموی امت السبوز در جهنم الی هیت نقلست که چون شاه مردان کرم الله وجهه آن بت بزرگتر را که در مقام بلند تر نهاده بودند و اورا هبل میگفتند بر زمینش انداخت و در هم شکست پاره پاره شد زبیر بن العوام رضی الله عنه بابوسفیان آورده گفت که بت هبل که در روز احد بآن می نازیدی و رفعت شان او مطالبید که اعلی هبل اکنون بادی شکسته گشته ابوسفیان گفت دست از من بدار و مر اسر زنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر شرکت داشتی هرآئینه غیر ازین صورت نبطهور پیوستی نقلست که کلید در خانهٔ کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بودند چنانکه در قوم بنی عبد الدار بیان گشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد حرام توقف نموده بلال رضی الله عنه را با عثمان بن طلحه که پسر سلافه است بطلب کلید فرستاد و عثمان نزد مادر رفته کلید بطلبید مادر در تسلیم کلید تاخیر مینمود و توهمش ازان بود که کلید را بگیرد و دیگر بدیشان ندهد هر چند عثمان الحاح مینمود مادر شش در تاخیری فرمود چون مفارقت بلال رضی الله عنه و عثمان بتطویل انجامید و بلال آن کشید صدیق اکبر و فاروق اعظم را رضی الله عنهما بفرستاد ایشان بفرمود عمل نموده بخانهٔ سلافه آمدند امیر المومنین عمر رضی الله عنه آواز داد که ای عثمان زود تر بیرون آی که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم انتظار تو می کشد سلافه چون دانست که ابوبکر و عثمان بجهت کلید آمده اند کلید را به پسر خود داد که تو بری به که بنی تیم و بنی عدی چه سلسله را نسبت ابوبکر به بنی تیم و از عمر بعدی منتهی می شد و چون عثمان کلید را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست دراز کرد و کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب برخاست و گفت یا رسول الله چنانچه سقایهٔ زمزم را بمن تسلیم و تفویض نموده حجابت خانهٔ کعبه را نیز بمن رزانی دارد عثمان چون آنرا شنید در دادن کلید متوقف شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عثمان کلید بمن ده عثمان گفت ان وست دراز کرد که کلید بتسلیم نماید باز التماس خود را مکرر گردانید عثمان باز دست باز کشید حضرت فرمود که ای عثمان اگر بخدای عز و جل و بروز جزا ایمان داری کلید بمن ده عثمان گفت اینک بگیر یا بانة الله بعد ازان در خانهٔ کعبه را بگشادند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بخانه در آمد و نماز ادا فرمود روایت دیگر آنکه اول امیر المومنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه با عثمان بن طلحه فرستاد تا صور ملائکه و انبیاء علیهم السلام که کفار در دیوار خانهٔ کعبه کشیده بودند محو سازند و عمر رضی الله عنه بغیر از صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام دیگر همه صور امحو کرد آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و بلال رضی الله عنه و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند فرمود تا در را ببستند تمام دم از در حام نمایند چون نظر انور آنحضرت صلی الله علیه

و آله و سلم بر صورت آن دو پیغمبر علیهما السلام آمد فرمود کای عمر رضی الله عنه ترا نفرموده بودم که این صور امحو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که خود پیدا فریده اند تصویر آن می نمایند و روایتی آنکه چون در دست ایشان نگاشته بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا تمام آن صور را پاک محو کردند و روایتی آنکه نوری آن طلبیده بر آن صورت انگشت بگذاشت بعد ازان آن نقوش فرمود تا در وقت نماز بگذارند و بر جبههٔ خانه بنهادند و عثمان بن طلحه که پسر سلافه است بر در دست بگرفت و کلید در دست مبارکش بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانهٔ کعبه با بنی تیم است تفویض نمای تا خانهٔ حجابت را زمزم را در زانی دارد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عثمان بن طلحه را طلب فرمود و گفت باز کلید را گرم و نرم باز ده و وفاست و بعضی روایات آمده است که فرمود خذوها یا بنی طلحة بالمودة ا

بنی عبد

نبرد لاجرم عنکم الاظلام ارباب سیر آورده اند که آیهٔ کریمهٔ ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها در ین باب نازل گشته آنگاه علی را گفت رضی الله عنه
که من کاری بشما تفویض میکنم که ازان کار نفع شما بمردم عاید گردد نه آنکه نفع از مردم بشما عاید شود پس عثمان بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
مفتخر گشته کلید را به برادر خود شیبه سپرد تا باکنون مفتاح کعبه بدست آل شیبه است انقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آنوقت
که دست در عضادتین کعبه زده بود و اکثر عظماء صنادید قریش آنجا صف کشیده بودند و خوف بر ایشان استیلا یافته بود تا حکم جهان مطاع
واجب الاتباع محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در باب ایشان بچه طریقه نفاذ یابد و زبان گوهرفشان آن سلطان انس و جان باین کلمه تکلم فرمود که لا اله
الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده بعد ازان باهل مکه خطاب فرمود که ماذا تقولون و ما تظنون
چه میگویید و چه گمان می برید که من با شما چکنم اهل مکه جواب دادند که تقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت یعنی میگوییم و گمان
می بریم که برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و چون قریش در ین سخن ایمائی بقصهٔ یوسف و تجاوز او از تقصیرات برادران نمودند لاجرم
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب ایشان چنین گفت که فانی اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
و همچنین فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء برویدشما آزاد کردگانید بعد ازان خطبه بر خواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصائح مواعظ و عادات
و رسوم جاهلیت را برانداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه خطا و عمد بیان فرمود و بطلان دعاوی که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر
جاهلیت بآبا و تکبر و تعظم بواسطهٔ انساب را منع فرمود و گفت همه فرزندان آدم اند از خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی
و این آیت بر ایشان خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم
خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بلال رضی الله عنه را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز بگفت چون مشرکان
آواز بلال بشنیدند و بعضی از ایشان چون اسید بن خالد که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را در عنفوان شباب والی مکه گردانید و حارث
بن هشام برادر ابو جهل و حکم بن عاصم سخنان نامناسب گفتند ابو سفیان بن حرب که میان انجماعت بود گفت من باری هیچ نمیگویم چه گمان
میبرم که سنگریزهای مکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم ازان واقف گردانند جبرئیل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
یکیک از سخنان ایشان واقف گردانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنجماعت را طلبید هر چه گفته بودند یکیک بیان فرمود و خطاب بهر کدام
کرد که ای فلان تو چنین گفتی ایشان منفعل گشته زبان بکلمهٔ توحید کشادند ابو سفیان گفت من باری هیچ نگفتم یا رسول الله حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم تبسم نموده تصدیق او کرد بعد ازان بکوه صفا رفت و چندان در ان کوه برآمد که خانه در نظرش در آمد دست در ابر دعوت و رفع
حاجات بواهب العطیات جل و علا معروض ساخت بعد ازان همانجا بنشست و عمر خطاب رضی الله عنه بملازمت ایستاده بود یکیک
از قریش را می آوردند ایشان بیعت میکردند بعد ازان مردان نوبت زنان آمد زنان نیز بشرف مبایعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
مشرف شدند و گویند طریقهٔ مبایعت با زنان چنان بود که سبکی
گوشهٔ ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشهٔ دیگر بدست زنان داده و مقتضای کریمهٔ یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی
ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین تا آخر آیت با ایشان وصیت فرمود بعد از فراغ بخانه امهانی آمد و آنجا غسل بجای آورد
و نماز چاشت هشت رکعت مخففه بگذارد و ظاهر آنست که این واقعه روز دوم بوده از روز فتح و یا امر بلال به بانگ نماز پیشین روز دیگر واقع
بوده والله اعلم آنگاه متوجه منزل شد منقولست که در شعب ابو طالب و حنیف بوکنانه معسکر همایون زده بودند تا دران موضع می بینند
و بلیات گذشته یاد میکنند و بزمت فتح مکه و استیلا بر دشمنان شکر میگویند نظم
× یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور × کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
× گر بهار عمر باشد باز در صحن چمن × چند گل در کشتی ای مرغ خوشخوان غم مخور × انقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را

و حرم بکشند و تفصیل این اجمال آنکه ازان یازده مرد اول عبد العزی بن خطل بود و سبب ابدار دم او آنکه پیش از فتح مکه بمدینه رفت و مسلمان شد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را العبد الله موسوم گردانید و بعد ازان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم باشخصی از خزاعه باخذ زکوة بقبیله از قبائل عرب فرستاد و آن مرد خزاعی شرائط خدمتگاری او بجای آورده روزی ابو حنظل باخزاعی گفت طعامی مهیا ساز که چون از خواب بیدار شوم بخورم و خزاعی درین باب تساهل نموده ابو حنظل بیدار شد و طعام نیافت و خزاعی را دید که بفراغبال در خواب رفته ازینواقعه آتش غیظ و خشم با آتش جوع منضم گشته نفس اماره او را بران داشت تا آن بیچاره را بقتل آورد و اندیشید که اگر بمدینه رود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را اقصاص فرماید بنابرین از دین مرتد گشته چهار پایان صدقه را رانده بمکه آورد و در روز فتح مسلح شده در برابر لشکر اسلام و خالد بن الولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد و آنوقت که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سنت طواف بتقدیم رسانید یکی از یاران بر حال او اطلاع یافت و معروض آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم گردانید که اینک ابن حنظل خود را متعلق بپرستار کعبه ساخته آنروز آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که او را هم در ان موضع بکشند بموجب فرموده عمل نمودند سعد ران مقام مقتول شد و گویند ابو برزه اسلمی رضی الله عنه او را بقتل رسانید دوم عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود برادر رضاعی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه که در مدینه ملازمت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مینمود و باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کتابت وحی میکرد و در نوشتن قرآن خیانت و تبدیل کلمات شعار خود ساخته نوبتی ازو ی ظاهر شد که محمد نمیداند که چه میگوید بدین هر چه میگوید هم چهت او ی نویسم بلکه وحی چنانکه بر و فرو می آید بر من نیز نازل میشود و چون دانست که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم بر خیانت او مطلع گشته بمکه گریخت و در روز فتح پناه بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه برده او را مشفع ساخته تا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم خون او را در خواهد عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز او را بمجلس همایون برده اظهار حقوق مادر او بنسبت خویش کرده التماس نمود که او را امان دهد حضرت اعراض نموده در جواب او هیچ نگفت چون عثمان رض چند نوبت التماس خود را معروض داشت جوابی نشنید آخر نزدیک آن بهترین موجودات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رفته سر مبارکش را بغل گرفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی درین باب تضرع و زاری بسیار کرده رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری چون عثمان رض و عبد الله سعد از مجلس بیرون رفتند باحضار مجلس خطاب فرمود که یه مانع شد یکی از شما را که سر خویش را و خون این سگ را بریزد عباد بن بشیر گفت یا رسول الله بان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشارتی فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم میکردم من گردن او را بشمشیر میزدم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سزاوار نبست پیغامبری را که بگوشه چشم خیانت کند گویند چون عبد الله امان یافت باز ایمان آورد و لیکن از شرمندگی هرگاه که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم را دیدی فرار نمودی عثمان رض گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من هرگاه ترا می بیند میگریزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم متبسم گردیده فرمود نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان رض گفت آری هرگاه که آن جرم عظیمش بیاد می آید از انجهت تاب نظرت نمی آرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان رض با ابن السرح این بگفت بعد ازان چون مردم بزیارت آمدند گاهی خود را درمیان ایشان گنجانیدی و بر آنحضرت سلام کردی سوم عکرمة بن ابی جهل بود و قصد ایذا و اضرار و بنسبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شهرتی دارد و چون فتح مکه واقع شد وی در انجا تو انست بود زیرا که معلوم و شهرت که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خون او را بر ساخته بطرف ساحل میرفت و گویند که روز فتح مکه یکی از اصحاب بدست عکرمه شهید شد و چون خبر شهادتش بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید متبسم فرمود حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله در محل چنین متبسم نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود موجب تبسم آنکه در آئینه غیب چنان دیدم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست یکدیگر گرفته بهشت میروند تعجب

یاران زیارت شد چه عکرمه در کفر چنان غلیظ بود و کراسلام او در پیش ایشان مستبعد مینمود چون باصل رفت و در کشتی نشست ایمن بود بقدرت الهی صاعقه بپاید و دریا موج برآورد و اهل کشتی بتضرع آمده پیش او آمدند که ظاهر اسبب ظهور این امر در ورود آمدن تست درین کشتی چنگ و در دهان اخلاص زن تا ازین مصیبت خلاصی حاصل آید گفت چه باید کرد گفتند بگو لا اله الا الله و محمد رسول الله این تجلی ست که خدای تعالی کسی فریاد رسی نکند ازین سخن او را یقینی حاصل آمد بعد از ان نظر کرد و دریا اصل آرامیده و در ضمیمه او نقمع از هم گشاده و بر کرچی کرده اهل کشتی لنگر انداختند و عکرمه در زورق نشسته آمد و بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بحال تکلم مشرف گشت و بشرف اسلام مشرف شد و بیعت نموده مسلمان شد و بود با او گفت ای عکرمه من آمده ام از نزد کریم ترین خلایق و دوست ترین مردم و شفیع ترین شفیعان کمال آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازان گفت که با آنحضرت صلی الله علیه

وآله وسلم انچه تو انست و دانست تقریر کرد بعد از انکه گفت که با نحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفتم که ابن عم من از خوف تو گریخته بطرف یمن رفته ملتمس آنست مکارم اخلاق تو آنست که او را امان دهی فرمود که او را امان خدا تعالی در آوردم هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید اکنون برگرد که ترا امان داده است عکرمه گفت که تو از وی امان خواستی و او با این همه ایذا و اضرار که از من بوی رسیده بود مرا امان داده امر حکم گفت آری کرم او ازان یادست که کسی صف آن کند اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین آنگاه گفت ای عکرمه زود باش و نفس خود را در عرصهٔ هلاک در میار و کلمهٔ العود احمد گفته بمکه باز آمد و گوید که عکرمه را در راه میل مباشرت با یم حکم پدید آمد آن نیک نان الناس او را رد کرد و گفت من معدم و بجلیهٔ ایمان محلی و تو هنوز مشرکی و از نور عرفان مخلی و از حقوق زناشوهری من تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی گشت نقلست که چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با مدان ولهم شد و با یاران گفت یاتیکم عکرمه بن ابی جهل مومنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمه بن ابی جهل بشامی آید و حال آنکه رقم مومنی و مهاجری بر ناصیهٔ احوال او برکشیده اند باید که کسی نام پدر او را بدی نبرد که از عیب مرده کردن عاری بزندگان میرسد و هیچ انتقامی بنسبت مبزه ست نمیدهد درین اثنا ام حکیم نقابی بر رخ و خود بسته با شوهر خود بدر خیمهٔ مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آوردم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غایت فرح چنان از جای خود بر جست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و عکرمه بیامد و تقبیل انامل آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنشست و او در مقابل او ایستاده گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط خویش ایمن کرده و امان داده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که راست میگوید که تو در امانی عکرمه گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله انگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افگنده گفت یا رسول الله تو راست گوئی ترین مردمی و نیکوکار ترین خلقی و ما از غایت شقاوت و نادانی تراد انچه دعوی میکردی تکذیب می نمودیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر چه مسئول باشد و مرا بدست برآید بتو بخشیم عکرمه گفت یا رسول الله ملتمس من آنست که از حضرت باری درخواهی که هر عداوتیکه با تو ورزیده ام و هر قدمی که بجهت اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام عفو فرماید و بی ادبی و گستاخی چند که بنسبت ملازمان تو یا رسول الله که در حضور و غیبت از من صدور یافته درگذرانی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس مبذول داشته دست مبارک خویش بدعا برآورد و دعا کرده گفت که با بدن تو خوشوقت شدم عکرمه گفت بخدا سوگند که هر دمیکه در زمان جاهلیت از منع بندگان از طریق خدا تعالی برآورده ام میخواهم که ضعف آن در سبیل تعلیم و رضای الهی جل و علا مصروف گردانم و هر قتالیکه با دوستان حق تعالی دران ایام بجا آورده ام بعد ازین در چندان آن باشمنان او بجای آورم آورده اند که چون عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان مشرف گشت میان باغلای کلمة الله بست و در اطفای نائرهٔ کفر و فساد بغایت اجتهاد بجای آورد و همان وقت که مسلمان شد در بناهای مکه هر بتی که گمان می برد همه انشکست و در تشیید قواعد دین با تمام و استحکام تمام بدید آمد تا آنزمانکه در غزوهٔ اجنادین شهید شد چهار حویرث بن نقید بود و او همجو رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسیار میگفت و در روز فتح خبر ابدا ردم خویش شنید در خانهٔ خود دلست و در خانهٔ پنهان گشت علی بن ابیطالب رضی الله عنه بدر خانه آمد و از حال او تفحص نمود گفتند بباویه فته حویرث چون دانست که طالب او ست چندان صبر کرد که امیر از خانه او در گذشت بیرون آمد و در خانهٔ دیگر متواری شد اتفاقا با علی کرم الله وجهه اتفاق ملاقات افتاد گریبانش بزد و فرمان محمد را صلی الله علیه وآله وسلم نافذ گردانید تجهم مقیس بن ضبابه و جرم او آن بود که برادر او هشام بن ضبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوهٔ بنی المصطلق ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می نمود انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که او مشرکست و او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد چون بخطا کشته شده بود حکم بدیت شد بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد آنگاه با وجود اخذ دیت بر مسلم انصاری فت و او را بقتل رسانید مرتد شده بمکه مراجعت نمود

ومریض شد و دران مرض وفات یافت و ازین فعل شنیع وی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغایت در غضب بود بمرتبه که سریه روزی بجانب مکه میفرستاد با هل آن سریه گفت اگر ببینید او را بکشید و بآتش بسوزید بعد ازان گفت انما یفتدرت بالنار رب النار و بروایتی آنکه بر اگر دست یابید دست و پای او قطع کنید آنگاه دیر بکشید چون بمکه تشریف آورد زهر خنداو را طلب کردند نیافتند چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه مراجعت نمود روزی در میان اصحاب خود نشسته که ببار پیدا شد و آواز برکشید که ای محمد من باسلام مقر آمدم و تحقیق که پیش ازین مخذول و گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدا تعالی یکیست و محمد بنده و رسول اوست و در نظر تو گناهکار و شرمسار م حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر مبارک بپیش انداخت و ازین اعتذار او شرم و شدت کرد با وی عتاب کند پس اسلام او را قبول نموده و فرمود که ببار از تو عفو کردم و قطع گناهان و بدم بنیان اجرام ما تقدم تو کردم هفتم صفوان بن امیه بود و وی چون معلوم کرد که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خون او بدر ساخته در روز فتح بگریخت و عزیمت کرد که خود را از راه دریا بساحل نجات رساند و عمیر وهب جمحی صورت واقعه را معروض رای خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم گردانیده التماس نمود که او را امان دهد ملتمس او پسندول افتاده رسول صلی الله علیه وآله وسلم صفوان را دو ماه امان داد عمیر عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش صفوان رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه بمن نیاری عمیر باز آمد و گفت یا رسول الله صفوان ازبس که خود را از بساط قبول دور دیده از حضرت تو نشانه طلبیده تا باز گردد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ردای مبارک خود را بعمیر داده نزد صفوان فرستاد و چون عمیر نشانه بوی رسانید او نیز بشرف پابوس رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده گفت یا رسول الله عمیر میگوید که تو مرا دو ماه امان داده قول و مطابق واقع است یانی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود شرک در غزوه حنین و طائف ملازم رکاب عالیجناب محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم بعد از مراجعت حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون بموضع جعرانه رسید کدش بر شعبی از شعاب مملو بود از دواب افتاد صفوان در شتران و گوسفندان چندان نگاه میکرد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دو میل تمام فهم کرده فرمود ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان شتران و گوسفندان را در حیطه تصرف خود در آورده گفت ما طابت نفس احد مثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد و هشتم حارث بن طلاطله بود او نیز از جمله سودیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود روز فتح مکه علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بروی ظفر یافته تعاقب نمود تا هم کعب بن زبیر بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هجو میکرد و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید و عاقبت الامر با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شده اول برادر خود را فرستاد که تا معلوم کند که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او خواهد گذشت و بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه در میگذرد پس وی در همانروز ملازمت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود که کعب در آمد و مسلمان شد و این قصیده انشا کرده بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برخواند

× بانت سعاد فقلبی الیوم مسئول × متیم اثرها لم یجز مکبول

نا با نجا رسانیده که × ان الرسول لسیف یستضاء به × مهند من سیوف الله مسئول × اعنان رسول الله او عدنی والعفو ان رسول الله مأمول × آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود باصحاب که ببینید که چه میگوید و گویند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خوشوقت شده بردی بردی برسبیل جایزه پوشانیدند و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده و هم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او و در روز فتح بگریخت و بطرف طائف رفت و آنجا می بود تا زمانیکه وفد طائف بنزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات میرفتند همراه ایشان بمجلس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو وحشی نیستی گفت آری فرمود نشین و کیفیت قتل حمزه تقریر کن بعد ازانکه کیفیت قتل

حمزه بعرض رسانید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دیگر در برابر من میا وحشی گوید که هرگاه که بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقی میشدم میدانستم که در زمان خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من با ایشان موافقت نمودم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم برگرفته میرفتم تا بسیله اندام تو رسیده آنرا از پشتش بیرون افت آن مرد از انصار بیامد و خویشتن را بر من زد و ندانستم که او مرد است یا زن از بالای بامی میگفت بنده کنیز زنا کار کشته شد لیکن نشنیدم که زنی از بالای بامی میگفت بنده سیاهی مسیلمه را کشت متوقع است که از وحشی که گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة وقتلت خیر الناس فی الاسلام و روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که وحشی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدای تعالی بشنوم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بخوانم که چشم من بروی تو افتد بعد از آنکه طالب امان

امان باشی ولیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی روا نیست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این آیت بر وی خواند که ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت مغفرت بر مشیت باز بسته است ندانم مرا بیامرزد یا نه شرطی بر ازین باید تا آشتی کنم باز آیت آمد که والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون الآیه وحشی گفت من شرک ورزیده ام وخون ناحق کرده ام وزنا نیز از من وجود آمده آیا با این همه خدای تعالی توبه من قبول کند باز جبرئیل علیه السلام آمد وآیت آورد الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا وحشی گفت بعد از توبه عمل صالح را شرط کرده بهت ایمان را اضافت من میشوم ولیکن عمل صالح را اضافت من نتوانم شد شاید بتقدیم رسانم وشاید بتقدیم نتوانم رسانم باز جبرئیل علیه السلام آمد واین آیت آورد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری وقیدی نمی بینم فی الحال مسلمان شد وایمان وحشی بطریق دیگر نیز بنظر رسیده وبتعرض مجموع روایات درین کتاب مخل نیست والله اعلم یازدهم عبد الله زبعری بود ودوی از شعرای عرب بود ویاران رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را بهجو میکرد ومشرکان را بر حرب مسلمانان تحریص مینمود در روز فتح چون شنید که خون او را مباح ساخته اند گریخته بطرف نجران رفت وبعد از چند وقتی که دران ناحیت بود از معاملات جاهلیت پشیمان شد نور اسلام در دل او پرتو انداخته متوجه آستان مقدس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دور او را بدید گفت این ابن زبعری است که هجوی ومدحی است که دوی نور اسلام ست ابن زبعری نزدیک رسید وگفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدائی ست تو رسول اوئی والحمد لله که حق تعالی مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیرات بسیار رسیده ام وبسی بی ادبی بنسبت ملازمان تو کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم ترا ست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بداند که تدارک ما یفات اسلام گناهان گذشته را آنانی که در زمان فتح مکه بحکم بقتل ایشان فرمان رفته اول هند بنت عتبه زن ابو سفیان بود وقصه ایذای او مر حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم شهرتی دارد وحمزه وسایر شهدا را احد را بدلالت او مثله ساختند وجگر حمزه را بدندان مضغ کرد مشهورست القصه بعد از فتح آنوقت که زنان با نسوه رصلی الله علیه وآله وسلم بیعت میکردند نقابی بر روی خود بسته در میان زنان بنا شناخت بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده مسلمان شد بعد ازان نقاب از روی بکشاد وگفتم منم هند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله پیش ازین روی زمین اهل هیچ خیمه وخواری آن دوست نبود از خیمه تو اکنون اهل هیچ خیمه نیست که عزت آن نزد من دست تر باشد از خیمه تو آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برین نیز زیادت خواهد شد بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با زنان گفت که بیعت کنید با من بانکه هیچ چیز را با خدای تعالی شریک نیارید وفرزند خود را نکشید وزنا نکنید وبهتان درین محل گفت که آیا زن آزاد زنا و دزدی کند وگویند هند چون بخانه خویش رفت هر بتی که داشت بشکست وگفت ما از شما در غرور وفریب بودیم وبزغاله برسم هدیه برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد وعذر خواهی نمود وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست گوسفندان او فرمود تا برکت دعای رسول صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی در گوسفندان او برکت فرمود وهند میگفت که هذا من برکة رسول صلی الله علیه وآله وسلم دوم وسوم قریبتا وقریبه وکنیز ک ابن حنظل بودند وهجو رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند قریبه کشته گشت وقریبتا بگریخت وبنا شناخت خود را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده مسلمان شد وتا ایام خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بماند وچهارم هم ازین کنیز ک ابن حنظل بود که بهمدران روز کشته گشت پنجم ساره مولاة عبد المطلب نزد بعضی از اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش ببرد ومرتد شده بمکه آمد ودر روز فتح بدست علی مرتضی کرم الله وجهه مقتول گشت ششم ام سعد ویرا نیز بکشتند اما واقعاتیکه در ایام توقف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مکه متبرکه بوقوع رسیده واقعه اول نقلست که در روز دوم فتح مکه حجبه الاربع از هذیل بمکه در آمدند وخراش بن امیه که از بنو کعب بود شمشیری در شکم او فرو برد چنانکه احشا ودامعا را بیرون آمد ساعتی نپشت بر

فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند و آن ساعت که قتال بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حلال گشت آن ساعت بود که جماعتی از اوباش قریش باجازت صنادید قریش مجتمع گشته بنیران قتال اشتعال میدادند لاجرم حضرت سلطان انبیاء علیه الصلوة والسلام سپاه نصرت شعار را اجازت داد تا دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورند و بعد از انکه معروض رای عالم آرای گردانیدند که قریش هلاک شدند حکم فرمود که دیگر شعار او را بنام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز و مختار ند که بر هر که از بنی بکر دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند **واقعهٔ دیگر از جمله قصه باکه در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته آن بود** که خالد بن الولید را رضی الله عنه با سی سوار بحهت تخریب تبخانهٔ عزی بجانب نخله فرستاد و خالد بعد از قطع منازل بان دیار رسید و تبکده را از بن و بیخ برهم کند و باز گشت و قصه را معروض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گردانید و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی یا رسول الله فرمود که عزی را هنوز مهدوم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون آنجا رسید از سر غضب شمشیر بر کشید و بتفحص حال عزی پرداخت ناگاه نی دید سیاه اندام برهنه و کالیده موی خالد شمشیر آهیخته بطرف او تاخته گفت انک لا سبحانک رایت قد اهانک از غایت غضب آن بت را دو نیم ساخت و ازان موضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود عزی آن بود دیگر در دیار شما عزی نیز ستند **واقعهٔ دیگر** سعد بن زید اشهلی را به تبخانهٔ مناة بمثلل فرستاد با بیست سوار تا آن تبخانه را که در زبان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بوده خراب کند سعد چون به تبخانهٔ مناة رسید زنی سیاه ژولیده موی دید که لذا انجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک شمشیر او را بکشت و تبخانه را ویران کرد و بخدمت سید علیه الصلوة والسلام باز گشت **واقعهٔ دیگر** خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید و تحقیق بنی خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زبان جاهلیت عم خالد را که موسوم بفاکه بن مغیرة بود دعوت پدر عبد الرحمن القبل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته به یلملم رسیدند بنی خزیمه سر راه بطمع مال القبل ساختند بعد از انکه خالد بایشان نزدیک رسید آن جماعت خبردار شده از روی خرم و اختیار اسلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانیم که بمجلد صلی الله علیه و آله وسلم و شرائع او ایمان داریم خالد گفت پس چرا اسلاح پوشیده برابر من آمدید گفتند میان ما و طائفه از عرب عداوت ست ما گمان بردیم که از ان قبیله آمدی و این عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحهٔ خود را از خود دور دارید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از ان خالد فرمود تا دستهای یکدیگر بر کتفها بستند و هر یکی از اسیران را بیکی از یاران خود سپرد و هر یک از اصحاب خود را گفت در شب اسیران خود را القتل رسانید بنی سلیم اسیران بیگناه خود را گشتند فاما مهاجر و انصار دست از قتل اسیران کشیده داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم صورت واقعه را معروض داشت و رواست دیگر آنکه چون بنی خزیمه بفرموده خالد سلاح بنهاده و ایشان نهاده قریب بسی کس از ان قبیله بگشت بعد از انکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم صورتحال معلوم کرد فرمود که خالد بن الولید جماعتی را که در مسجد خویش با دای صبحه و جماعات قیام مینموده اند کشته است انسر و صلی الله علیه و آله وسلم برخاسته روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک بر دوش گفت سه نوبت که اللهم انی ابرا الیک بما صنع الخالد آنگاه مال خطیر همراه امیر المومنین علی رضی الله عنه کرده بجهت قتلا و اموال تلف شده بنی خزیمه بفرستاده تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهمی نهد امیر المومنین علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعد از مراجعت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و استرضای خاطر بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خود درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده بر سر رضا آمد و گویند عبد الله ابی حدرد اسلمی در ان لشکر و جوان اسیری که از بنی خزیمه با و سپرده بوده آن جوان از عبد الله التماس نمود که او را از جمله اسیران خیمهای

ایشان بگذارد و عبد الله التماس آن جوان را بمنزل گذشته همراه جوان بخیمه در آمد بانوی آن جوان قبیله بنی خزیمه بود چون از زبان خواهر آن جوان عبد الله آن مرد را بلشکرگاه خالد آورده اتفاقا آن جوان بدست خالد کشته شد و آن زن آمد و خود را بالای آن جوان انداخته و نعره زد و جان بحق تسلیم کرد و این صورت را با اصل سیر با حضور صلی الله علیه و آله وسلم معروض گردانیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بایشان گفت اما کان فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما مرد رحیم دل نبود که بران دلسوختگان بخشاید

مثنوی

تو بر عاشق اگر رحمی نیاری
ازان باشد که معشوقی نداری
تو کوی عشق اگر داری گذاری
ز محبوب اینت هر دم شتاری
چو در عشق خود یکرنگ بینند
بیارغم دولت هم ننگ بینند
چنان با تو بیامیزد بیاری
که نستاند ز تو نقدی که داری
تو گر یکجا فشانی در غم او
نیارد جان دهد در ماتم او

واقعهٔ دیگر

واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال غزوهٔ حنین است اخبار ارباب نبوی و اصحاب آثار حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم در مصنفات خود چنین آورده اند که چون فتح مکه بتوفیق الهی جل و علا میسر شد حضرت جلال احدیت جل ذکره و ستان ملازمان حبیب خود را بدولت و سلطنت صوری و معنوی بدرود اعلای مقاصد عروه و ثقای مطالب و آرب رسانید لله الحمد و المنة قبایل عرب در مقام انقیاد در آمدند و کمر اطاعت بر میان جان بستند الا دو قبیله هوازن و ثقیف و بعد از اعلام اسلام ان دو قبیله با یکدیگر مشورت کردند که لنبک محمد بر قریش ظفر یافت چون خاطر او از ایشان فارغ گشت محتمل که متوجه ما گردد و پیش از آنکه محمد لشکر بیاراید و بطرف ما آید مصلحت آنست که ما لشکر کشیده بر سر او رویم بعد از قرار جنگ زمام اختیار خود در قبضهٔ اقتدار مالک بن عوف النصری که جوانی بود بوجود و سخا موصوف و از میان قبیلهٔ عوف بعضی کمالات ممتاز و معروف و بر و ایتی امیر هوازن مالک بن عوف نصری بود و پیشوای ثقیف بیانة بن عبد الذلیل و گویند که حارث بن الاسود پس ساختگی کرده بعزم جنگ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند و بعضی از احیای که بان دو قبیله قرب جوار داشتند نضیر و جشم و غیر ایشان نیز موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف ننموده بودند و جمعی کثیر از قبایل نامدار عرب که بکثرت استعداد و آراسته بودند متوجه شدند گویند که سی هزار مرد بر محاربهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میان بستند و از بنی جشم و زید بن الصمه که برای و تدبیر از میان قوم ممتاز بود و عمر دراز در تجاریب روزگار گذرانیده چنانکه گویند صد و شصت سال از عمر او گذشته و چشم جهان بینش مکنوف گشته او را با خود از برای تبرک و تیمن همراه بردند چون باوطاس رسیدند و زید گریهٔ اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات را شنید پرسید که اینجا آواز باست گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و متعه و اموال لشکریان خود را آورده و زید مالک را طلب کرد و استفسار این امر فرمود گفت سبب آوردن اینها آن بود که سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و سهم و بیم مفارقت ایشان در جنگ اهتمام بنمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد و زید گفت این رأیست ناصواب زیرا که اگر مقتضای گریز باشد هیچ از آن باز نمانند و اگر دولت نصرت مرد مبادند نیزه گذار کار خواهد کرد اگر ظهور عکس شود بغیر از فضیحت و خجالت و عار چیزی از تو یادگار نماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند گفتند از ایشان چیزی نمی شنوم گفتند ایشان بلشکرگاه نیامده اند گفت بخت و کوشش از شما دور ست اگر آفتاب سعادت شما بر آسمان فعت بودی کعب و کلاب غائب نبودی کاشکی شما نیز نمی آمدید و بعضی از ملامت با ایشان نمود بعد ازان با مالک گفت که صواب چنین می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکر را در حصنی متحصن گردانید و خود با مبارزان جرار و سواران شمشیر زن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آرید مالک نصیحت زید را قبول نکرد و تن بر خرافت داده فرمود که پیر شده و عقل تو نقصان کرده و هیچ نمیدانی که چه میگوئی و زید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و متعه و اموال شما بدست دشمنان خواهد انداخت و گرد ذلت و خسران بر سر شما خواهد نخیت و شما را گذاشته خود بقلاع طائف خواهد گریخت او را بگفته او مباز گردید مردم را بحیت سخن زید گفت و شنیدند میان پیدا شد و مادهٔ اختلاف صورت بست مردم هوازن فتح عزیمت نموده در صدد رحیت در آمدند مالک گفت ای گروه هوازن اگر متابعت من نمائید خود را و اخود را هلاک میکنم و شمشیر از نیام برکشید و سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاد که اگر امروز از اطاعت من تخواهید کرد بنیکه بر شمشیر میکنم که از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مالک مسلوک داریم و از حمیت خود را هلاک خواهد و زید که مرد پیر و عاجز و نابینا ست لائق امر ریاست نیست کسی دیگر نمید انیم که سزاوار این کار باشد بنابرین از و زید اعراض نموده با مالک اتفاق کرده متوجه حنین شدند بعد از انکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از توجه مخالفان خبر یافت عبد الله بن حدرد اسلمی را بجاسوسی ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد که سیاه نصرت پناه تهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اسید او ریکه بخلافت تعیین نموده و بقولی با دوازده هزار کس لشکر خاصه بود ندو دو هزار کس خلفا و بر و ایتی شانزده هزار کس روی بحنین آوردند و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلبید شت او گفت ای محمد بالجبر می ستانی یا بعاریت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که

بعاریت صفوان زره ها بگرفتند
با لشکر ده هزار و نصر و صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود و عبد الله بن
ابی حدرد را سلمی بجاسوسی
بلشکرگاه مخالفان فرستاد
بگفت جاسوس سپاری سیاه
انبوه آورده اند
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود گفت سیصد تن
بجمعیت کمال مالک بن
عوف النصری اسلام
گرد و گفت لشکر اسلام
عوف گرد ایشان بسیار
نمانند گرد ایشان زنان
عمل نمود سپید کرد
آمدند مالک پرسید که
گفتند که چون لشکر محمد
مردان جنگی دیدیم
مردان خضیب دیدیم
ایشان سوار بودند که
نمودند گرد ایشان
گرد آمدند
گفتند که ما
گفت ای گروه هوازن اگر
من نخواهید کرد بنیکه

واز آشنا و بیگانه پنهان دارند و دیگر بار بجاسوسی فرستاد و باوی نیز همان ماجرا رفت که با یاران رفته بود با وجود این مالک بمجنان بر تعصب وتمرد خود اصرار می نمود **تقلست** که چون لشکر اسلام از نجال بگذشت آورده اند که چون مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی حنین فرآمد و لشکر را در کمین گاه نشاند و وصیت چنان کرد که چون مسلمانان درین میدان غافل در آیند شما حمله آورده بیکبار بشمشیر و تیر باران کنید و حضرت پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم وقت سحر بود که بعقبهٔ لشکر نموده علی با امیر المومنین عمر رضی الله عنه و دیگر یا امیر المومنین علی رضی الله عنه و دیگری ابسعد وقاص رضی الله عنه و همچنین هر قبیله را از قبائل بلوائی اختصاص نمود چون محل گذرگاه تنگ بود سیاه اهل اسلام از طرق متعدده بوادی حنین در آمدند مخالفان انتظار فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله آوردند و تیر اندازان مشرکان جعبهٔ تیر بسجانب اهل اسلام فرو ریختند مقدمهٔ لشکر خالد بن الولید فرار نمود چرا که ایشان ندانستند دیگر نفرقه در میان لشکر اسلام بمرتبه واقع شد که پیش از سعد و چند پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماندند و از جملهٔ دلاور انیکه در آنروز ثبات قدم ورزیدند امیر المومنین علی رضه بود و عباس عبد الله مسعود و سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و اولاد او جعفر و ربیعه و قثم و فضل اسپران عباس و اسامه بن زید و برادر

مادر او ام ایمن بن ایمن رضی الله عنهم اجمعین و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار من لایطاق من سنن المرسلین عمل مینمایند خواست که ایشان الفجوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکین دهد تا بر ثبات مصابرت نمایند بر استر سفید سوار شده در عقب مردم میراند و میگفت یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بر واپسی میفرمود الی این ایها الناس اصحاب مهم خود را بر فرار چنان قرار داده بودند که از غایت تعجیل بر پس نگاه نمیکردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استر خود را بتعجیل میراند تا بجانب مخالفان رود و سفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس رکاب فلک فرسا را اخذ نموده مانع می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود انا النبی لا کذب ابن عبد المطلب **تقلست** که هر کس از جماعت اعدا که جهت تعرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم توجه می نمود کشته می شد و روایت است که آنروز چهار کس پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش نماندند از بنی هاشم امیر المومنین علی رضه و عباس و سفیان الحارث و یکی دیگر غیر بنی هاشم و آن ابن مسعود بود رضی الله عنهم امیر المومنین علی و عباس رضی الله عنهما طرف پیش و یکی آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم نگاه میداشتند و ابو سفیان عنان مرکب را گرفته بود و عبد الله مسعود رضی الله عنه طرف چپ احافظت می نمود و روایتیست که آنسرور صلے الله علیه وآله وسلم تنها ماند که با و هیچکس نماند و روایتی ست که زیاده از چهار کس نبود چنانکه عنقریب گذشت و کار بجائے رسید که نوعمدان که هنوز سینه پر کینهٔ ایشان از حرکت تمام پاک نگشته بودند چنانکه یکی گفت که امروز آنروز ست که سحر باطل شود و دیگری با صفوان امیه گفت که بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گرفتند صفوان در جواب او گفت اسکت نفض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من یربنی من هوازن خاموش باش که حق تعالی دهان ترا بشکناد که از قریش مردے مالک و متولی این امر باشد مرا خوشتر آید از ان شخص که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبة بن ابی طلحه روایت میکنند که گفت چون آنسرور صلے الله علیه وآله وسلم بطرف حنین روان شد من مرافقت نمودم بنیت آنکه در روز جنگ شاید که فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکشم چون تلافی فریقین دست داد فریق اسلام روی بگریز نهادند شیبه میگوید که چون حضرت رسالت صلے الله علیه وآله وسلم از مرکب خویش فرود آمده بهیئهٔ اسباب ساختگی مینمود من از مرکب فرود آمدم و قصد آن کردم که از دست آنسرور صلے الله علیه وآله وسلم در آیم عباس را دیدم که با سپر خویش چون سد سکندری باز رهی سفید بجانب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده و گرداگرد جبین مبین آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پاک میگردنتوانستم که از انجا دست بردی نمایم خواستم که از طرف دست چپ در آیم دیدم که ابو سفیان الحارث بجانب یسار او ایستاده مسلح با خود گفتم که از ینجانب هم میسر نشد انگاه از عقب او در آمدم و خواستم

کر تیغ خود با و رسانم ناگاه دیدم که زبانهٔ آتش نامنیرق غائر است مسلم درمیان من و او حجاب گشت چنان درآمد که قریب بآن بود که مرا بسوزد از کمال خوف نگذاشت بر دیدهٔ بنهادم که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التفات نموده فرمود دیاشیبة آن نبی چون بحبیب فرموده عمل نمودم دست بر سینهٔ من فرود آورده فرمود و اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند که در انوقت آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم نزد من دوست تر بود از گوش و چشم من آنگاه با شاره آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مقاتله آغاز کردم و اگر در ان زمان پدرم در قید حیات بودی بعداوت تحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با من در قتال در آمدی البته تحشر را بروی شمشیر دوم یا کاوان جنگ آغاز کردم و قضای میه اندکه دوست میداشتم که نفس خود را وقایهٔ نفس آنسرور صلے الله علیه وآله وسلم سازم بعد ازان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شد و ایشان هزیمت نموده متفرق گشتند آنحضرت صلی الله علیه وآله

علیه وآله وسلم بخیمهٔ خود مراجعت نمود من هم درآمدم نادری مبارک را بنیم وغرض از درآمدن جز این نبود که بطلاعهٔ حال و مشرف شوم آنسرور صلے الله علیه وآله وسلم فرمود یا شیبة انچه خدای تعالی تو خواسته بود بهتر بود از انچه تو خود خواستی و هر چه در ضمیر من بود بگفت از انچیز با که هرگز کسے با من نگفته بود ملاجرم گفتم اشهد انک ان الا الله الا الله وانک رسول الله بعد ازان گفتم استغفر لی فرمود غفر لک آورده اند که چون اصحاب در حنین حرب متفرق شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم با نچند معدودی که همه نفر بودند باصح روایات باقی نماندند آنسرور صلے الله علیه وآله وسلم اشارت بعباس فرمود که ای عباس یاران را بخوان الکن باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة و عباس که هم جهور الصوت بود بفرموده عمل نموده آواز برکشید اصحاب که آواز عباس شنیدند از اطراف وجوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم صلے الله علیه وآله وسلم شتافتند و آنسرور بالسلامت یافتند اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای آن حضرت صلے الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند وعصابه بزوندانصار بودند آنسرور از ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند نے یا رسول الله ولیکن اگر به برکت لعماد میروی از خدمت تو باز نمی مانیم وجان خود را در قدم تو می افشانیم بعد ازان نصرت حضرت الهی جل و علا قرین حال سپاه و نصرت پناه گشت چنانکه ایزد تعالی وتقدس در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید که ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها نقلست که چون عباس رضی الله عنه بفرموده آنسرور صلے الله علیه وآله وسلم آواز برداشت و اصحاب را بخواند یاران که در اقطار واکناف بیابان منتشر گشته بودند آواز عباس شنیدند بر صوب آواز عباس چون شبه جانب حنین خویش شبانان گشتند باین طریقه بعد کس جمع آمدند و حمله بر لشکریان آوردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین کلمه تکلم میفرمود که الان حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال مشتعل یافت بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از استر فرود آمد و مشت خاک گرفته بجانب کفار انداخت و روایتی آنکه اشارت باستر کرد و استر فی الحال بخسبید تا آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبضه از خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت و بر زبان مبارک اندکه شاهت الوجوه هیچ دشمن نماند از هوازن الا آنکه چشم و دهان او از ان خاک پر شد و روایتی آنست که همچنان سواره از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مشت خاک بستاند و بر روایتی از عباس و بجانب دشمنان افگند و فرمود انهزموا و رب محمد و بر روایتی فرمود که اللهم الخزهم و عدتنی و بر روایتی این عبارا بخواند اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان جبرئیل علیه السلام با آنسرور صلے الله علیه وآله وسلم گفت یا محمد امروز تر اتلقین فرمود مم انچه موسی علیه السلام در حین انفلاق بحر کرد م با و اصحاب او جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن مشت خاک و سنگریزه از کف مبارک خود بیرون انداخت آواز سنگریزها در گوش من چنان نمود که بند اشتم که از آسمان فرو میریزند و آیت کریمه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر این قصه است نقلست که هر سنگی و درختی که در ان جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که گویا در طلب ایشان بودند و از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت در ان حین که لشکر اسلام متعنبا از بنیام جبردن کرده روی بکفار نهادند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال مرکسان سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد و نگاه کردم مور چهای سیاه بود در صحرا منتشر شد و تمام وادی از ان مملو گشت و مرا هیچ شک نماند که لشکر آسمان بودند ولیکن در نظر من چنان می نمودند بعد ازان دیدم هزیمت بر هوازن افتاده و اصحاب نصرت شعار معدلت و ثبات بر عساکر مغلوب کفار بیکبار غالب آمدند و ارباب شقاق و نفاق مغلوب گشتند و سعید بن جبیر رضی الله عنه گوید که حق تعالی در جنگ بدر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پنجهزار فرشته فرستاد تا بعضے از مردم آن لشکر بعد از انقضای آن حرب میگفتند که کجا شدند ان سواران که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامه های سفید در بر داشتند و قاتلان لشکر اسلام بودند این سخن بعرض همایون رسید فرمود که آنها ملائکه بودند و از مالک بن عوف روایت کرده اند که گفت چند کس از مردم من که در جنگ گاه

ابو جزدان شد و بزخم تیغ آبدار دمار ازان نابکار برآورد و بجنبش فرستاد اهل اسلام از ملاحظهٔ این صورت مستظهر و قوی دل گشتند و مشرکان خوار و نگونسار شدند **و ذکر عدد و قتلای حنین و غنائم ایشان** و از سپاه اسلام چهار کس بعز شهادت سعید و هفتاد کس از هوازن و ثقیف و بدو زخم نماندند و هوازن و ثقیف با قبح وجهی از معرکه روی تافتند و از غنایم شش هزار و نود اسیر و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب سلام و اصحاب حضرت رسول علیه الصلوة و السلام افتاد و از ظهور این فتح عظیم عساکر لاریبی بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیهٔ ایمان متحلی شدند و در دائرهٔ متابعت حضرت نبوت شعاری صلے الله علیه و آله وسلم در آمده سر بر خط مطاوعت نهادند چون تجدید عنایت الهی و نصرت کماهی قرین اصحاب ظفر انتساب گشت مخالفان سه فرقه گشتند طایفه با مالک بن عوف گریزان و خائف و یکجهت طائف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و زمرهٔ بحجت صیانت اموالی که در اوطاس و نخله بآن جانب نثا فتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ابو عامر اشعری را با جماعتی مثل زبیر بن العوام و موسی اشعری که برادر زادهٔ عامر مذکور بود و سلمه بن الاکوع در امیان بودند بجانب گریختگان باوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو عامر کار امیر آن سریهٔ خیر البریه صلے الله علیه و آله وسلم بود بعز شهادت فائز گشت و در کیفیت شهادت او روایات و رود یافته اصح آنکه ابو موسی برادر زادهٔ عامر رضی الله عنهما گفت که چون بمحاربهٔ اوطاسیان پرداختیم و بجنگ در پیوستیم و در اثنای محاربه مردی از بنی جشم تیری بزانوی عامر زد چنانکه در انجا نشست من نزد وی رفتم و گفتم این تیر بجانب تو که انداخت وی قاتل خود را بمن نمود من از عقب او میرفتم و او میگریخت آخر گفتم که شرم نمیداری که میگریزی و در مقابله بمقاتله در نمی آئی پس باز ایستاد و شمشیر با یکدیگر کشیدیم آخر الامر او را بقتل رسانیدم و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل قاتل او خبر کردم گفت تیر از زانوی من بکش چون بکشیدم خون از جراحت او چون آب روان شد و چون حال بدان منوال بدید طمع از حیات خود ببرید گفت ای برادر زاده من سلام من به پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم برسان و از انحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استدعا نمای تا از برای من طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض فرمود و حق تعالی آن فتح را بدست من میسر گردانید و ابو عامر بانزدیک زمانی از دنیا نقل کرد چون بنزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم معاودت نمودم در خانهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در آمدم سریری بود که از لیف خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی مبارک او اثر کرده بود و قصهٔ لشکر و پیغام او و استدعای معروض داشتم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آب طلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و بعد از ان بدستهای مبارک بر بشت چنانچه سفیدی زیر بغل او را دیدم و دعا فرمود که اللهم اغفر لعبد الله بن قیس و اجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش کن فرمود اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیمة مدخلا کریما و در محاربهٔ اوطاس بسیاری از قبیلهٔ بنی رباب که از جملهٔ مسلمانان بودند بقتل آمده بودند گفتم یا رسول الله هلاکت بنو رباب آنسرور را فرمود که **مصیبتیم نقلست** که در زید بن الصمه که ذکر او گذشته بود و سردار مشرکان بود و صد و شصت سال عمر یافته بود در کفر بدست زبیر بن العوام کشته شده روی بدرکات جهنم نهاده **القصه** لشکر اسلام ازین غزوه شاد کام و مقرون بصنوف لطائف و احترام با غنام بسیار از مواشی و حواشی و خدام بآستانهٔ عالی مقام سید انام علیه الصلوة و السلام باز گشتند و این فتح علاوهٔ فتوحات دیگر گشته از انجا مراجعت نمودند **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم امر فرمود که غنایم حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و منادی را فرمود تا ندا کرد که من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلا یقف از اصحاب هر که چیزی برگرفته بود باز گردانید حتی عقیل بن ابی طالب سوزنی از انجمله برداشته بود و بزوجهٔ خویش فاطمه بنت عقبه داده بود و ازوی بستاند و در اهل غنائم گردانید و زمام ضبط آن اموال بسیار بالفضه اقتدار بشر انصاری نهاد

واقعه شیماء بنت حارث رضاعی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و از جمله اسیران یکی شیماء بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نسبت رضاعی با وی داشتند و زمان نبوی با وی بسی خوشی نمودند هر چند شما گفت من خواهر رضاعی صاحب شما ام محمد مصطفی صلے الله علیه و آله وسلم ام متصرفان قول او را تصدیق ننمودند تا از انکه او را بر شتر نشانده باو گفتند که در بن با سپاس هیچ نشانی نیست شما گفت مرا نزد صاحب خود ببرید چون بردند بعضی از دلایلی که بود مرآنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بیاد آورد و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم او را بشناخت از برای او برخاست و ردای مبارک از برای او بگسترانید و او را آنجا بنشاند و فطرات عبرات از رخسار همایون او روان شد و بسخنان دلجوئی او را تسلی داد و گفت اگر میخواهی نزد من بمان و اگر میخواهی بقوم خود برو و اگر میخواهی بقوم خود برو و اگر میخواهی بقوم خود برو

یا ترا چیزی بخشم تا بدیار خود روی شیما بمقتضای حب الوطن من الایمان دیار خود اختیار کرده رو در روفت فتن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را یک کنیزک وسه غلام واجمال و اغنام مخصوص گردانیده بقبیله او فرستاد و آنست که چون شیما محلی بحلیه ایمان وی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم قبیله باوی گفتند که چرا خواهش ننمودی تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سر جرم تو بخاود درگذرد و این شخصی دارز بط علیه جرم وی آن بود که روزی لشکر یکی از مسلمانان پاره ساخته بود چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لشکر ظفر پیکر را از عقب گریختگان میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر بخاد دست یابید او را مضبوط و محفوظ نگاهدارید تا نگریزد سپاه اسلام موجب فرموده عمل نموده از پی مشرکان روان شدند مظفر و منصور بازگشته بخاد را نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند محبوس بود که شیما با التماس قوم و عشیره و اقربا بنظر کیمیا اثر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بلتمس خویش معروض داشت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گناه نهاده او شیما بخشیده و از بقایای اقربای او استفسار نموده بعرض ساینده که برادر و خواهر و عم من در سلک اخیار آنسرور مرصود که ای شیما تو باز گرد و بقوم خویش و جعرانه اقامت نمای که من بطائف خواهم رفت و جعرانه با شیما ملاقات نموده اسباب معیشت شیما مهیا خواهم ساخت چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و جعرانه با شیما ملاقات نموده اموال بسیار بوی خویشان وی از انی داشت **واقعه از وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم غزوه طائف بود** متصدران صدور آثار و متصدقان ظهور اخبار در دفاتر اشکیس محاربین چنین مثبت ساخته اند که چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکه حنین گریخته بجانب طائف رفتند و قبل از محاربه احرام باستعداد قلعه داری و سرانجام حرب و پیکار و غیره پرداخته و قوت یکساله را اماده ساخته بودند چون بحصار رسیدند دروازه ها را ببستند و مداخل و مخارج آنرا مضبوط ساختند و دل برجنگ نهادند چون کیفیت واقعه معلوم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گشت عزیمت برفتح آن قلعه مصمم گردانیده روایت فتح بامیر المومنین علی کرم الله وجهه و یا ابو عبیده جراح یا خالد بن الولید را با هزار مرد مرد انه علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخته خود از عقب ایشان تا کتیبه حضرت متوجه گشت و در اوگند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بقصر مالک بن عوف افتاد و بفرمود تا آتش در آن دند بعد از طی منازل و مراحل مقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرموده اهل قلعه تیر باران عظیم کردند بپای از مسلمانان را مجروح گردانیدند **بیت**

گر آن تیر باران کنون آمدی ... بجای نم از ابر خون آمدی

وچون تیر اهل حصار بلشکرگاه سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بفرمود تا معسکر همایون او دران محل رفیع کردند کنون مسجد طائف است بردند اصحاب را بقطع خیالات ایشان امر فرمود وچون مردم حصار از نیوا قعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری کشادند که از برای خدای رحم فرمائی تا لشکریان از قطع درختان باز ایستند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که انی ادعها الله الرحم و مدت محاصره که بقولی بیست و نه و بقولی چهل و نه بود جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب مجروح شدند و زخم دار گشتند و دوازده نفر از اصحاب بشربت شهادت چشیدند و از شهدای طائف یکی عبد الله بن ابی صدیق است رضی الله عنهما و در ایام محاصره فرمود تا منادی ندا کرد که هر بنده که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد باشد قریب بیست مملوک از قلعه بزیر آمدند و سعادت بساط بوسی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دریافتند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را آزاد کرد بعد از مدتی که اهل طائف بخدمت سید طوائف مبادرت نموده ایمان آوردند و مکالید قلعه تسلیم کردند التماس نمودند که بندگان ما را با ما باز دست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایشان را زاد کرده های خدای عالمیانند جل ذکره هر گز بعبادت شما سعادت ننمایند **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شبی در خواب دید که قدحی پر شیر کرده نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند پیش از آنکه تناول نماید خروسی حاضر شده و منقاری دران قدح کرد و آن قدح را انگند و آن شیر بر بخیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صورت واقعه را با صدیق اکبر رضی الله عنه که در فن تعبیر مهارتی داشت دریان نهاد و صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ازین واقعه بنی بیت برانکه امسال تو مرخص نیستی که این قلعه را فتح نمائی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق صدیق رضی الله عنه نموده فرمود که راست گفتی که نیز خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که چون منکوحه عثمان

از مبارزان و دلاوران ایشان شخصی که بزور بازوی خود اعتماد کلی داشت در میدان در آمده مبارز طلبید چون از اهل اسلام هیچ یک را یارای آن نبود که با آن شخص در مقام مقابله و مقاتله در آید عاقبت الامر امیر المومنین علی کرم الله وجهه آهنگ محاربه او کرده هر چند ابو العاص الربیع داماد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت که سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتداء بجنگ کند شاه مردان شیر یزدان از منع او ممنوع نشده گفت چون دیگری در معرض فنا نباید ضرور تا خود باین امر قیام نمایم فاما اگر چنانچه من در این محاربه بقتل رسم تو باین لشکر امیر باقی آنگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه بآن مخالف در میدان آمد و بشمشیر آبدار آن غدار بیدار را بدو ضرب شمشیر بدار البوار فرستاد و بتبان نهاوند و تلیف اکه در آن نواحی بافته همه را شکست حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر در حصار طائف انتظار قدوم شاه مردان می برد و آن سلطان اولیا یعنی علی مرتضی رضی الله عنه بخدمت سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم رسید چون چشم مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر روی امیر المومنین حیدر کرار کرم الله وجهه افتاد بگریه گفت یا علی خلوت ساخته تنها راز گفتن آغاز نهاد و جابر رضی الله عنه گوید که در هنگام خلوت و مشارت نبی با ولی امیر المومنین عمر رضی الله عنه حاضر بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله با علی رضی الله عنه راز میگوئی و با او خلوت میکنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما انجیته و لکن الله انجاه من با او بخود راز نمیگویم بلکه خدا تعالی با او راز میگوید **تفاسیر** که در حین مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شخصی از لشکریان غزوه طائف بر پهلوی شتر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان تازیانه زد که نعل خانیط او بر ساق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید که بیازرد آن شخص میگوید که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه بر پای من زد و گفت دور شو آن تازیانه پای مرا در دمند کرد چون باز دیگر شد کسی را برای من فرستاد و من مجرم که انتقام معامله وی بر زود در دل و قرار یافته چون شرف بابوس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم یافتم فرمود که دیر روز تازیانه با تو سیاه امروز تر اطلب کردم که تا مکافات آن عوض بستانی و بهشتاد نعجه من داد یکی از اصحاب میگوید که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل قرن رسید برناقه قصوی سوار بود من در رکابش ناقه میفتم آنسرور خواست که تازیانه برشتر زند اتفاقا آن تازیانه من بسیه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب من ملتفت شد و فرمود که ما کر تازیانه بتو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن من ارزانی فرمود من گوسفند از راس المال ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم **ذکر نزول آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جعرانه و بیان شمه از عطایای بیکرانه** آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در جعرانه معسکر همایون گردانید فرمود تا بعد از ان دست مبارک بذل کشود تا جمعی از مسلمانان که بموالفه قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد آورده اند که زمانی نقود غنیمت نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب که با مساک شهرتی داشت فرصت غنیمت شمرده بمجلس همایون حاضر گشته و گفت یا رسول الله تو امروز متمول قریشی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تبسمی فرمود ابو سفیان تحریک سلسله طمع نموده گفت از این اموال چیزی بمن مبذول فرمای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود تا سوازی انعام ابو سفیان بوی دادند هنوز قوت طامعه اش آرام نیافته گفت نصیب پسر دیگرم معاویه کرم فرمای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم معاویه را نیز چهل اوقیه صد شتر دیگر بداد ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد تخلف کند تو کریمی هم در جنگ هم در زمان آشتی و آنچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکم بن حزام را صد شتر داد و دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بران بیفزود و هر یک از رؤسا عرب امثال سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس و عتبه بن حصین فزاری را صد شتر انعام فرمود و هر یک از اعلاء بن حارثه ثقفی و محرمه بن نوفل و سعد بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری

راجحاه شتر انعام فرمود و علماء را دین اختلاف ست که این عطایا از خمس بوده یا از خمس غنایم تحقیق پیوسته فرقه از خمس جای داشته اند و گروهی از کل و دیگر بدلیل نشسته نموده اند و آن دیگر بر کور ست **تفاسیر** که در از وز عباس بن مرداس اسلمی را چهار شتر داد و عباس از مقصود ست محزون گشته اثر غضب بنی احمد بگفت و چون آن ابیات مسموع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشت گفت بجانب امیر المومنین کرم الله وجهه فرمود که یا علی زبان او را از من قطع کن امیر در حرکت دست او را گرفته بزبان شریف اشارت نمود عباس گفت ای رسول صلی الله علیه وآله وسلم من امر کرده بآن قیام خواهم نمود و لیکن بحضرت پدر و مادرم فدای تو باد اما بخطره رسیده است امیر المومنین علی رضی الله عنه عباس را گفت اقتراح مکن زبان تا تحسر نخوری عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کرده ام که مرا بدین سخن ملامت میکنی خوزیه عباس گوید که آن زبان علی رضی الله عنه بود من گفتم یا عباس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

وسلم چهارشتر بتو ارزانی داشت وترا از جملهٔ مهاجرین و انصار انگاشته واز اربابِ اخلاص گمان برده واز جملهٔ مخصوصان شمرده واگر خواهی که از اهل نصرت وهجرت باشی بچهارشتر اکتفا کن واگر ان میل داری که در سلک سوانح قلوب منتظم گردی صد شتر را بگیر من باعلی نگفتم که تو در ین باب چه میفرمائی امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت ترا آن بهتر که بدادهٔ خدا و رسول او خرسند گردی و بمال دنیا فریفته و پای بند گردی عباس گفت ای علی رض هر چه تو فرمائی رضا دهم روا نیست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و رؤسای عرب انعام فرمود تا دلهای ایشانرا باسلام و مسلمانی محبتی پیدا شود درباره انصار مثل آن نظهور نه پیوست گوید که انصارا نرنجانید و هناک شده با یکدیگر میگفتند که این نوع عطایا و عواطف در شان قریش و سائر قبائل ارزانی میدارد درباره ما هیچ انعامی نمی فرماید در روایتی آنکه گفتند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اهل بنی عم خود رسیده و خیر ایشان میخواهد و هر جا که مشقتی و زحمتی ست ما را بمباشرت آن امر میفرماید وحال آنکه خون مشرکان از شمشیرهای ما میچکد و این سخن بسمع همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند وغیر از انصار کسی دیگر با ایشان نباشد چون بفرموده عمل نمودند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و امیرالمومنین علی رضی الله عنه نزد ایشان رفته بنشستند بعد از حمد و ثنای باریتعالی فرمود ای انصار اینچه سخن ست که از شما من رسیده و شما قائل این سخن شده اید جواب دهید که یارسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایات چنانچه رسم ایشان ست بزبان میرانند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من آمده ام بشما در حالیکه شما بکنار گوهی بودید از آتش حق تعالی شما را داد از آتش بسبب من ایشان گفتند که بلی یارسول الله در روایتی آنکه فرمود که نه آمده ام به شما که شما را گمراه یافتم و شما را حق سبحانه و تعالی بسبب من هدایت فرمود و ایشان تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نمودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نه دشمنان یکدیگر بودید حق تعالی بسبب من در میان شما الفت و محبت نهاد و نه شما اندک بودید حق تعالی ببرکت من شما را بسیار گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق می نمودند بعد ازان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چرا سخن نمیگوئید ایشان گفتند که یارسول الله بدر و مادر ما فدای تو باد چه مقدور ست ما را که با تو در مقام مکالمت و مخاطبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر بگوئید و دران گفتن صادق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا راست گوی و درستکیم کسی بتو نمی پرداخت ما نصرت و معاونت تو بجای آوردیم رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم فقیر و درویش بودی ما سخاوت و جود نسبت بتو پیش بردیم و مخالف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سخن باینجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان دست برداشته بتقبیل دست بوس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سرفراز گشتند و گفتند یارسول الله از خدا و رسول او خوشنود شدیم و اموال خاصهٔ ما را آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خواهد قسمت کند که ما را نظر بتابعیت تست نه بر متاع دنیا ما را اندیشه از بیم مفارقت تست نه از قلت مال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود قریش قریب العهد اند بجاهلیت مصیبت من خواهم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشانرا الفت دهم و قولی آنکه فرمود که ای گروه انصار شما در خشم میروید که من مال بمؤلفة القلوب میدهم و شما را بایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد دارم رانمی نمیستید که دیگران باشتر و گوسفند بمنازل خود میروند شما با رسول خدا بخانهای خود مراجعت مینمائید بخدا سوگند اینچه شما با آن معاودت مینمائید بهتر ست از انچه خلق بآن معاودت می نمایند بعد ازان فرمود که جعیل سراقهٔ ضمری که از فقرای صحابه صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بود او را از من غنایم هیچ نداده ام و هر بار یک یا دو شتر را صد شتر داده ام از عالم بر عینیه اقرع جعیل مرا بهتر ست که باسلام و اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم ست تا در سالک اهل اسلام در آیند و میخواهم که دقیقهٔ تقسیم کرامات تمین بجبرین خاصه شما باشد که بهترین مواضع ست که حق تعالی آنرا بفتح ارزانی داشته عصابهٔ باز دیگر بگریه و زاری در آمدند و گفتند یارسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست از زمان و متاع او آسایشی فی آنروز مبادا که سایهٔ عنایت

گفتند یا رسول الله ما را اهل و عشیرت و بلاد و مختی که بما رسیده بر تو پنهان نیست اکنون بر ما مرحمت کن و منت تا خدای تعالی بر تو منت نهد.
و رحمت فرماید و گویند که از اشراف آن جماعت عم رضاعی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابو برقان و زهیر بن صرد و سعدی که خطیب آنجماعت بود
در مجلس حاضر بودند چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شده گفتند که یا رسول الله اگر ما بکفالت و ضمانت حارث بن ابی شمر غسانی بالنعمان منذری
پرداختیم ایشان را شیر میدادیم و با ما اختیار ما بقبضه اقتدار ایشان می بود چنانچه امروز بدست تست هر آینه با ما فضل و احسان میکردند و شفقت
و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما را با ما ارزانی داری چنانچه در میان عمارت و سالات رضاعی تو
بوده چون تو بهترین اهل احسانی نظر عنایت خود را از ما مگیر و ما که بانواع ذلت بخاک مذلت افتاده ایم بدست کرم ما را دست گیر نظم

ای بخاک افتاده بیچارگان × چشم دارم که بدست کرم بر دارگان × گرچه پس مانده درگاهم بسی آنست × گر یکی جانب لطف بمن آرند کسی

و حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در جواب ایشان گفت من تاخیر غنائم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می بردم که شما بیائید
و درین باب سخنی گوئید شما دیر آمدید با جمیع مردم که هستید قسمت کردم و دوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست کدام یک از زنان و سبایا را اختیار
کنید ایشان گفتند ما اهل و عیال را گذاشته بتشتر آن گوسفندان نخواهیم چون این سخن گفتند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنچه نصیب من و عبد المطلب
است با شما گذاشتم و از مردم درخواست کنیم بجهت شما تا از حصص خویش درگذرند چون نماز پیشین بگذارم شما بر پای خیزید و مرا نزد مسلمانان
شفیع سازید گروه گروه هوازن بعد از ادای ظهر بهمان عمل نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان یاران برخاست بعد از حمد و ثنای حقتعالی
چنین فرمود که اخوان شما نزد ما مسلمان آمده اند و رای من بر آن قرار گرفته که سبایای ایشان را بآبان جماعت بدهم و ظیفه آنست که هر که باین راضی
باشد بهمان قیام نماید و هر که از نصیب خویش درنگذرد مالی که حق تعالی بما ارزانی دارد بدو بدهیم حاضرین مجلس همه گفتند یا رسول الله ما همه
بطیب النفس قبول الیمنی کردیم و رواتی آنست که اول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنچه حصه بنی هاشم است ای گروه هوازن شما
گذاشتیم آنگاه مهاجران برپای خاستند و گفتند آنچه نصیب ماست از آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و انصار نیز همین کلمه زبان بگشادند
اما اقرع بن حابس که رئیس بنی تمیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند ما و قوم ما باین همداستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت
که من و بنی سلیم باین راضی نیستیم بنی تمیم عیب و نمودند و گفتند آنچه از ماست تعلق بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دارد آنرا صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که هر که را نصیب بیشتر خواهد از ما بگیرد و بدهد و باشش شتر بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی بمن کرامت کند چون اصحاب کرام
استمام سید انام علیه الصلوة و السلام را دران باب مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم استفسار حال و استخبار مال مالک بن عوف نموده هوازن گفتند که وی در حصار طائف ست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که اگر نزد ما آید و مسلمان شود اهل و عیال و اموال وی را باو بازدهم و صد شتر دیگر باو بخشم وفد هوازن خبر بمالک بن عوف رسانیدند
و او تیغ و سپر و زره و جعبه بیاپیوس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استعداد یافته بحلیه ایمان محلی گشت و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوعده
وفا نمود و مالک را بر قوم خود رئیس و چند قبیله دیگر سرور گردانید و بخصلت انصاف از زانی و شهرت نقاست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بعد از قرار مهم قسمت غنائم در دوازدهم ذی القعده سنه ثمان از جعرانه احرام بسته بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه را بعتاب
بن اسید تفویض فرمود و معاذ جبل و ابو موسی اشعری رضی الله عنهما بجهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه گذاشت و همه او تنفیذ احکام
شریعت و اجرای اوامر ملت پیشها فرمود و ابو سفیان بن حرب را در نجرانه که در بلاد یمن بود والی گردانید و کثیر بن عبد الله را بجهت معاونت و مطاوعت
او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات از مکه بیرون آمده بمنزل مر الظهران آمد و یقین که از قسمت
مانده بود آنجا قسمت فرمود آخر ذی القعده را اوائل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذارده بودند چنانچه رسم عرب بود و

سماج الصنوبة

گذارد و بنی آنکه ایشان را گرد انند و برسیدند
آنکه او را از سال پیش گرد انیدند
واقعه عام واقعه دیگر گرد انیدند
سال است تا آنکه چهار نفر از
تعجب که قسمت سیدانبیا علیه
و انسلم آمده و معروض داشتند
صلی الله علیه و آله و سلم ایشان
فرستاده گان قوم خویشتم بسمع
باحسن شده کاسلام بی
شده و همه را باشد تقوی
گردیدا اسلام شما تمام باشد و
نمایش
و این مردم را بفرمود تا
علیه و آله و سلم و خلافت صلی الله
فرزند و زوجه و
بر یک تنها او قرار دادند
واقعه دیگر
خاتون بنت رسول الله
با بقا
تا بقوم
اسلام صاحبقران بود و
ابو احاص بن الربیع بود و
بیماری
ایشان
کلک بیان
ماند

عتاب

ماند یکی علی که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روز فتح مکه در دست خود ساخته بآن بلده طیبه درآمد و او قریب ببلوغ رسیده بود که جهان فانی را وداع کرد
و دیگری مسماة بامامه بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها بوصیت فاطمه رضی الله عنها امیر او را در نکاح خود درآورد **واقعه دیگر** تمه رین سال ابراهیم پسر آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از مشیمهٔ غیب بفضای عالم شهادت بیرون خرامید و مادر وی ماریهٔ قبطیه بود چنانکه ذکر او گذشت و این بشارت ابو رافع پسر آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رساند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو رافع را بمزد گانی غلامی بخشید و کشتی زبرای آن نور دیده حقیقه ساخت
و چون سرا برا هیم را بتراشید بوزن وی نقره تصدق فرمود و فرمان داد تا موی سرش را دفن کردند **واقعه دیگر** تمه رین سال بقولی سال هفتم ایجاد
منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین استاد اختلاف بسیار است در کتب مذکور است **نقلست** که چون منبر حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم ساخته شد بر جانب محراب نهادند و دوران مسجد ستونی بود از چوب خرما که پیش از منبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پشت بران ستون
می نماد و نصاری بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بعزیمت صعود بر منبر از ستون فرگذشت و بر منبر برآمد ستون آواز
آنحضرت را شنید و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نزد خود ندید آغاز ناله کرد و بر وایتی آوازی کرد چون شتری که بچه خود را گم کرده باشد و برزبان
آنکه آن ستون بشگافت چونکه حاضران آنرا بدیدند ستوهم شدند پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بیتیم نمیکنید از حال این چوب پاره یاران
متوجه آن ستون گشتند ناله او را بشنیدند بسیار گریستند و او همچنان ناله میکرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از منبر فرود آمد و نزد آن ستون رفت
و او را در کنار گرفت و گفت اگر خواهی ترا بهم بآن نخلت تو باز گردانم و دوران محل بنشانم تا باز تر سبز و خرم گردی و میوه ها بار آوری و اگر خواهی ترا در
زمین بهشت بنشانم و از چشمهای بهشت و جویهای بهشت آب خوری صالحان و اولیای از میوهٔ تو تناول کنند آن ستون اختیار آخرت کرد
و گویند که در آن حین که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن ستون را در برگرفته بود میفرمود **نعم فعلت قد فعلت** از آنسرور پرسیدند آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این ستون آن اختیار کرد که او را در بهشت غرس نمایم و آن ستون گفت که مراد در بهشت بنشان تا اولیا از
میوهٔ من تناول نمایند که سرگردانیده نگردم من بگفتم که **نعم فعلت** نگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمنبر رفت و بمردم آورده گفت
مخیر ساختم میان دنیا و آخرت آنرا اختیار کرد آنرا و او را تسکین نمیدادم تا قیامت از مفارقت من مینالید **نقلست** که چون امام حسن بصری رحمة الله تعالی
حدیث منبر روایت کردی گفتی که ای گروه مسلمانان چون چوب پاره از شوق رسول خدای ناله میکند شما سزاوارترید که مشتاق لقای او باشید
چنانکه مولانا جلال الدین رومی قدس سره فرماید ✻ بنوا شد نور مصطفی از آستین خلد زد ✻ کمتر از چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو
و روایتست که آن ستون را دفن کردند چنانکه مولوی رومی در مثنوی فرموده ✻ آن ستون را دفن کردند و زمین ✻ تا چو مردم حشر کرد یوم دین
تا بداند هر کرا ایزد بخواند ✻ از همه کار جهان بیکار ماند ✻ و روایتی هست که ابی بن کعب آن ستون را برداشت و بخانه خود
برد و نیز داد می بود تا خورده آنرا خورد و بصحت رسید تا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما بین قبری و منبری رضة من ریاض الجنة آنرا دیدند
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر منبری نشست منبر سه پایه داشت بر پایه سوم می نشست و پای های مبارک بر پایه دوم می نهاد و چون
خلافت با امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسید رعایت ادب کرده بر پایه دوم نشست و پاها بر پایه اول نهاد و چون خلافت با امیر المومنین
عمر رضی الله عنه رسید بر پایه اول می نشست و پاها بر زمین می نهاد و چون خلافت با امیر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید بر جای رسول صلی الله علیه
وآله وسلم می نشست چنانچه مولوی در مثنوی در اورده ✻

منبر مهتر کرسه پایه بدست	رفت ابو بکر دوم پایه نشست	قصد عثمان که بر منبر برفت	چون خلافت با شتابید لفت
دور عثمان آمد و بالای تخت	بر شد و بر جست آن محمود بخت	بر سوم شد عمر اندر دو خویش	از برای حرمت اسلام کیش
پس تو چون جنبی از ایشان بر تری	چون بر تبت تو ایشان کمتری	پس سوالش کرد شخصی بالفضول	گفت اگر پایه سوم پا بسپرم

و منبر نیز بسوخت **باب دوازدهم در وقایع سال نهم از هجرت سالت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و در این باب نیز واقعات نظم و پیوسته مفصلا مبین میگردد** واقعه اول آنکه در شتل محرم سنه تسع حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عمال صدقات تعیین نمود تا بقبیله که بحلیه ایمان محلی گشته بودند برونده زکوة مالی که مقرر فرموده جمع کرده بمدینه آرند و از جمله عمال یکی بریده بن الحصیب بود رضی الله عنه که او را باسلم و غفار فرستاد و بتعجبی روایات بجای کعب بن مالک گفته بودند و عباد بن بشیر را به بنی سلیم نامزد فرمود و عمرو بن العاص را الفزاره و ضحاک بن ابی سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را جهینه و بشیر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و دران اوان که بشیر بنو کعب را ملاقات ایشان بر آب تمیم بودند بشیر مواشی ایشان را در شمار آورده باخذ زکوة قیام نمود از خست و دنائت آن اموال و نظر ایشان بسیار آمده و به تمیم و بنو کعب گفتند که چندین مال بیهوده بمحمد چرا باید داد بنو کعب گفت که ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او درآمده و ملت او این زکوة جمله اموال بهائم است و بنو تمیم بست به تیر بشمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یکشتر از نجا نتواند برد و با بشیر گفتند که گرد این شتران مگردی بشیر چون این صورت را مشاهده کرد از میان ایشان بجست و قرار بر قرار اختیار نمود بر جناح استعجال عازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض آستان صلی الله علیه و آله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با یاران گفتند که کیست که از شما برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته بنزد تو آرم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم پنجاه سوار با او همراه کرده فرمود که با او موافقت نمایید و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب محل ایشان روان شد شب سیر مینمودند و روز از اغیار مختفی می بودند تا باین طریق منازل و مراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای اهل عشایر را از مردان خالی یافتند دست بغارت دراز کردند یازده مرد و یازده زن و سی کودک اسیر کردند و بمدینه مراجعت نمودند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا آن اسیران را در جائی محفوظ و مضبوط گردانیدند بعد ازان طائفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب اسیران خود متوجه مدینه گشتند چون بآن بلده طیبه رسیدند اول باسیران قوم و قبیله خویش ملاقات کردند روی بمسجد رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند و در آن زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بحجره عایشه صدیقه رضی الله عنها باستراحت مشغول بود و آن جماعت نمیدانستند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در کدام حجره است از اصطبل اشتر بر در هر حجره که میرسیدند فریاد برمیکشیدند که یا محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد تشکین ایشان میپرداختند نافع نمی افتاده تا آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از خواب بیدار شده از خانه بیرون آمد و فرمود این قوم راجه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضه نماز پیشین بگذارد متوجه حجره همایون گشت بنو تمیم بر سر راه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه مخالفتی از ما ظاهر گردد و زنان و فرزندان ما را اسیر کرده اند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در جواب ایشان هیچ نفرمود و بحجره درآمد و سنت نماز پیشین یکبار دو بعد ازان از خانه بیرون آمده در مسجد نشست از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمد و گفتای محمد ما را دستوری ده تا آنچه گوئیم که مدح ما زین و ذم ما شین باشد یعنی ستایش ما آرایش و نکوهش ما خواری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر چه گفتی آنحضرت شنوا ند سست جهل و علی که مدح او زین و ذم او وذلت بود شما مقصود خود بگوئید ایشان متعاقب گشته گفتند که ما شاعر و خطیب خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ما با شعر نبعثت و لا بالفجار مدت و لکین آنچه بخواهید بگوئید زبرقان بن بدر با عطارد بن حاطب که خطیب و فاضل ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخواست و زبان بحمد و ثنای باریتعالی بگشاد و بعد ازان فخر و شرف بنی تمیم بیان کرد چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اشارت بثابت بن قیس شماس کرد تا در جواب او خطبه بخواند ثابت خطبه در غایت بلاغت برخواند مشتمل بر سپاس و ستایش آفریدگار جل و علا و شهادتین و خصائص و مناقب مهاجر مشتمل بر آنچه مقتضای روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت زبرقان که شاعر بنی تمیم بود بر خاست و

بیت چند خواند که از جمله آن یکی این است

نحن الکرام فلا حی یعادلنا
نحن الرؤس و فینا یقطع الربع
و یطعم الناس عند القحط کلهم
من السنبت و امر یوش الفروع
اذ یقیتا فلا ینا ینا
کذلک عند الخبر یرتفع
و حسان بن ثابت بعد از انکه مراجعت بجواب گشت کلمه چند در سلک نظم کشید که عطارد بر فلک بیان تمیز او بگشاد و بعضی از ان ابیات این بود

ان الذوائب من فهر و اخوتهم
قد بینوا سنة للناس تتبع
یرضی بها کل من کانت سریرته
یقوی الالة و کل الخیر یصطنع
اکرم بقوم رسول الله شیعتهم
اذا یعدون یوم الاسود الشبع
یا ذا الجناب بنی تمیم اقرع بن حابس
یبتی حیاتهم ان یتبع الشبع
ان الذین ترونهم اذا نفر
واذا علوا عند ذکر المکارم
و ان لیس فی الحجار کذارم
زان ان الرفاع من کل عاده
یکون بجدا و بارض سام
بازمان بموجب فرموده عمل نموده

متصدیان چون آن شنیده گفت ۵	یعنی ارم لا بالفخر وان فخرکم	یعود و نا ما عند ذکر المکارم	هلم علینا نحزون و انستم
لنا حول هین طیسر و حادم	فلا یحصلوا الله بدا و سلموا	ولا یفخر و عندا لبنی مدارم	چون معارضه از جانبین نهایت

انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از عالم قدس تائید و نصرتی داده اند که هیچ کس را ندادند و بلغ نداشته اند خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما پس بنی تمیم بر مقام انصاف و تسلیم در آمدند و مطیع و منقاد گشتند و حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اسیران ایشان را باز گردانیدند و جوائز فواجر بایشان داد و آیه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لآیه در شان ایشان نازل گشت **واقعه دیگر** چند سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شاه ولایت رضی الله عنه با صد شتر و پنجاه فارس بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس که در دیار ایشان بود خراب کنند و اصحاب رکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند بعد از طی مسافت صباحی بخیر بقبیله طی رسیدند و دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده بسوختند و غنیمت بسیار از برده و شتر بدست مسلمانان افتاد و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی فرار نموده بولایت شام رفت امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت نموده دختر حاتم را کنیزی با فصاحت و ملاحت بود در داخل غنیمت گردانیده بمدینه آورد و او را در سرای که بجهت نزول و محافظت سبایا ساخته بودند جای داد روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده گفت یا رسول الله ملک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از و سوال کرد وفد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم آنسرور فرمود که آن گریزنده از خدا و رسول است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این سخن گفت بمسجد رفت چون باز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرد و همان جواب شنید روز دیگر چون سرور انبیاء علیه الصلوة والسلام بر در آن سرا گذشت باز دختر حاتم برخاست و گفت یا رسول الله دختر رئیس قبیله خویشم پدرم بداد عقبی نقل کرده برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد این نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بران یافت که طائفه از آشنایان بمدینه آیند او را همراه کرده بولایت روف فرستد بعد از چند روز جمعی بقبیله طی بمدینه آمدند دختر حاتم بصورت امعروضای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را اجازت نو پوشانید و بانواع عاطفت و احسان سرفراز ساخته رخصت داد تا بآن جماعت هر جا که خواهد برود دختر حاتم بملاقات برادر بجانب شام شتافت چون به برادر رسید برادر از و پرسید که مصلحت چیست خواهرش گفت که یا پیغمبر است یا پادشاه بر هر تقدیر از ملازمت و متابعت او چاره نیست بنابرین عدی روی بجانب مدینه آورد چون بمدینه رسید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد بود در آمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که تو کیستی گفت منم عدی بن حاتم طائی بنابرین که مدینه قرارگاه اهل شرک نیست آمده ام آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی با وی موافقت نموده در راه پیرزنی عاجزه ضعیفه پیش آمد سخنی که داشت با آنسرور معروض گردانید زمانی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با آن ضعیفه ایستاده کلم نموده حاجت او را برآورد عدی بن حاتم چون آن خلق عظیم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرد با خود گفت که این صفت باری از صفات انبیاء و رسل ست علیهم السلام چون بمنزل شریف در آمد وساده از ادیم که آنرا لیف خرما آگنده بودند برو نهاد و بجهت جلوس عدی بر زمین افگند و فرمود بالای این نشین عدی اول امتناع نمود عاقبت بنابر مبالغه والحاح آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در انجا نشست آن تاج فروه افلاک بر روی خاک قرار گرفت عدی گفت با خود که این خبر از عادت سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیاء مرسلین علیهم السلام بعد از جلوس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جائز نبود عدی از ین سخن نیز معلوم شد که وی پیغمبر مرسل ست آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عدی شاید که مانع قبول تو از اسلام قلت مال و استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میانه ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نیابد که بر قبول آن اقدام نماید و شاید که مانع قبول تو مرا ین بیابی بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیات ممتد و عمر دراز یابی ببینی که اهل اسلام کثیر و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر تنها نشسته بطواف کعبه آید و از هیچکس خائف نباشد

چو خلوتخانه بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سریه خویش ماریه قبطیه را طلبیده با وی خلوت ساخته در آنحین حفصه رض از منزل پدر بازگشته دید که حجره در بسته است بالضروره توقف نمود تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در باز کرده بیرون آمد و حفصه رض بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرده گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانه من در فراش من با کنیزک خویش مباشرت مینمائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون اضطراب حفصه رض را مشاهده کرد فرمود که راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام گردانم گفت نیستم از غایت فرح وسرور عایشه رض را خبر داد که بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم کنیزک ماریه را بر خود حرام گردانید چون عایشه رضی الله عنها بملاقات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم استعداد نمود بسبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با کنیزک قبطیه صحبت داشتی تا باقی اوقات ازواج ترا سالم نماند درین اثنا جبرئیل علیه السلام آمد وآیات اوائل سوره تحریم آورد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حفصه رض را عتاب فرموده گفت ترا نفرموده بودم که بر بی سر ماریه مطلع نگردانی چرا افشای راز من نمودی حفصه رض گفت یا رسول الله ترا با همین معنی که واقف گردانید فرمود که بنای العلیم الخبیر مرا خبر کرد خداوند دانای باریک بین چون انصیوت از بعضی ازواج بظهور پیوسته بود عزت آن همه ازواج رسیدا کماه از شرف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محروم گشتند روایت دوم آنست که امهات مومنین رضی الله عنهن چیزی از نفقه وکسوت میطلبیدند و در تحصیل آن عسرتی بود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه محزون نشسته بود که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدر حجره آمده دید که در بسته و جمعی بر در حجره منتظر نشسته و ماریه قبطیه رض بایت مرخص نگشته صدیق اکبر رضی الله عنه دستوری حاصل کرده بعد از آن فاروق اعظم رضی الله عنه دستوری اجازت یافته بشرف بوس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منقبض دیدند فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که یا نخی گوییم که موجب بهجت و سرور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گردد گفت یا رسول الله زوجه من بنت خارجه در این ایام چیزی از من خواست و تحصیل آن بر من دشوار بود برخاستم و در گردن می زدم کاش امیصوت مشاهده نمی گشت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم متبسم شده فرمود که اینها که در گرد من نشسته اند از من نفقه و چیزی می طلبند که ندارم امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از این سخن متاثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عایشه رض زد و فاروق اعظم رضی الله عنه موافقت نموده مشتی بر گردن حفصه رض زد پدران بافرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی طلب نکنند که در تحت تصرف او نیست عایشه و حفصه رضی الله عنهما سوگند یاد کردند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیگر باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند بواسطه آن توقعاتی طرا حاصل آمد از ازواج هجرت گزیده یکماه در بالاخانه مسجد خویش معتکف شد و غلامی را باح نام را تعیین نمود که همچنین بی دستوری نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگذارد و اینخبر در مدینه شائع گشت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ازواج طاهرات را طلاق داده و یاران هر کدام که اینخبر را می شنیدند بمسجد می آمدند و دستوری نمی یافتند تا آنکه فاروق اعظم رض میگوید که من نیز اینخبر شنیدم و بمسجد در آمدم جمعی را اصحاب دیدم که میگریستند و من لحظه بنشستم اندوه عظیم بر خاطر من مستولی گشته از انجا برخاستم و بغرفه مسجد برآمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند بار معروض داشت جوابی نیافت آخر الامر بآواز بلند گفتم که ای رباح ظن من آنست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گمان شده که من بشفاعت دختر خود حفصه رض آمده ام تا جریمه او را ایمن نبخشد بخدا سوگند اگر فرماید که گردن او را بزن از فرمان او تجاوز ننمایم این سخن گفته بازگشت ناگاه آواز رباح را شنیدم که میگفت یا عمر رض بیا که دستوری فرموده اند بارگه تو من مراجعت نموده نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و بعد از سلام گفتم یا رسول الله از ازواج خویش را طلاق داده فرمودی و من بآواز بلند تکبیر بگفتم ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانه آواز تکبیر عمر رض را شنیدیم دانستیم که وی با حضرت چه گفت و چه شنید روایت دیگر آنکه از برای زینب بنت جحش ظرف عسل هدیه آورده بودند و وی بر آنسرور صلی الله علیه وسلم نگاه میداشت و میل آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بعسل میدانست چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک او تشریف میبرد از برای مشربت ترتیب مینمود بواسطه ترتیب شربت و تحلیل عسل در آب گاهی زیاده از معمول نزد زینب رض توقف مینمود عایشه رضی الله عنها میگوید که ما و حفصه رض با هم در ساختیم و گفتیم که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر هر کدام که آید باید

که با او توئیم گرد از تو بوی مغافیر می آید مگر مغافیر خورده مغافیر جمع مغفور بمعنی صمغ درختیست که آنرا عرفط گویند گرد انگیزه دارد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از چنین چیز ها احتراز مینمود چرا بالائکه صاحب بود و ایشان از روائح چیزهای متاذی میشنیدند چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم یکی از ایشان در آید پنج مقرر کرده بودند با حضرت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چنان گفتند که مغافیر خورده ام بلکه شربت عسل نوشیده ام در خانه زینب عایشه رضی الله عنها گفت با حفصه رض گویم تا کلمه العرفط را چه میگوید گفت گویم گفت نظر فرمود چون چنین است نوشیدن عسل را دیگر هرگز عسل نیاشامم و بعضی گویند که این سخن را با هیچکس نگوئی و او را وصیت کرد که این سخن را با هیچکس نگوئی او بآن زن قبول کرده عمل ننموده بآن دیگری گفت جبرئیل علیه السلام آمد و سوره تحریم آورد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا آخر آن تنها آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بین سبب سوگند یاد کرد که کلمه از زنان عبرت

عزلت گیرد و بیشتر مفسران و ارباب حدیث میل باین قول نموده اند و بالجمله چون آن مهاجرت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بسبت و نه روز گذشت از غزه مسجد بنی آمد نخست بخانه عایشه رضی الله عنها رفت عایشه رضی الله عنها استقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که یکماه بپیش ما نیائی و ازان تاریخ بیست و نه روز گذشته آنسرور فرمود صلی الله علیه و آله و سلم تکمیل بعضی ماه بیست و نه روز ست و این ماه از جمله آنست

واقعه دیگر نقل ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر صدیقه رضی الله عنه آیت که نازل شده بود بر خواند که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و کیفیت ابلاغ پیغام در قرارت این کلام چنان بود که فرمودای عایشه رضی الله عنها امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جواب بگوئی با آنکه باید در مشورت نمائی عایشه رضی الله عنها گفت چیست آن یا رسول الله فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگویم که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیائید تا مهر شما بدهم و از شما بوجه نیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول او را میخواهید و سرای آخرت پس بدرستیکه آماده گردانیده است از برای زنان نیکوکار مزد بغایت عظیم پرسیدم که یا رسول الله در باب تو باید مشورت نمایم یعنی درین امر مشورت چه حاجتست بلکه من اختیار خدا و رسول او میکنم و از تو یک درخواست دارم که هیچیک از زنان خود را واقف نگردانی بآنچه من اختیار کردم فرمود که هیچ زن از زنان نپرسند که عایشه رضی الله عنها چه اختیار کرد الا آنکه من او را خبردار گردانم **واقعه دیگر** همدرین سال رجم سبیعه غافدیه واقع شده گویند که سبیعه بعد از وضع حمل نمائی صبیه ابیکی از انصار سپرد تا متکفل او قیام نماید تا مدت حمل و بسر آید بعد از انکه وضع حمل نمود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم خبر کردند فرمود که او را در نیوفت سنگسار گردانیده و فرزند او را ضایع گذاشتن و کسی نیست که ارضاع او نماید روز سیم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و کودک خود را گرفته بگردن نهاده و پاره نان بدست او داده گفت یا رسول الله طفل خود را از شیر باز کرده ام اینک نان خواره شده اکنون اجرای حکم خدای تعالی بر من بجای آور آنسرور کودک یکی از مسلمانان سپرد و بفرمود تا گوی محاذی سینه او بکنند و او را دران مغاکی در آورند و حکم فرمود تا سنگسار کنند خالد بن الولید سنگی از پیش وی بر سر وی زد و قطره چند خون از سبیعه بروی خالد چکید خالد او را دشنام میداد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای خالد تندی مکن تا ان خدای که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده ست که اگر تمغاجی آن توبه کند البته معفور گردد بعد از ان آنسرور صلی الله علیه و سلم فرمود که تکفین و تجهیز او نموده آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بروی نماز گذارد و دفن فرمود **واقعه دیگر از وقائع این سال غزوه تبوک بود** و تبوک اسم موضعی ست که درمیان هجر و ناحیه شام واقع شده و بعضی گویند نام حصنی ست از حصون وزمره گویند که اسم چشمه ایست و چون لشکر اسلام را دران سفر سیر بانجا منتهی شد این غزوه بجهت آن بتبوک مسمی گشت و این غزوه را فضیحه نیز گویند بعضی منافقان درین غزوه فضیحت گشتند و بعضی جیش العسره نیز گویند و وجه تسمیه آن لعجزه آنکه مشقت بسیار درین غزوه باهل اسلام عاید شد و یکی از جمله آنکه مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن با کثرت و شوکت و عدت تمام و سال قحط و عسرت و قلت آب و درمیان لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرای اصحاب یکشتر بیش نبود که نوبت سوار شدند و اکثر لشکر جز خرمای کرم خورده جو شیشه نداشتند گاهی بعضی مقدار جرم بوی گرفته بیافتند و گاهی بودی که آنهم نیافتی و آب بمرتبه کمیاب بود که باوجود قلت مرکب بیشتر شتر میکشتند و از رطوبات احوال و امعای آن هامنازی ساختند و مردم کاره بودند بیرون رفتن از مدینه را چه وقت میوه ها ایشان بود و سایه های اشجار و تمتع از اثمار و محبوب و مطلوب نفس و آنکه یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا فما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل درین باب نازل شده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نسبت دنیا در آخرت مگر چندان که یکی انگشت خود را فرو برده بدریا بیند که چه مقدار رطوبت از دریا بانگشت تواند

باسلم فرستاد و ابوذر غفاری را بغفار نامزد فرمود و همچنین اصحاب را بر رسالت بقوم و قبیله که منتسب بایشان بود تعیین کرده یاران را بتجهیز و تصدق بر فقرا و سپاه بنصرت پناه ترغیب و تحریص مبذول فرمود و اصحاب دران باب بقدر وسع و امکان شرائط جد و اهتمام بجای آوردند چنانکه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمامی اموال خود برخاست و هر چه داشت در راه خدا تعالی صرف نمود و باین بذل و احسان بر همه محسنان امت سابق آمد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه منصفی از متملکات خود بستعاد یافت **نقلست** از امیر المومنین رضی الله عنه که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چندان بتجهیز جیش عسرت تحریص نمود که یاران دران باب آنچه بسعی بلیغ مبذول داشتند امیر المومنین رضی الله عنه میگوید که من دران روز مال دار بودم باخود گفتم که اگر بر ابوبکر سبقت خواهم گرفت امروز ست نصف مال خود را نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آوردم تا دران لشکر صرف نماید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشتی گفتم این مقدار مال نیکو از برای ایشان گذاشتم بعد ازان صدیق اکبر رضی الله عنه آمد و هر چه داشت آورد تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمصرف رساند من گفتم یا ابوبکر من بر هیچ چیز بر تو سبقت نتوانستم یافت **نقلست** که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه دران وقت که تجهیز قافله میکرد که بتجارت بجانب شام فرستد که ترتیب غزوه تبوک دریان اصحاب شیوع یافت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر برآمد و اغنیا را بتجهیز آن جیش دلالت فرمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه دران مجلس همایون برخاست از جمله مطایا و مراکب که از برای قافله شام مترتب ساخته بود صد شتر با مطایا و اقتاب و اجلاس نامزد فقرای لشکر اسلام گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دیگر باره یاران را بآن خیر دلالت فرمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه صد شتر دیگر بران اضافت فرمود در کرت سوم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سر منبر نخستین رفت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه دویست شتر با سیصد ساخت چون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نوبت دیگر یاران را ترغیب بصدقه نمود آن آینه جود و احسان یعنی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه هزار مثقال طلای احمر بران سیصد شتر منضم گردانید و روایتی آنکه باز سیصد شتر مکمل دران لشکر نامزد فقرای گردانید و در تفاسیر در تاویل آیت کریمه الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة آورده اند که آنروز امیر المومنین عثمان رضی الله عنه هزار شتر با قطاب و اجلاس بلشکر اسلام کرم فرموده این آیت در شان او نازل شده و نیز دو هزار مثقال طلای احمر بیاورد و در نظر انور گذرانید لاجرم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم ارض عثمان فانی عنه رضی الله تعالی عنه و فرمود که خدایا حساب قیامت را از عثمان رضی بردار و روایتی آنکه فرمود که همه اغنیا را بتقیر و قطمیر حساب کنند و عثمان را حساب نباشد آنگاه عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه چهار هزار درم آورد و گفت که هشت هزار درم داشتم نصفی را الی رضا الله و نیل ثواب جزیل آوردم و نصفی را حبت اهل و عیال گذاشتم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود برکت کناد انچه دادی و انچه نگاه داشتی از برکت دعای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مال و بمرتبه رسید که بعد از فوت او یکی زن او را که در مرض موت طلاق داده از جمله چهار زن عدت او منقضی نشده بود ربع ثمن که حصه او می شد مبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی بهشتاد هزار مثقال طلا اصلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار بذل اموال و مست جود کشادند و بعضی از زنان ایشان کز زیور بها در دست و پای و سر و روی داشتند برداشته بمجلس همایون فرستادند **نقلست** که ابو عقیل انصاری رضی الله عنه شب تا روز آب کشیده مزدی برای شخصی از یهود گرفته یکی را از برای عیال گذاشته یک صاع را در نظر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آورد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صاع خرما او را بالای همه تصدقات نهاد منافقان درین باب بان غیبت در شان معطی افتاده کشادند حق تعالی در باره ایشان آیت فرستاد ان الذین یلمزون المطوعین من المومنین فی الصدقات و الذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم و لهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن اموال ابرار را بجا حاجت انفاق کرد تا ساختگی خود کنند و بخریدن نعلین شتر دلالت فرمود و سیگفت نعلین بعیر شید که در حکم سوار ست **نقل ست** که چند نفر از صلحای اصحاب رضی الله عنهم اجمعین نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند یکی سالم بن عمر و عتبة بن یزید و ابو لیلی و عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عمیر و سلمة بن صخر و عباس بن سریه و عبد الله بن معقل بن یسار و بروایتی عمرو بن الحمام المجموع و بروایتی صخر بن مهدس بن عبد الرحمن گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی از تصدقات که مهمات

معارج النبوة

شما نخابت شود و اکال ماری موجود نیست این فقیران ازان مجلس همایون محروم بیرون نروند و بگریستند و دین سبب آن جماعت ملقب گشتند بباکین چنانچه گریه و الا علی الذین لا یجدون ما ینفقون تخلفت ما اجدا احملکم تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین عمرو بن کعب گفت نفر با بو لیلی ابن معقل رسید و شتری زبون رکوب ایشان داده و بهر کدام دو صاع خرما داده بجهت او راه عباس رضی الله عنه عم رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی دیگر او امیر المومنین عثمان رضی الله عنه چند نفر دیگر را **نقلست** که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم یاران را بتصدق امر فرمود عبد الرحمن بن عوف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چهار هزار درم دارم نیمی را بفرزندان خود نفقه میدهم و نیمی را بتو میدهم فرمود که انفاق فی سبیل الله مرا مهم است لیکن عرض خود را بر مزم جلال ما خواهم کرد که تعرض بعرض من نماند و او را مواخذه نباشد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تقبل الله صدقتک **نقل ست** که از اهل نفاق هشتاد و دو نفر نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمدند

آمدند و تمهید مقدمات اعتذار نمودند و در تخلف ایشان خذوه دستوری طلبیدند و بعضی گویند که ایشان از بنی اسد بودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که زود باشد که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند و درباره ایشان این آیت آمد که وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جمعی دیگر از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و مردم را نیز از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر مینمودند چنانچه آیت کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله و کرهوا ان یجاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله و قالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال این طائفه میکند **نقلست** که چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گشتند و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق را رضی الله عنه بپیشوائی لشکر تعیین فرمود تا بشرایط امامت نماید و گویند که عبد الله ابی سلول منافق با هم سوگندان قبائل خویش بیرون آمدند و در مقابل باب صدق فرود آمد و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از ثنیة الوداع حرکت فرمود عبد الله با طائفه از منافقان و یهود که از ملازمان او بودند باز گشت و گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بقرارت بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ ایشان آسانست بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او مقید و مغلوب باطراف عالم متفرق ساخته گردند چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از تخلف ننمودی طائفه دیگر از ارباب نفاق بطمع غنیمت در آن سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در ذهاب و ایاب از ایشان سخنان نامناسب و حرکات ناموافق صادر میشد چنانچه شمه ازان بدستیاری قلم کسوت رقم پوشیده و نظر محبوبی خواهد آمد انشاء الله **نقلست** که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بیرون رفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را در انجا گذاشت تا از حال اهمات مسلمین خبردار باشد منافقان مدینه گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم علی را با خود بآن جهت نبرد که ثقلی از منصات او در خاطر شریف پدید آمده بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون حدیث اهل شقاق و نفاق را شنید از عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روان شد و در موضع حرف شرف ملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم دریافته صورتحال را معروض گردانید والتماس مراجعت نمود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان موسی قال لهارون اخلفنی فی قومی و لیکن لا خلف بعدی یعنی تو نسبت بمن بمنزلت هارون بموسی و لیکن بعد از من پیغمبر نیست و صحبت سیده کرثیه الوداع بعقد و ترتیب آیات نصرت آیات توجه نموده لوای اعظم را بامیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه تعیین نمود و علم دیگر را ببریر بن العوام تفویض فرموده لوای اوس را بسید بن الحضیر و الویه جانه انصاری رضی الله عنهما تسلیم نمود و در آن موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد و بقولی سی هزار کس شمار آمدند چنانچه سابقا نگاشته شد و بعضی هشتاد هزار و گروهی صد هزار گفته اند و گویند از انجمله ده هزار کس اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار بودند و در این لشکر خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بطلحة بن عبد الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما تزئین داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف نمودند چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مراجعت ایشان واقف میشد میفرمود اگر در وی خیری باشد باز بزودی حق تعالی او را بشما رساند والا شما را از صحبت او خلاصی داد چون لشکر بعد از قطع منازل و طی مراحل بتبوک رسیدند در آن منزل رحل و خیام توقف نمودند و از رنج راه و کوچ صباح و شام روزی چند برآسودند و در خلال این احوال تحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده از لشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافت آنگاه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با عیان مهاجر و اشراف انصار در این باب سخن گفت گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر بذهاب ما موری عنان عزیمت ما بدانجانب معطوف گردان که ما همه ملازم رکاب فلک فرسای تو ایم هر جا که توجه نمائی از سر قدم مصاحبت همراهیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر ما مور می بودم مشورت نمی نمودم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پادشاه و هم را لشکر بسیارست و ادوات طعن و ضرب ظل رایت و سلطنت و مکنت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام را با خود میدانی که ضعیف و بی بضاعت اند و امسال غربت با ایشان آمده آوازه شوکت و هیبت تو در ان دیار شیوع یافت و خوف و رعب تو بر ضمیر دشمنان مستولی گردانید اگر امسال از گذشته سال دیگر متصدی این مرشوی انسب و اولی مینماید و چون پادشاه عظیم

بدومة الجندل بضم دال و فتح واو و سکون میم و فتح دال و تاء مثناة فوقانی و لام موضعیست و قدم ذکره **نقل** است که در اثنای وقت که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهار صد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود رود خالد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب مفرستی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در حین صید گاه گوهی بی رحمت جنگ بچنگ آرد می خالد بفرمان نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که فراش تقدیر خرگاه بدمیر در فضای فلک اثیر بر کشیده بود و طناب نور صبح میدان ظهور بیلهٔ تا و جبال استوار کرده بود قریب بحصار اکیدر رسید و بجنب اکیدر در آنشب بر بام قصر خویش با زوجهٔ خود زیبا بنت انیف شرب خمر مینمودند که ناگاه گاو کوهی بر در حصار آمد و شاخ بر در حصن زدن گرفت زیبا به برکنار بام آمده صورت حال مشاهده نمود و خبر باکیدر رسانیده گفت هرگز چنین شبی ندیده گفت نی گفت هرگز چنین صیدی از دست داده گفت فی در حال آنکه اکیدر را شغفی تمام بود بصید گاو کوهی از بام فرود آمد و فرمود که تا اسب زین کردند و برادر او حسان نام با چند نفر از خدام بطلب صید از حصار بیرون آمدند و گاو روی بفرار نهاد و اکیدر با قوم خود در پی او مرکب انگیخت خالد از کمین بیرون آمد و اکیدر را با قوم او در میان گرفت و برادر اکیدر حسان بجلادت دست حملهٔ از آستین شجاعت بیرون آورد بضربت اول دست از حیات بشست و اکیدر تن بقضا داده و رشتهٔ قضا و تقدیر را بسر دوشکیر گشت و سائر خدام گریخته روی بحصار نهادند و چون وصیت خالد را از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دارد گشته بود که چون بر اکیدر دست یابی زنده نزد من آری گر نه باکند مقتولش گردانی خالد گفت اگر خواهی تر ا بجان امان داده نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دارد گشته بود که چون بر اکیدر دست یابی زنده نزد من آری گر نه باکند مقتولش گردانی خالد گفت اگر خواهی تر ا بجان امان داده نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را سپرده در حصار را بکشایند و هزار شتر و هشت معد اسپ و چهار صد زره و چهار صد نیزه را تسلیم نمائی و حکومت بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر با تمس خالد را قبول نموده و را سپای قلعه آوردند برادرش حصاد نام که بحفظ قلعه قیام نمود از افتتاح قلعه اول امتناع نموده آخر در حصار را بکشاد و سر دو برادر در ملازمت خالد بن الولید پیا بوسی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند و خالد پیش از رسیدن لشکر عمرو بن امیه ضمری با نفر ستاد تا خبر فتح دومة الجندل و گرفتن اکیدر و برادر و قتل حسان با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و قبای زریفت که سلب حسان بود بنشانه با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد چون نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند یاران از نرمی و نازکی آن تعجب مینمودند دست بران می مالیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لمناديل سعد بن معاذ في الجنة ألين و أحسن من هذا صفحه آورده اند که خالد از اسنجا هر چه گرفته بود چیزی چند بر سم تحفه برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و خمس را بیرون کرده بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نموده و اکیدر و برادر را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد در روایتی آنست که صلح فرمود و بر ایشان اخذ جزیه نمود در روایت مستقصی و تلخیص مغازی آنکه سر دو برادر بدولت ایمان فائز آمده بنعمت اسلام مستسعد گشتند اما ذکر معجزاتی که درین غزوه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهد و گشته یکی از ین جمله آنست که در لقیط بن ثابت و جمعی که با او در نفاق اتفاق داشتند روزی در ان سفر پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میرفتند و با خود میگفتند که میبینید این مرد را که میخواهد که قلاع شام را فتح نماید هیهات این بغایت دور است و مشکل که هرگز از قوه بفعل راست نیاید مردی از قبیله بنی سنبس نام وی مخشی همیر میان ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن هر کدام را صد تازیانه زنند اما در شان ما قرآن نازل نشود و مقارن این حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از عالم غیب بگفتار ناپسندیده منافقان خبر یافته بعمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که بسوختند و از بیخ و جماعت بپرس که چه میگفتند و اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین میگفتند عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود بآن قوم بگفت ایشان خجل و منفعل گشته بحضور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و زبان باعتذار بکشادند و رفاعة بن ثابت بعرض رسانید که ما محکمای سبیل هزل و بازی با یکدیگر میگفتیم در ین اثنا آیه کریمه ولئن سألتهم ليقولن انما كنا نخوض ونلعب قل أبالله وآياته ورسوله كنتم

آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی اورا ازان بلیه نجات داد وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد صاحب شتر را اهل ملی برسم تحفه نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند **معجزه دیگر** چون مسلمانان از هجر بگذشتند ازبی آبی نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کردند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک بر داشت ودران هوای متعفن وگرمای سخت از اطراف آسمان قطعهای سحاب پیدا شد باهم پیوست وچندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند ومشکها پر کردند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غایت بهجت وسرور تبسم گرفت ودم در انحال سحاب منقشع شد وهوا صاف گشت **معجزه دیگر** بعد از وقوع این صورت مسلمانی بامنافقی گفت بیا واز سر اخلاص ایمان آر که دیگر ترا هیچ عذری نماند آن بیچاره گفت چه شد ازین که ابری کوچک بود باران ما بارید و رفت **معجزه دیگر آنکه** شتر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در منزلی از منازل گم شد ویاران در بیابان بطلب آن طرف بشتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود ندوز یداللصت نام وشهرت در منزل عمارة بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چون است که محمد صلی الله علیه وآله وسلم خبر از اهل آسمان میدهد ومیگوید که من پیغمبرم ومیداند که شتر او کجاست ودر انوقت که وزید منافق این سخن میگفت عماره نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود وهمدم سید اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم بنور نبوت ایمنی معلوم نموده فرمود یا عمارة مردی حالی بخشی گفت بخدا سوگند که نمیدانم چیزی اگر خدای تعالی آن مرا دانا گرداند واکنون خدای تعالی مرا وقوف گردانید که شتر من در کجاست بعد از ادی وید که شتر من در رانجا زمام شتر درختی محکم گشته یاران بفرمودهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم عمل نمودند وبآن وادی رفتند وهمان هیئت که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود شتر را دیدند خلاص کرده آوردند چون بارگاه خویش باز گشت صورت قضیه با اهل منزل میان آورد پیش از آمدن تو منزل زید چنین وچنان گفت فی الحال عماره برخاست وشمشیر بر گردن زید زده گفت ای مسلمانان در منزل من چنین واهمه کبری وشتری عظیم بود ودر میان یاران غائل بعد از ان زید را از رواق خود بیرون کرد وبلوی مجالست ننمود واز مجالست او احتراز نمود **معجزه دیگر آنکه** حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روزی ران سفر فرمود که فردا چاشتگاه بچشمه تبوک خواهیم رسید وکسی بآن نرسد باید که دست بآن نکند معاذ گوید که روز دیگر چاشت بچشمه رسیدیم دو کس بما سبقت جسته بودند وآب بر داشته وچشمه ازان میلریزید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دست بآب نرسانیده اید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آن دو کس را زجر فرموده ملامت کرد وبعد ازان فرمود که ازان چشمه اندک اندک آب بر داشتند ودر ظرفی کردند دست وروی مبارک در ان ظرف شست وآن آب را در چشمه ریختند از برکت این معامله آب چندان شد که مجموع سپاه سیراب گشتند **معجزه دیگر** ابوذر غفاری رضی الله عنه در پی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب تبوک روان شد وشتر او دران راه بماند انچه ضروری بود بر دوش خود نهاده روی بمقصد آورد وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد یاران گفتند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیاده از دور پیدا شد که توجه بجانب ما دارد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ابوذر است چون نزدیک رسید یاران او را شناختند وگفتند بخدا سوگند که ابوذر است چون بمجلس آمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مرحبا گفت ومرحبا گفت فرمود که حق تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد وتنها میرود وتنها بر انگیخته شود وانگاه از حال واستفسار نمود وسبب تاخیر را پرسید ابوذر قصه بعرض رسانید **نقل ست** که امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را عذر خواست بریده فرستاد واو جدا از یاران ودوستان در منزل زندگانی میکرد تا بمرض موت رسید در انوقت از یاران کسی پیش او نبود مگر زوجهٔ او ویک غلام ودر ان مکان ایشان را وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل نموده تکفین وتجهیز کنید وتابوت مرا بر سر راه نهید وباطائفه شتر سوار که نخست بشما رسند بگویید این ابوذر صاحب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم واز انجماعت در دفن استمداد جویید واز فوت او ومنکوحه او وغلام او بموجب فرموده او عمل نموده واو طائفه که از مسافران آنجا رسیدند عبدالله مسعود بود رضی الله عنه که با جماعتی از اهل عراق بگذاردن عمره میرفتند عبدالله از حال تابوت پرسید غلام صورت واقعه را تقریر نمود ابن مسعود رضی الله عنه بهای های بگریست وگفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده بعد ازان معتمران انساحله فرود آمدند وبر او نماز گذاردند ودفن وبپرداختند رضوان الله علیهم اجمعین **معجزه دیگر** عبدالله ذوالبجادین که پدر او فوت شده بود واو پسری بود که در خورد

میخواهم که نزد محمد صلی الله علیه وآله وسلم روم وایمان آرم ومومن شوم ومرا چندان چیزی دهد که در خود پشم وازماکسائی سند و دو نیمه کرده دو نیمه را ازار ساخت و آن کلیمی بو منحط کرعرب ایجاد گویند چون قطعه ساخته وآنرا تلبس نمود فوراً بالبجادین ازان اقب او آمد بعد ازان بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم شتافته روی بمدینه آورده از روی صدق وصفا بآستانه حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمد و بمسجد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شده بدستور سابق تفحص وتجسس مردم پرداخت و در اثنای این حال نظرش بر عبدالله ذوالبجادین افتاد پرسید که تو کیستی و از کدام قبیله گفت مرا عبد العزی میگویند و از خلان قبیله ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نام تو عبدالله ذوالبجادین باشد نزد ما منزل گیر و میان مهاجران باش و او میان ایشان بسر میبرد و بتعلم قرآن مشغول می بود و در مسجد بآواز بلند قرآن میخواند مزاحم قرارت و نماز خلق میشد امیر المومنین عمر رضی الله عنه او را از جهر مانع آمد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عمر یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله ورسوله آورده اند که در آن حین که مردم تهیه اسباب تبوک مشغول بودند این عبدالله در مجلس همایون آمده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمای تا در راه خدای تعالی شهید گردم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برو و بپوست درختی بیار عبدالله رفت و بازدرخت سمره آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن پوست را بر بازوی عبدالله ربست و فرمود که خدایا من خون او را بر کافران حرام کردم عبدالله گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غرض من این نبود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون در راه خدا تعالی به بنت غزات بیرون آئی و در آن راه مجروح گردی بآن تب از دنیا بیرون روی شهید روی و در عداد شهدا منخرط گردی چون عبدالله در ملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم متوجه تبوک شده مردم در آن منزل نزول فرموده آرام گرفتند بعبدالله تپ عارض گشت و بعد از چند روز وفات یافت و در شب او را دفن کردند بلال چراغی در دست گرفته بود و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در قبر وی در آمد و صدیق و فاروق رضی الله عنهما او را در قبر دفن کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بار خدایا من شبانگاه کرده از و راضی بودم و تو نیز از و راضی باش عبدالله مسعود این سخن شنیده گفت کاش صاحب این قبر من میبودم **معجزه دیگر** سهیل بن بیضا گوید که در غزوه تبوک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا در لیف خود ساخته بود بعد ازان بآواز بلند مرا بخواند که یا سهیل من نیز بآواز بلند جواب دادم دیگر نوبت بخواند جواب دادم مردم دانستند که ایشانرا میخواند از اطراف و جوانب گرد او در آمدند فرمود من اشهد ان لا الا الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله جزیه بالله علی النار انگاه مار بزرگ پیدا شد بر راه چنانچه مردم از وی بترسیدند و از راه دور شدند و مار در مقابل سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و زبان نیک که مردم در وی میدیدند و تعجب مینمودند و بعد ازان پیچیده بر یک جانب راه یافت و از دور بایستاد و مردم باز نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مجتمع گشتند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ دانستید که این مار کیست گفتند نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این از جمله آن ده نفرست از جنیان که نزد ما آمده استماع قرآن نمودند منزل وی ران نواحیست از آمدن وی خبر یافته اکنون بسلام آمد و مشکلات خویش از من پرسید و جواب خوش بشنید آنجا که ایستاده شما را اسلام میرساند یاران گفتند علیک السلام ورحمة الله وبرکاته بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تحیت بجای آرید بندگان خدای تعالی را هر که باشد گو باش **معجزه دیگر** مردی از بنی سعد بن هذیم گفت نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم در تبوک و در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی مغتنمین ایشان بود بروی سلام کردم فرمود که بنشین گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشهد ان لا الا الا الله واشهد انک رسول الله آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که افلح وجهک بعد ازان فرمود که ای بلال از برای ما طعام بیار بلال قطعی بسط نمود و مقداری خرما و قروت آمیخته بیاورد و بران قطع نهاد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بخور بخوردیم چندانچه سیر شدیم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر من تنها این طعام را میخوردم سیر نمیشدم چگونه بهت که اکنون همه سیر شدیم فرمود که الکافر یوکل فی سبعة امعاء والمومن یوکل فی معا واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن و تا چیزی بنیم که موجب زاد یقین من گردد دیدم که ده نفر بر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نشسته اند فرمود که ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان قبضه خرما گرفته بر دستر آورد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اخرج والا تخف من ذی العرش انفاد البلال انبان را بیاورد و تمام خرما بر بخت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم

نست مبارک بران خرما بمالید و فرمود که کلوا بسم الله الرحمن الرحیم یاران خوردند و میل خرما بسیار بود چندان خرما خوردم که دیگر مسلکی نماند آنرا و چون نگاه کردم بروی نظیر آن مقدار خرما که بر بخت بود باقی بود چنانچه گویا از ان یک خرما نخورده اند و ز بران منوال این حال را از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردم **معجزه دیگر** نقاست که نبی در اثنای مراجعت غقبه پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود منادی که ندا کند که هیچکس این عقبه بالا نرود تا یاران او نرود و پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با حذیفه الیمانی و عمار بن یاسر بران عقبه بالا بر آمدند صفیر خیلی مهاتر آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم گرفته بود و عمار را سلاز عقیب میراند صفیر خیلی مهاتر گویند که ناگاه چهارده سوار دیدم که متوجه شدند تا آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم از آنحال بتنبیه کردم باقی ایشان نزد تمام گرد آمدند بعد ازان فرمود که شما چیستید گفتم نی یا رسول الله ما صحابی این قوم را جماعتی ندانستیم و ما خود بسته بودیم فرمود که ما

و هیچ دانستید که نیت و مقصود ایشان چه بود گفتیم نمی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایشان میخواستند که درین عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چرا بعشیره نمی فرستی تا همه بقتل رسانند و سرهای ایشان را نزد تو آرند فرمود که خوش نمی آید که عرب گویند بمرافقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود آنگاه آن قوم را بقتل آورد بعد ازان فرمود خدایا ایشان را بزحمت و بلیه گرفتار کن پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بلیه چه باشد فرمود شعله از آتش در دل ایشان افتد و هلاک شان گرداند آنگاه نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان باندیشیدند و عماره بگفت و امر فرمود که اظهار نکنند و آن قوم را رسوا نسازند حذیفه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در میان اصحاب من منافقان اند که روی بهشت را نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزنی رود و هشت ازیشان بزحمت و بلیه گرفتار خواهند گشت و شعله های آتش در میان سینهای ایشان ظاهر خواهد شد و از سینهای ایشان سر برزند و از جهت اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم در شان حذیفه میگفتند که صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم گاهی که فضائل اصحاب بیان میفرمود در باره حذیفه چنین میگفت اللهم لبشان المنافقین حذیفه و گویند که گاهی که جنازه حاضر شدی فاروق اعظم رضی الله عنه ناظر حذیفه بودی اگر دی بران جنازه نماز گذاردی و نیز گذاردی یا اگر بودی و نماز گذاردی و نیز نماز نگذاردی رواست که هر چند گاه امیر المومنین عمر رضی الله عنه می مدد او را سوگند میداد که در انزمانکه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ذکر منافقان میکرد عمر را در ایشان ذکر میکرد حذیفه میگفت نمی نامد و در رساله قدسیه شیخ احمد غزالی آورده است که چون عمر را مرگ میرسید که در اول روز آواز اول من یصافح الرب بعمر می شنود و شب بدر خانه حذیفه می آید و دل ذکر نبی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مع المنافقین میگوید و مرتب این اوراق گوید که معجزات باهره و واقعات نکاثره که در غزوه تبوک بظهور پیوسته و کتب متداوله متضمن آنها گشته درین مختصر زیادت ازین گنجایش ندارد لهذا چون خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمراجعت از غزوه تبوک قرار گرفت عنان عزیمت بصوب مدینه منعطف گردانید **نقل است** که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قریب بمدینه در منزل ذی اوان که از انجا تا مدینه یکجاشته راهست فرود آمد منافقان باستدعای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند تا آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل ملقب گشته **ذکر مسجد ضرار و کیفیت آن چنان بود** که ابو عامر راهب فاسق که مخالفت و عداوت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شیمه دیرین گشته در حرب احد و معرکه حنین در عداوت با شکر اسلام مددگار بها نموده و بعد از انهزام اعادی آن ملعون بشام رفت و از انجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که در مقابله مسجد قبا موضع محکم که بصورت مسجد نماید و معنی کنشت باشد بسازند و وصیت نمود که چنان در کشاده سازند که از برای تو ملجا و اعتکاف و اماده باشد و وی بتابعان و آنجا بسر تواند برد و مقصود آن لعین انست که با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در معرض معارضه و سد مقابله درآید و عذری مکری که در ضمیر شوم خود مستور داشت از قوه بفعل آرد و بنا بر سخن او دوازده منافق اتفاق نمودند و صومعه ضرار را مبنی بر کفر و تفریق و اضرار ساختند و در ان ایام حضرت سید انام علیه الصلوة و السلام بتجهیز لشکر تبوک اشتغال داشت آنجماعت بنزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفتند که مسجدی محله خویش بهر ای ضرورت یاران آن محله بنا کرده ایم اگر بقدوم شریف خود مشرف سازی ممنون خواهیم بود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم جواب دادکه حالیا معمی رپیش ست بعد از معاودت ازین سفر انچه مقدور و بود بظهور رسید چون از تبوک باز گشت منافقان استدعای فا لبعهد و وعده نمودند و گفتند اول بدان منزل تشریف نزول ارزانی فرمای بعد ازان بمدینه در ای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هنوز ازان منزل سوار نشده بود که جبرئیل علیه السلام در رسید و مضمون ضمائر اهل نفاق بر طبق و فا نهاده بعرض همایون رسانید و آیه کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المومنین تا آخر جهار آیت بر لوح محفوظ دان با حاصل حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشتمل فرمود فی الحال مالک بن الدخشم و معن عدی را بفرستاد تا باتفاق آن بنا را سوخته منهدم گردانیدند و اصحاب آنجا را منهزم و متفرق ساختند و بتدریج موضع مذکوره مزبله مدینیان گشت ارباب سیر آورده اند که در ربا ربیع مبارک که رمضان بود که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه رسید و بدستور معهود اول بمسجد رفت و دو گانه ادا کرد و چندان توقف نمود تا منافقان منحنی که داشتند با نهدم صلی الله علیه و آله و سلم بگفتند و در باب هر کس حکمی

سیگفتند باهیچکدام تکلم نکرد تا در تبوک با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شد و واقعه آبانسر صلی الله علیه وآله وسلم بتفصیل بیان کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حق او دعای خیر اجرا فرمود ما ذکران سه یار موافق که بی هیچ عذری از غزوه تبوک باز مانده بودند از کعب بن مالک منقول است که میگفت من در جمیع غزوات ملازم رکاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بودم الا در غزوه تبوک جهت آنکه در اول عزیمت معین نبود اما در بیعت شب بیعة العقبه با آن نیک عاقبه حاضر بودم و مظنه اما آنست که آن خبر بقصاص این میکند و بالجمله در آنوقت که لشکر اسلام کارسازی تبوک میکردند در قوت و قدرت من هیچ قصوری نبود و بآسانی میتوانستم بیرون رفت لیکن بتسویلات نفس اماره مهم مرا در تعلل انداخت و چون بیرون رفتند که دران اندیشه بودم که در عقب ایشان بروم آن نیز در تسویف می افتاد تا وصول ایشان رفته از حدود معتذرات شد و در شهر نماندم و بدانجهت ملول خاطر گشتم و اکثر اوقات را در خانه میگذرانیدم زیرا که در حین تردد منافقان را می بایست دید و گفتگوی معذران میباید شنید القصه دران غیبت نام من در مجلس همایون مذکور نشده الا یک روز که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تفحص احوال من نموده پرسید که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از قبیله من در آن مجلس گفته که وجاهت و عطف او را پوشیده بود شاید که بآن مغرور گشته ازین دولت محروم ماندیم در انحل معاذیر جمیع متعرضان شده او را از غیبت امتناع نموده فرمود که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از و هیچ بدی ندیده ایم و آن مجلس همین مقدار گذشته دیگر در بقای مجالس سخنی مذکور نگشته چون آوازه معاودت شنیدم هر شب در ترتیب مقدمات عذری می اندیشیدم و شب دیگر خیالات گذشته از خاطر منیر پاک میتراشیدم آخر الامر انکار رویه از دل بتمام بدر کردم و عزم جزم شد که بغیر از راست نگویم بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد مدینه منزل ساخت و منافقان عذرهای باطله خود را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند چنانکه قریب بعذرون الیکم اذا رجعتم الیهم سی مین حال ایشان بود وقتی که نوبت بمن رسید در آمدم و سلام کردم متبسم خشم آمیز نموده فرمود که پیرا تخلف نمودی مگر نه بآنست که تو نه بنیت سفر شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه در فضل نیک با هر افی الحقیقت هیچ عذری ندارم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این شخص راست گفت بعد ازان فرمود که برخیز تا جناب احدیت درباره تو چه حکم فرماید چون بیرون آمدم جماعتی از قبیله بنی سلیم بجملگی زبان طعن درباره من دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذری نگفتی و در همین بهانه بنیاد نیکوئی چندان طعن و ضرب جرنمودند که قصد کردم که باز گردم و حکایت گذشته را در نوردم بعد ازان پرسیدم که هیچکس بغیر از من این طریقه را سلوک داشته یا نی گفتند که آری مراره بن الربیع و هلال بن امیه واقعی تامل نمودم که ایشان مردمان نیک اند گفتم اقتدا بحال و آمال نیکان نتیجه نیک خواهد داد پس غنغنه خاطر زائل گشته روز دیگر یا هانزه زمنادی رسول صلی الله علیه وآله وسلم ندا کرد که اهالی مدینه باید که باین سه نفر معاشرت و مصاحبت نورزند معاملت و مکالمت متروک سازند و ابواب اختلاط بکلی مسدود گردانند و هیچ سال با ایشان نپردازند بنا بر آن تمام آشنا و بیگانه از ما متفرق گشتند و روزگار با نهایت منغص گشت هلال و مراره بحجت پیری و ناتوانی در منزل خویش بماندند اما من جوان بودم و تردد می نمودم و بجماعت حاضر میشدم و سر بار که بمجلس همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاضر میشدم و سلام میکردم و متوقع میبودم که آیا لب مبارک بجواب متحرک میسازد یا نی در همین وادی میگفتیم نظم

ندارد احتمالی جز وصال کار ناتمام من	میان من و جان یاری ندانم تا چه خواهد شد
سگالد یار دلدار نداند کیست خام من	اگر بدنامی همی رود جوابی کو سلام من
و کعب گفت که سرگاه متوجه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم می شدم از من اعراض میفرمود و گاهی که معترض میشدم	
و در من میدید یا خود میگفتم بیت	او نیز بطرف از ناز و دلم میکوید اگر نهانی نظری هست سوی من بنمود
	انقاف قاری در بازار میگذشتم

کار دانی مرا مسطلبید بمنش نشان داد و بمن داد بیاید و مکتوبی بمن داد مطالعه کردم نامه ملک غسان بود که بمن فرستاده مضمون آنکه بما رسیده که پیشوای تو بر تو جفا کرده و بیاد و قبیله و دوستان ترا از توجه درگاه بی تعلل متوجه بجانب ما شو که رعایت ترا بافضلی لغایت بجای آریم و بهیچ حال و قیقه فرو نگذاریم چون این کتاب را بخواندم با خود گفتم که این محنت بگرست بکنار تنور خباری رفتم و آن نامه را در تنور انداختم و جواب فرستادم که من از نسل آسنان بجای دیگر

نمی روم بیت	سر ارادت ما آستان حضرت دوست	اگر هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست
		آری ضابطه دوستان اینست

معارج النبوة

که بجای دوستان دیگر نگروانند
و مخنثی که توجه نماید عین عطا و نعمت و منحه
گر بخاری و در خویش براند مارا *
با میرش بنشینم و بمیدان ندویم
ور بتیغ بفرستد و بدست دل ما بدرد
بتظلم بدرگاه اعدا نرویم *
کعب گفت که روز روشن بر ما چون شب تاریک شد و هیچ یار و دوست پیرامن ما نگشت و زمی بسر ما فتاده رفتم که پیش عم من دوست ترین خلایق بود سلام کردم جواب نداد گفتم ای ابو قتاده بحق خدا سوگند میدهم که میدانی که خدا و رسول او را صلی الله علیه وآله وسلم دوست میدارم جواب داد که خدا و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم داناتر است گریان بازان از نزد او باز گشتم و بدیوار باغ او رفتم که چنین بی وفا و زبان طریق بگذشت بعد ازان حکم شد که از زنان تبحرت نمایند کعب میگوید که بخانه فرستادم که زنان را طلاق دهم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد که زن را نگاه دار و صباح بطلاق نیست تا ترک مجامعت و مخاطبه من نماید در زمان نشان را بخانهای قوم خویش ایشان فرستادیم زن هلال بن امیه بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت هلال با نهان و ضعیف

وضعیف گشته آفتاب او بغروب نزدیک است **بیت** | بی تو هلال وار چنانم ز زندگی | هر شب که دیدگفت همین دم فرو رود

اگر رخصت دهی بخدمت او قیام نمایم فرمود که می باید بخدمت تو مشغولی نکند زن هلال بخدمت شوهر مرخص گشت همچنان از اقارب کعب با و پیغام کردند که اگر صلاح باشد زن تو نیز برود او ازنی حاصل کند گفتم علت تجویز هلال پیری بود و آن در ذات من نیست شاید که رخصت نیابم و موجب زیادی ملال گردد پس دو روز دیگر بدان حال بگذشت بمرتبه مضطر گشتند که زمین با این فراخی بایشان تنگ شد چنانکه از زندگی مرگ شد حتی از اضافت علیهم الارض ما رحبت چون بپنجاه روز تمام شد حضرت مفتح الابواب برای ایشان در توبه بگشاد و توبه ایشان بمحل قبول رسید آیات بینات لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار تا آنجا که و کونوا مع الصادقین در شب پنجاه و یکم نازل شد گویند که بعد از گذشتن ثلثی از شب بود که آیت آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ام سلمه رضی الله عنها واقف گردانید ام سلمه هم در شب خوشحالی مژده گانی رساند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که صبر کن کاز دحام خلایق مانع حضور ما خواهد شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نماز صبح روز دیگر در مسجد نشست و یاران را از ان قصه آگاه گردانید و کعب و آن دو یار بسیار ملالت در خانه ماندند بود آن دو یار دیگر پیوسته در منزل عمر میگذرانیدند پس هوادران اصحاب بلیه محال یافتند و از برای ایصال خبر بجانب ایشان شتافتند کعب گوید که بعد از فراغ نماز صبح بر بام خانه خود متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه موی بر سر کوه سلع بر آمده گفت یا کعب بن مالک و روایتی آنکه موی امیر المومنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و بعضی گویند که عمرو بن حمزه اسلمی بود دلم شکست که مژده قبول سید و زبان بحمد شکر بجای آوردم و جامه که در بر داشتم بجهت منادی معین ساختم و متعاقب سواری پرسید گویند که آن سوار زبیر بن العوام بود آن بشارت را موکل گردانند پس جامه دیگر بعاریت بستدم و در پوشیدم و متوجه مسجد شوم در راه گروهی که یافتند ملاقات میکردند مبارکباد میگفتند چون بمسجد در آمدم طلحه بن عبد الله بجاست و مستقبل من آمد و مصافحه و تهنیت چنانچه شرط است قیام نمود و آن عزت او هرگز فراموش نکنم آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سلام کردم جواب من باز داد و روی مبارکش از شادی براق بود و چون ماه شب چهارده میدرخشید و فرمود بشارت باد ترا ای کعب من گفتم که از نزد تو یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا از نزد حق تعالی جواب او که از عنایت بی نهایت بانی و آیات منزله دران باب بر من خواند و از برای آن دو یار دیگر بشیر دیگر روان شده بودند گویند که مبشر مراره سالکان بن ربیعه و مبشر سلال سعید بن زید بود و اسعد منقولست که پیش از بنی رافق رفتم و هلال را بشارت دادم بسجده افتاد و چندان تضرع و گریه و زاری نمود که کمان بزم که سراز سجده بر ندارد نا نفس او منقطع نگردد و گویند که هلال در ان آوان آب و طعام کم خوردی گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و پیوسته قرین درد و ناله و سوز و گریه بود تا حق تعالی رحم فرموده توبه ایشان قبول

نمود مثنوی

دل غم دل آور که در میدان درد	اهل دل را داغ باشد سند مرد	ای خنک جشمی که او گریان اوست	
وی همایون دل که او بریان اوست	در پی هر گریه آخر خنده ایست	مرد آخر بین مبارک بنده ایست	کعب میگوید که آن دو فقیر را دیدم

که افتان و خیزان بملازمت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و روی بر خاک آستانه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مالیدند بعد از ان گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شکرانه قبول توبه تمامی اموال خود را صدقه میکنم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر بعضی بجهت اهل و عیال نگاه داری اولی گفتم که سهم خیبری را ذخیره سازم و باقی را بر فقرا و مساکین نفقه کنم و روایتی هست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ثلث مال تصدق مرا اجازت فرمود سوگند یاد کرد کعب که شرف قبول توبه را بر بخشت راستی یافتم و امید میدارم که باقی عمر خدا تعالی مرا از دروغ نگاهدارد و هیچ نعمتی بعد از اسلام بازان ندانستم که خدای تعالی مرا در ان انعام از دروغ نگاهداشت و الا هلاک میشدم چنانکه دیگران هلاک شدند و درباره ایشان آیت آمد که سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم تا آنجا که فرمود فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و درباره ما آیت آمد که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم **نقل ست** از شیخ ابو بکر وراق ترمذی قدس سره که از و پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت زمین با این کشادگی بر ایشان تنگ شود چون توبه کعب بن مالک و صاحبین او و چون

مومنان خوهستند که پای دران وادی نهند و دست بردی نمایند ناگاه ارباب خلافت اتفاق نموده ازان وادی بیرون رفتند و دست بشمشیر و نیزه برده تیران قتال اشتغال پذیرفت چنانچه بسیاری از سپاه اسلام شربت شهادت چشیدند و باقی راه انهزام پیش گرفتند و بمدینه مراجعت نمودند بعد ازانکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ازان واقعه اطلاع یافت عقد رایتی نموده بفاروق اعظم رضی الله عنه تسلیم نمود چون بمقصد رسید خواست تا دران وادی درآید مشرکان کلاز عقب اشجار و احجار کمین کرده بودند بیرون آمدند و بروی مسلمان نهادند و بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام باز طریق فرار اختیار کرده براه اسلام معاودت نمودند بعد از وقوع این شیوه عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیله اختصاص داشت التماس نمود که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بدان ایشان فرستد تا بمقتضای الحرب خدعة عمل نماید و اعدا را مغلوب و مقهور گرداند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم التماس او را مبذول داشت و او را امیر جمعی گردانیده بجانب مخالفان فرستاد او نیز چون متوجه معاندان شد و در مقابله و مقاتله ایشان در آمد منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان شهید شدند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو بن العاص حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از برای امیر المومنین علی رضی الله عنه لوائی راست کرده دست بجانب آسمان برداشت و در شان او دعای نیکو مقدم رسانید و نام مسجد احزاب تشیع شاه مردان قدم رنجه فرمود و فرمان داد که امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر و عمرو بن العاص و جمعی دیگر از یاران رضی الله عنهم دران سفر با امیر المومنین علی رضی الله عنه رفاقت نمایند و از صواب دید او تجاوز ننمایند امیر المومنین علی رضی الله عنه از طریق وادی القری اعراض نموده متوجه عراق عرب شد بعد از طی منازل گرد عزیمت محاربت مخالفان نموده و از راه برکران میرفت و با سالبین و استراحت می پرداخت و چون بمساکن اهل نفاق رسید سپاه را متسکین و الت نموده و خود پیش پیش لشکر روان شد و عمرو بن العاص خوهست تا در انچه رای سپر سران قرار گرفته تغییر داده دران قوم تفریق پدید آرد یاران گفتند که چون ما را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمتابعت شیر مردان و الت نموده پیرامون خلاف او گشتن نباتوان اتفاق نمود ممکن نیست القصه شاه مردان بر انچه ضمیر منیر او عکس انداخته بود عمل نموده میرانند تا وقت طلوع فجر بر سر عدو رسیده بر وفق خاطر خواه الحمد لله از معاندان انتقام کشید و صاحب الغنمه گوید که سوره والعادیات درین باب نازل شده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را بفتح بشارت داد و چون شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم یاران را باستقبال او فرمود و خود نیز با یاران و ان شد و در انزمان که چشم ولایت مآبی بر روی فرخنده

آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افتاد از اسب پیاده شد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی

سوار شو که خدا و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از تو راضی اند شاه مردان از غایت فرح در گریه آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوائف امت درباره تو گویند انچه درباره عیسی بن مریم گفتند هر آینه درباره تو سخنی میگفتیم که بهیچ گروهی نمیگذشتی الا آنکه خاک قدمبوسی برداشته کحل الجواهر دیده رمد دیده خویش میکردند **ذکر آمدن وفود از اطراف وجوانب که بدولت ایمان فایز میگشتند نقل ست** که چهار سال نیم از هجرت بعد ازانکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از تبوک مراجعت فرموده گروه گروه از قبائل عرب بمدینه می رسیدند و بسعادت اسلام و ملاقات اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد می یافتند و ورود وفود در سال نهم مرتبه شیوع یافته بود که این سال السنه الوفود میگفتند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را نیز میفرمود تا خود را بانها بیارایند پاکیزه و جامهای گرانمایه ملبس و مزین می ساختند و بفرموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وفود را در منازل نزهته و اماکن باصفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان انواع ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان باجوائز و صلات لائقه بهرمند و محظوظ گردانیده بجماعت شاکر رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز می گشتند و از جمله وفودی که درین سال بسعادت دستبوس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فایز گشتند یکی وفد بنی مره بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از بنی قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما از جمله خویشان تو ایم و از زمره اقربا و قوم و قبیله تو که نسب با تو در بوی بن غالب ملاقی میگردد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان استفسار احوال بلاد و قبیله ایشان نمود

ایشان از قحط و تنگی شکایت کردند و التماس دعا نمودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم روی بقبله دعا آورده فرمود اللهم اسقهم الغیث و فران و از بال یک از ایشان بده و قریه مخصوص گردانید و پیشوای آن قوم که موسوم بحارث بن عوف بود دوازده اوقیه عطا فرمود چون این گروه بطالب سیده بوطن خویش معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که دران وقت که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برای ایشان دعای باران کرده بود همانروز در دیار ایشان باران نافع واقع گشته و موجب رفاهیت آن قوم آمده وفد دیگر آمدن عام بن الطفیل و اربد بود بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از قوم بنی عامر گروه که عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن جلاس و ازین قبیل طاغوت بنی عامر درین سال بمدینه آمده عامر با اربد مقرر ساخت که در زمانی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بسخن مشغول ارم با یکدیگر او را بعقب در کشته بتیغ خونریز خود را روزی دهم او را بسیار بتیغ بریزی و خاطر ما را از مهم فارغ سازی چون بمجلس همایون رسیدند عامر گفت که ای محمد با من

من ارزانی دارا الله و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این امر تو و بقوم و قبیلهٔ تو نمیرسد عامر گفت اگر خشم نمیکنی ریاست و امارت صحرا نشینان را بمن تفویض فرمای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده فرمود که من ترا حاکم و سردار ان سواران می سازم که در راه خدای تعالی بجهاد اشتغال نمایند عامر گفت من سزاوار امیری جمعی از ایشان هستم بخدا سوگند که بروم و لشکر جرار از پیاده و سوار بیارم که محاسبان از تعداد ایشان عاجز آیند این سخن گفته با از مجلس بیرون آمد از روی عتاب با ازید خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی ازید گفت بخدا سوگند که هرگاه که خواستم که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر زنم ترا در میان حایل دیدم چون آن ملعون از مجلس همایون بیرون رفتند زبان معجزبیان بنفرین آن دو شیطان بگشاد تیر دعا بهدف اجابت رسید هم در ان اوان عامر واز ید بجای خویش منزای فعل قبیح گرفتار گشتند **نقلست** که حق تعالی صاعقه از آسمان فرستاد و ازید را بسوخت و عدبر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر شده عامر در راه بخانهٔ زن سلولیه فرود آمده بود بعد ازان با خود گفت غده کغدهٔ البعیر و الموت فی بیت سلولیه این کلام مثل ست در عرب کسی را که دو نوع مکروه پیش آید این کلام گوید ناگاه از خانهٔ زن سلولیه بیرون آمده بر اسپ خود سوار شده راه جهنم پیش گرفت باندک فرصتی تخت نشین اسفل السافلین گشت و این همان سگ جهنمی بود که هفتاد مسلمان را در بیر معونه بقتل رسانیده بود **وفد دیگر از بنی اسد بود** و آنچنان بود که دو نفر از ان قبیله آمده مسلمان شدند و اظهار سبب نموده گفتند که ما در سال عسرت و قحط مشقت راه اختیار نموده و مسافت بعید پیموده ایم و پیش از انکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل باین دیار آمده ایم و در حوزهٔ اهل اسلام در آمده ایم آیت کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین درین باب نازل شد **وفد دیگر از بنی المکابود** و گویند که معاذ بن عباد البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر و مجمع بن عمر بن اخشم در میان قوم بودند و معاذ به معوض رای عالم آرای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید که ملتمس آنست که دست مبارک بر اعضای پسر من بشر فرود آری که نسبت حقوق پدر فرزندی بجا آورده و انواع شفقت بتقدیم رسانیده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را مسح فرمود و چند شتر بوی انعام نموده دعای برکت برانها خواند آورده اند که هرگاه قحط و عسرت در میان بنی المکا روی نمودی قوم معاذ بدیازان امین بودی و فریست که از برای مجمع نامهٔ امان نوشت و عبد و عم او را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از نعمی بلاد او بسهم اقطاع بدو داد و گویند که وی از اصحاب صفه بود **وفد دیگر بنی نجیب بود** و تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از ان قبیله زکوة اموال و مواشی خود را همراه آورده خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا انجماعت را در منزل پسندیده فرود آورند چون بسمع همایون رسانیدند که انچه حضرت میشود از زکوة مصحوب خویش دارند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این بدیار خود ببرید و بر اصحاب احتیاج و فقرا قسمت نمایید آن قوم جواب دادند که ما چیز را همراه خود آورده ایم که از فقیران قوم زیادت آمده است و گویند وفد نجیب فریضه و سنت و سایر احکام شریعت سوال کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بانجمعت با ایشان محبت زیادت گشت و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت نمود پیش از انکه باد یگر وفود انعام فرمود از ایشان پرسید که از همه کس از شما مانده است که عمل و جائزه باو نرسیده باشد جواب دادند که جوانی مانده که بسبب سن زیاده ترست بجهت متعه و دواب خود او را در منزل باز گذاشته ایم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون وی را دید او را بفرستید چون قوم رفتند آن جوان بخدمت آنجوان بعد از انکه شرایط تحیت بجای آورد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من مردم از ین گروه که حالا بشرف ملازمت مشرف گشته بتمهیدات خود قانع آمدند ملتمس من انست که حاجت مرا نیز برآری حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حاجت تو چیست آنجوان گفت بخدا سوگند که جوان از وطن مفارقت ننمودم الا بدین که مال و متاع دنیا من بی چنانکه دیگران را دادی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غرض من آنست که از حق درخواهی تا جرایم مرا بآب مغفرت بشوید و با فاضه شامل مغفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیائی نیاز ساخت استغنای فقر کرامت کند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون علو همت و اعراض او از ماسوی مشاهده نمود نظر عنایت بحال او افگند و زبان شافی بیان که ترجمان اسرار غیب بود باین دعا جاری گردانید که اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه بعد از ان موازی پنجه هر یک از یاران او انعام فرموده بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوی نیز ارزانی داشت و آن وفد دوستکام بقبیلهٔ خود مراجعت نمودند **نقلست** که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از انکه اعیان

باین امر قیام نمایم و مرا بر مرکب خود سوار ساخته روان شد تا با نحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم او را با خالد بن الولید بجرب گسیل فرستاد و چون خالد اموال قسمت میکرد نصیب شش یا شش سر سیدوی بموجب شرطی که کرده بود آنرا برای کعب دو کعب آنرا قبول نمود و گفت ترا برای خدا و رسول او صلی الله علیه و آله وسلم سوار کردم نمیخواهم که آنرا مشوب بغرض دیگر گردانم **مثنوی** چون نباشد پاک اعمال از ریا هست بیحاصل چو نقش بور یا * هر کرا اندر عمل اخلاص نیست * در جهان از بندگان خاص نیست * هر که کارش از برای حق بود * کارها او پیوسته با رونق بود **نقلست** که از سعد بنی ضمام ثعلبه آمده خود را بمسجد مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم نجوا نیدند و زانوش را بر لب او مسجد در آمد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در میان یاران متکی گشته بود ضمام پرسید که کدام یکی از شما محمد است صلی الله علیه و آله وسلم یاران گفتند که این مرد سفید جامه متکی بس ضمام گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم ای پسر عبد المطلب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب او ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید در سوال خواهم نمودن باید که بر من غضب نکنی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود پس از هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا بپروردگار تو و بپروردگار کسانی که پیش از تو بوده که خدا تعالی ترا بسوی ما فرستاده است فرمود که آری آنگاه ضمام گفت که ترا سوگند میدهم که الله تعالی فرموده است که ما را امر کنی بپرستش وی آنکه چیزی را با وی شریک نگردانیم و از بتان زنهار که پدران ما پرستیده اند بنیز را باشیم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آری بعد از ان ضمام از نماز و روزه و حج و زکوة بطریق مذکور می پرسید تا آنکه فارغ شد بعد از ان گفت ایمان آوردم بانچه آورده از نزد حضرت باری جل جلاله و من رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلم نمودم بقوم خود خواهم رسانید این گفت و بیرون رفت و برشتر خود نشست و بقبیله خود مراجعت نمود اول سخنی که با اهل قبیله خود گفت مذمت بتان و دشنام ایشان بود و لات و عزی و مناة و هبل را بخواری یاد کرد قوم گفتند که ای ثعلبه خاموش باش این چه سخنست که میگوئی بترس از انکه بعلتی از برص یا جنون یا خدام مبتلا گردی گفت که شما را این بتان نه نفع میتوانند رسانید نه ضرر بدستی که حق تعالی رسولی بر انگیخته و کتابی فرستاده که هادی از غوایت و ضلالت است و دافع شما از بت پرستی و جهالت و من گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و بی رسالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که از نزد او بسوی شما مامور است و منهیات آورده و راوی گوید که بخدا سوگند که شب بمیان نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند بعد از ان به بنای مسجد و اقامت صلوة و ادای زکوة قیام نمودند و اگر ایشان را اختلافی در چیزی واقع می شد از ضمام پرسیدند جواب وافی می یافتند مؤلف کتاب گوید که درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم رسیده اند و ذکر آنها درین نسخه موجب اطناب است باینمقدار اکتفا نمود **واقعه دیگر از وقائع سال نهم از هجرت وفات عبد الله ابی سلول منافق است نقلست** که در شوال همین سال عبد الله مذکور بیمار شده بود و در ذی القعده وفات یافت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در ان ایام بعیادت او قدم رنجه فرمودی تا در آخرین در وقت نزع بر سر بالین وی نشست و فرمود که من ترا از دوستی منع میکردم تو سخن مرا نشنیدی ابن ابی سلول گفت سعد بن زراری ایشان را شمن میدارشت عداوت ایشان و بیرا از مرگ باز ندارشت اگاه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این زمان وقت سرزنش نیست از مکارم اخلاق تو ملتمس آنکه بجنازه من حاضر و پیراهن خود را عنایت نموده کفن من سازی و روایت است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و پیراهن بود یکی شعار و یکی دثار اگر پیراهن زیرین بود بوی داد و او التماس شعار نمود که بدن ملصق است ملتمس او مبذول افتاد بعد از ان گفت که التماس دیگر دارم که چون بر جنازه من نماز گذاری از برای من آمرزش خواهی تا حق تعالی گناهان مرا بیامرزد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز این التماس او قبول کرد ارباب سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در حین غسل و تکفین و تجهیز او حاضر بود و پسر او که مومن صافی و مسلمان وافی بود غرابت سی نمود و چون جنازه عبد الله ابی سلول را بجنائز بردند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم برخاست که بروی نماز گذارد امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر جست و دست در دامن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم زده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر وی نماز میگذاری و حال آنکه وی در فلان وقت چنین و چنین گفت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا عمر بگذار مرا و عمر رضی الله عنه همچنان الحاح می نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش او و هفتاد بار و عدم آمرزش او و من اختیار آمرزش

اما آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکافات آن نموده بر بے نماز گذارده طلب آمرزش کرد اما عیادتش بجهت خاطر پسر او واقربای مسلمان او و دیگر آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم که از انسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کنند بجای آشنائی محل گردند و از اینجا است که گویند در روز موت عبد الله ابی چون منافقان بپیشوای خود محتاج دعا و استغفار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دیدند و الطاف و اکرام آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نسبت آن شوم بدبین منوال دیدند جمعے کثیر از نفاق توبه نمودند و خلعت وفاق پوشیدند و بمام اتفاق نوشیدند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و درین باب بعضے از اشکالات در یافته در اجوبه آن عجلات واقع است و این مقام مقتضے آنها نیست والله اعلم

واقعه دیگر از وقایع سال نهم از هجرت وفات نجاشی است حاکم حبشه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که آنروز که نجاشی فوت شده بود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز مردے صالحی مرده برادر شما بر خیزید و بروید نماز گذارید پس از عقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم صف بستیم و بروی نماز گذاردیم جابر گوید که من در صف دوم بودم یا صف سوم که انسرور صلی الله علیه وآله وسلم چهار تکبیر گفت روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از برای او طلب آمرزش کنید و روایتی آنکه بمصلای مدینه فتند و بر نجاشی نماز گذارند و علما را اینواقعه موجب اختلاف است تا شافعیه و حنفیه و بسیاری از ایمه سلف تجویز نماز بر غایب نموده اند و مالکیه و حنبلیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز بمیت مثل تعلق جماعت امام داشته اند و چون حال امام مقتدی را معلوم نباشد اقتدا جائز نباشد کذلک چون جنازه غائب باشد نماز بروی درست نباشد و بعضے از علما قصه نجاشی را اختصاص بیان کرده میگویند که نماز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر نجاشی بنا بر آن بوده که زمین را از برای او طی کرده بودند و جنازه او را بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر ساخته اگر نسبت بجماعتیان غائب بود و این معامله چون انسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود استدلال باقی برین نتوان کرد والله اعلم و روایات در کیفیت انخلال و انکشاف سریر نجاشی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوروده پیوسته که مثل آن هرگز طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه گوید که در انروز جبرئیل بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده او را واقف گردانید که سبب بنجلای آفتاب آنست که یکی از یاران تو که او را معاویه گویند در مدینه فوت شده حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاد تا بروی نماز گذارند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که این مرتبه بچه عمل حاصل شده جبرئیل گفت بسیاری خواندن قل هو الله احد در شب و روز و قیام و قعود و ذهاب و مجی اگر خواهی زمین را قبض کنم تا بروی نماز گذاری و جنازه او را ببینی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری جبرئیل علیه السلام پر خود بر زمین زد هر درخت و بیشه و کوه که حائل بود مرتفع گشت و جنازه معاویه مشاهده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد

واقعه دیگر فرستادن امیر المومنین ابو بکر و امیر المومنین علی رضی الله عنهما بود از برای گذاردن حج بکعبه معظمه شریفه علمای سیر و اخبار چنین آورده اند که در آخر ذی القعده سال نهم و عیسه آن شد مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که حج بگذارد چون اجتماع نموده که مشرکان برسم جاهلیت در مواسم حج بمکه می آیند و برهنه طواف خانه می نمایند از کراهیت اختلاط با ایشان عزیمت را موقوف کرد اما امیر المومنین ابو بکر صدیق را رضی الله عنه با مارت سیصد نفر تعیین نمود فرمان داد که بمکه رود و خلائق را مناسک حج بیاموزد و از اوائل سوره برات تا چهل آیت بر مردم بخواند و صدیق رضی الله عنه از ذو الحلیفه احرام بسته بفرموده عمل نموده روان شد و مقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمده پیغام حضرت عزت جل و علا رسانید که هر کس باید که به تبلیغ و ادای پیغام اقتدا نماید الا تو یا علی بر دابتی تو یا مردی که از تو باشد چون امیر المومنین علی رضی الله عنه از میان قوم و عشیره بنیادتی قربت و قرابت اختصاص داشت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جناب ولایت مآبی را از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود که از عقب ابو بکر برود اوائل سوره براة را از وی بستاند و در موسم حج بر مردم بخواند و این چهار کلمه را بمردم رسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر کسے که بحقیقت ایمان مجلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف خانه ننماید سوم آنکه بعد از سال هیچ کافر با مسلمان در شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهد موقت با خدا و رسول او داشته باشد تا انقضای این سال اگر مسلمان گردد خون و مال او بدر باشد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که بعزم حج گذاردن با صدیق رضی الله عنه بیرون آمده بودم چون بفرج رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه پیش رفت که امامت کند ناگاه در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقه آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

رسانیدی یکی ازان میان آواز داد که اگر بریدن نشدی انچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آینه متوقع امید کردیم ای علی امیر رضی الله عنه فرمود که اگر نه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دشوار آمدی که مرا فرموده است که هیچ گمانی تا باز آنی هر آینه برگشتن تو اقدام مینمودم گویند که چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه بمکه رسید شمشیر کشیده گفت بخدا سوگند که هیچکس بر بنه طواف نکند مگر او را تادیب کنم آنگاه هر که بر بنه بود جامه پوشید و زیارت خانه کردی یا ازان احتراز نمودی **نقلست** که امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه و امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون ازین قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه ازان سرور پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چه صادر شد که مرا از قرارت سوره براءة منع فرمودی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابو بکر هیچ امری از تو در وجود نیامده تو مصاحب منی در غار و مصاحب من خواهی بود بر لب حوض کوثر اما جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادای این کار نماید الا تو یا کسی که از تو باشد و الله الملهم للرشاد **باب سیزدهم در وقایع سال دهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم واقعه اولی آورده اند** که درین سال خالد بن الولید را با جمعی بقبیله بنی الحارث بن کعب فرستاد و فرمود که اول سه نوبت ایشان را دعوت کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشان را تعلیم قرآن و سنت کن و اگر قبول نکنند محاربه نمای خالد بر ایشان رفت و بفرموده عمل نمود چون مسلمان شدند خالد در میان ایشان بماند و قرآن و احکام شریعت با ایشان تعلیم کرد آنگاه نامه بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نوشت و کیفیت حال را باز نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب نامه نوشت که چون نامه بخالد رسید گروهی را ازان قوم گرفته همراه بمدینه آورد چون نامه بخالد رسید خالد با گروهی ازان قوم بمجلس همایون آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نیز فرمود که من گواهی میدهم بر وحدانیت خدای تعالی و بر رسالت خویش و مردی را ازانمیان که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف شان داد بعد ازان عمر و بن خرام را با جماعت فرستاد تا با ایشان را میر باشد و صدقات این طائفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت و دران قبیله بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ازین عالم رحلت فرمود **واقعه دیگر هم درین سال میان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نصاری نجران مصالحه واقع شد** اهل سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مکتوبی بنصاری نجران فرستاد و ایشان را باسلام دعوت فرمود آنجماعت بعد از مشورت دران باب چهارده کس از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم تحقیق نموده خبر بایشان خود رسانند مقدم آن قوم مردی بود از بنی کنده نام او عبد المسیح ولقب او عاقب بود صاحب رای و مشاور امیر اهل نجران بود و سید و صاحب رحال و مجمع ایشان بود و مردی دیگری از بنی ربیعه ابو الحارث علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طائفه بود و باقی از اعیان و مشاهیر قوم بودند و این ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه و او نیز از جمله آن چهارده کس بود در اثنای راه شتر ابو الحارث بشتر آمد کرز گفت که بشتر در آید آنکس که ابعد ست یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه تو بشتر در آئی کرز پرسید که ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث گفت بخدا که محمد رسول خدا ست صلی الله علیه و آله وسلم و انتظار ظهور او میکشم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت محمد صلی الله علیه و آله وسلم مستلزم مخالفت قوم ست اگر این صورت را بدانند و بجود آیند نصاری مال و اعتبار زمانه و انچه بایشان داده اند از نفائس امتعه و کرائم اموال از ما باز ستانند و ازین سخن محبتی در دل کرز پیدا شد و شتر خود را بتعجیل راندن گرفت چون بسعادت دست بوس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رسید بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورد **نقلست** که چون بمدینه رسیدند جاهای ابریشمین پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشتریهای طلائی در دست کرده بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آمدند و سلام کردند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جواب سلام ایشان باز ندادند و از ایشان اعراض فرمود و ایشان روی بجانب منبر ایستادند و بنماز مشغول شدند و چون از نماز باز پرداختند نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آمدند هر چند تکلم نمودند هیچ جوابی نشنیدند از مسجد بیرون رفتند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما پیدا شدند بنا بر سبقت و معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که شما مکتوبی از برای ما نوشته ما را دعوت کرده اید ما آمدیم و تحیت

و سلام بجا آوردیم جواب نشنیدیم
هر چند سخن کردیم بسکوت چیزی
نمیدیم اکنون مصلحت شما چیست باز گردیم
بیاید خود با او وقف کنیم درین حال امیر المومنین
علی رضی الله عنه نزد او رفت و
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم خطاب
کردند که یا ابو الحسن را تو درین باب
چیست گفت رای من این است که
این جاهای ابریشمین و انگشتریهای
زرین را از خود دور کنند جاهای
متقارب در پوشند آنگاه بمجلس آنسرور
صلی الله علیه و آله وسلم در آیند آن
قوم بموجب فرموده عمل نمودند بمجلس
انور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در
آمدند و سلام کردند آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم جواب داده فرمود سوگند میدهم شما را
بکسی فرستاد که او را نزد من آرند
که انجماعت بمجلس من در آمدند شیطان
با ایشان بود بحجت آن جواب ایشان
ندادم و بخاطر نیز نگذشت که
تکلم نمودند ایشان را باسلام و بعد ازان
دعوت دادم اگر تو در اثنای دعوت
بعد ازین سوال فرمودی حضرت علیه السلام
فرمود تا آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
جواب داد که بنده خدا و پیغمبر او و برگزیده
او و بعد ازان
صحف

استقف پرسیدند که هیچ میدانی که عیسی را پدر بوده که از وی وجود آمد فرمود نی گفت اسقف گفتند که این چگونه ست که فرمودی که او بنده و مخلوق ست و حال آنکه هیچ بنده و مخلوقی نیست الا آنکه او را پدر بیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز جواب این سوال نمیگویم اقامت کنید درین بلده تا جواب سوال خود را بشنوید روز دیگر حق تعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا طلبید آیت منزله را بر ایشان خواند بمضمون آیت اقرار نمودند و بر اعتقاد خود مصر بودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون باور نمیدارید بیائید تا بیکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در حق یکدیگر و گوئیم لعنت بر دروغ گویان باد همه گفتند که ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تامل کنیم و فردا بیائیم و مباهله کنیم رفتند و با عاقب که رئیس ایشان بود مشورت کردند و باوی گفتند که رای تو درین باب چیست عاقب گفت که ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرسلست و پیغمبر شما عیسی علیه السلام دلیل ظاهر آورده است مباهله میکنید الله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند الا آنکه بعد از ان از هلاک رسته باشند اگر با محمد صلی الله علیه وآله وسلم مباهله نمائید البته هلاک شوید چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ بازان نیست که باوی مصالحه نمایند و جزیه قبول کنید و بدیار خود باز روید صباح دیگر روز که صناعان قدرت الهی زرناب آفتاب را در بوته سیمابگون فلک بوقلمون بگدازند و مدهبان قدرت بر صفحه لاجوردی یکرنگ زرهجدی منظر از ذهب احمر خورشید انور شعله مدور و چهره منور قرص آفتاب را برافروختند سید عالم و زبده اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم از مجره همایون بیرون آمد و دست مبارک امیر المومنین حسن را بگرفته و امیر المومنین حسین را در بغل همایون جای داده و فاطمه بتول و شوهر او علی مرتضی رضی الله عنهم چون زهره و ماه در پی آن آفتاب سعادت صلی الله علیه وآله وسلم روان گشتند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون من دعا کنم شما آمین گوئید نصاری نجران چون آن پنج تن را چنان دیدند و حدیث دعا و امین را شنیدند بترسیدند ابو الحارث که دانشمند و خیر ایشان بود گفت ای یاران بدرستی که روئی چند می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای زائل گرداند البته از برای ایشان چنان کند زنهار که مباهله نکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین هیچ نصاری نماند گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند که این کار از ما نمی آید فرمود که پس محاربه را آماده باشید گفتند که ما را طاقت محاربت و مقاومت حرب عرب نیست و لیکن مصالحه میکنیم که با تو هر سال دو هزار حله هزار در دیناء صفر و هزار در رجب بدهیم که بهای هر حله چهل درم باشد سر آن تو که بدیار گذرند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را بدین ما بگذاری و در ذمه زنهار خود در آری و با ما محاربه نمائی و روایتی آنکه گفتند سی زره و سی شتر و سی نیزه بدهیم بعد از ان طرفین بدین صلح راضی شدند و صلحنامه نوشتند دران باب و گواهی جمعی از اصحاب بران ثبت کردند بآن گروه تسلیم نمودند **نقلست** که بعد از انعقاد صلح حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اسقف گفت که گو باد منزل خود رفته و در پیش اهل خود خفته و بعد از ان پالان شتر را معکوس بپشت شتر نهاده چون اسقف بمنزل خود رفت بخجلت و بعد از ان بخباست و از سر غفلت پالان شتر را مقلوب بر پشت شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهدان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی ایشانرا بصورت خنازیر بگردانید و این وادی بر ایشان آتش میریخت و همه اهل نجران مستاصل میگشتند چنانکه مرغان بر روس اشجار هلاک میشوند و یکسال بر نمی آمد که تمامی نصاری هلاک میشدند **نقلست** که در وقت مراجعت گفتند که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرا امینی را از یاران خود با همراه کن اگر درمیان ما خلافی واقع شود بر اساس حکم کند آنسرور فرمود صلی الله علیه وآله وسلم بیائید در نصف آخر روز تا با شما مرد امینی که حق امانت بجای آرد همراه بفرستم امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگوید که من باین امید که این دولت حواله من شود بگاه نماز پیشین بمسجد رفتم چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای ظهر از مصلی بسیار خود نظر فرمود چشم همایونش بابو عبیده جراح افتاد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را بخواند و فرمود که همراه نصاری بدیار ایشان رود و در اموری که بینهم واقع شود حکم باشد و آن منصب بابو عبیده جراح قرار گرفت و انجماعت ببلاد خویشان باز گشتند و باز بعد از اندک زمانی سید و عاقب آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند

بدست متبرک نماده علاقه بگذشت یکی قریب فراعی از جانب مشرق و دیگری قریب بشرقی از اطراف قفاوا از اهل شجاعت قریب سیصد نفر را ملازم او گردانیده فرمود که ای علی ترا فرستادم و از مفارقت تو دریغ میخورم و فرمود که ای علی بخیر برو و با سماحت ایشان و تمالک بن با ایشان تا نخست ایشان مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کنی اگر قبول کنند اقامت صلوة را بایشان مفروض گردان و اگر در مقام انقیاد در آیند بفرمای تا صدقات اموال خویش بر فقرای خویش صرف نمایند اگر امتثال کنند بگیر همچو متعرض ایشان مشو و گو بدین توجه من امیر گشت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا بدین جمعی از اهل کتاب مفیرستی و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دست خجسته خود را بر سینه امیر نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه لا جرم در علم بمرتبه رسید که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اقضاکم علی مروست که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم در حین وداع با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت الله الله ان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی بخدا سوگند اگر خدای تعالی مردی را بدست تو هدایت نخشد بهتر ست ترا از انچه آفتاب ان طلوع میکند یا غروب مینماید امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با سیصد کس ان مردان لاور عازم ولایت یمن شد چون نزدیک مقصد سید افواج سپاه نصرت پناه را باطراف و جوانب مزدکرد غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان آمد و از براین عازب رضی الله عنه منقول است که گفت چون بنواحی یمن سیدیم لشکر مخالف انفاز دیدیم امیر المؤمنین بعد از ادای صلوة و فراغت از مسجد کارزار بر راست بعد از ان بسیان میدان آمد و نوشته حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر ان قوم خواند و ایشانرا بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود و بکبار قبیله همدان باهل همین بشرف اسلام مشرف گشتند و شاه مردان مکتوبی بحضرت سید المرسلین و حبیب رب العالمین بنام همایون حال باز نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین خبر شادمان گشته سجده شکر بجای آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده اند که چون سپاه نصرت پناه شاه مردان کرم الله وجهه هر طرف از برای نهب و غارت رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرد حضرت امیر رضی الله عنه انخصیب را بر سر غنایم گذاشت خود متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب لا یمت آب بهمت بر دعوت ایشان گماشت آن طایفه ابا و امتناع نمودند به تیر و سنگ و دار امیر لحظه توقف نموده بحکمت و موعظت حسنه ایشانرا براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد چون دید که بغیر از جنگ چاره نیست صف لشکر برآراست و سوار ابدست مسعود بن سنان سلمی داد بعد از انکه یقین شد سوبه صفوف پرداختند اطراف عادی شخصی از قبیله بنی مدلج میدان آمد اسود خراعی نام شیر زبان وی بجا آورده بیک ضربت بیندا خت بعد از ان بارها یاری خاکسار را آتش و نوخ فرستاد بعد از ان امیر رضه قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان بیست و هشت کس کشته بقیه السیف وی بانداز نهادند و حضرت امیر بازپس نشست باز ان جماعت بالقبول سلام دعوت کرد همه ایشان مسلمان شدند و معروض رای میر رضه گردانیدند که اشارت فرمای تا باطاعه که بقیه اسلام را قریب قبیله خود لسا خته اند و دیبای سیاه ایمانرا بر دوش انقیاد نداخته اند بجاریه قیام نمایم و انیک اسوال ما حق الله ازان جدا کرده از عهده صدقات بیرون آمده باشیم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ملتمس ایشان مبذول داشت و بتقسیم غنایم پرداخت و خمس ازان جدا نموده و الوقایع را بمجا فظت انها گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت بزودی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

واقعه دیگر از وقایع این سال آمدن وفود ست

از انجمله یکی وفد غامد بود که ده کس آمدند و در بقیع غرقد خیمت اقامت انداختند و بعد از ان بمجلس همایون شتافتند و شخص صغیر السن را جهت محافظت امتعه باز گذاشتند چون بشرف بساط بوسی دریافتند بعد از اجهار سلام کردند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و اقضای ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کسی را باز گذاشته اید جواب دادند که در منزل کسی باز نداشته ایم که بسال از ما خورد تر ست آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نجواب رفته و در منزل شما عیبه یکی از شما اورد و ید شخصی از ان گروه گفت که هیچکس از ما عیبه ندارد مگر من بعد از ان آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود گمان منزل شما عیبه شما بدست آورده و در منزل خویش منضبط ساخت چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمدند بمنزل رسیدند از ان جوان گمان پرسیدند که در عیبه ما چه واقع شد آن جوان جواب داد که بعد از رفتن شما

اگرچه بنده حبشی باشد جریر عجلی اللہ بر انجا بیعت کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم احوال قبائلی که باو می قرب و جوار داشتند پرسید گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملت اسلام و میان ایشان شیوع یافته و بتخانها اینها مندرس و خرابند و مساجد و معابد و اقامت جماعت می پردازند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید که بتخانهای ذوالخلیصه چیست گفت آن بتخانها بر حال سابق ست حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که خاطر مرا از آن فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تمنای من این بود که این مهم بر دست من کفایت شود و غیری نمیدهم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ای جریر تو بتخانها را خراب کن جریر گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از بتخانه ذوالخلیصه مسافت بسیار ست سواری نمیتوانم نمود که بسرعت قطع مسافت تواند کرد بر هر سواری که سوار می نمایم تندی میکند و اگر بر شتر سوار شوم مدیده و معدی بعید می باید که با بتخانها هم چون جریر این سخن تقریر کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک بر سینه جریر فرود آورده فرمود که اللهم ثبته واجعله هاديا مهديا از جریر نقوست آنگفت که بعد از خصت و دعای آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از نزد او بر خاستم بآن خدای که محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را براستی بخلق فرستاده که بر اسب سرکش تند سوار نشده ام تصور آن نکرده ام تا امشب و زیر ران من گوشت شب و روز راندم تا بمقصود رسیدم آتش در بتخانه ذوالخلیصه زدم و آنرا بخاک یکسان ساختم قاصدی بمدینه فرستادم و گوینده ای ذوالخلیصه بعد از حرب و انهدام بتخانه شرف اسلام دریافتند و در خزینه آن بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت شادمان شد و در حق جریر و قوم او دعای خیر و برکت بتقدیم رسانید منقولست که ابو یوسف ثقفی این ست که آمدند **وفد بنی حنیفه بود** چون ایشان بمدینه رسیدند در سرای مدینت الحارث باشارت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرود آمدند و بقبیل بسلام اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب در سلک آن جماعت انتظام داشت و در قبول شریعت با یاران موافقت نموده چون بمایه فتنه جوانی رسیده طغیان آغاز کرد گفت خدای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا در امر نبوت و تبلیغ رسالت با او شریک گردانیده و جمع کثیر از ارباب طغیان و عدوان با او ایمان آوردند و می از متابعان خویش وضع صلوة نموده و اخذ باده و شرب خمر بر ایشان مباح گردانیده و در برابر قرآن هذیانی بر هم بست که زبان فصاحت از ارائه پیشی آن عاجز آمد بر این احمقان منجوانده و آن جاهلان آن هذیانات را از و قبول میکردند آورده اند که روزی گمراهان قوم خویش را بسفارت نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستاده و با ایشان نامه رسالت که عبارت آن نامه این بود که من مسیلمه رسول اللہ ام محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اما بعد فانی قد شرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه رسول خدا بسوی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که فرستاده شده است اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت با تو شریک و سهیم ساخته و مرا ست نصفی از زمین و نصف دیگر از قریش اند و لیکن قریش قومی اند که از حد در میگذرند و لیکن قوم مهذب فرستادگان مسیلمه چون بمدینه رسیدند مکتوب را معروض داشتند از این حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در غضب شد چوب پاره مسواک بدست مبارک گرفته بود فرمود که بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کنید باو ندهم بهمان نگاه آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از فرستادگان پرسید که شما چه میگوئید ایشان گفتند که آنچه مسیلمه میگوید ما نیز بهمان میگوئیم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که اگر کشتن رسولان منهی نمودی گردنهای شما را میزدم و فرمان داد که جواب نامه مسیلمه و کذاب باین عبارت نوشتند که من محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی مسیلمة الکذاب والسلام علی من اتبع الهدی کتابک کتاب الکذب والافتراء علی اللہ فان الارض للہ یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین این مکتوب از محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمسیلمه کذاب سلام بر آنکه اتباع هدایت کند بدرستی که رسید کتابت تو که مبنی بود از کذب و افترا بر خدای تعالی بدرستی که زمین خدای تعالی ست بهر که خواهد از بندگان خود وارزانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست بعد ازان فرمود که اهل همه ملک گردانیدی خدای تعالی ترا و متابعان تو هلاک گرداند و قصه مسیلمه عنقریب تمام خواهد رسید انشاء اللہ تعالی **وفد دیگر هم درین سال وفد فیروز دیلمی بود** که خواهرزاده نجاشی میشود آمده ایمان آورد و بدان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و این فیروز آنکسی ست که عیسی را دعوی پیغمبری میکرد و تقبل ساینده و قصه قتل او مذکور گردد انشاء اللہ تعالی **وفد دیگر وفد عبد قیس بود** که چهل نفر رسیده و جارود عبدی و اشج عبدی و سلمان بودند و جارود از کمال اهل خود گشت و دیگر جوق جوق بپایه می آمدند تا آنکه وفد محارب و سلامانی و خولان مراد و خسان و کندة

وسر فرخندہ راشانہ کرد و بدان شتر نجیب راطیب ساختہ و از نیاب محیط بجر گذشتہ آنرا در دار اضیار کردہ از حجون برون آمد و چہار رکعت نماز در مسجد مدینہ بگذارد و بطرف ذوالحلیفہ روان شد چون بآن منزل رسید نماز خصر مقصر گذارد و چند بدنہ جہت خاصہ مبارک شوق فرمود و یکی از انہا را بدست مبارک خویش اشعار و تقلید فرمود و ناجیۃ بن جندب اسلمی را بضبط اشتران بدے تعیین فرمود و ناجیہ گوید کہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسیدم کہ اگر شتری از ین شتران بسبب ہلاک رسد حکم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جواب داد کہ نحر کن و قلادہ اش خون آلود کردہ بر صفحہ پہلوی شتر او بزن باید کہ تو در قضای تو ازان گوشت ہیچ نخورید و روایتی آنکہ ناجیہ را رخصت فرمود کہ اگر ماندہ شود و از پیادہ رفتن عاجز آید بر شتران بدی سوار شود و دران سفر فاطمہ و جمیع امہات مومنین رضی اللہ عنہن ہودجہا نشستہ بشرف مصاحبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اختصاص داشتند و در ہیئت کہ دران سفر صورت چہارده ہزار کس در رکاب فلک فرسای حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودند چون نماز دیگر را در ذوالحلیفہ بگذارد بر ناقہ قصوی خود سوار شدہ احرام بست جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہما گوید کہ در خدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودم چون بذوالحلیفہ رسیدیم محمد بن ابی بکر را اسماء بنت عمیس تولد شد اسماء بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیغام فرستاد کہ من بانفاس حکیم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ غسل کن و حوت خود را بپیچ و بہ بند و بر احرام خود ثابت قدم باش و تلبیہ بجای آر و تلبیہ باین طریقہ بود لبیک اللہم لبیک ان الحمد والنعمۃ لک والملک لا شریک لک بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی رسید نماز صبح دران منزل گذارد اسماء بنت ابو بکر رضی اللہ عنہ روایت کند کہ بدیدم در مدینہ بعرض آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانید کہ ازالہ یعنی شتری کہ بران ادبار کنند دارم منجواہم کہ زادتو بران بار باشد التماس و مبذول افتاد فرمود کہ آرد و سویق و تمر بجہت زاد تہیہ نمودہ بران شتر بار کردہ صدیق اکبر رضی اللہ عنہ غلام خود را بران سوار کردہ ہمروان مدند شبی غلام فرود آمدہ شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار شد زاملہ را ندید غلام مذکور ہمالہ خود را می طلبید و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در منزل مع فرود آمدہ بود وقت نماز پیشین بود کہ غلام آمد و شتر را امیر المومنین ابو بکر نہ پرسید ند کہ ازالہ کو گفت غائب شد صدیق رضی اللہ عنہ بجہت دادہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسی متفرق الحال گشت چنانکہ گویند غلام را تادیب کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ نمی بینید این محرم را کہ چہ میکند **نقاست** کہ ال فضلہ از بنی اسلم خبر آوردند کہ زاملہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گم گشتہ قتب چنگالی خرما و قربوت و روغن برای آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستادند فرمود کہ ای ابو بکر بیگانہ خدای تعالی از برای ما غذای لذیذ فرستاد و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از غلام شکایت میکرد آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای ابو بکر رضی اللہ عنہ آسان گیر کہ این مرد دست ما و غلام مسجد ما نیست و او را دران ہیچ گناہی نی پس حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اہل و صدیق ازان طعام تناول کردند و سیر شدند **نقاست** کہ صفوان معقل اسلمی کہ سیاہ لشکر بود زاملہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخوابانید و با صدیق گفت کہ تفحص کنید کہ ہیچ از متعہ کہ بر ین شتر بود تلف نگشتہ باشد چون تفحص نمودند گفت ہمہ جاست الا قدحی کہ آب ان می شامیدیم و غلام گفت آن قدح با من است صدیق اکبر رضی اللہ عنہ شکر لله تعالی بجا آورد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ایم کہ زاملہ تو غائب شد بعوض آن این قبول نمائی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ حق تعالی زاملہ ما را بسلامت بما رساند شما زاملہ خود را بحج خود صرف نمایید و ایشان را دعای خیر و برکت فرمود و عذر خواہی احسانہای گذشتہ ایشان نمود سعد گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انچہ از اموال ما تصرف می نمائی نزد ما دوست است انچہ نزد ما باقی ماند آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ راست گفتی بشارت باد ترا کہ بفلاح و فیروزی سیدی بدستی کہ حق تعالی اخلاق خوب و صفت نیکو بتو ارزانی داشتہ یعنی کرم و مروت سعد زبان بشکر الہی بکشاد و ثابت بن قیس گفت کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبیلہ سعد در جاہلیت پیشوایان و جوانمردان بودہ اند آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ الناس معادن کمعادن الذہب و الفضۃ فی الجاہلیۃ خیارہم فی الاسلام اذا فقہوا و بالجملہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ذی طوی روان گشت و از جانب اعلای مکہ سمکہ در آمد از ثنیہ کداچون بباب بنی شیبہ سید و خانہ را بدیدیا ین و عار انچو اند اللہم زدہ ذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مہابۃ و زدہ من عظمہ ممن حجہ و اعتمرہ تشریفا و تکریما بعد ازان بمسجد الحرام تشریف اورد و اضطلام مجر الاسود نمودہ طواف خانہ بجای آورد و در طواف

اول سہ بار بشتاب رفت و در آخر بسکون میرفت و دران حین برای موتس از زیر بغل راست بسون آورده بود و بر دوش چپ انداخته و در طواف اضطلام حجر الاسود و رکن یمانی میفرمود و میان دو رکن میگفت ربنا اتنا فی الدنیا حسنۃ و فی الاخرۃ حسنۃ و قنا عذاب النار و بعد از طواف وی مبارک بمقام ابراہیم علیہ السلام آمد و آیت کریمہ واتخذوا من مقام ابراہیم مصلی بر زبان مبارک بیان گذرانید و میان رکنہ و مقام و رکعت نماز گذارد و در رکعت اول بعد از فاتحہ قل یا ایہا الکافرون و در رکعت دوم سورۂ اخلاص بخواند بنزد حجر الاسود آمد باز اضطلام نمود و از باب السلام بیرون رفت و بجانب صفا روان شد و آیت ان الصفا والمروۃ من شعائر اللہ را برخواند و فرمود ابدا می نیم بآنچہ خدای تعالی ابتدا کرده بیان کرده و مرتبہ بہفت بار سعی نمود و چون بصفا برآمد روی مبارک بقبلہ آورد و توحید و تکبیر نظر کرده فرمود لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک و لہ الحمد یحیی و یمیت و ہو علی کل شی قدیر لا الہ الا اللہ وحدہ انجز وعدہ و نصر عبدہ و ہزم الاحزاب وحدہ و ای عبدہ و بعد از ان دعا نمود

دعا فرمود و سه نوبت دعا بطریقه تقدیم رسانید چون از سعی فارغ شد فرمود که هر که قربانی ندارد احرام ببرون آید و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه بمنا احرام الحج بندد و آنکه هدی دارد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود که انچه اکنون مرا معلوم شد اگر پیش ازین میدانستم هدی با خود همراه نمی آوردم تا در مکه میخریدم و احرام خود را العمره متصرف میساختم چنانچه شما حلال شدید من هم حلال میگشتم و لیکن چون هدی مصحوب هست حلال نتوانم شد تا هدی نحر نکنم فاطمه همراه بعضی از امهات مومنین رضی الله عنهن بدو همراه نداشتند حلال شدند و در حلال بن الحوال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه از جانب یمن سیاه شتر چند به نیت هدی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم همراه داشت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون اعلام نموده بودی که چه نیت دارم گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسته آنسرور فرمود که من احرام بحج بسته ام و هدایا با خود آورده ام تو بر احرام خود ثابت قدم باش و در هدی شریک من شو درین اثنا امیر المومنین علی مرتضی دید که فاطمه رضی الله عنها جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده و بری اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد که بامر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بایں امر قیام نموده و از احرام بیرون آمده حضرت رسالت پناه تصدیق او نموده ساکت گشت نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از یک شنبه تا پنجشنبه که چهار روز باشد توقف فرمود و در پنجشنبه با مسلمانان وی تو جه بجانب خانه نهاد و دران موضع آرام گرفته نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را بگذارد و شب را انجا بسر برده با دای نماز بامداد قیام نمود و بعد از برآمدن آفتاب متوجه عرفات شد و خیمه که بامر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در نمره در عرفات زده بودند نزول فرمود و آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط آسمان انحراف نمود آنگاه بناقه قصوی سوار شد و ببطن وادی آمد همچنان خطبه نهایت فصاحت بر خواند و در اثنای خطبه فرمود که مال و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرامست هم چون حرمت امروز درین ماه و درین شهر و فرمود بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم در آوردم و هر خونی که از اسلام واقع شده و ارباب آن در مقام انتقام نامو جود باطلست و اول خونی که بطلان آن حکم کردم خون ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب ست پسر برادر پدرم و ربا های جاهلیت را برانداختم و نخست ربائی که بری اندازم ربای عباس بن عبد المطلبست تا ابتدای ترک خون و مال از خود کرده باشم بعد ازان سخنی چند در باب نکاح و نسوان و انچه تعلق بایشان دارد بیان فرمود و بعد ازان بر زبان معجز بیان گذرانید که من در میان شما چیزی میگذارم که دست متابعت در ذیل اطاعت آن زنید تا گمراه نشوید و آن قرآن ست و در قیامت از شما سوال خواهند کرد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با شما چگونه معاش کرد و در تبلیغ رسالت و احکام شریعت بر چه وجه قیام نمود شما چه جواب خواهید داد ایشان گفتند که در آنروز گواهی میدهیم که بشیر النذیر رسالت و لوازم اقامت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این سخن بشنید انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برد و بسوی زمین فرود آورد گفت اللهم اشهد اللهم اشهد بعد ازان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای گروه مسلمانان سه چیز سینهای را از کینها پاک گرداند یکی اخلاص عمل و دیگری خواهی برادر مسلمان و دیگر لزوم جماعت مسلمین چون خطبه تمام فرمود بلال را گفت تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود و نماز پیشین بجماعت بگذارد و باز اقامت فرمود و نماز عصر ادا فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شد و بموقف آمده وی بقبله ایستاده بدعا مشغول گشت و در باب دعا الحاح و مبالغه مینمود و دران چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که دران حین که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک بروی فرخنده آورده میگفت که فاضلتر [illegible] پیغمبران که پیش ازمن بوده اند اینست لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شی قدیر و در بعضی کتب سیر مسطورست که علماء اهل اسلام اتفاقست که در روز عرفه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم روزه نداشت بلکه موید قول فرقه گویند روزه نداشت امنیت کرام فضلا در عبد الله عباس رضی الله عنهما فرموده است که دران مکان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در موقف ایستاده من قدح شیر نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرستادم و او از ان شیر بیاشامید چنانچه خلائق آنرا بدیدند و دانستند که صائم نیست و درین وقت آیت کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که در انروز در عرفات چندان بایستاد که قرص خورشید از نظر او غائب شد آنگاه اسامه بن زید را ردیف خود ساخته و زمام ناقه قصوی را چنان کشیده میداشت

خوشوقت شد و تبسمی فرمود امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و امیر المومنین عمر رضی الله عنه ملازم بودند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
پدر و مادر ما فدای تو باد سبب تبسم چیست رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ابلیس دشمن چون دانست که حق تعالی دعای مرا اجابت فرمود در حق امت
من گناهان ایشان از ظالم و غیر ظالم ببخشید او خاک بار بر فرق خود می پاشید و دعا بویل و ثبور خود میکرد و ان جزع وی مرا بتبسم آورد گویا نظر شاعر
بر همین معنی بوده است **بیت** دشمن آتش بر سرت باد چیرا گبو خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجو رجعنا الی الحدیث **لقلت**
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در زمان خلافت فضل بن عباس را که پسر صبیح الوجه بود در ردیف خود گردانیده بود و فضل هر لحظه بزنان نگاه میکرد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بدست مبارک روی او را از سوی ایشان بجانب دیگر میگردانید چون بطن محیر رسید شتر خود را اندک تعجیل راند و براه میانه که منتهی بشعب و ادی
شد تا بجمرة العقبه رسید در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک از ان تکبیری گفت و درین وقت خطبه خواند که
مشتمل بود بر حرمت خون و مال و عرض مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال و نزول و شمائل و محتوی بر نصائح و اشیاء دیگر چون از ان خطبه فارغ شد
بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول صلی الله علیه و آله وسلم و انچه امیر المومنین علی رضی الله عنه از یمن آورده بود بصد میرسید آنسرور صلی الله علیه و آله
وسلم از انجمله شصت و دو عدد را بدست مبارک خود نحر فرمود بعد دسالهای عمر خود و بنحر بقیه امیر المومنین علی رضی الله عنه اموشد انگاه سر مبارکش را
بتراشید و موی مقدس را در میان اصحاب قسمت فرمود تا مخصوصان بان در وقت مستعد گشتند روایت کرده اند که یک نیمه موی مبارک خود را ابو طلحه
انصاری داد و یک نصف دیگر را با زواج طاهرات و تمامی یاران بخشش کرد و هر یک یک مو یا دو مو رسید و گویند که خالد بن ولید رضی الله عنه از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم استدعا نمود که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم موی ناصیه همایون خود را بمن ارزانی دارد تا یان تبرک جمع مسلمین
موی بریده چو کینی تا رتا رنخیش تا بعد استقان میه روزگار نخیش آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ملتمس او را مبذول داشته موی ناصیه مبارک را باو
انعام فرمود و خالد آنرا در طاقیه خویش تعبیه کرده بعد ازان هر جا که روی آوردی منظفر و منصور می شد و یاران بعضی مسترا شیدند و گروهی موی چیدند
و در بارهٔ محلقین سه نوبت دعای مغفرت کرد یکبار بسر تراشیدن و روز صدیبه رحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا هر شتری زهدایای خاصه مقداری گوشت
گرفته در دیگ بپختند و شرفه و دمان غالب با تفاق امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه ازان گوشت و شوربا تناول فرمودند و او را در هدی شریک
و سهیم خود گردانید بعد ازان امیر المومنین علی رضی الله عنه باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گوشت و پوست و جلهای شتر را بخلق قسمت کرد و
اجرهٔ سلاخ را از محل دیگر میسر انجام نمود **منقولست** که از برای نان خویش گاوی قربانی فرمود و دو گوسفند دیگر بذبح کرد چون از احرام بر آمد سوار بمکه
در آمد و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب چاه زمزم را اگر من بیم آن نبیند شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم انگاه یک
دلو آب نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آوردند تا مقدار ازان بیاشامید چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مناسک حج فارغ گشت چند روز دیگر اقامت
فرمود بعد ازان عنان عزیمت بجانب مدینه منوره معطوف گردانید بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی جحفه است و در انمنزل نزول فرموده نماز
پیشین را گذارده روی بصحابه آورده فرمود الست اولی بالمومنین من انفسهم آیا نیستم اولی بمومنان از نفسهای ایشان بقولی فرمود که گویا مرا بعالم بقا
خواندند و من اجابت نمودم و معلوم شما باد که در میان شما باد که در میان شما دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من ببینید که بعد
از من چگونه و بچه کیفیت با این دو امر سلوک خواهید کرد و در رعایت حقوق این دو امر چگونه بجا خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق خواهند گشت تا در کنار حوض
کوثر بمن رسند بعد ازان بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستی که خدای عزوجل مولای منست و من مولای جمله مومنانم انگاه دست امیر المومنین علی را
رضی الله عنه بگرفت و فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و اور الحق معه حیث کان
آورده اند که بیشتر اصحاب تا بحدی که امهات مومنین رضی الله عنهن و عنهم امیر المومنین علی را رضی الله عنه در ین امر تهنیت بجای آوردند امیر المومنین
عمر رضی الله عنه گفت ای علی رضی بابداد کردی و مولای من و مولای مومنین و مومنات شدی **منظم** بروبرای دین خویش تاجی بساز

و فاروق رضی الله عنه گفت ای ذوالکلاع آنچه باقی ماندست از غلامان آنها بمن فروش که دو دانگ آن اینجا نقد بدهم و دو دانگ بر ذمهٔ تو سیم و دو دانگ بر شام ذوالکلاع گفت مرا امروز مهلت ده تا فکری کنم انگاه بمنزل خویش آمد و بقیهٔ غلامان خود را آزاد کرد روز دیگر بمجلس امیر رفت امیر پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خدای تعالی آنچه بهتر بود بهم مرا و بهم ایشانرا اختیار فرمود امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که آن کدام است گفت بهم از برای خدای تعالی آزاد کردم فاروق رضی الله عنه توصیف و تحسین او نمود انگاه فرمود ذوالکلاع گفت یا امیر المومنین مرا گناه بزرگ ست گمان نمی برم که خدای تعالی بیامرزد امیر رض پرسید که آن کدام ست گفت وزی از جماعتی که تعبد می نمودند مهمان گشتم بعد ازان از مسکان بلند خود را بایشان نمودم چون مرا بدیدند فریب بصد هزار کس یکبار مرا سجده کردند امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که توبه باخلاص و رجوع بحق سبحانه و تعالی و دل از گناه تمام برکندن مغفرت گناهانست هر چند بزرگتر و بسیار تر بود **واقعهٔ دیگر بهم از واقعات سال دهم از هجرت آنکه ابراهیم پسر النبی صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت** در آنروز آفتاب گرفت مردم گفتند که آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف شد این سخن بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید بر منبر برآمد و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت الهی جل و علا بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نمیشوند و هرگاه که واقعه چنین روی نماید شما بنماز گذاردن و صدقه کردن اشتغال نمایید **نقلست** که ابراهیم جگر گوشهٔ حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم اب از دیدهٔ النبی صلی الله علیه و آله وسلم بخوبیت میرفت عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم همواره ما را از جزع منع مینمائی و خود قطرات اشک بر صفحهٔ رخسار با انوار سریزی فرمود که من از نوحه و فریاد و جامه پاره کردن و افغان جاهلیت منع میکردم ما از آب دیده ریختن و سخنی که مایهٔ نیست منع نمیکنم زیرا که آن طوق جوق لبرست فرمود که دیده آب میریزد و دل پراندوه میگردد و سخنی که مخالف حق تعالی باشد گفته نمیشود بدستی که بالفراق تو ای ابراهیم اندوهناکیم و بعد از وفات او را البقیع دفن کردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دفن او حاضر شد و فرمود که فرزند در دنیا شیر تمام نیاشامید و در بهشت از برای او دو دایه مهیا ساخته اند تا ارضاع عش تمام شود **واقعهٔ دیگر درین سال جبرئیل علیه السلام** بصورت مردی سیاه موی با جامهٔ سفید خوشبوی و نیکو روی بغایت پاکیزه با حسن و جمال بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درآمد و سلام کرد و نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بنشست چنانکه زانو بزانوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متصل شد و یاران از حال او متعجب بودند که هیچکدام از اهل مجلس او را نمی شناختند و دران مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر بر جبین او ظاهر نبود گویا از دیار دیگر آمده بعد ازان دو دست بر ران آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهاد و ازوی سوال کرد از ایمان و اسلام و احسان و از قیامت و علامات آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همه را جواب داد چنانکه کتب احادیث ازان مشحونست انگاه از مجلس بیرون رفت بعد ازان یکی را طلب او بیرون فرستاد هر چند او را طلبیدند اثر نیافتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این جبرئیل بود آمده بود تا شما را تعلیم کند قرآن و ایمان و اسلام را و شرح این قصه کما ینبغی در کتاب اربعین مسمی بروضة الواعظین حدیث اول مرقوم قلم شکسته رقم گشته آنجا مطالعه باید کرد والله الموفق والمعین **باب سیزدهم در وقائع سال یازدهم و این باب مشتملست بر ذکر بعضی از مدعیان نبوت چون مسیلمه و طلحه اسود و سجاح و ذکر مرض و وفات النبی صلی الله علیه و آله وسلم و ذکر بعضی از متعلقات او درین باب پنج فصلست فصل اول در دعوی نبوت مدعیان کاذب و درین فصل چهار واقعه مبین گردد و اول ذکر مسیلمه بن کبیر بن حبیب بن الحارث الخفی** مستخرج فنون سیر و تواریخ و مستبصران علوم عوالی شایخ رحمهم الله چنین ایراد کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود مرض مرض بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم طاری شد و خبر بیماری آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باطراف و جوانب منتشر شد بعضی مردم را داعیهٔ دعوی نبوت پیدا شد یکی از انجمله مسیلمه کذاب بود که او را رحمن یمامه میگفتند زیرا که میگفت که شخصی که بمن وحی می آرد رحمن نام دارد و شرح قصهٔ او آنست در سال دهم باوفد حنیفه بمدینه رو آورد و قوم او بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمده مسلمان شدند او نیز مسلمان شده استدعای خلافت نمود تلتمس او بیدول

فصل

لعین بر کفر اصرار می نمود تا چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از این جهان رحلت نمود مسیلمه آغاز دعوی نبوت کرد و کارهای که از و بظهور می آمد شهد اجی بود یا بنابر شعبده و سحر بود و بعضی گویند که او را کسی که بعضی در شیشه سرنگ در آورد او بود و دعوی میکرد که آهوی شیر دار و از برای من از کوه فرود می آید و من شیر او میدوشم و بیشتر ازان قبل بود که هر کرا از برای کفایت مهمی بوی التجا نمودی کفایت کردی **نقل ست** که زنی آمد عا نمود و شب او رفت تا از خدای تعالی برکت طلبد در آب نخلستانی که سر آن زن او بود و گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم این نوع دعا میکند و اثر آن ظاهر میگردد مسیلمه از وی پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه نوع دعا میکند یکی از آن زن گفت آب دهن میطلبد و مضمضه میکند و در آن دهن می افگند بعد ازان آب بر او در چاه می اندازد و آب چاه زیادت میشود و برکت می یابد آمد و همچنین کرد و مسیلمه نیز فرمود تا چنان کردند و آب هر که با آب مضمضه او آمیخته بود در چاه آن ضعیف انداختند آن چاه آنقدر آبی که داشت بزمین فرو رفت و آب ضعیف او در ان نخلستان ریختند خشک شد آورده اند که شخصی آب دهان او را خواست که بسبیل تبرک بر زمین خود اندازد چون انداخت شوره شد و دست هر کودکی که فرود آوردی اقرع گشتی و بر کام هر طفلی که انگشت او رسیدی التهاب شدیدی پیدا شدی زنی آمد و گفت ولیسر دارم و درباره ایشان دعای برکت کن دست بر سر او زده دعا کرد آن مرد چون بخانه رفت یک پسرش را گرگ برده بود دیگری در چاه افتاده و مرده مرد دیگری را در چشم بود نزد وی رفت چون بدست شوم چشم او بسود هر دو چشم او سفید شده نابینا گشت **القصه** امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خالد بن الولید با سی هزار کس بسر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند و در ابتدا هزیمت بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسیلمه خیمه خالد در آمد و آخر بواسطه جلادت و دلاوری ثابت بن قیس شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و برادر ابن مالک برادر انس بن مالک رضی الله عنهم کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی گریخته پناه بحدیقة الموت که حدیقة الرحمن میگفتند برد و گروهی از اهل اسلام در پی او رفتند و در ان باغ مقاتله عظیم واقع شد و وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه حربه بر مسیلمه انداخت بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و مردی انصار شمشیری بروی زد وی کشته شد و **واقعه دیگر** سجاح نام زنی بنت الحارث سوید از بنی یربوع هم در زمان مسیلمه خروج کرده دعوی نبوت پیش گرفت گروهی با و موافقت کردند و مسیلمه خائف شد که اگر تعرض او گردد هلاک گردد و اهالی قبائل که در ان نواحی می باشند با و مقاتله نموده بر یمامه غالب آید پس تحف و هدایا با سجاح روانه کرد و از و التماس حضور وی نمود تا بعضی اسرار نهانی مشافهة در میان آید سجاح بفرمود که تا خیمه بر زدند و با و انواع و اقسام نیاز استند و با مسیلمه خفیه ایجاد آمد و حکایات از هر باب در میان آوردند مسیلمه کاذب مختر عخود را بر سجاح عرض کرده با وی گفت که چه باشد که اگر سلسله مناکحت در میان ما استحکام یابد و شعاشع صحبت نبی بر نبیه یابد پس سجاح نبوت مسیلمه را باور داشت و نصیحت او را بگوش گرفت و بنیها قواعد صحبت و معاقد الفت کما ینبغی استحکام پذیرفت و مهم هواداری بشرطیه یهم پیوسته سه روز هم بودند و بعد از استیفای صحبت سجاح نزد قوم خویش رفت و مسیلمه بفرقه خود معاودت نمود قوم سجاح از وی پرسیدند که قصه شما بکجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری او بر من ظاهر گشت و من در عقد عقدش منسلک گشتم پرسیدند که معامله مهریه چه وجه بود گفت چندان مهر بمن استیلا یافته بود که به تعیین مهر نپرداختم قوم مبالغه کردند که باز گردد و کابین خود مقرر سازد که نکاح بی صداق اعتباری ندارد **منقول ست** که سجاح بمجلس مسیلمه آمد و گفت مهر من چه خواهد بود مسیلمه تبسمی کرد و میان دست تو سوزن هست گفت آری شبث بن ربعی پس او را بطلبید و مقرر کرد که بقوم خود رساند که مسیلمه نماز بامداد و خفتن بجهت مهر سجاح تخفیف نمود و نصف غلات یمامه را از بهر مومنات و ما یحتاج او مسلم داشت بعد ازان سجاح بجزیره مراجعت نمود و نفسها مقرر کرد که غلات مذکوره را نقد کنند و درین مهم بودند که کوکبه خالد بن الولید با لشکر عظیم رسید و عاملان سجاح را از عمل معزول گردانیدند و در معالم سجاح دور و اتیست یکی آنکه در ایام معاویه او قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد و روایت دیگر آنکه بعد از قتل مسیلمه او در جزیره گرد اشت مختفی گشت و انجا هلاک شد و همچنین دیگر نام و نشان او نشنیدند و سکه قلابی و خطبه کذابی تا بروز قیامت بنام بی انجام او و مسیلمه ماند و ذلک

جزاء الظالمین **واقعه دیگر دعوی نبوت عبهلة بن اسود بن کعب بن عنسی بود و او را ذو الخمار نیز میگفتند زیرا که خماری بر رو می انداخت** کاهن و مشعبد و امور عجیبه و غریبه از و ظاهر میشد و دعاهای مهم باسجع مائل میساخت و آویزه گوش او را دیو و شیطان بود یکی را یحیی و دیگری را انموذ نام بود و دیوان او را از احوادث روزگار وقوف میگردانیدند و او را ملک صنعای یمن کرامت نموده بود و جمعی از اهل یمان و سلم عاملان و حاکمان او بودند و در زمان حیات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از دعوی او خبر نداشتند و بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را دعوی نبوت پیدا شد و جمعی از اهل یمان و غیر ایشان بدو پیوستند و او را بر ملک خود مستولی گردانیدند و بعضی از اهل یمان که بر دین اسلام ثابت بودند بمدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و از ظلم و تعدی عبهلة شکایت نمودند و التماس کردند که عامل دیگر بر ایشان گمارد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عامل من بر شما آید و ملک صنعا را بگیرد و بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عبهلة بر صنعا غالب آمد و عامل رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بیرون کرد و بعضی از اهل یمان را بکشت و بعضی را بزندان بداشت و بعضی را بمدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و در ان ایام که

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید خطا نسر و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان داد کہ با تفاق شر اسود را دفع کنید و بہر طریق کہ توانید در قمع مادہ او کوشید بفرمودہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمہ متابعان در یک موضع جمع گشتند و پیغام فرستادند نزد مرزبانہ کہ این مرد کہ پدر و شوہرت را کشتہ اکنون عیشت تو باد بچہ طریقہ ست گفت وی دشمن ترین خلق خداست ایں گفتند کہ بہر وجہ کہ دانی و بہر طریق کہ توانی در دفع این لعین سعی نمای لاجرم مرزبانہ فیروز دیلمی کہ پسر عم مرزبانہ و خواہرزادہ بنجاشی بود و وی در سال دہم آمدہ و مسلمان شدہ بود با شخصے دیگر کہ او را نام دادہ مقرر ساخت کہ شب از دیوار خانہ نقب زدہ با جمعی در آیند و سر او را از تن جدا سازند و در آن وقت از وی آواز صعب بر آید بنا رسان و بشنید و دیدند مرزبانہ گفت خاموش باشید کہ وحی بر پیغمبر شما نازل گشت و چون صبح صادق طلوع کرد و مناجی قدرت والای شب اندر روز خلق بر کارگاہ فلک بر جدی تسوق یافتن گرفت موذنان بر بالای وقوف یافتہ در اذان خود بعد از شہادتین جملہ آداب بر زبان آوردند و عمال آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر قتل آن بی سعادت را بجانب مدینہ فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلوت سرای قدس خرامیدہ بود و لیکن پیش از وفات بیک شبانروز آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کیفیت واقعہ بوحی معلوم شدہ بود و یاران را اعلام کرد کہ امشب اسود کشتہ گشتہ و مرد مبارک از اہل مبارک او را بقتل آوردہ پرسیدند کہ نام وی چیست فرمود کہ فیروز و بعد ازان باز فرمود فیروز و بعضی روایات قتل آن لعین را در ایام خلافت امیر المومنین ابوبکر رضی اللہ عنہ تخصیص کردہ اند فاما اکثر محدثان و اہل سیر ترجیح این قول نمودہ اند واللہ اعلم **واقعہ دیگر طلحہ بن خویلد بود** و او دعوی میکرد کہ جبرئیل بمن آید و وحی می آرد و بجود از نماز برانداخت و اول چیزی کہ از و واقع شد سبب گمراہی خلق شد این بود کہ یک روز با قوم خود در سفری بود و آب با ایشان نبود تشنگی غالب شد گفت اگر بوا ملا الا واجر بوا ملا الا یعنی اسب من سوار شوید بمیلی چند بروید کہ آب می یابید قوم چنان کردند آب یافتند و بدین سبب اعجاب در فتنہ افتادند چون خبر با امیر المومنین ابوبکر رضی اللہ عنہ رسید لشکری بیارست و خالد بن الولید را رضی اللہ عنہ امیر ایشان گردانید و بجانب طلحہ بن خویلد فرستاد و خالد روان شد تا بقبیلہ طی رسید و قبائلی کہ در ان نواحی باقی ماندہ بودند بایشان ملحق شدند بر سر طلحہ رفتند میان ایشان محاربہ واقع شد گویند کہ طلحہ در حین محاربہ وکسانی در سر کشید کہ وحی بمن نازل میشود و سردار لشکر عیینہ بن حصین فراری بود ساعتی جنگ میکرد و باز نزد او می آمد و ازوی می پرسید کہ جبرئیل بتو آمد طلحہ گفت نی کرت سوم گفت آمد پرسید کہ چہ گفت جواب داد کہ این لک و می کرجاہ و حدثنا لاشاہ عیینہ گفت گمان میبرم کہ زود باشد کہ حدیث فراموش کنی و روی بقوم آورد گفت ای گروہ فرار را باز گردید بدار خود بجہد اسوگند کہ این شخص کذاب است پس فرار را قرار دادند و لشکر طلحہ از ہم فرو ریخت و او بجانب شام گریخت و قبائلی کہ مرتد گشتہ بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد ازان آمدہ مسلمان شدند و روی بجرب نہاد تا بدرجہ شہادت رسید **فصل دوم در بیان واقعاتی کہ در حین مرض آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و درین فصل وقائع مبین میگردد واقعہ اول ترتیب سریہ اسامہ** بن زید بنا حیست ابنی بودہ مہرہ فن سیر و تواریخ آوردہ اند کہ روز دوشنبہ بیست و ششم ماہ صفر دو سال یازدہم از ہجرت حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم امر فرمود کہ یاران مہیہ اسباب مقابلہ و مقاتلہ پردازند روز دیگر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اسامہ را طلبید و فرمود کہ تو امیر این لشکر میسازم ہر تا بنواحی ابنی کہ پدرت را آنجا کشتہ اند بر سر آنجماعت تاختن کن و آتش در خان و مان ایشان زن و در رفتن عجل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر ایشان برسی و چون بفرمان حضرت الہی جل و علا ظفر یابی در انمقام زیادہ توقف منمای و زود از انجا باز آی و حاسوسان از پیش روان کن و در ایام تعیین نمای و در روز چہارشنبہ ماہ صفر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تب گرفت و در سر خطیم روی نمود و در روز پنجشنبہ سلخ ہمین ماہ با وجود انحراف مزاج لوائی بدست مبارک حبت اسامہ بن زید ترتیب نمودہ باو داد گفت کہ بسم اللہ فی سبیل اللہ مقاتل من کفر باللہ و اسامہ را گرفتہ بہ بریدہ بن الحصیب بتسلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اسامہ منزل در حرف لعین نمود

و بهرد و مطیعه خبر اتند اکنون وصیت مرا در شان او قبول کنید که وی از جمله اخیار شماست و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین تصیحت فارغ شد بسوی حجرهٔ همایون شتافت و گویند که این واقعه در روز دهم ماه ربیع الاول بود و درین روز طوائفی که بودند بر فتند و با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وداع گویان بلشکرگاه می شتافتند و آن روز مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و در روز یکشنبه ماه مذکور بعزم وداع آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم اسامه بیرون آمده بر بالین مبارک او حاضر گشت و دست و رو و سر مبارکش را بوسه میداد و مرض آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم چنان استداد یافته بود که قوت تکلم نداشت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم دستهای مبارک بجانب آسمان بر می آورد و بر اسامه فرود می آورد و اسامه گوید که چنان دانستم که مراد دعای خیر میکند بعد ازان اسامه از حجرهٔ مبارک بیرون آمد و بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف نمود و علی الصباح دوشنبه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمده و در آن زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم خفتی حاصل آمده بود اسامه را فرمود اعد علی برکة الله بنا بر فرمود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعسکر همایون معاودت نموده فرمود که لشکر کوچ کنند و چون میخواست که سوار شود و ام کرش ام ایمن باو پیغام داد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در حالت نزع است اسامه برگشت و اشراف اصحاب نیز بازگشتند بریدة بن الخصیب لوا را آورده بر در حجرهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نزد و سر این لشکر چنان بود که چون از دفن فارغ گشتند و خلافت بامیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت امر فرمود که تا لوا را بر در خانه اسامه برند و اسامه باز لشکر را در حرف مجتمع گردانید درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبائل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف شود تا خاطر از قضیهٔ اهل ارتداد فارغ شود بهتر باشد که چون مخالفان بشنوند که درین فرصت لشکر قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و نباید که تعرض اهل مدینه رساند امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه این سخن را قبول نفرمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که طعمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم جائز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که فاروق اعظم را رضی الله عنه دستوری داده نزد او بگذارد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه بدستوری اسامه در مدینه توقف فرمود و چون ماه ربیع الاول در آمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از اشیاء بقتل رسانید و بعضی از اشجار و منازل و باغات ایشان را بسوخت و قاتل پدر خود را بکشت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود و رجعنا الی احادیث بزرگان فن سیر و کتب معتبر خویش اخبار آن حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از اصل خویش مقدمات وفات آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم بروایات متعدده تقریر فرموده اند و از انجمله چهار روایت مذکور میگردد **روایت اول** چنین ایراد کرده اند که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در شبی از شبهای ماه صفر خیر البشر صلی الله علیه و آله وسلم از جا بخواب برخاست و عزم رفتن کرد من گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که مطلب آمرزش اهل بقیع میروم که بآن مامور شده ام و مویهیه که از ادکردهٔ حضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم باخود بردو بردواتی البو رافع و برقاتی همراه بودند مویهیه گفت که چون به بقیع رسیدیم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از برای استغفار اهل آن گورستان تا مدت مدید مشغول بود و در شان مقبوران آن مقبره چندان دعای خیر تقدیم رسانید که آرزو بردم که ای کاشکی من از جملهٔ موتی این موضع می بودم تا او را بشرف دعای آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم می نمودم مویهیه گفت که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در مخاطبهٔ اهل آن گورستان چنین فرمود گوارنده باد بعتمتی که بعطایای الهی جل و علا یافته آید و مبارک باد مقامی که لفیض مناهی بجانب آن شتافته آید و نیز خطابهای دیگر با اهل قبور نموده بعد ازان روی بمویهیه آورده گفت ای مویهیه خزائن دنیا را بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان آنکه در دنیا باشم بعد ازان بهشت روم گفتم پدر و مادرم فدای تو باد خزائن دنیا و بقا دران و بعد ازان خلود در بهشت اختیار فرمود که نی بدرستی که لقای

حضرت

معارج النبوه ۱۸۷ رکن چهارم باب سیزدهم فصل دوم

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروحی وجان ما بابیت

وداع یار و دیار م چو بگذرد بخیال — شود منازلم از آب دیده ماملال
میان آتش سوزنده مکنست آرام — ولی در آتش هجران قرار و صبر محال

انگاه فرمود که مرحبا بکم الله باسلام بعلکم الله رحکم الله خیرکم الله نصرکم الله رفعکم الله قبلکم الله مدیکم الله اداکم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خدای تعالی و شما را بخدای تعالی می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میسازم و شما را بیم میکنم از صحبت العاصی بدرستیکه من نذیری مبینم از برای شما که علو و تکبر نکنید از میان عباد و بلاد و چون حضرت او فرمود است که تلک الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرمود که الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اجل تو کی خواهد بود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و وقت بازگشتن بسدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترا در چه جامه کفن کنیم فرمود که در بن جامها که پوشیده ام اگر خواهید جامهای مصری یا حله یمنی یا جامه سفید پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غسل ترا که دهد فرمود که مردان اهل بیت و آنکس که من نزدیک تر ست پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر تو که نماز گذارد و در گریه افتادیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در گریه با ما موافقت کرد انگاه فرمود که جزع نکنید و مشغول رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را جزای خیر دهاد از قبل پیغمبر شما چون مرا بشوئید و در کفن بپیچید و کنار قبر من نهید اندرین خانه بعد از ان بیرون روید و مرا تنها گذارید که اول کسی که بر من نماز گذارد برادرم خواهد بود جبرئیل پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروهها بنوبه از ملائکه کرام علیهم السلام و روایتی آنکه فرمود من یصلی علی ربی یعنی اول کسی که بر من نماز گذارد حق تعالی است که بر من نزال رحمت خاص فرماید در ساعت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل علیه السلام نماز گذارد بان ترتیب که مذکور شد و بعد از ان شما فوج فوج در آیید و بر من نماز گذارید و گریه و نوحه و فریاد مرا متاذی نکنید و باید ابتدای نماز بر من مردان اهلبیت من نمایند بعد از ان زنان ایشان انگاه سائر اصحاب و سلام من بهر انی که غائب اند از من برسانید پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترا در قبر کرد رارد فرمود که اهل بیت با جمعی کثیر از ملائکه که ایشان شما را بینند و شما ایشان را نه بینید

روایت سوم از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شبی از شبها ما موعد شد که به بقیع رود از برای آموتی ان موضع استغفار نماید آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بفرمان قیام نموده از بقیع باز گشت و در حجره همایون در آمده بخواب رفت باز با و گفتند که برود از برای اهل بقیع طلب آمرزش کن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرت ثانیه نیز استغفار نموده بخانه آمده باستراحت پرداخت باز در خوابش نمودند که برخیز و بجانب صدر رود و از برای شهداء احد دعا خیر تقدیم رسان چون از انجا باز آمد صداع عظیم بران حضرت صلی الله علیه وآله وسلم طاری شد و یاران را از انتقال وارتحال خویش اعلام نمود

روایت چهارم در اعلام الوری آورده است که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شانزده روز از ماه صفر رفته بود یا یکشنبه از اواخر ماه صفر دست امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بگرفت و جماعتی از پس سر فرستاد از یاران تا به بقیع رسید پس اهل گورستان سلام کرد و بنحوی در مخاطبه ساکنان آن مقبره تقدیم رسانید بعد از ان با یاران گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام هر سال یکنوبت قرآن بر من عرض میکرد امسال دو نوبت عرض کرد و این برای آن کرد که اجل من نزدیک رسیده است پس فرزند خود را که یا علی مرا مخیر گردانیدند میان دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت و لقای من لقای حق تعالی را اختیار کردم در بهشت چون من از این عالم انتقال کنم ای علی تو مرا غسل ده و خوبت مرا بپوش یا هیچکس را نظر بر عورت من نیفتد تا نابینا نشود چون مرا شستشو باشی آبی که در مغاکی ناف وحدقه من جمع شده باشد بیاشام تا میراث پیغمبران اولین و آخرین ترا میسر گردد بعد از ان بمنبر شریف تشریف برد تا سه روز بر مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگذشت روز چهارم بیرون آمده بمسجد رفت و سر مبارک بر بسته بود و بر دست راست امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و بر دست چپ فضل بن عباس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تکیه کرده بعد از ان بمنبر برآمد بعد از حمد و ثنای خدا تعالی فرمود که ای مردمان بدانید که نزدیک آمده است که من از میان شما بیرون روم پس هر که از نزد من امیدست باید که مرا خبر کند تا بدو رسانم مردی برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا نزدیک تو وعده ایست که فرموده بودی که من آن وقتیه انعام فرمائی از اهل من

ومن تهیئه وتکفین تو نموده بر تو نماز کنم عائشه رضی الله عنها گوید که من از غیرت گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انچه معنی را میخواهی و مطلوب تو انست که من بمیرم و تو چون از دفن من فارغ گردی همانروز بازن دیگر در حجره من عروسی کنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نموده فرمود که بل انا وارأساه و این سخن مشعر بود بر انکه در سر عائشه رضی الله عنها الصحت مبدل گردد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه عرض همان مرض از دنیا رحلت فرماید عائشه رضی الله عنها میگوید که بعد ازان بخانه میمونه باز گشت و مرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سمت ازدیاد پذیرفت زوجات مطهرات همه در خانه میمونه رضی الله عنهن بخدمت آنسرور صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند تا بشرایط بیمارداری قیام نمایند وآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این کلمه را میفرمود که الا انا غد ای یعنی من فردا آنجا خواهم بود همه امهات مسلمین دانستند که آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم مطلوب آنست که بخانه عائشه رود لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه روند روایتی آنکه صریحا فرمود که ای ازواج معذور دارید مرا که در خانهای شما دوران نمایم و رعایت قسم بجای آرم اگر خواهید دستوری دهید که در خانه عائشه باشم و آنجا مرا بیمارداری کنید و علی ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهرات باین صورت مقرون گشت از خانه میمونه بیرون آمد و دستی بر دوش فضل بن عباس و دستی بر دوش امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهما نهاده و پاهای مبارکش آویزان بر زمین تا بمنزل عائشه رفت تشریف ورود بر بستر ناتوانی نیفتاد و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما میگوید که صدیق رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا دستوری ده تا درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوبکر اگر من درین مرض بغیر دختر تو از ازواج خویش دیگری را به بیمارداری مخصوص گردانم مصیبت شان صعب گردد و مرتو حق تعالی دهاد ذکر صعوبت مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب چند روایت ست **روایت اول** آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسی اضطراب مینمود و بر فراش متقلب می گشت عائشه رضی الله عنها میگوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل این حالت اگر از یک کدام ما بوجود آید سر آسیه بروی غضب فرمائی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عائشه رضی مرض من بغایت صعب ست بدرستی که مقتعالی بر مومنان صالحان بلا را بغایت میفرستد و هیچ مومنی نباشد که بوی بلائی و ایذائی نرسد و یا خاری در پای او فرو رود مگر این که خدا تعالی از برائی وی درجه بلند گرداند و ازین خطیه نحو سازد **روایت دوم** عبدالله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم تب داشت که دست بروی نهادم بمرتبه حرارت داشت که دست من تحمل نمی آورد گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تب بغایت سخت ست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تب من چند انست که برابری میکند با تب دو کس از شما پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس مزد تو دو برابر دیگر انست فرمود که آری سوگند بخدا که هیچ کس نباشد که ایذائی از مرض و غیر آن بوی ملحق گردد الا آنکه خدای تعالی گناهان او را ازوی ببرد چنانکه برگ از درخت بریزد **روایت سوم** نقلست از ابوسعید خدری رضی الله عنه که بر ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم قطیفه بروی پوشیده بود که حرارت وی از بالای قطیفه دریافتم و دست من تحمل آن نداشت که بر بدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد و از تعجب نموده سبحان الله گفتیم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ احدی را بلائی از سخت تر از انبیا نیست چنانچه بلای ایشان مضاعفست اجر ایشان نیز مضاعفست یافرح انبیا علیه السلام بلا زیادتست از فرح شما بعطا **مثنوی**

وصل پیدا گشت از عین بلا	زان حلاوت شد عبارت تا قلی	رنج گنج آمد که رحمتها در وست	مغز او تازه بشد امید پوست
عاقلان از بیم او در میهای خویش	باخبر گشتند از مولای خویش	بیم او ای شه قلاوز بهشت	خفت الجنة شنوای خوش سرشت
داد مر فرعون را صد ملک و مال	تا کبر او دعوی عز و جلال	در همه عمرش ندید او در دمی	تا ننالد با خدا آن بدگهر
حق نداد ش در و رنج و اندهان	در دو آمد جمله ملک این جهان	داد او را جمله ملک این جهان	تا نخواند مر خدا را در نهان

روایت چهارم ام درشبر بن برا بن معرور گوید که بر ان سرور صلی الله علیه وآله وسلم در وقت بیماری در آمدم و تب او در نهایت حرارت

بود

بلم

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم جواب گفت کہ ای جبرئیل من امر خود را تفویض بحضرت خداوند کردہ ام تا ہر چہ خواہد با من پیش برد نظم

اگر مرا خلاص جوئی وگرم ہلاک خواہی	سر بندگی نخواہم کہ پادشاہی	بگسی نمیتوانم کہ حکایت تو گویم	ہمہ جا نمی گزیند و تو ان کنی کہ خواہی

اما واقعاتی کہ در حین مرض آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بظہور پیوستہ نقل ست کہ در حین اشتداد مرض آنسرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فاطمہ را رضی اللہ عنہا بطلبید و چون آن فرزند ارجمند نزد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد فرمود کہ مرحبا بابنتی و در پہلوے خویش او را جای داد و در گوش او سخنی گفت فاطمہ رضہ در گریہ افتاد و باز با وی سخنی پوشیدہ در میان آورد کہ فاطمہ رض از ین سخن خوشوقت شدہ خندان گشت عائشہ رضی اللہ عنہا گفت با فاطمہ رض گفتم کہ ہیچ غمی بشادی و ہیچ بگریہ نخندہ چنین مقارن ندیدہ ام آیا سبب آن چیست فاطمہ رض گفت با فشای سر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زبان نگشایم و چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از دار فنا رحلت فرمود باز از وی پرسیدم کہ آن سخنان چہ بود کہ آنروز سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با تو گفت جواب داد کہ گفت ہر سال جبرئیل یکبار قرآن نزد من پرداختی امسال دو نوبت قرآن بمن پرداخت ظاہر اکہ اجل موعود من نزدیک رسیدہ است و من از ین سخن گریان شدم در نوبت دیگر فرمود کہ اول کسی از اہل بیت من بمن ملحق گردد تو باشی من از ین بشارت خندان شدم **واقعہ دیگر از وقایع مرض آن بود** کہ در حین اشتداد مرض کہ اصحاب حجرہ ہمایون مجتمع بودند آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ دوات و صحیفہ بیارید تا از برای شما وصیتی بنویسم کہ ہرگز گمراہ نشوید اصحاب اختلاف کردند تا بعضے گفتند کہ آنچہ فرمودہ بدان عمل میباید کرد و جماعتی گفتند کہ شاید این سخنان مثل آن سخنان باشد کہ در شدت مرض میگویند امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ گفت کہ درد و الم بر حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستولی گشت قرآن در میان ماست آن ما را بسندہ است جمعی با فاروق رض درین اتفاق کردند و زمرہ در مخالفت او اصرار نمودند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشارت فرمود کہ یاران را از صحبت برخیزند کہ منازعت درین محل مناسب نیست با وجود آن سہ وصیت بجای آورد یکی آنکہ فرمود کہ مشرکان را از جزائر عرب اخراج کنید دوم آنکہ فرمود کہ چون قبائل عرب بشما آیند ایشانرا جوائز و صلات بدہید چنانچہ من بآن جماعت میدادم وصیت سوم مر راوی را فراموش شدہ بود یا در اظہار آن مصلحت ندید **واقعہ دیگر در بیان وعظ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در ینواقعہ چند روایتست روایت اول** اول آنکہ در حین علیلی مرض آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ نا ہفت مشک سرد کشودہ کہ آنرا از ہفت چاہ پر کردہ باشند از ان آب بر ان سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ریزند چنین بموجب فرمودہ عمل نمودند آنسرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خفتی حاصل آمد و از منزل بیرون آمدہ با خلایق نماز گذاردہ بخواندن خطبہ مشغول گشت بعد از حمد و ثنای الٰہی جل و علا از برای شہداء احد آمرزش خواست آنگاہ فرمود کہ بدستی معشر انصار خاصہ منند و محل و دایعت اسرار من یکان ایشانند اگر امی دارید و از بدان ایشان درگذارید بآن خدائی کہ نفس من بید قدرت اوست کہ من ایشان را دوست میدارم و آنچہ با ایشان بود بجای آوردند و طریقہ مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند **روایت دیگر** آنکہ چون انصار بدیدند کہ روز بروز مرض آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در تزاید ست در خانہای خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سرسیمہ گرد مسجد حضرت نبوت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگشتند و می گفتند **بیت**

ہر دم کہ نتوانم کہ آن رخسار زیبا بنگرم — جای کہ روزی بدیدش آنجا روم چا بنگرم

عباس رض و پسرش فضل و امیر المومنین علی رضی اللہ عنہم متعاقب یکدیگر بحجرہ آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمدند و آنسرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حال انصار واقف گردانیدند آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک بر داشتہ فرمود تا او را بنشاندند از حال انصار استفسار نمودہ پرسید کہ انصار چہ میگویند امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت کہ میگویند کہ میترسیم کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نقل کند و مانیمند انیم کہ حال ما بجز ار سد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میل بر خاستن نمود و یاران در زیر بازوی آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمدند دستی بر دوش امیر المومنین علی رض و دستی بر دوش فضل و عباس رضی اللہ عنہم زدہ بیرون آمد و پایہای مبارکش بر زمین می کشید تا باین طریقہ بمسجد در آمد و بر پایہ اول منبر نشست و عصابہ بر سر مبارکش بستہ بود و ہمہ مسلمانان آگاہ شدند و بمسجد جمع

جهت شما پیش از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان آورده و با شما و بساتین خود را با شما مناصفه کردند و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند هر که با ایشان
حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکوئی کند و از بدکاران ایشان درگذرد بعد ازان فرمود انصار بعد از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند کرد گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود که صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن با اینجا رسید عباس التماس نمود که یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم در شان قریش صیتی فرمای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یعنی خلافت که قریش آنرا متصدی شوند مردمان پیرو قریشند نیکوکاران ایشان
تابع نیکوکاران قریش و بدکاران ایشان تابع بدکاران قریش ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان
با همه نیکوئی کنند و چون تغیر نعم و واسطه تبدیل قسمت است و چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان با همه نیکوئی کنند و چون بدکار
باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است و کذلک نولی بعض الظالمین بما کانوا یکسبون **و روایت دیگر** مروی است که فضل بن عباس رض
گفت که در زمان استدعا مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عصابر زمین مبارک بسته بود دست مرا گرفته از خانه بیرون آمده مسجد تشریف
آورد و منبر بالا رفت و فرمان داد بلال را تا مردم را جمع کند که با ایشان وصیت دارم فرمود که ای بلال در اسواق مدنیه بگرد و ندا کن و مردم چون
آواز بلال را شنیدند و استدعای او را دانستند درهای دکان و سرایها را باز گذاشتند و بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نمودند و
چندان مردم از صغیر و کبیر و زن و مرد متوجه مسجد گشتند که دیگر مردم را در مسجد جای گنجایش نماند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اوسعوا
لمن راکم بعد از حمد و ثنای حضرت الهی جل و علا فرمود بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده است هر کس که من ایذای
کرده باشم از من قصاص یابد باید که برخیزد و طلب قصاص کند و اگر مال کسی را گرفته باشیم باید که حق خود را از مال من بگیرد و باید که از من اندیشه نکند که
قصاص بستاند این که من باعث بغض و عداوت در ایام این مشیمه طبیعت من نیست و من از همه خلق دورم و دوسترین شما نزد من کسی هست که استیفای
حق خود از من کند تا من حلال کنم و من پاک شوم و طیب النفس بجوار حضرت الهی جل و علا واصل شوم و وطن من آنست که شما را گفتن این سخن کافی نیست دیگر
بار خواهم گفت و مبالغت خواهم نمود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمد و نماز پیش بگذارد و باز بر سر منبر برآمد اعاده کلام سابق نمود از میان مردم مردی
برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا بر تو سه درم است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ترا در دنیا گوئی نمیدهم و هرگز این نوع سخن گوید و ازو گفته
نمیدهم و لیکن بگوئی که ترا این سه درم از چه جهت است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر قبر تو رسیده بود مرا فرمودی که با وی سه درم ده آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که ای فضل با وی سه درم تسلیم نمای آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ایها الناس هر که از من در دنیا حقی بود باید که آنرا از
گردن خود ادا نماید و نگوید که فضیحت دنیا سهل ست از فضیحت آخرت درین اثنا ناگاه مردی برپای خاست و گفت سه درم از غنایم خیبر نست
کرده ام آن در دنیا منت استغفار کرد که چرا چنین کردی جواب داد که با جهت احتیاج داشتم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای فضل آنرا بگیر بعد ازان فرمود
که منصف بعضی ست که آنرا که وه میدارد و ازان صفت بدمی برد باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپای خاست و گفت من رفع گوی و بسیار خوانم
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که الهی رسانیدن نصیب او کن و خواب را از وی زائل گردان هر وقت که بیداری خواهد بود دیگری برخاست و گفت من در رفع گوئی
و منافقم و هیچ ناشایسته در ما یافته نمانده الا آنکه از من صدور یافته فاروق اعظم رضی الله عنه گفت ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم که فضیحت دنیا فضیحت آخرت آسانتر ست فرمود که بار خدایا او را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور دار و به نیکی مائل گردان بعد
ازان امیر المومنین عمر رضی الله عنه بکلمه تکلم نمود که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متبسم گشت و فرمود که ای عمر رض تو با من و من با تو لعم و حق تعالی با عمر است هر جا
که هست **نقلست** که در ایام مرض هر وقت که نماز در آمدی بلال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اعلام کردی تا بیرون آمدی و با مردم
نماز گذاردی و در آخر مرض بنابر شدت ضعف و صعوبت آن سه روز متوانست که از خانه قدم به بیرون نهد و با مردم نماز گذارد **و روایتی** آنکه در آخر مرض
هفده نماز جماعت انا بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فوت شده و بعضی گویند که ابتدای این نمازهای فانیه بجماعت نماز خفتنی بود که بلا بر در حجره همایون

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
آمده فریاد برآورد که الصلوة یا
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بواسطه استیلای مرض نتوانست
بیرون آید فرمود بگویید تا ابوبکر
با مردم نماز گذارد عایشه گفت یا
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
مرد رقیق القلب است و گریه بر مردم
در مقام او نایستد و نماز را باتمام نتواند کرد
گریه پدری علیحده بلال را گفت که
نماز بگذارد اگر ترا نتوانی که
فرمان چه شود آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که ابوبکر را بگویید تا نماز
گذارد و هم چند سه بار عایشه رضی الله عنها
آن سخن را مکرر میکرد آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم همین جواب میفرمود که
صواحب یوسف را بگویید تا
با مردم نماز گذارد عایشه رضی الله عنها
منقولست که گفت من این
معنا را برای آن میخواستم
تا بعد از من مردم نگویند که
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
با شومی خود کسی را مقام
خود نشاند و نیز خواستم که
بعد از ان هر که بر مردم نماز گذارد

حضرت

معارج النبوة فی مدارج الفتوة ۱۹۱ رکن چهارم باب سیزدهم فصل دوم

حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم چنین نفاذ یافته که امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه امامت قوم بجا آرد بلال گریان باز گشته دست بر سر نهاده میگفت واغوثاه یا انقطاع رجاه وانکسار ضمیراه چه بودی که مادرم نزادی واگر زادی چه بودی که پیش ازین مرده بودمی واین حال را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده نکردمی **رباعی** یا مالک رحمانا نکردی چه شدی ۱۲ روز یار خودم جدا نکردی چه شدی ۱۲ چون آخر کار بے تو بایستے بود ۱۲ اول تو آشنا نکردی چه شدی ۱۲ بلال نزد امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت وگفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنین ارشاد فرمود که بامردم نماز گذاری و با امامت پردازی امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست تا بنماز شروع نماید چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان شریف را خالی دید از وجود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ضبط حال خود نتوانست نمود و گریه بزوی مستولی یافت و چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد **بیت** در نمازم خم ابروی تو چون یاد آمد ۱۲ حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ۱۲ چون غلغله نشنید اصحاب بسمع همایون حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم رسید از فاطمه رضی الله عنها پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یاران تو اند که از اندوه فراق تو نالان و گریانند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امیر المومنین علی و عباس را رضی الله عنهما طلب داشته تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفته نماز بگذارد و بعد از فراغ نماز گفت ایها الناس شما در پناه حفظ خداوند مدید و خدا تعالی خلیفه من است بر شما باد که پرهیزگاری و خوف حضرت خداوندی جل و علا را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی را بجا آرید که من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و در روایت دیگر آنست که چون بلال اعلام وقت نماز کرد عبد الله زمعه نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که عمر را بگوی تا نماز بگذارد و فاروق در محراب ایستاده آغاز نماز کرده قرات باند میخواند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آواز فاروق را شنیده پرسید که این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود که یأبی الله ذلک والمؤمنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بزبان معجز بیان گذرانید سه نوبت که نمی باید که ابوبکر با خلائق نماز بگذارد و عمر امامت را ترک کند امیر المومنین عمر رضی الله عنه از زمعه پرسید که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ترا نگفته بود که عمر با مامت قیام نماید عبد الله گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نام کسی نبرد چون من ترا شایسته تر دیدم چون دیگران ترا گفتم که بگذر فاروق رضی الله عنه گفت من صورت واقعه را ندانستم والا باین امر قیام نمی نمودم **واقعه دیگر** به صحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در نماز صبح بود که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تکیه بر دو کس انداخته تا بدر حجره آمد پرده برداشت و نظر بر یاران کرد که در صف ایستاده بودند و بواسطه آن فرحناک گشته تبسم فرمود چون امیر المومنین ابوبکر از آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واقف گشت پنداشت که آنحضرت صلی الله و آله وسلم بدست مبارک اشارت فرمود که نماز را تمام کن و پرده حجره فرو گذاشت همانروز وفات یافت **واقعه دیگر نقلست** که روزی حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه از نزد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد اصحاب از وی پرسیدند که امروز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چونست جواب داد که الحمد لله بر وجه احسن است عباس دست امیر المومنین علی رضی الله عنه بگرفت و آهسته باوی گفت که بعد از سه روز حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بجوار رحمت الهی جل و علا انتقال میفرماید چه من علامتے در جبین فرزندان عبد المطلب میدانم که آن نشانه مرگ است و آن علامت در جبین مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پدید آمده اکنون بیا تا نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رویم و از امر خلافت استفسار نمائیم که بعد از ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مفوض بکدام خواهد شد اگر ما را باشد فبها و اگر دیگری را باشد التماس نمائیم که تا ما را باو سپارش کند امیر منع کرده گفت بخدا سوگند که من هرگز از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این سوال نکنم و دنیا نظلم **واقعه دیگر** یکی نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیهوش گشته بود و مخدرات حجرات عصمت مقداری دارو در بینی و بر روایتی در دهان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چکانیدند و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایشانرا بهمواره از ان عمل منع میفرمود و ازواج طاهرات رضی الله عنهن پنداشتند که منشا نهی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مگر کراهیت طبیعت که بیماران را باد وای میباشد آنست بعد از انکه دل آگاه آن نقطه دائره انبیاء صلی الله علیه و آله وسلم

که از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دنیای چند زرسرخ از جای آورده بودند بفرمود که آنرا بفقرا قسمت کردند مگر شش دینار یا هفت یا نه کما هو اختلاف الروایة و آنرا بعایشه رضی الله عنها سپرد و بعد ازان آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم اغماض حاصل آمد سر بر سینه صدیقه نهاد بود و چون بهوش باز آمد فرمود که ای عایشه رض آن دینار چه کردی گفت نزد منست فرمود که آنرا بر فقرا تصدق نمای باز بیهوش شد چون بهوش آمد پرسید که انفاق کردی گفت نی فرمود که آنها را بیار چون بیاورد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آنها را بر کف دست نهاد بشمرد و گفت گمان نبود محمد را صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود که اگر آنحضرت سه دینار نزد او باشد پس آنها را بامیر المومنین علی رضی الله عنه تسلیم نمود تا بر فقرا قسمت فرمود و گفت که این مان استراحت بافتم **واقعه دیگر** از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقول است که گفت در ایام استداد مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وصیتها میفرمود من گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این وصیتها بوداع کنندگان مانند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای علی رض آری دل من ازین عالم تنگ آمده است انگاه تکیه کرد و لحظه چشم مبارک بر هم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مراد ریاب و بعد ازان که کرده وفا نمای بعد ازان مرا نزد خود طلبیده و سر مبارک کنار من نهاد و رنگ رخساره میمونش متغیر گشت و عرق در جبین مبارکش نشست چون فاطمه رضی الله عنها این حال مشاهده کرد از جای برخاست و از سر بیطاقتی دست حسن و حسین را گرفته افغان کنان آواز برآورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه رض نظر رحمت انداز د و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین را گرفته افغان کنان آواز برآورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه رض نظر رحمت انداز د و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین را که پرداز د و متعهد تربیت عالمی که شود و بفیضیات طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید با ایتاه جان من فدای تو باد ای برمن که بعد ازین گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من مبشر بمشاهدهٔ تو نگردد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون نوحه و زاری فاطمه رض را بشنید چشم مبارک باز کرد و فاطمه را رضی الله عنها نزد خویش خواند و دست بر سینهٔ فرزندان ارجمند نهاده گفت خداوندا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد ازان فرمود که ای فاطمه رض بشارت باد ترا که پیش از همه تو من خواهی پیوست ای نور دیدهٔ من پدر تو در کشاکش مرگست فاطمه رض فریاد و زاری و ناله و بیقراری از سر گرفت امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید که گفتم ای فاطمه رض خاموش باش و نمک بر جراحت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مپاش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی بگذار تا آب چشم خود ببرد خود ببرید نظم

بگذار تا بریزد خونابِ دل ز دیده — آن دیده که هرگز این واقعه ندید بی دوست زندگانی صعبست بس بلیه — کی زنده ماند آن تن کز جان شود بریده

بعد ازان آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم دیده خجسته بر هم نهاد فاطمه رضی الله عنها با امیر المومنین حسن حسین رضی الله عنهما گفت برخیزید و نزد پدر مهربان خود آئید که شاید شما را العطیه مخصوص گرداند که موجب آرام دل حزین شما گردد و آن دو قرة العین بتول نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و حسن گفت ای جد بزرگوار مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و راز خاطر پریشان نزد که تواند کشود بعد از تو بر اسم مهربانی من و برادر و پدر و مادر من که پرداز و با ازواج و اصحاب بدان مکارم اخلاق که تراست زندگانی که کند امهات مومنین رضی الله عنهن بر بالین آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بودند همناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید که من نیز از بیطاقتی گریان شدم طائفه از اصحاب که بر در حجرهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ملازم بودند چون آواز نوحه و گریه از درون خانه شنیدند فریاد و نشید برکشیدند که وامحمداه من لامتک بعدک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بعد از تو غمخواری اهل اسلام که کند و زاری آغاز نموده گفتند که ای علی رض در را بکشاد که یکنوبت دیگر روی فرخنده حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افگنیم حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود که در را بر روی یاران من کشائید و چون در را بکشادند اشراف مهاجر و انصار در آمدند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را بصبر و سکون وصیت فرموده گفت شما زبدهٔ امم و خلاصهٔ عالمید اگرچه ظهور شما در دنیا بعد از همه امم افتاد اما دخول شما

پرسید که یا رسول الله علیه وآله وسلم در روز محشر ترا کجا یابم جواب داد که در جنت در زیر لوای حمد مرا یابی در آن وقت که من باستغفار جرائم امت مشغول باشم پرسید که اگر اینجا شرف ملاقات نیست ندهد فرمود که نزدیک حوض کوثر در آن وقت که آب دادن امت اشتغال مینمایم گفت یا ابتا اگر اینجا نیابم فرمود که نزدیک صراط در محل میزان که بدعا تثقل موازین امت میپردازم گفت اگر دران محل نیز دست ندهد حکم فرمود که بر کنار دوخ ایستاده باشم ناضر آتش دوزخ از امت خود دفع میکنم فاطمه رضی الله عنها شاد دمان گشت و بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چشمهای مبارک بر هم نهاد و تا صباح عقد نرفت از مطلع جبین او طالع میشد **واقعه دیگر نقلست** که پیش از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بسه روز جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت السلام علیک ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو می پرسد که او دانا تر ست بآنکه خود را بر چه سان و چگونه می یابی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای امین خدای تعالی میداند که خوشتن اکروب و مخزون و متالم می یابم روز دوم نیز بر همین حال جواب و سوال درمیان آورد **واقعه دیگر** روز سوم عزرائیل علیه السلام با فرشته دیگر که موسوم بمیکائیل بود و بر هفتاد هزار ملک و بر وایتی بر صد هزار ملک حاکم ست که هر یک ازانها بر هفتاد هزار یا بر صد هزار ملک حاکم اند بیامدند و بر در حجره فرخنده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر قدم انتظار بایستادند بعد ازانکه جبرئیل علیه السلام از عبادت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فارغ گشت معروض داشت که ایزد ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میخواهد تا در آید و پیش از تو بنسبت هیچ عبدی این معامله پیش نبرده و بعد از تو نیز نخواهد برد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا در آید بعد ازانکه ملک الموت علیه السلام رخصت گشت در آمد و سلام کرد و ناگاه گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی مرا بخدمت تو فرستاده و امر کرده که از فرمان تو سر نپیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهرت را قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین علیه السلام فرمود که حق تعالی مشتاق لقای تست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ملک الموت را اشارت فرمود که تا بامری که او را فرموده اند قیام نماید و جبرئیل علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را وداع کرده گفت ای احمد علیک السلام و من بعد ازین بحضرت گذار دن وحی و رسانیدن امر و نهی حق عز اسمه بزمین نخواهم آمد و مقصد مطلوب تو بودی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **بیت**

سفر برای تو پویم حضر برای تو جویم سخن برای تو گویم خموش بر ای تو باشم

فصل سوم در ذکر قبض روح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و وقایعی که در آن زمان بوقوع پیوسته علمای حدیث و سیر قدس الله ارواحهم چنین ایراد کرده اند که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که در روز وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی عزرائیل علیه السلام را امر فرمود که ای قابض ارواح از اعماض اشباح و ای مشمم روح و ریحان بنسیم استرواح از طارم خضرا بخاکدان نیا نزول فرمائی بدر حجره رسالت آستانه جلالتش صلی الله علیه وآله وسلم استیذان نمای اگر اجازت فرماید بقبض روح آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اشتغال نمائی اگر رخصت ندهد بزودی مراجعت فرمای ملک الموت علیه السلام با هزار فرشته از انصار خوشتن اسپان ابلق سوار و جامهای منسوج بجواهر از در و یاقوت پوشیده روی بحضرت آباد دنیا نهادند بعد از قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بر در حجره همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسیده ایستاده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکه صلی الله علیه وآله وسلم ادخلی رخصت میفرمائید که در آییم رحمت خداوند بر شما باد و دران حین فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود عایشه مر فاطمه را رضی الله عنها گفت اجیبی الرجل فقالت اجرک الله مشاک یا عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بحال خود مشغولست اکنون بالافات با و میسر نیست بار دیگر ازن خواهست همان جواب شنید بار دیگر آواز خود چنان بلند برداشت که هر گوشه انخانه بود از هیبت آواز او بر خویش بلرزید در ینوقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بیهوش شده بود بحال خود باز آمد چشمهای مبارک گشاده پرسید که چه حالتست گفتند اعرابی بر در ایستاده و آواز میدهد رخصت میطلبد و بهر چند عذر میگوییم اجابت نمیکند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای فاطمه دانستی که باکه سخن میگفتی فاطمه رضی الله عنها جواب داد که الله و رسوله اعلم بعد ازان فرمود که او ملک الموت است هادم اللذات مفرق الجماعات قاطع ارزوها و شهوات بیوه کننده زنان و یتیم سازنده فرزندانست فاطمه رضی الله عنها چون این سخن بشنید گفت یا مدینتا فاجر بیت

معارج النبوة ۱۹۴ رکن چهارم باب سیزدهم فصل سوم

ای فاطمه زهرا مصیبتی که بکسی میرسد در برابر آن عوضی خواهد بود فاطمه رضی الله عنها گفت کدام کس و چه صبر ترا عوض خواهد بود باز آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم دیده مبارک بر هم نهاد فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وا کرباه حضرت رسالت صلی علیه و آله و سلم فرمود بعد ازین نه پدر تو هیچ کرب اندوه نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنتهای انبوه بواسطه تعلقات جسمانی و تقیدات این جهانیست و بواسطه مشارکت بانبی نوع انسانی و هر جگه که مرغ روح کز فضای گلشن سرای قدس بابن قفص قالب پای بند و مقید گشته است باز بر آشیانه خود عروج نماید و ازین قبیو حوادث و مضیق مهالک

غزل

خلاصی یابد دیگر او ز هر چه غم واز روح و راحت و شادمانی چه کم — دلا چه بسته این خاکدان دگذرائی — ازین خطیره بروں پر کز مرغ عالم جانی

تو باز عاوت نازی مقیم پرده رازی — قرارگاه چه سازی درین نشیمن بانی — تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی — در بغ باشد اگر اندرین مقام بمانی

بحال خود نظری کن کزون شود سفری کن — ز حبس عالم صورت بسر غزار معانی — چه خوش بود دلبر بپوشین بر آستانه کوشش — برای دیدن دلبش شبی بروز رسانی

بیاد بزم وصالش مرآر روی جمالش — فتاده بجر و مست ازان شراب دانی — بعد ازانکه خطاب بفاطمه زهرا رضی الله عنها منتهی شد عائشه صدیقه رضی الله عنها

پیش آمد و التماس وصیت نمود فرمود که دیروز ترا وصیت کرده ام و امروز همان سخنست و وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمای و شرط محافظت بجای آری بعد ازان گفت ای فاطمه فرزندان خود را بیار فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین رضی الله عنهما نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و انیشان در برابر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نشستند و چون جد بزرگوار خود را بآنحال دیدند فریاد و ناله برکشیدند و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس را قوت تمام حاصل آمد و امیر المومنین حسن رض روی بر روی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما بر سینه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم و آنحضرت بایشان شفقت و مرحمت در ایشان می نگریست و بوسه بر حسنین مبارک ایشان داده بتکریم و تعظیم محبت و موفت ایشانرا وصیت میفرمود و بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین علی را رضی الله عنه طلبید و چون بیاید قریب بفراش آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بنشست و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم سر از بستر برداشت امیر المومنین علی در زیر لغل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و سر بسینه منظر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بر بازوی خود نهاد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی فلان روی در ذمه من سبلغ کذا دین دارد که جهت تهیه اسباب و تجهیز جیش اسامه بطریق استقراض نموده ام زنهار که ذمه مرا ازان بری گردانی ای علی مرا ول کسی که بر جناب من گشاید تو باشی بعد از من بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نکردی دست در عروه و ثقای تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون بینی که دنیا مرضی و مختار خلق گردیده باید که تو آخرت را اختیار کنی بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم روایتی آنکه فرموده که الله الله فیما ملکت ایمانکم لبسوا ظهور هم و اشبعوا بطونهم و الینوا لهم القول گویند که در مرض موت خود چهل بنده آزاد کرد امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وصیتها بتقدیم رسانیدند دیدم که تغیر کلی بحال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم راه یافت و من تحمل آن نداشتم که او را بآنحال بینم لاجرم باتفاق عباس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخوابانیدم

رخصت یافتن ملک الموت بدخول حجره همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

آورده اند که بعد ازان رخصت داد ملک الموت علیه السلام در آمد عزرائیل علیه السلام در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی صلی الله علیه و آله و سلم خدای عز و جل ترا سلام میرساند و مرا فرموده که بی دستوری قبض روح تو نکنم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در قبض کردن روح من چندان تعجیل مکن که برادرم جبرئیل علیه السلام بیاید ای ملک الموت جبرئیل را کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیا او را اعزاز میکردند پرسید درین گفتگوی بودند که جبرئیل علیه السلام در آمد و بر بالین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنشست حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم باو گفت ای دوست من مرا در چنین وقت تنها گذاشتی در مناقب چند روایت بنظر رسیده است یکی آنکه روح الامین علیه السلام گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشارت باد ترا که حق سبحانه و تعالی بهشت را مرغوب و مطلوب تو آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ای جبرئیل چه بشارت آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنش دوزخ را فرو نشانده اند و بساتین جنت را آراسته اند و حور عین خود را آراسته و فرشتگان صف برکشیده اند و در انتظار قدوم تو میباشند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود همه اینها نیکوست اما خبری ده بچیزی که جان من بآن متبسج و مسرور گردد جبرئیل علیه السلام گفت بهشت حرام ست بر جمیع انبیاء علیهم السلام و امم ایشان تا وقتی که تو داخل بهشت نشوی و حوض کوثر حرام ست بر امم انبیاء علیهم السلام تا وقتی که تو داخل حوض کوثر نشوی و شفاعت حرام ست بر امم انبیاء علیهم السلام تا وقتی که تو شفاعت نکنی و دوزخ حرام ست بر امم انبیاء علیهم السلام تا وقتی که تو داخل دوزخ نشوی و شفاعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فردای قیامت چندان از بهر امت خواهد بود که خداوند تعالی بر زبان مبارک تو گوید یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم راضی شدی گوید بلی الهی راضی شدم گوید یا جبرئیل ترا چه رسیده است گوید یا

جبرئیل علیه السلام گفت اول کسی شفاعت او را قبول کنند و مراد او را برآورند تو باشی فرمود حمد مفردات خدا تو مدبر اجل کرد بعد از آن گفت ای جبرئیل بشارت دهم ترا جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دیگر آنکه ان الله مشتاق الی لقائک ست یعنی که رحمت الهی مشتاق ست بلقای تو حمد الهی جل وعلا بتقدیم رسانید از انسر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ابشر فی مالی عند الله جبرئیل علیه السلام گفت دیگر از ین زیادت چه باشد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که تو منجو اهی آنسر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسالک بعضی همی من القرآن من بعدک من بصوم شهر رمضان من بعدک من امتی المصطفا من بعدک اندوه من همه ز برای امت ضعیف من بعد خود که عمر در معصیت بسر برده باشند و بدستی محبت و زحیات انشام ممات سانیده اند مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد و فردای قیامت با ایشان چه معامله کنند جبرئیل علیه السلام گفت ابشر یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حرم الجنة علی جمیع الانبیاء والامم حتی ندخلها انت وامتک یعنی میگوید که حرام ست بهشت همه انبیا علیهم السلام و امتان ایشان پیش در آمدن تو و امت تو به بهشت نخست تو در آئی و امت تو بعد از ان باقی انبیا و امم ایشان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الآن طاب قلبی اکنون دل من خوش شد خاطر من فراگرفت ای ملک الموت بکار خود مشغول باش روایت دیگر آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از امت سوال کرد جبرئیل علیه السلام بجناب قدس جل وعلا رجوع نموده گفت الهی امین بشارت که بسمع حبیب تو رسانیدم هنوز خاطر مبارکش را ابتهاج تمام حاصل نمی آید فرمان آمد که ای جبرئیل محمد صلی الله علیه وآله وسلم را سلام من برسان و بگوی که پروردگار تو میفرماید که هر بنده را زهست تو که پیش از انکه آئینه روزگار خوشش بغبار معاصی و زلات مکدر گردانیده باشد چون پیش از مرگ بسالی توبه کند از معاصی پشیمان شود و ابیا مرزیدم جبرئیل علیه السلام بیاید و پیغام بگذارد خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم یا جبرئیل پیش از مرگ بسالی بعید ست چون امر مرگ معلوم نیست و نفس شیطان قاطع طریق شاید که پیش از مرگ بسالی توبه نتواند کرد بشارتی ازین بهتر رسان جبرئیل رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که هر که پیش از مرگ بیکماه توبه کند اگرچند عمر خود در العصیان و النسیان گذرانیده باشد غفرت له ولا ابالی بیامرزم او را وباک ندارم فرمود که یا جبرئیل شهر کثیر ماهی نیز بسیار ست جبرئیل رفت و باز آمد گفت حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که هر که از امت تو همه عمر خود را بنافرمانی گذرانیده باشد چون اجل هفته من باز گردد و همه پیش گناهان او را بیامرزم و باک ندارم فرمود یا جبرئیل علیه السلام هفته نیز بسیار ست رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ یکروز من باز گردد همه گناهان او را بیامرزم آنسر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا جبرئیل یکروز بسیار ست رفت و باز آمد و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ یکساعت توبه کند و بدرگاه باز گردد گناهان همه عمر او را در گذارم آنسر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یکساعت هم بسیار ست شاید که امت مرا امید نیکو در جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که الرب یقرئک السلام و یقول ان کانت السنة والشهر والجمعة کثیرا والیوم کثیرا والساعة کثیرا من عصانی فی جمیع عمره وبلغ روحه حلقه لم یکن ان یجری علی لسانه التوبة فدمعت عیناه وندم فعلة غفرت له ولا ابالی فان لم یندم افمنک الشفیعا یوم القیمة یعنی هر که بساط عمر بدست معاصی طی کرده باشد چون معامله جان بحنجره حلقش رسیده محال توبه کردن نمانده باشد اشک حسرت از دیده میریزد و از کرده پشیمان شود من او را بیامرزم و باک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود تا روز قیامت شفیع او گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر مبارکش خوش شد روایت دیگر در تاج المذکرین میگوید که در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل را گفت بحق تعالی نیازمندی دارم که سه حاجت مرا روا گرداند اول آنکه مرا شفیع جمیع مجرمان گرداند در روز قیامت دوم آنکه امت مرا بشامت گناه در دنیا معذب نگرداند بلکه اگر عذابی نامزد ایشان باشد بقیامت اندازد سوم آنکه در هر هفته روز دوشنبه پنجشنبه عرض اعمال امت من کنند که تحمل مفارقت امت خود ندارم بعضی حکمت در عرض احوال و اعمال هفته دو بار چنین گفته اند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون اعمال بنده بر من عرض کنند اگر نیک باشد بحمد حضرت الهی و شکر گذاری جناب پادشاهی جل وعلا اقدام نموده آن اعمال را در نامه چنان ثبت گردانم که هیچ گناه محو نگردد و اگر بد باشد آنرا باستغفار محو ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده بنویسند جبرئیل علیه السلام رفت و باز آمد و هر سه حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که قضا کند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الآن طاب قلبی بعد ازان جبرئیل گفت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی میفرماید که این دوستی و دردل تو بنسبت امت تو که نهاده ست آنسر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو ای پروردگار من حقتعالی فرمود که

هیچکس را این آسانی برنداشته ام که جان تا زمین تا خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای ملک الموت از تو درخواست دارم که شدت موت و تلخی جان دادن امتان مرا امروز بر جان من نهی و قبض روح ایشان بآسانی نمائی ملک الموت گفت ای محمد هزار جان چو ما وقف جان تو هر دم هزار تحفه زما بر روان تو

و بصحبت سیده ام المؤمنین صدیقه رضی الله عنها آمد که گفته در حالت نزع سر مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما در آمد و در دست او مسواک سبز از چوب اراک بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن نظر کرد چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مسواک میخواهی سر مبارک اشارت فرمود که آری مسواک از دست برادر خود برگرفتم و آب بدهن خود تر ساختم و بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دادم بدست تعجیل مسواک کرد همچنانکه بر بر دی سینه من بود نظر بسقف خانه می انداخت و دست مبارک خود را برداشته میگفت مع الرفیق الاعلی و درین اثنا دست مبارکش فرو افتاد و روح مطهرش بدار بقا رحلت کرد و آن همایون بال بندروه علای اقبال و عروه وثقای وصال ثبت نموده بلقای حضرت ذو الجلال جل جلاله واصل گشت غزل

چگونه بر نپرد جان مدان جناب جلال	ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال	در آب چون نجهد ماهی ز سر خشک	
چو بانگ موج بگوشش رسد ز آب زلال	چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز	چو بشنود خبر اجبی ز طبل و دوال	بر و برو تو که مانیز میرویم ایجان
ازین جهان جدائی بدان جهان وصال	بپر بپر بلا یرغ سوی مسکن خویش	ازین قفس چو رسیدی تو باز کن بر و بال	و عائشه رضی الله عنها گوید که چون

روح از بدن مبارکش مفارقت نمود را نچه طیبه بشام من رسید که هرگز مثل آن بوی نشنیده بودم نظم

بوی عشقست این نه بوی مشک کاین بوی خوش است	جان چو بوئش یافت خود بر جهد از تن بی	روح پاکست این نه بینی جز درون پاک این	سیده گوید ندانم تا کدامین بوستان
آفتاب این نیست کاین را زوال و نقص هست	آورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مفارقت کرد جمله حجله نشینان تشنج عصمت و رفرفا و نغان آمدند و فاطمه		انچه نورست اینکه جان چون ازو سر گردان ماست

رضی الله عنها ناله و آه و فریاد و واویلا از دل سوزان و سینه فروزان بر کشیده میگفت و التباه دعوت حق را اجابت نمودی و التباه بحجبة الفردوس منزل فرمودی و التباه خبر مرگ تو از جبرئیل گرفتیم گوید و التباه بعد از تو وحی الهی بکه فرود آید و جبرئیل سوی که آید یا رخدایا روح فاطمه را بروح او برسان یا رخدایا مرا بدیدار رسول صلی الله علیه وآله وسلم خود قرین گردان یا رخدایا مرا از ثواب جمیل خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان عائشه رضی الله عنها صدیقه فریاد برکشید که دریغ از ان پیغمبری که فقر بر غنا و در ویشی بر تونگری اختیار کرد و حیف از ان دین پروری که یکشب تمام از غم جرائم امت در بستر راحت و منام و استراحت نخفت و همواره بقدوم ثبات و قرار در مقام اضطرار و محاربه نفس استقامت و رزیده فرار اختیار نفرمود و هرگز بدیده التفات بجانب همنیات نظر نفرمود و غبار شامت و ملالت از ایذا و ضرار کفار و ضلالت اشرار بر حاشیه ضمیر منیرش ننشست و ابواب و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب نفس و اصحاب نسبت ندان و آسای گوناگون بر اشان بسنگ ستم و شمنان سنگین دل شکسته شد و پیشانی بی پرستانی او بعصبای حوادث روزگار بسته نگشت و شکم او دو روز متعاقب ازنان جوین سیر نشد نظم

کرم وفکان از خرمن او خوشه چین	او نخورده سیر از نان جوین		
هر دو عالم شانده در خوان کرم	وز جاعت سنگ بسته بر شکم		

انقلاست که اصحابی که در مسجد معتکف بودند صباح و گریه اهل مدینه را شنیدند که بر فوات ذات بابرکات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان صبا در میشد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ماند و بعضی را عقل مسلوب گشته از ادراک احساس عاطل گشته امیر المؤمنین عمر را در ان واقعه عقل اختلال یافته بود و فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نمرده و لیکن این واقعه سوئی واقع شده و بخدا امید میدارم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان را بقطع کند و گویند که منافقان میگفتند که اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه این سخن را بشنید و شمشیر از نیام برکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس گوید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فوت شده او را باین تیغ دو نیم کنم و مردم را بواسطه سخن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبهه بخاطر در آمد در فوت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تا سه روز بعد ازین ست و میان و کتفا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آورده مهر نبوت را نیافت فریاد بر آورده گفت که مسلمین که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فوت کرده است زیرا که مهر نبوت بفوت مرتفع گشته و ازین سخن بعضی که در واقعه وفات

شک واشتند یقین شد نقل صحت
که در انساء عبت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در مرض خویش بود و ازو خواهش باک خبر یافت متجمل شد و در شده وی بحجره عایشه رضی الله عنها آمد و در راه فریاد کنان میگفت و احمداه و میگریست در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد مردم را پریشان حال دید همچنین التفات نکرده بخانه عایشه رفت و از روی مبارکش بر داشت پیشانی نورانی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم داده گفت بابی انت وامی طبت حیا وطبت میتا چون ترا بیماری نبود گمان نداشتم که ترا این بیماری پدید آید و مادرم فدای تو باد از تو چیست شنیدم و میدانم که

که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فوت نکرده و صدیق با فاروق رضی الله عنهما چند نوبت گفت که بنشین فاروق رضی الله عنه امتناع نمود امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت ایها الرجل بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فوت کرده نشنیده که خدای تعالی باو می فرموده که انک میت و انهم میتون نیز فرموده وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد فان مت فهم الخالدون ناگاه بر منبر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برآمد و فاروق رضی الله عنه مردم را گذاشته متوجه صدیق شد و او خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق تعالی و محتوی بر ورود حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بود ناگاه گفت من کان یعبد محمدا قد مات و من یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را میپرستید بدرستیکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم وفات کرده هر که خدای را میپرستید بدرستیکه خدای تعالی زنده است که هرگز نمیرد بعد ازاد این کلمه کریمه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر آیت برخواند که انک میت و انهم میتون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که این آیت نشنیده بودم از ابوبکر چون از ابوبکر این سخن شنید و بر اندام من سستی گشت بیفتادم و بیهوش شدم و ابن عمر رضی الله عنهما گفت گویا پرده بود بر روی ما و بواسطه خطبه ابوبکر رضی الله عنه برداشته شد پس اهالی مدینه و اصحاب سکینه دل بر فوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهادند و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون کشادند بعد ازان امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بعزیه و تسلیه اهل بیت بجا آورده گفت شما بکار ساز غسل و تجهیز و تکفین که بتعلق بشما میدارد قیام نمایید و خود با کابر مهاجرو انصار بسقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد و کیفیت امر خلافت و استقرار آن در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی **فصل** که بعد از وقوع قضیه مذکوره رجال اهل بیت بحجره همایون درآمده بر ده و میان زنان و مردان آواز نخیزند و در آن وقت آوازی بگوش ایشان رسید که قائل را نمی بینند که میگفت السلام علیک ایها البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصائب و عوض نوائب نزد حضرت خداوند ست جل ذکره بعنایت بانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع مکنید و رجوع بحضرت او نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم ماند چون این سخن مسموع گشت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه استفسار نمود کسی هیچ ندید که این سخن گوینده کیست جواب دادند که خضر بود که تعزیه ما میرساند **فصل**

چهاردهم در کیفیت غسل و تکفین و تجهیز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که چون امر غسل و تکفین و تدفین باهل بیت قرار گرفت عباس رض فرمود که در حجره را بر روی مردم بگشایند و بعد ازان خوستند که بغسل مشغول شوند ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشوید اورا که او طاهر و مطهر است احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قائل را ندیدند بعد ازان شنیدند ندا که نیکو میگفت بشوئید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که قائل اول ابلیس بود و من خضرم بعد ازان امیر المؤمنین علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس رضی الله عنهم و اسامة بن زید و صالح رض آزاد کرده رسول صلی الله علیه وآله وسلم که ملقب بشقران بود در ان خانه غیر ایشان از مردان کسی نبود پرده از برده های بانی بستند و آنحضرت را از قمیص مجرد ساختند و بر تخته غسل یا خود در جامه مسلس منشانیدند و عباس رض قثم را فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون سائر اموات از لباس مجرد سازند و بر تخته غسل نشانند و یا خود در جامه مسلس منشانیدند و میان ایشان اختلاف افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون سائر اموات از لباس مجرد سازند و بر تخته غسل نشانند و یا خود در جامه مسلس منشانیدند ثنای جمیل و قال حق تعالی بغماس را بر ایشان غالب گردانید چنانچه قدمها بر سینها نهادند تا آنگاه که ناگهی از گوشه خانه آواز داد که رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم بر تخته غسل مصارید و او را هم در پیراهن غسل دهید چون اهل بیت این ندا را شنیدند که کیفیت غسل را دانستند ملبس آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بغسل حاضر آوردند و دانقدی گوید که چون عباس رض فرمود که در حجره بر روی خلق ببندند انصار از بیرون حجره همایون آواز بر آوردند که ما اهل بیت ما اخوان حضرت سیوم صلی الله علیه وآله وسلم و حق قرابت و خدمت ما بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بهمه ظاهر ست و حسن عقیدت و صفای طویت ما را اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقرر ستوقع آنکه یکی از ما پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل آید و از سعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محروم و بی نصیب نمانیم و از جمله انصار اوس بن خولی آواز برکشید که ای علی ترا بخدا سوگند میدهم که مرا مگذار و خصومت و نادر آیم القصه اذن ستوری یافت و در غسل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر گشت اما در غسل مدخل نداشت و بصحبت رسیده که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر روی نعش خوابانیدند بر وجهی که سر مبارکش بجانب شرق بود و پای مبارکش بجانب غرب و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بغسل آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نموده و او را بر سینه مبارک

پیراهن و نیم تنه که در بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود بفشردند بعد ازان حنوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور مشک سوده در مغاصلش پاشیدند و در جامه سفید از پنبه سجولی که رشته و بافته بودند و بر روایتی در دو قطعه دران میکی بردند و بجز ازانی کفن کردند و بعود و خوشبوی ساختند انگاه آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم از موضع غسل برداشته بر سریر و تختی نجوا بانیدند و بعد ازان بپوشانیدند و موجب وصیتی که کرده بود در خانه اش تنها گذاشتند بیرون رفتند تا ملائکه فوج فوج بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نماز میگذاردند بعد ازان افواج مسلمانان در آمدند و هر یک نماز علیحده یعنی بی آنکه امامتی کنند گذاردند گویند اول امیر المومنین علی رضی الله عنه و عباس و بنو هاشم آن دولت سرفراز آمدند انگاه مهاجران صحابه طائفه طائفه بحجره میرفتند و یکبار نماز سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم شرف اختصاص می یافتند و بعد ازان صبیان جدا جدا نماز گذاردند تا هر فردی را ثواب کامل حاصل آید و این معامله یعنی بر وصیت رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم **منقولست** از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که در ایام حیات و اوان ممات امام شماست و بعضی از فقهای اسلام گفتند که از جمله مخصوصات حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که بروی نماز بجماعت نگذارند و بالجمله با تمنی تاخیر و تعلیق در دفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شد چنانچه روز دوشنبه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رحلت نموده بود و در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت آورده اند که در میان اصحاب اختلاف واقع شد که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در کجا دفن کنند فریقی چنان گفتند که مناسب چنان مینماید که در قبر نفش خلق او باشد و فریقی در مسجد و نزد بعضی گورستان بقیع امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کنند و روایتی آنکه امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که در تمامی بسیط خبر ایچ بقعه نزد خدا تعالی گرامی تر ازان موضع نیست که روح مطهر او را آنجا قبض کرده اند و بهر تقدیر رای اکابر انصار و مهاجران قرار گرفت که جسد مبارک آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم در همان موضع که روح مطهر او را آنجا باعلی علیین خواسته فن کنند **نقلست** که در مدینه طریقه حفر قبر بر دو منوال بود یکی آنکه ابو عبیده جراح از برای مهاجرین میکند بر طریش که از اشامی گویند و دیگر حیانچه ابو طلحه انصاری از برای انصار تقدیم میرسانید و او لحدی میساخت عباس رضی الله عنه از برای هر دو کس فرستاد و مقرر کردند که هر کدام که پیشتر آیند حفر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بدان طریقه سازند که معهود ایشانست طالبی را از برای ابو عبیده فرستادند و او را نیافت طلبکار ابو طلحه او را همراه بیاورد و او بدستور خویش از برای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم لحدی کنده علی و عقیل و فضل و قثم و شقران و اسامه رضوان الله علیهم و اوس انصاری در قبر در آمدند و شقران قطیفه که در خیبر با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود که گاهی بخود می پوشید و گاهی بر رویش میکشید در زیر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم انداخت و این از جمله مخصوصات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بوده گویند که امتی بر وصیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و روایتی هست که بعد از انکه خشتها بر لحد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیدند چون فرجه کاریک خشت مانده بود آن قطیفه را از انجا بیرون آوردند و گویند که عدد خشتهای لحد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نه بود و آخرین کسی که از قبر بیرون آمد قثم رضی الله عنه بن عباس رض بود و در بعضی کتب اهل تذکیر نقل افتاده که گفت آخر کسی که در قبر روی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیدم من بودم چون نظر کردم در قبر آنسرور را دیدم که لبهای مبارکش را مینی ماینه گوش خود را نزدیک آن لبها داشتم میگفت که رب امتی امتی **بیت**

چو شد مهدش لحد اندر کرامت ز بالش امتی گویا قیامت

انگاه خاک بر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ریختند و همه یاران از سر خاک گرفته بدر خانه فاطمه رضی الله عنها رفته شرایط تعزیت بجا آوردند و جگر گوشه رسول صلی الله علیه وآله وسلم از یاران پرسید که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که از خود چون خصومت یافتند که خاک بر انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشید یکدیگر را و هم بود یاران گفتند که ای قرة العین سالت صلی الله علیه وآله وسلم ما نیز ازین صورت ملول و محزونیم ما بالنسبت بحکم ما بیتقاضای جزا نقیاد امر چیزی دیگر تصور نتوانکرد **نقلست** که عائشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده بود اند رحیات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم که ماه آسمان در خانه او افتاد و این واقعه بصدیق رضی الله عنه رسانیدند فرمود که انشاء الله که خیر باشد صدیقه گوید رضی الله عنها که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه من مدفون ساختند ما افتاب دهو خیر ها آورده اند که چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خانه عائشه رضی الله عنها مدفون گشت و آن چراغ افروخته از تند باد حادثه فرو نشست عایشه رضی الله

همانزمانکه جهان نور چشم خود گم کرد هزار فتنه زهر گوشه رو بمردم کرد و از عبد الله زید انصاری رضی الله عنه صاحب واقعه اذان و مستجاب الدعوات بودن منقول است

گرگفت چون جمال صورت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دریده متواری گردند گفتم خداوندا چشم جهان بین جهت بدین حبیب تو منجوشتم الکنون کن یارا و دیدار او دیدنی محقق گشت چشم روشن چه میکنم الهی نور چشم مرا بازستان فی الحال چشم آن صحابی بینا شد نقاست که اصحاب عزت و احباب آنحضرت بر مفارقت وی حالی صلوات الله علیه وآله وسلم هریکی مرثیه گفته جگرها خون کرده و از مردیده بیرون فرستاده و سماک نظم آورده کتب مبسوطه متضمن آنها گشته و درین مختصر بدو قطعه که از فاطمه رضی الله عنها است اکتفا افتاد گویند چون زیارت قبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس کرد و اجازت یافت یکی آنکه چون بزیارت آمد قبضه خاک برداشت بوسید و ببوئید و بر چشمان نهاد گریه آغاز کرد و این بیت بگفت قطعه

ماذا علی من شم تربة احمد	ان لا یشم مدی الزمان غوالیا	صبت علی مصائب لو انها	صبت علی الایام صرن لیالیا

و نیز مرثیه دیگر در همین زیارت پدر بزرگوار خود گفته است

انوح واشکوا ما اراک محاربی	ایا ساکن القبر ارعلمتنی لبکار	اذا اشتد شوقی زرته قبرک باکیا	فان کرت عینی فی التراب معینا
فی کنت فی قلب الحزین بغایة	وذکرک انسانی بجمیع معایبا		
و رغم ای تو مکان و لامکان بگریسته	ای زجر انت زمین و آسمان بگریسته	کز نگاهی چون تو قابل بندو توجوهانی لاجرم	
گر برای صدر و بدر کون مکان بگریسته	فی همین یاخاکیان بهر تو ماتم داشتیم	فی همین صین یق و فار و فسته و غثمان و علی	
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته	بلکه در ذرات جهان از عرش و فرش و بحر و بر	خون بگریای دیده بهر سرور کز مانش	
اندرین ماتم کده ذرات جهان بگریسته	اندرین ماتم باشک خونفشان بگریسته	جای آن دارد که گیهان دیده گردد خون	
	آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم	و رغزای این سیول انس و جان بگریسته	

و در کتب اهل سیر آورده اند چون در فتوح حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعالم علیین عروج نمود از بر احسد نزول فرمود تا از جوار قبر حمزه رضی الله عنه نیز وداعی کرده باشد و از آنجا بجنت بقیع رفت و بر آن بقعه که امروز مزار شریف است ایستاد و دست مبارک بر زمین زد و فرمود که قبر من و قبر ابوبکر و عمر در اینجا خواهد بود و از آنجا بخانه عایشه رضی الله عنها آمد و در آن حجره که امروز مرقد منور است ایستاد و دست مبارک بر زمین زد و فرمود که قبر من و قبر ابوبکر و عمر در اینجا خواهد بود و از آنجا بخانه عایشه رضی الله عنها آمد و در آن حجره که امروز مرقد منور است ایستاد و دست مبارک بر زمین زد و فرمود که قبر من و قبر ابوبکر و عمر در اینجا خواهد بود

از خوبی حجرت ساخته و پرداخته در نظرش جلوه دادند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخیر ساختند که مدفن مبارک در مرقد بترکش گردانند یا در سرابوستان جنت بقیع غرقد ترتیب دهند اگر خاطر شریفش میل کند برابر هفت شام احرام آرامگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعیین کنند و اگر اختیار فرمایند آن گنج گرانمایه را در گنج زاویه خاک مدفون سازند خواجه علیه الصلوة والسلام که همواره شفقت درباره امت مرعی میداشت جواب داد که ایجبرئیل حضرت جلال احدیت فرموده است که ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم مرا خاطر میخواهد و دل بای نمیدهد که از میان امت خود بیرون رود جبرئیل این گنج زاویه خاک را برای پای دل این مهجوران غمناک اختیار کرد تا من بعد ایشان جدا نباشم و ایشان نیز بفراق من مبتلا نگردند و میان ایشان و ما شهر بقیع فاصله از عذاب دنیا و آخرت در امان باشند مثنوی

روح تو پرورده روضه فداک	ماه روان سحرے راتو ماه	شکریان عمرے راتو شاه	خاک تو خود روضه جان منست
روضه تو جان و جهان منست	عالم تر دهن خشک از تو یافت	ناف زمین نافه مشک از تو یافت	خاک تو از باد سلیمان نبشت
روضه چگویم که ز رضوان بهشت	بر سر آن روضه چون جان پاک	خیزم و چون باد نشینم بخاک	بدان العزیز زمین که خواجه علیه الصلوة والسلام در ایام حیات و هنگام ممات سبب انتفاع امت است چنانکه در حالت حیات قدوه عالم و اسوه بنی آدم بود در آوان ممات نیز مقتدای امتان و متبوع کهتر و مهتر طالبان است و تحقیق این معنی چنانست که آنچه در ایام حیات از خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بروایات صحیحه از ثقات ثابت شده باستقصا و استیفای آن قیام نمائی در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد از طیب اعراق و مقامات او در مبسوطات شنیده و بروایات و مصابات او در صدمات نوائب و بلایا تامل فرمائی تا با قتدای قول و فعل او صلی الله علیه وآله وسلم ترقی بدرجات سعادت اعتلا و بذروه علا ارتقا یابی و مقصود از تذکار سیر آن پاکیزه گوهر بزرگان معنی گفته اند بسا کرد کیفیت علت آن حبیب الهی طریقه وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم اگر بدیده بصیرت به بینی و از تعلق از تقیدات زمانی و مکانی در چینی آن خواجه که خلیل کردگار بود و حبیب حضرت پروردگار بعد انقضای مدت اجل و طی مراحل طیار اهل یکطرفة العین مهلتش ندادند بلکه ملائکه کرام القبض روح فتوحش فرستادند تا روح روان آن جان جهان را بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بذروه درجات هشت باغ جنان بفنون حضرت و غفران رسانیدند باوجود آن در حالت نزع آن همه آرب و قلق و چنین و چنین تغییر بون عرق جبین و قبض و بسط شمائل او همین از آنحضرت صلی الله

خود را مسافر کن این رہگذار گیر | مائی روی بپای ہوس قفای کس | آہستہ شو زمانی و بر جا قرار گیر | بنگر کہ تا تو آمدہ چند کس برفت
آخر یکی ز رفتن شان اعتبار گیر | خواہی کہ عیش دل بود و کار برآید | با نیستی بساز و کم کار و بار گیر | روز سہ چار اگر اجلت مہلتی دہد
بگذار خلق را و در کردگار گیر | بر ابلق زمانہ سواری ہوش باش | گاہی ست کہ نہ لگام بدندان گرفتہ اند | غرہ مشو کہ کام بکام تو میزنند
زیرا کہ تو ضعیفی و تندست یار گیر | ہنیئا اللہ من منام الغفلۃ و وقینا عن تضییع العمر فی مقام العطلۃ و رزقنا التوبۃ عن کل جرم و ذلۃ

فصل پنجم

در وقایعی کہ بعد از دفن آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بوقوع پیوستہ آوردہ اند

کہ چون روح پرفتوح آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از مضیق عالم فنا بفضای گلشن سرای ارلمکان بقا خرامید مدینہ از مفارقت آن مہبط احسان و سکینہ بمرتبہ مظلم و تاریک گشت کہ چون شما در پیش وی میدیدند مرئی نمیشد و این ظلمت بود تا آنوقت کہ از دفن آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باز پرداختند اصحاب متفرق الحال گشتند بعضی سراسیمہ و حیران شدند گویا اجسادی بودند بی ارواح و بعضی از حلیہ نطق عاطل ماندند و بعضی از قوت از اقدام منفک گشتہ برجا ماندند و بعضی مریض گشتند و بعضی مخبط شدند چنانچہ ہمہ مرقوم گشت و بعضی ہجرت از آن دیار اختیار کردند و از انجملہ مہاجران بودند بلال حبش رضی اللہ عنہ کہ عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی اللہ عنہ باو می گفت اگر در مدینہ باشی و بہمسی کہ در زمان حیات حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تصدی آن بود قیام نمائی انسب بنماید بلال گفت کہ من تحمل آن ندارم آلہ نبوی رین یار باشم مرا اجازت دہ تا بروم ہر جا کہ خواہم ابو بکر گفت بگریست بلال را اجازت داد و بلال بجانب شام رفت و در اثنای طریق توقف نمود ناگاہ حضرت رسول را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در خواب دید کہ باو می گفت ای بلال چہ خود جفا کردی کہ از جوار ما بیرون رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آمی چون از خواب بیدار گشت متوجہ مدینہ شد و ہم در آن اوقات فاطمہ رضی اللہ عنہا در گذشتہ بود چون بمدینہ رسید با ہر یک کہ ملاقات می نمود از احوال اہل بیت میپرسید جواب میدادند کہ علی و حسن و حسین و جملہ ذراری پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بسلامت اند و از حال فاطمہ رضی اللہ عنہا میگفتند حسن حسین رضی اللہ عنہما رسید و از حال فاطمہ رضی اللہ عنہا ازان دو فرزند ارجمند استفسار نمود آن دو قرۃ العین سوال او فلذۃ الکبد بتول رضی اللہ عنہم در گریہ آمدند گفتند یا بلال آمدی ما را در مہربان و یادگار رسید انس و جان علیہ الصلوۃ و السلام ازین دار فانی بگلشن سرای جاودانی خرامید و بپایہ سریر اعلی بدرجات جنت المأوی رسانید نظم

بگذار تا بریزم خونناب دل ز دیدہ | یا بید بلال تسلی جان فراق دیدہ | بی دوست زندگانی معیبست یا بلال | کی زندہ ماند آن تن کز جان جدا شود

بلال بگریست و گفت ای جگر گوشہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم زود بود کہ بر زیارت خود ملحق گشتی لقاست کہ در دمشق باشی بلال فرمود کہ چنین خواہد بود و چون بلال خواست کہ قدیم نمودہ بانگ نماز بتقدیم رسانی بعد از مبالغہ و الحاح بلال بام مسجد رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم برآمد بانگ نماز گوید اہالی مدینہ مجتمع گشتند تا استماع اذان بلال نمایند چون بلال گفت اللہ اکبر از تمامی خانہای مدینہ فغان برخاست چون بکلمہ اشہد محمد رسول اللہ تکلم کرد اشارت بقبر آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کرد ہمہ بیہوش افتادند و بانگ نماز باتمام متوانست رسانید از و اجازت طلبید از حجرات خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را تحمل شنیدن بانگ نماز تو نیست و حال آنکہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در قبر بدفونست و روایتی آنکہ چون بلال اذان بکلمہ اشہد ان محمد رسول اللہ رسانید در مدینہ ہیچکس نماند کہ نگریست فریاد و واویلا از سر و رو نکشید و آنروز مثل روز وفات پیغمبر بود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و چون بانگ نماز تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت باد ہر شبی کہ در فراق حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میگریدید آتش دوزخ را بر شما حرام گردانیدند نظم

کدام دیدہ کہ از شوق یار گریان نیست | کدام دل کہ از آسیب غم پریشان نیست | کدام سر کہ ز سودای او نرفت از دست
کدام تن کہ لگد کوب ہجران نیست | زجان برد و جہان جمله بدین آسانیست | ولی بنای کرامی بدین آسان نیست | القصہ نوبت دیگر بلال بشام رفت و

ہر سالی کہ بمدینہ می آمد زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات کرد و جان بمہر محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بقابض ارواح تسلیم نمود رحمۃ اللہ علیہ

تا سر ز عشق تو بر گل ننہم | بار غم تو ہیچ سنگل ننہم | عہد ست مرا با تو کہ تا من باشم | جز داغ تو ہیچ داغ بر دل ننہم

واقعہ دیگر از جملہ وقایعی کہ بعد از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بوقوع پیوستہ واقعہ مضبر بود و تفصیل آن قصہ بعد از اجمال آنکہ در زہرۃ الریاض ایراد فرموده کہ چون حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم امر جیوش داعی اللہ را اجابت نمودہ طائر سدرہ نشین روح نازنینش باوج علیین پرواز کرد

ونام تو مضر نست و نام پدرت رام و مدت سیصد و شصت سال از عمر تو گذشته است و ابتدا کرده صد سال از عمر تو گذشت تو بقوم خویش بخروج حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بشارت دادی و در اوصاف آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم با قوم این گفتی که از تهامه مردی بیرون آید رخسار او از نورانی سرو سخن او از
عسل شیرین تر هر که تمسک بوی نماید نجات دارین یابد و پدر یتیمان و مسکینان باشد صاحب شمشیر بود و بر دراز گوش نشیند و بر کفش خود پیوند و هم روزها
حرام کند و از قتل و زنا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود و امتش پنج وقت نماز گذارند و ماه رمضان بصیام بگذرانند و حج بیت الله تقدیر سالت
ای گروه من آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آرید و تصدیق او نمایید و چون تو با این امر شان دلالت نمودی ایشان بستم و ضرب و طعن حرب تو
مبادرت نمودند و ترا در چاه عمیق انداختند و خاطر از تردد تو باز پرداختند و تا بالکنون در آن چاه محبوس بودی و چون بساط حیات محمد صلی الله علیه وآله وسلم
در نوردیدند حقتعالی قوم ترا بسبیل هلاک گردانید و ترا از محبس نجات کرامت فرمود بعد از آن ندای سمع تو در عالم غیب رسانیدند که ای مضر بدرستی که محمد
صلی الله علیه وآله وسلم فوت شد و تو از زمره اصحاب اولی بجانب مدینه رو و قبر او را زیارت نمای و تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل نموده تا بالکنون بقصد
رسیده تا بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردی چون این سخن از امیر المومنین حیدر کرم الله وجهه مضر استماع نمود در گریه در آمد و گفت
یا علی این قصه چون و السنتی و حال آنکه همچنین بر این اطلاع مدت تو چون اطلاع یافتی امیر فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده فرمود که بعد از
وفات من مضر بعد از مدتی بزیارت من آید چون با و ملاقات کنی سلام من بوی برسان مضر چون تو ید سلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنید و بسعادت
پیغام او مشرف گشت پیش آمد و بوسه فرق همایون حضرت امیر داد و پیش او بنشست و امیر از او التماس نمود تا برقع از روی خویش بردارد مضر برقع از روی
خود برداشت نوری از جبین او ساطع شد که تمامی مسجد بنور او منور گشت بعد از آن گفت ای علی از تو چندان سوال دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبر
یا وصی پیغمبری یا امیر المومنین علی رضی گفت سوال کن مضر گفت ای علی خبر کن مرا از نری که پدر و مادر ندارد که بی پدر و مادر موجود گشته و از نری که بی پدر موجود گشته و از
رسولی که نه از جن و نه انس و نه از ملائکه و نه از بهایم و نه از سباعست و از قبری که صاحب خود را با خود سیر داده و از حیوانی صاحب خود را بیم کرده و از جسمی که نخورد و نه آشامید
و از بقعه که از ابتدای خلق او تا بالکنون مکنونیت آفتاب بران نتابیده و دیگر نخواهد تابید تا بقیامت نافت و از جمادی که زنده بزاد و از زنی که بسه ساعت فارغ زاد و
متولد شد و از دو ساکن که حرکت نکنند و از دو متحرک که ساکن نگردند و از دو دوست که هرگز دشمن نشوند و از دو دشمن که هرگز دوست نگردند و از زشت ترین
چیزها و از خوشترین اشیا و دیگر خبر کن مرا از شی و از اشی و از آنچه اول در رحم متعلق گردد و از آنچه آخر در قبر ریزد و چون مضر این بیست سوال از امیر رضی بپرسید امیر رضی
بجواب هر یک بتفصیل مبادرت نمود و فرمود که اول پرسیدی از نری که پدر و مادر ندارد و آن آدم علیه السلام و نری که بی پدر موجود شد عیسی بن مریم علیه السلام
و آن سوالی که نه از جن و انس و ملائکه بود عزرائیل بود که حق تعالی تعلیم قابیل فرستاده بود که فبعث الله غرابا یبحث فی الارض و آن قبری که صاحب خود را با خود سیر داده
ماهی بود که یونس را شکم داشت و در اطراف و جوانب بحر سیر میکرد مدت سه روز و آن حیوانی که صاحب خود را بیم کرده مورچه بود که اطلاب و نی بیرون آمده بود
که سلیمان علیه السلام بر تخت بالای سر او ایستاده بود و آن مور قوم خود را گفت اتلفوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و انتم لا تشعرون و آن جسمی که یکبار خورد و نیاشامید و دیگر نخورد تا بقیامت عصای موسی بود علیه السلام که سحر ساحران را بیک لقمه فرو برد تا دشمن او آمد که تلقف ما یافکون و
آن بقعه که آفتاب بکنونیت بران نتابیده نافت آن دریای نیل بود که حق تعالی از موسی علیه السلام بشگافت و فرعون را بدید آورد و آفتاب بر آنجا نتابید و نافت و
گرداگرد دریا برآمد بعد از مرور موسی و قوم او باز آب بر هم ریخته و بحال اول باز گشت و آن جماد که حیوان از او متولد شد سنگی بود که از وی ناقه صالح پیغمبر
بیرون آمد و آن و ساکن غیر متحرک آسمان و زمین مراد از متحرک اینجا انتقالست از مکانی بمکانی و آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند آفتاب و ماه و آن نری که
بسه ساعت زاد مریم بود که بیک ساعت بار برداشت و بیک ساعت حامله بود و بیک ساعت بدرد مخلص متجر گشت عیسی علیه السلام از و متولد شد و آن دو دوست
که هرگز دشمن نگردند جسم و جان و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیات و شی و من و لا شی کافر و حسن اشیا صوت نبی آدم و اقبح اشیا بدن ابلیس و
و انچه در رحم اول صورت بندد انگشت شهادت و آخر چیزی که در قبر ریزد استخوان سر بنده که در اقصای مضر است ای مضر امنیت جاء کم الهدای بیست گانه تو مضر

و شام هر روز شنبه بقرأت توریت اشتغال مینمود شبی توریت بکشود در انجا نعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و چهار محل بدید آنرا ببرید و در آتش بسوخت بسبب دیگر نعت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در هشت موضع باز یافت بقطع و احراق آن بمبادرت نمود و شب دیگر دوازده محل منقبت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در نظر او در آمد متحیر شده گفت هر چند صفات کمال و نعوت جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از توریت بیشتر محو میکنم بیشتر ثبت میشود و بجائی خواهد رسید که تمامی توریت نعت محمدی گردد صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازان رجوع با صحاب خود نمود از جمال آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم استفسار نمود و گفتند که این محمد صلی الله علیه و آله و سلم که حال در مدینه ظهور خروج کرده و دعوی نبوت میکند کذابست و نادیدن او اولی یهودی گفت شما را سوگند میدهم بخدا که مرا منع نکنید تا بروم و زیارت و دیدار او بجا آرم بیرون آمد و براحله خود نشست و متوجه مدینه گشت و هر روز مرحله و هر شب مرحله طی میکرد تا بمدینه رسید گویند اول کسی که با وی ملاقات کرد سلمان فارسی بود رضی الله عنه و سلمان مردی بود خوش محاوره یهودی گمان برد که مگر وی پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم از سلمان پرسید که آنت محمد و حال آنکه سه روز بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرموده بود سلمان در گریه آمد و گفت من محمد نیستم صلی الله علیه و آله و سلم اما غلام محمدم صلی الله علیه و آله و سلم یهودی پرسید که اکنون محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجاست سلمان بتفکر شد که چه جواب گوید اگر گوید که فوت شده طالب بمطلوب نا رسیده نومید باز گردد و اگر گوید که در زمره احیاست خلاف واقع باشد گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او رسانم سلمان با یهودی همراه بدر مسجد آمد و اصحاب همه محزون و درون مسجد نشسته بودند یهودی بر نطنه آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ان میانست بسلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون مرد غریب نام آنحضرت حبیب صلی الله علیه و آله و سلم بزبان اندیکیار شور و غوغا از میان اصحاب خاست و آواز گریه و شیون در ان انجمن استعلا پذیرفت از میان ایشان امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه باز بر آورده فرمود که کیستی که مصیبت ما را تازه میگردانی و جراحتهای ما را نمک میکنی ظاهرا از زمین مملکت نیستی و از فوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اطلاع نداری و مدت سه روز است که ماه فلک رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستان را در آتش فراق نهاده یهودی از سر درد نالها بر آورده آه حسرت از دل پر درد میکشید و میگفت احسرتا و ضیاع سفری یا لیتنی لم یلدنی امی ایکاش مرا مادر نزادی و چون نه او توریت نخواندی و چون خواندی نعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ندیدی و چون دیدم بدیدار او مشرف گشتمی بعد ازان گفت اینجا هیچکس باشد که تعریف صورت و سیرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماید امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود بلی تعریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از من بشنو یهودی پرسید که نام تو چیست گفت نام من علی است گفت بدرستی که نام او در توریت مذکور یافتم اکنون صفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگوی فرمود که صورت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان بود که قد مبارکش نه بلند بود و نه پست و سر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مدور بود و پیشانی او کشاده و چشمان فرخنده اش هلالی و ابروان همایونش پیوسته و دندانهای مبارکش از هم دیگر کشاده چون تبسم نمودی نوری از ثنایای او چون کواکب بدرخشیدی و کفین مبارک او بحمیت کدر و درشت و غلیظ گشته و شکم همایونش بسینه میمونش ملصق شده میان دو دوش او فاصله نبوت لائح و میان گوشت و پوست او خون بقلم قدرت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بر ظاهر آن رقم توحید بمشیت قادر منصور رقم بر کشیده چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه امارات و علامات صورت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر بنوجه تقریر فرمود یهودی گفت صدقت یا علی در توریت من نیز چنین یافته ام که تو گفتی یا علی از لباس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جامه باشد که استشمام رائحه آن نمایم امیر فرمود بلی ای سلمان بمنزل فاطمه رو و جبه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از فاطمه رضی الله عنها طلب نمای تا بحلیت آن سلمان بدر خانه فاطمه رضی الله عنها آمد آواز فاطمه رضی الله عنها بسمع او رسید که در فراق رسول صلی الله علیه و آله و سلم نالان میگریست و حسن و حسین رضی الله عنهما پیش او نشسته بودند و نالهٔ و گریه موافقت مینمودند و

مضمون این بیت نشست میکرد نسبت	ای نور دیدهٔ فتی و مارا گذاشتی	سرگشتگان بی سر و پارا گذاشتی	رفتی بزیر خاک و صل بدست جفای هجر
مجروح و خستهٔ الم و فارا گذاشتی			

چون سلمان رضی الله عنه حلقه بر در زد فاطمه رضی الله عنها از درون داز داد که در خانه یتیمان میکوبد کیست که نقد احوال غریبان مینماید سلمان جواب داد که خادم آستانهٔ اهل بیت سلمانست که امیر المومنین مرا فرستاده تا جبهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را استدعا نمود فاطمه رضی الله عنها گفت که جامهٔ پدر بزرگوار مرا کرد پوشد کرامیاست که امر خطیر همچنین کوشد سلمان واقعه یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه خرقه مرقع

علیه وآله وسلم سن سوار تو پیاده رخصت و تا من فرد آیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای معاذ چنان تصور میکنم که این گامها در راه خدا تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و امانت داری و ترک هوا و امر معروف و نهی از منکر و محافظت حقوق جیران و بقران و لینت و ملاطفت و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ صورو نگونی با و مدار و هیچ راستگوی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی منمای ای معاذ هر توان دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و هر چه بر نفس خود مکروه می شمارم و از نفس خود مردم را انصاف ده و قدم از دائره راستی بیرون منه و می باید که در راه خدا تعالی ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند بعد ازان فرمود که ای معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات ممکن نبود ی سهل است وصیت را کوتاه کردی ولیکن تا قیامت هم نخواهم رسید بیت

غم فراق بامید وصل میگذرد ولی امید وصال اندرین فراق کجا ✻

چون معاذ این سخن از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود آتش فراق از کانون سینه بام الدماغش اشتعال نموده بلول بریان و چشمهٔ گریان برگشت و با سینهٔ مجروح و داغ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نموده روی توجه بدیار یمن نهاد بیت

هوای یار و دیار م چو بگذرد بخیال ✻ ز آب دیده جهانرا کنم مالا مال ✻

و بعد از طی منازل چون بصنعا که دار الملک یمن است رسید مردم بخدمت او مبادرت نمودند و از برای او منزل مهیا و طعامها استعداد کردند که در انجا نزول کند معاذ گفت معاذ الله که من بمنزل آراسته و فرشهای دامی پیراسته مائل گردم که مرا حبیب من بعیادت بیماران و قضای حاجت ضعیفان و تقرب بیتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس خود دادن و ابواب تفقد و نصائح بر وجوه عامهٔ خلائق کشادن وصیت فرموده لابد بآن وصیت عمل نمایم و در راه نشاط و عیش و انبساط را بر روی نفس نکشایم بیت

جهان بی دوست نتوان دید نشینم گنج غم ✻ بروی خود در این کلبهٔ خونخوار در بندم ✻

بعد ازان بجهت مسکن گنج زاویه اختیار کرد و از کثیف قوت لایموت حاصل میکرد و روزگار بآن میگذرانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال مینمود تا شبی از شبها آوازی بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت با استراحت مشغولی و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سکرات موتست معاذ گریان از خواب جسته تصور چنان کرد که قیامت قایم گشته چون رضاع عالم بر نهج استقامت دید جمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده باز در زاویهٔ خود آرام گرفت شبی دیگر بانفی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش باشد و حال آنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق خاک قرار یافته معاذ از مرقد خویش برجست و بآواز بلند نوحه و زاری آغاز کرده و احمداه میگفت صلی الله علیه وآله وسلم و اشک از دیده میریخت القصه چندان فریاد و شیون کرد که مردم زن بیدار گشته از خانها خود بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و در ناله و زاری او آنین سوگواری با او موافقت می نمودند چون آفتاب از مطلع افق سر بر آورد معاذ بر راحلهٔ خویش سوار شده روی بصوب مدینه آورد چون سه فرسنگ مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را اعلام نمای که محمد صلی الله علیه وآله وسلم شربت مرگ چشید و از محنت دوستان مفارقت گزید معاذ او را داد که ای گوینده تو کیستی و درین شب تاریک خبر موحش گویان بکجا میروی گفت عمار یاسرم که بجانب یمن میرودم و نامهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه که شتاب است بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بجوار حق تعالی پیوسته با من همراه نیست چون معاذ را رضی الله عنه وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یقین شد بنیاد زاری و اضطراب کرده نوحه کنان بپیش گرفت میگفت

غزل

تو آن شهی که در دو جهان کرده سروری		بر بام عرش برده لوای پیمبری	تو شاه و ما سپاه به بین کز فراق تو
بی شاه چون بود بجهان حال لشکری		در ماندگان گزر که خواهند یاوری	بعد ازان معاذ گفت ای عمار

بحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم که اصحاب را بچه حال گذاشتی جواب داد که چون مه بی شبان پرسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت جهان با این فراخی بر شیدایان تنگ تر از حلقه انگشتر نیست بعد ازان معاذ دست بر فرق زنان و محمداه گویان بنواحی مدینه رسید پیرزنی دران نواحی گوسفند میچرانید ندبهٔ معاذ شنید گفت ای بنده خدای من محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ندیده ام اما دختر و پسر او دیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت که یا ابتاه خبر از آسمان منقطع شد یا ابتاه بعد از تو وحی بما رو نیارد و علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجا و ملاذ ایتام و ارامل بعد از تو غم که خورد و

معارج النبوة ۲۰۴ رکن چهارم باب سیزدهم فصل پنجم

تا آخر حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضر بود معاذ از خانہ بیرون آمدہ وی بنزل فاطمہ رضی اللہ عنہا نہاد وچون بدرخانہ جناب ولایت مآبی رسید فاطمہ ہمراہ رضی اللہ عنہا دانست کہ معاذ حسین رض را فرمودہ تا از برای او در راہ بکشاد وچون غبر شرائط خدمتگاری تقدیم رسانید استفسار پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود وحال مرض صعوبت نزع وکیفیت آمدن ملک الموت وبشارت جبرئیل علیہ السلام چنانکہ ترجمان بقلم دوزبان تقریر آن متحیر بر کما ینبغی بیان کردہ فاطمہ رضی اللہ عنہا با معاذ رضی اللہ عنہ بیان فرمود بعد ازان در فراق آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چندان گریستند کہ معاذ از ہوش برفت بعد از انکہ معاذ بہوش آمد فاطمہ رضی اللہ عنہا با او گفت کہ آنوقت کہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحلت میفرمود مرا وصیت میفرمود کہ ایفاطمہ رضی اللہ عنہا معاذ را سلام من برسان و او را خبردار گردان کہ امام عملہای امت من او خواہد بود معاذ گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حین وفتی یاد من کردہ وسلام و پیام من ابلاغ فرمودہ

نظم

روزی کہ ز تو سلام من آید	وز حضرت تو پیام من آید	سلطان بہا بباش نازش	در روز چنان غلام من آید

آوردہ اند کہ اعرابی با وجود کفر و فجور در سر قبر انور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عبور نمود چون چشمش بر قبر منور و مرقد معطر انور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم افتاد زبان بگفتار اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا رسول اللہ بکشاد ازوی پرسیدند کہ بچہ چیز دانستی کہ این قبر پیغمبر است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گواہی داد کہ من این قبر را ندیدہ و ندانستہ بودم ولیکن الہام الہی صلی علام علام دل من رسید مرا بایمان و عرفان دلالت نمود تا زبان بگفتار کلمہ توحید بکشادم و بر رسالت آنحضرت و صدق نبوت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گواہی دادم و بعد ازان اعرابی این ابیات بگفت

مرت علی قبر نبی محمد ۞ فکلمنی القبر غیر متکلم ۞ والقبر آثار النبوة قائم ۞ یصدع فیہ قلب کل مسلم

نقلست کہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ گفت کہ بعد از دفن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعرابی آمد و خود را بر قبر انور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انگند باز خاک آن بر سر خود پاشید و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتی شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانہ و تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جملہ کہ بتو منزل شدہ اینست کہ ولو انہم اذ ظلموا انفسہم جاءوک فاستغفروا اللہ واستغفر لہم الرسول لوجدوا اللہ توابا رحیما و من نفس خویش ظلم کردہ ام و گناہگار و بتا روزگار ہم اکنون آمدہ ام تا از برای آمرزش خواہی چون اعرابی این بنا زمزمہ معروض گردانید رسنہ نوبت از قبر انور آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوازی شنیدند کہ ترا آمرزیدند

واقعہ دیگر مثل این واقعہ بشنو شیخ محمد بن عبد اللہ عتبی کہ از اکابر اہل تفسیر است حجۃ اللہ تعالی روایت میکند کہ روزی نزد قبر انور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشستہ بودم کہ اعرابی در آمد و بر قبر حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلام کرد و بعد ازان ادبیت بر زبان راند

یا خیر من دفنت بالقاع اعظمہ ۞ فطاب من طیبہن القاع والاکم ۞ نفسی فداء القبر انت ساکنہ ۞ فیہ العفاف وفیہ الجود والکرم ۞

و بعد ازان گفت چون خدای تعالی در حق تو فرموده و قول تو حق ست انہم اذ ظلموا الآیۃ و حال آنکہ من بر نفس خویش ظلم کردہ ام و یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اکنون بر سر روضہ تو آمدہ ام و یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از تو التماس آن دارم کہ از حق تعالی درخواست نمائی کہ مرا بیامرزد شیخ محمد میگوید کہ چون این سخن از اعرابی شنیدم زیارت کردہ از انجا باز گشتم خواب بر من مستولی شد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب دیدم کہ مرا گفت ای عتبی آن اعرابی را دریاب و او را بشارت دہ او را کہ خدای تعالی ترا بیامرزید پس ارشاد از عقب اعرابی فرستم او را دریافتہ باین بشارتش مبشر گردانیدم از خوشی آن جانی کہ در نظر چون تو سلطان نمودید رحمت و امید شفاعت محض پیش و دانی سودہ نمی کند در حریم حرمت رسد بسیار بر آستان مخ بیچ از تو ہند منظم کی بود یا کب رود شیب و بطحا کنم ۞ کہ جایہ نزد او در مدینہ جا کنم ۞ بر کنار زمزم از دل بر کشم یک مزمہ ۞ وز دو چشم خون فشان آن چشمہ دریا کنم ۞ یا رسول اللہ بسوی خود مرا راہی نمای ۞ تا ز فرق سر قدم سازم زدیدہ پا کنم ۞

نقلست کہ شیخ محمد مصلا قدس سرہ گفت کہ در راہ مدینہ راہ گم کردم و شش روز سرگردانی کشیدم روز ہفتم بمدینہ گرسنہ و تشنہ در آمدم بزیارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتہ سلام کردم گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقیر و گرسنہ ام و ہیچ ندارم شب مہمان تو ام چون بخواب رفتم چنان کمال محمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در واقعہ دیدم گرد نانی بمن الطاف فرمود و نیمی بمن انعام فرمود و نیمی از آن در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمہ دیگر در دست من بود مرا تحقیق آن حال نمود کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده کہ من اتانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بعد ازان ندائی شنیدم کہ یا ابا عبد اللہ لا تزور قبری الا غفرت لک و نال شفاعتی غدا ہمچنین بشارت قبر من مشرف نگردد و ملزم گناہانش معفو گردد و فرد ابدولت شفاعت من مسرور شود در روضۃ العلما آوردہ کہ ابو ہریرہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ بعد از وفات من بدیدن قبر من سلام گوید یکبار جواب سلام او گویم دہ بار و ہفتاد ہزار فرشتہ را فرستد از فرشتگان

محفوظ تا سلام گوینده را که در شهر دفانه و محله خود در من سلام فرستد حق تعالی روح مرا در بدن من آرد تا من جواب او بگویم ای عاشقان جمال محمد مکی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چرا غافل میشوید و اطالبان ان وصال احمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چرا ملول میگردید و در تاثیر سلام من رفتوح آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چرا شک میکنید

نظم

صد سال میتوانم ای دوست ۞ بر کشادن بیچ گاہ و بیگاہ ۞ تا بر رسانم ز دور و نزدیک ۞ سلام ای آنکہ بوی جانی ۞ بر خلق تو از لطف نور ۞ رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانیدہ ۞

نقلست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود ما من امتی یسلم علی عند قبری الا رددت علیہ روحہ حتی ارد علیہ السلام یعنی نیست از امت من کہ سلام من کند بر من نزد قبر من مگر آنکہ جان بر من باز گردانم تا جواب سلام او بگویم و در روز قیامت من گواہ و شفیع او باشم و بعد ازان در بہشت من نزد او باشم و در رفیق و کشایشی در حال و مآل او باشد

نقلست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود ما من احد یسلم علی عند قبری الا سمعتہ و من سلم علی نائیا بلغتہ یعنی نیست از امت من کہ سلام من کند بر من نزد قبر من مگر آنکہ من سلام او را بشنوم و کسی کہ سلام من کند او را دور از قبر من بمن میرساند

نقلست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود من زار قبری وجبت لہ شفاعتی و من مات فی احد الحرمین بعثہ اللہ من الآمنین یوم القیمۃ یعنی ہر کہ زیارت قبر من کند شفاعت من بر او واجب گردد و ہر کہ در یکی از دو حرم بمیرد از ایمن شدگان روز قیامت باشد

نقلست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود من حج فزار قبری بعد موتی کمن زارنی فی حیاتی یعنی ہر کہ حج کند و بعد از حج زیارت قبر من نکند او را جفا کرده باشد

نقلست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود من زارنی وجبت لہ شفاعتی یعنی ہر کہ زیارت من کند شفاعت من بر او واجب گردد

نقلست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود من زارنی بالمدینۃ محتسبا کنت لہ شفیعا او شہیدا یعنی ہر کہ زیارت من کند در مدینہ بطلب ثواب شفیع او باشم یا گواہ او باشم

نقلست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود من زارنی بالمدینۃ کنت لہ شفیعا یوم القیمۃ یعنی ہر کہ زیارت من بمدینہ کند شفیع او باشم روز قیامت

نقلست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود من زار قبری وجبت لہ شفاعتی یعنی ہر کہ زیارت قبر من کند شفاعت من بر او واجب گردد

نقلست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی یعنی ہر کہ زیارت قبر من بعد از وفات من کند چنان باشد کہ در حیات من زیارت من کرده باشد

نقلست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود من زار قبری حلت لہ شفاعتی یعنی ہر کہ زیارت قبر من کند شفاعت من بر او حلال گردد

نقلست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود من زار قبری فکانما زارنی و من زارنی کنت لہ شہیدا و شفیعا یعنی ہر کہ زیارت قبر من کند چنان باشد کہ زیارت من کرده باشد و ہر کہ زیارت من کند من گواہ او باشم و شفیع او باشم

نقلست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود من زار قبری وجبت لہ شفاعتی یعنی ہر کہ زیارت قبر من کند شفاعت من بر او واجب گردد

نقلست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود من زار قبری حلت لہ شفاعتی یعنی ہر کہ زیارت قبر من کند شفاعت من بر او حلال گردد

تتمه معارج النبوة فی مدارج القوة

بسم الله الرحمن الرحیم

تتمه در بیان خارق عادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بدان نورک الله بنور الایمان نصرک بنور الاحسان مقصود از ایجاد عالمین واز اتباع فریقین معرفت باری واداى خدمات وطاعات حق سبحانه وتعالى قال سبحانه وتعالى وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون وچون طریق موصول بمقصود بر پیشینه خلایق سعی بود از براے ارشاد سبل بار سال محتاج گشتند تا همه از بنی نوع انسانی طائفه از بندگان بصلاح وسداد ودیانت وتقوی وامانت وپاکی طینت وتمامی خلقت وخوبی صورت وبلندی همت وصدق مقال وحسن افعال وبرگزیدگی نسب وپاکیزگی حسب وکمال عقل وقوت فصاحت آراسته وپیراسته بودند خلعت نبوت بپوشانیده بر مسند رسالت بنشاندند واز براى هریک از ایشان طائفه از متابعان مخصوص گردانیدند چون منصب نبوت عالی بود آنرا بعلامات وآرامات وحجج وبراهین که عبارت از معجزات ست موید ومؤکد گردانیدند تا بواسطه آن حرم سراى نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند وجبلگیان بزم اصطفا بجمله بصدق وصفا خالی باشند

هرکه نبی باشد از اوصاف قدس		گر نظر قدس نظرگاه یافت	در حرم انس کسی راه یافت
آگی زند اندر حرمش لاف انس		در حرم عشق کسی آشناست	گر نخورده او صاف طبیعت جداست

وچون این امور خوارق عادت که بنی نوع انسانی که از ایشان امثال آن عاجز ند مثل سرد گشتن آتش از براى خلیل وتعبان شدن عصا از براى کلیم واحیاى موتى بنفس عیسى وانشقاق قمر باشارت مصطفى صلى الله علیه وآله وسلم وعلى جمیع الانبیاء وامثال اینها از براى ایشان ابداع فرمود وبر دست ایشان ظاهر گردانید بیقین معلوم شد که ایشان خاصگیان بادشاه وبندگان موید من عند الله اند واگر ملحدى گوید که جادوان نیز خبرها از خوارق عادات می نمایند جواب آنست که آرى مینمایند اما چون آنکه بحد اعجاز رسید دلیل آنکه هیچ سحرى قوى تر از سحر فرعون نبود که خداى تعالى فرمود که وجاء بسحر عظیم وباو نمود این معجزه عصا همه آنها را معدوم ساخت وسبب اعلام سحر ساحران همین بود که بسحر مید اشتند وگفتند میشاید که

سحر را معلوم کند اما معدوم کرد		ساحران موسى زاستیزه را	بر گرفته چون عصاى او عصا
زین عصا تا آن عصا فرقیست شرف		زین عمل تا آن عمل راه شگرف	لعنت الله این عمل را در قفا
			رحمت الله این عمل را در وفا

واز نیست که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله وسلامه علیه على جمیع الانبیاء ممنوع نیفتاد که هیچ ساحرى دعوى پیغمبرى کرده باشد باو آنها که

چیزی ظاهر گرداند و دلیل بر آنکه احیا و اماته در قبضهٔ اوست که آنکس که کشته و زنده گرداند آخر کار چون خواهد که دیگر بار بکشد نتواند و چون بر قتل او قادر نباشد بر احیاء او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق هست و احیائی اما عقلی آنکه وی دعوی پیغمبری نخواهد کرد بلکه دعوی خدائی خواهد نمود و کذب او درین دعوی که اظهر من الشمس ست که جسمی ست محدود و مختصر اعور خدائی را نشاید اما امتیاز از مخاریق نفوس ناقصه بواسطهٔ اجتماع رذائل بوسیلهٔ شیاطین بظهور پیوندد و معجزهٔ نفوس کامله بواسطهٔ نقصان آن نفوس ست و از تصرف مخاریق تولد کند و تاثیر ملائکه در نفوس بواسطهٔ کمال آنهاست و ازان تاثیر معجزات بظهور پیوندد و آن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب خویش بود و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامور ست باظهار و تفاوت میان معجزه و کرامات مثل تفاوت میان نبی و ولی یعنی ولایت را ستر لازم ست اولیائی تحت قبابی و نبوت را بظهور ادع الی ربک بالحکمة والموعظة الحسنة جاهلهم بالتی هی احسن پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت صحت صدق انبیاست علیه الصلوة والسلام اما تعریف معجزه نزد علما آنست که المعجزه عبارت عن اظهار قدرة سبحانه و تعالی و حکمة علی ید نبی مرسل بین امة بحیث یعجز اهل عصره و عن ایرادمثلها یعنی معجزه اظهار قدرت الله تعالی است و حکمت او بر دست پیغمبری از پیغمبران مرسل در میان امت او بحیثیتی که عاجز باشند اهل روزگار از آوردن مثل آن و تحقیق اظهار قدرت الهی و حکمت نامتناهی نسبت بآن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بواسطهٔ آنست که بزرگان گفته اند چون نفوس ناطقه را قوت استفادت از عالم ملکوت بکمال رسد و بواسطهٔ طهارت سیرت و صفای سریرت استعداد استفاضهٔ علوم و حقایق مستقره در اکنیهٔ ملکوت که موعده در جوهر نفس کلیه از ورای حجب غیب دهد و بجهت نشئه نفوس جزئیه بآن نفس کلیه نسبت فرع باصل موکد گردد تا بواسطهٔ آن تشبه حجابی که میان اصل و فرع و کل و جزست مرتفع شود و قواعد غیبیه از مطالع نفس کلیه در مرای نفس جزئیه منعکس اما من طریق العلم و اما من طریق العمل و اظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر و انباء دهر از اتیان بآن عاجز باشند بلکه بواسطهٔ بعد مشرب و اختلاف مطلب منکر و جاهدان گردند و صاحب معجزه را ساحر و کاذب خوانند و در صدد ایذاء و قتل او صاحب دولت در آیند که قوله تعالی واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون الله والله خیر الماکرین و بحقیقت باید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه و تصدیق بآن ممکن نیست مگر هم بامور شرعیه چرا که دیدهٔ طبیعت از مشاهدهٔ جمال شریعت محجوبست کذلک تصحیح معجزات میسر گردد چنانچه نور و ضوء آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود اگرچه از آفتاب چیزی ظاهر نیست تا آفتاب را بدان بدانی همچنین نور شرع هم بنور شرع و معجزات مبین گردد و کذا قیل لیس شئی اظهر من الله فبمن یعرف الله الحق بالحق و لا یری الحق الا بالحق

بوی او هم با و توان دریافت	روی او هم با و توان دیدن	روی جانان بچشم جان دیدن
خود گر فتم که در صفای خویش	میتوانی همه جهان دیدن	میتوان هر چه بود و هست بود
جان و جانان و دین و دلبر دین	میتوانی بچشم جان دیدن	گر همه اوست هر چه هست یقین
		خوش بود خاصه ناگهان دیدن
		ور رخ او یگان یگان دیدن
		اندر آئینهٔ جهان دیدن

رجعنا الی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبهٔ انبیاست علیهم السلام مثلا بعضی بدرجهٔ اعلی در اعجاز و بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیار ست و بعضی را کمتر چون فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بهمه انبیا متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجهٔ اعلی آمد چنانچه از حیز حصر و احصا بیرون و از حد عد افزون گشت فاما ضابطه در وی آنست که معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منقسم بدو قسم ست عقلی و حسی و حسی بر سه قسم ست و بعضی معجزاتی ست متعلق بذات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی بصفات و بعضی خارج از ذات و صفات و ما خاتمه الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم باب اول در معجزات عقلیه و باب دوم در معجزات حسیه و هر یک ازین باب مشتمل بر فصول آمد و بالله التوفیق

باب اول در معجزات عقلیه حضرت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم و این باب مشتمل ست بر ذکر بعضی اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر وجهی که بدیهیهٔ عقل دلالت کند بر نبوت او علیه السلام بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوع ست نوع اول آنست

بچون عاقل در اطراء و اضاع آنحضرت علیه الصلوة و السلام بیهوده عقل نظر کند و به بیند که با وجودی که این عضو لطیف چون چراغیست در ظلمت آباد جهالت بلوا و ارباب شرک و ضلال افروخته و در بافته و ازینجا بلوا و اصحاب علم و ادراک و ارباب درک و بینش او را اتفاق سخنی بیخطا و دوران دو نوبت کوه بصحرای شام اتفاق نموده و در مدت بصره چال اکتساب فضائل و کمالات نیافته پیکس از فضلا و علمای روزگار مصاحبت و محالست ننموده و از هیچ حکیمی تعلیم علم و حکمت نگرفته و بهیچ استادی تلمذ ننموده و با وجود این دو معرفت ذات و صفات و افعال و اسما و احکام یکای یکسره که بهیچ علما و حکما روی زمین در کمال علم و حکمت دو تو نرسیده و در عقل و فطنت او در اکمل مرتبه انتهاء و فرمان او نفوذ تمام دارد و ارباب دانش و بینش پیش او اعتراف کنند و در تقریر دلائل و توضیح مسائل بذات او نیازمند و در قرآن بین گشته امکان ندارد و علمای اهل کتاب و مستحضران فنون تواریخ و حساب بسائل مختلفه و سوالات مشکله بآیات و سورات اسیء انتهاء کرده و در پنج

و در هیچ جوابی مخطیه او نتوانستند نمود و از هر چه گفت و از هر چه خبر داد همه موافق عقل و نقل مطابق واقع بود پس هر که را عقل سلیم و ذهن مستقیمی باشد چون ملاحظه این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم و حکمت مرامی را ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم الهی و هدایت ربانی لاجرم جمعی بهمین دلیل را بسبب معرفت نبوت و صدق رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانیده فرمود وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون قال العارف الجامی قدس سره

ای عربی نسبت امی لقب		بندهٔ تو هم عجم و هم عرب	
تیغ عرب زن که فصاحت تراست	صید عجم کن که ملاحت تراست	گر بقلم غالبه نیستی	یا بخط انگشت نما نیستی
صبح تو کودود چراغ مدار	باغ تو گوی پای کلاغی مدار	چون ز تو خوانند و نویسند هم	گر تو نخوانی ننویسی چه غم
از تو سیه راست سفیدی دمید	به که سیاهی ننهی بر سفید	خواندنت بسکه سخن راندهٔ	دور روانرا بخدا خواندهٔ
گوش جهانگاه خداخوانیت	درج گهر شد ز سخن رانیت	گر شبه مانده ازین درج دور	باشرری ندهد ازین برج نور
زان نسب و تهمت این درج را	زین طرب و ظلمت آن برج را		

نوع دوم از دلایل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هرگز با مثال این نوع مسائل و ایراد این طور دلائل مشغول نفرمود و حدت نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار انمیعنی مینمودی درگفت و شنود آن میبودی مخالفان را مجال دغل بودی تا گفتی عمر را در تحصیل این مرام روز تر تیب این مقدمات این فن عالیمقام مصروف ساخته و اوقات خود را نشأ سوره و آیات این کلام سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار انمیعنی او را مهارتی تمام حاصل آمده پس کسی را که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که درین مدت بکلمه ازین نوع کلمات تکلم نفرموده و بهیچ وجه دعوی ازین دعاوی زبان نگشوده بعد ازان بیکبار اظهار انمیعنی نموده و کلامی درمیان آورد که اولین و آخرین از معارضه این از آیات بینات او عاجز آمده و اکنون قریب نهصد سال ست که فصلای عجم و فصحای عرب در آیات بینات او تامل و تدبر مینمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان می آزمایند و معارضهٔ آن من کل الوجوه از خیر امکان می بینند همین دلیل بسنده است در خبرم برانکه این کلام از نزد یک ملک علام جل ذکره بر سیدانام علیه الصلوة والسلام بطریق وحی نازل گشته نا دلیل قاطع و براهین ساطع باشد بر نبوت او صلی الله علیه وآله وسلم **نوع سوم** از دلائل عقلیه آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ادای رسالت مشقتهای بسیار و ملامتهای بی شمار کشید و انواع تهای کفار و تهدیدهای اشرار بسیار دید و شنید و رؤسا و صنادید بعضی بلطف و بعضی بعنف هر چند ازین کار منع فرمودند ممتنع نگشت و بهیچ وجه تغیر درین امر قولا و فعلا راه نداد و از اول الامر تا آخر بر یک نهج استقامت ورزیده بهیچ انحراف ننموده و بمال و جاه و آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرموده بلکه صبر در شاق و متاعب نموده فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ خویش راه نداده و یک تن درمیان صد هزار دشمن از قتل و حرب و طعن و ضرب نه اندیشید و عاقبت الامر بنصرت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه اعدا فائق آمد و بجایی رسید تا مشرق و مغرب مطیع و فرمان و منقاد امر واجب الاذعان او گشتند و دین او در قطار اکناف عالم منتشر گشت و متابعان ملت و متاوعان امتش احاطهٔ ربع مسکون نموده کوس رسالت و رایت شریفش در اطباق سموات و ارضین منتشر ساختند و با وجود انهمه غرور کرامت و دولت و نصرت از مقام اول یکذره تجاوز ننموده و در تواضع و مسکنت خویش افزود و همواره ادبار از دنیا و اقبال آخرت می نمود و چون بر معاندان و اهل عداوت متفوق گشت از ایشان عفو فرموده و انتقام افعال ناپسندیدهٔ ایشان ننموده و هر گز ذره انصاف در جبلت باشد بعلم الیقین بداند که این کار جز باعانت پروردگار جل و علا کسی را میسر نگردد و این معانی از جملهٔ معجزات پیغامبر ذی قدر تواند بود **نوع چهارم** از دلائل عقلیه آنکه بر اثبات دعای خویش از دلائل و شواهدی که در توریت و انجیل و زبور و صحف ماتقدم بود بر منکران کتمن آن بعد و لا یحصی ایراد فرمود و وقتیکه نعوت و صفات خویش لفظا باللفظ از کتب سابقه بر معاندان

و در خواند قال الله تعالی الذین یتبعون النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا فی التورات والانجیل وقال تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد صلی الله علیه وآله وسلم وقال سبحانه یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب وقال سبحانه یا ایها الذین آمنوا آمنوا برسوله یعنی محمدا صلی الله علیه وآله وسلم وقال سبحانه من جاءکم برهان من ربکم وانزلنا الیکم نورا مبینا یعنی القرآن بسیار ست بیرون ازین آیات در قرآن بسیار ست چنانچه هر که در قرآن از اول تا آخر تامل نماید این آیات را بسیار خواهد یافت و چون آیات بینات و براهین ساطعات در قرآن بسیار ست و بعضی از آن بعضی دیگر را تفسیر میکند و بعضی بعضی را تصدیق میکند و بعضی بعضی را تایید میکند و بعضی بعضی را استشهاد میکند و بعضی بعضی را تقویت میکند و بعضی بعضی را تاکید میکند و بعضی بعضی را تحقیق میکند و بعضی بعضی را تعضید میکند و بعضی بعضی را تشیید میکند و بعضی بعضی را تمهید میکند و بعضی بعضی را تشریح میکند و بعضی بعضی را تبیین میکند و بعضی بعضی را تحسین میکند و بعضی بعضی را تزیین میکند و بعضی بعضی را تلوین میکند و بعضی بعضی را تنویع میکند و بعضی بعضی را تنقیح میکند و بعضی بعضی را تهذیب میکند و بعضی بعضی را تقریر میکند و بعضی بعضی را تحریر میکند و بعضی بعضی را تسدید میکند و بعضی بعضی را تاسیس میکند و بعضی بعضی را تاکید میکند و بعضی بعضی را تحکیم

یکی آن بود که چون قریش بنا بر خصب و رخا و غرور بکثرت مواشی و حواشی در ایذای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حد تجاوز نمودند بر پشان نفرین کرد اللهم اشدد وطاتک علی مضر واجعل علیهم سنین کسنی یوسف حق تعالی چند سال باران از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل و تجارات ایشان هیچ حاصل و مواشی ایشان هلاک و نفوس جائع و قحط و غلا در میان تمامی آن قبائل شائع گشت تا همه بعجز پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند والتماس نمودند تا دعای خصب و رخای وجود و عطا فرماید چون دست بدعا برآورد و ابرها پر برزیا فتند و گویا از دریا بار عالم غیب منادی ندا کرد بسوی ایشان چندان باران ببایید که یاران تنگ آمدند باز التماس دعا نمودند دست حق پرست ثانیاً برآورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الجبال وبطون الاودیة باران باز ایستاد و در حوالی میبارید در شهر قطره نمیچکید دیگر در بارهٔ خسرو پرویز دعا فرمود که اللهم مزق ملکه کما مزق کتابی و در شرح این قضیه نیز مزبور گشت دیگر دعا در حق عتبه بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک واو را شیر هلاک گردانید و شرح این واقعه بتفصیل خواهد آمد انشاء الله العزیز و دیگر ابو طالب بیمار شد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نموده تا دعا فرماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از براء قبول شفای وی دعا فرمود فی الفور از امرض شفا یافت ابو طالب گفت ان معبودک لیطیعک خدای تو اطاعت تو میکند فرمود اگر تو نیز فرمان وی تعالی اطاعت تو کند و دیگر علی رضی الله عنه ابن ابیطالب بمن سیرفت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نمیدانم که حکم و قضا چگونه باید کرد و دست مبارک بر سینهٔ علی رضی الله عنه نهاد و دعا فرمود که اللهم اهد قلبه وسدد لسانه دیگر علی گفت رضی الله عنه که بعد ازان مرا در هیچ قضیه شائبهٔ شک و تردد نماند و حقیقت آن بر من مکشوف می گشت و دیگر در بارهٔ عبد الله بن عباس دست بر پیشانی نهاد و دعا فرمود که اللهم علمه الحکمة وتاویل القرآن از برکت آن ملقب ببناء و مفسر آن گشت و دیگر انس بن مالک یک نوبت ابریق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پر آب کرده بود و در بارهٔ او چهار دعا کرد و گفت اللهم اکثر ماله وولده واطل عمره واغفر له انس گوید رضی الله عنه که از برکت آن دعا حق تعالی مرا هشتاد و هزار جریب صناع و عقار کرامت فرمود و نخلستان نهاد و باغات من هر سال دو نوبت بار می آورد و برکت در اموال من این بود و برکت در اولاد من آنکه صد و بیست و پنج پسر و چهل و پنج دختر حق سبحانه تعالی بمن ارزانی داشت و برکت در عمر آنکه صد و سیزده سال مرا عمر داد و اکنون اجابت دعای چهارم یعنی مغفرت الهی نفل ست که در آخر عمر که وقت انتقال وی شد این مناجات کرد که الهی از چهار دعای حبیب خود سه دعا را در حق من اجابت فرمودی نمیدانم تا دعای چهارم چون خواهد شد از گوشهٔ خانه آوازی شنیدیم که هاتفی میگفت ای انس آن سه دعا را قبول کردیم چهارم را روا نخواهیم کرد خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم و ازین قبیل ادعیه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که مقرون بشرف باجابت رسیده بسیار ست و بعضی درین کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر عنقریب در معجزات حسی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسیاری حواله بکتب متداوله است اکنون بیک نقل که بشارات هست دران بسنده نموده می شود و اشارات آورده است که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه روزی بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آمده و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را مستبشر و متبسم الحال یافت و با عایشه ارشاد مان و خوشوقت دید گفت ای عایشه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از تو راضی می بینم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درخواستی نمائی تا در حق تو دعای تقدیم رساند عایشه رضی الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس نمود تا دست برآورده در حق او این دعا فرمود غفر الله لک یا عایشة ما قدمت وما اخرت وما اعلنت وما اسررت چون این دعا تقدیم رسانید ابو بکر ازو بمعنی بغایت شادمان شد گفت ای ابو بکر رضا توازم این دعا که در حق عایشه تقدیم رسانیدم خوشوقت و فرحان گشتی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه شادمان نگردم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم برا و اعقاب مرا این فخر و شرف بسکه رحمت و مغفرت در حق فرزند من دعا فرمائی و حالانکه دعای تو مقرون باجابت ست حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم سوگند بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که هیچ روزی و شبی نیست مگر این که از برای هر مومن و مومنه مثل این دعا میکنم که از برای عایشه از حق تعالی خواسته ام و به ثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر این مسالت نمود و هیچ مکروهی نماند مگر این که از امت خود دفع آن درخواست فرموده و بنا بر ین مقدمات مقرر گشت که هرگز هیچ دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردود نشده و در جای که محل اجابت نبود

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را
منتبه ساخته ناعنان گشیده داشت
و چنانچه فرمود قوله تعالی استغفر لهم او لا
تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة
فلن یغفر الله لهم و در محل یا جابت بود
امر فرمود که فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبک وللمومنین
والمومنات قال الله سبحانه وتعالی
اکرم من ان یجیب ما استغفر للمومنین
والمومنات ویرد یستغفر الله سبحانه
وتعالی لا یتخلف عن مقصوده از امثال این
حکایت آنکه اجابت دعوات از جمله
معجزات ست و چون عاقل اندیشه
تامل نماید در صدق نبوت و رسالت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ
شائبه شبهه در خاطرش خطور نکند
نوع ششم از معجزات که عقل صحیح
آن دلالت کند آنست که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از امور غیبیه
بسیار چیز فرموده بعضی از آن تعلق
بزمانی گذشته داشت و برخی بزمان آینده
و آنچه از زمان ماضی خبر داد مثل وقایع
انبیاء ماضیه و امم سالفه چنانچه در آن
یک یک سخن گشته بتکرار ازان
قبیل نبود که بقراط کتب متقدمه دانسته
باشد و یا از کسی نقل نموده و هیچ
واقع نبود که در هیچ واقعه از وقایع

باب

هیچکس خلاف نگردد همه تصدیق نمودند وانچه از تعلق بستقبال داشت بعضی در قرآن مذکور بود چنانچه فرمود وازیدکم الله احدی الطائفتین انها لکم وچنان شد که فرموده بود وقال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین وآن نیز چنان که فرموده بود بوقوع پیوسته وقال الله وسبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا وآن فتح نیز میسر شد وقال الله تعالی ان الذین فرض علیک القرآن لرادک الی معاد وبموجب وعده الهی اورا بمکه باز آورد وقال الله تعالی لیظهره علی الدین کله واظهار دین او کما ینبغی فرمودند وقال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا ومجموع این نیز بتحقیق پیوست وازین قبیل اخبار باموریست آینده وتحقیق آن در قرآن بسیارست وبعضی دیگر که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بلفظ خود بر زبان گوهر نثار خود تقریر فرموده اند از امور آینده ومجموع بظهور پیوست آن نیز بسیارست رویت الارض مارایت مشارقها ومغاربها وسیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها یعنی زمین را از برای من در نوردیدند ومشارق ومغاربها آن بمن نمودند وزود باشد که ملک امت من بآنجا برسد که بمن نموده اند ودیگر خبر فرمود که فلان کس که کاتب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود بعد ازان مرتد گشته بود وبمشرکان ملحق گشته گفت اورا خاک قبول نخواهد کرد انس گفت که از ابو طلحه شنیدم رضی الله عنه که من بآن زمین رسیدم که آنشخص مرده بود هر چند اورا دفن میکردند اورا زمین قبول نمیکرد ودیگر خبر فرموده از واقعاتی که باهل بیت او ملحق خواهد شد وبعد ازان اشارت فرمود بقتل علی رضی الله عنه وگفت اشقی الناس عاقر الناقة والذی نفسی بیده من هذا یعنی بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح را عقر کرده بود ودیگر آنکه زخم بر وی فروزند ای علی چنانچه لحیه تو بخون سر تو بالاید وقتل آنهم بر بن منوال بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرموده ودیگر آنکه فرمود عثمان را بقتل آرند وحالانکه وی قرآن میخوانده باشد وفرمود وسیقطر دمه علی قوله فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خون عثمان رض بر این کلمه ریزد ودیگر فرمود عمار را سر اگروه اهل بغی بقتل رسانند واورا اصحاب معاویه گویند ودیگر فرمود والفتنة لا تظهر ما دام عمر حیا فرمود وعالم فتنه بپا نشود تا عمر زنده باشد ودیگر جماعتی از صحابه حاضر بودند که یکی از ایشان ابو هریره بود ودیگری حذیفه ودیگری سمره بن جندب رضی الله عنهم وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود وآخرین کسی که از ایشان فوت شد سمره بود واز غایت پیری خرف شده بود دران آوان آتش می افروخت که آتش در وی افتاد وهلاک شد ودیگر فرموده که اسرع ازواجی واو قالی اطولین یدا اول کسی که از ازواج من بمن ملحق گردد آنکس باشد که دست او دراز تر بود آن زینب بود رضی الله عنها ودراز دستی او کنایه از کشاده دستی او بود وتصدق ودیگر آنکه از قتل حسین رض بن علی خبر فرمود وقبضه خاک از کربلا بیرون آورده فرمود که منضجع دی درین خاک خواهد شد ودیگر فرمود خلافت بعد از من سی سال خواهد بود ومقدار خلفاء راشدین همین مقدار بیش نبوده وازین واقعات نیز بسیارست که تفصیل آن ممکن نیست همین مقدار اکتفا افتاد وبر ضمیر ارباب الباب چون آفتاب ظاهر ولایح است که امور همچنین از خصایص نبوت ولوازم رسالت ست وامتیاز آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر وکهانت وامثال آن باشد بدلائل دیگر مبین گشته چنانچه شمه ازان مرقوم کلک بیان گشت والله المستعان

باب دوم در بیان معجزات حسیه بر سه قسم ست ذاتی وصفاتی وخارجی واز برای هر قسمی فصلی علیحده ایراد کنیم تا اقسام معجزات تمام مبین گردد

فصل اول در معجزات ذاتی

بدانکه حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم معجزاتی که داخل ذات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود یعنی قایم بصورت شریف وقالب لطیف آن خلاصه موجودات وزبده مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم بسیارست واز هزار یکی واز بسیار اندکی درین مختصر بر سبیل تمثیل مذکور میگردد تا بزرگان گفته اند که از فرق همایون تا اقدام میمونش بهیچ عضوی چند از معجزات خالی نبود اما معجزات سر مبارک او صلی الله علیه وآله وسلم اول آنکه هیچ مرغی بر بالای سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرواز نتوانست نمود وهرگاه که بمجاذی فرق همایونش رسیدی البته بجای انحراف نمودی واز راست سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگذشتی دوم آنکه در وقت آفتاب حق تعالی قطره از سحاب بفرستادی تا بر سر مبارکش سایه افگندی وگاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال کشاده از آسیب

پرخود بکشاید بقاف بقاف گیرد چون تو گیسوی خود بشفاعت امت بردست گیری قاف بقاف عاصی گرفته باشد همه را بتو بخشم ۵

چو تو گیسوی نبی بر کف دست | من بیک موی تو بخشم بجهان هر که هست

معجزهٔ دیگر از معجزات دلجوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنکه

خالد بن ولید را رضی الله عنه طاقیه بود که هر که بمحاربه با کفار اشتغال نمودی آن کلاه بر سر نهادی و بر ناجداران مملکت پناه فایق آمدی آنرا روز که با لشکر شامش اتفاق محاربه افتاد هر چند طلبید آن تاج را نیافت بغایت محزون و مجروح خاطر گشت بعد ازان تاج پیدا شد انبساط و ابتهاج تمام مینمود باوی گفتند که این طاقیه شوقلین اینهمه اهتمام در خور نیست و چندین اندوه بخاطر از برای چنین متاعی راه دادن از عقل دور مینماید خالد گفت شما صورت کلاه می بینید و از سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بودم که بمقتضای نوید خلق المسجد الحرام انشاالله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین لاتخافون سر مبارک تراشیده بود و در میان یاران قسمت فرموده که من از موهای ناصیه متبرکهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موی چند التماس نموده بمن عطا فرمود من آن موها را بطاقیه تیمنا و تبرکا محزون ساختم و بواسطهٔ آن لوای نصرت برزده مطالب و مقاصد برافروختم و در هر معرکه این تاج بر سر نهست بر همه سروران متفوقم بواسطهٔ آن و بر جیوش عساکر مخالفان به برکت آن غالب می آیم اهتمام در بارهٔ کلاه نیست که در شان موی دلجوی حضرت رسالت پناه ست صلی الله علیه وآله وسلم

اما معجزات روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که ماه تمام یعنی بدر آن نور و صفا نداشت که روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اگر روی مبارکش با ماه در شب بدر مقابل کردی ماه در برابر روی نورانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ناقص نمودی روایت است از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نزد من تشریف آورد و دو بازوی من گرفته همراه خود برد تا بخانه ام المومنین عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها چون بردی در آمدیم عایشه رضی الله عنها تبسمی فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سبب تبسم ازوی پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از زن مبارکت خرقه بکشادم و دیدم ازوی گوشه منخرق گشته خواستم تا آن شق بسوزن و رشته بدوزم سوزن نداشتم از سهیل انصاری بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد و خانه تاریک بود هر چند طلب کردم نیافتم تا اکنون که بر من در آمدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن گم کردهٔ خود را باز یافتم گویند که چون عایشه رضی الله عنها این سخن بموقف عرض رسانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در گریه در آمد عایشه رضی الله عنها میگوید که سبب گریهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم گفت ای عایشه ترا چه حال کسانی میگریم از امت خود که در روز قیامت از مشاهده دیدار من محروم مانند بدرستی که هر بنده که در قیامت بزیارت من مشرف گردد البته بشفاعت من فایز آید عایشه رضی الله عنها بعد ازان فرموده که آنساعت شعاع رخسار با انوار آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بنور ماه لیلة القدر قیاس کردم نور جبین آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر فروغ ماه فایق آمد ۵

ای نور داده شمع رخت مهر و ماه را | زلفت شکسته رونق مشک سیاه را

نمود ساعدت ید بیضا ز آستین | انگشت چون هلال تو شق کرد ماه را

نور آله از همه روی تو لامع است | بردار بر قع از رخ و بنما آله را

معجزهٔ دیگر از معجزات روی میمون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنکه روزی جماعتی مهمانان نزد انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آورد و گویند آن طعام در سندلی بود بغایت چرکین چون اضیاف از طعام خوردن باز ایستادند انس رضی الله عنه کنیزک خود را فرمود تا آتش برافروخت و آن سندلی را در آتش بیفگند چون لحظه برآمد بیرون آورد بر مثال شیر سفید گشته بود و یک رشته ازوی نسوخته بود حکمت وی از انس پرسیدند گفت این سندل بست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روی مبارک خود گاهی باین پاک میکردند و هرگاه شوخگین میشد کیفیت مشستن و پاک کردن وی چنین بود

اما معجزات عینین مبارکین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روایات صحیحه بثبوت پیوسته که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه از پیش روی آن دیده از پس پشت نیز همچنان می دید چنانکه در روشنائی میدید در تاریکی نیز میدید بدعایشه رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود انی لا ارمن خلفی کما ارمن بین یدی فی الظلمة کما اری فی الضوء و روا

دیدن کسی که از پس پشت چنان می بیند که از پیش روی در روشنی و ظلمت را یکسان می بیند

مشروط است بر فنا که مثال بوده بعضی از امام احمد حنبل احمد الله منقول است که رویت عین بوده و از امام ظهیری صاحب خلاصه در رسالهٔ ناصریه می گوید که در میان دو شانهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو چشم بود بر مثال دو سوراخ سوزن که بان ما ورای خود میدید و جامه مالان روشنی می تابید و گویند که منافقان در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز میکردند و او را با کفار قتالی می نمود و نیز چشم او را در پس پشت چنان می دید که از پیش روی و از انفعالی در چشمان میدید و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قیامت یاران خود را که در دنیا دیده بود نشناسد که در قیامت چشمان حاضر را میدید و غائب را بطریق علیه وآله وسلم و آنچه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و عایشه را رضی الله عنها فرستادند تا نکاح

بنمود

عایشه زن را دید و در نظر وی خوب نمود نخواست که خوبی او ظاهر گرداند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم گفت که در ان زن صفاتی مشاهده نکردم حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله بر رخساره چپ او نه خال دیدی که از ان بشگفت آمدی موی ها بر اندام تو برخواست عایشه گفت والله هیچ سری از اسرار حق بر تو پوشیده نیست و بعضی از ارباب اشارت گفتند که حکمت در ان که حضرت از پیش و پس و غائب و حاضر را در تاریکی در روشنائی میدید آن بود که چون روز قیامت شود امت متفرق الحال او را هر جانب می برند بعضی را به پیش پدر میبرند و بعضی را به پس باز میگذارند و بعضی را بدیدار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرسانند و بعضی را محجوب میگذارند بعضی را در نور طاعات بروشنائی راه بهشت می نمایند و بعضی را در ظلمات معاصی براه دوزخ میبرند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر حال همه طوائف از امت او اطلاعی دادند تا هیچکس از ضبط شفاعت او خارج نباشد والحمد لله رب العالمین **اما معجزات اذن** که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب می شنید چنانچه روز بدر از عباس عم خود صدا و قیه زرفدا لطلیبه عباس گفت از کجا آرم گفت ازان زر که بام الفضل سپردی و گفتی که اگر بسلامت آیم فبها والا بفرزندان قسمت نمائی گفت تو چون شنیدی گفت اخبرنی جبرئیل علیه السلام فاسلم العباس وانی واقعه بزبان قلم تقریر یافته در محل خود و دیگر انکه سخن جمادات می شنید تا هر چه در گذشتی از حجر و شجر و بحر و بر می شنید که بروی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **اما معجزات ید آنحضرت** صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند دست مبارک او بر هر چه رسیدی خیر و برکت در وی پدید آمدی چنانچه بیرون آمدن آب از میان انگشتان او و تسبیح سنگریزه در کف مبارک او و خاک در چشم کافران پاشیدن در بدر و چنین بقبضه مبارک و دوشیدن گوسفندام معبد و برکت طعام ها بسبب مساس دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ازین معجزات بسیاری در واقعات گذشته مرقوم گشته و بعد ازین در معجزات خارجیه مذکور خواهد شد انشاالله المعز ازان مسعود میگوید که من گوسفندگاه میداشتم روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صدیق رضی الله عنه بر من گذشتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم فرمود هیچ میشی داری که با قوچ جفت نشده باشد همچنان میش پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردم پستان او را بدست مبارک بسود و به یکبار شیر بسیار در پستان وی در آمد بدست مبارک خود بدوشید و بیاشامید و ابوبکر را نیز داد و من پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا از دین چیزی تعلیم فرمائی دست مبارک بر من فرود آورد و گفت تو کودک معلمی **معجزه دیگر از معجزات دست حق پرست آنحضرت** صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که روی قتاده بن ملحان را بسود و از برکت دست مبارکش نور ضیائی در روی قتاده پدید آمد که مثال آئینه روشن گشت ماه را در روی او میدیدند عکس آن مشاهده میکردند چنانچه در آئینه عکس اندازند **معجزه ظهر آنحضرت** صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که بخاتم نبوت مزین بود و خاتم نبوت بر روایتی آنست که برابر بیضه کبوتری بود در میان کتفین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشانه راست نزدیک تر بمک جانب او نوشته العظمة لله و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط میان گوشت و پوست نوشته توجه حیث شئت فانک منصور **اما معجزات رجلیه** جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه میگوید که در سرای ما چاهی بود بغایت شور و ناخوش شکایت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تشنگی بسیار میکشم بجهت آنکه آب این چاه بسیار شور است و آشامیدن آن دشوار حضرت صلی الله علیه وآله وسلم طشتی طلب فرمود و پایهای مبارک خود در ان طشت بشست و بفرمود تا آن آب در ان چاه ریختیم بفرمان حق سبحانه و تعالی آب آن چاه شیرین و خوشگوار گشت **معجزه دیگر از معجزات اقدام** هم جابر گفت رضی الله عنه که قرض بسیار داشتم و مقدار خرما از نخلستان من حاصل شده بود بیک قرض از قرضهای من وفا نمیکرد و عجز خویش بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردم نخلستان من تشریف آورد و بر گرد بندر خرما من گرد برآمد و با قدام شریف خود قدم زد و بعد ازان بر بالای آن نشست و گفت وام داران جابر

فی الحال مبدل گشت بحالت اول از آمد شیخ ابوالاسحق خلالی گفت من هم برین چیزی زیاده دارم گفتند چیست چون دست آن مرد تندرست گشت
از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه خواندید بر دست من فرمود فاتحة الکتاب آن مرد وجد استخفاف
گفت همین فاتحة الکتاب بالفور دست او بیفتاد و دیگر به محل خود نه پیوست از شماست استخفاف بکلام حق سبحانه وتعالی وازین قبیل معجزات
از آب دهان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار به ثبوت رسیده مانند مسالجه زخم مار که بر قدم صدیق رضی الله عنه در غار رسیده بود و بر
مثال آن شفی زند امیر المومنین حیدر رضی الله عنه که در غزوهٔ خیبر واپذا از زخم حارث بن اوث که در وقت قتل کعب اشرف بلوی رسیده بود
وهریک در محل خود سمت گذارش یافت وغیر آن نیز والله اعلم **معجزه دیگر** برق لمعان سنان نورافشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
چون تکلم فرمودی نوری از اسنان تنابای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی عایشه رضی الله عنها
روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجره من چراغ نبود چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد باوی اظهار انیسی نمودم فرمود
ای عایشه میخواهی که از برای تو چراغی برافروزم بی فتیله و بی روغن گفتم بلی یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لب مبارک بکشاد و در روی
من تبسم فرمود از میان اسنان و رانفشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نوری تابان گشت که زوایای خانه ازان روشن شد و منور شد
وچندان امتداد یافت که جماعتی عورات در خانه من بشعاع آن نور بعضی ریسیان میرشتند و بعضی جامه میدوختند تا وقت خواب و هنوز فروغ
آن نور باقی بود **معجزه دیگر** هم درین باب نقل ست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت شگافی در پیراهن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
پدید آمده بود میخواستم رقعه بر آنجا پیوندم نیم چون شب درآمد سوزن را در پیراهن گذاشتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بین العشائین درآمد خواست
تا پیراهن پوشد خواستم تا سوزن را از پیراهن بگیرم نیابد که اندام مبارکش بدان بیازارد هرچند میطلبیدم نمی یافتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
پرسید که ای عایشه چه میجوئی صورت حال گفتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از کمال شفقت او نسبت او تبسمی فرمود از برق دندانهای اسنان
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نوری در انخانه ظاهر گشت که از شعاع آن سوزن گم کرده خود را یافتم آورده اند که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را
از نور هیبت افزای دندانهای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شگفتی در دل درآمد تا چنانچه بآن نور بنازید جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت
خداوندی جل وعلا خبر آورده مشتمل بر عتاب که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آن نظر که بر دندانهای خود کردی چرا در صنع آفریدگار دندانهای خود
ندیدی که بقدرت کامله چگونه حق لعل بدخشانی ساخت و در رباغر هیبت افزای اسنان را در دری چون پروین در صندوق فیروزه رنگ آسمان پرداخته
قبه از یاقوت رمانی ترتیب داده واین مروارید های آبدار چون رشته گوهر وان درج عقیق احمر و لعیت نهاده یا چون ژاله های بیضه در درون
لاله احمر پدید آورده یا بر مثال عقد ثریا در درج برج جوزا مهیا ساخته اکنون غرامت این نظر بی بهره روز احد از دندان تو خواهیم ستاند و سنگ بیقیمتی را
مفرح گرای گوهر سای تو خواهیم گردانید چنانچه نظامی گفته ؎

گر شدی آن سنگ مفرح گرای	گر نشدی در شکن لعل سای	سنگ چرا گوهر او را شکست
یافت فراخی گهر از درج سنگ	نیست عجب زادن گوهر ز سنگ	چون گهر او دل سنگ نخست
گوهر سنگی که ز سنگان اوست	گرد حد اسنگ ملامت گرش	یک گهر آن سلسلهٔ گوهرش
		کی دیت گوهر دندان اوست

معجزه زبان گوهرنشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که چون حسن وحسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردند زبان
مبارک در دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین یافتی و بآن سیراب گشتی **معجزه دیگر** سلمان را صاحب او مکاتب ساخته بود بر نخل
سیصد فیل که برد و بد و چهل اوقیه طلا بدهد از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی طلا آورد زبان مبارک بگرداند زبان کرد سهیل اوقیه بود
اما زیادهٔ آن برکت زبان معجزبیان آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم باین واقعه در محل خود مشروح گذشت **معجزه دیگر** آنکه بهر زبان که
طوائف آدمیان سخن میگفتندی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فهم سخن ایشان کردو بزبان ایشان با ایشان سخن کردی آری زبان بی زبان

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بگلبانگ بود در برگذر دهان یا بهار نشان
جولان میکرد صدفی بود در عمان
دهان کردم در سخن عیان میفرمود
طوراسرای بود دکه صد هزار کلیم
در میقات مناجات در گفتگو در گشت
ماری آلی بود در دریای قرآن گوهر
بیان جان در درون او داشت
گشتی بود که در طوفان جهالت نوح
حکمت باخود هم اداشت
بود که شرف صدور کلمة لا اله الا الله
محمد رسول الله داشت اما معجزه
لطافت جسم وطیبت
وتراست بدین شریعت
آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم انس بن مالک گفت
رضی الله عنه که بر تن پیغمبر
بوییدم در رایحه مشک بیشتر
قوی تر و نرم تر ز حریر
صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست
وسلم مصافحه فرمودی بگرمی
قدرت آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم اندر دست خود دیدم
میکردی دلگرم دست بتارک
لبودی آن کودک از نعمه کودکان

خوشبوی تر بودی و در روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم براہی بگذشتی از طیب رایحہ وی آن راہ گذر مروح و مطیب گشتی چنانچہ ہر کہ از عقب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیامدی از نکہت طیبہ او بدانستی کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدین راہ گذشتہ و آن رایحہ خاص آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در ہیچ طیبی آن نوع رایحہ مشموم نمی گشت **نقل ست** از ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ گفت مروی پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت دختر خود را بشو ہر میدہم مرا مددگاری کنید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ چیزی از اعراض دنیوی ندارم اما بعطیہ دخترت را مخصوص کنم کہ خوشتر از متعات دیگران باشد علی الصباح یک شیشہ سرکشادہ با شاخ چوبی بیار تا بآن عطیہ موعود فائز آئی آن مرد بفرمودہ عمل نمود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از سادہ ہای مبارک خویش عرق بان چوب میراند و بشیشہ اش مجتمع ساختہ بران دختر فرستاد تا بجای طیب بکار برد و بدان دستور آن چوب دران شیشہ درمی آورد و در طرفتی ازان عرق انجذاب نمودہ بر اعضا و لباس خود مالید گویند ہر گاہ کہ آن دختر بفرمود قیام نمودی اہل تمام استشمام آن رایحہ کردی و بآن استبراج نمودی **نقل ست** از ام سلمہ رضی اللہ عنہا کہ گفت روزی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب بود و عرق بر جبین مبینش نشستہ بود من ازان قدری در قارورہ بگرفتم اتفاقاً دختری از دوستان من عروس میگردند قدری ازان بران عروس بکار بردم عطر ازان عروس در ایام حیات منفک نشد ہر گاہ آن عضو را بشستی رایحہ طیبہ آن مزید گشتی و گویند ازان عروس دختری دیگر تولد نمود آن رایحہ ازان فرزند نیز می شمیدم تا آوردہ اند کہ ہر فرزندی کہ ازایشان بطنا بعد بطن متولد گشتی آن رایحہ در ہمہ فرزندان ساری بود تا آن خاندان در مدینہ مشہور بہ بین العطارین گشت واللہ اعلم **فصل** و قال العلماء قدس اللہ ارواحہم کان فی نفسہ علیہ السلام عشر معجزات بکل من لہ عقل انہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی در ذات بابرکات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دہ چیز بود از معجزات و آنہ بر سالت او دلالت آنکہ ذات بابرکات مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چندانکہ در آفتاب تردد کردی و در ماہتاب آمد و شد نمودی سایہ وی بر زمین نمی افتاد زیرا کہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اصلا سایہ نبود و درین باب ارباب اشارت چند حکمت گفتہ اند یکی آنکہ چون ذات بابرکاتش نبود مجسم گشتہ و تمامی نیرات از ذات عالی صفات او استفاضہ انواری صوری و معنوی نمودہ و ظلی چون از ظلمتی خالی نیست ملایم ذات نوران صفات آن آفتاب فلک سروری و خورشید سپہر پیغمبری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نبود ؎ ذات تو خورشید سپہر صفات × لاجرمش سایہ نہ اندر قفاست × سایہ چسبان با تو کند ہمسری رو کہ تو خود سایہ نور اللہی **حکمت دیگر** آنکہ نور آفتاب لمعہ بود از نور ذات عالی صفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و دیوار مانعہ نور او غالب بود بر نور آفتاب نامبرتبہ آفتاب عکسی بود از سایہ جود با جود او ؎ ایخواجہ کہ عشق ازلی مایہ تست بر ہفت فلک کمینہ یک پایہ تست جسمت ز لطافت چو ندارد سایہ زانست کہ آفتاب در سایہ تست × **حکمت دیگر** آنکہ ظل ہر چیز مثل اوست چون آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از زمان ایجاد خلق تا وقت افنا ازان مثل و نذیر نبود لاجرم سایہ کہ مثل شخص ست از ذات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مختفی ست ؎ سایہ چو با شخص کند ہمسری نیست ترا در خور ہمسری چونکہ نظیرت نبود در جہان سایہ ترا نیست ازان ہمعنان **حکمت دیگر** آنست کہ زمین از آلایش خالی نیست حقتعالے نخواست کہ سایہ ذات پاک محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر خاک افتد بنا بدکہ بر جای ناپاک افتد صیانت انمیعنی نموده بدین خصیصہ اش مخصوص گردانید ؎ سایہ ندیدت بزمین ہیچ کس × نور بود سایہ خورشید و بس × جانت ازآلایش تن پاک بود سایہ نیندا خت بزمین خاک بود و درین باب لطیفہ بر سبیل تمثیل بشنوای **ورویش** علمای شریعت میگویند کہ آفتاب زمین را کہ بنجاست آلودہ است بہ تابش خویش پاک میگرداند کہ طہارت الارض یبسہا اما نفس نجاست را پاک نمیکند آفتاب جہانتاب وجودی با وجود محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابدان آلودہ بہ نجاست معصیت مومنان را بطہارت شفاعت پاک خواہد ساخت کہ شفاعتی لاہل الکبائر

برهنه گردان قیامت بدوش	گشته ز ذیل کرمش حله پوش	سایه خویش آنکه نکردیش نشر	داشته از پی خورشید حشر
تا چو بسوزیم دران آفتاب	خود نگنی سایه بر اهل عذاب	از عمل خویش ندارم امید	بر کرم تست مرا اعتمید
این همه گستاخی ما بر گناه	زان سبب آمد که تو ئی غفر خواه	من که بجان بسته روی توام	خسرو من اما سگ کوی توام
گرچه تو بخواست کنی هدیه رست	نیز گدایان نگذارند خواست	خواهشم آنست که خواهی ز غیب	کار زوی بنده رساند بجیب
آر زویم آنکه بروز شمار	مژده عفو دهی از کردگار	باد بدین مژده دلم خوش نفس	مژده دهم نیز تو باشی و بس

دوم آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مختون متولد شد یعنی ختنه کرده شده ناعورتش از نظر خلق مصئون ماند و نیز مسرور آمد یعنی ناف بریده تا ترتیب از غذای مادر نیاید دران اکل میته و ذبیحه مشرکان خوردن غیب نبود اما چون مناسب منصب سالت رسالت پناهی نبود ازان محفوظ ماند سوم آنکه حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم هرگز احتلام نیافت زیرا که احتلام لعبه شیطانست بالسنان و مرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که شیطان ازوی گریزان بود لعب در او گستاخی نتواند نمود چهارم آنکه چون چشم سرگسینش بشکر خواب راحت بیاسودی دل نازنینش در مقام حضور بیدار بودی و حکمت آنست که خواب دل علامت غفلت است و غفلت حبیب ارحبیب طرفة العین از جمله جرایم و ذلت ست دیگر آنست که اهل تحقیق گفته اند که چون منافذ آب و گل که دروازهٔ حواس ست مسدود گردد در روزن جان و دل که من القلب الی الرب روزنه عبارت ازانست انفتاح یابد و هرچه گاه که مشوشات عالم شهادت که حجاب جلگیان عالم غیب در زاویه خمول سر و رعبادة خمود در کشید لوامع انوار شهود سر از دریچه وجود بیرون کرد و جمال حقیقت بمنتشرعات

شرایع طریقت نماید چنانچه فقیر گوید	وقت آنست که دل محرم اسرار شود	جای آنست که جان طالب دیدار شود	پرده آب و گل از روی دل و جان بردار
تا همه ظلمت هستی تو انوار شود	نیست اغیار کآئینهٔ یار نه همه	تو ز آئینه رخش بین که همه یار شود	هر کرا چون نقطه سند یکقدم از خود بیرون
اندرین دائره سر گشته چو پرکار شود	چون حجابش منم آخر زمیان برخیزم	تا همه دیده بینندهٔ دیدار شود	پنجم آنکه به ثبوت پیوسته

که مگس با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجال نشستن نداشت زیرا که چون مگس را نشستن بر فاضلات و غار و رانت بود اعضای طاهرهٔ آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از تو هم انیمنی صیانت فرموده کما قال ☜ حلوای پسین انبیائی × دین طرفه که بر تو یک مگس نیست و اینجا نکته ایست که امروز مگس را روا نمیدارد که بر جامهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشیند فردا غم امت را بر دل نازنین او کی روا دارد ☜ پرده کش امت شوریدگان × ضامن آهرزش آمرزگان × بار جهان بر دل آن نازنین × سینه چنان نازک و بار زمین

حکمت دیگر آنکه حضرت جلال احدیت در قرآن اصنام را عیب فرموده و آن لسلبنهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه شیأ پس مگس را بر اندام مبارکش نشستن مجال نداد تا مشابهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صنام تحقیق نه پذیرد و نکته درین باب آنست که امروز مشابهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صنام روا نمیدارد فردا مجال ست امت را با عبده اصنام در دوزخ روا خواهد داشت ششم آنست که از وری خویش همچنانکه از پیش او میدید و حکمت آن گفته اند تا هیچ چیز بروی مستور نماند و باقی حکم بر زبان قلم مشکین رقم در معجزات دیده و پسندیده آنحضرت علیه الصلوة والسلام سمت گذارش یافت و تحقیق انیمنی آنکه وی شمع شبستان انس و مشعلهٔ بزم انس بود و شمع را پشت رو نباشد نی بلکه همه عالم قالب بود و او جان مستغنی ست از جهات و ارکان چنانچه عارفی جامی گوید سلمه الله تعالی ☜ روحی و غائبه نز تو هیچ سوی × در نظرت هست یکی پشت و روی × شمعی و نور از تو رسد جمع را × پشتی و روئی نبود شمع را

هفتم آنکه با هر که همراهی کرد هر چند تیز رفتار بودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پیش بودی و با هر که بالبتادی و هر چند وی بلند قامت بودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی متفوق مینمودی و نکته درینجا آنست که چون اشخاص خلایق در جنب عالی صفات آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم سیکاهت
هر چند بزرگ بود اگر جرایم و ذلات
امت دی در جنب شفاعت بسی
ناچیز گردد و هم چند بسیار باشد چه عجب
هاشمی آنکه بر دریا گذرد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم سوار کشتی
هر گز آن مرکب پیر و ضعیف ناگشتی
وانما انقام مدت چند گاه را یک تنگ
میدیدی و نکته درین باب آنست
کم کسی کجای محمدی بودی نشستی
چوانی و قوت منفک ناگشتی و لی که
عشق و محبت محمدی علیه الصلوة
والسلام مدت مقدار سال روی
متمکن گشته اگر بامکان و عسر فات
بیاقی ما مر چه عجب نیم آنکه بوان غایط
امر از زمین ابتلاع نمودی و هم از بقیه
هیچ آفریده ملکوت ناگشتی و از مقام
نامدت چند گاه را یک تنگ
و نکته درین باب آنست که میدیدی
از آنحضرت در لفظ خلایق مستکره نمیدید
و بطبع قبیح باشد منوری سازد و اگر
اکرم الاکرمین جل وعلا این کرد را
و اولیا و ملائکه ما را در علی از معاصی
و ذلات امتان و مکروه و مستقبح نمایند
پریشان پوشیده در اطمینان نکوشند
عجب و غریب نباید بود سرت علیک

فی الآخرة

فی الاخرة و هم آنکه حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم هرگز نشاوب ظاهر نمی شد یعنی خمیازه زیرا که تثاوب از شیطان ست و نکته در بن باب آنست که امروز دهان مبارکش را تثاوب که تصرف شیطانست نگاهداشت اگر دران نفس آخرین ایمان استان او را از نهب شیطان نگاهدارد ازکرم الهی عجب و غریب نباشد

خدایا بذات خداوندیت | باوصاف بمثیل و مانندیت | به لبیک حجاج بیت الحرام
بحرفون یثرب علیه السلام | بطاعات پیران آراسته | بصدق جوانان نوخاسته | که مارا دران در رطه یک نفس
ز ننگ دو گفتن بفریاد رس | به پیران که قدر از عبادت دوتا | ز شرم گنه دیده بر پشت پا | که چشمم زردی سعادت مبند
زبانم بوقت شهادت مبند | بضاعت نیاوردم الا امید | خدایا ز عفوم مکن ناامید

فصل در بیان اعضای آنحضرت

و قال الکبار قدس الله ارواحهم قد مدح الله تعالی جمیع اعضائه فی الکلام المجید لقوله عن طوله و تفصیل این چنان ست که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام قدیم خود بستود سر عالی منظرش را گفت آمنین مخلقین رؤسکم و دیده پسندیده اش را گفت ولا تمدن عینیک بصر بی خطرش را گفت ما زاغ البصر و ما طغی زبان بی زبانش را گفت و ما ینطق عن الهوی گوش باهوشش را گفت قل اذن خیر لکم وجه با توجهش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء جبین بینشش را گفت و الضحی جبهٔ شکینش را گفت و اللیل اذا سجی دل عاقلش را گفت نزل بروح الامین علی قلبک فؤاد مادار دش را گفت ما کذب الفؤاد ما رای سینهٔ بی کینه اش را گفت الم نشرح لک صدرک ظهر باهره اش را گفت انقض ظهرک دست حق پرستش را گفت و لا تبسطها کل البسط قامت باسلامتش را گفت حین تقوم قدم مبارکش را گفت طه ای علی الارض لقدمک آواز دلنوازش را گفت فوق صوت النبی نفس نفیسش را گفت لانخاف الا نفسک خلق عظیمش را گفت و انک لعلی خلق عظیم بعد ازان قسم بجان عزیزش یاد فرمود که لعمرک ای و رویش چنانکه ذکر اعضای شریفهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بعبارت لطیفه مختصر یاد فرمود هر چیزکه منسوب با نحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود نیز به تبعیین آن اشارتی فرمود مثلاً دین مقبلش را گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی خطابش را گفت انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون اصحاب عالی جنابش را گفت والسابقون الاولون من المهاجرین و الانصار اهل بیت ظاهراتش را گفت لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و ازواج طیباتش را گفت و ازواجه امهاتهم علم عالی علمش را گفت و علمک ما لم تکن تعلم امت عالی جسمش را گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس نماز بی زبانش را گفت فتهجد نافلة لک قیام عالی مقامش را گفت لما قام عبد الله تلاوت باحلاوتش را گفت و رتل القرآن ترتیلا رکوع باخضوعش را گفت و ارکعوا مع الراکعین سجود باشهودش را گفت و اسجد و اقترب قبلهٔ مقبولش را گفت فلنولینک قبلة ترضاها ملت مامونش را گفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت رضوانش را گفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله زلت و غفرانش را گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر راز بانازش را گفت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول شب باطلبش را گفت قم اللیل الا قلیلا روز پرسوزش را گفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب باصوابش را گفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق چشم بیدار خواب اورا گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت باعفتش را گفت والله یعصمک من الناس حکمت بی قلتش را گفت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اسرار با ابهاجش را گفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسرار شب معراجش را گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا بلیت

برقع طاها کشاد و صورت زیبای تو | خندهٔ یاسین نمود و لعل شکرخای تو
امی دهمت پناهی کانجم افلاک را | زاده بشتش وزحل نور فلک رای تو | نقش ازل تا ابد در تو تواند بدید از انکه | آئینهٔ خضرت جام مصفای تو
از شرف آنجا که هست مرتبهٔ بندگی | ورنرسیده مگر همت والای تو | عرش بران برتری بر سر کرسی نشست | بوکه بساید بفرق پای فلک سای تو
معجز موسی کفی از خم سر جوشش تو | تخت سلیمان خسی در کفش پای تو | خلقت عیسی چه بود با دو دم همت | طلعت آدم چه بود خاک کف پای تو
باب بیمان توئی جد همه کائنات | آدم ما دون او جمله ز ابنای تو

فصل در بیان معجزات صفات آنحضرت

معجزه سوم آنکه در هیچ جنگی هرگز فرار نمود و از هیچ دشمن روی گردان نشد از قبل از بعثت و نه بعد از بعثت بعد ازان در غزوه احد و حنین باوجود افتراق اصحاب ثبات قدم نمود تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعده خود فرمود و این معنی دلیل ست بر کمال قوت یقینی و قرار دل در مقام ثبات و تمکین اعتمادی بر وعده حضرت رب العالمین جل ذکره و حیث قال الله و یعصمک من الناس و قال من الناس و قال لا تنصروه فقد نصره الله **معجزه چهارم** آنکه شفقت و رحمتش در باره امت بدرجهٔ اعلی بود چنانچه شمهٔ ازان در وافقات مذکوره در نظر ارباب الباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و عزیز علیه ما عنتم لی غیر ذلک **معجزه پنجم** آنکه سخاوتش بدرجهٔ اعلی بود تا بجائی رسید که از غایت سخاوت بآن بغایت گشت که ولا تبسطها کل البسط **معجزه ششم** آنکه مال و دنیا را در دل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وقعی و هیچ اعتباری نبود چنانچه قریش بروی مال و منال بسیار و ریاست و حکمت عرض کردند ملتفت نگشت و حق تعالی دنیا و آخرت را در نظر وی در آورد و گوشهٔ چشم بآن نکشاد ما زاغ البصر و ما طغی **معجزه هفتم** آنکه فصاحت و بلاغتش بمرتبهٔ کمال و درجهٔ اعلی بود و بجوامع کلم و بدائع حکم مخصوص زبان همه قبائل عرب و طوائف ارباب حسب و نسب میدانست و با هر کس بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازان وقائع فلعلک باخع نفسک و قال و قیل مے بود که اصحاب فهم آن نمی کردند و شرح آن می پرسیدند و چون بیان آن می شنیدند تعجب آن نموده میگفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شما در میان ما نشو و نما یافته اکتساب این فضائل و انتساب این شمائل از کجا حاصل کرده اید جواب میفرمود که ادبنی ربی

بیت

آداب و علم او همه اوصاف اسلم ست × کو از ادیب ادبنی گوشمال یافت × این همه علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علم القرآن ازان معلم حقیقی خلق الانسان علمه البیان آموخته ایم

بیت

تو از مکتب حکمت خلیفه زان همی خانند × که هر کو بنگرد داند که شاگرد چه استادے

معجزه هشتم آنکه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظیم و استغنا با فرو مساکین و مستشرع شرا عان دین بکمال تواضع و افتقار و تخشع و انکسار میبود **معجزه نهم** آنکه کمال عقل و علم و معرفت بمرتبه بود که از طریق بشر بیرون بود و با وجود آنکه امی بود و هیچکس تعلیمی نکرده بود اعمال و احوال و سیرت و شمائل وی بروجهی بود که علم و عقل هیچ یک از علما و عقلا مثل آن دفا نمیکرد و بهر چه در تورات و انجیل و سائر کتب منزله واقع بود بر مجموع آن اطلاع داشت بی آنکه از معلم تعلیم گیرد و یا بمطالعه کتب پردازد و یا بعلما را اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکما ما تقدم و سیرتهای سائر امم و ضرب امثال و حسن افعال و سائر آن ایام و تقریر شرائع و احکام و ترتیب ابواب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و ابتلاف بخصائل حمیده همه ازوی بروجهی صادر می شد که مقتضای کمال عقل و وفور بود بمرتبه که از قوت بشری خارج می نمود **معجزه دهم** آنکه اخلاق حمیده و اعتراف پسندیدهٔ او از حلم و عفو و جود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و رحمت و رافت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صله رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة و الاوصاف الشریفة جنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزیدی بران متصور نبود و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال این پیغمبر حمیده خصال علیه افضل الصلوات من المتعال در کتب مبسوطه مبین ست و درین مختصر باشارت اجمال اکتفا افتاد **ذکر شمه از خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دلیل بر کمال** خلق آنحضرت صلی الله علیه و آله همین بس که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظیم وصف فرموده که انک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم و سبب اتصاف او باین صفت علما را اقوال ست قولی آنست که جمیع مکارم اخلاق در وی مجتمع بود بدلیل آنکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده با جمعها در ذوات بابرکات انبیا علیهم السلام موضوع بود و در ذات هر یک ازیشان بحسب تقربش عند الله ازان اخلاق یک چند ودیعت نهاده بودند تا تمامی صفات کمال در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام

بجمع گشته بود بعد ازان حق تعالی سیدنا محمد را علیهم الصلوة و السلام بخلق باخلاق ایشان و به جمیع اوصاف کمال ایشان فرمود و قوله تعالی اولئک الذین یهدی الله فبهداهم اقتده دم او را ازین اقتدا اقتدا است بمعرفت کرامت تقلید گویند و آن مناسب رتبه حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نیست و نه متابعت شریعت چرا که شریعت دین ناسخ شرائع ماقدم بود پس مراد ازین اقتدا تحمل شدائد بر خصائص و اخلاق و شمائل ایشان بمقتضای امر حضرت آمر جل ذکره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اجداد ازان اخلاق نموده بجمیع محاسن و مکارم متصف گشت مثلا اکتساب توبه و استغفار از حضرت آدم علیه السلام نموده شکر نوح و حلم ابراهیم و صدق اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر ایوب و اخلاص موسی و عفت داؤد و تواضع سلیمان و زهد عیسی علیهم الصلوة و السلام و دیگر اخلاق از بوادی ایشان مستوفی بدست آورد و چندان صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اتصاف بآن متفرد و بآن متفضل ساخته بابین دولت

نسعد

مستحسن گشت که ممدوح حضرت الهی جل وعلا شد تا فرمود وانک لعلی خلق عظیم قال المفسرون هذا تنزیه له عن کل عیب یکون فی اخلاق ووصفه
بالتجلی بکل محاسن الاخلاق واز عایشه رضی الله عنها پرسیدند فرمود که خلق او در قرآن بود یعنی بامر قرآنی قیام می نمود واز نواحی اوامر اجتناب
میفرمود وبآداب واخلاق آن خود را موءدب وتخلق میگردانید وتفصیلی آن در تیسیر چنین مذکورست که در طاعات حضرت الهی جل ذکره جد وجهد
وکوشش بسیار می نمود وخضوع تمام بجناب قدس الهی جل وعلا معروض میداشت وانقیاد اوامر کما ینبغی میکرد وبا دشمنان او تشدد
کلی مینمود ودوستان او در نهایت تذلل وفروتنی میفرمود وبا بندگان او بسبیل تعمیم مواسات میفرمود وهمواره بنکوهی ایشان مینمود ودعوات
واخلاص ایشان حریص می بود وتحمل اذیت ایشان آنمقدار که طاقت داشت پیش می برد وبمصالح ایشان آنمقدار که می توانست قیام
میفرمود وبخیر دارین ایشانرا ارشاد میفرمود واز امتعه واموال ایشان انچه امکان داشت استعفاف میکرد واز جاهلان حلم میورزید وبا
مومنان حفظ جناح نموده در استرضای ایشان میکوشید وبرین صفات مذکوره ثبات لازم می شمرد واز اخلاق آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم یکی آن بود که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که هیچکس از اصحاب واهل بیت رضی الله عنهم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
نخواند جواب چنین داد که لبیک وفرمود که بشرف خدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتم ومن هشت ساله بودم کاری که کردم
هرگز نگفت چرا کردی واگر نکردم هرگز نفرمود چرا نکردی وهرچه بردست من تلف شد هرگز مرا ملامت نفرمود واگر دیگری ملامت کردی میفرمود
که بگذارید اگر قضا آن بودی چنان شدی وعایشه رضی الله عنها فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایاران در مجلس موافق بودی در هم
احوال مثلاً اگر یاران ذکر دنیا کردندی ایشان نیز ذکر دنیا کردندی واگر یاد آخرت کردندی ایشان نیز یاد آخرت کردندی واگر ذکر طعام وشراب رفتی
وی با ایشان موافقت نمودی واگر از واقعات جاهلیت حکایت میکردند وبخندیدند ایشان نیز تبسم میفرمودند وهم از عایشه رضی الله عنها وعن
ابیها راز طریق زندگانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اهل خانه پرسیدند گفت در خانه خود چنان سلوک میکنند که مردم دیگر چنانکه خانه را میرفتند
وجامه خود میدوخت ونعلین خود را پیوند میزد وشتر را آب میداد وگوسفند را میدوشید وخادم را در کار راهبر میکرد وبا او طعام میخورد وبضاعت
خود را از بازار خود برمیداشت وبخانه می آورد ونقل ست از امیر المومنین حسین رضی الله عنه که فرمود از پدر بزرگوار خود پرسیدم که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بخانه خود تشریف آوردی بچه طریقه عمل میکرد فرمود که اوقات شریفه خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی را
بطاعت وعبادت مصروف ساختی وقسمی بتعهد اهل وعیال پرداختی وقسمی بمهمات خاصه قیام مینمودی وگاهی در نیوقت باصلاح کار ست
اشتغال نمودی وگاهی هم درین با اهل فضل وتمکین از خواص اصحاب وزمره احباب مجالست نمودی وایشانرا به هدایای علوم ولطائف
حکم مخصوص گردانیدی وایشانرا دلالت فرمودی تا ازان اسرار علوم که محفوظ می گشتند بطایفه که دون ایشان بودند در فضائل واحراز شمائل
تعلیم میکردند وبارا نرا وصیت میفرمود که حاجت کسانی که استطاعت رفع حاجت بمن دارند حاجت ایشان بمن رسانید ودر ثواب این معامله چنین
میفرمود که هیچکس حاجت محتاجی بعرض بادشاه رساند که محتاج بعرض حاجت خود قادر نباشد حق سبحانه وتعالی هر دو قدم آنکس را ثابت دارد
ودر روز قیامت از لغزیدن نگاهدارد وباران بوصیت قیام می نمودند امیر المومنین حسین رضی الله عنه گوید که بعد ازان از پدر پرسیدم که احوال
واوضاع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بیرون خانه بچه منوال بود فرمود که همواره زبان مبارک را از سخنان بیهوده نگاه داشتی وخاطرهای
اصحاب را رضی الله عنهم بایکدیگر الفت میدادی وهرگز میان دو خاطر تنفر تجویز نفرمودی وکریم هر قومی را گرامی داشتی وامور آن قوم با و تفویض
فرمودی واز مردم استفسار مینمودی بی آنکه بساط خلق وطلاقت وجه با ایشان طی فرمودی واز حال صادر ووارد متفحص بودی وتحسین حسن
وتقبیح قبیح میکردی واز حق تعالی هرگز تجاوز نفرمودی ومقرب ترین مردم نزد او نیکوخواه ترین مسلمانان بودی وبزرگوار ترین مردم نزد او کسی
بودی که در مواسات واعانت خلایق جدی نمودی بعد ازان از مجلس وکیفیت آن از پدر سوال کردم فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

در رابع مجلس بنشست واز ربیع
حسب بر خواست او بیاران سخن گفتن
بیاران چون بنفوس رسیدی
بودی چون بنشستی بیاران را بجایی
بهر که مجلس منشی شده بودی
نزدیکی وبهیچ یک از یاران
امر فرمودی وخلق نمودی که
چندان انفاق وخلق نمودی که
وی گمان بردی که آنحضرت صلی الله
یاران نشستند نزد آنحضرت صلی الله
وآله وسلم هر که با آنحضرت
علیه وآله وسلم معارضه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
صبر فرمودی تا او از سخن خود باز
بر او سوال کردی یا حاجت
سوال کردی یا با سخن خشن
بر آوردی واشارت کردی وشفقت
خاطر او را نسبت بخلق خدای
وحشت وی بانس مبدل
عالم بود یا حلم خدای تعالی
وی را جلساء حلم خدای بود
وشفقت او بر همه کس
بودی وبیشتر مجلس
داشتی وبیشتر صلی الله علیه وآله وسلم
در مجلس آنحضرت

نه کور نگشتی واگر چیزی ناملایم در مجلس از کسی ظاهر شدی در اخفای آن کوشیدندی و یاران همه در مقام عدل بودندی و بایکدیگر بفضل در آن مجلس بر تقوی بودندی همه بایکدیگر در مقام تواضع بودندی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات غربا و ارباب حاجت ما امکن کوشش نمودندی و در مستخلص احیا آورده است که اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بسبب آن محمد صلی الله علیه وآله وسلم ممدوح حق تعالی گشت بسیار بود شمه ازان در حسن معاشرت با خلق مینمود و مثل لینت در معاملات و بذل معروف و اطعام طعام و افشای سلام و عبادت مریض خواه صالح خواه طالح و تشییع جنازه مسلمانان و رعایت حق جوار خواه کافر خواه مسلمان و اجابت طعام از بنده و آزاد و دعای برکت باعتقاد و قبول از برای مصنف هدایا و مکافات بصنوف عطایا **نقل** است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لو دعیت الی ورزاع تقلیت و به ثبوت پیوسته گاه بودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بنان جو دسرید پونیاک دعوت میکردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اجابت فرمودی دیگر عفو از مجرمان و صلاح میان بندگان و اقدام نمودن بر جود و احسان و ابتدا بالسلام بر خواص و عوام و خشم فرو خوردن از لیام انس بن مالک رضی الله عنه گفت که روزی با جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین در مسجد نشسته بودم ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر و بخرانی رو اساخته تشریف آورد و از عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی در آمد و ردای آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و چنان بکشید که کتف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سینه اعرابی آمد و حاشیه در گردن مبارکش تاثیر کرد و آنسرور بنظر مرحمت در اعرابی دیده تبسمی فرمود و گفت ماشانک اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین مالها که از برای تو آورده اند بمن چیزی بدهند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نا اراین چیزی بوی دادند و بروی روی ترش نکرد و سخنان دررودی او تبسم میفرمود و دیگر از همه مردم حلیم تر و عادل تر بود و در وقت بذل و ایثار درم و دینار را نزد او عظیم و وقار نبود و لهو و باطل و غنا و معارف و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت نیز ممتنع می ساخت هرگز یک درم در ملک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شب بران نگذشت مگر انیکه تصدق فرموده و اگر کسی نیافتی که بوی دادی بخانه خود نرفتی تا مضرتی بران درم پیدا کردی و هرگز سائل را رد نکردی رفقا را بر نفس خود برگزیدی و حیا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان غالب بود که بر روی هیچکس تمام نگریستی و از گرسنگی سنگ بر شکم بستی و در وقت طعام خوردن متکی نه نشستی هرگز از نان گندم سه روز پیوسته سیر نخوردی و بر وایتی دو روز متتابع از زمان جوین سیر نشدی و گاه بودی که یک ماه در خاندان نبوت آتش افروخته نگشتی و بآب و خرما گذرانیدی و این شدت و مجاعت نه از مجهت فقر یا بخل بودی بلکه ایثار کردی و مروی است که از بتی جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که دوست داری که این کوههای مکه را از برای تو طلا و نقره گردانم و با تو باشد هر جا روی فرمود ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له و قد جمعها من لا عقل له جبرئیل گفت علیه السلام تبتک الله یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالقول الثابت و دیگر آنکه در مجلس نشستی جا بر هیچکس تنگ نکردی و اصحاب را بتعظیم و احترام به کنیت یاد کردی و باجب اسمایاد کردی و قطع سخن هیچکس نکردی و از همه متواضع تر بودی هر چه یافتی از پشمین پنگین پوشیدی و بر شتر و اسپ و در از گوش و استر هر چه اتفاق افتادی بر نشستی گاه بودی که پایها ی برهنه در کوچه و بازار رفتی و گاهی بی رداو عمامه و کلاه فرق میمون و تارک همایون کشاده چون گل در فصل بهار بشگفتی و با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان هم کاسه شدی و با مجروحان در یک اناد ست در آوردی با اهل فضل اکرام و با اهل شر به نیکوئی اقدام فرمودی عذر ی اهل معذرت قبول کردی و احیانا بمزاح و مطایبت بسخنان شیرین تحلم فرمودی فاما غیر حق نگفتی و اکثر اوقات تبسم بودی بلعب مباح میدیدی و انکار آن نکردی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اهل سابقت می نمودی و آواز بحضور او بند میکردی و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تلقی بصبر فرمودی و مر او را عبید و اما می بودی و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مجلس و با کل بر یشان تفوق ننمودی هیچ وقت بیکار نبودی و بطاعت حق سبحانه و تعالی مشغول بودی یا باصلاح امور اهل بیت و اصحاب می نمودی هرگز هیچ فقیر را از جهت فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را بجهت غنا تعظیم نبردی بلکه همه را یکسان بحق تعالی دعوت فرمودی در جود و کرم بمرتبه بود

نقل است که اعرابی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیزی طلبید چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه از ان پر شد تا اعرابی قوم خود را بایمان دلالت میکرد گفت الالان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة و در راجعت از خود چنین چندان مال بمردم بخشید که ایحیای عرب چیزان قریش آن شنیدند بسبب اسلام بسیاری از اضیاف شده و گویند یک نوبت صد هزار درم نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند و در وقت بذل و ایثار درم و دینار باقی نمانده بود و دیگر هیچ چیز نخواست بلکه درم از ان فردی از مومن و کافر دعای بد نکرد و بر هیچ هیچکس را بدست خود نزد و بر هیچ هیچکس انتقام نستاند اگر از برای نفس خود گرفته بود و بر ای خدای تعالی انتقام کشیدی و اضطجاع فرمودی بر زمین بگیم فرمودی و از برای مواجهت نخوردی تا آنکس که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بنشستی نیازرد

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگرفتی تا او دست خود نکشیدی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست خود باز نبا وردی وابتدا بمصافحه اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودی وچون بنماز بودی وکسی بجهت مهمی انتظار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بردی وی نماز خود سبک تر ادا فرمودی وبمهمی آن پرداختی وچون فارغ شدی باز بر سر نماز آمدی واکثر در وقت جلوس روی بقبله نشستی وچون عزیزی بجهت زیارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودی گاه بودی که جامه ورداى خویش بیندا ختی وآن زائر را بر انجا نشاندی ودر حین تحلم در رضا وغضب جز کلمه حق نگفتی ودر دست ترین طعامها نزدوی طعامی بود که در روی دستها پیشتر بودی ودر حین طعام خوردن دو زانو نشستی همچنانکه در نماز نشینند ولیکن زانو بالای زانو نهادی وقدم بالای قدم ومیفرمود که من بنده ام میخورم چنانکه بندگان میخورند ومی نشینم چنانکه بندگان می نشینند وطعام که نیک کرم بودی نخوردی وبسه انگشت از پیش خود خوردی وگاهی با نگشت چهارم مدد کردی وبدو انگشت نخوردی وفرمود که آن خوردن شیطان هست از طعامها گوشت ودوستر داشتی وانچه بقول پزند کدو را دوست تر داشتی وگاهی میفرمود که وی شجره برادر منست یونس علیه السلام چون طعام پزید در وکدوی بسیار کنید دل حزین را قوت میدهد واز حموضات سرکه را دوست تر عجوه یعنی خرمای نیک واز تره های هندبا وبادروجه وبقلة الحمقا را دوست داشتی واکثر طعام وشراب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خرما وآب بودی وهرگز هیچ طعام را عیب نفرمودی واگر خوش آمدی تناول فرمودی واگرنه دست باز داشتی وبعد از فراغ انگشتها بدان یگان یگان پاک کردی ودران مبالغت میفرمودی چنانکه انگشتان مبارک سرخ می شد وکاسه وطبق را بدنیمونوال پاک کردی وبعد ازان دست مبارک بآب شستی وانچه از آب فاضل آمدی روی بمیمون بآن مسح فرمودی وچون آب آشامیدی بسه دم اقدام نمودی ودر اول دم تسمیه کردی ودر آخر تحمید نمودی وآب را به تسکین بمکیدی وبه نهیب نکشیدی وگاه بودی که بیک دم بیاشامیدی **نقل ست** که یک نوبت از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شیر وعسل باهم آمیخته دریک ظرف حاضر کردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نوشیدن آن امتناع نموده فرمود وشربت بیک شربت باز آورده دونان حورش ست ودرانا مجمع ساخته اند به آنست که میگویم حرام ست ولیکن مکروه میدارم فخر وحساب فضول دنیارا فردا یعنی روز قیامت ودوست میدارم تواضع را وصلی الله علیه وآله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا **ذکر شمائل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم** اتفاق ارباب سیر واجماع اصحاب حدیث وخبرست که خلق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون خلق او در حد اعتدال بکمال بود وتمام اعضا وجوارح وی بر اعتدال مزاج مبارکش دال می نمود قد مبارکش ربعه بود یعنی کمل میان طول وقصر ومع ذلک با هر طویل قامتی که همراهی کردی بر وی متفوق بودی ودر هر مجلسی که تشریف آوردی از همنشینان بزرگ تر نمودی سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که سرایرده سلطان عقل ست وخرگاه شاهنشاه خرد وبزرگی بود دآن دلیل بر کمال عقل وبزرگی خرد می نمود وموی دلجویش سایه نه بمجعد رنه مرسل وگیسوی مشک بویش نه قصیر ونه مطول گاهی به نرمه گوش رسیدی وگاهی تا بسر دوش کشیدی گونه روی مبارکش نه سفید بود ونه گندم گون ولما بغایت از هر دو نور بود وبمیمون چنانچه هر که در وی نگاه کردی تشبیه آن بماه کردی فاما لون بدن دگونه بنفش سفید چون نقره گداخته بود واعضا واجزای وجودش از غایت نور شعاع بر یکدیگر انداخته بود چنین بینندش که مطلع انوار حقیقت بود وچون کلمه الحق کشاده بود وابروان کمان نشانش اگرچه کشاده بود اما پیوسته بود واز برای صید دلها آماده تا در مقام شهود اسرار قاب قوسین بمحرمان حرم سرای قاب قوسین ادانی مینمود درمیان دو ابروی مبارکش رگی بود که در حین غضب ممتلی می نمود چشمان نرگسینش دوصیاد بادام بر جانشسته جهان پیمای بود ند وصد هزار ناوک جگر دوز از خدنگ مژگان در کمان ابروان نهاده چندین هزار شیر دل را آهو وار صید میکردند ودر عین حسن سیاهی آن بغایت سیاه وسفیدیش بغایت سفید ودرمیان آن سفیدی وسیاهی حمرتی می نمود وقوت باصره اش بمرتبه بود که در تاریکی در وشنائی مساوی میدید ودر حدت چنان بود که در پروین یازده ستاره می شمرد وخندین

کشیده بود گوئی سنبل تر بر بیاض کافور انور خرامیده بود و باقی اجزای سینه و شکم حکمت خزینه اش بی موی و مشام مستنشاقان رائحه فائحه عنبر نسیم عنبر شمیم چون روح قدس از بزم انس بغایت خوشبوی و عظیم المنکبین بود و طویل الیدین العضدین ضخم الزراعین عصل الصندین گوشت بدن مبارکش نه تماسک بود نه رخاوب و اطراف شامل لاعطافش چون قضبان قضیبه بکمال لطافت ممکی و تفاوت کف نرم سیمونش نرم تر از خذ و حریر و ساق همایونش دقیق و لیکن بغایت دلپذیر انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ عنقب نیکو عاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع بود چنانکه انصاف نداشته و پشت رهنمایش املش و مستوی بود چنانکه هیچ تکسر و شقاق نداشت روی او چون بدر منیر بود و بوی او چون مشک و عبیر اعضا و جوارحش تمام خلقت و متناسب و نظرات عنانیش در بارهٔ عاشقان

امت متوالی و متعاقب بود	رباعی در جان علم عشق تو افروخته ام	وین هر دو جهان بهر تو بر دوخته ام	در حسن تو صد هزار عاشق حیران
و زیک نظرت کار همه ساخته اند			

از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت در شب مهتاب دیدم که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم حلهٔ سرخ پوشیده بر یاران تشریف آورد و در صفحه رخسار با انوار آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میکردم در روی ماه میدیدم بخدا سوگند در نظر من از ماه بهتر بمراتب می نمود و حسن او بر حسن ماه بمراتب میفزود بیت

چرخ فلک را کمال و منزلتی نیست	در نظر قدر با کمال محمد	ماه فرومانده از جمال محمد	سرو نزدید با عتدال محمد
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی	آمده مجموع در ظلال محمد	این چه پیراسته جنت فردوس	پاک قبولش کند بلال محمد
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی	عشق محمد بس ست آل محمد	شمس و قمر در زمین حشر نتابد	ماه نباشد مگر جمال محمد

از ابو هریره رضی الله عنه روایت ست که گفت هیچ چیز از رسول صلی الله علیه وآله وسلم احسن ندیدم لمعان جبین مبین او چنان نورانی مینمود که گویا آفتاب در جبهه مبارک جاری بود و ابن عباس رضی الله عنهما گفت که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم هرگز در برابر آفتاب نایستاد و الاکه نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چراغی نه نشست الاکه نور او بر نور چراغ غالب آمد بیت

بر نور چراغ غالب آمد	آن خواجه که بدر غلام هلال اوست	بر چهره خال حور در رنگ بلال اوست	خورشید و آسمان و زمین روشن ست از و
یک پرتو از تجلی نور جمال اوست	گل گرچه آبروی چمن شد بر نگ و بو	زان گشت سرخ روی که همرنگ آل اوست	تنها نه مرغ روح ببالش همی پرد
پرواز جبرئیل امین هم بال اوست			

انچه از حسن و جمال و وصف صورت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کتب معتبره رسیده بود و شمه مبین گشت فاما خامهٔ مشکین عمامه عنبرین شعار و جبی مهمی چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال محمدی و نعت کمال احمدی صلوات الله وسلامه علیه مرقوم میگرداند بسمع قبول اصغا نموده پیش از انکه زبان به تحسین معین مسکین بگشایند بدرود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمایند ای درویش چون بنای کارخانه صنایع و نقاش نگارخانه بدایع خواست تا از برای درة التاج روح پر فتوح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که از زواهر جواهر عالم پاک بر سر دارد در رغز در گنجینهٔ خانه افلاک افزون تر بود حقا از آب خاک بشریت ترکیب کند و نظری از برای ظهور انوار حقیقت و شارع شریعت ترتیب نماید پرده و اختفا از وی مشاهد خلق بخزانه حسبی الله وکفی بگشاید و خورشید انور شهود احدی جل وعلا در مظهر وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بنماید و جسم بدیع و شخص منیع آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم به کمال قدرت بمقتضای حکمت بنگاشت و اعلام ظهور از نور ربانی و الویه سرور حضور روحانی بر ذروهٔ وجود و قبه شهود او برافراشت بر افراشت ـــ

سیرت آئینه جمال نمای	خواست حسنش که جلوه آغازد	با حقیقت مجاز پردازد	صورت از حسن و دست پرده کشای
اندر آئینهٔ مجاز پدید	میفرستد ز طارم افلاک	قطرهٔ روح در شیمه خاک	بنماید حقیقت توحید
بین بجام جهان نمای مبنی			یعنی از نور من همی طلبید

صلی الله علیه وآله وسلم لاجرم آنروز که نقاش قدرت بچنین صورت میمون سیرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر صفحه صحیفه وجودی می نگاشت و بنای فطرت کن فیکون قصر همایون به نیت احمدی صلوا علیه وسلاما علیه و فضای هوای شهود

بر می افراشت عقل گشاده داشتاد
فطرتست هر قطره از قطار این قصر
رفیع ایشان در ترکیب هر عضوات
اعضا قالب عظیم البیان این
سلطان انس و جان استفسار
حکمت و استکشاف حقیقت آن
مینمود دل که صانع حکمت قالب صنع
بدست فطرت داد تا شکل چنین بدین
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
برگشید و چرم نیر خورشید جمال را
از مطلع کمال طالع گرداند عقل از
استاد فطرت پرسید که این جام جهان نما
از برای چیست و این آئینه فرخ فقا
بهر تماشای کیست فطرت گفت
این بجمال مصطفی است که عکس انوار جمال
محبوب لایزالی بعاشقان لاابالی
مینماید باغ گلستان پر گل دیگانی ست
که در او نهال اظهار ارادت آن اعرف
شکوه و عطوفت دینی افضل اخلاص
بر اعیان آنچنان رسید ابرار بگشاید
چون قبه منور و حقه مدور فرق
همایون آن خلاصه کاف و نون
و تار کبار آن سلاله کن فیکون
را بر قوام عظام و دعائم هیئت انام
بر افراشت و اشکال عجیبه و صور
بدیعه حواس و مشاعر قوای بواطن
و ظواهر

وظواهر و در مقدمه و موخره خزانه دماغ آن سلطان تخت مازاغ بنگاشت عقل از انشاء فطرت پرسید که این خزینه از برای کدام مزینه ساخته و این گنجینه بنام چه نقد مینه پرداخته فطرت جواب داد که این قلعه قاف وجود ست آشیانه عنقای عقل گشته سدره المنتهای هفت آسمان عضوات صومعه جبرئیل فکر آمده مرکز دائره وجود محمد یست پرکار نقطه وجود ست طفل باصره محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بعد از فطام مازاغ البصر نوالله نوال الم تر الی ربک از کاسه باحراسه انوار اوست سائل مسائل معارف حکم ابدی که عبارت از سامعه احمد یست صلی الله علیه وآله وسلم فراضه حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی از کیسه بقیه اسرار اوست چون نخته سمین بی شبهه اش بستر و لوح المحفوظ پیشانی بی پریشانیش بگستر و عقل پرسید که این چیست گفت این صفحه نخستین مصحف سعادت لوح سیمین سیادتست و لوح المحفوظ آسمان رسالت ست عنوان دیوان جلالت ست و دیباچه منشور نبوت ست فهرس دستور فتوتست گاهی در حین تلقین غلظت واغلظ علیهم چون سپهر ظفر گستر سیاهی بر جبین ماهی در حین تلقین فنبارحمة من الله لنت لهم چون آئینه ماه سیمای شهنشاه شمین چون آن دو طاق مقوس ابرویش را برفوق رواق مقرنس حدقه برافراشت و آن دو هلال مشکین را برافق سیمین نمق جبین مستبین ازان رشک حور عین بنگاشت عقل از حقیقت آن پرسید فطرت گفت این دو طاق محراب مقصوره جامع رخسارست دو قندیل مقلتین در روی آویخته و امام انسان العین صفوف مژگانرا بهر طرفه العینی در رکوع و سجود و سهو و صعود برانگیخت باخود چنان گوئیم که دو قوس فرجیست بر فلک جبین انسانی که قدرت قادر سبحانی برافق شبانی آن خلاصه کن فکان پدیدار ساخته باچوگان پرخال سلطان حسن و جمال ست که بیک شیوه پسندیده گوئی سر گردان دیده را در سیدان نازبه خوابگاه غمزه غماز انداخته چون دو رواق میمون حدقتین را که در زیر دو طاق قیر گون حاجبین آن سلطان تخت قاب قوسین مرتب گردانید و آن محبوب ساده رو تند خوی مردمک دیده را در آن رواق پرنور بر بستر مشک و کافور بخوابانید عقل پرسید که این چیست گفت این دو شاه و عروسند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده با آفتاب و ماهند بر فلک عز و جاه خیمه زده نی نی بلکه دو کبوتر زاغ سفید بالند که در جواعلای مازاغ البصر و ماطغی معلق میزنند یا دو شاهباز آشیانه جلالند که در شکارگاه و لقد راه نزلة اخری جولان میکنند و نرگس گلزار احدی اند در گلشن رخسار محمدی شگفته و شکوفه مرغزار صمدی اند بر اشجار انظار احدی صلی الله علیه وآله وسلم نمودار گشته نی نی بلکه در آن دو قوس ابروی آن پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم با آبروی صلی الله علیه وآله وسلم بر قاب قوسین که عبارت از وجوب وامکان ست معین ساخته و در انعکاس جمال واحد در دو آئینه متعدده و تعین واحد در دیده پسندیده آن شاهد مشاهد حقیقت سراد ادنی که توحید مطلق ست مبرهن گردانیده و چون مشاطه قدرت پروردگار جل وجلاله رخساره عروس عذارش را بگلگونه انوار قدسی و غازه اسرار انسی بیاراست و بکلی صباحت و زیور ملاحت بیاراست عقل پرسید که این چیست گفت این دو رخسار گلگون گوئیا سیبی ست نیلگون در دست قادر بیچون جل وعلا منشق گشته باگل خندانیست که بر سیدن نسیمات عنایت و وزیدن نفحات رعایت در گلستان جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بقدرت بر کمال احدی متفق گشته نی نی بلکه دو ورق کتاب سیادت ست بر وی رقم سعادت از قلم شهادت وکفی بالله شهیدا برکشیده یا دو طبق آب رحمت ست از برای مهجوران امت بقوت بازوی یقین و شوکت نیروی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین در هنگام شفاعت بر روی در ماندگان بی بضاعت کشاده و چون شبهای زلف شبگونش بر منوال دام صیادان بر چهره رخساره گلگون سیمونش از برای صید دلهای عارفان و عاشقان مجنونش منشق گردانید و حقه یاقوت دهان بابر هانش را در هنگام تبسم چون نار خندان منشق و چون غنچه سیراب منشق گردانید عقل پرسید که این چیست فطرت جواب داد که این حقه ایست از لعل بدخشانی انسانی بساخته قبه ایست رمانی روحانی پرداخته سر چشمه نسیم تسنیم جنت النعیم ست رحیق تحقیق در روی مختوم ساخته شراب ناب آب دهانش که سلسبیل جان مشتاقانست در آن عین الحیوان بظلمات حدثان مکتوم گردانیده و چون در بای غر راستان نور افشانش را که عبارت از سی دو دندانه مروارید آبدار و در خشانست جوهر حکمت در رشته منخرط صبح در رج عقیقی برج دهان مژده دهانش پرداخته عقل پرسید

[illegible] این چیست گفت این [illegible]
[illegible] بیضایست از [illegible]
[illegible] در درون لالا [illegible]
[illegible] منظوم مرتباست [illegible]
[illegible] پیشه معقبات [illegible]
[illegible] در آورخته و چون [illegible]
[illegible] قران خوانش [illegible]
[illegible] دران کاهبلش [illegible]
[illegible] دسیب سرخی [illegible]
[illegible] دنبسر نطقش [illegible]
[illegible] عرفان مدادو [illegible]
[illegible] چیست دانه [illegible]
[illegible] این خلوتسرای [illegible]
[illegible] فطرت گفت این [illegible]
[illegible] نبوتست در [illegible]
[illegible] سعادت در [illegible]
[illegible] سی دو دندانه [illegible]
[illegible] پیشان در [illegible]
[illegible] پیشانی خسار [illegible]
[illegible] شرفیست در [illegible]
[illegible] در هر صیقلیان [illegible]
[illegible] ارباب عرفان [illegible]
[illegible] پرطبق جان [illegible]
[illegible] عرفان می [illegible]
[illegible] نبوتست کر [illegible]
[illegible] پرورق اهل [illegible]

وحی

وحی و امداد امر و نهی برطبق بیان از سرمایه قرآن شکر ریزی میکند شیشه گلاب افشان مهمانسرای تعلیم و تعلم است که در هنگام تکلم برطبق سینه پر نور سینه ایمان و سکینه کلاب یقین و ظلماتیه می فشاند و چون کف کفایت حمایت دست حق پرستش را نخلبند سعادتمند قدرت الهی بحکمت نامتناهی بند و پیوند بر یکدیگر ترتیب می نهاد و عظام متفرقه و مفاصل متخرقه را باطناب عصاب و غضاریف و جبال و عروق تجاویف ترکیب میداد عقل پرسید که این چیست گفت این کف دریای سخاوتست سحاب سماء سماحتست سپاس دار ارباب ایمانست و وفاست تیغ گذار اصحاب کفر و نفاق ست شجرهٔ پنج شاخ چار باغ وجود ست از هر اظفار بر اغصان انامل ش شگفته نهال خبان بوستان نهاد ست که مشرف باد شمال پنجه ابتهال در یمین و شمال بجناب حضرت ذوالجلال کشاده چون بترتیب صدر عالیقدر آن صدر بدر عالم صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت می نمود عقل از دو مسئالت فرمود که این چیست گفت خزینه ایست از برای زواهر جواهر وحی الهی ترتیب داده گنجینه ایست جهت نقد بینه معارف و حقایق نامتناهی آماده میدانیست از برای جولان فرسان عساکر اسلام متفتح ابوابست از برای سلطان ایمان تا شر نور عرفان منشرح تختگاه ست از برای شاهنشاه دل و جان متوسع ولکن وسعنی قلب عبدی کشاده خیمه و خرگاهی ست جهت نزول سلطان ایمان تبزئین و زینه فی قلوبکم تزئین داده و چون شکم باحکمش را که خزانه قلعه نهاد و خانقاه صادر و وارد طعام شراب مرتب گردانیده عقل پرسید که این چیست گفت این خانه در اصل وضع مطبخ سراچه قالب انسانیست منبع طبایع نفسانی و معدن قوای شهوانی ست منزل و ماوای نفس اماره است مرتع و مرعای طبع سیاره است امادر شهرستان وجود این سید علیه الصلوة والسلام مجلس شهوات و زندان هویاتست خزینه قوت لایموت و دفینه اسرار ملک و ملکوت ست نفس بدفرمای که ساکن این مسکن می بود و درین مملکت برطبق ارادت خود تصرف می نمود اینجا محکوم حکم خواجه است هوای عشوه نمای که متوطنان این وطن را انقیاد و فرمان خود میفرمود بسیار ست آن سلطان خافقین در مقام قناعت اشبع یوما و جوع یومین ست چندانکه گشته عبد البطن در وقت اشتها در خور این دعا مینماید در مکه بیضا و مرغ بریان و حلوای پسند دو این خواجه هر دو سرا و این سلطان اوادنی صلی الله علیه وآله وسلم در وقت مجامعت با میدشفاعت

سنگ بر شکم بندد بیت		چون ندانی دوست را از دشمن جانبه		سنگ باید نفس را حلوا و بریانی چه سود		چون حکمت ربانی بامداد سبحانی	

تمهید معاقد مدبر باشظهارش پرداخت و متن بامتانش بنا به تشیید قواعد فقار استوار می ساخت عقل گفت این چیست فطرت جوابداد که این مسطبه القال شرائع الوهیت ست متکفل اجمال و دلایع عبودیت ست پشت و پناه مشت تباه روزگار ست برخوردار نده بار او راست گناهکاران ست چون در مقام قیامتش مستقیم دارد و طویی صورت استقامتش براوراق شوق خود بگارد و چون در هنگام رکوع بخضوع مجتمع گرداند چرخ کوز پشت خمیده قامت بار افتقارش تا قیام قیامت نتواند بود که بردارد و چون پای رهنمائی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که دعایم قوایم قصر وجود ست ترتیب نموده و بنای عظیم الشان نهاد را بر این دو عماد بنیاد نهاده عقل پرسید گفت این ستونی ست قصر وجود درین بینی در قیام متوی و در محبتی دو رفیقند در طریق سلوک که همراه دو قاصدانند در عرصه بافسحه ففروا الی الله نی دو میل نخلند که کحل الجواهر تکمیل در دیدهٔ عرش میکشند و مسطبه سینه قوی پیند که با اسرار و نحن اقرب الیه من حبل الورید می کشند چون مقام ختم فاندر بقدم قیام لما قام عبدالله برخیزد جبر نقصان طاعت مقیمان نماید و چون در هنگام شفاعت اشفع تشفع بزانوی خرام حی علی زکیته عذر

عصیان عاصیان خواهد و لفه فی نعت النبی علیه الصلوة والسلام		ص مرز دیدهٔ و دل هر زمان در رود دمام		شار رضوه پر نور صدر و بدر دو عالم			
محمد عربی کز برای اول و آخر		بظاهرست موخر به باطن ست مقدم		بصورت از بشر آمد ولی ز روی حقیقت		نه فرق تا بقدم صورت مذمت مجسم	
بعالم دل و جان بود و تخت رسالت شاه		میان مکه و طائف نبوده فالب آدم		بروز حشر بظل لوای او شده واثق		بسان بهت او جمله انبیای مکرم	
نهاده بانی حکمت دنی فتدلی		فرود پایه جاهش و ثاق عیسی مریم		چو از دنی زده بر تر قدم بقصد اداتی		بیک دو گام گذشته ز اوج طارم اعظم	

فصل سوم در ذکر معجزات خاتم الرسل حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم

بدانکه معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حد و عد بیرونست و از شمار و احصا افزون و در کتب سیر بسیار از آن جمله بعضی مشهور و اما از جمله مشهوره معتد بها صد معجزه درین مختصر ایراد نموده در قید کتابت آورده میشود بیان کرده ایم و باقی را بحواله بکتب متداوله نموده خاطر مشکین عامه را از تعرض آن باز داشتیم معجزه اول از معجزات ظاهره باهره قرآن مجیدست و آن قوی ترین معجزات و ظاهر ترین آیات بینات ست و آن نه یک معجزه است بلکه مجموعه از آن معجزه دو سه است زیرا که در هر سوره بلکه در هر آیتی ازین معجزه ظاهر ست

لغوت

کر قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز ست واز جمله معجزاتی که در قرآن ظاهر ست یکی فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست که بر وجهی که همه فصحا و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود کمال حریص ایشان در رد هم قواعد مبنیان قرآن و مبالغه ایشان در معارضه و مجاوله حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر از وجوه اعجاز قرآن نظم عجیب و غریب اوست که با سالیب کلام عرب نمی ماند و مثل این کلام نه پیش از نزول قرآن و نه بعد از ان در میان ایشان در وجود یافته آورده اند روزی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم قرآن میخواند ولید بن المغیره که از فصحای عرب بود استماع نموده رقتی میکرد و ابو جهل و پیر امر زنش نموده گفت جهت استحسان کلام محمدی صلی الله علیه وآله وسلم چیست ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام و اشعار ایشان داناتر از من نیست انچه وی میخواند هیچ با آنها نمی ماند و دیگر آنکه از وقعات صایبه و امور سابقه در قرآن خبر داد و انچه در قرنها گذشته در امتان پیشین جاری گشته بود با آنکه اخبار اهل کتاب عمدا در تفحص و تحقیق آن مصروف ساخته بودند و بعد ازان گفتگوی و جستجوی بسیار تحصیل بعضی نموده و معلوم بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امی بود و هرگز با اهل کتاب مخالطت و مجالست ننموده و اشکالات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در حین نزول قرآن بر وجهی بیان میکرد که هیچکس را مجال انکار آن نبود و خبر قبول و اذعان روی دیگر نمی نمود و دیگر آنکه از مغیبات که تعلق با مور مستقبله داشت خبر داد و مجموع آن واقع شد در خطراتی که صدد ارباب کفر و مجوز عبور می نمود و با یات قرآن نظر می آمد و همه آنها مطابق واقع بود از کلیات و جزویات که در قرآن خبر داد مجموع آنها بوقوع پیوست و ازین نوع اخبار در قرآن بسیار ست مثلاً فرمود انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون یعنی ما انزال قرآن فرمودیم و ما نگاهدارنده آنیم تا در روی تغیری واقع نشود و اکنون قریب نهصد سال ست که هر چند ملاحده و زناده قه تخصیص فراسطه خواستند که در قرآن تغیر پدید آرند نتوانستند و یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نگشت و لله الحمد والمنه وجه دیگر آنکه از وجوه اعجاز قرآنی ببیت و ترس ست که در حین آن بر قاری و سامع طاری میشود آورده اند عقبه بن ربیعه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سخنی کرد تا او را از احداث دین جدید باز دارد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوره حم فصلت بروی خواندن گرفت تا آنجا که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة عاد وثمود از بسیاری خوف و خشیت که بروی استیلا یافت دست با دهان سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم پیش برد و سوگند او داد که از تلاوت باز ایستد چنانچه ذکر این واقعه از پیش سمت گذارش یافت حاصل الکلام که سنت الهی جل وعلا چنان در رود یافته که هر پیغامبری از برای امت خود معجزات از جنس آن آرند که میل و کوشش آن با آنست چنانچه در زمان موسی صلوات الله وسلامه علیه کوشش قوم بتحصیل علم سحر بود معجزه او نیز از جنس منفیات ایشان فرستاد مثل شگافته شدن دریا و خون گشتن دریا از برای قبطیان و تغیر و تبدیل عصا به ثعبان و امثال آن و همچنین بر اهل زمان عیسی علیه الصلوة والسلام علوم طبیه غالب بود معجزه او مثل احیای موتی و شفای ابرص تعیین فرمود و اما در زمان پیغمبر ما میل مردم شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و انشاء ترکیب بدیعه و تالیف عبارات منیعه بود لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کلامی جزالت و سلاست خالی از اطناب و تطویل ممل و عاری از اختصار مخل با فریش که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود و معامدت درین حین مخاطبت فاتوا بسورة من مثله سر معارضت بینداخت و بتعرض آن نپرداختند تا گویند که این مقنع که بلیغ ترین عهد خود بود و در انمقام در آمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در ان شروع نمود تا گاهی بگوید کی بگذشت که این آیت کلام میخواند قل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی باز گشت و انچه ترتیب کرده بود محو کرد و بعد ازان گفت که من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و مسیلمه کذاب که کلمات مموهه و ترکیبات مزخرفه بر هم می بست و بآن مهملات در معرض سوره قرآنی در می آمد تا گویند که سوره والنازعات را مقابله بدین گونه مهملات نمود که والبازرات زرعا فالمازرات حضرا فالمدارمات قمحا فالطاقعات طعنا فالخابزات خبزا فالباردات ثردا فاللاجمات لقما الا له وسمنا لقد فضلتم علی اهل الدیر وما سبقکم علی اهل مدر وسورهٔ فیل را باین کلمات معارضه

وآله وسلم

وآله وسلم یک یک را میخواند و میفرمود ای فلان ای فلان اشهد واگواه باشید و در روایتی آنکه یک نیمه ماه مضعفان و یک نیمه دیگر بر کوه ابو قبیس
بنمود و بر روایتی دیگر آنکه هر دو شق وی از هم چنان شد که کوه حرا در میان آن دو شق بدیدند و چون حضرت این معجزات بایشان بنمود
حمل بر سحر نموده گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما را سحر کرده است و ابو جهل لعین فریاد بر کشید و میگفت هذا سحر مستمر و بعضی گفتند
که اگر نسبت بماه سحر کرده است بسیار مردمان نتوانند گروه که سحر کند لاجرم از مسافرانکه می آمدند استفسار می نمودند که آری در فلان شب ماه
بشگافت و هر نمی بجانب بشتافت ایشان گفتند بر ماه سحر کرده است و این آیت نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر و ان یروا آیة یعرضوا

ویقولوا سحر مستمر	درج را ماه تفل در رست	کلید وی انگشت پیغامبرست	کلید خزائن چو در مشت اوست
مه از دو اعذاران بگشت اوست	همه از نور آن پنجه آمد شگاف	صف بد شکست و زمصاف	معجزه دیگر معجزهٔ آهو بود

روایتست که صیادی در صحرا دام نهاده بود اتفاقاً خواجه علیه الصلوة والسلام بر سید آهوی در قید کید آن بیگانه محبوس گشت چون نظر
بر خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک من آی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نزدیک وی رفت گفت ای رحمت عالمیان درین کوه دو بچه دارم و مهنوز از شیر من سیر نخورده اند و اگر بایشان نرسم مهم ایشان بهلاکت
میرسد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا ضمان شو تا بروم و بچگان خود را شیر دهم و بازآیم القصه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در سخن بود که صیاد بر سید حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که ای صیاد این آهو صید تست ولیکن این بیچاره فرزندان دارد او را بگذار
برود و فرزندان خود را شیر دهد و باز آید صیاد گفت تو ضمان می شوی گفت می شوم گفت اگر باز نیاید ترا بعوض او بقتل رسانم خواجه صلی الله
علیه وآله وسلم تبسم فرموده گفت اگر باز آید تو بخدای من سبحانه وتعالی ایمان می آری او گفت آری برین عهد بستند و خواجه علیه الصلوة
والسلام دست مبارک خود بر پشت آهو مسح فرمود و فرمود او را پنج ساعت مهلت دادم برود و بازآید آهو برفت حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم نیز و کافر بانتظار آهو نشست چون چهار ساعت بگذشت آهو روان باز آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا پنج ساعت
مهلت داده بودم چرا نبودی تا فرزندان سیر شیر بخوردندی آهو گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون نزدیک فرزندان رفتم
از من بوی تو شنیدند گفتند ای مادر از تو بوئی میدهد که هرگز مثل آن بوی حضرت رسولست صلی الله علیه وآله وسلم گفتم بر پشت مبارک
پشت من مسح فرمود او مرا ضمان شده تا از چنگ صیاد نجات یافته ام اکنون بشیر دادن شما آمده ام آهو بره ها گفتند ای مادر زود برو
در رسول صلی الله علیه وآله وسلم را از ضامنیت خود بیرون آر که ما را شیر گوارا نیست و حال آنکه در ضمان تو بتعجیل آمده ام نا از ضامنیت
من بیرون آمده باشی ای صد هزار جان من و فرزندان فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون صیاد کافر آن بدید بگفت
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله معجزه دیگر معجزه سوسمار بود و ابن عباس وابن عمر رضی الله عنهم روایت کنند
که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعد و بر روایتی معاذ روزی سوسماری بخانه برد تا بکشد و بخورد و بریان کند و قوت عیال خود گرداند در راه
گذر او بجمعی افتاد پرسید که اینها کیانند و سبب اجتماع این طایفه چیست گفتند محمد ابن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم دعوی نبوت میکند
و مردم مجتمع گشته اند اعرابی خود را در میان آن مجمع گنجانید و با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخاطب در آمده گفت بلات و عزی سوگند هیچ زن بر روی
سخنگوی در روغ زن تر از تو ندیده یکس در دل من دشمن تر از تو عمر خطاب رضی الله عنه خواست نا او را گوشمال دهد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم گفت ای عمر در رجه علم و حلم بدرجه نبوت نزدیک ست یعنی او را مرنجان روی با اعرابی کرد و گفت ای اعرابی بخدای که در آسمان امینم و نزد آدمیان
و ملائکه ستوده از خدای تعالی تبرس و ترک عبادت اصنام کن بوحدت خداوندی جل وعلا و بنبوت من اعتراف نمائی اعرابی گفت بحق لات و عزی
که تا بایمان نمی آرم تا وقتی که این سوسمار تو ایمان آرد و آن سوسمار را پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنداخت سوسمار راه گریز گرفت

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
ای ابا الاضبط اقبل سوسمار باز گشت
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
یا اضبط سوسمار گفت لبیک و سعدیک
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
گواهی بر ستی گفت آنخدای را که در
آسمان ست عرش او و در زمین ست
سلطان او و در دریا ست سبیل او
و در بهشت ست رحمت او و در دوزخ ست
عذاب و عقاب او حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم گفت کی من کیستم سوسمار
گفت تو رسول پروردگار عالمیانی
و خاتم پیغمبرانی و نزد سید القیامة
القیامة و کمال القیامة ویزد
در شتکاری یا بهم رکه تصدیق تو کند
و بگفت و چران دارین یا بد و بر بلا
مبتلا گردد هر که تکذیب تو کند اعرابی
چون کلمات از سوسمار بشنید بحق شد
و گفت بر حق و لیل و معجزه دیگری طلبم
بعد از سوسمار با نمی گفت اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک
عبده و رسوله کجا سوسمار گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم گرگ دشمن
آدم و بهروی زمین پیکس نزدیک تو
از گرگ دشمن تر تو و اکنون تر از گوش
و چشم دانچه بدو داده و فرزند دوست
میدارم

سیدارم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود الحمد للہ الذی ہداک وبعضی از سیر آوردہ است کہ سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این شعر را بخواند

شرعت لنا من الحنیفۃ بقدہا ۵ ایا رسول اللہ انک صادقا ضبو برکت حمدیا وبورکت ہادیا

اعبدنا کامثال الجمر ابطحا غیبا فیا خیر مدعو یا خیر مرسل الی الجن والانس لبیک داعیا

فاصعبت وغنیا صادق القول اعیا فبورکت فی الاحوال حیا ومیتا وبورکت مولوا وبورکت ماشیا

نقل ست کہ چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد از غایت ابتہاج در رقص درآمد و بشاشت تمام می نمود حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ از مال دنیا ہیچ داری اعرابی گفت در قبیلہ بنی سلیم از من فقیر تر کسی نیست حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روی بیاران کردہ گفت ہر کہ این اعرابی را شتری بدہد من ضامن آنکہ تا از ناقہای بہشت بوی رسانم عبد الرحمن عوف رضی اللہ عنہ این ضمانیت را از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استماع نمود از جای برجست وگفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من ناقہ با وبدہم دہ ماہہ آبستن از شتر بختی کہ اشعث بن الکندی بمن ہدیہ آوردہ است آنوقت کہ از غزوہ تبوک مراجعت نمودم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ با عبد الرحمن تو وصف ناقہ خود کردی من نیز وصف ناقہ کہ ضامن آن شدہ ام بتقدیر سانم ای عبد الرحمن ناقہ ایست از لولوء خشاب مخلوق گشتہ گردنش از یاقوت سرخ گوشہای او از زمرد شنبر دست و پای او از جواہر پوششش وی از سندس واستبرق ای عبد الرحمن تو باین ناقہ سیر میکنی میان حوض ومقام من پس عبد الرحمن آن ستر را بیاورد و حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا اعرابی بران شتر سوار شد و بغایت پسندیدہ افتاد بعد ازان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را نماز دلالت فرمود و گفت ایمان نباشد الا بنماز و نماز نباشد الا بقرآن و سورۂ چند از سورۂ قرآن باعرابی آموختند او بیافت ایمان واستفاد بفرمان شکر گذاری مینمود و آیات قرآن ورد زبان ساختہ استحسان آن میفرمود و حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیوستہ بشکر گذاری دلالت میفرمود کہ حق تعالی از میان بندگان خود شاکران را دوست تر میدارد **معجزہ دیگر** روایت ست کہ گرگے در پے آہوی میتوید و میتاآہو در حرم گریخت و بعد ازان بایستاد و گرگ در خارج حرم متوقف گشت ابو سفیان بن حرب و فخرتہ بن نوفل چون مشاہدۂ او نمودند تعجب میکردند گرگ بایشان بتکلم درآمد گفت از نیحال تعجب میکنید و کار شما ہر دو از کار ما عجب ست زیرا کہ محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شما را بتوحید و ایمان دعوت میکند و شما را باجابت او مبادرت نمی نمایید و او را در ابلاغ رسالتش مصدق نمیدارید بخدا سوگند کہ ہیچ چیز عقل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ندیدہ و ہیچ گوشی مثل وصف او نشنیدہ ابو سفیان و محرمتد التعجب زیادت شدہ و از غایت صدایق صورت را بر ہیچ کس ظاہر نساختند تا بزمانی کہ بدولت اسلام فائز گشتند **معجزہ دیگر** تسبیحات حصا در وجود ابو ذر غفاری رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در موضعی نشستہ بود حضرت ابو بکر و عمر و عثمان رضی اللہ عنہ کہ یکجا با آنحضرت بودند ہفت سنگریزہ از زمین برداشت و در کف مبارک نہاد و آن سنگریزہ ہا تسبیح گفتن آغاز کردند چنانچہ آواز آنہا بر مثال زنبور عسل بر گوش سامعان می آمد ناگاہ آن سنگریزہا را بزمین نہاد و ہمہ ساکت شدند و بعد ازان برداشت و بر کف ابو بکر ریخت بر ہمان منوال بہ تسبیح درآمدند بعد ازان در کف عمر ہمچنان تسبیح میکردند بعد ازان بر کف عثمان رض ہمانطریق تسبیح ایشان مسموع می گشت و در تمہید ابو شکور سالمی رحمۃ اللہ آوردہ کہ امیر المومنین علی نیز آنجا حاضر بود در کف او نیز تسبیح گفتند بر نہج سبحان اللہ والحمد للہ ابو ذر را خطاب فرمود کہ ای ابو ذر تو بردار برداشت و در کف خود در آورد و تسبیح نگفتند ابو ذر رضی اللہ عنہ گفت از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کردہ شد کہ در کف ایشان مسبح بودند و در کف من ساکت گشتند فرمود کہ ای ابو ذر تو میخواہی کہ با خلفای راشدین برابر باشی و این ممکن نگردد **معجزہ دیگر** عقیل بن ابیطالب گفت کہ در سفری ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودم در مقدار دو فرسنگ راہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چند بن معجزہ مشاہدہ کردم دیگر آنکہ

الامان در عقبش دیدم اعرابی می آید شمشیر برکشیده رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم ای اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این شتر را خریده ام تا از برای من کاری کند و من از وی نفعی گیرم اکنون عصیان من میورزد و های من بدان قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم شتر را گفت چرا عاصی شده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر عاصی شده ام که کاری نمیتوانم کرد بلکه شنیده ام که تو گفته هر که نماز خفتن نگذارد عذاب حق تعالی بروی رسد و این اعرابی با قبیله خود نماز نمیگذارد و من ازان میگریزم که نباید بشامت ایشان عذاب بر من ملحق گردد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی چنین ست گفت بلی ولیکن عهد کردم که دگر در نماز خفتن تعلل ننمایم و بوقت آن ادا کنم و قبیله خود را بفرمایم تا همه بگذارند بعد ازان شتر انقیاد ایشان نمود **معجزه دیگر** بریده بن الحصین رضی الله عنه روایت کند که اعرابی نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزه بمن نمائی تا یقین من زیادت گردد فرمود چه معجزه میخواهی گفت این درخت را بخوان گفت برو و از زبان من با وپیغام رسان و او را بطلب اعرابی نزد درخت آمد و گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترا میخواند و عوت ویرا اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین تمام برکند و برفتار درآمد و دامن کشان نیز در حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی گفت حسبی حسبی بعد ازان سرور صلی الله علیه وآله وسلم او را امر کرد تا بلفینت خود باز رفت **معجزه دیگر** ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که مردی نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغامبر خدائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این شاخ خرما را بخوانم تا ازین درخت جدا شود و پیش من بیاید گواهی میدهی بر رسالت من گفت آری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن شاخ را بخواند و آن شاخ منقطع گشته از درخت بر زمین افتاد و زمین چست وی آمد تا نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایستاد فرمود باز گرد بمقام خود باز گشت و بهمان منوال باز بمحل خود معاودت نموده بران درخت منضم شد **معجزه دیگر** مروی ست در غزوهٔ طائف پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در شب تاریک بر شتر سواری میفرمود و بدرخت سدره رسید بر خاست و چشمهای نرگسین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواب آلوده بود چون نزدیک بآن رسید که روی مبارکش بآن درخت آید فی الحال آن درخت شق شد و نیمی بر دست راست و نیمی بر دست چپ حائل گشت و شتر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از میان آن درخت بسلامت بیرون آورد و گویند آن درخت همچنان متفرج مانده است و تا بالکنون سدرة المنتهی ست و هیچ نابینائی تعرض بآن درخت نرسانیده **معجزه دیگر** روایت میکند جابر بن عبد الله انصاری که چون پدر من بجنگ احد شهید شد و ازوی قرض بسیار ماند چنانچه بروایتی میگویند که سی وسق خرما از یک جهود داشت که چهار هزار و شش صد من باشد آن جهود طلب دین میکرد و قرضخواهان دیگر نیز تشدد می نمودند و خرمای چند از بر مانده بود پس چون وقت خرما چیدن شد قرضخواهان همه یکبار رو بمن آوردند من محصولات نخلستان بر ایشان عرض کردم و گفتم چیزی ازین تن و جه زیاده ندارم در میان یکدیگر قسمت کنید قبول نکردند و آن جهود بسیار مبالغه می نمود به نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و صورت واقعه بیان کردم و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درخواست نمودم تا شفاعتی فرماید که آن جهود بر من مواسامی کند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش جهود رفته هر چند شفاعت کرد بجائی نرسید و قرضخواهان دیگر بصبور ابدیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بنا بمدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن خطاب فرمود که ای جابر برو و خرماهای خود را هر صنفی علاحده جمع کن تا من بدانجا آیم و آنرا بقرضخواهان بپیمایم بموجب فرموده عمل نموده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بآنجا تشریف آوردند چون دانیان دانستند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر گرد یک توده خرما میمانند و بران توده نشست و قرضخواهان را بخواند و ازان یک توده سی وسق آن جهود و تمامی قرضخواهان استیفا نموده جابر گفت که مرا فطنه چنان بود که گویند ازان توده های دیگر همچنان برجای بود و روایتی دیگر آنکه برای جابر هفده وسق

خرما بعد از دیون زیادت آمد جابر میگوید که من از نفعی تعجب نمودم گفت ای جابر این چیز بچه کار تو می آید گفتم توانند و بهناک دور از وای دین تو سی می نمود و رفتم با تم رضی الله عنه گفتم عمر رضی الله عنه گفت رضی الله عنه گفتم چون من نشنیدم و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنخلستان تو در آمد بیقین والیقین دانستم که مهمات تو با حسن وجه کفایت شود **معجزه دیگر** در روز خندق قرب بهزار کس را در خانه جابر طعام داد بمقدار قلیلی از طعام و هنوز فاضل آمد چنانچه در غل خود میین شد **معجزه دیگر** **معجزه خرما** و نزد ابو هریره رضی الله عنه دم زد و ایمان را گویند گفت نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعای برکت فرما از برای من درین خرما حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن خرما را در گفت دست خود بپیچید و دعا فرمود گفت اختیار دارم دو دعا از دو دعا که خواهی که دست در دهم دعا کن آنرا فاش کن یا دعا کن دزد سوگند که تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم

وسلم زنده بود ازان خرما میخوردیم و مردم را مهمان میکردم و بعد از امیر و رصلی الله علیه وآله وسلم در زمان ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ازان مزد خرما بیرون می آوردم و میخوردم و بمردم میدادم تا روزیکه قتل عثمان رضی الله عنه خانه مرا غارت کردند و مزد مرا بردند و ابو هریره دران باب گفته شعر للناس هم ولی فی یومها فقد الخراب وقتل الشیخ عثمان **معجزه دیگر** هم در برکت ابو هریره رضی الله عنه روایت کنند که کاشر یدی نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد و مدا هل صفه را بطلبید و من گردن خود میکشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانی که ترا قوی بر خاستند و در کار چیزی نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع فرمود مقدار لقمه را بر سر انگشتان مبارک خود گرفته فرمود بخور بنام خدای بخدا چندان ازان بخوردم که سیر شدم **معجزه دیگر** هم از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که گرسنه بودم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر من حال مرا دانست فرمود که بخانه در آئی و در رفتم قدحی شیر حاضر ساخته بود تا اهل صفه را حاضر کردم ازان یک قدح ایشانرا سیر شیر دادند و بقیه که مانده بود بمن داد چندان ازان بیاشامیدم که شیر را ازان در بدن من مسلک نماند **معجزه دیگر** عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند که اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله عنه در غزوه تبوک از قلت زاد دستوری خواستند که تا شتر انرا بخورند اجازت نفرمود و گفت انچه از زادهای شما باقی مانده جمع کنید آوردند و نطعها بسط کرده بقیه زادها بران نطعها ریختند و دعای برکت بران خواند چندان ازان خوردند که همه سیر شدند و بقیه را در مزودها ریختند و برداشتند و به بعضی روایات هر روزی از غزوا قعه با اصحاب پیش می برد و به طعام قلیل همه را سیر میساخت چنانکه در محل آن مبین گشت **معجزه دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم هشتاد کس را از چند قرص جوی که در زیر بغل انش بود سیر طعام گرداند و آن نانها همچنین بود **معجزه دیگر** نقلست که عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا از اندک خرمای چهار صد شتر سوار را زاده ترتیب کرد و آن خرماها باقی بود گویا یکی از انها کم نشده بود **معجزه دیگر** نقلست که از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که مومنان را بصدقه دلالت میفرمود اعرابی آمد و شتری آورد و بغایت پسندیده و خوش قد و تیز رفتار و موصوفه بصفت کمال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد مرا امیر المومنین عمر را رضی الله عنه و اشارت فرمود که آن شتر را از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بردند ناقه را در حجره بسته بودند و خواجه علیه الصلوة والسلام نمیشبی بود که از خانه برآمد گذر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران شتر افتاد که بزبان فصیح و بیان صحیح بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتکلم درآمد و گفت السلام علیک یا زین القیامة السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح الجنان السلام علیک یا شافع الامم السلام علیک یا قائد المومنین فی القیامة الجنة السلام علیک یا رسول رب العالمین چون این نوع از شتر بشنیدند و التفات فرموده ندو از حال او استفسار فرمود شتر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ازان مروی بودم چون شب درآمدی سباع و ددان دران کوه و بیابان بگرد من درآمدند و با یکدیگر می گفتند لا نوردوها فانها مرکب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و بآن انها حزن می نمودم تا اکنون باین دولت مشرف گشتم چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم باین نوع تکلم از ان شتر استماع نمود با او محبت زیادت پیش گرفته او را غضبا نام نهاد و مشتق از اسم صاحب وی بعد ازان غضبا گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا شما حاجتیست فرمود چیست گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسالت نمائی تا مرا از مرکب شما گرداند در بهشت چنانچه در دنیا ساخت و اگرچه شما را پیش ازین قضای اجل در رسد فرماید که هیچ کس بعد از شما سوار نشود که من تحمل آن ندارم که بعد از انکه مرکب شما بوده باشم دیگری راکب من گردد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبول فرمود و چون وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک آمد فاطمه رضی الله عنها را وصیت فرمود که با غضبا عهدی داریم که بعد از من بادی سوار نشود و به تعهد آب و علف وی خود توجه فرمائی و از حال او غافل نگردی تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فوت شد آن شتر آب و علف بر طرف کرد از سورت شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یک شبی فاطمه رضی الله عنها

گشادند ازان شتر در قعر بیچ اثری ندیدند نی از پوست و نی از گوشت و نی از استخوان معجزه دیگر مردی بود نام او رکانه مانوت تمام چنانچه پشت وی کسی بر زمین نیاورد وی وی شبانی گوسفندان می نمود یک روز پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در صحرا بار کانه ملاقات کرد رکانه گفت تو کی که لات وعزات را دشنام میدهی و مردم را بخدای دیگر میخوانی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت بلی منم رکانه گفت اکنون بایکدیگر مصارعت نمائیم تو خدای خود را بیاری خوان و من به لات وعزی تمسک جویم اگر تو پشت من بر زمین آری من ده سر گوسفند بتو دهم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با او مقرر کرده دست در کمر کرده او را بی تحاشی بر زمین زد رکانه بار دگر استدعا نمود حضرت فایقه صلی الله علیه وآله وسلم بر همون سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت دگر بار کرت سوم نیز بر زمینش زد رکانه خجل شد و در انمیاد گفت لات وعزی مرا یاری نداد ند و خداوندت معاونت تو نموده رکانه گفت بیا و گوسفندان را بگیر چنانچه هر انداختی راده سر گوسفند باشد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت من گوسفند نمیخواهم بیا و مسلمان شو و در طریقه اهل ایمان در آر رکانه گفت معجزه بمن نمائی تا مسلمان شوم پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بجانب درخت فرمود و گفت ای درخت بیا درخت بجانب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روان شد و بخدمت آمد رکانه گفت معجزی عظیم نمودی اکنون بجای خود رو دیگر ای پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود درخت بجای خود باز رفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این معجزه بوی نمود فرمود ای رکانه از سر زنش کافران می ترسی گفت می ترسم که زنان عرب بر من سر زنش کنند و گویند چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم او را بینداخت بر سید و مسلمان شد پیغامبر علیه السلام از نزد وی باز گشت و با بو بکر و عمر رضی الله عنهما که بطلب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمده بودند در رسیدند بعد ازان استفسار صورت واقعه بیان فرمود گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وی بقوت و شوکت از مشهوران عرب ست با وجود آن قوت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او را چگونه انداختی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خدای من یاری داد تا او را از پای در آوردم و در شواهد النبوة آورده است که رکانه گفت نزد قریش چه خواهی گفت فرمود خواهم گفت که او را بینداختم گفت من ازین سخن بسیار ملول میشوم و از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نمود تا واقعه را بطریقه دیگر تقریر کند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت من چگونه دروغ گویم رکانه گفت هرگز تو دروغ نمیگوئی گفت نی رکانه دست بدست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داد و مسلمان شد و قبول دین توحید نمود و در تاج المذکرین میگوید که بعد از انکه نوبت او را بینداخت گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم انچه تو با من پیش بردی بغیر از قوت نبوت دیگر هیچ چیز نمیتواند بود که در تمامی این دیار هیچکس پهلوی من بر زمین نمیتوانست نهاد بر خیز از روی سینه من و آن درخت را بخوان که بیاید و ترا سجود کند من بتو ایمان آرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن درخت را بخواند آمد و آنحضرت سجود کرد و بزبان فصیح باین کلمه متکلم شد که انت وجعلنا حقا طوابی لمن آمن وویل لمن جحد ک انگاه رکانه ایمان آورد و گفت گوسفندان که بموجب شرطی درمیان بود تصرف کرده بر اصحاب قسمت نمائی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا بگو سفندان تو هیچ حاجتی نیست رکانه بیامد و قریش را از ینحال خبر داد و گفت وی رسول حق تعالی ست صلی الله علیه وآله وسلم بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند و در تاج المذکرین واقعه نیز بدین رکانه است والله اعلم

معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بمنزل فاطمه در آمد فاطمه از گرسنگی و شدت مجاعت با نحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت نمود وی گفت مدت سه روز ست که مذقه طعام نیافته ام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جامه از شکم برداشت چار سنگ بر شکم بسته بود نشانه آنکه چار روز بود طعام تناول نفرموده بود و بعد ازان از منزل فاطمه بیرون آمدند و خاطر مبارکش بجهت مجاعت فرزندان محزون بود و بصحرا بیرون رفت اعرابی شتران خود را آب میداد مر او را گفت ای اعرابی هیچ کاری داری تا ترا کفایت نمایم و اجره عمل بمن تسلیم نمائی گفت دارم گفت چه کار داری گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران را سیراب گردانیدن فرمود

از وچه میخواهی گفت بر دوی بیست خرما اجرت مقرر فرمود و او در چاه گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون سته خرما را دو آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تناول فرمود و دیگر مشغول گشت هشت دیگر بیرون آمد و دوازده دیگر بیرون آمد و دوازده دیگر بیرون آمد و دوازده

زدند چون بهوش آمد کیفیت حال از وی پرسیدند گفت طپانچه بر روی محمد صلی الله علیه وآله وسلم زده ام واز خوف عقوبت قطع ید خود نموده ام حاضران اظهار تاسف وتحیر نموده ازوی درگذشتند اعرابی دست بریده خود را برداشته روی بمنزل آنحضرت آورد وطلب آنحضرت مینمود بر امیر المومنین ابو بکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم بگذشت ایشان گفتند ای اعرابی از محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه میخواهی گفت بوی حاجتی دارم وحضرت در خانه فاطمه رض بود نشسته وحسن رض را بر ران راست نهاده بود حسین رض را بر ران چپ نشانده وحرماهای که از اعرابی بمزد گرفته بود در وهان ایشان می نهاد والطعام ایشان می نمود سلمان رض دست اعرابی گرفته اورا بدر خانه فاطمه رض آورد اعرابی مذاکره کرد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم حضرت فاطمه را فرمود ببین ناکیست فاطمه رضی الله عنها دید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی آمده است دست راست بریده ودست چپ گرفته وخون میرود خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد اعرابی عذر خواهی نمود ان گرفت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای اعرابی دست ترا چه شد گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم طپانچه نادانسته بر روی مبارکت زده ام بغرامت آن سر پنجه خود را قطع کرده ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا اعرابی اسلم تسلیم ایمان آر تا سالم بمانی اعرابی گفت اگر تو پیغمبر حقی صلاح دست من نمائی تا بتو ایمان آرم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست بریده اعرابی را بدست مبارک گرفته بمحل آن آورد وفرمود بسم الله الرحمن الرحیم وبران دمید وبدست حق پرست آنرا مسح فرمود بحالت اول باز گشت چنان درست وپیوسته شد بفرمان الهی جل وعلا که گویا هرگز انقطاع نیافته بوده اعرابی چون این معجزه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدید زبان بگفتار کلمه توحید بکشاد ومادر اعرابی نیز بادی همراه بود او نیز در سلک اهل ایمان منخرط گشت **معجزه دیگر** روایت کرده اند که ابو جهل بن هشام که در عداوت اهتمام مینمود ودر اطفای انوار نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سعی بلیغ مرعی میداشت روزی از مرد غریب بادیه شتری خریده بود وآن غریب را در ادای بها بوعده خلاف تنقیص میداد آن غریب بانجمن گاه قریش آمده از ابو جهل شکایت نمود ایشان را بحق کعبه سوگند داد تا امداد او نموده بهای شتر ویرا از ابو جهل بستانند ایشان از روی استهزا وسخریه آن غریب را حواله به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کردند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم زر تو انا بو جهل خواهد ستاند وایشان را مقصود آن بود که آن ظالم با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استخفافی نماید آن هنرل ایشان جد وجهد پنداشته پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد وحال خود تقریر کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با آن غریب همراه بدر خانه ابو جهل آمد ودر بکوفت ابو جهل گفت کیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود منم عبد الله ابو جهل فی الحال بیرون آمد چون نظر او بر جمال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتاد مدهوش گشت چنانکه هیبت جلالت ومهابت رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وی اثر کرد چون باخود آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم گفت مرحبا بک یا ابا القاسم اگر حاجتی داری بگوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حق این غریب را چرا بوی نمیدهی ابو جهل فی الحال در خانه رفته وجه نقدی که داشت بیرون آورد ومال غریب تمام ادا کرد آن غریب خوش دل باز گشت وبر بمان انجمن بگذشت وایشان را عذر خواهی نمود گفت مرا بکسی دلالت کردید که پیش خصم من آبروی تمام داشت ومرا از قید آن ظالم نجات داد قریش ازین سخن بغایت متعجب گشتند چون ابو جهل در رسید مراورا سرزنش کردند که این همه لاف وستیزه تو با محمد صلی الله علیه وآله وسلم از حد بیرون بود وآخر کار دم فسون او ترا نیز دریافت ابو جهل چاره ندانست جز آنکه راست گوید گفت من با محمد صلی الله علیه وآله وسلم همچنان دشمنم که بودم اما در آن وقت برای آن غریب بلا من سخن میگفت بالای سر او اژدهای دیدم چون شیر مست دهان کشاده ترسیدم که اگر مرا او برنیارم وحق آن غریب نگذارم آن اژدها مرا فرو برد وقریش ورین سخن تصدیق او نمودند چرا که عداوت وی با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میدانستند **معجزه دیگر** هم در باب ابو جهل چنان بود که مردی از بنی اسد سه شتر آورد که بفروشد وابو جهل ازوی خریداری کرده ثمن نداد وکسی را نیز نگذاشتی که شتر او را بخرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود آن مرد اسدی آمد وپیش وی شکایت کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم برسید

معجزه دیگر عباس بن مرداس گفت که در راهی میرفتم شتر مرغی دیدم شخصی بروی نشسته جامهای سفید پاکیزه پوشیده و در آنوقت شارع بود که شتر مرغ را مرکب جنیان میگفتند و آن مرد سوار سخنی میگفت مسجع که معنی وی این بود که بیداد و جاهلیت و خونریزی امروز شب در گذشت و صاحب شرعی آمده است راست و درست و پرهیزگار و نیکوکار محمد صلی الله علیه وآله وسلم صاحب ناقه قصوی عباس گفت من از این سخن سخت ترسیدم مرا بتی بود نام او ضماد پیش آن بت آمدم و دست بدو فرود آوردم تا مرا از اثر جن آسیبی نرسد از اندرون او شعری شنیدم که مضمون آن شعر این بود که ضماد وقتی معبود بود که محمد صلی الله علیه وآله وسلم دعوت نکرده بود و بنماز امر نفرموده بود اکنون ضماد با خاک یکسان است و با سنگ برابر و این پیغمبر قریشی که بعد از عیسی صلوات الله وسلامه آمده و ندای لا اله الا الله در عالم در داده براه راست و دین حق ست و سعادت در موافقت و شقاوت در مخالف اوست عباس میگوید که چون این سخن از درون بت شنیدم حال بر من بگشت بیامدم و با قوم خویش بگفتم همه متعجب شدند و مسلمانی در دلهای ما افتاد من و سیصد کس از قوم خود بیامدیم پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام که مسلمان شویم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چون ما بدید در روی من تبسم فرموده گفت چون بود که داعیهٔ اسلام در دل تو قوی گشت حال با او بگفتم بدان سخن شاد ماندند و من و آن سیصد کس همه مسلمان شدیم معجزه دیگر عبد الله مسعود گفت رضی الله عنه که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکلیسای یهود در رفت و ایشان تورات میخواندند چون آنحضرت علیه الصلوة والسلام برسید ایشان خاموش گشتند رنجوری بود از ایشان در پای دیواری خفته پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چرا خاموش شدید آن رنجور گفت بصفت پیغمبر آخر الزمان رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بآن بیمار خطاب فرمود که تو بخوان آن رنجور غیر شان برفت و از انجا که ایشان رسیده بود ند برخواند و گفت این صفت تو و امتان تست و بعد ازان گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد الرسول الله و بهمانجا وفات کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفرمود تا مسلمانان تکفین و تجهیز او پرداختند و ببرکت نفس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از اهل بهشت گشت معجزه دیگر نقل ست که در صحرا شتری مست روزی روی بمحمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آورد و یاران از حال او دهشت نموده نهر میت را عنیمت شمردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که صبر دارید که وی باستغاثه نزد من می آید چون نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید بزبان فصیح گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اینجماعت بر من مالکیت میکنند ما در یک ساله خریده اند و سالهای بسیار ست که کار فرموده اند و اکنون پیر شده ام در دل دارند که مرا ذبح کنند از برای خدا و در حق من عنایت فرمای و مرا از دست این حق ناشناسان باز رهان چون شتر این سخن تمام کرد جماعتی از عقب وی رسیدند بطلب وی پیغامبر صلی الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را خود بگوئید و اگر خواهید من تقریر کنم گفتند حق این بود که تو تقریر کنی فرمود که این شتر میگوید بمن یکسال بود م که مرا مالک من خرید و بسیار کار فرموده و اکنون قصد کشتن من دارند مالکان شتر گفتند که چنین ست که شتر تقریر میکند فرمود این شتر را بمن فروشید ایشان گفتند این شتر فدای قدم تست یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون چنین ست او رها کنید تا هر جا خواهد که برود و خود دست از وی باز داشتند شتر پاره راه برفت و بعد ازان بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تقربی نمود بصورت سجود صحابه گفتند وقتی که شتر ترا سجود میکند تا ما اولی تر تا ترا سجود کنیم فرمود هرکس را نشاید که سجود کند و اگر نه من زنان را فرمودمی که شوهران را سجود کنند که حق شوهر بزرگ بسیار ست معجزه دیگر نقل ست که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم با صحابه کبار رضی الله عنهم در سفر بودند و تشنگی بر همه غالب گشته بود و آب پیدا نبود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین علی را با جمعی بطلب آب فرستاد غلام سیاه وران راه دیدند بر شتر نشسته مشک پر آب بران غلام را هر چند بگفتند بیا نا نبرد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم رویم گفت من پیش جادوی نمی روم و سرکشی می نمود امیر المومنین بعنف نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد و تا سر مشک را بگشادند صحابه چند انکه دانستند بیاشامیدند و آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب بود فرمود مشکها نا باز بوی سپردند و هر یک از صحابه چیزی بوی دادند تا از توشه مال و خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک بر روی آن غلام فرود آوردند و روی سیاه

آن غلام بشرف مساس دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مثال ماه درخشان شد و روی بقوم خود نهاده روان گشت چون از دور پدید آمد قوم گفتند شتر زان ماست و نیز از آن ما امارا ب بغلام ما میخندد چند غلام بقصد حال خود میگردیاند تا بشنیدند تا بعلامات دیگر دانستند که غلام ایشانست حال با رسیدند غلام قصه تمام بگفت قوم جمله بمجرد مشاهده کرد فرمان غلام نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند بشرف اسلام مشرف گشتند معجزه دیگر نقل ست که روزی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم از بهر وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد موزه پوشیده موزه دیگر گوساله که پوشیده بود شتر مرغی از نهاد او در آمد و آن موزه بدرید و بیفشاند از ان موزه مار بیرون آمد بعد ازان مرغ موزه را بدرید و بیفشاند پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم ست نهاد و موزه را بپوشید و بگاه پوشیدن معجزه دیگر نمایان بود که از برای پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم عسل پیدا ست و حضرت رسالت

پیدا نمود

میفرمود روزی ظرفی پر عسل نزد آنحضرت فرستاد چون آنحضرت ظرف او را فرستاد همچنان پر عسل بود زن بدگمان شد که آیا چه سبب هدیه او را رد کرده بخدمت سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم آمد و عذرخواهی نموده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مگر دشمنی سخنی گفته است و یا تقصیر واقع شده که این نوبت ماهدیه قبول نفرمودید پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت ماهدیه تو قبول کردیم و آنچه در ظرف ست برکات هدیه تست که حق تعالی از برای تو برکت فرستاده ضعیفه از انحال خوشحال شد و خوشوقت شد و مدت اهل بیت خود را از ان عسل نان خورش میداد تا روزی بسهو یا عمد آعسل را از ان ظرف بظرف دیگر انتقال داد عسل تمام شد نیک زن کیفیت احوال بدانحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیان کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آن عسل را در ظرف اول نگاه میداشتی ترا و اهلبیت ترا تا زنده می بودید کفایت بود

معجزه دیگر نقل ست که چون فتح خیبر بفرمان ملک اکبر جل جلاله میسر شد در میان غنایم خیبر دراز گوشی بسپاس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم به تکلم درآمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز با وی سخن میفرمود ازوی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی از نسل جد من چندین حمار بیرون آورده بیشتر آنها مرا کب انبیا بود اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیا هیچ نمانده مگر شما یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم توقع من آنست که من مرکب شما باشم که تا اکنون بدست جهودی مبتلا بوده ام نام او مرحب و آن شوم هرگاه نام مبارک تو می شنید نامسر میگفت و ازان سبب من او را بقصد بر زمین میزدم و پیوسته شکم مرا گرسنه میداشت و پشت من آزرده میداشت حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم قد سمیتک یعفورا ای دراز گوش من ترا یعفور نام نهادم بعد ازان فرمود که ای یعفور اهل الایمان حشتی میخواهی از برای تو ترتیب کنم تا نسل تو بماند گفت نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را هفتاد کس از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغامبری شود که نام وی محمد باشد صلی الله علیه وآله وسلم من میخواهم که آن آخرین باشم لاجرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را از برای خاصه شریفه خود نگاهداشت و بروی سواری میکرد و گاهی بودی که از وی فرود آمدی و کسی از صحابه خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس را آواز ده او برفتی بدر سرای آنکس و سر بر سرای او میزدی تا صاحب دار بیرون می آمدی بسر اشارت کردی چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رخت حیات بدار بقا بردند یعفور بعد از سه روز بسر چاه ابوالهیثم بن التیهان آمد و خود را از درد و فراق خواجه علیه الصلوة والسلام دران چاه انداخت و خود را هلاک گردانید و همانجا قبر وی شد

معجزه دیگر شخصی از اعراب پیش پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بر شتری سوار آمد و جمعی بوی دعوی میکرد که او این شتر را دزدیده پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که برین دعوی گواهی هست حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه را فرمود تا بعد از اقامت بینه حد شرع بروی اجرا کنند این گفتگو در میان بود اعرابی سر در پیش افگنده سخن نمیگفت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا اعرابی من بمستحق رسان و یا حجت دفع قایم گردان درین بودند که شتر به تکلم درآمد و گفت ای پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم زاد و بود من در پیش این اعرابی بوده است و من در ملک او متولد گشته ام و این اعرابی از تهمت شریعه بریست و در بارهٔ او سخن بدگویان اصغا مفرما حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی را گفت تراسوگند میدهم بآن خدای که جانها بید قدرت اوست در انحال که سر در پیش افگنده بودی و با خدا تعالی مناجات کردی اعرابی گفت این کلمات بر زبان راندم که اللهم انک لست برب احد شاهدک ولا معک آله او انک فی خلقنا و شارکتی ربوبیتک انت ربنا اسالک ان تصل علی محمد و تبرئنی ببراءتی یعنی بار خدایا تو نه آن خدائی که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانچه بتان را عبده اصنام استحداث نموده اند و نه خدای دیگریست با تو که در آفرینش ترا اعانت نموده باشد و در خداوندی با تو شریک باشد تو پروردگار مائی از تو میخواهیم که بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستی و پاکی من ازین تهمت که بر من می بندند روشن گردانی حضرت تصدیق قول او نموده مدعیان شتر را امتناع فرمود و دعوی ایشان را نسبت به بطلان نمود معجزه دیگر

وبرین قرار کشتی گرفته دو نوبت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم اورا بینداخت هر بار زنهار میخواست وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از قتل او درمیگذشت تا بعد ازان قصد آن کرد که بخبر باهی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بگیرد و بیندازد جبرئیل علیه السلام بیامد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را خبر داد که آن غدار چه اندیشه دارد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تو غرم مکر و خدیع داری گفت تو از کجا دانستی گفت خدای من مرا آگاه گردانید آن مرد زبان بکلمه شهادت بکشاد و قدم بدائره اهل اسلام نهاد معجزه دیگر بریدن آنست گویند که زنی به پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بگذشت یا پسر کی دو ماهه بر گردن و آن زن از جمله آزار مندگان آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم چون کودک را نظر به پیغامبر افتاد صلی الله علیه وآله وسلم گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم خواجه علیه الصلوة والسلام گفت ای کودک تو چه میدانی که من رسول خدایم و محمد بن عبد الله ام گفت این معرفت و علم حضرت خداوند جل وعلا بمن کرامت فرمود و اینک جبرئیل امین بر بالای سر تو ایستاده و در تو نگاه میکند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای پسر نام تو چیست گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من ازعزی بیزارم تو مرا نام نه پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت اورا عبد الله نام نهادم انگاه آن کودک گفت ای پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمای من از جمله خدمتگاران تو باشم در بهشت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود م کودک گفت نیکبخت آنست که بتو ایمان آرد و بدبخت آنکه به نبوت تو انکار کند بعد ازان کودک نعره بزد وجان داد مادرش گفت بعد ازین معجزه بباهر انکار را جای نماند زبان بشهادت بکشاد و بوحدانیت خداوند سبحانه وتعالی و رسالت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم گواهی داد و گفت اکنون حسرت من بر تضییع عمر بیست که بر مخالفت تو گذشته حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بشارت باد ترا که دیدم فرشتگان کفن وحنوط ترا آورده اند از بهشت زن فی الحال از شادی نعره زد وجان بحق تسلیم کرد پیغامبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم تا تکفین و تجهیز وی نمودند بروی نماز کردند و بر اسم دفن کردند معجزه دیگر در بعضی سیر از امام السلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که وی گفته سه مرد نزد پیغامبر آمدند صلی الله علیه وآله وسلم یکی پیش آمد و گفت تو دعوی کنی که من بدا از ابراهیم علیه السلام و ابراهیم علیه السلام خلیل الله بود و ترا نزد حق تعالی چه منزلت ست خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم من حبیب الله ام دیگری گفت که میگوئی که مرتبه من بلند تر از موسی است علیه السلام حق تعالی با وی سخن میگفت تا بمثل این سعادت روی نموده یا نی حضرت گفت صلی الله علیه وآله وسلم که با موسی در کوه طور سخن گفت با من در زیر عرش تکلم فرمود و بهر آینه مقام من بالاتر باشد از مقام او دگری گفت تو میگوئی مرتبه من بلند تر از عیسی ست علیه السلام عیسی مرده زنده کرد و از تو منقول نیست که باین امر مبادرت نموده باشی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن برآشفت و حضرت امیر المومنین علی را رضی الله عنه آواز داد و در آنوقت میان حضرتش و علی مسافت بعید بود حق تعالی آواز آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بگوش علی رسانید علی فی الحال حاضر شد پیغامبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم آواز من جبرئیل امین بتو رسانید برخیز و باین جماعت بر سر قبر یوسف بن کعب که یکی از احبار یهود بود برو و او را بخوان تا بفرمان الهی جل وعلا ترا اجابت نماید و علی بفرمان نبی علیه السلام برخواست و بان گروه بر سر قبر یوسف بن کعب رفتند حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه صاحب قبر را بخواند ناگاهی در قبر وی پدید آمد کرت ثانیه بخواند پاره دیگر شگافته شد کرت ثالثه قبر از هم کشاده شد و مرده ظاهر شد حضرت امیر فرمود که برخیز بفرمان الله تعالی پیری برخواست و خاک از سر و محاسن خود می افشاند بدانجماعت نظر میکرد همچون کسی که ایشانرا نشناسد و گفت من یوسف بن کعبم که تبع را نصیحت کردم و از قتل او فساد باز داشتم سیصد از سنه که من وفات یافته ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و سرور اولاد آدم محمد صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین را تصدیق نمائی که جمعی آمده اند و تکذیب وی میکنند و ازوی حجت میطلبند آنجماعت چون حال بدیدند علی را رضی الله عنه تسلیم نموده التماس نمودند که آن پیر را بموضع وی باز فرستند علی رضی الله عنه کلمه توحید بر زبان راند یوسف بن کعب باز بجای خود رفت و خاک وی بر منوال سابق شد و علی

بیان جماعت زدن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز گشتند و ایمان بعلوم نشد پیغامبر رفت یا نی معجزه دیگر نقل ست که روزی اصحاب در صحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودند ذکر اوام در میان داشتند تا کسی گفت تا بحال با نخورش بازان بتول اشتغال دارد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای یاران من برگشت پختگان تاریخ ازانصاری آنجا حاضر بود وی را برخواست ساخت و بریان کرده بر سر خوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گذاشت حضرت امیر المومنین علی را آواز داد و گفت تا بیاید و بلال را فرمود تا سفره بگشاید و گفتند بپیوند تا در مسجد کیست او را بطلبید از اصحاب مرده کس بود حاضر نیامد فرمود تا نشان دل نماند مشروط باحترام نماید موضع عضلات و بخضاب بخورند و طبق با پوست خربزه پر از ارواح طاهرات رضی الله عنهن هر یک علاحده بفرستاد و مدبر آنکار تنها

استخوانها را بسلامت باز فرستند و چون استخوانها جمع شد حضرت علیه الصلوة والسلام دست مبارک بر انها زده فرمود بر خیز بفرمان الله تعالی تندرست گشته زنده شد و دوان دوان میرفت تا بخانه انصاری رضی الله عنه و پسر انصاری در عقب بزغاله میدوید و بوی نمیرسید چون بزغاله بخانه درآمد انصاری تعجب کنان میگفت این بزغاله چه شما به بزغاله ماکه با نحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بودیم بازن درگفت و شنید بود که پسر در رسید و کیفیت حال تقریر کرد یقین ایشان در دین اسلام زیاده گشت **معجزه دیگر** ابو قرصافه گفت رضی الله عنه که ابتدای اسلام من آن بود که در حال یتیمی در پیش خاله و مادر خویش می بودم و ایشان بمعاونت یکدیگر ترتیب من قیام می نمودند و من گوسفندان میچرانیدم و خاله من مرا از صحبت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم کلی منع می نمود و می گفت بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم مگذر که مبادا ترا گمراه گرداند و از کار باز دارد و من بخلاف وی گوسفندان را در جای مرتفع می گذشتم و شبانگاه میرفتم و گوسفندان را گرسنه و بی شیر بخانه می بردم خاله میگفت گوسفندان تو چرا چنین نزارند من میگفتم نمیدانم روزی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود بهجرت و ثبات بر مسلمان من آن روز پیش رفتم و دست بدست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داده مسلمان شدم و با او بر اسلام بیعت کردم و بعد ازان بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گردانیدم که خاله من گاهی مانع خدمت میگردد و مرا خاطر بملازمت بغایت مائل ست و شرح نزار و بی شیری گوسفندان نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کردم فرمود که گوسفندان را پیش من آور و بفرموده عمل نمودم دست مبارک بر پشت گوسفندان لاغر فرود آورد و دعا برکت بتقدیم رسانید فی الحال بکمال قدرت الهی گوسفندان تناور و فربه و پر شیر شدند چنانچه بهتر ازان امکان نداشت چون گوسفندان بخانه بردم خاله و مادر من تعجب نمودند من صورت واقعه تقریر کردم و ایشان نیز بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و به دولت ایمان فائز گشتند **معجزه دیگر** حبیب بن مدرک گوید رضی الله عنه که پدر من نابینا گشت چنانکه هر دو چشم او سفید گشت بشرف ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودم آب نفس مبارک در چشم وی دمید فی الحال بینا شد و من اورا دیدم که در هشتاد سالگی رشته در سوزن میکشید **معجزه دیگر** جابر بن عبد الله گفت رضی الله عنه که در مدینه از یهودی خرما خریدم بمیعاد دراک دران سال خرما را آفت رسید و خرما کم آمد ازان جهود تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را ازان حال اخبار کردم پیش آن یهودی آمد و ازوی برای من مهلت خواست مقبول نیفتاد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در گرد نخلستان برآمد و باز پیش یهودی آمده درخواست مهلت نمود جهود همچنان بر جهل خود اصرار می نمود من برخواستم و مقدار خرمای بود در نجدمت آوردم تناول فرمود ازمن پرسید که جای نشست تو درین نخلستان کجاست گفتم فلان جای فرمود از برای من فراشی بگستران چنان کردم در انجا ساعتی باستراحت پرداخت چون از خواب بیدار شد مقدار دیگر خرما در نظر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآوردم بخورد بار دیگر ازان یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخواست و گرد نخلستان برآمد و فرمود ای جابر رضی الله عنه خرماها را از بار فرود آر فرود آر قضای دین خود نمای در خرما بر بدین ایستادم و قضای دین خود می نمودم لقمه تمام دین من ادا شد و آنمقدار دیگر فاضل آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و بشارت دادم و بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم اشهد انک رسول الله **معجزه دیگر** ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنهما گفت عکه روغن داشتیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادم آن زن گفت عکه را تفحص نمائید شاید که در حوالی آن چیزان مانده باشد که مهم من کفایت شود ام سلمه دختر خود را گفت برخیز عکه را از نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده از باز چون دختر رفت دید که عکه پر روغن ست ام سلیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سبب چه بود که روغن قبول نفرمودی فرمود قبول کردیم و روغنها را از انجا بیرون آوردیم چنانکه چیزی باقی نماند ام سلمه گفت سوگند با نخدائی که ترا بخلق برستی فرستاده که آن عکه پر روغن ست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خندان گشت و فرمود از انجا روغن بیرون می آرد صرف میکن و عکه را از جای مجبنانی دهم برنمیتوانم ام شریک رضی الله عنها عکه روغن بکنیزک خود داده بود و با نحضرت

آورده اند از ممر سوال کردند که آن کاسه را هیچ مدوی میرسید گفت نی مگر از انجا و اشارت بآسمان کرد **معجزه دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمدند و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابوطلحه را شوهر کرده بود و ابوطلحه فقیر و مقل الحال بود و گاه بود یک شب و دو شب بگذشتی که طعام نیافتی روزی مادر من مشت چوب دست آورده بود آن را آرد کرده نان پخت و اندک شیر از همسایه بطلبید و برانجار یخت و مرا گفت که برو و ابوطلحه را بخوان تا این طعام با یکدیگر بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهیم خورد چون نزدیک رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب کرام نشسته من تحاشی گفتم مادر من ترا میخواند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برخاست واصحاب را گفت که برخیزید بخانه ام سلیم میرویم حاصل که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی کثیری از اصحاب بدر خانه ما آمدند بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ابوطلحه سوال فرمود که هیچ چیز آماده ساخته اید که ما را میخوانید ابوطلحه گفت سوگند بآنخدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از وی روز بامداد هیچ چیز بدهان من نرسیده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ام سلیم ما را برای چه خوانید و از برای مهمانداری ما چه ترتیب نموده در خانه درای دیه بین ابوطلحه پرسید که حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بچه سبب خوانده ام تسلیم گفت من غیر ازین کاری نکردم که قرص جوین بختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و برانجار یختم و انس را از برای طلب تو فرستادم تا با یکدیگر بخوریم پس ابوطلحه بیرون آمد آنچه ام السلیم گفته معروض رای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود باکی نیست ما را بخانه در آر ابوطلحه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب بخانه در آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ام سلیم قرص جوین خود را بیار بیاور دکف مبارک خود را بران قرص نهاد و انگشتان از یکدیگر مفرج گردانید و فرمود ای ابوطلحه بر و ده نفر از اصحاب را بخوان و ده نفر بیایند فرمود بنشینید و بسم الله بگویید و از میان انگشتان من طعام بخورید بفرمود مبادرت نموده همه سیر شدند و از خوردن باز ایستادند و ایشان را کسل گردیده ده نفر دیگر را بخواند بهمین وجه ده نفر سیر گشتند و ده نفر دیگر می آمدند تا هفتاد و سه کس ازان قرص سیر طعام خوردند بعد ازان فرمود که ای ابوطلحه وای انس بیائید انس میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و ابوطلحه و من هر سه بطعام خوردن آمدیم چنانکه سیر شدیم بعد ازان قرص را برداشت و فرمود ای ام سلیم این نان بستان و خود و بخور و هر که را خواهی بده و بخوران صلی الله علیک یا رسول الله

معجزه دیگر ابوهریره رضی الله عنه گوید که وقتی گرسنه گشتم چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستم و از غایت بیطاقتی بر سر راه اصحاب نشستم که شاید کسی مرا بطریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر من بگذشت ازوی آیتی از قرآن پرسیدم جواب فرمود و مرا هیچ استعانت نمود و بعد ازان امیر المومنین عمر بر من بگذشت ازوی نیز آیتی پرسیدم و مقصود من ازین سوالها آن بود که مرا بخانه برد امیر المومنین عمر نیز مرا بخانه نبرد ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر روی من انداخت از گرسنگی در من مشاهده فرمود گفت یا اباهریره گفتم لبیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود همراه من بیا و روان شد تا بخانه یکی از امهات مومنین در آمد و پرسید که پیش شما طعامی هست گفت آری فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاد فرمود با اباهریره اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمان اهل اسلام بودند و بهیچکدام از ایشان را اهل و مالی نبود و هرگاه که از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هدیه میرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرسید بر ایشان نثار میفرستاد ابوهریره میگوید که من با خود گفتم چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت کرم نمودی چون جماعتی اهل صفه بیایند از کاسه شیر من چه خواهد رسید حاصل که اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود بنشستند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا اباهریره آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و گفت برخیز این را بهمه قوم رسان القصه همه قوم ازان شیر سیر شدند و من ماندم کاسه را ازمن بگرفت و باز بمن داد و گفت یا اباهریره بیاشام بیاشامیدم و گربار ده گفت یا اباهریره زیادت کن یعنی دیگر نیز بیاشام زیادت کردم و گربار ده فرمود زیادت کن زیادت کردم نوبت چهارم گفت بیاشام گفتم والله یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که دیگر جا نمانده است کاسه ازمن بستد و انچه

بقیه حاشیه صفحه قبل

بقیه نامه بود بیاشامید **معجزه دیگر** عمران الحصین رضی الله عنه گفت که در سفری با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم همراه بودیم یک شب تا آخر شب راندیم و نزدیک بصبح فرود آمدیم و خواب بر ما غالب شد چنانکه بیدار نگردیم مگر بگرمی آفتاب و اول کسی که بیدار شد حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و تکبیر بلند گفت تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شد و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شدند و ما شکایت نمودیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کوچ کنید و چون اندکی راه رفتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وضو ساخت و نماز گذارد و بعد ازان دیدکم در نماز گذاردن ایستاده نماز نگذارد از وی جهت تکلیف پرسیدند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا اجابت نبود بوضو فرمود و بوضو نماز گذاردم و چون فارغ شد دیدم که در کنار او گوسفندی بریان کرده است و از آن تناول نمود و بعد ازان فرمود که ای عمران الحصین رضی الله عنه بگیر این را و ببر نزد فلان زن و بده او را و بگو که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ترا سلام میرساند و میگوید که ما را شبی گرسنه گذرانیدی و ما نیز ترا شبی گرسنه گذرانیدیم و این گوسفند را بجای آن گوسفند که ما را داده بودی بفرستاد و ما از آن تناول نمودیم

طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی می آمد و دو مشک آب بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته از و پرسیدند که آب کجاست گفت دیروز همین وقت از آب جدا شده ام و پیرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند ندانائی طلبید فرمود از هر دو مشک مقدار آب در انار ریختند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازان آب مضمضه فرمود و باز در انار ریخت پس فرمود که آب خورید آنمقدار که خواهید بردارید هر که خواست خورد و برد و آن مرد جنابت رسیده را ازان آب کرم فرمود تا بآن آب غسل بجا آورد و آن زن ایستاده بود می نگریست عمر بن الحصین گفت رضی الله عنه سوگند بخدا که چون دست ازان مشکها برداشتند پر آب تر از اول مینمود بعد ازان رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از برای آن زن خرما آرند و سویق جمع کردند و پیش او نهادند و فرمود که ای زن دانستی ما با آب تو هیچ نقصان نرسانیدیم بلکه خدا تعالی ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید ازوی پرسیدند که چرا دیر آمدی صورت حال بیان کرد و بعد ازان گفت که وی ساحر ترین ساحر انست و یا پیغامبر خدای زمین و آسمانست بعد ازان مسلمانان بر کافران دست بغارت ایشان برداشتند همه خیل و حشم آن حوالی را غارت کردند و آن زن و قوم او هیچ تعرض نرسانیدند زن گفت والله که این جماعت بقصد ترک غارت ما کردند و ما را سالم گذاشته اند با قوم خود گفت هیچ میل آن دارید که ایمان آرید همه فرمان زن برده از اهل اسلام گشتند **معجزه دیگر** مروی از ابو جدعه نام پیرزنی از اهل قبا شیفته شد بروی قدرت نیافت گوئید بیمار رفت و جامه مثل جامه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخرید و در پوشید و بسوی اهل قبا آمد و گفت من رسول خدایم و این جامه وی ست بمن پوشانیده و مرا فرموده تا در خانه از خانهای شما نزول کنم و مهمان شما باشم آن مسلمانان ویرا جا دادند بعد ازان دیدند که وی بجانب زنان می نگرد و درین باب اهتمام تمام دارد استکراه این نموده دو کس پیش حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا حال ابو جدعه معلوم کنند آمدند و از انحضرت علیه الصلوة والسلام استفسار احوال نموده گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو ابو جدعه را با فرستاده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابو جدعه کیست گفتند رسول تو که حلهٔ تو در بر اوست و میگوید که تو پوشانیده او را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و غضب شد چنانکه گونهٔ مبارکش سرخ برآمد و گفت من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود ای فلان وای فلان نزد وی بروید و اگر ویرا در یابید بکشید و بآتش بسوزید ولیکن گمان نمی برم که مگر آنکه چون بوی رسید کار ویرا کفایت کرده باشند آن دو کس بیامدند اتفاقا وی بقضاء حاجت رفته بود ماری ویرا گزیده و وی همچنان بمرد **معجزه دیگر** قتاده بن النعمان گوید رضی الله عنه شبی بس تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد گذاردم چون از نماز باز گشت مرا دید باوی شاخ چوب خرما بود که عصا ساخته بود حال مرا پرسید و آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در خانهٔ تو قایم مقام تو شده بر اهل تو آن چوب را بمن داده فرمود و در روشنائی این چوب بخانه رو د شیطان را در گوشه خانه خواهی دید ویرا باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم و آن چوب همچون شمع روشنائی میداد چون بخانه رسیدم اهلبیت من در خواب شده بودند در زاویه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خاره پشتی در کنج خانه من منزل کرده بآن چوب او را میزدم تا از خانه بیرون کردم به برکت آن سلطان دنیا و آخرت صلی الله علیه وآله وسلم **معجزه دیگر** ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یک شب کسی آمد تا چیزی ازان بگیرد و بر اب گرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم می برم گفت مرا بگذار که دگر بار نیایم و این گستاخی از انجمت نمودم که عیالمند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود با تو در دوغ گفت باز خواهد آمد و چون شب دگر شد کمین کردم بیامد و باز در دست من اسیر شد او را گفتم گفتی که دگر بار نیایم باز اظهار حاجت خود کرد بروی رحم کردم و ویرا بگذاشتم چون بامداد شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از من پرسید که یا ابا هریره اسیر تو دوش چه کرد حال با او گفتم فرمود دروغ میگوید باز معاودت خواهد کرد شب دیگر مترصد بودم باز بیامد و او را بگرفتم و این نوبت در وی پیچیدم گفت مرا بگذار

وتا یک سال متصل شکم من درد میکرد نزد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد گفت که هفت تن را دران حق بود و بعد ازان دست مبارک بشکم من قایم گرفت و پرکاله گوشت از من بیفتاد و سبز گشته بود و سوگند بخدای که ویرا بخلق براستی فرستاده که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرد **معجزه دیگر** عایشه صدیقه رضی اللہ عنہا می گوید که در عهد رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم زنی بود و بحیا بغایت بطاله و از هیچکس تحاشی نداشت و پیوسته بنا محرمان مطایبه کردی در مدینه شدتی داشت روزی بر حضرت رسالت صلی اللہ علیه وآله وسلم در آمد و آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم نشسته بود و طعام میخورد چنانکه بندگان میخورند رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان نشینم که بندگان نشینند و چنان خورم که بندگان خورند رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود و بعد ازان استدعا طعام کرد نه انچه در پیش آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم چیزی بود داد آن زن گفت ازان میخواهم که در دهان داری قدری گوشت نیم خائیده که در دهان مبارک داشت برون آورده با و میدهد که بدست خود در دهان من نهی بدست مبارک در دهان او نهاد آن زن لقمه را بخورد حق تعالی از برکت آن لقمه تمام ازان بطالت باز آورد و خلعت شرم و حیا پوشانیده چنانچه تا بوقت مرگ کسی را از نامحرم نظر بروی نیفتاد الا ماشاء اللہ **معجزه دیگر** آورده اند که جوانی نزد حضرت رسالت صلی اللہ علیه وآله وسلم آمد و گفت هیچ شود که در زنا مرا رخصت فرمائی اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود که نزدیک من آئی بیامد و بنشست فرمود که ایجوان دوست میداری که با مادر تو زنا کنند گفت نی گفت همچنین اند همه مردمان هیچکس را با مادر خود این روا نمیدارند و با دختر خود روا نمیداری گفت نی فرمود که همه مردمان با مادر و فرزند خود روا نمیدارند و هیچ خلق همچنین اند بدین طریق خاله و عمه و اقربا فرمود و بعد ازان دست مبارک بر سینه آن جوان فرود آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه دگر در مدت حیات خود آنجوان هیچ زن التفات نکرد **معجزه دیگر** نقل ست که روزی کودکی دست وی شکسته و چنبره بروی بسته بصحبت آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم آمد و رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم او را به پیش خود طلبید و آن چنبره را از دست وی بکشاد و دست مبارک بر زخم وی بسود فی الحال بصحبت مبدل گشت طعام آورد ند و آن کودک بدست تندرست طعام خورد فرمود آن چنبره را با اهل خود ببرکه شاید بآن محتاج باشند کودک آن چنبره را در دست خود گرفته میرفت به پیری رسید از قوم خویش که هنوز ایمان نیاورده بود در شکستن دست کودک استفسار حال نمود صورت واقعه بیان کرد و چنبره در دست تندرست خود بوی نموده آن پیر نزد حضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم آمد و بدولت ایمان بازگشت **معجزه دیگر** ابن عباس رضی اللہ عنهما گوید که زنی پیش رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم آمد و پسر خود را بیاورد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم فرزند مرا هر صباح و شبانگاه جنون عارض میشود رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم دست مبارک سینه او را مسح فرموده و دعا کرد آن پسر را قی آمد مثل سگ بچه سیاه از درون وی بیرون افتاد و برفت آن هیچ را دازان ببیت نجات یافت **معجزه دیگر** زیاد بن الحارث الصدائی رضی اللہ عنه گفت که قوم من نزد حضرت رسالت آمدند صلی اللہ علیه وآله وسلم و گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم ما را جاهی ست که در زمستان آب دو قبیله را وفا میکند و در تابستان کم میشود چنانچه ما را متفرق می باید شد و بر سر آبهای مردم میباید رفت اکنون آن چاهها که ما آنجا میرفتیم جماعتی از اعادی آنجا نزول کرده اند و ما را بآنجا رفتن هم هلاکت ست دعا کن تا حق تعالی آب چاه ما را زیادت کند تا زمستان و تابستان ما را کفایت بود حضرت رسالت پناهی صلی اللہ علیه وآله وسلم هفت سنگریزه بطلبید و بدست مبارک خود بسود و دعای خواند بروی دمید و گفت این سنگریزه یگان یگان دران چاه افگنید و نام خدا یتعالی را یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند آب در چاه پیدا شد که هرگز کمی نکرد **معجزه دیگر** جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنهما روایت میکند که با رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم در سفر بودیم مرا گفت این مطهره را بردار و با من بیا رفتیم دو درخت از دور پیدا شد میان آنها چهار گز تقریبا مسافت بود مرا گفت پیش آن درخت رو و بگوی تا با آن درخت پیوندد و بعد ازان بیکدیگر پیوستند و در قضای حاجت نموده باز آن درخت بجای خود رفت بعد ازان سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت

وگفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم روز نشه یا ران کودک مرا جنون طاری میشود حضرت رسالت صلی اللہ علیه وآله وسلم کودک را بگرفت در پیش بالای شتر خود نهاده و سر او را خطاب فرمود که احیا یا عدو اللہ و کودک را باز بآن زن داد چون برفت بعد از مدتی زیارت باز نمود ضحک رسیدیم آن زن بآن کودک آمد و دو گوسفند آورد و التماس نمود که بپذیرد وی قبول نمایند و سوگند یاد کرد که از نزد تو زیارت کنم بدولت ملاقات مشرف شویم دگر آن فرزند را علت روی ننمود حضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم اشارت فرمود یکی گوسفند قبول کنند و دیگری بآن ضعیفه باز دهند و چون مقداری دگری راه رفتیم شتری پیش آمد و نزد آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم بسجود در آمد حضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود کرم دهان را جمع کنید بعد ازان فرمود آن شتر ازان کیست جمعی از انصار گفتند که ازان ماست فرمود که باری چه کرده اید گفتند که بیست سال ست که با و آب میکشیم اکنون خواهیم که او را فربه کنیم از بابت گوشت فرمود که او را بمن

بمن فروشید گفتند ازان تست یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ازآن من ست پس باوی نکوئی کنید تا اجل وی فرا رسد آنجا مسلمانان گفتند ما سزاوارتریم که ترا سجده کنیم گفت نمی شاید که مخلوق را سجده کنید واگر این شایستگی که زنان شوهران خود را سجده کردندی **معجزه دیگر** نقل ست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را بجائی فرستاد و آنشخص از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دروغی گفت وسخنی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود بوی نسبت کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا دعای بد کرد آنشخص را یافتند مرده وشکمش دریده برجا دفن کردند ویرا خاک قبول نکردی **معجزه دیگر** ابوهریره رضی الله عنه فرمود که روزی ابر بود ومادر مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند وچنان گمان بردیم که نماز پیشین بگاه میشود ناگاه اعرابی درآمد وگفت هنوز نماز نگذارده اید گفتیم هنوز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه اند تنبیه کن برخاست وگفت الصلوة السلام علیک یا رسول الله بعد ازان خاموش نشست چون فرصتی برآمد غضبناک وچوبی در دست فرود آورد وگفت آواز دهنده که بود اعرابی برخاست وگفت من بودم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ویرا بآن چوب ادب فرموده وچون نماز گذاردیم وابر کشاده شد آفتاب همان زمان درمیان آسمان گشته بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا یاد کردی من با جلیس خود نشسته بودم وبحاجتی از حاجات بپروردگار خود مشغول بودم بدرستی که سلیمان بن داود علیهما السلام بکارهای دنیا مشغول بود حق تعالی برای وی آفتاب را نگذارد که از انوقت درگذرد وبامن چگونه این کند که من در آنوقت نماز میگذارم بعد ازان اعرابی را گفت که چوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکنم فرمود که آنرا بمن بخش گفت من محتاج ترم بآن پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا از وی بیک شتر بخرید وفرمود العدل من ربکم جل جلاله **معجزه دیگر** جمیل بن نجیی رضی الله عنه گوید که در بعضی از غزوات بودم واسبی ضعیف لاغری داشتم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه همایون برقراک اسپ من فرود آورد گفت اللهم بارک له فیها دیگر سر آن اسپ را نگاه نمیتوانستم داشت که بر همه کس پیش میگرفت واز نسل وی دوازده هزار درم حاصل کردم **معجزه دیگر** آورده اند که یکی از غزوات ناقه رسول صلی الله علیه وآله وسلم غائب شد دعا کرد که خدایتعالی ناقه او را باز گرداند گرد باوی پیدا شد وآن ناقه را میدوانید تا نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید **معجزه دیگر** حنظله بن حنیفه بن خذیم گوید که دست مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بر سر او رسید وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد بارک الله فیک راوی میگوید که هرگاه مروی را روی ورم کردی باپستان گوسفندی برآماسیدی حنظله نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود بر ضرع نهادی ودوشیدی بسم الله علی ترید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان دست خود بران موضع مالیدی ورم ووجع آن دفع شدی **معجزه دیگر** شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا گفت بدست راست چیزی خوردی بهانه کرده بدروغ گفت بدست راست نمیتوانم خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نتوانی خورد بعد ازان هرگز دست راست وی بدامان وی نرسید **معجزه دیگر** آورده اند که ابوهریره رضی الله عنه روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کرد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرچه از تو می شنوم فراموش می کنم فرمود ردای خود بگستران ابوهریره رضی الله عنه ردای خود بگستراند رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک دراز کرد ویکبار یا سه بار از هوا چیزی بگرفت ودر ردای وی انداخت پس فرمود آنرا فراهم گیر وبر سینه خود نه ابوهریره رضی الله عنه آنرا فراهم گرفته بر سینه خود نهاد بعد ازان هرچه شنید دیگر فراموش نکرد **معجزه دیگر** هم از ابوهریره رضی الله عنه منقول ست که گفت مادر من مشرک بود دعوت باسلام میکردم ویرا قبول نمیکرد یک روز ویرا باسلام دلالت کردم نسبت برسول صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفت که آنرا مکروه میداشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم وقصه را باز گفتم

و رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود و هیچ مومن نام مرا نشنود مگر آنکه مراد دوست دارد **معجزه دیگر** نقل ست که امیر المومنین علی را رضی الله عنه فرمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم چنان وارد گشت که خطاب کرد که تا ناقه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم سوار شود و همین روز و فرمود که ای علی چون بفلان عقبه برسی که نزدیک همین ست و بران بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند آنجا خطاب بسنگ و کلوخ و درخت کرده بگوی که یا حجر و یا مدر یا شجر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بقرئکم السلام امیر میفرماید کرم الله وجهه که چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم که مردمان روی بمن آورده می آیند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقرئکم السلام خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آنجماعت آنیواقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند **معجزه دیگر** نقل ست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المومنین ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانه ابو الهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله و اصحابه صلی الله علیه وآله وسلم من همیشه دوست میداشتم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین بخانه من آیند و نزد من چیزی باشد که نثار ایشان کنم و فی الواقع که نزد من چیزی بود اما بر همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نیکو کردی مرا جبرئیل ع در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان شد که شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله وسلم نظر فرمود دید که در یک جانب سرای ابو الهیثم درخت خرماست فرمود که ای ابو الهیثم اذن کنی که ازان درخت خرما بگیرم ابو الهیثم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن درختی ست خشک که هرگز خرما باز نیاورده است دیگر اختیار از پیش قست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی دران درخت خیر بسیار ظاهر خواهد کرد پس فرمود که ای علی ع قدحی آب بیار بیاورد ازان آب بیاشامید و قدری مضمضه کرد و بران درخت ریخت ازان درخت فی الحال خوشهای خرما در آویخت بعضی خرما خشک و بعضی خرما تر چندانکه در بایست بود پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این از جمله آن نعمتهاست که شما را در قیامت ازان سخوا هند رسید **معجزه دیگر** از امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقول ست گفت من ملازم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم جماعتی قریش نزد او آمده گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو کار عظیم دعوی کرده و مدعای درمیان آورده که هیچکس از اباء و اجداد تو ان دعوی نکرده اند و آن دین درمیان نیاورده اگر چنانچه از امور خارقه عادت چیزی بر ما ظاهر گردانی که ما را معلوم شود که مبنای کار تو بر نبوت ست و در رسالت نه بسحر و کذب و ضلالت بر آئینه که طریق مناسبت تو مسلوک داریم و از سنن سنین تو هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید و اشارت بدرختی کردند که در آن نزدیکی بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی بر همه ممکنات قادرست اگر این کند شما باو ایمان می آرید و بر وحدانیت گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من بشما باز نمایم آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما خیر نیست درمیان شماست آنکه در قلیب او را بیفگندند یعنی کسی از کشتگان معرکه بدر که دران روز بفرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم در چاه انداختند و درمیان شماست شخصی که احزاب را بمن جمع کند ابو سفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عزوجل و بروز آخرت ایمان داری و میدانی که من رسول خداوندم با جمله ریشها از زمین برآ و نزد من آی و در پیش من بایست باذن خدا تعالی علی ع گوید سوگند بآن خدای که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را براستی بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول صلی الله علیه وآله وسلم شد و از حرکت وی آوازی حاصل میشد چون آواز حرکت بال مرغ تا آن زمانکه پیش پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و بشاخ بلندترین خود بر آمد بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود بر دوش من افگند و من بر جانب یمین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم یک نیمه درخت بجای خود باز گردد و نیمی دیگر پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اشارت کرد بدرخت یک نیمه وی بجای خود باز رفت

ذیل تتمه دیگر نیز در پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و دیگر باره انعکاس نمود و نفقت رفتم و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز آمد و نفقت ماند و بجای آورد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشاره فرمود تا درخت باز آمد و ایستاد و بحضرت من گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله من گفتم یومن بک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ایمان آرم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدا تعالی کرد و بحضرت صدق نبوت تو پیوست از آنکه من این کلمات را بزبان راندم مشرکان گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساحر است و بسیکست و بحضرت او نتوان رفت و بتصدیق او نتوان کرد چه چنین کس و بمقصود ایشان از آنکس من بودم **معجزه دیگر** نقل ست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه بنی قریظه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری آوردند و بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند و آن شتر در صحابه پیش پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم سجده کرد یکی از صحابه که ابو الهیثم انصاری رضی الله عنه گفت یا رسول الله حضرت ربوبیت را سجده میکند حضرت فرمود صلی الله علیه

علیه وآله وسلم که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کار میفرمود تا این زمان که پیر شدم و پشت من ریش گشته اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت من بفروشد آنگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جابر گفت با این شتر همراه نزد صاحب او برود او را نزد من بیاور جابر گفت بخدا سوگند که من مالک را نمی شناسم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر گوید که من با شتر میرفتم تا بنزد حنظله رسیدم و گفتم کدام یک از شما صاحب و مالک این شتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا بطلب تو فرستاده آن شخص اجابت نموده من و او و شتر هر سه نزد حضرت آمدیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صاحب جمل فرمود که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت این سخن راست است یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را بمن فروش گفت بی بها از آن تست فرمود نخواهم مگر به بها پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه بصحرا سر داد تا چرا میکرد راوی میگوید اگر کسی خواستی از ما جائی رفتی برخصت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر آن شتر سواری نمودی جابر گفت که باندک فرصتی جماعت اورادیدم که هموار شده بصحت مبدل شده بود **معجزه دیگر** آورده اند که جمعی از بنی مخذوم اتفاق نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در حین اشتغال بنماز بقتل آرند و در میان ایشان بود ابوجهل بن هشام و ولید بن المغیره لعنهما الله و الخسران و بهنگامی که در میان رکن عراقی و رکن شامی حضرت علیه الصلوة والسلام بادای صلوة قیام می نمود ولید متوجه وی گشت خواست که بموجب اتفاق عمل کند چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن پیغامبر علیه الصلوة والسلام می شنید و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را نمیدید لاجرم خائب و خاسر بازگشت قوم را ازین حال اعلام کرد بعد ازان ابوجهل با قومی چند آنجا رفتند و ایشان نیز آواز قرآن خواندن رسول صلی الله علیه واله وسلم را شنیدند و ذات مقدس را نمیدیدند و چند نوبت بر صوت آواز آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم رفته از موضع صلوة تجاوز کردند چنانچه قرائت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از عقب خود می شنیدند و چون دانستند که عنایت سبحانی و عنایت ربانی متوجه خواجه کائنات است صلی الله علیه وآله وسلم متحیر و مایوس بمساکن خود بازگشتند قال الله سبحانه وتعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لایبصرون **معجزه دیگر** روایت ست از امیر المومنین حسن رضی الله عنه که مروی از حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم معروض داشت که مرا دختری بود و مدتی شد که او را دزدان ربوده اند اکنون چه عادت عرب در جاهلیت آن می بود که دختران خود را هلاک می ساختند آن مرد التماس نمود که رسول صلی الله علیه واله وسلم دعا فرماید تا دختر وی زنده گردد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس او مبذول کرده بکنار رود خانه رفت دخترک را بنامی که داشت آواز داد فرمود که زنده شو بفرمان خدا تعالی و تقدس آن دخترک بقدرت الهی از رود خانه بیرون آمد و گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا با ایشان باز دهم دخترک جواب داد که مرا محبت به پدر و مادر نیست زیرا که خدای خویش را سبحانه وتعالی بنسبت خویش مهربان تر یافتم از ایشان **معجزه دیگر** نقل ست که نعمان بن بشیر انصاری گوید که شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت او را تخت پوشیده نمایا بند دزنان بگرداورد آمدند افغان و فریاد میکردند در اثنا آواز صوت بگوش ایشان رسید که خاموش باشید که جامه از رویش باز کردند بزبان فصیح و بیان صریح میگفت که محمد رسول النبی الامی و خاتم النبیین کما ان فی الکتاب المسطور بعد ازان گفت صدق راست گفت آنگاه اسامی بعضی صحابه کرام بر زبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ورحمة الله وبرکاته بعد از ادای این کلمات نخستین خود باز گشته وفات یافت **معجزه دیگر** روایت ست که از عثمان حنیف رضی الله عنه نابینائی یا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت دعا می فرمائی تا حق تعالی روشنی چشم مرا باز دهد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برود وضو ساخته دو رکعت نماز بگذارد بعد ازان دعا کند بارخدایا از تو میخواهم و بپیغامبر ترا که نبی الرحمة است علیه الصلوة السلام تو شفیع

جل ذکرہ بہ تکلم درآمد و گفت انت رسول اللہ رب السموات تو رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدائی کہ پروردگار آسمانہاست کفار از غایت تعجب
ہمہ بیکبار بسجود درآمدند و چون سر از سجود برداشتند ہر دوازدہ ہزار کس زبان بکلمہ اشہدان لا الہ الا اللہ و اشہدان محمدا عبدہ و رسولہ
گشادند و گویند آیت کریمہ فسوف یاتی اللہ بقوم یحبہم و یحبونہ دربارۂ ایشان نازل شد معجزہ دیگر آوردہ اند از حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم باجمعی از یاران رضی اللہ عنہم بہ بقیع عرقد تشریف برده بودند گرگے پیش آمد و با حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ تکلم درآمد
و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سیاہ این وادی دران بطن حوالی مجتمع گشتہ اند و مرا بر سم رسالت بخدمت تو فرستادہ اند
از مضمون رسالت آنکہ با امت خود مشورت فرمائی تا انچہ مصلحت ایشان باشد مہم بران مقرر گردان و در رزق ما را حضرت حق تعالے
در گوشت دواب نہادہ و حیات ما بستہ بر زق ست اکنون از جملہ دواب خویش از برای ما انچہ طعمہ مصلحت دانند معین ساختہ جدا سازند
و ما بران قانعیم کہ ہر کدام لاغر و ضعیف تر ست بما دہند و دست تعرض ما را از خود و اعلی کوتاہ گردانند بعد ازان حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم با اصحاب مشورت فرموده سخن ذئب با ایشان گفت اصحاب گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق تعالے
در رد واب ما زکوۃ فرموده و ما باداء او قیام می نمائیم از برای صاع نصیبی مقرر و حظی معین خالی از اشکال نیست حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم فرمود کہ رای من نیز بدان قرار گرفتہ کہ شما میگوئید بعد ازان روی بگرگ آورده فرمود کہ ہیچ وجہی دیگر ہست در ای انچہ گفتی تا بران
قرار دہیم گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وجہی دیگر یاران من چنین گفتہ اند کہ ما را تو ہم از نفرین تست تو زبان مبارک از دعاے
بد بر ما نگاہدار و ما را باز گذار تا انچہ نصیب ما باشد حق تعالی بما میرساند بر سبیل اتفاق نمودند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اصحاب
خود را بگوی کہ من نفرین شما زبان نکشایم ولیکن از برای شما نصیبی مقرر نمیکنم ہر چہ رزق شما باشد از دواب وانعام ما حق تعالی بشما رساند
آن گرگ شادمان روان شد و میگفت الحمد للہ الذی قد کفانا دعوۃ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معجزہ دیگر ابن عباس رضی اللہ عنہما
روایت میکند از ابو سفیان بن حرب کہ گفت من نزد قیصر بودم آنجا اوصاف کمال محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از قیصر و ملازمان او بسیار شنیدیم
بعد از انکہ از انجا باز گشتم بہر جا کہ میرسیدم می شنیدم کہ بزبان فصیح میگفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ ناگاہ بابیی رسیدم کہ از صاحب خود
گریختہ بود و روی بہ بیابان نہادہ میرفت خواستم کہ او را بگیرم روی بسوی من کرده بگفت لا الہ الا اللہ من گفتم محمد الرسول اللہ عجیب ازین
اسپ کہ سخن میگوید اسپ با من گفت کہ ازین عجیب تر خواہی بہ بینی گفتم آری گفت آنست کہ حق تعالی ترا آفریده و تا باکنون رزق تو
از بخن قسمنا بینہم شام و چاشت و خورد و داشت بی تعلل و نقصان بتو رسانیده و تو از گفتن این کلمہ طیبہ ابا می نمائی و با خدا و رسول او ایمان
نمی آری من گفتم کیست رسول اللہ او گفت محمد رسول اللہ علیہ الصلوۃ والسلام النبی العربی القرشی الہاشمی الابطحی المکی المدنی الصاحب
التاج والہدی و من گفتم این سخن از کجا میگوئی گفت پروردگار من جل وعلا در دل من الہام نموده تا دانستہ ام کہ خدائی ست و محمد رسول اوست
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معجزہ دیگر نقل ست کہ روزی حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باحصین گفت کہ ای حصین مسلمان شو
قبول نکرد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود این بتی کہ داری در پرستیدن او مبادرت می نمائی اگر با من بسخن درآید ایمان می آری حصین
گفت مدت پنجاہ سال ست کہ بعبادت این اقدام نموده ام کہ با من ہرگز یک سخن نگفتہ با تو چگونہ سخن گوید دیگر بارہ فرمود اگر با من سخن گوید
مسلمان می شوی گفت آری حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روی بہ بت آورده فرمود ایہا الصنم من انا ای بت گفت انت
رسول اللہ حقا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حصین بوعده وفا فرموده در حال کلمہ گویان و در سلک اہل ایمان منخرط گشت معجزہ دیگر اسامہ بن زید
رضی اللہ عنہ گوید کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحج میرفت در راہ زنی پیش آمد کودکی بر دوش و سلام کرد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم این کودک پسر من ست و از انروز کہ متولد شده بروی زحمتی طاری میشود چنانچہ کسی را جن گیرد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

آن کودک را از وی بستاند و آب
بر ان کودک انداخت و گفت اخرج
عدو اللہ انی رسول اللہ پس دیرا
بمادرش داد و گفت بعد ازین ترا
زحمت چیزی نہ بینی چون انچ مرا حضرت
فرموده بجان موضع رسید آن زن
آمد و گوسفندی بریان کرده آورده
گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم من مادر آن کودکم حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم استفسار حال فرزند
کرد و گفت از ان روز باز بزیروی
آن واقعہ طاری نشد بعد ازان
اسامہ گفت کہ من اشارت فرمود
یا ایہم ذراع این بریان بمن دہ یک
ذراع را بوی دادم بخورد باز فرمود
کہ یا ایہم ذراع او را بمن دہ دادم
باز فرمود کہ یا ایہم ذراع او را بمن
دہ دادم گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یک گوسفند را دو ذراع بیش
نباشد فرمود این اگر نمی گفتی ہم چنین
از تو دراع می طلبیدم ازان
بعد ازان فرمود یا ایہم بزرگ ترین
کہ ہیچ بنای بی بنای ازو نیست
چون آدم و نوح و ابراہیم و
کہ مادر شدم و ہیچ بنای بنا تمام نگشت

وصورت حال بیان نمودم فرمود هیچ درخت وسنگ دیدی گفتم آری یکجا سه درخت خرما دیدم وسنگ چند در حوالی آن بود فرمود پیش آن درختها وسنگها رو وبگوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرمایند که فراهم آیند تا مرا پنهانی باشد رفتم وپیغام رسانیدم وسوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده که گویا می بینم آن درختها را که از زمین کشیده ودامن کشان می آمدند تا بیکدیگر ملصق شدند چنانکه گوئیا یک درخت شدند گوئیا میدیدم آن سنگها را که بریکدیگر چیده می گشتند وچون دیواری شدند پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم وانچه دیده بودم عرض کردم فرمود که آب برای برداشتم وپیش از وی رفتم وآب آنجا بنهادم وچون وضو ساخت ونجیمه باز آمد وگفت یا اسیم پیش آن درختها وسنگها برو وبگوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که هریک بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده که می بینم آن درختان را که باز دامن کشان بجای خود باز گشتند وبحالت اولی خود باز گردیدند **معجزه دیگر** جمیل الشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات مکرر بودم وآسی ضعیف ولاغر داشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه خود برآورد وبر اسپ من زد واسپ من جولان وفربه شد چنانچه بر همه اسپان رفقا زیادتی میکرد **معجزه دیگر** قتاده بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک خود بر روی وی فرود آورد وی پیر ومعمر شده بود ودر همه اعضای وی اثر پیری پدید آمده مگر در روی وی راوی میگوید که در وقت مردن وی پیش وی رفتم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن را در روی قتاده دیدم چنانکه در آئینه بینند **معجزه دیگر** اصبغ بن بستانه رضی الله عنه روایت کند که روزی فاطمه رضی الله عنها با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مجاعت شکایت میفرمود وگفت ای پدر مهربان من اولاد با پدر فرزندان سه روز است طعام نخورده ایم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک برآورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران خداوندا از برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بفرست یعنی از مائده جنت چنانچه از برای مریم میفرستادی بعد ازان خطاب فرمود که ای فاطمه در نهانخانه خود درآی ونگاه کن تا چه می بینی فاطمه رض درآمد وحسن حسین بادی رضی الله عنهم ورسول صلی الله علیه وآله وسلم در عقب درآمدی بینند کاسه کاسی بجواهر نهاده ودران کاسه ثرید قطعه از گوشت پخته وبر بالای آن ترتیب داده بوی از وی برمشام مشک میدمید پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کلو باسم الله محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخورید بنام خدای محمد جل ذکره صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست که هفت شبانه روز آن طعام بران منوال بدران خانه نهاده بود وازان طعام درین مدت تناول میفرمود وازان یک لقمه کم نمیشد روزی امیر المومنین حسن رض از خانه بیرون آمد ولقمه ازان گوشت در دست وی بود زنی یهودیه او را پیش آمد وگفت ای اهلبیت جوع این گوشت شما را از کجا رسیده ست حسن رض دست دراز کرده تا آن نوالا را حواله یهودیه کند از غیب آن لقمه را از دست وی ربودند وآن کاسه را نیز بالا بردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سوگند بآن خدای که مرا براستی خلعت پیغامبری پوشانیده که اگر ایشان اظهار انمیفرمودند تا مدت حیات ایشان آن طعام منقطع نمی شد **معجزه دیگر** اعرابی نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عباده بر دوش وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درمیان یاران نشسته بود اعرابی گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم درمیان شما کدام ست گفتند صاحب وجه از هر اعرابی رو بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر تو پیغامبری بگوی که با من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری فرمود بوادی فلان میگذشتی ودر آنجا کبوتری دیدی که مرا ورا دو بچه بود توان هر دو کبوتر بچه را برداشتی ما در ایشان بیامد وچوزه های خود را هر چند دران حوالی طلبید نیافت چون بغیر از تو دران وادی ندید آمده خود را بر تو نمیرد اعرابی عباده خود بکشاد چنان بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بودند گوئید که آن کبوتر دران مجلس حاضر آمد وخود را بران کبوتر بچه ها افگند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مر یاران را که از ینحال تعجب مکنید بدرستی که خدا تعالی به بنده خود در حین توبه او خود مهربان تر ست ازین واین کبوتر چوزه های خود بعد ازان بفرمود اعرابی آن کبوتر بچه ها را آزاد کرد وبدولت اسلام مشرف گشت **معجزه دیگر** نقل ست که فضله آب وضوی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر روی زینب بنت ام السلمه رضی الله عنهما مالیدند وچهره او بآن آب روشن گردانیدند واو صبیه بود در حسن او نوری مستودع گشت که تا نود سال از عمر او

خود بام السلمه داد تا او را بآن رداء مرشدی سازد و پیراهن خود فرستاد تا او را بآن متدرع گرداند و فرمود که چون از غسل فارغ شوید مرا واقف گردانید چون تکفین و تجهیز وی نمودند او را بر سریر نهاده بنماز گاه آوردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر وی نماز گذارد و او را بلحد در آورد و ساعتی مکث فرمود بعد ازان مذکور شد که فاطمه بنت اسد جواب داد که لبیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم گفت نعم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی ترا جزای خیرها دهاد هم در حیات و هم در ممات بعد ازان از قبر وی بیرون آمد و خاک بروی راست کرد یکی از قریش پیش آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنچه با صاحب قبر اکنون معامله نمودند با هیچکس مثل این معامله پیش نبرده بودید هم در نماز و هم طول مناجات در قبر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او روزی نزد من نشسته بود من این آیت بروی میخواندم ولقد جئتمونا فرادا کما خلقناکم اول مرة وی از من سوال کرد که معنی فرادا چیست من گفتم که یعنی برهنه و مجرد از لباس او گفت واسوتاه بدنیال دران برهنگی من از حق تعالی درخواست کردم که عورت او ظاهر نگرداند و کفن و بر او در قبر بزیناند بعد ازان بطریقه آمدن منکر نکیر در قبر پرسید من کیفیت آمدن و طریق ایشان از وی گفتم او گفت واغوثاه بالله منها فریاد خواهم بالله تعالی از ایشان من از حقانیت مسالت نمودم منکر و نکیر بهیبات نیکو و برفق بروی نماید و قبر بر او بروی کشاده و مفتح گرداند و او را بکفن او حشر کند حق تعالی قبول فرمود اکنون در قبر از وی آن سوال کردم بل رایت ناعمت لک دیدی آنچه من ضامن شده بودم وی جواب من داد کآری جزاک الله عنی خیر الجزاء فی الحیاء والممات و بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر سر موضع او کشید تا بقدم موضع او حق تعالی ببرکت دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فراوکشاد و گردانید رزقنا الله بفضله بالجمیع و بر ضاه **معجزهٔ دیگر** روایت ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر شبانی بگذشت که میگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسیدند که ای راعی تو خدای تعالی را چگونه شناختی گفت نظر کردم دیدم گوسفندان با آنکه معدوده چند اندی حافظی نیستند و محتاج چند بر اعی این هفت طبقهٔ آسمان و زمین و آنچه در میان ایشان است انیها اندی صانعی و حافظی چگونه باشند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که صانعی را شناختی و رسالت را چه شناختی راعی گفت پیوسته از جانب فوق می شنوم که کسی میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و ندائی که از فوق آید غالب ظن آنست که راست ست بعد ازان راعی گفت چنان گمان میبرم که محمد رسول الله تویی حضرت فرمود چنین ست گفت حاجتی دارد بگوئی گفت میخواهم که ازین گوسفندان که حق تعالی از مزد شبانی خود حاصل کرده ام یکی از برای تو ذبح کنم و ترا مهمان داری نمایم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من مامورم باجابت دعوت که اگر چه بری باشد راعی قصد بری کرد که بگیرد و بکشد بزک گفت مرا مکش که بچه شیر خواره دارم بزدوم را گرفت او نیز گفت که بچه شیر خواره دارم بزسوم را بگرفت و ذبح کرد از راعی پرسیدند که آن دو بز را چرا گذاشتی و این سوم را کشتی گفت آن هر دو عذر گفتند و این سوم گفت که ندارم و مجرب ست وجود من در عروق و اعصاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آید و بدل با تخلل اعضا و اجزای او گردد **معجزهٔ دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مردی بود از علماء یهود و احبار ایشان حلیب نام و پسری داشت مسمی مهیاب و مراین فرزند را حسن صورت و کمال سیرت جمع بود و هم خلق و هم خلق باقران خویش تفوق داشت زیرا که روزی در خزانه پدر خویش رفت دید در خزانه مهری از مشک بروی نهاده تا کسی بر آنچه در وست مطلع نگردد و پسر غضبناک از انجا بر آمد چون پدر او را خشمناک دید کیفیت احوال سوال کرد گفت ای پدر در خزانه مهری دیدم مقفل مدقق ست که باوجود محبت و کمال شفقت بنسبت با من مرا بآنچه در وست واقف نگردانی و از من پوشیده داشتی پدر گفت ای فرزند سوگند بخدا که در ان مهر نه جواهر بست قیمتی که از تو آنرا دریغ دارم و لیکن ورقی چند ست در وی نام اعرابی مثبت ساخته و چون ترا محالست علما و تفهم کلمات میسر گردد و مطالعه آن تکلیف حاصل آید بر تو یعنی آن هنگام واقف گردی سبب اخفای آن از تو همین بوده است روزی حلیب بشرب خمر مشغول بود مهیاب فرصت غنیمت دانسته چراغی در دست در خزانه پدر در آمد و مهر ازان درج برداشت و چون سر آن درج بگشاد نوری ساطع شد که بر نور چراغ فائق آمد بعد ازان دید در ورق سفید بروی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته بعد ازان اوصاف حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در ذیل آن ثبت بود که این محمد صلی الله علیه و آله و سلم گشاده پیوسته ابرو کبث اللحیه باشد خوشا حال آنکس که زمان او را دریابد و کلام او را استماع نماید حال آنکه کلام وی قرآنست و دین او اسلام و بندگان را بخدای تعالی

بخواند

رسید حیی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابو لبابه از برای شفاعت بخانه حلیب در آمدند و چون مبالغه او در ایذای فرزند دیدند او را بخوافت نسبت نموده هر چند ازان کار منع میکردند در تعذیب فرزند حریص تر میشد آنجماعت از گناه فرزند سوال کردند گفت گناه او مستوجب قتل است تا او را بدست از دو بار نخواهم داشت بعد ازان گفت که وی بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورده و دین آبا و اجداد خویش مهجور گردانید همه ایشان زبان بنصیحت فرزند بکشادند و گفتند ای فرزند همه مردم دین و ملت از ما تعلیم میگیرند و خلائق همه اقتدا نمایند روا باشد که ترک متابعت ما داده دین مجهول اختیار کنی بهباب گفت من از طریقه معوجه و شریعت منسوخه انحراف نموده دین قویم و طریق مستقیم محمدی صلی الله علیه وآله وسلم اختیار کرده ام و بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورده ام چند انکه ایشان از نصایح شیطانیه باد اقبال نمودند او از قبول آن ابا می نمود تا مشایخ یهود بر سبیل اتفاق نمودند چون نشو و نمای وی بناز و نعیم بتقدیم رسیده و مصائب و حوادث روزگار گرم و سرد جهان ندیده لاجرم بنصیحت احدی جا نمی پذیرد و تدبیر این مهم چنان می نمایند که او را از مرادات و مهویات او تمام باز داری و افنون ریاضت و صنوف مجاهدات آتش ممتحن گردانی تا از محمد صلی الله علیه وآله وسلم و دین او سر بر خط استقامت نهاده و در دین آبا و اجداد بماند و پا از حد کلیم خویش نگذارد حلیب گفت که طریقه ریاضت و سبیل تعذیب وی بر چه منوال خواهد بود گفتند لباسهای فاخر از بروی بیرون کن و پلاسی در وی پوش او را در خانه تاریک محبوس گردان و در آن خانه را بکل استعمار کرده هر سه روز یک نان جوین و کوزه آب شور از روزن باو فرست تا قدر نعمات و تکلفات دانسته ضرورتا بفرمان قیام نماید و انانچه مکروه تست بکلی دست بردارد حلیب رای آن ابالهه را صواب و مستحق دانسته آن فقیر مظلوم را در زاویه مظلمی مقید گردانید و بانچه یهود تعیین نمودند آن وظیفه او را مقرر ساخت آن بیچاره که بآن نان و آب خوی نداشت با وجود مجاعت از خوردن و آشامیدن عاجز آمده میگریست روزی پدر او را گریان دید از وی پرسید که اگر از دین محمد ملول گشته بدین قویم و ملت قدیم خویش گشته متنبه کن گفت ای پدر گمان مبر که این گریه من از ناخوش آب و طعام ست بلکه از اشتیاق دیدار محمد علیه الصلوة والسلام ست پدر با تبسم موکد گردانید که ترا باین گونه عذاب معذب میگردانم تا از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم انحراف نموده بدین یهودی انحراف نمائی پسر گفت بهیهات بهیهات قدر سخ حب محمد صلی الله علیه وآله وسلم فی قلبی فلا استطیع ان انبرامنه بدستی که مهر و محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبه در ضمیر من راسخ گشته که از ان تبرا تواند نمود بیت محبت تو چنان رفته است در رگ و پوست + که روز مرگ هم از ما ستخوان نخواهد رفت + چون اشتداد ریاضت و مجاعتش بنهایت رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را شفیع ساخته از واهب العطیات جل ذکره سه چیز مسالت نمود این دعا بزبان راند که اللهم بحقک علی محمد وحق محمد علیک طیب لی طعامی و اعذب لی شرابی و ونسنی لی ظلمتی ای خدای سزاوار ستایش بحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم که طعام مرا خوش و آب مرا شیرین و ظلمت مرا نورانی گردان حق تعالی مسالت او مبذول داشته هر چه خواسته بود همه بن باجابت گشته تا گویند چندین سال برین وتیره بگذشت تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بمدینه هجرت فرمود و این خبر در میان شهر منتشر گشت حلیب بعضی از رعایات و غلامان خود را بطلبید و تعلیق تعلق شان نموده که اگر انچه شما را فرمایم بتقدیم رسانید از مال من آزاد باشید ایشان تلقی بقبول نموده گفتند هر چه فرمائی بالراس والعین بدان قیام نماید گفت بهباب فرزند من ست اما من از وی بیزارم میخواهم او را البعد ابرید و هر کار که از ان دشوار تر نیست باو فرمائید بعد ازان علی بگردن او نهاده در بیابانی برپای وی او را بغلامان خود بسپرد تا او را چوپانی فرمایند و روز گوسفندی می چرانید و شب تا بروز از اسیانی دیگر و او را بکارهای دشوار تکلیف می نمودند نقل ست که شبی بوی مظلم و ابر تیره بر زمین یکدیگر متراکم باران متقاطر و صواعق متواتر و نار اشتیاق جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در کانون سینه آن فرزند ارجمند مشتعل شد و آتش روی دیدار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ضمیر منیر او مشتعل آمد روی نیاز بجانب قدس الهی آورده عرض اشتیاق بملاقات حضرت رسالت پناهی کرده این نیازمندی معروض داشت اللهم انت الملک المطر من السماء تحیی به الارض و تسقی به العباد من خلقک اللهم انه قد اشتد شوقی الی محمد عالی حزنی اللهم فارحمنی و من علی بالنظر علی وجهه صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ای بار خدایا تو میفرستی باران از آسمان تا زمین را بآن زنده میگردانی و بندگان خود را بآن آب دهی ای بار خدایا بدرستی که شوق من بدیدار محمد صلی الله علیه وآله وسلم

چون عمار پیش مهاب آمد مهاب برخاست و روی بر دیده های عمار مالیدن گرفت و بوسه بر چشم وی میداد و میگفت جان من فدای دیدهٔ که دیدار محمد صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشته و سرم بر پای پسندیده در راه محمد صلی الله علیه وآله وسلم قدمی برگرفته نظم

جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی — سر برای تو و گر نه من و سر گردانی
خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست — کار دشوار نگیرند بدین آسانی
ناز کان را نبود قوت جان افشانی — چون عمار ازان فرزند ارجمند خلوص عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از آستین مرحمت بیرون آورده در گردن
مرافقتش درآورد و او را بنوازشهای مشفقانه بنواخت و مهاب را بصحبت سید ابرار رسانید ؎ خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد
آرزومند نگاری بکناری برسد — قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر — که خزان دیده بود بس به بهاری برسد
که پس از دوری بسیار بیاری برسد — چون طالب بمطلوب رسید عاشق جمال معشوق بدیدنی الحال جبرئیل علیه السلام این از نزد حضرت رب العالمین جل علاه
در رسید و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم رب العزت سلام میرساند و مهاب را میگوید دوست دارد بدرستی او تراد دوست میدارد و در میان امت خود چون
او عاشق دیگر نمی یابی که در طریق عشق و محبت تو ملامت بسیار کشیده و در بار بلا و محنت تو طریقهٔ ایوب صبور ورزیده و اهل اشارت در کلمهٔ حب مهابا فاذبک
میگویند که اگر گوئی برآنکه محبت عاشق سبب ست مر محبت معشوق را بلکه محبت محب علامت محبت محبوب ست که تا از انجانب محبت تحقیق نپذیرفته ازینجانب

طور نمود ه چنانچه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است نظم

لیک عشق عاشقان تن زه کند	عشق معشوقان خوش و فربه کند	هیچ عاشق خود نباشد عشق جو / گر نه معشوقش بود جویای او
در دل تو مهر حق چون شد دو تو	هست حق را بیگمانی مهر تو	چون درین دل بر قی مهر دوست هست / اندران دل دوست میدانی که کیست
تشنه می نالد که کو آب گوار	آب هم نالد که کو آن آب خوار	هیچ بانگ کف زدن ناید بدر / از یکی دست تو بیدست دگر
حکمت حق هم قضا و هم قدر	کرد ما را عاشقان یکدگر	جذب آبست این عطشش در جان ما / ما ازان او و او ازهم زان ما
ملت عاشق ز ملتها جداست	عشق اضطرلاب اسرار خداست	عاشقی زین سر و گردان سر است / عاقبت ما را بدان شد رهبرست
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت	شرح عشق عاشق و هم عشق گفت	هر چه گویم عشق را شرح و بیان / چون بعشق آیم خجل باشم ازان
	آفتاب آمد دلیل آفتاب	گر دلیلت باید از وی رو متاب

قد تم الکتاب و فتمتم الخطاب والحمد لله علی التوفیق و استغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا و الیک المصیر نعم المولی و نعم النصیر سبحان ربک رب العزت عما
یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین چنین گوید ناظم این درر و جامع این سیر عالی مخبر سید البشر و الشفیع المشفع یوم المحضر صلوة الله و سلامه
علیه که سوم ست بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة العبد الضعیف المحتاج الی عفو الله المعین بن الحاج محمد الفراهی حصم المناهی که بر ضمایر ارباب فضائل
و سرایر اصحاب شمائل مخفی نیست که از متعلقات مباحث میلادیه و مکملات سیرت حضرت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم از معجزات ظاهره و علامات باهره
و اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده و عبادات فاضله و عادات کامله و اوراد و اوقات و احوال و متعلقات و منسوبات بآنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم که بروایت متنوعه و حکایات متفرعه در صحاح و مسانید و غیر آن بثبوت پیوسته بتفصیل در سلک بیان در آوردن از حیز امکان خارج ست و احاطه
مجموع آن نمودن متعذر انموذجی ازان در حد اعتدال نه در اطالت بابلال رسیده و نه در اخلال انجامیده درین کتاب عالی خطاب
مبین و سمین گشت فان القلیل یدل علی الکثیر و الجرعة تدل علی القدح و النخلة تدل علی السر سر داگرچه دستور اهل سیر و تواریخ بدین مقرر گشته که بعد از ذکر احوال
حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بیان واقعات خلفاء راشدین و احوال ائمه مجتهدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر سبیل تذییل نموده
تکمیل کتاب خود میسر موده اند و تمهید مقدمات ازین برای همین واقعات کلیه و جزئیه ایشان می نمودند و داعی را نیز داعیهٔ آن بود که اقتدا بآن بزرگان کرده
و اعتصام بحبل متین ایشان نموده و فتر و گیرمال این دفتر مرقوم رقم کلک بیان بسازد و بذکر احوال و اوضاع خلفای اربع و بیان اطوار و اوصاف ائمه اثنا عشری
رضی الله عنهم اجمعین تفصیل و تبیین پرداز د و خلعت کلام وافی المرام را بطراز اعزاز ذکر آنصاحب دولتان بطراز د فاما مدت مدید بود و عهد بعید که قلم مشکین رقم

قوائمین

قوانین ارباب السیر عند اختتام تصانیفهم فی الدعاء والسوال وطلب النوال من الیه ذی الافضال والماسول من کرمه ان یعطینی مایجب ویرضی وینبغی علی الدین المرتضی ویزرقنی الصدق والصفا متابعة رسول المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وعلی اصحابه البررة الارتضا ویشرفنی بجمیع حیاالی یوم القیامة بشفاعة نبیه کماشرفنا بمحبته ومحبة خلفائه واهل بیته وذریته والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا والصلوة علی خیر خلقه محمد سید المرسلین وخاتم النبیین وحبیب رب العالمین وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی عباد الله الصالحین من اهل السموات والارضین اصلی وسلم علیه وعلیهم تسلیما کثیرا عمیما الی یوم الدین

آغاز مناجات

خداوندا کریما کردگارا
تویی پروردگار بی مدارا

اگرچه از دو عالم بی نیازی
فقیر انرا دگر بر بندند

تویی سلطان ما جمله فقیران
بهر یک از صفه مالت

بحق حرمت اسماء حسنی
صفات ذات ر مدمظاهر

باثاری که بر صنعت دلیلند
بغواصان بحر دولت ذات

بحق سرور اولاد آدم
بان آئینهٔ ذات انتے

بان شاهنشه ملک مؤید
مقیم اند مقام کبریا بود

بصوت گرچه جوز شک عین بود
کزو بستان که می آرست نضرت

ترا چون در حقیقت او شفیع ست
نمی یابد عطایای جزیله

کتابی ساختم در سیرت او
نباشد بر کریمان کار مشکل

که در پیش سلیمان تحفهٔ مور
بحق او که حاجاتم برآور

هر انچه از بهر خود خواهم خدایا
خدایا حاجتے جمله روا کن

چو حاجات از سر اخلاص خواهم
بحقش هم اجابت کن بتعجیل

خدایا در عدم آسوده بودم
ز نار لوث حدوث آلوده بودم

ازان ضیق عدم آورد بیرون
چه حکمت داشتی اندر وجودم

من ار با اختیار خویش بودی
گزان بستان بدین زندان فتادم

چو آوردی بدین دیرم باکراه
بزیر بار محنت پست کردی

چنان دانم که ره واضح نماید
ز علم من لدن تعلیم فرمائے

درایام حیاتم آنچنان دار
که ناید بر زبانم ناسپاسی

حجاب پیش من از پیش بردار
چه تدبیر آورد عقل معاجز

چو من راضی بتقدیر تو گشتم
بحمد الله که از جان حق پرستم

اگرچه تیرگی بسیار دارم
ز نور خویشتن در دل دهیدی

بتیغ غیرتم بشگاف فتق جان
زجان زدل دو صد روزن نهادی

ز هر روزن فروغ نور عرفان
میسر شد مرا زان روشنائی

مرا در پرتو نور تجلے
که سر وحدت از خود می شنیدم

مناجات دیگر

بصحرای وجودم صنع بیچون
منیدانم که من سعد و بودم

ازان منزل تجاوز کی نمودی
زمام اختیار از دست دارم

هر انچه آید زمن خود عذر من خواه
مرا از نیستی چون هست کردی

وجودم با عدم راجح نماید
براه مستم تقدیم فرمائے

که موری را نباشد راه من آزار
چنانم ار اند حق شناسی

فریب عقل دور اندیش بردار
چه تدبیر آورد عقل معاجز

تو هم راضی شو از رنجی که کشتم
بحمد الله که از جان حق پرستم

ز ایمان صد هزار انوار دارم
ز نور خویشتن در دل دهیدی

بجای جان نشستی در سینه مهان
زجان زدل دو صد روزن نهادی

همی تابد بدل از روزن جان
بدریائی حقیقت آشنائی

بقرب خویشتن دارد تسلی
ترا با خود چنان نزدیک دیدم

مناجات دیگر

بحمد الله که در آئینهٔ دل
بحمد الله که در آئینهٔ دل

نظر بر سر و سر بر نور تجلی
جلای دل ز آئینه و جلای دل

ازان دل آئینه و جلای دل
بخوانش و فرش و بحجره و بحجره

نخستین از خود و بحجره و بحجره
قرار اندر چشیدن دل سر انداز

پس آنگه سر ازان در سر انداز
ببین در ذات خود نور تجلی

ز سر واقف گردی از سر تجلی

خوشی و راحت دنیا گذشته | بساط انبساط اندر نوشته | بدن رنجور و جان مهجور و دل خون | بصد حسرت بباید رفت بیرون | نه یار محرم کاندر تو آید
که جانم راز یک محنت رباید | گناهان هر یکی مانند کوهے | زهر سو در تگاپو ذر و شیطان | که تا بر باید از دل نقد ایمان
ز حیرانی بمانده دیده خیره | نموده روز روشن شام تیره | ریاض عیش را نضرت نمانده | ره اندر پیش و مرکب مانده از کار
دل از بار غم حسرت گرانبار | هزاران زخمها از ضربت غم | بدل گر صد یکی را نیست مرهم | که جز لطف تو غمخواری ندارم
بلطف خود ازان دریای خونخوار | سلامت کشتے جان را برون آر | زبانم را بتلقین شهادت | که تا دل در حریم وصل لوپد
زبان هم نکته توحید گوید | چو مرغ جان آید به پرواز | بشاخ سدره سازش نغمه پرداز | فرست از روضه جنت ملایک | باستقبال روحم با ارانک بر

خاتمة الطبع مع قطعات تاریخ نتائج طبع ارجمند و فکر بلند زیب عنوان صحیفه سخن شناسی ملا حسین علی صاحب مدرسی سلمه الله القوی

بعد از حمد واحد یکه مرمعراج وحدتش با همه موجودات چون لفظ و معنی بهم پیچیده و نعت پیغمبر یکه هیچ یکی از پیغمبران همچو او عارج معارج النبوت و صاعد مدارج الفتوت نگردیده صلوت الله و سلامه علیه و علی آله الامجاد اینک از دان ارباب شوق و عیون صحاب ذوق سرانویدی تازه باد نقشے که دل منیجوست بر کرسی نشست و نگاریکه هوس مے جست بمحبول پیوست یعنی کتابی که هر صفحه اش چون آئینه صورت نمای شاهدان سیرت محمدیست و هر سطرش چون سنبل تخته ساسای دماغ عشاق احمدیست اوج نشینان طور حب نبوی را باقتباس انوار مضامین فیض آگینش شعله شوق در دل و سودا زدگان کوی عشق مصطفوی را از آب و رنگ بهار الفاظش معنی هیچ و خم سلسله بیخودی بر پا چون سرو و پا در گل موسوم بمعارج النبوت فی مدارج الفتوت از تصانیف شریف علامه عریف لافظ غرائب فصاحت حافظ مراتب بلاغت محو جلوه شاهد نکته دانی نظر باز عرائس رنگین بیانی فائز دقائق تکمیل و اکمال کاشف حقائق فضل و کمال مفسر قرآن واعظ کلام حضرت رحمن امام البلغا مقدام الفضلا بزم افروز شبستان عشق مصطفوی مولانا معین الدین هروی که در علم و فضل و زهد و تقوی فاقد المثیل و در دقیقه رسی و نکته یابی معقول منقول عدیم البدیل بود چنانچه شخصی از وی سوال نمود که هر چیز فراموش شده است چرا در نماز بیاد می آید جواب داد که نماز سراج القلوب ست هر چیز در خانه تاریک دل باشد آنرا روشن می نماید و نیز یکے باو گفت که باستماع کلام الهی مرا خواب میگیرد فرمود که دل مجروح ازان مرهم می پذیرد بحسن اهتمام نامی ارنام مرحومی اسلام سراپا دانش گرامی منش مجمع الخیر و الفیضان منبع الجود و الاحسان جناب شیخ نور الدین بن جیو اخان صبا صانه الله عن الآفات و المصائب و بتصحیح علامه دقیق النظر صاحب فضل و هنر باریک بین ذی جوهر صدر نشین کاشانه مبتدا و خبر مولانا سراج الحق صاحب امیوی نام بالفیض المعنوی فی الصوری و بخطاطی عمده خوشنویسان اعجاز رقم و نقاشی زبده نقاشان سحر قلم بکاغذ خوب و تقطیع مرغوب بمطبع صفدری واقع معموره بمبئی اواخر شوال المکرم سنه ۱۳۰۱ هجری قبای حسن ارتسام و لباس طبع صفا انضمام در بر کشید همانا تاریخ طبعش از طبع فقیر بنام رسید قطعه

چهره آمد این کتابی بصفا زقالب طبع | که در و دست خوش بیانی ز مدارج الفتوت | سن طبع او بگفتم که دری ز خامه سفتم | شد مه حسن جب احمد ز معارج النبوت

قطعه تاریخ طبع نتیجه فکر سخن سنج نازک بین جوهر افزای گوهر مضامین جناب عبد الحسین صاحب پور مهین شیخ نور الدین سلمها الله المبین

چهره خوش طبع در مطبع صفدری شد | کتابی در احوال خیر الخلائق | هر انکس که دیدش بر آمد ز طبعش | زهی طبع زیبا زهی طبع لائق | مصفا چو روی نگار دل آرا
که دل میرباید ز دلداده شائق | بهر لفظ معنای عشق پیمبر | بهر فقره مضمون حق الحقائق | چها در وی آمد ز حل معاقد | بسا رفت در وی ز کشف دقائق
خطش بر خط نونهالان خط کشیده | که در خوبی و حسن خط گشته خالق | همانا بود داغ هر صفحه او | ورق یک طبق پر ز نگین شقائق | نقط غنچها حرف گل سطر سنبل
جدا دل چو انهار گرد حدائق | ز روی جمل سلسل طبعش رقم شد | عروج معارج شد از طبع لائق

قطعه تاریخ طبع از تازه افادات کشاف نکات صعوبی معنوی منشی نثار احمد بن حافظ نیاز احمد خوشنویس بریلوی سلمه الله القوی

بنام ایزد چه خوش گل کرد این گلدسته رنگین | ز تازه آب و رنگ حسن طبع نوبهار افزا | بود از بس صفا بر صفحه او همچو آئینه | چه آئینه که روی صفحه حال نمی بیند
حروفش دسته دسته این سطرش سنبل زیبا | بود در روشن معنا منیش فروزان از رسد خورشید | شود از دیدن او نکته بین هر دیده اعمی | زهی حسن مبین منیش خهی طرز خوش انشیش
بعشاق نبی هر نکته اش در حالتی آرد | چه حال حال مستی مستی صهبا | نثار از بهر تاریخش رقم زد مصرع دلکش | معارج طبع شد مطبوع و دلها طرب پیرا

سواد شش طره مشکین بیان خوش عارض رنگین | دل دلدادگان احمدی باشد بر و بیدل
سنه ۱۳۰۰ هجری صلعم